حیاۃ القلوب

نویسندہ:

علامہ محمد باقر مجلسی

جلد (۱-۵)



حياه القلوب، ج 1، ص: 5

مشخصات کتاب

نام کتاب: حق الیقین

نویسنده: علامه مجلسی

موضوع: امامت- معاد

تاریخ وفات مؤلف: 1111 ق

زبان: فارسی

تعداد جلد: 5

ناشر: انتشارات اسلامیه

مکان چاپ: تهران

جلد اول

فهرست مطالب

اشاره

پیشگفتار 13

مقدمه 27

کتاب اول

اشاره

در بیان تاریخ و احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقرّبان ساحت قرب حضرت ذو الجلال، از انبیاء عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایسته خدای تعالی، و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده اند 33

باب اول

در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترک است 35

فصل اول

در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است 37

فصل دوم

در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان 40

فصل سوم

در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم السّلام 65

فصل چهارم

در بیان فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان 71

باب دوم

اشاره

در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوّا و اولاد کرام ایشان است 87

فصل اول

در بیان فضیلت حضرت آدم و حوّا صلوات اللّه علیهما، و علت تسمیه ایشان، و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است 89

فصل دوم

در خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را به سجده او و امتناع نمودن ابلیس لعین 109

فصل سوم

در بیان ترک اولی که از حضرت آدم و حوّا علیهما السّلام صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین 138

فصل چهارم

در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوّا علیهما السّلام به زمین و کیفیت آن و توبه ایشان، و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان 163

فصل پنجم

در بیان احوال اولاد آدم علیه السّلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریه آدم 192

فصل ششم

در بیان وحی هائی که به آدم علیه السّلام نازل شد 213

فصل هفتم

در بیان وفات حضرت آدم علیه السّلام و مدت عمر شریف آن حضرت و وصیت نمودن به حضرت شیث علیه السّلام و احوال آن حضرت است 214

باب سوم در بیان قصص حضرت ادریس علیه السّلام است 227

باب چهارم

اشاره

در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام 243

فصل اول

در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آن حضرت است 245

فصل دوم

در بیان مبعوث شدن حضرت نوح علیه السّلام است بر قوم و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان، و سایر احوال آن حضرت 254

باب پنجم در بیان قصص حضرت هود علیه السّلام و قوم آن حضرت و قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد 279

فصل اول در قصه هود علیه السّلام و قوم او عاد است 281

فصل دوم

در قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد است 299

باب ششم در بیان قصه های حضرت صالح علیه السّلام و ناقه آن حضرت و قوم اوست 303

باب هفتم

اشاره

در بیان قصه های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام و اولاد امجاد آن حضرت است 321

فصل اول

در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آن حضرت است 323

فصل دوم

در بیان قصه های آن حضرت علیه السّلام از هنگام ولادت تا شکستن بتها، و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان آن زمان خصوصا نمرود و آزر 335

فصل سوم

در بیان آنکه حق تعالی به ابراهیم علیه السّلام نمود ملکوت آسمانها و زمین را، و سؤال کردن آن حضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی به آن حضرت رسید، و علومی که از او ظاهر شده است 361

فصل چهارم

در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است 376

فصل پنجم

در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهّرات آن حضرت و کیفیت بنا کردن خانه کعبه و ساکن گردانیدن اسماعیل علیه السّلام در آن مکان 382

فصل ششم

در بیان مأمور شدن ابراهیم علیه السّلام به ذبح فرزندش 402

باب هشتم

در بیان قصص حضرت لوط علیه السّلام و قوم آن حضرت است 413

باب نهم

در قصص ذو القرنین علیه السّلام است 437

باب دهم

در بیان قصه های حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السّلام 473

باب یازدهم

در بیان غرائب قصص ایّوب علیه السّلام 553

باب دوازدهم

در قصه های حضرت شعیب علیه السّلام 567

باب سیزدهم

اشاره

در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السّلام است 577

فصل اول

در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشان است 579

فصل دوم

در بیان ولادت موسی و هارون علیهما السّلام و سایر احوال ایشان است تا نبوت ایشان 585

فصل سوم

در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السّلام است بر فرعون و اصحاب او، و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او 619

فصل چهارم

در بیان بعضی از فضایل و احوال آسیه زوجه فرعون و مؤمن آل فرعون رضی اللّه عنهما است 652

فصل پنجم

در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن ایشان در زمین، و سایر احوالی که در این مدت بر ایشان وارد شده 660

فصل ششم

در بیان نازل شدن تورات و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال رؤیت نمودن ایشان است 679

فصل هفتم

در بیان قصه قارون است 712

فصل هشتم

در بیان قصه گاو کشتن بنی اسرائیل و زنده شدن آن به امر الهی 724

فصل نهم

در بیان قصه ملاقات موسی و خضر علیهما السّلام و سایر احوال و قصص خضر علیه السّلام است 736

فصل دهم

در بیان مواعظ و حکمتهایی است که حق تعالی به حضرت موسی علیه السّلام وحی نموده یا

از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است 767

فصل یازدهم

در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون علیهما السّلام و احوال حضرت یوشع علیه السّلام و ذکر قصه بلعم بن باعور است 797

پیشگفتار

اکنون که نزدیک به دوازده قرن از عصر ائمه معصومین علیهم السّلام می گذرد، و عالم در دوران غیبت کبرای حجت خدا و امام دوازدهم بسر می برد، و امّتها در انتظار آن مصلح حقیقی جهان نشسته و چشم به ظهور عدالت گستر گیتی مهدی موعود عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف دوخته اند؛ آنچه که در این دوران طولانی توانسته است آن خلأ ظاهری را تا حدودی جبران کرده و از گمراهی ها و انحرافات و همچنین از دلهره ها و نگرانیها بمقدار زیادی بکاهد و آرامش و سکون را جایگزین اضطراب و تشویش نماید، سه عامل بوده است:

1- قرآن کریم که انس گرفتن با آن و تلاوتش باعث نشاط روح و روان و شفای جسم و جان می گردد وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَساراً «1».

2- گفتار و سخنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السّلام که در سخن و حدیث آنان نوری وجود دارد که بر اعماق جان انسانها می تابد و زنگار آینه دل را می زداید «کلامکم نور و امرکم رشد» «2».

3- علماء و دانشمندانی که در دوران غیبت آمده و محصول عمر و ثمره وجود خود را برای آیندگان در قالب تألیفات و نوشته ها بجای گذارده اند که آنان با سیره و روش

حیاه القلوب، ج 1، ص: 14

خود در زمان حیاتشان مرشد و هدایتگر جامعه و مردم بوده و نیز با تدوین و تألیف و کتبی که از آنها به

یادگار مانده است نسبت به نسلهای آینده نقش هدایتی خود را ایفاء کرده اند.

امیر المؤمنین علیه السّلام به کمیل بن زیاد فرمود: «هلک خزّان الاموال و هم احیاء و العلماء باقون ما بقی الدّهر، اعیانهم مفقوده و امثالهم فی القلوب موجوده» «1» «جمع کنندگان ثروت اگر چه به ظاهر زنده اند، ولی در واقع آنان هلاک شدند بر خلاف دانشمندان که جاوید هستند و همیشگی، پیکر آنان از دیده ها پنهان و خاطره و یاد آنها در دلها موجود است».

تلاشهای علماء و دانشمندان شیعه در طول غیبت کبری در زمینه های مختلف علوم مانند علم تفسیر، کلام، فقه، حدیث، اخلاق، رجال، درایه و تراجم امروز بصورت مجموعه ای وسیع و گسترده از نوشته ها و کتابهایی در اختیار علاقه مندان و پیروان مکتب راستین اسلام و تشیع قرار گرفته است، براستی اگر کوششهای شبانه روزی و بی وقفه محدّثان و راویان و دانشمندان و علماء نبود، این منابع که امروز در اختیار ماست چه می شد؟ ! از این رو می بینیم که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «کسی را همانند زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه نیافتم که ذکر ما و احادیث پدرم را احیاء نماید» «2».

و باز فرمود: «خدا زراره را رحمت کند، اگر او نبود آثار نبوّت و احادیث پدرم از میان رفته بود» «3».

بهر حال نقش علماء و راویان احادیث در حفظ و نگهداری آثار دین و دفاع از آنها و رساندن این آثار به آیندگان با تألیف و تدوین، نقشی است انکارناپذیر، و حقوقی را برای آنان بر طالبان علم و حقیقت ایجاب می کند.

علّامه مجلسی

در این راستا از جمله دانشمندان و شخصیتهای برجسته جهان تشیع و

از چهره های بارز و مشهور علماء شیعه در قرن یازدهم و اوائل قرن دوازدهم هجری، علّامه مجلسی رضوان اللّه تعالی علیه است.

نام او محمد باقر ملقّب به مجلسی است، و تاریخ ولادت او بنابر آنچه در مقدمه کتاب «بحار الانوار» از «مرآه الاحوال» نقل شده است، سال 1038 هجری قمری بوده است «1»، ولی مرحوم نوری در کتاب «فیض القدسی» از کتاب «وقایع الایام و السنین» تاریخ ولادت او را سال 1037 هجری قمری ذکر کرده است «2».

والد علّامه مجلسی

والد علّامه مجلسی مرحوم محمد تقی فرزند مقصود علی است، او بنا بر گفته مرحوم اردبیلی یگانه عصر و زمان خود بوده است، شخصیت و جلالت و همچنین تبحّر او در علوم نیاز به بیان ندارد، و تعبیرات درباره منزلت او قاصر است از اینکه بتواند منعکس کننده شخصیت و مقام والای آن عالم ربانی باشد.

او پرهیزکارترین، زاهدترین، متّقی ترین و عابدترین اهل زمان خود بوده، و بیشتر اهل آن زمان از خواص و عوام از فیوضات دینی و دنیوی او بهره می بردند، یکی از خدمتهایی که به اهل بیت علیهم السّلام انجام داد این است که اخبار ائمه معصومین علیهم السّلام را در اصفهان نشر داد.

از تألیفات او: شرح عربی و نیز شرح فارسی بر کتاب «من لا یحضره الفقیه»؛ کتاب حدیقه المتقین؛ شرح بعضی از کتابهای «تهذیب الاحکام»؛ و رساله ای در افعال حج

حیاه القلوب، ج 1، ص: 16

و رساله ای در رضاع.

او در سال 1070 در سنّ 67 سالگی وفات یافت «1».

مرحوم ملّا محمد تقی مجلسی از مکتب اساتیدی همانند شیخ بزرگوار بهاء الدین عاملی و علّامه زاهد مولی عبد اللّه شوشتری بهره برد، و پس از فراغت

از تحصیل راهی نجف اشرف گردید و به ریاضت نفس و تصفیه باطن و تهذیب اخلاق مشغول گردید و برای او مکاشفات و رؤیاهای حسنه ای بوده است.

پدرش مولی مقصود علی مردی بصیر و پرهیزکار و مروّج مذهب شیعه اثنی عشری بوده و اشعار زیبا و بدیعی سروده است، و چون دارای حسن محاضرت و مجالست بود لذا او را «مجلسی» لقب دادند، و این لقب در فرزندان او باقی ماند.

مادر مولی محمد تقی عارفه مقدسه صالحه دختر عالم جلیل کمال الدین درویش محمد بن الشیخ حسن عاملی که از بزرگان ثقات علماء است و از محقق بزرگوار شیخ علی کرکی روایت می کند، و از «مناقب الفضلاء» نقل شده است که مولی کمال الدین اهل عبادت و زهد بوده است و در نطنز مدفون است و برای او قبّه ای است معروف.

مرحوم شیخ یوسف بحرانی گفته است: او اول کسی بود که در عصر دولت صفویه حدیث را در اصفهان نشر داد «2».

علّامه مجلسی از دیدگاه علماء

از آنجا که برای ارزیابی هر چیزی باید به آگاهان و اهل خبره و کسانی که تخصص در آن رشته دارند، مراجعه کرد، ما نیز برای دستیابی و نیل به ابعاد شخصیت والای علّامه مجلسی و آگاهی از مرتبه، علم، دانش و دیگر ویژگیهای این فرزانه دهر و عالم عالیمقام، به گفتار و اظهار نظر و تعبیرات زیادی که از علماء و دانشمندان معاصر و یا پس

حیاه القلوب، ج 1، ص: 17

از او به ما رسیده است، می پردازیم، و ابتدا به آنچه از علمای معاصر او درباره این عالم جلیل بیان کرده اند می نگریم:

1- مرحوم اردبیلی صاحب کتاب «جامع الرواه» که بنا بر تصریح خودش 11

اجازه روایت دارد درباره او چنین می گوید: محمد باقر فرزند محمد تقی فرزند مقصود علی ملقّب به مجلسی، استاد و شیخ ما و شیخ اسلام و مسلمین و خاتم المجتهدین است؛ او امام، علّامه، محقّق، مدقّق، جلیل القدر، عظیم الشأن، رفیع المنزله، وحید العصر، فرید الدهر، ثقه، ثبت، عین، کثیر العلم و جیّد التصانیف است. امر او در علوّ قدر، عظمت شأن، بلندی مرتبه، تبحّر در علوم عقلیّه و نقلیّه، دقّت نظر، صائب بودن رأی، وثاقت، امانت و عدالت مشهورتر است از آنکه ذکر شود، و فوق این تعبیرات است؛ فیض او و والدش چه در زمینه امور دنیوی و چه اخروی به اکثر مردم از عام و خاص رسیده است، جزاه اللّه تعالی افضل جزاء المحسنین. او دارای کتابهای نفیس و بسیار خوبی است که مرا اجازه داد از تمام آن کتابها روایت کنم «1».

2- معاصر دیگر او شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی صاحب کتاب «وسائل الشیعه» درباره آن بزرگوار چنین می گوید: محمد باقر فرزند مولای ما محمد تقی مجلسی عالم، فاضل، ماهر، محقّق، مدقّق، علّامه، فهّامه، فقیه، متکلّم، محدّث، ثقه ثقه، جامع محاسن و فضائل، جلیل القدر، عظیم الشأن اطال اللّه بقاءه؛ برای او مؤلفات سودمند بسیاری است «2».

3- امیر محمد صالح خاتون آبادی درباره او می گوید: مولانا محمد باقر مجلسی نوّر اللّه ضریحه الشریف، او از بزرگترین اعاظم فقهاء و محدّثین و علمای اهل دین است، و در فنون فقه، تفسیر، علم حدیث، رجال، اصول کلام و اصول فقه بر سایر فضلاء فائق آمد، و بر گروهی از علماء مقدّم بود بطوری که احدی از متقدمین از اهل

و عرفان و متأخرین آنان از نظر جلالت و عظمت به مرتبه او نرسیدند و جامعیّت این مرد الهی را نداشتند «1».

و امّا از شخصیتهائی که پس از علّامه مجلسی آمده اند و از او با عظمت یاد کرده و مراتب علمی و کمالات او را اذعان داشته و برشمرده اند، می توان به بعضی از آنان اشاره کرد:

1- علّامه طباطبائی بحر العلوم در اجازه ای که به سید بزرگوار سید عبد الکریم داده است مرحوم علّامه مجلسی را چنین ثنا گفته است: خاتم المحدّثین و ناشر علوم شریعت، عالم ربانی و نور شعشعانی، خادم اخبار ائمه اطهار و غوّاص بحار الانوار دائی ما علّامه محمد باقر که شکافنده علوم دین است «2».

2- محقق کاظمی درباره علّامه مجلسی می گوید: او منبع فضائل و اسرار حکمت و غوّاص بحار الانوار و استخراج کننده گنجینه های اخبار و رموز آثار، شخصیتی که همانند او در اعصار و ادوار دیده نشده است، او کشف کننده انوار تنزیل و اسرار تأویل و حل کننده معضلات احکام و مشکلات فهم ها با بهترین طریق و نیکوترین دلیل بوده است «3».

3- محدّث نوری صاحب کتاب «مستدرک الوسائل» از علّامه مجلسی چنین یاد می کند که: توفیقی که برای این شیخ معظّم حاصل شده است برای احدی در اسلام میسّر نگردیده است از ترویج مذهب و اعلای کلمه حق و شکستن قدرت و صولت بدعتگذاران و قلع و قمع کننده دستاوردهای ملحدین و زنده کننده سنّتهای فراموش شده دین و نشر دهنده آثار پیشوایان مسلمین به طرق و راههای متعدد و شکلهای مختلف که بهترین آنها تصانیف و کتبی است که در میان مردم شایع و روز و شب همه

اصناف از عالم و جاهل، خاص و عام، عربی و عجمی از آنها بهره می برند، و از مجلس او گروه

حیاه القلوب، ج 1، ص: 19

زیادی از فضلاء بیرون آمده اند که تلمیذ بزرگ او ملّا عبد اللّه اصفهانی تعداد آنها را هزار نفر ذکر کرده است «1».

4- علّامه نوری از بعضی از شاگردان صاحب جواهر رحمه اللّه نقل می کند که گفت: استاد ما شیخ الفقهاء صاحب کتاب «جواهر الکلام» روزی در مجلس بحث و تدریس خود فرمود: دیشب در عالم رؤیا مجلس عظیم و با شکوهی را دیدم و جماعتی از علماء در آن حضور داشتند و دربانی کنار درب آن مجلس بود، من از او اذن گرفتم و او مرا وارد مجلس نمود، دیدم تمام علماء از متقدمین و متأخرین در آن مجلس جمع بودند و علّامه مجلسی در صدر آن مجلس بود، من در شگفت شدم و از آن دربان سؤال کردم از علّت تقدّم علّامه مجلسی بر دیگران، او در پاسخ گفت: او نزد ائمّه علیه السّلام معروف است «2».

مشایخ و اساتید او

از جمله مشایخ و اساتید علّامه مجلسی می توان به این علمای بزرگوار اشاره نمود:

1- عالم و فاضل بزرگوار ابو الشرف اصفهانی.

2- مولی حسن علی تستری فرزند ملّا عبد اللّه اصفهانی.

3- قاضی امیر حسین.

4- مولی خلیل قزوینی متوفّای 1089، شارح کتاب «کافی».

5- فاضل صالح شیخ عبد اللّه فرزند شیخ جابر عاملی.

6- سید شرف الدین علی بن حجه اللّه بن شرف الدین طباطبائی شولستانی متوفّای 1060، مؤلف کتاب «توضیح المقال».

7- سید نور الدین علی بن علی بن الحسین موسوی عاملی متوفّای 1068، که بوسیله نامه اجازه ای را برای علّامه فرستاده، و مجاور بیت اللّه الحرام بوده

است؛ او صاحب

حیاه القلوب، ج 1، ص: 20

کتاب «الفوائد المکیه» می باشد و شرحی بر «مختصر النافع» و شرحی بر «اثنی عشریه» شیخ بهائی دارد.

8- شیخ علی فرزند شیخ محمد فرزند حسن فرزند شهید ثانی، متوفّای 1103، صاحب «شرح کافی» و «الدر المنثور».

9- سید علی خان فرزند سید نظام الدین شیرازی، شارح صحیفه سجادیه و کتاب صمدیه و صاحب کتاب «سلافه العصر» و «درجات الرفیعه فی طبقات الامامیه» و «انوار الربیع فی انواع البدیع» و دیگر تصانیف، او در سال 1120 وفات یافته است.

10- سید فیض اللّه فرزند سید غیاث الدین محمد طباطبائی قهپائی «1».

11- مولی محمد تقی مجلسی والد معظّم خود علّامه، که در سال 1070 وفات یافته است «2».

12- سید رفیع الدین محمد بن حیدر حسینی طباطبائی، صاحب حاشیه بر اصول کافی و حاشیه بر شرح اشارات و حاشیه بر مختلف و حاشیه بر صحیفه کامله و تألیفات دیگر.

13- عالم فاضل امیر محمد قاسم قهپائی.

14- عالم صالح محمد شریف فرزند شمس الدین رویدشتی اصفهانی، او پدر «حمیده» که صاحب کتاب «ریاض العلماء» او را از زنان عالمه و عارفه برشمرده و گفته است که آشنا به علم رجال بوده و حواشی و تدقیقاتی دارد بر کتب حدیث مثل «استبصار» و دیگر کتب حدیث که دلالت بر دقت نظر و اطلاع و فهم او خصوصا آنچه مربوط به تحقیقات او در علم رجال می شود.

15- الامیر محمد مؤمن بن دوست محمد استرآبادی، عالم و محدّث بزرگوار که در سال 1088 در مکه بدست دشمنان دین به شهادت رسید.

16- سید محمد مشهور به سید میرزا جزائری فرزند شرف الدین علی بن نعمه اللّه

حیاه القلوب، ج 1، ص: 21

موسوی جزائری، صاحب

کتاب «جوامع الکلم».

17- مولی محمد طاهر فرزند محمد حسین شیرازی، صاحب «شرح تهذیب» و «حکمه العارفین» و کتاب «الاربعین فی اثبات امامه امیر المؤمنین» و کتاب «الجامع فی الاصول» و رساله های بسیاری، او در سال 1098 وفات یافته است.

18- عالم متبحّر و حکیم عارف و محدّث بزرگوار ملّا محسن فیض کاشانی (فیض)، صاحب کتاب «وافی» و «صافی» و غیر آن «1».

شاگردان علّامه

میرزا عبد اللّه اصفهانی یکی از شاگردان برجسته علّامه مجلسی می گوید که تعداد شاگردان او به یک هزار نفر می رسید «2»، و مرحوم محدّث جزائری در «الانوار النعمانیه» تعداد آنها را افزون بر یک هزار نفر ذکر کرده است «3».

با توجه به اینکه احصاء و ذکر نام تمام شاگردان علّامه مجلسی ممکن نیست، اینک به ذکر برخی از مشاهیر آنها و یا کسانی که از او روایت کرده اند می پردازیم:

1- سید جلیل و محدّث بزرگوار سید نعمه اللّه جزائری، صاحب تصانیف مشهوره.

2- سید امیر محمد صالح، داماد علّامه بزرگوار و مؤلف کتابها و رساله های بسیاری.

3- امیر محمد حسین فرزند امیر محمد صالح.

4- فاضل کامل و متبحّر خبیر مرحوم حاجی محمد بن علی اردبیلی صاحب کتاب «جامع الرواه».

5- عالم متبحّر میرزا عبد اللّه اصفهانی مشهور به «افندی» که در اطلاع بر احوال علماء و مؤلفات آنان بی نظیر بوده است، صاحب کتاب «ریاض العلماء» و صحیفه ثالثه از دعاهای حضرت زین العابدین علیه السّلام که آن دعاهایی که مرحوم شیخ حرّ عاملی در

صحیفه دوم نیاورده، ایشان در این صحیفه ذکر کرده است.

6- مولی ابو الحسن بن محمد طاهر مؤلف «تفسیر مرآه الانوار» و شرحی بر صحیفه کامله سجادیه که به اتمام نرسیده است.

7-

سید بزرگوار میرزا علاء الدین گلستانه شارح نهج البلاغه.

8- فقیه عالم حاج محمد طاهر ابن الحاج مقصود علی اصفهانی.

9- شیخ فاضل کامل فقیه محمد قاسم فرزند محمد رضا هزار جریبی.

10- عالم کامل محقق شیخ محمد اکمل پدر علّامه وحید بهبهانی.

11- مولی محمد رفیع بن فرج جیلانی.

12- علّامه ربانی شیخ سلیمان بن عبد اللّه بن علی ماحوزی بحرانی صاحب دو کتاب «البلغه» و «المعراج» در رجال و کتاب «اربعین» در امامت.

13- عالم فاضل شیخ احمد فرزند شیخ محمد بحرانی مؤلف «ریاض الدلائل و حیاض المسائل».

14- شیخ فقیه عابد صالح محمد بن یوسف بلادی، شاعر بزرگوار که در سال 1031 در بحرین به شهادت رسید.

15- فاضل صالح مولی مسیح الدین محمد شیرازی.

16- مولی محمد ابراهیم سریانی.

17- عالم کامل سید محمد اشرف صاحب کتاب «فضائل السادات».

18- فاضل رضی زکی مولی عبد اللّه یزدی.

19- عالم عامل شیخ محمد فاضل که او از شاگردان پدر علّامه مجلسی نیز بوده است.

20- فاضل سعید حاج ابو تراب.

تألیفات

اشاره

از علّامه بزرگوار تألیفات و آثار فراوانی بجای مانده است که بیشتر آنها مورد توجه اهل علم و دانشمندان و علاقه مندان به علوم و آثار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام قرار

حیاه القلوب، ج 1، ص: 23

گرفته است.

آن بزرگوار گذشته از اینکه از نقطه نظر کثرت تألیف، یکی از شخصیتهای کم نظیر و یا بی نظیر بوده که با توجه به عمر مبارکش از موفقیت ویژه ای برخوردار بوده است، از جهت نفیس بودن آثار و تألیفات و حسن سلیقه و اسلوب در ردیف یکی از بهترین مؤلفین تاریخ تشیع محسوب می شود.

اینک به بعضی از آثار آن عالم بزرگوار و فرزانه عالی مقدار اشاره می کنیم:

تألیفات عربی

1- بحار الانوار.

2- مرآه العقول فی شرح اخبار آل الرسول (شرح کافی).

3- ملاذ الاخیار فی شرح تهذیب الاخبار.

4- شرح الاربعین.

5- الفوائد الطریفه فی شرح الصحیفه.

6- الوجیزه فی الرجال.

7- رساله الاعتقادات.

8- رساله الاوزان.

9- رساله فی الشکوک.

10- المسائل الهندیه.

11- الحواشى المتفرقه على الكتب الاربعه و غيرها.

12- رساله فى الاذان.

13- رساله فى بعض الادعيه الساقطه عن الصحيفه الكامله.

تألیفات فارسی

1- عين الحيوه.

2- مشكاه الانوار.

3- حق اليقين.

4- حليه المتقين.

5- حيوه القلوب.

6- تحفه الزائر.

7- جلاء العيون.

8- مقباس المصابيح.

9- ربيع الاسابيع.

10- زاد المعاد.

حياه القلوب، ج 1، ص: 24

11- رساله الديات.

12- رساله فى الشكوک.

13- رساله فى الاوقات.

14- رساله فى الرجعه.

15- رساله فى اختيارات الايام.

16- رساله فی الجنه و النار.

17- رساله مناسک الحج.

18- رساله اخری.

19- مفاتیح الغیب فی الاستخاره.

20- رساله فی مال الناصب.

21- رساله فی الکفارات.

22- رساله فی آداب الرمی.

23- رساله فی الزکاه.

24- رساله فی صلاه اللیل.

25- رساله فی آداب الصلاه.

26- رساله السابقون السابقون.

27- رساله فی الفرق بین الصفات الذاتیه و الفعلیه.

28- رساله مختصره فی التعقیب.

29- رساله فی البداء.

30- رساله فی الجبر و التفویض.

31- رساله فی النکاح.

32- رساله فی صواعق الیهود فی الجزیه و احکام الدیه.

33- رساله فی السهام.

34- رساله فی زیاره اهل القبور.

35- مناجات نامه.

36- شرح دعای جوشن کبیر.

37- انشاءات.

38- مشکاه القرآن فی آداب قراءه القرآن و الدعاء و شروطهما.

39- ترجمه عهدنامه امیر المؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر.

40- ترجمه فرحه الغری ابن طاووس.

41- ترجمه توحید مفضّل.

42- ترجمه توحید الرضا علیه السّلام.

43- ترجمه حدیث رجاء بن الضحاک.

44- ترجمه زیارت جامعه.

45- ترجمه دعای کمیل.

46- ترجمه دعای مباهله.

47- ترجمه دعای سمات.

48- ترجمه دعای جوشن صغیر.

49- ترجمه حدیث عبد اللّه بن جندب.

50- ترجمه قصیده دعبل.

51- ترجمه حدیث «سته اشیاء لیس للعباد فیها صنع: المعرفه و الجهل و

الرضا و الغضب و النوم و اليقظه».

52- ترجمه الصلاه.

53- اجوبه المسائل المتفرقه.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 25

و کتابهای دیگری نیز غیر از آنچه ذکر شد به علّامه بزرگوار نسبت داده شده است مانند کتاب «اختیارات الایام» و کتاب «تذکره الائمه» و کتاب «صراط النجاه» و «کتاب فی تعبیر المنام» که به اثبات نرسیده است «1».

حیوه القلوب

از مرحوم سید بحر العلوم علّامه طباطبائی نقل شده است که او آرزو می کرد که تصانیف و نوشته های خودش در دیوان علّامه مجلسی ثبت شود و به جای آنها یکی از کتابهای علّامه مجلسی که ترجمه متون اخبار و به زبان فارسی می باشد، در دیوان او نوشته شود «2». و این بدان جهت بود که عصر علّامه مجلسی عصر شکوفائی دین بویژه مکتب اهل بیت علیهم السّلام بود و علاقه مندان به خاندان اهل بیت علیهم السّلام رغبت زیادی به آشنائی با تاریخ و آثار این خاندان داشتند، ولی چون در آن عصر اکثر کتابها عربی بودند و کمتر کتابی در این رابطه به فارسی ترجمه شده بود، از این رو مرحوم علّامه بزرگوار یکی از پیشگامان در این جهت بود که آثار و اخبار معصومین علیهم السّلام را در قالب تألیفات فارسی بیان کرد که از میان آنها کتاب «حیوه القلوب» بود.

این اثر یکی از تألیفات نفیس بجای مانده از علّامه مجلسی است، که جلد اول آن درباره پیامبران گرامی علیهم السّلام، و جلد دوم در احوال پیامبر بزرگ اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و جلد سوم آن در امامت می باشد. و این کتاب ارزشمند مورد توجه علاقه مندان در عصر علّامه مجلسی و پس از آن بوده است

بویژه برای کسانی که خواهان آشنائی با قصص انبیاء عظام علیهم السّلام و جانشینان آنان و بعضی از قصه های مذکور در قرآن، و آگاهی از سیره سید البشر رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلم و وقایع مربوط به عصر بعثت و قبل از آن و همچنین بعد از بعثت تا هجرت و از هجرت تا رحلت آن بزرگوار، و نیز در جلد سوم

حیاه القلوب، ج 1، ص: 26

مسئله امام شناسی و وجوب وجود ائمّه علیهم السّلام و آیات درباره امامت مورد توجه قرار گرفته است.

نکته ای که قابل توجه می باشد در این کتاب، در برگرفتن تعداد بسیاری از روایات و اقوال مختلف در موضوعات مطرح شده در هر یک از جلدهای آن، از این رو در تحقیق سعی شده است که از بیشتر مصادری که مؤلف آنها را مدّ نظر داشته استفاده و به آنها ارجاع شود؛ و علاوه بر آنهایی که خود او ذکر کرده، در بعضی موارد از مصادر دیگری استفاده شده که آن مطالب یا روایات در آنها آمده است چه از کتابهای شیعه باشد و چه از کتابهای اهل سنّت، تا بهره بردن از کتاب کاملتر شود.

وفات

علّامه مجلسی پس از عمری تلاش و کوشش بی وقفه در جهت نشر و تبلیغ و ترویج علوم آل محمد علیهم السّلام و هدایت جامعه با تدریس و تألیف و خطابه و احیاء سنّتهای الهی و اقامه حدود و از بین بردن بدعتها و مبارزه مستمر با منکرات، سرانجام در روز 27 ماه رمضان سال 1111 در سنّ هفتاد و سه سالگی دیده از جهان فروبست و به سرای باقی و جوار رحمت الهی

منتقل شد، و به مناسبت تاریخ وفات آن علّامه بزرگوار بعضی گفته اند:

ماه رمضان چه بیست و هفتش کم شد تاریخ وفات باقر اعلم شد «1»

علّامه بزرگوار در کنار مسجد جامع اصفهان در جوار قبر والد معظّمش ملّا محمد تقی مجلسی در بقعه ای که عدّه ای از علمای دیگر نیز مدفون هستند بخاک سپرده شد، مرقد شریف او هم اکنون در اصفهان ملجأ عام و خاص می باشد.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 27

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم حیوه القلوب مرده دلان به وادی ضلالت و حرمان به حمد خداوند بی مانندی است که مقرّبان درگاه احدیتش به زبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی منتهای او نموده اند، و به قدم اقرار به عجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثناء او پیموده اند، و شفاء صدور مستمندان بیمارستان حیرت و هجران به نوای غم زدای عندلیب چمن ستایش هدایت بخشی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخی را اوراق بسیار از دفتر شناسائی خود دست داده، اگر چنار است دستش به تضرع و افتقار به درگاه عالم اسرار گشاده، اگر بید است واله قدرت بی زوالش گردیده و سر به سجده تعظیم و تمجید نهاده و دریا به خروش حمد و ثنایش ترزبان گردیده، از صفحات امواج، سفینه از وصف جلالش در کف گرفته، برای مطالعه سوادخوانان خط صنایع جهان آفرین به سر انگشت نسیم ورق می گردانند، صحرا کمر گشوده بر مسند کوه پشت داده، از مداد شجر و سبزه و شقایق مجموعه مفصل الحقایق در دامن گذاشته؛ به الوان نغمات دلنشین، بدایع خلق صانع سماوات و ارضین را به مسامع قلوب ارباب یقین می رساند، کما قال عزّ من

قائل وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ «1».

زهی لطف کامل و فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات راهنمائی گم گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین از انبیاء عالی شأن، اعلام رفیعه ساخته، و بر مشارع یقین از اوصیاء رفیع مکان، منابر منیعه پرداخته است، و هر یک را به حلیه اخلاق

حیاه القلوب، ج 1، ص: 28

علیّه و آداب سنیّه زیور داده، برای دفع عساکر وساوس شیاطین و شهاب ملحدین به جنود معجزات قاهره و براهین باهره مؤید گردانیده، فله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه و ارسل الینا من رسله و حججه فی ارضه و سمائه و له الشکر علی ما عجزنا عن احصائه من قسمه آلائه.

ضیاء بصایر ارباب یقین، جلای مسامع مقرّبین، به مطالعه و استماع فضایل و مناقب سروری است که در طیّ مراحل و قطع منازل اصلاب طاهره و ارحام طیّبه، افواج انبیا و رسل، دیده عرفان خویش را به کحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا می دهند، از وفور اشعه انوار جلالش دیده شان از مطالعه جبین اظهرش خیره گردیده، در مرآت عرش انور، عکس جمالش را مشاهده می نمودند.

و درود متواتر الورود و صلوات نامعدود بر آن خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد، اعنی مفخر انبیا و زبده اصفیا، محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل بی مثالش، که درّ یکتای محبت و گوهر گرانبهای ولایتشان درّه التاج هر ملک مقرب و حرز بازوی هر پیغمبر مرسل گردیده، و عروق شجره معرفت قدر منزلتشان در ریاض قلوب صافیه و حدائق صدور زاکیه ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده، اگر مسبّحان افلاک و مهندسان

تخته خاک در مقام عدد مناقب بی انتهای ایشان درآیند، هرآینه سبحه انجم فروریزد و ریگ صحرا و قطره دریا و ذرّه هوا به آخر رسد، و هنوز عشری از اعشار و اندکی از بسیار احصا نکرده باشند، پشت افلاک خمیده احسان، و کره خاک غریق امتنان ایشان است، خشت زمین را به نام نامی ایشان ساختند، و سراپرده عرش را برای انوار ایشان افراختند، فوج ممکنات را از ظلمت آباد عدم به روشنائی قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود نهادند. و اگر وجود فایض الجود ایشان نبودی، احدی از طفلان موالید از آباء علوی و امّهات سفلی نزادندی، فصلوات اللّه علیهم اجمعین ابد الآبدین و لعنه اللّه علی اعدائهم دهر الداهرین.

امّا بعد، خامه تراب اقدام طالبان شاهراه هدایت، و مجتنبان مهامه حیرت و غوایت، محمد باقر بن محمد تقی عفی اللّه عن جرائمهما، به زبان شکستگی و انکسار، بر صحایف ضمایر صافیه ارباب یقین و مرآت قلوب نیّره خلاصه مؤمنین، تحریر و تصویر می نماید که:

حیاه القلوب، ج 1، ص: 29

چون این حقیر خاکسار، ذرّه بی مقدار در عنفوان جوانی به رهنمونی هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر، و کتب ضلالت ثمر، منزجر گردیده، عنان عزیمت به صوب عین الحیاه جاودانی، یعنی تتبّع اخبار و تفحّص آثار اهل بیت اخیار سیّد ابرار علیهم صلوات اللّه الملک الغفار، که ینابیع علوم یزدانی و معارف سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی مصروف و معطوف گردانیدم و عمده احادیث و آثار ایشان که بعد از تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب «بحار الانوار» جمع نمودم.

در این ولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاعه استدعا

نمودند که آنچه از آن کتاب جامع الابواب متعلق به تواریخ، احوال و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال و غزوات حضرت سیّد البشر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و دلایل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرات ائمه اثنا عشر و حضرت فاطمه زهرا صلوات اللّه علیهم اجمعین بوده باشد، به لغت فارسی ترجمه نمایم، تا جمیع طوایف الانام سیّما جمعی از عوام را که از فهم لغت عربی عاجزند از آن بهره مند گردند، و برای تأکید حصول این مأمول و اجابت این مسئول، چنین تقریر می کردند که کتبی که به لغت فرس در این ابواب تألیف شده است، اکثر احادیث آنها را از کتب مخالفین دین اخذ نموده اند، نسبت خطاها و لغزشهای عظیم به انبیای عظیم الشأن و اوصیای جلیل القدر ایشان داده اند، که اخبار معتبره اهل بیت رسالت علیهم السّلام ناطق است بر برائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها، و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحّص شافی متوجه این امر گردیده اند و از بسیار اندکی ایراد کرده، و از دریا به قطره ای قناعت نمودند، و رتبه تمییز میان صحیح و سقیم و غث و سمین اخبار منقوله و احادیث متداوله و اقوال متنوعه و اکاذیب مختلفه را نداشته اند، و بر تو لازم است که به جهت ادای شکر نعمت ایزدی، چنین کتاب عالی تألیف نمائی که فیضش عام، و نفعش تمام بوده باشد.

بناء علی هذا هر چند در این وقت، به اعتبار وفور عوائق و کثرت شواغل و علایق، تمشیت این امر از این حقیر خلایق در غایت صعوبت و اشکال می نمود،

امّا چون اجابت مسئول ایشان به جهت رعایت حقوق اخوت ایمانی لازم می دانست که تشیید اساس

حیاه القلوب، ج 1، ص: 30

تصدیق و یقین نبوت اشرف مرسلین و امامت ائمه طاهرین صلوات اللّه علیه و علیهم اجمعین که عمده اصول دین مبین و اهمّ مقاصد مؤمنین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیا که مقربان درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیتند، و تذکر اخلاق سنیّه و اطوار مرضیّه و محن و مصایب و بلایا و نوایب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین شافیه ایشان در تقویت ایمان و یقین و رام گردانیدن نفس امّاره و انزجار او از شهوات دنیّه نشئه فانیه، و میل فرمودن او به متابعت سنن مرسلین و آداب صالحین تأثیر عظیم دارد، چنانچه جناب اقدس ایزدی تعالی شأنه در قرآن مجید برای اصلاح متمردان و هدایت غاویان، این طریقه مستقیمه را مسلوک داشته.

و ایضا موجب صرف قلوب، و استماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامه جهّال را تسخیر نموده اند، می گردد، لهذا استمداد توفیق از جناب اقدس ایزدی جلّ و علا و اقتباس هدایت از مشکاه انوار انبیاء و اوصیاء علیهم الصلوات و التحیه و الثناء کرده، شروع در تألیف کتاب مزبور نموده، و چون ترجمه جمیع آنچه در کتاب کبیر مندرج گردیده بود، موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب می گردید، و در این زمان که همّت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوّله هر چند کثیر الفائده باشد قاصر است، بنابراین اختصار می نماید بر ترجمه آنچه از احادیث، اوثق و اقوی بوده باشد، و با اتفاق اکثر مضامین چند روایت، به یکی اکتفا می نماید تا

فایده اش جلیل و مؤونت تحصیلش قلیل بوده باشد.

و چون موضوع این کتاب مستطاب، بیان فضائل و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام و آباء فخام عالی نسبی است که چراغ دودمان عزتش از قندیل انوار مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ «1» افروخته، و فروغ اشعه جلالش در فضای بی انتهاء توصیف قدرش طایر اندیشه اجناح ارتباح سوخته، اعنی شاه آگاه والاجاه، سپهر بارگاه، انجم سپاه، سلیمان نشان، دارا دربان، رعیت پرور، عدالت گستر، نهال رعنای بوستان صفوت و خلافت، سرو زیبای چمن ابهت و جلالت، و جهان بخش دریانوال، سایه

رأفت حضرت پروردگار ذو الجلال در بام بیت الحرام، دولت و اقبالش آشیان کبوتران حرم، دعاهای بی ریائی ساحت حریم رفعت و جلالش معتکف دلهای پاک طینتان خالص الولا، نسبت بحر بی انتها به کف دریا نوالش نسبت کف و دریا و نمایش خورشید انور در فضاء رای اظهرش، چون نمایش ذره ای از بیضا، نسبت تیغ خورشید مثالش هلال در اوج اقبال بر خویش می بالد، و به گمان کمان رفیع مکانش قوس و قزح به رنگ آمیزی خجلت می کاهد، خورشید پاک گوهر اگر از رشک چتر نیک اخترش غمگین نگردیدی، در فراش گلگون شفق به خون دل خویش ننشستی و سر اندوه بر بالین افق نگذاشتی و چرخ بی قرار که از رفعت ایوان رفیع بنایش چاک در جگر نداشتی، روزی هزار دور برگرد سر چاکران بزمش گردیده منت داشتی، اطلس فلک بطانه سایبان ایوان جلالش و منطقه بروج کمربند یساولان مجلس بهشت مثالش، سلیمان شکوهی که هدهد ناطقه در مدیحش الکن و مرغ و ماهی را قلاده انقیادش در گردن است، وصیت قهرش بساط بر هوا

گسترده، در اطراف جهان ندای روح ربای أَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَ أْتُونِی مُسْلِمِینَ «1» به مسامع سلاطین زمان رسانیده، و مرغان فصیح بیان توصیف لطفش نامهای محبت طراز بر پر اقبال بسته، از روزنه دلها به جانهای ساکنان اکناف جهان فرمانها دوانیده، طغرای یرلیغ «2» بلیغش إِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ «3» سرمشق طبع قویمش حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ «4»، قدم عقل دانا بر صرح ممرّد ثنای آن، نتیجه یکه تاز میدان «لا فتی» در تزلزل و اندیشه دانشوران در احصاء فضایل بی انتهاء آن نوباوه بوستان هَلْ أَتی «5»، از روی عجز در تأمل مفخر سلاطین زمان و مشید قوانین عدل و احسان، رافع الویه ملت بیضا، و مؤسس قواعد شریعت، غرّ الملک الملوک القاهره و کاسر اعناق اکاسره، رافع لوای

دین، قامع اطماع الملحدین، مؤسس اساس الایمان، قالع عروق الکفر و الطغیان، معدن الفتوه و الکرامه و سلیل النبوه و الامامه السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح و النصر و الظفر السلطان سلیمان، مدّ اللّه اطناب دولته الی ظهور صاحب الزمان و جعله من انصاره و اعوانه، علیه و آله و علی آبائه صلوات اللّه الرحمن.

لهذا دیباچه آن را به نام نامی و القاب گرامی آن اعلی حضرت مزیّن و موشّح گردانید و با وجود عدم قابلیت به نظر اقدس آن سلیل نبوت رسانید، تا موجب رفعت قدر و علو پایه این تحفه فرومایه گردد، تا ظهور تأثیر صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن و نوشتن و دیدن آن پروردگار فرخنده آثار، آن برگزیده رحیم غفور، عاید شود.

و چون مطالعه

این موجب حیات ابدی دلهای اهل ایمان می گردد، آن را به «حیوه القلوب» مسمی گردانیده، و مرتب به چهار کتاب ساخت، و علی اللّه توکلت و حسبی اللّه و نعم الوکیل.

کتاب اول

اشاره

در بیان تاریخ، احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقرّبان ساحت قرب حضرت ذو الجلال، از انبیاء عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایسته خدای تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده اند

و در آن چند باب است

باب اول

اشاره

در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترک است

و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان علّت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است

به سند معتبر منقول است که: مردی از ملاحده به خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام آمد و سؤالی چند کرد و به شرف اسلام مشرّف شد، که از جمله سؤالهای او این بود که: به چه دلیل اثبات می نمائی بعثت انبیا و رسل را؟

فرمود که: ما چون اثبات کردیم به برهان که ما را خالقی و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریده ها، و او منزّه است از آنکه خلق او را توانند دید، یا او را لمس توانند کرد، یا بر او گفتگو توانند کرد، و دانستیم که او صانع حکیم است و هر چه حکمت و مصلحت بندگان در آن است از او صادر می گردد؛ پس ثابت شد که باید سفیران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند، و ایشان را دلالت نمایند بر

آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آن است، و بقاء ایشان به آن است، و ترک آن موجب فنای ایشان است. پس ثابت شد که باید امر کنندگان او رسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیده های او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند، و حق تعالی ایشان را به علم و حکمت تأدیب نموده است و ایشان را مبعوث به حکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان، هر چند به ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریکند، و مؤیّدند از جانب حکیم علیم به

علم و حکمت و دلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید، از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال آنها از اموری که سایر مردم از اتیان آن عاجزند و به این علّت این معنی

مسمّی و جاری است در هر عصر و زمان، پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق، که با او علم و معجزه ای باشد که دلالت بر صدق مقال او، و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند «1».

مترجم گوید که: حاصل این حدیث شریف آن است که: چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بی فایده از او صادر نمی شود، پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده است، از برای حکمتی عظیم خلق فرموده و این حکمت فواید و منافع نشئه فانی دنیا که منسوب به انواع المها و دردها و غمها و محنتها و مشقّتهاست نمی تواند بود، پس باید که برای امری از این عظیم تر و فایده ای از این بزرگتر آفریده باشد.

دیگر منقول است که: حسین بن صحّاف «2» از آن حضرت پرسید که: آیا می تواند بود که مؤمنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را بعد از ایمان، به کفر متصل گرداند؟

فرمود که: حق تعالی عادل است و پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان به خدا، و خدا کسی را بسوی کفر نمی خواند.

پرسید که: آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد، خدا او را از

کفر به ایمان متصل می سازد؟

فرمود که: حق تعالی همه مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند، و نمی دانستند ایمان به شریعتی را و نه کفر را به انکار ایمان، پس فرستاد پیغمبران بسوی ایشان که بخوانند ایشان را بسوی ایمان به خدا تا حجّت خود را بر ایشان تمام کند، پس بعضی به توفیق خدا هدایت یافتند و بعضی هدایت نیافتند «3».

و در حدیث معتبر منقول است که: ابن السکّیت از حضرت امام رضا علیه السّلام یا امام علی

حیاه القلوب، ج 1، ص: 39

النقی علیه السّلام سؤال نمود که: به چه سبب حق تعالی حضرت موسی را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه به سحر بود فرستاد، و حضرت عیسی را با معجزه ای که شبیه به طبابت طبیبان بود فرستاد، و محمد را به کلام فصیح و خطبه های بلیغ مبعوث گردانید؟

آن حضرت جواب فرمود که: حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را، غالب بر اهل عصر او سحر و جادو بود، پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه ای چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در قوّه ایشان نبود و جادوی ایشان را بر آنها باطل کرد و حجّت را بر ایشان تمام کرد.

و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج به طبیب بودند، و طبیبان در میان ایشان بسیار بود، پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد ایشان مثل آنها نبود، از زنده کردن مرده ها و

شفا بخشیدن کورهای مادرزاد و پیس به اذن خدا، حجّت را بر ایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند.

و حق تعالی حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبه های فصیح و سخنان بلیغ بود، و پیشه و کمال ایشان هم چنین بود، پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواعظ احکام و آنچه قول ایشان را باطل گردانید، و عاجز گردیدند از اتیان به مثل آن، و حجّت را بر ایشان تمام کرد.

ابن السکّیت گفت: تا حال، چنین سخن شافی نشنیده بودم، پس امروز حجّت خدا بر خلق چیست؟

فرمود: عقلی که خدا به تو داده است که تمییز می توانی کرد میان کسی را که راست می گوید بر خدا یا دروغ می بندد بر او.

ابن السکّیت گفت: و اللّه که جواب این است «1».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 40

فصل دوم در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان

به اسانید معتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام زین العابدین علیهما السّلام منقول است که رسول خدا فرمود که: حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمی کنم، و خلق کرده روح صد و بیست و چهار هزار وصی که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابو ذر رضی اللّه عنه از رسول خدا پرسید که: خدا چند پیغمبر به خلق فرستاده است؟

فرمود که: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر؛ و به روایتی سیصد و بیست و چهار هزار پیغمبر.

پرسید

که: چند نفر ایشان مرسلند؟

فرمود که: سیصد و سیزده نفر.

پرسید که: چند کتاب فرستاده است؟

فرمود که: صد و بیست و چهار کتاب؛ و به روایتی دیگر صد و چهار کتاب و به روایت اخیر بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاده است، و بر حضرت ادریس سی صحیفه، و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد، و چهار کتاب تورات و انجیل و زبور و فرقان.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 41

پس فرمود که: ای ابو ذر! چهار کس از پیغمبران سریانی بودند: آدم و شیث و اخنوخ- که اسم او ادریس است، و اول کسی بود که به قلم چیزی نوشت- و نوح؛ و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند: هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو؛ و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود، و ششصد پیغمبر در میان ایشان بود «1»؛ و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار نیز وارد شده است «2»، و اول اوثق است.

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود به صفوان جمّال که: ای صفوان! آیا می دانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است؟

گفت: نمی دانم.

فرمود که: صد و چهل هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است، با راستی گفتار و ادا کردن امانت و ترک دنیا، و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و هیچ وصی نفرستاده است بهتر از وصیّ او امیر المؤمنین «3».

مترجم گوید که: این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبر دیگر است، و شاید تصحیفی از راویان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از

انبیا و اوصیا محسوب نشده باشد.

و به سندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین علیهما السّلام منقول است که: هر که خواهد با او مصافحه کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، باید که زیارت کند قبر امام حسین علیه السّلام را در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا مرخّص می شوند برای زیارت آن حضرت، و پنج نفر اولو العزمند از پیغمبران که:

نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمدند.

پرسید: معنی اولو العزم چیست؟

فرمود که: یعنی مبعوث گردیده بودند به مشرق و مغرب زمین و بر همه جن و انس «4».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 42

مترجم گوید که: این حدیث دلالت می کند بر آنکه موسی و عیسی مبعوث بر کافه خلق بوده اند، و احادیث دیگر دلالت می کند بر آنکه ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده اند، و بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد.

و در اینکه این پنج نفر اولو العزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است «1».

و در میان عامه در این باب خلاف بسیار است، و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آن است که اولو العزم پیغمبرانی اند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را، چنانچه به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام «2» و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اولو العزم را برای این اولو العزم می گویند که ایشان صاحب عزیمتها و شریعتها بوده اند، زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم، پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح بود بر شریعت و

طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم خلیل صلوات اللّه علیه آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح، نه به آنکه او را انکار نماید بلکه بیان اینکه آن شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل به آن نباید کرد؛ پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و به کتاب او عمل می کردند تا زمان حضرت موسی که تورات را آورد و عزم نمود بر ترک کردن احکام صحف؛ پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند، بر شریعت و منهاج او بودند و عمل به کتاب او می کردند تا زمان حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه او؛ پس هر پیغمبری که در ایّام حضرت عیسی و بعد از او بودند، بر شریعت و منهاج و کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم، پس این پنج نفر اولو العزمند و بهترین انبیا و رسلند، و شریعت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم منسوخ نمی گردد تا روز قیامت، و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست، و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت، پس هر که

بعد از آن حضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست، پس خون او مباح است برای هر که از او بشنود این را

.«1»

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اولو العزم را از برای این اولو العزم گفته اند که عهد کردند بر ایشان در باب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و اوصیای او بعد از آن حضرت و حضرت مهدی صلوات اللّه علیه و سیرت او، پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر اینکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند به این، و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد، لهذا خدا فرمود وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً «2».

فرمود که: عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعد از او، پس ترک کرد او را و در باب ایشان عزمی نبوده که ایشان چنینند «3».

و علی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده که: معنی اولو العزم آن است که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار به خدا، و اقرار کرده اند به هر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود، و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب و آزار امّتهای خود «4».

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که به عربی سخن گفته اند؟

فرمود: شعیب و هود و صالح و اسماعیل و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم اند.

و پرسید از آنها که از پیغمبران که ختنه کرده مخلوق شدند؟

فرمود که: آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسماعیل

و موسی و عیسی و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

پرسید که: کدامند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 44

فرمود: آدم و حوّا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفّاش که حضرت عیسی ساخت و زنده کرد و پرید به اذن خدا.

و پرسید که: کدامند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند؟

فرمود: یوشع بن نون که ذو الکفل است، و یعقوب که او اسرائیل است، و خضر که او تالیاست «1»، و یونس که او ذو النون است، و عیسی که او مسیح است، و محمد که او احمد است «2».

مترجم گوید که: اتحاد ذو الکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد.

و در روایت دیگر منقول است که: پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی علیهما السّلام پرسید: کدامند آن هفت چیزی که از رحم بیرون نیامده اند؟

فرمود که: آدم، و حوّا، و گوسفند ابراهیم، و ناقه صالح، و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار به حضرت آدم، و کلاغی که خدا فرستاده قابیل را تعلیم نماید که چگونه هابیل را دفن کند، و شیطان لعنه اللّه «3».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: اول وصیّی که به روی زمین آمد هبه اللّه پسر حضرت آدم بود، و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبود مگر آنکه او را وصی بوده است، و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بودند که پنج نفر اولو

العزمند: حضرت نوح علیه السّلام و حضرت ابراهیم علیه السّلام و حضرت موسی علیه السّلام و حضرت عیسی علیه السّلام و حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم. و علی ابن ابی طالب علیه السّلام نسبت به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم به منزله هبه اللّه بود نسبت به آدم و وصیّ او بود و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود، و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود «4».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 45

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم که خاتم پیغمبران است «1».

مترجم گوید که: مراد از این حدیث آن باشد که از قبیله عرب بوده باشد، و این حدیث و حدیث شامی دلالت می کند بر اینکه حضرت اسماعیل عرب باشد، و حدیث ابو ذر ظاهرش غیر این بود. و ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که خود به لغت عربی سخن می گفته و از قبیله عرب بوده باشد، یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند و حضرت اسماعیل بغیر لغت عرب نیز سخن می گفته باشد، و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابو ذر که اسماعیل در آن داخل نیست.

و در حدیث صحیح منقول است که: زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید از معنی رسول و نبی؟ فرمود: نبی

آن است که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود امّا ملک را نمی بیند؛ و رسول آن است که صدای ملک می شنود و ملک را نیز می بیند.

پرسید که: منزلت امام چیست؟

فرمود که: صدای ملک را می شنود و ملک را نمی بیند «2».

و به سند معتبر دیگر منقول است که: حسن بن عباس به حضرت امام رضا علیه السّلام نوشت که: چه فرق است میان رسول و نبی و امام؟

آن حضرت در جواب نوشت که: رسول آن است که جبرئیل به او نازل می شود و او را می بیند و سخن او را می شنود و وحی بر او نازل می شود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب دیدن ابراهیم، و نبی گاه سخن می شنود و شخصی را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند بی آنکه از او وحی بشنود، و امام سخن ملک را می شنود و شخص او را نمی بیند «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 46

و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: پیغمبران بر پنج نوعند، که بعضی صدائی می شنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود وحی را از آن می یابند، و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر می شود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند، و بعضی ملک را می بینند، و بعضی در دلشان نقش می شود و صدا به گوششان می رسد و ملک را نمی بینند «1».

و در حدیث صحیح دیگر منقول است که: زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدّث؟

فرمود که: رسول آن است که جبرئیل علیه السّلام به نزد او می آید روبه رو و او را می بیند و با

او سخن می گوید؛ و امّا نبی، پس او در خواب می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید، و مثل آنچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از سایر پیغمبران پیش از نزول وحی می دید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد، و بعد از آنکه نبوّت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل به نزد او آمد و با او روبه رو سخن می گفت؛ و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می بینند و روح می آید و با ایشان سخن و حدیث می گوید بی آنکه او را در بیداری ببینند؛ و امّا محدّث آن است که ملک با او حدیث می گوید و او را نمی بیند «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: انبیا و مرسلون بر چهار طبقه اند: پس پیغمبری هست که خبر داده می شود در امر نفس خودش و به دیگری تعدّی نمی کند؛ و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود و در بیداری ملک را نمی بیند، به احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می باید او را اطاعت نماید، چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود؛ و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را نمی بیند «3» و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار، چنانچه حق تعالی در قضیه

یونس فرموده است وَ أَرْسَلْناهُ إِلی مِائَهِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ «1»، یعنی: «او را فرستادیم بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بوده اند»، فرمود که: سی هزار کس زیاده بوده اند

بر صد هزار؛ و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را در بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولو العزم، و بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی به او گفت که إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً «2»، یعنی: «بدرستی که من گردانیده ام تو را برای مردم، امام»، پس او گفت وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی «3»، یعنی: «از ذرّیّت من امام قرار داده ای؟» و غرضش آن بود که همه ذرّیّتش امام باشند، حق تعالی فرمود که لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ «4»، یعنی: «نمی رسد عهد امامت و خلافت من به ستمکاران» یعنی کسی که صنمی یا بتی پرستیده باشد «5».

مترجم گوید که: میان علما خلاف است در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو معنی: بعضی گفته اند که فرق میان این دو لفظ نیست؛ و بعضی گفته اند رسول آن است که با معجزه کتاب آورده باشد، و نبیّ غیر رسول آن است که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را به کتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید؛ و بعضی گفته اند رسول آن است که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از این است.

و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف تطویل ترک کردیم ظاهر می شود که رسول آن است که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری بیند و با او سخن گوید، و نبی اعم از این است. پس نبیّ غیر رسول آن است که ملک را در هنگام القای وحی نبیند بلکه در خواب بیند یا در دلش به الهام افتد یا صدای

ملک به گوشش رسد و ملک را نبیند که در وقتهای دیگر غیر وقت القاء، ملک را بیند؛ و جمعی از محققین علما نیز به این نحو فرق کرده اند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 48

و در حدیث معتبر از ائمه صلوات اللّه علیهم منقول است که: پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و به زبان سریانی سخن می گفتند: آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و نوح؛ و زبان آدم عربی بود، و عربی، زبان اهل بهشت است، پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی شد بدل کرد خدای تعالی برای او بهشت نعیم را به بهشت زمین و زراعت کردن، و زبان عربی او را به زبان سریانی؛ و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبرانی بود: اسحاق و یعقوب و موسی و داود و عیسی؛ و پنج کس از ایشان عرب بودند:

هود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم؛ و پنج نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند: ابراهیم و اسحاق بسوی ارض مقدس بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند، و یعقوب بسوی زمین مصر، و اسماعیل به زمین جرهم (و جرهم در دور کعبه جمع شده بودند بعد از عمالیق، و ایشان را برای این عمالیق می گفتند که نسل عملاق بن لوط «1» بن سام بن نوح بودند)، و لوط را بر چهار شهر مبعوث گردانید: سدوم و عامور و ضعاف و دارد «2»؛ و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند: یوسف و داود و سلیمان؛ و چهار کس پادشاه تمام دنیا شدند، دو مؤمن و دو کافر؛ امّا دو مؤمن: ذو

القرنین و سلیمان بودند؛ و امّا دو کافر:

نمرود بن کوش بن کنعان و بخت النصر بودند «3».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که رسول خدا فرمودند:

حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امّتش به زبان قومش، و مرا مبعوث گردانیده بر هر سیاه و سرخ و به زبان عربی «4».

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ کتابی و وحیی نفرستاده است مگر به لغت عرب، پس به گوشهای پیغمبران می رسد به زبانهای قوم

ایشان، و در گوش پیغمبر ما صلّی اللّه علیه و آله و سلم می رسد به زبان عربی «1».

و به سند معتبر منقول است که: زندیقی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و سؤال از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد. از جمله سؤالها این بود که: چه می فرمائی در آن آیه که وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ «2» که ترجمه لفظش آن است که: «نبوده است بشری را که سخن گوید خدا به او مگر به عنوان وحی یا از پس پرده بفرستد رسول را، پس وحی کند به اذن خدا آنچه را خواهد»، و در جای دیگر گفته است که: «سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی» «3» و بازگفته است که: «ندا کرد آدم و حوّا را پروردگار ایشان» «4» و در جای دیگر فرموده است که: «ای آدم! ساکن شو تو و

جفت تو در بهشت» «5»؟ گمان می کرد که اینها نقیض یکدیگرند.

حضرت فرمود که: امّا آیه اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر به عنوان وحی که الهام کند بر دل او یا به خواب او را القا کند، یا سخن گوید به خلق کردن او بی آنکه او را بیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید، یا ملکی را فرستد که وحی آورد به اذن خدا، و بتحقیق که بودند رسولان از رسولان آسمان، یعنی ملائکه که وحی خدا به ایشان می رسد، پس رسولان آسمان به رسولان زمین می رسانیدند، و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی می بود بی آنکه سخن را به اهل آسمان بفرستد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که: وحی را از کجا می گیری؟

گفت: از اسرافیل می گیرم، فرمود: اسرافیل از کجا می گیرد؟ جبرئیل گفت: از ملک روحانیان که بالاتر از اوست، حضرت پرسید که: آن ملک از کجا می گیرد؟ گفت: خدا در

دل او می اندازد انداختنی، پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا به یک نحو نیست: بعضی آن است که خدا با پیغمبران سخن گفته است؛ و بعضی آن است که در دلهای ایشان انداخته است؛ و بعضی خوابی است که پیغمبران می بینند؛ و بعضی وحی فرستادنی است که مردم آن را تلاوت می کنند و می خوانند، پس آن کلام خداست، پس اکتفا کن به آنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا، بدرستی که کلام خدا به یک نحو نیست؛ و یک نوعش آن

است که رسولان آسمان به رسولان زمین می رسانند.

سائل گفت که: یا امیر المؤمنین! خدا اجر تو را عظیم گرداند که عقده ای از دل من گشودی «1».

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که: جبرئیل با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت در وصف اسرافیل که: او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست، پس چون خداوند عالم تکلّم می نماید به وحی، لوح بر پیشانی او می خورد، پس نظر در لوح می کند و آنچه در آنجا می خواند به ما می رساند و ما او را در آسمان و زمین می رسانیم و جاری می گردانیم، و او نزدیکترین خلق است به خدا و میان او و خدا نود «2» حجاب است از نور که دیده ها را خیره می کند و وصف و عدّ آن نمی توان نمود و من نزدیکترین خلقم به اسرافیل و میان من و او هزار سال راه است «3».

مترجم گوید که: مراد به حجب، حجب معنوی نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شأنه که مانع است اسرافیل را از کیفیت حقیقت ذات و صفات او، یا مراد آن است که میان اسرافیل و محلّی از عرش که وحی آنجا صادر می شود این قدر فاصله هست، چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که: لوح محفوظ را دو طرف است؛ یک طرف بر عرش است و یک طرف بر پیشانی اسرافیل، چون خداوند جلّ ذکره تکلّم به

وحی می نماید و لوح می زند پیشانی اسرافیل را نظر می کند به لوح

و آنچه در لوح می بیند به جبرئیل خبر می دهد «1».

و به سند معتبر منقول است که زراره از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که: چگونه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم معلوم می شد آنچه از جانب خدا به او می رسد از شیطان نیست؟ فرمود که: هرگاه حق تعالی بنده را از برای او می فرستد صاحب سکینه و وقار، پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا چنان ظاهر می گرداند نزد او مثل چیزی که کسی به دیده خود ببیند «2».

و به سند معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند؟ فرمود که: پرده از پیش دل ایشان برداشتند، یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نمی باشد ایشان را «3».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: خوابهای پیغمبران وحی است «4».

و در دعای ام داود که برای عمل روز پانزدهم ماه مبارک رجب است از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: اسامی جمعی از پیغمبران هست، چنانچه فرموده است که:

«اللّهمّ صلّ علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایّوب و موسی و هارون و یوشع و میشا و الخضر و ذو القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذی الکفل و طالوت و داود و سلیمان و زکریّا و شعیا و یحیی و تورخ و متّی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریّین و الاتباع و

خالد و حنظله و لقمان» «5».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 52

و به سند معتبر منقول است که مفضّل از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمود که: چگونه امام عالم است به آنچه در اقطار زمین واقع می شود و او در خانه خود نشسته و پرده آویخته است؟ فرمود که: ای مفضّل! حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است: روح الحیوه که به آن حرکت می کند و راه می رود؛ و روح القوه که به آن برمی خیزد و جهاد می کند؛ و روح الشهوه که به آن می خورد و می آشامد و با زنان حلال خود مقاربت می کند؛ و روح الایمان که به آن ایمان می آورد و عدالت در میان مردم می کند؛ و روح القدس که به آن حامل پیغمبری می شود، پس چون پیغمبر از دنیا می رود منتقل می شود روح القدس به امامی که بعد از اوست. و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و تکبر نمی باشد، و آن چهار روح به خواب می روند و غافل می شوند و لهو و تکبر می دارند، و پیغمبر و امام به روح القدس می بینند و می دانند چیزها را «1».

و به سند موثق منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام: بدرستی که خدای عز و جل عهد نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود، پس چون رسید آن وقتی که خدا می دانست که در آن وقت خواهد خورد، ترک کرد آن وصیت را و از آن درخت خورد، چنانچه خدا می فرماید وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً «2»، پس چون از آن درخت خورد او را به زمین فرستاد، پس

از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم، پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی به درگاه خدا ببرند، و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود، پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد، و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود، پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل، چنانچه حق تعالی می فرماید وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 53

و در آن زمان چون قربانی مقبول می شد، آتشی می آمد و آن را می سوخت، پس قابیل آتشکده ای ساخت و اول کسی بود که بنای آتش خانه گذاشت و گفت: من این آتش را می پرستم تا قربان مرا قبول کند، پس دشمن خدا (شیطان) به قابیل گفت که: قربانی هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو. پس قابیل هابیل را کشت، و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید: کجاست هابیل؟ گفت: نمی دانم، مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم.

پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت: لعنت بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را. پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سؤال کرد که به او پسری ببخشد، پس از برای او فرزندی متولد شد و او

را هبه اللّه نام کرد، زیرا که حق تعالی او را به او بخشیده بود، پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم.

پس چون پیغمبری آدم تمام شد و ایّام عمر او به آخر رسید خدا وحی نمود به او که: ای آدم! پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو تمام شد، پس آن علمی که در نزد توست از ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان در عقب فرزندان خود، نزد پسر خود هبه اللّه، بدرستی که من قطع نمی کنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب ذرّیّت تو تا روز قیامت، و هرگز زمین را نمی گذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که به آن دین من و طاعت مرا بشناسد، پس او نجاتی خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح.

و یاد کرد حضرت آدم نوح را و گفت: حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند، پس او را به دروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را به طوفان خواهد کشت، و میان آدم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند. و وصیت کرد آدم به هبه اللّه که: هر که او را دریابد از شما باید که به او ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد.

پس چون آدم بیمار شد به آن بیماری که از دنیا رفت، هبه اللّه را طلبید و گفت: اگر

جبرئیل یا دیگری را از ملائکه ببینی، سلام مرا به او برسان و بگو: پدرم از تو هدیه می طلبد از میوه های بهشت. پس هبه اللّه به جبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید، جبرئیل گفت که: ای هبه اللّه! پدرت به عالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده ام مگر از برای نماز کردن بر او. پس چون جبرئیل برگشت، هبه اللّه دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است، پس جبرئیل به آن حضرت تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد، پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبه اللّه گفت که: ای جبرئیل! پیش بایست و نماز کن بر آدم، جبرئیل گفت که: ای هبه اللّه! خدا ما را امر کرد که سجده کنیم پدر تو را در بهشت، پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را.

پس هبه اللّه پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه، و بر او سی تکبیر گفت، پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم، پس امروز سنّت در میان ما پنج تکبیر است، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت.

پس چون هبه اللّه آدم را دفن کرد، قابیل به نزد او آمد و گفت: ای هبه اللّه! من دیدم پدرم آدم را که تو را مخصوص گردانید از علم به آنچه مرا به آن مخصوص نگردانیده، و آن همان علم است که دعا کرد

به آن برادرم هابیل را پس قربانی او مقبول شد، و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که: ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما آن کسید که قربانی شما مقبول نشد، و اگر تو اظهار می کنی چیزی از آن علم را که پدرت تو را مخصوص گردانیده است به آن، تو را نیز می کشم چنانچه هابیل را کشتم.

پس هبه اللّه و فرزندانش پنهان می کردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبه اللّه، چون نظر کردند در وصیت یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است به او، پس ایمان به او آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند.

و حضرت آدم وصیت کرده بود هبه اللّه را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در

هر سالی، پس روز عیدی باشد آن روز از برای ایشان، پس تعاهد می کردند و ملاحظه می نمودند تا مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در آن، و همچنین سنّت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

و نوح را نشناختند مگر به آن علمی که نزد ایشان بود، و این است معنی آیه وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً «1»، و بودند میان آدم و نوح پیغمبران که خود را مخفی می داشتند و پیغمبران که آشکار می کردند، و به این

سبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده اند، چنانچه آنها که آشکار می کردند از پیغمبران نام برده شده اند، چنانچه حق تعالی می فرماید که وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَیْکَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَیْکَ «2» یعنی:

«رسولی چند که قصه ایشان را خوانده ام بر تو و رسولی چند که قصه ایشان را نخوانده ام بر تو»، حضرت فرمود: یعنی آنها که نام نبرده است، پنهان بوده اند، چنانچه نام برده است آنها را که آشکارا بوده اند.

پس نوح در میان قوم خود مکث نمود هزار کم پنجاه سال، که در پیغمبری احدی با او شریک نبود، و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم بودند، چنانچه حق تعالی می فرماید که: «تکذیب کرده اند قوم نوح مرسلان را» «3» یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند، پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایّامش تمام شد، حق تعالی به او وحی کرد که: ای نوح! پیغمبری تو منقضی شد و ایّام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد توست و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذرّیّت خود نزد سام، چنانچه قطع نکرده ام اینها را از خانواده پیغمبران که میان تو و میان آدم بودند، و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که به او دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد می شوند میان نبوت هر پیغمبری تا مبعوث گردد پیغمبر دیگر که آشکارا کند دعوت را.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 56

و

بعد از سام نبود مگر هود، پس میان نوح و هود پیغمبران بودند، بعضی پنهان و بعضی آشکار. نوح فرمود که: حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود گویند، و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد، پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد، پس هر که از شما او را دریابد البته ایمان به او بیاورد و پیروی او بکند، بدرستی که حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب.

پس وصیت کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال که روز عید ایشان باشد، پس پیوسته تعاهد می کردند در آن روز تا مبعوث شدن حضرت هود را و زمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد.

پس چون خدا هود را مبعوث گردانید، نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت، پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح به ایشان بشارت داده بود، پس ایمان به او آوردند و پیروی او کردند، پس نجات یافتند از عذاب او، چنانچه خدا می فرماید که وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً* «1»، و می فرماید که كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ «2»، و فرمود وَ وَصَّى بِها إِبْراهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ «3»، و فرموده است:

«بخشیدیم ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را و هر یک را هدایت کرده ایم»، یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم «و نوح را هدایت کردیم پیشتر» «4»، یعنی برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت

او قرار دهیم.

پس مأمور شدند عقب از ذرّیّت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند به آمدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت به آن حضرت بکنند، و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران، پس چنین بود سنّت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت پدر فاصله بود که همه پیغمبر

بودند، و هر پیغمبری وصیت به مبعوث شدن پیغمبر بعد از خود می کرد، و امر می کرد اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد به یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد به حضرت موسی بن عمران، و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران، پس حق تعالی موسی و هارون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون.

پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی «بسوی هر امّتی پیغمبر ایشان که می آمد او را تکذیب می کردند و حق تعالی هر یک از ایشان را بعد از دیگری به عذابهای خود معذّب می گردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند» «1»، پس بودند بنی اسرائیل که می کشتند در یک روز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر، حتی آنکه گاه بود در یک روز هفتاد پیغمبر کشته می شد و هیچ پروا نمی کردند، و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود، پس چون تورات حضرت موسی نازل شد،

بشارت داد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم. و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند، و وصیّ موسی بن عمران یوشع بن نون بود، و اوست فتای او که خدا در قرآن فرموده است که إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ «2».

پس پیوسته پیغمبران بشارت می دادند به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم چنانچه حق تعالی می فرماید که یَجِدُونَهُ یعنی: «می یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم» مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِیلِ «3» یعنی: «نوشته شده نزد ایشان در تورات و انجیل که امر می کند ایشان را به نیکیها و نهی می کند ایشان را از بدیها». و حکایت کرده است از عیسی بن مریم وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ «4» یعنی: «حال آنکه بشارت دهنده است به رسولی که می آید بعد از او که نامش احمد است».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 58

پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم، پس چون زمان پیغمبری آن حضرت تمام شد و ایّام عمرش به آخر رسید، حق تعالی به او وحی کرد که:

ای محمد! پیغمبری خود را تمام کردی و ایّامت به آخر رسید، پس بگردان علمی را که نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را به نزد علی بن ابی طالب، بدرستی که قطع نخواهم کرد اینها را از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانه های پیغمبران که میان تو و میان پدرت آدم بودند، چنانچه در قرآن فرموده است که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی

آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ «1» یعنی: «خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و حال آنکه ذرّیّتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند، و خدا شنوا و دانا است»، و محمد داخل آل ابراهیم است.

پس حضرت فرمود: بدرستی که حق تعالی علم را جهل نگردانیده، یعنی امر علمائی که صاحب علوم الهی اند مجهول نگذاشته است بلکه نصّ بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشان را به مردم شناسانده است، یا آنکه کسی را برای خلق تعیین نمی کند به خلافت که جاهل به بعضی از احکام و مصالح خلق باشد.

پس فرمود که: وانگذاشته است امر دین خود را به ملک مقرّبی و نه پیغمبر مرسلی و لیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است به آنچه می خواهد، و خبر می دهد او را به علم گذشته و آینده. پس دانستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیده های او از پدران و برادران، از آن ذرّیّتی که بعضی از ایشان از بعضی اند، چنانچه فرموده است در قرآن: «بتحقیق که عطا کردیم به آل ابراهیم کتاب و حکمت را، و دادیم به ایشان پادشاهی بزرگ» «2»؛ امّا کتاب، پس پیغمبری است؛ و امّا حکمت، پس ایشان حکیم و دانایان از پیغمبران و برگزیدگانند، و همه از آن ذرّیّتند که بعضی از بعضی

دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده است، و در ایشان عاقبت نیکو و نگاه داشتن پیمان

را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا، پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم. پس این است بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفه های خدا که والیان امر اویند، و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند از ذرّیّتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران و از آل و برادران و از ذرّیّت و از خانواده های پیغمبران.

پس کسی که عمل کند به علم ایشان نجات می یابد به یاری ایشان، و کسی که والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانواده های پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلان را والیان امر خدا کرده است، و هر که گمان کند آنها علم را بر خود می بندند و بی هدایتی از جانب خدا استنباط علم الهی کرده اند و دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمانبرداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است، پس گمراه شدند و گمراه کردند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود، و نیست حجت مگر در آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ «1».

پس حجت، پیغمبران است و اهل خانه های پیغمبران تا روز قیامت، زیرا که کتاب خدا ناطق است به این وصیت، و خدا خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانواده ای چند است که حق تعالی ایشان را رفعت داده

است بر سایر مردم، پس فرموده است که فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ «2»، که بعد از آیه نور که در شأن اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم نازل شده، این آیه را نازل ساخته است، و ترجمه اش آن است که: «در خانه هائی که رخصت داده است خدا و مقدّر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده

شوند آنها، و یاد کرده شود در آنها نام خدا».

حضرت فرمود که: این خانه ها یا خانواده های پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است. این است بیان عروه ایمان که به چنگ زدن در آن نجات یافته است پیش از شما و به همین نجات می یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما، و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که: «نوح را هدایت کردیم پیشتر، و از ذرّیّت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را، و چنین جزا می دهیم نیکوکاران را، و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگانند، و اسماعیل و یسع و یونس و لوط را و هر یک را فضیلت داده ایم بر عالمیان، و از پدران و ذرّیّتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را به راه راست، ایشانند آنها که داده ایم به ایشان کتاب و حکم و پیغمبری را، پس اگر کافر شوند به آنها این گروه پس موکّل کرده ایم به اینها قومی را که کافر نیستند به اینها» «1».

حضرت فرمود که: یعنی اگر کافر شوند امّت تو،

پس موکّل کرده ام اهل بیت تو را به آن ایمان که تو را به آن ایمان فرستاده ام، پس کافر نمی شوند به آن هرگز، و ضایع نمی گردانم ایمانی را که تو را به آن فرستاده ام، و گردانیده ام اهل بیت تو را بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امّت تو، و والیان امر خلافت بعد از تو، و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیانی و ریائی نیست، این است بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امّت بعد از پیغمبرشان.

بدرستی که حق تعالی مطهّر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را، و مودّت ایشان را اجر رسالت آن حضرت گردانیده است، و جاری کرده برای ایشان ولایت و امامت را، و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان و امامان خود در امّت آن حضرت بعد از او، پس عبرت گیرید ای گروه مردم، و تفکر کنید در آنچه من گفته ام که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را، پس این را قبول

کنید و به این متمسک شوید تا نجات یابید، و شما را به آن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما، و ولایت شما نمی رسد به خدا مگر به ایشان، پس هر که این را بعمل آورد بر خدا لازم است که او را گرامی دارد و عذاب نکند، و هر که اتیان کند بغیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است

که او را ذلیل گرداند و معذّب سازد.

بدرستی که بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است، و بعضی رسالت ایشان عام بوده است:

امّا نوح، پس فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود به پیغمبری عام و رسالتی شامل.

و امّا هود، پس او فرستاده شده بسوی قوم عاد به پیغمبری مخصوص.

و امّا صالح، پس او فرستاده شده بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند.

و امّا شعیب، پس او فرستاده شده بسوی شهر مدین که او چهل خانه تمام نمی شد.

و امّا ابراهیم، پس پیغمبری او در «کوثاریا» «1» بود که دهی است از دهات عراق، که اول امر پیغمبرش در آنجا بود پس از آنجا هجرت کردند از برای قتال، چنانکه حق تعالی فرموده است که: ابراهیم گفت: «انّی مهاجر الی ربّی سیهدین» «2» یعنی: «من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود، بزودی مرا هدایت خواهد کرد»، پس هجرت ابراهیم پی قتال بود.

و امّا اسحاق، پس نبوّتش بعد از ابراهیم بود.

امّا یعقوب پس نبوّتش در زمین کنعان بود و از آنجا رفت به مصر و در آنجا به عالم بقا رحلت کرد، پس بدنش را برداشتند و آوردند به زمین کنعان و در آنجا دفن کردند، و

خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده نمودند، پس ابتدای نبوّتش در مصر بود، دیگر اسباط یازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف، پس فرستاد موسی و هارون را به زمین مصر، پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی، و ابتدای پیغمبری

او در آن صحرا بود که حیران شدند در آن بنی اسرائیل، پس دیگر بودند پیغمبران مرسل بسیار که بعضی از آنها را حق تعالی قصه ایشان را برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است، پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و بس، پس پیغمبری او در بیت المقدس بود، بعد از او حواریون دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه اهل او از روزی که حق تعالی عیسی را به آسمان برد، و حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را بسوی جنّیان و آدمیان فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از آن دوازده وصی مقرر فرمود، بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد، پس این است امر پیغمبری و رسالت، و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد، خواه خاص و خواه عام، او را وصی بوده است و سنّت الهی چنین جاری شده است، و اوصیائی که بعد از محمدند بر سنّت اوصیای عیسی اند و امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت حضرت مسیح بود، این است بیان سنّت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران «1».

و به سند معتبر منقول است از حضرت صادق که رسول خدا فرمود: من سیّد و بهتر پیغمبرانم، و وصیّ من سیّد و اشرف اوصیای پیغمبران است، و اوصیای او بهترین اوصیای پیغمبرانند، بدرستی که حضرت آدم سؤال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصیّ شایسته ای قرار دهد، پس حق تعالی وحی کرد بسوی

او که: من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری، و آزمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران؛ پس وحی نمود حق تعالی به او که: ای آدم! وصیت نما بسوی شیث؛ پس وصیت نمود آدم بسوی شیث و او هبه اللّٰه فرزند آدم است؛ و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان؛ و

او پسر آن حوریه بود که حق تعالی برای آدم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود؛ و شبان وصیت نمود به محلث «1»؛ و محلث بسوی محوق؛ و وصیت نمود محوق بسوی عمیث «2»؛ و عمیث بسوی اخنوق «3» که حضرت ادریس است؛ و وصیت نمود ادریس بسوی ناحور «4»؛ و ناحور وصیتها را تسلیم نمود به حضرت نوح علیه السّلام.

و وصیت نمود نوح بسوی سام؛ و سام به عثامر؛ و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا؛ و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث؛ و یافث بسوی برّه؛ و برّه بسوی جفیه «5»؛ پس جفیه بسوی عمران؛ و عمران وصیت را تسلیم نمود به حضرت ابراهیم؛ و ابراهیم بسوی پسرش اسماعیل؛ و وصیت نمود اسماعیل بسوی اسحاق؛ و اسحاق بسوی یعقوب؛ و یعقوب بسوی یوسف؛ و یوسف بسوی شبریا «6»؛ و شبریا بسوی شعیب؛ و شعیب تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی بن عمران.

و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون؛ و یوشع بسوی داود؛ و داود بسوی سلیمان؛ و سلیمان بسوی آصف بن برخیا؛ و آصف بسوی زکریا؛ و زکریا تسلیم نمود وصایا را به حضرت عیسی بن مریم؛ و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون بن حمون

الصفا؛ و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریا؛ و یحیی بسوی منذر؛ و منذر بسوی سلیمه؛ و سلیمه بسوی برده.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: برده وصیتها را تسلیم به من نمود، و من به تو می دهم یا علی، و تو می دهی به وصیّ خود، و وصیّ تو می دهد به اوصیای تو از فرزندان تو، هر یک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است، و

اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی؛ هر که ثابت بماند بر اعتقاد به امامت تو چنان است که بر من اقامت کرده باشد، و هر که از تو دور شود و پیروی نکند او در آتش است و آتش جای کافران است «1».

فصل سوم در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم السّلام

بدان که علمای امامیه رضوان اللّه علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا از گناهان کبیره و صغیره، که صادر نمی شود از ایشان هیچ نوع از گناهان نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تأویل و نه بر سبیل مهاونه، نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن، نه در کودکی و نه در بزرگی. و کسی در این باب مخالفت نکرده مگر ابن بابویه و شیخ محمد بن الحسن بن الولید رحمه اللّه علیهما، که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی را که متعلق به تبلیغ رسالت نباشد.

و به تواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان، مذهب ائمه بلکه از ضروریات دین شیعه شده است، و دلایل

عقلیه و نقلیه بسیار بر این معنی در کتب کلامیه اقامه نموده اند، و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری، و در کتاب امامت مذکور خواهد شد، و اشاره به بعضی از دلائل ایشان در مقام اجمال می نماید:

اول آنکه: چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی به ایشان فرمایند امتثال کنند، اگر معصوم نگرداند ایشان را، منافی غرض از بعثت خواهد بود، و بر حکیم روا نیست فعلی کند که منافی غرض او باشد. و امّا منافی غرض بودن، پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشان را امر به نیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آن را بعمل آورد، مواعظ او در مردم تأثیر نمی کند، بلکه اگر جمعی منصب پیشنمازی و وعظ داشته باشند که نسبت به امامت عظمی و ریاست کبری

قدری ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود، رغبت نمی کند نفوس اکثر خلق به اقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان، چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواط و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها.

و آن بعضی از عامّه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمی کنند، کبایر را معدودی می دانند؛ بعضی هفت، بعضی نه و بعضی ده می دانند. بنابر مذهب این جماعت نیز لازم می آید کسی که ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد، قابل خلافت کبری و ریاست دین و

دنیا بوده باشد، و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمی نماید، و به تفصیلهای دیگر قائل شدن، خرق اجماع مرکب است.

دوم آنکه: اگر از پیغمبر گناه صادر شود، اجتماع ضدّین لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود. امّا اول، از برای آنکه اجماعی است که متابعت پیغمبران واجب است از برای اینکه حق تعالی فرموده است که: «بگو- یا محمد- که: اگر خدا را دوست می دارید مرا متابعت نمائید تا خدا شما را دوست دارد» «1»، و هرگاه ثابت شد در حقّ پیغمبر ما، در حقّ همه پیغمبران ثابت خواهد بود، زیرا که کسی به فرق قائل نیست. و امّا دوم، زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرام است.

سوم آنکه: اگر گناهی از او صادر شود، واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلائل امر به معروف و نهی از منکر و لیکن حرام است، زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است به اجماع و به آن آیه که ترجمه اش این است:

«آنها که آزار می کنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت» «2».

چهارم آنکه: اگر پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد رد کنند، زیرا که حق تعالی می فرماید که إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا «3»، و ایضا اجماعی مسلمانان

است که شهادت هیچ فاسق مقبول نیست، پس لازم می آید که حالش از آحاد امّت پست تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول می کند که

اعظم امور است، و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت، چنانچه در قرآن فرموده است که لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً «1».

پنجم آنکه: لازم می آید که حالش از عاصیان امّت بدتر باشد، و درجه اش از ایشان پست تر باشد، زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلالت است، و نعمتهای خدا بر ایشان تمامتر است از دیگران به سبب اینکه برگزیده است ایشان را بر مردم، و گردانیده است ایشان را امینان بر وحی خود، و خلیفه های خود در زمین، و غیر اینها از نعمتها که ایشان را ممتاز گردانیده است به آنها، پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شنیع تر است از معصیت سایر مردم، و هیچ عاقل التزام این نمی کند که درجه ایشان از سایر مردم پست تر باشد.

ششم آنکه: لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشد، زیرا که حق تعالی می فرماید که وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ «2» که ترجمه اش این است که: «هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدّی نماید از حدود او، داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او را است عذاب خوارکننده»، و باز فرموده است أَلا لَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ «3»، و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه و به اجماع مسلمانان.

هفتم آنکه: ایشان امر می کنند مردم را به طاعت خدا، پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه

أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ «4» که ترجمه اش این است که: «آیا امر می کنید مردم را به نیکی و فراموش می کنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت

می نمائید کتاب خدا را، آیا تعقّل نمی کنید؟»، و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است به اجماع.

هشتم آنکه: خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت: «بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند» «1»، پس اگر پیغمبری معصیت کند، از گمراه کرده های شیطان خواهد بود، و از مخلصان نخواهد بود با آنکه اجماعی است که پیغمبران از مخلصانند، و آیات نیز دلالت دارد بر این.

نهم آنکه: اگر عاصی باشند از ظالمان خواهند بود، و حق تعالی فرموده است که لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ «2» یعنی: «نمی رسد عهد امامت و پیغمبری به ستمکاران»، و دلایل بر این مدّعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها را ندارد «3»، و ان شاء اللّه بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السّلام برای مأمون شرایع دین امامیّه را نوشت و در آنجا فرموده است که: حق تعالی واجب نمی کند اطاعت کسی را که داند مردم را اغوا می کند و گمراه می گرداند، و اختیار نمی کند از بندگانش کسی را که داند کافر به او و به عبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود، و ترک اطاعت او خواهد کرد «4».

و به اسانید معتبره منقول است که: آن حضرت مکرر در مجلس مأمون اثبات عصمت انبیا به دلایل و براهین نمودند، و علمای مخالفین را ساکت

گردانیدند «5»، چنانچه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت صادق علیه السّلام برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع، از جمله آنها فرمود که: پیغمبران و اوصیای ایشان را گناه نمی باشد،

زیرا که ایشان معصوم و مطهّرند «1».

و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:

حق تعالی برای این امر فرموده است به اطاعت اولو الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهّرند از گناهان و امر به معصیت نمی کنند «2».

و به سند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در تفسیر قول خداوند عالمیان لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ فرمود: یعنی امام، ظالم و ستمکار نمی تواند بود «3».

و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق علیه السّلام فرمود در تفسیر این آیه کریمه که: یعنی سفیه، پیشوای متقی و پرهیزکار نمی تواند بود «4».

و امّا سهو و نسیان انبیا و اوصیا، پس عدم تجویز آن در امری که متعلق به تبلیغ رسالت باشد اجماع جمیع مسلمانان است، و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامّه تجویز کرده اند، و اکثر علمای شیعه منع کرده اند. و ظاهر کلام اکثر علما آن است که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیّه است، و خلاف ابن بابویه و شیخ قدّس سرّه قدح در این اجماع نمی کند، چون معروف النّسبند. و از کلام بعضی ظاهر می شود که این مسأله اجماعی نباشد، و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان می کند و وارد شده است، حمل بر تقیّه

کرده اند. و از بعضی اخبار مستفاد می شود که بر ایشان سهو و خطا و زلل روا نیست، و ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامه نموده اند، و عمده دلایل آن است که موجب تنفّر طبایع از ایشان می گردد، و این منافی غرض بعثت است؛ چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری سهوا نماز را ترک کند، و ماه رمضان باشد و روزه را فراموش کند و نگیرد، و نبیذ را فراموش کند که این نبیذ است و بخورد و مست شود، بلکه العیاذ باللّه یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند، بسی ظاهر است که با مشاهده این احوال

کم کسی اعتماد بر قول و اعتنا به شأن او می کند. و ایضا معلوم است از عادات مردم، کسی را که مکرر سهو و نسیان از او مشاهده می کنند، اعتماد بر قول و خبر او نمی کنند، مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون به این حد برسد ما تجویز نمی کنیم، و لیکن قولی به فرق نیست.

و هر چند دلایل عصمت اوثق و به اصول امامیّه اوفق است و اخبار معارضه به مذاهب عامّه اوفق است، و لیکن چون روایات معارضه و فوری دارد، دور نیست که توقف در این باب احوط و اولی باشد؛ و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین صلّی اللّه علیه و آله و سلم بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

فصل چهارم

در بیان فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ما گروه پیغمبران به خواب می رود دیده های ما،

و به خواب نمی رود دلهای ما، و می بینیم از پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی خود «1».

و در روایت معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل، و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل؛ و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود، و داود سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده سالگی، و چهل سال ایّام پادشاهی و پیغمبری او بود؛ و ذو القرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد، و سی سال در پادشاهی بود «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مسجد «سهله» خانه ادریس پیغمبر علیه السّلام است که در آن خیاطی می کرد؛ و از آنجا حضرت ابراهیم علیه السّلام رفت به جانب یمن به جنگ عمالقه؛ و از آنجا داود علیه السّلام رفت به جنگ جالوت؛ و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست؛ و از زیر آن سنگ گرفته اند طینت هر

پیغمبری را؛ و آن محلّ نزول حضرت خضر است «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصیّ پیغمبر، که من یکی از ایشانم «2».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند، و در آن هست عصای موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان، و از آن جوشید تنور نوح، و کشتی نوح در آنجا

تراشیده شد، و آن بهترین جاهای بابل است «3» و مجمع پیغمبران است «4».

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی یا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ که ترجمه اش این است که: «ای پیغمبران مرسل! بخورید از چیزهای طیّب»، فرمود که: مراد روزی حلال است «5».

و در روایتی دیگر منقول است که شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام دعا کرد که:

خداوندا! سؤال می کنم از تو روزی طیّب. حضرت فرمود که: هیهات، هیهات، این که سؤال می کنی قوت پیغمبران است، و لیکن سؤال کن از پروردگار خود روزیی که تو را بر آن عذاب نکند در روز قیامت، هیهات، حق تعالی می فرماید یا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً «6». «7»

و به سند معتبر دیگر منقول است از ابو سعید خدری که گفت: دیدم رسول خدا را و شنیدم که می فرمود به حضرت امیر المؤمنین که: یا علی! نفرستاد خدا پیغمبری را مگر

آنکه خواند او را بسوی ولایت محبت تو خواهی نخواهی «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت علّیّین، دلهای ایشان و بدنهای ایشان را، و خلق کرد دلهای مؤمنان را از آن طینت، و خلق کرد بدنهای ایشان را از طینتی از آن پست تر «2». و بر این مضمون احادیث بسیار است.

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام رضا علیه السّلام که: حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی «3».

مؤلف گوید که: چون با غلبه این

خلط، غایت حذاقت و فطانت و حفظ می باشد، و لیکن به اینها گاهی جمع می شود خیالات فاسده و جبن و غضب و طیش، لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را به صافی و خالص از این اخلاق ردیّه که غالبا با صاحب این خلط می باشد.

و به سند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم را مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند، پیش از آنکه خلایق را خلق کند به دو هزار سال، و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و اطاعت او و متابعت او، و وعده داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد، و وعید نمود هر که را مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید به آتش جهنم «4».

و به اسانید معتبره بسیار منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی؟ فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار

خود نمودم، و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان می گرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ «1» «آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند: بلی»، پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم، پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار

خدا «2».

و در احادیث بسیار بعد از این خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امامت امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمه طاهرین صلوات اللّه علیهم و گفت به ایشان: «الست بربّکم و محمّد نبیّکم و علیّ امامکم و الائمّه الهادون ائمّتکم؟»، همه گفتند: بلی، پس گرفت بعد از آن، پیمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم را که به او ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در رجعت آن حضرت «3».

به سند معتبر منقول است از ائمه طاهرین که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود، و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم، پرسیدم که: کی را تعیین نمایم؟ وحی نمود:

وصیت کن بسوی پسر عمّت علی بن ابی طالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصیّ توست، و بر این گرفته ام پیمان خلایق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را، گرفتم پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای تو یا محمد به پیغمبری و برای علی بن ابی طالب به ولایت و امامت «4».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی دوست داشت برای پیغمبرانش زراعت نمودن و گوسفند چرانیدن را، که کراهت نداشته باشند از باران

آسمان «1».

و

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است، تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید «2».

و به روایت دیگر منقول است: آن حضرت فرمود که: بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا می شد به گرسنگی تا از گرسنگی می مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می شد به تشنگی و از تشنگی می مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می شد به عریانی تا عریان می مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می شد به دردها و مرضها تا او را هلاک می کرد؛ و بود پیغمبری که می آمد نزد قومش و می ایستاد در میان ایشان و امر می کرد ایشان را به طاعت و عبادت خدا، و می خواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یک شب خود را نداشت، پس نمی گذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمی دادند بسوی او تا او را می کشتند. و مبتلا نمی کند خدا بندگانش را مگر به قدر منزلتهائی که نزد او دارند «3».

در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز «4».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: از اخلاق پیغمبران است خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن «5».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: طعام خوردن آخر روز

پیغمبران، بعد از نماز خفتن می باشد «1».

و به سند معتبر از حضرت امام

رضا علیه السّلام منقول است که: هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است بر او، و داخل هیچ شکمی نمی شود مگر آنکه برون می کند هر دردی را که در آن هست، و آن قوت پیغمبران است و طعام نیکوکاران است، و حق تعالی ابا کرده است از اینکه نگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: سویق (یعنی آرد بو داده) طعام مرسلان است؛ یا فرمود که: طعام پیغمبران است «3».

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: گوشت با ماست، شوربای پیغمبران است «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: سرکه و زیت، طعام پیغمبران است «5».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: سرکه و زیت، نان خورش پیغمبران است «6».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مسواک کردن از سنّتهای پیغمبران است «7».

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند «8».

و در حدیث دیگر فرمود که: مبعوث نگردانید حق تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی به بود «1».

و در حدیث موثق فرمود که: بوی خوش از سنّتهای پیغمبران مرسل است «2».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبران است «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: سه چیز را

حق تعالی به پیغمبران عطا فرموده است: بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن «4».

و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است «5».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر، و بدرستی که میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران، بدرستی که قبر آدم در حرم خداست «6».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: مدفون شده اند در میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بد حالی «7».

و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که:

من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای سنّیان.

فرمود که: کراهت مدار، هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری که کشته شده است، پس به آن بقعه قطره ای چند از خون او رسیده است، و خدا

خواسته است که او را در آن جاها یاد کنند، پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن «1».

و در حدیث حسن فرمود که: حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مگر به راستی گفتار و امانت را رد کردن به نیکوکار و بدکار «2».

و در روایتی دیگر مذکور است که: چون حضرت زکریا شهید شد، ملائکه نازل شدند و

او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود، و چنین اند پیغمبران، بدن ایشان متغیر نمی شود و خاک ایشان را نمی خورد و بر ایشان سه روز نماز می کنند پس ایشان را دفن می کنند «3».

و در چند حدیث از رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: حق تعالی گوشت ما را حرام گردانیده است بر زمین که از آن چیزی بخورد «4».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هیچ پیغمبری و وصیّ پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح او و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا می برند، و مردم نمی روند مگر به موضع اثرهای ایشان و از دور سلام می رسانند و از نزدیک در مواضع اثرهای ایشان سلام را به ایشان می شنوانند «5».

مؤلف گوید که: در این باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت ان شاء اللّه تحقیق این مسأله خواهد شد.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست.

پرسیدند که: آن حال چیست؟

فرمود: رخصت می دهند ارواح پیغمبران مرده را و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان شماست که این ارواح به آسمان بالا می روند تا به عرش پروردگار خود می رسند، پس هفت شوط طواف می کنند بر دور عرش و نزد هر قدیمه ای از قائمه های عرش دو رکعت نماز می کنند پس برمی گردانند آن ارواح را به بدنها که در آنها بوده اند، پس صبح می کنند

پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند، و صبح می کند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه علم بسیار بر علم او افزوده است «1».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر می شوند پس صبح می کنند با اوصیای ایشان «2».

و در حدیث دیگر فرمود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: سه خصلت است که حق تعالی نداده است آنها را مگر به پیغمبر، و آنها را به امّت من عطا فرموده است، زیرا که حق تعالی پیغمبری که می فرستاد به او وحی می نمود که: در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست، و خدا این را به امّت عطا کرده است در آنجا که فرموده است که: «نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج» «3» یعنی تنگی؛ و چون پیغمبری را می فرستاد می فرمود به او: هر امری که تو را رو دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم، و خدا به امّت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است در قرآن که: «مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم» «4»؛ و چون پیغمبری می فرستاد او را گواه بر قومش می گردانید، و حق تعالی امّت مرا گواهان بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است

که: «برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و شما گواهان باشید بر

مردم» «1». «2»

و در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: مردی از یهود آمد به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و نظر تندی بسوی آن حضرت می کرد، حضرت پرسید که: ای یهودی! چه حاجت داری؟

گفت: تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت، و تورات و عصا برای او فرستاد، و دریا را برای او شکافت، و ابر را برای او سایبان گردانید؟

حضرت رسول فرمود که: مکروه است بنده را که خود را ثنا گوید و لیکن بر من لازم است، می گویم که: چون آدم گناه نمود توبه اش این بود که گفت: خدایا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که البتّه مرا بیامرزی، پس خدا او را آمرزید؛ و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد مرا نجات دهی از غرق، پس او نجات یافت؛ و ابراهیم را چون به آتش انداختند گفت:

خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش، پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید؛ و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که البتّه مرا ایمن گردانی، پس حق تعالی فرمود: مترس که توئی اعلا و بلندتر. ای یهودی! اگر موسی مرا می یافت و ایمان به من و به پیغمبری من نمی آورد، ایمان و پیغمبری او هیچ نفع به او نمی کرد. ای یهودی!

از ذرّیّه من است مهدی که چون برون آید نازل شود عیسی بن مریم از برای یاری او، پس او را مقدّم دارد و در عقب او نماز کند «3».

و به سندهای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام: علمی که با آدم نازل شد بالا نرفت، و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود، و علم به میراث می رسد، و زمین هرگز بی عالمی نمی باشد، و هر عالمی که می میرد البتّه بعد از او عالمی هست که

بداند مثل علم او را یا زیاده «1».

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که: خدا را در زمین هرگز حجّتی نمی باشد که امّت او به امری محتاج باشند و او نداند، یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد، یا لغتی از لغتهای ایشان را نداند «2».

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که: نمی کشد پیغمبران را و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزند زنا باشد «3».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: فرزند آدم گناهی نمی کند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد، یا کعبه را خراب کند، یا آب منی خود را در فرج زنی به حرام بریزد «4».

و به سند معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد، و در روز جمعه پیمان ایشان را گرفت «5».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامان را بر پنج روح:

روح الایمان و روح القوّه و روح الشهوه و روح القدس، و روح القدس از جانب خداست و به روحهای دیگر می رسد آفتها، و روح القدس غافل نمی شود و متغیر نمی شود و بازی نمی کند، و به روح القدس می دانند هر چه هست از مادون عرش تا زیر زمین «6».

و در حدیث دیگر فرمود که: جبرئیل بر پیغمبران نازل می شد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمی شد، و ایشان را علم می آموخت و درست

می داشت از جانب خدا «1».

و به سند معتبر منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود در تفسیر این آیه وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ «2» که: سابقون، پیغمبرانند، خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل، و مؤیدند ایشان به روح القدس «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است: حق تعالی بیست و پنج حرف را به آدم عطا کرد؛ و بیست و پنج حرف را به نوح داد؛ و هشت حرف را به ابراهیم داد؛ و به حضرت موسی چهار حرف داد؛ و به حضرت عیسی دو حرف داد، و به همین دو حرف مرده را زنده می کرد و کور و پیس را شفا می بخشید؛ و عطا کرد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف را؛ و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید «4».

و در روایت دیگر فرمود که: به ابراهیم شش حرف داد و به نوح هشت حرف داد «5».

و به سند معتبر دیگر از

آن حضرت منقول است که طینتها سه طینت است: طینت پیغمبران، و مؤمنان از آن طینتند مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینتند و مؤمنان از فرع آن طینتند، از طِینٍ لازِبٍ «6» یعنی: «گل چسبنده»، لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی افکند؛ و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حَمَإٍ مَسْنُونٍ «7» است یعنی: «لجن گندیده متغیر شده»؛ و مستضعفان از خاکند «8».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 83

و در حدیث دیگر فرمود که: مؤمنان از طینت پیغمبرانند «1».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را به حقّ ما، پس خدا غرق را از او دفع کرد؛ و چون ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند خدا را به حقّ ما دعا کرد، پس خدا آتش را بر او برد و سالم گردانید؛ و چون موسی علیه السّلام عصا بر دریا زد به حقّ ما دعا کرد، پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد؛ و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را به حقّ ما دعا کرد، پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد «2».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ظاهر شود، بگشاید رایت رسول را، پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سیصد و سیزده ملک، و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السّلام در کشتی بودند، و با ابراهیم

علیه السّلام بودند چون او را به آتش انداختند، و با موسی علیه السّلام بودند در وقتی که دریا را شکافت، و با عیسی علیه السّلام بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد «3».

و در روایت دیگر سیزده هزار و سیزده ملک وارد شده است «4».

و به سندهای معتبر از ائمه علیهم السّلام منقول است که: بلای پیغمبران از همه شدیدتر است، و بعد از آن اوصیای ایشان، و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد «5».

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه قاصعه که از خطب مشهوره آن حضرت است می فرماید که: حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پوشید لباس عزت و کبریا را، و این دو صفت را مخصوص خود گردانید، و اینها را قرق و حرم خود گردانید، و اختیار نمود اینها را برای جلال خود، و لعنت کرد کسی را که با او منازعه کند در این دو صفت از

بندگانش، پس امتحان نمود به این، ملائکه مقرّبین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران، پس گفت با آنکه عالم بود به آنچه در قلوب پنهان گردیده و در عیوب محجوب شده که: من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او روح خود پس در افتید برای او به سجده، پس سجده کردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که او را عارض شد حمیّت، پس فخر کرد بر آدم به خلق خود، و تعصّب کرد بر آدم از برای اصل خود، پس شمرده شد امام متعصبان و سلف متکبران، آن است

که نهاد اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد، و به دوش انداخت ردای جبروت و بزرگواری را، و پوشید لباس تعزّز و سرکشی را، و انداخت کمند قناع تذلّل و شکستگی را، نمی بینید که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید به سبب تکبر او، و او را پست گردانید به سبب ترفّع او؟ پس گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروزنده، و اگر حق تعالی می خواست که خلق کند آدم را از نوری که می ربود دیده ها را روشنائی او، و حیران می کرد عقلها را نیکی منظر آن، و از طیبی که می گرفت نفسها بوی خوش آن، می توانست کرد، و اگر چنین می کرد گردنها برای او خاضع و ذلیل می گردید، و در آن باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک می شد، و لیکن حق تعالی امتحان می فرماید بندگانش را بعضی از چیزها که اصلش را ندانند، تا تمییز کند ایشان را به امتحان ایشان، و نفی کند تکبر را از ایشان، و دور گرداند خیلاء و فخر را از ایشان، پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد به ابلیس، که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او را، و سعی او را که در آن مشقّت بسیار کشیده بود، بتحقیق که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال، که نمی دانستند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت از بزرگی یک ساعت آن، پس کی بعد از شیطان سالم می ماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او که تکبر باشد بکند؟ حاشا نه چنین است که خدا بشری را

داخل بهشت کند با کردن کاری که به سبب آن کار بیرون کرده است از بهشت کسی را که ظاهرا از جنس ملائکه می نمود و در میان ایشان بود، بدرستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکی است، و میان خدا و احدی از خلقش خاطرجوئی نمی باشد در اینکه مباح کند برای او قرقی را که بر عالمیان حرام گردانیده است.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 85

پس بعد از سخنان بسیار در مذمّت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود که: مباشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر آنچه ملحق گردانیده بود عظمت و تکبر به نفس او از عداوت حسد، و افروخته بود حمیّت در دل او از آتش غضب، و شیطان دمیده بود در بینی او از باد تکبر- یعنی قابیل که برادر خود را کشت- و حق تعالی به او ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناه سایر کشندگان را تا روز قیامت.

پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود: اگر خدا رخصت می داد در تکبر از برای احدی از بندگانش، هرآینه رخصت می داد برای مخصوصان پیغمبرانش، و لیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را، و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را، پس چسبانیدند بر زمین گونه های خود را، و بر خاک مالیدند روهای خود را، و بال مرحمت خود را گستردند برای مؤمنان، و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و اختیار کرده بود حق تعالی ایشان را به گرسنگی و آزموده بود ایشان را به ترسها

و گداخته بود ایشان را به مکروهات، بدرستی که حق تعالی امتحان می کند بندگان متکبر خود را به دوستان خودش که در دیده های ایشان ضعیف می نماید، و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران و با او همراه بود برادرش هارون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود، پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دائم بوده باشد. فرعون گفت: آیا تعجب نمی کنید از این دو شخص که برای من شرط می کنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در آن حالند از فقر و خواری که می بینید؟ ! و چرا نیفتاده است بر ایشان دست برنجنها از طلا؟ زیرا که طلا و جمع کردن او در نظرش عظیم می نمود و این پشم پوشیدن در نظرش حقیر می نمود.

اگر خدا می خواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث می گردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آن را و باغها و بوستانها و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین، هرآینه می توانست، و اگر می کرد امتحان ساقط می شد و جزا باطل می شد و بی فائده می شد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب، و هرآینه واجب نمی شد

حیاه القلوب، ج 1، ص: 86

برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب می شود برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق می نمایند، و هرآینه مستحق نمی شدند مؤمنان ثواب نیکوکاران را، و هرآینه مؤمن و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمی شد، و لیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوّت در عزمهای خود، و ضعیفان در آنچه

در نظر درمی آید از حالات ایشان، با قناعتی که پر می کند دلها و دیده ها را توانگری آن، و با پریشانی و فقری که پر می کند گوشها و دیده ها را از آن.

و اگر می بودند پیغمبران با قوّتی که احدی قصد ایشان به ضرری نتواند کرد، و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد، و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود، و بارها به امید آن از اطراف عالم بندند، هرآینه آسان بود بر خلق در اعتبار و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن، و هرآینه ایمان می آوردند یا برای ترسی که قهر کننده ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی آن، پس تمییز نشد میان نیّتها که کی از برای خدا ایمان آورده است و کی از برای دنیا، و حسناتی که از برای آخرت یا از برای دنیا کرده است از هم جدا نمی شد، و مؤمن واقعی و منافق معلوم نمی شد، و لیکن خداوند عالمیان می خواست که متابعت کردن رسولان او، و تصدیق کردن به کتابهای او، و خشوع نزد ذات مقدس او، و ذلیل شدن برای امر او، و انقیاد نمودن برای اطاعت او، امری چند باشد که مخصوص او باشد و شایبه ای از دیگران در آنها داخل نباشد، و هر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است «1».

مؤلف گوید که: خطبه بسیار طویلی است و به همین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمودیم.

باب دوم در بیان فضائل و تواریخ و قصص آدم و حوّا علیهما السّلام

اشاره

و اولاد کرام ایشان است

و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در بیان فضیلت حضرت آدم و حوّا صلوات اللّه علیهما، و علت تسمیه ایشان، و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض، یعنی از روی زمین خلق شد، و حوّا را برای این حوّا نامیدند که از استخوان دنده حیّ، یعنی زنده، که آدم باشد خلق شد «1».

و بعضی گفته اند که: ادیم ارض زمین چهارم است «2».

و به روایت دیگر منقول است که: عبد اللّه بن سلام «3» از رسول خدا پرسید: چرا آدم را آدم نامیدند؟

فرمودند: برای اینکه از خاک روی زمین خلق شد.

پرسید که: آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک؟

فرمود که: اگر از یک خاک خلق می شد، مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه بر یک صورت بودند.

پرسید که: ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست؟

فرمود: خاک مثل ایشان است که در خاک، سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ

نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست، و در آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست، پس به این سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم رنگ و سیاه هست به رنگهای خاک.

پرسید که: آدم از حوّا بهم رسیده است یا حوّا از آدم؟

فرمود که: بلکه حوّا را خلق کرده اند از آدم، اگر آدم از حوّا خلق می شد طلاق به دست زنان می بود و به دست مردان نمی بود.

پرسید که: از کلّ آدم خلق شد یا از بعض او؟

فرمود: اگر از کلّ او خلق می شد، در

قصاص، حکم مردان و زنان یکی بود.

پرسید که: از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او؟

فرمود که: از باطن او، و اگر از ظاهر او خلق می شد هرآینه زنان بی چادر می گشتند چنانچه مردان می گردند، پس به این سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند.

پرسید که: از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ؟

فرمود: اگر از جانب راستش مخلوق می شد هرآینه مرد و زن در میراث مساوی بودند، چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم می برد از میراث و مرد دو سهم، و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است.

پرسید که: از کجای او مخلوق شد؟

فرمود: از طینتی که زیاد آمد از دنده های پهلوی چپ او «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زن را برای این «مرئه» می گویند که از مرء، یعنی مرد خلق شده است، زیرا که حوّا از آدم خلق شد «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زنان را برای این نساء می گویند که آدم را انسی بغیر از حوّا نبود «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 91

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی خلق کرد آدم را از گل روی زمین، پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیّب و نیکو بود، و به این سبب در ذرّیّه آدم، صالح و فاسق بهم رسید «1».

و به سند موثق منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد به زمین که برگیرد آن قبضه خاک را که آدم را می خواست از آن

خلق کند، زمین گفت: پناه به خدا می برم از آنکه چیزی از من برداری، پس برگشت و گفت: پروردگارا! پناه به تو برد؛ پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیّر گردانید، پس زمین پناه به خدا برد، و او برگشت؛ پس میکائیل را فرستاد و او را مخیّر گردانید، و او نیز به استغاثه زمین برگشت؛ پس ملک الموت را فرستاد و امر نمود او را بر سبیل حتم که قبضه ای از خاک برگیرد، چون زمین پناه به خدا برد، ملک الموت گفت: من نیز پناه به خدا می برم از آنکه برگردم و قبضه ای از تو برندارم، پس قبضه ای از جمیع روی زمین گرفت «2».

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: ملائکه می گذشتند به جسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و می گفتند: از برای امر عظیمی تو را خلق کرده اند «3».

و به سند معتبر منقول است که: امامزاده عبد العظیم رضی اللّه عنه عریضه ای نوشت به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السّلام که: چه علت دارد که غایط و فضله آدمی بدبو می باشد؟

در جواب نوشت آن حضرت که: حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیّب بود، و چهل سال افتاده بود و ملائکه می گذشتند بر او و می گفتند که: از برای امر عظیمی آفریده شده، و شیطان از دهانش داخل می شد و از جانب دیگر بیرون می رفت، پس به این سبب چنین شد که هر چه در جوف حضرت آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیّب باشد «4».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 92

و در روایت دیگر از حضرت رسول خدا

صلّی اللّه علیه و آله و سلم «1» منقول است که: روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آن حضرت شود، کراهت داشت و نخواست، پس امر کرد خدا که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت «2».

و به سند معتبر منقول است که ابو بصیر از آن حضرت سؤال کرد که: به چه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق نمود، و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود، و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد؟

فرمود که: تا مردم بدانند تمامیّت قدرت او را که قادر است خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نر، همچنان که قادر است که خلق کند بی نر و ماده، و بدانند که خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است «3».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را، پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود- و به روایت دیگر چون روح به زانوی او رسید «4»- جست که برخیزد، نتوانست و بیفتاد، پس حق تعالی فرمود «کانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» «5» یعنی: آفریده شده است انسان تعجیل کننده «6».

و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی اللّه عنه منقول است که: چون حق تعالی خلق کرد آدم را، اول چیزی که از او خلق کرد، دیده های او بود، پس نظر کرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق می شود؛ و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد، نتوانست، و لهذا حق تعالی می فرماید «خلق الانسان عجولا»، پس چون

روح در تمام بدن او دمیده شد، در همان ساعت خوشه انگوری را گرفت و تناول نمود «1».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پدران اصل سه تا بودند: آدم که مؤمن از او بهم رسید؛ و جانّ که کافر از او متولد شد؛ و شیطان که در میان اولاد او نتاج نمی باشد، تخم می گذارند و جوجه برمی آورند، و فرزندانش همه نرند و ماده در میان ایشان نمی باشد «2».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی اراده کرد که خلقی به دست قدرت خود بیافریند، و این بعد از آن بود که از جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند، و می خواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت به ملائکه که: نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس.

پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحه ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین به ناحق، عظیم نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا، و به خشم آمدند بر اهل زمین، و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب، پس گفتند: ای پروردگار ما! توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشأن، و اینها آفریده های ضعیف ذلیل تواند، و در قبضه قدرت تو می گردند، و به روزی تو تعیّش می کنند، و به عافیت تو بهره مند می گردند، و تو را معصیت می نمایند به مثل این گناهان عظیم، و تو به خشم نمی آئی و غضب نمی کنی بر ایشان و انتقام نمی کشی از برای خود از ایشان به

سبب آنچه می شنوی از ایشان و می بینی، و این بر ما عظیم نمود، و بزرگ می دانیم این را در حقّ تو.

پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود: بدرستی که من قرار می دهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من.

پس ملائکه گفتند که: تنزیه می کنیم تو را، آیا در زمین قرار می دهی جمعی را که فساد

کنند در زمین، چنانچه فرزندان جانّ فساد کردند، و خونها بریزند چنانچه فرزندان جانّ ریختند، و حسد به یکدیگر برند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند؟ پس این خلیفه را از ما قرار ده که ما حسد نمی بریم و عداوت نمی کنیم و خون نمی ریزیم، و تسبیح می گوئیم تو را به حمد تو، و تو را تنزیه می کنیم.

پس حق تعالی فرمود که: من می دانم چیزی چند که شما نمی دانید، من می خواهم خلق کنم خلقی را به دست قدرت خود، و بگردانم از ذرّیّت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته خدا و امامان هدایت یافته، و بگردانم ایشان را خلیفه های خود بر خلق خود در زمین که ایشان را نهی کنند از معصیت من، و بترسانند از عذاب من، و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من، و ایشان را ببرند به راه رضای من، و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود، و نسناس را از زمین خود دور گردانم، و زمین را پاک کنم از ایشان، و نقل کنم متمرّدان عاصیان جن را از مجاورت خلق کرده ها و برگزیده های خود، و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل

خلق من نباشند، و میان جن و میان نسل خلق حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند و با ایشان همنشینی و خلطه نکنند، پس هر که نافرمانی کند مرا از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را، ساکن می گردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود، و وارد می سازم ایشان را در محلّ ورود ایشان که جهنم باشد، و پروا نمی کنم.

پس ملائکه گفتند که: ای پروردگار ما! بکن آنچه می خواهی که ما نمی دانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده ای، و توئی دانا و حکیم.

پس حق تعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصدساله راه، و پناه به عرش بردند، و به انگشتان اشاره کردند از روی تذلّل و فروتنی. پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را مشاهده نمود، رحمت خود را شامل حال ایشان گردانید، و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود: طواف کنید در دور آن و عرش را بگذارید که آن موجب خشنودی من است.

پس طواف کردند به آن بیت المعمور- و آن خانه ای است که هر روز هفتاد هزار ملک

داخل آن می شوند و دیگر هرگز به آن عود نمی کنند- پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان، و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود.

پس حق تعالی فرمود که: «من می آفرینم بشری را از صلصال- یعنی از گل خشک شده که صدا کند، یا گل نرم که با ریگ مخلوط باشد- از حمإ مسنون- یعنی از گل متغیرشده بدبو، یا ریخته شده- پس چون او را درست بسازم و از روح برگزیده خود در او بدمم، پس درافتید

برای او سجده کنندگان» «1».

و این مقدّمه ای بود از خدا در حقّ آدم پیش از آنکه او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند.

پس پروردگار ما کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت: از تو می آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت یافته خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت، و پروا ندارم، و کسی از من سؤال نمی کند از آنچه کرده ام، و ایشان سؤال کرده می شوند؛ و یک کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط به خاک گردانید و فرمود که: از تو خلق می کنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را، و پروا ندارم، و کسی را نیست که از من سؤال کند از آنچه می کنم، و همه سؤال کرده می شوند از آنچه می کنند.

و در ایشان شرط کرد بدا را، که اگر خواهد، تغییر دهد، و در اصحاب الیمین شرط کرد بدارا، و هر دو را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت، و هر دو پاره گلی چند بودند، پس امر فرمود چهار ملک را که موکّلند به بادها، یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند بر این پاره های گل، پس اینها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و به اصلاح آوردند، و طبایع چهارگونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند:

پس سودا از جهت شمال است، و بلغم از جهت صبا، و صفرا از جهت

دبور، و خون از

حیاه القلوب، ج 1، ص: 96

جهت جنوب. پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد، پس از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص؛ و از ناحیه بلغم، محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حکم و مدارا؛ و از ناحیه صفرا، غضب و سفاهت و شیطنت و تجبّر و تمرّد و تعجیل در امور؛ و از ناحیه خون، محبت زنها و لذتها و مرتکب محرّمات و شهوتها شدن.

فرمود که: چنین یافتیم در کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام، پس خلق کرد آدم را، پس چهل سال ماند چنین صورت بسته، و شیطان لعین به او می گذشت و می گفت: از برای امر بزرگی آفریده شده ای، پس شیطان گفت که: اگر خدا مرا امر کند به سجود این، هرآینه معصیت او خواهم کرد، پس حق تعالی روح در جسد آدم دمید، چون روح به دماغش رسید عطسه کرد پس گفت: «الحمد للّه رب العالمین»، حق تعالی به او خطاب کرد که: «یرحمک اللّه»، حضرت صادق فرمود: پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا «1».

و به طرق مخالفین از عبد اللّه بن عباس منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که:

چون حق تعالی آدم را خلق کرد، او را نزد خود بازداشت، پس عطسه ای کرد و حق تعالی او را الهام کرد که خدا را حمد کرد، پس حق تعالی فرمود که: ای آدم! مرا حمد کردی، بعزت و جلالت خود سوگند می خورم که اگر نه آن دو بنده بودند که می خواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان، تو را

خلق نمی کردم.

آدم گفت: پروردگارا! به قدری که ایشان را عزت در نزد تو هست، اسم ایشان چیست؟

خطاب رسید به او که: ای آدم! نظر کن بسوی عرش؛ پس چون نظر کرد، دو سطر دید که به نور بر عرش نوشته است: در سطر اول نوشته است: «لا اله الّا اللّه محمّد نبیّ الرّحمه و علیّ مفتاح الجنّه» یعنی: محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است، و در سطر دیگر نوشته است که: سوگند خورده ام به ذات مقدس خود که رحم کنم هر که را با ایشان

حیاه القلوب، ج 1، ص: 97

موالات و دوستی کند، و عذاب کنم هر که را با ایشان معادات و دشمنی کند «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: جمع شدند فرزندان آدم در خانه، پس نزاع کردند، بعضی با بعضی گفتند که: بهترین خلق خدا پدر ماست آدم، و بعضی گفتند: بهترین خلق خدا ملائکه مقربانند، و بعضی گفتند: حاملان عرشند، در این حال هبه اللّه داخل شد، بعضی از ایشان گفتند که: آمد کسی که حلّ این مشکل بکند. چون سلام کرد و نشست، پرسید که: در چه سخن بودید؟ ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند، گفت: اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم.

پس به نزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد، آدم گفت که: ای فرزند! من ایستادم نزد خداوند عالمیان، پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم محمّد و آل محمّد خیر من کلّ مخلوق خلق اللّه «2»» یعنی: محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق

کرده است «3».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: مخلوق شد حوّا از دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که او خواب بود، و به جای آن دنده، گوشت رویانیده «4».

و به سند معتبر از حضرت صادق منقول است که: حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک، پس همّت پسران آدم مصروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاک؛ و حوّا را خلق کرد از آدم، پس همّت زنان مقصور است بر مردان، پس ایشان را محافظت نمایید در خانه ها «5».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: حوّا را حوّا نامیدند برای اینکه از حیّ مخلوق شد، چنانچه حق تعالی می فرماید که خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ وَ خَلَقَ مِنْها

حیاه القلوب، ج 1، ص: 98

زَوْجَها «1». «2»

مؤلف گوید که: این حدیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر نکردیم- مثل آن که منقول است که زن از استخوان کج خلق شده است، اگر خواهی او را راست کنی شکسته می شود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع می شوی «3»- دلالت می کند بر آنکه حضرت حوّا از دنده پهلوی حضرت آدم آفریده شده است، و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنّت این است، و ایشان استدلال کرده اند به آنچه نقل کرده اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم که: چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد، او را به خواب برد، پس حوّا از یک دنده از دنده های چپ او آفریده شد، پس بیدار شد او را دید و میل کرد به جانب او و الفت

گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود، و به این آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند، زیرا که فرموده است: «خدا خلق کرده است شما را از یک نفس»، و اگر حوّا از آدم مخلوق نشده باشد، از دو نفس خلق شده خواهند بود، و باز فرموده است: «خلق کرد از آن نفس جفت او را»، و این هم دلالت می کند بر اینکه حوّا از آدم مخلوق شده است «4».

و جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد آن است که: از جزو آدم مخلوق شده است و جزو را رد کرده اند که ضعیف است، و جواب از آیه به چند وجه می توان گفت:

امّا اول آیه، پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است، و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد، و ممکن است که «من» ابتدائی باشد، یعنی از یک نفس خلق کرده شما را، یعنی اول او را آفرید.

امّا آخر آیه، پس جواب می توان گفت که: مراد از خَلَقَ مِنْها این باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد، چنانچه در جای دیگر فرموده است که: «خلق کرد از

نفس شما ازواج شما را» «1»، و ایضا ممکن است که «من» تعلیلی باشد، یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد، و این قول اصحّ اقوال است، و از اقوال عامه دورتر است، و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد این است که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است،

چنانچه در حدیث معتبر منقول است از زراره که گفت: سؤال کردند از حضرت صادق علیه السّلام از کیفیت خلقت حوّا، و گفتند که: نزد ما جمعی هستند که می گویند که حق تعالی خلق کرد حوّا را از دنده آخر دنده های جانب چپ آدم، فرمود که: خدا منزّه است و عالی تر است از آنچه ایشان می گویند، کسی که این را می گوید قائل می شود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او، و راه می دهد سخن گوینده از اهل تشنیع را که بگوید: بعضی از جسد آدم با بعضی دیگر از جسد خود جماع می کرده است، چون حوّا از دنده او خلق شده است، چه چیز باعث شده ایشان را که این سخنان گویند؟ خدا حکم کند میان ما و ایشان.

پس فرمود که: چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک، امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند، و خواب را بر او غالب گردانید، پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجه میان پاهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند، پس حوّا به حرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد، چون بیدار شد ندا رسید به حوّا که: دور شو از آدم.

پس چون آدم نظرش بر حوّا افتاد، خلق نیکوئی دید که شبیه است به صورت او امّا ماده است، پس با حوّا سخن گفت، حوّا نیز جواب او را گفت.

پس آدم به حوّا گفت: تو کیستی؟

گفت: من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است، چنانچه می بینی.

در آن وقت آدم

مناجات کرد که: پروردگارا! کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده، و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 100

حق تعالی فرمود که: این کنیز من حوّاست، می خواهی که با تو باشد، و مونس تو باشد، و با تو سخن گوید، و به هر چه او را امر نمائی اطاعت کند؟

گفت: بلی ای پروردگار من، تو را به این سبب شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم.

حق تعالی فرمود که: پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود، که این کنیز، کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوب است. و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داد، و پیشتر معرفت امور را به او تعلیم کرده بود.

پس آدم گفت: پروردگارا! از تو خواستگاری می کنم او را، پس به چه چیز در برابر این نعمت از من راضی می شوی؟

فرمود که: رضای من آن است که معالم دین مرا به او بیاموزی.

آدم گفت: قبول کردم که این کار را بکنم اگر تو خواهی.

حق تعالی فرمود که: من خواستم و او را به تو تزویج کردم، او را بسوی خود بر.

آدم گفت به حوّا که: بیا بسوی من.

حوّا گفت: تو بیا بسوی من.

پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیزد و بسوی او برود. پس برخاست و بسوی او رفت، و اگر نه این بود، هرآینه زنان می بایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود. پس این است قصه حوّا و آدم «1».

و به سند معتبر منقول است که: ابو المقدار «2» از امام محمد

باقر علیه السّلام سؤال کرد که:

حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوّا را؟

فرمود که: مردم چه می گویند؟

گفت: می گویند که خدا او را خلق کرد از دنده ای از دنده های آدم.

فرمود که: دروغ می گویند، خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 101

گفت: فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را؟

فرمود: خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: حق تعالی قبضه ای از خاک را برگرفت به دست قدرت خود، و آدم را از آن خلق کرد، و قدری از آن خاک زیاد آمد، حوّا را از آن خلق کرد «1».

و علمای خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که: حق تعالی خلق کرد حوّا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او، و خواب را بر او مستولی گردانیده بود، و این را در خواب به او نمود، و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند، پس بیدار شد و حوّا را نزد سر خود دید، پس حق تعالی به او وحی کرد که: ای آدم! کیست اینکه نزد تو نشسته است؟

گفت: آن است که در خواب به من نمودی، پس به او انس گرفت «2».

و به سند معتبر منقول است که: یهودی آمد به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام و سؤال نمود که: چرا آدم را آدم و حوّا را حوّا نامیدند؟

فرمود: آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد، زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار

طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ بیاورد، و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد، و امر کرد او را که چهار آب بیاورد: آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده، پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد، پس آب شیرین را در حلقش قرار داد، و آب شور را در چشمهایش، و آب تلخ را در گوشهایش، و آب گندیده را در بینیش؛ و حوّا را برای این حوّا گفتند که از حیوان خلق شد «3».

و به اسانید معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که: پس حق تعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شوره زمین، خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد، و آب را با خاک ممزوج گردانید تا اجزایش به

یکدیگر چسبید، پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها، و خشک کرد آن گل را تا محکم شد، و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال، و او را گذاشت تا وقتی که مقدّر کرده بود که روح در او بدمد، پس دمید در او از روح برگزیده خود، پس متمثّل شد انسانی صاحب اندیشه ها که به جولان می آورد آنها را، و صاحب فکری که به آن تصرف در امور می کرد، و صاحب جوارحی که آنها را خدمت می فرمود، و صاحب آلتی چند که به احوال مختلفه آنها را

می گردانید، و صاحب شناسائی که به آن فرق می کرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس، و او را معجونی گردانید به طینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه و ضدّی چند که با هم دشمنی می کنند، و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی «1».

و سیّد ابن طاووس علیه الرحمه ذکر کرده است که: در صحف ادریس علیه السّلام دیدم در صفت خلق آدم فرموده است که: حق تعالی به زمین شناساند که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد، پس زمین بر خود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود، و سؤال کرد که از او برندارند کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود، پس جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس سؤال کرد از او بعزت خدا که برندارد تا او تضرع کند به درگاه خدا، پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگردد، پس امر کرد میکائیل را، و باز چنین کرد «2»، پس امر کرد به اسرافیل، و باز چنین کرد، پس امر کرد عزرائیل را، چون به زمین آمد که بردارد، زمین بلرزید و تضرع کرد، عزرائیل گفت که: پروردگار من مرا امر کرده است و آن را بعمل می آورم، خواه خوش آید تو را و خواه بد آید، پس یک قبضه از خاک گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود، و برد بسوی آسمان و

در محلّ خود ایستاد، خدا به او

حیاه القلوب، ج 1، ص: 103

وحی نمود که: چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمی خواست، همچنین روح هر که به روی زمین است؛ و هر که مردن را بر او حکم کرده ام، از امروز تا روز قیامت، همه را تو قبض خواهی کرد.

پس چون صباح روز یکشنبه دوم شد، که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود، امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط نمود بعضی را به بعضی، و چهل سال آن را خمیر می کرد، پس آن را چسبنده گردانید، پس لجن متغیّر گردانید چهل سال، پس آن را خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال «1»، پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت آدم گذشت، با ملائکه گفت که: من خلق می کنم بشری از خاک، پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم، به سجده افتید از برای او، پس گفتند: بلی، پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آن را تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ، پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آنجا به آسمان می رفتند چهل سال، پس جن چون در زمین فساد کردند، ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن، و سؤال کرد از خدا که او با ملائکه باشد، و سؤال او را حق تعالی به اجابت مقرون گردانید و با ملائکه به آسمان رفت. و چون فساد جن در زمین بسیار شد، خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه که بر زمین

فرود آیند و ایشان را از زمین برانند، پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند، پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده نکرد، پس عطسه کرد حضرت آدم پس حق تعالی به او وحی نمود که:

بگو «الحمد للّه رب العالمین»، پس خدا به او گفت: «رحمک اللّه» «2» از برای این خلق کرده ام تو را که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان به من بیاوری و به من کافر نشوی و چیزی را شریک من نگردانی «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 104

به سند معتبر منقول است که شخصی «1» از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: یا بن رسول اللّه! مردم روایت می کنند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: بدرستی که خدا خلق کرد آدم را بر صورت او.

فرمود که: خدا بکشد ایشان را، اول حدیث را انداخته اند، بدرستی که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم گذشت به دو شخصی که به یکدیگر دشنام می دادند، پس شنید که یکی با دیگری می گوید: خدا قبیح گرداند روی تو را و روی هر که را به تو می ماند، پس حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: ای بنده خدا! مگو این را به برادرت، بدرستی که حق تعالی آدم را بر صورت او آفریده است «2».

و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است «3».

مؤلف گوید که: بنا بر این دو حدیث، ضمیر صورت راجع به آن شخصی خواهد

بود که دشنام داده می شد؛ و بعضی گفته اند که: راجع به خدا است. و مراد از صورت، صفت است، یعنی او را مظهر صفات کمالیه خود گردانیده است، یا مراد همان صورت ظاهر باشد، و اضافه از برای تشریف باشد، یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او؛ و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است به آدم، یعنی صورتی که مناسب و لایق این بود، یا آنکه در اول حال او را بر صورتی خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده می کردند، نه مثل دیگران که به تدریج بزرگ می شوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم می رسد «4».

و مؤید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر منقول است که از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از معنی این حدیث، فرمود که: این صورت محدثه آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه، پس آن را به خود نسبت داد

چنانکه کعبه را به خود نسبت داد و فرمود که: بَیْتِیَ* «1»، و روح را به خود نسبت داد و فرمود که: «بدمم در او از روح خود» «2». «3»

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند، جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه، پس به دست راست خود قبضه ای برگرفت، پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم به آسمان اول، و از هر آسمانی تربتی گرفت؛ و قبضه ای دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین، پس امر نمود جبرئیل را که قبضه اول

را به دست راست گرفت و قبضه دیگر را به دست چپ گرفت، پس آنچه در دست راست بود حق تعالی به آن گفت که: از توست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدّیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که من کرامت او را می خواهم، و گفت به آنچه در دست چپ بود که: از توست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که خواهم خواری و شقاوت او را. پس هر دو طینت با هم مخلوط شد، و این است معنی قول خدا إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی «4» یعنی: «بدرستی که خدا شکافنده حبّ است و نوی»، فرمود که: «حب» طینت مؤمنان است که خدا محبت خود را بر آن افکنده است، و «نوی» طینت کافران است که از هر چیزی دور شده اند، و این است معنی آنچه خدا فرموده است یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ* «5» یعنی: «بیرون آورد زنده را از مرده، و بیرون می آورد مرده را از زنده»، پس زنده آن مؤمنی است که بیرون می آید او از طینت کافر، و مرده آن کافری است که از طینت مؤمن بیرون می آید» «6».

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پیش از آنکه خلایق را

خلق کند فرمود که: آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را، و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را، پس امر کرد که این دو آب با هم مخلوط شدند، پس به

این سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر به هم می رسد، پس خاکی گرفت از زمین و بر هم مالید و افشاند پس مانند مورچگان به حرکت آمدند، پس به اصحاب دست راست گفت: بروید بسوی بهشت به سلامت، و به اصحاب دست چپ گفت: بروید بسوی آتش و پروا ندارم «1».

و در روایت حسن فرمود: قبضه ای گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت، و چهل صباح گذشت، پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آن را بر هم مالید مالیدن سخت، پس بیرون رفتند مانند مورچه های ریزه از دست راست و دست چپش، پس امر کرد که آتشی افروختند و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند، و بر ایشان سرد و سلامت شد، و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند، و از آن روز فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد، و فرمود که: باز خاک شوید به اذن من، پس آدم را از آن خاک آفرید «2».

و در حدیث حسن دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی ذرّیّت آدم را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و پیغمبری هر پیغمبری، پس پیمان اول پیغمبری را که گرفت محمد بن عبد اللّه بود، پس خدا وحی فرمود به آدم که:

نظر کن چه می بینی؟ پس نظر کرد آدم بسوی ذرّیّت خود و ایشان ذرّات بودند و پر کرده بودند آسمان را.

آدم گفت: چه بسیارند فرزندان من، و از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده ای و به چه سبب پیمان از ایشان گرفتی؟

فرمود: از برای اینکه مرا

عبادت کنند، و چیزی را شریک من نگردانند، و ایمان به

پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند.

آدم گفت: پروردگارا! چرا بعضی از این ذرّات را بزرگتر می بینم از بعضی؟ و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند؟ و بعضی در اصل نور ندارند؟

فرمود که: از برای این، چنین خلق نموده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همه حالات.

آدم گفت: پروردگارا! مرا رخصت می دهی در سخن گفتن که سخن بگویم؟

فرمود: سخن بگو.

آدم گفت: پروردگارا! اگر ایشان را خلق می کردی بر یک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی، هرآینه بعضی بر بعضی ظلم نمی کردند، و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز به هم نمی رسید.

حق تعالی فرمود: به روح برگزیده من سخن گفتی، و به ضعف طبیعت خود تکلّم کردی چیزی را که تو را به آن علمی نیست، و منم خالق علیم و به علم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و مشیّت که جاری می شود در میان ایشان امر من، و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است، و خلق مرا تبدیلی نیست، و خلق نکرده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند، و آفریده ام بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند از ایشان و پروا ندارم، و آفریده ام آتش جهنم را برای کسی که کافر شود به من و معصیت کند و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم، و آفریده ام تو را و فرزندان تو را

بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا به تو یا به ایشان، و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر اینکه بیازمایم شما را که کدام یک نیکوکارترید در زندگی دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را، و چنین اراده کرده ام در تقدیر و تدبیر خود و به علم من که احاطه به جمیع احوال ایشان کرده است که مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و اطاعت و معصیت ایشان را، و در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش رو و بدر و و دانا و نادان و مال دار و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که دردهای

مزمن دارد و کسی که هیچ درد ندارد، تا نظر کند صحیح به بیمار و مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت داده ام، و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من پس او را ثواب دهم به عطای بزرگ خود، و نظر کند مال دار بسوی پریشان و مرا حمد گوید و شکر کند، و نظر کند پریشان به مال دار پس مرا بخواند و از من سؤال نماید، و مؤمن به کافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام؛ پس از برای این آفریده ام که امتحان کنم ایشان را در خوش حالی و بد حالی، و در عافیتی که به ایشان می بخشم و در بلائی که

ایشان را به آن مبتلا کنم، و در آنچه به ایشان عطا کنم و در آنچه از ایشان منع کنم، و منم خداوند پادشاه قادر، و مرا است که جاری کنم آنچه مقدّر گردانیده ام به هر نحو که تدبیر کرده ام، و مرا هست که تغییر دهم از اینها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم، و مقدّم گردانم آنچه را پس انداخته ام، و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود، و منم خداوندی که هر چه خواهم می توانم کرد، و کسی را نیست که از کرده من سؤال کند، و من از خلق خود سؤال می کنم از هر چه ایشان می کنند «1».

مؤلف گوید: شرح و بیان و تأویل این احادیث مشکله، محتاج به بسط کلامی است که مناسب این مقام نیست و در کتاب «بحار الانوار» بیان شده است «2».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: نقش نگین انگشتر حضرت آدم «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه» بود که با خود از بهشت آورده بود «3».

فصل دوم در خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را به سجده او، و امتناع نمودن ابلیس لعین

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مسطور است: و قوله تعالی وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ* یعنی: ابتدا کردن خلق از برای شما در وقتی بود که گفت پروردگار تو به ملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن و فرزندان جانّ را از زمین بیرون کرده بودند، و عبادت الهی در زمین آسان شده بود: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً یعنی: «بدرستی که من گردانیده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما» و شما را از زمین بالا می برم،

پس بر ایشان شدید و دشوار نمود این امر، زیرا که عبادت ایشان نزد برگشتن به آسمان بر ایشان دشوارتر بود.

قالُوا أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ یعنی: «گفتند ملائکه: ای پروردگار ما! آیا قرار می دهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و بریزد خونها» چنانچه کردند جن و فرزندان جانّ که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم؟

وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ یعنی: «و حال آنکه تنزیه می کنیم تو را و پاک می دانیم از آنچه لایق تو نیست از صفات».

وَ نُقَدِّسُ لَکَ یعنی: «زمین تو را پاک می کنیم از آنها که نافرمانی تو می کنند».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 110

قالَ إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ «1» یعنی: «خدا در جواب ایشان فرمود که: من می دانم- از مصلحتی که خواهد بود در آنها که بدل شما قرار می دهم- آنچه شما نمی دانید» و ایضا می دانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمی دانید (یعنی شیطان).

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها یعنی: «تعلیم کرد خدا به آدم نامها همه را» یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام و سایر ائمه طیّبین صلوات اللّه علیهم اجمعین را، و نام مردانی از بزرگان و برگزیدگان شیعیان ایشان، و از عاصیان دشمنان ایشان را.

ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ یعنی: «پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه» یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح.

فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ «2» یعنی: «خبر دهید مرا به نامهای این جماعت اگر هستید راستگویان» در اینکه

همه شما تسبیح و تقدیس کننده اید، و شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد، یعنی چنانچه نمی دانید عیب و باطن آن کسی را که در میان شما است پس سزاوار است که ندانید عیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند، همچنان که نمی دانید نامهای شخصی چند را که می بینید ایشان را.

قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ «3» یعنی: «گفتند: تو را تنزیه می کنیم و پاک می دانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی، نیست علمی ما را مگر آنکه تو تعلیم کرده ای به ما، بدرستی که توئی دانا به هر چیز، و حکیمی که آنچه می کنی موافق حکمت و مصلحت است».

قالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ یعنی: «پس خدا گفت: ای آدم! خبر ده ملائکه را به نامهای پیغمبران و ائمه علیهم السّلام».

فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ یعنی: «چون خبر داد ملائکه را به نامهای ایشان» شناختند

آنها را، پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان بیاورند به آنها، و تفضیل دهند آنها را بر خود.

قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یعنی: «حق تعالی گفت نزد این حال که: آیا نگفتم به شما که من می دانم غیب و امر پنهان آسمانها و زمین را؟

وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ «1» یعنی: «و می دانم آنچه را اظهار نمائید، و آنچه را کتمان می کنید»، فرمود که: یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را به اطاعت و سجده آدم، ابا نماید، و اگر

بر آدم مسلط شود، او را هلاک نماید، و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود، بلکه محمد و آل طیّبین او صلوات اللّه علیهم اجمعین که آدم نامشان را به شما خبر داد افضلند از شما «2».

مؤلف گوید: تفسیر آیه به این نحو که مذکور شد، از تفسیر امام علیه السّلام مأخوذ است، و حاصلش آن است که: چون استفسار ملائکه این بود که ما همه مسبّحانیم، و ایشان همه مفسدانند، یا در ایشان فساد غالب است، حق تعالی اسمای اشارف فرزندان آدم و بزرگی ایشان را به آدم اعلام فرمود، پس انوار مقدسه انبیا و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه، و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید؛ چون ایشان اقرار به جهل کردند، آدم را معلم ایشان گردانید تا اسماء و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید، چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد آدم جمعی هستند که ایشان احقّند به خلافت از ملائکه، پس حق تعالی اتمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود:

یکی از جهت آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار داده بودند، پس اثبات جهل ایشان به اسماء و صفات آنها، مجملا اثبات حجت را بر ایشان فرمود، یا جهل به جمیع اشخاص و احوال ایشان. استفساری که موجب اعتراض است، روا نیست، و بعد از تعلیم آدم تفصیلا

بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند به آن صفات که ایشان وصف کردند، موصوف نیستند و به خلافت احقّند.

و جهت دوم آنکه چون همه خود را وصف

به تقدیس و تسبیح نمودند، و حق تعالی می دانست که شیطان در میان ایشان است و او در باطن چنین نیست، پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان را نمی دانستید و به تعلیم من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که به آن اوصاف که خود را به آنها ستودید، موصوف نباشد، پس حکم به احقّیت که بنایش بر این بود باطل شد.

و بدان که میان علمای مخالفین خلاف است در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه؟ و احادیث مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظاهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان، و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است، و این آیه کریمه مؤوّل است به اینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود، و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند به اینکه حق تعالی آنچه می کند موافق حکمت است، و او به حکم و مصالح از ایشان اعلم است، بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد حکمتی که از ایشان مخفی بود، و این سؤال به این نحو چون متضمن ترک اولی بود، در مقام اعتذار برآمدند.

و ایضا خلاف است میان مفسران خاصه و عامه که این اسماء که تعلیم آدم نمود چیست؟

بعضی گفته اند: مراد این است که نام جمیع چیزها که مایحتاج فرزندان اوست به جمیع لغات تعلیم او نمود، پس فرزندان او لغتها را از او آموختند، پس چون متفرق گردیدند

هر یک به لغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند، و به تطاول ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند، و مؤید این معنی روایات خواهد آمد.

و بعضی گفته اند: مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست، و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها، و آنچه متعلق به عمارت دین و دنیا بوده باشد.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 113

و بعضی گفته اند: اعم از هر دو است، و این معنی اخیر جامع میان اخبار می تواند بود، که در مثل این حدیث سابق ذکر اشراف افراد آنها شده باشد، و تعلیم همه به حضرت آدم علیه السّلام از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده باشد «1».

و اگر گویند که: چون بر ملائکه ظاهر می شد فضیلت آدم علیه السّلام بنا بر این احتمالات که مذکور شد به اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم آنها ننمود؟

جواب گوئیم: ممکن است تعلیم آدم در حضور ملائکه شده باشد به نحو اجمالی، که ملائکه قابل فهمیدن به آن نوع از تعلیم نبوده باشند، و مراد ملائکه این باشد که ما نمی دانیم مگر چیزی را که به تفصیل تعلیم ما نمائی، یا آنکه مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود، و ملائکه قابل آن نوع از استنباط نبودند.

و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست، و تفسیری که امام علیه السّلام فرموده اند محتاج به این تکلّفات نیست، و مؤید این:

به دو سند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: حق تعالی تعلیم فرمود به حضرت آدم

نامهای حجتهای خود را همه، پس عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه، و فرمود: خبر دهید مرا به نامهای این جماعت اگر راست می گوئید که شما احقّید به خلافت در زمین به سبب تسبیح و تقدیس شما از آدم؟

گفتند: سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ «2».

پس حق تعالی فرمود: ای آدم! خبر ده ایشان را به نامهای این جماعت.

پس خبر داد ایشان را به اسماء آن جماعت، و مطّلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا، پس دانستند که ایشان سزاوارترند به اینکه خلیفه های خدا باشند در زمین او و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او، پس پنهان گردانید ارواح مقدسه را از دیده های ایشان و امر کرد ایشان را به ولایت و محبت ایشان، و گفت به ایشان که: «نگفتم به شما

که من می دانم غیب آسمانها و زمین را، و می دانم آنچه ظاهر می کنید و آنچه را پنهان می کنید؟» «1». «2»

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی به ملائکه گفت:

من در زمین خلیفه ای قرار می دهم، ملائکه به فریاد آمدند و گفتند: پروردگارا! اگر البته در زمین خلیفه ای قرار می دهی، پس او را از ما قرار ده، کسی که عمل کند در میان خلق تو به طاعت تو.

پس رو کرد خدا بر ایشان که: من می دانم آنچه شما نمی دانید. پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان، پس پناه به عرش بردند و بر دور عرش طواف کردند، پس امر فرمود حق تعالی به خانه ای از مرمر که سقفش از

یاقوت سرخ بود و ستونهایش از زبرجد که دور آن طواف کنند، و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه می شدند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر آنها داخل آن خانه نمی شوند.

و فرمود که: روز وقت معلوم روزی است که در صور می دمند، پس شیطان می میرد میان دمیدن اول و دمیدن دوم «3».

و در روایت معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند از ابتدای طواف خانه کعبه، فرمود: حق تعالی چون خواست آدم را خلق کند گفت به ملائکه: من در زمین خلیفه قرار می دهم.

پس دو ملک از ملائکه گفتند: آیا کسی را خلیفه می گردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد؟ پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده می کردند بهم رسید، دانستند که حق تعالی به خشم آمده است از گفتار ایشان، پس گفتند به سایر ملائکه: چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم؟

گفتند: ما توبه از برای شما نمی دانیم مگر آنکه پناه برید به عرش.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 115

پس پناه به عرش آوردند تا حق تعالی توبه ایشان را فرستاد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد، پس خدا خواست که به این روش عبادت کنند او را، پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم کرد که دور آن طواف کنند، و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن می شوند که دیگر برنمی گردند تا روز قیامت «1».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون ملائکه بر حق تعالی رد

کردند خلافت حضرت آدم را، دانستند که بد کرده اند، پس پشیمان شدند و پناه به عرش بردند و استغفار کردند، پس حق تعالی خواست که به مثل این عبادت او را بندگی کنند، پس حق تعالی خلق کرد در آسمان چهارم خانه ای در برابر عرش که آن را صراخ «2» نامیدند، و در آسمان اول خانه ای در برابر صراخ که آن را بیت المعمور نامیدند، پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت، پس امر کرد آدم را که طواف کند دور خانه کعبه، پس توبه او را قبول کرد، و این سنّت جاری شد تا روز قیامت «3».

و به سند معتبر دیگر منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: از پدرم پرسیدم: به چه سبب طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است؟

فرمود: زیرا که چون حق تعالی به ملائکه فرمود: من در زمین خلیفه قرار می دهم، و ایشان رد کردند بر خدا، گفتند: آیا خلق می گردانی در زمین کسی را که فساد کند و خونها ریزد؟ حق تعالی فرمود: من می دانم آنچه شما نمی دانید. و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نمی گردانید، پس ایشان را محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال.

پس هفت هزار سال پناه به عرش بردند، پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود، و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم است، پس آن را

مرجع و مأمن اهل آسمان گردانید، و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محلّ ثواب و محلّ ایمنی اهل زمین

گردانید، پس به این سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد، و به جای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط بر بنی آدم واجب شد «1».

مؤلف گوید که: مراد، از نور خدا یا انوار معرفت اوست، یعنی ممنوع شدند از آن معارفی که پیشتر بر ایشان فایض می شد، یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در عرش و حجب ظاهر ساخته است.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ملائکه ندانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر به آنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده بودند و خونها ریختند «2».

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها «3» چه چیز را تعلیم آدم نمود؟

فرمود: زمینها و کوهها و دره ها و وادیها؛ پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود و فرمود: این بساط نیز از آنها بود که تعلیم او نموده بود «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: نامهای وادیها و گیاهان و درختان و کوهها «5».

و به سند حسن منقول است که: از امام محمد باقر علیه السّلام سؤال نمودند از تفسیر قول خدا وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی «6»؟

فرمود: روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برگزیده بود و آفریده بود آن را، پس اضافه نمود آن را بسوی خود، و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح، پس امر کرد در آدم از آن

روح دمیدند «1».

و در حدیث معتبر دیگر

پرسید که: آن دمیدن چگونه بود؟

فرمود: روح متحرک است مانند باد؛ و برای این آن را روح می گویند که نامش از ریح مشتق است، و روح مجانس ریح است؛ و از برای این آن را به خود نسبت داد زیرا که آن را برگزید بر سایر ارواح، همچنانکه برگزید خانه ای از خانه ها را و فرمود که: «خانه من» «2»، و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود: «خلیل من» «3»، و امثال اینها، و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و حادثند، و ترتیب کرده شده اند «4».

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مراد از روح در این آیه قدرت است «5».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که از تفسیر این آیه پرسیدند از آن حضرت، فرمود: حق تعالی خلقی آفرید و روحی آفرید، پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید، و اینها هیچ قدرت خدا را کم نمی کند زیرا که همه از قدرت اوست «6».

و بدان که حق تعالی در یک جای قرآن مجید فرموده است: «به یادآور آن وقتی را که گفتیم به ملائکه که: سجده کنید از برای آدم، پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و تکبر نمود و بود از جمله کافران» «7».

و در جای دیگر فرموده است: «بتحقیق که شما را- یعنی پدر شما را- خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم به ملائکه که: سجده کنید آدم را، پس کردند سجده مگر شیطان که نبود از سجده کنندگان.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 118

حق تعالی فرمود: چه مانع شد تو را از

سجده کردن چون تو را امر کردم؟

گفت: من بهترم از او، خلق کرده ای مرا از آتش و خلق کرده ای او را از خاک.

خدا فرمود: پائین رو از آسمان یا از بهشت، پس تو را نیست که تکبر کنی در آسمان یا در بهشت، پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی.

شیطان گفت: مرا مهلت ده تا روزی که زنده می شوند مردم.

فرمود: بدرستی که تو از مهلت یافتگانی.

گفت: چون مرا از گمراهان شمردی یا ناامید از رحمت خود گردانیدی، در کمین بنشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو، که ایشان را گمراه کنم، پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان، و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان نعمتهای تو.

خدای تعالی فرمود: بیرون رو از بهشت، مذمت کرده شده ای و دورکرده شده ای، البته هر که پیروی تو کند من پر می کنم جهنم را از تو و ایشان همگی» «1».

و در جای دیگر فرموده است که: «بتحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده و از لجن متغیّر شده، و خلق کردیم جانّ را پیشتر از آتش سوزنده، و یادآور آن وقت را که پروردگار تو گفته به ملائکه که: من می آفرینم بشری را از گل خشک از لجن متغیّر شده، پس چون او را درست بسازم و بدمم در او روح خود را پس درافتید برای او سجده کنندگان؛ پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس که ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان.

حق تعالی فرمود: ای ابلیس! چیست تو را که

نبودی با سجده کنندگان؟

گفت: نبودم که سجده کنم برای بشری که خلق کرده ای او را از گل و لجن گندیده.

فرمود: پس بیرون رو از بهشت، پس بدرستی که توئی رانده و سنگسار سنگ ملائکه، و لعنت آدمیان و عالمیان بر توست تا روز جزا.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 119

گفت: پروردگارا! پس مرا مهلت ده تا روز قیامت.

فرمود: تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم.

گفت: پروردگارا! به گمراه کردن تو مرا سوگند می خورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین، و البته گمراه کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند.

فرمود: این راهی است راست بسوی من یا بر من است که آن را برای مردم ظاهر گردانم، بدرستی که بندگان من نیست تو را بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو می کنند از گمراهان» «1».

و در جای دیگر فرموده است: «به یادآور آن وقت را که گفتیم به ملائکه: سجده کنید آدم را، پس سجده کردند مگر ابلیس، گفت: آیا سجده کنم برای کسی که او را آفریده ای از خاک؟! گفت: این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من، اگر تأخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی، خدا فرمود: برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم جزای شماست جزای وافر و کامل شده، بر وجه تهدید فرمود که: به حرکت درآور هر که را توانی از ایشان به صدای خود، و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را، و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان

ایشان، و وعده بده ایشان را، و وعده نمی دهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب، بدرستی که بندگان من نیست تو را بر ایشان سلطنتی، و بس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از کفر و گناه» «2».

و در جای دیگر فرموده است: «گفتیم به ملائکه: سجده کنید آدم را، پس سجده کردند مگر ابلیس که بود او از جن، پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود» «3».

و در جای دیگر فرموده است: «وقتی که گفت پروردگار تو به ملائکه که: من

آفریننده ام بشری از خاک، پس چون او را درست کنم و از روح خود در او بدمم، پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان، پس سجده کردند کلّ ملائکه همگی مگر ابلیس که تکبر کرد و بود از کافران.

خدا فرمود: ای ابلیس! چه چیز مانع شد تو را از اینکه سجده کنی برای آن کسی که او را خلق کرده ام به دست قدرت و رحمت خود؟ آیا تکبر کردی و بلندمرتبه تر بودی از آنکه او را سجده کنی؟

گفت: من بهترم از او، خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک.

فرمود: پس بیرون رو از بهشت که توئی رجیم و رانده و سنگسار شده، و بدرستی که بر توست لعنت من تا روز جزا.

گفت: پروردگارا! پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث می شوند.

فرمود: تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم.

گفت: پس بعزت تو سوگند می خورم که گمراه کنم ایشان را همه، مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شدگانن.

فرمود: منم پروردگار حق، و حق می گویم، البته پر

کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان همه» «1».

این است ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات، و اکنون ایراد می نمائیم احادیث را تا تفاسیر اهل بیت علیهم السّلام در هر آیه ای ظاهر گردد:

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که منافقان به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم عرض کردند: علی افضل است یا ملائکه مقرّبان؟

فرمود: شرف نیافته اند ملائکه خدا مگر به دوستی محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت این دو بزرگوار را، بدرستی که هیچ کس از محبّان علی علیه السّلام نیست که دل خود را از قذرات غش و غل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر او پاک تر و نیکوتر است از

حیاه القلوب، ج 1، ص: 121

ملائکه، و امر نفرمود خدا ملائکه را به سجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان به دنیا نخواهد آمد هرگاه ملائکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود، و به خدا و دین او داناتر خواهند بود، پس خدا خواست که به ایشان بشناساند که خطا کرده اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود به او همه نامها را و عرض کرد ایشان را بر ملائکه، پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را به آن نامها، و شناسانید به ایشان فضیلت آدم را در علم بر ایشان، پس بیرون آورد از

پشت آدم ذرّیّت او را که از جمله آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا، و بهترین همه محمد بود، پس آل محمد، پس نیکان از اصحاب و امّت آن حضرت، و شناسانید به ایشان که ایشان افضلند از ملائکه هرگاه متحمل شوند آنچه بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقّه، و بر خود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین را، و مجاهده نمودن با نفس امّاره، و متحمل شدن از گرسنگی عیال، و سعی نمودن در طلب حلال، و عنا و شدّت مخاطره ها و ترسها از دشمنان از دزدان راهزن و پادشاهان قهّار، و صعوبتها که ایشان را عارض می شود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از پاکیزه حلال، حق تعالی شناساند به ایشان که نیکان مؤمنین متحمل این بلاها می شوند، و خلاصی می یابند از آنها، و محاربه می کنند با شیاطین و می گریزانند ایشان را، و مجاهده می نمایند با نفسهای خود به دفع کردن آنها از خواهشهای خود، و غالب می شوند بر ایشان به آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر، و متحمل شدن شدت و بلا از ابلیس لعین و اعوان او، و وسوسه ها که در خاطر ایشان می کند، و خیالات بد که در دل ایشان می افکند، و گمراه کردنهای ایشان، و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا، و شنیدن سازها، و سبّ دوستان خدا، و آن شدتها که به ایشان می رسد در سفرها برای طلب روزیهای ایشان، و

گریختن از دشمنان دین ایشان، و طلب منافع که ایشان را ضرور می شود که از مخالفان دین طلب نمایند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 122

پس حق تعالی فرمود: ای ملائکه! شما از همه اینها برکنارید، نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد، و نه خواهش خوردن شما را بر امری می دارد، و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف می کند، و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول می گردد به گمراه کردن ملائکه من که ایشان را به عصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام؛ ای ملائکه من! پس هر که اطاعت من کند از ایشان، و دین خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتها و بلاها، پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده اید، و کسب کرده است از قربها بسوی من آنچه شما کسب نکرده اید.

پس چون حق تعالی شناسانید به ملائکه خود فضیلت نیکان امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و شیعه امیر المؤمنین علیه السّلام و خلیفه های او صلوات اللّه علیهم را، و متحمل شدن ایشان در راه محبت خدای خود آنچه ملائکه متحمل نمی شوند، امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزکاران ذرّیّت آدم را به فضیلت بر ملائکه، پس به این سبب امر کرد ملائکه را که: سجده کنید آدم را، چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوقاتند، و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود، و از برای خدا سجده می کردند، و امر نمود حق تعالی که به جانب او رو آورند در سجده برای تعظیم و تجلیل او،

و سزاوار نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغیر از خدا، که آن خضوع که نزد خدا می کند نزد غیر او بکند، و او را تعظیم کند به سجده کردن مانند تعظیمی که خدا را می کند، و اگر کسی را امر می کردم که از برای غیر خدا سجده کند هرآینه امر می کردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلّفان از متابعان ما را که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم وصیّ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم را که امیر المؤمنین علیه السّلام است، و متحمل مکاره و بلاها می شوند در تصریح کردن به اظهار حقوق خدا، و انکار نکنند آنچه از حقّ ما بر ایشان ظاهر شود «1».

و باز در تفسیر مزبور مسطور است که امام علیه السّلام فرمود: چون امتحان کرده شد امام

حسین صلوات اللّه علیه و آنها که با آن حضرت بودند به آن لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند، در آن وقت فرمود به لشکر خود: شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید به خویشان و قبیله ها و دوستان خود، و با اهل بیت خود فرمود: حلال کردم بر شما مفارقت خود را، که شما طاقت مقاومت این جماعت را ندارید، زیرا که آنها اضعاف شمایند، و قوّت و تهیه ایشان زیاده از شماست، و من مقصود ایشانم و با دیگری کاری ندارند، مرا به ایشان واگذارید که حق تعالی مرا یاری خواهد نمود و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت، مثل عادت خدا در

گذشتگان طیّبین ما از پیغمبران و اوصیا. پس لشکر آن حضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک آن حضرت ابا کردند و گفتند: ما از تو جدا نمی شویم، ما را به اندوه می آورد آنچه تو را به اندوه می آورد، و به ما می رسد آنچه به تو می رسد، و اقرب احوال ما به جناب مقدس الهی آن است که در خدمت تو باشیم.

حضرت سیّد الشهدا فرمود: اگر جان خود را گذاشته اید بر آنچه من جان خود را بر آن گذاشته ام پس بدانید حق تعالی نمی بخشد منازل شریفه را به بندگانش مگر به تحمل مکروهات، و هر چند حق تعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها که گذشته اند از اهل من که من آخر ایشانم به مرتبه ای چند که سهل شده است بر من با وجود آنها متحمل شدن مکروهات و لیکن شما را نیز بهره ای از کرامتهای خدا هست، و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در خواب ببیند، و بیداری در آخرت است؛ به مطلب رسیده کسی است که در آخرت به مطلب رسد، و بدبخت کسی است که در آخرت شقی و محروم گردد، می خواهید خبر دهم شما را به اول امر ما و امر شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید؟

گفتند: بلی یا بن رسول اللّه.

فرمود: بدرستی که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد، و او را درست ساخت، و نام همه چیز را به او آموخت، و عرض کرد ایشان را بر ملائکه، و گردانید محمد و

علی و

حیاه القلوب، ج 1، ص: 124

فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را پنج شبح در پشت آدم، و انوار ایشان روشنی می داد در جمیع آفاق آسمانها و حجب و بهشت و کرسی و عرش، پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است به اینکه گردانیده است او را ظرف این اشباح که انوارشان جمیع آفاق را فراگرفته است، پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال و عظمت خدا، و اینکه تواضع نماید از برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه، ابلیس تکبر و ترفع نمود و گردید به سبب ابا و تکبرش از کافران «1».

و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمودند: خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ای بندگان خدا! بدرستی که حضرت آدم چون دید که نوری عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آن حضرت منتقل ساخت، که نور را می دید و اشباح را نمی دید. گفت: پروردگارا! این نورها چیست؟

خدا فرمود: این نورهای شبحی چند است که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرشم به پشت تو، و به این سبب امر کردم ملائکه را که تو را سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیدی.

آدم گفت: پروردگارا! کاش این شبحها را برای من ظاهر می کردی، پس حق تعالی فرمود: نظر کن به بالای عرش. چون نظر

کرد آدم، نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید، و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آینه ای صافی منطبع می شود. پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید، پرسید: چیست این اشباح پروردگارا؟

فرمود که: ای آدم! اینها شبحهای بهترین مخلوقات و آفریده های منند، ای آدم! این محمد است و منم حمید محمود در هر کار که کنم، اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود؛ و این علی است و منم علیّ عظیم، اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود؛ و این فاطمه است

حیاه القلوب، ج 1، ص: 125

و منم فاطر و از نو پدیدآورنده آسمان و زمین، و فاطمه جدا کننده دشمنان من است از رحمت من در روز قیامت، و فاطمه قطع کننده دوستان من است از هر چه موجب عیب و بدی ایشان است، پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم؛ و این حسن و این حسین است و منم محسن و مجمل، از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم. اینها برگزیدگان خلایق منند، و گرامی ترین بندگان منند، به ایشان قبول طاعت می کنم، و به ایشان می بخشم، و به ایشان عقاب می کنم، و به ایشان ثواب می دهم، پس به ایشان متوسل شو بسوی من ای آدم، و اگر تو را داهیه ای عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من، که من قسم خورده ام بر خود قسم حقّی که هیچ امیدواری را به ایشان ناامید نگردانم، و هیچ سائلی که به شفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم.

پس به این جهت چون خطا از او صادر شد، خدا

را به توسل به ایشان خواند تا توبه اش مقبول شد «1».

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: مردی از یهود به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه آمد و سؤال کرد از معجزات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم در برابر معجزات پیغمبران دیگر، پس گفت: اینکه حضرت آدم را که حق تعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند، آیا نسبت به محمد چنین کرده است؟

حضرت فرمود: بلی چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا، و لیکن اعترافی بود برای آدم به فضیلت او، و رحمتی بود از خدا از برای او که به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم داده است آنچه افضل است از این، بدرستی که حق تعالی صلوات فرستاد بر او در جبروت خود، و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند، و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات فرستند، پس این فضیلت زیاده است از آنچه به آدم عطا کرده است «2».

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السّلام از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین، و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان، و فضیلت داده است تو را بعد از من یا علی و امامان از ذرّیّت تو را، پس فرمود: بدرستی که حق

تعالی خلق کرد آدم را پس ما را به امانت سپرد در پشت او، و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او از برای تعظیم و اکرام ما، و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی بود، و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده کردند آدم را؟ «1»

مترجم گوید: اجماع جمیع مسلمانان است که سجده ملائکه حضرت آدم علیه السّلام را سجده عبادت و پرستیدن نبود، و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است. و در حقیقت این سجده سه قول است:

اول آنکه: این سجده از برای خدا بود، و آدم قبله بود، چنانچه مردم رو به کعبه می کنند و خدا را سجده می کنند، و حدیث اول دلالت بر این کرد.

دوم آنکه: مراد از سجود، انقیاد و خضوع و اطاعت است، نه سجده متعارف، اگر چه این معنی به حسب لغت محتمل است امّا ظواهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی، شهادت بر خلاف این می دهد.

سوم آنکه: سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم علیه السّلام، و فی الحقیقه عبادت خدا بود، چون به امر او واقع شد، و ظاهر اکثر اخبار این است.

پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا به قصد عبادت، کفر است؛ و به قصد تعظیم بدون امر خدا، فسق است، بلکه محتمل است که سجده تحیّت در امم سابقه تجویز بوده باشد و در این امّت حرام شده باشد. و احادیث بسیار بر نهی از سجده از برای غیر خدا

وارد شده است.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 127

و در حدیث معتبر منقول است که شخصی «1» از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که: آیا صلاحیت دارد سجده کردن از برای غیر خدا؟

فرمود: نه.

پرسید که: پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را به سجده آدم علیه السّلام؟

فرمود: هر که به امر خدا سجده کند، سجده از برای خدا کرده است، پس سجده ایشان از برای خدا بود، چون به امر او بود.

پس سؤال نمود از ابلیس، حضرت فرمود: ابلیس بنده ای بود، خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار به یگانگی او بکند، وقتی که او را می آفرید می دانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود، پس پیوسته عبادت می کرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد به سجده آدم، پس امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود، پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد، و فرستاد او را بسوی زمین رانده شده، و گردید دشمن آدم و فرزندانش به این سبب، و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا، و به آن نافرمانی، اقرار به پروردگاری خدا داشت «2».

و به سند معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از آن حضرت پرسید: سجده کردند ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتند؟

فرمود: بلی، تکریمی بود از جانب خدا آدم را «3».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام علی نقی علیه السّلام فرمود: سجود ملائکه آدم را، برای آدم نبود،

بلکه فرمانبرداری خدا بود و حجتی «4» بود از ایشان نسبت

حیاه القلوب، ج 1، ص: 128

به آدم «1».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی امر کرد شیطان را به سجده حضرت آدم، گفت: پروردگارا! بعزت تو سوگند، اگر مرا معاف داری از سجده آدم تو را عبادتی بکنم که هیچ کس مثل آن تو را عبادت نکرده باشد، حق تعالی فرمود:

من می خواهم که اطاعت کرده شوم از آن جهت که خود می خواهم «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون حق تعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را، و ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن، حق تعالی عتاب کرد او را که: چه چیز مانع شد تو را از سجده کردن؟

گفت: من از او بهترم، مرا از آتش خلق کرده ای و او را از خاک.

حضرت فرمود: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود، و تکبر کرد، و تکبر اول معصیتی بود که خدا را به آن معصیت کردند.

پس ابلیس گفت: پروردگارا! مرا معاف دار از سجود آدم، و من تو را عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل تو را چنان عبادت نکرده باشد.

خدا فرمود: مرا احتیاجی نیست به عبادت تو، می خواهم عبادت کنند مرا از جهتی که من می خواهم نه از جهتی که تو می خواهی. پس ابا نمود از سجده کردن، و حق تعالی فرمود: بیرون رو از بهشت که تو رجیمی، و بر توست لعنت من تا روز جزا.

ابلیس گفت: پروردگارا! چگونه مرا محروم می گردانی و تو پروردگار عادلی

که جور نمی کنی پس ثواب عمل من باطل شد؟

فرمود که: نه و لیکن سؤال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم به تو. پس اول چیزی که سؤال کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا. حق تعالی فرمود: عطا کردم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 129

گفت: مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم.

فرمود: مسلط کردم.

گفت: چنان کن که جاری شوم در رگ و ریشه فرزندان آدم مانند خون.

فرمود: کردم.

گفت: یک فرزند از برای ایشان بهم نرسد مگر دو فرزند از برای من بهم رسد، و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند، و به هر صورتی که خواهم برای ایشان مصوّر توانم شد.

فرمود: دادم همه را به تو.

گفت: پروردگارا! زیاده عطا کن به من.

فرمود: سینه های ایشان را وطن و منزل تو و ذرّیّت تو گردانیدم.

گفت: پروردگارا! بس است مرا.

در این وقت شیطان گفت: بعزت تو سوگند، همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص تو را، و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان درآیم، و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان «1».

و به روایت دیگر فرمود «2»: از پیش رو آن است که به شک می اندازد در امر آخرت و می گوید به ایشان که: بهشتی و دوزخی و نشوری نیست؛ و از پشت سر آن است که قبل دنیا می آید و امر می کند ایشان را به جمع کردن اموال، و نهی می کند از اینکه صله رحم کنند، یا حقّ خدا را

بدهند، یا نفقه به فرزندان خود بدهند، و می ترساند ایشان را از پریشانی؛ و از دست راست

آن است که از راه دین می آید، اگر بر دین باطل باشند از برای ایشان زینت می دهد، و اگر بر هدایت باشند ایشان را از آن بیرون می کند؛ و از دست چپ آن است که از جهت لذتها و شهوتها درمی آید «3».

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی به شیطان آن قوّت را

عطا کرد، حضرت آدم علیه السّلام گفت: پروردگارا! شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی، و او را جاری کردی در ایشان مانند خون در رگها، و دادی به او آنچه دادی پس چه عطا می کنی به من و فرزندان من؟

فرمود: دادم به تو و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند.

گفت: پروردگارا! زیاده کن.

فرمود: توبه ایشان را قبول می کنم تا جان به حلق ایشان می رسد.

گفت: پروردگارا! زیاده کن.

فرمود: می آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمی کنم.

گفت: بس است مرا.

راوی گفت: فدای تو شوم، ابلیس به چه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را به او عطا کند؟

فرمود: به دو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال، جزای آن نماز بود که به او داد «1».

و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد: پروردگارا! مسلط کردی بر من شیطان را، و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون، پس از برای من چیزی قرار ده.

فرمود: ای آدم ! از برای تو این را قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند بر او ننویسند، و اگر بکند یک گناه بنویسند؛ و هر که قصد حسنه بکند،

اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند، و اگر بکند ده ثواب از برای او بنویسند.

گفت: پروردگارا! زیاده به من عطا کن.

گفت: از برای تو قرار کردم هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم.

گفت: پروردگارا! زیاده بده.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 131

فرمود: در توبه را از برای ایشان گشوده ام تا جان به حلق ایشان برسد.

گفت: بس است مرا «1».

و بدان که خلاف است میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه، و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آن است که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود، و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائلند که او از ملائکه بوده است، و حق آن است که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهرا با ایشان بود خطابی که متوجه ملائکه می گردید متوجه او نیز می شد «2»، چنانچه در حدیث صحیح منقول است که جمیل از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: ابلیس از ملائکه بود یا از جن؟

فرمود: ملائکه گمان می کردند از ایشان است و خدا می دانست از ایشان نیست، پس چون امر کرد او را به سجده آدم از او صادر شد آنچه صادر شد «3».

و به سند معتبر منقول است که از آن حضرت پرسید که: ابلیس از ملائکه بود یا متولّی چیزی از امر آسمان بود؟

فرمود: از ملائکه نبود، و ملائکه گمان می کردند که از ایشان است و خدا می دانست که از ایشان نیست، و هیچ امری از امور آسمان با او نبود، و او را کرامتی نبود.

جمیل گفت که: رفتم

به نزد طیّار و آنچه شنیده بودم به او نقل کردم، پس انکار کرد و گفت: چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا به ملائکه گفت: «سجده کنید آدم را» «4»؟

اگر او از ملائکه نباشد، معصیت خدا نکرده خواهد بود.

پس طیّار به خدمت آن حضرت آمد و پرسید که: حق تعالی هر جا که می فرماید ای گروه مؤمنان، آیا منافقان داخلند؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 132

فرمود: بلی داخلند منافقان و گمراهان و هر که به ظاهر اقرار به ایمان می کرد «1».

و در حدیث معتبر منقول است که: ابو سعید خدری از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسید از تفسیر قول خدا که به ابلیس فرمود أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ «2» یعنی: «آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی»، گفت: کیستند آنها که بلندترند از ملائکه؟

رسول خدا فرمود: منم و علی و فاطمه و حسن و حسین، ما در سراپرده عرش بودیم خدا را تسبیح می کردیم، ملائکه به تسبیح ما خدا را تسبیح می کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند به دو هزار سال، پس چون آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند، و ما را امر نکرد به سجده، و ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان، پس حق تعالی فرمود: تکبر کردی یا از بلندمرتبه گان بودی؟ یعنی این پنج کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته شده است «3».

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان، حق تعالی فرمود: ای آدم! برو به

نزد گروه ملائکه و بگو: «السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته»، پس آدم علیه السّلام رفت و بر ایشان سلام کرد، ایشان گفتند: «و علیک السّلام و رحمه اللّه و برکاته»، پس چون برگشت به نزد پروردگار خود فرمود که: این تحیّت توست و تحیّت ذرّیّت تو بعد از تو تا روز قیامت «4».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود، قیاس کرد نفس خود را به آدم، گفت: مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی، اگر قیاس می کرد آن جوهری را که روح آدم علیه السّلام از آن مخلوق شده بود به آتش هرآینه آن نور روشنی اش بیش از آتش بود «5».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 133

و به سندهای معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ «1» پس قیاس کرد میان آتش و گل، و اگر قیاس می کرد نوریّت آدم را به نوریّت آتش می دانست فضیلت میان دو نور و صفاء نور آدم را نسبت به نور آتش «2».

مترجم گوید که: ابلیس پرتلبیس در این قیاس، انواع خطاها کرد:

اول آنکه: منشأ تفضیل را شرافت اصل قرار داد، و این معلوم نیست.

دوم آنکه: اصل جسد را معیار شرافت قرار داد، و حال آنکه مدار فضایل و کمالات به روح است، و روح مقدس آدم علیه السّلام به انوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود، زیرا که نور چیزی را می گویند که منشأ ظهور اشیا باشد، لهذا

جناب مقدس سبحانی را که مبدأ وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار می گویند، و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس می گردد آن را نور می گویند، و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص می گردند که به آنها متّصف است و مبدأ اثرهای خیر می گردند آنها را انوار می گویند؛ و نور آتش نوری است از همه بی ثبات تر و ناقص تر، و انتفاع به آن موقوف است بر مرئی بودن محسوس و بینا بودن احساس کننده و آن اجرامی که به آنها متشبّه می باید بشود تا نور ببخشد، و به زودی منطفی و خاموش می شود و از آن بغیر از خاکستری نمی ماند، پس در احادیث شریفه به این جهت اشاره ای جهت امتیاز نور آدم بر نور نار شده است.

سوم آنکه: آتش را اشرف از خاک دانست، و آن نیز خطا بود زیرا جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدأ فیّاض افاضه می شود؛ و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر، قابلیت افاضه خیرات بیشتر است، و چون آتش با اندک نوری که به او عطا شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد، او را به زودی بر خاکستر مذلّت

نشانیدند، و دیو سرکشی را که به آن فخر کرد مطرود ازل و ابد گردانیدند؛ و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری برآمد، پایمال هر نیک و بد گردید حق تعالی او را محلّ رحمتهای صوری و معنوی گردانیده، هر گل و لاله و گیاهی را از آن رویانید، و هر دانه و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعتی بود

از آن به وجود آورد، پس آن را ماده خلقت انسان که اشرف مکوّنات است گردانید و او را به عقل نورانی و روح آسمانی و قلب رحمانی مزیّن گردانید، و قابلیت ترقیات نامتناهی در او مکنون ساخت، تا آنکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیّره اشرف گردانید، و خاک زمین را به عرش برین بالا برد و محرم اسرار الهی و جلیس محفل «لی مع اللّه» گردانید، و سلطانی ممالک وجود را به او مفوّض ساخت، و کلید خزاین علوم سماوات و ارضین را در کف او نهاد؛ پس آتش را به سرکشی، خاک بر سر شد، و خاک به فروتنی ملائکه را مسجود و رهبر شد. در این مقام، سخن بسیار است و مجال تنگ، به همین اکتفا نموده رجوع به نقل احادیث می نمائیم:

به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه منقول است که: اول بقعه ای که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد، چون خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند، در آنجا سجده کردند «1».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اول کفری که به خدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد، شیطان کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد؛ و اول حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل؛ و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجره منهیّه تناول کرد، پس حرص او، او را از بهشت بیرون کرد «2».

و به سند معتبر دیگر از

آن حضرت منقول است که: شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت، حق تعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم، و آن روزی است

حیاه القلوب، ج 1، ص: 135

که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم او را ذبح خواهد کرد در رجعت، بر روی سنگی که در بیت المقدس است «1».

و به سند معتبر دیگر منقول است که آن حضرت فرمود به اسحاق بن جریر «2» که: چه می گویند اصحاب تو در قول ابلیس که: مرا از آتش خلق کرده ای و آدم را از خاک؟

گفت: فدای تو شوم چنین گفت ابلیس و خدا در قرآن ذکر فرموده است.

فرمود: دروغ گفت ابلیس ای اسحاق، خلق نکرد خدا او را مگر از خاک، خدا می فرماید: «آن خداوندی که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی، پس ناگاه از آن آتش افروزید» «3»، خدا او را از آن آتش خلق کرده است، و آن درخت اصلش از خاک است «4».

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است و لیکن جزو آتش در شیطان غالب بود.

و سیّد ابن طاووس رحمه اللّه ذکر کرده است که: دیدم در صحف ادریس علیه السّلام که چون شیطان گفت: پروردگارا! مرا مهلت ده تا روز قیامت، حق تعالی فرمود: نه و لیکن تو را مهلت می دهم تا روز وقت معلوم، بدرستی که آن روزی است که قضای حتمی کرده ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی، و انتخاب می کنم برای آن روز بنده ای چند از

خود که امتحان کرده ام دل ایشان را برای ایمان، و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند به حق و عدالت کنند به حق، ایشان اولیا و دوستان منند، براستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام برگزیده و امین و پسندیده، و ایشان را از برای او دوستان و یاران گردانیده ام، ایشان امّتی اند که اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده و امین

حیاه القلوب، ج 1، ص: 136

پسندیده، و آن وقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع می شود، در آن وقت هلاک خواهم کرد تو را و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود تو را، پس برو که تو را مهلت دادم تا روز وقت معلوم. پس حق تعالی به آدم گفت که: برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تواند، که اینها از آنهایند که تو را سجده کردند، پس بگو به ایشان:

«السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته».

پس به امر الهی به نزد ایشان آمد و سلام کرد، پس ملائکه گفتند: «و علیک السّلام یا آدم و رحمه اللّه و برکاته»، پس حق تعالی فرمود: این تحیّت توست ای آدم و تحیّت فرزندان توست در میان ایشان تا روز قیامت.

پس ذرّیّت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان به پروردگاری و یگانگی از برای خود. پس نظر کرد آدم به جمعی از ذرّیّت خود که نور ایشان می درخشید. آدم پرسید که: اینها کیستند؟

حق تعالی فرمود: ایشان پیغمبران از فرزندان

تواند.

پرسید: چند نفرند؟

فرمود: صد و بیست و چهار هزار پیغمبرند، و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند.

پرسید: چرا نور آخر ایشان بر نور همه زیادتی می کند؟

فرمود: زیرا که از همه بهتر است.

پرسید که: این پیغمبر کیست؟ و نام او چیست؟

فرمود: این محمد است پیغمبر و رسول من و امین من و حبیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیده من و خالص من و دوست و یار من و گرامیترین خلق من بر من و محبوبترین ایشان نزد من و مختارتر و نزدیکتر ایشان نزد من و شناسانده تر ایشان مرا و از همه راجح تر و فزونتر در علم و حلم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفّت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام، از برای او گرفته ام پیمان حاملان عرش خود را و هر که پائین تر از آنهاست در آسمانها و زمینها که ایمان به او بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند، پس ایمان بیاور به او ای آدم تا قرب و منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد من

بیشتر شود.

آدم گفت: ایمان آوردم به خدا و رسول او محمد.

حق تعالی فرمود: واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده کردم فضیلت و کرامت را.

ای آدم! تو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو محمد خاتم و آخر انبیا و رسل است و اول کسی است که زمین گشوده می شود از او و مبعوث می گردد در روز قیامت، و اول کسی که او را جامه می پوشانند و سوار می کنند و می آورند بسوی موقف قیامت، و اول شفاعت کننده ای

است، و اول کسی که شفاعتش را قبول می کنند، و اول کسی که در بهشت را می کوبد، و اول کسی که در بهشت را برای او می گشایند، و اول کسی که داخل بهشت می شود، و تو را به او کنیت کردم پس تو ابو محمدی.

آدم گفت: حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذرّیّت من کسی را که فضیلت داده است او را به این فضایل و سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمی برم او را «1».

فصل سوم در بیان ترک اولی که از حضرت آدم و حوّا علیهما السّلام صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد به ابا کردن او، و گرامی داشت ملائکه را به سجده نمودن ایشان آدم را و اطاعت کردن ایشان خدا را، امر کرد که آدم و حوّا را به بهشت برند و فرمود یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ* یعنی: «ای آدم! ساکن شو تو و جفت تو در بهشت» وَ کُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما «و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید بی تعبی» وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ* «و نزدیک مشوید این درخت را» که درخت علم محمد و آل محمد بود که حق تعالی ایشان را به آن علم اختیار نموده و مخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود، و نهی نمود ایشان را از نزدیک شدن آن درخت که آن مخصوص محمد و آل محمد است، و کسی به امر خدا نمی خورد از آن درخت مگر ایشان، و از آن درخت بود آنچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام

بعد از آنکه طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود روزه به روزه بردند و حق تعالی سوره «هل اتی» را در شأن ایشان فرستاد و مائده بهشت از برای ایشان نازل ساخت، و چون از آن طعام تناول نمودند دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمی کردند، و آن درختی بود که ممتاز بود در میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از آنها یک نوع از میوه و مأکول بهشت داشت، و آن درخت و هر چه از جنس آن بود گندم

و انگور و انجیر و عنّاب و جمیع میوه ها و طعامها در آن بود، لذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند: بعضی گفته اند که گندم بود، و بعضی گفته اند انگور بود، و بعضی گفته اند عنّاب بود، و حق تعالی فرمود: نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد را در فضیلت ایشان، زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به این درجه از سایر خلق، و این درختی است که هر که از این درخت بخورد به اذن خدا الهام کرده می شود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد، و هر که بی رخصت خدا بخورد از مراد خود ناامید می شود و نافرمانی پروردگار کرده است فَتَکُونا مِنَ الظَّالِمِینَ «1» «پس خواهید بود از ستمکاران» به نافرمانی شما و طلب کردن شما درجه ای را که اختیار کرده است خدا به آن درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها «2» «پس

لغزانید شیطان ایشان را از بهشت» به وسوسه و مکر و فریب خود به اینکه ابتدا کرد به آدم و گفت ما نَهاکُما رَبُّکُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَهِ إِلَّا أَنْ تَکُونا مَلَکَیْنِ «نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه بوده باشید دو ملک»، فرمود: یعنی اگر تناول نمائید از آن درخت خواهید دانست غیب را، و قادر می شوید بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است به قدرت، أَوْ تَکُونا مِنَ الْخالِدِینَ «3» «یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند» وَ قاسَمَ هُما إِنِّی لَکُما لَمِنَ النَّاصِحِینَ «4» «و قسم خورد که از برای ایشان بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیر خواهانم»، و شیطان در آن وقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده بود، و حضرت آدم گمان می کرد که مار با او سخن می گوید و نمی دانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن، پس آدم رو کرد

حیاه القلوب، ج 1، ص: 140

بر مار گفت: ای حیّه! این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند؟ و چگونه تو تعظیم خدا می کنی به قسم یاد کردن به او و حال آنکه او را نسبت می دهی به خیانت و به اینکه آنچه خیر ماست برای ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه کریمان کریمتر است؟ و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا؟

پس چون از فریب دادن آدم مأیوس شد

بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوّا مخاطبه کرد به نحوی که او گمان می کرد که مار با او سخن می گوید و گفت: ای حوّا! آن درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید، زیرا که ملائکه ای که موکّلند به درخت و حربه ها دارند که سایر حیوانات را از آن دفع می کنند، اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمی کنند، پس بدانید حلال کرده است بر شما، و بدان که اگر تو از آدم زودتر تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود، پس حوّا گفت: من این را به زودی تجربه می کنم، و قصد شجره کرد، چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره به حربه های خود، حق تعالی وحی نمود به ایشان که: شما به حربه کسی را دفع می نمائید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید، و امّا کسی که من او را قدرت بر فعل و ترک و تمییز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را واگذارید به عقلی که او را بر او حجت گردانیده ام، پس اگر اطاعت کند مرا مستحقّ ثواب من می شود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحقّ عقاب و جزای من می گردد، پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند به حربه های خود، پس

حوّا گمان کرد حق تعالی نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را بر ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت: آن مار راست می گفت، به گمان اینکه آن سخن گوینده با او مار بود.

پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت، پس گفت به آدم که: یا آدم! آیا ندانستی آن درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما؟ من از آن تناول

حیاه القلوب، ج 1، ص: 141

کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم، پس به این سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت تناول نمود پس رسید به ایشان آنچه خدا در قرآن فرموده است فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمَّا كانا فِيهِ یعنی: «لغزانید ایشان را شیطان لعین از بهشت به وسوسه و فریب خود، پس بیرون کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت».

وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ «و گفتیم: ای آدم و ای حوّا و ای مار و ای شیطان! پائین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را» آدم و حوّا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و برعکس، وَ لَكُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ، یعنی «شما را در زمین منزل و محل استقرار هست برای تعیّش» وَ مَتاعٌ إِلی حِينٍ «1» «و منفعتی و برخورداری هست شما را تا وقت مردن».

فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ «پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه ای چند را» که بگوید آنها را، پس گفت آنها را فَتابَ

عَلَيْهِ «پس به آن کلمه ها توبه اش را قبول کرد» إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ «بدرستی که اوست قبول کننده توبه ها» الرَّحِيمُ «2» «رحم کننده توبه کنندگان است».

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً «گفتیم: پائین روید از بهشت همگی»، فرمود که: در اول، امر کرد خدا که پائین روند، و در اینجا امر کرد که با هم بروند و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود؛ و فرود آمدن ایشان، فرود آمدن آدم و حوّا و مار بود از بهشت، بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود، و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود، فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّی هُدیً «پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد شما بعد از شما از جانب من هدایتی» ای آدم و ای ابلیس فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ «پس هر که پیروی کند هدایت مرا» فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ «پس بیمی بر ایشان نیست» در هنگامی که

مخالفت کنندگان می ترسند وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ «1» «و نه ایشان اندوهناک می باشند» در وقتی که مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند بود.

پس حضرت امام عسکری علیه السّلام فرمود: زایل شدن آن خطا از حضرت آدم به سبب عذرخواهی بسوی پروردگار خود بود که گفت: پروردگارا! توبه من و عذرخواهی مرا قبول کن و برگردان مرا به آن مرتبه ای که داشتم، و بلند گردان نزد خود درجه مرا، بتحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من.

حق تعالی فرمود: ای آدم! آیا در خاطر نداری آنچه تو را امر کردم که تو مرا بخوانی به محمد و آل طیبین او نزد شدتها و

بلاها و مصیبتها که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد؟

آدم گفت: بلی پروردگارا.

حق تعالی فرمود: پس به این بزرگواران خصوصا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم زیاده از آنچه از من طلبیدی، و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده ای.

آدم گفت: ای پروردگار من و ای اله من! محلّ ایشان نزد تو به آن مرتبه رسیده است که به متوسل شدن به ایشان بسوی تو توبه مرا قبول می کنی و گناه مرا می آمرزی؟ و من آنم که ملائکه را به سجده من امر کردی، و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی، و ملائکه گرامی را به خدمت من امر کردی؟

حق تعالی فرمود که: ای آدم! من ملائکه را امر نکردم به سجده کردن از برای تو به تعظیم مگر برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی، و اگر پیش از گناه خود از من سؤال می کردی که تو را از گناه نگاه دارم و تو را آگاه گردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا از آنها احتراز نمائی، هرآینه به تو عطا می کردم، و لیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد، الحال مرا بخوان به توسل به ایشان تا دعای تو را مستجاب گردانم.

پس در این وقت حضرت آدم گفت: خداوندا! به جاه محمد و آل طیبین او که علی و

فاطمه و حسن و حسین و طیّبان و پاکان از آل ایشان باشند که تفضل کن به قبول کردن توبه من، و آمرزیدن لغزش من، و برگردانیدن من به آن مرتبه که

از کرامت تو داشتم.

حق تعالی فرمود: توبه تو را قبول کردم و به رضا و خشنودی رو به تو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و تو را برگردانیدم به آن مرتبه ای که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیدم بهره تو را از رحمتهای خود.

پس این است معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود، پس خدا خطاب نمود به آنها که ایشان را به زمین فرستاد، که آدم و حوّا و ابلیس و حیّه باشند.

وَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ «شما راست در زمین محلّ استقرار و اقامت» که در آن تعیّش نَمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت، پس خوشا به حال کسی که این زندگی را صرف تحصیل دار بقا نماید وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ یعنی: «شما را منفعتی هست در زمین تا وقت مردن شما» زیرا که خدا از زمین بیرون می آورد زراعتها و میوه های شما را و در زمین شما را به ناز و نعمت می دارد، و شما را در زمین به بلا امتحان می کند، گاهی شما را متلذّذ می گرداند به نعیم دنیا تا یاد آورید نعیم آخرت را که خالص و پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع به نعیم دنیا می گردد و او را باطل می گرداند، پس ترک کنید و خرد و حقیر شمارید این لذّت آلوده به صد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت، و گاهی شما را امتحان می نماید به بلاهای دنیا که در میانش رحمتها می باشد، و مخلوط به انواع نعمتهاست که مکاره آنها را از صاحب آن بلاها دفع می نماید تا حذر

فرماید شما را به اینها از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیت به آن مخلوط نمی باشد و در اثنای آن راحتی و رحمتی واقع نمی شود «1».

این است تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام علیه السّلام ظاهر می شود.

و بدان که خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند و آدم و حوّا در بهشت

بودند: بعضی گفتند که آدم و حوّا به در بهشت می آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت ممنوع نبود، و در در بهشت با ایشان سخن می گفت، و این پیش از آن بود که او را به زمین فرستند؛ و بعضی گفته اند که از زمین با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت فهمیدند؛ و بعضی گفته اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان؛ و بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود، خازنان بهشت او را مانع شدند، پس به نزد هر یک از حیوانات بهشت آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه به نزد مار آمد و گفت:

من متعهد می شوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو، و تو در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی، پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتری بزرگ، پس خدا آن را عریان کرد

و پاهایش را برطرف کرد و چنان کرد آن را که بر شکم راه رود به سبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد «1».

و در جای دیگر حق تعالی می فرماید آنچه ترجمه ظاهرش این است که: «گفتیم: ای آدم! ساکن شو تو و جفت تو در بهشت، پس بخورید از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید که از جمله ستمکاران خواهید بود، پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان باشد، و گفت که: نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه نمی خواست که شما دو ملک باشید، یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند، و قسم یاد کرد برای ایشان که من برای شما از خیر خواهانم، پس ایشان را فرود آورد از ابا کردن و راضی کرد ایشان را به خوردن از آن درخت به فریب، پس چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان به چیزهای بد ایشان، یعنی جامه ها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد، و شروع کردند در آنکه می گرفتند از برگ درختان بهشت و بر

عورت خود می گذاشتند و به یکدیگر وصل می کردند تا عورت ایشان پوشیده شود، و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که: آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت؟ و نگفتم به شما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را؟ گفتند: پروردگارا! ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم

نکنی ما را هرآینه خواهیم بود از زیانکاران، حق تعالی فرمود به ایشان که: پائین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی، و از برای شما است در زمین محلّ قرار و تمتّعی تا وقت مرگ، حق تعالی فرمود که: در زمین زنده می باشید و در زمین می میرید و از زمین بیرون خواهید آمد در روز قیامت» «1».

و در جای دیگر فرموده است که: «ای فرزندان آدم! گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون کرد از بهشت، حال آنکه می کند از ایشان جامه های ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید به ایشان» «2».

و در جای دیگر فرموده است که: «بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر، پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم از برای او عزمی، و آن وقت که گفتیم به ملائکه که:

سجده کنید برای آدم، پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد، پس گفتیم: ای آدم! بدرستی که این شیطان دشمنی است تو را و جفت تو را، پس بیرون کند شما را از بهشت، پس به مشقت و تعب کسب و عمل گرفتار شوی، بدرستی که تو را است اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی، پس وسوسه کرد بسوی او شیطان و گفت: ای آدم! آیا دلالت کنم تو را بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد؟

پس خوردند از آن درخت، پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند در پینه

کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود، و نافرمانی کرد آدم پروردگار

حیاه القلوب، ج 1، ص: 146

خود را پس گمراه شد، پس برگزید او را پروردگار او پس توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا به آدم و حوّا که: پائین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را، پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمی شود و در تعب نمی افتد در آخرت، و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای اوست عیشی و زندگانی تنگ و با شدّت در دنیا و آخرت» «1».

و به سند صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما «2»، فرمود که: عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن ایشان دیده نمی شد، چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد، و فرمود: آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه گندم بود؛ و در حدیث دیگر فرمود: درخت انگور بود «3».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: پرسیدند از تفسیر آیه وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ «4» فرمود: یعنی مخورید از این درخت «5».

و به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السّلام منقول است که: درختی که حضرت آدم و زوجه اش را نهی کردند از خوردن از آن، درخت حسد بود، حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوّا که نظر نکنند بسوی آنها- که حق تعالی آنها را بر ایشان

و بر جمیع خلایق فضیلت داده است- به دیده حسد، و نیافت حق تعالی از او در این باب عزم و اهتمامی «6».

و به سند معتبر مروی است که: از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً «7» که جمعی تفسیر کرده اند که: حضرت آدم علیه السّلام

فراموش کرد نهی خدا را، حضرت فرمود: فراموش نکرد، چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان، نهی خدا را بسیار به یاد ایشان می آورد و می گفت که: «خدا شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید» «1»، پس نسیان در اینجا به معنی ترک است، یعنی ترک کرد امر خدا را «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

حضرت موسی علیه السّلام سؤال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم علیه السّلام در آسمان، پس چون ملاقات نمود آدم را گفت: ای آدم! توئی آنکه خدا به دست قدرت خود تو را خلق کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را به سجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و تو را در بهشت ساکن گردانید و با تو بی واسطه سخن گفت، پس تو را نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه به سبب آن پائین رفتی بسوی زمین، پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن

تا آنکه ابلیس تو را وسوسه نمود پس اطاعت او کردی، پس تو ما را بیرون کردی از بهشت به نافرمانی خود.

حضرت آدم گفت: مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه به پدر تو رسید در امر این درخت، ای فرزند! دشمن من آمد به نزد من از وجه مکر و حیله و فریب، پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشورت که از برای من می بیند و رأیی که از برای من اختیار می کند از ناصحان است، پس از روی نصیحت و خیرخواهی به من گفت: ای آدم! من برای تو غمگینم. گفتم: چرا؟ گفت: من انس گرفته بودم به تو و به نزدیکی تو و تو را بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری به مکانی و حالی که کراهت داشته باشی از آنها. گفتم: چاره آن چیست؟ گفت: چاره اش با توست، می خواهی تو را دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد؟ پس تو و حوّا هر دو از آن بخورید تا همیشه با من باشید در بهشت، و قسم دروغ به خدا خورد، پنداشتم

که خیرخواه من است و من گمان نمی کردم ای موسی که احدی قسم دروغ به خدا بخورد، پس اعتماد بر قسم او کردم، و این است عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می یابی در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم؟

موسی علیه السّلام گفت: بلی، پیشتر نوشته شده

بود به زمان بسیار.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم سه مرتبه فرمود: پس حجت آدم علیه السّلام غالب شد بر حجت موسی علیه السّلام «1».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت: ای موسی! به چند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در تورات؟

گفت: به سی سال «2».

گفت: پس همین بس است.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: پس غالب شد آدم بر موسی «3».

مؤلف گوید: بر این مضمون چندین روایت وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است، و بعضی حمل بر تقیه کرده اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است، و ممکن است مراد این باشد که چون حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین باشم، لهذا عصمت خود را از من بازگرفت تا من به اختیار خود مرتکب ترک اولی شدم، و تحقیق این مقام محلّ دیگر می طلبد.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمودند که: حضرت آدم و حوّا چندگاه در بهشت ماندند تا به سبب خطیئه آنها را از بهشت بیرون کردند؟

فرمود: خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس روز جمعه دمید، پس زن او را از پائین ترین دنده های او آفرید و ملائکه را فرمود او را سجده کردند و در بهشت ساکن

گردانید او را در همان روز که خلق شده بود، پس و اللّه که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت

از آن روز تا معصیت خدا کردند، و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد، پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد آنها را پروردگارشان که: آیا نهی نکردم شما را از این درخت؟

پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خضوع و شکستگی و تضرع آغاز کرد و گفت:

پروردگارا! ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بر گناهان خود، پس بیامرز ما را.

حق تعالی فرمود: فرو روید از آسمانها بسوی زمین، بدرستی که معصیت کننده در بهشت و آسمانهای من نمی تواند بود.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون آدم از آن درخت تناول نمود، به یاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد؛ و چون خواست از آن درخت دور شود، درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و به امر خدا به سخن آمد و گفت: چرا پیش از خوردن از من نمی گریختی «1»؟

و فرمود: عورت ایشان در اندرون بدنشان بود و از بیرون پیدا نبود، چون از آن درخت خوردند از بیرون ظاهر شد «2».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق تعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها به دو هزار سال، پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان را صلوات اللّه علیهم اجمعین، پس عرض نمود ارواح ایشان را به آسمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فروگرفت، حق تعالی فرمود به آسمانها و زمین و کوهها

که: اینها دوستان و اولیا و حجتهای منند بر خلق و پیشوایان خلایق منند، نیافریده ام مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان، و از برای ایشان و هر که ایشان را دوست دارد آفریده ام بهشت خود را، و از برای هر که مخالفت و

دشمنی کند با ایشان آفریده ام آتش جهنم را، پس هر که دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من دارند و محلّی که از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم به او احدی از عالمیان را، و او را با آنها که شرک به من آوردند در پائین ترین درکات جهنم جا دهم، و هر که اقرار به ولایت و امامت ایشان بکند و ادّعا نکند منزلت ایشان را نزد من و مکان ایشان را از عظمت، او را جا دهم با ایشان در باغهای بهشت خود، و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من، و مباح گردانم از برای ایشان کرامت خود را، و در جوار خود ایشان را جا دهم، و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران از بندگان و کنیزان من، پس ولایت ایشان امانتی است نزد خلق من، پس کدام یک از شما برمی دارد این امانت را با سنگینی های آن، و دعوی می کند آن مرتبه را که از اوست و از برگزیده های خلق من نیست؟

پس ابا کردند آسمانها و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بردارند، و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را به ناحق دعوی کنند و چنین محلّ بزرگی را برای خود آرزو کنند.

پس چون حق تعالی آدم و

حوّا را در در بهشت ساکن گردانید گفت: «بخورید از این بهشت بسیار و گوارا هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید- یعنی درخت گندم- پس خواهید بود از ستمکاران» «1».

پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان علیهم السّلام پس منزلتهای ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند: پروردگارا! این منزلت از برای کیست؟

حق تعالی فرمود: بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من.

پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات اللّه علیهم اجمعین را که بر ساق عرش نوشته بود به نوری از انوار خداوند

حیاه القلوب، ج 1، ص: 151

جبار، پس گفتند: پروردگارا! چه بسیار گرامیند اهل این منزلت بر تو، و چه بسیار محبوبند نزد تو، و چه بسیار شریف و بزرگند در درگاه تو!

پس حق تعالی فرمود: اگر ایشان نمی بودند من شماها را خلق نمی کردم، ایشان خزینه داران علم منند و امینان منند بر رازهای من، زینهار! نظر مکنید بسوی ایشان به دیده حسد، و آرزو مکنید منزلت ایشان را نزد من و محلّ ایشان را نزد من از کرامت من، پس به این سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من و از ستمکاران خواهید بود.

گفتند: پروردگارا! کیستند ستمکاران و ظالمان؟

فرمود: آنها که ادعای منزلت ایشان می کنند به ناحق.

گفتند: پروردگارا! پس بنما به ما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلهای آنها را چنانچه منزلهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم.

پس حق تعالی امر کرد آتش را که

ظاهر گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها، و فرمود: جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان می نمایند در پائین ترین درکات این جهنم است؛ هر چند اراده کنند که بیرون آیند از جهنم، برگردانند ایشان را بسوی آن، و هر چند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان، بدل کنند ایشان را پوستها غیر آنها تا بچشند عذاب را؛ ای آدم و ای حوّا! نظر مکنید بسوی آن نورها و حجتهای من به دیده حسد، پس شما را پائین می فرستم از جوار خود و بر شما می فرستم خواری خود را.

پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان، و گفت: نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از برای اینکه نخواست که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید، و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشان را فریب داد و بر این داشت که آرزوی منزلت آنها بکنند، پس نظر کردند بسوی ایشان به دیده حسد و به این سبب خدا ایشان را به خود گذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند، پس به جای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم رسید، پس اصل گندمها از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل جو از آنهاست که بهم رسید به جای آن دانه ها که ایشان

خوردند. پس چون خوردند از آن درخت، پرواز کرد حلّه ها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند، و

برگ درختان را می گرفتند و بر عورت خود می گذاشتند، و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که: آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم به شما که شیطان دشمنی است شما را که دشمنی خود را ظاهر می کند؟ پس گفتند رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ «1».

حق تعالی فرمود: پائین روید از جوار من که مجاور من نمی باشد در بهشت من کسی که نافرمانی من کند، پس فرود آمدند به زمین و ایشان را به خود گذاشت در طلب معاش.

پس چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل به نزد ایشان آمد و گفت:

بدرستی که شما ستم بر نفس خود کردید به آرزو کردن منزلت جمعی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا به زمین فرود آمدید، پس سؤال نمائید از پروردگار خود به حقّ آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند، پس گفتند: «اللّهمّ انّا نسألک بحقّ الاکرمین علیک محمّد و علیّ و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمّه الّا تبت علینا و رحمتنا» یعنی: «خداوندا! ما سؤال می کنیم از تو به حق آنها که گرامی ترین خلقند بر تو یعنی محمد و اهل بیت او که البته توبه ما را قبول کنی و ما را رحم کنی»، پس خدا توبه ایشان را قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده و مهربان است.

پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ می کردند این امانت را و خبر می دادند به این امانت اوصیای خود

را و مخلصان از امّتهای خود را، پس ابا می کردند از آنکه آن امانت را به ناحق حمل نمایند و می ترسیدند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود بنمایند، و برداشت آن امانت را به ناحق آن انسانی که شناخته شد- یعنی ابو بکر- پس اصل هر ظالمی از اوست تا روز قیامت، و این است تفسیر قول حق تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً

حیاه القلوب، ج 1، ص: 153

جَهُولًا «1» ترجمه اش این است که: «ما عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آن را، و ترسیدند از آن، و برداشت آن را انسان، بدرستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل» «2».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: چگونه گردیده است میراث یک مرد برابر میراث دو زن؟

فرمود: زیرا که حبّه ها که آدم و حوّا خوردند هیجده تا بود: آدم دوازده حبّه خورد و حوّا شش حبّه، پس به این سبب میراث مرد دو برابر میراث زن است «3».

و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: سه حبّه بود: دو حبّه را آدم و یک حبّه را حوّا خورد، و به این سبب میراث چنین شد «4». و اول اصح است و ممکن است که خوشه اول سه دانه بوده باشد و به این نسبت چند خوشه خورده باشند.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اگر آدم گناه

نمی کرد، هیچ مؤمنی گناه نمی کرد؛ و اگر حق تعالی توبه آدم را قبول نمی کرد، توبه هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمی کرد «5».

و به سند معتبر منقول است که از ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که:

یا بن رسول اللّه! مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوّا از آن خوردند چه درخت بود؟

بدرستی که مردم اختلاف کرده اند: بعضی روایت کرده اند که آن گندم بود، و بعضی روایت کرده اند که انگور بود، و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود.

فرمود: همه حق است.

ابو الصلت گفت: چگونه همه حقّ است با این همه اختلاف؟

فرمود: ای ابو الصلت! درخت بهشت انواع میوه ها برمی دارد، پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود، و آنها مثل درختان دنیا نیستند، بدرستی که آدم علیه السّلام را چون خدا گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید بر خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری را که بهتر از من باشد؟ چون خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرد ندا کرد او را: سر بلند کن ای آدم و نظر نما بسوی ساق عرش من.

چون آدم سر بلند کرد دید در ساق عرش نوشته است: «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه علیّ بن أبی طالب امیر المؤمنین و زوجته فاطمه سیّده نساء العالمین و الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنّه»، پس آدم علیه السّلام گفت: پروردگارا! کیستند اینها؟ حق تعالی فرمود:

اینها از ذرّیّت تواند، و ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریده های من، و اگر ایشان

نمی بودند نه تو را خلق می کردم و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و زمین را، پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود بیرون می کنم؛ پس نظر کرد بسوی ایشان به دیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد، پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوه آن درخت که او را از خوردن آن نهی کرده بودند، و مسلط شد بر حوّا تا نظر کرد بسوی فاطمه علیها السّلام به دیده حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد، پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود به زمین فرستاد «1».

مترجم گوید که: خلاف است که شجره منهیّه چه درخت بود: بعضی گندم گفتند؛ و بعضی انگور؛ و بعضی انجیر؛ و بعضی کافور، و کافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است؛ و بعضی گفته اند که درخت علم قضا و قدر بود؛ و بعضی گفته اند درختی بود که ملائکه از آن می خوردند که هرگز نمیرند «2»، و این حدیث و حدیث دیگر که پیش گذشت جمع میان اکثر این اقوال می کند.

و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان، پس حسد و امثال آن که در این احادیث وارد

شده است مأوّل است به غبطه، زیرا که حسد بردن بر بعضی که زوال نعمت را از محسود خواهند حرام است، و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه است و بد نیست، و لیکن چون پیشتر اظهار شده بود به آدم و حوّا که این

مرتبه مخصوص ایشان است آرزوی این مرتبه نسبت به جلالت ایشان مکروه و ترک اولی بود، و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد، چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب بزرگی مرتبه ایشان عظیم بود معاتب شدند.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت؟ فرمود: باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع می کرد، و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمی رفت «1».

مترجم گوید که: خلاف است میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم علیه السّلام در زمین بود یا در آسمان، و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مؤمنان داخل آن می شوند یا غیر آن؟ اکثر مفسّران را اعتقاد آن است که همان بهشت خلد آخرت بود که مؤمنان در آخرت به جزای عمل داخل آن می شوند؛ و نادری گفته اند که: باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد؛ و جمعی گفته اند که: باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است، و استدلال کرده اند به آنچه در این حدیث وارد شده است؛ کسی که داخل بهشت خلد شود نمی باید بیرون آید، و جواب گفته اند که: آنچه معلوم است آن است که کسی که بعد از موت به جزای عمل داخل بهشت شود بیرون نمی آید، و اینکه بر هر وجهی که داخل شوند بیرون نمی آیند، معلوم نیست، بلکه بر خلافش اخبار بسیار وارد است، مثل داخل شدن حضرت رسول صلّی

اللّه علیه و آله و سلم در شب معراج و دخول و خروج ملائکه «2». و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این می کند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی

گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد. و در این قسم امور، توقّف کردن اولی است.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

مکث آدم و حوّا در بهشت تا بیرون کردن ایشان را از آن هفت ساعت بود از روزهای دنیا، تا آنکه خدا در همان روز ایشان را به زمین فرستاد «1».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: شیطان در چهار وقت انین و ناله و فریاد کرد: روزی که ملعون شد، و روزی که به زمین فرستادند او را، و روزی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم مبعوث شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود، و وقتی که امّ الکتاب نازل شد؛ و دو نخیر کرد (و آن صدائی است که از بینی می کنند در وقت شادی و لعب) وقتی که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم از بهشت به زمین آمد «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حق تعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید، گذشت از روی جهالت بسوی آن درخت، زیرا که او را خلق کرده بودند به خلقتی که باقی نمی ماند مگر به امر و نهی و

پوشش و خانه و نکاح زنان، و نمی دانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه به او تعلیم کنند، پس شیطان به نزد او آمد و گفت: اگر تو و حوّا بخورید از این درخت که خدا شما را از آن نهی کرده است، خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت خواهید ماند، و سوگند یادکرد که من خیرخواه شمایم. پس چون خوردند از آن درخت، فرو ریخت از ایشان آنچه خدا به ایشان پوشانیده بود از جامه های بهشت، پس رو به درختان بهشت آوردند و خود را از برگ آنها می پوشانیدند «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بیرون کردند آدم علیه السّلام را از بهشت، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای آدم! خدا خلق کرد تو را به دست قدرت خود، و دمید در تو از روح خود، و به سجده تو آورد ملائکه خود را، و به نکاح تو درآورد حوّا کنیز خود را، و تو را در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آن را از برای تو، و خود با تو

سخن گفت و تو را نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت، پس خوردی و نافرمانی خدا کردی. آدم گفت: ای جبرئیل! شیطان قسم به خدا خورد که او ناصح من است و من گمان نداشتم که احدی از خلق خدا قسم دروغ به خدا یاد کند «1».

و به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه منقول است که: گروهی از یهود آمدند به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و

سلم و از مسائل بسیار سؤال کردند، و از جمله آن مسائل این بود:

به چه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امّت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است؟

فرمود که: امّا نماز عصر پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد و خدا او را از بهشت بیرون کرد، پس خدا امر کرد ذرّیّتش را به این نماز تا روز قیامت، و اختیار کرد آن را برای امّت من، پس آن محبوبترین نمازهاست بسوی من، و وصیت کرده است مرا که آن را حفظ نمایم در میان نمازها، و امّا نماز شام پس آن ساعتی است که خدا توبه آدم را قبول کرد، و میان آن وقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا، و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است؛ پس آدم سه رکعت نماز کرد: یک رکعت برای خطای خود و یکی را برای خطای حوّا و یک رکعت برای توبه او، پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید بر امّت من.

پس گفت: به چه علت وضو بر این چهار عضو واقع می شود و حال آنکه اینها پاکترین اعضایند در بدن؟

فرمود: چون وسوسه کرد شیطان آدم را، و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آبرویش رفت، و چون برخاست و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس به دست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد، زیورها و حلّه ها از بدنش پرواز کرد، پس دست خود را بر

سر خود گذاشت و گریست، و چون حق تعالی توبه او را قبول

حیاه القلوب، ج 1، ص: 158

کرد واجب گردانید بر او و بر ذرّیّت او وضو را بر این چهار عضو، و امر کرد که رو را بشوید برای آنکه نظر به آن درخت کرد، و امر کرد دستها را بشوید چون بسوی آن درخت دراز نمود و گرفت، و امر کرد او را به مسح سر چون دست را بر سر گذاشت، و امر کرد او را به مسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت.

گفت: خبر ده مرا که به چه سبب سی روز روزه بر امّت تو واجب شده؟

فرمود: چون آدم از آن درخت خورد، سی روز در شکمش ماند، پس خدا بر فرزندانش سی روز گرسنگی و تشنگی را واجب گردانید، و آنچه می خورند در شب تفضّلی است از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود، پس خدا بر امّت من این را واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که: «بر شما نوشته شده است روزه، چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند» «1». «2»

و به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید: آیا نه قائلید شما که پیغمبران معصومند؟ فرمود: بلی. گفت: پس چه معنی دارد قول حق تعالی وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی «3»؟

فرمود: حق تعالی گفت به آدم که: ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید- و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت گندم- پس اگر بخورید

از ستمکاران خواهید بود، و نگفت به ایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد، و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت: خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر، و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود، و سوگند به خدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را

حیاه القلوب، ج 1، ص: 159

می خواهم، و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند به خدا خورد به دروغ پیش از آن، پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان، و این از آدم پیش از پیغمبری بود، و این نیز گناه بزرگی نبود که به آن مستحقّ دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود، پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمی شد، حق تعالی می فرماید: «نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد، پس برگزید او را پروردگار و هدایت یافت» «1» و فرموده است: «خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان» «2». «3»

مترجم گوید که: چون سابقا معلوم شد به دلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از

نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند، پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان مؤوّل است به ترک مستحب و فعل مکروه، زیرا که معصیت نافرمانی است و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید، و غوایت گمراهی است یا خیبت و محرومی، و هر که فعلی را که از برای او کردن آن بهتر است ترک می کند، راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است؛ و ظلم، گذاشتن چیزی است در غیر محلّ خود و به معنی عدول از راه و به معنی گم کردن چیزی و به معنی ستم کردن آمده است، و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محلّ مناسب خود قرار داده است، و عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده است، و نهی همچنانچه از حرام می باشد از مکروه نیز می باشد، و امر چنانچه بر او واجب می باشد بر مستحب نیز می باشد.

و امّا توبه پس از برای تدارک آن نفعی است که از این کس فوت شده است و بر فعل

مکروه و ترک مندوب نیز می باشد، بلکه تذللی است نزد حق تعالی که به آن خدا را به لطف می آورد هر چند گناهی نباشد، چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم روزی هفتاد مرتبه استغفار می کرد بی گناهی «1»، و بر تقدیری که

بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمول است بر مجاز، و بسیار است که به قرائن ضعیفه، لفظی را بر معنی مجازی حمل می کنند، پس چون نکنند در جائی که ادله قطعیه قائم باشد؟! و نکته تعبیر به این عبارات آن است که چون به سبب وفور کمالات و علوّ درجات ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است، لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال می نماید، بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند. و چون به محلّ قرب «لی مع اللّه» رسند، آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر به خود دهند، کما قیل:

«حسنات الابرار، سیّئات المقرّبین».

و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر می شود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم می گردد، هر چند عبادت بیشتر می کند اعتراف به تقصیر زیاده می کند، و می داند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب خیرات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمی تواند بود، و ایضا چون به دیده بصیرت می بینند و می دانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند، پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه

خطا کردم ممکن است که مراد آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد.

و نظیر این مراتب در تفکر در احوال پادشاهان و امرا و خدمه و رعایای ایشان ظاهر

می شود، زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان به قدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان می طلبند، و به این نسبت ایشان را مؤاخذه می نمایند، و از سایر رعایا جرمهای بسیار می گذرانند به نادانی ایشان، و مقربان ایشان را به اندک ترک ادائی آداب معاتبات و مؤاخذات می نمایند، بلکه اگر یک طرفه العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تأدیبات بر می آورند، و بسا باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را که شب و روز با او می باشد برای مصلحت به خدمتی بفرستد و چون بازگردد و گریه کند و عجز کند، خود را به سبب این بعد و حرمان اضطراری مقصّر نماید؛ و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت به خود، با نهایت فرمانبرداری می گوید که: سر تا پا تقصیرم و خدمتم لایق شأن تو نیست، و اگر خدمتی کرده ام به لطف و توجه توست و منم عاصی و منم مقصّر و منم گناهکار و شرمسار، یعنی اگر لطف تو نمی بود چنین می بودم. و در این مقام سخن بسیار است و ان شاء اللّه بعد ازین در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور می شود، و آنچه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بوده و پیش از پیغمبری صادر

شد، و نهی از انواع شجره معلوم نبود، اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست، و ممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزّل، یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد، و این قسم مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد، و ارتکاب این قسم از مکروه به تسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است، و به احتمال اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد، ارتکاب آن مکروه نموده باشند. و بسط قول در این باب در کتاب «بحار الانوار» نموده ایم، هر که خواهد به آنجا رجوع نماید «1».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: علی بن الجهم «2» از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند؟ فرمود: بلی. پرسید: پس چه می گوئی

حیاه القلوب، ج 1، ص: 162

در قول خدا وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی ؟ و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد، فرمود: وای بر تو! از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده، بدرستی که حق تعالی می فرماید: «نمی داند تأویل قرآن را مگر خدا و آنها که راسخند در علم» «1».

امّا قول خدا وَ عَصی آدَمُ، پس بدرستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین و خلیفه او باشد در شهرهایش، و او را از برای بهشت خلق نکرده بود، و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا، پس چون او را به زمین

فرستاد و حجت و خلیفه خود گردانید، معصوم گردانید او را، چنانچه فرموده است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ «2». «3»

مؤلف گوید که: این حدیث نیز به حسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری و بعثت، معصوم نمی دانند، و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم علیه السّلام خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند، پس در آنجا گناه و عصمت از گناه برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکنید در بهشت خواهید ماند، یا نهی از کراهت بود و او را برای این به خود گذاشت و از آن مکروه نگاه داشت زیرا که مصلحت در این بود که به زمین آید، و جامه های بهشت را از او کندن و عریان کردن و به زمین فرستادن از برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن به زمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه او به اضعاف بسیار زیاده از سابق گردد، و آیه سابقه نیز اشعاری به این دارد که بعد از نسبت عصیان و غوایت، مرتبه اجتبا و هدایت را برای آن حضرت اثبات نمود، و از اینها حکمتها برای واگذاشتن عاصیان نیز ظاهر می شود و لیکن عقلها را در این مقام لغزشهای بسیار هست، و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است.

فصل چهارم در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوّا علیهما السّلام به زمین و کیفیت آن و توبه ایشان، و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان

از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم

منقول است که: چون آدم علیه السّلام نافرمانی پروردگار خود کرد، منادی او را ندا کرد از نزد عرش که: ای آدم! بیرون رو از جوار من، بدرستی که در جوار من نمی باشد کسی که نافرمانی من کند. پس حضرت آدم گریست و ملائکه گریستند، پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد پس او را به زمین فروفرستاد سیاه شده، پس چون ملائکه او را به این حال مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند: پروردگارا! خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و ملائکه را به سجده او درآوردی و به یک گناه سفیدی او را به سیاهی مبدّل کردی! پس ندا کرد منادی از آسمان که: امروز برای پروردگار خود روزه بدار، پس روزه داشت، و آن روز سیزدهم ماه بود، ثلث سیاهی برطرف شد، پس روز چهاردهم ماه ندا به او رسید که: روزه بدار امروز را برای پروردگار خود، پس روزه داشت، دو ثلث آن سیاهی برطرف شد، پس روز پانزدهم نیز به او ندا رسید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زایل شد، و به این سبب این روزها را «ایّام البیض» گفتند.

پس از آسمان منادی ندا کرد که: ای آدم! این سه روز را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته

باشد، پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان دو زانو گذاشت و گفت: اندوهگین و غمناک خواهم بود

تا امر خدا برسد، پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت:

ای آدم! چرا تو را اندوهناک و محزون می بینم؟ گفت: پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد، جبرئیل گفت: من رسول خدایم بسوی تو، و خدا تو را سلام می رساند و می گوید: ای آدم! «حیّاک اللّه و بیّاک».

گفت: معنی «حیّاک اللّه» را دانستم یعنی خدا تو را زنده بدارد پس «بیّاک» چه معنی دارد؟

جبرئیل گفت: یعنی خدا تو را خندان گرداند.

پس آدم به سجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! حسن و جمال مرا زیاده گردان. چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود، دست بر آن زد و گفت: پروردگارا! این چیست؟ فرمود: این لحیه است، زینت دادم تو را به این و فرزندان تو را تا روز قیامت «1».

و به سند حسن منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید در رویش از سر تا پا، پس حضرت آدم بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او، پس جبرئیل به نزد او آمد و گفت: چه باعث شده است گریه تو را؟

گفت: این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است.

جبرئیل گفت: برخیز و نماز کن که این وقت نماز اول است؛ چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش.

پس در وقت نماز دوم آمد و گفت: ای آدم! برخیز و نماز کن این وقت نماز دوم است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش.

پس آمد به نزد او در

وقت نماز سوم و گفت: برخیز ای آدم و نماز کن که وقت نماز سوم

حیاه القلوب، ج 1، ص: 165

است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش.

پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت: ای آدم! برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش.

پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت: ای آدم! برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است؛ چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش برطرف شد.

پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را، پس جبرئیل گفت: ای آدم! مثل فرزندان تو در این نماز مانند مثل توست در این سیاهی، هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند، بیرون می آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف، پس دست بر دوش پدرم زد و گفت: سؤال می کنم از تو از سه خصلت که نمی داند آنها را غیر تو و مرد دیگر، پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف فارغ شد، پس به حجر اسماعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم، چون فارغ شد فرمود: کجاست آن که سؤال می کرد؟ پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سؤالها کرد از جمله آنها آن بود که: ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم، و غضب کرد بر ایشان، چگونه راضی شد از ایشان؟

فرمود: ملائکه هفت سال «2» طواف

کردند در دور عرش و دعا می کردند و استغفار می کردند و سؤال می کردند که خدا از ایشان راضی شود، پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال.

گفت: راست گفتی، مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد؟

فرمود: چون آدم به زمین آمد در هند فرود آمد و سؤال کرد از پروردگارش این خانه را، پس امر کرد او را که بیاید به نزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود به منا و

عرفات و جمیع مناسک حج را ادا نماید، پس از هند آمد به مکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معموره شد و از میان قدم تا قدمش صحراها شد که در آنها چیزی نیست، پس آمد به نزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک را بجا آورد چنانچه خدا او را امر کرده بود، پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید، پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند. پس جبرئیل گفت: گوارا باد تو را ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم، آدم گفت: پروردگارا! بیامرز مرا و ذرّیّت مرا بعد از من، حق تعالی فرمود: بلی هر که ایمان آورد به من و به رسولان من از ایشان.

آن شخص گفت: راست گفتی، و رفت، پس پدرم گفت: این جبرئیل بود، آمده بود که معالم دین شما را به شما تعلیم نماید «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:

طواف کرد آدم صد سال به دور خانه کعبه که نظر بسوی حوّا نمی کرد، و گریست بر بهشت آن قدر که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهم رسید از اثر گریه او، پس جبرئیل آمد به نزد او و گفت:

«حیّاک اللّه و بیّاک»، پس چون گفت: حیّاک اللّه، اثر فرح و شادی بر رویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است، و چون گفت: بیّاک، خندید و ایستاد بر در کعبه و جامه هایش از پوست شتر و گاو بود، پس گفت: «اللّهمّ اقلنی عثرتی و اغفر لی ذنبی و اعدنی الی الدار الّتی اخرجتنی منها»، حق تعالی فرمود که: بخشیدم لغزش تو را، و آمرزیدم گناه تو را، و بزودی تو را برمی گردانم به آن خانه که تو را از آن بیرون کردم، یعنی بهشت «2».

و مخالفان روایت کرده اند به چندین سند از عبد اللّه بن عباس که گفت: سؤال نمودم از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از کلماتی که حضرت آدم علیه السّلام تلقّی نمود از پروردگارش و به

سبب آن توبه اش مقبول شد؟ فرمود: سؤال کرد بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام که البته توبه مرا قبول کنی، پس حق تعالی توبه اش را قبول کرد «1». و بر این مضمون احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است «2»، و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی.

و به سندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حق تعالی حضرت

آدم علیه السّلام را خلق کرد و از روح خود در آن دمید، عطسه کرد، پس حق تعالی او را الهام کرد که گفت: «الحمد للّه ربّ العالمین»، پس به او گفت پروردگارش: «یرحمک ربّک»، پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت: پروردگارا! آیا خلقی آفریده ای که محبوبتر باشد بسوی تو از من؟ پس جواب داده نشد. پس بار دیگر سؤال کرد، جواب داده نشد. پس چون مرتبه سوم سؤال کرد، حق تعالی فرمود که: بلی، و اگر ایشان نبودند تو را خلق نمی کردم. گفت: پروردگارا! پس ایشان را به من بنما. حق تعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجب که حجابها را بردارند، چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید، گفت: پروردگارا! کیستند ایشان؟ فرمود که: ای آدم! این محمد پیغمبر من است، و این علی امیر المؤمنین است پسر عمّ پیغمبر من و وصیّ او، و این فاطمه است دختر پیغمبر من، و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من، و فرمود: ای آدم! ایشان فرزندان تواند. پس شاد شد به این، و چون مرتکب آن خطیئه شد گفت: پروردگارا! سؤال می کنم از تو بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی، پس به این سبب خدا او را آمرزید، و این است تفسیر آن آیه فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ «3»، پس چون به زمین آمد انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد «محمّد رسول اللّه و علیّ امیر المؤمنین»، و کنیه آدم علیه السّلام ابو محمد بود «4».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 168

و به سند صحیح از

حضرت صادق علیه السّلام منقول است که آدم علیه السّلام گفت: پروردگارا! به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام سوگند می دهم تو را که توبه مرا قبول نمایی، حق تعالی به او وحی کرد که: ای آدم! چه می دانی محمد را؟ گفت: چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود «محمّد رسول اللّه علیّ امیر المؤمنین» «1».

و به سند صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است: کلماتی که آدم علیه السّلام به آنها تکلّم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود: «اللّهمّ لا اله الّا انت سبحانک و بحمدک انّی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انّک انت التّوّاب الرّحیم لا اله الّا انت سبحانک و بحمدک انّی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انّک انت خیر الغافرین» «2».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: چون از خواب بیدار شوی بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقّی نمود از پروردگارش، و آن کلمات این است: «سبّوح قدّوس ربّ الملائکه و الرّوح سبقت رحمتک غضبک لا اله الّا انت انّی ظلمت نفسی فاغفر لی و ارحمنی انّک انت التّوّاب الرّحیم الغفور» «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السّلام ذرّیّت او را در میثاق، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیر المؤمنین علیه السّلام، و حضرت فاطمه علیها السّلام از عقب ایشان می آمد، و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام

از عقب او می آمدند، حق تعالی فرمود: ای آدم! زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود فرو می فرستم. پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثّل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام، پس نظر کرد به ایشان به حسد، پس عرض شد بر او ولایت ایشان و آن قبول که سزاوار بود نکرد، پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت. پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل به ولایت ایشان نمود و دعا کرد بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 169

حق تعالی او را آمرزید، و اینهاست آن کلمات که تلقّی نمود از پروردگار خود «1».

و به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: آن کلمات آن بود که گفت:

پروردگارا! سؤال می کنم بحقّ محمد که توبه مرا قبول کنی، حق تعالی فرمود: محمد را چه می شناسی؟ گفت: دیدم او را که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بودم «2».

مؤلف گوید که: منافاتی میان این روایتها نیست زیرا که ممکن است اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبه آن حضرت دخل داشته باشند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند:

آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین علیهم السّلام. پس آدم آن قدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانه ها بهم رسید «3».

و از حضرت رسول صلّی اللّه

علیه و آله و سلم منقول است که: حضرت آدم در روز جمعه بر زمین آمد «4».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون خدا حضرت آدم را از بهشت به زمین فرستاد صد و بیست درخت با او به زمین فرستاد؛ چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را هر دو می توانست خورد، و چهل تا از آنها بود که اندرونش را می توانست خورد و بیرونش را می بایست انداخت، و چهل تا از آنها بود که بیرونش را می توان خورد و اندرونش را می بایست انداخت، و جوالی با خود به زمین آورد که در آن تخم هر چیز بود «5».

به سند معتبر منقول است که ابن ابی بصیر «6» از حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال نمود که:

چگونه بود اول بوی خوش؟

فرمود: چه می گویند آنها که نزد شمایند در این؟

گفت: می گویند که: چون آدم فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت بهشت، آب دیده اش جاری شد، پس ریشه ها شد در زمین و از آن بوهای خوش بهم رسید.

حضرت فرمود: چنین نیست که ایشان می گویند و لیکن حوّا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود، و چون به زمین فرود آمد بعد از آنکه به معصیت مبتلا شده بود خون حیض دید، پس مأمور شد که غسل کند، چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید به هر جا که خدا می خواست «1».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: کوه صفا را برای این

صفا نامیدند که مصطفی و برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد، پس از برای کوه نامی از نام آدم علیه السّلام اشتقاق کردند، چنانچه حق تعالی می فرماید که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ «2»؛ و حضرت حوّا بر کوه مروه فرود آمد، و آن را مروه نامیدند زیرا که مرئه بر آن فرود آمد، پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند «3».

و به سند معتبر منقول است: مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال نمود که:

گرامیترین وادی ها بر روی زمین کدام است؟ فرمود: وادیی است که او را «سراندیب» «4» می گویند، و آدم علیه السّلام از آسمان به آن وادی فرود آمد «5».

مترجم گوید که: احادیث در تعیین محلّ نزول آدم و حوّا علیهما السّلام مختلف است، بسیاری از احادیث معتبره دلالت می کند بر اینکه آدم بر صفا و حوّا بر مروه نازل شده اند، و

بسیاری از اخبار دلالت بر این می کند که در هند فرود آمدند، و مشهور میان عامّه آن است که آدم بر کوهی فرود آمد در «سراندیب» که آن را «نود» «1» می گفتند و حوّا در جدّه فرود آمد، پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیّه باشد، و محتمل است که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند، چنانچه به سند معتبر از بکیر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام از او پرسید که: آیا می دانی که حجر الاسود چه بوده است؟ بکیر گفت: نه. فرمود: ملک عظیمی بود از

عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان، پس چون حق تعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود، پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش، پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را به حج کردن؛ پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد از عهد و میثاقی که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد و وصیّ او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید، پس چون توبه آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را به صورت درّ سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود، پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمی شناخت زیاده از اینکه آن جوهری است، پس خدا آن سنگ را به سخن درآورد و گفت: ای آدم! آیا مرا می شناسی؟ گفت: نه. گفت: بلی می شناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار تو را از خاطر تو فراموش کرد، و برگردید به همان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم، و گفت به آدم که: کجا رفت آن عهد و میثاق؟ پس آدم برجست بسوی او و به یادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار به عهد و میثاق را، پس حق تعالی جوهر حجر را باز برگردانید به درّ سفید صافی که نور از او

ساطع بود، پس حضرت آدم آن را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنگ می آمد جبرئیل از او می گرفت و برمی داشت تا آنکه آن را به مکه آوردند، و پیوسته در مکه به او انس می گرفت و نزد او اقرار تازه می کرد در هر شب و

روز، پس چون حق تعالی جبرئیل را به زمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر الاسود و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت، و در همین موضع میثاق را به آن ملک سپردند، پس به این سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوّا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند، پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد، پس به این سبب سنّت جاری شد که در صفا رو به جانب رکنی کنند که در آن حجر هست و «اللّه اکبر» بگویند «1».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوّا را بر مروه، و حوّا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوی خود را بافته بود، چون به زمین آمد گفت: من چه امید دارم از این زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم. پس گیسوهای خود را گشود، و از گیسوهای او بوی خوشی که به آن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس

باد آن را برداشت و اثرش را در هند انداخت، پس به این علت بوهای خوش در هند بهم رسید «2».

و در حدیث دیگر فرمود که: چون گیسوی خود را گشود، حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوش که در گیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید «3».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدند: حق تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد؟

فرمود: او را خلق کرد از آب دهان شیطان.

گفتند: چگونه بود این یا رسول اللّه؟

فرمود: چون حق تعالی آدم و حوّا را به زمین فرستاد بر زمین، افتادند مانند دو جوجه ای که لرزند، پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند

و گفت: دو مرغ از آسمان به زمین افتادند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است، بیائید و بخورید اینها را؛ پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص می کرد و صدا می زد و وعده می داد ایشان را که مسافت نزدیک است؛ پس، از تعجیل گفتار از دهانش آبی به زمین افتاد، پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و دیگری ماده، پس سگ نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ ماده در جدّه نزد حوّا ایستاد و نگذاشتند درندگان را که نزدیک ایشان بیایند، و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید «1».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مکث آدم و

حوّا علیهما السّلام در بهشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایّام دنیا تا خوردند از درخت، پس خدا ایشان را در همان روز به زمین فرستاد، پس آدم گفت: پروردگارا! پیش از آنکه مرا خلق کنی این گناه و هر چه بر من واقع خواهد شد مقدّر کرده بودی یا اینکه این کاری است که بر من مقدّر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر شد؟

حق تعالی فرمود: ای آدم! من تو را آفریدم و تعلیم کردم که تو را و جفت تو را در بهشت ساکن می گردانم، و به نعمت من و قوّت و جوارحی که من به تو داده ام قوّت یافتی بر معصیت من، و از دیده من پنهان نبودی و علم من احاطه به فعل تو نموده بود.

گفت: پروردگارا! تو را است حجت بر من.

حق تعالی فرمود که: تو را آفریدم و صورت تو را درست کردم و ملائکه را امر به سجده تو کردم و نام تو را در آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم به کرامت تو و تو را در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو، و برای اینکه تو را امتحان کنم به این بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من.

آدم گفت: پروردگارا! خیر از توست و شر از من است.

حق تعالی فرمود که: ای آدم! منم خداوند کریم، خلق کردم خیر را پیش از شر، و خلق

کردم رحمت خود را پیش از غضب خود، و مقدّم داشتم گرامی داشتن را

پیش از خوار گردانیدن، و مقدّم گردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن، ای آدم! آیا نهی نکردم تو را از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه توست؟ و شما را حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم به شما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود؟ ای آدم! مجاور من نمی باشد در بهشت عاصی و ظالم.

گفت: بلی ای پروردگار من، حجت تو بر ما تمام است، ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم، و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود. پس چون اقرار کردند برای خدای خود به گناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است، تدارک کرد ایشان را رحمت خداوند رحمان و رحیم و توبه ایشان را قبول کرد و فرمود: ای آدم! پائین رو تو و جفت تو بسوی زمین، اگر اصلاح کار خود بکنید شما را به اصلاح آورم، و اگر از برای من کار کنید شما را قوّت دهم، و اگر خود را در معرض خشنودی من درآورید مسارعت نمایم به خشنودی شما، و اگر از من خایف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود.

پس آدم و حوّا گریستند و گفتند: پروردگارا! پس ما را یاری کن که خود را به اصلاح آوریم و عمل نمائیم به آنچه تو را از ما خشنود می گرداند.

حق تعالی فرمود: هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبه شما را قبول کنم، و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان.

آدم گفت: پروردگارا! پس ما

را پائین بر به رحمت خود بسوی محبوبترین بقعه ها بسوی تو. پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که: ایشان را پائین بر بسوی شهر با برکت مکه؛ پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوّا را بر مروه، پس هر دو بر پا ایستادند و سر به آسمان بلند کردند و صدا به گریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را به خضوع کج کردند، پس ندا از جانب خدا به ایشان رسید که: چرا گریه می کنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم؟ گفتند: پروردگارا! گناه ما به گریه درآورده است ما را،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 175

و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد، و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکه تو، و عورتهای ما بر ما ظاهر شد، و گناه ما ما را مضطر گردانید به زراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا، و وحشت شدیدی ما را بهم رسیده است از جدائی که در میان ما انداخته ای.

پس خداوند رحمان و رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که: منم خداوند رحمان و رحیم و رحم کردم آدم و حوّا را چون شکایت کردند بسوی من، پس ببر بسوی ایشان خیمه ای از خیمه های بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما ایشان را بر مفارقت بهشت، و جمع کن میان آدم و حوّا در آن خیمه، که من رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان، و نصب کن برای ایشان خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است، یعنی جای خانه

کعبه و پی های آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند.

پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان و پی های کعبه بود و در آنجا برپا کرد، و آدم را از صفا و حوّا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد، و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود، پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد، و آن روشنی از هر طرف به قدر حرم ممتد شد، پس به این سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند، و به این سبب حق تعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید، و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید. و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند به قدر مسجد الحرام بود، و میخهایش از شاخه های بهشت بود، و به روایت دیگر از طلای خالص بهشت بود «1»، و طنابهایش از بافتهای ارغوانی بهشت بود.

پس خدا وحی کرد به جبرئیل که: فروفرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که آن را حراست نمایند از متمرّدان جن، و مونس آدم و حوّا باشند، و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه. پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه می بودند و آن را حراست می نمودند از شیاطین متمرّد و عاتیان، و طواف می کردند در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب، چنانچه در آسمان دور بیت المعمور طواف می کردند، و ارکان کعبه در

زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است. پس حق تعالی وحی کرد

بعد از این بسوی جبرئیل که: برو بسوی آدم و حوّا و ایشان را دور کن از موضع پی های خانه من که می خواهم گروهی از ملائکه را به زمین فرستم که بلند کنند خانه مرا از برای ملائکه و سایر خلق من از فرزندان آدم.

پس جبرئیل بر آدم و حوّا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد، و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوّا را بر مروه گذاشت و خیمه را به آسمان برد. پس آدم و حوّا گفتند: ای جبرئیل! آیا به غضب خدا ما را از آن مکان دور کردی و جدائی میان ما انداختی؟ یا از روی خشنودی خدا که چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدّر ساخته است؟

جبرئیل گفت: به خشم و غضب نبود و لیکن از جناب حق کسی سؤال نمی توان کرد از آنچه کند، ای آدم! بدرستی که هفتاد هزار ملک که خدا به زمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند دور پی های خانه و خیمه از خدا سؤال کردند که به جای خیمه خانه ای برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف می کردند، پس خدا وحی نمود به من که تو و حوّا را از آنجا دور کنم و خیمه را به آسمان برم.

آدم گفت: راضی شدم به تقدیر خدای و امرش که در ما جاری است، پس آدم بر صفا و حوّا بر مروه می بودند، پس آدم را از مفارقت حوّا وحشت عظیم و اندوه بسیار

حاصل شد، و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق به حوّا که بر او سلام کند، و در میان صفا و مروه وادیی بود که آدم در وقتی که در بالای صفا بود حوّا را می دید، چون به وادی رسید مروه و حوّا از نظر او غایب شد، پس در وادی دوید که مبادا راه را گم کرده باشد. پس چون از وادی بالا آمد و مروه را دید، دویدن را ترک کرد و به مروه بالا رفت و بر حوّا سلام کرد، پس هر دو رو به جانب کعبه کردند و نظر کردند که آیا پی های خانه بلند شده است، و از خدا سؤال کردند که ایشان را به مکان خود برگرداند، تا از مروه پائین آمد و نظر کرد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو به جانب کعبه کرد و دعا کرد، پس باز مشتاق شد به حوّا و از

صفا فرود آمد و متوجه مروه شد به همان طریق سابق، تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت. و چون به صفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش حوّا جمع کند، و حوّا نیز چنین دعا کرد، پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد، و آن وقت زوال شمس بود. پس جبرئیل به نزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود رو به جانب کعبه و دعا می کرد، پس جبرئیل گفت: فرود آی ای آدم از صفا و ملحق شو به حوّا، پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه

مثل آن مرتبه های دیگر، و به کوه مروه بالا رفت و خبر داد حوّا را به آنچه جبرئیل خبر داده بود، پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا آوردند، پس به این سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه به نحوی که آدم علیه السّلام کرد طواف کنند.

پس جبرئیل آمد و ایشان را خبر کرد که حق تعالی ملائکه را فرستاده است به زمین که پی های خانه محترم خدا را به سنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که نجف اشرف است بلند کنند، پس وحی نمود خدا به جبرئیل که: بنا کن این خانه را و تمام کن، پس کند جبرئیل آن چهار سنگ را به امر خدا از جاهای آنها به بالهای خود و گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر آن پی ها که خداوند جبار مقدّر فرمود و نشانهایش را نصب کرد، پس وحی کرد به جبرئیل که: این خانه را تمام کن به سنگی که به امانت در کوه ابو قبیس سپرده شده است، یعنی حجر الاسود، و دو درگاه برای آن قرار ده: یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب. پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند، پس چون آدم و حوّا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف می کنند رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند و بیرون آمدند که طلب کنند چیزی که بخورند، و این در همان روز بود که به زمین آمده بودند

.«1»

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آدم در صفا چهل صباح در سجده ماند که می گریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار خدا، پس جبرئیل بر او نازل

حیاه القلوب، ج 1، ص: 178

شد و گفت: ای آدم چرا گریه می کنی؟

گفت: چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و به دنیا فرستاد.

گفت: ای آدم! توبه کن بسوی خدا.

گفت: چگونه توبه کنم؟

پس حق تعالی بر او قبّه ای از نور فرستاد در موضع کعبه، که نورش ساطع گردید در کوههای مکه به قدر حرم، پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارد؛ پس روز هشتم ذیحجه جبرئیل آمد به نزد آدم علیه السّلام و گفت: برخیز، و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد، و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود، و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود، پس او را در روز هشتم ذیحجه بعد از احرام به منی برد و شب در منی ماندند، و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات، چون ظهر روز عرفه شد امر کرد او را به قطع کردن تلبیه و غسل کردن، و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقّی نمود از پروردگارش، و آن کلمات این دعاست: «سبحانک اللّهمّ و بحمدک لا اله الّا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انّک انت

الغفور الرّحیم، سبحانک اللّهمّ و بحمدک لا اله الّا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انّک انت خیر الغافرین، سبحانک اللّهمّ و بحمدک لا اله الّا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انّک انت التّوّاب الرّحیم».

پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع به درگاه خدا می نمود و می گریست؛ چون آفتاب فرورفت آدم را برگردانید به مشعر و شب در آنجا ماند، چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند به کلمه ای چند و خدا توبه اش را قبول کرد، پس جبرئیل او را آورد به منی و امر کرد او را که سر بتراشد، پس برگردانید او را بسوی مکه؛ و چون به نزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت:

ای آدم! اراده کجا داری؟ پس جبرئیل امر کرد آدم را که هفت سنگ بر او بیندازد و با هر سنگی اللّه اکبر بگوید، چون چنین کرد شیطان رفت؛ و نزد جمره ثانیه باز بر سر راه آدم

آمد، پس جبرئیل گفت که: باز او را به هفت سنگ بزن، و او را به هفت سنگ زد و با هر سنگ اللّه اکبر گفت؛ پس شیطان رفت و نزد جمره ثالثه پیدا شد، و به امر جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ اللّه اکبر گفت، پس شیطان رفت و جبرئیل گفت: بعد از این هرگز او را نخواهی دید.

پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند،

پس به او گفت: خدا توبه تو را قبول کرد و زنت بر تو حلال شد.

پس آدم چون حجّش را تمام کرد ملائکه او را در «ابطح» ملاقات کردند و گفتند: ای آدم! حجّ تو مقبول باد، بدرستی که ما پیش از تو به دو هزار سال حجّ این خانه کرده ایم «1».

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که ملائکه این سخن را به او گفتند در وقتی که از عرفات روانه شد «2».

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: چون آدم طواف خانه کعبه کرد و به «مستجار» رسید جبرئیل به او گفت: در اینجا اقرار به گناه خود بکن، پس آدم گفت: پروردگارا! هر عمل کننده را مزدی هست، مزد عمل من چیست؟ حق تعالی وحی نمود به او که: ای آدم! هر که از فرزندان تو به این مکان بیاید و اقرار به گناهان خود بکند او را می آمرزم «3».

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بر دور کعبه و گفت: هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده ام، پس وحی رسید به او که: ای آدم! سؤال کن، گفت: خداوندا! گناه مرا بیامرز، وحی رسید به او که: آمرزیده شدی ای آدم، گفت: ذرّیّت مرا نیز بعد از من بیامرز، وحی رسید به او که: ای آدم! هر که از ایشان اقرار به گناه خود کند چنانچه تو کردی، می آمرزم او را «4».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 180

و در روایتی مذکور است که: چون فرزندان و فرزندزادگان آدم علیه السّلام بسیار شدند روزی

نزد آن حضرت نشسته بودند و سخن می گفتند و آن حضرت ساکت بود، گفتند: ای پدر! چرا سخن نمی گوئی؟ گفت: ای فرزندان من! چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون کرد، عهد کرد بسوی من و فرمود: سخن کم بگو تا برگردی به جوار من «1».

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: چون آدم و حوّا علیهما السّلام مرتکب ترک اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد و آدم را به صفا و حوّا را به مروه فرستاد، و به این سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد، و مروه را مروه گفتند چون مرئه بر آن فرود آمد، پس آدم گفت: جدائی میان من و حوّا نینداخته اند مگر برای اینکه او بر من حلال نیست، و اگر بر من حلال می بود با من بر صفا نازل می شد، پس آدم دوری می کرد از حوّا و روزها نزد او می آمد بر مروه و با او سخن می گفت، و چون شب می شد و می ترسید که شهوت بر او غالب شود برمی گشت به صفا و شب در آنجا می ماند، و آدم مونسی بغیر از حوّا نداشت، و به این سبب زنان را نساء گفتند.

و چون حوّا انیس آدم بود در وقتی که خدا با او سخن نمی گفت و رسولی به نزد او نمی فرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او به توبه، و تعلیم او نمود کلمه ای چند را، پس چون تکلّم نمود به آنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت:

السلام علیک ای آدم

توبه کننده از خطیئه خود، و صبرکننده بر بلیّه خود، بدرستی که حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که به آنها پاک شوی، پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه، و [خدا] «2» ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه، و آن ابر محاذی بیت المعمور بود، پس جبرئیل گفت: ای آدم! خط بکش بر دور سایه آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه ای از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو. چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه ای

بیرون آورد از بلور، و حجر الاسود را فرستاد و آن را از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی تر بود، و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند، پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد.

و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر، و خبر داد او را که خدا آمرزید تو را، و او را امر کرد که سنگریزه های جمره ها را از مشعر الحرام بردارد. پس چون به موضع جمره ها رسید، شیطان بر سر راه او آمد و گفت:

ای آدم! اراده کجا داری؟ پس جبرئیل گفت: با او سخن مگو و او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگی اللّه اکبر بگو، پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد، و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی به درگاه خدا بیاورد، یعنی هدی بکشد، و امر

کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا، پس امر کرد او را که هفت شوط دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا کند به صفا و ختم کند به مروه، پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند، و این طواف نساء است که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند.

پس چون آدم علیه السّلام همه اعمال را بجا آورد جبرئیل به او گفت که: حق تعالی گناه تو را آمرزید و توبه تو را قبول کرد و زوجه تو را از برای تو حلال کرد، پس برگشت آدم آمرزیده و توبه اش قبول شده و زنش بر او حلال شده «1».

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود: توبه آدم علیه السّلام در اینجا قبول شد «2».

و به روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند که:

چون حضرت آدم علیه السّلام حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند؟ فرمود: جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد، چون بر سر او مالید، موها از سرش ریخت «3».

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت آدم علیه السّلام به زمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش، چون آدم علیه السّلام آن را

بر زمین دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید، پس آن را برداشت و آورد بسوی مکه، و هر وقت از سنگینی آن مانده می شد جبرئیل از او می گرفت و برمی داشت، و هرگاه جبرئیل به نزد او نمی آمد غمگین و محزون می شد، پس شکایت کرد بسوی جبرئیل و جبرئیل گفت: هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو «لا حول و لا قوّه الّا باللّه» «1».

و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که: آدم علیه السّلام فرود آمد بر کوهی که در شرقی زمین هند بود که آن را «باسم» می گفتند، پس خدا امر فرمود او را که برود به مکه، پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد، و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست، پس خدا او را تسلّی فرمود به خیمه ای از خیمه های بهشت از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند، و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا: یکی مشرقی و یکی مغربی، و دو قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور، و رکن نازل شد- یعنی حجر الاسود- و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست، و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت، پس خدا آن خیمه را به آسمان بالا برد و فرزندان آدم به جای آن خانه ای از گل و سنگ ساختند همیشه معمور بود و در طوفان نوح غرق نشد و بود تا ابراهیم علیه السّلام مبعوث شد

«2».

مترجم گوید: این روایت از طریق عامه است و روایات گذشته محل اعتماد است.

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت آدم علیه السّلام را در آسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه، پس چون آدم از آسمان به زمین آمد آن ملک وحشت

بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که به زمین آید و آن حضرت را ملاقات نماید؛ چون به زمین آمد دید که در بیابانی نشسته است، چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت نعره ای زد که می گویند که همه خلق شنیدند، پس آن ملک گفت: ای آدم! معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری، آیا می دانی که خدا به ما چه گفت در حقّ تو و ما رد کردیم بر او؟ گفت: نه. ملک گفت: خدا به ما فرمود که: «من خلیفه در زمین قرار می دهم»، ما گفتیم: «آیا قرار می دهی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد؟» پس خدا تو را خلق کرده بود که در زمین باشی، می توانست بود که در آسمان باشی.

پس حضرت صادق علیه السّلام سه مرتبه فرمود: و اللّه تسلّی نمود به این سخن آدم را «1».

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: شیطان اول کسی بود که سرود خواند، و اول کسی بود که «حدی» «2» خواند، و اول کسی بود که نوحه کرد؛ چون آدم از آن درخت خورد، سرود و غنا خواند، و چون او را به زمین فرستادند حدی خواند، و چون بر

زمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را به یاد او آورد «3».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس: آدم و یوسف و داود. پرسیدند که: گریه ایشان به چه حد رسید؟ فرمود:

امّا آدم؛ پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش، پس آن قدر گریست که اهل آسمان متأذّی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا، پس خدا قامت او را کوتاه کرد. و امّا داود؛ پس آن قدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و آهی چند می کشید که آن گیاهها را که از آب دیده اش روئیده بود می سوخت. و امّا یوسف؛ پس بر پدرش یعقوب در زندان آن قدر گریست که اهل زندان از او متأذّی شدند، پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و

یک روز ساکت باشد «1».

و از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام منقول است که: هرگاه آدم اراده مقاربت حوّا می نمود، حوّا را از حرم بیرون می برد پس غسل می کردند و به حرم برمی گشتند «2».

به سند صحیح منقول است که: صفوان از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از علّت حرم و نشانهای آن، فرمود: چون آدم از بهشت فرود آمد بر کوه ابو قبیس نازل شد و مردم می گویند که در هند فرود آمد، پس به خدا شکایت کرد وحشت را و اینکه نمی شنود آنچه در بهشت می شنید، پس حق تعالی بر او فرستاد یاقوتی سرخ که به

جای خانه کعبه گذاشتند، پس طواف می کرد آدم بر دور آن و روشنی آن می رسید تا آنجا که نشانها گذاشتند، پس علامتها را بر منتهای آن روشنی گذاشتند و حق تعالی همه را حرم گردانید «3».

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: اصل بوی خوش از چه چیز بود؟ فرمود: چه می گویند مردم؟ راوی گفت: می گویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود. حضرت فرمود: و اللّه از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد، پس فرمود: حوّا مشاطگی کرد به بوی خوشی از بوهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد، و چون به زمین آمد گیسوهای بافته خود را گشود، پس خدا بادی فرستاد که آن بوی خوش را به مشرق و مغرب برد، پس اصل هر بوی خوشی از آن بود «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون آدم علیه السّلام از آن درخت تناول نمود، پرید از او جامه ها که پوشیده بود از حلّه های بهشت، پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را به آن پوشانید، پس چون به زمین آمد بوی خوش آن برگ در هند به گیاهها چسبید، پس به این سبب بوی خوش در هند بهم رسید، زیرا که باد جنوب بر آن برگ وزید و بوی آن را به

مغرب رسانید، زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا برداشت. و چون باد در هند ایستاد، به درختان و گیاههای ایشان چسبید، پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشک بود، پس مشک در

ناف آهو بهم رسید، زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد «1».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز به زمین آمد «2».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی می داد مانند آفتاب و ماه، تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد، و چون آدم به زمین آمد حق تعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید، پس وحی فرمود که: اینها همه از برای توست، گفت: پروردگارا! این زمین سفید نورانی چیست؟ فرمود: این زمین من است و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بر دور آن بکنی «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: صرد دلیل آدم علیه السّلام بود از بلاد سراندیب تا بلاد جدّه یک ماه «4».

و به سند معتبر منقول است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدند که: چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد؟ فرمود: هرگاه آدم علیه السّلام یک تسبیح می گفت یک درخت میوه دار در زمین بهم می رسید، و هرگاه حوّا یک تسبیح می گفت یک درخت بی میوه بهم می رسید «5».

و پرسیدند که: خدا جو را از چه

چیز خلق کرد؟ فرمود: حق تعالی امر فرمود آدم علیه السّلام را که زراعت کن آنچه اختیار می کنی از برای خود، جبرئیل قبضه ای از گندم آورد، آدم یک قبضه از آن را گرفت و حوّا یک قبضه گرفت، پس آدم به حوّا گفت که: تو زراعت مکن، حوّا قبول نکرد، پس آنچه آدم کاشت گندم شد و آنچه حوّا کاشت جو شد «1».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت آدم هزار مرتبه به زیارت کعبه آمد پیاده؛ هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره «2».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون آدم علیه السّلام از بهشت به زمین آمد و طعام خورد، در شکم خود ثقل و سنگینی یافت، پس به جبرئیل شکایت کرد، جبرئیل گفت: ای آدم! به کناری برو، چون رفت فضله از او جدا شد «3».

و در طرق عامه از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرمود: پدر شما آدم علیه السّلام بلند بود مانند درخت خرما، بلندی آن شصت ذراع بود «4».

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: طول قامت حضرت آدم علیه السّلام چه مقدار بود وقتی که به زمین فرود آمد؟ و طول قامت حوّا چه مقدار بود؟

فرمود: یافته ایم در کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام که: چون حق تعالی آدم و زوجه او حوّا را به زمین فرستاد، پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش بر افق آسمان بود، شکایت کرد به خدا از آنچه به او می رسید

از گرمی آفتاب، پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که: آدم شکایت کرد بسوی من از گرمی آفتاب، پس او را فشاری بده طولش را هفتاد ذراع گردان به ذراع او، و فشاری بده حوّا را و طولش را سی و پنج ذراع گردان به ذراع او «5».

مترجم گوید: تأذّی آن حضرت از گرمی آفتاب یا از آن است که آفتاب را حرارتی

بالذّات از غیر جهت انعکاس بوده باشد، یا از این جهت بوده است که از بسیاری طول قامتش در زیر سقفی و درختی و مغاره ای پنهان نمی توانست شد، و ممکن است که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد به ذراع قامت آخر، تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد؛ یا اینکه مراد به ذراع، ذراعهای متعارف آن زمان باشد، یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود که چیزها را به آن بپیمایند. و همچنین در باب حوّا همه وجوه جاری است، و وجوه بسیار دیگر در حلّ این حدیث هست که در «بحار الانوار» ذکر کرده ام «1».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که:

حق تعالی چون آدم علیه السّلام را به زمین فرستاد امر فرمود او را که به دست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن، پس دویست سال ناله و فغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت، پس به سجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده

برنداشت، پس گفت: ای پروردگار من! آیا مرا خلق نکردی؟ خدا فرمود: کردم، گفت: آیا از روح خود در من ندمیدی؟ فرمود: دمیدم، گفت: آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی؟

فرمود: کردم، گفت: آیا رحمت تو برای من سبقت نگرفت بر غضب تو؟ فرمود: بلی؛ پس حق تعالی فرمود: آیا صبر یا شکر کردی؟ آدم گفت: «لا اله الّا انت سبحانک انّی ظلمت نفسی فاغفر لی انّک انت الغفور الرّحیم»، پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد، بدرستی که او توّاب و رحیم است «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد، پس نازل شد و گفت: السلام علیک ای آدم صبرکننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود! خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بیاموزم به تو آن مناسک را که خدا می خواهد توبه تو را به سبب آنها قبول کند؛ و جبرئیل

دستش را گرفت و آورد او را به نزد مکان کعبه، پس ابری از آسمان نازل شد و برابر مکان کعبه آمد و سایه افکند به قدر بنای کعبه، پس جبرئیل گفت: به پای خود خط بکش دور این سایه را، پس حدّ حرم را به او نمود و او خط کشید بر دور حرم، پس برد او را به منی و به او نمود موضع مسجد منی را پس خط کشید آدم بر دور آن مسجد.

پس برد او را به عرفات و او را در آنجا بازداشت و گفت: چون آفتاب

غروب کند هفت مرتبه اعتراف به گناه خود بکن، پس آدم چنین کرد، به این سبب آن موضع را «معترف» یا «معرف» «1» گفتند که آدم در آنجا اعتراف به گناه خود کرد، پس این سنّت در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف به گناهان خود بکنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد.

پس امر کرد او را جبرئیل که: بازگرد از عرفات، پس گذشت بر کوههای هفتگانه و امر کرد او را که بر هر کوه چهار مرتبه اللّه اکبر بگوید، پس در ثلث اول شب به مشعر الحرام رسید و جمع کرد در آنجا میان نماز شام و نماز خفتن، و به این سبب مشعر الحرام را «جمع» نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن. پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر، پس خوابید تا صبح طالع شد. پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف به گناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد، پس آدم چنین کرد، و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنّتی باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را درنیابد و مشعر را دریابد وفا به حجّ خود کرده باشد.

پس از مشعر روانه شد و چاشت به منی رسید، پس او را امر کرد دو رکعت نماز بکند در مسجد منی، و امر کرد او را قربانی به درگاه خدا

بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول نموده است و سنّتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند، پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او را

قبض کرد.

پس جبرئیل گفت: خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه تو را به آنها قبول فرمود و قربان تو را قبول نمود، پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان تو را قبول نمود، پس آدم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا.

پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس بر سر راه آدم آمد نزد جمره عقبه و گفت: ای آدم! به کجا می روی؟ جبرئیل گفت: ای آدم! او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ اللّه اکبر بگو، چون آدم چنین نمود شیطان رفت؛ پس در روز دوم دست آدم را گرفت آورد او را بسوی جمره اول، پس شیطان پیدا شد، جبرئیل گفت: او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ اللّه اکبر بگو، چون چنین نمود شیطان رفت و نزد جمره دویم پیدا شد و گفت: ای آدم! کجا می روی؟ باز جبرئیل گفت: او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ اللّه اکبر بگو، چون چنین کرد شیطان رفت؛ پس در روز سوم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت به آدم که: بعد از این هرگز او را نخواهی دید.

پس او

را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد، جبرئیل به او گفت: خدا گناه تو را آمرزید و توبه تو را قبول کرد و زوجه تو بر تو حلال شد «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: چون آدم علیه السّلام از بهشت بیرون آمد از میوه های بهشت خواهش کرد پس خدا دو تاک از درخت انگور از برای او فرستاد، چون اینها را کاشت، به برگ آمدند و بار آوردند و میوه ایشان رسید، ابلیس «لعنه اللّه علیه» آمد دیواری بر دور اینها کشید، آدم گفت: چیست تو را ای ملعون؟ ابلیس گفت: اینها از من است، آدم گفت: دروغ می گوئی. پس راضی شدند به حکومت روح القدس، چون به او رسیدند آدم قصه را ذکر نمود، روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس

آتش در شاخه های آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد، چون آتش برطرف شد دو ثلث آن سوخته شده بود و یک ثلث باقی مانده بود، روح القدس گفت: آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه ماند از توست ای آدم «1».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی آدم را به زمین فرستاد امر کرد او را به شخم نمودن و زراعت کردن، و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد، پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه های

آنها خورد، پس شیطان گفت: ای آدم! این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمی شناختیم؟ و من پیش از تو در زمین بودم، رخصت بده از اینها چیزی بخورم، آدم ابا نمود به او نداد، پس آخر عمر آدم به نزد حوّا آمد و گفت: به مشقّت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی، حوّا گفت: آدم به من عهد کرده است که از این درختان چیزی به تو نخورانم، زیرا که از بهشت است و تو را سزاوار نیست که از میوه بهشت بخوری، گفت:

پس اندکی در کف من بیفشر، حوّا ابا کرد، گفت: بگذار اندکی بمکم و نخورم، پس حوّا خوشه ای از انگور گرفت به آن ملعون داد، او مکید و نخورد چون حوّا تأکید بسیار کرده بود، چون پاره ای مکید حوّا از دهان او کشید، پس وحی نمود خدا به آدم که: انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس «لعنه اللّه علیه» مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هر چه شراب شود، زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوّا را تا آنکه مکید انگور را، و اگر آن را می خورد همه انگورها و هر چه از انگور حاصل می شود حرام می شد. و همچنین فریب داد حوّا را و از خرما نیز مکید چنانچه از انگور مکید، و انگور و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین تر بودند، پس چون دشمن خدا اینها را مکید بوهای خوششان برطرف شد و شیرینیشان کم شد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت بول کرد در پای درخت خرما و انگور، پس آب جاری

شد در عروق این دو درخت با بول شیطان، پس به

حیاه القلوب، ج 1، ص: 191

این سبب عصیر اینها بدبو و مست کننده می شود، پس خدا بر فرزندان آدم هر مست کننده را حرام نمود «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: «عجوه» مادر همه خرماهاست و آن است که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد «2».

و به سند معتبر صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در کانون نازل شد، و به آدم علیه السّلام عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون آدم را به زمین آوردند محتاج شد به خوردن و آشامیدن، پس شکایت کرد به جبرئیل علیه السّلام، جبرئیل گفت:

زراعت کن، گفت: دعائی تعلیم من کن، گفت: بگو «اللّهمّ اکفنی مئونه الدّنیا و کلّ هول دون الجنّه و ألبسنی العافیه حتّی تهنئنی المعیشه» «4».

فصل پنجم در بیان احوال اولاد آدم علیه السّلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریه آدم

اشاره

به سند معتبر از زراره منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذرّیّت آدم علیه السّلام؟ بدرستی که نزد ما جمعی هستند می گویند که:

خدا وحی کرد بسوی آدم علیه السّلام که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود، و اصل این خلق همگی از برادران و خواهرانند.

فرمود: حق تعالی منزه است از این، و بلند مرتبه است از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد، و می گوید کسی که این را می گوید که خدا اصل برگزیدگان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده

است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال و طاهر و طیّب گرفته است؟ و اللّه خبر به من رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست، پس معلومش شد که خواهرش بوده است، ذکر خود را به دندان خود کند و مرد، و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاک نمود، پس چگونه انسان راضی شود به این عمل، و او را روا باشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش؟ و لیکن گروهی از آن خلق که می بینید ترک کرده اند علم اهل خانه های پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ می کنند که مأمور نشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند، پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و نمی دانند کیفیت ابتدای خلق و آنچه را بعد از این حادث

می شود، وای بر ایشان! چرا غافلند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقیهان اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ به آنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند به دو هزار سال، و کتابهای خدا همه داخل است در آنچه قلم در آن جاری شد، و در همه کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست، و اینک ما می بینیم این کتابهای چهارگونه را در این عالم مشهورند، یعنی: تورات و انجیل و زبور و قرآن، حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش

فرستاده است از آن جمله: تورات را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرستاده است، در هیچ یک از آنها حلال بودن اینها نیست، و نخواسته است هر که این را می گوید مگر آنکه قوّت دهد حجت گبران را، چه باعث است ایشان را بر این گفتار؟ خدا بکشد ایشان را!

پس فرمود: حضرت آدم از برای او متولد شد هفتاد شکم، در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل، چون قابیل هابیل را کشت جزع نمود آدم بر هابیل جزعی که او را قطع نمود از مقاربت زنان، و پانصد سال نتوانست که با حوّا مقاربت نماید، پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوّا نزدیکی کرد و حق تعالی شیث را به او بخشید تنها که جفتی با او نبود، و نام شیث «هبه اللّه» بود، و او اول وصیّی بود که وصیت بسوی او کردند از آدمیان در زمین؛ پس بعد از شیث، یافث متولد شد تنها بی آنکه با او جفتی باشد، پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد آنچه قلم به آن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران، خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریّه ای را از بهشت که نامش «نزله» بود، و امر کرد خدا آدم را که او را به شیث تزویج نماید، پس او را به شیث تزویج نمود؛ پس بعد از عصر روز

دیگر حوریّه ای از بهشت نازل کرد که نامش «منزله» بود، و خدا امر کرد آدم را که او را به یافث تزویج نماید، و آدم چنین کرد، پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید، و چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را به پسر شیث تزویج نماید، و چنین کرد، پس

متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان، و معاذ اللّه چنین باشد که ایشان می گویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند «1».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی حوریّه ای از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود به یکی از پسرهایش، و به پسر دیگر زنی از جن را تزویج نمود، و هر دو با هم فرزند آوردند، پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریّه است، و آنچه در ایشان از بدی خلق هست از دختر جنّ است.

و انکار نمود آن حضرت این را که آدم دخترانش را به پسرانش تزویج نموده باشد «2».

و به سند معتبر منقول است که امام محمد باقر علیه السّلام پرسید که: چه می گویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندانش را؟

راوی گفت: می گویند حوّا در هر شکم برای آدم پسری و دختری می آورد، پس هر پسری را به دختری که از شکم دیگر بود تزویج می نمود.

حضرت فرمود که: چنین نبود و لیکن چون هبه اللّه متولد شد و بزرگ شد، از خدا سؤال کرد که به او زنی بدهد، پس خدا حوریّه ای از برای

او از بهشت فرستاد و آدم به او تزویج نمود، پس از آن حوریّه چهار پسر متولد شد، پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد، و چون بزرگ شد دختر از اولاد جانّ خواست، و چهار دختر از برای او بهم رسید، پس پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت حوریّه است، و هر حلمی که هست از جهت آدم علیه السّلام است، و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جانّ است، پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریّه به آسمان رفت «3».

و به سند معتبر دیگر فرمود که: از برای آدم علیه السّلام چهار پسر متولد شد، پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور العین فرستاد، پس هر یک از ایشان را به یکی از پسرهای خود داد، و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریان را به آسمان برد، و به این چهار

نفر، چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید، پس هر حلمی که در مردم هست از آدم است، و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است، و هر بد صورتی و بد خلقی که هست از جن است «1».

و به سند معتبر منقول است که سلیمان بن خالد به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد:

فدای تو شوم، مردم می گویند که آدم علیه السّلام دختر خود را به پسر خود تزویج کرد.

فرمود: بلی، مردم چنین می گویند و لیکن ای سلیمان! مگر نمی دانی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

اگر می دانستم که آدم دخترش را به پسرش نکاح کرده است هرآینه من زینب را به قاسم نکاح می کردم و دین آدم را ترک نمی کردم؟

سلیمان گفت: فدای تو شوم، ایشان می گویند: قابیل، هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که به هابیل دادند.

فرمود: ای سلیمان! تو هم این را می گوئی؟ شرم نمی کنی که چنین امر قبیحی را برای پیغمبر خدا آدم روایت می کنی؟!

گفت: فدای تو شوم، پس به چه سبب قابیل، هابیل را کشت؟

فرمود: به سبب آنکه آدم هابیل را وصیّ خود گردانیده بود.

پس فرمود: ای سلیمان! بدرستی که خدا وحی کرد به آدم که وصیت و اسم اعظم خدا را به هابیل بدهد، و قابیل از او بزرگتر بود، پس چون قابیل این را شنید به خشم آمد و گفت: من اولی و احقّم به کرامت و وصیت، پس امر کرد آدم به وحی خدا که هر یک از ایشان قربانی به درگاه خدا ببرند، چون چنین کردند قربانی هابیل را خدا قبول کرد، پس حسد برد قابیل بر او و او را کشت.

گفت: فدای تو شوم، پس نسل آدم از کجا بهم رسید؟ آیا بود زنی بغیر از حوّا و مردی بغیر از آدم؟

فرمود: ای سلیمان! اول خدا از حوّا قابیل را به آدم بخشید و بعد از او هابیل را، پس

چون قابیل بالغ شد حق تعالی برای او زنی از جنّیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را به قابیل تزویج نماید، پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد به او و قانع شد، و چون هابیل بالغ شد

حق تعالی برای او حوریّه ای را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را به هابیل تزویج نماید، پس آدم چنین کرد؛ و چون هابیل کشته شد، حوریّه حامله بود و پسری از او متولد شد و آدم او را «هبه اللّه» نام کرد، پس خدا وحی کرد بسوی آدم که: دفع کن بسوی او وصیت و اسم اعظم را، پس از حوّا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد، و چون بالغ شد خدا حوریّه ای فرستاد و وحی کرد به آدم که او را تزویج نماید به شیث، و از آن حوریّه دختری بهم رسید و آدم او را «حوره» نام کرد، و چون آن دختر بالغ شد آدم او را به هبه اللّه پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید، پس هبه اللّه فوت شد و خدا وحی نمود به آدم که: وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم پیغمبری و آنچه به تو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن به شیث علیه السّلام؛ این است حدیث ایشان ای سلیمان «1».

مترجم گوید: جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است، و ممکن است که همه واقع شده و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده باشد.

و در حدیث معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: چون حق تعالی توبه آدم را قبول کرد، با حوّا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه

آدم علیه السّلام مقبول شد، و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه می نمود، و چون می خواست که با حوّا مقاربت نماید، حوّا را از حرم بیرون می برد و در بیرون حرم با او مجامعت می کرد و غسل می کردند و داخل حرم می شدند برای تعظیم حرم، پس برمی گشتند به نزدیک خانه کعبه، پس از برای آدم از حوّا بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکم یک پسر و یک دختر می آمد، پس اول شکمی که فرزند آورد حوّا، هابیل بود و با او

دختری بود که «اقلیما» نام کردند، و در شکم دویم، قابیل آمد و با او دختری بود که او را «لوزا» نام کردند، و لوزا مقبول ترین دختران آدم بود؛ پس چون ایشان بالغ شدند، آدم علیه السّلام بر ایشان ترسید که به فتنه و زنا افتند و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت: ای هابیل! می خواهم تو را نکاح کنم با لوزا، و ای قابیل! می خواهم تو را نکاح کنم با اقلیما.

قابیل گفت: من به این راضی نمی شوم، می خواهی خواهر هابیل را که بد روست با من نکاح کنی، و خواهر من که خوش روست به هابیل نکاح کنی؟

آدم گفت: قرعه می اندازم میان شما، اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یک را هر که به اسم او آمده است به او تزویج خواهم کرد.

و هر دو به این راضی شدند.

پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد، پس ایشان

را به همین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج کرد، پس نکاح خواهران را بعد از آن حرام کرد.

مردی از قریش حاضر بود، پرسید که: فرزندان از ایشان بهم رسید؟

فرمود: بلی.

گفت: این فعل گبران است.

فرمود: مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود.

پس فرمود: این را انکار مکن، آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید بر او؟ و در شرع ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد «1».

و در حدیث دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای لوزا، آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی ببرند و به این راضی شدند، پس هابیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندانش کره و شیری گرفت، و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفت، و هر دو به کوه بالا رفتند و هر یک

قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند، پس آتشی آمد و قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل به حال خود ماند، و آدم علیه السّلام نزد ایشان نبود و به امر خدا به مکه رفته بود که زیارت کعبه بکند، پس قابیل گفت: من در دنیا عیش و زندگانی نمی کنم با این حال که قربانی تو مقبول شود و قربانی من مقبول نشود، و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت تو را بگیرم، پس هابیل آن جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی

بر سر او زد و او را کشت «1».

و به سند صحیح منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند که: نسل از آدم چگونه بهم رسید؟

فرمود که: حوّا حامله شد به هابیل و خواهر او در یک شکم، و در شکم دوم به قابیل و خواهر او، پس هابیل را به خواهر قابیل و قابیل را به خواهر هابیل تزویج نمود، و بعد از آن نکاح خواهران حرام شد «2».

مؤلف گوید: چون این احادیث موافق روایات اهل سنّت است، بر تقیّه حمل کرده اند، و روایات سابقه محلّ اعتمادند.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: چون خدا آدم را به زمین فرستاد، زوجه اش را با او فرستاد، و شیطان و مار به زمین آمدند و زوجه ای نداشتند، پس شیطان با خود لواط می کرد و ذرّیّتش از خودش بهم رسیدند، و همچنین مار؛ و ذرّیّت آدم از زوجه اش بهم رسید، و خبر داد خدا آدم و حوّا را که مار و ابلیس دشمن ایشانند «3».

مترجم گوید: ممکن است که تخم گذاشتن شیطان به سبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 199

و امّا قصه شهادت هابیل علیه السّلام:

حق تعالی فرموده است در آیه ای چند که ترجمه لفظشان این است: «بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را به حق و راستی در وقتی که نزدیک بردند قربانی، پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری، گفت آنکه از او مقبول نشد: البته تو را می کشم، دیگری گفت: قبول نمی کند خدا مگر از پرهیزکاران، اگر

بگشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا، من گشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه تو را بکشم، بدرستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است، من می خواهم که برگردی با گناه من و گناه خود، پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم، و این است جزای ستمکاران.

پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را، پس گردید از زیانکاران، پس فرستاد خدا غرابی «1» را که می کاوید در زمین تا بنماید به او که چگونه پنهان کند عورت یا بدن بدبوشده برادر خود را، گفت: ای وای بر من! آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را، پس گردید از جمله پشیمان شدگان» «2».

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: چون دو فرزند آدم قربانی به درگاه خدا بردند، یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته ای از خوشه گندم برد، پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود، و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد، پس در غضب شد قابیل و به هابیل گفت: و اللّه که البته تو را می کشم.

هابیل گفت: خدا قبول نمی کند مگر از پرهیزکاران، تا آخر آنچه گذشت در آیه. پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس «علیه اللعنه»

آمد و به او تعلیم کرد که: سرش را در میان دو سنگ بگذار و بکوب؛ پس چون او را کشت ندانست که با او چه کند، پس دو کلاغ

آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آن که زنده بود زمین را گود کرد به چنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد، پس قابیل نیز گودی کند و هابیل را دفن کرد، پس این سنّتی شد که مردگان را دفن کنند.

پس قابیل برگشت بسوی پدرش، و چون آدم هابیل را با او ندید پرسید که: پسرم را کجا گذاشتی؟

قابیل گفت: مرا نفرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم و محافظت نمایم.

آدم علیه السّلام در دل خود یافت آنچه او نموده بود، پس به او گفت: بیا تا برویم به آنجا که قربانی بردید، چون به محلّ قربان رسیدند بر آدم علیه السّلام ظاهر شد که هابیل کشته شده است، پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود، و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را، و از آسمان ندائی به قابیل رسید که: ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی. و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد، دیگر زمین خون کسی را فرونبرد.

پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست، پس چون جزعش بر او زیاد شد، شکایت کرد حال خود را بسوی خدا، پس وحی نمود خدا بسوی او که: من می بخشم به تو پسری که خلف هابیل باشد، پس متولد شد از حوّا پسر پاکیزه مبارکی، و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود به او که: ای آدم ! این پسر هبه ای است از من برای تو، پس نام کن او را هبه اللّه، پس آدم علیه السّلام او

را هبه اللّه نام کرد «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هابیل راعی گوسفندان بود، قابیل زارع بود، چون هر دو بالغ شدند آدم علیه السّلام گفت: من می خواهم که شما قربانی به درگاه خدا نزدیک برید شاید حق تعالی از شما قبول کند، پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود گرفت و برای قربانی آورد از برای محض رضای خدا و خشنودی پدر خود، و قابیل رفت و خوشه های زبون که در خرمنش مانده بود و گاو

نمی توانست که آنها را خرد کند دسته ای از آن را آورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدر خود نبود، پس خدا قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی قابیل را رد کرد، پس شیطان به نزد قابیل آمد و گفت: اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربانی پدر ایشان مقبول شده است، او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد.

پس او را کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد، پس در آن وقت قابیل گفت یا وَیْلَتی أَ عَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ «1» «آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب؟ !»، فرمود: یعنی مثل این غراب که او را نمی شناختم و آمد و برادر مرا دفن کرد و من نمی دانستم که چگونه دفن کنم، و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که: ملعون شدی چون برادر خود را کشتی، و گریست آدم علیه السّلام بر هابیل علیه السّلام چهل شب و روز «2».

و به

سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون آدم علیه السّلام وصیت کرد به هابیل و او را وصیّ خود گردانید، حسد برد بر او قابیل و او را کشت، پس خدا هبه اللّه را به آدم بخشید و امر کرد که او را وصیّ خود گرداند و پنهان دارد، پس سنّت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند، پس قابیل به هبه اللّه گفت که: دانستم پدرت تو را وصی گردانیده است، اگر این را اظهار می کنی یا از اینگونه سخن می گوئی تو را می کشم چنانچه برادرت را کشتم «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون فرزند آدم علیه السّلام خواست که برادرش را بکشد، ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان به نزد او آمد و گفت: سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب «4».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون دو پسر آدم علیه السّلام

قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد، رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او می بود و در خلوتها از پی او می رفت تا آنکه روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت «1».

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام رضا علیه السّلام که: مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید از قول خدا که: «روزی که مرد از برادرش بگریزد» «2»، فرمود:

قابیل است که از دست برادرش هابیل خواهد گریخت.

و پرسید از نحوست روز چهارشنبه، فرمود: آن چهارشنبه آخر ماه است که در تحت

الشعاع واقع شود، و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت.

و پرسید: که بود اول کسی که شعر گفت؟ فرمود: آدم علیه السّلام بود.

پرسید که: چه چیز بود شعر او؟ فرمود: چون از آسمان به زمین آمد و تربت زمین و پهناوری و هوای آن را دید و قابیل هابیل را کشت، آدم علیه السّلام گفت شعری چند که مضمونش این است: دگرگون شدند شهرها و آنچه در آنها بود، پس روی زمین گردآلوده و زشت است، و متغیر شده هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین و نیکو.

پس ابلیس «علیه اللعنه» در جواب گفت: دور شو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکنند، پس به سبب من در بهشت مکان گشاده آن بر تو تنگ شد، بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دلت از آزار دنیا در راحت بود، پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن قیمت سودمند، و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال تو می شد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمی ماند و بهره ای از آن نداشتی «3».

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در عقب بلاد هند شخصی هست که او را برپا بازداشته اند و پلاس پوشیده است و موکّلند به او ده نفر، هرگاه که یکی از آن ده نفر می میرند اهل آن قریه بدل او را بیرون می فرستند، پس مردم می میرند و آن ده

نفر کم نمی شوند، و چون آفتاب طلوع می کند روی او را بسوی آفتاب می گردانند و همچنین پیوسته

روی او را مقابل آفتاب می گردانند تا آفتاب غروب کند، و در هوای سرد آب سرد و در هوای گرم آب گرم بر او می ریزند، پس مردی بر او گذشت و گفت: کیستی تو ای بنده خدا؟

پس نظر کرد بسوی او و گفت: آیا احمق ترین مردمی یا عاقل ترین مردمی؟ از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده ام و غیر از تو کسی از من نپرسید تو کیستی.

پس فرمود: می گویند او پسر آدم است که برادرش را کشت «1».

و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آن حضرت منقول است و در آنجا اشعار فرمود که خود به آنجا رفته بودند و او را دیده بودند و از او سؤال کرده بودند، و در آنجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش می افروزند و در زمستان آب سرد بر او می ریزند «2».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: شخصی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول اللّه! امر عظیمی مشاهده کردم.

فرمود: چه چیز دیدی؟

گفت: بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که مردم از آن شفا می طلبند در وادی برهوت، پس من مهیّا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم، چون خواستم که از آن آب بگیرم و در مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و می گفت که: مرا آب ده که در همین ساعت می میرم، پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم، ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او

بود، چون رفتم که قدح را به او دهم کشیده شد تا به چشمه آفتاب رسید، باز چون رفتم که آب بردارم فرود آمد و می گفت: العطش العطش مرا آب ده که می میرم، پس چون قدح را بلند کردم

حیاه القلوب، ج 1، ص: 204

کشیده شد تا آویخته شد به چشمه آفتاب، تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشک را بستم و او را آب ندادم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت، و این است معنی قول خدا وَ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَجِیبُونَ لَهُمْ بِشَیْ ءٍ إِلَّا کَباسِطِ کَفَّیْهِ إِلَی الْماءِ لِیَبْلُغَ فاهُ وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ وَ ما دُعاءُ الْکافِرِینَ إِلَّا فِی ضَلالٍ «1» که ترجمه اش این است:

«آنان که می خوانند خدایان بغیر از خدا، استجابت نمی نمایند آن خدایان ایشان را به چیزی مگر مانند کسی که درازکننده باشد دستهایش را بسوی آب برای اینکه برسد آب به دهان او و نتواند رسانید، و نیست خواندن کافران مگر در گمراهی» «2».

و به چندین سند منقول است که: روزی حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در مسجد الحرام نشسته بود و طاووس یمانی به رفیق خود گفت: می رویم که از او مسأله بپرسیم، نمی دانم که جوابش را می داند یا نه؟

پس آمدند به خدمت آن حضرت و سلام کردند و طاووس پرسید که: آیا می دانی کدام روز بود که ثلث مردم مرد؟

حضرت فرمود: هرگز ثلث مردم نمرد، غلط کردی، خواستی بگوئی ربع مردم، ثلث مردم گفتی.

گفت: این چگونه بود؟

فرمود: روزی که در دنیا آدم و حوّا و قابیل و هابیل بودند، و قابیل

هابیل را کشت چهار یک مردم مرد.

گفت: راست گفتی.

حضرت فرمود: آیا می دانی که با قابیل چه کردند؟

گفت: نه.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 205

فرمود: او را در چشمه آفتاب آویخته اند و آب گرم بر او می ریزند تا روز قیامت.

پس پرسید: کدام یک پدر مردمند؛ کشنده یا کشته شده؟

فرمود: هیچ یک نبودند، بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است «1».

مؤلف گوید: ممکن است که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد، یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد، یا این جواب موافق علم سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقول است که طاووس در مسجد الحرام گفت: اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز ربع مردم کشته شد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: چنین نیست که او گفت، اول خونی که بر زمین ریخت خون حوّا بود در وقتی که حایض شد و در آن روز شش یک مردم مرد، زیرا که در آن روز آدم و حوّا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند، بعد از آن فرمود: خدا دو ملک را موکّل گردانیده است به قابیل که چون آفتاب طالع می شود او را با آفتاب بیرون می آورند، و چون آفتاب فرومی رود او را با آفتاب فرومی برند، و آب گرم با گرمی آفتاب بر او می پاشند تا روز قیامت «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بدترین مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند: اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت؛ و نمرود؛ و

فرعون؛ و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را؛ و دو کس که این امّت را گمراه کردند «3»- یعنی ابو بکر و عمر علیهم اللعنه-.

و عامه از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده اند که: بدترین خلق خدا پنج کسند:

ابلیس؛ و قابیل؛ و فرعون؛ و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید؛ و شخصی از این امّت که بر کفر در باب او «4» بیعت خواهند کرد در شام «5»، یعنی معاویه.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 206

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون قابیل دید که قربانی هابیل را آتش قبول کرد و قربانی او را قبول نکرد، شیطان به او گفت: هابیل این آتش را می پرستید، برای این قربانی او را قبول کرد.

قابیل گفت: من آتشی را که هابیل آن را می پرستیده است، عبادت نمی کنم و لیکن آتش دیگر را عبادت می کنم و قربانی به نزد آن می برم که قربانی مرا قبول کند. پس آتشکده ها ساخت و قربانی برای آنها برد، و پروردگار خود را نمی شناخت و به فرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: در زمان حضرت آدم علیه السّلام وحشیان و مرغان و درندگان و هر چه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش می کردند، چون پسر آدم علیه السّلام برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت «2».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر

علیه السّلام منقول است که: قابیل پسر آدم علیه السّلام به موی سرش آویخته است در چشمه آفتاب، می گرداند او را هر جا که می گردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت، چون روز قیامت شود خدا او را به آتش برد «3».

و به روایت دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد بود؟

فرمود: سبحان اللّه! خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را «4».

مؤلف گوید: این حدیث مخالف سایر احادیث است، و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت می گردد، یا آنکه برای کشتن، او را در آخرت

عذاب نمی کنند که وی برای کافر بودن به جهنم برود.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که: فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود «1».

مؤلف گوید: این حدیث موافق روایات عامه است، و ظاهر احادیث شیعه آن است که از حضرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید.

و در کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: اول کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا «عناق» دختر آدم بود، حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ، و جای نشستن او در زمین یک جریب بود، چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل، و گرگی مانند شتر، و کرکسی مانند خر، و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ

بودند، پس خدا اینها را بر او مسلط گردانید تا او را کشتند «2».

و در بعضی از روایات منقول است که: عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام، و جثه عظیمی داشت، و دست می زد و ماهی را از ته دریا می گرفت و بلند می کرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان می کرد و می خورد، و عمر او سه هزار و ششصد سال بود، و چون نوح علیه السّلام خواست که به کشتی سوار شود عوج به نزد او آمد و گفت: مرا با خود به کشتی ببر.

نوح گفت که: من مأمور نشده ام به این، پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایّام حضرت موسی علیه السّلام، و حضرت موسی علیه السّلام او را کشت «3».

و حق تعالی در سوره مبارکه اعراف فرموده است که هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ «اوست آن کسی که آفریده است شما را از یک نفس» وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها «و آفریده است از او یا از جنس او یا از برای او جفت او را» لِیَسْکُنَ إِلَیْها «تا انس

حیاه القلوب، ج 1، ص: 208

گیرد با او» فَلَمَّا تَغَشَّاها حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِیفاً فَمَرَّتْ بِهِ «پس چون با او جماع کرد حامله شد حمل سبک، پس مستمر شد بر این حال» فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُما «پس چون سنگین شد از بار حمل، خواندند پروردگار خود را» لَئِنْ آتَیْتَنا صالِحاً لَنَکُونَنَّ مِنَ الشَّاکِرِینَ «1» «اگر عطا کنی به ما فرزند شایسته هرآینه خواهیم بود از شکر کنندگان» فَلَمَّا آتاهُما صالِحاً «پس عطا کرد به ایشان فرزند شایسته» جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما «گردانیدند از برای او

شریکها در آنچه به ایشان عطا کرده بود» فَتَعالَی اللَّهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ «2» «پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان به او شریک می گردانند».

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حامله شد حوّا از آدم علیه السّلام و فرزندش به حرکت آمد به آدم گفت که: چیزی در شکم من حرکت می کند.

آدم گفت: آنچه در شکم تو حرکت می کند نطفه ای است از من که در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او.

پس شیطان به نزد حوّا آمد و گفت: چونید شما؟

حوّا گفت که: فرزندی از آدم در شکم من حرکت می کند.

شیطان گفت که: اگر نیّت کنی که او را «عبد الحارث» نام کنی، پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند، و اگر نیّت نکنی، بعد از زائیدن به شش روز خواهد مرد. پس در خاطر حوّا از گفته شیطان چیزی افتاد و به آدم علیه السّلام نقل کرد سخن شیطان را، حضرت آدم علیه السّلام گفت:

آن خبیث به نزد تو آمده است که تو را فریب دهد، سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید. و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید.

پس از حوّا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد، حوّا به آدم گفت که: آنچه حارث ملعون گفت به حصول پیوست. و شکّی در خاطر هر دو بهم رسید، پس در آن زودی

حمل دیگر حوّا

را از آدم بهم رسید، پس شیطان آمد به نزد حوّا و گفت: چونید شما؟

حوّا گفت که: پسری زائیدم و در روز ششم مرد.

آن ملعون گفت که: اگر نیّت می کردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده می ماند، و آنچه الحال در شکم توست جانوری خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا بز. پس در دل حوّا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید، و چون به حضرت آدم نقل کرد در دل آدم علیه السّلام نیز چنین چیزی بهم رسید، پس چون بار حمل بر حوّا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که: اگر فرزند شایسته به ما بدهی ما تو را شکر خواهیم کرد، پس چون خدا فرزند شایسته به ایشان داد، یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود، پس شیطان به نزد حوّا آمد پیش از زائیدن و گفت: چونید شما؟

حوّا گفت که: سنگین شده ام و زائیدنم نزدیک شده است.

شیطان گفت که: بزودی پشیمان خواهی شد و خواهی دید از فرزندی که در شکم توست آنچه نخواهی، و چون فرزند تو شتر یا گاو یا گوسفند یا بز باشد آدم را از تو و از فرزند تو انحرافی بهم خواهد رسید.

پس چون مایل گردانید حوّا را به اینکه او را اطاعت کند و سخن او را قبول نماید گفت:

بدان که اگر نیّت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره ای در او قرار دهید پسری مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند.

حوّا گفت: من نیّت کردم برای تو در او نصیبی قرار

دهم.

آن ملعون گفت: آدم نیز می باید که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیّت نماید که او را عبد الحارث نام نهد.

پس حوّا به نزد آدم آمد و سخن شیطان را به آدم نقل کرد، پس در دل آدم از آن سخن خوفی بهم رسید و میلی به آن او را حادث شد، پس حوّا به آدم گفت: اگر نیّت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود.

چون آدم این سخن را از حوّا شنید گفت: تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز

حیاه القلوب، ج 1، ص: 210

تو را فریبی خواهد داد، و من متابعت تو کردم و نیّت نمودم که او را عبد الحارث نام کنم.

پس فرزند مستوی الخلقه ای متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه می ترسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم نمیرد، و در روز هفتم او را عبد الحارث نام کردند «1».

و در دو حدیث دیگر منقول است که: از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی فَلَمَّا آتاهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما «2»، فرمود: ایشان آدم و حوّا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند، نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند «3».

مترجم گوید: این احادیث به

حسب ظاهر مخالف اصول مقرره شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند، و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند، بلکه مشهور میان شیعه آن است که ضمیر تثنیه در جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ راجع است به ذکور و اناث از فرزندان آدم، یعنی چون خدا فرزندان شایسته و مستوی الخلقه به آدم و حوّا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان به خدا شرک آوردند. و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در کتاب «بحار الانوار» «4» ذکر کرده ایم، و این وجه ظاهرتر است.

چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال کرد از تفسیر این آیه، آن حضرت فرمود: حوّا برای آدم علیه السّلام پانصد شکم فرزند آورد، در هر شکم پسری و دختری، و آدم و حوّا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته ای به ما بدهی البته خواهیم بود از شکرکنندگان، پس نسل شایسته ای مستوی الخلقه بی مرض و عیب و علت به ایشان عطا فرمود؛ آنها دو صنف بودند: صنفی نر و صنفی ماده، پس آن دو

صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه خدا به ایشان عطا کرده بود، و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند «1».

و مسعودی که از علمای شیعه است در کتاب «مروج الذهب» ذکر کرده است که: چون هابیل کشته شد، جزع کرد آدم علیه السّلام، پس خدا به او وحی کرد که: من بیرون می آورم از تو نوری را که می خواهم آن را جاری گردانم در صلبهای پاکیزه و اصلهای

شریف، و مباهات کنم به آن نور با سایر نورها، و او را آخر پیغمبران گردانم، و از برای او بهترین امامان و خلیفه ها قرار دهم تا ختم کنم زمان را به مدت دولت ایشان، و فراگیرم زمین را به دعوت ایشان، و روشن گردانم زمین را به پیروان ایشان، پس کمر ببند و مهیّا شو و غسل کن و خدا را به پاکی یاد کن و با زوجه خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید.

پس آدم با حوّا جماع کرد و در همان ساعت حوّا حامله شد، و حسن حوّا زیاده شد و نور از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث علیه السّلام از او متولد شد با نهایت استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و مجلل به ضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال، پس منتقل شد آن نور از حوّا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید، پس او را شیث نام کردند. و بعضی گفته اند: او را هبه اللّه نام کردند. و چون به سنّ شباب رسید و بینا و دانا گردید، حضرت آدم علیه السّلام اظهار نمود به او وصیت خود را، و شناساند به او محل و منزلت آن علومی را که به او می سپارد، و اعلام نمود او را که حجت خداست بعد از او و خلیفه خداست در زمین، و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصیّ

خود و وصیّ تو که دومین منتقل شدن ذرّیّت طاهره پاکیزه خواهد بود، یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم و اوصیای آن حضرت.

پس چون حضرت شیث علیه السّلام وصیت را اخذ نمود، ضبط کرد و آنچه بایست، پنهان داشت، و آدم علیه السّلام در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود به

رحمت الهی واصل شد، و عمر مبارک آن حضرت نهصد و سی سال بود، و حضرت شیث وصیّ پدر خود بود بر سایر فرزندان او.

و روایت کرده اند که در وقت وفات آن حضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزندزادگان او بهم رسیده بودند.

پس شیث علیه السّلام در میان مردم حکم کرد به صحیفه ها که بر پدرش و بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجه خود مقاربت کرد و او حامله شد به «انوش»، پس نور پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم منتقل شد به انوش، و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود، و چون به حدّ وصایت رسید، شیث امانتها را به او سپرد و به او شناسانید بزرگی مرتبه آنها را، و وصیت کرد که به فرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را، و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل می شد تا رسید آن نور به عبد المطلب و فرزندش عبد اللّه.

بعضی گفته اند: نسل آدم همگی از شیث علیه السّلام بهم رسید، و بعضی گفته اند که: از فرزندان دیگر بهم رسید.

و وفات حضرت انوش علیه السّلام در سوم تشرین الاول بود، و عمرش

نهصد و شصت سال بود؛ و از آن حضرت «قینان» بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از او گرفت، و عمرش صد و بیست سال بود «1»، و گویند که: در ماه تموز وفات یافت؛ و از او «مهلاییل» بوجود آمد و هشتصد سال عمر کرد و نور از او ساطع بود؛ و «لود» از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت به او تسلیم شد، و گویند: بسیاری از سازها را فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند، و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود «2» و وفاتش در ماه آذار بود، و از او حضرت ادریس علیه السّلام بهم رسید «3».

فصل ششم در بیان وحی هائی که به آدم علیه السّلام نازل شد

در اول کتاب، بیان عدد صحف حضرت آدم علیه السّلام شد، و سیّد ابن طاووس گفته است که:

در صحف ادریس علیه السّلام دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست و هفتم ماه رمضان حق تعالی کتابی به لغت سریانی در بیست و یک ورق بر آدم علیه السّلام فرستاد، و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان به زمین فرستاد، و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را بر او فرستاد، و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم ندانند، و در آن کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنّتها و حدود او بود «1».

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت آدم علیه السّلام که: من

جمع می کنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از توست و یکی میان من و توست و یکی میان تو و مردم است؛ امّا آنچه از من است آن است که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی؛ و آنچه از توست آن است که تو را جزا می دهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی به او؛ و آنچه میان من و توست این است که بر توست دعا و بر من است مستجاب کردن؛ و آنچه میان تو و مردم است آن است که بپسندی از برای مردم آنچه را برای خود می پسندی «2».

فصل هفتم در بیان وفات حضرت آدم علیه السّلام، و مدت عمر شریف آن حضرت و وصیت نمودن به حضرت شیث علیه السّلام، و احوال آن حضرت است

به اسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السّلام نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را، پس رسید به نام حضرت داود علیه السّلام، ناگاه عمر او را چهل سال یافت، گفت: پروردگارا! چه بسیار کم است عمر داود، و چه بسیار است عمر من! پروردگارا! اگر من زیاده کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود- و در روایت دیگر شصت سال «1»- آیا از برای او ثبت می نمائی؟

پس وحی به آدم رسید: بلی ای آدم!

گفت: پس من از عمر خود سی سال- یا شصت سال- زیاد کردم بر عمر داود، از برای او بنویس و از عمر من بینداز. و خدا چنین کرد.

پس چون عمر آدم علیه السّلام تمام شد، ملک الموت برای قبض روح او نازل گردید، پس آدم علیه

السّلام گفت که: ای ملک الموت! از عمر من سی سال- یا شصت سال- مانده است.

ملک الموت گفت: ای آدم! آیا از برای فرزند خود داود قرار ندادی و از عمر خود نیانداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذرّیّت تو را و عمرهای ایشان را بر تو عرض

می کردند و تو در وادی دجنا «1» بودی؟

آدم علیه السّلام گفت: بخاطر ندارم این را.

ملک الموت گفت: ای آدم! انکار مکن، تو سؤال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و بر عمر داود ثبت کند، و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از ذکر؟

آدم گفت: تا به یادم بیاید.

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: آدم راست می گفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود، پس از آن روز خدا مقرر فرمود که هرگاه قرض به کسی دهند یا معامله کنند تا مدّتی، نامه ای بنویسند که انکار نکنند «2».

و در حدیث حضرت صادق علیه السّلام چنان است که: حق تعالی در اول فرمود به جبرئیل و میکائیل و ملک الموت که: نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد، پس نامه نوشتند و به بالهای خود از طینت علّیّین مهر کردند، و چون آدم علیه السّلام انکار کرد ملک الموت نامه را بیرون آورد «3».

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: به این سبب است هرگاه نامه قرض را بیرون می آورند، قرض دار را مذلّتی حاصل می شود «4».

مؤلف گوید: چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست، اکثر حمل بر تقیه کرده اند.

و به سند معتبر از حضرت

صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت: ای فرزند! اجل من رسیده است و من بیمارم، و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می بینی، و بتحقیق که عهد کرد بسوی من در آنچه عهد کرد که تو را وصیّ خود گردانم، و می گردانم تو را خزینه دار آنچه به من

حیاه القلوب، ج 1، ص: 216

سپرده است، و اینک کتاب وصیت در زیر سر من است و در او اثر علم و نام بزرگ خدا هست، چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطّلع مگردان و نظر مکن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت به تو داده شد، و در آن صحیفه هست جمیع آنچه به آن احتیاج داری از امور دین و دنیای خود. و آدم آن صحیفه را از بهشت با خود آورده بود.

پس آدم به شیث گفت: ای فرزند! خواهش میوه ای از میوه های بهشت دارم، پس بالا رو به کوه حدید «1» و نظر کن، هر که از ملائکه را ببینی سلام من به او برسان و بگو: پدرم بیمار است و از شما هدیه می طلبد از میوه های بهشت.

پس چون شیث به کوه بالا رفت، جبرئیل را دید با قبیلهای ملائکه، و جبرئیل ابتدا کرد به سلام و گفت: به کجا می روی ای شیث؟

شیث گفت: تو کیستی ای بنده خدا؟

گفت: منم روح الامین جبرئیل.

شیث گفت: پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام می رساند و از شما میوه های بهشت هدیه می طلبد.

جبرئیل گفت: بر پدرت سلام باد

ای شیث! بدرستی که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم، پس خدا در این مصیبت اجر تو را عظیم گرداند و صبری نیکو تو را کرامت فرماید و وحشت تو را به قرب خود به انس مبدّل گرداند، برگرد.

پس شیث با ایشان برگشت و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تهیه آدم، پس چون به نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست، پس جبرئیل گفت: کیست مثل تو ای شیث، خدا عطا فرمود به تو سرور کرامت خود را، و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را، به جان

خودم سوگند می خورم که خدا تو را مخصوص گردانید از جانب خود به امر بزرگی.

پس جبرئیل و شیث شروع نمودند در غسل دادن آدم علیه السّلام، و جبرئیل به شیث تعلیم نمود که چگونه او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد، و تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد، پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر را بکند، پس جبرئیل دست شیث را گرفت و پیش داشت که بر آدم نماز کند چنانچه ما می ایستیم، و گفت: هفتاد تکبیر بر پدر خود بگو، و به او تعلیم نمود که چگونه نماز کند، پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیشنماز صف می کشیم.

پس شیث گفت: آیا درست است که من پیشنمازی شما کنم با آن

منزلتی که تو را نزد خدا هست و با تو بزرگواران ملائکه هستند؟

جبرئیل گفت: ای شیث! مگر نمی دانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان ملائکه بازداشت و ما را امر فرمود که او را سجده کنیم، پس او امام ما شد تا آنکه سنّتی باشد در فرزندانش، و امروز او از دنیا رفته است و تو وصیّ اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی، پس چگونه ما بر تو تقدّم جوئیم و تو امام مائی؟

پس نماز کرد با ایشان بر آدم علیه السّلام چنانچه جبرئیل او را امر کرد، پس جبرئیل به او نمود که چگونه پدر خود را دفن کند.

چون از دفن آدم فارغ شد و جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند، حضرت شیث گریست و فریاد کرد: یا وحشتاه!

پس جبرئیل گفت: چون خدا با توست، تو را وحشتی نیست، بلکه ما به امر پروردگار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس توست، اندوهگین مباش و گمان نیک به پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربان است.

پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان، و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود به کوه گریخته بود در ایّام حیات او و نمی توانست آدم علیه السّلام که او را ببیند، پس شیث را ملاقات کرد و گفت: ای شیث! من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربانی او مقبول شد و قربانی من مقبول نشد و ترسیدم که آن مرتبه بهم رساند که تو امروز بهم رسانیده ای و

وصی

و جانشین پدر خود شوی، و آنچه نمی خواستم امروز از برای تو حاصل شد، اگر یک کلمه از آنچه پدرت به تو گفته است اظهار نمائی هرآینه تو را بکشم چنانچه هابیل را کشتم «1».

و نزدیک به این مضمون از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به سند معتبر منقول است، و در آنجا مذکور است که شیث بر آدم علیه السّلام هفتاد و پنج تکبیر گفت: هفتاد از برای آدم و پنج برای فرزندانش «2».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: چون آدم علیه السّلام مطّلع شد بر کشته شدن هابیل، جزع بسیاری کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا، پس حق تعالی وحی نمود به او که: من می بخشم به تو پسری که خلف و عوض هابیل باشد. پس شیث از حوّا متولد شد، و چون روز هفتم شد او را شیث نام کرد، پس خدا وحی کرد به او که: ای آدم! این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبه اللّه نام کن، پس آدم او را هبه اللّه نام گذاشت. و چون هنگام وفات آدم علیه السّلام شد خدا وحی فرمود که: من تو را از دنیا به جوار رحمت خود می برم، پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخششی است که به تو بخشیدم، و او را وصیّ خود گردان و تسلیم نما به او آنچه را به تو تعلیم کردم از نامها، زیرا که من دوست می دارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و به حکم من حکم کند و او را

حجت خود گردانم بر خلق خود.

پس آدم علیه السّلام جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و به ایشان گفت: ای فرزندان من! بدرستی که حق تعالی وحی فرمود بسوی من که: تو را از دنیا می برم، و امر فرمود مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبه اللّه است، و بدرستی که خدا او را پسندیده و اختیار فرموده است برای من و شما بعد از من، پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفه من است بر شما.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 219

پس همه گفتند: می شنویم و اطاعت می نمائیم و مخالفت او نمی کنیم.

و امر فرمود آدم علیه السّلام که تابوتی ساختند و علم خود را و اسماء و وصیت را در آن گذاشت و به هبه اللّه علیه السّلام سپرد و گفت: هرگاه من بمیرم ای هبه اللّه، پس مرا غسل بده و کفن کن و نمازگزار بر من و مرا در قبر بنه، و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را در خود بیابی طلب نما از پسران خود هر که نیکوتر و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد، پس وصیت کن بسوی او به آنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت.

ای فرزند! خدا مرا به زمین فرستاد و خلیفه خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود، و من تو را حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود، پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصیّی بعد از

خود قرار دهی، و تسلیم کن به او تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو، و اعلام کن به او که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او به طوفان غرق خواهند شد، و وصیت نما به وصیّ خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصیّ خود گرداند، و هر وصیّی وصیت خود را در تابوت گذارده و هر یک دیگری را به این امور وصیت نماید، و هر یک از ایشان که نوح را دریابد با او به کشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آن است به کشتی برند و هیچ کس از او تخلّف ننماید، و حذر کن ای هبه اللّه و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون.

پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد، مهیّا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد؛ و چون ملک الموت نازل شد آدم گفت: شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و اینکه او را شریک نیست، و شهادت می دهم که من بنده خدا و خلیفه اویم در زمین، ابتدا کرد با من به احسان خود و امر کرد ملائکه خود را به سجده من و تعلیم کرد به من جمیع اسماء را، پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانه توطّن من نگردانیده بود و خلق

نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در

حیاه القلوب، ج 1، ص: 220

زمین برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر.

و جبرئیل کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود، با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم علیه السّلام حاضر شوند، پس هبه اللّه به معونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد، پس جبرئیل به هبه اللّه گفت: پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو، پس کندند ملائکه قبر او را و او را داخل قبر کردند.

پس هبه اللّه در میان سایر فرزندان آدم به طاعت الهی قیام نمود، چون هنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود «قینان» و تابوت را به او تسلیم کرد، پس قیام نمود قینان در میان برادرانش و فرزندان آدم به طاعت خدا؛ پس چون وقت وفات او شد پسرش «یرد» را وصی نمود و تابوت و آنچه در آن بود به یرد تسلیم کرد و پیغمبری نوح علیه السّلام را به او گفت «1»؛ چون وقت وفات یرد شد وصیت کرد بسوی پسرش «اخنوخ» که او ادریس علیه السّلام است و تابوت و آنچه در آن بود با وصیت به او داد، و اخنوخ قیام به آن نمود؛ چون وقت وفات او شد حق تعالی وحی کرد به او که: من تو را به آسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن به پسر خود «خرقائیل» «2»، پس او چنین کرد و خرقائیل به وصیت اخنوخ قیام نمود؛ چون وقت وفات او شد وصیت

کرد بسوی پسر خود نوح علیه السّلام و تابوت را بسوی او تسلیم کرد، پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود به کشتی برد؛ و چون وقت وفات او شد وصیت کرد به پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن بود به او تسلیم کرد «3».

مؤلف گوید: تمام این حدیث با احادیث دیگر به این مضمون، در کتاب امامت مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و به سند معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت آدم علیه السّلام پسرش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت: به او بگو که پدرم می گوید: مرا طعام ده از زیت درخت

زیتون که در فلان موضع است از بهشت.

پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت: برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مأمور شده ایم به کارسازی او و نماز کردن بر او.

پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت: پیش بایست ای هبه اللّه و نماز کن بر پدرت، پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت: هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنّت.

و فرمود: آدم پیوسته عبادت خدا می کرد در مکه، پس چون خدا خواست روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد تا تختی و حنوطی و کفنی از بهشت بیاورند، و چون حوّا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان آدم و ایشان.

آدم گفت: بگذار مرا با رسولان پروردگارم، پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند او را به سدر و آب، و از برای قبر او لحد قرار دادند

و گفتند: این سنّت فرزندان اوست بعد از او. پس عمر حضرت آدم علیه السّلام نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد، و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود «1».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت آدم علیه السّلام فوت شد و وقت نماز بر آن حضرت شد، هبه اللّه به جبرئیل گفت که: پیش رو ای فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا.

جبرئیل گفت: خدا ما را امر کرد که پدر تو را سجده کنیم، پس ما پیشی نمی گیریم بر نیکان فرزندان او، و تو از نیکوکارترین ایشانی.

پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم علیه السّلام عدد نمازهائی که خدا بر امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم واجب گردانیده است، و این سنّت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت «2».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت آدم خواهش میوه کرد

و هبه اللّه رفت که آن میوه را تحصیل نماید، جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت: به کجا می روی؟

گفت: آدم بیمار است و میوه می خواهد.

جبرئیل گفت: برگرد که خدا قبض روح او کرد.

چون برگشت، آدم علیه السّلام را دید که قبض روحش شده است، پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبه اللّه را که پیش رود و بر او نماز گزارد، و وحی کرد خدا به او که پنج تکبیر بر او بگوید و او را سراشیب به قبر برند و قبرش را مسطّح کنند.

پس گفت: چنین

کنید با مرده های خود «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: سی تکبیر بر آدم علیه السّلام گفته شد، بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند «2».

مؤلف گوید: شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد، و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد، و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد، و به این نحو میان احادیث جمع می توان کرد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: قبر آدم علیه السّلام در حرم خداست «3».

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: وفات حضرت آدم در روز جمعه بود «4».

و اکابر علمای اسلام روایت کرده اند که: چون حق تعالی آدم علیه السّلام را از جنه المأوی بر زمین فرستاد، از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید، پس از خدا سؤال کرد که او را انس دهد به درختی از درختان بهشت، پس بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات او، چون وقت وفات او شد به فرزندان خود گفت: من انس می گرفتم به او در

حیات خود و امید دارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد، چون من بمیرم ترکه ای از آن بگیرید و دو حصّه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید، پس فرزندان آدم چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم آن را احیا کرد و سنّت گردید «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه

السّلام منقول است که: چون آدم علیه السّلام از دنیا رحلت فرمود، شماتت کردند به او شیطان و قابیل، پس جمع شدند در زمین و سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت به موت آدم علیه السّلام، پس هر چه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم به لهو و باطل از آن لذت می یابند از آن است که آنها پیدا کردند «2».

و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده اند که: شیث، آدم علیه السّلام را در غاری که در کوه ابو قبیس است که آن را «غار الکنز» می گویند دفن کرد و در آنجا بود تا زمان غرق شدن، و در زمان غرق، نوح علیه السّلام آن را بیرون آورد در تابوتی و با خود به کشتی برد «3».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به نوح علیه السّلام در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند، چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد به میان آب و آب تا زانوهای او بود، پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم علیه السّلام در آن بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا به کوفه رسید، پس خدا امر فرمود زمین را که آبهای خود را فروبرد، پس آبها را از مسجد کوفه فروبرد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود، پس نوح علیه السّلام تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن نمود «4».

مؤلف گوید: احادیث مستفیض

است در آنکه آدم و نوح علیهما السّلام در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین علیه السّلام مدفونند، پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است

حیاه القلوب، ج 1، ص: 224

محمول است بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بوده است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

عمر شریف آدم علیه السّلام نهصد و سی سال بود «1».

و سیّد ابن طاووس رضی اللّه عنه گفته است که: در صحف ادریس علیه السّلام خوانده ام که حضرت آدم علیه السّلام ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم محرم بود، و در غاری که در کوه ابو قبیس بود رو به کعبه مدفون شد، و عمرش از روزی که روح در او دمیدند تا وفات او هزار و سی سال بود، و حوّا بعد از او به یک سال و پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد «2».

و سیّد ابن طاووس رضی اللّه عنه گفته است که: در سفر سوم تورات یافتم که عمر حضرت آدم علیه السّلام نهصد و سی سال بود، و محمد بن خالد برقی در کتاب بدا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده: عمر آدم نهصد و سی سال بود «3».

مؤلف گوید: میان مورخان و مفسران در عمر آدم علیه السّلام خلاف است، بعضی گفته اند:

هزار سال برای او مقدّر شده بود، شصت سال را به داود علیه السّلام بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد؛ و بعضی گفته اند که: نهصد و سی

و شش سال بود؛ و بعضی گفته اند که: نهصد و سی سال بود «4». و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است، و ممکن است که نهصد و سی و شش سال باشد، و در بعضی از احادیث کسر را که آحاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا به مئات و عشرات نموده باشند، و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است.

و به سند معتبر از امام حسن علیه السّلام منقول است که: اول کسی که بعد از آدم علیه السّلام مبعوث

گردید، حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود «1».

و در حدیث ابو ذر رضی اللّه عنه گذشت که: لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد «2».

و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که: دویست و سی و پنج سال که از عمر آدم علیه السّلام گذشت، شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابو قبیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون شد «3».

و سیّد ابن طاووس ذکر کرده است که: در صحف ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود، پس در مکه معظمه ماند و این صحیفه ها را بر فرزندان آدم می خواند و تعلیم ایشان می نمود و عبادت خدا می کرد و کعبه را معمور می کرد و حج و عمره بجا می آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد، پس بیمار شد و پسر

خود «ایوس» را طلب کرد و او را وصیّ خود گردانید و امر فرمود او را به تقوی و پرهیزکاری از خدا، و چون فوت شد ایوس او را غسل داد با قینان، پس ایوس و مهلائیل پسر قینان، پس ایوس پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابو قبیس «4».

باب سوم در بیان قصص حضرت ادریس علیه السّلام است

حق تعالی فرموده است که وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِدْرِیسَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا. وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا «1» یعنی: «یاد کن در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راستگو و پیغمبر، و بالا بردیم او را به مکان بلند».

و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که: حضرت ادریس علیه السّلام مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود، و موی سرش بسیار بود، و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود، و موی میان سینه اش باریک بود «2»، و آهسته سخن می کرد، و چون راه می رفت گامها را نزدیک به یکدیگر می گذاشت.

و او را برای این ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنّتهای اسلام را بسیار درس می گفت، و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که: این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها می کند و به اصلاح می آورد اینها را به قدرت خود، پس باید که آن پروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار اوست، پس خلوت کرد با طایفه ای از قوم خود و ایشان را

پند می داد و خدا را به یاد ایشان می آورد و ایشان را از عقاب او می ترسانید و دعوت می کرد ایشان را به عبادت خالق اشیا، پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او می نمودند تا هفت نفر شدند، پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند، و چون به هزار تن رسیدند به ایشان گفت: بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر

را، پس اختیار کرد صد تن را، از صد تن هفتاد تن را و از هفتاد تن ده تن را و از ده تن هفت تن را اختیار کرد، پس گفت: بیائید تا این هفت تن دعا کنند و باقی دیگر آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود، پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد، پس دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او را و هر که به او ایمان آورده بود دلالت کرد بر عبادت خود.

و پیوسته ایشان عبادت خدا می کردند و شرک به خدا نمی آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد، و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او مگر اندکی، پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح علیه السّلام بر ایشان مبعوث شد «1».

و در حدیث ابو ذر گذشت که: حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت «2».

و در بعضی روایات وارد شده است که: او اول کسی بود که به قلم چیزی نوشت، و اول

کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست می پوشیدند، و چون خیاطی می کرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا می کرد «3».

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر علیه السّلام بود که در آنجا خیاطی می کرد و نماز می کرد، هر که در آنجا دعا کند حق تعالی حاجتش را برآورد و او را در قیامت بالا برد به مکان بلند که درجه ادریس است «4».

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ابتدای پیغمبری ادریس علیه السّلام آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود، روزی سوار شد به عزم سیر، پس

گذشت به زمین سبز خوش آینده ای که ملک یکی از رافضیان بود- یعنی مؤمنان خالص که ترک دین باطل کرده و بیزاری از اهل آن می کردند- پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید: از کیست این زمین؟

گفتند: از بنده ای است از بندگان پادشاه که فلان رافضی است.

پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست.

او گفت که: عیال من به این زمین محتاج ترند از تو.

پادشاه گفت: به من بفروش من قیمت آن را می دهم.

گفت: نمی بخشم و نمی فروشم، ترک کن ذکر این زمین را.

پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر با اهل خود برگشت. و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست می داشت و در کارها با او مشورت می کرد، چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشورت کند، چون زن او را

در نهایت غضب دید از او پرسید که: ای پادشاه! تو را چه داهیه عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است؟

پادشاه قصه زمین را به او نقل کرد، و آنچه او به صاحب زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین به او گفته بود.

زن گفت: ای پادشاه! کسی غم می خورد و به غضب می آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد، و اگر نمی خواهی که او را بی حجتی بکشی، من تدبیری در باب کشتن او می کنم که زمین بدست تو در آید و تو را نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد.

پادشاه گفت: آن تدبیر چیست؟

زن گفت: جماعتی از ازارقه را که اصحاب منند می فرستم به نزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین تو، پس جایز می شود تو را که او را بکشی و زمین را بگیری.

پادشاه گفت: پس بکن این کار را. و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال می دانستند کشتن رافضیان از مؤمنان را، پس آن جماعت را طلبید و

ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی بیزار شد از دین پادشاه و به این سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت.

پس حق تعالی در این وقت برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی فرمود به ادریس که: برو به نزد آن جبار و به او بگو که: راضی نشدی به اینکه بنده مرا به ستم کشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود

گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی؟ بعزت خود سوگند می خورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر تو را خراب کنم و عزتت را به ذلّت بدل کنم و به خورد سگان بدهم گوشت زن تو را، آیا تو را مغرور کرد ای امتحان کرده شده حلم من؟

پس حضرت ادریس علیه السّلام بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته بودند و گفت: ای جبار! من رسول خدایم بسوی تو؛ و رسالت را تمام ادا کرد. آن جبار گفت که: بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد. پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را به او نقل کرد. زن گفت: مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را می فرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود. پادشاه گفت: پس بکن.

و ادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مؤمنان که جمع می شدند در مجلس او و انس می گرفتند به او و ادریس انس می گرفت به ایشان، پس خبر داد ادریس ایشان را به آنچه خدا به او وحی کرد و رسالتی که به آن جبار رسانید، پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او، و ترسیدند که او را بکشند.

و آن زن چهل تن از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند، چون آمدند به آن محلّی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می نشست، او را در آنجا نیافتند و برگشتند، و چون اصحاب

ادریس یافتند که ایشان به قصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و به او گفتند که: ای ادریس! در حذر باش که این جبار اراده کشتن تو را دارد و امروز چهل نفر از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود، پس از این شهر بیرون رو.

ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت، و چون سحر

شد مناجات کرد و گفت: پروردگارا! مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت تو را به او رسانیدم و مرا تهدید به کشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است اگر مرا بیابد. خدا وحی فرمود به او که: از شهر او بیرون رو و به کناری رو و مرا با او بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را در او جاری گردانم و گفته تو و رسالت تو را در حقّ او راست گردانم.

ادریس گفت: پروردگارا! حاجتی دارم.

حق تعالی فرمود: سؤال کن تا عطا نمایم.

ادریس گفت: سؤال می کنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم که بباری.

خدا فرمود: ای ادریس! شهرشان خراب می شود و اهلش به گرسنگی و مشقّت مبتلا می شوند.

ادریس گفت: هر چند بشود من چنین سؤال می کنم.

حق تعالی فرمود: من به تو عطا کردم آنچه سؤال نمودی و باران بر ایشان نمی فرستم تا از من سؤال کنی و من سزاوارترم از همه کس به وفا نمودن به عهد خود.

پس ادریس خبر داد اصحاب خود را به آنچه از خدا سؤال کرد از منع باران از ایشان و به آنچه خدا

وحی کرد بسوی او، و گفت: ای گروه مؤمنان! از این شهر بیرون روید به شهرهای دیگر؛ پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود، پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است.

و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد، و حق تعالی ملکی را به او موکّل گردانید که نزد هر شام طعام او را می آورد، و او در روزها روزه می داشت و هر شام ملک از برای او طعام می آورد. و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را به خورد سگان داد به سبب غضب نمودن برای آن مؤمن، و در آن شهر جباری دیگر معصیت کننده پیدا شد، پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس علیه السّلام ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و به مشقّت افتادند آن گروه، و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می آوردند.

و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند: این بلا که بر ما نازل شده است به سبب این است که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد، و او از ما پنهان شده است و جایش را نمی دانیم و خدا به ما رحیم تر است از او، پس رأی همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه نمایند و سؤال نمایند که باران آسمان بر

شهر ایشان و حوالی آن ببارد.

پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود می ریختند و بازگشت نمودند بسوی خدا به توبه و استغفار و گریه و تضرع، تا خدا وحی کرد بسوی ادریس علیه السّلام که: ای ادریس! اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من به توبه و استغفار و گریه و تضرع، و منم خداوند رحمان رحیم، قبول می کنم توبه را و عفو می نمایم از گناه، و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنچه تو سؤال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سؤال کنی، پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران بر ایشان بفرستم.

ادریس گفت: خداوندا! من سؤال نمی کنم.

حق تعالی فرمود: ای ادریس! سؤال کن.

گفت: خداوندا! سؤال نمی کنم.

پس حق تعالی وحی فرمود بسوی آن ملکی که مأمور بود که هر شب طعام ادریس علیه السّلام را ببرد که: حبس کن طعام را از ادریس و از برای او مبر.

پس چون شام شد، طعام ادریس نرسید، محزون و گرسنه شد و صبر کرد، و چون در روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاد شد، و چون در شب سوم طعامش نرسید مشقّت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که:

پروردگارا! روزی را از من بازداشتی پیش از آنکه جانم را بگیری؟

پس خدا وحی کرد به او که: ای ادریس! به جزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام تو را حبس کردم، و جزع نمی کنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقّت اهل شهر خود در

مدت بیست سال، و من از تو سؤال کردم که ایشان در مشقّتند و من رحم کرده ام بر ایشان، سؤال

حیاه القلوب، ج 1، ص: 235

کن که من باران بر ایشان ببارم، سؤال نکردی و بخل کردی بر ایشان به سؤال کردن، پس گرسنگی را به تو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید، پس از این غار پائین رو و طلب معاش از برای خود بکن که تو را به خود گذاشتم که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی.

پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی بکند برای رفع گرسنگی، و چون به نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانه ها بالا می رود، پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیرزالی را که دو نان را تنگ گرفته است و بر آتش انداخته است، گفت:

ای زن! مرا طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام.

زن گفت: ای بنده خدا! نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که به دیگری بخورانیم. و سوگند یاد کرد که: مالک چیزی بغیر این دو گرده نان نیستم و گفت: برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن.

ادریس گفت: آن قدر طعام به من بده که جان خود را به آن نگاه دارم و در پایم قوّت رفتار بهم رسد که به طلب معاش بروم.

زن گفت: این دو گرده نان است: یکی از من است و دیگری از پسر من است، اگر قوت خود را به تو دهم می میرم، و اگر قوت پسر خود را به تو دهم او می میرد و در اینجا زیادتی نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر

تو طفل است و نیم قرص برای زندگی او کافی است، و نیم قرص برای من کافی است که به آن زنده بمانم و من و او هر دو به این یک گرده نان اکتفا می توانیم نمود. پس زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد.

چون پسر دید که ادریس از گرده نان او می خورد اضطراب کرد تا مرد، مادرش گفت: ای بنده خدا! فرزند مرا کشتی؟!

ادریس گفت: جزع مکن که من او را به اذن خدا زنده می گردانم، پس ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت: ای روحی که بیرون رفته ای از بدن این پسر! به اذن خدا برگرد بسوی بدن او به اذن خدا، و منم ادریس پیغمبر. پس روح طفل برگشت بسوی

او به اذن خدا.

پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن زنده شد گفت:

گواهی می دهم که تو ادریس پیغمبری؛ و بیرون آمد و به صدای بلند فریاد کرد در میان شهر که: بشارت باد شما را به فرج که ادریس به شهر شما درآمده است.

و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلّی بود، پس به گرد آمدند نزد او گروهی از اهل شهر او و گفتند: ای ادریس! آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقّت و تعب و گرسنگی بودیم؟ پس دعا کن که خدا باران بر ما ببارد.

ادریس گفت: دعا نمی کنم تا بیاید این پادشاه جبار

شما و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سؤال کنند تا من دعا کنم. چون آن جبار این سخن را شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند، چون به نزد او آمدند گفتند: جبار ما را فرستاده است که تو را به نزد او بریم، پس آن حضرت نفرین کرد بر ایشان و همگی مردند.

چون این خبر به آن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند، چون آمدند و گفتند که ما آمده ایم که تو را به نزد جبار بریم آن حضرت گفت: نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند، اگر برنگردید شما را نیز چنین کنم، گفتند: ای ادریس! ما را به گرسنگی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما می کنی، آیا تو را رحم نیست؟

ادریس گفت: من به نزد آن جبار نمی آیم و دعای باران نمی کنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و پا برهنه بیایند به نزد من. پس آن گروه برگشتند بسوی آن جبار و سخن آن حضرت را به او نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پا برهنه به نزد ادریس برود، پس به این حال آمدند و به نزد آن حضرت ایستادند با خضوع و شکستگی، و استدعا کردند که دعا کند تا خدا بر ایشان باران ببارد، پس قبول فرمود و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد، پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و

در همان ساعت بر ایشان باران بارید به حدّی که گمان

حیاه القلوب، ج 1، ص: 237

کردند غرق خواهند شد و بزودی خود را به خانه های خود رسانیدند «1».

مترجم گوید: چون دلایل عصمت انبیا علیهم السّلام گذشت، باید که امر نمودن حق تعالی ادریس علیه السّلام را به دعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد، و غرض آن حضرت از تأخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم بر سبیل تذلّل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب مقرّبان درگاه الهی بر ارباب معاصی از برای خداست، و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان از اوامر و نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند، چون وسعت رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و تاب مشاهده مخالفت پروردگار خود نمی آورند، با آنکه اینها عین شفقت و مهربانی بود نسبت به آن قوم که متنبّه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحقّ عقوبت خدا نشوند.

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی غضب نمود بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره ای از جزایر دریا انداخت، و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست، یعنی مدّت بسیار، پس حق تعالی حضرت ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید، آن ملک آمد بسوی آن حضرت و گفت: ای پیغمبر خدا! دعا فرما که خدا از من راضی شود و بالم را به من برگرداند، پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا

خدا بال آن ملک را به او برگردانید و از او خشنود گردید، پس ملک به آن حضرت گفت:

آیا تو را حاجتی بسوی من هست؟

گفت: بلی، می خواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک الموت را ببینم که با یاد او تعیّش نمی توانم کرد، پس ملک او را در بال خود گرفت و برد بسوی آسمان چهارم، پس چون دید که ملک الموت نشسته است و سر خود را حرکت می دهد از روی تعجب، پس ادریس سلام کرد بر ملک الموت و پرسید: چرا سر خود را حرکت می دهی؟

گفت: زیرا که پروردگار عزت مرا امر نموده است که روح تو را قبض کنم در میان

آسمان چهارم و پنجم. پس گفت: پروردگارا! چگونه این تواند بود و حال آنکه مسافت آسمان چهارم پانصد سال راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد سال راه است و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است، پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم، پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود، و این است معنی قول خدا وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا «1»، و فرمود: او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار می گفت «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: خدا ادریس را بالا برد به مکان بلند و از تحفه های بهشت به او خورانید بعد از وفات او «3».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ملکی

از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را به زمین فرستاد به تقصیری، پس آمد به نزد ادریس علیه السّلام و گفت: مرا شفاعت کن نزد پروردگارت، پس آن حضرت سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید، پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که به آسمان رود.

پس ملک چون خواست برود به ادریس گفت که: می خواهم تو را بر این نعمت که بر من دادی مکافات نمایم، پس حاجتی از من طلب نما تا به تقدیم رسانم.

ادریس گفت: حاجت من آن است که ملک الموت را به من نمائی شاید که با او انس گیرم که با یاد او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست.

پس ملک بالهای خود را گشود و گفت: سوار شو، و او را به آسمان بالا برد، و ملک الموت را در آسمان اول طلب کرد گفتند: بالا رفته است، آن حضرت را بالا برد تا آنکه در میان آسمان چهارم و پنجم ملک الموت را ملاقات نمود، پس آن ملک به ملک الموت گفت که: چرا رو ترش کرده ای؟

گفت: تعجب می کنم، زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر فرمود که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم، پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک الموت در همانجا قبض روح او کرد، چنانکه خدا می فرماید وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِدْرِیسَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا. وَ رَفَعْناهُ

مَکاناً عَلِیًّا «1». «2»

و در حدیث دیگر از عبد اللّه بن عباس منقول است که: ادریس علیه السّلام روزها در زمین سیاحت می کرد و می گردید و روزه می داشت، و هر جا که شب او را فرومی گرفت به روز می آورد و روزی او به او می رسید هر جا که افطار می کرد، و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل جمیع اهل زمین بالا می بردند، پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید که به دیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند، پس مرخّص شد و به نزد ادریس آمد و گفت: می خواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم، پس رفیق یکدیگر شدند و روزها می گردیدند و روزه می داشتند، و چون شب می شد طعام ادریس علیه السّلام برای افطار او می رسید و تناول می نمود و ملک الموت را بسوی طعام خود دعوت می کرد و او می گفت: مرا به طعام احتیاجی نیست، پس برمی خاستند به نماز، و ادریس را سستی بهم می رسید و به خواب می رفت و ملک الموت مانده نمی شد و به خواب نمی رفت.

پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند به گله گوسفندی و باغ انگوری که انگورش رسیده بود، پس ملک الموت گفت که: می خواهی از این گله بره ای یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیریم و شب به آن افطار کنیم؟

ادریس گفت: سبحان اللّه تو را تکلیف می کنم که از مال من بخوری ابا می کنی، پس چگونه مرا تکلیف به خوردن مال دیگران بی اذن ایشان می کنی؟! پس ادریس گفت که: با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت کردی بگو تو کیستی؟

گفت: من ملک الموتم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 240

ادریس گفت که:

مرا بسوی تو حاجتی هست.

گفت: کدام است؟

ادریس گفت: می خواهم مرا بسوی آسمان بالا بری.

پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و به آسمان بالا برد، پس ادریس گفت که: مرا به تو حاجت دیگر هست.

گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: شنیده ام که مرگ بسیار شدید است، می خواهم که قدری از آن به من بچشانی تا ببینم که چنان است که شنیده ام؟ پس از خدا رخصت طلبید و چون مرخّص شد ساعتی نفس او را گرفت، پس دست برداشت و پرسید که: چگونه دیدی مرگ را؟

گفت: شدیدتر است از آنچه شنیده بودم، و حاجت دیگر به تو دارم که آتش جهنم را به من بنمائی.

پس ملک الموت امر کرد خزینه دار جهنم را که در جهنم را بگشاید، چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد، و چون به حال خود آمد گفت: حاجت دیگر به تو دارم که بهشت را به من بنمائی، پس ملک الموت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت: ای ملک الموت! من از اینجا بیرون نمی آیم، زیرا که خدا فرموده است: «هر نفس چشنده مرگ است» «1» و من چشیدم، و فرمود که: «هیچ یک از شما نیست مگر وارد می شود نزد جهنم» «2» و من وارد شدم، و فرموده است که: «اهل بهشت از بهشت بیرون نمی روند و همیشه خواهند بود» «3». «4»

مؤلف گوید: این حدیث از طریق عامه و موافق روایات ایشان است، و دو حدیث اول محلّ اعتمادند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 241

و در بعضی از کتب مسطور است که: حیات ادریس علیه السّلام در زمین سیصد سال بود،

و بعضی بیشتر گفته اند، و از او «متوشلخ» بهم رسید، و چون به آسمان رفت او را خلیفه خود گردانید، و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش «لمک» را وصیّ خود گردانید، و لمک پدر حضرت نوح است «1».

و سیّد ابن طاووس رحمه اللّه در کتاب «سعد السعود» ذکر کرده است که: در صحف ادریس علیه السّلام یافتم که: نزدیک است که مرگ به تو نازل گردد و ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت به لرزه درآید و دریابد تو را شدّتها و تلخیها و دشواریهای مرگ، و هر چند تو را صدا زنند نشنوی و مرده شوی افتاده و در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران، پس عبرت بگیر از معانی مرگ که البته به تو نازل خواهد شد، و هر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد، زیرا که آنچه آمدنی است نزدیک است، و بدان که مرگ آسانتر است از آنچه بعد از آن است از اهوال روز قیامت «2».

و در جای دیگر از صحف نوشته است که: به یقین بدانید که پرهیزگاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است، و سببی است خواننده بسوی خیر و گشاینده درهای خیر و فهم و عقل، زیرا که چون خدا بندگانش را دوست داشت بخشید به ایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را به روح القدس، پس گشودند از برای

مردم پرده ها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را، تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم تر است از آنکه احاطه کند به او فکرها، یا ادراک نماید او را دیده ها، یا حقیقت حال او را تحصیل نماید وهمها، یا تحدید نماید او را حالها و احاطه کرده است به همه چیز به علم و قدرت، و تدبیرکننده است همه چیز را چنانچه خواهد، و پی به کارهای او نمی توان برد، و غرضهای او را

نمی توان دریافت، و بر او واقع نمی شود اندازه و نه اعتبارکردنی و نه زیرکی و نه تفسیری، و توانائی مخلوقین منتهی به شناختن ذات او نمی شود.

و در جای دیگر فرموده است: بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را، یاری کننده یکدیگر را و خداجویان در دعای خود، زیرا که اگر خدا از شما داند که مددکار و یاور یکدیگرید دعای شما را مستجاب می کند و حاجتهای شما را برمی آورد، و شما را به آرزوهای خود می رساند، و بر شما می ریزد عطاهای خود را از خزینه های خود که هرگز فانی نمی شوند.

و در جای دیگر فرموده است: چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را از هر چرکی و نجاستی، و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی و منزّه از افکار بد و از خیالات منکر، بدرستی که خدا بزودی حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیّتهای مشوب را، و با روزه داشتن دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان، چون خدا راضی

نمی شود از شما به اینکه از خوردن روزه دارید بلکه باید از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید؛ و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز، و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل، و از او بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری، و چون به سجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای ناشایست را، و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدّی و ظلم و کینه را، و این صفات ذمیمه را از خود بیفکنید؛ و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید: در بامداد و عددش هشت سوره است و در هر دو سوره سه سجده باید کرد با سه تسبیح، و در نصف روز پنج سوره، و نزد فرو رفتن آفتاب پنج سوره با سجودهای آنها، اینها است نمازها که بر شما واجب است، و هر که زیاده بر این نافله بجا آورد ثوابش با خداوند تبارک و تعالی است «1».

باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علی نبیّنا و آله و علیه السلام و مشتمل بر دو فصل است

فصل اول در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آن حضرت است

قطب راوندی و غیر او گفته اند که: حضرت نوح علیه السّلام پسر لمک بود و لمک پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس علیه السّلام است «1».

و به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام منقول است که: مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال کرد اسم نوح علیه السّلام را، فرمود: نامش «سکن» بود، و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار کم پنجاه سال نوحه کرد «2».

و

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اسم نوح «عبد الغفار» بود، و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود می کرد «3».

و به سند معتبر از آن حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اسم نوح علیه السّلام «عبد الملک» بود، و او را نوح گفتند چون پانصد سال گریه کرد «4».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 246

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: نامش «عبد الاعلی» بود «1».

مؤلف گوید: ممکن است که همه اینها نام آن حضرت بوده باشد و به همه این نامها او را می خوانده باشند.

و به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی فرمود: ای نوح! اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الّا اللّه بگو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم تو را و هر که با تو ایمان آورده است، پس چون نوح و هر که با او بود در کشتی درست نشستند و بادبانها را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد پیشی گرفت و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الّا اللّه بگوید، پس به زبان سریانی گفت: «هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن»، پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی به راه افتاد.

پس نوح گفت: آن سخنی که خدا مرا به آن از غرق نجات بخشید سزاوار است که از من جدا نشود، پس در انگشترش نقش کرد «لا اله الّا اللّه الف مرّه یا ربّ اصلحنی» که ترجمه آن کلام سریانی است به عربی،

و به لغت فارسی معنی اش این است: «لا اله الّا اللّه می گویم هزار مرتبه، پروردگارا! مرا به اصلاح آور» «2».

و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که: نوح علیه السّلام نجّار بود و اندکی گندم گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت و غضب بود، و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود، پس هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود، و زیاد نشد ایشان را مگر طغیان، و سه قرن گذشتند از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند، و هر یک از ایشان پسر خود را می آورد در هنگامی که او خرد بود

و بر بالای سر نوح علیه السّلام بازمی داشت و می گفت: ای پسر! اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن «1».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت نوح علیه السّلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد: هشتصد و پنجاه سال قبل از مبعوث شدن، و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا می خواند، و دویست سال در ساختن کشتی بود، و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید.

پس چون دو هزار و پانصد

سال تمام شد ملک الموت به نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود و گفت: السلام علیک.

نوح سر برآورد و ردّ سلام کرد و گفت: برای چه آمدی ای ملک الموت؟

گفت: آمده ام روح تو را قبض کنم.

گفت: می گذاری که از آفتاب به سایه بروم؟

گفت: بلی.

پس نوح به سایه رفت و گفت: ای ملک الموت! آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن از آفتاب به سایه بود! آنچه تو را فرموده اند بجا آور.

پس ملک الموت قبض روح مقدس آن حضرت نمود «2».

و به سند معتبر از امامزاده عبد العظیم علیه السّلام منقول است که امام علی النقی علیه السّلام فرمود:

عمر نوح علیه السّلام دو هزار و پانصد سال بود، و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود، پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر و نهی کرد از خندیدن، و هر چه را باد می گشود سام می پوشانید و هر چه را سام می پوشانید حام و یافث می گشودند، نوح علیه السّلام بیدار شد و دید که ایشان می خندند، از سبب آن پرسید؟ سام آنچه

گذشته بود نقل کرد، پس نوح علیه السّلام دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان، و خداوندا! تغییر ده آب پشت یافث را.

پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را، پس نوح گفت به حام و یافث که: حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت، زیرا که او نیکی به من کرد و شما عاق من

شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود، و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادامی که دنیا باقی باشد، پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حامند، و جمیع ترک و سقالبه و یأجوج و مأجوج و چین از فرزندان یافتند هر جا که باشند، آنها که سفیدانند غیر اینها از فرزندان سامند.

و خدا وحی نمود به نوح که: من کمان خود را- یعنی قوس قزح- امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود، و پیمانی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند به آن از غرق شدن تا روز قیامت، و کیست وفاکننده تر به عهد خود از من، پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را، و آن قوس زهی و تیری هم داشت در آن وقت، پس زه و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن.

و شیطان به نزد نوح آمد و گفت: تو را بر من نعمت عظیمی هست، از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد، پس نوح دلتنگ شد از سخن او و نخواست که از او سؤال کند، پس حق تعالی به او وحی کرد که: با او سخن بگو و از او سؤال کن که من او را گویا خواهم کرد به سخنی که حجت باشد بر خودش، پس نوح به او گفت که: سخن بگو.

شیطان گفت: هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یافتیم، می ربائیم او را مانند کسی که کره را برباید، پس هرگاه از برای ما

این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان تمرّدکننده می نامیم.

پس نوح پرسید: آن نعمت که گفتی من بر تو دارم کدام است؟

گفت: آن است که نفرین کردی بر اهل زمین و در یک ساعت همه را به جهنم فرستادی و مرا فارغ کردی، و اگر نفرین نمی کردی روزگار درازی می بایست مشغول ایشان

حیاه القلوب، ج 1، ص: 249

باشم «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال «2» زنده بود، پس جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای نوح! پیغمبری تو منقضی شد و ایّام عمر تو تمام شد، پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با توست بده به پسر خود سام که من زمین را نمی گذارم بی آنکه در آن عالمی باشد که به او اطاعت من دانسته شود، و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر، و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی، و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد به امر من بدرستی که من حکم کرده ام و مقدّر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم به او سعادتمندان را، و حجت من به او تمام شود بر اشقیا.

پس نوح علیه السّلام اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد به پسر خود سام، و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که به آن منتفع شوند، و بشارت داد نوح ایشان را به آنکه هود علیه السّلام بعد از او مبعوث خواهد شد، و امر

کرد ایشان را که متابعت او بکنند، و امر کرد که هر سال وصیت نامه را یک بار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد، چنانچه حضرت آدم علیه السّلام نیز ایشان را امر فرموده بود، پس ظلم و تجبّر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث، و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم، و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و بر او مسلط شدند، و این است که خدا می فرماید وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ «3»، فرمود: یعنی ترک کردم بر نوح دولت جباران را، و خدا حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را به این عزیز خواهد فرمود.

و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند، و فرزندان سام عرب و عجمند و دولت اینها بر آنها جاری شد در امّت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آن وصیت را به میراث می گرفتند،

عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود علیه السّلام را مبعوث گردانید «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: عمر قوم نوح علیه السّلام هر یک سیصد سال بود «2».

و در حدیث دیگر فرمود: عمر حضرت نوح علیه السّلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود «3».

مؤلف گوید: احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و محلّ اعتمادند، و در این حدیث شاید که بعضی از مدت آخر عمر آن حضرت را که متوجه امور نبوده است از اول یا آخر، حساب نکرده باشند، و بعضی از ارباب تاریخ عمر آن حضرت را هزار

سال گفته اند، و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال، و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد سال، و بعضی هزار و سیصد سال، و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبره است همه فاسد است.

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: مردم سه چیز را از سه کس اخذ کردند: صبر را از ایوب، شکر را از نوح، حسد را از فرزندان یعقوب «4».

به سندهای موثق و غیر آن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است در تفسیر آن آیه که حق تعالی فرموده است که در وصف نوح علیه السّلام إِنَّهُ کانَ عَبْداً شَکُوراً «5» که ترجمه اش این است که: «بتحقیق که بود نوح بنده ای بسیار شکرکننده»، فرمودند: برای این آن حضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا را می خواند: «اللّهمّ انّی اشهدک انّه ما اصبح او امسی بی من نعمه او عافیه فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک، لک الحمد بها علیّ و لک الشّکر بها علیّ حتّی ترضی و بعد الرّضا» «6». و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات هست که در کتاب دعای «بحار

الانوار» ذکر کرده ام «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بعد از فرود آمدن از کشتی، نوح علیه السّلام مأمور شد که درخت بکارد، شیطان در پهلوی او بود، چون خواست که درخت انگور بکارد شیطان لعین گفت که: این درخت از من است.

حضرت نوح گفت: دروغ گفتی.

پس شیطان گفت که: چه

مقدار حصّه به من می دهی؟

حضرت نوح فرمود: دو ثلث از تو باشد. پس به این سبب مقرر شد شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شیطان منازعه کرد با حضرت نوح در درخت انگور، پس جبرئیل آمد و به نوح علیه السّلام گفت که: او را حقّی هست، حقّ او را بده، پس ثلث را به شیطان داد و او راضی نشد، پس نصف را داد و او راضی نشد، پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت: آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه باقی ماند بهره توست و بر تو حلال است ای نوح «3».

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها کشت و به اهل خود برگشت، ابلیس «علیه اللعنه» آمد و درخت خرما را کند، چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت و شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است، در این حال جبرئیل علیه السّلام آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است، پس نوح به شیطان گفت: چرا درخت خرما را کندی؟ و اللّه که از این درختان که کشته ام هیچ یک را دوست تر نمی دارم از آن، و بخدا سوگند که ترک نمی کنم آن را تا نکارم.

شیطان گفت: هرگاه بکاری من خواهم کند، پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تا

حیاه القلوب، ج 1،

نکنم! پس نوح ثلث برای او قرار داد و او راضی نشد، پس نصف از برای او قرار کرد و او راضی نشد، و نوح هم زیاد نکرد، پس جبرئیل به نوح گفت: ای پیغمبر خدا! احسان کن که از توست نیکی کردن، و نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است، پس نوح دو ثلث را از برای او قرار داد، و به این سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند و بجوشانند تا دو ثلث آن که حصّه شیطان است نرود حلال نشود «1».

و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که: چون نوح علیه السّلام از کشتی بیرون آمد درختان که با خود به کشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند، و در میان آنها درخت انگور ناپیدا شد، زیرا که شیطان گرفته و پنهان کرده بود، پس چون نوح برخاست که برود و در میان کشتی تفحّص کند، ملکی که با او بود گفت: بنشین که برای تو خواهند آورد، و گفت: تو را شریکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو بکن، نوح فرمود:

هفت یک را به او می دهم و شش حصّه از من است، ملک گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، نوح فرمود: شش یک را به او می دهم، ملک گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، نوح فرمود:

پنج یک را می دهم، ملک گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، و همچنین زیاد می کرد و ملک امر به زیادتی می کرد تا آنکه نوح فرمود که: دو حصّه از او باشد و یک حصّه از من، پس ملک راضی شد و

دو ثلث که حصّه شیطان است حرام شد و یک ثلث که حصّه نوح است حلال شد «2».

و در حدیث دیگر از عبد اللّه بن عباس منقول است که: شیطان به نوح علیه السّلام گفت: تو را بر من نعمتی و حقّی هست و به عوض آن چند خصلت به تو می آموزم.

نوح فرمود: کدام است حقّ من بر تو؟

گفت: دعائی که بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی، پس زنهار که بپرهیز از تکبر و حرص و حسد، بدرستی که تکبر مرا بر آن داشت که سجده آدم نکردم و

کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم، و حرص آدم را بر آن داشت که جمیع بهشت را بر او حلال کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد، و حسد باعث شد که پسر آدم برادر خود را کشت.

پس نوح پرسید: در چه وقت قدرت تو بر فرزند آدم بیشتر است؟

گفت: در وقت غضب و خشم «1».

فصل دوم در بیان مبعوث شدن حضرت نوح علیه السّلام است بر قوم، و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان، و سایر احوال آن حضرت

علی بن ابراهیم به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت نوح علیه السّلام سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت فرمود و اجابت او نکردند، پس خواست بر ایشان نفرین کند، پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند، پس نوح به ایشان فرمود: شما کیستید؟

گفتند: ما دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکه آسمان اول، و مسافت آسمان اول پانصد

سال است، و از آسمان اول تا زمین پانصد سال راه است، و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در این وقت به تو رسیده ایم، و از تو سؤال می کنیم که نفرین نکنی بر قوم خود! نوح فرمود: من ایشان را سیصد سال مهلت دادم.

و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند، ناگاه دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکه آسمان دوم به او رسیدند، نوح فرمود: شما کیستید؟

گفتند: ما دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکه آسمان دوم، و مسافت آسمان دوم پانصد سال است، و از آسمان دوم تا آسمان اول پانصد سال است، و مسافت آسمان اول پانصد سال است، و از آسمان اول تا زمین پانصد سال است، و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و

در وقت چاشت به تو رسیده ایم، و از تو سؤال می کنیم که نفرین بر قوم خود نکنی!

نوح فرمود: سیصد سال ایشان را مهلت دادم، پس چون نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده نفرین بر ایشان فرمود، پس حق تعالی فرستاد که أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما کانُوا یَفْعَلُونَ «1» یعنی: «بدرستی که هرگز ایمان نمی آورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده است، پس غمگین مباش به آنچه ایشان می کنند».

پس نوح عرض کرد رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً. إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَ لا یَلِدُوا إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً «2» یعنی: «پروردگارا! مگذار بر روی زمین از کافران دیّاری، بدرستی که اگر بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان تو را و فرزند نیاورند

مگر فاجر بسیار کفران کننده».

پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد، پس قوم او می گذشتند بر او و استهزا و سخریه می نمودند و به او می گفتند: مرد پیری است، نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما می کارد؛ و سنگ بر او می زدند.

پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد، مأمور شد درختها را ببرد، پس قوم استهزا کردند به او و به او گفتند: الحال که درخت خرما رسید برید! این مرد خرف شده است و پیری او را دریافته است، چنانچه حق تعالی می فرماید که كُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ. فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ «3» یعنی: «هرگاه می گذشتند به او جماعتی از اشراف قوم او، استهزا می نمودند به او، گفت- یعنی نوح-: اگر استهزا می کنید به ما پس بدرستی که ما استهزا خواهیم نمود به شما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما ما را استهزا می کنید، بعد از زمانی خواهید دانست کدامیک سزاوارتریم به استهزا و سخریه».

حضرت فرمود: پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد، و امر فرمود جبرئیل را که

نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد، پس طولش را هزار و دویست ذراع و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع گردانید، پس گفت: پروردگارا! که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی؟ خدا وحی نمود به او که: ندا کن در میان قوم خود که هر که مرا یاری نماید بر ساختن کشتی و چیزی از

آن بتراشد، آنچه می تراشد طلا و نقره خواهد شد. پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد، او را یاری کردند بر این، و سخریه می کردند او را و می گفتند: در بیابان کشتی می سازد «1».

و به سند حسن دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک گرداند، عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان متولد نشد، پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کرد به زبان سریانی که نماند چهارپای و جانوری مگر حاضر شد، پس از هر جنس از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی نمود و آنچه به او ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند، پس خدا وحی نمود که احْمِلْ فِیها مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ وَ أَهْلَکَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ وَ مَنْ آمَنَ وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِیلٌ «2» که ترجمه اش این است که: بار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت، یعنی دو تا، و اهل خود را مگر آنها که پیشتر به تو خبر داده ام که داخل مکن- که زن و یک پسر او بود- و ببر به کشتی هر که را ایمان به تو آورده است از غیر اهل تو، و ایمان نیاوردند به او مگر اندکی».

و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود، پس چون آن روز شد که خدا خواست که ایشان را هلاک نماید، زن نوح نان می پخت در موضعی که معروف است در مسجد کوفه به «فار التنور»، و نوح از برای هر

قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود، و جمع نموده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه به آن احتیاج داشته باشند از خوردنی، و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید، پس نوح بر سر تنور آمد و گِل بر آن گذاشت و

مهر بر آن گِل زد که آب بیرون نیامد تا آنکه جمیع جانوران را سوار کشتی نمود پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گِل را برداشت، و آفتاب گرفت و از آسمان آمد آبی ریزنده بی آنکه قطره قطره بیاید، و از جمیع چشمه ها آب جوشید، چنانچه حق تعالی می فرماید که فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ. وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ «1» که ترجمه اش آن است که: «پس گشودیم درهای آسمان را به آبی ریزنده و مستمر، و شکافتیم زمینها را چشمه ها، پس برخوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدّر شده بود، و بار نمودیم نوح را بر کشتی که از تخته ها و میخها ساخته شده بود».

پس خدا فرمود: سوار شوید در کشتی در حالی که تبرّک جوئید به نام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن، یا بسم اللّه بگوئید در این دو حال، یا به نام خداست رفتن و ایستادن کشتی، پس کشتی به حرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسر کافرش که در میان آب برمی خاست و می افتاد گفت یا بُنَیَّ ارْكَبْ مَعَنا وَ لا تَكُنْ مَعَ الْكافِرِينَ «2» یعنی:

«ای پسرک من! سوار شو با ما و مباش با کافران»، گفت

سَآوِی إِلی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْماءِ «3» یعنی: «بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاهدارد مرا از آب»، پس نوح گفت لا عاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ «4» یعنی: «نیست نگاهدارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند»، پس نوح گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمِینَ «5» «پروردگارا! بدرستی که پسر من از اهل من است و بدرستی که وعده تو حقّ است و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان»، پس حق تعالی فرمود یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ

حیاه القلوب، ج 1، ص: 258

عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ «1» «ای نوح! بدرستی که نیست این پسر از اهل تو که وعده داده ام ایشان را نجات دهم، زیرا که او صاحب کردار ناشایست است، پس سؤال مکن از من چیزی را که تو را به آن علمی نیست، بدرستی که تو را پند می دهم از اینکه بوده باشی از جاهلان»، پس نوح گفت رَبِّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَسْئَلَکَ ما لَیْسَ لِی بِهِ عِلْمٌ وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِی وَ تَرْحَمْنِی أَکُنْ مِنَ الْخاسِرِینَ «2» «پروردگارا! بدرستی که من پناه می جویم به تو از آنکه سؤال نمایم از تو چیزی را که مرا به آن علمی نبوده باشد، و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران».

پس گردید چنانچه خدا فرموده که: «حایل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان» «3».

پس آن حضرت فرمود: پس گردید کشتی و زد آن را موجها تا

رسید به مکه و طواف نمود بر دور خانه کعبه، و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه، و خانه کعبه را برای آن «بیت العتیق» نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن، پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمه ها جوشید تا کشتی به حدّی بلند شد که به آسمان سایید، پس حضرت نوح دست خود را بلند نمود و گفت: «یا رهمان اتقن» «4» یعنی: «پروردگارا! احسان کن»، پس حق تعالی فرمود زمین را که آب خود را فروبرد، چنانچه فرموده است وَ قِیلَ یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ «5» یعنی: «گفته شد: ای زمین! فروبر آب خود را، و ای آسمان! بازایست از باریدن، و آبها به زمین فرو رفت، و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤمنان بعمل آمد، و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 259

حضرت فرمود: هر آب که از زمین بیرون آمده بود زمین آن را فروبرد، و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرورونـد زمین قبول نکرد و گفت: خدا امر نکرد مرا به آنکه آب تو را فروبرم، پس آب آسمان به روی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت- و آن کوهی است بزرگ در موصل- پس خداوند جبرئیل را فرستاد که آبهائی که بر روی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور دنیا هستند، و وحی فرستاد بسوی نوح که یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَکاتٍ عَلَیْکَ وَ عَلی أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَکَ وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ

يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ «1» «ای نوح! فرود آی از کشتی یا از کوه با سلامتی از ما- یا تحیّتی از ما- و برکتها و نعمتها بر تو و بر امّتی چند از آنهائی که با تو بودند در کشتی و امّتی چند هستند که بزودی ایشان را برخوردار گردانیم به نعمتهای دنیا پس برسد به ایشان عذاب دردناک به سبب کفر ایشان».

حضرت فرمود: پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد تن از مؤمنان که با او بودند و بنا نمودند مدینه الثمانین را، و نوح را دختری بود که با خود به کشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید، و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حضرت نوح یکی از دو پدر است، یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السّلام «2».

و به سند معتبر منقول است که از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند که: نوح علیه السّلام چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفت: ایشان فرزند نمی آورند مگر فاجر و کافر؟

فرمود: مگر نشنیده ای آنچه خدا به نوح گفت که: ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آوردند «3».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح علیه السّلام را، و یقین کردند شیعیان- که از کافران آزار می کشیدند- که فرج ایشان

نزدیک شده است، بلای ایشان شدیدتر و افترا بر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار به نهایت شدت و

سختی منتهی شد و به حدی رسید که قصد نوح کردند به زدنهای عظیم، تا آنکه آن حضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری می شد و باز به هوش می آمد، و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از رسالت او گذشته بود، و باز در اثنای این حال ایشان را در شب و روز بسوی خدا دعوت می کرد و می گریختند، و ایشان را پنهان دعوت می کرد و اجابت نمی کردند، آشکارا دعوت می کرد رو برمی گردانیدند!

پس بعد از سیصد سال خواست بر ایشان نفرین کند، بعد از نماز صبح برای این نشست، ناگاه سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! ما را بسوی تو حاجتی هست.

فرمود: کدام است؟

گفتند: التماس می کنیم که تأخیر کنی در نفرین بر قوم خود را که این اول غضب و عذابی است که بر زمین نازل می شود.

نوح فرمود: سیصد سال تأخیر کردم نفرین را. و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت نمود چنانچه می کرد و آنها در مقام آزار او برآمدند چنانچه می کردند، تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن آنها ناامید شد، پس در وقت چاشت نشست که بر آنها نفرین کند، ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمده سلام کردند و گفتند: ما بامداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت به تو رسیده ایم؛ پس مثل آنچه ملائکه آسمان هفتم از او سؤال کردند ایشان نیز سؤال کردند و نوح علیه السّلام باز سیصد سال نفرین را تأخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد، و دعوت او زیاد

نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان از او، تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد، پس شیعیان به نزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه به ایشان می رسید از اذیت عامه خلق و سلاطین جور، و سؤال کردند: دعا کن تا خدا ما را فرجی ببخشد از آزار ایشان.

پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد، پس جبرئیل فرود آمد و گفت:

حق تعالی دعای تو را مستجاب فرمود، پس بگو به شیعیان خرما بخورند و هسته آن را

بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند، چون آنها به میوه برسند من فرج می دهم ایشان را. پس حمد کرد خدا را و ثنا گفت بر او، و این خبر را به شیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه دادند، پس میوه را به نزد نوح علیه السّلام بردند و طلب وفا به وعده کردند، نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که: بگو به ایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش را بکارند، چون به میوه آید من فرج دهم ایشان را.

چون گمان کردند خلاف شد وعده ایشان، ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند، و آن باقیمانده خرماها را خوردند و هسته ها را کشتند؛ و چون رسید، میوه آنها را به نزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را بعمل آورد، و نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید این خرماها را بخورند و هسته های آنها را بکارند، پس ثلث دیگر از

دین برگشتند و یک ثلث باقیمانده اطاعت کردند و هسته خرماها را کشتند، تا آنکه به میوه آمدند و میوه را به نزد نوح آورده و گفتند: از ما نماند مگر اندکی و می ترسیم اگر در فرج تأخیری بشود همه از دین برگردیم، پس آن حضرت نماز و مناجات کرد و گفت:

پروردگارا! نماند از اصحاب من مگر این گروه، می ترسم اینها نیز هلاک شوند اگر فرج به ایشان نرسد، پس وحی به او رسید که: دعای تو را مستجاب کردم کشتی بساز، پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون نوح از حق تعالی طلب نزول عذاب برای قوم خود کرد، خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت: ای پیغمبر خدا! حق تعالی می فرماید: این جماعت آفریده های من و بندگان منند، هلاک نمی کنم ایشان را به صاعقه ای از صاعقه های خود مگر بعد از آنکه تأکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم گردانم، پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من تو را بر آن ثواب می دهم، و بکار این هسته ها را، بدرستی که چون اینها برویند و کامل شوند و به بار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود، پس به این خبر بشارت ده آنها را که

تابع تو شده اند از مؤمنان.

پس چون درختان روئیدند و قد کشیدند و به میوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری، نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد، پس خدا او را

امر فرمود دانه های خرمای این درختان را بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تأکید حجت نمودن بر قوم خود.

چون این خبر را به مؤمنان رسانید، سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند: اگر آنچه نوح دعوی می کرد حق می بود، در وعده پروردگارش خلف نمی شد.

پس پیوسته حق تعالی درهر مرتبه که میوه درختان می رسید امر می کرد دانه آنها را بکارد تا هفت مرتبه، و در هر مرتبه ای گروهی از آنها که به او ایمان آورده بودند مرتد می شدند تا آنکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند، پس در این وقت خدا وحی فرمود بسوی نوح علیه السّلام که: در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیده تو، و حق خالص گردید و کدورتها از آن مرتفع شد به مرتد شدن هر که طینت او خبیث و بد بود، اگر من هلاک می کردم کافران را و باقی می گذاشتم آنها را که مرتد شدند هرآینه تصدیق نکرده بودم و وفا ننموده بودم به آن وعده سابق که کرده بودم با مؤمنانی که خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند به ریسمان پیغمبری تو، و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و متمکّن گردانم برای ایشان دین ایشان را، و بدل کنم ترس ایشان را به ایمنی تا خالص شود بندگی برای من به برطرف شدن شک از دلهای ایشان، پس چگونه می توانست بود خلیفه گردانیدن و متمکّن ساختن و خوف را به ایمنی بدل کردن به آنچه من می دانستم از ضعف

یقین آن جماعتی که مرتد شدند و بدی طینت ایشان و زشتی پنهان ایشان که نتیجه های نفاق و ریشه گمراهی بود، زیرا که این جماعت استشمام می کردند از من شمیم آن پادشاهی را که من به مؤمنان خالص خواهم داد در وقتی که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک نمایم، و اگر رایحه این دولت به مشام ایشان می رسید هرآینه طمع در آن خلافت می کردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم می شد و درد ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکّن می شد

حیاه القلوب، ج 1، ص: 263

و اظهار عداوت با مؤمنان خالص می کردند و با ایشان محاربه و مجادله می نمودند از برای طلب پادشاهی و متفرّد شدن به امر و نهی، پس بعمل نمی آمد تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان با این فتنه ها و جنگها.

پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح علیه السّلام کشتی بسازد «1».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: ده مرتبه مأمور شد نوح علیه السّلام که دانه خرما بکارد، و هر مرتبه که میوه بعمل می آمد اصحابش می آمدند و می گفتند: ای پیغمبر خدا! بده به ما آن وعده ای که کردی با ما؛ و چون بار دیگر دانه خرما می کشت اصحابش سه فرقه می شدند: یک فرقه مرتد می شدند و یک فرقه منافق می شدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی می ماندند تا آنکه بعد از مرتبه دهم مؤمنان به نزد نوح علیه السّلام آمدند و گفتند:

ای پیغمبر خدا! هر چند وعده را تأخیر کنی ما می دانیم که تو پیغمبر راستگوئی و فرستاده خدائی و در تو شک نمی کنیم، پس خدا

دانست که ایشان مؤمنان خالصند و منافقان از میان ایشان بدر رفته اند و از همه کدورتها و شک و شبهه صاف شده اند، ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک فرمود «2».

مؤلف گوید: جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است، و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند، یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد، یا در بعضی احادیث ذکر بعضی از مرّات شده باشد که عمده تر بوده است، و همچنین فرود آمدن ملائکه از آسمان اول و هفتم و از آسمان دوم و ششم محتمل است که هر دو واقع شده باشد، یا یکی موافق روایات عامه وارد شده باشد، و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در هشتاد آنها را حساب کرده باشند یا برعکس. و امّا تأخیر وعده ممکن است که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط به شرطی باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد، یا آنکه فی الحقیقه این مخالفت در وعید است نه در

وعد، و اگر کسی در عقوبتی به کسی وعده کند بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است، و از این احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر صلوات اللّه علیه و تأخیر ظهور آن حضرت ظاهر می شود برای کسی که تدبر نماید.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت نوح علیه السّلام در ایّام طوفان، همه آبهای زمین را طلبید و همگی اجابت نمودند بغیر از آب گوگرد و آب تلخ «1».

مؤلف گوید: یعنی آبهای

گرم که بوی گوگرد از آنها می شنوند.

و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات اللّه علیهما منقول است که: حضرت نوح همه آبها را طلبید، هر چشمه ای که او را اجابت نکرد، آن را نوح علیه السّلام لعنت کرد، پس تلخ و شور شدند «2».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نوح در روز اول ماه رجب به کشتی سوار شد، پس امر فرمود که هر که با او داخل کشتی شده بود آن روز را روزه داشتند «3».

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ. وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ. وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ «4»، فرمود: آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح علیه السّلام است که از پسرش کنعان خواهد گریخت «5».

و پرسید: طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود؟ گفت: طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع «6».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 265

مؤلف گوید: حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است از این، و محتمل است که اختلاف به اعتبار اختلاف ذراعها باشد، امّا بعید است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع، پس طواف کرد دور خانه کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت «1».

و در حدیث دیگر از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلم فرمود: نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیّا کرده بود «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر خانه کعبه، پس از آن روز آن را «عتیق» نامیدند که از غرق شدن آزاد شد.

راوی پرسید: به آسمان رفت؟

گفت: نه، و لیکن آب به آن نرسید و از دورش بلند شد «3».

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: به چه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق فرمود و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نیست؟

جواب فرمود که: اطفال در میان ایشان نبودند، زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال، پس نسل ایشان منقطع شد، پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود، و نمی باشد اینکه خدا هلاک کند به عذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست، و امّا باقی قوم نوح علیه السّلام پس از برای این هلاک شدند که تکذیب نمودند پیغمبر خدا حضرت نوح علیه السّلام را، و سایر ایشان غرق شدند به راضی بودن ایشان به تکذیب تکذیب کنندگان، و هر که غایب باشد از امری و راضی به آن باشد چنان

است که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود، چنانچه فرمود که إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ «2».

«3»

مؤلف گوید: خلاف است میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح علیه السّلام که آیا پسر نوح بود و یا پسر زن نوح؟ و آیا حلال زاده بود و یا فرزند زنا بود؟ و مشهور میان علمای شیعه آن است که پسر نوح بود و حلال زاده بود، و در آن آیه که حق تعالی می فرماید که إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ دو قرائت هست: اکثر قرّاء «عمل» خوانده اند به فتح عین و میم و ضم لامٍ با تنوین که اسم باشد، و کسائی و یعقوب و سهل به فتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد، و بنا بر قرائت اول بعضی گفته اند که: مضافی مقدّر است، یعنی صاحب عمل، ناشایست بود، یعنی حلال زاده نبود؛ و احادیث بر نفی این معنی بسیار است.

و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه علیهم السّلام منقول است که: دروغ می گویند سنّیان که می گویند فرزند نوح نبود، بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که: از اهل تو نیست، و مؤمنانی که متابعت او کرده اند آنها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی «4». «5»

و آنچه در بعضی از احادیث معتبره شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح به حلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد، زیرا که به عقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزّهند از

آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت به حرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب

ننگ ایشان باشد، و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه فرموده است که: «و خدا مثل زده است برای آنانی که کافر شدند به زن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما، پس خیانت کردند با ایشان، پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا، و به آن زنها گفته شد که: داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان» «1».

احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که: خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت می کردند بر هر که ایمان به شوهرهای ایشان می آورد، و نمّامی می کردند و آزار به شوهران خود می رسانیدند، و خیانت دیگر نکردند «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام از کشتی فرود آمد، ابلیس «علیه اللعنه» به نزد او آمد و گفت: هیچ کس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست؛ نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی، دو خصلت تو را تعلیم می کنم: زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد، و زنهار که حرص مدار که حرص نمود با آدم آنچه نمود «3».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند، شیطان به نزد او آمد و

گفت: تو را بر من نعمتی هست، می خواهم تو را مکافات کنم بر آن نعمت.

فرمود که: من دشمن دارم این را که بر تو نعمتی داشته باشم، بگو آن نعمت چیست؟

گفت: نعمت آن است که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی، و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس به راحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه کنم.

نوح گفت: مکافات تو چیست؟

گفت: در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین احوال من بسوی بنده وقتی است که در

حیاه القلوب، ج 1، ص: 268

یکی از این سه حالت باشد: مرا یاد کن در وقتی که به غضب آئی؛ و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی؛ و مرا یاد کن در وقتی که با زنی تنها در جائی باشی که دیگری با شما نباشد «1».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام حیوانات را داخل کشتی می کرد، بز نافرمانی نمود، پس حضرت نوح آن را انداخت به میان کشتی و دمش شکست و به این سبب عورتش چنین مکشوف ماند؛ و گوسفند مبادرت کرد به داخل شدن کشتی، پس نوح دست به دمش و عقبش مالید و به این سبب دمبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود، و آن همان کوه بود که پسر نوح علیه السّلام گفت که: «پناه به کوهی می برم که مرا از آب نگاهدارد» «3»، پس

حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که: آیا به تو پناه می برند از عذاب من؟ پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و ریگ نر می شد و جای آن دریای عظیمی شد، و آن دریا را «نی» می گفتند، پس آن دریا خشک شد گفتند که: «نی جف»، یعنی دریای نی خشک شد، پس این نام آن دریا شد و به بسیاری استعمال، نجف گفتند، زیرا که بر زبانشان سبکتر بود «4».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون حضرت نوح علیه السّلام از کشتی به زمین آمد، او و فرزندان او و هر که متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند، پس قریه ای بنا کرد که در همانجا فرود آمد و آن را «قریه الثمانین» نام کرد، زیرا که هشتاد تن بودند «5».

و ابن بابویه رحمه اللّه از وهب روایت کرده است که: چون نوح علیه السّلام در کشتی سوار شد، حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان، پس هیچ یک از ایشان به دیگری ضرر نمی رسانیدند، گوسفند خود را به گرگ می مالید و گاو خود را به شیر می سایید و گنجشک بر روی مار می نشست، پس هیچ یک به دیگری آسیبی نمی رسانیدند، و در آنجا نزاعی و فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه به غم جان خود گرفتار بودند، و خدا زهر هر صاحب زهری را برطرف کرده بود، و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند؛ و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود به نوح که: دست بر

شیر بمال، چون دست مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو گربه افتادند: یکی نر و دیگری ماده، پس موش کم شد؛ و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند، پس عذره کم شد «1».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: قوم نوح شکایت کردند به نوح بسیاری موش را، پس خدا امر فرمود یوز را که عطسه کرد، پس گربه از دماغش افتاد، و شکایت کردند بسیاری عذره را، خدا فیل را امر فرمود که عطسه نمود، پس خوک از دماغش افتاد «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون نوح علیه السّلام بسوی الاغ آمد آن را داخل کشتی کند امتناع نمود و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود، پس حضرت نوح گفت: ای شیطان! داخل شو، و جریده ای از نخل خرما بر آن زد، پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد.

پس شیطان گفت که: دو خصلت به تو می آموزم.

نوح علیه السّلام گفت: مرا احتیاجی به سخن تو نیست.

شیطان گفت: بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد، و بپرهیز از حسد که مرا

از بهشت بیرون کرد.

پس خدا وحی نمود به نوح علیه السّلام که: قبول کن از او هر چند ملعون است «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آب در زمان نوح علیه السّلام بر هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد «2».

مؤلف گوید: محتمل است که مراد آن باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود که

بعضی از جاها بیشتر باشد، یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد به اعجاز آن حضرت، و آنچه گذشت که کشتی به آسمان سایید ممکن است که آخر چنین شده باشد، یا بعضی از اجزای آب به موج چنین بلند شده باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام قوم خود را دعوت کرد، فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم، تصدیق او کردند، و فرزندان قابیل تکذیب نمودند و گفتند: ما نشنیده ایم آنچه تو می گوئی در پدران گذشته خود، و گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم و پیروی تو کرده اند رذل ترین ما؟ ! و مرادشان فرزندان شیث علیه السّلام بود «3».

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: شریعت نوح علیه السّلام آن بود که خدا را عبادت کنند به یگانگی و اخلاص و ترک نمایند آنچه شریک و مثل پروردگار گردانیده اند، و این فطرتی است که خدا همه را بر این خلق کرده است، و پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرک به او نیاورند، و امر فرمود او را به نماز و امر و نهی و حلال و حرام، و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود، پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکار دعوت می نمود، پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت: پروردگارا ! من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من.

پس خدا وحی کرد به او که: ایمان نمی آورد به تو

از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 271

پس اندوهگین مباش از کرده های ایشان.

پس به این سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان: فرزند نمی آورند مگر فاجر و کفران کننده «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: منزل نوح و قوم او در شهری بود کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه، و نوح مردی بود درودگر، پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید، و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح علیه السّلام بود، و در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال ماند و ایشان را دعوت به دین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه می نمودند، چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که: کشتی را بساز و گشاده بساز و زود بعمل آور.

پس نوح کشتی را در مسجد کوفه به دست خود می ساخت و چوب را از راه دور می آورد تا فارغ شد از آن، و قوم نوح «یغوث» و «یعوق» و «نسر» که بتهای ایشان بودند در این مسجد کوفه نصب کرده بودند.

راوی پرسید: فدای تو شوم، در چند گاه کشتی نوح ساخته شد؟

فرمود: در دو دور که هشتاد سال است.

راوی گفت: عامّه می گویند در پانصد سال ساخت.

فرمود: نه چنین است، و چون تواند بود و حق تعالی می فرماید که وَ وَحْیِنا «2»، و وحی به لغت سرعت است «3».

و به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: کشتی نوح سرپوشی بر بالایش بود که

آفتاب و ماه دیده نمی شدند، و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب می داد و دیگری در شب روشنی ماه می داد، و به اینها وقت نمازها را می دانستند، و جسد

آدم علیه السّلام را با خود به کشتی برد و چون از کشتی فرود آمد در زیر مناره مسجد منی دفن نمود «1».

مؤلف گوید: پیشتر دانستی که حق آن است که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد، و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نوح علیه السّلام کشتی را در سی سال ساخت «2».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در مدت صد سال ساخت، پس خدا امر فرمود او را که از هر جفتی دو تا با خود به کشتی برد، از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیّش در زمین توانند نمود، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که: «فرو فرستاد برای شما از چهارپایان هشت جفت: از گوسفند دوتا و از بز دوتا و از شتر دوتا و از گاو دوتا» «3»، پس از گوسفند دو جفت بود: یک جفت از آنها که مردم تربیت می کنند و یک جفت از آنها که وحشیند و در کوهها می باشند و شکار ایشان حلال است؛ و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی؛ و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو کوهی؛ و یک

جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی، و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی «4».

مترجم گوید: جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است یا به این است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده است، یا به آنکه بعضی زمان اصل کشتی تراشیدن باشد، و بعضی زمان کشتی تراشیدن با بعضی از مقدّمات آن مانند چوب و میخ و سایر ضروریات عمل آن را تحصیل کردن، و بعضی بر سبیل تحصیل جمیع مقدّمات.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 273

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حیض نجاستی است که خدا زنان را به آن مبتلا گردانیده است، و در زمان نوح علیه السّلام زنان در سال یک مرتبه حایض می شدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پرده های خود بدر آمدند و جامه های معصفر پوشیدند و خود را به زیورها و عطرها آراستند و متفرق شدند در شهرها، و در مجالس مردان حاضر می شدند و با ایشان در عیدها جمع می شدند و در صفهای ایشان می نشستند، پس خدا مبتلا گردانید خصوص آن زنان بدکردار را به آنکه در هر ماه یک حیض می دیدند، پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول به حیض خود شدند، و به سبب زیادتی خون حیض که از ایشان جدا شد شهوتشان شکسته شد، و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یک مرتبه خون می دیدند، پس پسران آن زنان که در هر ماه حیض می دیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض می دیدند، پس

به یکدیگر ممزوج شدند؛ و چون آنها که در هر ماه حیض می دیدند حیضشان صافی تر و مستقیم تر بود، فرزندان از ایشان بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید، پس به این سبب آنها که هر ماه یک حیض بینند بسیار شدند و آنها که هر سال یک حیض بینند کم شدند «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید، جزع شدید و غم عظیم او را طاری شد، پس خدا وحی فرمود به او که: انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود «2».

و در حدیث معتبر از آن حضرت منقول است که: نوح علیه السّلام با قومش در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی دور خانه کعبه و بر جودی- که فرات کوفه است- قرار گرفت «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 274

مترجم گوید: در مدت مکث نوح علیه السّلام در کشتی خلاف است: بعضی موافق این روایت قائل شده اند و این اقوی است، و بعضی بر طبق روایت دیگر قائل شده اند که صد و پنجاه روز بود، و بعضی شش ماه، و بعضی پنج ماه نیز گفته اند «1».

و در احادیث معتبره وارد شده است که: ولد الزنا بدترین خلق خداست، و حضرت نوح علیه السّلام سگ و خوک و همه جانوری را با خود به کشتی برد، و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد «2».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است در تفسیر قول حق تعالی که: «ایمان نیاوردند با

نوح مگر اندکی» «3»، فرمود: هشت نفر بودند «4».

مترجم گوید: شاید بغیر فرزند و فرزندزاده های خودش، از بیگانگانی که ایمان آورده بودند و با آنها هشتاد می شده باشند، یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: تنور نوح علیه السّلام در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست، پس روزی زن نوح به نزد آن حضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت: ای نوح! از تنور آب بیرون آمد، پس نوح بدوید بسوی تنور تا آجری بر سر تنور چسبانید و به مهر خود آن را مهر کرد و آب ایستاد، پس چون از کشتی فارغ شد و همه چیز را به کشتی برد، آمد مهر و آجر را از سر تنور برگرفت «5»، پس آب جوشید و آب فرات با سایر آبها و چشمه ها جوشیدند و بلند شدند «6».

و در چندین حدیث معتبر منقول است که: چون کافران غرق شدند و حق تعالی وحی

نمود بسوی زمین که یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ «1» یعنی: «ای زمین! فروبر آب خود را»، زمین گفت: خدا مرا امر فرمود که آب خود را فروبرم، پس آبی که از آسمان باریده است فرونمی برم؛ چون زمین آبهائی که از چشمه ها و نهرها جوشیده بود فروبرد، آب آسمان بر روی زمین ماند، پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا «2».

و به سندهای معتبر از موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: چون نوح در کشتی نشست در آنجا ماند آنچه خدا خواست، و نوح کشتی

را سر داده بود و به امر خدا به راه می رفت، پس حق تعالی وحی کرد بسوی کوهها که: من خواهم گذاشت کشتی بنده خود نوح را بر کوهی از شماها، پس هر یک از کوهها سرکشی و تطاول نمودند بغیر جودی- که کوهی است در موصل- که آن تواضع و شکستگی نمود و گفت: مرا آن رتبه نیست که کشتی نوح علیه السّلام بر من فرود آید!

پس حق تعالی تواضع آن را پسندید و امر فرمود کشتی را نزد آن قرار گیرد، چون سینه کشتی بر جودی خورد، کشتی به اضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل آن از شکستن و غرق شدن ترسیدند، پس نوح سرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: «بارات قنی بارات قنی» یعنی: خداوندا! به اصلاح آور، خداوندا! به اصلاح آور «3».

و در بعضی روایات آن است که گفت: «یا رهمن اتقن» یعنی: پروردگارا! احسان کن «4».

و در روایات معتبره وارد است که: متوسل شد به انوار مقدسه رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السّلام، و ایشان را شفیع گردانید «5».

و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند، چون ممکن است همه واقع شده باشند.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت «1».

و سیّد ابن طاووس رحمه اللّه از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که: حق تعالی نوح را گرامی داشت به پیغمبری برای آنکه طاعت الهی بسیار می کرد و

از خلق عزلت گزیده بود برای بندگی خدا، و قامتش سیصد و شصت ذراع بود به ذراع اهل زمان خود، و لباس او از پشم بود، و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو بود، و در کوهها تعیّش می نمود و از گیاه زمین می خورد، پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمرش گذشته بود، پس جبرئیل به او گفت: چرا از خلق کناره گرفته ای؟

گفت: چون قوم من خدا را نمی شناسند، پس از آنها دوری کردم.

جبرئیل گفت: با آنها جهاد کن.

فرمود: من طاقت مقاومت ایشان ندارم، و اگر بدانند بر دین ایشان نیستم هرآینه مرا بکشند!

گفت: اگر قوّتی بیابی که با ایشان جهاد کنی، خواهی کرد؟

گفت: وا شوقاه! کاش می یافتم.

پس نوح گفت: تو کیستی؟

جبرئیل نعره ای زد که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشند، پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزاء زمین که: لبیک لبیک ای فرستاده پروردگار عالمیان.

پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد.

پس جبرئیل گفت: منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس علیهما السّلام می بودم، و حق تعالی تو را سلام می رساند و بشارتها برای تو آورده ام، و این است جامه شکیبائی و جامه یقین و جامه یاری و جامه رسالت و جامه پیغمبری، و خدا امر می نماید تو را که تزویج نمائی

حیاه القلوب، ج 1، ص: 277

عموره دختر ضمران پسر ادریس را که اول کسی که به تو ایمان آورد او خواهد بود.

پس نوح علیه السّلام در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دست داشت و عصا او را خبر می داد به آنچه قومش در خاطر داشتند،

سرکرده های ایشان هفتاد هزار تن بودند، و آن روز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند، پس ندا کرد در میان ایشان: لا اله الّا اللّه، آدم علیه السّلام برگزیده خداست، ادریس علیه السّلام بلند کرده خداست، ابراهیم علیه السّلام خلیل خداست، موسی علیه السّلام کلیم خداست، عیسی مسیح علیه السّلام از روح القدس خلق خواهد شد، محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم آخر پیغمبران خداست، و او گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم.

پس بلرزیدند بتها و آتشکده ها خاموش شدند و آن گروه خائف گردیدند.

پس جباران و سرکرده های ایشان گفتند: کیست این مرد؟

نوح علیه السّلام فرمود: منم بنده خدا و فرزند بنده خدا، و خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما، و صدا به گریه بلند کرد و فرمود: می ترسانم شما را از عذاب خدا.

پس چون عموره کلام نوح را شنید به او ایمان آورد، پدرش او را معاتب نمود و گفت:

سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد، می ترسم که پادشاه تو را بشناسد و بکشد.

عموره گفت: ای پدر! کجا شد عقل تو و فضل و علم تو؟! نوح مرد تنهای ضعیفی بی آنکه از جانب خدا مأمور باشد چنین صدائی در میان شما می تواند زد که شما را چنین هراسان گرداند؟!

پس یک سال عموره را در زندان کرد و طعام را از او قطع کرد و تا یک سال صدای او را از زندان می شنیدند، بعد از یک سال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند و متعجب شدند که بی طعام

چگونه زنده مانده است! چون از او پرسیدند گفت: من استغاثه کردم به پروردگار نوح، و نوح به اعجاز، طعام برای من می آورد به زندان، پس نوح او را خواست و سام از او بهم رسید.

نوح دو زن داشت: یکی کافره که نامش «رابعا» بود و غرق شد، و یکی مسلمان که با

نوح در کشتی بود، و بعضی گفته اند: نام زن مسلمان «هیکل» بود «1».

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده که: امیر المؤمنین علیه السّلام وصیت نمود به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السّلام که: چون من بمیرم مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و با پیش جنازه کار مدارید که ملائکه می برند، و هر جا که پیش جنازه به زمین آید عقب آن را به زمین گذارید، و به جانب قبله یک کلنگ بزنید، چون چنین کنید قبری ظاهر می شود که پدرم نوح برای من نزد سینه خود ساخته است. پس چون چنین کردند لوحی یافتند که به خط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند: بسم اللّه الرحمن الرحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی علیه السّلام وصیّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم پیش از طوفان به هفتصد سال «2».

و احادیث در باب آنکه آدم و نوح پشت سر امیر المؤمنین علیه السّلام مدفونند، و آنکه بعد از زیارت آن حضرت زیارت ایشان می باید کرد بسیار است، و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ایم.

باب پنجم

اشاره

در بیان قصص حضرت هود علیه السّلام و قوم آن حضرت و قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد

و در آن دو فصل است

فصل اول در قصه هود علیه السّلام و قوم او عاد است

ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند: هود پسر عبد اللّه پسر رباح پسر جلوث پسر عاد پسر عوض پسر آدم پسر سام پسر نوح علیه السّلام است «1».

و بعضی گفته اند: اسم هود عابر است و پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است «2».

و ابن بابویه رحمه اللّه گفته است: آن حضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود به امری که آنها از آن گمراه بودند «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون هنگام وفات حضرت نوح شد، شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و فرمود: بدانید بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و سلاطین جابر، و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد فرمود به قائم از فرزندان من که نام او هود است، و او را هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود، و شبیه خواهد بود به من در صورت و خلق، و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را به باد، هلاک گرداند.

پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود علیه السّلام می کشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی

شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید، پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود، پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را به باد عقیم که در قرآن یاد فرموده است، پس باز غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت

صالح علیه السّلام ظاهر شد «1».

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمهما اللّه روایت کرده اند از وهب که: چون هود را چهل سال تمام شد، خدا وحی فرمود بسوی او که: برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من، اگر تو را اجابت کنند قوّت و اموالشان را زیاده گردانم، پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که ناگاه هود علیه السّلام به نزد ایشان آمد و گفت: ای قوم! عبادت کنید خدا را که شما را خدائی و آفریننده ای و معبودی بغیر او نیست.

ایشان گفتند: ای هود! تو نزد ما ثقه و محلّ اعتماد و امین بودی.

گفت: من رسول خدایم بسوی شما، ترک کنید پرستیدن بتها را.

چون این سخن از او شنیدند به خشم آمده و بر روی او دویدند و گلویش را فشردند تا آنکه نزدیک به مردن رسید پس دست از آن حضرت برداشتند، و آن حضرت یک شبانه روز بیهوش افتاده بود، چون به هوش آمد گفت: خداوندا! آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان با من کردند دیدی.

پس جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: حق تعالی تو را امر می فرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی از خواندن قوم خود، و تو را وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن تو.

پس هود به نزد ایشان آمد و فرمود: شما بسیار تجبّر کردید در زمین، و فساد بی حد از شما به ظهور آمد.

گفتند: ای هود! ترک این سخن بکن که اگر این مرتبه تو را آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول

را فراموش کنی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 283

هود فرمود: این سخنان را ترک کنید و توبه و بازگشت نمائید بسوی خدای خود.

پس چون قوم، رعب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده نمودند، دانستند دیگر بر زدن او قادر نیستند، همگی جمعیت کردند بر اذیت او، هود نعره ای زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن به رو افتادند، پس گفت: ای قوم! بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند، و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح علیه السّلام بر قوم خود نفرین کرد.

ایشان گفتند: ای هود! خدایان قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومند هستند، و می بینی شدت بدنهای ما را (طول ایشان صد و بیست ذراع بود به ذراع متعارف زمان خودشان، و عرض ایشان شصت ذراع بود، و گاه بود که یکی از ایشان دست می زد به کوه کوچکی و از جا می کند).

پس بر این حال هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد، و چون خدا خواست ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آن را برگرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید، پس هود به ایشان فرمود: می ترسم که این تلها در باب شما به امری مأمور شوند و عذابی گردند بر شما.

و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان، پس آن تلها ندا کردند هود علیه السّلام را که:

شاد باش ای هود، که عاد قوم تو را از ما روز بدی خواهد بود.

چون هود این ندا شنید فرمود: ای قوم! از خدا بترسید و او را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این

کوهها و تلها همه عذاب و غضب گردند بر شما.

چون این را شنیدند شروع کردند به نقل کردن آن تلها، و هر چند برداشتند بیشتر شد.

هود عرض کرد: خداوندا! رسالتهای تو را رسانیدم و زیاد نمی شود ایشان را مگر کفر.

خدا وحی فرمود بسوی او که: من باران را از ایشان بازمی دارم.

هود گفت: ای قوم! خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاک گرداند.

و صدای او به کوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان و درندگان و مرغان، پس از هر جنسی از ایشان جمعی به نزد هود آمدند و گریستند و گفتند: ای هود! آیا ما را هلاک

می گردانی با هالکان؟

پس هود در حقّ ایشان دعا کرد، حق تعالی به او وحی فرمود: من هلاک نمی کنم کسی را که معصیت من نکرده است به گناه کسی که مرا معصیت کرده است «1».

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: عاد که قبیله و قوم هود علیه السّلام بودند شهرهای ایشان در بادیه ای بود از شقوق تا اجفر، و شهرهای ایشان چهار منزل بود، و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند، و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را، پس بت پرستیدند، و خدا هود علیه السّلام را بر ایشان مبعوث فرمود که دعوت کند ایشان را به اسلام و ترک بت پرستی، پس ابا کردند و به هود ایمان نیاوردند و او را اذیت کردند، پس حق تعالی هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید، و هود علیه السّلام خود نیز مشغول زراعت بود و آب می کشید برای زراعت، پس جمعی

آمدند به در خانه او و او را می خواستند، ناگاه دیدند که از خانه هود پیرزالی بیرون آمد سفید مو و یک چشم و گفت:

کیستید شما؟

گفتند: ما از فلان بلاد آمده ایم، خشکسالی در میان ما بهم رسیده است، آمده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد.

آن زن گفت: اگر دعای هود مستجاب می بود از برای خودش دعا می کرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی.

گفتند: الحال کجاست؟

گفت: در فلان موضع است.

پس آمدند به خدمت آن حضرت و گفتند: ای پیغمبر خدا! شهرهای ما خشکیده است و باران نمی بارد، از خدا بخواه باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت به ما عطا فرماید.

پس هود مهیّای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و به ایشان گفت: برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی نعمت در بلاد شما بهم رسید.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 285

گفتند: ای پیغمبر خدا! ما چیز عجیبی دیدیم.

فرمود که: چه دیدید؟

گفتند: در منزل تو پیر زال سفید موی یک چشم کوری دیدیم. و سخنان او را نقل کردند.

فرمود: او زن من است و من دعا می کنم خدا عمر او را دراز کند.

گفتند: به چه سبب او را دعا می کنید؟!

فرمود: چون خدا هیچ مؤمنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را اذیت می کند، و این دشمن من است، و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد.

پس هود علیه السّلام در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا می خواند و نهی می کرد

از عبادت بتها و می گفت: ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد.

پس چون ایمان نیاوردند، خدا فرستاد برای ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوزکننده، و مسخّر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز میشوم.

حضرت فرمود: شومی آن به این بود که ماه منحوس بود به زحل هفت شب و هشت روز «1».

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب هست، و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت فرماید، می کند، و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمی کند، زیرا هرگز نمی باشد که گروهی اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعت بگردند.

و فرمود: چنین کرد خدا به قوم یونس علیه السّلام، چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدّر و مقضی گردانیده بود، پس تدارک فرمود ایشان را به

رحمت خود، و عذابی که مقدّر گردانیده بود بر ایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشان برگردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فراگرفته بود، و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند.

و امّا ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابی است که هیچ رحمی را آبستن نمی کند و هیچ گیاهی را به نشو و نما در نمی آورد، و آن بادی است که بیرون می آید از زیر زمین هفتم،

و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدا غضب فرمود بر ایشان، پس امر فرمود خزینه داران را که بیرون کنند از آن به قدر گشادگی انگشتر، پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران و بیرون آمد به قدر دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد، پس فریاد برآوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند: پروردگارا! این باد بر ما طغیان کرد و می ترسیم که هلاک شوند به این باد آنها که معصیت تو نکرده اند از آفریده های تو و آباد کنندگان شهرهای تو.

پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را به بال خود و گفت: بیرون آی همان قدر که مأمور شده ای، پس برگشت و به همان مقدار بیرون آمد و هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود «1».

و در حدیث حسن منقول است که: معتصم امر کرد در «بطانیه» چاهی بکنند و تا سیصد قامت کندند و آب ظاهر نشد، پس گذاشت و دیگر نکند. و چون متوکل خلیفه شد امر کرد هر قدر که باید کند بکنند تا آب ظاهر شود، پس کندند تا به حدّی که در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه به سنگی رسیدند، چون آن را به کلنگ شکستند از آنجا باد بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود همه را هلاک کرد. پس چون این خبر به متوکل رسید خود و هر که از علما نزد او بود حیران شدند و سرّ این امر را ندانستند.

پس نامه ای در این باب به امام علی نقی علیه السّلام

نوشتند، حضرت جواب فرمود: اینها شهرهای احقاف است، و ایشان قوم عادند که خدا آنها را به باد تند سرد هلاک کرد، و

پیغمبر ایشان هود بود، و شهرهای ایشان آبادان و با خیر فراوان بودند، پس خدا باران را از ایشان حبس فرمود هفت سال تا به خشکسالی افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد.

و هود علیه السّلام به ایشان می گفت: طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد باران را بر شما ریزنده، و زیاد گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما، و پشت مکنید بسوی حق جرم کنندگان.

پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود به هود که: عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد، بادی خواهد بود که در آن عذابی دردناک باشد.

پس چون آن وقت شد، دیدند ابری رو به ایشان می آید، پس شادی کردند و گفتند: این ابری است که باران بر ما خواهد بارید.

هود گفت: بلکه همان عذابی است که تعجیل می کردید و می طلبیدید «1».

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: بادی هرگز بیرون نرفت بی مکیال و پیمانی مگر در زمان عاد که زیادتی نمود بر خزینه دارانش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی، پس هلاک کرد قوم عاد را «2».

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: بادها پنج اند و یکی از آنها عقیم است، پس پناه می بریم به خدا از شرّ آن «3».

و ابن بابویه رحمه اللّه از وهب روایت کرده است که: ریح عقیم روی این زمینی است «4» که ما بر روی

آنیم، به هفتاد هزار مهار از آهن آن را بسته اند، و موکّل گردانیده اند به هر مهاری هفتاد هزار ملک، پس چون حق تعالی مسلط گردانید آن را بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دماغ گاو بیرون می آید، و اگر خدا رخصت می داد بر روی زمین هیچ چیز نمی گذاشت مگر آنکه آن را می سوخت،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 288

پس خدا وحی نمود بسوی خزینه داران که: بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتر، پس به همان هلاک شدند قوم عاد، و به همین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها و قصرها را هموار خواهد نمود، و این را عقیم می نامند به سبب آنکه آبستن است به عذاب و عقیم است از رحمت، و آن باد که بر قوم عاد وزید خرد کرد قصرها و قلعه ها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را به مثابه ریگ روان کرد که باد آن را به هوا برد، چنانچه حق تعالی می فرماید که ما تَذَرُ مِنْ شَیْ ءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیمِ «1» یعنی: «ترک نمی کرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه می گردانید آن را مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده»، و به این سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست، زیرا که باد آن شهرها را ریزه ریزه کرد، و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی درپی، مردان و زنان را از زمین می کند و به هوا بلند می کرد، پس سرنگون ایشان را به زیر می آورد، و کوههای ایشان را از بیخ می کند چنانچه خانه های ایشان را

می کند و ریزه ریزه می کرد، و به این سبب ریگ روان کوه نمی باشد، و به این سبب ایشان را ذات العماد فرموده است خدا، زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها می تراشیدند به قدر بلندی کوه، و این عمودها را نصب می کردند، و قصرها بر روی این عمودها بنا می کردند «2».

و ایضا از وهب روایت کرده است که: امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین هست در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان، و پیشتر ریگ در شهرها بود امّا بسیار نبود تا آن زمان که بسیار بهم رسید، و اصل این ریگ، قصرهای محکم بود و قلعه ها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانه ها و باغها از قوم عاد، و بلاد ایشان آبادترین بلاد عرب بود، و انهار و بساتین ایشان از همه بلاد بیشتر بود، پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعه ها و مساکن و منازل ایشان را ریزه ریزه نمود که

ریگ روان شد، و ایشان سیزده قبیله بودند، و حضرت هود علیه السّلام در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال بسیار بود، و شبیه ترین فرزندان آدم بود به آدم، و مرد گندم گون بسیار موی و خوش رو بود، و احدی از مردم شبیه تر نبود به آدم از او مگر حضرت یوسف علیه السّلام، پس هود علیه السّلام زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت می کرد،

و نهی می کرد ایشان را از شرک به خدا و ظلم کردن بر مردم، و می ترسانید ایشان را به عذاب، پس لجاجت نمودند و از طریقه باطل برنگشتند، و ایشان در احقاف می بودند، و هیچ امّت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب.

پس چون باد را دیدند که رو به ایشان می آید به هود گفتند که: ما را به باد می ترسانی؟

پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در درّه ای از این درّه ها و ایستادند بر در آن درّه که دفع نمایند باد را از مالها و زنان و فرزندان خود، پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کند و بسوی آسمان بالا برد، پس ایشان را از هوا به دریا افکند، و حق تعالی پیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود آن قدر که طاقت نداشتند، و در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل می شدند، تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند، و حق تعالی مسخّر ایشان گردانیده بود از کندن کوهها و سنگها و ستونها و قوّت بر کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخّر نکرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان، و اکثر ایشان در دهنا و یبرین و عالج بودند تا یمن و حضر موت «1».

و بعد از هلاک ایشان، حضرت هود علیه السّلام با هر که به او ایمان آورده بود ملحق شدند به مکه، و در مکه بودند تا از دنیا رحلت نمودند، و حضرت صالح علیه السّلام نیز چنین کرد و در این درّه

روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر به قصد حج گذشته اند، همه جامه های پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود، و خدا را تلبیه می گفتند به تلبیه های مختلف، و از جمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و

یونس علیهم السّلام، و هود مرد تاجری بود «1».

و به سند معتبر از علی بن یقطین منقول است که: منصور دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی، و پیوسته یقطین به کندن آن مشغول بود تا منصور مرد و آب بیرون نیامد، چون این خبر را به مهدی گفتند گفت: البته می کنم تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم، پس یقطین برادر خود ابو موسی را فرستاد که مشغول کندن شد و آن قدر کندند که در ته زمین سوراخی شد و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را به ابو موسی نقل کردند، ابو موسی به نزد چاه آمد و گفت: مرا به چاه فروفرستید و گشادگی سر چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود، پس او را در محملی نشاندند و به ریسمانها بستند و در چاه فروفرستادند، چون به قعر چاه رسید هول عظیمی از آن سوراخ مشاهده نمود و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید، پس امر کرد که آن سوراخ را گشاده کردند به قدر درگاه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند و گفت:

خبر این زیر را برای من بیاورید، و محمل را به ریسمانها بستند و

از آن سوراخ به زیر فرستادند.

پس مدتی در آن زیر ماندند، پس ریسمان را حرکت دادند، چون ایشان را بالا کشیدند گفتند: امور عظیمه ای مشاهده نمودیم، مردان و زنان و خانه ها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند، و مردان و زنان جامه ها پوشیده بودند، بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده، چون دست بر ایشان گذاشتیم جامه های ایشان مانند غبار به هوا رفت و منازل ایشان به حال خود باقی بود.

ابو موسی این خبر را به مهدی نوشت، چون همه علما در این امر متحیّر شدند، مهدی به مدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام را برای حل این اشکال طلب نمود. چون آن حضرت به عراق تشریف آوردند، مهدی این واقعه را به خدمت آن حضرت عرض کرد، آن حضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که: اینها بقیه قوم

عادند، خدا غضب کرد بر ایشان و خانه های ایشان با ایشان به زمین فرورفتند، اینها اصحاب احقافند.

مهدی پرسید: احقاف چیست؟

فرمود: ریگ «1».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت هود علیه السّلام را مبعوث گردانید، اسلام آوردند به او عقب از فرزندان سام که اوصاف آن حضرت را ضبط نموده بودند، و امّا دیگران پس گفتند: کیست که قوّتش از ما بیشتر باشد؟ پس هلاک شدند به ریح عقیم، و هود علیه السّلام وصیت نمود بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را به مبعوث شدن حضرت صالح علیه السّلام «2».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که:

عمرهای قوم هود چهارصد سال بود، و خدا عذاب نمود اول ایشان را به قحط و خشکسالی در مدت سه سال و از کفر خود برنگشتند، پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی را فرستادند به کوههای مکه و موضع کعبه را نمی شناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند، پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد، ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سوم را که در آن عذاب بود اختیار نمودند و همان ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد، و چون باد بر ایشان وزید ایشان رئیسی داشتند که او را «خلجان» می گفتند، به هود علیه السّلام گفت: ای هود! این باد که می آید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنهایند که این بلاها بر سر ما می آورند؟

هود گفت: اینها فرشتگان خدایند.

خلجان گفت: اگر ما ایمان به پروردگار تو بیاوریم، ما را مسلط می کند بر این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 292

هود گفت که: خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمی گرداند.

خلجان گفت: آن مردان ما که هلاک شدند چون می شوند؟

هود گفت: خدا عوض می دهد به تو جمعی را که بهتر از آنها باشند.

خلجان گفت: خیری نیست در زندگانی بعد از آنها. و اختیار کرد ملحق شدن به قوم خود را پس هلاک شد «1».

و به سند معتبر مروی است که اصبغ بن نباته گفت که: بیرون رفتیم با امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی نخیله، ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده ای از خود را برداشته آورده

بودند که در آنجا دفن کنند، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: ببین این جماعت چه می گویند در باب این قبر؟

امام حسن علیه السّلام گفت: می گویند: قبر هود است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: دروغ می گویند، من بهتر از ایشان می دانم، این قبر یهودا پسر یعقوب علیه السّلام است. پس فرمود که: کی از اهل مهره در اینجا هست؟

مرد پیری گفت: من از ایشانم.

فرمود: در کجاست منزل تو؟

گفت: در مهره بر کنار دریا.

فرمود: چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه ای بر بالای آن است؟

گفت: نزدیک است به آن.

فرمود: قوم تو چه می گویند در آن؟

گفت: می گویند که قبر ساحری است.

فرمود: دروغ می گویند، من بهتر از ایشان می دانم، آن قبر هود علیه السّلام است «2».

مؤلف گوید: میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آن حضرت؛ بعضی

گفته اند: در غاری است در حضرموت «1».

و ارباب تاریخ از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که: بر تل سرخی است در حضرموت «2».

و بعضی گفته اند که: در مکه در حجر اسماعیل مدفون است «3».

و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن علیه السّلام بعد از ضربت خوردن فرمود که: مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح علیهما السّلام دفن کن «4».

و در روایت دیگر از امام حسن علیه السّلام منقول است که فرمود: پدرم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: دفن کن مرا در قبر برادرم هود «5».

پس ممکن است که آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محلّ دفن

هود علیه السّلام اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم علیه السّلام جسد مبارکش را به نجف نقل کرده باشند.

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بادها می وزد و غبار سفید و سیاه و زرد می آورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزنده قوم عاد است «6».

و احادیث معتبره بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِی يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ «7» که ترجمه اش این است: «بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصری- یعنی تند یا سرد- در روز نحسی که نحوستش مستمر است، یا مستمر بود بر ایشان».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 294

و در احادیث وارد شده است که: مراد از این روز نحس مستمر، چهارشنبه آخر ماه است «1».

و از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: خدا را خانه بادی هست که قفل بر آن زده اند، که اگر آن قفل را بگشایند به هوا برود و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است، و فرستاده نشده از آن بر قوم عاد مگر به قدر انگشتری، و هود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم به عربی سخن می گفتند «2».

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: قوم هود به قدری بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند، یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعه ای از آن را می کند «3».

و از وهب روایت کرده اند که: آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایّام است که عرب ایّام برد العجوز می نامند آنها

را، که در غالب اوقات در همه بلاد در آن بادهای تند می وزد و سرمائی صعب ظاهر می شود، و به این سبب آنها را نسبت به عجوز داده اند که در میان قوم عاد پیرزالی داخل زیر زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک نمود «4».

و حق تعالی در آیات بسیار قصه قوم هود را بیان فرموده است، چنانچه در یک جا فرموده است: «فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را- یعنی که از قبیله ایشان بود- گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی و آفریننده و معبودی بغیر او، آیا نمی پرهیزید از عذاب او؟

گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او: بدرستی که ما تو را می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان می کنیم تو را از دروغگویان.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 295

گفت: ای قوم من! نیست با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب خداوند عالمیان، می رسانم به شما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم، آیا تعجب می کنید از آنکه آمده است یادآورنده ای از خداوند شما، یا شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا؟ و یاد آورید چون گردانید خدا شما را خلیفه ها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی- یعنی شما را قوی و تنومند آفرید- پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید.

گفتند: آیا آمده ای بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن بتها را که می پرستیدند پدران ما؟! پس بیاور بسوی ما

آنچه وعده می کردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی.

هود گفت که: بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی، آیا مجادله می نمائید با من در نامی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما- یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهنده خود نام کرده اید- نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی، پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم.

پس نجات دادیم ما هود را و آنها را که به او ایمان آورده بودند به رحمتی از جانب خود و قطع نمودیم آخر آنان را که تکذیب نمودند به آیات ما- یعنی مستأصل نمودیم ایشان را- و نبودند ایمان آورندگان» «1».

و در جای دیگر فرموده است: «فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را، گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را الهی بجز او، نیستید شما مگر افترا کنندگان؛ ای قوم من! سؤال نمی کنم از شما بر پیغمبری خود مزدی، نیست مزد من مگر بر آن که مرا از نو پدیدآورنده است آیا صاحب عقل نیستید شما؟ و ای قوم من! طلب آمرزش کنید از پروردگار خود، پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند شما را قوّتی بسوی قوّت شما، و رو مگردانید از آنچه من به شما می گویم جرم کنندگان.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 296

گفتند به دروغ و از روی عناد که: ای هود! نیاورده ای برای ما بیّنه ای و معجزه ای، و ما نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو، و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان،

نمی گوئیم مگر آنکه خداهای ما تو را دیوانه کرده اند به سبب آنکه بد گفتی به ایشان.

هود گفت: بدرستی که من گواه می گیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید، پس همه شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت مدهید- یعنی نمی توانید به من ضرر رسانید و این معجزه من است- بدرستی که توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما، نیست هیچ دابّه ای مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیه او را- یعنی مقهور اوست- بدرستی که پروردگار من بر راه راست است در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب، و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم به شما آنچه فرستاده شده بودم به آن بسوی شما، و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر به عوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر به او نمی رسد از هلاک شما، بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطّلع است.

و چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند با او به رحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت» «1».

و در جای دیگر فرموده است: «تکذیب نمودند عاد مرسلان را در وقتی که گفت به ایشان برادر ایشان هود: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا، بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سؤال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی، نیست مزد من

مگر بر پروردگار عالمیان، آیا بنا می کنید بر هر بلندی یا بر سر هر راهی آیتی در حالتی که عبث و بی فایده است و بازی می کنید- بعضی گفته اند که:

بناها بر سر راهها و بر بلندیها می ساختند و در آنجا می نشستند که هر که بگذرد به او استهزا و سخریه کنند، و بعضی گفته اند که: برجها برای کبوتران بی فایده برای لهو و لعب

می ساختند «1»- و می سازید قصرها و بناهای محکم و رفیع که شاید همیشه در آنها بمانید، و چون دست بسوی کسی دراز می کنید جبر و ظلم کنندگان، پس از خدا بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد- یعنی اعانت کرده است شما را به آنچه می دانید- یا پیاپی فرستاده است برای شما آن نعمتها را که می دانید، امداد کرده است شما را به چهارپایان و پسران و باغستانها و چشمه ها، من می ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ را.

گفتند: مساوی است بر ما، آیا پند دهی ما را یا نباشی از پنددهندگان، نیست آنچه تو می گوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده.

پس به دروغ برداشتند او را، پس ما هلاک نمودیم ایشان را» «2».

و در جای دیگر فرموده است: «ای محمد! اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو، پس بگو: می ترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که: عبادت مکنید مگر خدا را.

گفتند: اگر می خواست پروردگار ما هرآینه می فرستاد ملکی چند را، پس ما به آنچه شما به آن

فرستاده شده اید کافرانیم. امّا عاد پس تکبر کردند در زمین به ناحق و گفتند:

کیست که قوّتش از ما زیادتر باشد؟ آیا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوّتش از ایشان بیشتر است؟ و انکار می کردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان بادی تند یا سرد در روزی نحس تا بچشانیم به ایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوارکننده تر است و ایشان یاری کرده نمی شوند» «3».

و در جای دیگر فرموده است: «یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او که: مپرستید مگر خدا را بدرستی که من می ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ.

گفتند: آیا آمده ای که ما را بگردانی از خدایان ما، پس بیاور آنچه ما را وعده می کنی از

عذاب اگر از راست گویانی.

گفت: نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا، و من می رسانم به شما آنچه فرستاده شده ام به آن، و لیکن می بینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان.

پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند: این ابری است باران بارنده بر ما.

هود گفت: بلکه آن چیزی است که تعجیل می کردید به آن، بادی است که در آن عذابی دردناک هست که هلاک می کند هر چیزی را که بر آن بگذرد به امر پروردگارش، پس صبح کردند در حالی که دیده نمی شد مگر خانه های ایشان، چنین جزا می دهیم گروه مجرمان را» «1».

و اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود علیه السّلام حظیره ای ساخت و خود با هر که ایمان آورده بود داخل آن حظیره

شدند و از آن باد به ایشان نمی رسید مگر آن قدر که لذت می یافتند، و قوم عاد را می کند و بالا می برد آن قدر که مانند ملخ می نمودند، و فرود می آورد ایشان را سرنگون، و بر کوهها می زد تا استخوانهای ایشان را ریزه ریزه می کرد، و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب، چون داخل می شدند از پی ایشان باد داخل می شد و ایشان را بیرون می آورد و به هوا می برد «2».

فصل دوم در قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد است

ابن بابویه و شیخ طبرسی رحمه اللّه و غیر ایشان روایت کرده اند که: مردی که او را عبد اللّه بن قلابه می گفتند بیرون رفت به طلب شتری که از او گریخته بود، و در صحراهای عدن و بیابانهای آن می گشت، ناگاه شهری دید و در آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود؛ چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد، چون هیچ کس را ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر بیرون آید، از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد «1» و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد، ناگاه دو در بزرگ عظیمی دید که در دنیا از آن عظیمتر و بلندتر کسی ندیده بود، و چوب آن درها از خوشبوترین چوبها بود، و مرصّع کرده بودند به یاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود.

و چون آن حال را مشاهده کرد متعجب شد، پس یکی از درها را گشود و داخل شد، ناگاه

شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز، و قصرها دید بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه ای بود و بالای هر غرفه، غرفه ای دیگر، همه را به طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده، و بر این قصرها درها آویخته مانند دروازه شهر از چوبهای خوشبو و به یاقوت مرصّع کرده، و

فرش کرده بودند آن قصرها را به مروارید و بندقهای مشک و زعفران.

پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بترسید، پس نظر کرد در اطراف قصرها، خیابانها دید مشتمل بر درختان که میوه ها از آنها آویخته و نهرها در زیر آن درختان جاری بود، پس گفت: این آن بهشت است که خدا برای بندگان وصف نموده است در دنیا، خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید؛ پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را به مردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود.

پس چون آن خبر شایع شد و به معاویه رسید، رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد؛ چون آن شخص به نزد معاویه آمد او را به خلوت

طلبید و از آن قصه سؤال کرد، آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معاویه ذکر کرد، معاویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت: آیا شنیده ای و در کتب دیده ای که در دنیا شهری هست که به طلا و نقره بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزه قصرها و غرفه هایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر درختان جاری است؟

کعب گفت: بلی، این شهر را شدّاد پسر عاد بنا کرده است، و این است ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در وصف آن گفته است لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ «1» یعنی: «خلق نشده است مثل آن در شهرها».

معاویه گفت: حدیثش را برای ما بیان کن.

کعب گفت: عاد اولی که غیر عاد قوم هودند، دو پسر داشت: یکی را «شدید» نام کرد و دیگری را «شدّاد»، پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و تجبّر عظیم بهم رسانیدند، و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند، پس شدید مرد و شدّاد

بی منازعی در پادشاهی تمام روی زمین مستقل شد، و بسیار حریص بود به خواندن کتابها، و هرگاه می شنید ذکر بهشت را و آنچه در آن است از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب می شد در آنکه در دنیا مثل آن را بسازد از روی تجبّر بر خدا، پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت:

بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر

و گشاده ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید، و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر این شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفه ها بسازید و بالای غرفه ها غرفه ها بنا کنید، و در زیر این قصرها در خیابانها اصناف میوه ها غرس نمائید، و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب، صفت بهشت را خوانده ام و می خواهم که مثل آن در دنیا بسازم.

گفتند: ما این قدر جواهر و طلا و نقره از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کنیم؟

شدّاد گفت: مگر نمی دانید که جمیع ملک دنیا در دست من است؟

گفتند: بلی.

گفت: بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را به هر معدنی موکّل کنید تا جمع کنند آنچه به آن احتیاج دارید، و هر چه در دست مردم از طلا و نقره می یابید بگیرید.

پس فرمانها نوشتند به پادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند، و در سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند، و عمر شدّاد نهصد سال بود؛ پس چون به نزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت: بروید و حصاری بر دور آن بسازید و بر دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشند، پس برگشتند و همه اینها را بعمل آوردند و به نزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد، پس

امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد، پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند، پس شدّاد با لشکر و اتباعش روانه شدند بسوی ارم، چون به مکانی رسیدند که یک شب و یک روز راه مانده بود که به

ارم برسند حق تعالی بر او و بر هر که با او بود صدائی از آسمان فرستاد که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او بودند.

و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و پرابرو و بر گردنش خالی باشد، و در این صحراها بیرون رود به طلب شتری و به آن سبب داخل آن بهشت شود؛ و آن شخص نزد معاویه بود، چون کعب بسوی او نظر کرد گفت: و اللّه این مرد است، و داخل این بهشت خواهند شد اهل دین حق در آخر الزمان «1».

و ابن بابویه فرموده است که: دیدم در کتاب معمّرین نقل کرده اند از هشام بن سعد که گفت: سنگی یافتیم در اسکندریه که در آن نوشته بود که: منم شدّاد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل آن خلق نشده است در بلاد، و کشیدم لشکرها و به زور بازوی خود، وادیها را سد کردم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود، و سنگ در نرمی مانند گل بود، و گنجی در دریا گذاشتم بر دوازده منزل که آن را احدی بیرون نیاورد تا امت حضرت محمد صلّی اللّه علیه

و آله و سلم آن را بیرون آورند «2».

باب ششم در بیان قصه های حضرت صالح علیه السّلام و ناقه آن حضرت، و قوم اوست

بدان که حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جائی از قرآن برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است، و ما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد می نمائیم تا اخبار معتبره بر طبق آنها بیان شود، از آن جمله خدا در سوره اعراف فرموده است: «فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را، گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، و بتحقیق که آمده است بسوی شما بیّنه و معجزه از جانب پروردگار شما، این است شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه ای است، پس آن را بگذارید که بخورد در زمین خدا، و مس مکنید او را به بدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک، و یاد آورید آن وقتی را که گردانید شما را خلیفه ها بعد از عاد، و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم، قصرها می سازید و در کوهها خانه ها بنا می کنید، پس بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین به فساد، گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق از قوم ایشان با آن جماعت که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان به صالح آورده بودند در میان ایشان که: آیا می دانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش؟

گفتند مؤمنان: بدرستی که ما به آنچه صالح به او فرستاده شده است مؤمنیم.

گفتند آنها که تکبر کردند که: ما به آنچه شما به آن ایمان آورده اید کافریم، پس پی کردند ناقه را و

طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند: ای صالح! بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده می کنی اگر هستی از پیغمبران، پس گرفت ایشان را رجفه ای، یعنی زلزله ای و لرزیدن زمین،- و بعضی گویند: یعنی صدای مهیب، و بعضی گویند: یعنی صاعقه، و

بعضی گویند: صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید «1»- پس گردیدند در خانه های خود مردگان مانند خاکستر سرد شده.

پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت: ای قوم! من رسانیدم به شما رسالت پروردگار خود را، و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمی دارید شما نصیحت کنندگان را» «2».

و در سوره هود فرموده است: «فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را، گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را الهی بجز او، و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین، و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین- یا زمین را در ایّام زندگی شما به شما ارزانی داشته است- پس طلب آمرزش از خدا بکنید، پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا، بدرستی که خدای من نزدیک است به توبه کاران و اجابت کننده دعای داعیان است، گفتند: ای صالح! بتحقیق که بودی تو در میان ما محلّ امید ما پیش از این، آیا نهی می کنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را می پرستیدند پدران ما؟! و بدرستی که ما در شکّیم از آنچه ما را بسوی او می خوانی و تو را متهم می دانیم.

صالح گفت: ای قوم من! خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بیّنه و حجّتی از پروردگار خود و عطا کند به من رحمتی بزرگ از

جانب خود- یعنی پیغمبری- پس کی یاری می کند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم؟ پس زیاد نمی کنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیانکاری، و ای قوم من! این ناقه خداست و حال آنکه معجزه ای است از برای شما، پس بگذارید آن را که بخورد در زمین خدا و بدی به آن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک است؛ پس پی کردند ناقه را؛ پس گفت صالح: متمتّع شوید در خانه خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را، این وعده ای است که دروغی در آن نیست.

پس چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند به او به رحمتی از جانب خود، و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز، بدرستی که

پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالب است، و گرفت آنها را که ظلم کردند صدائی عظیم، پس گردیدند در خانه های خود مردگان، گویا هرگز در آن خانه ها نبوده اند، بدرستی که قوم ثمود کافر شدند به پروردگار خود، دوری از رحمت خدا باد برای ثمود» «1».

و در سوره حجر فرموده است: «بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر، پیغمبران مرسل را- حجر اسم شهر یا وادی است که قوم حضرت صالح علیه السّلام در آنجا ساکن بودند- و دادیم به پیغمبران آیات و معجزات خود را بر ایشان ظاهر می کردند، پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان، و بودند آنکه می تراشیدند از کوهها خانه ها در حالتی که ایمن بودند از بلاها،

پس گرفت ایشان را صدای مهیب در صبحگاه، پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند» «2».

و در سوره شعرا فرموده است: «تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت به ایشان برادر ایشان صالح: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا؟! بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا، و سؤال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی، نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان، آیا گمان می کنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمه ها و زراعتها و نخلستانها که میوه هاشان نرم و لطیف است و می تراشید از کوهها خانه ها با نهایت حذاقت؟! پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که افساد می نمایند در زمین و به اصلاح نمی آورند امری را، گفتند:

نیستی تو مگر از جادوگرها که دیوانه شده باشند، نیستی تو مگر بشری مثل ما، پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان.

صالح گفت: این ناقه ای است که او را آبخوری هست و از برای شما آب خوردن روزی

معلوم هست- زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه تمام آب وادی ایشان را بخورد و آن قدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد، و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید- و صالح گفت: آزاری به این ناقه نرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ، پس پی کردند ناقه را، پس صبح کردند نادمان، پس

گرفت ایشان را عذاب» «1».

مؤلف گوید: اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجملا مفسّر خواهد شد.

قطب راوندی گفته است که: حضرت صالح علیه السّلام پسر ثمود پسر عاد پسر ارم پسر سام پسر حضرت نوح بود «2»؛ و مشهور آن است که: صالح پسر عبید پسر اسف پسر ماشخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پرسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیات کریمه که ترجمه لفظشان آن است که: «نسبت به دروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را، پس گفتند: آیا بشری از ما یکی را همه ما متابعت کنیم، پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود، آیا کتاب خدا و پیغمبری بر او فرود آمد در میان ما، بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است» «4».

حضرت فرمود: این سخنان در هنگامی بود که تکذیب نمودند حضرت صالح علیه السّلام را، و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک نمودن پیغمبران را که حجت خدا را بر ایشان تمام کنند، پس خدا حضرت صالح علیه السّلام را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند، پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان نمودند بر او طغیان بزرگ و گفتند: ایمان نمی آوریم به تو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد، و آن سنگ را ایشان تعظیم می کردند و می پرستیدند، و نزد آن سنگ در

هر سال قربانیها می کشتند، و نزد آن جمعیت می کردند، پس

به حضرت صالح علیه السّلام گفتند:

اگر پیغمبری و رسولی چنانچه می گوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ای ده ماهه آبستن بیرون آورد.

پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ به نحوی که ایشان طلبیده بودند، و حق تعالی وحی نمود که: ای صالح ! بگو به ایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد؛ چون روز آب خوردن ناقه می شد همه آب را در آن روز می خورد، پس آن را می دوشیدند و نمی ماند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز می خوردند، چون روز دیگر صبح می شد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب می رفتند و در آن روز از آن آب می خوردند و ناقه در آن روز آب نمی خورد، پس بر آن حال ماندند آنچه خدا خواست، پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند: پی کنید این ناقه را و به راحت افتید از آن، ما راضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد.

پس گفتند: کیست آن که مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد.

پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را «قدار» می گفتند- به ضم قاف- شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان، پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند. پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب که

نوبه آن بود، گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد، بر سر راهش نشست و ضربتی زد آن را به شمشیر و اثری در آن نکرد، پس ضربت دیگر زد و آن را کشت؛ چون ناقه بر پهلو افتاد به زمین، فرزندش گریخت و به کوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد.

پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن، و گوشتش را در میان خود قسمت کردند، و هیچ کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند.

چون حضرت صالح علیه السّلام آن حال را مشاهده کرد، بسوی ایشان آمد و گفت: ای قوم!

چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح علیه السّلام که: قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان، و در بودن ناقه بر ایشان ضرری نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود، پس بگو به ایشان که من عذاب خود را بر ایشان می فرستم تا سه روز، پس اگر توبه کردند و برگشتند، توبه ایشان را قبول می کنم و عذاب را از ایشان منع می کنم، و اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سوم عذاب خود را بر ایشان می فرستم.

پس حضرت صالح علیه السّلام به نزد ایشان آمد و گفت: ای قوم! من رسول خداوند شمایم بسوی شما، و او می گوید به شما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه

شما را می آمرزم و توبه شما را قبول می کنم.

چون این سخنان را به ایشان فرمود، کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند: ای صالح! بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده می کردی اگر از راستگویانی.

صالح گفت: ای قوم من! بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود، و در روز دوم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سوم روهای شما سیاه خواهد بود.

چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود، پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: آمد بسوی ما آنچه صالح گفت، پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند:

نمی شنویم سخن صالح را و قبول نمی کنیم قول او را هر چند عظیم است.

چون روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد، بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: ای قوم! آمد بسوی شما آنچه صالح به شما گفت، پس عاتیان ایشان گفتند: اگر همه هلاک شویم قول صالح را نشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را می پرستیدند نکنیم و توبه نکردند و برنگشتند.

چون روز سوم شد روهای ایشان سیاه گردید، پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: ای قوم! آنچه صالح به شما گفت همه واقع شد، عاتیان گفتند: آمد به نزد ما آنچه

صالح ما را خبر داد. چون نصف شب شد جبرئیل علیه السّلام به نزد ایشان آمد و نعره ای بر ایشان زد که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد، و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن

کرده بودند و می دانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد، پس همگی در یک چشم بهم زدن مردند، کودک و بزرگ ایشان، و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه حق تعالی ایشان را هلاک کرد، پس صبح کردند در خانه ها و خوابگاههای خود مردگان، پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزاند؛ این بود قصه ایشان «1».

و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که:

حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السّلام سؤال کرد که: چگونه بود هلاک شدن قوم حضرت صالح؟

جبرئیل گفت: یا محمد! صالح مبعوث گردید در وقتی که شانزده سال عمر او بود، و در میان ایشان ماند تا عمر او به صد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمی کردند بسوی هیچ خیر، و ایشان هفتاد بت داشتند که می پرستیدند بغیر از خدا، چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت: ای قوم! بدرستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون به صد و بیست سال رسیده ام، و بر شما عرض می کنم دو چیز را: اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سؤال کرده اید، و اگر خواهید من سؤال کنم از خداهای شما، اگر اجابت نمایند مرا به آنچه سؤال می کنم، من از میان شما بیرون می روم که من به ملال آمده ام از شما و شما دلتنگ شدید از من.

گفتند: به انصاف آمده ای ای صالح.

پس وعده کردند روزی را که

به صحرا بیرون روند.

پس آن قوم گمراه در آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود، و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند، و چون فارغ شدند

حیاه القلوب، ج 1، ص: 312

حضرت صالح علیه السّلام را طلبیدند و گفتند: ای صالح! سؤال کن.

پس صالح به نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید: این چه نام دارد؟

ایشان نامش را گفتند، پس به آن نام آن را ندا کرد، آن جواب نگفت، پس صالح علیه السّلام گفت: چرا جواب نمی گوید؟

گفتند: دیگری را بخوان، آن هم جواب نگفت، و همچنین تا همه آن بتها را به نامهای ایشان خواند و هیچ یک جواب نگفتند. پس حضرت صالح علیه السّلام به ایشان فرمود که: ای قوم! دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچ یک جواب من نگفتند، پس از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند.

پس رو کردند به بتها و گفتند: چرا جواب صالح نگفتید؟ باز جوابی از ایشان ظاهر نشد. پس گفتند: ای صالح! دور شو و ما را با خداهای خود بگذار اندک زمانی.

چون حضرت صالح علیه السّلام دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند: اگر امروز جواب صالح نمی گوئید ما رسوا می شویم.

پس حضرت صالح علیه السّلام را طلبیدند و گفتند: الحال سؤال کن تا جواب بگویند. پس صالح علیه السّلام یک یک را ندا کرد و هیچ یک جواب نگفتند.

صالح علیه السّلام گفت: ای قوم! روز رفت و اینها جواب من نمی گویند، پس از من

سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند.

پس از میان خود هفتاد تن را انتخاب کردند از سرکرده ها و بزرگان خود، پس ایشان گفتند: ای صالح ! ما از تو سؤال می کنیم.

حضرت صالح علیه السّلام فرمود: این قوم همه راضیند به شما؟

همه گفتند: بلی، اگر این جماعت تو را اجابت کنند ما نیز تو را اجابت می کنیم.

پس آن هفتاد تن گفتند: ای صالح ! ما از تو سؤال می کنیم، اگر اجابت کرد تو را پروردگار تو، ما تو را متابعت می کنیم و اجابت تو می کنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو می کنند.

پس حضرت صالح علیه السّلام به ایشان فرمود: آنچه خواهید از من سؤال کنید، ایشان اشاره

حیاه القلوب، ج 1، ص: 313

کردند به کوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند: ای صالح ! بیا برویم به نزدیک این کوه که در آنجا سؤال کنیم.

چون به نزد کوه رسیدند گفتند: ای صالح ! سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ پرکرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش یک میل باشد، یعنی ثلث فرسخ.

حضرت صالح علیه السّلام گفت: از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر خدای من بسیار سهل و آسان است.

پس صالح علیه السّلام از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود عقلها از شدت آن پرواز کند، و اضطراب کرد کوه به نحوی که اضطراب می کند زن در هنگام زائیدن، پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر

شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع به نشخوارگی کرد، پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد.

چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند: ای صالح! چه بسیار زود اجابت کرد تو را خدای تو، پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد.

پس از خدا سؤال کرد و در ساعت فرزندش از ناقه جدا شد و برگرد ناقه می گردید.

پس حضرت صالح علیه السّلام فرمود: ای قوم! دیگر چیزی ماند؟

گفتند: نه، بیا برویم به نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم به آنچه دیدیم تا ایمان به تو بیاورند. پس برگشتند و از این هفتاد نفر هنوز به قوم نرسیده شصت و چهار نفر مرتد شدند و گفتند: جادو کرد، و شش تن ثابت ماندند و گفتند: آنچه دیدیم حق بود، و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کنندگان حضرت صالح را مگر آن شش نفر، و از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد، و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند.

راوی گفت: من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است و جای پهلوی ناقه

هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است «1».

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت صالح علیه السّلام غایب شد از قوم خود مدتی، و روزی که غایب شد نه جوان بود و نه پیر بود، و بسیار خوش جسم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود، پس چون بسوی قوم خود برگشت او

را نشناختند، و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شدند: یک طایفه انکار کردند و گفتند: صالح زنده نیست و او هرگز برنمی گردد؛ و طایفه دیگر شک داشتند؛ و طایفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت.

پس چون برگشت اول آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند و گفت: من صالحم، پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند: صالح بر غیر صورت و شکل تو بود.

پس آمد بسوی آنها که منکر بودند، پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت عظیم.

پس آمد بسوی طایفه سوم که اهل یقین بودند و فرمود: منم صالح.

گفتند: ما را خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی، ما می دانیم که خدا خالق است و هر کس را به هر صورت که خواهد می گرداند، و خبر به ما رسیده و خوانده ایم علامات صالح را در وقتی که بیاید.

فرمود: منم که ناقه از برای شما آوردم.

گفتند: راست گفتی ما این را در کتب خوانده ایم، پس بگو که علامات ناقه چه بود؟

فرمود: یک روز آب از ناقه بود و یک روز از شما.

گفتند: ایمان آوردیم به خدا و به آنچه تو آوردی از جانب او.

پس در این وقت گفتند جماعت متکبران، یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان: ما به آنچه شما به آن ایمان آوردید کافریم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 315

راوی پرسید: ای فرزند رسول خدا! در آن روز عالمی بود؟

فرمود: خدا عادلتر است از آنکه زمین را بگذارد بی عالمی، پس چون صالح علیه السّلام ظاهر شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند، و مثل علی و قائم علیهما السّلام در

این امت مثل صالح است که در آخر الزمان هر دو ظاهر خواهند شد «1». و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند، و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند نمود.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر صلوات اللّه علیه منقول است که فرمود:

اصحاب رس دو طایفه بودند: یک طایفه آنهایند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است، و یک طایفه دیگر اهلش بادیه نشین بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند؛ پس صالح پیغمبر علیه السّلام بسوی ایشان شخصی را به رسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر را فرستاد باز او را کشتند، پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد که او را تقویت داد به ولیّ که با او همراه کرد، پس رسول کشته شد و سعی کرد ولیّ تا حجت را بر ایشان تمام کرد، ایشان می گفتند: خدای ما در دریاست؛ و خود را در کنار دریا ساکن کرده بودند، و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می آمد و ایشان آن ماهی را سجده می کردند، پس ولیّ صالح علیه السّلام به ایشان گفت: من نمی خواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید و لیکن اگر آن ماهی که شما آن را می پرستید اطاعت من بکند آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را به آن می خوانم؟

گفتند: بلی. و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند، پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود. چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی به سجده افتادند،

پس ولیّ صالح پیغمبر علیه السّلام برابر آن ماهی آمد و گفت: بیا بسوی من خواهی نخواهی به نام خداوند کریم.

پس، از آن ماهیها فرود آمد، ولیّ گفت: باز بر پشت آن چهار ماهی باش و بیا تا این قوم را در امر من شکّی نماند. باز آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولیّ صالح رسیدند. پس باز تکذیب کردند او را، پس حق تعالی

بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات به دریا انداخت، پس وحی رسید بسوی ولیّ حضرت صالح علیه السّلام به موضع آن چاهی که آن را رس می گفتند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند، پس به نزد آن چاه رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود بالسویّه بر صغیر و کبیر قسمت کرد «1».

و دور نیست که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقع است و به رس مشهور است.

عامه و خاصه به اسانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! شقی ترین پیشینیان کیست؟

گفت: پی کننده ناقه صالح.

گفت: راست گفتی، کیست شقی تر و بدبخت ترین پسینیان؟

گفت: نمی دانم یا رسول اللّه.

فرمود: آن کس که ضربت بر فرق سر تو بزند «2».

و از عمار یاسر روایت کرده اند که گفت: در غزوه عشیره من و علی بن أبی طالب علیه السّلام بر روی خاک خوابیده بودیم، ناگاه دیدیم که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم به پای مبارک خود

ما را بیدار کرد و فرمود: می خواهید شما را خبر دهم به دو کس که شقی ترین مردمند؟

گفتیم: بلی یا رسول اللّه.

فرمود که: احمر ثمود که پی کرد ناقه را و آن که تو را ضربت زند بر سرت که ریشت را به خون آن تر کند «3».

و به سندهای بسیار منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم روزی بیرون آمد و دست حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام در دستش بود و می فرمود: ای گروه انصار! ای گروه فرزندان هاشم!

حیاه القلوب، ج 1، ص: 317

ای گروه فرزندان عبد المطلب! منم محمد، منم رسول خدا، بدرستی که من خلق شده ام از طینتی که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل بیتم: من و علی و حمزه و جعفر.

پس شخصی گفت: یا رسول اللّه! اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت؟

فرمود: مادرت به عزایت نشیند، سوار نمی شود در آن روز مگر چهار کس: من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا؛ اما من بر براقی سوار می شوم، و فاطمه دختر من بر ناقه عضبای من، و صالح بر ناقه خدا که پی کردند، و علی بر ناقه ای از ناقه های بهشت که مهارش از یاقوت باشد، و آن حضرت دو حلّه سبز پوشیده باشند پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان به بدنهای ایشان رسیده باشد، پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ایشان را خشک کند، پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که: نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل، پس ندا کند

منادی که: این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست و لیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت «1».

و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن علیه السّلام که: کدامند آن هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده اند؟

فرمود: آدم، و حوا، و گوسفند حضرت ابراهیم علیه السّلام، و ناقه حضرت صالح علیه السّلام، و مار بهشت، و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن نماید، و ابلیس لعنه اللّه «2».

و در بعضی روایات وارد شده است که: چون ناقه را پی کردند، همان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند: بیائید صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را، ما پیشتر او را کشته باشیم، و اگر دروغ گفته باشد ما او را به ناقه ملحق کرده باشیم، پس شب بر سر خانه او آمدند، یا غاری که در آنجا عبادت خدا می کرد، و حق تعالی ملائکه را فرستاده

بود که حراست آن حضرت می کردند، آن ملائکه ایشان را به سنگ هلاک کردند «1».

و از کعب الاحبار روایت کرده اند که: سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را «ملکاء» می گفتند، پادشاه ثمود شده بود، و چون مردم رو به صالح علیه السّلام نمودند و ریاست به آن حضرت منتقل شد، ملکاء بر آن حضرت حسد برد و گفت به زنی از آن قوم که او را «قطام» می گفتند و او معشوقه قدار بن سالف بود، و زن دیگر که او را «قبال» می گفتند و او معشوقه مصدع بود،

و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب می خوردند، پس ملکا به آن دو ملعونه گفت: اگر امشب قدار و مصدع به نزد شما بیایند به ایشان دست مدهید و بگوئید: ملکه ما دلگیر و غمگین است برای ناقه صالح، ما اطاعت شما نمی کنیم تا شما ناقه را پی کنید.

پس چون قدار و مصدع به نزد ایشان آمدند، ایشان این سخن گفتند و آنها قبول نمودند که ناقه را پی کنند، پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند «2»، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «در شهر نه نفر بودند که افساد می کردند در زمین و اصلاح نمی کردند» «3».

مترجم گوید: بنا بر این روایت، این قصه بسیار شبیه می شود به قصه شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام، لهذا آن حضرت را «ناقه اللّه» می گویند که آیت بزرگ خدا بود در این امّت «4»، و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر می بردند از آن حضرت منافع علوم نامتناهی می بردند؛ و چنانچه بعد از پی کردن ناقه، آنها به عذاب ظاهر معذّب شدند، بعد از شهادت آن حضرت ائمه حق مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد علیهم السّلام ظاهر گردد، و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم

علیه اللعنه به پی کننده ناقه، و هر دو ولد الزنا بودند به اتفاق «1»، و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح علیه السّلام نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مدفون است «2».

و در بعضی از روایات معتبره

وارد شده است که: عذاب بر قوم حضرت صالح در چهارشنبه نازل شد، و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند «3». و منافاتی در میان این دو روایت هست.

باب هفتم

اشاره

در بیان قصه های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام و اولاد امجاد آن حضرت است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام متیقّظ و آگاه شد به عبرت گرفتن بر معرفت حق تعالی، و احاطه کرد دلایل او به علم ایمان به خدا و او پانزده ساله بود «1».

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: اول کسی را که در قیامت بخوانند، من خواهم بود، پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حلّه سبزی از حلّه های بهشت در من خواهند پوشانید، پس پدر ما ابراهیم علیه السّلام را خواهند طلبید و از جانب راست عرش در سایه عرش بازخواهندداشت و حلّه سبزی از حلّه های بهشت در او خواهند پوشانید، پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد: نیکو پدری است پدر تو ابراهیم، و نیکو برادری است برادر تو علی «2».

و به سند معتبر از موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی از هر چیز چهار چیز اختیار فرموده است: از پیغمبران برای شمشیر و جهاد اختیار فرموده است ابراهیم و داود و موسی و مرا؛ و از خانه آبادها چهار خانه آباده را اختیار فرموده است چنانچه در قرآن

مجید فرموده است که: «خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان» «1». «2»

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شدند «3»، و

ابراهیم اول کسی بود که امر فرمود مردم را به ختنه کردن «4».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام اول کسی بود که مهمانی کرد، و اول کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید، پرسید: این چیست؟

وحی به او رسید که: این وقار است در دنیا و نور است در آخرت «5».

بدان که حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید فرموده است: «اخذ کرد خدا ابراهیم را خلیل خود» «6»، و خلیل یار و دوستی را گویند که هیچ گونه خلل در شرایط دوستی نکند، و در سبب آنکه حق تعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آن جمله:

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: خدا برای آن ابراهیم علیه السّلام را خلیل خود فرمود که هیچ کس از او چیزی سؤال نکرد که او را رد کند، و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد «7».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آن حضرت را خدا برای این خلیل خود گردانید که سجده بر زمین بسیار می کرد «8».

به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السّلام منقول است که: برای این او را خلیل خود

گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم می فرستاد «1».

و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: ابراهیم علیه السّلام را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن به مردم و نماز کردن در

شب در هنگامی که مردم در خواب بودند «2».

مؤلف گوید: در میان این احادیث منافاتی نیست، و آن حضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه به مکارم اخلاق بشریّه همگی آراسته بود، و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیّت عظیم در خلّت داشته برای ترغیب خلق به مثل آن بیان فرموده اند.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون خدا ابراهیم علیه السّلام را خلیل خود گردانید، بشارت خلّت را ملک موت آورد در صورت جوانی سفید رو که دو جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن می ریخت، پس چون ابراهیم خواست داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می آید، ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت، و چون پی کاری می رفت در را می بست و کلید را با خود برمی داشت، پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست، چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی را دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال! پس ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت: ای بنده خدا! کی تو را داخل خانه من کرده است؟

گفت: پروردگار خانه مرا داخل کرده است.

فرمود: پروردگارش احقّ است از من، پس تو کیستی؟

گفت: ملک موتم.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام ترسید و فرمود: آمده ای قبض روح من بکنی؟

گفت: نه، و لیکن خدا بنده ای را خلیل خود گردانیده است آمده ام که این بشارت را به او برسانم.

ابراهیم فرمود: کیست آن بنده، شاید خدمت او کنم تا بمیرم؟

گفت: تو آن بنده ای.

پس آمد به نزد ساره و فرمود: خدا مرا خلیل

خود گردانیده است «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم علیه السّلام آمدند برای هلاک کردن قوم لوط، برای ایشان گوساله ای بریان آورد و فرمود: بخورید.

گفتند: نخوریم تا ما را خبر دهی که ثمنش چیست.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: چون خواهید بخورید بگوئید: بسم اللّه، و چون فارغ شوید بگوئید: الحمد للّه.

پس جبرئیل رو کرد به رفقایش- و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکرده ایشان بود- و گفت: سزاوار است که خدا او را خلیل خود گرداند.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی که به زیر می آمد و گفت: ای ابراهیم! آیا تو را حاجتی هست؟

فرمود: امّا بسوی تو، پس نه «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد در وقتی که رفت به نزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند و او را در منزل خود نیافت و نخواست که باربردار خود را خالی برگرداند، پس همیان خود را پر از ریگ کرد، چون داخل خانه شد چهارپا را با ساره گذاشت و از خجلت به خانه رفت و خوابید، چون ساره همیان را گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نتوان بود! آرد را نان پخت و به نزد آن حضرت طعام نیکوئی آورد، ابراهیم علیه السّلام فرمود: از کجا آوردی این را؟

عرض کرد: از آن آردی که از نزد

خلیل مصری آورده بودی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 327

ابراهیم فرمود: آن که آرد به من داده است، خلیل من هست امّا مصری نیست.

پس به این سبب خدا او را خلیل خود خواند، پس خدا را شکر و حمد کرد و از آن طعام تناول نمود «1».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون روز قیامت شود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را بخوانند و حلّه سرخی به رنگ گل بر او بپوشانند و او را در جانب راست عرش بازدارند، پس بخوانند ابراهیم علیه السّلام را و بر او حلّه سفیدی بپوشانند و در جانب چپ عرش او را بازدارند، پس بطلبند امیر المؤمنین علیه السّلام را و حلّه سرخی بر او پوشانند و در جانب راست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم او را بازدارند، پس بطلبند اسماعیل علیه السّلام را و حلّه سفیدی بر او بپوشانند و در جانب چپ ابراهیم علیه السّلام بازدارند، پس حضرت امام حسن علیه السّلام را بطلبند و حلّه سرخی بپوشانند و در جانب راست امیر المؤمنین علیه السّلام بازدارند، پس بطلبند حضرت امام حسین علیه السّلام را و جامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن علیه السّلام بازدارند، و همچنین هر امامی را بطلبند و حلّه سرخی بپوشانند و در جانب راست امام سابق بازدارند، پس شیعیانِ ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان بازدارند، پس بطلبند فاطمه علیها السّلام را با زنانش از فرزندان و شیعیانش و داخل بهشت شوند بی حساب، پس منادی از میان عرش از جانب ربّ العزّه از افق اعلی

ندا کند: خوب پدری است پدر تو ای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و او ابراهیم است، و خوب برادری است برادر تو و او علی بن ابی طالب علیه السّلام است، و نیکو فرزندزاده هایند فرزندزاده های تو- یعنی حسن و حسین علیهما السّلام-، و نیکو جنینی که در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است، و نیکو امامان راهنمایند ذرّیّت تو: امام زین العابدین علیه السّلام ... تا آخر ائمه علیهم السّلام، و نیکو شیعه اند شیعیان تو، بدرستی که محمد و وصیّ او و فرزندزاده های او و امامان از ذرّیّت او ایشان رستگارانند.

پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت، و این است آنکه حق تعالی می فرماید: «هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که او رستگار

است» «1». «2»

و از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام سینه اش پهن و پیشانیش بلند بود «3».

و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: هر که خواهد ابراهیم علیه السّلام را ببیند، در من نظر کند «4».

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که: مردم قبل از زمان حضرت ابراهیم علیه السّلام ریش ایشان سفید نمی شد، پس حضرت ابراهیم علیه السّلام روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت: پروردگارا! این چیست؟

وحی به او رسید که: این باعث وقار است.

عرض کرد: خداوندا! وقار مرا زیاد گردان «5».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت ابراهیم

علیه السّلام چون صبح کرد، در ریش خود موی سفیدی دید گفت: الحمد للّه رب العالمین که مرا به این سن رسانید و به یک چشم زدن معصیت خدا نکردم «6».

و به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر می شد ریشش سفید نمی شد، و گاه بود شخصی به مجمعی می آمد که شخصی با پسرانش در آن مجلس حاضر بودند، او پدر را از فرزندان تمیز نمی داد و می پرسید:

کدام یک پدر شما است؟

چون زمان حضرت ابراهیم علیه السّلام شد عرض کرد: خداوندا! از برای من علامتی قرار ده

که به آن شناخته شوم. پس موی سر و ریشش سفید شد «1».

و به سند معتبر مروی است که محمد بن عرفه «2» به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد:

جمعی می گویند که ابراهیم علیه السّلام ختنه کرد خود را به تیشه بر روی خمی.

فرمود: سبحان اللّه، چنین نیست که آنها می گویند، دروغ گفتند، بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان با هم می افتاد «3».

و در حدیث دیگر منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام بسیار ضیافت کننده بود، پس روزی قومی بر او وارد شدند و چیزی نزد او نبود، با خود گفت: اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم به نجّار، او را بت خواهد تراشید، پس مهمانان را در دار الضیافه نشاند و ازاری با خود برداشت و آمد به موضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد، چون از نماز فارغ شد ازار را ندید، دانست که حق تعالی اسباب او را مهیا فرموده است، چون برگشت به

خانه دید ساره چیزی می پزد، فرمود: از کجا آوردی اینها را؟!

ساره گفت: اینهاست که به آن مرد داده بودی بیاورد.

و حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را که در موضع نماز ابراهیم بود و سنگها را که در آنجا ریخته بود در ازار او بگذارد، پس جبرئیل چنین کرد، و حق تعالی ریگها را کاورس مقشّر کرد و سنگهای گرد را شلغم و سنگهای دراز را گزر کرد «4».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هرگاه یکی از شما به سفر رود از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد، هر چه میسّر شود اگر چه سنگی باشد، بدرستی که حضرت ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم می رسید به نزد قوم خود می رفت، پس در بعض اوقات او را تنگی روی داد او به نزد قوم خود رفت ایشان را نیز در تنگی یافت، پس برگشت چنانچه رفته بود، و چون به نزدیک خانه رسید از الاغ فرود آمد و خورجین

را پر از ریگ کرد از شرمندگی ساره، و چون داخل خانه شد خورجین را فرود آورد و افتتاح نماز کرد، ساره آمد و خورجین را گشود دید پر است از آرد، پس خمیر کرد و نان پخت و آن حضرت را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور، فرمود: از کجا آورده ای؟

گفت: از آن آرد که در خورجین بود. پس ابراهیم علیه السّلام سر بسوی آسمان بلند کرد که:

شهادت می دهم توئی خلیل «1».

و حق تعالی در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که اواه «2» بود، و

در احادیث بسیار وارد شده است یعنی: بسیار دعاکننده بوده خدا را «3».

و در حدیث معتبر منقول است که: یک وقتی بود که در دنیا بغیر از یک نفر کسی خدا را نمی پرستید، چنانچه حق تعالی می فرماید که إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِیفاً وَ لَمْ یَکُ مِنَ الْمُشْرِکِینَ «4» یعنی: «ابراهیم امّتی بود، قانت و خاضع بود برای خدا و مایل از دینهای باطل به دین حق و نبود از مشرکان»، حضرت فرمود: اگر دیگری با ابراهیم علیه السّلام می بود حق تعالی او را با آن حضرت یاد می کرد، پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد به اسماعیل و اسحاق، پس سه نفر شدند «5».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی ابراهیم علیه السّلام را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را امام و پیغمبر گرداند، و پیغمبر گردانید قبل از آنکه او را رسول گرداند، و رسول گردانید قبل از آنکه او را امام گرداند، پس چون همه را برای او جمع کرد فرمود: «من گردانیده ام تو را برای مردم، امام» «6»، چون در چشم ابراهیم علیه السّلام این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت: «خداوندا! از ذرّیّت من نیز امام قرار ده» «7»، خدا فرمود:

«نمی رسد عهد امامت و خلافت به ظالمان» «1»، یعنی: سفیه و بی خرد، امام متقی و پرهیزکار نمی تواند بود «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم علیه السّلام بود «3».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه

السّلام منقول است که: مردم در زمان پیش بی خبر می مردند، چون زمان ابراهیم علیه السّلام شد گفت: پروردگارا! برای مرگ علتی قرار ده که میّت به آن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت شود، پس حق تعالی اول ذات الجنب و سرسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را «4».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام پدر مهمانان بود، یعنی مهمان را بسیار دوست می داشت، و هرگاه مهمانی نزد او نبود می رفت و طلب مهمان می کرد، روزی درهای خانه را بست و به طلب مهمان بیرون رفت، چون به خانه برگشت شخصی را شبیه به مردی در خانه دید، گفت: ای بنده خدا! به رخصت که داخل این خانه شده ای؟

او سه مرتبه گفت: به رخصت پروردگارش.

پس ابراهیم علیه السّلام دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار خود را.

پس جبرئیل گفت: حق تعالی مرا بسوی بنده ای از بندگانش فرستاده که او را خلیل خود گردانیده است.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم؟

گفت: تو آن بنده هستی.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: چرا حق تعالی مرا خلیل خود کرده است؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 332

جبرئیل گفت: از برای آنکه از هیچ کس چیزی سؤال نکردی، و از تو هیچ کس چیزی سؤال نکرد که بگوئی نه «1».

و به سندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت ابراهیم علیه السّلام بیرون رفت و در شهرها می گشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد، پس گذشت به بیابانی، ناگاه شخصی را دید که ایستاده است

و نماز می کند و صدایش به آسمان بلند شده است و جامه هایش از مو است، پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد، نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود، چون بسیار بطول انجامید او را به دست خود حرکت داد و گفت: من بسوی تو حاجتی دارم، سبک کن نماز را، پس او سبک کرد نماز را، با ابراهیم نشست و ابراهیم از او پرسید که: برای کی نماز می کردی؟

گفت: برای خدا.

ابراهیم علیه السّلام گفت: خدا کیست؟

گفت: آن که خلق کرده است تو را و مرا.

ابراهیم گفت: طریق تو مرا خوش آمد و من دوست دارم با تو برادری کنم از برای خدا، پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم تو را ملاقات و زیارت کنم، توانم کرد؟

گفت: تو به آنجا نمی توانی آمد، زیرا که در میان دریائی هست که از آنجا عبور نمی توان کرد.

ابراهیم گفت: تو چگونه می روی؟

گفت: من بر روی آب می روم.

ابراهیم علیه السّلام گفت: شاید آن کس که آب را برای تو مسخّر کرده است از برای من نیز مسخّر گرداند، برخیز برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم.

پس چون به نزد آب رسیدند، آن مرد «بسم اللّه» گفت و بر روی آب روان شد، حضرت ابراهیم نیز «بسم اللّه» گفت و بر روی آب روان شد، پس آن مرد تعجب کرد و

چون به منزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید: تعیّش تو از کجاست؟

گفت: میوه این درخت را جمع می کنم و در تمام سال به آن معاش می کنم.

حضرت ابراهیم گفت: کدام روز عظیم تر است از همه روزها.

عابد گفت:

روزی که خدا جزا می دهد خلایق را بر کرده های ایشان.

ابراهیم گفت: بیا دست به دعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شرّ آن روز نگاه دارد.

و در روایت دیگر آن است که حضرت ابراهیم گفت که: یا تو دعا کن من آمین بگویم و یا من دعا می کنم و تو آمین بگو.

عابد گفت: از برای چه دعا کنیم؟

ابراهیم گفت: از برای گناهکاران مؤمنان.

عابد گفت: نه.

ابراهیم گفت: چرا؟

عابد گفت: از برای اینکه سه سال است که دعا می کنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم می کنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود.

ابراهیم گفت: خدا هرگاه بنده ای را دوست می دارد، دعایش را حبس می کند تا او مناجات کند و سؤال کند از او، و چون بنده را دشمن می دارد زود دعایش را مستجاب می کند یا در دلش ناامیدی می افکند که دعا نکند.

پس ابراهیم پرسید: چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده ای؟

عابد گفت: روزی در آن جای نماز خود نماز می کردم، ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را می چرانید که گویا روغن بر آنها مالیده بودند، و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوشایندگی، مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد، گفتم: ای کودک زیبا! از کیست این گاوها و گوسفندها؟

گفت: از من است.

گفتم: تو کیستی؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 334

گفت: منم اسماعیل پسر ابراهیم خلیل خدا.

پس دعا کردم و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را به من بنماید.

پس حضرت ابراهیم گفت: منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن

طفل پسر من است.

عابد گفت: الحمد للّه رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد.

پس آن شخص هر دو جانب روی حضرت ابراهیم علیه السّلام را بوسید و دست در گردن او آورد و گفت: الحال دعا کن تا من آمین بر دعای تو بگویم، پس دعا کرد ابراهیم علیه السّلام از برای مؤمنان و مؤمنات از آن روز تا روز قیامت به آنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود، و آمین گفت عابد بر دعای حضرت ابراهیم.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: دعای ابراهیم علیه السّلام کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان ما هست تا روز قیامت «1».

و در بعضی از روایات وارد است که: نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و ششصد و شصت سال عمر او بود «2».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 335

فصل دوم در بیان قصه های آن حضرت علیه السّلام از هنگام ولادت تا شکستن بتها، و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان آن زمان خصوصا نمرود و آزر

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: آزر پدر ابراهیم منجّم نمرود پسر کنعان بود، به نمرود گفت: من در حساب نجوم می بینم که در این زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند و مردم را به دین دیگر بخواند.

نمرود پرسید: در کدام بلاد بهم خواهد رسید؟

گفت: در این بلاد؛ و منزل نمرود در «کوثاریا» بود که دهی از دههای کوفه بوده است.

نمرود پرسید که: آن مرد به دنیا آمده است؟

آزر گفت: نه.

نمرود گفت: پس باید میان مردان و زنان جدائی افکنیم.

پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا کنند.

و حامله شد مادر ابراهیم به ابراهیم و حملش ظاهر نشد، و چون نزدیک شد ولادتش گفت: ای آزر! مرا علت مرض

یا حیض روی داده است و می خواهم از تو جدا شوم، و در آن زمان قاعده چنین بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا می شدند.

پس بیرون آمد و به غاری رفت، و حضرت ابراهیم علیه السّلام در آن غار متولد شد، پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید و به خانه خود برگشت و در غار را به سنگ برآورد، پس

خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او می مکید و هر چند گاهی یک مرتبه مادر به نزد او می آمد.

و نمرود به هر زن حامله قابله ای موکّل گردانیده بود که هر پسری که متولد شد او را بکشند، لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن، ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود، و ابراهیم علیه السّلام در روزی آن قدر نمو می کرد که دیگران در ماهی آن قدر نمو کنند، تا آنکه در غار سیزده ساله شد، پس مادر به دیدن او رفت، چون خواست که بیرون آید چنگ در او زد و گفت: ای مادر! مرا بیرون بر.

مادر گفت: ای فرزند! اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده ای تو را بکشد.

پس چون مادرش بیرون رفت، حضرت ابراهیم علیه السّلام خود از غار بیرون آمد و در آن وقت آفتاب فرورفته بود، پس نظرش بر زهره افتاد گفت: این خدای من است، چون زهره فرو رفت گفت: اگر خدای من می بود حرکت نمی کرد و زایل نمی شد، و گفت: دوست نمی دارم آفلان را، یعنی آنها که غایب می شوند؛ و چون ماه از مشرق طالع شد گفت: این خدای من

است این بزرگتر و نیکوتر است از زهره، پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت:

اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هرآینه خواهم بود از گروه گمراهان؛ پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت: این بزرگتر و نیکوتر است، پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای حضرت ابراهیم علیه السّلام آسمانها را تا آنکه عرش و هر که بر عرش است دید، و خدا ملکوت آسمانها و زمین را به او نمود، پس در آن وقت گفت: ای قوم! من بیزارم از آنچه شما شریک خدا گردانیده اید، گردانیدم روی خود را بسوی آن کسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینهای باطل به دین حق و نیستم از مشرکان.

پس آمد به نزد مادرش، و مادرش او را داخل خانه آزر کرد و در میان فرزندان خود او را رها کرد، چون آزر به خانه آمد و نظرش بر او افتاد به مادر ابراهیم گفت: این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده است و ملک فرزندان مردم را می کشد؟

گفت: این پسر توست در فلان وقت متولد شده که من از تو عزلت کردم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 337

آزر گفت: وای بر تو! اگر پادشاه این را بداند منزلت من در نزد او برطرف شود؛ و آزر صاحب اختیار و وزیر نمرود بود و از برای او بت می تراشید و به فرزندانش می داد که می فروختند و بتخانه در دست او بود.

پس مادر ابراهیم به آزر گفت: بر تو باکی نیست، اگر پادشاه مطّلع نشود فرزند ما می ماند،

و اگر مطّلع شود من جواب پادشاه می گویم، و هرگاه که آزر بسوی ابراهیم علیه السّلام نظر می کرد محبت عظیم از او در دلش بهم می رسید، و بت می داد به او که بفروشد چنانچه به برادرانش می داد، پس ابراهیم ریسمانی در گردن بت می بست و به زمین می کشید و می گفت: کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری به او می تواند رسانید و نه نفعی؟ و در آب و لجن بت را فرومی برد و می گفت: بیاشام و حرف بزن.

پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند، آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد امّا سودی نبخشید، پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود «1».

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: در روز اول ماه ذیحجه حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام متولد شد «2».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پدر حضرت ابراهیم منجّم نمرود بن کنعان بود، و نمرود بی رأی او کاری نمی کرد، پس شبی از شبها نظر کرد در ستارگان، چون صبح شد به نمرود گفت: در این شب امر عجیبی دیده ام.

نمرود گفت: چه دیدی؟

گفت: دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما در دست او باشد، و در اندک زمانی دیگر مادر او به او حامله شود.

پس نمرود تعجب کرد از این امر و گفت: آیا زنان به او حامله شده اند؟

گفت: نه.

و او در علم نجوم یافته بود که او را به آتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد.

پس امر

کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند، و در همان شب پدر ابراهیم علیه السّلام مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد، پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود، پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود می دانستند، و نظر کردند به مادر ابراهیم، پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند: ما در شکم این زن چیزی نمی بینیم.

پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را به نزد نمرود برد، زن او گفت: پسر خود را مبر به نزد نمرود که او را بکشد، بگذار من او را به یکی از این غارها ببرم و بیندازم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی.

گفت: ببر.

پس مادر ابراهیم علیه السّلام او را به غاری برد و شیر داد و بر در غار سنگی گذاشت و برگشت، پس حق تعالی روزی او را در انگشت مهین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را می مکید و شیر از آن بهم می رسید و می خورد، و در روزی آن قدر نشو و نما می کرد که اطفال دیگر در هفته ای می کنند، و در هفته آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در ماهی می کنند، و در ماهی آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در سالی، پس مدتها بر این گذشت، روزی مادرش به پدرش گفت: مرا رخصت ده بروم بسوی غار و ببینم چه بر سر فرزند ما آمده است؟ پدر او را رخصت داد، چون

مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و چشمهایش مانند دو چراغ روشنی می دهند، پس او را برداشته به سینه خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت.

پدرش احوال ابراهیم را جویا شد.

گفت: او را در خاک پنهان کردم و برگشتم.

پس همیشه چنین بود که گاهی به بهانه کاری از پدر ابراهیم غایب می شد و خود را به ابراهیم می رسانید و او را شیر می داد.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 339

چون به حرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد، و چون خواست برگردد جامه اش را گرفت، مادر گفت: چیست تو را؟

گفت: مرا با خود ببر.

گفت: باش تا از پدرت رخصت بگیرم.

پس پیوسته حضرت ابراهیم علیه السّلام در آن غیبت شخص خود را مخفی می داشت و امر خود را کتمان می کرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حقّ او ظاهر ساخت «1».

و در روایت دیگر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: ابراهیم علیه السّلام و پدر و مادرش از پادشاه طاغی گریختند و مادرش او را زائید در میان تلّی چند در کنار نهر عظیمی که او را «حزران» می گفتند، از غروب آفتاب تا آمدن شب، پس چون ابراهیم علیه السّلام بر روی زمین قرار گرفت برخاست و دست بر سر و رویش مالید و «اشهد ان لا اله الّا اللّه» بسیار گفت، پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت؛ مادرش را از مشاهده این احوال غریبه ترسی عظیم رو داد، پس پیش روی مادر خود به راه افتاد و چشمان خود را

بسوی آسمان بلند کرده بود و استدلال کرد به آن ستاره ها بر خالق آسمان و زمین، چنانچه حق تعالی از او در قرآن مجید ذکر فرموده است «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت ابراهیم علیه السّلام قوم خود را نهی کرد از بت پرستیدن، و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد، و ایشان ترک نکردند، روز عیدی حاضر شد و نمرود و جمیع اهل مملکتش به عیدگاه رفتند، ابراهیم علیه السّلام نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکّل کردند به بتخانه و ایشان بیرون رفتند، چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و به نزدیک هر یک از بتها می رفت و می گفت: بخور و حرف بزن! چون جواب نمی گفت تیشه را می گرفت و

دست و پایش را می شکست تا آنکه با همه آن بتها چنین کرد، پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت.

چون پادشاه و جمیع امرا و لشکر و رعایا از عیدگاه برگشتند، بتهای خود را شکسته دیدند گفتند: هر که این کار را با خدایان ما کرده است، او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد.

گفتند: اینجا جوانی هست که ایشان را به بدی یاد می کند و او را ابراهیم می گویند و او فرزند آزر است.

پس او را به نزد نمرود آوردند، نمرود به آزر گفت: با من خیانت کردی و این فرزند را از من مخفی کردی؟

گفت: ای ملک! این عمل مادر اوست و می گوید: من حجتی در این باب دارم، و اگر او نباشد فرزند

از برای ما بماند، و الحال دست بر او یافته ای آنچه خواهی با او بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بردار.

پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت: چه باعث شد تو را که امر این طفل را مخفی کردی از من تا کرد به خدایان ما آنچه کرد؟

عرض کرد: ای ملک! این را برای مصلحت رعیت تو کردم، چون دیدم که اولاد رعیت خود را می کشتی و نسل ایشان برطرف می شد، گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستارگان دیده شده است می دهم به پادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد!

نمرود عذر او را قبول کرد و رأیش را صواب دید، پس به ابراهیم گفت: کی کرده است این کار را نسبت به خدایان ما؟

ابراهیم فرمود: بزرگ ایشان کرده است، پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف بزنند!

پس مشورت کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم، گفتند: بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: فرعون زمان ابراهیم علیه السّلام و اصحابش، همه اولاد زنا

بودند که بزودی به کشتن پیغمبر راضی شدند؛ و فرعون موسی علیه السّلام و اصحابش همه حلال زاده بودند که گفتند: او را و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن، و حکم به کشتن ایشان نکردند، زیرا که راضی نمی شوند به کشتن پیغمبر یا امام مگر اولاد زنا.

پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم برای او جمع کرد، و چون آن روز شد که می خواستند او را در آتش اندازند، نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و برای

نمرود منظر رفیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند به ابراهیم که چگونه آتش او را می سوزاند! چون ابراهیم علیه السّلام را آوردند، کسی به نزدیک آتش نمی توانست رفت که او را در آتش اندازد، زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمی توانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش، پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد.

چون آن حضرت را در منجنیق گذاشتند، آزر آمد و طپانچه بر روی مبارک او زد و گفت: برگرد از آنچه بر آن هستی، او قبول نکرد، در آن حال خروش از آسمان و زمین برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری آن حضرت کرد.

زمین عرض کرد: خداوندا! به پشت من احدی نیست که تو را عبادت کند بغیر او، می گذاری او را بسوزانند؟

ملائکه گفتند: خداوندا! خلیل تو ابراهیم را می سوزانند؟!

حق تعالی فرمود: اگر مرا بخواند اجابت او می کنم.

جبرئیل عرض کرد: خداوندا! خلیل تو ابراهیم علیه السّلام بر روی زمین احدی نیست که تو را بپرستد بجز او، بر او مسلط کرده ای دشمن او را که او را به آتش بسوزاند؟!

حق تعالی فرمود: ساکت شو که این سخن را بنده ای مثل تو می گوید که ترسد امری از تحت قدرت او بدر رود، او بنده من است، هر وقت که خواهم او را می گیرم و اگر مرا بخواند اجابت او می کنم.

پس ابراهیم علیه السّلام پروردگار خود را به سوره اخلاص خواند: «یا اللّه یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجّنی من النّار برحمتک».

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که

از منجنیق جدا شده بود و گفت: ای

حیاه القلوب، ج 1، ص: 342

ابراهیم! آیا تو را بسوی من حاجتی هست؟

ابراهیم فرمود: امّا بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم، پس انگشتری به او داد که بر آن نقش کرده بودند: «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه ألجأت ظهری الی اللّه و اسندت امری الی اللّه و فوّضت امری الی اللّه».

پس حق تعالی وحی فرمود به آتش که کُونِی بَرْداً «1» یعنی: «سرد باش»، پس در میان آتش دندانهای مبارک آن حضرت از سرما بر هم می خورد تا خدا فرمود وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ «2» یعنی: «و سلامت باش بر ابراهیم»، و جبرئیل آمد و با آن حضرت نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطرافشان همه گل و لاله شد.

چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده نمود گفت: کسی که خدائی بگیرد، مثل خدای ابراهیم بگیرد.

در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت: من قسم داده بودم بر آتش که نسوزاند او را. ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت.

نمرود ملعون ابراهیم علیه السّلام را دید که در باغ سبز و خرمی نشسته است و با مرد پیری سخن می گوید، پس به آزر گفت: ای آزر! چه بسیار گرامی است فرزند تو نزد پروردگار خود! و چلپاسه می دمید در آتش، و وزغ آب می برد و بر آتش می ریخت که خاموش کند، و چون حق تعالی وحی نمود به آتش که سرد باش، تا سه روز هیچ آتشی در دنیا گرمی نداشت «3».

و نیز علی بن ابراهیم روایت کرده است که:

چون نمرود، ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداخت و آتش بر او برد و سلام گردید، نمرود گفت: ای ابراهیم! پروردگار تو کیست؟

فرمود: پروردگار ما آن کسی است که زنده می گرداند و می میراند.

نمرود گفت: من نیز زنده می کنم و می میرانم!

حیاه القلوب، ج 1، ص: 343

ابراهیم فرمود: چگونه زنده می کنی و می میرانی؟

نمرود امر کرد تا دو نفر از آنها که واجب القتل بودند نزد او حاضر ساختند، یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: اگر راست می گوئی آن را که کشتی زنده کن. پس ابراهیم فرمود:

پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد، تو از مغرب بیرون آور.

پس مبهوت و عاجز شد آن کافر «1».

و به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون ابراهیم علیه السّلام را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد، حق تعالی به او وحی فرمود: چه چیز تو را به غضب آورد ای جبرئیل؟

عرض کرد: پروردگارا! ابراهیم خلیل توست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که تو را به یگانگی بپرستد، بر او مسلط کرده ای دشمن خود و دشمن او را.

حق تعالی فرمود: ساکت شو، و تعجیل نمی کند مگر بنده ای مثل تو که ترسد امری از او فوت شود، امّا من پس او بنده من است، هر وقت که خواهم او را می گیرم.

پس جبرئیل شاد شد و رو به ابراهیم کرد و گفت: تو را حاجتی هست؟

ابراهیم فرمود: بسوی تو نه.

پس حق تعالی انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش بود: «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه لا حول و لا قوّه الّا باللّه

فوّضت امری الی اللّه اسندت ظهری الی اللّه حسبی اللّه»، پس خدا وحی کرد به او که: این انگشتری را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و سلامت می گردانم «2».

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند که: چرا موسی بن عمران علیه السّلام چون ریسمانها و عصاهای ساحرااان فرعون را دید ترسید، و ابراهیم علیه السّلام را که

در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید؟

فرمود: ابراهیم علیه السّلام استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین علیهم السّلام که در پشت او بودند، لهذا نترسید؛ و موسی آن انوار در صلب او نبودند، به این سبب ترسید «1».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند، دو مؤمن و دو کافر: امّا دو مؤمن پس سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند، و دو کافر نمرود و بخت النصر «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای حضرت ابراهیم علیه السّلام در کوفه ساختند بر سر نهری که آن را «کوثا» می گفتند در قریه ای که آن را «قنطانا» می گفتند، و شیطان آن را ساخت، و چون حضرت ابراهیم علیه السّلام را در منجنیق نشاندند و خواستند که به آتش اندازند جبرئیل آمد و گفت: السلام علیک یا ابراهیم و رحمه اللّه و برکاته، آیا تو را حاجتی هست؟

گفت: به تو حاجتی ندارم.

پس در آن وقت حق

تعالی به آتش ندا کرد که: سرد شو «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: چون آتش برای حضرت ابراهیم علیه السّلام افروختند، جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند، خدا هیچ یک را رخصت نداد بغیر از وزغ، پس دو ثلث بدن آن سوخت و یک ثلث باقی ماند «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: هفت کسند که عذابشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود: قابیل که برادر خود را کشت؛ و نمرود که به ابراهیم منازعه کرد در باب

پروردگارش؛ و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند؛ و فرعون؛ و ابو بکر و عمر «1».

و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه فرمود که: حق تعالی آن را روزی بعضی از مرغان قرار داده است؛ و ذلیل گردانید به پشه، جباری را که تمرّد و تجبّر کرد بر خدا و انکار بر خداوندی او کرد، پس مسلط کرد بر او ضعیفترین خلقش را تا بنماید به او قدرت و عظمت خود را، پس داخل بینی او شد تا به دماغش رسید و او را کشت «2».

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به سند معتبر منقول است که: در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش انداختند، و در چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را «3».

مؤلف گوید: از این احادیث ظاهر می شود که قصه پشه و نمرود واقع است، امّا تفصیلش در اخبار معتبره به نظر نرسیده، و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که:

بعد از نجات حضرت ابراهیم از آتش، نمرود را دعوت به دین حق کرد، آن شقی گفت:

من با خدای تو جنگ می کنم.

پس روزی را برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و صف کشیدند، و ابراهیم علیه السّلام تنها در برابر ایشان ایستاد «4» تا آنکه حق تعالی پشه ای بی حد فرستاد تا هوا را تیره کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی به هزیمت گذاشتند و نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد، تا آنکه حق تعالی پشه ضعیفی را امر فرمود که به دماغ آن ملعون بالا رفته مشغول شد به خوردن مغز سر او، تا آنکه به حدّی او را بی تاب کرد که جمعی را موکّل کرده بود که گرزهای گران بر سر او می زدند که شاید از آن حالت تسکین یابد، و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا

به جهنم واصل شد «1».

و به سندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: در جهنم وادیی است که او را «سقر» می نامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است، و اگر حق تعالی او را رخصت دهد که به قدر سوزنی نفس بکشد هرآینه هر چه بر روی زمین است بسوزد، و اهل جهنم همه پناه می برند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابها که خدا در آن مهیّا کرده است از برای اهل آن وادی، و در آن وادی کوهی هست که پناه می برند اهل آن وادی

از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیّا کرده است برای اهلش، و در آن کوه درّه ای هست که پناه می برند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن درّه و بوی بد و قذرات آن و آنچه خدا در آن مهیّا کرده است از عذابها برای اهل آن درّه، و در آن درّه چاهی هست که پناه می برند جمیع اهل آن درّه از گرمی و گند و قذارت آن چاه و عذابها که خدا مهیّا کرده است در آن برای اهلش، و در آن چاه ماری هست که پناه می برند جمیع اهل آن چاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیّا کرده است در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش، و در شکم آن مار هفت صندوق است که در آنها پنج کس از امّتهای گذشته و دو کس از این امّت هستند؛ امّا آن پنج نفر:

قابیل است که هابیل را کشت؛ و نمرود که با حضرت ابراهیم محاجّه کرد در امر پروردگارش و گفت: من زنده می کنم و می میرانم؛ و فرعون که گفت: منم پروردگار بزرگتر شما؛ و یهودا که یهود را گمراه کرد؛ و بولس که نصاری را گمراه کرد؛ و دو نفر که در این امّتند «2»: ابو بکر و عمر است.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند دعا کرد خدا را به حقّ ما، پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 347

و به سندهای معتبر

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: دعای حضرت ابراهیم در روزی که او را به آتش انداختند این بود: «یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکّلت علی اللّه»، پس حق تعالی به آتش وحی کرد که: سرد و سلامت باش بر ابراهیم، پس سه روز بر روی زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد، و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند، بعد از سه روز با آزر بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد، حضرت ابراهیم علیه السّلام را دید در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن می گوید، پس نمرود به آزر گفت: چه بسیار گرامی است پسر تو بر پروردگارش «1»!

پس نمرود به ابراهیم علیه السّلام گفت که: از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش «2».

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون یوسف علیه السّلام به نزد نمرود آمد، گفت: چه حال داری ای ابراهیم؟

گفت: من ابراهیم نیستم، من یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم، و آن همان شخص بود که با ابراهیم محاجّه کرد در امر پروردگارش و چهارصد سال جوان بود «3».

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند، جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و در او پوشانید، پس آتش از او گریخت و بر دوش نرجس روئید، و همان پیراهن بود که

چون حضرت یوسف علیه السّلام آن را بیرون آورد در مصر حضرت یعقوب بوی آن را در اردن شنید و گفت: من بوی یوسف را می شنوم «4».

مؤلف گوید: منافاتی میان این احادیث نیست، و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد، و رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السّلام را شفیع گردانیده

باشد، و حق تعالی انگشتری و پیراهنی برای او فرستاده باشد، و ندای برد و سلام به آتش نیز کرده باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی که حضرت ابراهیم بتها را شکست، روز نوروز بود «1».

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: به محمد و آل طیبین او خدا نوح علیه السّلام را نجات داد از شدت غم عظیم، و به برکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر حضرت ابراهیم و بر او برد و سلام گردانید، و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسّر نشده بود، و رویانید دور او از درختان سبز خرم خوش آینده و از گلها و شکوفه ها و سبزه ها آنچه در چهار فصل میسّر نشود «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: نمرود خواست نظر کند در ملک آسمان، پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت

و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را به پایه های تابوت بستند، و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویختند پس آن کرکسهای گرسنه به هوای گوشت پرواز کردند و تابوت را با آن مرد به جانب آسمان بالا بردند، و آن قدر او را بلند کردند که چون به زمین نظر کرد کوهها را به مثابه مورچه دید، و چون نظر به آسمان کرد آسمان به حال خود بود، باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و چون به آسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر می دید، باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر به زمین کرد هیچ چیز ندید، و چون به آسمان نظر کرد بر حال اول دید، پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را می دید و نه زیر خود را، ترسید و گوشت

را به زیر تابوت آویخت، پس آن کرکسها سرازیر شدند تا به زمین آمدند «1».

مؤلف گوید: مشهور میان مورخان آن است که خود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسان ایشان را بالا بردند «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: محل ولادت حضرت ابراهیم علیه السّلام «کوثاربا» بود که از محال کوفه بوده است، و پدرش از اهل آنجا بود، و مادر ابراهیم علیه السّلام و مادر لوط- یعنی ساره و ورقه- هر دو خواهر بودند و دخترهای لاحج بودند، و لاحج پیغمبر انذارکننده بود امّا رسول نبود، و ابراهیم علیه

السّلام در اول طفولیّت بر آن فطرت بود که حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود به دین خود و برگزید او را، و به تزویج خود درآورد ابراهیم ساره دختر خاله خود را، و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت، و جمیع اموال خود را به حضرت ابراهیم علیه السّلام بخشید، و حضرت ابراهیم علیه السّلام سعی کرد و آن اموال را به اصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد به حدّی که در زمین کوثاربا کسی حالش از او بهتر نبود.

چون حضرت ابراهیم علیه السّلام بتهای نمرود را شکست، نمرود امر کرد او را در بند کشیدند، و امر کرد حظیره ای ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست، پس مشرف شدند بر حظیره که حال حضرت ابراهیم را مشاهده نمایند، ناگاه دیدند که حضرت ابراهیم از بند رها شده و به سلامت در میان آتش نشسته است، چون این خبر را به نمرود دادند امر نمود که ابراهیم علیه السّلام را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گله ها و مالهای خود را با خود ببرد.

پس حجت گرفت بر ایشان و حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: اگر گله و مال مرا می گیرید، به من پس دهید آن عمری که من در تحصیل آنها صرف نموده ام، پس مخاصمه را به نزد

قاضی نمرود بردند، قاضی حکم کرد که ابراهیم

هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است به ایشان بگذارد، و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان گذرانیده است به او پس دهند.

چون این قضیه را به نمرود نقل کردند حکم کرد حضرت ابراهیم را از بلاد بیرون کنند و اموالش را به او بدهند و گفت: اگر او در بلاد شما می ماند دین شما را فاسد می کند و ضرر به خداهای شما می رساند.

پس بیرون کردند ابراهیم و لوط علیهما السّلام را از بلاد خود به جانب شام، پس حضرت ابراهیم و لوط و ساره علیهم السّلام بیرون رفتند و حضرت ابراهیم گفت إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ «1» «من می روم بسوی پروردگار خود- یعنی به جانب بیت المقدس- بزودی مرا هدایت خواهد کرد».

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت- از نهایت غیرتی که برای ساره داشت- و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که او را غرازه «2» می گفتند، پس به یکی از عشّاران او گذشت، عشّار آمد که عشور اموال ابراهیم علیه السّلام بگیرد، چون نوبت به تابوت رسید عشّار گفت: این تابوت را بگشا تا آنچه در آن هست ما عشور آن را بگیریم.

ابراهیم گفت: آنچه در این تابوت است هر چه خواهی حساب کن از طلا یا نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا.

عشّار گفت: تا نگشایم نمی شود.

پس عشّار به جبر در تابوت را گشود، چون ساره را با حسن و جمالی

که داشت مشاهده نمود از ابراهیم پرسید: این زن چه نسبت دارد به تو؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 351

گفت: حرمت من و دختر خاله من است.

گفت: چرا او را در این تابوت مخفی کرده ای؟

ابراهیم فرمود: برای غیرت بر او، که کسی او را نبیند.

عشّار گفت: نمی گذارم از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و تو را به سلطان عرض کنم. پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد.

پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را ببرند. ابراهیم علیه السّلام به ایشان فرمود: من از تابوت جدا نمی شوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود.

چون این خبر را به پادشاه رسانیدند، فرستاد که ابراهیم را با تابوت به نزد او حاضر نمایند، چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را به نزد پادشاه بردند، به آن حضرت گفت:

تابوت را بگشا.

فرمود: ای پادشاه! حرمت من و دختر خاله من در این تابوت است و جمیع اموال خود را می دهم که این تابوت را نگشائی.

پس پادشاه به جبر تابوت را گشود، و چون حسن و جمال ساره را دید ضبط خود نتوانست کرد و دست به جانب او دراز کرد.

ابراهیم علیه السّلام رو از او گردانید و گفت: خداوندا! حبس فرما دست او را از حرمت و دختر خاله من.

فورا دستش خشک شد و نتوانست که به ساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند، به ابراهیم گفت: خدای تو چنین کرد؟

فرمود: بلی، خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن می دارد، و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو.

پادشاه گفت: از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی

من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمی شوم.

ابراهیم علیه السّلام گفت: پروردگارا! دستش را به او برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 352

پس خدا دستش را به او برگردانید. باز چون نظرش به ساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست بسوی او دراز کرد، و باز ابراهیم علیه السّلام از غیرت رو گردانید و دعا کرد، دستش خشک شد و به ساره نرسید.

پادشاه گفت: خدای تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری، پس از خدای خود سؤال کن دست مرا بسوی من برگرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند دیگر این کار را نخواهم کرد.

فرمود: سؤال می کنم به شرط آنکه اگر که دیگر چنین کاری بکنی از من سؤال نکنی که از برای تو دعا بکنم.

پادشاه قبول کرد و حضرت گفت: خداوندا! اگر راست می گوید دستش را به او برگردان، پس دستش به او برگشت.

چون پادشاه این حال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم علیه السّلام مهابتی در دل او افتاد و آن حضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت: تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو بگیرم پس هر جا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی است.

ابراهیم گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: می خواهم مرا رخصت دهی که کنیزک جمیله خوش روی عاقل دانائی دارم آن را به ساره ببخشم که خدمت او بکند.

چون حضرت رخصت داد، هاجر مادر اسماعیل را به ساره بخشید.

پس ابراهیم علیه السّلام با اهل و اموال خود روانه شد که برود، و پادشاه او را مشایعت نمود و از برای تعظیم ابراهیم

و مهابت او در عقب سر او راه می رفت، پس حق تعالی وحی فرمود به ابراهیم که: بایست و جلوی پادشاه جباری که تسلط یافته ای راه مرو و لیکن او را مقدّم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که او مسلط است و ناچار است از پادشاهی در زمین، یا نیکوکار یا بدکار.

پس ابراهیم علیه السّلام ایستاد و به پادشاه فرمود: جلو برو که خدای من در این ساعت به من وحی فرمود که تو را تعظیم کنم و تو را مقدّم بدارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 353

پادشاه گفت: خدای تو به تو چنین وحی فرمود؟

ابراهیم علیه السّلام فرمود: بلی.

پادشاه گفت: شهادت می دهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب گردانیدی به دین خود.

پس ابراهیم علیه السّلام را وداع کرد و آن حضرت روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت.

و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابراهیم به ساره گفت: اگر خواهی هاجر را به من بفروش شاید خدا فرزندی به من عطا فرماید که خلف ما باشد. پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد، پس اسماعیل علیه السّلام بوجود آمد «1».

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ. وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ «2»، فرمود: آنکه از پدرش می گریزد در قیامت، ابراهیم است «3».

مؤلف گوید: در این فصل چند اشکال هست که اشاره به

حلّ آنها ضرور است و تفصیلشان در «بحار الانوار» «4» مسطور است:

اول آنکه: ظاهر آیات و احادیث آن است که آزر پدر ابراهیم علیه السّلام بوده است و مشهور میان عامه این است، و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آن است که آزر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است، و جمعی از اکابر علما دعوای اجماع علمای امامیه بر این کرده اند، و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم تا آدم علیه السّلام همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند، و چون ابراهیم علیه السّلام جدّ آن حضرت است باید که پدرش مسلمان باشد، و ارباب

نسب نیز اتفاق دارند که پدر آن حضرت تارخ بوده است، پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آزر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عمّ آن حضرت بوده است، و در میان عرب متعارف است که عم را پدر می گویند، یا جدّ مادری آن حضرت بوده است و جد را نیز شایع است که پدر می گویند، یا عمّ آن حضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر او را خواسته است و آن حضرت را تربیت کرده است، و به این سبب او را پدر می گفته است، و بعضی از احادیث که قابل تأویل نبوده باشد ممکن است حمل بر تقیه بوده باشد «1».

دوم آنکه: حق تعالی در قصه ابراهیم علیه السّلام فرموده است فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ فَقالَ إِنِّی سَقِیمٌ «2» که مضمونش موافق اخبار آن

است که: چون خواستند قوم او به عیدگاه روند، ابراهیم علیه السّلام نظری در ستارگان کرد و گفت: بدرستی که من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشان را شکست، آیا این کلام بر چه وجه بود؟ راست بود یا دروغ؟ بعضی گفته اند: آن حضرت را تب نوبه عارض می شد، نظر کرد در ستارگان و گفت: وقت نوبه من است و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمی توانم آمد.

و بعضی گفته اند: چون آنها منجّم بودند، آن حضرت هم به طریقه ایشان نظر به ستارگان کرد و گفت: من در ستاره خود می یابم که بیمار خواهم شد، یا واقعا یا بر سبیل مصلحت و عذر؛ و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد صحیحی بکنند، آن دروغ نیست و جایز است، بلکه در بسیاری از جاها واجب می شود برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری.

و بعضی گفته اند: آن حضرت چون نظر کرد در ستارگان که دلالت بر وجود و وحدت صفات کمالیه صانع می کنند و قوم خود را دید که می پرستند ستارگان و بتها را فرمود: من دلم بیمار است و در اندوهم از ضلالت قوم خود «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 355

و ظاهر احادیث معتبره بسیار آن است که این کلامی بود بر سبیل مصلحت، و به یکی از این وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد، توریه فرمود که از ظاهر آنها این معنی بفهمند و غرض واقعی آن حضرت صحیح باشد، چنانچه در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه

السّلام سؤال کردند که: چگونه حضرت ابراهیم گفت من سقیمم؟

فرمود: ابراهیم سقیم نبود و دروغ نگفت، و غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق می کنم یا طلب چاره ای می کنم که دین باطل را بر هم زنم. و در روایت دیگر وارد شده است: یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردن است در معرض بیماری است. و در روایت دیگر وارد است: چون در نجوم نظر کرد به علمی که خدا به او عطا کرده بوده و مطّلع شد بر واقعه کربلا و شهادت امام حسین علیه السّلام پس گفت: من بیمارم، یعنی دلم زار و غمگین و بیمار است برای آن واقعه «1».

سوم آنکه: چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند، پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را، قوم او می پرستیدند: هذا رَبِّی «2» یعنی «این پروردگار من است»؟ این سخن به حسب ظاهر کفر است، و این شبهه را به چند وجه می توان جواب گفت:

اول آنکه: این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر می گفت، چنانچه کسی در مسأله ای فکر کند اول شقّی از شقوق را مطمح نظر قرار می دهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود، و بعد از آن فکر می کند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد، و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پرسیدند از آن حضرت که: آیا حضرت ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذا رَبِّی بغیر خدا؟ فرمود: اگر امروز کسی این سخن

را بگوید مشرک می شود امّا از حضرت ابراهیم شرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 356

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود «1»، و بر این وجه احادیث بسیار دلالت می کند.

وجه دوم آنکه: این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود امّا مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود، که اگر در اول انکار می فرمود قوم از او نفرت می کردند و حجت او را قبول نمی کردند، پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد آیا می تواند بود، پس استدلال کرد که نمی تواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد، و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: آن سخن هیچ ضرر به ابراهیم علیه السّلام نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت «2».

وجه سوم آن است که: این سخن بر سبیل استفهام بود و سؤال، یا حقیقت یا بر سبیل انکار، یعنی: آیا شما می گوئید که این پروردگار من است؟

چنانچه به سند معتبر منقول است که: مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه.

فرمود که: ابراهیم علیه السّلام به سه طایفه رسید: یک صنف عبادت زهره می کردند، و یک صنف عبادت ماه می کردند، و یک صنف عبادت آفتاب می کردند، و آن وقتی بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده

بودند، پس چون پرده شب بر او پوشیده شد زهره را دید گفت: این پروردگار من است؟! بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار، پس چون کوکب پنهان شد و فرورفت گفت: من فروروندگان را دوست نمی دارم، زیرا که فرورفتن و پنهان شدن از صفات محدث است و از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست.

پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت: این خدای من است؟! بر سبیل انکار و

استخبار، چون فرورفت گفت: اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هرآینه خواهم بود از گروه گمراهان. فرمود: یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم.

پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت: این خدای من است؟! این بزرگتر است از زهره و ماه! بر سبیل انکار و استخبار و سؤال بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن، پس چون آفتاب نیز فرورفت به هر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب می کردند گفت: ای قوم من! بدرستی که من بیزارم از آنچه شما شریک خدا می گردانید، بدرستی که من گردانیدم روی جان و دل خود را بسوی خداوندی که از عدم به وجود آورده است آسمانها و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان.

و نبود غرض حضرت ابراهیم به آنچه گفت در اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را، و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لایق نیست برای چیزی که به صفت زهره و آفتاب و ماه باشد، بلکه

سزاوار است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را، و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها بود که حق تعالی او را الهام کرد و به او عطا نمود، چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است: «و این است حجت ما که عطا کردیم آن را به ابراهیم بر قوم خود» «1».

مأمون گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا، چنانچه این عقده را از دل ما گشودی «2».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان. و مالک جمیع روی زمین شدند چهار نفر، دو مؤمن و دو کافر: سلیمان و ذو القرنین، نمرود و بخت النصر.

گفتند به نمرود که: امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک بتهای تو بر دست او باشد، پس او قابله ها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود او را بکشند، و مادر ابراهیم علیه السّلام به آن حضرت در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نه در شکمش، و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آن را پوشید و او بزرگ می شد بزرگ شدنی که شبیه به اطفال دیگر نبود، و مادرش گاهی از او خبر می گرفت، پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش به زهره افتاد و

ستاره ای از آن نیکوتر ندیده بود گفت: این پروردگار من است، پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد، چون نظرش بر آن افتاد گفت: این بزرگتر است، این پروردگار من است. چون پنهان شد گفت: دوست نمی دارم پنهان شوندگان را.

پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است از آنچه دیدم، چون آن نیز فرورفت رو از همه گردانید و رو بسوی پروردگار عالمیان «1».

مؤلف گوید: این حدیث احتمال وجوه سابقه را هم دارد، و وجوه دیگر نیز هست که در «بحار الانوار» ایراد کردیم «2»، و امّا استدلال آن حضرت به فرورفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست به اعتبار این است که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع می شود، و هر چند به غروب نزدیک می شود کمتر می شود، و چون پنهان شود اثر نور و روشنیش از اجسام زایل می شود لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را می پرستیدند، حضرت ابراهیم علیه السّلام استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان به آنکه چیزی که گاهی نفعش رسد و گاهی نرسد و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست، چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او فایض است و در افاضه خیرات مشروط به شرطی نیست و ظهور و هویدائی او در وقتی زیاده از وقتی نیست، یا به اعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادث است، یا به اعتبار آنکه ایشان منجّم

بودند و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش قوی می دانستند، و چون مایل به انحطاط و غروب می شد

تأثیرش را ضعیف می دانستند استدلال می فرمود به اینکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشد او صانع اشیا نمی تواند بود چنانچه همه عقول هم به این شهادت می دهد. و وجوه در این باب بسیار است که این کتاب محلّ ذکر آنها را نیست.

چهارم آنکه: حضرت ابراهیم چگونه فرمود: بزرگ بتها آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود، و این دروغ است، و دروغ بر پیغمبران روا نیست؟

این شبهه را به چند وجه جواب می توان گفت:

اول آنکه: کلام آن حضرت مشروط به شرطی بود، زیرا که چنین فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ «1» یعنی: «بلکه بزرگ ایشان کرده است، پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف می زنند»، پس معنیش این است که: اگر ایشان حرف می توانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است از ایشان صادر شده باشد، پس از ایشان بپرسید که کی کرده است؟ و در این کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل شد که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را به آن نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود نتواند کرد، چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری تواند بود؟

چنانچه به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسیدند، حضرت فرمود: ابراهیم علیه السّلام گفت در آخر سخنش إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ، معنیش این است که: «اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است»، و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم علیه السّلام دروغ نگفت «2».

دوم آنکه: نسبت

فعل به بزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود، چون باعث ابراهیم بر شکستن اینها این بود که قوم تعظیم ایشان می کردند؛ و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر

می کردند، پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها، لهذا به آن نسبت داد، و این میان عرب شایع است که فعل را به اسباب دیگر غیر فاعل نسبت می دهند.

سوم آنکه: «کبیر هم» ابتدای سخن باشد، و فاعل فعل مقدّر باشد، یعنی کرده است هر که کرده است اگر راست می گوئید که اینها خدایند بزرگشان حاضر است بپرسید از او که کی کرده است؟

چهارم آنکه: دروغ، کلام خلاف واقعی است که در آن مصلحتی نبوده باشد، و این را ابراهیم علیه السّلام برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز گرداند، چنانچه در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: دروغ نمی باشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد، پس این آیه را خواند و فرمود: و اللّه که ایشان نکرده بودند و ابراهیم علیه السّلام دروغ نگفت «1».

در حدیث دیگر فرمود: خدا دوست می دارد دروغ را در اصلاح، و ابراهیم علیه السّلام بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ را برای اصلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند «2».

فصل سوم

در بیان آنکه حق تعالی به ابراهیم علیه السّلام نمود ملکوت آسمانها و زمین را، و سؤال کردن آن حضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی به آن حضرت رسید، و علومی که از او ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلم فرمود که: چون ابراهیم خلیل را بلند کردند در ملکوت، چنانچه حق تعالی فرموده است:

«چنین نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین» «1»، خدا دیده او را قوی گردانید، چون او را بلند کرد نزد آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی آن است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را زنا می کردند، پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند، پس هر دو هلاک شدند؛ پس دو نفر دیگر را چنین دید، دعا کرد و هر دو هلاک شدند؛ پس دو نفر دیگر را بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند؛ و چون خواست به دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: ای ابراهیم! بازدار دعای خود را از بندگان و کنیزان من، بدرستی که منم آمرزنده مهربان و جبار بردبار، ضرر نمی رساند به من گناهان بندگان و کنیزان من چنانچه نفع نمی رساند به من طاعت ایشان، و ایشان را سیاست و تربیت نمی کنم با آنکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو می کنی، پس بازدار دعای خود را از بندگان من،

بدرستی که تو بنده ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی بر من و بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار می کنم: یا توبه می کنند بسوی من و توبه ایشان را قبول می کنم و گناهان ایشان را

می آمرزم و عیبهای ایشان را می پوشانم؛ یا آنکه عذاب خود را از ایشان بازمی دارم برای آنکه می دانم از پشتهای ایشان فرزندانی چند مؤمن بیرون خواهند آمد، پس رفق و مدارا می کنم با پدران کافر و تأنّی می کنم با مادران کافر و عذاب را از ایشان رفع می کنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند، پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب می شود بر ایشان عذاب من و نازل می شود بر ایشان بلای من؛ و اگر نه این باشد و نه آن، پس بدرستی که آنچه من مهیّا کرده ام برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیمتر است از آنچه تو از برای ایشان می خواهی در دنیا، زیرا که عذاب من برای بندگانم در خور جلال و بزرگواری من است.

ای ابراهیم! پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربانترم به ایشان از تو، و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم، تدبیر می کنم ایشان را به علم خود، و جاری می کنم در ایشان قضا و قدر خود را «1».

و نزدیک به این مضمون احادیث بسیار وارد شده است «2».

و در اخبار صحیحه و معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السّلام منقول است که فرمودند در تفسیر این آیه کریمه وَ كَذٰلِكَ نُرِی إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ «3» که دیده ابراهیم علیه السّلام را آن قدر قوّت دادند که از آسمانها گذشت و گشودند برای او مانعها را از زمین تا دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا

بود، و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای آنها بود، و چنین کردند نسبت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و

حیاه القلوب، ج 1، ص: 363

هر امام از امامان شما چنانچه نسبت به ابراهیم کردند پیشتر «1».

و احادیث بسیار در این باب در ابواب فضایل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین علیهم السّلام خواهد آمد ان شاء اللّه.

و به سند حسن کالصّحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون دید حضرت ابراهیم علیه السّلام ملکوت آسمانها و زمین را، ملتفت شد شخصی را دید که زنا می کند، نفرین کرد او را پس او مرد، تا آنکه سه کس را دید و هر یک را نفرین کرد و همه مردند، پس خدا وحی نمود به او که: ای ابراهیم! دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من، اگر می خواستم ایشان را خلق نمی کردم، من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف: یک صنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمی کنند و ایشان را ثواب می دهم، و یک صنف دیگری را می پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمی توانند رفت، و یک صنف غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا می پرستند.

پس ابراهیم علیه السّلام نظر کرد دید مرداری در کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آب است و بعضی بر روی خاک، پس می آیند درندگان دریا و از آنچه در آب است می خورند،

پس چون برمی گردند بعضی از آن درندگان بعضی را می خورند، و درندگان صحرا می آیند و از آن مردار می خورند، و چون برمی گردند بعضی از آنها بعضی را می خورند، پس در آن وقت تعجب کرد ابراهیم علیه السّلام و گفت: خداوندا! به من بنما که چگونه زنده می کنی مردگان را؟ اینها گروهی چندند که بعضی بعض دیگر را می خورند، اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا می شوند؟

پس خدا به او وحی نمود که: آیا ایمان نداری به آنکه من مرده ها را زنده خواهم کرد؟

گفت: بلی، ایمان دارم و لیکن می خواهم دل من مطمئن شود؛ یعنی می خواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را دیدم.

حق تعالی فرمود: بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یک را و با یکدیگر مخلوط کن

اجزای آنها را- چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است- پس بر سر هر کوهی یک جزو بگذار، پس ایشان را بخوان به نامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت؛ و به روایت دیگر بخوان ایشان را به نام بزرگ من و قسم ده ایشان را به جبروت و عظمت من «1»؛ و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاووس و کلاغ بودند «2».

و به سند معتبر منقول است که: مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر قول حضرت ابراهیم رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی «3»، آن حضرت فرمود: حق تعالی وحی کرد به حضرت ابراهیم علیه السّلام که: بدرستی که من از بندگان خود خلیلی و دوستی خواهم گرفت که اگر

از من سؤال کند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهم کرد، پس در نفس ابراهیم علیه السّلام افتاد که آن خلیل او خواهد بود، پس گفت: پروردگارا! به من بنما که چگونه زنده می کنی مردگان را.

گفت: آیا ایمان نداری؟

گفت: ایمان دارم و لیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد بر آنکه من خلیل توام.

خدا فرمود: فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ پس بگیر چهارتا از مرغان فَصُرْهُنَّ إِلَيْکَ پس ایشان را به نزد خود بر و نیکو ملاحظه کن که بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نشوند، یا پاره پاره کن آنها را ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی را ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَکَ سَعْياً پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو به سرعت وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ «4» و بدان که خدا عزیز و غالب است بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط به حکمت است.

حضرت فرمود: پس گرفت حضرت ابراهیم کرکسی و مرغ آبی و طاووسی و خروسی

را، پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزه ها را با هم مخلوط و ممزوج نمود، پس بر هر کوه از کوهها که در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند، و منقارهای آن مرغان را در میان انگشتان خود گرفت، پس آن مرغان را به نامهای ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت، پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسبید به گردن و سر خود، پس حضرت ابراهیم علیه

السّلام دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! زنده کردی ما را خدا تو را زنده گرداند، حضرت ابراهیم گفت: بلکه خدا مردگان را زنده می کند و او بر همه چیز قادر است «1».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از تفسیر این آیه، فرمود: هدهد و صرد و طاووس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرهاشان را جدا کرد، پس در هاون گذاشت بدنهای آنها را با پر و استخوان و گوشت و نرم کوبید که اجزای آنها همگی با یکدیگر مخلوط شد، پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت، پس منقار آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت: بیائید بزودی به اذن خدا، پس پرواز کرد بعضی از اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند بدنها چنانچه بودند، و هر بدنی آمد چسبید به گردن خود، پس حضرت ابراهیم دست از منقارشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند و از آن دانه ها برچیدند.

پس گفتند: ای پیغمبر خدا! زنده کردی ما را خدا تو را زنده کند.

پس حضرت ابراهیم گفت: بلکه خدا زنده می کند و می میراند.

حضرت فرمود: این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیرش در باطن آن است که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن داشته باشند، پس علم خود را به ایشان بسپار و بفرست ایشان را

به اطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم، و هر وقت که

حیاه القلوب، ج 1، ص: 366

خواهی که به نزد تو بیایند ایشان را بخوان به نام بزرگتر خدا تا بیایند بزودی به نزد تو به اذن خدای عز و جل «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ابراهیم علیه السّلام هاونی طلبید و همگی مرغان را نرم کوبید و سرهایشان را نزد خود نگاه داشت، پس خدا را خواند به آن نامی که او را امر فرموده بود خدا که بخواند، پس نظر می کرد به اجزای پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی به کوهی پرواز می کنند و رگهای هر یک بیرون می آیند و به بدنها متصل می شوند تا بالهاشان تمام شد، پس یکی بسوی حضرت ابراهیم پرواز کرد، ابراهیم علیه السّلام سر دیگر را نزدیک او برد، قبول نکرد و به سر خود متصل شد «2».

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: گرفت شترمرغ و طاووس و مرغ آبی و خروس را و پرهاشان را کند بعد از کشتن و در هاون گذاشت و کوبید و متفرق کرد اجزاشان را بر کوههای اردن، و در آن روز ده کوه بود، و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت و ایشان را به نامهای ایشان خواند، پس آمدند به سرعت بسوی او «3».

مؤلف گوید که: اختلافی در تعیین مرغها واقع شده است، شاید بعضی محمول بر تقیه باشد و به طریق روایات عامه وارد شده باشد، و محتمل است که این امر چند مرتبه واقع شده باشد و لیکن بعید است و شبهه ای که در این باب وارد می آید

که چگونه حضرت ابراهیم را شبهه در باب زنده کردن خدا مردگان را عارض شد تا چنین سؤالی کرد؟ بر چند وجه جواب گفته اند:

اول آنکه: چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت، می خواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند، چنانچه در حدیث معتبر منقول است که: پرسیدند از حضرت امام رضا علیه السّلام از قول ابراهیم علیه السّلام که گفت: «و لیکن برای آنکه دل من مطمئن شود»، آیا در دلش شکّی بود؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 367

فرمود که: نه، لیکن از خدا زیادتی در یقین خود می خواست «1».

و همین مضمون از حضرت امام موسی علیه السّلام نیز منقول است «2».

دوم آنکه: اصل زنده کردن را می دانست، چگونگی آن را می خواست بداند که به چه نحو می شود.

سوم آنکه: در احادیث سابقه گذشت که می خواست بداند که او خلیل خداست یا نه.

چهارم آنکه: نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد، خواست که به اجابت مسئول او، دلش از کشتن مطمئن شود، و حق آن دو وجه است که در احادیث معتبره گذشت.

و شیخ محمد بن بابویه رحمه اللّه ذکر کرده است که: از محمد بن عبد اللّه بن طیفور شنیدم که می گفت در قول ابراهیم علیه السّلام رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی که: حق تعالی امر فرمود ابراهیم را که زیارت کند بنده ای از بندگان شایسته او را، پس چون به زیارت او رفت و با او سخن گفت، آن شخص گفت: خدا را در دنیا بنده ای هست که او را ابراهیم می گویند و خدا او را خلیل خود گردانیده است.

ابراهیم

علیه السّلام فرمود: علامت آن بنده چیست؟

گفت: خدا برای او مرده، زنده خواهد کرد.

پس ابراهیم گمان برد که او باشد، پس سؤال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند.

حق تعالی فرمود: آیا ایمان نداری؟

عرض کرد: بلی و لیکن می خواهم دل من مطمئن شود که من خلیل توام- و می گویند که می خواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود- و ابراهیم سؤال کرد از خدایش که مرده را برای او زنده گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند، یعنی پسرش اسماعیل را ذبح کند، و خدا امر فرمود او را که چهار مرغ را ذبح کند

حیاه القلوب، ج 1، ص: 368

(طاووس، کرکس، خروس و مرغ آبی)؛ پس طاووس زینت دنیا بود، و کرکس طول امل بود چون عمر او بسیار دراز می شود، و مرغ آبی حرص بود، و خروس شهوت بود، پس گویا خدا فرمود: اگر دوست می داری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون ببر این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس خود بمیران که اینها در هر دلی که هست با من مطمئن نمی شود.

من پرسیدم از او که: چگونه خدا از او پرسید که: آیا ایمان نداری، با آنکه دانا بود به حال او و می دانست که او ایمان دارد؟

جواب گفت: چون سؤال ابراهیم علیه السّلام موهم آن بود که او شک داشته باشد، خدا خواست این توهّم از او زایل شود و این تهمت از او مرتفع گردد، این سؤال از او کرد تا او اظهار کند من شک ندارم و برای زیادتی یقین سؤال می کنم

یا برای امور دیگر که گذشت «1».

مؤلف گوید: این سخنان ابن طیفور که مستند به حدیث نیست، محلّ اعتماد نیست، لیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: صحف ابراهیم علیه السّلام در شب اول ماه رمضان نازل شد «2».

و از ابو ذر رحمه اللّه منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی بر ابراهیم علیه السّلام بیست صحیفه فرستاد.

ابو ذر گفت: یا رسول اللّه! چه بود صحیفه های ابراهیم؟

فرمود: همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح:

ای پادشاه امتحان کرده شده مغرور! من نفرستاده ام تو را برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی، و لیکن فرستاده ام تو را برای اینکه رد کنی از من دعای مظلومان را، که من رد نمی کنم دعای ایشان را اگر چه از کافری باشد.

و بر عاقل لازم است تا عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد: ساعتی که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود؛ و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی؛ و ساعتی که تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا به او عطا کرده است از نعمتهای نامتناهی؛ و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال، و بدرستی که این ساعت یاوری است او را بر ساعتهای دیگر، و راحت و آسایشی است برای دلها.

و بر عاقل لازم است که بینا باشد به زمانه خود و

اهل آن، و پیوسته متوجه اصلاح کار خود باشد و نگاهدارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت، پس بدرستی که کسی که کلام خود را از عمل خود حساب کند کم می شود سخن او مگر در چیزی که نفعی به حال او داشته باشد.

و بر عاقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را: مرمّت معاش دنیای خود با تحصیل کردن توشه برای آخرت خود با لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد.

ابو ذر گفت که: آیا در آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف حضرت ابراهیم و موسی علیهما السّلام بوده باشد؟

فرمود: ای ابو ذر! بخوان این آیات را قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى. وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى. بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا. وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى . إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى . صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى «1» یعنی: «بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکات داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد، و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد، بلکه شما اختیار می کنید زندگانی دنیا را، و آخرت نیکوتر و باقی تر است، بدرستی که این ثبت است در صحیفه های پیشین، صحیفه های ابراهیم و موسی» «2».

و به سند صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر قول خدا وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي

وَفَّى «1» که ترجمه اش این است: «و ابراهیم آن که او تمام کرد آنچه او را به آن مأمور ساخته بودند»، یا «بسیار وفا کرد به آنچه با خدا عهد کرده بود»، حضرت فرمود: هر صبح و شام این دعا می خواند: «اصبحت و ربّی محمودا اصبحت لا اشرک باللّه

شیئا و لا ادعو مع اللّه الها آخر و لا اتّخذ معه ولیّا»، پس به این سبب او را بنده شکور نامیدند «2».

و به سند معتبر منقول است که: مفضّل بن عمر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ «3» که ترجمه اش آن است: «یادآور وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش به امری چند، پس تمام کرد آنها را»، پرسید: آن کلمات چیست؟

فرمود: همان کلماتی است که حضرت آدم از پروردگارش قبول کرد و توبه اش مقبول شد، گفت: پروردگارا! سؤال می کنم از تو به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام که توبه مرا قبول کنی، پس خدا توبه او را قبول فرمود.

مفضّل گفت: چه معنی دارد فَأَتَمَّهُنَّ؟

فرمود: یعنی پس تمام کرد ایشان را تا قائم آل محمد علیهم السّلام دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین علیه السّلام اند «4».

و ابن بابویه رحمه اللّه فرموده: آنچه در این حدیث وارد است یک وجه است برای این کلمات، و کلمات را وجوه دیگر هست:

اول: یقین؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که: «نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین» «5».

دوم: معرفت به قدیم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزّه دانستن او از شباهت به

مخلوقات در وقتی که نظر کرد به ستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد به فرورفتن هر یک از آنها بر آنکه حادثند، و به حدوث آنها بر آنکه آفریننده ای دارند.

سوم: شجاعت؛ و در حکایت شکستن بتان شجاعت

او هویدا شد، چنانچه خدا فرموده است که: «در وقتی که با پدرش و قومش گفت: چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت می کنید و بر عبادت آنها اقامت می نمائید؟ گفتند: یافته ایم پدران خود را که ایشان را می پرستیدند، گفت: بتحقیق که بوده اید شما و پدران شما در گمراهی هویدا، گفتند: آیا به جد می گوئی آنچه می گوئی یا لعب و بازی می کنی؟ گفت: بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم به وجود آورده است، و من بر این از گواهانم، و اللّه که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما پشت کنید، پس چون ایشان به عیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان، که شاید بعد از برگشتن از او سؤال کنند و حجت بر ایشان تمام کند» «1»، و مقاومت یک تن تنها با چندین هزار کس، تمام شجاعت است.

چهارم: حلم و بردباری؛ چنانچه حق تعالی فرموده است: «بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار آه کشنده یا دعاکننده و بازگشت کننده بسوی خدا بود» «2».

پنجم: سخاوت و جوانمردی؛ چنانچه حق تعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است «3».

ششم: عزلت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا؛ چنانچه خدا فرموده است که: «ابراهیم به آزر و قوم خود گفت که: اعتزال و دوری می کنم از شما و از آنچه می خوانید آنها را بغیر از خدا، و می خوانم پروردگار خود را و او را عبادت می کنم» «4».

هفتم: امر به نیکی و نهی از بدی کردن؛ چنانچه حق تعالی فرموده است: «ابراهیم به

آزر گفت: ای پدر! چرا می پرستی چیزی را که نه می شنود و نه می بیند و هیچ فایده تو را نمی بخشد، ای پدر! بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است تو را، پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم تو را به راه راست، ای پدر! عبادت شیطان مکن بدرستی که شیطان بود برای رحمان بسیار معصیت کننده، ای پدر! می ترسم که مس کند تو را عذابی از جانب خداوند رحمان پس بوده باشی ولیّ شیطان» «1».

هشتم: بدی را به نیکی دفع کردن؛ «در هنگامی که آزر به او گفت: آیا نمی خواهی تو خدایان ما را ای ابراهیم؟! اگر ترک نکنی این را البته تو را سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار، پس او در جواب گفت: بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از خدای خود، بدرستی که او نسبت به من مهربان است و نیکوکار» «2».

نهم: توکل؛ چنانچه گفت: «آنچه می پرستید شما و پدران گذشته شما پس همه دشمن منند مگر خداوند عالمیان که مرا خلق کرده است، پس او مرا هدایت می کند و او مرا طعام می دهد و آب می دهد، و چون بیمار می شوم پس او مرا شفا می دهد، و آن که مرا می میراند پس در قیامت زنده می گرداند، و آن که طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا» «3».

دهم: حکم و منسوب شدن به صالحان؛ چنانچه گفت: «پروردگارا! ببخش به من حکمی و ملحق گردان مرا به صالحان» «4» که رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السّلام اند، و گفت:

«بگردان برای من لسان صدقی در پسینیان» «5» یعنی: ذکر خیری، و مراد از لسان صدق، حضرت

امیر المؤمنین علیه السّلام است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیًّا «6».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 373

یازدهم: امتحان در جان؛ در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و به آتش انداختند.

دوازدهم: امتحان در فرزند؛ در وقتی که حق تعالی امر کرد او را به ذبح اسماعیل.

سیزدهم: امتحان در زن؛ در هنگامی که خدا خلاص کرد حرمتش را از غرازه قبطی.

چهاردهم: صبر بر کج خلقی ساره.

پانزدهم: خود را در طاعت خدا مقصّر دانستن؛ در آنجا که دعا کرد که: «مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث می شوند» «1».

شانزدهم: نزاهت؛ چنانچه خدا فرموده است که: «نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی و لیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان» «2».

هفدهم: جمع کردن اشراط همه طاعات؛ در آنجا که گفت: إِنَّ صَلاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. لا شَرِیکَ لَهُ وَ بِذلِکَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ «3» یعنی: «بدرستی که نماز من و ذبیحه من یا حجّ من یا طاعات من و زندگی و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیان است، نیست او را شریکی و به این امر کرده شده ام و من از انقیادکنندگانم»، پس چون گفت: زندگی و مردن من، پس همه طاعات را در اینجا داخل کرد.

هیجدهم: مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مردگان.

نوزدهم: شهادت دادن خدا برای او که از جمله صالحان است؛ در آنجا که فرموده است: «بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستی که او در آخرت از صالحان است» «4»، یعنی: از رسول

خدا و ائمه هدی علیهم السّلام.

بیستم: اقتدا کردن پیغمبران بعد از او به او؛ در آنجا که خدا می فرماید: «پس وحی

کردیم بسوی تو که متابعت کن ملّت ابراهیم را» «1»، و باز فرموده است: «ملّت پدر شما ابراهیم، او نامیده است شما را مسلمانان پیش از این» «2».

تمام شد کلام ابن بابویه «3».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابتلای حضرت ابراهیم علیه السّلام آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند، پس تمام کرد آن را ابراهیم علیه السّلام و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد، پس حق تعالی وحی کرد به او که: من تو را برای مردم امام گردانیدم، پس فرستاد بر او سنّتهای حنیفیّه را که ده چیز است، پنج در سر و پنج در بدن، امّا آنچه در سر است: شارب گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن؛ و آنچه در بدن است: مو از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجاء به آب، پس این است حنیفیّه طاهره که حضرت ابراهیم علیه السّلام آورد و منسوخ نمی شود تا روز قیامت، و این است معنی قول حق تعالی که: «متابعت کن ملّت ابراهیم را در حالتی که حنیف و مایل است از باطل به حق» «4». «5»

و در حدیث معتبر دیگر فرموده: ابراهیم علیه السّلام اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را، و اول کسی بود که ختنه کرد، و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد،

و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد، و اول کسی بود که نعلین در پا کرد، و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست نمود «6».

و به روایتی منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام ملکی را ملاقات کرد و از او پرسید:

کیستی؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 375

گفت: ملک موتم.

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: می توانی خود را به من بنمائی به آن صورتی که به آن صورت قبض روح مؤمن می کنی؟

گفت: بلی، رو از من بگردان.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام رو از او گردانید، و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو، پس گفت: ای ملک موت! اگر مؤمن نبیند بغیر حسن و جمال تو را، بس است او را. پس گفت: آیا می توانی خود را به من بنمائی به آن صورت که فاجران را قبض روح می نمائی؟

گفت: طاقت دیدن آن را نداری.

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: طاقت دارم.

ملک موت گفت: رو از من بگردان، پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش راست ایستاده در نهایت بدبوئی با جامه های سیاه، و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می آید.

پس حضرت ابراهیم بیهوش شد و چون به هوش بازآمد ملک موت به صورت اول برگشته بود، گفت: ای ملک موت! اگر فاجر نبیند مگر همین صورت تو را، بس است برای عذاب او «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت ابراهیم علیه السّلام که: زمین شکایت کرد بسوی

من حیای از دیدن عورت تو را، پس میان عورت

خود و زمین حجابی قرار ده، پس زیر جامه ای برای خود ساخت که تا زانوهای او بود «2».

فصل چهارم در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: عمر حضرت ابراهیم علیه السّلام به صد و هفتاد و پنج سال رسید «1».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام گذشت به «بانقیا» که در پهلوی نجف اشرف بوده است، و هر شب در آن شهر زلزله می شد، پس چون حضرت ابراهیم شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد، اهل آن شهر پرسیدند که: آیا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد؟

گفتند: دیشب مرد پیری در اینجا وارد شد و پسرش با اوست.

پس به نزد حضرت ابراهیم علیه السّلام آمدند و گفتند: هر شب در شهر ما زلزله می شد، و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد، امشب هم بمان تا ببینیم که چون می شود.

چون در شب دیگر ماند زلزله نشد، اهل آن شهر به نزد ابراهیم علیه السّلام آمدند و گفتند: نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما به تو می دهیم.

گفت: من نمی مانم در این شهر و لیکن این صحرای نجف را که در پشت شهر شما است به من بفروشید تا زلزله دیگر در شهر شما نشود.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 377

گفتند: ما به تو می بخشیم.

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: نمی گیرم مگر به خریدن.

گفتند: پس بگیر به هر قیمت که خواهی.

پس خرید آن زمین را از ایشان به هفت گوسفند و چهار درازگوش،

پس به این سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را به لغت نبطی نقیا می گویند.

پس پسر ابراهیم علیه السّلام به آن حضرت گفت: ای خلیل الرحمن! چه می کنی این زمین را که نه زراعتی در آن می توان کرد و نه حیوانی می توان چرانید؟

حضرت ابراهیم علیه السّلام فرمود: ساکت شو که خداوند عالمیان از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب، که هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اول دو کس که مصافحه کردند بر روی زمین ذو القرنین و ابراهیم خلیل علیهما السّلام بودند، ابراهیم علیه السّلام روبرو با او ملاقات کرد و با او مصافحه کرد «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام از مسجد سهله متوجه یمن شد برای جنگ با عمالقه «3».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام از خدا سؤال کرد که او را دختری روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند «4».

و در حدیث معتبر از آن حضرت مروی است که: ساره به حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت:

ای ابراهیم! پیر شده ای، از خدا سؤال کن فرزندی به تو عطا کند که دیده ما به آن روشن شود، زیرا که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد، دعای تو را مستجاب

می کند.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام از خدا سؤال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید، پس حق

تعالی وحی نمود بسوی او که: من می بخشم به تو پسری دانا و تو را در باب او امتحانی خواهم کرد.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام بعد از بشارت، سه سال ماند پس آمد او را بشارت از جانب حق تعالی، پس ساره به حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: پیر شده ای و اجلت نزدیک شده است، اگر دعا می کردی که خدا اجل تو را تأخیر کند و عمر تو را دراز کند که تعیّش کنی با ما و دیده ما روشن باشد، نیکو بود.

پس ابراهیم علیه السّلام از خدا سؤال کرد آنچه ساره التماس کرده بود، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: از زیادتی عمر بطلب آنچه خواهی تا به تو عطا کنم.

چون حضرت ابراهیم علیه السّلام ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است، ساره گفت:

از خدا سؤال کن که تو را نمیراند تا تو مرگ را از او طلب کنی.

حضرت ابراهیم علیه السّلام چنین سؤال نمود و حق تعالی مستجاب گردانید.

چون ابراهیم علیه السّلام ساره را خبر داد به مستجاب شدن دعا، ساره گفت: شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان که از آن طعام تناول نمایند.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام چنین کرد، چون مردم حاضر شدند، در میان آنها مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قائد او بود، چون بر سر خوان نشست و لقمه ای برداشت و خواست به دهان برد دستش لرزید، از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش خورد، پس قائدش دستش را گرفت و به جانب دهانش برد،

پس آن نابینا لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیده اش گذاشت، و ابراهیم علیه السّلام پیوسته نظرش بر او بود، پس تعجب کرد از این حال و از قائد او سؤال کرد از سبب این اختلال، قائد گفت: آنچه ملاحظه می نمائی از احوال این مرد از ضعف و پیری است، ابراهیم علیه السّلام در خاطر خود گفت: من که بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد، پس ابراهیم علیه السّلام به سبب مشاهده حال آن پیر از خدا سؤال کرد که: خداوندا! بمیران مرا در آن

حیاه القلوب، ج 1، ص: 379

اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی به زیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم «1».

و در حدیث معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم علیه السّلام بکند، ملک الموت را بسوی او فرستاد، پس گفت: السلام علیک یا ابراهیم.

ابراهیم گفت: و علیک السلام یا ملک الموت، آیا آمده ای که مرا به اختیار من به آخرت بخوانی یا خبر مرگ آورده ای و البته مأموری که قبض روح من بکنی؟

ملک الموت گفت: بلکه آمده ام تا به اختیار تو، تو را به لقای الهی و عالم قدس می خوانم، پس اجابت کن.

ابراهیم گفت: هرگز دیده ای خلیلی را که خلیل خود را بمیراند؟

پس ملک الموت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت: خداوندا! شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت؟!

خدا وحی نمود به ملک الموت که: برو بسوی او بگو: هرگز دوستی دیده ای که لقای دوست خود را نخواهد؟ دوست آن است که آرزومند لقای کرامت دوست خود باشد. پس ابراهیم راضی شد

.«2»

و به سند موثق عالی از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام منقول است که:

ابراهیم علیه السّلام چون مناسک حج را بجا آورد به شام برگشت و روح مقدسش به عالم قدس ارتحال نمود، و سببش آن بود که ملک الموت آمده بود برای قبض روح او و آن حضرت مرگ را نخواست، پس ملک الموت برگشت بسوی پروردگار و عرض کرد: ابراهیم از مرگ کراهت دارد.

حق تعالی فرمود: بگذار ابراهیم را که می خواهد مرا عبادت نماید.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 380

تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید که آنچه می خورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون می رفت، پس حیات را نخواست و مرگ را طلبید، روزی به خانه خود آمد در آنجا نیکوترین صورتی را دید که هرگز ندیده بود، فرمود: تو کیستی؟

گفت: من ملک الموتم.

فرمود: سبحان اللّه! کیست که قرب تو و زیارت تو را نخواهد و تو به این صورت نیکو باشی؟

ملک الموت گفت: ای خلیل الرحمن! خدا هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا به این صورت به نزد او می فرستد، اگر به بنده بدی خواهد مرا در غیر این صورت به نزد او می فرستد.

پس آن حضرت در شام به رحمت الهی واصل شد و اسماعیل علیه السّلام بعد از آن حضرت به لقای الهی فایز گردید، و عمر مبارک اسماعیل صد و سی سال بود و در حجر اسماعیل مدفون شد نزد مادرش «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: خداوندا! چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه از فرزندان آن شخص

خلفی باشد که به امر عیال او برسد؟

پس خدا وحی فرمود: ای ابراهیم! آیا برای عیال خود بعد از خود خلفی و جانشینی بهتر از من می خواهی؟

عرض کرد: خداوندا! نه، الحال خاطر من شاد شد که دانستم لطف تو شامل حال ایشان است «2».

مؤلف گوید: خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتّعات و لذّات فانیه دنیا باشد بد است، و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد، آن محبت آخرت است نه

محبت دنیا، و دوستی خداست نه دوستی ما سوی، لهذا در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است، پس مرتبه کمال آن است که آدمی به قضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا مرگ را البته از برای او می خواهد به آن راضی باشد، و اگر داند که حیات را برای او می خواهد به آن راضی باشد، و اگر هیچ یک را نداند و حیات را از خدا طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوب است، و تا پیغمبران خدا نمی دانستند که خدا راضی است به طلبیدن حیات و شفاعت کردن در تأخیر مرگ البته نمی کردند، و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود می خواستند خود را به آن مهالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداختند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا علیه السّلام در شب معراج گذشتند بر پیر مردی که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند، پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید: کیست این مرد پیر؟

جبرئیل گفت: این پدرت ابراهیم است.

فرمود: این اطفال کیستند که دور اویند؟

گفت: اینها اطفال مؤمنانند که

مرده اند و آن حضرت ایشان را غذا می دهد که تربیت یابند «1».

فصل پنجم

در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهّرات آن حضرت و کیفیت بنا کردن خانه کعبه و ساکن گردانیدن اسماعیل علیه السّلام در آن مکان به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت ابراهیم در بادیه شام نزول فرموده بود، چون از برای او اسماعیل از هاجر متولد شد ساره را غمی شدید رو داد، زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود و آزار می کرد آن حضرت را در باب هاجر، و به این سبب غمگین بود ابراهیم.

چون شکایت کرد این واقعه را به جناب اقدس الهی وحی رسید به او که: مثل زن مثل دنده کج است، اگر آن را به حال خود بگذاری از آن متمتّع می شوی، و اگر راست کنی آن را می شکند.

پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسماعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون برد، عرض کرد:

پروردگارا! به کدام مکان برم ایشان را؟

فرمود: بسوی حرم من و جائی که محلّ ایمنی گردانیده ام که هر که داخل آن شود ایمن باشد، و اول بقعه ای که در زمین خلق کرده ام، و آن مکه است.

پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجر و اسماعیل و آن حضرت را بر براق سوار و به جانب مکه روانه شد، پس ابراهیم علیه السّلام به هر محلّ نیکوئی می رسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بود می پرسید: ای جبرئیل! اینجاست؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 383

جبرئیل می گفت: نه، دیگر برو.

تا آنکه به مکه رسید پس ایشان را در موضع خانه

کعبه گذاشت و ابراهیم علیه السّلام با ساره عهد کرده بود فرو نیاید تا بسوی او برگردد، و چون در آن مکان فرود آمدند در آنجا درختی بود، هاجر عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایه آن قرار گرفت، چون ابراهیم ایشان را گذاشت و خواست برگردد بسوی ساره، هاجر گفت: ای ابراهیم! به کی می گذاری ما را در موضعی که در آنجا مونسی نیست و آبی و زراعتی نیست؟

فرمود: به آن کسی می گذارم که مرا امر فرموده است شما را در اینجا بگذارم. و برگشت، و چون رسید به «کدی» که کوهی است در ذی طوی نظر کرد به جانب اسماعیل و مادرش و عرض کرد: «ای پروردگار ما! بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادیی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم تو، ای پروردگار ما! برای آنکه نماز را برپا دارند، پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند، و روزی کن ایشان را از میوه ها شاید که ایشان شکر کنند تو را» «1».

پس روانه شد و هاجر در آنجا ماند، و چون روز بلند شد اسماعیل تشنه شد و آب طلبید، پس هاجر مضطرب شد و برخاست و در آن وادی بسوی ما بین صفا و مروه رفت و فریاد زد: آیا در این وادی مونسی هست؟

پس اسماعیل از نظرش غایب شد، پس بر کوه صفا بالا رفت، در آنجا سرابی در جانب مروه به نظرش آمد و گمان کرد آب است، به جانب مروه روان شد؛ چون رسید به آنجا

که هروله می کنند حاجیان و می دوند، اسماعیل از نظرش غایب شد، پس از خوف بر اسماعیل دوید تا به جائی رسید که او را دید؛ چون به مروه رسید آن سراب را در جانب صفا دید و به جانب صفا روانه شد، و چون به آنجا رسید که اسماعیل را نمی دید دوید تا به جائی که او را دید، و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید؛ چون در شوط هفتم به مروه رسید نظر بسوی اسماعیل کرد، دید آبی از زیر پاهای او پیدا شده است، پس دوید

حیاه القلوب، ج 1، ص: 384

بسوی اسماعیل و ریگی بر دور آن آب جمع کرد که جاری نشود، پس به این سبب آن را زمزم نامیدند.

و قبیله جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود آمده بودند، پس چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند، جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در اینجا آب بهم رسیده است، چون به آن موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند در زیر درختی قرار گرفته اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است، از هاجر پرسیدند که:

تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست؟

گفت: من مادر فرزند ابراهیم خلیل الرحمانم، و این پسر اوست، و خدا او را امر فرمود که ما را در اینجا بگذارد.

گفتند: رخصت می دهی ما را که نزدیک شما باشیم؟

و چون روز سوم ابراهیم علیه السّلام به طیّ الارض به دیدن ایشان آمد هاجر گفت: ای خلیل خدا! در اینجا قومی هستند از جرهم، سؤال می کنند که رخصت فرمائی نزدیک ما باشند، آیا رخصت می دهی ایشان

را؟

ابراهیم فرمود: بلی.

پس هاجر جرهم را مرخّص ساخت که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمه های خود را زدند و هاجر و اسماعیل با ایشان انس گرفتند.

در مرتبه سوم که ابراهیم به دیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید، شاد شد.

پس اسماعیل علیه السّلام نشو و نما کرد و قبیله جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند به اسماعیل بخشیدند تا آنکه گله ای بسیار بهم رسانید و به آن تعیّش می کردند، تا آنکه اسماعیل به حدّ بلوغ رسید، پس خدا امر فرمود ابراهیم را که خانه کعبه را بنا کند، گفت: خداوندا! در کدام بقعه بنا کنم؟

فرمود: در آن بقعه که قبّه ای از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم به سبب آن روشن شد و آن در طوفان نوح به آسمان رفت.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 385

پس جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانه کعبه را، پس خدا پی های کعبه را از برای ابراهیم از بهشت فرستاد، و حجر الاسود که خدا برای آدم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و به دست مالیدن کافران سیاه شد.

پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسماعیل سنگ از ذی طوی می آورد، تا آنکه نه ذرع به جانب آسمان بلند کردند، پس خدا او را دلالت بر موضع حجر الاسود که در کوه ابو قبیس مخفی بود، و آن را بیرون آورد در موضعی که الحال در آنجاست نصب نمود و دو درگاه برای کعبه گشود: یکی به جانب مشرق و دیگری به جانب مغرب، و دری که به جانب مغرب است مستجار می گویند، پس

بر روی کعبه چوبها انداخت و بر رویش اذخر «1» ریخت، و هاجر عبائی که با خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه می بودند. پس خدا امر فرمود ابراهیم و اسماعیل را به حج کردن، و جبرئیل در روز هشتم ذیحجه نازل شد و گفت: ای ابراهیم! برخیز و آب مهیّا کن برای خود- زیرا که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود، پس روز هشتم را برای این ترویه گفتند زیرا که ترویه به معنی سیرابی است- پس او را به منی برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او نمود چنانچه تعلیم آدم نموده بود.

چون ابراهیم علیه السّلام از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت: «پروردگارا! بگردان این موضع را شهری که ایمن باشد از هر شرّی و روزی فرما اهلش را از میوه ها هر که ایمان آورد از ایشان به خدا و روز قیامت» «2».

حضرت فرمود: مراد میوه دلهاست، یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جا ده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند «3».

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون ابراهیم علیه السّلام اسماعیل را در مکه گذاشت، اسماعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود، پس

مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد زد: آیا در این وادی انیسی هست؟ جوابی نشنید، پس رفت تا مروه باز ندا کرد و جواب نشنید، برگشت به صفا و باز ندا کرد و جواب نشنید، تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد- پس سنّت چنین جاری شد که

هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه- پس جبرئیل به نزد هاجر آمد و گفت: تو کیستی؟

گفت: من مادر فرزند ابراهیمم.

گفت: ابراهیم شما را به کی گذاشت؟

هاجر گفت: من نیز به او گفتم وقتی که خواست برگردد که ما را به کی می گذاری ای ابراهیم؟ گفت: به خداوند عالمیان.

جبرئیل گفت: شما را به کسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما می کند.

پس حضرت فرمود: مردم احتراز می کردند از آنکه مرور ایشان به مکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود، پس اسماعیل پاهای خود را به زمین می سائید از تشنگی، ناگاه آب زمزم از زیر قدمهایش جاری شد، پس هاجر به نزد اسماعیل آمد و جریان آب را مشاهده نمود، متوجه شد به جمع کردن خاک بر دور آب که جاری نشود، و اگر آب را به حال خود می گذاشت هرآینه همیشه جاری می بود، و چون مرغان آب را دیدند بر آن جمع شدند، و در آن وقت جمعی از سواران یمن می گذشتند، چون مرغان را در آن موضع دیدند گفتند: این مرغان جمع نشده اند مگر بر آبی. چون آمدند به نزد آب، هاجر به ایشان آب داد و ایشان طعام بسیار به او دادند و حق تعالی به سبب آن آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته قوافل بر ایشان می گذشتند و از آب ایشان منتفع شده طعام به ایشان می دادند «1».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق تعالی امر فرمود ابراهیم را حج بکند و اسماعیل را با خود به حج ببرد و او را در حرم ساکن گرداند، پس هر دو به حج رفتند

بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل، چون به حرم رسیدند

حیاه القلوب، ج 1، ص: 387

جبرئیل گفت: ای ابراهیم! فرود آی با اسماعیل و غسل بکنید قبل از داخل شدن حرم.

پس فرود آمدند و غسل کردند، و به ایشان نمود که چگونه مهیّای اجرای احرام شوند و ایشان کردند، و امر کرد ایشان را صدا به تلبیه حج بلند کنند و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران می گفته اند، پس آورد ایشان را به باب الصفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو به کعبه کرد و اللّه اکبر گفت و ایشان نیز گفتند، و الحمد للّه گفت و خدا را به بزرگی یادکرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان مثل او کردند، و جبرئیل روانه شد و ایشان نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشان را به نزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را که دست به آن مالند و آن را ببوسند، و هفت شوط آنها را طواف داد، و در موضع مقام ابراهیم بازداشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند، پس جمیع مناسک حج را به ایشان نمود و امر کرد ایشان را بجا آورند.

چون از همه اعمال فارغ شدند امر فرمود ابراهیم را که برگردد و اسماعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود.

پس در سال آینده خدا امر فرمود ابراهیم را به حج برود و خانه کعبه را بنا کند، و عرب پیشتر به حج می رفتند امّا خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده

بود لیکن پی هایش معلوم و معروف بود، و چون عرب از حج برگشتند اسماعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت. و چون خدا امر فرمود ابراهیم را به بنای آن، ابراهیم آمد و گفت: ای فرزند! خدا ما را امر فرموده به بنای کعبه.

پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و به اساس اصل رسانیدند، زمین کعبه یک سنگ سرخ بود، پس خدا وحی فرمود: بنای آن را بر این سنگ بگذار. و چهار ملک فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را، پس ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام سنگ می گذاشتند و ملائکه سنگ به ایشان می دادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد، و دو درگاه برای آن گشودند که از یک در داخل و از دیگری خارج شوند، و برای آن عتبه گذاشتند و بر درهایش حلقه های آهن آویختند، و کعبه عریان بود.

پس چون مردم به مکه آمدند، اسماعیل زنی از قبیله حمیر را دید و او را خوش آمد و

به گمان آنکه شوهر ندارد، از خدا سؤال کرد او را برای تزویج او میسّر گرداند، پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدّر فرمود، و چون شوهرش مرد آن زن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهرش، پس خدا حزن او را به صبر مبدّل نمود و خواستن اسماعیل را برای او میسّر ساخت، و آن زنی بود بسیار موافق و دانا.

چون ابراهیم به حج آمد، اسماعیل به طایف رفته بود که آذوقه برای اهل خود بیاورد؛ آن زن، مرد پیر گردآلودی دید- یعنی ابراهیم- پس ابراهیم از او پرسید: احوال شما چون است؟

گفت: حال ما

بسیار خوب است.

و چون از احوال اسماعیل پرسید، او را مدح کرد و گفت: حال او خوش است.

پس پرسید: تو از کدام قبیله ای؟

گفت: از قبیله حمیر.

پس ابراهیم برگشت و اسماعیل را ندید و نامه ای نوشت و به آن زن داد و گفت: چون شوهرت بیاید این نامه را به او بده.

چون اسماعیل برگشت و نامه را خواند گفت: می دانی آن مرد پیر کی بود؟

گفت: او را بسیار نیکو و شبیه به تو یافتم.

اسماعیل گفت: او پدر من بود.

گفت: یا سوأتاه از او.

اسماعیل گفت: چرا؟ مگر او به چیزی از بدن تو افتاد؟

گفت: نه، و لیکن می ترسم تقصیری در خدمت او کرده باشم.

پس آن زن عاقله به اسماعیل گفت: آیا بر این دو درگاه دو پرده نیاویزم یکی از آن جانب و یکی از این جانب؟

گفت: بلی.

پس دو پرده ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند، پس آن زن را خوش آمد از آن پرده ها و گفت: آیا برای کعبه جامه ای نبافیم که آن را بپوشانیم چون

حیاه القلوب، ج 1، ص: 389

این سنگها بدنما است؟

اسماعیل گفت: بلی، به سرعت متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیله خود که برای او بریسند، و از آن روز این سنّت میان زنان بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبند در این باب، پس به سرعت کار می کرد و یاری از قبیله و آشنایان خود می طلبید و از هر طرفی که فارغ می شد می آویخت.

چون موسم حج رسید یک طرف ماند که جامه اش تمام نشده بود، به اسماعیل گفت:

چه کنیم این جانب را که جامه اش تمام نشده است؟ پس برای آن طرف از برگ خرما جامه ای

ترتیب داد و آویخت.

و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بر وجهی که پیشتر چنان نمی آمدند، و امری چند دیدند که ایشان را خوش آمد پس گفتند: سزاوار نیست که برای عمارت کننده این خانه هدیه نیاوریم، پس از آن روز هدیه برای کعبه مقرر شد و هر قبیله ای از قبیله های عرب هدیه ای برای خانه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیاری جمع شد و آن لیف خرما را برداشتند و جامه را تمام کردند و دور کعبه آویختند، و کعبه سقف نداشت و اسماعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می بینید از چوب، و سقفش را به چوبها و جریده ها درست کرد و گل بر آن مالید.

و چون عرب در سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند عمارت آن زیاد شده است گفتند: سزاوار آن است که برای عمارت کننده خانه هدیه را زیاد کنیم.

پس در سال آینده هدیه ای بسیار آوردند و اسماعیل ندانست که آن هدیه را چه کند، حق تعالی به او وحی فرمود که: بکش اینها را و اطعام کن حاجیان را.

و شکایت کرد اسماعیل بسوی ابراهیم کمی آب را، پس خدا وحی نمود به ابراهیم:

بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد.

پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر فرمود تا آبش ظاهر شد، پس جبرئیل گفت: فرود آی ای ابراهیم.

پس ابراهیم به ته چاه رفت و جبرئیل گفت: ای ابراهیم! کلنگ در چهار جانب چاه بزن

حیاه القلوب، ج 1، ص: 390

و بسم اللّه بگو. پس او کلنگ زد بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم اللّه

گفت، پس چشمه ای جاری شد، و همچنین به هر جانب که زد و بسم اللّه گفت چشمه ای جاری شد، جبرئیل گفت: بیاشام ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت.

پس جبرئیل و ابراهیم علیهما السّلام از چاه بیرون آمدند و جبرئیل گفت: ای ابراهیم! از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور کعبه که این آبی است که خدا به فرزند تو اسماعیل عطا فرموده است.

پس ابراهیم برگشت و اسماعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسماعیل به حرم برگشت، و خدا اسماعیل را از آن زن حمیریّه فرزندی عطا فرمود، و تا آن وقت برای او فرزندی بهم نرسیده بود، و اسماعیل بعد از آن زن، چهار زن به عقد خود درآورد و از هر یک چهار پسر خدا به او عطا فرمود.

و در عرض موسم، ابراهیم علیه السّلام به عالم بقا ارتحال نمود و اسماعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایّام موسم رسید و اسماعیل مهیّای ملاقات پدر گردید، جبرئیل نازل شد و تعزیت گفت اسماعیل را به فوت ابراهیم و گفت: ای اسماعیل! مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را به خشم آورد، و گفت: ابراهیم بنده ای بود از بندگان خدا، او را به جوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد. و او را خبر داد که به پدر خود ملحق خواهد شد.

و اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست می داشت و می خواست که بعد از او نبوّت و خلافت از او باشد، پس خدا او را نخواست و

فرزند دیگری را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود، چون نزدیک وفات اسماعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد به او و گفت: ای فرزند! چون مرگ تو را در رسد چنان کن که من کردم، و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن.

پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمی رود مگر آنکه خدا او را خبر

حیاه القلوب، ج 1، ص: 391

می دهد که کی را وصیّ خود گرداند «1».

و به سند معتبر دیگر منقول است که شخصی به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد: جمعی که نزد ما هستند می گویند که: ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرده به تیشه ای بر روی خمی.

حضرت فرمود: سبحان اللّه، نه چنین است که ایشان می گویند، دروغ می گویند بر ابراهیم.

راوی گفت: بفرما که چگونه بوده است؟

فرمود که: انبیاء علیهم السّلام غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می افتاد، پس چون اسماعیل متولد شد باز غلاف او با نافش افتاد، پس ساره سرزنش کرد هاجر را به آنچه کنیزان را به آن سرزنش می کنند- و شاید مراد سیاهی رنگ باشد یا بوی بد- پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد.

چون اسماعیل دید که مادرش می گرید او نیز گریان شد، پس حضرت ابراهیم داخل شد و از اسماعیل پرسید که: سبب گریه تو چیست؟

اسماعیل گفت: ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز به سبب گریه او گریان شدم.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام به جای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سؤال نمود که این

معنی را از هاجر دور گرداند، و سؤالش را قرین اجابت گردانید؛ پس چون از ساره اسحاق متولد شد، در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد، و ساره از مشاهده این حال به جزع آمد، و چون ابراهیم داخل شد گفت: ای ابراهیم! این چه امری است که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد؟ اینک پسرت اسحاق نافش افتاد و غلافش نیفتاد.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام به جای نماز خود رفته با خدای خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد، پس خدا وحی نمود به حضرت ابراهیم که: این به سبب آن

سرزنشی است که ساره هاجر را کرد، پس من سوگند خورده ام که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجر را کرد، پس ختنه کن اسحاق را به آهن، و گرمی آهن را به او بچشان.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام اسحاق را به آهن ختنه کرد و بعد از آن سنّت جاری شد که همه کس اولاد خود را به آهن ختنه کنند «1».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که: سبب رمی جمرات در منی آن است که: چون جبرئیل علیه السّلام به حضرت ابراهیم علیه السّلام تعلیم مناسک حج می نمود، شیطان برای ابراهیم علیه السّلام ظاهر شد نزد جمره اول، پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد، چون ابراهیم علیه السّلام هفت سنگ بر او انداخت در آنجا به زمین فرورفت، و نزد جمره دوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس به زمین

فرورفت، و نزد جمره سوم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او انداخت پس به زمین فرورفت و دیگر پیدا نشد «2».

و به سندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: «سکینه» باد نیکوئی است که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه بسیار خوشبوئی دارد، و بر ابراهیم علیه السّلام نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه می کرد و در اساس خانه حرکت می کرد، و حضرت ابراهیم علیه السّلام پی خانه را از عقب او می گذاشت «3».

و از ابن عباس منقول است که: اسبان عربی وحشی بودند در زمین عرب، پس چون حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام پی های خانه کعبه را بالا آوردند، خدا وحی کرد به ابراهیم که: من گنجی به تو داده ام که به احدی پیش از تو نداده بودم.

پس حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام بالا رفتند بر کوهی که آن را «جیاد» می گویند و اسبان را طلبیدند و گفتند: «الا هلا الا هلم»، پس در زمین عرب اسبی نماند مگر آمد و

منقاد و ذلیل شد نزد ایشان، و به این سبب آن اسبان را «جیاد» گفتند «1».

و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام بنای کعبه را تمام کردند، حق تعالی امر کرد ابراهیم علیه السّلام را که ندا کند مردم را به حج، پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد- و به روایت دیگر بر مقام ایستاد، و مقام چندان بلند شد که برابر

کوه ابو قبیس شد «2»- و مردم را به حج طلبید، پس خدا صدای او را رسانید به آنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت، پس مردم در پشتهای مردان و رحمهای زنان گفتند: «لبّیک داعی اللّه لبّیک داعی اللّه»، پس هر که یک بار لبیک گفت یک بار حج می کند، و هر که ده بار گفت ده بار حج می کند، و هر که پنج بار گفت پنج بار حج می کند، و هر که لبیک نگفت حج نمی کند «3».

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: اول کسی که بر اسبان عربی سوار شد اسماعیل بود، و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمی توانستند شد، پس حق تعالی همه را برای اسماعیل علیه السّلام محشور گردانید و جمع کرد از کوه منی، و به این سبب آنها را عربی گفتند که اسماعیل علیه السّلام که عرب بود اول بر آنها سوار شد «4».

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: دختران پیغمبران حائض نمی شوند، و حیض عقوبتی است، و اول کسی که از دختران پیغمبران حائض شد ساره بود «5».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: دویدن در میان صفا و مروه برای این سنّت شد که ابراهیم علیه السّلام چون به این موضع رسید، شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت: بر او حمله کن، پس شیطان گریخت و ابراهیم علیه السّلام دنبال او دوید «6».

و فرمود: منی را برای این منی گفته اند که جبرئیل به

ابراهیم علیه السّلام گفت: تمنّا کن و هر آرزو که داری از پروردگار خود بطلب «1».

و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل به ابراهیم علیه السّلام گفت: اعتراف به گناه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس «2».

چون آفتاب غروب گرد گفت: «ازدلف الی المشعر الحرام»، یعنی: نزدیک شو بسوی مشعر الحرام، پس به این سبب مشعر را «مزدلفه» گفتند «3».

و در حدیث صحیح منقول است که از آن حضرت پرسیدند: ساره چرا می گفت:

خداوندا! مؤاخذه مکن مرا به آنچه کردم نسبت به هاجر؟

فرمود: ختنه کرد او را که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد، و سنّت شد بعد از آن زنان را ختنه کنند «4».

به دو سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون ابراهیم علیه السّلام طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوه ها روزی کند، امر فرمود خدا قطعه ای از زمین اردن را که محلّی است در شام که جدا شد از آنجا و به باغها و میوه ها حرکت کرد تا به مکه آمد و هفت شوط دور خانه کعبه طواف کرد و در آن محل ساکن شد، پس به این سبب او را طایف گفتند «5».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود، و فرمود: چون ملائکه بشارت دادند ابراهیم را به ولادت اسحاق علیه السّلام چنانچه حق تعالی فرموده است که وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِکَتْ «6»، فرمود که:

مراد از «ضحک» در اینجا خندیدن نیست

بلکه حیض است، یعنی زنش ایستاد، چون این بشارت را شنید حایض شد، و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود، و قوم ابراهیم چون اسحاق را دیدند گفتند: چه عجب است احوال این مرد و زن، در این سن طفلی را گرفته اند و می گویند: این پسر ماست!

چون اسحاق بزرگ شد، آن قدر به ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه می کردند و فرق میان ایشان نمی کردند تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و به آن امتیاز بهم رسید.

پس روزی ابراهیم علیه السّلام ریش خود را میل داد به پیش، یک موی سفید در آن مشاهده کرد گفت: خداوندا! این چیست؟

وحی رسید به او که: این وقار توست.

گفت: خداوندا! زیاد گردان وقار مرا «1».

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون اسماعیل و اسحاق بزرگ شدند، روزی با یکدیگر دویدند و اسماعیل پیشی گرفت، پس ابراهیم علیه السّلام او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحاق را در پهلوی خود نشاند، پس ساره در خشم شد و گفت: الحال کار به جائی رسیده است که فرزند من و فرزند کنیز را برابر نمی کنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی می دهی؟! از من دور کن این فرزند را.

پس ابراهیم علیه السّلام اسماعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد، پس طعام ایشان تمام شد، چون ابراهیم خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت: ما را به که می گذاری؟

فرمود: شما را به خداوند عالمیان می گذارم.

و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد،

پس جبرئیل نازل شد و به هاجر گفت: ابراهیم شما را به کی گذاشت؟

گفت: ما را به خدا گذاشت.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 396

جبرئیل گفت: شما را به کفایت کننده گذاشته است.

پس جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت و پیچید، ناگاه آب جاری شد، پس هاجر مشگی گرفت که پرآب کند از ترس اینکه مبادا آب برطرف شود!

جبرئیل گفت: این آب برای شما باقی می ماند، پسرت را بطلب.

پس از آن آب آشامیدند و تعیّش کردند تا آنکه ابراهیم علیه السّلام آمد و خبر را به او نقل کردند، فرمود: او جبرئیل بود «1».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اسماعیل علیه السّلام زنی از عمالقه به عقد خود در آورد که او را «سامه» می گفتند، و چون ابراهیم علیه السّلام مشتاق دیدن اسماعیل شد بر درازگوشی سوار شده و ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد، و چون به مکه آمد هاجر به سرای باقی منتقل شده بود، زن اسماعیل را دید و از او پرسید: شوهرت کجاست؟

گفت: به شکار رفته است.

پرسید: حال شما چگونه است؟

گفت: حال ما سخت است و زندگانی ما به دشواری می گذرد.

و تکلیف فرود آمدن نکرد آن حضرت را، ابراهیم علیه السّلام فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت: عتبه خانه ات را تغییر بده.

چون اسماعیل برگشت و از گردنگاه بالا آمد، بوی پدر خود را شنید، به نزدیک زن آمد و پرسید که: کسی به نزد تو آمد؟

گفت: بلی، مرد پیری آمد و از تو سؤال کرد.

اسماعیل گفت: آیا تو را به چیزی امر فرمود؟

گفت: بلی، فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد

پیری آمد و تو را امر می کند که عتبه خانه ات را تغییر بدهی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 397

پس اسماعیل آن زن را طلاق گفت.

بار دیگر ابراهیم سوار شد که به دیدن اسماعیل برود و باز ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد، چون به مکه آمد باز اسماعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود، از او پرسید: شوهرت کجاست؟

گفت: خدا تو را عافیت دهد، به شکار رفته است.

پرسید: چگونه اید شما؟

گفت: شایستگانیم.

پرسید: چگونه است حال شما؟

گفت: حال ما نیک است و در نعمت و رفاهیم، فرود آی خدا تو را رحمت کند تا او بیاید.

ابراهیم ابا کرد و او مکرّر مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود.

زن گفت: پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را ژولیده می بینم.

پس غسولی آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم علیه السّلام یک پای خود را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یک جانب سر مبارک او را شست، پس به جانب دیگر پای را گردانید تا جانب دیگر را شست، پس بر آن زن سلام کرد و فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت: عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن که خوب است.

چون اسماعیل برگشت و از عقبه بالا آمد، بوی پدر خود را شنید، از زن پرسید: کسی به اینجا آمد؟

گفت: بلی، مرد پیری آمد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است. پس اسماعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم علیه السّلام او را

خواسته بود به شرط آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول

حیاه القلوب، ج 1، ص: 398

فرماید، و ابراهیم از حیره کوفه به مکه هر روز می رفت و برمی گشت «1».

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام رخصت طلبید از ساره که به دیدن اسماعیل برود به مکه، رخصت داد به شرط آنکه شب برگردد و از درازگوش به زیر نیاید.

راوی پرسید: چون می تواند شد این؟

فرمود: زمین از برای آن حضرت پیچیده می شد «2».

و در حدیث دیگر فرمود: چون اسماعیل متولد شد، ساره را غیرت شدید عارض شد، پس خدا امر فرمود ابراهیم را که اطاعت او بکند، او گفت: هاجر را ببر و در جائی بگذار که در آنجا زراعت و حیوان شیرده نباشد، پس آورد هاجر را و نزد کعبه گذاشت، و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان برگشت «3».

و قطب راوندی گفته است: چون اسماعیل علیه السّلام به سنّ شباب رسید، هفت بز بهم رسانید و اصل مالش همین بود، اسماعیل نشو و نما کرد و به عربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از موت مادرش خود زنی از جرهم به حباله خود درآورد که نام او «زعله» بود یا «عماده» و او را طلاق گفت و اولادی از او بهم نرسید، پس «سیّده» دختر حارث بن مضاض را خواست و از او فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و

در حجر اسماعیل مدفون شد «4».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عمر حضرت اسماعیل به صد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسماعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت اللّه بودند و برای مردم دیگر برپا می داشتند حجّ ایشان و امور

دینشان را بزرگی بعد از بزرگی تا زمان عدنان بن داود «1».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

زندگانی کرد اسماعیل پسر ابراهیم علیه السّلام صد و بیست سال، و عمر مبارک اسحاق علیه السّلام پسر ابراهیم به صد و هشتاد سال رسید «2».

مؤلف گوید: اختلاف این احادیث در عمر اسماعیل یا به اعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند.

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه السّلام اسماعیل و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد که برگردد، اسماعیل و هاجر گریستند فرمود: چرا گریه می کنید! شما را در زمینی گذاشته ام که محبوبترین زمینها است بسوی خدا و حرم اوست.

هاجر گفت: من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی.

فرمود: چه کردم؟

گفت: زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره ای نمی توانند کرد در این بیابان می گذاری که مونسی ندارند از بشری، و نه آبی پیداست و نه زراعتی و نه شیر پستانی.

حضرت آب از دیدگانش جاری شد و آمد به در خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت: «خداوندا! من ساکن گردانیدم بعضی

از ذرّیّت خود را در وادیی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمت است، پروردگارا! از برای اینکه برپا دارند نماز را، پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه ها شاید شکر کنند تو را» «3».

پس خدا وحی فرمود به ابراهیم که: بالا رو به کوه ابو قبیس و ندا کن در مردم: ای گروه خلایق! خدا امر می کند شما را به حجّ این خانه که در مکه است و صاحب حرمت است،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 400

هر که راهی بسوی آن تواند، فریضه ای است از جانب خدا.

پس ابراهیم بر ابو قبیس بالا رفت و به بلندترین آوازش این ندا کرد و خدا صدای او را کشانید که شنوانید اهل مشرق زمین و مغرب را و هر که در ما بین اینها هست از جمیع آنچه خدا مقرر گردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه ها، و آنچه مقدّر فرموده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت، پس در آن وقت حج بر همه خلایق واجب شد، و تلبیه که حاجیان در ایّام حج می گویند جواب ندای ابراهیم است که به حج کرد از جانب خدا «1».

و به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که: اصل کبوتران حرم باقیمانده کبوتری چنداند که اسماعیل بن ابراهیم علیه السّلام داشت «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حجر، خانه اسماعیل است و قبر هاجر و اسماعیل در آنجاست «3».

و در حدیث صحیح فرمود: حجر داخل کعبه نیست و لیکن اسماعیل چون مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری بر دور

آن کشید که قبر مادرش پامال نشود، و در آن قبرهای پیغمبران است «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در حجر مدفون شده اند نزدیک رکن سوم، دخترهای باکره اسماعیل «5».

و در حدیث حسن فرمود که: آیات بیّنات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه است: مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش در آن فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است، و حجر الاسود، و خانه اسماعیل علیه السّلام «6».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 401

مؤلف گوید: بعضی از قصص ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم السّلام در باب قصه لوط علیه السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

فصل ششم در بیان مأمور شدن ابراهیم علیه السّلام به ذبح فرزندش

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذیحجه به نزد حضرت ابراهیم علیه السّلام آمد و گفت: ای ابراهیم! سیراب شو، یعنی آب تهیه کن برای خود و اهل خود، و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود، پس ابراهیم علیه السّلام را برد به منی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد، و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در مروه فرود آمد، و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را به یک اذان و دو اقامه بجا آورد و نماز کرد در جای آن مسجدی که در عرفات است، پس او را برد و در محلّ وقوف بازداشت و گفت:

ای ابراهیم! اعتراف کن به گناه خود و مناسک حجّ خود را بشناس، و حضرت ابراهیم را در آنجا

بازداشت تا آفتاب غروب کرد، پس او را گفت: بار کن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام، پس به مشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه بجا آورد و شب را در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد، پس موقف را به او نمود و آورد او را به منی و امر کرد او را که جمره عقبه را سنگ بزند، و نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را به ذبح، و حضرت ابراهیم علیه السّلام چون به مشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوش حال، پس در خواب دید که پسر خود را ذبح و قربانی کند، و والده طفل را هم با خود آورده بود به حج.

چون به منی رسیدند، خود با اهلش رمی جمره کردند، پس اره را گفت که: تو برو به

زیارت کعبه، و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا موضع جمره وسطی، در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری «1» «ای فرزند عزیز من! بدرستی که من در خواب دیدم که تو را ذبح می کردم، پس نظر کن و تفکّر نما که چه می بینی و چه مصلحت می دانی؟».

آن فرزند سعادتمند گفت: «ای پدر من! بکن آنچه به آن مأمور شده ای، بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد مرا از صبر کنندگان» «2»، و هر دو امر خدا را تسلیم کردند، ناگاه

شیطان به صورت مرد پیری آمد و گفت: ای ابراهیم! چه می خواهی از این پسر؟

گفت: می خواهم او را ذبح کنم.

گفت: سبحان اللّه! می کشی پسری را که در یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است!

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: خدا مرا به این امر فرموده است.

گفت: پروردگار تو نهی می کند تو را از این کار، آن که تو را امر به این کار کرده است شیطان است.

حضرت ابراهیم فرمود: وای بر تو! آن کس که مرا به این مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و به همان سروشی که همیشه به گوش من می رسیده است این را شنیده ام و در این شکّی ندارم.

گفت: نه و اللّه تو را امر به این کار نکرده است مگر شیطان.

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: و اللّه دیگر با تو سخن نمی گویم. و عزم کرد که فرزندش را ذبح کند.

شیطان گفت: ای ابراهیم! تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو می کنند، و اگر تو این کار را بکنی بعد از این مردم فرزندان خود را بکشند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 404

حضرت ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشورت نمود در ذبح کردن او، چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت: ای پدر! روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند.

حضرت ابراهیم علیه السّلام فرمود: ای فرزند! با کشتن، دست و پایت را ببندم؟ این هر دو را و اللّه که برای تو جمع نخواهم کرد، پس جل درازگوش را پهن کرد و فرزند را روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان

بلند کرد و کارد را به قوّت تمام کشید؛ جبرئیل پیش از کشیدن، کارد را گردانید و پشت کارد را به جانب حلق طفل کرد، چون حضرت ابراهیم علیه السّلام نظر کرد کارد را برگشته دید، پس کارد را گردانید و دمش را به حلق طفل گذاشت و کشید، باز جبرئیل کارد را گردانید، تا چندین مرتبه چنین شد، پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه «ثبیر» کشید و فرزند را از زیر دست حضرت ابراهیم کشید و گوسفند را به جای او خوابانید و ندا به ابراهیم علیه السّلام رسید از جانب چپ مسجد خیف که: «ای ابراهیم! خواب خود را درست کردی، ما چنین جزا می دهیم نیکوکاران را، بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا» «1».

در این حال شیطان لعین خود را به مادر طفل رسانید در وقتی که نظرش به کعبه افتاده بود در میان وادی و گفت: کیست این مرد پیری که من او را دیدم؟

گفت: شوهر من است.

گفت: کیست آن غلامی که همراه او دیدم؟

گفت: او پسر من است.

گفت: دیدم که آن مرد پیر آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد.

گفت: دروغ می گوئی، ابراهیم رحیم ترین مردم است، چگونه پسر خود را می کشد؟! گفت: به حقّ پروردگار آسمان و زمین و پروردگار این خانه که دیدم او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او را داشت.

گفت: چرا؟

شیطان گفت: گمان می کرد که پروردگارش او را به این امر کرده است.

ساره گفت: سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را. پس در دلش افتاد که حضرت ابراهیم

در باب فرزندش به امری مأمور شده است، پس چون از مناسکش فارغ شد در وادی رو به منی دوید و دست بر سر گذاشته بود و می گفت: خداوندا! مرا مؤاخذه مکن به آنچه کردم به مادر اسماعیل.

پس چون ساره به حضرت ابراهیم علیه السّلام رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن کارد را در گلوی او دید بترسید و بیمار شد و به همان مرض به عالم بقا ارتحال کرد.

راوی پرسید که: در کجا خواست که او را ذبح کند؟

گفت: نزد جمره وسطی، و گوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد منی است، و از آسمان نازل شد و در سیاهی می خورد و در سیاهی راه می رفت و در سیاهی می چرید و در سیاهی سرگین می انداخت، یعنی در علفزار.

پرسید: چه رنگ داشت؟

فرمود: سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود «1».

مؤلف گوید: این حدیث دلالت می کند بر آنکه فرزندی که حضرت ابراهیم او را خواست ذبح کند و خدا قصه او را در قرآن ذکر فرموده است، اسحاق بوده است، و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست، و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر آنکه او اسحاق بوده است، و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آن است که ذبیح اسماعیل بوده است، و اکثر روایات شیعه بر این دلالت دارد، و ظاهر آیه کریمه نیز این است چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد، و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار به آنکه

هر دو واقع شده باشد، و محتمل است ذبیح بودن اسحاق محمول بر تقیه بوده باشد به آنکه

حیاه القلوب، ج 1، ص: 406

ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر بوده باشد، و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید، او گفت: علمای اهل کتاب می دانند که ذبیح اسماعیل است و از روی حسد انکار می کنند، زیرا که اسحاق جدّ ایشان است و اسماعیل جدّ عرب است، و می خواهند که این فضیلت برای جدّ ایشان باشد نه جدّ شما «1».

و به سند موثق منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند از معنی قول حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: من فرزند دو ذبیحم، فرمود: یعنی اسماعیل پسر حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام و عبد اللّه فرزند عبد المطلب.

امّا اسماعیل پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت داد به او ابراهیم علیه السّلام را، پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر راه می رفت گفت: ای فرزند! در خواب دیدم که تو را ذبح می کنم، پس نظر کن چه می بینی و چه مصلحت می دانی؟

گفت: ای پدر! بکن آنچه به آن مأمور شده ای. و نگفت که بکن آنچه دیده ای، عن قریب خواهی یافت مرا ان شاء اللّه از صابران.

پس چون عزم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را به ذبحی عظیم، به گوسفندی سیاه و سفید که می خورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر می کرد در سیاهی و راه می رفت در سیاهی و بول می کرد

در سیاهی و پشکل می افکند در سیاهی، و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت می چرید و از رحم مادر بدر نیامده بود بلکه حق تعالی به او فرمود: باش، پس بهم رسید برای آنکه فدای اسماعیل گرداند، پس هر قربانی که در منی کشته می شود تا روز قیامت فدای اسماعیل است. پس احد ذبیحین این است «2».

مؤلف گوید: قصه ذبیح دیگر که عبد اللّه است در کتاب احوال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 407

و شیخ محمد بن بابویه رحمه اللّه بعد از ایراد این حدیث گفته است که: روایات مختلف است در ذبیح، بعضی از آنها وارد شده است که اسماعیل است و بعضی وارد شده است که اسحاق است، و نمی توان رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها، و ذبیح اسماعیل بوده است و لیکن چون اسحاق متولد شد بعد از او آرزو کرد که کاش پدرش به ذبح او مأمور شده بود و او صبر می کرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد می کرد چنانچه برادرش صبر کرد و منقاد شد پس به درجه او می رسید در ثواب. چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح می کرد، و این مضمون به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است و حدیث حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: من پسر دو ذبیحم مؤید این معنی است، زیرا که عم را پدر می گویند و در قرآن

نیز وارد شده است و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: عم والد است، پس بر این وجه سخن آن حضرت درست می شود که فرزند دو ذبیح است که اسماعیل و اسحاق باشند که یکی ذبیح حقیقی و والد حقیقی است و یکی ذبیح مجازی است و والد مجازی.

و از برای ذبح عظیم وجه دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت:

شنیدم حضرت امام رضا علیه السّلام می فرمود: چون خدا امر فرمود ابراهیم را که ذبح نماید به جای اسماعیل گوسفندی را که بر او نازل ساخت، آرزو کرد آن حضرت که کاش فرزند خود اسماعیل را به دست خود قربانی می کرد و مأمور نمی شد که به جای او گوسفند بکشد تا به دلش برمی گردید آنچه برمی گردد به دل پدری که عزیزترین فرزندانش را به دست خود بکشد، پس مستحق می شد به این ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها.

پس خدا وحی فرمود بسوی او که: ای ابراهیم! کیست محبوبترین خلق من بسوی تو؟

عرض کرد: پروردگارا! خلق نکرده ای خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

پس خدا وحی کرد بسوی او که: او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو؟

عرض کرد: بلکه او محبوبتر است بسوی من از جان من.

فرمود: فرزندان او بسوی تو محبوبترند یا فرزندان تو؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 408

گفت: بلکه فرزندان او.

حق تعالی فرمود: پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می آورد یا ذبح فرزند تو به دست تو در طاعت من؟

عرض

کرد: خداوندا! بلکه ذبح فرزند او به دست دشمنانش دل مرا بیشتر به درد می آورد.

پس خدا وحی فرمود که: ای ابراهیم! بدرستی که طایفه ای که دعوی کنند که از امّت محمّدند، حسین فرزند او را بعد از او به ظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را می کشند و به سبب این مستوجب غضب من خواهند شد.

پس از استماع این قصه جانسوز به جزع آمد ابراهیم و دلش به درد آمد و گریان شد، پس حق تعالی به او وحی فرمود: ای ابراهیم! فدا کردم جزع تو را بر پسرت اسماعیل اگر او را به دست خود ذبح می کردی به جزعی که کردی بر حسین علیه السّلام و شهید شدن او، و واجب کردم برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان.

و این است معنی قول خدا که: «فدا دادیم او را به ذبح بزرگ» «1». تمام شد اینجا آنچه از ابن بابویه نقل کردیم «2».

و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از آن چیزهاست که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آید «3».

و در حدیث موثق منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: ذبیح، اسماعیل بود یا اسحاق؟

فرمود: اسماعیل بود، مگر نشنیده ای قول حق تعالی در سوره صافات بعد از بشارت اسماعیل و قصه ذبح فرموده است: «بشارت دادیم او را به اسحاق» «4»، پس چون تواند

بود که ذبیح، اسحاق باشد «1»؟!

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: ذبیح، اسماعیل است «2».

و به سند موثق منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: سپرز

چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح می کنند؟

فرمود: چون گوسفند را فرود آوردند بر ابراهیم از کوه ثبیر- و آن کوهی است در مکه- که آن را به فدای فرزند خود ذبح کند، شیطان آمد و به ابراهیم گفت: نصیب مرا بده از این گوسفند.

فرمود: تو را چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار من است و فدای فرزند من است؟!

پس خدا وحی نمود به او که: او را در این گوسفند نصیبی است و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است، و حرام است خصیه ها زیرا که مجرای نطفه اند، پس ابراهیم سپرز و دو خصیه را به او داد «3».

و به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: اسماعیل بزرگتر بود یا اسحاق؟ و کدام یک ذبیح بودند؟

فرمود: اسماعیل بزرگتر بود از اسحاق پنج سال؛ و ذبیح، اسماعیل بود، و مکه منزل اسماعیل بود، و ابراهیم خواست اسماعیل را ذبح کند ایّام موسم در منی، و میان بشارت خدا برای ابراهیم به اسماعیل و بشارت او به اسحاق پنج سال فاصله بود، آیا نشنیده ای سخن ابراهیم را که گفت رَبِّ هَبْ لِی مِنَ الصَّالِحِینَ «4» از خدا سؤال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان، و حق تعالی در سوره صافات می فرماید فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ

حَلِیمٍ «1» پس بشارت دادیم او را به پسری بردبار، یعنی اسماعیل از هاجر، پس فدا کرد اسماعیل را به گوسفندی بزرگ؛ بعد از ذکر اینها فرمود: «بشارت دادیم او را به اسحاق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او

و بر اسحاق» «2»، پس ذبیح، اسماعیل بود پیش از بشارت به اسحاق، پس کسی که گمان کند اسحاق بزرگتر است از اسماعیل، و ذبیح اسحاق است تکذیب کرده است به آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است «3».

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: اگر خدا می دانست که حیوانی نزد او گرامیتر از گوسفند هست، هرآینه آن را فدای اسماعیل می گردانید «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: اگر گوشتی طیّب تر و نیکوتر از گوسفند می بود، هرآینه آن را فدای اسماعیل می گردانید «5».

و در حدیث دیگر به جای اسماعیل، اسحاق وارد شده است «6».

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: یعقوب علیه السّلام به عزیز مصر نوشت: ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم، پدر ما ابراهیم را امتحان کردند به آتش، و پدر ما اسحاق را امتحان کردند به ذبح «7».

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است: ساره به ابراهیم گفت:

پیر شده ای، کاش دعا می کردی خدا تو را روزی فرماید فرزندی که دیده ما به آن روشن شود، زیرا که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و دعای تو را مستجاب می کند ان شاء اللّه.

پس ابراهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا روزی فرماید.

خدا وحی فرمود به او که: من می بخشم به تو پسری دانا و تو را در باب او امتحان

می کنم به طاعت خود، بعد از بشارت سه سال گذشت، پس بشارت اسماعیل مرتبه دیگر آمد بعد از سه سال «1».

و در دو حدیث حسن منقول است

که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: صاحب ذبح کی بود؟ فرمود: اسماعیل بود «2».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت پرسیدند: میان بشارت ابراهیم به اسماعیل و بشارت به اسحاق چندگاه فاصله بود؟

فرمود: میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود، حق تعالی می فرماید فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِیمٍ «3» یعنی اسماعیل، و این اول بشارتی بود که خدا به ابراهیم داد در باب فرزند؛ و چون متولد شد برای ابراهیم اسحاق از ساره و اسحاق سه ساله شد، روزی اسحاق در دامن ابراهیم علیه السّلام نشسته بود اسماعیل آمد و اسحاق را دور کرد و در جای او نشست، چون ساره این حال را مشاهده کرد گفت: ای ابراهیم! فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور می کند و خود به جای او می نشیند؟! نه و اللّه نمی باید که دیگر هاجر و پسرش با من در یک شهر باشند، ایشان را از من دور کن، و ابراهیم علیه السّلام ساره را بسیار عزیز و گرامی می داشت و حقّش را رعایت می کرد، زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خاله او بود.

پس این امر بر آن حضرت بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسماعیل، چون شب شد ملکی از جانب خدا به خواب او آمد و به او نمود کشتن پسرش اسماعیل را در موسم مکه، پس صبح کرد ابراهیم بسیار غمگین به سبب آن خوابی که دیده بود.

چون در این سال موسم حج درآمد، ابراهیم علیه السّلام هاجر و اسماعیل را در ماه ذیحجه از زمین شام برداشت و به مکه برد که اسماعیل را در موسم حج ذبح کند،

پس اول ابتدا کرد و پی های خانه را بلند نمود و به قصد حج متوجه منی شد، و چون اعمال منی را بجا آورد و

حیاه القلوب، ج 1، ص: 412

برگشت با اسماعیل به مکه و طواف کعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شدند، و چون به محلّ سعی رسیدند ابراهیم به اسماعیل گفت: ای فرزند! من در خواب دیدم که تو را ذبح می کردم در موسم این سال پس چه مصلحت می بینی؟

گفت: ای پدر! بکن آنچه به آن مأمور شده ای.

چون از سعی فارغ شدند، ابراهیم اسماعیل را برد به منی، و این در روز نحر بود، و چون به جمره میان رسیدند او را به پهلوی چپ خوابانید و کارد را گرفت که او را بکشد، پس ندا به او رسید: ای ابراهیم! خواب خود را راست کردی و به فرموده من عمل نمودی.

و فدا کرد اسماعیل را به گوسفندی بزرگ و گوشتش را تصدّق نمود بر مسکینان «1».

و از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: چرا منی را منی نامیدند؟

فرمود: برای آنکه جبرئیل در آنجا گفت به ابراهیم که: آرزو کن و از خدا بطلب آنچه خواهی.

پس او در خاطر خود تمنّا و آرزوی آن کرد که خدا به جای پسرش اسماعیل گوسفندی قرار فرماید که او را ذبح نماید به فدای اسماعیل، و خدا آرزوی او را داد «2».

مؤلف گوید: احادیثی که دلالت کند بر آنکه ذبیح، اسماعیل است بسیار است و در این کتاب به همین اکتفا نمودیم، و بسیاری از قصص ابراهیم علیه السّلام در قصه لوط علیه السّلام بیان خواهد شد ان شاء اللّه.

باب هشتم

در بیان

قصص حضرت لوط علیه السّلام و قوم آن حضرت است

حیاه القلوب، ج 1، ص: 415

مشهور میان مفسران آن است که: حضرت لوط علیه السّلام پسر برادر حضرت ابراهیم علیه السّلام بود، و لوط پسر هاران بن تارخ بود، و بعضی گفته اند: پسر خاله ابراهیم بود، و ساره خواهر لوط بود بنا بر قول اخیر «1»، و این اقوی است، و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شده است «2».

و شیخ علی بن ابراهیم رحمه اللّه ذکر کرده است که: چون نمرود، ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداخت و حق تعالی به قدرت کامله خود آتش را بر او سرد گردانید نمرود از ابراهیم علیه السّلام خائف شد و گفت: از بلاد من بیرون رو و با من در یک دیار مباش، و ابراهیم علیه السّلام ساره را به نکاح خود درآورده بود و او دختر خاله ابراهیم بود و ایمان به آن حضرت آورده بود، و لوط نیز به او ایمان آورده بود و او طفلی بود، و ابراهیم علیه السّلام گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها می گذشت.

پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت، زیرا که غیرت عظیم داشت. چون خواست از بلاد نمرود بیرون رود، عمّال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان را از او بگیرند و گفتند: تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده ای و در بلاد او بهم رسانیده ای و تو مخالف اوئی در مذهب، نمی گذاریم اینها را از بلاد او بیرون بری.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: حکم کند میان

ما و شما قاضی پادشاه، و او «سندوم» نام داشت،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 416

پس به نزد سندوم رفتند و گفتند: این مرد مخالف سلطان ماست در مذهب و آنچه با خود دارد از بلاد سلطان کسب کرده است و نمی گذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد.

سندوم گفت: راست می گویند، دست بردار از آنچه در دست توست.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: اگر به حق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد.

سندوم گفت: حق کدام است؟

فرمود: بگو به ایشان که برگردانند به من عمری را که صرف کرده ام در کسب اینها تا من اینها را به ایشان بدهم.

سندوم گفت: بلی، شما عمر او را به او برگردانید تا او اینها را بدهد.

پس دست از او برداشتند.

و نمرود به اطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند در معموره ای ساکن شود، پس ابراهیم گذشت به بعضی از عمّال نمرود که هر که به او می گذشت عشر آنچه با او بود می گرفت، و ساره با ابراهیم بود در صندوق، پس عشر آنچه با او بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت: البته می باید این صندوق را بگشائی.

ابراهیم علیه السّلام گفت: هر چه می خواهی حساب کن و عشر آن را بگیر.

گفت: البته می باید بگشائی، و به جبر صندوق را گشود، چون نظرش بر ساره افتاد از وفور حسن و جمال او متعجب شد و گفت: این زن کیست که با خود داری؟

فرمود: خواهر من است- و غرضش آن بود که خواهر من است در دین-.

پس حکم کرد صندوق را برداشتند و به نزد پادشاه بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند، ساره گفت: پناه می برم به خدا از تو،

پس دستش خشکید و به سینه اش چسبید و شدت عظیم به او رسید و گفت: ای ساره ! چیست این بلا که مرا عارض شد؟

گفت: برای آن چیزی است که قصد کردی.

گفت: من قصد نیک نسبت به تو کردم ! خدا را دعا کن که مرا نجات دهد و به حالت اول برگرداند.

ساره گفت: خداوندا ! اگر راست می گوید که قصد بدی نسبت به من ندارد او را به حالت

حیاه القلوب، ج 1، ص: 417

اول برگردان.

پس برگشت به حال صحت، و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت: ای ساره ! این کنیزک را بگیر که تو را خدمت نماید- و آن هاجر مادر اسماعیل بود-.

پس ابراهیم علیه السّلام ساره و هاجر را برداشت و در بادیه ای فرود آمدند بر سر راه مردم که به یمن و شام و به اطراف عالم می رفتند، پس هر که از آن راه عبور می کرد او را به اسلام دعوت می کرد، و خبر او در عالم شهرت کرده بود که نمرود پادشاه او را در آتش انداخت و نسوخت، و به او می گفتند که: مخالفت پادشاه مکن که پادشاه می کشد هر که را مخالفت او می کند، و هر که به ابراهیم می گذشت آن حضرت او را ضیافت می کرد، و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود، و هر که به این شهرها می گذشت از میوه ها و زراعتهای ایشان می خورد، پس از این حال به جزع آمدند و خواستند چاره ای برای دفع این بکنند، پس شیطان به نزد ایشان آمد به صورت مرد پیری و گفت: می خواهید دلالت

کنم شما را بر امری که اگر آن را بعمل آورید هیچ کس به شهرهای شما وارد نشود؟

گفتند: آن امر چیست؟

گفت: هر که به شهر شما وارد شود، در دبر او جماع کنید و رختهایش را از او بگیرید.

پس شیطان به صورت پسر ساده خوش روئی به نزد ایشان آمد و به ایشان درآویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود، پس خوش آمد ایشان را این عمل و لذت یافتند و مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند، و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند.

پس مردم این حال را به ابراهیم علیه السّلام شکایت کردند و حضرت ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حق تعالی، چون نظر ایشان به لوط علیه السّلام افتاد گفتند: تو کیستی؟

گفت: من پسر خاله ابراهیم خلیلم که نمرود او را به آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید، و او در نزدیکی شما می باشد، پس از خدا بترسید و

این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را هلاک خواهد کرد.

پس جرأت نکردند که اذیتی به آن حضرت برسانند و از او خائف شدند، و هر کس که بر ایشان می گذشت که اراده بدی نسبت به او می کردند، حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص می کرد.

و لوط علیه السّلام از ایشان زنی به نکاح خود درآورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید، پس لوط مدت بسیار در میان

ایشان ماند و از او قبول نکردند، گفتند: ای لوط! اگر دست از نصیحت ما برنداری هرآینه تو را سنگسار می کنیم و از این شهرها بیرون کنیم. پس لوط بر ایشان نفرین کرد.

روزی حضرت ابراهیم نشسته بود در آن موضع که در آنجا می بود، جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود، ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستادند که به مردم شبیه نبودند و گفتند: سلاما.

ابراهیم گفت: سلام.

پس ابراهیم به نزد ساره آمد و گفت: مهمانی چند نزد من آمده اند که به مردم شبیه نیستند.

ساره گفت: نیست نزد ما مگر گوساله ای.

پس آن را کشت و بریان کرد و به نزد ایشان آورد، چنانچه حق تعالی می فرماید:

«بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت، گفتند: سلاما، گفت: سلام، پس درنگ نکرد که آورد گوساله ای بریان، پس چون دید که دست ایشان به او نمی رسانند انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی در دل خود احساس کرد، و آمد ساره با جماعتی از زنان و گفت: چرا امتناع می کنید از خوردن طعام خلیل خدا؟

پس گفتند به ابراهیم که: مترس، ما رسولان خدائیم، فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیم. پس ساره ترسید و حایض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود.

حق تعالی می فرماید که: پس بشارت دادیم ساره را به اسحاق و بعد از اسحاق به

یعقوب که از اسحاق بهم خواهد رسید، پس ساره دست بر رو زد و گفت: یا ویلتا! آیا من خواهم زائید و من پیرزالم و اینک شوهرم

مرد پیری است، بدرستی که این امری است عجیب، پس جبرئیل به او گفت: آیا تعجب می کنی از امر خدا، رحمت و برکتهای او بر شما باد یا بر شماست ای اهل بیت، بدرستی که او مستحقّ حمد و صاحب مجد و بزرگواری است، پس چون برطرف شد از ابراهیم ترس و بشارت ولادت اسحاق به او رسید شروع کرد به مبالغه در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت به جبرئیل که: به چه چیز فرستاده شده ای؟

گفت: به هلاک کردن قوم لوط.

ابراهیم گفت: لوط در میان ایشان است، چگونه آنها را هلاک می کنید؟

جبرئیل گفت: ما بهتر می دانیم هر که در آنجاست، او را نجات می دهیم و اهل او را مگر زنش را که او از باقیماندگان در عذاب خواهد بود.

ابراهیم گفت: یا جبرئیل! اگر در آن شهر صد مرد از مؤمنان باشند، ایشان را هلاک خواهید کرد؟

جبرئیل گفت: نه.

ابراهیم علیه السّلام گفت: اگر پنجاه کس باشند؟

گفت: نه.

ابراهیم علیه السّلام گفت: اگر ده کس باشند؟

گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر یک کس باشد؟

گفت: نه. چنانچه خدا فرمود: «نیافتیم در آن شهر بغیر خانه ای از مسلمانان» «1».

ابراهیم علیه السّلام گفت: ای جبرئیل! در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود.

پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم بر هم زدن که: ای ابراهیم! اعراض کن از

شفاعت ایشان، بدرستی که آمده است امر پروردگار تو، و بدرستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمی شود.

پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و به نزد لوط آمدند و ایستادند در پیش او در وقتی که او زراعت خود را آب می داد، پس لوط به

ایشان گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما مسافر و ابناء سبیلیم، امشب ما را ضیافت کن.

لوط به ایشان گفت که: ای قوم! اهل این شهر بد گروهی هستند، با مردان جماع می کنند و مالهای ایشان را می گیرند.

گفتند: دیر وقت شده است و به جائی نمی توانیم رفت، امشب ما را ضیافت کن.

پس لوط به نزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت: امشب مهمانی چند به من وارد شده اند، قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده ای از تو عفو کنم.

گفت: چنین باشد. و علامت میان او و قومش آن بود که هرگاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه می کرد و اگر در شب بود آتش می افروخت. پس چون جبرئیل و ملائکه که با او بودند داخل خانه لوط شدند زنش بر بام دوید و آتش افروخت، پس اهل شهر دویدند از هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط، و چون به در خانه رسیدند گفتند: ای لوط! آیا تو را نهی نکردیم که مهمان به خانه نیاوری؟- و خواستند فضیحت برسانند به مهمانان او-.

گفت: اینها دختران منند، ایشان پاکیزه ترند از برای شما، پس از خدا بترسید و مرا خوار مگردانید در باب مهمانان من، آیا نیست از شما یک مرد که سخن مرا بشنود و به رشد و صلاح مایل باشد- و مروی است که: مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود، زیرا که هر پیغمبری پدر امّت خود است، پس ایشان را به حلال می خواند و نمی خواند ایشان را به حرام، پس گفت: زنهای شما پاکیزه ترند از برای شما «1»-.

گفتند: می دانی

که ما را در دختران تو حقّی نیست، و تو می دانی که ما چه می خواهیم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 421

چون از ایشان ناامید شد گفت: کاش مرا قوّتی می بود به شما، یا پناه می بردم به رکن شدیدی «1».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی بعد از حضرت لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قومش، و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: مراد لوط از قوّت، قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم بود، و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آن حضرت بود «3».

پس جبرئیل گفت: کاش می دانست که چه قوّتی با او هست.

لوط گفت: کیستید شما؟

جبرئیل گفت: من جبرئیلم.

لوط گفت: به چه امر مأمور شده اید؟

گفت: به هلاک ایشان.

گفت: در این ساعت بکنید.

جبرئیل گفت: موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

پس در را شکستند و داخل خانه شدند، پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «بتحقیق مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را از برای عمل قبیح، پس کور کردیم دیده های ایشان را» «4»، پس چون این حال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد، پس جبرئیل به حضرت لوط گفت که: چون پاره ای از شب برود، اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو، و احدی از شما نگاه به عقب نکند مگر زن تو که به او خواهد رسید آنچه به

آنها می رسد.

و در

میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت: ای قوم! آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده می کرد، پس او را حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید. پس جمع شدند در دور خانه لوط و او را حراست می کردند.

پس جبرئیل گفت: ای لوط! بیرون رو از میان ایشان.

گفت: چگونه بیرون روم و در دور خانه من جمع شده اند؟

پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت و گفت: از پی این عمود برو و هیچ یک نگاه به پس مکنید.

پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند، و زنش نگاه به عقب کرد و حق تعالی بر او سنگی فرستاد و او را کشت. پس چون صبح طالع شد هر یک از آن چهار ملک به طرفی از شهر ایشان رفتند و کندند آن شهر را از طبقه هفتم زمین و به هوا بالا بردند به حدّی که اهل آسمان صدای سگها و خروسهای ایشان را شنیدند، پس برگردانیدند شهر را بر ایشان، و حق تعالی بارید بر ایشان سنگها از سجّیل- یعنی از گل سخت شده- یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده یا پیاپی و منقّط و رنگارنگ «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هیچ بنده ای از دنیا بیرون نمی رود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از سنگها بر جگر او می زند که مرگش در آن است و لیکن خلق آن را نمی بینند «2».

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر

علیه السّلام منقول است که فرمود که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم هر صبح و شام پناه به خدا می برد از بخل و ما نیز پناه به خدا می بریم از بخل، حق تعالی می فرماید که: «هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود، پس ایشان

رستگارانند» «1»، و تو را خبر می دهم از عاقبت بخل، بدرستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود، پس بخل ایشان را به دردی مبتلاء کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان، پس فرمود که: شهر قوم لوط بر سر راه قافله ها بود که به شام و مصر می رفتند، و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت می کردند، چون بسیار شد این ضیافت ایشان به تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس، پس بخل باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان وارد می شد فضیحت بر سر او می آوردند و با او لواط می کردند بی آنکه شهوتی و خواهشی به این عمل قبیح داشته باشند، و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل به شهر ایشان فرود نیایند و ایشان را نباید ضیافت کرد، پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند، پس بخل بلائی بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نمی توانستند کرد تا آنکه به مرتبه ای رسید خواهش ایشان به این عمل قبیح که طلب می کردند از مردان در شهرها و مزد می دادند بر آن، پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر عاقبتش بدتر و رسواتر و قبیح تر است نزد خدا از بخیل

بودن.

راوی پرسید: آیا اهل شهر لوط همه این کار می کردند؟

فرمود: بلی، مگر اهل یک خانه از مسلمانان، مگر نشنیده ای فرموده خدا را که: «پس بیرون کردیم هر که بود در آن شهر از مؤمنان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان» «2».

پس آن حضرت فرمود که: حضرت لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا می خواند و حذر می فرمود ایشان را از عذاب الهی، و ایشان قومی بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی کردند و غسل جنابت نمی کردند.

و لوط پسر خاله حضرت ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم علیه السّلام خواهر لوط بود، و حضرت لوط و ابراهیم علیهما السّلام دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا

می ترسانیدند، و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد می شد ضیافت می کرد و حذر می فرمود مهمانان را از شرّ قوم خود، پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند: آیا تو را نهی نکردیم از عالمیان؟ مهمانی نکن مهمانی را که بر تو نازل شود، و اگر بکنی فضیحت می رسانیم به مهمانان تو، و تو را خوار و ذلیل می کنیم نزد ایشان.

پس لوط علیه السّلام هرگاه او را مهمانی می رسید پنهان می کرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند به او، زیرا که لوط در میان ایشان قبیله و عشیره ای نبود و پیوسته لوط و ابراهیم علیهما السّلام متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند، و ابراهیم و لوط علیهما السّلام را منزلت شریفی نزد حق تعالی بود، و خدا هرگاه که اراده

می کرد عذاب قوم لوط را مودّت حضرت ابراهیم و خلّت او و محبت لوط علیه السّلام را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تأخیر می کرد.

پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را مقدّر فرمود، مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم علیه السّلام را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که موجب تسلّی حضرت ابراهیم گردد از مصیبتی که به او می رسد به سبب هلاک شدن قوم لوط، پس رسولان فرستاد بسوی حضرت ابراهیم که او را بشارت دهند به اسماعیل، پس شب داخل شدند و ابراهیم در بیم شد از ایشان و ترسید که دزدان باشند؛ پس چون رسولان، او را ترسان و هراسان یافتند، سلام کردند و او جواب سلام ایشان گفت و گفت: من از شما ترسانم.

گفتند: مترس، ما رسولان پروردگار توئیم، تو را بشارت می دهیم به پسری دانا- حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: پسر دانا اسماعیل بود از هاجر-.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام به رسولان گفت: آیا بشارت می دهید مرا که با این حال پیری از من فرزندی حاصل شود؟! پس به عجیب امری بشارت می دهید.

گفتند: بشارت می دهیم تو را به حق و راستی، پس مباش از ناامیدان.

پس گفت حضرت ابراهیم با ایشان که: بعد از بشارت دیگر به چه کار آمده اید؟

گفتند: فرستاده شده ایم به قومی جرم کنندگان که قوم لوطند، بدرستی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان.

پس حضرت ابراهیم به رسولان گفت: بدرستی که لوط در میان ایشان است.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 425

گفتند: ما بهتر می دانیم که کی در اینجاست، البته نجات می دهیم او را

و اهل او را همگی مگر زنش را که مقدّر کرده ایم که او از باقیماندگان در عذاب است.

چون به نزد آل لوط آمدند، رسولان گفت: شما گروهی هستید منکر که شما را نمی شناسم.

گفتند: بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک می کردند از عذاب خدا، و بسوی تو آمده ایم به راستی که بترسانیم قوم تو را از عذاب، و بدرستی ما از راستگویانیم، چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون بر، و هیچ یک از شما رو به عقب خود نکند مگر زن تو که می رسد به او آنچه به قوم تو می رسد، و بروید در آن شب به هر جا که مأمور خواهید شد.

و گفتند به لوط علیه السّلام که: چون صبح شود همه قوم هلاک خواهند شد.

پس چون صبح روز هشتم طالع شد، باز خدا رسولان بسوی ابراهیم علیه السّلام فرستاد که بشارت دهند او را به اسحاق و تعزیه گویند او را و تسلّی فرمایند به هلاک شدن قوم لوط، چنانچه در جای دیگر فرموده است: «بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم با بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت، پس درنگ نکرد که آورد عجلی حنیذ- فرمود: یعنی ذبح کرده شده و بریان و نیکو پخته شده- پس چون ابراهیم علیه السّلام دید دست دراز نکردند بسوی آن بریان، از ایشان ترسید، زیرا در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را می خوردند از شرّ یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود.

گفتند: مترس! ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط.

و ساره

ایستاده بود، پس بشارت دادند او را به اسحاق و از عقب اسحاق به یعقوب، پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت: یا ویلتا! آیا فرزند از من بهم می رسد و من پیرزالم و اینک شوهر من پیر است، بدرستی که این امری است عجیب!

گفتند: آیا تعجب می کنی از امر خدا؟ رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است، بدرستی که او حمید و مجید است.

چون ابراهیم بشارت اسحاق را شنید و ترس از دل او زایل شد، شروع کرد به مناجات

با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سؤال کرد که بلا را از ایشان بگرداند» «1».

پس حق تعالی وحی فرمود به او که: «ای ابراهیم! درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب من به ایشان می رسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد» «2». «3»

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شش چیز است در این امّت که از عملهای قوم لوط است: کمان گلوله انداختن، سنگریزه با انگشتان انداختن، قندران خاییدن، جامه بر زمین انداختن از روی تکبر، و بندهای قبا و پیراهن را گشودن «4».

و در روایت دیگر وارد شده است: از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجالس بر روی یکدیگر باد سر می دادند، لهذا لوط علیه السّلام به ایشان گفت: در مجالس خود کارهای بد مکنید «5».

و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و

آله و سلم از جبرئیل سؤال فرمود که: چگونه بود هلاک شدن قوم لوط؟

جبرئیل گفت که: قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی کردند و از جنابت غسل نمی کردند و بخل می ورزیدند به طعام خود، و لوط در میان ایشان سی سال ماند، او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم و عشیره ای در میان ایشان نداشت، و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان به او و متابعت خود، و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را به طاعت خدا، پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند، چون خدا خواست ایشان را عذاب فرماید فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت بر ایشان تمام کنند، چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد

حیاه القلوب، ج 1، ص: 427

بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشان است از مؤمنان، پس نیافتند در آن شهر بغیر از یک خانه ای از مسلمانان پس آنها را بیرون کردند و به لوط علیه السّلام گفتند:

امشب اهل خود را از شهر بیرون بر بغیر از زنت.

چون نصف شب گذشت لوط با دخترانش روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت، چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که: ای جبرئیل! قول خدا لازم و امر او متحتّم شده است در عذاب قوم لوط، پس پائین رو بسوی شهر ایشان و آنچه احاطه کرده است به آن و بکن همه را از طبقه هفتم زمین و

بالا بیاور بسوی آسمان و نگهدار تا برسد به تو امر خداوند جبار در برگردانیدن آن، و آیت هویدا باقی بگذار خانه لوط را که عبرتی باشد برای هر که از آن راه عبور کند.

پس پائین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ را بر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد از زیر هفتم طبقه زمین بغیر از منزل آل لوط که آن را علامتی گذاشتم برای راهگذاران، و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا بازداشتم آنها را در جائی که اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشان را می شنیدند.

پس چون آفتاب طالع شد از پیش عرش ندا به من رسید: ای جبرئیل! برگردان شهر را بر این قوم، پس برگردانیدم بر ایشان تا اینکه پائینش به بالا آمد و بارید خدا بر ایشان سنگها از سجّیل که همه صاحب علامت بودند یا منقّط بودند. و این عذاب از ستمکاران امّت تو ای محمد که مثل عمل ایشان کنند، بعید نیست.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ای جبرئیل! شهر ایشان در کجا بود؟

جبرئیل عرض کرد: آنجا که امروز «بحیره طبریه» است در نواحی شام.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسید: چون شهر را بر ایشان برگرداندی به کجا افتاد آن شهر و اهل آن؟

عرض کرد: یا محمد! در میان دریای شام افتاد تا مصر، پس تلها شد در میان دریا «1».

و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت منقول است که: چون ملائکه برای هلاک قوم

لوط آمدند گفتند: ما هلاک کننده ایم اهل شهر را.

ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت: کی می تواند با قوم لوط برابری کند با آن قوّت و کثرت ایشان؟ !

پس بشارت دادند او را به اسحاق و یعقوب، پس ساره بر روی خود زد و گفت:

پیرزالی که هرگز فرزند نیاورده است چگونه از او فرزند بهم می رسد؟ !- و در آن وقت ساره نودساله بود و ابراهیم علیه السّلام صد و بیست سال از عمر شریفش گذشته بود-.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام شفاعت کرد در باب قوم لوط علیه السّلام و مؤثر نیفتاد، پس جبرئیل با ملائکه دیگر به نزد لوط آمدند، و چون قومش دانستند که او مهمان دارد دویدند بسوی خانه او و لوط علیه السّلام آمد و دست بر در گذاشت و ایشان را سوگند داد و فرمود: ای قوم من ! از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید.

گفتند: ما به تو نگفتیم که مهمان به خانه میاور؟

پس بر ایشان عرض نمود دختران خود را به نکاح که: من دختران خود را به نکاح حلال به شما می دهم اگر دست از مهمانان من بردارید و با ایشان کاری نداشته باشید.

گفتند: ما را در دختران تو حقّی نیست و تو می دانی که ما چه می خواهیم.

لوط علیه السّلام فرمود: چه بودی اگر قوّتی یا پناه محکمی می داشتم؟

پس جبرئیل گفت: کاش می دانست که چه قوّتی او را هست؛ پس آن حضرت را طلبید به نزد خود، ایشان در را گشودند و داخل شدند، پس جبرئیل به دست خود اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند

و دست خود را به دیوار می گرفتند و قسم می خوردند که چون صبح شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم.

پس چون جبرئیل به لوط گفت: ما رسولان پروردگار توئیم، لوط فرمود: زود باش.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 429

جبرئیل گفت: بلی.

باز فرمود: زود باش.

جبرئیل گفت: موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

پس جبرئیل گفت به لوط که: تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا به فلان موضع برسید.

فرمود: ای جبرئیل ! الاغهای من ضعیفند.

گفت: بار کن و بیرون رو از این شهر.

پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک شد «1».

مترجم گوید: میان علما خلاف است در تکلیف کردن لوط دخترانش را به آن قوم که بر چه وجه بود:

بعضی گفته اند که: مراد از دختران، زنهای ایشان بود، زیرا که هر پیغمبری به منزله پدر امّت خود است، پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهترند از پسران، چرا رغبت به آنها نمی کنید که حلالند بر شما.

و بعضی گفته اند که: آنها پیشتر خواستگاری دختران او می کردند و او به اعتبار کفر ایشان قبول نمی کرد، در این وقت از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه می تواند بود: اول آنکه در آن شریعت، دختر به کافر دادن حلال بوده باشد، دوم آنکه به شرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف کرده باشد.

و نقل کرده اند که: دو تن در

میان ایشان بودند که سرکرده ایشان بودند و همه اطاعت ایشان می کردند، لوط خواست که دو دختر خود را به آن دو نفر بدهد که شاید قوم دست از

اذیت او بردارند «1». و هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هر که راضی می شود که کسی با او لواط کند او از بقیه سدوم است، نمی گویم که از فرزندان ایشان است و لیکن از طینت ایشان است.

پس فرمود: شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بود: سدوم و صیدم و لدنا و عمیرا «2».

و در حدیث صحیح منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: قوم لوط چگونه می دانستند که مهمان نزد لوط هست؟

فرمود: زنش بیرون می رفت و صفیر می کرد، و چون صفیر را می شنیدند می آمدند «3».

و صفیر آن صدائی است که از دهان می کنند که سوتک می گویند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است، و ابلیس لعنه اللّه در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد، و از نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون به عقب کار می رفتند مردان همگی با هم می رفتند و زنان را تنها می گذاشتند، پس شیطان چاره ای که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال و امتعه خود برمی گشتند می آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب می کرد، پس به یکدیگر گفتند که: بیائید کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب می کند ببینیم، پس کمین

کردند و او را گرفتند، ناگاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال، گفتند: توئی که متاعهای ما را خراب می کنی؟

گفت: بلی، منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب می کردم.

پس رأی ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند، و او را به شخصی سپردند؛ چون شب شد شیطان شروع به فریاد کرد، آن شخص گفت: چه می شود تو را؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 431

گفت: شب پدرم مرا بر روی شکم خود می خوابانید.

گفت: بیا به روی شکم من بخواب.

چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت و تعلیم او نمود که با او لواطه کند و لذّت یافت. پس شیطان از ایشان گریخت.

چون صبح شد آن مرد آمد به میان آن قوم و ایشان را خبر داد به آنچه شب واقع شد و ایشان را خوش آمد این عمل که پیشتر نمی دانستند، پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان به مردان، پس کمین می کردند و هر که را گذر بر شهر ایشان می افتاد می گرفتند و با او این عمل می کردند، تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند، پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند.

چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد به صورت زنی شد و به نزد زنان آمد و گفت: مردان شما مشغول یکدیگر شده اند، شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید، پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند. و هر چند لوط علیه السّلام ایشان را پند می داد سودی نمی داد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد.

پس حق تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را

فرستاد به صورت پسران ساده، قباها پوشیده و عمامه ها بر سر گذاشتند و گذشتند به حضرت لوط علیه السّلام، او مشغول زراعت بود، حضرت لوط به ایشان گفت: به کجا می روید؟ هرگز از شما بهتر ندیده ام.

گفتند: آقای ما ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر.

لوط علیه السّلام گفت: مگر خبر مردم این شهر نرسیده است به آقای شما که چه می کنند؟ و اللّه که مردان را می گیرند و آن قدر عمل قبیح به او می کنند که خون بیرون می آید.

گفتند: آقای ما امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم.

لوط علیه السّلام گفت: پس من حاجتی دارم به شما.

گفتند: آن حاجت چیست؟

گفت: صبر کنید تا هوا تاریک شود.

پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط علیه السّلام دختر خود را فرستاد که برای ایشان نانی

بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند.

چون دختر روانه شد، باران سر کرد و وادی پر شد، لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت: برخیزید تا برویم، پس حضرت لوط نزدیک دیوار می رفت و ایشان در میان راه می رفتند، لوط علیه السّلام به ایشان می گفت: ای فرزندان من! به کنار راه بیائید، و ایشان می گفتند که: آقای ما فرموده است که در میان راه برویم، و لوط علیه السّلام غنیمت می شمرد که تاریک شود و ایشان را قوم او نبینند.

پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت و به این سبب اهل شهر همه در خانه لوط جمع شدند، چون آن پسران

را در منزل لوط دیدند گفتند: ای لوط! تو هم در عمل ما داخل شدی؟

گفت: اینها مهمان منند، فضیحت و رسوائی مکنید.

گفتند: اینها سه نفرند، یکی را خود نگاه دار و دوتا را به ما ده.

لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت: کاش اهل بیتی و عشیره ای می داشتم که مرا از شرّ شما نگاه می داشتند.

ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند، پس جبرئیل به لوط گفت: ما رسولان پروردگار توئیم و ایشان ضرری به تو نمی توانند رسانید.

پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد و گفت: «شاهت الوجوه» یعنی:

قبیح باد روهای شما.

پس اهل شهر همه کور شدند، پس لوط از ایشان پرسید که: ای رسولان! پروردگار من شما را به چه چیز امر کرده است درباره ایشان؟

گفتند: امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم.

گفت: من حاجتی دارم.

گفتند: چیست حاجت تو؟

گفت: آن است که در این ساعت ایشان را بگیرید.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 433

گفتند: ای لوط! موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست برای کسی که خواهی او را بگیریم؟ پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار.

حضرت فرمود: خدا رحمت کند لوط را، اگر می دانست که کی با او در حجره هست هرآینه می دانست که او یاری کرده شده است در وقتی که

می گفت: کاش قوّتی می داشتم به شما یا پناه به رکن شدیدی می بردم، کدام رکن شدیدتر از جبرئیل است که با او در حجره بود؟

پس حق تعالی فرمود که: این عذاب دور نیست از ستمکاران امّت تو اگر بکنند عمل قوم

لوط را «1».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: چون قوم لوط کردند آنچه کردند، زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه اش به آسمان رسید، و آسمان گریه کرد تا گریه اش به عرش رسید، پس حق تعالی امر فرمود بسوی آسمان که: سنگ بر ایشان ببار، و وحی فرمود بسوی زمین که: ایشان را فروبر «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی چهار ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل، پس گذشتند به ابراهیم علیه السّلام و عمامه ها در سر داشتند و بر او سلام کردند، ابراهیم علیه السّلام ایشان را نشناخت، چون هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده فرمود گفت: من خود خدمت ایشان می کنم، و آن حضرت بسیار مهمان دوست بود، پس برای ایشان گوساله فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شده و به نزد ایشان آورد، پس چون ایشان نخوردند ترسید، و جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت و فرمود: تو جبرئیلی؟

گفت: بلی.

پس ساره گذشت بر ایشان و او را بشارت دادند به اسحاق و یعقوب.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 434

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام فرمود: برای چه آمده اید؟

گفتند: برای هلاک کردن قوم لوط.

فرمود: اگر صد نفر از مؤمنان در میان ایشان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد؟

جبرئیل گفت: نه. فرمود: اگر پنجاه نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر سی نفر باشند؟

گفت: نه. فرمود: اگر بیست نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر ده نفر باشند؟ گفت: نه.

فرمود: اگر پنج نفر باشند؟ گفت:

نه. فرمود: اگر یک نفر باشد؟ گفت: نه.

فرمود: لوط در آنجاست.

گفتند: ما بهتر می دانیم که کی آنجاست، او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش.

پس رفتند به نزد لوط علیه السّلام و او مشغول زراعت بود در نزدیک شهر، پس بر او سلام کردند و عمامه ها بر سر داشتند، لوط از ایشان هیئت نیکی مشاهده کرد و دید که جامه های سفید پوشیده اند و عمامه های سفید بر سر بسته اند، پس تکلیف خانه به ایشان کرد و ایشان قبول کردند، پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند، پس پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت: بد کاری کردم، ایشان را می برم به نزد قوم خود و قوم خود را می شناسم، پس ملتفت شد بسوی ایشان و فرمود: شما به نزد گروهی می روید که بدترین خلق خدا هستند، و حق تعالی فرموده بود: تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قومش ندهد شما ایشان را عذاب مکنید، پس جبرئیل گفت: این یک شهادت.

چون ساعت دیگر رفتند لوط رو به ایشان کرد و فرمود: شما به نزد بدترین خلق خدا می روید، جبرئیل گفت: این دو شهادت.

چون به دروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده فرمود، پس جبرئیل گفت: این شهادت سوم.

پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان دید و بر بالای بام رفت و دست بر هم زد، قوم لوط صدای دست او را نشنیدند، پس دود کرد بر بام خانه، چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند، پس زن به نزد ایشان آمد

حیاه القلوب، ج 1،

گفت: گروهی نزد لوط هستند که من به این حسن و جمال هرگز ندیده ام.

پس آمدند که داخل خانه شوند، لوط مانع شد و در میان ایشان گذشت آنچه مکرر گذشت، و چون بر لوط غالب شدند داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد که: ای لوط! بگذار داخل خانه شوند، و چون داخل شدند به انگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند «1».

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن از عمل قوم لوط است «2».

و بعضی نقل کرده اند که: بر سر راهها می نشستند و هر که می گذشت سنگریزه بسوی او می انداختند و سنگ هر که بر او می خورد او متصرف می شد او را و عمل قبیح با او می کرد؛ و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجالس باد سر می دادند و شرم نمی کردند؛ و بعضی نقل کرده اند که: در حضور یکدیگر لواط می کردند و پروا نمی کردند «3».

و خلاف کرده اند در اسم زن لوط: واهله و والغه و والهه، هر سه را گفته اند «4».

باب نهم در قصص ذو القرنین علیه السّلام است

قطب راوندی رحمه اللّه ذکر کرده است که: اسم او عیاش بود، و او اول کسی بود که بعد از نوح علیه السّلام پادشاه شد و ما بین مشرق و مغرب را مالک شد «1».

و بدان که خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذو القرنین اسکندر رومی است یا غیر او؟ و از احادیث معتبره ظاهر می شود که غیر اوست.

و باز خلاف است که آیا پیغمبر بود یا نه؟

و حق این است که پیغمبر نبود و لیکن بنده شایسته ای بود که مؤیّد بود از جانب خدا.

و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذو القرنین گفتند؟ و این بر چند وجه است:

اول آنکه: یک مرتبه ضربتی بر قرن ایمن یعنی طرف راست سر او زدند و مرد، پس خدا او را مبعوث فرمود، پس ضربت دیگر بر قرن ایسر یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد، باز خدا او را مبعوث فرمود.

دوم آنکه: دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند.

سوم آنکه: در سرش دو شاخ بود، یا دو بلندی شبیه به دو شاخ.

چهارم آنکه: در تاجش دو شاخ بود.

پنجم آنکه: استخوان دو طرف سرش قوی بود و آنها را قرن می گویند.

ششم آنکه: دو قرن دنیا، یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد.

هفتم آنکه: دو گیسو در دو جانب سرش بود.

هشتم آنکه: نور و ظلمت را خدا مسخّر او کرده بود.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 440

نهم آنکه: در خواب دید که به آسمان رفت و به دو قرن آفتاب، یعنی به دو طرف آن چسبیده.

دهم آنکه: قرن به معنی قوّت است، یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید «1».

و حق تعالی قصه او را در کلام مجید بیان فرموده است: «بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم به او از هر چیزی سببی- یعنی علمی و وسیله ای و قدرتی و آلتی که به آن تواند رسید- پس پیروی کرد

سببی را تا رسید به محلّ غروب آفتاب، یافت آن را که فرو می رفت در چشمه ای

لجن آلود یا گرم، و یافت نزد آن قومی را.

گفتیم: ای ذو القرنین! آیا عذاب خواهی کرد به کشتن کسی را که از کفر برنگردد یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را؟

گفت: امّا کسی که ستم کند و شرک آورد پس او را عذاب خواهیم کرد، پس برمی گردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم؛ و امّا کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم گفت به او از امر خود آنچه آسان باشد بر او.

پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محلّ طلوع کردن آفتاب، یافت آن را که طلوع می کرد بر گروهی که نگردانیده بودیم از برای ایشان بجز آفتاب ستری که ایشان را بپوشاند از آن» «2».

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ندانسته بودند خانه ساختن را «3».

و بعضی گفته اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در آنجا ساکن بودند، و بعضی

گفته اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد «1».

پس فرمود: «چنین بود امر ذو القرنین، و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود به آنچه نزد ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیه ها و اسباب و ادوات، پس پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید به میان دو سد- که گفته اند که: کوه ارمنیه و آذربایجان است، یا دو کوه است در آخر شمال که منتهای ترکستان است «2»- یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند، زیرا که لغت ایشان غریب

بود و زیرک نبودند، گفتند: ای ذو القرنین! بدرستی که یأجوج و مأجوج فسادکنندگانند در زمین ما به کشتن و خراب کردن و تلف نمون زراعتها- بعضی گفته اند که در بهار می آمدند و هر چه از سبز و خشک بود برمی داشتند و می رفتند، و بعضی گفته اند که مردم را می خوردند «3»-، پس گفتند: آیا برای تو قرار دهیم خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدّی که نتوانند به طرف ما آمد؟

ذو القرنین گفت: آنچه پروردگار من مرا در آن متمکّن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از آن خرجی که شما به من می دهید و مرا به آن احتیاجی نیست، پس اعانت کنید مرا به قوّتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدّی بزرگ، بیاورید برای من پاره های آهن.

پس بر روی یکدیگر چید آهنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد، پس گفت: بدمید در کوره ها، تا آنکه گردانید آنچه در آن می دمیدند به مثابه آتش، پس گفت: بیاورید مس گداخته تا بر آهنها بریزم، پس نتوانستند یأجوج و مأجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند.

گفت: این رحمت پروردگار من است، پس چون بیاید وعده پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعده پروردگار من حقّ

است» «1». این است ترجمه لفظ آیات بر قول مفسران.

و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که:

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال کردند از حال ذو القرنین.

فرمودند: بنده شایسته خدا بود و

نام او عیاش بود، خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب، و این بعد از طوفان نوح بود، پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد، پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر در ناحیه مشرق، پس او را تکذیب نمودند و ضربت دیگر بر جانب چپ سر او زدند که باز از آن مرد، باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و به عوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو شاخ در موضع آن دو ضربت او عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزه پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد، پس او را بالا برد به آسمان اول و گشود از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و راهها و هر چه بود در زمین، و عطا فرمود خدا به او از هر چیز علمی که حق و باطل را به آن بشناسد، و تقویت داد او را در شاخهایش به قطعه ای از آسمان یا ابر که در آن تاریکیها و رعد و برق بود، پس او را به زمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که: سیر کن و بگرد در ناحیه مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را، و خوف تو را در دل ایشان افکندم.

پس روانه شد ذو القرنین بسوی

ناحیه مغرب و به هر شهری که می گذشت صدائی می کرد مانند صدای شیر خشمناک، پس برانگیخته می شد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه ای چند که هلاک می کرد هر که را مخالفت او می کرد و با او در مقام دشمنی بدر می آمد، پس هنوز به مغرب آفتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او

شدند، چنانچه حق تعالی فرموده إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَیْ ءٍ سَبَباً «1»، پس چون به مغرب آفتاب رسید دید که آفتاب در چشمه ای گرم فرو می رود و با آفتاب هفتاد هزار ملک هستند که آن را به زنجیرهای آهن و قلّابها می کشند از قعر دریا در جانب راست زمین چنانکه کشتی را بر روی آب می کشند، پس با آفتاب رفت تا به جائی که آفتاب طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطّلع گردید، چنانچه حق تعالی وصف نموده است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب ایشان را سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشان را متغیّر کرده بود، پس از آنجا به جانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید به میان دو سد چنانچه در قرآن مجید یاد شده است، پس ایشان گفتند: ای ذو القرنین! بدرستی که یأجوج و مأجوج در پشت این دو کوهند و ایشان افساد می کنند در زمین، چون وقت رسیدن زراعت و میوه های ما می شود از این دو سد بیرون می آیند و می چرند در میوه ها و زراعتهای ما تا آنکه هیچ چیز نمی گذارند، آیا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر

سال بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدّی بسازی؟

گفت: مرا احتیاجی به خراج شما نیست، پس مرا اعانت نمائید به قوّتی و پاره های آهن از برای من بیاورید.

پس کندند از برای او کوه و جدا نمودند از برای او پاره ها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه، و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد بر زمین، پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن هیزمها زدند و دمها گذاشتند و در آن دمیدند، پس آب شد؛ پس چون آب شد گفت: مس سرخ بیاورید، پس کوهی از مس کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و با هم مخلوط شدند، پس سدّی شد که یأجوج و مأجوج نتوانستند بر بالای آن برآیند و نتوانستند که آن را رخنه کنند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 444

و ذو القرنین بنده شایسته خدا بود و او را نزد حق تعالی قرب و منزلت عظیم بود، او بندگی خدا را به راستی کرد پس حق تعالی او را یاری نمود، و خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت، و خدا وسیله ها برای او در شهر برانگیخت و متمکّن ساخت او را در آنها تا آنکه ما بین مشرق و مغرب را مالک شد، و ذو القرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل بود «1»، فرود می آمد بسوی او و با او سخن می گفت و راز به یکدیگر می گفتند؛ روزی با یکدیگر نشسته بودند ذو القرنین به او گفت: چگونه است عبادت اهل آسمان و چون است

با عبادت اهل زمین؟

رقائیل گفت: ای ذو القرنین! چه چیز است عبادت اهل زمین! در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست که یا ایستاده است و هرگز نمی نشیند، و یا در رکوع است و هرگز به سجده نمی رود، و یا در سجود است و هرگز سر برنمی دارد.

پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت: ای رقائیل! می خواهم که در دنیا آن قدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را به نهایت برسانم و حقّ طاعت او را چنانچه سزاوار اوست بجا آرم.

رقائیل گفت: ای ذو القرنین! خدا را در زمین چشمه ای هست که او را عین الحیاه می گویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال کند مردن را، اگر آن چشمه را بیابی، آنچه خواهی زندگانی می توان کرد.

ذو القرنین گفت: آیا می دانی که آن چشمه در کجاست؟

رقائیل گفت: نمی دانم و لیکن در آسمان شنیده ام که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جان آن را طی نکرده اند.

پرسید که: آن ظلمت در کجاست؟

ملک گفت: نمی دانم. و به آسمان رفت.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 445

پس ذو القرنین بسیار محزون و غمگین شد از اینکه رقائیل چشمه و ظلمت را به او خبر داد و خبر نداد او را به علمی که از آن منتفع تواند شد در این باب، پس جمع کرد ذو القرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبران را دیده بودند، چون جمع شدند با ایشان گفت: ای گروه فقها و دانایان و اهل

کتب و آثار پیغمبران! آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که چشمه ای خدا در زمین خلق کرده است که آن را چشمه زندگانی می گویند و سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سؤال کند از خدا مردن را؟

گفتند: نه ای پادشاه.

گفت: آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن آن را طی نکرده باشند؟

گفتند: نه ای پادشاه.

پس ذو القرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه خبری که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید، و در میان آن دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرف نمی زد؛ چون ذو القرنین مأیوس شد از آن جماعت، آن طفل گفت: ای پادشاه! تو سؤال می کنی از این جماعت از امری که ایشان به آن امر علم ندارند، و علم آنچه می خواهی در نزد من است.

پس شاد شد ذو القرنین شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را نزدیک طلبید و گفت: خبر ده مرا از آنچه می دانی.

گفت: بلی، ای پادشاه! من یافته ام در کتاب حضرت آدم علیه السّلام آن کتابی که نوشت در روزی که نام کرد آنچه در زمین است از چشمه و درخت، پس در آن یافتم که خدا را چشمه ای هست که آن را عین الحیاه می گویند و اراده حتمی الهی تعلق گرفته است به آنکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سؤال مرگ بکند، و آن چشمه

در تاریکی و ظلمتی است که انسی و جنّی در آنجا راه نرفته است.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 446

ذو القرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و گفت: نزدیک من بیا ای پسر، می دانی که موضع این ظلمت کجاست؟

گفت: بلی، در کتاب حضرت آدم علیه السّلام یافته ام که در جانب مشرق است.

پس ذو القرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود، و اشراف و علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند، پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیه عظیم و قوّت شدید رو به مطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع می کرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی می نمود، پس دوازده سال چنین طیّ مراحل نمود تا به اول ظلمات رسید، ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه به تاریکی شب و تاریکی دود نبود، و ما بین دو افق را احاطه کرده بود، پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت: ای گروه فقها و علما! من می خواهم که این ظلمات را طی کنم.

پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند: ای پادشاه! تو امری را طلب می کنی که هیچ کس طلب نکرده است، و به راهی می روی که احدی غیر از تو آن راه را نرفته است، نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا.

گفت: مرا ناچار است رفتن این راه و

طلب کردن این مقصود.

گفتند: ما می دانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی به حاجت خود می رسی بی آنکه مشقّتی به تو برسد، امّا می ترسیم که در ظلمات امری تو را عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک ملک تو گردد و به سبب این اهل زمین فاسد شوند.

پس ذو القرنین گفت: ای گروه علما! مرا خبر دهید که بینائی کدامیک از حیوانات بیشتر است؟

گفتند: اسبان مادیان باکره.

پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و به هر یک از ایشان یک مادیان داد، و حضرت خضر

را سرکرده دو هزار کس «1» کرد و مقدّمه لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند، و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شد، و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان موضع بمانند و انتظار برگشتن او ببرند، و اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و به شهرهای خود یا هر جا که خواهند بروند.

پس خضر علیه السّلام گفت: ای پادشاه! ما در ظلمت می رویم و یکدیگر را نمی بینیم، اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم؟

پس ذو القرنین دانه سرخی به او داد که از روشنی و ضیاء به مثابه مشعل بود، و گفت:

هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بینداز، و چون بیندازی از آن فریادی ظاهر خواهد شد که: هر که گم شده باشد از پی صدای آن بیاید.

پس خضر آن دانه را گرفت و در

ظلمات روانه شد، و از هر منزل که خضر بار می کرد ذو القرنین در آنجا فرود می آمد. روزی در میان ظلمات خضر به رودخانه ای رسید پس به اصحاب خود گفت: در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید، و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی آن رودخانه انداخت، چون در میان آب افتاد تا به ته آب نرسید صدا از آن نیامد، خضر ترسید که مبادا صدا نکند، چون به ته آب رسید صدا از آن خارج شد، خضر از پی روشنائی آن رفت، ناگاه چشمه ای دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صافتر و از عسل شیرینتر بود، پس از آن آب خورد و جامه های خود را کند و غسل کرد در آن آب، پس جامه های خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدا از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و به اصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر خود روانه شد.

و ذو القرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطّلع نشد، چون چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند به روشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود و

لیکن نوری بود از انوار خدا، پس رسیدند به زمین سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگ ریزه هایش گویا مروارید بود، ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود، ذو القرنین لشکر خود را بر در آن قصر فرود آورد و خود به تنهائی داخل قصر شد و در آنجا قفس آهنی دید طولانی که دو

طرفش را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند، و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان زمین و آسمان که گویا پرستک بود یا صورت پرستک بود یا شبیه پرستک، چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت: کیستی؟

فرمود: من ذو القرنینم.

آن مرغ گفت: آیا کافی نبود تو را آنچه در عقب خود گذاشته ای از زمین با این وسعت که آمدی تا به در قصر من رسیدی؟

ذو القرنین را از مشاهده این حال و استماع این مقال دهشت و خوفی عظیم رو داد، پس مرغ گفت: مترس! مرا خبر ده از آنچه می پرسم.

ذو القرنین فرمود: بپرس.

پرسید: آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است؟

فرمود: بلی.

آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آن قدر که ثلث آن آهن را پر کرد، ذو القرنین بسیار ترسید، گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا سازها در میان مردم بسیار شده است؟

فرمود: بلی. پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را پر کرد و خوف ذو القرنین زیاده شد پس گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین؟

فرمود: بلی. پس بر خود لرزید و آن قدر بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد، پس ذو القرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت: مترس و مرا خبر ده.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 449

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا مردم ترک کرده اند گواهی لا اله الّا اللّه را؟

فرمود: نه. پس ثلثش کم شد، باز ذو القرنین خائف شد، گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود:

سؤال کن.

پرسید: آیا مردم نماز را ترک کرده اند؟

فرمود: نه. پس یک ثلث دیگرش کم شد و گفت: ای ذو القرنین! مترس و مرا خبر ده.

فرمود: بپرس.

پرسید: آیا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را؟

فرمود: نه. پس کوچک شد تا به حال اول برگشت.

چون ذو القرنین نظر کرد، نردبانی دید که به بالای قصر می توان رفت، مرغ گفت: ای ذو القرنین! از این نردبان بالا رو، و او با نهایت بیم و خوف از آن نردبان به بالای قصر رفت، پس بامی دید که کشیده است آن قدر که چشم کار کند، ناگاه در آنجا نظرش بر جوان سفید خوش روی نورانی افتاد که جامه های سفید پوشیده بود، مردی بود یا شبیه به مردی یا صورت مردی، و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر می کرد به جانب آسمان و دست خود را به دهان خود گذاشته بود، چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت: کیستی؟

فرمود: منم ذو القرنین.

گفت: ای ذو القرنین! آیا بس نبود تو را آن دنیای وسیع که آن را گذاشتی و به اینجا رسیدی؟

ذو القرنین پرسید: چرا دست بر دهان خود گذاشته ای؟

گفت: ای ذو القرنین! منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیک است، انتظار می کشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور. پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه به سنگ بود برداشت و بسوی ذو القرنین انداخت و گفت: بگیر این را، اگر این گرسنه است تو گرسنه ای و اگر این سیر شود تو سیر می شوی و برگرد.

ذو القرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود به

حياه القلوب، ج 1،

ایشان نقل کرد، و قصه سنگ را بیان فرمود و سنگ را به ایشان نمود و فرمود: خبر دهید مرا به امر این سنگ، پس ترازویی حاضر کردند و سنگ را در یک کفه آن و سنگی مثل آن را در کفه دیگر نهادند، آن سنگ اول میل کرد و سنگین شد و پله آن به زیر آمد، پس سنگ دیگر اضافه کردند باز آن سنگ زیادتی کرد، تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در کفه مقابلش گذاشتند و باز آن سنگ به تنهائی سنگین تر بود، گفتند: ای پادشاه! ما را علمی به امر این سنگ نیست.

پس خضر به ذو القرنین گفت: ای پادشاه! تو از این جماعت چیزی می پرسی که علمی به آن ندارند و علم این سنگ نزد من است.

ذو القرنین فرمود: خبر ده ما را به آن و بیان کن برای ما.

پس خضر علیه السّلام ترازو را گرفت و سنگی که ذو القرنین آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگ دیگر در کفه دیگر گذاشت، و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذو القرنین آورده بود گذاشت که سنگینی آن اضافه شد و ترازو را برداشت، هر دو کفه برابر ایستادند!

همگی تعجب کردند و به سجده درافتادند و گفتند: ای پادشاه! این امری است که علم ما به آن نمی رسد و ما می دانیم که خضر ساحر نیست، پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفه دیگر گذاشتیم و این زیادتی می کرد و خضر یک کف خاک اضافه نمود و با این سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو؟!

ذو

القرنین گفت: ای خضر! بیان نما برای ما امر این سنگ را.

خضر گفت: ای پادشاه! بدرستی که امر خدا جاری است در بندگانش، و سلطنت و پادشاهی تو قهر کننده بندگان است، و حکم او جدا کننده حق از باطل است، بدرستی که خدا ابتلا و امتحان فرموده است بعضی از بندگانش را به بعضی، و امتحان فرموده است عالم را به عالم و جاهل را به جاهل و عالم را به جاهل و جاهل را به عالم، و بدرستی که مرا به تو امتحان فرموده است و تو را به من.

ذو القرنین گفت: خدا تو را رحمت فرماید ای خضر، می گوئی خدا مرا مبتلا و ممتحن

ساخته است به تو که تو را از من داناتر کرده و زیر دست من گردانیده است، خبر ده مرا خدا تو را رحمت کند ای خضر از امر این سنگ.

خضر گفت: ای پادشاه! این سنگ مثلی است که برای تو زده است صاحب صور، می گوید: مثل فرزندان آدم مثل این سنگ است که هزار سنگ به آن گذاشته باز می طلبید، و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگی شد مثل آن سنگ، و مثل تو نیز چنین است، حق تعالی به تو عطا فرمود از پادشاهی آنچه عطا کرد و راضی نشدی تا امری را طلب کردی که کسی پیش از تو طلب نکرده بود، و در جائی آمدی که انسی و جنّی نیامده بود، چنین است فرزند آدم سیر نمی شود تا در قبر خاک بر او بریزند.

پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت: راست گفتی ای خضر، این مثل را برای

من زدند، و چون از این سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم.

پس داخل ظلمات شد و برگشت، و در اثنای راه صدای سم اسبان آمد که بر روی دانه ای چند راه می روند، گفتند: ای پادشاه! اینها چیست؟

گفت: بردارید، که هر که بردارد پشیمان می شود و هر که برندارد پشیمان می شود. پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند، چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود، پس هر که برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشتم، و هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته ام.

و برگشت ذو القرنین بسوی دومه الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا به رحمت الهی واصل شد.

راوی گفت: هرگاه که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام «1» این قصه را نقل می فرمود می گفت:

خدا رحمت کند برادرم ذو القرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد، و اگر در وقت رفتن به وادی زبرجد می رسید هر آنچه در آنجا بود همه را از برای

مردم بیرون می آورد، زیرا که در وقت رفتن راغب بود به دنیا و در برگشتن رغبتش از دنیا بر طرف شده بود و لهذا متوجه آن نشد «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ذو القرنین صندوقی از آبگینه ساخت و آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت و به کشتی سوار شد، چون به موضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت: صندوق را در دریا بیندازید، هرگاه من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و

اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا به دریا فروبرید.

پس چهل روز به دریا فرو رفت، ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق می زند و می گوید: ای ذو القرنین ! اراده کجا داری؟

گفت: می خواهم نظر کنم به ملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا.

گفت: ای ذو القرنین ! این موضعی که تو در آن هستی، نوح در ایّام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه ای از دست او افتاد در این موضع و تا این ساعت به قعر دریا فرومی رود و هنوز به ته دریا نرسیده است.

چون ذو القرنین این را شنید، ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد «2».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آن موضعی که ذو القرنین دید که آفتاب در چشمه ای گرم فرو می رود نزد شهر جابلقا بود «3».

و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی ابر را برای ذو القرنین مسخّر گردانیده بود، و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود، و نور را برای او

پهن کرده بود که در شب می دید چنانچه در روز می دید «1».

و در حدیث دیگر از ائمه علیهم السّلام منقول است که: ذو القرنین بنده شایسته خدا بود، اسباب برای او طی شد و حق تعالی او را متمکّن گردانید در بلاد، و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند به او که: هر که از آن چشمه یک شربت آب بنوشد، نمیرد تا صدای صور را بشنود، و ذو القرنین در طلب

آن چشمه بیرون آمد تا به موضع آن رسید، و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود، و حضرت خضر علیه السّلام سرکرده و چرخچی آن لشکر بود، او را بر همه اصحابش اختیار می کرد و از همه دوست تر می داشت، پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و به هر یک ماهی خشک نمکسودی داد و گفت: بروید بر سر آن چشمه ها و هر یک ماهی خود را در چشمه ای از آن چشمه ها بشوئید و دیگری در چشمه او نشوید.

پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در یک چشمه ای از آن چشمه ها شستند و خضر به چشمه ای از آنها رسید، چون ماهی خود را در آب فروبرد، زنده شد و در میان آب روان شد.

چون خضر این حال را مشاهده کرد، جامه های خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد، و خواست که آن ماهی را بیابد، نیافت، پس برگشت با اصحابش بسوی ذو القرنین، پس حکم کرد که ماهیها را از صاحبانش بگیرند، چون جمع کردند، یک ماهی کم آمد، چون تفحّص کردند ماهی خضر علیه السّلام برنگشته بود، چون او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید خضر گفت: ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت.

گفت: تو چه کردی؟

گفت: خود را در آب افکندم و مکرر سر به آب فرو بردم که آن را بیابم، نیافتم.

پرسید که: از آن آب خوردی؟

گفت: بلی.

پس هر چند ذو القرنین آن چشمه را طلب کرد، نیافت، پس به خضر گفت که:

آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد «1».

و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السّلام منقول است که: مثل ما مثل یوشع و ذو القرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و دو عالم بودند و سخن ملک را می شنیدند «2».

و در احادیث بسیار از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: از آن حضرت پرسیدند که: ذو القرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود؟ و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود؟

فرمود: نه پیغمبر بود و نه ملک، و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره، و لیکن بنده ای بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد، پس خدا او را یاری نمود، و او را برای آن ذو القرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند، پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند و مرد، پس حق تعالی او را زنده گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا بخواند، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند، پس به این سبب او را ذو القرنین گفتند «3».

و به سند معتبر منقول است که اسود قاضی گفت که: به خدمت حضرت امام موسی علیه السّلام رفتم، و هرگز مرا ندیده بود.

فرمود: از اهل سدّی؟

گفتم: از اهل باب الابوابم.

باز فرمود: از اهل سدّی؟

گفتم: از اهل باب الابوابم.

باز فرمود: از اهل سدّی؟

گفتم: بلی.

فرمود: همان سدّ است که ذو القرنین ساخت «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: ذو القرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد، و سی سال در

پادشاهی ماند «2».

مؤلف گوید: شاید سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد، یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت، تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ذو القرنین به حج رفت با ششصد هزار سوار، چون داخل حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه، و چون برگشت گفت: شخصی را دیدم که از او نورانی تر و خوش روتر ندیده بودم.

گفتند: او حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام است.

چون این را شنید، فرمود که چهارپایان را زین کنند، پس زین کردند ششصد هزار اسب در آن مقدار زمان که یک اسب را زین کنند، پس ذو القرنین گفت: سوار نمی شویم بلکه پیاده می رویم بسوی خلیل خدا.

و ذو القرنین با اصحابش پیاده آمدند تا حضرت ابراهیم علیه السّلام را ملاقات کرد، پس حضرت ابراهیم علیه السّلام از او پرسید که: به چه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی؟

گفت: به یازده کلمه: «سبحان من هو باق لا یفنی، سبحان من هو عالم لا ینسی، سبحان من هو حافظ لا یسقط، سبحان من هو بصیر لا یرتاب، سبحان من هو قیّوم لا ینام، سبحان من هو ملک لا یرام، سبحان من هو عزیز لا یضام، سبحان من هو محتجب لا یری، سبحان من هو واسع لا یتکلّف، سبحان من هو قائم لا یلهو، سبحان من هو دائم لا یسهو» «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 456

و به سند معتبر از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم منقول است که: ذو القرنین بنده صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگانش، پس قومش را به دین حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد یا به کدام بیابان رفت، پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود، باز ضربت زدند بر جانب چپ سر او، و بدرستی که در میان شما کسی هست که بر سنّت او خواهد بود- یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام- و بدرستی که حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیز سببی به او عطا فرمود، و به مغرب و مشرق عالم رسید، و بزودی خدا سنّت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد، و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که ذو القرنین طی کرده باشد مگر آنکه او طی کند، و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند، و یاری دهد او را به آنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد، و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد «1».

و به سندهای صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ذو القرنین پیغمبر نبود و لیکن بنده شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمان برداری کرد خدا را، پس خدا او را اعانت و یاری فرمود، و

او را مخیّر گردانیدند میان ابر صعب و ابر نرم و هموار، و اختیار ابر نرم کرد و بر آن سوار شد، و به هر گروهی که می رسید خود رسالت خود را به ایشان می رسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ذو القرنین را مخیّر کردند میان دو ابر، و او اختیار ابر نرم و ملایم کرد، و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السّلام گذاشت.

پرسیدند که: صعب کدام است؟

فرمود: ابری است که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد، و حضرت قائم علیه السّلام بر

چنین ابری سوار خواهد شد و به اسباب آسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت، و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آبادان است و دو زمین خراب «1».

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون او را مخیّر کردند، اختیار ابر نرم کرد و نمی توانست که اختیار ابر صعب بکند، زیرا که حق تعالی او را برای حضرت صاحب الامر علیه السّلام ذخیره کرده است «2».

و در باب احوال ابراهیم علیه السّلام گذشت که: اول دو کسی که در زمین مصافحه کردند ذو القرنین و ابراهیم خلیل علیهما السّلام بودند «3».

و گذشت که: دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را متصرف شدند: سلیمان و ذو القرنین علیهما السّلام، و فرمود که: نام ذو القرنین عبد اللّه پسر ضحاک پسر معد بود «4».

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مبعوث نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح علیه السّلام: ذو القرنین

و نام او عیاش بود، و داود و سلیمان و یوسف علیهم السّلام. امّا عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را، و امّا داود پس مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس را، و همچنین بود ملک سلیمان، و امّا یوسف پس مالک شد مصر و صحراهای آن را و به جای دیگر تجاوز نکرد «5».

مؤلف گوید: پیغمبری ذو القرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد، چون نزدیک به مرتبه پیغمبری داشت، و در عدد ایشان مذکور شد، و ممکن است که عبد اللّه و عیاش هر دو نام او بوده باشد.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ذو القرنین چون به سد رسید

و از سد گذشت داخل ظلمات شد، پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول او پانصد ذراع است.

ملک به او گفت: ای ذو القرنین! آیا پشت سرت راهی نبود که به اینجا آمدی؟

ذو القرنین گفت: تو کیستی؟

گفت: من ملکی از ملائکه خدایم که موکّلم به این کوه، و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه ای به این کوه دارد، چون خدا خواهد که شهری را به زلزله آورد وحی می کند بسوی من پس آن شهر را به حرکت می آورم «1».

و ابن بابویه رحمه اللّه از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت: در بعضی از کتابهای خدا دیدم که: چون ذو القرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش، ناگاه رسید به مرد پیری که نماز می کرد، پس ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز

فارغ شد، پس ذو القرنین به او گفت که: چگونه تو را خوفی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من؟

گفت: با کسی مناجات می کردم که لشکرش از تو بیشتر است، و پادشاهیش از تو غالب تر است، و قوّتش از تو شدیدتر است، و اگر روی خود را بسوی تو می گردانیدم حاجت خود را نزد او نمی یافتم.

ذو القرنین گفت که: آیا راضی می شوی که با من بیائی که تو را با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود، و استعانت بجویم به تو بر بعضی از امور خود؟

گفت: بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را: اول، نعیمی که هرگز زایل نگردد؛ دوم، صحتی که در آن بیماری نباشد؛ سوم، جوانی که در آن پیری نباشد؛ چهارم، زندگی که در آن مردن نباشد.

ذو القرنین گفت: کدام مخلوق قادر بر این خصلتها هست؟

گفت: من با کسی هستم که قادر بر اینها هست، و اینها در دست اوست، و تو در تحت

قدرت اوئی.

پس گذشت به مرد عالمی، به ذو القرنین گفت که: مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است برپایند، و از دو چیز که جارینند، و از دو چیز که پیوسته از پی یکدیگر می آیند، و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند.

ذو القرنین گفت: امّا آن دو چیز که برپایند: آسمان و زمین است؛ و آن دو چیز که جارینند: آفتاب و ماه است؛ و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند: شب و روز است؛ و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند:

مرگ و زندگی است.

گفت: برو که تو دانائی.

پس ذو القرنین در شهرها می گردید تا رسید به مرد پیری که کلّه های مردگان را جمع کرده بود نزد خود و می گردانید و نظر می کرد، پس با لشکرش به نزد او ایستاد و گفت: مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را می گردانی؟

گفت: برای اینکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع، و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان! و بیست سال است که اینها را می گردانم، و هر چند نظر می کنم نمی شناسم و فرق نمی توانم داد.

پس ذو القرنین رفت و او را گذاشت و گفت: مطلب تو تنبیه من بود نه دیگری.

پس در بلاد سیر کرد تا رسید به آن امّت دانا از قوم موسی که هدایت به حق می کردند، و به حق عدالت می نمودند، چون ایشان را دید گفت: ای گروه! خبر خود را به من بگوئید که من تمام زمین را گردیدم و مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و روشنائی و تاریکی را و مثل شما ندیدم! بگوئید که چرا قبر مردگان شما بر در خانه های شما است؟

گفتند: برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلهای ما به در نرود.

گفت: چرا خانه های شما در ندارد؟

گفتند: برای آنکه در میان ما دزد و خائن نمی باشد و هر که در میان ماست امین است.

گفت: چرا در میان شما امراء نمی باشند؟

گفتند: زیرا که بر یکدیگر ظلم نمی کنیم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 460

گفت: چرا در میان شما حکّام و قاضی نمی باشند؟

گفتند: زیرا که ما با یکدیگر مخاصمه و منازعه نمی کنیم.

گفت: چرا در میان شما پادشاهان

نمی باشند؟

گفتند: برای آنکه طلب زیادتی نمی کنیم.

گفت: چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست؟

گفتند: برای آنکه با یکدیگر مواسات می کنیم، و زیادتی اموال خود را بر یکدیگر قسمت می کنیم، و رحم بر یکدیگر می کنیم.

گفت: چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست؟

گفتند: برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد، و فساد در میان ما نیست.

گفت: چرا یکدیگر را نمی کشید و اسیر نمی کنید؟

گفتند: زیرا که بر طبعهای خود غالب شده ایم به عزم درست، و نفسهای خود را به اصلاح آورده ایم به حلم و بردباری.

گفت: چرا سخن شما یکی است، و طریقه شما مستقیم و درست است؟

گفتند: به سبب آنکه دروغ نمی گوییم، و مکر با یکدیگر نمی کنیم.

گفت: چرا در میان شما پریشان و فقیر نیست؟

گفتند: برای آنکه مال خود را بالسویّه در میان خود قسمت می کنیم.

گفت: چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیست؟

گفتند: برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده ایم.

گفت: چرا عمر شما از همه عمرها درازتر است؟

گفتند: برای آنکه حقّ مردم را می دهیم، و به عدالت حکم می کنیم، و ستم نمی کنیم.

فرمود: چرا قحط در میان شما نمی باشد؟

گفتند: برای آنکه یک لحظه از استغفار غافل نمی شویم.

فرمود: چرا اندوهناک نمی شوید؟

گفتند: برای آنکه نفس خود را به بلا راضی کرده ایم، و خود را پیش از بلا تعزیه و

حیاه القلوب، ج 1، ص: 461

تسلّی داده ایم.

فرمود: چرا آفتها و بلاها به شما و اموال شما نمی رسد؟

گفتند: برای آنکه توکل بر غیر خدا نمی کنیم، و باران را از ستاره ها نمی دانیم، و همه چیز را از پروردگار خود می دانیم.

گفت: بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته اید؟

گفتند: پدران خود را نیز چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم می کردند،

و با فقیران مواسات و برابری می کردند، و کسی اگر بر ایشان ستم می کرد عفو می کردند، و اگر کسی با ایشان بدی می کرد به او نیکی می کردند، و برای گناهکاران خود استغفار می کردند، و با خویشان خود نیکی می کردند، و در امانت خیانت نمی کردند، و راست می گفتند و دروغ نمی گفتند، پس به این سبب خدا کار ایشان را به اصلاح آورد.

پس ذو القرنین نزد ایشان ماند تا به رحمت الهی واصل شد، و عمر او پانصد سال بود «1».

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

حق تعالی ذو القرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا او را میراند پانصد سال، پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید، پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد، و باز حق تعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید، و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب به او عطا فرمود، و چون به یأجوج و مأجوج رسید سدّی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و زفت و قطران «2» که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن.

پس حضرت فرمود که: هیچ یک از یأجوج و مأجوج نمی میرد تا آنکه هزار فرزند نر از صلب او بهم رسد، و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه.

پس ذو القرنین از پی سببی رفت- فرمود که: یعنی از پی دلیلی رفت- تا رسید به آنجا که

آفتاب طلوع می کند، پس جمعی را دید که عریان بودند و طریقه جامه بعمل آوردن را نمی دانستند، پس از پی دلیل رفت تا به میان دو سد رسید، و از او التماس کردند که سدّی برای دفع ضرر یأجوج و مأجوج بسازد، پس امر کرد که پاره های آهن آوردند و در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی آن دو کوه شد، پس امر کرد که آتش در زیر آهنها دمیدند تا آنکه به مثابه آتش سرخ شد، پس قطر که صفر باشد گداختند و بر آن ریختند تا سدّی شد، پس ذو القرنین گفت که: این رحمتی است از پروردگار من، پس چون بیاید وعده پروردگار من، آن را با زمین برابر گرداند، و وعده پروردگار من حقّ است.

فرمود که: چون نزدیک روز قیامت شود در آخر الزمان، آن سد خراب شود، و یأجوج و مأجوج به دنیا بیرون آیند و مردم را بخورند.

پس ذو القرنین رفت بسوی ناحیه مغرب، و به هر شهری که می رسید می خروشید مانند شیر غضبناک، پس برانگیخته می شد در آن شهر تاریکیها رعد و برق و صاعقه ها که هلاک می کرد هر که مخالفت و دشمنی به او می کرد، پس هنوز به مغرب نرسیده بود که اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند، پس به او گفتند که: خدا را در زمین چشمه ای هست که او را عین الحیاه می گویند، و هیچ صاحب روحی از آن نمی خورد مگر آنکه زنده می ماند تا دمیدن صور، پس حضرت خضر علیه السّلام را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و پنجاه و نه نفر، و

به هر یک ماهی خشک داد و گفت: بروید به فلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه است، و هر یک ماهی خود را در چشمه ای بشوئید غیر چشمه دیگران.

پس رفتند به آن موضع و هر یک بر سر چشمه ای رفتند، و چون خضر علیه السّلام ماهی خود را در آب فروبرد ماهی زنده شد و در آب روان شد!

خضر علیه السّلام تعجب کرد و خود از پی ماهی به آب فرورفت و از آب خورد، و چون

برگشتند، ذو القرنین به خضر گفت که: خوردن آن آب برای تو مقدّر شده بوده است «1».

و ابن بابویه رضی اللّه عنه از عبد اللّه بن سلیمان روایت کرده است که گفت: من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده ام که: ذو القرنین مردی بود از اهل اسکندریه، و مادرش پیرزالی بود از ایشان، و فرزندی بغیر او نداشت، و او را «اسکندروس» می گفتند، و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود، از طفولیت تا وقتی که مرد شد. و او در خواب دید که نزدیک شد به آفتاب، و دو قرن آفتاب- یعنی دو طرف آن را- گرفت، چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذو القرنین نام کردند، پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و آوازه اش بلند گردید، و عزیز شد در میان قوم خود.

پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت: مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالمیان، پس قوم خود را به اسلام خواند، و همگی از مهابت او مسلمان شدند، و امر

کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند، و ایشان به جان قبول کردند، و فرمود که:

باید طولش چهارصد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد.

گفتند: ای ذو القرنین! از کجا بهم می رسد چوبی که بر در و دیوار این عمارت توان گذاشت که بنّایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بسازند، یا آنکه آن مسجد را به آن سقف کنند؟

گفت: وقتی که فارغ شوند از بنای دو دیوار آن، آن قدر خاک در میان آن بریزند که با دیوارها برابر شود، و حواله کنید بر هر یک از مؤمنان قدری طلا و نقره موافق حال او، پس آن طلا و نقره را ریزه کنید و با این خاک که در میان مسجد پر می کنید مخلوط سازید، و چون مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن خاک برآئید و آنچه خواهید از مس و روی و غیر آن صفیحه ها بسازید و بریزید برای سقف، و سقف را به آسانی درست کنید، و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای بردن این خاک، که ایشان برای آن طلا و نقره که

به آن خاک مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن.

پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود، و سقف درست ایستاد، و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند، پس لشکر خود را قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانیده و ایشان را پهن کرد در شهرها، و عزم کرد بر سفر کردن و گردیدن در

شهرها.

چون قومش بر اراده او مطّلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند: ای ذو القرنین! تو را به خدا سوگند می دهیم که ما را از خدمت خود محروم نگردانی، و به شهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم به دیدن تو، و تو در میان ما متولد شده ای و در بلاد ما نشو و نما کرده ای و تربیت یافته ای، و اینک مالها و جانهای ما نزد تو حاضر است، هر حکم که در آنها می خواهی بکن، و اینک مادر تو عورتی است پیر، و حقّش بر تو از همه کس بزرگتر است، تو را سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی.

جواب گفت که: و اللّه گفته گفته شماست، و رأی رأی شماست، و لیکن من به منزله کسی شده ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را کشند و از پی سر او را رانند، و نداند که او را به چه مطلب و به کجا می برند، و لیکن بیائید ای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید، و همه مسلمان شوید و مخالفت من منمائید که هلاک می شوید.

پس دهقان و رئیس اسکندریه را طلبید و گفت: مسجد مرا آبادان بدار، و مادر مرا صبر فرما در مفارقت من.

پس ذو القرنین روانه شد، و مادرش در مفارقت او بسیار جزع می کرد، از گریه خود را بازنمی داشت. دهقان حیله ای اندیشه کرد برای تسلّی او و عید عظیمی ترتیب داد، و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که: دهقان، شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید.

چون

آن روز درآمد، منادی او ندا کرد که: زود بیائید، امّا باید کسی که در دنیا مصیبتی یا بلائی به او رسیده باشد در این عید حاضر نشود، باید کسی حاضر شود که عاری از بلاها و مصیبتها باشد.

پس جمیع مردم ایستادند و گفتند: در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها

باشد، و هیچ یک از ما نیست مگر آنکه به بلائی یا به مردن خویشی و یاری مبتلا شده است.

چون مادر ذو القرنین این قصه را شنید خوش آمد او را امّا غرض دهقان را ندانست که چیست، پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کردند که: ای گروه مردمان! دهقان امر می کند شما را که در فلان روز حاضر شوید، و حاضر نشود مگر کسی که بلائی و مصیبتی به او رسیده باشد، و دلش به درد آمده باشد، و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که خیری نیست در کسی که بلا به او نرسیده باشد.

چون این ندا کرد، مردم گفتند: این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان شد و شرمنده شد و تدارک امر خود کرد و عیب خود را پوشانید. چون جمع شدند خطبه ای برای ایشان خواند و گفت:

شما را جمع نکرده بودم برای آنچه شما را بسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن، و لیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب حضرت ذو القرنین علیه السّلام و آن دردی که بر دل ما رسیده است از مفارقت او و محرومی خدمت او، پس یاد کنید حضرت آدم علیه السّلام را که

حق تعالی به دست قدرت خود او را آفرید، و از روح خود در او دمید، و ملائکه را به سجده او مأمور ساخت، و او را در بهشت خود جای داد، و او را گرامی داشت به کرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود، پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود، و آن مصیبتی بود که هیچ چیز جبران نمی کرد. پس بعد از او مبتلا کرد حضرت ابراهیم علیه السّلام را به آتش انداختن، و پسرش را به ذبح کردن، و حضرت یعقوب را به اندوه و گریه، و حضرت یوسف را به بندگی، و حضرت ایوب را به بیماری، و حضرت یحیی را به ذبح کردن، و حضرت زکریا را به کشتن، و حضرت عیسی را به اسیر کردن، و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشان را غیر از حق تعالی کسی نمی داند.

پس گفت: بیائید برویم و تسلّی دهیم مادر اسکندروس را، و ببینیم که صبر او چگونه است، که او مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 466

پس چون به نزد او رفتند گفتند: آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت؟

گفت: بر جمیع امور شما مطّلع شدم، و همه سخنان شما را شنیدم، و در میان شما کسی نبود که مصیبت او به مفارقت اسکندروس زیاده از من باشد، و اکنون حق تعالی مرا صبر داد و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید، و امیدوارم که اجر من به قدر

مصیبت من باشد، و از برای شما امید اجر دارم به قدر مصیبت شما و الم شما بر ندیدن برادر خود، و به قدر آنچه نیّت کردید و سعی کردید در تسلّی دادن مادر او، و امیدوارم که حق تعالی بیامرزد مرا و شما را، و رحم کند مرا و شما را.

پس چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله جلیله را مشاهده کردند شادان برگشتند.

امّا ذو القرنین، پس رو به جانب مغرب سیر می کرد تا آنکه بسیار رفت، و لشکر او در آن وقت فقرا و مساکین بودند، تا آنکه حق تعالی وحی کرد بسوی او که: تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم، و این است تأویل خواب تو.

حضرت ذو القرنین گفت: خداوندا! مرا به امر عظیمی تکلیف می نمائی که قدر آن را بغیر تو کسی نمی داند، پس من به این گروه بسیار به کدام لشکر برابری کنم؟ و به کدام تهیه بر ایشان غالب شوم؟ و به چه حیله ایشان را رام کنم؟ و به کدام صبر شدتهای ایشان را متحمل شوم؟ و به کدام زبان با ایشان سخن بگویم؟ و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم؟ و به کدام گوش سخن ایشان را فراگیرم؟ و به کدام دیده ایشان را مشاهده کنم؟ و به کدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم؟ و به کدام دل مطالب ایشان را درک کنم؟ و به کدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم؟ و به کدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم؟ و به کدام عدالت به داد ایشان برسم؟ و به کدام معرفت حکم میان ایشان بکنم؟ و به کدام علم امور ایشان را

محکم گردانم؟ و به کدام عقل احصای ایشان بکنم؟ و به کدام لشکر با ایشان جنگ کنم؟

بدرستی که نزد من هیچ یک از اینها نیست، پس مرا قوّت ده بر ایشان، بدرستی که توئی پروردگار مهربان، تکلیف نمی کنی کسی را مگر به قدر استطاعت او، و بار نمی کنی مگر به قدر طاقت او.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 467

پس حق تعالی وحی کرد به او که: بزودی تو را خواهم داد طاقت و توانائی آنچه تو را به آن تکلیف کرده ام، و سینه تو را می گشایم که همه چیز را بشنوی، و فهم تو را گنجایش می دهم که همه چیز را بفهمی، و زبان تو را به همه چیز گویا می گردانم، و احصای امور برای تو می کنم که هیچ چیز از تو فوت نشود، و حفظ می کنم کارهای تو را برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند، و پشت تو را قوی می کنم که از هیچ چیز نترسی، و مهابتی در تو می پوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی، و رأی تو را درست می کنم که خطا نکنی، و جسد تو را مسخّر تو می گردانم که همه چیز را احساس کنی، و تاریکی و روشنائی را مسخّر تو گردانیدم و آنها را دو لشکر از لشکرهای تو نمودم که روشنائی تو را هدایت و راهنمائی کند، و تاریکی تو را حفظ کند و امّتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند.

پس ذو القرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود، و خدا او را تقویت فرمود به آنچه وعده فرموده بود او را، پس رفت تا گذشت به موضعی که آفتاب در آنجا غروب می کند. و به

هیچ امّتی از امّتها نمی گذشت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا می خواند، اگر اجابت می کردند از ایشان قبول می کرد، و اگر قبول نمی کردند ظلمت را بر ایشان مسلط می کرد که تاریک می گردانید شهرها و ده ها و قلعه ها و خانه ها و منازل ایشان را، و داخل دهانها و بینی ها و شکمهای ایشان می شد، و پیوسته متحیّر می نمودند تا استجابت دعوت الهی می کردند، و با تضرع و استغاثه به نزد او می آمدند، تا آنکه رسید به محلّ غروب آفتاب، و دید در آنجا آن امّتی را که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است، و نسبت به ایشان کرد آنچه نسبت به جماعت دیگر پیشتر کرده بود، تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد، و جماعتی چند یافت که عدد ایشان را بغیر از خدا احصا نمی تواند کرد، و قوّت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تأیید الهی برای کسی حاصل نمی تواند شد، و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید، پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید به کوهی که به تمام زمین احاطه داشت، ناگاه دید ملکی را به کوه چسبیده است و می گوید: «سبحان ربّی من الآن الی منتهی الدّهر، سبحان ربّی من اوّل الدّنیا الی آخرها، سبحان ربّی من موضع کفّی الی عرش ربّی، سبحان ربّی من

منتهی الظّلمه الی النّور»، پس ذو القرنین به سجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوّت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک.

پس آن ملک به او گفت: چگونه قوّت یافتی ای فرزند آدم

بر اینکه به این موضع برسی، و احدی از فرزندان آدم به اینجا نرسیده است پیش از تو؟

ذو القرنین فرمود: مرا قوّت داد بر آمدن به این موضع آن کسی که تو را قوّت داد بر گرفتن این کوه که به تمام زمین احاطه کرده است.

ملک گفت: راست گفتی، و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود، و بر روی زمین کوهی از این بزرگتر نیست، و این اول کوهی است که خدا بر روی زمین خلق کرده است، و سرش به آسمان اول چسبیده و ریشه اش در زمین هفتم است، و احاطه دارد به جمیع زمین مانند حلقه، و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه ای دارد بسوی این کوه، و چون خدا خواهد زلزله در شهری بهم رسد وحی می کند بسوی من، پس من حرکت می دهم ریشه ای را که به آن شهر منتهی می شود و آن شهر را به حرکت می آورم.

پس چون ذو القرنین خواست برگردد، به آن ملک فرمود: مرا وصیتی بکن.

ملک گفت: غم روزی فردا را مخور، و عمل امروز را به فردا میفکن، و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شود، و بر تو باد به رفق و مدارا، و مباش جبار و ظالم و با تکبر.

پس ذو القرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت به جانب مشرق معطوف نمود، و هر امّتی که در میان او و مشرق بودند تفحّص می کرد و ایشان را هدایت می نمود به همان طریق که امّتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پیش از ایشان.

و چون از ما بین مشرق و مغرب فارغ

شد، متوجه سدّی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است، و در آنجا امّتی را دید که هیچ لغت نمی فهمیدند، و میان ایشان و میان سد پر بود از امّتی که ایشان را یأجوج و مأجوج می گفتند، و شبیه بودند به بهائم، می خوردند و می آشامیدند و فرزند بهم می رسانیدند، و ذکور و اناث در میان ایشان بود، و رو و بدن و خلقتشان شبیه بود به انسان امّا از انسان کوچکتر بودند و در جثه اطفال بودند، و نر و ماده

ایشان از پنج شبر بیشتر نمی شدند، و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند، و همه عریان و برهنه پا بودند، و کرکی داشتند مانند کرک شتر که ایشان را از سرما و گرما نگاهداری می کرد، و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش کرک داشت، و به جای ناخن چنگال داشتند، و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان، و چون به خواب می رفتند یک گوش را فرش و دیگری را لحاف می کردند و سراپای ایشان را فرا می گرفت، و خوراک ایشان ماهی دریا بود، و هر سال ابر بر ایشان ماهی می بارید و به آن ماهی زندگی می کردند در رفاهیت و فراوانی، و چون وقت آن می شد منتظر باریدن ماهی می بودند چنانچه مردم منتظر باریدن باران می باشند، پس اگر می آمد از برای ایشان، فراوانی میان ایشان بهم می رسید و فربه می شدند و فرزندان می آوردند و بسیار می شدند و یک سال به آن معاش می کردند و چیز دیگر غیر آن نمی خوردند، با آنکه به قدری بودند که عددشان را

بغیر از خدا کسی احصا نمی کرد.

و اگر سالی ماهی بر ایشان نمی بارید به قحط می افتادند و گرسنه می شدند و نسل ایشان قطع می شد، و عادتشان آن بود که به روش چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق می افتاد جماع می کردند، و سالی که ماهی بر ایشان نمی آمد و گرسنه می شدند رو به شهرها می آوردند و به هر جا وارد می شدند افساد می کردند، و هیچ چیز را نمی گذاشتند، و فساد آنها از تگرگ و ملخ و جمیع آفتها بیشتر بود، و رو به هر زمین که می کردند اهل آن زمین از منازل خود می گریختند و آن زمین را خالی می گذاشتند، زیرا کسی با ایشان برابری نمی توانست کرد، و به هر موضع که وارد می شدند چنان فرامی گرفتند آن موضع را که قدر جای پا و محل نشستنی از برای کسی خالی نمی ماند، و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمی دانست، و کسی نمی توانست نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظرشان، و به این سبب بر مردم غالب می شدند.

و ایشان را صدائی و فغانی بود، وقتی که رو به زمینی می کردند صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده می شد از بسیاری ایشان مانند صدای باد تندی یا باران عظیمی، و ایشان

را همهمه ای بود در شهری که وارد می شدند مانند صدای مگس عسل امّا شدیدتر و بلندتر از آن بود به مرتبه ای که با صدای ایشان هیچ صدا را نمی توانست شنید، و چون به زمینی رو می کردند جمیع وحوش و درندگان آن زمین می گریختند، زیرا که تمام آن زمین را احاطه

می کردند که جائی برای حیوان دیگر نمی ماند، و امر ایشان از همه عجیب تر بود، و هیچ یک از ایشان نبود مگر آنکه می دانست وقت مردن خود را، زیرا که هیچ یک از نر و ماده ایشان نمی مرد تا هزار فرزند از ایشان بهم می رسید، و چون هزار فرزند بهم می رسید می دانست که باید بمیرد، دیگر از میان ایشان بیرون می رفت و تن به مرگ می داد.

و ایشان در زمان ذو القرنین رو به شهرها آورده بودند و از زمینی به زمین دیگر می رفتند و خرابی می کردند، و از امّتی به امّت دیگر می پرداختند و ایشان را از دیار خود جلا می دادند، و به هر جانبی که متوجه می شدند رو برنمی گردانیدند، و به جانب راست و چپ متوجه نمی شدند.

پس چون این امّت که ذو القرنین به ایشان رسیده بود، صدای ایشان را شنیدند، همگی جمع شدند و استغاثه کردند به ذو القرنین که در ناحیه ایشان بود و گفتند: ای ذو القرنین! ما شنیده ایم آنچه خدا به تو عطا فرموده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه تو را به آن تقویت فرموده است از لشکرهای اهل زمین از نور و ظلمت، و ما همسایه یأجوج و مأجوج شده ایم، و میان ما و ایشان فاصله ای بغیر از این کوهها چیزی نیست، و راهی میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه، اگر به جانب ما میل کنند ما را از خانه های خود جلا خواهند داد به سبب بسیاری ایشان، و ما را تاب قرار نخواهد بود، و ایشان خلق بی پایانند، و شباهتی به آدمیان

دارند امّا از قبیل چهارپایان و درندگانند، علف می خورند و حیوانات و وحوش را به روش سباع می درند، و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را می خورند، و هیچ یک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاده نمی شوند، و می دانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد، و اهلش را از آن زمین بیرون خواهند کرد، و فساد در زمین خواهند کرد، و ما در هر ساعت خائفیم که اوایل ایشان از میان این دو کوه بر ما ظاهر شوند، و خدا از حیله و قوّت به تو

عطا فرموده است آنچه به احدی از عالمیان نداده است، آیا ما برای تو خرجی قرار کنیم که در میان ما و ایشان سدّی بسازی؟

ذو القرنین فرمود: آنچه خدا به من داده است بهتر است از خرجی که شما به من بدهید، پس شما مرا یاری کنید به قوّتی که در میان شما و ایشان سدّی بسازم، بیاورید پاره های آهن را.

گفتند: از کجا بیاوریم این قدر آهن و مس که برای این سد کافی باشد؟

فرمود: من شما را دلالت می کنم بر معدن آهن و مس.

گفتند: به کدام قوّت ما قطع کنیم آهن و مس را؟

پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زیر زمین که آن را «سامور» می گفتند، و از همه چیز سفیدتر بود، و هر قدری از آن را بر هر چیز که می گذاشتند آن را می گداخت، پس از آن آلتی چند برای ایشان ساخت که به آنها در معدن کار می کردند- و به همین آلت حضرت سلیمان علیه السّلام ستونهای بیت المقدس را، و سنگهائی که شیاطین

از معدنها برای او می آوردند قطع می کرد- پس جمع کردند از آهن و مس برای ذو القرنین آنچه از برای سد کافی بود، پس گداختند آهنها را و قطعه ها از آن ساختند مانند تخته های سنگ، و به جای سنگ در سد آهن گذاشتند، و مس را گداختند و آن را به جای گل در میان آهنها ریختند، و میان دو کوه یک فرسخ بود.

و فرمود که پی بی آن را فرو بردند تا به آب رسانیدند، و عرض سد را یک میل نمود، و پاره های آهن را بر روی یکدیگر گذاشتند، و مس را آب می کردند و در میان آهنها می ریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن، تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه شد، پس آن سد به منزله جامه خیره می نمود از سرخی مس و سیاهی آهن.

پس یأجوج و مأجوج هر سال یک مرتبه به نزد آن سد می آیند، زیرا که ایشان در بلاد می گردند و چون به سد می رسند مانع ایشان می شود و برمی گردند، و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود، و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد صلوات اللّه علیه است، در آن وقت حق تعالی سد را برای ایشان می گشاید،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 472

چنانچه خدا فرموده است: «تا وقتی که گشوده شود یأجوج و مأجوج، و ایشان از هر بلندی به سرعت روانه شوند» «1». «2»

مؤلف گوید: بعد از این، آنچه در روایت وهب گذشت در این روایت ذکر کرده بود، برای تکرار ذکر نکردیم، و آنچه در این دو روایت مخالفت با روایات سابقه داشته

باشد محلّ اعتماد نیست.

باب دهم در بیان قصه های حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السّلام

به سند صحیح از ابو حمزه ثمالی منقول است که گفت: روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در مسجد مدینه ادا کردم، و چون از نماز و تعقیب فارغ شدند به خانه تشریف بردند، و من نیز در خدمت آن حضرت رفتم، پس طلبیدند کنیزک خود را که سکینه نام داشت و فرمودند: هر سائلی که به در خانه ما بگذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است.

من عرض کردم: چنین نیست که هر که سؤال کند مستحق باشد.

فرمود: ای ثابت! می ترسم که بعض از آنها که سؤال می کنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس به ما نازل شود آنچه به یعقوب و آل یعقوب نازل شد، البته طعام بدهید، بدرستی که یعقوب علیه السّلام هر روز گوسفندی می کشت و تصدّق می کرد بعضی از آن را و بعضی را خود و عیال خود تناول می نمودند، پس در شب جمعه در هنگامی که افطار می کردند سائل مؤمن روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلت عظیم داشت بر در خانه یعقوب علیه السّلام گذشت و ندا کرد: طعام دهید سائل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود.

چند نوبت این صدا کرد و ایشان می شنیدند و حقّ او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند، چون ناامید شد و شب او را فراگرفت گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» و گریست و شکایت کرد گرسنگی خود را به حق تعالی و گرسنه خوابید، و روز دیگر روزه داشت گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا

آورد، و یعقوب و آل یعقوب علیهم السّلام شب سیر خوابیدند، و چون صبح کردند زیادتی طعام شب ایشان مانده بود.

پس حق تعالی وحی فرمود بسوی یعقوب در صبح آن شب که: ای یعقوب! بتحقیق که

حیاه القلوب، ج 1، ص: 476

ذلیل کردی بنده مرا به مذلّتی که به سبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی، و مستوجب تأدیب گردیدی، و عقوبت و ابتلای من بر تو و فرزندان تو نازل می گردد.

ای یعقوب! بدرستی که محبوبترین پیغمبران من بسوی من و گرامی ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا، و ایشان را به خود نزدیک کند و طعام دهد، و پناه و امیدگاه ایشان باشد.

ای یعقوب! آیا رحم نکردی «ذمیال» بنده مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است به اندکی از حلال دنیا، در شب گذشته در هنگامی که به در خانه تو گذشت در وقت افطارش، و فریاد کرد در در خانه شما که طعام دهید سائل غریب را و راهگذاری قانع را، و شما هیچ طعام به او ندادید، و او «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» گفت و گریست و حال خود را به من شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت، و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود؛ مگر نمی دانی ای یعقوب که عقوبت و بلا به دوستان من زودتر می رسد از دشمنان من، و این از لطف و احسان من است نسبت به دوستان خود، و استدراج و امتحان من است نسبت به دشمنان خود، بعزّت خود

سوگند می خورم که به تو نازل کنم بلای خود را، و می گردانم تو را و فرزندان تو را نشانه تیرهای مصیبتهای خود، و تو را در معرض عقوبت و آزار خود درمی آورم، پس مهیّای بلای من بشوید و راضی باشید به قضای من، و صبر کنید در مصیبتهای من.

ابو حمزه عرض کرد: فدای تو شوم، در چه وقت یوسف علیه السّلام آن خواب را دید؟

فرمود: در همان شب که یعقوب و آل یعقوب علیهم السّلام سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید، و چون یوسف علیه السّلام خواب را دید، صبح به پدر خود یعقوب علیه السّلام خواب را نقل کرد و گفت: ای پدر! در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند.

چون یعقوب این خواب را از او شنید با آنچه به او وحی شده بود که: مستعدّ بلا باش، به یوسف گفت: این خواب خود را به برادران خود نقل مکن که می ترسم ایشان حیله و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند، و یوسف به این نصیحت عمل ننمود و خواب را به

برادران خود نقل کرد.

حضرت فرمود: اول بلائی که نازل شد به یعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت به او به سبب خوابی که از او شنیدند، پس رغبت یعقوب به یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی که به او رسیده است که مستعدّ بلا باشد در باب یوسف باشد و بس، پس رغبتش نسبت به او زیاده از فرزندان دیگر بود، چون برادران دیدند نسبت به او مهربانتر است، و او را بیشتر گرامی می دارد و بر

ایشان اختیار می کند دشوار نمود بر ایشان، در میان خود مشورت کرده و گفتند: یوسف و برادرش محبوبتر است بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و به کار او می آئیم و آنها دو طفلند و به کار او نمی آیند، بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویدائی است، بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از آبادانی باشد تا خالی گردد روی پدر شما برای شما- یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و رو به دیگری نیاورد- و بوده باشید بعد از او گروه شایستگان، یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح شوید.

پس در این وقت به نزد پدر خود آمده و گفتند: ای پدر ما! چرا ما را امین نمی گردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم، بفرست او را فردا با ما که بچرد- یعنی میوه ها بخورد و بازی کند- بدرستی که ما او را حفظکننده ایم از آنکه مکروهی به او برسد.

یعقوب علیه السّلام فرمود: بدرستی که مرا به اندوه می آورد اینکه او را از پیش من ببرید، و تاب مفارقت او ندارم، و می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید. پس یعقوب مضایقه می کرد که مبادا آن بلا از جانب حق تعالی در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست می داشت او را، پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او، و نتوانست که بلا را از خود و

یوسف دفع کند، پس یوسف را به ایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب حق تعالی در باب یوسف.

چون ایشان از خانه بیرون رفتند بی تاب گردید و به سرعت در عقب ایشان دوید، و

چون به ایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردن او درآورد و گریست و باز به ایشان داد و برگشت.

پس ایشان روانه شدند و به سرعت یوسف را بردند که مبادا بار دیگر یعقوب علیه السّلام بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر به ایشان ندهد. چون آن حضرت را بسیار دور بردند، در میان بیشه ای داخل کردند و گفتند: او را می کشیم و در این بیشه می اندازیم و شب گرگ او را می خورد.

بزرگ ایشان گفت: مکشید یوسف را و لیکن بیندازید او را در قعر چاه تا بربایند او را بعضی از مردم قافله ها، اگر سخن مرا قبول می کنید و اگر می خواهید در اینکه او را از پدر جدا کنید.

پس آن حضرت را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد شد در آن چاه، چون به ته چاه رسید ندا کرد ایشان را که: ای فرزندان روبین! سلام مرا به پدرم برسانید.

چون صدای او را شنیدند به یکدیگر گفتند: از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است، پس در آنجا ماندند تا شام شد، و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند: ای پدر! ما رفتیم که به گرو تیر بیندازیم، یا به گرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم، پس گرگ

او را خورد. چون سخن ایشان را شنید گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» و گریست و بخاطرش آمد آن وحی که خدا نسبت به او فرموده بود که مستعدّ بلا باش، پس صبر کرد و تن به بلا داد و به ایشان فرمود: بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینت داده است، و هرگز خدا گوشت یوسف را به خورد گرگ نمی دهد پیش از آنکه من مشاهده نمایم تأویل آن خواب راستی را که او دیده بود.

چون صبح شد برادران به یکدیگر گفتند: بیائید برویم و ببینیم حال یوسف چون است، آیا مرده است یا زنده است؟ چون به سر چاه رسیدند جمعی را دیدند از راهگذران که بر سر چاه جمع شده بودند، و ایشان پیشتر کسی را فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد، چون دلو را به چاه انداخت حضرت یوسف علیه السّلام به دلو چسبید، دلو را بالا کشید، پسری را

دید که به دلو چسبیده در نهایت حسن و جمال، پس به اصحاب خود گفت: بشارت باد شما را! این پسری است از چاه بیرون آمد.

چون او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند: این غلام ماست، دیروز به این چاه افتاد و امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم. و یوسف را از دست ایشان گرفتند و به کناری بردند و گفتند: اگر اقرار به بندگی ما نکنی که تو را به مردم این قافله بفروشیم تو را می کشیم.

یوسف علیه السّلام فرمود: مرا مکشید و هر چه خواهید بکنید.

پس او را به نزد مردم قافله بردند و گفتند: این غلام را از

ما می خرید؟

شخصی از مردم قافله او را به بیست درهم خرید و برادران یوسف در یوسف از زاهدان بودند- یعنی اعتنائی به شأن او نداشتند و او را به قیمت کم فروختند- و شخصی که او را خریده بود به مصر برد و به پادشاه مصر فروخت، چنانچه حق تعالی می فرماید: «گفت آن کسی که او را خریده بود از مصر به زن خود که: گرامی دار یوسف را شاید نفع بخشد ما را در کارهای ما، یا آنکه او را به فرزندی خود برداریم» «1».

راوی گفت: پرسیدم از آن حضرت: چند سال داشت یوسف در روزی که او را به چاه انداختند؟

فرمود: نه سال داشت- و بنا بر بعضی نسخه ها هفت سال «2»، و این صحیح است-.

راوی پرسید: میان منزل یعقوب و میان مصر چقدر راه بود؟

فرمود: دوازده روز.

و فرمود: یوسف در حسن و جمال نظیر نداشت، چون به بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی می کرد او را راضی کند که با او زنا کند.

یوسف فرمود: معاذ اللّه! ما از خانواده ایم که ایشان زنا نمی کنند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 480

آن زن روزی درها را بر روی خود و یوسف بست و گفت: مترس! و خود را بر روی او انداخت، یوسف خود را رها کرد و رو به درگاه گریخت و زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را از عقب سر کشید تا آنکه گریبانش را درید! پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت.

در این حال پادشاه در مقابل در به ایشان برخورد، چون ایشان را در این حال دید، زن از برای رفع تهمت از

خود، گناه را به یوسف نسبت داد و گفت: چیست جزای کسی که اراده کند با اهل تو کار بدی را مگر آنکه او را به زندان فرستند یا عذابی دردناک به او رسانند؟!

پس قصد کرد پادشاه یوسف را عذاب کند، یوسف علیه السّلام فرمود: به حقّ خدای یعقوب سوگند می خورم که اراده بدی نسبت به اهل تو نکردم بلکه او در من آویخته بود و مرا تکلیف به معصیت می کرد و من از او گریختم، پس بپرس از این طفل که حاضر است کدامیک از ما اراده دیگری کرده بودیم؟! و نزد آن زن طفلی از اهل او بود و به دیدن او آمده بود، پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت: ای پادشاه! نظر کن به پیراهن یوسف، اگر از پیش دریده شده است، یوسف قصد او کرده است، و اگر از عقب دریده شده است، او قصد یوسف نموده است.

چون پادشاه این سخن غریب را از آن طفل بر خلاف عادت شنید بسیار ترسید، و چون نظر به پیراهن کرد دید از عقب دریده شده است، به زن خود گفت: این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگ است، پس به یوسف گفت: از این درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود.

و یوسف علیه السّلام این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر، حتی گفتند زنی چند از اهل شهر که: زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی می کند و او را بسوی خود مایل می گرداند!

چون این خبر به زلیخا رسید، آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان

مهیّا نمود و هر یک را ترنجی و کاردی به دست داد، پس به یوسف گفت: بیرون بیا به مجلس ایشان.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 481

چون نظر ایشان بر جمال آن حضرت افتاد از حسن و جمال آن حضرت مدهوش شده و دستهای خود را به عوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند: این بشر نیست مگر فرشته ای گرامی!

زلیخا گفت به ایشان: این است که شما مرا ملامت می کردید در محبت او.

چون زنان از آن مجلس بیرون آمدند، هر یک از ایشان پنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند و التماس می نمودند که به دیدن ایشان برود و آن حضرت ابا می فرمود، پس مناجات کرد که: پروردگارا! زندان را بهتر می خواهم از آنچه ایشان مرا به آن می خوانند، و اگر نگردانی از من مکر ایشان را، میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله بی خردان خواهم بود. پس خدا دور نمود از آن حضرت مکر ایشان را.

چون شایع شد امر یوسف و زلیخا و آن زنان در شهر مصر، پادشاه اراده کرد- با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست- که او را به زندان فرستد، لذا آن حضرت را به زندان فرستاد و در زندان گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است «1».

علی بن ابراهیم از جابر انصاری روایت کرده است که: یازده ستاره ای که حضرت یوسف در خواب دید این ستاره ها بودند: طارق، حوبان، ذیال، ذو الکتفین، وثاب، قابس، عمودان، فیلق، مصبح، و صوح و فروغ «2».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: تأویل خوابی که حضرت یوسف علیه السّلام دیده

بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند، آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش به نزد او خواهند رفت؛ پس آفتاب، مادر آن حضرت بود که راحیل نام داشت؛ و ماه، حضرت یعقوب علیه السّلام؛ و یازده ستاره، برادران او بودند. چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را به شکر آنکه یوسف را زنده دیدند، و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 482

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: یوسف علیه السّلام یازده برادر داشت، و بنیامین از آنها با او از یک مادر بود، و یعقوب علیه السّلام را اسرائیل اللّه می گفتند، یعنی خالص از برای خدا، یا برگزیده خدا، و او پسر اسحاق پیغمبر خدا بود، و او پسر حضرت ابراهیم خلیل خدا بود، و چون یوسف آن خواب را دید عمر او نه سال بود، چون خواب را به یعقوب علیه السّلام نقل کرد یعقوب علیه السّلام گفت: ای فرزند عزیز من! خواب خود را با برادران خود مگو، اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد، بدرستی که شیطان برای انسان دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را.

فرمود: یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد.

پس حضرت یعقوب علیه السّلام به یوسف علیه السّلام گفت: چنانچه این خواب را دیدی، برخواهد گزید تو را پروردگار تو، و تعلیم تو خواهد کرد از تأویل احادیث- یعنی تعبیر خوابها، و یا اعم از آن و از سایر علوم الهی- و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به

پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که آنها ابراهیم و اسحاق بودند، بدرستی که پروردگار تو دانا و حکیم است.

و یوسف علیه السّلام در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود زیادتی داشت، و یعقوب علیه السّلام او را بسیار دوست می داشت و بر سایر فرزندان او را اختیار می نمود، و به این سبب حسد بر برادران او مستولی شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که: یوسف و برادرش محبوبترند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم- فرمود که: یعنی جماعتی هستیم- بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویداست. پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد، پس «لاوی» در میان ایشان گفت: جایز نیست کشتن او، بلکه او را از دیده پدر خود پنهان می کنیم که پدر او را نبیند و با ما مهربان گردد.

پس آمدند به نزد پدر و گفتند: ای پدر ما! چرا ما را امین نمی گردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوئیم، بفرست او را با ما فردا تا بچرد- یعنی گوسفند بچراند- و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت و نگاهبانی می کنیم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 483

پس خدا بر زبان حضرت یعقوب جاری کرد که گفت: مرا به اندوه می آورد بردن شما او را، می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

گفتند: اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او همراهیم هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.- فرمود: ده نفر تا سیزده نفر را عصبه می گویند-.

پس

یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند، و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که: تو خبر خواهی داد ایشان را به این امر در وقتی که ندانند و نشناسند.

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و به او گفت که: تو را عزیز مصر جلالت خواهیم گردانید، و برادران تو را محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو، و تو ایشان را خبر دهی به آنچه امروز نسبت به تو کردند، و ایشان تو را نشناسند که یوسفی «1».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در وقتی که این وحی در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت «2».

پس علی بن ابراهیم گفت: چون حضرت یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را، لاوی به ایشان گفت که: مکشید یوسف را بلکه در این چاه بیندازید او را تا بعضی از رهگذران او را بیابند و با خود ببرند، اگر سخن مرا قبول می کنید.

پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند: بکن پیراهن خود را.

یوسف علیه السّلام گریست و گفت: ای برادران من! مرا برهنه مکنید.

پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت: اگر پیراهن را نمی کنی تو را می کشم؛ پس پیراهن یوسف را کندند و او را به چاه افکندند و برگشتند.

پس یوسف در چاه با خدای خود مناجات کرد و گفت: ای خداوند ابراهیم و اسحاق و یعقوب! رحم کن ضعف و بیچارگی و خردسالی مرا. پس قافله ای از اهل مصر نزدیک آن

چاه فرود

آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد، چون دلو را به چاه فرستاد یوسف علیه السّلام به دلو چسبید، چون دلو را بالا کشید طفلی دید که دیده روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده است، پس دوید بسوی رفیقان خود و گفت: بشارت باد که چنین غلامی یافتم، می بریم و او را می فروشیم و قیمتش را سرمایه خود می گردانیم.

چون این خبر به برادران یوسف علیه السّلام رسید به نزد مردم قافله آمدند و گفتند: این غلام ماست! گریخته بود- و پنهان به یوسف گفتند: اگر اقرار به بندگی ما نمی کنی ما تو را می کشیم- پس اهل قافله به یوسف گفتند که: چه می گوئی؟

گفت: من بنده ایشانم.

اهل قافله گفتند که: به ما می فروشید این غلام را؟

گفتند: بلی.

و به ایشان فروختند به شرط آنکه او را به مصر ببرند و در این بلاد اظهار نکنند، و او را به قیمت کمی فروختند، به درهمی چند معدود که هجده درهم بود، از روی بی اعتنائی به یوسف «1».

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: قیمتی که یوسف را به آن فروختند بیست درهم بود «2»، که به حساب این زمان هزار و دویست و شصت دینار فلوس باشد.

و از تفسیر ابو حمزه ثمالی نقل کرده اند که: آنکه یوسف را خرید «مالک بن زعر» نام داشت، و تا یوسف را خریدند پیوسته او و اصحابش به برکت آن حضرت خیر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده می کردند، تا هنگامی که از یوسف علیه السّلام مفارقت کردند و او را فروختند دیگر آن برکت

از ایشان بر طرف شد، و پیوسته دل مالک بسوی یوسف علیه السّلام مایل بود، و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده می نمود، روزی از یوسف علیه السّلام

حیاه القلوب، ج 1، ص: 485

پرسید که: نسب خود را به من بگوی.

گفت: منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم علیهم السّلام.

پس مالک او را در برگرفت و گریست و گفت: از من فرزند بهم نمی رسد، می خواهم که از خدای خود بطلبی که به من فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند.

چون حضرت یوسف علیه السّلام دعا کرد، خدا دوازده شکم فرزند به او داد، و در هر شکمی دو پسر «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون برادران یوسف خواستند که به نزد یعقوب علیه السّلام برگردند، پیراهن یوسف را به خون بزغاله آلوده کردند که چون به نزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید «2».

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: بزغاله ای را کشتند و پیراهن را به خون آن آلوده کردند، چون این کار را کردند لاوی به ایشان گفت که: ای قوم! ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحاق پیغمبر خدا و فرزند ابراهیم خلیل خدا، آیا گمان می کنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد؟

گفتند: چه چاره ای کنیم؟

گفت: برمی خیزیم و غسل می کنیم و نماز جماعت می کنیم و تضرع می کنیم بسوی حق تعالی که این خبر را از پدر ما پنهان دارد، بدرستی که خدا بخشنده و کریم است.

پس برخاستند و غسل کردند- در سنّت ابراهیم و اسحاق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمی شدند نماز جماعت

نمی توانستند کرد- و ایشان ده نفر بودند، گفتند:

چه کنیم که امام نماز نداریم؟

لاوی گفت: خدا را امام خود می گردانیم.

پس نماز کردند و گریستند و تضرع نمودند به درگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان

مخفی دارد، پس در وقت خفتن به نزد پدر خود آمدند گریان، و پیراهن خون آلود یوسف را آوردند و گفتند: ای پدر! ما رفتیم که گرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم، پس گرگ او را درید، و تو باور نمی کنی سخن ما را هر چند ما راستگویان باشیم. و پیراهن یوسف را آوردند با خون دروغی.

یعقوب علیه السّلام فرمود: بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را، پس من صبر جمیل می کنم و از خدا یاری می جویم بر صبر کردن بر آنچه شما می گوئید از امر یوسف.

پس یعقوب فرمود: چه بسیار شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف، و چه مهربان بوده است به پیراهن او که یوسف را خورده است و پیراهنش را ندریده است!!

پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را به عزیز مصر فروختند، عزیز مصر چون حسن و جمال او را دید، و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود، به زن خود زلیخا سفارش کرد که: گرامی دار جای او را- یعنی منزلت او را- شاید که او نفعی بخشد به ما، یا او را به فرزندی خود بگیریم.

و عزیز فرزند نداشت، پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند، و چون به حد بلوغ رسید، زن عزیز عاشق او شد، و هیچ زنی نظر به یوسف نمی افکند مگر

آنکه از عشق او بی تاب می شد، و هیچ مردی او را نمی دید مگر آنکه از محبت او بی قرار می گردید، و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود.

و زلیخا سعی کرد که یوسف را بسوی خود مایل نماید و با او همخوابه گردد، تا آنکه روزی درها به روی او بست و گفت: زود بیا کام مرا روا کن.

یوسف فرمود: پناه به خدا می برم از آن عمل قبیح که مرا به آن می خوانی، بدرستی که عزیز مرا تربیت کرده است و محلّ مرا نیکو گردانیده است، بدرستی که خدا رستگار نمی گرداند ستمکاران را.

پس در یوسف درآویخت، و در آن حال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت خود را به دندان می گزد و می گوید: ای یوسف! تو را در آسمان از پیغمبران

نوشته اند، مکن کاری که در زمین تو را از زناکاران بنویسند «1».

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون زلیخا قصد یوسف علیه السّلام کرد، بتی در آن خانه بود، برخاست و جامه ای بر روی آن بت انداخت، یوسف به او فرمود: چه می کنی؟

گفت: جامه بر روی این بت می اندازم که ما را در این حال نبیند، که من از او شرم می کنم.

فرمود: تو شرم می کنی از بتی که نه می شنود و نه می بیند، و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر هر آشکار و نهان مطّلع است؟!

پس برجست و دوید و زلیخا از عقب او دوید، در این حال عزیز در در خانه به ایشان رسید، زلیخا به عزیز گفت: چیست جزای کسی که اراده بدی نسبت به اهل تو کند

مگر اینکه او را به زندان فرستی یا او را به عذاب دردآورنده معذّب گردانی؟!

یوسف به عزیز گفت: او این اراده بد نسبت به من کرد.

و در آن خانه طفلی در گهواره بود، خدا یوسف را الهام کرد که به عزیز فرمود: از این طفل که در گهواره است بپرس تا او شهادت دهد که من خیانتی نکرده ام.

چون عزیز از طفل سؤال کرد، حق تعالی طفل را در گهواره برای یوسف به سخن آورد و گفت: اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است پس زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است، و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ می گوید و یوسف از راستگویان است.

چون عزیز نظر به پیراهن یوسف کرد دید از عقب دریده شده است، به زلیخا گفت: این از مکر شماست بدرستی که مکر شما عظیم است، پس به یوسف گفت: از این سخن درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود، و به زلیخا گفت: استغفار کن برای گناه خود، بدرستی که تو از خطاکاران بودی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 488

پس آن خبر در مصر شهرت یافت و زنان قصه زلیخا را ذکر می کردند و او را ملامت می کردند، چون آن خبر به زلیخا رسید، سرکرده های آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و به دست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت: این ترنج را پاره کنید، و در آن حال یوسف را داخل آن مجلس کرد، چون زنان را نظر بر جمال یوسف علیه السّلام افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود

را پاره پاره کردند، پس زلیخا به ایشان گفت که: مرا معذور دارید، این است آنکه مرا ملامت می کردید در محبت او، و من او را بسوی خود خوانده ام و او امتناع می نماید، و اگر نکند آنچه من او را به آن امر می کنم هرآینه او را به زندان فرستم به خواری.

پس این روز به شب نرسید که هر یک از آن زنان بسوی یوسف علیه السّلام فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند، پس حضرت یوسف دلتنگ شد و با خدا مناجات کرد که:

پروردگارا! زندان رفتن محبوبتر است بسوی من از آنچه زنان مرا بسوی آن می خوانند، و اگر تو مکر ایشان را از من نگردانی، میل بسوی ایشان خواهم کرد و از بی خردان خواهم بود. پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیله ها و مکرهای آن زنان را از او دفع کرد، و زلیخا امر کرد که یوسف را به زندان بردند، چنانچه حق تعالی فرموده است که:

«ایشان را به خاطر رسید بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف مشاهده کردند، که او را به زندان فرستند تا مدتی» «1». «2»

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: آن آیتها، گواهی طفل در گهواره بود، و پیراهن دریده یوسف علیه السّلام از عقب، و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او.

چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد، حیله ها برانگیخت تا شوهرش یوسف علیه السّلام را به زندان فرستاد، و با یوسف داخل زندان شدند دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خبّاز او بود و دیگری ساقی او «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 489

و به روایت دیگر، پادشاه دو کس را به

یوسف علیه السّلام موکّل گردانید که او را محافظت نمایند، چون داخل زندان شدند به یوسف گفتند که: تو چه صناعت داری؟

گفت: من تعبیر خواب می دانم.

پس یکی از ایشان گفت که: من در خواب دیدم انگور برای شراب می فشردم.

یوسف گفت که: از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد، و منزلت تو نزد او بلند خواهد گردید.

پس دیگری که خبّاز بود گفت: من در خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بود، بر سر گرفته بودم، مرغان می آمدند از آن می خوردند- و او دروغ گفت، این خواب را ندیده بود-.

پس یوسف علیه السّلام به او گفت که: پادشاه تو را می کشد و بر دار می کشد، و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد.

پس آن مرد انکار کرد و گفت: من خوابی ندیده بودم.

یوسف علیه السّلام گفت: آنچه به شما گفتم واقع خواهد شد.

و پیوسته یوسف علیه السّلام نیکی به اهل زندان می کرد، و بیماران ایشان را پرستاری می نمود، و محتاجان را اعانت می کرد، و بر اهل زندان جا را گشایش می داد، پس پادشاه طلبید آن کسی که در خواب دیده بود که انگور برای شراب می فشرد که از زندان نجات دهد، حضرت یوسف علیه السّلام به او گفت که: چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن؛ شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند، و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: جبرئیل به نزد حضرت یوسف آمد و گفت: ای یوسف! خداوند عالمیان تو را سلام می رساند و می گوید که:

کی تو را نیکوترین خلق خود گردانید؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 490

پس یوسف علیه السّلام فریاد برآورد و پهلوی روی خود را به زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

پس جبرئیل گفت: خدا می فرماید: کی تو را بسوی پدرت محبوب گردانید از میان برادران تو؟

پس حضرت یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

جبرئیل گفت که: می فرماید: کی تو را از چاه بیرون آورد بعد از آنکه تو را در چاه انداخته بودند، و یقین به هلاک خود کرده بودی؟

پس یوسف علیه السّلام فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

جبرئیل گفت: بدرستی که پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است، برای آنکه استغاثه بغیر او کردی، پس بمان در زندان چندین سال.

چون مدت منقضی شد و رخصت دادند او را که دعای فرج را بخواند، پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: «اللّهمّ ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانّی اتوجّه الیک بوجه آبائی الصّالحین ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب» یعنی: «خداوندا! اگر بوده باشد گناهان من که کهنه کرده باشند روی مرا نزد تو، پس بدرستی که من متوجه می شوم بسوی تو به روی پدران شایسته خودم ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب»، پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید.

راوی گفت: فدای تو شوم! آیا ما هم این دعا را بخوانیم؟

فرمود: مثل این دعا را بخوانید و بگوئید: «اللّهمّ ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانّی اتوجّه الیک بنبیّک نبیّ الرّحمه صلّی اللّه علیه

و آله و علیّ و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمّه علیهم السّلام» «1».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 491

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پادشاه خوابی دید و به وزیران خود گفت که:

من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که می خوردند آنها را هفت گاو لاغر، و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک بر آنها پیچیدند و غالب شدند بر آنها، پس گفت: ای گروه! مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب می توانید کرد.

ایشان ندانستند تعبیر آن خواب را و گفتند: این از خوابهای پریشان است، و ما تعبیر این خوابهای پریشان را نمی دانیم. پس آن کسی که یوسف علیه السّلام تعبیر خواب او کرده بود، چون از زندان نجات یافت یوسف علیه السّلام از او التماس کرده بود که او را به یاد پادشاه بیاورد، در این وقت نزد پادشاه ایستاده بود، بعد از آنکه هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن او گذشته بود یوسف علیه السّلام به یاد او آمد، به پادشاه عرض کرد که: من شما را خبر می دهم، پس مرا بفرستید به زندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم.

چون به نزد یوسف آمد گفت: ای یوسف! ای بسیار راستگو و راست کردار! فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که بخورد آنها را هفت گاو لاغر، و هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک، تعبیر این خواب را بگو شاید که من برگردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را، شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری تو را با تعبیر خواب.

حضرت یوسف علیه

السّلام فرمود: باید زراعت کنید هفت سال پیاپی با نهایت اهتمام، پس آنچه درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید و خرد مکنید، تا کرم در آن نیفتد و ضایع نشود، مگر به قدری که در آن سالها بخورید، پس بیاید بعد از این هفت سال، هفت سال دیگر که قحط شدید در آنها باشد که خورده شود در این سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید، پس بیاید بعد از این هفت سال، سالی که باران برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد.

پس آن شخص برگشت و بسوی پادشاه آمد و آنچه حضرت یوسف علیه السّلام فرموده بود عرض کرد، پادشاه گفت که: بیاورید یوسف را به نزد من.

چون آن رسول بسوی حضرت یوسف علیه السّلام برگشت، یوسف گفت: برو به نزد پادشاه و بپرس از او که: چون بود حال آن زنانی که زلیخا حاضر کرده بود و چون مرا دیدند

دستهای خود را بریدند؟ بدرستی که پروردگار من به مکرهای ایشان داناست، یعنی بگو که آن زنان را بطلبد و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند، که ایشان مطّلعند بر آنکه من به این سبب به زندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم.

پس عزیز فرستاد آن زنان را طلبید و از ایشان سؤال نمود که: چون بود قصه و کار شما در هنگامی که یوسف را بسوی خود تکلیف می کردید؟

گفتند: تنزیه می کنیم خدا را، و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی.

پس زلیخا گفت که: در این وقت حق ظاهر گردید، و من او را

بسوی خود می خواندم، و او از جمله راستگویان بود.

پس حضرت یوسف گفت که: غرض من آن بود که عزیز بداند من در غیبت او به او خیانت نکرده ام، بدرستی که خدا هدایت نمی کند مکر خیانت کنندگان را، و بری نمی دانم نفس خود را از بدی، بدرستی که نفس من بسیار امرکننده است به بدی مگر در وقتی که رحم کند پروردگار من، بدرستی که پروردگار من آمرزنده و مهربان است.

پس عزیز گفت: بیاورید یوسف را به نزد من تا او را از برای خود برگزینم. پس یوسف علیه السّلام به نزد او آمد، نظرش بر حضرت یوسف افتاد و با او سخن گفت، و انوار شد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از غرّه ناصیه او مشاهده کرد، گفت: بدرستی که تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرّب و امینی، هر حاجت که داری از من بطلب.

یوسف گفت: مرا امین گردان بر خزینه ها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل زراعتهای آن در تصرف من باشد، بدرستی که من حفظکننده و نگاهدارنده و دانایم که به چه مصرف صرف کنم.

پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آن حضرت گذاشت، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا خواهد قرار گیرد و به هر طرف حکمش جاری باشد، می رسانیم به رحمت خود هر که را خواهیم در دنیا و آخرت، و ضایع نمی گردانیم مزد نیکوکاران را، و بتحقیق که مزد

آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند» «1».

پس امر کرد یوسف علیه

السّلام که انبارها را از سنگ و ساروج بنا کردند، و امر کرد که زراعتهای مصر را درو کردند و به هر کس به قدر قوت او داد و باقی را در خوشه گذاشت و خرد نکرد و در انبارها ضبط کرد، و مدت هفت سال چنین می کرد.

چون سالهای خشکسالی و قحط درآمد آن خوشه ها را که ضبط کرده بود بیرون می آورد و به آنچه می خواست می فروخت، و میانه او و پدرش هیجده روز راه بود، و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف علیه السّلام طعام بگیرند.

و یعقوب و فرزندانش بر بادیه فرود آمده بودند که در آنجا مقل «2» بسیار بود، پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آذوقه از مصر بیاورند.

و یوسف علیه السّلام خود متوجه فروختن می شد و به دیگری نمی گذاشت، چون برادران یوسف علیه السّلام به نزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند، و آنچه می خواستند به ایشان داد، و در کیل احسان نمود نسبت به ایشان، پس به ایشان گفت: کیستید شما؟

گفتند: ما فرزندان یعقوبیم، او پسر اسحاق است و او پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را به آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

فرمود: چون است حال پدر شما و چرا او نیامده است؟

گفتند: مرد پیر ضعیفی است.

فرمود: آیا شما را برادری دیگر هست؟

گفتند: برادر دیگر داریم که از پدر ماست و از مادر دیگر است.

فرمود: چون بسوی من برگردید بار دیگر، آن برادر را با خود بیاورید، آیا نمی بینید که من وفا می کنم کیل

را، و نیکو رعایت می کنم هر که را بسوی من می آید، پس اگر آن برادر را با خود نیاورید کیلی نخواهد بود شما را نزد من، و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 494

گفتند: به هر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد.

یوسف علیه السّلام به ملازمان خود فرمود که: آن متاعی که ایشان برای قیمت طعام آورده بودند، بی خبر از ایشان در میان بارهای ایشان بگذارید، شاید چون به اهل خود برگردند و بار خود را بگشایند و ببینند که متاع ایشان را پس داده ایم بسوی ما باز برگردند.

چون برادران حضرت یوسف علیه السّلام بسوی پدر خود برگشتند گفتند: ای پدر! عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را با خود نبریم طعام به ما کیل نکند، پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام از او بگیریم، بدرستی که ما محافظت کننده ایم او را.

حضرت یعقوب گفت: آیا امین گردانم شما را بر او چنانچه امین گردانیدم شما را به برادر او پیشتر؟! پس خدا نیکو حفظ کننده ای است، و او رحم کننده ترین رحم کنندگان است.

پس متاعهای خود را گشودند، یافتند سرمایه خود را که برای خریدن طعام برده بودند که به ایشان پس داده اند در میان بارهای ایشان گذاشته اند.

گفتند: ای پدر! زیاده از این احسان نمی باشد که عزیز نسبت به ما کرده است، اینک متاع ما را به ما پس داده است، و از ما قیمت قبول نکرده است، اگر برادر ما را همراه بفرستی آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ می کنیم، و به سبب بردن برادر

خود یک شتر بار زیاده می گیریم، و آنچه آورده ایم طعامی است اندک، وفا به آذوقه ما نمی کند.

حضرت یعقوب علیه السّلام فرمود: هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید به من عهدی از جانب حق تعالی، و سوگند به خدا بخورید که البته او را برای من بیاورید مگر آنکه امری روی دهد که اختیار از دست شما به در رود. پس ایشان سوگند خوردند، یعقوب علیه السّلام فرمود:

خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و مطّلع است، پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب علیه السّلام به ایشان گفت: ای فرزندان من! همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را چشم بزنند، و از درهای متفرق داخل شوید، و من دفع نمی توانم کرد از شما آنچه خدا از برای

شما مقدّر کرده است، حکم نیست مگر از برای او، بر او توکل کنندگان باشید.

و چون برادران داخل شدند نزد حضرت یوسف چنانچه پدر ایشان وصیت کرده بود، هیچ فایده نبخشید هر تدبیری که حضرت یعقوب علیه السّلام برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب علیه السّلام خوفی که در نفس او بود بر بنیامین فرزند خود اظهار نمود، بدرستی که او صاحب علم و دانا بود، و می دانست که تدابیر او مانع تقدیر خدا نمی گردد و لیکن اکثر مردم نمی دانند.

چون ایشان از نزد حضرت یعقوب علیه السّلام بیرون رفتند، بنیامین با ایشان چیزی نمی خورد و همنشینی نمی کرد و سخن نمی گفت، چون به خدمت حضرت یوسف علیه السّلام رسیدند و سلام کردند، چشم حضرت یوسف به برادرش بنیامین افتاد و به دیدن او

شاد شد، چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت: تو برادر ایشانی؟

گفت: بلی.

فرمود: چرا با ایشان ننشسته ای؟

بنیامین گفت: از برای اینکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود، ایشان او را با خود بردند و او را برنگردانیدند، دعوی کردند که گرگ او را خورد، پس من به سوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم.

یوسف علیه السّلام پرسید: آیا زن خواسته ای؟

گفت: بلی.

فرمود که: فرزند از برای تو بهم رسیده است؟

گفت: بلی.

فرمود: چند فرزند بهم رسانیده ای؟

گفت: سه پسر.

فرمود: چه نام کرده ای ایشان را؟

گفت: یکی را گرگ نام کرده ام، و یکی را پیراهن، و یکی را خون!

فرمود: چگونه این نامها را اختیار کرده ای؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 496

گفت: از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را، هرگاه که یکی از ایشان را بخوانم برادر خود را بیاد آورم.

پس حضرت یوسف علیه السّلام به برادران خود گفت که: بیرون روید؛ و بنیامین را پیش خود نگاه داشت و ایشان بیرون رفتند، و بنیامین را به نزد

خود طلبید و گفت: من برادر توام یوسف، پس غمگین مباش به آنچه ایشان کردند و گفت که: می خواهم تو را نزد خود نگاهدارم.

بنیامین گفت: برادران نمی گذارند مرا، زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند.

یوسف گفت که: من چاره ای در این باب می کنم و حیله برمی انگیزم، پس آنچه ببینی انکار مکن و برادران را خبر مده.

چون حضرت یوسف علیه السّلام طعام را به ایشان داد و احسان فراوان نسبت به ایشان بعمل آورد، به بعضی از ملازمان خود فرمود:

این صاع را در میان بار بنیامین بگذارید- و آن صاعی بود از طلا که به آن کیل می کردند- پس آن را در میان بار بنیامین گذاشتند به نحوی که برادران بر آن مطّلع نشدند.

چون ایشان بار کردند، حضرت یوسف علیه السّلام فرستاد و ایشان را نگاهداشت، پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان که: ای گروه اهل قافله! شما دزدانید.

پس برادران حضرت یوسف علیه السّلام آمدند و پرسیدند که: چه چیز از شما ناپیدا شده است؟

ملازمان یوسف علیه السّلام گفتند که: صاع پادشاه پیدا نیست، و هر که آن را بیاورد یک شتر بار به او می دهیم و ما ضامنیم که به او برسانیم.

پس برادران به حضرت یوسف گفتند که: بخدا سوگند که شما می دانید که ما نیامده بودیم که افساد کنیم در زمین، و نبودیم ما دزدان.

حضرت یوسف علیه السّلام فرمود که: پس چیست جزای کسی که صاع به نزد او ظاهر شود و اگر شما دروغگو باشید؟

گفتند: جزای او آن است که او را به بندگی نگاه داری، چنین جزا می دهیم ستمکاران را. و در شریعت حضرت یعقوب علیه السّلام چنین بود که هر که دزدی می کرد او را به بندگی می گرفتند.

پس، از برای دفع تهمت، حضرت یوسف علیه السّلام فرمود که اول بارهای برادران را بکاوند پیش از بار بنیامین، و چون به بار بنیامین رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد، پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند.

و از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: چگونه حضرت یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال آنکه

ایشان دزدی نکرده بودند؟

فرمود که: آنها دزدی نکرده بودند و حضرت یوسف علیه السّلام دروغ نگفت، زیرا که غرض حضرت یوسف آن بود که: شما یوسف را از پدرش دزدیدید.

پس برادران حضرت یوسف گفتند که: اگر بنیامین دزدی کرد، برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود.

پس حضرت یوسف علیه السّلام تغافل نمود، جواب ایشان نگفت و در خاطر خود فرمود:

بلکه شما بدکردارید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید، و خدا داناتر است به آنچه شما می گوئید.

پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان خون زرد می چکید و با حضرت مجادله می کردند در نگاهداشتن برادرش، و عادت فرزندان یعقوب علیه السّلام چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی می شد موهای ایشان از جامه ها بیرون می آمد و از سر آن موها خون زرد می ریخت. پس گفتند به حضرت یوسف که: ای عزیز! بدرستی که او را پدری هست پیر و سالدار، پس بگیر یکی از ما را به جای او، بدرستی که می بینیم تو را از نیکوکاران، پس رها کن او را.

یوسف علیه السّلام گفت: معاذ اللّه! پناه به خدا می برم از آنکه بگیرم کسی را جز آن که متاع خود را نزد او یافته ام- و نگفت: مگر کسی که متاع ما را دزدیده است، تا دروغ نگفته باشد- زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 498

چون ناامید شدند از برادر خود، خواستند که بسوی پدر خود برگردند، برادر بزرگ ایشان یا سرکرده ایشان- که به یک روایت لاوی بود، و به روایت دیگر یهودا، و بنا بر مشهور شمعون بود «1»، و در حدیث معتبر دیگر از

حضرت صادق علیه السّلام منقول است که یهودا بود «2»- گفت به ایشان که: مگر نمی دانید که پدر شما از شما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند، و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف، پس برگردید شما بسوی پدر خود امّا من نمی آیم بسوی او، و از زمین مصر به در نمی روم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگان است. پس به ایشان گفت که: برگردید بسوی پدر خود و بگوئید: ای پدر! بدرستی که پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمی دهیم مگر به آنچه دانستیم، و ما حفظ کننده غیب نبودیم، و سؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که در میان ایشان بودیم، و بدرستی که ما راستگویانیم.

پس برادران یوسف علیه السّلام بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و به مجلس حضرت یوسف علیه السّلام حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا به غضب آمد، و بر کتف یهودا موئی بود که چون به غضب می آمد آن مو بلند می شد و خون از آن می ریخت و ساکن نمی شد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد؛ چون حضرت یوسف دید که خون از موی او جاری شد و در پیش یوسف علیه السّلام طفلی از فرزندان او بازی می کرد و در دستش رمّانه ای از طلا بود که با آن بازی می کرد، حضرت یوسف رمّانه را از او گرفت و به جانب یهودا گردانید،

چون طفل از پی رمّانه رفت که آن را بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضب او ساکن گردید، پس یهودا به شک افتاد و طفل رمّانه را گرفت و بسوی حضرت یوسف برگشت.

باز سخن میان یهودا و یوسف علیه السّلام بلند شد تا آنکه یهودا به غضب آمد و موی کتفش

برخاست و خون از آن جاری شد، و باز یوسف علیه السّلام رمّانه را انداخت و طفل از پی بی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد؛ تا سه مرتبه چنین کرد، پس یهودا گفت:

مگر در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست؟ !

چون برادران یوسف علیه السّلام به نزد یعقوب علیه السّلام برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که: بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما او به حبس افتاده است و اگر نه عزیز چه می دانست که دزد را برای دزدی او به بندگی می باید گرفت، پس صبر جمیل می کنم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد، بدرستی که او دانا و حکیم است.

پس رو از ایشان گردانید و گفت: زهی تأسف بر یوسف. و سفید شده بود دیده های او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف علیه السّلام و پر بود از خشم بر برادران، و به ایشان اظهار نمی نمود.

منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: به چه حد رسیده بود حزن یعقوب علیه السّلام بر یوسف علیه السّلام؟

فرمود: به اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند، و فرمود که: حضرت یعقوب علیه السّلام نمی دانست گفتن

«إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» را، پس به این سبب گفت: «وا اسفا علی یوسف».

پس برادران گفتند: بخدا سوگند که ترک نمی کنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی.

حضرت یعقوب گفت که: شکایت نمی کنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا، می دانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمی دانید، ای فرزندان من! بروید و تفحّص کنید از یوسف و برادرش و ناامید نشوید از رحمت خدا، بدرستی که ناامید نمی شود از رحمت خدا مگر گروه کافران.

و به سند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند که:

حضرت یعقوب در وقتی که به فرزندانش گفت: بروید و تفحّص یوسف و برادر بکنید، آیا

می دانست که او زنده است، و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود؟

فرمود که: بلی می دانست که او زنده است، زیرا که دعا کرد از پروردگارش در سحر که ملک موت را به نزد او فرستد، پس ملک موت بر او نازل شد با خوشترین بوی و نیکوترین صورتی، حضرت یعقوب علیه السّلام گفت: کیستی؟

گفت: من ملک موتم که از حق تعالی سؤال کردی که مرا بسوی تو فرستد، چه حاجت به من داشتی ای یعقوب؟

فرمود: خبر ده مرا که ارواح را یک جا قبض می کنی از اعوان خود یا متفرق می گیری؟

گفت: بلکه متفرق می گیرم.

پس حضرت یعقوب علیه السّلام گفت که: قسم می دهم تو را به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف به تو رسیده

است؟

گفت: نه.

پس در آن وقت دانست که او زنده است و با فرزندان خود گفت: ای فرزندان من! بروید و تجسّس و تفحّص کنید یوسف و برادرش را، و ناامید مشوید از رحمت خدا، بدرستی که ناامید نمی شود از رحمت خدا مگر گروه کافران.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر به یعقوب علیه السّلام نوشت که: اینک پسر تو را- یعنی یوسف را- به قیمت کمی خریدم و او را بنده خود گردانیدم، و پسر دیگر تو بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم. پس هیچ چیز بر حضرت یعقوب علیه السّلام دشوارتر نبود از این نامه، پس به رسول گفت: باش در جای خود تا جواب نویسم، و نوشت: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه ای است از یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحاق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا، امّا بعد، پس فهمیدم نامه تو را که ذکر کرده بودی که فرزند مرا خریده و به بندگی گرفته ای، بدرستی که بلا موکّل است به فرزندان آدم، بدرستی که جدّم حضرت ابراهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود به آتش انداخت و نسوخت و حق تعالی بر او سرد و سلامت گردانید؛ و پدرم اسحاق، خدا جدّ مرا امر کرد

که او را به دست خود ذبح کند، پس خواست که او را ذبح کند خداوند فدا کرد او را به گوسفندی بزرگ؛ و بدرستی که من فرزندی داشتم که هیچ کس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از او، و نور دیده من بود، و میوه دل من بود، پس برادرانش او را

بیرون بردند و برگشتند و گفتند که: گرگ او را خورد، پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه بر او دیده ام نابینا گردیده، و برادری داشت که از مادر او بود و من انس می گرفتم با او، و با برادرانش به نزد تو آمد که از برای ما طعام بیاورند، پس برگشتند و گفتند که: صاع پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کرده ای، و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناهان کبیره لایق ما باشد، و من سؤال می کنم از تو، و تو را سوگند می دهم به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که منّت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را به من برگردانی».

چون حضرت یوسف علیه السّلام نامه را خواند بر روی خود مالید و بوسید و بسیار گریست- و در روایت دیگر وارد شده است که: چون نامه را گشود از گریه ضبط خود نتوانست کرد، پس برخاست داخل خانه شد، نامه را خواند بسیار گریست، پس روی خود را شست و به مجلس آمد، باز گریه بر او غالب شد و به خانه برگشت و گریست، بازروی خود را شست و بیرون آمد «1»- نظر کرد بسوی برادران خود و گفت: آیا می دانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودید؟

گفتند: مگر تو یوسفی؟

فرمود که: من یوسفم و این برادر من است، بتحقیق که پروردگار منّت گذاشت و انعام کرد بر ما، بدرستی که هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستی که حق تعالی ضایع نمی گرداند مزد نیکوکاران را.

برادران گفتند: بدرستی

که خدا تو را اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت، و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو.

یوسف علیه السّلام فرمود که: سرزنشی نیست بر شما امروز، می آمرزد خدا شما را و او

حیاه القلوب، ج 1، ص: 502

ارحم الراحمین است «1»، ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و شما با پدرم و اهل خود از زنان و فرزندان خود همه بیائید بسوی من.

چون قافله از مصر روانه شد، حضرت یعقوب علیه السّلام فرمود: بدرستی که من بوی یوسف را می شنوم اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش بر طرف شده است.

گفتند آنها که حاضر بودند: بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف.

چون بشیر آمد، پیراهن را بر روی یعقوب علیه السّلام انداخت، پس او بینا گردید و فرمود: آیا نگفتم به شما که من می دانم از رحمت خدا آنچه شما نمی دانید؟ !

برادران گفتند: ای پدر ما ! استغفار کن از برای ما گناهان ما را بدرستی که ما خطاکاران بودیم.

فرمود: بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود، بدرستی که او آمرزنده و مهربان است. این است ترجمه آیات «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون رسول عزیز، نامه را از حضرت یعقوب علیه السّلام گرفت و روانه شد، حضرت یعقوب علیه السّلام دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت:

«یا حسن الصّحبه یا کریم المعونه یا خیرا کلّه ائتنی بروح منک و فرج من عندک»، پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای یعقوب ! می خواهی تو را تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی حق تعالی دیده ات را

به تو برگرداند و پسرهایت را به تو برساند؟

گفت: بلی.

جبرئیل علیه السّلام گفت: بگو «یا من لا یعلم احد کیف هو الّا هو، یا من سدّ الهواء بالسّماء و کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء، ائتنی بروح منک و فرج من عندک»، پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 503

حق تعالی دیده او را روشن کرد و فرزندانش را به او برگردانید «1».

و باز روایت کرده است که: چون عزیز امر کرد که حضرت یوسف علیه السّلام را به زندان بردند، حق تعالی علم تعبیر خواب را به او الهام نمود، پس تعبیر خوابهای اهل زندان می کرد؛ چون آن دو جوان خوابهای خود را به او نقل کردند، و تعبیر خوابهای ایشان نمود و گفت به آن جوانی که گمان داشت او نجات خواهد یافت که: مرا یاد کن نزد پادشاه خود، در این حال متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه به درگاه او نبرد، پس حق تعالی وحی نمود به او که: کی نمود به تو آن خواب را که دیدی؟

یوسف علیه السّلام گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی تو را محبوب گردانید بسوی پدرت؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی قافله را بسوی چاه فرستاد که تو را از آن چاه بیرون آورند؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی تو را تعلیم نمود آن دعائی را که خواندی و به سبب آن از چاه نجات یافتی؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی زبان طفل را در گهواره گویا گردانید تا عذر تو را بیان نمود؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی علم

تعبیر خواب را به تو الهام نمود؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود که: پس چگونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و آرزو کردی از بنده ای از بندگان من که تو را یاد کند نزد آفریده ای از آفریده های من که در قبضه قدرت من است و پناه بسوی من نیاوردی؟ اکنون به سبب این در زندان بمان چندین سال.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 504

پس حضرت یوسف علیه السّلام مناجات کرد که: سؤال می کنم از تو به حقّی که پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی، پس حق تعالی به او وحی نمود که: ای یوسف! کدام حقّ پدران تو بر من هست؟! اگر پدرت آدم را می گوئی، او را به دست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیده خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم، و امر کردم او را که نزدیک یک درخت از درختان بهشت نرود، پس مرا نافرمانی کرد، چون توبه کرد توبه او را قبول نمودم؛ و اگر پدرت نوح را می گوئی، او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم، و چون قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاک ایشان، دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را و هر که به او ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم؛ و اگر پدرت ابراهیم را می گوئی، او را خلیل خود گردانیدم، از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت ساختم؛ و اگر پدرت یعقوب را می گوئی، دوازده پسر به او بخشیدم، و چون یکی را

از نظر او غایب گردانیدم آن قدر گریست که دیده اش نابینا شد، و بر سر راهها نشست و مرا بسوی خلق من شکایت نمود، پس چه حقّ پدران تو بر من هست؟

در آن حال جبرئیل علیه السّلام گفت: ای یوسف! بگو «اسألک بمنّک العظیم و احسانک القدیم» یعنی: «سؤال می کنم از تو به حقّ نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو»، چون این را گفت، عزیز آن خواب را دید و باعث فرج او گردید «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: زندانبان به حضرت یوسف علیه السّلام گفت: تو را دوست می دارم.

حضرت یوسف فرمود که: هیچ بلا به من نرسید مگر از دوستی مردم! عمّه ام چون مرا دوست داشت، مرا به دزدی متهم ساخت! و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد، مرا به بلاها انداختند! و چون زلیخا مرا دوست داشت به زندان افتادم!

و فرمود که: حضرت یوسف علیه السّلام در زندان به حق تعالی شکایت نمود که: به چه گناه

مستحقّ زندان شدم؟

پس خدا وحی نمود بسوی او که: تو خود اختیار نمودی زندان را در وقتی که گفتی:

پروردگارا! زندان را دوست تر می دارم از آنچه مرا بسوی آن می خوانند زنان، چرا نگفتی که عافیت محبوبتر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن می خوانند «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون برادران حضرت یوسف علیه السّلام او را به چاه انداختند، جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت: ای پسر! کی تو را در این چاه انداخت؟

یوسف علیه السّلام گفت: برادران من برای

قرب و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد مرا بردند و به این سبب مرا در چاه انداختند.

جبرئیل گفت: می خواهی از چاه بیرون روی؟

یوسف علیه السّلام گفت: اختیار من با خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

جبرئیل گفت: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب می فرماید که این دعا را بخوان:

«اللّهمّ انّی اسألک بانّ لک الحمد کلّه لا اله الّا انت الحنّان المنّان بدیع السّماوات و الارض ذو الجلال و الاکرام صلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب»، پس چون یوسف علیه السّلام پروردگار خود را به این دعا خواند، خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاهی مصر را به او عطا کرد از جهتی که گمان نداشت «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند، جبرئیل علیه السّلام جامه ای از جامه های بهشت آورد و بر او پوشانید که گرما و سرما در او اثر نکند؛ چون ابراهیم علیه السّلام را وقت مرگ رسید در بازوبندی گذاشت و بر اسحاق علیه السّلام بست، و اسحاق بر یعقوب علیه السّلام بست، و چون یوسف علیه السّلام متولد شد،

یعقوب علیه السّلام آن را در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود و در آن حوالی که بر او گذشت، پس چون یوسف علیه السّلام پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر، یعقوب علیه السّلام در فلسطین شام بوی آن را شنید و

گفت: من بوی یوسف را می شنوم، و آن همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند.

راوی عرض کرد: فدای تو شوم! آن پیراهن به کی رسید؟

فرمود که: به اهلش رسید. پس فرمود که: هر پیغمبری که علمی یا غیر آن به میراث گذاشت همه منتهی شد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و از او به اوصیای او رسید، و یعقوب علیه السّلام در فلسطین بود و چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب علیه السّلام بوی پیراهن را شنید، و بو از آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند، و آن میراث به ما رسیده است و نزد ما است «1».

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: حکم در میان فرزندان یعقوب علیه السّلام چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد او را به بندگی بگیرند، یوسف علیه السّلام در وقتی که طفل بود در نزد عمه خود می بود، و عمه او، او را بسیار دوست می داشت، و اسحاق علیه السّلام کمربندی داشت که آن را به یعقوب علیه السّلام پوشانیده بود، آن کمربند نزد خواهرش بود؛ چون یعقوب علیه السّلام یوسف علیه السّلام را از خواهرش طلبید که به نزد خود بیاورد، خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت: بگذار که او را خواهم فرستاد، پس کمربند را در زیر جامه های یوسف علیه السّلام بر کمر او بست، و چون یوسف علیه السّلام نزد پدرش آمد عمه اش آمد و گفت: کمربند را از من دزدیده اند، تفحّص کرد و از کمر یوسف علیه السّلام گشود، پس گفت:

یوسف کمربند مرا دزدیده است، من

او را به بندگی می گیرم؛ و به این حیله یوسف را به نزد خود برد، و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتی که یوسف علیه السّلام بنیامین را گرفت که: اگر او دزدی کرد، برادر او هم پیش از او دزدی کرد «2».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون برادران یوسف علیه السّلام پیراهن را آوردند و بر

روی یعقوب انداختند دیده هایش بینا شد و با ایشان گفت: نگفتم به شما که من از خدا می دانم آنچه شما نمی دانید؟

پس ایشان گفتند: ای پدر! طلب آمرزش گناهان ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم.

گفت: بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد برای شما از پروردگار خود، بدرستی که او آمرزنده و مهربان است «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: تأخیر کرد ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجاب است «2».

و در روایت دیگر فرمود: تأخیر کرد تا سحر شب جمعه «3».

پس روایت کرده است که: چون یعقوب علیه السّلام با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند، یوسف علیه السّلام بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را بر این حال مشاهده نماید، چون یعقوب علیه السّلام داخل مجلس یوسف علیه السّلام شد و یعقوب و برادران یوسف همه به سجده افتادند، یوسف علیه السّلام گفت: ای پدر! این بود تأویل آن خواب که من دیده بودم پیشتر، خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و به پادشاهی رسانید، و شما را

از بادیه بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم افساد کرده بود، بدرستی که پروردگار من صاحب لطف و احسان است، و آنچه را خود خواهد به لطف و تدبیر بعمل می آورد، بدرستی که او دانا و حکیم است «4».

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام علی نقی علیه السّلام پرسیدند: چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 508

فرمود: آنها یوسف را سجده نکردند، بلکه سجده ایشان طاعت خدا بود و تحیّت یوسف، چنانچه سجده ملائکه برای آدم طاعت خدا بود و تحیت آدم بود، پس یعقوب و فرزندانش با یوسف علیه السّلام همگی سجده شکر کردند برای خدا به شکرانه آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید، نمی بینی که در آن وقت یوسف علیه السّلام در مقام شکر گفت: پروردگارا! بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک و سلطنت و تعلیم فرمودی مرا از تعبیر خوابها- یا اعمّ از آن و سایر علوم- تو یاور و متکفّل امور منی در دنیا و آخرت، بمیران مرا منقاد خود و به دین اسلام، و ملحق گردان مرا به صالحان «1».

باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس جبرئیل بر یوسف علیه السّلام نازل شد و گفت:

ای یوسف! دست خود را بیرون آور، چون بیرون آورد، از میان انگشتان او نوری خارج شد یوسف علیه السّلام گفت: ای جبرئیل! این چه نور بود؟

گفت: این پیغمبری بود که خدا از صلب تو بیرون کرد به سبب آنکه برای تعظیم پدر خود برنخاستی، پس خدا نور پیغمبری را از صلب یوسف بیرون

برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد، زیرا که چون خواستند یوسف را بکشند لاوی گفت: مکشید او را و در چاه بیندازید، پس خدا به جزای آنکه مانع کشتن آن حضرت شد پیغمبری را در صلب او قرار داد، و همچنین در وقتی که خواستند برادران بعد از حبس بنیامین بسوی پدر خود برگرداند لاوی گفت: از زمین مصر حرکت نمی کنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند برای من و او بهترین حکم کنندگان است، حق تعالی این سخن او را پسندید و باعث دیگری بر حصول پیغمبری در اولاد او گردید، پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از اولاد لاوی پسر یعقوب علیه السّلام بودند، و موسی علیه السّلام نیز از فرزندان او بود، موسی بن عمران پسر یصهر بن فاهیث بن لاوی بود.

پس یعقوب علیه السّلام به یوسف فرمود: ای فرزند! مرا خبر ده که برادران با تو چه کردند در وقتی که تو را از نزد من بیرون بردند؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 509

گفت: ای پدر! مرا معاف دار از این امر.

یعقوب فرمود: اگر همه را نمی گوئی بعضی را بگو.

گفت: ای پدر! چون مرا به نزدیک چاه بردند گفتند: پیراهن خود را بکن.

گفتم: ای برادران! از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید.

پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند: اگر پیراهن را نمی کنی تو را می کشیم.

پس بناچار آن را کندم و مرا عریان در چاه انداختند.

چون یعقوب این را شنید نعره ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد فرمود: ای فرزند! دیگر بگو.

گفت: ای پدر! تو را قسم می دهم به خدای

ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیه السّلام که مرا معاف داری، پس او را معاف داشت.

و روایت کرده اند که: در اثنای سالهای قحط، عزیز مرد و زلیخا محتاج شد به حدّی که از مردم سؤال می کرد، و یوسف علیه السّلام پادشاه شد و او را عزیز می گفتند. مردم به زلیخا گفتند:

بر سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند.

گفت: من شرم می کنم از او.

چون مبالغه کردند بر سر راه یوسف علیه السّلام نشست، چون آن حضرت با کوکبه پادشاهی پیدا شد زلیخا برخاست و گفت: منزّه است آن خداوندی که پادشاهان را به معصیت خود بنده گردانید، و بندگان را به طاعت خود به پادشاهی رسانید.

یوسف علیه السّلام فرمود: تو زلیخائی؟

گفت: بلی.

پس فرمود که او را به خانه آن حضرت بردند و در آن وقت زلیخا بسیار پیر شده بود، پس یوسف علیه السّلام به او فرمود: آیا تو با من چنین و چنان نکردی؟

عرض کرد: ای پیغمبر خدا! مرا ملامت مکن که من مبتلا به سه چیز شده بودم که هیچ کس به آنها مبتلا نشده بود.

فرمود: آنها کدام بود؟

عرض کرد: مبتلا شده بودم به محبت تو و خدا در دنیا نظیر تو را خلق نکرده است در حسن و جمال، و مبتلا شده بودم به اینکه در مصر زنی از من مقبولتر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود، و شوهر من عنین بود.

پس یوسف علیه السّلام به او فرمود: چه حاجت داری؟

گفت: می خواهم دعا کنی خدا جوانی مرا به من برگرداند.

آن حضرت دعا کرد و خدا او را به جوانی برگردانید، و یوسف او را خواست و

او باکره بود «1».

تا اینجا روایت علی بن ابراهیم بود، و بر اکثر مضامین آنچه روایت کرده است، روایات معتبره بسیار وارد است که ما برای اختصار ترک کردیم.

ابن بابویه رحمه اللّه به سند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت: در بعضی از کتابهای خدا دیدم که: یوسف علیه السّلام گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله ای نشسته بود، چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آن حضرت را مشاهده نمود گفت: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پادشاهان را به معصیت ایشان بنده گردانید، و بندگان را به طاعت ایشان پادشاه گردانید، محتاج شده ایم تصدّق کن بر ما!

یوسف علیه السّلام فرمود: نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران آن نمودن مانع دوامش می گردد، پس بازگشت کن بسوی خدا تا چرک گناه را به آب توبه از تو بشوید، بدرستی که محلّ استجابت دعا و شرط آن پاکیزگی دلها و صافی علمهاست.

زلیخا گفت: هنوز در مقام توبه و انابه و تدارک گذشته ها برنیامده ام، و شرم می کنم از خدا که در مقام استعطاف درآیم و طلب رحمت از جناب مقدس او بنمایم، و هنوز دیده آب خود را نریخته است و بدن ادای حقّ ندامت خود نکرده است و در بوته طاعات گداخته نشده است.

یوسف علیه السّلام فرمود: پس سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که راه عمل باز و تیر دعا

به هدف اجابت می رسد، پیش از آنکه عدد ایّام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر آید.

زلیخا گفت: عقیده من نیز این است و عن قریب خواهی شنید- اگر بعد

از من بمانی- سعی مرا.

پس آن حضرت فرمود پوست گاوی پر از طلا به او بدهند، زلیخا گفت که: قوت البته از جانب خدا مقدّر است و می رسد، و من فراوانی روزی و راحت عیش و زندگانی را نمی خواهم تا اسیر سخط پروردگار خود گردم.

پس بعضی از فرزندان یوسف علیه السّلام به آن حضرت عرض کرد: ای پدر! کی بود این زن که از برای او جگرم پاره پاره شد و دلم بر او نرم شد؟

فرمود: این دابه فرح و شادی «1» است که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است.

پس یوسف او را به عقد خود درآورد و چون همخوابه او گردید او را باکره دید! از او پرسید: چگونه باکره ماندی و سالها شوهر داشتی؟

گفت: شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود «2».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون زلیخا بر سر راه یوسف علیه السّلام نشست، آن حضرت او را شناخت و فرمود: برگرد که تو را غنی می گردانم، پس صد هزار درهم برای او فرستاد «3».

و به سند معتبر منقول است که: ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: یوسف علیه السّلام در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او شد؟

فرمود: چون یوسف را به چاه انداختند و از حیات خود ناامید گردید عرض کرد:

«اللّهمّ ان کانت الخطایا و الذّنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا و لن تستجیب لی دعوه فانّی اسألک بحقّ الشّیخ یعقوب فارحم ضعفه و اجمع بینی و بینه فقد

حیاه القلوب، ج 1، ص: 512

علمت رقّته علیّ و شوقی الیه» یعنی: «خداوندا! اگر خطاها

و گناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو، پس بلند نمی کنی از برای من بسوی خود آوازی را، و مستجاب نمی گردانی از برای من دعائی را، پس بدرستی که من سؤال می کنم از تو به حقّ مرد پیر، یعقوب، پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او، پس بتحقیق می دانی رقّت او را بر من و شوق مرا بسوی او».

ابو بصیر گفت: پس حضرت صادق علیه السّلام گریست و فرمود: من در دعا می گویم «اللّهمّ ان کانت الخطایا و الذّنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا فانّی اسألک بک فلیس کمثلک شی ء و اتوجّه الیک بمحمّد نبیّک نبیّ الرّحمه یا اللّه یا اللّه یا اللّه یا اللّه».

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این دعا را بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار می خوانم نزد شدّتها و غمهای عظیم «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: جبرئیل به نزد یوسف علیه السّلام آمد در زندان و گفت: بعد از هر نماز واجب سه نوبت این دعا را بخوان: «اللّهمّ اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب» «2».

و شیخ طوسی رحمه اللّه ذکر کرده است که: حضرت یوسف علیه السّلام در روز سوم ماه محرّم از زندان خلاص شد «3».

و ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از عبد اللّه بن عباس روایت کرده است که: چون رسید به آل یعقوب آنچه به سایر مردم رسید از تنگی طعام، یعقوب فرزندان خود را جمع کرد و به ایشان فرمود: ای فرزندان من! شنیده ام که در مصر

طعام نیکو می فروشند، و صاحبش مرد صالحی است که مردم را حبس نمی کند و زود روانه می کند، پس بروید و از او طعامی بخرید که ان شاء اللّه به شما احسان خواهد کرد. پس فرزندان یعقوب تهیه خود را گرفته و روانه شدند، چون وارد مصر شدند به خدمت یوسف علیه السّلام رسیدند، آن حضرت ایشان را

شناخت و ایشان او را نشناختند، پس از ایشان پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما فرزندان یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل خدائیم، و از کوه کنعان آمده ایم.

یوسف فرمود: پس شما فرزند سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری نیستید، و در میان شما وقار و خشوع نیست، شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی به بلاد من آمده باشید.

گفتند: ای پادشاه! ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم، اگر بدانی پدر ما کیست هرآینه ما را گرامی خواهی داشت، بدرستی که او پیغمبر خداست و فرزند پیغمبران خداست و بسیار اندوهناک است.

یوسف فرمود: به چه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه او پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست، و او نظر می کند به مثل شما پسران با این بسیاری و توانایی شما شاید حزن او به سبب سفاهت و جهالت و دروغ و کید و مکر شما باشد؟

گفتند: ای پادشاه! ما بی خرد و سفیه نیستیم، و اندوه او از جانب ما نیست، و لیکن او پسری داشت که به حسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف می گفتند، روزی با ما به شکار بیرون آمد و گرگ او را خورد و از

آن روز تا حال پیوسته غمگین و اندوهناک و گریان است.

یوسف فرمود: همه از یک پدر هستید؟

گفتند: پدر ما یکی است و مادرهای ما متفرق است.

فرمود: چرا پدر شما همه فرزندان خود را فرستاده است، یکی را برای خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد؟

گفتند: یک برادر ما که از ما خردسالتر بود نزد خود نگاه داشت.

فرمود: چرا او را از میان شما اختیار کرد؟

گفتند: برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست می دارد.

فرمود: من یکی از شما را نزد خود نگاه می دارم و بروید شما به نزد پدر خود و سلام

حیاه القلوب، ج 1، ص: 514

مرا به او برسانید و بگوئید به او که آن فرزندی را که می گوئید نزد خود نگاه داشته است برای من بفرستید تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او گردیده است، و چرا پیش از وقت پیری پیر شده است، و سبب گریه و نابینا شدن او چیست؟

پس ایشان میان خود قرعه زدند و قرعه به اسم شمعون بیرون آمد پس او را نگهداشت و طعام برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد.

چون برادران، شمعون را وداع کردند به ایشان گفت: ای برادران! ببینید که من به چه امر مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید.

چون ایشان به نزد یعقوب علیه السّلام آمدند سلام ضعیفی بر آن حضرت کردند.

فرمود: چرا چنین سلام ضعیفی کردید، و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمی شنوم؟

گفتند: ای پدر ما! بسوی تو می آئیم از نزد کسی که ملکش از همه پادشاهان عظیمتر است، و کسی مثل او

ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار، و اگر تو را شبیهی هست او شبیه توست، و لیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم، پادشاه ما را متهم کرد و گفت: من سخن شما را باور ندارم تا پدر شما بنیامین را برای من بفرستد و بگوید به او که سبب حزنش و پیریش و گریه کردن و نابینا شدنش چیست.

یعقوب علیه السّلام گمان کرد که این نیز مکری است که ایشان کرده اند که بنیامین را از نزد او دور کنند، گفت: ای فرزندان من! بد عادتی است عادت شما، به هر جهتی که رفتید یکی از شما کم می شود، من او را با شما نمی فرستم.

چون فرزندان متاع خود را گشودند و دیدند که متاعشان را در میان طعام گذاشته اند و به ایشان برگردانیده اند به نزد یعقوب آمدند خوش حال و گفتند: ای پدر! کسی مثل این پادشاه ندیده است، و از گناه بیش از همه کس پرهیز می کند، اینک متاع ما را که به قیمت طعام برای او برده بودیم به ما پس داده است از ترس گناه، و ما این سرمایه را می بریم و آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ می کنیم و یک شتر بار از برای او آذوقه بیشتر می گیریم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 515

یعقوب علیه السّلام فرمود: می دانید که بنیامین محبوبترین شماست بسوی من بعد از یوسف، و انس من به او است و استراحت من از میان شما به اوست، او را با شما نمی فرستم تا پیمانی از خدا به من بدهید که او را بسوی من برگردانید مگر

آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود، پس یهودا ضامن شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند.

چون به خدمت یوسف علیه السّلام رسیدند فرمود: آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید؟

گفتند: بلی و جوابش را با این پسر آورده ایم، از او بپرس آنچه خواهی.

فرمود: ای پسر! پدرت چه پیغام فرستاده؟

بنیامین گفت: مرا بسوی تو فرستاده است و تو را سلام می رساند و می گوید: بسوی من فرستادی و سؤال کردی از سبب حزن من، و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری، و از سبب گریستن و نابینا شدن من، بدرستی که هر که یاد آخرت بیشتر می کند حزن و اندوهش بیشتر می باشد، و زود پیر شدن من به سبب یاد روز قیامت است، و مرا گریانید و دیده مرا سفید گردانید اندوه بر حبیب من یوسف، و خبر رسید به من که به اندوه من محزون شده ای و اهتمام در امر من نموده ای، پس خدا تو را جزای جلیل و ثواب جمیل عطا فرماید، و احسان نمی کنی بسوی من به امری که مرا شادتر گرداند از آنکه فرزند من بنیامین را زود به نزد من فرستی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر می دارم، پس انس دهم به او وحشت خود را و وصل نمایم به او تنهائی خود را، پس زود بفرست برای من آذوقه که یاری جویم به آن بر امر عیال خود.

چون یوسف پیغام پدر خود را شنید، گریه گلویش را گرفت و صبر نتوانست نمود، برخاست و داخل خانه شد و بسیار گریست، پس

بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود: هر دو تا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان بنشینند.

پس همه نشستند ولی بنیامین ایستاده بود، یوسف پرسید که: چرا نمی نشینی؟

گفت: در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم.

آن حضرت به او فرمود: از مادر خود برادر نداشتی؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 516

بنیامین گفت: داشتم.

فرمود: چه شد آن برادر تو؟

بنیامین گفت: اینها گفتند که او را گرگ خورد.

فرمود: اندوه تو بر او به چه مرتبه رسید؟

گفت: دوازده پسر بهم رسانیدم که نام همه را از نام او اشتقاق کردم.

فرمود: بعد از چنین برادری دست در گردن زنان درآوردی و فرزندان را بوسیدی؟!

بنیامین گفت: پدر صالحی دارم، او مرا امر کرد که: زن بخواه شاید خدا از تو ذرّیّتی بیرون آورد که زمین را سنگین کنند به تسبیح خدا- و به روایت دیگر: به گفتن لا اله الّا اللّه «1»-.

یوسف علیه السّلام فرمود: بیا و بر سر خوان من بنشین.

برادران گفتند: خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی می دهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید.

پس آن حضرت فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند، و چون کاویدند در میان بار او ظاهر شد و او را نگاه داشت.

چون برادران به نزد یعقوب علیه السّلام آمدند و قصه را نقل کردند آن حضرت فرمود: پسر من دزدی نمی کند بلکه شما حیله کرده اید در این باب. پس امر فرمود آنها را که مرتبه دیگر بار بندند بسوی مصر و نامه ای به عزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود،

و سؤال کرد که فرزندش را به او برگرداند.

چون برادران به خدمت یوسف رسیدند و نامه را به او دادند خواند، ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد، برخاست داخل خانه شد ساعتی گریست، چون بیرون آمد برادران گفتند: ای عزیز مصر! فتوّت و مرحمت کن که دریافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی، و آورده ایم مایه کمی، پس نظر به مایه ما مکن و کیل تمام بده به ما،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 517

و تصدّق کن بر ما- به پس دادن برادر ما یا به فراوان دادن طعام- بدرستی که خدا اجر می دهد تصدّق کنندگان را.

یوسف فرمود: آیا می دانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید؟

گفتند: مگر تو یوسفی؟!

فرمود: منم یوسف و این برادر من است، خدا منّت گذاشته بر من، بدرستی که هر که پرهیزکار باشد و در بلاها صبر کند خدا ضایع نمی گرداند مزد نیکوکاران را.

پس امر فرمود برگردند به نزد یعقوب علیه السّلام و فرمود که: پیراهن مرا ببرید بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد، و همه با اهل بیت او بیائید به نزد من.

پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت: ای یعقوب! می خواهی تو را تعلیم کنم دعائی که چون بخوانی خدا دو دیده ات را و دو نور دیده ات را به تو برگرداند؟

گفت: بلی.

جبرئیل گفت: بگو آنچه پدرت آدم گفت و خدا توبه اش را قبول فرمود، و آنچه نوح گفت و به سبب آن کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق شدن نجات یافت، و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتی که او

را به آتش انداختند و به آن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

یعقوب گفت: ای جبرئیل! آن کلمات کدام است؟

گفت: بگو: پروردگارا! سؤال می کنم از تو به حقّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام که یوسف و بنیامین هر دو را به من برسانی، و دو دیده ام را به من برگردانی.

یعقوب علیه السّلام هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشیر آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید «1».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون یوسف علیه السّلام داخل زندان شد دوازده ساله بود، و هیجده سال در زندان ماند، و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال

زندگانی کرد، پس مجموع عمر شریف آن حضرت صد و ده سال بود «1».

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: یعقوب علیه السّلام بر یوسف آن قدر گریست که دیده اش نابینا شد، تا آنکه به او گفتند: بخدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی. و یوسف بر مفارقت یعقوب آن قدر گریست که اهل زندان متأذّی شدند و گفتند: یا در شب گریه بکن روز ساکت باش یا در روز گریه بکن و شب ساکت باش، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری ساکت باشد «2».

و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که: یوسف علیه السّلام از پیغمبرانی بود که با پیغمبری، پادشاهی

داشتند و مملکت آن حضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آن تجاوز نکرد «3».

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند، بعد از او یعقوب به این سبب او را یعقوب نامیدند که در عقب عیص متولد شد، و یعقوب را اسرائیل می گفتند یعنی بنده خدا، چون «اسرا» به معنی بنده است و «ئیل» اسم خداست؛ به روایت دیگر «اسرا» به معنی قوّت است، یعنی قوّت خدا «4».

و از کعب الاحبار روایت کرده اند که: یعقوب خدمت بیت المقدس می کرد، اول کسی که داخل بیت المقدس می شد و آخر کسی که بیرون می آمد او بود، و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت، چون صبح می شد می دید که قندیلها خاموش شده است؛ پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین نشست، ناگاه دید یکی از جنّیان قندیلها را خاموش می کند، پس او را گرفت بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست، چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب جنّی را اسیر کرده و بر ستون مسجد بسته است! اسم آن جنّی

حیاه القلوب، ج 1، ص: 519

«ایل» بود، پس به این سبب او را اسرائیل گفتند «1».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بنیامین را یوسف علیه السّلام حبس کرد، یعقوب مناجات کرد به درگاه حق تعالی و عرض کرد: پروردگارا! آیا مرا رحم نمی کنی؟ دیده های مرا بردی، دو فرزند مرا بردی!

حق تعالی به او وحی فرمود: اگر ایشان را میرانده باشم، هرآینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و ایشان، و لیکن

آیا به یادت نمی آید آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در پهلوی خانه تو روزه بود به او چیزی ندادی؟

پس یعقوب علیه السّلام بعد از آن هر بامداد امر می کرد ندا کنند تا یک فرسخ که: هر که چاشت می خواهد بیاید بسوی آل یعقوب، و هر شام ندا می کردند: هر که طعام شام می خواهد بیاید بسوی آل یعقوب «2».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که یعقوب به یوسف فرمود: ای فرزند! زنا مکن، که اگر مرغی زنا کند پرهای او می ریزد «3».

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: شخصی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد: ای پیغمبر خدا! من دختر عموئی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را، امّا فرزند نمی آورد.

فرمود: او را مخواه، بدرستی که یوسف علیه السّلام چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد فرمود: ای برادر! چگونه توانستی بعد از من تزویج زنان بکنی؟

گفت: پدرم امر کرد و فرمود: اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را به تسبیح و تنزیه خدا سنگین کنند، بکن «4».

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: مردم سه خصلت را از سه کس

اخذ کردند: صبر را از ایّوب علیه السّلام، و شکر را از نوح علیه السّلام، و حسد را از فرزندان یعقوب علیه السّلام «1».

و به سند معتبر منقول است که جمعی اعتراض کردند به حضرت امام رضا علیه السّلام که: چرا ولایتعهدی مأمون را قبول کردی؟

فرمود:

یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سؤال کرد که او را از جانب خود والی گرداند، چنانچه حق تعالی فرموده است قالَ اجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ «2» یعنی: «گفت: مرا والی گردان بر خزینه های زمین کَه من حفظ می نمایم آنچه در دست من است، و عالم هستم به هر زبانی» «3».

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: صبر جمیل که حضرت یعقوب علیه السّلام فرمود، صبری است که هیچ گونه شکایت با آن نباشد «4».

و در حدیث دیگر فرمود: یوسف علیه السّلام در زندان شکایت نمود به پروردگار خود از خوردن نان بی خورش، و نان بسیار نزد او جمع شده بود، پس حق تعالی وحی نمود که نانهای خشک را در تغاری کند و آب و نمک بر آن بریزد، چون چنین کرد آب کامه بعمل آمد و نان خورش خود نمود «5».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون زلیخا پریشان و محتاج شد، بعضی به او گفتند: برو به نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است تا تو را اعانت کند، پس جمعی به او گفتند: می ترسیم اگر به نزد او بروی آسیبی به تو برساند به سبب آزارها که تو به او رسانده ای.

گفت: نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 521

چون به خدمت آن حضرت رفت و او را بر تخت پادشاهی دید گفت: سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را به طاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را به معصیت خود بنده گردانید.

پس یوسف او را به عقد خود درآورد و

او را باکره یافت، پس یوسف به او فرمود: آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو به حرام طلب می کردی؟

زلیخا گفت: من در باب تو به چهار چیز مبتلا شده بودم: من مقبولترین اهل زمان خود بودم، و تو از همه اهل زمان خود به حسن و جمال ممتاز بودی، و من باکره بودم، و شوهر من عنین بود.

چون یوسف علیه السّلام بنیامین را نزد خود نگاه داشت، یعقوب علیه السّلام نامه ای به آن حضرت نوشت و نمی دانست که او یوسف است، و ترجمه اش این است: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، این نامه ای است از یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل اللّه علیهم السّلام بسوی عزیز آل فرعون، سلام بر تو باد، بدرستی که حمد می کنم بسوی تو خداوندی را که بجز او خدائی نیست؛ امّا بعد، بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما اسباب بلا، جدّم ابراهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردگارش پس خدا بر او سرد و سلامت گردانید، خدا امر فرمود او را که پدرم را به دست خود ذبح کند پس فدا داد او را به آنچه ندا داد، و مرا پسری بود که عزیزترین مردم بود نزد من، و او ناپیدا شد از پیش من، و حزن او نور دیده مرا بر طرف کرد، و برادری داشت که از مادر او بود، هرگاه آن گمشده را یاد می کردم برادرش را به سینه خود می چسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین می داد، و او نزد تو به تهمت سرقت محبوس شده است، و من تو را گواه می گیرم که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد

از من بهم نرسیده است».

چون یوسف علیه السّلام نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت: این پیراهن مرا ببرید و بر روی او بیندازید تا بینا شود، و با اهل خود همه به نزد من بیایند «1».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 522

در روایت دیگر وارد شده است که: چون یعقوب نزدیک مصر رسید، یوسف با لشکر خود سوار شد و به استقبال آن حضرت بیرون رفت، در اثنای راه گذشت بر زلیخا و او در غرفه خود عبادت می کرد، چون یوسف علیه السّلام را دید شناخت و به صدای حزینی او را صدا کرد که: ای آنکه می روی! از عشق تو بسی اندوه خورده ام، که چه نیک است تقوی و پرهیزکاری چگونه بندگان را آزاد کرد، و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادان را «1».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت یوسف علیه السّلام متوجه فروختن طعام شد، بعضی از وکلای خود را امر کرد که بفروشد، و هر روز به او می گفت به فلان مبلغ بفروش؛ روزی که می دانست که سعر زیاد می شود و گرانتر می باید فروخت، نخواست که گرانی به زبان او جاری شود به وکیل گفت: برو بفروش- و سعری برای او نام نبرد- وکیل اندک راهی رفت و برگشت و پرسید: به چه سعر بفروشم؟

فرمود: برو بفروش. و نخواست که گرانی سعر به زبانش جاری شود.

چون وکیل آمد بر سر انبار و اول کسی که آمد بگیرد زر داد، وکیل کیل کرد، هنوز یک کیل مانده بود که به حساب سعر روز گذشته تمام شود، مشتری گفت: بس است، من همین قدر

زر داده بودم، وکیل دانست که سعر به قدر یک کیل گران شده است.

چون مشتری دیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود که به حساب مشتری اول تمام شود، مشتری گفت: بس است، من همین قدر زر داده ام، وکیل دانست که به قدر یک کیل باز گرانتر شده است، تا آنکه در آن روز سعر دو برابر تفاوت کرد «2».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پیراهنی که برای ابراهیم علیه السّلام از بهشت آوردند در میان قصبه نقره می گذاشتند، چون کسی می پوشید بسیار گشاد بود، پس چون قافله از مصر جدا شد و یعقوب در رمله یا فلسطین شام بود و

حیاه القلوب، ج 1، ص: 523

یوسف علیه السّلام در مصر بود، یعقوب گفت: من بوی یوسف را می شنوم، مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن به مشام او رسید «1».

و به سند معتبر منقول است که: اسماعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: چه سبب داشت که فرزندان یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند، فرمود: بعد از این برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد، و تأخیر کرد طلب استغفار را برای ایشان؟ و چون به یوسف علیه السّلام گفتند: خدا تو را بر ما اختیار کرده است و ما خطاکاران بودیم گفت: بر شما ملامتی نیست امروز، خدا شما را می آمرزد؟

جواب فرمود: زیرا که دل جوان نرمتر است از دل پیر، و باز جنایت فرزندان یعقوب بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب به سبب جنایت بر یوسف بود، پس یوسف مبادرت نمود به عفو کردن

از حقّ خود، و تأخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حقّ دیگری بود، پس تأخیر کرد ایشان را به سحر شب جمعه «2».

و به چندین سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون یوسف علیه السّلام به استقبال حضرت یعقوب بیرون آمد و یکدیگر را ملاقات کردند، یعقوب پیاده شد و یوسف را شوکت پادشاهی مانع شد و پیاده نشد، هنوز از معانقه فارغ نشده بود که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب مقرون به عتاب از جانب رب الارباب آورد که: ای یوسف! حق تعالی می فرماید که: ملک و پادشاهی تو را مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته صدّیق من، دست خود را بگشا، چون دستش را گشود از کف دستش- و به روایتی از میان انگشتانش- نوری بیرون رفت، پرسید: این چه نوری بود ای جبرئیل؟

گفت: نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبر بهم نخواهد رسید، به عقوبت آنچه کردی نسبت به یعقوب که برای او پیاده نشدی «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 524

مؤلف گوید: بعضی این احادیث را حمل بر تقیه کرده اند، چون مثل این از طریق عامه منقول است، و ممکن است پیاده نشدن آن حضرت بر سبیل نخوت و تکبر نبوده باشد، بلکه برای تدبیر و مصلحت ملک باشد، و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی، پس ترک اولی و مکروه از آن حضرت صادر شده، به این سبب مورد عتاب گردید.

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زلیخا به در خانه یوسف علیه السّلام آمد بعد از

پادشاهی آن حضرت، چون رخصت طلبید که داخل شود گفتند: ما می ترسیم که چون تو را به نزد او بریم به سبب آنچه از تو نسبت به آن حضرت واقع شده است مورد غضب او شوی.

گفت: من نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد.

چون داخل شد یوسف علیه السّلام فرمود: ای زلیخا! چرا رنگت متغیر شده است؟

گفت: حمد می کنم خداوندی را که پادشاهان را به معصیت خود، بندگان گردانید، و بندگان را به برکت طاعت و بندگی خود به مرتبه پادشاهی رسانید.

فرمود: چه چیز تو را باعث شد بر آنچه نسبت به من کردی؟

گفت: حسن و جمال بی نظیر تو.

فرمود: چگونه می بود حال تو اگر می دیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و از من خوش روتر و خوش خوتر و سخی تر خواهد بود؟!

زلیخا گفت: راست می گوئی.

یوسف فرمود: چه دانستی که راست می گویم؟

گفت: برای آنکه چون نام او را مذکور ساختی محبت او به دلم افتاد.

پس خدا وحی فرمود به یوسف که: زلیخا راست می گوید، و من او را دوست داشتم به این سبب که حبیب من محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دوست داشت، پس امر فرمود که او را به عقد خود

حیاه القلوب، ج 1، ص: 525

درآورد «1».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چه استبعاد می کنند مخالفان این امّت که شبیهند به خنازیر از غائب شدن قائم آل

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مردم، بدرستی که برادران یوسف علیه السّلام اولاد پیغمبران بودند، با یوسف سودا و معامله کردند

و سخن گفتند، و برادران او بودند او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم، پس چرا انکار می نمایند این امّت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند، بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود و در میان او و پدرش هیجده روز فاصله بود، و اگر خدا می خواست که او مکان خود را به یعقوب بشناساند قادر بود، و اللّه که یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت به نه روز از راه بادیه به مصر رفتند، پس چه انکار می کنند این امّت که حق تعالی بکند نسبت به حجت خود آنچه نسبت به یوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و آنها او را نشناسند، تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را به آنها بشناساند، چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتی که با برادران خود گفت: آیا می دانید چه کردید با یوسف «2»؟

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون فرزندان از یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند، یعقوب به ایشان فرمود: می ترسم گرگ او را بخورد، عذری به یاد آنها داد که به همان عذر متشبث شدند «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اعرابی به خدمت یوسف علیه السّلام آمد که طعام بخرد، چون فارغ شد از او پرسید: منزل تو کجاست؟

اعرابی گفت: در فلان موضع.

فرمود: چون به فلان وادی بگذری ندا کن: ای یعقوب! ای یعقوب! پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب حسنی، چون به نزد تو آید بگو: مردی را در مصر دیدم که

تو را

سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد.

چون اعرابی به آن موضع رسید غلامان خود را گفت که: شتران مرا حفظ کنید، چون یعقوب را ندا کرد مرد اعمی بلند قامت فربه خوش روئی بیرون آمد و دست به دیوارها می گرفت تا به نزدیک او رسید، اعرابی گفت: توئی یعقوب؟

فرمود: بلی.

چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد، چون به هوش آمد فرمود: ای اعرابی! تو را حاجتی در درگاه خدا هست؟

گفت: بلی، من مال بسیار دارم و دختر عمّ من در حباله من است و از او فرزند نمی شود، می خواهم از خدا بطلبی که فرزند به من کرامت فرماید.

پس یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و برای او دعا کرد، پس خدا در چهار شکم یا شش شکم فرزند به او عطا فرمود، در هر شکمی دو پسر.

پس بعد از آن یعقوب می دانست که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد از غیبت برای او ظاهر خواهد گردانید، و می گفت با فرزندانش که: من از لطف خدا می دانم آنچه شما نمی دانید، و فرزندانش او را نسبت به دروغ و ضعف عقل می دادند، لهذا وقتی که بوی پیراهن را شنید فرمود: من بوی یوسف را می شنوم اگر مرا نسبت به دروغ و ضعف عقل ندهید، پس یهودا گفت: بخدا سوگند که تو در گمراهی سابق خود هستی! پس چون بشیر آمد و پیراهن را به روی او انداخت بینا گردید، فرمود: نگفتم به شما که من از خدا می دانم آنچه شما نمی دانید «1».

شیخ ابن بابویه رحمه اللّه بعد از ایراد این حدیث گفته است: دلیل بر

آنکه یعقوب علم به حیات یوسف داشت، و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای ابتلا و امتحان، آن است که: چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند و می گریستند فرمود: ای فرزندان من! چیست شما را که گریه می کنید و وا ویلاه می گوئید، و چرا حبیب خود یوسف را در میان

حیاه القلوب، ج 1، ص: 527

شما نمی بینم؟

گفتند: ای پدر! او را گرگ خورد و این پیراهن اوست، آورده ایم از برای تو.

گفت: بیندازید بسوی من.

پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد، چون به هوش بازآمد گفت: ای فرزندان! شما می گوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد؟!

گفتند: بلی.

فرمود: چرا بوی گوشت او را نمی شنوم؟ و چرا پیراهنش درست است؟ بر گرگ دروغ بسته اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید.

پس در آن شب رو از ایشان گردانید و نوحه می کرد بر یوسف علیه السّلام و می گفت: حبیب من یوسف را که من او را بر همه فرزندان خود اختیار می کردم از من ربودند؛ حبیب من یوسف که امید از او داشتم در میان فرزندان خود، از من ربودند؛ حبیب من یوسف که دست راست خود را در زیر سر او می گذاشتم و دست چپ را بر روی او می گذاشتم از من ربودند؛ حبیب من یوسف که یار تنهائی و مونس وحشت من بود از من ربودند؛ حبیب من یوسف! کاش می دانستم که در کدام کوه تو را انداختند، یا در کدام دریا تو را غرق کردند؛ حبیب من یوسف! کاش با تو بودم و به من می رسید آنچه به تو رسید «1».

و به سند معتبر از ابو بصیر

منقول است که: حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود:

حضرت یعقوب از مفارقت یوسف علیه السّلام حزنش بسیار شدید شد و آن قدر گریست که دیده اش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد، و هر سال دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر می طلبید از برای زمستان و تابستان، پس جمعی از فرزندانش را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند، چون به خدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی بود که عزیز مصر حکومت مصر را به یوسف علیه السّلام گذاشته بود، یوسف ایشان را شناخت و ایشان حضرت یوسف علیه السّلام را نشناختند به سبب هیبت و

عزت پادشاهی، پس به ایشان گفت که: بیاورید مایه خود را پیش از رفیقان شما، و ملازمان خود را فرمود که: زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید، چون فارغ شوید مایه ایشان را در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان.

پس حضرت یوسف علیه السّلام با برادران گفت: شنیده ام که دو برادر پدری داشته اید، آنها چه شدند؟

گفتند: بزرگ را گرگ خورد و کوچک را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمی کند، و بسیار بر او می ترسد.

یوسف فرمود: می خواهم مرتبه دیگر که برای طعام خریدن می آئید او را با خود بیاورید، اگر نیاورید به شما طعام نخواهم داد و شما را به نزدیک خود نخواهم طلبید.

چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند و دیدند که سرمایه ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند: ای پدر! این سرمایه ماست به ما پس داده اند، و

یک شتر بار زیاده از دیگران به ما داده اند، پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت او می کنیم.

چون بعد از شش ماه محتاج به آذوقه شدند، یعقوب علیه السّلام ایشان را فرستاد و با ایشان مایه کمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد، و پیمان خدا را از ایشان گرفت که تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند.

چون داخل مجلس یوسف علیه السّلام شدند پرسید که: بنیامین با شماست؟

گفتند: بلی، بر سر بارهای ماست.

فرمود: او را بیاورید.

چون آوردند، یوسف علیه السّلام بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود که: بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند، چون به نزدیک او رسید او را در برگرفت و گریست و گفت: من برادر تو یوسفم، آزرده مشو از آنچه به حسب مصلحت نسبت به تو بکنم، و آنچه تو را خبر دادم به برادران خود مگو، و مترس و اندوه مبر.

پس او را به نزد برادران فرستاد و به ملازمان خود فرمود که: آنچه آورده اند اولاد

یعقوب علیه السّلام بگیرید و بزودی طعام از برای ایشان کیل کنید، چون فارغ شوید مکیال خود را در میان بار بنیامین بیندازید.

چون ملازمان موافق فرموده یوسف علیه السّلام عمل کردند و ایشان را مرخّص کردند و بار بستند و با رفقا روانه شدند، یوسف علیه السّلام با ملازمان از عقب ایشان رفتند به ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که: ای مردم قافله! شما دزدانید.

گفتند: چه چیز شما پیدا نیست؟

ملازمان یوسف علیه السّلام گفتند: صاع پادشاه پیدا نیست و هر که آن

را بیاورد بار یک شتر گندم به او می دهیم.

چون بارهای ایشان را تفحّص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد، یوسف علیه السّلام فرمود که او را گرفتند و حبس کردند، و چندان که برادران سعی کردند در خلاصی او فایده نبخشید. چون مأیوس شدند، بسوی یعقوب علیه السّلام برگشتند، چون واقعه را عرض کردند فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» و گریست و حزنش زیاد شد به مرتبه ای که پشتش خم شد، و دنیا پشت کرد بر یعقوب علیه السّلام و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقه ایشان آخر شد، پس در این وقت یعقوب علیه السّلام به فرزندانش فرمود: بروید تفحّص کنید یوسف و برادرش را، ناامید مشوید از رحمت الهی.

پس جمعی از ایشان با مایه قلیلی متوجه مصر شدند، یعقوب علیه السّلام نامه ای به عزیز مصر نوشت که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند، فرمود که: پیش از آنکه مایه خود را ظاهر سازید نامه را به عزیز بدهید و در نامه نوشت:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه ای است بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده عدالت و تمام دهنده کیل، از جانب یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش برای او جمع کرد که او را بسوزاند، خدا بر او سرد و سلامت گردانید و از آن نجات داد او را، خبر می دهم تو را ای عزیز که ما خانه آباده قدیمیم که پیوسته بلا از جانب خدا به ما تند می رسد، برای آنکه ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا، و بیست سال است که مصیبتها به من

پیاپی می رسد: اول آنها آن بود که پسری داشتم که او را یوسف نام کرده

بودم و او موجب شادی من بود از میان فرزندان من، و نور دیده و میوه دل من بود، و برادران پدری او از من سؤال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کند، پس من بامداد او را با ایشان فرستادم، و وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهنی برای من آوردند با خون دروغی و گفتند که: گرگ او را خورد، پس برای فراق او حزن من شدید شد و بر مفارقت او گریه من بسیار، تا آنکه دیده های من سفید شد از اندوه؛ و یوسف را برادری بود که از خاله او بود و او را بسیار دوست می داشتم و مونس من بود، و هرگاه یوسف به یاد من می آمد او را به سینه خود می چسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن می شد، و برادران او به من نقل کردند که: ای عزیز! تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی، و امر کرده بودی که او را به نزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم به آنها ندهی، پس او را با ایشان فرستادم که گندم از برای ما بیاورند، و برگشتند و او را نیاوردند و گفتند که: مکیال پادشاه را دزدید، و ما خانه آباده ایم که دزدی نمی کنیم، او را حبس کرده ای و دل مرا به درد آورده ای، و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم کمان شد، و مصیبتم عظیم شد با مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است، پس منّت گذار بر

من به گشودن راه او، و رها کن او را از حبس، و گندم نیکو برای ما بفرست، و جوانمردی کن در نرخ آن و ارزان بده، و آل یعقوب را زود روانه کن».

پس چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند، جبرئیل علیه السّلام بر حضرت یعقوب نازل شد و گفت: ای یعقوب! پروردگار تو می گوید که: کی تو را مبتلا کرد به مصیبتها که به عزیز مصر نوشتی؟

یعقوب علیه السّلام گفت: خداوندا! تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و تأدیب من.

حق تعالی فرمود: آیا قادر هست غیر من کسی که آن بلاها را از تو دفع کند؟

گفت: نه، پروردگارا.

خدا فرمود که: پس شرم نکردی از من که شکایت مرا بغیر من کردی و استغاثه به من نکردی و شکایت بلای خود را به من نکردی؟!

یعقوب علیه السّلام گفت: از تو طلب آمرزش می کنم ای خداوند من، و توبه می کنم بسوی تو و

حزن و اندوه خود را به تو شکایت می کنم.

پس حق تعالی فرمود که: به نهایت رسانیدم تأدیب تو و فرزندان خطاکار تو را، و اگر شکایت می کردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتی که بر تو نازل شد، و استغفار و توبه می کردی بسوی من از گناه خود، هرآینه آن بلاها را از تو رفع می کردم بعد از آنکه بر تو مقدّر کرده بودم، و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و ناامید شدی از رحمت من، و منم خداوند بخشنده کریم، دوست می دارم بندگان استغفارکننده و توبه کننده را که رغبت می نمایند بسوی من در آنچه نزد من است از رحمت

و آمرزش من.

ای یعقوب! من برمی گردانم بسوی تو یوسف و برادرش را، و برمی گردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو، و دیده ات را بینا می گردانم، و کمان پشتت را چون تیر راست می کنم، پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد، و آنچه کردم نسبت به تو تأدیبی بود که تو را کردم، پس قبول کن ادب مرا.

امّا فرزندان یعقوب علیه السّلام چون به خدمت حضرت یوسف رسیدند، او بر سریر پادشاهی نشسته بود، گفتند: ای عزیز! دریافته است ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی، و آورده ایم مایه کمی، پس کیل تمام به ما بده، و تصدّق کن بر ما به برادر ما بنیامین، و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته در امر برادر ما، و سؤال کرده است که منّت گذاری بر او، و فرزندش را بسوی او پس فرستی.

یوسف علیه السّلام نامه حضرت یعقوب را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست، و صدای گریه اش بلند شد، تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد، پس خود را به برادران شناساند، ایشان گفتند: بخدا سوگند که خدا تو را بر ما اختیار کرده است، پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان امروز، و از گناهان ما درگذر.

حضرت یوسف علیه السّلام فرمود: سرزنشی نیست شما را امروز، خدا می آمرزد شما را، ببرید این پیراهن مرا که آب دیده ام تر کرده است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا می شنود بینا می شود، و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید. و ایشان را

در همان روز کارسازی کرد و آنچه به آن احتیاج داشتند به ایشان داد و بسوی حضرت یعقوب فرستاد.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 532

چون قافله از مصر بیرون آمدند، یعقوب علیه السّلام بوی حضرت یوسف را شنید و گفت به فرزندانی که نزد او حاضر بودند که: من بوی یوسف را می شنوم، و فرزندان همه جا به سرعت می آمدند به فرح و شادی آنچه از حال یوسف علیه السّلام مشاهده کردند، و پادشاهی که خدا به او عطا کرده بود، و عزتی که ایشان را به سبب پادشاهی حضرت یوسف حاصل گردید، و از مصر تا بادیه ای که حضرت یعقوب در آنجا بود به نه روز آمدند، چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب علیه السّلام افکند، او بینا گردید و پرسید که: چه شد بنیامین؟

گفتند: او را نزد برادرش گذاشتیم به نیکوترین حالی.

پس یعقوب علیه السّلام حمد الهی کرد و سجده شکر به تقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش راست شد، به فرزندانش گفت: در همین روز کارسازی کنید و روانه شوید.

پس به سرعت تمام با یعقوب علیه السّلام و یامین خاله یوسف علیه السّلام به جانب مصر روانه شدند، در مدت نه روز طیّ منازل نموده داخل مصر شدند، و چون به مجلس یوسف علیه السّلام داخل شدند دست در گردن پدر خود کرد و روی او را بوسید و گریست، و یعقوب علیه السّلام را با خاله خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانه خود شد، روغن خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامه های پادشاهانه پوشید بسوی ایشان بیرون آمد، چون او را دیدند همه به

سجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان، پس یوسف علیه السّلام در این وقت گفت که: این بود تأویل خواب من که پیشتر دیده بودم، که پروردگار من آن را حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه به نزد من آورد بعد از آنکه شیطان افساد کرده بود میان من و برادران من. و یوسف علیه السّلام در این بیست سال روغن نمی مالید و سرمه نمی کشید و خود را خوشبو نمی کرد و نمی خندید و به نزدیک زنان نمی رفت تا خدا شمل یعقوب علیه السّلام را جمع کرد و یعقوب علیه السّلام و یوسف علیه السّلام و برادران را به یکدیگر رسانید «1».

مؤلف گوید: ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آن است که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است، و مفسران و مورخان خلاف کرده اند: بعضی

گفته اند که میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود، بعضی گفته اند که هفتاد سال، و بعضی چهل سال گفته اند، و بعضی هیجده سال گفته اند.

و از حسن بصری روایت کرده اند: در وقتی که یوسف را به چاه انداختند هفده سال بود، و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند، و بعد از رسیدن به پدر و خویشان بیست و سه سال زندگی کرد، پس مجموع عمر آن حضرت صد و بیست سال بود «1».

و از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم می شود که مدت مفارقت، زیاده از بیست سال بوده باشد «2».

ایضا از این حدیث ظاهر می شود که بنیامین از مادر یوسف علیه السّلام نبوده است بلکه از خاله

او بوده است، و جمع کثیر از مفسران نیز چنین قائل شده اند، می گویند که آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را به تخت بالا برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است، و خاله را مادر می گویند چنانچه عمو را پدر می گویند، و راحیل مادر یوسف علیه السّلام فوت شده بود. بعضی می گویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب او درست شود، و بعضی گفته اند که مادرش در آن وقت هنوز زنده بود، قول اول اقوی است «3»، چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند که: یعقوب علیه السّلام چون به نزد یوسف علیه السّلام آمد چند پسر همراه او بودند؟

فرمود: یازده پسر.

پرسیدند که: بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خاله او؟

فرمود: فرزند خاله او بود «4».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون عزیز امر کرد که حضرت یوسف را به زندان بردند، حق تعالی علم تعبیر خواب را به آن حضرت تعلیم نمود، پس از

برای اهل زندان تعبیر می کرد خوابهای ایشان را، چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و به آن که گمان داشت که نجات می یابد گفت: مرا نزد عزیز یاد کن، حق تعالی او را عتاب نمود و فرمود که: چون بغیر من متوسل شدی چندین سال در زندان بمان، پس بیست سال در زندان ماند «1». و در اکثر روایات وارد شده است که هفت سال در زندان ماند «2».

و به سند موثق منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام

پرسیدند که: آیا اولاد حضرت یعقوب علیه السّلام پیغمبران بودند؟

فرمود: نه، و لیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند، و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمندان، بدی اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند «3».

به سند صحیح منقول است که هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که: حزن حضرت یعقوب علیه السّلام بر حضرت یوسف به چه مرتبه رسیده بود؟

فرمود که: حزن هفتاد زنِ فرزند مرده. پس فرمود که: جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد در زندان و گفت: حق تعالی تو را و پدرت را امتحان کرد، و بدرستی که تو را از این زندان نجات می دهد، پس سؤال کن از خدا به حقّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او که تو را خلاصی بخشد.

حضرت یوسف گفت: خداوندا! سؤال می کنم به حقّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او که بزودی مرا فرج کرامت فرمائی، و راحت دهی از آنچه در آن هستم از محنت و بلا.

جبرئیل گفت: پس بشارت باد تو را ای صدّیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده، که تا سه روز دیگر تو را از زندان بیرون خواهد برد، و تو را پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشراف مصر همه تو را خدمت کنند و پدر و برادران تو را به نزد تو جمع خواهد کرد، پس بشارت باد تو را ای صدّیق که تو برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدائی.

پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و به اعوان خود نقل کرد و ایشان

تعبیر آن را ندانستند، پس آن جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت: ای پادشاه! مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب، چون بر من و فلان غضب کردی و به زندان فرستادی هر یک خوابی دیدیم و از برای ما تعبیر کرد، چنانچه او تعبیر کرده بود رفیق مرا به دار کشیدی و مرا نجات دادی.

عزیز گفت: برو نزد او و تعبیر خواب را از او بپرس.

چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف علیه السّلام را به او رسانید عزیز گفت: بیاورید او را تا برگزینم او را و مقرّب خود گردانم، چون رسالت عزیز را برای حضرت یوسف آوردند گفت: چگونه امید کرامت او داشته باشم و او بیزاری مرا از گناه دانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد.

پس عزیز فرستاد و زنان مصر را طلبید و حال حضرت یوسف را از ایشان پرسید، گفتند: حاش للّه! ما هیچ بدی از او ندانستیم، فرستاد و او را از زندان طلبید، چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت: می خواهم بگوئی که من چه خواب دیده ام و تعبیر آن بکنی.

یوسف علیه السّلام خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود.

عزیز گفت: راست گفتی، کی از برای من حاصل هفت ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود؟

یوسف علیه السّلام فرمود که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی من که من تدبیر این امر خواهم کرد، و در این سالها

قیام به این امور من خواهم نمود.

عزیز گفت: راست گفتی، اینک انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی به تو تعلق دارد، هر چه خواهی بکن.

پس یوسف علیه السّلام متوجه شد و در هفت سال فراوانی جمع کرد حاصلهای زراعتهای مصر را با خوشه در خزینه ها، چون سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول به طلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ درهم و دیناری نماند مگر

آنکه در ملک یوسف علیه السّلام داخل شد، و در سال دوم به زیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جواهری که در آن مملکت بود به ملک او درآمد، در سال سوم به حیوانات و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد، و در سال چهارم به غلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد، و در سال پنجم به خانه ها و دکاکین و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد، و در سال ششم به مزارع و نهرها فروخت تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در اطراف مصر و اطراف آنها نماند مگر آنکه به ملکیت او درآمد، و در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان نمانده بود به رقبات ایشان فروخت تا آنکه هر کسی که در مصر و حوالی آن بود همه بنده یوسف علیه السّلام شدند.

پس یوسف علیه السّلام به پادشاه فرمود: چه مصلحت می بینی در اینها که پروردگار من به من عطا کرده است؟

پادشاه گفت: رأی رأی توست، هر چه می کنی مختاری.

یوسف علیه السّلام گفت:

گواه می گیرم خدا را و گواه می گیرم تو را ای پادشاه که همه اهل مصر را آزاد کردم، و اموال و بندگان ایشان را به ایشان پس دادم، و انگشتر و تاج و تخت تو را به تو پس دادم به شرط آنکه به سیرتی که من سلوک کرده ام با ایشان سلوک کنی، و حکم نکنی در میان ایشان مگر به حکم من، که خدا ایشان را به سبب من نجات داده.

پادشاه گفت: دین من و فخر من همین است، و شهادت می دهم به وحدانیّت الهی و آنکه او را شریکی در خداوندی نیست، و شهادت می دهم که تو پیغمبر و فرستاده اوئی.

پس بعد از آن ملاقات یعقوب علیه السّلام و برادران واقع شد «1».

و به سند صحیح منقول است که محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید که: یعقوب علیه السّلام بعد از رسیدن به مصر چند سالی با یوسف علیه السّلام زندگانی کرد؟

فرمود: دو سال.

پرسید: در آن وقت حجت خدا در زمین، یعقوب بود یا یوسف علیهما السّلام؟

فرمود: حضرت یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف علیه السّلام بود، چون حضرت یعقوب به عالم قدس ارتحال نمود، یوسف علیه السّلام جسد مقدس او را در تابوتی گذاشته به زمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد، پس یوسف علیه السّلام بعد از یعقوب علیه السّلام حجت خدا بود.

پرسید: پس یوسف علیه السّلام رسول و پیغمبر بود؟

فرمود: بلی، مگر نشنیده ای که خدا در قرآن می فرماید: «مؤمن آل فرعون گفت که:

آمد یوسف بسوی شما با بیّنات و معجزات، و پیوسته در او شک می کردید تا

آنکه چون او هلاک شد گفتید که: بعد از او خدا رسول نخواهد فرستاد» «1». «2»

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون یوسف علیه السّلام داخل در زندان شد، دوازده سال عمر او بود، و هیجده سال در زندان ماند، بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد، پس مجموع عمر آن حضرت صد و ده سال بود «3».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: یعقوب علیه السّلام و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود «4».

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: شخصی بود از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که حضرت یوسف علیه السّلام در زمان او بود، و اهل آن زمان آن شخص را بسیار آزار می کردند و به سنگ می زدند، پس او به نزد فرعون آمد و گفت: مرا امان ده از شرّ مردم تا آنکه چیزهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگویم مگر راست.

پس فرعون او را امان داد و مقرّب خود گردانید و در مجلس او می نشست و اخبار گذشته را برای او نقل می کرد، تا آنکه فرعون اعتقاد بسیار به راستی او بهم رسانید، و

هرگز از یوسف علیه السّلام دروغی نشنید و هرگز از آن عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد.

روزی فرعون به یوسف علیه السّلام گفت: آیا کسی را می شناسی که از تو بهتر باشد؟

فرمود: بلی، پدر من یعقوب از من بهتر است.

چون یعقوب علیه السّلام به

مجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد به تحیتی که پادشاهان را می کنند، پس فرعون او را گرامی داشت و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف علیه السّلام او را اکرام نمود، پس از یعقوب علیه السّلام پرسید: چند سال از عمر تو گذشته است؟

فرمود: صد و بیست سال.

عادی گفت: دروغ می گوید!

یعقوب علیه السّلام ساکت شد، و سخن عادی بر فرعون بسیار گران آمد.

باز فرعون از یعقوب علیه السّلام پرسید که: ای شیخ! چند سال بر تو گذشته است؟

فرمود: صد و بیست سال.

عادی گفت: دروغ می گوید!!

یعقوب علیه السّلام گفت: خداوندا! اگر دروغ می گوید ریشش را بر سینه اش فروریز.

در همان ساعت ریش عادی بر سینه اش ریخت، پس فرعون را هول عظیم رو داد و به یعقوب علیه السّلام گفت: مردی را که من امان داده ام بر او نفرین کردی؟! می خواهم دعا کنی که خداوند تو ریش او را به او برگرداند.

یعقوب علیه السّلام دعا کرد و ریشش به او برگشت.

پس عادی گفت که: من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است.

یعقوب علیه السّلام فرمود: آن که تو دیده ای من نبودم، تو اسحاق علیه السّلام را دیده ای.

گفت: پس تو کیستی؟

فرمود: من یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل الرحمانم.

عادی گفت: راست می گوید، من اسحاق را دیده بودم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 539

فرعون گفت: هر دو راست گفتید «1».

و به سند معتبر از ابو هاشم جعفری منقول است که شخصی از امام حسن عسکری علیه السّلام پرسید: چه معنی دارد آنچه برادران یوسف علیه السّلام گفتند که: اگر بنیامین دزدی کرد،

برادر او نیز پیشتر دزدی کرده بود؟

فرمود: یوسف علیه السّلام دزدی نکرده بود، و لیکن یعقوب علیه السّلام کمربندی داشت که از حضرت ابراهیم علیه السّلام به او میراث رسیده بود، و هر که آن کمربند را می دزدید البته او را به بندگی می گرفتند، و هرگاه آن ناپیدا می شد جبرئیل خبر می داد که در کجاست و نزد کیست، تا از او می گرفتند و او را به بندگی می گرفتند. و آن کمربند نزد ساره دختر اسحاق علیه السّلام بود که همنام مادر اسحاق علیه السّلام بود، و ساره یوسف علیه السّلام را بسیار دوست می داشت و می خواست او را به فرزندی خود بردارد، پس آن کمربند را گرفت و بر یوسف علیه السّلام بست در زیر جامه او و به یعقوب علیه السّلام گفت: کمربند را دزدیده اند، پس جبرئیل آمد و گفت: ای یعقوب! کمربند با یوسف است، و خبر نداد یعقوب علیه السّلام را به آنچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی.

پس یعقوب علیه السّلام چون تفتیش کرد، کمربند را در کمر یوسف علیه السّلام یافت، و در آن وقت طفل بزرگی بود.

ساره گفت که: چون یوسف این را دزدیده بود، من سزاوارترم به یوسف!

یعقوب علیه السّلام فرمود که: آن بنده توست به شرطی که او را نفروشی و نبخشی.

گفت: قبول می کنم به شرطی که از من نگیری، و من او را الحال آزاد می کنم.

پس یوسف علیه السّلام را گرفت و آزاد کرد.

ابو هاشم گفت: من در خاطر خود می گذرانیدم و فکر می کردم از روی تعجب در امر حضرت یعقوب و یوسف علیهما السّلام که با آن نزدیکی ایشان به یکدیگر، چگونه بر یعقوب مخفی

شد امر یوسف تا از اندوه، دیده او سفید شد؟ و حضرت از روی اعجاز فرمودند: ای

حیاه القلوب، ج 1، ص: 540

ابو هاشم! پناه می برم به خدا از آنچه در خاطر تو می گذرد، اگر خدا می خواست، می توانست هر مانعی که در میان حضرت یعقوب و یوسف علیهما السّلام بود بردارد تا یکدیگر را ببینند، و لیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی ملاقات ایشان را مقرر فرموده بود، و خدا آنچه برای دوستان خود می کند خیر ایشان در آن است «1».

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که: «همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود» «2»؟

فرمود: هرگاه گوشت شتر می خورد، درد تهیگاه او زیاد می شد، پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را، و این پیش از آن بود که تورات نازل شود، چون تورات نازل شد، موسی علیه السّلام آن را حرام نکرد و نخورد «3».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: یوسف علیه السّلام خواستگاری کرد زن بسیار جمیله ای را که در زمان او بود، آن زن رد کرد و گفت: غلام پادشاه مرا می خواهد!

پس، از پدرش خواستگاری کرد، پدرش گفت: اختیار با اوست.

پس به درگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید، خدا بسوی او وحی نمود که:

من او را به تو تزویج کردم.

پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که: من می خواهم به دیدن شما بیایم.

گفتند: بیا.

چون یوسف علیه السّلام داخل خانه آن زن شد، از نور خورشید جمال او خانه روشن شد، زن گفت: نیست این مگر ملک گرامی.

پس یوسف علیه السّلام

آب طلبید، زن مبادرت کرد طاس آب را به نزد آن حضرت آورد؛ چون تناول نمود، گرفت و از غایت شوق به دهان خود چسبانید، یوسف علیه السّلام فرمود: صبر

حیاه القلوب، ج 1، ص: 541

کن و بی تابی مکن که مطلب تو حاصل می شود، پس او را به عقد خود درآورد «1».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت علیه السّلام منقول است که: چون یوسف علیه السّلام به آن جوان گفت که مرا نزد عزیز یادکن، جبرئیل به نزد او آمد و سرپائی به زمین زد، شکافته شد تا طبقه هفتم زمین، و گفت: ای یوسف! نظر کن که در طبقه هفتم زمین چه می بینی؟

گفت: سنگ کوچکی می بینم.

پس سنگ را شکافت و گفت: در میان سنگ چه می بینی؟

گفت: کرم کوچکی می بینم.

جبرئیل گفت: کیست روزی دهنده این کرم؟

گفت: خداوند عالمیان.

جبرئیل گفت: پروردگار تو می فرماید: من فراموش نکرده ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم، گمان کردی تو را فراموش خواهم کرد که به آن جوان گفتی که تو را نزد پادشاه یاد کند؟! به سبب این گفتار ناشایسته خود، در زندان سالها خواهی ماند.

پس یوسف علیه السّلام بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که به گریه او دیوارها به گریه درآمدند، و متأذّی شدند اهل زندان و به فریاد آمدند، پس صلح کرد با ایشان که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد، پس در آن روز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه می کرد «2».

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

صبر جمیل آن است که

هیچ گونه شکایت بسوی مردم با او نباشد، بدرستی که حق تعالی یعقوب علیه السّلام را به رسالتی فرستاد به نزد راهبی از رهبانان و عابدی از عبّاد، چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که حضرت ابراهیم علیه السّلام است، بر جست و دست در گردن او کرد و گفت: مرحبا به خلیل خدا.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 542

یعقوب علیه السّلام گفت: من ابراهیم نیستم، من یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم هستم.

راهب گفت که: پس چرا چنین پیر شده ای؟

گفت: غم و اندوه مرا پیر کرده است.

چون برگشت، هنوز از عتبه در خانه راهب نگذشته بود که وحی خدا به او رسید که:

ای یعقوب! شکایت کردی مرا بسوی بندگان من.

پس نزد عتبه در به سجده افتاد و گفت: پروردگارا! دیگر عود نمی کنم به چنین کاری، پس خدا وحی فرستاد به او که: آمرزیدم تو را، دیگر چنین کاری مکن.

پس دیگر شکایت به احدی نکرد بعد از آن هرچه رسید به او از مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت که: شکایت نمی کنم حزن و اندوه خود را مگر به خدا، و می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید «1».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی بسوی حضرت یوسف فرستاد در وقتی که در زندان بود که: چه چیز تو را با خطاکاران ساکن گردانید؟

گفت: جرم و گناه من.

چون اعتراف به گناه نمود حق تعالی بسوی او وحی فرمود: این دعا بخوان «یا کبیر کلّ کبیر، یا من لا شریک له و لا وزیر، یا خالق الشّمس و القمر المنیر، یا عصمه المضطرّ الضّریر، یا قاصم کلّ جبّار عنید، یا مغنی البائس

الفقیر، یا جابر العظم الکسیر، یا مطلق المکبّل الاسیر، اسألک بحقّ محمّد و آل محمّد ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب»، چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت «2».

در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف علیه السّلام را

حیاه القلوب، ج 1، ص: 543

بر سریر سلطنت متمکّن گردانید، یوسف علیه السّلام دو جامه لطیف پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابانی تنها و چهار رکعت نماز کرد، و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت:

«ربّ قد آتیتنی من الملک و علّمتنی من تأویل الاحادیث، فاطر السّماوات و الارض، انت ولیّی فی الدّنیا و الآخره»، پس جبرئیل نازل شد و گفت: چه حاجت داری؟

گفت: «ربّ توفّنی مسلما و الحقنی بالصّالحین».

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و به صالحان ملحق گردان که از فتنه ها ترسید که آدمی را از دین بیرون می برد، یعنی هرگاه آن حضرت از فتنه های گمراه کنندگان ترسد، کی ایمن از آنها می تواند بود «1»؟

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: روز چهارشنبه حضرت یوسف علیه السّلام داخل زندان شد «2».

و به سند معتبر منقول است که شخصی به خدمت امام رضا علیه السّلام عرض کرد که: چه بسیار خوش می آید مردم را کسی که طعامهای ناگوار خورد و جامه های گنده پوشد و اظهار خشوع کند.

فرمود که: یوسف علیه السّلام پیغمبر پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه های آنها طلا بود می پوشید و در مجالس آل فرعون

می نشست و حکم می کرد، و مردم را به لباس او کاری نبود، با عدالت او کار داشتند «3».

و ثعلبی در کتاب «عرایس» ذکر کرده است که: چون از برای پادشاه عذر حضرت یوسف ظاهر شد، و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست، فرستاد او را از زندان طلبید، پس حضرت یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد که: خداوندا! دل نیکان را بر ایشان مهربان گردان، و خیرها را از ایشان پنهان مگردان.

پس به دعای آن حضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس

داناترند به خبرها. پس به در زندان نوشت که: این قبر زنده هاست، و خانه غمهاست، و سبب تجربه دوستان و شماتت دشمنان است، پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک کرد و جامه های پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد.

چون به در خانه پادشاه رسید گفت: «حسبی ربّی من دنیای و حسبی ربّی من خلقه، عزّ جاره و جلّ ثناؤه و لا اله غیره»، چون داخل مجلس شد فرمود: «اللّهمّ انّی اسألک بخیرک من خیره، و اعوذ بک من شرّه و شرّ غیره»، چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف علیه السّلام به زبان عربی بر او سلام کرد، پادشاه گفت: این چه زبان است؟

گفت: زبان عمّ من اسماعیل است.

پس دعا کرد پادشاه را به زبان عبری، پرسید: این چه زبان است؟

گفت: زبان پدران من است.

و آن پادشاه هفتاد لغت می دانست، به هر لغت که سخن گفت حضرت یوسف به آن لغت او را جواب گفت، پس پادشاه را بسیار خوش آمد اطوار

او، و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و کمال او، و عمر او در آن وقت سی سال بود. پس گفت: ای یوسف! می خواهم خواب خود را از تو بشنوم.

یوسف گفت: خواب دیدی که هفت گاو فربه اشهب پیشانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای آنها شیر می ریخت، در اثنای آنکه به آنها نظر می کردی و از حسن آنها تعجب می نمودی ناگاه آب نیل خشک شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو لاغر ژولیده گردآلوده شکمها بر پشت چسبیده که پستان نداشتند، و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سباع، پس درآویختند در آن گاوهای فربه و همه آنها را دریدند و خوردند، تا آنکه پوستهای آنها را خوردند و استخوانها را شکستند و مغز استخوانها را خوردند، تو از این حال تعجب می کردی که ناگاه دیدی که هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه گندم سیاه شده از یکجا روئیده و ریشه ها در میان آب دوانیده اند، ناگاه بادی وزید خوشه های خشک را به خوشه های سبز چسبانید و آتش در خوشه های سبز افتاد و همه سیاه شدند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 545

گفت: راست گفتی، خواب من چنین بود.

پس تعبیرش را بیان فرمود، پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را به آن حضرت مفوّض گردانید «1».

و شیخ طبرسی رحمه اللّه و غیره نقل کرده اند: عزیز مصر که یوسف علیه السّلام را به زندان فرستاد «قطفیر» نام داشت و وزیر پادشاه بود، و پادشاه ریان بن الولید بود، و خواب را پادشاه دید؛ چون یوسف علیه السّلام را از زندان

بیرون آورد، عزیز او را عزل کرد و منصب وزارت را به یوسف علیه السّلام مفوّض گردانید، پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج و تخت و سلطنت را به یوسف گذاشت، و در آن ایّام قطفیر مرد و پادشاه راعیل زن او را به عقد یوسف علیه السّلام درآورد و از او «افرائیم» و «میشا» بهم رسیدند «2».

و باز در عرایس نقل کرده است که: چون یوسف علیه السّلام ابن یامین را به نزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت: چه نام داری؟

گفت: ابن یامین.

پرسید: چرا تو را ابن یامین نام کرده اند؟

گفت: زیرا که چون من متولد شدم مادرم مرد، یعنی فرزند صاحب عزا.

گفت: مادرت چه نام داشت؟

گفت: راحیل دختر لیان.

گفت: آیا فرزند بهم رسانیده ای؟

گفت: بلی، ده پسر بهم رسانیده ام.

پرسید: نامهای ایشان چیست؟

گفت: نامهای ایشان را اشتقاق کرده ام از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 546

یوسف علیه السّلام فرمود که: اندوه شدیدی بر او داشته ای که چنین کرده ای، بگو که چه نام کرده ای آنها را؟

گفت: بالعا و اخیرا و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ادر و ارس و حیتم و میتم «1».

گفت: معنی اینها را بگو.

گفت: بالعا برای این نام کرده ام که زمین، برادرم را فروبرد؛ و اخیرا برای آنکه فرزند اول مادر من بود؛ و اشکل برای آنکه برادر پدری و مادری من بود «2»؛ و خیر برای آنکه در هر جا که بود خیر بود؛ و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر؛ و ادر برای آنکه بمنزله گل بود در

حسن و جمال؛ و ارس برای آنکه به مثابه سر بود از بدن؛ و حیتم برای آنکه پدرم گفت که زنده است؛ و میتم برای آنکه اگر او را ببینم دیده ام روشن می شود و سرورم تمام می شود.

حضرت یوسف فرمود: می خواهم برادر تو باشم بدل آن برادر تو که هلاک شده است.

ابن یامین گفت: کی می یابد برادری مثل تو، امّا تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیده ای.

پس حضرت یوسف گریست و او را دربرگرفت و گفت: من برادر تو یوسفم، غمگین مباش و برادران خود را بر این امر مطّلع مساز «3».

مؤلف گوید: چون در این قصه غریبه، علماء اشکالات وارد ساخته اند، و اکثر خلق را شبهه های بسیاری در خاطر می خلد، اگر اشاره مجملی به جواب آنها بشود مناسب است:

اول آنکه: چگونه یعقوب علیه السّلام یوسف علیه السّلام را تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد گردید، و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست، خصوصا هرگاه مورث این مفاسد باشد؟

جواب آن است که: تفضیلی که خوب نیست آن است که آن محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد، و محبت یعقوب نسبت به یوسف علیه السّلام از جهت

کمالات واقعیه و علم و فضل و قابلیت رتبه نبوت بود، با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان نگذاشته باشد. و امّا باعث آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن مفاسد خواهد شد.

دوم آنکه: یعقوب علیه السّلام با جلالت نبوت، چگونه آن قدر اضطراب و جزع و گریه کرد

در مفارقت یوسف علیه السّلام تا آنکه دیده اش نابینا شد؟ و باید پیغمبران بیش از سایر خلق صبرکننده در مصیبتها باشند؟

جواب آن است که: فرط محبت و شدت حزن و گریستن، اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد، و آنچه بد هست جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی باشد، و از یعقوب علیه السّلام اینها صادر نشد، و به حسب قلب راضی بود به قضای الهی، و رضا به قضا منافات با اینها ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش را برای دفع ضرر آکله قطع کنند خود جلّاد را می طلبد و او را امر به قطع دست خود می کند، و از او راضی است و ممنون می شود از او، و با این مراتب گریه و فریاد می کند و غمگین می شود و آنها باعث دفع درد نمی شوند، چنانچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در فوت ابراهیم فرمود: «دل می سوزد و چشم می گرید و نمی گویم چیزی که باعث غضب حق تعالی گردد» «1»، با آنکه محبت دوستان خدا، غیر خدا را نمی باشد مگر از برای خدا، و کسی که محبوب خداست ایشان او را دوست می دارند از این جهت که محبّ محبوب ایشان است، لهذا با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی می نمایند و شمشیر بر روی او می کشند، و با ابعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت مؤانست و ملاطفت می فرمایند. و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمی خواست، بلکه به سبب انوار خیر و صلاح و آثار سعادت و فلاح که

در او مشاهده می نمود او را می خواست، و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و به این معانی دقیقه جاهل بودند، از امتیاز او در محبت تعجب می نمودند و او را نسبت به ضلال و گمراهی می دادند و

می گفتند: ما احقّیم به محبت و رعایت، که تنومندی و قوّت داریم و به کار او در دنیا بیش از یوسف می آئیم، پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال آن حضرت نیست بلکه عین کمال است.

سوم آنکه: حضرت یعقوب علیه السّلام با وجود خواب دیدن حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه که می دانست یوسف زنده است، چرا آن قدر اضطراب می کرد؟

جواب آن است که: گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد یا برای احتمال بدا و محو و اثبات باشد. و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: چگونه یعقوب بر یوسف محزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و به او برخواهد گشت؟ فرمود: فراموش کرده بود «1». در این حدیث نیز موافق مشهور محتاج به تأویل است.

چهارم آنکه: چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد؟

جواب آن است که: بعضی گفته اند که آن حضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسید، و سفید شدن چشم او را حمل بر بسیاری گریه کرده اند، زیرا که چون دیده پرآب است سفید می نماید، و بعضی گفته اند که: ما پیغمبران را از هر نقصی

و مرضی مبرّا نمی دانیم، بلکه نمی باید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم شود از ایشان، و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد، با آنکه ممکن است که به نحوی باشد به حسب ظاهر عیبی در خلقت او به سبب آن بهم نرسیده باشد، و پیغمبران به دیده دل می بینند آنچه دیگران به چشم می بینند، پس به این سبب هیچ گونه عیبی و خللی در آن حضرت به سبب این حادث نشده بود، و قول اخیر اقوی است.

پنجم آنکه: حق تعالی در قصه یوسف فرموده است وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ

رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ «1» یعنی: «قصد کرد زلیخا به یوسف و قصد کرد یوسف به زلیخا اگر نه این بود که دید برهان پروردگارش را». و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده اند که یوسف نیز به زلیخا درآویخت و خواست که متوجه آن عمل شود، ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را به دندان می گزید پس متنبّه شد و ترک آن اراده کرد، و بعضی گفته اند که: چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبّه شد و ترک کرد، و دیگر وجوه باطله گفته اند «2».

جواب آن است که: آیه را دو حمل صحیح هست که در احادیث معتبره وارده شده است: اول آنکه مراد آن است که: اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد دیده بود، هرآینه او نیز قصد می کرد، امّا چون پیغمبر بود و به عصمت الهی معصوم بود لهذا او قصد نکرد. دوم

آنکه مراد آن است که: قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او به حرام می کرد، و جائز است دفع از عرض هر چند منجر به قتل شود، یا آنکه ممکن است که در آن امّت جائز بوده باشد کشتن کسی که کسی را جبر کند به گناه، و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای آنکه یوسف را به عوض نکشند.

چنانچه به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه، فرمود: یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را دیده بود، او هم قصد می کرد چنانچه زلیخا قصد کرد، و لیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمی کند، و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند «3».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: علی بن الجهم از آن حضرت پرسید از تفسیر این آیه، فرمود: یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بس

که عظیم نمود اراده او، پس خدا صرف فرمود از او کشتن زلیخا را و زنا را، چنانچه فرموده است کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ «1» یعنی: «چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را- یعنی کشتن زلیخا- و فحشاء- یعنی زنا- را» «2».

و امّا آن دو حدیث که پیش گذشت مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت، منافات با

وجه اول ندارد، زیرا که در آنها تصریح به این نیست که یوسف اراده گناه کرد، بلکه ممکن است که آنها از دواعی عصمت باشد که حق تعالی در آن وقت بر او ظاهر کرده باشد که اراده آن به خاطرش خطور نکند، و بعضی از احادیث که در آنها تصریح به این معنی هست محمول بر تقیه است.

ششم آنکه: یوسف برادران را فرمود که سعی کنند و بنیامین را از پدرش بگیرند و بیاورند، بعد از آن او را حبس کرد با آنکه می دانست که باعث زیادتی حزن اندوه یعقوب علیه السّلام می شود، و این ضرری بود که به پدر خود رسانید! ایضا در مدت سلطنت خود چرا یعقوب را خبر نداد به حیات و مکان خود با آنکه می دانست شدت حزن و اضطراب او را؟

جواب آن است که: ایشان آنچه می کردند به وحی الهی بود، و حق تعالی دوستانش را در دنیا به بلاها و مصیبتها امتحان می نماید که صبر نمایند و به درجات عالیه و سعادات عظیمه آخرت فائز گرداند، و آنچه کرد یوسف علیه السّلام از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آن وقت معین، همه به امر خدا بود، تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثوابش عظیمتر گردد.

هفتم آنکه: به چه وجه یوسف علیه السّلام فرمود: «ای مردم قافله! شما دزدانید؟» و حال آنکه می دانست ایشان دزدی نکرده اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست؟

جواب آن است که: در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جائز است در مقام تقیه یا در جائی که مصلحت شرعی داعی باشد، کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف واقع

حیاه القلوب،

باشد و غرض او معنی حقّی باشد، و این نوع سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجب است، و در این مقام چون مصلحت در نگاه داشتن بنیامین بود، و بدون این حیله نمی شد، فرمود: شما دزدانید، و مراد آن حضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید. و بعضی گفته اند: گوینده این سخن غیر یوسف بود و به امر آن حضرت نگفت، و بعضی گفته اند: غرض ایشان استفهام و سؤال بود، یعنی آیا شما دزدانید؟ نه خبر دادن به آنکه ایشان دزدانند «1». و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است «2».

هشتم آنکه: چگونه جائز بود یعقوب و برادران را که سجده یوسف بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جائز نیست؟ و چگونه یوسف راضی شد که پدرش او را سجده بکند؟

جواب آن است که: در باب سجده ملائکه آدم علیه السّلام را، دفع این شبهه کردیم به چند وجه:

اول آنکه: سجده خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف، چنانچه احادیث بر این مضمون گذشت. و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: سجده ایشان عبادت خدا بود «3».

دوم آنکه: سجده پرستش نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر خدا جائز بود.

سوم آنکه: سجده حقیقی نبود، بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده می گفتند بر سبیل مجاز، و بر هر تقدیر به امر خدا بود برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان.

و مجمل سخن آن است که: بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السّلام، آنچه از ایشان صادر

می شود باید که آن کس در مقام تسلیم باشد و بداند آنچه ایشان می گفتند موافق حق است، هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد، و این شک و شبهه ها از وساوس شیطان و راه گمراهی و الحاد است.

باب یازدهم در بیان غرائب قصص ایّوب علیه السّلام

مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آن است که: حضرت ایّوب علیه السّلام پسر «اموص» پسر «رازخ» پسر «عیص» پسر اسحاق پسر ابراهیم علیه السّلام است، و مادرش از فرزندان لوط علیه السّلام بود «1». بعضی گفته اند: ایّوب از فرزندان عیص بود و زوجه مطهره اش «رحمت» دختر «افرائیم» پسر یوسف علیه السّلام بود «2»، یا «ماخیر» دختر «میشا» پسر یوسف «3»، یا «الیا» دختر یعقوب علیه السّلام «4»، علی الخلاف، و اول اشهر است.

به سندهای معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد: بلیّه ای که ایّوب علیه السّلام به آن مبتلا شد به چه سبب بود؟

فرمود: برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی به آن حضرت انعام فرمود و آن حضرت شکر آن نعمت را چنانچه می باید، ادا می نمود، و در آن وقت شیطان «علیه اللعنه» از آسمانها ممنوع نبود و تا به نزدیک عرش راه داشت، روزی شیطان به آسمان بالا رفت و شکر نعمت ایّوب را دید که در الواح سماویّه بسیار عظیم ثبت شده است، یا آنکه دید شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند، پس نائره حسد آن ملعون مشتعل شد و عرض کرد:

پروردگارا ! ایّوب برای این شکر تو می کند که نعمت فراوان به او داده ای، اگر او را محروم کنی از دنیائی که به او عطا فرموده ای هرآینه شکر هیچ نعمت تو را ادا نکند، پس

مرا مسلط فرما بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد!!

حیاه القلوب، ج 1، ص: 556

خطاب رب الارباب به شیطان رسید که: تو را بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم.

پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و هر مال و فرزندی که ایّوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک می کرد حمد و شکر ایّوب زیاده می شد! پس شیطان عرض کرد: مرا به زراعتهای او مسلط فرما.

حق تعالی فرمود: مسلط کردم.

شیطان با اتباع خودش آمد و دمید به زراعتهای او و همه سوخت، باز شکر آن حضرت زیاده شد!

عرض کرد: خداوندا! مرا بر گوسفندان او مسلط فرما.

و چون رخصت یافت همه گوسفندان را هلاک کرد، باز ایّوب حمد و شکر را بیشتر کرد!

عرض کرد: خداوندا! ایّوب می داند که عن قریب آنچه از دنیائی او گرفته ای به او پس خواهی داد، مرا بر بدنش مسلط گردان.

خطاب الهی به او رسید که: تو را بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل و دیده های او- و به روایت دیگر: بغیر دل و دیده و زبان و گوش او «1»- که تو را در آنها تصرفی نیست.

چون آن ملعون این رخصت یافت به سرعت تمام فرود آمد که مبادا رحمت الهی ایّوب را دریابد و حائل شود میان او و آنچه اراده کرده است، پس از آتش سموم که خودش از آن مخلوق شده بود در سوراخهای بینی ایّوب دمید که از سر تا به پایش جراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آن حضرت بهم رسید.

پس مدت بسیاری در این محنت و آزار

ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمی نمود، تا آنکه کرم در بدن کریمش متولد شد، و به مرتبه ای در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن ممتحنش بیرون می رفت می گرفت و در بدن خود می گذاشت و می گفت: برگرد به موضعی که خدا تو را از آن خلق کرده است؛ و تعفّن در بدن شریفش بهم رسید به مرتبه ای

که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند، و زنش «رحمت» دختر یوسف علیه السّلام می رفت و می گردید و طلب صدقه می نمود و از برای او می آورد؛ و چون بلای آن حضرت به طول انجامید و شیطان دید که هر چند بلا بیشتر می شود شکرش فزونتر می گردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایّوب علیه السّلام که رهبانیّت اختیار کرده بودند و در کوهها می بودند و گفت: بیائید برویم به نزد آن بنده مبتلا شده و از او سؤال کنیم به چه سبب به این بلای عظیم مبتلا گردیده است؟!

پس بر استرهای اشهب سوار شدند و به جانب آن حضرت روانه شدند، چون به نزدیک او رسیدند استرهایشان رم کرد از بوی بدی که از جراحات آن حضرت ساطع بود! پس فرود آمدند و استرها را به یکدیگر بستند و پیاده به نزدیک آن حضرت آمدند و در میان ایشان جوان کم سالی بود، چون نشستند گفتند: کاش ما را خبر می دادی از گناه خود که ما جرأت نمی کنیم از گناه تو از خدا سؤال بکنیم که مبادا ما را هلاک گرداند! و ما گمان نداریم مبتلا شدن تو را به چنین بلائی که

هیچ کس به آن مبتلا نشده است مگر به گناهی که از ما پنهان می کرده ای!

ایّوب علیه السّلام فرمود: بعزت پروردگارم سوگند می خورم که او می داند هرگز طعامی نخورده ام مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک نمودم، و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من دشوارتر بود.

آن جوان گفت: بدا به حال شما که آمدید به نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر نمود از عبادت پروردگارش آنچه را مخفی می کرد.

چون آنها رفتند ایّوب علیه السّلام با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: خداوندا! اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصمی کردن بدهی، هرآینه حجت خود را عرض خواهم نمود.

حق تعالی ابری فرستاد به نزدیک سر او و از آن ابر صدائی آمد که: تو را رخصت مخاصمه دادم، هر حجتی که داری بگو و من همیشه به تو نزدیکم.

پس ایّوب علیه السّلام کمر راست کرد و به دو زانو در آمد و گفت: پروردگارا! مرا به بلائی مبتلا

کرده ای که هیچ کس را به آن مبتلا نکرده ای، و بعزت تو سوگند می خورم که هرگاه مرا دو امر پیش آمد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آن را که بر بدن من دشوارتر بود، و هرگز طعامی نخورده ام مگر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم، آیا تو را حمد نکردم؟ آیا تو را شکر نکردم؟ آیا تو را تسبیح و تنزیه نگفتم؟

پس از ابر به ده هزار زبان ندا به او رسید: ای ایّوب! کی تو را چنین کرد

که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند، و تسبیح و تکبیر و حمد الهی بجا آوردی در وقتی که مردم بی خبر بودند؟ و کی طاعت را محبوب تو گردانید؟ آیا منّت می گذاری بر خدا به چیزی که خدا را در آن بر تو منّت است؟ !

پس آن حضرت کفی از خاک گرفت و به دهان خود انداخت و عرض کرد: بد گفتم و توبه می کنم و همه نعمتها و طاعتها از توست.

پس حق تعالی ملکی بسوی او فرستاد که سرپائی بر زمین زد و در ساعت چشمه آبی ظاهر شد، چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آزارها از او بر طرف شد، و برگشت نیکوتر از آنچه پیشتر بود در طراوت و حسن و جمال ! و بر دورش باغ سبزی رویانید و برگردانید به او اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را، و ملک نشست و با او سخن می گفت و مونس او بود.

پس زنش آمد و پاره نان خشکی در دست داشت، چون به آن موضع رسید، به جای مزبله، باغ و بستان دید و ایّوب را ندید و به جای او دو جوان را دید که نشسته اند و صحبت می دارند، پس خروش و فغان برآورد و گریست و فریاد کرد: ای ایّوب ! چه بر سر تو آمد؟ !

آن حضرت او را صدا زد، چون نزدیک آمد ایّوب را شناخت و بازگشتن نعمتهای الهی را دید، سجده شکر الهی را بجا آورد.

در این وقت که رفته بود برای ایّوب علیه السّلام نان تحصیل کند- و او گیسوهای بسیار خوب داشت- چون به نزد جمعی رفت و

طعام برای ایّوب طلبید گفتند: اگر گیسوهای خود را به ما می فروشی ما طعام به تو می دهیم! پس گیسوهای خود را بریده و به ایشان داد و طعام

گرفت و برای ایّوب آورد؛ چون آن حضرت گیسوهای او را بریده دید به غضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بزند؛ چون سبب بریدن آنها را عرض کرد، حضرت غمگین شد و از سوگند خود پشیمان گردید، حق تعالی به او وحی نمود: بگیر دسته ای از چوبهای خوشه خرما را که صد ترکه باشد و به یک دفعه بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی.

پس حق تعالی زنده کرد برای او آن فرزندان که پیش از این بلیّه مرده بودند، و فرزندانی که در این بلیّه هلاک شده بودند که با آن حضرت زندگانی کنند. پس، از آن حضرت پرسیدند: در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعب تر نمود؟

فرمود: شماتت دشمنان.

پس حق تعالی پروانه طلا بر خانه او بارید و او جمع می کرد و آنچه را باد می برد دنبالش می دوید و برمی گردانید.

جبرئیل گفت: سیر نمی شوی ای ایّوب؟!

فرمود: کی از فضل پروردگارش سیر می شود «1»؟!

مؤلف گوید: جمع کردن آن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حق تعالی است، و به این سبب فرمود: این را می خواهم که از جانب او می آید و دلالت بر لطف و احسان او می کند. حق تعالی فرموده است: «یادآور ایّوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را بدرستی که مرا دریافته است حال بد، و مشقّتم به نهایت رسیده است، و تو رحم

کننده رحم کنندگانی، پس مستجاب کردیم دعای او را و هر آزاری که داشت از او دور کردیم و به او عطا کردیم اهلش را، و مثل ایشان را با ایشان به او دادیم به سبب رحمتی از جانب ما تا مذکّری گردد برای عبادت کنندگان» «2».

و در جای دیگر فرموده است: «به یادآور بنده ما ایّوب را در وقتی که ندا کرد

پروردگارش را بدرستی که مس کرده است و دریافته است مرا شیطان به تعب و مشقت و مکروه بسیار، پس به او گفتیم: بزن پای خود را بر زمین که بهم رسد آب سردی که در آن غسل کنی و بیاشامی و از دردها بیرون آئی، و بخشیدیم به او اهلش را و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یادآوری برای صاحبان عقلها، و بگیر به دست خود دسته ای از چوب و بزن به آن زن خود را و مخالفت سوگند من مکن، بدرستی که ما او را یافتیم نیکو بنده ای، و بدرستی که او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما» «1»، این بود ترجمه آیات.

و در این حدیث و چند حدیث دیگر وارد شده است که: مراد از «مثل اهل او» که خدا فرموده است به او عطا کردیم آن است که: مثل این فرزندان که در این بلیّه هلاک شده بودند از فرزندانی که قبلا فوت شده بودند زنده فرمود. و بعضی گفته اند که: مثل آنها که زنده شدند بعدا از زوجه اش به او عطا فرمود «2».

امّا مسلط گردانیدن شیطان بر مال و جسد آن حضرت: پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سیّد مرتضی رحمه

اللّه انکار این کرده اند و استبعاد کرده اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبرانش مسلط گرداند، و به محض این استبعاد مشکل است احادیث معتبره بسیار را طرح کردن، و هرگاه حق تعالی اشقیای انس را به اختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها به ایشان رسانند و اکثر به تحریک و تسویل شیطان «علیه اللعنه» واقع شود، چه استبعاد دارد که شیطان را به اختیار خود گذارد برای مصلحتی که ضرری به بدنهای ایشان رساند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان شود، بلی می باید شیطان را بر دین و عقل ایشان مسلط نگرداند.

و امّا آنچه در روایات وارد شده است که کرم در بدن مبارک آن حضرت بهم رسید و تعفّنی در آن حادث شد که موجب نفرت مردم شد، اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند این را بنابر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که می باید پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب

نفرت خلق باشند، زیرا که منافی غرض بعثت ایشان است، پس ممکن است که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگر چه به حسب دلیل، مشکل است اثبات کردن استحاله این نوع از امراض منفره که بعد از ثبوت نبوّت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد، خصوصا هرگاه بعد از آن چنین معجزات در دفع آنها ظاهر شود که موجب مزید تشیید امر نبوت ایشان باشد.

امّا بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است، چنانچه ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

حضرت ایّوب علیه السّلام هفت سال مبتلا گردید بی آنکه گناهی از او صادر شده باشد، زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند، و گناه نمی کنند، و میل به باطل نمی نمایند، و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمی شوند، و فرمود که:

ایّوب علیه السّلام با آن بلاهای عظیم که به آنها مبتلا شد بوی بد بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید و چرک و خون از او بیرون نیامد، و چنان نشد که کسی او را بیند و از او نفرت نماید، یا کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت کند، و کرم در بدنش نیفتاد، و چنین می کند خدا به هر که مبتلا گرداند او را از پیغمبران و دوستان که گرامیند نزد او، و مردم که از او اجتناب می کردند از فقر و بی چیزی او بود، و از آنکه در نظر ایشان بی قدر شده بود به سبب آنکه جاهل بودند به آن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی بود، و گمان می کردند که امتداد بلیّه او از بی مقداری اوست نزد خدا، و حال آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیمتر است، و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است.

و خدا او را مبتلا گردانید به چنان بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی خدائی برای او نکنند در وقتی که معجزات عظیمه از او مشاهده کنند، و حق تعالی نعمتهای بزرگ به او کرامت فرماید، و از برای اینکه استدلال کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم است: از روی استحقاق

بعمل، و از روی اختصاص به بلا. و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیفی را به سبب ضعف او، و نه فقیری را به سبب فقر او، و نه بیماری را به سبب بیماری او، و بدانند که خدا هر که را می خواهد بیمار می کند، و هر که را می خواهد شفا می دهد در هر وقت که

خواهد، و به هر نحو که اراده نماید، و می گرداند این امور را عبرتی برای هر که خواهد، و شقاوتی برای هر که خواهد، و سعادتی برای هر که خواهد، و در جمیع امور عادل است در قضای خود، و حکیم است در افعال خود، و نمی کند نسبت به بندگانش مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان، و توانائی ایشان به اوست «1».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: در چهارشنبه آخر ماه مبتلا شد ایّوب علیه السّلام به بر طرف شدن مال و فرزندانش «2».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ایّوب علیه السّلام هفت سال مبتلا بود بی گناهی «3».

در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی ایّوب را مبتلا نمود بی گناهی، پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند، و پیغمبران صبر به سرزنش نمی توانند نمود «4».

و در حدیث دیگر فرمود که: در ایّام بلا عافیت از حق تعالی نطلبید «5».

مؤلف گوید: مفسران در مدت ابتلای آن حضرت خلاف کرده اند، بعضی هیجده سال گفته اند و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال «6»؛ و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول

است که: چون حق تعالی حضرت ایّوب علیه السّلام را عافیت کرامت فرمود، نظری کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل، پس نظری کرد بسوی آسمان و عرض کرد: ای خداوند من و سیّد من! بنده خود ایّوب مبتلا را عافیت کرامت فرمودی، و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 563

حق تعالی بسوی او وحی نمود که: کفی از کیسه خود بردار و بر زمین بپاش- و در آن کیسه نمک بود- پس ایّوب کفی از نمک گرفت و بر زمین پاشید، پس این عدس بیرون آمد، یا نخود بیرون آمد «1». و ظاهر حدیث آن است که این دانه پیشتر نبود و به برکت آن حضرت بهم رسید.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی مؤمن را به هر بلائی مبتلا می گرداند و به هر نوع مرگی می میراند امّا او را به بر طرف شدن عقل مبتلا نمی گرداند، آیا نمی بینی ایّوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مال و فرزندان و اهل و بر همه چیز او، و مسلط نگردانید او را بر عقل او، و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد به وحدانیّت خدا بکند و او را به یگانگی بپرستد «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در قیامت زن صاحب حسنی را بیاورند که به حسن و جمال خود به گناه افتاده باشد، پس گوید: پروردگارا! خلقت مرا نیکو کردی و به این سبب من به گناه مبتلا شدم. حق تعالی فرماید که مریم علیها السّلام را بیاورند، پس فرماید: تو نیکوتری یا مریم! به او چنین حسنی دادم و فریب نخورد به حسن

و جمال خود.

پس مرد مقبولی را بیاورند که به حسن و قبول خود به گناه مبتلا شده باشد، پس گوید:

خداوندا! مرا صاحب جمال آفریدی و زنان بسوی من مایل گردیدند و مرا به زنا انداختند.

پس یوسف علیه السّلام را بیاورند و به او بگویند: تو نیکوتر بودی یا یوسف! ما او را حسن دادیم و فریب زنان نخورد.

پس بیاورند صاحب بلائی را که به سبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد، پس گوید: خداوندا! بلا را بر من سخت کردی تا آنکه به گناه افتادم. پس ایّوب علیه السّلام را بیاورند و بگویند: آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او؟ ما او را به چنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 564

و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که: مردم سه خصلت را از سه کس آموختند:

صبر را از ایّوب علیه السّلام، و شکر را از نوح علیه السّلام، و حسد را از فرزندان یعقوب «1».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایّوب علیه السّلام که: من هیچ نعمت به او عطا نکردم مگر آنکه شکر او زیاده شد! شیطان عرض کرد: اگر بلا بر او مسلط فرمائی آیا صبر او چون باشد؟

پس خدا او را مسلط نمود بر شتران و غلامان او، و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که به نزد ایّوب آمد و گفت: ای ایّوب! شتران و غلامان تو همه مردند.

فرمود: حمد می کنم خداوندی را که عطا کرد، و حمد می کنم خداوندی را که گرفت.

پس شیطان گفت: او اسبان را دوست تر

می دارد. پس بر آنها مسلط شد، همه را هلاک کرد.

ایّوب علیه السّلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را که داد، و حمد و سپاس خداوندی را که گرفت.

و همچنین گاوها و گوسفندان و مزرعه ها و اهل و فرزندان او همه را هلاک نمود، و هر یک را که هلاک می کرد ایّوب علیه السّلام چنین شکر می کرد، تا آنکه بیماری شدیدی بهم رسانید و مدتها کشید و در هر حال شکر می کرد تا آنکه او را به گناه سرزنش کردند، پس به جزع آمد و دعا کرد تا حق تعالی او را شفا بخشید و هر قلیل و کثیر که از آن حضرت تلف شده بود به او برگردانید «2».

و ابن بابویه رحمه اللّه از وهب بن منبه روایت کرده است که: ایّوب علیه السّلام در زمان یعقوب علیه السّلام بود و داماد او بود، زیرا که «الیا» دختر یعقوب در خانه او بود، و پدرش از آنها بود که به ابراهیم علیه السّلام ایمان آورده بودند، و مادر او دختر لوط علیه السّلام بود. و چون بلا بر ایّوب علیه السّلام از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد بر محنت آن حضرت و ترک خدمت او نکرد،

پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایّوب بر خدمت او و به نزدش آمد و گفت: آیا تو خواهر یوسف صدّیق نیستی؟

گفت: بلی.

آن ملعون گفت: پس چیست این مشقت و بلا که من شما را در آن می بینم؟

آن عالمه صابره در جواب فرمود: خدا به ما چنین کرده است که ما را ثواب دهد به فضل خود! و در وقتی که عطا کرد،

به فضل خود عطا کرد، پس گرفت تا ما را امتحان فرماید و ثواب دهد، آیا دیده ای انعام کننده ای بهتر از او؟ پس بر عطای او شکر می کنم او را، و بر ابتلای او حمد می گویم او را، پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم: مبتلا گردانیده است ما را تا صبر کنیم، و نمی یابیم بر صبر قوّتی مگر به یاری و توفیق او، پس او را است حمد و منّت بر نعمت ما و بلای ما.

شیطان گفت: خطای بزرگی کرده ای! بلای شما برای این نیست. و شبهه ای چند بر او القا کرد و همه را او دفع کرد و برگشت بسوی ایّوب علیه السّلام به سرعت و قصه را به آن حضرت نقل کرد.

ایّوب علیه السّلام فرمود: آن شخص شیطان است، و او حریص است بر کشتن من، به خدا سوگند خورده ام که تو را صد چوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش به سخن او داده ای.

پس چون شفا یافت دسته ای از ترکه های باریک گرفت از درختی که آن را «ثمام» می گفتند، و یک مرتبه همه را بر او زد تا مخالف سوگند خود نکرده باشد.

و عمر حضرت ایّوب علیه السّلام در وقتی که بلا به آن حضرت رسید هفتاد و سه سال بود، پس حق تعالی هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود «1».

مؤلف گوید: آنچه در علت قسم یاد کردن ایّوب علیه السّلام پیشتر گذشت، آن محلّ اعتماد است اگر چه ممکن است که هر دو واقع شده باشد.

باب دوازدهم در قصه های حضرت شعیب علیه السّلام

در نسب آن حضرت خلاف است: بعضی گفته اند شعیب فرزند «نوبه»

فرزند «مدین» فرزند ابراهیم علیه السّلام است؛ بعضی گفته اند اسم پدر آن حضرت «نویب» است؛ بعضی گفته اند شعیب پسر «میکیل» پسر «سیحب» پسر ابراهیم علیه السّلام است، و مادر میکیل دختر لوط علیه السّلام بود «1»؛ بعضی گفته اند اسم آن حضرت «یثرون» است و فرزند «صیقون» فرزند «عنقا» فرزند «ثابت» فرزند «مدین» فرزند ابراهیم است؛ بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بود که ایمان به ابراهیم علیه السّلام آورده بود «2».

حق تعالی در سوره اعراف می فرماید: «فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را، گفت: ای قوم! عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردگار شما، پس تمام بدهید کیل و ترازو را، کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و افساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا آن را به اصلاح آورده است، این بهتر است برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید. و منشینید بر سر راهی که تهدید کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که اراده ایمان به خدا داشته باشد، و اگر خواهید که راه خدا را به مردم باطل بنمائید. و به یاد آورید وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را بسیار گردانید، و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افساد کنندگان، و اگر بوده باشد که طایفه ای از شما ایمان آورند به آنچه من فرستاده شده ام به آن، و طایفه ای ایمان نیاورند، پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او، که خدا بهترین حکم

کنندگان است.

گفتند بزرگان

و سرکرده ها از قوم او که تکبر می کردند از قبول حق: البته تو را بیرون می کنیم ای شعیب و آنها را که ایمان آورده اند با تو از قریه ما، مگر آنکه برگردید در ملت ما.

شعیب گفت: هر چند ما نمی خواهیم ما را بسوی ملت خود برمی گردانید؟ بتحقیق که افترای دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن، و ما را نیست که برگردیم به آن دین باطل بدون فرموده خدا، علم پروردگار ما به همه چیز احاطه کرده است، بر خدا توکل کردیم، خداوندا! حکم کن میان ما و میان قوم ما به حق و تو بهترین حکم کنندگانی.

و گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او: اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیانکاران. پس گرفت ایشان را زلزله و صبح کردند در خانه خود مردگان، آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز در آن خانه ها نبودند، آنها که شعیب را تکذیب کردند زیانکاران بودند، پس پشت کرد شعیب از ایشان و فرمود: ای قوم! بتحقیق که به شما رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را، و نصیحت کردم شما را، پس چگونه تأسف خورم و اندوهناک باشم برای گروهی که کافر بودند» «1».

و در سوره هود فرموده است: «فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را، فرمود:

ای گروه! بپرستید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، و کم مکنید کیل و ترازو را، بدرستی که من شما را می بینم به خیر و در نعمت و فراوانی، و بدرستی که می ترسم بر شما عذاب روزی را که احاطه

کند به شما. و ای قوم من! تمام بدهید حقّ مردم را در کیل و ترازو، و به عدالت و راستی، و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را، و سعی مکنید در زمین به فساد، که مال حلال بهتر است برای شما اگر ایمان دارید، و من نیستم حفظکننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 571

قوم او گفتند: ای شعیب! آیا نماز تو امر می کند تو را که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می پرستیده اند، یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم؟ بدرستی که تو بردبار و رشیدی.

شعیب فرمود: ای قوم من! خبر دهید مرا که اگر من بر بیّنه ای از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده است مرا از فضل خود روزی نیکو، آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او، و رسالت او را به شما نرسانم؟ و آنچه شما را نهی از آن می کنم غرض من مخالفت شما نیست، و نیست غرض من مگر اصلاح حال شما تا توانم، و نیست توفیق من مگر به خدا، بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت می کنم. ای قوم من! مبادا معانده ای که با من می کنید سبب شود که برسد به شما مثل آنچه رسید به قوم نوح یا قوم هود یا صالح، و قوم لوط از شما دور نیستند، از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود، پس توبه کنید بسوی او، بدرستی که پروردگار من رحیم و مهربان است.

گفتند: ای شعیب! ما نمی فهمیم بسیاری از آنچه تو می گوئی، و بدرستی که ما تو

را در میان خود ضعیف می بینیم، و اگر رعایت قبیله تو مانع نبود، تو را سنگسار می کردیم، و تو بر ما عزیز نیستی.

شعیب گفت: ای قوم من! آیا قبیله من بر شما عزیزترند از خدا؟! پس خدا را پشت انداخته اید و از هیچ بیم و حذر ندارید، بدرستی که پروردگار من علمش محیط است به آنچه شما می کنید. و ای قوم من! بکنید بر این حال که دارید هر چه خواهید، بدرستی که من می کنم آنچه از جانب خدا مأمور به آن شده ام، بزودی خواهید دانست که کیست آنکه می آید بسوی او عذابی که او را به خزی و مذلّت ابدی افکند، و کیست آنکه دروغ گفته است، شما انتظار بکشید که من نیز با شما انتظار می کشم.

و چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم شعیب را و آنها که به او ایمان آورده بودند به رحمت خود، و گرفت آن ستمکاران را صدای مهیبی پس گردیدند در خانه های

خود مردگان، گویا هرگز در آن خانه ها نبوده اند» «1».

و در سوره شعرا فرموده است که: «تکذیب کردند اصحاب بیشه پیغمبران را- و قوم شعیب علیه السّلام را اصحاب بیشه فرموده است، زیرا که در بیشه و درختستانی ساکن بودند- در وقتی که شعیب علیه السّلام به ایشان گفت که: آیا از عذاب خدا نمی پرهیزید؟ بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا، و سؤال نمی کنم از شما بر رسالت خود مزدی، نیست اجر من مگر بر پروردگار عالمیان، تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان کیل، و وزن کنید به ترازوی

درست، و کم مکنید چیزهای مردم را، و سعی مکنید در زمین به فساد، و بترسید از خداوندی که خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را.

قوم او گفتند: نیستی مگر از آنها که به جادو دیوانه شده اند، و نیستی تو مگر بشری مثل ما، و ما گمان نمی کنیم تو را مگر از دروغگویان، پس فرود آور از برای ما پاره ای چند از آسمان را اگر هستی از راستگویان.

گفت: پروردگار من داناتر است به آنچه شما می کنید.

پس تکذیب او کردند، پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر، بدرستی که بود عذاب روز بزرگ» «2».

بدان که مشهور میان مفسّران آن است که چون تکذیب شعیب علیه السّلام را قوم او به نهایت رسانیدند، حق تعالی بر ایشان گرمای شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت، و چون داخل خانه ها شدند آن گرما در خانه های ایشان داخل شد، و نه سایه فایده می بخشید ایشان را و نه آب، و از گرما بریان شدند، پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما به آن ابر پناه بردند، و چون در زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 573

و جمعی از مفسّران گفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد: یک مرتبه بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان به صدای مهیب که موجب زلزله زمین گردید هلاک شدند، و بعد از آن بر اهل بیشه مبعوث گردید و ایشان به ابر صاعقه بار سوختند «1».

و به سند معتبر از حضرت علی بن

الحسین علیهما السّلام منقول است که: اول کسی که کیل و ترازو ساخت، حضرت شعیب پیغمبر بود که به دست خود ساخت، پس قوم او کیل می کردند و حقّ مردم را تمام می دادند، پس بعد از آن شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی، پس ایشان را زلزله گرفت و به آن معذّب گردیدند تا هلاک شدند «2».

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمه اللّه علیهما به سند خود از ابن عباس و وهب بن منبه روایت کرده اند که: حضرت شعیب و ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بودند که ایمان آوردند به حضرت ابراهیم در روزی که از آتش نمرود نجات یافت، و با او هجرت کردند به شام، پس دختران لوط علیه السّلام را به ایشان تزویج کرد، پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب علیه السّلام و بعد از ابراهیم علیه السّلام بود از نسل این جماعت بودند. و حق تعالی شعیب علیه السّلام را بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری، و آنها از قبیله حضرت شعیب نبودند، و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند، و آن گروه با کفر به خدا و تکذیب پیغمبر خدا کم می کردند کیل و وزن را هرگاه از برای دیگری کیل و وزن می کردند و از برای خود تمام می گرفتند. و پادشاه، ایشان را امر می کرد به حبس کردن طعام و کم نمودن کیل و وزن.

شعیب علیه السّلام چندان که ایشان را موعظه کرد سودی نبخشید، تا آنکه آن پادشاه شعیب علیه السّلام را و آنها را که به او

ایمان آورده بودند از آن شهر بیرون کرد.

پس خدا گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد، و نه روز در آن عذاب ماندند که آب ایشان به مرتبه ای گرم شد که نمی توانستند آشامید، پس رفتند بسوی

بیشه ای که نزدیک ایشان بود، پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد، چون همه در سایه ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت.

و هرگاه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شعیب علیه السّلام مذکور می شد می فرمود که: او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت.

و چون قوم شعیب علیه السّلام هلاک شدند، او با جمعی که به او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا به رحمت الهی واصل شدند.

و در روایت دیگر که صحیحتر است آن است که: برگشت شعیب علیه السّلام از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السّلام به نزد او رفت «1».

و ابن عباس روایت کرده است که: عمر شعیب علیه السّلام دویست و چهل و دو سال بود «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج پیغمبر: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «3».

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شعیب علیه السّلام قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش باریک شد، پس مدتی از ایشان غایب شد

و به قدرت الهی جوان بسوی ایشان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند، ایشان گفتند: در وقتی که پیر بودی سخن تو را باور نداشتیم، چگونه امروز باور داریم که جوانی «4»؟!

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت شعیب علیه السّلام که: من عذاب می کنم از قوم تو صد هزار کس را: چهل هزار کس از بدان ایشان را و شصت هزار کس از نیکان ایشان را.

شعیب علیه السّلام گفت: پروردگارا! نیکان را برای چه عذاب می کنی؟!

حیاه القلوب، ج 1، ص: 575

حق تعالی وحی نمود: برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی، و نهی از منکر نکردند، و از برای غضب من غضب نکردند «1».

و از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: شعیب علیه السّلام از محبت خدا آن قدر گریست که نابینا شد، پس خدا دیده اش را به او برگردانید، باز آن قدر گریست که نابینا شد، و باز او را بینا کرد، تا سه مرتبه، پس در مرتبه چهارم حق تعالی به او وحی فرستاد که: ای شعیب! تا کی گریه خواهی کرد؟! اگر از ترس جهنم گریه می کنی تو را از آن امان دادم، و اگر از شوق بهشت است، آن را بر تو مباح کردم.

شعیب گفت: ای خداوند من و سیّد من! تو می دانی که گریه من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست، و لیکن محبت تو در دلم قرار گرفته است، و از شوق لقای تو گریه می کنم.

پس حق تعالی به او وحی فرستاد که: من به این سبب کلیم

خود موسی بن عمران علیه السّلام را بسوی تو می فرستم که تو را خدمت کند «2».

و به سند معتبر از سهل بن سعید منقول است که گفت: هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در «رصافه»، چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد، چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردی است بر روی سنگی ایستاده و جامه های سفید پوشیده است، و دست راستش را بر سرش گذاشته است بر روی ضربتی که بر سرش زده بودند، هرگاه دستش را از آن موضع برمی داشتیم خون جاری می شد، چون دستش را رها می کردیم بر روی ضربت می گذاشت خون بند می شد!! و در جامه اش نوشته بود که: منم شعیب بن صالح، که پیغمبر خدا شعیب مرا به رسالت فرستاد بسوی قومش، پس ضربتی بر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند.

چون این قصه را به هشام نوشتیم در جواب آن نوشت که: آن چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و در جای دیگر چاه بکنید «3».

باب سیزدهم در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السّلام است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشان است

جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده اند که: حضرت موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب علیه السّلام است، و هارون برادر او بود از مادر و پدر «1»، و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند: بعضی گفته اند «نحیب» بود، و بعضی گفته اند «افاحیه» بود، و بعضی «بوخاییذ» گفته اند «2»، و مشهور قول اخیر است.

و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر موسی علیه السّلام دو کلمه بود که از تورات اشتقاق کرده بودند: «اصبر توجر، اصدق تنج» یعنی: «صبر کن تا اجر بیابی و راست

بگو تا نجات بیابی» «3».

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد: ابراهیم و داود و موسی و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و از خانه آباده ها چهار خانه آباده را اختیار کرد، زیرا که در قرآن فرموده است: «بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان» «4». «5»

حیاه القلوب، ج 1، ص: 580

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چون در شب معراج مرا به آسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت، نه جوان و نه بسیار پیر، در نهایت عظمت بود، و چشمهای بزرگ داشت، و در دور او گروه بسیاری از امّت او بودند، پس از جبرئیل علیه السّلام پرسیدم که: این کیست؟

گفت: آن است که در میان قوم خود محبوب بود، هارون پسر عمران.

پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد، و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد، پس بالا رفتیم به آسمان ششم، در آنجا مرد گندمگون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن می پوشید موهای بدنش از هر دو بیرون می آمد، و شنیدم که می گفت:

بنی اسرائیل گمان می کنند که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خدا، و این مردی است نزد خدا گرامی تر از من.

پرسیدم از جبرئیل که: این کیست؟

گفت: برادرت موسی بن عمران.

پس من بر او سلام

کردم و او بر من سلام کرد، من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد «1».

در روایتی از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که: عمر موسی علیه السّلام دویست و چهل سال بود، میان او و ابراهیم علیه السّلام پانصد سال بود «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که در تفسیر قول حق تعالی: «روزی که بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندانش» «3»، فرمود: آن که از مادرش می گریزد، موسی علیه السّلام است «4». ابن بابویه گفته

حیاه القلوب، ج 1، ص: 581

است که: یعنی از مادرش می گریزد از ترس آنکه مبادا تقصیر در حقّ او کرده باشد «1»، و ممکن است که مادر مجازی مراد باشد، یعنی بعضی از زنانی که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند.

ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که: حق تعالی برکت فرستاد در شکم مادر موسی سیصد و شصت برکت، و فرعون صندوقی را که موسی علیه السّلام در آن بود در میان آب و درخت یافت، پس به این سبب او را موسی نام کردند، زیرا که به لغت قبطیان آب را «مو» می گفتند و شجر را «سی» «2».

به سندهای معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: حق تعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران علیه السّلام که: آیا می دانی ای موسی چرا تو را اختیار کردم از خلق خود، و برگزیدم برای کلام خود؟

گفت: نه ای پروردگار من.

پس خدا وحی کرد بسوی او که: من مطّلع گردیدم بر اهل زمین و ظاهر و باطن ایشان را دانستم،

در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل تر و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو، ای موسی! هرگاه نماز می کنی دو طرف روی خود را بر خاک می گذاری نزد من «3».

و در روایت دیگر آن است که: چون آن وحی به حضرت موسی علیه السّلام رسید، به سجده افتاد و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت از روی تذلل برای پروردگار خود، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: بردار سر خود را ای موسی، و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و به هر جا که می رسد دست تو از بدن تو، که امان می دهد تو را از هر بیماری و دردی و آفتی و عاهتی «4».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 582

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: از موسی حبس شد وحی الهی چهل صباح یا سی صباح، پس بالا رفت بر کوهی در شام- که او را «اریحا» می گویند- و گفت: پروردگارا! اگر حبس کرده ای از من وحی خود را و سخن خود را برای گناهان بنی اسرائیل، پس از تو می طلبم آمرزش قدیم تو را.

پس حق تعالی به او وحی فرمود که: ای موسی! برای این تو را مخصوص به وحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد.

پس فرمود که: موسی علیه السّلام چون از نماز فارغ می شد برنمی خاست تا هر دو طرف روی خود را بر زمین می چسبانید «1».

و به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: موسی

بن عمران علیه السّلام با هفتاد پیغمبر گذشتند بر درهای «روحا» که همه عباهای قطوانی- یعنی کوفی- پوشیده بودند و می گفتند: «لبّیک عبدک و ابن عبدک لبّیک» «2».

به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام بر سنگستان «روحا» گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود، و دو عبای قطوانی پوشیده بود و می گفت: «لبّیک یا کریم لبّیک» «3».

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: احرام بست موسی علیه السّلام از رمله مصر و بر سنگستان روحا گذشت با احرام، و ناقه اش را می کشید با مهاری که از لیف خرما بود و تلبیه می گفت و کوهها جواب او را می گفتند «4».

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که رسول خدا فرمود که: موسی دست به درگاه حق تعالی برداشت و گفت: خداوندا! هر جا می روم از مردم آزار می کشم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 583

حق تعالی وحی نمود که: ای موسی! در لشکر تو غمّازی هست.

گفت: پروردگارا! مرا دلالت کن بر او.

خدا وحی نمود که: من غمّاز را دشمن می دارم، چگونه خود غمّازی کنم «1»؟!

در روایت دیگر منقول است که موسی علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! چنان کن که مردم به من بد نگویند.

حق تعالی به او وحی نمود که: ای موسی! من این را از برای خود نکردم، چون از برای تو بکنم؟!

و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: هارون پیشتر از دنیا رفت یا موسی؟

فرمود: هارون پیشتر فوت شد. و فرمود: اسم پسرهای هارون شبّر

و شبیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن و حسین بود «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: در حجر اسماعیل زیر ناودان به قدر دو ذراع تا خانه کعبه محلّ نماز شبّر و شبیر پسران هارون بود «3».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که بنی اسرائیل گفتند که: موسی آلت مردی ندارد، و موسی علیه السّلام هرگاه که می خواست غسل کند می رفت به موضعی که هیچ کس او را نبیند، روزی در کنار نهری غسل می کرد و جامه هایش را بر روی سنگی گذاشته بود، پس حق تعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی علیه السّلام، و موسی علیه السّلام از پی او رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن آن حضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان می کردند، و این است معنی این آیه که حق تعالی در قرآن فرموده است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسی فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا وَ کانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِیهاً «4» یعنی: «ای

گروه مؤمنان! مباشید مثل آنان که ایذا کردند موسی را، پس بری گردانید خدا او را از آنچه گفته اند، و بود نزد خدا روشناس و مقرّب» «1».

مؤلف گوید: در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در «بحار الانوار» «2» ذکر کرده ایم، و سیّد مرتضی رحمه اللّه بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است، رد کرده است و گفته است که: جایز نیست به حسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبرش را بکند از برای اینکه او را منزّه گرداند نزد مردم

از عاهتی و بلائی، و خدا قادر بود که اظهار بیزاری آن حضرت از آن علت به وجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی نباشد و آنچه در این باب صحیح است.

و روایت شده است که: چون هارون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی علیه السّلام را که او هارون را کشته است، زیرا که میل ایشان بسوی هارون بیشتر بود، پس خدا اظهار برائت آن حضرت نمود به آنکه امر کرد ملائکه را که هارون را مرده آوردند و بر مجالس بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی بری است از کشتن او «3»، و این وجه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است.

و روایت دیگر آن است که: موسی علیه السّلام بر سر قبر هارون آمد و او را ندا کرد، هارون به امر خدا از قبر بیرون آمد و گفت که: موسی مرا نکشته است. و باز به قبر برگشت «4».

فصل دوم در بیان ولادت موسی و هارون علیهما السّلام و سایر احوال ایشان است تا نبوت ایشان

به سند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت یوسف علیه السّلام چون هنگام وفات او شد جمع کرد آل یعقوب را، و ایشان در آن وقت هشتاد مرد بودند، و فرمود که: این قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را به عذابهای شدید معذّب خواهند کرد، و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر به مردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی و پسر عمران خواهد بود، و جوان بلند قامت پیچیده موی گندمگون خواهد بود.

پس بنی اسرائیل بعضی فرزندان خود را عمران نام می کردند و عمران پسر خود را موسی نام

می کرد که آن باشد که یوسف خبر داده است «1».

و حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: موسی علیه السّلام خروج نکرد تا آنکه پیش از او چهل کذّاب «2» از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک دعوی می کردند منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است، پس خبر رسید به فرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را می گویند که ذهاب ملک تو بدست او است و طلب می کنند او را.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 586

کاهنان و ساحران او گفتند که: هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد. پس فرعون قابله ها بر زنان بنی اسرائیل موکّل گردانید و امر کرد هر پسری که در این سال متولد شود بکشند، و بر مادر موسی یک قابله موکّل کرده بود.

چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند: هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند، ما همه هلاک خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهند ماند، بیائید با زنان نزدیکی نکنیم.

عمران پدر موسی به ایشان گفت: بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا ظاهر خواهد شد و آن فرزند موعود متولد خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان، و گفت: هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمی کنم، و هر که ترک کند من ترک نمی کنم. و با مادر موسی مجامعت نمود و او حامله شد، پس قابله ای موکّل کردند بر مادر موسی که او را حراست نماید، و هرگاه مادر موسی برمی خاست او برمی خاست، و هرگاه می نشست او می نشست، و چون حامله شد به موسی

محبّتی از او در دلها افتاد و چنین می باشد همه حجتهای خدا بر خلق. پس قابله به او گفت: چه می شود تو را که چنین زرد و گداخته می شوی؟

گفت: مرا ملامت مکن بر این حال، چون چنین نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت؟!

قابله گفت: اندوهناک مباش که من فرزند تو را از ایشان مخفی خواهم گردانید.

مادر موسی این سخن را از او باور نکرد.

پس چون موسی علیه السّلام متولد شد و قابله پیدا شد، مادر موسی شروع به اضطراب کرد، قابله گفت: من نگفتم که فرزند تو را مخفی می کنم؟!

پس قابله موسی را برداشت بسوی مخزن برد و او را در جامه ها پیچید و بیرون آمد به نزد پاسبانان فرعون که در خانه جمع شده بودند و گفت: برگردید که پاره ای خون از او افتاد و در شکم او فرزندی نبود.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 587

پس مادر موسی او را شیر داد و خائف شد که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم فرعون مطّلع شوند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: تابوتی بساز و موسی را در تابوت بگذار و سرش را ببند و شب او را بیرون بر به کنار رود نیل مصر و در آب بینداز.

مادر موسی چنین کرد، و چون تابوت را در میان آب انداخت برگشت بسوی او، هر چند دست می زد و دور می کرد باز برمی گشت بسوی او، تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت آن را و برد، و چون دید که باد آن را برد بی تاب شد و خواست فریاد کند، حق تعالی صبری بر دلش

فرستاد و ساکن شد.

آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود به فرعون گفت: ایّام بهار است، مرا بیرون بر و از برای من بفرما که قبّه ای بر کنار رود نیل بزنند تا من در این ایّام سیر و تنزّه بکنم.

فرعون فرمود قبّه ای برای او در کنار رود نیل زدند.

روزی در آن قبّه نشسته بود ناگاه دید تابوتی رو به او می آید، با کنیزان خود گفت: آیا می بینید آنچه من می بینم بر روی آب؟

گفتند: بلی و اللّه ای سیّده و خاتون ما، می بینیم چیزی.

چون تابوت نزدیک او رسید برجست و به کنار آب رفت و دست بسوی آن دراز کرد و نزدیک شد آب او را فروگیرد تا آنکه فریاد زدند خدمه او، به هر نحو که بود آن را از آب بیرون آورد و در کنار خود نهاد، چون تابوت را گشود پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی، پس محبت از او در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت: این پسر من است.

ملازمانش نیز گفتند: بلی و اللّه ای خاتون! تو فرزند نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر زیبا را به فرزندی خود بردار.

پس آسیه برخاست و به نزد فرعون رفت و گفت: من یافته ام فرزند طیّب شیرین نیکوئی که به فرزندی برداریم که موجب روشنی دیده من و تو باشد پس او را مکش.

گفت: از کجا آورده ای این پسر را؟

گفت: نمی دانم فرزند کیست، این را آب آورد و از روی آب گرفتم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 588

پس چندان التماس و سعی کرد تا فرعون راضی شد.

چون مردم شنیدند فرعون پسری را به فرزندی

برداشته است، هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نگهداری کنند، و موسی پستان هیچ یک را قبول نکرد که شیر از آن بخورد.

آسیه گفت: دایه ای برای پسر من طلب کنید و هیچ کس را حقیر مشمارید و هر که باشد بیاورید، و هر که را می آوردند موسی شیر او را قبول نمی کرد.

پس مادر موسی به خواهر او گفت: برو تفحّص بکن شاید اثری از موسی ظاهر شود.

پس خواهر موسی آمد تا در خانه فرعون و گفت: شنیده ام شما دایه ای برای فرزند خود می طلبید و در اینجا زن صالحه ای هست که فرزند شما را می گیرد که شیر بدهد و نگاهداری بکند، چون به زن فرعون گفتند گفت: بیاورید او را، چون خواهر موسی را به نزد آسیه بردند پرسید: از چه طایفه ای؟

گفت: از بنی اسرائیل.

گفت: برو ای دختر که ما را با شما کاری نیست.

زنان به آسیه گفتند: خدا تو را عافیت دهد، بیاور و ملاحظه بکن که آیا پستان او را قبول می کند یا نه؟

آسیه گفت: اگر قبول کند، آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد؟ هرگز به این راضی نخواهد شد.

گفتند: چه می شود، امتحان می کنیم که آیا شیر او را قبول می کند یا نه؟ پس آسیه گفت: برو او را بیاور.

خواهر موسی به نزد مادرش آمد و گفت: بیا که زن پادشاه تو را می طلبد، پس آمد به نزد آسیه، چون موسی را در دامنش گذاشت چسبید به پستان او و شیرش را به شادی می خورد! چون آسیه دید که پسرش شیر او

را قبول کرد بی تاب شد و دوید بسوی فرعون و گفت: از برای فرزند خود دایه ای یافتم و شیر او را قبول کرد.

پرسید: دایه از چه طایفه است؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 589

گفت: از بنی اسرائیل.

فرعون گفت: این هرگز نمی شود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل.

آسیه گفت: چه ترس داری از این طفل که فرزند توست و در دامن تو بزرگ می شود؟

چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از رأی خود برگردانید و راضی نمود!

پس موسی علیه السّلام در میان آل فرعون نشو و نمو کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند. پس موسی علیه السّلام بزرگ شد و بنی اسرائیل از او خبر نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را می پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود.

چون فرعون شنید که ایشان در تفحّص و تجسّس آن فرزندند، فرستاد و عذاب را بر آنها شدیدتر کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند به آمدن او، و از سؤال کردن از احوال او.

پس در شب ماهتاب روشنی بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مرد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و به او گفتند: ما راحتی که می یافتیم از این شدّتها، به خبرها و وعده ها بود، پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود؟

گفت: و اللّه که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب علیه السّلام که نام او

موسی بن عمران است، پسر بلند قامت پیچیده موئی خواهد بود.

در این سخن بودند که ناگاه موسی علیه السّلام آمد به نزدیک ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد، چون آن پیرمرد به آن حضرت نظر کرد شناخت آن حضرت را به آن وصفها که خوانده و شنیده بود، پس از او پرسید: چه نام داری خدا تو را رحمت کند؟

فرمود: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

فرمود: پسر عمران.

آن پیر برجست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و آن حضرت ایشان را شناخت و ایشان او را شناختند و ایشان را شیعه خود

گردانید.

و بعد از این مدّتی گذشت، پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد، ناگاه دید که مردی از شیعیانش جنگ می کند با مردی از قبطیان از آل فرعون، پس استغاثه کرد آنکه شیعه او بود، و یاری طلبید بر آن قبطی افتاد و مرد، و حق تعالی به موسی گشادگی در جسم و بدن و شدّت بطشی و قوّت عظمی عطا کرده بود. پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند: موسی مردی از آل فرعون را کشت! پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقّب اخبار بود.

چون صبح روز دیگر شد ناگاه آن شخصی که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود باز طلب یاری کرد از آن حضرت بر دیگری! موسی علیه السّلام به او گفت: بدرستی که تو گمراهی و ظاهر کننده ای گمراهی را، دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه می کنی؟!

پس

چون اراده کرد که بطش و غضب کند به آن کسی که دشمن هر دو بود، گفت: ای موسی! می خواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز؟! اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری در زمین، و نمی خواهی بوده باشی از مصلحان.

و مردی آمد از اقصای شهر و به سرعت می آمد و گفت: ای موسی! بدرستی که اشراف آل فرعون مشورت می کنند با هم برای تو، که تو را بکشند، پس بیرون رو بدرستی که من برای تو از ناصحانم.

پس موسی بیرون رفت از شهر مصر بی پشت و پناهی، و بی چهارپا و خادمی، همه جا طیّ بیابانها می کرد تا به شهر «مدین» رسید و در زیر درختی قرار گرفت، ناگاه دید در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب می کشند، و دو دختر ضعیف دید که گوسفندی چند آورده آب بدهند و دور ایستاده اند، از ایشان پرسید: شما به چه کار آمده اید؟

گفتند: پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم،

پس صبر می کنیم تا مردان از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان خود را آب می دهیم.

موسی علیه السّلام رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش آورید. و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و آنها در بامداد پیش از مردم دیگر برگشتند.

موسی علیه السّلام برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و عرض کرد: پروردگارا! من برای آنچه بفرستی از خیری، فقیر و محتاجم. و روایت رسیده است که: در وقتی که این

دعا کرد محتاج بود به نصف یک دانه خرما.

چون دختران به نزد پدر خود شعیب آمدند گفت: چه باعث شد که شما در این زودی برگشتید؟

گفتند: مرد صالح رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما آب کشید.

شعیب علیه السّلام یکی از آن دختران را گفت: برو آن مرد را برای من بطلب.

پس آمد یکی از آن دختران به نزد موسی علیه السّلام با نهایت حیا و گفت: بدرستی که پدرم تو را می خواند که مزد دهد تو را برای آنکه آب کشیدی از برای ما. پس روایت رسیده است که موسی علیه السّلام به او گفت که: راه را به من بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم، نظر در عقب زنان نمی کنیم.

چون آن حضرت به نزد شعیب علیه السّلام آمد و قصه های خود را برای او نقل کرد شعیب گفت: مترس که نجات یافتی از گروه ستمکاران. پس یکی از آن دختران گفت: ای پدر! او را به اجاره بگیر، بدرستی که بهتر کسی که به اجاره گیری آن است که قوی و امین باشد.

شعیب علیه السّلام به آن حضرت گفت: من می خواهم به نکاح تو درآورم یکی از این دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من گردانی هشت سال، و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد توست، اختیار داری. و روایت رسیده که: موسی علیه السّلام عمل به ده سال که تمامتر بود کرد، زیرا که پیغمبران اخذ نمی نمایند مگر به آنچه بهتر و تمامتر است.

چون موسی علیه السّلام وعده را تمام کرد و زنش را برداشت و رو به جانب بیت المقدس روانه

حیاه القلوب،

شد، در شب تاری راه را گم کرد، پس آتشی از دور دید و گفت با اهل خود که: در اینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره ای از آن آتش یا خبری از راه.

چون به آتش رسید درختی سبز و خرّم دید که از پائین تا بالای آن همه را آتش گرفته است، چون نزدیک آن رفت، درخت از او دور شد، پس موسی برگشت و در نفس خود خوفی احساس کرد، پس آتش به او نزدیک شد و ندا رسید به او از جانب راست وادی در بقعه ای مبارکه از آن درخت که: ای موسی! بدرستی که منم خداوندی که پروردگار عالمیانم. و ندا رسید که: بینداز عصای خود را. پس انداخت و آن عصا اژدها شد و به حرکت آمد و می جست و ماری شد به قدر درخت خرمائی، و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر می شد، و از دهانش زبانه آتش شعله می کشید.

چون موسی این حال را مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و گریخت، پس ندا به او رسید که: برگرد؛ چون برگشت و بدنش می لرزید و زانوهایش بر یکدیگر می خورد، گفت:

خداوندا! این سخنی که من می شنوم کلام توست؟

فرمود: بلی، پس مترس.

و چون این خطاب به او رسید ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان آن کرد، پس برگشت و همان عصا شد که پیشتر بود.

این خطاب به او رسید که: بکن نعلین خود را، بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری که آن «طوی» است- پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را به

کندن نعلین برای آنکه از پوست خر مرده بود، و روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود: یکی ترس ضایع شدن عیالش و یکی ترس از فرعون- پس خدا او را به رسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او به دو آیت: یکی دست نورانی و یکی عصا.

منقول است که حضرت صادق علیه السّلام به بعضی از اصحاب خود فرمود: باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری، بدرستی که موسی علیه السّلام رفت برای اهل خود آتش بیاورد، چون بسوی ایشان برگشت، پیغمبر مرسل بود، پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب به اصلاح آورد، و همچنین وقتی که خدا خواهد قائم آل محمد علیهم السّلام را ظاهر

گرداند در یک شب امر او را به اصلاح می آورد، و از غیبت و حیرت او را ظاهر می گرداند «1».

ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده اند که: چون مادر موسی علیه السّلام ترسید که یساولان فرعون به خانه درآیند و موسی را ببینند، او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی می کند «2».

و روایت کرده اند که: چون موسی از مادرش شیر قبول کرد، آسیه او را تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند و او را شیر بدهد، او راضی نشد و موسی را به خانه خود آورد، و چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که: من می خواهم فرزند خود را ببینم، و در راه که موسی را به خانه

فرعون می بردند انواع تحفه ها و هدیه ها مردم بر سر راه آوردند و نثارها بر سر راه او می ریختند تا او را به خانه فرعون آوردند «3».

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون وقت وفات یوسف علیه السّلام شد، جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود، پس خبر داد ایشان را به شدّتی که به ایشان خواهد رسید که مردان ایشان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد، تا ظاهر گرداند خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب، و او مردی خواهد بود گندمگون و بلند بالا، و وصف کرد برای ایشان صفات او را، پس بنی اسرائیل متمسک به این وصیت شدند. پس شدت رو داد ایشان را، و انبیا و اوصیا از میان ایشان غائب شدند در مدت چهارصد سال، و ایشان در این مدت انتظار قیام قائم می کشیدند تا آنکه بشارت رسید به ایشان که موسی متولد شد، و دیدند علامتهای ظهور آن حضرت را، و بلیّه بر ایشان بسیار شدید شد، و بار کردند بر ایشان چوب و سنگ.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 594

پس طلب کردند آن عالمی را که به احادیث او مطمئن می شدند و از خبرهایش راحت می یافتند، و او از ایشان پنهان شد، و مراسله ها بسوی او فرستادند که: ما با این شدت استراحت می یافتیم از حدیث تو، پس وعده کرد با ایشان و بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند، و

با ایشان نشست و حدیث قائم را به ایشان نقل کرد و صفات او را بیان و بشارت می داد آنها را که خروج او نزدیک شده است، و این در شب مهتابی بود، پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد، و در آن وقت آن حضرت در ابتدای سنّ جوانی بود، و از خانه فرعون به بهانه طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود، و از لشکر و حشم و خدم خود جدا شده بود، تنها به نزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود، چون عالم نظرش بر او افتاد به آن صفاتی که شنیده بود آن حضرت را شناخت و برجست و بر پاهای او افتاد و بوسید و گفت: حمد می کنم خداوندی را که مرا نمیراند تا تو را به من نمود.

چون شیعیان که حاضر بودند این حال را مشاهده کردند دانستند که قائم موعود ایشان، اوست، پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی بجا آوردند، پس زیاده از این سخن به ایشان نگفت که: امید دارم خدا فرج شما را نزدیک گرداند؛ و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب علیه السّلام ماند آنچه ماند.

پس غیبت دوم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اولی، و پنجاه و چند سال مقدّر شده بود، و بلا بر ایشان سخت تر شد، آن عالم از میان ایشان پنهان شد، پس به نزد او فرستادند که: ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما. پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و

ایشان را طلبید و ایشان را تسلّی فرمود و خوش حال نمود و اعلام فرمود ایشان را که: حق تعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را.

پس همه گفتند: الحمد للّه.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: بگو به ایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای «الحمد للّه» که ایشان گفتند.

پس همه گفتند که: هر نعمتی از خداست.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 595

پس خدا وحی نمود بسوی او که: بگو به ایشان که مدت را بیست سال گردانیدم.

پس گفتند که: نمی آورد خیر را بغیر از خدا.

پس خدا وحی نمود که: بگو به ایشان که مدت را ده سال گردانیدم.

پس گفتند: بدی را دور نمی گرداند بغیر از خدا.

پس خدا وحی نمود که: بگو به ایشان از جای خود حرکت نکنند که رخصت داده ام در فرج ایشان، پس در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال حضرت موسی علیه السّلام از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود.

آن عالم خواست که به ایشان بشناساند امری چند را به آنها که مستبصر و بینا گردند در امر حضرت موسی علیه السّلام، پس موسی علیه السّلام به نزد ایشان آمد و ایستاد و سلام کرد، آن عالم پرسید: چه نام داری؟

فرمود: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

فرمود: پسر عمران.

گفت: او پسر کیست؟

فرمود: پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب علیه السّلام.

گفت: برای چه آمده ای؟

فرمود: برای پیغمبری از جانب حق تعالی.

پس عالم برخاست و دستش را بوسید. حضرت موسی پیاده شد در میان ایشان نشست و ایشان را تسلّی داد و به امری چند ایشان را از جانب حق تعالی مأمور

گردانید و فرمود: متفرق شوید.

پس از آن وقت تا فرج ایشان به غرق شدن فرعون چهل سال بود «1».

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت

موسی علیه السّلام مادرش به او حامله شد حملش ظاهر نگردید مگر در وقتی که وضع حمل نمود، و فرعون موکّل گردانیده بود به زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان می کردند به سبب خبری که به او رسیده بود که بنی اسرائیل می گویند که: در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود. پس فرعون در آن وقت گفت: البته خواهم کشت مردان فرزندان ایشان را تا آنچه ایشان می خواهند نشود. و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس نمود مردان را در زندانها.

پس چون حضرت موسی علیه السّلام متولد شد و مادرش را نظر بر او افتاد غمگین و اندوهناک گردید و گریست و گفت: در همین ساعت او را خواهند کشت.

پس حق تعالی مهربان گردانید بر او دل آن زن را که بر او موکّل گردانیده بودند و به مادر حضرت موسی گفت: چرا رنگت زرد شده؟

گفت: برای اینکه می ترسم فرزند مرا بکشند.

گفت: مترس.

و حضرت موسی چنین بود که هر که او را می دید از محبت او بی تاب می شد، چنانچه حق تعالی خطاب نمود به آن حضرت که: «انداختم بر تو محبتی از جانب خود» «1».

پس دوست داشت او را آن زن قبطیه که به او موکّل بود، و حق تعالی بر مادر موسی

علیه السّلام تابوتی از آسمان فرستاد و ندا به او رسید که: بگذار فرزند خود را در تابوت و بینداز او را در دریا و مترس و اندوهناک مباش، بدرستی که ما برمی گردانیم او را بسوی تو، و می گردانیم او را از پیغمبران مرسل. پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را بست و در نیل انداخت.

و فرعون قصرها داشت در کنار رود نیل که برای تنزّه و سیر ساخته بود، در یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که موج آن را

بلند می کند و باد بر آن می زند تا آنکه رسید به در قصر فرعون، پس فرعون امر کرد که آن را گرفتند و به نزد او آوردند، چون در تابوت را گشود پسری در میان آن دید و گفت: این از بنی اسرائیل است. پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسیه نیز از محبت او بی تاب گردید، چون فرعون اراده کشتن او کرد آسیه گفت: مکش او را شاید به ما نفع بخشد یا او را به فرزندی برداریم. و ایشان نمی دانستند که آن فرزند موعود که از آن می ترسیدند همین فرزند است. و فرعون فرزند نداشت، پس گفت: طلب کنید برای او دایه ای که او را تربیت کند.

پس زنان بسیار آوردند از آن زنان که فرزندان ایشان را کشته بود و شیر هیچ یک را نخورد، چنانچه حق تعالی فرموده است: «حرام کرده بودیم بر او زنان شیرده را پیشتر» «1».

و چون خبر رسید به مادرش که فرعون او را گرفته

است، بسیار محزون شد، چنانچه حق تعالی فرموده است: «گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه، و نزدیک بود اظهار کند درد نهان خود را یا بمیرد، اگر نه آن بود که ما دل او را محکم گردانیدیم به صبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندگان به وعده های ما» «2»، پس به تأیید الهی خود را ضبط کرد و صبر کرد، به خواهر موسی گفت که: برو از پی برادر خود و از او خبر بگیر.

پس خواهرش به نزد او آمد در خانه فرعون و از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمی دانستند که او خواهر موسی است، پس موسی پستان هیچ یک از آنها را قبول نکرد و فرعون به غایت غمناک شد، پس خواهر موسی گفت: می خواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند؟

گفتند: بلی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 598

پس مادرش را آورد به خانه فرعون، چون مادرش موسی را به دامن گرفت و پستان را در دهان او گذاشت بر پستان او چسبیده به شوق تمام تناول نمود.

فرعون و اهلش شادی کردند و مادرش را گرامی داشتند و گفتند: این طفل را برای ما تربیت کن که تو را چنین و چنان خواهیم کرد، و وعده های بسیار به او دادند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «رد کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیده او و اندوهناک نباشد، و تا بداند که وعده خدا حق است، و لیکن اکثر مردم نمی دانند» «1». و فرعون می کشت فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد

می شد و موسی را تربیت می کرد و گرامی می داشت، و نمی دانست که هلاکش بر دست او خواهد بود.

پس چون موسی به راه افتاد، روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد، موسی گفت: «الحمد لله رب العالمین»، فرعون این سخن را بر او انکار کرد و طپانچه ای بر روی او زد و گفت: این چیست که می گوئی؟! پس برجست موسی و بر ریش فرعون چسبید و قدری از آن کند، و فرعون ریش بلندی داشت، پس فرعون قصد کشتن موسی کرد، آسیه گفت: طفل خردسالی است، چه می داند که چه می گوید و چه می کند!

فرعون گفت: چنین نیست، بلکه دانسته می گوید و می کند.

آسیه گفت که: اگر خواهی که امتحان کنی، نزد او طبقی از خرما و طبقی از آتش بگذار، اگر میان خرما و آتش تمییز کند، چنان است که تو می گوئی.

چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست به جانب خرما دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش را بسوی آتش گردانید، پس اخگری برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت و فریاد زد و گریست، پس آسیه به فرعون گفت: نگفتم که او نمی فهمد، پس فرعون عفو کرد از او.

راوی به حضرت عرض کرد که: چندگاه موسی علیه السّلام از مادرش غایب بود تا به او برگشت؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 599

حضرت فرمود: سه روز.

پرسید که: هارون از مادر و پدر با موسی علیه السّلام برادر بود؟

فرمود: بلی.

پرسید که: وحی به هر دو نازل می شد؟

فرمود که: وحی بر حضرت موسی نازل می شد و موسی علیه السّلام به هارون وحی می کرد.

پرسید که: حکم کردن و قضا و امر و نهی با هر

دو بود؟

فرمود که: حضرت موسی مناجات می کرد با پروردگار خود و علم را می نوشت و حکم می کرد میان بنی اسرائیل، و چون موسی غایب می شد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود، هارون خلیفه او بود در میان قومش.

پرسید که: کدام یک پیشتر فوت شد؟

فرمود که: هارون پیش از موسی علیه السّلام فوت شد و هر دو در «تیه» فوت شدند.

پرسید که: موسی علیه السّلام فرزند داشت؟

گفت: نه، فرزند از هارون بود.

پس فرمود که: حضرت موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا به حدّ مردان رسید، و آنچه موسی علیه السّلام تکلّم می نمود به آن از توحید، انکار می کرد بر او فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد.

پس موسی علیه السّلام از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد، پس دو مرد را دید که با یکدیگر جنگ می کردند که یکی به قول حضرت موسی قایل بود و دیگری به قول فرعون قایل بود، پس موسی علیه السّلام آمد به نزدیک ایشان و دستی زد بر آنکه به قول فرعون قایل بود و او در ساعت هلاک شد، و موسی علیه السّلام از ترس در شهر پنهان شد.

چون روز دیگر شد، دیگری آمد و به همان شخص چسبید که به قول موسی علیه السّلام قائل بود، باز او استغاثه به موسی علیه السّلام کرد، پس آن فرعونی به موسی علیه السّلام گفت: آیا می خواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی؟! پس موسی علیه السّلام دست از او برداشت و گریخت.

و خزینه دار فرعون به موسی علیه السّلام ایمان آورده بود، ششصد سال ایمان خود را پنهان

حیاه القلوب، ج 1، ص: 600

داشته بود،

چنانچه حق تعالی فرموده است: «و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را کتمان می کرد که: آیا می کشید مردی را به سبب آنکه می گوید که پروردگار من خداوند عالمیان است» «1».

و چون به فرعون رسید خبر کشتن موسی علیه السّلام آن مرد را، در جستجوی او شد که او را بکشد، مؤمن آل فرعون فرستاد بسوی موسی علیه السّلام که: اشراف قوم فرعون مشورت می کنند که تو را بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم.

پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون به او رسند، و به جانب راست و چپ نظر می کرد و می گفت: پروردگارا! مرا نجات ده از گروه ستمکاران. و روانه شهر مدین شد، و میان او و مدین سه روز راه فاصله بود، چون به دروازه مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان و چهارپایان خود از آن آب می کشیدند، پس در کناری نشسته و سه روز بود که چیزی نخورده بود، پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند و گوسفندی چند همراه داشتند و نزدیک چاه نمی آمدند، به ایشان گفت: چرا آب نمی کشید؟

گفتند: انتظار می کشیم که راعیان برگردند، و پدر ما مرد پیری است و به این سبب ما به آب دادن گوسفندان آمده ایم.

پس رحم کرد موسی علیه السّلام بر ایشان و به نزدیک چاه رفت و گفت به آن شخصی که بر سر چاه ایستاده بود که: مرا بگذار آب بکشم که یک دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم- و دلو ایشان را ده مرد

می کشیدند-، موسی علیه السّلام تنهائی یک دلو از برای ایشان کشید و یک دلو از برای دختران شعیب علیه السّلام کشید تا گوسفندان ایشان را آب داد، پس رفت بسوی سایه و گفت رَبِّ إِنِّی لِما أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ «2»، و بسیار گرسنه بود.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از

حیاه القلوب، ج 1، ص: 601

خدا سؤال نکرد مگر نانی که بخورد، زیرا که در آن مدت سبزه زمین را می خورد و سبزی گیاهها از پوست شکمش دیده می شد از بسیاری لاغری او.

چون دختران شعیب علیه السّلام به نزد پدر خود برگشتند به ایشان گفت: امروز زود برگشتید؟

ایشان قصه موسی علیه السّلام را به پدر خود نقل کردند، شعیب علیه السّلام به یکی از آن دو دختر گفت که: برو آن مرد را که از برای شما آب کشید با خود بیاور تا مزد آب کشیدن او را بدهم.

پس آمد آن دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت: پدرم تو را می خواند که مزد دهد تو را برای اجر آب کشیدن از برای ما.

پس موسی علیه السّلام برخاست و با او به جانب خانه شعیب علیه السّلام روانه شد، و چون باد بر جامه های آن دختر می پیچید و حجم بدنش ظاهر می شد، موسی علیه السّلام به او گفت که: از عقب من بیا و مرا راهنمائی کن، که من از گروهی هستم که ایشان نظر در عقب زنان نمی کنند.

چون موسی علیه السّلام شعیب علیه السّلام را ملاقات کرد و قصه های خود را برای او نقل کرد، شعیب گفت: مترس، نجات یافتی از گروه ظالمان.

پس

یکی از دختران شعیب گفت: ای پدر! او را اجاره کن که بهتر کسی است که اجاره می کنی که توانا و امین است.

شعیب گفت: توانائی و قوّت او را به کشیدن دلو به تنهائی دانستی، امانت او را به چه چیز دانستی؟

گفت: به آنکه راضی نشد که من پیش روی او راه روم که مبادا نظرش بر عقب من بیفتد.

پس شعیب علیه السّلام به موسی علیه السّلام گفت که: من می خواهم که یکی از دو دختر خود را به نکاح تو درآورم به صداق آنکه اجیر من باشی در مدت هشت سال، و اگر ده سال را تمام کنی اختیار با تو است، و نمی خواهم که بر تو دشوار کنم، و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 602

پس موسی علیه السّلام گفت: این است شرط میان من و تو، هر یک از دو وعده را تمام کنم بر من تعدّی نخواهد بود، اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال بکنم، و خدا بر آنچه می گوئیم وکیل و گواه است.

از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: کدام وعده را بعمل آورد؟

فرمود که: ده سال را.

پرسیدند: پیش از تمام شدن وعده، زفاف شد یا بعد از آن؟

فرمود: پیشتر.

پرسیدند که: اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجاره دو ماه را، آیا جایز است؟

فرمود که: موسی علیه السّلام می دانست که شرط را تمام خواهد کرد، این مرد چگونه می داند که خواهد ماند تا شرط را تمام کند؟

پرسیدند که: شعیب علیه السّلام کدام دختر را به عقد او درآورد؟

فرمود: آن دختر را که رفت موسی

علیه السّلام را آورد و به پدر گفت: او را اجاره بگیر که او توانا و امین است.

چون موسی علیه السّلام مدت ده سال را تمام کرد، به شعیب علیه السّلام گفت که: ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود، پس چه چیز به من خواهی داد؟

شعیب علیه السّلام گفت: هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من بهم رسد از توست.

پس حضرت موسی چون خواست که گوسفندان نر را بر ماده بجهاند، عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آن را کند و بعضی را گذاشت و در میان گله گوسفند عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی آن انداخت و بعد از آن گوسفندان را بر ماده جهانید، پس در آن سال آن گوسفندان هر برّه که آوردند ابلق بود.

چون سال تمام شد، حضرت موسی زن خود را با گوسفندان برداشت و بیرون آمد و شعیب علیه السّلام توشه داد ایشان را، و در وقت بیرون آمدن به شعیب گفت که: عصائی از تو می خواهم که با من باشد- و عصاهای پیغمبران همه به او میراث رسیده بود و در خانه

گذاشته بود- پس گفت به حضرت موسی که: داخل این خانه شو و یک عصا بردار. چون داخل خانه شد عصای نوح علیه السّلام و ابراهیم علیه السّلام جست و حرکت کرد و به دست او آمد، چون آن عصا را به نزد شعیب علیه السّلام آورد گفت: این را برگردان و دیگری را بردار. چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت و خواست

که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و به دست او درآمد، تا آنکه سه مرتبه چنین شد! شعیب چون این حال را مشاهده کرد گفت:

ببر این عصا را که خدا تو را به این عصا مخصوص گردانیده است.

پس متوجه مصر گردید و در اثنای راه به بیابانی رسید، در شب تاری بود و باد و سرمای عظیم او را و اهلش را فراگرفت، پس موسی علیه السّلام نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد، چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که: «چون تمام کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل بیت خود، دید از جانب کوه طور آتشی، گفت مر اهل خود را که: مکث کنید، من دیدم آتشی، شاید بیاورم برای شما از آن آتش خبری، یا پاره ای از آن آتش شاید که گرم شوید» «1».

پس رو به جانب آتش روانه شد، ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود، چون نزدیک رفت که آتش بگیرد، آتش به جانب او میل کرد، پس بترسید و گریخت، و آتش بسوی درخت برگشت، چون نظر کرد و دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد و باز آتش رو به او شعله کشید و او گریخت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبه سوم گریخت و رو به عقب نکرد.

پس حق تعالی او را ندا کرد که: ای موسی! منم خداوندی که پروردگار عالمیانم.

موسی علیه السّلام گفت: چه دلیل هست بر این؟

حق تعالی فرمود که: چیست آنچه در دست راست توست ای موسی؟

گفت: این عصای من است.

فرمود: بینداز آن را.

چون

عصا را انداخت، ماری شد. پس موسی ترسید و گریخت، پس خدا او را ندا کرد که: بگیر آن را و مترس، بدرستی که از ایمنانی، و داخل کن دست خود را در گریبان خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود بی علّتی و مرضی- زیرا که موسی علیه السّلام سیاه رنگ بود- چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم به نور آن روشن شد، پس خدا فرمود: این دو معجزه است و دلیل بر حقّیّت تو، باید که بروی بسوی فرعون و قوم او، بدرستی که ایشان گروهی اند فاسقان.

موسی گفت: پروردگارا! من از ایشان آدمی کشته ام و می ترسم که ایشان مرا بکشند، و برادر من هارون زبانش از من فصیحتر است، پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت، بدرستی که من می ترسم که مرا تکذیب کنند.

حق تعالی فرمود که: بزودی قوی خواهم کرد بازوی تو را به برادر تو هارون، و قرار خواهم داد برای شما سلطنت و قوّت و برهانی، پس ضرر ایشان به شما نخواهد رسید به سبب آیات و معجزاتی که من به شما داده ام، شما و هر که متابعت شما کند غالب خواهید بود «1».

مؤلف گوید: از جمله شبهه ها که جماعتی به خطا و گناه پیغمبران قائل شده اند و وارد ساخته اند قصه کشتن موسی علیه السّلام است آن قبطی را، و گفته اند که: اگر کشتن آن مرد جایز نبود پس موسی گناه نموده است، و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که: این عمل شیطان بود؟ و چرا گفت: پروردگارا! من ظلم

کردم بر نفس خود، پس بیامرز مرا؟ و چرا در وقتی که فرعون به او اعتراض کرد و گفت: کردی آن کار را که کردی و از کافران بودی، موسی فرمود: کردم در آن وقت و از گمراهان بودم؟ و جواب به چند وجه می توان گفت:

اول آنکه: موسی به قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود و آخر منتهی به کشتن شد، و کسی که از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند و آخر بی تقصیر او به کشتن آن ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 605

دوم آنکه: او کافر بود و خونش حلال بود و به این سبب حضرت موسی علیه السّلام او را کشت. و بر هر تقدیر آنچه موسی علیه السّلام گفت که این عمل از شیطان بود چند وجه بر توجیه آن می توان گفت:

اول آنکه: هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمان، امّا اولی آن بود که در آن وقت آن را واقع نسازد و صبر کند تا هنگامی که مأمور شود او به معارضه ایشان، پس این مبادرت نمودن مکروه و ترک اولی بود، لهذا گفت که: از عمل شیطان بود.

دوم آنکه: اشاره به عمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش، و مطلب عذر کشتن او بود.

سوم: اشاره به کشته شده خودش بود که او از عمل شیطان بود، یعنی از لشکرهای شیطان بود، و این اصطلاح در عرف عرب شایع است.

و امّا اعترافی که به ظلم بر خود فرمود به همان نحو است که در احوال حضرت آدم

علیه السّلام مذکور گردید که از برای اظهار شکستگی در درگاه حق تعالی بود بی آنکه گناهی نموده باشد، یا برای فعل مکروه و ترک اولی بود چنانچه گذشت، یا مراد آن بود که: پروردگارا! ستم بر خود کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون درآوردم، زیرا که اگر فرعون بداند مرا در عوض او خواهد کشت، فَاغْفِرْ لِی یعنی پس بپوشان بر من و چنان کن که فرعون نداند که من این کار کرده ام، فَغَفَرَ لَهُ یعنی پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون بر او دست نیافت.

و امّا آنچه فرعون گفت که: تو از کافران بودی، یعنی: کفران نعمت من کردی و حقّ تربیت مرا رعایت نکردی، پس موسی گفت که: من از ضالّان و گمراهان بودم، یعنی نمی دانستم که دفع کردن من آن قبطی را، به کشتن منتهی خواهد شد؛ یا گمراه بودم به کردن مکروه و ترک اولی؛ یا راه را گم کرده بودم و به آن شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمن از دست کافر.

و در حدیث معتبر منقول است که: مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیات، فرمود: موسی علیه السّلام داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر

غافل بودند در میان وقت نماز شام و خفتن، پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله می کردند که یکی شیعه او بود و دیگری دشمن او، پس یاری طلبید از او آنکه شیعه او بود برای دفع ضرر آنکه دشمن او بود، پس

حکم کرد موسی بر دشمن خود به حکم خدا و دستی بر او زد و او مرد، پس موسی علیه السّلام گفت که: این از عمل شیطان بود، یعنی مقاتله و جنگ این دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی، بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده و دشمنی را ظاهرکننده.

مأمون گفت: پس چه معنی دارد قول موسی علیه السّلام رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی «1»، فرمود: ظلم، وضع شی ء است در غیر موضعش، یعنی: نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم، پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که به من ظفر نیابند، پس حق تعالی او را مستور داشت، بدرستی که خدا پوشاننده و رحیم است.

پس حضرت موسی گفت: پروردگارا! به آنچه انعام کردی بر من از قوّت که به یک دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود، بلکه پیوسته به این قوّت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو راضی شوی، پس صبح کرد حضرت موسی در آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند، ناگاه دید مردی را که دیروز از او یاری طلبید امروز با دیگری از کافران جنگ می کند و از موسی علیه السّلام یاری می طلبد بر او، پس موسی علیه السّلام بر سبیل نصیحت به او گفت: بدرستی که تو گمراهی هستی هویدا کننده گمراهی خود را، دیروز با کسی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ می کنی! من تو را تأدیب خواهم کرد که دیگر چنین نکنی؛ چون خواست که او را

تأدیب کند گفت: ای موسی! می خواهی مرا بکشی چنانچه دیروز شخصی را کشتی، نمی خواهی مگر آنکه جباری بوده باشی در زمین، و نمی خواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان.

مأمون گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای ابو الحسن، پس چه معنی دارد قول موسی

که با فرعون گفت فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ «1»؟

امام رضا علیه السّلام فرمود که: فرعون گفت در وقتی که حضرت موسی به نزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید که وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ «2»، موسی علیه السّلام گفت فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ یعنی: کردم آن کار را- که کشتن آن مرد باشد- در وقتی که راه را گم کرده بودم و به شهری از شهرهای تو داخل شدم، پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم، پس بخشید مرا پروردگار من حکمی، و گردانید مرا از پیغمبران مرسل «3».

و در روایت دیگر منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که: بعزت خود سوگند می خورم ای موسی که اگر آن شخصی که کشتی یک چشم بهم زدن اقرار کرده بود برای من که من آفریننده و روزی دهنده اویم، هرآینه مزه عذاب خود را به تو می چشانیدم، و از برای آن عفو کردم از تو که او هرگز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم «4».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بقعه های زمین بر یکدیگر فخر کردند، پس زمین کعبه فخر کرد بر زمین کربلا، و حق تعالی به آن وحی فرستاد که: ساکت شو و فخر مکن بر

زمین کربلا که آن بقعه مبارکی است که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت «5».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن، فرات است؛ و بقعه مبارکه، کربلا است؛ و درخت نوربخش که او دید، نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود که در آن وادی بر او ظاهر گردید «6».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 608

مؤلف گوید: بعید نیست که حق تعالی موسی را به طیّ الارض در یک شب از حوالی شام به کربلا آورده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: چون موسی علیه السّلام مدت اجاره را تمام نمود و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد، راه را غلط کرد، پس آتشی از دور دید و از پی آتش رفت «1».

و به سند صحیح منقول است که بزنطی از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید: دختری که موسی علیه السّلام به نکاح خود درآورد همان دختر بود که از پی موسی علیه السّلام رفت و او را به نزد شعیب علیه السّلام آورد؟ گفت: بلی.

فرمود که: چون خواست موسی علیه السّلام از حضرت شعیب جدا شود و به مصر برگردد شعیب گفت که: داخل آن خانه شو و یکی از این عصاها را بگیر که با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع کنی؛ و به شعیب علیه السّلام رسیده بود خبر آن عصائی که موسی برداشت و کارهائی که از آن می آید.

چون موسی داخل خانه شد یکی از آن عصاها جست و به دست او آمد، چون به

نزد شعیب آورد آن عصا را شناخت و گفت: این را بگذار و دیگری را بردار.

چون موسی برگشت آن را گذاشت خواست دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت نموده به دست او آمد، چون به نزد شعیب آورد گفت: نگفتم دیگری را بردار؟ !

موسی گفت: سه مرتبه این را برگردانیدم باز همین عصا به دست من می آید.

شعیب گفت: همین را بردار که از برای تو مقدّر شده است.

بعد از آن هر سال یک مرتبه موسی به زیارت شعیب می آمد و شرایط خدمت او را بجا می آورد، چون شعیب طعام می خورد بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او ریزه می کرد «2».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 609

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که فرمود: عصای موسی از آدم بود و به شعیب رسیده بود، و از شعیب به موسی علیه السّلام رسیده، و الحال نزد ماست، در این نزدیکی او را دیده ام آن سبز است مانند آن روز که از درختش جدا کردند، و چون با آن سخن می گوئی حرف می زند و از برای قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مهیّا شده است، خواهد کرد به آن مثل آنچه موسی علیه السّلام به آن می کرد، و هرگاه خواهیم، به حرکت می آید و آنچه امر می کنیم، فرو می برد، چون امر کنند او را چیزی را فروبرد کام خود را می گشاید یک طرف را به زمین می گذارد و یک طرف را به سقف و دهانش به قدر چهل ذراع گشوده می شود، و به زبان خود می رباید آنچه نزد او حاضر است «1».

در حدیث دیگر فرمود: آن را حضرت

آدم از بهشت آورد به زمین و از درخت عوسج «2» بهشت بود.

و به روایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه داشت و شعیب علیه السّلام پیوسته آن را در فراش خود نگاه می داشت، و چون می خوابید در میان رختخواب خود پنهان می کرد، پس روزی موسی علیه السّلام آن را برداشت، شعیب فرمود: من تو را امین می دانستم چرا عصا را بی رخصت من برداشته ای؟

موسی گفت: اگر عصا از من نمی بود برنمی داشتم.

چون شعیب دانست که او به امر خدا برداشته است و پیغمبر است، عصا را به او واگذاشت «3».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عصای موسی علیه السّلام چوبی بود از درخت مورد «4» بهشت، جبرئیل آن را برای آن حضرت آورد در وقتی که

متوجه شهر مدین گردید «1».

مؤلف گوید: ممکن است آن حضرت دو عصا داشته باشد: یکی را جبرئیل به او داده باشد و دیگری را شعیب.

ثعلبی روایت کرده است که: عصای موسی علیه السّلام دو شعبه داشت و در پائین دو شعبه کجی داشت و در ته آن آهنی بود، چون موسی داخل بیابانی می شد و مهتابی نبود از دو شعبه آن نوری ساطع می شد که تا چشم کار می کرد روشن می کرد؛ و چون محتاج به آب می شد عصا را داخل چاه می کرد و آن کشیده می شد به قدر چاه و دلوی در سرش بهم می رسید آب بیرون می آورد؛ چون به طعام محتاج می شد عصا را بر زمین می زد پس از زمین بیرون می آمد به قدر آنچه آن روز بخورد؛ چون خواهش میوه می کرد آن را در

زمین فرومی برد در همان ساعت درختی می شد و از آن میوه حاصل می شد؛ چون می خواست با دشمن خود جنگ کند، بر دو شعبه آن دو مار عظیم ظاهر می شد که دفع دشمن از او می کردند؛ چون کوهی یا بیشه ای در سر راه او ظاهر می شد عصا را می زد و راه برای او گشوده می شد؛ چون می خواست از نهر بزرگی عبور کند عصا را می زد تا نهر از برای او شکافته می شد؛ و گاهی از یک شعبه اش آب و از شعبه دیگرش عسل می جوشید؛ چون از راه رفتن مانده می شد بر آن سوار می شد و او را برمی داشت و به هر جا که می خواست او را می برد و او را راهنمائی می کرد و با دشمنانش جنگ می کرد؛ و از آن بوی خوشی ساطع بود که محتاج به بوی خوش دیگری نبود؛ و چون آن را از برای اظهار معجزه می انداخت اژدهائی می شد که از آن بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی، و چهار پا بهم می رسید آن را، و به جای دو شعبه دهانی بزرگ برای او بهم می رسید و دوازده نیش و دندانها در دهانش ظاهر می شد، و صدای مهیب از دندانهایش ظاهر می شد، و از دهانش زبانه آتش بیرون می آمد و به جای آن کجی، بالی از برای آن بهم می رسید که هر مویش مانند نیازک و

شهاب می درخشید، و چشمهایش مانند برق می درخشید و از آن بادی می وزید مانند سموم که به هر چیز می وزید آن را می سوخت و چون به سنگی می رسید به بزرگی شتری فرومی برد، و سنگها در میان شکمش صدا می کردند، و درختهای عظیم را از ریشه

می کند و فرومی برد «1».

شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: فرعون در طلب موسی علیه السّلام شکم زنان حامله را می شکافت و فرزندان را بیرون می آورد و اطفال را می کشت، چون موسی علیه السّلام متولد شد در همان ساعت به سخن درآمد و به مادر خود گفت:

مرا در تابوتی گذار و آن را در دریا بینداز!

مادر موسی از آن حال غریب ترسید و گفت: ای فرزند! می ترسم غرق شوی.

گفت: مترس که خدا مرا زود به تو خواهد برگردانید.

مادر در این حال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی علیه السّلام گفت: مرا در تابوت گذار و در دریا انداز!

پس مادرش او را به دریا انداخت و در دریا مدتی ماند، چیزی نخورد و نیاشامید تا حق تعالی او را به ساحل انداخت و به مادرش رسانید.

روایت کرده اند که: هفتاد روز گذشت تا به مادرش رسید؛ به روایت دیگر هفت ماه گذشت «2». تا اینجا بود روایت شاذان.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی بیشتر از سه روز از مادرش غائب نبود «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون فرعون مطّلع شد که زوال ملک او به دست موسی علیه السّلام خواهد بود، امر کرد کاهنان را حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسب او از بنی اسرائیل است، پس پیوسته امر می کرد اصحابش را که شکمهای زنان حامله

بنی اسرائیل را بشکافند تا آنکه در طلب موسی بیش از بیست هزار فرزند از بنی اسرائیل کشت، و نتوانست موسی را کشت برای

آنکه حق تعالی او را حفظ کرد از شرّ او «1».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ فرمود: یعنی «یاد آورید ای بنی اسرائیل در وقتی را که نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون»، یعنی آنها که منسوب بودند به فرعون به خویشی او، و دین و مذهب او.

يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ یعنی: «عذاب می کردند شما را به بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار می کردند. فرمود: از عذاب شدید ایشان آن بود که فرعون تکلیف می کرد ایشان را که در بناها و عمارات او کار کنند و می ترسید که از عمل بگریزند، پس امر می کرد که زنجیرها در پای ایشان ببندند که نگریزند و با زنجیرها گل را از نردبانها بالا می بردند بر بامها، پس بسیار بود که یکی از آنها از نردبان به زیر می افتاد و می مرد یا مزمن «2» می شد، و هیچ پروا نداشتند! تا آنکه حق تعالی وحی نمود به موسی علیه السّلام که بگو به ایشان ابتدا به هیچ عملی نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او، تا سبک شود بر ایشان، پس این را می کردند و بر ایشان آسان و سبک می شد. و امر می کرد هر که صلوات را فراموش کند و از نردبان بیفتد و مزمن شود صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او بفرستد اگر تواند، و اگر نتواند دیگری صلوات را بر او بخواند که اگر چنین کنند در ساعت صحّت می یابند.

يُذَبِّحُونَ

أَبْناءَكُمْ فرمود: چون گفتند به فرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او جاری خواهد شد هلاک تو و زوال پادشاهی تو، پس امر کرد به ذبح پسران ایشان، پس یکی از ایشان رشوه می داد به قابله ها که نمّامی نکنند و حملش تمام شود، پس می انداخت فرزند خود را در صحرائی یا غاری یا گودالی و دو مرتبه

حیاه القلوب، ج 1، ص: 613

صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل محمد بر او می خواند، پس حق تعالی ملکی را برمی انگیخت که او را تربیت می کرد، و از یک انگشت طفل شیر جاری می شد که او می مکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای او می شد. تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل، و آنچه سالم ماندند بیشتر بودند از آنها که کشته شدند.

وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَكُمْ یعنی: «زنده می گذاشتند زنان شما را»، فرمود که: آنها را باقی می گذاشتند و به کنیزی برمی داشتند، پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی علیه السّلام که ایشان دختران و خواهران ما را به کنیزی می گیرند و بکارت آنها را می برند، پس حق تعالی وحی فرمود که: بگو به آن دختران که هرگاه چنین اراده ای نسبت به ایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیّبین او بفرستند؛ چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را. و هرگاه که چنین اراده ای می کردند، یا مشغول کار دیگر می شدند یا بیمار می شدند یا مرض مزمنی ایشان را عارض می شد و به الطاف الهی نتوانستند به حرمت هیچ یک از بنی اسرائیل دست دراز کنند، بلکه حق تعالی به برکت صلوات

بر محمد و آل او دفع این بلیّه از ایشان کرد.

وَ فِی ذلِکُمْ یعنی: «در این نجات دادن خدا شما را» بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ «1» یعنی: «بلائی بود بزرگ از جانب پروردگار شما».

پس خدا فرمود: ای بنی اسرائیل! یاد آورید و متذکّر شوید که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان شما بلا را دفع می کرد به سبب صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او بود، آیا نمی دانستید که هرگاه آن حضرت را مشاهده نمائید و به او ایمان آورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود «2»؟

و در نهج البلاغه منقول است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در بیان زهد فرمود که:

تأسّی به پیغمبر خود بکن. و بعد از آنکه قدری از زهد آن حضرت را بیان کرد فرمود: اگر

خواهی تأسّی کن به موسی کلیم اللّه علیه السّلام در وقتی که عرض کرد رَبِّ إِنِّی لِما أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ «1»، و اللّه که سؤال نکرد مگر نانی که بخورد، زیرا که گیاه زمین می خورد و سبزی گیاه از پوستهای شکمش ظاهر بود و دیده می شد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن گوشت او «2».

و در خطبه دیگر فرموده است: حق تعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی، و به او نمود از آیات خود امر عظیمی بی آنکه سخن گفتن او به عضوی یا به آلتی یا به زبانی یا به دهانی بوده باشد، بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی علیه السّلام شنید «3».

مؤلف گوید: حق تعالی خطاب فرمود به موسی در بقعه مبارکه که:

«بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد» «4»، و خلاف کرده اند مفسّران که چرا امر فرمود او را به کندن نعلین به چندین وجه:

اول آنکه: از پوست خر مرده بود، لهذا فرمود بکن، و این مضمون به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است «5».

دوم آنکه: از پوست گاو تذکیه کرده بود، و امر به کندن برای آن بود که پای مبارک آن حضرت به آن وادی مقدس برسد.

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: آن وادی را برای آن مقدس گفتند که ارواح در آنجا تقدیس کردند، و ملائکه را در آنجا برگزیدند، و خدا در آنجا با موسی سخن گفت «6».

سوم آنکه: چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردن است، امر فرمود پا را برهنه

کند، چنانچه در حرم و در روضات مقدّسات مستحب است که پا را برهنه کنند.

چهارم آنکه: چون موسی علیه السّلام نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود، خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را به طهارت آن وادی، و به آنکه در این وادی مطهر احتیاج نیست به پوشیدن کفش و نعلین.

پنجم آنکه: نعلین کنایه از دنیا و آخرت است، یعنی: چون به وادی قرب ما رسیده ای دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان.

ششم آنکه: نعلین کنایه از محبت اهل و مال است یا محبت اهل و فرزند، چون موسی آمده بود که آتش برای اهل خود ببرد و دلش

مشغول خیال آنها بود وحی رسید به او که:

خیال آنها را از دل بدر کن، و بغیر از یاد ما در خانه دل که حرم سرای محبت ماست و خلوتخانه ذکر ماست یاد دیگری را راه مده، و مؤید این است آنکه اگر کسی خواب ببیند که کفش او گم شده به حسب تعبیر دلالت می کند بر مردن زنش «1».

چنانچه در حدیث معتبر منقول است که: سعد بن عبد اللّه از حضرت صاحب الامر علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه در وقتی که آن حضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نشسته بود و عرض کرد: فقهای سنّی و شیعه می گویند از برای این خدا فرمود نعلین را بکند که از پوست میته بود.

آن حضرت در جواب فرمود: هر که این را گفت افترا بر موسی بسته است و آن حضرت را با مرتبه پیغمبری نسبت به جهالت داده است، زیرا که خالی از دو صورت نیست که یا نماز موسی در آن نعلین جائز بود یا جائز نبود، اگر جائز بود نماز او در آن نعلین پس پوشیدن در آن بقعه هم جائز بود هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد، و اگر نماز در آن نعلین جائز نبود پس قائل می شود گوینده این سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته است و نمی دانسته است که در چه چیز نماز جائز است و در چه چیز جائز نیست، و این

حیاه القلوب، ج 1، ص: 616

قول کفر است.

سعد گفت: پس بفرما یا مولای من تأویل این آیه را.

فرمود: چون موسی در وادی مقدس در آمد گفت: پروردگارا! من خالص

گردانیده ام محبت خود را از برای تو، و شسته ام دل خود را از لوث خواهش ماسوای تو، و هنوز محبت اهلش در دل او بود، پس حق تعالی فرمود: بکن نعلین خود را، یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست می گوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو به ما سوای من مشغول نیست «1».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل آن حضرت بود: یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجه خود را در درد زائیدن گذاشته بود و برای تحصیل کردن آتش آمده بود، و دیگری ترس از فرعون، یعنی چون در وادی ایمن حفظ مائی باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی «2».

پس ممکن است که آن روایت اولی که موافق روایات عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد.

و ثعلبی روایت کرده است که: در شبی که حق تعالی موسی علیه السّلام را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که به جای بند، خلالی بر آن زده بود، و جبّه و جامه های او از پشم بود، و حق تعالی با او سخن می گفت و می فرمود: ای موسی! برو با رسالت من و تو را می بینم و بر احوال تو مطّلع و قوّت و یاری من با توست، تو را می فرستم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت من، و ایمن گردیده است از عذاب من، و دنیا او را مغرور گردانیده است به مرتبه ای که انکار حقّ من و پروردگاری

من می کند، و گمان می کند که مرا نمی شناسد، بعزت و جلال خود سوگند می خورم که اگر نه آن بود که می خواهم حجت خود را بر خلق تمام کنم هرآینه غضب می کردم بر او غضب کردن

حیاه القلوب، ج 1، ص: 617

جباری که از برای غضب کردن او به غضب درمی آیند اهل آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان: اگر آسمان را رخصت می دادم بر او سنگ می بارید؛ و اگر زمین را رخصت می دادم او را فرومی برد؛ و اگر کوهها را رخصت می دادم او را خرد می کردند؛ و اگر دریاها را امر می کردم او را غرق می کردند؛ و لیکن چون در جنب عظمت من، او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد، و من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کننده غنی و فقیر، نیست غنی مگر کسی که من او را بی نیاز گردانم، و نیست فقیر مگر آنکه من او را فقیر گردانم، پس برسان رسالت مرا به او و بخوان او را به عبادت و یگانه پرستی من، و بترسان او را از عذاب و عقوبت من، و قیامت را به یاد او بیاور و بگو به او که: هیچ چیز تاب غضب من ندارد، و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد، و او را به کنیت بخوان برای تعظیم او، و نترسی از آنچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا، بدرستی که او در تحت قدرت من است، و ناصیه او به دست من است، و چشم بر هم نمی زند و سخن

نمی گوید و نفس نمی کشد مگر به علم و تقدیر من، و خبر ده او را که من به عفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن، و بگو که: اجابت کن پروردگار خود را که آمرزش او برای عاصیان گشاده است، و تو را در این مدت مهلت داد با آنکه دعوی پروردگاری می کردی و مردم را از پرستیدن او بازمی داشتی، و در این مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین برای تو رویانید و جامه عافیت بر تو پوشانید، و اگر می خواست تو را بزودی به عقوبت خود می گرفت و آنچه به تو عطا کرده است از تو سلب می کرد و لیکن او صاحب حلم عظیم است.

چون دل موسی مشغول فرزندش بود، خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزندش را به نزد او حاضر و موسی علیه السّلام او را گرفت و به سنگی او را ختنه کرد و در همان ساعت جراحتش بر طرف شد و ملک او را به جای خود برگردانید. و موسی به اهل خود برنگشت و اهلش در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل مدین بر ایشان گذشت و ایشان را به نزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد، بعد از آن شعیب ایشان را برای

موسی علیه السّلام فرستاد «1».

مؤلف گوید: از بعضی روایات معلوم می شود که حضرت موسی علیه السّلام بسوی اهل خود برگشت «2».

فصل سوم در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السّلام است بر فرعون و اصحاب او، و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصّن شده

بود از ترس حضرت موسی علیه السّلام، و در میان هر قلعه تا قلعه دیگر بیشه ها قرار داده بود، و در میان آن بیشه ها شیران درنده جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او، او را هلاک کنند.

چون حق تعالی موسی را به رسالت فرستاد، بسوی او آمد تا به دروازه اول رسید، چون عصا را به دروازه زد گشوده شد، و چون داخل دروازه شد و شیران را نظر بر او افتاد همه گریختند، و به هر دروازه ای که می رسید برای او گشوده می شد و شیران نزد او ذلیل می شدند و می گریختند، تا رسید به در قصر فرعون و نزد آن نشست، و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت.

چون یساول فرعون که رخصت برای مردم می طلبید بیرون آمد، موسی علیه السّلام به او فرمود: برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم، او ملتفت نشد، باز موسی علیه السّلام فرمود: رخصت برای من بطلب که رسول پروردگار عالمیانم بسوی فرعون، باز او ملتفت نشد. چون آن حضرت این را مکرر فرمود او گفت: پروردگار عالمیان دیگری را نیافت برای پیغمبری که تو را فرستاد؟!

حیاه القلوب، ج 1، ص: 620

پس آن حضرت در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون نظرش بر او افتاد و گفت: بیاورید او را.

چون داخل مجلس فرعون شد، او در قبه عالی نشسته بود که هشتاد ذرع ارتفاع آن بود، پس موسی علیه السّلام فرمود: من رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو.

فرعون گفت: علامتی و معجزه ای بیاور اگر

راست می گوئی.

پس موسی علیه السّلام عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت، ناگاه اژدهای عظیمی شد و دهان خود را گشود: یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی را به زیر قصر.

فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله می کشد و قصد فرعون کرد، فرعون از ترس، جامه های خود را ملوّث کرد و فریاد به استغاثه برآورد که: ای موسی! بگیر اژدها را، پس بیهوش شد! و هر که در مجلس او حاضر بود همه گریختند.

چون آن حضرت عصا را گرفت، فرعون به هوش بازآمد و اراده کرد تصدیق موسی علیه السّلام بکند و ایمان بیاورد به او، هامان وزیر او برخاست و گفت: در عین خدائی که مردم تو را می پرستند می خواهی تابع بنده ای بشوی؟!

و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند: این مرد ساحر است. و وعده کردند روز معلومی را، و ساحران را در آن روز جمع کردند که با موسی معارضه کنند. چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و به جادوی ایشان به حرکت درآمدند، موسی علیه السّلام عصای خود را انداخت، پس همه آنها را فروبرد، و ساحران هفتاد و دو مرد بودند از پیران ایشان، چون این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همه به سجده افتادند و به فرعون گفتند: کار موسی جادو نیست! اگر جادو بود می بایست ریسمانها و عصاهای ما باقی باشد.

پس موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد، چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل به دریا رفتند فرعون با لشکرش به کنار دریا رسیدند و همه بر

اسبان نر سوار بودند، و فرعون ترسید از داخل شدن به دریا، پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان آنها هم از عقب مادیان داخل دریا

شدند و غرق گردیدند. و حق تعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که او نمرده است و پنهان شده است از ایشان.

پس حق تعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل به مصر برگردند و خدا به میراث داد به بنی اسرائیل اموال و خانه های فرعونیان را که یکی از آنها چندین خانه از خانه های ایشان را متصرف می شد. پس امر کرد حق تعالی که ایشان به شام بروند، چون از آب گذشتند رسیدند به جماعتی که بر بتی جمع شده بودند و او را می پرستیدند! پس بنی اسرائیل به موسی گفتند: برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و می پرستند!

موسی گفت: شما گروهی هستید جاهل، آیا خدائی می خواهید بغیر از خداوند عالمیان «1»؟!

و به سند موثق از حضرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی موسی علیه السّلام را بسوی فرعون فرستاد، به در قصر فرعون آمد و رخصت طلبید، چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها به یک مرتبه گشوده شد، پس به مجلس فرعون درآمد و گفت: من رسول پروردگار عالمیانم، مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را به من دهی که با خود ببرم.

فرعون گفت: آیا ما تو را تربیت نکردیم در میان خود در وقتی که طفل بودی، و

کردی آن کار را که کردی، یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی، یعنی کفران نعمت من کردی؟

موسی علیه السّلام گفت: کردم و من از راه گم کردگان بودم، پس از شما گریختم چون ترسیدم، پس بخشید پروردگار من به من حکمت و علم، و گردانید مرا از پیغمبران، و آن نعمت که بر من می گذاری که مرا تربیت کردی به سبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را می کشتی، پس نعمت تو به سبب بلائی بود که خود باعث آن شده بودی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 622

فرعون گفت: پروردگار عالم چیست؟ و چه حقیقت دارد؟ و چگونه است؟- چون کنه حقیقت حق تعالی را نمی توان دانست و او را به آثار باید شناخت، و او را چگونگی و کیفیت نمی باشد و مطلب او بیان کیفیت بود-.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنها هست اگر صاحب یقین هستید.

فرعون از روی تعجب به اصحابش گفت: نمی شنوید؟ من از کیفیت می پرسم و او از خلق جواب می دهد!

موسی علیه السّلام گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما است.

فرعون گفت: اگر خدائی بغیر از من قائل می شوی، تو را به زندان می فرستم.

موسی علیه السّلام فرمود: اگر معجزه ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد؟

فرعون گفت: بیاور اگر راست می گوئی.

پس آن حضرت عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا، و هر که بر دور فرعون نشسته بود همه گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست

کرد و فریاد برآورد: ای موسی! تو را سوگند می دهم به حقّ شیری که نزد ما خورده ای که

این را از ما دفع کنی.

موسی عصا را گرفت، پس دست خود را در بغل کرد و بیرون آورد، از نور و روشنی آن دیده ها خیره شد.

چون فرعون از حیرت و دهشت بازآمد اراده کرد که به موسی ایمان آورد، هامان به او گفت: بعد از سالها که خدائی کرده ای و مردم تو را پرستیده اند می خواهی تابع بنده خود شوی؟!

پس فرعون گفت به امرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که: این مرد، ساحر دانائی است، می خواهد شما را از زمین مصر به جادوی خود بیرون کند، پس چه امر می کنید و چه مصلحت می دانید؟

گفتند: امر موسی و برادرش را به تأخیر انداز و بفرست به شهرهای مصر جماعتی را که

حاضر گردانند نزد تو هر جادوگر دانائی را- که فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مردم به سحر غالب شده بودند و فرعون به سحر دعوی خدائی می کرد-.

چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند، پس ساحران به فرعون گفتند: می دانی که در دنیا از ما داناتری نیست در علم سحر، اگر بر موسی غالب شویم برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود؟

گفت: اگر بر او غالب شوید بدرستی که از مقرّبان خواهید بود نزد من، و شما را شریک می گردانم در پادشاهی خود.

پس ساحران گفتند: اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند می دانیم که آنچه او آورده است از قبیل سحر نیست و از

راه حیله و مکر نیست، به او ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد.

فرعون گفت: اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما، و لیکن جمع کنید مکرها و حیله های خود را.

پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود در آن روز.

چون آفتاب بلند شد، فرعون جمیع ساحران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبّه ای از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملبّس به فولاد کرده بودند، و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن می تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود، پس فرعون و هامان آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی علیه السّلام و ساحران. و موسی علیه السّلام به جانب آسمان نظر می کرد و منتظر وحی پروردگار خود بود.

چون ساحران این حال موسی را مشاهده کردند به فرعون گفتند که: ما مردی می بینیم که متوجه به جانب آسمان است و سحر ما به آسمان نمی رسد، ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده ایم از برای تو و معجزه آسمانی را چاره نمی توانیم کرد.

پس ساحران به موسی گفتند که: یا تو می اندازی اول یا ما می اندازیم؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 624

موسی علیه السّلام گفت: بیندازید آنچه می اندازید.

پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند: بعزت فرعون ما غالب می شویم، پس آنها مانند مار و اژدها به حرکت درآمدند، مردم ترسیدند، پس موسی علیه السّلام در نفس خود خوفی یافت! ندا از

جانب ربّ اعلی به او رسید که: مترس تو بلندتری و غالب می شوی بر ایشان، و بینداز عصا را که در دست راست خود داری تا برباید و فروبرد آنچه ایشان ساخته اند، زیرا که ساخته ایشان جادوست و کار تو معجزه خداوند عالمیان است.

چون موسی علیه السّلام عصا را انداخت بر روی زمین، آب شد مانند قلعی و اژدهائی شد عظیم، و سر از زمین برداشت دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون، پس برگشت و جمیع عصاها و ریسمانهای ساحران را فروبرد.

مردم از دهشت او منهزم شدند، در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاک شدند، پس برگردید و رو به قصر فرعون آورد، فرعون و هامان از شدت و دهشت آن حال، جامه های خود را نجس کردند! موی سر و ریش ایشان سفید شد! و موسی علیه السّلام نیز با مردم منهزم شد، پس خدا به او ندا کرد که: بگیر عصا را و مترس که ما آن را به حالت اولش برمی گردانیم.

پس موسی علیه السّلام عبای خود را در دست خود پیچید، در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت، ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود.

چون ساحران این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همگی به سجده افتادند و گفتند:

ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان، پروردگار موسی و هارون. پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت: آیا ایمان آوردید به او پیش از آنکه من شما را رخصت دهم، بدرستی که موسی بزرگ شماست که جادو را به

یاد شما داده است، پس بزودی خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد، البته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را در درختان خرما به دار خواهم کشید.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 625

گفتند: هیچ ضرر به ما نمی رسد از کرده های تو، بدرستی که بسوی پروردگار خود برمی گردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را، به سبب آنکه اول گروهی بودیم که به پیغمبر او ایمان آوردیم.

پس فرعون حبس کرد هر که را ایمان به حضرت موسی آورده بود در زندان، تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را مسلط گردانید، و فرعون ایشان را از زندان رها کرد.

پس خدا وحی نمود به حضرت موسی که: در شب بندگان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد.

موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را برداشت به کنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد، چون فرعون خبر شد، لشکر خود را جمع کرد، ششصد هزار کس را مقدّمه لشکر خود گردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد، چنانچه حق تعالی فرموده است که:

«بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمه ها و گنجها و منزلهای نیکو، و آنها را میراث دادیم به بنی اسرائیل» «1».

پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب، چون موسی علیه السّلام به کنار دریا رسید و فرعون به نزدیک ایشان رسید، اصحاب موسی علیه السّلام گفتند که: اینها به ما می رسند.

حضرت موسی فرمود: ایشان بر ما دست نمی یابند، پروردگار من با من

است، ما را نجات می دهد از شرّ ایشان. پس موسی علیه السّلام به دریا خطاب کرد که: شکافته شو! دریا به سخن آمد و گفت: تکبر می کنی ای موسی؟! مرا حکم می کنی که برای شما شکافته شوم، و من هرگز معصیت خدا نکرده ام یک چشم زدن، در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند.

موسی علیه السّلام گفت: حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و می دانی که آدم از بهشت به نافرمانی بیرون آمد، و شیطان به معصیت خدا ملعون شد.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 626

دریا گفت: عظیم است پروردگار من، و امر او مطاع است، و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند، اگر بفرماید، اطاعت او می کنم.

پس یوشع بن نون به نزد حضرت موسی آمد و گفت: ای پیغمبر خدا! حق تعالی تو را به چه چیز امر کرده است؟

موسی علیه السّلام گفت: مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم.

یوشع به قوّت یقین اسب خود را بر روی آب راند، از آب گذشت و سم اسبش تر نشد!

چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی آب بروند، خدا وحی کرد به موسی علیه السّلام که:

عصای خود را بزن به دریا، چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در میان دریا بهم رسید، و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم، و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشکید. و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و هر سبطی در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب دریا در بالای سر ایشان ایستاده بود مانند کوهها، پس به جزع آمدند آن سبطی

که با موسی علیه السّلام بودند و گفتند: ای موسی! برادران ما، یعنی سبطهای دیگر، چه شدند؟

موسی علیه السّلام گفت: ایشان نیز مثل شما در دریا سیر می کنند.

پس تصدیق نکردند موسی علیه السّلام را، تا آنکه خدا امر کرد دریا را که مشبّک شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر را می دیدند و با یکدیگر سخن می گفتند!

چون فرعون با لشکرش به کنار دریا رسیدند، فرعون آن معجزه عظیم را مشاهده کرد رو به اصحاب خود کرد و گفت: من این دریا را برای شما شکافته ام که شما عبور کنید، و هیچ کس جرأت نمی کرد که داخل دریا شود، و اسبان ایشان نیز از هول آب رم می کردند.

چون فرعون اسب خود را به کنار دریا راند، منجّم او به نزد او آمد و گفت: داخل دریا مشو.

او قبول نکرد و اسب خود را زد که داخل دریا کند، اسب امتناع کرد، و آنها همه بر اسبان نر سوار بودند، و جبرئیل علیه السّلام بر مادیانی سوار بود، آمد در پیش اسب فرعون روانه شد داخل دریا شد، اسب فرعون نیز به هوای مادیان داخل دریا شد و اصحابش همه از

عقب او داخل شدند.

چون آخر اصحاب موسی علیه السّلام از دریا بیرون رفتند، اول اصحاب فرعون داخل دریا شدند، چون همه اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حق تعالی باد را امر کرد که دریا را برهم زد و کوههای آب به یک دفعه بر ایشان فروریخت. پس فرعون در آن وقت گفت:

ایمان آوردم که خدائی نیست بجز خدائی که ایمان آورده اند به او بنی اسرائیل و من از مسلمانانم.

پس جبرئیل کفی

از لجن گرفت و در دهان او زد و گفت: آیا الحال که عذاب خدا بر تو نازل شد ایمان آوردی و پیشتر از افساد کنندگان در زمین بودی «1»؟!

مؤلف گوید: در سبب ترسیدن موسی علیه السّلام از جادوی ساحران خلاف است: بعضی گفته اند که آن حضرت از آن ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی می کند نیز مثل کرده آنها است، و بر این مضمون روایتی از حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه منقول است «2»؛ و بعضی گفته اند که خوف آن حضرت به مقتضای بشریت بود و آن منافات با یقین و با مرتبه پیغمبری ندارد؛ و بعضی گفته اند که چون دیر مأمور شد به انداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنها محق بوده اند «3». و وجه اول ظاهرتر است.

بدان که خلاف است که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه؟

مشهور آن است که ایشان را بردار کشید، دستها و پاهای ایشان را برید، ایشان در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند «4». و بعضی گفته اند که ایشان را حبس کرد، در آخر که عذابها بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کردند «5».

حق تعالی مکالمه ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند: «چه طعن می کنی بر ما بغیر از آنکه چون آیات پروردگار خود را دیدیم به او ایمان آوردیم؛ پروردگارا! فروریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان

از دنیا ببر» «1». در جای دیگر فرموده است که: «فرعون به ایشان گفت که: موسی بزرگ شماست که جادو را به یاد شما داده است، دست و پای شما را خواهم برید، بر درختان خرما شما را به دار خواهم کشید، خواهید دانست که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای موسی، پس ایشان گفتند که:

اختیار نمی کنیم تو را بر آنچه بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره، و بر آن خداوندی که ما را آفریده است، پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندگانی دنیا است، بدرستی که ما ایمان آوردیم به پروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه کردی از جادو، و خدا برای ما بهتر و باقی تر است از تو» «2».

علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که ترجمه اش این است:

«گفت فرعون که: ای گروه اشراف قوم! من نمی دانم از برای شما خدائی بغیر از خود، پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر گل، و آجر بعمل بیاور، پس بساز از برای من قصر عالی شاید مطّلع شوم بسوی خدای موسی، و من گمان دارم که او از دروغگویان است» «3» گفته است که: پس هامان بنا کرد از برای او قصری، و به مرتبه ای رفیع گردانید که کسی از بسیاری وزیدن باد بر روی آن نمی توانست ایستاد. به فرعون گفت که: زیاده از این نمی توانم ساخت و بلند کرد. پس حق تعالی بادی فرستاد و همه را خراب کرد، پس فرعون امر کرد که تابوتی ساختند چهار جوجه کرکس را گرفت

و تربیت کرد، چون بزرگ شدند در هر جانب تابوت چوبی نصب کرد، بر سر هر چوبی گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکسی را به پای یکی از آن چوبها بستند، فرعون و هامان در میان آن تابوت نشستند، پس آن کرکسها به هوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند

شدند و در تمام آن روز پرواز کردند. پس فرعون به هامان گفت: نظر کن بسوی آسمان و ببین که به آسمان رسیده ایم. هامان نظر کرد و گفت که: آسمان را در دوری چنان می بینم که در زمین می دیدم. گفت: نظر کن بسوی زمین، چون نظر کرد گفت: زمین را نمی بینم.

باز آن قدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد، چون نظر به آسمان کردند به همان دوری دیدند که پیشتر می دیدند، چون شب ایشان را فراگرفت هامان نظر بسوی آسمان کرد، فرعون پرسید که: آیا به آسمان رسیدیم؟ گفت: ستاره ها را چنان می بینم که در زمین می دیدم و از زمین بغیر از ظلمت چیزی نمی بینم، پس بادها در هوا به حرکت آمد، تابوت را برگردانید و پائین آمد تا به زمین رسید، فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیش شد «1».

و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رحمه اللّه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند و از سایر مفسّران خاصه و عامه نیز منقول است که: چون معجزه عصا ظاهر شد، ساحران به موسی علیه السّلام ایمان آوردند و فرعون مغلوب شد، باز ایمان نیاورد با

قوم خود و بر کفر باقی ماند «2».

از ابن عباس روایت کرده اند که: در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل به حضرت موسی ایمان آوردند و متابعت او کردند «3»، پس هامان به فرعون گفت که: مردم ایمان آوردند به موسی، تفحّص کن و هر که را بیابی که در دین او داخل شده است محبوس گردان. چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردید و به قحط و کمی میوه ها ایشان را مبتلا ساخت «4».

به روایت قطب راوندی: چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی علیه السّلام در مقام کید و ضرر درآیند، اول کیدی که کرد آن بود که امر نمود قصر رفیعی بنا کنند که به عوام چنین

حیاه القلوب، ج 1، ص: 630

بنماید که من به آسمان بالا می خواهم بروم با خدای آسمان جنگ کنم!

پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنّا جمع کرد بغیر از آنها که آجر می پختند و چوب می تراشیدند و درها می ساختند و میخها بعمل می آوردند، تا آنکه بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آن وقت بنائی به آن رفعت ساخته نشده بود، و پی پی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند، پس حق تعالی کوه را به زلزله درآورد که آن عمارت را بر سر بنّایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند.

پس فرعون به حضرت موسی گفت: تو می گوئی پروردگار تو عادل است و ظلم نمی کند، از عدالت او بود که این قدر مردم را هلاک کرد؟! پس از ما دور شو با لشکر

خود و رسالت پروردگار خود را به ایشان برسان.

حق تعالی وحی فرمود به حضرت موسی که: از او دور شو و او را به حال خود بگذار که می خواهد لشکر از برای خود جمع کند و با تو جنگ کند، و میان خود و میان او مدتی مقرر ساز و لشکر خود را با خود ببر که به امان تو ایمن باشند و بناها بسازید و خانه های خود را بر روی یکدیگر بسازید یا موافق قبله بسازید- و در روایت معتبر وارد شده است که: یعنی در خانه های خود نماز بکنید «1»- پس موسی میان خود و فرعون چهل روز وعده قرار داد.

حق تعالی به موسی علیه السّلام وحی فرمود که: از برای تو لشکر جمع می کند، تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد.

پس موسی علیه السّلام از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا به همان طریق اژدهائی عظیم بود از پی او می رفت و فریاد می کرد: برگرد، او برمی گشت و مردم نظر می کردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از آن می گریختند تا آنکه به لشکرگاه خود داخل شد، پس عصا را گرفت به صورت اول برگشت، قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد. چون مدت مهلت میان موسی و فرعون منقضی شد حق تعالی وحی فرمود به موسی که: عصا را بر

دریای نیل بزن، چون عصا را زد جمیع آن دریا خون رنگین شد «1».

به روایت علی بن ابراهیم چنین وارد شده است که: اشراف قوم فرعون به او گفتند در وقتی که بنی اسرائیل به موسی علیه السّلام ایمان آوردند

که: آیا می گذاری که موسی و قومش را فساد کنند در زمین و ترک کنند تو را و خدایان تو را؟- فرمود که: اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعوی خدائی کرد-.

فرعون گفت: بزودی خواهیم کشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان ایشان را و ما بر ایشان مسلّطیم.

چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن به موسی علیه السّلام، بنی اسرائیل گفتند به آن حضرت که: آزار به ما می رسید پیش از آمدن تو به کشتن فرزندان ما، بعد از آنکه آمدی به نزد ما نیز آزار به ما می رسد و ما را حبس می کنند.

موسی علیه السّلام فرمود: نزدیک است که پروردگار شما دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند، پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد.

پس حق تعالی قوم فرعون را به قحط و انواع بلاها مبتلا گردانید، هرگاه نعمتی ایشان را رو می داد می گفتند: این به برکت ماست؛ هرگاه بلائی بر ایشان نازل می شد می گفتند:

این از شومی موسی و قوم او است. چون به قحط و کمی میوه ها و انواع بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل برنداشتند.

موسی علیه السّلام به نزد فرعون آمد و گفت: دست از بنی اسرائیل بردار. چون قبول نکرد، موسی علیه السّلام بر ایشان نفرین کرد، حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد که جمیع خانه ها و منازل قبطیان را خراب کرد که همه به صحراها رفتند و خیمه زدند و خانه های قبطیان پر از آب شد، یک قطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت

به زراعت نداشتند.

پس به حضرت موسی علیه السّلام گفتند که: دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما

دفع کن تا ما به تو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم. چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد، ایمان نیاوردند.

و هامان به فرعون گفت: اگر دست از بنی اسرائیل برداری، موسی بر تو غالب می شود و پادشاهی تو را زایل می کند، پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد. حق تعالی در این سال به ایشان گیاه فراوان و حاصل و میوه بی پایان عطا کرد، ایشان گفتند که: این طوفان نعمتی بود از برای ما، و سبب زیادی طغیان ایشان گردید، پس در سال دیگر به روایت علی بن ابراهیم- در ماه دیگر به روایت دیگران «1»- حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که اشاره کرد به عصای خود به جانب مشرق و مغرب، پس ملخ از هر دو جانب رو کرد به ایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوه ها و درختان ایشان را خوردند، بعد از آن جامه ها، رختها و درها و پنجره ها و چوبها و میخهای آهنی را همه خوردند، و در بدن ایشان درآمدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند و به خانه بنی اسرائیل داخل نشدند و ضرری به اموال ایشان نرسانیدند، پس قوم فرعون به نزد او به فریاد آمدند، او فرستاد به نزد موسی علیه السّلام که این بلاها را از ما دور گردان تا به تو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم.

پس موسی علیه السّلام به صحرا بیرون رفت

و به عصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب، در ساعت آن ملخها از همان راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند، باز هامان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند.

پس در سال سوم به روایت علی بن ابراهیم- و در ماه سوم به روایت دیگران- قمل را بر ایشان مسلط کرد. بعضی می گویند که شپش بود و بعضی گفته اند که ملخ کوچک بود که بال نداشت و بر زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند «2».

و در بعضی روایات چنان است که: حق تعالی امر کرد حضرت موسی علیه السّلام را که بر تل

سفیدی بالا رفت و در شهری از شهرهای مصر که آن را عین الشمس می گفتند و عصای خود را بر زمین زد و به امر خدا از زمین آن قدر شپش بیرون آمد که تمام جامه ها و ظرفهای ایشان را مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که می خوردند مخلوط بود به آن، و بدنهای ایشان را مجروح کرد «1». و به روایت دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم می رسد و آنها را فاسد می کرد، پس اگر کسی ده جریب گندم به آسیا می برد سه قفیز برنمی گردانید، و به هر تقدیر بلائی بر ایشان صعب تر از این نبود، و موهای ریش و سر و ابرو و مژه های ایشان را همه خوردند و بدنهای ایشان مانند آبله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و به بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید «2».

پس قبطیان به نزد فرعون به فریاد آمدند،

باز فرعون به خدمت حضرت موسی علیه السّلام استدعا نمود که اگر این بلا از ما بر طرف شود، بنی اسرائیل را رها می کنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا از ایشان بر طرف شد بعد از آنکه یک هفته ملازم ایشان بود. و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند.

پس در سال چهارم موسی علیه السّلام به کنار نیل آمد به امر خدا و به عصای خود اشاره کرد بسوی نیل، ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانه های قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل می شدند و خانه های ایشان مملو شد از وزغ، به مرتبه ای که هر جامه ای را که می گشودند و سر هر ظرفی را که برمی داشتند پر بود از آن، و در دیگهای ایشان داخل می شدند و طعامشان را فاسد می کردند، و هر کس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود، و چون اراده سخن می کرد وزغ داخل دهانش می شد و اگر اراده طعام خوردن می کرد پیش از لقمه داخل دهانش می شدند، پس گریستند و به شکایت آمدند و از حضرت موسی استدعای دعا از برای کشف این بلا کردند، و عهدها و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد، به موسی علیه السّلام ایمان بیاورند و دست از

بنی اسرائیل بردارند. پس بعد از هفت روز که به این بلا مبتلا بودند، موسی علیه السّلام به کنار نیل رفت و به عصای خود اشاره کرد تا به یک دفعه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند، و باز از غایت شقاوت به عهد خود وفا نکردند.

پس

در سال پنجم- یا ماه پنجم- موسی علیه السّلام به کنار نیل آمد و به امر الهی عصای خود را بر آب زد، پس در همان ساعت تمام آب دریاها و نهرها برای قبطیان خون رنگین گردید که ایشان خون می دیدند و بنی اسرائیل آب صاف می دیدند! و چون بنی اسرائیل می آشامیدند آب بود، و چون قبطیان می آشامیدند خون بود، پس قبطیان استغاثه می کردند به بنی اسرائیل که آب را از دهان خود به دهان ما بریزند، چون چنین می کردند، تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود، و چون در دهان قبطیان داخل می شد خون می شد! و فرعون از عطش به مرتبه ای مضطر شد که برگ سبز درختان را به عوض آب می مکید، چون آب آن برگها در دهانش جمع می شد، خون می شد!- و به روایت قطب راوندی آب شور می شد «1»- پس هفت روز بر این حال ماندند- و به روایت راوندی چهل روز بر این منوال ماندند «2»- که مأکول و مشروب ایشان همگی خون بود. و چون به حضرت موسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید «3».

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: پس حق تعالی رجز را بر ایشان فرستاد، یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان به سبب آن هلاک شدند و به جزع آمدند و گفتند: ای موسی! دعا کن برای ما پروردگار خود را به آنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند می خوریم که اگر دور کنی رجز را از ما البته ایمان به تو بیاوریم و

بنی اسرائیل را با تو بفرستیم. پس حضرت موسی دعا کرد تا آنکه حق تعالی آن برف را از ایشان بر طرف کرد «4».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 635

و به روایت راوندی چون ایشان متمادی در طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت: پروردگارا! بدرستی که تو داده ای به فرعون و اشراف قوم او زینتی و مالی چند در زندگانی دنیا که به آن سبب مردم را گمراه می کنند، خداوندا! طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را. پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید حتی گندم و جو و جمیع حبوب و جامه ها و اسلحه و هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمی توانستند شد.

چون از این آیت نیز متنبّه نشدند، خدا وحی نمود به حضرت موسی که: من بر دختران باکره آل فرعون امشب طاعونی می فرستم، هر ماده که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد.

چون موسی علیه السّلام این بشارت را به قوم خود گفت، جاسوسان فرعون این خبر را به او رسانیدند، پس فرعون گفت که: دختران بنی اسرائیل را بیاورید و هر یک از ایشان را با یکی از دختران خود مقیّد سازید که چون شب مرگ درآید دختران بنی اسرائیل را از دختران شما نشناسند، به این سبب دختران شما نجات یابند (و الحق تا عقل کسی در این مرتبه از حماقت نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوی خدائی نمی کند).

چون شب درآمد حق تعالی طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه هلاک شدند، پس چون صبح شد

دختران آل فرعون همه مردار گندیده شده بودند و دختران بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند، و هشتاد هزار کس ایشان بغیر از چهارپایان در آن شب مردند.

فرعون و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیور آن قدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا نمی توانست کرد، پس حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی که: من می خواهم اموال آل فرعون را به بنی اسرائیل به میراث بدهم، بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را به عاریه بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد، چون اموال ایشان را همه به عاریه گرفتند حق تعالی وحی

نمود که حضرت موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد «1».

و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که بنی اسرائیل به موسی علیه السّلام استغاثه کردند که: دعا کن که خدا ما را از بلیه فرعون نجاتی کرامت فرماید، پس حق تعالی وحی فرمود که: ای موسی! شب ایشان را از مصر بیرون بر.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! دریا در پیش روی ایشان است، چگونه از دریا عبور کنند؟!

حق تعالی فرمود: من امر می کنم دریا را که مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود.

پس موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را برداشت در شب روانه ساحل دریا شد، چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان، لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود، چون به کنار دریا رسیدند، حضرت موسی به دریا خطاب کرد که: شکافته

شو برای من.

گفت: بی امر الهی شکافته نمی شوم.

در این حال طلیعه لشکر فرعون پیدا شدند، بنی اسرائیل به حضرت موسی گفتند: ما را فریب دادی و هلاک کردی، اگر می گذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم.

حضرت موسی فرمود: نه چنین است، بدرستی که پروردگار من با من است و مرا هدایت می نماید به راه نجات. و بر موسی علیه السّلام سفاهت قومش دشوار آمد. و می گفتند: ای موسی! تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته می شود، اینک فرعون و لشکرش به ما می رسند و به ما نزدیک شدند، پس حضرت موسی علیه السّلام دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که: عصا را بزن بر دریا، چون عصا را زد دریا شکافته شد، موسی علیه السّلام و قوم او داخل دریا شدند.

در این حال آل فرعون به کنار دریا رسیدند، چون دریا را بر آن حال مشاهده کردند به فرعون گفتند: آیا تعجب نمی کنی از این حال که مشاهده می نمائی؟!

حیاه القلوب، ج 1، ص: 637

گفت: من چنین کرده ام و به فرموده من دریا شکافته شده است! داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید.

چون فرعون و هر که با او بود همه داخل شدند و به میان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود به دریا که ایشان را فراگرفت و همگی غرق شدند، چون فرعون را غرق دریافت گفت: ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند و من از مسلمانانم.

پس حق تعالی فرمود: آیا الحال ایمان می آوری و پیشتر عاصی بودی و از افساد کنندگان در

روی زمین بودی؟! پس امروز بدن تو را نجات می دهیم.

فرمود: قوم فرعون همه در دریا فرورفتند و احدی از ایشان دیده نشد و فرورفتند از دریا بسوی جهنم. امّا فرعون پس خدا او را به تنهائی به ساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد برای آنها که بعد از او ماندند و کسی شک نکند در هلاک شدن او؛ و چون او را پروردگار خود می دانستند، حق تعالی جیفه مردار او را در ساحل به ایشان نمود که عبرتی و موعظه ای باشد برای مردم «1».

مروی است که: چون حضرت موسی علیه السّلام خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد، ایشان باور نکردند و گفتند: خلقت او خلقتی نبود که بمیرد. پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را به ساحل دریا انداخت تا ایشان او را مرده دیدند «2».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: جبرئیل هرگز نیامد به نزد حضرت رسول علیه السّلام مگر غمگین و محزون، پیوسته چنین بود از روزی که خدا فرعون را غرق کرده بود، پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاورد در بیان قصه فرعون آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ «3»، پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او پرسید که: ای جبرئیل! هرگاه که بر من نازل

می شدی من اثر اندوه در تو مشاهده می کردم، امروز تو را

شاد و مسرور دیدم؟

گفت: بلی ای محمد! چون حق تعالی فرعون را غرق کرد او اظهار ایمان کرد، من از لجن دریا کفی گرفتم در دهان او گذاشتم و گفتم آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ، چون این را بدون فرموده خدا کرده بودم خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذّب گرداند بر آنچه نسبت به او کردم، چون در این وقت خدا مرا امر کرد بسوی تو بیاورم آنچه من به فرعون گفته بودم، ایمن گردیدم و دانستم که خدا به گفته و کرده من راضی بوده است «1».

از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روانه شد، در مقدّمه لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس، و چون به کنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا نشد، پس جبرئیل بر مادیانی سوار شد در پیش روی فرعون روانه و داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب مادیان داخل شد و همه از عقب او رفتند «2».

به سندهای موثق و صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وعده فرموده بود موسی علیه السّلام را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند، امر فرموده بود موسی را که جسد مبارک یوسف علیه السّلام را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد، پس طلوع ماه از وقت خود به تأخیر افتاد، موسی علیه السّلام دانست برای آن است که جسد یوسف علیه السّلام را بیرون نیاورده اند، پس پرسید:

کی می داند که یوسف در کجا مدفون است؟

گفتند: زن پیری هست که می داند.

چون او را حاضر کردند، زن بسیار پیر کور زمین گیری بود، حضرت موسی از او پرسید که: تو می دانی موضع قبر حضرت یوسف را؟

گفت: بلی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 639

فرمود: پس ما را خبر ده به آن.

گفت: خبر نمی دهم مگر آنکه چهار چیز به من بدهی: پاهای مرا روان گردانی، جوانی مرا به من برگردانی، دیده مرا بینا گردانی، و مرا با خود در بهشت جا دهی- به روایت دیگر مرا در درجه خود در بهشت جا دهی «1»-.

پس سؤالهای او بر آن حضرت دشوار آمد، حق تعالی به او وحی فرمود: ای موسی! عطا کن به او آنچه سؤال کرد، آنچه می دهی من عطا می کنم. پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد، موسی علیه السّلام را بر موضع قبر یوسف علیه السّلام در کنار نیل دلالت کرد، و جسد مبارک آن حضرت در صندوق مرمری بود، چون بیرون آورد ماه طالع شد، پس برداشت جسد یوسف علیه السّلام را و به شام برد در آنجا دفن کرد، به این سبب اهل کتاب مرده های خود را به شام نقل می کنند «2».

به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون آن زن را موسی علیه السّلام طلبید گفت: مرا دلالت کن بر قبر یوسف و از برای توست بهشت.

او گفت: نه و اللّه! نمی گویم تا مرا حاکم گردانی که هرچه بگویم به من بدهی.

موسی علیه السّلام گفت: بهشت از برای توست.

گفت: نه و اللّه نمی گویم تا مرا حاکم گردانی.

پس خدا وحی نمود به موسی که: چرا بر تو عظیم است

که او را حاکم گردانی؟

پس موسی علیه السّلام به آن زن گفت که: از برای توست آنچه حکم می کنی.

گفت: حکم می کنم که با تو باشم در بهشت در درجه ای که تو در آن درجه خواهی بود «3».

در حدیث دیگر منقول است که: از جمله حیل فرعون برای دفع حضرت موسی و قوم او آن بود که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان داخل کند به این حیله ها ایشان را هلاک

حیاه القلوب، ج 1، ص: 640

گرداند! پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را به ضیافت طلبید و طعام بسیاری از برای ایشان مهیّا کرد و خوانها برای ایشان گسترد، و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند، پس حق تعالی دوائی به حضرت موسی وحی کرد که به ایشان بخوراند که زهر فرعون در ایشان تأثیر نکند.

پس موسی علیه السّلام با ششصد هزار نفر از بنی اسرائیل به محل ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی علیه السّلام زنان و اطفال را برگردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست دراز نکنند، و از آن دوا به همه ایشان خورانید، به هر یک آن قدر داد که به قدر سر سوزن توان برداشت، پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و سایر نیکان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود، و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود.

چون ایشان را حاضر گردانید گفت: من سوگند خورده ام که بغیر از

من و اکابر و امرای خود دیگری را نگذارم که شما را خدمت کند؛ خود متوجه خدمت شد و در هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان داخل می کرد، و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی علیه السّلام گفت: ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود نیاورده ایم.

فرعون گفت: ما برای ایشان بار دیگر طعام می کشیم.

چون آنها از طعام سیر شدند، موسی علیه السّلام با قوم خود به لشکرگاه خود برگشت.

و فرعون برای لشکر خود طعامی بی زهر مهیا کرده بود، پس هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد، به این سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و حیوانات، و از قوم موسی یک کس هلاک نشد. و این واقعه غریب سبب مزید تعجب فرعون و اصحاب او گردید، باز ایمان نیاوردند «1».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 641

به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شش جانورند که از رحم مادر بیرون نیامده اند: آدم، و حوّا، و گوسفند ابراهیم، و عصای موسی، و ناقه صالح، و خفّاشی که عیسی ساخت و به قدرت خدا زنده شد.

فرمود: اول درختی که در زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای حضرت موسی از آن درخت بود «1».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: گروهی از آنها که به موسی علیه السّلام ایمان آورده بودند ملحق شدند به لشکر فرعون و گفتند: از دنیای فرعون بهره مند می شویم تا وقتی که علامت غلبه موسی ظاهر شود به او ملحق می شویم.

چون موسی علیه السّلام

و قوم او از فرعون گریختند، آن جماعت بر اسبان خود سوار شدند و تاختند که خود را به لشکر موسی علیه السّلام برسانند و با ایشان باشند، پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسبان ایشان زد و برگردانید ایشان را به لشکر فرعون تا آنکه با لشکر فرعون غرق شدند «2».

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: شخصی از اصحاب موسی علیه السّلام پدرش از اصحاب فرعون بود، چون لشکر فرعون به موسی علیه السّلام رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کند و به موسی علیه السّلام ملحق گرداند، پس با پدرش سخن می گفت و او را موعظه می کرد تا داخل دریا شدند، هر دو غرق شدند؛ چون این خبر به موسی علیه السّلام رسید فرمود که: او در رحمت خداست و لیکن عذاب الهی که نازل می شود از آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمی شود و ایشان را هم فرو می گیرد «3».

احادیث سابقا مذکور شد که فرعون از آن هفت نفر است که در قیامت عذابشان از همه کس سخت تر است «4».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه، چهل سال: در اول که گفت: شما را خدائی بجز من نیست، و در دوم گفت: منم پروردگار بلندتر شما. پس او را به هر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد. و میان وقتی که موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی نمود به ایشان که مستجاب شد دعای شما، و وقتی

که اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد، چهل سال گذشت «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که: پروردگارا! فرعون را مهلت می دهی و می گذاری و او دعوی خدائی می کند می گوید أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى ؟! حق تعالی فرمود که: این را بنده ای مثل تو می گوید که ترسد چیزی از او فوت شود بعد از آن بعمل نتواند آورد «2».

از حضرت رضا علیه السّلام منقول است که در مذمّت شهر مصر فرمود که: خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر ایشان را داخل مصر کرد، و از ایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد «3».

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: چون موسی علیه السّلام به مجلس فرعون داخل شد این دعا را خواند: «اللّهمّ انّی ادرأ بک فی نحره و استجیر بک من شرّه و استعین بک»، پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی، به ترس مبدّل گردانید «4».

و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: در وقتی که فرعون می گفت: بگذارید مرا که بکشم موسی را، کی مانع بود از کشتن موسی؟

فرمود: حلال زاده بودن او مانع بود، زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمی کشد مگر

کسی که فرزند زنا باشد «1».

در حدیث دیگر فرمود که: چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند، حضّار مجلس او همه حلال زاده بودند، و در میان ایشان ولد الزنائی نبود، و اگر در میان ایشان فرزند زنا می بود امر می کرد به کشتن

موسی علیه السّلام، پس از این جهت بود وقتی که در باب حضرت موسی با ایشان مشورت کرد هیچ یک نگفتند که او را بکش، بلکه امر کردند او را به تأنّی و تفکّر و تدبیرات دیگر.

پس حضرت فرمود: ما نیز چنینیم، هر که قصد کشتن ما می کند او ولد زنا است «2».

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: فرعون را برای آن «ذی الاوتاد» فرموده است خدا، زیرا که چون کسی را می خواست عذاب کند امر می کرد که او را بر رو می خوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته، و چهار دست و پای او را به چهار میخ، یا بر تخته یا بر زمین می دوختند، و بر آن حال او را می گذاشت تا می مرد، پس به این سبب او را «ذی الاوتاد» گفتند، یعنی صاحب میخها «3».

چند حدیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است: «ما عطا کردیم به موسی نه آیت هویدا» «4». فرمودند: آن آیتها عصا بود، و ید بیضا، و ملخ، و قمّل، و وزغ، و خون، و طوفان، و شکافتن دریا، و سنگی که از آن دوازده چشمه آب می جوشید «5».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم علیه السّلام که برای تو از ساره اسحاق متولد خواهد شد و ساره گفت: آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیرزالم و شوهرم مرد پیر است؟! پس حق تعالی به ابراهیم وحی کرد که: فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهارصد سال معذّب خواهند شد در دست فرعون،

به سبب

آنکه ساره سخن را بر من رد کرد.

چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید، فریاد و گریه کردند به درگاه خدا چهل روز، پس خدا وحی کرد به موسی و هارون که ایشان را از عذاب فرعون خلاص گردانند، پس صد و هفتاد سال از جمله چهارصد سال به سبب تضرع ایشان کم کرد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: اگر شما هم به درگاه خدا تضرع کنید، فرج شما نزدیک می شود و قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بزودی ظاهر می شود، و اگر نکنید مدت شدت شما به نهایت خواهد رسید «1».

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: خداوند عالمیان امتحان می کند بندگان متکبر خود را به دوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند، و بتحقیق که داخل شدند موسی و هارون بر فرعون و دو پیراهن پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود، و شرط کردند از برای او اگر مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزتش دائم باشد، پس فرعون گفت: آیا تعجب نمی کنید از این دو شخص که شرط می کنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود به این حالند که می بینید از فقر و مذلت؟! چرا بر ایشان نیفتاده است دستبرنجهای طلا «2»؟! (به سبب آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود، و پشم پوشیدن آنان را حقیر می شمرد).

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون غرق شد؛ و در آن روز فرعون موسی علیه السّلام را طلبید که بکشد؛ و در آن روز امر کرد فرعون

که پسران بنی اسرائیل را بکشند؛ و در آن روز اول عذاب به قوم فرعون رسید «3».

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون موسی علیه السّلام به نزد زنش برگشت، پرسید: از کجا می آئی؟

گفت: از نزد پروردگار این آتش که دیدی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 645

پس بامدادی به نزد فرعون آمد، و اللّه که گویا در نظر من است که دستهای بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود و گندمگون بود و جبّه ای از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از لیف خرما بود. پس به فرعون گفتند: بر در قصر، جوانی ایستاده است می گوید: من رسول پروردگار عالمم.

فرعون گفت به آن شخصی که به شیرها موکّل بود که: زنجیر شیرها را بگشا- و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب می کرد شیرها را رها می کردند که او را می دریدند-.

پس موسی علیه السّلام عصا را بر در اول زد، همین که عصا به در اول آشنا شد، نه دروازه ای که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه به یک دفعه گشوده شد. چون شیران به نزد موسی آمدند سرهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند و دمها را بر زمین می سائیدند و به تضرع و تذلّل بر گرد آن حضرت می گردیدند!

فرعون چون آن حال غریب را مشاهده کرد، به اهل مجلس خود گفت: هرگز چنین چیزی دیده بودید؟

چون موسی علیه السّلام داخل مجلس فرعون شد، میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد

فرموده است. فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که: برخیز و دستهای موسی را بگیر، و به دیگری گفت: گردنش را بزن؛ پس هر که به نزدیک آن حضرت آمد جبرئیل او را به شمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند! پس فرعون گفت: دست از او بدارید.

و موسی علیه السّلام دست خود را از گریبان بیرون آورد، مانند آفتاب نورانی بود که چشمها را تاب مشاهده آن نبود! چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود گرفت و خواست فروبرد.

پس فرعون به موسی استغاثه کرد که: مرا مهلت ده تا فردا. و بعد از آن گذشت میان آنها

آنچه گذشت «1».

مترجم گوید که: در میان این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت می کند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی علیه السّلام نکرد، و بعضی دلالت می کند که قصد کرد، پس ممکن است یکی از اینها موافق روایات عامه و بر وجه تقیه وارد شده باشد، و ممکن است که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد.

ابن بابویه رحمه اللّه روایت کرده است که: آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت به نزد او آمدند و گفتند: ای پادشاه! آب نیل را برای ما زیاد کن.

گفت: من از شما خشنود نیستم، به این سبب آب را کم کرده ام.

پس بار دیگر به نزد او آمدند و گفتند: همه حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند، اگر آب نیل را برای ما جاری نمی کنی خدای دیگری بغیر از تو می گیریم!

گفت: به صحرا روید. و خود با

ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها به کناری رفت که لشکر او را نمی دیدند و سخنش را نمی شنیدند، پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و به انگشت شهادت بسوی آسمان اشاره کرد و گفت: خداوندا! بسوی تو بیرون آمده ام بیرون آمدن بنده ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون می آید، و می دانم که تو می دانی که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بجز تو، پس آن را جاری کن.

پس آب نیل طغیان کرد به حدّی که هرگز چنان نشده بود! پس به نزد ایشان آمد و گفت: من آب نیل را برای شما جاری کردم! و همه از برای او به سجده افتادند.

در آن حال جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای پادشاه! شکایتی دارم از غلام خود، به فریادم برس.

گفت: چه شکایت داری؟

گفت: غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود، و کلیدهای خود را به دست او داده ام و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده ام، و الحال با من خصومت

می کند، هر که با من دشمن است دوست می دارد و هر که با من دوست است دشمن می دارد.

فرعون گفت: بد بنده ای است بنده تو، اگر به دست من بیاید او را در دریا غرق می کنم.

جبرئیل گفت: ای پادشاه! در این باب حکمی برای من بنویس.

فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که: نیست جزای بنده ای که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی نماید مگر آنکه او را در دریای قلزم «1» غرق کنند.

گفت: ای پادشاه! نامه را مهر کن.

فرعون

نامه را مهر کرد و به جبرئیل داد.

چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد، جبرئیل نامه را آورد و به دست او داد و گفت: این حکمی است که خود برای خود کردی «2».

به سندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام و امام موسی کاظم علیه السّلام منقول است که: در تفسیر قول حق تعالی که خطاب فرمود به موسی که: «بروید بسوی فرعون بدرستی که او طغیان کرده است، پس بگوئید به او سخن نرمی شاید متذکر شود و یا بترسد» «3»، فرمودند: مراد از سخن نرم آن است که او را به کنیت ندا کنند و بگویند «یا ابا مصعب»، زیرا که در خطاب کردن به کنیت، تعظیم بیشتر است. امّا آنکه فرمودند: شاید متذکر شود و بترسد، با آنکه می دانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید، برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او، با آنکه متذکر شد و ترسید در وقتی که عذاب خدا را دید در آن وقت او را فایده نبخشید، چنانچه حق تعالی فرموده است: «تا وقتی که دریافت او را غرق گفت: ایمان آوردم که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده اند به او

بنی اسرائیل و من از مسلمانانم» «1»، پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت: الحال ایمان می آوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی؟! پس امروز بدن تو را بر بلندی از زمین می اندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو می آیند علامت و عبرتی که از حال تو پند گیرند «2».

به

سند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: به چه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار به یگانگی خدا کرد؟

فرمود: برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید، و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان، چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است: «چون عذاب ما را دیدند گفتند: ایمان آوردیم به خداوند یگانه و کافر شدیم به آنچه شریک او می گردانیدیم، پس نفع نکرد ایشان را ایمانشان چون عذاب ما را دیدند» «3». و از احوال آینده فرموده است: «روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو، نفع نمی کند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد» «4».

و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد، خدا ایمانش را قبول نکرد و فرمود که: «امروز بدن تو را بر بلندی خواهم افکند تا آیتی باشد برای آنها که بعد از تو می مانند» «5». فرعون از سر تا به پایش در میان آهن غرق شده بود، چون غرق شد خدا بدنش را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را ببیند که با آن سنگینی آهن که بایست به آب فرورود و بر بالای آب نیاید، به قدرت خدا بر بلندی افتاد، پس این آیتی و علامتی بود برای مردم. و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که: چون غرق

او را دریافت، استغاثه به موسی کرد و استغاثه به حق

تعالی نکرد، پس حق تعالی وحی کرد به موسی: برای آن به فریاد فرعون نرسیدی که او را نیافریده بودی! اگر استغاثه به من می کرد هرآینه به فریاد او می رسیدم «1».

مؤلف گوید: علّتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبه فرعون، اظهر وجوهی است که مفسران ذکر کرده و گفته اند که چون به حدّ الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شد، به این سبب توبه او مقبول نشد؛ و بعضی گفته اند که این کلمه را به اخلاص نگفت، بلکه غرض او حیله بود که از این مهلکه نجات یابد و باز بر طغیانش باقی باشد؛ و بعضی گفته اند اقرار به توحید تنها کرد و اقرار به پیغمبری موسی علیه السّلام نیز می بایست بکند تا مسلمان باشد. و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بی فایده است «2».

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ «3»، امام علیه السّلام فرمود: حق تعالی می فرماید: «یاد کنید وقتی را که گردانیدیم آب دریا را فرقه ها که بعضی از بعضی جدا بود، پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را، و شما نظر می کردید بسوی ایشان و ایشان غرق می شدند» این در وقتی بود که موسی علیه السّلام به دریا رسید، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذارنند در خاطر خود یاد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که بهترین بندگان من است،

و اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی علیه السّلام برادر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او را علیهم السّلام، و بگویند: خداوندا! بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوگند می دهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی! اگر چنین کنید خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد تا بر روی آن بگذرید.

بنی اسرائیل گفتند: همیشه بر ما چیزی چند وارد می سازی که ما نمی خواهیم، ما از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو می گوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریای بی پایان

قدم بگذارید و بروید! نمی دانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد؟!

پس کالب بن یوفنا «1» به نزد موسی علیه السّلام آمد و بر اسبی سوار بود، و آن خلیجی که می خواستند از آن عبور نمایند چهار فرسخ بود، گفت: ای پیغمبر خدا! آیا خدا تو را امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم؟

موسی علیه السّلام گفت: بلی.

گفت: تو امر می کنی که چنین بکنیم؟

فرمود: بلی.

پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه نمود و پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ولایت علی علیه السّلام و آل طیّبین ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مأمور شده بود و گفت: خدایا بجاه ایشان سوگند می دهم که مرا از روی این آب بگذرانی. و اسب خود را بر روی آب راند، ناگاه آب دریا در زیر پای اسب او مانند زمین نرم شد تا به آخر خلیج رسید، و باز اسب را تاخت و برگشت و

رو به بنی اسرائیل کرد و گفت: اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزی ها و جلب کننده رضای خداوند مهیمن آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا.

پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند: ما نمی رویم مگر بر روی زمین.

پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که: بزن عصای خود را به دریا و بگو: خداوندا! بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکافی.

چون این بگفت دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت: داخل شوید.

گفتند: زمین دریا گل دارد و می ترسیم که در میان گل فروریم.

خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو: خداوندا! بجاه محمد و آل طیّبین او سوگند می دهم زمین دریا را خشک نمائی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 651

چون این بگفت خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد! موسی علیه السّلام گفت:

داخل شوید.

گفتند: ای پیغمبر خدا! ما دوازده سبطیم فرزند دوازده پدر، اگر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر اسباط دیگر پیشی بگیرند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود، اگر هر سبطی به یک راه جدائی برویم از فتنه ایمن خواهیم بود.

پس خدا موسی علیه السّلام را امر فرمود که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید: بجاه محمد و آل طیبین او سؤال می کنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و الم ما را از ما دورنمائی. پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشکانید.

موسی علیه السّلام فرمود: داخل

شوید.

گفتند: هر سبطی از ما به راهی می روند و هر یک نخواهند دانست که چه بر سر دیگران می آید.

پس موسی علیه السّلام زد عصا را به کوههای آب که در بین راهها به امر الهی ایستاده بود و گفت: خداوندا! بجاه محمد و آل طیّبین او سؤال می کنم که طاقها در میان این آبها بهم رسد تا یکدیگر را ببینند.

پس طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانند دید. چون همه داخل دریا شدند، فرعون و قوم او به کنار آب رسیدند و داخل دریا شدند، چون آخرشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از آب بیرون روند، حق تعالی دریا را امر نمود که بر آنها ریخت و هموار شد و همگی هلاک شدند، اصحاب موسی ایشان را می دیدند که چگونه غرق شدند، پس حق تعالی خطاب فرمود به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند: هرگاه خدا این نعمتها را بر پدران شما تمام نمود از برای کرامت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او بود، پس اکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نمی آورید «1»؟

فصل چهارم در بیان بعضی از فضائل و احوال آسیه زوجه فرعون و مؤمن آل فرعون، رضی اللّه عنهما است

حق تعالی در سوره مؤمن فرموده است: «بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون، پس گفتند: ساحری است کذّاب؛ پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما، گفتند: بکشید پسران آنها را که ایمان آوردند به او و زنده بگذارید زنانشان را، و نیست کید کافران مگر در گمراهی. و گفت فرعون: بگذارید مرا تا بکشم

موسی را و او بخواند خدای خود را، بدرستی که من می ترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر نماید. و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت: آیا می کشید مردی را به سبب آنکه می گوید:

پروردگار من خداوند عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما؟ ! اگر دروغ بگوید ضرر دروغ به او عاید می شود، و اگر راست گوید به شما خواهد رسید اقلا بعضی از آن نیکیها که شما را وعده می دهد، بدرستی که خدا هدایت نمی کند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغگو باشد. ای قوم من ! امروز ملک و پادشاهی از شما است و غالب گردیده اید در زمین مصر، پس کی یاری می کند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما؟ !

فرعون گفت: نمی نمایم به شما مگر آنچه را که خود می بینم، و هدایت نمی کنم شما را مگر به راه رشد و صلاح ! و گفت آن کسی که ایمان آورده بود: ای قوم من ! بدرستی که من

می ترسم بر شما مثل روز آن جماعتی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند، خدا نمی خواهد ظلمی برای بندگان خود. ای قوم ! من می ترسم بر شما از روز قیامت، روزی که پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاهدارد، و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده نیست. بتحقیق که آمد یوسف

علیه السّلام پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح، و پیوسته شک می کردید در آنچه او آورده بود از برای شما، تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد، چنین خدا گمراه می کند کسی را که بسیار گناه کننده و شک آورنده است» «1».

«و گفت آن که ایمان آورده بود: ای قوم من! مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را به راه خیر و صلاح؛ ای قوم من! نیست این زندگانی دنیا مگر تمتّعی اندک، بدرستی که آخرت، خانه قرار و دوام است؛ ای قوم من! چرا من شما را می خوانم به راه نجات و شما مرا می خوانید بسوی جهنم! و مرا می خوانید که کافر شوم به خدا و شریک گردانم به او چیزی را که علمی به او ندارم، و من می خوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده، و آنچه شما مرا بسوی آنها می خوانید ایشان را دعوت حقّی نیست، بدرستی که بازگشت ما همه بسوی خداست، بدرستی که بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب آتش جهنمند، و بزودی یاد خواهید کرد آنچه من به شما می گویم و تفویض می کنم و می گذارم کار خود را به خدا، بدرستی که خدا بینا و دانا است به احوال بندگان خود، پس خدا نگاهداشت او را از مکرهای بدی که برای او کردند و نازل شد به آل فرعون بدترین عذابها» «2».

و در سوره تحریم فرموده است: «خدا مثل زده است برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت: پروردگارا! بنا کن برای من نزد خود خانه ای در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او،

و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران» «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 654

به سندهای بسیار از طریق خاصه و عامه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: سه کسند که یک چشم بهم زدن به وحی خدا کافر نشدند: مؤمن آل یس، و علی بن ابی طالب علیه السّلام، و آسیه زن فرعون «1».

به سندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

بهترین زنان بهشت چهار کسند: خدیجه دختر خویلد، فاطمه زهراء علیها السّلام، مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون «2».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: «خربیل» مؤمن آل فرعون می خواند قوم خود را بسوی یگانه پرستی خدا، و پیغمبری موسی علیه السّلام، و تفضیل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات، و تفضیل علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین علیهم السّلام بر سایر اوصیای پیغمبران، و بسوی بیزاری از خدائی فرعون. پس بدگویان به نزد فرعون رفته و گفتند: خربیل مردم را بسوی مخالفت تو می خواند و دشمنانت را بر دشمنی تو یاری می کند.

فرعون گفت: او پسر عم و خلیفه من است بر مملکت من و ولیعهد من است، اگر کرده باشد آنچه شما می گوئید مستحقّ عذاب من گردیده است به سبب آنکه کفران نعمت من کرده است، و اگر دروغ گفته اید شما مستحقّ بدترین عذابها شده اید که افترا بر او بسته اید.

پس فرمود خربیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بر روی او گفتند که: تو انکار پروردگاری فرعون

می کنی و کفران نعمتهای او می نمائی؟

گفت: ای پادشاه! هرگز از من دروغی شنیده ای؟

گفت: نه.

گفت: از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست؟

گفتند: فرعون پروردگار ماست.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 655

گفت: از ایشان بپرس که کی آنها را آفریده است؟

گفتند: فرعون.

گفت: از ایشان بپرس کی روزی دهنده ایشان و متکفل معیشتشان است، و دفع می کند بدیها را از ایشان؟

گفتند: فرعون.

پس خربیل گفت: ای پادشاه! گواه می گیرم تو را و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و خالق ایشان خالق من است و رازق ایشان رازق من است و اصلاح کننده معیشت ایشان اصلاح کننده معیشت من است، و مرا پروردگاری و آفریننده ای و روزی دهنده ای غیر از پروردگار و آفریننده و روزی دهنده ایشان نیست، و گواه می گیرم تو را و حاضران در مجلس تو را که هر پروردگار و خالق و رازقی که بغیر از پروردگار و خالق و رازق ایشان است من بیزارم از او و از پروردگاری او، و کافرم به خدائی او- غرض خربیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود که پروردگار عالمیان است و لهذا نگفت: پروردگاری که ایشان می گویند بلکه گفت: پروردگار ایشان، و این معنی بر فرعون و حاضران آن مجلس مخفی ماند و گمان کردند که او می گوید:

فرعون پروردگار و خالق و رازق من است-.

پس فرعون رو کرد به آن جماعت و گفت: ای مردان بدکردار! و ای طلب کنندگان فساد در ملک من! و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عم

و یاور من ! شمائید مستحقّ عذاب من، که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاک

کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید.

پس امر کرد میخها آوردند و آنها را خوابانیدند، بر ساقها و سینه های آنها میخها زدند و فرمود: بطلبید آنها را که شانه های آهنین دارند، و امر کرد به شانه آهن گوشت بدنشان را از استخوانها جدا کردند! پس این است که حق تعالی می فرماید: «خدا او را نگاهداشت از مکرهای بد ایشان» که بد او را به فرعون گفتند که او را هلاک کنند «و وارد شد بر آل

فرعون بدترین عذابها» «1» یعنی به آن جمعی که بد او را به فرعون گفتند که ایشان را به میخها بر زمین دوختند و گوشتهای ایشان را به شانه آهن ریزه ریزه کردند «2».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: مؤمن آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود، و انگشتان او از خوره افتاده بود، و به همان دستها بسوی ایشان اشاره می کرد و می گفت: ای قوم! متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را به راه حق. پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان «3».

به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ نمود او را از آنکه او را از دین حق برگردانند «4».

و قطب راوندی روایت کرده است که: فرعون دو نفر را به طلب خربیل «5» فرستاد که او را حاضر کنند، او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود، و وحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند؛ چون اراده کردند او را در اثنای

نماز بگیرند، حق تعالی امر فرمود یکی از آن وحشیان را که در بزرگی مانند شتری بود تا حائل شد میان آنها و خربیل، و دفع کرد آنها را از او تا از نماز فارغ شد. پس خربیل نظرش بر آنها افتاد ترسید و عرض کرد:

پروردگارا! مرا امان ده از شرّ فرعون، بدرستی که تو خداوند منی و بر تو توکل نمودم و به تو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم، سؤال می کنم از تو ای خداوند من که اگر این دو مرد به من اراده بدی بکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون را بزودی، و اگر اراده خیر داشته باشند نسبت به من، ایشان را هدایت کن.

پس ایشان برگشتند خبر او را به فرعون بگویند، در اثنای راه یکی از ایشان گفت: من قصه او را از فرعون مخفی می دارم و چه نفع می رسد به ما که او کشته شود؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 657

دیگری گفت: بعزت فرعون سوگند می خورم که من می گویم، و آمد در مجلس فرعون در حضور مردم و آنچه دیده بود نقل کرد و دیگری مخفی نمود.

چون خربیل به نزد فرعون آمد، فرعون از آن دو کس پرسید: پروردگار شما کیست؟

گفتند: توئی.

از خربیل پرسید: پروردگار تو کیست؟

گفت: پروردگار من پروردگار ایشان است.

فرعون گمان کرد او را می گوید شاد شد و آن شخص اول را کشت، و خربیل با آن که کتمان کرد خبر او را، نجات یافت و آن شخص نیز به موسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد «1».

مؤلف گوید: احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مؤمن آل فرعون مختلف است، و ممکن است

در اول از کشتن نجات یافته باشد و آخر به درجه شهادت فایز شده باشد، و محتمل است که احادیث نجات یافتن بر وجه تقیه وارد شده باشد.

و احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه وارد شده است که: صدّیقان و بسیار تصدیق کنندگان پیغمبران سه کسند: مؤمن آل فرعون، مؤمن آل یاسین و بهترین ایشان علی بن ابی طالب است «2».

ثعلبی نقل کرده است که: خربیل «3» از اصحاب فرعون، نجّار بود و همان بود که تابوت را از برای مادر موسی علیه السّلام تراشید، و بعضی گفته اند خزینه دار فرعون بود صد سال و ایمان خود را کتمان می کرد تا روزی که موسی علیه السّلام بر ساحران غالب شد، در آن روز ایمان خود را ظاهر و با ساحران شهید شد.

زن خربیل مشاطه دختران فرعون بود و مؤمنه بود، روزی شانه از دستش افتاد گفت:

بسم اللّه.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 658

دختر فرعون گفت: پدرم را می گوئی؟

گفت: نه، بلکه کسی را می گویم که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدر توست!

گفت: بگویم این را به پدرم؟

گفت: بگو.

چون دختر این قصه را به فرعون نقل کرد، آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت:

پروردگار تو کیست؟

فرمود: پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیان است.

پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید، آن زن گفت: التماس دارم که استخوانهای من و فرزندانم را بفرمای جمع کنند و در زمین دفن کنند.

گفت: چون تو بر ما حق داری چنین خواهم کرد! پس امر کرد یک یک از فرزندان او را به آتش می انداختند، چون فرزند آخر

که شیرخواره بود انداختند به امر خدا به سخن آمد و گفت: صبر کن ای مادر که تو بر حقّی، پس آن زن را هم به تنور انداختند.

امّا آسیه: او از بنی اسرائیل و مؤمنه مخلصه بود، و پنهان عبادت خدا می کرد در خانه فرعون، و بر این حال بود تا آنکه زن خربیل را کشتند، در آن وقت دید ملائکه روح او را بالا می بردند، یقین او زیاده شد، در این حال فرعون به نزد او آمد و قصه آن زن را برای آسیه نقل کرد، آسیه گفت: وای بر تو ای فرعون! این چه جرأت است که بر خدا داری؟

فرعون گفت: بلکه تو هم مثل آن زن دیوانه شده ای؟

گفت: دیوانه نیستم و لیکن ایمان آوردم به خداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالم است.

پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت: دختر تو دیوانه شده است، بگو کافر شود به خدای موسی، اگر نه مرگ را به او می چشانم!

هر چند مادر به او سخن گفت فایده نکرد، پس فرعون فرمود او را به چهار میخ کشیدند

و عذاب کردند تا شهید شد.

از ابن عباس منقول است که: در هنگامی که او را عذاب می کردند حضرت موسی بر او گذشت و دعا کرد، خدا الم عذاب را از او برداشت که از تعذیب فرعون المی به او نمی رسید! در آن حال گفت: پروردگارا! بنا کن برای من خانه ای در بهشت. پس خطاب الهی به او رسید: به جانب بالا نظر کن، چون نظر نمود، جای خود را در بهشت دید و خندید! فرعون گفت: ببینید جنون او را که

من او را عذاب می کنم او می خندد. پس به رحمت الهی واصل شد «1».

از سلمان روایت کرده اند که: او را به آفتاب عذاب می کردند، حق تعالی ملائکه را می فرستاد که او را سایه می کردند «2».

فصل پنجم در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن ایشان در زمین، و سایر احوالی که در این مدت بر ایشان وارد شده

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند، در بیابانی فرود آمدند، گفتند: ای موسی! ما را هلاک کردی، از آبادانی به بیابانی آوردی! نه سایه هست و نه درختی و نه آبی.

پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان می افکند و شب «منّ» بر ایشان نازل می شد، و بر گیاه و سنگ و درخت می نشست که غذای ایشان بود، و در پسین مرغهای بریان بر خوانهای ایشان می افتاد می خوردند، چون سیر می شدند مرغ به امر خدا زنده می شد پرواز می کرد!

موسی علیه السّلام سنگی داشت که در میان لشکر می گذاشت و عصا را بر آن می زد دوازده چشمه از آن جاری می شد، و بسوی هر سبطی یک چشمه جاری می شد و ایشان دوازده سبط بودند.

چون مدتی بر این حال ماندند گفتند: ای موسی! ما صبر نتوانیم نمود بر یک طعام، پس دعا کن پروردگار خود را که بیرون آورد برای ما از آنچه می رویاند زمین از سبزی و خیار و فوم و عدس و پیاز، فرمود: فوم، گندم است- و بعضی گفته اند سیر است، و بعضی

گفته اند نان است «1»- پس موسی علیه السّلام به ایشان فرمود: آیا طلب می کنید که بدل کنید آنچه نیکوتر است به آنچه زبونتر است؟! فرورید بسوی مصر و یا شهری از شهرها، بدرستی که در آنجا برای شما هست آنچه

سؤال کردید «2».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حق تعالی امر فرمود موسی را که:

«ببر بنی اسرائیل را به ارض مقدّسه که کفار را از آنجا بیرون نمایند و خود در آنجا ساکن شوند- و بنی اسرائیل را در آن وقت ششصد هزار نفر بودند- پس موسی علیه السّلام به ایشان فرمود: ای قوم من! داخل شوید در ارض مقدّسه که خدا برای شما نوشته و مقدّر فرموده است، و مرتد مشوید و برمگردید از پس پشت خود، پس برگردید زیانکاران.

گفتند: ای موسی! در ارض مقدّسه گروهی چند هستند که جبارانند و ما تاب مقاومت آنها نداریم، هرگز ما داخل آن شهر نمی شویم تا آنها بیرون روند از آن شهر، پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل می شویم.

پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا می ترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود به توفیق طاعت و فرمانبرداری- یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عمّ موسی علیه السّلام بودند-: ای بنی اسرائیل! داخل شوید بر جباران- یعنی عمالقه- از دروازه شهر ایشان، هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالبید بر آنها، بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید به خدا.

گفتند: ای موسی! ما هرگز داخل این شهر نمی شویم تا آن جباران در شهر هستند، پس برو تو و پروردگارت و جنگ کنید، بدرستی که ما اینجا نشسته ایم.

موسی علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! من مالک نیستم مگر جان خود و برادرم را، پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان.

حق تعالی فرمود که: چون قبول نکردند که داخل ارض مقدّسه شوند

پس بر ایشان

حیاه القلوب، ج 1، ص: 662

حرام است داخل شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین، پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان» «1». تا اینجا ترجمه آیات بود.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: در چهار فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند به سبب آنکه بر خدا رد کردند، و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند.

چون شام می شد منادی ایشان ندا می کرد: شام شد بار کنید، پس روانه می شدند و رجزخوانان راه می رفتند تا سحر، پس حق تعالی زمین را امر می فرمود ایشان را برمی گردانید و می رسانید به همان منزلی که بار کرده بودند؛ چون صبح می شد خود را در همان منزل سابق می دیدند و می گفتند: دیشب راه را خطا کردیم! باز شب دیگر روانه می شدند و صبح در جای خود بودند. پس چهل سال بر این حال ماندند، حق تعالی منّ و سلوی برای آنها می فرستاد و با ایشان سنگی بود که در هرکجا فرود می آمدند موسی عصای خود را بر آن می زد دوازده چشمه از آن جاری می شد و بسوی هر سبطی یک چشمه جاری می شد، چون به موضع دیگر نقل می کردند آبها برمی گشت داخل سنگ می شد! و سنگ را بر چهارپا بار می کردند و روانه می شدند. همه در آن صحرای «تیه» مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ابا نکردند از داخل شدن ارض مقدّسه، و موسی و هارون نیز در «تیه» به رحمت الهی واصل شدند «2».

و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

حق تعالی بر ایشان نوشته و مقدّر کرده

بود که داخل ارض مقدسه شوند، چون نافرمانی کردند بر آنها حرام کرد و مقدّر فرمود که فرزندانشان داخل شوند، پس آنها همه در صحرای «تیه» مردند و فرزندان ایشان با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا داخل شهر شدند، و خدا هر چه را می خواهد محو می کند و هر چه را می خواهد اثبات می کند و نزد اوست امّ الکتاب «3».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 663

در روایت دیگر آن است که: فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان [فرزندان] «1» ایشان داخل شدند «2».

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: نیکو زمینی است شام، و بد مردمند اهل آن، و بدترین شهرها است مصر، بدرستی که آن زندان کسی که خدا بر او غضب کند، و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد به سبب گناهی که کرده بودند، زیرا که حق تعالی به ایشان فرمود: داخل شوید در ارض مقدّسه که خدا برای شما نوشته است- یعنی شام- پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای آن، و بعد از چهل سال داخل شدند، و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن حق تعالی از آنها.

پس حضرت فرمود: من کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد، و دوست نمی دارم که سرم را از گل مصر بشویم از ترس آنکه مبادا خاکش باعث مذلت من شود و غیرت مرا بر طرف کند «3».

علی

بن ابراهیم روایت کرده است: چون بنی اسرائیل گفتند به موسی علیه السّلام: برو تو و پروردگارت جنگ کنید که ما اینجا نشسته ایم، موسی علیه السّلام دست هارون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود، پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند: اگر موسی از میان ما بیرون رود بر ما عذاب نازل می شود، پس به نزد او آمدند و به تضرع و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سؤال کند توبه آنها را قبول فرماید، پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: من توبه ایشان را قبول کردم امّا ایشان را در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال به عقوبت آنچه گفتند.

پس همه در توبه و در تیه داخل شدند بغیر از قارون، پس در اول شب برمی خاستند و

شروع می کردند به خواندن تورات و به مصر روانه می شدند، و میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود، چون صبح به دروازه مصر می رسیدند زمین می گردانید ایشان را و به جای اول برمی گشتند «1».

و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند رسیدند به جماعتی که بت می پرستیدند، پس گفتند: ای موسی! برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی دارند!

موسی فرمود: شما گروهی هستید جاهل، این گروه آنچه می کنند هالک است و عملشان باطل است، آیا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان «2»؟

ابن بابویه رحمه اللّه از ابن عباس روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند

به موسی: به کدام قوت و تهیه و به کدام باربردار به ارض مقدّسه خواهیم رسید و حال آنکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند؟ !

موسی علیه السّلام فرمود: من گمان ندارم که خدا به گروهی در دنیا داده باشد یا به احدی عطا فرموده باشد آنچه از متاع دنیا به شما میراث داده است از قوم فرعون، و عن قریب از برای شما چاره ای در هر باب خواهد کرد، پس خدا را یاد کنید و کار خود را به او بگذارید که او مهربانتر است به شما از شما.

گفتند: ای موسی ! دعا کن که خدا به ما طعام و آب و جامه بدهد، ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه ای بدهد.

پس حق تعالی به موسی وحی فرستاد که: من آسمان را امر کردم که بر ایشان منّ و سلوی ببارد، و باد را امر کردم سلوی را برای ایشان بریان کند، و سنگ را فرمودم به ایشان آب دهد، و ابر را امر کردم بر ایشان سایه افکند، و جامه های ایشان را مسخّر کردم که به

قدر آنچه ایشان مایلند بلند شود.

پس موسی علیه السّلام ایشان را برداشت و متوجه ارض مقدّسه شد که آن فلسطین است از بلاد شام، و آن شهر را مقدّس گفتند برای آنکه یعقوب علیه السّلام در آنجا متولد شد، و مسکن اسحاق و یوسف بود، و بعد از فوت همه را به آنجا نقل کردند «1».

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ فرمود: یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی

را که سایه افکن گردانیدم بر شما ابر را در وقتی که در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سردی ماه نگاهدارد وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى و نازل ساختیم بر شما منّ را که ترنجبین است، بر درختهای ایشان فرو می آمد و ایشان برای خود می گرفتند، و سلوی را که آن مرغ آسمانی بود از همه مرغان خوش گوشت تر است، خدا برای ایشان می فرستاد و ایشان بی مشقت آن را شکار کرده می خوردند. پس حق تعالی به آنها فرمود كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ یعنی: بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا، و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده ام، و بزرگ دانید آنها را که من بزرگ کرده ام، و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته ام، یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. پس خدا می فرماید وَ ما ظَلَمُونا ایشان بر ما ستم نکردند چون تغییر دادند آنچه به ایشان گفتیم، و وفا نکردند به آن عهدی که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم، زیرا که کفر کافران ضرری به ما نمی رساند همچنان که ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمی افزاید وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ «2»، و لیکن ستم بر جانهای خود می کردند به سبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه به ایشان گفتیم.

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ فرمود که: یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم پدران و گذشتگان شما را که داخل شوید در این شهر- یعنی اریحا که از شهرهای

شام است- این در وقتی بود که از

صحرای تیه بیرون آمدند فَکُلُوا مِنْها حَیْثُ شِئْتُمْ رَغَداً پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی و بی تعب وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً داخل دروازه شهر شوید سجود کنندگان.

فرمود: حق تعالی در دروازه شهر برای ایشان صورت محمد و علی علیهما السّلام را ممثّل گردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را، و به یاد آورند عهد و پیمان ولایت و اعتقاد به فضیلت ایشان را که از آنها گرفته بود حق تعالی، وَ قُولُوا حِطَّةٌ یعنی: بگوئید این سجده ما برای خدا به جهت تعظیم مثال محمد و علی علیهما السّلام و اعتقاد ما برای ولایت ایشان کم کننده گناهان ما و محو کننده سیئات ما است، نَغْفِرْ لَکُمْ خَطایاکُمْ تا بیامرزیم برای شما خطاهای گذشته شما را، وَ سَنَزِیدُ الْمُحْسِنِینَ «1» بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را، یعنی آنها که این کار کنند و پیشتر گناهی نکرده اند، زیاد می کنیم به سبب این فعل، درجات و مثوبات ایشان را.

فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَیْرَ الَّذِی قِیلَ لَهُمْ پس بدل کردند آن گروهی که ستم بر خود کرده بودند قولی غیر آنچه به ایشان گفته شده بود. فرمود: یعنی سجده نکردند چنانچه به ایشان گفته شده بود، و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لیکن پشت را به جانب دروازه کردند از پس پشت داخل شدند، خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن، و گفتند: در درگاه با این رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم، تا به کی این موسی و یوشع

به ما سخریه کنند و ما را برای امور باطله به سجده اندازند؟! و در وقت داخل شدن به جای «حطّه» گفتند: «هنطا سمقانا» «2» یعنی: گندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوبتر است از این کردار و گفتار! فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ «3» پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند، یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه به

ایشان گفته بودند و منقاد نشدند برای ولایت محمد و علی علیهما السّلام و آل طیّبین ایشان علیهم السّلام رجزی و عذابی از آسمان به سبب فسق ایشان، و آن رجز که به ایشان رسید آن بود که کمتر از یک روز صد و بیست هزار کس از آنها به طاعون مردند، و ایشان جمعی بودند که خدا می دانست که ایمان نمی آورند و توبه نمی کنند، و نازل نشد بر کسی که خدا می دانست توبه خواهد کرد، یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را به یگانگی بپرستد و ایمان به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاورد و ولایت علی علیه السّلام را بشناسد.

پس حق تعالی فرمود وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ، امام علیه السّلام فرمود: یعنی یاد کنید بنی اسرائیل را و آن وقت را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریادکنان و گریه کنان به نزد موسی آمدند و گفتند: هلاک شدیم به تشنگی. پس موسی علیه السّلام گفت: الهی بحقّ محمد سیّد انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بحقّ علی سیّد اوصیاء علیه السّلام و

بحقّ فاطمه سیّده نساء علیها السّلام و بحقّ حسن بهترین اولیاء علیه السّلام و بحقّ حسین افضل شهداء علیه السّلام و بحقّ عترت و خلیفه های ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند سوگند می دهم که این بندگان خود را آب دهی فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ پس خدا وحی فرمود به موسی: بزن عصای خود را بر سنگ، فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از آن دوازده چشمه، قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ فرمود که: دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محلّ آب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیگر برای آب خوردن مزاحمه و منازعه نکنند. پس خدا به ایشان خطاب فرمود کُلُوا وَ اشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ یعنی: بخورید و بیاشامید از روزی که خدا به شما عطا فرموده است، وَ لا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ «1» و سعی مکنید در زمین و حال آنکه شما مفسد و عاصی باشید.

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ فرمود که: یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی علیه السّلام بودند به آن حضرت که: ما صبر نمی توانیم کرد

حیاه القلوب، ج 1، ص: 668

بر یک طعام- که منّ و سلوی باشد- و ناچار است ما را از طعام دیگر که با آن مخلوط کنیم فَادْعُ لَنا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ پس بخوان برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه می رویاند زمین مِنْ بَقْلِها وَ قِثَّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها از سبزیهای زمین و خیار و سیر و عدس و پیاز

آن، قالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِی هُوَ أَدْنی بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ موسی گفت: آیا طلب می کنید که بهتر را از شما بگیرند و زبونتر را به شما بدهند، اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ «1» پس فرو روید یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از شهرهائی که در آنجا حاصل است از برای شما آنچه سؤال کردید «2».

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که در تفسیر قول حق تعالی وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً فرمود: آن در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند، بنی اسرائیل گناهی کرده بودند حق تعالی خواست ایشان را از آن گناه نجات دهد و ببخشد بر ایشان اگر توبه کنند، پس به ایشان گفت: چون به در شهر برسید به سجود روید و بگویید «حطّه» تا گناهان شما حط و زایل شود، آنها که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبه ایشان مقبول شد، و آنها که ظالمان بودند به جای «حطّه»، «حنطه حمراء» یعنی گندم سرخ طلبیدند، پس عذاب بر ایشان نازل شد «3».

در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مثل اهل بیت من در این امّت، مثل باب حطّه است در بنی اسرائیل «4»، همچنان که در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه حطّه شد نجات یافت و هر که چنان داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد، و همچنین در این امّت هر که در ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد

داخل شود و اعتقاد به امامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند و ایشان را وسیله آمرزش خود داند نجات می یابد، و

هر که تکبر نماید از اطاعت ایشان و تابع دنیای باطل شود چنانچه آنها گندم سرخ طلبیدند کافر و هالک گردند.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: خواب پیش از طلوع آفتاب شوم است و رنگ را زرد می کند و آدمی را از روزی محروم می گرداند، بدرستی که حق تعالی روزی را در ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب قسمت می کند، و منّ و سلوی بر بنی اسرائیل در ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب نازل می شد، هر که در آن ساعت خواب بود نصیب او نازل نمی شد، چون بیدار می شد نصیب خود را نمی یافت و محتاج می شد که از دیگران بطلبد و سؤال کند «1».

به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: چون قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مکه ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود، منادی آن حضرت در میان اصحاب آن حضرت ندا کند که: کسی توشه و آب با خود برندارد، و سنگ حضرت موسی علیه السّلام را با خود بردارد و آن بار یک شتر است، پس به هر منزل که فرود آیند چشمه ای از آن سنگ جاری شود، هر گرسنه ای که بخورد سیر شود و هر تشنه ای که بخورد سیراب شود، و توشه ایشان همین باشد تا آنکه آن حضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرماید

.«2»

مؤلف گوید: مفسران خلاف کرده اند که ارض مقدّسه کدام است: بعضی بیت المقدس گفته اند؛ و بعضی دمشق و فلسطین؛ و بعضی شام؛ و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته اند؛ احادیث در این باب گذشت «3». و ایضا خلاف است که آیا موسی علیه السّلام داخل ارض مقدّسه شد یا نه، و ظاهر احادیث معتبره آن است که موسی در تیه به عالم قدس ارتحال نمود، و یوشع بن نون وصیّ آن حضرت بنی اسرائیل را از تیه برداشت و به ارض مقدّسه برد،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 670

چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد «1». و باز خلاف است در این باب که حطّه در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه، اکثر را اعتقاد آن است که بعد از بیرون رفتن از تیه مأمور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس شوند، یا دروازه شهر اریحا، بنابراین باید که موسی علیه السّلام در آن وقت با آنها نباشد. بعضی گفته اند: موسی علیه السّلام در تیه قبّه ای ساخته بود که رو به آن نماز می کردند و آن حضرت امر فرمود ایشان را که از درگاه آن قبّه خم شده داخل شوند از روی تواضع، و طلب آمرزش گناهان خود بکنند، پس مراد از سجود، رکوع خواهد بود؛ بعضی گفته اند مراد از سجود، خضوع و شکستگی و تواضع است؛ بعضی گفته اند مراد آن است که بعد از داخل شدن به سجده روند و طلب مغفرت کنند «2». از احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر می شود.

ثعلبی در عرایس روایت کرده است که: حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدّسه شام

را به او و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد، و در آن وقت شام را عمالقه متصرّف بودند، و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را هلاک گرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل گرداند.

چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند، حق تعالی امر فرمود ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام، و فرمود: من چنین مقدّر کرده ام که آن محلّ قرار شما باشد، پس بروید با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمائید، و امر فرمود حق تعالی که موسی علیه السّلام از قوم خود دوازده نقیب «3» قرار دهد، در هر سبطی یک نقیب که سرکرده ایشان باشند.

بنی اسرائیل گفتند: تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود ما به جنگ ایشان نمی رویم. پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آن جماعت را معلوم کرده خبر بیاورند. چون نقبا به نزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق

می گفتند «1»- روایت کرده اند که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود، و ماهی را از ته دریا می گرفت و نزد چشمه آفتاب بریان می کرد و می خورد، طوفان نوح از زانوهای او نگذشت، سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود، گویند او سنگی به قدر لشکرگاه موسی علیه السّلام از کوه جدا کرد آورد که بر لشکر آن حضرت بیندازد، حق تعالی هدهد را فرستاد آن سنگ را سوراخ کرد تا به گردنش افتاد و او بر زمین

افتاد، پس موسی آمد و طول آن حضرت ده ذراع بود، و طول عصای آن حضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین، عصا را بر کعب عوج زد، به آن زدن او هلاک شد- چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت در دامن خود گذاشت آورد به نزد زنش بر زمین گذاشت و گفت: این جماعتند که می خواهند با ما قتال کنند، خواست پا بر بالای ایشان بمالد و هلاک کند، زنش گفت: بگذار ایشان برگردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرند.

پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند، خوشه انگور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب می توانستند برداشت! و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر می توانستند نشست! چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند به یکدیگر گفتند که: اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را به آنچه دیدیم، شک در موسی و فرموده او خواهند کرد و کافر خواهند شد، باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم، به موسی و هارون پنهان نقل کنیم که آنچه مصلحت دانند چنان کنند. به این نحو از یکدیگر پیمان گرفتند، بعد از چهل روز به خدمت موسی علیه السّلام رسیدند، آنچه دیده بودند عرض کردند، پس همه پیمان را شکستند، هر یک به سبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند، ایشان را از جهاد ترسانیدند! بغیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا «2» که ایشان در عهد خود باقی ماندند. و مریم خواهر حضرت موسی زوجه کالب بود.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 672

چون این خبرها

در میان بنی اسرائیل شهرت کرد، صداها به گریه بلند کردند و گفتند:

کاش در زمین مصر مرده بودیم، یا در این بیابان می مردیم و داخل این شهر نمی شدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد! به یکدیگر می گفتند: بیائید سرکرده ای برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم! هر چند موسی علیه السّلام ایشان را موعظه کرد که:

آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید، و خدا وعده فتح داده است و در وعده او خلاف نمی باشد، قبول نکردند. خواستند که به مصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای خود را دریدند و گفتند: از خدا بترسید و داخل شهر جباران شوید که چون داخل می شوید بر ایشان غالب خواهید بود به نصرت الهی، ما ایشان را امتحان کردیم، اگر چه بدنهای ایشان قوی است امّا دلهای ایشان ضعیف است، از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید.

بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول نکردند خواستند که ایشان را سنگسار کنند! و گفتند به موسی علیه السّلام که: ما هرگز داخل آن شهر نمی شویم، تو با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمی کنیم.

پس حضرت موسی به غضب آمد و به ایشان نفرین کرد و گفت: پروردگارا! من مالک نیستم مگر خود و برادر خود را، پس جدائی بیند از میان من و میان گروه فاسقان.

پس ابری پیدا شد بر در قبّه الزمر، حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی که: تا کی این گروه، معصیت من خواهند نمود، و تصدیق به آیات من نخواهند کرد، من همه را

هلاک می کنم و برای تو قومی از ایشان قویتر و بیشتر قرار می دهم.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! اگر ایشان را به یک دفعه هلاک کنی، امّتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که: موسی برای این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدّسه گرداند، بدرستی که صبر تو طولانی است و نعمت تو بسیار است، توئی آمرزنده گناهان، و حفظ می کنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را برای پدران، پس بیامرز ایشان را و در این بیابان هلاک نکن ایشان را.

پس حق تعالی وحی نمود که: به دعای تو ایشان را آمرزیدم و لیکن چون ایشان را

فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل شدن ارض مقدّسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر یوشع و کالب، و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد به جای آن چهل روز که تفحّص احوال عمالقه کردند و امر مرا به تأخیر انداختند، و همه در این بیابان خواهند مرد، و فرزندان ایشان داخل ارض مقدّسه خواهند شد.

پس حق تعالی در تیه بر ایشان ابری فرستاد تنگ که مانند ابر باران نبود، بلکه تنگتر و خشکتر و نیکوتر بود از آن، و همیشه بر بالای سر ایشان بود، و به هر جا که می رفتند با ایشان حرکت می کرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ می کرد. و از برای ایشان عمودی از نور آفرید در شبی که ماهتاب نبود برای ایشان روشنی می داد، و منّ را برای طعام ایشان فرستاد، و در آن خلاف است: بعضی گفته اند صمغی بود بر درختهای ایشان

می نشست و به شیرینی عسل بود؛ و بعضی گفته اند ترنجبین بود؛ و بعضی گفته اند عسل بود؛ و بعضی گفته اند نانهای تنک بود؛ و بعضی گفته اند ربّ غلیظی بود. بر هر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان می بارید، پس گفتند: شیرینی منّ ما را هلاک کرد! دعا کن که خدا گوشتی به ما عطا کند. پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد، و در آن نیز خلاف است: اکثر گفته اند مرغی بود شبیه به سمانی؛ و بعضی گفته اند مرغان سرخ بودند از آسمان بر ایشان می بارید به قدر یک میل راه، و یک نیزه بر روی یکدیگر می نشستند؛ بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بال و پرش را دور کرده باشند و برپان کرده باشند، باد از برای ایشان می آورد؛ بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان به دست خود می گرفتند؛ و بعضی گفته اند مرغی چند بود مانند مرغانی که در هند می باشند اندکی از گنجشک بزرگتر بودند؛ بعضی گفته اند: سلوی عسل بود.

پس هر یک به قدر یک شبانه روز برمی داشتند و در روز جمعه به قدر دو شبانه روز برمی داشتند چون روز شنبه از برای ایشان نمی آمد، و هر که زیاده برمی داشت کرم در آن می افتاد و فاسد می شد و در روز دیگر برای او نمی آمد، چنانچه در این امّت هر که روزی حرام را می گیرد، از روزی حلال که خدا برای او مقدّر کرده است محروم می شود.

چون آب طلبیدند حضرت موسی علیه السّلام عصا را به سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن

جاری شد و به هر سبطی نهری روان شد.

چون جامه طلبیدند حق تعالی همان جامه

را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمی شد و هر روز نوتر و تازه تر بود! و فرزندان ایشان با جامه متولد می شدند! هر چند بلند می شدند جامه با ایشان بلند می شد «1».

و عرض تیه: بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود؛ و بعضی نه فرسخ گفته اند؛ و بعضی شش فرسخ «2».

ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که: حق تعالی وحی فرستاد به حضرت موسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد، و بیت المقدس برای تورات و تابوت سکینه بنا کند، و قبّه هائی برای قربانی ایشان بسازد، و برای مسجد سراپرده ها مقرر سازد که رو و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهایشان از پشم قربانی باشد، و آن بندها را زن حائض نریسد و آن پوستها را مرد جنب دبّاغی نکند، و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصّه کنند و هر حصّه را سبطی بردارند، و آن سراپرده ها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد، و هفت قبّه برپا نمایند که شش قبّه برای قربانی بود مشبّک از طلا و نقره باشند، و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را، و طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهارده پرده بر روی آن قبّه ها بکشند، و پرده پائین از سندس سبز باشد و دوم ارغوانی باشد و سوم دیبا باشد و چهارم از پوست قربانی باشد که آن پرده ها را از باران و غبار محافظت کند، و بندهایشان از پشم قربانی باشد، و وسعتشان چهل ذراع باشد، در میان آنها خوانهای مربّع از نقره نصب کنند که قربانی را بر

روی آنها بگذارند، و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد، و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن برداشتن مگر ایستاده.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 675

و امر کرد که بیت المقدس را- که قبه هفتم است- نصب کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و آن را بر روی سبیکه ای از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد، و مرصّع به الوان جواهر کرده باشند، و پائینش را مشبّک سازند به میله های طلا و نقره، و طنابهای آن را از پشم قربانی بعمل آورند به رنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز، و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر، که پائین آن را حریر کنده سبز بوده باشد، دوم از ارغوانی، و بعد از آن حریر و دیبای سفید و زرد و ملوّن بوده باشد، و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که آن پرده های دیگر را محافظت نماید از باران و رطوبتها. و امر فرمود که وسعت آن را هفتاد ذراع گردانند، و فرمود که فرش قبّه ها را حریر سرخ کنند، و تابوتی از طلا نصب کنند در آن قبّه برای تابوت میثاق، و مرصّع گردانند آن را به الوان جواهر، و پایه های آن از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش به قدر قامت حضرت موسی علیه السّلام بوده باشد، و آن قبّه چهار درگاه داشته باشد که از یک در ملائکه داخل شوند و از

یک در موسی علیه السّلام و از یک در هارون علیه السّلام و از یک در فرزندان هارون، و فرزندان هارون صاحب اختیار آن قبّه باشند و محافظت تابوت به ایشان تعلق داشته باشد.

و حق تعالی امر فرمود حضرت موسی را از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از زیورها و سایر اموال صرف کنند.

پس موسی علیه السّلام چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بود «1» که از ایشان آن مال را گرفت، پس خدا وحی فرستاد به موسی علیه السّلام که:

من بر تو از آسمان آتشی می فرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول می شود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و به زنجیرهای طلا که بافته بودند به یاقوت و مروارید و

انواع جواهر آویخته بودند، و امر فرمود که در میان خانه سنگ عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را گود کنند که آتشی که از آسمان فرود می آید در آنجا بوده باشد.

پس حضرت موسی هارون علیه السّلام را طلبید و گفت: حق تعالی مرا برگزید به آتشی که از آسمان بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول می شود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا به آن خانه وصیت فرمود و من تو را برای آن اختیار کردم و تو را برگزیدم و تو

را وصیت می کنم به آن.

پس هارون علیه السّلام دو پسر خود شبیر و شبّر را طلبید و گفت: خدا موسی را برای امری اختیار کرد و به آن وصیت فرمود، و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و مرا وصیت نمود، و من شما را اختیار می کنم و به آن امر وصیت می نمایم. پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد هارون بود «1».

مؤلف گوید: اگر چه روایت ثعلبی چندان محلّ اعتماد نیست، امّا برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنا بر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:

تو از من به منزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست «2».

و ایضا بنا بر آنچه در طرق عامه و خاصه به استفاضه وارد شده است که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السّلام را به این علت به اسم دو پسر هارون علیه السّلام به لغت عربی نام کرد همچنان که سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و تولیت آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هارون و اولاد هارون بود به نقل ثعلبی و محدثان ایشان است، پس باید که در این امّت نیز سدانت و ولایت کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن

و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محلّ نزول انوار

حیاه القلوب، ج 1، ص: 677

ربانی و مخزن علوم و اسرار فرقانی با حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آن حضرت علیه السّلام بوده باشد، و معیار رد یا قبول خلق در دست ایشان که از اکابر مفسران بوده باشد، و قبول طاعات و عبادات این امّت منوط به انوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس در این امّت خانه ولایت ایشان است که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است که فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ «1» و در شأن اهل آن خانه فرموده است که یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ. رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ «2» «3»، و فرموده است إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً «4» «5»، اگر سقف و دیوار آن خانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل به طلا و نقره و جواهر زینت داده اند، در و دیوار و سقف این خانه وحی آشیانه را به جواهر انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعه جلال رحمانی آراسته و قنادیل آن را از زجاجه قدسیه کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ ساخته و به انوار مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاهٍ فِیها مِصْباحٌ افروخته و روغنش را دست قدرت ربانی از شجره مبارکه زیتونه وادی قدس گرفته و به انامل رحمت شامل خویش فشرده تا به حدّی نوربخش گردانیده است که مصداق یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ «6» گردید و نور بر نور ایشان افزوده است تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعه انوار هدایت ایشان به

مقتضای یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ «7» به سرچشمه حیات ابدی رسانیده و بساتین آن خانه را به اشجار رفیعه شجره طیبه أَصْلُها ثابِتٌ

حیاه القلوب، ج 1، ص: 678

وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ «1» «2» نزهت افزا گردانیده و بر عتبه علّیّه اش کتابت وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها «3» «4» نقش کرده و به درگاه والاجاه آن به ندای «انا مدینه العلم و علیّ بابها» «5» گمگشتگان وادی حیرت را رهنمونی کرده است. پس زهی کوری که چنین بنای بلند را نبیند و لعنت بر کری که چنین ندای سودمندی نشنود، ان شاء اللّه تعالی تتمه این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در اینجا به اشاره اکتفا نمودیم.

فصل ششم در بیان نازل شدن تورات و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال رؤیت نمودن ایشان است

حق تعالی در سوره بقره فرموده است: «به یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما ستمکاران بودید، و وقتی را که دادیم به موسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شما هدایت بیابید، و وقتی را که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من! بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود به گوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد آفریننده شما، پس خدا توبه شما را قبول کرد بدرستی که اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان، در وقتی که گفتند: ای موسی! هرگز ایمان نمی آوریم به تو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا، پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر می کردید بسوی آن

پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید» «1».

«و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن به تورات و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم: بگیرید آنچه ما به شما عطا کرده ایم به قوّت دل و یاد کنید آنچه در آن هست از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید، پس پشت کردید

حیاه القلوب، ج 1، ص: 680

بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هرآینه بودید از زیانکاران» «1».

و باز فرموده است: «بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بیّنات و معجزات پس گوساله پرستیدند بعد از او و شما ستمکاران بودید، و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما به شما داده ایم به قوّت بدن و دل بشنوید و قبول کنید، گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، و آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله پرستی به کفر ایشان؛ بگو یا محمد که: بد چیزی است که امر می کند شما را به آن ایمان شما اگر ایمان دارید» «2».

و در سوره مائده فرموده است: «بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکرده ایشان و مطّلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند، خدا گفت: من با شمایم اگر نماز را برپا دارید و زکات را بدهید و ایمان بیاورید به رسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض دهید به خدا قرض نیکو به صرف کردن مالها

در راه او البته بر طرف کنم گناهان شما را و داخل گردانم شما را در بهشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها، پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس گم شده است از راه راست» «3».

و در سوره اعراف فرموده است که: «وعده دادیم موسی را برای فرستادن تورات سی شب، و تمام کردیم آن را به ده شب، پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب، و گفت موسی با برادرش هارون که: خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را. چون آمد موسی برای میقات و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار او، گفت: پروردگارا! خود را به من بنما تا نظر کنم بسوی تو، خدا گفت که:

هرگز مرا نمی توانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه، اگر کوه به جای خود قرار گیرد با تجلّی

من پس تو مرا می توانی دید، پس چون تجلّی کرد پروردگار او بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید، موسی بیهوش افتاد، چون به هوش بازآمد گفت: تنزیه می کنم تو را از آنکه توان تو را دید و من اول ایمان آورندگانم به آنکه تو را نمی توان دید، خدا گفت: ای موسی! بدرستی که من تو را برگزیدم بر مردم به رسالتهای خود و به سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه به تو داده ام از تورات و باش از شکر کنندگان، و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز پندی

و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را به قوّت و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند نیکوتر آنها را به زودی به شما خواهم نمود خانه فاسقان را» «1» در جهنم یا در مصر یا در شام.

فرموده است که: «اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او به طور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدائی مانند صدای گوساله ظاهر می شد، آیا ندیدند ایشان که با ایشان سخنی نمی گوید و ایشان را به راهی هدایت نمی کند؟ آن گوساله را به خدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود، چون پشیمان شدند دیدند که گمراه شده اند گفتند: اگر ما را رحم نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیانکاران. چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت: بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را؟! و الواح تورات را بر زمین انداخت و سر برادر خود هارون را گرفت بسوی خود کشید، هارون گفت: ای فرزند مادر من! بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند، پس دشمنان را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران.

موسی گفت: پروردگارا! بیامرز مرا و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود توئی ارحم الراحمین. بدرستی که آنها که گوساله پرستیدند بزودی به ایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا می دهیم افترا کنندگان را. و آنها که گناهان کرده اند پس توبه می کنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدرستی که

حیاه القلوب،

پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربان است. چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود می ترسیدند، و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما، پس چون زلزله ایشان را گرفت موسی گفت: اگر تو می خواستی هلاک می کردی ایشان را پیشتر و ما را، آیا هلاک می کنی ما را به آنچه کرده اند سفیهان از ما؟! نیست این مگر افتتان و امتحان تو، و هر که را می خواهی به این گمراه می گردانی و هر که را می خواهی هدایت می نمائی، توئی صاحب اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما تو بهترین آمرزندگانی، پس بنویس از برای ما در این دنیا حسنه- یعنی نعمت نیکوئی- و در آخرت نیز، ما توبه کردیم بسوی تو. خدا فرمود که: عذاب خود را می رسانم به هر که می خواهم، و رحمت من فراگرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارند و زکات می دهند و به آیات من ایمان می آورند» «1».

گفته اند که: مراد پیغمبر آخر الزمان است صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیا و نیکان امّت آن حضرت.

باز فرموده است که: «یادآور وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقفی گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفتیم به ایشان که: بگیرید و قبول کنید آنچه داده ایم به شما و یاد کنید آنچه در آن هست شاید پرهیزکار شوید»

.«2»

در سوره طه فرموده است که: «ای بنی اسرائیل! بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که تورات را بفرستیم، و در جانب راست کوه طور فرو فرستادیم بر شما منّ و سلوی را و گفتیم: بخورید از طیّبات آنچه روزی کرده ایم شما را و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من، هر که حلول کند بر او غضب من پس او به جهنم فرو می رود یا هلاک می شود، بدرستی که من آمرزنده ام برای کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد به ولایت ائمه حق.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 683

و گفتیم به موسی که: چه باعث شد تو را که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی ای موسی!

گفت: ایشان در عقب من می آیند، من تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خشنود گردی.

حق تعالی فرمود: پس ما امتحان کردیم قوم تو را بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری.

پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و محزون و گفت: ای قوم من! آیا وعده نکرد شما را پروردگار من وعده نیکوئی؟! آیا بر شما دراز نمود عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعده مرا؟!

گفتند: ما خلاف نکردیم وعده تو را به اختیار خود و لیکن برداشته بودیم بار بسیاری از زینت و زیور فرعونیان را پس انداختیم آنها را بر آتش. سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله ای از طلا

که آن را صدائی مانند صدای گوساله بود. پس گفتند: این خدای شماست و خدای موسی. پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا به طور رفت، آیا ندیدند که آن گوساله سخنی در جواب ایشان نمی توانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را. و بتحقیق که گفت به ایشان هارون پیشتر که: شما مفتون شده اید و فریب خورده اید به گوساله بدرستی که پروردگار شما خداوند رحمان است پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا.

گفتند: ما ترک نمی کنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما.

موسی گفت: ای هارون! چه چیز مانع شد تو را در هنگامی که دیدی ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی به طور؟ آیا نافرمانی کردی امر مرا؟!

هارون گفت: ای فرزند مادر من! مگیر ریش مرا و سر مرا، من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده نمودی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی.

پس به سامری گفت: چه باعث شد تو را که چنین کردی؟

گفت: من دیدم آنچه ایشان ندیدند، در وقتی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من

او را دیدم به هر جا که سم اسب او می رسید خاک به حرکت می آمد پس قبضه ای خاک از زیر سم اسب او گرفتم در این وقت در شکم گوساله ریختم تا به صدا درآمد، و چنین زینت داد برای من نفس من.

موسی گفت: پس برو که تو را در زندگی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی تو را مس نکند و نزدیک تو نیاید، بدرستی

که تو را در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد، نظر کن بسوی آن خدائی که آن را می پرستیدی آن را هم خواهم سوزانید و خاکستر او را در دریا خواهم پاشید بدرستی که نیست خدای شما مگر آن خدائی که علم او به همه چیز احاطه کرده است» «1».

بدان که در عقوبت دنیای سامری خلاف است که چه چیز بود؛ بعضی گفته اند که: حکم فرمود موسی کسی با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید؛ بعضی گفته اند که: به فرمان الهی چنین شد هر که نزدیک او می رفت، سامری و او هر دو بیمار می شدند، به این سبب او نمی گذاشت که کسی نزدیک او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسی دست بر ایشان گذارد هر دو تب می کنند؛ بعضی گفته اند از ترس گریخت در بیابانها با وحشیان صحرا می گردید تا به جهنم واصل شد «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی حضرت موسی را وعده فرمود که تا سی روز تورات و الواح را بر او بفرستد، پس او خبر داد بنی اسرائیل را به وعده خدا و رفت به جانب طور و هارون علیه السّلام را خلیفه خود کرد در میان قوم.

چون سی روز شد حضرت موسی نیامد بسوی ایشان، اطاعت هارون نکردند و خواستند او را بکشند و گفتند: موسی دروغ گفت به ما و از ما گریخت. پس شیطان به صورت مردی نزد ایشان آمد و گفت: موسی از شما گریخت دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من

از برای شما خدائی بسازم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 685

و سامری سرکرده مقدّمه لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد، پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است به صورت مادیان و آن مادیان به هر جا که پا می گذارد آن زمین به حرکت می آید و حیات می یابد، پس سامری کف خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت دید که حرکت می کند پس در کیسه ای ضبط کرد و همیشه فخر می کرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی برداشته ام.

چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند، به نزد سامری آمد و گفت:

بیاور آن خاک را که داشتی، چون خاک را آورد شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله ریخت، پس در همان ساعت به حرکت آمد و صدای گوساله کرد و مو و کرک بر آن روئید، پس بنی اسرائیل آن را سجده کردند، آنها که سجده کردند هفتاد هزار نفر بودند، هر چند هارون ایشان را نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند: ما ترک پرستیدن این گوساله نمی کنیم تا موسی بیاید. خواستند که هارون را هلاک نمایند هارون از ایشان گریخت پس بر این حال خسران مآل ماندند تا چهل روز از رفتن موسی علیه السّلام گذشت.

پس روز دهم ماه ذیحجه، خدا تورات را بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود، و آنچه به آن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود. پس خدا وحی نمود به موسی که: ما قوم تو را بعد از تو امتحان کردیم، سامری ایشان را گمراه کرد به پرستیدن گوساله طلا

که صدا می کرد.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! گوساله از سامری است، صدا از کیست؟

خدا فرمود: از من ای موسی، چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوساله طلا، من امتحان ایشان را زیاده نمودم.

پس برگشت موسی علیه السّلام بسوی قوم خود غضبناک، چون ایشان را بر آن حال مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هارون را گرفت بسوی خود کشید و گفت: چه مانع شد تو را که بعد از آنکه دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی؟

هارون گفت: ای برادر! مگیر ریش و سر مرا، من ترسیدم که بگوئی جدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 686

پس بنی اسرائیل گفتند: ما خلف وعده تو نکردیم به اختیار خود و لیکن بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم- یعنی زیورهای ایشان- پس در آتش ریختیم و سامری آن خاک را در میان شکم گوساله ریخت و گوساله به صدا آمد به این سبب ما آن را پرستیدیم.

چون موسی علیه السّلام به سامری اعتراض نمود که: چرا چنین کردی؟

گفت: من قبضه خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم در دریا، پس آن را در میان شکم گوساله انداختم تا به صدا درآمد، و چنین زینت داد برای من نفس من.

پس موسی علیه السّلام گوساله را به آتش سوزاند و خاکسترش را در دریا ریخت پس به سامری گفت: برو تو را جزا این است که تا زنده ای بگوئی «لا مساس» یعنی کسی مرا مس نکند، این علامت در فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را و فریب شما نخورند.

تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشان را «لا مساس» می گویند.

پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد، پس خدا وحی نمود بسوی او که: مکش سامری را که او سخی است «1».

به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که او را آزار می کردند و در میان امّت او فتنه می کردند و مردم را گمراه می کردند بعد از آن پیغمبر؛ پس در زمان نوح علیه السّلام قطیفوس و عزام بودند؛ در زمان ابراهیم علیه السّلام مکیل و زدام؛ و در زمان موسی علیه السّلام سامری و مرعقیبا؛ و در زمان عیسی مولس و مریسان؛ و در زمان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ابو بکر و عمر بودند «2».

ایضا روایت کرده است که: حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت موسی که: من بر تو می فرستم تورات را که در آن احکام هست تا چهل روز- یعنی ماه ذی القعده و ده روز از ماه ذی الحجّه- پس حضرت موسی به اصحاب خود فرمود: حق تعالی مرا وعده داده

است که تورات و الواح را برای من بفرستد تا سی روز. و خدا او را چنین امر فرموده بود که به بنی اسرائیل سی روز بگوید که ایشان دلتنگ نشوند.

موسی علیه السّلام رفت به جانب طور، هارون را جانشین خود نمود در میان بنی اسرائیل.

چون سی روز گذشت موسی علیه السّلام نیامد، بنی اسرائیل در غضب شدند خواستند که هارون را بکشند و گفتند: موسی به ما دروغ گفت

و از ما گریخت.

پس گوساله ای ساختند و آن را پرستیدند، در روز دهم ذیحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه به آن احتیاج داشتند از احکام و خبرها و قصه ها و سنّتها، پس چون خدا تورات را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! خود را به من بنما تا نظر کنم بسوی تو.

حق تعالی به او وحی نمود که: من دیدنی نیستم، کسی را تاب دیدن آیات عظمت من نیست و لیکن نظر کن به این کوه، اگر در جای خود قرار گیرد پس مرا می توانی دید.

پس خدا پرده ای برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید. پس کوه به دریا فرو رفت و تا قیامت فروخواهد رفت، پس ملائکه فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد. پس خدا وحی نمود به ملائکه که: موسی را دریابید که نگریزد. پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه نمودند و گفتند: بایست ای پسر عمران که از خدا سؤال بزرگی نمودی.

پس چون موسی کوه را دید که فرورفت و ملائکه را به آن حالت مشاهده کرد بر رو افتاد از ترس خدا، و از هول آن احوال که مشاهده نمود روحش از بدن مفارقت نمود. پس خدا روح او را به بدن او بازگردانید، پس سر برداشت گفت: تنزیه می کنم تو را از آنکه تو را توان دید و توبه می کنم بسوی تو، و من اول کسی ام که ایمان آورد به آنکه تو را نمی توان دید.

پس خدا وحی فرستاد به او که: ای موسی! من تو را برگزیدم و

اختیار نمودم بر مردم به رسالتهای خود و سخن گفتن با تو، پس بگیر آنچه به تو عطا نمودم و از شکر کنندگان باش.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 688

پس جبرئیل او را ندا کرد که: من برادر توام جبرئیل «1».

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی أَرْبَعِینَ لَیْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ «2»، امام علیه السّلام فرمود که:

موسی به بنی اسرائیل می گفت که: چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و موعظه ها و مثلها و پندهای خدا.

چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که بیاید به وعده گاه خود سی روز روزه بدارد در پائین کوه. پس موسی علیه السّلام گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد. پس سی روز روزه داشت، چون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواک کرد، پس خدا به او وحی فرستاد که: ای موسی! مگر نمی دانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک؟ ده روز دیگر روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن.

پس حضرت موسی چنین کرد، و خدا وعده کرده بود به او که کتاب را بعد از چهل شب به او بدهد. پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستاد.

سامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که: موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و

الحال بیست شب و بیست روز گذشت، پس وعده موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است، پروردگار او آمده است بسوی شما می خواهد به شما بنماید که او قادر است که خود شما را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی در میان شما باشد، و بدانید که موسی را برای این نفرستاده است که به او احتیاجی داشته باشد.

پس سامری گوساله ای که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد، بنی اسرائیل گفتند:

حیاه القلوب، ج 1، ص: 689

چگونه گوساله خدای ما باشد؟!

گفت: پروردگار شما از این گوساله با شما سخن می گوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت، چون صدا از گوساله شنیدند گفتند: خدا در این گوساله درآمده است چنانچه در درخت درآمده بود.

چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت: ای گوساله! آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت می گویند؟

گوساله به سخن آمد و گفت: پروردگار من از آن منزّهتر است که گوساله یا درخت به او احاطه نماید یا در مکانی باشد، نه و اللّه ای موسی و لیکن سامری طرف دم گوساله را به دیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر دبر آن گوساله می گذاشت با ایشان سخن می گفت در وقتی که سامری گفت: این است خدای شما و خدای موسی.

ای موسی بن عمران! بنی اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت من و مرا خدای خود ندانستند مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیّبین او صلوات اللّه علیه، و انکار کردن

موالات ایشان و اعتقاد نکردن به پیغمبر آخر الزمان و امامت وصیّ برگزیده او، و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل گردید تا آنکه مرا خدای خود دانستند.

پس حق تعالی فرمود که: چون ایشان به سبب صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و وصیّ او مخذول شدند که به گوساله پرستی مبتلا شدند پس نمی ترسید شما ای گروه بنی اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی، و حال آنکه ایشان را می بینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است.

ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ «1» فرمود: یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را شاید که شما ای گروهی که هستید در عصر

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان.

پس حضرت فرمود: خدا عفو نکرد از ایشان مگر برای آنکه خدا را خواندند به محمد و آل طیّبین او، و تازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و آل طاهرین ایشان صلوات اللّه علیهم را، در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان درگذشت.

وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ «1» فرمود: یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم به موسی کتاب را که آن تورات بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بیاورند و انقیاد نمایند هر چیز را که واجب می گرداند تورات آن را، و دادیم به موسی فرقان را نیز

که آن امری است که جدا کننده حق و باطل است و جدا کننده محقّان و مبطلان است زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را به کتاب تورات و ایمان آوردن به آن و انقیاد کردن آن، وحی فرمود خدا بعد از آن بسوی موسی که: ای موسی! ایشان به کتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمییز دهنده مؤمنان و کافران و اهل حق و باطل است، پس تازه کن بر ایشان عهد به آن را که من سوگند خورده ام بذات مقدس خود سوگند حقّی که خدا قبول نمی کند از احدی نه ایمانی را و نه عملی را مگر با ایمان به آن.

موسی علیه السّلام عرض کرد: چیست آن فرقان ای پروردگار من؟

فرمود: آن است که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم بهترین خلق است و سیّد و بزرگ پیغمبران است، و اینکه برادر او و وصیّ او علی علیه السّلام بهترین اوصیای پیغمبران است، و اینکه اولیا و اوصیائی که در میان خلق به امامت مقرر می گرداند بهترین خلقند، و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان می نمایند در اوامر و نواهی ستاره های فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنّات عدن خواهند بود در بهشت.

پس گرفت موسی علیه السّلام آن پیمان را از ایشان، پس بعضی به دل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول نمودند، و بعضی به زبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان بر ایشان حاصل نشد، این بود فرقانی که حق تعالی به موسی علیه السّلام عطا فرمود.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 691

پس حق تعالی

فرمود: شاید هدایت بیابید، یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا به اعتقاد ولایت است چنانچه پدران شما به همین شرف یافتند.

وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ إِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلی بارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ عِنْدَ بارِئِکُمْ فَتابَ عَلَیْکُمْ إِنَّهُ هُوَ اَلتَّوَّابُ الرَّحِیمُ «1»، امام علیه السّلام فرمود: یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی علیه السّلام گفت به قوم خود که گوساله پرستیده بودند: ای قوم من! بدرستی که شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید به خود به آنکه گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن خداوندی که شما را آفریده و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را به آنکه بکشند آنها که گوساله نپرستیده اند [آنهایی را که گوساله را نپرستیده اند] «2»، این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و آمرزیده نشوید، پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد، هرگاه کشته شوید و تائب باشید خدا این کشته شدن را کفّاره گناهان شما می گرداند و شما را به بهشت جاوید

و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی علیه السّلام هویدا کرد باطل بودن امر گوساله را و گوساله خبر داد به حیله سامری و امر کرد موسی آنها را که گوساله نپرستیده اند بکشند آنها را که گوساله پرستیده اند، اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند و گفتند: ما گوساله نپرستیدیم.

پس خدا امر کرد موسی را که آن گوساله طلا را به سوهان ریزه ریزه کند و

به دریا بریزد، پس هر که از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شد، و به این

سبب ممتاز شدند آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها که نپرستیده بودند، و آنها که نپرستیده بودند دوازده هزار کس بودند، امر کرد ایشان را که شمشیرها بکشند و بیرون آیند بر سایر بنی اسرائیل و آنها را بکشند، پس منادی ندا کرد: بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پائی حرکت دهد تا کشته شود، و هر که از کشندگان ملاحظه کند کیست که او می کشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است.

پس گناهکاران سرکشی نکردند و گردن کشیدند برای کشته شدن، و بی گناهان به استغاثه آمدند به نزد موسی علیه السّلام و گفتند: ما گوساله ای نپرستیده ایم و مصیبت ما عظیم تر است از آنها که گوساله پرستیده اند زیرا که می باید به دست خود پدران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم.

حق تعالی وحی نمود به موسی که: من برای آن ایشان را به این تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند و بگو به ایشان: هر که دعا کند بحقّ محمد و آل طیّبین او علیهم السّلام که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحقّ کشتن شده اند، پس ایشان دعا کردند و به انوار مقدّسه رسول خدا و ائمه هدی علیهم السّلام متوسل شدند و حق تعالی بر ایشان آسان نمود که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند.

و چون کشتن در میان

ایشان مستمر شد، ایشان ششصد هزار کس بودند مگر دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند، پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که به یکدیگر گفتند: چون خدا فرموده است که توسل به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او امری است که هر که آن را بعمل آورد از هیچ حاجتی ناامید نمی شود و هیچ سؤال او از درگاه خدا رد نمی شود و پیغمبران همه به ایشان توسل نموده اند در شدّتها پس چرا ما توسل به ایشان نجوییم؟

پس همگی جمع شدند و فریاد برآوردند: پروردگارا! به جاه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم که گرامی ترین خلق است نزد تو و به جاه علی علیه السّلام که افضل و اعظم خلق است بعد از او و به جاه ذرّیّت طیّبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند می دهیم که گناهان ما را بیامرزی و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 693

حق تعالی وحی فرستاد به موسی که: بگو دست از کشتن بازدارند که بعضی از ایشان از من سؤالی کردند و مرا سوگندی دادند که اگر اول این سوگند را به من می دادند ایشان را توفیق می دادم و نگاه می داشتم از گوساله پرستیدن، و اگر شیطان چنین قسمی می داد مرا هرآینه او را هدایت می کردم، و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی می دادند هرآینه ایشان را نجات می دادم.

پس کشتن را از ایشان برداشت، ایشان گفتند: زهی حسرت! که در اول کار غافل شدیم از توسل به انوار محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و

آل اطهار او تا خدا ما را از شرّ این فتنه حفظ می کرد.

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً فرمود: یعنی بیاد آورید آن وقت را که گفتند گذشتگان شما: ای موسی! ما هرگز ایمان نمی آوریم برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر، فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَهُ پس گرفت ایشان را صاعقه وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ «1» و حال آنکه شما نظر می کردید بسوی ایشان.

ثُمَّ بَعَثْناکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردنشان لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ «2» شاید ایشان شکر کنند آن زندگی را به سبب آنکه می توانستند توبه و بازگشت کرد بسوی خدا، و بر ایشان دائم و مستمر نماند مردن که بازگشت ایشان به جهنم باشد و همیشه در جهنم باشند.

فرمود: سبب این صاعقه آن بود که چون موسی علیه السّلام خواست عهد فرقان را به پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امامت علی بن ابی طالب و سایر ائمه طاهرین علیهم السّلام از ایشان بگیرد گفتند: ما ایمان نمی آوریم که این امر پروردگار توست تا خدا را معاینه ببینیم و ما را به این خبر دهد.

پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه را می دیدند که بر آنها نازل می شود، و حق تعالی فرمود: ای موسی! منم گرامی دارنده دوستان خود را که تصدیق می کنند به برگزیده های من و پروا نمی کنم و منم عذاب کننده دشمنان خود را که دفع می کنند و انکار

می نمایند حقوق برگزیده های مرا و پروا نمی کنم.

پس موسی علیه السّلام گفت- به آنها که باقی مانده بودند و صاعقه به ایشان نرسیده بود- که:

چه

می گوئید؟ آیا قبول می کنید و اعتراف می کنید؟ و اگر نه شما نیز به آنها ملحق خواهید شد.

گفتند: ای موسی! ما نمی دانیم که این صاعقه به چه سبب بر ایشان نازل شد گاه باشد به سبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد، اگر راست می گویی که صاعقه به سبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او علیهم السّلام بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحقّ محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت می نمائی که این صاعقه مرده ها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که: به چه سبب صاعقه بر ایشان رسید؟

پس آن حضرت دعا کرد تا ایشان زنده شدند، چون بنی اسرائیل از آنها پرسیدند، گفتند: ای بنی اسرائیل! این عذاب به این سبب به ما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن به پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امامت علی علیه السّلام از ذرّیّت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ، و ندیدیم کسی را که حکمش در آن مملکتها جاری تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم اجمعین، چون ما به این صاعقه مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی علیهما السّلام ملائکه را که:

عذاب خود را از این جماعت بازدارید که اینها زنده خواهند شد به دعای شخصی که از خدا سؤال خواهد کرد بحقّ ما و آل طیّبین

ما، این ندا وقتی رسید که هنوز ما را در هاویه نینداخته بودند، پس تأخیر کردند عذاب ما را تا به دعای تو زنده شدیم ای موسی، پس حق تعالی به اهل عصر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت که: هرگاه به توسل به محمد و آل طیّبین او زنده شدند ظالمان از گذشتگان شما پس انکار حقّ ایشان مکنید و خود را در معرض غضب الهی در میاورید «1».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 695

وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ فرمود: یعنی به یاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران و گذشتگان شما عهد و پیمان ایشان را، که عمل کنند به آنچه در تورات بر ایشان فرستاده بودم و به آن نامه مخصوصی که در باب محمد و علی و آل طیبین او فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایندگان بر حقّند، باید که اقرار نمائید به این و برسانید به فرزندان خود و امر کنید ایشان را که برسانند به فرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاورند به محمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر می فرماید ایشان را در حقّ ولیّ خدا علی بن ابی طالب علیه السّلام از جانب خدا، و آنچه خبر می دهد ایشان را از احوال خلیفه های بعد از او که قیام نمایندگانند به حقّ خدا، پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها.

وَ رَفَعْنا فَوْقَکُمُ الطُّورَ «1» پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه فلسطین قطعه ای به قدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ و آورد در بالای سر ایشان بازداشت، پس موسی علیه السّلام به ایشان

گفت: یا قبول می کنید آنچه شما را به آن امر کردم یا این کوه بر سر شما می افتد. پس ملجأ شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را که خدا از عناد حفظ کرد و به طوع و اختیار قبول کردند.

چون قبول کردند، به سجده افتادند و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند و اکثر آنها پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند که ببینند کوه بر سر ایشان فرود می آید یا نه، و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلّل و شکستگی نزد حق تعالی رو بر زمین گذاشتند «2».

خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّهٍ فرمود: یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما به شما عطا کردیم از فرایضی که بر شما واجب گردانیده ایم به آن توانایی که به شما داده ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام کرده ایم و علّتها را از شما برداشته ایم، وَ اسْمَعُوا بشنوید آنچه شما را به آن امر می کنیم، قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَیْنا یعنی: گفتند شنیدیم قول تو را و معصیت کردیم

حیاه القلوب، ج 1، ص: 696

امر تو را، یعنی: بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند اطاعت نکنند، وَ أُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی: مأمور شدند بیاشامند آبی را که ریزه های گوساله در آن ریخته بود تا ظاهر شود کی گوساله پرستیده و کی نپرستیده است، بِکُفْرِهِمْ یعنی:

به سبب کفرشان مأمور به این شدند، قُلْ بِئْسَما یَأْمُرُکُمْ بِهِ إِیمانُکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ «1» بگو به ایشان ای محمد: بد چیزی است که امر می کند شما را به آن ایمان آوردن شما به موسی که کافر شوید

به محمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید به تورات موسی، و لیکن معاذ اللّه هرگز ایمان به تورات شما را امر نمی کند کافر شوید به محمد و علی بلکه امر می کند شما را که ایمان به ایشان بیاورید.

پس امام علیه السّلام فرمود: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: چون موسی علیه السّلام بسوی بنی اسرائیل برگشت، ایشان گوساله پرستیده بودند، به نزد آن حضرت آمده و اظهار توبه و پشیمانی کردند، موسی فرمود: کیست گوساله پرستیده است تا حکم خدا را بر او جاری کنم؟ همه انکار کردند هر یک می گفت: من نکردم بلکه دیگران بودند؛ پس در آن وقت موسی به سامری فرمود: نظر کن بسوی خدای خود که آن را می پرستیدی آن را ریزه ریزه می کنم و بر دریا می پاشم.

پس امر فرمود آن را به سوهان ریزه ریزه کرده و ریزه های آن را در دریای شیرین پاشیدند، بنی اسرائیل را امر کرد از آن آب بخورند، هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد، و اگر سیاه بود لبهای او و بینی او سفید شد؛ پس در آن وقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون، حق تعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرائض او.

پس چون نجات یافتند و به نزدیک شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد، در آن

کتاب این نوشته شده

بود که: من قبول نمی کنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیّبین ایشان علیهم السّلام را و گرامی ندارد اصحاب ایشان و دوستان ایشان را چنانچه حقّ گرامی داشتن ایشان است، ای بندگان خدا! بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریده های من است و افضل خلایق است، و علی برادر آن حضرت و وصی و وارث علم او و جانشین اوست در امّت او، و بهترین خلق است بعد از او، و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند، و اصحاب آن حضرت بهترین صحابه پیغمبرانند، و امّت او بهترین امّتهای پیغمبرانند.

پس بنی اسرائیل گفتند: ما قبول نمی کنیم این را ای موسی، این عظیم و گران است بر ما بلکه قبول می کنیم از این شرایع آنچه بر ما آسان است، چون قبول کنیم می گوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و آل او بهترین آل پیغمبرانند، و ما که امّت اوئیم بهترین امّت پیغمبرانیم، و اعتراف نمی کنیم به فضیلت جماعتی که ایشان را ندیده ایم و نمی شناسیم.

پس حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که به بال خود کوهی از کوههای فلسطین را به قدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کند و آورد بر بالای سر ایشان بازداشت و گفت: یا قبول می کنید آنچه موسی برای شما آورده است، یا این کوه را بر شما می گذارم که شما را خرد کند.

پس ایشان به جزع و اضطراب آمدند و گفتند: ای موسی! چه کنیم؟

موسی گفت: سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود، پس پهلوی راست و چپ روی خود را بر خاک گذارید و بگوئید: پروردگارا! شنیدیم و اطاعت

کردیم و قبول کردیم و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم.

پس آنچه موسی به ایشان گفت از کردار و رفتار بعمل آوردند، امّا بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه به ظاهر گفتند و کردند، و در دل می گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، بر خلاف آنچه به زبان می گفتند و پهلوی راست روی خود را بر زمین گذاشتند و قصد ایشان شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گذشته ها نبود بلکه این را می کردند که ببینند آیا کوه بر سرشان می افتد یا نه؛ پس پهلوی چپ رو را بر زمین گذاشتند به همین

قصد.

پس جبرئیل گفت: اکثر ایشان معصیت خدا کردند و لیکن حق تعالی مرا امر کرد که این کوه را از ایشان زایل گردانم به اعترافی که به حسب ظاهر در دنیا کردند، زیرا که حق تعالی در دنیا به ظاهر حال ایشان سلوک می کند در آنکه خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند، و کار ایشان با خداست در آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و نیّتهای بد ایشان.

پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد: یک پاره اش مروارید سفید شد به جانب آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان می دیدند تا به جائی رسید که ایشان نمی دیدند، و یک قطعه دیگرش آتش شد بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیده ایشان پنهان شد. چون سبب آن حال را از حضرت موسی سؤال کردند فرمود:

آن قطعه که به آسمان رفت به بهشت ملحق شد و خدا آن را مضاعف

گردانید به اضعاف بسیار که عدد آن را بغیر از خدا نمی داند، و امر فرمود که بنا کنند از آن برای آنها که ایمان واقعی آوردند به آنچه در این کتاب است قصرها و خانه ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران بندگانش را از درختها و بستانها و میوه ها و حوریان نیکو شمایل و غلامان پیوسته زیبا باشند مانند مرواریدهای پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت؛ و امّا آن قطعه که به زمین فرو رفت به جهنم ملحق شد، حق تعالی آن را مضاعف گردانید به اضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای کافران به آنچه در این کتاب است قصرها و خانه ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذابی که خدا وعید فرموده است کافران بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غسّاق و رودخانه های چرک و ریم و خون و زبانیه ها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب ایشان، و درختهای زقّوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیّا کرده است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم با بنی اسرائیل زمان خود فرمود: آیا نمی ترسید از عقاب

پروردگار خود در انکار نمودن این فضائل که حق تعالی مخصوص گردانیده است به آنها محمد و علی و آل طیّبین ایشان را «1»؟

و به سند معتبر منقول است که: طاووس یمانی که از علمای عامه است از

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام سؤال نمود: کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که یک مرتبه پرواز کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد؟

فرمود: آن طور سیناست که حق تعالی بعضی از آن را بر سر بنی اسرائیل بازداشت به انواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند تورات را چنانچه حق تعالی فرموده است که: «یادآور آن وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد» «2». «3»

در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه فرمود: چون حق تعالی تورات را بر بنی اسرائیل فرستاد، ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی به ایشان گفت: اگر قبول نمی کنید این کوه بر شما می افتد. پس قبول کردند و سرهای خود را به زیر افکندند «4».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت موسی به بنی اسرائیل گفت که:

خدا با من سخن می گوید و مناجات می کند، تصدیق او نکردند. پس به ایشان گفت:

جماعتی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را بشنوند، پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با حضرت موسی به محلّ مناجات او فرستادند، پس موسی علیه السّلام نزدیک رفت و حق تعالی به آفریدن آواز در هوا به او مناجات کرد و سخن گفت. پس موسی علیه السّلام به آن جماعت گفت: بشنوید و گواهی دهید نزد

بنی اسرائیل، گفتند: ما ایمان نمی آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا

حیاه القلوب، ج 1، ص: 700

ببینیم، پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند.

پس چون موسی علیه السّلام دید که قومش هلاک شدند محزون شد بر ایشان و گفت: آیا هلاک می کنی ما را به آنچه سفیهان ما کردند؟ زیرا که موسی علیه السّلام گمان کرد که ایشان به گناهان بنی اسرائیل هلاک شدند «1».

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون موسی علیه السّلام از حق تعالی سؤال نمود که: پروردگارا! خود را به من بنما تا تو را ببینم.

حق تعالی به او وحی فرستاد که: هرگز مرا نخواهی دید و نمی توانی دید. و وعده فرمود او را که بر کوه تجلّی کند تا بداند که او را نمی تواند دید.

موسی بر کوه بالا رفت، درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه آسمان به زیر آمدند و فوج فوج بر او می گذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند، هر فوج که بر او می گذشتند به او می گفتند: ای پسر عمران! سؤال بزرگی از پروردگار خود نمودی؛ و هر فوج ایشان را که می دید جمیع بدنش از ترس می لرزید و به امر الهی آتشی بر دور او احاطه کرده بود که نمی توانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه به زمین فرورفت. موسی افتاد و بیهوش شد «2».

مؤلف گوید: باید دانست که ضروری دین شیعه است و به دلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده

است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او را به چشم ادراک نمی توان دید بلکه دیده دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است، چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و محلّی و مکانی نداشته باشد و در جهتی نباشد، پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل پیغمبری این سؤال نمود؟ از این شبهه

حیاه القلوب، ج 1، ص: 701

دو جواب می توان گفت:

اول آنکه: سؤال موسی علیه السّلام از دیدن به چشم نبود بلکه می خواست معرفت کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد تا نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میسّر گردد؛ چون اول ممتنع و ثانی فوق مرتبه آن حضرت بود، حضرت باری تعالی به اظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی به ادراک کنه جلال او نیست و او را قابلیت نهایت مرتبه معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم است نیست.

دوم آنکه: سؤال موسی علیه السّلام از جهت قوم او بود، چون مأمور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سؤال کنند رد ننماید، به تکلیف قوم خود این سؤال نمود و می دانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست و لیکن می خواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود. و این وجه ظاهرتر است.

چنانچه به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام از این مسأله سؤال نمود، آن حضرت فرمود که: کلیم خدا موسی بن عمران می دانست

که خدا از آن منزّه تر است که به چشمها دیده شود و لیکن چون حق تعالی با او سخن گفت و او را همراز خود گردانید، او برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که: خدا با من سخن گفت و مرا مقرّب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد.

گفتند: ما ایمان نمی آوریم به آنچه تو می گوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده ای. و ایشان هفتصد هزار کس بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد، و از آنها هفت هزار مرد اختیار کرد، و از آنها هفتاد نفر برگزید با خود برد به طور سینا که محلّ مناجات او بود با حق تعالی، و ایشان را در دامنه کوه بازداشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سؤال نمود که با او سخن بگوید چنان که آن هفتاد نفر بشنوند، پس خدا با او سخن گفت، ایشان کلام الهی را از بالای سر و پائین پا و جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت به یک دفعه شنیدند، زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و به همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند کلام خدا است که اگر کلام دیگری بود

از یک جهت شنیده می شد.

پس آن هفتاد نفر از روی اجابت گفتند: ما ایمان نمی آوریم که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا ببینیم.

چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان، حق تعالی صاعقه ای بر ایشان فرستاد که به

سبب ظلم ایشان، ایشان را هلاک گردانید.

پس موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم و گویند که: بردی ایشان را و کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که نمودی که خدا با تو مناجات می کند؟

پس حق تعالی به دعای حضرت موسی ایشان را زنده کرد، چون زنده شدند گفتند:

چون از برای دیدن ما سؤال نمودی چنین شد، اکنون سؤال کن که خدا خود را به تو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد فرمود، چون ببینی خدا را به ما خبر بده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حقّ شناختن اوست.

موسی گفت: ای قوم من! خدا به دیده ها درنمی آید و او را کیفیت و چگونگی نمی باشد، و او را به آیاتی که آفریده و علاماتی که هویدا گردانیده می توان شناخت.

گفتند: ما ایمان نمی آوریم تا این سؤال را نکنی.

پس موسی گفت: پروردگارا! تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر می دانی.

پس حق تعالی وحی نمود به او که: ای موسی! از من سؤال کن آنچه ایشان سؤال نمودند که من تو را به جهل و سفاهت ایشان مؤاخذه نخواهم کرد.

پس در آن وقت موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! خود را به من بنما که نظر کنم بسوی تو.

پس حق تعالی فرمود: هرگز مرا نتوانی دید و لیکن نظر کن به کوه اگر به جای خود قرار می گیرد در وقتی که فرومی رود پس مرا می توانی دید.

چون تجلّی کرد حق تعالی برای کوه به آیتی از آیات خود، آن را هموار زمین گردانید و موسی علیه

السّلام بیهوش افتاد، چون به هوش آمد گفت: تنزیه می کنم تو را و توبه می کنم بسوی

حیاه القلوب، ج 1، ص: 703

تو، یعنی بازگشتم بسوی معرفتی که پیشتر به تو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من از اول ایمان آوردندگانم از بنی اسرائیل به آنکه تو را نمی توان دید «1».

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: هارون علیه السّلام چرا به حضرت موسی گفت: ای فرزند مادر من! مگیر ریش و سر مرا؟ و نگفت: ای فرزند پدر من؟

فرمود: زیرا که دشمنی ها در میان برادران در وقتی می باشد که از یک پدر باشند و از مادرهای متفرق باشند، چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم می باشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد کند و اطاعت شیطان نمایند، پس هارون به برادرش موسی علیه السّلام گفت: ای برادری که از مادر من متولد شده ای و از غیر مادر من بهم نرسیده ای! موی ریش و سر مرا مگیر، و نگفت: ای فرزند پدر من، زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه مادرهای ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد، و عداوت در میان فرزندان یک مادر مستبعد است.

پس سائل باز از آن حضرت پرسید که: به چه سبب حضرت موسی سر و ریش هارون علیه السّلام را گرفت و بسوی خود کشید و حال آنکه او را در گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود؟

فرمود: برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد که به موسی علیه السّلام ملحق

شود، و هرگاه از ایشان مفارقت می کرد عذاب بر ایشان نازل می شد، نمی بینی که حضرت موسی علیه السّلام به هارون گفت: چه مانع شد تو را در وقتی که دیدی ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی؟ هارون گفت: اگر چنین می کردم بنی اسرائیل پراکنده می شدند و ترسیدم که بگوئی جدائی انداختی در میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان «2».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 704

مؤلف گوید: از جمله شبهه های عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه به پیغمبران می دهند این قصه حضرت موسی و هارون علیهما السّلام است زیرا که هر دو پیغمبر بودند، اگر هارون کاری کرده بود که از موسی علیه السّلام مستحقّ این اهانت و زجر گردیده بود که موسی ریش و سر مبارک او را بگیرد و پیش کشد و درشت با او سخن بگوید، پس، از هارون گناه صادر شده بوده است؛ و اگر او را گناهی نبود، پس موسی علیه السّلام در این قسم اهانتی نسبت به برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناه از او صادر شده بوده است خصوصا با انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که متضمن استخفاف به کتاب خدا بود.

و جواب از آن به چند وجه می توان گفت:

وجه اول که ظاهرترین وجوه است آن است که این نزاعی بود ظاهر میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امّت و تأدیب ایشان، زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب امر شنیعی شده بودند و این را سهل می شمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان به اکمل وجهی بفرماید، و هیچ وجهی از

این کاملتر نبود که نسبت به برادر بزرگوار خود که با قرابت نسبی به رتبه جلیل پیغمبری سرفراز بود، چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید که: من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد، تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب این امور غریبه گردیده و کوه حلم موسی را از جا کند، و به حسب واقع تقصیری از هارون صادر نشده بود و غرض موسی علیه السّلام نیز آزار او نبود.

و این قسم امور در سیاسات ملوک و آداب ایشان بسیار واقع می شود که یکی از مقرّبان را مورد عتاب می گردانند که دیگران متنبّه شوند. حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جائی نسبت به جناب نبوی صلّی اللّه علیه و آله و سلم عتاب آمیز سخن فرموده است برای تأدیب امّت چنانچه بعد از این در احوال آن حضرت مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

دوم آنکه: این حرکت حضرت موسی علیه السّلام از غایت خشم و اندوه و غضب بر امّت بود چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را می گزد و گاه ریش خود را می کند، چون هارون علیه السّلام به منزله نفس و جان موسی علیه السّلام بود این حرکات را نسبت به او

واقع ساخت، حضرت هارون برای آن استدعا کرد که: اینها نسبت به من مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب و علت این حرکات را نیابند و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آن حضرت.

سوم آنکه: سر و ریش هارون را

از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری گرفت به نزد خود کشید که او را تسلی نماید، هارون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند، و استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت به موسی علیه السّلام نبرند.

چهارم آنکه: فعل هارون یا موسی یا هر دو ترک اولی و مکروه بود و به حدّ گناه و معصیت نرسیده بود که منافی نبوّت باشد.

و وجوه دیگر نیز گفته اند. و وجه اول اظهر وجوه است، و اللّه یعلم.

و در انداختن الواح محتمل است که از روی غضب، بی اختیار از دست آن حضرت افتاده باشد، یا از برای غضب ربّانی و شدّت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد؛ این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست.

بدان که احادیث در باب وعده موسی علیه السّلام با قوم خود مختلف است، اکثر روایات دلالت می کند بر آنکه:

اولا: وعده کرد موسی علیه السّلام با ایشان که: من سی روز از شما غایب خواهم شد.

حق تعالی برای مصلحتی چند از باب بدا این وعده را چهل روز گردانید، و وعده سی روز مشروط به شرطی بود که آن شرط بعمل نیامد.

و بعضی آیات و احادیث دلالت می کند بر آنکه موسی علیه السّلام چهل روز با ایشان وعده کرده بود و پیش از انقضای وعده به محض امتداد چنین کردند، یا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد. چون بیست روز گذشت گفت که: چهل شبانه روز گذشته است، ایشان باور کردند.

و جمع میان آیات آسان است، زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعده سی روز بود با آنکه اگر صریح

باشد ممکن است جمع کردن به اینکه به موسی علیه السّلام فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود، و امر فرموده باشد او را که به ایشان سی روز وعده فرماید برای

مصلحتی.

و میان بعضی احادیث نیز به این وجه جمع می توان کرد.

و به وجه دیگر نیز جمع می توان کرد که وعده حضرت موسی با قوم خود سی یا چهل بوده باشد به این نحو که فرموده باشد که: سی روز از شما غایب می شوم، محتمل است که بیشتر نیز بشود تا چهل روز.

و محتمل است که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد.

به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام منقول است که از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند که: به چه سبب گاو در میان سایر حیوانات دیده اش را بر هم گذاشته است و سر به جانب آسمان بالا نمی کند؟

فرمود: از شرم خدا به سبب آنکه قوم موسی علیه السّلام گوساله پرستیدند سر به زیر افکنده و نگاه به جانب آسمان نمی کند «1».

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: گرامی دارید گاو را که بهترین چهارپایان است و چشم به جانب آسمان نگشوده از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند «2».

و در حدیث دیگر فرموده: در وقتی که حق تعالی تجلّی بر کوه فرمود به سبب سؤال موسی دیدن حق تعالی را هفت کوه پرواز نمودند و به حجاز و یمن ملحق شدند: و آنچه به مدینه آمد احد و ورقان بود؛ و آنچه به مکه رفت ثور و ثبیر و حراء بود؛ و آنچه به یمن رفت صبر و حضور بود

«3».

در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برید و بادی رو به شما بیاید و پاهای شما به زمین فرو رود مرا آنجا دفن کنید که اول طور سینا است «4».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 707

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نجف اشرف قطعه ای است از کوهی که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت «1».

در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون حق تعالی بر کوه تجلّی کرد به دریا فرو رفت و تا قیامت فروخواهد رفت «2».

به روایت دیگر فرمود: کرّوبیان گروهی اند از شیعیان ما از خلقهای اول که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جا داده است، اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل عالم قسمت کنند هرآینه ایشان را کافی خواهد بود. چون موسی علیه السّلام سؤال دیدن کرد، خدا یکی از آنها را امر فرمود که بر کوه تجلّی نمود و کوه تاب نور او نیاورد به زمین فرو رفت «3».

مؤلف گوید: ممکن است که آن کوه به چند قسمت شده باشد: بعضی به زمین فرورفته باشد؛ و بعضی به اطراف عالم پرواز کرده باشد؛ و بعضی ریگ روان شده باشد چنانچه آن را نیز نقل کرده اند «4». و در معنی تجلّی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محلّ ذکر آنها نیست.

علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل توبه کردند و موسی علیه السّلام به ایشان گفت که: یکدیگر را بکشید، گفتند: چگونه یکدیگر را بکشیم؟ گفت: چون فردا

شود بامداد بیائید به نزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه ای دیگر بیاورید و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید، چون من بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید.

پس هفتاد هزار تن جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند نزد بیت المقدس، چون موسی علیه السّلام به ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت، شروع کردند به کشتن یکدیگر، چون ده هزار تن از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت: ای موسی! بگو دست از کشتن

یکدیگر بردارند که حق تعالی به فضل خود توبه ایشان را قبول فرمود «1».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام هفتاد تن از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود به طور برد. چون سؤال رؤیت کردند، صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند. پس موسی علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! اینها اصحاب من بودند.

وحی به او رسید که: من اصحابی به تو می دهم که از ایشان بهتر باشند.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! من به ایشان انس گرفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را دانسته ام. سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده نمود و پیغمبران گردانید «2».

مؤلف گوید که: پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکل است، زیرا که ظاهر حال آن است که سؤال ایشان گناه بود که به سبب آن معذّب شدند، پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند؟ به چند وجه جواب ممکن است:

اول آنکه: ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد، چون اکثر

عامه چنین روایت کرده اند.

دوم آنکه: چون مردند، حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد. اگر در حیات دوم معصوم بوده باشند کافی است برای پیغمبری ایشان، و در این وجه سخن می رود.

سوم آنکه: سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تأدیب قوم بوده باشد، و این نیز بعید است.

چهارم آنکه: اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد، یعنی آن قدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند.

وجه اول ظاهرتر است.

بدان که این واقعه از شواهد حقّیت رجعت است که در این امّت نیز در زمان حضرت قائم علیه السّلام جمعی به دنیا رجوع خواهند کرد از مردگان، زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود

که: هر چه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت نیز واقع می شود. ان شاء اللّه بعد از این در باب علی حده مذکور خواهد شد.

بدان که موافق آن حدیث متواتر که ما سابقا نقل کردیم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت نیز واقع می شود «1».

و به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو از من به منزله هارونی از موسی «2»، و نظیر قصه گوساله و سامری در این امّت قصه ابو بکر بود که از گوساله خرتر بود و عمر بود که از سامری محیل تر و شقی تر بود، چنانچه در آنجا اطاعت هارون نکردند در اینجا اطاعت وصیّ بر حقّ پیغمبر آخر الزمان نکردند.

چون امیر المؤمنین علیه السّلام را

به جبر کشیدند و به مسجد آوردند که با ابو بکر بیعت کند، رو به قبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم نمود به همان خطاب که هارون به حضرت موسی نمود به آن حضرت خطاب کرد گفت: «یا بن امّ! انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی» «3». و چون توبه کردند و زمان ابو بکر و عمر و عثمان که به جای گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف درآمد و یکدیگر را کشتند چنانچه بنی اسرائیل به ظاهر در تیه حیران شدند چهل سال، این امّت بسوی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد صلوات اللّه علیه در امور دین و دنیای خود حیران ماندند.

بر هر یک از این مضامین، احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که ان شاء اللّه در جای خود ذکر خواهیم کرد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی الواح را بر حضرت موسی علیه السّلام فرستاد، در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از

این خواهد شد تا روز قیامت. چون عمر حضرت موسی به آخر رسید خدا به او وحی نمود که: الواح را به کوه بسپار؛ و آن الواح از زبرجد بهشت بود.

پس حضرت موسی علیه السّلام الواح را به نزد کوه آورد و کوه به امر الهی شکافته شد و الواح را در جامه ای پیچید و در شکاف کوه گذاشت، پس شکاف کوه برطرف شد و الواح ناپیدا شد تا

آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم مبعوث شد.

پس قافله ای از اهل یمن به خدمت آن حضرت می آمدند، چون به آن کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد، آنها برداشتند و به خدمت آن حضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت موسی الواح را انداخت، بر سنگی خورد و شکست آنچه شکسته شد. آن سنگ فروبرد در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم مبعوث شد و آن سنگ به آن حضرت رسانید «2».

و احادیث بسیار است که: هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه ای خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات اللّه علیهم اجمعین است. ان شاء اللّه احادیث بسیار در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد.

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در ماه حزیران رومی موسی علیه السّلام نفرین کرد بنی اسرائیل را، پس در یک شبانه روز سیصد هزار تن از بنی اسرائیل مردند «3».

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده است که: قرآن را برای این «فرقان» می نامند که آیات و سوره های آن متفرق نازل شد بی آنکه در لوحی نوشته باشد، و تورات و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد «4».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: تورات در ششم ماه مبارک

رمضان نازل شد «1».

مؤلف گوید: ممکن

است ابتدای تورات در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذیحجه یا بعد از شکستن الواح بار دیگر تورات نازل شده باشد.

فصل هفتم در بیان قصه قارون است

حق تعالی در سوره قصص فرموده است إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى «1» «بدرستی که قارون از قوم حضرت موسی بود».

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پسر خاله حضرت موسی بود. بعضی گفته اند پسر عمّ او بود؛ و بعضی گفته اند عمّ او بود «2».

فَبَغى عَلَيْهِمْ «3» «پس بغی و زیادتی و سرکشی نمود بر ایشان». و در بغی او خلاف است: بعضی گفته اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان؛ بعضی گفته اند جامه اش را از دیگران یک شبر بلندتر می کرد؛ و بعضی گفته اند تکبر می کرد به زیادتی مال بر آنها «4».

وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَهِ أُولِى الْقُوَّهِ «5» «عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را به سنگینی برمی داشتند جماعت بسیار صاحبان قوّت».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 713

علی بن ابراهیم گفته است که: عصبه از ده است تا پانزده «1»؛ بعضی گفته اند: از ده تا چهل؛ و بعضی گفته اند که: در این مقام چهل مراد است؛ و بعضی شصت؛ و بعضی هفتاد گفته اند. و روایت کرده اند که: کلیدهای او بار شصت استر بود، هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود چون از آهن سنگین بود از چوب کرد، و از چوب هم که سنگینی کرد از پوست کرد «2».

إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ «3» «در وقتی که گفتند به او قوم او- جمعی

گفته اند که گوینده موسی علیه السّلام بود «4»-: شادی مکن، طغیان و تکبر منما به سبب گنجهای خدا بدرستی که خدا دوست نمی دارد شادی کنندگان به اموال و زینتهای دنیا را».

وَ ابْتَغِ فِیما آتاکَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَهَ «طلب کن به آنچه عطا کرده است خدا به تو خانه آخرت را» وَ لا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا «و فراموش مکن بهره خود را از مال دنیا که برای آخرت برداری یا به قدر کفاف قناعت نمائی» وَ أَحْسِنْ کَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَیْکَ «و احسان و نیکی کن به مردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو» وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِی الْأَرْضِ «و طلب فساد مکن در زمین» إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ «5» «بدرستی خدا دوست نمی دارد افساد کنندگان را».

قالَ إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدِی «6» «گفت: من داده نشده ام این مال را مگر بر علمی که نزد من هست».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یعنی به علم کیمیا اینها را تحصیل کرده ام «7».

و گفته اند که: حضرت موسی علم کیمیا تعلیم او کرده بود؛ و بعضی گفته اند: یعنی من

چون از شما اعلم و افضل بودم پس خدا این مال و اعتبار را به من داده است؛ و بعضی گفته اند: مراد او علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود «1».

أَ وَ لَمْ یَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَکَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّهً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً «آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بودند از قرنها کسی را که از او قوّتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود» وَ لا یُسْئَلُ

عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ «2» «و سؤال کرده نمی شوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان، زیرا که خدا مطّلع است بر کرده های ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان».

فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ «پس بیرون آمد قارون بر قوم خود- یعنی بنی اسرائیل- با آن زینتها که داشت».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یعنی با جامه های ملوّن رنگارنگ که بر زمین می کشیدند از روی تکبر «3»؛ و بعضی گفته اند: با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامه های ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند که هر یک محلّی بودند به انواع زیورها و جامه های سرخ پوشیده بودند؛ و بعضی گفته اند: با هفتاد هزار کس بیرون آمد که همه جامه های سرخ پوشیده بودند «4».

قالَ الَّذِینَ یُرِیدُونَ الْحَیاهَ الدُّنْیا یا لَیْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِیَ قارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ «5» «گفتند آنها که می خواستند لذت زندگانی دنیا را: ای کاش می بود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را، بدرستی که او صاحب بهره بزرگی است در دنیا».

وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ اللَّهِ خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ لا یُلَقَّاها إِلَّا

حیاه القلوب، ج 1، ص: 715

الصَّابِرُونَ «1» «و گفتند آنها که خدا به ایشان علم کرامت کرده بود و یقین به آخرت داشتند: وای بر شما! ثواب آخرت بهتر است از برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی یابند مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای دنیا».

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ «پس

فرو بردیم قارون و مال او را به زمین» فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَهٍ یَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ ما کانَ مِنَ المُنْتَصِرِینَ «2» «پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند» وَ أَصْبَحَ الَّذِینَ تَمَنَّوْا مَکانَهُ بِالْأَمْسِ یَقُولُونَ وَیْکَأَنَّ اللَّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ یَقْدِرُ لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنا لَخَسَفَ بِنا وَیْکَأَنَّهُ لا یُفْلِحُ الْکافِرُونَ «3» «و صبح کردند آنها که آرزو می کردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه می گفتند: بدرستی که خدا می گشاید روزی را برای هر که می خواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنگ می کند روزی را برای هر که می خواهد، اگر نه این بود که خدا بر ما منّت گذاشت و آرزوی ما را به ما نداد هرآینه ما نیز به زمین فرو می رفتیم چنانچه قارون رفت، بدرستی که رستگار نیستند کفران کنندگان نعمت خدا یا کافران به روز جزا».

تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ «4» «این است خانه آخرت، آن را قرار می دهیم برای آنها که نمی خواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آن را و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است».

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: سبب هلاک قارون آن بوده است که چون موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد، حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که به جنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند پس مقرر فرمود که

ایشان چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 716

پس ایشان اول شب برمی خاستند و شروع می کردند در خواندن تورات و دعا و گریه، و قارون از جمله ایشان بود و او تورات برای ایشان می خواند و در میانشان از او خوش آوازتری نبود، و او را «منون» می گفتند برای نیکوئی قرائت او، و او کیمیا می دانست و بعمل می آورد.

پس چون به طول انجامید امر بر بنی اسرائیل در تیه، شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود، موسی علیه السّلام او را دوست می داشت پس به نزد او رفت و گفت: ای قارون! قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته ای؟! با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل می شود. پس سهل شمرد امر موسی را و استهزاء به آن حضرت کرد.

موسی علیه السّلام غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایه قصر او نشست، حضرت جبّه ای از مو پوشیده بود و نعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیده مو بود و عصا در دستش بود. پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند بر سر آن حضرت ریختند، پس آن حضرت بسیار به غضب آمد، و در کتف مبارکش موها بود که هرگاه در غضب می شد موها از جامه اش بیرون می آمد و خون از آنها می ریخت.

پس موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! اگر برای من غضب نکنی بر قارون، پس من پیغمبر تو نیستم. پس حق تعالی به آن حضرت وحی فرستاد که: من امر کردم آسمانها و زمین

را که تو را اطاعت کنند، هر امر که می خواهی به آنها بکن. و قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی علیه السّلام بسته بودند، پس حضرت موسی آمد اشاره کرد به درها تا به اعجاز او همه بازشدند و داخل قصر شد.

چون قارون نظرش بر موسی علیه السّلام افتاد دانست که با عذاب می آید گفت: ای موسی! سؤال می کنم از تو به حقّ رحم و خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی.

موسی علیه السّلام فرمود که: ای فرزند لاوی! با من سخن مگو که فایده ندارد.

پس به زمین خطاب فرمود که: بگیر قارون را. پس قصر با آنچه در قصر بود به زمین فرورفت و قارون تا زانو به زمین فرورفت و گریست و سوگند داد موسی علیه السّلام را به رحم،

باز فرمود که: ای فرزند لاوی! با من سخن مگو. هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد.

چون موسی علیه السّلام به محلّ مناجات خود رفت، حق تعالی فرمود که: ای فرزند لاوی! با من سخن مگو.

موسی علیه السّلام دانست که حق تعالی او را تعییر می نماید بر آنکه بر قارون رحم نکرد، گفت: پروردگارا! قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد، اگر مرا به تو سوگند می داد اجابت او می کردم. باز حق تعالی همان جواب را که موسی علیه السّلام به قارون گفت اعاده فرمود، موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! اگر می دانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او می کردم.

پس خدا فرمود که: ای موسی! بعزت و

جلال وجود و بزرگواری و علوّ منزلت خود سوگند می خورم که اگر قارون چنانچه تو را خواند مرا می خواند اجابت او می کردم امّا چون تو را خواند و به تو متوسل شد او را به تو گذاشتم، ای پسر عمران! از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته ام و از برای تو محلّ استراحتی مهیّا کرده ام که اگر ببینی و در آنجا درآئی دیده ات روشن خواهد شد.

موسی علیه السّلام روزی به طور رفت با وصیّ خود یوشع علیه السّلام، چون موسی به کوه بالا رفت دید مردی می آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد، موسی علیه السّلام گفت: به کجا می روی؟

گفت: مردی از دوستان خدا مرده است، از برای او می خواهم قبری بکنم.

موسی علیه السّلام گفت: می خواهی من تو را یاری کنم بر کندن قبر؟

گفت: بلی. پس هر دو قبر را کندند، چون فارغ شدند آن مرد خواست که به قبر رود، موسی علیه السّلام گفت: چه می کنی؟

گفت: می خواهم بروم به میان قبر و ببینم که خوب کنده شده است!

موسی علیه السّلام گفت: من می روم. و چون موسی رفت در قبر خوابید و قبر را پسندید،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 718

ملک موت آمد قبض روح مطهرش کرد، کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد «1».

در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت یونس علیه السّلام در شکم ماهی سیر دریاها می نمود، رسید به جائی که قارون به آنجا رسیده بود، زیرا که چون موسی علیه السّلام قارون را نفرین کرد و به زمین فرورفت حق تعالی ملکی را بر او موکّل گردانید که هر روز به

قدر قامت یک مرد او را به زمین فروبرد. یونس علیه السّلام در شکم ماهی تسبیح الهی می گفت و استغفار می کرد، چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکّل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را می شنوم.

پس حق تعالی وحی نمود به آن ملک که او را مهلت بده، چون مهلت یافت به یونس علیه السّلام خطاب کرد که: تو کیستی؟

گفت: منم گناهکار خطاکننده یونس بن متی.

گفت: چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا، موسی بن عمران؟

یونس گفت: هیهات! مدتی است که از دنیا رفته است.

پرسید: چه شد آن مهربان رحم کننده بر قوم خود، هارون پسر عمران؟

یونس گفت: آن نیز هلاک شده است.

پرسید: چه شد کلثم دختر عمران و خواهر موسی که نامزد من بود؟

یونس گفت: هیهات! از آل عمران کسی نمانده است.

قارون گفت: زهی تأسّف بر آل عمران!

پس حق تعالی تأسّف او را بر آل عمران پسندید و به جزای آن امر فرمود آن ملک را که بر او موکّل بود که عذاب را از او بردارد در ایّام بقای دنیا «2».

قطب راوندی رحمه اللّه و ثعلبی روایت کرده اند که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی علیه السّلام که: امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر رداهای خود چهار رشته کبود، از هر

طرفی یک رشته به رنگ آسمان.

پس موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را طلبید به ایشان گفت: خدا شما را امر کرده است که بر رداهای خود رشته ها به رنگ آسمان بیاویزید که هرگاه آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید، حق تعالی کلام خود را بر شما

خواهد فرستاد. پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت: این را آقاها نسبت به غلامان خود می کنند که از دیگران ممتاز گردند.

چون موسی علیه السّلام با بنی اسرائیل از دریا بیرون آمد، ریاست مذبح و تولیت خانه قربانی را که «حیوره» می گفتند به هارون علیه السّلام مفوّض گردانید که بنی اسرائیل هدیه ها و قربانیهای خود را به هارون علیه السّلام می دادند، او در مذبح می گذاشت، آتشی از آسمان می آمد آن را می سوخت.

پس بر قارون حسد هارون غالب شد، به موسی علیه السّلام گفت: پیغمبری را تو بردی و حیوره را هارون برد، من هیچ بهره ای ندارم و حال آنکه تورات را بهتر از شما هر دو می خوانم.

حضرت موسی علیه السّلام فرمود: و اللّه که من حیوره را به هارون ندادم، خدا به او داده است.

قارون گفت: و اللّه که تصدیق تو نمی کنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد.

موسی علیه السّلام جمع کرد سرکرده های بنی اسرائیل را و گفت: بیاورید عصاهای خود را. و همه را جمع کرد و انداخت در خانه ای که در آنجا عبادت الهی می کردند و فرمود که همه در شب حراست آن عصاها بکنند تا صبح.

چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آوردند، در عصای هیچ یک تغییری نشده بود مگر عصای هارون علیه السّلام که آن سبز شده بود و برگ آورده بود مانند درخت بادام، حضرت موسی علیه السّلام فرمود: ای قارون! الحال دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست؟

قارون گفت: این عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کردی. غضبناک برخاست و با اتباع خود از لشکر حضرت موسی جدا شد.

باز موسی علیه السّلام با او مدارا می کرد و رعایت قرابت او می نمود، او پیوسته موسی علیه السّلام را آزار می کرد، هر روز تکبر و معانده اش زیاد می شد تا آنکه خانه ای بنا کرد، درش را طلا نمود و بر دیوارهای آن صفحه های طلا نصب

کرد، بنی اسرائیل هر بامداد و پسین به نزد او می رفتند و طعام به ایشان می داد و بر موسی می خندید تا آنکه حق تعالی حکم زکات را بر حضرت موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد.

پس موسی به نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد که از هر هزار دینار بر یک دینار، و از هر هزار درهم بر یک درهم، و از هر هزار گوسفند بر یک گوسفند، همچنین در سایر اموال. چون قارون به خانه خود برگشت حساب کرد دید مال بسیاری می شود، راضی نشد به دادن آن.

پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت: موسی هر چه گفت اطاعت او کردید، اکنون می خواهد اموال شما را بگیرد.

بنی اسرائیل گفتند: تو سیّد و بزرگ مائی، هر چه می گوئی ما اطاعت تو می کنیم.

گفت: امر می کنم که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دهیم که نسبت زنا به موسی دهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم.

پس آن زن زانیه را آوردند، قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد- یا طشتی از طلا، یا گفت: هر چه بطلبی به تو می دهم- که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را به زنا متهم گردانی.

چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و به نزد موسی آمد و

گفت:

بنی اسرائیل جمع شده اند منتظرند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی.

پس موسی علیه السّلام بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود: هر که از شما دزدی می کند دستش را می بریم، و هر که فحش می گوید او را هشتاد تازیانه می زنیم، و هر که زنا می کند و زن ندارد او را صد تازیانه می زنیم، و هر که زن دارد و زنا می کند او را سنگسار می کنیم تا بمیرد.

پس در این وقت قارون گفت: هر چند تو باشی؟

فرمود: هر چند من باشم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 721

قارون گفت: بنی اسرائیل می گویند تو با فلان فاحشه زنا کرده ای.

موسی فرمود: من؟

گفت: بلی.

فرمود آن زن را حاضر کردند، از او پرسید: من با تو زنا کرده ام؟ بحقّ آن خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی فرستاد که: راست بگو.

آن زن به توفیق سبحانی گفت: نه، دروغ می گویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که تو را متهم گردانم!

پس قارون سر به زیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند، موسی به سجده افتاد و گریست و عرض کرد: پروردگارا! دشمن تو مرا آزار من می کند و می خواهد مرا رسوا کند، خداوندا! اگر من پیغمبر توام برای من غضب کن و مرا بر او مسلط گردان.

پس خدا به او وحی فرمود: سر بردار و زمین را به آنچه خواهی امر نما که تو را اطاعت می کند.

پس موسی علیه السّلام فرمود: ای بنی اسرائیل! خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون

مبعوث گردانیده بود، هر که از اصحاب اوست با او بنشیند، و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود؛ پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس.

موسی علیه السّلام به زمین خطاب کرد: بگیر ایشان را؛ پس قدمهای ایشان را گرفت! باز فرمود:

بگیر؛ تا آنکه تا به زانوها فرورفتند! باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا کمر فرو رفتند! باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا گردن فرورفتند! در این مدت ایشان تضرع و استغاثه به موسی کردند؛ قارون او را به رحم سوگند می داد.

موافق بعضی روایات هفتاد مرتبه سوگند داد، موسی علیه السّلام ملتفت نشد تا به زمین فرو رفتند!

پس حق تعالی وحی فرمود به موسی: هفتاد مرتبه به تو استغاثه کردند، بر ایشان رحم نکردی، بعزت و جلال خود سوگند می خورم اگر یک مرتبه به من استغاثه می کردند هرآینه مرا نزدیک و اجابت کننده می یافتند.

چون ایشان به زمین فرورفتند، بنی اسرائیل گفتند: موسی دعا کرد که قارون به زمین فرورود تا گنجها و اموال او را متصرف شود!

چون آن حضرت این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه به زمین فرورفت «1».

مؤلف گوید: در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه اطهار صلوات اللّه علیهم ابو بکر را فرعون این امّت فرموده اند و عمر را هامان این امّت و عثمان را قارون این امّت «2».

این نیز از شواهد آن حدیث است که: آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت واقع می شود، چه بسیار شبیه است احوال آن سه ملعون با احوال این سه

ملعون اگر نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون به ناحق دعوی خدائی کرد، ابو بکر به ناحق دعوی خلافت خدا کرد، آن نیز عین شرک است و معارضه با جناب مقدس الهی است. چنانچه فرعون مکرر اراده اطاعت موسی می کرد و هامان مانع می شد، همچنین ابو بکر مکرر «اقیلونی» «3» می گفت و به حسب ظاهر اظهار پشیمانی می کرد و عمر مانع می شد! چنانچه آنها با اتباعشان در دریای صوری غرق و به هلاک ظاهر هلاک شدند، اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم خواهند شد.

و حال قارون و عثمان در شباهت به یکدیگر بر هر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که می کردند خدمه و اتباع خود را، و اگر او قرابت نسبی به موسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبی ظاهری به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم داشت، اگر او به نفرین موسی علیه السّلام به زمین فرورفت با اموالش و عثمان به نفرین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السّلام کشته شد و به اسفل درک جحیم فرورفت.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 723

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در اول خطبه ای که بعد از عود خلافت به آن حضرت خواند در آنجا فرمود: حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد «1».

و اگر در احوال ایشان به آنها خوب تأمل و دقت نمائی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد

شد؛ ان شاء اللّه در جای خود بیان خواهیم کرد، و در اینجا به تنبیهی اکتفا می کنیم.

فصل هشتم در بیان قصه گاو کشتن بنی اسرائیل و زنده شدن آن به امر الهی

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً «1» امام علیه السّلام فرمود: حق تعالی به یهود مدینه خطاب فرمود که: یاد آورید آن وقت را که موسی به قوم خود گفت: بدرستی که خدا امر می کند شما را ذبح نمائید بقره ای را که بزنید بعضی از آن را بر این شخصی که در میان شما کشته شده است تا زنده شود به اذن خدا و شما را خبر دهد کی او را کشته است، این در وقتی بود که کشته ای در میان ایشان افتاده بود.

موسی علیه السّلام به امر خدا بر اهل آن قبیله که آن کشته در میان خدا پیدا شده بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند به خداوندی قوی شدید که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل طیّبین اوست بر همه خلق که ما او را نکشته ایم و کشنده او را نمی دانیم که کیست، اگر قسم بخورند دیه کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشنده او را نشان دهند تا به عوض او بکشند، و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این دو کار را بکنند.

آن قبیله گفتند: ای پیغمبر خدا! ما هم قسم بخوریم و هم دیه بدهیم؟ حکم خدا چنین نیست!

حیاه القلوب، ج 1، ص: 725

و این قضیه چنان بود که زنی بود در بنی اسرائیل در نهایت

حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت و حسب و نسب و خدارت و نزاهت، جماعت بسیاری او را خواستگاری می کردند، و او را سه پسر عم بود، پس او راضی شد به یکی از ایشان که عالم تر و پرهیزکارتر بود و خواست که به عقد او درآید، و آن دو پسر عمّ دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عمّ پسندیده حسد بردند و او را به ضیافت طلبیده و کشتند و انداختند در میان قبیله ای که از همه قبائل بنی اسرائیل بیشتر بودند، چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کرده به نزد موسی به دادخواهی آمدند، پس حضرت آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سؤال فرمود از احوال آن کشته شده.

ایشان گفتند: ما او را نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است.

موسی علیه السّلام فرمود: حکم الهی این است که شما پنجاه نفر قسم بخورید و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید.

ایشان گفتند: هرگاه با قسم خوردن ما را دیه باید داد، پس قسم خوردن چه فایده دارد؟ و هرگاه با دیه دادن ما را سوگند باید خورد، پس دیه چه فایده دارد؟

موسی علیه السّلام فرمود: همه نفعها در فرمانبرداری و اطاعت حق تعالی است، آنچه فرموده است بعمل باید آورد.

گفتند: ای پیغمبر خدا! این غرامت و جریمه گرانی است و ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غلیظی است و حقّی در گردن ما نیست، پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنکه مستحق است

او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهائی یابیم.

حضرت موسی علیه السّلام فرمود: حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جرأت کنم و غیر آن امری بطلبم، بلکه بر ما لازم است که گردن نهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او، آیا نمی بینید که چون بر ما حرام فرموده است کار کردن در روز شنبه و گوشت شتر را؟ ما را نیست که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 726

و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند. پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت نما سؤال آنها را و از من سؤال کن تا قاتل را ظاهر نمایم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند، زیرا که می خواهم در ضمن اجابت سؤال ایشان روزی را فراخ گردانم بر مردی که از نیکان امّت توست و اعتقاد دارد به صلوات فرستادن بر محمد و آل طیّبین او صلوات اللّه علیهم اجمعین و تفضیل دادن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و علی علیه السّلام بعد از او بر جمیع خلایق، و می خواهم به سبب این قضیه او را غنی گردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل او.

موسی علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! بیان فرما برای ما کشنده او را.

پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که: بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل می کند

برای شما به آنکه امر می نماید شما را که ذبح کنید بقره ای را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم، اگر انقیاد می کنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل آورید، و الّا حکم او را قبول کنید.

پس این است معنی قول خدا که وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً یعنی: «موسی به ایشان گفت: خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را» اگر می خواهید که مطّلع شوید بر قاتل آن مقتول، و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که قاتل او کیست.

قالُوا أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ «1» فرمود که یعنی: «گفتند:

ای موسی! آیا استهزاء می کنی نسبت به ما که می گویی قطعه میتی را به میت دیگر بزنیم یکی از آنها زنده می شوند؟». موسی فرمود: به خدا پناه می برم از آنکه بوده باشم از جاهلان و بی خردان که نسبت دهم به خدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را به قیاس باطل خود و به استبعاد عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما می کنید، پس فرمود: آیا نیست نطفه مرد، مرده، و نطفه زن، مرده، و چون هر دو در رحم بهم رسیدند

خدا از هر دو شخص زنده می آفریند؟ آیا نه چنین است که حق تعالی از ملاقات تخمها و هسته های مرده با زمین مرده آن را به انواع گیاهها و درختان زنده می کند؟

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ فرمود: چون حجت موسی علیه السّلام بر ایشان تمام شد

«گفتند: ای موسی! دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم چگونه گاوی می باید» قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَهٌ لا فارِضٌ وَ لا بِکْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذلِکَ فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ «1» پس موسی از حق تعالی سؤال کرد «و به ایشان گفت: خدا می فرماید: آن بقره ای است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد، پس بکنید آنچه به آن مأمور خواهید شد».

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنا ما لَوْنُها «گفتند: ای موسی! سؤال کن از پروردگار خود تا بیان کند از برای ما که آن بقره به چه رنگ باشد» قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَهٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِینَ «2» آن حضرت بعد از سؤال از حق تعالی «فرمود: خدا می فرماید که آن بقره ای است زرد که زردی آن خالص و نیکو باشد، نه کم رنگ باشد که به سفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که به سیاهی زند، و مسرور و خوش حال گرداند نظر کنندگان را بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوش رنگی».

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَیْنا وَ إِنَّا إِنْ شاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ «3» «گفتند: دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته شد، بدرستی که مشتبه شده است بر ما، زیرا که گاو به آن صفات بسیار است، بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت به آن بقره که ما را امر به ذبح آن فرموده است».

قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَهٌ

لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَهٌ لا شِيَهَ فِيها «4»

حياه القلوب، ج 1، ص: 728

«موسی گفت از جانب خدا که: آن بقره ای است که آن را ذلول و نرم نکرده باشند به شخم کردن زمین و نه به آب دادن زراعت و از این عملها آن را معاف کرده باشند، و مسلّم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد، و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد».

قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوها وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ «1» «گفتند: الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره، و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند» از گرانی قیمت آن بقره، امّا لجاجت ایشان و متهم داشتن موسی به آنکه قادر نیست بر این چیزی که آنها سؤال می کنند باعث شد ایشان را بر کشتن بقره.

پس امام علیه السّلام فرمود: چون این صفات را شنیدند گفتند: ای موسی! آیا پروردگار ما، ما را امر کرده است به کشتن این بقره که این صفات داشته باشد؟

فرمود: بلی، موسی علیه السّلام در اول به ایشان نگفت که خدا شما را امر کرده است به کشتن بقره، زیرا که اگر اول به ایشان چنین گفته بود هر بقره ای که می کشتند کافی بود، پس بعد از سؤال ایشان در کار نبود که از خدا سؤال کند از کیفیت آن بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره ای بکشید کافی است.

چون امر بر چنین گاوی قرار گرفت، تفحّص کردند نیافتند آن را مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که حق تعالی در خواب به او نموده بود محمد و علی و امامان از ذرّیّت

ایشان علیهم السّلام را و به او گفته بودند که: چون تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل می دهی می خواهیم بعضی از جزای تو را در دنیا به تو برسانیم، پس چون بیایند که بقره تو را بخرند مفروش مگر به امر مادرت، اگر چنین کنی خدا مادرت را الهام خواهد فرمود به امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد. پس آن جوان شاد شد از دیدن این خواب.

چون صبح شد بنی اسرائیل آمدند که گاو را از او بخرند و گفتند: به چند می فروشی گاو خود را؟

گفت: به دو دینار طلا، و مادرم اختیار دارد.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 729

گفتند: ما به یک دینار می خریم.

چون با مادر خود مصلحت کرد گفت: به چهار دینار بفروش.

چون به بنی اسرائیل گفت: مادرم چهار دینار می گوید، گفتند: ما به دو دینار می خریم.

چون با مادر خود مصلحت کرد گفت: بلکه به صد دینار بفروش. پس ایشان گفتند: به پنجاه دینار می خریم.

همچنین آنچه ایشان راضی می شدند، مادر مضاعف می کرد، و آنچه مادر مضاعف می کرد ایشان به نصف راضی می شدند تا آنکه رسید قیمت آن گاو که پوستش را پر از طلا کنند! پس به آن قیمت گاو را خریدند و کشتند.

استخوان بیخ دم آن را که آدمی از آن مخلوق می شود در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می یابد گرفتند، پس بر آن کشته زدند و گفتند: خداوندا! به جاه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او که این مرده را زنده گردان و به سخن درآور تا خبر دهد که کی او را کشته است.

پس

ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت: ای پیغمبر خدا! این دو پسر عمّ من حسد بردند بر من برای دختر عمّ من، مرا کشتند و بعد از کشتن در محلّه این جماعت انداختند تا دیه مرا از ایشان بگیرند.

پس موسی علیه السّلام آن دو نفر را کشت.

در اول مرتبه که جزء گاو را بر میت زدند، زنده نشد، بنی اسرائیل گفتند: ای پیغمبر خدا! چه شد آن وعده ای که با ما کردی!

حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که: در وعده من خلف نمی باشد امّا تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند و به صاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد.

پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاده گردانید تا آنکه از مقدار پنج هزار دینار پر شد، چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد، پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند: نمی دانیم کدام عجیب تر است، زنده کردن خدا این مرده را و به سخن آوردن او، یا غنی کردن خدا این جوان را به این مال فراوان؟!

پس خدا وحی نمود به موسی که: بگو بنی اسرائیل را: هر که از شما می خواهد که من عیش او را در دنیا طیّب و نیکو گردانم و در بهشت محلّ او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد، بدرستی که آن جوان از موسی علیه السّلام شنیده بود یاد محمد و علی و آل طیّبین ایشان

را و پیوسته صلوات بر ایشان می فرستاد و ایشان را بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل می داد، به این سبب من این مال عظیم را برای او میسّر گردانیدم تا تنعّم نماید به روزیهای نیکو و دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را منکوب گرداند.

پس جوان به موسی علیه السّلام گفت: ای پیغمبر خدا! من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان؟

موسی علیه السّلام فرمود: بخوان بر این مال صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او را چنانچه پیشتر می خواندی به اعتقاد درست، و به برکت آن این مال گرانمایه به دست تو آمد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید، و هر دزدی یا ظالمی یا حاسدی اراده بدی کند خدا به لطایف احسان خود ضرر او را دفع نماید.

در این وقت آن جوانی که زنده شده بود، چون این سخنان را شنید عرض کرد:

خداوندا! سؤال می کنم از تو به آنچه این جوان از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طاهرین او و توسل به انوار مقدسه ایشان که مرا باقی بداری در دنیا تا برخوردار شوم از دختر عمّ خود، و خوار گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار به سبب او روزی فرمائی.

پس حق تعالی به موسی علیه السّلام وحی فرستاد که: این جوان را به برکت توسل به انوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم

باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از همسر خود بهره مند گردد، و چون این مدت منقضی شود هر دو را با هم از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعّم باشند.

ای موسی! اگر از من سؤال می کرد آن قاتل بدبخت به مثل سؤالی که این جوان نمود و متوسل به انوار مقدسه آن بزرگواران می گردید با صحت اعتقاد، هرآینه او را از حسد نگاه

حیاه القلوب، ج 1، ص: 731

می داشتم و قانع می گردانیدم او را به آنچه روزی کرده بودم به او، و اگر بعد از این عمل توبه می کرد و متوسل به ایشان می شد و سؤال می کرد که من او را رسوا نکنم هرآینه او را رسوا نمی کردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم شدن قاتل می گردانیدم، و اگر بعد از رسوائی توبه می کرد و متوسل به انوار مقدسه می شد کار او را از خاطرهای مردم فراموش می کردم و در دل اولیای مقتول می افکندم که عفو کنند از قصاص او، و لیکن محبت و ولایت بزرگواران و توسل به آنها فضیلتی است به هر که می خواهم به رحمت خود عطا می کنم، و از هر که می خواهم به عدالت خود به سبب بدیهای اعمالشان منع می کنم، منم خداوند عزیز حکیم.

پس آن قبیله بنی اسرائیل به فریاد آمدند بسوی موسی و گفتند: ما به لجاجت، خود را به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را به بهای گاو دادیم، پس دعا کن حق تعالی روزی ما را فراخ گرداند.

فرمود: وای بر شما! چه بسیار کور است دلهای شما! مگر نشنیدید دعای این جوان را و دعای

این مقتول زنده شده را و ندیدید چه ثمره ای بر دعای ایشان مترتب شد؟ پس شما نیز مثل آنها به انوار مقدسه بزرگواران متوسل شوید تا خدا رفع فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را فراخ گرداند.

پس ایشان عرض کردند: خداوندا! بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم، پس فقر و احتیاج ما را زایل فرما بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام و آل طیّبین ایشان.

پس حق تعالی وحی فرستاد: ای موسی! بگو به آنها که بروند به فلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند، و از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو به او پس بدهند، زیادتی را میان خود قسمت کنند تا اموالشان مضاعف شود به جزای آنکه متوسل شدند به ارواح مقدسه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او، و اعتقاد کردند به زیادتی فضل و کرامت ایشان بر جمیع مخلوقات.

پس اشاره به این قصه است قول حق تعالی وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ فِیها یعنی: «به یاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشنده او، و هر یک

گناهان را از خود دفع کرده به دیگری نسبت دادید» وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ «1» «و خدا بیرون آورنده و ظاهرکننده است آنچه شما پنهان می کردید» از اراده تکذیب موسی به گمان اینکه آنچه شما سؤال کردید از او که آن مرده را زنده گرداند، خدا اجابت او نخواهد فرمود.

فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها

«پس گفتیم بزنید به کشته شده

بعضی از بقره را»، كَذلِكَ يُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتى

«چنین خدا زنده می گرداند مردگان را» در دنیا و آخرت به ملاقات مرده ای با مرده دیگر، امّا در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات می کند و خدا از آن زنده می کند آنچه در رحمهای زنان است، امّا در آخرت پس از بحر مسجور که در نزدیک آسمان اول است که آب آن مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صور که همه زندگان مرده باشند، پیش از دمیدن دوم در صور بارانی می فرستد بر بدنهای پوسیده خاک شده که همه از زمین می رویند و به دمیدن دوم صور زنده می شوند، وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ

«و می نماید به شما سایر آیات و علامات خود را» که دلالت می کند بر یگانگی او و پیغمبری موسی علیه السّلام و فضیلت محمد و علی و آل طیّبین ایشان صلوات اللّه علیهم بر همه خلایق و آفریدگان، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

«2» «شاید شما تعقل و تفکر نمایید» که آن خداوندی که این آیات عجیبه از او ظاهر می گردد امر نمی کند خلق را مگر به چیزی که صلاح ایشان در آن باشد، و برنگزیده است محمد و آل طیّبین او صلوات اللّه علیهم اجمعین را مگر برای آنکه از همه صاحبان عقول افضل و برترند «3».

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی از ایشان را، و آن زن قبول کرد، و آن مرد را پسر عمّی بود بسیار فاسق و بدکردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود؛ پس پسر عمّ او

حسد برد و در کمین او نشست تا او را کشت و کشته را به

نزد موسی علیه السّلام آورد و گفت: این پسر عمّ من است که کشته شده است.

فرمود: کی کشته است او را؟

گفت: نمی دانم.

و امر کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود. پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند:

چه مصلحت می دانی در این باب ای پیغمبر خدا؟

در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او، و آن پسر متاعی داشت، جمعی آمدند که متاع او را بخرند و کلید موضعی که متاعها در آنجا بود در زیر سر پدر او بود و پدر هم در خواب بود، پس رعایت حرمت پدر کرده و او را از خواب بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت! چون پدرش از خواب بیدار شد از او پرسید: چه کردی متاع خود را؟

گفت: در جای خود هست، آن را نفروختم، برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود نخواستم تو را بیدار کنم.

پدر گفت: من این گاو را به تو بخشیدم در عوض آن ربحی که از تو فوت شد به سبب نفروختن متاع.

پس خدا را خوش آمد از آنچه او با پدر خود کرد و رعایت حقّ او نمود، و به جزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخرند و بکشند.

چون به نزد موسی علیه السّلام جمع شدند گریستند و استغاثه کردند در باب مقتول که در میان ایشان ظاهر شده بود.

آن حضرت فرمود: خدا امر می کند شما را که بقره ای بکشید.

بنی اسرائیل تعجب کرده گفتند: آیا ما را ریشخند

می کنی؟! ما مقتول را به نزد تو آورده قاتل او را می خواهیم تو می گوئی بقره ای بکشیم؟!

موسی فرمود: پناه می برم به خدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزاء به شما بکنم.

پس دانستند که خطا کردند و بی ادبی در خدمت موسی کرده اند، گفتند: دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید چگونه گاوی باشد.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 734

گفت: خدا می فرماید آن گاوی است که نه فارض باشد و نه بکر- و فارض آن است که نر بر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد، و بکر آن است که هنوز نر بر آن نجهانیده باشند- بلکه در میان این دو حال باشد.

گفتند: سؤال کن از پروردگار خود تا بیان کند به چه رنگ باشد؟

فرمود: خدا می فرماید آن بقره ای است زرد که زردی آن نیکو باشد و مسرور گرداند نظر کنندگان را.

گفتند: دعا کن بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره؟

فرمود از جانب خدا که: آن بقره ای است که کار نفرموده باشند به شخم زدن زمین و نه به آب دادن زراعت، و از این عملها آن را معاف کرده باشند و مسلّم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد.

گفتند: الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره، این گاو مال فلان مرد است- یعنی گاوی که آن مرد به پسر خود بخشیده بود به پاداش نیکی او-، چون به نزد آن پسر رفتند که بخرند گفت: نمی فروشم مگر به آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید!

پس به نزد موسی آمده گفتند چنین می گوید.

فرمود: شما را چاره ای نیست جز خریدن

آن، می باید همان گاو کشته شود، به آنچه می گوید بخرید.

پس آن گاو را به همان قیمت خریدند و کشتند و گفتند: ای پیغمبر خدا! الحال چه کنیم؟

حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السّلام که: بگو به ایشان که بعضی از آن گاو را بر آن مقتول بزنند و بپرسند کی تو را کشته است؟ پس دم آن گاو را گرفته بر آن زدند و پرسیدند:

کی تو را کشته است؟

گفت: فلان پسر فلان، یعنی آن پسر عمی که به دعوی خون او آمده بود «1».

در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: شخصی از بنی اسرائیل

یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و به نزد موسی آمد به طلب خون او.

بنی اسرائیل گفتند: ای موسی! برای ما ظاهر گردان قاتل او را.

فرمود: گاوی بیاورید.

اگر هر گاوی را می آوردند، کافی بود، پس سخت گرفتند در هر مرتبه که سؤال کردند، و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود، چون از او طلب کردند گفت: نمی فروشم مگر به آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید، پس به ناچار به آن قیمت خریده و کشتند.

امر کرد موسی علیه السّلام که دم آن را بریده بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت: ای پیغمبر خدا! پسر عمم مرا کشته است، نه آنها که بر ایشان دعوی می کند.

پس شخصی به موسی علیه السّلام گفت: این گاو را قصه ای هست.

گفت: آن قصه چیست؟

گفت: آن جوان که صاحب این

گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر خود، روزی متاعی خریده بود، چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر اوست نخواست او را از خواب بیدار کند به این سبب از ربح آن سودا گذشت و متاع را پس داد، و چون پدرش بیدار شد و این خبر را به او نقل کرد گفت: خوب کردی، من این گاو را به تو بخشیدم به عوض آن ربحی که به سبب من از تو فوت شد.

پس حضرت موسی علیه السّلام فرمود: نظر کنید که نیکی به پدر و مادر اهلش را به چه مرتبه ای می رساند «1».

و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است، چون مکرر می شد به همین اکتفا نمودیم.

فصل نهم در بیان قصه ملاقات موسی و خضر علیهما السّلام و سایر احوال و قصص خضر علیه السّلام است

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است وَ إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً «1» یعنی: «یادآور وقتی را که موسی گفت به جوان خود- یعنی یار و مصاحب دائمی خود- که: من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم به آنجا که محلّ اجتماع دو دریا است یا راه رفته باشم زمانی بسیار»؛ بعضی هشتاد سال، بعضی هفتاد سال گفته اند «2»، قول اول از حضرت محمد باقر علیه السّلام منقول است «3».

بدان که مشهور این است که: موسی در این آیه موسی بن عمران علیه السّلام است، و یار او یوشع بن نون علیه السّلام وصیّ آن حضرت است، و بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه. و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده اند که: موسی در این آیه مذکور است پسر میشا پسر

یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است «4».

و مشهور آن است که: دو دریا، دریای فارس و دریای روم است «5».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 737

و بعضی گفته اند: مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی علیه السّلام که دریای علم ظاهر بود و خضر علیه السّلام که دریای علم باطن بود «1».

علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که: چون حق تعالی با موسی علیه السّلام سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود، برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا بر او تورات را نازل گردانید و با او سخن گفت، پس در خاطرش گذشت که: خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد!

پس حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل که: دریاب موسی را نزدیک است که عجب او را هلاک کند، و بگو به او که: نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجا هست مردی است که از تو داناتر است، برو بسوی او و از علم او بیاموز.

پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را به موسی رسانید، آن حضرت در نفس خود ذلیل شد، یافت که خطا کرده است و ترسان شد و به وصیّ خود یوشع علیه السّلام فرمود: خدا مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محلّ ملاقات دو دریاست و از او علم بیاموزم.

پس یوشع ماهی نمک سودی برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند، چون به آن مکان رسیدند خضر را دیدند بر پشت خوابیده است، او را نشناختند، پس یوشع ماهی

را بیرون آورد در آب شست و به روی سنگی گذاشت، پس ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب چشمه زندگانی بود!

چون روانه شدند و پاره ای راه رفتند، مانده شدند، موسی به یوشع گفت: بیاور چاشت ما را بخوریم که از این سفر تعبناک شدیم. در این وقت یوشع قصه ماهی را برای آن حضرت نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد. موسی گفت: پس آن مردی که او را می طلبیم همان بود که نزد سنگ بود.

پس برگشتند از همان راه که آمده بودند، چون به آن موضع رسیدند دیدند خضر در

نماز است، پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد «1».

در بعضی روایات مذکور است که حق تعالی وحی به موسی علیه السّلام کرد که: هر جا آن ماهی ناپیدا شود، خضر در آنجا است، موسی علیه السّلام به یوشع گفت که: هر وقت ماهی را نیابی مرا خبر کن «2».

فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَیْنِهِما «پس چون رسیدند موسی و یوشع به مجمع دو دریا»، نَسِیا حُوتَهُما «فراموش کردند- یا ترک نمودند- ماهی خود را» موسی احوال ماهی را نپرسید و یوشع به موسی نگفت، فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً «3» «پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و به میان آب رفت».

و بعضی گفته اند که: موسی علیه السّلام به خواب رفت و ماهی به اعجاز آن حضرت زنده شد و به آب رفت «4».

و بعضی گفته اند: یوشع وضو ساخت و آب وضوی او به ماهی رسید و زنده شد برجست و داخل آب شد «5».

فَلَمَّا جاوَزا قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا

لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً «6» «پس چون گذشتند از مجمع البحرین، موسی گفت به رفیق خود: بیاور به نزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید به ما از این سفر مشقتی و واماندگی».

قالَ أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً «7» یوشع گفت: «آیا دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم، پس من فراموش کردم امر ماهی را به تو بگویم- یا ترک کردم و

نگفتم- و باعث نشد بر فراموشی- یا ترک آن- مگر شیطان، و آن ماهی زنده شد به دریا رفت رفتنی عجیب».

قالَ ذلِکَ ما كُنَّا نَبْغِ «موسی گفت: همان بود که ما طلب می کردیم، و آنچه می گویی نشانه مطلوب ماست»، فَارْتَدَّا عَلى آثارِهِما قَصَصاً «1» «پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه می کردند» فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً «2» «پس یافتند بنده ای از بندگان ما را که داده بودیم به او رحمتی از نزد خود- یعنی وحی و پیغمبری- و آموخته بودیم به او از نزد خود علمی چند»، قالَ لَهُ مُوسى هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً «3» «گفت به او موسی: آیا از پی تو بیایم به شرط آنکه تعلیم نمائی به من از آنچه خدا به تو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد؟»، قالَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً «4» «خضر گفت: بدرستی که تو استطاعت و توانائی آن

نداری که با من بیائی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی»، وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً «5» «و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش بد است و به باطنش علم تو احاطه نکرده است؟».

قالَ سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً وَ لا أَعْصِی لَکَ أَمْراً «6» یعنی «موسی گفت: بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبرکننده، و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری را»، قالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلا تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْ ءٍ حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً «7» «خضر گفت که:

پس اگر از پی من آئی سؤال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آن را».

فَانْطَلَقا حَتَّی إِذا رَکِبا فِی السَّفِینَهِ خَرَقَها «پس موسی و خضر روانه شدند تا چون

حیاه القلوب، ج 1، ص: 740

سوار شدند در کشتی، خضر کشتی را سوراخ کرد» قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إِمْراً «1» «موسی گفت: آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی؟

بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم».

قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً «2» «خضر گفت: آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی؟»، قالَ لا تُؤاخِذْنِی بِما نَسِیتُ وَ لا تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً «3» «موسی گفت: مؤاخذه مکن مرا به آنچه فراموش کردم- یا ترک کردم- اول مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن».

فَانْطَلَقا حَتَّی إِذا لَقِیا غُلاماً فَقَتَلَهُ «4» «پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را، پس خضر آن پسر را کشت»،

قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً «5» «موسی گفت: آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی آنکه کسی را کشته باشد؟ بتحقیق که اتیان کردی به امر بدی»، قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً «6» «خضر گفت: آیا نگفتم تو را که توانائی آن نداری که با من صبر کنی؟».

قالَ إِنْ سَأَلْتُکَ عَنْ شَیْ ءٍ بَعْدَها فَلا تُصاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْراً «7» «موسی گفت: اگر سؤال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن بتحقیق که رسیدی از جانب من به عذری، یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت ترک مصاحبت من کنی معذور خواهی بود».

فَانْطَلَقا حَتَّی إِذا أَتَیا أَهْلَ قَرْیَهٍ اسْتَطْعَما أَهْلَها فَأَبَوْا أَنْ یُضَیِّفُوهُما فَوَجَدا فِیها جِداراً

حیاه القلوب، ج 1، ص: 741

یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ فَأَقامَهُ «1» «پس رفتند تا رسیدند به اهل قریه ای- که گفته اند که: آن انطاکیه بود یا ایله بصره یا باجروان ارمینه «2»- و طعام طلبیدند از اهل آن قریه، پس ابا کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند، پس یافتند در آن قریه دیواری را که می خواست خراب شود یعنی مشرف بر خرابی بود، پس خضر دیوار را برپا داشت- به ساختن آن یا به عمودی که به آن متصل کرد یا آنکه دست به دیوار کشید به اعجاز او درست ایستاد-».

قالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَیْهِ أَجْراً «3» «موسی گفت: ای کاش اگر می خواستی مزدی برای دیوار ساختن از اهل این قریه می گرفتی که ما به آن شام می کردیم، یا آنکه کنایه گفت که: کار عبثی کردی که مزدی ندارد».

قالَ هذا فِراقُ بَیْنِی

وَ بَيْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً «4» «خضر گفت:

اين هنگام جدائى من و توست و بزودى تو را خبر دهم به تأويل آنچه ديدى كه بر آن صبر نتوانستى كرد».

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِى الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِکٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً «5» «امّا كشتى پس بود از محتاج و مسكينى چند كه كار مى كردند در دريا، پس خواستم كه آن كشتى را معيوب كنم، و در پيش روى ايشان يا در عقب ايشان پادشاهى بود كه هر كشتى درست را به غصب مى گرفت، از براى آن معيوب كردم كه او به غصب نگيرد».

وَ أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما طُغْياناً وَ كُفْراً «6» «و امّا آن پسر، پدر و مادر او مؤمن بودند، ترسيديم كه فراگيرد ايشان را از طغيان و كفر، و اذيت به ايشان

حياه القلوب، ج 1، ص: 742

برساند يا ايشان را طاغى و كافر گرداند» فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَيْراً مِنْهُ زَكاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً «1» «پس خواستيم كه به عوض آن پسر عطا كند به ايشان پروردگار ايشان فرزندى كه نيكوتر باشد از آن پسر به جهت پاكيزگى از گناهان و صفات بد و نزديكتر باشد از جهت رحم و مهربانتر بر مادر و پدر».

وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى الْمَدِينَهِ وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما «امّا ديوار پس از دو پسر يتيم بود كه در آن شهر بودند، و بود در زير آن ديوار گنجى براى آنها» وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً فَأَرادَ رَبُّکَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ «و پدر ايشان صالح و شايسته بود

پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر به حدّ بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار، این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت به ایشان»، وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي «و نکردم آنچه کردم از رأی خود بلکه به امر پروردگار خود کردم»، ذلِکَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً «2» «این بود تأویل آنچه بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن».

مؤلف گوید: این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسّران، و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد.

علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است که: یونس و هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمی که موسی به نزد او رفت او داناتر بود یا موسی علیه السّلام، آیا جایز است که بر موسی علیه السّلام کسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق؟

پس در این باب عریضه به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام نوشتند و این مسأله را از آن حضرت سؤال کردند، حضرت در جواب نوشتند که: چون موسی به طلب آن عالم رفت او را در جزیره ای از جزایر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی تکیه می کرد.

پس موسی بر او سلام کرد، او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا

سلام نبود، پس پرسید که: تو کیستی؟

گفت: من موسی بن عمرانم.

گفت: توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن گفته است؟

گفت: بلی.

عالم گفت: چه حاجت داری؟

موسی گفت: آمده ام که به من تعلیم نمائی از آن علمی که خدا به تو تعلیم

نموده است.

عالم گفت: خدا مرا به امری موکّل کرده است که تو طاقت آن نداری، و تو را به امری موکّل کرده است که من طاقت آن ندارم.

پس عالم به او حدیث کرد بلاهائی را که به آل محمد صلوات اللّه علیهم خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند، پس آن قدر از فضل و بزرگواری آل محمد صلوات اللّه علیهم برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی علیه السّلام می گفت: کاش من از آل محمد صلوات اللّه علیهم بودم، تا آنکه قصه ظلمهای ابو بکر و عمر را ذکر نمود و مبعوث شدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر قومش و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان به آن حضرت رسید همه را بیان کرد و تأویل این آیه را برای او بیان کرد وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ کَما لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّهٍ «1» یعنی:

«برمی گردانیم دلها و دیده های ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه»، پس فرمود که: مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنها.

پس موسی استدعا نمود که با او همراه باشد، و عالم ابا کرد که: تو را تاب دیدن کارهای من نیست.

بعد از مبالغه، حضرت خضر از او پیمان گرفت که: آنچه از من مشاهده نمائی اعتراض و انکار بر من مکن تا من سببش را به تو بگویم. موسی علیه السّلام قبول کرد. پس موسی و یوشع علیهما السّلام و آن عالم هر سه همراه رفتند تا به ساحل دریا رسیدند، در آنجا کشتی بود که

پر از بار

و آدم کرده بودند و می خواستند روانه کنند، چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند: این سه نفر را داخل کشتی می کنیم زیرا که ایشان مردم صالحند، چون ایشان به کشتی داخل شدند و کشتی به میان دریا رسید، خضر برخاست به کنار کشتی رفت و کشتی را شکست، و به جامه های کهنه و گل، سوراخ کشتی را پر کرد.

موسی چون این عمل از خضر مشاهده نمود در غضب شد و گفت: این کشتی را سوراخ نمودی که اهلش را غرق نمائی؟! کار عظیمی کردی!

خضر گفت: نگفتم با من صبر نمی توانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری.

موسی گفت: مرا مؤاخذه مکن به آنچه این مرتبه ترک نمودم از پیمان تو، و کار را بر من دشوار مگیر.

چون از کشتی بیرون آمدند، نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی می کرد در نهایت حسن و جمال بود گویا پاره ماهی بود، و در گوشهایش دو گوشواره از مروارید بود، پس خضر پاره ای در او نگریست او را گرفت و کشت.

پس موسی برجست خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت: آیا نفس پاکیزه ای را بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی؟! بتحقیق که کار بسیار بدی کردی.

خضر گفت: نگفتم بر کارهای من صبر نمی توانی کرد.

موسی گفت: اگر از تو سؤال کنم بعد از این از چیز دیگری، با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری.

پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند به قریه ای که آن را «ناصره» می گفتند و نصاری به آن قریه منسوبند، و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند،

پس از ایشان طعام طلبیدند، آنها طعام ندادند و ایشان را به خانه خود فرود نیاوردند و ضیافت نکردند، پس حضرت خضر علیه السّلام دیواری را دید نزدیک است که خراب شود، به نزد آن دیوار آمد دست بر آن گذاشت و گفت: درست بایست به اذن خدا، پس دیوار درست ایستاد.

حضرت موسی گفت: سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان طعام به ما

بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود.

این است معنی قول موسی که: اگر می خواستی مزدی بر آن دیوار درست کردن می گرفتی.

پس خضر گفت: این است وقت جدائی میان من و تو، اکنون خبر می دهم تو را به سبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی: امّا سوراخ نمودن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار می کردند، و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب می کرد، و اگر معیوب بود غصب نمی کرد، من خواستم آن کشتی را معیوب نمایم که او غصب نکند و برای آن مساکین بماند.

در قرآن اهل بیت چنین است که: «یأخذ کلّ سفینه صالحه غصبا و امّا الغلام فکان ابواه مؤمنین و طبع کافرا» فرمود که: چنین نازل شد آیه یعنی «آن پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او مطبوع بر کفر بود» پس حضرت خضر گفت: من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که «طبع کافرا» یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود، پس ترسیدم که طغیان کفر او فراگیرد پدر و مادرش

را پس خواستم که پروردگار ایشان به عوض عطا فرماید به ایشان فرزندی که از او پاک تر و به مهربانی پدر و مادر نزدیکتر باشد، پس خدا به عوض آن پسر دختری به ایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید «1»، و به روایات معتبره دیگر از او و نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند «2».

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات اللّه علیهم اجمعین منقول است که: گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این مواعظ را در آن نقش نموده بودند: «لا اله الّا اللّه محمد رسول اللّه؛ عجب دارم از کسی که داند که مرگ حق است چگونه شاد

می باشد؛ عجب دارم از کسی که ایمان به قضا و قدر خدا دارد چگونه می ترسد- به روایت دیگر چگونه اندوهناک می شود «1»- از بلاها؛ عجب دارم از کسی که جهنم را به یاد می آورد چگونه می خندد؛ عجب دارم از کسی که ببیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی به حالی چگونه دل به دنیا می بندد- به روایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین به حساب آخرت دارد چگونه گناه می کند «2»- سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد آنکه متهم نگرداند خدا را در آنچه برای او مقدّر کرده است، یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آن است و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر به او

رسیده است» «3».

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: آن گنج و اللّه که از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود: «منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، محمد رسول من است، عجب دارم برای کسی که یقین به مرگ داشته باشد چرا دلش شاد می باشد؛ عجب دارم برای کسی که یقین به حساب قیامت داشته باشد چرا دندانش به خنده گشوده می شود؛ عجب دارم برای کسی که یقین به قدر داشته باشد چرا دلگیر می باشد از دیر رسیدن روزی او یا چرا گمان می کند خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد؛ عجب دارم برای کسی که نشئه دنیا را می بیند چرا انکار نشئه آخرت می کند» «4».

در حدیث معتبر دیگر فرمود: فتای موسی علیه السّلام که رفیق آن حضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن نون بود. و فرمود: انکاری که حضرت موسی علیه السّلام بر خضر می کرد برای آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت آن کارها به حسب ظاهر ظلم می نمود «5».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: خضر علیه السّلام پیغمبر مرسل بود، خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد به یگانه پرستی خدا و اقرار به

پیغمبران و کتابهای خدا، و معجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که می نشست سبز و خرّم می شد، و بر هر چوب خشک که می نشست یا تکیه می داد سبز می شد و برگ بر آن می روئید و شکوفه می کرد، و به این سبب او را

خضر گفتند، و نام آن حضرت تالیا بود پسر ملکان پسر غابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیه السّلام بود «1»، و حضرت موسی علیه السّلام چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمّل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را به او عطا فرمود و فرعون و قوم او را برای او غرق نمود، در موسی علیه السّلام عجبی که لازم بشر نیست حادث شد و در خاطر خود گذرانید که: گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد، پس حق تعالی به جبرئیل علیه السّلام وحی فرستاد که: دریاب بنده من موسی را پیش از آنکه به عجب هلاک شود و بگو به او که: نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از علم او بیاموز.

چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را به موسی علیه السّلام رسانید، حضرت موسی دانست که این وحی به سبب آن چیزی است که در خاطر او گذشت، پس موسی علیه السّلام با فتای خود که یوشع بن نون بود رفتند تا به ملتقای دو دریا رسیدند و حضرت خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا می کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که: «پس یافتند بنده ای از بندگان ما را که عطا نموده بودیم او را رحمتی از جانب خود، و علمی از علمهای خاص خود به او تعلیم نموده بودیم».

پس حضرت موسی علیه السّلام به خضر علیه السّلام گفت: می خواهم

همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو نموده است به من تعلیم نمائی.

خضر علیه السّلام گفت: تو با من نمی توانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکّل شده ام به علمی که تو تاب آن نداری، و تو موکّل شده ای به علمی که من تاب آن ندارم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 748

موسی علیه السّلام گفت: بلکه من طاقت صبر با تو دارم.

خضر علیه السّلام گفت: ای موسی! قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست، و چگونه صبر بتوانی کرد بر امری که علم تو به آن احاطه نکرده است؟!

موسی گفت: عن قریب مرا خواهی یافت ان شاء اللّه صبرکننده، و معصیت تو در امری از امور نخواهم نمود.

چون ان شاء اللّه گفت و صبر خود را به مشیت الهی معلق گردانید، خضر به او گفت: اگر از پی من بیایی پس از چیزی سؤال مکن از من تا خود بیان آن را برای تو بکنم.

موسی گفت: قبول نمودم این شرط را. و با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ نمود و موسی بر او اعتراض کرد و خضر به او گفت: نگفتم که با من نمی توانی بود؟

پس موسی گفت: مرا مؤاخذه مکن به آنچه نسیان کردم.

حضرت فرمود: مراد از نسیان در اینجا ترک است نه فراموشی، یعنی: مرا مؤاخذه مکن به آنکه یک مرتبه عهد تو را ترک نمودم و کار را بر من سخت مگیر.

پس رفتند تا پسری را دیدند، خضر علیه السّلام آن پسر را گرفت به قتل رسانید، موسی علیه السّلام در غضب شد گریبان خضر را گرفت

و گفت: شخص بی گناهی را کشتی؟! کار بسیار بدی کردی.

خضر گفت: عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلها، پس چیزی که به امر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود هر چند عقل به سبب آن نتواند رسید، و من می دانستم تو بر دیدن کارهای من صبر نتوانی نمود.

موسی علیه السّلام گفت: اگر بعد از این از چیزی سؤال نمایم، دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است، پس رفتند تا رسیدند به قریه «ناصره» که نصاری به آن منسوب شده اند، از اهل آن قریه طعام طلبیدند، آنها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود آورند و طعام بدهند، پس موسی علیه السّلام و حضرت خضر دیواری دیدند در آن قریه که نزدیک بود

بیفتد، پس خضر علیه السّلام دست خود را بر آن دیوار گذاشت، و به اعجاز خود دیوار را راست کرد، موسی علیه السّلام اعتراض کرد چنانچه گذشت، پس خضر علیه السّلام گفت: وقت جدائی من است از تو، اکنون خبر می دهم تو را به سبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها:

امّا کشتی، پس از مسکینی چند بود که در دریا کار می کردند، پس من خواستم آن را معیوب گردانم که برای ایشان بماند، زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب می کرد، پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم- و گفت: من می خواستم آن را معیوب گردانم، زیرا که نخواست نسبت معیوب گردانیدن را به خدا بدهد بلکه خدا صلاح آنها را می خواست نه معیوب گردانیدن

کشتی ایشان را-.

امّا پسر، پس پدر و مادرش مؤمن بودند، او کافر برآمده بود، و حق تعالی می دانست که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او به سبب او کافر خواهند شد، و به محبت او مفتون خواهند شد و ایشان را گمراه خواهند نمود، پس خدا مرا امر کرد که او را بکشم، خواست که ایشان را به محلّ کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند؛ پس در اینجا گفت که: ترسیدیم ما ایشان را کافر گرداند پس خواستیم که خدا به عوض فرزندی به ایشان بدهد که از او بهتر باشد. و این قسم سخن از بشریت بود که در او اثر نمود از این جهت که معلّم مثل موسی علیه السّلام پیغمبری گردیده بود چنانچه در موسی علیه السّلام پیشتر اثر کرده بود، زیرا مناسب ادب آن بود که خشیت را به خود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگوید ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمی باشد، بلکه او می ترسید که مبادا سخنی در امر کشتن آن پسر بشنود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر بعمل نیاورد و به ثواب آن عمل و به اطاعت امر پروردگار خود فایز نگردد، و بایست اراده عوض دادن را به خدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا می خواست عوض دهد به ایشان نه چنانچه گفت که: ما می خواستیم، چنان نبود که حضرت خضر علیه السّلام را مرتبه تعلیم موسی علیه السّلام بوده باشد بلکه موسی علیه السّلام افضل از

خضر بود و لیکن حق تعالی می خواست بر موسی علیه السّلام ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در آنچه او می داند، اگر افاضه علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 750

پس خضر علیه السّلام سبب درست نمودن دیوار را بیان نمود.

حضرت فرمود: آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد، بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود: عجب است کسی را که یقین به مرگ دارد چگونه شادی می کند؛ عجب است کسی را که یقین به تقدیر خدا دارد چگونه اندوهناک می باشد؛ عجب است کسی را که یقین به قیامت داشته باشد چگونه ظلم می کند؛ عجب است کسی را که ببیند دنیا را و گردیدن اهل آن را از حالی به حالی چگونه میل به دنیا می کند و دل به او می بندد.

پس فرمود که: میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود و خدا حفظ حرمت آن دو پسر نمود برای صالح بودن آن پدر.

پس خضر گفت که: پس خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر به حدّ کمال برسند، گنج خود را بدرآورند. پس در اینجا اراده خود را بیرون کرد و به اراده خدا نسبت داد، زیرا که این آخر قصه بود دیگر معلّم بودن او نسبت به موسی تمام شد چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد، و خواست تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا مصلحت تنبیه موسی به خود

نسبت داده بود، پس مجرّد شد از اراده خود مجرد شدن بنده مخلص و در مقام اعتذار برآمد از آنچه دعوای اراده خود را در آنها کرده بود و گفت: این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را به امر پروردگار خود کردم «1».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت: مرا وصیتی بکن. پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود: زنهار لجاجت مکن، و بی ضرورت و احتیاج راه مرو، در غیر موضع تعجب خنده مکن، گناهان خود را به یادآور، زنهار به گناهان دیگران مپرداز «2».

حیاه القلوب، ج 1، ص: 751

و در حدیث معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: آخر وصیتی که خضر علیه السّلام موسی علیه السّلام را کرد این بود: سرزنش مکن کسی را به گناهی، بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز دوست تر می دارد: میانه روی کردن در وقت توانگری؛ و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام؛ مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن، و کسی با کسی مدارا و احسان نمی کند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و احسان می نماید؛ و سر حکمتها ترس خداوند عالمیان است «1».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: خضر علیه السّلام به موسی گفت: ای موسی! شایسته ترین روزهای تو روزی است که در پیش داری یعنی روز قیامت، پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو؟ جوابی برای آن روز مهیّا کن که

تو را بازخواهند داشت و از تو سؤال خواهند کرد، پند خود را از زمانه بگیر و از تقلّب احوال آن، و بدان که عمر دنیا دراز است برای کسی که اعمال شایسته کند و کوتاه است برای کسی که به غفلت گذراند، پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید طمع تو گردد در ثواب آخرت، بدرستی که آنچه از دنیا می آید مانند آنهاست که گذشته است؛ چنانچه از گذشته ها چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی، آینده نیز چنین خواهد بود «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون خضر علیه السّلام دیوار یتیمان را برای صلاح پدر ایشان درست کرد، حق تعالی وحی فرستاد به موسی که: جزا می دهم پسران را به سعی پدرهای ایشان، اگر نیک است به نیکی، و اگر بد است به بدی؛ زنا مکنید با زنان مردم تا زنان شما زنا نکنند، و هر که به رختخواب زن مسلمانی پا گذارد به قصد بد بر رختخواب زن او نیز پا گذارند، هر چه می کنی جزا می یابی «3».

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است: چون موسی علیه السّلام مأمور شد از

پی خضر برود، برای او زنبیلی فرستاد حق تعالی که در آن ماهی نمک سودی بود و وحی فرمود: این ماهی تو را دلالت می کند بر خضر نزد چشمه ای که آب آن چشمه به هر مرده ای که می رسد زنده می شود و آن را چشمه زندگانی می گویند.

پس موسی و یوشع رفتند تا به آن چشمه و سنگ رسیدند، پس یوشع بر سر

چشمه رفت و ماهی را به میان آب فرو برد که بشوید، ماهی زنده شد در دستش به حرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و رها شد و داخل آب شد، و فراموش یا ترک کرد این قصه را برای موسی علیه السّلام نقل کند. چون روانه شدند اندک راهی رفتند و چون از وعده گاه گذشته بودند موسی علیه السّلام مانده شد؛ تا آنجا که راه مقصود بود، مانده نشده بودند، پس به یوشع گفت: چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب بسیار کشیدیم.

پس در این وقت یوشع قصه ماهی را نقل کرد. پس برگشتند، چون به نزدیک سنگ رسیدند دیدند جای رفتن ماهی در میان آب مانده است، پس در جزیره ای از جزایر دریا خضر را دیدند نشسته است و عبائی در بر دارد، موسی علیه السّلام بر او سلام کرد، او جواب گفت، تعجب کرد از سلام زیرا او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود، پس خضر گفت: تو کیستی؟

فرمود: منم موسی.

گفت: ابن عمران که خدا با او سخن می گوید؟

فرمود: بلی.

گفت: به چه کار آمده ای؟

فرمود: آمده ام از تو علم بیاموزم.

گفت: من موکّل به امری شده ام که تو طاقت آن نداری.

پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد صلوات اللّه علیهم و بلاهائی که به ایشان خواهد رسید آن قدر برای موسی علیه السّلام نقل کرد که هر دو بسیار گریستند، و برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذرّیّه ایشان صلوات اللّه علیهم اجمعین آن قدر نقل کرد که موسی علیه السّلام مکرر می گفت:

چه بودی اگر من از امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم

می بودم؟

پس حضرت صادق علیه السّلام قصه کشتی و پسر و دیوار را ذکر نمود و فرمود: اگر موسی علیه السّلام صبر می کرد، خضر علیه السّلام هفتاد امر عجیب و غریب به او می نمود «1».

در روایت دیگر فرمود: خدا رحمت کند موسی را که تعجیل کرد بر خضر، اگر صبر می کرد هرآینه امر عجیبی چند می دید که هرگز ندیده بود «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: بخداوند کعبه سوگند می خورم اگر من در میان موسی و خضر می بودم خبر می دادم ایشان را که من از هر دو داناترم و هرآینه به چیزی چند ایشان را خبر می دادم که در دستشان نبود و نمی دانستند، زیرا که خدا به موسی و خضر علم گذشته را داده بود، و علم آینده را به ایشان نداده بود، و نزد ماست علم آینده تا روز قیامت که به میراث از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم به ما رسیده است «3».

از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون موسی از خضر سؤالها کرد جواب شنید، دیدند پرستکی صدا می کند و پرواز می کند در میان دریا و بلند و پست می شود! خضر فرمود: می دانی این پرستک چه می گوید؟ گفت که: می گوید: بحقّ پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد خدا مگر به قدر آنچه من به منقار خود از این دریا بردارم بلکه کمتر «4».

و در حدیث دیگر منقول است که: چون موسی به نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد، هارون

از او سؤال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجائب دریا که دیده بود؟

موسی فرمود: من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطره ای برداشت به منقار خود و به جانب مشرق انداخت، و قطره ای

دیگر برداشت و به جانب مغرب انداخت، و قطره ای دیگر برداشت و به جانب آسمان انداخت، و قطره ای دیگر برداشت و به زمین انداخت، و قطره ای دیگر برداشت باز به دریا انداخت. پس از خضر پرسیدم از سبب افعال آن مرغ، خضر هم ندانست.

ناگاه صیّادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی می کرد، پس نظر کرد بسوی ما و گفت: چرا شما را در تعجب می بینم؟

گفتیم: از عمل این مرغ تعجب داریم!

گفت: من مرد صیّادم و می دانم معنی فعل این مرغ را، شما دو پیغمبر نمی دانید؟

ما گفتیم: ما نمی دانیم مگر آنچه خدا به ما تعلیم کرده است.

پس صیّاد گفت: این مرغی است در دریا آن را «مسلم» می گویند زیرا که در خوانندگی خود مسلم می گوید، این عمل آن اشاره بود به آنکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امّت او مالک مشرق و مغرب زمین خواهد شد و به آسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد شد، علم علمای دیگر نزد او مانند این قطره است نسبت به این دریا، و علم او به میراث خواهد رسید به وصی و پسر عمّ او.

پس علم ما هر دو نزد ما کم نمود و آن صیّاد از نظر ما غائب شد، پس دانستیم آن ملکی بود که خدا برای تأدیب

ما فرستاده بود «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی داناتر از حضرت خضر بود «2».

و در حدیث دیگر فرمود: خضر و ذو القرنین علیهما السّلام هر دو عالم بودند و پیغمبر نبودند «3».

مؤلف گوید: شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذو القرنین همراه بود، پیغمبر نبودند.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: مثل علی بن

ابی طالب علیه السّلام و مثل ما در میان این امّت مانند مثل موسی و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را به سخن درآورد و از او سؤال کرد که رفیق او باشد و گذشت میان ایشان آنچه گذشت چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است، زیرا حق تعالی به موسی وحی نمود: من تو را برگزیدم بر مردم به رسالتهای خود و به کلام خود پس بگیر آنچه را به تو عطا کردم و از شکر کنندگان باش، و فرموده است: نوشتیم برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز، بتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان کرد که جمیع چیزها که مردم به آن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علوم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت دعوی می کنند که فقیهان و علمای این امّتند، و دعوی می کنند که هر علم و دانائی که در دین ضرور است و امّت به آن محتاجند ایشان می دانند، و از پیغمبر صلّی

اللّه علیه و آله و سلم به ایشان رسیده است! دانسته اند دروغ می گویند آنچه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم می دانست به ایشان نرسیده و ندانسته اند زیرا که بسیار مسأله از حلال و حرام احکام به ایشان می رسد نمی دانند و کراهت دارند از آنکه از ما سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را به جهالت نسبت دهند به این سبب علم را از معدنش طلب نمی کنند، و رأی باطل خود و قیاس را در دین خدا به کار می برند، دست از آثار پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم برداشته اند و خدا را به عبادتهای بدعت می پرستند و حال آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: هر بدعتی ضلالت و گمراهی است؛ عداوت و حسد ما ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند، و اللّه که موسی علیه السّلام به آن بزرگواری حسد بر خضر علیه السّلام نبرد، و آن مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سؤال کند از آنچه نمی دانست، و چون موسی از خضر سؤال کرد او را علم بیاموزد و ارشاد نماید خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد و گفت: چگونه صبر می نمائی بر دیدن امری چند که علم تو به آنها احاطه نکرده است؟ پس موسی از روی خضوع و شکستگی سعی کرد او را بر خود مهربان گرداند شاید رفاقتش را قبول کند، پس گفت:

ان شاء اللّه مرا صبرکننده خواهی یافت، در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد.

خضر می دانست که موسی تاب علمش

را نمی آورد، و اللّه که چنین است حال قاضیان

حیاه القلوب، ج 1، ص: 756

و فقیهان و جماعت مخالفان ما در این زمان، تاب علم ما را نمی آورند و قبول نمی کنند و طاقت فهم آن را ندارند و اخذ به آن نمی کنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید آنچه دید از کارهای او و آن کارها مکروه موسی علیه السّلام بود و پسندیده خدا بود، همچنین علم ما مکروه جاهلان است و حق است نزد خداوند عالمیان «1».

و در حدیث دیگر فرمود: روزی موسی علیه السّلام بر منبر بالا رفت، و منبر او سه پله داشت، پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالمتر باشد!

جبرئیل به نزد او آمد و گفت: به عجب مبتلا شدی یا در معرض امتحان خدا درآمده ای، از منبر فرود آی، در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن.

پس موسی فرستاد به نزد یوشع که: حق تعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است، از برای ما توشه ای مهیّا کن تا برویم به طلب عالمی که خدا ما را به طلب او امر فرموده است.

پس یوشع ماهی خرید و آن را بریان کرد و در زنبیلی گذاشت با خود برداشت، به جانب آذربایجان روان شدند و از آنجا به ساحل دریا رسیدند و در آنجا پیر مردی را دیدند که به پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است و عبائی بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر می کشید پاهایش باز می شد، و اگر پاهایش را می پوشانید

سرش بیرون می آمد!

پس موسی علیه السّلام به نماز ایستاد و گفت به یوشع که: تو محافظت توشه ما بکن، ناگاه قطره ای از آسمان به زنبیل چکید، ماهی به حرکت آمد و زنبیل را بسوی دریا کشید، پس مرغی آمد و به ساحل دریا نشست منقارش را در آب فروبرد و گفت: ای موسی! از علم حق تعالی آن قدر نگرفته ای که منقار من از تمام این دریا گرفته است!

پس موسی علیه السّلام برخاست با یوشع روانه شد، و اندک راهی که رفت مانده شد، در آن قدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا پیغمبری که پی کاری می رود تا از آن محل که مأمور شده است به آنجا برود نگذرد مانده نمی شود؛ چون قصه ماهی را از یوشع شنید دانست که

از محلّ ملاقاتی که حق تعالی فرموده است گذشته اند، پس برگشتند تا به همان موضع رسیدند، دیدند که آن مرد پیر به همان حال خوابیده است، پس موسی علیه السّلام به او گفت:

السلام علیک ای عالم، خضر گفت: و علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل، برجست و عصای خود را گرفت که برود، موسی علیه السّلام گفت: من مأمور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته ای به من بیاموزی.

پس بعد از طیّ آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده، موسی و خضر همراه رفتند تا به کشتی رسیدند، اهل کشتی گفتند: ما ایشان را داخل کشتی می کنیم و مزد از ایشان نمی گیریم چون از مردم صالح می نمایند؛ چون به میان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد، میان موسی و

او گذشت آنچه مذکور شد، پس از کشتی بیرون آمدند، در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی می کند و پیراهن حریر سبزی پوشیده و در گوشهایش دو مروارید آویخته است، پس خضر آن پسر را گرفت در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد! پس به کنار دریا به قریه «ناصره» رسیدند، ایشان را ضیافت نکردند گرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت: کاش به مزد این کار نانی برای ما می گرفتی که می خوردیم زیرا که گرسنه شده ایم «1».

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی موسی علیه السّلام در میان اشراف بنی اسرائیل نشسته بود، ناگاه شخصی عرض کرد: گمان ندارم کسی به خدا اعلم باشد از تو.

موسی گفت: من نیز گمان ندارم!

پس حق تعالی به او وحی فرستاد: بلکه خضر از تو اعلم است، برو او را پیدا کن، هر جا که ماهی ناپیدا می شود خضر را آنجا خواهی یافت «2».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون موسی و خضر علیهما السّلام به آن

پسر رسیدند که در میان اطفال بازی می کرد، پس خضر دستی برآورد و او را کشت، چون موسی اعتراض کرد، خضر دست در میان بدن آن طفل داخل کرد و شانه او را جدا کرده و به موسی نمود، بر آن نوشته بود: کافر است و به کفر سرشته شده است «1»؛ پس در آخر گفت: برای این او را کشتم که والدین او مؤمن بودند می ترسیدم اگر او بالغ شود والدینش را

به کفر دعوت کند، از فرط محبتی که آنها به او دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند «2».

و فرمود: حق تعالی به عوض آن پسر، دختری به ایشان داد که هشتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند «3».

فرمود: میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا خضر را مأمور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد، هفتصد سال فاصله بود «4».

در حدیث دیگر فرمود: خدا به نیکی مؤمنی، رستگار می گرداند فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را و اهل خانه او را و اهل خانه های دور حوالی او را پس همگی در حفظ خدایند به سبب کرامت آن مؤمن نزد خدا. پس فرمود: نمی بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح، خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد «5».

مؤلف گوید: شیطان را در این قصه غریبه، بر عقول ناقصه راه شبهه بسیار هست، مؤمن متدین نباید در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد، اولا شیطان را جواب بگوید: به براهین قاطعه معلوم است که آنچه حق تعالی امر می فرماید عین عدالت و حکمت است، و آنچه رسولان خدا می کنند موافق حق و صواب

است هر چند عقل ما به خصوص امری و حسن او راه نیابد. امّا مفصّل جواب بعضی از شبهات، در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند:

اول آنکه: پیغمبر می باید اعلم اهل زمان خود باشد، چون می شود که موسی علیه السّلام محتاج به دیگری شود در علم؟

جواب آن است که:

پیغمبر از رعیّت خود می باید اعلم باشد، خضر خود پیغمبر بود، گاه باشد که رعیّت موسی نباشد و علمی که پیغمبر می باید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است، اگر بعضی علوم را که تعلق به شرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی به توسط بشری تعلیم پیغمبر نماید چنانچه به توسط ملائکه تعلیم او می نماید مفسده ای ندارد، و از اینکه موسی علیه السّلام در بعضی از علوم محتاج به خضر علیه السّلام باشد لازم نمی آید خضر از آن حضرت اعلم و افضل باشد، زیرا ممکن است علمی که مخصوص موسی علیه السّلام باشد و خضر علیه السّلام نداند بیشتر و شریفتر باشد از علمی که مخصوص خضر بود، چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد.

دوم آنکه: خضر علیه السّلام چگونه آن طفل را کشت در صورتی که هنوز گناهی از او صادر نشده بود؟

جواب آن است که: ممکن است او بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد، به اعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او را غلام گفته باشند، و به اعتبار کفر مستحقّ کشتن شده باشد، و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست که برای مصلحت جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک الموت را می فرماید که قبض روح مردم بکند و لیکن پیغمبران ظاهر را اکثر مأمور ساخته است که به ظواهر احوال مردم عمل بکنند، و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را مأمور فرماید به علم واقع با ایشان عمل بکنند به اعتبار کفری که می دانند بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد، و ایشان را بکشند که هم برای خودشان مصلحت

است که کافر نشوند و مستحقّ جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند.

سوم آنکه: موسی علیه السّلام چگونه مبادرت به اعتراض فرمود در این امور با آنکه بزرگی

مرتبه خضر را می دانست و به او گفت که: امر منکر کردی، گناه کردی؟

جواب آن است که: ممکن است موسی به حسب علم ظاهر مکلّف باشد که امری که به حسب ظاهر معصیت نماید و سبب مشروعیتش بر او ظاهر نباشد انکار نماید، و آنکه گفت: منکر کردی یعنی کاری کردی که به حسب ظاهر منکر و قبیح می نماید.

بعضی گفته اند که: کلام موسی معلّق به شرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده ای بد کرده ای، یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر آن؟

یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود یعنی کار غریبی کردی که عقل در آن حیران است.

چهارم آنکه: چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که: من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود علّت کارهای خود را بگوئی، باز مخالفت آن کرد؟

جواب آن است که: وفا به وعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلّق به مشیت الهی کرده باشند، چون در اول «ان شاء اللّه» فرمود لازم نبود وفا به آن بکند، در ترک آن معصیتی لازم نمی آید.

پنجم آنکه: چگونه موسی علیه السّلام گفت لا تُؤاخِذْنِی بِما نَسِیتُ و نسیان به معنی فراموشی است و به اعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر ایشان جایز نیست؟

جواب آن است که: در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان در

اینجا و در آنجا که یوشع گفت فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ به معنی ترک است، و در لغت نسیان به معنی ترک آمده است.

و سایر جوابها از این شبهه ها و شبهه های دیگر که ذکر نکردیم در کتاب «بحار الانوار» مذکور است «1»، و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت.

و اکنون سایر احوال حضرت خضر علیه السّلام را ایراد نمائیم. چون اکثر احوال آن حضرت به تقریب این قصه مذکور شد، باب علی حده برای احوال آن حضرت وضع نکردیم.

ابن بابویه رحمه اللّه گفته است که اسم آن حضرت: خضرویه بود پسر قابیل پسر آدم بود؛

بعضی گفته اند اسم او خضرون بود؛ بعضی گفته اند خلعیا «1». برای این او را خضر گفتند که به هر زمین خشکی که می نشیند آن زمین سبز و پرگیاه می شود، او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است، و صحیح آن است که نام او «تالیا» است پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیه السّلام است «2».

مؤلف گوید: بعضی نام آن حضرت را «بلیا» گفته اند؛ و بعضی یسع و بعضی الیاس «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم را به معراج بردند، در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک، از جبرئیل سؤال کرد که: این چه بو است؟

گفت: این بو از خانه ای بیرون می آید که قومی را به سبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک شدند. پس جبرئیل گفت: خضر از اولاد پادشاهان بود، و ایمان به خدا آورده بود، در حجره ای از خانه پدرش

خلوت گزیده بود و عبادت خدا می کرد، پدرش را فرزندی بجز او نبود، پس مردم به پدر او گفتند: تو را فرزندی بغیر او نیست، پس زنی را به او تزویج کن شاید خدا فرزندی به او روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بماند، پس دختر باکره ای را برای او تزویج کرد، چون به نزد خضر آوردند متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد، روز دیگر به او گفت: امر مرا پنهان دار اگر پدرم از تو بپرسد آنچه از مردان نسبت به زنان واقع می شود نسبت به تو واقع شد؟ بگو: بلی.

پس چون پدر از آن زن پرسید، او موافق فرموده حضرت خضر علیه السّلام عمل کرد و گفت:

بلی. مردم گفتند به پادشاه: بلکه آن زن دروغ گوید، زنان را بفرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارتش باقی است یا زایل شده است. چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند بر حال خود باقی است، به پادشاه گفتند که: تو دو بی وقوف را به یکدیگر داده ای که هیچ یک

چنین کاری نکرده اند، و نمی دانند که چه باید کرد، زنی را به عقد او درآور که شوهر دیگر کرده باشد، باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید.

چون آن زن را به نزد خضر علیه السّلام آوردند، حضرت خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد، او قبول کرد، چون پادشاه از آن زن سؤال کرد گفت: پسر تو زن است، هرگز دیده ای که زن از زن حامله شود؟

پس پادشاه بر حضرت خضر غضب کرد و فرمود که او را در

حجره کردند و درش را به گل و سنگ برآوردند. چون روز دیگر شد شفقت پدری او به حرکت آمد فرمود که در را بگشایند، چون در را گشودند او را در حجره نیافتند.

حق تعالی به او قوّتی کرامت کرد به هر صورت که خواهد متصوّر تواند شد، و از نظر مردم پنهان تواند شد، پس با ذو القرنین همراه شد و سپهسالار چرخچی لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد، و هر که از آن بخورد تا دمیدن صور زنده است، پس از شهر پدرش دو مرد برای تجارت به کشتی سوار شدند، کشتی ایشان تباهی شد و به جزیره ای از جزایر دریا افتادند، حضرت خضر را در آنجا دیدند که ایستاده نماز می کند.

چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سؤال کرد از احوال ایشان، چون احوال خود را نقل کردند گفت: آیا خبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر من امروز شما را به شهر خود برسانم که داخل خانه های خود شوید؟

گفتند: بلی. پس یکی نیّت کرد که وفا به عهد خود کند و خبر خضر علیه السّلام را نقل نکند، و دیگری در خاطر گذرانید که چون به شهر خود برسد خبر او را به پدر او نقل کند.

پس خضر علیه السّلام ابری را طلبید و گفت: بردار این دو مرد را و به خانه های ایشان برسان، پس ابر ایشان را برداشت و به همان روز ایشان را به شهر خود رسانید.

پس یکی به عهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری به نزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد،

پادشاه گفت: کی گواهی می دهد که تو راست می گوئی؟

گفت: فلان تاجر که رفیق من بود.

چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت: من از این واقعه خبری ندارم و این مرد را نیز

نمی شناسم.

پس آن مرد اول گفت: ای پادشاه! لشکری همراه من کن تا بروم به آن جزیره و خضر را بیاورم، و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم.

پس پادشاه لشکری همراه او گردانید و آن مرد را نگاه داشت، چون آن مرد لشکر را به آن جزیره برد، خضر علیه السّلام را در آنجا نیافت و برگشت. پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد.

پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک نمود و شهر ایشان را سرنگون کرد، و همه هلاک شدند الّا آن زن و مردی که خبر حضرت خضر را پنهان کرده بودند از پدرش که هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند.

پس چون آن مرد و زن به یکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را به دیگری نقل کرد گفتند: ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم؛ پس هر دو ایمان به پروردگار حضرت خضر آوردند، مرد زن را به عقد خود درآورد و هر دو به مملکت پادشاه دیگر افتادند، و آن زن به خانه آن پادشاه راه یافت و مشاطگی دختر پادشاه می کرد، روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت: «لا حول و لا قوّه إلّا باللّه» چون دختر این کلمه را شنید گفت: این چه سخن بود؟

گفت: بدرستی که

مرا خدائی هست که همه امور به حول و قوّت او جاری می شود.

دختر گفت: تو را خدائی بغیر از پدر من هست؟ !

گفت: بلی آن خدای تو و خدای پدر تو نیز هست.

چون دختر به نزد پدر خود رفت، سخن زن را نقل کرد، پادشاه زن را طلبید از او سؤال کرد، زن ابا نکرد از گفته خود، پادشاه پرسید: کی با تو در این دین شریک است؟ گفت:

شوهر من و فرزندان من.

پس پادشاه فرستاد همه را حاضر کردند و تکلیف نمود که از یگانه پرستی خداوند برگردند، ایشان ابا نمودند، پس امر کرد که دیگی حاضر نمودند و پر از آب کردند و بسیار جوشاندند، ایشان را در آن دیگ انداخت و گفت که خانه را بر سر ایشان خراب نمودند.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 764

پس جبرئیل گفت: این بوی خوش که می شنوی از آن خانه است که اهل توحید الهی را در آنجا هلاک کردند «1».

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: خضر علیه السّلام از آب حیات خورد و او زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همه زندگان بمیرند و می آید به نزد ما و بر ما سلام می کند و ما صدای او را می شنویم و او را نمی بینیم، و هر جا که نام او مذکور شود او در آنجا حاضر می شود، پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند، و در هر موسم حج در مکه حاضر می شود و حج می کند، و در عرفات وقوف می کند و برای دعای مؤمنین آمین می گوید، زود باشد که حق تعالی خضر را مونس قائم آل محمد

صلوات اللّه علیهم گرداند در وقتی که آن حضرت از مردم غایب گردد و در تنهائی رفیق آن حضرت باشد «2».

و به سندهای حسن و موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که:

چون ذو القرنین شنید که در دنیا چشمه ای هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده می ماند، در طلب آن چشمه روانه شد، خضر علیه السّلام سپهسالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوست تر می داشت، پس رفتند تا به جائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه آب در آنجا بود، پس ذو القرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود، و به هر یک از ایشان یک ماهی نمک سودی داد و گفت: هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمه ها بشوئید و برای من بیاورید.

پس خضر علیه السّلام چون ماهی خود را به چشمه فروبرد زنده شد و از دست او رها شد به میان آب رفت، پس خضر جامه خود را کند و خود را در آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر سر فروبرد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی به دستش نیامد، بیرون آمد.

چون به نزد ذو القرنین برگشتند، ماهیها را جمع کرد گفت: یکی کم است، تفحّص کنید که نزد کیست.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 765

گفتند: خضر ماهی خود را نیاورده است. چون خضر را طلبیدند و از او سؤال کرد، خضر قصه ماهی را نقل کرد.

ذو القرنین پرسید: تو چه کردی؟

گفت: من از پی بی آن ماهی به آب فرو

رفتم و آن را نیافتم، بیرون آمدم.

پرسید که: از آن آب خوردی؟

گفت: بلی.

دیگر هر چند طلب کرد ذو القرنین آن چشمه را نیافت، پس به خضر گفت: تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدّر شده بود «1».

در احادیث معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السّلام منقول است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم از دنیا مفارقت نمود، عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت علیهم السّلام هجوم آوردند. در حجره ای که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم را در آنجا خوابانیده و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم در آن حجره بودند صدائی بلند شد که: «السلام علیکم ای اهل بیت نبوّت، هر نفسی مرگ را می چشد، و اجر شما را در قیامت به شما تمام خواهند داد، بدرستی که خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود، ثواب او صبر فرماینده هر مصیبت است و تدارک کننده است از هر امری که فوت شود. پس بر خدا توکل نمائید و بر او اعتماد کنید که محروم آن کس است که از ثواب خدا محروم گردد».

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این برادرم خضر علیه السّلام است که آمده است شما را تعزیه فرماید بر فوت پیغمبر شما «2».

در احادیث معتبره بسیار منقول است که: مسجد سهله محلّ نزول حضرت خضر علیه السّلام است «3»؛ و اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که: جمعی از صلحا آن

حضرت را در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر

آنها از اماکن مشرّفه ملاقات کرده اند، و ایراد آنها موجب طول سخن است.

و ابن طاووس رحمه اللّه روایت کرده است که: خضر و الیاس علیهما السّلام در هر موسم حج به یکدیگر می رسند، و چون از یکدیگر جدا می شوند این دعا را می خوانند: «بسم اللّه ما شاء اللّه لا قوّه إلا باللّه ما شاء اللّه، کل نعمه فمن اللّه، ما شاء اللّه الخیر کله بید اللّه عز و جل، ما شاء اللّه لا یصرف السوء إلا اللّه» «1» و بسیاری از قصه های حضرت خضر علیه السّلام در باب احوال ذو القرنین علیه السّلام گذشت.

فصل دهم در بیان مواعظ و حکمتهایی است که حق تعالی به حضرت موسی علیه السّلام وحی نموده یا از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی با حضرت موسی سخن گفت، موسی علیه السّلام مناجات کرد که: خداوندا! چیست جزای کسی که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته ای؟

فرمود: ای موسی! ملائکه من در وقت مردن به نزد او می آیند و او را به بهشت بشارت می دهند.

گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند؟

فرمود: با او مباهات می کنم با ملائکه خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا ایستاده است یا نشسته است، و هر که را من با او مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمی کنم.

موسی علیه السّلام گفت: چیست جزای کسی که طعام دهد مسکینی را به محض رضای تو؟

فرمود: ای موسی! امر می کنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان پسر فلان از آزادکرده های خداست از آتش جهنم.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که

نیکی با خویشان خود بکند؟

فرمود: ای موسی! عمرش را دراز می کنم و سکرات مرگ را بر او آسان می کنم و در

حیاه القلوب، ج 1، ص: 768

قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که: بیا بسوی ما و از هر در از درهای بهشت که خواهی داخل شو.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که آزارش به مردم نرسد و نیکی او به مردم رسد؟

فرمود: ای موسی! در روز قیامت جهنم او را ندا کند که: مرا بر تو راهی نیست.

موسی علیه السّلام گفت: الهی! چیست جزای کسی که تو را به دل و زبان یاد کند؟

فرمود: او را در سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود درآورم.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست مزد کسی که کتاب تو را پنهان و آشکار تلاوت کند؟

فرمود: ای موسی! بر صراط بگذرد مانند برق جهنده.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو؟

فرمود: او را یاری می کنم بر احوال روز قیامت.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که دیده او گریان شود از ترس تو؟

فرمود: ای موسی! روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه می دارم و او را ایمن می گردانم از ترس بزرگ روز قیامت.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که خیانت را ترک نماید به سبب حیای از تو؟

فرمود: ای موسی! او را امان می بخشم در روز قیامت.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که اهل طاعت تو را دوست دارد؟

فرمود: ای موسی! او را بر آتش جهنم حرام می گردانم.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا!

چیست جزای کسی که مؤمنی را دانسته بکشد؟

فرمود: در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمی کنم، و هیچ گناه او را نمی آمرزم.

موسی علیه السّلام پرسید: الهی! چیست جزای کسی که کافری را به اسلام دعوت کند؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 769

فرمود: ای موسی! او را در قیامت رخصت دهم که شفاعت کند هر که را خواهد.

موسی علیه السّلام پرسید: الهی! چیست ثواب کسی که نمازها را در وقت خود بجا آورد؟

فرمود: هر چه سؤال کند به او عطا می کنم و بهشت خود را برای او مباح می گردانم.

موسی علیه السّلام پرسید: الهی! چه ثواب است کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس عذاب تو؟

فرمود: چون او را در قیامت مبعوث گردانم، نوری در میان دو دیده او باشد که در محشر روشنی دهد.

موسی علیه السّلام گفت: چیست ثواب کسی که ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد؟

فرمود: او را در قیامت در جائی بازدارم که او را خوفی نباشد.

موسی علیه السّلام گفت: الهی! چیست جزای کسی که ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد؟

فرمود: ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته باشد «1».

در حدیث حسن از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که در تورات نوشته است که: ای موسی! من تو را خلق کردم و برای پیغمبری خود

برگزیدم و تو را قوّت طاعت خود بخشیدم و امر کردم تو را به طاعت خود و نهی کردم تو را از معصیت خود، اگر اطاعت من کنی تو را بر طاعت خود یاری می کنم، و اگر معصیت من نمائی تو را بر معصیت خود یاری نمی کنم.

ای موسی ! مرا است

منّت بر تو در طاعت تو مرا، و مرا است حجت بر تو در معصیت تو مرا.

ای موسی! از من بترس در پنهان امر خود تا عیبهای تو را از مردم بپوشانم، در خلوتهای خود مرا یاد کن، و نزد خواهشها و لذتهای خود مرا به خاطر آور تا تو را یاد کنم نزد غفلتهای تو و تو را از لغزشها نگاه دارم، و غضب خود را نگاه دار از آنها که من تو را بر

ایشان مسلط گردانیده ام تا غضب خود را از تو بازدارم، و پنهان دار رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارای با دشمن من و دشمن خود را از خلق من، و سرّ مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان به من ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ناسزا گفتن به من.

پس موسی گفت: پروردگارا! کی در حظیره قدس ساکن می شود؟

فرمود که: آنها که دیده ایشان زنا ندیده و اموال ایشان به سود و ربا مخلوط نگردیده، و در حکم خدا رشوه نگرفته اند «1»

.به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مناجات نمود با موسی علیه السّلام که: ای پسر عمران! دروغ می گوید کسی که دعوی می کند که مرا دوست می دارد، و چون شب می شود به خواب می رود، آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را می خواهد؟! ای پسر عمران! اینک من مطّلعم بر دوستان خود، چون شب ایشان را فرومی گیرد چشم و دل ایشان را از غیر خود بسوی خود می گردانم، و عقوبت خود را در برابر دیده های

ایشان ممثّل می کنم، به عنوان مشاهده با من مخاطبه می کنند و به نحو حاضران با من سخن می گویند. ای پسر عمران! ببخش از دل خود به من خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده های خود آب دیده ها در تاریکیهای شب، و مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی یافت «2»

.به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون موسی به طور بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد گفت: پروردگارا! خزینه های خود را به من بنما.

حق تعالی فرمود: ای موسی! خزینه های من آن است که هرگاه چیزی را اراده کنم می گویم که باش پس آن بهم می رسد «3»

، یعنی مرا احتیاج به خزانه نیست، و آنچه خواهم به قدرت کامله خود از عدم به وجود می آورم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 771

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که موسی علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! مرا وصیت فرما.

فرمود: وصیت می کنم تو را به من، یعنی رعایت حقّ من بکنی و نافرمانی من نکنی. تا آنکه سه مرتبه سؤال کرد، و حق تعالی چنین جواب فرمود، چون در مرتبه چهارم عرض کرد: مرا وصیت فرما؟ فرمود: وصیت می کنم به رعایت حقّ مادر تو. و بار دیگر پرسید باز این جواب شنید، و در مرتبه ششم «1»

پرسید، فرمود: وصیت می کنم تو را به رعایت حقّ پدر خود.

پس حضرت فرمود: به این سبب گفته اند که: دو ثلث نیکوئی برای مادر است و یک ثلث برای پدر «2»

.به سند معتبر منقول است که: از جمله مناجات حق تعالی با موسی آن بود که: ای موسی! دراز مکن

در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین می شود و سنگین دل از من دور است.

ای موسی! چنان باش که من می خواهم که بندگان من اطاعت من بکنند و معصیت من نکنند، بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا به ترس من، با جامه های کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باشی، ملازم خانه خود باش، روشن کننده شبهای تار باش به نور عبادت، قنوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند قنوت صابران، ناله و فریاد کن به درگاه من از گناهان مانند ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه به خداوند قادری برده باشد، و از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معین و نیکو یاری دهنده ام.

ای موسی! منم خداوندی که مسلّطم بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت منند و همه ذلیل منند، پس متّهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور، و ایمن

حیاه القلوب، ج 1، ص: 772

مگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوستدار صالحان باشد.

ای موسی! جامه های خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایسته من.

ای موسی! پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه می نمایند در میان خود، و حکم کن میان ایشان به آنچه بر تو فرستاده ام، بدرستی که بسوی تو فرستاده ام حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخنگو است به آنچه گذشته است و به آنچه خواهد آمد در آخر الزمان.

وصیت می کنم تو را ای موسی وصیت دوست مهربان

به فرزند بتول عیسی پسر مریم که بر درازگوش سوار خواهد شد و «برنس» که کلاه عبّاد است بر سر خواهد گذاشت صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود، بعد از او تو را وصیت می کنم به صاحب شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه اخلاق مطهر از گناهان و بدیها، صفت او در کتاب تو آن است که او ایمان آورنده و گواهی دهنده است بر همه کتابهای خدا، و اوست رکوع کننده و سجودکننده و رغبت کننده به ثواب و ترساننده از عقاب، و برادران او مساکین و بیچارگان باشند، انصار و یاران او غیر قبیله او باشند، در زمان او تنگیها و شدتها و فتنه ها و کشتنها و کمی مال بوده باشند، نام او احمد و محمد امین است، و اوست باقیمانده از گروه پیغمبران گذشته، و ایمان می آورد به جمیع کتابهای خدا و تصدیق می نماید جمیع پیغمبران را و شهادت می دهد به اخلاص از برای همه ایشان، امّت او امّتی اند رحم کرده شده و با برکت تا بر دین حقّ او باقی بمانند و ضایع نگردانند دین او را، ایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا می کنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که زیادتی اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند، پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر توست.

ای موسی! او امّی است که خط و سواد از کسی کسب نخواهد کرد، و نیکو بنده ای است، و بر هر چیز دست گذارد من برکت در آن بدهم، در علم او برکت و زیادتی بدهم، و او را با برکت آفریده ام، در زمان

او قیامت قائم خواهد شد، به امّت او ختم می کنم کلیدهای دنیا را، پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو نکنند و ترک یاری او نکنند و می دانم که خواهند کرد، و محبت او نزد من حسنه بزرگی است و من با

اویم و از یاوران اویم، او از لشکر من است و لشکر من غالبند بر همه لشکرها، پس تمام شده است کلمه من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همه دین ها تا در همه مکانی مرا به یگانگی بپرستند، و بر او نازل گردانم قرآنی را که مجموعه علوم و جدا کننده حق از باطل باشد، شفای سینه ها باشد از وسوسه های شیطان، پس تو صلوات فرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات می فرستیم.

ای موسی! تو بنده منی و من خداوند توام، خوار مشمار هیچ حقیر و پریشانی را، و آرزو مکن حال توانگران را به چیزی چند که از مال دنیا به ایشان داده ام، و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت تورات امیدوار رحمت من باش و تورات را به من بشنوان به صدای خاشع حزین، و خاطر خود را به یاد من مطمئن گردان، هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا به یاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان، سعی کن در تحصیل خشنودی من بدرستی که منم آقای بزرگوار تو، و تو را خلق کرده ام از اندکی آب گندیده بی مقداری، و اصل شما را آفریده ام

از طینتی که آن را از زمین ذلیل مخلوطی به چندین نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری گردانیدم، پس منم آفریننده خلایق و با برکت است ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز به من شبیه نیست، منم زنده دائم که زوال بر من محال است.

ای موسی! در هنگامی که مرا دعا کنی خائف و هراسان باش، و روی خود را نزد من بر خاک گذار، و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود، خاضع باش برای من در وقتی که ایستاده ای، و راز بگو با من در وقت مناجات با ترس از دلی ترسناک، به تورات خود را زنده معنوی بدار، در تمام عمر خود تعلیم نما به نادانان ستایش مرا، به یاد ایشان بیاور نعمتهای مرا، بگو به ایشان که این قدر نمانند در گمراهی و نافرمانی من که وقتی می گیرم سخت می گیرم و عذاب من دردناک است.

ای موسی! وسیله تو از من اگر گسیخته شود وسیله دیگری تو را فایده نمی بخشد، پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بنده حقیر، مذمّت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است به مذمّت کردن، و گردنکشی و تکبر مکن به کتابی که به تو داده ام بر

حیاه القلوب، ج 1، ص: 774

بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند گرفتن و روشن گردانیدن دل تو از سخن پروردگار عالمیان.

ای موسی! هرگاه مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی تو را می آمرزم هر چند گناهکار باشی، و آسمان تسبیح می گوید مرا از ترس من و ملائکه از خوف من لرزانند، زمین مرا

تسبیح می کند برای طمع رحمت من، همه آفریدگان تنزیه می کنند مرا و ذلیلند نزد من، بر تو باد به نماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آن را عهد محکمی نزد من هست که هر که آن را چنانچه باید به درگاه من بیاورد او را بیامرزم، و ملحق گردان به نماز آن کاری را که از جمله شرایط قبول نماز است که آن زکات قربان است، از پاکترین و نیکوترین مال و طعام خود بده که من قبول نمی کنم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و به محض رضای من بدهند، مقرون گردان با زکات احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستی که منم خداوند رحمان و رحیم، و رحم و خویشی را من آفریده ام و مقرر گردانیده ام به رحمت خود تا به سبب آن به یکدیگر مهربانی کنند بندگان من، و رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد، هر که قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد، هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی به خویشان خود کرده باشد رحمت خود را به او پیوند خواهم کرد، چنین می کنم با هر که امر مرا ضایع گرداند.

ای موسی ! گرامی دار سؤال کننده را هرگاه به نزد تو آید یا به جوابی نیکو یا به دادنی اندک، زیرا که می آید به نزد تو کسی که نه از آدمیان است و نه از جنّیان بلکه ملکی چندند از ملائکه خداوند رحمان که تو را امتحان کنند که چگونه صرف می کنی آنچه را به تو عطا کرده ام و چگونه شکر آن را ادا می کنی و چگونه

مواسات می کنی با برادران مؤمن در آنچه به تو بخشیده ام، و خاشع شو برای من به گریه و تضرع و صدا بلند کن به ناله خواندن تورات، بدان که من تو را به درگاه خود می خوانم مانند خواندن آقائی که غلام خود را بخواند برای اینکه او را به شریف ترین منازل برساند و او را نزد خود بلند مرتبه گرداند، و این از فضل و احسان من است بر تو و بر پدران گذشته تو.

ای موسی! مرا فراموش مکن در هیچ حال و شاد مشو به بسیاری مال زیرا که فراموشی

من دل را سنگین می کند، و با بسیاری مال بسیاری گناهان می باشد، زمین و آسمانها و دریاها همه مطیع و فرمانبردار منند، نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است، منم خداوند رحیم رحمان و رحم کننده اهل هر زمان، شدّت را می آورم بعد از رخا و نعمت را می آورم بعد از شدّت، پادشاهان را بعد از پادشاهان می آورم، پادشاهی من برپاست و دائم است و هرگز زوال ندارد، بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزی که خود او را آفریده ام، چگونه خاطرت پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من باشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی من است.

ای موسی! مرا حرز و پناه خود گردان، و گنج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی من است.

ای موسی! رحم کن بر کسی که از تو پست تر است در میان خلق من، حسد مبر بر کسی که از

تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را می خورد چنانچه آتش هیزم را می خورد.

ای موسی! دو پسر آدم تواضع کردند نزد من و قربانی به درگاه من آوردند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد، من قبول نمی کنم مگر از پرهیزکاران و به این سبب از یکی قبول نکردم و از دیگری قبول کردم، پس آخر کار ایشان به آنجا کشید که می دانی، پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود می کنی بعد از آنکه برادر با برادر چنین کند.

ای موسی! تکبر و فخر را بگذار و به یادآور که ساکن قبر خواهی شد، پس این مانع گردد تو را از شهوتهای دنیا.

ای موسی! تعجیل کن در توبه و گناه را به تأخیر انداز و تأنّی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار، مرا سپر خود گردان برای دفع شدتها و قلعه خود دان برای دفع بلاها.

ای موسی! چگونه خاشع است برای من بنده ای که فضل و نعمت مرا بر خود نداند؟

چگونه فضل مرا بر خود می داند و حال آنکه نظر در آن نمی کند؟ و چگونه نظر در آن می کند و حال آنکه ایمان به آن ندارد؟ و چگونه ایمان به آن دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد؟ و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است به دنیا و آن را مأوای

خود قرار داده است و میل کرده است به دنیا مانند میل کردن ستمکاران؟!

ای موسی! پیشی گیر در نیکی کردن و خیر با اهل خیر، که خیر مانند نامش خوشایند است، بدی را واگذار به

هر که مفتون دنیا گردیده است.

ای موسی! زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شرّ زبان سالم بمانی، یعنی اول تفکر کن در آنچه می گوئی و چون بدانی که در دنیا و عقبی مفسده ای ندارد بگوئی، و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی، و پیروی گناهان مکن تا پشیمان نشوی بدرستی که وعده گاه گناهکاران آتش جهنم است.

ای موسی! سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند، همنشین ایشان باش، ایشان را برادران خود گردان، و با ایشان سعی در بندگی من کن تا ایشان نیز با تو سعی کنند.

ای موسی! البته مرگ به تو می رسد، پس توشه بفرست به آخرت توشه فرستادن کسی که داند به توشه خود می رسد.

ای موسی! آنچه برای رضای من کرده شود، اندک آن بسیار است؛ آنچه از برای غیر من کرده شود، بسیار آن اندک است. بدرستی که شایسته ترین روزهای تو آن روزی است که در پیش داری یعنی روز قیامت، پس نظر کن که برای تو چگونه روزی خواهد بود، مهیّا شو برای جواب آن روز که البته تو را در آن روز بازخواهندداشت و از کرده های تو سؤال خواهند نمود، و پند خود را از روزگار و از اهل روزگار بگیر که درازش برای اهل غفلت کوتاه است، و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است؛ همه چیز فانی است پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت، بدرستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آن چیزی است که گذشته، چنانچه از گذشته ها بغیر طاعت

چیزی با تو نمانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت؛ و هر عمل کننده برای غرضی کار می کند تو از برای خود هر مقصود که بهتر است اختیار کن شاید به ثواب الهی فایز گردی در روزی که اهل باطل زیانکار می شوند.

ای موسی! دست خود را بینداز به مذلت در پیش من مانند بنده ای که به فریادرسی

آقای خود آمده باشد، که چون چنین کنی رحمت من شامل تو می گردد، من کریم ترین قادرانم.

ای موسی! بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو به دست من است، که کسی بغیر از من قادر بر فضل و رحمت من نیست، نظر کن در وقتی که از من سؤال می کنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد من است، هر عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران کنندگان را نیز بر عمل خیر جزا می دهم.

ای موسی! ترک دنیا به طیب خاطر بکن، پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو نیست، تو را چه کار است با خانه ستمکاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه ای است.

ای موسی! آنچه را به آن امر می کنم بشنو، هر چه برای تو مصلحت می دانم آن را بکن، و حقایق تورات را در سینه خود جا ده و بیدار شو به آنها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز، سخن ابناء دنیا را یا محبت ایشان را در سینه راه مده که آن را آشیانه خود می گردانند مانند آشیانه مرغ.

ای موسی! فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موجب

فتنه و فریب یکدیگرند، برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند، برای مؤمن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است و بغیر آن نظر نمی کند و خواهش آخرت حایل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا، پس سحرها او را به عبادت می دارد و درجات قرب الهی را طی می نماید مانند سواره که اسب در میدان تازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را برباید و به زودی به مقصود خود برسد، روزها برای غم آخرت اندوهناک می باشد، شبها با اندوه می گذراند، خوشا به حال او اگر پرده از پیش پرده او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی او خواهد گردد.

ای موسی! دنیا اندک است و ناچیز و فانی است، نه گنجایش آن دارد که ثواب مؤمنان در آن باشد و نه عقاب فاجران، پس حسرت ابدی برای کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد به چشیدنی از دنیا که باقی نماند لذّت آن و به لیسیدنی که به زودی برطرف

شود، پس چنان باش که من تو را امر می کنم و هر چه امر می کنم موجب رشد و صلاح است.

ای موسی! هرگاه بینی که توانگری رو به تو آورده بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا به من رسیده است، و هرگاه بینی که پریشانی به تو رو کرده است بگو مرحبا به شعار صالحان، مباش جبار ستمکار، مباش قرین و همنشین ستمکاران.

ای موسی! عمر هر چند دراز باشد آخر فانی است، و چیزی را که در دنیا از تو بازگیرند و آخرش نعمت باقی آخرت باشد

به تو ضرر نمی رساند.

ای موسی! کتاب من به آواز بلند بر تو می خواند که بازگشت تو به کجا خواهد بود، پس چگونه به این حال دیده ها به خواب می روند؟ چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را می یابند؟ اگر نه این باشد که مدتها در غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوتهای پیاپی را ادراک کرده اند و از کمتر از آنچه در کتاب گفته ام به جزع می آیند صدّیقان.

ای موسی! امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای من که رحم کننده ترین رحم کنندگانند و مستجاب کننده دعای مضطرّانم و بلاها را برطرف می کنم و زمانها را بدل می کنم، نعمت را بعد از هر بلائی می آورم و اندک عملی را شکر می کنم و جزای بسیار می دهم و غنی می گردانم فقیر را، منم خداوند دائم عزیز قادر، پس هر که پناه به تو آورد و بسوی تو ملتجی شود از گناهکاران بگو خوش آمده ای به گشاده ترین ساحتها، در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار افکنده ای، شاد باش که خدا توبه ات را قبول می کند، از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن، با ایشان مانند یکی از ایشان باش، بر ایشان تکبر و زیادی مکن به نعمتی که من به تو داده ام، بگو به ایشان که سؤال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی بجز من مالک فضل و رحمت نیست، منم صاحب فضل عظیم.

خوشا به حال تو ای موسی! که پناه خطاکارانی و برادر گناهکارانی و همنشین مضطرّانی و استغفارکننده برای گناهکارانی، نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن

حیاه القلوب، ج 1، ص: 779

مرا با دل

پاک و زبان راستگو، چنان باش که من تو را امر کرده ام، اطاعت امر من بکن، تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من به نعمتی چند که من به تو عطا کرده ام که از تو نبوده است ابتدای آنها، و تقرّب جو بسوی من که من نزدیکم به تو بدرستی از تو سؤال نکرده ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن، همین از تو می خواهم که دعا کنی پس دعای تو را مستجاب گردانم و سؤال کنی پس من عطا کنم، و تقرّب جوئی بسوی من به رسانیدن رسالتها که من بر تو فرستاده ام و تأویلش را برای تو بیان کرده ام.

ای موسی! نظر کن بسوی زمین که عن قریب قبر تو خواهد بود، دیده های خود را بلند کن بسوی آسمان که ملک پروردگار عظیم توست، گریه کن بر نفس خود تا خود در دنیا هستی، و بترس از مهالک که تو را فریب ندهد زینت دنیا، و راضی به ستم مشو و ستمکار مباش که من در کمین ستمکارانم که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم.

ای موسی! حسنه را ده برابر جزا می دهم، گناه را یک برابر، باز آن قدر گناه می کنند که این یک برابر زیادتی می کند و هلاک می شوند، و کسی را در عبادت با من شریک مکن، در همه امور میانه رو باش، دعا کن دعای امیدواری که رغبت نماید در ثوابهای من و پشیمان باشد از کرده های خود بدرستی که تاریکی شب را روز برطرف می کند، همچنین حسنات، گناهان تو را محو می کند؛ و تاریکی شب، روشنائی روز را زایل می کند، همچنین گناهان، حسنات بزرگ را سیاه می کند «1»

.و در حدیث معتبر

از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: شیطان روزی به نزد موسی علیه السّلام آمد در وقتی که او با پروردگار خود مناجات می کرد، پس ملکی از ملائکه به او گفت: چه امید از او داری؟ او در چنین حالی است و با پروردگار خود مناجات می کند.

شیطان گفت: امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش آدم در وقتی که در بهشت بود.

فرمود: از جمله آنها که حق تعالی با حضرت موسی علیه السّلام مناجات کرد آن بود که گفت:

حیاه القلوب، ج 1، ص: 780

ای موسی! قبول نمی کنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من، و لازم دل خود گرداند ترس مرا، و روز خود را به یاد من قطع کند، و شب به سر نیاورد در حالی که مصرّ بر گناه باشد، و حقّ اولیا و دوستان مرا بشناسد.

موسی گفت: پروردگارا! مراد تو به اولیاء و احبّاء ابراهیم و اسحاق و یعقوبند؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! ایشان چنین اند و دوستان منند، امّا مراد من اینها نبودند، بلکه مقصود من آن کسی بود که از برای او خلق کردم آدم و حوّا را و از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را.

حضرت موسی گفت: کیست او ای پروردگار من؟

فرمود: محمد و احمد نام اوست، نام او را از نام خود اشتقاق کردم، زیرا که یک نام من محمود است.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! مرا از امّت او بگردان.

حق تعالی فرمود: ای موسی! تو از امّت اویی، هرگاه او را بشناسی و منزلت او و منزلت اهل بیت او را نزد من بدانی بدرستی که مثل او

و مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل فردوس است در میان سایر باغها که برگش هرگز خشک نمی شود و مزه اش هرگز متغیر نمی شود، پس کسی که ایشان را و حقّ ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی دانائی قرار می دهم، و در نزد تاریکی نوری قرار می دهم، و اجابت او می کنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا می کنم به او پیش از آنکه از من سؤال کند.

ای موسی! هرگاه ببینی پریشانی را که به تو رو آورده است بگو: مرحبا خوش آمدی ای شعار شایستگان، چون ببینی توانگری رو به تو آورده است بگو: سبب این گناهی است که عقوبتش را به زودی به من رسانیده اند، بدرستی که دنیا خانه عقوبت است، آدم چون خطیئه کرد او را به عقوبت کردار او به دنیا فرستادم، و دنیا را لعنت کردم و آنچه را در دنیاست مگر چیزی که از برای من باشد و رضای من در آن حاصل شود.

ای موسی! بدرستی که بندگان شایسته من زهد دنیا و ترک آن را اختیار کردند به قدر علم ایشان به من و شناختن ایشان مرا، و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند به قدر نادانی

حیاه القلوب، ج 1، ص: 781

ایشان و نشناختن ایشان مرا، هیچ یک از خلق من دنیا را تعظیم نکرد و بزرگ ندانست که دیده اش روشن گردد و نفعی از آن بیابد، هیچ یک از بندگان من دنیا را حقیر نشمرده اند مگر آنکه منتفع شد از دنیا «1»

.به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت موسی علیه السّلام را مبعوث گردانید و او

را برگزید، دریا را برای او شکافت، بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید، الواح تورات را به او کرامت فرمود، گفت: پروردگارا! مرا گرامی داشتی به کرامتی که کسی را پیش از من چنان گرامی نداشته ای.

حق تعالی فرمود که: ای موسی! مگر نمی دانی که محمد بهتر است نزد من از جمیع ملائکه من و از جمیع خلق من؟

حضرت موسی گفت: پروردگارا! اگر محمد نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو، آیا در آل پیغمبران کسی گرامی تر از آل من هست؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! مگر نمی دانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران؟

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! هرگاه آل محمد چنین اند، آیا در میان امّت پیغمبران امّتی بهتر از امّت من هستند که ابر را بر ایشان سایه افکن گردانیدی، منّ و سلوی را بر ایشان فرستادی، دریا را برای ایشان شکافتی؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! مگر نمی دانی که فضیلت امّت محمد بر جمیع امّتها مثل فضیلت آن حضرت است بر سایر خلق من؟

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! چه بودی اگر ایشان را من می دیدم.

حق تعالی وحی فرمود: ای موسی! تو هرگز ایشان را نخواهی دید، این وقت ظهور ایشان نیست و لیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و به لذّتهای آن متنعّم خواهند بود، آیا می خواهی سخن

ایشان را به تو بشنوانم؟

گفت: بلی خداوندا!

حق تعالی فرمود: نزد من بایست و کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بنده ذلیلی نزد پادشاه جلیلی.

چون حضرت موسی چنین کرد حق تعالی ندا

فرمود: ای امّت محمد! پس همه جواب گفتند به قدرت الهی از پشت پدران و شکم مادران: «لبّیک اللّهم لبّیک لا شریک لک لبّیک انّ الحمد و النّعمه لک و الملک لا شریک لک» پس حق تعالی این اجابت را شعار حجّ ایشان گردانید.

پس حق تعالی ندا فرمود: ای امّت محمد! قضا و حکم من بر شما آن است که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب من است، پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم به شما پیش از آنکه از من سؤال کنید، هر که از شما به نزد من آید که شهادت دهد به وحدانیّت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول من است و صادق است در گفتار خود و محقّ است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه آن حضرت است، و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را، و شهادت دهد که اولیاء و دوستان برگزیده معصوم او که به عجایب معجزات خدا و دلایل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفه های خدایند، او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریاها بوده باشد.

پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را، به آن حضرت وحی فرستاد وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَیْنا «1»

یعنی: «ای محمد! نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ما ندا کردیم امّت تو را به این کرامت». پس حق تعالی به محمد

صلّی اللّه علیه و آله و سلم وحی کرد که: بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید به این فضیلت، و به امّت آن حضرت فرمود: بگوئید «الحمد للّه ربّ

حیاه القلوب، ج 1، ص: 783

العالمین علی ما اختصّنا به من هذه الفضائل» یعنی: «سپاس می کنیم خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر آنچه ما را به آن مخصوص گردانید از این فضیلتها» «1»

.و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السّلام به رأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود: تو را سوگند می دهم به ده آیت که خدا بر موسی علیه السّلام فرستاد که آیا در تورات نیست خبر محمد به این نحو: چون بیایند امّت آخر که اتباع پیغمبر شتر سوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار به تسبیحی تازه در معبدهای تازه، پس بنی اسرائیل پناه به ایشان ببرند و به پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد، بدرستی که در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امّتهائی که کافر شوند به آن پیغمبر در اقطار زمین، آیا چنین در تورات ننوشته است؟

رأس الجالوت گفت: بلی.

پس فرمود: ای یهودی! موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را، به ایشان گفت که: بزودی خواهد آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس به او تصدیق کنید و از او بشنوید، آیا از برای بنی اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسماعیل هستند؟

رأس الجالوت گفت: این سخن موسی علیه السّلام را ما انکار نمی کنیم، امّا می خواهیم از تورات بر من ظاهر کنی.

فرمود: آیا انکار می کنی که در تورات هست

که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر ما از کوه فاران، پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی علیه السّلام فرستاد و در کوه ساعیر وحیی بود که بر حضرت عیسی فرستاد، امّا کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن و مکه یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرستاد «2»

.این حدیث بسیار طول دارد، به مناسبت این جزو آن را در این مقام ذکر کردیم.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 784

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بنی اسرائیل به خدمت موسی علیه السّلام آمدند سؤال کردند که از حق تعالی سؤال کند که هرگاه ایشان باران خواهند، باران بفرستد، چون نخواهند، نفرستد.

چون موسی علیه السّلام از جانب ایشان این سؤال کرد، به اجابت مقرون گردید، پس ایشان شخم کردند آنچه می خواستند تخم پاشیدند باران طلبیدند، آنچه خواستند آمد، و چون نخواستند ایستاد، و همچنین هر وقت که باران می طلبیدند می آمد و چون منع می کردند می ایستاد، تا آنکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها؛ چون درو می کردند هیچ دانه نداشت، همه کاه شد! پس به فریاد آمدند نزد موسی علیه السّلام و این حال را شکایت کردند.

حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السّلام که: من برای بنی اسرائیل تقدیر می کردم، آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم، ایشان به تقدیر من راضی نشدند پس ایشان را به تدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی «1»

.و به

سندهای صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السّلام منقول است که: در توراتی که تغییر نیافته است نوشته است که: موسی از پروردگار خود سؤال کرد که:

آیا نزدیکی تو به من که با تو آهسته راز بگویم، یا دوری که تو را بلند بخوانم و ندا کنم؟

پس خدا به او وحی کرد که: ای موسی! من همنشین آن کسم که مرا یاد کند.

پس موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! کی در سایه تو خواهد بود در روزی که سایه ای بجز سایه عرش تو نباشد؟

فرمود: آنها که مرا یاد می کنند پس من ایشان را یاد می کنم، و با یکدیگر محبت می کنند از برای رضای من پس ایشان را من دوست می دارم، ایشانند هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم به برکت ایشان نمی فرستم.

پس گفت: پروردگارا! بر من حالی چند می گذرد که تو را از آن بزرگتر می دانم که تو را

در آن احوال یاد کنم.

حق تعالی فرمود: ای موسی! در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکو است «1»

.مؤلف گوید: شاید مراد حضرت موسی آن بوده باشد که: آیا آداب دعا در درگاه آن است به روش نزدیکان تو را بخوانیم آهسته، یا به روش دوران فریاد کنیم؟ فرمود که: مرا همنشین خود دانید، آهسته بخوانید. و اگر نه موسی علیه السّلام می دانست که خدا به علم و علیت به همه چیز نزدیک است، از همه چیز به همه چیز نزدیکتر است، و محتمل است که این سؤال را نیز مانند سؤال رؤیت از جانب قوم خود کرده باشد.

و به سند

معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السّلام که: ای موسی! چه مانع شده است تو را از مناجات من؟

گفت: پروردگارا! جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه تو را مناجات کنم با گند دهان من که از روزه به هم رسیده است.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: ای موسی! بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوشایندتر است «2»

.و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: هر جا که در قرآن یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا* واقع شده است، در تورات به جای آن «یا أیها المساکین» است «3»

، یعنی:

ای گروه مسکینان و بیچارگان.

و در روایت دیگر منقول است که در تورات مکتوب است که: اگر دوستان خدائید آرزوی مرگ کنید، لهذا حق تعالی در قرآن به یهود خطاب فرمود در سوره جمعه که: «ای گروه یهود! اگر گمان می کنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید

حیاه القلوب، ج 1، ص: 786

اگر راست می گوئید» «1»

. «2»

از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: حق تعالی با موسی بن عمران علیه السّلام صد و بیست و چهار هزار کلمه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی علیه السّلام چیزی نخورد و نیاشامید، پس چون بسوی بنی اسرائیل برگشت کلام آدمیان را شنید، دشمن داشت کلام ایشان را به سبب آنچه در گوش آن حضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان «3»

.و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه

علیه منقول است که خداوند عالمیان به موسی بن عمران وحی کرد که: ای موسی! حفظ کن وصیت مرا از برای تو به چهار چیز: اول آنکه تا ندانی که گناهانت آمرزیده شده است به عیبهای دیگران مشغول مشو؛ دوم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام نشده است به سبب روزی خود غمگین مباش؛ سوم آنکه تا ندانی که پادشاهی من زایل نمی شود امید از غیر من مدار؛ چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش «4»

.به دو سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در تورات چهار کلمه نوشته شده است، و در پهلوی آنها چهار کلمه نوشته شده است، امّا چهار کلمه اول: هر که صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود، پس گردیده است غضبناک بر پروردگار خود؛ و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل گردیده باشد، پس نکرده است مگر شکایت پروردگار خود را؛ و هر که به نزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره ای بیابد، دو ثلث دین او می رود؛ کسی که کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که به جهنم رود پس استهزاء به آیات خدا کرده خواهد بود.

امّا آن چهار کلمه دیگر: آنچه می کنی جزا می یابی؛ هر که پادشاه و صاحب اختیار شد،

می خواهد همه اموال از او باشد؛ کسی که در کارها مشورت با مردم نکند، پشیمان می شود؛ و پریشانی و احتیاج به مردم، مرگ بزرگ است «1»

.در حدیث صحیح دیگر فرمود که: حق تعالی جلّ شأنه به موسی

علیه السّلام وحی نمود که:

ای موسی! خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بنده مؤمن خود، او را مبتلا نمی گردانم مگر برای مصلحت او، و او را عافیت نمی دهم مگر برای مصلحت او، و من داناترم به آنچه صلاح بنده من در آن است، پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد به قضای من تا بنویسم او را از صدّیقان نزد خود هرگاه عمل به رضای من کند و اطاعت امر من نماید «2»

.به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: از جمله کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی علیه السّلام این بود که: ای موسی! به قوم خود برسان که تقرّب نمی جویند تقرّب جویندگان نزد من به مثل گریستن از ترس من، عبادت نمی کنند مرا عبادت کنندگان به مثل پرهیزکاری از آنچه من حرام کرده ام، و زینت نمی یابند زینت کنندگان به مثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را که احتیاج به آنها ندارند.

پس موسی علیه السّلام گفت: ای کریمترین کریمان! پس چه ثواب می دهی ایشان را بر این کارها؟

فرمود: ای موسی! امّا آنها که تقرّب می جویند بسوی من به گریستن از ترس من، پس ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود، و کسی با ایشان در این مرتبه شریک نخواهد بود؛ امّا آنها که مرا عبادت می کنند به ترک محرّمات من، پس من تفتیش اعمال مردم می کنم در قیامت و شرم می دارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم؛ امّا آنان که تقرّب می جویند بسوی من به ترک دنیا، پس مباح می گردانم از برای ایشان تمام

بهشت را که هر جا که خواهند از آن ساکن شوند «3»

.حیاه القلوب، ج 1، ص: 788

و در حدیث معتبر منقول است که: روزی حضرت موسی علیه السّلام نشسته بود که ناگاه شیطان به نزد آن حضرت آمد و کلاهی در سر داشت به رنگهای مختلف، پس کلاه را از سر برداشت به نزدیک آن حضرت آمد، موسی گفت: تو کیستی؟

گفت: ابلیس.

موسی علیه السّلام گفت: خانه تو را خدا نزدیک خانه هیچ کس نگرداند، این کلاه را برای چه به سر گذاشته ای؟

گفت: دلهای فرزندان آدم را به این رنگ آمیزها می ربایم.

حضرت موسی گفت: مرا خبر ده به آن گناهی که چون فرزند آدم آن را بکند تو بر او مسلّط می شوی.

گفت: وقتی که به خود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد. پس گفت: ای موسی! هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او می شوم و او را به اصحاب خود وانمی گذارم و سعی می کنم که او را به معصیت اندازم، زنهار که با خدا عهد مکن که هر که با خدا عهد کند خود متوجه آن می شوم و به اصحاب خود او را نمی گذارم و سعی می کنم که نگذارم او به عهد خود وفا کند، هرگاه قصد تصدّقی بکنی زود بعمل آور که هر که قصد تصدّقی بکند باز خود متوجه او می شوم و او را به اعوان خود نمی گذارم و جهد می کنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم «1»

.در حدیث معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: در

زمان حضرت موسی علیه السّلام پادشاه جباری بود، و مرد صالحی در زمان او بود به نزد آن پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مؤمنی، پادشاه شفاعت او را قبول نمود و حاجت آن مؤمن را برآورد. پس پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز مردند، مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند، تا سه روز مشغول دفن و تعزیه پادشاه شدند؛ آن بنده صالح در خانه

حیاه القلوب، ج 1، ص: 789

خود مرده افتاده بود، تا سه روز کسی به او نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند، پس حضرت موسی بعد از سه روز او را دید مناجات کرد با پروردگار خود که:

پروردگارا! آن دشمن توست، او را به آن اعزاز و اکرام دفن نمودند، و این دوست توست و به این حال در اینجا افتاده است!

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت او را برآورد، آن پادشاه را به جزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد چنان کردم، و جانوران زمین را بر روی این مؤمن مسلّط نمودم برای آنکه از آن پادشاه جبار سؤال کرد «1»

.و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام مناجات کرد با حق تعالی که: پروردگارا! کیستند مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جا می دهی در روزی که سایه ای بجز سایه عرش نباشد؟

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: آنها که دلهای ایشان پاک است از صفات ذمیمه و از خواهش

گناهان و شک و شبهه، و دست ایشان خالی است از مال دنیا، چون مرا یاد می کنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه می کند، آنان که اکتفا به طاعت من می کنند چنانچه طفل شیرخواره به شیر اکتفا می کند، آنان که پناه به مساجد من می آورند چنانچه کرکسها به آشیانه های خود پناه می برند، آنان که چون می بینند که معصیت مرا مردم مرتکب می شوند به غضب می آیند مانند پلنگی که به خشم آید «2»

.و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی موسی علیه السّلام که: ای موسی! مرا شکر کن چنانچه حقّ شکر من است.

موسی گفت: پروردگارا! چگونه شکر کنم تو را چنانچه حقّ شکر کردن توست و حال آنکه هر شکر که کنم آن شکر نیز نعمت توست که مرا توفیق آن کرامت کردی؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 790

حق تعالی فرمود: ای موسی! چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمت من است، مرا شکر کردی چنانچه شکر حقّ من است «1»

.و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود به موسی علیه السّلام که: مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! می دانی که هیچ کس نزد من از تو محبوبتر نیست، امّا با دلهای بندگان چه کنم؟

حق تعالی وحی فرستاد به او که: نعمتهای مرا به یاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند «2»

.در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: موسی علیه السّلام از حق تعالی سؤال کرد اول زوال شمس را که اول وقت ظهر

است به او بشناساند. پس حق تعالی ملکی را موکّل گردانید که هرگاه زوال بشود حضرت را اعلام نماید.

پس روزی آن ملک گفت: ای موسی! زوال شد.

گفت: چه وقت؟

گفت: آن وقت که گفتم، و تا این احوال را پرسیدی آفتاب پانصدساله راه حرکت کرد «3»

.به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: وحی الهی به موسی علیه السّلام رسید که: ای موسی! یکی از اصحاب تو نمّامی می کند بر تو و سخن تو را به دشمنان تو می گوید، از او حذر کن.

گفت: پروردگارا! من او را نمی شناسم، او را به من بشناسان تا از او حذر کنم.

حق تعالی فرمود که: من بر او عیب کردم سخن چینی را، تکلیف می کنی مرا که نمّامی کنم.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! پس من چون کنم؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 791

فرمود: اصحاب خود را ده تن ده تن جدا کن و قرعه بینداز میان ایشان، قرعه به نام آن ده تن بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است، پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او پیدا شود.

چون آن مرد دید که موسی علیه السّلام قرعه می اندازد و او رسوا خواهد شد برخاست و گفت:

یا رسول اللّه! من بودم که این کار می کردم، دیگر نخواهم کرد «1»

.در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت موسی علیه السّلام شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت: پروردگارا! کیست این که او را مقرّب خود گردانیده ای تا در زیر عرش خود او را جا داده ای؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! این عاقّ پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم به آنچه به ایشان داده ام از

فضل خود «2»

.به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مناجات کرد با موسی علیه السّلام که: میل مکن به دنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسی که دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است.

ای موسی! اگر تو را به تو واگذارم هرآینه غالب شود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن.

ای موسی! ترک کن از دنیا آنچه تو را به آن احتیاج نیست، نظر میفکن در دنیا بسوی آنان که مفتون گردیده اند به دنیا و ایشان را به خود گذاشته ام، بدان که هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیا است، آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضیند تا بدانی که من از او راضیم، آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او می کنند و متابعت او می نمایند بر غیر حق که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع اوست «3»

.در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که موسی علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! کدام یک از بندگان را بیشتر دشمن می داری؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 792

فرمود: آنکه در شب مانند مردار در رختخواب افتاده است و روز خود را به بطالت می گذراند.

پرسید: پروردگارا! چه ثواب دارد کسی که بیماری را عیادت کند؟

فرمود: موکّل می گردانم به او ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود.

پرسید: پروردگارا! چه ثواب دارد کسی که غسل دهد میتی را؟

فرمود: او را از گناهان بیرون می آورم مانند روزی که از مادر متولد شده باشد.

پرسید: پروردگارا! چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازه مؤمنی بکند؟

فرمود: ملکی چند را

موکّل می گردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت نمایند.

پرسید که: چه ثواب دارد کسی که تعزیت گوید فرزند مرده ای را؟

فرمود: او را در سایه عرش جا می دهم در روزی که سایه ای بجز سایه عرش نباشد «1»

.به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی علیه السّلام بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا می کرد، پس موسی علیه السّلام پی کار خود رفت، بعد از هفت روز به آن مکان برگشت دید که باز دست او به دعا بلند است و تضرع می کند و حاجت خود را می طلبد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: ای موسی! اگر دعا کند آن قدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر کرده ام از آن راه بیاید «2»

، یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید. و آن مرد می خواست که از غیر راه متابعت موسی علیه السّلام به خدا برسد.

در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: روزی حضرت موسی علیه السّلام به جانب کوه طور رفت، شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود برد، چون به کوه طور رسید آن

شخص را در دامنه کوه نشانید و خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد، چون برگشت دید آن شخص را سبع دریده و رویش را خورده است، پس حق تعالی به او وحی کرد: آن مرد را نزد من گناهی بود، خواستم که چون به نزد من آید هیچ گناه با او نباشد لهذا او

را به این نحو از دنیا بردم «1».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی به موسی علیه السّلام وحی نمود که: گاه باشد که یکی از بندگان من تقرّب جوید بسوی من به یک حسنه و او را حکم دهم در بهشت هر جا که خواهد، به او دهند.

موسی علیه السّلام پرسید: آن حسنه کدام است؟

فرمود: آن است که راه رود در حاجت برادر مؤمن خود «2».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی با پروردگار خود مناجات نمود و گفت: پروردگارا! کدام یک از خلق را دشمن تر می داری؟

فرمود: آن کسی که مرا متهم دارد.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! کسی از خلق تو هست که تو را متهم دارد؟

فرمود: بلی، آن که طلب خیر از من می کند، من آنچه خیر او در آن است برای او مقدّر می گردانم پس به آن راضی نمی شود و مرا متهم می دارد «3».

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در تورات نوشته است: ای فرزند آدم! از کارهای دنیا خود را فارغ گردان برای عبادت من تا پر گردانم دل تو را از خوف خود، و اگر خود را فارغ نگردانی برای بندگی من دل تو را پر نمایم از مشغولی به دنیا، پس هرگز احتیاج تو بر طرف نشود و تو را به طلب دنیا بگذارم «4».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حبس شد وحی از موسی بن

عمران علیه السّلام سی صباح، پس بالا رفت بر کوهی در شام که آن را

«اریحا» می گفتند، گفت:

پروردگارا! چرا از من وحی و کلام خود را حبس نمودی؟ آیا از برای گناهی است که کرده ام؟ پس اینک من پیش تو ایستاده ام، آن قدر مرا عقاب نما که خشنود گردی؛ و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس نموده ای پس عفو قدیم تو را برای ایشان طلب می کنم.

پس حق تعالی به او وحی نمود: ای موسی! می دانی که چرا تو را مخصوص به وحی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود؟

گفت: نمی دانم ای پروردگار من.

فرمود: ای موسی! علم من به همه خلق احاطه نموده است، و در میان ایشان کسی را ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد، لهذا تو را مخصوص به وحی و کلام خود گردانیدم.

پس حضرت موسی هرگاه نماز می کرد، از جای نماز خود برنمی خاست تا گونه راست و گونه چپ روی خود را بر زمین می گذاشت «1».

از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که در الواح نوشته بود: شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا تو را از بلاها و فتنه هائی که باعث هلاک می شوند نگاه دارم، و عمرت را دراز گردانم و تو را زنده دارم به زندگانی نیکو بعد از انقضای زندگانی دنیا، و تو را زندگی کرامت کنم از این زندگانی بهتر «2».

به سندهای معتبر منقول است که: اسم اعظم هفتاد و سه حرف است، و چهار حرف آن را خدا به موسی علیه السّلام عطا فرمود «3».

و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در تورات نوشته است که: ای فرزند آدم! مرا

یاد کن در وقتی که بر کسی غضب کنی تا تو را یاد کنم در هنگام غضب خود پس تو را هلاک نکنم در میان آنها که هلاک می کنم، و هرگاه کسی بر تو ستمی کند راضی

حیاه القلوب، ج 1، ص: 795

شو به انتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود «1».

در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: حق تعالی به موسی بن عمران وحی نمود که: ای پسر عمران! حسد مبر بر مردم به آنچه به ایشان عطا کرده ام از فضل خود، و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها، بدرستی که حسود راضی نیست به نعمتهای من که به او داده ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگانم کرده ام، کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست «2».

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: بنی اسرائیل بسوی موسی علیه السّلام شکایت کردند که: پیسی در میان ما بسیار شده است. پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که: امر کن ایشان را به خوردن گوشت گاو با چغندر «3».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در تورات نوشته است: شکر کن هر کس را که نعمتی به تو رساند، و انعام کن بر کسی که تو را شکر کند، بدرستی که نعمتها را زوال نمی باشد هرگاه آنها را شکر کنند، و بقائی نمی باشد نعمتها را هرگاه کفران کنند، و شکر سبب مزید نعمت است و موجب ایمنی از

بلاها است «4».

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که در تورات نوشته است که: هر که زمینی را یا آبی را بفروشد، به عوض آن، زمین یا آب نخرد قیمت آن باطل می شود و از آن منتفع نمی شود «5».

و در روایت دیگر وارد است که: حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند، و خاک بر سر ریخته اند و بر پا ایستاده اند

و آب دیده ایشان بر روی ایشان جاری است، پس موسی علیه السّلام رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت: خداوندا! اینها فرزندان یعقوبند و به درگاه تو پناه آورده اند مانند کبوتری که به آشیانه خود پناه برد، و فریاد می کنند مانند گرگان و ناله می کنند مانند سگان.

پس حق تعالی وحی فرستاد به حضرت موسی که: چرا چنین می کنند؟ مگر خزانه رحمت من تمام شده است؟ یا توانگری من کم شده است؟ یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان؟ و لیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم به آنچه در سینه هاست، مرا می خوانند و دل ایشان با من نیست و مایل به دنیا است «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی حضرت موسی علیه السّلام اصحاب خود را موعظه می کرد، ناگاه مردی برخاست و پیراهن خود را درید. پس حق تعالی وحی فرمود که: ای موسی! بگو دلش را برای من بشکافد، و آنچه نمی خواهم از دلش بیرون کند، جامه چاک نمودن چه فایده دارد؟

پس فرمود که: روزی موسی علیه السّلام به شخصی از اصحاب گذشت، و او در سجده بود، چون از حاجت خود برگشت دید که

او هنوز در سجده است، پس حضرت موسی گفت که: اگر حاجت تو در دست من می بود هرآینه از برای تو برمی آوردم. پس حق تعالی وحی فرستاد که: ای موسی! اگر آن قدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمی خواهم بسوی آنچه من می خواهم «2».

مؤلف گوید: ممکن است که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او می دانست، و اللّه یعلم.

فصل یازدهم در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون علیهما السّلام و احوال حضرت یوشع علیه السّلام و ذکر قصه بلعم بن باعور است

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت موسی مناجات کرد که:

پروردگارا! من راضیم به آنچه قضا کرده ای و مقدّر نموده ای، آیا بزرگ را می میرانی و کودک خرد را می گذاری؟!

حق تعالی فرمود: ای موسی! آیا راضی نیستی که من روزی ده و متکفّل احوال ایشان باشم؟

حضرت موسی علیه السّلام گفت: بلی پروردگارا! راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی «1».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت موسی روزی به هارون علیه السّلام گفت: بیا همراه برویم به کوه طور. چون روانه شدند ناگاه در اثناء راه خانه ای دیدند که بر در آن خانه درختی بود هرگز آن خانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بودند، در میان خانه تختی بود.

پس موسی علیه السّلام به هارون علیه السّلام گفت: جامه های خود را بینداز و این دو جامه را بپوش و داخل این خانه شو و بر روی این تخت بخواب، پس هارون علیه السّلام چنین کرد، چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و خانه با درخت و تخت به آسمان

رفت، و

حیاه القلوب، ج 1، ص: 798

حضرت موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هارون نمود و او را به آسمان برد.

بنی اسرائیل گفتند: دروغ می گوئی، تو او را کشته ای برای آنکه ما او را دوست می داشتیم، و او به ما مهربان بود.

پس حضرت موسی به حق تعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت به او، پس خدا امر فرمود ملائکه را که هارون علیه السّلام را از آسمان فرود آوردند بر روی تختی در میان زمین و آسمان بازداشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند، دانستند که او مرده است، و موسی علیه السّلام او را نکشته است «1».

و در روایت دیگر وارد شده است که هارون علیه السّلام به سخن آمد بر روی تخت و گفت که:

من مرده ام و موسی مرا نکشته است «2».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: گریبان برای مردن پدر و برادر می توان درید چنانچه موسی برای مردن هارون گریبان خود را درید «3».

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حضرت موسی علیه السّلام از حق تعالی سؤال کرد که: پروردگارا! برادرم هارون مرد، او را بیامرز.

خدا به او وحی فرستاد که: ای موسی! اگر سؤال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشنده حسین بن علی علیه السّلام که البته انتقام از کشنده او خواهم کشید «4».

در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون مدت عمر حضرت موسی به آخر رسید، ملک موت به نزد آن حضرت آمد و گفت: السلام علیک ای کلیم

خدا!

موسی علیه السّلام گفت: و علیک السلام کیستی تو؟

حیاه القلوب، ج 1، ص: 799

گفت: من ملک موتم.

موسی علیه السّلام گفت: برای چه آمده ای؟

گفت: آمده ام که قبض روح تو بکنم.

موسی علیه السّلام گفت: از کجا قبض روح من می کنی؟

گفت: از دهان تو.

موسی علیه السّلام گفت: چگونه از دهان من قبض روح می کنی و حال آنکه به این دهان با پروردگار خود سخن گفته ام؟

گفت: پس از دستهای تو قبض روح تو می کنم.

موسی علیه السّلام گفت: چگونه از دستهای من قبض روح من می کنی و به این دستها تورات را برداشته ام؟

گفت: پس از پاهای تو.

موسی علیه السّلام گفت: به این پاها به کوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام.

گفت: پس از دیده های تو.

موسی علیه السّلام گفت: به این دیده ها پیوسته با امید بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام.

گفت: پس از گوشهای تو.

موسی علیه السّلام گفت: به این گوشها کلام پروردگار خود را شنیده ام.

پس حق تعالی به ملک موت وحی نمود که: قبض روح او مکن تا خود اراده کند. ملک موت بیرون آمد. موسی علیه السّلام بعد از آن مدتی زنده ماند، پس روزی یوشع علیه السّلام را طلبید و به او وصیت نمود، او را وصیّ خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را یا امر رفتن موسی علیه السّلام را پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود به دیگری که خدا بفرماید وصیت کند. و از قوم خود غایب شد و در ایّام غیبت خود به مردی رسید که قبری می کند، موسی علیه السّلام گفت: می خواهی که تو را یاری کنم بر کندن این قبر؟ گفت: بلی. پس اعانت

او کرد تا قبر را کندند و لحد را درست کردند.

پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است،

حیاه القلوب، ج 1، ص: 800

موسی علیه السّلام گفت: باش که من می روم که ملاحظه کنم. چون حضرت موسی رفت در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید، پس گفت:

پروردگارا! مرا بسوی خود قبض کن. پس ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او نمود و در همان قبر او را دفن کرد و خاک بر روی او ریخت. آن مردی که قبر را می کند ملکی بود در صورت آدمی، و موت آن حضرت در مدت تیه بود.

پس منادی از آسمان ندا کرد که: مرد موسی کلیم خدا، و کدام زنده است که نمی میرد؟! پس فرمود که: به این سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آن حضرت را نمی دانند.

از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدند: قبر موسی در کجاست؟

فرمود: نزدیک راه بزرگ نزد تلّ سرخ.

پس یوشع علیه السّلام بعد از موسی علیه السّلام پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام به امور ایشان می نمود، و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور به او رسید و در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاک شدند، بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی.

پس دو کس از منافقان قوم موسی علیه السّلام صفراء دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود برداشتند و با صد هزار کس بر

یوشع خروج کردند، و یوشع بر ایشان غالب شد، و جماعت بسیار از اینها کشته شدند و بقیه ایشان گریختند به اذن خدا و صفراء دختر شعیب اسیر شد، پس یوشع علیه السّلام به او گفت: در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم و از تو شکایت کنم به او آنچه که کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو.

پس گفت: وا ویلاه! و اللّه که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هرآینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دریدم و بعد از او بر وصیّ او خروج کردم «1».

مؤلف گوید: ملاحظه کن و تأمل نما که چگونه احوال این امّت به احوال امّتهای گذشته

موافق است؛ چنانچه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم خبر داده است به اتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت واقع خواهد شد مانند دوتای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر؛ همچنان که یوشع علیه السّلام مغلوب سه پادشاه کافر بود، امیر المؤمنین علیه السّلام مغلوب سه منافق گردید، بعد از آنکه سه منافق به جهنم رفتند مستقل شد در خلافت، و بعد از آن دو منافق این امّت طلحه و زبیر با حمیراء زن پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر او خروج کردند چنانچه دو منافق آن امّت با صفراء زن موسی بر وصیّ موسی علیه السّلام خروج کردند، چنانچه آنها منهزم شدند و صفراء اسیر شد و

یوشع علیه السّلام در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیر المؤمنین علیه السّلام چون بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقامش را به روز جزا انداخت.

و عامه نیز از عبد اللّه بن مسعود روایت کرده اند که گفت: من از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدم که: یا رسول اللّه! کی تو را غسل خواهد داد بعد از وفات تو؟

فرمود: هر پیغمبری را وصیّ او غسل می دهد.

گفتم: کیست وصیّ تو یا رسول اللّه؟

فرمود: علی بن ابی طالب علیه السّلام.

گفتم: چند سال بعد از تو یا رسول اللّه او زنده خواهد بود؟

فرمود: سی سال، بدرستی که یوشع بن نون وصیّ موسی علیه السّلام سی سال بعد از او زنده بود و صفراء دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من احقّم به امیر پادشاهی بنی اسرائیل از تو، پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد، و بعد از اسیر کردن با او نیکی نمود؛ و دختر ابی بکر لعین با چندین هزار کس از امّت من بر علی علیه السّلام خروج خواهند کرد و علی لشکر او را به قتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد نمود، و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد نمود، و درباره او نازل شد این آیه که خدا خطاب به زنان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرموده است وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ

حیاه القلوب، ج 1، ص: 802

الْأُولی «1» یعنی: «در خانه های خود قرار گیرید

و از خانه ها به در میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول» فرمود که: جاهلیت اول بیرون آمدن صفراء دختر شعیب است «2».

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: زن موسی علیه السّلام خروج کرد بر یوشع بن نون علیه السّلام و بر زرّافه سوار شده بود- که آن جانوری است شبیه به شتر و گاو و پلنگ و آن را اشتر گاو پلنگ می گویند- و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد، پس بعضی از حاضران به یوشع گفتند: او را سیاست کن، یوشع فرمود: چون موسی علیه السّلام پهلوی او خوابیده است من حرمت آن حضرت را در حقّ او رعایت می کنم و انتقامش را به خدا می گذارم «3».

در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ملک الموت به نزد حضرت موسی علیه السّلام آمد و بر او سلام کرد، آن حضرت فرمود: برای چه آمده ای؟

گفت: برای قبض روح تو آمده ام، امّا مأمور شده ام هر وقت اراده کنی قبض روح تو بکنم.

پس ملک الموت بیرون رفت، و بعد از مدتی موسی علیه السّلام یوشع را طلبید و وصیّ خود گردانید و از قوم خود غائب شد، و در مدت غیبت روزی رسید به چند ملک که قبری می کندند! پرسید: برای کی می کنید این قبر را؟

گفتند: و اللّه برای بنده ای می کنیم که بسیار گرامی است نزد خدا.

موسی علیه السّلام گفت: می باید این بنده را نزد خدا منزلتی عظیم باشد زیرا که هرگز قبری به این نیکوئی ندیده بودم.

ملائکه گفتند: ای برگزیده خدا! می خواهی تو آن بنده باشی؟

گفت:

می خواهم.

گفتند: پس برو در این قبر بخواب و بسوی پروردگار خود متوجه شو.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 803

پس موسی علیه السّلام رفت و در قبر خوابید که ببیند چگونه است، پس جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید، در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند «1».

در حدیث معتبر دیگر فرمود: عمر موسی علیه السّلام صد و بیست و شش سال بود، و عمر هارون صد و سی و سه سال بود «2».

در حدیث صحیح دیگر فرمود: شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران در این شب از دنیا رفته اند، و در این شب عیسی علیه السّلام را به آسمان بردند، و در این شب موسی علیه السّلام از دنیا رفت «3».

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: شبی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد هر سنگی را که از روی زمین برمی داشتند از زیرش خون تازه می جوشید تا طلوع صبح، و همچنین شبی بود که یوشع بن نون علیه السّلام در آن شب شهید شد «4».

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی علیه السّلام وصیت کرد به یوشع بن نون و او را وصیّ خود گردانید، و یوشع علیه السّلام فرزندان هارون را وصی و خلیفه خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره ای نداد، زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست «5».

و در بعضی از روایات معتبره مذکور است که: چون موسی و

هارون علیهما السّلام در تیه به رحمت الهی فایز گردیدند، حضرت یوشع بنی اسرائیل را برداشت و به طرف شام به جنگ عمالقه رفت، و به هر شهری از شهرهای شام که می رسید فتح می کرد تا رسید به «بلقا»، در آنجا پادشاهی بود که او را «بالق» می گفتند و مکرر میان یوشع و ایشان جنگ شد و

هیچ یک از ایشان کشته نشد. چون از سبب آن پرسیدند گفتند: در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد، و به آن سبب کسی از ایشان کشته نمی شود!

پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا به شهر دیگر رسید، چون پادشاه آن شهر را دید که به جنگ تاب مقاومت یوشع علیه السّلام ندارد، فرستاد و بلعم بن باعور را طلبید تا او به اسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند.

چون بلعم بر حمار خود سوار شد که به نزد پادشاه رود، حمارش از سر درآمد و افتاد! گفت: چرا چنین کردی؟

آن حمار به قدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت: چگونه به سر درنیایم! اینک جبرئیل حربه ای در دست دارد و تو را نهی می کند از آنکه به نزد ایشان بروی.

این سخن در او تأثیر نکرد و بازرفت، چون به نزد آن پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع.

بلعم گفت: پیغمبر خدا همراه ایشان است نفرین در ایشان اثر نمی کند و لیکن من از برای تو تدبیر دیگر می کنم، تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و به بهانه خرید و فروش به میان لشکر ایشان بفرست که در مردان درآویزند

تا ایشان زنا کنند، زیرا که زنا در میان هر گروهی که زیاد شود البته خدا طاعون را بر ایشان می فرستد!

چون چنین کرد و قوم یوشع زنا بسیار کردند، حق تعالی وحی کرد به یوشع که: ایشان چنین کردند و مستحقّ غضب من شدند، اگر می خواهی دشمن را بر ایشان مسلط می کنم، و اگر می خواهی ایشان را به قحط هلاک می کنم، و اگر خواهی ایشان را هلاک می کنم به مرگ زود و تند.

یوشع گفت: پروردگارا! ایشان فرزندان یعقوبند، و دوست نمی دارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نه می خواهم که به قحط بمیرند و لیکن به مرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن. پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان به طاعون مردند «1».

در روایات عامه و خاصه مذکور است که: بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد، پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی به قدرت کامله خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرورفت «1»، چنانچه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام وصیّ پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم نیز آفتاب برگشت «2».

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی به بلعم بن باعور اسم اعظم داده بود، و به آن اسم هر دعا که می کرد مستجاب می شد، پس به جانب فرعون میل کرد، چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحابش را خدا حبس

نماید تا فرعون به ایشان برسد، پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود، حمارش امتناع کرد، هر چند او را می زد نمی رفت.

پس حق تعالی آن حمار را به سخن آورد و گفت: وای بر تو چرا مرا می زنی؟

می خواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان؟!

پس آن قدر زد که آن حیوان را کشت، و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطرش محو گشت چنانچه حق تعالی اشاره به قصه او در قرآن فرموده است وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَيْناهُ آياتِنا «بخوان ای محمد! بر قوم خود خبر آن کسی را که به او عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را»، فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ «3» «پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان».

وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ «و اگر می خواستیم او را بلند می کردیم به آن آیات و لیکن او میل به زمین کرد و به دنیا راغب شد و تابع خواهش

نفس خود شد»، فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ «1» «پس مثل او مانند مثل سگ است که اگر بر او حمله می کنی زبان خود را می آویزد و اگر وامی گذاری او را زبان خود را می آویزد».

و روایت کرده اند که: زبان بلعم مانند زبان سگ از دهانش آویخت و به سینه اش افتاد «2».

پس حضرت امام رضا علیه

السّلام فرمود: داخل بهشت نمی شوند از حیوانات مگر سه حیوان: حمار بلعم، و سگ اصحاب کهف، و یک گرگی که پادشاه ظالمی یساولی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند تا ایشان را عذاب نماید و آن یساول پسری داشت که بسیار او را دوست می داشت و گرگ آمد و پسر او را خورد، یساول اندوهناک شد پس آن گرگ را خدا به بهشت می برد که آن یساول را اندوهناک کرد «3».

و به سندهای بسیار منقول است که: چون امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد، در همان روز حضرت امام حسن علیه السّلام بر منبر رفت و فرمود: یا أیها الناس! در مثل این شب عیسی بن مریم علیه السّلام به آسمان رفت، و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد (یعنی شب بیست و یکم ماه رمضان) «4».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: شخصی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم نامه ای را یافت و به خدمت آن حضرت آورد، پس حضرت فرمودند ندا کردند که همه اصحاب حاضر شوند، پس بر منبر برآمد و فرمود: این نامه ای است که یوشع بن نون وصیّ موسی علیه السّلام نوشته است، و مضمون آن این بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم، بدرستی که پروردگار شما به شما دوست و مهربان است، بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزکار گمنام است، و بدترین خلق کسی است که انگشت نمای مردم باشد به ریاست باطل، پس کسی که خواهد به او ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا

کرده باشد پس

در هر روز این دعا را بخواند: «سبحان اللّه کما ینبغی للّه لا اله الّا اللّه کما ینبغی للّه و الحمد للّه کما ینبغی للّه و لا حول و لا قوّه الّا باللّه و صلّی اللّه علی محمّد و اهل بیته النّبیّ العربیّ الهاشمیّ و صلّی اللّه علی جمیع النّبیّین و المرسلین حتّی یرضی اللّه» «1».

در حدیث معتبر دیگر فرمود: در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند، روزی سه نفر از ایشان در خانه یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی، پس چهارمی آمد و در زد، پس غلام بیرون آمد، آن مرد از او پرسید:

در کجاست مولای تو؟ غلام گفت: در خانه نیست. پس آن مرد برگشت، و غلام به نزد مولای خود آمد، پرسید: کی بود در زد؟ گفت: فلان بود، من او را جواب گفتم که: آقای من در خانه نیست!

پس صاحبخانه و هیچ یک از آن سه نفر در این باب حرفی نگفتند و ساکت شدند، پروا نکردند از برگشتن آن مؤمن و مشغول سخن خود شدند؛ چون روز دیگر بامداد شد همان مرد مؤمن به در همان خانه آمد دید ایشان از خانه بیرون آمدند اراده مزرعه یکی از ایشان دارند. پس بر ایشان سلام کرد و گفت: من همراه شما بیایم؟ گفتند: بلی و عذر آمدن و برگشتن روز گذشته را از او نطلبیدند، و آن مرد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار بود.

پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد، گمان کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند به دویدن، ناگاه از میان ابر منادی

ندا کرد که: ای آتش! بگیر ایشان را، و من جبرئیلم رسول خدا. ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان و ترسان و متعجب ماند از آنچه بر آنها واقع شد و سببش را ندانست.

پس به شهر برگشت به خدمت حضرت یوشع علیه السّلام آمد و قصه را به آن حضرت نقل کرد، یوشع فرمود: حق تعالی به سبب تو بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود، و یوشع علیه السّلام به او نقل کرد قصه روز گذشته را.

پس آن مرد گفت: من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان.

حیاه القلوب، ج 1، ص: 808

یوشع فرمود: اگر پیش از نزول عذاب بود نفع می کرد حلال کردن و عفو کردن تو، الحال برای دنیا فایده نمی کند، شاید در آخرت به ایشان نفع ببخشد «1».

و روایت کرده اند که: عمر حضرت یوشع صد و بیست سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه خود گردانید «2» [تصویر نسخه خطی].

همه کشته شوید، پس چون یهود آمدند و پیغمبران را از او طلبیدند گفت: رفتند و من نمی دانم به کجا رفتند، و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان ضرری به او نرسید.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 822

و گفته است: در عدد این جماعت خلاف است میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار، و گفته است: ایشان به دعای حزقیل زنده شدند؛ و بعضی گفته اند به دعای «شمعون». و اسم شهر ایشان «داوردان» بود؛ بعضی گفته اند «واسط» بود «1».

و علی ابن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفته و در بیابانی فرود آمدند، پس همه در یک شب مردند، و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور می کردند! پس خدا به دعای پیغمبری ایشان را زنده کرد و به خانه های خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن کردند و به تدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند «2».

به سند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید: آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امّت مثل آن نباشد؟

فرمود: نه.

پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سؤال کرد و گفت: بعد از آنکه زنده شدند همان قدر ماندند که مردم ایشان را دیدند و در همان روز مردند یا به خانه های خود برگشتند؟

فرمود: بلکه زنده شدند و برگشتند و به خانه های

خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده بودند و بعد از آن به اجلهای خود مردند «3». و آنها که در این امّت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 823

مؤلف گوید: این قصه نیز از شواهد حقیقت رجعت است، بنا بر این حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت واقع می شود، و علمای شیعه بر مخالفان به این آیه استدلال کرده اند.

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمود: ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند، و طاعون در میان ایشان بسیار بهم رسید، هرگاه اثر طاعون ظاهر می شد توانگران که قوّت حرکت داشتند بیرون می رفتند و مردم پریشان به سبب ضعفشان در شهرها می ماندند، و آنها که می ماندند بسیار می مردند و آنها که بیرون می رفتند کمتر می مردند، پس آنها که بیرون رفته بودند می گفتند: اگر ما در شهر می ماندیم بسیار می مردیم، و آنها که در شهر مانده بودند می گفتند: اگر ما بیرون می رفتیم آن قدر از ما نمی مردند!

پس رأی ایشان بر این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند، پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهرها بسیار گشتند تا رسیدند به شهر خرابی که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند، خانه های ایشان خالی مانده بود، پس بارهای خود را به آن شهر فرود آوردند و

همه در آن شهر قرار گرفتند پس حقتعالی فرمود: بمیرید! همه در یک ساعت مردند، و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند، آن شهر بر سر راه قوافل بود، اهل قافله ها استخوانهای ایشان را از سر راه دور و در یک موضع جمع می کردند.

پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل می گفتند به این موضع عبور نمود، چون نظرش بر استخوانهای پوسیده افتاد بسیار گریست گفت: پروردگارا! اگر خواهی در این ساعت ایشان را زنده می توانی کرد چنانچه در یک ساعت ایشان را میرانده ای، تا شهرهای تو را آبادان کنند و بندگان تو از ایشان بوجود آیند و تو را عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو.

پس خدا وحی کرد به او که: آیا می خواهی من ایشان را زنده کنم؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 824

عرض کرد: بلی ای پروردگار من.

پس خدا اسم اعظم را به او وحی کرد و فرمود: مرا به این نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم.

چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند، نظر کرد به استخوانها که پرواز می کردند بسوی یکدیگر تا بدنها ایشان درست شد، همه به یکدیگر نظر می کردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل می گفتند، پس حزقیل گفت: شهادت می دهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است «1».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: این جماعت در روز نوروز زنده شدند، و خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبری که برای ایشان دعا کرد که: آب بریز بر استخوانهای ایشان، چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند، به این سبب در میان عجم

شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب می پاشند و سببش را نمی دانند «2».

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در ضمن حجتها که بر یکی از زنادقه تمام کرد و او را به اسلام در آورد این حدیث بود و فرمود که: جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا نمی توانست کرد از بسیاری ایشان، پس خدا ایشان را هلاک کرد و آن قدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان گسیخته شد و خاک شدند.

پس خدا در وقتی که خواست قدرت خود را بر خلق ظاهر گرداند، پیغمبری را برانگیخت که او را حزقیل می گفتند، پس دعا کرد و ایشان را ندا کرد، پس بدنهای ایشان جمع شد و روحهای ایشان به بدنها برگشت و به هیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نیامد، بعد از آن مدت بسیار زندگانی کردند «3».

به سند معتبر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السّلام چون در حضور مأمون با جاثلیق

نصاری حجت تمام کرد فرمود که: اگر عیسی را از برای آن می گویند خدا است که مرده را زنده می کرد، پس یسع هم کرد آنچه عیسی کرد و امّت او او را خدا نخواندند، و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد و سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد.

پس به جاثلیق خطاب فرمود: آیا نیافته ای که اینها از جوانان بنی اسرائیلند که در تورات مذکورند و بخت نصر وقتی که

بیت المقدس را خراب کرد بنی اسرائیل را کشت و ایشان را اسیر کرد و برد به بابل «1»، پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد؟ ای جاثلیق! اینها قبل از عیسی بودند یا بعد از او؟

جاثلیق گفت: بلکه قبل از عیسی بودند.

حضرت فرمود: هرگاه عیسی علیه السّلام را برای مرده زنده کردن، خدا می دانید، پس یسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا اینها هم مرده زنده کردند، بدرستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یک ساعت میراند، پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری ساختند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهایشان پوسید، پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان. پس حق تعالی به او وحی فرستاد: می خواهی ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود به ایشان نمائی؟

عرض کرد: بلی ای پروردگار من.

پس خدا وحی فرستاد بسوی او که: ندا کن ایشان را.

آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که: ای استخوانهای پوسیده! برخیزید به اذن خدای عزّ و جل. پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می افشاندند «2».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 826

مؤلف گوید: از این روایت چنان ظاهر می شود که این جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبر دیگر غیر از حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشته های بخت نصر را زنده کرده باشد، این مخالف احادیث گذشته است، و ممکن است که حضرت

امام رضا علیه السّلام در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود، در عبارت این حدیث نیز تکلفی می توان کرد که موافق شود با احادیث گذشته.

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون پادشاه قبط به قصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد، مردم به نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داهیه و رفع این بلیّه به آن حضرت استغاثه کردند، حزقیل گفت: شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم.

پس چون شب شد، برای دفع این بلیّه به درگاه قاضی الحاجات مناجات کرد، حق تعالی وحی فرمود: من کفایت شرّ ایشان می کنم. پس امر فرمود حق تعالی ملکی که موکّل بود بر هوا که: نفسهای ایشان را بگیر؛ پس همه به یک مرتبه مردند.

چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که خدا ایشان را هلاک کرد، چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند، پس عجبی در نفس حزقیل بهم رسید، و در خاطر گذرانید که: چه فرق است میان من و سلیمان علیه السّلام؟ به این سبب قرحه ای در کبد آن حضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیار او را آزار کرد، پس خشوع و تذلّل نمود به درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه کرد برای دفع آن مرض، پس حق تعالی به او وحی فرمود: شیر درخت انجیر را بگیر و به سینه خود بمال، چون چنین کرد آن مرض برطرف شد «1».

مؤلف گوید:

از این حدیث و حدیث سابق بر این چنان ظاهر می شود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان علیه السّلام بوده است بر خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک به

حیاه القلوب، ج 2، ص: 827

زمان حضرت موسی علیه السّلام بوده و خلیفه سوم آن حضرت بوده است.

به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حزقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که: من تو را در فلان روز می میرانم، پس حزقیل به نزد آن پادشاه رفت و رسالت حق تعالی را به او رسانید، پس پادشاه دعا کرد بر روی تخت و تضرع و تذلّل به درگاه خدا نمود تا از تخت خود به زیر افتاد، عرض کرد: پروردگارا! آن قدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین خود گردانم.

حق تعالی وحی فرمود بسوی حزقیل که: برو به نزد پادشاه بگو که عمرش را پانزده سال زیاد کردم.

حزقیل گفت: خداوندا! هرگز قوم من از من دروغ نشنیده اند، چون این را بگویم بر دروغ من حمل خواهند کرد.

حق تعالی به او وحی کرد که: تو بنده منی و آنچه می گویم باید بشنوی، برو و تبلیغ رسالت من به او بکن «1».

باب پانزدهم در بیان قصص حضرت اسماعیل علیه السّلام که حق تعالی او را در قرآن مجید «صادق الوعد» نامیده است

حق تعالی فرموده است وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا. وَ كانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ وَ كانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا «1» یعنی: «یاد کن اسماعیل را در قرآن بدرستی که صادق الوعد بود یعنی وفاکننده بود به وعده خود و او پیغمبر مرسل بود و امر می کرد اهل خود را به نماز

کردن و زکات دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود».

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی برای این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یک سال از برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد «2».

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: این اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است غیر از اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل علیه السّلام است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را به قوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را و پوست سر و روی مبارک او را کندند. پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت:

پروردگار عالمیان تو را سلام می رساند و می فرماید که: دیدم که قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر حکم در باب ایشان بفرمائی من او را بعمل آورم.

اسماعیل علیه السّلام گفت: نمی خواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و می خواهم در این بلیّه صبر کنم و تأسّی نمایم به حسین بن علی علیه السّلام فرزند پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا از

مرتبه ثواب آن حضرت بهره ای داشته باشم «1».

به سندهای موثق کالصحیح منقول است که برید عجلی از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد: اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است، اسماعیل پسر ابراهیم است یا غیر اوست؟ مردم می گویند: اسماعیل بن ابراهیم است.

فرمود: اسماعیل قبل از ابراهیم علیه

السّلام به رحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمی توانست بود، پس چون اسماعیل فرزند او رسول تواند بود؟ بلکه پیغمبر بود امّا رسول نبود. اسماعیل که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است که حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او، و تکذیب او کردند و او را کشتند، و اول مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد به نزد آن حضرت، چون فرود آمد گفت: ای اسماعیل! من سطاطائیل ملک عذابم، ربّ العزّه مرا بسوی تو فرستاده است که قوم تو را به انواع عذابها معذّب گردانم اگر خواهی.

اسماعیل فرمود: مرا به عذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل.

حق تعالی به او وحی فرمود که: چه حاجت داری؟

عرض کرد: خداوندا! تو پیمان گرفتی از ما برای خود به پروردگاری و برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت، و خبر دادی خلق خود را به آنچه امّت او با حسین بن علی علیه السّلام بعد از پیغمبر خواهند کرد و به آنکه وعده داده ای که امام حسین علیه السّلام را به دنیا برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد، پروردگارا! حاجت من در درگاه تو آن است که مرا به دنیا برگردانی که خود انتقام بکشم از اینها که نسبت به من چنین کردند چنانچه امام حسین علیه السّلام را برخواهی گردانید.

پس خدا وعده فرمود اسماعیل بن حزقیل را که او را

با حضرت امام حسین علیه السّلام به دنیا

حیاه القلوب، ج 2، ص: 833

برگرداند در زمان رجعت «1».

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

بهترین تصدّقها تصدّق زبان است که به سخن خیر جانهای مردم را حفظ می کنی و بدیها را دفع می کنی و نفع به برادر مسلمان خود می رسانی. پس فرمود: عابدترین بنی اسرائیل آن کسی بود که نزد پادشاه سعی در حوائج مؤمنان می کرد، روزی یکی از عبّاد به نزد پادشاه می رفت برای کارسازی مؤمنی، پس در راه برخورد به اسماعیل پسر حزقیل علیه السّلام و گفت:

از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم.

و چون به نزد ملک رفت، وعده را فراموش کرد، اسماعیل به انتظار وعده در آن مکان یک سال ماند، پس خدا از برای او آنجا چشمه ای جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب می خورد و می آشامید و ابری را فرستاد بر او که سایه افکند، پس روزی آن ملک به عزم سیر و تنزّه با آن عابد سوار شدند تا به آن مکان رسیدند که اسماعیل در آنجا بود، پس آن عابد چون اسماعیل را دید گفت: تو هنوز اینجائی؟

فرمود: تو گفتی از اینجا حرکت مکن، من نیز حرکت نکردم. و به این سبب حق تعالی او را «صادق الوعد» نامید.

پس مرد جباری با آن پادشاه همراه بود گفت: ای پادشاه! این دروغ می گوید که در این مدت در این مکان مانده است، من مکرر به این صحرا گذشته ام او را در اینجا ندیده ام، اسماعیل علیه السّلام به او گفت: اگر دروغ گوئی خدا از

چیزهای شایسته ای که به تو داده است بعضی را از تو بردارد! در همان ساعت دندانهای آن جبار فرو ریخت، پس آن جبار به پادشاه گفت: من دروغ گفته ام و افترا کردم بر این بنده صالح، از او التماس کن دعا کند که خدا دندانهای مرا به من برگرداند که من مرد پیری شده ام و به دندان محتاجم!

چون آن پادشاه التماس کرد اسماعیل فرمود: دعا خواهم کرد.

پادشاه گفت: الحال دعا کن.

فرمود: سحر دعا خواهم کرد، چون سحر شد دعا کرد تا حق تعالی دندانهای او را به او برگردانید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بهترین وقتها از برای دعا، سحر است چنانچه حق تعالی در مدح جماعتی فرموده است وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ «1» یعنی: «در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش می کنند» «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اسماعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در «صلاح» که موضعی است در حوالی مکه، برای انتظار وعده او یک سال در آنجا ماند، در آن مدت اهل مکه آن حضرت را طلب می کردند و نمی دانستند که در کجاست تا آنکه شخصی به آن حضرت رسید گفت: ای پیغمبر خدا! ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی؟

آن حضرت فرمود: فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید!

اهل مکه که این خبر را شنیدند رفتند به نزد آن مرد طایفی و گفتند: ای دشمن خدا! با پیغمبر خدا وعده کرده ای و خلف وعده او کرده ای و یک سال او را در تعب انداخته ای؟

آن مرد به خدمت

آن حضرت شتافت و زبان به معذرت گشود و گفت: ای پیغمبر خدا! و اللّه که وعده را فراموش کردم.

آن حضرت فرمود: و اللّه اگر نمی آمدی در همین موضع می ماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم. لهذا حق تعالی فرموده است وَ اذْكُرْ فِی الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ «3».

باب شانزدهم در بیان قصه های حضرت الیاس و یسع و الیا علیهم السّلام

ابن بابویه رحمه اللّه از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت نمود، یک سبط ایشان را فرستاد به زمین بعلبک و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر علیه السّلام از آن سبط بود، پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید، و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود به پرستیدن بتی که آن را «بعل» می گفتند چنانچه حق تعالی می فرماید وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ «1» «بدرستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود»، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ «2» «در وقتی که گفت به قوم خود: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا؟»، أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ «3» «آیا می خوانید و می پرستید بعل را و ترک می کنید عبادت بهترین آفرینندگان را؟»، اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ «4» «خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشته شما»، فَكَذَّبُوهُ «5» «پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند».

و آن پادشاه زن فاجره ای داشت، هرگاه که خود غایب می شد زن را جانشین خود می کرد که در میان مردم حکم کند، و آن ملعونه را نویسنده ای

مؤمن دانائی بود که سیصد مؤمن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرد، و در روی زمین زناکارتر از آن زن زنی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 838

نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزند.

و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل، آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ، و پادشاه آن مرد را گرامی می داشت. پس در یک مرتبه که پادشاه به سفری رفت، آن زن فرصت غنیمت شمرد، آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد، به این سبب حق تعالی بر ایشان غضب فرمود.

چون شوهرش آمد خبر را به او نقل کرد، پادشاه گفت: خوب نکردی.

پس حق تعالی حضرت الیاس علیه السّلام را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را به عبادت الهی دعوت نماید، پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت به او رسانیدند و به کشتن او را ترسانیدند، الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت نمود، هر چند بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت فرمود طغیان و فساد ایشان زیاده شد، پس حق تعالی سوگند به ذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند.

الیاس علیه السّلام این رسالت را به ایشان رسانید، پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او را کردند، پس از ایشان گریخت و به صعب ترین

کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تعیّش می کرد، حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود، پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین فرزند آن پادشاه بود نزد او، پس رفتند به نزد عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد، فایده نبخشید. پس فرستادند جمعی را به زیر کوهی که گمان داشتند که الیاس علیه السّلام در آنجاست و فریاد و استغاثه کردند به آن حضرت که به زیر آید و از برای پسر پادشاه دعا کند.

پس حضرت الیاس از کوه پائین آمد و گفت: حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر، پس بشنوید رسالت پروردگار خود را، حق تعالی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 839

می فرماید: برگردید بسوی پادشاه و بگوئید که: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی می دهم و می میرانم و زنده می گردانم و نفع و ضرر به دست من است و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب می کنی؟!

پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را به او نقل کردند، پادشاه در خشم شد و گفت: او را که دیدید بایست او را بگیرید و ببندید و از برای من بیاورید که او دشمن من است.

گفتند: چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت، پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر

خود را طلبید و گفت: بروید و در اول اظهار کنید که ما به تو ایمان آوردیم تا به نزدیک شما بیاید و بعد از آن بگیرید او را و به نزد من بیاورید.

پس آن پنجاه نفر به آن کوه بالا رفتند و به اطراف کوه متفرق شده به آواز بلند او را ندا می کردند که: ای پیغمبر خدا! ظاهر شو از برای ما که به تو ایمان آورده ایم.

در آن وقت حضرت الیاس در بیابان بود، چون صدای ایشان را شنید به طمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت: خداوندا! اگر ایشان صادقند در آنچه می گویند مرا رخصت فرما که به نزد ایشان بروم، و اگر دروغ می گویند کفایت شرّ ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند.

هنوز دعای حضرت الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند.

چون خبر ایشان به پادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید، با او جمعی را همراه کرد و به او گفت که: الحال وقت آن شده است که ما به الیاس ایمان بیاوریم و توبه کنیم، تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند به آنچه موجب رضای پروردگار ما است. و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند. چون آن کاتب و آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که حضرت الیاس در آنجا ساکن بود، کاتب، الیاس علیه السّلام را ندا کرد، الیاس صدای او را شناخت، حق تعالی به او وحی فرستاد که: برو به

حیاه القلوب، ج 2، ص:

نزد برادر شایسته خود و بر او سلام کن و با او مصافحه کن.

چون الیاس به نزد آن کاتب مؤمن آمد قصه پادشاه را به او نقل کرد و گفت: می ترسم که اگر بروم و تو را نبرم مرا بکشد.

پس حق تعالی وحی نمود به حضرت الیاس که: آنچه آن پادشاه به تو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و می خواهد که بر تو دست بیابد و تو را بکشد، آن مؤمن را بگو که از او نترسد که من پسر او را می میرانم که او مشغول به تعزیه او شود و ضرر به آن مؤمن نرساند.

پس چون کاتب با آن جماعت به نزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود، به ایشان نپرداخت و الیاس به سلامت به جای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤال کرد، او گفت: من الیاس را نیافتم.

پس الیاس از کوه فرود آمد و یک سال نزد مادر یونس بن متّی علیه السّلام پنهان شد و یونس متولد شده بود، پس باز به کوه برگشت و در جای خود قرار گرفت، اندک زمانی که از برگشتن الیاس علیه السّلام گذشت، یونس علیه السّلام را مادرش از شیر گرفت و فوت شد.

پس مصیبت آن زن عظیم شد و در طلب حضرت الیاس به کوه بالا رفت و گردید تا الیاس علیه السّلام را یافت، قصه پسر خود را به او نقل کرد گفت: خدا مرا الهام کرد که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا

زنده کند و او را به همان حال گذاشته ام و به نزد تو آمده ام و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشتم.

الیاس پرسید: چند روز است که پسر تو مرده است؟

گفت: هفت روز.

پس حضرت الیاس هفت روز دیگر آمد تا به خانه یونس رسید و دست به دعا برداشت و مبالغه نمود در دعا تا حق تعالی به قدرت کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس به جای خود برگشت.

و چون یونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث گردید، چون الیاس علیه السّلام

از خانه یونس برگشت و هفت سال دیگر گذشت حق تعالی به او وحی فرستاد که: آنچه خواهی از من سؤال کن تا به تو عطا نمایم.

الیاس گفت: می خواهم مرا بمیرانی و به پدران خود ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن می دارم ایشان را.

حق تعالی به او وحی فرستاد که: ای الیاس! این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم، و امروز قوام زمین به توست، در هر زمان خلیفه ای از من در زمین می باید که باشد و لیکن سؤال دیگر بکن تا عطا کنم.

الیاس گفت: پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی می کنند، هفت سال بر ایشان باران مفرست مگر به شفاعت من.

پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد، دانستند که از نفرین الیاس است، پس به نزد آن حضرت به استغاثه آمدند و گفتند: ما مطیع توایم، آنچه می فرمایی بفرما.

پس

الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او «یسع» همراه او بود، به نزد پادشاه آمد، پادشاه به او گفت که: بنی اسرائیل را به قحط فانی کردی.

الیاس علیه السّلام گفت: هر که ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت.

پادشاه گفت: پس دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد.

چون شب شد الیاس علیه السّلام به مناجات ایستاد و دعا کرد و یسع را گفت: به اطراف آسمان نظر کن.

یسع گفت: ابری می بینم که بلند می شود.

الیاس علیه السّلام گفت: بشارت باد تو را که باران می آید، بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند.

پس باران عظیم بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان برطرف شد.

و مدتی حضرت الیاس در میان ایشان ماند و ایشان به صلاح و نیکی بودند، پس باز به طغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او تمرّد کردند، پس

حق تعالی دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت.

پس الیاس علیه السّلام یسع را وصی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس نور بر او پوشانید و او را به آسمان بالا برد و عبای خود را از میان هوا از برای یسع به زیر انداخت و یسع را حق تعالی پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود، و بنی اسرائیل تعظیم او می نمودند و

به سیرت حسنه او هدایت می یافتند «1».

در حدیث معتبر منقول است از مفضّل بن عمر که گفت: روزی رفتیم به در خانه حضرت صادق علیه السّلام و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم، پس شنیدیم صدای مبارک آن حضرت را که به کلامی تکلّم می نمود که عربی نبود، ما توهّم کردیم که لغت سریانی است، پس آن حضرت بسیار گریست، و ما نیز به گریه آن حضرت بسیار گریستیم، پس غلامی بیرون آمد و ما را رخصت داد که داخل شدیم، پس من عرض کردم:

فدای تو شوم ما در در خانه تو شنیدیم که شما به سخنی تکلّم می نمودید که عربی نبود، ما توهّم نمودیم که سریانی است و تو گریستی و ما نیز به گریه تو گریستیم.

فرمود که: بلی به خاطرم آمد الیاس پیغمبر علیه السّلام و او از عبّاد پیغمبران بنی اسرائیل بود، پس دعائی که او در سجده می خواند من خواندم. و شروع کرد آن حضرت به خواندن آن دعا به زبان سریانی، و اللّه که هرگز ندیده بودیم هیچ یک از علمای یهود و نصاری که به آن فصاحت بخوانند، پس به عربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود: در سجده می گفت:

«اتراک معذّبی و قد اظمأت لک هواجری؟ اتراک معذّبی و قد عفّرت لک فی التّراب وجهی؟ اتراک معذّبی و قد اجتنبت لک المعاصی؟ اتراک معذّبی و قد اسهرت لک لیلی» یعنی: «آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده ام به روزه داشتن از برای تو در هواهای گرم؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را نزد تو

در خاک مالیده ام؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای

حیاه القلوب، ج 2، ص: 843

رضای تو دوری کرده ام؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده ام؟».

پس حق تعالی به او وحی فرستاد که: سر بردار که من تو را عذاب نمی کنم.

پس الیاس مناجات کرد که: پروردگارا! اگر بگوئی که تو را عذاب نمی کنم پس عذاب کنی چه خواهد شد؟ آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من؟

حق تعالی وحی نمود که: سر بردار که من وعده ای که کردم البته وفا می کنم «1».

و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است و در آنجا به جای الیاس، الیا واقع شده است «2».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بر شما باد به خوردن کرفس که آن طعام الیاس و یسع و یوشع بن نون بوده است «3».

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام منقول است که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که: روزی پدرم امام محمد باقر علیه السّلام در طواف بود که ناگاه مردی به او برخورد که چیزی بر روی خود بسته بود و طواف آن حضرت را قطع نمود و برد آن حضرت را به خانه ای که در پهلوی صفا بود و فرستاد و مرا نیز طلبیدند، بغیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود، پس به من گفت: مرحبا! خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، پس دست خود را

بر سر من گذاشت و گفت: خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم او بعد از پدران خود.

پس رو کرد به پدرم و گفت: اگر می خواهی تو مرا خبر ده و اگر می خواهی من تو را خبر دهم، و اگر می خواهی تو از من سؤال کن و اگر می خواهی من از تو سؤال کنم، و اگر می خواهی تو به من راست بگو و اگر می خواهی من به تو راست بگویم.

پدرم گفت که: همه را می خواهم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 844

گفت: زنهار که در وقتی که من از تو سؤال کنم به زبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آن را احتمال دهی.

پدرم گفت: این را کسی می کند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد، و در علم خدائی اختلاف نمی باشد.

گفت: سؤال من همین بود، قدری از آن را برای من بیان کردی، اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلاف نیست کسی می داند؟

پدرم گفت: جمیع آن علم نزد خداست و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است.

پس آن مرد نقاب را از رو گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت: من همین را می خواستم و از برای این آمده بودم، گفتی: علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیا است، پس بگو که آنها به چه نحو می دانند؟

فرمود: به آن طریقی که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم از جانب خدا می دانست ایشان نیز می دانند و الهام به ایشان می رسد و صدای ملک را می شنوند،

امّا پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم در وقت سخن گفتن می دید و ایشان نمی بینند، زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدّثند یعنی سخن گفته شده ملکند، و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم به معراج می رفت و بی واسطه سخن خدا را می شنید و ایشان را آن معنی حاصل نمی شود.

گفت: راست گفتی ای فرزند رسول خدا! الحال مسأله دشواری از تو می پرسم، بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهان است و ایشان تقیه می کنند و علم خود را به همه کس اظهار نمی کنند چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم اظهار می کرد؟

پس پدرم خندید و گفت: خدا نخواسته است که بر علم خود مطّلع گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان نموده باشد چنانچه سالها رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم در مکه به امر الهی صبر نمود بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند، و مدتی دین خود را و پیغمبری خود را از مردم مخفی می داشت تا خدا به او وحی نمود که: ظاهر کن و علانیه بگو آنچه تو را به آن امر نموده ایم و اعراض نما از مشرکان، و اللّه که اگر پیشتر

می گفت ایمن بود از ضرر امّا برای این نگفت که می خواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند، از مخالفت مردم ترسید پس به این سبب نگفت، ما نیز برای این اظهار نمی کنیم که می دانیم که اطاعت ما نمی کنند، از جانب خدا مأمور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم می خواهیم که به چشم خود ببینی آن وقت را

که مهدی این امّت ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب نمایند و ارواح اشباه ایشان را از زنده ها به آنها ملحق گردانند.

پس آن شخص شمشیری بیرون آورد و گفت: این شمشیر نیز از آن شمشیرها است و من نیز از انصار آن حضرت خواهم بود.

پدرم گفت: بلی بحقّ آن خداوندی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را از همه خلق برگزیده است چنین است که می گوئی.

پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت: منم الیاس، آنچه از تو پرسیدم همه را می دانستم و شما را می شناختم و لیکن می خواستم که باعث قوّت ایمان اصحاب تو شود.

و سؤال بسیار دیگر از آن حضرت نمود و برخاست و ناپیدا شد «1».

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم به زید بن ارقم فرمود: اگر می خواهی که ایمن گرداند خدا تو را از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان: «بسم اللّه ما شاء اللّه لا یصرف السّوء الّا اللّه، بسم اللّه ما شاء اللّه لا یسوق الخیر الّا اللّه، بسم اللّه ما شاء اللّه ما یکون من نعمه فمن اللّه، بسم اللّه ما شاء اللّه لا حول و لا قوّه الّا باللّه العلیّ العظیم، بسم اللّه ما شاء اللّه صلّی اللّه علی محمّد و آله الطّیّبین» بدرستی که هر که سه مرتبه بعد از صبح این دعا بخواند ایمن گردد از سوخته شدن

و غرق شدن و لقمه در گلو گرفتن تا شام، و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید باز ایمن باشد از این بلاها تا صبح، بدرستی که خضر و الیاس علیهما السّلام یکدیگر را ملاقات می کنند در هر موسم حج، چون از یکدیگر جدا می شوند این کلمات را می خوانند و از

یکدیگر جدا می شوند «1».

مؤلف گوید: از این حدیث و حدیث سابق بر این معلوم می شود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر علیهما السّلام در زمین است و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات اللّه علیه، و مؤید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهر آشوب رحمه اللّه از طرق عامه روایت کرده است که:

روزی حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم صدائی از قله کوهی شنید که شخصی می گفت:

خداوندا! بگردان مرا از امّت مرحومه آمرزیده شده یعنی امّت پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

پس آن حضرت به کوه بالا رفت، ناگاه مرد سفید موی را دید که قامتش سیصد ذراع بود، چون آن حضرت را مشاهده نمود برخاست دست در گردن آن حضرت آورد و گفت: من سالی یک مرتبه چیزی می خورم و این وقت طعام خوردن من است.

ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم با او از آن طعامها تناول نمودند. او الیاس پیغمبر بود «2».

به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را «الیا» می گفتند و سرکرده چهارصد

نفر از بنی اسرائیل بود، پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس او را خواستگاری کرد، زن گفت: به شرطی به عقد تو در می آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آن را بپرستم؛ پادشاه ابا کرد.

چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن بغیر از این شرط راضی نشد، پادشاه به شرط او راضی شد، زن را خواستگاری کرد و آن زن را با بتش به شهر خود آورد، زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت می پرستیدند.

پس الیا به نزد آن پادشاه آمد و گفت: خدا تو را پادشاه گردانید، عمر تو را دراز کرد و

تو بغی و طغیان نمودی. پادشاه به سخن الیا التفاتی ننمود. الیا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران بر ایشان نبارد.

پس سه سال قحطی شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهار پایان خود را همه کشتند و خوردند و نماند از چهار پایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار می شد.

و وزیر پادشاه مسلمان بود، و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشان را طعام می داد.

پس حق تعالی وحی نمود به الیا که: برو و متعرض پادشاه بشو که می خواهم توبه او را قبول کنم. چون الیا به نزد او آمد پادشاه گفت: چه کردی با ما؟ بنی اسرائیل را همه کشتی.

الیا گفت: آنچه تو را به آن امر کنم اطاعت من خواهی کرد؟

پادشاه گفت: بلی.

پس الیا پیمانها از

او گرفت و اصحاب خود را از جاهایی که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرّب جستند بسوی خدا به دو گاو که قربانی کردند، و زن پادشاه را طلبید سر او را برید و بت او را سوزاند. پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامه های موئین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از میان ایشان برطرف نمود و باران برای ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید «1».

به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که با جاثلیق نصاری فرمود در اثنای حجتی که بر او تمام می کرد که: یسع علیه السّلام بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا بخشید «2».

مؤلف گوید: دور نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشند چون قصه های ایشان و نامهای ایشان به یکدیگر شبیه است و ارباب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر نکرده اند.

شیخ طبرسی رحمه اللّه فرموده است که: علما خلاف کرده اند در الیاس؛ بعضی گفته اند او

ادریس علیه السّلام است؛ و بعضی گفته اند از پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هارون پسر عمران و پسر عم یسع بوده است و پدرش پسر پسر فنحاص پسر عیزار پسر عمران بوده است؛ و مشهور این است، و گفته اند که: بعد از حزقیل او مبعوث شد بعد از آنکه او به آسمان رفت یسع پیغمبر شد؛ بعضی گفته اند که الیاس در صحراها هدایت گمشدگان و اعانت ضعیفان می کند و خضر علیه السّلام در جزیره های دریا و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند؛ و بعضی گفته اند که الیاس ذو الکفل است؛

و بعضی گفته اند که خضر و الیاس یکی است؛ و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز می گفته اند «1».

باب هفدهم در بیان قصه حضرت ذو الکفل علیه السّلام است

به سند معتبر از امامزاده عبد العظیم رحمه اللّه منقول است که به خدمت امام محمد تقی علیه السّلام نوشت سؤال نمود که: ذو الکفل چه نام داشت؟ آیا پیغمبر بود یا نه؟

آن حضرت در جواب نوشتند که: حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید که سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذو الکفل از جمله ایشان بود، و بعد از سلیمان بن داود علیه السّلام مبعوث گردید و در میان مردم حکم می کرد به نحوی که سلیمان علیه السّلام حکم می کرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا، و نام او «عویدیا» بود و همان است که حق تعالی در قرآن فرموده است: «یاد کن اسماعیل و یسع و ذو الکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند» «1». «2»

ابن بابویه رحمه اللّه به سند دیگر روایت کرده است که: از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم سؤال نمودند از حال ذو الکفل، فرمود: مردی بود از حضرموت و نام او «عویدیا» بود و پدرش «ادریم» بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع می گفتند، روزی گفت: کی خلیفه من می شود که بعد از من هدایت مردم نماید به شرط آنکه به غضب نیاید؟- به روایت دیگر:

به شرط آنکه روزها روزه باشد و شبها به عبادت بیدار باشد و از کسی به خشم نیاید «3»-.

پس عویدیا برخاست و گفت: من می کنم.

پس باز یسع

این سخن را اعاده کرد، باز آن جوان برخاست و گفت: من می کنم.

پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را به جای او بعد از او پیغمبر گردانید، او در اول روز

حیاه القلوب، ج 2، ص: 852

میان مردم حکم می کرد. روزی شیطان به اتباع خود گفت: کیست که او را از عهد خود برگرداند و او را به خشم آورد؟

یکی از شیاطین که او را «ابیض» می گفتند گفت: من این کار را می کنم.

ابلیس گفت: برو و سعی کن شاید او را به خشم آوری.

چون ذو الکفل از حکم میان مردم فارغ شد رفت به خانه خود و خوابید که استراحت کند، ابیض آمد و فریاد کرد که: من مظلومم.

ذو الکفل گفت: به خصم خود بگو به نزد من بیاید.

گفت: به گفته من نمی آید.

پس انگشتر خود را به او داد که: این نشانه را به او بنما و بگو که بیاید. ابیض رفت و ذو الکفل امروز خواب نتوانست کرد، و شب هم خواب نکرد.

روز دیگر چون از قضا فارغ شد رفت که بخوابد، ابیض آمد فریاد کرد که: بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر تو را بردم قبول نکرد که بیاید. پس دربان ذو الکفل به او گفت:

بگذار استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است. ابیض گفت: نمی شود، من مظلومم می باید که رفع ظلم از من بکند. پس حاجب رفت و ذو الکفل را اعلام کرد، ذو الکفل نامه ای نوشت به او داد که برود و خصم خود را حاضر کند. امروز نیز خواب نکرد، شب را به عبادت احیا کرد.

چون روز سوم از قضا فارغ شد به رختخواب رفت که بخوابد،

باز ابیض آمد و فریاد کرد که: نامه تو را خصم من قبول نکرد. پس آن حضرت برخاست از برای او بیرون آمد دست او را گرفت و همراه او روانه شد در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را به آفتاب می گذاشتند بریان می شد، چون ابیض این صبر را از آن حضرت مشاهده کرد از او ناامید شد و دست خود را از دست آن حضرت جدا کرد و ناپیدا شد.

پس به این سبب او را ذو الکفل گفتند که متکفّل آن وصیت شد و بعمل آورد. حق تعالی قصه او را برای آن حضرت یاد فرمود که آن حضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امّت

چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند «1».

شیخ طبرسی رحمه اللّه گفته است که: مفسران خلاف کرده اند در ذو الکفل: بعضی گفته اند مرد صالحی بود امّا پیغمبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها به عبادت بایستد و به غضب نیاید و به حق عمل نماید، و وفا کرد به آنها؛ و بعضی گفته اند پیغمبری بود که نامش ذو الکفل بود یا او را ذو الکفل گفتند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید؛ و بعضی گفته اند الیاس بود؛ و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است «2». و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت می کرد بر آنکه ذو الکفل یوشع علیه السّلام است «3»، و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبرتر است.

ثعلبی گفته است که:

ذو الکفل [بشر] «4» پسر ایوب صابر است، خدا او را بعد از پدرش به رسالت فرستاد در زمین روم، پس ایمان به او آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند، پس خدا امر فرمود ایشان را به جهاد پس ایشان گفتند: ای بشر! ما زندگانی دنیا را دوست می داریم و مرگ را نمی خواهیم و با این حال نمی خواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم، تو از خدا سؤال کن که تا ما نخواهیم مرگ را، نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم.

پس بشر برخاست نماز کرد و بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت:

خداوندا! مرا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم، من مالک نفس خودم و می دانی که قوم من چه گفتند، پس مرا به گناه ایشان مگیر بدرستی که پناه می آورم به خشنودی تو از غضب تو و به عفو تو از عقوبت تو.

پس حق تعالی به او وحی کرد که: من سخن قوم تو را شنیدم و آنچه طلبیدند به ایشان

عطا کردم که نمیرند تا نخواهند، تو کفیل شو از جانب من برای ایشان.

پس رسالت الهی را به ایشان رسانید، به این سبب او را ذو الکفل نامیدند. پس توالد و تناسل در میان ایشان بسیار شد و آن قدر زیاد شدند که شهرها بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری متأذی شدند و به تنگ آمدند، از بشر سؤال کردند که دعا کند خدا ایشان را به حال اول برگرداند، پس خدا وحی نمود برای بشر که: قوم تو نمی دانستند که

آنچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کردند.

پس ایشان را باز به حال اول برگردانید که به اجلهای خود می مردند، به این سبب روم از همه طوایف عالم بیشتر شدند «1».

مؤلف گوید: این قصه را ان شاء اللّه در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد به عنوان حدیث، امّا در حدیث چنان است که: از پیغمبری این سؤال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست، و مسعودی در مروج الذهب گفته است که: حزقیل و الیاس و ذو الکفل و ایوب علیهم السّلام همه بعد از سلیمان علیه السّلام و پیش از حضرت عیسی علیه السّلام بوده اند «2»، از آن حدیث در باب ذو الکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم.

باب هجدهم در بیان قصه ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم علیه السّلام

حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که: «بتحقیق که عطا کردیم به لقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا، و هر که شکر می کند پس نمی کند آن شکر را مگر از برای نفس خود، و نفع آن به خدا عاید نمی گردد، و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر شکرکنندگان و عبادت عابدان و مستحقّ حمد است بر همه حال، یادآور آن وقت را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را پند می داد که: ای فرزند عزیز من! شرک میاور به خدا بدرستی که شریک برای خدا قرار دادن ستمی است بزرگ بر خود.

ای پسر عزیز من! کار نیک یا بد تو اگر به قدر سنگینی حبّه خردلی باشد

و آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا آن را در قیامت حاضر می گرداند و تو را بر آن حساب می کند، بدرستی که خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسان است یا علمش به لطایف امور محیط است و خبیر است- یعنی علمش به خفایای امور رسیده است-.

ای پسر عزیز من! نماز را برپا دار و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه به تو می رسد از بلاها بدرستی که این یا اینها از اموری است که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است، و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر، و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردنکشی، بدرستی که خدا دوست نمی دارد هر کسی را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند، و میانه راه رو نه بسیار تند و نه بسیار آهسته،

حیاه القلوب، ج 2، ص: 858

صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خران است» «1».

شیخ طبرسی رحمه اللّه ذکر کرده است که خلاف است در لقمان: بعضی گفته اند او عالم به حکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود؛ و بعضی گفته اند که پیغمبر بود «2». و غیر او از مفسّران گفته اند که لقمان پسر باعورا بود از اولاد آزر پسر خواهر ایّوب علیه السّلام یا پسر خاله ایوب و ماند تا زمان حضرت داود علیه السّلام و از او علم آموخت «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: بخدا سوگند می خورم

که خدا حکمت را به لقمان نداد برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثه بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد و لیکن مردی بود توانا در فرمانبرداری حق تعالی و پرهیزکار از معاصی خدا و خاموش بود از غیر کلام حکمت، آرام و با اطمینان بود، صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند بود، و به عبرت گرفتن از امور مستغنی از پند دیگران گردیده بود، هرگز در روز نخوابید، و کسی او را در حالت بول و غائط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم در این احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او، و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود، و هرگز به غضب نیامد بر کسی از برای خود، و هرگز با کسی مزاح نکرد، و هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد، و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید، اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد، بر مرگ هیچ یک گریه نکرد، نگذشت هرگز به دو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه در میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت، و هرگز سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤال کرد که از کی این سخن را اخذ کرده ای، و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار می نشست

و به خانه قاضیان و پادشاهان و سلاطین می رفت برای عبرت گرفتن از

احوال ایشان.

پس بر احوال قاضیان رقّت می کرد و ترحّم می کرد بر ایشان از آنچه به آن مبتلا شده اند، و بر ملوک و پادشاهان ترحّم می کرد که به خدا مغرور شده اند و به دنیای فانی مطمئن گردیده اند، عبرت می گرفت از احوال ایشان و یاد می گرفت از مشاهده احوال ناشایست ایشان چیزی چند که به آنها غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان، و دوای دردهای دل خود را به تفکر می کرد و دوای بیماری نفس خود را به عبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا می کرد، و حرکت نمی کرد از جای خود مگر از برای امری که فایده ای به او بخشد.

پس به این سببها خدا حکمتهای خود را به او عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانید، حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملایک را که در وسط روز هنگامی که دیده ها در خواب قیلوله بودند به نزد لقمان آمدند و او را ندا کردند به نحوی که صدای ایشان را می شنید و ایشان را نمی دید و گفتند: ای لقمان! می خواهی که حق تعالی تو را خلیفه خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم؟

پس لقمان گفت: اگر خدا مرا به حتم امر می فرماید که بکنم، می شنوم و اطاعت می کنم، زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضرور است تعلیم من خواهد داد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت، و اگر مرا مخیّر گردانیده

است، عافیت را اختیار می کنم.

ملائکه گفتند: چرا ای لقمان؟!

لقمان گفت: زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد در دین خدا امّا فتنه ها و بلاهای آن عظیم است، اگر خدا کسی را به خود بگذارد و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی او را از همه جانب فرو می گیرد و صاحب این شغل مردّد است میان دو چیز: یا آنکه درست حکم کند و سالم بماند، یا خطا کند و راه بهشت را گم کند؛ کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسانتر است بر او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد در میان مردم، و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیانکار هر دو می شود زیرا که

حیاه القلوب، ج 2، ص: 860

دنیا بزودی از او زایل می شود و به آخرت نمی رسد.

پس ملائکه تعجب کردند از وفور حکمت او، و حق تعالی پسندید گفتار او را. چون شب شد و به جای خواب خود رفت، حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد تا سر تا پای او را فرو گرفت، او در خواب بود و او را پوشانید به حکمت پوشانیدنی، پس بیدار شد و او حکیم ترین مردم بود در زمان خود، بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود به حکمت، و بیان می کرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم.

چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت داود علیه السّلام را ندا کردند به خلافت، و او قبول کرد و آن شرطی که حضرت لقمان کرد، او نکرد.

پس حق تعالی او را خلیفه خود

گردانید در زمین، و مکرر حق تعالی او را امتحانها فرمود، از آن حضرت ترک اولائی چند صادر شد که خدا بر او بخشید.

لقمان بسیار به دیدن داود علیه السّلام می آمد و او را پند می داد به مواعظ و حکم و زیادتی علم خود، داود علیه السّلام به او می گفت: خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را به تو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را به داود دادند و او را در معرض امتحانها در آوردند.

پس لقمان پسرش را پند داد آن قدر که دل او شکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در دلش جا کرد، از جمله موعظه های لقمان برای او این بود که:

ای فرزند! بدرستی که تو از روزی که به دنیا آمده ای پشت به دنیا گردانیده ای و رو به آخرت نموده ای و مراحل آخرت را طی می نمائی، پس خانه ای که تو بسوی آن می روی به تو نزدیکتر است از خانه ای که هر روز از آن دور می شوی.

ای فرزند! همنشینی کن با علما و دانایان و زانو به زانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند، و از دنیا بگیر آنچه تو را کافی باشد و بالکلّیّه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی، و چنان هم در دنیا فرو مرو که به آخرت خود ضرر رسانی، و روزه بدار آن قدر که مانع شهوت تو شود و آن قدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد، زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است از روزه.

ای

فرزند! دنیا دریائی است عمیق و در آن غرق شده اند و هلاک گردیده اند گروه

حیاه القلوب، ج 2، ص: 861

بسیاری، پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا، و توکل بر خدا را بادبان آن کشتی گردانی، و توشه خود در آن کشتی پرهیزکاری از محرّمات و مکروهات گردانی، پس اگر نجات یابی به رحمت خدا نجات یافته ای و اگر هلاک شوی به گناهان خود هلاک شده ای.

و در روایت دیگر چنین وارد شده است که: پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده، و متاعی که در آن کشتی می گذاری باید که ایمان به خدا و انبیا و رسل و فرموده های ایشان باشد، و بادبان آن کشتی توکل باشد، و ناخدای آن کشتی عقل باشد که به تدبیر او به راه رود، و دلیل و معلّم آن کشتی علم باشد، و لنگر آن کشتی یا دنباله آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت و ترک محرّمات و فعل طاعات باشد «1».

ای فرزند! اگر در خردسالی قبول ادب کردی، در بزرگی از آن بهره خواهی برد، و کسی که فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن می نماید، و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل می شود در دانستن آن، و کسی که آداب حسنه را به این نحو آموخت سعی عظیم می نماید که آنها را دریابد و خود را به آنها متصف گرداند، و چون خود را به آنها متصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی خواهد یافت.

پس به آداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی به آنها گروهی

را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند.

زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها نشو، و اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است، سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند، مغلوب شدن در امر آخرت به آن می شود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی، نکنی. و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود از برای خود بهره ای از برای طلب علم، زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمی کند مثل

ترک تحصیل آن نمودن، یعنی ترک تحصیل علم سبب آن می شود که علمی که تحصیل کرده ای نیز از دست تو بیرون رود.

در علم، ممارات «1» و مجادله مکن با لجوجی، و منازعه مکن با دانائی، و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی، و مماشات و همراهی مکن با ستمکاری و با او دوستی مکن، و با فاسقی برادری مکن، و با متّهمی که مردم گمان بد به او می برند مصاحبت مکن، و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنان که زر خود را پنهان می داری.

ای فرزند گرامی! از خدا بترس ترسیدنی که اگر با نیکی جنّ و انس به قیامت بیائی ترسی که تو را عذاب کنند، امید بدار از خدا امیدی که اگر به محشر بیائی با گناه جنّ و انس امید داشته باشی که خدا تو را بیامرزد.

پس پسر لقمان گفت: ای پدر! چگونه

طاقت این می توانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیش از یک دل ندارم؟

لقمان گفت: ای فرزند! اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هرآینه در آن دو نور خواهند یافت: نوری از برای ترس از خدا، و نوری از برای امید از حق تعالی، که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچ یک بر دیگری به قدر سنگینی ذرّه ای زیادتی نکند، پس کسی که ایمان به خدا دارد، تصدیق فرموده های خدا می نماید؛ و کسی که تصدیق کند فرموده های خدا را، آنچه خدا فرموده است بعمل می آورد؛ و کسی که بعمل نیاورد فرموده های خدا را، باور نداشته است فرموده های او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت می دهند. پس هر که ایمان آورد به خدا ایمان درست صادق، عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالصی از روی خیر خواهی، و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق به خدا آورده است. و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است، و هر که از خدا ترسد او را دوست داشته است، و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او می کند، و هر که پیروی امر او می کند مستوجب بهشت خدا و خشنودی او می شود، و کسی

که طلب خشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است غضب خدا، پناه می بریم به خدا از غضب خدا.

ای فرزند عزیز من! میل بسوی دنیا مکن و دل خود را مشغول آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد حق تعالی بی مقدارتر از دنیا نیست، مگر نمی بینی که حق

تعالی نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است «1»؟!

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت لقمان علیه السّلام پسرش «نافان» را وصیت نمود که: ای فرزند! باید که حربه ای برای دشمن خود مهیّا گردانیدی که به آن حربه او را بر زمین افکنی، آن باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خشنودی از او بکنی، و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه او در خاطر دارد برای تو ظاهر گرداند و مهیّای ضرر تو گردد.

ای فرزند من! سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری را گرانتر از همسایه بد نیافته ام، چیزهای تلخ همه را چشیده ام و هیچ چیز را تلختر از پریشانی و احتیاج به خلق نیافته ام «2».

و در حدیث دیگر منقول است که لقمان فرمود: ای فرزند! هزار دوست بگیر و هزار کم است، یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است «3».

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: از جمله پندهای لقمان علیه السّلام پسرش را این بود که گفت: ای پسر گرامی! باید عبرت بگیرد کسی که یقین او به روزی دادن خدا قاصر باشد و نیّت او در طلب روزی ضعیف باشد به آنکه حق تعالی او را از کتم عدم به وجود آورده، و در سه حال او را روزی داده است که در هیچ یک از آن احوال او را چاره و حیله نبوده است پس به یقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد: امّا

اول آن احوال آن است که در رحم

حیاه القلوب، ج 2، ص: 864

مادر او را روزی دارد و او را در محلّ آرامی و اطمینانی پناه داد که نه او را گرما آزار می رساند و نه سرما؛ و امّا حال دوم آن است که او را از رحم بیرون آورد و روزی از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوّتی بر کسب معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد؛ امّا حال سوم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد که به طیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری احوال بر خود مقدّم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت گردید، کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بدی به پروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین به آنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی به او عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده ای است چنین بنده ای فرزند من «1».

ای پسر گرامی! هر چیز را علامتی هست که آن را به آن علامت می توان شناخت و آن علامت برای آن چیز گواهی می دهد:

بدرستی که دین را سه علامت است: علم، و عمل

کردن به آن، و ایمان.

و ایمان را سه علامت است: تصدیق به خدا، و پیغمبران خدا، و به کتابهای خدا.

و عالم را سه علامت هست: آنکه پروردگار خود را بشناسد، و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست می دارد، و کدام عمل را نمی خواهد.

و عمل کننده به علم را سه علامت هست: نماز، و روزه، و زکات.

و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد: منازعه می کند با کسی که از او داناتر است، و می گوید چیزی چند را که نمی داند، و مرتکب امری چند می شود که به آنها نمی تواند رسید.

و ظالم را سه علامت هست: ظلم می کند بر کسی که از او بلندمرتبه تر است به آنکه

نافرمانی او می کند، و ستم می کند بر زیردستان خود به غلبه و استیلای بر ایشان، و یاری می کند ستمکاران را.

و منافق را سه علامت هست: زبانش با دلش موافق نیست، و دلش با کردارش موافق نیست، و آشکارش با پنهانش موافق نیست.

و گناهکار را سه علامت هست: خیانت می کند در اموال مردم، و دروغ می گوید، و آنچه می گوید خلاف آن می کند.

و ریاکننده را سه علامت هست: چون تنهاست تنبلی می کند در عبادت خدا، و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت می شود، و هر چه می کند برای آن می کند که مردم او را ستایش کنند.

و حسود را سه علامت هست: در غایبانه مردم غیبت ایشان می کند، و در حضور ایشان تملّق می کند، و مصیبتی که به مردم می رسد شاد می شود.

و اسراف کننده را سه علامت هست: می خرد چیزی را که مناسب او نیست، و می پوشد چیزی را که مناسب

او نیست، و می خورد چیزی را که مناسب او نیست.

و تنبل را سه علامت هست: سستی می کند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر می کند، و تقصیر می نماید تا آنکه ضایع می گرداند آن عمل را، و ضایع می کند تا آنکه گناهکار می شود.

و غافل را سه علامت هست: سهو و شک کردن در عبادات، و غافل شدن از یاد خدا، و فراموشی کارهای خیر «1».

ای فرزند! طلب مکن امری را که پشت کرده است بر تو و اسبابش از برای تو حاصل نیست، و ترک مکن امری را که رو به تو دارد و اسبابش برای تو مهیّا گردیده است تا رأی تو گمراه و عقل تو ضایع نشود.

ای فرزند! باید که یاری بجوئی بر دشمن خود به پرهیزکاری از محرّمات و کسب

فضیلت در دین خود و نگاه داشتن مروّت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه آن را آلوده کنی به معصیت حق تعالی و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایست، و پنهان دار راز خود را و نیکو گردان پنهان خود را، بدرستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود به ستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطّلع گردد یا لغزشی از تو ببیند، و ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال تو را غافل بیابد و بر تو مستولی گردد و از تو عذری قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خشنودی از او بکنی.

ای فرزند عزیز من! آزار بسیار را در طلب آنچه به تو نفع رساند، اندک شمار، و اندک آزاری را در مرتکب شدن امری که به تو

ضرر رساند، بسیار دان.

ای فرزند! با مردم همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان، و از ایشان توقع امری چند مدار که بر آنها دشوار باشد، که آن همنشین از تو پیوسته متنفّر می شود و آن دیگری از تو کناره می گیرد پس تنها می مانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد، و چون تنها ماندی مخذول و خوار و بی مقدار می شوی، عذر خواهی مکن از کسی که قبول عذر از تو نکند و حقّی از تو بر خود نداند، و در کارهای خود استعانت مجو مگر به کسی که در قضای آن حاجت مزدی از تو بگیرد، زیرا هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو می کند مثل آنچه از برای خود طلب می کند، زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانی دنیا سودمند می شود و هم در آخرت مثاب و مأجور می گردد، پس سعی می کند در برآوردن حاجت تو؛ باید که برادران و یارانی که از برای خود می گیری و در امور خود از ایشان یاری می جوئی اهل مروّت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفّت باشند که اگر نفعی به ایشان رسانی تو را شکر کنند، و اگر از ایشان غائب شوی تو را یاد کنند «1».

ای فرزند! در مقام اصلاح یاران و برادران که از اهل علم گرفته ای باش اگر با تو در مقام وفا باشند، و از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو

بیشتر است از عداوت دوران، زیرا که آنچه ایشان در حقّ تو می گویند مردم تصدیق ایشان

می کنند چون بر احوال تو مطّلع گردیده اند «1».

ای فرزند عزیز! زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی، که با این اخلاق دوستی از برای تو نمی ماند، و لازم نفس خود گردان تأنّی در امور خود را که بزودی مبادرت به امری نکنی بی آنکه تأمّل در عواقب آن بکنی، و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهای برادران خود نفست را، و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را.

ای فرزند! اگر نداشته باشی آن قدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضّل بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوش خوئی و خوش روئی با ایشان تقصیر مکن، زیرا که هر که خلق خود را نیکو می کند نیکان او را دوست می دارند و بدکاران از او کناره می کنند، و راضی باش به آنچه خدا از برای تو قسمت کرده است تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی، اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است، زیرا که نرسیده اند پیغمبران و صدّیقان به آن مراتبی که رسیدند مگر به قطع طمع از آنچه در دست مردم است.

ای فرزند! اگر به پادشاهی محتاج شوی در امری، بسیار الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جائی و وقتی که مناسب طلب باشد، و آن در وقتی است که از تو خشنود باشد و خاطرش از اندوه و فکرها فارغ باشد؛ دلتنگ مشو به آنکه حاجتی را طلب نمائی و برنیاید زیرا که برآوردن آن به دست

خداست، وقتی چند هست از برای آنها که چون وقتش شود بعمل آید، و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سؤال کن؛ انگشتان خود را به تذلّل در وقت دعا حرکت بده.

ای فرزند! دنیا اندک است و عمر تو کوتاه، در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 868

ای فرزند! حذر کن از حسد و آن را شأن خود و کار خود قرار مده، و اجتناب کن از بدی خلق و آن را طبع خود مگردان، بدرستی که تو به این دو صفت ضرر نمی رسانی مگر به نفس خود، و هرگاه تو به خود ضرر رسانی کارسازی دشمن خود را از خود کرده ای زیرا که دشمنی تو نسبت به خود ضرر بیشتر دارد برای تو از دشمنی دیگران.

ای فرزند! نیکی را به کسی بکن که اهل و مستحقّ آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا، در احسان کردن به مردم میانه رو باش نه تقصیر کن که نگاه داری و ندهی و نه تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی.

ای فرزند! بهترین اخلاق حکمت که تحصیل آن از همه ضرورتر است، دین خداست؛ و مثل دین خدا مثل درختی است که روئیده باشد، پس ایمان به خدا آب آن درخت است که درخت به آن زنده است، و نماز ریشه های آن درخت است که به آن برپاست، و زکات ساق آن درخت است، و برادری با برادران مؤمن از برای خدا کردن شاخه های آن درخت است، و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت است، و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوه

آن درخت است، چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر به میوه نیکو همچنین دین آدمی کامل نمی شود مگر به ترک محرّمات خدا «1».

ای فرزند! بدترین پریشانیها پریشانی عقل است، و عظیم ترین مصیبتها مصیبت دین است، بدترین آفتها آفت ایمان است، و نافع ترین توانگریها توانگری دل است، پس دل خود را به علم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا به آنچه به تو می رسد و به قسمت خدا راضی باش، بدرستی که شخصی که دزدی می کند یا خیانت به اموال مردم می کند خدا روزی حلالش را که برای او مقدّر فرموده بوده است از او حبس می کند و گناه از برای او می ماند، اگر صبر می کرد روزی حلال از برای او می رسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود.

ای فرزند! خالص گردان طاعت خدا را که مخلوط نگردانی به چیزی از گناهان، پس

زینت ده طاعت خود را به متابعت اهل حق، بدرستی که اطاعت اهل حق اطاعت خداست، و زینت بخش اطاعت ایشان را به علم و دانائی، و علم خود را حفظ کن به بردباری که حماقتی با آن نباشد، و مخزون گردان علم خود را به نرمی که با آن سفاهت و بی خردی مخلوط نباشد، درش را محکم کن به دور دوراندیشی که با آن ضایع کردنی نباشد، و دوراندیشی خود را مخلوط گردان به مدارائی که به آن عنفی و درشتی مخلوط نباشد.

ای فرزند! هرگز جاهلی را به رسالت به جائی مفرست که پیغام تو را برساند، اگر عاقل دانائی نیابی که پیغام تو را برساند پس خود رسول نفس خود شو

و پیغام خود را برسان.

ای فرزند! از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری نماید «1».

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: از لقمان علیه السّلام پرسیدند: کدامیک از مردم افضلند؟

فرمود: مؤمن غنی.

گفتند: غنی از مال را می گوئی؟

فرمود: نه، و لیکن غنی از علم را می گویم که اگر مردم به او محتاج شوند از علم او منتفع شوند، و اگر از او مستغنی شوند خود به علم خود اکتفا تواند کرد.

گفتند: پس کدام یک از مردم بدترند؟

فرمود: کسی که پروا نکند از آن که مردم او را گناهکار و بدکردار بینند «2».

فرمود: ای فرزند! هرگاه با جماعتی به سفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور ایشان، و تبسّم بر روی ایشان بسیار بکن، و صاحب کرم باش در توشه خود، و تو را هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن، و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن، بر ایشان زیادتی کن به سه چیز: به بسیاری خاموشی، و بسیاری نماز خواندن، و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهار پایان و مال و توشه؛ و هرگاه تو را خواهند بر حقّی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان، چون با تو مشورت کنند

حیاه القلوب، ج 2، ص: 870

بسیار سعی کن در رأی خود که هر چه خیر ایشان است بگوئی، جزم مکن در رأیی که برای ایشان می پسندی تا آنکه تأمّل و فکر بسیار در آن نکنی، و جواب ایشان در آن مشورت مگو تا در آن مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همه این احوال فکر و حکمت

خود را در مشورت ایشان به کار بری، زیرا کسی که خالص نمی گرداند نصیحت و خیر خواهی خود را برای کسی که از او مشورت نماید حق تعالی رأی و عقل او را از او سلب می کند و امانت او را از او برمی دارد، چون بینی رفقای خود را که پیاده می روند با ایشان پیاده برو، چون بینی کاری می کنند با ایشان در آن کار شریک شو، چون تصدّقی کنند یا قرضی دهند تو نیز با آنها بده، بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است، و هرگاه تو را به کاری امر کنند یا از تو چیزی سؤال کنند بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است، چون راه را گم کنید فرود آئید، اگر شک کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشورت کنید، اگر یک شخص را ببینید از او احوال راه مپرسید و بر گفته او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را به شک می اندازد، گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد که خواهد شما را در راه حیران کند، از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه ببینید چیزی چند از علامات راستگوئی ایشان که من نمی بینم، زیرا که عاقل چون به چشم خود چیزی را می بیند حق را از آن می یابد و حاضر چیزی چند می بیند که غایب نمی بیند.

ای فرزند! چون وقت نماز شود، از برای کاری آن را به تأخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب که نماز اصل دین است، و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر

سر نیزه باشی، و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم می کند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکنت باشد خود را بکشی برای سستی مفاصل، چون نزدیک به منزل رسی از چهارپا فرود آی و پیاده برو، چون به منزل رسی ابتدا کن به علف چهارپا قبل از آنکه خود طعام بخوری، چون خواهی فرود آیی زمینی را اختیار کن که خوش رنگ تر و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد، و چون فرود آیی دو رکعت نماز بکن قبل از آنکه بنشینی، چون به قضای حاجت خواهی بروی بسیار دور شو از مردم، و

چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمینی را که در آن فرود آمده بودی، و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند، و اگر توانی طعام مخور تا قدری از آن را تصدّق نکنی، بر تو باد به تلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی، بر تو باد به دعا مادام که فارغ باشی، زنهار که اول شب راه مرو، و بر تو باد به راه رفتن از نصف شب تا آخر شب، زنهار که در راه صدا بلند مکن «1».

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که از لقمان پرسیدند: کدام حکمت است از حکمتهای تو که بیش از همه به آن اعتقاد داری و آن را هرگز ترک نمی کنی؟

فرمود: مرتکب نمی شوم امری را

که خدا متکفّل شده است از برای من، و آنچه را به من گذاشته است که بکنم، ضایع نمی کنم «2».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که لقمان علیه السّلام به فرزند خود گفت: ای فرزند! با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن.

ای فرزند! از برای تو به کار نمی آید مگر اخلاق تو و خلق تو، پس اخلاق تو دین توست که میان توست و خدا، و خلق تو میان تو و میان مردم است، پس کسب دشمنی مردم مکن و یادگیر اخلاق پسندیده را.

ای فرزند! بنده نیکان باش و فرزند بدان مباش.

ای فرزند! هر که امانتی به تو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو، و امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی «3».

در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که حضرت لقمان به پسر خود گفت: ای فرزند! چگونه مردم نمی ترسند از عذابها که ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است؟! چگونه مهیّا نمی شوند برای وعده های خدا و

حال آنکه عمر ایشان بزودی به نهایت می رسد؟!

ای فرزند! علم را میاموز برای آنکه مباهات کنی با آن به علما و دانایان یا مجادله کنی با آن با سفیهان و بی خردان یا خودنمائی و فخر کنی با آن در مجالس، و ترک علم مکن برای عدم رغبت در آن.

ای فرزند! به دیده بصیرت در مجالس نظر کن، اگر بینی جمعی را که یاد خدا می کنند با ایشان بنشین که: اگر عالمی، علم تو نفع می بخشد به تو و علمت را می افزاید

مجالست ایشان؛ و اگر نادانی، از ایشان علم کسب می کنی شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود و تو را نیز با ایشان فروگیرد «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: از موعظه های لقمان به پسرش آن بود که: ای فرزند! اگر در مرگ شک داری، خواب را از خود بر طرف کن و نمی توانی کردن، اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمی توانی کردن، پس چون در این دو حالت فکر کنی می دانی که جان تو در دست دیگری است و خواب به منزله مرگ است و بیداری به منزله مبعوث شدن بعد از مرگ است.

ای فرزند! بسیار نزدیک مشو به مردم و اختلاط را بیش از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری می شود، از مردم دوری هم مکن که خوار و ذلیل می شوی، هر حیوانی مثل خود را دوست می دارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمی دارند، نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد، همچنان که میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست، هر که نزدیک می شود به زفت «2» البته قدری از آن به او می چسبد، همچنین هر که با فاجری شریک و مصاحب می شود از راههای بد او می آموزد، و هر که مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده

می شود، و هر که در مجالس بد داخل می شود تهمت زده می شود، و هر که با بدان همنشینی می کند از بدیهایشان سالم نمی ماند، و

هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی می کشد.

ای فرزند! امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمی دارد.

ای فرزند! به مردم چنین منما که از خدا می ترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد «1».

در حدیث دیگر منقول است که فرمود: ای فرزند من! دروغ می گوید کسی که می گوید شرّ و بدی را به شرّ می توان فرونشانید، اگر راست می گوید دو آتش برافروزد ببیند که هیچ یک دیگری را خاموش می کند؟! بلکه خیر و نیکی آتش شرّ و فتنه را فرو می نشاند چنانچه آب آتش را خاموش می کند.

ای فرزند! دنیای خود را به آخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و آخرت گردی، و آخرت خود را به دنیا مفروش که زیانکار هر دو می شوی «2».

مروی است که: لقمان علیه السّلام بسیار تنها می نشست، پس غلام او بر او می گذشت و می گفت: ای لقمان! تو دائم تنها می نشینی، اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت.

لقمان علیه السّلام می فرمود: تنها بودن معین بر تفکّر است، و بسیاری تفکّر راهنمای بهشت است «3».

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت لقمان علیه السّلام نصیحت فرمود پسرش را که: ای فرزند! پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند نه آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند، نیستی تو مگر بنده ای مزدور که تو را به کاری چند امر کرده اند و مزدی چند از برای تو مقرّر کرده اند، پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر، مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علفزاری بیفتد و بخورد تا

فربه شود پس برای فربهی آن را بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد، و لیکن بگردان دنیا را برای خود مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند از

آن پل بگذری و هرگز به آن پل برنگردی، خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن آن را که تو را امر نکرده اند که آن را آبادان کنی، بدان که چون تو را در قیامت نزد پروردگار تو بازدارند چهار چیز از تو سؤال خواهند کرد: از جوانی تو سؤال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی؟ از عمر تو که در چه کار فانی کردی؟ از مال تو که از کجا کسب کردی؟ و در چه مصرف خرج کردی؟ پس مهیّای جواب اینها بشو، و اندوهناک مشو بر هر آنچه از دنیا از تو فوت می شود زیرا که اندک دنیا باقی نمی ماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمی توان بود، پس پیوسته از شرّ دنیا در حذر باش، در کار آخرت خود مردانه باش، پرده غفلت از روی خود بگشا و خود را با اعمال صالحه در معرض نیکیهای پروردگار خود برآور، پیوسته توبه را در دل خود تازه کن، سعی کن تا فارغی و مهلت یافته ای قبل از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حائل شوند میان تو و آنچه اراده داری «1».

در روایت دیگر منقول است که لقمان علیه السّلام فرمود: ای فرزند! اگر حکیم و دانا تو را بزند و آزار برساند بهتر است برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد «2».

منقول است که شخصی به

لقمان علیه السّلام گفت: آیا تو بنده آل فلان نبودی؟

گفت: بلی.

گفتند: پس چه چیز تو را به این مرتبه رسانید؟

فرمود: راستگوئی، و امانت را خیانت نکردن، و ترک گفتار و کرداری که فایده به من نبخشد، و پوشیدن چشم خود را از چیزهائی که خدا بر من حرام گردانیده است، و بازداشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن! پس هر که کمتر از آنچه من گفتم بکند از من پست تر خواهد بود، و هر که زیاده از اینها بکند از من بهتر خواهد بود، و هر که مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود.

فرمود: ای فرزند! توبه را تأخیر میانداز که مرگ بی خبر می رسد، و شماتت بر مرگ

کسی مکن که به تو نیز می رسد، و استهزا مکن به کسی که به بلائی مبتلا باشد، و منع احسان خود از مردم مکن.

ای فرزند! امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی.

ای فرزند! پرهیزکاری خدا را تجارتی دان که سودش به تو می رسد بی آنکه مایه داشته باشی، چون گناهی بکنی دنبالش تصدّقی بفرست تا آن را خاموش کند.

ای فرزند! موعظه و پند بر بی خرد دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است.

ای فرزند! رحم مکن بر کسی که بر او ستمی کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را به خود می رسانی؛ چون قدرت تو را داعی شود بر ستم کردن بر مردم، قدرت خدا را بر خود به یادآور.

ای فرزند! آنچه را نمی دانی، از علما یاد گیر؛ آنچه را دانستی، به مردم یاد ده «1».

در حدیث دیگر منقول

است که: چون حضرت لقمان علیه السّلام از بلاد خود بیرون آمد، به قریه ای فرود آمد در موصل که آن را «کوماش» «2» می گفتند، چون در آن قریه هیچ کس متابعت او نکرد و همزبانی نیافت دلتنگ شد پس درهای خانه خود را بر روی خود بست با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه فرمود، و از جمله نصایح او این بود:

ای فرزند! سخن کم بگو و خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا تو را از عذاب خود ترسانیده و تو را بینا و دانا گردانیده است.

ای فرزند! از مردم پند بگیر قبل از آنکه مردم از تو پند بگیرند، و پند گیر و متنبّه شو از بلای کوچک قبل از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد.

ای فرزند! خود را در هنگام غضب نگاهدار تا هیزم جهنم نگردی.

ای فرزند! پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی.

ای فرزند! جانهای مردم در گرو کردارهای ایشان است، پس وای بر ایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان.

ای فرزند! تا شیطان در دنیا است از گناهان ایمن مباش.

ای فرزند! صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند، پس چگونه نجات خواهند یافت از آن پسینیان؟!

ای فرزند! دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد.

ای فرزند! مجاورت پادشاهان را اختیار مکن که بکشند تو را، و اطاعت ایشان مکن در هر چه که گویند که کافر شوی.

ای فرزند! همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان، و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش، و از برای زنان بی شوهر

مانند شوهر مشفق باش.

ای فرزند! هر که بگوید مرا بیامرز او را نمی آمرزند، بلکه نمی آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند به طاعت پروردگار خود.

ای فرزند! اول به احوال همسایه بپرداز و بعد از آن به احوال خانه خود.

ای فرزند! اول رفیق پیدا کن بعد از آن سفر اختیار کن.

ای فرزند! تنهائی بهتر است از مصاحب بد، و مصاحب نیکو بهتر از تنهائی است.

ای فرزند! هر که با تو نیکی کند مکافات او به نیکی بکن، و هر که با تو بدی کند او را به بدی خود بگذار که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت به خود می کند تو نسبت به او نمی توانی کرد.

ای فرزند! کی بندگی خدا کرد که خداوند او را یاری نکرد، و کی خدا را طلب کرد که او را نیافت، و کی خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد، و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را به دیگری گذاشت، و کی تضرع به درگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد؟

ای فرزند! مشورت با پیران بکن و از مشورت کردن با خردسالان شرم مکن.

ای فرزند! زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان به منزله سگانند، اگر نزد تو چیزی می یابند می خورند و اگر چیزی نمی یابند تو را مذمت می کنند و رسوا می کنند، و محبت

حیاه القلوب، ج 2، ص: 877

ایشان بیش از یک ساعت نیست.

ای فرزند! دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است، زیرا که مؤمن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمی کند، و اگر نزد او عذر خواهی کنی از تو راضی می شود، و

فاسق حقّ نعمت خدا را مراعات نمی کند چگونه حقّ تو را رعایت خواهد نمود؟ !

ای فرزند ! دوستان بسیار بگیر و از شرّ دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهان است.

ای فرزند ! هر که را ملاقات کنی ابتدا کن به سلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگوی.

ای فرزند ! گزندگی مکن مردم را که تو را دشمن دارند و زبونی مکش از ایشان که تو را خوار شمارند، بسیار شیرین مباش که تو را بخورند و تلخ مباش که تو را دور افکنند.

ای فرزند ! از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او ناامید نباشی، و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی.

ای فرزند ! نهی کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای اوست.

ای فرزند ! زنهار که تجبّر و تکبّر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی در جهنم، بدان که خانه آخر تو قبر خواهد بود.

ای فرزند ! وای بر کسی که تکبّر و تجبّر می کند چگونه خود را بزرگ می شمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت او بسوی خاک است، و بعد از آن نمی داند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد یا به جهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد؟ ! و چگونه تجبّر نماید کسی که دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است؟ ! ای فرزند ! چگونه به خواب می رود فرزند آدم و مرگ او را طلب می کند؟ ! و چگونه غافل باشد و از او غافل نیستند؟ !

ای فرزند ! مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا، پس بعد از ایشان کی در دنیا

همیشه خواهد ماند؟!

ای فرزند! راز خود را به زن خود مگو و درب خانه خود را محلّ نشستن خود قرار مده.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 878

ای فرزند! زن از استخوان دنده کج خلق شده است، اگر خواهی او را درست کنی می شکند، و اگر به حال خود بگذاری کج می ماند، ایشان را مگذار که از خانه به در روند، پس اگر نیکی بکنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی بکنند صبر کن که چاره بجز این نیست.

ای فرزند! زنان چهار نوعند: دو شایسته و دو ملعونه، امّا یکی از آن دو شایسته آن است که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل است، اگر به او عطا می کند شوهر شکر می کند، اگر مبتلا می شود صبر می کند و اندکی از مال در دست او بسیار است؛ و دوم زنی است که فرزند بسیار می آورد و دوست و نیکخواه شوهر است، و از برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است، با بزرگان مهربانی می کند و بر اطفال رحم می کند و فرزندان شوهر را دوست می دارد هر چند از زن دیگر باشند، و شوهرش را دوست می دارد و اصلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندان است، اگر شوهرش حاضر است او را یاری می کند و اگر غایب است رعایت او می کند، چنین زنانی مانند گوگرد سرخ نایاب است، خوشا حال کسی که چنین زنی روزی او شود؛ و امّا یکی از آن دو زن ملعونه آن است که خود را بسیار عظیم می شمارد و در میان قوم خود ذلیل است، اگر شوهر چیزی به او می دهد به خشم

می آید، و اگر نمی دهد عتاب می کند و غضب می کند، پس شوهر از او در بلا است و همسایگانش از او در تعبند، پس او مانند شیر است، اگر با او می مانی تو را می خورد و اگر از او می گریزی تو را می کشد؛ و ملعونه دوم آن است که زود به خشم می آید و زود گریه می کند، اگر شوهرش حاضر است به او نفع نمی رساند، و اگر غائب است او را رسوا می کند، پس او به منزله زمین شوره است که اگر آن را آب می دهی آب در آن فرو می رود و نفعی نمی بخشد، و اگر آب نمی دهی آن را تشنه می شود، اگر فرزندی از این زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد.

ای فرزند! کنیز مردم را به عقد خود در میاور که مبادا فرزندی بهم رسد و در برابر تو فرزند تو را بفروشند.

ای فرزند! اگر زنان را می چشیدند و می خواستند چنانچه چیزهای دیگر را می چشند و

می خرند، هیچ کس زن بد تزویج نمی کرد.

ای فرزند! احسان کن با کسی که با تو بدی کند، و دنیا را بسیار جمع مکن که تو را از آن رحلت می باید کرد، ببین که از آنجا به کجا خواهی رفت.

ای فرزند! مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آن روز تو را تکلیف کنند که به او پس دهی و نداشته باشی.

ای فرزند! آتش جهنم در قیامت به همه کس احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند.

ای فرزند! تو را خوش نیاید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان

او می ترسند که در قیامت بر دل و زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد.

ای فرزند! دشنام مده به مردم که چنان است که خود دشنام به پدر و مادر خود داده باشی.

ای فرزند! هر روز که می آید روز تازه ای است، و نزد خداوند کریمی گواهی بر کرده های تو خواهد داد.

ای فرزند! بخاطر آور که تو را در کفنها خواهند پیچید و به قبر خواهند افکند و کرده های خود را همه در آنجا خواهی دید.

ای فرزند! فکر کن که چگونه می توانی ساکن بود در خانه کسی که او را به خشم آورده ای و نافرمانی او کرده ای.

ای فرزند! هیچ کس را بر خود اختیار مکن، و مالت را برای دشمنانت به میراث مگذار.

ای فرزند! قبول کن وصیت پدر مهربان خود را، و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها به راه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند و آسمانها را در هم بپیچند و صفوف ملائکه خائف و ترسان از آسمانها به زیر آیند و تو را تکلیف کنند که از صراط بگذری، در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان اعمال خلایق را بگشایند.

ای فرزند! هفت هزار کلمه حکمت آموختم، تو چهار کلمه را حفظ نما که تو را کافی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 880

است اگر به آنها عمل کنی: کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است؛ بار خود را سبک کن که گردنگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است؛

توشه بسیار بردار که سفرت بسیار دور و دراز است؛ عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است «1».

و در روایت دیگر منقول است که: لقمان علیه السّلام فرمود که بر در بیت الخلاها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است «2».

باب نوزدهم در بیان قصص اشمویل و طالوت و جالوت است

حق تعالی در قرآن می فرماید أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی إِذْ قالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ «1» «آیا نظر نمی کنی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان که: برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا».

علی بن ابراهیم و غیر او به سندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: بنی اسرائیل بعد از موسی علیه السّلام گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند، در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی می کرد و اطاعت او نکردند، پس حق تعالی «جالوت» را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانه ها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را به کنیزی گرفت، پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه نمودند که: از حق تعالی سؤال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا مقاتله کنیم با کافران در راه خدا. و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه آباده ای بود و پادشاهی در خانه آباده

دیگر بود، حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانه آباده، پس به این سبب گفتند: برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قالَ هَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ أَلَّا تُقاتِلُوا «2» «پس پیغمبر ایشان گفت به ایشان که: آیا نزدیک است حال شما به آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و

واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید».

قالُوا وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَ أَبْنائِنا «گفتند:

چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده اند ما را از خانه های ما و پسران ما؟»، فَلَمَّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِیلًا مِنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ «1» «پس چون نوشته شد بر ایشان قتال، پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا دانا است به ستمکاران»، وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً «و گفت به ایشان پیغمبر ایشان: بدرستی که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد»، قالُوا أَنَّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَ لَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ «2» «گفتند: کجا او را بر ما پادشاهی می باشد و حال آنکه ما سزاوارتریم به پادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی در مال».

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف علیه السّلام بود، طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادر و پدری یوسف، نه

از خانه آباده پیغمبری بود نه از خانه آباده پادشاهی، قالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِی مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ «3» «گفت به ایشان پیغمبر ایشان: بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا عطا می کند پادشاهی را به هر که می خواهد، و حق تعالی گشاده است بخشش او و حق تعالی دانا است به مصلحت بندگان».

حضرت فرمود: طالوت به حسب بدن از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود، امّا فقیر بود، پس ایشان او را به فقر عیب کردند و گفتند: خدا به او گشادگی در مال نداده است.

وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 885

آلُ مُوسی وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ إِنَّ فِی ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ «1» «و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان: بدرستی که علامت پادشاهی او آن است که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه ای از آنچه گذاشته اند آل موسی و آل هارون در حالتی که ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند، بدرستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان».

حضرت فرمود: آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی علیه السّلام از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت، در

میان بنی اسرائیل بود که تبرّک می جستند به آن. پس چون هنگام وفات موسی علیه السّلام شد الواح تورات و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و به وصیّ خود یوشع سپرد، پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند به حقّ آن حتی آنکه اطفال در میان راهها به تابوت بازی می کردند، مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند، چون گناهان بسیار کردند و استخفاف به شأن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در این وقت از برای ایشان فرستاد «2».

در حدیث صحیح فرمود که: ملائکه آن را بسوی بنی اسرائیل آوردند «3».

و به سند معتبر دیگر فرمود که: ملائکه به صورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند «4».

و به سند حسن فرمود که: مراد از بقیّه، ذرّیّه پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان می بود «5».

در تفسیر «سکینه» فرمود که: تابوت را بنی اسرائیل می گذاشتند در میان صف

مسلمانان و کافران، پس از آن باد نیکوی خوشبوئی بیرون می آمد که آن را صورتی بود مانند صورت آدمی، به آن سبب کافران می گریختند «1».

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: سکینه بادی است که از بهشت بیرون می آید که آن را روئی هست مانند روی آدمی، و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران می گذاشتند اگر کسی مقدّم بر تابوت می شد بر نمی گشت تا کشته می شد یا مغلوب می شد، و کسی که

از تابوت برمی گشت و می گریخت کافر می شد و امام او را می کشت «2».

و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بعد از موسی علیه السّلام چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند، حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را به آسمان برد.

پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد، از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کند، خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند به زمین، چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان می گذاشتند هر که از تابوت برمی گشت کافر می شد و کشته می شد «3».

برگشتیم به تتمه حدیث اول؛ پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که:

جالوت را کسی می کشد که زره حضرت موسی علیه السّلام بر قامت او درست آید، و آن مردی است از فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشا «4» است، و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان حضرت داود علیه السّلام بود، چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد به نزد ایشا که: حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان.

چون حاضر شدند، یک یک از فرزندان او را طلبید زره را بر او پوشانید، بر هیچ یک

موافق نیامد، بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه، پس طالوت به ایشا گفت که: آیا هیچ یک از فرزندان خود را گذاشته ای که نیاورده باشی؟

گفت: بلی، کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان مرا بچراند.

پس طالوت فرستاد او را طلبید و او

داود علیه السّلام بود، چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاخنی و توبره ای با خود داشت، در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که: ای داود! ما را بگیر، پس گرفت آنها را در توبره خود انداخت، داود علیه السّلام در نهایت قوّت و توانائی و شجاعت بود، چون به نزد طالوت آمد زره موسی علیه السّلام را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد.

پس طالوت با لشکر خود روانه به جانب جالوت شدند چنانکه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّی وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّی إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ «1» «پس چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت: بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد به نهری، پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست، و هر که از آن آب نیاشامد پس او از من است مگر کسی که مقدار یک کف آب بخورد به دست خود، پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان».

فرمود: یعنی نهری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد، پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خداست و از فرمانبرداران اوست؛ پس چون به نهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن آب بیاشامند، پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان. پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند، این امتحانی بود که خدا ایشان را به آن آزمود «2».

به روایت ابن

بابویه که به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است

حیاه القلوب، ج 2، ص: 888

که: آن قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند «1».

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند، چون از نهر گذشتند نظر کردند به لشکرهای جالوت و قوّت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند، آنها که از آن آب خورده بودند گفتند: ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او را نداریم، چنانچه حق تعالی فرموده است که فَلَمَّا جاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ قالُوا لا طاقَهَ لَنَا الْیَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ «پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که به او ایمان آورده بودند گفتند: نیست ما را طاقتی امروز به جالوت و لشکرهای او»، قالَ الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ کَمْ مِنْ فِئَهٍ قَلِیلَهٍ غَلَبَتْ فِئَهً کَثِیرَهً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِینَ «2» «گفتند آنها که یقین به خدا و روز قیامت داشتند که: چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری به توفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگان است»، وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ «3» «و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او، در برابر ایشان ایستادند و گفتند: ای پروردگار ما! فروریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران».

حضرت فرمود: این سخنان را آنها گفتند که از آب

نهر نخورده بودند.

پس داود علیه السّلام آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود، و تاجی بر سر داشت، در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند، پس حضرت داود علیه السّلام یک سنگ را از آن سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد و به فلاخن گذاشت به جانب راست لشکر او افکند، پس آن سنگ در هوا بلند شد فرود آمد بر میمنه لشکر او و بر هر که می خورد او را می کشت تا همه گریختند، سنگ دیگر را به جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند، سنگ سوم را به جالوت افکند پس

سنگ سوم بلند شد بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد به مغزش رسید و به همان سنگ جالوت بر زمین افتاد به جهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ وَ الْحِکْمَهَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا یَشاءُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لکِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَی الْعالَمِینَ «1» یعنی: «پس گریزانیدند ایشان را به توفیق خدا و داود کشت جالوت را، و حق تعالی عطا کرد به داود پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از آنچه می خواست، اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی ایشان را به بعضی هرآینه فاسد گردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و احسان است بر عالمیان» «2».

و در چند حدیث صحیح و موثق از

حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: سکینه بادی است که از بهشت بیرون می آید که آن را صورتی است مانند صورت انسان و بوی نیکوئی دارد، همان است که بر حضرت ابراهیم علیه السّلام نازل شد در وقتی که خانه کعبه را می ساخت، و آن سکینه به جای پی های کعبه حرکت می کرد و حضرت ابراهیم علیه السّلام پی خانه را عقب آن می گذاشت، این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن می شستند «3»، در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه ای که بود پیغمبری در آنجا بود؛ تابوت این امّت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم است در هر جا که هست امامت در آنجا است «4».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: تابوت حضرت موسی علیه السّلام سه ذراع در دو ذراع بود، عصای موسی علیه السّلام و سکینه در آن بود، پرسیدند که: سکینه چیست؟

فرمود: روح خدائی بود که هرگاه در چیزی اختلاف می کردند با ایشان سخن می گفت

و خبر می داد ایشان را به بیان آنچه می خواستند «1».

به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت یوشع علیه السّلام به دار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایان که بعد از آن حضرت بودند خائف و ترسان و مخفی بودند از جباران زمان خود در مدت چهار صد سال که از زمان یوشع علیه السّلام بود تا زمان داود علیه السّلام، و در این مدت یازده نفر از امامان بودند، هر یک از ایشان در

زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می کردند، چون منتهی شد به آخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود علیه السّلام مبعوث خواهد شد و شما را از شرّ جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شدّتها به ظهور او خواهد بود.

پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آن حضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان گمنام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمی دانستند داودی که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد، اوست، و لیکن شیعه می دانستند که به خبر امام که پیشتر بود که او متولد شده است و به حدّ کمال رسیده است و داود را می دیدند و با او سخن می گفتند و نمی دانستند که داود موعود اوست.

چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که به قتال جالوت برود، پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند، و داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و گفتند: از او در این سفر چه کار خواهد آمد؟ باید که مشغول گوسفند چرانیدن باشد.

پس نایره قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد و از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید، پس پدر داود برگشت و طعامی به داود علیه السّلام داد و گفت:

برای

برادران خود ببر که قوّت یابند بر جهاد دشمن خود- و داود مردی بود کوتاه قامت و

حیاه القلوب، ج 2، ص: 891

کبود چشم و کم مو و پاکدل و پاکیزه اخلاق- پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند، پس در اثنای راه که می رفت بر سنگی گذشت و آن سنگ به آواز بلند او را ندا کرد که: ای داود! مرا بردار و با من بکش جالوت را که من از برای کشتن او آفریده شده ام؛ پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه ای که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرانیدن در آنجا می گذاشت.

چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد می کنند، پس گفت: چه عظیم می شمارید امروز امر او را، و اللّه که اگر چشم من بر او افتد او را می کشم.

پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا به سمع طالوت رسید، او را طلبید، چون داخل مجلس او شد گفت: ای جوان! چه قوّت نزد خود گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کرده ای که جرأت بر مقاتله جالوت می نمائی؟

گفت: مکرر شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است، از پی بی آن رفته ام و سرش را پیچانیده ام و گوسفند را از دهان آن گرفته ام.

حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمی کشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد و آن را پر کند و موافق بدن و قامت او باشد. پس طالوت زره خود را طلبید، چون داود پوشید با

حقارت جثّه او به امر الهی آن زره به آن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند و عظمت و قدر او را دانستند، طالوت گفت: امید است که جالوت را این جوان بکشد.

پس چون روز دیگر صبح شد و صف قتال از دو طرف آراسته شد حضرت داود گفت که: جالوت را به من بنمائید، چون جالوت را به او نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و به جانب جالوت انداخت، پس آن سنگ به میان دو دیده آن اجل رسیده آمد در مغز سرش جا کرد و از مرکوب گردید و بر زمین افتاد.

پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و

کسی بعد از آن اطاعت امر طالوت نمی کرد، بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند، حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود، و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد، امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح بگویند، و آوازی به او عطا فرمود که هیچ کس به آن خوشی آواز نشنیده بود، و به او قوّت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود، و در میان بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان حضرت داود علیه السّلام در یکجا جمع شد، پادشاه کسی بود که لشکر می کشید و جهاد می کرد

و پیغمبر امر او را انتظام می داد، و خبرها از جانب خدا به او می رسانید.

پس بنی اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند، پیغمبر به ایشان گفت که: در میان شما وفا و راستگوئی و رغبت در جهاد نیست.

گفتند: چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانه ها و فرزندان خود دور کرده اند؟

چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند: طالوت کجا رتبه آن دارد که پادشاه ما باشد، او نه از خانه پیغمبری است و نه از خانه پادشاهی، و پیغمبری در سبط لاوی می باشد و پادشاهی در سبط یهودا، و طالوت از سبط بنیامین است.

پیغمبر گفت: خدا او را تنومندی و شجاعت و علم و دانائی داده است، و پادشاهی به دست خداست به هر که می خواهد می دهد، شما را نیست که کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید، علامت پادشاهی او آن است که تابوت مدتی است که از دست شما به در رفته است، ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه به برکت تابوت لشکرها را می گریزاندید.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 893

گفتند: اگر تابوت بیاید ما راضی می شویم و پادشاهی او را انقیاد می کنیم «1».

فرمود که: در تابوت ریزه های شکسته الواح بود و علومی که از آسمان بر حضرت موسی علیه السّلام نازل شد و بر الواح نوشتند و در آنجا بود «2».

در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملائکه که حامل تابوتند ذرّیّت پیغمبرانند که اوصیای ایشانند و تابوت و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ماست «3».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت داود علیه السّلام از

مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد «4».

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که: در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند «5».

مؤلف گوید: در پیغمبر آن زمان خلاف است: بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی؛ بعضی گفته اند یوشع بود؛ اکثر گفته اند که اشمویل بود که به زبان عربی اسماعیل است، از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اشمویل بود «6».

و علی بن ابراهیم گفته که: روایت شده است که ارمیا بود «7».

و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است: بعضی گفته اند که: چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان برداشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند، و از حضرت صادق علیه السّلام چنین منقول است «8».

و بعضی گفته اند که: عمالقه چون تابوت را بردند و در بتخانه خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد، چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیه شهر گذاشتند، درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید، در هر موضع که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا آخر بر عرّاده گذاشتند و بر دو گاو بستند که از شهر خود بیرون کردند، پس ملائکه آمدند و گاوها را راندند تا به میان بنی اسرائیل آوردند «1».

بعضی گفته اند که: یوشع علیه السّلام آن را در صحرای تیه گذاشته بود و ملائکه از برای

بنی اسرائیل آوردند «2».

و بعضی گفته اند: سه ذراع در دو ذراع از چوب شمشاد بود و بر آن صحیفه های طلا چسبانیده بودند و در جنگ آن را پیش می کردند، چون صدائی از میان تابوت شنیده می شد و تند می شد مردم از پیش می رفتند تا فتح می کردند، چون صدا برطرف می شد و می ایستاد ایشان می ایستادند «3».

بدان که مشهور آن است که: مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند، بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند «4».

اشهر آن است که: آنها که زیاده از یک کف نیاشامیدند از آن نهر سیصد و سیزده تن بودند- به عدد اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم در جنگ بدر- و آنها با او ثابت ماندند و ایمان به نصرت الهی آوردند، و آنها که زیاده آشامیدند برگشتند.

و از خطبه طالوتیه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سایر احادیث ظاهر می شود که عدد اصحابی که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن بودند، و از بعضی اخبار ظاهر می شود آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و آنها که یک کف بیشتر

نخوردند زیاده از این بودند، و به این نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه می توان نمود «1».

و بدان که اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر به طالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن داود علیه السّلام جالوت را، با داود علیه السّلام آغاز دشمنی کرده و اراده قتل آن حضرت نمود و امور شنیعه ای بسیار به او نسبت داده اند «2»؛ و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمی شود بلکه ظاهر آیه و اکثر

روایات آن است که او خوب بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: من طالوت این امّتم.

بدان که این آیات دلیل است بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام احقّ است به خلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند، زیرا که این آیات صریحند در آنکه پادشاهی و ریاست خدائی زیادتی در شجاعت و علم معتبر است، و به اتفاق جمیع امّت که امیر المؤمنین علیه السّلام از همه صحابه شجاع تر و عالمتر بود و هیچ کس را در این خلافی نیست، پس آن حضرت به خلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضایا اقرار به نادانی می کردند و به آن حضرت رجوع می نمودند.

باب بیستم در بیان سایر قصص حضرت داود علیه السّلام است و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آن حضرت است

پیش گذشت که آن حضرت از جمله پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شده اند «1»، و گذشت که از جمله چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن به شمشیر اختیار کرده است «2»، و خواهد آمد که آن حضرت را برای این داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی به هم رسیده بود به مودّت الهی مداوا کرد.

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی بعد از نوح علیه السّلام پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نگردانید مگر ذو القرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السّلام، و پادشاهی داود علیه السّلام از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس «3».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: داود علیه

السّلام در روز شنبه به مرگ فجأه از دنیا رفت، پس مرغان هوا به بالهای خود بر او سایه افکندند «4»، حق تعالی فرموده است که وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ وَ الطَّیْرَ وَ کُنَّا فاعِلِینَ «5» یعنی: «مسخّر

حیاه القلوب، ج 2، ص: 900

گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح می گفتند با او و مرغان را نیز که با او تسبیح می گفتند و بودیم ما کنندگان، امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست».

بعضی گفته اند که: به اعجاز آن حضرت چون شروع به ذکر الهی و تسبیح او می کرد کوهها و مرغان با او به صدا می آمدند و با او همراهی می کردند «1».

بعضی گفته اند: کوهها و مرغان با او راه می رفتند «2».

وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَهَ لَبُوسٍ لَکُمْ لِتُحْصِنَکُمْ مِنْ بَأْسِکُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شاکِرُونَ «3» «و آموختیم او را ساختن پوشیدنی از برای شما- یعنی زره- تا نگاه دارد شما را از تأثیر حربه و سلاح در وقت جنگ، پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را بر این نعمت؟».

و گفته اند: اول کسی که زره ساخت داود علیه السّلام بود و پیشتر صفیحه های آهن را بر خود می بستند و از گرانی آن جنگ نمی توانستند کرد، پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که به دست خود زره می ساخت که با سبکی محافظت کند از تأثیر حربه و سلاح در بدن «4».

باز فرموده است وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ «5» «بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم به اینکه گفتیم: ای کوهها و ای مرغان! هرگاه که

او رجوع کند به تسبیح و ناله و گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید».

گفته اند که: حق تعالی صدائی در کوهها و مرغان خلق می کرد در وقت ذکر کردن آن حضرت؛ بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان می داد که با آن حضرت ذکر می کردند؛ بعضی گفته اند که با آن حضرت حرکت می کردند؛ و بعضی گفته اند که:

مسخّر آن حضرت بودند هر اراده که در کوه کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن به آسانی میسّر شود، هر حکم که مرغان را بفرماید اطاعت کنند «1».

وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً إِنِّی بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ «2» «و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که: بعمل آور زره های گشاده و حلقه های آنها را اندازه کن و مناسب یکدیگر ساز- به روایت علی بن ابراهیم:

میخهای حلقه ها را به اندازه حلقه ها بساز «3»- و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من به آنچه می کنید بینایم».

در جای دیگر فرموده است وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ وَ سُلَیْمانَ عِلْماً وَ قالا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی فَضَّلَنا عَلی کَثِیرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِینَ «4» «و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند: سپاس خداوندی را سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود».

علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات و تعلیم کرد ایشان را

زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن و ارزیزه را بدون آتش، و کوهها با داود علیه السّلام تسبیح می گفتند و زبور را بر او فرستاد که در آن توحید و تمجید الهی و دعا و مناجات بود، و در زبور اخبار حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین بود، و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الأمر علیه السّلام در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ «5» یعنی: «بتحقیق که

حیاه القلوب، ج 2، ص: 902

نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان که زمین به میراث خواهد رسید به بندگان شایسته ما» که مراد ائمه معصومین علیهم السّلام اند» «1».

موافق احادیث بسیار بازهم علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون داود در صحراها زبور تلاوت می نمود، کوهها و مرغان هوا و وحشیان صحرا با او تسبیح می گفتند، و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هر چه می خواست بی تعب و بی آتش از آن می ساخت «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هر که کارها بر او دشوار شود پس در روز سه شنبه آنها را طلب کند، که آن روزی است که خدا آهن را در آن روز برای داود علیه السّلام نرم کرد «3».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام که: تو نیکو بنده ای بودی اگر نه

این بود که کسب نمی کنی و از بیت المال می خوری.

چون این وحی به داود رسید بسیار گریست، پس خدا وحی کرد بسوی آهن که: نرم شو برای بنده من داود، پس هر روز یک زره به دست خود می ساخت و به هزار درهم می فروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد «4».

حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه در بعضی از خطب خود فرموده است: اگر خواهی تأسّی کن به داود صاحب مزامیر که زبور را به آواز خوش می خواند و قاری اهل بهشت خواهد بود، بدرستی که زنبیلها از برگ خرما به دست خود می بافت و به همنشینان خود می گفت: کدامیک از شما می برد که این را بفروشد، و از قیمت آن نان جو می خرید

و می خورد «1».

مؤلف گوید: شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد.

و نقل کرده اند که: حسن صوت آن حضرت به مرتبه ای بود که چون مشغول خواندن زبور می شد در محراب عبادت خود، مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای او را می شنیدند بی تابانه از پی آواز او به میان مردم می آمدند که به دست آنها را می توانست گرفت «2».

در احادیث معتبر منقول است که: آن حضرت یک روز روزه می داشت و یک روز افطار می کرد «3».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که روزی داود علیه السّلام گفت که: امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل آن نکرده باشم. پس به محراب خود رفت و آنچه شرط سعی

در بندگی بود بعمل آورد، چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد به امر الهی به سخن آمد و گفت: ای داود! آیا تو را خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی؟

داود گفت: بلی.

وزغ گفت: خوش نیاید تو را این عبادتها و تلاوتها، بدرستی که من خدا را در هر شبی هزار تسبیح می گویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد الهی منشعب می شود و من در قعر آب می باشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم گمان می کنم که آن گرسنه است پس به روی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم «4».

در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت داود علیه السّلام روزی در محراب عبادت خود بود، ناگاه کرم سرخ ریزه ای از جانب محرابش حرکت نمود تا به

حیاه القلوب، ج 2، ص: 904

موضع سجودش رسید، چون نظر داود علیه السّلام بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است؟

پس حق تعالی برای تنبیه و تأدیب آن حضرت به آن کرم وحی نمود که: با داود سخن بگو. پس کرم به امر الهی به سخن آمد و گفت: ای داود! آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی؟

داود گفت: نه.

کرم گفت: بدرستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا می شنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت می بیند، پس صدای خود را پست کن، این قدر فریاد در درگاه او مکن «1».

در حدیث معتبر از حضرت

صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت داود علیه السّلام چون به حج آمد و به عرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود به بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد، چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل علیه السّلام به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای داود! پروردگار تو می فرماید که: چرا به کوه بالا رفتی؟ آیا گمان کردی که صدای تو به سبب صدای دیگران بر من مخفی می باشد؟

پس جبرئیل داود علیه السّلام را برد بسوی جدّه، و از آنجا او را به دریا فرو برد به قدر چهل روز راه که در صحرا راه روند تا به سنگی رسید، پس سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد، پس گفت: ای داود! پروردگار تو می فرماید که: من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا می شنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو می شود «2».

مؤلف گوید: معلوم است که بر حضرت داود علیه السّلام این معنی پوشیده نبود که علم الهی به همه چیز محیط است و لیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران، و چون این کار

مظنّه چنین گمان بود حق تعالی آن حضرت را تنبیه فرمود که: چون امری از من پوشیده نیست پس با داعیان دیگر مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی، یا آنکه شاید به سبب فعل آن حضرت دیگران این توهّم کرده باشند، حق تعالی برای تأدیب آن حضرت و تعلیم دیگران این امر را

بر آن حضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند به آن جماعت تا آن توهّم از خاطر ایشان بیرون رود، و اللّه تعالی یعلم.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت داود علیه السّلام از حق تعالی سؤال نمود در هر مرافعه که به نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل او هست به او وحی نماید که به آن نحو میان ایشان حکم نماید، پس حق تعالی وحی فرمود که: ای داود! مردم تاب این نمی آورند و من حکم خواهم کرد از برای تو.

پس شخصی آمد تظلّم کرد نزد داود علیه السّلام و بر دیگری دعوی نمود که او بر من ستم کرده است، حق تعالی وحی فرمود که: حکم واقع آن است که بگوئی مدّعی علیه را که گردن آن کسی را بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را به مدّعی علیه بدهی؛ چون چنین کرد بنی اسرائیل به فغان آمدند و گفتند: مردی آمد اظهار کرد که: بر من ستم شده است، تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند و مالهای او را بگیرد؟!

پس حضرت داود علیه السّلام دعا کرد که: پروردگارا! مرا از این بلیّه نجات ده.

حق تعالی وحی فرمود به داود که: تو از من سؤال کردی من حکم واقع را به تو الهام کنم، و آن که پیش تو به دعوی آمده بود پدر مدّعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود و من حکم کردم به قصاص پدر خود او را بکشد و مالهای پدر خود را از

او بگیرد، پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفون است برو به آنجا و او را به نام صدا کن تا تو را جواب گوید و از او بپرس که کی او را کشته است. پس داود علیه السّلام بسیار شاد شد، به بنی اسرائیل گفت: خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود.

و ایشان را با خود برد به زیر آن درخت و ندا کرد پدر آن مرد را به نامش، پس صدا از زیر آن درخت آمد: لبّیک ای پیغمبر خدا.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 906

فرمود: کی تو را کشته است؟

گفت: فلان مرد مرا کشت و مالهای مرا متصرّف شد!

پس بنی اسرائیل راضی شدند.

داود علیه السّلام استدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که: بندگان من در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع را، پس از مدّعی گواه بطلب و مدّعی علیه را سوگند بده و حکم واقع را به من گذار که در روز قیامت میان ایشان حکم خواهم کرد «1».

به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت داود علیه السّلام از پروردگار خود سؤال کرد که یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد به او بنماید. پس حق تعالی به او وحی فرمود: آنچه از من سؤال کردی احدی از خلق خود را من بر آن مطّلع نکرده ام، سزاوار نیست که بغیر از من کسی به آن نحو حکم کند.

پس بار دیگر داود علیه السّلام این استدعا نمود، پس جبرئیل آمد و گفت: از پروردگارت چیزی سؤال کردی

که پیش از تو هیچ پیغمبری این را سؤال نکرده است، حق تعالی دعای تو را مستجاب فرمود، در اول قضیه ای که فردا بر تو وارد می شود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد نمود.

چون صبح شد داود علیه السّلام در مجلس قضا نشست، مرد پیری آمد به جوانی چسبیده بود، در دست آن جوان خوشه انگوری بود، آن مرد پیر گفت: ای پیغمبر خدا! این جوان داخل باغ من شده است و درختهای تاک مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است.

آن حضرت به آن جوان گفت: چه می گوئی؟

آن جوان اقرار کرد که: آنچه او دعوی می کند، کرده ام.

پس حق تعالی وحی نمود که: اگر به حکم آخرت میان ایشان حکم کنی، دل تو

برنمی تابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد؛ ای داود! این باغ از پدر این جوان بود، این مرد پیر به باغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و در کنار باغ دفن کرده است، پس شمشیری به دست آن جوان بده تا گردن آن مرد پیر را بزند به قصاص پدر خود، و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که: جوان فلان موضع از باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد. پس داود علیه السّلام بترسید و این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد «1».

در روایت دیگر منقول است که: دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود علیه السّلام در گاوی و هر دو بر ملکیت خود گواه گذرانیدند! پس آن حضرت به نزد محراب رفت و گفت:

خداوندا! مرا مانده کرد حکم

کردن در میان این دو مرد، تو حکم فرما در میان ایشان. پس حق تعالی وحی فرستاد: بیرون رو و بگیر گاو را از آن که در دست اوست و به دیگری بده و گردن او را بزن!

چون چنین کرد بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: هر دو گواه گذرانیدند و آن که در دستش بود احق بود که گاو با او باشد و داود از او گرفت و گردن او را بزد.

پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت: پروردگارا! بنی اسرائیل به فریاد آمدند از حکمی که فرمودی.

حق تعالی وحی فرستاد که: آن که گاو در دستش بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود، پس هرگاه بعد از این چنین امور تو را پیش آید به ظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم مرا بگذار به روز قیامت «2».

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در عهد داود علیه السّلام زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه را به نزد آن زنجیر می بردند، هر که محق بود دستش به زنجیر می رسید و هر که مبطل بود دستش نمی رسید، در آن زمان شخصی گوهری به

دیگری سپرد و او انکار کرد و گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود. پس صاحب مال به نزد او آمد و گفت: بیا به نزد زنجیر رویم تا حق ظاهر شود؛ چون به نزد زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش به زنجیر رسید، چون

نوبت امانت دار شد به صاحب مال گفت: این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست برسانم! پس دست او نیز رسید (چون گوهر در میان عصا بود و عصا را به صاحب مال داده بود).

چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را به آسمان برد و وحی نمود به داود که: به گواه و قسم در میان ایشان حکم کن «1».

در احادیث معتبر بسیار منقول است که: چون قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ظاهر شود، به حکم داود علیه السّلام حکم خواهد کرد. فرمود: به علم خود و به حکم واقع و گواه نخواهد طلبید «2».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داخل مسجد شد، پس دید که جوانی از برابر آن حضرت می آید و می گرید، جمعی بر دور او هستند او را تسلّی می دهند، پس حضرت از او پرسید: چرا می گریی؟

عرض کرد: یا امیر المؤمنین! شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمی دانم چون است، این جماعت پدر مرا با خود به سفر بردند اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان نیست، چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند: مرد! پرسیدم: مال او چه شد؟ گفتند:

مالی نگذاشت! پس ایشان را به نزد شریح بردم، شریح به ایشان سوگند فرمود، من می دانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود به سفر برده بود.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: برگردید به نزد شریح.

چون به نزد شریح آمدند حضرت فرمود: ای شریح! چگونه میان این گروه حکم کردی؟

گفت:

این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان به سفر رفت و برنگشت، از آنها پرسیدم، گفتند: مرد، پرسیدم: مالش چه شد؟ گفتند: مالی نگذاشت، جوان را گفتم: گواه داری؟ گفت: نه، پس ایشان را قسم دادم.

حضرت فرمود: هیهات! در چنین واقعه به این نحو حکم می کنی؟ و اللّه که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر علیه السّلام. پس فرمود: ای قنبر! پهلوانان لشکر را بطلب، چون حاضر شدند بر هر یک از آن جماعت یکی از آنها را موکّل گردانید، پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت: چه می گوئید؟ گمان می کنید که من نمی دانم که شما با پدر این جوان چه کردید؟ اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود.

پس فرمود: اینها را پراکنده کنید و هر یک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد بازدارید و سرهای ایشان را به جامه های خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند.

پس عبید اللّه بن ابی رافع کاتب خود را طلبید و فرمود: نامه ای و دواتی حاضر کن. و در مجلس قضا متمکن گردید، مردم بر دور آن حضرت جمع شدند پس فرمود: هرگاه من «اللّه اکبر» بگویم شما نیز همه «اللّه اکبر» بگوئید.

پس یکی از ایشان را تنها طلبید در پیش روی مبارک خود نشانید، رویش را گشود و فرمود: ای عبید اللّه! آنچه می گوید بنویس.

پس شروع فرمود به سؤال کردن از او و فرمود: چه روز از خانه های خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود؟

گفت: در فلان روز.

فرمود: در چه ماه بود؟

گفت: در فلان ماه.

فرمود: به کدام منزل که رسیدید

او مرد؟

گفت: در فلان منزل.

فرمود: در خانه کی او مرد؟

گفت: در خانه فلان شخص.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 910

فرمود: چه مرض داشت؟

گفت: فلان مرض.

فرمود: چند روز بیمار بود؟

گفت: فلان عدد از روز.

پس آن حضرت احوال او را همگی سؤال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن نمود و کفن او از چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را به قبر برد. چون حضرت همه را از او سؤال نمود و او جواب گفت، اللّه اکبر فرمود، مردم همه صدا به تکبیر بلند کردند، پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان به کشتن آن مرد که مردم صدا به تکبیر بلند کردند.

پس فرمود سر و روی این مرد را بستند و به جای خود بردند و دیگری را طلبید و نزد خود نشانید و رویش را گشود فرمود: گمان می کردی من نمی دانم که شما چه کرده اید؟

او گفت: یا امیر المؤمنین! من یکی از آنها بودم و راضی به کشتن او نبودم. اقرار نمود، پس هر یک را طلبید اقرار کرد تا همه اقرار کردند.

مردی را که اول طلبیده بود حاضر کردند او نیز اقرار کرد که: ما پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم!

پس حکم فرمود به مال و خون بر ایشان از برای آن جوان.

پس شریح گفت: یا امیر المؤمنین! بیان فرما که حکم داود علیه السّلام چگونه بود؟

فرمود: حضرت داود علیه السّلام روزی گذشت بر جمعی از اطفال که بازی می کردند، در میان خود طفلی را آواز می کردند: «مات الدّین»

یعنی «مرد دین»! پس داود علیه السّلام آن کودک را طلبید فرمود: چه نام داری؟

گفت: مات الدّین!

فرمود: کی تو را به این نام مسمّی گردانیده است؟

گفت: مادر من.

پس داود علیه السّلام آن کودک را با خود آورد به نزد مادر او و فرمود: ای زن! کی فرزند تو را

حیاه القلوب، ج 2، ص: 911

به این نام مسمّی گردانیده است؟

عرض کرد: پدرش.

فرمود: چگونه بوده است؟

آن زن گفت: پدر این طفل با جماعتی به سفر رفت و این طفل در شکم من بود، پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت، چون احوال او را از ایشان سؤال کردم گفتند:

مرد! گفتم: مالش چه شد؟ گفتند: مالی نگذاشت! پرسیدم: آیا وصیتی کرد؟ گفتند: بلی گفت زن من آبستن است به او بگویید خواه پسر بزاید و خواه دختر او را «مات الدین» نام کند، پس من به آن سبب این طفل را به این نام نامیدم.

حضرت داود علیه السّلام فرمود: آیا می شناسی آن گروه را که با شوهر تو به سفر رفتند؟

گفت: بلی.

فرمود: زنده اند یا مرده اند؟

گفت: زنده اند.

فرمود: پس بیا با من ایشان را به من نشان ده.

پس حضرت آن جماعت را از خانه های ایشان بیرون آورد و به این نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان ثابت گردانید، بعد از آن به آن زن فرمود:

اکنون نام کن فرزند خود را «عاش الدّین» یعنی: «زنده شد دین» «1».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: عمر شریف حضرت داود علیه السّلام صد سال بود، و از آن جمله چهل

سال مدت پادشاهی آن حضرت بود «2».

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی گروهی از ملائکه را بر آدم علیه السّلام فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکه معظمه واقع است، پس

ندا کرد حق تعالی ذرّیّت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند، پس همه بیرون آمدند از پشت آدم علیه السّلام و مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند، پس حق تعالی وحی نمود به آدم که: نظر کن چه می بینی؟

عرض کرد: مورچه ریزه بسیاری در کنار وادی می بینم.

حق تعالی فرمود: اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آوردم که پیمان بگیرم برای خود به پروردگاری و از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم به پیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم.

آدم علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! چگونه اینها همه را پشت من گنجایش دارد؟

فرمود: ای آدم! به صنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام.

آدم عرض کرد: خداوندا! چه می خواهی از ایشان در پیمان گرفتن؟

فرمود: آن را می خواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و همتا ندانند.

آدم عرض کرد: خداوندا! پس کسی که تو را اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود؟

فرمود: او را در بهشت خود ساکن می گردانم.

آدم گفت: پس هر که از ایشان تو را معصیت کند جزای او چه خواهد بود؟

فرمود: او را در جهنم ساکن می گردانم.

آدم عرض کرد: خداوندا! عدالت کرده ای در باب ایشان، و اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت

تو خواهند کرد.

پس حق تعالی عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را.

چون آدم علیه السّلام به نام داود علیه السّلام گذشت و عمر او را چهل سال دید گفت: خداوندا! چه بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من، پروردگارا! اگر من از عمر خود سی سال بر عمر او زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود؟

فرمود: بلی ای آدم.

عرض کرد: پروردگارا! پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم، از عمر من

حیاه القلوب، ج 2، ص: 913

بینداز و بر عمر او اضافه فرما.

پس حق تعالی چنین کرد، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که: «محو می کند خدا آنچه را می خواهد و اثبات می نماید آنچه را می خواهد و نزد اوست امّ الکتاب» «1» یعنی: کتابی که مادر همه کتابها است و کتابهای دیگر از روی آن نوشته می شود.

پس چون مدت عمر آدم علیه السّلام منتهی شد، ملک الموت نازل شد که قبض روحش بکند، پس آدم علیه السّلام گفت: ای ملک الموت! سی سال از عمر من مانده است.

ملک الموت گفت: آن سی سال را از عمر خود کم کردی و بر عمر داود علیه السّلام افزودی در وادی «روحا» در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذرّیّت تو را بر تو عرض می کرد.

آدم علیه السّلام گفت: ای ملک الموت! به خاطرم نمی آید.

ملک الموت گفت: ای آدم! آیا تو خود سؤال نکردی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو نماید؟ پس حق تعالی برای داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو فرمود.

آدم علیه السّلام فرمود که: اگر نوشته ای در

این باب هست حاضر نما تا من بدانم؛ و در واقع از خاطر آدم علیه السّلام محو شده بود.

پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند «2».

و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پنجاه سال اضافه بر عمر داود علیه السّلام نمود، چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او، پس راضی شد و ملک الموت قبض روح آن حضرت نمود «3».

در روایت دیگر چنان است که: عمر داود چهل سال بود و آدم علیه السّلام شصت سال بر آن

افزود «1».

احادیث در این معنی در باب قصه آدم علیه السّلام گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در آنجا مذکور شد.

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که: میان زمان موسی و زمان داود علیهما السّلام پانصد سال فاصله بود، و میان داود و عیسی علیهما السّلام هزار و صد سال فاصله بود «2».

فصل دوم در بیان ترک اولای حضرت داود علیه السّلام است

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ «و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوّت و توانائی بود در بندگی خدا، بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا».

إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَ الْإِشْراقِ «بدرستی که ما تسخیر کردیم کوهها را که با او تسبیح می گفتند در وقت پسین و چاشت یا

برآمدن آفتاب»، وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ «و مسخّر گردانیده بودیم مرغان را که جمع

می شدند بسوی او هر یک از کوهها و مرغان برای او رجوع کننده بودند به تسبیح، هرگاه که او تسبیح می کرد آنها با او تسبیح می کردند».

وَ شَدَدْنا مُلْکَهُ وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ «و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم به او حکمت را- یعنی پیغمبری را، یا کمال علم و عمل را- و خطاب جدا کننده میان حق و باطل را»، وَ هَلْ أَتاکَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ «آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد او در وقتی که به دیوار محراب- یا غرفه داود- بالا رفتند؟»، إِذْ دَخَلُوا عَلی داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ «چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان»، قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلی سَواءِ الصِّراطِ «گفتند: مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما به حق و راستی، و جور مکن در

حکم، و راهنمائی نما ما را به راه راست»، إِنَّ هذا أَخی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَکْفِلْنِیها وَ عَزَّنِی فِی الْخِطابِ «بدرستی که این برادر من است او را نود و نه میش هست و مرا یک میش هست پس می گوید که آن یک میش را به من بده و بر من زیادتی می کند در مخاطبه و مخاصمه»، قالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ إِلی نِعاجِهِ «داود گفت: بتحقیق که ظلم کرده است بر تو که سؤال کرده است میش تو را که با میشهای خود ضم

کند»، وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِیلٌ ما هُمْ «بدرستی که بسیاری از شرکا ستم می کنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند و بسیار کم اند ایشان»، وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ «و گمان کرد داود که ما او را امتحان کردیم به این حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و به سجده در افتاد و انابه و توبه و برگشت کرد بسوی خدا».

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مراد از گمان در اینجا علم است «1»، یعنی به یقین دانست که خدا او را امتحان کرد.

فَغَفَرْنا لَهُ ذلِکَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ «پس آمرزیدیم از برای او این را بدرستی که هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو» یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ «ای داود! بدرستی که گردانیدیم ما تو را جانشین خود در زمین» فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ «پس حکم کن در میان مردم به راستی»، وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ «و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند تو را از راه خدا»، إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ «2» «بدرستی که آنها که گمراه می شوند از راه خدا ایشان را است عذابی سخت به فراموش کردن ایشان روز حساب را».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 917

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

چون جناب مقدس ایزدی تعالی شأنه حضرت داود علیه السّلام را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را بر او نازل گردانید، وحی فرمود بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند، و سببش آن بود که چون آن حضرت از نماز فارغ می شد وزیر آن حضرت برمی خاست حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی می کرد و مدح می کرد یک یک از پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیده ایشان را یاد می کرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور می ساخت، و حضرت داود علیه السّلام را یاد نمی کرد.

پس آن حضرت مناجات کرد که: پروردگارا! بر پیغمبران ثنا فرموده ای به آنچه کرده ای و بر من ثنا نکرده ای؟

حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که: ایشان بنده ای چندند که ایشان را امتحان کرده ام و مبتلا گردانیده ام و صبر و شکیبائی کردند، به این سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام.

داود علیه السّلام گفت: خداوندا! مرا نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و به درجه ایشان برسم.

حق تعالی فرمود: ای داود! اختیار نمودی بلا را بر عافیت، آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و تو را خبر می کنم و امتحان می کنم، ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد.

عادت حضرت داود چنان بود که یک روز در مجلس دیوان می نشست و حکم می فرمود در میان مردم و یک روز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت می کرد، چون آن روزی شد که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را

شدیدتر نمود و در محراب خود خلوت گزید و منع فرمود مردم را که کسی به نزد او نرود، ناگاه مرغی را دید که در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زمرّد سبز بود و پاهای آن از یاقوت سرخ و سر و منقارش از مروارید و زبرجد!

پس آن مرغ بسیار خوش آمد او را و فراموش کرد حال خود را و برخاست که آن را بگیرد، پس آن مرغ پرواز نمود و بر دیواری نشست که در میان خانه داود علیه السّلام و خانه اوریا

حیاه القلوب، ج 2، ص: 918

پسر حنان بود، و داود اوریا را به جنگی فرستاده بود، چون داود علیه السّلام بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل می کرد، چون سایه داود را دید موهای سرش را بر بدن خود افشاند و بدنش را به موی خود پوشانید.

آن حضرت فریفته محبت زن اوریا گردیده به محراب خود برگشت و از حال خود که داشت افتاد! نوشت به سپهسالار خود: به فلان موضع بروید به جنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن بگذارید؛ و نوشت که: اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند.

پس سپهسالار داود، اوریا را پیش تابوت فرستاد و او کشته شد!

پس در آن وقت دو ملک از سقف خانه به نزد داود علیه السّلام آمدند به صورت دو مرد به مرافعه و در پیش روی او نشستند! آن حضرت ترسید از ایشان، گفتند: مترس ما مرافعه داریم، این برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش دارم می خواهد

یک میش مرا بگیرد و به گوسفندان خود ضم کند، بر من ظلم می کند و به قهر و جبر می خواهد آن را از من بگیرد.

در آن وقت آن حضرت نود و نه زن در خانه داشت، از زن نکاحی و کنیزان، پس داود فرمود: ظلم بر تو کرده است که خواسته است گوسفند تو را بگیرد و با گوسفندانش ضم کند.

پس آن ملک دیگر که مدّعی علیه بود خندید و گفت: خود بر خود حکم کرد.

داود گفت: معصیت خدا کرده ای و می خندی؟ دهانت را می باید شکست.

چون ایشان به آسمان رفتند، آن حضرت یافت که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود.

پس چهل روز به سجده افتاد و می گریست و بجز وقت نماز سر از سجده برنمی داشت تا آنکه پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیده های مبارکش جاری شد!

بعد از چهل روز حق تعالی او را ندا کرد: ای داود! چیست تو را که این قدر گریه می کنی؟ آیا گرسنه ای که تو را طعام دهم؟ یا تشنه ای که تو را آب دهم؟ یا عریانی که تو را جامه بپوشانم؟ یا ترسانی که تو را ایمن گردانم؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 919

عرض کرد: خداوندا! چگونه ترسان نباشم، کرده ام آنچه می دانی و می دانم که تو عادلی، و ستم ستمکاری از تو نمی گذرد.

حق تعالی وحی فرمود به او: ای داود! توبه کن.

عرض کرد: خداوندا! چگونه توبه من قبول می شود و صاحب حق زنده نیست که از او برائت ذمّت خود را بطلبم.

حق تعالی فرمود: برو به نزد قبر اوریا تا او را برای تو زنده کنم و سؤال کن از او که ببخشد بر تو تا من

تو را بیامرزم.

عرض کرد: پروردگارا! اگر نبخشد چه کنم؟

فرمود: من سؤال می کنم که تو را ببخشد.

پس آن حضرت روانه شد به جانب قبر اوریا و می گریست و تلاوت زبور می کرد، و چون آن حضرت تلاوت زبور می نمود هیچ سنگ و درخت و کوه و مرغ و درنده نمی ماند مگر آنکه با او هم آواز می شدند، پس بر این حال رفت تا به کوهی رسید که در آن کوه غاری بود و در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را «حزقیل» می گفتند، چون حزقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود علیه السّلام می آید گفت: این پیغمبر گناهکار است.

چون داود به نزد آن غار رسید گفت: ای حزقیل! مرا رخصت می دهی که به نزد تو بالا آیم؟

گفت: نه، زیرا که تو گناهکاری.

پس گریه آن حضرت زیاده شد، حق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل علیه السّلام که:

ای حزقیل! سرزنش مکن داود را به خطای او و از من عافیت بطلب که اگر تو را به خود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد.

پس حزقیل برخاست دست آن حضرت را گرفت و بسوی خود برد، پس داود علیه السّلام گفت: ای حزقیل! هرگز قصد گناه کرده ای؟

گفت: نه.

پرسید: هرگز تو را عجبی حاصل شده است از عبادتی که می کنی؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 920

گفت نه.

پرسید: هرگز میل به دنیا کرده ای که خواسته باشی از شهوات و لذّات دنیا چیزی اختیار کنی؟

گفت: بلی، گاه هست که چنین امری در دل من می افتد.

داود علیه السّلام گفت: هرگاه تو را چنین امری عارض شود به چه چیز علاج او می کنی؟

حزقیل علیه السّلام گفت: داخل رخنه این کوه می شوم و از آنچه در

آنجا هست عبرت می گیرم.

پس آن حضرت داخل آن رخنه شد ناگاه دید تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت کلّه کهنه شده و استخوانهای پوسیده ریخته است، و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود: منم آروی پسر شلم «1» هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم، آخر کار من این شد که خاک فرش من شد و سنگ بالش زیر سر من گردید و مارها و کرمها همسایگان و مصاحبان من شدند! پس هر که مرا بر این حال ببیند فریب دنیا نخورد.

پس داود علیه السّلام از آنجا گذشت و رفت به نزد قبر اوریا، او را صدا زد، جواب نداد؛ بار دیگر او را ندا کرد، جواب نداد؛ در مرتبه سوم اوریا گفت: ای پیغمبر خدا! چه کار داری که مرا از شادی و سروری که داشتم بازآوردی؟

گفت: ای اوریا! مرا بیامرز و گناهانم را ببخش.

پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: ای داود! ظاهر کن بر او که چه کرده ای و بعد طلب آمرزش از او بطلب.

باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت، پس آن حضرت گفت: ای اوریا! من چنین کاری کرده ام.

اوریا گفت: آیا پیغمبران چنین کاری می کنند؟

و چون بار دیگر او را ندا کرد، جواب نشنید، پس آن حضرت بر زمین افتاد به گریه و

زاری، پس حق تعالی وحی فرمود به خزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است تا پرده بردارد و اوریا فردوس را ببیند، چون پرده برداشته شد و اوریا فردوس را دید پرسید:

این بهشت

از برای کیست؟

حق تعالی فرمود که: این بهشت برای کسی است که گناه داود را ببخشد.

اوریا گفت: پروردگارا! گناه او را بخشیدم.

پس داود علیه السّلام بسوی بنی اسرائیل برگشت.

بعد از آن هرگاه از نماز فارغ می شد وزیر او برمی خاست حمد و ثنای خدا می گفت و بر پیغمبران ثنا می کرد و بعد از آن می گفت که: داود قبل از گناه چنین و چنین فضیلتهائی داشت؛ پس داود غمگین شد، و حق تعالی به او وحی فرمود: ای داود! گناه تو را بخشیدم و ننگ گناه تو را بر بنی اسرائیل لازم گردانیدم.

داود گفت: خداوندا! تو عادلی و جور نمی کنی، چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم می گردانی؟

فرمود: برای آنکه چون اراده آن عمل کردی بر تو انکار نکردند.

پس بعد از آن، زن اوریا را به امر الهی خواست و حضرت سلیمان علیه السّلام از او بهم رسید «1».

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: اوریا کشته نشد، و بعد از توبه داود فرستاد و اوریا را طلبید، و بعد از آمدن هشت روز زنده بود، بعد از آن فوت شد و بعد از فوت او، داود علیه السّلام زن او را خواست «2».

مؤلف گوید: این قصه نیز از جمله قصه هائی است که متمسک به آنها شده اند جمعی که تجویز گناه نسبت به پیغمبران می کنند از اهل سنّت، و ایشان این قصه را به این نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد، بعضی از این شنیع تر نیز نقل کرده اند؛ چون سابقا

حیاه القلوب، ج 2، ص: 922

دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت پیغمبران از گناهان پس باید که بعضی از اجزای

این روایت محمول بر تقیه باشد.

چنانچه به سند معتبر از ابو بصیر منقول است که گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: چه می فرمائید در آنچه مردم در باب داود علیه السّلام و زن اوریا می گویند؟

فرمود: آنها را عامه افترا کرده اند بر آن حضرت «1».

در حدیث موثق دیگر منقول است که آن حضرت فرمود: اگر دست بیابم بر کسی که گوید داود علیه السّلام دست بر زن اوریا گذاشت، هرآینه او را دو حد خواهم زد: یکی برای فحش گفتن و یکی برای ناسزا گفتن به پیغمبر خدا «2».

و همین مضمون را عامه نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند «3».

و بنابر مذهب شیعه و بعضی از مخالفان که تجویز گناه نسبت به پیغمبران نمی کنند خلاف است که استغفار حضرت داود برای چه بود و افتتان و امتحان خدا نسبت به او چه بود؟

در این مقام چند وجه گفته اند:

اول آنکه: استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلّل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود.

دوم آنکه: اوریا زنی را خواستگاری کرده بود و آن حضرت بعد از او، او را خواستگاری کرد و اوریا زن نداشت و داود نود و نه زن داشت، و اولی آن بود که آن زن را برای اوریا بگذارد، چون چنین نکرد حق تعالی او را به این مکروه معاتبه فرمود.

سوم آنکه: داود علیه السّلام اوریا را به جنگ فرستاده بود، چون خبر شهادت او رسید بسیار متأثر نشد به اعتبار آنکه دانست که زن مقبوله ای دارد و او را خواهد خواست، این نیز مکروهی بود که مناسب شأن آن حضرت نبود امّا موجب گناه نبود، پس

خدا دو ملک را

حیاه القلوب، ج 2، ص: 923

برای تنبیه آن حضرت فرستاد.

چهارم آنکه: آن دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن به آن حضرت آمده بودند، چون دست نیافتند، این مرافعه را به عذر خود القا کردند و آن حضرت به ایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را آزار کند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرّض ایشان نشد.

پنجم آنکه: معاتبه الهی نسبت به او برای آن بود که چون مدّعی دعوای خود را گفت قبل از آنکه از مدّعی علیه سؤال نماید، فرمود: بر تو ستم کرده است، و غرض آن حضرت آن بود که اگر راست می گوئی بر تو ستم کرده است، اولی آن بوده که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را نگوید، و برای این ترک اولی استغفار نمود «1».

چنانچه به سند معتبر منقول است که: علی بن الجهم در مجلس مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام از این آیات سؤال نمود؟

حضرت فرمود: علمای شما در این باب چه می گویند؟

علی بن الجهم گفت: می گویند روزی داود علیه السّلام در محراب خود نماز می کرد، ناگاه شیطان نزد او به صورت نیکوترین مرغی از مرغان ظاهر شد، پس داود نمازش را قطع کرد برخاست که مرغ را بگیرد، پس مرغ به میان خانه رفت، او نیز دنبال آن رفت، پس مرغ پرواز کرد بر بام خانه نشست، آن حضرت نیز بر بام بالا رفت.

پس مرغ به خانه اوریا پسر حنان رفت، داود علیه السّلام مشرف شد بر خانه اوریا، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که

غسل می کرد و برهنه بود، همین که دید او را، از محبت او بی قرار شد و اوریا را به بعضی از جنگها فرستاده بود، پس نوشت به سرکرده آن لشکر که مقدّم دارد اوریا را پیش روی لشکر خود، چون او را مقدّم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد.

چون این خبر به داود رسید غمگین شد، بار دیگر نوشت: او را بر تابوت مقدّم بدار در

جنگ، چون چنین کردند اوریا شهید شد، پس داود زن اوریا را نکاح کرد!

چون حضرت امام رضا علیه السّلام این قصه را به این وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون! شما نسبت می دهید پیغمبری از پیغمبران خدا را به آنکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی آن را قطع کرد، و به آنکه عاشق زن مردم شد و به این سبب شوهر او را کشت؟!

پس علی بن الجهم گفت: یا بن رسول اللّه! پس گناه او چه بود؟

حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: داود علیه السّلام گمان کرد که حق تعالی خلقی از او داناتر نیافریده است، پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفه او بالا رفتند، و چون به نزد او رفتند مدّعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است، حضرت داود مبادرت نمود قبل از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حقّ تو می گوید راست است یا نه، پیش از آنکه از مدّعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود: بر تو ظلم کرده است

که گوسفند تو را خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند، پس این خطا ترک اولائی بود که در حکم کردن از آن حضرت صادر شد، نه آنچه شما می گوئید، آیا نمی شنوی که حق تعالی بعد از آن می فرماید: «ای داود! ما تو را خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم به حق»؟

پس علی بن الجهم گفت: یا بن رسول اللّه! پس قصه او با اوریا چه بود؟

فرمود که: در زمان داود علیه السّلام مقرّر چنین بود زنی که شوهرش می مرد یا در جنگ کشته می شد دیگر شوهر نمی کرد هرگز، و اول کسی را که حق تعالی برای او حلال گردانید زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد، داود علیه السّلام بود. چون اوریا کشته شد و عدّه زن او منقضی شد آن حضرت زن او را خواست، این معنی بر روح اوریا گران آمد که داود علیه السّلام اول مرتبه این حکم را درباره زوجه او جاری گردانید «1».

مؤلف گوید: منسوخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولو العزم خلاف مشهور

است، و ممکن است حضرت موسی علیه السّلام خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود، یا آنکه نسخ کلّی مخصوص زمان پیغمبران اولو العزم است، و استبعادی ندارد که بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ تواند شد.

بدان که این بعضی از وجوهی است که در این قصه گفته اند، و وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است، و سایر وجوه را در کتاب «بحار الانوار» بیان کرده ام «1»،

و مجملا باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمی شود و لیکن چون نهایت مرتبه کمال انسانی اقرار به عجز و ناتوانی و تذلّل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمی شود، لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را به خود می گذارد که مکروهی یا ترک اولائی از ایشان صادر گردد تا به عین الیقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق به عصمت به تأیید ربّانی است و درجات کمال ایشان به سبب هدایت سبحانی است، و به سبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلّل و تضرع و انکسار درآیند، و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علوّ درجات ایشان گردد، و مرتبه ایشان به اضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد.

و لهذا حق تعالی به شیطان خطاب فرمود: «بدرستی که بندگان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت تو می نمایند از گمراهان» «2»، زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید، بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردیده و به رغم انف شیطان درجات ایشان رفیع تر و مراتب قرب و محبت ایشان افزونتر می شود.

چنانچه در قصه آدم علیه السّلام می فرماید که: «آدم نافرمانی کرد و گمراه شد، پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و به درجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود» «3»، در این قصه بعد از صدور آن امر از داود می فرماید که: «او را آمرزیدیم و او را نزد ما قرب و

منزلت بزرگ هست

و بازگشت نیکو بسوی ما دارد» «1»، و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود، و اگر در این معنی اندک تفکّر نمائی به عقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر می شود، و بسی ظاهر هست که ارتکاب ترک اولائی که موجب سیصد سال تضرع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست، و اگر به ظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند امّا به توبه و انابه و تضرع او را در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند، و به هر قطره ای که از دیده مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه ها به بار آمد و در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردید، و هر آهی که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید، و به هر ناله چندین هزار لبّیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید، به هر اندوهی سرمایه شادی ابدی برای خود و گروهی مهیّا گردانید، و هر مروارید اشکی که از دیده دریا نشان بارید درّ شاهوار تاج عزتش گردید، و هر سرشک خونین که بر چهره محبت گزین او روانه گردید مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید، و یک جهت تفضیل انسان بر ملک این است، و کمال مرتبه محبت و معرفت غالبا بدون این میسّر نمی شود، اگر ترک اولی نباشد نیز مقرّبان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجه قرب و مؤانست و متوجه شدن به امور ضروریه هدایت خلق و معاشرت

با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذّات حلال چون به مرتبه اولی عود می فرمایند در درگاه عالم الاسرار به قدم عجز و انکسار ایستاده زبان افتقار و اعتذار می گشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم به سبب یک لحظه حرمان هجران به خود می دهند، چنانچه در مناجاتهای انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین خصوصا حضرت سیّد الساجدین صلوات اللّه علیه ظاهر است.

و در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگ است و معنی نازک است و عقلها قاصر است، هر که از این دریا قطره ای چشیده است یا از رحیق مختوم محبت بهره ای به

کام جانش رسیده است و از نشئه قرب مناجات لذّتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از مرتبه زاهدان خشک اندکی برتر نشسته است، یا اندکی حلاوت آب شور گریه محبت را یافته است یا چاشنی آب دیده توبه کاران را شناخته است، قدر این تحقیق را می داند و نشئه این رحیق را می یابد، و می داند که تأثیر نغمه داود نه از نوا و سرود است بلکه از ناله شورانگیز هجران رحیم ودود است، و می فهمد که دلربائی و زیبائی دود آه مجرمان از امیدواری آمرزش خداوند معبود و قبول کننده هر خطاکار مردود است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت مبیّن الحقائق و مربّی الخلایق جعفر بن محمد الصادق علیهما السّلام منقول است که: هیچ کس گریه نکرد مثل سه کس: آدم و یوسف و حضرت داود علیهما السّلام، امّا آدم چون او را از بهشت بیرون کردند آن قدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آن

قدر گریست که اهل آسمان از گریه او متأذی شدند و به حق تعالی شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید، امّا داود علیه السّلام پس آن قدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و ناله ای چند آتشین می کشید که آن گیاهها که از آب دیده اش روئیده بود به آه آتش بار او می سوخت، امّا یوسف علیه السّلام پس آن قدر بر مفارقت حضرت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متأذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد «1».

فصل سوم در بیان وحیهائی است که بر آن حضرت نازل شده و حکمتهائی است که از آن جناب به ظهور رسیده و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زبور در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان بر حضرت داود علیه السّلام نازل گردید «1».

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: زبور یکجا نوشته بر آن حضرت نازل شد «2».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود به حضرت داود علیه السّلام که: ای داود! چرا تو را چنین تنها می بینم؟

گفت: از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری کردند.

فرمود: چرا تو را چنین ساکت می بینم؟

گفت: ترس تو مرا ساکت گردانیده است.

فرمود: چرا در تعب و مشقّت می بینم؟

گفت: محبت تو مرا در بندگی تو به تعب افکنده است.

فرمود: چرا تو را فقیر می بینم و حال آنکه مال بسیار به تو داده ام؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 929

گفت: قیام به حقّ نعمت تو مرا فقیر گردانیده است.

فرمود: چرا تو را چنین در تذلّل و شکستگی می بینم؟

گفت: آن عظمت و جلال تو که به وصف در

نمی آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سیّد و آقای من.

حق تعالی فرمود: پس مژده باد تو را به فضل و زیادتی از جانب من، چون به نزد من آیی از برای تو مهیّا است آنچه خواهی، با مردم مخلوط باش و به طریقه ایشان با ایشان سلوک نما امّا از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه می خواهی از من در روز قیامت.

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی به داود علیه السّلام وحی نمود: ای داود! به من شاد باش و بس، و به یاد من لذت بیاب، و به راز گفتن با من تنعّم کن که بزودی خالی می کنم خانه دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر می گردانم بر ستمکاران «1».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: خداوند عالمیان وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: ای داود! چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که در پرتو آن بنشیند، همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود، و همچنان که طیره و فال بد ضرر نمی رساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیّه آنها که تطیّر به فال بد می کنند، و چنانکه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبّرانند «2».

در چند حدیث حسن و معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام: بدرستی که بنده ای از بندگان من حسنه ای بسوی من می آورد و

بهشت خود را بر او مباح می گردانم.

داود علیه السّلام گفت: پروردگارا! آن حسنه کدام است.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 930

فرمود: آن است که بنده مؤمن مرا شاد گرداند اگر چه به یک دانه خرما باشد.

پس داود علیه السّلام گفت: سزاوار است کسی را که تو را بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند «1».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت داود علیه السّلام به حضرت سلیمان گفت: ای فرزند! زنهار که بسیار خنده مکن که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگدست می گرداند.

ای فرزند! بر تو باد به بسیاری خاموشی مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن آن است، بدرستی که یک پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن می باشد.

ای فرزند! اگر سخن گفتن از نقره باشد، سزاوار است که خاموشی از طلا باشد «2».

در حدیث معتبر دیگر فرمود: در حکمت آل داود نوشته است که: ای فرزند آدم! چگونه به هدایت دیگران سخن می گوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای؟! ای فرزند آدم! دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کاری عظمت پروردگار خود، اگر عالم بودی به عظمت و جلال پروردگار خود هرآینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای وعده های او امیدوار می بودی، وای بر تو چگونه یاد نمی کنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان «3»؟

به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام

که: ای داود! بدرستی که بنده ای حسنه ای به نزد من می آورد در روز قیامت و من او را به سبب آن حسنه حاکم می گردانم هر جای بهشت را که خواهد به او بدهند.

داود علیه السّلام گفت: پروردگارا! آن کدام بنده است؟

فرمود: آن بنده مؤمنی است که سعی کند در حاجت برادر مسلمان خود و خواهد که آن

حاجت برآورده شود، خواه بشود و خواه نشود «1».

در روایات معتبره منقول است: در تفسیر قول خدا وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ «2» مراد آن است که: «بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین به میراث خواهد رسید به بندگان شایسته ما» که قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و اصحاب آن حضرتند؛ و فرمود: در زبور خبرهای وقایع آینده هست و مشتمل است بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا «3».

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: به قوم خود برسان که هر بنده ای که من او را به امری مأمور گردانم و او اطاعت من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود، و اگر از من حاجتی بطلبد به او عطا کنم، اگر مرا بخواند او را اجابت کنم، اگر از من طلب نگهداری بکند او را نگاهدارم، اگر از من بطلبد کفایت از شرّ دشمن خود را او را کفایت کنم، اگر بر من توکل کند

او را حفظ کنم، اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند ردّ کید همه از او بکنم «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام: بدرستی که بندگان من با یکدیگر دوستی می کنند به زبانها و دشمنی می کنند به دلها، و ظاهر می گردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان می کنند در دلهای خود فریب و دغل را «5».

در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی حضرت داود که: مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای تو را در ایام بلا و شدّت «6».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 932

فرمود که: ای داود! مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من.

داود علیه السّلام گفت: پروردگارا! من تو را دوست می دارم چگونه تو را دوست گردانم نزد خلق تو؟

فرمود: یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند «1».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که: بر عاقل لازم است که عارف باشد به زمان خود و اهل زمان خود را بشناسد، و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد، زبان خود را از لغو و بی فایده نگاهدارد «2».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: ای داود! بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدّیقان را.

آن حضرت گفت: پروردگارا! چگونه گناهکاران را با بدی ایشان بشارت دهم و صدّیقان را با فرمانبرداری ایشان بترسانم؟

فرمود: ای داود! بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول می کنم و از گناهان به رحمت خود

عفو می کنم، و بترسان صدّیقان را که عجب ننمایند به کرده های خود، هر بنده ای که من در مقام حساب بدارم البته هلاک شود «3».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت داود علیه السّلام نشسته بود و جوانی نزد آن حضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامه های کهنه و پیوسته به خدمت آن حضرت می آمد و می نشست و سخن نمی گفت.

پس در این روز ملک الموت به نزد آن حضرت آمد و سلام کرد به آن حضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد. پس آن حضرت از سبب این نظر کردن از ملک الموت سؤال کرد.

ملک الموت گفت: من مأمور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین

موضع.

پس داود علیه السّلام بر او رحم کرد، پرسید: ای جوان! آیا زن داری؟

گفت: نه، هرگز زنی تزویج نکرده ام.

آن حضرت گفت: برو به نزد فلان مرد- و مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل را نام برد- بگو به او که: داود تو را امر می کند که دختر خود را به عقد من درآوری و امشب زفاف کنی؛ و آنچه از خرجی می خواهی بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هشتم به نزد من بیا به همین موضع.

پس چون آن جوان رسالت آن حضرت را به آن مرد رساند، آن مرد اطاعت کرد و دختر خود را به عقد او درآورد، و هفت روز نزد آن زن ماند، روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد، حضرت از او پرسید: چون یافتی خود را در این هفت روز؟

گفت: هرگز مرا نعمت

و شادی زیاده از این حاصل نشده بود.

داود علیه السّلام گفت: بنشین و منتظر آمدن ملک الموت باش که بیاید و قبض روح تو بکند؛ چون دیر شد و ملک الموت نیامد به آن جوان گفت: برو به خانه خود و با اهل خود باش، روز هشتم باز به نزد ما بیا.

پس آن جوان رفت باز روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد، چون ملک الموت نیامد باز او را مرخّص فرمود گفت: روز هشتم بیا.

در این مرتبه که آن جوان آمد، ملک الموت نیز آمد، حضرت داود به او گفت: تو نگفتی که مأمور شده ام به قبض روح این جوان تا هفت روز دیگر؟

گفت: بلی.

آن حضرت گفت: سه هشت روز گذشت و او زنده است.

ملک الموت گفت: ای داود! حق تعالی رحم کرد بر او به رحم کردن تو بر او و اجل او را سی سال پس انداخت «1».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 934

به سند موثق معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: خلاده دختر اوس را بشارت بده به بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت.

پس داود علیه السّلام به در خانه او رفت و در زد، زن بیرون آمد و گفت: آیا در باب من چیزی نازل شده است؟

فرمود: بلی.

گفت: چه چیز نازل شده است؟

آن حضرت رسالت خدا را به او نقل کرد.

زن گفت: آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی داشته باشد؟

داود علیه السّلام گفت: نه، خدا تو را به خصوص فرموده است.

گفت: ای پیغمبر خدا! من تو را تکذیب نمی کنم،

بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی که سبب آن تواند بود که تو می فرمائی.

آن حضرت گفت: مرا خبر ده از احوال پنهان خود.

گفت: هرگز دردی یا پریشانی یا گرسنگی به من نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا به حالت دیگر بگرداند و به آن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم.

آن حضرت گفت: به همین خصلت به این مرتبه رسیده ای، این دین و طریقه ای است که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است «1».

در بعضی از روایات منقول است که: زبور داود علیه السّلام صد و پنجاه سوره بود «2»، و در آنجا مکتوب بود که: ای داود؟ بشنو از من آنچه می گویم و آنچه می گویم حقّ است، هر که نزد من آید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم. ای داود! از من بشنو آنچه می گویم

و آنچه می گویم حقّ است، هر که به نزد من آید و شرمنده باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان اعمال او محو می کنم «1».

در روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: ای داود! حذر نما از دلهائی که چسبیده اند به شهوتهای دنیا که عقلهای آنها محجوبند از من و فیض من به آنها نمی رسد.

ای داود! هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او می نماید، هر که انس به حبیب خود دارد گفته او را قبول می کند و کردار او را می پسندد، هر که وثوق و اعتماد به حبیب خود دارد کارهای

خود را به او می گذارد، هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام می کند در رفتار بسوی او که زود خود را به او برساند.

ای داود! یاد کردن من برای یادکنندگان من است، و بهشت من برای اطاعت کنندگان من است، و زیارت من برای مشتاقان من است، خود به تنهائی برای مطیعان خود هستم «2».

منقول است که حق تعالی به آن حضرت وحی نمود که: بگو به فلان پادشاه جبار که من تو را پادشاهی نداده ام که دنیا را بر روی دنیا جمع کنی و لیکن تو را استیلا داده ام که دعای مظلومان را از من رد کنی و ایشان را یاری کنی، بدرستی که من سوگند به ذات مقدس خود خورده ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام می کشم از برای او از آن کسی که در حضور او بر او ستم کردند و یاری او نکرد «3».

منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: ای داود! مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر من است.

داود گفت: خداوندا! چگونه تو را شکر کنم چنانچه حقّ شکر توست و حال آنکه شکر کردن من تو را نعمتی است از جانب تو.

پس خدا وحی نمود که: چون اقرار کردی که حقّ شکر مرا بجا نمی توانی آورد، شکر

کردی مرا چنانچه حقّ شکر من است «1».

در روایت دیگر وارد شده است که: داود علیه السّلام روزی تنها به صحرا رفت، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: ای داود! چرا تو را چنین تنها می بینم؟

داود گفت: خداوندا! شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حایل

گردید میان من و خلق تو.

پس خدا وحی نمود به او که: برگرد بسوی خلق من که اگر یک بنده گریخته مرا به درگاه من بیاوری تو را در لوح حمد کرده شده می نویسم «2».

در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که: لازم است بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت: ساعتی که با پروردگار خود مناجات بکند، و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند، و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مؤمنی که عیبهای او را به او راست می گویند، و ساعتی که مشغول لذّت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد، و این ساعت یاور اوست بر ساعتهای دیگر «3».

به سند صحیح منقول است که: زنی بود در زمان حضرت داود علیه السّلام و مردی می آمد او را اکراه می کرد بر زنا، پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که به آن مرد گفت: هرگاه تو نزد من می آئی که زنا کنی، دیگری به نزد زن تو می رود و با او زنا می کند.

پس آن مرد در همان ساعت به خانه خود برگشت دید که مردی با زن او زنا می کند.

پس آن مرد را برداشت و به نزد داود علیه السّلام آورد و گفت: ای پیغمبر خدا! بلائی بر سر من آمده است که بر سر کسی نیامده است.

داود گفت: آن بلا چیست؟

گفت: این مرد را نزد زن خود یافتم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 937

پس خدا وحی کرد به داود علیه السّلام که: به او بگو: به آنچه می کنی جزا می یابی «1».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی

فرستاد بسوی داود علیه السّلام که: هر بنده ای که پناه بسوی من آورد در نگاه داشتن از بلاها و جلب نعمتها و بر من توکل کند نه بر دیگران، و دانم از نیّت او که در این دعوی صادق است، اگر آسمانها و زمین و هر که در آنها است با او در مقام کید و ضرر درآیند البته برای او به در شدی از میان آنها قرار دهم و او را از شرّ آنها نجات دهم، و هر بنده ای که از نیّت او دانم که اعتماد بر غیر من می کند و پناه بغیر من می برد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و پروا نکنم در هر وادی که او هلاک شود «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود به داود علیه السّلام که: بگو به جباران و ستمکاران که مرا یاد نکنند با آن حالی که دارند، که هر بنده ای که مرا یاد می کند من او را یاد می کنم، و چون ایشان را یاد کنم با آن حال بر ایشان لعنت می فرستم «3».

به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود علیه السّلام را عبادت او بسیار خوش می آمد، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام که: هیچ کار او تو را خوش نیاید که او مرائی است و عبادت مرا برای مردم می کند.

پس چون آن شخص فوت شد، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: فلان عابد مرد، آن حضرت گفت: او را دفن کنید؛

و به جنازه او حاضر نشد. پس بنی اسرائیل بر داود علیه السّلام انکار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که چرا به جنازه او حاضر نشد، و چون او را غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند: به خدا شهادت می دهیم که بغیر از نیکی از او چیزی نمی دانیم و در نماز او نیز پنجاه نفر اینچنین شهادت دادند.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام که: چرا به جنازه فلان مرد حاضر نشدی؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 938

آن حضرت گفت: برای آنچه خود خبر دادی مرا از حال او.

حق تعالی فرمود: بلی چنین بود او، و لیکن جمعی از احبار و رهبانان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او نمی دانند مگر نیکی، پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود می دانستم از او آمرزیدم «1».

و در حدیث معتبر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السّلام در مجلس مأمون به رأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که: داود علیه السّلام در زبور خود فرمود:

خداوندا! مبعوث گردان برپا دارنده سنّت را بعد از فترت، یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر بر مردم مبعوث نگردیده باشد.

پس حضرت فرمود: آیا می شناسی پیغمبری را که سنّت را بعد از فترت برپا داشته باشد بغیر از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم «2»؟

و سیّد ابن طاووس رضی اللّه عنه ذکر کرده است که: در زبور داود علیه السّلام دیدم در سوره دوم که: ای داود! تو را گردانیدم خلیفه خود در زمین و گردانیدم تو را تنزیه کننده خود و پیغمبر خود، و بزودی

عیسی را جمعی خدا خواهند دانست بغیر از من به سبب قوّتی که من به او خواهم داد که مرده را به اذن من زنده خواهد کرد.

ای داود! مرا وصف کن برای خلق من به کرم و رحمت و به آنکه بر همه چیز قادرم.

ای داود! کی از خلق گسیخته شد و به من پیوست که من او را ناامید کردم؟ و کی بازگشت به درگاه من کرد که من او را از درگاه انابت خود راندم؟ چرا خدا را به قدس و پاکی یاد نمی کنید، او صورت دهنده و آفریدگار شما است به رنگهای مختلف؟ چرا حفظ نمی کنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز؟ و چرا دفع نمی کنید یاد معصیت مرا از دلهای خود؟ گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت من گشاده تر و فراوان تر است از

حیاه القلوب، ج 2، ص: 939

دنیا اگر تعقّل و تفکّر نمائید، بزودی خواهید دانست در هنگامی که به نزد من می آئید که من بینا و مطّلعم بر کرده های خلایق، منزّه است خداوندی که خلق کننده نور است.

و در سوره دهم نوشته است که: ای گروه مردمان! غافل مشوید از آخرت و فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا.

ای بنی اسرائیل! اگر تفکر نمائید در بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیّا گردانیده ام برای عاصیان، هرآینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد شد گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا پس

پشت انداخته اید و حقّ مرا سبک شمرده اید، گویا گناهکار نیستید و گویا حساب شما را نخواهند کرد، چند بگوئید و نکنید، و چند وعده کنید و خلف آن کنید، و چند عهد کنید و بشکنید، اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهائی و تاریکی قبر هرآینه کم سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول به طاعت من بسیار خواهید گردید، بدرستی که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیّر و زایل است، آیا فکر نمی کنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیّا گردانیده ام در آنها از آیات و تخویفات و مرغ را در میان هوا نگاه داشته ام که مرا تسبیح می گوید و در طلب روزی من می پوید و منم بخشنده و مهربان، و منزّه است خداوند خلق کننده نور.

و در سوره هفتم نوشته است: ای داود! بشنو آنچه می گویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را به میراث خواهم داد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امّت او و ایشان بر خلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود. پس زیاده کن تقدیس مرا، و چون نغمه به تقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیار بکن.

ای داود! بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد، و از پدر خود دوری کن به سبب معصیت، و از برادر خود کناره کن به سبب حرام، و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و

از برای هر دو تجارتی آمد در وقت نماز واجبی، پس یکی از ایشان گفت: من ابتدا به امر خدا می کنم، و دیگری گفت: من ابتدا به تجارت خود می کنم و بعد از آن به امر الهی می پردازم. پس

حیاه القلوب، ج 2، ص: 940

یکی متوجه تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد. پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد به ابر و ظلمت، و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در در خانه اش نوشته شد: نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آن چه می کند با صاحبش.

ای داود! هرگاه ببینی ظالمی را که دنیا او را برداشته است، آرزوی حال او مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود: یا مسلّط می گردانم بر او ظالمی را که از او ظالم تر باشد که از او انتقام بکشد، یا بر او لازم می گردانم در روز قیامت که حقوق مردم را به صاحبش رد کند.

ای داود! اگر ببینی آنها را که حقهای مردم بر ذمّت ایشان مانده است در قیامت، هرآینه خواهی دید در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود، پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آن را.

ای بسیار غافل! چه می کنی دنیائی را که در آن آدمی صبح صحیح از خانه بیرون می رود و شام بیمار برمی گردد؟ و با ناز و نعمت بیرون می رود و با غلها و زنجیرها برمی گردد؟ و صحیح بیرون می رود و کشته برش می گردانند؟ وای بر شما اگر ببینید بهشت

را و آنچه در آن مهیّا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هرآینه هیچ چیز دنیا را به لذت نچشید و در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که: کجایند آنها که در دنیا مشتاق بودند به طعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند؟ کجایند آنها که با خنده گریه را مخلوط کردند؟ کجایند آنها که در زمستان و تابستان به مسجدهای من هجوم می آوردند؟ نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها برای شما مهیّا کرده ام، بسیار بیدار بودید در هنگامی که مردم در خواب بودند، پس امروز از هر چه می خواهید لذّت بیابید که از شما راضی شدم، و بدرستی که عملهای پاکیزه شما دفع می کرد غضب مرا از اهل دنیا. ای رضوان! ایشان را آب ده، چون آب بخورند نضارت و حسن روهای ایشان زیاده گردد، پس رضوان گوید که: برای این حق تعالی این نعمتها را به شما عطا کرد که فرجهای شما به فرج حرام نرسید و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 941

پس گویم: ای رضوان! ظاهر گردان آنچه من برای بندگان خود مهیّا کرده ام هشت هزار برابر.

ای داود! هر که با من تجارت کند، سودمندترین تجارت کنندگان است، هر که دل به دنیا بندد و دنیا او را به زمین افکند زیانکارترین زیانکاران است، وای بر تو ای فرزند آدم! چه بسیار سنگین است دل تو، پدر و مادرت می میرند و از احوال ایشان عبرت نمی گیری؟!

ای فرزند آدم! آیا نمی بینی که حیوانی می میرد و باد می کند و مردار گندیده می شود و آن حیوانی است و گناهی ندارد، و اگر گناههای تو

را بر کوهها بگذارند کوهها را در هم می شکند؟!

ای داود! بعزت خود سوگند می خورم که هیچ چیز ضررش بر شما مانند مالها و فرزندان شما نیست، و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانند اینها نیست، و عمل شایسته شما نزد من بلند می شود و علم من به همه چیز محیط است، منزّه پروردگاری که آفریدگار نور است.

و در سوره بیست و سوم نوشته است که: ای فرزندان خاک و آب گندیده! و فرزندان غفلت و مغرور شده! بسیار ملتفت مشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام، زیرا که اگر بدانید که حرام شما را به کجا می برد هرآینه آن را بسیار بد خواهید شمرد، و اگر ببینید زنان خوش بوی بهشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبایع بشریت، پس ایشان همیشه راضیند و هرگز به خشم نمی آیند و همیشه باقیند و هرگز نمی میرند، و هر چند شوهر ایشان بکارت ایشان را می برد باز باکره می شوند و از کره نرم تر و از عسل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج می زند. وای بر تو! پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دائم و نعیم باقی نزد من است، و منزّه خداوندی که خالق نور است.

و در سوره سی ام نوشته است: ای فرزندان که در گرو مرگید! کاری کنید برای آخرت خود، بخرید آن را به دنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را به غفلت و بازی گذرانیدند، و بدانید که هر که به من قرض می دهد سرمایه او با سود بسیار به او می رسد و هر که به شیطان

قرض می دهد در جهنم

با او قرین خواهد بود، چیست شما را که به دنیا رغبت می نمائید و از حق رو می گردانید؟ آیا حسبهای شما فریب داده است شما را؟ چه باشد حسب کسی که از خاک خلق شده باشد؟ حسب نزد من به پرهیزکاری است.

ای فرزندان آدم! بدرستی که شما و آنچه می پرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست به عبادت شما تا اسلام بیاورید، اسلامی با اخلاص، و منم عزیز حکیم، منزّه است خالق نور.

و در سوره چهل و ششم نوشته است که: ای فرزندان آدم! سبک مشمارید حقّ مرا که من سبک شمارم شما را، در جهنم خورندگان ربا و سود روده ها و جگرهای ایشان پاره پاره خواهد شد، و چون تصدّق دهید آن را به آب یقین بشوئید که اول به دست من می آید پیش از آنکه به دست سایل درآید، اگر از مال حرام است می زنم آن را بر روی آن که تصدّق کرده است، و اگر از حلال است می گویم بنا کنید از برای او قصرها در بهشت و ریاست، ریاست پادشاهی دنیا نیست؛ ریاست، ریاست آخرت است، منزّه است خالق نور.

در سوره چهل و هفتم نوشته است که: ای داود! می دانی چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم به میمون و خوک؟ زیرا که چون غنی و مالدار گناه بزرگی می کرد سهل می شمردند و می گذرانیدند، و چون مسکین گناهی از آن پست تر می کرد از او انتقام می کشیدند، پس واجب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلّطی بهم رساند و مالدار و پریشان

را به یک نحو حکم بر ایشان جاری نگرداند، و شما متابعت خواهشهای نفسانی می کنید، در دنیا از من کجا خواهید گریخت در وقتی که خلوت کنم با شما؟ چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای مؤمنان مشوید، زبانهای خود را دراز کرده اید در عرضهای مردم، منزّه است خالق نور.

در سوره شصت و پنجم مکتوب است که: ای داود! بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین به فساد و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را عمارت کرد و قلعه ها ساخت و مالها

جمع کرد، پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم به زنبوری که بر او داخل شود و روی او را بگزد، پس زنبور داخل شد در وقتی که وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و نیشی بر پهلوی روی او زد که در همان ساعت ورم کرد، و چشمه های خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفّن و گند او نزدیک او نمی توانست نشست تا آنکه چون مرد، جثه او را بی سر دفن کردند، اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشان را از نافرمانی من بازمی داشت و لیکن مشغول گردیده اند به لهو و لعب دنیا، پس بگذار ایشان را در لهو و لعب خود تا امر من به ایشان برسد و من ضایع نمی گردانم مزد نیکوکاران را، سبحان خالق النور «1».

باب بیست و یکم در بیان قصه اصحاب سبت است

حق تعالی فرموده است که وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ

الَّذِینَ اعْتَدَوْا مِنْکُمْ فِی السَّبْتِ فَقُلْنا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ «1» یعنی: «بتحقیق که دانستید حال آن جماعتی را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند، پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا یا ذلیل و بی مقدار».

حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: یعنی دور گردانیده شده از هر خیری «2».

فَجَعَلْناها نَکالاً لِما بَیْنَ یَدَیْها وَ ما خَلْفَها وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ «3» «پس گردانیدیم مسخ کردن ایشان را عقوبتی و زجر کننده ای مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود پندی و موعظه ای برای پرهیزکاران».

بعضی گفته اند: یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهائی که در عقب شهر ایشان بود.

و بعضی گفته اند: عقوبتی بود بر کارهائی که پیش از شکار ماهی و بعد از آنها که کردند.

از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: یعنی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان را شنیدند همچنانچه ما از قصه ایشان پند می گیریم «4».

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: یعنی این مسخی که ما ایشان را به

آن خوار و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم، عقوبتی و بازدارنده ای بود ایشان را از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک کننده و منع کننده بود گروهی را که ایشان را بر این حال مشاهده کردند از آنکه

مرتکب مثل اعمال قبیحه ایشان بشوند، و پند دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزکارانی را که پند گیرند به عقوبت ایشان و ترک محرّمات نمایند و مردم مرا پند دهند و از گناهانی که سبب عقوبتها است حذر فرمایند.

پس فرمود که: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند، حق تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه، پس متمسّک شدند به حیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است، پس نقبها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها تواند شد و بر نتواند گشت، چون روز شنبه می شد ماهیها به امان الهی می آمدند، از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان می شدند، چون آخر روز می شد می خواستند برگردند به دریا که از شرّ شکارکنندگان ایمن گردند نمی توانستند برگشت، و شب در آن حوضها محصور می ماندند که به دست آنها را می توانست گرفت بی شکارکردنی، چون روز یکشنبه می شد آنها را می گرفتند و می گفتند: ما در شنبه شکار نکردیم و در یکشنبه شکار کردیم، و دروغ می گفتند آن دشمنان خدا بلکه به همان حیله ها و رخنه ها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند، و بر این حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد و به سبب گشادگی دست و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و به انواع نعمتها متنعّم شدند، ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند، باقی بر ایشان انکار کردند، چنانچه حق تعالی

در جای دیگر فرموده است که وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْیَهِ الَّتِی کانَتْ حاضِرَهَ الْبَحْرِ یعنی: «سؤال کن یا محمد از ایشان از حال آن شهری که نزدیک دریا بود»، إِذْ یَعْدُونَ فِی السَّبْتِ «در وقتی که از حکم خدا بیرون می رفتند در شکار کردن روز شنبه»، إِذْ تَأْتِیهِمْ حِیتانُهُمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ یَوْمَ لا یَسْبِتُونَ لا تَأْتِیهِمْ «در وقتی که می آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه

ایشان بر روی آب، یا پیاپی و بسیار، یا سرها از آب بیرون کرده و روزی که شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان»، کَذلِکَ نَبْلُوهُمْ بِما کانُوا یَفْسُقُونَ «1» «چنین امتحان می کردیم ایشان را به فسق ایشان» وَ إِذْ قالَتْ أُمَّهٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللَّهُ مُهْلِکُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِیداً «2» «و یادآور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که: چرا پند می دهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده ایشان خواهد بود به عذابی سخت در آخرت».

حضرت امام علیه السّلام فرمود که: مراد از هلاک کردن، عذاب استیصال است؛ و مراد از عذاب، عذابها و بلاهای دیگر است. و فرمود که: این سخن را گناهکاران و شکارکنندگان در جواب واعظان گفتند «3».

و مشهور آن است که ایشان سه طایفه بودند: یک طایفه شکار می کردند، و یک طایفه ایشان را نهی و منع می کردند، و یک طایفه نه شکار می کردند و نه نهی آنها می کردند «4»، این سخن را این طایفه اخیر گفتند، قالُوا مَعْذِرَهً إِلی رَبِّکُمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ «5» «گفتند پنددهندگان که: ما ایشان را موعظه می کنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما

شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترک گناه بکنند»، فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ «6» «پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را به یاد ایشان آوردند و از موعظه ایشان پندپذیر نشدند، نجات دادیم آنها را که نهی می کردند از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود می کردند به عذابی سخت به سبب فسق و نافرمانی ایشان»، فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ قُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً

حیاه القلوب، ج 2، ص: 950

خاسِئِينَ «1» «پس چون طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم به ایشان که: باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان».

پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: چون آن ده هزار و کسری که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را قبول نمی کنند و از نزول عقوبت خدا پروا نمی کنند، از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهری دیگر که نزدیک شهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشان را نیز فروگیرد. پس در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی آمد و کسی از بیرون به شهر ایشان نمی رفت، چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حال را آمدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند و دیدند مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند و می گردند.

پس به شهر ایشان درآمدند و آنها که ایشان را

نصیحت می کردند به نزد خویشان و یاران و دوستان خود می آمدند و می پرسیدند که: تو فلانی؟ او آب از دیده اش می ریخت و به سر اشاره می کرد: بلی؛ سه روز بر این حال ماندند، پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را به دریا انداخت و هلاک کرد، هیچ مسخ شده ای بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می بینید، شبیه آنهایند، نه آنهایند و نه از نسل آنهایند.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند، پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم را کشتند و هتک حرمت آن حضرت کردند؟ حق تعالی اگر چه ایشان را در دنیا مسخ نکرد امّا عذابی که در آخرت برای ایشان مهیّا گردانیده است اضعاف اضعاف مسخ است.

پس فرمود: اگر آن جماعت که تعدّی در حکم شنبه کردند متوسل به انوار مقدسه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او علیهم السّلام می شدند، به آن معصیت مبتلا نمی شدند، و اگر آنها که ایشان را پند می دادند از خدا سؤال می کردند به جاه محمد و آل طیّبین او که ایشان را از آن

گناه بازدارد هرآینه دعای ایشان مستجاب می شد و لیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد «1».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی امر کرد یهود را که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند، ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند، پس به این سبب شکار

روز شنبه را بر ایشان حرام گردانید «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی طایفه ای از بنی اسرائیل را مسخ نمود، پس آنچه به دریا رفتند جرّی و مارماهی و سایر حیوانات مسخ شده دریا شدند، و آنچه به صحرا رفتند خوک و میمون و راسو و سوسمار و سایر حیوانات صحرا شدند «3».

علی بن ابراهیم رحمه اللّه علیه روایت کرده است که: اصحاب سبت را حق تعالی مهلت داد آن قدر که بسیار شدند و اموال بیشمار اندوختند و گفتند: شکار شنبه بر ما حلال است و بر پیشینیان حرام بوده است، زیرا که تا ما شکار ماهی کنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است. پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشان را به ناگاه گرفت «4».

ایضا روایت کرده است که: ایشان از بنی اسرائیل بودند و در شهری بودند که نزدیک به دریا بود. در مدّ و جزر، آب دریا داخل نهرها و زراعتهای ایشان می شد و ماهی در روز شنبه می آمد تا آخر زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی آمد به نهرها و زراعتهای ایشان، پس ایشان در روز شنبه دامها نصب می کردند در پیش نهرهای خود که چون آب دریا پست می شد ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان می ماند و در روز یکشنبه آنها را می گرفتند! پس علمای ایشان نهی کردند ایشان را از این عمل، فایده نبخشید تا مسخ شدند به خوک و میمون. و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود

حیاه القلوب، ج 2، ص: 952

که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز

جمعه بود، پس یهود مخالفت کردند و گفتند:

عید ما شنبه است! پس خدای تعالی شکار شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند به میمون و خوک «1».

و به سند حسن روایت کرده است و غیر او به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که فرمود: در کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام نوشته است که: جمعی از اهل بلده بصره «2» از قوم ثمود بودند و حق تعالی به جهت امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان می فرستاد که به در خانه های ایشان می آمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل می شدند و روزهای دیگر نمی آمدند، پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند به شکار ماهی در شنبه و مدتی این کار می کردند، علما و عبّاد ایشان منعشان نمی کردند، تا آنکه شیطان به نزد طایفه ای از ایشان آمد گفت: خدا شما را نهی فرموده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز روز شنبه، پس در شنبه شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید!

پس ایشان سه طایفه شدند: یک طایفه گفتند: ما شکار ماهی می کنیم در شنبه که بر ما حلال است؛ و یک طایفه به جانب راست رفتند و گفتند: ما شما را نهی می کنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید؛ و یک طایفه به جانب چپ رفتند و شکار نمی کردند و ایشان را هم نصیحت نمی کردند و می گفتند به جماعت نصیحت کنندگان که: چرا موعظه می کنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت؟

پس آن طایفه ای که ایشان

را پند می دادند گفتند: و اللّه ما امشب با شما نمی مانیم در این شهری که معصیت خدا در آن کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را هم فروگیرد.

پس از آن شهر بیرون رفتند در صحرائی نزدیک آن شهر و در زیر آسمان خوابیدند،

چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند، چون به در شهر رسیدند دیدند که دروازه شهر بسته است، هر چند در زدند جواب و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدائی چند مانند صدای حیوانات به گوششان می رسید، پس نردبانی بر دیوار شهر گذاشتند و شخصی را به بالا فرستادند، چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه به صورت میمون شده اند و دمها بهم رسانیده اند و به صدای میمون فریاد می کنند، پس در را شکستند و داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را شناختند و به نزد ایشان می آمدند، و اینها که به شکل انسان بودند آنها را نمی شناختند، پس گفتند به آنها: آیا شما را نهی نکردیم از مخالفت حق تعالی «1»؟

و در روایت دیگر وارد شده است: آنها که شکار می کردند، میمون شدند؛ و آنها که شکار نمی کردند و انکار هم نمی کردند، به شکل مورچه شدند چون حکم حق تعالی را حقیر شمردند «2».

در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شهری در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که: اگر راست می گوئی دعا کن پروردگار تو ما را «جرّیث» کند و آن نوعی است از ماهیهای بی فلس! چون شب شد آن شهر به دریا فرو رفت

و اهلش همه جرّیثهای بزرگ شدند که سواره با اسب در میان دهان ایشان می توانست رفت «3».

و در روایت دیگر منقول است که: روزی جمعی از اهل کوفه به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و گفتند: یا امیر المؤمنین! این مارماهی و جرّیث را در بازارهای ما می فروشند.

آن حضرت تبسّم نمود و فرمود: برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی به شما بنمایم و در حقّ وصیّ پیغمبر خود مگوئید مگر سخن نیک.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 954

پس آورد ایشان را به کنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و به دعائی چند تکلّم فرمود، ناگاه جرّیثی سر از آب بدر آورد و دهان خود را گشود.

حضرت فرمود: تو کیستی؟ وای بر تو و بر قوم تو.

گفت: ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصه ما را در قرآن یاد کرده است، پس خدا بر ما عرض کرد ولایت تو را و ما قبول نکردیم، و خدا ما را مسخ کرد، پس بعضی از ما در دریا می باشند و بعضی در صحرا، امّا آنها که در دریا می باشند انواع ما است یعنی مارماهی و جرّیث، و آنها که در صحرا می باشند سوسمار و موش دشتی است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: شنیدید؟

گفتند: بلی.

فرمود: بحقّ خداوندی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را به پیغمبری فرستاده است که حائض می شوند مانند زنان شما «1».

بدان که ظاهر احادیث و مشهور میان مفسران آن است که ایشان اهل بصره بودند؛ و بعضی گفته اند که اهل مدین بودند؛

و بعضی گفته اند اهل طبریه بودند «2». و ظاهر احادیث معتبره آن است که ایشان در زمان حضرت داود علیه السّلام بودند، و از بعضی احادیث ظاهر می شود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون گردیدند «3»؛ و بعضی گفته اند که: جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند «4»، و اللّه اعلم.

باب بیست و دوم در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السّلام و مشتمل است بر چند فصل

فصل اول در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آن حضرت

حق تعالی در کلام مجید می فرماید که وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلَی الْأَرْضِ الَّتِی بارَکْنا فِیها وَ کُنَّا بِکُلِّ شَیْ ءٍ عالِمِینَ «1» یعنی: «مسخّر گردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت بود و جاری می شد به امر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم به همه چیز عالم و دانا».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این زمین مبارک شام و بیت المقدس بود «2».

وَ مِنَ الشَّیاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ وَ یَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِکَ وَ کُنَّا لَهُمْ حافِظِینَ «3» «و بودند از دیوان و شیاطین جمعی که فرو می رفتند برای او به دریا و نفایس آنها را برای او بیرون می آوردند و می کردند برای او کاری چند غیر از این ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مر ایشان را حفظکننده از آنکه نافرمانی آن حضرت کنند، یا ضرری به کسی برسانند».

در جای دیگر فرموده است که وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ «و میراث برد سلیمان از داود مال و علم و پیغمبری را»، وَ قالَ یا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَ أُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ إِنَ

هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ «1» «و گفت سلیمان: ای گروه مردم! تعلیم کرده

شده ایم ما زبان مرغان را و داده شده ایم از هر چیزی بهره ای، بدرستی که این فضل و زیادتی است ظاهر و هویدا».

باز فرموده است که وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ «و مسخّر گردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد به قدر یک ماه راه می رفت و پسین به قدر یک ماه راه»، وَ أَسَلْنا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ «و جاری گردانیدیم از برای او چشمه مس را» و گفته اند: سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بیرون می آورند تا حال از آن مس است «2»، وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ «و مسخّر گردانیدیم برای او از جنّیان جمعی را که کار می کردند در پیش روی او به اذن و امر پروردگار او»، وَ مَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِیرِ «3» «و هر که عدول می کرد از جنّیان از امر ما، و فرمان آن حضرت نمی برد، می چشانیدیم به او از عذاب آتش سوزنده افروخته آخرت یا دنیا را».

چنانکه گفته اند: خدا ملکی را موکّل گردانیده بود به ایشان که در دستش تازیانه ای بود از آتش، و هر که فرمان سلیمان نمی برد آن تازیانه را بر او می زد که می سوخت «4».

یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ «می ساختند جنّیان از برای او آنچه می خواست از قصرها و بناهای رفیع و مثالها و صورتها و کاسه ها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمی توانستند داد»، اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ «5» «گفتیم

که: عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود به شکر این نعمتها و

حیاه القلوب، ج 2، ص: 959

اندکی از بندگان من شکرکننده اند».

و در جای دیگر فرموده است که وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ «1» «بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما»، قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ «2» گفت: «پروردگارا! بیامرز مرا و ببخش مرا ملک و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده»، فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ أَصابَ «3» «پس مسخّر گردانیدیم برای او باد را که جاری می شد به امر او نرم و هموار به هر جا که می خواست».

گفته اند: در اول تند بود که بساط را از جا می کند، در آخر که به راه می افتاد هموار می رفت، و بعضی گفته اند که: گاهی چنان بود و گاهی چنین؛ بعضی گفته اند که تند می رفت و هموار بود؛ بعضی گفته اند که همواری کنایه است از آنکه فرمانبردار آن حضرت بود «4».

وَ الشَّیاطِینَ کُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ. وَ آخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفادِ «5» «و مسخّر گردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده ای و هر غوص کننده ای در دریا و دیوهای دیگر را که بر یکدیگر بسته بودند به زنجیرها» یعنی متمرّدان یا کافران ایشان که دو و سه و زیاد را با یکدیگر به زنجیر می کشید.

هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ «6» «به او گفتیم: این بخشش ماست مر تو را، خواهی بده به مردم و

خواهی نگاه دار که تو را در قیامت بر آن حساب نخواهیم کرد».

شیخ طبرسی روایت کرده است که: شیاطین برای حضرت سلیمان علیه السّلام بساطی ساخته

حیاه القلوب، ج 2، ص: 960

بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود، و برای آن حضرت منبری از طلا در میان بساط می گذاشتند که بر آن می نشست و در دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علماء بر کرسیهای نقره می نشستند و بر دور ایشان سایر مردم می نشستند، و بر دور مردم دیوان و شیاطین و جنّیان می ایستادند و مرغان ایشان را به بال خود سایه می کردند، و باد صبا آن بساط را برمی داشت و از صبح تا پسین یک ماه راه می برد و از پسین تا صبح یک ماه راه می برد «1».

به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب زمین را به حضرت سلیمان عطا فرمود و هفتصد سال و هفت ماه پادشاهی تمام دنیا کرد که جنّیان و آدمیان و دیوان و چهار پایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند، و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا به او تعلیم کرده بود، و در زمان آن حضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد می کنند «2».

مؤلف گوید: این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر این مقدار از عمر آن حضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است، و اللّه یعلم.

ایضا روایت کرده است که لشکرگاه آن حضرت صد فرسخ بود: بیست و

پنج فرسخ از آدمیان بود، و بیست و پنج فرسخ از جنّیان بود، و بیست و پنج فرسخ از وحشیان، و بیست و پنج فرسخ از مرغان؛ و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آن حضرت در آن خانه ها بودند. پس باد تند را امر می کرد که اینها را از جا می کند و باد نرم را امر می کرد که به راه می برد، پس خدا به آن حضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان که: بر پادشاهی تو این را افزودم که هر که سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد «3».

ثعلبی روایت کرده است که: چون سلیمان علیه السّلام بر بساط سوار می شد اهل و حشم و

خدمتکاران و نویسندگان و لشکر خود را با خود می برد و اینها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در خور درجه های خود، و مطبخ آن حضرت همراه او بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیست شتر پخته می شد، و میدانها برای چهار پایان در پیش مجلس او بود، و طبّاخان مشغول طبخ بودند و سایر صنّاع مشغول اعمال خود بودند، و اسبان در پیش روی آن حضرت بودند و بساط در هوا می رفت.

پس، از اصطخر شیراز یک روز به یمن رفت و گذشتند بر مدینه طیّبه، پس سلیمان علیه السّلام فرمود که: این محل هجرت پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم خواهد بود، خوشا حال کسی که به او ایمان بیاورد و متابعت او بکند، و چون به مکه معظّمه گذشت بتها دید

که بر دور کعبه گذاشته اند، و چون سلیمان علیه السّلام گذشت کعبه گریست، پس خدا وحی کرد به او که: چرا می گریی؟

کعبه گفت: برای آن می گریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزدیک من نماز نکردند و بتها را بر دور من گذاشته اند و می پرستند.

پس خدا وحی فرستاد بسوی او که: گریه مکن، بزودی تو را پر خواهم کرد از روهای سجده کننده، و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد، و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشد، و جمعی را مقرر خواهم کرد که تو را آبادان گردانند، و فریضه ای بر ایشان واجب خواهم کرد که به سبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانه های خود شتابند و مانند ناقه ای که بسوی فرزند خود میل کند، و تو را پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان «1».

و روایت کرده است که: چون سلیمان علیه السّلام بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در هنگام قضا و حکم در میان مردم که بر روی آن نشیند که مبطلی یا گواه ناحقی به نزد او آید بترسد و دروغ نگوید و دعوی

ناحق نکند و گواه گواهی باطل ندهد.

پس تخت را از دندان فیل ساختند و به یاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصّع کردند، و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشه های آن از یاقوت سرخ و زمرّد سبز بود،

و بر سر دو درخت دو طاووس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا روبروی یکدیگر، و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرّد سبز، و بر آن چهار درخت از درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند و خوشه های آنها از یاقوت سرخ بود، و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آن حضرت.

چون حضرت سلیمان می خواست که بر آن تخت بالا رود، چون قدم بر پایه اول می گذاشت جمیع آن تخت به روش آسیا به گردش می آمد و کرکس ها و طاووس ها بالهای خود را می گشودند و شیرها دستهای خود را به زمین پهن می کردند و دمهای خود را به زمین می زدند، همچنین بر هر پایه که قدم می گذاشت چنین می کردند تا به تخت بالا می رفت، چون بر روی تخت قرار می گرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آن حضرت می گذاشتند.

پس تخت با آن درختان و مرغان به گردش می آمدند و از دهانهای خود مشک و عنبر بر آن حضرت می پاشیدند، پس کبوتری که در پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلّل به جواهر گرانبها تورات را به دست حضرت سلیمان علیه السّلام می داد و آن حضرت بر مردم می خواند، بعد از آن مردم به مرافعه به نزد آن حضرت می آمدند، و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می نشستند در جانب راست آن حضرت، و عظمای جن بر هزار کرسی نقره می نشستند در جانب چپ آن حضرت.

پس مرغان حاضر می شدند و بر سر ایشان بالهای خود

را می گستردند، چون کسی به دعوی می آمد و حضرت سلیمان علیه السّلام گواه از او می طلبید تخت با هر چه در دور آن بود به گردش می آمدند و شیرها دمها را بر زمین می زدند و مرغان مرصّع بالها را می گشودند، پس

در دل مدّعیان و شهود رعبی بهم می رسید که خلاف واقع نمی توانستند گفت «1».

مؤلف گوید: اینها موافق روایات عامه است، و گفته اند مفسّران که: در شریعت آن حضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امّت حرام شد «2».

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: تماثیلی که خدا فرموده است که جنّیان برای آن حضرت می ساختند، تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود «3».

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ملک سلیمان علیه السّلام ما بین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام «4».

مؤلف گوید: ممکن است که در اول پادشاهی، ملک آن حضرت این قدر بوده باشد.

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند، و داود علیه السّلام سلیمان را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود، و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده سال بود عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود و ذو القرنین دوازده ساله پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد «5».

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که: «ای آل داود! شکر کنید»

«6»؟

حضرت فرمود: آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یک روز ترک مواظبت محراب عبادت خود نکردند، پس چون داود علیه السّلام به عالم قدس رحلت نمود سلیمان پادشاه شد و

حیاه القلوب، ج 2، ص: 964

گفت: ای گروه مردمان! خدا به ما تعلیم کرده است زبان مرغان را.

پس خدا مسخّر او گردانید جنّیان و آدمیان را، و هر پادشاهی را که می شنید در اطراف زمین هست بر سر او می رفت تا او را ذلیل می کرد و به دین خود در می آورد و باد را خدا مسخّر او نمود، و چون به مجلس خود می نشست مرغان بر سرش جمع می شدند و به بالهای خود سایه بر او می افکندند و جنّیان و آدمیان در خدمتش صف می کشیدند، و چون می خواست با لشکر خود به جنگ برود به ناحیه ای بساطی از چوب برای او می زدند و لشکری و چهار پایان و آلات حرب همه را بر آن بساط می گذاشت، و آنچه او را در کار بود همه را بر آن بساط جا می داد، پس امر می فرمود باد تند سخت را که در زیر بساط چوب داخل می شد برمی داشت و می برد به هر جا که می خواست، بامداد یک ماه راه می رفت و پسین یک ماه راه «1».

به سند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت سلیمان علیه السّلام بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب راست آن حضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند، و سیصد هزار کرسی در جانب چپ او بود که جنّیان بر آنها نشسته بودند، امر فرمود مرغان

را که بر سر همه سایه افکندند، و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و آورد به مدائن و از مدائن برداشت ایشان را و شب را در اصطخر شیراز گذرانیدند، چون بامداد شد حکم کرد باد ایشان را به جزیره برکاوان «2» برد و امر کرد باد را آن قدر پست شد که نزدیک شد پاهای ایشان به آب برسد! در آن حال بعضی از ایشان به بعضی گفتند: هرگز پادشاهی از این عظیمتر دیده اید؟

پس ملکی از آسمان ندا کرد که: ثواب یک سبحان اللّه گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می بینید «3».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 965

به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت سلیمان علیه السّلام قلعه ای داشت که شیاطین برای آن حضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود، و در هر حجره یک زن از زنان آن حضرت بود، هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی، حق تعالی قوّت چهل مرد در مجامعت زنان به آن حضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز همه ایشان را می دید و به مجامعت خود می رسانید، آن حضرت مأمور ساخته بود شیاطین را که از موضعی به موضع دیگر سنگ می بردند، پس ابلیس به آنها رسید و از ایشان پرسید: چون است حال شما؟

گفتند: طاقت ما به نهایت رسیده است.

ابلیس گفت: سنگ را که به موضع خود رسانیدند خالی بر می گردید؟

گفتند: بلی.

گفت: پس شما در راحتید.

چون باد این سخن را به گوش سلیمان علیه السّلام رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را به موضع مقرر برسانند به

قدر آن خاک از آن موضع برگردانند به آن موضعی که سنگ را برداشته اند.

پس باز ابلیس به ایشان رسید و احوال ایشان را پرسید، گفتند: حال ما بدتر شد.

گفت: آیا شبها می خوابید؟

گفتند: بلی.

گفت: پس در راحتید.

چون باد این سخن را به گوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند. پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت سلیمان علیه السّلام از دنیا رحلت فرمود «1».

مؤلف گوید: در اینجا اشاره ای است به اینکه کار را بر مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد هر چند آنها مردم بد باشند.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 966

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: پیرزالی به خدمت حضرت سلیمان علیه السّلام آمد از باد شکایت کرد، پس حضرت سلیمان باد را طلبید فرمود: چرا آزار کرده ای این زن را که از تو شکایت می نماید؟

باد گفت: پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود، من به سرعت می رفتم برای نجات آن کشتی، پس به این زن گذشتم که در بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست.

پس سلیمان علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! چه حکم کنم بر باد؟

حق تعالی وحی فرستاد: حکم کن بر اهل آن کشتی که دیه شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاصی کشتی ایشان می رفته است، زیرا که نزد من ظلم کرده نمی شود احدی از عالمیان «1».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت سلیمان علیه السّلام به سبب پادشاهی دنیا،

بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد «2».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: اول کسی که خانه کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت سلیمان علیه السّلام بود که جامه های مصری سفید بر کعبه پوشانید «3».

در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت سلیمان به حجّ خانه کعبه رفت با جنّیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا، و کعبه را جامه های قبطی پوشانید «4».

در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد «5» و نقش نگین انگشتر آن حضرت

این بود: «سبحان من الجم الجنّ بکلماته» «1» یعنی «منزّه است خداوندی که لجام کرد جنّیان را به کلمات خود» یعنی مسخّر گردانید ایشان را به نامهای بزرگ خود یا به فرمان واجب الاذعان خود.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: شبی بعد از خفتن، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از خانه بیرون آمدند و آهسته می فرمودند: امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم علیه السّلام را پوشیده است و در دست اوست انگشتر سلیمان و عصای موسی «2».

و در روایت دیگر وارد شده است: روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عبّاد بنی اسرائیل، آن عابد گفت: و اللّه ای پسر داود! خدا به تو پادشاهی عظیمی عطا کرده است.

پس باد آن صدا را به گوش سلیمان رسانید، سلیمان در جواب او گفت: و اللّه که یک تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است، زیرا که آنچه به او داده است برطرف می شود و ثواب آن

تسبیح همیشه باقی است «3».

روایت کرده اند که: چون صبح می شد سلیمان علیه السّلام نظر می کرد به روهای مردم و از توانگران و اشراف می گذشت، چون به مساکین می رسید با ایشان می نشست و می گفت:

مسکینی با مساکین نشسته است «4»!

و با آن پادشاهی که داشت، جامه موئین می پوشید، چون شب می شد دستهای خود را به گردن خود می بست و تا صبح برپا ایستاده بود و می گریست، و خوراک او از زنبیلی بود که به دست خود می بافت و می فروخت، و پادشاهی را برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر

حیاه القلوب، ج 2، ص: 968

غالب شود و ایشان را به اسلام درآورد «1».

به سند معتبر منقول است که شخصی به خدمت امام محمد تقی علیه السّلام عرض کرد: مردم در باب خردسالی شما گفتگو می کنند و می گویند: چون می شود که طفل نه ساله ای امام باشد؟

حضرت فرمود که: حق سبحانه و تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند و سلیمان طفلی بود که گوسفند می چرانید، چون عبّاد و علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود به داود که: بگیر عصاهای آنها را که در این باب سخن می گویند و با عصای سلیمان در خانه ای بگذار و به مهر همه ایشان آن خانه را مهر کن، فردا در را بگشا، پس عصای هر که برگ بر آورده باشد و میوه داده باشد او خلیفه من است.

چون داود رسالت الهی را به ایشان رسانید، گفتند: راضی شدیم «2». چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد، انقیاد کردند برای خلافت او.

و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: چگونه

شیاطین به آسمان بالا می روند و حال آنکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کثافت، و اگر چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار می کردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند؟

حضرت فرمود: ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است، به این سبب بی نردبان به آسمان بالا می توانند رفت، و لیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخّر حضرت سلیمان گردانید همچنین ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشّی تواند شد «3».

در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید:

آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 969

فرمود: نه.

گفت: پس چه معنی دارد قول سلیمان علیه السّلام که: پروردگارا! مرا بیامرز و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من.

آن حضرت فرمود: پادشاهی دو پادشاهی است: یک پادشاهی آن است که به جور و غلبه و استیلا باشد، و پادشاهی دیگر آن است که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذو القرنین. پس سلیمان گفت: به من عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که به غلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد؛ تا بدانند مردم که پادشاهی آن حضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد بر حقیقت او و دلیل باشد بر پیغمبری او، و غرض آن حضرت آن نبود که حق تعالی به انبیا و اوصیا از پادشاهی حق مثل آن ندهد.

پس حق تعالی برای او باد را مسخّر گردانید

هر جا که خواهد او را ببرد هر روز دوماهه راه، و شیاطین را مسخّر او گردانید که برای او بنا کنند و غوّاصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود، پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آن حضرت شباهتی ندارد به پادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار می کنند و به جور و غلبه بر مردم مستولی می شوند.

پس حضرت فرمود: و اللّه که خدا داده است به ما آنچه به سلیمان داده بود و آنچه به سلیمان و احدی غیر او نداده بود. حق تعالی در قصه سلیمان علیه السّلام فرمود: «این عطای ماست پس ببخش یا نگاهدار بی حساب» «1»، و در قصه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: «آنچه به شما می دهد و می گوید به آن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی می کند ترک کنید» «2»، و اختیار دین و دنیای همه را به آن حضرت گذاشت «3».

مؤلف عفی عنه گوید که: در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر

کرده ام «1» و چون این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است در این کتاب به همین اکتفا نمود.

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: آنچه سلیمان در این آیه سؤال کرد، خدا به او عطا فرمود؟

گفت: بلی، و خدا بعد از او به کسی نداد از استیلای بر شیطان آنچه به پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داد، گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد

که زبانش آویخته شد و به دست مبارک آن حضرت رسید. پس فرمود: اگر نه دعای سلیمان علیه السّلام بود هرآینه به شما می نمودم او را «2».

ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام که سلیمان را خلیفه خود گرداند، بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: خردسالی را بر ما خلیفه می کند و در میان ما از او بزرگتر هست؟!

پس داود سرکرده ها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت: به من رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان گفتید، شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه ای می گذاریم و صبح بیرون می آوریم، پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود.

پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سرکرده های قبائل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند، چون داود علیه السّلام نماز صبح را با ایشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد، چون بنی اسرائیل دیدند که در میان عصاها عصای سلیمان علیه السّلام برگ برآورده و میوه داده است به خلافت آن حضرت راضی شدند. پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آن حضرت را و پرسید: ای فرزند!

حیاه القلوب، ج 2، ص: 971

چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است؟

سلیمان گفت: عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را.

پس پرسید: ای فرزند! چه چیز شیرین تر است؟

گفت: محبت

و دوستی و این رحمت خداست در میان بندگانش.

داود علیه السّلام خندید و شاد گردید و گفت: ای بنی اسرائیل! این خلیفه من است در میان شما بعد از من.

پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست، مدتی از شیعیان خود پنهان شد، پس زنش روزی به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو با پدر من است، اگر بروی به بازار و متعرض روزی خدا شوی امیدوارم که خدا تو را ناامید برنگرداند.

سلیمان گفت: و اللّه که من هرگز از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمی دانم.

پس در آن روز به بازار رفت و در تمام روز گشت، چیزی نیافت، شب به نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چیزی نیافتم.

زن گفت: باکی نیست، اگر امروز نشد فردا خواهد شد.

پس روز دیگر نیز رفت تا شام گشت و برگشت گفت: امروز نیز چیزی نیافتم.

زن گفت: فردا ان شاء اللّه خواهی یافت.

پس در روز سوم به ساحل دریا رفت، ناگاه مردی را دید که شکار ماهی می کند، به او گفت: راضی می شوی که من تو را مدد کنم در شکار کردن و مزدی به من بدهی؟

صیّاد گفت: بلی.

پس سلیمان علیه السّلام صیّاد را مدد کرد در شکار ماهی، چون فارغ شدند صیّاد دو ماهی به مزد به آن حضرت داد.

پس سلیمان ماهیها را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را شکافت انگشتری در میان شکم او یافت، پس انگشتر را

گرفت و در جامه خود بست و خدا را

حیاه القلوب، ج 2، ص: 972

شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و به خانه آورد، پس آن زن بسیار شاد شد و گفت:

می خواهم پدر و مادر مرا بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده ای.

چون ایشان را طلبیدند و از آن ماهی تناول نمودند، سلیمان به ایشان گفت: آیا مرا می شناسید؟

گفتند: نه و اللّه نمی شناسیم تو را، امّا از تو بهتر کسی را ندیده ایم.

پس انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جنّیان همه بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید، و آن زن را و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم به نزد او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدّتها که ایشان را در غیبت آن حضرت رو داده بود فرج یافتند، مدتی پادشاهی کرد چون هنگام وفات آن حضرت شد آصف پسر برخیا را وصیّ خود گردانید به امر الهی، و پیوسته شیعیان به نزد آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند.

پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید به غیبت طولانی، پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند، پس ایشان را وداع کرد، گفتند: دیگر کجا تو را ببینیم؟

فرمود: نزد صراط در قیامت. و از ایشان غایب گردید، و به سبب غایب شدن او بلیّه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و کرد نسبت به

ایشان آنچه کرد «1».

شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: چون پادشاهی سلیمان علیه السّلام از او برطرف شد، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد، آن مرد ضیافت نیکو کرد آن حضرت را و احسان بسیار به آن حضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار به آن حضرت فرمود به سبب فضایل و کمالات و

عباداتی که از آن حضرت مشاهده می نمود، پس دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود، پس روزی آن دختر به آن حضرت گفت: چه بسیار نیکو است اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو، در تو نمی بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی.

پس سلیمان علیه السّلام به ساحل دریا آمد و اعانت کرد صیّادی را بر شکار ماهی، و صیّاد، ماهی به او داد و از شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت «1».

بدان که در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست:

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ «2» یعنی: «بخشیدیم به داود سلیمان را نیکو بنده ای بود سلیمان بدرستی که بود او بسیار رجوع کننده به درگاه ما به طاعت و بندگی» إِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصَّافِناتُ الْجِیادُ «3» «یادآور وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین اسبان نجیب را که بر سه دست و پا می ایستادند و از یک پا سر سم را بر زمین می گذاشتند و نیک رفتار و تندرو بودند»، گفته اند که: هزار اسب نفیس بودند که از حضرت داود

به آن حضرت رسیده بود، بعضی گفته اند که اسبان بال دار بودند که از دریا برای آن حضرت بیرون آمده بودند «4».

فَقالَ إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتَّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ «5» «پس گفت سلیمان: بدرستی که من دوست داشتم دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده» یعنی: پست شد یا غروب کرد، رُدُّوها عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ «6» «برگردانید اسبان را بر من، پس شروع کرد به زدن ساقها و گردنهای اسبان؛ یا برگردانید آفتاب را برای من، پس مسح کرد ساق و گردن خود را برای

وضو و نماز کردن».

وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ «1» «و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدنی را، پس انابه و توبه کرد بسوی ما».

علی بن ابراهیم رحمه اللّه گفته است در تفسیر این آیات که: حضرت سلیمان علیه السّلام اسبان را بسیار دوست می داشت و مکرّر می طلبید و برای او عرض می کردند، پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی به این سبب آن حضرت را عارض شد، پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصر بکند، پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر و او نماز عصر را ادا کرد، پس اسبان را طلبید و به شمشیر گردن زد آنها را و پی کرد تا همه را کشت، چنانچه حق تعالی فرموده است که:

«شروع کرد به مسح ساق و گردن آنها».

در تفسیر افتتان و

امتحان او گفته است که: چون حضرت سلیمان زن یمنی را تزویج کرد، از برای او پسری از آن زن بهم رسید، بسیار آن پسر را دوست می داشت، ملک الموت بسیار به نزد آن حضرت می آمد، روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر کرد، پس سلیمان علیه السّلام از نظر کردن ملک الموت ترسید به مادر آن پسر گفت که: ملک الموت نظری به پسر من کرد گمان دارم که به قبض روح او مأمور شده باشد.

پس به جنّیان و شیاطین گفت: آیا شما را حیله است در اینکه او را از مرگ بگریزانید؟

پس یکی از ایشان گفت که: من او را در زیر چشمه آفتاب می گذارم در مشرق. حضرت سلیمان گفت که: ملک الموت در ما بین مشرق و مغرب بیرون می آید.

پس دیگری گفت: من او را در زیر زمین هفتم می گذارم. حضرت سلیمان گفت:

ملک الموت به آنجا نیز می رسد.

پس دیگری گفت: من او را در میان ابر و هوا می گذارم. پس برد او را و در میان ابر گذاشت.

پس ملک الموت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی حضرت سلیمان افتاد، و چون دانست که خطا کرده است، توبه و انابه کرد و گفت: پروردگارا! بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده.

پس حق تعالی می فرماید که: «مسخّر گردانیدیم برای او باد را که جاری می شد به امر او نرم هر جا که می خواست، و شیاطین را مسخّر گردانیدیم برای او که عمارتها بنا کنند و در دریا غوّاصی کنند

برای او، و دیگران را از شیطان که بر یکدیگر بسته بودند به زنجیرها» «1» و آنها شیاطینی چند بودند که مقیّد کرده بود ایشان را و بر هم بسته بود به سبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتی که خدا ملک او را سلب کرده بود.

چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پادشاهی حضرت سلیمان را در انگشترش گذاشته بود، پس هرگاه آن انگشتر را در دست می کرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر می شدند و او را اطاعت می کردند پس بر تخت خود می نشست، حق تعالی بادی فرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا می برد به هر جایی که می خواست سلیمان علیه السّلام. پس نماز صبح را در شام می کرد و نماز ظهر را در فارس می کرد، و امر می فرمود شیاطین را که سنگ را از فارس برمی داشتند و در شام می فروختند، چون اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی او را سلب کرد، و چون داخل بیت الخلا می شد انگشتر را به بعضی از خدمه خود می سپرد، پس شیطانی آمد و فریب داد خادم آن حضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست کرد، پس شیاطین و جنّیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند.

چون حضرت سلیمان به طلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت، گریخت و به کنار دریا شتافت، بنی اسرائیل اطوار شیطان را

که به صورت

حیاه القلوب، ج 2، ص: 976

سلیمان شده بود و دعوی سلیمانی می کرد، منکر یافتند و موافق اطوار حسنه آن حضرت نیافتند و به شک افتادند.

پس به نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که: در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می نمائی که خلاف عادت معهود او باشد؟

گفت: او پیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من، در این ایام مخالفت من می کند. و چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند، گفتند: سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمی کرد، در این اوقات در حیض به نزدیک ما می آید.

چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست، انگشتر را در دریا انداخت و گریخت، و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد.

بنی اسرائیل چهل روز متحیّر ماندند و سلیمان را تفحّص می کردند، و سلیمان در کنار دریا می گردید توبه و انابه می کرد و به درگاه خدا تضرع می نمود. بعد از چهل روز به صیّادی رسید که ماهی شکار می کرد از او استدعا کرد که: رخصت بده که من تو را یاری کنم و از ماهی که شکار می کنی حصّه ای به من بدهی، و چون او را اعانت کرد بر شکار ماهی، صیّاد یک ماهی به آن حضرت داد، چون حضرت سلیمان شکم آن را شکافت که آن را بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت.

پس انگشتر را در انگشت خود کرد و جمیع جنّیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند و به جای خود برگشت و آن شیطان را با لشکرهای او گرفت و مقیّد گردانید، بعضی را در میان آب و

بعضی را در میان سنگ به نامهای بزرگ خدا محبوس گردانید، و ایشان محبوس و معذّب خواهند بود تا روز قیامت.

چون حضرت سلیمان به ملک خود برگشت، به آصف- که کاتب و وزیر او بود و خدا در حقّ او فرموده است که: علمی از کتاب نزد او بود، که قصر بلقیس را به یک چشم زدن حاضر گردانید- حضرت سلیمان اعتراض نمود که: من مردم را معذور می دارم که نمی دانستند که او شیطان است، تو را چگونه معذور دارم که می دانستی؟

آصف در جواب گفت: بخدا سوگند می خورم که می شناختم آن ماهی را که انگشتر تو

را برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز می شناختم، امّا امر الهی چنین بود، و آن شیطان به من گفت: برای من بنویس چنانچه برای سلیمان می نوشتی، من گفتم:

قلم من به جور و ظلم جاری نمی شود، گفت: پس بنشین و چیزی منویس، من می نشستم به ضرورت و چیزی برای او نمی نوشتم، و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست می داری و حال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بد بوتر است؟

حضرت سلیمان فرمود: برای آن دوست می دارم آن را که آب را در زیر سنگ سخت می بیند.

آصف گفت: چرا آب را در زیر سنگ می بیند و دام را در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا به دام می افتد؟

حضرت سلیمان فرمود: چون امری مقدّر شد دیده کور می شود «1».

تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمه اللّه علیه بود، و عامه نیز نزدیک به این روایت کرده اند که: حضرت سلیمان علیه السّلام خبر به او رسید که

شهری در میان دریا هست، پس بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد آن را برد به آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت، و آن پادشاه دختری داشت که او را «جراده» می گفتند و در نهایت حسن و جمال بود، پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست می داشت.

چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار می گریست، حضرت سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند، و آن دختر جامه ای مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت پوشانید، هر صبح و شام با کنیزان خود به نزد آن صورت می رفتند و آن را سجده می کردند، پس آصف خبر داد حضرت سلیمان را به این واقعه و سلیمان علیه السّلام آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت نمود و خود به خلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار می نمود، کنیزی داشت او را «امینه» می گفتند و هرگاه به

بیت الخلا می رفت یا با زنی مقاربت می کرد، انگشتر خود را به او می سپرد.

پس روزی انگشتر خود را به او سپرد و داخل بیت الخلا شد، پس شیطانی که سر کرده شیاطین دریا بود به صورت سلیمان علیه السّلام به نزد امینه آمد و گفت: ای امینه! انگشتر مرا بده؛ انگشتر را گرفت و رفت بر تخت حضرت سلیمان نشست، جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند. و صورت سلیمان علیه السّلام متغیّر شد، چون به نزد

امینه آمد و انگشتر را طلبید، امینه او را نشناخت و دور کرد، پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او واقع شده بود به او رسیده است، و به نزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند، پس به کنار دریا رفت و خدمت صیّادان می کرد و ماهی از برای ایشان به خانه های ایشان نقل می کرد، هر روز دو ماهی به او می دادند، بر این حال بود تا چهل روز به قدر آنچه در خانه او بت پرستیده بودند.

و چون آصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم سلیمان یافتند، از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند، گفتند که: در حیض با ما مقاربت می کند و غسل جنابت نمی کند. بعضی گفته اند حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت.

پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت، سلیمان علیه السّلام در میان شکم ماهی انگشتر خود را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی به او برگشت، و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت «1»؛ این است معنی قول حق تعالی که: «ما امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم» «2»، مراد از آن جسد آن شیطان است که به صورت او بر کرسی او نشست.

جمیع متکلّمان و مفسران شیعه هر دو این قصه را انکار کرده اند و گفته اند که: پیغمبر خدا منزّه است از آنکه حیوانی چند را بی گناه گردن بزند و پی کند

به سبب غافل شدن خود

حیاه القلوب، ج 2، ص: 979

از نماز، و پیغمبری و پادشاهی خدا به انگشتر نمی باشد که هر که انگشتر را بپوشد پادشاه شود، اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که به صورت پیغمبران متمثّل شود هرآینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده های ایشان و کردار ایشان بر طرف می شود، زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان می گویند و می کنند شیطانی بر ایشان افترا کند، و ایضا اگر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان خدا می بود می بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانه های ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای عداوت اوست نسبت به ایشان بعمل آورد، و ایضا چون تواند بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در حرمت پیغمبری داخل کند؟ ایضا اگر آن بت پرستی به رخصت حضرت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفر است و چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد؟ و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتب شود؟

پس بدان که محققان شیعه در تأویل این آیات وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما به ذکر بعضی از آنها در این مقام برای دفع شبهه از خواص و عوام اکتفا می نمائیم:

امّا آیات عرض خیل پس در آن چند وجه گفته اند:

وجه اول: آن است که ابن بابویه رحمه اللّه علیه در کتاب «من لا یحضره الفقیه» به سند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که: ایشان از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول

حق تعالی إِنَّ الصَّلاةَ کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً «1» که ترجمه لفظیش آن است: «بدرستی که نماز بود بر مؤمنان واجب گردانیده شده و وقت آن معیّن گردیده».

حضرت فرمود: موقوت به معنی مفروض و واجب است، و مراد آن نیست که اگر وقت به در رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند، باطل باشد، اگر چنین می بود می بایست سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او ترک شد تا وقت به در

رفت، و لیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که به یاد او می آید بجا می آورد.

پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که: جاهلان اهل سنّت می گویند که حضرت سلیمان علیه السّلام روزی مشغول به عرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب، پس امر کرد که اسبان را برگردانیدند و آنها را گردن زد و پی کرد و گفت: این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند. چنان نیست که ایشان می گویند زیرا که اسبان را گناهی نبود که آنها را گردن بزند و پی کند، زیرا که آنها خود نیامده بودند که آن حضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را به جبر آوردند و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلّف نبودند. و آنچه صحیح است در این باب آن است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:

روزی سلیمان علیه السّلام مشغول دیدن اسبان گردید در طرف پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد، پس خطاب نمود به ملائکه که: برگردانید آفتاب را بر من تا نماز را در

وقت خود بجا آورم. پس برگردانیدند ملائکه آفتاب را و آن حضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز از آنها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود، پس برخاست و نماز کرد، و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر گردیدند. پس این است مراد خدا از آنکه فرموده است که فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ «1». «2»

مؤلف گوید: بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آن حضرت فوت شده باشد بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود که وقت فضیلتش فوت شده بود، پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول این است، و حدیث دوم نیز ابا از آن ندارد زیرا که ستاره ها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تندتر حرکت کرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب بر هم نخورد، و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است

که وقت نماز ایشان به غروب فوت نمی شده باشد، یا آنکه چون حضرت می دانست که آفتاب برای او برخواهد گشت بر او تأخیر کردن حرام نباشد، و کسی که سهو را بر پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو می توان کرد، و این وجه در تأویل آیه کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند و احادیث بسیار دلالت می کند بر ردّ شمس

بر سلیمان علیه السّلام، و بنابر آنکه مکرّر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امّت نیز مثل آن واقع می شود، همچنانکه در بنی اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت: یک مرتبه از برای یوشع وصیّ موسی علیه السّلام و یک مرتبه برای حضرت سلیمان علیه السّلام همچنین در این امّت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام: یک مرتبه در حیات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه در مسجد فضیح، و یک مرتبه بعد از وفات آن حضرت در حلّه در مسجد شمس، چنانچه در ابواب معجزات آن حضرت مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی «1».

عامه و خاصه از عبد اللّه بن عباس روایت کرده اند که: آفتاب برنگشت مگر از برای سه کس: یوشع و سلیمان و علی بن ابی طالب علیهم السّلام «2»، بنابراین تأویل ضمیر تَوارَتْ و رُدُّوها هر دو به آفتاب راجع است.

وجه دوم: آن است که هر دو ضمیر به اسبان راجع باشند، یعنی اسبان را بردند تا از نظر آن حضرت غایب شدند، پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند و دست بر یال و پاهای آنها کشید یا یالها و پاهای آنها را شست برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است، پس بنابراین مراد از أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی آن است که من محبت اسبان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم به سبب آنکه در ذکر پروردگارم- یعنی در تورات- مدح آن واقع شده است، یا آنکه به سبب اطاعت

پروردگار خود در جهاد کردن آنها را دوست می دارم نه از برای

حیاه القلوب، ج 2، ص: 982

خواهش نفس خود.

وجه سوم: آن است که ضمیر اول راجع به آفتاب باشد و ضمیر دوم راجع به اسبان، یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد، پس امر فرمود که اسبان را برگردانیدند و گردن زد و پی کرد آنها را نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدّق کند و بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد خدا، یا آنکه چون عزیزترین مالش بود و تصدّق به اعزّ مال خود سنّت است، آنها را کشته و گوشت آنها را تصدّق کرد برای کفّاره ترک اولائی که از او صادر شده بود، یا آنکه دست بر گردن و پای اسبان مالید و آنها را سرداد در راه خدا که هر که خواهد متصرّف شود و نکشت آنها را.

امّا تأویل افتتان آن حضرت و جسدی که بر کرسی آن حضرت افتاد پس به چند وجه کرده اند:

اول آنکه: روزی آن حضرت بر تخت خود نشسته بود، پس گفت: امشب هفتاد زن را می بینم که هر یک از ایشان یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند؛ و «ان شاء اللّه» نگفت. پس چون با آن زنان نزدیکی کرد هیچ یک از ایشان حامله نشد مگر یک زن و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت، چون آن فرزند را آوردند و بر روی تخت او گذاشتند دانست که به سبب آن ترک اولی و ترک مستحب است که ان شاء اللّه نگفت، پس توبه و انابه

به درگاه خدا کرد.

دوم آن است که: از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: پسری از برای آن حضرت متولد شد، پس جنّیان و شیاطین گفتند که: اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنت و آزار آنچه از او کشیدیم، پس آن حضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان به فرزند او برسد، پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت بیابد، پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد، این تنبیهی بود آن حضرت را که حذر کردن برای دفع قدر فایده نمی بخشد، و تأدیبی بود برای آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و انابه از برای این مکروه بود.

سوم آنکه: آن حضرت را بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود افتاد مانند

جسدی بی روح، پس بازگشت به صحّت یا دعا و تضرع کرد خدا او را شفا بخشید.

اینها وجوهی است که علمای شیعه و غیر ایشان در تأویل این آیه گفته اند، آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند به آن وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند.

امّا آن دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند، چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکن است که حق تعالی برای امتحانی که قوم آن حضرت را فرموده باشد، یا تأدیبی که آن حضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده باشد و از میان

قوم خود غایب شده باشد و باز به امر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد، چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز بسوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد، و اللّه تعالی یعلم «1».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 984

فصل دوم در بیان قصه گذشتن آن حضرت به وادی موران و سایر معجزات آن حضرت که در باب وحوش و طیور به ظهور پیوسته است

حق تعالی وحی فرموده است که وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ یعنی: «جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنّیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان به یکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشند»، حَتَّی إِذا أَتَوْا عَلی وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَهٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ «تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که: ای گروه موران! داخل شوید در خانه های خود تا در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او به نادانی»، فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها وَ قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلی والِدَیَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ أَدْخِلْنِی بِرَحْمَتِکَ فِی عِبادِکَ الصَّالِحِینَ «1» «پس سلیمان تبسّم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت: پروردگارا! مرا الهام کن و توفیق بده که شکر نمایم نعمت تو را که انعام کرده ای بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته ای که بپسندی آن را و داخل گردان مرا به رحمت خود در میان بندگان شایسته خود».

بعضی گفته اند: این وادی بود در طایف؛ و بعضی گفته اند که: در شام بود

«2».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 985

علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: چون باد تخت آن حضرت را برداشت، گذشت بر وادی موران، و آن وادی است که طلا و نقره می روید از آن.

چنانچه حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: خدا را وادیی هست که طلا و نقره از آن می روید، و آن را حمایت نموده است به ضعیف ترین خلقش که آن مورچه است، و اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمی توانند شد «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون مورچه آن سخن را گفت، باد صدای او را به حضرت سلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا راه می رفت، پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید، چون آن را حاضر کردند فرمود: مگر ندانستی که من پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمی کنم؟

گفت: بلی می دانستم.

فرمود: پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی: داخل خانه های خود شوید؟

گفت: ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند به زینت دنیا و از خدا دور شوند. پس مورچه گفت: تو بزرگتری یا پدر تو داود؟

حضرت سلیمان گفت: بلکه پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من.

مورچه گفت: پس چرا حروف اسم تو را یک حرف زیادتر کرده اند از حروف اسم پدر تو؟

حضرت سلیمان گفت: نمی دانم.

مورچه گفت: از برای آنکه چون پدرت به سبب ترک اولی جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را به مودّت خدا مداوا کرد، پس به این سبب او را داود نامیدند، چون تو از آن جراحت

سالمی تو را سلیمان می گویند، امّا جراحت پدر تو سبب کمال او شد و امید دارم که تو نیز به مرتبه کمال او برسی.

پس مورچه گفت: می دانی که خدا چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان تو

گردانید؟

حضرت سلیمان گفت: نمی دانم.

مورچه گفت: از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و اعتماد را نمی شاید، و اگر همه چیزها را خدا در دنیا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هرآینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی ماند.

پس در این وقت حضرت سلیمان علیه السّلام تبسّم فرمود و خندید از سخنان آن «1».

ای عزیز! لطف و احسان جناب مقدس الهی را نسبت به دوستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را به چه وسیله ها متنبّه و متذکّر می گرداند، و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن عظمت شأن می سازد و تا موران عجب و خودبینی و نخوت رخنه در اساس منیع جلالت و رفعت ایشان نیندازد و در همه احوال نزد خداوند ذو الجلال در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند، فسبحانه ما اعظم شأنه و اجلّ امتنانه.

چنانچه به دو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت سلیمان با جنّیان و آدمیان برای طلب باران به صحرا رفت، پس گذشت به مورچه لنگی که بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت: ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم به روزی تو، پس ما را مؤاخذه

منما و هلاک مکن به گناهان فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست.

پس حضرت سلیمان به اصحاب خود فرمود: برگردید که شفاعت دیگری را در حقّ شما قبول کردند «2»؛ و به روایت دیگر شما را به برکت دیگری باران دادند «3».

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: این کاکلی که بر سر قبّره یعنی هوجه هست، از دست مالیدن حضرت سلیمان است و سببش آن بود که: روزی

نری با ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمی کرد، پس آن نر گفت: از من امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از اینکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند، پس ماده راضی شد، چون خواست که تخم بگذارد نر از آن پرسید که: در کجا می خواهی تخم را بگذاری؟

ماده گفت: می خواهم دور شوم از راه و تخم بگذارم.

نر گفت: من چنین مصلحت می دانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی که تو را ببیند نداند که تخم گذاشته ای، بلکه گمان کند که برای دانه برچیدن نزدیک راه آمده ای.

پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست، چون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمانی پیدا شد که با لشکرش می آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند، پس ماده به جفت خود گفت که: اینک سلیمان با لشکرش پیدا شدند و ایمن نیستم از آنکه تخم مرا پامال کنند.

نر گفت: سلیمان مرد رحیمی است، آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجه های خود پنهان کرده باشی؟

گفت: بلی، ملخی دارم که برای جوجه های خود پنهان کرده ام،

آیا تو چیزی داری؟

نر گفت: بلی، من خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجه های خود نگاه داشته ام.

ماده گفت که: تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را برمی دارم و می رویم بر سر راه سلیمان و این هدیه ها را به خدمت او می گذاریم زیرا که او مردی است که هدیه را دوست می دارد.

پس نر خرما را به منقار خود گرفت و ماده ملخ را به پاهای خود گرفت و پرواز کردند و بر سر راه آن حضرت آمدند و آن حضرت بر تخت خود نشسته بود، چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سؤال نمود، چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را به جانب دیگر گردانید که ضرر به ایشان و تخم ایشان

حیاه القلوب، ج 2، ص: 988

نرسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان کرد، پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با میمنت آن حضرت بهم رسید «1».

مؤلف گوید که: در این قصه و قصه مور ممکن است که توهّم ایشان از لشکر حضرت سلیمان با آنکه آن حضرت با لشکر خود در هوا می رفتند، از جهت هجوم نظارگیان بوده باشد، یا به توهّم اینکه مبادا در آنجا بساط فرو نشیند، یا آنکه در آن وقت آن حضرت بر زمین سواره می رفته باشند، و در حدیث سابق از قصه مورچه جواب دیگری برای این شبهه ظاهر می شود،

غافل مباش.

و به روایت دیگر منقول است که: خرج مقرری هر روزه حضرت سلیمان هفت کر بود، پس حیوانی از حیوانات دریا روزی سر برآورد و گفت: ای سلیمان! امروز مرا ضیافت کن.

حضرت سلیمان فرمود که آذوقه یک ماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا تا مانند کوه عظیمی شد، پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و همه آن آذوقه را خورد و گفت: ای سلیمان! تمام قوت من کو؟ این بعضی از قوت یک روزه من بود.

پس حضرت سلیمان تعجب کرد و فرمود: آیا در دریا مثل تو جانوری در بزرگی هست؟

گفت: هزار گروه هستند مثل من.

پس حضرت گفت: «سبحان اللّه الملک العظیم» «2».

و در روایت دیگر نقل کرده اند که روزی گنجشک نری با ماده خود گفت: چرا نمی گذاری با تو جفت شوم؟ اگر خواهم قبّه سلیمان را به منقار خود می توانم بکنم و در دریا افکنم.

چون باد سخن آن را به سمع شریف حضرت سلیمان رسانید، آن حضرت تبسّم نمود و

حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند، پس به گنجشک نر خطاب نمود که: آیا آن دعوی که کردی بعمل می توانی آورد؟

گفت: نه یا رسول اللّه! و لیکن آدمی خود را زینت می دهد و عظیم می نماید نزد زن خود، و عاشق را ملامت نمی توان کرد بر آنچه بگوید.

پس سلیمان علیه السّلام با ماده خطاب فرمود که: چرا با او مضایقه می کنی در آنچه می خواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو می کند؟

گنجشک ماده گفت: ای پیغمبر خدا! او دوست من نیست، دروغ می گوید و دعوی باطلی می کند زیرا که با من

دیگری را دوست می دارد.

پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از معبد خود بیرون نیامد و دعا می کرد که حق تعالی دل او را از لوث محبت غیر خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند «1».

و در روایت دیگر وارد شده است که: روزی سلیمان علیه السّلام شنید که گنجشک نری با ماده می گوید که: نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید که خدا پسری به ما کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده ایم.

حضرت سلیمان علیه السّلام از سخن او تعجب کرد و گفت: این نیّت خیر آن گنجشک از پادشاهی من بهتر است «2».

و روزی بلبلی خوانندگی و رقص می کرد، حضرت سلیمان گفت که: می گوید که: من نیم خرما که بخورم پروا ندارم اگر دنیا نباشد.

و فاخته ای صدا زد، گفت: می گوید: کاش این خلایق خلق نشده بودند.

و طاووسی صدا زد، فرمود که: می گوید: هر چه می کنی جزا می یابی.

و هدهدی صدا کرد، فرمود: می گوید: کسی که رحم نکند او را رحم نمی کنند.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 990

و صرد- که جانوری است در نخلستان می باشد- صدا زد، فرمود: می گوید: استغفار کنید ای گناهکاران.

و طوطی صدا کرد، فرمود: می گوید که: هر زنده ای می میرد و هر نوی کهنه می شود.

و پرستکی خوانندگی کرد، فرمود: می گوید که: کار خیری پیش بفرستید تا مزد او را بیابید.

و کبوتری خواند، فرمود که: می گوید: «سبحان ربّی الاعلی مل ء سمواته و ارضه».

و قمری خواند، فرمود: می گوید: «سبحان ربّی الاعلی».

و فرمود که: کلاغ بر عشّاران نفرین می کند. و کور کوره می گوید: «کلّ شی ء هالک الّا وجهه» یعنی: «همه چیز هلاک می شود بغیر

ذات مقدس حق تعالی».

و اسفرود می گوید: هر که ساکت شد سالم ماند.

و سبز قبا می گوید: وای بر کسی که همّت او به تحصیل دنیا مصروف باشد.

و وزغ می گوید: «سبحان ربّی القدّوس».

و بازمی گوید: «سبحان ربّی و بحمده».

و درّاج می گوید: «الرّحمن علی العرش استوی» «1».

فصل سوم در بیان قصه آن حضرت است با بلقیس

علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست، جمیع مرغان که حق تعالی مسخّر او گردانیده بود حاضر می شدند و سایه می افکندند بر هر که نزد تخت آن حضرت حاضر بود، پس روزی هدهد غایب شد از میان آن مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن آن حضرت تابید، پس به جانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید، چنانچه حق تعالی فرموده است که وَ تَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقالَ ما لِیَ لا أَرَی الْهُدْهُدَ أَمْ کانَ مِنَ الْغائِبِینَ «1» «2» یعنی: «جستجو نمود مرغان را، پس گفت: چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غائب است و حاضر نیست» لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِیداً «البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت»، مروی است که: یعنی پرش را می کنم و در آفتاب می اندازم «3»، أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ «یا او را ذبح می کنم»، أَوْ لَیَأْتِیَنِّی بِسُلْطانٍ مُبِینٍ «4» «یا بیاورد برای من حجتی قوی و عذری ظاهر».

فَمَکَثَ غَیْرَ بَعِیدٍ «پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد» و حضرت سلیمان علیه السّلام از او پرسید: کجا بودی؟ فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ

یَقِینٍ «1» «پس گفت هدهد که: دانستم و علم من احاطه کرد به چیزی که علم تو به آن احاطه نکرده است و آورده ام

از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق متیقّنی که در آن شکی نیست»، إِنِّی وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ وَ أُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِیمٌ «2» «بدرستی که من یافتم زنی را که پادشاه ایشان است- یعنی: بلقیس دختر شراحیل بن مالک- و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را به آن احتیاج می باشد و او را هست تختی بزرگ»، وَجَدْتُها وَ قَوْمَها یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ «یافتم او را و قوم او را که سجده می کنند از برای آفتاب بغیر از خدا» وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیلِ فَهُمْ لا یَهْتَدُونَ. أَلَّا یَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْ ءَ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ یَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ «3» «و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحه ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق، پس ایشان هدایت نمی یابند بسوی حق، و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند از برای خداوندی که بیرون می آورد چیزهای پنهان را در آسمانها و زمین و می داند آنچه پنهان می کنند و آنچه آشکار می کنند» اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ «4» «خداوند عالمیان که بجز او خداوندی نیست پروردگار عرش عظیم است».

قالَ سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْکاذِبِینَ «5» «سلیمان گفت: بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته ای یا بوده ای از دروغگویان؟»، اذْهَبْ بِکِتابِی هذا فَأَلْقِهْ إِلَیْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ما ذا یَرْجِعُونَ «6» «ببر نامه مرا اینک، پس بینداز آن را بسوی ایشان، پس پشت کن از ایشان و پنهان شو، پس ببین با یکدیگر در

باب این نامه چه می گویند؟»،

حیاه القلوب، ج 2، ص: 993

قالَتْ یا أَیُّهَا الْمَلَأُ إِنِّی أُلْقِیَ إِلَیَّ کِتابٌ کَرِیمٌ. إِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. أَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَ أْتُونِی مُسْلِمِینَ «1».

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه علیه روایت کرده است که هدهد گفت که: او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمی توانم شد.

سلیمان علیه السّلام گفت: نامه را از بالای قبّه او بینداز.

پس هدهد رفت به شهر سبا و از روزنه قصر بلقیس نامه را به دامن او انداخت، پس چون نامه را خواند ترسید و رؤسای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است: «ای گروه اشراف لشکر من! بدرستی که انداخته شد بسوی من نامه ای کریم و بزرگوار- علی بن ابراهیم گفته است: یعنی مهر کرده شده «2»، و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: از کرامت نامه آن است که سرش را مهر کنند «3»- بدرستی که آن نامه ای است از سلیمان علیه السّلام و در ابتدای آن نوشته است «بسم اللّه الرحمن الرحیم»، و مضمون نامه آن است که: سربلندی و تکبر مکنید و بیایید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان».

قالَتْ یا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِی فِی أَمْرِی ما کُنْتُ قاطِعَهً أَمْراً حَتَّی تَشْهَدُونِ «4» «بلقیس گفت: ای بزرگواران! فتوی دهید مرا در کار من، نبودم من جزم کننده و امضا کننده امری را تا شما حاضر شوید».

قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّهٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِیدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَیْکِ فَانْظُرِی ما ذا تَأْمُرِینَ «5» «گفتند: ما صاحب قوّتیم و صاحب بأس شدید و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی توست و اختیار

با توست، پس نظر کن چه می فرمائی تا ما اطاعت کنیم».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 994

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: سرکرده های لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشورت می کرد، و هر یک سرکرده هزار نفر بودند از لشکریان او «1».

قالَتْ إِنَّ الْمُلُوکَ إِذا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً وَ کَذلِکَ یَفْعَلُونَ «2» «بلقیس گفت: بدرستی که پادشاهان چون داخل شهری می شوند فاسد می گردانند اهل آن را و عزیزان اهل آن شهر را ذلیل می گردانند»، پس خدا تصدیق قول او فرمود که: «چنین می کنند پادشاهان و عادت ایشان این است».

چنین تفسیر کرده است علی بن ابراهیم و روایت کرده است که: پس بلقیس به قوم خود گفت: اگر این پیغمبر است از جانب خدا، چنانچه دعوی می کند، پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بر خدا غالب نمی توان شد «3».

وَ إِنِّی مُرْسِلَةٌ إِلَیْهِمْ بِهَدِیَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ «4» «و بدرستی که من می فرستم بسوی ایشان هدیه ای پس انتظار می برم که چه چیز می آورند رسولان من».

علی بن ابراهیم گفته است: بلقیس گفت: هدیه می فرستم، اگر پادشاه است، میل به دنیا می کند و هدیه ما را قبول می کند و خواهیم دانست که قدرت ندارد که بر ما غالب شود.

پس حقّه ای برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقّه گوهر گرانبهای بزرگ بود و به رسول خود گفت که: بگو به او که بی آهن و آتش این گوهر را سوراخ کند.

چون رسول آن دانه را به نزد آن حضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان علیه السّلام کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت

و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد «5».

فَلَمَّا جاءَ سُلَيْمانَ قالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَما آتانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ

حياه القلوب، ج 2، ص: 995

تَفْرَحُونَ «1» «پس چون رسول بلقیس به نزد سلیمان علیه السّلام آمد، سلیمان گفت: آیا مرا امداد و اعانت به مال خود می کنید؟! پس آنچه خدا به من عطا فرموده است بهتر است از آنچه به شما داده است بلکه شما به هدیه خود شاد می شوید».

ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً وَ هُمْ صاغِرُونَ «2» یعنی: «برگرد با هدیه هائی که آورده ای بسوی ایشان، پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان با لشکری چند که ایشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با مذلّت و خواری».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون رسول بلقیس بسوی او برگشت عظمت و شوکت و قوّت سلیمان علیه السّلام را برای او بیان کرد و او دانست که تاب برابری و مقاومت ندارد، از روی انقیاد و اطاعت به جانب آن حضرت روانه شد «3».

چون حق تعالی خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده و می آید و به نزدیک رسیده است، آن حضرت به جنّیان و شیاطین که در خدمتش بودند گفت: می خواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید، چنانچه حق تعالی می فرماید که قالَ يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ «4» «سلیمان گفت: ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من! کدام یک از شما می آورد تخت او را

به نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان؟».

قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ وَ إِنِّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمِینٌ «5» «گفت خبیث متمرّد صاحب قوّتی از جنّیان که: من می آورم آن را برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی، بدرستی که من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 996

پس سلیمان گفت: از این زودتر می خواهم.

قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ «گفت آن کسی که نزد او علمی از کتاب- یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آصف بن برخیا وزیر آن حضرت بود و اسم اعظم می دانست- که: من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی»، پس خدا را به نام بزرگ او خواند، و پیش از چشم زدن سلیمان علیه السّلام تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد.

فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی لِیَبْلُوَنِی أَ أَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ وَ مَنْ شَکَرَ فَإِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ «1» «پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت: این از فضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر می کنم او را یا کفران نعمت او می نمایم، و هر که شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود، و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگواری است».

قالَ نَکِّرُوا لَها عَرْشَها نَنْظُرْ

أَ تَهْتَدِی أَمْ تَکُونُ مِنَ الَّذِینَ لا یَهْتَدُونَ «2» «گفت سلیمان علیه السّلام که: تغییر دهید هیئت تخت او را تا ببینم که آیا به زیرکی و فطانت هدایت می یابد به آنکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی یابند».

فَلَمَّا جاءَتْ قِیلَ أَ هکَذا عَرْشُکِ قالَتْ کَأَنَّهُ هُوَ وَ أُوتِینَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَ کُنَّا مُسْلِمِینَ «3» «پس چون آمد بلقیس به نزد سلیمان به او گفتند: آیا چنین است عرش تو؟ گفت: گویا آن است و پیش از این معجزه علم پیغمبری و حقیقت تو به ما داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان».

وَ صَدَّها ما کانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّها کانَتْ مِنْ قَوْمٍ کافِرِینَ «4» «و منع کرده بود او

را از ایمان آوردن به خدا آنچه می پرستید بغیر از خدا، یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا، بدرستی که او بود از جماعتی کافران».

لَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ کَشَفَتْ عَنْ ساقَیْها قالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِیرَ قالَتْ رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ

«1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: پیش از آمدن بلقیس، سلیمان علیه السّلام امر کرده بود جنّیان را که خانه ای از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند، پس چون بلقیس آمد گفتند به او که: داخل شو در عرصه قصر، پس او گمان کرد آب است، جامه خود را از ساقهایش بالا کشید، پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود.

پس سلیمان گفت: این عرصه ای است نرم که از شیشه

ساخته اند و آب نیست، بلقیس گفت: من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می پرستیدم، و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیان است «2».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس سلیمان علیه السّلام او را به عقد خود درآورد، بلقیس دختر شرح جسریه «3» بود، و شیاطین را حکم فرمود که: چیزی بسازید که مو را از پای او زایل گرداند، پس حمّامها بعمل آوردند و نوره را برای او ساختند، پس حمّام و نوره از چیزهائی است که شیاطین برای بلقیس ساختند، همچنین آسیابی که آب می گرداند در زمان آن حضرت بهم رسید «4».

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: از جمله علومی که حق تعالی به سلیمان علیه السّلام عطا فرموده بود، دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود، و چون هنگام جنگ می شد به فارسی سخن می گفت، و چون به مجلس دیوان می نشست برای نسق لشکریان و

عمّال اهل مملکت خود به لغت رومی سخن می گفت، چون با زنان خود خلوت می فرمود به زبان سریانی و نبطی سخن می گفت، و چون در محراب عبادت خلوت می کرد با پروردگار خود به لغت عربی مناجات می کرد، و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکّن می شد به لغت عبری سخن می گفت «1».

مؤلف گوید: در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید به این زمان قلیل خلاف است: بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند؛ و بعضی گفته اند که باد از روی هوا آورد؛ و بعضی گفته اند که حق تعالی

حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد؛ و بعضی گفته اند که خدا او را در مکان خود معدوم کرد و مثل آن را به قدرت کامله خود در این مکان موجود کرد «2».

و آنچه از احادیث معتبره ظاهر می شود یکی از دو وجه است:

اول آنکه: حق تعالی قطعه های زمین که در ما بین مکان حضرت سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشت فرو برد، و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را به سلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینهای دیگر به حالت اولی عود کردند. اگر کسی گوید که: بناها و عمارات و حیوانات و درختان که در این ما بین بودند چه شدند؟ جواب آن است که:

ممکن است که حق تعالی به قدرت کامله خود آنها را به جانب راست و چپ برده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد.

دوم آنکه: حق تعالی تخت را به زمین فرو برد و از زیر زمین آن را حرکت فرمود تا به زیر تخت سلیمان علیه السّلام رسید و از آنجا بیرون آمد. این وجه به عقل نزدیکتر است، و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است.

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: وصی و وزیر حضرت سلیمان به اسم اعظم خدا تکلّم نمود، پس فرورفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت

بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت به زمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن، سلیمان گفت: چنان خیال کردم که از زیر تخت

من بیرون آمد «1».

در احادیث صحیح و معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی نقی علیهم السّلام منقول است که: خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است، و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلّم به او می نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا به دست خود تخت را گرفت. و به روایات دیگر دو قطعه زمین به یکدیگر رسید و تخت از آن قطعه به این قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن زمین به حال خود برگشت، از آن اسمای اعظم هفتاد و دوتا را خدا به ما داده است و یکی مخصوص خدا است که به احدی از خلق خود نداده است «2».

به سند معتبر منقول است که: شخصی از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید: آیا جمیع علوم پیغمبران علیه السّلام به پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به میراث رسید از آدم تا آن حضرت؟

فرمود: بلی، خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او داناتر است.

راوی عرض کرد: عیسی علیه السّلام مرده را زنده می کرد به اذن خدا.

فرمود: راست گفتی و سلیمان علیه السّلام نیز زبان مرغان را می فهمید و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به همه این منزلتها قادر بود. پس فرمود: بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد، چون نیافت او را در جای خود به خشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است،

و از برای آن به غضب آمد که او را بر آب دلالت می کرد و به او محتاج بود، و هدهد مرغی بود و به او علمی داده بودند که به سلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و موران و جنّیان و آدمیان و دیوان و متمرّدان همه در فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمی دانست و مرغ آن را می دانست،

حق تعالی در قرآن می فرماید که: «اگر قرآنی هست که کوهها را به آن به راه می توان انداخت و زمین را به آن پاره پاره می توان کرده و مرده ها را به آن زنده می توان کرد» «1» این قرآن است و آن قرآن نزد ماست و ما آب را در زیر هوا می دانیم و در کتاب خدا آیه ای چند هست که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل می شود «2».

و به سند معتبر منقول است که یحیی بن اکثم قاضی سؤال کرد: آیا سلیمان علیه السّلام محتاج بود به علم آصف بن برخیا؟

حضرت امام علی نقی علیه السّلام فرمود: آن کسی که علمی از کتاب نزد او بود آصف بن برخیا بود، و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف می دانست و لیکن می خواست فضیلت آصف را بر جنّیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند آصف بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود، و آن علم آصف از علومی بود که سلیمان علیه السّلام به او سپرده بود به امر خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند، چنانچه در حیات داود علیه السّلام سلیمان را حکم

خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند از برای تأکید حجت بر خلق «3».

و به سند حسن منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چگونه انکار می کنند گفته امیر المؤمنین علیه السّلام را که فرمود: اگر خواهم می توانم این پای خود را بردارم و بر سینه معاویه بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم، و انکار نمی کنند این را که آصف وصیّ سلیمان به یک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و به نزد سلیمان علیه السّلام حاضر گردانید؟ آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصیّ او بهترین اوصیا نیست؟ آیا وصیّ پیغمبر ما را کمتر از وصیّ سلیمان می دانند؟ خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما می کنند و فضیلت ما را منکر می شوند «4».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1001

و در روایت معتبر دیگر وارد شده است: ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: چرا سلیمان علیه السّلام از میان سایر مرغان هدهد را تفقّد نمود؟

فرمود: برای آنکه هدهد آب را در زیر زمین می دید چنانچه شما روغن را در میان شیشه می بینید.

ابو حنیفه خندید. حضرت فرمود: چرا می خندی؟

عرض کرد: آن که آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا به دام می افتد؟

حضرت فرمود: مگر نمی دانی که قضا و قدر بصر را می پوشاند «1».

در دعای نوره منقول است که: خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرد به نوره کشیدن «2».

و به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مخصوص گردانید محمد صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم را به سوره «فاتحه الکتاب» و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبرانش را بغیر از سلیمان علیه السّلام که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ را از این سوره به او عطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که او را در اول نامه خود نوشته بود «3».

مؤلف گوید: غرائب بسیار در این قصه در کتب مذکور است، و بعضی را در بحار الانوار ذکر کرده ام «4» و چون به اسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا به روایات معتبره کردم.

فصل چهارم در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آن حضرت نازل گردیده و نوادر احوال آن حضرت است تا وفات او و آنچه بعد از وفات آن حضرت سانح شد

حق تعالی می فرماید که وَ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ إِذْ یَحْکُمانِ فِی الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ کُنَّا لِحُکْمِهِمْ شاهِدِینَ. فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلًّا آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً «1» «و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم می کردند در زراعت در هنگامی که در شب گوسفند قوم در آن زراعت چریده بود، و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا، پس فهمانیدیم حکم را به سلیمان و هر یک را حکمت و دانائی داده بودیم».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل مردی بود او را باغ انگوری بود، و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و افساد کردند، پس صاحب باغ صاحب گوسفند را به مرافعه آورد به خدمت داود علیه السّلام، پس آن حضرت فرمود: بروید نزد سلیمان تا حکم کند میان شما.

چون به نزد آن حضرت رفتند فرمود: اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است، بر صاحب گوسفندان لازم است که گوسفندان

را به صاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم آنها است، و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها به حال خود هست

پس فرزندان گوسفندان را می باید به صاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندان را.

و حکم داود نیز چنین بود و لیکن می خواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصیّ اوست، و اختلافی در حکم نکردند، و اگر اختلاف می کردند حق تعالی می فرمود که وَ کُنَّا لِحُکْمِهِمْ شاهِدِینَ «1».

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: هیچ یک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو می کردند و انتظار وحی الهی را می کشیدند، پس حق تعالی به سلیمان حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند «2».

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: امامت عهدی است از جانب خدا که از برای جماعتی به خصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است، و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده است بگرداند بسوی دیگری، بدرستی که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که وصیّی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است و لازم گردانیده ام هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصیّی از اهل او قرار دهم، و داود علیه السّلام چند فرزند داشت و در میان آنها طفلی بود که مادرش را بسیار دوست می داشت، پس حضرت داود به نزد او رفت و

گفت: حق تعالی بسوی من وحی فرمود که وصیّی از اهل خود بگیرم.

آن زن گفت: فرزند مرا وصیّ خود کن.

فرمود: من نیز او را می خواهم.

و در علم محتوم الهی چنان بود که سلیمان وصیّ او باشد. پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که: تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من به تو برسد، پس بعد از اندک زمانی دو شخص به نزد او به مخاصمه آمدند درباره گوسفندان و باغ انگور، پس حق تعالی وحی نمود به داود که: فرزندان خود را جمع کن و هر یک از آنها که در این قضیه

به حق حکم کند او بعد از تو وصیّ تو خواهد بود؛ پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند، سلیمان علیه السّلام فرمود: ای صاحب باغ! این گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند؟

گفت: در شب.

فرمود: حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال به صاحب باغ بگذاری!

داود علیه السّلام گفت: چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم می کنند؟

سلیمان گفت: درخت از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال را خورده است، پس باید که حاصل امسال گوسفندان از او باشد، و اگر درختان را از بیخ کنده بودند باید گوسفندان را به او بدهد.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که: حکم حق آن است که سلیمان کرد ای داود، تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم.

پس

داود به نزد زن خود رفت و گفت: ما اراده امری داشتیم و خدا اراده ای دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا می خواست، ما راضی شدیم به امر خدا و منقاد شدیم حکم او را «1».

مؤلف گوید که: اکثر اهل سنّت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که: میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک به اجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان علیه السّلام درست تر بود، و به این قضیه متمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است، چون به دلایل و نصوص ثابت شده است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا به ظن و گمان و اجتهاد سخنی نمی گویند و آنچه می گویند به علم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است؛ پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد، و احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون

می خواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را به آن حضرت گذاشت که حکم واقع را او بکند و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود می کردند بر ایشان ظاهر گرداند، یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی شدند، حق تعالی این حکم را به سلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر نماید.

بعضی از احادیث که دلالت می کند بر منازعه داود با سلیمان علیهما السّلام در این قضیه محمول بر تقیه است یا بر آنکه به حسب ظاهر بر سبیل مصلحت آن حضرت معارضه می فرمود که بر دیگران حقیقت و

فضیلت سلیمان ظاهر شود، اگر چه محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد، بنابراین که نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولو العزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان علیه السّلام خواهد بود.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السّلام فرمود:

خدا به ما عطا کرده است آنچه به مردم عطا فرموده و آنچه به ایشان عطا نفرموده است، و به ما تعلیم کرده است آنچه به مردم تعلیم کرده و آنچه نکرده است، پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان، و میانه روی کردن در خرج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی، و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب، و تضرع به جانب مقدس الهی کردن بر هر حالی «1».

به سند معتبر از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که مادر سلیمان به سلیمان گفت: ای فرزند! زنهار که خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر می گرداند در روز قیامت «2».

و در حدیث دیگر منقول است که حضرت سلیمان با فرزند خود گفت: ای فرزند! زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت می گردد

میان برادران مؤمن «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت سلیمان علیه

السّلام روزی به اصحاب خود گفت: حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من، و مسخّر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنّیان و مرغان و وحشیان را، و آموخته است به من سخن مرغان را، و از هر چیزی به من عطا فرموده است، و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یک روز تا شب به شادی نگذرانیده ام و می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و به بام قصر برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم، پس کسی را رخصت مدهید که به نزد من آید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا به کدورت مبدّل کند.

گفتند: چنین باشد.

چون روز دیگر شد، بامداد عصایش را به دست گرفت و بر بلندترین جائی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر می کرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود به آنچه حق تعالی به او عطا فرموده بود، ناگاه نظرش بر جوان خوش روئی پاکیزه جامه ای افتاد که از بعضی گوشه های قصرش پیدا شد، چون او را دید گفت: کی تو را داخل این قصر کرد؟ امروز می خواستم که تنها باشم، و به رخصت کی داخل شدی؟

آن جوان در جواب گفت: پروردگار این قصر مرا داخل کرد و به رخصت او داخل شدم! سلیمان گفت: پروردگار قصر احقّ است به آن از من، پس بگو کیستی تو؟

گفت: من ملک الموتم!

پرسید: برای چه کار آمده ای؟

گفت: آمده ام که روح تو را قبض کنم!

گفت: بیا و آنچه مأمور شده ای بعمل آور که امروز می خواستم روز شادی من باشد و خدا

نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای او باشد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1007

پس ملک الموت روح مطهر آن حضرت را قبض کرد بر همان حالت که بر عصا تکیه داده بود! پس مدتها بعد از موت به همان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر می کردند و گمان می کردند که زنده است، پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید: بعضی گفتند او در این ایّام بسیار به این عصا تکیه کرد و به تعب نیفتاد، او را خواب نبرد، چیزی نخورد و نیاشامید، می باید او پروردگار ما باشد و واجب است او را بپرستیم؛ گروهی گفتند که: سلیمان جادوگر است و به جادو در دیده ما چنین می نماید که ایستاده است و در واقع چنین نیست؛ و مؤمنان گفتند: او بنده و پیغمبر خدا است، و حق تعالی به هر نحوی که می خواهد امر او را تدبیر می نماید.

پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و خدا ارضه «1» را فرستاد که میان عصای آن حضرت را تهی کرد، عصا شکست، آن حضرت از قصر خود به رو در افتاد، پس جنّیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند، و به این سبب هر جا که ارضه است نزد او آبی و خاکی حاضر می سازند که آلت عمل او باشد، این است معنی قول حق تعالی فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ یعنی: «پس چون مقدّر کردیم و حکم کردیم بر او مرگ را، دلالت نکرد جنّیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که

خورد عصای او را»، فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهِينِ «2» «پس چون سلیمان به رو در افتاد ظاهر شد بر جنّیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم به غیب می داشتند نمی ماندند در عذاب خوارکننده».

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: و اللّه که این آیه به این نحو نازل شد که: «فلمّا خرّ تبیّنت الانس انّ الجنّ لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین» یعنی: چون افتاد، بر آدمیان معلوم شد که اگر جنّیان می دانستند غیب را نمی ماندند در این مدت در عذاب

خوارکننده، یعنی آن خدمت و عملی که بعد از فوت سلیمان به فرموده او می کردند «1».

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت سلیمان علیه السّلام امر فرمود جنّیان را برای او قبّه ای از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند، آن حضرت داخل آن قبّه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور می کرد، و شیاطین در برابر او خدمت می کردند و او ایشان را می دید و ایشان او را می دیدند، ناگاه ملتفت شد به کنار قبّه، پس مردی را دید در میان قبّه گفت: تو کیستی؟

گفت: منم آنکه رشوه قبول نمی کنم و از پادشاهان نمی ترسم، من ملک الموتم.

پس به همان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود، جنّیان نظر می کردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده می دیدند، تا یک سال به خدمات مرجوعه قیام می نمودند و جرأت بر استعلام احوال آن حضرت نمی کردند

و تغییری در احوال او نمی دیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آن حضرت را خورد، حضرت افتاد، پس جنّیان شکر ارضه می کنند هر جا که باشد آب و خاک به آن می رسانند.

و چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود، شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت: این کتابی است که وضع کرده است آصف پسر برخیا برای پادشاه خود سلیمان پسر داود از ذخیره های گنجهای علم، و در آن کتاب نوشت: هر که فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند، و هر که فلان امر را خواهد متمشّی سازد باید فلان جادو بکند. و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید، پس کافران گفتند:

غلبه سلیمان بر ما به سبب سحرهائی بود که در این کتاب نوشته است، و مؤمنان گفتند که:

او بنده خدا و پیغمبر او بود و آنچه می کرد به اعجاز پیغمبری و به قدرت ربانی می کرد. و اشاره به این قصه است آنچه حق تعالی فرموده است که وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی

مُلْکِ سُلَیْمانَ وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ «1» «و متابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او، و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود و لیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند» «2».

به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی سلیمان علیه السّلام که: علامت مرگ تو آن است که

درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آن را «خرنوبه» گویند. پس روزی آن حضرت را نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس روئیده بود، پس خطاب نمود به آن درخت که: نام تو چیست؟ گفت: خرنوبه نام دارم! پس پشت کرد و به جانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد، و در همان ساعت حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنّیان به طریق معهود خدمت او می کردند و در آنچه ایشان را به آن امر فرموده بود می شتافتند و گمان می کردند که او زنده است تا آنکه ارضه عصای او را تهی کرد و افتاد، پس دست از عمل خود کشیدند «3».

ابن بابویه رحمه اللّه علیه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حضرت سلیمان بن داود علیه السّلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد «4».

مؤلف گوید: مشهور آن است که عمر شریف آن حضرت پنجاه و سه سال باشد، و مدت پادشاهی و پیغمبری آن حضرت چهل سال بود، و بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آن حضرت گذشت شروع کرد به ساختن بیت المقدس و قدری از آن مانده بود که در مدت یک سال که فوت آن حضرت معلوم نبود، تمام کردند «5».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1010

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: بنی اسرائیل از حضرت سلیمان علیه السّلام التماس کردند که: پسر خود را بر ما خلیفه گردان.

سلیمان فرمود: او صلاحیت خلافت ندارد.

چون بسیار الحاح

کردند فرمود: مسئله ای چند از او می پرسم، اگر جواب گفت از آنها او را خلیفه خود می گردانم. پس پرسید: ای فرزند! چیست مزه آب و مزه نان؟ و ضعف و قوّت آواز از چه چیز می باشد؟ و موضع عقل از بدن آدمی کجاست؟ و از چه چیز سنگینی و بیرحمی و رقّت و رحم بهم می رسد؟ و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو می باشد؟

و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو می باشد؟

پس او از هیچ یک جواب نتوانست گفت.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: مزه آب زندگانی است، و مزه نان قوّت است؛ و قوّت آواز و ضعف آواز از زیادتی و کمی گوشت گرده «1» می باشد؛ و موضع عقل و دانائی دماغ است، مگر نمی بینی کسی را که کم عقل است می گویند چه سبک است دماغ او؛ و بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل می باشد، نمی شنوی که حق تعالی می فرماید:

«وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا»؟ «2»؛ و تعب و استراحت بدن از پاها است، هرگاه پاها به تعب افتادند در راه رفتن، بدن به تعب می افتد، و چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می یابد؛ و کسب کردن بدن و محرومی آن از دستها است، اگر عمل می کند آدمی به دستهای خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم می رسد، و اگر به دست کاری نمی کند بدن آدمی محروم می شود «3».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1011

باب بیست و سوم در بیان قصه قوم سبأ و اهل ثرثار است

حق تعالی می فرماید که لَقَدْ کانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَهٌ جَنَّتانِ عَنْ یَمِینٍ وَ شِمالٍ کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ بَلْدَهٌ طَیِّبَهٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ یعنی «بتحقیق

که بود قبیله سبا را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان، به ایشان گفتند که: بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید برای او که شهر شما شهری است طیّب و نیکو و خداوند شما پروردگاری است آمرزنده گناهان».

فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَىْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَىْ ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ «پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند، پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را- یعنی سیل سخت را؛ یا سیلی را که از باران تند عظیم برخاست؛ یا سیلی را که از آن موشهای بزرگ بهم رسید- که سدّ ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان به عوض آن، دو باغستان دیگر که در آنها درخت خار مغیلان «1» یا مسواک و یا درخت گز و اندکی از درخت سدر بود».

ذلِکَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِى إِلَّا الْكَفُورَ «اینطور جزا دادیم ایشان را به سبب آنکه کفران نعمت ما کردند، آیا جزا می دهیم به عقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند؟».

وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِى بارَكْنا فِيها قُرىً ظاهِرَةً وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيها

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1014

لَيالِىَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ «و گردانیده بودیم میان ایشان و میان شهرهائی که برکت کرده بودیم بر آنها- یعنی شهرهای شام- شهرها و قریه های متصل به یکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود، و اندازه ای قرار داده بودیم در سیر و

سفر ایشان که مسافر ایشان هر بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می آمد و به ایشان گفته می شد- به زبان مقال یا حال- که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها با ایمنی از هر خوفی».

و در بعضی از روایات وارد شده است که: این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر عجّل اللّه تعالی فرجه بهم خواهد رسید «1».

فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ أَسْفارِنا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ أَحادِیثَ وَ مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ «2» «پس گفتند به سبب بسیاری طغیان در نعمت که:

ای پروردگار ما! دوری بینداز میان سفرهای ما که این شهرها بسیار به یکدیگر نزدیک است، و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل می زنند مردم را به پراکندگی ایشان در میان عرب، و پراکنده کردیم ایشان را هر گونه پراکندگی که هر قبیله ای از ایشان به طرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق، بدرستی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبرکننده و شکر کننده ای».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که آن حضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که: اینها گروهی بودند که شهرهای متصل به یکدیگر داشتند که یکدیگر را می توانستند دید، و نهرهای جاری و اموال و مزرعه های ظاهر داشتند، پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت به خود، پس حق تعالی بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانه های ایشان را غرق کرد و مالهای ایشان را برد و

به عوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است «3».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1015

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سلیمان علیه السّلام امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سدّ عظیمی از سنگ و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبأ جاری می شد، و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند، و آن سد سوراخها داشت هر وقت که می خواستند آن سوراخها را می گشودند و آب به قدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری می شد، و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود، و کسی که در میان باغستان ایشان می رفت تا ده روز آفتاب بر او نمی تابید از معموری باغات ایشان، چون گناهان بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و به نهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحه خود نشدند حق تعالی بر سدّ ایشان موشهای بزرگ را مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگی چند را می کند و به دور می انداخت که مرد تنومندی نمی توانست برداشت، پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها به کندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و به ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند، چنانچه حق تعالی قصه ایشان را بیان فرموده

است «1».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: من انگشتهای خود را بعد از طعام می لیسم به مرتبه ای که می ترسم خادم من گمان کند که این از حرص من است، چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است، بدرستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان به ایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آن را «ثرثار» می گفتند. پس، از وفور نعمت، به نانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا می کردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن نانهای نجس جمع شد، روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که طفل خود را به این نان استنجا می کرد، پس گفت: از خدا بترسید و به نعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1016

آن زن گفت: گویا ما را به گرسنگی می ترسانی! تا این نهر ثرثار ما جاری است، ما از گرسنگی نمی ترسیم.

پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد، پس محتاج شدند به آنچه در خانه های خود داشتند، چون آنها تمام شد محتاج شدند به آن کوهی که از نانهای استنجا جمع کرده بودند که در میان خود به ترازو قسمت می کردند «1».

باب بیست و چهارم در بیان قصه حنظله علیه السّلام و اصحاب رسّ است

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو می گفتند به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه آمد پیش از شهادت آن حضرت به سه روز و گفت: یا امیر المؤمنین! مرا

خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است، آیا خدا پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه؟ و به چه چیز هلاک شدند؟ زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم.

پس حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه فرمود که: از حدیثی سؤال کردی که کسی پیش از تو از من سؤال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را به تو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند، و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آن را می دانم و می دانم که در کجا نازل شده از کوه و دشت، و در چه ساعت و چه وقت فرود آمده است از شب و روز. پس اشاره به سینه مبارک خود نمود و فرمود که: در اینجا علم بی پایان هست و لیکن طلبکارانش کمند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند، ای تمیمی! قصه ایشان آن است که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند که آن را شاه درخت می گفتند، آن را یافث پسر نوح علیه السّلام در کنار چشمه ای غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب «1» می گفتند، و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح علیه السّلام بیرون آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خود را در زیر زمین دفن کردند.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1020

و ایشان بعد از حضرت سلیمان علیه السّلام بودند، و ایشان را دوازده شهر

بر کنار نهری که آن نهر را رس می گفتند که در بلاد مشرق واقع شده بود، و ظاهرا آن نهری باشد که در این زمان «ارس» می گویند و ایشان را به اعتبار آن نهر اصحاب رس می گفتند، و در آن زمان در زمین نهری از آن پرآب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود، و نام شهرهای ایشان اینها بود: آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندارمذ، فروردین، اردیبهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر، شهریور «1»، و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندارمذ بود که پایتخت پادشاه ایشان بود، پادشاه ایشان ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود بن کنعان بود که در زمان حضرت ابراهیم علیه السّلام بود، و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود.

و در هر شهری از آن شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند و نهری از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند، تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمه را و نهرهائی که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهار پایان خود حرام کرده بودند، و از آن آب نمی آشامیدند و می گفتند: این آبها سبب زندگانی خداهای ماست و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهار پایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود آب می آشامیدند، و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهرها یک روز را عید می کردند که اهل آن شهر حاضر می شدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود، بر روی آن

صنوبر پرده ها از حریر می کشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود، پس گوسفندها و گاوها می آوردند و برای آن درخت قربانی می کردند و هیزم جمع می کردند و آتش در آن قربانیها می انداختند، چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند می شد و میان ایشان و آسمان حایل می شد همه از برای درخت به سجده می افتادند و می گریستند و تضرع می کردند بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد، پس شیطان می آمد و شاخه های آن درخت را به حرکت درمی آورد و از

ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد می کرد که: ای بندگان من! از شما راضی شدم، پس خاطرهای شما شاد و دیده های شما روشن باد، پس در آن وقت سر از سجده برمی داشتند و شراب می خوردند و دف و سنج و انواع سازها را به نغمه در می آوردند، در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند، و روز دیگر به جاهای خود برمی گشتند.

به این سبب عجم ماههای خود را به این نامها مسمّی گردانیدند، چنانچه آبان ماه و آذر ماه می گویند به اعتبار نام آن شهرها، و چون هر ماهی که عید شهری بود می گفتند این عید ماه فلان شهر است، پس این ماهها به نام آن شهرها مشهور شد، چون عید شهر بزرگ ایشان می شد صغیر و کبیر ایشان به آن شهر می آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمه اصل حاضر می شدند، و سراپرده رفیعی از دیبا که به انواع صورتها آن را زینت داده بودند بر سر آن درخت می زدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی

از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده می کردند، و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می آوردند و قربانی می کردند.

پس ابلیس لعین می آمد و آن درخت را حرکت شدیدی می داد و از میان آن درخت به آواز بلندی با ایشان سخن می گفت و وعده ها و امیدواریها می داد ایشان را به اضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار می گردانیدند، پس سرها از سجده برمی داشتند، و چندان به خوردن و شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول می شدند که مدهوش می گردیدند و دوازده شبانه روز به عدد تمام عیدهای سال مشغول این حالت بودند، پس به جاهای خود برمی گشتند.

چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار به طول انجامید، حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث گردانید از فرزندان یهودا فرزند حضرت یعقوب علیه السّلام، پس مدت مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود، ایشان پیروی او نکردند، پس دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و به نصایح او از خواب گران غفلت بیدار

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1022

نمی شوند و به جانب رشد و صلاح خود ملتفت نمی شوند. و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد، و با جناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت: پروردگارا! این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن به تو امری را اختیار نمی کنند و درختی را می پرستند که از آن نفعی و ضرری نمی یابند، پس همه درختان ایشان

را که می پرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را به ایشان بنما.

پس چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است، در این حالت متعجب و ترسان شدند و دو فرقه گردیدند: گروهی از ایشان گفتند: این مردی که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین می کند برای خداهای شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خداهای شما بسوی خدای خود بگرداند؛ و گروهی دیگر گفتند: نه، بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را می گوید و مذمّت ایشان را می کند و شما او را ممنوع نمی سازید، پس به این سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید.

پس همه اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و انبوبه ای «1» چند گشاده و طولانی از سرب ساختند و آنها را به یکدیگر پیوند کردند به قدر عمق آن چشمه بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود، در میان چشمه گذاشتند که متصل شد به زمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود، پس آب میان آن را خالی کردند در میان آن انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند، آن انبوبه ها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن چاه را پوشانید، پس گفتند: الحال امید داریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم آن کسی را که

ناسزا به ایشان می گفت و در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1023

پس در تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را می شنیدند که با پروردگار خود مناجات می کرد و می گفت: ای سیّد من! می بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا، پس رحم کن بر بی کسی و بیچارگی من، و بزودی قبض روح من بکن و تأخیر مکن اجابت دعای مرا؛ تا آنکه به رحمت الهی واصل شد صلوات اللّه علیه، پس حق تعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که: ای جبرئیل! این بندگان من که مغرور گشته اند به حلم من و ایمن گردیده اند از عذاب من و غیر مرا می پرستند و پیغمبر مرا می کشند، آیا گمان می کنند که با غضب من مقاومت می توانند کرد؟! یا از ملک و پادشاهی من بیرون می توانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب من نترسد؟! بعزت خود سوگند می خورم که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالمیان.

پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند و بر یکدیگر چسبیدند، پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگردی کرد افروخته، و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب می شود، پس پناه می بریم به خدا از غضب او، و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم «1».

در احادیث معتبره بسیار منقول است که: اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان

با یکدیگر مساحقه می کردند، پس حق تعالی ایشان را هلاک کرد به عذاب خود «2».

و ابن بابویه و قطب راوندی رضی اللّه عنهما به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده اند، و ثعلبی نیز در عرایس روایت کرده است که: اصحاب رس دو گروه بودند: یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد نفرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند، پس صالح پیغمبر را بر ایشان رسولی فرستاد او را کشتند، باز رسولی دیگر فرستاد و او را کشتند، پس رسولی دیگر

فرستاد با ولی، چون رسول خدا را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب او کردند، پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان به دریا انداخت، پس ولیّ صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند؛ و این قصه را در باب احوال صالح علیه السّلام بیان کردیم.

پس حضرت موسی علیه السّلام فرمود: امّا آن جماعتی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد فرموده است، پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آن را رس می گفتند، و ایشان را به آن سبب اصحاب رس می گویند که در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری به دعوت الهی قیام نماید و او را نکشند، و آن نهر در منتهای آذربایجان بود ما بین

آذربایجان و ارمنیه و ایشان چلپا را می پرستیدند.

به روایت دیگر: دختران باکره را می پرستیدند، چون سی سالش تمام می شد او را می کشتند و دیگری را خدا می کردند، و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند می شد تا به نصف کوههای ایشان می رسید و نمی ریخت به دریا و صحرائی بلکه همین که از مملکت ایشان می گذشت می ایستاد باز به بلاد ایشان برمی گشت.

پس حق تعالی در یک ماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید، همه را کشتند، پس خدا پیغمبر دیگر بر ایشان مبعوث گردانید و او را به نصرت خود مؤیّد گردانید و با او ولیّی نیز مبعوث گردانید که معین او باشد.

پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه حقّ جهاد است، و چون با او در مقام مدافعه برآمدند حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج به آب داشتند، و نهر ایشان را به دریا متصل کرد که آب نهر ایشان به دریا رفت و چشمه های آن نهر همه را سد کرد و پانصد هزار ملک «1» با میکائیل آمدند آبهائی که در نهر مانده بود خالی کردند، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و

نهری که در ملک ایشان بود خشک کرد و ملک الموت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت، و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامه ها و متاعهای ایشان را پراکنده کرده به سر کوهها و دریاها افکند، و زمین را امر فرمود که طلا و نقره

و زیورها و ظرفهای ایشان را فرو برد- و آنها در زیر زمین خواهند بود تا قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ظاهر گردد و آنها از برای او از زمین بیرون خواهند آمد-.

چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال، پس قلیلی از ایشان به خدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت کرد به غاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و به آن غار پناه بردند و نجات یافتند، و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو پسر؛ و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان باقی نماند، پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند به خانه های خود برگشتند دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند.

پس از روی اخلاص به درگاه بخشنده نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی زراعت و آب و مواشی به ایشان کرامت فرماید به قدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان ایشان گردد، و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردد او را یاری کنند و به او ایمان بیاورند، چون حق تعالی صدق نیّت ایشان را می دانست بر ایشان ترحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سؤال کردند به ایشان عطا فرمود، و آنها پیوسته به ظاهر و باطن در

مقام اطاعت و بندگی بودند تا آنکه آنها منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که به ظاهر اطاعت می کردند و در باطن منافق بودند، پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت خدا بسیار کردند و مخالفت دوستان الهی کردند، پس حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری از آنها را کشت، و بر آن قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل آنها در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود، پس حق تعالی گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها به

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1026

صلاح و سداد بودند.

پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را به عنوان صله و هدیه به همسایه و یار و دوست خود می دادند که با او زنا کنند، و این را صله و احسان می شمردند تا آنکه عملی از این بدتر مرتکب شدند، مردان با مردان مشغول لواط شدند و زنان را ترک کردند! چون شهوت بر زنان غالب شد، «دلهاث» «1» دختر ابلیس که با «شیصار» «2» خواهر خود از یک تخم بیرون آمده است به صورت زنی به نزد زنان ایشان آمد و به ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواط می کنند، و به ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند! پس اصل این عمل از «دلهاث» بهم رسید، پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و به زمین فرو رفتن را

در آخر شب، و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماندند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد «3».

و شیخ طبرسی رحمه اللّه علیه گفته است که: اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند؛ بعضی گفته اند که اصحاب چهار پایان بودند چاهی داشتند که بر سر آن چاه می نشستند و بت می پرستیدند، پس حق تعالی شعیب علیه السّلام را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند، پس چاهشان خراب شد و ایشان به زمین فرو رفتند؛ بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله می گفتند، پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند؛ بعضی گفته اند رس چاهی است در انطاکیه و ایشان حبیب نجّار را کشتند و در آن چاه افکندند.

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زنان ایشان مساحقه می کردند خدا ایشان را هلاک کرد «4».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1027

در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَهٍ وَ قَصْرٍ مَشِیدٍ «1» که ترجمه اش این است که «چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که اهلش هلاک شده اند و بی صاحب مانده است» گفته است که: بعضی گفته اند چاهی است که در حضرموت بوده است در شهری که آن را «حاضورا» می گفته اند و در آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که به حضرت صالح ایمان آورده بودند، صالح علیه السّلام نیز با ایشان بود، پس چون به آنجا فرود آمدند حضرت صالح به رحمت الهی واصل شد، و به این سبب آن مکان را حضرموت گفتند، چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی

آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله می گفتند، پس او را در میان بازار کشتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند و چاه ایشان معطّل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد «2».

باب بیست و پنجم در بیان قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق علیهما السّلام

ابن بابویه و قطب راوندی رحمه اللّه علیهما از وهب بن منبه روایت کرده اند که: در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا علیه السّلام که ایشان مطیع و منقاد اوامر و نواهی الهی بودند، پس بدعتها در دین نهادند، هر چند شعیا علیه السّلام ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید، پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید، چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او را ندارند توبه کردند و به درگاه حق تعالی تضرع نمودند، پس وحی الهی به شعیا نازل شد که: من توبه ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان و پادشاه ایشان قرحه و دملی در ساق او بود و بنده ای شایسته بود، پس خدا امر فرمود شعیا را که: امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد.

چون شعیا علیه السّلام رسالت حق تعالی را به او رسانید، او به درگاه خدا رو آورد به تضرع و گریه و دعا و عرض کرد: خداوندا! ابتدا کردی برای من به خیر و نیکی در روز اول و هر چیزی را برای من میسّر گردانیدی و بعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم، اعتماد من در

همه امور بر توست، تو را حمد می کنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته ای که کرده باشم، تو داناتری به احوال من از من، سؤال می کنم از تو که مرگ مرا به تأخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بداری مرا بر آنچه دوست می داری و می پسندی.

پس حق تعالی وحی فرمود به شعیا که: من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم، پس او را امر کن که مداوا کند قرحه خود را به آب انجیر که آن را شفای درد او گردانیدم، و کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشان را.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1032

پس چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه بابل همه مرده اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او، پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل به نیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس بعد از او بدعتها کردند هر یک دعوی پادشاهی برای خود می کردند، چندان که شعیا علیه السّلام ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد «1».

به روایت دیگر منقول است که: عبد اللّه بن سلام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید از حال شعیا؟ فرمود که: او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی علیه السّلام «2».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا علیه السّلام که: من هلاک

خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند.

شعیا علیه السّلام گفت: خداوندا! نیکان را برای چه هلاک می کنی؟

فرمود: برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب نکردند «3».

و به سند معتبر منقول است که حضرت امام رضا علیه السّلام در مجلس مأمون فرمود به جاثلیق نصاری که: ای نصرانی! چگونه است علم تو به کتاب شعیا علیه السّلام؟

جاثلیق عرض کرد: حرف حرف آن را می دانم.

پس رو کرد به او و به رأس الجالوت عالم یهود و فرمود: آیا این در کتاب شعیا هست که: ای قوم! من دیدم صورت خر سوار را که جامه ها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سوار را که نور و روشنائی او مانند نور ماه بود؟

هر دو گفتند: بلی، این سخن شعیا است.

و باز فرمود: شعیا در تورات گفت: دو سواره می بینم که زمین به نور ایشان روشن خواهد شد، یکی بر درازگوش گوش سوار خواهد بود، و دیگری بر شتر، اینها کیستند؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1033

رأس الجالوت گفت: نمی شناسم ایشان را، تو بگو کیستند.

حضرت فرمود: خر سوار عیسی علیه السّلام است، و شتر سوار محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، آیا انکار می کنید این سخن را از تورات؟

گفتند: نه، ما انکار نمی کنیم.

پس حضرت فرمود: آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را؟

گفت: بلی، می شناسم.

فرمود: آیا این سخن او در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

و امّت او، و سواران او در دریا جنگ خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهند آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس، و مراد به آن کتاب قرآن است، آیا می دانی این سخن را و ایمان به آن داری؟

رأس الجالوت گفت: بلی، این سخن حیقوق علیه السّلام است و ما انکار سخن او نمی کنیم «1».

و در بعضی از کتب مذکور است که: بنی اسرائیل خواستند که شعیا علیه السّلام را بکشند، او از ایشان گریخت تا به درختی رسید، پس درخت از برای او گشوده شد و داخل آن گردید و شکاف آن بهم آمد، پس شیطان کنار جامه او را گرفت و در بیرون درخت نگاهداشت و به بنی اسرائیل نشان داد که شعیا در میان این درخت است، پس ایشان ارّه بر سر آن درخت گذاشتند و او را در میان درخت به دونیم کردند «2».

باب بیست و ششم در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی علیهما السّلام است

حق تعالی بعد از بیان قصه حضرت مریم علیها السّلام می فرماید هُنالِکَ دَعا زَکَرِیَّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعاءِ یعنی: «در وقتی که زکریا نعمت آسمانی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را، پس گفت: خداوندا! ببخش مرا از جانب خود و به رحمتهای خاصّ خود ذرّیّتی و نسلی طیّب و پاکیزه بدرستی که توئی شنونده دعا و مستجاب کننده آن»، فَنادَتْهُ الْمَلائِکَهُ وَ هُوَ قائِمٌ یُصَلِّی فِی الْمِحْرابِ «پس ندا کردند او را فرشتگان در حالی که او ایستاده بود و نماز می کرد در محراب».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: طاعت خدا خدمت اوست در

زمین و هیچ خدمت خدا با نماز برابری نمی کند، از این جهت ملائکه زکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند «1» أَنَّ اللَّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی مُصَدِّقاً بِکَلِمَهٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحِینَ «بدرستی که خدا بشارت می دهد تو را به وجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود به کلمه ای از خدا را- یعنی عیسی را- و سیّدی و بزرگی خواهد بود- در علم و عبادت و اخلاق نیکو- و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوات دنیا- یا ترک زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان پسندیده بوده است- و پیغمبری خواهد بود از شایستگان».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حصور آن است که با زنان نزدیکی نکند «2».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1038

قالَ رَبِّ أَنَّی یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ وَ امْرَأَتِی عاقِرٌ «زکریا گفت: از کجا یا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی آورد؟».

مروی است که: زکریا در آن وقت صد و بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت «1»؛ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: عاقر بود یعنی حائض نمی شد «2»، و این سؤال آن حضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود، یا استعلامی بود که آیا از من و زن من این فرزند با همین حال پیری بهم خواهد رسید، یا خدا ما را به جوانی برخواهد گردانید و فرزند خواهد داد؟

قالَ کَذلِکَ اللَّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ «حق

تعالی فرمود: چنین است خدا می کند آنچه می خواهد».

قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِی آیَةً «گفت: خداوندا! برای وقت بهم رسیدن فرزند قرار ده از برای من علامتی»، قالَ آیَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَیَّامٍ إِلَّا رَمْزاً «خدا فرمود: علامت تو آن است که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر با اشاره»، وَ اذْکُرْ رَبَّکَ کَثِیراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِیِّ وَ الْإِبْکارِ «3» «و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در پسین و بامداد».

و در سوره مریم فرموده است ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَرِیَّا. إِذْ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِیًّا «این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار توست بر بنده خود زکریا که دعای او را مستجاب گردانید در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را ندائی آهسته و پنهان».

قالَ رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً «گفت: خداوندا! بدرستی که سست شده استخوان از بدن من و سرم از پیری چون شعله سفیدی برآورده است»، وَ لَمْ أَکُنْ بِدُعائِکَ رَبِّ شَقِیًّا «و به دعای تو ای پروردگار من هرگز محروم نبودم بلکه همیشه

دعای مرا مستجاب کرده ای»، وَ إِنِّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائِی وَ کانَتِ امْرَأَتِی عاقِراً «بدرستی که من می ترسم از خویشان بدکردار خود که وارث من باشند بعد از من، و بود زن من عقیم و فرزند نیاورد برای من»، فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا. یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا «پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد به میراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد

از آل یعقوب- یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود، یا یعقوب پسر اسحاق علیه السّلام- و بگردان آن فرزند را خداوندا پسندیده خود و پاکیزه اخلاق».

و علی بن ابراهیم گفته است: زکریا علیه السّلام در آن وقت فرزندی نداشت که بعد از او قائم مقام او باشد و از او میراث برد، و هدایا و نذرهای بنی اسرائیل از برای عبّاد و علمای ایشان بود، و زکریا در آن وقت سرکرده عبّاد و علماء ایشان بود، و زن او خواهر مریم دختر عمران بن ماثان بود، و یعقوب پسر ماثان بود، و سایر اولاد ماثان در آن وقت سرکرده های بنی اسرائیل و شاهزاده های ایشان بودند، و ایشان از اولادان سلیمان بودند «1».

یا زَکَرِیَّا إِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا پس حق تعالی فرستاد بسوی او که: «ای زکریا! ما تو را بشارت می دهیم به پسری که نام او یحیی است و کسی را قبل از او همنام او نگردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او نیافریده بودیم».

قالَ رَبِّ أَنَّی یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ کانَتِ امْرَأَتِی عاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا «گفت: خداوندا! چگونه خواهد بود از برای من پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمی آورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری به حدّی که بدنم خشک شده است و به نهایت پیری رسیده ام».

قالَ کَذلِکَ قالَ رَبُّکَ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ وَ قَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئاً «گفت خدا:

بلکه چنین است امر خدا، گفت پروردگار تو: این بر من آسان است و بتحقیق که تو را

آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1040

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ولادت حضرت یحیی علیه السّلام بعد از بشارت حضرت زکریا علیه السّلام به پنج سال شد «1».

قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِی آیَةً قالَ آیَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَیالٍ سَوِیًّا «گفت: خداوندا! برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهد شد؟ فرمود: علامت تو آن است که نتوانی سخن گفت با مردم سه شب در حالی که صحیح باشی و لال نباشی و علّتی نداشته باشی».

و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون زکریا را در آن وقت علم بهم نرسید که آن ندا از جانب حق تعالی است و احتمال می داد که از جانب شیطان باشد، از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقّیّت آن وعده برای او ظاهر گردد، پس حق تعالی وحی فرمود به او که: آیت تو آن است که بی آزاری و علّتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت، چون این حالت او را حادث شد دانست که آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم می گفت اشاره به سر می کرد «2».

فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحی إِلَیْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُکْرَةً وَ عَشِیًّا «پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز- یا از غرفه خود- پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنید و تسبیح بگوئید خدای خود را- یا نماز کنید برای او- در بامداد و پسین».

و گفته اند که: هر روز از غرفه خود در وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و اذان

می گفت و بنی اسرائیل با او نماز می کردند، چون وقت وعده خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد و به اشاره آنها را اعلام کرد به نماز، پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود، و سه روز بر این حال بود که با کسی سخن نمی توانست گفت و تسبیح و دعا و نماز می توانست نمود «3».

یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّهٍ وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا تقدیر کلام آن است که: پس یحیی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1041

را به او عطا کردیم و او را به حدّ کمال رسانیدیم و وحی فرستادیم بسوی او که «ای یحیی! بگیر کتاب را- یعنی تورات را- به قوّت روحانی- که به تو عطا کرده ایم، یا به جدّ و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن به آن- و عطا کردیم به او حکم پیغمبری را در وقتی که کودک بود».

و گفته اند سه ساله بود؛ و بعضی گفته اند مراد از حکم، حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است در تفسیر این آیه که: کودکان، حضرت یحیی را تکلیف به بازی کردند، در جواب ایشان فرمود: برای بازی خلق نشده ام «1».

و مؤیّد اول است آنکه به سند معتبر منقول است که علی بن اسباط گفت: به خدمت امام محمد تقی علیه السّلام رفتم در وقت امامت آن حضرت، و در آن وقت قامت مبارکش پنج شبر بود، پس من تأمّل می کردم در قامت آن حضرت که برای اهل مصر نقل کنم، پس نظر نمود به من و فرمود: خدا در امامت بر مردم حجت تمام می کند چنانچه در

پیغمبری می کند، و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی می دهد گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود: وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا، همچنین در امامت گاهی در بزرگی می دهد گاهی در خردسالی «2».

وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَکاةً وَ کانَ تَقِیًّا «شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم، یا او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان، یا نمو در اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکات به او دادیم، و بود متّقی و پرهیزکار از هر چه پسندیده ما نیست».

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: لطف الهی نسبت به او به مرتبه ای بود که هر وقت «یا رب» می گفت حق تعالی می فرمود: لبّیک ای یحیی «3».

وَ بَرًّا بِوالِدَیْهِ وَ لَمْ یَکُنْ جَبَّاراً عَصِیًّا

«و نیکوکار بود به پدر و مادر خود و نبود تجبّر

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1042

و تکبّرکننده و معصیت کننده نسبت به ایشان یا نسبت به پروردگار خود».

وَ سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا

«1» «و سلام ما بر او باد- یا سلامتی ما از برای اوست از بلاها- در روزی که متولد شد و روزی که مرد و روزی که زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید».

و در جای دیگر فرموده است که وَ زَکَرِیَّا إِذْ نادی رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْوارِثِینَ «یاد کن زکریا را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که: پروردگارا! مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی»، فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ وَهَبْنا لَهُ یَحْیی وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ کانُوا

يُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً وَ کانُوا لَنا خاشِعِینَ «2» «پس مستجاب کردیم دعای او را و بخشیدیم به او یحیی را و به اصلاح آوردیم از برای او جفت او را- علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حایض نمی شد و در آن وقت حایض شد «3»- بدرستی که ایشان پیشی می گرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و می خواندند ما را برای رغبت به ثواب ما و ترس از عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان».

و به سند معتبر منقول است که: سعد بن عبد اللّه از حضرت صاحب الامر عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف سؤالی چند کرد در هنگامی که آن حضرت کودک بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نشسته بود، و از جمله آن سؤالها این بود که پرسید از تأویل کهیعص؟

فرمود: این حروف از خبرهای غیب است که مطّلع گردانید خدا بر آنها بنده خود زکریا علیه السّلام را و بعد از آن برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ذکر فرموده است، و این قصه چنان بود که زکریا از حق تعالی سؤال نمود که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات اللّه علیهم را، پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود، پس زکریا علیه السّلام هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السّلام را یاد می کرد، دلگیری و اندوه و الم او بر طرف می شد، و چون نام

حسین علیه السّلام را یاد می کرد گریه در گلوی او گره می شد و از بسیاری گریستن نفسش تنگ می شد، پس

روزی مناجات کرد که: خداوندا! چرا آن چهار بزرگوار را که یاد می کنم غمها از دلم بیرون می رود و دلم گشاده می شود، و چون حسین علیه السّلام را یاد می کنم دیده ام گریان و دلم محزون می شود و آه و ناله ام بلند می گردد؟

پس حق تعالی واقعه کربلا را به او وحی نمود چنانچه فرموده است: کهیعص که «کاف» اشاره است به کربلا؛ و «ها» به هلاک عترت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آن صحرا؛ و «یا» به یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید که ظلم کننده بر حسین بود؛ و «عین» عطش و تشنگی آن حضرت است؛ و «صاد» صبر آن حضرت است.

چون زکریا علیه السّلام این را شنید، سه روز از محراب خود بیرون نیامد و منع فرمود مردم را که به نزد او بروند و رو آورد به گریه و فغان و نوحه و مرثیه می خواند بر این مصیبت و می گفت: الهی! آیا به درد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را به مصیبت فرزندان او؟

آیا این بلیّه و محنت را به ساحت عزت او فرود خواهی آورد؟ آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه علیهما السّلام خواهی پوشانید؟ آیا شدّت این درد و محنت را به عرصه قرب و منزلت ایشان داخل خواهی نمود؟ پس می گفت: الهی! روزی فرما مرا فرزندی که با این پیری دیده من به او روشن گردد، چون به من عطا فرمائی مرا به محبت او مفتون گردان، پس دل مرا به مصیبت آن فرزند به درد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را به فرزندش به درد خواهی آورد.

پس خدا حضرت یحیی علیه

السّلام را به آن حضرت عطا فرمود، و به مصیبت او دلش را به درد آورد، و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السّلام نیز شش ماه بود «1».

به سندهای معتبر و صحیح بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: چنانچه پیش از یحیی علیه السّلام کسی به نام او مسمّی نشده بود، همچنین به نام

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1044

امام حسین علیه السّلام کسی پیش از او مسمّی نشده بود، و پی کننده ناقه صالح علیه السّلام ولد الزنا بود و کشنده حضرت یحیی علیه السّلام ولد الزنا بود و کشنده امیر المؤمنین علیه السّلام ولد الزنا بود و کشنده امام حسین علیه السّلام ولد الزنا بود، و نمی کشد پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا، و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین علیهما السّلام، و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع می شد و سرخ فرو می رفت «1».

و در روایت دیگر آن است که: رشح خون از آسمان می ریخت چنانچه جامه سفیدی که در هوا می داشتند سرخ می شد، و هر سنگ که از زمین برمی داشتند از زیرش خون می جوشید «2».

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که فرمود: با پدرم امام حسین علیه السّلام چون به کربلا می رفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم و بار نمی کردیم مگر آنکه آن حضرت یاد حضرت یحیی علیه السّلام می کردند، و روزی فرمودند: از پستی و بی قدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا علیه السّلام را به هدیه

فرستادند برای فاحشه ای از فاحشه های بنی اسرائیل «3».

و ابن بابویه رحمه اللّه علیه به سند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که: روزی ابلیس لعنه اللّه علیه در مجالس بنی اسرائیل می گشت و ناسزا به مریم علیها السّلام می گفت، و آن حضرت را نسبت به زکریا علیه السّلام می داد، تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آن حضرت شدند، و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا به درختی رسید و آن درخت برای آن حضرت شکافته شد، و چون زکریا به میان درخت رفت، شکاف درخت بهم آمد

و آن حضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس علیه اللعنه با سفهای بنی اسرائیل از پی بی آن حضرت می آمدند، چون به آن درخت رسیدند ابلیس علیه اللعنه دست گذاشت از پائین تا بالای درخت و موضع دل آن حضرت را شناخت، پس امر کرد ایشان را که آن موضع را با ارّه بریدند و آن حضرت را در میان درخت به دونیم کردند و آن حضرت را به آن حال گذاشتند و برگشتند، و ابلیس از ایشان غایب شد و دیگر پیدا نشد؛ و به آن حضرت از بریدن ارّه هیچ المی نرسید، پس حق تعالی ملائکه را فرستاد که آن حضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند، و چنین می باشند پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمی شود و در خاک نمی پوسد و پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز می کنند «1».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در

تفسیر قول حق تعالی که در قصه یحیی علیه السّلام فرموده است لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا یعنی: «کسی را پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد»، و فرمود در تفسیر قول خدای تعالی وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا از حکمتهائی که خدا به آن حضرت در کودکی عطا فرموده بود آن بود که اطفال به او گفتند: بیا تا بازی کنیم، گفت: آه، و اللّه که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جدّ و امر بزرگی آفریده اند، وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا یعنی: «تحنّن و مهربانی بر پدر و مادر و سایر بندگان خود به او داده بودیم»، وَ زَکاةً یعنی: «طهارت و پاکیزگی داده بودیم هر که را ایمان به او آورد و تصدیق او بکند»، وَ کانَ تَقِیًّا یعنی: «پرهیزکار بود از شرور و معاصی»، وَ بَرًّا بِوالِدَیْهِ

«و احسان می کرد نسبت به پدر و مادر خود و فرمانبردار ایشان بود»، وَ لَمْ یَکُنْ جَبَّاراً عَصِیًّا

«و نمی کشت مردم را بر وجه غضب و نمی زد ایشان را از روی غضب» و هیچ کس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطرش گذشته است بغیر از یحیی که هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در خاطرش خطور نکرد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1046

و امام علیه السّلام فرمود در تفسیر این آیه هُنالِکَ دَعا زَکَرِیَّا رَبَّهُ یعنی: چون زکریا دید نزد مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان گفت به مریم: از کجاست این میوه ها از برای تو؟ مریم گفت: از جانب خدا است و خدا هر که را می خواهد روزی می دهد بی حساب، و یقین دانست

زکریا که او راست می گوید زیرا که می دانست کسی بغیر او به نزد مریم نمی رود، پس در آن وقت در خاطر خود گفت: آن کس که قادر است از برای مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان بفرستد قادر است که مرا فرزند عطا فرماید هر چند پیر باشم و زنم سترون «1» باشد.

پس در آن وقت دعا کرد که: پروردگارا! ببخش مرا از جانب خود ذرّیّت پاکیزه نیکوئی بدرستی که تو شنونده دعائی؛ و ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتی که در محراب به نماز ایستاده بود: بدرستی که خدا تو را بشارت می دهد به یحیی که تصدیق کننده کلمه خدا- یعنی عیسی- خواهد بود، و سیّدی یعنی سرکرده و بزرگی خواهد بود در طاعت خدا و بر اهل طاعت او، و حصور خواهد بود و با زنان نزدیکی نخواهد کرد، و پیغمبری خواهد بود از شایستگان. و اول تصدیق یحیی علیه السّلام عیسی علیه السّلام را آن بود که صومعه ای که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا می کرد غرفه ای بود که راهی نداشت و به نردبان به آن غرفه می رفتند و کسی بغیر از زکریا به آن غرفه نمی رفت، و چون بیرون می آمد بر در غرفه قفل می زد و از بالای در روزنه ای کوچک گشوده بود که باد از آنجا داخل می شد، پس چون دید مریم آبستن شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت:

کسی جز من به این غرفه بالا نمی آید و مریم آبستن شده است و من رسوا می شوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبستن

کرده ام.

پس به نزد زن خود آمد و این قصه را به او گفت، آن زن گفت: ای زکریا! مترس که خدا برای تو نمی کند مگر آنکه خیر تو در آن است، و بیاور مریم را که من ببینم و از حال او سؤال کنم؛ پس زکریا علیه السّلام مریم را به نزد زن خود آورد و حق تعالی از مریم مشقّت جواب

گفتن را برداشت، و چون داخل شد به نزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او برنخاست، پس یحیی علیه السّلام به قدرت خدا در شکم مادر دست بر او زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که: بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم اوست به نزد تو می آیند و تو از برای ایشان برنمی خیزی؟ پس زن زکریا از جا کنده شد و برجست و از برای مریم ایستاد، پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او را کرد «1».

مؤلف گوید: مشهور آن است که مادر یحیی علیه السّلام «ایشاع» بود و خلاف است که آیا خواهر مریم بود یا خاله او، و این حدیث دلالت بر اول می کند.

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد: کجاست فاطمه دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ کجاست خدیجه دختر خویلد؟ کجاست مریم دختر عمران؟ کجاست آسیه دختر مزاحم؟ کجاست ام کلثوم مادر یحیی؟ «2» (و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد).

از حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: زهد حضرت یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد و نظر کرد به عبّاد و رهبانان و احبار که پیراهن ها از مو پوشیده اند و کلاه ها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته اند، چون این جماعت را مشاهده نمود به نزد مادرش آمد و گفت: ای مادر! از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عبّاد و رهبانان، مادر او گفت: صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم.

چون حضرت زکریا آمد، سخن یحیی را نقل نمود، زکریا علیه السّلام فرمود: ای فرزند! چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی و خردسالی؟

یحیی علیه السّلام گفت: ای پدر! مگر ندیده ای از من خردسالتر که مرگ را چشیده است؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1048

فرمود: بلی.

پس زکریا به مادر یحیی گفت: آنچه می گوید چنان کن، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت، یحیی پوشید و رفت به جانب بیت المقدس و با عبّاد مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد، پس روزی نظر کرد به بدن خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست، پس خطاب الهی به او رسید: ای یحیی! آیا گریه می کنی از اینکه بدنت کاهیده است؟ بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر به جهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس!

پس یحیی علیه السّلام گریست

تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد به حدّی که دندانهایش پیدا شد.

چون این خبر به مادرش رسید با زکریا به نزد او آمدند و عبّاد بنی اسرائیل به گرد او برآمدند و او را خبر دادند که: روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است.

گفت: من با خبر نشدم.

زکریا گفت: ای فرزند! چرا چنین می کنی؟ من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد.

گفت: ای پدر! تو مرا به این امر کردی و گفتی که در میان بهشت و جهنم عقبه ای هست که نمی گذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی.

فرمود: بلی ای فرزند! من چنین گفتم، جهد و سعی نما در بندگی خدا که تو را به امر دیگر امر فرموده اند.

پس مادرش گفت: ای فرزند! رخصت می دهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر اطراف روی خود نهی تا دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید؟

گفت: تو اختیار داری.

پس مادرش دو قطعه نمد برای او ساخت و بر رویش گذاشت، در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون آن را فشرد آب از میان انگشتانش جاری شد!

چون حضرت زکریا علیه السّلام این حال را بدید گریان شد و رو بسوی آسمان نمود و عرض

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1049

کرد: خداوندا! این فرزند من است و این آب دیده اوست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری.

پس هرگاه که زکریا می خواست بنی اسرائیل را موعظه بگوید، به جانب چپ و راست نظر می کرد، اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و جهنم نمی برد، پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع

به موعظه کرد، یحیی علیه السّلام سر خود را به عبائی پیچیده آمد در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید و فرمود: حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید: در جهنم کوهی است که آن را «سکران» می نامند، و در ما بین کوه وادیی هست که آن را «غضبان» می گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است، در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است، و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجیرها و غلها از آتش هست.

چون یحیی علیه السّلام اینها را شنید سر برداشت و فریاد برآورد: و اغفلتاه ! چه بسیار غافلیم از سکران !

برخاست و متحیّرانه متوجه بیابان شد، پس حضرت زکریا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت و فرمود: یحیی را طلب نما که می ترسم او را نبینی مگر بعد از مرگ او، پس مادرش به طلب او بیرون رفت تا به جمعی از بنی اسرائیل رسید، ایشان از او پرسیدند: ای مادر یحیی ! به کجا می روی؟

گفت: به طلب فرزندم یحیی می روم که نام آتش جهنم شنیده و رو به صحرا رفته است.

پس رفت تا به چوپانی رسید، از او سؤال نمود: آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی؟

گفت: بلکه یحیی را می خواهی؟

گفت: بلی.

گفت: الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر به آسمان بلند کرده می گفت: بعزت و جلال تو ای مولای من ! که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم.

حیاه

چون مادر به او رسید و نظرش بر وی افتاد به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را به خدا سوگند داد که با او به خانه برگردد. پس با او به خانه رفت و مادرش به او التماس نمود که: ای فرزند! التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است، یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد، پس در خواب به او ندا رسید: ای یحیی! خانه ای به از خانه من می خواهی؟ همسایه ای به از من می طلبی؟

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست و گفت: خداوندا! از لغزش من در گذر، بعزت تو سوگند که دیگر سایه ای نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس. و به مادرش گفت: ای مادر! پیراهن مو را بیاور، مادرش آن را به او داد و در او آویخت که مانع رفتنش شود، حضرت زکریا به او فرمود: ای مادر یحیی! او را بگذار که پرده دلش را گشوده اند و به عیش دنیا منتفع نمی شود.

پس برخاست یحیی علیه السّلام و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را به تن خود نمود و بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد «1».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که از آبای طاهرین خود علیهم السّلام روایت کرده که: شیطان به نزد انبیاء می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی

علیه السّلام مبعوث شد و با ایشان سخن می گفت و سؤالها از ایشان می کرد، و به حضرت یحیی بیش از پیغمبران دیگر انس داشت، روزی حضرت یحیی علیه السّلام به او فرمود: ای ابو مرّه! مرا به تو حاجتی است.

گفت: قدر تو از آن عظیمتر است که حاجت تو را رد توان نمود، آنچه خواهی سؤال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم نمود.

حضرت یحیی فرمود: می خواهم دامها و تله های خود را که بنی آدم را به آنها صید

می نمائی به من بنمائی.

آن ملعون قبول کرد و به روز دیگر وعده کرد، چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود، ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود، و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش، و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت: دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته، و پی پایش در پیش رویش بود و انگشتان پایش در عقب، قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشته ها به الوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز و به هر رنگی رشته ای در آن میان هست، و زنگ بزرگی در دست دارد، و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلّابی آویخته!

چون حضرت او را به این هیئت مشاهده فرمود پرسید: این کمربند چیست که در میان داری؟

گفت: این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام!

فرمود: این رشته های الوان چیست؟

گفت: این

اصناف زنان است که مردم را به الوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود می ربایند!

فرمود: این زنگ چیست که در دست داری؟

گفت: این مجموعه ای است که همه لذتها در اینجا است از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا «1» و غیر اینها، و چون جمعی به شراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی یابند از آن من این جرس را به حرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز می شوند، چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند، یکی رقص می کند و دیگری با انگشتان صدا می کند و دیگری جامه بر تن می درد!

پس حضرت فرمود: چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1052

گفت: زنان که ایشان تله ها و دامهای منند، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می شود به نزد زنان می روم و از آنها دلخوش می شوم.

حضرت فرمود: این خود چیست که بر سر توست؟

گفت: به این خود خود را از نفرینهای صالحان حفظ می کنم.

فرمود: این قلّاب چیست که بر آن آویخته است؟

گفت: با این دلهای صالحان را می گردانم و بسوی خود می کشم.

یحیی علیه السّلام فرمود: هرگز به من یک ساعت ظفر یافته ای؟

گفت: نه، و لیکن در تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می آید.

فرمود: کدام است؟

گفت: اندکی بیشتر چیزی می خوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو می شود و دیرتر به عبادت برمی خیزی.

حضرت فرمود: با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم.

شیطان گفت: من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم.

پس بیرون رفت و دیگر

به خدمت آن حضرت نیامد «1».

و به روایت دیگر منقول است که: لباس حضرت یحیی علیه السّلام از لیف خرما بود و خوراک او از برگ درخت بود «2».

و به سندهای معتبر از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السّلام منقول است که: یحیی علیه السّلام می گریست و نمی خندید، و عیسی علیه السّلام می گریست و می خندید، و آنچه عیسی می کرد بهتر بود از آنچه یحیی می کرد «3».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون خلافت و

ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال علیه السّلام به عزیز علیه السّلام رسید، شیعیان جمع می شدند بسوی او و با او انس می گرفتند و مسائل دین خود را اخذ می نمودند، پس صد سال از ایشان غائب شد، و باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه السّلام متولد شد، چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی به ایشان نمود و خطبه ای بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی و تبلیغ رسالت الهی را به یادشان آورد و خبر داد ایشان را که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، و وعده داد ایشان را که: فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی بن مریم علیه السّلام است در میان شما قیام به امر نبوّت بنماید «1».

و در

حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شهادت حضرت یحیی علیه السّلام در روز چهارشنبه آخر ماه صفر واقع شد «2».

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت عیسی علیه السّلام دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی علیه السّلام را برای او زنده گرداند، پس به نزد قبر آن حضرت آمد و او را ندا کرد، یحیی علیه السّلام او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت: ای عیسی! چه می خواهی از من؟

گفت: می خواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی.

گفت: ای عیسی! هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و می خواهی به دنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدّت مرگ را دریابم؟

پس به قبر خود برگشت، و عیسی علیه السّلام معاودت نمود «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: شخصی به نزد عیسی علیه السّلام آمد و گفت: یا روح اللّه! من

زنا کرده ام مرا پاک کن!

حضرت ندا فرمود در میان قوم: هر که هست بیرون آید برای پاک کردن فلان شخص از گناه. چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد بر آورد: هر که حدّی از خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند، همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی علیهما السّلام، پس یحیی به نزدیک آن مرد رفت و گفت: ای گناهکار! مرا پندی بده.

گفت: نفس خود را با خواهش او مگذار که تو را هلاک می کند.

یحیی فرمود: دیگر بگو.

گفت: نفس خود را با خواهش او مگذار که

تو را هلاک می کند.

یحیی فرمود: دیگر بگو.

گفت: هیچ گناهکاری را بر گناهش سرزنش و ملامت مکن.

فرمود: دیگر بگو.

گفت: به غضب و خشم میا.

حضرت یحیی علیه السّلام فرمود: بس است مرا «1».

در حدیث دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: چون حق تعالی عیسی علیه السّلام را به آسمان برد، شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید، پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام به هدایت ایشان می نمود تا او به رحمت الهی واصل شد، پس حق تعالی یحیی بن زکریا علیهما السّلام را به پیغمبری مبعوث گردانید، و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند، یحیی اولاد شمعون را وصیّ خود گردانید «2».

مؤلف گوید: احادیث در باب یحیی علیه السّلام مختلف است: بعضی دلالت می کند بر آنکه آن حضرت بعد از عیسی علیه السّلام بود و از اوصیای آن حضرت بود؛ و بعضی دلالت می کند بر آنکه در زمان آن حضرت شهید شد. و اگر گوئیم دو یحیی پسر زکریا علیهما السّلام بوده اند بعید است، و محتمل است که خدا بعد از مردن او را زنده گردانیده باشد و باز مبعوث به پیغمبری کرده

باشد، و اظهر آن است که بعضی از اخبار موافق عامه تقیه وارد شده باشد، و اللّه یعلم.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون یحیی علیه السّلام متولد شد او را به آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا می دادند، و چون او را از شیر بازگرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در

هر خانه ای که بود، خانه از نور رویش روشن می شد «1».

به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: سه وقت است که وحشت آدمی از همه اوقات بیشتر می باشد: روزی که از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند؛ و روزی که می میرد و آخرت را می بیند؛ و روزی که از قبر بیرون می آید و حکمی چند را می بیند که در دنیا نمی دیده است. و حق تعالی بر یحیی علیه السّلام سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت، و خوف او را به ایمنی مبدّل گردانید چنانچه حق تعالی فرموده است وَ سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا

«2». و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت و فرمود که وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا «3». «4»

به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: روز اول محرم روزی است که زکریا علیه السّلام از خدا فرزندی طلبید و خدا دعای او را مستجاب فرمود، هر که آن روز را روزه بدارد و دعا کند، خدا دعای او را مستجاب می گرداند چنانچه دعای زکریا علیه السّلام را مستجاب گردانید «5».

و به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت زکریا علیه السّلام از بنی اسرائیل خائف گردید، از ایشان گریخت و پناه به درختی برد، و آن درخت برای او شکافته شد و گفت: ای زکریا! داخل شو در من، چون در شکاف آن داخل شد درخت بهم

آمد، بنی اسرائیل چون او را

طلب کردند و نیافتند، شیطان علیه اللعنه به نزد ایشان آمد و گفت: من دیدم زکریا میان این درخت رفت، آن را ببرید تا او هلاک شود.

چون آن جماعت آن درخت را می پرستیدند گفتند: نمی بریم این درخت را. پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی شدند که آن را بریدند و آن حضرت را در میان آن درخت به دونیم کردند، صلوات اللّه علیه و لعنه اللّه علی من قتله و من أعانهم علی ذلک «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی علیه السّلام که با زنان بسیاری که داشت، به آنها اکتفا نمی کرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا می کرد تا آن زن پیر شد، و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای پادشاه زینت کرد و به دختر گفت:

می خواهم که تو را برای پادشاه ببرم، چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد: چه حاجت داری؟ بگو: حاجت من آن است که یحیی پسر زکریا را بکشی!

چون دختر را به نزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید: چه حاجت داری؟

گفت: کشتن یحیی.

تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب گفت.

پس طشتی از طلا طلبید و یحیی علیه السّلام را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید. و چون خون آن حضرت را بر زمین ریختند به جوش آمد، و هر چند خاک بر آن خون می ریختند خون می جوشید و به رو می آمد تا آنکه تلّ عظیمی شد.

و چون آن قرن منقرض شد و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد،

از سبب جوشیدن آن خون پرسید، هیچ کس آن را ندانست و گفتند: مرد پیری هست او می داند، چون او را طلبید و از او پرسید، او از پدر و جدّ خود قصه حضرت یحیی علیه السّلام را نقل کرد و گفت: این خون اوست که می جوشد!

پس بخت نصر گفت: البته آن قدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز

ایستد، پس بر روی آن خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد «1».

و به روایت معتبر دیگر منقول است که: آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود که قبل از این پادشاه بود، و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست، و چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید آن دختری را که از پادشاه اول داشت، پادشاه گفت: من از حضرت یحیی علیه السّلام می پرسم، اگر او تجویز می نماید من او را تزویج می کنم.

چون از آن حضرت پرسید و تجویز ننمود، پس آن زن دختر خود را زینت نمود و در وقتی که پادشاه مست بود او را به نظر پادشاه به جلوه در آورد و او را تعلیم کرد که: از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را! و به این سبب آن حضرت را شهید کرد «2».

و به روایت دیگر منقول است که: حضرت عیسی علیه السّلام حضرت یحیی علیه السّلام را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی کنند آنها را از نکاح کردن دختر خواهر.

و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست می داشت و می خواست او

را نکاح کند! چون خبر به مادر آن دختر رسید که یحیی نهی می کند از مثل این نکاح، دختر خود را زینت بسیار کرد و به نظر پادشاه به جلوه در آورد تا او را مفتون حسن او گردانید، پس پادشاه از دختر پرسید: چه حاجت داری؟

گفت: حاجت من آن است که ذبح کنی یحیی بن زکریا را.

پادشاه گفت: حاجت دیگر بطلب.

دختر گفت: مطلب دیگری ندارم بغیر این.

چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی علیه السّلام را حاضر کرد و سر آن سرور را بر طشت برید و قطره ای از آن خون مطهر بر زمین ریخت و به جوش آمد، و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیرزالی از

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1058

بنی اسرائیل به نزد او آمد و آن خون را به او نمود و گفت: این خون یحیی است، از روزی که شهید شده است تا به حال در جوش است.

پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون آن قدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد، پس در یک سال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام می کشد، و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد به دوستان خود انتقام می کشد، و از برای حضرت یحیی به بخت نصر انتقام کشید «2».

مؤلف گوید: بسیاری از احوال حضرت یحیی علیه السّلام

در باب احوال حضرت دانیال علیه السّلام و بخت نصر ذکر خواهد شد ان شاء اللّه.

باب بیست و هفتم در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیه السّلام است

حق تعالی می فرماید إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّی نَذَرْتُ لَکَ ما فِی بَطْنِی مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنِّی إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ «1» یعنی: «به یادآور آن وقتی را که گفت زن عمران- که آن «حنه» جدّه عیسی بود، و این عمران غیر از عمران پدر موسی علیه السّلام است بلکه عمران پسر ماثان است، و جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانه زکریا بود و عیشا نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند-: پروردگارا! بدرستی که من نذر کردم برای تو که آنچه در شکم من است محرّر گردانم- یعنی خادم بیت المقدس گردانم، یا مخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است «2»- بدرستی که توئی شنوا و دانا «3».

و عیاشی به سندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرّر گرداند، و محرّر آن بود که برای مسجد و معبد خود قرار می دادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید فَلَمَّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ إِنِّی وَضَعْتُها أُنْثی وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَ لَیْسَ الذَّکَرُ کَالْأُنْثی وَ إِنِّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ وَ إِنِّی أُعِیذُها بِکَ وَ ذُرِّیَّتَها مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ «4».

حضرت فرمود: چون مریم از «حنه» بوجود آمد گفت: «پروردگارا! من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم، و خدا داناتر بود به آنچه از او بوجود آمده بود، و نیست مرد مثل

زن در خدمت بیت المقدس و عباد» «1»- از حضرت صادق

علیه السّلام منقول است که: زیرا که زن حایض می شود و می باید از مسجد بیرون رود و محرّر می باید از مسجد بیرون نرود «2»- بدرستی که من او را مریم نام کردم- یعنی عابده یا خادمه- بدرستی که در پناه تو در می آورم او را و ذرّیّت و فرزندان او را از شرّ شیطان رجیم».

فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً «پس قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس- با دختر بودن او- به قبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدنی نیکو»، گفته اند که: در روزی نمو می کرد مثل آنکه دیگران در سالی نمو کنند؛ و ابن عباس روایت کرده است که: چون نه ساله شد، در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا، بر همه عبّاد زیادتی می کرد «3».

وَ کَفَّلَها زَکَرِیَّا «و خدا کفالت و محافظت او را به زکریا مفوّض گردانید»، چنانچه نقل کرده اند که: مادر مریم او را در خرقه ای پیچید و به مسجد آورد به نزد احبار و رهبانان بنی اسرائیل و گفت: بگیرید که این نذر بیت المقدس است، و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی آنها بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او، پس زکریا گفت: من احقّم به کفالت او زیرا که خاله اش در خانه من است، احبار گفتند: اگر ما به احق می گذاشتیم مادرش از همه احق بود و لیکن قرعه می افکنیم تا به اسم هر که در آید او متوجه کفالت گردد، پس به قرعه قرار دادند و ایشان بیست و نه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت تورات را به آن می کردند و از فولاد

بود در آب انداختند، پس قلم زکریا علیه السّلام بر خلاف عادت بر روی آب ایستاد، یا در آب جاری افکندند و قلم دیگران را آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد «4».

كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1063

مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ «1» «هرگاه داخل می شد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی از میوه های بهشت در غیر موسم آن میوه- و گفته اند که: او شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد «2»- پس زکریا می گفت: ای مریم! از کجاست از برای تو این روزی؟ مریم می گفت: از جانب خدا است- و از بهشت است- بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را می خواهد بی حساب».

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: پیغمبران بر او قرعه زدند، پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفّل محافظت او گردید و او را داخل مسجد کرد، چون به راه افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عبّاد گردید، و چون به حدّی رسید که زنان دیگر حایض شوند حق تعالی امر کرد زکریا را که او را در مسجد در پرده عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود، و چون به نماز می ایستاد محراب از نور او روشن می شد. پس هرگاه که زکریا به نزد او می رفت میوه تابستان را در زمستان نزد او می دید و میوه زمستان را در تابستان نزد او می دید پس از او پرسید که: این میوه ها از کجا برای تو می آید؟ مریم

گفت: از جانب حق تعالی می آید؛ پس در آن وقت زکریا از خدا فرزند طلبید «3».

و به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی عمران که: من تو را پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا بخشد و مرده را زنده کند به امر خدا و او را به رسالت خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل. پس عمران «حنه» زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است، چون حنه به مریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت به آن داده بود، پس گفت: پروردگارا! نذر کردم که این فرزند را که در شکم من است محرّر گردانم. پس چون دختر زائید گفت: پروردگارا! من دختر زائیدم و پسر مانند دختر

نیست، و دختر، پیغمبر نمی تواند شد؛ چون خدا عیسی را به مریم بخشید آن بشارت که خدا عمران را داده بود به ظهور آمد.

پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او بعمل نیاید و در فرزند او یا فرزند فرزند او بعمل آید انکار مکنید «1».

در روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: آیا می تواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن بعمل آید؟

فرمود: بلی، خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی علیه السّلام که: داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدّر کرده است و نوشته است، و آنها داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند؛

و عمران گفت: خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری به من عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد، و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود، پس طائفه ای گفتند که: پیغمبر خدا راست گفته است؛ و طائفه ای گفتند که: دروغ گفت. چون عیسی از مریم متولد شد، آن طائفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند: این است که خدا عمران را وعده کرده بود «2».

و به سند صحیح دیگر منقول است که از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند: آیا عمران پیغمبر بود؟ فرمود: بلی، پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود، و «حنه» زن عمران و «حنانه» زن زکریا علیه السّلام خواهر بودند، پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید، و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید، و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله یحیی بود، و یحیی پسر خاله مریم و خاله مادر به منزله خاله است، پس به این سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر می گفتند «3».

مؤلف گوید که: جمع کردن میان احادیثی که دلالت می کند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت می کند بر آنکه خاله او بوده است مشکل است مگر به

تأویلات بسیار بعید، و شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگر چه هر دو قول میان عامه نیز هست بنابر آنکه یک قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد، و اللّه یعلم.

و به چند سند معتبر منقول است که اسماعیل جعفی به خدمت امام محمد باقر علیه السّلام

عرض کرد: مغیره می گوید که: حایض نماز را قضا می کند چنانچه روزه را قضا می کند.

فرمود که: چرا اینها را می گوید، خدا توفیقش ندهد، بدرستی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرّر باشد و کسی که محرّر شد برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی باید برود، و چون مریم از او متولد شد او را به مسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران، پس قرعه به نام زکریا علیه السّلام بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود و در مسجد بود تا آنکه به حدّ حیض زنان رسید، پس از مسجد بیرون آمد، اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایّام قضا می توانست کرد و حال آنکه همیشه می بایست که در مسجد باشد «1».

مؤلف گوید: حلّ این حدیث در نهایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار به چند وجه توجیه شده است «2»، و یک جهت اشکالش آن است که: احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد «3»، و در احوال فاطمه علیها السّلام مذکور خواهد شد، و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد، اگر چه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می کند بر آنکه او را حیض می بوده است و حق تعالی فرموده است وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِکَهُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاکِ وَ طَهَّرَکِ وَ اصْطَفاکِ عَلی نِساءِ الْعالَمِینَ «4» که ترجمه اش آن است که: «یادآور وقتی را که ملائکه گفتند: ای مریم! بدرستی که خدا تو را برگزید- به توفیق عبادت و بندگی یا ولادت حضرت عیسی- و مطهر و پاکیزه

گردانید تو را- از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه- و برگزید تو را و زیادتی داد بر زنان عالمیان».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1066

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود، پس برگزیدن اول آن است که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسبت او از طرف پدر و مادر نبود، و برگزیدن دوم آن است که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان به آنکه بی نزدیکی مردی عیسی علیه السّلام از او بوجود آمد، و تأویل برگزیدن دیگر آن است که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر وجه تعظیم یاد کرد «1».

و در احادیث معتبره وارد شده است که: مراد آن است که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود، و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السّلام است، چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت فاطمه را برای این «محدّثه» می گویند که ملائکه از آسمان نازل می شدند و با او سخن می گفتند و او را ندا می کردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا می کردند، و می گفتند: یا فاطمه «ان اللّه اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین» یا فاطمه «اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین».

پس فاطمه با ملائکه سخن می گفت و ملائکه با او سخن می گفتند، پس شبی آن حضرت با ملائکه گفت: آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران

نیست؟ گفتند ملائکه که: مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا تو را گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت «2».

و عامه و خاصه به طرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که: روزی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلم نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند و بعد از آن فرمودند: می دانید چرا این خطها را کشیدم؟

صحابه گفتند: خدا و رسول او بهتر می دانند.

فرمود: بهترین زنان بهشت چهار نفرند: خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون «1».

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است: مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهنّ السلام «2».

یا مَرْیَمُ اقْنُتِی لِرَبِّکِ وَ اسْجُدِی وَ ارْکَعِی مَعَ الرَّاکِعِینَ «3» «ای مریم! قنوت بخوان- یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو- برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان» یعنی نمازگزارندگان.

ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ «این خبر از خبرهای غیب است که ما وحی می کنیم بسوی تو»، وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یَخْتَصِمُونَ «4» «و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که می انداختند قلمهای خود را برای قرعه

زدن که کدام یک از ایشان کفالت نمایند مریم را و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که در این باب مخاصمه و منازعه می کردند».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: قلمها انداختن برای قرعه کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او یتیم ماند، و مخاصمه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی علیه السّلام بود در وقتی که متولد شد «5».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اول کسی که از برای او قرعه زدند، مریم دختر عمران بود، پس حضرت این آیه را خواند و فرمود: سهام قرعه شش تا بود «6».

مؤلف گوید: از این حدیث معلوم می شود که شش نفر در کفالت مریم علیها السّلام نزاع کرده

باشند بر خلاف مشهور.

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت حضرت عیسی علیه السّلام در مدت پانصد سال، و اول کسی که قرعه زدند برای کفالت او حضرت مریم بود، مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم اوست محرّر باشد برای معبد ایشان، و چون مریم متولد شد او را به مسجد آورد، چون به راه افتاد مشغول خدمت عبّاد، و چون بالغ شد حق تعالی امر فرمود زکریا را که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد که عبّاد او را نبینند و بغیر از زکریا کسی به نزد او نمی رفت، و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد «1».

مؤلف گوید: این

مدت طویل در عمر شریف آن حضرت بسیار غریب است و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است، و اللّه یعلم.

به سندهای معتبر منقول است از طریق عامه و خاصه که: چون هر چه در امم سابقه واقع شده است، در این امّت نیز می باید واقع شود، چنانچه برای حضرت مریم علیها السّلام از بهشت نعمت الهی نازل می شد مکرر از برای حضرت فاطمه علیها السّلام نعمتهای بهشتی و مائده آسمانی نازل می شد، چنانچه صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب که دارند قصه نزول مائده را نقل کرده اند «2».

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: آیا چیزی داری که بخوریم؟

حضرت فاطمه عرض کرد: سوگند می خورم به آن خداوندی که حقّ تو را عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانه ما چیزی نیست بغیر آنچه تو را بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چرا مرا خبر نکردی؟

حضرت فاطمه فرمود که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم مرا نهی فرمود مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون آمد و از شخصی یک دینار به قرض گرفت و برگشت که به خانه بیاورد، در راه مقداد رضی اللّه عنه را ملاقات نمود و از مقداد پرسید: برای چه بیرون آمده ای؟

مقداد گفت: از شدت گرسنگی بیرون آمده ام!

آن حضرت علیه السّلام فرمود: من نیز برای این

بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و تو را بر خود اختیار می کنم. پس دینار را به مقداد داد و با دست خالی به خانه برگشت، چون داخل خانه شد دید که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم نشسته است و حضرت فاطمه علیها السّلام نماز می کند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که رویش پوشیده است، چون حضرت فاطمه علیها السّلام از نماز فارغ گردید آن ظرف سر پوشیده را به نزد ایشان گذاشت و سرش را گشود، دید که کاسه ای است پرگوشت و نان، و تازه و گرم است و در جوش است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای فاطمه! از کجا آوردی این را؟!

فاطمه علیها السّلام گفت: از جانب خدا آمد، بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را می خواهد بی حساب.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: می خواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را؟

گفت: بلی.

فرمود: مثل تو مثل زکریا است که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که: این روزی از کجا آمد از برای تو؟ مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت.

پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه می خوردند و کم نمی شد. پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر علیه السّلام آن را ظاهر خواهد

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1070

کرد و طعام بهشت از آن کاسه خواهد خورد «1».

و احادیث بسیار در این باب هست که ان شاء اللّه در معجزات حضرت فاطمه علیها السّلام مذکور خواهد

شد.

در حدیث از ابن عباس منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم خبر داد از ظلمهائی که بعد از آن حضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد، چون مصائب حضرت فاطمه علیها السّلام را بیان نمود فرمود که: در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد به ندائی که مریم دختر عمران را به آن ندا می کردند، خواهند گفت: ای فاطمه! بدرستی که خدا تو را برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و تو را فضیلت داده است بر زنان عالمیان، ای فاطمه! قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان. پس چون به سبب آن دری که به امر عمر علیه اللعنه بر شکم او زنند مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را به پرستاری او بفرستد که خدمتکار و مونس و یار او باشد در آن علت و اندوه و شدت «2».

و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: فاطمه علیها السّلام را کی غسل داد؟

فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام او را غسل داد، زیرا او صدیقه و معصومه بود نمی توانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر، مگر نمی دانی که مریم علیها السّلام را غسل نداد مگر عیسی علیه السّلام «3».

مؤلف گوید: سایر قصص آن حضرت علیها السّلام در ابواب قصص حضرت عیسی علیه السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

باب بیست و هشتم در بیان قصص حضرت روح اللّه عیسی بن مریم علیه السّلام است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت آن حضرت است

حق تعالی می فرماید إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ

اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِی الدُّنْيا وَ الْآخِرَهِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ «یادآور وقتی را که گفتند ملائکه:- و از ابن عباس منقول است که جبرئیل گفت:- ای مریم! بدرستی که خدا بشارت می دهد تو را به کلمه ای از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقرّبان درگاه الهی است.

و عیسی علیه السّلام را برای آن کلمه خدا می گویند که به لفظ «کن» بی پدر آفریده شد، یا برای آنکه بشارت دادند به او پیغمبران گذشته، یا برای آنکه به کلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود؛ و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا به میمنت و برکت و پاکی از گناهان، یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند به روغن زیت، یا آنکه جبرئیل علیه السّلام بال خود را بر آن حضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او گردد از شرّ شیطان، یا برای آنکه دست بر سر یتیمان می کشید، یا برای آنکه به مسح آن حضرت کوران بینا می شدند و بیماران شفا می یافتند (گویند که: در لغت عبری مشیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند) «1».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1074

وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ مِنَ الصَّالِحِينَ «و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سنّ کهولت- که نزدیک به سنّ پیری است- و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود».

قالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِی وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِی بَشَرٌ «مریم گفت: پروردگارا! چگونه خواهد بود مرا

فرزند و حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری»، قالَ كَذلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ «ملک گفت: چنین است خدا می آفریند هر چه را می خواهد، چون مقدّر کرد امری را پس همین است که می گوید مر او را که: باش، پس آن می باشد و موجود می شود».

وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ «و تعلیم خواهد نمود او را کتاب- یعنی چیزی نوشتن یا همه کتابهای آسمانی- و حکمت و دانائی خصوصا تورات و انجیل».

وَ رَسُولاً إِلى بَنِى إِسْرائِيلَ أَنِّى قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ «و حال آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت به ایشان: بدرستی که آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه ای چند از جانب پروردگار شما» أَنِّى أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ «و این آیت آن است که می سازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس زنده می شود و مرغی می گردد به امر خدا»، وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ «و شفا می دهم کور مادر زاد را و پیس را و زنده می گردانم مرده را به امر خدا»، وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِى بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِى ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ «و خبر می دهم شما را به آنچه می خورید و آنچه ذخیره می کنید در خانه های خود، بدرستی که در اینها علامت و حجت بر حقّیّت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان»، وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَىَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِى حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ. إِنَّ اللَّهَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1075

مُسْتَقِیمٌ «1» «و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن تورات است و مبعوث گردیده ام برای اینکه حلال گردانم برای شما بعضی از آنچه را که حرام شده بود بر شما در شریعت حضرت موسی، و آورده ام بسوی شما معجزه ها از جانب پروردگار شما، پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستی که خدا پروردگار من و پروردگار شما است، پس بپرستید او را این راهی است راست».

و در جای دیگر فرموده است که إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ «2» «بدرستی که مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را که: باش، پس او بهم رسید و حیات یافت».

و باز فرموده است که وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَکاناً شَرْقِیًّا

«3» «و یاد کن در قرآن مریم را در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رفت بسوی درخت خرمای خشکی «4»؛ و مفسران گفته اند که: در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی عزلتی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود «5».

فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً

«پس حجابی و پرده آویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند»؛ علی بن ابراهیم گفته است که: در محراب خود خلوت کرد «6»، فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا

فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا

«7» «پس فرستادیم بسوی او روح خود را- یعنی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1076

جبرئیل را که از روحانیان است- پس متمثل شد برای او به صورت بشری و آدمی مستوی الخلقه».

گفته اند: هر وقت که حضرت مریم علیها السّلام حایض می شد از مسجد بیرون می آمد و نزد خاله خود زوجه حضرت زکریا علیه السّلام می بود تا پاک می شد، باز به مسجد برمی گشت، روزی در خانه زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده ای آویخته بود و غسل می کرد، ناگاه جبرئیل علیه السّلام به صورت جوان ساده مستوی الخلقه نزد او پیدا شد «1»، قالَتْ إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا

«2» «حضرت مریم علیها السّلام گفت: بدرستی که من پناه می برم به خداوند رحمان از شرّ تو پس دور شو از من اگر متّقی و پرهیزکاری» قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لِأَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیًّا

«3» «گفت: نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد تو را پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه- یا نموکننده در علم و کمال-»، قالَتْ أَنَّی یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ لَمْ یَمْسَسْنِی بَشَرٌ وَ لَمْ أَکُ بَغِیًّا «4» «مریم گفت: از کجا می باشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری دست به من نرسانیده است و نبوده ام زناکار»، قالَ کَذلِکِ قالَ رَبُّکِ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آیَهً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَهً مِنَّا وَ کانَ أَمْراً مَقْضِیًّا «5» «جبرئیل گفت: چنین گفته است پروردگار تو که: این بر من آسان است و از برای این می کنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از

جانب ما و بود خلق شدن این فرزند به این نحو امری مقدّر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد».

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: جبرئیل علیه السّلام در گریبان مریم علیها السّلام بادی دمید، پس در آن شب حامله شد به حضرت عیسی علیه السّلام و در بامداد وضع حمل او شد و

مدت حمل او نه ساعت بود، حق تعالی به عدد ماه حمل زنان دیگر از برای او ساعت مقرر فرمود «1».

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: جبرئیل علیه السّلام گریبان پیراهن حضرت مریم را گرفت و در آن دمید، پس حضرت عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران نه ماه کامل می شوند، چون از جای غسل خود بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او، چون خاله اش را نظر بر او افتاد متعجب شد، حضرت مریم از شرمندگی آن حال از خاله و زکریا کناره کرد «2»، چنانچه حق تعالی می فرماید که فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَکاناً قَصِیًّا «3» «پس حامله شد به عیسی، پس تنها شد و عزلت نمود از مردم با حمل خود به مکانی بسیار دور».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مدت حمل آن حضرت نه ساعت بود «4».

و در دو حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین علیهما السّلام که هر یک شش ماهه متولد شد «5».

مؤلف گوید: محتمل است در حدیث، یحیی علیه

السّلام وارد شده باشد و راویان به عیسی علیه السّلام اشتباه کرده باشند، یا آنکه گوئیم ابتدای ماده ولادت عیسی علیه السّلام شش ماه پیشتر به قدرت الهی در رحم منعقد شده باشد، و از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر شد تا زمان زائیدن نه ساعت بوده باشد، و محتمل است که یکی بر وجه تقیه وارد شده باشد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1078

فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلی جِذْعِ النَّخْلَهِ قالَتْ یا لَیْتَنِی مِتُّ قَبْلَ هذا وَ کُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیًّا «1»

«پس آورد او را درد زائیدن بسوی درخت خرمائی، چون عیسی علیه السّلام متولد شد گفت: چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را ببینم و نام من از خاطرهای مردم رفته بود»، و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد درباره او ببرند.

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: این آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد به او ندهد «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون مریم علیها السّلام بیرون آمد برای درد زائیدن که به جائی پناه برد، روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود، پس رسید به جولاهان «3»- در آن زمان جولاهی شریف ترین صنعتها بود- و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند، پس مریم از ایشان پرسید که: درخت خرمای خشک در کجاست؟ ایشان استهزاء به او کردند و زجر کردند او را، پس مریم فرمود: خدا کسب شما را زبون گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند؛ پس جماعتی از سوداگران را دید،

چون از ایشان احوال درخت را پرسید، ایشان نشان دادند، پس به ایشان فرمود: خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند.

چون به درخت رسید، نزد آن درخت عیسی علیه السّلام از او متولد شد، چون نظرش بر عیسی علیه السّلام افتاد گفت: کاش پیشتر مرده بودم و این روز را نمی دیدم، چه گویم به خاله خود و چه گویم به بنی اسرائیل «4»؟

فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلَّا تَحْزَنِی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیًّا «5» «پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او- یا جبرئیل از زیر تل- که اندوهناک مباش که گردانیده است پروردگار تو

از زیر تو نهری- یا شریف بزرگی- که آن عیسی است» «1».

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: آن نهری بود که سالها خشک شده بود در آن وقت حق تعالی آب در آن جاری کرد «2».

وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا «3» «و بکش و میل بده بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطبی رسیده و چیده شده».

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: استشفا نمی کند زنان تازه زائیده به چیزی که بهتر از رطب باشد، زیرا که خدا آن را طعام مریم گردانید بعد از زائیدن. و فرمود: آن درخت خشک شده بود و میوه نداشت زیرا که اگر میوه می داشت احتیاج نبود که مریم را امر کنند که درخت را حرکت دهد، خود خواهش کرد، در فصل زمستان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او

در همان ساعت بر درخت برگ رویانید و رطب رسانید «4».

و از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حضرت مریم را درد زائیدن گرفت مضطرب بیرون آمد به تلّی رسید، بر آن تل بالا رفت، پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکیده ای دید که برگ و شاخ نداشت «5»، در آنجا وضع حمل نمود، چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پائین تل او را صدا زد که: مترس و اندوهناک مباش که خدا آب از برای تو جاری گردانیده در نهر که بخوری و خود را پاک کنی، و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد.

فَكُلِی وَ اشْرَبِی وَ قَرِّی عَيْناً فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِی إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1080

أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا «1» «پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده ات روشن باد و شاد باش، اگر ببینی از بشر احدی را پس بگو که: من نذر کرده ام از برای خداوند مهربان که امروز روزه بدارم پس امروز با آدمی سخنی نمی گویم».

مؤلف گوید: ممکن است که مأمور شده باشد که بغیر این، سخن نگوید، یا این سخن را به اشاره به ایشان بفهماند، و روزه ایشان خاموشی از غیر یاد خدا بود، یا آنکه این هم در روزه ایشان داخل بود، و اصح آن است که: این سخنان را حضرت عیسی فرمود، چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون مریم علیها السّلام بعد از ولادت عیسی محزون شد و آرزوی مرگ کرد، حضرت عیسی به سخن آمد از زیر پای او و گفت: محزون مباش که خدا از زیر

پای تو نهری جاری گردانیده و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب برای تو ریخته شود، و آن درختی بود که سالها خشکیده بود، چون دست بسوی درخت دراز کرد برگ بر آورد و رطب در او بهم رسید و از برای او رطب تازه ریخت، و به دیدن این معجزات خاطر مریم علیها السّلام شاد شد، پس عیسی به او گفت: مرا در قماط «2» بپیچ و در دست بگیر، و آنچه بایست کرد همه را به او گفت، و گفت: بخور و بیاشام و شاد باش و هر که را ببینی بگو: نذر کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم «3».

از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به سندهای معتبر منقول است که: روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد، نمی بینی مریم گفت که: من نذر روزه کرده ام، یعنی خاموشی از غیر یاد خدا «4»؟!

و در احادیث معتبر دیگر منقول است که: درخت خرمائی که حضرت مریم از آن

تناول فرمود خرمای عجوه بود که بهترین انواع خرما است «1».

ابن بابویه رضی اللّه عنه از وهب بن منبه روایت کرده است که: چون مریم علیها السّلام به نزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف نجّار هیزمی جمع کرد بر دور آن حضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و هفت گردکان «2» در میان خورجین یافت و آنها را بیرون آورد و داد که آن حضرت تناول نمود، پس به این سبب نصاری در شب ولادت آن حضرت آتش می افروزند و به گردکان بازی می کنند «3».

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها

تَحْمِلُهُ قالُوا یا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئاً فَرِیًّا «4» «پس مریم عیسی را برداشته آورد به نزد قوم خود، گفتند: ای مریم! چیز غریبی آورده ای که بی شوهر فرزند آورده ای یا کار بدی کرده ای»، یا أُخْتَ هارُونَ ما کانَ أَبُوکِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما کانَتْ أُمُّکِ بَغِیًّا «5» «ای خواهر هارون! نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زنا کار».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت مریم را در محراب او ندیدند به طلب او بیرون آمدند و زکریا نیز بیرون آمد به تجسّس مریم، پس دیدند که مریم می آید و عیسی را در پیش سینه خود گرفته است، پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع می کردند و آب دهان بر روی شریفش می انداختند، و آن حضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس زکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند: ای مریم! کار بدی کردی این چه بلا و چه عار است از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی؟! و او را خواهر هارون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هارون مرد فاسق زنا کاری بود که به بدی مشهور بود، آن حضرت را به او تشبیه کردند «6»؛ و بعضی گفته اند که هارون مرد بسیار

خوبی بود در میان بنی اسرائیل و هر که را به صلاح می ستودند به او نسبت می دادند؛ و بعضی گفته اند هارون برادر مادری او بود «1».

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: هفتاد زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم و به او خطاب کردند که لَقَدْ جِئْتِ

شَيْئاً فَرِيًّا، پس حق تعالى عيسى را به سخن در آورد با آن زنان خطاب فرمود كه: واى بر شما! افترا مى بنديد بر مادر من و منم بنده خدا كه مرا پيغمبر گردانيده است و كتاب به من داده است، سوگند مى خورم به خدا كه هر يک از شما را حد خواهم زد براى فحشى كه به مادر من گفتيد؛ و بعد از پيغمبرى همه را حدّ فحش زد «2».

فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِى الْمَهْدِ صَبِيًّا «3» چون اين سخنان به مريم عليها السّلام گفتند جواب ايشان نفرموده «اشاره نمود به عيسى كه با او سخن بگوئيد و از او جواب بشنويد، ايشان گفتند: چگونه سخن بگوئيم با كسى كه در گهواره است و طفل شيرخواره است؟» قالَ إِنِّى عَبْدُ اللَّهِ آتانِىَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِى نَبِيًّا «4» پس عيسى به امر الهى به سخن آمد در روز اول ولادت او و گفت: «بدرستى كه من بنده خدايم به من كتاب داده است- يعنى انجيل را براى من خواهد فرستاد- و مرا پيغمبر گردانيده است»، وَ جَعَلَنِى مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ «5» «و مرا با بركت گردانيده است هر جا كه باشم».

از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: يعنى مرا صاحب نفع گردانيده است كه از جهت علم و كمال و شفاى بيماران و زنده كردن مردگان صورى و معنوى، هر جا كه باشم نفع من به خلق مى رسد «6»، وَ أَوْصانِى بِالصَّلاهِ وَ الزَّكاهِ ما دُمْتُ حَيًّا «7» «و وصيت كرده است

حياه القلوب، ج 2، ص: 1083

مرا به كردن نماز و دادن زكات و امر فرمودن مردم به آنها مادام كه زنده

باشم»، وَ بَرًّا بِوالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبَّاراً شَقِیًّا «1» «و مرا نیکوکار گردانیده است به مادرم و نگردانیده است مرا تجبرکننده و شقّی و بدبخت به جهت عقوق مادر خود»، وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا «2» «و سلامتی خدا بر من است یا سلام الهی بر من است در روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که در قیامت بعد از مردن زنده می شوم».

چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی علیه السّلام این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بری است از آنچه به آن حضرت گمان برده بودن و از آیات قدرت الهی است این امری است که به ظهور آمده است.

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون بشارت داد حق تعالی مریم را به عیسی علیه السّلام، روزی حضرت مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آن حضرت متمثّل شد به صورت مردی، پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت به حضرت عیسی حامله شد، و در آن زودی آن حضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان آدم نسبت زن و فرزند به خدا دادند، پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار بر آوردند، و شیاطین در شب ولادت آن حضرت به نزد ابلیس لعین آمدند و گفتند که: امشب فرزندی متولد شده است که هر بتی که بر روی زمین بود به سبب او سرنگون شد، پس

ابلیس مضطرب شد و برای تفحّص آن فرزند به مشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید به خانه دیر، دید که ملائکه دور آن خانه را گرفته اند، رفت که داخل آن خانه شود ملائکه او را صدا زدند که: دور شو از ایشان. پرسید که: پدر این فرزند کیست؟ ملائکه گفتند که: مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1084

ابلیس لعین گفت: چهار خمس مردم را به سبب این فرزند گمراه خواهم کرد «1».

و شیخ طوسی رحمه اللّه به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که:

آن مکان دوری که حق تعالی فرموده است که مریم علیها السّلام برای ولادت حضرت عیسی به آنجا رفت، کربلای معلّی است، که حضرت مریم به طیّ الارض از دمشق به کربلا رفت و حضرت عیسی از او نزد قبر امام حسین علیه السّلام متولد شد و در همان ساعت به دمشق برگشت «2».

و قطب راوندی به سند معتبر از یحیی بن عبد اللّه روایت کرده است که: در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم و روزی با آن حضرت سوار شدیم، چون رسیدیم به قریه ای که محاذی ماصر است و نزدیک به کنار شط فرات رسیدیم فرمود که:

آن است، پس فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و فرمود که: می دانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است؟

گفتم: نه.

فرمود: در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است.

پس فرمود: می دانی که آن نخله که حضرت مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است؟

گفتم: نه.

پس

دست مبارک خود را به جانب عقب خود دراز کرد و فرمود: در اینجا بود.

پس پرسید که: می دانی معنی «ربوه» را در آنجا که حق تعالی فرموده است وَ آوَیْناهُما إِلی رَبْوَهٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِینٍ «3» یعنی: «جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود به سبب آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت»؟

گفتم: نمی دانم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1085

پس به دست مبارک خود اشاره به جانب راست نمود بسوی نجف اشرف و فرمود: این کوه است، و فرمود: «ماء معین» که فرموده است، فرات است. و فرمود که: چون حمل عیسی علیه السّلام از مریم ظاهر شد آن حضرت در وادیی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا می کردند، و مدت حمل او نه ساعت بود، و چون او را درد زائیدن به حرکت آورد از محراب بیرون آمد و رفت به خانه ای که دیر ایشان بود، و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل خود را در آنجا بر زمین گذاشت، و از آنجا عیسی را برداشت به نزد قوم خود آمد، چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند و متعجب گردیدند، و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند: بعضی گفته اند که او پسر خدا است؛ و بعضی گفته اند که بنده و پیغمبر خدا است؛ و یهود گفتند: او فرزند زنا است. و آن نخله درخت خرمای عجوه بود «1».

در احادیث معتبره بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که: «ربوه» حیره کوفه است و سوادش که کربلای معلّی باشد یا نجف اشرف؛ و

«قرار» مسجد کوفه است و «معین» نهر فرات است «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است که: جبرئیل خرمائی از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم، چون آن را خورد به حضرت عیسی حامله شد «3».

و به سند معتبر دیگر منقول است که: یکی از علمای نصاری به خدمت امام موسی علیه السّلام آمد و حضرت از او پرسید که: می دانی نهری که حضرت عیسی در کنار او متولد شد کدام نهر است؟

گفت: نمی دانم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1086

فرمود: نهر فرات است «1».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: آن حضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت می نمود فرمود که: نام مادر مریم «مرتا» بود که معنی او در عربی وهیبه است، روزی که جبرئیل بر حضرت مریم نازل شد و در آن روز حامله شد به عیسی علیه السّلام روز جمعه بود وقت زوال و همیشه جمعه عید بوده است، و روزی که عیسی علیه السّلام متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود، و نهری که حضرت عیسی بر کنار او متولد شد نهر فرات بود، و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم، و «قیدوس» پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطّلع شد با فرزندان و اتباع خود به قصد آزار آن حضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از خانه ها بیرون آورد که مریم علیها السّلام را با آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم

علیها السّلام آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است «2».

و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ولادت عیسی علیه السّلام در روز عاشورا شد «3».

و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ولادت عیسی علیه السّلام در شب بیست و پنجم ماه ذی قعده واقع شد «4».

و کلینی رحمه اللّه به سند معتبر روایت کرده است که حفص به غیاث گفت که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را دیدم که در میان باغستانهای کوفه می گردید تا آنکه به درخت خرمائی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود، پس به درخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن فرمود: ای حفص! و اللّه این درخت خرما است که حق تعالی مریم را فرمود که: درخت

خرما را حرکت ده که رطب برای تو بریزد «1».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: جبرئیل در شب معراج به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: فرود آی و نماز کن. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم چون فرود آمد و نماز کرد پرسید که: این کجا بود؟ جبرئیل گفت: این طور سینا است که خدا با موسی در اینجا سخن گفت.

پس حضرت را سوار کرد و بالا برد، و چون پاره ای راه رفتند جبرئیل گفت: پائین بیا و نماز بکن. چون پرسید که: این کجاست؟ جبرئیل گفت: این بیت لحم است و بیت

لحم آن جائی است که عیسی علیه السّلام در آنجا متولد شد در ناحیه بیت المقدس «2».

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: بقعه های زمین بر یکدیگر فخر کردند، پس کعبه فخر کرد بر کربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که: ساکت باش و فخر مکن بر کربلا، و آن بقعه مبارکه ای است که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم، و آن است ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای دادم، و آن دولابی که سر مبارک امام حسین علیه السّلام را آنجا شستند، همانجا مریم علیها السّلام عیسی علیه السّلام را شست و غسل کرد بعد از ولادت او «3».

به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود به مسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود، چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب مقدسه از آن حضرت دیده بود مشاهده نمود، فرود آمد و ایمان آورد و گفت: من در انجیل نعت تو را خوانده ام و در آنجا مذکور است که: تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود آمد و پائی بر زمین زد ناگاه چشمه

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1088

صاف پرآبی ظاهر شد پس فرمود که: این آن چشمه ای است که برای مریم از زمین جوشید، پس فرمود:

هفده ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید، چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود: بر روی این سنگ عیسی علیه السّلام را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در آنجا نماز کرد، و فرمود: این زمین براثا خانه مریم علیها السّلام است «1».

مؤلف گوید: ممکن است این چشمه غیر از آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد، و بیت لحم ممکن است مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا به آنجا رفته باشد و ناپیدا شده باشد و به اعجاز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد، علی ایّ حال چون احادیث صحیحه و معتبره بسیار دلالت می کند بر آنکه محلّ ولادت آن حضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلا است به خبری چند که میان مورخان اهل سنّت مشهور شده است به استبعادات جمعی که اعتقادی به احادیث اهل بیت علیهم السّلام ندارند و به محض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار می کنند، ردّ احادیث معتبره نمی توان کرد، و ممکن است بعضی اخبار که بر خلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد یا به نحوی که مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد، و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است بر یکی از این وجوه محمول است، و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها به خاطر می رسد که ذکر آنها موجب تطویل است، و اللّه تعالی یعلم.

به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون عیسی

علیه السّلام متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخصش را از مردم غائب نمود، زیرا که چون مریم به او حامله شد عزلت نمود به مکان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است، و زکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی به او رسیدند که عیسی علیه السّلام متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال آرزوی مرگ می کرد، پس خدا زبان عیسی را به عذر او گشود و اظهار حجت او نمود، چون عیسی ظاهر شد بلیّه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل

شدید شد و محنت ایشان مضاعف شد، و پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایذاء و اضرار و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه مسیح علیه السّلام به آسمان رفت و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه به جزیره ای از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و حق تعالی چشمه های آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری ساخت، و از همه میوه ای در آنجا برای ایشان رویانید و چهار پایان و انعام از برای ایشان آفرید، و فرستاد برای ایشان ماهی را که آن را «عمد» «1» می گفتند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس، و امر کرد آن ماهی را که بر روی آب آمد، و وحی نمود به مگسهای عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی مگسها را آورد تا آن جزیره و مگسها پرواز کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه

ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد؛ و اخبار مسیح علیه السّلام در این احوال به ایشان می رسید «2».

و ابن طاووس رحمه اللّه نقل کرده است از کتاب نبوت ابن بابویه رحمه اللّه که: چون عیسی علیه السّلام متولد شد گروهی از عظمای گبران به دیدن عیسی و مریم علیهما السّلام آمدند برای تعظیم ایشان و گفتند: ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم می کنیم، و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره ای طلوع کرد از ستاره های پادشاهان، و چون نظر کردیم یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبری است که از او زائل نخواهد شد تا او را خدا به آسمان برد و تا دنیا باشد او در آسمان باشد، و چون دنیا منقرض گردد او منتقل شود به پادشاهی ابدی آخرت، پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه جا از پی بی آن ستاره آمدیم، چون به اینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای سر پسر توست عیسی و بر او مشرف گردیده است، و به این سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر توست، و برای او هدیه آورده ایم برای قربانی او که برای هیچ کس چنین چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلا است و مر و کندر، زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیا است و فرزند تو

تا زنده است بهترین مردم است، و «مر» به اصلاح آورنده جراحتها و دیوانگی و عاهتها است، و پسر تو چون مداوای این عاهتها خواهد کرد مناسب اوست؛ و کندر چون دودش به آسمان می رسد و

هیچ دودی به آسمان نمی رسد، و چون پسر تو را به آسمان خواهند برد مناسب اوست «1».

در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرد؟

فرمود: برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند، و بدانند که همچنان که قادر است مانند آدم علیه السّلام بی پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند، و حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است «2».

در احادیث معتبره بسیار منقول است که: روحی که حق تعالی در عیسی علیه السّلام دمید، روح آفریده او بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر «3».

و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو شبیهی به عیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند، و جمعی با او دشمنی کردند به مرتبه ای که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجّار گفتند، و هر دو به جهنم رفتند، و جمعی بر دین حقّ او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند، همچنین جمعی تو را خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هر دو به جهنم می روند، و آنها که تو را بنده مقرّب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود «4».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1091

فصل دوم در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر مجملات حالات آن حضرت است

حق تعالی می فرماید وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ «1» یعنی:

«عطا کردیم

عیسی پسر مریم را براهین واضحات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را به روح مقدس و مطهر»، بعضی گفته اند که مراد روحی است که خدا آفرید و در او دمید؛ و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است؛ و بعضی گفته اند اسم اعظم است «2».

و در احادیث معتبره وارد شده است که: روح القدس خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه، و با پیغمبران اولو العزم و ائمه معصومین علیهم السّلام می باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربّی و معلّم و مسدّد ایشان است «3»، و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب.

و در جای دیگر فرموده است إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتِی عَلَیْکَ وَ عَلی والِدَتِکَ «یادآور وقتی را که گفت خدا: ای عیسی پسر مریم! یادآور نعمت مرا بر تو و بر مادر تو»، إِذْ أَیَّدْتُکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ «چون تقویت کردم تو را به روح القدس که سخن گفتی با

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1092

مردم در گهواره و در سنّ پیری، و چون تعلیم کردم تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل»، وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِیها فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِی وَ تُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی «1» «و چون خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ پس می دمی در آن پس می گردد مرغی به اذن و امر من، و شفا می بخشی کور و پیس را به امر من، و بیرون می آوری و زنده می گردانی

مردگان را به اذن و امر من»؛ مشهور آن است که مرغی که آن حضرت زنده کرد شب پره بود «2».

و در حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گذشت که: شش جانورند که از رحم مادر بیرون نیامده اند، یکی از آنها شب پره ای است که عیسی علیه السّلام از گل ساخت و به اذن خدا زنده شد و پرواز کرد «3».

از وهب بن منبه روایت کرده اند که: گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز نزد آن حضرت جمع می شدند، از آنها که می توانستند به خدمت او آمد، و هر که نمی توانست آمد عیسی علیه السّلام به نزد او می رفت، و همه را به دعا دوا می فرمود به شرط آنکه ایمان بیاورند.

و نقل کرده اند که آن حضرت چهار مرده را زنده کرد:

اول: دوستی داشت که او را «عازر» می گفتند، بعد از سه روز از مردنش به خواهرش گفت: ببر مرا بر سر قبر او، چون به نزد قبر او رفت گفت: ای خداوندی که پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه ای! بدرستی که مرا فرستاده ای بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده می گردانم، پس زنده کن عازر را. پس عازر زنده شد و از قبر بیرون آمد، و بعد از آن فرزندان از او بهم رسیدند.

دوم: فرزند پیرزالی بود که تابوت او را از پیش عیسی علیه السّلام گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و پا به گردن مردم گذاشت و پائین آمد و جامه های

خود را پوشیده به خانه خود برگشت، و

بعد از آن فرزندان بهم رسانید.

سوم آنکه: دختر عیاشی «1» بود که گفتند به عیسی علیه السّلام دیروز مرده است تو او را زنده کن، دعا کرد زنده شد و فرزندان از او بهم رسیدند.

چهارم: سام پسر نوح علیه السّلام بود که دعا کرد به اسم اعظم خدا، پس سام از قبر بیرون آمد و نصف موی سرش سفید شده بود، گفت: مگر قیامت برپا شده است؟ عیسی علیه السّلام گفت: نه و لیکن من دعا کردم خدا را به اسم اعظم که تو را زنده فرمود. و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و مویش سفید نشده بود و در این وقت از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد مویش سفید شد! عیسی علیه السّلام گفت: بمیر. سام گفت: به شرط آنکه خدا مرا پناه بدهد از سکرات مرگ! آن حضرت دعا کرد و او به رحمت الهی واصل شد «2».

وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِی إِسْرائِیلَ عَنْکَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَقالَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِینٌ «3» «و یادآور آن وقتی را که بازداشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتی که یهود خواستند تو را بکشند در وقتی که آوردی برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان: نیست این مگر جادوئی هویدا».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت عیسی علیه السّلام با بنی اسرائیل گفت که: من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل می سازم و زنده می کنم و کور مادرزاد و پیس را شفا می بخشم، بنی اسرائیل گفتند: اینها همه جادو است آیت دیگر به ما

بنما تا تو را تصدیق کنیم!

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: اگر شما را خبر دهم به آنچه می خورید و آنچه در خانه ها ذخیره می کنید خواهید دانست که من صادقم؟ گفتند: بلی. پس هر روز ایشان را خبر می داد که امروز فلان چیز را خوردید و فلان چیز را آشامیدید و فلان چیز را ذخیره

کردید، پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند «1».

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: میان حضرت داود و عیسی علیه السّلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود، و شریعت عیسی علیه السّلام آن بود که مبعوث بود به یگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی او و ترک ریا، و به آنچه وصیت کرده بودند به آن نوح و ابراهیم و موسی علیهم السّلام، و بر او نازل گردانید انجیل را و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود، و مقرر فرمود در تورات از برای او برپا داشتن نماز و دادن زکات و امر به نیکیها و نهی از بدیها و حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها، و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراثها نبود، و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقّه را که در تورات نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت: «مبعوث شده ام برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام گردیده بود بر شما» «2»، و امر نمود عیسی آنها را که به او ایمان آوردند که

ایمان بیاورند به شریعت تورات و انجیل هر دو؛ و بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت سال، بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر می داد ایشان را به آنچه می خوردند و ذخیره می کردند در خانه های خود، و مرده زنده می کرد و کور و پیس را شفا می داد و تورات را به ایشان تعلیم می نمود، و چون خدا خواست حجت را بر بنی اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آن حضرت نازل گردانید «3».

در حدیث دیگر منقول است که ابان بن تغلب از آن حضرت پرسید: آیا عیسی علیه السّلام کسی را زنده کرده که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزند از او بهم رسد؟

فرمود: بلی، آن حضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا، و هر وقت عیسی علیه السّلام به منزل او می رسید نزد او فرود می آمد، پس مدتی عیسی از او غائب شد

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1095

روزی به در خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد، چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید گفت: مرد یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: می خواهی که او را ببینی؟

گفت: بلی.

عیسی فرمود: فردا می آیم و او را زنده می کنم از برای تو به اذن خدا.

چون روز دیگر حضرت عیسی به در خانه آن زن آمد و فرمود: بیا با من و قبر پسرت را به من بنما، چون به قبر او رسیدند عیسی علیه السّلام ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده

بیرون آمد، چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو بسیار گریستند، عیسی علیه السّلام بر ایشان ترحّم نمود و به آن مرد گفت: می خواهی با مادرت در دنیا باشی؟

گفت: یا رسول اللّه! با خوردنی و روزی مدتی از عمر یا بدون اینها؟

فرمود: بلکه با اینها که بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزندان برای تو بهم رسد!

آن جوان گفت: می خواهم.

پس عیسی علیه السّلام او را به مادرش داد و بیست سال با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسانید «1».

به روایت معتبر دیگر منقول است که: اصحاب عیسی علیه السّلام از او سؤال کردند که مرده ای را برای ایشان زنده کند، حضرت ایشان را برد به سر قبر سام بن نوح علیه السّلام و فرمود: برخیز به اذن خدا ای سام بن نوح.

پس قبر شکافته شد، چون بار دیگر این سخن را فرمود سام به حرکت آمد، چون بار سوم گفت سام از قبر بیرون آمد، پس عیسی علیه السّلام به او فرمود: در دنیا بودن را بهتر می خواهی یا آنکه به حال خود برگردی؟

سام گفت: ای روح اللّه! برگشتن را می خواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در

دل من هست تا امروز «1».

مؤلف گوید: قصه زنده کردن یحیی علیه السّلام در باب احوال آن حضرت گذشت، و از این دو قصه معلوم می شود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیّش در دنیا و تشبّث تعلقات آن به دل می باشد، و اگر نه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم می شود که

مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدّتی ندارد، و ممکن است اظهار این احوال از مقرّبان که مرگ عین راحت ایشان است برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن راحتها یک نحو شدت قلیلی برای ایشان نیز بوده باشد، حق تعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد.

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که به عیسی علیه السّلام گفتند: چرا زن نمی خواهی؟

فرمود: به چه کار من می آید زن؟

گفتند: برای آنکه اولاد برای تو بیاورد.

فرمود: چه می کنم فرزندان را که اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه من شوند «2».

و به سندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: عیسی بن مریم علیه السّلام سنگ در زیر سر می گذاشت در وقت خوابیدن و جامه های گنده می پوشید و نان خورش او گرسنگی بود، و چراغش در شب مهتاب بود، و سر سایه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هر جا که آفتاب می تابید، و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین برای حیوانات می روئید، و زنی نداشت که مفتون او گردد، و فرزندی نداشت که اندوه او را بخورد، و مالی نداشت که او را از یاد خدا غافل گرداند، و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گرداند، چهار پایش دو پای او بود و خدمتکارش دستهای او بود «3».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1097

و در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام در بعضی از خطبه های خود که در میان بنی

اسرائیل خواند می فرمود: صبح کرده ام و خادم من دستهای من است، و دابّه من پاهای من است، و فراش من زمین است، و بالش من سنگ است، و آتش من در زمستان جائی است که آفتاب بر آن بتابد، و چراغ من در شب ماه است، و نان و خورش من گرسنگی است، و پیراهن من ترس خدا است، و پوشش من پشم است، و میوه و گل و لاله من گیاه زمین است که حیوانات می خورند، و شب می گذرانم و هیچ ندارم و صبح می کنم و هیچ ندارم، و در روی زمین هیچ کس از من غنی تر و بی نیازتر نیست «1».

و در روایت دیگر منقول است که: زنی کنعانی پسری داشت که زمین گیر شده بود پس او را به خدمت حضرت عیسی علیه السّلام آورد که شفا بخشد.

حضرت عیسی فرمود: من مأمور شده ام بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم!

آن زن گفت: یا روح اللّه! سگها ته مانده خوان بزرگان را می خورند وقتی که خوان را برداشتند، پس تو هم از حکمت خود به ما بهره ای بده و ما را محروم مکن.

پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت «2».

و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: آیا به عیسی علیه السّلام می رسید دردها که به سایر فرزندان آدم علیه السّلام می رسد؟

فرمود: بلی، او را در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض می شد، و در بزرگی دردهای اطفال عارض می شد، چون در طفولیت او را درد تهیگاه که امراض سالمندان است عارض می شد به مادرش می گفت: عسل و سیاهدانه و روغن زیت از برای من بیاور، چون

حاضر می کرد از خوردن آن اظهار کراهت می نمود، پس مریم علیها السّلام می گفت: خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردنش؟ می گفت: به علم پیغمبری گفتم که دوا

را بساز و از برای بدمزگی دوا و جزعی که لازم کودکان است کراهت دارم از خوردنش، پس می گرفت و می خورد «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: گاه بود عیسی علیه السّلام گریه بسیار می کرد که حضرت مریم مانده می شد، پس می گفت: ای مادر! بگیر پوست فلان درخت را و نرم بسای و در آب کن و به من بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم. چون مریم دوا را در گلویش می کرد بسیار می گریست، مریم علیها السّلام می گفت که: تو خود نگفتی که من این دوا را برای تو بسازم؟

عیسی علیه السّلام می فرمود: ای مادر! علم پیغمبری است و ضعف کودکی «2».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: بر شما باد به خوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم می کند و گریه را بسیار می کند، و هفتاد پیغمبر بر آن برکت فرستاده اند که آخر ایشان حضرت عیسی علیه السّلام است «3».

به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود: «طوبی لعبد ذکر اللّه من اجله و ویل لعبد نسی اللّه من اجله» یعنی: «خوشا حال بنده ای که خدا را یاد کند به سبب او و بدا حال بنده ای که خدا را فراموش کند به سبب

او» «4».

به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام منقول است که: عمر حضرت عیسی علیه السّلام در دنیا سی و سه سال بود، پس حق تعالی او را به آسمان برد و بر زمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجّال را او خواهد کشت «5».

به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام به حجّ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1099

خانه کعبه رفت و به صفایح روحا گذشت و می گفت: «لبّیک عبدک و ابن امتک لبّیک» «1».

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: در شب معراج عیسی علیه السّلام را دیدم، مردی بود سرخ رو و پیچیده مو و میانه بالا «2».

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی حضرت عیسی علیه السّلام را بر بنی اسرائیل و بس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان اوصیای او بودند «3».

و در حدیث ابو ذر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی علیه السّلام بود و آخر ایشان عیسی علیه السّلام، و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند «4».

به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید: حضرت عیسی علیه السّلام که در گهواره سخن گفت، آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود؟

فرمود: در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود امّا مرسل نبود، مگر نشنیده ای که

خدا می فرماید عیسی در گهواره گفت که: «من بنده خدایم و خدا به من کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است» «5»؟

راوی پرسید: پس حجت خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در گهواره بود؟

فرمود: در آن حال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر گردانید، و پیغمبر خدا بود و حجت خدا بر هر که سخن او را شنید در آن حال، پس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت، و زکریا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی علیه السّلام خاموش بود، پس زکریا علیه السّلام به رحمت خدا واصل شد و پسرش یحیی علیه السّلام از او میراث برد کتاب و حکمت را

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1100

در وقتی که کودک و کوچک بود، نشنیده ای خدا فرموده است: گفتیم: «ای یحیی! بگیر کتاب را به قوّت و حکمت و نبوّت را به او دادیم در کودکی» «1»؟ چون عیسی علیه السّلام هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی به او می رسید، پس عیسی علیه السّلام حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم دیگر، و یک روز زمین باقی نمی ماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم «2».

به سند صحیح منقول است که صفوان به حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کرد: خدا به ما ننماید روزی را که تو نباشی، و اگر چنین شود کی امام ما خواهد بود؟

آن حضرت اشاره فرمود

بسوی امام محمد تقی علیه السّلام که نزد پدر خود ایستاده بود.

صفوان عرض کرد: او سه سال دارد.

فرمود: چه ضرر دارد؟ عیسی قیام به حجت پیغمبری نمود در وقتی که سه ساله بود «3».

و در حدیث صحیح دیگر فرمود: خدا حجت را تمام کرد به عیسی علیه السّلام در وقتی که دوساله بود «4».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت عیسی علیه السّلام متولد شد در یک روز آن قدر بزرگ می شد که اطفال دیگر در دو ماه بزرگ شوند، چون هفت ماه از ولادتش گذشت حضرت مریم او را به مکتب خانه آورد و در پیش روی معلّم نشانید، پس معلّم به او گفت: بگو «بسم اللّه الرحمن الرحیم»، و عیسی گفت.

معلّم گفت: بگو «ابجد».

عیسی علیه السّلام سر بالا کرد و فرمود: می دانی «ابجد» چه معنی دارد؟

معلّم تازیانه بالا برد که بر او بزند، عیسی فرمود: ای معلّم! مرا مزن، اگر می دانی بگو و اگر نمی دانی از من بپرس تا بگویم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1101

گفت: بگو.

فرمود: «الف» آلاء و نعمتهای خداست؛ «با» بهجت و صفات کمالیه خداست؛ «جیم» جمال الهی است؛ «دال» دین خداست؛ «ها» هول جهنم است؛ «واو» اشاره است به «ویل لاهل النّار» یعنی وای بر اهل جهنم؛ «زا» زفیر و فریاد جهنم است و خروشیدن آن بر عاصیان؛ «حطّی» یعنی کم می شود و بر طرف می شود گناهان از استغفار کنندگان؛ «کلمن» کلام خداست و کلمات و وعده های خدا را کسی بدل نمی تواند کرد؛ «سعفص» یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را به صاعی وکیلی را به کیلی؛ «قرشت» یعنی همه را در

قبرها از هم می باشد و در قیامت زنده می کند.

پس معلّم گفت: ای زن! دست پسرت را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج به معلّم ندارد «1».

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام به کنار دریا رسید و یک گرده نان از قوت خود به آب انداخت، پس بعضی از حواریان گفتند: یا روح اللّه! چرا قوت خود را به آب انداختی؟

فرمود: برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است، دو نام از آنها را به عیسی علیه السّلام داده بود و آن معجزات از او به سبب آن دو نام ظاهر می شد، و هفتاد و دو نام را به ما داده است، و یک نام مخصوص خدا است که به کسی تعلیم نکرده است «3».

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که فرمود: از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستی که عیسی علیه السّلام از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین

بود، پس در بعض سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آن حضرت جدا نمی شد، چون به دریا رسیدند عیسی علیه السّلام «بسم اللّه» گفت به یقین درست و بر روی آب روان شد، پس آن مرد نیز «بسم اللّه» گفت به یقین درست و قدم بر آب گذاشت و از پی بی آن حضرت روان شد و

به عیسی رسید، پس عجبی در نفس او بهم رسید گفت: اینک با عیسی روح اللّه به روی آب راه می روم پس او چه فضیلت و برتری بر من دارد؟!

چون این معنی در خاطرش خطور کرد، در همان ساعت به آب فرو رفت! پس استغاثه نمود به حضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد، پس از او پرسید که: ای کوتاه! چه در خاطر تو در آمد که این بلیّه بر سرت آمد!

آن مرد آنچه در خاطر گذرانده بود به عیسی علیه السّلام عرض کرد.

عیسی علیه السّلام فرمود: نفس خود را در جائی گذاشتی که خدا تو را در آنجا نگذاشته است و دعوی مرتبه ای کردی که برتر از مرتبه توست و به این سبب خدا تو را دشمن داشت، پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی.

آن مرد توبه کرد و برگشت به حالتی که داشت، پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید «1».

و در حدیث دیگر فرمود: روزی حضرت عیسی علیه السّلام گذشت بر جماعتی که از روی شادی و طرب فریادها می کردند، پرسید: چیست این جماعت را؟

گفتند: دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف می کنند.

فرمود: امروز شادی می کنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد!

شخصی پرسید که: چرا یا رسول اللّه؟

فرمود: برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد!

پس آنها که با حضرت ایمان آورده بودند گفتند: راست است فرموده خدا و رسول،

منافقان گفتند: چه بسیار نزدیک است فردا و دروغ او معلوم خواهد شد، چون روز دیگر شد منافقان رفتند به در خانه آن زن که حال

او را معلوم کنند، اهل خانه گفتند که زنده است! پس آمدند به خدمت آن حضرت گفتند: یا روح اللّه! آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد، نمرده است.

فرمود: خدا آنچه می خواهد، می کند، بیائید تا برویم به خانه او.

پس به در خانه او رسیدند و در زدند، شوهرش بیرون آمد، عیسی علیه السّلام فرمود: رخصت بطلب که می خواهیم بیائیم و از عیال تو سؤال بکنیم.

آن جوان رفت و زن خود را گفت که: حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و می خواهند با تو سخن بگویند.

پس آن دختر جامه ای بر سر خود کشید، عیسی علیه السّلام داخل شد و از او پرسید: دیشب چه کار کردی؟

گفت: نکردم کاری مگر کاری که پیشتر می کردم، در هر شب جمعه سائلی می آمد به نزد ما و آن قدر چیزی به او می دادم که قوت او بود تا هفته دیگر، چون در این شب آمد من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند، چندان که صدا زد کسی جواب او نگفت، پس من به نحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت رفتم و دادم به او آنچه هر شب جمعه به او می دادم.

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: از روی فرش خود دور شو.

چون دور شد و فرش را برچیدند، ناگاه در زیر فرش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را به دهان گرفته بود! حضرت فرمود: به آن تصدّقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل تو را به تأخیر انداخت «1».

و به روایت دیگر از ابن عباس منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام

در عقبه بیت المقدس بود، پس شیاطین آمدند که متعرض ضرر او شوند، پس حق تعالی امر کرد

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1104

جبرئیل را که: بزن بال راستت را بر روی ایشان و ایشان را در آتش افکن، پس جبرئیل چنین کرد و دفع ضرر آن شیاطین از آن حضرت شد «1».

و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که: چون سی سال از عمر حضرت عیسی علیه السّلام گذشت روزی در عقبه بیت المقدس بود که آن را عقبه «افیق» می گویند، ابلیس علیه اللعنه به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای عیسی! توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو به مرتبه ای رسیده است که بی پدر بهم رسیده ای؟

حضرت عیسی فرمود: بلکه عظمت آن کسی را است که مرا آفرید بی پدر و آدم و حوّا را آفرید بی پدر و مادر.

ابلیس گفت: ای عیسی! توئی آنکه بزرگی و پروردگاری تو به آن مرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی؟

فرمود: ای ابلیس! بلکه آن خداوندی عظیم است که مرا در طفولیت به سخن آورد و اگر می خواست مرا لال می توانست کرد.

باز آن ملعون گفت: توئی آن کسی که بزرگی پروردگاری تو به مرتبه ای است که از گل مرغ می سازی و در آن می دمی مرغی می شود؟

حضرت عیسی فرمود: بلکه عظمت مخصوص خداوندی است که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در دست من خلق می کند.

ابلیس گفت: توئی آنکه پروردگاری عظیم تو به مرتبه ای است که بیماران را شفا می دهی؟

حضرت عیسی گفت: بلکه عظمت و بزرگی مخصوص خداوندی است که به اذن او و امر او بیماران را شفا می دهم، و اگر خواهد مرا بیمار

می کند.

ابلیس گفت: پس تو آنی که از عظمت خداوندی خود مرده ها را زنده می کنی؟

حضرت گفت: بلکه عظمت مخصوص خداوندی است که به اذن او مرده را زنده

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1105

می کنم، و آنچه من زنده کرده ام و مرا می میراند و خود باقی است.

ابلیس گفت: پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو به مرتبه ای رسیده است که بر روی آب راه می روی و قدمت تر نمی شود و به آب فرو نمی رود؟

عیسی علیه السّلام گفت: بلکه بزرگی مخصوص خداوندی است که آب را برای من ذلیل کرده است، و اگر خواهد مرا غرق می کند.

ابلیس گفت: ای عیسی! پس توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هر چه در آنها است در زیر پای تو باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی؟

پس این سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود، فرمود: «سبحان اللّه مل ء سمواته و ارضه و مداد کلماته وزنه عرشه و رضا نفسه» یعنی: «تنزیه می کنم خدا را از آنچه تو می گوئی آن قدر که آسمانهای خدا و زمین او پر شوند و به عدد مدادهائی که به آنها نویسند علوم نامتناهی او را به سنگینی عرش او و آن قدر که او راضی شود».

چون ابلیس ملعون این سخن را شنید بی اختیار به رو دوید تا به دریای اخضر افتاد، پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه می رفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که به سجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده نحسش بر روی نجسش جاری است، پس آن جنّیه ایستاد و از

روی تعجب بر او نظر می کرد، پس گفت به او که: وای بر تو ای ابلیس! به این طول دادن سجده چه امید داری؟

گفت: ای زن صالحه دختر مرد صالح! امید دارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است به جهنم برد، به رحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام بالا رفت بر کوهی در شام که آن را «اریحا» می گفتند، پس ابلیس لعین به صورت پادشاه فلسطین به نزد او آمد گفت: ای روح اللّه! مرده ها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی، پس خود را از این کوه

به زیرانداز.

حضرت عیسی فرمود که: آنها را به رخصت و فرموده پروردگار خود کردم، و این را رخصت نفرموده است که بکنم «1».

در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: ابلیس پرتلبیس به نزد عیسی علیه السّلام آمد گفت: توئی که دعوی می کنی که مرده را زنده می کنی؟

حضرت عیسی فرمود که: بلی.

ابلیس گفت: اگر راست می گوئی خود را از بالای دیوار به زیرانداز.

عیسی علیه السّلام فرمود: وای بر تو! بنده، پروردگار خود را تجربه نمی باید بکند.

پس ابلیس گفت: ای عیسی! آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ بزرگ شود؟

حضرت عیسی فرمود که: خداوند عالمیان به عجز و ناتوانی موصوف نمی شود، و آنچه تو می گوئی محال است و نمی تواند شد، و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد «2».

و در حدیث معتبر

دیگر منقول است از امام محمد باقر علیه السّلام که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام ابلیس علیه اللعنه را دید و از او پرسید که: آیا از دامهای مکر تو چیزی به من رسیده است؟

گفت: چه توانم کرد با تو و حال آنکه جدّه تو در وقتی که مادر تو را زائید گفت:

پروردگارا! پناه می دهم او را و ذرّیّت او را از شرّ شیطان رجیم، و تو از ذرّیّت اوئی «3».

و در بعضی از کتب مذکور است که: چون حضرت مریم به مصر وارد شد حضرت عیسی طفل بود به خانه دهقانی فرود آمد، و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار به خانه می آورد، روزی مالی از او گم شد مساکین را در این باب متّهم گردانید، حضرت مریم علیها السّلام

بسیار از این آزرده شد، چون حضرت عیسی علیه السّلام در آن خردسالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که: ای مادر! می خواهی بگویم مال دهقان را کی برده است؟ گفت:

بلی؛ فرمود که: آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیدند، و کور زمین گیر را برداشت و زمین گیر مال را برداشت.

چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردارد گفت: نمی توانم. عیسی علیه السّلام فرمود که: چگونه دیشب می توانستی او را برداشت در وقت دزدیدن مال، امروز نمی توانی او را برداشت؟ پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند.

روز دیگر جمعی از مهمانان به خانه دهقان وارد شدند و آب در خانه دهقان نمانده بود برای ایشان و دهقان به این سبب اندوهناک شد، چون عیسی علیه السّلام آن حال را

مشاهده نمود رفت به حجره ای که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود، پس دست با برکت خود را بر دهان آن سبوها مالید، همه سبوها پر از آب شدند؛ و در آن وقت دوازده سال داشت «1».

ایضا منقول است که: روزی در طفولیت میان جمعی از اطفال ایستاده بود، ناگاه یکی از آن اطفال طفلی را کشت و آورد آن را در پیش پای حضرت عیسی علیه السّلام انداخت، چون اهل طفل آمدند او را نزد حضرت عیسی کشته یافتند، عیسی علیه السّلام را به خانه حاکم بردند و گفتند: این طفل کودک ما را کشته است. چون حاکم از او سؤال کرد گفت: من او را نکشته ام.

چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت: طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی او را کشته است. چون طفل را آوردند حضرت عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید: کی تو را کشت؟

گفت: فلان طفل.

پس بنی اسرائیل از او پرسیدند: این که نزد تو ایستاده است کیست؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1108

گفت: عیسی پسر مریم. بازافتاد و مرد «1».

و ایضا روایت کرده اند که: مریم علیها السّلام آن حضرت را به صبّاغی داد که رنگرزی بیاموزد، پس جامه بسیاری نزد صبّاغ جمع شد و او را کاری پیش آمد، به عیسی گفت: اینها جامه ها است که هر یک می باید به رنگی شود، و هر یک را رشته ای به آن رنگ در میانش گذاشته ام، تا من می آیم اینها را رنگ کن.

پس حضرت عیسی همه جامه ها را در یک خم انداخت، چون صبّاغ برگشت پرسید که: چه

کردی؟

فرمود که: رنگ کردم.

پرسید که: کجا گذاشتی؟

گفت: همه در میان این خم است.

صبّاغ گفت: همه را ضایع کردی؛ در خشم شد.

عیسی علیه السّلام فرمود که: تعجیل مکن؛ برخاست جامه ها را از خم بیرون آورد هر یک را به رنگی که صبّاغ می خواست تا همه را بیرون آورد.

پس صبّاغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خداست و به آن حضرت ایمان آورد.

چون مریم علیه السّلام عیسی را باز به شام برگردانید در قریه ناصره قرار گرفت، و نصاری منسوب به آن قریه اند، حضرت عیسی شروع کرد به هدایت خلق و تبلیغ رسالت الهی «2».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1109

فصل سوم در بیان قصص تبلیغ رسالت آن حضرت است و فرستادن رسولان به اطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آن حضرت است

حق تعالی می فرماید وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحابَ الْقَرْيَهِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ «1» «بزن ای محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب قریه- انطاکیه- است در وقتی که آمدند به نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی علیه السّلام»، إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ «2» «در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم آنها را به رسول سوم، پس گفتند: ما رسولان عیسی ایم بسوی شما».

بعضی گفته اند آن دو کس «یوحنا» و «شمعون» بودند و سوم «بولس» بود؛ و بعضی گفته اند که «شمعون»، سوم بود؛ و بعضی گفته اند دو رسول اول «صادق» و «صدوق» بودند، سوم «سلوم» بود «3».

شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسّران روایت کرده اند که: حضرت عیسی علیه السّلام دو رسول به شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند، چون نزدیک به شهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را می چراند، و او حبیب نجّار مؤمن

آل یس بود، پس بر

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1110

او سلام کردند، حبیب گفت: شما کیستید؟ گفتند: مائیم رسولان حضرت عیسی علیه السّلام، و او می خواند شما را از عبادت بتها به عبادت خداوند رحمان. گفت: آیا با خود آیتی دارید؟

گفتند: بلی، شفا می دهیم بیماران را و کور و پیس را. گفت: من پسری دارم که سالها است بیمار است. گفتند: ببر ما را به خانه تا او را مشاهده نمائیم. چون ایشان را به خانه برد، دست بر سر او کشیدند، در ساعت به قدرت خدا شفا یافت و برخاست.

آن خبر در شهر منتشر شد، و بیمار بسیار را شفا دادند، و ایشان پادشاهی داشتند که او را «شلاحن» می گفتند از پادشاهان روم بود و بت می پرستید، چون خبر ایشان به پادشاه رسید ایشان را طلبید، پرسید: کیستید شما؟ گفتند: ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است. گفت: معجزه شما چیست؟ گفتند: کور و پیس و بیماران را شفا می دهیم به اذن خدا.

گفت: برای چه شما را فرستاده؟ گفتند: آمده ایم که تو را منع کنیم از عبادت بتی چند که نه می شنوند و نه می بینند، و امر نمائیم به عبادت خداوندی که می شنود و می بیند. پادشاه گفت: مگر ما را خدائی بغیر از این بتها هست؟ گفتند: بلی، آن کس که تو را و خداهای تو را آفریده است. گفت: برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم. چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند، پادشاه امر کرد که ایشان را حبس کردند «1».

و علی بن ابراهیم و غیر او به سند حسن و معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت

کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که: خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند به گفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند، پس بر ایشان خشونت و غلظت کردند و ایشان را حبس نمودند در بتخانه خود، پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت: مرا راه بنمائید به در خانه پادشاه، چون به در خانه پادشاه رسید گفت: من مردی ام که عبادت می کردم در بیابانی و می خواهم که خدای پادشاه را بپرستم، چون سخن او را به پادشاه رسانیدند گفت: ببرید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1111

پس یک سال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ای ماندند و عبادت خدا در آن موضع کردند، چون به آن دو رسول رسید گفت: به این نحو می خواهید جمعی را از دینی به دینی بگردانید به خشونت و درشتی؟! چرا رفق و مدارا نکردید؟ پس به ایشان گفت که: شما اقرار مکنید که مرا می شناسید.

پس او را به مجلس پادشاه بردند، پادشاه به او گفت: شنیده ام که خدای مرا می پرستیدی، پس تو برادر منی در دین و رعایت تو بر من لازم است، از من بطلب هر حاجت که داری.

گفت: ای پادشاه! مرا حاجتی نیست و لیکن دو شخص را در بتخانه دیدم، اینها کیستند؟

پادشاه گفت: اینها دو مردند آمده بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمانی.

گفت: ای پادشاه! خوب است که با ایشان مباحثه نیکوئی بکنیم، اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بکنیم، اگر حق با ما باشد

آنها نیز به دین ما درآیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد.

پس پادشاه فرستاده ایشان را طلبید، پس مصاحب ایشان به ایشان گفت: برای چه آمده اید شما به این شهر؟

گفتند: آمده ایم که پادشاه را بخوانیم به عبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند در رحمها آنچه می خواهد و صورت می بخشد به هر نحو که می خواهد و درختها را او رویانیده است و میوه ها را او آفریده است و باران را او می فرستد از آسمان.

پس به ایشان گفت: آن خدا که شما ما را به عبادت او می خوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر هست که او را بینا کند؟

گفتند: اگر ما دعا کنیم که بکند، اگر خواهد می کند.

گفت: ای پادشاه! بگو نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد.

چون او را حاضر کردند، به آن دو رسول گفت که: بخوانید خدای خود را تا چشم این

کور را روشن کند اگر راست می گوئید.

پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند، همان ساعت چشم او گشوده شد و به آسمان نظر کرد.

پس گفت: ای پادشاه! بفرما تا کور دیگر بیاورند، چون آوردند به سجده رفت و دعا کرد، چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد.

پس به پادشاه گفت: اگر آنها یک حجت آوردند، ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم، اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد، چون حاضر کردند به ایشان گفت: دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد.

باز ایشان نماز کردند و دعا

کردند، خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد.

پس گفت: ای پادشاه! بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند، چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت.

پس گفت: ای پادشاه! آنها دو حجت آوردند ما هم در برابر ایشان آوردیم، امّا یک چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من در دین ایشان داخل می شوم. پس گفت: ای پادشاه! شنیده ام که یک پسر داشته ای و مرده است، اگر خدای ایشان او را زنده کند من در دین ایشان داخل می شوم.

پس پادشاه گفت: اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان داخل می شوم.

پس به ایشان گفت: یک چیز باقی مانده، پسر پادشاه مرده است اگر دعا می کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما داخل می شویم.

پس ایشان به سجده رفتند، و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند به پادشاه که: جمعی را بفرست به سر قبر پسرت که ان شاء اللّه از قبر بیرون آمده است.

پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه، دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند، چون او را به نزد پادشاه آوردند او را شناخت پرسید که: چه حال داری ای فرزند؟

گفت: مرده بودم دیدم که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سؤال می کردند که خدا مرا زنده گرداند، و مرا به دعای ایشان زنده گردانید.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1113

گفت: ای فرزند! اگر ببینی ایشان را آیا می شناسی؟

گفت: بلی.

پس مردم را به صحرا بیرون برد و پسر خود را بازداشت، و یک یک مردم را از پیش او می گذرانیدند، پدرش

می پرسید که: این از آنهاست؟ می گفت: نه، تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند، پسر پادشاه گفت: این یکی از آنها است- و اشاره کرد بسوی او-، باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند هر یک را که می دید می گفت: نه، دیگری را گذرانیدند گفت: این یکی دیگر است.

پس رسول سوم گفت: من ایمان آوردم به خدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است.

پادشاه نیز گفت: من هم ایمان آوردم به خدای شما. و اهل مملکت او همه ایمان آوردند «1».

ابن بابویه و قطب راوندی رحمه اللّه علیهما به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: حضرت عیسی علیه السّلام چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد ایشان را که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند، پس دو نفر از ایشان را بسوی شهر انطاکیه فرستاد، پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتخانه ها را گشوده اند و بتان خود را می پرستند، پس مبادرت کردند به درشتی و سرزنش و ملامت ایشان، و به این سبب ایشان را زنجیر کردند و در زندان افکندند؛ چون شمعون بر این معنی مطّلع شد آمد به انطاکیه و تدبیری چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که: من نگفتم که متعرض جباران مشوید؟

پس از نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان می گفت از کلمات هدایت آیات، و آن ضعیفان آن سخنان را به مردم از خود قویتر می گفتند، و کلام

او را اخفا می کردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان به پادشاه رسید، پادشاه پرسید: چندگاه است که این مرد در این شهر است؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1114

گفتند: دو ماه است.

گفت: بیاورید او را.

چون به مجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد: هر وقت که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید، پس روزی خواب هولناکی دید و به شمعون نقل کرد و آن حضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد که او شاد شد، باز خواب پریشان دیگر دید و شمعون تعبیر شافی کرد که سرورش زیاده شد، پس پیوسته با پادشاه صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر می کند، پس روزی به پادشاه گفت: شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو دین تو را.

گفت: بلی.

شمعون گفت: بفرما تا ایشان را حاضر کنند.

چون ایشان را آوردند شمعون گفت: کیست آن خدائی که شما او را می پرستید؟

گفتند: خداوند عالمیان است.

گفت: سؤالی که از او بکنید می شنود و دعائی که بکنید اجابت می نماید؟

گفتند: بلی.

شمعون گفت که: می خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست می گوئید یا نه.

گفتند: بگو.

گفت: اگر دعا کنید، پیس را شفا می دهد؟

گفتند: بلی.

پس پیسی را طلبید و گفت: از خدای خود سؤال کنید که این را شفا بدهد، پس ایشان دست بر او مالیدند، در همان ساعت شفا یافت.

شمعون گفت: من نیز می کنم آنچه شما کردید. و چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید و شفا

یافت.

پس شمعون گفت: یک چیز مانده که اگر شما اجابت من می نمائید در آن باب، من ایمان می آورم به خدای شما.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1115

گفتند: کدام است؟

شمعون فرمود که: مرده ای را زنده کنید.

گفتند: می کنیم.

پس شمعون رو به پادشاه کرد و فرمود: میّتی که اعتنا به شأن او داشته باشی هست؟

گفت: بلی، پسر من مرده است.

گفت: بیا برویم به نزد قبر او که اینها دعوی کرده اند که ممکن است در اینجا رسوا شوند.

پس چون به نزد قبر پسر پادشاه رفتند آنها دستها را گشودند به دعا آشکارا و شمعون علیه السّلام دست به دعا گشود پنهان، پس بزودی قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد، پدرش از او پرسید که: چه حال داری؟

گفت: مرده بودم، در این حال مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها را به دعا گشوده اند و دعا می کنند که خدا مرا زنده گرداند. و گفت: این سه کس بودند؛ و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول.

پس شمعون گفت: من ایمان آوردم به خدای شما، پس پادشاه گفت که: من نیز ایمان آوردم به آنچه تو به آن ایمان آوردی، پس وزیران پادشاه گفتند که: ما نیز ایمان آوردیم، و همچنین هر ضعیفی تابع قویتری می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند «1».

ایضا به سند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: چون انجیل بر حضرت عیسی علیه السّلام نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند، مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و به او معجزه ای داد که کور و پیس

و بیماران مزمن را که اطبّا از معالجه آنها عاجز باشند، شفا بدهد. پس چون وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید، او را طلبید و پرسید که: کور و پیس را معالجه می توانی کرد؟ گفت: بلی.

پس امر کرد پادشاه که کور مادرزادی را آوردند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز

چیزی ندیده بود، گفت: این را بینا کن.

رسول حضرت عیسی علیه السّلام دو گلوله از گل ساخت و به جاهای دیده های او گذاشت، دعا کرد تا او بینا شد. پس پادشاه رسول عیسی علیه السّلام را در پهلوی خود نشانید و مقرّب خود گردانید و گفت: با من باش و از شهر من بیرون مرو، و او را اعزاز و اکرام بسیار می نمود.

پس حضرت عیسی علیه السّلام رسول دیگر فرستاد و به او تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد، چون داخل بلاد روم شد به مردم گفت: من از طبیب پادشاه داناترم، پس چون این سخن به پادشاه رسید در غضب شد و امر به قتل او نمود، رسول اول گفت: ای پادشاه! مبادرت منما به قتل او و او را بطلب، اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا تو را بر او حجتی بوده باشد.

چون او را به نزد پادشاه بردند گفت: من مرده را زنده می توانم کرد- و پسر پادشاه در آن ایّام مرده بود- پس پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت به نزد قبر پسر خود و به او گفت:

پسر مرا زنده کن.

پس رسول ثانی حضرت مسیح علیه السّلام دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست، پادشاه از او پرسید که: ای فرزند! کی تو را زنده کرد؟

گفت: این دو مرد؛ و اشاره کرد به رسول اول و دوم، پس هر دو برخاستند و گفتند: ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح علیه السّلام بسوی تو، و چون تو گوش نمی دادی به سخن رسولان او و ایشان را می کشتی ما به این لباس در آمدیم و رسالت او را به تو رسانیدیم.

پس او اسلام آورد به حضرت عیسی علیه السّلام و به شریعت او ایمان آورد و امر حضرت عیسی عظیم شد به حدّی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او کردند «1».

و در بعضی از روایات مذکور است که: چون حضرت عیسی علیه السّلام آن دو رسول را به انطاکیه فرستاد مدتی ماندند و به پادشاه نتوانستند رسید، پس روزی پادشاه سوار شد و

ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و «اللّه اکبر» گفتند و خدا را به یگانگی یاد کردند، پس پادشاه در غضب شد و امر کرد به حبس ایشان و فرمود هر یک را صد تازیانه بزنند.

چون این خبر به عیسی علیه السّلام رسید، سرکرده و بزرگ حواریان که «شمعون الصفا» بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند، چون او داخل آن شهر شد اظهار رسالت خود

نکرد و با مقرّبان پادشاه آشنا شد و به تقریب آشنائی ایشان به مجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرّب خود گردانید، پس روزی به پادشاه گفت که:

شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده ای، آیا با ایشان هیچ سخنی گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی؟

پادشاه گفت: نه، غضب مانع شد مرا از آنکه از ایشان سؤال کنم. پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید: کی شما را به اینجا فرستاده است؟

گفتند: خدائی که همه چیز را آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد.

شمعون گفت: وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید.

گفتند: می کند هر چه می خواهد و حکم می کند به آنچه اراده می نماید.

شمعون گفت: آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست؟

گفتند: هر چه آرزو کنی و خواهی.

پس پادشاه امر کرد که پسری را آوردند که جای دیده های او مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت، پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد، و دو بندقه از گل ساختند و به جای حدقه او گذاشتند، پس آن بندقه ها حدقه بینا شدند و همه چیز را دیدند، و پادشاه متعجب شد، پس شمعون علیه السّلام به پادشاه گفت: اگر تو هم از خدای خود سؤال می کردی که چنین کاری می کرد، شرفی بود برای تو و خدای تو.

پادشاه گفت: من چیزی را از تو پنهان نمی دارم، آن خدائی که ما او را می پرستیم، نمی بیند و نمی شنود و ضرر و نفعی نمی رساند.

پس پادشاه به آن دو رسول گفت که: اگر خدای شما مرده را زنده می کند، من ایمان به او و به

شما می آورم.

گفتند: خدای ما بر همه چیز قادر است.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1118

پادشاه گفت: در اینجا میّتی هست که هفت روز است مرده است، پسر دهقانی است و من او را نگاهداشته ام و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید، او را زنده کنید.

پس آن مرده را حاضر کردند و گندیده بود و باد کرده بود، و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخاست و گفت: من هفت روز است که مرده ام و مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و حذر می فرمایم شما را از آن دینی که دارید و ایمان بیاورید به خداوند عالمیان، پس گفت: در این وقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد و جوان خوش روئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت می کرد نزد حق تعالی؛ و اشاره کرد به شمعون و آن دو رسول.

پس ایشان تبلیغ رسالت حضرت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند، و اکثر بر کفر خود باقی ماندند، و بعضی گفته اند که: پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجّار که او ایمان آورد و او را کشتند «1».

و ظاهر آیات بعد از این آن است که جمعی ایمان نیاوردند و معذّب شده اند، پس ممکن هست که آن تتمه آیه، احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی می فرماید که قالُوا ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَ ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَیْ ءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَکْذِبُونَ «2» «گفتند اهل آن شهر به

رسولان حضرت عیسی که: نیستید شما مگر بشری مثل ما، و نفرستاده است خداوند رحمان پیغمبری و دینی را و نیستید شما مگر آنکه دروغ می گوئید».

لُوا رَبُّنا یَعْلَمُ إِنَّا إِلَیْکُمْ لَمُرْسَلُونَ. وَ ما عَلَیْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِینُ

«3» «گفتند رسولان که: پروردگار ما می داند که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را به شما برسانیم و ظاهر گردانیم».

قالُوا إِنَّا تَطَیَّرْنا بِکُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّکُمْ وَ لَیَمَسَّنَّکُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِیمٌ «4» «گفتند

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1119

کافران: بدرستی که ما شوم می دانیم شما را در میان خود، اگر ترک نمی کنید آنچه را که می گوئید هرآینه شما را سنگسار خواهیم کرد، و البته به شما خواهد رسید از ما عذابی دردناک».

قالُوا طائِرُکُمْ مَعَکُمْ أَ إِنْ ذُکِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ «1» «رسولان گفتند: شومی شما با شما است- از اعتقادات و اعمال ناشایست شما- آیا چون شما را پند می دهیم چنین جواب می گوئید، بلکه هستید شما گروهی از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران».

وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِینَهِ رَجُلٌ یَسْعی قالَ یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ. اتَّبِعُوا مَنْ لا یَسْئَلُکُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ «2» «و آمد از منتهای شهر مردی که می دوید و می گفت: ای قوم من! متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را، متابعت کنید گروهی را که مزدی از شما سؤال نمی کنند برای پیغمبری، و ایشان هدایت یافتگانند به حق».

گفته اند که: نام آن مرد حبیب نجّار بود، و اول رسولان که به آن شهر آمدند او به ایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود، چون شنید که قوم او تکذیب رسولان کردند و می خواهند که ایشان

را بکشند آمد و ایشان را نصیحت کرد به این کلمات «3»، پس او را به نزد پادشاه بردند از او پرسید که: متابعت رسولان کرده ای؟ در جواب گفت: وَ ما لِیَ لا أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ «4» «چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم به وجود آورده است و بازگشت شما همه بسوی اوست».

أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ یُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لا تُغْنِ عَنِّی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً وَ لا یُنْقِذُونِ. إِنِّی إِذاً لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ. إِنِّی آمَنْتُ بِرَبِّکُمْ فَاسْمَعُونِ «5» «آیا بگیرم بغیر از خدای خود، خدایانی که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری به من برساند، نفعی نبخشد به من شفاعت ایشان، و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب او، اگر چنین کنم بدرستی که من در

گمراهی ظاهر خواهم بود، بدرستی که من ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من».

قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّهَ «1» «به او گفته شد که: داخل شو در بهشت»، و گفته اند که چون این سخنان را گفت، قومش او را لگدکوب کردند تا شهید شد، یا سنگسار کردند، پس حق تعالی او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی الهی را می خورد؛ و بعضی گفته اند که خدا او را زنده به آسمان برد و نتوانستند او را کشت؛ و بعضی گفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و به بهشت برد «2».

قالَ یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ. بِما غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ «3» «چون داخل بهشت شد گفت: چه بودی اگر قوم من می دانستند که پروردگار من مرا آمرزید و

گردانید مرا از گرامی داشتگان».

وَ ما أَنْزَلْنا عَلی قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَ ما کُنَّا مُنْزِلِینَ. إِنْ کانَتْ إِلَّا صَیْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ «4» «و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان، و هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری، و نبود هلاک کردن ایشان مگر به یک صدا پس ناگاه همه مردند».

و گفته اند که: چون حبیب نجّار را کشتند، حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل علیه السّلام را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ایشان و نعره ای زد که جان پلید همگی به یک دفعه از بدنهای عنید ایشان مفارقت نمود «5».

ثعلبی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه به طرق متواتره از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده اند که: سبقت گیرندگان امّتها که پیشتر و بیشتر از همه امّت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز به خدا کافر نبوده اند یک چشم زدن:

حزبیل که مؤمن آل فرعون است؛ و حبیب نجّار که مؤمن آل یس است؛ و علی بن ابی طالب علیه السّلام که از همه افضل است «1».

و به اسانید بسیار دیگر از آن حضرت منقول است که آن حضرت فرمود که: سه کسند که یک چشم بهم زدن به وحی خدا کافر نشدند: مؤمن آل یس؛ و علی بن ابی طالب علیه السّلام؛ و آسیه زن فرعون «2».

به سند حسن منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند که: آیا مؤمن مبتلا به خوره و پیسی و امثال این بلاها

می شود؟ فرمود که: آیا بلا می باشد مگر از برای مؤمن؟! بدرستی که مؤمن آل یس خوره داشت «3».

و به روایت حسن دیگر فرمود: انگشتهایش به پشت دستهایش خشکیده بود گویا می بینیم که به همان دست اشاره بسوی قوم خود می کرد و ایشان را نصیحت می کرد و می گفت یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ، چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او را کشتند «4».

حق تعالی در جای دیگر فرموده است وَ إِذْ أَوْحَیْتُ إِلَی الْحَوارِیِّینَ أَنْ آمِنُوا بِی وَ بِرَسُولِی قالُوا آمَنَّا وَ اشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ «5» «و یادآور آن وقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی- که خواص اصحاب آن حضرت بودند- که: ایمان بیاورید به من و به رسول من- یعنی عیسی-، گفتند: ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم».

گفته اند که: وحی بسوی ایشان بر زبان پیغمبران بود که به ایشان از جانب خدا گفتند «6».

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی الهام کرد

ایشان را «1».

و به سند موثق منقول است که حسن بن فضال از امام رضا علیه السّلام پرسید که: چرا اصحاب عیسی را حواریان می گویند؟ فرمود: مردم می گویند که ایشان را برای آن حواری می گویند که ایشان گازران بودند و جامه ها را به شستن از چرک پاک می کردند و سفید می کردند، و مشتق است از خبز حوار یعنی نان سفید خالص، ما اهل بیت می گوئیم که برای این ایشان را حواریان گفتند که خود را و دیگران را به موعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک می کردند. پرسید: چرا اتباع آن حضرت

را نصاری می گویند؟

فرمود: زیرا اصل ایشان از شهری است از بلاد شام که آن را «ناصره» می گویند که مریم و عیسی علیهما السّلام بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند «2».

مؤلف گوید: آنچه در این حدیث وارد شده است اشاره است به آنچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که: چون «هیردوس» پادشاه شام خبر ولادت حضرت عیسی علیه السّلام و ظهور معجزات آن حضرت را شنید و در نجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد رسید که دینهای ایشان را بر هم زند، اراده قتل آن حضرت کرد، پس حق تعالی ملکی را فرستاد به نزد یوسف نجّار که پسر عمّ مریم علیها السّلام بود و محافظت او و عیسی و خدمت ایشان می نمود که مریم و عیسی علیهما السّلام را به مصر ببرد، و چون هیردوس بمیرد به بلاد خود برگردند. پس یوسف ایشان را به مصر برد (و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است به شهر مصر تفسیر کرده اند، و معین را به نیل مصر، و گفته اند که: دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آن حضرت در آنجا ظاهر شد). چون هیردوس مرد خدا وحی کرد که برگردند به بلاد شام، پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمودند و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود «3».

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حواری عیسی علیه السّلام

شیعه آن حضرت بودند، و شیعیان ما حواری ما اهل بیتند، حواری عیسی علیه السّلام اطاعت آن حضرت نکردند آن قدر که حواری ما اطاعت ما می کنند زیرا

که عیسی به حواریان گفت:

کیستند یاوران من بسوی خدا و در اقامت دین خدا؟ حواریان گفتند: ما یاوران خدائیم، بخدا سوگند که یاری او نکردند از شرّ یهود و با یهودان از برای آن حضرت جنگ نکردند، و شیعیان ما و اللّه از روزی که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم از دنیا رفته است تا حال یاری ما می کنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما می کنند و ایشان را می سوزانند و آزارها می کنند و از شهرها ایشان را بدر می کنند و دست از محبت ما بر نمی دارند، خدا ایشان را از جانب ما جزای خیر بدهد «1».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السّلام گفت: ای گروه حواریان! بسوی شما حاجتی دارم، حاجت مرا برآورید. گفتند: حاجت تو بر آورده است ای روح اللّه. پس برخاست و پاهای ایشان را شست، پس گفتند: ای روح اللّه! ما سزاوارتر بودیم به این کار از تو. فرمود که: سزاوارترین مردم به خدمت کردن، عالم است، من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید بعد از من برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما. پس فرمود که: به تواضع و فروتنی حکمت آبادان می شود نه به تکبر، همچنانچه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار می روید نه در زمین کوه «2».

و در حدیث معتبر منقول است که به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردند که: چرا اصحاب حضرت عیسی بر روی آب راه می رفتند و در اصحاب حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم این نبود؟

فرمود:

اصحاب عیسی علیه السّلام را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امّت را مبتلا و ممتحن گردانیده اند به تحصیل معاش «3».

مؤلف گوید: گویا مراد این است که بالخاصیّه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک

ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور می باشد، و چون تکلیف این امّت را شدیدتر کرده اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند، ثواب ایشان بیشتر است، امّا آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند، و آنچه در این حدیث روایت شده است گویا اشاره است به آنچه شیخ طبرسی رحمه اللّه روایت کرده است که: اصحاب حضرت عیسی علیه السّلام در خدمت آن حضرت بودند، هرگاه که گرسنه می شدند می گفتند: یا روح اللّه! گرسنه شده ایم، پس عیسی دست می زد به زمین در هر جا که بود دو گرده نان از برای هر یک بیرون می آورد که می خوردند، چون تشنه می شدند می گفتند: یا روح اللّه! تشنه شده ایم، پس دست به زمین می زد در هر جا که بود آب از برای ایشان بیرون می آورد، پس گفتند: یا روح اللّه! کی از ما بهتر است؟! هرگاه می خواهیم ما را طعام می دهی و هرگاه می خواهیم ما را آب می دهی، ما ایمان آورده ایم به تو و متابعت تو می کنیم.

و حضرت عیسی فرمود: بهتر از شما کسی است که به دست خود کار می کند و از کسب خود می خورد. پس بعد آن گازری می کردند و از کسب خود معاش می کردند «1».

و به سند موثق منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: گاهی

است شخصی را می بینم که عبادت بسیار می کند، خشوع و گریه دارد و به دین حقّ شما اعتقاد ندارد، آیا این عبادت نفعی به او می رساند؟

فرمود: مثل اینها مثل جماعتی است که در میان بنی اسرائیل بودند، هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا می کرد و دعا می کرد البته دعای او مستجاب می شد، یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد، پس به خدمت حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آن حضرت در این باب التماس دعا کرد، پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد، پس خدا بسوی او وحی نمود که: این بنده به درگاه من آمده است از غیر راهی که من گفته ام که بیاید، او مرا می خواند و در دلش شکی در پیغمبری تو هست، اگر آن قدر دعا کند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من

دعایش را مستجاب نگردانم، پس عیسی علیه السّلام رو کرد به جانب او و فرمود: تو پروردگار خود را می خوانی و در پیغمبر او شک داری؟ گفت: ای روح اللّه ! بخدا سوگند چنین بود و می خواهم که دعا کنی این حالت از من برطرف شود، پس آن حضرت دعا کرد و حق تعالی توبه او را قبول کرد و او مثل سایر اهل بیت خود شد «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حواریان عیسی علیه السّلام دوازده نفر بودند، افضل ایشان «ألوقا» بود، و اعلم علمای نصاری به انجیل سه نفر بودند: یوحنای بزرگ که در

اج می بود، و یوحنای دیگری که در قرقیسیا می بود، و یوحنای دیلمی که در زجار می بود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم و ذکر اهل بیت علیهم السّلام و امّت آن حضرت، و او بشارت داد امّت عیسی و بنی اسرائیل را به پیغمبر آخر الزمان صلی اللّه علیه و آله و سلم «2».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که تاب آن نداشتند، پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و ایشان را کشت؛ و عیسی علیه السّلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند و تاب نیاوردند و بر او خروج کردند در تکریت و با او مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی می فرماید که فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ وَ کَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَیَّدْنَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلی عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِینَ «3» «پس ایمان آوردند طائفه ای از بنی اسرائیل و کافر شدند طایفه ای، پس قوّت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود» «4».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحابش با او رفیق شدند، پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود، پس به اصحاب خود گفت: این مردم را خواهد کشت، و رفت، پس یکی از ایشان به خدمت آن حضرت آمد و عذر طلبید که: کاری دارم و مرخّص شد و

برگشت،

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1126

و همچنین هر یک مرخّص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا جمع شدند! پس دو نفر از ایشان به یکی از ایشان گفتند: برو و برای ما طعامی بخر، پس رفت و طعامی خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرّف شود، و آن دو کس گفتند: چون او می آید او را می کشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها، چون آمد برخاستند و او را بکشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند.

چون عیسی علیه السّلام از کار خود برگشت دید هر سه مرده اند، پس ایشان را به امر خدا زنده کرد و گفت: نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت «1»؟!

و در بعضی از کتب مذکور است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام با جمعی از حواریان همراه بود و به جهت هدایت خلق در زمین می گردید و سیاحت می کرد که هر که را قابل هدایت یابد از ورطه ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات که در طینات افراد بشر کامن است به فراست نبوّت ادراک نموده به تیشه مواعظ هدایت پیشه استخراج نماید، پس در اثنای سیاحت به شهری رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج رایگان فرو رفته عرض کردند: ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که در این بیابان ضایع نشود. عیسی علیه السّلام فرمود: این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره ای نیست و من گنج بی رنجی در این شهر گمان دارم و

می روم که شاید آن را بیرون آورم، شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم.

گفتند: یا روح اللّه ! این بد شهری است و هر غریبی که وارد این شهر می شود او را می کشند. حضرت فرمود: کسی را می کشند که به دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست.

چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد، در کوچه های آن شهر می گردید و به نظر فراست اثر بر در و دیوار خانه ها می نگریست، ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانه ها پست تر و بی رونق تر بود، گفت: گنج در ویرانه می باشد و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر، می باید که در این خانه باشد؛ پس در زد پیرزالی بیرون آمد

پرسید: تو کیستی؟ گفت: من مرد غریبم و به این شهر رسیدم و آخر روز شده است می خواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانه شما بسر برم.

آن زن گفت: پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانه خود راه ندهیم، امّا به حسب سیمائی که من در تو مشاهده می کنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان زد.

پس در هنگامی که سلطان خورشید انور در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوت خورشید وار بر ویرانه آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن سعادت قرین رشک فرمای گلستان جنان گردید و خانه تار آن محنت آثار مانند سینه عارفان از در و دیوارش اشعه انوار دمید؛ آن خانه از مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود و آن پیر زال زوجه

او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود، و آن فرزند به شغل پدر مشغول بود، به قلیلی که تحصیل می نمود معاش می کردند، پس در این وقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود، مادرش گفت به او: مهمان عزیزی امشب وارد خانه ما شده است، آنچه آورده ای به نزد او ببر و در قیام به خدمت او تقصیر منما. چون آن پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود به خدمت آن حضرت برد، آن حضرت تناول فرمود و با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبدار بر کوامن اسرار آن درّ یتیم مطّلع گردید پس به فراست نبوّت او را در غایت فتوّت و حیا و استعداد و قابلیت یافت، امّا استنباط اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندان که از او استفسار آن درد پنهانی بیشتر کرد، او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود، پس برخاست به نزد مادر خود رفت و گفت: این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می نماید و متعهد می شود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید، چه می فرمائی؟ آیا راز خود را به او بگویم؟

مادرش گفت: آنچه من از جبین انور او استنباط کرده ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حلّ عقده های اهل جهان هست، راز خود را از او پنهان مدار و در حلّ هر اشکال دست از دامن او بر مدار.

پس آن پسر به نزد حضرت عیسی علیه السّلام آمد و عرض کرد: پدر من مرد خارکشی بود، و چون سرای فانی را وداع نمود من طفل

از او ماندم و مادر من مرا به شغل پدر خود مأمور

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1128

گردانید، پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار به او دارد، و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیده اند قبول نکرده است که به ایشان تزویج نماید، آن دختر را قصر رفیعی هست که پیوسته در آنجا می باشد، روزی من از پای قصر او می گذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بی تاب شده ام، تا حال اظهار این درد نهان را بغیر مادر خود به دیگری اظهار نکرده ام، و آن اندوهی که در خاطر من استنباط فرمودی همین است که اظهار به کسی نمی توانم نمود.

حضرت فرمود: می خواهی آن دختر را برای تو بگیرم؟ گفت: آن امری است محال، و از مثل تو بزرگی عجب می دانم که با این حال که در من مشاهده می نمائی با من استهزاء و سخریه نمائی!

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: من هرگز استهزاء به احدی نکرده ام و سخریه کار جاهلان است، و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن به تو نمی کنم، اگر می خواهی چنان می کنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد! پس پسر به نزد مادر آمد و سخنان آن حضرت را نقل کرد، مادرش گفت: آنچه می گوید بعمل می آورد و دست از دامن او بر مدار.

پس آن حضرت متوجه عبادت خود گردید و پسر در آرزوی معشوقه خود تا صبح در فراش خود غلطید، چون صبح طالع شد حضرت عیسی علیه السّلام او را طلبید و فرمود: برو به در خانه پادشاه و چون امراء و وزرای او آیند

که داخل مجلس او شوند به ایشان عرض کن:

من به پادشاه حاجتی دارم، چون از حاجت تو سؤال کنند بگو: آمده ام دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم، آنچه واقع شود بزودی برای من خبر بیاور. چون پسر به در خانه پادشاه رفت، آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد، امراء از سخن او بسیار متعجب شدند، چون به مجلس پادشاه رفتند بر سبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند، پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و او را به مجلس خود طلبید، چون نظرش بر او افتاد با آن جامه های کهنه، انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود، چندان که با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفّت عقل او کند از او نشنید، پس متعجب شد و بر سبیل امتحان گفت: تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی به تو می دهم، و کابین دختر من آن است که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد!

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1129

گفت: مرا مهلت دهید تا از برای شما خبر بیاورم.

پس برگشت به نزد حضرت عیسی علیه السّلام و آنچه گذشته بود عرض کرد، عیسی علیه السّلام فرمود: چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است. پس عیسی خوانی طلبید و پسر را به خرابه ای برد و دعا کرد هر کلوخ و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شد و فرمود: خوان را پر کن و از برای او ببر. چون پسر آن خوان را به مجلس شاه برد و جامه از روی خوان برداشت، شعاع آن جواهرات دیده

حاضران را خیره نمود و از احوال او همگی متحیّر شدند، پس پادشاه به جهت مزید امتحان گفت: یک خوان کم است، ده خوان می خواهم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد! چون جوان به نزد عیسی علیه السّلام برگشت، حضرت ده خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیده کسی مثل آن ندیده بود آنها را پر کرد و با آن جوان فرستاد. چون خوانها را به مجلس پادشاه برد، حیرت آنها زیاده شد! پس پادشاه آن جوان را به خلوت طلبید و گفت: اینها نمی تواند از تو باشد، و تو را جرأت اقدام به چنین امری و قدرت ابدای این غرائب نیست، بگو اینها از جانب کیست؟ چون آن پسر تمامی احوال را به پادشاه نقل کرد پادشاه گفت: نیست آنکه می گوئی مگر عیسی بن مریم علیه السّلام، برو و او را بطلب تا دختر مرا به تو تزویج نماید.

پس حضرت عیسی علیه السّلام رفت و دختر پادشاه را به عقد او در آورد، پادشاه جامه های فاخر برای جوان حاضر کرد و او را به حمّام فرستاد و به انواع زیورها او را محلّی گردانید و آن شب او را به قصر خود برد و دختر را تسلیم او نمود. چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤالها نمود و او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت، چون پادشاه را بغیر آن دختر فرزندی نبود، آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان مملکت خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید.

و چون شب دیگر

شد پادشاه را عارضه ای عارض شد و به دار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزائن و دفائن و ذخائر او را تصرف نمود و کافه امراء و وزراء و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند، و در این چند روز حضرت عیسی علیه السّلام در خانه آن پیر زال بسر می برد، چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم اراده غروب از آن بلد نمود، به پایتخت پسر خارکش آمد

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1130

که او را وداع نماید، چون به نزدیک او رسید خارکش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدسته گلستان نبوّت چسبید و عرض کرد: ای حکیم دانا! و ای هادی رهنما! چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و تو را خدمت کنم از عهده عشری از اعشار آن بیرون نمی توانم آمد و لیکن شبهه ای در دل من عارض شده است که دیشب تا صباح در این خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیّا گردانیده ای از هیچ یک منتفع نشدم، و اگر حلّ این عقده از دل من نکنی از هیچ یک از اینها منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: آن خیال که جمعیت خاطر تو را به اختلال آورده است چیست؟

عرض کرد: عقده خاطر من آن است که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی به اوج جهانبخشی برسانی و از خاک مذلّت برگرفته بر تخت رفعت بنشانی، چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای؟ نه خادمی

داری نه مرکوبی نه یاری و نه محبوبی؟

آن حضرت فرمود: هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر تو را با من چه کار است؟

عرض کرد: ای بزرگوار نیکو کردار! اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت به من نکرده ای و از هیچ یک از اینها که به من داده ای منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: ای فرزند! این لذّات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذت باقیه عقبی خبری ندارد، پادشاهی ظاهری را کسی اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد، همان شخصی که چند روز قبل بر این تخت نشسته بود و به این اعتبارات فانیه مغرور شده بود اکنون در زیر خاک است و در خاطر هیچ کس خطور نمی کند از برای عبرت بس است دولتی که به مذلّت تمام منتهی شود و لذّتی که به مشقت مبدّل گردد به چه کار آید؟ و دوستان حق را لذّتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی هست که این لذّتها را در جنب آنها قدری نیست.

چون جناب عیسوی امثال این سخنان را به گوش آن درّ یتیم رسانید، او بار دیگر بر دامن آن حضرت چسبید و عرض کرد: فهمیدم آنچه فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و

آن عقده را از دل من برداشتی، امّا عقده ای از آن بزرگتر و محکمتر در دل من گذاشتی!

عیسی علیه السّلام فرمود: آن کدام است؟

عرض کرد: آن گره تازه آن است که از تو گمان ندارم که در آشنائی با کسی خیانت کنی و

آنچه حقّ نصیحت و نیکو خواهی او باشد بعمل نیاوری، هرگاه تو خود سایه مرحمت بر سر ما افکندی و بی خبر به خانه ما درآمدی سزاوار نبود امری را که اصیل و باقی است از برای من منع نمائی و در مقام نفع رسانیدن به من امر فانی ناچیز را به من عطا کنی و از آن سلطنت ابدی و لذّت حقیقی مرا محروم گردانی؟

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: می خواستم تو را امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی، و بعد از ادراک این لذّات فانیه، برای لذّات باقیه ترک اینها خواهی کرد؟

اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیمتر خواهد بود و حجتی خواهد بود بر آنها که این زخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادات کامله آخرت می دانند.

پس آن سعادتمند دست زد و جامه های زیبا و زیورهای گرانبها را انداخت و دست از پادشاهی صوری برداشت و قدم یقین در راه خدا و تحصیل سلطنت معنوی گذاشت، حضرت عیسی علیه السّلام او را به نزد حواریان آورد و فرمود: آن گنج که من گمان داشتم، این درّ یتیم بود که در سه روز او را از خارکشی به سلطنت رسانیدم و بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد، و شما بعد از سالهای سال پیروی من به این گنج پررنج فریفته شدید و دست از من برداشتید.

و گفته اند: آن فرزند عجوز که حضرت عیسی علیه السّلام بعد از مردن، او را زنده کرد، همین جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار به برکت او به راه حق هدایت یافتند «1».

و به سند معتبر

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: برادرم عیسی علیه السّلام به شهری وارد شد که در آنجا مرد و زنی با یکدیگر منازعه می کردند و فریاد می کردند، عیسی علیه السّلام پرسید: چیست شما را؟ مرد گفت: ای پیغمبر خدا! این زن من است و زن نیک و صالحه است، امّا من او را دوست نمی دارم، می خواهم از او جدا شوم! عیسی علیه السّلام فرمود:

به همه حال سببش را بگو که چرا او را دوست نمی داری؟ عرض کرد: رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده باشد! حضرت عیسی علیه السّلام به آن زن فرمود:

می خواهی طراوت روی تو برگردد؟ عرض کرد: بلی. فرمود: چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری بخور، زیرا که طعام که در سینه بسیار شد می جوشد و رو را کهنه می کند. پس زن به فرموده آن حضرت عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید «1».

پس آن حضرت به شهر دیگر رسید، شکایت کردند اهل آن شهر که: در میوه های ما کرم بهم رسیده است و فاسد می کند میوه های ما را. فرمود: سببش آن است که چون درخت را می کارید اول خاک می ریزید بعد از آن آب می دهید، می باید اول آب را به ریشه درخت بریزید و بعد از آن خاک. چون چنین کردند کرم از میوه های ایشان بر طرف شد «2». پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد، دید روهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است، چون از این حال به آن حضرت شکایت کردند فرمود: سبب این علتهای

شما آن است که گوشت را ناشسته می پزید و می خورید، و هیچ جانوری روحش از بدن مفارقت نمی کند مگر که جنابتی در آن بهم رسد و تا نشویند آن را جنابت از آن بر طرف نمی شود. پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان به صحت مبدّل شد. پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگری شد که دندانهای ایشان ریخته بود و روهای ایشان باد کرده بود، چون شکایت این حال به آن حضرت کردند فرمود: چون می خوابید دهانهای خود را بر هم می گذارید، پس باد در سینه شما می جوشد تا به دهان شما می رسد، چون راه خروج ندارد بیخ دندانها را فاسد می کند و روهای شما را متغیر می گرداند. چون عادت کردند بر اینکه در وقت خوابیدن دهانها را بگشایند، حال ایشان به صلاح آمد «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام در سیاحت خود به شهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانه ها و بر

سر راهها افتاده بود! چون این حال را مشاهده نمود فرمود: اینها به عذاب الهی هلاک شده اند زیرا که اگر به مرگ طبیعی مرده بودند یکدیگر را دفن می کردند! پس اصحاب آن حضرت علیه السّلام عرض کردند: می خواهیم بدانیم قصه ایشان را که به چه سبب هلاک شده اند؟ پس حق تعالی وحی نمود به آن حضرت که: ای روح اللّه! ایشان را ندا کن تا جواب بگویند، پس حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: ای اهل شهر! پس یکی از ایشان جواب گفت: لبیک ای روح اللّه، فرمود: چیست حال

شما و قصه شما چه بود؟ گفت: صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم. حضرت پرسید: هاویه کدام است؟ عرض کرد: دریایی چند است از آتش که در آن دریاها کوهها از آتش است. عیسی علیه السّلام فرمود:

چه عمل شما را به چنین حالی انداخت؟ عرض کرد: محبت دنیا و عبادت طاغوت؛ یعنی اطاعت اهل باطل. فرمود: محبت دنیای شما به چه مرتبه رسیده بود؟ گفت: مانند محبت طفل مادرش را که هرگاه به او رو می آورد شاد می شود و هرگاه پشت می کند محزون می شود. فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه رسیده بود؟ گفت: هر امر باطلی که ما را به آن مأمور می ساختند، اطاعت ایشان می کردیم. فرمود: به چه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی؟ عرض کرد: زیرا که ایشان را لجامهای آتش به دهان زده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکّلند، و من در میان ایشان بودم از ایشان نبودم و چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت، پس من به موئی آویخته ام در کنار جهنم و می ترسم که در جهنم بیفتم. پس عیسی علیه السّلام به اصحاب خود فرمود: خواب کردن بر روی مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتی دین، خیری است بسیار «1».

به روایت دیگر منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام با حواریان به راهی می رفتند، ناگاه به سگ مرده گندیده ای رسیدند، حواریان گفتند: چه بسیار متعفّن است بوی این سگ؟ حضرت عیسی فرمود: چه بسیار سفید و خوشایند است دندانهای آن «2» (و تنبیه فرمود ایشان را که نظر به عیوب

مردم مکنید هر چند عیب بسیار داشته باشند، و

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1134

صفات خوب ایشان را منظور دارید).

ایضا مروی است که: روزی آن حضرت را باران تندی و رعدی و صاعقه ای گرفت، مضطرب شد خواست که پناهی پیدا کند پس خیمه ای از دور نمودار شد، چون به نزد آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید، از آنجا برگشت، ناگاه غاری در کوه به نظرش آمد، چون به آن غار رسید دید شیری در آنجا خوابیده است، پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت: خداوندا! برای هر چیز مأوایی قرار داده ای و برای من پناهی و جایگاهی قرار نداده ای؟ پس حق تعالی وحی فرمود به او که: مأوای تو در محلّ قرار رحمت من است، بعزت خود سوگند می خورم که به عقد تو در می آورم در روز قیامت صد حوریه ای را که به دست قدرت خود آفریده ام، و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالها مانند عمر تمام دنیا باشد، و امر کنم منادی را که ندا کند: کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند؟ حاضر شوید در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم «1».

و در حدیث دیگر منقول است که: دنیا را مصوّر گردانیدند برای عیسی علیه السّلام به صورت پیرزالی مهیب که دندانهایش ریخته بود و خود را به همه زینتها آراسته بود! پس آن حضرت علیه السّلام از او پرسید: چند شوهر کرده ای؟ گفت: احصا نمی توان کردن! فرمود: همه مردند یا همه تو را طلاق گفتند؟ عرض کرد: بلکه همه را کشتم! عیسی علیه السّلام فرمود: وای بر حال شوهرهای باقیمانده تو

که می بینند که تو هر روز یکی را می کشی و از تو حذر نمی کنند و عبرت از حال گذشتگان نمی گیرند «2».

و به روایت دیگر منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام نشسته بود و نظر می نمود به مرد پیری که بیلی به دست گرفته و به اهتمام تمام زمین را برای زراعت می کند، آن حضرت عرض کرد: خداوندا! طول امل را از او بردار. چون دعای آن حضرت مستجاب شد، آن مرد بیل را از دست انداخت و خوابید، پس عیسی علیه السّلام گفت: خداوندا! طول امل را به او برگردان، پس همان ساعت برخاست و بیل را گرفته مشغول کار شد! حضرت از او

پرسید: چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی؟ گفت: در اثنای عمل به خاطرم افتاد که: تا کی کار خواهی کرد؟ و به این مرتبه از پیری رسیده ای و نمی دانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود، پس بیل را انداختم و خوابیدم، باز به خاطرم رسید که: تا زنده ای معیشتی می خواهی، پس برخاستم مشغول کار شدم «1».

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: حواریان به عیسی علیه السّلام عرض کردند: ای روح اللّه! باکی همنشینی کنیم؟ فرمود: با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد، دیدن او؛ و بیفزاید در علم شما، گفتار او؛ و رغبت فرماید شما را در آخرت، کردار او «2».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام گذشت بر جماعتی که می گریستند، پرسید: بر چه چیز گریه می کنند

این گروه؟ گفتند: بر گناهان خود می گریند. فرمود: ترک کنند تا خدا بیامرزد «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: روزی حضرت عیسی علیه السّلام به قبری گذشت که صاحبش را عذاب می کردند، پس سال دیگر از آن قبر گذشت صاحب قبر را عذاب نمی کردند، پس مناجات کرد: خداوندا! سال قبل بر این قبر گذشتم صاحبش را عذاب می کردند و امسال که گذشتم عذابش برطرف شده بود، سبب این چیست؟ وحی رسید به آن حضرت: ای روح اللّه! صاحب این قبر فرزندی داشت چون به حدّ بلوغ رسید صالح شد و راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح نمود که عبورشان از آن آسان باشد، و یتیمی را به نزد خود جا داد، پس آمرزیدم او را به آنچه فرزند او کرد. پس فرمود: روزی عیسی علیه السّلام به یحیی علیه السّلام گفت: اگر در حقّ تو بدی را بگویند که در تو باشد، بدان که آن گناهی است به یاد تو آورده اند، پس توبه و استغفار کن از گناه؛ و اگر بگویند در حقّ تو گناهی را که در تو نباشد، پس بدان که آن حسنه ای است که برای تو نوشته شده است بی آنکه تعبی بکشی و سختی متحمّل شوی «4».

فصل چهارم در بیان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی علیه السّلام به دعای آن حضرت

حق تعالی می فرماید إِذْ قالَ الْحَوارِیُّونَ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ هَلْ یَسْتَطِیعُ رَبُّکَ أَنْ یُنَزِّلَ عَلَیْنا مائِدَهً مِنَ السَّماءِ «1» «به یادآور آن وقتی را که حواریان گفتند: ای عیسی پسر مریم! آیا می تواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان؟».

گفته اند که: این سؤال ایشان قبل از کامل شدن

ایمان ایشان بود که کمال قدرت الهی را نمی دانستند، یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت می داند که چنین کند؟ یا آنکه به معنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو می کند اگر این سؤال بکنی؟ «2».

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: قرائت اهل بیت علیهم السّلام «تستطیع ربّک» بوده است به صیغه خطاب و نصب «ربک» یعنی: آیا می توانی این سؤال را از پروردگار خود بکنی «3»؟

قالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ «4» «عیسی علیه السّلام گفت: بترسید از خدا اگر ایمان به خدا و پیغمبر او دارید» این سؤالها را مکنید که عاقبت اینها خوب نیست، قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1137

مِنْها وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ «1» «گفتند:

می خواهیم بخوریم از آن مائده آسمانی و مطمئن شود دل ما و صاحب یقین گردیم به کمال قدرت پروردگار خود و به علم یقین بدانیم که تو راست گفته ای آنچه به ما خبر داده ای و بوده باشیم بر این مائده از گواهان» که شهادت دهیم چنین معجزه ای از تو به ظهور آمده.

قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ «2» «گفت عیسی بن مریم: خداوندا ای پروردگار ما! فرو فرست بر ما مائده ای و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما- یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند، یا بخورند

از آن مائده اول و آخر ما- و آیتی و معجزه ای باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقّیّت پیغمبری تو، و روزی کن ما را آن مائده- یا شکر آن مائده را- و تو بهترین روزی دهندگانی.

مروی است که: در روز یکشنبه مائده نازل شد و به این سبب نصاری آن روز را عید کردند «3».

قالَ اللَّهُ إِنِّی مُنَزِّلُها عَلَیْکُمْ فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَإِنِّی أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ «4» «فرمود خداوند عالمیان: بدرستی که من می فرستم بر شما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما- یا کفران نعمت کند- پس بدرستی که عذاب می کنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون مائده بر عیسی علیه السّلام نازل شد امر نمود حواریان را که: مخورید از آن مائده تا شما را مرخّص گردانم، پس یک مرد از ایشان خورد از آن مائده، پس بعضی از حواریان گفتند: ای روح اللّه! فلان شخص خورد از آن مائده، عیسی علیه السّلام از او پرسید: خوردی؟ گفت: نه! سایر حواریان گفتند:

خورد، عیسی علیه السّلام فرمود: چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را و خود دیده باشی تکذیب دیده خود بکن و تصدیق او بکن «1».

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مائده ای که بر بنی اسرائیل نازل شد به زنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نه رنگ طعام و نه گرده نان در آن بود «2».

و به روایت دیگر:

نه ماهی و نه گرده نان بود «3».

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون مائده نازل شد و ایمان نیاوردند، مسخ شدند به صورت خوک «4».

و به روایت دیگر: به صورت میمون و خوک «5».

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است که: خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند به مائده آسمان و به صورت خوک شدند «6».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حق تعالی مائده بر عیسی علیه السّلام فرستاد و برکت داد در چند گرده نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند «7». و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

چون قوم عیسی علیه السّلام از خدا سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند، خدا ایشان را مسخ کرد به چهار صد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحرا «8».

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: چون مائده بر ایشان نازل می شد بر سر آن جمع می شدند و همه می خوردند تا سیر می شدند، پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند:

نمی گذاریم که مردم پست و فقیر از مائده بخورند، پس حق تعالی مائده را برد به آسمان و ایشان را مسخ کرد به صورت میمون و خوک «1».

و شیخ طبرسی رحمه اللّه نقل کرده است که: خلاف کرده اند در

کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود:

از عمار بن یاسر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرموده: مائده ای که نازل شد نان و گوشت بود، زیرا که از عیسی علیه السّلام سؤال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند، پس حق تعالی به ایشان گفت: این نعمت برای شما خواهد بود تا خیانت نکنید و مخفی نکنید و بر ندارید و ذخیره نکنید، که اگر چنین کنید معذّب خواهید شد، پس در همان روز خیانت کردند.

و از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام به بنی اسرائیل گفت: سی روز روزه بدارید و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا به شما عطا فرماید، پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند: ای عیسی! اگر برای مخلوقی کار می کردیم به ما طعامی می داد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن خدا مائده ای از آسمان برای ما بفرستد، پس ملائکه مائده ای برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام نیز این مضمون منقول است.

و روایت دیگر آن است که: هر طعامی در مائده بود بجز گوشت؛ به روایت دیگر: بجز نان و گوشت؛ و به روایت دیگر: بغیر از ماهی و گوشت؛ به روایت دیگر آن است که: ماهی بود و مزه هر طعامی در آن بود؛ و به روایت دیگر آنکه: میوه ای بود از میوه های بهشت؛ و روایت کرده اند که: هر بامداد و

پسین بر ایشان نازل می شد مانند منّ و سلوی.

و از سلمان فارسی رضی اللّه عنه منقول است که: عیسی علیه السّلام هرگز تتبّع عیوب مردم نکرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز بدبوئی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد،

و چون حواریان از آن حضرت سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود، جامه پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مائده، پس سفره سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان می دیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد، پس عیسی علیه السّلام گریست و عرض کرد: خداوندا! بگردان مرا از شکر کنندگان، خداوندا! این مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان. پس یهودان که منکر آن حضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین بوئی به دماغ ایشان نرسیده بود. پس عیسی علیه السّلام برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت: «بسم اللّه خیر الرّازقین»، پس دیدند ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن می ریخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود بجز گندنا «1» و پنج گرده نان در خوان بود که بر روی یکی زیتون بود، و بر روی دوم عسل، و بر

روی سوم روغن، و بر روی چهارم پنیر، و بر روی پنجم کباب.

پس شمعون عرض کرد: ای روح اللّه! این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت؟

فرمود: از هیچ یک نیست بلکه خدا به قدرت کامله خود در این وقت آفرید، بخورید از آنچه سؤال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را.

پس حواریان عرض کردند: یا روح اللّه! امروز یک آیت دیگر می خواهیم که از تو ظاهر شود.

عیسی علیه السّلام فرمود: ای ماهی! زنده شو به اذن خدا؛ پس ماهی به حرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهده آن حال غریب دهشتی عارض شد! پس عیسی علیه السّلام فرمود: چرا چیزی چند سؤال می کنید که چون به شما می دهند کراهت دارید از آن؟ چه بسیار می ترسم که شما کاری بکنید که به عذاب الهی معذّب شوید. پس عیسی علیه السّلام فرمود:

ای ماهی! برگرد به حالتی که بودی به امر خدا، باز ماهی بریان شد چنانچه بود.

عرض کردند: ای روح اللّه! تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1141

پس عیسی علیه السّلام فرمود: پناه می برم به خدا از آنکه من از این ماهی بخورم، بلکه هر که سؤال کرده است بخورد، پس ترسیدند از خوردن آن، حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از آن مائده بخورند، و فرمود:

بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران بلا است! پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در آن روز از آن مائده

خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد، پس مائده پرواز کرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان می دیدند تا از نظرشان غائب شد، پس هر بیماری که در آن روز از مائده خورد صحیح شد و هر مریضی که خورد مرضش زائل شد و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد، و پشیمان شدند آنها که نخوردند، و هرگاه نازل می شد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام می کردند، پس عیسی علیه السّلام میان ایشان به نوبه مقرر فرمود که یک روز اغنیا بخورند و یک روز فقرا، و چهل روز مائده نازل شد که چاشت می آمد تا ظهر برپا بود که از آن می خوردند، و چون ظهر می شد بالا می رفت و سایه اش را می دیدند تا از ایشان پنهان می شد، و یک روز می آمد و یک روز نمی آمد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی علیه السّلام که: مائده مرا از برای فقرا قرار ده و اغنیا را از آن منع کن، پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را به شک می انداختند، پس حق تعالی وحی فرمود که: من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم.

عیسی علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند، و اگر بیامرزی ایشان را پس توئی عزیز حکیم؛ پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانه های خود، و چون

صبح شد خوک شده بودند و در راهها و مزبله ها می گشتند و عذره می خوردند، و چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان به نزد عیسی علیه السّلام آمدند، و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها می گریستند، پس سه روز زنده ماندند و بعد از آن هلاک شدند «1».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1142

فصل پنجم در بیان وحی هائی است که بر حضرت عیسی علیه السّلام نازل گردیده و مواعظ و حکمتهائی که از آن حضرت صادر شده است

حق تعالی می فرماید وَ إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ «1» «یادآور وقتی را که خدا گفت: ای عیسی پسر مریم! آیا تو گفتی به مردم که: بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان؟».

در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

خدا این سخن را هنوز به عیسی علیه السّلام خطاب نکرده است، و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاری را با آن حضرت حاضر گرداند برای اتمام حجت بر نصاری که آنچه می گویند بر عیسی افترا کرده اند و او نگفته است، و این سؤال را از عیسی خواهد کرد با آنکه خود بهتر می داند که او نگفته است، و حق تعالی هر امر واقع شدنی را که بیان می فرماید به عنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر می نماید «2».

قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِی بِحَقٍّ «3» «عیسی گفت- یعنی گوید-: پاک می دانم تو را و منزّه می دانم از آنکه تو را در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن»، إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ

حیاه

عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَ لا أَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ «1» «اگر من گفته ام آن را پس می دانی تو آن را، و می دانی آنچه در نفس من است- یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام- و من نمی دانم آنچه تو پنهان کرده ای از معلومات خود از مردم- و اطلاق نفس در خدا مجاز است- بدرستی که توئی بسیار دانای غیبها».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است در تفسیر این آیه کریمه که: اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که به هیچ کس تعلیم ننموده است، و هفتاد و دو اسم را به آدم علیه السّلام تعلیم داده بود و پیغمبران از او به میراث بردند تا به عیسی علیه السّلام رسید، پس این است معنی قول عیسی علیه السّلام که: می دانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کرده ای، و من نمی دانم آنچه در نفس توست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده ای «2».

مؤلف گوید: این حدیث مخالفت دارد با احادیث دیگر بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم و اوصیای معصومین اوست مگر آنکه این اسماء غیر آن اسماء بوده باشد و اللّه یعلم.

ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِی بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّی وَ رَبَّکُمْ «3» «نگفتم مر ایشان را مگر آنچه مرا امر کردی به آن که: عبادت کنید خدا را که پروردگار من و پروردگار

شما است»، وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِی كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلی كُلِّ شَیْ ءٍ شَهِيدٌ «4» «و بودم من بر ايشان گواه مادام كه در ميان ايشان بودم پس چون مرا بردی از ميان ايشان تو گواه و مطّلع بر احوال ايشان بودی و تو بر همه چيز گواه و مطّلعی».

إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ «5» «اگر عذاب كنی

ايشان را پس ايشان بندگان تواند، و اگر بيامرزی ايشان را پس بدرستی كه توئی عزيز و غالب بر هر چه اراده كنی و دانائی به حكمتها و مصلحتها».

و به سند معتبر از امام جعفر صادق عليه السّلام منقول است كه: انجيل در شب سيزدهم ماه رمضان نازل شد «1».

و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه: در شب دوازدهم نازل شد «2».

مؤلف گويد: شايد حديث اول محمول باشد بر نازل شدن بيت المعمور، چنانچه اول حديث به آن اشعاری دارد.

از حضرت رسول صلّی اللّه عليه و آله و سلم منقول است كه: انجيل يكجا نازل شد نوشته در الواح «3».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه السّلام منقول است كه: چون در مجلس مأمون با علمای هر ملت حجت تمام كرد، به جاثليق كه عالم نصاری بود فرمود: ای نصرانی! آيا خوانده ای در انجيل كه عيسی عليه السّلام گفت: من می روم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما بار قليطا خواهد آمد بعد از من، و اوست كه شهادت خواهد داد برای من به حق چنانچه من شهادت دادم از برای او، و اوست كه تفسير

و بیان خواهد کرد برای شما هر چیزی را، و اوست که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امّتها را، و اوست که عمود کفر را خواهد شکست؟

پس جاثلیق گفت: هر چه از انجیل ذکر کنی، ما به آن اقرار داریم.

فرمود: آیا آنچه گفتم در انجیل هست؟

گفت: بلی.

حضرت فرمود: ای جاثلیق! آیا مرا خبر نمی دهی که انجیل شما که ناپیدا شد آن را نزد کی یافتید و کی آن را برای شما وضع کرد؟

گفت: ما یک روز انجیل را نیافتیم، و بعد از آن تر و تازه آن را یافتیم که یوحنا و متّی از

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1145

برای ما بیرون آوردند!

حضرت فرمود: چه بسیار کم می دانی سرّ انجیل و علمای انجیل را، اگر چنین باشد که تو می گوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل؟! و نیست اختلاف مگر در انجیلی که در دست شماست، اگر باقی می بود بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمی کردید در آن و لیکن من افاده می نمایم برای تو سرّ اختلاف انجیل را: بدان که چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند: عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد، و شما علمائید چه مصلحت می دانید؟

پس الوقا و مرقابوس گفتند: انجیل در سینه ماست، ما در هر روز یکشنبه یک سفر را برای شما بیرون می آوریم؛ پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای خود را خالی نگذارید که تا در هر روز یکشنبه یک سفر انجیل را از برای شما می خوانیم تا همه جمع شود! پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متّی نشستند این انجیل را برای شما وضع کردند بعد از

آنکه انجیل اول ناپیدا شد، این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند، آیا دانسته ای ای جاثلیق این را؟

جاثلیق گفت: من این را نمی دانستم، الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو به انجیل، و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که می دانستم که دلم شهادت می دهد که آنچه تو می گوئی حق است.

پس حضرت به مأمون و حاضران مجلس فرمود: گواه باشید بر آنچه او گفت.

گفتند: گواه شدیم.

پس رو کرد به جاثلیق و فرمود: بحقّ عیسی و مادرش بگو که آیا می دانی که متّی گفته است: مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحاق پسر یعقوب پسر یهودا پسر خضرون است؛ و مرقابوس در نسب آن حضرت گفته است: عیسی پسر مریم است و او کلمه خداست که او را حلول فرمود در جسد آدمی پس انسان شد؛ الوقا گفته است: عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد بر ایشان روح القدس، پس تو می گوئی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که به حق و راستی می گویم به

شما که بالا نمی رود به آسمان مگر کسی که از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سواری که خاتم پیغمبران است که او به آسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد، پس چه می گوئی در این قول؟

جاثلیق گفت: این قول گفته عیسی است، ما انکار نمی کنیم.

فرمود: چه می گویی در گواهی الوقا و مرقابوس و متّی که بر عیسی داده اند آنچه به او نسبت داده اند؟

جاثلیق گفت: دروغ بسته اند بر عیسی!

حضرت فرمود: ای قوم! نشنیده اید که ستایش ایشان کرد و گفت: ایشان علمای انجیلند

و گفته ایشان حق است؟

پس جاثلیق گفت: ای عالم مسلمانان! می خواهم مرا معاف داری از امر این گروه.

باز بعد از مناظرات بسیار، حضرت از او پرسید: آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و بار قلیطا بعد از او خواهد آمد، و او سبک خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او، من مثلها برای شما آوردم و او تأویل آنها را برای شما خواهد آورد، آیا ایمان می آورید که این در انجیل است؟

جاثلیق گفت: بلی «1».

در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: از جمله مواعظی که حق تعالی به عیسی علیه السّلام وحی فرمود این بود که:

ای عیسی! منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو، نام من واحد است، و منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کردم و همه چیز از صنع من است و همه خلق در قیامت بسوی من بر می گردند.

ای عیسی! توئی مسیح و با برکت به امر من، و تو خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1147

به اذن من، و تو زنده می کنی مردگان را به کلام من، بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمی یابی از عذاب من مگر آنکه بسوی من آئی.

ای عیسی! وصیت می کنم تو را وصیت کسی که مهربان باشد بر تو به رحمت در وقتی که لازم شده است برای تو از جانب من دوستی به سبب آنکه طلب کردی امری چند را که موجب خشنودی من است،

پس تو را با برکت گردانیدم در بزرگی و خردسالی و در هر جا که باشی گواهی می دهم که تو بنده من و پسر کنیز منی.

ای عیسی! مرا نزدیک دان به خود چنانچه آنچه در خاطر تو می گذرد به تو نزدیک است، و یاد کن مرا برای ذخیره آخرت خود، و تقرّب جو بسوی من به کردن نوافل و سنّتها، و بر من توکل کن تا کارهای تو را بسازم، و بر غیر من اعتماد مکن که کارهای تو را به او گذارم و یاری تو نکنم.

ای عیسی! صبر کن بر بلاهای من و راضی باش به قضاهای من و چنان باش که من می خواهم که چنان باشی، بدرستی که من می خواهم اطاعتم کنند و معصیت من نکنند.

ای عیسی! زنده دار یاد مرا به زبان خود و جا ده محبت مرا در دل خود.

ای عیسی! بیدار و آگاه باش در ساعتهایی که مردم در خواب غفلتند، و بیان کن برای مردم لطایف حکمتهای مرا.

ای عیسی! رغبت کننده باش به ثواب من و ترسان باش از عذاب من، و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا به ترس از من.

ای عیسی! شبها را رعایت کن برای طلب خشنودی من، و روزها را به تشنگی بگذران به روزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من.

ای عیسی! سعی کن در نیکیها به قدر طاقت خود تا معروف گردی به نیکی به هر جانب که متوجه شوی.

ای عیسی! حکم کن در میان مردم به آنچه به جهت خیر خواهی ایشان به تو وحی کرده ام، و حکم مرا در میان ایشان برپا دار، بتحقیق که فرستاده ام برای تو کتابی را

که شفا بخشنده سینه ها است از مرضهای شک و شبهه شیطان.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1148

ای عیسی! به راستی می گویم که ایمان نمی آورد به من کسی از خلق من مگر آن که خاشع و گریان می شود برای من، و خاشع نمی شود برای من مگر آن که امید می دارد از من ثواب مرا، پس گواه می گیرم تو را که او ایمن است از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنّت مرا.

ای عیسی پسر بکر منقطع از دنیا و متوسل به حق تعالی- یعنی پسر مریم-! بر خود گریه کن گریه کردن کسی که وداع اهل خود کرده باشد در دنیا و دنیا را دشمن داشته باشد و برای اهلش گذاشته باشد، و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت.

ای عیسی! با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم، و به هر که برسی سلام بکنی، و بیدار باشی در وقتی که دیده های نیکان نیز در خواب است برای حذر کردن از زلزله های شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمی بخشد نه اهل و نه فرزندی و نه مال.

ای عیسی! سرمه کش دیده خود را به میل اندوه در هنگامی که اهل بطالت می خندند.

ای عیسی! با خشوع باش و صبرکننده باش، پس خوشا حال تو اگر برسد به تو آنچه وعده داده ام صبر کنندگان را.

ای عیسی! هر روز تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آخر بر تو دشوار نباشد ترک دنیا، بچش از دنیا آنچه مزه اش بر طرف شده است، پس به راستی می گویم که در

دست تو نیست مگر همان ساعت و روزی که در میانش هستی، پس اکتفا کن از دنیا به قدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشه آخرت خود و اکتفا کن به جامه های درشت و طعامهای بی مزه، زیرا که می بینی آنچه می پوشی و می خوری آخر به چه چیز منتهی می شود، و می پرسند آنچه را متصرف می شوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی؟

ای عیسی! بدرستی که از تو سؤال خواهم کرد در قیامت، پس رحم کن بر ضعفا چنانچه من بر تو رحم می کنم و قهر و زجر بر یتیمان مکن.

ای عیسی! گریه کن بر نفس خود در نماز، و نقل نما قدمهای خود را بسوی جاهای نماز، و به من بشنوان صدای لذیذ خود را به ذکر من، زیرا که احسان من بر تو بسیار است.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1149

ای عیسی! بسا امّتها را هلاک کردم به گناهی چند که تو را از آنها نگاهداشتم.

ای عیسی! مدارا کن با ضعیفان و دیده ناتوان خود را به آسمان بگشا و مرا دعا کن که من به تو نزدیکم، و دعا مکن مرا مگر با تضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو می کنم.

ای عیسی! این دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند، و نه برای عقاب آنها که انتقام از ایشان کشیدم، بلکه ثواب و عقاب هر دو را به آخرت انداختم که ابدی است و زوال ندارد.

ای عیسی! تو فانی می شوی و من باقی می مانم، و از جانب من است روزی تو و نزد من است وقت

مردن تو و بسوی من است بازگشت تو و بر من است حساب تو، پس از من سؤال کن و از غیر من سؤال مکن، و نیکو مرا دعا کن تا به نیکو تو را اجابت کنم.

ای عیسی! چه بسیارند آدمیان و چه کمند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است، پس تو را فریب ندهد خوشایندگی درختی تا میوه اش را نچشی، یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی.

ای عیسی! فریب ندهد تو را حال کسی که تمرّد و نافرمانی من می کند و روزی مرا می خورد و عبادت غیر مرا می کند پس مرا می خواند نزد شدتها و بلاها، و من دعای او را مستجاب می کنم پس باز بر می گردد به شرک و گناه خود و ترک گناه خود نمی کند، آیا بر من تمرّد می کند یا غضب مرا متعرض می شود؟! پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفرّی و گریزگاهی از آن نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد، به کجا می گریزد از آسمان و زمین من؟!

ای عیسی! بگو مر ستمکاران بنی اسرائیل را که: نخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانه های خود گذاشته اید، یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را بت خود گردانیده اید و آنها را بر رضای خدا اختیار می کنید، بدرستی که من سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم و با این حال که مرا بخوانند اجابت من

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1150

لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند.

ای

عیسی! چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان را به درگاه خود طلبم و این گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند، و سخنهای حق از دهان ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خبر ندارد، و متعرض غضب من می شوند به گناهان و اظهار محبت می نمایند نسبت به مؤمنان.

ای عیسی! باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد، همچنین دل تو و دیده تو باید که بسوی رضای آنکه او را دوست می داری نظر کند، بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیده خود را از آنچه خیری در آن نیست، بسا کسی که یک نظر کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاک گرداند.

ای عیسی! رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان من که می خواهی بندگان من با تو چنان باشند، و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را، و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد می گرداند، و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است؛ یاد کن مرا به اعمال شایسته تا تو را یاد کنم به رحمت و ثواب خود.

ای عیسی! توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا به اعمال شایسته یاد کن و به یاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور به آنکه توبه را قبول می کنم، و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو؛ و زنهار مگذار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود

که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او دری از آسمان بگشایم و دعای او را مستجاب گردانم اگر چه بعد از مدتی باشد.

ای عیسی! بدان که مصاحب بد گمراه می کند و همنشین بد هلاک می کند، پس بدان که باکی همنشینی می کنی و اختیار کن برای خود برادران از مؤمنان.

ای عیسی! توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمی نماید آمرزش گناهان، و منم رحیم ترین رحیمان.

ای عیسی! عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته ای از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند، بدرستی که من جزا می دهم به حسنه چندین برابر آن، و

گناه، صاحبش را هلاک می کند، و پیشی گیر و سعی نما در اعمال صالحه چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش برمی خیزند از عذاب جهنم آزاد شدند.

ای عیسی! ترک نما دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند، و ایشان را بخوان و با ایشان راز بگو، آیا از ایشان صدائی می شنوی؟! پس از احوال ایشان پند بگیر و بدان که بزودی تو با سایر زندگان به ایشان ملحق خواهید شد.

ای عیسی! بگو به آنها که تمرّد می کنند به معصیت من و مداهنه می کنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت من و منتظر هلاک شدن باشند که عن قریب مستأصل خواهند شد با هلاک شدگان دیگر، خوشا حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی به آدابی که امر فرموده است تو را به آنها خداوند تو که رحیم و مهربان است بر تو و ابتدا

کرده است

تو را به نعمت پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود، و در هر شدتی و بلائی فریادرس توست، پس معصیت او مکن.

ای عیسی! بدرستی که حلال نیست تو را معصیت من، بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبرانی که پیش از تو بودند و من بر این عهد از گواهانم.

ای عیسی! گرامی نداشته ام خلقی را به مثل دین خود، و انعام نکرده ام بر کسی به مثل رحمت خود.

ای عیسی! به آب بشوی ظاهر خود را و دوا کن به حسنات و طاعات دردهای باطن خود را، زیرا که بازگشت تو بسوی من است.

ای عیسی! عطا نمودم به تو آنچه انعام فرموده ام به آن بر تو فراوان بی آنکه آن را مکدّر گردانم به بلائی یا مصیبتی، و از تو قرضی طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شدی.

مؤلف گوید: این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگر چه به حسب ظاهر با عیسی علیه السّلام است، امّا مراد امّت آن حضرت است.

ای عیسی! خود را زینت ده به دین حق و به دوستی مساکین و درویشان و راه رو بر روی زمین به هموارى و شکستگی، و در هر بقعه زمین نماز کن که همه پاک است.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1152

ای عیسی! کمر ببند برای عبادت من که هر چه آمدنی است- یعنی مرگ- نزدیک است، و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو، و بشنوان به من از خود صدای حزینی.

ای عیسی! خیری نیست در لذّتی که دائم نباشد و در عیشی که از صاحبش زایل شود.

ای پسر مریم! اگر ببیند دیده تو آنچه من مهیّا

نموده ام از برای دوستان شایسته خود، هرآینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها؛ مثل خانه آخرت خانه ای نیست، در آنجا مجاورت می نمایند با پاکان و داخل می شوند بر ایشان ملائکه مقرّبان، و از جمیع اهوال قیامت ایمنند اهل آن خانه و آن خانه ای است که نعیم آن متغیر نمی شود و از اهلش زایل نمی شود.

ای پسر مریم! رغبت نما در تحصیل خانه آخرت با آنها که رغبت می نمایند در آن، زیرا که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنندگان است و دیدنش خوشایند است، خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان برای آن و داخل شوی در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهیم علیهما السّلام در باغستانها و نعیمهایی که هرگز نخواهی بدل نمود آنها را به نعمت دیگر یا از آن خانه منتقل شوی به خانه دیگر، چنین جزا می دهم پرهیزکاران را.

ای عیسی! بگریز بسوی من با آنها که می گریزند از آتشی که پیوسته زبانه اش بلند است، و آتشی که دارای غلها و زنجیرها و عذابها است، و هرگز نسیمی داخل آن نمی شود و هرگز غمی از آن بیرون نمی رود، و قطعه ها است مانند قطعه های شب تار همه از ظلمت، هر که از آن نجات یابد فایز و رستگار است، و نجات نمی یابد از آن کسی که از هلاک شدگان باشد، و آن خانه جباران و از حد بدر روندگان و ستمکاران است، و جای هر درشت بدخو و هر فخر کننده متکبر است.

ای عیسی! بد خانه ای است جهنم برای کسی که بسوی آن میل نماید، و بد قرار گاهی است خانه ظالمان، امر می کنم

تو را که در حذر باشی از شرّ نفس خود، پس دانا و بینا باش به عظمت و قهر من.

ای عیسی! هر جا که باشی مترصد رحمت من و در یاد من باش و از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من تو را خلق کرده ام و تو بنده منی و من تو را صورت بخشیده ام و از

رحم به زمین فرستادم.

ای عیسی! چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان و دو دل در یک سینه، همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یک دل نمی باشد، پس محبت غیر مرا از دل خود به در کن تا اعمال تو برای من خالص گردد.

ای عیسی! دیگران را بیدار مکن در هنگامی که خود در خواب غفلت باشی، و دیگران را آگاه مکن در حالتی که خود در لهو و لعب باشی، و بازگیر خود را از شهوتهای هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر بازمی گیرند، و هر شهوت و هر خواهشی که تو را از من دور می کند از آنها دوری کن، بدان که تو نزد من منزلت رسول امین داری پس از من در حذر باش که هر که را قربش بیشتر است باید که حذر او بیشتر باشد، بدان که دنیای تو آخر تو را بسوی من می افکند و من تو را به علم خود مؤاخذه خواهم کرد، و باید که نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتی که مرا یاد می کنی و دلت با خشوع باشد در هنگامی که مرا به یاد مردم می آوری، و باید که بیدار باشی در وقتی که غافلان

در خوابند.

ای عیسی! این نصیحت من است مر تو را و پند و موعظه من است مر تو را پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان.

ای عیسی ! هرگاه صبر کند بنده من در تحصیل رضای من، ثواب عمل او بر من است، و من نزد اویم هرگاه مرا می خواند و من بسم از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود، به کجا می گریزند از من ستمکاران؟!

ای عیسی! نیکو کن سخن خود را، و هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کننده علم باش.

ای عیسی! حسنات و کارهای نیک خود را بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم، و چنگ زن در وصیتها و نصیحتهای من که در آنها شفای دلها است.

ای عیسی! اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش، در وقتی که به خلوت تو را گناهی میسّر شود یاد مرا فراموش مکن.

ای عیسی! پیوسته در محاسبه نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی من است تا

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1154

بیابی از من مثل ثواب عمل کنندگان را، زیرا که من اجر ایشان را مضاعف می دهم و من بهترین مزددهندگانم.

ای عیسی! تو را به کلام خود آفریدم بی پدر و از مریم متولد شدی به امر من، و جبرئیل امین روحی که من از روحها برگزیده بودم به امر من در مریم دمید تا زنده شدی و بر روی زمین راه رفتی، اینها همه برای مصلحتی چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود.

ای عیسی! زکریا به منزله پدر توست، و محافظت کننده مادر تو بود، در وقتی که به نزد او می رفت در

محراب و روزی بهشت نزد او می یافت؛ و یحیی نظیر توست از میان سایر خلق من، بخشیدم او را به مادرش بعد از پیری او بی آنکه در او و در شوهرش قوّت فرزند بهم رسانیدن باشد، خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من و در تو هویدا شود توانائی من که هر چه را به هر نحو که می خواهم می توانم آفرید؛ و بدان که محبوبترین شما نزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد.

ای عیسی! بیدار باش و ناامید از رحمت من مشو و مرا تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح می گویند و به سخن طیّب مرا به پاکی یاد کن.

ای عیسی! چگونه کافر می شوند بندگان به من و حال آنکه همه در تحت قدرت منند و در زمین من می گردند و جاهلند به نعمتهای من و دوستی با دشمن من می کنند و چنین هلاک می شوند کافران.

ای عیسی! بدرستی که دنیا زندانی است بدبو، و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را می کشند، زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زایل می شود و نعیم آن نیست مگر اندکی.

ای عیسی! مرا طلب کن در وقتی که به جامه خواب می روی که در آن وقت نیز مرا می یابی، و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندگانم و مستجاب می کنم دعای دعا کنندگان را.

ای عیسی! از من بترس و بندگان مرا از عقوبت من بترسان شاید که دست کوتاه کنند از آنچه می کنند، و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند.

حیاه

ای عیسی! از درنده می ترسی و از مرگ می ترسی، پس، از من که اینها را آفریده ام چرا نمی ترسی؟!

ای عیسی! پادشاهی مخصوص من است و در دست من است، و منم پادشاه حقیقی، اگر اطاعت من کنی تو را داخل بهشت خود می کنم در جوار صالحان.

ای عیسی! اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد تو را راضی بودن هر که از تو راضی باشد، و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمی رساند به تو هر که با تو در غضب باشد.

ای عیسی! مرا در پنهان یاد کن تا تو را به رحمتهای خاصّ پنهان خود یاد کنم، و مرا آشکارا یاد کن تا تو را در مجمعی بهتر از مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم.

ای عیسی! مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد.

ای عیسی! سوگند دروغ مخور به من که عرش من از غضب بر تو می لرزد.

ای عیسی! دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است و نزد من خانه ای هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع می کنند.

ای عیسی! بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که: چه خواهید کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما نامه ای که به راستی سخن گوید و ظاهر کند رازهائی را که پنهان می کردید و مشتمل باشد بر هر چه شما کرده اید؟!

ای عیسی! بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که: شسته اید روهای خود را به انواع گناهان، و به عیبها آلوده کرده اید دلهای خود را، آیا به من مغرور می شوید یا بر من جرأت می کنید؟! خود را برای اهل دنیا به بوهای خوش خوشبو می کنید و اندرونهای شما نزد

من مانند مردارهای گندیده است که گویا مردگانید.

ای عیسی! بگو به ایشان که: ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام، و گوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح، و به دلهای خود رو به من آورید که من پاکیزگی و نیکوئی صورتهای شما را نمی خواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را می خواهم.

ای عیسی! شاد شو به حسنه ای که بکنی که موجب خشنودی من است، و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب من است، و آنچه نمی خواهی نسبت به تو بکنند با دیگری آن را

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1156

مکن، اگر بر جانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن، و تقرّب جو بسوی من به دوستی کردن با مردم تا توانی، و از بی خردان و جاهلان رو بگردان و با ایشان معارضه مکن.

ای عیسی! ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک می کنند و با ایشان شریک شو در نیکی و گواه باش بر ایشان، بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که: ای دوستان بد و همنشینان بر بدی! اگر ترک نکنید اعمال قبیحه خود را هرآینه شما را مسخ خواهم کرد به میمون و خوک.

ای عیسی! بگو به ظالمان بنی اسرائیل که: اهل حکمت و علم و عمل از ترس من می گریند و شما هرزه می گوئید و می خندید با آن گناهان که دارید، آیا براتی از من به شما رسیده است؟ یا نامه امانی از عذاب من در دست دارید؟ یا دانسته متعرض عقوبت من می شوید؟ پس بذات مقدس خود سوگند می خورم که شما را به عذابی معذّب گردانم که مثلی و عبرتی باشد برای آیندگان؛ پس

بدرستی که تو را وصیت می کنم ای پسر مریم بکر بتول ترک کرده دنیا به سیّد پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد، آن پاکدل شدید الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم، بدرستی که او رحمت است برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است بر من و نزدیکترین پیغمبران است بسوی من، از عرب بهم خواهد رسید و بی خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد، و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان به بدن خود برای حفظ دین من.

ای عیسی! تو را امر می کنم که خبر دهی به آمدن او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان به او بیاورند و پیروی و یاری او بنمایند. [عیسی گفت: خدایا! او کیست؟ فرمود: ای عیسی! او را راضی کن تا از تو راضی باشم؛ عیسی گفت: خدایا!

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1157

قبول کردم پس او کیست؟ فرمود:] «1» محمد نام اوست و رسول من است بسوی کافه مردمان، و منزلت او از همه کس به من نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازمتر است، خوشا حال آن پیغمبر و خوشا حال امّت او اگر تا وقت مردن بر راه حقّ او درست بمانند، ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار خواهند

کرد برای امّت او اهل آسمان، و امین است بر رسالتهای من و صاحب میمنت است، پاک است از اخلاق بد، معصوم است از گناهان، بهترین گذشتگان و آیندگان است نزد من، و در آخر الزمان خواهد بود، و چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و زینتهای خود را بیرون آورد، و دست بر هر چیز بگذارد من در آن چیز برکت بگذارم، زنان بسیار داشته باشد و فرزندان کم داشته باشد، و در مکه ساکن گردد در جائی که ابراهیم اساس کعبه را گذاشت.

ای عیسی! دین او سهل و آسان است، قبله او کعبه است، و او از گروه من است و من با اویم، پس خوشا حال او خوشا حال او، از برای اوست حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگیها و از دنیا بیرون رود با شهادت، در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سر به مهر بهشت، و در دور آن حوض جامها باشد به عدد ستاره های آسمان و کوزه ها باشد به عدد کلوخهای زمین، و در آن آب لذت جمیع شرابها و میوه های بهشت باشد و هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود، و او را مبعوث خواهم کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصله ای شود، پنهان او با آشکار او و کردار او با گفتار او موافق باشد، امر نکند مردم را به چیزی مگر آنکه اول آن را بجا آورد، دین او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی

و منقاد او گردند اهل شهرها و برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم، در هنگام طعام خوردن نام خدا می برد، به هر که می رسد سلام می کند، و نماز می کند در هنگامی که مردم در خوابند.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1158

او را پنج نماز واجب هست در هر شبانه روزی، که اول نماز او اللّه اکبر است و آخر نمازش سلام است، در وقت هر نماز ندا کنند مردم را به نماز که نماز خوانند چنانچه در معرکه جنگ مردم را برای جنگ ندا می کنند، و قدمها را صف می کنند در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف می کنند، و خاشع است برای من دل او و نور در سینه اوست و حق بر زبان اوست و او با حق است هر جا که باشد، اصلش یتیم است و مانند درّ یتیم از خلق ممتاز است، مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او را نشناسند و مرتبه او را ندانند، دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود، و شفاعت کردن مخصوص اوست و زمان امّت او به قیامت متصل خواهد شد، چون امّت با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشان است، و هر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است، و کسی که وفا کند به بیعت او من وفا کنم برای او به بهشت، پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که من در کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند، سلام مرا به او برسانند بدرستی

که او را در قیامت مرتبه عظیمی خواهد بود.

ای عیسی! هر چه تو را به من نزدیک می گرداند تو را بر آن دلالت کردم، و هر چه تو را از من دور می گرداند تو را از آن نهی کردم، پس هر چه از برای خود بهتر می دانی آن را اختیار کن.

ای عیسی! بدرستی که دنیا شیرین است و تو را در دنیا به کار داشته ام که اطاعت من کنی، پس اجتناب کن از دنیا آنچه تو را از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه به تو عطا کردم به فضل خود، و نظر کن در کرده های خود مانند نظر کردن بنده گناهکار، و نظر مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار، در دنیا زاهد باش و ترک کن لذّات آن را، و رغبت مکن در آنها که باعث هلاک تو می شود.

ای عیسی! تعقّل و تفکّر و نظر کن در نواحی زمین و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران.

ای عیسی! هر وصیتی که تو را کردم همه نصیحت و خیرخواهی تو است، گفته های من همه حقّ است و منم خداوند حق ظاهرکننده، و به راستی می گویم که اگر معصیت من

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1159

بکنی بعد از آنکه تو را خبر کردم نخواهد بود تو را از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند.

ای عیسی! ذلیل گردان دل خود را به ترس از من، و نظر کن در دنیا به هر که حالش از تو پست تر است و شکر کن، و نظر مکن به حال کسی که از تو به حسب دنیا بالاتر است، و بدان که سر

هر خطا و گناهی محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من آن را دوست نمی دارم.

ای عیسی! دل خود را به من شاد گردان و بسیار یاد کن مرا در خلوتها و بدان که من دوست می دارم که لابه و تضرع کنی به درگاه من، و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل.

ای عیسی! هیچ چیز را در بندگی با من شریک مکن، و از غضب من در حذر باش، و مغرور مشو به صحت بدن، و خود را در دنیا محل آرزوی مردم مکن که دنیا مانند سایه است که بزودی بر طرف شود، و آنچه می آید از دنیا مانند گذشته های آن است؛ چنانچه از گذشته ها اثری نمانده است و و بالش مانده است، آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه به قدر طاقت خود و با حق باش هر جا که باشی هر چند تو را پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند، پس کافر مشو به من بعد از شناختن من و مباش از جاهلان.

ای عیسی! بریز نزد من آب از دیده های خود و خاشع شو برای من به دل خود.

ای عیسی! استغاثه کن به من در حالات شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرّانم و منم رحم کننده ترین رحم کنندگان «1».

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حضرت عیسی علیه السّلام به حواریان گفت: ای بنی اسرائیل! اندوهناک مشوید بر آنچه فوت می شود از دنیای شما هرگاه به سلامت باشد از برای شما دین شما، چنانچه اندوهناک نمی شوند اهل دنیا بر

حیاه القلوب،

آنچه فوت شود از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان «1».

و در کتب معتبره از حضرت عیسی علیه السّلام منقول است که فرمود: خوشا حال آنان که بر یکدیگر رحم می کنند، ایشان مرحومند به رحمت الهی در روز قیامت؛ خوشا حال آنان که اصلاح می کنند در میان مردم، ایشان مقرّبان درگاه حقّند در قیامت؛ خوشا حال آنان که دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه، ایشان محل رحمت خاص الهی اند در قیامت؛ خوشا حال آنها که تواضع و فروتنی می کنند در دنیا، ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت؛ خوشا حال مساکین و فقیران که از برای ایشان است ملکوت آسمان؛ خوشا حال آنان که در دنیا به اندوه می گذرانند که شادی برای ایشان است در قیامت؛ خوشا حال آنها که در دنیا گرسنه و تشنه می باشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند؛ خوشا حال آنان که به پاکدامنی از مردم دشنام می شنوند و صبر می کنند که ملکوت آسمان برای ایشان است؛ خوشا حال شما اگر حسد بر شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر کلمه قبیحی در حقّ شما گویند پس شاد شوید و خوش حال گردید که به سبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود.

و فرمود: ای بنده های بد! ملامت می کنید مردم را به گمانی که به ایشان می برید و ملامت نمی کنید خود را بر آنچه به یقین از خود می دانید؟!

ای بنده های دنیا! می تراشید سرهای خود را و کوتاه می کنید پیراهنهای خود را و سرها را به زیر می افکنید و کینه و صفات ذمیمه را

از سینه های خود دور نمی کنید؟!

ای بنده های دنیا! مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوشایند است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده که به گناه آلوده است.

ای بنده های دنیا! مثل شما مثل چراغی است که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را می سوزاند.

ای بنی اسرائیل! خود را در مجالس علما درآورید و دو زانو بنشینید بدرستی که خدا

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1161

زنده می گرداند دلهای مرده را به نور حکمت چنانچه زنده می کند زمین مرده را به باران درشت قطره.

ای بنی اسرائیل! کم سخن گفتن حکمتی است بزرگ پس بر شما باد به خاموشی که راحت نیکوئی است و موجب کمی وزر و وبال و سبک شدن گناهان است، پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن خاموشی است، بدرستی که حق تعالی دشمن می دارد بسیار خنده کننده را در غیر محلّ تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت، و خدا دوست می دارد والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد، پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم می دارید در آشکار، و بدانید که کلمه حکمت، گمشده مؤمن است پس بر شما باد به سعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما بر طرف شود، و بالا رفتنش به آن می شود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند.

ای صاحب علم! تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن منازعه کردن با ایشان را، و خرد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان، و مران و دور مکن نادانان را از خود و لیکن ایشان

را نزدیک خود بطلب و علم به ایشان بیاموز.

ای صاحب علم! بدان که هر نعمت که از شکر آن عاجز شوی به منزله گناهی است که بر آن مؤاخذه گردی، هر معصیت که از توبه آن عاجز شوی به منزله عقوبتی است که به آن معاقب شوی.

ای صاحب علم! چه بسیار شدتها و بلاها است که نمی دانی چه وقت تو را فرا خواهد گرفت، پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد.

و باز منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السّلام به اصحاب خود فرمود که: اگر احدی از شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و ببیند که عورت او گشوده است، آیا گشوده تر خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید؟

گفتند: بلکه خواهد پوشید.

فرمود که: نه، بلکه می گشائید جامه را و عورت او را مکشوف تر می کنید.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1162

گفتند: ای روح اللّه! چگونه حال ما را چنین بیان کردی؟

فرمود: زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطّلع می شوید و آنها را نمی پوشید و او را رسوا می کنید، این مثل را برای این به شما گفتم، به حق و راستی می گویم به شما که من شما را علم می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید و به شما نمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید، بدرستی که نمی رسید به آنچه می خواهید از ثوابهای آخرت مگر به ترک مشتهیات دنیا، و ظفر نمی یابید بر آنچه آروزی آن دارید از درجات عالیه مگر به صبر کردن بر مکروهات و شدتها، و زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در

دل می کارد تخم شهوتی و همین بس است برای فتنه صاحبش، خوشا حال آن کسی که دیدنش به چشم دل باشد نه به چشم سر، و نظر مکنید بر عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستی که مردم دو قسمند: بعضی مبتلایند به عیبها و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها، پس اگر به مبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلاهای ایشان، و اگر به اهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید.

ای بنی اسرائیل! شرم نمی کنید از خدا آب که می خورید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی در میان آب باشد، و اگر به قدر بزرگی فیل از حرام فرو برید پروا نمی کنید؟!

ای بنی اسرائیل! در تورات شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی بکنید، و من امر می کنم و وصیت می کنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع می کند، و عطا کنید به هر که از شما منع عطای خود می کند، و احسان نمائید به هر که با شما بدی می کند، و سلام کنید به هر که شما را دشنام می دهد، و انصاف بورزید با هر که با شما خصمی می کند، و عفو کنید از هر که بر شما ستم می کند همچنان که دوست می دارید که عفو کنند از بدیهای شما، پس عبرت گیرید به عفو خدا از شما، آیا نمی بینید که آفتاب

خدا بر نیکوکار و بدکردار شما می تابد و باران او بر صالحان و خطاکاران شما می بارد؟! و اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد، و احسان مکنید مگر با کسی که احسان با شما کند، و مکافات نکنید مگر با کسی که عطا

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1163

نسبت به شما کند، پس چه فضیلت خواهد بود شمام را بر غیر شما؟ و سفیهانی که فضلی و علمی ندارند نیز آنها را می کنند، و لیکن اگر می خواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و درگذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هر که از شما رو بگرداند، و بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقها و دانایان باشید.

به راستی می گویم به شما که پیوسته دلهای شما متوجه جائی است که گنجهای خود را در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع گردد، پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید تا حفظ شود از آنکه آنها را کرم بخورد و یا دزد ببرد.

به حق و راستی می گویم به شما که بنده قادر نیست که خدمت کند دو خداوند را چنانچه باید بکند، و البته یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند، همچنین جمع نمی شود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا.

به راستی می گویم به شما که بدترین مردم، عالمی است که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در

آن، و اگر تواند که جمیع مردم را به حیرت گذارد برای دنیای خود پروا نکند؛ چه نفع می بخشد کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند، همچنین نفع نمی بخشد به عالم علمی که به آن عمل نکند؛ چه بسیار است میوه های درختان و از همه منتفع نمی توان شد و همه را نمی توان خورد، همچنین علما بسیارند و از علم همه منتفع نمی توان شد؛ چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن نمی توان شد، همچنین سخن گویان بسیارند و سخن همه راست نمی باشد و بسیار سخنی اعتماد را نمی شاید، پس خود را حفظ کنید از علمای دروغگوئی چند که جامه های پشم می پوشند و از روی شید و مکر سرها به زیر می افکنند و گناهان را به تزویر و مکر در نظر مردم عبادت می نمایند و از زیر ابروهای خود مانند گرگان نظر می کنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشان است، آیا از درخت خار مغیلان انگور می توان چید؟ ! و از درخت حنظل انجیر می توان چید؟ ! همچنین گفتار علمای کاذب تأثیر نمی کند و داعی نمی شود مگر بر گناه، نه چنین است که هر که سخنی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1164

گوید راست گوید.

به راستی می گویم به شما که زراعت در زمین نرم می روید و بر روی سنگ نمی روید، همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا می کند و نمو می کند و در دل متکبران و جباران جا نمی کند، آیا نمی دانید که هر که سر را بسوی سقف پست بلند می کند سرش می شکند و هر که خم می شود و سر را پست می کند در زیرش می نشیند و از سایه اش منتفع می شود؟ ! همچنین در

خانه پست دنیا هر که گردنکشی و تکبر می کند خدا سرش را می کوبد و او را پست و ذلیل می کند و هر که تواضع و شکستگی می کند از دنیا منتفع می شود و خدا او را بلند می کند.

بدانید که در هر مشکی عسل نیکو نمی ماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را پاکیزه و طیّب نگاه می دارد، همچنین دلها ظرف حکم و معارف است، اگر شهوتها و خواهشهای دنیا سر دل را سوراخ نکند و طمع دنیا آن را چرکین نکند و نعمتها و لذّتها آن را خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگاه می دارد و فاسد نمی کند.

به راستی می گویم به شما گاهی است که آتشی در خانه می افتد و از خانه ای به خانه دیگر سرایت می کند تا خانه های بسیار را می سوزاند مگر آنکه خانه اول را تدارک کنند و خراب کنند تا پی های آن که آتش در آن کاری نتواند کرد و خانه های دیگر از ضرر آتش سالم مانند، همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از او ظالم دیگر بهم نمی رسد که در ظلم پیروی او کند، همچنانچه آتش اگر در خانه اول چوبی و تخته ای نیابد که بسوزاند سرایت به خانه دیگر نمی کند.

به راستی می گویم به شما که هر که بیند ماری متوجه برادر مؤمن اوست که او را بگزد و خبردار نکند تا مار او را بکشد، ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او، همچنین هر که بیند که برادر مؤمن او گناهی می کند و او را از عاقبت

آن گناه نترساند تا وبال آن گناه به او برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک باشد، و کسی که قادر باشد

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1165

که ظالمی را از ظلم او بکیباند «1» و نکند چنان است که خود آن ظلم را کرده باشد، و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه ایمن است در میان شما و کسی او را نهی نمی کند و سرزنش نمی کند و کسی دستش را از ظلم نمی گیرد، پس چرا دست کوتاه کنند ستمکاران و چگونه مغرور نشوند به ستم خود؟!

آیا همین بس است شما را که بگوئید ما ظلم نمی کنیم و هر که ظلم خواهد بکند؟! و ببینید که ظلم می کند و منع نکنید و سعی در دفع آن ننمائید؟! اگر چنین می بود که شما گمان کرده اید حق تعالی در وقتی که عذاب بر ظالمان می فرستاد می بایست که عذاب او فرو نگیرد آنها را که ظلم نکرده اند و منع ظالمان هم نکرده اند، و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است.

وای بر شما ای بنده های بد! چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حال آنکه از مردم می ترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم می کنید در معصیت خدا و وفا به عهد مردم می کنید در امری چند که شکننده عهد خدا است؟!

به راستی می گویم به شما که خدا ایمن نمی گرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدا را خداهای خود داند بغیر از خدا.

وای بر شما ای بندگان بد! از برای دنیای دنی و شهوتهای

فانی تقصیر می نمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش می کنید هولهای روز قیامت را؟ !

وای بر شما ای بندگان دنیا ! از برای نعمت زایل و زندگی منقطع دنیا از خداوند خود می گریزید و لقای ثواب او را نمی خواهید، پس چگونه خدا لقای شما را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او؟ ! و خدا دوست نمی دارد مگر ملاقات کسی را که او ملاقات خدا را دوست دارد، و کراهت دارد خدا از لقای کسی که لقای او را کراهت داشته باشد، و چگونه دعوایی می کنید و گمان می برید که شما دوستان خدائید بغیر از مردم و حال آنکه می گریزید از مرگ و چسبیده اید به دنیا؟ ! چه فایده بخشد مرده را خوشبوئی حنوط او و یا

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1166

سفیدی کفن او و حال آنکه در خاک اینها می پوسند؟ ! همچنین نفعی نمی دهد شما را خوشایندگی دنیای شما که زینت یافته است برای شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زایل می شود؛ و چه فایده بخشد شما را پاکیزگی بدنها و صفای رنگهای شما و حال آنکه بازگشت شما بسوی مرگ است و در خاک خواهید ماند و در تاریکی قبرها به سر خواهید برد چندان که از خاطرها محو شوید؟ !

وای بر شما ای بنده های دنیا ! مثل شما مثل کسی است که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فائده نمی بخشد او را، و در شب تار در ظلمت نشیند و چراغ نیفروزد و حال آنکه چراغ را برای تاریکی به او داده اند، زیرا که نور علم خود را برای دنیا به کار می فرمائید و حال آنکه معیشت دنیای شما را خداوند شما متکفل شده

است و علم شما در آن فائده نمی دهد، و به نور علم راه آخرت را طی نمی کنید و حال آنکه برای آن علم را به شما داده اند، و بی نور علم آن راه را طی نمی توانید کرد، می گوئید که آخرت حقّ است و پیوسته مشغول تهیه دنیای خود گردیده اید، می گوئید که مرگ حقّ است و از مرگ می گریزید، می گوئید که خدا می شنود و می بیند و نمی ترسید از آنکه اعمال بد شما را احصا می کند، پس چگونه تصدیق شما کند کسی که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند؟ !

بدرستی که کسی که بی علم دروغ گوید معذورتر است از کسی که با علم دروغ گوید اگر چه در هیچ دروغی عذر نمی باشد.

به راستی می گویم به شما که چون چهارپا را سوار نشوند و ریاضت و کار نفرمایند چموش می شود و خلقش متغیر می شود، همچنین دلها را اگر به یاد مرگ نرم نکنند و به مشقت عبادت آن را هموار نکنند سنگین و سرکش می شود، خانه تاریک را چه فایده می بخشد چراغی که در بامش بیفروزند و میان خانه تاریک و با وحشت باشد؟ ! همچنین نفع نمی دهد شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون می آید و دلهای شما از آن خالی و بی بهره باشد، پس بزودی در خانه های تاریک خود چراغ برافروزید و دلهای سنگین تیره خود را به نور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان بر آنها بنشیند و از سنگ

سخت تر شود؛ و چگونه طاقت برداشتن بارهای گران دارد کسی که یاری نجوید از مردم در برداشتن آنها؟ ! یا چگونه سبک می شود گناهان کسی

که طلب آمرزیدن آنها از خداوند خود نکند؟! و چگونه پاکیزه می باشد جامه کسی که پوشد و نشوید آن را؟! یا چگونه پاک می شود از گناهان کسی که تکفیر آنها به حسنات نکند؟! و چگونه نجات می یابد از غرق شدن کسی که دریا را بی کشتی عبور کند؟! یا چگونه نجات می یابد از فتنه های دنیا کسی که دوای آن به سعی و اهتمام در عبادت نکند؟! و چگونه مسافر بی راهنما به منزل می رسد؟! و همچنین چگونه به بهشت می رسد کسی که مسائل دین خود را نداند؟! و چگونه به خشنودی خدا می رسد کسی که فرمانبرداری او نکند؟! و چگونه عیب روی خود را می بیند کسی که در آئینه نظر نکند؟! و چگونه کامل می گرداند دوستی خلیل و دوست خود را کسی که برای او ندهد بعضی از آنها را که نزد خود دارد؟! و همچنین چگونه کامل می گرداند محبت پروردگارش را کسی که قرض ندهد به خدا بعضی از آنها را که روزی او کرده است؟!

به راستی می گویم به شما که چنانچه نقصی به دریا نمی رسد اگر کشتی در آن غرق شود و هیچ ضرر به او نمی رساند، همچنین معصیتهای شما از بزرگی خدا چیزی کم نمی کند و هیچ ضرر به او نمی رسد، بلکه نقص و ضرر به خود می رسانید؛ و چنانچه نور آفتاب کم نمی شود از بسیاری مردم که در آن گردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی آن زندگی می کنند و از آن منتفع می شوند و نورش کاسته نمی شود، همچنین از خزانه خدا کم نمی شود روزی بسیار که به شما بدهد، بلکه به روزی او تعیّش می کنید و به روزی او

زندگانی می کنید، و هر که شکر کند نعمتش را زیاده می گرداند و او جزا دهنده و داناست.

وای بر شما ای مزدوران بد! مزد را تام می گیرید و روزی پروردگار خود را می خورید و جامه او را می پوشید و خانه ها در زمین او بنا می کنید و عمل آن خداوندی که شما را کار فرموده است ضایع می کنید، و عن قریب پروردگار عمل طلب خواهد کرد از شما آن عملها را که فاسد کرده اید و نازل خواهد کرد بر شما عذابی که مورث مذلت شما باشد، و خواهد فرمود که گردنهای شما را از بیخ ببرند و دستهای شما را از بندها قطع کنند، و امر خواهد

کرد که جسدهای شما را بر سر راهها بیفکنند تا پند گیرند از شما پرهیزکاران و عبرتی باشید برای ستمکاران.

وای بر شما ای علمای بد! در خاطر خود مگذرانید که حق تعالی اجلهای شما را برای این از شما تأخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد، بزودی مرگ خواهد رسید به شما و شما را از خانه های خود بیرون خواهد کرد، پس امروز دعوت حق تعالی را در گوشهای خود جا دهید، و از این روز شروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود، و از این وقت بگریید بر گناهان خود، و از امروز تهیه و استعداد سفر خود را بگیرید و مبادرت نمائید به توبه بسوی پروردگار خود.

به راستی می گویم به شما که چنانچه بیمار نظر می کند به طعامهای لذیذ و رغبت به آنها نمی کند و اگر بخورد لذّت نمی یابد به سبب شدت وجعی که دارد، همچنین کسی که درد محبت دنیا در

دل او هست از عبادت لذّت نمی یابد و شیرینی عبادت الهی را نمی فهمد به سبب آنکه محبت مال دنیا او را رنجور کرده است؛ چنانچه بیمار را خوش می آید که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند به امید شفا، چون به خاطرش می آید تلخی دوا و بدی طعم آن بر او مکدّر می شود شفا، همچنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذّاتی که در دنیا هست، چون بی خبر رسیدن مرگ را به خاطر می رسانند تلخ می شود عیشهای ایشان و مکدّر می شود لذّتهای ایشان.

به راستی می گویم به شما که همه مردم ستاره ها را می بینند و لیکن هدایت نمی یابند به آنها مگر کسی که مجاری و منازل و طریق حرکتهای آنها را داند، همچنین همه شما حکمت و علوم حق را درس می گوئید و هدایت نمی یابد از شما به آنها مگر کسی که عمل کند به آنها.

وای بر شما ای بندگان دنیا! گندم را پاک کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو خرد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد، همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه و ریا و کامل گردانید آن را به اعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت آن.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1169

به راستی می گویم به شما که اگر چراغی را بیابید که به روغن قطران- که گندیده ترین روغنها است- افروخته اند در شب تاری هرآینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهد شد شما را از انتفاع به آن بوی قطران، همچنین سزاوار آن است شما را که حکمت

و علم حق را بگیرید از هر که آن را نزد او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود عمل به آن نمی کند.

وای بر شما ای بنده های بدکردار! نیستید مانند حکیمان که تعقّل کنید حق را، و نیستید مانند بردباران که دانا گردید به مسائل دین خود، و نیستید مانند دانایان که به علوم الهی دانا گردید، و نیستید مانند غلامان پرهیزکار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند، و نزدیک است که دنیا شما را از بیخ برکند پس بر رو در اندازد و بینی های شما را بر خاک مذلت بمالد و گناهان شما موی پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما بر عقب گردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده، عریان و تنها، پس جزا دهد شما را به بدیهای اعمال شما.

ای بنده های دنیا! شما را به سبب دانائی، پادشاهی نداده اند بر همه خلایق که علم خود را پس پشت انداخته اید و به آن عمل نمی کنید و رو به دنیا آورده اید و به اغراض دنیا حکم می کنید و برای دنیا تهیه می گیرید و دنیا را اختیار کرده اید بر آخرت و آن را آبادان می کنید تا یکی از برای دنیا خواهید بود و خدا را در شما بهره ای نخواهد بود.

به راستی می گویم به شما که در نمی یابید شرف آخرت را مگر به ترک آنچه دوست می دارید از دنیا، پس میندازید توبه را به فردا که پیش از آمدن فردا شبی و روزی هست و قضای الهی در اول و آخر روز به بندگان می رسد، پس چه می دانید که تا فردا خواهید

ماند و توفیق توبه خواهید یافت.

به راستی می گویم به شما که گناهان کوچک که مردم حقیر می شمارند از مکیده ها و دامهای شیطان است که حقیر و خرد می نماید آنها را در نظر شما که از کردن آنها پروا نکنید، چون جمع شدند بسیار می شوند و شما را فرو می گیرند و هلاک می کنند.

به راستی می گویم به شما که خود را به دروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1170

ثنا گفتن سر کرده شرور و بدیها است، و دوستی دنیا سر کرده هر گناه است.

به راستی می گویم به شما که تأثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و یاری و یاوری بر حوادث و بلاهای دنیا مانند نمازی نیست که بر آن مداومت نمائید، و هیچ عملی آدمی را به خدا نزدیکتر نمی گرداند از نماز، پس مداومت نمائید بر نماز زیرا هر عمل شایسته ای که بنده را به خدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده تر است.

به راستی می گویم به شما که هر عملی که کند ستم کشیده ای و انتقام از ظالم خود نکشیده باشد نه به گفتار و نه به کردار و نه کینه ای که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است، بگوئید کدام یک از شما روشنائی را دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد؟! همچنین جمع نمی شود برای بنده که هم مؤمن باشد و هم کافر، یا هم اختیار کننده دنیا باشد و هم رغبت کننده در آخرت، آیا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا

گندم بکارد و جو درو کند؟! همچنین هر بنده ای در آخرت آن را درو کند که در دنیا کشته است و جزا داده می شود به آنچه کرده است.

به راستی می گویم به شما که مردم در علم حکمت دو صنفند: یکی آن است که حکمت را به گفتار خود محکم می کند و به کردار خود ضایع می کند، و دیگری آن است که به گفتار خود حکمت را محکم می کند در میان مردم و به نیکی کردار خود تصدیق گفتار خود می کند، چه بسیار فرق هست میان این دو کس، پس خوشا حال علمای به کردار و وای بر حال علمای به گفتار.

به راستی می گویم به شما کسی که پاک نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل را، بسیار می شوند تا زراعت او را فرا می گیرند و فاسد می کنند، همچنین هر که از دلش محبت دنیا را بیرون نکند ریشه آن قوی می شود تا تمام دل او را فرا می گیرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را نمی یابد.

ای بندگان دنیا! مسجدهای پروردگار خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوا و پرهیزکاری گردانید و آنها را مأوی و محلّ سکنای شهوتها

مگردانید.

به راستی می گویم به شما که هر که در بلا جزع بیشتر می کند محبت دنیا را بیشتر دارد، و هر که در بلا صبر بیشتر می کند او زاهدتر است در دنیا.

وای بر شما ای علمای بد! آیا مردگان نبودید خدا شما را زنده کرد؟! چون شما را زنده کرد به علم و کمال، مردید به ترک عمل به آنها؛ وای بر شما! آیا امّی و بی خط

و سواد نبودید پس شما را عالم کرد، پس چون عالم کرد شما فراموش کردید خدا را؛ آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسنه را به شما آموخت، چون یاد گرفتید به جهالت و سفاهت خود برگشتید؟! وای بر شما! آیا گمراه نبودید شما را هدایت کرد، چون هدایت کرد شما را گمراه شدید؟! وای بر شما! آیا کور نبودید شما را بینا کرد، چون شما را بینا کرد کور شدید؟! وای بر شما! آیا کر نبودید و شما را شنوا کرد، چون شنوا کرد شما را کر شدید؟! وای بر شما! آیا لال نبودید و شما را گویا کرد، چون شما را گویا کرد لال شدید از گفتن حق؟! وای بر شما! آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و به شما کرامت کرد، چون نصرت یافتید از دین برگشتید؟! وای بر شما! آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد، چون عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیر دستان خود و از حدّ خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید؟! وای بر شما! آیا ضعیف نبودید در زمین که می ترسیدید مردم شما را بربایند پس شما را یاری کرد خدا و قوّت بخشید، چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید؟! پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذلیل و بی مقدار و خرد و بی اعتبار خواهد کرد.

وای بر شما ای علمای بد! که اعمال ملحدان می کنید و امید مرتبه آنها دارید که بهشت را خدا به ایشان به میراث می دهد و به روش ایمنان از عقوبات الهی مطمئن گردیده اید، امر خدا

موافق خواهش و آروزهای شما نخواهد بود و برای مردن به دنیا آمده اید و برای خراب شدن خانه ها می سازید و مزرعه ها آباد می کنید، آنچه تهیه می کنید از برای وارثان خود مهیّا می کنید.

به راستی می گویم برای شما که موسی علیه السّلام به شما می گفت: قسم دروغ به خدا

مخورید، من می گویم که قسم راست و دروغ مخورید به خدا و لیکن بگوئید «نه» و «آری» بی سوگند.

ای بنی اسرائیل! بر شما باد به خوردن سبزیهای صحرائی و نان جو و شما را حذر می فرمایم از نان گندم که می ترسم به شکر آن قیام ننمائید.

به راستی می گویم به شما که هر سخن بدی که می گوئید جوابش را در قیامت خواهید شنید.

ای بنده های بد! هر یک از شما که خواهد قربانی در درگاه خدا بکشد و به خاطرش آید که برادر مؤمنش از او آزرده است، پس ترک کند قربانی را و برود برادر خود را از خود راضی کند و برگردد قربانی کند تا قبول گردد.

ای بنده های بد! اگر کسی ردای شما را بردارد پیراهن خود را نیز به او بدهید، و کسی که بر شما طپانچه بزند طرف دیگر رو را پیش دارید، و کسی که شما را یک میل راه به زور ببرد که باری بر دوش شما گذارد یک میل دیگر نیز به طیب خاطر خود با او بروید و بار او را ببرید.

به راستی می گویم به شما که چه فایده می بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد؟ چه نفع دارد برای شما آنکه بدنهای شما خوشبو باشد هرگاه اندرونهای شما بد بو باشد از اخلاق

ذمیمه؟ چه فایده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما به لوث گناهان ملوّث باشد؟

به راستی می گویم به شما که مباشید مانند آردبیز که آرد نیکو را بیرون می کند و نخاله و سبوس را نگاه می دارد، و همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون می کنید و کینه و صفات ذمیمه و نیّات فاسده را در سینه های خود می گذارید.

به راستی می گویم به شما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها را طلب کنید تا شما را فایده بخشد، زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع کنید خیر به شما نفع نمی بخشد.

به راستی می گویم به شما کسی که داخل نهر می شود البته جامه او تر می شود هر چند

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1173

سعی کند که آب به او نرسد، همچنین هر که محبت دنیا دارد خود را از گناهان نگاه نمی تواند داشت.

به راستی می گویم به شما خوشا حال آنها که شبها پهلو از رختخواب تهی می کنند و به عبادت پروردگار خود برمی خیزند، ایشان را نور دائمی در قیامت خواهد بود به سبب آنکه در تاریکی شب بر پاهای خود ایستاده اند در مسجدها و تضرع می نمایند بسوی پروردگار خود به امید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت.

به راستی می گویم به شما دنیا مزرعه ای است که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر می کارند؛ خیر را عاقبت نفع دهنده ای هست در روز حساب، و برای شر بجز عنا و تعب و مشقّت ثمره ای نیست در روز درو کردن.

به راستی می گویم به شما که حکیمان عبرت می گیرند از احوال جاهلان، و جاهلان وقتی عبرت می گیرند که فایده ای

نمی بخشد عبرت ایشان.

به راستی می گویم به شما ای بنده های دنیا که چگونه نعمتهای آخرت را در می یابد کسی که رغبت او از شهوتهای دنیا کم نمی شود و هرگز خواهش او به نهایت نمی رسد.

به راستی می گویم به شما ای بنده های دنیا که شما نه دنیا را دوست دارید و نه آخرت را، زیرا که اگر دنیا را دوست می داشتید گرامی می داشتید عملی را که سبب رفاهیت دنیای شما شود، و اگر آخرت را دوست می داشتید می کردید کردار کسی که امید آخرت دارد.

ای بندگان دنیا! هرگاه عیبهای حقّ شما را بگویند آزرده می شوید و هرگاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد می شوید، بدانید که شیاطین در هیچ چیز این قدر عمارت نکرده اند که در دلهای شما کرده اند، بدانید که خدا دنیا را برای آن به شما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و نداده است دنیا را به شما که شما را مشغول گرداند از آخرت، و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است که بدانید که شما را یاری کرده است به آنها بر عبادت خود و شما را اعانت نکرده است به آنها بر گناهان خود، و شما را امر کرده است در دنیا به طاعت خود و امر نکرده است شما را به معصیتهای خود، و شما را اعانت کرده است به دنیا بر حلال و یاری نکرده است به دنیا بر حرام، و گشادگی داده است

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1174

در روزی دنیا بر شما که به یکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است به شما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید به سبب آن.

به

راستی می گویم به شما که ثواب آخرت را همه کس می خواهد امّا میسّر نمی شود مگر برای کسی که برای تحصیل آن کار کرده باشد.

به راستی می گویم به شما که درخت کامل نمی شود مگر به میوه ای نیکو، همچنین دین کامل نمی شود مگر به ترک محرّمات.

به راستی می گویم به شما که زراعت بعمل نمی آید مگر به آب و خاک، همچنین ایمان صلاحیّت نمی یابد مگر به علم و عمل.

به راستی می گویم به شما که چنانچه آب آتش را خاموش می کند، همچنین حلم آتش غضب را فرو می نشاند.

به راستی می گویم به شما که جمع نمی شود آب و آتش در یک ظرف، همچنین جمع نمی شود دانائی و عجز در میان یک دل.

به راستی می گویم به شما که باران از غیر ابر نمی باشد، همچنین عملی که باعث خشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمی شود.

به راستی می گویم به شما چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز می شود، همچنین حکمت باعث روشنی دل می شود، و تقوا سر حکمت است، و حق و راستی درگاه هر خیر است، و رحمت خدا درگاه هر حقّ است، و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و عمل است، چگونه گشوده می شود دری بغیر از کلید؟ !

به راستی می گویم به شما که مرد دانا نمی کارد مگر درختی که خواهد و پسندد و سوار نمی شود مگر بر اسبی که آن را پسندد، همچنین مؤمن دانا نمی کند مگر عملی که پروردگار او پسندد.

به راستی می گویم به شما که صیقل زدن به اصلاح می آورد شمشیر را و جلا می دهد آن را، همچنین کلام حکمت دل را صیقل می زند و جلا می دهد؛ و سخن حکمت دل دانا را زنده می کند چنانچه آب

زمین مرده را زنده می کند، و حکمت در دل دانا مانند نور است در

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1175

تاریکی که با آن نور راه می رود در میان مردم.

به راستی می گویم به شما که سنگها را از سر کوهها نقل کردن آسانتر است از آنکه سخن حقّی را به کسی بگوئی که نفهمد، و سعی کردن در علم آن مانند خیسانیدن سنگ است در میان آب که نرم شود و مثل آن است که کسی طعام برای اهل قبرستان ببرد که بخورند.

پس خوشا حال کسی که زیادتی کلام خود را که فایده در آن نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد، حبس کند و نگوید، و سخنی را که نفهمد نگوید به کسی، و آرزوی حال کسی در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او را نداند.

خوشا حال کسی که یاد گیرد از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را از آنچه داند.

خوشا حال کسی که تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعه ایشان را، و حقیر شمارد جاهلان را به سبب نادانی ایشان، و جاهلان را نراند از درگاه خود و لیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را به ایشان تعلیم کند.

به راستی می گویم به شما ای گروه حواریان! بدرستی که امروز شما در میان مردم به منزله زندگانید در میان مردگان، پس بمیرید به مرگی که زندگان را می باشد به سبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی.

فرمود که: حق تعالی می فرماید که بنده مؤمن من محزون می شود از اینکه دنیا را از او بگردانم و آن محبوبترین احوال است نزد من، و به سبب

آن بنده از همه احوال به من نزدیکتر است و شاد می شود از آنکه دنیا را بر او گشادگی دهم، و من این حال را دشمن می دارم و صاحب این حال از من بسیار دور است «1».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام در میان بنی اسرائیل خطبه خواند و فرمود: ای بنی اسرائیل! سخن حکمت را بر جاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود، از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند منع

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1176

مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود، یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حواریان به حضرت عیسی علیه السّلام گفتند که: ای تعلیم کننده خیر! به ما تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز شدیدتر است.

فرمود که: شدیدتر و سخت ترین چیزها غضب خدا است.

گفتند: به چه چیز می توان از غضب خدا احتراز کرد؟

فرمود: به اینکه غضب نکنید بر مردم.

گفتند: ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم می رسد؟

فرمود که: از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم «2».

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام به اصحاب خود می گفت که: ای فرزندان آدم! بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته نیستید، و شما در دنیا باقی نمی مانید و دنیا برای شما باقی نمی ماند، و دنیا فریب دهنده و به دردآورنده است، و فریب خورده کسی است که فریب

دنیا را بخورد و زیانکار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد، و هالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد، پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزی که جزا نمی دهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش، کجایند پدران شما؟! کجایند مادران شما؟! کجایند برادران شما؟! کجایند خواهران شما؟! کجایند فرزندان شما؟ خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند و ایشان را به خاک سپردند و همسایه مردگان شدند و به میان هالکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند و محتاج شدند به آنچه پیش فرستاده اند به آخرت و مستغنی

شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند، چند پند دهند و زجر دهند شما را و شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید؟! مثل شما در دنیا مثل حیواناتی است که همّت آنها مصروف است بر شکمها و فرجهای خود، آیا شرم نمی کنید از خداوندی که شما را آفریده است و حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را به آتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم را ندارید؟! و وعده بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید، و انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان، توبه ای نصوح که

دیگر به گناه عود نکنید، بندگان نیکو کار باشید نه پادشاهان جبار، و مباشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که تمرّد کردند بر پروردگار که قهر کرد ایشان را به مرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک است و از عذاب او نجات نمی یابد ستمکاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمی رود، از علم او هیچ چیز غایب نمی شود، بر او هیچ امری پنهان نمی ماند، علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است: یا بهشت یا دوزخ.

ای فرزند آدم ناتوان! به کجا می گریزی از کسی که در تاریکی شب و روشنی روز تو را می طلبد و می یابد و در هر حال که باشی در تحت قدرت اوئی؟ هر که پند داد حجت را تمام کرد، هر که پندپذیر شد رستگار شد «1».

منقول است که: در انجیل نوشته است که حضرت عیسی علیه السّلام فرمود که: شنیدید آنچه با گذشتگان گفتند که: زنا مکنید، و من می گویم که هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد، به دل با او زنا کرده است، اگر دیده راستت با تو خیانت کند و متوجه حرام شود آن را بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع

بدنت به جهنم رود.

به راستی می گویم به شما که اهتمام مکنید که چه می خورید و چه می آشامید و بر بدنهای خود چه می پوشانید، آیا نفس بهتر از

خوردن نیست؟! و بدن بهتر از لباس نیست؟! پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید، نظر کنید به مرغان هوا که زراعت نمی کنند و درو نمی کنند و غم روزی نمی خورند پس پروردگار رفیع الشأن شما آنها را روزی می دهد، آیا شما بهتر از آنها نیستید؟ کی از شما می تواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید؟ پس چرا غم پوشش خود می خورید؟ هر که قامت شما را مقدّر کرده است لباس شما را نیز مقدّر کرده است «1».

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت مسیح علیه السّلام می گفت: هر که غم او بسیار است بدن او بیمار است، و هر که خلقش بد است نفس او پیوسته از او در عذاب و آزار است، و هر که سخنش بسیار است خطا و لغزش او بیشمار است، و هر که دروغ بسیار می گوید حسن و جمالش بر طرف می شود، و هر که منازعه با مردم بسیار می کند مروت و مردی از او زایل می شود و بی قدر می نماید «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که در انجیل نوشته شده است که: طلب مکنید علم آنچه را نمی دانید تا عمل نکنید به آنچه می دانید، زیرا که علمی که صاحبش به آن عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر می کند «3».

فرمود که: حضرت عیسی علیه السّلام روزی با حواریان گفت که: نیست دنیا مگر پلی، پس بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن «4».

به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام گفت که:

زر درد دین

است و عالم طبیب دین است، پس هرگاه ببینید که طبیب دین درد را بسوی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1179

خود می کشد پس او را بر خود متّهم دارید، بدانید که هرگاه او غم خود ندارد خیرخواه دیگران نخواهد بود «1».

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی علیه السّلام گفت: خوشا حال کسی که خاموشی او تفکر باشد و نظر کردن او عبرت باشد، ملازم خانه خود باشد و بر گناه خود بسیار بگرید و مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که خدا وحی نمود که: ای عیسی! به من بده از دیده خود آب دیده، و از دل خود خشوع، و سرمه اندوه به دیده کش در هنگامی که اهل باطل خندان باشند، و بایست بر قبرهای مردگان و به آواز بلند ایشان را ندا کن شاید پند از ایشان بگیری و بگو که: من به شما ملحق خواهم شد با دیگران که به شما ملحق خواهند شد «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت عیسی علیه السّلام اصحاب خود را موعظه نمود که: عمل می کنید از برای دنیا و حال آنکه روزی می یابید در آن بی عمل، و عمل نمی کنید برای آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید یافت بدون عمل.

وای بر شما ای علمای بد! مزد می گیرید و کار نمی کنید؟! بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا به قبر تاریک خواهید رفت، چگونه از اهل علم باشد کسی که بازگشت او بسوی آخرت باشد و او به دنیا رو آورده باشد

و آنچه او را ضرر می رساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع می بخشد «4»؟!

و در روایت دیگر منقول است که روزی از حضرت عیسی علیه السّلام پرسیدند که: چه حال داری ای روح اللّه؟

گفت: صبح کرده ام و پروردگار من بر من مشرف و مطّلع است، و آتش جهنم در پیش

روی من است و مرگ در طلب من است، و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را نمی خواهم از خود دفع نمی توانم کرد، پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره تر است «1»؟!

به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السّلام که: ای عیسی! سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا، زیرا که تو را بی پدر آفریدم که آیتی باشی برای عالمیان، خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند به من و به رسول من پیغمبر امّی که نسل او از زن مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت، طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد.

حضرت عیسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! طوبی چیست؟

فرمود که: درختی است در بهشت که در زیر آن درخت چشمه ای هست که هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نمی شود.

حضرت عیسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! یک شربت از آن چشمه به من بده.

فرمود: ای عیسی! حرام است بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد، و حرام است بر امّتها داخل شدن آن بهشت تا امّت آن پیغمبر داخل

شوند «2».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام از جبرئیل علیه السّلام پرسید که: قیامت کی برپا خواهد شد؟

پس جبرئیل از دهشت یاد روز قیامت لرزید و بیهوش شد، و چون به هوش بازآمد گفت: ای روح اللّه! من نیز مثل تو نمی دانم علم قیامت را، بغیر از خدا کسی نمی داند و قیامت به ناگاه و بی خبر خواهد آمد «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی علیه السّلام گفت: من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند به قدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم به اذن خدا و مرده را زنده کردم به اذن خدا و احمق را معالجه کردم و نتوانستم او را به اصلاح آورم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1181

گفتند: یا روح اللّه! احمق کیست؟

فرمود: آن کسی است که خوش می آید او را رأی او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان می داند بر همه کس و هیچ کس را صاحب احسان نمی داند بر خود، و حقّ خود را بر همه کس لازم می داند و حقّ کسی را بر خود لازم نمی داند، این است آن احمقی که چاره ای در مداوای درد او نتوانستم کرد «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح علیه السّلام به اصحاب خود گفت که: اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت به خود و اگر چنین نکنید برادران من نیستید، خوشا حال کسی که به چشم خود ببیند مشتهیات دنیا را و در دل خود نگذراند معصیت خدا را، و چیزی که از دست

شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است از شما و آنچه آمدنی است چه بسیار نزدیک است به شما، وای بر آنها که مغرور شده اند به دنیا در وقتی که نزدیک شود به ایشان آنچه کراهت دارند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست می دارند و برسد به ایشان آنچه وعده کرده اند به ایشان، و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است از برای عبرت، پس وای بر کسی که همّتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان و خطاها باشد، چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار خود! سخن بسیار مگویید در غیر یاد خدا، آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار می گویند دلهای ایشان سنگین است و نمی دانند، و نظر مکنید به عیبهای مردم که گویا خدایان ایشانید و لیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود زیرا که بنده های مملوکید، تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود و تا چند حکمت را درس گوئید و دلهای شما نرم نشود؟ مثل شما مثل «دفلی» است که گلش خوشایند است هر که می چشد به دور می افکند و اگر بخورد او را می کشد «2».

مؤلف گوید: «دفلی» علفی است که گل خوشرنگی دارد و علفش بسیار تلخ است و از

زهرهای کشنده است.

در روایتی منقول است که حق تعالی به حضرت عیسی علیه السّلام وحی نمود که: برای مردم در حلم و بردباری مانند زمینی باش که در زیر پای ایشان است، و در سخاوت مانند آب جاری باش، و در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باش که

بر نیکو کار و بد کار می تابد «1».

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: خوشا حال کسی که ترک کند شهوت حاضری را برای ثوابی که به او وعده کرده اند و ندیده است «2».

و فرمود که: دنیا را خدای خود مگیرید که آن شما را بنده خود گرداند، گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمی کند که او پروردگار شما است، و در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفات است.

و فرمود که: من از برای شما دنیا را بدور افکنده ام، پس بعد از من او را بر مدارید و برپا مکنید، بدرستی که از خباثتهای دنیا یکی آن است که معصیت خدا در آن کرده می شود، و خباثت دیگرش آن است که به آخرت نمی توان رسید مگر به ترک کردن آن، پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آن را و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیا است و چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد.

و فرمود که: من دنیا را بر رو افکنده ام از برای شما و بر رویش نشسته اید، پس منازعه نمی کنند با شما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان، امّا پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا و به ایشان بگذارید زیرا که ایشان متعرض شما نمی شوند مادام که شما ترک کنید دنیای ایشان را، و امّا زنان پس از شرّ ایشان حذر کنید به روزه و نماز «3».

و منقول است که روزی به آن حضرت علیه السّلام گفتند که: خانه ای از برای خود بساز. فرمود که: کهنه های گذشتگان از برای ما کافی است «4».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1183

و منقول است که

به آن حضرت علیه السّلام گفتند که: بیاموز به ما یک عمل را که خدا ما را به سبب آن دوست دارد.

فرمود که: دنیا را دشمن دارید تا خدا شما را دوست بدارد «1».

و منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السّلام که: هرگاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آن را به شکستگی و فروتنی تا تمام کنم آن نعمت را بر تو «2».

و مروی است که حضرت عیسی علیه السّلام فرمود که: چه نفع رسانیده است به نفس خود کسی که نفس خود را به تمام دنیا بفروشد و بعد از آن آنچه خریده است میراث از برای دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند، و لیکن خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص کند و آن را بر همه دنیا اختیار کند «3».

و در مذمّت مال فرمود که: در آن سه خصلت هست: یا از غیر حلال کسب می کند و معاقب می شود؛ و اگر از حلال کسب کند و در غیر مصرفش صرف کند باز معاقب می شود؛ و اگر از حلال کسب کند و در مصرفش صرف کند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول می کند «4».

و چون می گذشت آن حضرت به خانه ای که صاحبش مرده بود و دیگری در آن خانه نشسته بود می گفت: وای بر صاحبانی که تو را به میراث گرفته اند، چرا عبرت نمی گیرند به احوال آنها که پیشتر در این خانه بوده اند «5»؟

می فرمود: ای خانه! خراب خواهی شد و ساکنان تو فانی خواهند شد؛ ای نفس! عمل بکن برای خدا تا روزی بیابی؛ و ای بدن! تعب بکش تا راحت

بیابی «6».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1184

و می فرمود: ای فرزند آدم ضعیف! بپرهیز از عذاب پروردگار خود و بینداز طمع خود را، و در دنیا ضعیف باش و از شهوت خود عفیف باش و عادت ده بدن خود را به صبر و دل خود را به فکر و روزی از برای فردای خود حبس مکن و حمد خدا را بر پریشانی بسیار کن که یکی از اسباب نگاه داشتن تو از گناه آن است که قادر نباشی بر هر چه خواهی «1».

و می فرمود که: ای گروه حواریان! خود را دوست خدا گردانید به دشمنی اهل معاصی و تقرّب جوئید بسوی خدا به دوری از ایشان و طلب کنید خشنودی خدا را به خشم ایشان «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: دنیا متمثل شد برای حضرت عیسی به صورت زن کبود چشمی، و حضرت عیسی علیه السّلام از او پرسید که: چند شوهر کرده ای؟

گفت: بسیار.

پرسید که: همه تو را طلاق گفتند؟

گفت: نه، بلکه همه را کشتم.

فرمود که: وای بر حال شوهران باقیمانده تو که عبرت نمی گیرند از حال شوهرهای کشته شده تو «3».

و در حدیث موثق دیگر فرمود که حضرت عیسی علیه السّلام می گفت: هولی را که نمی دانی که کی به تو خواهد رسید چه مانع است تو را از آنکه مهیّای آن شوی پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد «4»؟!

فرمود: دشوار شده است مؤنت دنیا و مؤنت آخرت، امّا مؤنت دنیا پس دست دراز نمی کنی به چیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت می گیرد و آن را از دست تو می ستاند، امّا

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1185

مؤنت آخرت زیرا که

یاوری نمی یابی که تو را بر آن اعانت کند «1».

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که حواریان به خدمت عیسی علیه السّلام آمدند و گفتند: ای تعلیم کننده خیر! ما را ارشاد کن بر راه راست.

فرمود که: موسی کلیم خدا شما را امر می کرد که قسم دروغ به خدا مخورید، من امر می کنم شما را که قسم مخورید به خدا نه راست و نه دروغ.

گفتند: ای روح اللّه! زیاده کن.

فرمود: موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنید، من امر می کنم شما را که زنا را در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید زیرا که در دلی که وسوسه زنا می شود مانند خانه ای است که منقّش به طلا کرده باشند و آتشی در آن خانه بر افروزند اگر چه خانه نمی سوزد امّا دود نقشها را ضایع می کند «2».

و به سند معتبر از حارث اعور منقول است که گفت: روزی با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می رفتم در شهر حیره ناگاه به دیری رسیدیم که ترسائی در آنجا ناقوس می نواخت، پس حضرت فرمود: ای حارث! آیا می دانی چه می گوید این ناقوس؟

گفتم: خدا و رسول و پسر عمّ رسول بهتر می دانند.

فرمود: مثل می زند برای دنیا و خرابی آن می گوید: «لا اله الّا اللّه حقّا حقّا صدقا صدقا انّ الدّنیا قد غرّتنا و شغلتنا و استهوتنا، یا بن الدّنیا مهلا مهلا یا بن الدّنیا دقّا دقّا یا بن الدّنیا جمعا جمعا تفنی الدّنیا قرنا قرنا، ما من یوم یمضی عنّا الّا اوهی منّا رکنا، قد ضیّعنا دارا تبقی و استوطنّا دارا تفنی لسنا ندری ما فرّطنا فیها الّا لو قد متنا»

حاصل مضمون این کلمات آن است که: «شهادت می دهم به یگانگی خدا و حال آنکه حقّ است حقّ است راست است راست است، بدرستی که دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و ما را گمراه کرد، ای فرزند دنیا! پس انداز و به تأخیر انداز کار دنیا را، ای

فرزند دنیا! هر روز کوبیده می شوی به مصیبتها تا چند یکدیگر را می کوبید برای جمع دنیا؟ و بزودی در هم شکسته خواهی شد، ای فرزند دنیا! تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را؟ فانی می کند دنیا هر قرنی را بعد از قرن دیگر، هیچ روز نمی گذرد از عمر ما مگر آنکه یک رکن از ارکان بدن ما را ضعیف و سست می کند، بتحقیق که ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود گردانیدیم خانه فانی را، نمی دانیم که تقصیر کرده ایم در دنیا مگر بعد از مردن».

پس حارث گفت: یا امیر المؤمنین! آیا نصاری می دانند که صدا و نوای ناقوس این معنی دارد؟

فرمود: اگر می دانستند، مسیح را شریک خدا نمی گردانیدند.

حارث گفت: من روز دیگر رفتم به نزد نصرانی که در آن دیر بود و گفتم: بحقّ مسیح که این ناقوس را بنواز به آن نحو که پیشتر می زدی؛ چون شروع کرد به زدن هر مرتبه که می زد من یک فقره ای از آنچه حضرت فرموده بود می خواندم و بر نوای آن منطبق می شد تا به آخر رسید، پس آن دیرانی گفت: بحقّ پیغمبر شما سوگند می دهم تو را که بگوئی کی این را به تو گفت؟

حارث گفت: آن شخصی که دیروز با من همراه

بود او به من تعلیم کرد این را.

پرسید که: میان او و پیغمبر شما خویشی هست؟

حارث گفت: پسر عمّ اوست.

پرسید که: آیا این را از پیغمبر شنیده است؟

گفت: بلی.

پس آن دیرانی مسلمان شد و گفت: و اللّه که من در تورات خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد آمد که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد «1».

فصل ششم در بیان بالا رفتن عیسی علیه السّلام به آسمان و فرود آمدن آن حضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است

حق تعالی فرموده است: إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسی إِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رافِعُکَ إِلَیَّ وَ مُطَهِّرُکَ مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا «1» «یادآور وقتی را که حق تعالی فرمود: ای عیسی! تو را می گیرم و بلند می کنم بسوی خود- یعنی آسمان- و پاک می گردانم تو را از لوث کافران» که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان به تو نرسد.

بعضی گفته اند: «توفّی» به معنی مرگ است و خدا اول او را میراند و بعد از سه ساعت او را زنده کرده و به آسمان برد؛ بعضی گفته اند که مردن آن حضرت بعد از آمدن به زمین خواهد بود در آخر الزمان «2».

وَ جاعِلُ الَّذِینَ اتَّبَعُوکَ فَوْقَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ «3» «و گردانیده ام آنها را که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند به تو تا روز قیامت» چنانچه نصاری همیشه غالبند بر یهود و امّت پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم که ایمان به عیسی علیه السّلام دارند همیشه مسلطند بر یهود و پادشاهی از میان یهود بر طرف شده است، و این یکی از معجزات قرآن

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1188

مجید است که خبر داده است به آینده و موافق خبر واقع شده است.

و در جای دیگر فرموده است وَ بِكُفْرِهِمْ وَ

قَوْلِهِمْ عَلی مَرْیَمَ بُهْتاناً عَظِیماً «1» «و به سبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم»، علی بن ابراهیم گفته است: نسبت زنا به مریم علیها السّلام دادند «2».

شیخ طبرسی روایت کرده است که عیسی علیه السّلام به گروهی از یهودان گذشت گفتند:

ساحر پسر زن ساحر، زناکار پسر زن زناکار آمد، چون عیسی این سخن شنیع را از ایشان شنید گفت: خداوندا! توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر و به این سبب مرا فرزند زنا می گویند، خداوندا! لعنت کن بر هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد؛ پس در همان ساعت ایشان خوک شدند «3».

وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِیحَ عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ «4» «و به گفتن ایشان که: ما کشتیم مسیح را که عیسی پسر مریم است رسول خدا، و نکشتند او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد»، خلاف است در کیفیت اشتباه: از ابن عباس مروی است که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی و مادرش را خبر به یهودا پادشاه یهودان رسید ترسید که عیسی بر او نیز نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اتّفاق کردند بر کشتن آن حضرت، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد به حمایت آن حضرت، پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی و از او سؤالها می کردند، پس عیسی به ایشان گفت: ای گروه یهود! خدا شما را دشمن می دارد، پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آن حضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود

و روزنه ای به بیرون داشت و از آن روزنه او را به آسمان بالا برد، پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را «ططیانوس» می گفتند که به آن طاق بالا رود و عیسی را بگیرد، چون رفت عیسی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1189

را در آنجا نیافت، حق تعالی شباهت عیسی را بر او انداخت که هر که او را می دید گمان عیسی می کرد، چون بیرون آمد که به ایشان بگوید که من عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند «1».

نزدیک به این مضمون از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نیز منقول است.

پس چون طیطانوس را کشتند و در آن روزنه دیگری را نیافتند گفتند: اگر آن که ما کشتیم طیطانوس بود عیسی چه شد؟! و اگر عیسی بود او چه شد؟! و به این سبب بر ایشان مشتبه ماند.

و روایت دیگر آن است که: چون عیسی از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه ای شد، پس یهود آن خانه را احاطه کردند، چون داخل شدند حق تعالی همه را به صورت عیسی کرد، ایشان گفتند: شما سحر کردید بگوئید که عیسی کدام یک از شما است اگر نه همه را می کشیم، پس عیسی علیه السّلام به اصحاب خود گفت: کیست از شما که امروز قبول کند که شبیه به من شود و کشته شود و داخل بهشت شود، پس شخصی از میان ایشان که نامش «سرجس» بود قبول کرد و بیرون آمد و گفت: منم عیسی، پس او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند، خدا عیسی را در همان روز به آسمان برد.

بعضی

گفته اند که: چون عیسی علیه السّلام را به آسمان بردند و یهود بر او دست نیافتند شخصی را گرفتند بر جای بلندی به دار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را نگذاشتند که به نزدیک او برود، به این سبب بر مردم مشتبه شد «2».

وَ إِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِیهِ لَفِی شَکٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ یَقِیناً. بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَیْهِ وَ کانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً «3» «و آنها که اختلاف کردند در امر عیسی البته در شکّند از او و نیست ایشان را به احوال او هیچ گونه علم مگر پیروی گمان، و

نکشتند او را به یقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی آسمان خود، و خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و آنچه می کند موافق حکمت و مصلحت است».

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را به آسمان برد و همه در وقت شام نزد آن حضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند، پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه ای در گوشه آن خانه بود و در آن چشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش می ریخت و می گفت: خدا وحی کرده است به من که مرا در این ساعت به آسمان برد و از لوث یهود پاک گرداند، که در میان شما قبول می کند که شبح و مثال من بر او افتد و به شباهت من او

را بکشند و بر دار کشند و در قیامت با من باشد در درجه من در بهشت؟

پس جوانی در میان ایشان گفت: من می کنم ای روح اللّه.

عیسی علیه السّلام فرمود: خواهی کرد. پس عیسی علیه السّلام فرمود: یکی از شما کافر خواهد شد به من پیش از صبح دوازده مرتبه.

پس یکی از ایشان گفت که: آن من نیستم.

عیسی فرمود: اگر تو این را در نفس خود می یابی، تو آن خواهی بود.

پس حضرت عیسی علیه السّلام گفت که: بعد از من سه فرقه خواهید شد، دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و به جهنم خواهند رفت، و یک فرقه که تابع شمعون وصیّ من خواهند شد بر خدا افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد.

پس حق تعالی حضرت عیسی علیه السّلام را از گوشه خانه به آسمان برد و ایشان می دیدند، پس یهود به طلب حضرت عیسی علیه السّلام آمدند و گرفتند آن کسی را که حضرت عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد، و آن جوانی را که شباهت حضرت عیسی را قبول کرده بود او را کشتند و بر دار کشیدند، و دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه حضرت عیسی فرموده بود «1».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1191

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده است که: جبرئیل نامه ای برای آن حضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که:

چون اشج بن اشجان پادشاه شد دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد، در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد

به پیغمبری و حق تعالی نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را به او کرامت فرمود و زاید بر آنها انجیل را به او داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد و بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که ایشان را بخواند به کتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان به خدا و رسول، پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند، پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد پروردگار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان به صورت شیاطین از برای آنکه آیتی از برای ایشان بنماید و ایشان عبرت بگیرند، پس باز طغیان ایشان زیاده شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را به ثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند، پس بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم، و بعضی گفتند او را کشتیم و بر دار کشیدیم، و دروغ می گفتند، خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید و بر ایشان مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن و دار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است او را به آسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود، و چون خواست که او را به آسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت و علم و کتاب خدا را به شمعون پسر حمون که او را صفا می گفتند و خلیفه خود گردانید او را بر مؤمنان، پس شمعون

پیوسته قیام به امر خدا می نمود و هدایت می کرد به گفته های حضرت عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد می کرد با کافران، پس هر که اطاعت او نمود و ایمان آورد به او و به آنچه از جانب خدا به او رسیده بود مؤمن و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود، تا آنکه خدا شمعون را به رحمت خود برد و بعد از او برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان که او یحیی پسر زکریا علیه السّلام بود، و چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکاس پادشاه شد، و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد، مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت یهود یحیی بن زکریا علیه السّلام را شهید کردند، چون نزدیک به شهادت

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1192

یحیی علیه السّلام رسید خدا وحی کرد که وصیت و امامت را در فرزندان شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب حضرت عیسی را که با او باشند و اطاعت او نمایند، و او چنین کرد «1».

و به سندهای معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که: حضرت عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان به آسمان رفت «2».

و به سندهای معتبر از حضرت امام صادق و امام محمد باقر علیهما السّلام منقول است که: در شبی که حضرت عیسی را به آسمان بردند هر سنگی را که از روی زمین برمی داشتند تا صبح از زیر آن خون تازه می جوشید، چنانچه در شهادت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السّلام چنین شد «3».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلم منقول است که: چون یهودان جمع شدند که عیسی علیه السّلام را بکشند جبرئیل آمد آن حضرت را به بال خود فرو گرفت، و چون عیسی نظر به بالا کرد دید بر بال جبرئیل نوشته است «اللّهمّ انّی ادعوک باسمک الواحد الاعزّ و ادعوک اللّهمّ باسمک الصّمد و ادعوک اللّهمّ باسمک العظیم الوتر و ادعوک اللّهمّ باسمک الکبیر المتعال الّذی ثبّت ارکانک کلّها ان تکشف عنّی ما اصبحت و امسیت فیه»، پس چون عیسی این دعا را خواند حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل که: او را بلند کن به جانب محلّ کرامت من و به آسمان بالا بر.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ای فرزندان عبد المطلب! سؤال کنید از پروردگار خود به این کلمات که سوگند می خورم بحقّ آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست هر بنده ای که به این کلمات دعا کند به اخلاص، عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی به ملائکه وحی فرماید که: گواه باشید دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او

را در دنیا و آخرت به او دادم به سبب این کلمات «1».

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون عیسی علیه السّلام را به آسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم علیها السّلام رشته و بافته و دوخته بود، چون به آسمان رسید از حق تعالی ندا شنید: ای عیسی! بینداز از خود زینت دنیا را «2».

و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: مشتبه نشد امر

کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی بن مریم علیه السّلام، زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان آسمان و زمین قبض کردند، و چون به آسمان رسید حق تعالی روحش را به بدنش برگردانید چنانچه حق تعالی می فرماید إِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رافِعُکَ إِلَیَّ «3» و از عیسی علیه السّلام حکایت می نماید: فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ «4» پس هر دو آیه دلالت می کند بر وفات آن حضرت علیه السّلام «5».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر علیه السّلام وقتی که ظاهر شود نه هزار ملک و سیصد و سیزده ملک که با عیسی علیه السّلام بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد «6».

و به اسانید معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: در حضرت صاحب الامر علیه السّلام سنّت چهار پیغمبر است، یکی سنّت عیسی علیه السّلام که می گویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است «7».

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون یهود خواستند عیسی علیه السّلام را بکشند، خدا را خواند و سوگند داد بحقّ ما اهل بیت، پس خدا او را از کشتن

نجات داد و به آسمان برد «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

امّت عیسی علیه السّلام بعد از او هفتاد و

دو فرقه شدند، که یک فرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه به جهنم رفتند «2».

و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاری را طلبید و فرمود: از شما چیزی سؤال می کنم که بهتر از شما می دانم، پس مپوشانید و آنچه حقّ است بگوئید، پس نزدیک طلبید عالم نصاری را و فرمود: تو را سوگند می دهم بخدائی که انجیل را بر عیسی علیه السّلام فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را به دست او شفا می داد و مرده را برای او زنده می کرد و از گل مرغ می ساخت و برای او در آن روح می دمید و خبر می داد به آنچه می خوردند و ذخیره می کردند که بگوئی بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند؟

گفت: نبودند مگر یک فرقه!

فرمود: دروغ گفتی، بحقّ خدائی که بجز او خداوندی نیست سوگند می خورم که هفتاد و دو فرقه شدند و همه در آتشند بجز یک فرقه که نجات یافتند چنانچه حق تعالی می فرماید مِنْهُمْ أُمَّهٌ مُقْتَصِدَهٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ «3». «4»

ابن بابویه رحمه اللّه روایت کرده است که: حضرت مسیح علیه السّلام چندی غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت می کرد و می گردید و قوم او و شیعیان او نمی دانستند که در کجا است، پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را، چون شمعون به رحمت الهی واصل شد و غائب گردیدند حجتهای بعد از او و طلب کردن جباران ایشان را شدید شد و بلیّه بر مؤمنان عظیم شد و

دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شد و واجبات و

سنّتها از میان مردم بر طرف شد و مردم پراکنده شدند در مذهب و هر یک به جانبی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد، و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد «1».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مردم بعد از عیسی علیه السّلام دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهری نداشتند و حجت ایشان غائب بود «2».

در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مروی است که: میان عیسی و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود.

راوی پرسید: پس چه می کردند؟

فرمود: به دین عیسی متمسک بودند و به آن عمل می کردند آنها که مؤمن بودند.

و فرمود که: هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امام نمی باشد و لیکن گاهی ظاهرند و گاهی مخفی «3».

مؤلف گوید: از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی علیه السّلام در زمان مهدی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم از آسمان به زیر خواهد آمد و در عقب آن حضرت نماز خواهد کرد و از انصار آن حضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

حق تعالی می فرماید وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَهِ فَلا تَمْتَرُنَّ بِها «4» و اکثر مفسران گفته اند:

یعنی بدرستی که فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت است پس شک مکنید در قیامت «5».

و در جای دیگر فرموده است وَ

إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ «6» و اکثر

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1196

مفسران گفته اند: مراد آن است که نیستند هیچ یک از اهل کتاب- یعنی یهود و نصاری- مگر آنکه ایمان خواهند آورد به عیسی قبل از مردن او در وقتی که آن حضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی علیه السّلام. بعضی گفته اند: این مخصوص جمعی است از یهود و نصاری که در آن زمان خواهند بود و ممکن است چنانچه لفظ آیه ظاهرا عام است و مراد همه ایشان باشند و در رجعت همه برگردند و ببینند که عیسی اقرار به ملّت پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم می کند و متابعت صاحب الامر علیه السّلام می نماید و ایمان آن وقت فایده به حال ایشان نخواهد داد «1».

چنانچه به سند معتبر منقول است که: حجّاج، شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این آیه از او پرسید و گفت: عاجز شده ام از تفسیر این آیه، و من مکرر یهودی و نصاری را کشته ام و نظر کرده ام لب خود را حرکت نمی دهد تا می میرد، پس چگونه ایمان می آورد؟

شهر بن حوشب گفت: ای امیر! معنی این آیه آن نیست که تو فهمیده ای، بلکه مراد آن است که عیسی علیه السّلام قبل از قیامت از آسمان به دنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهودان و غیر ایشان به او ایمان خواهند آورد، و پشت سر مهدی علیه السّلام نماز خواهد کرد.

حجّاج گفت: این تفسیر را از کی شنیدی؟

گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام.

گفت: این علم را از چشمه صافی گرفته ای «2».

به سند معتبر

از امام حسن مجتبی علیه السّلام منقول است که: بعد از این هیچ یک از ما اهل بیت نخواهند بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم است و روح اللّه عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی بیعت نخواهد نمود «3».

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که فرمود: بر مردم زمانی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1197

خواهد آمد که ندانند خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجّال بیرون آید و عیسی علیه السّلام از آسمان فرود آید و دجّال را بکشد و پشت سر حضرت قائم علیه السّلام نماز بکند، و اگر ما بهتر از پیغمبران نمی بودیم عیسی پشت سر ما نماز نمی کرد «1».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: مهدی از فرزندان من خواهد بود، و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز بکند «2».

باب بیست و نهم در بیان قصه های ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السّلام و غرائب قصص بخت نصر است

حق تعالی می فرماید أَوْ كَالَّذِی مَرَّ عَلی قَرْیَهٍ وَ هِیَ خاوِیَهٌ عَلی عُرُوشِها «1» که ترجمه لفظیش آن است که: «آیا دیده اید مانند کسی که گذشت بر قریه ای که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب شده بود؟»، بعضی گفته اند او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است؛ و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از حضرت باقر علیه السّلام منقول است. و آن قریه بعضی گفته اند بیت

المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود؛ و بعضی گفته اند ارض مقدسه بود؛ و بعضی گفته اند آن قریه ای بود که پیش مذکور شد و چند هزار کس از آن گریختند از ترس مرگ و همه مردند «2».

قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها «3» «گفت: کی یا چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهلش را بعد از خراب شدن و مردن ایشان؟ !» و این را بر وجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت و قدرت الهی گفت یا می خواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم علیه السّلام به سبب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد است.

بعضی از مفسران گفته اند: این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود «4»، و این مخالف احادیث بسیار است.

فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ «5» «پس خدا میراند او را صد سال پس زنده کرد او را»،

قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ «1» چون زنده شد گمان کرد که در خواب بوده و بیدار شده است «از او پرسیدند: چند مدت در این مکان مکث کردی؟ گفت: یک روز- و در اول روز خوابیده بود، چون نظر کرد دید هنوز آفتاب غروب نکرده است و آخر روز است گفت:- بلکه بعضی از روز»، و گوینده سخن با او بعضی گفته اند خدا بود و ندا از آسمان به او رسید؛ بعضی گفته اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمّری بود که او را شناخت بعد از زنده شدن «2»، قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ «3» «گفت: بلکه صد سال در این مکان مانده ای و مرده ای

و الحال زنده شده ای»، فَانْظُرْ إِلی طَعامِکَ وَ شَرابِکَ لَمْ یَتَسَنَّهْ «4» «پس نظر کن به خوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغییر نیافته است».

و منقول است که: چون به این مکان آمد انگوری و انجیری و آب انگوری همراه داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند به قدرت الهی «5»، وَ انْظُرْ إِلی حِمارِکَ «6» «و نظر کن بسوی درازگوش گوش خود» که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم ریخته است، وَ لِنَجْعَلَکَ آیَهً لِلنَّاسِ «7» «و برای این تو را میراندیم در این مدت و زنده نمودیم که آیتی باشی برای مردم» بر حقیقت زنده شدن ایشان در قیامت، وَ انْظُرْ إِلَی الْعِظامِ کَیْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَکْسُوها لَحْماً «8» «و نظر کن بسوی استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر بلند می کنیم و متصل می کنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها می کشیم».

اکثر گفته اند حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد تا ببیند خدا چگونه مرده را زنده

می کند، و بعضی گفته اند اول خدا چشم او را درست کرد و نظر می کرد به استخوانهای پراکنده شده خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت و پوست بر روی آنها روئید «1»، فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ «2» «پس چون ظاهر شد بر او گفت:

می دانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است» یعنی پیشتر می دانستم، یا اکنون علم من زیاده شد.

و به سندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بنی اسرائیل معصیت بسیار

کردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد، پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا علیه السّلام که: ای ارمیا! بگو بنی اسرائیل را که چیست آن شهری که آن را برگزیده ام از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت غریب زبونی آن را پاک کرده ام، پس متغیر شد احوال آن شهر و به عوض درختهای نیکو درخت خرنوب که زبون ترین درختها است از آن شهر روئید؟

چون ارمیا این سخن را به علمای بنی اسرائیل نقل کرد، گفتند: برای ما معنی این سخن را بیان فرما، پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد، خدا به او وحی فرمود: آن شهر بیت المقدس است و آن درختها که در آن رویانیده ام بنی اسرائیلند که در آن شهر ساکن گردانیده ام، و چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند شکر نعمت مرا به کفران پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان می کنم به فتنه عظیمی که دانایان در آن حیران بمانند، و مسلط خواهم نمود بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد، پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه شرف و عزت ایشان است و به آن فخر می کنند خراب خواهد کرد و سنگی که به آن فخر

می کنند بر همه عالم در مزبله ها خواهد افکند

و تا صد سال چنین خواهد بود.

چون ارمیا این خبر را به علمای بنی اسرائیل رسانید گفتند: ای ارمیا! بار دیگر از خدا سؤال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلائی را بر ایشان مسلط می گرداند؟ پس ارمیا هفت روز دیگر روزه داشت، خدا وحی نفرمود به او، پس هفت روز دیگر روزه داشت و بعد از هفت روز لقمه ای از طعام تناول کرد و باز وحی به او نرسید، هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی فرمود به او که: ای ارمیا! دست بردار از این سخن و اگر نه روی تو را به پشت بر می گردانم، آیا می خواهی شفاعت کنی در امری که مقدّر و حتم کرده ام؟! پس وحی نمود که: بگو به ایشان که گناه شما این است که گناه را دیدید و انکار نکردید.

پس ارمیا عرض کرد: پروردگارا! به من اعلام فرما کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا بروم به نزد او و برای خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم.

حق تعالی فرمود: برو به فلان موضع و خواهی دید پسری که از همه کس مزمن تر و مبتلاتر است، ولادتش از همه کس خبیث تر است- یعنی ولد الزنا است- و غذایش از همه کس بدتر است.

چون ارمیا به آن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرائی زمین گیر شده است و او را در مزبله انداخته اند در میان کاروانسرا، مادری دارد که او را تربیت می کند و نان خشک را در کاسه ریزه می کند و شیر خوک را بر روی آن می دوشد و به نزدیک آن پسر می آورد و او می خورد!

ارمیا گفت: آن که خدا فرمود البته این خواهد بود، پس به نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید: چه نام داری؟

گفت: بخت نصر.

پس ارمیا دانست که اوست، و او را معالجه کرد تا به اصلاح آمد، پس به او فرمود: مرا می شناسی؟

گفت: نه، این قدر می دانم مرد صالحی هستی.

فرمود: منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1205

مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد.

چون بخت نصر این سخن را شنید به آن حال نخوتی در او بهم رسید! ارمیا علیه السّلام فرمود:

نامه امانی برای من بنویس. پس نامه امان را نوشت و به آن حضرت داد، و می رفت به کوهها و هیزم جمع می کرد و می آورد و می فروخت در شهر و معاش می کرد؛ پس مردم را به جنگ بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود، و چون جمعی به او اتفاق کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند.

چون خبر به ارمیا علیه السّلام رسید که او متوجه بیت المقدس شده بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را به او برساند، پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند نمود، بخت نصر گفت: تو کیستی؟

فرمود: من ارمیای پیغمبرم که تو را بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد، و این نامه امانی است که برای من نوشتی.

گفت: تو را امان دادم امّا امان اهل بیت تو موقوف است بر اینکه

تیری می اندازم از اینجا بسوی بیت المقدس، اگر تیر من به بیت المقدس برسد با وجود این راه دور پس ایشان را امان نمی دهم، و اگر نرسد امان می دهم؛ و چون تیر انداخت باد تیرش را برد تا بند شد در بیت المقدس! گفت: ایشان را امان نمی دهم.

پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهی از خاک در میان شهر دید و در میان آن کوه خونی دید که می جوشد و هر چند خاک بر آن می ریزند باز می جوشد و از خاک بیرون می آید! پرسید: این چه خون است؟

گفتند: خون پیغمبری است از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزی که شهید شده است تا امروز این خون می جوشد و هر چند خاک بر آن می ریزند از خاک بیرون می آید، و آن خون حضرت یحیی بن زکریا علیه السّلام است و در زمان او پادشاه جباری بود که زنا می کرد با زنان بنی اسرائیل، هرگاه به حضرت یحیی علیه السّلام می گذشت آن حضرت به او می فرمود: از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کار که می کنی،

پس یکی از آن زنان که با آنها زنا می کرد در وقتی که آن ملعون مست بود به او گفت: ای پادشاه! یحیی را بکش، پس آن ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی علیه السّلام را بیاورند، چون آن حضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتی گذاشتند و به نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر با او سخن می گفت و می فرمود: از خدا بترس که حلال نیست آنچه

تو می کنی، پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین ریخت و می جوشید و ساکن نمی شد تا وقتی که بخت نصر داخل بیت المقدس شد؛ و میان شهادت آن حضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود، پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل که می شد مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را می کشت و باز آن خون می جوشید تا آنکه همه را فانی کرد، پس پرسید: آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است؟

گفتند: پیرزالی از ایشان در فلان موضع هست. پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد، و این زن آخر آنها بود که از بنی اسرائیل کشت، پس رفت بسوی بابل و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت نمود و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده ای در آن چاه افکند، پس آن شیر گل آن چاه را می خورد و دانیال شیر آن را می خورد تا آنکه مدتی بر این حال ماند، پس خدا وحی فرمود بسوی پیغمبری که در بیت المقدس بود که: این خوردنی و آشامیدنی را برای دانیال ببر و سلام مرا به او برسان.

آن پیغمبر گفت: پروردگارا! در کجا است دانیال؟

وحی به او رسید که: دانیال در چاهی است در فلان موضع از بابل.

پس پیغمبر بر سر آن چاه رفت و گفت: ای دانیال!

فرمود: لبیک، صدای غریبی می شنوم!

گفت: پروردگارت تو را سلام می رساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است؛ و آنها را به چاه فرو فرستاد.

پس

آن حضرت گفت: «الحمد للّه الّذی لا ینسی من ذکره، الحمد للّه الّذی لا یخیب من دعاه، الحمد للّه الّذی من توکّل علیه کفاه، الحمد للّه الّذی من وثق به لم یکله الی غیره،

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1207

الحمد للّه الّذی یجزی بالاحسان احسانا، الحمد للّه الّذی یجزی بالصّبر نجاه، الحمد للّه الّذی یکشف ضرّنا عند کربتنا، و الحمد للّه الّذی هو ثقتنا حین تنقطع الحیل منّا، و الحمد للّه الّذی هو رجاؤنا حین ساء ظنّنا باعمالنا» یعنی: «حمد می کنم خداوندی را که فراموش نمی کند هر که او را یاد کند، سپاس می کنم خداوندی را که ناامید نمی کند کسی را که او را بخواند، حمد می کنم خداوندی را که هر که بر او توکل کند کفایت امور او می کند، سپاس می گویم خداوندی را که هر که بر او اعتماد کند او را به دیگران وانمی گذارد، حمد می کنم خداوندی را که جزا می دهد به نیکی جزای نیک، سپاس خداوندی را سزاست که جزا می دهد به صبر کردن، نجات از مخاوف و مهالک دنیا و عقبی، حمد خداوندی را رواست که بر طرف می کند بد حالی ما را نزد کربت و شدت ما، حمد می کنم خداوندی را که محلّ اعتماد ماست هرگاه گسسته شود چاره ها از ما، حمد می کنم خداوندی را که امیدگاه ماست در هنگامی که بد شود گمان ما به سبب کرده های ما».

پس بخت نصر در خواب دید که گویا سرش از آهن است و پاهایش از مس است و سینه اش از طلا است! منجّمان را طلبید و گفت: بگوئید که من چه در خواب دیده ام؟

گفتند: نمی دانیم و لیکن بگو چه دیده ای تا ما برای تو

تعبیر کنیم.

بخت نصر گفت: در این مدت هر سال مبلغی به شما می دهم و شما نمی دانید که من چه در خواب دیده ام؟ و امر کرد همه را گردن زدند! پس بعضی از ارکان دولت او عرض کردند: آنچه تو می خواهی آن کسی که به چاه افکنده ای می داند، زیرا از آن وقت که او را به چاه انداخته ای تا حال زنده است و شیر به او ضرر نرسانده است و شیر گل می خورد و او را شیر می دهد، پس فرستاد و آن حضرت را طلبید و گفت: بگو من چه خواب دیده ام! فرمود: چنین خواب دیده ای.

گفت: راست است، اکنون بگو تعبیرش چیست؟

فرمود که: تعبیر خواب تو آن است که پادشاهی تو به آخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس تو را می کشد!

گفت: من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده ام

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1208

و به این نیز راضی نشده ام تا آنکه صورت مرغابی از مس بر در دروازه ها تعبیه نموده ام که هر غریبی داخل می شود فریاد می کند تا او را بگیرند.

دانیال فرمود: چنین خواهد شد که من گفتم.

بخت نصر لشکر خود را متفرق نمود و حکم کرد هر کسی را که ببینند بکشند هر که باشد، و دانیال در این وقت نزد او نشسته بود گفت: در این سه روز تو را از خود جدا نمی کنم، پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم تو را می کشم!

پس پسین روز سوم شد غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خود

خوانده بود و نمی دانست از اهل فارس است، چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را به او داد و گفت: هر که را ببینی بکش اگر چه من باشم، غلام شمشیر را گرفت و ضربتی به او زد و او را به جهنم واصل کرد.

امّا ارمیا علیه السّلام بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و انجیر و آب انگور برای توشه خود برداشت، پس نظر کرد به درندگان صحرا و درندگان دریا و درندگان هوا که بدن کشتگان را می خوردند، پس ساعتی فکر کرد و گفت: آیا چگونه خدا این مردگان را زنده می کند که درندگان بدن ایشان را خوردند؟ خدا در همان موضع قبض روحش نمود، بعد از صد سال او را زنده کرد.

چون حق تعالی بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت نصر را هلاک کرد، بنی اسرائیل را به دنیا برگرداند و آن که صد سال مرده بود و زنده شد ارمیا علیه السّلام بود.

و عزیر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط شد از او گریخت و در میان چشمه آبی رفت و غائب شد در آنجا، پس خدا اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیده های او بود در میان سفیدی چشم او که مانند سفیده تخم روان بود و می دید چیزها را، پس خدا وحی کرد بسوی او که: چندگاه است در این موضع هستی؟

عرض کرد: یک روز. پس چون دید آفتاب بلند شده است گفت: بعضی از یک روز.

حق تعالی فرمود: بلکه صد سال در اینجا مانده ای، پس نظر کن بسوی انجیر

و آب انگور که در این مدت متغیر نشده اند، و نظر کن به حمار خود که چگونه پوسیده است، و

نظر کن که چگونه آن را و تو را زنده می کنم.

پس دید که استخوانهای پوسیده ریزه شده به قدرت الهی به نزدیک یکدیگر می آیند و بر یکدیگر می چسبند و گوشتها که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند جدا می شوند و بر بدن او و حمارش می چسبند تا آنکه خلقت ارمیا و حمار او هر دو درست شد و هر دو برخاستند، پس گفت: می دانم خدا بر همه چیز قادر و توانا است «1».

و در روایت معتبر دیگر گذشت که: دو پادشاه کافر تمام روی زمین را متصرف شدند:

نمرود و بخت نصر «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است: چون ارمیا علیه السّلام نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن شهرها افتاده بودند گفت: آیا اینها را کی زنده خواهد کرد بعد از مردن؟! پس خدا او را صد سال میراند و بعد از آن زنده کرد و می دید که اعضایش چگونه به یکدیگر متصل می شوند و گوشت بر روی آنها می روید و مفاصل و رگهایش چگونه پیوند می شوند، پس چون درست نشست گفت:

می دانم که حق تعالی بر همه چیز قادر است «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: هر که برای روزی خود غمگین باشد بر او گناهی نوشته می شود، بدرستی که دانیال علیه السّلام در زمان پادشاه جبار ستمکاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت و درندگان را با او به آن چاه افکند، پس آن درندگان

نزدیک او نرفتند و باز او را از آن چاه بیرون نیاورد، پس حق تعالی وحی نمود به پیغمبری از پیغمبران خود که: طعامی برای دانیال ببر.

گفت: پروردگارا! دانیال در کجا است؟

حق تعالی فرمود: چون از شهر بیرون می روی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد، از پی بی آن کفتار برو که او تو را می برد بر سر آن چاه.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1210

چون آن پیغمبر بر سر چاه آمد و طعام را به چاه فرستاد دانیال علیه السّلام آن دعا را خواند که گذشت.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: خدا نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مگر از جائی که ایشان گمان نداشته باشند «1».

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون هنگام وفات سلیمان علیه السّلام شد وصیت نمود بسوی آصف بن برخیا و او را خلیفه خود گردانید به امر الهی، پس پیوسته شیعیان به خدمت آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند، پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد، شیعیان گفتند: دیگر ما تو را در کجا ببینیم؟

گفت: نزد صراط؛ و از ایشان غائب شد، و بلیّه بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت او، و بخت نصر بر ایشان مسلط شد و هر که را می یافت می کشت و هر که می گریخت از پی او می فرستاد و فرزندان ایشان را اسیر می کرد، چهار کس از فرزندان یهودا را از میان اسیران برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال علیه السّلام بود و از فرزندان

هارون عزیر علیه السّلام را انتخاب نمود، و ایشان اطفال خردسال بودند و در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و شدت بودند و حجت خدا بر بنی اسرائیل که دانیال علیه السّلام بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود، پس چون فضیلت آن حضرت را دانست و شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون رفتن او می کشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او و بر دست او، امر کرد او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد کسی طعام به او ندهد، پس شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را به دست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل برای او فرستاد، پس دانیال روزها روزه می داشت و شب بر آن طعام افطار می کرد و بلیّه و آزار شدید شد بر شیعیان و قوم او که انتظار فرج و ظهور او می بردند و شک کردند اکثر ایشان در دین به جهت طول مدت غیبت

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1211

آن حضرت.

و چون بلیّه و امتحان دانیال علیه السّلام و قومش به نهایت رسید، بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان به زمین می آمدند و بر سر چاهی می رفتند که دانیال در آنجا محبوس بود و بر او سلام می کردند و او را بشارت به فرج می دادند، چون صبح شد از عمل خود پشیمان شد و امر کرد آن حضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت به او کرده بود و امور مملکت

و پادشاهی خود را به او گذاشت، و آن حضرت را فرمانفرمای ملک خود نمود و حکم کردن میان مردم را به او تفویض فرمود، و هر که از بنی اسرائیل از خوف بخت نصر مخفی شده بود ظاهر شد و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند به فرج خود، پس اندک زمانی که بر این حال گذشت حضرت دانیال علیه السّلام به رحمت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او به حضرت عزیر علیه السّلام منتهی شد و شیعیان بر او گرد آمدند و به او انس گرفتند و مسائل دین خود را از او فرا می گرفتند، پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس بار دیگر او را بر ایشان مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او غائب شدند و بلیّه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا آنکه حضرت یحیی علیه السّلام ظاهر شد «1».

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام سؤال کردند: آیا صحیح است که حضرت دانیال علیه السّلام تعبیر خواب می دانسته است و آن حضرت این علم را به مردم تعلیم نموده است؟

فرمود: بلی، خدا وحی نمود بسوی او و پیغمبر بود و او از آنها بود که خدا این علم را به ایشان تعلیم نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود و عبادت خدا به محبت ما اهل بیت می کرد، و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت می کرده است خدا را به محبت ما اهل بیت «2».

حیاه القلوب،

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: پادشاهی در زمان دانیال علیه السّلام بود و به آن حضرت عرض کرد: می خواهم پسری مثل تو داشته باشم.

فرمود: من چه منزلت در دل تو دارم؟

پادشاه گفت: بزرگترین مرتبه ها و عظیمترین منزلتهای تو در دل من هست و تو را بسیار دوست دارم.

دانیال گفت: چون اراده مجامعت نمائی با زوجه خود، در فکر من باش و همّت خود را به جانب من مصروف گردان.

چون چنین کرد فرزندی برای او متولد شد که شبیه ترین خلق خدا به دانیال علیه السّلام بود «1».

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد، و چون از سلطنت او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر علیه السّلام را بسوی اهل شهرها که حق تعالی اهل آنها را هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد مبعوث گردانید، و ایشان از شهرها متفرق بودند و از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر علیه السّلام قرار گرفتند و مؤمن بودند، و عزیر به نزد ایشان تردد می کرد و سخن ایشان را می شنید و به سبب ایمان ایشان دوست می داشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در ایمان، پس یک روز از ایشان غائب شد و به نزد ایشان نیامد، روز دیگر که به نزد ایشان آمد دید همه مرده اند! پس اندوهناک شد به مرگ ایشان و گفت: کی خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را؟ (از روی تعجب این سخن را

گفت چون همه را یکباره مرده دید)، خدا او را در همان ساعت قبض روح کرد و صد سال بر آن حال ماندند، و بعد از صد سال حق تعالی آن حضرت را با آن جماعت زنده کرد و ایشان یکصد هزار مرد جنگی بودند، و بعد از او بخت نصر بر ایشان مسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت، چون بخت نصر فوت شد بعد از او مهرویه پسرش شانزده سال و بیست روز سلطنت کرد، چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و شکاف عمیقی در زمین کند و ایشان را در آن

نقب انداخت و آتش بر روی ایشان افروخت، چون دید آتش ایشان را نمی سوزاند و به نزدیک ایشان نمی آید ایشان را در آن نقب محبوس نمود و درنده بسیاری در آنجا انداخت و به هر قسم عذابی ایشان را معذّب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد، و «اصحاب الاخدود» که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است ایشانند.

و چون حق تعالی خواست دانیال را به رحمت خود ببرد امر کرد او را که بسپارد نور و حکمت خدا را به فرزندش «مکیخا» و او را خلیفه خود گرداند «1».

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: دانیال علیه السّلام یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیرزالی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت، و آن دو

قاضی دوستی داشتند و مرد صالحی بود، و آن مرد صالح زن بسیار جمیله صالحه عابده ای داشت و آن مرد به نزد پادشاه می آمد و با او سخن می گفت، پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید به شخصی که او را برای کاری به جائی بفرستد، پس به آن دو قاضی گفت: شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود او را به جائی بفرستم، ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد.

چون آن مرد روانه می شد به آن قاضیان سفارش کرد که: به احوال زن من برسید و از او غافل مباشید، پس آن قاضیان می آمدند به در خانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند، پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود به زنا، و او ابا کرد، گفتند: اگر راضی نمی شوی ما نزد پادشاه گواهی می دهیم که تو زنا کرده ای تا تو را سنگسار کند!

آن زن صالحه گفت: هر چه خواهید بکنید، من به این عمل راضی نمی شوم!

پس آن دو خائن به نزد پادشاه آمده و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است، پس این امر بر پادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد چون بسیار به آن زن

اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را نیز رد نمی توانست کرد، پس به ایشان گفت: شهادت شما مقبول است، امّا بعد از سه روز دیگر او را سنگسار کنید؛ و ندا کرد در آن شهر که: در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلان عابده که او

زنا کرده است و دو قاضی به زنای او گواهی داده اند!

چون مردم در این باب گفتگو بسیار کردند پادشاه به وزیرش گفت: آیا در این باب چاره ای به خاطرت نمی رسد که باعث نجات عابده گردد؟ گفت: نه.

چون روز سوم شد که روز وعده سنگسار بود وزیر از خانه خود روانه منزل پادشاه شد، ناگاه در اثنای راه رسید به چند طفل که بازی می کردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و آن حضرت را نمی شناخت، چون وزیر به ایشان رسید دانیال گفت: ای گروه اطفال! بیائید که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی بشوند، پس خاکی نزد خود جمع کرد و شمشیری از نی برای خود ساخت و به اطفال دیگر حکم کرد: بگیرید دست یکی از این گواهان را به فلان موضع ببرید و دست دیگری را بگیرید و به فلان موضع ببرید؛ پس یکی از ایشان را طلبید و گفت: آنچه حقّ است بگو و اگر حق نگوئی تو را می کشم (و در این احوال وزیر ایستاده بوده و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع را می دید) پس آن طفلی که گواه بود گفت: عابده زنا کرد! گفت: چه وقت زنا کرد؟

گفت: فلان روز! پرسید: با کی زنا کرد؟ گفت: با فلان پسر فلان! پرسید: در کجا زنا کرد؟

گفت: در فلان موضع.

پس دانیال فرمود: ببرید این را به جای خود و دیگری را بیاورید؛ پس او را به جای خود بردند و دیگری را آوردند، دانیال فرمود: به چه چیز شهادت می دهی؟ گفت:

شهادت می دهم که عابده زنا کرده است! پرسید: در چه وقت؟

گفت: در فلان وقت! پرسید: با کی؟ گفت: با فلان پسر فلان! پرسید: در چه موضع؟ گفت: در فلان موضع!

پس هر یک از اینها را مخالف گواه یکدیگر که گفته بود گفت، دانیال فرمود: اللّه اکبر اینها به ناحق گواهی داده بودند، ای فلان! ندا کن در میان مردم که اینها به ناحق شهادت داده اند پس حاضر شوند مردم تا ایشان را بکشیم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1215

چون وزیر این قضیه غریبه را از آن حضرت مشاهده نمود به سرعت تمام به خدمت پادشاه شتافت و آنچه از دانیال علیه السّلام دیده و شنیده بود عرض کرد، پادشاه فرستاد و آن دو قاضی را طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود، و هر یک را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سؤال نمود و هر یک خلاف دیگری گفتند! پس پادشاه فرمود ندا کردند در میان مردم که: حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده بودند بر عابده، و امر کرد به کشتن ایشان «1».

و به سند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی کرد به داود علیه السّلام که: برو به نزد بنده من دانیال و بگو به او که: مرا نافرمانی کردی و تو را آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم، اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنی تو را نخواهم آمرزید.

پس داود علیه السّلام به نزد حضرت دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد، پس دانیال علیه السّلام گفت:

آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردی.

چون سحر شد حضرت دانیال

علیه السّلام به تضرع و ابتهال دست به درگاه خداوند ذو الجلال برداشت و به زبان عجز و انکسار مناجات کرد که: پروردگارا! بدرستی که داود پیغمبر تو مرا از تو خبر داد که من تو را نافرمانی کرده ام سه مرتبه و آمرزیده ای مرا و اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید، پس بعزت و جلال تو سوگند می خورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هرآینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد «2».

مؤلف گوید: ملاقات حضرت داود با دانیال علیهما السّلام بسیار غریب است، و موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله بسیار در میان زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمّر شده باشد، و محتمل است که دانیال دیگر بوده باشد اگر چه بعید است.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1216

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: گرامی دارید نان را که عمل کردند در آن آنچه در میان عرش است تا زمین و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است. پس فرمود به جمعی که در دور آن حضرت بودند که: می خواهید حدیثی برای شما نقل کنم؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه فدای تو باد پدران و مادران ما.

پس فرمود: پیغمبری بود پیش از شما که او را دانیال می گفتند و یک گرده نان داد به کشتیبانی که او را از نهری بگذراند، پس کشتیبان گرده نان را انداخت و گفت: من نان تو را چه می کنم، این نان در پیش ما در زیر

دست و پا ریخته است و پا مال می شود.

چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! نان را گرامی دار بتحقیق که دیدی پروردگارا این مرد با نان چه کرد و در حقّ نان چه گفت.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی آسمان که: باران را از ایشان حبس کن، و وحی نمود بسوی زمین که: مانند آجر سخت باش که گیاه از تو نروید، پس باران از ایشان قطع شد و به مرتبه ای قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را می خوردند، چون شدت ایشان به نهایت آن مرتبه رسید که خدا می خواست که تأدیب ایشان به آن بنماید روزی یک زنی که فرزندی داشت به زن دیگر که او نیز فرزندی داشت گفت: بیا امروز من فرزند خود را می کشم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و به من حصّه ای از او بده، گفت:

چنین باشد؛ پس امروز فرزند این زن را خوردند، چون روز دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند و به خدمت حضرت دانیال علیه السّلام مرافعه آوردند، دانیال علیه السّلام گفت: کار به اینجا رسیده است که فرزند خود را می خورید؟

گفتند: بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است.

پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! عود کن بر ما به فضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را به گناه کشتیبان و امثال او که کفران نعمت تو کردند؛ پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر

فرمود زمین را که: برای خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم

کردم ایشان را برای طفل خردسال «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون درنده را ببینی بگو: «اعوذ بربّ دانیال و الجبّ من شرّ کلّ اسد مستأسد» «2» یعنی: «پناه می برم به پروردگار دانیال و چاهی که دانیال در آن افکنده بودند از شرّ هر شیر درنده».

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: خدا وحی نمود بسوی دانیال علیه السّلام که: دشمن ترین بندگان من نزد من جاهل نادانی است که سبک شمارد حقّ اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را، و محبوبترین بندگان من نزد من پرهیزکاری است که طلب نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان «3».

و قطب راوندی و ابن بابویه رحمه اللّه علیهما روایت کرده اند به سندهای خود از وهب بن منبه که: چون بخت نصر پادشاه شد پیوسته متوقع فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیرا می دانست که تا ایشان گناه بسیار نکنند که مستحقّ منع یاری خدا شوند، او بر ایشان مسلط نمی تواند شد، پس پیوسته جواسیس می فرستاد و از احوال ایشان خبر می گرفت تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح به فساد و پیغمبران خود را کشتند، پس بخت نصر با لشکرش بر سر ایشان آمده و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی می فرماید وَ قَضَیْنا إِلی

بَنِی إِسْرائِیلَ فِی الْکِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً «4» که ترجمه اش این است: «وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در تورات که البته افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه و سرکشی و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ».

فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1218

وَ کانَ وَعْداً مَفْعُولًا «1» «پس چون رسید وعده عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بنده ای چند از خود را که صاحب قوّت و شوکت شدید و عظیم بودند پس گردیدند در میان خانه ها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعده عقاب ایشان وعده ای بود کردنی و لازم».

وهب گفت که: مراد از این گروه، بخت نصر و لشکر اویند «2».

و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام تورات بود و افساد دوم ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا و یحیی و قصد کشتن عیسی، و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت و بعضی سخاریب گفته اند که از اهل نینوا بود «3».

ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّهَ عَلَیْهِمْ وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفِیراً «4» یعنی:

«پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را به مالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدیم».

مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف که پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم کرد بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و به شام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد،

پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر، و بنابر قول دیگر اشاره است به کشتن داود جالوت را «5».

و وهب روایت کرده است که: چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و رو به خیر و خوبی آوردند و سفیهان را منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند، پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آنکه مغلوب او شده بودند و

شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشتند، و سبب برگشتن او آن بود که تیری بر پیشانی اسب او آمد و اسب او برگشت تا او را از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و به سبب این باز بخت نصر اراده کرد که بر سر ایشان بیاید، چنانچه حق تعالی می فرماید فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَهِ «1» «پس چون رسید وعده عقوبت دیگر ایشان» لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيراً «2» «برانگیختیم ایشان را تا روهای شما را به حال بد برگردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاک کنند ایشان را به قدر مدت بلندی و طغیان ایشان هلاک کردنی» «3».

مفسران گفته اند که: پادشاه بابل بار دیگر به جنگ ایشان آمد «4».

و وهب روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل بار دیگر عود به فساد کردند حضرت ارمیا علیه السّلام ایشان را خبر داد که بخت

نصر مهیّای جنگ شما است و خدا بر شما غضب کرده است و می فرماید که: اگر توبه کنید به سبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد، و می فرماید که: هرگز دیده اید که کسی معصیت من کند و به معصیت من سعادت یابد؟! یا دانسته اید کسی را که اطاعت من بکند و با طاعت من بدبخت و بدحال شود؟! امّا علما و عبّاد شما پس بندگان مرا خدمتکاران خود گردانیده اند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم می کنند تا آنکه یاد مرا از خاطر ایشان بیرون کرده اند؛ و امّا پادشاهان و امرای شما پس طاغی شده اند به سبب نعمت من و دنیا ایشان را مغرور کرده است؛ و امّا قاریان تورات و فقیهان شما پس همه منقاد و مطیع پادشاهان شده اند و بر بدعتها با ایشان بیعت می کنند و در معصیت من اطاعت ایشان می نمایند؛ و امّا فرزندان ایشان پس فرو می روند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همه این احوال لباس عافیت خود را بر ایشان پوشانیدم، پس

سوگند می خورم که عزت ایشان را به خواری و ایمنی ایشان را به ترس بدل خواهم کرد و اگر مرا دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد.

چون پیغمبر ایشان این رسالت خدا را به ایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند:

افترای بزرگی بر خدا بستی که دعوی می کنی خدا مسجدهای خود را از عبادت خود معطّل خواهد کرد.

پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افکندند، پس بخت نصر لشکر کشید به بلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت

ماه تا آنکه فضله و بول خود را می خوردند و می آشامیدند، چون بر ایشان مسلط شد به روش جباران کشت و بر دار کشید و سوزانید و بینی و زبان برید و دندان کند، و زنان را به رسوائی اسیر کرد، پس به بخت نصر گفتند که:

مردی در میان ایشان بود ایشان را خبر می داد از آنچه الحال بر ایشان وارد شد پس او را متهم کردند و به زندان افکندند، پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا علیه السّلام را از زندان بیرون آوردند پرسید که: تو ایشان را حذر می فرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد؟

گفت: بلی، من می دانستم این واقعه را و خدا مرا برای این به رسالت فرستاد بسوی ایشان.

بخت نصر گفت: تو را زدند و تکذیب تو کردند؟!

گفت: بلی.

بخت نصر گفت: بد گروهی اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار خود بکنند، اگر خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا تو را امان دهم.

ارمیا گفت: من پیوسته در امان خدا هستم از روزی که مرا آفریده است و از امان او بیرون نمی روم، اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمی رفتند از تو نمی ترسیدند.

پس حضرت ارمیا علیه السّلام در جای خود ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود، چون شنیدند بقیه بنی اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند: شناختیم تو را که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1221

پس امر کرد ایشان را که با او باشند،

گفتند: پناه می بریم به پادشاه مصر و از او امان می طلبیم. پس ارمیا علیه السّلام فرمود: امان خدا بهترین امانها است و از امان خدا به در مروید و به امان دیگری داخل مشوید.

پس ارمیا علیه السّلام را گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد، چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقیّد کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی مهیّای جنگ من باش.

چون ارمیا علیه السّلام این را شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از شرّ بخت نصر، پس چون داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت: خدا وحی نموده است بسوی من که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه و علامتش آن است که به من نموده است جای تخت بخت نصر را که بر آن تخت خواهد نشست بعد از آنکه مصر را فتح کند، پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد، پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را اسیر کرد، و چون متوجه قسمت غنیمتها شد خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی از آزاد کند، ارمیا علیه السّلام را در میان ایشان دید پس به آن حضرت گفت: من تو را گرامی داشتم چرا به میان دشمنان من آمده ای؟

فرمود: من آمده بودم که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو بترسانم، در وقتی که هنوز تو در بابل بودی جای تخت

تو را به ایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایه های تخت تو سنگی دفن کردم و ایشان می دیدند.

پس بخت نصر امر نمود که تختش را برداشتند و امر کرد که زمین را کندند، چون سنگها ظاهر شد صدق قول ارمیا علیه السّلام را دانست به ارمیا گفت: من ایشان را می کشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن تو را باور نداشتند، پس ایشان را کشت و به زمین بابل برگشت.

ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که: برگرد به شهر ایلیا، چون نزدیک بیت المقدس رسید خرابی آن شهر را دید گفت: خدا کی این شهر را آبادان خواهد کرد؟! پس در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید، خدا قبض روح او نمود و مکان او را از خلق مخفی گردانید و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت

المقدس را آبادان خواهد کرد، چون هفتاد سال از فوت او گذشت حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را «کوشک» می گفتند که خدا تو را امر می فرماید که با خزانه و تهیه و لشکر خود بروی بسوی زمین ایلیا و او را معمور گردانی، پس آن پادشاه سی هزار کس تعیین نمود و هر یک را هزار نفر کارکنان داد به آنچه در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت و با ایشان آمد بسوی شهر ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را تمام کرد، پس خدا ارمیا را زنده

گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است «1».

باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که: چون بخت نصر اسیران بنی اسرائیل را با خود برد، در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر علیهما السّلام بودند، چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتکار خود گردانید، بعد از هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید، چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت: بگوئید که من چه خواب دیده ام و سه روز شما را مهلت می دهم، اگر نگوئید بعد از سه روز شما را به دار می آویزم؛ دانیال علیه السّلام در آن وقت در زندان بود، چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید به زندانبان گفت که: تو نیکی با من بسیار کرده ای آیا می توانی به پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را می دانم؟

پس زندانبان به نزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد، پس بخت نصر دانیال را طلبید (هر که داخل مجلس می شد او را سجده می کرد) چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس بسیار ایستاد و سجده نکرد، بخت نصر به نگهبانان حضرت دانیال گفت که: او را بگذارید و بیرون روید؛ چون رفتند به او گفت: ای دانیال! چرا مرا سجده نکردی؟

دانیال گفت: من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجده غیر او نکنم، اگر سجده غیر او بکنم این علم را از من سلب می کند و تو از من منتفع نخواهی شد، پس به این سبب تو را سجده نکردم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1223

بخت نصر گفت: چون وفا

به شرط خدای خود کردی از شرّ من ایمن شدی، اکنون بگو که چه در خواب دیده ام من؟

دانیال علیه السّلام گفت: در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش در آسمان، و بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پائینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال، و تو نظر می کردی بسوی آن بت و تعجب می کردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف اجزای آن، که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آن را خرد کرد به نحوی که همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال به یکدیگر آمیخته شد، و چنان تخیّل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمی توانند که آن اجزا را از هم جدا کنند، و چنان تخیّل می کردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده می کند، پس دیدی آن سنگی که ملک انداخته بود بزرگ شد به مرتبه ای که تمام زمین را گرفت، هر چند نظر می کردی بغیر آسمان و آن سنگ دیگر چیزی نمی دیدی.

بخت نصر گفت: راست گفتی خواب من این بود، اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست؟

حضرت دانیال فرمود: آن بت که دیدی مثال امّتهائی است که در اول و وسط و آخر زمانه خواهند بود: آنچه از آن طلا بود مثال امّت این زمان است و پادشاهی تو؛ و نقره مثال پادشاهی پسر توست بعد از تو؛ و مس مثال امّت روم است؛ و آهن مثال امّت فارس و ملوک عجم است؛ و سفال مثال

پادشاهی دو امّت است که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود، یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود؛ و امّا آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خرد کرد پس اشاره است به دینی که در آخر الزمان بر امّت آن زمان نازل خواهد شد و دینهای دیگر را درهم خواهد شکست، حق تعالی پیغمبری بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند به سبب آن جمیع امّتها و دینها را چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت.

پس بخت نصر گفت: هیچ کس بر من حقّ نعمت و احسان مانند تو ندارد، من می خواهم که تو را بر این نعمت جزا دهم، اگر می خواهی تو را به بلاد خود بر می گردانم و

آن شهرها را از برای تو آبادان می کنم، و اگر می خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم.

پس دانیال علیه السّلام فرمود که: بلاد مرا خدا مقدّر کرده است که خراب باشد، تا وقتی که مقدّر ساخته است که به آبادانی برگرداند با تو بودن از برای من بهتر است.

پس بخت نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و به ایشان گفت که:

این مرد حکیم دانائی است که خدا به سبب او از من غمی را که شما عاجز بودید از رفع آن برداشت و امور شما و امور خود را به او گذاشتم. ای فرزندان من! علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید، و اگر دو رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از

جانب او، اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید. پس هیچ کار بدون مصلحت او نمی کرد.

چون قوم بخت نصر این حال را مشاهده کردند حسد بردند بر دانیال علیه السّلام و بر دور او جمع شدند و گفتند: جمیع زمین از تو بود و الحال خود را تابع این مرد گردانیده ای؟! دشمنان ما گمان می کنند که تو از حیله عقل عاری شده ای که دست از پادشاهی خود برداشته ای.

بخت نصر گفت: من استعانت می جویم برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای اصلاح امر شما، زیرا که پروردگار او را بر امور خیر مطّلع می گرداند.

گفتند: ما برای تو خدائی می گیریم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی.

بخت نصر گفت: شما اختیار دارید.

پس رفتند بت بزرگی ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیار برای قربانی آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند به سجده آن بت و هر که سجده نمی کرد او را در آن آتش می انداختند. و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان «یوشال» و «یوحین» و «عیصوا» و «مریوس» بود، ایشان مخلص و موحّد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت، آن جوانان گفتند: این خدا نیست این چوب بی شعوری است که مردم ساخته اند، اگر خواهید سجده می کنیم برای آن خدائی که این بت را آفریده است، پس بستند ایشان را و

در آتش انداختند.

چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصر برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید ایشان زنده اند و شخصی دیگر

نزد ایشان نشسته است و آتش یخ شده است، پس بسیار ترسید، حضرت دانیال را طلبید و از احوال آنها سؤال کرد از او.

دانیال علیه السّلام گفت: این جوانان بر دین منند و خدای مرا می پرستند، به این سبب خدا ایشان را از شرّ تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکی است که موکّل است بر تگرگ و سرما، خدا به نصرت ایشان فرستاده است.

پس بخت نصر امر کرد که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که: امشب را چگونه گذرانیدید؟

گفتند: از روزی که خدا ما را آفریده است تا امروز شبی به خوبی این شب نگذرانیده بودیم.

پس ایشان را گرامی داشت و به حضرت دانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال دیگر گذشت «1».

پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر، باز خواب خود را فراموش کرد، علمای قوم خود را طلبید و گفت: خوابی دیده ام می ترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید.

ایشان گفتند: تا دانیال در این ملک است ما نمی توانیم تعبیر خواب تو کرد.

پس ایشان را بیرون کرد و حضرت دانیال را طلبید، پرسید که: من چه خواب دیده ام؟! حضرت دانیال علیه السّلام فرمود که: در خواب دیدی درخت بسیار سبزی را که شاخه هایش در آسمان بود و بر شاخه های آن مرغان آسمان نشسته بودند، و در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند و تو در آن درخت می نگریستی، حسن و نیکوئی و طراوت آن تو را خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تبر در گردن

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1226

خود آویخته

بود و صدا زد به ملک دیگر که بر دری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت:

خدا تو را چگونه امر کرده است که بکنی با این درخت؟ آیا فرموده است که از بیخ بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری؟ پس آن ملک بالا ندا کرد که حق تعالی می فرماید که: بعضی را بگیر و بعضی را بگذار، پس دیدی که ملک آن تبر را بر سر آن درخت زد که شکست و پراکنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند همه پراکنده شدند و درندگان و وحشیان که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی شاخ و برگ و خالی از طراوت و حسن.

بخت نصر گفت: خواب من این بود، اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست؟

حضرت دانیال علیه السّلام گفت: تو آن درختی، آنچه بر آن درخت دیدی از مرغان فرزندان و اهل تواند، و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان و غلامان و رعیت تواند، و تو خدا را به غضب آورده ای به سبب پرستیدن بت.

پس بخت نصر گفت: چه خواهد کرد پروردگار تو با من؟

گفت: تو را مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال تو را مسخ خواهد کرد، چون هفت سال بگذرد به صورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی.

پس بخت نصر هفت روز گریست، چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را به صورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد، دانیال علیه السّلام امر کرد فرزندان و اهل مملکت او را که امور سلطنت

او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان، و در آخر عمرش به صورت پشه مسخ شد و پرواز می کرد تا به خانه خود آمد، پس باز خدا او را به صورت انسان کرد، پس به آب غسل کرد و پلاسی چند پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت: من و شما عبادت می کردیم بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر به ما نمی توانست رسانید، بدرستی که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم به سبب آن که خدائی نیست بجز خدای بنی اسرائیل، پس هر که متابعت من کند او از من است و من و او در حق مساوی خواهیم بود، هر که مخالفت من کند به شمشیر خود او را می زنم تا خدا میان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم، صبح همه به نزد من بیائید.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1227

پس برگشت و داخل خانه خود شد و بر فراش خود نشست، در همان ساعت خدا قبض روح او کرد.

وهب گفت که: من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم «1».

باز قطب راوندی روایت کرده است که: چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین و جنّیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریاها که کشتی در آنها عبور نمی تواند کرد، بخت نصر اینها را به غنیمت گرفته بود از بیت المقدس و به زمین بابل آورده بود، در باب آنها مصلحت کرد با حضرت دانیال علیه السّلام، آن حضرت فرمود:

این ظرفها طاهر و مقدّسند پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است، اینها را که وسیله عبادت پروردگار او باشد پس اینها را به گوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مکن که اینها را پروردگاری هست که بزودی به جای خود برخواهد گردانید، پس اطاعت حضرت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزار کرد.

آن پسر را زن دانائی بود که تربیت یافته دانیال علیه السّلام بود، هر چند او را پند داد که: پدر تو در هر امری که او را عارض می شد به دانیال استغاثه می کرد، فایده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاری گناهان او به درگاه خدا ناله و استغاثه کرد، پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد و بر دیوار سه کلمه نوشت، پس دست و قلم ناپیدا شد، چون حضرت دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از او سؤال کرد، فرمود: معنی کلمه اول آن است که عقل تو را در ترازوی تمییز سنجیدند سبک بود، و معنی کلمه دوم آن است که وعده کردی چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا به وعده خود نکردی، و معنی کلمه سوم آن است که خدا پادشاهی عظیم به تو و پدر تو داده بود که به بدیهای خود آنها را پراکنده کردی و تا روز قیامت پادشاهی در سلسله تو نخواهد بود.

گفت: بعد از برطرف شدن پادشاهی دیگر چه خواهد بود؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1228

فرمود که: به عذاب خدا معذّب خواهی بود. پس خدا پشه ای را فرستاد که به یک سوراخ بینی او رفت

و به مغز سرش رسید و او را آزار می کرد و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزند، و چهل شب بر این حال بود تا به جهنم واصل شد «1».

مؤلف گوید: این قصه ها که به روایت وهب منقول شد از طریق عامه است و محلّ وثوق و مورد اعتماد نیست، و ظاهر احادیث معتبره آن است که بخت نصر مسلمان نشد، چون ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در توحید مفضّل ایمائی هست به مسخ شدن بخت نصر امّا صریح نیست.

از ابن عباس منقول است که روزی عزیر علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! من در همه امور تو و احکام تو نظر کردم و به عقل خود آثار عدالت را در همه یافتم، یک چیز مانده است که عقل من در آن حیران است و آن امر آن است که غضب می کنی بر جماعتی و عذاب را بر همه می فرستی و در میان ایشان اطفال بی گناه هستند.

پس خدا امر فرمود او را که به صحرا بیرون رود، چون بیرون رفت و گرمی هوا بر او شدت کرد در سایه درختی قرار گرفت و خوابید و مورچه ای او را گزید، پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و مورچه بسیاری را کشت، پس دانست که این مثلی است که خدا برای او زد، پس وحی به او رسید که: ای عزیر! چون جماعتی مستحقّ عذاب من می شوند وقتی مقدّر می کنم نازل شدن عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد، پس اطفال به اجل خود می میرند و آنها

به عذاب من هلاک می شوند «2».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبری بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که او را ارمیا می گفتند، پس وحی کرد بسوی او که: بگو بنی اسرائیل را که کدام شهر است که من آن را اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها و درختهای نیکو در آن کاشتم و از هر درخت بیگانه آن را پاک کردم پس فاسد شد و به

جای درختان خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید؟

چون حضرت ارمیا این را نقل کرد، بنی اسرائیل خندیدند و استهزاء کردند، پس شکایت ایشان را به خدا کرد، حق تعالی وحی کرد بسوی او که: بگو به ایشان که آن شهر بیت المقدس است و آن درختان بنی اسرائیل اند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را، پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان شهر ایشان کسی را که خونهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد و هر چند گریه کنند رحم نکنم بر گریه ایشان، و اگر دعا کنند دعای ایشان را مستجاب نگردانم، پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد.

چون ارمیا علیه السّلام وحی حق تعالی را به ایشان نقل کرد، علما به جزع آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! گناه ما چیست و ما عملهای ایشان را نکرده ایم؟! پس بار دیگر در این باب مناجات کن با پروردگار خود؛ پس هفت روز روزه داشت و وحی به او نرسید، پس

افطار کرد به لقمه ای و هفت روز دیگر روزه گرفت باز وحی به او نرسید، پس به لقمه ای افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت، پس روز بیست و یکم حق تعالی به او وحی کرد که:

برگرد از آنچه اراده کرده ای، آیا می خواهی شفاعت کنی در امری که قضای حتمی من به آن تعلق گرفته است؟ ! اگر دیگر در این باب سخن می گوئی رویت را به عقب برمی گردانم.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: بگو به ایشان که: گناه شما آن است که گناه را دیدید و انکار نکردید.

پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و با ایشان کرد آنچه شنیده ای؛ پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد که: شنیدم تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی از آنچه من نسبت به ایشان کردم و فایده نبخشیده بود ایشان را، اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو.

گفت: بلکه بیرون می روم. پس آب انگوری و انجیری برای توشه خود برداشت؛ و به روایت دیگر آب انگوری و شیری و بیرون رفت، چون به قدر آنکه چشم کار کند از شهر دور شد، رو گردانید به جانب شهر و گفت: چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از

مردن؟ !

پس خدا او را صد سال میراند و در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد، و اول عضوی که خدا از او زنده کرد دیده های او بود، پس به او گفتند که: چند مدت است که در این مکان مکث کردی؟

گفت: یک روز؛ و چون نظر کرد

دید آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت: یا بعضی از روز.

گفتند: بلکه صد سال است که در این مکان مانده ای، پس نظر کن به طعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است، و نظر کن به درازگوش گوش خود که چگونه پوسیده است و از هم پاشیده است، پس در نظر او حق تعالی استخوانهای بدن او را و حیوان او را به یکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید، و چون درست ایستاد گفت: می دانم که خدا بر همه چیز قادر است.

و فرمود که: برای این بخت نصر را به این نام مسمّی کردند که به شیر سگ پرورش یافته بود و «بخت» نام آن سگ بود و «نصر» هم اسم صاحب آن سگ بود؛ بخت نصر گبری بود ختنه ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم و کرد آنچه کرد «1».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند، و در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزاندند «2».

و به سندهای معتبر منقول است که: ابن کوّا به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد که: از تو نقل می کنند که گفته ای که فرزندی بوده است که از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمی کند.

حضرت فرمود که: چون عزیر از خانه خود بیرون رفت زنش حامله بود و در همان ماه

زائید و در آن وقت عمر عزیر پنجاه سال بود، خدا او

را قبض روح نمود، چون بعد از صد سال زنده شد خدا او را به همان هیئت که مرده بود زنده گردانید، و چون به خانه خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت و فرزندان او نیز از عزیر بزرگتر بودند «1».

و به سند معتبر منقول است که: چون هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر علیه السّلام را به شام برد، اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سؤالی چند نمود، چون جواب شنید مسلمان شد، از جمله سؤالها آن بود که: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در یک قبر مدفون شدند، یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال.

حضرت فرمود که: این دو برادر عزیر و عزره بودند که در یک ساعت متولد شدند، چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال میراند و چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت به رحمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال بود و زندگانی عزره صد و پنجاه سال «2».

مؤلف گوید: چون احادیثی که دلالت می کند بر آنکه آن کسی که خدا او را صد سال میراند ارمیا علیه السّلام بود صحیحتر و بیشتر است، ممکن است احادیثی که دلالت می کند بر آنکه عزیر علیه السّلام بوده است محمول بر تقیه باشد، یا آنکه موافق طریقه

اهل کتاب جواب ایشان را فرموده باشند که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند، و محتمل است که هر دو واقع شده باشد، و آنچه در آیه کریمه واقع شده است اشاره به قصه ارمیا شده باشد.

و بدان که این قصه نیز دلالت بر حقیقت رجعت می کند موافق آن حدیث متواتر که سابقا مکرر ایراد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت نیز واقع می شود.

باب سی ام در بیان قصص حضرت یونس بن متی و پدر آن حضرت است

حق تعالی می فرماید فَلَوْ لا کانَتْ قَرْیَهٌ آمَنَتْ فَنَفَعَها إِیمانُها إِلَّا قَوْمَ یُونُسَ لَمَّا آمَنُوا کَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْیِ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلی حِینٍ «1» «چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد به ایشان- یعنی پیش از دیدن عذاب- مگر قوم یونس که چون ایشان- پیش از نازل شدن عذاب- ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلّت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدیم به لذّات دنیا تا هنگام اجل ایشان».

در جای دیگر می فرماید وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنادی فِی الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ. فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّیْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَ کَذلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِینَ «2» «و یادآور صاحب ماهی را- یعنی یونس- در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان، پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت- از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: یعنی به یقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد «3»؛ بعضی گفته اند: یعنی گمان کرد که برای

او عقوبتی بر ترک اولی که از او صادر شد مقرر نخواهیم کرد، چنانچه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است «4»- پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها- حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: یعنی ظلمت شب و ظلمت

دریا و ظلمت شکم ماهی «1»- که خداوندی نیست بجز تو و تنزیه می کنم تو را- از آنچه لایق ذات صفات تو نباشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی- و بدرستی که من بودم از ستمکاران بر خود- یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و بهتر آن بود که بیرون نیایم، یا آنکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستگی گفت بی آنکه از او گناهی یا مکروهی صادر شده باشد، و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون در شکم ماهی ذکر می کرد خدا را به سبب فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود گفت:

من پیشتر از ستمکاران بودم بر خود که تو را چنین عبادتی نمی کردم «2»- پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات می دهیم مؤمنان را از غم هرگاه پناه به این کلمه بیاورند» چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است.

در جای دیگر فرموده است وَ إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ

«3» «بدرستی که یونس از پیغمبران مرسل بود»، إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ

«4» «در وقتی که گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم»، فَساهَمَ فَکانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ

«5» «پس قرعه زد با اهل

کشتی در وقتی که ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان و قرعه به اسم او بیرون آمد»، فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ «6» «پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را»، فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ. لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ إِلی يَوْمِ يُبْعَثُونَ «7» «پس اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی می ماند تا روزی که

زنده شوند مردم در قیامت»، فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ «1» «پس انداختیم او را از شکم ماهی به صحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود» و گفته اند:

بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنگامی که از مادر متولد می شوند «2».

وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ «3» «و رویانیدیم بر او درختی از کدو که بر او سایه افکند»، وَ أَرْسَلْناهُ إِلی مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ «4» «و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده» یعنی به زمین نینوا که از بلاد موصل است؛ بعضی گفته اند «او» به معنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده؛ بعضی گفته اند مراد آن است که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اگر کسی می دید ایشان را می گفت صد هزار کسند یا زیاده. و زیادتی را بعضی گفته اند بیست هزار بود؛ و بعضی گفته اند سی هزار بود؛ و بعضی گفته اند هفتاد هزار بود «5».

فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلی حِينٍ «6» «پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان».

و در جای دیگر فرموده است وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادی وَ

هُوَ مَكْظُومٌ «7» «و مباش مانند صاحب ماهى- يعنى يونس- در وقتى كه ندا كرد در شكم ماهى و حال آنكه محبوس بود، يا مملو از خشم و اندوه شده بود»، لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ «8» «اگر نه اين بود كه تدارک كرد و دريافت او را نعمتى از پروردگار خود هرآينه مى افتاد در بيابان خالى و او محلّ ملامت و مذمّت بود»، فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ

حياه القلوب، ج 2، ص: 1238

مِنَ الصَّالِحِينَ «1» «پس برگزيد او را پروردگار او، پس گردانيد او را از صالحان و شايستگان».

و به سند حسن از امام جعفر صادق عليه السّلام منقول است كه: حق تعالى دور نكرد عذاب را از قومى بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم يونس عليه السّلام، و يونس ايشان را مى خواند به اسلام و ابا مى نمودند ايشان، پس خواست بر ايشان نفرين كند، در ميان ايشان دو نفر مؤمن بودند يكى عابد كه او را «مليخا» مى گفتند و ديگرى عالم كه او را «روبيل» مى گفتند، و عابد مى گفت: نفرين كن بر ايشان، و عالم مى گفت: نفرين مكن بر ايشان زيرا كه خدا دعاى تو را رد نمى كند امّا نمى خواهد كه بندگان خود را هلاک كند. پس آن حضرت سخن عابد را قبول كرد و بر ايشان نفرين نمود، حق تعالى وحى نمود بسوى او كه: عذاب خواهم فرستاد بر ايشان در فلان سال و در فلان ماه و فلان روز.

پس چون وقت آن وعده نزديک شد يونس عليه السّلام با عابد از ميان ايشان بيرون رفتند و عالم در ميان ايشان ماند، و چون روز نزول

عذاب شد عالم به ایشان گفت: فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم فرموده و عذاب را از شما برگرداند.

گفتند: چگونه فزع کنیم؟

گفت: بیرون بروید بسوی بیابان، و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید.

پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و ناله و گریه و تضرع بسیار کردند، پس حق تعالی رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک ایشان رسیده بود و متفرق گردانید به کوهها.

پس یونس آمد که ببیند ایشان چگونه هلاک شده اند، دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت می کنند، پس از ایشان پرسید که: چگونه شد احوال قوم یونس؟ ایشان نشناختند او را گفتند: یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر

ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند و خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان برگردانید و بر کوهها متفرق کرد، اکنون ایشان در طلب یونس اند که به او ایمان بیاورند.

آن حضرت در غضب شد و غضبناک رفت تا به کنار دریا رسید، ناگاه کشتی دید که پربار کرده می خواهند بروند، پس یونس علیه السّلام سؤال کرد که او را داخل کشتی کنند، چون سوار کشتی شد و به میان دریا رسیدند حق تعالی ماهی عظیمی فرستاد که راه کشتی را بست! چون آن حضرت آن ماهی را دید ترسید و به عقب کشتی آمد، ماهی

نیز گردید و به جانب عقب کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد و گفتند:

گناهکاری در میان ما هست می باید دید که آن کیست؟ چون قرعه انداختند به اسم حضرت یونس علیه السّلام بیرون آمد، پس او را به دهان ماهی انداختند و ماهی به میان آب رفت.

بعضی از علمای یهود از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال کردند: کدام زندان است که با صاحبش به اطراف زمین گردید؟

فرمود: آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید، پس به دریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد، پس از آنجا به زیر زمین رفت تا به قارون رسید و میان آن حضرت و قارون آن سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد، و حق تعالی امر کرد ملکی را که موکّل بود به قارون که: در ایّام دنیا عذاب را از او بردار.

پس یونس علیه السّلام ندا کرد در ظلمات دریا: لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و امر کرد ماهی را که او را به ساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آن حضرت رفته بود، پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افکند که حرارت آفتاب به او ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آن حضرت دور شد، چون آفتاب بر بدنش تابید جزع کرد، حق تعالی وحی نمود به او: ای یونس! رحم نکردی

بر زیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1240

برای خود جزع می کنی؟

عرض کرد: پروردگارا! عفو کن و از خطای من در گذر، پس خدا صحت بدن او را به او برگردانید و برگشت بسوی قوم خود و همه به او ایمان آوردند، و مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی نه ساعت بود «1».

به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی سه روز بود، و چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب که لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را به ساحل گذاشت، و حق تعالی درخت کدو برای او رویانید که آن را می مکید مانند شیر از پستان، و در سایه آن بسر می برد و موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود و یونس تسبیح خدا می گفت و ذکر خدا می کرد در شب و روز، پس چون بدنش قوّت یافت و محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد و آن درخت خشک شد، پس این حال بر یونس علیه السّلام بسیار گران آمد و محزون شد، پس خدا وحی فرستاد بسوی او که: ای یونس! چرا اندوهناکی؟

عرض کرد: پروردگارا! این درختی که به من نفع می بخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آن را خشک کرد.

حق تعالی فرمود: ای یونس! آیا اندوهناک می شوی برای درختی که خود نکشته بودی و آب نداده بودی و اعتنائی به شأن آن نداشتی که

چرا خشک شد و حال آنکه از آن مستغنی شده بودی، و اندوهناک نمی شوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوا که می خواهی عذاب بر ایشان نازل شود؟! بدرستی که اهل نینوا ایمان آوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد بسوی ایشان.

پس آن حضرت بسوی قوم خود برگشت، و چون به نزدیک شهر نینوا رسید شرم کرد که داخل شهر شود، پس به شبانی رسید و فرمود: برو ندا کن اهل نینوا را که اینک یونس

آمده است.

شبان گفت: دروغ می گوئی، آیا شرمنده نمی شوی که این دعوی می کنی؟ یونس در دریا غرق شد و رفت.

پس یونس علیه السّلام فرمود: این گوسفند تو گواهی می دهد که من یونسم.

چون گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او یونس است! راعی، گوسفند را برداشت و بسوی قوم خود شتافت، و چون در میان قوم خود ندا کرد: یونس آمده است، خواستند او را بزنند، شبان گفت: من گواهی بر آنکه یونس آمده است.

گفتند: گواه تو کیست؟

گفت: این گوسفند گواهی می دهد که یونس آمده است. پس گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او راست می گوید، و خدا آن حضرت را بسوی شما برگردانیده است.

پس قوم یونس علیه السّلام به جانب آن حضرت شتافته و او را داخل شهر کردند و به او ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدّر ایشان، و آنها را امان بخشید از عذاب خود «1».

و در حدیث دیگر منقول است که: چون خدا یونس را تکلیف شدیدی نمود که خبر دهد قوم خود را به خلاف آنکه پیشتر خبر

داده بود و او را به خود گذاشت، او گمان برد به خدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را نرساند.

فرمود که: جبرئیل استثنا کرد در عذاب قوم یونس و حتم نکرد، و یونس استثنا را نشنیده بود «2».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی امّ سلمه شنید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم می گوید در مناجات با پروردگار خود: «اللّهمّ لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا» یعنی: خداوندا! مرا مگذار به نفس خود یک چشم زدن هرگز.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1242

پس امّ سلمه عرض کرد: یا رسول اللّه! تو نیز چنین می گوئی؟!

فرمود: چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متّی را یک چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد «1».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: به چه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیک سر ایشان رسیده بود و با امّتهای دیگر این کار را نکرد؟

فرمود: زیرا که در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان و این امر را به یونس علیه السّلام خبر نداد برای آنکه می خواست او را فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خدا گردد «2».

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که: خدا رد نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد عذاب مگر قوم یونس.

پرسیدند: آیا نزدیک سر ایشان رسیده بود؟

فرمود

که: بلی آن قدر نزدیک به ایشان رسیده بود که دست به آن می توانستند رسانید.

پرسیدند: پس چرا خدا نزدیک ایشان عذاب را نگاهداشت و به یک دفعه بر ایشان بی خبر نفرستاد چنانچه بر امّتهای دیگر فرستاد؟

فرمود: زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان بر خواهد گردانید، و این علم را به دیگری القا نکرده بود «3».

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: یونس علیه السّلام چون به حج رفت به کوهستان «روحا» گذشت و می گفت: «لبّیک کشّاف الکرب العظام لبّیک» «4» یعنی: به خدمت تو آمده ام و اجابت دعوت تو کرده ام ای بر طرف کننده غمها و شدّتهای بزرگ.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1243

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اول کسی که برای او قرعه زدند، حضرت مریم علیها السّلام بود، و بعد از او برای حضرت یونس علیه السّلام قرعه زدند در وقتی که با آن جماعت به کشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد، سه مرتبه قرعه زدند هر سه مرتبه به اسم آن حضرت بیرون آمد! پس چون یونس به جانب سینه کشتی رفت دید ماهی عظیمی دهان گشوده است، پس خود را به دهان ماهی انداخت «1».

و به سند معتبر از ابن ابی یعفور منقول است که: روزی حضرت صادق علیه السّلام دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می فرمود: «ربّ لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا لا اقلّ من ذلک و لا اکثر» یعنی: پروردگارا! مرا به خودم مگذار یک چشم زدن هرگز، نه کمتر از چشم زدن و نه بیشتر.

و چون این را گفت آب دیده اش از طرف ریش مبارکش ریخت پس رو گردانید بسوی من و فرمود: ای پسر یعفور! خدا یونس را کمتر از یک چشم زدن به خود گذاشت و از او آن ترک اولی به ظهور آمد که اگر بر آن حال می مرد موجب نقص عظیم بود در مرتبه او «2».

و ابن بابویه رحمه اللّه روایت کرده است که: یونس علیه السّلام را برای آن یونس گفتند که چون بر قومش غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت به پروردگار خود انس گرفت، چون بسوی قوم برگشت مونس ایشان گردید «3».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد، و چنانچه باید قبول نکرد یونس تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود «4».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت یونس علیه السّلام چون از

قومش معصیت بسیار دید و نصایح او فایده نبخشید غضبناک از میان ایشان بیرون آمد و به کنار دریا رسید و با جماعتی به کشتی سوار شد، پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق کند، آن حضرت گفت: این ماهی مرا می خواهد، مرا به دریا افکنید؛ اهل کشتی مضایقه می کردند که: تو بهترین مائی چگونه تو را خواهد؟! تا آنکه به قرعه قرار دادند و سه مرتبه قرعه افکندند و هر سه مرتبه به

اسم یونس علیه السّلام بیرون آمد، پس آن حضرت را به دریا افکندند و ماهی فرو برد آن حضرت را، پس حق تعالی وحی فرمود به ماهی که: من یونس را روزی تو نگردانیده ام، استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور، پس آن حضرت را به دریاها گردانید، و یونس علیه السّلام ندا کرد خدا را در تاریکی ها لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ، چون ماهی رسید به دریائی که قارون در آن دریا بود، قارون صدائی شنید که پیشتر نشنیده بود، پرسید از ملکی که موکّل بود به او: این صدای کیست؟

آن ملک گفت: صدای یونس است که در شکم ماهی ذکر خدا می کند.

قارون گفت: آیا رخصت می دهی که من با او سخن بگویم؟

ملک گفت: آری.

قارون پرسید: ای یونس! هارون چه شد؟

گفت: مرد.

پس قارون گریست و پرسید: موسی چه شد؟

فرمود: او نیز رحلت نمود.

پس قارون گریست. حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکّل بود که: عذاب او را تخفیف ده برای رقّت او بر خویشان خود. و به روایت دیگر فرمود: بردار از او عذاب را در بقیه ایّام دنیا برای رقّت او بر خویشان خود.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم می فرمود: سزاوار نیست کسی بگوید که من از جهت رفتن به آسمان به خدا نزدیکتر بودم از یونس که به دریا

رفت «1»، زیرا که نسبت خدا به آسمان و دریا یکی است، خدا مرا به آسمان برد که عجائب آسمانها را به من بنماید و یونس را به دریاها گردانید که

غرائب آنها را به او بنماید.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: دیدم در بعضی از کتابهای امیر المؤمنین علیه السّلام که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متّی علیه السّلام را بر قوم او در وقتی که سی سال از عمر او گذشته بود، و مردی بود بسیار تندخو و چندان صبر و حوصله نداشت و مدارای او نسبت به قومش کم بود و تاب حمل بارهای گران پیغمبری نداشت و تن در نمی داد به برداشتن بار نبوت و دور می افکند آن را چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع می نماید، پس سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را به ایمان به خدا و تصدیق به پیغمبری و متابعت خود خواند، پس ایمان نیاوردند به او و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی «روبیل» و اسم دیگری «تنوخا»، و روبیل از خانه آباده علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس علیه السّلام داشت قبل از آنکه او مبعوث گردد به پیغمبری، و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی خدا می کرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود؛ و روبیل گوسفند می چرانید و به آن معاش می کرد، تنوخا هیزم بر سر می گرفت به شهر می آورد و می فروخت و از کسب خود می خورد؛ و منزلت روبیل نزد آن حضرت عظیمتر از منزلت تنوخا بود به جهت علم و حکمت و صحبت

قدیم او.

پس چون یونس دید که قوم او اجابت او نمی نمایند و ایمان به او نمی آورند دلتنگ شد و در نفس خود کمی صبر و جزع یافت، پس به پروردگار خود شکایت کرد این حال را و در میان شکایتها عرض کرد: پروردگارا! مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان به تو و تصدیق به رسالات خود و ترسانیدم آنها را از عذاب و غضب تو، پس تکذیب کردند مرا و ایمان به من نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند به

رسالتهای من و مرا تهدید و وعید می کنند و می ترسم که مرا بکشند، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی آورند.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که: در میان ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند، و منم خداوند حکم کننده عادل و پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عذاب نمی کنم خردان را به گناه بزرگان قوم تو، ای یونس! ایشان بندگان من و آفریده ها و خلق کرده های منند در شهرهای من و روزی خواران منند و می خواهم که تأنّی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار می کشم که شاید توبه کنند، و تو را بر ایشان مبعوث کرده ام که حافظ و نگهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت به ایشان به سبب خویشی که با ایشان داری، و تأنّی و مدارا کنی با ایشان برای رأفت پیغمبری،

و صبر کنی بر بدیهای ایشان به سبب بردباری رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مداوا کننده دانایی باشی نسبت به بیمار، پس تو تندی کردی و با دل ایشان به مدارا نساختی و به طریقه پیغمبران و شفقتهای ایشان با این گروه سلوک نکردی، و اکنون که صبرت کمی کرده و خلقت تنگ شده است بی تأمل عذاب از برای ایشان می طلبی، بنده من نوح صبرش بیش از تو بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان نیکوتر و تأنّی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمامتر بود، پس من غضب کردم از برای او در وقتی که غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتی که مرا خواند.

پس یونس علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو می کنند و نفرین نکردم بر ایشان مگر وقتی که معصیت تو کردند، پس بعزت تو سوگند می خورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند به تو و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی آورند.

پس حق تعالی فرمود: ای یونس! ایشان بیش از صد هزار کسند از خلق من و آبادان می کنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم می رسند و من دوست می دارم که با ایشان

تأنّی و مدارا کنم برای آنچه پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر

علم و تقدیر توست، تو پیغمبر مرسلی من پروردگار حکیم و علیمم به احوال ایشان، ای یونس! باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی منتهای آن را نمی داند و علم تو نظر به ظاهر احوال ایشان است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری، ای یونس! من دعای تو را مستجاب کردم در حقّ ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان، و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهره تو نخواهد بود از ثواب من و برای درجه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود، و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه میان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب، پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد.

پس یونس علیه السّلام بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود! پس به نزد تنوخای عابد آمد و خبر داد او را که: عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد، و گفت: بیا تا برویم ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد.

تنوخا گفت: چرا ایشان را خبر می کنی؟ بگذار ایشان را در کفر و معصیت خود تا عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود.

فرمود: می رویم به نزد روبیل و با او مشورت می کنیم، زیرا او مرد عالم دانائی است و از خانه آباده پیغمبران است.

چون به نزد روبیل رفتند یونس گفت: ای روبیل! خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب، الحال چه مصلحت

می دانی؟ برویم ایشان را خبر کنیم؟

روبیل گفت: در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی حق تعالی و شفاعت کن برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سؤال کن که عذاب را از ایشان بگرداند، زیرا خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست می دارد نرمی و مدارای با بندگان را و این از برای تو نافع تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو می گردد در درگاه

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1248

او، و شاید قوم تو بعد از آنچه شنیده ای و دیده ای از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند، پس صبر کن و تأنّی و مدارا کن.

تنوخا گفت: وای بر تو ای روبیل! این چه مصلحت بود که برای یونس دیده ای که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند به خدا و انکار پیغمبری او کردند و او را از خانه های خود بدر کردند و خواستند او را سنگسار کنند؟

روبیل به تنوخا گفت: ساکت باش که تو مرد عابدی هستی و تو را علمی نیست بر این؛ پس باز متوجه یونس شد و گفت: بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک می کند یا بعضی را؟

یونس فرمود: بلکه همه را هلاک خواهد کرد، من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی آید مرا بر ایشان که بروم و شفاعت ایشان بکنم که خدا عذاب را از ایشان بگرداند.

روبیل گفت: ای یونس! شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم فرماید زیرا که او ارحم الراحمین

است، و عذاب را از ایشان برگرداند بعد از آنکه خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز عذاب بر شما نازل می شود و بعد از آن تو را دروغگو دانند.

پس تنوخا گفت: وای بر تو ای روبیل! سخن عظیم بدی از تو صادر شد، پیغمبر مرسل تو را خبر می دهد که خدا بسوی او وحی فرموده است که عذاب بر ایشان نازل می شود و تو این سخن را می گوئی؟ پس ردّ قول خدا کردی و شک کردی در گفته خدا و رسول او، برو که عمل تو حبط شد.

روبیل گفت: ای تنوخا! رأی تو ضعیف است. پس باز رو کرد به یونس و گفت: هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه چنین است که خدا نام تو را از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو بر طرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بر دست تو صد هزار کس هلاک شده خواهند بود؟

پس یونس علیه السّلام وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور شدند.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1249

پس یونس علیه السّلام برگشت و خبر داد قوم خود را که: حق تعالی در روز چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب، پس رد کردند قول او را و تکذیب او نمودند و او را از شهر بیرون کردند به عنف و اهانت، پس آن حضرت با تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان

قوم خود ماند.

چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و به آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت: منم روبیل مشفق و مهربانم بر شما، اینک ماه شوال داخل شد، یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در چهارشنبه وسط این ماه بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا خلاف نمی کند وعده خود را با رسولان خود، پس فکر کنید که چه خواهید کرد!

پس سخن او ایشان را به ترس آورد و یقین کردند به نزول عذاب و دویدند به جانب روبیل و گفتند: تو چه مصلحت می دانی برای ما ای روبیل، زیرا که توئی مرد دانا و حکیم و پیوسته تو را چنین می دانستیم که نسبت به ما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی، پس آنچه رأی توست بفرما تا به آن عمل کنیم.

روبیل گفت: رأی من آن است که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعده نزول عذاب است طالع گردد، زنان و اطفال شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید، زنان را در دامنه کوه بازدارید و اطفال را در میان دره ها و راههای سیلاب بیندازید، و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد، چون ببینید باد زردی از جانب مشرق می آید خرد و بزرگ همه صدا به گریه و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها به جانب آسمان بلند کنید

و بگوئید: پروردگارا! ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر تو را و توبه می کنیم بسوی تو از گناهان خود، اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هرآینه از زیانکاران و معذّب شدگان خواهیم بود، پس قبول کن توبه ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان، و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر که عذاب از شما بر طرف شود. پس رأی همه متفق شد بر آنچه روبیل ایشان را به آن امر کرد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1250

چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت به موضعی که صدای ایشان را می شنید و عذاب را می دید اگر نازل شود، چون صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند، و چون آفتاب طلوع کرد باد زرد تیره بسیار تندی که صدای عظیمی داشت وزید، و چون باد را دیدند همه به یکباره صدا به گریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند، و اطفال برای طلب مادران خود می گریستند و اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله می کردند و حیوانات برای آب و علف فریاد می کردند، یونس و تنوخا صدای ناله و گریه ایشان را می شنیدند و نفرین می کردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند، و روبیل صدای ایشان را می شنید و عذاب را می دید و دعا می کرد که خدا عذاب را از ایشان برگرداند.

چون اول وقت ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد، و رحم فرمود بر ایشان خداوند بخشنده مهربان و

دعای ایشان را مستجاب و توبه ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید، و وحی نمود بسوی اسرافیل که: برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند، من بر ایشان رحم کردم و توبه ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه ها و مهربان بر بندگان خود، و زود قبول می نمایم توبه بنده ای را که پشیمان گردد از گناهان خود، و بنده و رسول من یونس از من سؤال نمود که عذاب بر قوم او بفرستم، و فرستادم، و من سزاوارترم از همه کس به وفا کردن به وعده خود، و وفا به وعده کردم و عذاب فرستادم و یونس شرط نگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت: عذاب بر ایشان بفرست، پس برو به زمین و عذاب من که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان.

پس اسرافیل عرض کرد: پروردگارا! عذاب تو به دوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است ایشان را هلاک کند، تا من برسم هلاک شده اند.

حق تعالی فرمود: من ملائکه را امر کرده ام که بازدارند عذاب را بر بالای سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من به آنها برسد، پس ای اسرافیل! برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی کوهها که در ناحیه مجاری چشمه ها و سیلها است و ذلیل گردان به این

عذاب کوههای بلندی را که سرکشی می کنند بر کوههای دیگر و آنها را ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند.

پس اسرافیل نازل شد و بالش را گشود و عذاب را از ایشان برگردانید و زد

بر کوهها که خدا فرموده بود، و آن کوهها است که در ناحیه موصل است، پس آن کوهها همه آهن شدند تا روز قیامت.

پس چون قوم یونس علیه السّلام دیدند عذاب از ایشان گردید، از سر کوهها به زیر آمده به خانه های خود برگشتند و زنان و فرزندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا را بجای آوردند. چون روز پنجشنبه شد و یونس و تنوخا صداهای ایشان را نشنیدند، جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است، پس آمدند به کنار شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند چه بلا بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده اند، دیدند که هیزم کشان و شبانان می آیند و اهل شهر به حال خود هستند، پس یونس علیه السّلام به تنوخا فرمود: آنچه به من وحی رسیده بود تخلف شده است و قوم، مرا دروغگو خواهند دانست، دیگر مرا نزد ایشان روئی و عزتی نخواهد بود! پس آن حضرت از همانجا غضبناک گریخت به ناحیه دریا به نحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آنکه احدی از قوم او ببینند او را و او را کذّاب بگویند، و تنوخا به شهر برگشت پس روبیل به او گفت که: ای تنوخا! کدام رأی صواب تر و به متابعت سزاوارتر بود، رأی من یا رأی تو؟

تنوخا گفت: بلکه رأی تو صواب تر بود، و آنچه تو به آن اشاره کردی رأی علما و حکما بود، و من پیوسته گمان می کردم که از تو بهترم برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا آنکه فضل تو

بر من ظاهر شد به سبب زیادتی علم تو، و آنچه خدا به تو عطا فرموده است از حکمت باتقوا بهتر است از زهد و عبادت بدون علم کامل، پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند.

یونس علیه السّلام روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد، و هفت روز رفت تا به دریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود، چون از شکم ماهی بیرون آمد هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود، و هفت روز دیگر برگشت تا به قوم خود رسید و ایشان به او ایمان آوردند

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1252

و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند «1».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون قوم یونس علیه السّلام آن حضرت را آزار کردند، بر ایشان نفرین کرد، پس خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل کند، پس روز اول روهای ایشان زرد شد، روز دوم روهای ایشان سیاه شد و عذاب خدا نزدیک سر ایشان رسید که نیزه های ایشان به آن می رسید، پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان حیوانات را از مادران ایشان و پلاس و جامه های پشمینه پوشیدند و ریسمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود ریختند و همه به یک صدا ناله به درگاه پروردگار خود بلند کردند و گفتند: ایمان آوردیم به خدای یونس، پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوهها آمد، چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند، و چون دید ایشان در عافیتند در غضب شد و رو به دریا رفت

و به کشتی سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشتی بودند، چون کشتی به میان دریا رسید مضطرب شد، کشتیبان گفت: گریخته ای می باید در این کشتی باشد.

یونس علیه السّلام فرمود: منم آن گریخته که از آقای خود گریخته ام؛ برخاست که خود را به دریا اندازد، چون دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و آن دو مرد دیگر بر او چسبیدند و گفتند: ما دو نفر دیگر هستیم شاید سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد! پس قرعه افکندند و به اسم یونس بیرون آمد، پس سنّت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود.

پس آن حضرت خود را به دریا افکند و ماهی او را فرو برد و هفت روز او را در دریا گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور شد که قارون را در آنجا عذاب می کردند، پس قارون صدای ذکر یونس را شنید پرسید از ملکی که او را عذاب می کرد: این صدای کیست؟

ملک گفت: صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1253

پس قارون گفت: رخصت می دهی که با او سخن بگویم؟

ملک او را رخصت داد، قارون پرسید: ای یونس! موسی چه شد؟

فرمود: به عالم بقا رحلت نمود.

پس قارون گریست و پرسید: هارون چه شد؟

فرمود: او نیز رحلت نمود.

پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد و پرسید: کلثوم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد؟

گفت: او نیز به رحمت الهی واصل شد.

پس گریست و جزع بسیار کرد، حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکّل بود که:

عذاب را از او بردار در بقیه

ایّام دنیا برای رقّتی که بر خویشان خود کرد «1».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی چون یونس علیه السّلام را امر فرمود که خبر دهد قوم خود را به عذاب الهی و عذاب بر سر ایشان فرود آمد، پس جدائی افکندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان و فریاد و ناله و گریه به درگاه خدا بلند کردند، پس خدا عذاب را از ایشان بازگرفت، یونس علیه السّلام غضبناک به جانب دریا رفت پس ماهی او را فرو برد، و سه روز «2» در شکم ماهی ماند و او را به هفت دریا گردانید، و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش ریخته بود پس خدا درخت کدوئی را برای او رویانید که بر او سایه افکند، چون بدنش قوّت یافت درخت کدو شروع کرد به خشکیدن، پس یونس عرض کرد: پروردگارا! درختی که بر من سایه می کرد خشکید.

حق تعالی وحی نمود به او که: ای یونس! جزع می کنی برای درختی که تو را سایه می کرد و جزع نمی کنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود؟! «3».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1254

مؤلف گوید: جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی واقع شده است، مشکل است، شاید بعضی موافق روایت عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد، و امّا خطای او پس ترک اولی و مکروهی بود، زیرا چون خدا آن حضرت را مرخّص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت به قوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر ایشان

نازل خواهد شد دیگر بر آن حضرت لازم نبود که به میان قومش بیاید بدون آنکه بار دیگر مأمور شود، و چون اولی نسبت به او آن بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود، و چون نکرد حق تعالی او را تأدیب نمود و در ضمن تأدیب، مرتبه آن حضرت را عظیم گردانید و عجائب دریاها را به او نمود و آن را به منزله معراجی برای او گردانید؛ و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی، و گمانی که برد که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود؛ و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد.

ابو حمزه ثمالی روایت کرده است: روزی عبد اللّه بن عمر به خدمت امام زین العابدین علیه السّلام آمد و عرض کرد: توئی که می گوئی یونس علیه السّلام را برای این به شکم ماهی انداختند که ولایت جدّم امیر المؤمنین علیه السّلام را بر او عرض کردند و توقف کرد در آن؟

حضرت فرمود: بلی من گفته ام، مادرت به عزایت بنشیند!

عبد اللّه گفت: اگر راست می گوئی علامتی بر راستی گفتار خود به من بنما.

پس حضرت فرمود که عصابه ای بر دیده او ببندند و عصابه ای بر دیده من بستند، و بعد از ساعتی فرمود: چشمهای خود را بگشائید، چون دیده های خود را گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود، پس عبد اللّه بن عمر عرض کرد: ای

سیّد من! خون من در گردن توست.

حضرت فرمود: اضطراب مکن که الحال علامت راستگوئی خود را به تو می نمایم؛ فرمود: ای ماهی! ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوهی عظیم و می گفت: لبیک لبیک ای ولیّ خدا!

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1255

حضرت فرمود: تو کیستی؟

گفت: من ماهی یونسم ای سیّد من.

فرمود که: ما را خبر ده که قصه یونس علیه السّلام چگونه بود؟

ماهی گفت: ای سیّد من! حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم علیه السّلام تا جدّ تو محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عرض کرد، پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید، تا آنکه یونس مبعوث شد پس حق تعالی وحی نمود به او که: ای یونس! قبول کن ولایت امیر المؤمنین علی علیه السّلام و ائمه راشدین از صلب او را، با سخنان دیگر که به او وحی نمود، پس یونس گفت: چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او را ندیده ام و نمی شناسم؟ و رفت به کنار دریا، پس خدا وحی نمود به من که:

یونس را فرو بر و استخوان او را سست مکن، پس چهل روز در شکم من ماند و می گردانیدم او را در دریاها و در تاریکی ها ندا می کرد: لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمِینَ «1» قبول کردم ولایت امیر المؤمنین و ائمه راشدین از فرزندان او را؛ پس چون ایمان آورد به ولایت شما امر کرد مرا حق تعالی که او را انداختم در ساحل دریا.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام

فرمود: برگرد ای ماهی بسوی آشیان خود؛ و آب از موج قرار گرفت «2».

مؤلف گوید: ممکن است حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت به انبیا علیهم السّلام بر سبیل حتم نفرموده باشد که ترکش موجب گناه باشد، یا آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند، و اللّه یعلم.

و شیخ طوسی در مصباح ذکر کرده است: در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد «3»، و این مخالف بعضی از احادیث سابقه است.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: داود پیغمبر علیه السّلام

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1256

مناجات کرد که: پروردگارا! قرین من در بهشت و نظیر من در منزلهای من در آنجا کی خواهد بود؟

حق تعالی وحی فرمود: متّی پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود.

داود علیه السّلام رخصت طلبید که به زیارت او برود، چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود به دیدن او رفتند، و چون به خانه او رسیدند خانه او را دیدند که از سعف «1» خرما ساخته بودند، چون احوال او را پرسیدند گفتند: در بازار است، چون به بازار آمدند و از احوال او پرسیدند گفتند: در بازار هیزم کشان است، چون در آن بازار از محلّ او پرسیدند گفتند:

الحال می آید، پس نشستند به انتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و بسته هیزمی بر سر خود گرفته بود، پس مردم برخاستند و استقبال او کردند، پس هیزم را به زمین نهاد و حمد الهی ادا نمود و گفت: کیست بخرد مال طیّب حلالی را به مال طیّب حلالی؟ پس یک

کسی قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه به یکی از ایشان فروخت؛ پس داود و سلیمان علیهما السّلام پیش آمده و بر او سلام کردند، جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و به آن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید و به خانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست و به صحبت داشتن مشغول شد، چون برخاست دید نان پخته است آن را گرفت در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهره ای در پهلوی خود گذاشت و به دو زانو در آمد و لقمه ای برداشت و بسم اللّه گفت و به دهان خود گذاشت، چون خوب جوید و فرو برد الحمد للّه گفت، پس باز لقمه ای دیگر برداشت و به همین نحو خورد، پس آب را برداشت و بسم اللّه گفت و تناول نمود، چون بر زمین گذاشت گفت: الحمد للّه، پروردگارا! کیست که به او نعمتی داده باشی مثل آنچه به من عطا کرده ای؟ چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده ای و مرا قوّت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت آن متحمل نشده بودم و آن را روزی من کردی، و فرستادی برای من کسی را که

آن را از من خرید و به قیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم، و مسخّر گردانیدی برای من آتشی را که با آن آتش پختم طعام را و چنین کردی که از روی

خواهش آن را خوردم که قوّت بیابم بر بندگی تو، پس تو را است حمد؛ بعد از آن گریست.

پس داود به سلیمان گفت: ای فرزند! برخیز برویم که هرگز ندیده ایم بنده ای که شکر خدا زیاده از این مرد بکند «1».

باب سی و یکم در بیان قصه اصحاب کهف و اصحاب رقیم است

حق تعالی می فرماید أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً «1» «آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما در عجب بودند؟».

بعضی گفته اند که: اصحاب رقیم همان اصحاب کهفند، و «رقیم» نام آن وادی است یا آن کوه که غار در آنجا بود، یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند، یا نام لوحی که قصه ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در غار گذاشته بودند، یا نام سگ ایشان؛ و بعضی گفته اند که: اصحاب رقیم گروه دیگرند «2» که قصه ایشان مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند، پس پادشاه آن زمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سرب نقش کرد «3».

إِذْ أَوَی الْفِتْیَهُ إِلَی الْکَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَهً وَ هَیِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً «4» «در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند: ای پروردگار ما! عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیّا گردان برای ما امری را که موجب رشد و صلاح ما باشد».

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام از شخصی پرسید: فتی کیست؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1262

آن شخص گفت: فدای تو شوم ما جوان را فتی

می گوئیم.

فرمود: مگر نمی دانید که اصحاب کهف در سنّ کهولت بودند خدا ایشان را «فتیه» فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند، و هر که به خدا ایمان می آورد و پرهیزکار است او فتی است هر چند پیر باشد «1».

فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً «2» «پس زدیم بر گوش ایشان پرده خواب را که از صداها بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شده».

ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصی لِما لَبِثُوا أَمَداً «3» «پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم- به علم بعد از وقوع- که آنها که نزاع می کنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدام یک درست تر احصا کرده اند».

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْیَهٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدیً. وَ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ «4» «ما بیان می کنیم برای تو خبر ایشان را به راستی، بدرستی که ایشان جوانان- یا جوانمردان- بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر کردن بر شدائدی که در اختیار حق عارض می شود».

إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً «5» «در وقتی که برخاستند پس گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز نمی خوانیم بغیر از او خدائی را که اگر بخوانیم بخدا سوگند سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق».

هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَهً لَوْ لا یَأْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطانٍ بَیِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1263

افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً «1» «این گروه قوم مایند که گرفته اند بغیر از خداوند بر

حق خداها، و چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجت و برهانی ظاهر، پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بندد بر خدا به دروغ».

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً «2» «پس به یکدیگر گفتند که: چون کناره کردید از ایشان و از آنچه می پرستند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیّا کند برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید به آن و کار بر شما آسان شود».

وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ «3» «و می بینی آفتاب را در وقتی که طالع می شود می گردد و میل می کند شعاع آن از ایشان به جانب راست و بر ایشان نمی تابد، و چون غروب می کند آفتاب از ایشان میل می کند به جانب چپ و بر ایشان نمی تابد و ایشان در محلّ گشادگی از غار و در وسط آنجا گرفته اند».

ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً «4» «این قصه ایشان- یا آفتاب نتابیدن بر ایشان- از آیات و علامات قدرت خدا است، هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است، و هر که را خدا گمراه کند- یعنی منع لطف خود را از او بکند- پس نمی یابی از برای او کسی که یاری و راهنمائی او بکند».

وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ وَ

كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ «5» «و گمان می کنی ایشان را که بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1264

- چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است «1»، یا گردیدن ایشان از پهلو به پهلو- و حال آنکه ایشان در خوابند و می گردانیم ایشان را به جانب راست و چپ- علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلو به پهلوی دیگر می گرداند برای اینکه زمین، پهلوی ایشان را نخورد «2»- و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه غار یا در درگاه غار».

لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً «3» «اگر مطّلع شوی بر ایشان و نظر کنی بسوی ایشان هرآینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هرآینه مملو خواهی شد از ترس ایشان» برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است، یا برای عظمت جثّه و باز بودن دیده های ایشان، یا برای وحشت مکان ایشان.

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مراد از این خطاب، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیست، بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان «4».

وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ «5» «و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشان را برای آنکه بعضی از بعضی سؤال کنند و بر حال خود مطّلع شوند، گفت گوینده ای از ایشان که: چند گاه در این مکان مکث کرده اید و در خواب بوده اید؟ گفتند: یک روز مانده ایم یا بعضی از روز».

قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا

أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَهِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً «6» «گفتند: پروردگار شما داناتر است به آنچه شما مانده اید در این مکان، پس بفرستید یکی از خود را با این دراهمی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1265

که دارید بسوی شهر پس نظر کند که کی طعامش پاکیزه تر است- چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است «1»، یا حلال تر است- پس بیاورد از برای شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی او را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطّلع شوند».

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِى مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً «2» «زیرا که ایشان اگر ظفر بیابند بر شما سنگسار می کنند شما را یا برمی گردانند شما را در ملت خود، و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد».

وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَهَ لا رَيْبَ فِيها «3» «و همچنین مطّلع گردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعده خدا و زنده گردانیدن مردگان حقّ است و اینکه قیامت شکی نیست در آن».

إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ «4» «در وقتی که منازعه می کردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث می شوند در قیامت یا نه- یا آنکه منازعه می کردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند، یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند آیا مردند یا به خواب رفتند، آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه حق تعالی فرموده است که:-

پس گفتند: بنا کنید بر ایشان بنائی، پروردگار ایشان داناتر است به احوال ایشان».

قالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً «5» «گفتند آنان که غالب گردیدند بر امر ایشان: البته اخذ می کنیم و می سازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم».

سَیَقُولُونَ ثَلاثَهٌ رابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَ یَقُولُونَ خَمْسَهٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1266

سَبْعَهٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ فَلا تُمارِ فِیهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً وَ لا تَسْتَفْتِ فِیهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً «1» «بزودی خواهند گفت جمعی که: اصحاب کهف سه مرد چهارم ایشان سگ ایشان بود، و خواهند گفت: پنج مرد بودند ششم ایشان سگ ایشان بود، می اندازند به گمان خود سخن را بسوی امری که غایب است از ایشان و علمی به آن ندارند، و خواهند گفت که: هفت نفر بودند و هشتم ایشان سگ ایشان بود، بگو: پروردگار من داناتر است به عدد ایشان، نمی داند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم، پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادله ظاهری که آنچه وحی به تو رسیده است به ایشان بگوئی و استفتا و سؤال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان» یعنی یهود و نصاری.

و باز فرموده است وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَهٍ سِنِینَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً. قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَیْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ «2» «و ماندند در غار خود سیصد سال و زیاد کردند نه سال را- یعنی سیصد و نه سال ماندند- بگو: خدا داناتر است به آنچه ماندند، و او را است علم آنچه پنهان است در آسمانها

و زمین».

علی بن ابراهیم گفته است: عدد ایشان که حق تعالی در اینجا فرموده است، از اهل کتاب نقل کرده است «3»، لهذا بعد از آن فرمود: بگو که خدا داناتر است.

و روایت کرده است: ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند، و «رقیم» دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان به غار و سایر احوال ایشان «4».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سبب نزول سوره کهف آن

بود که کفّار قریش نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و عاص بن وایل را فرستادند بسوی علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسأله ای چند که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم سؤال کنند؛ ایشان گفتند: سؤال کنید از او سه مسأله، اگر جواب شما گفت در این سه مسأله به نحوی که ما می دانیم پس او راستگو است، و از یک مسأله از او سؤال کنید اگر دعوی کند من آن را می دانم، پس او دروغگو است.

گفتند: آن مسأله ها کدامند؟

گفتند: سؤال کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند و بیرون رفتند و غایب شدند و به خواب رفتند، چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند؟ و عدد ایشان چند بود؟ و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود؟ و قصه ایشان چگونه بود؟؛ و سؤال کنید

از موسی وقتی که خدا او را امر کرد که از پی عالم برود و از او یاد گیرد، عالم کی بود؟ و چگونه از پی او رفت؟ و قصه او چون بود؟؛ و سؤال کنید از او قصه شخصی که به مشرق و مغرب آفتاب گردید تا به سدّ یأجوج و مأجوج رسید کیست؟ و چگونه بوده است قصه او؟ و اخبار این سه مسأله را چنانچه خود می دانستند به ایشان گفتند و گفتند که: اگر جواب شما بگوید به نحوی که ما گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری و اگر به خلاف این خبر دهد به شما پس تصدیق او مکنید.

گفتند: مسأله چهارم کدام است؟

گفتند: بپرسید قیامت کی برپا می شود؟ اگر دعوی نماید که می دانم پس او کاذب است، زیرا که وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمی داند.

پس ایشان برگشتند به مکه و نزد ابو طالب علیه السّلام جمع شدند و گفتند: ای ابو طالب! پسر برادر تو دعوی می کند که خبر آسمان به او می رسد، ما از چند مسأله سؤال می کنیم از او اگر جواب ما گفت ما می دانیم که او راست می گوید و اگر جواب نگفت می دانیم دروغ می گوید.

پس ابو طالب فرمود: سؤال نمائید از او از هر چه خواهید. پس از آن سه مسأله پرسیدند، حضرت رسول فرمود: فردا جواب می گویم شما را؛ و «ان شاء اللّه» نگفت، به

این سبب چهل روز وحی از آن حضرت حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد آن حضرت و شک کردند آنهائی که ایمان آورده بودند، و کفّار قریش شادی نمودند و استهزا کردند به

آن حضرت، و ابو طالب بسیار محزون شد.

بعد از چهل روز جبرئیل علیه السّلام سوره کهف را آورد، پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! دیر آمدی به نزد من.

جبرئیل گفت: ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم، پس آیات قصه اصحاب کهف را بر آن حضرت خواند و قصه ایشان را مفصل برای آن حضرت بیان کرد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت می کرد به عبادت بتها، هر که اجابت او نمی کرد او را می کشت، این جماعت مؤمن بودند و عبادت خدا می کردند، و پادشاه بر در شهر جماعتی از نگهبانان را موکّل کرده بود که نگذارند کسی را که از شهر بیرون رود تا سجده بت نکند، پس این جماعت به بهانه شکار بیرون رفتند از شهر، زیرا که در اثنای راه به شبانی رسیدند و او را دعوت به اسلام و رفاقت خود کردند، و او اجابت ایشان نکرد و سگ آن شبان اجابت ایشان کرد و از پی ایشان روان شد.

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که: داخل بهشت نمی شود از حیوانات مگر حمار بلعم باعورا و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف؛ پس اصحاب کهف به بهانه شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گریختند، پس چون شام شد داخل غار شدند و سگ با ایشان همراه بود، پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه

دیگر بهم رسیدند، پس ایشان بیدار شدند و به یکدیگر نظر کردند و گفتند: آیا چه مقدار خواب کرده ایم؟! پس نظر کردند دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند: یک روز یا بعضی از روز خوابیده ایم، پس به یکی از خود گفتند که: این زر را بگیر و داخل شهر شو به لباسی و هیئتی که تو را نشناسند و از برای ما طعامی بگیر که اگر ما را بشناسند، یا می کشند یا به دین خود برمی گردانند.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1269

پس چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را به خلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی را در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمی شناخت و ایشان لغت او را نمی دانستند و او لغت ایشان را نمی دانست، پس از او پرسیدند که: تو کیستی و از کجا آمده ای؟!

پس احوال خود را به ایشان نقل کرد، پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار می کردند پس بعضی از ایشان گفتند: اینها که در غارند سه نفرند و چهارم سگ ایشان است؛ و بعضی گفتند: پنج نفرند ششم سگ ایشان است؛ و بعضی گفتند: هفت نفرند و هشتم ایشان سگ ایشان است؛ و حق تعالی ایشان را محجوب گردانیده بود به حجابی از رعب و خوف که هیچ کس جرأت نمی کرد که داخل شود و به نزدیک ایشان برود مگر رفیق ایشان، چون رفیق ایشان به نزد آنها رفت ایشان بسیار خائف شده بودند به گمان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب دقیانوسند، پس رفیق ایشان خبر داد که: ما مدت مدیدی

در خواب بوده ایم و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیده ایم از برای مردم که تعجب می کنند از حال ما.

پس گریستند و از خدا سؤال کردند که باز ایشان را به خواب برگرداند، پس آن پادشاه گفت: سزاوار آن است که در غار مسجدی بنا کنیم و به زیارت این مکان بیائیم که ایشان گروهی بودند مؤمنان.

پس در هر سالی دو مرتبه ایشان را خدا از پهلو به پهلوی دیگر می گرداند، شش ماه بر پهلوی راست می خوابند و شش ماه بر پهلوی چپ، و سگ با ایشان است و دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار «1».

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت علیه السّلام منقول است که با اصحاب خود فرمود که: اگر قوم شما تکلیف کنند شما را آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را بکنید.

پرسیدند که: چه تکلیف کردند قوم ایشان، ایشان را؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1270

فرمود که: تکلیف نمودند که شرک به خدا بیاورند، پس از روی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دلهای خود پنهان کردند تا آنکه فرج به ایشان رسید. و فرمود که:

ایشان تکذیب پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را، و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را «1».

فرمود که: ایشان صرّافان بودند «2».

و در چند حدیث دیگر فرمود که: ایشان صرّافان طلا و نقره نبودند بلکه صرّاف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را می دانستند. و فرمود که: بی وعده هر یک به تنهائی گریخته و از شهر بیرون رفتند و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر

یک از دیگران عهدها و پیمانها گرفتند، پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند به یکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مؤمن بوده اند و همه برای یک مطلب بیرون آمده اند «3».

فرمود که: ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب آنها بر اظهار کفر زیاده بود از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان «4».

و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که: تقیه هیچ کس به تقیه اصحاب کهف نمی رسد، بدرستی که ایشان زنار می بستند و به عیدگاه مشرکان حاضر می شدند، پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید «5».

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمه اللّه علیهما به سند خود از ابن عباس روایت کرده اند که: در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود به نزد عمر آمدند و پرسیدند که: بگو قفلهای آسمانها چیست و کیست کسی که قوم خود را ترسانید نه از جن بود و نه از انس؟

پرسیدند: کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند؟ و چه

می گویند درّاج و خروس و اسب و درازگوش گوش و وزغ و هوجه در وقت فریاد کردن؟

پس عمر عاجز شد و سر به زیر افکند پس رو به جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آورد و گفت: ای ابو الحسن! گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه علمای یهود شد و فرمود که: من جواب این مسأله ها را می گویم به شرط آنکه اگر موافق تورات جواب بگویم در دین ما در آئید.

گفتند: بلی، قبول کردیم.

پس

فرمود که: امّا قفلهای آسمانها شرک به خداست که مرد یا زنی که مشرک باشد عمل او بسوی آسمان بالا نمی رود.

گفتند: کلید آنها چیست؟

فرمود: گواهی «لا اله الا اله و محمد رسول اللّه» است.

گفتند: کدام قبری است که با صاحبش راه رفت؟

فرمود: ماهی بود در وقتی که یونس را فرو برد و به دریاهای هفت گانه او را گردانید.

گفتند: کیست آن که قوم خود را انذار کرد نه از جن بود و نه از انس؟

فرمود: آن مورچه سلیمان بود که به موران گفت: ای گروه موران! داخل خانه خود شوید که پامال نکند شما را سلیمان و لشکرهای او.

گفتند: خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند؟

فرمود که: آدم و حوّا و ناقه صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی علیهم السّلام هستند.

پرسیدند از صدای آن حیوانات، فرمود: دراج می گوید: «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی »؛ و خروس می گوید: «اذکروا اللّه یا غافلین» یعنی: «خدا را یاد کنید ای غافلان»؛ و اسب می گوید: «اللّهم انصر عبادک المؤمنین علی عبادک الکافرین» یعنی:

«خداوندا! یاری ده بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافر خود»؛ حمار لعنت می کند بر عشّاران و تمغاچیان «1»؛ وزغ می گوید: «سبحان ربّی المعبود المسبّح فی لجج البحار»

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1272

یعنی: «تنزیه می کنم پروردگار خود را که مستحقّ پرستیدن است و تنزیه می کنند او را در میان دریاها»؛ و هوجه می گوید: «اللهمّ العن مبغضی محمّد و آل محمّد» یعنی:

«خداوندا! لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را».

و آن علما سه نفر بودند، پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایشان ایستاد

و گفت: یا علی! آنچه در دل رفیقان من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است و لیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون از آن مسأله نیز جواب بگوئی مسلمان می شوم.

حضرت فرمود: بپرس.

گفت: مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد، قصه ایشان چگونه بوده است؟

پس حضرت شروع کرد به خواندن سوره کهف.

آن عالم گفت: قرآن شما را من بسیار شنیده ام، اگر عالمی خبر ده ما را به تفصیل قصه این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: لا حول و لا قوه الا باللّه العلیّ العظیم، خبر داد مرا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در زمین روم شهری بود آن را «اقسوس» «1» می گفتند و پادشاه صالحی داشتند، چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید، پس چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را «دقیانوس» می گفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد داخل شهر اقسوس شد و آن را پایتخت خود گردانید، و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار ذراع در هزار ذراع بود از آبگینه صاف، و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بودند و هزار قندیل از طلا

حیاه القلوب، ج 2،

آویخته بود به زنجیرهای نقره که به خوشبوترین روغنها می افروختند آنها را، و در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود، و چون آفتاب طالع می شد بر مجلس او می تابید تا وقت غروب، و تختی ساخته بود از طلا که پایه های آن از نقره بود و به انواع جواهر مرصّع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی آن افکنده بودند، و از جانب راست تخت او هشتاد کرسی می گذاشتند که از طلا ساخته بودند و به زبرجد سبز مرصّع کرده بودند، و امرای عسکر و سلاطین دولت او بر آن کرسیها می نشستند، و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی می گذاشتند که از نقره ساخته بودند و مرصّع به یاقوت سرخ کرده بودند و پادشاهان روم بر آنها می نشستند؛ پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت.

پس در این وقت آن یهودی برجست و گفت: بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: تاج او از طلای مشبّک بود و هفت رکن داشت، بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنائی می داد، و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته بود و قباهای دیبای سرخ و زیر جامه های حریر بر ایشان می پوشانید و تاج بر سر ایشان می گذاشت و دست برنجنها و خلخالها در دستها و پاهای ایشان می کرد و عمودهای طلا به دست ایشان داده بود و بر بالای سر او می ایستادند، و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود: سه نفر را در جانب راست خود بازمی داشت و سه نفر را در

جانب چپ.

یهودی پرسید که: نام آن غلامان چه بود؟

فرمود: آن سه غلام که در جانب راست می ایستادند نامهای ایشان «تملیخا» و «مکسلمینا» و «منشلینا» بود، و آنان که در جانب چپ می ایستادند «مرنوس» و «دیرنوس» و «شاذریوس» «1» نام داشتند، و در جمیع امور خود با ایشان مشورت می کرد، هر روز در صحن خانه خود می نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می نشستند، و سه غلام داخل می شدند در دست یکی جامی بود از طلا که

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1274

پر بود از مشک سائیده، و در دست دیگری جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب، و در دست سوم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت، پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد صدا می کرد پس آن مرغ پرواز می کرد و در جام گلاب غوطه می خورد و در جام مشک می غلطید تا تمام مشک را به بال و پر خود برمی داشت، پس صدای دیگر می کرد که آن مرغ پرواز می کرد بر بالای تاج او می نشست و آنچه بر پروبال او بود همه را بر سر او می افشاند، و چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوی خدائی کرد، سرکرده های قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری او، پس هر که اطاعت او می کرد به او عطاها می کرد و خلعتها می بخشید، و هر که اطاعت او نمی کرد او را می کشت تا آنکه همه اطاعت او کردند، و در هر سال عیدی مقرر کرده بود پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود

امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند که ناگاه یکی از سلاطین آمد او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزدیک او رسیده اند، پس از استماع این خبر غمگین و مضطرب شد به حدّی که تاج از سرش افتاد.

پس تملیخا که در حداثت سن بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که: اگر این خدا می بود چنانچه دعوی می کند غمگین نمی شد و نمی ترسید و بول و غایط از او جدا نمی شد و به خواب نمی رفت، اینها صفات خدا نیست.

آن شش جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمع می شدند، و آن روز نوبت تملیخا بود، پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیّا کرد، چون جمع شدند گفت: ای برادران! در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن بازداشته است.

گفتند: آن فکر چیست ای تملیخا؟

گفت: بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم: کی سقفش را چنین بلند کرده است بی ستونی که در زیر آن باشد یا علاقه ای که بر بالای آن باشد؟! و کی آفتاب و ماه را دو آیت روشنی بخش در آن قرار داده است؟! و کی زینت داده است آن را به ستاره ها؟! پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم: کی آن را پهن کرده است بر روی آب موّاج و حبس کرده

است آن را به کوهها که نگردد و مردم را غرق نکند؟! و بسیار فکر کردم در خود که کی مرا آفریده در شکم مادر و مرا غذا داد و تربیت نمود؟! پس باید که همه اینها

را آفریننده و تدبیرکننده بوده باشد بغیر دقیانوس، و نیست او مگر پادشاه پادشاهان و جبار زمین و آسمان.

پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند: به سبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی، پس بگو که ما را چه باید کرد؟

پس برجست تملیخا و خرمای یکی از باغهای خود را به سه هزار درهم فروخت و در میان آستین خود بست و بر اسبان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند، چون سه میل راه رفتند تملیخا به ایشان گفت که: ای برادران! وقت آن است که فقر و مشقّت را برای آخرت اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید، پس از اسبها فرود آئید و به پاهای خود راه روید شاید خدا از برای شما از این بلیّه که مبتلا شده اید نجاتی و از این شدت فرجی کرامت فرماید، پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازک ایشان خون روان شد، پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند: ای راعی! آیا شربتی از شیر یا آب به ما می دهی؟

راعی گفت: آنچه خواهید نزد من هست، ولی من روهای شما را روهای پادشاهان می بینم و گمان می برم که گریخته اید از پادشاه.

گفتند: ای راعی! حلال نیست ما را دروغ گفتن، آیا راستگوئی ما را از دست تو نجات خواهد داد؟ پس قصه خود را به او نقل کردند، چون راعی قصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت: در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان

خود را به صاحبانش پس دهم و به شما ملحق شوم، پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را به صاحبانش پس داد و به سرعت مراجعت نمود و سگش از پی او می دوید و به ایشان ملحق شد.

پس یهودی برجست و گفت: یا علی! نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت؟

فرمود: رنگش سیاه و سفید بود و نامش «قطمیر» بود، چون آن جوانان سگ را دیدند

گفتند: می ترسیم که این سگ به فریاد خود ما را رسوا کند، پس سنگ بر آن می زدند که برگردد و بر نمی گشت تا آنکه به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: بگذارید مرا که شما را از دشمن شما حراست کنم، پس آن راعی ایشان را به کوهی بالا برد و در غاری که در آن کوه بود پنهان شدند، آن غار را «وصید» می گفتند، در پیش آن غار چشمه های آب و درختان میوه دار بود پس از آن میوه ها و آب تناول کردند، و چون شب در آمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود به ملک الموت که قبض روح ایشان بکند و به هر شخصی دو ملک موکّل گردانید که ایشان را از پهلو به پهلو بگردانند- به روایتی سالی یک مرتبه و به روایت دیگر سالی دو مرتبه «1»- و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان نتابد.

پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت از احوال آن جوانان سؤال کرد، گفتند:

ایشان گریخته اند؛ با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان آمد تا در

غار، چون دید که ایشان با آن حال ژولیده و پای رنج دیده در خوابند گفت: اگر من می خواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود با خود کرده اند نمی توانستم کرد، پس بنّایان را طلبید و در غار را به آهک و سنگ برآورد و به اصحاب خود گفت: بگوئید به ایشان که بگویند به خدای ایشان که در آسمان است ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد.

پس سیصد و نه سال در آنجا ماندند، چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند، چون آفتاب طالع شد گفتند:

امشب از عبادت پروردگار خود غافل شدیم، چون بیرون آمدند دیدند که چشمه های آب خشکیده است و درختان خشک شده اند پس یکی از ایشان گفت: امور ما بسیار عجیب است چگونه چشمه های آب با آن وفور و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیدند؟! پس گرسنه شدند و گفتند: یکی از خود را بفرستیم به شهر که طعام نیکوئی برای ما بیاورد و چنان نکند که کسی بر احوال ما مطّلع شود، پس تملیخا گفت: من می روم، و جامه های

کهنه راعی را در بر کرد و به جانب شهر روانه شد پس به موضعی چند رسید و وضعی چند دید که هرگز ندیده بود، چون به دروازه شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده اند و بر آن علم نقش کرده اند که «لا اله الا اللّه عیسی رسول اللّه» پس نظر بسوی آن علم می کرد و دست بر دیده های خود می کشید و می گفت: گویا در خواب می بینم

این اوضاع را، پس داخل شهر شد و به بازار آمد و به نزد مرد خبّازی آمد و پرسید که: این شهر چه نام دارد؟

گفت: اقسوس.

پرسید که: پادشاه شما چه نام دارد؟

گفت: عبد الرحمن.

پس زری بیرون آورد و به خبّاز داد و گفت: نان بده.

خبّاز چون زر را گرفت تعجب کرد از سنگینی آن زر و بزرگی آن.

پس یهودی برجست و گفت: یا علی! بگو که وزن هر درهمی چه مقدار بود؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود.

پس خبّاز گفت: مگر گنجی یافته ای؟! تملیخا گفت: این قیمت خرمائی است که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از شهر بیرون رفتم، و مردم دقیانوس را می پرستیدند.

پس خبّاز دست تملیخا را گرفت و به نزد پادشاه برد، پادشاه پرسید: این جوان را برای چه آورده ای؟

خبّاز گفت: این مرد گنجی یافته است.

پادشاه گفت: مترس که پیغمبر ما عیسی علیه السّلام امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم، پس خمس آن را به ما بده و به سلامت برو.

تملیخا گفت: ای پادشاه! نظر کن در امر من، من گنجی نیافته ام من مردی بودم از اهل این شهر.

پادشاه گفت: تو از اهل این شهری؟

گفت: بلی.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1278

پرسید: کسی را در این شهر می شناسی؟

گفت: بلی.

پرسید: چه نام داری؟

گفت: نام من تملیخا است.

پادشاه گفت: این نامها نام اهل زمان ما نیست، آیا در این شهر خانه ای داری؟

گفت: بلی ای پادشاه، سوار شو تا من خانه خود را به تو بنمایم.

پس پادشاه سوار شد با جماعت بسیار با او آمدند تا به در خانه ای

که رفیع ترین خانه های آن شهر بود پس تملیخا گفت: این خانه من است. چون در زدند مرد پیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیده هایش افتاده بود از پیری، و از ایشان پرسید: از برای چه به در خانه من آمده اید؟

پادشاه گفت: این جوان آمده است و چیزهای عجیب می گوید، دعوی می کند این خانه از اوست!

پیرمرد پرسید: تو کیستی؟

گفت: منم تملیخا پسر قسطیکین.

آن مرد پیر بر قدمهای او افتاد و بوسید و گفت: این جدّ من است بخدای کعبه، پس گفت: ای پادشاه! ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریختند!

پس پادشاه از اسب فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را می بوسیدند، پس گفت: ای تملیخا! رفیقان تو چه شدند؟

گفت: در غارند.

در آن وقت در آن شهر پادشاه مسلمانی و پادشاه یهودی بود، پس همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه غار شدند، چون نزدیک آن رسیدند تملیخا گفت: شما در اینجا باشید تا من جلوتر بروم، می ترسم چون ایشان صدای سم ستوران را بشنوند بترسند و توهّم کنند که دقیانوس به طلب ایشان آمده است. چون تملیخا داخل غار شد رفیقان بر او جستند و او را در بر گرفته و گفتند: الحمد للّه که خدا تو را از شرّ دقیانوس نجات داد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1279

تملیخا گفت: بگذارید حکایت دقیانوس را، چقدر مدت در اینجا خوابیده اید شما؟

گفتند: یک روز یا بعضی از روز.

تملیخا گفت: بلکه سیصد و نه سال در خواب بوده اید! دقیانوس مرده و قرنها از مرگ او گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام

دارد و او

را مسیح می گویند پسر مریم است، خدا او را به آسمان برده است اینک پادشاه و مردم شهر آمده اند که شما را ببینند.

گفتند: ای تملیخا! می خواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمیان؟

تملیخا گفت: چه می خواهید؟

گفتند: بیا دعا کنیم که باز خدا جان ما را بستاند، پس دستها به دعا برداشتند، حق تعالی امر نمود به قبض روح ایشان، پس آن دو پادشاه آمدند و هفت روز بر دور آن غار گشتند و درش را نیافتند، پس پادشاه مسلمان گفت: اینها بر دین ما مردند من مسجدی بر در این غار بنا می کنم، پادشاه یهودی گفت: بلکه بر دین ما مردند من بر در این غار کنیسه ای بنا می کنم، پس با یکدیگر در این باب قتال کردند و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجدی در آنجا بنا کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای یهودی! این موافق است با آنچه در تورات شما است؟

یهودی عرض کرد: یک حرف زیاد و کم نکردی و من شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و رسالت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «1».

به سندهای معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و عامه نیز به سندهای بسیار روایت کرده اند خصوصا ثعلبی در تفسیر خود که: شبی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد، پس ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: بروید بسوی اصحاب کهف و از جانب من سلام به ایشان

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1280

برسانید، ای ابو بکر! تو اول سلام

کن که سنّ تو بیشتر است، پس تو ای عمر، بعد تو ای عثمان، اگر جواب گفتند یکی از شما را سلام مرا برسانید، و اگر جواب ایشان نگفتند پس تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان؛ پس باد را امر فرمود ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا و بر در غار اصحاب کهف بر زمین گذاشت- به روایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود ایشان را به غار رسانید «1»- پس ابو بکر جلو رفت و سلام کرد جواب نشنید، پس دور شد پس عمر جلو رفت و سلام کرد باز جواب نشنید، همچنین عثمان سلام کرد جواب نشنید، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پیش رفت و فرمود: السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید به پروردگار خود، خدا هدایت شما را زیاده گردانید و دلهای شما را برای ایمان محکم نمود، من رسولم از جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی شما.

پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند: مرحبا به رسول خدا و به فرستاده او و بر تو باد سلام ای وصیّ رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای او.

فرمود: چگونه دانستید که من وصیّ رسول خدایم؟

گفتند: زیرا که حجاب بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوئیم مگر با پیغمبر یا وصیّ پیغمبر، پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و چگونه است لشکر او و چگونه است حال او؟ و مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آن حضرت را و گفتند: خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن

نمی گوئیم مگر با پیغمبری یا وصیّ پیغمبری.

پس حضرت امیر علیه السّلام رو کرد به جانب ایشان و فرمود: شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف؟

گفتند: بلی شنیدیم!

فرمود: گواه باشید.

پس روهای خود را به جانب مدینه نمودند و باد ایشان را برداشت و در مقابل رسول

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1281

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر زمین گذاشت پس خبر دادند آن حضرت را به آنچه دیده و شنیده بودند، پس حضرت فرمود به ابو بکر و عمر و عثمان که: دیدید و شنیدید پس گواه باشید، گفتند: بلی، حضرت به خانه خود برگشت و به ایشان فرمود: شهادت خود را حفظ نمائید «1».

و به چندین سند از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: سه نفر به راهی می رفتند ایشان را باران گرفت پناه به غاری بردند، ناگاه سنگ عظیمی از کوه به زیر آمد و در غار را بر ایشان بست، یکی از آنها گفت: ای بندگان خدا! شما را نجات نمی دهد از این بلیّه چیزی بغیر راستی، پس هر یک از شما بهتر کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگوئید و به آن کار از خدا بخواهید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند.

پس یکی از ایشان گفت: خداوندا! من پدر و مادر پیری داشتم و زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان می چرانیدم و شب از برای ایشان طعامی می آوردم، اول پدر و مادر خود را سیر می کردم و آخر به فرزندان خود می دادم، پس شبی دیر برگشتم وقتی آمدم که پدر و مادرم به خواب رفته بودند، شیری که آورده بودم

در ظرف تمیزی کردم و بر دست گرفتم نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه می کردند از شوق طعام، نخواستم که ایشان را بیدار کنم و به اطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم، بر این حال ایستادم تا صبح طالع شد. خداوندا! اگر می دانی که این کار را برای طلب رضای تو کرده ام پس فرجه ای برای ما بگشا که آسمان نمودار شود.

پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند.

پس دیگری گفت: خداوندا! من دختر عمّی داشتم و او را بسیار دوست می داشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم روزی با او زنا کنم، او گفت: تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمی شوم، پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و به نزد او رفتم، چون در میان پاهای او نشستم گفت: از خدا بترس و مهر خدائی را به حرام بر مدار، و من ترک کردم و برخاستم. خداوندا! اگر می دانی که این کار را برای طلب

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1282

خشنودی تو کرده ام فرجه ای کرامت فرما.

سنگ دورتر شد.

پس آن مرد سوم گفت: خداوندا! اگر می دانی که من مزدوری گرفتم به کیلی از ذرّت، چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و آن را از من نگرفت و رفت، پس من مزد او را برای او زراعت کردم و تنمیه کردم تا گله شد از گاو- به روایت دیگر مزد او نیم درهم بود، من از برای او ده هزار درهم کردم- پس چون به نزد من آمد بعد از مدتی همه را به او دادم.

خداوندا! اگر می دانی که این را برای تحصیل خشنودی تو

کرده ام آنچه از این سنگ مانده است از جلو بردار.

پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

هر که با خدا راست گوید نجات می یابد «1».

و بعضی گفته اند: اصحاب رقیم این جماعت بودند «2».

باب سی و دوم در بیان قصه اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ «1» «کشته شدند- یا ملعون شدند- اصحاب اخدود» که گودی عظیم در زمین کنده بودند، النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ «2» «و آن گود پر بود از آتشی که زبانه می کشید»، إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ «3» «در وقتی که ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند»، وَ هُمْ عَلی ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ «4» «و ایشان بر آنچه می کردند بر مؤمنان گواهان بودند» که نزد پادشاه خود گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد، وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ «5» «و انکار نکردند به ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند به خداوند عزیز مستحقّ حمد بر نعمتها».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: کسی که برانگیخت حبشه را برای جنگ اهل یمن «ذو نواس» بود، و او آخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیله حمیر بر یهود شدن و خود را یوسف نام کرد، و مدتی بر این مذهب ماند پس به او خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و آنها بر اصل دین عیسی علیه السّلام بودند و به حکم انجیل عمل می کردند، و

سر کرده ایشان عبد اللّه بن یا من بود، و

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1286

اهل دین ذو نواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد به نجران و ایشان را جبر کند بر داخل شدن در دین یهود. چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان ابا کردند، چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش بر آن هیزمها زد، بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را به شمشیر کشت و بعضی را به عقوبتهای دیگر معذّب ساخت، پس عدد آنچه از آنها کشت بیست هزار نفر بود، مردی از ایشان که او را «دوس» می گفتند بر اسبی سوار شد و از ایشان گریخت، از پی او تاختند و به او نرسیدند، ذو نواس با لشکرش به صنعا برگشت، و این آیات اشاره است به این قصه «1».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصه اصحاب اخدود را از او پرسید، او نقل کرد، حضرت فرمود: چنان نیست که تو گفتی من تو را خبر می دهم از قصه ایشان، بدرستی که حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه، پس تکذیب او کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند و نقبها در زمین کندند و در آنها آتش افروختند و

گفتند به آنها که بر دین آن پیغمبر بودند که: از او جدا شوید و از دین او برگردید و هر که بر نمی گردد او را در این آتش می اندازیم؛ و جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه زنی آوردند و طفل یک ماهه ای در آغوش او بود پس به او گفتند: آیا از دین برمی گردی یا تو را در این آتش می اندازیم؟ پس آن زن خواست که خود را به آتش اندازد، چون نظرش به پسرش افتاد بر او رحم کرد، حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و گفت: ای مادر! مرا و خود را در آتش انداز و اللّه که این سوختن از برای تحصیل رضای خدا کم است، پس آن زن خود را با آن طفل به آتش انداخت «2».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1287

به روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند، روزی مست شد و با خواهر و مادر خود زنا کرد، چون هوشیار شد این عمل بر او دشوار نمود و به مردم گفت: این حلال است! و چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کند و پر از آتش کرد و مردم را در آنها می انداخت «1».

و میثم تمّار رحمه اللّه از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: اصحاب اخدود ده نفر بودند و ایشان را در آتش انداختند، بر مثال ایشان ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت «2»؛ و غرض آن حضرت گویا آن بود که اشاره فرماید به

آنچه ابن زیاد علیه اللعنه بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف می کرد که بیزاری جویند از امیر المؤمنین علیه السّلام، هر که قبول نمی کرد او را می کشت و میثم تمّار و رشید هجری رضی اللّه عنهما از آن جمله بودند، چنانچه بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرهای شام، چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند برای ایشان مسجدی بنا کردند، چون تمام کردند مسجد خراب شد، باز ساختند و خراب شد، تا آنکه سه مرتبه چنین شد، پس این خبر را به عمر نوشت؛ عمر اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را جمع کرد و هیچ یک از ایشان سبب این را ندانستند، چون به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد، فرمود: سببش آن است که حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد او را دفن کردند، و او هنوز به خون خود آلوده است، بنویس به سردار خود که زمین را بشکافند، و چون چنین کنند جسد مبارک او را تازه خواهند یافت پس بر او نماز کنند و او را در فلان موضع دفن کنند پس مسجد را بنا کنند که خراب نخواهد شد.

پس چون به فرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد «3».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1288

در روایت دیگر آن است که حضرت در

جواب فرمود: بنویس به والی خود که جانب راست پی مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهند یافت که نشسته است و دست خود را بر بینی و روی خود گذاشته است.

عمر گفت: او کیست؟

فرمود: تو بنویس به او که آنچه من گفتم بکند، بعد از اینکه ظاهر شود آنچه گفتم، خواهم گفت که او کیست ان شاء اللّه تعالی؛ پس بعد از مدتی نوشته والی عمر رسید که:

آنچه نوشته بودی به همان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم و مسجد را ساختم و خراب نشد.

پس عمر پرسید: یا علی! اکنون بفرما که او کیست؟

فرمود: او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصه او در تفسیر قرآن مجید معروف است «1».

و در حدیث معتبر منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر رفت و فرمود: بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید.

پس اشعث بن قیس منافق برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! چگونه از مجوس جزیه می گیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است؟

فرمود: بلکه خدا بر ایشان کتابی فرستاد و رسولی بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند، پس شبی مست شد و دختر خود را به فراش خود طلبید و با او زنا کرد، چون صبح شد و قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند: ای پادشاه! دین ما را چرکین و باطل کردی پس بیا تا تو را به صحرا بریم و حد بزنیم!

گفت: شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید، اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول

کنید و الّا آنچه خواهید بکنید.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1289

چون جمع شدند گفت: خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوّا.

گفتند: راست گفتی ای پادشاه.

گفت: آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد؟! من نیز به سنّت آدم عمل کردم.

گفتند: راست گفتی و دین حق این است.

پس راضی به این امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد، پس خدا هر علم که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میانشان برداشت، پس ایشان کافرند و داخل جهنم خواهند شد بی حساب «1».

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که: مجوس پیغمبری داشتند که او را «جاماسب» می گفتند و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو، پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند «2».

و در حدیث معتبر منقول است که: زندیقی از حضرت صادق علیه السّلام سؤالی چند کرد و مسلمان شد، پس از جمله سؤالهای او آن بود که: آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد؟ بدرستی که من می بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظه های بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار به ثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که به آنها عمل می کنند.

حضرت فرمود: هیچ امّتی نیست که رسولی بر ایشان مبعوث نشده باشد، حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی، پس انکار کردند او را و کتاب او را.

پرسید: پیغمبر ایشان کی بود؟ مردم می گویند: خالد بن سنان بود.

فرمود: خالد عرب بدوی بود و رسول نبود و این سخنی است که

مردم می گویند.

گفت: پس زردشت رسول ایشان بود؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1290

فرمود: زردشت امر باطلی چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد، بعضی به او ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاک کردند.

پرسید: مجوس به حق نزدیکتر بودند یا عرب در ایّام کفر و جاهلیت؟

فرمود: عرب در ایّام جاهلیت به دین حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از گبران، زیرا گبران کافر شدند به همه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و به هیچ سنن و آداب و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد؛ و گبران غسل جنابت نمی کردند و عرب می کردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفه ابراهیم است؛ و مجوس ختنه نمی کنند و آن از سنّتهای پیغمبران است، و اول کسی که ختنه کرد ابراهیم خلیل علیه السّلام بود؛ و مجوس مرده های خود را غسل نمی دهند و کفن نمی کنند و عرب می کردند؛ و مجوس مرده ها را در صحراها و غارها و دخمه ها می اندازند و کفّار عرب در خاک پنهان می کردند و لحد برای آنها می ساختند و سنّت پیغمبران چنین بود، و اول کسی که برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم علیه السّلام بود؛ و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال می دانند و کفّار عرب اینها را حرام می دانستند؛ و مجوس انکار کعبه می کردند و عرب حجّ کعبه می کردند و می گفتند:

خانه پروردگار ماست، و اقرار به تورات و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسائل می پرسیدند؛ و عرب در همه اسباب به دین

حق نزدیکتر بودند از گبران.

گفت: ایشان در نکاح خواهر متمسک می شوند به آنکه سنّت آدم است.

فرمود که: در نکاح مادران و دختران به چه چیز متمسک می شوند و حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران علیهم السّلام حرام کردند «1»؟

باب سی و سوم در بیان قصه حضرت جرجیس علیه السّلام است

ابن بابویه و قطب راوندی رحمهما اللّه به سند خود روایت کرده اند از ابن عباس که: حق تعالی حضرت جرجیس علیه السّلام را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام می بود که او را «داذانه» می گفتند و بت می پرستید، پس به او گفت: ای پادشاه! قبول کن نصیحت مرا، سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او، پس پادشاه به آن حضرت گفت: از اهل کدام زمینی؟

فرمود: من از اهل رومم و در فلسطین می باشم. پس امر کرد که آن حضرت را حبس کردند و بدن مبارکش را به شانه های آهنین مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش می ریختند و پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح می مالیدند، پس امر کرد که سیخهای آهن را سرخ کنند و بدنش را به آنها داغ کنند، چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد میخهای آهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او کوبیدند، چون دید به اینها نیز کشته نشد امر کرد میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند که مغز سرش روان شد، و فرمود سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از

هیجده نفر آن را نقل نمی توانستند نمود حکم کرد که آن را بر روی شکم او بگذارند، چون شب تاریک شد مردم از او پراکنده شدند، اهل زندان دیدند ملکی به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای جرجیس! حق تعالی می فرماید: صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تو است و تو را از ایشان خلاصی خواهد داد و ایشان تو را چهار مرتبه خواهند کشت و من الم و آزار را از تو دفع می کنم.

چون صبح شد آن پادشاه گمراه آن مقرّب درگاه اله را طلبید و حکم نمود که تازیانه ای بسیار بر پشت و شکم آن حضرت زدند و بازگفت که او را به زندان برگردانیدند و به اهل

مملکت خود فرمانها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد به نزد او بفرستند، پس فرستادند ساحری را که از همه ساحران ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست کرد و در آن حضرت تأثیر نکرد، پس زهر کشنده ای آورد و به آن حضرت خورانید، پس آن حضرت فرمود: «بسم اللّه الّذی یضلّ عند صدقه کذب الفجره و سحر السّحره» پس هیچ ضرر به آن حضرت نرسانید، پس آن ساحر گفت: اگر من این زهر را به جمیع اهل زمین می خورانیدم هرآینه قوتهای ایشان را می کند و احشای ایشان را می ریخت و خلقت همه را متغیر می کرد و دیده های ایشان را کور می کرد، پس ای جرجیس! توئی نور و روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات اهل ضلالت و توئی حقّ یقین، شهادت می دهم که خداوند تو بر حقّ است و هر چه غیر

اوست باطل است، به او ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و توبه می کنم بسوی او از آنچه مرتکب شدم.

پس پادشاه او را کشت، و باز آن حضرت را به زندان فرستاد و او را به انواع عذاب معذّب گردانید و فرمود او را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند و مجلسی آراست و مشغول شد به شراب و طعام خوردن، پس حق تعالی امر فرمود باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقه های عظیم حادث شد، و زمین و کوهها بلرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد، خدا میکائیل را امر فرمود بر سر چاه آمد و گفت: برخیز ای جرجیس به قوّت خداوندی که تو را آفریده و مستوی الخلقه گردانیده است.

پس آن حضرت زنده و صحیح برخاست، و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت:

صبر کن و بشارت باد تو را به ثوابهای الهی.

پس جرجیس علیه السّلام بازرفت به نزد پادشاه و فرمود: حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که به من حجت بر تو تمام کند، پس سپهسالار لشکر او گفت: ایمان آوردم به خدای تو که تو را بعد از مردن زنده گردانید و گواهی می دهم که او حقّ است و هر خدائی غیر او هست همه باطلند، و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آن حضرت نمودند، پس پادشاه همه را به شمشیر قهر هلاک کرد و امر فرمود لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد و آن حضرت را به روی آن خوابانیدند و

سرب گداخته

در گلوی او ریختند و میخهای آهن بر دیده ها و سر مبارکش دوختند پس میخها را کشیدند و سرب گداخته به جای آنها ریختند، پس چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد آتش بر آن حضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد تا خاکسترش را به باد دادند.

پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل علیه السّلام را که حضرت جرجیس علیه السّلام را ندا کرد و زنده شد و ایستاد به امر خدا و رفت به نزد پادشاه در وقتی که در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی به او نمود، پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت: در زیر ما چهارده منبر هست و در پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختهای متفرّقند که بعضی میوه دهنده و بعضی غیر میوه، اگر سؤال کنی از پروردگار خود که هر یک از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه بدهند من تصدیق تو می کنم.

پس آن حضرت به دو زانو درآمد و دعا کرد، در همان ساعت همه درخت شدند و برگ و میوه بهم رسانیدند، پس پادشاه امر کرد آن حضرت را در میان دو چوب گذاشتند و آن چوبها را با آن حضرت با ارّه به دونیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند، زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند و جسد شریف آن حضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر آن دیگ تا جسد آن حضرت با آنها بهم آمیخته شد، پس زمین تاریک شد، و حق تعالی حضرت اسرافیل را

فرستاد نعره ای بر ایشان زد که همه به رو در افتادند و دیگ را سرنگون کرده گفت: برخیز ای جرجیس به اذن خدا، پس به قدرت حق تعالی آن حضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت به نزد آن پادشاه ملعون گمراه باز تبلیغ رسالت نمود.

چون مردم او را دیدند تعجب کردند، پس زنی آمد و به آن حضرت عرض کرد: ای بنده شایسته خدا! ما گاوی داشتیم که به شیر آن تعیّش می کردیم و مرده است و می خواهیم که آن را زنده گردانی.

آن حضرت فرمود: این عصای مرا بگیر ببر و بر سر گاو خود بگذار و بگو: جرجیس می گوید برخیز به اذن خدا.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1296

چون چنین کرد گاو زنده شد، و آن زن ایمان آورد.

پس پادشاه گفت: اگر من این ساحر را بگذارم، قوم مرا هلاک خواهد کرد.

پس همه اجتماع کردند بر قتل آن حضرت، پس امر کرد که آن حضرت را بیرون برند و گردن بزنند، پس چون آن حضرت را بیرون بردند عرض کرد: خداوندا! اگر بت پرستان را هلاک خواهی کرد از تو سؤال می کنم که مرا و یاد مرا سبب شکیبائی گردانی برای هر که تقرّب جوید بسوی تو به صبر کردن در نزد هر هولی و بلائی.

پس باز آن حضرت را گردن زدند و برگشتند، همه به یک دفعه به عذاب الهی هلاک شدند «1».

باب سی و چهارم در بیان قصه حضرت خالد بن سنان علیه السّلام است

به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم نشسته بودند ناگاه زنی به خدمت آن حضرت آمد پس آن حضرت او را مرحبا فرمود و

دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود: این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند، و او خالد بن سنان نام داشت و عبسی «1» بود، و ایشان را بسوی خدا خواند و به او ایمان نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بهم می رسید و بعضی از ایشان را می سوخت- و به روایت دیگر هر روز بیرون می آمد «2»- و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات ایشان و غیر آن می سوخت و آن آتش را «نار الحرقین» «3» می گفتند، در وقت معینی بیرون می آمد از غاری که نزدیک ایشان بود، پس خالد علیه السّلام به ایشان گفت: اگر من این آتش را از شما برگردانم به من ایمان خواهید آورد؟

گفتند: بلی.

و چون آتش پیدا شد آن حضرت استقبال آن نمود و آتش را به قوّت تمام برگردانید و از پی بی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش، و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار، پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی می گفت که مضمونش این است که: این است کار من و امر من و آنچه می کنم از جانب خدا است و به قدرت اوست، بنو عبس (یعنی قبیله او) گمان کردند که من بیرون

نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق می ریزد؛ پس گفت: اکنون ایمان می آورید به من؟

گفتند: نه، آتشی بود که بیرون آمد و برگشت.

پس فرمود: من در فلان روز خواهم مرد،

چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گله ای از گورخر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گورخر دم بریده ای خواهد بود و بر سر قبر من خواهد ایستاد، در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت.

چون آن حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده ای که او کرده بود و به همان نحو که فرموده بود، گله وحشیان به همان علامت که فرموده بود ظاهر شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند: در حیات او ایمان نیاوردید به او بعد از فوت او چگونه ایمان می آورید؟ اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما. پس او را به حال خود گذاشتند و برگشتند.

و او در میان زمان حضرت عیسی علیه السّلام و حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، و اسم آن دختر «محیاه» بود «1».

مؤلف گوید: این احادیث معتبرتر است از حدیثی که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود، و ذکرش در دعای امّ داود نیز مؤید این احادیث است، و اللّه یعلم.

باب سی و پنجم در بیان احوال پیغمبرانی که تصریح به اسم شریف ایشان نشده است

در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و

به او ایمان نیاوردند، و ایشان عیدی داشتند در معبد خود، چون در روز عید در معبد خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت: ایمان بیاورید به خدا، گفتند:

اگر راست می گوئی که تو پیغمبری، خدا را بخوان برای ما که میوه به ما بدهد به رنگ جامه های ما، و جامه ایشان زرد بود، پس آن پیغمبر علیه السّلام چوب خشکی را گرفت در زمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و «زرد آلو» از آن بهم رسید و ایشان خوردند، پس هر که نیّت کرد که مسلمان شود هسته ای که از دهان انداخت مغزش شیرین بود، و هر که نیّت کرد که مسلمان نشود هسته ای که از دهان انداخت مغزش تلخ بود «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که: چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آن را بخور و دوم را پنهان دار و سوم را قبول کن و چهارم را ناامید مکن و از پنجم بگریز.

چون صبح در آمد و روانه شد، کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد، پس ایستاد و با خود گفت: پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم، و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد؟ پس باز به خاطرش افتاد که پروردگار من مرا امر نمی کند مگر به چیزی که طاقت آن داشته باشم، پس رو به آن کوه روانه شد، هر چند نزدیکتر می شد آن کوه کوچکتر می شد تا آنکه چون به نزدیک آن رسید آن را

به قدر لقمه ای یافت و تناول نمود، چندان از

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1304

آن لقمه لذّت یافت که از هیچ طعامی آن قدر لذّت نیافته بود؛ پس چون پاره ای دیگر راه رفت طشتی دید از طلا، پس گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم، پس گودی کند و طشت را در آن افکند و خاک بر روی آن ریخت و گذشت، چون قدری راه رفت و به عقب نگاه کرد دید آن طشت پیدا شده است گفت: آنچه خدا فرموده بود کردم، از پیدا شدن بر من حرجی نخواهد بود؛ پس پاره ای دیگر راه رفت تا به مرغی رسید که بازی از عقب آن می آمد و آن می گریخت تا به آن حضرت رسید و برگرد آن حضرت می گردید، پس گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم، و آستین خود را گشود تا آن مرغ داخل آستین او شد؛ بازگفت: شکار مرا گرفتی؟ من چند روز است که از پی بی آن می گردم، آن حضرت با خود گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که این را ناامید نکنم، پس قطعه ای از ران خود برید و بسوی بازافکند و روانه شد تا آنکه رسید به گوشت میته گندیده که کرم در آن افتاده بود، گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که از این بگریزم، پس از آن گریخت و برگشت.

چون شب شد به خواب رفت، در خواب دید کسی به او گفت: آنچه خدا تو را به آن امر کرده بود بعمل آوردی، آیا می دانی که آنها چه بود؟

گفت: نه.

آن شخص گفت: امّا آن کوه پس غضب

بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی شناسد و قدر خود را نمی داند از بسیاری غضب، چون خود را نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمه طیّب می شود که خوردی.

و آن طشت، عمل صالح است، چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آن را ظاهر می گرداند که زینت دهد او را در نظر مردم در دنیا به آنچه ذخیره می کند از برای او از ثواب آخرت.

و آن مرغ، صورت شخصی بود که به نزد تو آید که تو را نصیحت کند، باید نصیحت او را قبول کنی.

و آن باز، صورت شخصی است که برای حاجتی به نزد تو آید پس او را ناامید مگردان.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1305

و آن گوشت گندیده، صورت غیبت بود، پس از غیبت بگریز «1».

و به سند معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که: اگر خواهی مرا ملاقات کنی فردای قیامت در حظیره قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و اندوهناک و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنهائی که چون شب می شود به جای تنهائی می رود و وحشت می کند از مرغان دیگر و انس می گیرد به پروردگار خود «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که: بگو به قوم خود که هیچ اهل شهر و گروهی نیستند که بر طاعت من باشند و حالتی رو

دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من می خواهم بسوی آنچه نمی خواهم مگر آنکه من نیز می گردم از آنچه می خواهند بسوی آنچه نمی خواهند، یعنی نعمت ایشان را به بلا مبدّل می گردانم، و هیچ اهل شهری و اهل خانه ای نیستند که بر معصیت من باشند و به سبب آن معصیت ایشان را بلائی عارض شود پس بگردند از آنچه من نمی خواهم بسوی آنچه می خواهم مگر آنکه من نیز می گردم از آنچه نمی خواهند بسوی آنچه می خواهند؛ و بگو به ایشان: سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من، پس ناامید مشوید از رحمت من، زیرا که بر من عظیم نمی نماید آمرزیدن گناهی؛ و بگو به ایشان از روی معانده متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند به حقّ دوستان من که مرا عذابی چند است در وقت غضب من که هیچ یک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها و تاب تحمل آنها را ندارند «3».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که: چون بندگان اطاعت من کنند خشنود می شوم از ایشان، و چون خشنود شوم از ایشان برکت می فرستم بر ایشان، و برکت و رحمت مرا نهایت نمی باشد؛ و

هرگاه معصیت من کنند من به غضب می آیم، و چون به غضب آیم لعنت می کنم بر ایشان، و لعنت من سرایت می کند به مرتبه هفتم از فرزندان ایشان «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف، پس وحی رسید به او که:

گوشت را با ماست بپز و بخور که بدن را محکم می کند «2».

و پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضعف و کمی مجامعت، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن هریسه «3».

و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان؛ حق تعالی وحی فرمود به او گوشت را با تخم بخور «4».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی حق تعالی از سنگینی دل و کمی گریه، حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: عدس بخور، چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد «5».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن انگور «6».

به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: جمعی از امّتهای گذشته از پیغمبر خود سؤال کردند که: دعا کن حق تعالی مرگ را از ما بردارد، چون دعا کرد دعای او به اجابت مقرون شد، آن قدر بسیار شدند که خانه ها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بسیار شد و به مرتبه ای رسید که مردی که صبح می کرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و

اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ایشان را استنجا بکند و به احوال ایشان برسد، پس بازماندند از طلب معیشت و استدعا کردند از رسول خود که بخواهد از حق تعالی برگرداند آنها را به حالی که قبل از آن حال بودند و آن حضرت دعا کرد و به حال

سابق برگشتند «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی بر هیچ امّتی از امّتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهارشنبه میان ماه «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که:

خلق نیکو گناه را می گدازد چنانچه آفتاب یخ را می گدازد «3».

در روایت موثق دیگر منقول است از آن حضرت که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که: برو به نزد آن جبار و بگو من تو را تسلط نداده ام بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه تو را مکنت داده ام و بر ایشان قدرت داده ام که صدا و ناله مظلومان را از درگاه من بازداری، زیرا که ترک نمی کنم فریادرسی ایشان را هر چند کافر باشند «4».

و به سند معتبر از امام علی نقی علیه السّلام منقول است که: خواب دیدن در اول آفریدن انسان نبود، پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت و اطاعت خداوند خواند، پس ایشان گفتند: اگر ما چنین کنیم چه فائده برای ما خواهد بود؟ و اللّه که مال و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم.

آن حضرت فرمود: اگر اطاعت من کنید خدا شما را داخل بهشت می کند و اگر نافرمانی من بکنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد.

گفتند: بهشت و جهنم چیست؟

چون برای ایشان وصف کرد گفتند: کی خواهیم رسید به آنها؟

گفت: بعد از مردن.

گفتند: ما دیده ایم مرده های خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند.

تکذیب او را زیاده کردند و استخفاف به شأن او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را در ایشان مقرر نمود، پس به نزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند.

پیغمبر فرمود: حق تعالی خواست حجت را بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض می شود از راحت و الم، و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطّلع نمی شوند، همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می باشد هر چند بدنها بپوسند و از هم بپاشند تا روز قیامت باز بسوی بدنها برگردند و ثواب و عقاب با این بدنها باشد «1».

باب سی و ششم در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشان است

شیخ طبرسی رحمه اللّه و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که: عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را «برصیصا» می گفتند و سالها عبادت پروردگار خود می کرد تا آنکه مستجاب الدعوه شد و بیماران و دیوانگان را نزد او می آوردند او دعا می کرد و ایشان شفا می یافتند، پس زنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد و به نزد او آوردند که مداوا کند، و آن زن برادران داشت، چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد، چون ترسید رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد، شیطان به نزد هر یک از برادرانش آمد و گفت: عابد با خواهر شما زنا کرد و چون حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد، پس برادران این سخن

را به یکدیگر گفتند، و خبر منتشر شد تا به پادشاه آن زمان رسید، پس پادشاه با سایر مردم به معبد او رفتند و بر آن حال مطّلع شدند و او اقرار کرد که: من چنین کردم، پس پادشاه فرمود که او را بر دار کشند.

پس شیطان متمثل شد نزد او و گفت: من تو را به این بلیّه انداختم و رسوا کردم، اگر اطاعت من می کنی تو را از کشتن خلاص می کنم.

گفت: در چه باب اطاعت تو بکنم؟

گفت: مرا سجده کن.

عابد گفت: چگونه تو را سجده بکنم با این حال؟

گفت: به ایما از تو اکتفا می کنم.

پس ایما کرد به سجود برای شیطان و کافر شد، و شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره به قصه او فرموده است در این آیه شریفه

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1312

كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّی بَرِی ءٌ مِنْکَ إِنِّی أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ «1» یعنی: «مانند مثل شیطان است در وقتی که گفت به انسان: کافر شو پس چون کافر شد گفت: بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من می ترسم از خداوندی که او پروردگار عالمیان است» «2».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را «جریح» می گفتند و عبادت خدا می کرد در صومعه خود، پس مادرش نزد او آمد در وقتی که نماز می کرد او را طلبید او جواب نگفت، پس برگشت بازآمد و او را طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت، بار سوم آمد باز او

را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت: سؤال می کنم از خدای بنی اسرائیل که تو را یاری نکند.

چون روز دیگر شد زن زنا کاری نزد صومعه او آمد و او را درد زائیدن گرفت و در همان موضع زائید و دعوی کرد: این فرزند را از جریح بهم رسانیده ام.

پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند: آن کسی که مردم را بر زنا ملامت می کرد خود زنا کرد، پادشاه امر فرمود که او را بر دار بکشند، پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود می زد و فریاد می کرد.

جریح گفت: ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمد.

مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند: چه دانیم که تو این را راست می گوئی؟

فرمود: آن طفل را بیاورید، چون آوردند جریح طفل را گرفت و دعا کرد پس از او پرسید: پدر تو کیست؟

آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: فلان راعی از فلان قبیله.

پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که افترا کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن نجات یافت و سوگند خورد که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت

بکند «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت: شهری بنا می کنم که هیچ کس عیبی برای آن نگوید، چون شهر را تمام کرد رأی جمیع مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند در خوبی و عیبی در آن نمی بینند، پس مردی گفت: اگر امان می دهی من عیب آن را به تو می گویم.

پادشاه فرمود:

بگو تو را امان دادم.

پس آن مرد عرض کرد: این شهر دو عیب دارد: اول آنکه تو خواهی مرد و به دیگری منتقل خواهد شد؛ دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد.

پس پادشاه فرمود: کدام عیب از اینها بدتر می باشد؟ پس چه کنیم که این عیبها را نداشته باشد؟

عرض کرد: خانه ای بنا کن که باقی باشد و فانی نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی.

چون پادشاه سخنان مردم و آن مرد را به دختر خود نقل کرد دخترش گفت: هیچ یک از اهل مملکت تو در این باب به تو راست نگفته اند بغیر آن مرد «2».

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت، ایشان را به دو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه گر، پس چون اراده دیدن ایشان کرد، اول رفت به دیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید: چه حال داری؟ گفت: شوهر من زراعت بسیاری کرده است و اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود؛ چون از آنجا بیرون آمد به دیدن دختر دیگر رفت از او پرسید: چه حال داری؟ گفت: شوهر من کوزه بسیار ساخته است اگر باران نیاید و آنها ضایع نشود حال ما از جمیع بنی اسرائیل بهتر خواهد بود، پس بیرون آمد و عرض کرد:

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1314

خداوندا! تو صلاح هر دو را بهتر می دانی پس آنچه برای ایشان خیر می دانی بعمل آور «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:

در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار می گفت: الحمد للّه رب العالمین و العاقبه للمتقین، یعنی: «حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، پس ابلیس لعین از گفتار او در خشم شد و شیطانی را به نزد او فرستاد و گفت: بگو عاقبت نیکو برای توانگران است؛ چون آمد و این را گفت در میان او و شیطان نزاع شد و راضی شدند به حکم اول کسی که در مقابل آنها بیاید به شرط آنکه سخن هر یک را تصدیق کند یک دست دیگری را ببرند، و چون شخصی رسید از او سؤال کردند و او گفت: عاقبت نیک برای توانگران است، و یک دست عابد بریده شد، پس برگشت باز همان را می گفت: «الحمد للّه رب العالمین و العاقبه للمتقین».

شیطان گفت: باز همان را می گوئی؟

گفت: بلی. و باز راضی شدند به حکم هر که اول پیدا شود به همان شرط سابق، دیگری آمد و تصدیق شیطان کرد و دست دیگر عابد بریده شد و باز حمد خدا کرد و گفت: عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، شیطان گفت: این مرتبه محاکمه می کنیم نزد اول کسی که پیدا شود به شرط گردن زدن پس بیرون آمدند.

حق تعالی ملکی را به صورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان، چون قصه خود را به او نقل کردند دستهای عابد را به جاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت: همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است «2».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در

میان بنی اسرائیل قاضی بود و به حق حکم می کرد در میان ایشان، چون وقت وفات او شد به زن خود گفت: چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و بر روی تختی

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1315

بگذار مرا که ان شاء اللّه بدی از من نخواهی دید.

چون آن قاضی مرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد، مدتی صبر کرد بعد از آن رفت و روی او را گشود پس دید کرمی دماغ او را می خورد، ترسید از آن حالی که دید و برگشت، چون شب شد او را در خواب دید که به او گفت: آیا ترسیدی از آن حال که دیدی؟

گفت: بلی.

قاضی گفت: و اللّه آن حالت برای من بهم نرسید مگر برای خواهشی که از برای برادر تو کردم، زیرا روزی به نزد من آمد به مرافعه و خصمی با او بود، چون نزد من نشستند گفتم:

خداوندا! چنان کن که حق با او باشد؛ چون دعوای خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود، و آن حال بد مرا از برای آن عارض شد که میل به جانب برادر تو کردم با اینکه حق با او بود «1».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: گروهی از بنی اسرائیل به نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند: دعا کن هر وقت که ما خواهیم خدا برای ما باران بفرستد، پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و به اجابت مقرون گردید و هر وقت که باران طلبیدند به هر قدر که خواستند برای

ایشان آمد، پس زراعت ایشان از سایر سالها نمو کرد، و چون درو کردند بغیر کاه چیزی دیگر نبود، به نزد پیغمبر آمدند گفتند: ما باران را برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید به ما.

پس حق تعالی وحی فرمود: ایشان راضی نشدند به تدبیر من برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان آن است که دیدند «2».

در حدیث معتبر دیگر منقول است که فرمود: کبوتری آشیان ساخته بود بر درختی و مردی بود که هرگاه جوجه های آن بزرگ می شدند می آمد و می گرفت، پس آن کبوتر به خدا شکایت کرد آن حال را، حق تعالی وحی فرمود که: من شرّ او را از تو کفایت می کنم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1316

پس در این مرتبه که جوجه برآورد آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت و سائلی از او سؤال کرد، یک گرده نان را به سائل داد و بر بالای درخت رفت و جوجه ها را برداشت، حق تعالی به سبب آن تصدّق او را سالم داشت «1».

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: شخصی بود در بنی اسرائیل سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید، دعایش مستجاب نشد، عرض کرد: خداوندا! آیا دورم از تو که دعای مرا نمی شنوی؟ یا نزدیکی و دعای مرا به اجابت مقرون نمی گردانی؟

پس شخصی به خواب او آمد و به او گفت: تو خدا را می خوانی با زبانی فحش گوینده و دلی به دنیا چسبیده و ناپاک و با نیّتی دروغ، پس ترک فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزکار گردان و نیّت خود را نیکو کن. چون

چنین کرد دعایش مستجاب شد و خدا به او پسری کرامت فرمود «2».

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل مرد عاقل مالداری بود، پسری داشت که به او شبیه بود در شمایل از زن عفیفه ای و دو پسر داشت از زن غیر عفیفه، پس چون هنگام وفات او شد گفت: مال من از برای یکی از شماست. چون مرد پسر بزرگتر گفت: منم آن یکی، و فرزند میانه گفت: منم، و فرزند کوچک گفت: منم.

پس به نزد قاضی آن زمان مرافعه بردند، قاضی گفت: من حکم قضیه شما را نمی دانم، بروید به نزد سه برادر که از فرزندان غنامند.

چون به نزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیری یافتند، چون قصه را به او نقل کردند گفت: بروید به نزد برادری که از من بزرگتر است و از او بپرسید؛ چون به نزد او رفتند مردی بود نه جوان و نه پیر، چون از او پرسیدند گفت: بروید به نزد برادر بزرگترم؛ چون به

نزد او آمدند او را جوان یافتند، پس گفتند: اول علت این را بگو که چرا تو از برادران دیگر جوانتری با آنکه بزرگتری، و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچکتر جوانتر است بعد جواب مسأله ما را بگو.

گفت: آن برادری که اول دیدید دو سال از ما کوچکتر است و لیکن زن بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد و صبر می کند بر بدی او که مبادا مبتلا شود به بلائی که صبر بر آن نتواند کرد، و به این سبب پیر شده؛

امّا آن برادر دوم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین می گرداند و گاهی شاد می گرداند، پس او در جوانی و پیری میانه است؛ و امّا من زنی دارم که همیشه مرا شاد می گرداند و هرگز از او غمی و مکروهی به من نرسیده است تا به خانه من آمده است، پس به این سبب جوان مانده ام؛ امّا حکایت پدر شما و میراث او، اول بروید و او را از قبر بیرون آورید و استخوانهای او را بسوزانید و برگردید به نزد من تا میان شما حکم کنم.

پس به جانب قبر روانه شدند، برادر کوچکتر که از عفیفه بود شمشیر برداشت، آن دو برادر دیگر کلنگی برداشتند، چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید و گفت: من از حصّه خود گذشتم و نمی گذارم قبر پدر مرا بشکافید.

پس چون به نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند فرمود: همین بس است برای شما، مال را بیاورید، چون مال را آوردند به پسر کوچک داد و به آن دو پسر دیگر گفت:

اگر شما فرزند او می بودید دل شما بر او نرم می شد چنانچه از او شد و راضی به سوختن او نمی شدید «1».

و به سند صحیح از حضرت امام موسی علیه السّلام مروی است که: در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه ای داشت، شبی در خواب دید که: حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدّر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و تو را مختار گردانیده است که هر یک را

تو خواهی مقدّم فرماید، تو کدام

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1318

را اختیار می کنی؟

آن مرد گفت: من زن صالحه ای دارم و او شریک من است در معاش من، با او مشورت می کنم بعد خواهم گفت.

پس چون صبح شد خواب را به زوجه خود نقل کرد، آن زن صالحه گفت: نصف اول را اختیار کن و تعجیل نما در عافیت شاید خدا بر ما رحم فرماید و نعمت را بر ما تمام کند.

چون شب دوم شد باز همان شخص به خواب او آمد و پرسید: کدام را اختیار کردی؟

گفت: نصف اول را، گفت: چنین باشد.

پس دنیا از همه جهت رو به او آورد، پس زوجه اش به او گفت: از آنچه خدا به تو داده است به خویشان خود و مردم مستمند و همسایگان و فلان برادر خود بده؛ و پیوسته او را امر می کرد که نعمت خود را در مصارف خیر صرف نماید.

پس چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص به خواب آن مرد آمد و گفت: خدا به جزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیه عمر تو را نیز مقدّر فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد «1».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد بر او زوجه او در طلب روزی، پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی، پس در خواب دید به او گفتند که: دو درهم حلال را بهتر می خواهی یا دو هزار درهم حرام را؟

گفت: دو درهم حلال را.

پس به او گفتند: در زیر سر تو نهاده اند

بردار.

چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود یافت، پس آن دو درهم را گرفت یک درهم را داد ماهی خرید و به خانه آورد، چون آن زن آن ماهی را دید شروع کرد به ملامت او و سوگند یاد کرد که من دست به این ماهی نمی گذارم، پس آن مرد خود برخاست که آن

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1319

ماهی را به اصلاح آورد، چون شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را به چهل هزار درهم فروخت «1».

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روحش را به او برگردانیدند و گفتند: ما مأموریم صد تازیانه از عذاب خدا بر تو بزنیم، گفت: طاقت ندارم، پس یک تازیانه کم کردند، گفت: طاقت ندارم، همچنین کم می کردند تا به یک تازیانه رسید، گفت: طاقت ندارم، گفتند: چاره ای از آن نداری، پرسید: به چه سبب این تازیانه را به من می زنید؟ جواب دادند: روزی بی وضو نماز کردی و روزی دیگر به بنده ضعیف مسکین مظلومی برخوردی که بر او ستمی می شد و به تو استغاثه کرد و تو به فریاد او نرسیدی و دفع ضرر از وی نکردی، پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد «2».

و از وهب بن منبه منقول است که: مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار رفیع عالی محکمی بنا کرد، بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید، و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع

می کردند و می گفتند: این طعام را برای تو و امثال تو نساخته اند، پس حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زیّ فقرا و به ایشان نیز چنین گفتند؛ پس خدا امر فرمود آن دو ملک به زیّ اغنیا بروند، چون رفتند ایشان را داخل کرده و اکرام نموده و در صدر مجلس جا دادند.

پس حق تعالی امر فرمود آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود به زمین فرو برند «3».

و در روایت دیگر منقول است که: صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه می رفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن «4».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1320

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در میان بنی اسرائیل مرد عابدی بود به هر کار که متوجه می شد زیان می یافت و کار دنیا بر او بسته شده بود، زنش به او نفقه می داد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی نماند، پس روزی گرسنه شدند و زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پیله از رشته خود، به شوهرش داد و گفت: جز این نزد من چیزی نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم.

چون آن را به بازار آورد دید که مشتریان برخاسته اند و بازار را بسته اند، پس برگشت و گفت: من می روم به نزد این دریا و وضو می سازم و آبی به خود می ریزم و بر می گردم، چون به کنار دریا آمد صیّادی را دید که دامی به دریا افکنده بود و بیرون آورده بود و در دام او هیچ نبود

مگر ماهی زبونی که مدتی مانده بود تا فاسد شده بود، پس عابد گفت: بفروش به من ماهی خود را که در عوض این ریسمان را به تو دهم که از برای دام خود به آن منتفع شوی.

پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و به خانه برگشت و به زن خود آنچه گذشته بود نقل کرد، چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت و شوهرش را طلبید و مروارید را به او نمود، عابد آن را گرفت و به بازار رفت و آن را به مبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت، پس ناگاه سائلی به در خانه آمد و گفت: ای اهل خانه! تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند.

آن مرد عابد گفت: داخل شو. چون داخل شد یکی از دو کیسه را به او داد، پس زنش گفت: سبحان اللّه! به یک دفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی.

پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد، عابد گفت: داخل شو.

سائل آمد و کیسه زر را به جای خود گذاشت و گفت: بخور بر تو گوارا باد، من ملکی بودم از ملائکه، حق تعالی مرا فرستاده بود که تو را امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا می آوری، پس خدا شکر تو را پسندید «1».

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1321

و به سند معتبر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید: دولت حقّ شما کی ظاهر خواهد شد؟

حضرت فرمود: ای حمران! تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان احوال

اهل زمان خود را می توانی دانست، و این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد، بدرستی که شخصی بود از علماء در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود و از او سؤال نمی کرد، و آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و از او سؤالها می کرد و علم او را فرا می گرفت، چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت: ای فرزند! تو رغبت نمی کردی در علم من و سؤال نمی نمودی از من و همسایه من می آمد و از من سؤال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد، اگر تو را احتیاج شود به علم من برو به نزد همسایه من، و او را نشان داد و به او شناساند.

پس آن عالم به رحمت الهی واصل شد و پسر او ماند، پس پادشاه آن زمان خوابی دید برای تعبیر آن سؤال کرد از حال آن عالم، عرض کردند: فوت شد، پرسید: آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: بلی پسری از او مانده است، پس آن پسر را طلبید، چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت: و اللّه نمی دانم پادشاه برای چه مرا می خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤال کند رسوا خواهم شد.

پس در این حال وصیت پدر به یاد او آمد و رفت به نزد شخصی که از پدرش علم آموخته بود و قضیه را نقل کرد و گفت: پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده که اگر محتاج شوم به علمی به نزد

تو بیایم.

آن مرد گفت: من می دانم تو را پادشاه برای چه کار طلبیده است، اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟

گفت: بلی.

پس او را قسم داد و نوشته ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است، پس گفت: پادشاه خوابی دیده است و تو را طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است؟ تو در جواب بگو: زمان گرگ است.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1322

پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که: من تو را برای چه مطلب طلبیده ام؟

عرض کرد: مرا طلبیده ای که سؤال کنی از خوابی که دیده ای که این چه زمان است؟

گفت: راست گفتی، پس بگو این زمان چه زمان است؟

گفت: زمان گرگ است.

پس پادشاه امر کرد جایزه به او دادند، پس جایزه را گرفت و به خانه آمد و وفا به شرط خود نکرد و حصّه ای به آن شخص نداد و گفت: شاید قبل از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم یا بار دیگر محتاج نشوم که از آن شخص سؤالی بکنم.

چون مدتی از این گذشت پادشاه خواب دیگر دید فرستاد آن پسر را طلبید، پسر پشیمان شد از آنکه وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت که: من علمی ندارم به نزد پادشاه روم، چگونه به نزد آن عالم روم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم، پس گفت: به هر حال بار دیگر می روم به نزد او و از او عذر می طلبم و باز قسم

می خورم که در این مرتبه وفا بکنم به عهد او، شاید تعلیمم بکند.

پس به نزد آن عالم آمد و عرض کرد: کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دستم بود همه تمام شده است و چیزی در دستم نمانده است و اکنون محتاج شده ام به تو، تو را بخدا قسم می دهم که مرا محروم نکنی و شرط می کنم با تو و سوگند می خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم، و در این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از چه چیز می خواهد بپرسد.

آن عالم گفت: تو را طلبیده است که از تو سؤال کند از خوابی که بازدیده است که این چه زمان است؟ بگو: زمان گوسفند است.

پس چون به مجلس پادشاه داخل شد و سؤال کرد: برای چه کار تو را طلبیده ام؟

گفت: خوابی دیده ای و می خواهی از من بپرسی که این چه زمان است؟

گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟

گفت: زمان گوسفند است.

پس پادشاه فرمود صله بسیاری به او دادند؛ چون به خانه آمد متردّد شد که آیا وفا کند

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1323

با آن عالم یا مکر کند و حصّه او را ندهد، بعد از تفکر بسیار گفت: شاید من بعد از این هرگز محتاج نشوم به او، و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا به عهد او نکند.

پس از مدتی باز پادشاه خوابی دید و او را طلبید، پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت: بعد از دو مرتبه مکر دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود

علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم، باز رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، چون به خدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت: در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد، بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار.

پس آن عالم شرط کرد و نوشته ها از او گرفت و گفت: باز تو را طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که این چه زمان است؟ بگو: زمان ترازو است.

چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که: برای چه کار تو را طلبیده ام؟

گفت: مرا طلبیده ای برای خوابی که دیده ای و می خواهی بپرسی که این چه زمان است؟

پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو چه زمان است؟

گفت: زمان ترازو است؛ پس امر کرد مال عظیمی به او دادند به صله آن جواب که گفت، پس آن مال را به نزد آن عالم آورد در مقابل او گذاشت و عرض کرد: این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده ام که تو میان خود و من قسمت نمائی.

آن عالم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی، و زمان دوم چون زمان گوسفند بود و گوسفند عزم می کند که کاری بکند و نمی کند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی، این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن به حقّ است تو نیز وفا به عهد کردی، مال خود را بردار

که مرا احتیاجی به آن نیست «1».

مؤلف گوید: گویا غرض آن حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال اهل هر زمان متشابه است، هرگاه یاران و دوستان تو می بینی که با تو در مقام غدر و مکرند چگونه

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1324

امام علیه السّلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان؟ چون زمانی در آید که مردم در مقام وفای به عهود باشند و خدا داند که وفا به عهد امام خواهند کرد، امام را مأمور به ظهور و خروج خواهد کرد و حق تعالی اهل این زمان را به اصلاح آورده و این عطیه عظمی را نصیب کند به محمد و آله الطاهرین.

و به سند موثق از حضرت رضا علیه السّلام منقول است که: مردی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی به درگاه خدا برد که بداند عبادتش مقبول درگاه الهی شده است یا نه؟ پس قربانی او مقبول نشد با خود گفت: گناه و تقصیر از توست و به سبب بدیهای تو عبادت تو مقبول نشد، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: مذمّتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل ساله تو «1».

و به روایت دیگر منقول است که: پادشاهی بود در بنی اسرائیل و شهری بنا کرد که کسی به آن خوبی شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیّا کرده و ایشان را دعوت نمود، و بر دروازه شهر کسی را بازداشت که هر که بیرون رود از او بپرسند که: این شهر چه عیب دارد؟ و هیچ کس عیبی برای آن شهر نگفت

مگر سه نفر از عبّاد که عباهای گنده پوشیده بودند، ایشان گفتند: ما دو عیب در این شهر می بینیم: اول آنکه خراب خواهد شد، دوم آنکه صاحبش خواهد مرد.

پس پادشاه گفت: شما خانه ای گمان دارید که این دو عیب را نداشته باشد؟

گفتند: بلی، خانه آخرت خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمی میرد.

پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک سلطنت کرد برای طلب آخرت و با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان عبادت کرد، پس برخاست که از ایشان جدا شود گفتند: آیا از ما بدی یا خلاف آدابی دیده ای که از ما مفارقت می نمائی؟

گفت: نه، و لیکن شما مرا می شناسید و مرا گرامی می دارید، می خواهم با کسی رفیق

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1325

شوم که مرا نشناسد «1».

به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب به عبادت می بودند، جوانی چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین می گردیدند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند.

پس به قبری گذشتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود، با یکدیگر گفتند: بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند که از او بپرسیم مزه مرگ را چگونه یافته است؟

پس عرض کردند: تو خداوند مائی ای پروردگار ما! ما را بجز تو خداوندی نیست و تو پدیدآورنده اشیائی و دائمی که فنا بر تو روا

نیست و از هیچ چیز غافل نمی شوی، زنده ای که هرگز تو را مرگ نمی باشد، تو را در هر روزگاری تقدیری و تدبیری است، همه چیز را می دانی بدون آنکه کسی به تو تعلیم نماید، زنده گردان برای ما این مرده را به قدرت خود.

پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود و خاک از سر خود می افشاند، ترسان و هراسان و دیده هایش بسوی آسمان بازمانده بود، پس به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده اید؟

گفتند: تو را خوانده ایم که از تو بپرسیم چگونه یافته ای مزه مرگ را؟

گفت: نود و نه سال شد در این قبر ساکنم هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده است و تلخی مزه مرگ از حلق من بیرون نرفته است.

گفتند: روزی که مردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود؟

گفت: نه، و لیکن چون صدا شنیدم که: بیرون آی، استخوانهای پوسیده من به یکدیگر متصل شد و زنده شدم، از دهشت و ترس آنکه قیامت برپا شده باشد موهای من سفید شد

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1326

و دیده ام چنین بازماند «1».

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل مردی بود و او را فرزندی نمی شد، پس حق تعالی او را پسری عطا فرمود و در خواب دید که آن پسر در شب دامادی خواهد مرد.

چون شب دامادی او شد پیر مرد ضعیفی را دید، بر او رحم کرد و او را طلبید و او را طعام داد، پس آن مرد پیر گفت: مرا زنده کردی خدا تو را زنده کند، پس آن

مرد شب در خواب دید که به او گفتند: از پسر خود بپرس در شب دامادی خود چه کرده است؟ چون پرسید او گفت: چنان کاری کرده ام، پس آن مرد بار دیگر در خواب دید که به او گفتند:

خدا پسرت را زنده داشت به آن احسانی که نسبت به آن مرد پیر کرد «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مرد پیری از بنی اسرائیل عبادت خدا می کرد، روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای آن را می کنند، پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهی نکرد از آن کار که می کردند، حق تعالی وحی نمود بسوی زمین که: فرو بر بنده مرا، پس به زمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت «3».

در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی دو ملک را به شهری فرستاد که اهل آن شهر را هلاک کنند، پس صدای شخصی را در میان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده و عبادت می کند و بسوی حق تعالی تضرع می نماید، یکی از آن دو ملک به دیگری گفت: مراجعت کنیم بسوی خدا در باب این مرد که تضرع می نماید شاید که خدا او را یا اهل شهر را به برکت او ببخشد، آن ملک دیگر گفت: بلکه آنچه خدا فرموده است می کنیم ما را نیست که در این باب مراجعت نمائیم.

چون آن ملک به مقام خود رفت و حال آن مرد را عرض کرد، حق تعالی به او ملتفت

نشد و وحی نمود بسوی آن ملکی که معاودت

نکرده بود که: آن تضرع کننده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من نیز بر او لازم شده است، زیرا که هرگز خود را متغیر نگردانید در وقتی که معصیت مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من، و بر آن ملک که در این باب معاودت کرده بود غضب فرمود و او را به جزیره ای انداخت و تا این وقت در آن جزیره مغضوب حق تعالی است «1».

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام مروی است که: عابدی که در بنی اسرائیل عبادت می کرد او را عابد نمی شمردند مگر آنکه قبل از مبالغه در عبادت ده سال خاموشی اختیار می کرد «2».

در روایت دیگر منقول است که: چون عابد بنی اسرائیل در عبادت به نهایت می رسید راه رونده و سعی کننده می شد در حوائج مردم و اهتمام می کرد در آنچه سبب صلاح ایشان بود. «3»

و به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام منقول است که: شخصی با اهلش به کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته ای بند شد و به جزیره ای از جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راهزن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی گذشت، چون نظرش بر آن زن افتاد گفت: تو از انسی یا جن؟

گفت: من از انسم.

پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید و به هیئت مجامعت در آمد، چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب می کند و می لرزد، پرسید: چرا اضطراب می کنی؟

زن اشاره به آسمان کرد که: از خداوند

خود می ترسم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1328

پرسید: هرگز مثل این کار کرده ای؟

گفت: نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده ام.

گفت: تو که هرگز چنین کاری نکرده ای اینطور از خدا می ترسی و حال آنکه به اختیار تو نیست و تو را به جبر بر این کار داشته ام، پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خائف بودن.

پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد، در خاطر داشت که توبه کند و نادم بود از اعمال خود، پس در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد، چون قدری راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد پس راهب به او گفت: آفتاب بسیار گرم است دعا کن تا خدا ابری فرستد که ما را سایه کند.

جوان گفت: مرا نزد خدا حسنه ای نیست و کار خیری نکرده ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم.

راهب گفت: پس من دعا می کنم تو آمین بگو.

چون چنین کردند در اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن راه می رفتند، چون بسیار راه رفتند راه ایشان جدا شد، جوان به راهی رفت و راهب به راه دیگر رفت، و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند، راهب به او گفت: ای جوان! تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد، بگو که چه کار کرده ای که مستحقّ این کرامت شده ای؟

چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت: چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گناهان گذشته تو را آمرزیده است پس

سعی نما که بعد از این خوب باشی «1».

به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام منقول است که: پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موصوف بود، و آن برادر زن صالحه ای داشت که از اولاد پیغمبران بود، و آن پادشاه

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1329

شخصی را می خواست که به کاری فرستد، به قاضی فرمود: مرد ثقه معتمدی را طلب کن که به آن کار بفرستم.

قاضی گفت: کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم. پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر به او نمود و او ابا کرد و گفت: من زنم را تنها نمی توانم گذاشت.

قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود، چون مضطر شد گفت: ای برادر! من به هیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطرم به او بسیار متعلق است، پس تو خلیفه من باش در امر او و به امور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم.

قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود.

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکرر به نزد آن زن می آمد و از حوائج او سؤال می نمود و به کارهای او اقدام می نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع و ابا کرد، پس قاضی سوگند یاد کرد که: اگر قبول نمی کنی من به پادشاه می گویم که این زن زنا کرده است.

گفت: آنچه می خواهی بکن که من دست از دامن عفّت خود بر

نمی دارم.

چون قاضی از قبول او مأیوس شد از خوف رسوائی خود به نزد پادشاه رفت و گفت:

زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است.

پادشاه گفت: او را سنگسار کن.

پس آمد به نزد آن زن و گفت: پادشاه مرا امر کرده است که تو را سنگسار نمایم، اگر قبول کنی می گذرانم و الّا تو را سنگسار می کنم.

گفت: من اجابت تو نمی کنم، آنچه خواهی بکن.

پس قاضی مردم را خبر کرد و آن زن را به صحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت، و در زن رمقی مانده بود، چون شب شد حرکت کرد و از گود بیرون آمد و بر روی خود راه می رفت و خود را می کشید تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می بود، بر در آن دیر خوابید تا صبح شد، چون دیرانی در را گشود آن زن را دید، از قصه او سؤال نمود، زن قصه خود را به او گفت.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1330

دیرانی بر او رحم کرد و او را به دیر خود برد، و آن دیرانی پسر خردی داشت و غیر آن فرزندی نداشت و مالی بسیار داشت، پس آن دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد و فرزند خود را به او داد که تربیت کند.

و این دیرانی غلامی داشت که او را خدمت می کرد، پس بعد از زمانی آن غلام عاشق آن زن شد و به او درآویخت و گفت: اگر به معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو می کنم.

گفت: آنچه خواهی بکن، این امر ممکن نیست

که از من صادر شود.

پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و به نزد دیرانی آمد و گفت: این زن زناکار را آوردی و فرزند خود را به او دادی، الحال فرزند تو را کشته است.

دیرانی به نزد آن زن آمد و گفت: چرا چنین کردی؟ می دانی که من به تو چه نیکیها کردم؟

زن قصه خود را به او گفت، پس دیرانی گفت: دیگر نفس من راضی نمی شود که تو در این دیر باشی، بیرون رو و بیست درهم برای خرجی به او داد و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت: این زر را توشه کن خدا کارساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهی رسید دید مردی را بر دار کشیده اند و هنوز زنده است، از سبب آن حال سؤال نمود گفتند: بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هر که بیست درهم قرض دارد او را بر دار می کشند و تا ادا نکند او را فرود نمی آورند، پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد، آن مرد گفت: ای زن! هیچ کس بر من مثل تو حقّ نعمت ندارد، زیرا که مرا از مردن نجات دادی پس هر جا که می روی در خدمت تو می آیم.

پس همراه رفتند تا به کنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که می خواستند بر آن کشتیها سوار شوند، پس مرد به آن زن گفت: تو در آنجا توقف نما تا من بروم برای اهل این کشتیها به مزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو

آورم.

پس آن مرد به نزد اهل آن کشتیها آمد و گفت: در این کشتی شما چه متاع هست؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1331

گفتند: انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار می شویم.

گفت: قیمت این متاعهای شما چند می شود؟

گفتند: بسیار می شود، حسابش را نمی دانیم.

گفت: من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شما است.

گفتند: چه چیز است؟

گفت: کنیزکی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده اید.

گفتند: به ما بفروش.

گفت: می فروشم به شرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند، و زر به من بدهید تا من بروم و آخر او را تصرف کنید.

ایشان قبول کردند و کسی فرستادند که آن زن را دید و خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام، پس آن زن را به ده هزار درهم به ایشان فروخت و زر گرفت.

چون او رفت و ناپیدا شد ایشان به نزد آن زن آمدند و گفتند: برخیز و بیا به کشتی.

گفت: چرا؟

گفتند: تو را از آقای تو خریده ایم.

گفت: او آقای من نبود.

گفتند: اگر نمی آئی تو را به زور می بریم.

بناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت، و چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچ یک از ایشان از دیگران ایمن نبودند، پس آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر در آمدند و کشتیها را روان کردند، چون به میان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن

با متاعها نجات یافت و باد او را به جزیره ای برد، پس از کشتی فرود آمد و کشتی را بست؛ چون برگرد آن جزیره بر آمد دید مکان خوشی است و آبها و درختان میوه دار دارد، پس با خود گفت که: در این جزیره می باشم و از این آب و میوه ها می خورم و عبادت الهی می کنم تا مرگ دریابد مرا.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1332

پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که: برو به نزد آن پادشاه و بگو که: در فلان جزیره بنده ای از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید و به گناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم.

چون پیغمبر آن پیغام را به پادشاه رسانید، پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره رفتند، در آنجا همان زن را دیدند، پس پادشاه به نزد او رفت و گفت: این قاضی به نزد من آمد و گفت: زن برادر من زنا کرده، من حکم کردم او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود، می ترسم که به سبب آن حرامی کرده باشم، می خواهم که برای من استغفار نمائی.

زن گفت: خدا تو را بیامرزد، بنشین.

پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت و گفت: من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود به رفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم، چون برگشتم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت

که: او زنا کرد و او را سنگسار کردیم، و من می ترسم که در حقّ آن زن تقصیر کرده باشم، از خدا بطلب که مرا بیامرزد.

زن گفت که: خدا تو را بیامرزد، بنشین؛ و او را در پهلوی پادشاه نشاند.

پس قاضی پیش آمد و گفت: برادرم زنی داشت عاشق او شدم و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد، پس پیش پادشاه او را متهم به زنا ساختم و به دروغ او را سنگسار کردم، از برای من استغفار کن.

زن گفت: خدا تو را بیامرزد. پس رو به شوهرش کرد که: بشنو.

پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت: در شب، آن زن را بیرون کردم، می ترسم که درنده ای او را دریده باشد و کشته شده باشد به تقصیر من.

گفت: خدا تو را بیامرزد، بنشین.

پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد.

زن به دیرانی گفت که: بشنو. پس گفت: خدا تو را بیامرزد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1333

پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد.

زن گفت: خدا تو را نیامرزد؛ چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود.

پس آن زن عابده رو به شوهر خود کرد و گفت: من زن توام، آنچه شنیدی همه قصه من بود، مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست، می خواهم که این کشتی پرمال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم، می بینی که از دست مردان چه کشیده ام.

پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد، پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند «1».

و ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از حضرت علی

بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که: در بنی اسرائیل شخصی بود کار او این بود که قبرهای مردم را می شکافت و کفن مردگان را می دزدید، پس یکی از همسایگان او بیمار شد ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید، پس او را طلبید و گفت: من با تو چگونه بودم در همسایگی؟

گفت: همسایه نیکی بودی برای من.

گفت: به تو حاجتی دارم.

گفت: بگو که حاجت تو برآورده است.

پس دو کفن را بیمار به نزد او گذاشت گفت: هر یک را که می خواهی و بهتر است برای خود بردار دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند، چون مرا دفن نمایند قبر مرا مشکاف و مرا عریان مکن.

پس آن نبّاش از گرفتن کفن ابا نمود و بیمار مبالغه نمود تا او کفن بهتر را برداشت.

چون آن شخص مرد و او را دفن نمودند، نبّاش با خود گفت: این مرد بعد از مردن چه می داند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام، پس آمد و قبرش را شکافت، ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که: مکن.

پس ترسید کفن را گذاشت و برگشت و به فرزندان خود گفت: من چگونه پدری بودم

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1334

برای شما؟

گفتند: نیکو پدری بودی.

گفت: حاجتی به شما دارم، می خواهم حاجت مرا برآورید.

گفتند: بگو، آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد.

گفت: می خواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید، چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید و نصف دیگر را به جانب دریا.

گفتند: چنین خواهیم کرد.

پس چون مرد هر چه وصیت کرده

بود بجا آوردند، در آن حال حق تعالی به صحرا فرمود که: آنچه در توست جمع کن، و به دریا فرمود که: آنچه در توست جمع کن، پس آن شخص را زنده کرد و بازداشت و فرمود که: تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کردی؟

گفت: بعزت تو سوگند که از ترس تو چنین کردم.

پس حق تعالی فرمود: چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی می گردانم و خوف تو را به ایمنی مبدّل می سازم و گناهان تو را می آمرزم «1».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود، روزی بعضی از آن جوانان گفتند که: اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد.

آن زن چون این سخن را شنید گفت: و اللّه که به خانه نروم تا او را از راه نبرم.

پس همان شب قصد خانه آن عابد کرد و در را کوفت و گفت: ای عابد! مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب به روز آورم.

عابد ابا نمود، زن گفت که: بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام، اگر در را نمی گشائی ایشان می رسند و فضیحت به من می رسانند.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1335

عابد چون این سخن را شنید در را گشود، پس چون زن به خانه در آمد جامه های خود را گشود و افکند، چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود، شهوت عنان اختیار از دست او ربود، وقتی خبر شد که دست

خود را بر بدن آن زن دید، پس در همان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت، زن گفت که: چه کار می کنی؟

گفت: دست خود را می سوزانم به آتش دنیا شاید که نجات یابم از آتش عقبی.

زن بیرون شتافت و به بنی اسرائیل خبر کرد: عابد را دریابید که دست خود را سوخت.

پس بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند، وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری می کرد، به این سبب از شرّ شیطان ایمن گردیده بود، پس شبی از شبها زنی در سرای او مهمان شد به آن سبب خانه خاطرش محلّ وساوس شیطان گردید، هر چند وساوس آن ملعون بر او غالب می شد انگشتی از انگشتان خود را نزدیک آتش می برد که آتش جهنم را به یاد آورد و به یاد آتش قیامت وسوسه شیطان را به باد می داد و شعله آتش شهوت را فرو می نشانید، و پیوسته در این کار بود تا صبح؛ چون صبح طالع شد به آن زن گفت: بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما در این شب «2».

در حدیث معتبر دیگر منقول است که: شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام وصف عبادت و تدیّن شخصی کرد، حضرت پرسید: عقلش چگونه است؟

گفت: نمی دانم.

فرمود که: ثواب به قدر عقل می باشد، بدرستی که عابدی در بنی اسرائیل بود که در جزیره ای از جزیره های دریا عبادت خدا

می کرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1336

آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت، پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت: پروردگارا! ثواب عبادت این بنده خود را به من بنما.

چون خدا ثواب او را به ملک نمود، ملک ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او، پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که: برو و با او مصاحب شو.

پس ملک به صورت آدمی شد و به نزد او آمد، پس عابد از او پرسید که: تو کیستی؟

گفت: من مرد عابدی هستم، شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت تو را و آمده ام که در این مکان با تو عبادت کنم.

پس در تمام این روز با او بود، چون روز دیگر شد ملک به او گفت که: این محلّ تو جای دلگشائی است، سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن.

عابد گفت: این مکان ما یک عیب دارد.

ملک گفت که: آن عیب چیست؟

عابد گفت: عیبش آن است که خدای ما را حماری نیست که در این مکان از برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود.

پس ملک گفت که: خدا را احتیاجی به این علفها و حمار نمی باشد.

گفت: اگر حمار می داشت این علفها ضایع نمی شد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که: من ثواب او را به قدر عقل او دادم «1».

به سند حسن از حفص بن البختری منقول است که گفت: من مدتی به حج نرفتم، چون به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رسیدم فرمود که: چرا دیر به حج آمدی؟

عرض کردم: فدای تو شوم

کفیل و ضامن شخصی شدم و او وفا نکرد به عهد خود و مال را نداد و از من مطالبه کردند، به این سبب به حج نتوانستم آمد.

فرمود که: تو را با ضامن شدن چه کار است؟ مگر نمی دانی که ضامن شدن هلاک کرد قرنهای گذشته را؟ پس فرمود: جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خائف و

ترسان بودند، پس جماعت دیگر آمدند و گفتند: گناهان شما بر ما، پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که: آنها از من ترسیدند و شما جرأت کردید بر من «1».

به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که: در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق می نمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان، و چون آن مرد فوت شد زنش نیز از مال او به نحوی که او خود صرف می کرد انفاق کرد، پس در اندک زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود، چون بزرگ شد بر هر که می گذشت رحمت می فرستادند بر پدرش و دعا می کردند که خدا او را خیّر و بخشنده و نیکوکار گرداند.

پس آن پسر به نزد مادر خود آمد و گفت: چگونه بود حال پدر من که بر هر که می گذرم ترحّم می کند بر پدر من و مرا دعا می کند؟

مادرش گفت: پدر تو مرد شایسته ای بود، مال فراوان داشت و خرج می کرد در راه خدا و به ضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار می داد، چون او مرد من نیز چنان کردم و مال به زودی تمام شد.

پسر

گفت: ای مادر! سببش آن است که پدرم ثواب داشت در آنچه می کرد و تو نامشروع کردی و مستحقّ عقاب بودی در آنچه کردی.

گفت: چرا ای فرزند؟

گفت: برای آنکه پدرم مال خود را می داد و تو مال دیگری را می دادی.

مادر گفت: راست گفتی ای فرزند، گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی.

پسر گفت: تو را حلال کردم، آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد.

گفت: صد درهم دارم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1338

پسر گفت: اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت می دهد هر چند آن مال کم باشد.

پس آن صد درهم را گرفت و به قصد طلب روزی خدا بیرون آمد، پس رسید به مرد خوش روئی که آثار صلاح و نیکی در او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود، آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که: کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگزارم و او را دفن کنم؟ پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند، پس باز روانه شد به قصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه به مردی رسید، آن مرد از او پرسید: به کجا می روی ای بنده خدا؟

گفت: می روم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را.

گفت: چه مبلغ مایه همراه داری؟

گفت: بیست درهم.

گفت: چه نفع می بخشد تو را در

آن مطلبی که تو داری؟

آن جوان گفت که: اگر خدا خواهد چیزی را برکت بدهد می دهد هر چند اندک باشد.

گفت: راست گفتی، اگر من تو را به امری راهنمائی کنم مرا شریک خود می گردانی که هر سودی که بهم رسانی نصف آن را به من دهی؟

آن جوان گفت: بلی.

آن مرد گفت: از این راه که می روی به خانه ای می رسی، اهل آن خانه تو را تکلیف ضیافت می کنند، پس قبول کن و مهمان ایشان بشو، چون به خانه ایشان داخل شوی می نشینی پس خادم می آید و برای تو طعام می آورد و گربه سیاهی با او همراه می آید پس به آن خادم بگو که: این گربه را به من بفروش، او مضایقه خواهد کرد، تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ می شود و می گوید که: گربه را به تو می فروشم به مبلغ بیست درهم، پس بیست درهم را بده و گربه را از او بخر و آن گربه را ذبح کن و سرش را بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که: من معالجه

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1339

پادشاه می کنم و مترس از جماعت بسیاری که خواهی دید که در آن شهر کشته است آن پادشاه و بر دار کشیده است، زیرا که آنها همه جمعی بوده اند که به معالجه چشم او آمده اند، چون از معالجه عاجز شده اند ایشان را کشته است، پس از مشاهده آنها مترس و بگو که: من معالجه می کنم، و هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه، پس روز اول یک میل از مغز سر آن گربه

در چشم او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن، و در روز دوم نیز یک میل بکش اگر تکلیف زیاده کند قبول مکن، و همچنین در روز سوم.

پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را به مبلغ بیست درهم خرید و به آن شهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه کرد، و در روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد، و در روز دوم اندکی می دید و در روز سوم بینا شد و چشمش به حالت اول برگشت، پس پادشاه به او گفت که: حقّ بسیار بر من داری و پادشاهی مرا به من برگردانیدی و من به جزای آن دختر خود را به تو می دهم.

آن جوان گفت: من مادری دارم و از او جدا نمی توانم شد.

پادشاه گفت: دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود ببر.

پس دختر پادشاه را به عقد او در آوردند و یک سال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند، چون بعد از یک سال اراده حرکت کرد، پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر بسیار، پس بیرون آمد و با زوجه و اموال خود روانه دیار خود شد تا آنکه رسید به آن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود، پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته

است، چون آن مرد او را دید گفت: چرا به عهد خود وفا نکردی؟

آن جوان گفت: گذشته ها را بر من حلال کن، الحال آنچه دارم با تو قسمت می کنم.

پس آنچه همراه داشت به دو حصّه کرد و گفت: هر حصّه را که می خواهی اختیار کن، پس یک حصّه را اختیار کرد.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1340

پس آن جوان گفت که: وفا کردم به عهد خود؟

گفت: نه.

جوان گفت: چرا؟

گفت: زیرا که زن نیز از آنها است که در این سفر بهم رسانیده ای و من در آن شریکم.

جوان گفت: راست گفتی، همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار.

گفت: من مال تو را نمی خواهم و حصّه خود را از آن زن می خواهم.

پس آن جوان ارّه ای آورد که بر سر زن گذارد و دو حصّه کند و نصف را به او بدهد.

پس آن مرد گفت که: اکنون وفا به شرط خود کردی، زن و مالها همه از توست و من ملکم، خدا مرا فرستاده بود که تو را خبر دهم برای آنچه کردی نسبت به آن مرده ای که بر سر راه افتاده بود «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود، پس ابلیس پرتلبیس صدائی از بینی خود کرد که لشکرهای او همه به نزد او جمع شدند پس گفت: کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند؟

پس یکی از ایشان گفت که: من می روم.

پرسید که: از چه راه او را گمراه خواهی کرد؟

گفت: از راه زنان.

گفت: از تو نیست، او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آن

را نیافته است.

پس دیگری گفت که: من می روم.

پرسید: از چه راه می روی؟

گفت: از راه شراب و لذت مطعومات.

گفت: نه، کار تو نیست، او را از این راه فریب نمی توان داد.

پس دیگری گفت: من می روم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1341

پرسید که: از چه راه می روی؟

گفت: از راه نیکی و عبادت.

گفت: برو که تو یار اوئی.

پس آن شیطان به صورت مردی شد و رفت به آن مکان که او عبادت می کرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد، پس عابد خواب می کرد و شیطان خواب نمی کرد، عابد استراحت می کرد و شیطان استراحت نمی کرد، پس عابد به نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر می شمرد در جنب عمل او و گفت: به چه چیز تو را چنین قوّتی بر عبادت بهم رسیده است؟

شیطان جوابش نگفت. باز مرتبه دیگر به نزد او رفت و التماس کرد که با او سخن بگوید، پرسید: به چه عمل به این مرتبه رسیده ای؟

گفت: ای بنده خدا! گناهی کردم و توبه کردم، هر وقتی که آن گناه را به خاطر می آورم قوّت بر نماز بهم می رسانم؟

عابد گفت: بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید به مرتبه تو برسم و این قوّت را که تو بر نماز داری بهم رسانم.

گفت: داخل شهر شو و خانه فلان فاحشه را بپرس و دو درهم به او بده و با او زنا کن.

گفت: دو درهم از کجا بیاورم؟ من نمی دانم که دو درهم چه چیز هست، و هرگز متوجه دنیا نشده ام.

پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و به

او داد، پس عابد با آن جامه های عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را پرسید، مردم نشان دادند گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند.

چون عابد داخل خانه آن زن شد دو درهم را بسوی او انداخت و گفت: برخیز، پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را به خانه طلبید و گفت: ای مرد! تو به هیئتی به پیش من آمده ای که کسی به نزد مثل من با این هیئت نمی آید، خبر خود را به من بگو که به چه سبب متوجه این کار شده ای؟

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1342

چون عابد قصه خود را به آن زن نقل کرد گفت: ای بنده خدا! ترک گناه آسانتر است از توبه کردن، و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسّر شود، البته آن مرد شیطانی بوده است که متمثل شده بوده است برای تو، الحال برو به جای خود که او را در آنجا نخواهی دید.

پس عابد برگشت و آن زن زناکار در همان شب مرد، چون صبح شد بر در خانه او نوشته شده بود که: حاضر شوید به جنازه فلان زن که او از اهل بهشت است.

پس مردم به شک افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران- راوی گوید که: گویا حضرت فرمود که: حضرت موسی علیه السّلام بود- که: برو بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را

بر او واجب گردانیدم به سبب آنکه آن بنده مرا از معصیت من بازداشت «1».

باب سی و هفتم در بیان احوال بعض از پادشاهان زمین است

حق تعالی می فرماید: أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْناهُمْ إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ «1» یعنی: «آیا کفار قریش بهترند- به حسب دنیا- یا قوم تبّع و آنان که پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را، بدرستی که ایشان بودند گناهکاران».

بدان که خلاف است که آیا تبّع ایمان آورد یا بر کفر مرد؟ بعضی گفته اند که مراد از آیه کریمه تبّع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد؛ و بعضی گفته اند که تبّع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و به عذاب الهی هلاک شدند، این قول اقوی است چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که تبّع به اوس و خزرج گفت که: شما در اینجا باشید- یعنی در مدینه- تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد «2».

عامه از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که فرمود: دشنام مدهید تبّع را که او مسلمان شد «3». از کعب الاحبار روایت کرده اند که: او نیکو مرد صالحی بود و خدا قوم او را مذمّت کرده است و او را مذمّت نکرده است «4».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید که: تبّع را چرا تبّع می گفتند؟

فرمود: زیرا که در اول پسری بود کاتب و نویسنده پادشاهی

بود که پیش از او بود، پس

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1346

هرگاه نامه ای از برای پادشاه می نوشت در اولش می نوشت «بسم اللّه الّذی خلق صبحا و ریحا» یعنی: «ابتدا می کنم و تبرک و استعانت می جویم به نام خداوندی که صبح و باد را او آفریده است» پس پادشاه می گفت که: بنویس نامه را و ابتدا کن به نام ملک رعد، و او می گفت که: ابتدا نمی کنم مگر به اسم خدای خود و بعد از آن هر حاجت که داری می نویسم، پس حق تعالی به جزای این عمل پادشاهی آن پادشاه را به او منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او یا در دین او، پس به این سبب او را تبّع گفتند «1».

و در حدیث حسن از اسماعیل بن جابر منقول است که گفت: در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم، پس در باب انصار سخن گفتیم، بعضی گفتند که از قبیله های مختلف جمع شده اند و بعضی گفتند از اهل یمن اند، تا آنکه رسیدیم به خدمت حضرت صادق علیه السّلام، آن حضرت در سایه درختی نشسته بود.

چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سؤال کنیم فرمود که: تبّع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند، چون رسید به این وادی که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی قبایل بسوی او آمدند و گفتند: تو می روی بسوی اهل بلدی که مدتها است که مردم را بازی می دهند و شهر خود را حرم نام کرده اند و خانه ای ساخته اند و آن را خانه پروردگار خود گردانیده اند- و مراد ایشان شهر مکه و خانه

کعبه بود- پس تبّع گفت:

اگر چنان باشد که شما می گوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را خراب خواهم کرد.

پس دیده های او روان شد و بر رویش آویخته شد، پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت: فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید به چه سبب این بلا مرا عارض شد؟

پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب آن را به او بگویند، پس قسم داد به ایشان، گفتند: ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی؟

گفت: در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را بکشم و ذرّیّت

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1347

ایشان را اسیر کنم و خانه ایشان را خراب کنم.

گفتند: ما این بلا را نمی دانیم مگر از این اراده ای که کرده ای بگذری.

گفت: چرا؟

گفتند: زیرا که آن شهر حرم خدا است و آن خانه خانه خدا است و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیلند.

گفت: راست گفتید، اکنون چه کار بکنم که از این گناه بیرون آیم و این بلا از من دفع شود؟

گفتند: عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی، شاید این بلا از تو دفع شود.

پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان با اهل آن، پس دیده هایش به جای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند و ایشان را کشت، پس به مکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز به مردم طعام خورانید و هر روز صد شتر برای اهل مکه می کشت تا آنکه کاسه های

بزرگ از گوشت پر می کردند و بر سر کوهها می گذاشتند برای درندگان، و علف و دانه در وادیها و بیابانها ریختند از برای وحشیان.

پس، از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه و گروهی از اهل یمن را که از قبیله غسّان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم و انصار از اولاد ایشانند. به روایت دیگر کعبه را جامه ای از نطع پوشانید و خوشبو گردانید «1».

در روایت دیگر منقول است که: تبّع بن حسّان چون به مدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را کشت و خواست مدینه را خراب کند، پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود گفت: ای پادشاه! مانند تو کسی نمی باید که قول باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بکشد، تو نمی توانی این شهر را خراب کنی.

گفت: چرا؟

آن یهودی گفت: زیرا که از فرزندان اسماعیل، پیغمبری ظاهر خواهد شد و به این مکان هجرت خواهد کرد.

پس دست برداشت از کشتن ایشان و به مکه رفت و کعبه را کسوه پوشانید و مردم را اطعام کرد، پس تبّع شعری چند خواند که مضمون آنها این است: شهادت می دهم بر احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او رسول است از جانب خداوندی که آفریننده مخلوقات است اگر عمر من متصل شود به عمر او هرآینه وزیر و یاور او خواهم بود «1».

و ابن شهر آشوب رحمه اللّه روایت کرده است که: تبّع اول از آن پنج نفر بوده است که تمام زمین را مالک شدند و

در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر اختیار می کرد از دانایان و علمای ایشان، چون به مکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند، چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد و وزیری داشت که او را «عمیاریا» «2» می گفتند، پس در این امر با او مصلحت کرد، او گفت: ایشان جاهلند و عجبی بهم رسانیده اند به سبب این خانه کعبه، پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد! پس خدا دردی بر سر و دماغ او موکّل گردانید که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شد و اطبّا از معالجه او عاجز شدند و گفتند: این امر آسمانی است ما این را معالجه نمی توانیم کرد و متفرق شدند، چون شب شد عالمی به نزد وزیر آمد و پنهان به او گفت که: اگر پادشاه راست بگوید که چه نیّت در خاطر خود گذرانیده است من او را معالجه می کنم، پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در خلوت به نزد او برد، پس عالم به او گفت: آیا در باب کعبه نیّت بدی کرده ای؟

گفت: بلی، چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم.

عالم گفت: از این نیّت بد توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود.

تبّع گفت: توبه کردم از آن نیّت که کرده بودم.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1349

پس در همان ساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد به خدا و به ابراهیم خلیل علیه السّلام

و هفت جامه بر کعبه پوشانید و او اول کسی بود که کعبه را جامه پوشانید، و بیرون آمد به جانب مدینه و موضع مدینه زمینی بود که چشمه آبی در آنجا بود، چون به آن موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهار صد نفر جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند و آمدند به در خانه پادشاه و گفتند: ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا به این مکان رسیدیم می خواهیم ما را رخصت دهد که در اینجا بمانیم تا وقت مردن.

پس وزیر به ایشان گفت: حکمت در این چیست که این را اراده کرده اید؟

گفتند: ای وزیر! بدان که شرف این خانه کعبه به شرف محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادتش در مکه خواهد بود و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم.

چون تبّع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یک سال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آن حضرت را دریابد و امر کرد چهار صد خانه برای آنها بنا کردند، و به هر یک از ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه ای به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم نوشت، و در آن نامه ذکر کرد ایمان به اسلام خود را و آنکه از امّت اوست و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی،

و در عنوان نامه نوشت که: این نامه ای است بسوی محمد بن عبد اللّه که خاتم پیغمبران است و رسول پروردگار عالمیان است از تبّع اول؛ و نامه را به آن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود، و از مدینه بیرون رفت و متوجه بلاد هند شد و در «غلسان» که شهری است از شهرهای هند فوت شد، میان مردن او و ولادت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار سال فاصله بود، چون رسول خدا مبعوث شد و اکثر اهل مدینه به آن حضرت ایمان آوردند نامه تبّع را به ابو لیلی دادند و از برای آن حضرت فرستادند، و چون ابو لیلی به مکه رسید آن حضرت در قبیله بنی سلیم بود، چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود: توئی ابو لیلی؟

عرض کرد: بلی.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1350

فرمود: نامه تبّع اول را آورده ای؟

پس ابو لیلی حیران شد؛ فرمود: بده نامه را. و نامه را گرفت و به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داد که: بخوان، چون نامه تبّع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود: مرحبا به برادر شایسته ما، و امر فرمود ابو لیلی را که: برگرد بسوی مدینه «1».

مؤلف گوید: در سایر احوال تبّع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: سلمان فارسی رضی اللّه عنه گفت: پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را «روذین» می گفتند و جباری بود معاند حق و ستمکار، چون در

پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید به درد جانب راست سر و به مرتبه ای شدید شد که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن، پس به استغاثه و تذلّل آمد و وزیران خود را طلبید و این حال را به ایشان شکایت کرد، هر دوا که به او دادند نافع نیفتاد تا آنکه از تأثیر دوا ناامید شد.

پس در آن وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که: برو به نزد روذین بنده جبار من در هیئت اطبّا و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که زود شفا خواهی یافت بی آنکه دوائی بخوری یا داغی بسوزانی، چون ببینی که متوجه تو می شود و سخن تو را قبول می کند بگو دوای درد تو خون طفل شیرخواره ای است که والدین او به رضای خود او را بکشند بی جبری و اکراهی و سه قطره از خون او در بینی راست خود بچکانی، اگر چنین کنی در همان ساعت وجع تو بر طرف می شود.

چون پیغمبر به فرموده الهی عمل نمود و به آن پادشاه آن دوا را گفت، پادشاه گفت:

گمان ندارم در میان مردم چنین پدر و مادری بهم رسند که به رضای خود چنین کاری بکنند.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1351

فرمود: اگر عطیه بسیاری بدهی به این مطلب می رسی.

پس پادشاه در این باب رسولان به اطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند، بعد از تفحّص بسیار مرد و زنی پریشان یافتند که فرزندی تازه متولد شده بود از ایشان و به سبب بسیاری مال که

به ایشان وعده می کردند و کثرت احتیاج ایشان به مال به این راضی شدند که آن فرزند را بکشند، چون ایشان را به نزد پادشاه آوردند پادشاه طاس نقره ای طلبید و کاردی، و مادر را گفت: طفلت را در دامن خود نگاهدار تا پدر او را ذبح کند، پس در این حال خدا آن طفل را به قدرت کامله خود به سخن آورد و گفت: ای پادشاه! بازدار پدر و مادر مرا از کشتن من که بد پدر و مادری هستند ایشان برای من، ای پادشاه! طفل ضعیف را هرگاه ستمی می رسد پدر و مادر دفع ستم از او می کنند و ایشان خود ستم بر من می کنند، پس زنهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من.

پس پادشاه را ترس عظیم رو داد و آن درد از او برطرف شد، در همان ساعت به خواب رفت، در خواب دید که شخصی به او گفت: حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و مانع شد تو را و والدین او را از کشتن او و او تو را مبتلا گردانیده بود به درد شقیقه که متنبّه شوی و ترک ستم نمائی و سیرت خود را در میان رعیت نیکو گردانی و همان خداوند صحت را به تو برگردانید و تو را پند داد به سخن گفتن آن طفل. پس پادشاه بیدار شد و دردی در خود نیافت دانست که همه از جانب خدا است، و سیرت خود را تغییر داد و در بقیه عمر خود به عدالت و دادرسی سلوک کرد «1».

ابن بابویه علیه الرحمه به سند خود از ابو رافع روایت کرده است که: جبرئیل

علیه السّلام کتابی برای حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و جمیع پادشاهان گذشته بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم احوال ایشان را مجملا نقل فرمود.

ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است و آنچه نقل کرده است بعضی را ما در بابهای سابق بیان کردیم و آنچه در آنجاها بیان نشده است در اینجا ذکر می کنیم:

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1352

فرمود: چون اشج بن اشجان پادشاه شد و او را کنیس می گفتند دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد، و در سال پنجاه و یکم سلطنت او حضرت عیسی علیه السّلام متولد شد، و چون عیسی علیه السّلام به آسمان رفت شمعون بن حمون صفا علیه السّلام را خلیفه خود گردانید، و چون شمعون به رحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا علیه السّلام به پیغمبری مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه سلطنت کرد، در سال هشتم سلطنت او یهودان حضرت یحیی علیه السّلام را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصیّ خود گردانید، و بعد از اردشیر شاپور پسرش پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد تا خدا او را کشت، و علم و نور و تفضیل حکمت و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی علیه السّلام با ایشان می بودند.

در این وقت بخت نصر پادشاه شد و مدت سلطنت او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار کس را بر خون

یحیی علیه السّلام کشت و بیت المقدس را خراب کرد، یهود در شهرها پراکنده شدند، چون چهل و هفت سال از سلطنت او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرستاد بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را با آنها میراند و بعد از صد سال همه را زنده کرد و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه به دست بخت نصر کشته شدند، پس بعد از بخت نصر مهرویه پسر او پادشاه شد و شانزده سال و بیست و شش روز سلطنت کرد و دانیال علیه السّلام را گرفت و در چاه کرد و نقبها برای اصحاب او کند و آتش در آن نقبها افروخت و ایشان را در آتش افکند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قرآن فرموده است، پس چون حق تعالی خواست دانیال علیه السّلام را قبض روح نماید امر فرمود او را که نور و حکمت خدا را به پسرش «مکیخا» پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود گرداند، پس در آن وقت هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت کرد، و بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد، و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا مکیخا پسر دانیال علیه السّلام بود و اصحاب او از مؤمنان و شیعیان و تصدیق کنندگان بودند امّا نمی توانستند ایمان خود را ظاهر نمایند در آن زمان و قادر نبودند که سخن حقّی را علانیه بگویند.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1353

بعد از بهرام، پسر او هفت سال سلطنت کرد و در زمان او پیغمبران

منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولیّ امر امامت و وصایت باز مکیخا بود و اصحاب مؤمن او با او بودند، پس چون نزدیک شد ارتحال مکیخا به دار بقا حق تعالی در خواب به او وحی نمود که نور و حکمت خدا را به «انشو» پسر خود بسپارد و او را وصیّ خود گرداند، و فترت میان عیسی علیه السّلام و محمد علیه السّلام چهار صد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین فرزندان انشو بودند، یکی بعد از دیگری وصی و پیشوا می شدند، هر که را حق تعالی می خواست وصیّ می نمود، پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز نود و دو سال سلطنت کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در آن زمان انشو بود، و بعد از شاپور برادر او اردشیر دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را، و خلیفه خدا در آن زمان «دسیحا» پسر انشو بود، و بعد از اردشیر شاپور پسر او پنجاه سال سلطنت کرد و باز در زمان او دسیحا حافظ دین خدا بود، و بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت کرد و باز خلیفه خدا در زمین دسیحا بود، و چون خدا خواست او را به رحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور و تفضیل حکمتها و احکام او را بسپارد به «نسطورس» پسر خود و او را وصیّ خود گرداند، پس بعد از

یزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هیجده روز سلطنت کرد و خلیفه خدا در زمین نسطورس بود.

بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفه خدا در زمین باز نسطورس بود و مؤمنان آن زمان با او می بودند، چون حق تعالی اراده نمود نسطورس را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی فرمود که علم و نور و حکمت و کتابهای او را بسپارد به «مرعیدا»، و بعد از فیروز «فلاس» پسر فیروز چهار سال سلطنت کرد و باز خلیفه خدا مر عیدا بود، و بعد از فلاس برادر او «قباد» چهل و سه سال سلطنت کرد، و بعد از قباد جاماسب برادر او شصت و شش سال یا چهل و شش سال سلطنت کرد و باز حافظ دین خدا مر عیدا بود، و بعد از جاماسب کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه سلطنت کرد و باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و

شیعیان مؤمن او بودند.

چون حق تعالی خواست مر عیدا را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفه خود گرداند، و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن زمان بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کننده او بودند، و بعد از هرمز کسری که او را پرویز می گفتند پادشاه شد، باز خلیفه

خدا در زمین بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجتهای خدا به طول انجامید و وحی الهی منقطع شد و استخفاف کردند به نعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند، قیامت نزدیک شد و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند به حیرت و ظلمت جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و قرنها از زمان پیغمبران گذشت و بعضی بر طریقه پیغمبران خود ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را به کفران و طاعت خدا را به ظلم و عدوان، پس در این وقت خدا برگزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجره مشرّفه طیبه که اختیار کرده بود آن را در علم سابق خود بر همه قبیله ها، و این سلسله را محلّ پاکان و معدن برگزیدگان خود گردانیده بود و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مخصوص گردانید او را به پیغمبری و برگزید او را به رسالت و به دین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم حق میان بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند عالمیان، و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آن حضرت جمع کرد و زیاده بر آنها قرآن را به او عطا کرد به زبان عربی ظاهر کننده ای که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش رو و نه از پشت سر، فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشته ها و علم آیندگان را «1».

ابن بابویه رحمه اللّه از اسحاق بن ابراهیم طوسی روایت

کرده است که در سنّ نود و هفت سالگی در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که: من پادشاهی را در هند دیدم که او را

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1355

«سر بابک» «1» می گفتند در شهری که آن را «صوح» «2» می گفتند، پس از او پرسیدم: چند سال از عمر تو گذشته است؟

گفت: نهصد و بیست و پنج سال- و مسلمان بود- و گفت: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ده نفر از اصحاب خود را به نزد من فرستاد که حذیفه بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامه بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت به اسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه آن حضرت را بوسیدم.

پس من گفتم: با این ضعف چگونه نماز می کنی؟

گفت: حق تعالی می فرماید الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ «3»

گفتم: خوراک تو چیست؟

گفت: آب گوشت با گندنا.

گفتم: آیا از تو چیزی جدا می شود؟

گفت: هفته ای یک مرتبه چیز کمی دفع می شود.

پس احوال دندانهای او را پرسیدم؟

گفت: بیست مرتبه آنها را افکنده ام و از نو بدر آورده ام. و در طویله او چهارپائی دیدم از فیل بزرگتر که او را «زندفیل» می گفتند، پرسیدم: چه می کنی این جانور را؟

گفت: رخت خدمتکاران را بر آن بار می کنند و برای گازران می برند که بشویند.

و چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود، و شهری که پایتخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود، و بر در هر دروازه از دروازه های شهر او صد و بیست

هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه رو می داد محتاج نبودند به آنکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند، و جای او در وسط شهر بود.

شنیدم که می گفت: داخل بلاد مغرب شده ام و به ریگ بیابان عالج رسیده ام و رفته ام

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1356

بسوی شهر قوم موسی- یعنی جابلقا- و بام خانه های ایشان هموار است؛ خرمن جو و گندم و مأکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است، آنچه می خواهند از برای قوت خود برمی دارند و باقی را در بیرون شهر می گذارند، و قبرهای ایشان در خانه های ایشان است، و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است، و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست، بیماری در میان ایشان نمی باشد تا وقت مرگ.

بازارهای ایشان گشوده است، هر که چیزی می خواهد می رود و می کشد و برمی دارد و قیمتش را در آنجا می گذارد و صاحبش حاضر نیست، در وقت نماز همه حاضر می شوند در مسجد و نماز می کنند و بر می گردند؛ در میان ایشان خصومت و نزاع نمی باشد، سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمی گویند «1».

مؤلف گوید: قصص معمّران را در کتاب احوال حضرت قائم علیه السّلام ان شاء اللّه بیان خواهیم کرد، و از جمله قصص انبیاء قصه یوذاسف است، چون طولی داشت در کتاب «عین الحیاه» بیان کرده بودیم و نبوت او به حدیث معتبر ثابت نبود، لهذا در اینجا ایراد نکردیم و هر که خواهد بر آن قصص مطّلع بشود به کتاب «عین الحیاه» رجوع نماید.

باب سی و هشتم در بیان قصه هاروت و ماروت است

حق تعالی می فرماید وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ «1» گفته اند:

مراد آن است که: «شیاطین تعلیم می کردند مردم را

آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود» «2»، وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ «3» «و نمی آموختند سحر را به احدی تا می گفتند به او که: نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن به سحر»، فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ «4» «پس می آموختند از ایشان آنچه جدائی می افکندند به سبب آن میان آدمی و جفت او».

علی بن ابراهیم و عیاشی رحمهما اللّه در تفسیرهای خود به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: ملائکه نازل می شدند هر روز و هر شب برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را می نوشتند و به آسمان بالا می بردند، پس به فریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین و عیب می کردند در میان خود اهل زمین را به آنچه می شنیدند و می دیدند از ایشان از افترا بستن ایشان بر خدا و جرأت ایشان بر معصیت حق تعالی، پس خدا را تنزیه کردند از آنچه خلق به او نسبت می دهند و به آن وصف می کنند، و گروهی از ملائکه گفتند: پروردگارا! به غضب نمی آئی از آنچه خلق تو در زمین می کنند و از آنچه در حقّ تو افترا می کنند و بغیر حق به تو نسبت می دهند، و از آنچه

نافرمانی تو می کنند بعد از آنکه نهی کرده ای ایشان را از آنها و تو حلم می کنی با ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تواند و در نعمت

و عافیت تو تعیّش می کنند؟

پس حق تعالی خواست بنماید به ملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود، و بشناساند به ملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقتها امتیاز داده و ایشان را مجبول بر طاعت گردانیده و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است، پس وحی فرمود بسوی ملائکه که: از میان خود دو ملک اختیار کنید تا ایشان را به زمین بفرستم و ایشان را به طبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت بشر قرار داده ام تا ایشان را امتحان کنم به طاعت خود.

پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سایر ملائکه عیب می کردند فرزندان آدم را و طلب نزول عذاب بر ایشان بیش از سایرین می کردند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی ایشان که: در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در بنی آدم، پس چیزی در پرستیدن شریک من مگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید. پس حجابهای آسمانها را گشود تا قدرت خود را به ملائکه بنماید و ایشان را به صورت و لباس انسان به زمین فرستاد.

پس فرمود: آمدند در ناحیه شهر بابل، چون به زمین رسیدند بنائی به نظر ایشان در آمد و رفتند به جانب آن بنا، چون به آن قصر رسیدند

زنی را دیدند جمیله و خوش رو و خوشبو که به انواع زینتها خود را آراسته و با روی باز بسوی ایشان می آید، چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در او نگریستند به جهت آن شهوتی که در ایشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند و با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و نهی خدا را به یاد خود آوردند و از او گذشتند، چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید، پس بسوی آن زن برگشتند در نهایت بی تابی و بی قراری و او را به زنا خواندند.

آن زن گفت: من دینی دارم که به آن دین اعتقاد دارم، و موافق دین خود مرا روا نیست

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1361

با شما نزدیکی کنم تا به دین من در نیائید.

گفتند: دین تو چیست؟

گفت: من خدائی دارم که هر که او را می پرستد و سجده برای او می کند، من می توانم اجابت او کرد به هر چه از من بطلبد.

گفتند: خدای تو چیست؟

گفت: این بت.

پس به یکدیگر نظر کردند و گفتند: اکنون دو گناه از گناهانی که خدا ما را نهی فرمود رو داد: یکی شرک و دیگری زنا، پس با یکدیگر مشورت کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند: قبول کردیم.

پس گفت: اگر راضی شدید که بت را سجده کنید آن قربانی دارد، تا شراب نخورید سجده بت از شما مقبول نیست، و موافق دین من آن است که اول شراب بخورید و آخر سجده بت بکنید.

پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: اکنون سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده

بود پیش آمد: شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن؛ پس گفتند به آن زن که: چه بلای عظیم بودی تو برای ما، آنچه گفتی قبول کردیم.

پس شراب خوردند و بت را سجده کردند، چون متوجه مقاربت با او شدند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیّا شدند، ناگاه سائلی از در درآمد که سؤال بکند، چون ایشان او را دیدند ترسیدند، آن سائل گفت: وضع شما آدمی را به شک می اندازد که چنین خائف و ترسان زن جمیله خوشبوئی را به چنین جای خلوتی آورده اید، شما بد مردمی هستید؛ این را گفت و بیرون رفت.

آن زن گفت: بخدای خود سوگند می خورم که نمی گذارم نزدیک من آئید و حال آنکه این مرد مطّلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست و الحال می رود و من و شما را رسوا می کند، اول او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1362

پس از پی بی آن مرد رفتند و او را کشتند و برگشتند، چون به آن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامه ها از بدنشان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت به دندان گزیدند! پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که: من شما را یک ساعت به زمین فرستادم که با خلق من باشید، پس در یک ساعت چهار معصیت که شما را از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما بیش از سایر ملائکه عیب می کردید اهل زمین را بر معصیت من

و سعی می کردید در نزول عذاب من بر ایشان به سبب آنکه شما را به خلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه می داشتم، اکنون که عصمت خود را از شما بازداشتم و شما را به خود گذاشتم چنین کردید، الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را.

پس یکی از ایشان گفت: متمتّع می شویم از شهوتهای خود در دنیا چون به دنیا آمده ایم تا برسیم به عذاب آخرت، و دیگری گفت: عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمی است و منقطع نمی شود، پس اختیار نمی کنیم عذاب آخرت را که سخت تر و ابدی است بر عذاب دنیای فانی منقطع.

پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر می کردند مدتی در زمین بابل، چون سحر را به مردم تعلیم کردند ایشان را خدا از زمین بالا برد، و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذّبند تا روز قیامت «1».

عیاشی به سند دیگر روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر بود در مسجد کوفه، پس عبد اللّه بن الکوّاء از آن حضرت پرسید: مرا خبر ده از احوال این ستاره سرخ- یعنی زهره-.

فرمود: روزی خدا ملائکه را مطّلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند، پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند: این جماعتند که پدر ایشان را به دست قدرت خود آفریدی و ملائکه را به سجده او امر فرمودی، به این نحو معصیت تو

می کنند؟ !

حق تعالی فرمود: شاید اگر شما را نیز مبتلا گردانم به مثل آنچه آنها

را به آن مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت کنید چنانچه ایشان می کنند.

گفتند: نه بعزت تو سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد.

پس خدا ایشان را به شهوتها مبتلا نمود مثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که: چیزی را با من شریک مگردانید و مکشید نفسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید. پس ایشان را به زمین فرستاد و هر یک در ناحیه ای حکم می کردند در میان مردم، پس این ستاره به نزد یکی از آنها آمد به مخاصمه و در نهایت حسن و جمال بود، چون او را دید مفتون عشق او شد و گفت: حق به جانب توست امّا حکم نمی کنم برای تو تا به من دست ندهی؛ پس او را وعده کرد به یک روزی و برگشت و به نزد دیگری رفت به مرافعه و او نیز مفتون او شد و او را به زنا تکلیف کرد، او را نیز به همان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده داده بود.

چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند و سرها به زیر افکندند، پس پرده حیا را دریدند و یکی از ایشان به دیگری گفت: آنچه تو را به اینجا آورده است مرا هم همان آورده است، پس هر دو او را به زنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت: تا بت مرا سجده نکنید و شراب نخورید من راضی نمی شوم، و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و از برای بت نماز کردند،

پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید پس آن زن گفت: این مرد بیرون می رود و خبر شما را نقل می کند و شما را رسوا می کند، پس برخاستند و او را کشتند.

چون او را تکلیف کردند که به نزدیک ایشان آید گفت: راضی نمی شوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزی را که به سبب آن به آسمان بالا می روید- زیرا ایشان روزها میان مردم حکم می کردند و شبها به آسمان می رفتند- پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند، پس آن زن تکلّم نمود به آن سخن که تجربه کند که ایشان راست گفته اند به او، پس همین که تکلّم نمود به آسمان بالا رفت و ایشان به حسرت در او

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1364

نظر می کردند، و در این احوال اهل آسمان نظر می کردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت می گرفتند.

چون آن زن به آسمان رسید خدا او را مسخ کرد به صورت این کوکب که می بینید «1».

مؤلف گوید: عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند به سبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که به آیات و اخبار متواتره ثابت شده است، بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم به زمین فرستاده بود که به مردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و به ایشان می گفتند: این تعلیم

کردن ما امتحانی است برای شما مبادا این را وسیله دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید، و از ایشان گناهی صادر نشد و مدتی در زمین بودند بعد از آن به آسمان رفتند.

بعضی گفته اند ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و به صلاح مشهور بودند، به این سبب ایشان را ملک می گفتند؛ و بعضی گفته اند این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد، زیرا که ملائکه تا به وصف ملک بودن باقی باشند معصومند، و هرگاه حق تعالی ایشان را به صورت و حالت بشر بگرداند ملک نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکن است که زائل شود، و این سخن اگر چه خالی از قوّتی نیست و لیکن چون بعضی از احادیث بر ردّ این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ یهود خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است، و در این باب توقف نمودن اولی است.

چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام در تأویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون بعد از نوح علیه السّلام ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند، حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را به آن باطل توان کرد و مکر ایشان را به آن رد

توان کرد، و نهی کردند ایشان را از آنکه سحر کنند به سبب آنچه می آموزند از برای مردم، چنانچه طبیبی گوید: فلان چیز زهر است و دفع ضرر آن به فلان

دوا می توان کرد، چنانچه حق تعالی فرموده است وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ فرمود:

یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزندان آدم به صورت دو انسان و تعلیم نمایند به مردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است، پس ایشان به هر که تعلیم می کردند طریق سحر و باطل گردانیدن سحر را می گفتند به آن کسی که از ایشان یاد می گرفت که: ما افتتان و امتحانیم برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه می آموزند و به آن باطل گردانند سحر ساحران را و خود سحر سخن نکنند پس کافر مشو به کردن سحر و ضرر رسانیدن به مردم و به اینکه سحر را وسیله خود گردانی که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند به آنکه تو به سبب سحر قادری بر میراندن و زنده گردانیدن و آنچه خواهی می توانی کرد در برابر خدا و این کفر است.

فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ فرمود: یعنی آموختند طالبان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملک سلیمان و در زیر تخت او گذاشته بودند و نسبت به او می دادند از سحرها و نیز نجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از این دو صنف می آموختند چیزی چند را که به آنها جدائی می افکندند میان مرد و جفت او؛ و اینها امری چند بود که می آموختند برای ضرر رسانیدن به مردم که جدائی می انداختند میان مردم به حیله ها و تخییلات و نمّامی کردن و چیزها که می نوشتند و در جاها دفن می کردند که دوستی میان دو کس

بهم رسانند یا عداوت میان دو کس بیندازند.

وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ «1» فرمود: یعنی نبودند آنان که اینها را می آموختند ضرر رساننده احدی را مگر به آنکه خدا ایشان را به خود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند به سبب بدیهای اعمال ایشان، و اگر می خواست می توانست ایشان را قهر و جبر نماید بر ترک آنها.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1366

وَ يَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ «1» «و می آموختند چیزی را که ضرر به ایشان می رسانید و نفع به ایشان نمی بخشید»، فرمود: زیرا که ایشان چون یاد می گرفتند بعمل می آوردند و متضرر می شدند به آن، پس ایشان یاد می گرفتند چیزی را که ضرر می رسانید به ایشان در دین و نفع اخروی به ایشان نمی داد بلکه به سبب این از دین خدا بدر می رفتند.

وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِنْ خَلاقٍ «2» فرمود: یعنی «آنها که یاد می گرفتند می دانستند که آنچه را خریده اند از سحر به دین خود که به سبب آن از دین بدر رفته اند آن را بهره ای در ثواب بهشت نیست»، وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ «3» «و بتحقیق بد چیزی است آنچه فروخته اند به آن جانهای خود را اگر می دانستند» که آخرت را فروخته اند و ترک کرده اند بهره خود را از بهشت، زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و مبعوث شدنی نخواهد بود.

پس راویان تفسیر به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام عرض کردند: جمعی می گویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد از میان

ملائکه در وقتی که بسیار شد گناهان فرزندان آدم و ایشان را با ملک دیگر به زمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را کشتند، و خدا ایشان را در بابل عذاب می کند و ساحران از ایشان سحر یاد می گیرند، و خدا آن زن را مسخ کرد به ستاره زهره.

پس حضرت فرمود: پناه می برم به خدا از این قول، زیرا که ملائکه خدا معصوم و محفوظند از کفر و قبایح به الطاف خدا، چنانچه در حقّ ایشان می فرماید: «نافرمانی خدا نمی کنند در آنچه امر می کند ایشان را و می کنند آنچه ایشان را امر می کند به آن» «4»، و باز

می فرماید: «آنها که نزد خدا هستند- یعنی ملائکه- تکبر نمی کنند از عبادت خدا و مانده نمی شوند و تسبیح می گویند در شب و روز و سستی ایشان را عارض نمی شود» «1»، و باز می فرماید: «بلکه بنده ای چندند گرامی داشته شده و پیشی نمی گیرند بر خدا به گفتار، و ایشان به امر او عمل می نمایند» «2».

پس فرمود: اگر چنان باشد که ایشان می گویند هرآینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا به منزله پیغمبران و ائمه علیهم السّلام، و آیا از انبیاء و ائمه ممکن است که آدم کشتن به ناحق و زنا کردن صادر شود؟! آیا نمی دانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است؟ آیا نشنیده ای که خدا می فرماید: «نفرستادیم قبل از تو بسوی خلق مگر مردانی چند که وحی می فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها»

«3»؟ پس این دلیل است بر آنکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکّام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است.

پس راویان عرض کردند: بنا بر این شیطان نیز می باید ملک نباشد!

فرمود: او نیز ملک نبود بلکه از جن بود، چنانچه حق تعالی فرموده است کانَ مِنَ الْجِنِّ «4» و باز فرموده است وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ «5»، و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از جدّم از حضرت امام رضا علیه السّلام از پدرانش از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حضرت فرمود: حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملائکه مقرّبان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه می دانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت

الهی بری شوند و ضم شوند با گروهی که مستحقّ عذاب خدا گردیده اند.

راویان گفتند: به ما روایت رسیده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نص فرمود بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به امامت، عرضه کرد خداوند عالمیان ولایت آن حضرت را بر ملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آن حضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد به صورت وزغ آبی!

فرمود: معاذ اللّه! این حدیث را بر ما دروغ بسته اند، و ملائکه رسولان خدایند، و چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست بر ایشان نیز روا نیست و شأن ملائکه عظیم است و مرتبه

ایشان جلیل است و از امثال این امور منزّهند «1».

به اینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام علیه السّلام نقل کردیم، و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب «روح الارواح» بیان خواهیم کرد ان شاء اللّه تعالی.

و بر این موضع ختم کردیم جلد اول «حیاه القلوب» را در وسط ماه شوال سال هزار و هشتاد و پنج از هجرت مقدسه نبویه در جوار روضه مقدسه منوره عرشیه ملکوتیه رضیه رضویه صلوات اللّه علی مشرّفها و الحمد للّه اولا و آخرا

و صلّی اللّه علی محمد سیّد المرسلین و آله المقدّسین المکرّمین و لعنه اللّه علی اعدائهم اجمعین

فهرست مصادر تحقیق

1- قرآن کریم.

2- آثار البلاد و أخبار العباد، زکریا بن محمد قزوینی، دار بیروت للطباعه و النشر، بیروت.

3- اثبات الهداه، حرّ عاملی، المطبعه العلمیه، قم.

4- الاحتجاج، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، انتشارات اسوه، 1413 ه- ق.

5- احیاء علوم الدین، محمد بن محمد غزالی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

6- الاختصاص، شیخ مفید، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

7- اختیار معرفه الرجال (رجال کشی)، شیخ طوسی، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، 1404 ه- ق.

8- الارشاد، شیخ مفید، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1413 ه- ق.

9- ارشاد القلوب، دیلمی، منشورات الشریف الرضی، قم، 1412 ه- ق.

10- اسباب النزول، على بن احمد واحدى نيسابورى، دار الكتاب العربى، بيروت.

11- اسد الغابه، عز الدين على بن محمد بن اثير جزرى، دار الكتب العلميه، بيروت، 1415 ه- ق.

12- أعلام الدين فى صفات المؤمنين، ديلمى، مؤسسه آل البيت عليهم السّلام، چاپ دوم، 1414 ه- ق.

13- اعلام الورى باعلام الهدى، فضل بن حسن طبرسى، دار الكتب الاسلاميه، چاپ سوم.

14-

الأمالی، شیخ طوسی، مؤسسه البعثه، قم، چاپ اول، 1414 ه- ق.

15- الأمالی، شیخ مفید، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ دوم، 1412 ه- ق.

16- أمالی الصدوق، شیخ صدوق، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ پنجم، 1400 ه- ق.

17- الامامه و السیاسه، عبد اللّه بن مسلم بن قتیبه دینوری، انتشارات الشریف الرضی و زاهدی،

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1370

قم، 1363 ه- ق.

18- الانس الجلیل بتاریخ القدس و الخلیل، مجیر الدین حنبلی، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

19- الأوائل، حسن بن عبد اللّه بن سهل عسکری، دار الکتب العلمیه، بیروت.

20- بحار الانوار، علّامه محمد باقر مجلسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

21- البدایه و النهایه، اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

22- البرهان فی تفسیر القرآن، سید هاشم بحرانی، دار التفسیر، قم، چاپ اول.

23- بشاره المصطفی لشیعه المرتضی، محمد بن ابی قاسم محمد بن علی طبری، المکتبه الحیدریه، نجف اشرف، چاپ دوم.

24- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن بن فرّوخ صفّار قمی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم، 1404 ه- ق.

25- تاریخ بغداد، احمد بن علی خطیب بغدادی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

26- تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1408 ه- ق.

27- التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

28- تحف العقول، حسین بن شعبه حرانی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

29- ترجمه الامام علی و الامام الحسین علیهما السّلام من تاریخ دمشق، علی بن حسن بن هبه اللّه شافعی (ابن عساکر)، مؤسسه المحمودی، بیروت، 1398 ه- ق.

30- تفسیر ابن کثیر، اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار القلم، بیروت، چاپ دوم.

31- تفسیر ابی السعود، ابو السعود بن محمد عمادی، دار الفکر، بیروت.

32- تفسیر

بغوی، حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی، دار المعرفه، بیروت، 1415 ه- ق.

33- تفسیر بیضاوی، عبد اللّه بن عمر شیرازی بیضاوی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، 1410 ه- ق.

34- تفسیر الحبری، حسین بن حکم بن مسلم حبری، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، بیروت، 1408 ه- ق.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1371

35- تفسیر الدر المنثور، سیوطی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم.

36- تفسیر صافی، ملّا محسن فیض کاشانی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت.

37- تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود بن عیاش، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران.

38- تفسیر فرات کوفی، فرات بن ابراهیم کوفی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، 1410 ه- ق.

39- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن)، محمد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1405 ه- ق.

40- تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، دار الکتاب، قم.

41- تفسیر کبیر، محمد بن عمر فخر رازی، المطبعه البهیه المصریه، قاهره.

42- تفسیر کشّاف، جاد اللّه محمود بن عمر زمخشری، منشورات البلاغه، قم.

43- تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول.

44- تنبیه الخواطر و نزهه النواظر، ابی فراس مالکی اشتری، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

45- التمحیص، محمد بن همام اسکافی، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول.

46- التوحید، شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

47- تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، چاپ چهارم.

48- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، شیخ صدوق، مکتبه الصدوق تهران و کتابفروشی کتبی نجفی قم.

49- جامع الرواه، محمد بن علی اردبیلی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم، 1403 ه- ق.

50- الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی، مؤسسه الامام المهدی علیه السّلام، چاپ اول.

51- الخصال،

شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

52- ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، جار اللّه محمود بن عمر زمخشری، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول.

53- رجال النجاشی، احمد بن علی نجاشی، دار الاضواء، بیروت، چاپ اول.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1372

54- روح المعانی فی تفسیر القرآن الکریم، سید محمود آلوسی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1415 ه- ق.

55- روضه الواعظین، شیخ محمد بن فتال نیسابوری، منشورات الرضی، قم.

56- الزهد، حسین بن سعید کوفی اهوازی، ناشر: سید ابو الفضل حسینیان، چاپ دوم.

57- السرائر، ابن ادریس حلّی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

58- سعد السعود، محمد بن طاووس، منشورات الرضی، قم، 1363 ه- ش.

59- السیره النبویه، عبد الملک بن هشام معافری، مؤسسه علوم القرآن.

60- شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار، النعمان بن محمد التمیمی المغربی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

61- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم، 1404 ه- ق.

62- شواهد التنزیل، عبید اللّه بن عبد اللّه بن احمد (حاکم حسکانی)، مجمع احیاء الثقافه الاسلامیه- وزارت ارشاد، 1411 ه- ق.

63- صحیح البخاری، محمد بن اسماعیل بخاری جعفی، دار الفکر، بیروت، 1401 ه- ق.

64- صحیح مسلم، مسلم بن حجّاج قشیری نیسابوری، دار الکتب العلمیه، بیروت.

65- صحیفه الامام الرضا علیه السّلام، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، 1408 ه- ق.

66- طب الائمه، المطبعه الحیدریه، نجف اشرف.

67- الطبقات الکبری، محمد بن سعد، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1410 ه- ق.

68- الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف، علی بن موسی ابن طاووس، چاپ خیام، قم، 1400 ه- ق.

69- العدد القویه، رضی الدین علی بن یوسف حلّی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، چاپ اول.

70- عرائس المجالس، محمد بن ابراهیم ثعلبی، دار

الرائد العربی، بیروت.

71- العقد الفرید، احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی، دار الکتاب العربی، بیروت، 1403 ه- ق.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1373

72- علل الشرایع، شیخ صدوق، انتشارات داوری، قم.

73- العمده، یحیی بن الحسن اسدی حلّی (ابن بطریق)، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

74- عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور احسائی، چاپخانه سید الشهداء قم.

75- عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ناشر رضا مشهدی، چاپ دوم.

76- عیون المعجزات، حسین بن عبد الوهاب، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول، 1414 ه- ق.

77- غیبت نعمانی، محمد بن ابراهیم نعمانی، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

78- فرائد السمطین، جوینی خراسانی، مؤسسه المحمودی، بیروت، 1398 ه- ق.

79- فرحه الغری، سید عبد الکریم بن طاووس، منشورات الرضی، قم.

80- فرهنگ فارسی عمید (سه جلدی)، حسن عمید، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، 1363 ه- ش.

81- فضائل الخمسه من الصحاح السته، سید مرتضی فیروزآبادی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت.

82- فلاح السائل، علی بن موسی ابن طاووس، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

83- قرب الاسناد، عبد اللّه بن جعفر حمیری، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1413 ه- ق.

84- قصص الانبياء، اسماعيل بن عمر بن كثير دمشقى، دار الكتب العلميه، بيروت.

85- قصص الانبياء، قطب الدين راوندى، مجمع البحوث الاسلاميه، مشهد، چاپ اول، 1409 ه- ق.

86- الكافى، شيخ كلينى، دار الكتب الاسلاميه، تهران، چاپ پنجم.

87- كامل الزيارات، محمد بن قولويه، المطبعه المرتضويه، نجف اشرف.

88- الكامل فى التاريخ، ابن اثير، مؤسسه الاعلمى، تهران.

89- كتاب سليم بن قيس الهلالى، بنياد بعثت، تهران.

90- كتاب الغيبه، شيخ طوسى، مؤسسه المعارف الاسلاميه، قم، چاپ اول.

91- كشف الغمه فى معرفه الائمه، على بن عيسى بن ابى الفتح اربلى، دار الاضواء، بيروت.

حياه القلوب، ج 2، ص: 1374

-92

کفایه الأثر، علی بن محمد بن علی خزاز قمی رازی، انتشارات بیدار، قم، 1401 ه- ق.

93- کفایه الطالب، محمد بن یوسف گنجی شافعی، دار احیاء تراث اهل البیت علیهم السّلام، تهران، چاپ سوم.

94- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

95- کنز العمال، علاء الدین علی متقی بن حسام الدین هندی، مؤسسه الرساله، بیروت.

96- کنز الفوائد، محمد بن علی کراجکی، مکتبه المصطفوی، قم، چاپ دوم.

97- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم.

98- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی، المجمع العالمی لأهل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1413 ه- ق.

99- المحجّه البیضاء، فیض کاشانی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، 1403 ه- ق.

100- مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلّی، انتشارات الرسول المصطفی، قم.

101- مروج الذهب و معادن الجوهر، علی بن الحسین مسعودی، دار الهجره، قم، 1401 ه- ق.

102- مسکّن الفؤاد، علی بن احمد جبعی عاملی (شهید ثانی)، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم.

103- مسند احمد بن حنبل، مؤسسه الرساله، بیروت، چاپ اول.

104- مشارق انوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین علیه السّلام، الحافظ رجب البرسی، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

105- مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، شیخ طوسی، نشر و تصحیح اسماعیل انصاری زنجانی.

106- معانی الاخبار، شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

107- المعارف، عبد اللّه بن مسلم بن قتیبه، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

108- معجم البلدان، یاقوت بن عبد اللّه حموی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1399 ه- ق.

109- المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

110- مکارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ ششم، 1392

ه- ق.

حیاه القلوب، ج 2، ص: 1375

111- مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی بن شهر آشوب، دار الاضواء، بیروت، 1412 ه- ق.

112- مناقب الامام علی بن ابی طالب، علی بن محمد شافعی (ابن المغازلی)، دار الاضواء، بیروت، 1412 ه- ق.

113- من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ سوم.

114- المؤمن، حسین بن سعید کوفی اهوازی، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول.

115- مهج الدعوات و منهج العباد، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس، دار الذخائر، قم، چاپ دوم، 1372 ه- ش.

116- المهذّب البارع، احمد بن محمد بن فهد حلّی، مؤسسه النشر الاسلامی، 1414 ه- ق.

117- النهایه فی غریب الحدیث و الأثر، مجد الدین ابی السعادات مبارک بن محمد جزری (ابن اثیر)، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم.

118- نهج البلاغه، حضرت امام علی علیه السّلام، دکتر صبحی الصالح، دار الهجره، قم.

119- نهج الحق و کشف الصدق، حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، دار الهجره، قم، چاپ اول، 1407 ه- ق.

120- وسائل الشیعه، حرّ عاملی، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1409 ه- ق.

121- وقعه صفین، نصر بن مزاحم منقری، مکتبه آیه اللّه المرعشی النجفی، قم، 1403 ه- ق.

122- ینابیع الموده لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، دار الاسوه للطباعه و النشر، چاپ اول، 1416 ه- ق. [تصویر نسخه خطی]

و قربانی کردن عبد اللّه و سایر احوال عبد المطّلب و اولاد آن حضرت است 67

فصل ششم در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب است پیش از بعثت آن حضرت 98

باب دوم

در بیان بشاراتی است که از انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام و غیر ایشان، برای بعثت و ولادت آن

حیاه القلوب، ج 3، ص: 8

حضرت داده اند و احوال بعضی از مؤمنان که در زمان فترت بودند 101

باب سوم در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

و بیان غرائب و معجزاتی است که در آن وقت به ظهور آمده 125

باب چهارم

در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع و نشو و نمو تا زمان بعثت، و معجزاتی که از آن حضرت در این احوال به ظهور آمده است 167

باب پنجم

در بیان فضایل حضرت خدیجه، و کیفیت مزاوجت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اوست 215

باب ششم

در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه و غیر آنهاست از آنچه به آن حضرت منسوب بوده است 257

فصل اول در ذکر نامهای نامی آن حضرت است 259

فصل دوم در بیان معنی امّی است و بیان آنکه آن حضرت به همه خط و زبان و لغت عارف بودند 267

فصل سوم در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب و دواب و سایر اسباب آن حضرت است 270

فصل چهارم در بیان معنی یتیم و ضال و عایل است 274

باب هفتم

در بیان خلقت با برکت و شمایل کثیره الفضائل آن حضرت است و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آن جناب 277

باب هشتم

در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سیر و سنن آن حضرت است 291

باب نهم

در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص آن حضرت است 333

باب دهم

در بیان وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نهی از مخالفت آن حضرت است 367

باب یازدهم

در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت آن جناب است 373

باب دوازدهم

در بیان عصمت آن حضرت است از گناه و سهو و نسیان 387

باب سیزدهم

در بیان وفور علم آن حضرت و رسیدن آثار و کتب و علوم انبیاء به آن جناب است 391

باب چهاردهم

ر بیان اعجاز قرآن مجید است 407

باب پانزدهم

در بیان آنکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است 429

باب شانزدهم

در بیان معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویه و آثار علویه 505

باب هفدهم

در بیان معجزه ای چند است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد 517

باب هیجدهم در بیان معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شد

باب نوزدهم در بیان استجابت دعای آن حضرت است

در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر اینها، و آنچه از برکات و کرامات اعضای شریفه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 10

به ظهور آمده 575

باب بیستم در بیان معجزاتی است که از آن حضرت ظاهر شد در کفایت شرّ دشمنان

609

باب بیست و یکم در بیان معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنّیان، و ایمان آوردن بعضی از ایشان

و خبر دادن ایشان به نبوّت آن حضرت 629

باب بیست و دوم در معجزات و خبر دادن از مغیّبات است

و این نوع معجزه آن حضرت از حدّ و احصاء بیرون است و بسیاری از آن در باب اعجاز قرآن گذشت و قلیلی نیز در اینجا مذکور می شود 647

باب بیست و سوم در بیان مبعوث گردیدن آن حضرت است به رسالت و مشقّتها که آن جناب کشید

از جفاکاران امّت و کیفیت نزول وحی بر آن حضرت 669

باب بیست و چهارم در بیان کیفیت معراج پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

697

باب بیست و پنجم در بیان هجرت حبشه است

779

باب بیست و ششم در بیان دخول شعب ابی طالب است و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار،

و موت ابو طالب و خدیجه علیهما السّلام و سایر احوال آن حضرت تا اراده هجرت کردن بسوی مدینه 793

حیاه القلوب، ج 3، ص: 11

بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه و الصلاه علی عباده الذین اصطفی محمد و آله خیر الوری.

امّا بعد، این کتاب دوم است از کتابهای «حیوه القلوب» از مؤلفات احقر عباد اللّه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (عفی اللّه عن جرائمهما) در بیان تاریخ ولادت و وفات و معجزات و غزوات و سایر احوال شریفه حضرت خاتم النبیین و شرف المرسلین و سید المخبتین محمد بن عبد اللّه حبیب اله العالمین، و بیان احوال آباء طاهرین و اصحاب متدیّنین آن حضرت و آن مشتمل است بر چند باب:

باب اول در بیان نسب شریف و خلقت با کرامت آن جناب و احوال والدین و اجداد عالی شأن آن حضرت است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان نسب آن حضرت است

مشهور در نسب آن حضرت این است: محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادر بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیه السّلام بن تارخ بن

ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن غابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارذ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السّلام «1».

و به روایت ام سلمه: عدنان بن اد بن زید بن الثری بن اعراق الثری؛ پس ام سلمه گفت که: زید «همیسع» است، و ثری «نبت» است، و اعراق الثری

«اسماعیل علیه السّلام».

و به روایت ابن بابویه: عدنان بن اد بن ادر بن زید بن یقدد بن یقدم بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسماعیل.

و به روایت ابن عباس: عدنان بن اد بن ادر بن الیسع بن الهمیسع بن یخشم بن منخر بن صابوغ بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن شروغ بن ارغو بن غابر بن ارفحشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن ملک بن اخنوخ بن مهلائیل بن زبارز- و به روایتی مارد- و به روایتی ایاد بن قینان بن ازد بن انوش بن شیث بن آدم علیه السّلام.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 16

و اشهر آن است که: اسم عبد المطّلب «شیبه الحمد» بود، و اسم هاشم «عمرو»، و اسم عبد مناف «مغیره»، و اسم قصی «زید» و او را «مجمع» نیز می گفتند، و اسم قریش «نضر» بود، و هر یک به سببی از اسباب به آن اسامی مسمّی گردیدند.

و گویند که: «ارغو» اسم هود علیه السّلام بود، و بعضی گویند که «غابر» اسم آن حضرت بود و «اخنوخ» اسم ادریس علیه السّلام است.

و مادر آن حضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود «1».

فصل دوم در بیان ابتداء حدوث نور شریف آن حضرت است

ابن بابویه به سند خود از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

حق سبحانه و تعالی نور مقدس حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از آنکه احدی از پیغمبران را

خلق نماید به چهارصد و بیست و چهار هزار سال، و با آن نور دوازده حجاب خلق نمود: حجاب قدرت، حجاب عظمت، حجاب منّت، حجاب رحمت، حجاب سعادت، حجاب کرامت، حجاب منزلت، حجاب هدایت، حجاب نبوّت، حجاب رفعت، حجاب هیبت و حجاب شفاعت.

پس آن نور مقدس را در حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و او می گفت: «سبحان ربّی الاعلی»، و در حجاب عظمت یازده هزار سال و می گفت: «سبحان عالم السّرّ»، و در حجاب منّت ده هزار سال و می گفت: «سبحان من هو قائم لا یلهو»، و در حجاب رحمت نه هزار سال و می گفت: «سبحان الرّفیع الاعلی»، و در حجاب سعادت هشت هزار سال و می گفت: «سبحان من هو دائم «1» لا یسهو»، و در حجاب کرامت هفت هزار سال و می گفت: «سبحان من هو غنیّ لا یفتقر»، و در حجاب منزلت شش هزار سال و می گفت:

حیاه القلوب، ج 3، ص: 18

«سبحان العلیم الکریم» «1»، و در حجاب هدایت پنج هزار سال و می گفت: «سبحان ذی العرش العظیم»، و در حجاب نبوت چهار هزار سال و می گفت: «سبحان ربّ العزّه عمّا یصفون»، و در حجاب رفعت سه هزار سال و می گفت: «سبحان ذی الملک و الملکوت»، و در حجاب هیبت دو هزار سال و می گفت: «سبحان اللّه و بحمده»، و در حجاب شفاعت هزار سال و می گفت: «سبحان ربّی العظیم و بحمده».

پس نام مقدس آن حضرت را بر لوح ظاهر گردانید، پس چهار هزار سال بر لوح می درخشید، پس اسم اطهر آن جناب را بر عرش ظاهر گردانید و بر ساق عرش ثبت نمود، پس هفت هزار سال در آنجا بود و نور

می بخشید، و همچنین در احوال رفعت و جلال می گردید تا آنکه حق تعالی آن نور را در پشت حضرت آدم علیه السّلام جای داد، پس از صلب آدم گردانید تا صلب نوح، و همچنین در اصلاب طاهره از صلبی به صلبی منتقل می گردانید تا آنکه حق تعالی او را از صلب عبد اللّه بن عبد المطّلب بیرون آورد و او را به شش کرامت گرامی داشت: پیراهن خشنودی بر او پوشانید، به رداء هیبت او را مزیّن گردانید، به تاج هدایت سرش را به اوج رفعت رسانید، بدن او را جامه معرفت پوشانید، و کمربند محبت بر میان او بست، نعلین خوف و بیم در پای او کرد و عصای منزلت به دست او داد.

پس وحی نمود که: ای محمد! برو بسوی مردم و امر کن ایشان را که بگویند «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه». و اصل آن پیراهن از شش جوهر بود: قامتش از یاقوت، آستینهایش از مروارید، دور دامنش از بلور زرد، زیر بغلهایش از زبرجد، گریبانش از مرجان سرخ و چاک گریبانش از نور پروردگار عالمیان. و حق تعالی توبه آدم را به آن پیراهن قبول کرد، [و انگشتر سلیمان را به او بازگردانید] «2» و یوسف را به برکت آن پیراهن بسوی یعقوب برگردانید، و یونس را به کرامت آن از شکم ماهی نجات داد، و به

برکت آن هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت، و نبود آن پیراهن مگر پیراهن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «1».

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: در کجا بودید

شما پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و تاریکی را بیافریند؟

فرمود: ما شبحی چند بودیم از نور در دور عرش الهی، و تنزیه حق تعالی می نمودیم پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و آدم را خلق نماید به بیست و پنج هزار سال، پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهری به رحم پاکیزه ای نقل می نمود تا حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث گردانید «2».

و به طرق متعدده از عبد اللّه بن عباس منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

حق تعالی خلق کرد مرا و علی را نوری در زیر عرش پیش از آنکه خلق نماید آدم را به دوازده هزار سال، پس چون آدم را خلق کرد آن نور را در صلب آدم انداخت، پس آن نور از صلبی به صلب دیگر منتقل می شد تا آنکه جدا شدیم ما در صلب عبد اللّه و ابو طالب، پس خدا مرا از آن نور خلق نمود «3».

و به سندهای معتبر از معاذ بن جبل منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

بدرستی که حق تعالی خلق کرد من و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه دنیا را خلق نماید به هفت هزار سال.

معاذ عرض کرد: پس در کجا بودید ای رسول خدا؟

فرمود: در پیش عرش بودیم تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا می کردیم.

گفت: به چه مثال و مانند بودید؟

فرمود: شبحی چند بودیم

از نور، پس چون حق تعالی خواست صورت ما را خلق نماید ما را عمودی از نور گردانید و در صلب آدم علیه السّلام جا داد، پس بیرون آورد ما را بسوی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 20

صلبهای پدران و رحمهای مادران، و به ما نرسید نجاست شرک و نه زناها که در زمان کفر بود، پس گروهی چند در هر زمانی به سبب ایمان آوردن به ما سعادتمند می شدند و گروهی چند به ایمان نیاوردن به ما شقی می شدند؛ پس چون ما را به صلب عبد المطّلب در آورد آن نور را به دو نصف کرد، پس نصف را در صلب عبد اللّه جا داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب، پس آن نصف که از من بود بسوی رحم آمنه منتقل شد و نصف دیگر به رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد، پس من از آمنه بهم رسیدم و علی از فاطمه بهم رسید، پس تمام عمود نور به من برگشت و فاطمه از من بهم رسید، پس باز تمام عمود نور به علی برگشت و حسن و حسین از هر دو نصف نور بهم رسیدند، پس نور من در امامان از فرزندان حسین می گردد تا روز قیامت «1».

و به چندین سند از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که فرمود: حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه خلق کند آدم را در هنگامی که نه آسمان بود و نه زمین و نه نور و نه ظلمت و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه

دوزخ.

پس عباس گفت که: چگونه بود ابتداء آفرینش شما یا رسول اللّه؟

فرمود: ای عم! چون حق تعالی خواست ما را خلق کند کلامی ایجاد نمود و از آن کلام نوری آفرید، پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی آفرید، پس نور را با روح ممزوج کرد پس مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید، پس خدا را تسبیح می گفتیم در هنگامی که تسبیح گوینده ای دیگر نبود و به تقدیس و پاکی یاد می کردیم او را در هنگامی که تقدیس کننده ای نبود به غیر از ما.

پس چون خدا خواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از آن آفرید، پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست و نور من افضل است از عرش؛ پس نور برادرم علی را شکافت و ملائکه را از آن خلق کرد، پس ملائکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از ملائکه افضل است؛ پس بشکافت نور دخترم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 21

فاطمه را پس بیافرید از آن آسمانها و زمین را پس آسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه آفریده شدند و نور فاطمه از نور خداست و فاطمه از آسمانها و زمین افضل است؛ پس بشکافت نور حسن فرزندم را و بیافرید از آن آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهم رسیده اند و نور حسن از نور خداست و حسن از آفتاب و ماه افضل است؛ پس نور فرزندم حسین را شکافت و از آن نور بهشت و حور العین را آفرید

پس بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین آفریده شده اند و نور فرزندم حسین از نور خداست و فرزندم حسین بهتر است از بهشت و حور العین «1».

و به سند معتبر از ابو ذر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا می گفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السّلام را بیافریند به دو هزار سال، پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم؛ و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم؛ چون ابراهیم را به آتش انداختند ما در پشت او بودیم؛ و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل می گردانید به رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطّلب پس آن نور را به دونیم کرد، مرا در صلب عبد اللّه گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و به من پیغمبری و برکت داد و به علی فصاحت و شجاعت داد، و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم، و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است «2»؛ پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم به حق در میان مردم «3».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: محمد و علی دو

نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد فرماید،

حیاه القلوب، ج 3، ص: 22

پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع شده بود که فرع آن بود، پس گفتند: خداوندا! این چه نور است؟

حق تعالی وحی فرمود بسوی ایشان که: این نوری است از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است، امّا پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من، و امّا امامت پس از علی است حجت و خلیفه من، و اگر ایشان نمی بودند هیچ یک از خلق را نمی آفریدم «1».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حق تعالی خطاب کرد به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: ای محمد! بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را، پس پیوسته تهلیل و تمجید می گفتید و مرا به یگانگی و عظمت یاد می کردید، پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی نمودم و آن روح مرا به پاکی و بزرگواری و یگانگی یاد می کرد، پس آن روح را به دو قسمت کردم و هر قسمت را به دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین بهم رسیدند. پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنها، روحی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام منقول است که: پیوسته حق

تعالی متفرّد بود در یگانگی خود و جز او احدی نبود، بعد خلق کرد محمد و علی و فاطمه را، و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب کرد و امور خلق را به ایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمی خواهند و اراده نمی نمایند مگر به مشیّت الهی «3».

و به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

در بهشت فردوس چشمه ای هست از شهد شیرین تر و از مسکه نرمتر و از برف خنکتر و از

مشک خوشبوتر، و در آن چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است، و هرکه از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست «1».

و در حدیث دیگر فرمود: شنیدم از جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود: من آفریده شدم از نور خدا، و اهل بیت من آفریده شدند از نور من، و محبّان اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان، و سایر مردم در آتش جهنم اند «2».

و به سند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که: شخصی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال کرد از تفسیر قول حق تعالی که به شیطان لعین خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم علیه السّلام: أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ «3» که ترجمه اش این است که «آیا تکبر نمودی یا بودی از

بلندمرتبه گان؟»، پرسید که: کیستند آن بلند مرتبه ها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است؟

حضرت فرمود: من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی می کردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح می کردند قبل از آنکه حق تعالی آدم را خلق فرماید به دو هزار سال، پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجده کنند برای آدم و امر نکرد ما را به سجود، پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا نمود از سجده، پس خدا به او خطاب نمود که: آیا تکبر نمودی از سجود یا آنکه بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را؟- یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است «4».

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

حق تعالی خلق کرد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش، و از زیادتی آن طینت علی علیه السّلام را خلق کرد، و از زیادتی طینت علی علیه السّلام ما اهل بیت را خلق کرد، و از

زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد، پس دلهای ایشان به این سبب مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربان است به ایشان مانند مهربانی پدر نسبت به فرزند، و ما بهتریم برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهتر است برای

ما از همه کس و ما بهتریم برای او از همه کس «1».

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذرّیّه ایشان را از نور عظمت خود آفرید، پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس می گفتند و عبادت می کردند قبل از آنکه احدی از خلق را بیافریند «2».

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی چهارده نور آفرید قبل از آنکه سایر خلق را بیافریند به چهارده هزار سال، پس آنها ارواح ما بودند.

گفتند: یا بن رسول اللّه! کیستند آن چهارده نفر؟

فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین علیه السّلام که آخر ایشان قائم است که غائب خواهد شد و بعد از غیبت ظاهر خواهد شد و دجّال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد «3».

مؤلف گوید که: احادیث در ابتدای خلق انوار ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه را ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی، و امّا اختلافی که در مدت سبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون معانی خلق متعدد و مراتب هر یک مختلف است ممکن است هر یک بر یکی از آنها محمول باشد چنانکه در کتاب بحار بیان شده است.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را

بر ارواح سایر پیغمبران قبل از آنکه خلق را بیافریند به دو هزار سال و ایشان را دعوت کرد بسوی توحید و یکتاپرستی خدا و اطاعت و

فرمانبرداری و متابعت امر او، و وعده بهشت نمود هرکه را متابعت پیغمبران نماید در آنچه ایشان قبول کردند و وعید جهنم فرمود هرکه را مخالفت آن کند «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: منم بنده خدا و برادر رسول خدا و بسیار تصدیق کننده در روز اول، بتحقیق که به او ایمان آوردم و تصدیق او نمودم در هنگامی که هنوز روح آدم به بدن او تعلق نگرفته بود و در امّت شما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم، پس مائیم پیشی گیرندگان در اول و آخر «2».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال کردند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر سایر انبیاء و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی؟

فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ «3» و همه گفتند: بلی، پس من اول پیغمبری بودم که «بلی» گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن به خدا «4».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی ارواح را آفرید پهن کرد ایشان را

نزد خود، پس به ایشان خطاب نمود که: کیست پروردگار شما؟ پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان از فرزندان ایشان علیهم السّلام بودند، گفتند: توئی پروردگار ما، پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد، پس به ملائکه گفت که: ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید، پس به فرزندان آدم خطاب نمود که: اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه به فرمانبرداری و ولایت و محبت، پس گفتند: بلی ای پروردگار ما اقرار

کردیم، پس حق تعالی به ملائکه فرمود که: گواه باشید، پس ملائکه گفتند: گواه شدیم که نگویند فردا ما از این غافل بودیم.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: و اللّه که ولایت ما را بر پیغمبران تأکید کردند در میثاق روز الست «1».

و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تألیف کرده است روایت کرده است به سند خود از عبد اللّه بن عباس و جمعی از صحابه که: چون حق تعالی خواست محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خلق کند به ملائکه گفت: می خواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم، اگر او نبود بهشت و جهنم را نمی آفریدم، پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من.

پس ملائکه گفتند: ای اله

ما و سید ما! بندگان را بر آقای خود اعتراض نمی شاید، شنیدیم و اطاعت کردیم.

پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آن حضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را به آسمان برد و در سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند درّ سفید، پس هر روز آن را در نهری از نهرهای بهشت فرو می برد و عرض می کرد بر ملائکه، و چون ملائکه نور و ضیاء آن را می دیدند استقبال می کردند آن را به تحیت و سلام و تعظیم و اکرام و به هر صفی از صفوف ملائکه که آن را می گردانید ملائکه اعتراف به فضل آن می کردند و می گفتند: اگر ما را امر نمائی که آن را سجده کنیم هرآینه سجده خواهیم کرد.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود، پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، او را آفرید قبل از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و جهنم و ملائکه و آدم

و حوّا را بیافریند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال، پس چون نور پیغمبر ما محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را به پاکی یاد می کرد و حمد و ثنا می گفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و می فرمود: توئی مراد و مقصود من

از خلق عالم و توئی اراده کننده خیر و سعادت و توئی برگزیده من از خلق من، بعزّت و جلال خود سوگند می خورم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم، هرکه تو را دوست می دارد من او را دوست می دارم و هرکه تو را دشمن می دارد من او را دشمن می دارم؛ پس نور آن حضرت درخشان شد و شعاع آن بلند شد، پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید: حجاب القدره، حجاب العظمه، حجاب العزه، حجاب الهیبه، حجاب الجبروت، حجاب الرحمه، حجاب النبوه، حجاب الکبریاء، حجاب المنزله، حجاب الرفعه، حجاب السعاده، حجاب الشفاعه.

پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که: داخل شو در حجابها، و در حجاب القدره دوازده هزار سال می گفت: «سبحان العلیّ الاعلی»، و در حجاب العظمه یازده هزار سال می گفت: «سبحان عالم السّرّ و اخفی»، و در حجاب العزه ده هزار سال می گفت:

«سبحان الملک المنّان»، و در حجاب الهیبه نه هزار سال می گفت: «سبحان من هو غنیّ لا یفتقر»، و در حجاب الجبروت هشت هزار سال می گفت: «سبحان الکریم الاکرم»، و در حجاب الرحمه هفت هزار سال می گفت: «سبحان ربّ العرش العظیم»، و در حجاب النبوه شش هزار سال می گفت: «سبحان ربّک ربّ العزّه عمّا یصفون»، و در حجاب الکبریاء پنج هزار سال می گفت: «سبحان العظیم الاعظم»، و در حجاب المنزله چهار هزار سال می گفت: «سبحان العلیم الکریم»، و در حجاب الرفعه سه هزار سال می گفت: «سبحان ذی الملک و الملکوت»، و در حجاب السعاده دو هزار سال می گفت: «سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول»، و در حجاب الشفاعه هزار سال

می گفت: «سبحان اللّه و بحمده سبحان اللّه العظیم».

پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: پس حق تعالی از نور پاک محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که به غیر از خدا کسی نمی دانست، پس امر فرمود

حیاه القلوب، ج 3، ص: 28

نور آن حضرت را که فرو رود در دریای عزت، دریای صبر، دریای خشوع، دریای تواضع، دریای رضا، دریای وفا، دریای حلم، دریای پرهیزکاری، دریای خشیت، دریای انابت، دریای عمل، دریای مزید، دریای هدایت، دریای صیانت و دریای حیا، تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که: ای حبیب من و ای بهترین رسولان من و ای اول آفریده های من و ای آخر رسولان من! توئی شفیع روز جزا؛ پس آن نور ازهر به سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت و خدا از هر قطره ای از نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید، پس آن نورها بر دور نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم طواف می کردند و می گفتند: «سبحان من هو عالم لا یجهل، سبحان من هو حلیم لا یعجل، سبحان من هو غنیّ لا یفتقر».

پس حق تعالی همه را ندا کرد که: آیا می شناسید مرا؟

پس نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قبل از سایر انوار ندا کرد: «أنت اللّه الّذی لا اله الّا انت وحدک لا شریک لک ربّ الارباب و ملک الملوک».

پس خدا او را ندا کرد که: توئی

برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من، امّت تو بهترین امّتهاست؛ پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و آن را به دونیم کرد و در یک نیم آن به نظر هیبت نگریست پس آن آب شیرین شد، و در نیم دیگر به نظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که: بنویس توحید مرا، پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی، و چون به هوش بازآمد گفت: پروردگارا چه چیز بنویسم؟

فرمود بنویس: «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه» پس چون قلم نام محمد را شنید به سجده افتاد و گفت: «سبحان الواحد القهّار سبحان العظیم الاعظم»، پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت: پروردگارا! کیست محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که نام او را به نام خود و یاد او را به یاد خود مقرون گردانیدی؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 29

حق تعالی وحی نمود که: ای قلم! اگر او نمی بود تو را خلق نمی کردم و نیافریدم خلق را مگر برای او، پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من.

پس قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت: السلام علیک یا رسول اللّه.

آن حضرت در جواب فرمود: و علیکم السلام منّی و رحمه اللّه و برکاته.

پس از آن روز سلام کردن سنّت و جواب دادن واجب شد.

پس حق تعالی قلم را فرمود: بنویس قضا

و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت؛ پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار کنند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت، پس خدا از نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهشت را آفرید و به چهار صفت آن را زینت بخشید: تعظیم، جلالت، سخاوت، امانت؛ و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود، بعد آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد؛ و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت، و ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی او قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی به غیر از خدا نمی داند. پس عرش را به دو نور منوّر گردانید: نور فضل و نور عدل؛ و از فضل، عقل و حلم و علم و سخاوت را آفرید؛ و از عقل، خوف و بیم؛ و از علم، رضا و خشنودی؛ و از حلم، مودّت؛ و از سخاوت، محبت آفرید.

پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت آن حضرت تخمیر کرد، پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امّت محمد

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آفرید و بعد آفتاب و ماه و ستاره ها و شب و روز و روشنائی و ظلمت و سایر ملائکه را از نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آفرید، پس نور مقدس آن حضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید، پس نور آن حضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید، پس هفتاد هزار سال دیگر او را در

سدره المنتهی ساکن گردانید، پس نور آن حضرت را از آسمان به آسمان منتقل نمود تا به آسمان اول رسانید، پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را خلق کند، پس امر فرمود جبرئیل را تا نازل شود بسوی زمین و قبضه ای از خاک برای بدن آدم فراگیرد، شیطان لعین سبقت گرفت بسوی زمین و به زمین گفت: خدا می خواهد از تو خلقی بیافریند و او را به آتش عذاب کند، و چون ملائکه بیایند بگو پناه می برم به خدا از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را در آن بهره ای باشد.

چون جبرئیل بیامد و زمین استعاذه کرد، جبرئیل برگشت و گفت: پروردگارا! زمین پناه گرفت به تو از من، پس آن را رحم کردم؛ و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند، حق تعالی عزرائیل را فرستاد، چون زمین به خدا پناه برد عزرائیل گفت: من نیز پناه می برم به خدا از آنکه فرمان او نبرم؛ پس قبضه ای از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین

گرفت، و به این سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد.

پس حق تعالی وحی نمود که: چرا تو آن را رحم نکردی چنانکه آنها رحم کردند؟

گفت: فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن.

پس حق تعالی وحی نمود که: می خواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میانشان باشند و تو را قبض کننده ارواح همه گردانیدم؛ و امر کرد جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان و اصل همه مخلوقات بود، پس جبرئیل با ملائکه کرّوبیان و ملائکه صافان و مسبّحان بیامدند به نزد موضع ضریح مقدس آن حضرت و آن قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند، پس سر آن حضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید، پس مخلوط نمود آن طینت را با طینت آدم، چون جسد آدم تمام شد به ملائکه وحی فرمود: من بشری می آفرینم از گل و چون او را درست کنم و روح در او بدمم همه به

سجده در آئید نزد او؛ پس ملائکه جسد آدم را برگرفتند و بر در بهشت گذاشتند و منتظر فرمان حق تعالی بودند که هرگاه مأمور گردند به سجود، سجده کنند، پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که

داخل بدن او شود؛ روح مکان تنگی دید و از داخل شدن امتناع نمود، حق تعالی امر کرد: به کراهت داخل شو و به کراهت بیرون بیا. چون روح به چشمها رسید آدم جسد خود را می دید و صدای تسبیح ملائکه را می شنید؛ چون به دماغش رسید عطسه ای کرد و خدا او را به سخن آورد و گفت «الحمد للّه» و آن اول کلمه ای بود که آدم به آن تکلم نمود، حق تعالی به او وحی فرمود که: رحمک اللّه ای آدم! برای رحمت تو را خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی؛ پس به این سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنّت شد، و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده.

چون آدم نظر کرد بسوی بالا دید بر عرش نوشته است «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» و اسماء اهل بیت آن حضرت را دید که بر عرش نوشته است، چون روح به ساقش رسید قبل از آنکه به قدمهایش برسد خواست برخیزد، نتوانست، و به این سبب خدا فرموده است خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ «1» یعنی: «آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روح صد سال در سر آدم بود، و صد سال در سینه، صد سال در پشت، صد سال در رانها، صد سال در ساقها و صد سال در قدمهای او بود؛ چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را به سجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود، پس در سجده بودند

تا وقت عصر، پس آدم از پشت خود صدائی شنید که تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان می کرد، گفت: پروردگارا! این چه صدا است؟

فرمود: ای آدم! این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است، پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت کند و شقاوت برای کسی است که

حیاه القلوب، ج 3، ص: 32

مخالفت او کند، پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر به رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیّبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک.

آدم گفت: الها! به سبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاد گردانیدی.

پس حق تعالی از طینت یک دنده آدم حوّا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوّا را نزد بالین خود دید، گفت: تو کیستی؟

گفت: منم حوّا، خدا مرا برای تو آفریده است.

آدم گفت: چه نیکو است خلقت تو.

حق تعالی وحی فرمود بسوی آدم که: این کنیز من است و تو بنده منی و شما را خلق کرده ام برای خانه ای که نام آن بهشت است، پس مرا به پاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید، ای آدم! خواستگاری کن حوّا را از من و مهرش را بده.

آدم گفت: مهر او چیست؟

فرمود: مهرش آن است که ده مرتبه صلوات فرستی بر محمد و آل محمد.

پس آدم گفت: پروردگارا! پاداش تو بر این نعمت آن است که تو را سپاس و شکر کنم تا زنده ام. پس حوّا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقدکننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقرّبین بودند، پس ملائکه در

عقب آدم می ایستادند، آدم عرض کرد: به چه سبب ملائکه در عقب من می ایستند؟

حق تعالی فرمود: برای آنکه نظر کنند به نور محمد که در صلب توست.

عرض کرد: پروردگارا! آن نور را از صلب در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در مقابل روی من بایستند؛ پس ملائکه در مقابل او صف کشیده ایستادند، آدم از حق تعالی سؤال نمود آن نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند دید.

پس حق تعالی نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در انگشت شهادت او ظاهر گردانید و نور علی علیه السّلام را در انگشت میانین و نور فاطمه علیها السّلام را در انگشت بعد از آن و نور حسن علیه السّلام را در انگشت کوچک و نور حسین علیه السّلام را در انگشت مهین، و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب، و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال

همگی به آن انوار منوّر گردیده بودند و هرگاه آدم می خواست با حوّا نزدیکی کند او را امر می فرمود وضو بسازد و خود را معطر و خوشبو گرداند و می گفت: خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق خداست؛ پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوّا به شیث علیه السّلام حامله شد، پس آن نور منتقل شد به جبین حوّا و ملائکه نزد حوّا می آمدند و او را تهنیت می گفتند، پس چون شیث متولد شد نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جبین او مشتعل شد، پس جبرئیل پرده ای

در میان حوّا و او آویخت و از چشمها پنهان شد، چون به حدّ بلوغ رسید آدم علیه السّلام او را طلبید و گفت: ای فرزند! نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم، نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانکه حق تعالی از من گرفت، پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و چون خدا مراد او را می دانست امر کرد ملائکه را بازایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفه های خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگهای درختان و همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم، و حق تعالی وحی کرد به او که: ای آدم! بگو آنچه می خواهی.

عرض کرد: ای خداوند هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس! مرا آفریدی به هر نحو که خواستی و به من سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل شد به فرزندم شیث و می خواهم عهد و پیمان بگیرم چنانکه بر من گرفتی و تو را گواه می گیرم بر او.

پس ندا از جانب حق تعالی رسید: ای آدم! بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را؛ پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که به زمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که به قدرت الهی آفریده شده بودند، پس رو کرد جبرئیل به آدم

و گفت: ای آدم! حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید: بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوّت را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را.

آدم نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و به شیث تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او

پوشانید از نور آفتاب روشنتر و از رنگ آسمان خوش آیندتر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند جلیل فرمود: باشید پس بهم رسیدند.

و پیوسته نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریّه را به عقد شیث در آورد، و چون با وی نزدیکی نمود حامله شد به «انوش»، پس منادی ندا کرد او را که: گوارا و مبارک باد تو را ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین اولین و آخرین را به تو سپرد.

چون انوش متولد شد و به حدّ کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او منتقل شد به فرزندش قینان، و از او به مهلائیل، و از او به ادد، و از او به اخنوخ که ادریس علیه السّلام است، و از ادریس منتقل شد به متوشلخ و عهد از او گرفت، پس منتقل شد بسوی لمک، پس بسوی حضرت نوح علیه السّلام، و از نوح به سام، و از او به ارفخشد، و از او به غابر، و از او به قالع، و از او به ارغو، و

از او به شارخ، و از او به تاخور، و از او به تارخ، و از او به ابراهیم علیه السّلام، و از او به اسماعیل، و از او به قیدار، و از او به همیسع، و از او بسوی نبت، و از او به یشحب، و از او به ادد، و از او به عدنان، و از او به معد، و از او به نزار، و از او به مضر، و از او به الیاس، و از او به مدرکه، و از او به خزیمه، و از او به کنانه، و از او به قصی، و از او بسوی لوی، و از او بسوی غالب، و از او بسوی فهر، و از او بسوی عبد مناف، و از او به هاشم که او را «عمرو العلا» می گفتند، و نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روی او ساطع بود به حدّی که چون داخل مسجد الحرام می شد کعبه از نور او روشن می شد، و پیوسته از روی انورش روشنائی بسوی آسمان بلند می شد.

و چون از مادرش «عاتکه» متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود، پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان به حرکت در آمدند و بتها به فضیلت پیغمبر مختار گویا شدند؛ و هاشم به هر سنگ و کلوخی که می گذشت به قدرت الهی به سخن می آمدند و او را ندا می کردند: بشارت باد تو را ای هاشم که به این زودی از ذرّیّه تو فرزندی ظاهر خواهد

شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد

حیاه القلوب، ج 3، ص: 35

- یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که خاتم پیغمبران است-؛ و چون هاشم در تاریکی می گذشت، روشنی او هر طرف را روشن می کرد.

پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور آن حضرت را نسپارد مگر به رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه، هاشم قبول عهد نمود.

و پادشاهان همه آرزو می کردند که دختر خود را به او دهند و مالهای بسیار برای او می فرستادند تا شاید به مواصلت ایشان راضی شود؛ و هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف می کرد و به پرده های کعبه می چسبید و هرکه به نزد او می آمد او را گرامی می داشت؛ عریان را کسوت می بخشید، گرسنه را طعام می خورانید، حاجتمند را به حاجت می رسانید، قرض صاحبان قرض را ادا می نمود، هرکه مبتلا به دیه می شد به نیابت او ادا می کرد، هرگز در خانه اش به روی صادر و وارد بسته نمی شد، هرگاه ولیمه یا اطعامی می کرد آن قدر نعمت می کشید که زیادتی آن را برای مرغان و وحشیان می بردند، وصیت کرم او به آفاق جهان رسید و پادشاهی اهل مکه بر او مسلّم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه به او رسید؛ علم نزار، کمان اسماعیل، پیراهن ابراهیم، نعلین شیث و انگشتری نوح را به میراث گرفت، حاجیان را گرامی می داشت و رفع حوائج ایشان می نمود.

و چون هلال ذیحجه طالع می شد امر می کرد مردم را جمع شوند نزد کعبه پس

خطبه می خواند و می گفت: ای گروه مردم! بدرستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانه اوئید، و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان میهمانان خدایند و میهمان سزاوارتر است به گرامی داشتن از دیگران، و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است به این کرامت و بزودی حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده مو و گردآلوده از هر دره عمیقی و قصد شما می نمایند از هر مکان دوری، پس ایشان را میهمانی و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد.

و به نصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می آوردند؛ و هاشم حوضهای پوست نصب می کرد و از آب زمزم پر می کرد برای آشامیدن حاجیان،

حیاه القلوب، ج 3، ص: 36

و از روز هفتم شروع می کرد به ضیافت ایشان و طعام به جهت ایشان نقل می نمود بسوی منی و عرفات، و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند، هاشم شتری چند داشت به شام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان کرد و قوت یک شب برای خود نگاه نداشت، و به این سبب صیت کرمش به اطراف جهان دوید و آوازه همّتش به تمام عالم رسید، و چون خبر او به نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامه ها نوشتند و هدیه ها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان منتقل گردد، زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم

است نور آن حضرت است.

هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید؛ فرزندان ذکور: اسد، مضر، عمرو، صیفی؛ و اما اناث: صعصعه، رقیه، خلاده و شعثا بودند؛ و باز نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جبین او بود و از این بسیار متألم بود، پس شبی از شبها دور خانه کعبه طواف می کرد و به تضرع و ابتهال از ایزد متعال سؤال نمود که او را بزودی فرزندی کرامت کند که نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در او بوده باشد، در این حال او را خواب ربود و در خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که: بر تو باد به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهّره و پاکدامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید.

پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطّلب را جمع کرد و خواب خود را به ایشان نقل کرد.

برادرش مطّلب گفت: ای برادر! این زن که نام بردی از قبیله بنی نجّار است و در میان قوم خود مشهور و معروف است به نجابت و عفّت و کمال و حسن و طراوت و جمال، و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفتند و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند،

اگر البته به این امر عازمی رخصت فرما تا ما برویم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 37

و برای تو خطبه کنیم.

هاشم گفت: حاجت برآورده نمی شود مگر به سعی صاحبش، من خود می خواهم به تجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم.

پس تهیه سفر خود ساز کرد با برادر خود مطّلب و پسران عمّ خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی نجّار در آنجا می بودند، چون داخل مدینه شدند نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانه های ایشان پرتو افکند، اهل مدینه جمله بسوی ایشان آمدند و پرسیدند: شما کیستید که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که خورشید جمال او جهان را روشن کرده است؟

مطّلب گفت: مائیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی، مائیم فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف، و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و می دانید که این برادر مرا تمام پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید.

پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود به جواب او و گفت: شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوّت و جود و کرم، آن کریمه که شما خطبه او می نمائید دختر من است و او مالکه اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله به سوق بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف می نمائید مشمول عنایت و

کرامت ما خواهید بود و اگر به آن سوق تشریف می برید مختارید، اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او می نمائید؟

گفتند: صاحب این نور ساطع و شعاع لامع، چراغ بیت اللّه الحرام و مصباح ظلام، صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف.

پدر سلمی گفت: به به، به این نسبت بلند پایه شدیم و سر بر اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما به او زیاده است از رغبت او به ما، لیکن چون او مالکه اختیار خود است با شما می رویم بسوی او، اکنون فرود آئید ای بهترین زوّار و فخر قبیله نزار.

پس ایشان را با نهایت عزّت و مکرمت فرود آورد و به انواع ضیافتها و کرامتها ممتاز

گردانید، شتران نحر کرد و خوانهای بسیار کشید؛ جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند، و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد چون در تورات خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است، از مشاهده این حال ملول و گریان شدند، و عوام ایشان سبب گریان شدن آنها را جویا شدند، گفتند: این علامت کسی است که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه در جنگ او را مدد کنند، در کتابهای شما نام او «ماحی» است و این نور اوست که ظاهر شده است، پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و جمله کینه هاشم را به دل گرفتند و آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت نمودند.

چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر

نمود که جامه های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زره ها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان، غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و با این تهیه متوجه بازار بنی قینقاع شدند.

پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند، چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم اهل شهرها و وادیهای نزدیک و دور در آنجا حاضر بودند، همگی دست از کارهای خود برداشته حیران نور جمال هاشم شده بودند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند، سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش به نزد او آمد و گفت: بشارت می دهم تو را به امری که مورث سرور و شادی و فخر و عزّت ابدی است برای تو.

سلمی گفت: آن بشارت چیست؟

گفت: ای سلمی! این آفتاب اوج عزّت و ماه برج کرامت و رفعت که می بینی به خواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان به کرم و سخاوت و عفّت و کفاف معروف است.

سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید، پدرش از فحاوی کلام او رضا و خشنودی فهمید، پس هاشم در کناری خیمه حریر سرخ برپا کرد و سراپرده ها بر دور آن زدند

حیاه القلوب، ج 3، ص: 39

و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو به نزد ایشان جمع شدند و تفحّص احوال ایشان می کردند، بعد از اطلاع از حقیقت حال نائره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد، زیرا سلمی در حسن و جمال و

عفّت و ادب و حسن خلق و کمال نادره زمان و یگانه دوران بود.

پس شیطان به صورت پیر مردی متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت: من از اصحاب هاشمم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام، این مرد اگر چه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که دیدی و لیکن بسیار کم رغبت است به زنان و زنی را که بسیار دوست دارد بیشتر از دو ماه نگاه نمی دارد، زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است.

سلمی گفت: اگر آنچه می گوئی در حقّ او راست باشد اگر قلعه های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت ننمایم.

پس شیطان لعین امیدوار شد و به صورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و به نزد سلمی آمد و مانند آن افسانه ها بار دیگر بر او خواند.

باز به صورت ثالثی مصوّر شد و آن اکاذیب را اعاده نمود، پس چون پدر سلمی به نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت، گفت: ای سلمی! چرا محزونی؟ امروز هنگام شادی و سرور توست که عزّت و کرامت ابدی تو را میسّر گردیده است.

سلمی گفت: ای پدر! می خواهی مرا به شخصی تزویج کنی که رغبت به زنان ندارد و طلاق بسیار می گوید و ترسان است در جنگها؟

پدر سلمی چون این سخن شنید خندید و گفت: و اللّه که این مرد به هیچ یک از این صفات که ذکر کردی متّصف نیست، به جود و کرم او مثل می زنند، از بسیاری طعام که به مهمانان خورانیده و وفور گوشت

و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد و البته آن که این سخن را به تو گفته است شیطان خواهد بود.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 40

چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید و از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بی تاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که: فردا مرا خواستگاری کن و مهر هرچه از تو بطلبند مضایقه مکن که من تو را مساعدت می نمایم از مال خود، پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود به خیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطّلب و پسران عمّ ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی برنمی داشتند، پس مطّلب به سخن درآمده گفت: ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت! مائیم اهل بیت اللّه الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما می شتابند طوایف انام و خود می دانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حق تعالی او را مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاد و آمده ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری کنیم.

عمرو (پدر سلمی) گفت: برای شما است تحیت و

اکرام و اجابت و اعظام، ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است عمل کردن به عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شأن مقدّم دارید و اگر نه این عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمی کردم.

مطّلب گفت: ما صد ناقه سیاه چشم سرخ مو برای شما می فرستیم.

پس شیطان که از جمله حضّار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت: مهر را زیاد کن.

عمرو گفت: ای بزرگواران ! قدر دختر ما نزد شما همین بود؟

مطّلب گفت: هزار مثقال طلا نیز می دهم.

باز شیطان اشاره کرد بسوی عمرو که: طلب کن زیادتی مهر را.

عمرو گفت: ای جوان ! تقصیر کردی در حق ما.

مطّلب گفت: یک خروار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی نیز اضافه کردم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 41

باز شیطان امر به زیادتی کرد، عمرو گفت: نزدیک آمدی و احسان کردی باز کرامت فرما.

مطّلب گفت: پنج کنیز هم برای خدمت ایشان می دهم.

باز شیطان اشاره کرد: بیشتر بطلب، عمرو گفت: ای جوان ! آنچه می دهی باز به شما برمی گردد.

مطّلب گفت: ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم، آیا راضی شدید؟

باز شیطان خواست وسوسه کند، عمرو بانگ بر او زد و گفت: ای پیر بد ضمیر ! دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی.

پس مطّلب او را زجر کرد و از خیمه بیرونش کردند و یهودان نیز با اندوه و مذلّت بیرون رفتند! سر کرده یهودان به پدر سلمی گفت: این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون می روی؟ و

ما راضی نمی شویم که دختر خود را به غریبی که از بلاد ما نیست بدهی.

پس چهارصد نفر یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند، ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطّلب بر سر کرده یهود حمله آورد و هاشم بر شیطان ملعون حمله کرد، شیطان گریخت و هاشم بر او رسید و او را گرفته بلند کرد و به زمین زد، چون نور رسالت بر او تابید نعره ای زد و مانند باد تندی از زیر دست او بیرون رفت و هاشم چون به جانب مطّلب نظر کرد دید سرکرده یهود را به دونیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند، و چون خبر به مدینه رسید مردان و زنان به آن طرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند رو به هزیمت نهادند و عداوت یهود نسبت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم محکمتر شد، پس هاشم گفت: ظاهر شد تأویل خواب من.

عمرو از آنها التماس نمود که: دست از ایشان بردارید و شادی را به اندوه مبدّل مسازید، پس هاشم به خیمه خود مراجعت و اسباب ولیمه مهیّا نمود و جمیع حاضران را اطعام کرد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 42

عمرو به نزد دختر آمد و گفت: شجاعت هاشم را مشاهده نمودی؟ اگر من از او التماس نمی کردم یکی از یهود را زنده نمی گذاشت.

سلمی گفت: ای پدر! آنچه خیر مرا در آن می دانی بکن و از ملامت لئیمان پروا مکن.

عمرو به نزد اهل حرم آمده گفت: ای بزرگواران! غم و کینه را از دلها بیرون کنید، دختر

من هدیه شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم.

مطّلب گفت: آنچه گفته ایم با زیادتی می دهیم؛ و رو کرد بسوی هاشم و گفت: ای برادر! به آنچه گفتم راضی شدی؟ گفت: بلی.

پس با یکدیگر مصافحه کردند، عمرو زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطّلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد و همگی بار کرده به مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غره عبد مناف با آن دره صدف کرامت و عفاف متحقق شد، و بعد از تحقق التیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم به علت مهر گرفته بود با اضعاف آن رد کرد، و در همان شب درّ شاهوار نطفه طیّبه عبد المطّلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور حسن و طراوت آن گوهر یگانه مضاعف گردید و زنان مدینه به مشاهده جمال او آمده از نور و ضیای او حیران می شدند؛ به هر درخت و سنگ و کلوخی که می گذشت او را تحیت و سلام و تهنیت و اکرام می گفتند، پیوسته از جانب راست خود ندائی می شنید که «السّلام علیک یا خیر البشر».

و این غرائب را به هاشم نقل می کرد و از قوم اخفا می نمود، تا آنکه شبی شنید منادی او را ندا کرد که: بشارت باد تو را که خدا به تو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراها است.

چون سلمی این ندا

را شنید دیگر نگذاشت هاشم به او نزدیکی کند، هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت: ای سلمی! به تو سپردم امانتی را که حق تعالی به آدم سپرد و آدم به شیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را به یکدیگر سپرده اند تا آنکه به ما رسید و کرامت ما به سبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را به امر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 43

الهی به تو سپردم و از تو عهد و پیمان می گیرم که آن را حراست و محافظت نمائی، و اگر در غیبت من آن فرزند به ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد، و اگر توانی چنان کن که دیده ای بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر بر تو ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من به تو رسد باید در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی، چون به سنّ شباب رسد او را به حرم خدا برگردانی و او را از عموهایش دور نگردانی که حرم خدا خانه عزّت و نصرت ماست.

سلمی گفت: سخنان تو را شنیدم و به جان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود به درد آوردی و از حق تعالی سؤال می نمایم که تو را بزودی به من برگرداند.

پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد، هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت:

ای برادران و خویشان! مرگ راهی است که هیچ کسی را از آن

چاره نیست و من از شما غایب می شوم و نمی دانم که بسوی شما برمی گردم یا نه و شما را وصیت می کنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما می گردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزّت و دولت شما طمع می کنند؛ برادرم مطّلب را خلیفه خود می کنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من، اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدّ ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران به ما رسیده است به او تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند می گردید؛ و دیگر وصیت می کنم شما را در حقّ فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأنی عظیم و رتبه ای بزرگ خواهد بود، پس در هیچ باب مخالف قول من مکنید.

گفتند: شنیدیم گفتار تو را و اطاعت کردیم فرموده تو را و لیکن دلهای ما را به وصیت خود شکستی.

پس هاشم به جانب شام متوجه شد، چون به مقصد رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفه ها و هدیه ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که متوجه جانب مدینه سفر کند او را عارضه ای روی داد و از رفیقان بازماند و روز دیگر مرضش

حیاه القلوب، ج 3، ص: 44

سنگین شد پس به رفقا و غلامان و خدمتکاران خود گفت: علامت مرگ در خود مشاهده می نمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست، برگردید بسوی مکه و چون به مدینه برسید سلام مرا به سلمی برسانید و او را تعزیه بگوئید و در باب فرزندم

به او وصیت نمائید که من غمی به غیر از آن فرزند ارجمند ندارم؛ پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود: مرا بنشانید، و دوات و کاغذی طلبید، بعد از ذکر نام مقدس جناب ایزدی نوشت که:

این نامه ای است که بنده ذلیلی نوشته است در وقتی که فرمان مولای او به او رسیده بود که بار بندد از نشئه فانی دنیا به سوی نشئه باقی عقبی. امّا بعد، این نامه را در هنگامی نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست، اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویّه قسمت کنید، و آن کریمه را که از شما دور است و نور شما با اوست و عزّت شما نزد اوست یعنی سلمی فراموش مکنید، وصیت می کنم شما را به احترام فرزند او و رعایت حقّ او، فرزندان مرا سلام برسانید، پیام و سلام مرا به سلمی برسانید و بگوئید: آه آه که من از قرب و وصال او سیر نشدم و به دیدار فرزند دلبند خود بهره مند نشدم، و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت.

پس نامه را پیچید و به مهر خود مزیّن کرد و به ایشان سپرد و گفت: مرا بخوابانید، چون خوابید نظر به سوی آسمان افکند و گفت: مدارا کن ای رسول خداوند من به حقّ نور مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که من حامل آن بودم؛ چون این را گفت به آسانی به عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش

شد.

پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غره شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بسوی مکه روان شدند، چون به مدینه رسیدند صدا به ناله وا هاشما! بلند کردند، از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانه ها بیرون دویدند.

سلمی و پدر او و خویشان او جامه چاک کردند، سلمی فریاد برآورد: وا هاشما! کرم و عزّت از موت تو مردند، که خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیده ای و میوه او را نچیده ای؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 45

پس سلمی شمشیر هاشم را کشیده شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و به وصیّ هاشم گفت: مطّلب را از من دعا برسان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند.

چون غلامان و اموال هاشم به مکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند، آسمان و زمین بر ایشان گریستند؛ چون وصیتنامه آن جناب را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و به وصیت او مطّلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند، و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسماعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء که در دست ایشان بود همه را به مطّلب تسلیم نمودند.

چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را می باشد به او نرسید، ناگاه صدای هاتفی را شنید که گفت: ای زینت زنان بنی نجّار! پرده ها بر فرزندت بیاویز و از

دیده نظارگیان مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند.

چون سلمی صدای منادی را شنید درها را بست و پرده ها را آویخت و کسی را از حال خود مطّلع ننمود، پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند، پس شیبه الحمد متولد شد و نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او ساطع گردید، در ساعت خندید و تبسّم نمود، چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید و به این سبب او را شیبه الحمد نام کردند.

سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یک ماه کسی بر ولادت او مطّلع نشد، بعد از یک ماه که قوابل و زنان اقارب او مطّلع شدند و به تهنیت او آمدند، از غرائب احوال آن مولود متعجب شدند؛ چون دوماهه شد به راه افتاد! و یهودان که او را می دیدند از اندوه و کینه او بی تاب می شدند چون می دانستند که آن نوری که از او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دین ایشان را بر طرف خواهد کرد؛ چون هفت سال از عمر شریفش گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت، بارهای گران را برمی داشت و اطفال را به دست بلند کرده به زمین می زد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 46

پس مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند ماه پاره ای نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی می کند، نزد ایشان ایستاد و محو حسن و جمال

او گردیده گفت: زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی.

او بازی می کرد و گفت: منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من.

آن مرد نزدیک آمده گفت: ای جوان چه نام داری؟

گفت: منم شیبه پسر هاشم بن عبد مناف، پدرم مرد و عموهای من جفا کردند با من، با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام، تو از کجا آمده ای ای عم؟

گفت: از مکه آمده ام.

شیبه گفت: چون به سلامت به مکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام من به ایشان برسان و بگو: رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش به او جفا کردند، ای فرزندان عبد مناف! زود فراموش کردید وصیتهای هاشم را و ضایع کردید نسل او را، هر نسیم که از سوی مکه می وزد شمیم شما را از او می شنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها به روز می آورم.

آن مرد از استماع این رسالت گریان شده به سرعت تمام به جانب مکه روان شد، چون به مجلس اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت و سلام گفت: ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف! از عزّت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید، پس پیام عبد المطّلب (شیبه) را به ایشان رسانیده ایشان گفتند: ما ندانستیم که او به این مرتبه رسیده است.

آن رسول گفت: بخدا سوگند می خورم که فصحاء در جنب فصاحت او لالند و عقلاء در مکالمه او عاجز، خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال.

پس مطّلب در همان مجلس مرکب

طلبیده سوار شد و تنها عنان عزیمت به صوب مدینه معطوف گردانید و به سرعت تمام خود را به مدینه رسانید.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 47

چون داخل مدینه شد شیبه الحمد را دید که با کودکان بازی می کند او را به نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شناخت و دید سنگی عظیم برداشته است و می گوید: منم پسر هاشم که مشهور است به عظایم.

چون مطّلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت: نزدیک من بیا ای یادگار برادر من.

پس شیبه بسوی او دوید و گفت: کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید؟ گمان می برم از اعمام من باشی.

گفت: منم مطّلب عموی تو؛ و او را در بر گرفته می بوسید و می گریست پس گفت: ای پسر برادر من! می خواهی تو را ببرم به شهر پدر و عموهایت که خانه عزّت توست؟

گفت: بلی می خواهم.

پس مطّلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد.

شیبه گفت: ای عمّ من! به سرعت برو که می ترسم خویشان مادرم مطّلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند مرا بیرون بری.

مطّلب گفت: ای فرزند برادر! غم مخور حق تعالی کفایت شرّ ایشان می نماید.

چون یهودان مطّلع شدند که شیبه با عمّ خود مطّلب تنها روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان، یکی از رؤسای یهود که او را «دحیه» می گفتند پسری داشت «لاطیه» نام، روزی بیرون آمد با اطفال بازی کند شیبه با استخوان شتری بر سر او زد و سرش را شکست و گفت: ای پسر یهودیه! اجلت نزدیک شده است و بزودی خانه های شما

خراب خواهند شد. چون این خبر به پدر او رسید به غایت خشمناک شد و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد.

پس چون این خبر را شنید ندا کرد در میان قوم خود که: ای گروه یهودان! آن پسر که از او می ترسیدید با عمّ خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شرّ او ایمن گردید! پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راست کرده از عقب ایشان روان شدند، پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان به گوش مطّلب رسید گفت: ای پسر برادر! به ما

رسیدند آنها که از ایشان حذر می کردیم.

شیبه گفت: ای عم! راه را بگردان.

مطّلب گفت: نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد بود و به هر سو رویم به ما خواهند رسید.

شیبه گفت: روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد.

پس مطّلب جامه را سه تا کرده بر روی شیبه افکند، آن نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد، گفت: ای فرزند! این نور جمال تو خدائی است به گل نمی توان اندود کرد و کسی آن را خاموش نمی تواند نمود، تو را شأنی بزرگ و منزلتی و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که آن را به تو عطا کرده هر محذور را از تو دفع خواهد کرد.

چون یهودان به ایشان رسیدند شیبه گفت: ای عم! مرا فرود آور تا قدرت الهی را به تو بنمایم؛ چون به زمین رسید بر روی خاک به سجده افتاد و رو بر خاک مالید و عرض کرد:

ای پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت

و قسمت کننده روزیهای هر امّت! سؤال می کنم از تو بحقّ شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده ای به ما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را.

هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و به قدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و عمّ او بر آنها مستولی شد و از روی تملّق و مدارا گفتند:

ای بزرگواران نیکو کردار! ما به قصد ضرر شما نیامده ایم و لیکن می خواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما و مایه برکت و نعمت ماست!

شیبه گفت: از شما به غیر کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن می گوئید.

پس یهودان خائف و مخذول برگشتند، چون قدری راه رفتند «لاطیه» پسر دحیه به آنها گفت: مگر نمی دانید که این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند، بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم؛ پس شمشیرها کشیده به جانب آن دو بزرگوار برگردیدند و چون به نزدیک ایشان رسیدند مطّلب گفت: اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما

واجب گردید، پس کمان خود را گرفت و به چند تیر چند جوان آنها را به جهنم فرستاد که همگی به یک دفعه حمله کردند؛ مطّلب نام خدا را برده با ایشان جنگ می کرد و شیبه می گریست و تضرع به درگاه قادر ذو الجلال می کرد، ناگاه از دور غباری پیدا شد و صیحه اسبان و قعقعه سلاح شجاعان به گوش ایشان رسید، چون نزدیک شدند مطّلب دید سلمی با پدر خود و چهار صد نفر از شجاعان

اوس و خزرج به طلب شیبه آمده اند، چون سلمی یهودان را با مطّلب در جنگ دید بانگ زد بر آنها که: وای بر شما این چه کردار است؟

لاطیه رو به هزیمت نهاد، مطّلب گفت: به کجا می روی ای دشمن خدا؟ و با شمشیر او را به دونیم کرد، شجاعان اوس و خزرج در میان یهودان افتاده تمام را کشتند پس به مطّلب رو آوردند و مطّلب شمشیر برهنه در دست داشت، سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود به مطّلب که: تو کیستی که می خواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی؟

مطّلب گفت: من آنم که می خواهم شرف او را بر شرف و عزّت او را بر عزّت بیفزایم و بر او مهربانترم از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطّلب.

سلمی گفت: مرحبا خوش آمدی، چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من؟ من شرط کرده ام با پدر او که چون فرزندی بهم رسد از خود جدا نکنم؛ پس رو به شیبه کرد و گفت: ای فرزند گرامی! اختیار با توست، اگر می خواهی با عمّ خود برو و اگر می خواهی با من برگرد.

شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر به زیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت: ای مادر مهربان! از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم، اگر رخصت می فرمائی می روم وگرنه برمی گردم.

پس سلمی گریست و گفت: خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و به ضرورت درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم پس

مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من بازمگیر؛ او را در بر گرفته وداع نمود، به مطّلب گفت: ای پسر عبد مناف! امانتی که برادرت به

حیاه القلوب، ج 3، ص: 50

من سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما، چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزّت و نجابت و شرف تحصیل کن.

مطّلب گفت: ای کریمه بزرگوار! کرم کردی و احسان نمودی، تا زنده ایم حقّ تو را فراموش نخواهیم کرد.

پس مطّلب شیبه را ردیف خود سوار نموده بسوی مکه متوجه شدند؛ چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع شد پرتو نورش بر کوههای مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانه ها بیرون شتافتند، چون مطّلب را دیدند پرسیدند: این کیست که با خود آورده ای؟

برای مصلحت گفت: بنده من است، پس به این سبب شیبه را «عبد المطّلب» نامیدند، او را به خانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب می نمودند و نمی دانستند که جدّ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد بود، پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیّه به او پناه می بردند و در هر قحط و شدت متوسل به نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می شدند و حق تعالی دفع آن شدائد از آنها می نمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر می گردید «1».

فصل سوم در بیان احوال آباء عظام و اجداد کرام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و جمیع اجداد و جدّات آن حضرت تا آدم علیه السّلام همه مسلمان بوده اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه ای در نسب آن حضرت و آباء و امّهات او نبوده است، و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است «1»، بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیاء و اوصیاء و حاملان دین خدا بوده اند؛ فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرتند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و به شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السّلام شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسماعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیاء را به یکدیگر می سپردند تا به عبد المطّلب رسید و عبد المطّلب ابو طالب را وصیّ خود گردانید، و ابو طالب کتب و آثار انبیاء و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نمود.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 52

در فضیلت عبد المطّلب علیه السّلام احادیث بسیار وارد شده است، چنانکه در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عبد المطّلب محشور خواهد شد در روز قیامت امّت تنها چون در ایمان در میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و مهابت پادشاهان «1».

و در حدیث

صحیح و معتبر دیگر فرمود: عبد المطّلب اول کسی بود که قائل شد به بدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران. پس فرمود: روزی عبد المطّلب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پی شتران خود فرستاد و دیر برگشت پس مضطرب شد و به هر درّه ای از پی او فرستاد و چنگ در حلقه کعبه زد و تضرع نمود به درگاه خدا و فریاد کرد: ای پروردگار من! آیا آل خود را که وعده داده ای او را بر دین ها غالب گردانی هلاک خواهی کرد؟ اگر چنین کنی پس امر دیگر تو را در باب او سانح گردیده است.

و چون آن حضرت را دید او را در بر گرفته بوسید و گفت: ای فرزند! دیگر تو را دنبال کاری نمی فرستم می ترسم که دشمنان تو را هلاک کنند «2».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! عبد المطّلب در جاهلیت پنج سنّت مقرر نمود و حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اول- زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ «3».

دوم- گنجی یافت خمس آن را در راه خدا داد، و حق تعالی فرستاد که وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ «4».

سوم- چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایت حاج نمود، و خدا فرستاد أَ جَعَلْتُمْ

سِقایَهَ الْحاجِّ «1».

چهارم- در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد، و خدا این

حکم را فرستاد.

پنجم- طواف نزد قریش عددی نداشت، پس عبد المطّلب هفت شوط مقرر کرد، و حق تعالی چنین مقرر فرمود.

یا علی! عبد المطّلب به ازلام «2» قمار نمی کرد، و بت را عبادت نمی کرد، و حیوانی که به نام بت برای او می کشتند نمی خورد و می گفت: بر دین پدرم ابراهیم باقیم «3».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شده عرض کرد: خدا تو را سلام می رساند و می فرماید: حرام کردم آتش را بر پشتی که از او فرود آمده ای یعنی عبد اللّه و شکمی که تو را برداشته است یعنی آمنه و کناری که تو را کفالت و محافظت کرده است یعنی ابو طالب «4».

و به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: و اللّه عبادت نکرد پدرم و نه جدّم عبد المطّلب و نه جدّم هاشم و نه عبد مناف [بتی را هرگز] «5» بلکه همه نماز می کردند رو به کعبه بر دین ابراهیم و متمسک به دین آن حضرت بودند «6».

و در روایت دیگر از ابن عباس منقول است که: برای هیچ کس در پیش کعبه مسند نمی انداختند مگر برای عبد المطّلب، و هیچ یک از فرزندانش بر مسند او نمی نشستند برای اجلال و اکرام او، و هرگاه که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تشریف می آورد و می خواست بر آن مسند بنشیند و عموهای او اراده می کردند او را منع کنند عبد المطّلب می گفت: بگذارید فرزند مرا که او را شأنی بزرگ است و عن قریب سید و بزرگ شما

خواهد گردید و من نور

حیاه القلوب، ج 3، ص: 54

سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده می نمایم و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید.

پس آن حضرت را گرفته در کنار خود می نشانید و دست بر پشتش می کشید و او را مکرر می بوسید و می گفت: هرگز بوسه از این پاکتر و نیکوتر ندیده ام و بدنی از این نرمتر و پاکیزه تر نیافته ام؛ و چون عبد اللّه و ابو طالب از یک مادر بودند رو بسوی ابو طالب می کرد و می گفت: ای ابو طالب! این پسر را شأنی بزرگ هست پس چنگ زن در دامان او و او را محافظت کن که او تنها و یگانه است و از پدر و مادر جدا مانده است، برای او مانند مادر مهربان باش که بدی به او نرسد؛ پس او را به گردن خود سوار می کرد و هفت شوط بر دور کعبه طواف می نمود.

چون شش سال از عمر شریف آن حضرت گذشت مادر آن حضرت در «ابوا» که منزلی است در میان مکه و مدینه به رحمت ایزدی واصل شد در وقتی که آن حضرت را به مدینه برده بود نزد خالوهایش از بنی عدی؛ پس چون آن حضرت یتیم ماند از پدر و مادر، رقّت و شفقت عبد المطّلب نسبت به او زیاده شد، چون هنگام وفات جناب عبد المطّلب شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر سینه خود نشانیده او را می بوسید و می گریست و رو بسوی ابو طالب گردانیده گفت: ای ابو طالب! محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنیده و مزه شفقت مادر نچشیده، باید جگرگوشه خود دانی او را

و من از میان همه فرزندان خود تو را اختیار کردم برای خدمت او زیرا که پدر او با تو از یک مادر است، ای ابو طالب! اگر ایام ظهور و جلالت و رفعت او را دریابی خواهی دانست که او را نیک شناخته بودم، تا توانی او را پیروی کن و یاری نما او را به دست و زبان و مال خود، و اللّه که او بزودی سر کرده شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچ یک از پدران مرا میسّر نشده بود، ای فرزند! قبول کن وصیت مرا.

ابو طالب عرض کرد: قبول کردم و خدا را بر خود گواه می گیرم.

پس عبد المطّلب دست ابو طالب را گرفته پیمان را بر او محکم کرد و گفت: الحال مرگ بر من آسان شد؛ و پیوسته آن حضرت را می بوسید و می بوئید و می فرمود: گواهی می دهم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 55

که نبوسیده ام احدی از فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوش روتر باشد؛ کاش زمان عالی شأن تو را در می یافتم؛ پس مرغ روح مقدسش بسوی گلشن قدس پرواز نمود، و در آن وقت هشت سال از عمر شریف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود، پس ابو طالب آن حضرت را به جان خود چسبانیده یک ساعت در شب و روز از او مفارقت نمی کرد، و او را در پهلوی خود می خوابانید، و هیچ کس را بر او امین نمی گردانید «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: برای عبد المطّلب مسندی نزد کعبه می انداختند و برای احدی غیر او در آنجا مسند نمی انداختند

و فرزندانش نزد سر او می ایستادند و نمی گذاشتند کسی را نزد آن مسند بیاید، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون تازه به رفتار آمد روزی آمد و در دامن عبد المطّلب نشست، بعضی از فرزندان او خواستند آن حضرت را دور کنند عبد المطّلب گفت: بگذارید فرزند مرا که عن قریب پادشاهی به او می رسد یا ملک به او نازل می شود «2».

و در حدیث معتبر منقول است که داود رقّی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد عرض کرد: به مردی مال دادم و می ترسم به دست من نیاید.

فرمود: چون به مکه روی یک طواف با دو رکعت نماز به نیابت عبد المطّلب بکن و یک طواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت ابو طالب بکن [و یک طواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت عبد اللّه بکن] «3»، و همچنین برای آمنه مادر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السّلام بجا آور، چون چنین کردم در همان روز مال به دستم آمد «4».

فصل چهارم در بیان قصه اصحاب فیل است

بدان که از جمله معجزات متواتره نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در زمان عبد المطّلب ظاهر شد قصه اصحاب فیل بود، چنانکه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون ابرهه بن الصباح (پادشاه حبشه) قصد کرد خانه کعبه را خراب کند و به حوالی مکه معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت آوردند و از آن جمله شتران عبد المطّلب را به غارت بردند، پس عبد المطّلب به نزد شاه رفت و رخصت طلبیده داخل

شد، ابرهه بر تختی نشسته بود در قبه دیبائی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او، ابرهه ردّ سلام کرد و چون نظرش بر عبد المطّلب افتاد از حسن و بها و نور و ضیا و مهابت و وقار او حیران مانده سؤال کرد: آیا در پدران تو نیز این نور و جمال که در تو مشاهده می نمایم بوده است؟

عبد المطّلب فرمود: بلی ای ملک، همه پدران من صاحب نور و حسن و ضیا و عفّت و حیا بوده اند.

ابرهه گفت: شما فائق گردیده اید بر همه خلق به سبب فخر و شرف، و سزاوار است تو را که سید و بزرگ قوم خود باشی. پس آن حضرت را بر روی تخت خود نشانید، و او را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دو نیش آن را به انواع جواهر مرصّع کرده بود که ابرهه به آن فیل بر سلاطین دیگر مباهات می کرد، امر کرد آن فیل را حاضر کنند، پس آن فیل را به انواع زینتها و حلی آراسته حاضر کردند، چون برابر عبد المطّلب رسید آن حضرت را

سجده کرد و هرگز پادشاه خود را سجده نکرده بود و به قدرت الهی و اعجاز نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به زبان عربی فصیح بر عبد المطّلب سلام کرد و گفت: سلام بر تو باد ای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانه کعبه و زمزم و ای جدّ بهترین پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تو است، ای عبد المطّلب! با توست عزّت و شرف، هرگز ذلیل و مغلوب نمی گردی.

چون

ابرهه این عجائب احوال را مشاهده نمود بترسید و گمان کرد جادو است، امر کرد فیل را برگردانیدند و با عبد المطّلب گفت: به چه کار آمده ای؟ بدرستی که من شنیده ام آوازه سخاوت و شرف و فضل تو را و دیدم از مهابت و جمال و عظمت تو آنچه بر من لازم گردانیده که هر حاجت از من طلب نمائی روا کنم، آنچه خواهی بطلب؛ و او را گمان آن بود که سؤال خواهد کرد که از قصد خراب کردن کعبه برگردد.

پس عبد المطّلب فرمود: اصحاب تو بر شتران من غارت آوردند، امر کن که آنها را به من پس دهند.

ابرهه به خشم آمده گفت: از چشم من افتادی، من آمده ام خراب کنم خانه شرف و مکرمت تو و قوم تو را که به آن خانه بر عالم فخر می کنید و از همه برتر گردیده اید و آن خانه ای است که مردم از اطراف عالم به حجّ او می آیند، در آن باب سخن نمی گوئی و شتران خود را از من طلب می کنی؟!

عبد المطّلب فرمود: من نیستم صاحب آن خانه که تو قصد خراب کردن آن را داری، من صاحب شترانم که اصحاب تو گرفته اند، من در مال خود با تو سخن گفتم و آن خانه صاحبی دارد از همه کس قادرتر و منیعتر است و او اولی است به حمایت و حراست خانه خود از دیگران.

ابرهه حکم کرد شتران آن حضرت را رد کردند و به مکه مراجعت کرد.

ابرهه با فیل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد، چون به نزد حرم رسید فیل داخل نشد و خوابید، چون او را می گذاشتند برمی گشت و چون او

را جبر می کردند به دخول حرم می خوابید.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 58

عبد المطّلب امر کرد غلامان خود را که: پسر مرا بطلبید، چون عباس را آوردند فرمود:

این را نمی خواهم پسر مرا بطلبید، هر یک را می آوردند می گفت: این را نمی خواهم پسر مرا بطلبید، تا آنکه عبد اللّه والد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر شد، فرمود: ای فرزند! برو بر بالای ابو قبیس «1» و نظر کن به ناحیه دریا و هرچه بینی که از آن جانب می آید مرا خبر ده؛ چون عبد اللّه بر کوه ابو قبیس بالا رفت دید که مرغان از ابابیل مانند سیل و شب تار رو به آن طرف آورده بر ابو قبیس نشستند، از آنجا بلند شده هفت شوط برگرد کعبه طواف کرده و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند، پس عبد اللّه بسوی عبد المطّلب شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت، عبد المطّلب فرمود: ای فرزند! ببین که بعد از این چه می کنند مرا خبر ده.

پس عبد اللّه خبر داد که آن مرغان به جانب لشکر حبشه روان شدند، عبد المطّلب اهل مکه را فرمود: بروید بسوی لشکرگاه ایشان و غنیمتهای خود را بردارید؛ چون اهل مکه به لشکرگاه ایشان رسیدند دیدند که مانند چوبهای پوسیده افتاده اند، و هر یک از آن مرغان سه سنگ در منقار و چنگالهای خود دارند و به هر سنگی یکی از آن گروه را می کشند، و چون همه را هلاک کردند برگشتند و پیش از آن کسی مانند آن مرغان ندیده بود و بعد از آن نیز ندیدند، و چون همه هلاک شدند عبد المطّلب به

نزد خانه کعبه آمد و چنگ زد در پرده های کعبه و شعری چند خواند که مضمون آنها حمد خدا بود بر آن نعمت عظمی، و برگشت و شعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترک خانه کعبه و اظهار تنهائی خود در برابر آن داهیه و نگریختن از آن و توکّل نمودن بر جناب اقدس الهی «2».

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: چون لشکر پادشاه حبشه که برای خرابی کعبه آمده بودند شتران عبد المطّلب را به غارت برده بودند عبد المطّلب به نزد او آمد و رخصت طلبید، ابرهه پرسید: برای چه کار آمده است؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 59

گفتند: برای شتران او که برده اند آمده است که رد نمایند به او.

پادشاه گفت: این مرد بزرگ جماعتی است، من آمده ام که محلّ عبادت آنها را خراب کنم، او در آن باب شفاعت نمی کند و در باب شتران خود شفاعت می کند، اگر سؤال می کرد که دست از خراب کردن خانه بردارم، برمی داشتم، پس امر کرد شتران را رد کردند.

عبد المطّلب همان جواب گفت که گذشت؛ پس عبد المطّلب هنگام مراجعت به فیل بزرگ آنها رسید که او را «محمود» می گفتند فرمود: ای محمود!

فیل سر خود را به جواب حرکت داد.

فرمود: می دانی که چرا تو را آورده اند؟

فیل سر را به جانب بالا حرکت داد که: نه.

فرمود: تو را آورده اند که خانه پروردگار خود را خراب کنی، آیا خواهی کرد؟

فیل با سر اشاره کرد: نه.

پس عبد المطّلب به خانه آمد؛ چون صبح روز دیگر شد عزم دخول حرم کردند، فیل امتناع نمود از دخول حرم، عبد المطّلب بعضی از موالی خود را گفت:

بر کوه بالا رو و نظر کن و آنچه ببینی مرا خبر ده؛ چون بالا رفت گفت: سیاهی از طرف دریا می بینم و نزدیک است که برسند؛ چون نزدیک شدند گفت: مرغان بسیارند و هر یک در منقار خود سنگریزه دارند به قدر سنگریزه ها که به انگشتان به یکدیگر می اندازند یا کوچکتر.

عبد المطّلب گفت: بحقّ خدای عبد المطّلب که قصد این جماعت دارند، چون بالای سر آنها رسیدند سنگها را انداختند و هر سنگی بر سر یکی از آن گروه آمد و از دبر او خارج شد و او را کشت و هیچ یک از آنها بیرون نرفت مگر یک نفر که برای قوم خود خبر برد، و چون ایشان را خبر می داد دید یکی از آن مرغان بالای سر اوست گفت: چنین مرغان بودند، پس سنگی بر سر او انداخته او را نیز هلاک کرد «1».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 60

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حضرت عبد المطّلب به مجلس ابرهه داخل شد تخت ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد «1».

در حدیث صحیح دیگر فرمود: آن مرغان مانند پرستک بودند؛ و به روایت دیگر:

سرشان مثل سرهای درندگان بود و منقارشان مانند منقار مرغان «2».

و در عدد فیلها خلاف است: بعضی گفته اند یک فیل بزرگ بود که آن را محمود می گفتند؛ بعضی گفته اند هشت فیل بودند؛ بعضی گفته اند دوازده فیل بودند.

و در سبب این اراده خلاف است: بعضی گفته اند که در برابر کعبه معظمه در یمن معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف می کرد که بسوی آن خانه حج کنند و بر دور آن طواف نمایند، پس

شخصی از قریش شب در آن خانه مانده در و دیوار آن را به فضله خود ملوّث نموده گریخت، و به این سبب آن ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد کعبه را خراب کند «3».

صاحب کتاب انوار روایت کرده است که: جمعی از اهل مکه برای تجارت به حبشه رفتند و داخل کنیسه ای از کنائس نصاری شدند و آتشی افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده بار کردند، بادی وزید و آنچه در معبد ایشان بود سوخت، چون داخل کنیسه خود شدند پرسیدند: کی این کار را کرده است؟ گفتند: جمعی از تجّار مکه در اینجا آتش افروخته اند، به آن سبب کنیسه سوخته است؛ چون خبر به پادشاه رسید در غضب شد و وزیر خود ابرهه بن الصباح را فرستاد با چهارصد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت:

کعبه ایشان را خراب کن و سنگهای او را در دریای جدّه بینداز و مردان آنها را بکش و اموال آنها را غارت کن و احدی از ایشان را مگذار، پس ابرهه با تهیه تمام به جانب مکه روان شد و اسود بن مقصود را چرخچی «4» لشکر خود کرده با بیست هزار کس پیش

فرستاد و گفت: برو و مردان و زنان ایشان را بگیر و احدی از آنها را مکش تا من بیایم که می خواهم آنها را به عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشند.

چون این خبر به مکه رسید اهل مکه اولاد و اموال خود را جمع کرده عزم گریختن نمودند، عبد المطّلب ایشان را نصیحت کرد که: این ننگ است بر شما که

از کعبه دور شوید.

گفتند: ما را تاب مقاومت ایشان نیست اگر بر ما دست یابند همه را می کشند.

عبد المطّلب فرمود: خدای خانه نمی گذارد ایشان بر خانه ظفر یابند و اگر شما نیز پناه به خانه برید به شما نیز دست نخواهند یافت.

ایشان نصیحت آن حضرت را قبول نکرده متفرق شدند، بعضی به کوهها و درّه ها گریختند و بعضی به دریا نشستند، عبد المطّلب فرمود: من از خدا شرم می کنم که از خانه و حرم او بگریزم و من از جای خود حرکت نمی کنم تا حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند.

پس اسود ماند تا ابرهه با آن فیلهای عظیم و لشکر گران به او ملحق شدند و رو به مکه آوردند و جمیع چهار پایان اهل مکه را به غارت بردند و از عبد المطّلب هشتاد ناقه سرخ مو بردند، چون خبر به عبد المطّلب رسید فرمود: الحمد للّه مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانه او و حاجیان خانه او نگاهداشته بودم، اگر به من برگرداند او را شکر خواهم کرد و اگر برنگرداند باز شکر خواهم کرد.

پس عبد المطّلب جامه های خود را پوشید و ردای لوی بن غالب را بر دوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل علیه السّلام را بر کمر بست و کمان اسماعیل ذبیح علیه السّلام را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی لشکر ابرهه روان شد، خویشان او سر راه بر او گرفتند و گفتند: نمی گذاریم تو را بروی به نزد ظالمی که حرمت خانه خدا و حرم او را نمی داند.

فرمود: ای قوم! من از قدرت و لطف خدا می دانم آنچه شما نمی دانید، دست

از من بردارید ان شاء اللّه بزودی بسوی شما برمی گردم.

پس روانه شد، چون نظر آن قوم بر او افتاد از حسن و ضیاء او متعجب و از مهابت او بر

خود بلرزیدند و به نزد او آمده التماس کردند که: برگرد و نزد این جبار مرو که سوگند خورده است احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم می آید بر تو با این حسن و جمال و کمال به تیغ او کشته شوی.

عبد المطّلب گفت: شما مرا به مجلس او برید و نصیحت را ترک کنید.

چون خبر عبد المطّلب را به ابرهه رسانیدند و شجاعت و جرأت او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را به مجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر به احضار عبد المطّلب نمود، و آن فیل را «مذموم» می گفتند و بر سرش دو شاخ از آهن تعبیه کرده بودند که اگر بر کوهی می زد خراب می کرد، و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیمش داده بودند؛ و امر کرد چون عبد المطّلب به مجلس در آید آن فیل را بر او حمله دهند.

چون عبد المطّلب به مجلس داخل شد جمیع حضّار را از او دهشتی عظیم بهم رسید، چون فیل را به او حمله دادند به نزد آن حضرت آمد و سر بر زمین نهاده ذلیل و منقاد شد؛ ابرهه از مشاهده این احوال متحیر ماند و از دهشت بر خود لرزید و به غایت تعظیم و تکریم آن حضرت را در کنار خود نشانید و عرض کرد: چه نام داری که از

تو خوش روتر و نیکوتر ندیده ام و هر حاجت بطلبی روا کنم و اگر گوئی برگردم برمی گردم؟

عبد المطّلب فرمود: مرا با اینها کاری نیست، اصحاب تو شتری چند از من برده اند و آنها را برای حاجیان بیت اللّه مهیّا کرده بودم، بگو به من بازدهند.

ابرهه حکم کرد آنها را به او پس دادند و گفت: دیگر حاجتی داری؟

گفت: نه.

ابرهه گفت: چرا در باب بلد خود سؤال نمی کنی که من سوگند یاد کرده ام که کعبه شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم؟ و لیکن قدر تو را بزرگ یافتم و اگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت تو را قبول می کنم.

عبد المطّلب فرمود: مرا با آن کاری نیست، چون آن خانه صاحبی دارد که محتاج به شفاعت من نیست، اگر خواهد دفع ضرر از خانه خود می تواند کرد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 63

ابرهه گفت: اینک از عقب تو می آیم با فیل و لشکر، کعبه و نواحی آن را خراب می کنم و ساکنان آن را به قتل می رسانم.

عبد المطّلب فرمود: اگر توانی بکن؛ و بسوی مکه برگشت، و چون بر فیل بزرگ گذشت، فیل او را سجده کرد پس وزراء و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که: چرا او را گذاشتی برود؟

گفت: مرا ملامت مکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل من پیدا شد، مگر ندیدید فیل او را سجده کرد؟ اکنون بگوئید در این امر که اراده کرده ایم چه مصلحت می دانید؟

گفتند: آنچه پادشاه فرموده البته باید بعمل آوریم، پس با لشکر روی بسوی مکه آوردند.

و چون عبد المطّلب به مکه برگشت قوم خود را گفت: بر ابو قبیس بالا روید،

و خود به کعبه درآویخت و به نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم توسل جسته به درگاه حق تعالی تضرع و زاری نمود که: الها! خانه خانه توست و ما همه عیال و ساکنان حرم توئیم و هر کس حمایت خانه و اهل خانه خود می نماید، و مانند این سخنان می گفت و تضرع می نمود، ناگاه صدای هاتفی را شنید که گفت: دعای تو مستجاب شد و به مطلب خود رسیدی به برکت نوری که در جبین توست، پس رو به قوم خود آورد و گفت: بشارت باد که نور جبین خود را دیدم که بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت.

در این سخن بودند که دیدند غبار لشکر مخالف بلند شد، و چون غبار فرونشست فیلها دیدند که سرا پای آنها را آهن پوشانیده بودند و مانند کوه در جلو لشکر خود بازداشته بودند، چون به حدّ حرم رسیدند فیلها ایستادند و هرچند فیلبانان آنها را زجر کردند قدم در حرم ننهادند، و چون روی آنها را از حرم برمی گردانیدند می دویدند.

اسود گفت: جادو کرده اند فیلهای شما را؛ و خبر به سوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه ای رو داده.

ابرهه چون این خبر بشنید ترس او زیاده شد و به نزد اسود فرستاد که: مکرر کار خود

را تجربه کردیم و از تجربه خود گذشتن طریق عقل نیست، رسولی بسوی این قوم بفرست و از ایشان طلب طلح بکن و خبر فیل را مخفی دار که باعث جرأت ایشان نشود و بگو به عدد آنچه از مردان ما تلف شده است از قوم خود به ما بدهند و

آنچه از کنیسه ما فاسد کرده اند تاوان بدهند تا ما برگردیم.

چون رسول ابرهه به نزد اسود آمد و رسالت او را گفت، و آن رسول مردی بود به شجاعت معروف و «حناطه» نام داشت و بسیار به شجاعت خود مغرور بود و با لشکرها به تنهائی مقاومت می کرد و خلقتی مهیب داشت، اسود به او گفت: تو رسول من باش بسوی این گروه شاید به سبب تو میان ما و ایشان صلح شود.

حناطه گفت: می روم و اگر قبول صلح نکنند سرهای ایشان را به نزد تو می آورم.

چون حناطه به مکه آمد و نظرش به عبد المطّلب افتاد دهشتی عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند؛ عبد المطّلب فرمود: به چه کار آمده ای؟

عرض کرد: ای مولای من! بر ابرهه فضل شما ظاهر گردید و حرم را به شما بخشید و از شما طلب می نماید که دیه آنها که کشته شده اند بدهید یا مردانی چند به عدد آنها از قوم خود بدهید و قیمت آنچه در کنیسه تلف شده است تسلیم نمائید تا لشکر را برگرداند.

عبد المطّلب فرمود: ما هرگز بی گناه را به عوض مجرم مؤاخذه نمی کنیم؛ عادت ما امانت و عدالت است و دست خود را پیوسته از ستم بازداشته ایم و خلاف فرموده خدا نمی کنیم، و امّا آنچه در باب کعبه گفتی، من گفتم که آن صاحبی دارد که قادر است دفع ضرر از آن بکند، و اللّه که هیچ پروا نمی کنم از او و از خیل و حشم او.

حناطه چون این سخنان بشنید در خشم شد و قصد هلاک آن حضرت نمود، عبد المطّلب گریبان او را گرفته بلند کرد

و بر زمین زد و فرمود: اگر نه تو ایلچی «1» بودی الحال تو را هلاک می کردم.

پس حناطه بسوی اسود برگشت و گفت: به این گروه سخن گفتن فایده ندارد و مکه

خالی است می باید بر ایشان تاخت.

چون به نزدیک حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که چون ابر بر بالای سر آنها صف کشیدند و شبیه پرستک بودند و هر یک سه سنگ یکی در منقار و دو تا در چنگال برداشته بودند و سنگها از عدس کوچکتر و از نخود بزرگتر نبود.

چون لشکر را نظر بر آن مرغان افتاد بترسیدند و گفتند: چیست این مرغان که هرگز مثل آنها ندیده ایم؟

اسود گفت: بر شما باکی نیست، مرغی چندند که روزی برای جوجه های خود می برند.

پس کمان خود را طلبید و تیری به جانب آنها افکند پس آن مرغان به فریاد آمدند، منادی ندا کرد از آسمان: ای مرغان اطاعت کننده! اطاعت پروردگار خود کنید به آنچه مأمور شده اید بدرستی که غضب خداوند جبار بر این کفّار شدید شده است.

پس مرغان سنگها را انداختند، سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش پنهان شد و از دبرش بیرون رفت و به زمین فرو شد و او بر خاک افتاد، پس آن لشکر از جانب چپ و راست متفرق شدند و مرغان از پس آنها می رفتند و سنگ بر سرشان می ریختند تا همه هلاک شدند و اسود نیز هلاک شد و ابرهه گریخت ناگاه در اثنای راه دست راستش افتاد پس دست چپش افتاد پس پاهایش افتاد و چون به منزل خود رسید و قصه را نقل

کرد سرش افتاد.

شخصی از حضرت موت برادر خود را تکلیف حضور در آن عسکر نمود و آن برادر ابا نمود و گفت: من هرگز به جنگ خانه خدا نیایم، و آن برادر که رفت چون این واقعه را دید گریخت و به برادر خود ملحق شد و قصه را به او نقل کرد، چون سر به جانب بالا کرد یکی از آن مرغان را بر بالای سر خود دید پس آن مرغ سنگی انداخته و او را هلاک کرد.

عبد المطّلب در عرض این احوال مشغول تضرع و ابتهال بود و به نور مقدس محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم توسل می جست و عرض می کرد: پروردگارا! به برکت نوری که به ما بخشیده ای ما را از این اندوه و شدت فرجی کرامت فرما و بر دشمنان خود نصرت ده.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 66

چون فیلها را گریخته و دشمنان را مرده دیدند به شکر الهی قیام و غنائم دشمن را متصرف شدند «1».

فصل پنجم در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبد اللّه و سایر احوال عبد المطّلب و اولاد آن حضرت است

شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که: در کعبه دو غزال از طلا بود و پنج شمشیر، چون قبیله خزاعه غالب شدند بر قبیله جرهم و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم آن شمشیرها و دو آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و آن چاه را به سنگ و خاک انباشته کردند به نحوی که اثرش ظاهر نبود که ایشان آنها را بیرون نیاورند؛ و چون قصی جدّ عبد المطّلب بر خزاعه غالب شد و مکه را از ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان مشتبه ماند و ندانستند تا زمان عبد المطّلب که ریاست مکه معظمه به او

منتهی شد، و در پیش کعبه فرشی از برای او می گستردند که برای دیگری در آنجا فرشی نمی گستردند، شبی نزد کعبه خوابیده بود در خواب دید که شخصی با او گفت: «حفر نما بره را» چون بیدار شد ندانست که «بره» چیست؛ شب دیگر در همان موضع به خواب رفت و همان شخص را در خواب دید که گفت: «حفر نما طیبه را»؛ پس شب سوم به خواب او آمد و گفت: «حفر نما مضنونه را»؛ پس شب چهارم به خواب او آمد و گفت: «حفر نما زمزم را که هرگز آبش تمام نشود و بیاشامند از آن حاجیان و بکن آن را در جایی که کلاغ بال سفیدی نشیند نزد سوراخ موران» در برابر چاه زمزم سوراخی بود که موران از آن بیرون می آمدند و هر روز کلاغ بال سفیدی می آمد و آن موران را برمی چید.

چون عبد المطّلب این خواب را دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را

حیاه القلوب، ج 3، ص: 68

دانست، پس به نزد قریش آمد و فرمود: من چهار شب خواب دیدم در باب کندن زمزم و آن مایه فخر و عزّت ماست، بیائید تا آن را حفر نمائیم، ایشان قبول نکردند، پس خود متوجه کندن آن شد و یک پسر داشت در آن وقت که او را حارث می گفتند و او را یاری می کرد بر کندن زمزم، چون کار بر او دشوار شد به نزد کعبه آمد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و به درگاه حق تعالی تضرع نمود و نذر کرد که اگر خدا ده پسر او را روزی کند یکی از آنها را که دوست تر

دارد قربانی کند.

پس چون بسیار کند و رسید به جایی که عمارت حضرت اسماعیل در چاه نمایان شد و دانست که به آب رسیده است «اللّه اکبر» گفت، پس قریش گفتند: «اللّه اکبر»، و گفتند:

ای پدر حارث! این فخر و کرامت ماست و ما را در آن بهره ای هست و بر تو آن را مسلّم نخواهیم گذاشت.

عبد المطّلب فرمود: شما مرا در حفر آن یاری نکردید، این مخصوص من و فرزندان من است تا روز قیامت «1».

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: چون عبد المطّلب زمزم را حفر نمود و به قعر چاه رسید از یک جانب چاه بوی بدی وزید که او را ترسانید و فرزندش حارث به آن سبب از چاه بیرون آمد و او تنها ماند، و ثبات قدم نمود و دیگر کند تا آنکه به چشمه ای رسید که از آن بوی مشک ساطع بود، چون یک ذراع دیگر کند خواب او را ربود و در خواب دید مرد بلند دست خوش روی خوش موی نیکو جامه خوشبوئی به او گفت: «بکن تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم بمانی، و آنچه بیابی ذخیره منما تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود صرف کن، شمشیرها از غیر توست و طلا از توست، قدر تو از همه عرب بزرگتر است، پیغمبر عرب از تو بیرون خواهد آمد، و ولیّ این امّت و وصیّ آن پیغمبر از تو بهم خواهد رسید، و از نسل تو خواهد بود اسباط و نجیبان و حکما و دانایان و بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود، و پیغمبری آن پیغمبر

در قرن بعد از تو

حیاه القلوب، ج 3، ص: 69

خواهد بود و خدا به او زمین را به نور هدایت روشن گرداند و شیاطین را از اقطار زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزّت و هلاک گرداند ایشان را بعد از قوّت، و بتها را ذلیل و عابدان آنها را به قتل رساند هر جا که باشند، و بعد از او باقی ماند دیگری از نسل تو که برادر و وزیر او باشد و سنّش از او کمتر باشد، او بتها را در هم شکند و در همه امور مطیع آن پیغمبر باشد، و آن پیغمبر هیچ امری را از او مخفی ندارد و هر داهیه ای که بر او واقع شود با او مشورت نماید».

چون عبد المطّلب از خواب بیدار شد و در امر این خواب متحیر ماند، ناگاه در پهلوی خود سیزده شمشیر دید، چون آنها را گرفت و خواست بیرون آید با خود اندیشه کرد که:

چگونه بیرون روم که هنوز حفر را تمام نکرده ام؟ چون یک شبر دیگر کند شاخها و سر آهوی طلا پیدا شد وقتی که بیرون آورد دید بر آن نقش کرده اند: «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه، علی ولیّ اللّه، فلان خلیفه اللّه»، و معنی فقره آخر این است که حضرت صاحب الامر علیه السّلام خلیفه خداست.

پس چون عبد المطّلب آب را بیرون آورد و آنها را برداشته خواست از چاه بالا رود شیطان را به صورت مار سیاهی دید که پیش از او از چاه بالا می رود، پس شمشیر زد و اکثر دمش را انداخته و ناپیدا شد، حضرت قائم علیه السّلام او را

تمام کش خواهد نمود.

پس عبد المطّلب خواست مخالفت از خواب کند و شمشیرها را بر در خانه کعبه نصب نماید، پس چون به خواب رفت همان شخص را مجددا در خواب دید که به او خطاب نمود: ای شیبه الحمد! شکر کن پروردگار خود را زیرا که بزودی تو را زبان زمین خواهد کرد و نام نیک تو را در عالم منتشر خواهد کرد و جمیع قریش بعضی به خوف و بعضی به طمع پیروی تو خواهند نمود، شمشیرها را در جاهای خود قرار ده.

عبد المطّلب چون از خواب بیدار شده با خود گفت: اگر آن که در خواب می بینم از جانب پروردگار من است، امر امر اوست، و اگر شیطان است همان خواهد بود که دم او را قطع کردم.

چون شب شد و باز به خواب رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال دید که به نزد او

آمدند و گفتند: ما اتباع فرزندان توئیم و ما در آسمان ششم ساکنیم، شمشیرها از تو نیست، دختری از قبیله بنی مخزوم خواستگاری نما و بعد از او از سایر قبائل عرب دختران بخواه، اگر مال نداری حسب بزرگ داری و مردم دختر به تو خواهند داد و این سیزده شمشیر را به فرزندان آن دختر که از بنی مخزوم است بده و بیش از این برای تو بیان نمی کنم، یکی از آن شمشیرها از دست تو ناپیدا می شود و در فلان کوه پنهان خواهد شد و ظاهر شدن آن علامت ظهور قائم آل محمد علیه السّلام خواهد بود.

پس عبد المطّلب بیدار شد و شمشیرها را در گردن خود انداخت و بسوی ناحیه ای از

نواحی مکه روان شد، پس یک شمشیر که از همه نازکتر و لطیفتر بود ناپیدا شد و از همان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت قائم علیه السّلام.

پس احرام بست به عمره و داخل مکه شد و به آن شمشیرها و آهوها بیست و یک طواف کرد و در اثنای طواف می گفت: خداوندا! وعده خود را راست گردان و گفتار مرا ثابت گردان و یاد مرا منتشر گردان و بازوی مرا محکم کن.

پس شمشیرها همه را به فرزندان مخزومیّه داد و آن دوازده شمشیر به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و یازده امام تا امام حسن عسکری علیهم السّلام رسید برای هر یک از ایشان یک شمشیر بود و شمشیر امام دوازدهم در زمین مخفی شد و زمین به آن حضرت تسلیم خواهد نمود «1».

و در حدیث موثق منقول است که: ابن فضال از حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال نمود از معنی قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: منم فرزند دو ذبیح- یعنی دو کس که هر یک را برای خدا قربانی می خواستند بکنند-، فرمود: یعنی اسماعیل پسر ابراهیم علیه السّلام و عبد اللّه پسر عبد المطّلب؛ امّا اسماعیل پس آن فرزند حلیم است که حق تعالی بشارت داد به او ابراهیم علیه السّلام را و چون با او مشغول اعمال حج شد ابراهیم علیه السّلام به او فرمود: در خواب دیدم که تو را ذبح می کردم پس نظر و فکر کن چه می بینی و چه صلاح می دانی؟ عرض کرد: ای

پدر! بکن به آنچه مأمور خواهی گردید- و نگفت بکن ای

پدر آنچه دیدی- بزودی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان.

پس چون ابراهیم علیه السّلام عازم گردید بر ذبح او حق تعالی فدا کرد او را به گوسفندی سیاه و سفید که در سیاهی می خورد و در سیاهی می آشامید و در سیاهی نظر می کرد و در سیاهی راه می رفت و در سیاهی بول و پشکل می انداخت، و پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه حق تعالی فرموده بود:

باش، پس هست شده بود برای آنکه فدای اسماعیل علیه السّلام باشد؛ پس هر گوسفند که در منی کشته می شود فدای آن حضرت است تا روز قیامت.

و ذبیح دیگر قصه اش آن است که: حضرت عبد المطّلب علیه السّلام به حلقه در کعبه چسبیده و دعا کرد که حق تعالی ده پسر او را کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد یکی از ایشان را قربانی کند؛ پس حق تعالی ده پسر او را کرامت کرد، گفت: خدا برای من وفا کرد من نیز باید به نذر خود وفا کنم؛ پس فرزندان خود را داخل خانه کعبه نمود و سه دفعه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه به نام عبد اللّه (پدر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)- که گرامی ترین اولاد او نزد او بود- بیرون آمد، پس او را خوابانید و به ذبح او عازم گردید، چون این خبر به اکابر قریش رسید جمع شدند و او را از آن عمل ممانعت کردند، زنان عبد المطّلب حاضر و صدا به شیون بلند کردند،

پس عاتکه دختر عبد المطّلب گفت: ای پدر! عذر میان خود و خدا تمام کن در کشتن فرزند خود.

عبد المطّلب گفت: ای فرزند! چگونه عذر تمام کنم که توئی صاحب برکت؟

عاتکه عرض کرد: ای پدر! این شتران که داری در حرم می چرند میان آنها و فرزند خود قرعه بینداز و زیاده کن آن قدر که حق تعالی راضی گردد.

پس عبد المطّلب شتران را حاضر گردانید و ده شتر جدا کرد و میان آنها و عبد اللّه قرعه زد، به نام عبد اللّه بیرون آمد، پس ده ده زیاد می کرد و به نام عبد اللّه بیرون می آمد، تا آنکه چون به صد شتر رسید قرعه به نام شتران بیرون آمد، پس همه قریش صدا به تکبیر بلند کردند به حدّی که کوههای مکه از صدای ایشان بلرزید.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 72

پس عبد المطّلب فرمود: تا سه نوبت قرعه به نام شتران بیرون نیاید دست از عبد اللّه برنمی دارم؛ پس دو مرتبه دیگر میان عبد اللّه و صد شتر قرعه انداختند، باز قرعه به نام صد شتر بیرون آمد.

پس زبیر و ابو طالب و خواهران ایشان عبد اللّه را از زیر دست عبد المطّلب کشیدند و پوست روی نازک نورانیش کنده شده بود از سائیدن به زمین؛ پس آن یگانه گوهر را دست به دست می گردانیدند و می بوسیدند و سجده های شکر الهی بر سلامتی او می کردند و خاک از روی مبارکش پاک می کردند؛ امر نمود عبد المطّلب که شتران را در «حزوره» که در میان صفا و مروه واقع است نحر کردند و احدی را از گوشت آنها منع نکردند، و این از جمله سنّتهای عبد المطّلب

بود که خدا در اسلام جاری نمود که دیه هر مرد مسلمان صد شتر باشد «1».

و در حدیث موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: فرزندان عبد المطّلب ده نفر بودند به غیر از عباس «2».

و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که: نامهای ایشان عبد اللّه، ابو طالب، زبیر، حمزه، حارث، غیداق، مقوّم، حجل، عبد العزی (ابو لهب)، و ضرار و عباس بود؛ و حارث از همه بزرگتر بود؛ و بعضی گفته اند: «مقوّم» و «حجل» یکی بودند.

و عبد المطّلب ده نام داشت که سلاطین او را به آن نامها می شناختند: عامر، شیبه الحمد، سید البطحا، ساقی الحجیج، ساقی الغیث، غیث الوری فی العام الجدب، ابو الساده العشره، عبد المطّلب، حافر زمزم «3».

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: اول کسی که برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود؛ پس قرعه زدند برای حضرت یونس علیه السّلام؛ پس عبد المطّلب نه پسر برای او بهم رسید نذر کرد که اگر پسر دهم برای او بهم رسد قربانی کند او را برای خدا و چون

حضرت عبد اللّه متولد شد و نتوانست او را ذبح کند برای آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در پشت او بود، پس ده شتر آورد و قرعه زد، به نام عبد اللّه بیرون آمد، و ده ده زیاد کرد تا آنکه به صد شتر رسید پس به نام شتر درآمد، عبد المطّلب گفت: انصاف نیست که چندین مرتبه به نام عبد اللّه بیرون آید و

یک مرتبه به نام شتر و من به آخر عمل کنم؛ و چون سه نوبت به اسم شتر بیرون آمد گفت: الحال دانستم که پروردگار من به فدا راضی شده است؛ پس صد شتر را نحر کرد «1».

مؤلف گوید که: از کردار حضرت عبد المطّلب معلوم می شود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت ابراهیم علیه السّلام سنّت بوده است، و محتمل است که این مخصوص عبد المطّلب بوده و به آن ملهم شده باشد.

و ابن ابی الحدید و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که: چون حضرت عبد المطّلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبد المطّلب! این چاه از جدّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقّی هست پس ما را در آن شریک گردان.

عبد المطّلب فرمود: این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست؛ بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه ای که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام می بود.

پس عبد المطّلب با گروهی از فرزندان عبد مناف روانه شدند و از هر قبیله ای از قبائل قریش چند نفر با ایشان رفتند به جانب شام؛ در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند؛ چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبد المطّلب گفت: بیائید هر یک برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی

از ما دفن نکرده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه بمانیم؛ چون قبرها کندند و منتظر مرگ

حیاه القلوب، ج 3، ص: 74

نشستند عبد المطّلب گفت: چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است، برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید.

پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند، چون عبد المطّلب بر ناقه خود سوار گردید از زیر پای ناقه اش چشمه آبی صاف و شیرین جاری شد، پس عبد المطّلب گفت:

«اللّه اکبر»، و اصحابش همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پرآب کردند و قبائل قریش را طلبیده که: بیائید و ببینید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید.

چون قریش آن کرامت عظمی را از عبد المطّلب دیدند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست و دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی کنیم، آن پروردگاری که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است؛ پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلّم داشتند «1».

صاحب کتاب انوار ذکر کرده است که: چون عبد المطّلب بسیار به ته برد چاه زمزم را و آهوی طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند در آن یافت، پس باز قریش دعوی نصیب خود از آنها کردند و آن حضرت به قرعه قرار داد، پس دو تیر زرد به نام کعبه و دو تیر سیاه به اسم خود و دو تیر سفید به اسم قریش و آن شش تیر را به

شخصی داد که داخل کعبه کرد؛ پس دو تیر زرد که به نام کعبه بود برای آهوها بیرون آمد و دو تیر سیاه برای شمشیرها و زره ها بیرون آمد و تیرهای قریش برای هیچ یک از آنها بیرون نیامد، پس عبد المطّلب شمشیرها و زره ها را خود متصرف شد و دو آهوی طلا را صرف زینت در کعبه کرد.

و چون ریاست مکه و سقایت حاجیان برای آن حضرت مسلّم بود، کسی با او منازعه نمی نمود مگر «عدی بن نوفل» که او پیش از عبد المطّلب در مکه مشار الیه بود و حسد بر آن حضرت می برد؛ پس روزی با عبد المطّلب در مقام معارضه گفت: تو طفلی از اطفال قوم خود بودی و تو را فرزندی و یاوری نیست و از مدینه تنها به مکه آمدی، به چه چیز بر

ما تفوّق یافتی؟

عبد المطّلب در غضب شده گفت: وای بر تو! مرا سرزنش می کنی به کمی فرزند، با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر یا زیاده مرا عطا فرماید یکی از آنها را نحر نمایم برای اکرام و اجلال حقّ الهی، پس گفت: پروردگارا! پس عیال مرا بسیار کن و دشمنان مرا بر من شاد مگردان بدرستی که توئی خدای یگانه صمد.

و بعد از آن شروع کرد به خواستن زنان و شش زن به حباله خود در آورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هر یک از آن زنان به حسن و جمال آراسته و در قوم خود عزیز و منیع بودند: یکی از آنها منعه دختر حارث کلابیه بود؛ دیگری سمری دختر غیدق (طلیقیه)؛ سوم هاجره خزاعیه؛ چهارم

سعدا دختر حبیب کلابیه؛ پنجم هاله دختر وهب؛ ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود «1». و از فاطمه مخزومیه ابو طالب و عبد اللّه پدر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهم رسیدند.

بعضی گفته اند: زبیر نیز از فاطمه بود و سایر اولاد از زنان دیگر او بودند «2».

عبد المطّلب سعی و اهتمام بسیار در خدمت کعبه می نمود، پس در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخاست و ردای خود را بر زمین می کشید و بر خود می لرزید تا به جمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که: ای ابو الحارث! چه می شود تو را؟

گفت که: در خواب دیدم زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیک بود نور آن زنجیر دیده ها را برباید، و آن زنجیر چهار طرف داشت یک طرف آن به مشرق و طرف دیگرش به مغرب و یک طرفش به آسمان و یک طرفش به زمین رسیده بود، ناگاه دو شخص عظیم خوش رو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده اند، از یکی از ایشان پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: منم نوح پیغمبر پروردگار عالمیان؛ از دیگری پرسیدم: تو کیستی؟ گفت:

منم ابراهیم خلیل الرحمن آمده ایم که در سایه این شجره طیبه باشیم، پس خوشا حال کسی که در سایه آن باشد و وای بر کسی که از آن دور باشد.

کاهنان گفتند: ای ابو الحارث! این بشارتی است تو را و خیری است که به تو می رسد و دیگر برادران را نصیبی نیست، و اگر خواب تو راست باشد از پشت تو کسی بیرون آید که

اهل مشرق و مغرب را به دین خدا دعوت نماید، برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب.

پس عبد المطّلب شاد شد و گفت: آیا کی این نور جبین مرا اخذ نماید؟

پس روزی تنها به شکار رفت و بسیار تشنه شد، در آن حال نظرش بر آب صاف شیرینی افتاد که در میان سنگ پاکیزه ای ایستاده بود، و چون از آن آب تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر بود دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است، پس برگشت و با فاطمه مخزومیه که نجیب تر و صالحه تر و نیکوتر از همه زنان بود مقاربت کرد و نطفه عبد اللّه پدر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منعقد شد؛ پس آن نور که در جبین او بود بسوی زوجه او «فاطمه» منتقل شد، و چون عبد اللّه متولد شد آن نور ازهر از جبین اطهر او ساطع گردید به حدّی که اطراف آسمان را روشن نمود، پس عبد المطّلب از انتقال آن نور بسوی آن مایه شادی و سرور خوش حال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی به حرکت آمده محزون گردیدند و در میان علمای یهود جبّه سفیدی بود که می گفتند جبّه حضرت یحیی علیه السّلام است که در هنگام شهادت پوشیده بوده است و آلوده به خون آن حضرت بود و در کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبّه قطره ای از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد کشید و در راه خدا جهاد خواهد کرد؛ چون رفتند و بسوی آن جبّه نظر کردند دیدند که

خون از آن می ریزد پس دانستند که ظهور پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزدیک شده است و به این سبب بسیار غمگین گردیدند و گروهی را به مکه فرستادند که از ولادت آن حضرت خبر بگیرند.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 77

و عبد اللّه در روزی آن قدر نمو می نمود که اطفال دیگر در ماهی «1» آن قدر نمو کنند و افواج تماشائیان به دیدن او می آمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب می نمودند؛ و عبد اللّه در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف از برادران دید.

و چون یازده پسر برای عبد المطّلب بهم رسیدند نذر خود را به خاطر آورد، پس فرزندان خود را نزد خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیّا نمود پس از تناول طعام گفت: ای فرزندان من! می دانید که شما همه بر من گرامی و به مثابه نور چشم من بودید و خاری در پای هیچ یک از شما نمی توانستم دید و لیکن حقّ خدا بر من واجب تر است از حقّ شما، و با حق تعالی نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند یا زیاده به من عطا کند یکی را قربانی کنم، و اکنون حق تعالی به من عطا کرده است شماها را، چه می گوئید شما در باب نذر من؟

پس همه ساکت شدند و به یکدیگر نگاه می کردند تا آنکه عبد اللّه که کوچکتر بود گفت:

ای پدر! توئی حکم کننده بر ما و ما فرزندان توئیم و هرچه فرمائی اطاعت می کنیم و حقّ خدا بر تو واجب تر است از حقّ ما و امر او لازمتر

است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم به امر خدا و امر تو و پناه می بریم به خدا از مخالفت تو. و در آن وقت از سنّ شریف عبد اللّه یازده سال گذشته بود.

چون عبد المطّلب سخنان شایسته آن فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد و رو بسوی سایرین نموده گفت: ای فرزندان من! شما چه می گوئید؟

گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم و اگر همه ما را بکشی راضی هستیم.

پس ایشان را دعا کرد و گفت: بروید به نزد مادران خود و ایشان را خبر دهید از آنچه به شما گفتم و بگوئید شما را بشویند و سرمه در چشمهای شما بکشند و جامه های فاخر بر شما بپوشانند و وداع کنید مادران خود را وداع کسی که برنگردد، پس چون ایشان این

خبر وحشت اثر را به مادران خود رسانیدند شیون از خانه های ایشان بلند شد و تا طلوع صبح در گریه و اندوه گذرانیدند، و چون صبح طالع گردید حضرت عبد المطّلب ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر برّنده در دست گرفت برای فدای فرزند خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه خود را به انواع زینتها آراسته بسوی پدر شتافتند بغیر از عبد اللّه- که مادرش را دل گواهی می داد که آن گوهر یکتا لایق درگاه حق تعالی است و قرعه به نام نامی او بیرون خواهد آمد و او

را مانع می شد-، پس چون عبد المطّلب به خانه فاطمه آمد و دست عبد اللّه را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه در او آویخت و عبد اللّه به دامن پدر چسبیده و پدر او را می کشید و مادر ممانعت می نمود و تضرع و استغاثه می کرد و عبد اللّه می گفت: ای مادر! دست از من بردار و مرا با پدر خود بگذار که آنچه خواهد با من بکند، پس فاطمه دست از جان خود برداشت و گریبان خود را شکافت و گفت: ای ابا الحارث! این کار تو کاری است که کسی به غیر از تو نکرده است، و چگونه راضی می شوی که فرزند خود را به دست خود بکشی، و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبد اللّه بردار که او از همه خردسالتر است و بر کودکی او رحمی بدار و حرمت آن نور که در جبین مکین اوست نگه دار؛ و چون دید که عبد المطّلب به این سخنان دست از او برنمی دارد فرزند دلبند خود را بر سینه نالان خود چسبانید و گفت: خدا نخواهد کرد که این شعله نور جبین تو خاموش گردد، چه کنم که در کار تو چاره ای نمی دانم و در امر تو حیله ای نمی بینم، کاش پیش از آنکه از دیده ام پنهان گردی در خاک پنهان گردیده بودم، بناچار از برم می روی و امید برگشتنت ندارم.

و از استماع این خطاب، عبد المطّلب بی تاب گردیده سیلاب سرشک از دیده ها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند؛ پس آن بنده مقرّب اله گفت: ای مادر! بگذار مرا تا با پدر خود بروم، اگر خدا

مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد، و اگر دیگری را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی تو برخواهم گردید.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 79

پس با پدر روان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی هفت روزن بلند گردید و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که شاید آن نور نبوّت خاموش گردد- و ندانستند که نور خدائی را کسی خاموش نمی تواند کرد- پس عبد المطّلب خنجر برهنه که مرگ از دمش می ریخت در کف گرفت و قرعه به نام اولاد امجاد خود افکند و گفت: ای خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکه کرام و خالق جمله انام! دور کن به نام خود از ما هر تیرگی و ظلمت را بحقّ آنچه جاری گردیده است بر آن قلم تقدیر تو، آنچه تو خواهی کسی مانع آن نمی تواند گردید، و ضعیفان را پناهی نیست مگر بسوی تو چون صاحب قوّتی، و رفع احتیاج فقیران نمی نماید مگر چون تو بی نیازی.

پروردگارا! می دانی که با تو چه نذر و عهد کرده بودم و اینک فرزندان خود همه را به درگاه تو آورده ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی.

پروردگارا! اگر مصلحت می دانی در بزرگان قرار ده که ایشان را صبر بر بلا بیشتر است و خردان بیشتر محلّ رحمند.

ای خداوند پروردگار کعبه و پرده ها و رکن و سنگها و زمین پهناور و رود و دریاها! و ای فرستنده ابرها و بارانها! دور گردان از کودکان بلا را.

پس نام هر یک را بر

تیری نوشته و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه گردانید، پس مادران صدا به شیون بلند کردند و از دیده های حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان گردید؛ و عبد المطّلب از ضعف بشریّت می افتاد و به قوّت ایمان و شدت یقین برمی خاست و می گفت: پروردگارا! حکم خود را بزودی ظاهر گردان؛ و مردم گردنها کشیده بودند و آب از دیده ها روان کرده منتظر بودند که به نام کدامیک بیرون آید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبد اللّه را در گردن آن رشک خورشید و ماه افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند آفتاب به زردی مایل گردیده و مانند چراغ صبحگاهان قابل قربانی درگاه می لرزید، پس گفت: ای عبد المطّلب! قرعه به نام این فرزند ارجمند بیرون آمد، اگر خواهی بکش و اگر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 80

خواهی ببخش.

پس عبد المطّلب از استماع این خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابو طالب از همه بیشتر می گریست و موضع نور جبین برادر خود را می بوسید و می گفت: کاش نمی مردم و فرزند ارجمند تو را که وارث این نور است و حق تعالی او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد و کهانت کاهنان را زایل خواهد گردانید، می دیدم.

و چون عبد المطّلب به هوش آمد صدای گریه مردان و زنان از هر ناحیه به سمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود می ریخت و سینه خود را

می خراشید، و از مشاهده این احوال و استماع آن اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نمی رسید، و بازوی عبد اللّه را گرفت که او را بخواباند.

اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او آویختند پس بانگ زد بر ایشان که: وای بر شما! از من بر فرزند من مهربانتر نیستید شما و تا حکم پروردگار خود را بر او جاری نکنم دست از او برنمی دارم.

و ابو طالب به دامان عبد اللّه چسبیده بود و می گفت: ای پدر! برادر مرا بگذار و مرا به جای او ذبح کن که من راضیم که قربانی پروردگار و فدای برادر خود باشم.

و عبد المطّلب می گفت که: من مخالفت پروردگار خود نمی کنم و هرکه قرعه به نام او بیرون آمده است او را قربانی می کنم.

پس اکابر قریش از او التماس کردند که یک بار دیگر قرعه بیندازد شاید نوع دیگر ظاهر شود. و چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت و باز به اسم عبد اللّه بیرون آمد، پس عبد المطّلب گفت که: الحال حکم لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد.

پس عبد اللّه را به قربانگاه آورد و اکابر عرب در عقبش صف کشیدند، و دست و پای عبد اللّه را بسته و خوابانید، چون مادر دید که کار به اینجا کشید پا برهنه و شیون کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را به شفاعت طلبید، و چون ایشان بسوی عبد المطّلب

شتافتند در وقتی رسیدند که عبد اللّه را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک گلوی لطیف آن سرور گذاشته بود و در آن وقت ملائکه آسمانها خروش برآوردند و

بالها گستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند. پس حق تعالی وحی نمود که: ای ملائکه! من به همه چیز عالم دانایم و بنده خود را در معرض امتحان درآورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم.

در این حال ده نفر از خویشان فاطمه، عریان با سر و پای برهنه و شمشیرهای کشیده رسیدند و بر دست عبد المطّلب چسبیدند و گفتند: هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر آنکه همه ما را به قتل رسانی.

پس عبد المطّلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! تو می دانی که ایشان نمی گذارند که حکم تو را جاری کنم و به عهد تو وفا کنم، پس حکم کن میان من و ایشان به حق و تو بهترین حکم کنندگانی.

در این حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمه بن عامر می گفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیندازد بر شتران و عبد اللّه، پس بر این امر قرار داده برگشتند. و روز دیگر عبد المطّلب فرمود که همه شتران او را حاضر کردند و عبد اللّه را جامه های فاخر پوشانید و خوشبو گردانید و به انواع زینتها آراسته او را به نزد کعبه حاضر گردانید و کارد و ریسمان با خود آورده بود، پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنگ در پرده های کعبه زد و گفت: پروردگارا! امر تو نافذ است و حکم تو جاری است؛ و قرعه افکند، و قرعه به اسم عبد اللّه بیرون آمد، پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت:

پروردگارا! اگر

به سبب گناهان، دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تویی غفّار الذّنوب و کاشف الکروب؛ کرم نما بر من به فضل و احسان خود، و باز قرعه به نام عبد اللّه بیرون آمد؛ پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت: پروردگارا! تویی که راز پنهان و مخفی تر از آن را می دانی و بر احوال همه جهان مطّلعی، بگردان از ما بلا را چنانکه از ابراهیم علیه السّلام گردانیدی، و باز به نام عبد اللّه ظاهر شد؛ پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت: ای پروردگار خانه کعبه و جمیع عباد! این فرزند نزد من محبوبتر است از سایر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 82

اولاد و مادرش نوحه می کند از مفارقت آن سرو آزاد، باز قرعه به نام عبد اللّه بیرون آمد؛ پس بار دیگر قرعه انداخت و گفت: ای خداوندی که از توست بخشش و منع و حکم تو نافذ است بر همه خلق! در درگاه تو به نادانی خطا کرده و امیدوار رحمت توام پس مرا ناامید مگردان، پس باز قرعه به اسم عبد اللّه بیرون آمد.

و چون به نود شتر رسید و نه مرتبه به اسم عبد اللّه بیرون آمد، عبد المطّلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای نوحه و گریه مردان و زنان از هر طرف بلند شد، پس عبد اللّه گفت: ای پدر! از خدا شرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در کشتن من توقف مکن و بزودی مرا قربانی کن که من صبرکننده ام بر قضای الهی؛ ای پدر! دستها و پاهای مرا محکم ببند که

مبادا حرکت کنم، و روی مرا بپوشان که مبادا رحم بر تو غالب آید و فرمان خدا را بعمل نیاوری، و جامه های خود را گرد کن که مبادا به خون من آلوده گردد و هرگاه که آن را ببینی مصیبت تو تازه شود؛ ای پدر! بعد از من از حال مادر من غافل مشو و در دلداری او کوتاهی مفرما که من می دانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد، و در باب خود تو را وصیّت می کنم که به قضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه به خود راه ندهی.

پس از این سخنان آتش از نهاد عبد المطّلب شعله کشید و عبد اللّه را خوابانید و روی نورانیش را بر زمین چسبانید و کارد را به نزدیک گلوی مبارکش رسانید.

بار دیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که یک نوبت دیگر قرعه بیندازد، و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه به نام عبد اللّه بیرون آید دیگر شفاعت نکنند، پس بار دیگر قرعه افکند به نام عبد اللّه با صد شتر، و در این مرتبه قرعه برای شتر بیرون آمد، پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد برآوردند و بسوی عبد المطّلب دویدند و عبد اللّه را از زیر دست او کشیدند و عبد المطّلب را تهنیت و مبارکباد گفتند، و فاطمه دوید و عبد اللّه را در بر کشید و می گریست و شکر حق خدای تعالی می نمود.

پس عبد المطّلب گفت: انصاف نیست که نه مرتبه به اسم عبد اللّه بیرون آمده است و به یک مرتبه که به اسم شتر برآید دست از او بردارم،

پس دو مرتبه دیگر قرعه افکند و هر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 83

مرتبه برای شتر بیرون آمد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که: حق تعالی فدای شما را قبول نمود و بزودی از نسل این بزرگوار سیّد ابرار و نبیّ مختار بیرون خواهد آمد.

پس قریش گفتند: ای عبد المطّلب! گوارا باد تو را کرامت الهی که هاتفان غیب برای تو و فرزند تو ندا کردند.

پس فاطمه فرزند خود را به خانه برگردانید و قبایل عرب از اطراف به تهنیت آن سیّد اوصیای زمان به مکه آمدند و به این سبب سنّت جاری شد که دیه هر مرد صد شتر باشد.

پس چون یهودان و کاهنان از این امر ناامید گردیدند و عبد اللّه را سلامت یافتند حیله ها در دفع آن حضرت برانگیختند و از جمله آنها آن بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را «ربیبان» می گفتند طعامی ساخت و زهر در آن داخل کرد و به جمعی زنان داد و به خانه عبد المطّلب فرستاد و به نزد فاطمه مخزومیّه به رسم هدیه بردند، فاطمه پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما خویشان شمائیم از فرزندان عبد مناف و شاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما، و این طعام را به جهت آن پخته ایم و برای شما حصّه آورده ایم.

پس چون عبد المطّلب به خانه آمد پرسید که: این طعام از کجا آمده است؟

فاطمه گفت که: خویشان شما از برای تهنیت سلامتی فرزند ما پخته اند و حصّه برای ما آورده اند.

و چون نزدیک آوردند که تناول نمایند، از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن طعام به سخن آمد و به زبان

فصیح گفت که: مخورید از من که بر من زهر داخل کرده اند.

پس ایشان دانستند که این از مکر دشمنان بوده است و طعام را در زمین دفن کردند.

و چون عبد اللّه به سنّ شباب رسید نور نبوّت در جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر بدهند و نور او را بربایند، زیرا که یگانه زمان بود در حسن و جمال، و در روز بر هرکه می گذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام می کرد، و اگر در شب می گذشت جهان از نور رویش روشن می گردید، و اهل مکه او را مصباح حرم می گفتند تا آنکه به تقدیر الهی عبد اللّه با صدف گوهر رسالت پناهی

یعنی آمنه دختر وهب جفت گردید، و سبب آن مزاوجت با برکت آن بود که علمای اهل کتاب چون آثار ظهور مفخر اولی الألباب را مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن گفتند و رفتند نزد عالمی از ایشان که در اردن می بود و از همه معمّرتر بود، پس از ایشان پرسید که: به چه جهت مجتمع گردیده اید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است؟

گفتند: ما در کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت آن پیغمبر سفّاک را که ملائکه یاری او خواهند کرد و ما و دین ما در دست او هلاک خواهیم شد، و آمده ایم که در آن باب با تو مشورت کنیم شاید تو را در دفع او چاره ای به خاطر رسد.

آن عالم گفت: هرکه خواهد باطل گرداند امری را که حق تعالی اراده کرده است

او جاهل و مغرور است و آنچه دیده اید و خوانده اید امری است شدنی و دفع آن ممکن نیست، و او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در هر امری معین و یاور او خواهد بود.

چون سخنان او را شنیدند ترسیدند و حیران ماندند، پس یکی از علمای ایشان که او را «هیوبا» می گفتند و کافر متمرد شجاعی بود برخاست و گفت: این مرد پیر شده است و به خرافت عقل او سبک گردیده است، از او مشنوید، از من بشنوید، درختی را که از ریشه کندید دیگر سبز نمی شود، باید که هلاک کنید این شخص را که آن پیغمبر از او بهم خواهد رسید و از بیم او راحت یابید، و چاره اش آن است که متاعی خریداری نمائید و بوسیله تجارت بروید به شهر مکه که مقصود شما در آنجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق می شوم، باید که همه شمشیرهای خود را به زهر آب دهید و بزودی تهیه سفر خود ساز کنید.

پس آن کافران سخن آن بدبخت را به جان قبول کردند و امتعه مناسب مکه معظمه خریداری نموده به آن صوب متوجه شدند، و چون نزدیک مکه رسیدند صدای هاتفی را شنیدند که: ای بدترین مردمان! اراده بهترین شهرها کرده اید به قصد ضرر رسانیدن به بهترین خلق، و هرکه خواهد که غالب گردد بر تقدیر خداوند جبار بی شک مصیر او بسوی نار است و در دنیا و عقبی خائب و زیانکار است.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 85

از استماع این صدای موحش بترسیدند و خواستند برگردند، باز «هیوبا» با وسوسه های شیطانی و تسویل زخارف آمال و امانی ایشان را

بر آن سفر عازم گردانید، و در راه به هرکه می رسیدند احوال عبد اللّه را می پرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او می کرد و سبب زیادتی حسد ایشان می گردید.

چون به مکه داخل شدند متاع خود را بر مشتریان عرض می کردند و قیمتهای گران می گفتند که مردم نخرند و عذری باشد برای توقف ایشان، و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی از شبها عبد اللّه خوابی مهیب دید و به پدر خود گفت که: در خواب دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در دست داشتند و شمشیرها را حرکت می دادند و بر من حمله می کردند پس بلند شدم بسوی هوا و آتشی از آسمان فرود آمد و همه را سوخت.

عبد المطّلب گفت: ای فرزند! خدا تو را از هر بلائی نجات دهد، تو حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی توست، امّا اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر تو نتوانند، زیرا که این نور ودیعه خاتم پیغمبران است و حق تعالی آن را حفظ می نماید.

و در اکثر ایّام عبد المطّلب و عبد اللّه به شکار می رفتند و آن کافران از بیم عبد المطّلب متعرض نمی توانستند شد تا آنکه روزی عبد اللّه تنها به شکار رفته بود و هیوبا به نزد ایشان رفت و گفت: چه انتظار می برید که عبد اللّه تنها به شکار رفته است و فرصت غنیمت است.

پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر جامه ها پنهان کردند به قصد عبد اللّه متوجه شدند، پس وقتی رسیدند به عبد اللّه که در میان درّه ها داخل شده بود و شکاری را بدست آورده

و او را ذبح می نمود، پس از همه طرف برآمده راههای آن درّه را بر آن حضرت بستند، و چون عبد اللّه دید که ایشان قصد هلاک او را دارند سر بسوی آسمان بلند کرد و بسوی عالم آشکار و پنهان تضرع نمود، پس رو به ایشان کرد و گفت: از من چه می خواهید و به چه سبب قصد هلاک من دارید؟ و اللّه که هرگز ضرری به احدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما را نکشته ام.

پس ایشان متعرض جواب او نشده به یک دفعه بر او حمله کرده و عبد اللّه نام حق تعالی برد و چهار تیر بسوی ایشان افکند و به هر تیری یکی از آن کافران را بسوی بئس المصیر

فرستاد، پس آن کافران از راه حیله شروع به عذر خواهی کردند و گفتند: به چه سبب ما را می کشی و ما را با تو کاری نیست، غلامی از ما گریخته بود و از عقب او آمده ایم، چون تو را از دور دیدیم گمان او کردیم.

عبد اللّه بر عذر بی اصل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت، و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود بار دیگر بر او حمله آوردند، بعضی به سنگ و بعضی به شمشیر متوجه آن بدر منیر گردیدند و او مانند شیر بر ایشان حمله می کرد و به هر حمله بعضی را بر خاک هلاک می افکند، و چون کار بر آن حضرت تنگ شد از اسب فرود آمد و پشت بر کوه داد و آن گروه او را به سنگ

خسته می کردند و از بیم او نزدیک نمی رفتند.

در اول حال که آن کافران عبد اللّه را در میان گرفتند وهب بن عبد مناف به آن درّه رسید و آن حال را مشاهده نمود، از کثرت ایشان بترسید و به جانب حرم برگشت و در میان بنی هاشم ندا کرد که: دریابید عبد اللّه را که دشمنان او را در فلان درّه در میان گرفته اند، پس جمیع بنی هاشم شمشیرها به کف گرفته بر اسبان برهنه سوار شدند و بسوی آن درّه بسرعت روان شده رسیدند، چون عبد اللّه نظر کرد عبد المطّلب و ابو طالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل آن درّه گردیدند، پس عبد المطّلب گفت: ای فرزند! این بود تأویل و تعبیر آن خواب که دیده بودی.

و چون یهودان بنی هاشم را دیدند دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه به درّه تنگی بردند و به قدرت حق تعالی سنگی از کوه برگردید و ایشان را هلاک کرد و بعضی را گرفتند و خواستند بکشند التماس کردند که: ما را آن قدر مهلت دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ کنیم و بعد از آن آنچه خواهید بکنید، پس دستهای ایشان را بستند و بسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه سنگ بر ایشان می زدند و لعنت می کردند.

پس عبد المطّلب ایشان را به خانه وهب فرستاد، و چون وهب بسوی برّه زوجه خود برگشت گفت: ای برّه! امروز امری چند از عبد اللّه پسر عبد المطّلب مشاهده کردم که از هیچ کس از شجاعان عرب ندیده بودم و خدا او را به حسن

و بهاء و نور و ضیائی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 87

مخصوص گردانیده است که کسی مانند او ندیده و نشنیده است، و چون یهودان او را در میان گرفتند دیدم که افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او؛ برو به نزد عبد المطّلب و استدعا کن شاید آمنه دختر ما را به عقد عبد اللّه درآورد و ما را به این شرف سرافراز گرداند.

برّه گفت: ای وهب! جمیع رؤسای مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردند که به او دختر دهند و او قبول نکرد، کی به دختر ما رغبت خواهد کرد؟

وهب گفت که: من امروز به ایشان حقّی بزرگ ثابت گردانیدم که از قضیه عبد اللّه ایشان را مطّلع ساختم، و ممکن است که به این سبب به دختر ما راضی شوند.

و چون برّه به خانه عبد المطّلب آمد عبد المطّلب گفت: خوش آمدی و امروز از شوهر تو حقّی بر ما لازم گردیده است که هر حاجت از ما طلب نماید، روا نمائیم.

برّه گفت: ای عبد المطّلب! او مرا برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده است و می خواست که شاید نور عبد اللّه بسوی دختر او آمنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمع نیست و آمنه هدیه ای است بسوی شما.

پس عبد المطّلب بسوی عبد اللّه نظر کرد و گفت: ای فرزند! اگر چه دختر پادشاهان را قبول نکردی، امّا این دختر از خویشان توست و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال.

و چون عبد اللّه ساکت شد و اظهار کراهت ننمود، عبد المطّلب

گفت: اجابت نمودیم و قبول کردیم.

و چون شب در آمد عبد المطّلب عبد اللّه را با خود به خانه وهب برد، و چون با یکدیگر نشستند و در باب مزاوجت سخن آغاز کردند، یهودان که در خانه وهب محبوس بودند خلوت را غنیمت شمرده بندها را گسیختند و بسوی خانه ای که ایشان بودند دویدند، و چون حربه با خود نداشتند با سنگ بر ایشان حمله کردند و به اعجاز نور حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگ هر یک بر سر و سینه اش برگشت، و آن شیران بیشه شجاعت شمشیرها از نیام کشیده و به نور سیّد انام توسل نموده آن کافران را بسوی جحیم روانه

حیاه القلوب، ج 3، ص: 88

کردند. پس عبد المطّلب به وهب گفت: فردا بامداد ما و شما قوم خود را حاضر می کنیم و این نکاح مقرون به فلاح را منعقد می سازیم.

پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبد المطّلب اولاد اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامه های فاخر پوشانید؛ و وهب نیز خویشان خود را جمع کرد، و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبد المطّلب برخاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و گفت: حمد می کنم خدا را حمد شکرکنندگان، حمدی که او مستوجب است بر آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است به ما و گردانیده است ما را همسایگان خانه خود و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت ما را در دلهای بندگان خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امّتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها، و حمد می کنم خدا

را که نکاح را بر ما حلال گردانیده و زنا را بر ما حرام گردانیده؛ و بدانید که فرزند ما عبد اللّه دختر شما آمنه را خواستگاری می نماید به فلان صداق، آیا راضی شدید؟

وهب گفت: راضی شدیم و قبول کردیم.

عبد المطّلب گفت: ای قوم! گواه باشید. پس عبد المطّلب در مکه چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود.

و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیک شد طلوع خورشید نبوّت، حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنّه المأوی که: تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها، و مردم را به راه حق خواهد خواند، و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد، و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد عالم، هرکه او را دوست دارد بشارت یافته است به شرف و عطا و هرکه او را دشمن دارد برای اوست بدترین عذابها، و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم، و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمّد است و در بهشت ابو القاسم.

پس ملائکه صدا به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند، و حوریان از غرفه های بهشت مشرف شدند، و مرغان

حیاه القلوب، ج 3، ص: 89

بر درختان جنان به انواع نغمات صدا به تسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند.

و چون جبرئیل از بشارت اهل سماوات فارغ شد با هزار

ملک به زمین فرود آمد و به اطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفه آن برگزیده خداوند رحمان درداد، و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانید تا آنکه این مژده را به اهل زمین هفتم رسانید، و هرکه محبت او اختیار کرد محلّ رحمت خدا گردید و هرکه عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید، و شیاطین را در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع کردند و به تیرهای شهاب ایشان را از هر باب راندند.

و چون پسین روز جمعه- که عرفه بود- شد، عبد اللّه با پدر و برادران در بیابان عرفات می گردیدند و در آن وقت در آن بیابان آب نبود، ناگاه نهری از آب زلال صافی به نظر ایشان درآمد و ایشان بسیار تشنه بودند و ایشان بسیار متعجب گردیدند، پس منادی ندا کرد که: ای عبد اللّه ! از آب این نهر بیاشام، چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود، و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندید، پس عبد اللّه دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه آن برگزیده جناب یزدانی بر زمین ظاهر گردیده است، پس بزودی به خیمه مراجعت نمود و آمنه را گفت که: برخیز و غسل کن و جامه های پاکیزه بپوش و خود را معطّر کن که نزدیک است که مخزن آن نور ربّانی شوی.

پس در آن وقت به سیّد رسل صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حامله گردید و نور از صلب عبد اللّه به رحم طاهر او منتقل شد؛

و آمنه گفت که: چون عبد اللّه در آن هنگام با من مقاربت نمود نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید.

پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید «1».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: زنی بود که او را فاطمه بنت مرّه می گفتند و کتب انبیاء و علمای گذشته را بسیار خوانده بود، روزی حضرت عبد اللّه بر او گذشت، آن زن پرسید: توئی که پدرت صد شتر فدای تو کرد؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 90

گفت: بلی.

فاطمه گفت: چه شود اگر مرا عقد کنی و یک مرتبه با من نزدیکی کنی و من صد شتر به تو بدهم. عبد اللّه ملتفت نشد و رفت.

و بعد از آنکه نطفه طیّبه حضرت رسالت پناه در رحم آمنه قرار گرفته بود، باز روزی بر آن زن گذشت و از او آن خواهش سابق را ندید، از سبب آن سؤال نمود، گفت: برای امری تو را می خواستم که اکنون به تقدیرات ربّانی نصیب دیگری شده است و آن نور سبحانی را دیگری متصرّف گردیده است «1».

و روایت کرده است که: چون تزویج آمنه شد دویست زن از حسرت عبد اللّه مردند.

و چون نزدیک شد که آن نور از عبد اللّه منتقل گردد به رحم آمنه به مرتبه ای ساطع و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب آن نبود که درست به روی آن خورشید انور نظر کند، و به هر سنگ و درخت که می گذشت برای او سجده می کردند و بر او سلام می کردند «2».

و گفته است که: چون عبد اللّه بسوی جنان رحلت نمود دو ماه

از عمر شریف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود؛ و به روایتی هفت ماه؛ و به روایتی هنوز آن حضرت متولد نشده بود؛ و در مدینه وفات یافت «3».

و حضرت آمنه چون به عالم قدس رحلت نمود از عمر شریف آن حضرت چهار سال گذشته بود؛ و به روایتی شش سال؛ و به روایتی دو سال و چهار ماه؛ و وفات او در «ابواء» واقع شد که منزلی است میان مکه و مدینه «4».

و چون حضرت عبد المطّلب وفات یافت عمر شریف آن حضرت به هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود «5».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 91

و در روایات خاصه و عامه وارد شده است که: شبی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد قبر عبد اللّه پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد، ناگاه قبر شکافته شد و عبد اللّه در قبر نشسته بود و می گفت: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّک نبیّ اللّه و رسوله».

آن حضرت پرسید که: ولیّ تو کیست ای پدر؟

پرسید که: ولیّ تو کیست ای فرزند؟

گفت: اینک علی ولیّ توست.

گفت: شهادت می دهم که علی ولیّ من است.

فرمود که: برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی.

پس به نزد قبر مادر خود آمد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشسته می گفت: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّک نبیّ اللّه و رسوله».

فرمود که: ولیّ تو کیست ای مادر؟

پرسید که: ولیّ تو کیست ای فرزند؟

فرمود که: اینک علیّ بن ابی طالب ولیّ توست.

آمنه گفت که:

شهادت می دهم که علی ولیّ من است.

فرمود که: برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی «1».

مؤلف گوید که: از این روایت معلوم می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشتند، و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمان ایشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.

و شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند به اندک اختلافی و اکثر موافق روایت شاذان است که: در زمان عبد المطّلب پادشاهی بود در یمن که او را سیف بن ذی یزن می گفتند و بر مکه معظمه مستولی گردید و پسر خود را در آنجا والی گردانید، پس عبد المطّلب اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و به

اتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را مشاهده نماید و او را ترغیب کند بر عطف و مهربانی نسبت به اهل مکه. پس چون وارد یمن شدند و رخصت طلبیدند که به نزد او بروند، امرای او گفتند که: او به قصر وردی رفته است و عادت او آن است که چون فصل گل می شود داخل قصر غمدان می شود و زیاده از چهل روز در آنجا با خواصّ خود مشغول عشرت و شادی می باشند، و در این ایّام کسی را رخصت دخول مجلس او نیست، و باغی که قصر غمدان در آن واقع بود دری بسوی صحرا داشت و بر همه درها دربانان موکّل کرده بودند.

عبد المطّلب روزی بسوی درگاهی رفت که به جانب صحرا مفتوح بود و از دربان آن درگاه رخصت دخول طلبید، دربان گفت که: در این ایّام

پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی را رخصت دخول قصر او میسّر نیست، و اگر نظرش بر تو افتد مرا با تو به قتل می رساند.

عبد المطّلب کیسه زری به او داد و گفت: تو مانع من مشو و امر قتل مرا به من بگذار و در باب تو عذری به او خواهم گفت که آسیبی به تو نرساند. چون دربان دیده اش به زر سرخ افتاد خون سیاه و روز تباه خود را فراموش کرد و مانع آن مقرّب درگاه اله نگردید.

و چون عبد المطّلب داخل بستان شد دید که قصر غمدان در میان بستان واقع است و انواع گلها و ریاحین بر اطراف آن قصر دلنشین احاطه کرده است و نهرهای صافی بر دور آن قصر می گردد، و سیف مانند شمشیر برّان بر ایوان قصر غمدان رو بسوی خیابان بر قصر خود تکیه داده است.

پس چون نظرش بر عبد المطّلب افتاد در غضب شد و با غلامان خود گفت که: کیست این مرد که بی رخصت داخل این بستان شده است؟ بزودی او را نزد من آورید؛ پس غلامان بسرعت شتافتند و آن حضرت را به مجلس او آوردند، و چون عبد المطّلب داخل شد قصری دید به طلا و لاجورد و انواع زینتها آراسته و از جانب راست و چپ قصر او کنیزان بی شمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده اند، و نزدیک او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده اند و بر سر آن جامی از یاقوت تعبیه کرده اند که مملوّ است از مشک ناب، و در

جانب چپ او جامی از طلای سرخ نهاده اند، و شمشیر

کین خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است؛ پس از عبد المطّلب سؤال نمود که: تو کیستی؟

گفت: منم عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف، و نسب شریف خود را تا حضرت آدم ذکر کرد.

پس سیف گفت: ای عبد المطّلب ! تو خواهرزاده مایی؟

گفت: بلی. (زیرا که سیف از آل قحطان، و آل قحطان از برادر و آل اسماعیل از خواهر بودند).

پس سیف عبد المطّلب را تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت: خوش آمدی و مشرّف ساختی؛ و با آن حضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جا داد و پرسید که: برای چه کار آمده ای؟

عبد المطّلب گفت: مائیم همسایگان خانه خدا و خدمه آن و آمده ایم که تو را تهنیت بگوئیم بر ملک و پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود؛ و او را بسیار دعا کرد، و سیف از مکالمه آن حضرت مسرّت بر مسرّت افزود و آن حضرت را با سایر رفقا تکلیف دار الضّیافه فرمود و میهمانداری برای ایشان مقرّر نمود و مبالغه بسیار در اکرام و اعظام ایشان کرد، و هر روز هزار درم خرج ضیافت ایشان مقرّر کرد.

پس شبی عبد المطّلب را به خلوت طلبید و خدمه خواصّ خود را بیرون کرد، و بغیر از جناب ایزدی دیگری بر سخنان ایشان مطّلع نگردید و گفت: ای عبد المطّلب ! می خواهم رازی از رازهای خود را به تو بگویم که تا حال با دیگری نگفته ام، و تو را اهل آن می دانم و می خواهم آن را پنهان کنی از غیر اهل آن تا وقت ظهور آن درآید.

عبد المطّلب گفت: چنین باشد.

سیف گفت: ای ابا الحارث ! در شهر شما طفلی

هست خوش رو و خوش بدن و در حسن و قد و قامت یگانه اهل زمین است، در میان دو کتف او علامتی هست و در زمین تهامه مبعوث خواهد شد، و حق تعالی بر سر او درخت پیغمبری رویانیده و به هر جا که رود ابر بر او سایه می افکند، و اوست صاحب شفاعت کبری در روز قیامت، و در مهر پیغمبری که

حیاه القلوب، ج 3، ص: 94

در میان دو کتف اوست دو سطر نوشته است: سطر اول «لا اله الّا اللّه»، سطر دوم «محمّد رسول اللّه»، و حق تعالی مادر و پدرش هر دو را به رحمت خود برده است و جدّ و عمّ آن حضرت او را تربیت می نمایند، و در کتابهای بنی اسرائیل وصف او از ماه شب چهارده روشنتر است، و حق تعالی گروهی از ما یعنی اهل یمن را یاور او خواهد گردانید، و دوستانش را به او عزیز و دشمنانش را به او خوار خواهد کرد، و بتها را خواهد شکست و آتشکده ها را خاموش خواهد کرد، گفتار او حکمت است و کردار او عدالت، و امر می کند به نیکی و بعمل می آورد آن را، و نهی می کند از بدی و باطل می گرداند آن را، و اگر نه آن بود که می دانم که پیش از بعثت او وفات خواهم یافت هرآینه با لشکر خود بسوی مدینه می رفتم که پایتخت او خواهد بود تا او را یاری کنم، و اگر نه ترس بر او داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هرآینه امر او را ظاهر می کردم و در این وقت طوایف عرب را بسوی او دعوت می نمودم، و گمان دارم

که تو جدّ او باشی.

عبد المطّلب گفت: بلی ای پادشاه، منم جدّ او.

پادشاه گفت: خوش آمدی و ما را شرفها به قدوم خود بخشیده ای، و تو را گواه می گیرم بر خود که من ایمان آورده ام به او و به آنچه او از جانب پروردگار خود خواهد آورد؛ و سه مرتبه با نهایت درد آه کشیده و گفت: چه بودی اگر زمان او را درمی یافتم و جان در یاری او می باختم؟ پس سعی نما در حراست و حمایت او که او را دشمنان بسیار است خصوصا یهود که عداوت ایشان از همه بیشتر است، و از قوم خود در حذر باش که حسد می برند بر او و آزارها از ایشان به او خواهد رسید. و عبد المطّلب در ریش سیف موهای سفید بسیار مشاهده نمود. پس آن حضرت را مرخّص نمود و گفت: فردا با یاران خود به مجلس عام حاضر گردید تا شما را به اکرام خود مخصوص گردانم.

پس روز دیگر خود را مزیّن و خوشبو ساخته به مجلس او داخل شدند و ایشان را گرامی داشت و عبد المطّلب را به مزید اکرام مخصوص گردانید و نزدیک خود نشانید، پس عبد المطّلب گفت: ای پادشاه! دیشب در ریش تو موهای سفید دیدم که امروز نمی بینم.

سیف گفت: من خضاب می کنم. گویند او اول کسی بود که خضاب کرد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 95

پس سیف جمیع آن گروه را تکلیف حمّام کرد و خضاب از برای ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را به خضاب سیاه کردند، و از برای هر یک از ایشان یک بدره زر سفید و یک اسب و یک استر و یک غلام

و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد، و برای عبد المطّلب مضاعف هرچه به ایشان فرستاده بود، داد؛ و به روایت دیگر: هر یک را ده غلام و ده کنیز و دو برد یمنی و صد شتر [و پنج رطل طلا] «1» و ده رطل نقره و مشکی مملوّ از عنبر داد، و عبد المطّلب را ده برابر ایشان عطا کرد «2».

پس اسب عقاب و استر اشهب و ناقه عضبای خود را طلبیده گفت: ای عبد المطّلب! اینها امانت است نزد تو که چون پسرزاده تو بزرگ شود به او تسلیم نمایی، و بدان که بر روی این است هرگز از پی دشمنی یا شکاری نرفته ام که بر او ظفر نیابم، و از پیش هر دشمن که گریخته ام نجات یافته ام، و بر این استر کوهها و بیابانها طی کرده ام، و از رهواری آن هرگز نخواسته ام که از پشت آن فرود آیم، پس این هدیه ها را به آن حضرت تسلیم نما و سلام فراوان از من به او برسان.

عبد المطّلب گفت: آنچه گفتی به جان قبول کردم.

پس عبد المطّلب سیف را وداع کرد و متوجه مکه گردید و می فرمود که: من از این عطاها چندان شاد نشدم زیرا که اینها فانی است، و لکن از امری شاد شدم که شرف آن برای من و فرزندان من باقی است و بزودی بر شما ظاهر خواهد شد خبر آن.

و چون خبر قدوم شریف عبد المطّلب به مکه رسید، اشراف و اعیان مکه به استقبال شتافتند، و حضرت سیّد ابرار به استقبال جدّ بزرگوار حرکت فرموده با سکینه و وقار قدری راه رفت و در کنار راه

بر سنگی قرار گرفت، پس چون اصحاب و اولاد عبد المطّلب او را ملاقات کردند پرسید که: سیّد و آقای من محمّد در کجاست؟

گفتند: بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 96

چون عبد المطّلب به نزدیک آن حضرت رسید، از اسب فرود آمد و آن جناب را در بر گرفت و در میان دیده هایش را بوسید و گفت: ای نور دیده! این اسب و استر و ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما به هدیه فرستاده است و شما را سلام می رساند.

پس آن حضرت او را دعا کرد و بر اسب سوار شد، و اسب از شادی و نشاط قرار نمی گرفت.

و گویند که: نسب آن اسب چنین بود: عقاب بن ینزوب بن قابل بن بطّال بن زاد الرّاکب بن الکفاح بن الجنح بن موج بن میمون بن ریح، و ریح را خدا به قدرت خود بی پدر و مادر آفریده بود.

و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هشت سال و هشت ماه و هشت روز گذشت، عبد المطّلب را مرض صعبی عارض شد، پس فرمود که او را بر روی تختی برداشتند و در پیش پرده های کعبه معظمه گذاشتند، و نه پسر او بر دور تخت او قرار گرفتند و همه بر او می گریستند، و حضرت رسول آمد و نزدیک جدّ بزرگوار خود نشست، ابو لهب خواست که آن حضرت را دور کند، عبد المطّلب بانگ زد بر او و گفت: ای عبد العزّی! تو عداوت این برگزیده خدا را از دل بیرون نخواهی کرد، پس رو بسوی ابو طالب گردانید و او را

بسیار در باب رسول خدا وصیّت نمود، و سایر اولاد خود را در اعزاز و اکرام آن حضرت مبالغه بی حد فرمود و گفت: عن قریب جلالت و عظمت شأن او بر شما ظاهر خواهد شد.

پس لحظه ای بیهوش شد، و چون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت: آیا مرا بر شما حقّی هست؟

همه گفتند: بلی، حقّ تو بر صغیر و کبیر ما بسیار لازم گردیده است، خدا تو را جزای خیر دهد و سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند، چه نیکو امیر و بزرگی بودی برای ما.

عبد المطّلب گفت: وصیّت می کنم شما را در حقّ فرزندم محمّد که او را گرامی دارید و بزرگ شمارید و در رعایت حقّ او و تعظیم شأن او تقصیر منمائید.

همه گفتند: شنیدیم و قبول کردیم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 97

پس آثار احتضار بر آن سیّد عالی مقدار ظاهر شد و حضرت سیّد ابرار را در بر گرفت و گفت: ای فرزند سعادتمند! از پیش من دور مشو که تا تو نزدیک منی من در راحتم.

پس بزودی مرغ روحش بسوی کنگره عرش رحمت پرواز کرد «1».

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهما السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبرش را یتیم گردانید و پدر و مادر آن حضرت را در طفولیّت او به رحمت خود برد تا آنکه اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد و کسی را بغیر او بر آن حضرت حق نباشد «2».

فصل ششم در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب است پیش از بعثت آن حضرت

در حدیث موثق بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: پیوسته فرزندان حضرت اسماعیل علیه السّلام والیان خانه کعبه

بودند و برای مردم امر حج و امور دین ایشان را برپا می داشتند و بزرگی از بزرگ میراث می بردند تا آنکه زمان عدنان بن ادد شد، پس دلهای ایشان سنگین شد و فساد در میان ایشان بهم رسید، بدعتها در دین خود نهادند، بعضی از ایشان بعضی را از حرم بیرون کردند، پس بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال و جدال متفرق شدند، و بسیاری از ملت حنیفه ابراهیم علیه السّلام در بین ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر آنچه حق تعالی در قرآن حرام نموده است مگر حلیله پدر و دختر خواهر و جمع میان دو خواهرکه اینها را حلال می دانستند و اعتقاد به حج و تلبیه و غسل جنابت داشتند و لیکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند و بت پرستی و کلمه شرک را به آنها ضم کرده بودند؛ و حضرت موسی علیه السّلام در ما بین زمان اسماعیل و عدنان مبعوث گردید «1».

و روایت کرده اند که: چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد میلهای حرم را او نصب کرد، و چون قبیله جرهم بر مکه غالب شدند ولایت کعبه را از ایشان متصرف

گردیدند و از یکدیگر میراث می بردند تا آنکه ایشان نیز شروع کردند به ظلم و فساد و حرمت کعبه را ضایع کردند و مالهای کعبه را متصرف شدند و ظلم می کردند بر هر که داخل مکه می شد و طغیان و فساد بسیار می کردند، در آن زمان چنان بود که هرکه ستم و فساد در مکه می کرد و هتک حرمت کعبه می نمود بزودی

هلاک می شد و به این سبب آن را «بکه» می گفتند که گردنهای ظالمان را می شکست، و آن را «بساسه» می گفتند زیرا که هرکه در آن ستم می کرد او را هلاک می گردانید، و «ام رحم» می گفتند زیرا که هرکه ملازم آن می بود محل رحمت الهی بود؛ پس چون جرهم ظلم و فساد کردند حق تعالی مسلط گردانید بر ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند، پس قبیله خزاعه جمعیت کردند که باقیمانده جرهم را از حرم بیرون کنند، رئیس خزاعه عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن مصاص جرهمی بود، پس خزاعه بر جرهم غالب شدند و قلیلی که از جرهم مانده بودند به زمین «جهینه» رفتند و چون قرار گرفتند سیلی آمد و همه را هلاک کرد، و بعد از آن خزاعه والیان کعبه بودند؛ تا آنکه قصی بن کلاب جدّ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر خزاعه غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت کعبه را متصرف شد و در میان اولاد او ماند تا زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «1».

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عرب همیشه قدری از ملت حنیفه ابراهیم علیه السّلام در دست داشتند، صله رحم می کردند، رعایت مهمان می کردند، حجّ خانه کعبه می کردند و می گفتند که: بپرهیزید از مال یتیم که او مانند عقال، آدمی را در بند می افکند و بسیاری از محرّمات را ترک می کردند از ترس عقوبت زیرا که هرگاه مرتکب محرّمات می شدند مهلت نمی یافتند و بزودی به

بلائی مبتلا می شدند، و از پوست درختان حرم می گرفتند و بر گردن شتران می آویختند پس به هر جا که می رفت هیچ کس جرأت نمی کرد آنها را بگیرد و کسی هم جرأت نمی کرد که از غیر پوست درخت حرم بر گردن شتر بیاویزد و اگر می کرد بزودی عقوبتی به او می رسید؛ امّا امروز مهلت یافته اند

حیاه القلوب، ج 3، ص: 100

و حق تعالی ایشان را بزودی نمی گیرد و عقاب ایشان را به آخرت انداخته است، بدرستی که اهل شام آمدند و در ابو قبیس منجنیق بر کعبه بستند پس حق تعالی ابری فرستاد بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: مردی خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: مرا دختری بهم رسید و او را تربیت کردم و چون به حدّ بلوغ رسید جامه های نیکو و زیورها بر او پوشانیدم و او را بر سر چاهی آوردم و در چاه افکندم و آخر کلمه ای که از او شنیدم آن بود که گفت: «یا أبتاه!» پس بفرما که کفّاره این عمل چیست؟

حضرت فرمود: آیا مادری داری؟ گفت: نه.

فرمود: خاله داری؟ گفت: بلی.

فرمود: با خاله خود نیکی کن که او به منزله مادر است و نیکی او شاید کفّاره گناه تو شود بعد از توبه.

راوی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: این عمل شنیع را در چه زمان می کردند؟

فرمود: در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین می کردند و دختران خود را می کشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را سبی

کنند و در میان قوم دیگر فرزند بهم رسانند و ننگ باشد برای ایشان «2».

باب دوم در بیان بشاراتی است که از انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام و غیر ایشان، برای بعثت و ولادت آن حضرت داده اند و احوال بعضی از مؤمنان که در زمان فترت بودند

احادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شده است که: حق تعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند امّتهای خود را به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای کرام آن حضرت و امر کنند ایشان را که تصدیق به حقّیّت پیغمبری و امامت ایشان نمایند «1».

و منقول است که: عبد اللّه بن سلام می گفت: و اللّه ما می شناسیم محمد را زیاده از آنچه فرزندان خود را می شناسیم زیرا که نعت آن حضرت را در کتابهای خود خوانده ایم و در آن شک نداریم و شاید خیانتی در فرزند ما شده باشد «2».

سید ابن طاووس روایت کرده است از حسان بن ثابت که می گفت: مرا به خاطر می آید که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در بالای تلّی فریاد می کرد و یهودان را می طلبید، چون جمع شدند گفت: امشب طالع شده است آن ستاره ای که دلالت می کند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان «3».

و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که: گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و اعلم ایشان مسئله ای چند سؤال کرد و همه را حضرت جواب فرمود و او بعد از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامه سفیدی بیرون آورد که جمیع آن جوابها که حضرت فرموده بود در آن مکتوب بود؛ پس گفت: یا رسول اللّه! بحقّ آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است ننوشته ام این سؤالها و جوابها را

مگر از الواحی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 104

که حق تعالی برای حضرت موسی علیه السّلام فرستاده بود، و در تورات آن قدر فضل تو را خوانده ام که در تورات شک کردم، و چهل سال است که نام تو را از تورات محو می کنم و هرچند محو کردم باز نوشته دیدم، و در تورات خوانده بودم که این مسائل را بغیر از تو کسی جواب نخواهد گفت، و در تورات نوشته است که در ساعتی که این مسائل را جواب خواهی گفت جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و وصیّ تو در پیش روی تو خواهد بود.

حضرت فرمود: راست گفتی، اینک جبرئیل و میکائیل در جانب راست و چپ منند و وصیّ من علی بن ابی طالب در پیش روی من است «1».

و سابقا مذکور شد که: از جماعتی که پیش از ولادت آن حضرت به او ایمان آوردند «تبّع» بود.

در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: تبّع به اوس و خزرج که دو قبیله بودند از یمن با خود آورده بود گفت: شما در مدینه باشید تا ظاهر شود و بیرون آید پیغمبری که من وصف او را شنیده ام که از مکه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و اگر من زمان او را دریابم او را خدمت خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد «2».

در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: یهود در کتابهای خود دیده بودند که هجرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان «عیر» و «احد» خواهد بود، پس به طلب آن

موضع بیرون آمدند و به کوهی رسیدند که آن را «حداد» می گفتند، گفتند حداد و احد یکی است، پس در حوالی آن کوه متفرق شدند، بعضی در فدک فرود آمدند و بعضی در خیبر و بعضی در تیما، بعد از مدتی مشتاق شدند آنها که در تیما بودند که یاران خود را ببینند و کرایه کردند شتری چند از اعرابی از قبیله قیس و اعرابی به ایشان گفت: شما را از میان عیر

و احد می برم! ایشان به اعرابی گفتند: هرگاه به آن موضع برسی ما را خبر ده، چون به میان مدینه رسید گفت: این کوه عیر است و این کوه احد است، پس از شتران به زیر آمده و گفتند: ما به مطلب خود رسیدیم و احتیاجی به شتر تو نداریم به هر جا که خواهی برو، و نوشتند به یاران خود که در خیبر و فدک بودند که: ما آن موضع را که طلب می کردیم یافتیم بیائید بسوی ما، ایشان در جواب نوشتند که: ما اکنون در این موضع قرار گرفته ایم و خانه ها ساخته ایم و اموال تحصیل کرده ایم و حرکت ما دشوار است و ما به شما بسیار نزدیکیم و چون آن پیغمبر منتظر ظاهر شود بسرعت بسوی او خواهیم شتافت؛ پس ایشان در زمین مدینه قرار گرفتند و خانه ها ساختند و اموال و حیوانات تحصیل نمودند، چون خبر رسید به تبّع که ایشان اموال بسیار جمع کرده اند متوجه ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموالشان را بگیرد، ایشان به قلعه ای متحصّن شدند و تبّع با لشکر گران ایشان را محاصره نمود، یهود رحم می کردند بر ضعیفان

لشکر تبّع و در شب خرما و جو برای ایشان به زیر می انداختند، چون این خبر به تبّع رسید بر ایشان رحم کرد و ایشان را امان داد، پس از قلعه فرود آمدند، چون ایشان را دید گفت: خوش آمده است مرا بلاد شما و می خواهم در میان شما بمانم.

گفتند: تو را نیست که در این بلد بمانی چون این بلد محلّ هجرت پیغمبر آخر الزمان است و هیچ پادشاهی تا او ظاهر نشود در اینجا نمی تواند تسلط بهم رساند.

گفت: پس من از خویشان خود جمعی را در میان شما می گذارم که وقتی که آن حضرت ظاهر شود او را یاری کنند.

پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت: «اوس» و «خزرج»، و ایشان بسیار شدند و بر یهود غالب شدند و چون اموال آنها را می گرفتند یهود به ایشان می گفتند: چون محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث شود شما را از خانه ها و اموال خود بیرون خواهیم کرد.

پس چون آن حضرت مبعوث گردید انصار به او ایمان آوردند و یهود به او کافر شدند و به این معنی حق تعالی در این آیه اشاره فرموده است وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی

الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرِینَ «1». «2»

و در حدیث موثق دیگر در تفسیر این آیه از آن حضرت پرسیدند، فرمود: گروهی بودند میان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عیسی علیه السّلام تهدید می کردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد آمد که بتهای شما را بشکند و با شما چنان و چنین کند؛ پس چون آن حضرت

بیرون آمد کافر شدند به او «3».

قطب راوندی علیه الرحمه روایت کرده است که: چون تبّع به مدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را گردن زد و خواست که مدینه را خراب کند، شخصی از یهود که دویست و پنجاه سال از عمرش گذشته بود برخاست و گفت: ای پادشاه! مثل تو کسی نمی باید که سخن باطل را قبول کند و مردم را برای غضب به قتل رساند، تو نمی توانی این شهر را خراب کنی.

تبّع گفت: چرا؟

گفت: زیرا که پیغمبری از فرزندان اسماعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بسوی این بلد هجرت خواهد نمود.

تبّع دست از آنها برداشته متوجه مکه معظمه شد و کعبه را جامه پوشانید و اهل آن را اطعام نمود و شعری چند گفت که مضمونش این است: شهادت می دهم بر احمد که او رسول است از جانب خداوندی که آفریننده خلایق است؛ اگر عمر من متصل شود به عمر او هرآینه وزیر و پسر عمّ او خواهم بود؛ بعضی گفته اند: آن تبّع کوچک بود، و بعضی گفته اند: تبّع میانین بود «4»؛ و ابن شهر آشوب رحمه اللّه روایت کرده است که: تبّع اول اراده کرد کعبه را خراب کند و به بلائی مبتلا شد که اطبّا از معالجه او عاجز شدند پس یکی از وزرای او او را متنبّه ساخت که: سبب این بلا آن اراده بدی است که کرده ای، چون آن اراده را از

خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت، پس کعبه را جامه پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد و ایمان به پیغمبر آخر الزمان آورد و چهارصد

نفر از اصحاب خود را برای انتظار قدوم و نصرت آن حضرت در آنجا گذاشت و نامه ای به آن حضرت نوشت و به آن وزیر خود سپرد و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امّت آن حضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت خود داخل نماید؛ در عنوان نامه نوشت: «نوشته ای است بسوی محمد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبّع اول»؛ میان مرگ او و ولادت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار سال بود.

چون آن حضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه به آن حضرت ایمان آوردند آن نامه را به خدمت آن حضرت فرستادند به دست ابو لیلی، پس ابو لیلی وقتی رسید که آن حضرت در قبیله بنی سلیم بود، چون حضرت او را دید گفت: توئی ابو لیلی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: نامه تبّع را آورده ای؟

ابو لیلی متحیر ماند!

پس فرمود: بده نامه را؛ نامه را گرفت و به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داد که بخواند؛ چون مضمون نامه را شنید سه مرتبه فرمود: «مرحبا برادر شایسته ما را»؛ و ابو لیلی را بسوی مدینه طیبه برگردانید «1».

مؤلف گوید: قصه تبّع در آخر جلد سابق بیان شد.

و از جمله آنها که ایمان به آن حضرت آورده بودند قس بن ساعده ایادی بود چنانکه به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فتح مکه نمود روزی نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه گروهی به خدمت آن حضرت آمدند، از ایشان

پرسید: از چه قومید شما؟

گفتند: ما از قبیله بکر بن وائلیم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 108

فرمود: آیا شما را علمی هست از خبر قس بن ساعده ایادی؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه.

فرمود: او چه شد؟

گفتند: وفات یافت.

فرمود: سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار مرگ و زندگانی است، هر نفسی چشنده مرگ است، گویا می بینم که قس بن ساعده در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود و برای مردم خطبه می خواند و می گفت: جمع شوید ای مردم و چون جمع شدید خاموش گردید و چون خاموش گردیدید گوش دهید و چون گوش دادید ضبط کنید و چون ضبط کردید عمل نمائید و چون عمل کردید به راستی به مردم برسانید، بدرستی که هرکه زندگانی کرد می میرد و هرکه مرد دیگر به این جهان برنمی گردد، بدرستی که در آسمان خبرها هست و در زمین عبرتها هست، حق تعالی برای شما سقفی بلند از آسمان و فرشی مهیّا از زمین ساخته است، ستارگان را متحرک ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گردانیده، دریاها در اطراف زمین آفریده است که عمقشان معلوم نیست، سوگند می خورم که اینها را به بازی نیافریده اند و امور عجیبه در آخرت از پی اینها هست، چرا آنها که از دنیا می روند برنمی گردند؟ آیا راضی شدند به ماندن آنجا یا به خواب رفتند و ایشان را در خواب گذاشتند؟ سوگند می خورم به راستی که خدا را دینی هست بهتر از دینی که شما دارید.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا رحمت کند قس را، در روز قیامت تنها مبعوث خواهد گردید زیرا که در قبیله خود به

ایمان منفرد بود؛ پس حضرت پرسید: آیا کسی هست که از شعر او در خاطر داشته باشد؟

یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او را خواند که متضمّن ایمان به حشر و قیامت بود، حکمت او به مرتبه ای رسیده بود که هرکه از قبیله او می آمد حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از اشعار حکمت شعار او می پرسید و گوش می داد «1».

و در روایت دیگر منقول است که: او ششصد سال زندگانی کرد و اول کسی بود از قوم خود که ایمان به حشر داشت و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به نام و نسب می شناخت و بشارت می داد مردم را به خروج و ظهور آن حضرت و در اثنای خطب و مواعظ خود مردم را به احوال آن حضرت بشارت می داد «2».

در کتب خاصه و عامه مسطور است که: زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت حنیفه حضرت ابراهیم علیه السّلام، در ملت یهودیت و نصرانیت تفحّص کرده بود و به آنها راضی نشده بود، پس رفت به جانب موصل و جزیره العرب تا آنکه به شام منتهی شد؛ هر جا عالمی و راهبی را می شنید قصد او می نمود، تا آنکه شنید راهبی هست در «بلقا» که علم نصرانیت به او منتهی شده است و اعلم ایشان است در آن زمان، چون به او رسید از او سؤال نمود از ملت حنیفه، راهب گفت: امروز به ظاهر کسی نیست که دوست داشته باشد و مندرس شده است و لیکن در این زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد در

همان شهر که از آن بیرون آمده ای و بر ملت حنیفه خواهد بود، پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنگام بعثت اوست و می باید ظاهر شده باشد. پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقه بن نوفل که صاحب طریقه او بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و مرثیه برای او انشا کرد «3».

در روایت دیگر منقول است که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند: آیا استغفار کنیم برای او؟

فرمود: بلی، استغفار کنید برای او که او در قیامت امّت تنها مبعوث خواهد شد چون ایمان به من آورد و در طلب دین حق شهید شد «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 110

در روایت دیگر از ابن عباس منقول است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کعب بن اسد رئیس بنی قریظه را طلبید که گردن بزند به او فرمود: ای کعب! آیا نفع بخشید تو را وصیت «ابن حواش» آن عالمی که از شام آمده بود و می گفت: ترک کردم شراب و لذت عیش را، آمده ام بسوی فقر و خرما خوردن برای پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروجش در مکه خواهد بود و این مدینه خانه هجرت او خواهد بود و اوست بسیار خندان و کشنده بسیار کافران که قناعت خواهد نمود به نان خشک و خرما و بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دیده های او سرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا از هیچ

دشمن نخواهد کرد، پادشاهی او خواهد رسید به هر جا که سم ستوران رسد؟

کعب گفت: چنین بود ای محمد، اگر نه یهود می گفتند که: از کشتن ترسید، ایمان به تو می آوردم و لیکن بر دین یهود زندگانی کردم و بر دین ایشان می میرم.

پس حضرت فرمود تا گردنش را زدند «1».

در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت عیسی علیه السّلام که: ای عیسی! خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند به من و به رسول من پیغمبر امّی که نسل او از زن صاحب برکتی بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود در بهشت، و «طوبی» برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد.

عیسی عرض کرد: پروردگارا! طوبی چیست؟

حق تعالی فرمود: طوبی درختی است در بهشت که در زیر آن چشمه ای جاری است که هرکه از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نمی شود.

عیسی عرض کرد: پروردگارا! از آن آب شربتی به من عطا کن.

حق تعالی فرمود: ای عیسی! آن چشمه حرام است بر پیغمبران پیش از آنکه آن پیغمبر

از آن بیاشامد، و بر امّتها حرام است پیش از آنکه امّت آن پیغمبر بیاشامند «1».

قطب راوندی نقل کرده است: شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به شام رفت با قافله تجّار، گفت: چون داخل بازار «بصری» شدیم راهبی از صومعه خود صدا زد: بپرسید از اهل این موسم که کسی از اهل مکه در میان ایشان

هست؟

گفتند: بلی.

گفت: بپرسید آیا احمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب ظاهر شده است زیرا که این ماهی است که می باید او ظاهر شود و او آخر پیغمبران است و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی جائی که نخل بسیار و سنگستانها و شوره زارها داشته باشد.

راوی گفت: چون به مکه برگشتم پرسیدم آیا امر غریبی سانح گردیده است؟

گفتند: بلی، محمد بن عبد اللّه امین ظاهر شده است و دعوی نبوّت می کند «2».

ایضا روایت کرده است از ابو سلام که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت در «ابطح» می گردید، ناگاه دو شخص آن حضرت را دیدند و جامه های سفر پوشیده بودند و گفتند: السلام علیک، آن حضرت جواب سلام ایشان را داد؛ یکی از ایشان گفت: لا اله الا اللّه تا حال کسی را ندیده بودم که درست ردّ سلام بکند جز تو؛ دیگری گفت: تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند.

پس آن مرد اول گفت: آیا کسی هست در این شهر که «احمد» نام داشته باشد؟

فرمود: کسی نیست در مکه به غیر از من که «احمد» یا «محمد» نام داشته باشد.

پرسید: تو از اهل مکه ای؟

فرمود: بلی اهل مکه ام و در مکه متولد شده ام.

پس شتر خود را خوابانید و نزدیک آن حضرت آمده کتف مبارکش را گشود و خاتم پیغمبری را مشاهده نمود؛ گفت: شهادت می دهم که تو رسول خدائی و مبعوث خواهی شد

به گردن زدن قوم خود، آیا تواند بود که توشه ای به من بدهی؟

پس آن حضرت رفتند و نان خرمائی چند برای او آوردند گرفت و در

میان جامه خود بست و به نزد رفیق خود رفت و گفت: الحمد للّه که نمردم تا پیغمبری برای من توشه آورد.

پس آن حضرت فرمود: آیا حاجتی جز این داری؟

گفت: می خواهم دعا کنی حق تعالی میان من و تو [در قیامت] «1» آشنائی بیندازد.

حضرت دعا کرد برای او و او برگشت بسوی دیار خود «2».

و ایضا از عبد اللّه بن مسعود روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل معبدی از معابد یهود شد با گروهی از اصحاب خود، دید جمعی از یهود تورات می خوانند و رسیده اند به اوصاف آن حضرت که در تورات مکتوب است، چون آن حضرت را دیدند ترک کردند خواندن را، و در یک جانب کنیسه ایشان مرد بیماری خوابیده بود، حضرت پرسید: چرا ترک کردند خواندن را؟

آن مرد بیمار گفت: به وصف تو رسیدند و ترک کردند؛ پس نزدیک آمد و تورات از دست ایشان گرفت و تا آخر اوصاف آن حضرت را خواند و گفت: این وصف توست و وصف امّت تو و من گواهی می دهم به وحدانیّت خدا و به آنکه تو رسول اوئی؛ و در همان ساعت به رحمت الهی واصل شد.

حضرت فرمود تا او را به روش مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کرد و او را دفن کردند «3».

و ایضا روایت کرده است: چون عبد المطّلب به یمن رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات کرد و گفت: رخصت می دهی بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم؟

فرمود: بلی، به غیر عورت به هر جا خواهی نظر کن.

پس یک سوراخ بینی او را گشود نظر کرد، پس

در سوراخ دیگر بینی نظر کرد و گفت:

حیاه القلوب، ج 3، ص: 113

شهادت می دهم که در یک دست تو پادشاهی است و در دست دیگر تو پیغمبری است و ما چنین می دانیم که می باید در میان بنی زهره بهم رسد، آیا زنی از ایشان خواسته ای؟

فرمود: نه.

گفت: زنی از ایشان نکاح کن.

چون عبد المطّلب برگشت، هاله دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد «1».

و ایضا روایت کرده است که جبیر بن مطعم گفت: من بیش از همه کس آزار رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می کردم، چون گمان کردم که او را خواهند کشت از مکه بیرون رفتم و به دیری رسیدم پس سه روز مرا ضیافت کردند و چون دیدند من بیرون نمی روم گفتند: تو را واقعه ای خواهد بود؟

گفتم: بلی، من از شهر حضرت ابراهیمم و پسر عمّ ما دعوی پیغمبری می کند و قوم ما بسیار آزار کردند او را و چون اراده کشتن او کردند بیرون آمدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن او؛ پس صورتی بیرون آوردند و گفتند: آیا صورت او به این صورت شبیه است؟

گفتم: هیچ صورت به آن حضرت از این صورت شبیه تر ندیده ام.

گفتند: هرگاه چنین است او را نمی توانند کشت و او پیغمبر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد گردانید. چون به مکه آمدم شنیدم که آن حضرت به جانب مدینه تشریف برده اند.

پس از ایشان پرسیدم: این صورت را از کجا آورده اید؟

گفتند: حضرت آدم از پروردگارش سؤال نمود که صورت پیغمبران را به او بنماید، پس حق تعالی صورتهای ایشان را فرستاد و در خزانه آدم علیه السّلام بود در مغرب،

پس ذو القرنین آن را بیرون آورد و به دانیال علیه السّلام داد «2».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 114

و ایضا از جریر بن عبد اللّه بجلی منقول است که گفت: حضرت رسول نامه ای به من داد و بسوی ذو الکلاع حمیری فرستاد، چون نامه را به او دادم تعظیم نامه آن حضرت نمود و تهیه کرده با لشکر عظیمی به خدمت آن حضرت روانه شد، و چون برگشتیم در اثنای راه به دیر راهبی رسیدیم و داخل دیر شدیم، راهب از ذو الکلاع پرسید: به کجا می روی؟

گفت: به نزد آن پیغمبر می روم که در میان قریش مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که به نزد من فرستاده است.

راهب گفت: می باید آن پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد.

من گفتم: تو از کجا دانستی وفات او را؟

گفت: پیش از آنکه داخل دیر شوید من کتاب دانیال علیه السّلام را می خواندم رسیدم به وصف محمد و نعت او و ایّام او و اجل او، در آنجا یافتم که می باید در این ساعت فوت شود.

پس ذو الکلاع برگشت و من به مدینه آمدم و گفتند: آن حضرت در همان روز به عالم قدس رحلت نموده بود «1».

ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند: کعب بن لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع می کرد (روز جمعه را قریش «عروبه» می گفتند و کعب او را «جمعه» نامید) پس خطبه می خواند و می گفت: امّا بعد، بشنوید و یاد گیرید و بفهمید و بدانید شب تار و روز روشن بر شما می گذرد، زمین مهد آسایش شماست، آسمان بنای محکمی است بر سر شما، کوهها میخهایند بر روی

زمین، ستارگان نشانه هایند برای شما و آیندگان مانند گذشتگان خواهند گذشت، پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید حرمت دامادان خود را و فرزندان خود را تربیت نمائید، هرگز دیده اید مرده به دنیا برگردد یا میتی از قبر بیرون آید؟ بلکه خانه ای دیگر در پیش دارید، نه چنان است که شما گمان می کنید که در آخرت زنده نخواهید شد، بر شما باد به زینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود بدرستی که در این زودی پیغمبر کریمی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود

حیاه القلوب، ج 3، ص: 115

و خبرهای راست برای شما ذکر خواهد کرد، و اللّه اگر من بمانم تا آن روز در خدمت او تعبها خواهم کشید و بسرعت تمام در اوامر او خواهم شتافت «1».

گویند: کعب اوصاف آن حضرت را در صحف ابراهیم علیه السّلام خوانده بود «2».

و سید ابن طاووس روایت کرده است از کتاب دره الاکلیل که: ابن الناظور که عالم بزرگ نصارای شام و در شهر ایلیا می بود گفت: هرقل پادشاه روم علم نجوم را بسیار نیک می دانست و چون به شهر ایلیا رسید روزی بسیار محزون بود، بعضی از علمای مخصوص او به او گفتند: چرا امروز تو را متغیر می یابیم؟

گفت: امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده اند او را.

علما گفتند: گروهی که ختنه می کنند یهودانند، بنویس به پادشاه مداین که همه را به قتل رساند، در این سخن بودند که ناگاه پیکی رسید از پادشاه غسّان که خبر بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به

او نوشته بود و رسول نامه آن حضرت را برای او فرستاده بود.

هرقل گفت: معلوم کنید که آن رسولی که از جانب حضرت آمده است ختنه کرده شده است یا نه؟

گفتند: بلی، ختنه کرده اند او را.

گفت: قوم آن پیغمبر همه ختنه می کردند؟

گفت: بلی.

هرقل گفت: آن پادشاه که من در نجوم دیده ام اوست؛ پس نامه ای نوشت به حاکم رومیه- که نظیر او بود در علم نجوم- و خود متوجه شهر حمص شد، چون داخل شهر حمص شد جواب حاکم رومیه به او رسید که: درست دیده ای و آن که ظاهر شده است هم پادشاه است و هم پیغمبر است.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 116

پس داخل قلعه ای از قلعه های حمص شد و درهای قلعه را بست و عظمای روم را در بیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شد و گفت: ای گروه روم! اگر رشد و فلاح و رستگاری می خواهید ایمان بیاورید به آن مرد که در میان عرب مبعوث شده است.

ایشان چون این سخن شنیدند مانند وحشیان بسوی قلعه دویدند که او را هلاک کنند، چون درها را بسته دیدند برگشتند. و چون هرقل از ایمان ایشان ناامید شد بار دیگر آنها را طلبید و گفت: می خواستم امتحان کنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما راسخید در دین خود و برنمی گردید! پس او را سجده کرده و از او راضی شدند «1».

قطب راوندی و غیر او ذکر کرده اند که: در سفر اول تورات هست که ملک نازل شد بر ابراهیم علیه السّلام و گفت: متولد خواهد شد در این عالم از برای تو پسری که نام او اسحاق است.

ابراهیم گفت:

کاش اسماعیل زنده می ماند و تو را خدمت می کرد.

پس حق تعالی گفت ابراهیم را: تو را است این، و مستجاب کردم دعای تو را در اسماعیل و برکت خواهم داد او را و بزرگ خواهم کرد او را به سبب مستجاب کردن دعای تو و بهم خواهد رسید از او دوازده شخص عظیم و خواهم گردانید ایشان را برای امّت بسیاری.

و در جای دیگر از تورات مذکور است که: خدا- یعنی کلام او و حجت او- رو کرد از جانب طور سینا و تجلّی نمود در ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران (سینا: کوهی است که حق تعالی با موسی در آنجا سخن گفت؛ ساعیر: کوهی است در شام که عیسی در آن بود؛ کوه فاران در مکه است).

و در کتاب حیقوق علیه السّلام مذکور است که: بزرگی از کوه یمن بیاید تقدیس کننده در کوه فاران که آسمان را حسنی ببخشد و زمین را پر کند از نور و مرگ در پیش رویش راه رود.

و در کتاب حزقیل علیه السّلام مسطور است: حق تعالی خطاب نمود با بنی اسرائیل که من تأیید می نمایم فرزندان قیدار را به ملائکه و می گردانم دین را در زیر پاهای ایشان، پس

حیاه القلوب، ج 3، ص: 117

شما را به دین خود در آورند و جانهای شما را بشکنند بسبب حمیت و غضب شما و آنچه رضای من در آن است نسبت به شما به عمل آورند و بدرستی که محمد را بیرون آورم به سوی ایشان به آنها که اطاعت او کنند از فرزندان قیدار، پس مقاتلان ایشان را بکشد و خدا تأیید نماید ایشان را به ملائکه در بدر

و خندق و حنین.

و در سفر پنجم تورات نوشته است: بدرستی که من برپا دارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهان او قرار دهم و برادران ایشان فرزندان اسماعیلند.

و از کتاب حیقوق و کتاب دانیال علیهما السّلام «1» منقول است که: بیاید خدا- یعنی دین و کتاب او- از یمن و تقدیس او از کوههای فاران، پس پر شود زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک زمین گردد به مهابت خود و نور او زمین را روشن گرداند و لشکر به دریا و صحرا جاری گرداند.

و در کتاب شعیا علیه السّلام در وصف آن حضرت منقول است که: بنده من و برگزیده من و پسندیده نفس من، بر او فایض گردانم روح خود را پس ظاهر گردد به سبب او در امّتها عدل من، چشمهای کور را و گوشهای کر را بینا و شنوا گرداند، بسوی لهو و لعب میل نکند و آن نور خداست که خاموش نمی گردد تا آنکه ثابت گرداند در زمین حجت مرا و به او منقطع گردد عذرها.

و در جای دیگر فرموده است: اثر پادشاهی او در کتف او باشد.

و در جای دیگر از کتاب شعیا مسطور است: گفتند به من که برخیز و نظر کن چه می بینی؟ پس گفتم: دو سواره می بینم که می آیند یکی بر درازگوش و دیگری بر شتر سوارند و یکی به دیگری می گوید که بابل با بتهای آن افتاد.

در زبور داود علیه السّلام مسطور است: خداوندا! مبعوث گردان برپا دارنده سنّت را تا اعلام نماید مردم را که عیسی بشر است و خدا نیست.

(در بسیار جائی از آن علامت آن حضرت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 118

مذکور است).

در انجیل مذکور است: مسیح علیه السّلام با حواریان گفت: من می روم و بزودی به نزد شما خواهد آمد، فارقلیط با روح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت: و آنچه به او وحی رسد خواهد کرد و شهادت خواهد داد بر من و شما حاضر خواهید بود نزد او و به هر چیز شما را خبر خواهد داد.

در حکایت یوحنا از مسیح علیه السّلام مذکور است که: فارقلیط نمی آید بسوی شما تا من نروم، پس چون بیاید او عالم را سرزنش کند بر گناه و از خود سخن نگوید بلکه با شما سخن گوید از آنچه شنود، و بزودی دین حق را برای شما بیاورد و خبر دهد شما را به حوادث و غیبها.

در حکایت دیگر گفته است: فارقلیط آن روح حق که خدا او را خواهد فرستاد با نام من، او بیاموزاند به شما هر چیز را و من سؤال می کنم از پروردگار خود که بفرستد بسوی شما فارقلیط دیگر که با شما باشد تا ابد و هر چیز را تعلیم شما نماید.

در حکایت دیگر گفته است: بشر «1» می رود از میان شما و فارقلیط بعد از او می آید و زنده می گرداند برای شما رازها را و تفسیر می نماید برای شما هر چیز را و او شهادت می دهد برای من چنانکه من شهادت دادم برای او، من مثلها برای شما آوردم و او تأویل آنها را برای شما می آورد.

و در جای دیگر مذکور است: چون یحیی علیه السّلام را حبس کردند که شهید کنند شاگردان خود را بسوی مسیح علیه

السّلام فرستاد و گفت: بگوئید که ما انتظار تو بکشیم که بسوی ما خواهی آمد یا انتظار غیر تو بکشیم؟

او در جواب گفت که: به حق و یقین می گویم که زنان بهتر از یحیی نزائیده اند و بدرستی که در تورات و کتابهای پیغمبران بعضی از عقب بعضی آمدند تا آنکه یحیی آمد، اکنون می گویم اگر خواهید قبول کنید بدرستی که الیا بعد از من خواهد آمد پس هرکه دو گوش

شنوا دارد بشنود (گفته اند که احمد به جای الیا بوده است و تغییر داده اند، و الیا علی علیه السّلام است)؛ بعضی گفته اند: برای آن علی را فرمود که امور دین حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حال حیات و بعد از وفات آن حضرت به او مستقر گردید «1».

از جمله چیزها که حق تعالی وحی نمود به سوی آدم علیه السّلام این بود که: منم خداوند صاحب بکه یعنی مکه، اهل آن همسایگان منند و زائران آن مهمانان منند، آبادان خواهم کرد آن را به اهل آسمان و زمین، فوج فوج بسوی آن خواهند آمد صدا بلند کرده به تکبیر و تلبیه، پس هرکه به زیارت آن بیاید خالص از برای من پس مرا زیارت کرده است و به خانه من فرود آمده است و لازم است بر من که او را به کرامت خود مخصوص گردانم و خواهم گردانید این خانه را سبب ذکر و شرف و بزرگواری و رفعت. پیغمبری از فرزندان تو که نام او ابراهیم است، بنا خواهم کرد برای او پی های آن و بر دست او جاری خواهم کرد عمارت آن را و

جاری خواهم گردانید آب آن را و حلّ و حرم آن را و به او خواهم شناساند مشاعر آن را، پس امّتها و قرنها آن را آبادان خواهند کرد تا منتهی گردد به پیغمبری از فرزندان تو که نام او محمد است و او آخر پیغمبران است پس او را از ساکنان و والیان این خانه خواهم گردانید.

و از معجزات آن حضرت آن است که: حق تعالی اسم آن حضرت- محمد- را حفظ کرد که دیگری به او مسمّی نشد تا آن حضرت مبعوث گردید با آنکه در اعصار متمادیه بشارت شنیده بودند برای صاحب این اسم.

چنانکه منقول است از سراقه بن جعشم که گفت: من با سه نفر دیگر به شام رفتیم، در کنار غدیری فرود آمدیم که در دور آن درختی چند بود و نزدیک آن دیر نصرانی بود پس از دیر خود مشرف شد و گفت: کیستید شما؟

گفتیم: از قبیله مضر.

گفت: کدام مضر؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 120

گفتیم: از خندف.

گفت: بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود.

پس چون به اهل خود برگشتیم برای هر یک از ما پسری بهم رسید و محمد نام کردیم «1».

به روایت دیگر منقول است که: کفّار قریش نضر بن الحرث و علقمه بن ابی معیط را به مدینه فرستادند که نبوّت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از ایشان معلوم کنند، چون به مدینه آمدند و از علمای یهود سؤال کردند ایشان گفتند: اوصاف او را بیان کنید؛ تا آنکه پرسیدند: کی متابعت او کرده است از قوم شما؟

گفتند: فقیران و ضعفای ما متابعت او کرده اند.

پس عالمی

از ایشان فریاد کرد و گفت: این پیغمبری است که نعت او را در تورات خوانده ایم و عداوت قوم او با او از همه کس بیشتر خواهد بود «2».

ابن شهر آشوب روایت کرده است که: طلحه در بازار بصری به راهبی رسید، راهب از او پرسید: آیا احمد ظاهر شده است؟ در این ماه می باید ظاهر شود.

غمکلان حمیری به عبد الرحمن بن عوف گفت: می خواهی تو را بشارتی بدهم که بهتر است برای تو از تجارت تو؟ بدرستی که حق تعالی در ماه گذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است و کتابی بر او نازل نموده است، نهی می کند از پرستیدن بتها و می خواند بسوی اسلام، زود برگرد بسوی او؛ پس عریضه ای به خدمت آن حضرت نوشت مشتمل بر شعری چند که مضمونشان این است: شهادت می دهم به خداوندی که پروردگار موسی است که تو مرسل شده ای در بطاح مکه، پس شفیع من باش نزد خداوند خود.

چون عبد الرحمن به خدمت آن حضرت رسید از او پرسید: آیا امانتی و رسالتی برای

من داری؟

عبد الرحمن گفت: بلی؛ و نامه را داد و رسالت را رسانید.

اوس بن حارثه بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت خبر داد به بعثت آن حضرت و وصیت نمود اهل خود را به متابعت او؛ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ او فرمود: خدا رحمت کند اوس را که بر دین حنیفه مرد و ترغیب کرد بر نصرت من در جاهلیت «1».

سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است که: در وقتی که در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از

صفین برمی گشتیم نزدیک به دیر نصرانی نزول اجلال فرمود، ناگاه از آن دیر مرد پیر خوش روی نیکو شمایلی بیرون آمد و نامه ای در دست داشت تا آنکه به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد و آن حضرت جواب سلام او گفت و فرمود: مرحبا ای برادر من شمعون بن حمون، چه حال داری خدا رحمت کند تو را؟

گفت: حال من به خیر است ای امیر مؤمنان و سید مسلمانان و وصیّ رسول پروردگار عالمیان، بدرستی که من از نسل بهترین حواریان عیسی علیه السّلام شمعون بن یوحنا هستم که از دوازده نفر حواری نزد او محبوبتر بود و بسوی او وصیت نمود عیسی علیه السّلام و کتابها و علم و حکمت خود را به او سپرد و پیوسته علم در اهل بیت و اولاد او بود و متمسک به دین آن حضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و آن کتابها نزد من است، عیسی علیه السّلام گفته و جدّم نوشته است، و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد از آن حضرت بوده اند تا آنکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسماعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام و از زمینی ظاهر شود که آن را «تهامه» گویند از شهری که آن را مکه نامند و نام او احمد باشد، گشاده چشمان و پیوسته ابروان بوده باشد، صاحب ناقه و حمار و عصا و تاج خواهد بود و او دوازده نام دارد؛ پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت آن حضرت را و هرکه او را یاری کند و هرکه با او قتال کند و

مدت حیات او و آنچه بر امّت آن حضرت بعد از او واقع خواهد شد تا وقتی که عیسی علیه السّلام از آسمان فرود آید، و در آن

کتابها نام سیزده نفر از فرزندان اسماعیل هست که ایشان بهترین خلقند بسوی خدا و حق تعالی دوست می دارد دوست ایشان را و دشمن می دارد دشمن ایشان را، هر که اطاعت کند ایشان را هدایت یافته است و هرکه مخالفت نماید ایشان را گمراه است، اطاعت ایشان اطاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست، و نوشته شده است نامها و نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هر یک از ایشان چه مقدار زندگانی می کنند و کدامیک ظاهر و کدامیک پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد گفت که: شمائید امامان که سزاوار نیست احدی بر شما پیشی گیرد، پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد.

اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و برای او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هرکه اطاعت ایشان کند و به سبب ایشان هدایت یابد، و او احمد است رسول خدا و از نامهای او «محمد»، «یس»، «فتّاح»، «خاتم»، «حاشر»، «عاقب»، «ماحی»، «قائد» و او پیغمبر خداست، خلیل خداست، حبیب خداست، برگزیده خداست، امین خداست، و با او سخن خواهد گفت به رحمت خود، هر جا که خدا مذکور شود او مذکور می شود، گرامیترین و محبوبترین خلق است نزد

خدا، نیافریده است خدا خلقی را نه ملک مقرّبی و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او، خواهد نشانید او را در قیامت بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حقّ هرکه شفاعت کند، به نام او قلم جاری شد بر لوح.

و بعد از او در فضیلت وصیّ اوست که علمدار اوست در قیامت، وصیّ او و وزیر او و خلیفه اوست در امّت او، محبوبترین خلق است نزد خدا بعد از او، نام او علی بن ابی طالب است، ولیّ هر مؤمنی؛ بعد از او پس یازده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان او و دوتای ایشان همنام دو پسر هارون خواهند بود «شبّر» و «شبیر»، نه امام دیگر از فرزند کوچکتر ایشان خواهد بود و آخر ایشان آن است که عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 123

و در آن کتابها هست نام آنها که از ایشان پادشاه خواهد بود و آنها که پنهان خواهند بود، پس اول کسی که از ایشان ظاهر خواهد شد پر خواهد کرد جمیع بلاد را از عدالت و مالک خواهد شد ما بین مشرق و مغرب را تا آنکه بر همه دنیا غالب شود.

پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق کرد و ایمان آورد به آن حضرت و مرد پیری بود و قوت حرکت در او نبود، چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که وصیّ محمد و خلیفه او که نامش و صفتش در این کتابها هست بعد از آنکه سه خلیفه از خلفای ضلالت

بعد از آن پیغمبر پادشاه شوند و بگذرند، او در این مقام بر تو خواهد گذشت- و نام آن امامهای ضلالت و غاصبان خلافت با لقبهای ایشان و صفات ایشان مذکور است- چون آن وصیّ بر حق بر این موضع بگذرد بیرون رو و ایمان بیاور و با او بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او به منزله جهاد با محمد است، دوست او دوست آن حضرت و دشمن او دشمن آن حضرت است- و در آن کتابها نام دوازده امام ضلالت هست از قریش که دشمنی با اهل بیت آن حضرت خواهند کرد و دعوی حقّ ایشان نموده ایشان را از حقّ خود محروم خواهند کرد و تبرّی از ایشان کرده ایشان را خواهند ترسانید، و نام و نعت و مدت پادشاهی هر یک و آنچه خواهند کرد نسبت به فرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل نمودن همه مکتوب است- ای امیر المؤمنین! دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم؛ پس گفت: شهادت می دهم به وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و شهادت می دهم که تو خلیفه اوئی در امّت او و وصیّ اوئی و گواهی بر خلق خدا و حجت اوئی در زمین و گواهی می دهم که اسلام دین خداست و بیزارم از هر دین که غیر دین اسلام است زیرا که آن دینی است که حق تعالی برای خود پسندیده و برای دوستانش اختیار نموده است و آن دین عیسی بن مریم و سایر رسولان گذشته است و پدران من به این دین رفته اند، من ولایت

تو و محبت دوستان تو را اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرار کردم به امامت امامان از فرزندان تو و بیزاری می جویم از دشمنان ایشان و هرکه مخالفت ایشان می نماید و دعوی حقّ ایشان می کند و ستم بر ایشان می کند از پیشینیان و پسینیان؛ پس دست آن حضرت را گرفته بیعت کرد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 124

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: بده نامه خود را که در دست داری؛ پس شخصی از اصحاب خود را فرمود که: برو با این راهب و مترجمی به نزد او ببر تا این نامه را به عربی ترجمه کند و بنویسد؛ چون نامه مترجم را به نزد آن حضرت آورد فرمود با حضرت امام حسن که: ای فرزند! بیاور آن کتاب را که پیشتر به تو داده بودم، چون امام حسن آن نامه را آورد فرمود: بخوان که این نامه به خطّ من است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده و من نوشته ام و به آن مرد فرمود: در نامه ترجمه شده نظر کن، چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت، گویا یک شخصی گفته و دو شخص نوشته بودند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حمد و ثنای الهی نمود و فرمود: شکر می کنم خداوندی را که اگر می خواست و مصلحت می دانست قادر بود که چنین کند که این امّت مختلف نشوند، و شکر می کنم خداوندی را که ذکر مرا در کتابهای گذشته ترک نکرده است و نام مرا نزد خود و دوستان خود بلند گردانیده است؛ پس شیعیانی که حاضر بودند شاد شدند و موجب مزید ایمان و شکرگزاری ایشان گردید

.«1»

مؤلف گوید: بشارات ولادت و بعثت با سعادت آن جناب زیاده از حدّ احصا است و بسیاری در ابواب آتیه این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

باب سوم در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بیان غرائب و معجزاتی است که در آن وقت به ظهور آمده

بدان که اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد «1»، و اکثر مخالفان در دوازدهم می دانند، و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند، و شاذّی از ایشان گفته اند که در ماه رمضان واقع شد «2».

محمد بن یعقوب کلینی گفته است که: ولادت آن حضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و به حجاره سجّیل معذّب شدند در روز جمعه وقت زوال؛ به روایت دیگر: نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت به چهل سال و مادرش به آن حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد اللّه بن عبد المطّلب، و ولادت آن حضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت و آن را مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند؛ تمام شد کلام کلینی «3»، و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است.

صاحب کتاب «عدد قویه» گفته است که: ولادت آن حضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب

فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر آن است

که در همان سال بود «1»؛ و عامه گفته اند که: در روز دوشنبه بود؛ و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود؛ و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود، طبری گفته است که: چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود، و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: متولد شدم در زمان پادشاه عادل؛ و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود «2»؛ و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دی ماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود «3».

ابو معشر گفته است که: طالع ولادت آن حضرت درجه بیستم جدی بود، و زحل و مشتری در عقرب بودند، و مریخ در خانه خود بود در حمل، و آفتاب در شرف بود در حمل، و زهره در حوت بود در شرف، و عطارد نیز در حوت بود، و قمر در اول میزان بود، و رأس در جوزا بود، و ذنب در قوس بود؛ و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل «4» آن را فروخت به محمد بن یوسف برادر حجاج و او را داخل خانه کرد، و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن

یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقی است و مردم به زیارت آن خانه می روند «5».

ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که: حامله شدن مادر آن حضرت به او در شب جمعه هیجدهم ماه جمادی الآخر بود «6».

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است از ابو طالب که عبد المطلب گفت: شبی در

حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم و برخاستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که می لرزیدم و موهای سرم بر دوشم متحرک است، چون آثار تغییر در من مشاهده کرد گفت: چه می شود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است؟ آیا حادثه ای از حوادث دهر او را رو داده است؟

گفتم: بلی، امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم درختی از پشت من رویید و چندان بلند گردید که سرش به آسمان رسید و شاخه هایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده می کردند برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن در تزاید بود و گروهی از قریش می خواستند آن درخت را بکنند و چون نزدیک می رفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را می گرفت و پشتهای ایشان را می شکست و دیده های ایشان را می کند، پس دست بلند کردم که شاخه ای از شاخه های آن را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت: تو را از آن بهره ای نیست؛ گفتم: درخت از من است و من از آن بهره ندارم؟! گفت: بهره اش از آن گروهی است که

در آن آویخته اند؛ پس هراسان از خواب برآمدم.

چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت: اگر راست می گوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود.

پس عبد المطّلب گفت: ای ابو طالب! سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی؛ پس ابو طالب پیوسته بعد از نبوّت آن حضرت این خواب را ذکر می کرد و می گفت: و اللّه آن درخت ابو القاسم محمد امین بود «1».

مؤلف گوید که: ظاهر آن است که آن جوان تعبیرش امیر مؤمنان باشد.

ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون بر مأمون وفور علم حکیم ایزد خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی به او گفت: تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری

به پیغمبر ما؟

گفت: چگونه ایمان بیاورم به او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است؟ زیرا که او گفته است که: من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ می دانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هرکه در آن طالع متولد شود می باید پیغمبر باشد.

پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که: ما از طالع او می دانیم که او راستگو است زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که به آن طالع متولد شود می باید همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم می میرد، و آن پیغمبر به آن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست؛ پس او

اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون او را ایزد خواه و «ما شاء اللّه» نام کرد.

پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و بزرگی و فطنت و کیاست و ریاست آن حضرت بود، و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست، و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست، و نظر مریخ دلالت می کند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آن حضرت؛ پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را.

و بعضی از منجمان گفته اند که: طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میزان بود؛ و بعضی گفته اند که: طالع آن حضرت سماک رامح بود «1».

ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از عبد اللّه بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که: چون برای پدرم عبد المطلب عبد اللّه متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب؛ پس گفت پدرم که: این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود، پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد اللّه مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا به مشرق و مغرب عالم رسید پس

برگشت بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس به آن مرغ به حیرت می نگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت، چون بیدار شدم از کاهنه ای که در بنی مخزوم بود

پرسیدم، گفت: ای عباس! اگر خواب تو راست باشد می باید که از پشت عبد اللّه پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند.

عباس گفت که: بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد اللّه بودم تا وقتی که آمنه را به عقد خود درآورد و او جمیل ترین زنان قریش بود، و چون عبد اللّه به رحمت اللّه واصل شد و حضرت رسول از آمنه متولد شد دیدم نور از میان دو دیده آن حضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم، پس آمنه مرا خبر داد که: چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه ای که در آن بودم که به سخن آدمیان شباهت نداشت، و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود، و نوری دیدم از سر آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد، و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده بودند، و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود می دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من، و شعیره اسدیه را دیدم که می گذشت و می گفت: ای آمنه! چه ها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو؟!، و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوجامه تر بود گمان کردم که او عبد المطّلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا

داشت که با زمرّد مرصّع کرده بودند و شانه ای از طلا داشت، پس شکم آن حضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل منوّر بیرون آورد و انداخت، پس کیسه ای بیرون آورد از حریر سبز آن را گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند زیره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و به جای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آن حضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت: در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم

و یقین و عقل و شجاعت، توئی بهترین بشر خوشا حال کسی که تو را متابعت نماید و وای بر کسی که تو را مخالفت کند، پس کیسه ای دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت: امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس، پس در او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت: این امان توست از آفتهای دنیا؛ ای عباس! اینها بود که به دیده های خود دیدم.

عباس گفت که: کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان می داشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه به شرف اسلام مشرّف شدم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خاطرم

آورد «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ابلیس به هفت آسمان بالا می رفت و گوش می داد و اخبار سماویّه را می شنید، پس چون حضرت عیسی علیه السّلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا می رفت، و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند، پس عمرو بن امیّه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت: نظر کنید اگر ستاره های معروف که مردم به آنها هدایت می یابند و می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آن است که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها به حال خودند و ستاره های دیگر ظاهر می شود پس امر غریبی می باید حادث شود.

و صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودند، و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد، و دریاچه ساوه که آن را می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و همان است که نمک شده است نزدیک

حیاه القلوب، ج 3، ص: 133

کاشان، و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد، و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد، و داناترین علمای مجوس در آن شب در

خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند، و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد، و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد، و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید، و تخت هر پادشاه در آن شب سرنگون شده بود، و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت، و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد، و هر کاهنی که همزادی داشت که خبرها به او می گفت میانشان جدائی افتاد، و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل اللّه می گفتند زیرا ایشان در خانه خدا بودند.

و آمنه علیها السّلام گفت: و اللّه که چون پسرم به زمین رسید دستها را به زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که: زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن.

و چون آن حضرت را به نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت: حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد؛ پس او را تعویذ نمود به نامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت

فرمود، و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز تو را از جا برآورده است ای سید ما؟

گفت: وای بر شما! از اول شب تا حال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی علیه السّلام به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است، پس بروید و بگردید و تفحّص کنید که چه امر غریب حادث شده است.

پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم.

آن ملعون گفت که: استعلام این امر کار من است؛ پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد

حیاه القلوب، ج 3، ص: 134

در تمام دنیا تا به حرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانک زدند و او برگشت و کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه «حرا» داخل شد، جبرئیل علیه السّلام گفت: برگرد ای ملعون.

گفت: ای جبرئیل! یک حرف از تو سؤال می کنم، بگو امشب چه واقع شده است در زمین؟

جبرئیل علیه السّلام گفت: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است.

پرسید که: آیا مرا در او بهره ای هست؟ گفت: نه.

پرسید: آیا در امّت او بهره ای دارم؟ گفت: بلی.

ابلیس گفت: راضی شدم «1».

و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه گفت: چون حامله شدم به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض می شود

مرا عارض نشد و در خواب دیدم شخصی نزد من آمد و گفت: حامله شدی به بهترین مردمان، چون وقت ولادت شد به آسانی متولد شد که آزاری به من نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین می گذاشت و فرود آمد، پس هاتفی مرا ندا کرد که: گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده به خداوند یگانه صمد از شرّ هر ظالم و صاحب حسد «2».

به روایت دیگر گفت که: چون او را بر زمین گذاری بگو: «اعیذه بالواحد من شرّ کلّ حاسد و کلّ خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد» «3»، پس آن حضرت در روزی آن قدر نمو می کرد که دیگران در هفته آن قدر نمو می کردند، و در هفته ای آن قدر نمو می کرد که دیگران در ماهی آن قدر نمو کنند «4».

و ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت: من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار

حاضر بود و من از او پرسیدم که: شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود؟ و آیا فضیلتی برای عترت آن حضرت یافته اید؟ پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند که او راضی است به گفتن یا نه، پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد گفت: بگو ای ابو اسحاق آنچه دیده ای و می دانی.

کعب گفت: من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در همه آنها ذکر کرده بودند ولادت آن حضرت و ولادت عترت او را و بدرستی که نام او معروف است

در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند به غیر عیسی و احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی به غیر از مریم و آمنه و ملائکه موکّل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن به غیر از مادر مسیح و مادر احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و علامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه به آن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه: بشارت باد شما را که درّ شاهوار نطفه خاتم انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت؛ و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت ثمره را ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده ای نماند که بر ولادت شریف آن حضرت مطّلع نگردید، و در شب ولادت با سعادت آن جناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را «قصور ولادت» نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که: شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید، پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است، و شنیده ام که یکی از ماهیان دریا که او را «طموسا» می گویند و سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه می روند هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرّد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمی شود، آن ماهی برای شادی بر ولادت آن حضرت

به حرکت آمد و اگر نه حق تعالی او را ساکن می گردانید هرآینه زمین را برمی گردانید، و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به «لا اله الا اللّه» بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 136

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و جمیع درختها [چهل روز] «1» تقدیس حق تعالی کردند با شاخه ها و میوه ها به شادی ولادت آن حضرت، و زدند در آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک به دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آن حضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت، و حوض کوثر در بهشت به اضطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از درّ و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آن حضرت، و شیطان را به زنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه ای محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند، و بتها همه سرنگون شدند و فریاد «وا ویلاه» ایشان بلند شد، و صدائی از کعبه شنیده شد که: ای آل قریش! آمد بسوی شما بشارت دهنده ای به ثوابها و ترساننده ای از عذابها و با اوست عزّت ابد و سودمندی بزرگ و اوست خاتم پیغمبران؛ و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه می روند.

معاویه گفت: ای ابو اسحاق! عترت

او کیستند؟

کعب گفت: فرزندان فاطمه.

پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را به دندان گزید و دست بر ریش خود می مالید.

پس کعب گفت: ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند، خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا.

معاویه گفت: کی خواهد کشت ایشان را؟

گفت: مردی از قریش.

پس معاویه بی تاب شد و گفت: برخیزید اگر می خواهید؛ پس ما برخاستیم «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: فاطمه مادر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 137

امیر المؤمنین علیه السّلام به نزد ابو طالب علیه السّلام آمد و او را بشارت داد به ولادت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و غرائب بسیار نقل کرد؛ ابو طالب گفت: سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات به غیر از پیغمبری «1».

و شیخ کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: در هنگام ولادت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود، پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا می بینی آنچه من می بینم؟

دیگری گفت: چه می بینی؟

گفت: این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است.

پس در این سخن بودند که ابو طالب علیه السّلام درآمد و به ایشان گفت که: چه تعجب دارید؟

فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد؛ ابو طالب گفت: می خواهی تو را بشارت دهم؟

گفت: بلی.

ابو طالب گفت: از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصیّ این فرزند خواهد بود «2».

و ایضا روایت

کرده است که: ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت و آل ابو طالب را طلبید، از او سؤال نمودند که: این چه طعام است؟

گفت: این عقیقه احمد است.

گفتند: چرا او را احمد نام کردی؟

گفت: زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد «3».

و ایضا کلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام: در شبی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آن شب آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان

بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو زجره «1» بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت: آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است؟

گفتند: نه.

گفت: می باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی می باید باشد به رنگ خزی که به سیاهی مایل باشد، و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود، و شاید شده باشد و شما مطّلع نشده باشید.

چون متفرق شدند از آن مجلس و سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد اللّه بن عبد المطّلب متولد شده است، پس آن مرد را طلب کردند و گفتند: بلی پسری در میان ما متولد شده است.

پرسید که: پیش از آنکه من به شما بگویم یا بعد از آن؟

گفتند: پیشتر.

گفت: پس مرا ببرید به نزد او تا در او نظر کنم.

چون به نزد آمنه رفتند گفتند: بیرون آور فرزند

خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت: و اللّه فرزند من به روش فرزندان دیگر نیامد، دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که: زائیدی سید امّت را پس بگو «اعیذه بالواحد من شرّ کلّ حاسد» و او را محمد نام کن.

پس آن مرد گفت که: او را بیرون آور تا من ببینم.

چون آمنه آن حضرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوّت را دید بیهوش افتاد؛ پس آن حضرت را گرفتند و به آمنه دادند و گفتند: خدا مبارک گرداند فرزند تو را.

و چون آن مرد به هوش بازآمد گفتند: چه شد تو را؟

گفت: پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت، این است و اللّه آنکه ایشان را

هلاک کند؛ چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت: و اللّه سطوتی به شما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند «1».

و ابن شهر آشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت: چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می شنیدم و جامه های ملوّن بهشت در بر کرده

بودند و با من سخن می گفتند و سخنان می شنیدم که به سخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه ها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسه ها بود، پس گفتند: بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد تو را به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛ پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که می گفت: بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را پر کرد و چون آن حضرت بیرون آمد رو به کعبه به سجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات می کرد و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آن حضرت را فرو گرفت، پس هاتفی ندا کرد که: بگردانید محمد را به مشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را به نام و صفت و صورت بشناسند، پس ابر بر طرف شد دیدم آن حضرت را در جامه ای پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مرواریدتر در دست داشت و گوینده ای می گفت که: محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی

و پیغمبری را، پس ابر دیگر فرود آمد و آن حضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که: بگردانید محمد را به

مشرق و مغرب و عرض کنید او را به روحانیان جنّ و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید به او صفای آدم و رقّت نوح و خلّت ابراهیم و زبان اسماعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السّلام را، چون ابر گشوده شد دیدم حریر سفیدی در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم گوینده ای می گفت که: محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت، پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا به مرتبه ای بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی، و در دست دیگری طشتی بود از زمرّد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و به هر جانب مرواریدی منصوب بود و قایلی می گفت: این دنیا است بگیر ای دوست خدا، پس میانش را گرفت پس گوینده ای گفت که: کعبه را اختیار کرد و گرفت، و در دست سومی حریر سفیدی بود پیچیده پس آن را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را خیره می کرد پس آن حضرت را هفت مرتبه شست به آن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او

سخن گفت و حضرت جواب او گفت، پس آن حضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان دل خود گرفتند، و آن که آنها نسبت به آن حضرت کرد «رضوان» خازن بهشت بود پس روانه شد و به جانب آن حضرت ملتفت شد و گفت:

بشارت باد تو را ای مایه عزت دنیا و آخرت «1».

به سند دیگر روایت کرده است که: عبد المطّلب در شب ولادت آن جناب نزدیک کعبه خوابیده بود، ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و به جانب مقام ابراهیم به سجده افتاد پس راست شد و گفت: اللّه اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و ارجاس کافران، پس بتها بلرزیدند و بر رو در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه به جانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 141

پس عبد المطلب گفت: بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم: من آیا خوابم یا بیدار؟

گفت: بیداری.

گفتم: نوری که در پیشانی تو بود چه شد؟

گفت: با آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند و به دست من نمی گذارند، و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است.

گفتم: بیاور فرزند مرا تا ببینم.

گفت: تا سه روز تو را نخواهند گذاشت او را ببینی.

من شمشیر خود را کشیدم و گفتم: فرزند مرا بیرون آور و اگر نه تو را می کشم.

گفت: در حجره است، تو دانی و او.

چون رفتم

که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت: برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند؛ پس بر خود بلرزیدم و برگشتم «1».

روایت کرده است که: آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطّلب می گفت که: این فرزند مرا شأن بزرگی هست «2».

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه به رو افتادند، و چون شام شد این ندا از آسمان رسید: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً «3» و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت: بهترین امّتها و بهترین خلایق و گرامیترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است «4».

و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السّلام که:

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از شکم مادر به زمین آمد دست چپ را به زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه و قصرهای بصری و اطراف آن را از شام دیدند، و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند، و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شیاطین ترسیدند

و گفتند: در زمین امر غریبی حادث شده است، و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می کردند و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سوم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت «1».

ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که: در شب ولادت قرین السعاده حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که می پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند می کشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند؛ چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد به آنچه دیده بود، و در اثنای این حال نامه ای رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده فارس، پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت: ای پادشاه! من نیز خواب غریبی دیده ام، و خواب خود را نقل کرد.

پادشاه گفت: این خواب تعبیرش چیست؟

گفت: می باید که حادثه ای در ناحیه مغرب واقع شده باشد.

کسری نامه ای به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که: عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که می خواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم.

چون به نعمان رسید، عبد المسیح بن عمرو غسّانی را فرستاد، چون حاضر شد و وقایع را به او نقل کرد عبد المسیح گفت: مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام می باشد تعبیر این غرائب را می داند.

کسری گفت: برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور.

چون عبد المسیح به مجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود، سلام کرد و جواب نشنید، پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه: از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم.

سطیح چون شعر او را شنید دیده های خود را گشود و گفت: عبد المسیح بر شتری سوار شده و طیّ مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد به ضریح، او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه، ای عبد المسیح ! وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و رودخانه سماوه پرآب شود و بحیره ساوه خشک شود، ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و به عدد کنگره های قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد، و هرچه

شدنی است البته واقع می شود، این را گفت و دار فانی را وداع کرد.

پس عبد المسیح سوار شده بسرعت تمام خود را به پادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد، کسری گفت: تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت؛ پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستأصل شدند. و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی «ذو نواس» زنده مانده و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرن سی سال است یا

زیاده «1».

و قطب راوندی قدس سرّه روایت کرده است که: از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت:

حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده های درخت خرما می گذاشتند و هر جا که می خواستند نقل می کردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود به غیر از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانکه جامه را می پیچند، و هیچ عضو از او حرکت نمی کرد به غیر از زبان او، و چون خواستند او را به مکه آورند چنبری از جریده نخل بافتند و او را بر روی آن انداختند و به مکه آوردند پس چهار نفر از قریش به نزد او آمدند و گفتند: ما به زیارت تو آمده ایم به سبب آنچه به ما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را به آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود.

سطیح گفت: ای گروه عرب! نزد شما علم و

فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد.

گفتند: ای سطیح! چه جماعت خواهند بود ایشان؟

گفت: بحقّ خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمان را به یگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد.

پرسیدند که: از نسل کی خواهند بود؟

گفت: از نسل شریفترین اشراف عبد مناف.

گفتند: از کدام بلد بیرون خواهند آمد؟

گفت: بحقّ خداوندی که باقی است تا ابد بیرون نخواهند آمد مگر از این بلد و هدایت خواهند کرد مردم را به راه رشد و صلاح، و عبادت خواهند کرد خداوند یگانه را به فیروزی و فلاح «2».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 145

و سید ابن طاووس رضی اللّه عنه روایت کرده است به سند خود از وهب بن منبه که: کسری پادشاه عجم سدّی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر می نهاد و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجّمان در مجلس او حاضر می شدند، و در میان ایشان مردی بود از منجّمان عرب که او را «سایب» می گفتند و «باذان» حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم می کرد؛ و هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجّمان خود را می طلبید و از مفرّ و چاره آن

امر از او سؤال می نمود.

و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد- و به روایتی مبعوث شد- صبحی برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت: پادشاهی من درهم شکست، و بسیار محزون شد و منجّمان و کاهنان را طلبید واقعه را به ایشان نقل کرد و گفت: فکر کنید و تفحّص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید، و سایب نیز در میان ایشان بود.

چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجّمان باطل شده است، و سایب در آن شب بر روی تلّی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید، چون صبح شد و نظر کرد به زیر پای خود ناگاه باغ سبزی به نظرش آمد گفت: مقتضای آنچه می بینم آن است که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او به مشرق برسد و زمین به سبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی.

چون کاهنان و منجّمان با یکدیگر نشستند گفتند: می دانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و می باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد

شد و پادشاهی این ملوک به

حیاه القلوب، ج 3، ص: 146

سبب او برطرف خواهد شد، و اگر این حکم را به کسری بگوئیم ما را خواهد کشت، باید این را از او اخفا نمائیم تا از جهت دیگر شایع شود.

پس آمدند به نزد کسری و گفتند: نظر کردیم چنان یافتیم ساعتی که بنای سدّ دجله و قصر تو را در آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند در حساب و به آن سبب چنین خراب شد، باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود؛ پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سدّ دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مالی بی حساب در آن خرج کردند و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمود و بر بام قصرش نشست و فرشهای ملوّن گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت، و چون درست نشست اساس قصرش در هم شکست و به آب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود؛ منجّمان و کاهنان را جمع کرد و قریب به صد نفر ایشان را گردن زد و گفت: من شما را مقرّب خود گردانیدم و اموال فراوان به شما می دهم و شما با من بازی می کنید و مرا فریب می دهید؟!

ایشان گفتند: ای پادشاه! ما نیز در حساب خطا کردیم چنانکه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر می کنیم و بر آن حساب بنای قصر را می گذاریم، پس هشت ماه دیگر اموال بی حساب خرج کرد و بار دیگر قصر را به اتمام رسانید و

جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست و به آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند، پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت: همه شما را می کشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سرّ این واقعه را به من راست نگوئید.

گفتند: ایّها الملک! در این مرتبه راست می گوئیم، چون آن وقایع هایله را ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که به سبب حادثه آسمانی این امور غریبه رو داده است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود، و از خوف کشته شدن به تو اظهار این امر نمی توانستیم نمود.

گفت: وای بر شما! بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم؛ پس دست از ایشان

و از بنای قصر برداشت و برگشت «1».

شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل روایت کرده است که: چون یک ماه از ابتدای حمل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت، کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران، پس عبد المطلب با عبد اللّه روانه مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبد اللّه به رحمت اله واصل شد و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که: مرد آنکه در صلب او بود خاتم پیغمبران و کیست که نخواهد مرد؟!

چون دو ماه از

انعقاد نطفه شریف آن حضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمانها و زمین که: صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امّت او.

و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام برمی گشت، چون نزدیک به مکه رسید ناقه او سرش را بر زمین گذاشت و سجده کرد، ابو قحافه چوبی بر سر او زد و چون سر برنداشت گفت: مثل تو ناقه ای ندیده بودم، ناگاه هاتفی ندا کرد: ای ابو قحافه! مزن جانوری را که اطاعت تو نمی کند، مگر نمی بینی که کوهها و دریاها و درختان و هر مخلوقی به غیر از آدمیان سجده کرده اند برای پروردگار خود به شکر آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبر امّی در شکم مادر و بزودی او را خواهی دید، وای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او.

و چون چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را حبیب می گفتند از صومعه خود روانه مکه شد که یکی از دوستان خود را ببیند، در اثنای راه به طفلی رسید که به سجده افتاده بود و هرچند او را برمی داشتند باز به سجده می رفت، پس حبیب او را برداشت و صدای هاتفی را شنید که: دست از او بردار که سجده شکر پروردگار می کند که بر پیغمبر پسندیده برگزیده چهار ماه گذشت.

و چون پنج ماه گذشت و حبیب به صومعه خود برگشت صومعه خود را دید که در حرکت است و قرار نمی گیرد و بر محراب او و محاریب جمیع ارباب صوامع نوشته بود: ای

اهل بیع و صوامع! ایمان آورید به

خدا و رسول او محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که نزدیک شد بیرون آمدن او، پس خوشا حال کسی که به او ایمان آورد و وای بر کسی که به او کافر شود، پس حبیب گفت: قبول کردم و ایمان آوردم و انکار او نمی کنم.

و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عیدگاه خود و رسم ایشان آن بود که در هر سال چند مرتبه می رفتند نزد درخت عظیمی که آن را «ذات انواط» می گفتند می خوردند و می آشامیدند و شادی می کردند و آن درخت را می پرستیدند، پس چون نزد آن درخت جمع شدند صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که: ای اهل یمن و اهل یمامه و بت پرستان جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً «1» ای گروه اهل باطل! رسید به شما وقت هلاک و تلف شما، پس بترسیدند و بسرعت به خانه های خود برگردیدند.

و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب به خدمت عبد المطّلب آمد و گفت: دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند: زینت کنید زمین را که نزدیک شد بیرون آمدن محمد پسرزاده عبد المطّلب رسول خدا بسوی کافه خلق، صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ، من گفتم: کیست آن؟ گفتند:

محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف.

عبد المطّلب گفت: این خواب را پنهان کن.

پس چون هشت ماه گذشت در دریای اعظم ماهی هست که او را «طینوسا» می گویند، راست شد و بر دم خود ایستاد و دریا را به موج آورد، پس ملکی او

را صدا زد که: قرار گیر ای ماهی که دریاها را به شور آوردی.

آن ماهی به سخن آمد و گفت: پروردگار من روزی که مرا خلق کرد گفت: هرگاه محمد بن عبد اللّه را خلق کنم برای او و امّت او دعا کنم و اکنون شنیدم که ملائکه بعضی بعضی را بشارت می دادند، پس به این سبب به حرکت آمدم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 149

پس ملک او را ندا کرد که: قرار گیر و دعا کن.

و چون نه ماه گذشت حق تعالی به ملائکه هر آسمان وحی نمود که: فرو روید بسوی زمین، ده هزار ملک نازل شدند و به دست هر ملک قندیلی از نور بود روشنی می داد بی روغن و بر هر قندیلی نوشته بود «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» و بر دور کعبه معظمه ایستادند و می گفتند: این نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است. و در همه این احوال عبد المطّلب مطّلع می شد و امر به کتمان می نمود و در تمام آن ماه کواکب آسمان در اضطراب بودند و شهب از آسمان و هوا می ریخت.

و چون نه ماه تمام شد آمنه به مادر خود «بره» گفت: ای مادر! می خواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریم و آبی بر آتش جانسوز خود بریزم، می خواهم کسی به نزد من نیاید.

بره گفت: ای دختر! بر چنین شوهری گریستن روا است و منع کردن از نوحه در چنین مصیبتی عین جفا است؛ پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و به شعله های آه جانکاه سقف خانه را سوخت، ناگاه او را در این حال درد زائیدن گرفت

و برجست که در را بگشاید، هرچند جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت و نشست و از تنهائی وحشت عظیم بر او مستولی گشت، ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوریّه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و به آمنه گفتند: مترس بر تو باکی نیست ما آمده ایم تو را خدمت کنیم و از تنهائی دلگیر مباش؛ و آن حوریان یکی در جانب راست او نشست و یکی در جانب چپ و سوم در پیش رو و چهارم در پشت سر، پس آمنه مدهوش شد و چون به هوش آمد دید حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زیر دامانش به سجده درآمده و پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتان شهادت را برداشته «لا اله الّا اللّه» می گوید، و این ولادت با سعادت در شب جمعه بود نزدیک طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در آن وقت هفت هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم علیه السّلام گذشته بود، و به روایتی نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز.

آمنه مشاهده کرد آن حضرت را طاهر و مطهر و سرمه کشیده و نوری از روی مبارکش

ساطع گردید و سقف را بشکافت، و در آن نور آمنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید و برقی ساطع گردید و به آن برق هر خانه که خدا می دانست که اهل او ایمان خواهند آورد روشن گردید و هر بت که در مشرق

و مغرب عالم بود بر رو درافتادند.

و چون ابلیس این وقایع غریبه را مشاهده نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و گفت: تا مخلوق شده بودم به چنین مصیبتی گرفتار نشده بودم، در این شب فرزندی متولد شد که او را محمد بن عبد اللّه می گویند، باطل خواهد کرد عبادت بتها را و مردم را بسوی یگانه پرستی خدا دعوت خواهد نمود؛ پس اولادش نیز خاک مذلت بر سر ریختند و همه به دریای چهارم گریختند و چهل روز گریستند.

پس آن حوریان، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در جامه های بهشت پیچیدند و بسوی بهشت برگشتند و ملائکه را بشارت ولادت آن حضرت دادند.

پس جبرئیل و میکائیل علیهما السّلام از آسمان فرود آمدند و به صورت دو جوان داخل حجره آمنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در دست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آن حضرت را غسل دادند، پس جبرئیل گفت: ای آمنه! ما او را برای تطهیر از نجاست غسل نمی دهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل دادیم، پس آن حضرت را به عطرهای بهشت معطر گردانیدند، ناگاه صداهای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره مقدسه بلند شد و جبرئیل گفت که: ملائکه هفت آسمان آمده اند که بر پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سلام کنند، پس آن حجره به قدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج ملائکه داخل می شدند

و می گفتند: السلام علیک یا محمد، السلام علیک یا محمود، السلام علیک یا احمد، السلام علیک یا حامد.

پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که چهار علم از بهشت به زمین آورد، و علم سبز را بر کوه قاف نصب کرد و بر آن علم به سفیدی دو سطر نوشته بود «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه»؛ و علم دوم را بر کوه ابو قبیس نصب کرد و آن علم دو شقه

داشت و بر یک شقه نوشته بود «لا اله الّا اللّه» و بر شق دیگر نقش کرده بودند «لا دین الّا دین محمّد بن عبد اللّه»؛ و علم سوم را بر بام کعبه زد و بر آن نوشته بودند «طوبی لمن آمن باللّه و بمحمّد و الویل لمن کفر به و ردّ علیه حرفا ممّا یأتی به من عند ربّه»؛ و علم چهارم را بر بیت المقدس زد و بر آن نوشته بودند «لا غالب الّا اللّه و النّصر للّه و لمحمّد».

و ملکی بر کوه ابو قبیس ندا کرد: ای اهل مکه! ایمان بیاورید به خدا و پیغمبر او و ایمان بیاورید به نوری که فرستاده ایم؛ و حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر نثار کرد، و بتها از کعبه بیرون رفتند به جانب حجر و بر رو درافتادند، و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که بی روغن روشنی می بخشید، و از جبین انور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برقی ساطع گردید و در هوا بلند شد تا به آسمان رسید و هیچ

منظر و خانه ای از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد، و در آن شب در هر تورات و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آن حضرت که در آن کتابها بود قطره خونی ظاهر شد زیرا آن حضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعه ای که بود در آن شب بر محرابش نوشته شده بود: بدانید که پیغمبر امّی متولد شد.

پس آمنه در را گشود و بیرون آمد و غرایبی که مشاهده نموده بود برای پدر و مادر خود نقل کرد، و چون عبد المطلب را بشارت دادند و به نزد آن حضرت آمد دید که به زبان فصیح تقدیس و تسبیح حق تعالی می نماید، پس حق تعالی خیمه ای از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشته بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً. وَ داعِیاً إِلَی اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً «1» و تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید و به آن سبب بالا رفت و اگر چنین نمی کردند تا روز قیامت می ماند.

و چون رؤسای قریش و بنی هاشم آن خیمه دیبا و بیرون آمدن بتها و نثار زعفران و مشک و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سایر امور عجیبه را مشاهده

حیاه القلوب، ج 3، ص: 152

و استماع نمودند به نزد حبیب راهب رفتند و شمه ای از آن معجزات را ذکر کردند؛ حبیب گفت: می دانید که دین من دین شما نیست اگر می خواهید از من قبول کنید و اگر نمی خواهید قبول مکنید، آنچه

حقّ است می گویم، نیست این علامتها مگر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد و ما در همه کتابهای خدا وصف او را خوانده ایم و اوست که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن خداوند یکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او خاضع خواهند شد، پس وای بر اهل کفر و طغیان از شمشیر و نیزه و تیر او، پس هرکه به او ایمان آورد نجات یابد و هرکه به او کافر شود هلاک گردد.

و در روز دوم حضرت عبد المطّلب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: «بسم اللّه و باللّه» پس کعبه به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «السلام علیک یا محمد و رحمه اللّه و برکاته» و صدای هاتفی آمد که جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً.

و در روز سوم عبد المطّلب گهواره ای خرید از خیزران سیاه که مشبّک کرده بودند از عاج و مرصّع ساخته بودند از طلای سرخ و جواهر گرانبها و پرده ای از دیبای سفید مطرّز به طلا بر روی آن افکند و عقدی از مروارید و الوان جواهر بر گهواره آویخت به عادت مقرر که اطفال بازی می کنند، و هرگاه آن حضرت از خواب بیدار می شد به آن دانه ها تسبیح حق تعالی می گفت.

و در روز چهارم سواد بن قارب به نزد عبد المطّلب آمد در وقتی که نزدیک کعبه مشرّفه نشسته بود و اکابر قریش و بنی هاشم بر دور

او احاطه کرده بودند و گفت: شنیده ام که پسری برای عبد اللّه متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده است، می خواهم بسوی او نظری بکنم؛ و سواد به وفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند، پس با عبد المطّلب به خانه آمنه آمد و از احوال آن حضرت سؤال کرد گفتند: در مهد استراحت خوابیده است، چون داخل شد و پرده را از روی گهواره گشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف را شکافت پس عبد المطّلب و سواد از وفور نور

آستینها را بر دیده های خود گذاشتند، پس سواد بی تابانه بر پای آن شفیع روز معاد افتاد و با عبد المطّلب گفت که: تو را بر خود گواه می گیرم که ایمان آوردم به این پسر و به آنچه خواهد آورد از جانب خالق بشر، پس روی مبارک آن حضرت را بوسید و بیرون آمد.

پس چون یک ماه از ولادت آن حضرت گذشت هرکه آن حضرت را می دید گمان طفل یک ساله می کرد و از گهواره اش پیوسته صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و ستایش حق تعالی می شنیدند.

و چون دو ماه گذشت پدر آمنه وفات یافت «1».

مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که: پیش از ولادت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کاهنان و ساحران و شیاطین و متمردان طغیان عظیم داشتند و عجایب از ایشان به ظهور می آمد و اخبار به امور غریبه می نمودند و شیاطین از آسمانها سخنان می شنیدند و به کاهنان می رسانیدند، و در زمین یمامه دو کاهن مشهور بودند که بر همه

عالم زیادتی داشتند: یکی ربیعه بن مازن بود که او را سطیح می گفتند و از همه کاهنان اعلم بود، و دیگری وشق بن واهله یمنی بود؛ و سطیح خلقتی غریب داشت و حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه بر هم می پیچیدند و چون او را پهن می کردند بر روی حصیری یا سلّه می افکندند و در شب خواب نمی کرد مگر اندکی و پیوسته به اطراف آسمان نظر می کرد و چون پادشاهان او را می طلبیدند بر روی سلّه او را گذاشته نقل می کردند و او از بواطن و اسرار ایشان خبر می داد و امور آینده به ایشان می گفت و چنان بر پشت افتاده بود و به غیر چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمی کرد؛ پس شبی چنین خوابیده بود و به اطراف آسمان نظر می کرد ناگاه برقی را دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مشتعل گردیده اند و دودی از آنها ساطع شد و فرو ریختند و بر یکدیگر می خوردند و به زمین فرو می رفتند، پس او را از مشاهده این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد

امر کرد غلامان خود را که او را برداشتند و بر قله کوه بلندی گذاشتند و به اطراف آسمان می نگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همه انوار غالب شد و به اقطار آسمان احاطه کرد و آفاق جهان را پر کرد، پس به غلامان خود گفت که: مرا به زیر برید که عقلم حیران شد به

سبب مشاهده این انوار و چنان می یابم که رحلت من نزدیک شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنین گمان می برم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیک باشد؛ و چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را گرد آورد و گفت: امر عظیمی می بینم و آثار غریبه مشاهده می نمایم و می خواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم.

پس به هر شهر نامه ها نوشت و از آن جمله نامه ای به وشق نوشت و او در جواب نوشت که: آنچه تو مشاهده کرده ای من نیز دیدم و عن قریب اثر آن ظاهر خواهد شد؛ و نامه ای نیز به زرقا نوشت که ملکه یمن «1» و اعلم کاهنان آن دیار بود و به کهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود و دیده بسیار تندی داشت که از سه روز راه می دید چنانکه کسی نزدیک خود را ببیند و اگر کسی از دشمنانش اراده جدال و قتال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر می کرد که فلان دشمن اراده شما دارد و ایشان تدبیر دفع او می کردند، پس سطیح نامه را به صبیح غلام خود داد و بسوی زرقا فرستاد و چون به سه روزه یمن رسید زرقا او را دید و به قوم خود گفت که: سواره ای می آید که میان عمامه اش نامه ای می نماید، و بعد از سه روز که صبیح داخل شد و نامه را به زرقا داد او گفت: خبری قبیح آورده است صبیح از جانب سطیح و سؤال می نماید از نور ساطع و روشنی لامع، بحقّ پروردگار کعبه که این علامت نزدیک شدن آجال و یتیم شدن

اطفال است و از فرزندان عبد مناف محمد پیغمبر بهم خواهد رسید بی خلاف.

پس در جواب نوشت: آیات و علامات پیغمبر هاشمی است آنچه نوشته ای، چون نامه مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن به جانب مکه

حیاه القلوب، ج 3، ص: 155

که من نیز متوجه آن صوب می شوم شاید یکدیگر را آنجا ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم، اگر بوجود آمده باشد شاید چاره ای در هلاک او بکنیم و پیش از آنکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم.

چون نامه به سطیح رسید و بر مضمون آن مطّلع گردید به آواز بلند گریست و در ساعت متوجه مکه معظمه گردید و با قوم خود گفت که: من می روم بسوی آتش افروخته اگر آن را خاموش توانستم کرد بسوی شما برمی گردم و الّا شما را وداع می کنم و به شام ملحق می شوم تا در آنجا بمیرم؛ چون به مکه رسید ابو جهل و شیبه و عتبه و عاص بن وایل با گروهی از قریش به استقبال او آمدند و گفتند: ای سطیح! نیامده ای مگر برای امر عظیمی، اگر حاجتی داری برآورده خواهد شد.

سطیح گفت: خدا برکت دهد شما را مرا بسوی شما حاجتی نیست، آمده ام خبر دهم شما را به آنچه گذشته است و بعد از این خواهد شد به الهام حق تعالی، کجایند آنها که مقدّم بودند در عهد و پیوسته بودند مستحقّ ستایش و حمد یعنی فرزندان عبد مناف؟ آمده ام که مژده دهم ایشان را به بشیر نذیر و ماه منیر که نزدیک شده است ظهور انوار او، کجاست عبد المطّلب و شیران اولاد او؟

و

چون گروه قریش این سخنان را شنیدند ایشان را خوش نیامد و پراکنده شدند، پس حضرت ابو طالب و سایر اولاد عبد المطّلب به نزد او آمدند در هنگامی که نزدیک کعبه نشسته بود و گفتند: ما اول نسب خود را به او نمی گوئیم تا علم او را بیازمائیم، و ابو طالب شمشیر و نیزه خود را به غلام سطیح داد به هدیه و پیش از آنکه غلام سطیح را اعلام نماید به نزد او آمد و بر او تحیت فرستاد و سلام کرد پس سطیح گفت: بر شما باد سلام و گوارا باد شما را انعام، شما از کدام گروه عربید؟

ابو طالب توریه نمود و گفت: مائیم از گروه بنی جمح.

سطیح گفت: ای بزرگ! نزد من بیا و دست خود را بر روی من بگذار؛ چون ابو طالب دست بر رویش گذارد گفت: بحقّ خداوند دانای اسرار و پنهان از ابصار و آمرزنده خطاها و کشف کننده بلاها سوگند می خورم که توئی صاحب عهود رفیعه و اخلاق منیعه و توئی که

داده ای به غلام من به رسم هدیه نیزه خطی و شمشیر هندی بدرستی که شمائید بهترین برایا و بهم خواهد رسید از تو و برادرت شریفترین ذرّیّتها بدرستی که تو و آنها که با تواند از نسل هاشمید که بهترین اخیار بود و توئی بی شک عمّ پیغمبر مختار که وصف کرده اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من مپوشان که من نیک می شناسم تو را و نسب تو را.

پس ابو طالب متعجب شد از سخنان او و گفت: ای شیخ! راست گفتی و خصلتها را نیکو

بیان کردی، می خواهم ما را خبر دهی به آنچه در زمان ما خواهد شد و بر ما جاری خواهد گردید.

سطیح گفت: سوگند یاد می کنم بخداوند دائم و ابد و بلند کننده آسمان بی عمد و یگانه یکتای صمد که از عبد اللّٰه بزودی فرزندی بهم رسد که مردم را هدایت کند به رشد و صلاح و خیر و احسان و باطل کند بتان را و هلاک گرداند بت پرستان را، و یاری نماید او را بر این امور یاوری که پسر عمّ او باشد و صاحب صولتها و حمله ها باشد و به تیغ آبدار دمار از کافران روزگار برآورد و شک نیست که تو پدر او خواهی بود ای ابو طالب.

پس بنی هاشم گفتند که: می خواهیم این پیغمبر را برای ما وصف کنی و نعتهای او را بیان نمائی.

سطیح گفت: بشنوید از من سخن صحیح، بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از جانب خداوند جلیل و زبان سطیح از وصف او کلیل است و او مردی است نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند با قامتی ارجمند و آن سرور سرش مدوّر باشد و در میان دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل تهامه گردد و در تاریکیها نور از روی انورش ساطع باشد و چون تبسّم نماید از نور دندانهایش جهان روشن گردد و کسی به نیکوئی خلق و خلق او بر زمین راه نرفته است، شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود نداشته باشد و تکبر و تجبر ننماید، اگر

سخن گوید درست گوید و اگر از او سؤال کنند به راستی جواب گوید، ولادتش پاکیزه و از شبهه و فساد نسب منزّه باشد و رحمت عالمیان باشد و به نور او جهان روشن گردد و به مؤمنان رءوف و بر اصحاب خود مهربان و عطوف

و نامش در تورات و انجیل معروف باشد و فریاد رس هر مضطرّ ملهوف و به کرامتها موصوف باشد، نامش در آسمان احمد و در زمین محمد است.

ابو طالب گفت: ای سطیح! آن شخص را که ذکر کردی کی معین و یاور او خواهد بود؟

وصفش را برای ما بیان کن.

گفت: او سیدی است بزرگوار و شیری است شیر شکار و پیشوائی است نیکو کردار و انتقام کشنده ای است از کفّار، مشرکان را کاسهای زهر مرگ چشاند و حمله های او زهره شیران را آب گرداند و پیوسته در جنگها به یاد پروردگار خود باشد و برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وزیر باشد و بعد از او در امّتش امیر باشد، نامش در تورات «بریا» و در انجیل «الیا» و نزد قومش «علی» باشد؛ پس لحظه ای سر در گریبان خاموشی فرو برد و در بحر تفکر غوطه خورد پس به جانب ابو طالب علیه السّلام ملتفت شد و گفت: ای سید بزرگوار! دست مبارکت را بار دیگر بر روی من گذار، چون ابو طالب دست بر رویش گذاشت آهی دردناک کشید و ناله کرد و گفت: ای ابو طالب! دست برادر خود عبد اللّه را بگیر که سعادت شما هویدا است و بشارت باد شما را به بلندی مکان و مجد و رفعت شأن

که آن دو شاخه کرامت از درخت شما خواهد روئید، محمد از برادر توست و علی از تو.

پس ابو طالب شاد شد، و این خبرها در میان اهل مکه شایع گردید پس ابو جهل گفت که: این اول بلیّه ای است که از بنی هاشم به ما نازل شد و شنیدید خبرهای سطیح را در باب فرزند عبد اللّه و ابو طالب که دینهای ما را فاسد خواهند کرد.

پس ابو طالب ایستاد و به آواز بلند گفت: ای گروه قریش! بگردانید از دلهای خود طیش را و انکار منمائید آنچه را شنیدید از سطیح، زیرا مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت در مکه از ما ظاهر گردیده است و آنچه سطیح گفت علاماتش هویدا شده است، بزودی آنچه گفت به ظهور خواهد رسید به رغم انف هرکه نتواند دید.

ابو طالب سطیح را به خانه برد و او را اعزاز و اکرام تمام نمود و ابو جهل نایره حسد در کانون سینه اش مشتعل گردید و شرر شرارت و فتنه برانگیخت و گروهی از اهل فساد در اثاره فتنه و اظهار عصبیت و انکار با او یار شدند، و چون خبر به ابو طالب رسید به جانب

ابطح خرامید و به وعد و وعید اجتماع اهل فساد را به تفرق مبدل گردانید و ایشان را به نزد کعبه حاضر نمود، پس منبه «1» بن الحجاج برخاست و گفت: ای ابو طالب! ما را در تقدّم و مزید رفعت و عزت و شرف شما شکی نیست وصیت جلالت و نجابت و هدایت شما آفاق جهان را پر کرده است و لیکن از کیاست تو

عجب دارم که بر گفته کاهنی اعتماد نمائی، مگر نمی دانی که ایشان مظهر اکاذیب شیطان و مصدر کذب و افترا و بهتانند، بار دیگر او را حاضر گردان که او را بر محکّ امتحان کشیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری ظاهر گردد که موجب ارتفاع اختلاج شکوک از سینه ها گردد، پس ابو طالب فرمان داد که بار دیگر سطیح را حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند به آواز بلند فریاد کرد: ای گروه قریش! این چه تشویش و اختلاف و تکذیب و ارتجاف است که از شما می بینم و می شنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور پیغمبر صاحب برهان و شکننده اوثان و ذلیل کننده کاهنان؟! و اللّه که ما شاد نیستیم به ظهور او زیرا که نزد ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آن وقت سطیح را در زندگانی خیری نخواهد بود و آرزوی مردن خواهد کرد، اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما ظاهر گردد مادران و زنان خود را حاضر گردانید تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم.

گفتند: مگر تو غیب می دانی؟

گفت: نه؛ و لیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان می شنود و مرا خبر می دهد، پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند به غیر از آمنه و فاطمه بنت اسد که عبد اللّه و ابو طالب ایشان را مانع شدند، و چون حاضر شدند سطیح گفت: مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند، چون زنان نزدیک او رفتند نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد.

گفتند: چرا سخن نمی گوئی؟

سطیح نظر

بسوی آسمان کرد و گفت: سوگند می خورم به حرمت حرمین که دو تا از

زنان خود را حاضر نکرده اید که یکی حامله است به فرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را به راه رشاد و خیر و سداد و نامش محمد است، و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مؤمنان و سید اوصیای پیغمبران و وارث علوم انبیا و مرسلان.

چون آمنه و فاطمه حاضر شدند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی آمنه و به آواز بلند فریاد کرد و گریست که: ای صاحبان شرف! و اللّه این است حامله به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده، پس آمنه را پیش طلبید و گفت: آیا تو حامله نیستی؟

گفت: بلی.

سطیح گفت: اکنون یقینم به گفته خود زیاد شد، این است بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به بهترین امم و هلاک کننده هر صنم، وای بر عرب از او، بتحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است گویا می بینم مخالفانش را کشته و در خاک افتاده، خوشا حال کسی که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان آورد به رسالت او که ملک و سلطنت او طول و عرض زمین را فرو خواهد گرفت.

پس به جانب فاطمه ملتفت شد و نعره ای زد و بیهوش شد، و چون به هوش آمد بسیار گریست و به آواز بلند گفت: این است و اللّه فاطمه دختر اسد مادر امامی که بتها را بشکند و امیری که شجاعان را بر خاک هلاک افکند و در عقلش هیچ گونه خفّت نباشد، و هیچ دلیری تاب مقاومت او نیارد، اوست فارس یکتا و شیر خدا

و مسمّی به امیر المؤمنین علی پسر عمّ خاتم انبیاء، آه آه دیده ام چه شجاعان و دلیران را بر خاک افتاده می بیند.

چون قریش این سخنان از سطیح شنیدند شمشیرها از غلاف کشیدند و رو بر او دویدند، و بنی هاشم به حمایت او تیغها برهنه کردند، و ابو جهل ندا کرد: راه دهید که من این کاهن را به قتل رسانم و آتش سینه خود را به خون او فرونشانم.

پس ابو طالب شمشیری به جانب او انداخت و سرش را مجروح کرد، خون بر روی نحسش جاری شد، و ابو جهل ندا کرد که: ای سرکرده های قبایل! این عار را بر خود مپسندید و سطیح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شرّ آنچه این کاهن می گوید ایمن گردید.

پس همه قریش بر سطیح حمله آوردند و بنی هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند

و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه به کعبه بردند و صداها بلند شد؛ و مروی است از آمنه که گفت: چون شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود به حرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید و مقارن این حال صیحه ای عظیم از هوا ظاهر شد که عقلها از آشیان بدنها پرواز کرد، مردان و زنان همه بیهوش شدند و بر رو در افتادند، پس نظر کردم به جانب آسمان و دیدم که درهای آسمان گشوده شده است و سواری حربه ای از آتش در دست دارد و به آواز بلند می گوید که: شما را راهی نیست به ضرر رسانیدن به رسول خدا و منم برادر او جبرئیل، پس در آن وقت

خوف من به ایمنی مبدل گردید و همه به خانه های خود برگشتیم.

و ابو طالب دست عبد اللّه را گرفت و در پناه کعبه معظمه نشستند، پس منبه بن الحجاج به نزد ابو طالب آمد و گفت: بحمد اللّه عزت و شرف و غلبه شما بر عالمیان ظاهر گردید و لیکن از تو التماس دارم که سطیح را از قریش دور گردانی و نائره فتنه را فرونشانی.

ابو طالب التماس او را قبول نمود و به نزد سطیح آمد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را به او گفت، سطیح گفت: ای ابو طالب! من می روم و التماس دارم که چون آن پیغمبر بشیر نذیر ظاهر شود سلام بسیار از من به او برسانی و بگوئی که او بشارت داد به ظهور تو و قوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند، و در این زودی زنی خواهد آمد بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زیاده از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید.

پس سطیح را بر شتری بستند و روانه شد و بنی هاشم به مشایعت او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه راحله ای نمایان شد که زنی بر آن سوار بود و بسرعت می آمد، سطیح گفت:

ای سادات مکه! آمد به سوی شما داهیه کبری یعنی زرقاء یمنی.

پس در این سخن بودند که زرقا رسید و به آواز بلند گفت: ای گروه قریش! بر شما باد سلام بسیار و به شما معمور باد هر دیار، بدرستی که ترک وطن خود کرده ام و بسوی مأمن شما آمده ام برای آنکه خبر دهم شما را از امری چند

که نزدیک شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد در بلاد شما امری چند بسیار عجیب؛ و شعری چند ادا نمود که دلالت می کرد بر حقیقت آنچه سطیح ایشان را خبر داده بود، پس گفت: آمده ام شما را بشارت

دهم و حذر فرمایم و آنچه شما را به آن مژده دهم برای من وبال است.

عتبه گفت: این چه سخنان وحشت انگیز است که از تو ظاهر می شود، ما را و خود را وعید می نمائی به هلاک و استیصال؟

زرقا گفت: ای ابو الولید! بحقّ خداوندی که بر صراط خلایق را در کمین خواهد بود سوگند می خورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که می خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و نهی نماید از فساد، پیوسته نور دور روی او گردد و نام او (محمد) باشد و گویا می بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یاور او باشد و در حسب و نسب به او نزدیک باشد و اقران خود را هلاک گرداند و شجاعان جهان را بر زمین افکند، دلیر باشد در معرکه ها و شیری باشد در میدانها، او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام اوست امیر المؤمنین علی، آه آه از روزی که او را ببینم و زهی مصیبت مرا از وقتی که با او در یکسو نشینم؛ پس شعری چند از روی تحسّر ادا نمود و گفت: هیهات، جزع کردن چه سود بخشد در امری که البته آمدنی است، سوگند می خورم به آفریننده شمس و قمر و آنکه بسوی اوست بازگشت جمیع بشر که راست گفته است سطیح در

آنچه به شما گفته است از خبر نصیح.

پس نظر تندی بسوی ابو طالب و عبد اللّه افکند (و عبد اللّه را پیشتر دیده بود و می شناخت زیرا که عبد اللّه در سالی به یمن رفته بود پیش از آنکه آمنه را به عقد خود درآورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن نزول فرموده بود، چون زرقا را نظر بر آن صدف گوهر نبوّت افتاد از آرزوی لقای کریم او دل از دست داد و کیسه زری برگرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوی عبد اللّه شتافت و سلام کرد و پرسید که: تو از کدام قبیله از قبایل عربی که از تو خوش روتر هرگز ندیده ام؟ گفت: منم عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف سید اشراف و اطعام کننده اضیاف، زرقا گفت: ای سید من! آیا تواند بود که یک جماع با من بکنی و این کیسه زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و روغن به تو دهم؟ عبد اللّه گفت: دور شو از من چه بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمی دانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمی شویم، و شمشیر

خود را از غلاف کشیده بر او حمله کرد، زرقا گریخت و خایب برگشت، در آن حال عبد المطّلب داخل شد و چون شمشیر برهنه در دست عبد اللّه دید و حقیقت واقعه را از او پرسید و نقل کرد عبد المطلب گفت: ای فرزند! آن زن که تو وصف او می نمائی زرقای یمنی است و چون نور نبوّت را در جبین

تو دیده شناخته است و خواست که آن نور را از تو بگیرد، الحمد للّه که خدا تو را از شرّ او حفظ نمود) و چون در مکه زرقا عبد اللّه را دید شناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور از او به دیگری منتقل شده است گفت که:

تو آن نیستی که در یمن دیدم؟

گفت: بلی.

زرقا گفت: چه شد آن نور که در جبین تو بود؟

گفت: در شکم زوجه طاهره من آمنه است.

زرقا گفت: شک نیست که چنین کسی می باید که محلّ چنان نوری گردد؛ پس صدا بلند کرد که: ای صاحبان عزت و مراتب! وقت ظهور آنچه می گویم نزدیک است و امر شدنی را چاره نمی توان کرد، امروز به آخر رسید متفرق شوید و فردا نزد من حاضر شوید تا شما را به حقیقت آثار مطّلع گردانم.

و چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب گذشت زرقا به نزد سطیح رفت و گفت:

علامات و آثار ظهور آن انوار را مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است در این باب چه مصلحت می دانی؟

سطیح گفت: عمر من به آخر رسیده است و من به جانب شام می روم و در آن دیار می مانم تا مرگ مرا در رسد، زیرا که می دانم که هرکه سعی کند در اطفای آن نور البته منکوب و مقهور می شود، و تو را نیز نصیحت می نمایم که متعرض دفع آمنه نگردی که پروردگار آسمانها و زمین نگهدار اوست، و اگر از من قبول نصیحت نمی کنی دست از من بردار که من در این امر با تو موافقت نمی کنم.

و چون صبح طالع شد زرقا بسوی بنی هاشم آمد و سلام کرد

بر ایشان و گفت: محفلها همه به شما روشن خواهد شد در هنگامی که ظاهر شود در میان شما کسی که تورات

و انجیل و زبور و فرقان از وصف او مشحون است، وای بر کسی که با او دشمنی کند و خوشا حال کسی که او را متابعت نماید.

پس بنی هاشم شاد شدند و ابو طالب به زرقا گفت: اگر حاجتی به ما داری بگو که حاجت تو برآورده است.

گفت: مالی از شما نمی خواهم و اعتباری از شما توقع ندارم و لیکن می خواهم که آمنه را به من بنمائید که از او تحقیق کنم شواهد اخباری را که برای شما ذکر کردم؛ و چون ابو طالب او را به خانه آمنه برد و نظر او بر آمنه افتاد پایش از رفتار ماند و زبانش لال شد و به ظاهر اظهار شادی نمود و باز خبرها از آن مولود مبارک داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیله ای برای هلاک آمنه برانگیزد، پس با زنی از قبیله خزرج که او را «تکنا» می گفتند و مشاطه آمنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنائی افکند و در شب و روز با او می بود تا آنکه در شبی از شبها تکنا بیدار شد دید که شخصی نزدیک سر زرقا نشسته است و با او سخن می گوید و از جمله سخنان او این بود که: کاهنه یمامه آمده است بسوی تهامه و بزودی پشیمان خواهد شد از اراده خود.

چون زرقا این سخن را شنید برجست و گفت: تو یار وفادار من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی؟

گفت: وای بر تو

ای زرقا! امر عظیم بر ما نازل گردیده است ما به آسمانها می رفتیم و سخن فرشتگان را می شنیدیم و در این ایام ما را از آسمانها می رانند و منادی شنیدیم که در آسمانها ندا می کرد که: حق تعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکننده بتان و ظاهر کننده عبادت رحمان را، پس افواج ملائکه ما را نشانه تیرهای شهاب گردانیده اند و راههای ما را از آسمان مسدود ساخته اند و آمده ام که تو را حذر فرمایم.

پس زرقا گفت: برو از پیش روی من که هر سعی دارم در کشتن این فرزند خواهم کرد.

آن شخص شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که: من آنچه شرط خیر خواهی بود به تو گفتم و می دانم که سعی تو بی فایده است و بجز وبال دنیا و عقبی برای تو ثمره ای نخواهد داشت و البته حق تعالی یاری پیغمبر خود خواهد کرد و از شرّ هر ساحر و کاهن او

حیاه القلوب، ج 3، ص: 164

را محافظت خواهد نمود؛ و امثال این سخنان بسیار گفت و پرواز کرد و رفت، و این سخنان را تکنا می شنید.

و چون صبح شد به نزد زرقا آمد و گفت: چرا تو را غمگین می یابم؟

گفت: ای خواهر من! راز خود را از تو پنهان نمی دارم و غمی که من در دل دارم مرا آواره دیار خود گردانیده است در باب زنی است که حامله است به فرزندی که بتها را خواهد شکست و ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد گردانید و خانه ها را خراب خواهد کرد و تو می دانی که صبر کردن بر آتش سوزان آسانتر است از صبر کردن بر مذلت و خواری از

دشمنان، اگر کسی می یافتم که مرا یاری کند بر کشتن آمنه هرآینه هرچه آرزوی اوست به او می دادم و او را توانگر می گردانیدم، و کیسه زری برداشت و در پیش تکنا گذاشت.

چون تکنا دیده اش به زر افتاد دل از دست بداد و گفت: ای زرقا! کار بزرگی نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی، و چون مشاطه زنان بنی هاشم شاید چاره ای در این کار توانم کرد.

زرقا گفت: تدبیرش چنان باید کرد که چون به نزد آمنه روی و به مشاطگی او مشغول گردی این خنجر زهرآلود را بر او زن که چون زهر در بدن او جاری گردد البته از حلیه حیات عاری شود و چون دیه بر تو لازم گردد من ده دیه از جانب تو بدهم به غیر آنچه الحال به تو می دهم و هر سعی که مرا مقدور است در خلاصی تو می کنم.

تکنا گفت: قبول کردم امّا می خواهم تدبیری کنی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من مشغول گردانی تا من مشغول مهمّ تو گردم.

زرقا گفت: چنین باشد.

و در روز دیگر ولیمه ای برپا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در ولیمه خود حاضر گردانید و شتران بسیار کشت، و چون ایشان را مشغول اکل و شرب گردانید تکنا را طلبید و گفت: اکنون وقت است فرصت را غنیمت باید شمرد و در تمشیت مهمّ من سعی خود را مبذول باید داشت.

تکنا خنجر زهرآلود را گرفته متوجه خانه آمنه شد، و چون داخل شد آمنه او را نوازش

نمود و گفت: چرا دیر به نزد من آمدی و

هرگز عادت تو نبود که این قدر از من مفارقت کنی؟

تکنا گفت: ای خاتون! من به غم روزگار خود در مانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود به بدترین احوال می بودم، ای دختر گرامی! نزدیک من بیا تا تو را مشاطه کنم.

پس چون آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا گیسوهای او را شانه کرد و خنجر مسموم را بیرون آورد که آمنه را هلاک کند، به اعجاز محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنان یافت که کسی دلش را گرفت و پرده ای در پیش دیده بی بصیرتش آویخته شد و دستی بر دستش زدند و خنجر از دستش بر زمین افتاد و ناله وا حزنا از او بلند شد، پس چون این صدا به گوش آمنه رسید و به عقب التفات نمود و خنجر برهنه را مشاهده کرد نعره زد و زنان از هر سو دویدند و تکنا را گرفتند و گفتند: ای ملعونه! می خواستی آمنه را به چه تقصیر و جرم هلاک کنی؟

گفت: می خواستم او را بکشم و خدا را شکر می کنم که بلا را از او دور گردانید؛ پس آمنه سجده شکر الهی به تقدیم رسانید، و چون زنان از سبب این اراده شنیع سؤال کردند قضیه زرقا را به تمامی یاد کرد و گفت: زرقا را دریابید پیش از آنکه از دست شما بیرون رود، این سخن بگفت و جان به حق تسلیم کرد.

و چون این آوازه بلند شد کبیر و صغیر بنی هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه به تفحّص زرقا بیرون شتافتند، و ابو طالب در مکه ندا کرد که: زرقای میشومه

را دریابید که بیرون نرود، و آن ملعونه از قضیه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه به هر جانب از پی او دویدند و به او نرسیدند. و چون سطیح خبر زرقا را شنید غلامان خود را امر کرد که او را برداشتند و متوجه بلاد شام گردیدند.

و پیوسته آمنه نداها و بشارتها از میان ارض و سما می شنید و عبد اللّه را بر آنها مطّلع می گردانید، عبد اللّه او را وصیت به کتمان می نمود و آمنه مطلقا ثقل حمل بر خود احساس نمی نمود، و چون ماه هفتم داخل شد عبد المطّلب عبد اللّه را طلب نمود و گفت: ای فرزند! ولادت آمنه نزدیک شده است و در دست ما نیست آنچه لایق ولیمه و عقیقه او باشد باید که به جانب مدینه روی و بخری آنچه برای ولیمه او مناسب و ضرور است، پس عبد اللّه

متوجه مدینه شد و چون به مدینه رسید به رحمت ایزدی واصل گردید، و چون خبر به مکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند «1»؛ و بقیه معجزات ولادت را مبسوطتر از آنکه سابقا مذکور شد ایراد نموده است، و هرچند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان در درجه اعتبار سایر اخبار نیستند و لیکن چون مشتمل بر معجزات و مؤید به اخبار معتبره بودند ایراد شد و زواید را از خوف تکرار اسقاط نمود.

باب چهارم در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع و نشو و نمو تا زمان بعثت، و معجزاتی که از آن حضرت در این احوال به ظهور آمده است

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد چند روزی گذشت از برای آن حضرت شیری بهم نرسید که تناول نماید،

پس ابو طالب آن حضرت را بر پستان خود می انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابو طالب حلیمه سعدیّه را بهم رسانید و به او تسلیم نمود «1».

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دختر حمزه رضی اللّه عنه را عرض کرد بر حضرت رسول که آن حضرت او را به عقد خود در آورند، حضرت فرمود:

مگر نمی دانی که او دختر برادر رضاعی من است؟ و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عمّ او حمزه از یک زن شیر خورده بودند «2».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: اول مرتبه «ثوبیه» آزاد کرده ابو لهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او حلیمه سعدیه شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و حلیمه پیشتر حمزه را شیر داده بود، و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابو طالب به جانب شام رفت- و بعضی گفته اند که: در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود- و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود «3».

و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مقرون

گردانید با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق می داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی

که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علمی بلند می کرد از اخلاق خود و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم، و هر سال مدتی در کوه حرا مجاورت می نمود که من او را می دیدم و دیگری او را نمی دید، و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد و می دیدم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوّت را «1».

به سند معتبر منقول است که: شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید از تفسیر آیه إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً «2» فرمود که:

حق تعالی موکّل می گرداند به پیغمبران خود ملکی چند را که احصا می کنند اعمال ایشان را و ادا می کنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشان را، و موکّل گردانید به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ملکی عظیم را از روزی که از شیر گرفتند آن حضرت را که ارشاد می نمود آن حضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و بازمی داشت آن حضرت را از شرور و مساوی اخلاق و ندا می کرد آن حضرت را «السلام علیک یا محمد یا رسول اللّه» در هنگامی که در سنّ شباب بود و هنوز به درجه رسالت نرسیده بود، پس گمان می کرد که صدا از سنگ و زمین صادر می شود و کسی را نمی دید.

و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت در کارهائی که ایشان

می کردند مگر دو مرتبه که در شب آمدم که گوش دهم بازی ایشان را و نظر کنم بسوی لعب ایشان پس حق تعالی خواب را بر من مستولی گردانید که ندیدم و نشنیدم هیچ از لهو و لعب ایشان را پس دانستم که خدا را خوش نمی آمد، دیگر هرگز نظر به اعمال ایشان نکردم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 171

و در روایت دیگر فرمود که: چون در سنّ هفت سالگی بودم خانه ای برای شخصی بنا می کردند و من اعانت ایشان می کردم، چون خاک در دامن خود پر کردم و خواستم بردارم و مظنه آن بود که عورت من مکشوف شود ناگاه صدائی از بالای سر خود شنیدم که: بیاویز ازار خود را، چون نظر کردم کسی را ندیدم، پس دامان خود را رها کردم و برگشتم «1».

ابن شهر آشوب و قطب راوندی رحمهما اللّه روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبد اللّه بن الحارث بود از قبیله مضر، و حلیمه زوجه حارث بن عبد العزی بود، حلیمه گفت که: در سال ولادت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خشکسالی و قحطی در بلاد بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه و شتر ماده ای همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان آن جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن توان کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد؛ و چون به مکه رسیدیم هیچ

یک از زنان، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نگرفتند برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید احسان از پدران می باشد، و چون من فرزند دیگر نیافتم رفتم آن درّ یتیم را از عبد المطّلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قره العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت، و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود، و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود، پس شوهرم گفت: ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت به ما رو آورد.

و چون صبح شد آن حضرت را بر درازگوش خود سوار کرده رو به کعبه آوردم و به اعجاز آن حضرت سه مرتبه سجده کرده و به سخن آمده گفت: از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان

و آیندگان بر من سوار شد، و با آن ضعف که داشت چنان راهوار شد که هیچ یک از چهارپایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر این احوال ما و چهارپایان ما تعجب می کردند، و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاد می شد، گوسفندان و شتران قبیله از چراگاهها

گرسنه برمی گشتند و حیوانات ما سیر و پرشیر می آمدند، و در اثناء راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور جبینش بسوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به رعایت او، و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند که: ای حلیمه! نمی دانی که را تربیت می نمائی! او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است، و به هر کوه و دشت که گذشتیم بر آن حضرت سلام کردند پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت؛ و هرگز در جامه های خود حدث نکرده و نگذاشت هرگز عورتش گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود، پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم پس روزی با من گفت که: هر روز برادران من به کجا می روند؟

گفتم: به چرانیدن گوسفندان می روند.

گفت: امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم.

چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قله کوهی بردند و او را شستند و پاکیزه کردند پس فرزند من بسوی ما دوید و گفت: محمد را دریابید که او را بردند، چون به نزد او آمدم دیدم که نوری از او بسوی آسمان ساطع می گردد، پس او را در بر گرفتم و بوسیدم و گفتم: چه شد تو را؟

گفت: ای مادر! مترس خدا با من است؛ و بوئی از او ساطع بود از مشک

نیکوتر و کاهنی روزی او را دید نعره ای زد و گفت: این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید

حیاه القلوب، ج 3، ص: 173

و عرب را متفرق سازد «1».

و ایضا ابن شهر آشوب از حلیمه روایت کرده است که: چون آن حضرت سه ماهه شد بر زمین نشست، و چون نه ماهه شد با اطفال می گردید، چون ده ماهه شد با برادران خود رفت به چرانیدن گوسفندان، و چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تیراندازی می کرد، و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی می گرفت و جوانان را بر زمین می افکند، پس او را بسوی جدّش برگردانیدم «2».

از ابن عباس روایت کرده است که: چون چاشت برای اطفال طعامی می آوردند آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد، و چون کودکان از خواب بیدار می شدند دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت رو شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد «3».

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: روزی عبد المطّلب نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که: فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است، پس عبد المطّلب در غضب شد و ندا کرد که: ای بنی هاشم و ای بنی غالب! سوار شوید که محمد ناپیدا شده است، و سوگند یاد کرد که: از اسب به زیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قریشی را بکشم، و در کعبه می گردید و شعری چند می خواند به این مضمون که: ای پروردگار من! برگردان بسوی من شهسوار من محمد را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان، پروردگارا! اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد.

پس

ندائی از هوا شنید که: حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد.

پرسید که: در کجاست؟

ندا رسید که: در فلان وادی است در زیر درخت خار مغیلان.

چون به آن وادی رفتند آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار رطب

آبدار می چیند و تناول می نماید و دو جوان نزدیک او ایستاده اند، چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند، و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند، پس از آن حضرت پرسیدند که: تو کیستی؟ گفت: منم فرزند عبد اللّه بن عبد المطلب.

پس عبد المطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری آمنه نزد او جمع شده بودند، چون آن حضرت را به خانه آورد به نزد آمنه رفت و بسوی زنان دیگر التفات ننمود.

و یک مرتبه دیگر عبد المطلب آن حضرت را برای گردآوری شتران خود فرستاد و چون دیر شد مراجعت آن حضرت از هر درّه و راهی گروهی را برای تفحّص آن حضرت فرستاد و به حلقه در کعبه چنگ زد و می گفت: آیا برگزیده خود را هلاک خواهی کرد؟! آیا آنچه خبر داده ای از پیغمبری او تغییر خواهی داد؟! و چون آن حضرت مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسید و گفت: پدرم فدای تو باد بار دیگر تو را پی کاری نخواهم فرستاد می ترسم که دشمنان تو را هلاک کنند «1».

از عباس روایت کرده است که: ابو طالب به او گفت که: من محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را با خود می داشتم

و یک ساعت از شب و روز از او مفارقت نمی کردم و هیچ کسی را بر او امین نمی کردم حتی او را در رختخواب خود می خوابانیدم، شبی او را امر کردم که جامه خود را بکند و در فراش با من بخوابد، کراهت از آن حضرت یافتم، و چون می خواست جامه خود را بکند می گفت: ای پدر! روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست کسی را که نظر کند بسوی بدن من؛ و چون داخل لحاف من می شد میان خود و او جامه ای می یافتم که من میان لحاف نبرده بودم و آن جامه را هرگز ندیده بودم و نرمترین جامه ها بود و گویا آن را در میان مشک غوطه داده بودند، و چون صبح می شد آن جامه ناپیدا می شد؛ بسیار بود که شبها او را در رختخواب نمی یافتم و چون به طلب او برمی خاستم از میان لحاف مرا صدا می زد که: من در اینجایم ای عمّ من، به جای خود برگرد؛ و در شبها از او دعاها و سخنان غریب

حیاه القلوب، ج 3، ص: 175

می شنیدم؛ و روزی گرگی را دیدم که به نزد آن حضرت آمد و او را بوئید و بر دور آن حضرت گردید و تذلّل می کرد و دم خود را بر زمین می مالید؛ و بسیار می دیدم که مرد بسیار خوش روئی می آمد و دست بر سر او می مالید و او را دعا می کرد و ناپیدا می شد؛ و در خواب دیدم که همه دنیا مسخّر او شد و بلند شد و به آسمان رفت.

روزی از من غایب شد و بسیار از پی او گردیدم ناگاه دیدم که می آید و مردی با او همراه

است که هرگز مانند او ندیده بودم پس گفتم: ای فرزند! نگفتم که از من جدا مشو؟! آن مرد گفت: مترس هرگاه که از تو جدا شود من با اویم و او را محافظت می نمایم «1»؛ و پیوسته از آب زمزم می آشامید. و بسیار بود که ابو طالب در وقت چاشت طعام بر آن حضرت عرض می کرد او می گفت: نمی خواهم من سیرم، و هرگاه ابو طالب می خواست که چاشت یا طعام به اولاد خود بخوراند به ایشان می گفت که: دست دراز مکنید تا آن حضرت حاضر شود و تناول نماید، و چون آن حضرت ابتدا می نمود از برکت او همه سیر می شدند و طعام به حال خود بود.

و باز از ابو طالب منقول است که گفت: در شبها از آن حضرت سخنان و دعاها و مناجاتها می شنیدم که تعجب می کردم، و عادت عرب نبود در هنگام خوردن و آشامیدن بسم اللّه بگویند و در طفولیت عادت آن حضرت این بود که تا بسم اللّه نمی گفت نمی خورد و نمی آشامید و چون از طعام فارغ می شد الحمد للّه می گفت «2».

و به روایت دیگر: در ابتدا می گفت: «بسم اللّه الاحد»، و بعد از فارغ شدن می گفت:

«الحمد للّه کثیرا»، و بسیار بود که به نزد او می رفتم که تنها نشسته بود و نوری از سر او تا به آسمان کشیده بود، و هرگز دروغ و سخن بی فایده از او نشنیدم و هرگز صدای خنده او را نشنیدم، و با کودکان هرگز در بازی شریک نشد و نگاه بسوی بازی ایشان نکرد و تنهائی را بهتر می خواست، و در وقتی که آن حضرت هفت ساله بود گروهی از یهودان آمدند

حیاه القلوب،

و گفتند: ما در کتابهای خود خوانده ایم که حق تعالی محمد را از حرام و شبهه اجتناب می فرماید می خواهیم او را تجربه کنیم، پس مرغ فربهی را بریان کردند و در مجلسی که آن حضرت و جمعی از قریش حاضر بودند آوردند و نزد ایشان گذاشتند و همه خوردند و آن حضرت دست دراز نکرد پرسیدند که: چرا تناول نمی نمائی؟

فرمود که: این حرام است و خدا مرا از خوردن حرام نگاه می دارد.

گفتند: حلال است اگر می فرمائی ما لقمه ای از آن در دهان شما گذاریم.

فرمود که: اگر توانید بکنید؛ چندان که خواستند لقمه ای از آن به نزدیک دهان آن حضرت ببرند نتوانستند و دست ایشان به جانب راست و چپ می رفت و به جانب دهان مبارک آن حضرت نمی رفت، پس مرغ دیگر آوردند که از خانه همسایه ایشان که غایب بود گرفته بودند به قصد آنکه چون او بیاید قیمتش را به او بدهند، چون آن حضرت لقمه ای برداشت از دست مبارکش افتاد و فرمود که: این از مال شبهه است و پروردگار من مرا از آن نگاه می دارد، و دیگران نیز هرچند خواستند که لقمه ای از آن نزدیک دهان آن حضرت ببرند نتوانستند، پس یهودان اقرار کردند: این است که ما وصفش را در کتابهای خدا خوانده ایم «1».

و از فاطمه بنت اسد روایت کرده است که گفت: در صحن خانه ما درختی بود که سالها بود خشک شده بود، پس روزی آن حضرت به نزد آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن مالید، در ساعت آن درخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید؛ و گفت: من هر روز

برای آن حضرت رطب جمع می کردم و در ظرفی نگاه می داشتم و چون تشریف می آورد می دادم و بیرون می برد و بر اطفال بنی هاشم قسمت می نمود، روزی آن حضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم.

فاطمه گفت: بحقّ نور رویش سوگند می خورم که چون این سخن را از من شنید برگشت بسوی درختان خرما و به سخنی چند تکلّم نمود ناگاه دیدم که یکی از آن درختان

خم شد آن قدر که دست مبارکش به سر درخت می رسید و آنچه می خواست از رطب می چید و باز درخت بلند می شد، پس من در آن روز به درگاه خدا تضرع کردم که: ای پروردگار آسمان! مرا فرزندی روزی کن که برادر و شبیه او باشد، پس در آن شب نطفه امیر المؤمنین علیه السّلام منعقد شد و به برکت آن حضرت هرگز پیرامون بت نگردید و غیر خدا را نپرستید «1».

شاذان روایت کرده است که: چون از عمر شریف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهار ماه گذشت آمنه مادر آن حضرت به رحمت الهی واصل شد و آن سرور بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته می گریست، و عبد المطلب بی تابی و اضطراب می نمود پس دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت: این فرزند دلبند مرا ساکن گردانید و دایه ای برای او تفحّص نمائید، پس عاتکه عسل به آن حضرت می خورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند پس

چهارصد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبد المطّلب جمع شدند و آن حضرت پستان هیچ یک را قبول نکرد و نمکید و پیوسته اضطراب می فرمود، پس عبد المطّلب غمگین از خانه بیرون آمد و به نزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص می گفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطّلب مشاهده کرد از سبب آن حال سؤال نمود.

عبد المطّلب گفت: ای بزرگ قریش! سبب اندوه من آن است که فرزندزاده من از روزی که مادرش به رحمت حق واصل گردیده است تا حال از اضطراب قرار نمی گیرد و شیر هیچ زن را قبول نمی کند و به این سبب خوردن و آشامیدن بر من گوارا نیست و در چاره کار او حیران مانده ام.

عقیل گفت: ای ابو الحارث! من در میان صنادید قریش زنی گمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه

دختر عبد اللّه بن الحارث است.

عبد المطّلب چون اوصاف حلیمه را شنید او را پسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را «شمردل» می گفتند و او را بر ناقه سریعی سوار کرده به تعجیل بسوی قبیله بنی سعد بن بکر «1» که در شش فرسخی مکه می بودند فرستاد و گفت: بزودی عبد اللّه بن الحارث عدوی «2» را نزد من حاضر گردان؛ پس در اندک زمانی او را حاضر گردانید در هنگامی که نزد عبد المطّلب اکابر قریش حاضر بودند، و چون نظر عبد المطّلب بر

او افتاد به استقبال او برخاست و او را در بر گرفت و در پهلوی خود جا داد و گفت: ای عبد اللّه! تو را برای این طلبیده ام که محمد فرزندزاده من چهارماهه است و مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب بسیار می کند و پستان هیچ زن را قبول نمی کند و شنیده ام که تو را دختری هست که شیر دارد، اگر مصلحت دانی برای شیر دادن محمد او را حاضر ساز که اگر شیر او را قبول کند تو را و عشیره تو را توانگر گردانم.

عبد اللّه از استماع این مژده همایون بسی شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد، پس حلیمه غسل کرد و به انواع طیب خود را معطر گردانید و جامه های فاخر پوشیده با پدر خود عبد اللّه و شوهر خود بکر بن سعد به خدمت عبد المطّلب شتافتند، و چون عبد المطّلب حلیمه را به خانه عاتکه آورد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آن حضرت بیرون آورد و آن حضرت او را قبول ننمود و بسوی پستان راست میل کرد، و چون پستان راست او خشک شده بود و هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه می کرد و می ترسید که مبادا آن حضرت چون در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ میل ننماید، و او مبالغه می نمود در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب می فرمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت: ای فرزند! بمک پستان راست را تا بدانی که خشک

است و شیر ندارد، و چون پستان ایمن را آن

حیاه القلوب، ج 3، ص: 179

صاحب میمنت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کنار دهان آن حضرت می ریخت، پس حلیمه متعجب شد و گفت: بسی عجیب است امر تو ای فرزند، من سوگند می خورم بحقّ خداوند جهان که دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده و یک قطره شیر از پستان راست من نچشیده اند و اکنون از برکت تو شیر از آن می ریزد.

پس عبد المطّلب بسیار شاد شد و فرمود: ای حلیمه! اگر نزد ما می مانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی می کنم و تو را در آنجا ساکن می گردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یک دست جامه رومی و هر روز ده من نان سفید و گوشت پاکیزه به تو عطا می کنم.

چون عبد المطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت: ای حلیمه! فرزند خود را به تو می سپارم به دو شرط: اول آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر سر او گذاری و دست راست را در گردن او درآوری و از او غافل نگردی.

حلیمه گفت: بحقّ پروردگار جهان سوگند یاد می کنم که از وقتی که نظرم بر او افتاد محبت او چندان در دلم جا کرده است که در اکرام او محتاج به سفارش نیستم.

عبد المطلب گفت: دوم آنکه در هر جمعه او را به نزد من بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم.

حلیمه گفت: چنین خواهم کرد ان شاء اللّه تعالی.

پس

عبد المطلب امر کرد که سر مبارک آن حضرت را بشستند و جامه های فاخر بر او پوشانیدند و آن حضرت را برداشت و با حلیمه گفت که: بیا با من به نزد کعبه تا او را به تو تسلیم کنم، و چون به نزد کعبه آمدند آن حضرت را هفت شوط بر دور کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آن حضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید به او

داد یا ده «1» جامه فاخر از جامه های خود و چهار کنیز رومی به او بخشید و حلّه های یمنی بر او خلعت پوشانید و تا بیرون کعبه مشایعت ایشان نمود.

و چون حلیمه داخل قبیله بنی سعد شد و روی آن حضرت را گشود نوری از روی ازهرش ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد، و چون قبیله او آن احوال جلیله را مشاهده کردند خرد و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافته او را به آن کرامت کبری تهنیت گفتند و محبت آن حضرت چندان در دلهای ایشان جا کرد که آن سرور را از دست یکدیگر می ربودند؛ و حلیمه گفت: هرگز بول و غایط آن حضرت را نشستم و بوی بد هرگز از او نشنیدم و اگر فضله ای از او جدا می شد بوی مشک و کافور از آن می شنیدم و زمین آن را فرو می برد و کسی نمی دید.

و چون ده ماه از عمر شریفش گذشت در روز پنجشنبه حلیمه بر در خیمه مخصوص آن حضرت آمد و منتظر بود که چون از خواب بیدار شود آن حضرت را

بشوید و زینت کند و بسوی عبد المطلب بیاورد، پس بسیار دیر شد بیرون آمدن آن حضرت و جرأت نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت، پس آن حضرت از خیمه بیرون خرامید و چون نظر کرد بسوی آن حضرت دید که سر مبارکش را شسته و موهایش را شانه کرده اند و الوان جامه ها از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند، پس از مشاهده این احوال متعجب شد و گفت: ای فرزند! این جامه های فاخر و زینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد؟

فرمود: ای مادر! این جامه ها را از بهشت آوردند و ملائکه مرا زینت کردند.

پس چون آن حضرت را به نزد جدّ بزرگوار آورد و آن قصه را به عبد المطّلب نقل کرد، گفت: ای حلیمه! این امور غریبه را که از او مشاهده می نمائی به دیگری نقل مکن؛ و هزار درهم و ده دست رخت و یک کنیز رومیه به حلیمه بخشید.

و چون پانزده ماه از عمر شریفش گذشت هرکه او را مشاهده می نمود گمان می کرد که پنج ساله است و چون حلیمه آن حضرت را به قبیله خود برد بیست و دو گوسفند داشت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 181

و چون آن حضرت از قبیله او بیرون آمد او هزار و سی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت آن حضرت.

و چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند گفتند: ای مادر! امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گله ما برد.

حلیمه گفت: خدا عوض بدهد؛ و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخنان

ایشان را شنید گفت: آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شما را از گرگ پس می گیرم به مشیت الهی، و «ضمره» پسر بزرگ حلیمه گفت: عجب است از تو ای برادر که روز گذشته گرگ گوسفندها را برده است و تو فردا از برای ما پس می گیری؟! حضرت فرمود که: اینها در جنب قدرت خدا سهل است.

و چون صبح طالع شد ضمره به آن حضرت گفت که: وفا به وعده خود می فرمائی؟

گفت: بلی، مرا ببر به آن موضع که گرگ در آنجا گوسفندان تو را برده است تا به تو آنها را برگردانم.

پس ضمره آن حضرت را بر دوش خود سوار کرد، چون به آن موضع رسید گفت: در این مکان گرگ گوسفندان مرا برده است، پس آن حضرت از دوش او به زیر آمد و به سجده افتاد و گفت: ای اله من و سید و مولای من! می دانی حقّ حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفندان او تعدّی کرده است، پس سؤال می کنم از تو که گرگ را امر فرمائی که گوسفندان او را برگرداند، پس در همان ساعت گرگ هر دو گوسفند را حاضر گردانید و سببش آن بود که چون گرگ گوسفندان را برد هاتفی او را ندا کرد که: ای گرگ! ! بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد اللّه آنها را برگردانی.

پس گرگ در پای آن حضرت افتاد و به امر خدا به سخن آمد و گفت: ای سرور پیغمبران! مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان از توست.

پس ضمره گفت: ای محمد! چه بسیار

عجیب است کارهای تو.

پس چون دو سال از عمر شریف آن حضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که: ای

مادر! می خواهم امروز با برادران خود به صحرا روم و ایشان را بر گوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات الهی عبرتها بگیرم و منافع و اضرار اشیاء را بدانم.

حلیمه گفت: ای فرزند! بسیار می خواهی رفتن را؟

گفت: بلی.

چون دید که آن حضرت بسیار راغب است بسوی رفتن صحرا جامه های نیکو بر آن حضرت پوشانید و نعلین در پای آن حضرت بست و اطعمه نفیس برای آن حضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت آن جناب وصیت بسیار نمود و آن حضرت را با ایشان فرستاد.

و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلک و رسالت روشن شد و به هر سنگ و کلوخ که می گذشت به آواز بلند او را ندا می کردند که:

«السّلام علیک یا محمّد، السّلام علیک یا احمد، السّلام علیک یا حامد، السّلام علیک یا محمود، السّلام علیک یا صاحب القول العدل، لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه» خوشا حال کسی که به تو ایمان آورد و عذاب الهی بر کسی است که به تو کافر گردد یا رد کند بر تو یک حرف از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی آورد، و آن حضرت جواب سلام آنها می گفت و می گذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرائب مشاهده می کردند که حیرت ایشان زیاده می شد تا آنکه آفتاب بلند شد و آن حضرت از حرارت آفتاب متأذّی شد،

پس حق تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را «استحیائیل» می گویند که ابر سفیدی را بر سر آن سرور بگسترد که سایبان آن سید پیغمبران باشد، پس در همان ساعت ابری بر بالای سر آن حضرت پیدا شد و مانند مشک آب می ریخت و یک قطره بر آن حضرت نمی ریخت و رودخانه ها از سیلاب جاری می شد و بر سر راه آن حضرت هیچ گل نبود و از آن ابر باران زعفران و مشک می بارید و کوه و دشت را برای آن سرور معطر می ساخت، و در آن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود خشک شده بود و برگهایش ریخته بود و چون حضرت به آن درخت رسید پشت مبارک را بر آن درخت گذاشت که استراحتی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 183

بفرماید ناگاه درخت به اهتزاز آمد و سبز شد و برگ برآورد و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت آن حضرت فرو ریخت، پس سید ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن می گفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که به انواع گلها و ریاحین آراسته بود پس گفت: ای برادران! می خواهم به سیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم.

برادران گفتند: ما در خدمت تو می آئیم.

حضرت فرمود که: شما به اعمال خود مشغول باشید که من تنها می روم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما مراجعت می نمایم.

گفتند: برو که دلهای ما متوجه توست.

پس آن نونهال گلشن انبیا در آن چمن دلگشا سیرکنان می خرامید و در بدایع صنایع ربانی به تأمل و تفکر نظر می نمود تا آنکه به کوه عظیمی

رسید و راه نداشت که کسی بر آن تواند برآمد و چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر نماید، استحیائیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید و گفت: ای کوه! بهترین پیغمبران با شکوه نبوّت می خواهد بر تو برآید، برای او خاضع شو؛ پس آن کوه چندان فرو رفت و فروتنی نزد آن معدن وقار و شکوه نمود که آن حضرت پای مبارک بر آن گذاشت و بالا رفت و چون آن طرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از این طرف دید و خواست که به آن طرف خرامد و در آن طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها در آن وادی عبور نمی توانست نمود، پس استحیائیل نهیبی داد ایشان را که: ای گروه حیّات و عقارب! خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان کنید که سید اولین و آخرین شما را نبیند، و چون همه پنهان شدند آن حضرت از کوه به زیر آمد پس چشمه آبی دید در غایت سردی از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر پس از آن آب تناول فرمود و لحظه ای در کنار آن چشمه استراحت نمود پس در آن وقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود آمدند و در خدمت آن حضرت نشستند پس جبرئیل گفت: «السّلام علیک یا محمّد، السّلام علیک یا احمد، السّلام علیک یا حامد، السّلام علیک یا محمود، السّلام علیک یا طه، السّلام علیک

حیاه القلوب، ج 3، ص: 184

یا ایّها المدّثّر، السّلام علیک یا ایّها المزّمّل، السّلام علیک یا طاب طاب، السّلام علیک یا سیّد، السّلام علیک یا

فارقلیط، السّلام علیک یا طس، السّلام علیک یا طسم، السّلام علیک یا شمس الدّنیا، السّلام علیک یا قمر الآخره، السّلام علیک یا نور الدّنیا و الآخره، السّلام علیک یا شمس القیامه، السّلام علیک یا خاتم النّبیّین، السّلام علیک یا شفیع المذنبین»، پس سلام بسیار گفت و مناقب آن جناب را بسیار بیان کرد و گفت: خوشا حال کسی که به تو ایمان آورد و بدا حال کسی که به تو کافر گردد و یا قبول نکند از تو یک حرف از آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد.

پس حضرت رسول جواب سلام ایشان گفت و فرمود: کیستید شما؟

گفتند: مائیم بندگان خدا؛ و بر دور آن حضرت نشستند پس از جبرئیل پرسید که: نام تو چیست؟ گفت: عبد اللّه؛ و از میکائیل پرسید: چه نام داری؟ گفت: عبد اللّه؛ و از اسرافیل پرسید: نامت چیست؟ گفت: عبد الجبار «1»؛ و از دردائیل پرسید گفت:

عبد الرحمن؛ پس آن حضرت فرمود که: ما همه بنده خدائیم.

و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز و ابریق مملو بود از آب بهشت، پس جبرئیل نزدیک آمد و دهان خود را بر دهان آن حضرت گذاشت و تا سه ساعت اسرار خالق انس و جان را بر دهان آن معدن علم و ایمان می دمید پس گفت: ای محمد! بفهم و بیاموز آنچه را بیان کردم.

فرمود: بلی ان شاء اللّه تعالی؛ و مملو گردانید آن حضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و حق تعالی نور روی آن خورشید فلک نبوّت را هفتاد و هفت برابر مضاعف گردانید و به مرتبه ای

رسید که هیچ کس را تاب آن نبود که درست بر روی انور آن سرور نظر کند.

پس جبرئیل گفت که: مترس ای محمد.

فرمود که: اگر از غیر پروردگار خود بترسم عظمت و جلال او را ندانسته خواهم بود.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 185

پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و گفت: سزاوار است که خدا چنین بنده ای را حبیب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان آدم گردانیده است؛ پس آن حضرت را بر پشت خوابانید و آن جناب فرمود که: ای جبرئیل! چه می کنی؟

گفت: باکی نیست بر تو و نمی کنم مگر آنچه خیر است از برای تو، پس به بال خود شکم مبارک آن حضرت را شکافت و از میان دل حقایق منزلش نقطه سیاهی بیرون آورد و آن دل را با آب بهشت شست و میکائیل آب می ریخت.

از آن حضرت پرسیدند که: جبرئیل دل تو را از چه چیز شست؟

فرمود که: از شک و شبهه ها و فتنه ها و هرگز کفر بر دل من نبود و پیغمبر بودم در وقتی که روح آدم هنوز به بدنش تعلق نگرفته بود.

پس اسرافیل مهری بیرون آورد که در آن دو سطر نوشته بود: «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» پس آن مهر را بر میان دو کتف آن حضرت گذاشت تا نقش گرفت.

و به روایت دیگر: بر دل او گذاشت «1» تا پر از نور گردید و از نور او جهان روشن شد؛ پس دردائیل سر آن سرور را در دامن خود گرفت و آن حضرت به خواب رفت پس در خواب دید که از سرش درختی عظیم روئید و بسوی آسمان بلند گردید و شاخهایش تنومند

شد و از هر شاخهایش شاخها پدید آمد و در زیر درخت گیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد، پس منادی ندا کرد آن حضرت را که: ای محمد! این درخت، توئی؛ و شاخهای آن، اهل بیت تواند؛ و آن گیاهها که در زیر درخت روئیده است، محبّان و موالیان تو و اهل بیت تواند، پس بشارت باد تو را ای محمد به پیغمبری عظیم و ریاست بزرگ.

پس دردائیل ترازوئی بیرون آورد که هر کفه آن در گشادگی مانند مابین آسمان و زمین بود، پس آن حضرت را در یک پله ترازو گذاشت و صد نفر از اصحاب آن حضرت را در پله دیگر گذاشت، و آن حضرت زیادتی کرد، پس هزار نفر از خواصّ صحابه را در آن پله گذاشت و باز حضرت زیادتی کرد، پس نصف امّت را در آن پله گذاشت و باز آن حضرت

سنگین تر بود، پس تمام امّت را با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملائکه و کوهها و دریاها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی همگی را در آن پله گذاشت و به آن حضرت برابر نشدند و زیاده آمد بر همه، پس دانستند آن حضرت بهترین آفریدگان است؛ و همه این احوال را در میان خواب و بیداری مشاهده می نمود پس دردائیل گفت: خوشا حال تو و طوبی از برای تو و امّت تو است و شما راست بازگشت نیکو و وای بر کسی که به تو کافر گردد. پس ملائکه به آسمان برگشتند.

و چون مدتی گذشت آن حضرت مراجعت نفرمود و اولاد حلیمه بسیار گشتند و آن حضرت را نیافتند برگشتند بسوی

حلیمه و آن قصه هایله را به او گفتند، پس حلیمه در میان قبیله خود صدا به شیون بلند کرد و جامه ها را بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان نمود و با سر و پای برهنه در بیابانها می دوید و خون از قدمهایش می ریخت و فریاد می کرد که: ای فرزند دلبند من! و ای نور دیده من! و ای میوه دل من! کجائی و به مادر رنجور خود چرا رخ نمی نمائی؟ زنان قبیله با او می دویدند و موهای خود را می کندند و روهای خود را می خراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیله او بودند سراسیمه به طلب آن حضرت به هر سو می دویدند، و عبد اللّٰه بن الحارث با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کرد که: اگر محمد را نیابم شمشیر بکشم و احدی از قبیله بنی سعد و غطفان را بر روی زمین نگذارم.

و چون حلیمه در آن بیابان اثری از آن حضرت نیافت با آن حال پریشان رو به مکه دوید و وقتی به عبد المطّلب رسید که او با رؤسای قریش و بنی هاشم نزدیک کعبه معظمه نشسته بودند و عبد المطّلب چون حلیمه را به آن حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از حقیقت حال سؤال نمود، چون آن خبر وحشت انگیز را شنید ساعتی بیهوش گردید و چون به هوش بازآمد گفت: «لا حول و لا قوه الا باللّٰه العلی العظیم» و غلام خود را بانگ زد که:

اسب و شمشیر و زره مرا حاضر گردان، و بر کعبه بالا رفت و فریاد کشید که: ای آل غالب! و

ای آل عدنان! و ای آل فهر! و ای آل نزار! و ای آل کنانه! و ای آل مضر! و ای آل مالک! جمع شوید پس همه بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او مجتمع گردیدند و گفتند: چه واقع

حیاه القلوب، ج 3، ص: 187

شده است ای سید ما؟

گفت: محمد دو روز است که پیدا نیست، سوار شوید و اسلحه بپوشید.

پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای گریه و انین از آن بلد امین به عرش برین بلند شد و سواران به هر سو متوجه شدند و عبد المطّلب با گروهی از اشراف بسوی قبیله بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کرد که: اگر محمد را نیابم به مکه برنگردم و هر مرد و زن یهودی و هرکه را متهم دانم به عداوت آن حضرت به شمشیر آبدار روح پلیدشان را به ارواح سایر کفّار ملحق گردانم.

و چون ابو مسعود ثقفی و ورقه بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می آمدند گذار ایشان به آن وادی افتاد که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آنجا قرار گرفته بود و در آن وادی نظر ایشان بر درختی افتاد، ورقه گفت که: من سه مرتبه از این وادی عبور کرده ام و در اینجا درختی ندیده ام.

عقیل گفت: راست می گوئی بیا نزدیک درخت برویم شاید بر سرّ این امر غریب مطّلع گردیم.

چون به نزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رشک او سوخته و ماه حلقه بندگی او در گوش کشیده است، پس بعضی گفتند: این از جن خواهد بود،

و بعضی گفتند: این نور و ضیا جن را کی رواست؟ البته ملکی خواهد بود که به صورت بشر مصوّر گردیده است.

پس ابو مسعود گفت: کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال خود گردانیدی؟

آیا از جنّی یا از انس؟

فرمود که: از جن نیستم از فرزندان آدمم.

پرسید که: چه نام داری؟

فرمود: محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف.

ابو مسعود گفت: تو فرزندزاده عبد المطّلبی؟! چگونه به این مکان آمده ای؟!

فرمود که: به هدایت الهی به این صحرا رسیده ام.

پس ابو مسعود فرود آمد و گفت: ای نور دیده! می خواهی تو را به خدمت عبد المطّلب برسانم؟

فرمود: بلی.

ابو مسعود آن حضرت را در پیش خود گرفت و به جانب مکه روان شد، و چون به نزدیک قبیله بنی سعد رسیدند، عبد المطّلب در همان ساعت به آن قبیله رسیده بود، پس حضرت فرمود که: این عبد المطّلب است که به طلب من آمده است.

ایشان گفتند: ما کسی را نمی بینیم.

فرمود: بعد از زمانی خواهید دید؛ چون به نزدیک رسیدند و عبد المطّلب نظرش بر آن خورشید اوج نبوت افتاد خود را از اسب انداخت و آن حضرت را در بر گرفت و گفت: کجا بودی ای نور دیده من؟ و اللّه اگر تو را نمی یافتم کافری را در مکه زنده نمی گذاشتم.

پس آن حضرت آنچه گذشته بود از الطاف یزدانی برای آن محرم اسرار ربّانی نقل فرمود، و عبد المطّلب شاد شد و آن حضرت را به مکه آورد و ابو مسعود را پنجاه ناقه و ورقه و عقیل را شصت ناقه بخشید، و حلیمه را طلبید و نوازشها

نمود و پدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم نقره عطا فرمود و به شوهرش زر بی حساب داد و فرزند حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید و فرمود: بعد از این نور دیده ام را از نظر خود دور نمی گردانم «1».

مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که: عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی از ایشان متولد می شد بعد از هفت روز به دایه می دادند، و چون آن حضرت متولد شد زنان بسیار آرزو کردند که دایه آن حضرت شوند، و روزی آمنه در پهلوی آن حضرت خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی را شنید که: اگر از برای فرزند خود مرضعه می خواهی اختیار کن از قبیله بنی سعد زنی را که او را حلیمه می نامند و دختر ابی ذویب است، پس هر زنی را که می آوردند آمنه اول نام او را می پرسید و چون آن نام را نمی شنید نمی پسندید، و چون در

همه بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود به غیر از مکه معظمه که از برکت آن مولود مکرّم آبادان بود لهذا زنان قبیله بنی سعد برای دایگی اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند.

و حلیمه روایت کرده است که: چندان بر ما عیش تنگ شده بود که یک روز دو روز می گذشت که برای ما قوتی بهم نمی رسید و در علف صحرا با چهارپایان خود شریک می شدیم، پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی آمد و مرا در نهری افکند که آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود و گفت: از این تناول نما، و چون سیراب شدم مرا

به جای خود برگردانید و گفت: برو بسوی مکه که برای تو در آنجا روزی گشاده ای مهیّا شده است به سبب فرزندی که در آنجا متولد شده است، پس دست خود را بر سینه من زد و گفت: خدا شیر تو را فراوان و حسن و جمالت را افزون گرداند.

و چون بیدار شدم و بسوی قبیله خود رفتم گفتند: ای حلیمه! ما عجب داریم از حال تو و افزونی حسن و جمال تو از کجا آورده ای؟ و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم، پس بعد از دو روز ندای هاتفی به گوش جمیع اهل قبیله رسید که: ای زنان بنی سعد! نازل شد بر شما برکتها و زایل گردید از شما زحمتها به برکت شیر دادن مولودی که در مکه متولد شده است، پس خوشا حال کسی که او را دریابد و به شیر دادن او ظفر یابد؛ چون اهل قبیله ندای آن هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه روانه گردیدند و ما از همه پریشان تر بودیم و حیوانات ما هلاک شده بودند و باربرداری نداشتیم پس دیگران سبقت کردند و هر یک که به نزد آمنه می رفتند می پرسید: چه نام داری؟ و چون آن نام را که در خواب شنیده بود نمی شنید ایشان را مجاب می گردانید.

و چون حلیمه داخل مکه شد حق تعالی او را هدایت کرد که در اول حال به نزد عبد المطّلب آمد در هنگامی که نزدیک کعبه بر کرسی خود نشسته بود، بعد از تحیت گفت که: من زنی هستم از قبیله بنی سعد و برای شیر دادن فرزندان آمده ام اگر تو را فرزندی هست مرا برای او

اختیار کن.

عبد المطّلب گفت: من فرزندزاده ای دارم از پدر یتیم مانده است، اگر خواهی او را به تو می دهم و کفایت امور تو می نمایم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 190

حلیمه گفت: مرا شوهری هست با او مشورت کنم، اگر راضی شود به خدمت شما بیایم.

چون برگشت و با شوهر خود مشورت کرد شوهرش گفت: اگر چه از فرزند یتیم نفعی متصوّر نیست و لیکن او را بگیر شاید خدا به سبب او خیر بسیار به ما کرامت فرماید و جدّ او مشهور است به کرم و احسان.

پس حلیمه به نزد عبد المطّلب آمد و عبد المطّلب او را به نزد آمنه برد و آمنه پرسید که:

چه نام داری؟

گفت: حلیمه بنت ذویب.

آمنه گفت: این است آن زن که من مأمور شده ام که فرزند خود را به او دهم؛ پس آمنه گفت که: ای حلیمه! بشارت باد تو را که این فرزندی است که از برکت او آبادانی و فراوانی در این بلد بهم رسیده است و همه اهل بلاد را به ما احتیاج هست.

پس آمنه حلیمه را به حجره ای برد که حضرت رسول در آنجا بود، حلیمه گفت: آیا در روز برای فرزند خود چراغ افروخته ای؟

آمنه گفت: نه و اللّه از روزی که متولد شده است تا حال هرگز نزد او چراغ در شب و روز روشن نکرده ام و نور خورشید جمال او ما را از چراغ مستغنی گردانیده است.

چون حلیمه را نظر بر آن حضرت افتاد آفتابی را دید که در جامه سفیدی پیچیده اند و از او رائحه مشک و عنبر ساطع است، پس محبت آن حضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد

و مسرور شد، و چون آن خورشید زمن را در دامن گذاشت و نظر مبارکش بر حلیمه افتاد شادی کرد و بر روی او خندید و از دهان واضح البرهانش نوری ساطع گردید که آن خانه روشن شد و از پستان راست تناول فرمود و بسوی پستان چپ میل ننمود برای رعایت فرزند حلیمه، پس حلیمه آن حضرت را برداشته با شادی تمام روانه شد.

عبد المطّلب گفت: ای حلیمه! باش تا تو را توشه ای بدهیم و نوازش کنیم.

حلیمه گفت: این فرزند مبارک مرا بس است و بهتر است از خزانه های عالم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 191

پس عبد المطّلب و آمنه آن قدر از مال و پوشش و توشه به او دادند که محسود اقران خود گردید، و آمنه آن حضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و به حلیمه تسلیم نمود و گفت: ای حلیمه! نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینه مرا.

حلیمه گفت که: چون آن حضرت را از خانه آمنه بیرون آوردم به هر سنگ و کلوخ و درختی که گذشتم مرا تهنیت گفتند، و چون به نزد شوهر خود رفتم از نور جبین آن رسول امین متعجب گردید و گفت: ای حلیمه! خدا ما را به سبب این فرزند بر همه اهل قبیله زیادتی داد و شک نیست که این از اولاد ملوک است؛ و چون به جانب قبیله خود روانه شدیم در اثنای راه گذشتیم بر چهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بیان می کرد و می گفت: یا ظاهر شده است یا در این

زودی ظاهر خواهد شد، ناگاه ابلیس به صورت انسانی مصوّر شد و گفت: آن که وصف می کنید همین است که این زن الحال از پیش شما گذرانید، پس برخاستند و بسوی من دویدند و آن نور ساطع را از جبین آن حضرت مشاهده نمودند، پس شیطان بانگ زد بر ایشان که:

بکشید او را پیش از آنکه بر شما مسلط شود، و ایشان شمشیرها از غلاف کشیدند و رو به من دویدند، پس آن حضرت سر به جانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آن حضرت و ایشان، و همه ایشان سوختند و صدائی شنیدم که: خایب و ناامید گردید سعی کاهنان؛ و چون آن حضرت داخل قبیله بنی سعد شد از برکت قدم آن حضرت صحراهای ایشان سبز شد و درختان ایشان پرمیوه شد و قحط ایشان به فراوانی مبدّل گردید و برکات آن حضرت در میان ایشان ظاهر شد و هر بیماری که در میان ایشان بهم می رسید تا به نزدیک آن حضرت می آوردند شفا می یافت و هر روز معجزات بسیار از آن مخزن اسرار بر ایشان ظاهر می شد و می گفتند: ای حلیمه! خدا ما را سعادتمند گردانید به سبب فرزند تو.

حلیمه گفت که: در هنگام خوردن شیر پیوسته از آن برگزیده علیم و خبیر می شنیدم که می گفت: سپاس خداوندی را سزاست که مرا بیرون آورد از درختی که پیغمبران خود را از آن بیرون آورده است، و در روزی آن قدر نمو می کرد که دیگران در ماهی آن قدر نمو کنند

حیاه القلوب، ج 3، ص: 192

و در ماهی آن قدر

بزرگ می شد که دیگران در سالی بزرگ شوند، و چون طعام حاضر می کردیم که بخوریم دست مبارکش را بر روی آن می گذاشت چنان برکت در آن طعام بهم می رسید که همه سیر می شدیم و طعام به حال خود بود.

و چون هفت سال از عمر شریف آن جناب گذشت روزی به حلیمه فرمود که: ای مادر! انصاف نمی کنی در باب من و برادران من، مرا در سایه می داری و برادرانم در آفتاب می باشند و گوسفند می چرانند و من شیر آن گوسفندان را می آشامم و در تعب با ایشان موافقت نمی نمایم.

حلیمه گفت: ای فرزند من! بر تو می ترسم از حاسدان تو و می ترسم که تو را حادثه ای رو دهد و من جواب عبد المطّلب نتوانم گفت.

حضرت فرمود که: ای مادر! بر من مترس که حق تعالی حافظ من است.

و چون صبح شد مبالغه بسیار فرمود و با برادران روانه صحرا شد، و چون شب درآمد مانند بدر از افق صحرا طالع شد و حلیمه به استقبال او دوید و او را در بر کشید و گفت: ای فرزند! در تمام روز در اندیشه تو بودم.

حلیمه گفت که: یکی از گوسفندان مرا ضمره فرزند من پایش را شکسته بود، دیدم که به نزدیک آن حضرت آمد و چنان می نمود که شکایت از درد خود می کند پس دیدم که آن حضرت دست مبارک خود را بر پای گوسفند مالید و سخنی چند از زبان معجز بیان خود جاری گردانید ناگاه پایش درست شد و به گوسفندان دیگر ملحق گردید و همه آن حیوانات مطیع او بودند، چون به ایشان می گفت: بروید، می رفتند و هرگاه می گفت:

بایستید، می ایستادند، روزی گوسفندان را

به صحرائی بردند که در آن صحرا شیران و درندگان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی از گوسفندان کرد پس آن حضرت پیش رفت و سخنی گفت شیر سر به زیر افکند و گریخت، پس برادران آن حضرت ترسیدند و به جانب او دویده و گفتند: ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو پروائی نکردی و گویا با او سخن می فرمودی ! فرمود: بلی، گفتم که: دیگر نزدیک این وادی میا که می خواهم گوسفندان در اینجا بچرند.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 193

پس شبی حلیمه خواب هولناکی دید و با شوهر خود گفت: بیا که محمد را به نزد جدّ او ببریم که می ترسم به او آسیبی برسد و مصیبت ما نزد جدّ او عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزندم محمد به صحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامه های استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد او کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت و شکم او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم.

شوهر حلیمه گفت: آنچه می گوئی محال است که واقع شود زیرا که حق تعالی حافظ اوست و امور عظیمه در باب او خبر دادند و می باید همه به ظهور آید و معجزاتی که از او مشاهده کردیم همه مصدّق آن اخبار است.

و چون صبح شد هرچند حلیمه خواست که آن حضرت را به حیله نزد خود نگاه دارد که به صحرا نرود راضی نشد و با برادران به عادت مقرر متوجه صحرا گردید، چون نیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریاد کنان و گریان بسوی قبیله دویدند، و چون حلیمه صدای شیون ایشان را

شنید از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر می ریخت و موهای خود را می کند و از ایشان پرسید که: چه می شود شما را و محمد را چه کردید؟

ایشان گفتند: ما امروز چون به صحرا رفتیم در زیر درختی قرار گرفتیم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم که نزد ما پیدا شدند که هرگز مانند ایشان ندیده بودیم و چون به نزدیک ما آمدند محمد را گرفتند و به قله کوه بالا بردند و یکی از ایشان او را خوابانید و دیگری کاردی گرفت شکم او را شکافت و دل و امعای او را بیرون آورد، و ما این قضیه هایله را مشاهده کرده بسوی تو آمدیم.

پس حلیمه دستها را بر روی خود زد و گفت: این بود تعبیر خواب من، و ناله وا ولداه و وا محمداه برآورد بسوی صحرا دوید و شوهرش با اهل قبیله حربه ها برداشته از پی او روان شدند و چون به آن موضع رسیدند دیدند که آن حضرت نشسته و گوسفندان برگرد او برآمده اند، پس حلیمه آن حضرت را در بر گرفته بوسید و شکمش را گشود و هیچ اثری مشاهده ننمود و در جامه هایش خونی ندید، پس به فرزندان خود گفت: چرا بر محمد دروغ بستید؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 194

حضرت فرمود: ای مادر! ایشان را ملامت مکن، آنچه گفتند راست بود و آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا شکافت بی آنکه المی به من برسد و دل مرا شکافت و از آنجا نقطه سیاهی بیرون آورد و انداخت و گفت: دیگر شیطان را از دل تو بهره ای نیست پس دل مرا به آب بهشت شستند و در

جای خود گذاشتند، و دیگری مهری بیرون آورد که نور از آن ساطع بود و پشت مرا مهر زد و گفت: ای محمد! اگر بدانی که تو را نزد حق تعالی چه قدر و منزلت هست هرآینه دیده تو همیشه روشن و دلت شاد خواهد بود، پس مرا با جمیع عالم سنجیدند و از همه فزون آمدم و ایشان به آسمان رفتند و من از کوه به زیر آمدم «1».

و به روایت دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حلیمه فریاد کنان پیدا شد ملائکه نزد من ایستاده بودند، پس حلیمه گفت: وا ضعیفاه تو را از میان رفیقانت ضعیف یافتند و کشتند، پس ملائکه مرا در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند: حبّذا چون تو ضعیفی؛ و چون حلیمه گفت: یا وحیداه، بار دیگر مرا بوسیدند و گفتند: حبّذا چون تو یگانه و تنهائی، تو تنها نیستی خدا و ملائکه و مؤمنان با تواند؛ و چون حلیمه گفت: یا یتیماه، مرا بوسیدند و گفتند: حبّذا چون تو یتیمی که از تو گرامیتری نزد حق تعالی نیست و خدا خیر بسیار برای تو مهیّا ساخته است؛ و چون حلیمه به من رسید و مرا در دامن گذاشت دستم در دست ایشان بود و حلیمه ایشان را نمی دید «2».

مؤلف کتاب انوار گوید: چون حلیمه این واقعه را شنید، از وقوع حوادث ترسید و آن حضرت را برداشت و متوجه مکه گردید و در عرض راه به قبیله ای از قبایل عرب رسید که در میان ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع شده بودند،

چون حلیمه از پیش ایشان گذشت آن کاهن مدهوش گردید و چون به هوش آمد گفت: وای بر شما! مبادرت نمائید بسوی آن زنی که سواره گذشت و بگیرید از او آن طفل را و بکشید پیش از آنکه بلاد شما را خراب کند.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 195

حلیمه گفت: ناگاه دیدم که مردان شمشیرها کشیده رو به من دویدند و چون نزدیک من رسیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروائی نکردم تا داخل مکه شدم و آن حضرت را گذاشتم نزد جماعتی که نشسته بودند و پی کاری رفتم، و چون برگشتم آن حضرت را ندیدم، از آن جماعت پرسیدم، ایشان گفتند: ما ندیدیم.

گفتم: و اللّه اگر او را نیابم خود را از این کوه به زیر می اندازم، و گریبان خود را چاک کردم و فریاد کنان به هر سو می دویدم، ناگاه مرد پیری دیدم که عصائی در دست داشت و از اضطراب احوال من سؤال کرد، چون قصه خود را به او نقل کردم گفت: گریه مکن که من تو را دلالت می کنم بر کسی که تو را نشان دهد کجا رفته است، پس مرا به نزد بتی برد که او را «هبل» می گفتند و گفت: ای هبل! محمد به کجا رفته است؟ چون نام محمد را برد هبل بر رو درافتاد و آن مرد ترسید و گریخت.

پس به نزد عبد المطّلب رفتم و قصه را نقل کردم، عبد المطّلب اهل مکه را ندا کرده به تفحّص آن حضرت به هر سو روان کرد و خود به پرده های کعبه درآویخته گریه و تضرع بسیار

به درگاه عالم اسرار کرد، پس ندائی شنید که: ای عبد المطّلب! مترس بر فرزند خود و او را طلب کن در فلان وادی نزد درخت موز، پس عبد المطّلب بسوی آن وادی دوید و آن حضرت را دید که در زیر درخت موز نشسته است، او را در بر گرفته بوسید و گفت:

ای فرزند! کی تو را به این مکان آورد؟

فرمود که: مرغ سفیدی مرا ربود و در میان بال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه شده بودم از میوه این درخت خوردم و از این آب آشامیدم و آن مرغ جبرئیل علیه السّلام بود.

پس عبد المطّلب کفالت و خدمت آن حضرت را می نمود، بعد از چندگاه رمدی در دیده آن حضرت بهم رسید و آن حضرت را به نزد طبیبی برد که در جحفه می بود، چون نزدیک صومعه آن طبیب رسید او را صدا زد که: بیماری آورده ام و می خواهم دیده او را علاج کنی.

طبیب سر از صومعه بیرون کرد و گفت: رویش را بگشا. چون روی آن حضرت را

گشود صومعه برای تعظیم آن حضرت بلرزید و خم شد، راهب چون این حال را مشاهده کرد شهادت گفته اقرار به پیغمبری آن حضرت نموده گفت: چشم او احتیاج به معالجه من ندارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهند شد، ای شیخ! بدان که این بزرگ عرب است و سید پیشینیان و آیندگان است و شفاعت کننده روز جزاست و ملائکه مقرّبان او را یاری خواهند کرد و حق تعالی او را امر خواهد کرد به قتال کافران و به نصرت الهی همیشه منصور

خواهد بود و دشمن ترین مردم برای او اقوام او خواهند بود و اگر من زمان او را دریابم البته او را یاری نمایم.

چون هنگام وفات عبد المطّلب شد آن حضرت را به ابو طالب وصیت نمود و مبالغه بسیار در اکرام و محافظت آن حضرت نمود و به رحمت الهی واصل گردید، و ابو طالب و فاطمه بنت اسد آن حضرت را بر اولاد خود اختیار می نمودند و آنچه حقّ خدمت و سعی بود برای او به عمل می آوردند «1».

مؤلف گوید که: قصه شکافتن شکم آن حضرت را بعضی از علماء انکار کرده اند و اگر چه صریحا در احادیث معتبره شیعه وارد نشده است امّا نفی آن نیز به نظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه می کرد، پس جزم به وقوع و نفی نمی توان کرد و در مرتبه احتمال می باید گذشت.

و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده اند که گفت: چون آن حضرت را من اول مرتبه در دامن گذاشتم که شیر بدهم چشمهای خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیده های انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد؛ و از غرایب احوال آن حضرت آن بود که طفل من رعایت حرمت او می کرد و تا آن حضرت شیر تناول نمی نمود او پستان قبول نمی کرد، و در شبها که بیدار می شدم نوری می دیدم که از آن حضرت ساطع بود بسوی آسمان و مردی سبزپوش نزد سر آن حضرت نشسته بود و او را می بوسید و نوازش می نمود، و چون به شوهرم نقل می کردم می گفت که: غرایب احوال او را مخفی دار

که کار

حیاه القلوب، ج 3، ص: 197

او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان و کاهنان در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر ایشان حرام است، و چون آن حضرت را از مکه بیرون بردم بر هر چیز که می گذشتم مرا بشارت می دادند و به هر زمین که آن حضرت را می گذاشتم آن زمین سبز و خرم می شد و درختان آن زمین پرمیوه می شدند، و هرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم گویا دیگری او را پاکیزه می کرد، و هر وقت که می خواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب می کرد و نمی گذاشت که عورتش گشوده شود، و شبها که بیدار می شدم می شنیدم که ذکر خدا می کرد و می گفت: «لا اله الّا اللّه قدّوسا قدّوسا و قد نامت العیون و الرّحمن لا تأخذه سنه و لا نوم» و من نزد شوهر خود نمی خوابیدم از مهابت آن حضرت و هرگز چیزی به دست چپ نمی گرفت و هر چیز که برمی داشت بسم اللّه می گفت و هر که آن حضرت را می دید از محبت او بی تاب می شد، و روزی در دامن من نشسته بود و گله گوسفندان ما می گذشت ناگاه گوسفندی از گله جدا شد و نزدیک او آمد و سجده کرد و سر آن حضرت را بوسید و به گوسفندان دیگر ملحق شد، و هر روزی یک مرتبه نوری از آفتاب روشنتر از آسمان فرود می آمد و او را فرو می گرفت و بعد از ساعتی منجلی می شد، و چون اطفال بازی می کردند دست فرزندان مرا می گرفت و از میان ایشان بیرون می آورد و می گفت: بیائید ما از برای بازی خلق نشدیم،

و چون ملائکه آن حضرت را گرفتند و سینه حقیقت دفینه او را برای انوار ربانی مشروح گردانیدند- چنانکه شرحش گذشت- و ما بر آن حال مطّلع گردیدیم اهل قبیله گمان کردند که این کار از جنّ است گفتند: ببرید او را به نزد کاهنی که در حوالی ما می باشد، آن حضرت فرمود که: آنچه شما می گوئید در من نیست و بحمد اللّه نفس من سلیم و عقل من صحیح است، و چون مبالغه کردند او را بسوی آن کاهن بردم و قصه او را نقل کردم، کاهن گفت: بگذار که من از طفل احوال او را بشنوم که او از شما داناتر است، چون حضرت احوال خود را نقل کرد کاهن برجست و او را در بر گرفت و به آواز بلند ندا کرد که: ای آل عرب! حذر نمائید از شرّی که به شما نزدیک رسیده است، این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارید که به حدّ بلوغ رسد هرآینه عقلهای شما را به سفاهت نسبت دهد و دینهای شما را بدل کند و بخواند شما را

حیاه القلوب، ج 3، ص: 198

بسوی خدائی که نشناسید و دینی که ندانید.

حلیمه گفت: چون این سخنان سفاهت نشان را از رئیس کاهنان شنیدم آن حضرت را از دست او گرفتم و گفتم که: معلوم شد که تو دیوانه بوده ای نه او، و بزودی او را به خیمه برگردانیدم و در آن روز از جمیع خیمه های قبیله بوی مشک ساطع گردید و هر روز دو مرغ از آسمان نازل می گردیدند و در میان جامه های او پنهان می شدند «1».

و در کتاب عدد

روایت کرده است از حلیمه که: در بنی سعد درختی بود که خشک شده بود و هرگز میوه ای نیاورده بود، روزی در زیر آن درخت فرود آمدیم و آن حضرت در دامان من بود و در همان ساعت به اعجاز آن حضرت سبز شد و میوه داد و در هیچ زمینی آن حضرت را ننشانیدم که از برکت او اثری از گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشد؛ و زنی در بنی سعد بود که او را امّ مسکین می گفتند و بسیار بد حال و پریشان بود، روزی آن حضرت را برداشت و به خیمه خود برد بعد از آن حالش نیکو شد و هر روز می آمد و سر آن سرور را می بوسید و شکرگزاری او می نمود.

و حلیمه گفت که: هر وقت آن حضرت در خواب بود و من مشاهده جمال آن حضرت می نمودم دیده هایش باز بود و می خندید و هرگز سرما و گرما به او نمی رسید و تا او با ما بود هیچ آرزو نکردم که روز دیگر برای من میسّر نگردد، و روزی گرگی از گله ما بزغاله ای گرفت و من بسیار محزون شدم، پس دیدم که آن حضرت رو بسوی آسمان بلند کرد، ناگاه دیدم که گرگ بزغاله را آورد و نزد من گذاشت و رفت، پیوسته ابر او را از آفتاب سایه می انداخت و در باران تند قطره ای به او نمی رسید و تا با من بود از سرما و گرما متأثر نشدم، پیوسته از خیمه من تا آسمان نوری هویدا بود، و هرگاه که می خواستم سرش را بشویم می دیدم که دیگری شسته است و هرگاه که می خواستم جامه اش را تغییر

دهم می دیدم که تغییر یافته و جامه نو پوشیده است و هرگاه می خواستم پستان در دهانش گذارم صدای ذکری از او می شنیدم، و بعد از شیر گشودن هرگاه شروع به خوردن

حیاه القلوب، ج 3، ص: 199

و آشامیدن می کرد می گفت: بسم اللّه ربّ محمد، و چون فارغ می شد می گفت: الحمد للّه ربّ محمد.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون بیست و دو ماه از ولادت آن حضرت گذشت رمدی در دیده های انورش بهم رسید، پس عبد المطّلب به ابو طالب فرمود: ببر پسر برادر خود را بسوی طبیب راهبی که در جحفه می باشد، پس ابو طالب آن حضرت را در سبد هندی گذاشت و به پای صومعه آن راهب آورد و او را صدا زد، راهب دید که دور صومعه اش را نور گرفت و صدای بال ملائکه به گوشش رسید، پس سر از صومعه بیرون کرد و گفت: کیستی؟

فرمود: منم ابو طالب پسر عبد المطّلب، پسر برادر خود را آورده ام که دیده او را دوا کنی.

راهب گفت: در کجاست؟

فرمود: در میان این سبد است و او را از آفتاب پوشیده ام.

راهب گفت: بگشا تا من او را ببینم.

چون جامه را از روی سبد برداشت نوری ساطع شد که راهب بترسید و گفت: بپوشان او را؛ و سر خود را داخل صومعه کرد و گفت: شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و شهادت می دهم که توئی پیغمبر خدا حقا حقا و توئی آنکه خدا بشارت داده در تورات و انجیل بر زبان موسی و عیسی علیهما السّلام، پس بار دیگر شهادت گفت و سر از صومعه بیرون کرد و گفت:

ای فرزند عبد المطّلب! ببر

او را که بر او باکی نیست.

پس ابو طالب فرمود: ای راهب! سخن بزرگی گفتی.

راهب گفت: شأن پسر برادر تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو یاری او خواهی کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواهی نمود.

و چون ابو طالب به نزد عبد المطّلب آمد و سخنان راهب را نقل کرد، عبد المطّلب فرمود: خاموش باش ای فرزند که کسی این سخنان را از تو نشنود، و اللّه که محمد از دنیا

نرود تا پادشاه عرب و عجم گردد «1».

و به سند دیگر روایت کرده است که: چون ابو طالب امتناع می نمود از رفتن بسوی بتهای قریش ایشان با او منازعه می کردند در این باب، ابو طالب فرمود: من از پسر برادرم جدا نمی توانم شد و مخالفت او نمی توانم نمود و او رضا نمی شود به دیدن بتها و شنیدن نام آنها.

گفتند: او را تأدیب کن و عادت بفرما به تعظیم بتها.

ابو طالب فرمود: هیهات هرگز نخواهد شد این زیرا که در شام از جمیع رهبانان شنیدم که می گفتند: هلاک بتها در دست این طفل خواهد بود.

قریش گفتند: آیا خود از او چیزی مشاهده نمودی که مصدّق این گفتار باشد؟

گفت: بلی، در راه شام در زیر درخت خشکی فرود آمدیم به اعجاز او در ساعت سبز شد و میوه داد، و چون روانه شدیم همه میوه های خود را بر آن حضرت نثار کرده به امر خدا به سخن آمد و گفت: ای شجره طاهره نبوّت و دوحه طیّبه رسالت! دستهای مبارک خود را بر من بکش تا آنکه از برکت تو تا قیامت سرسبز و خرم باشم، پس آن حضرت دست

مبارک خود را بر آن درخت کشید سبزی و خرمی آن زیاد گردیده، چون در وقت مراجعت به آن درخت رسیدیم و فرود آمدیم دیدیم که هر نوعی از مرغان که در عالم می باشد بر شاخهای آن درخت آشیان گذاشته اند و به عدد هر مرغی شاخه ای برآورده است و به آن عظمت هرگز درختی ندیده بودم، پس همه مرغان بر سر مبارکش بال گستردند و همه به سخن آمده گفتند: از برکت دست مبارک تو ما به این درخت مأوی کرده ایم «2».

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: در طفولیت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خشکسالی عظیم بهم رسید و چندین سال بر ایشان باران نبارید، پس رقیقه دختر صیفی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 201

در خواب دید که هاتفی صدا زد که: ای گروه قریش! پیغمبری در میان شما بهم رسیده است، مبعوث خواهد شد و به برکت او رحمت و فراوانی و آبادانی برای شما حاصل است، عبد المطّلب را بطلبید تا فرزندزاده خود را شفیع گرداند و دعا کند تا خدا باران دهد شما را، پس عبد المطّلب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر دوش گرفته بر کوه ابو قبیس بالا رفت و اکابر قریش برگرد او جمع شده دعای باران خواندند و در همان ساعت از برکات آن حضرت بارانی ریخت که سیلاب از شعاب مکه روان شد «1».

و ابن بابویه رحمه اللّه به سند خود از ابو طالب روایت کرده است که: در سال هشتم ولادت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اراده تجارت نمودم به جانب شام

و در آن وقت هوا در غایت حرارت بود، چون عازم سفر شدم خویشان من گفتند که: محمد را چه می کنی و به که می سپاری؟ گفتم: او را با خود می برم و بر هیچ کس اعتماد نمی کنم که او را بسپارم.

گفتند: در این گرما به سفر بردن آن پرورده حرم و بطحا مناسب نیست.

گفتم: نه و اللّه او را از خود جدا نمی توانم کرد و محملی برای او ترتیب می دهم و با خود می برم، پس آن حضرت را بر شتری نشانیدم و شتر او را پیوسته در پیش روی خود داشتم که از نظر من غایب نشود و چون آفتاب گرم می شد پاره ابر سفیدی می آمد مانند برف و بر آن حضرت سلام می کرد و بر بالای سر مبارکش سایه می افکند و به هر جا که می رفت همراه او بود و بسیار بود که آن ابر انواع میوه ها برای آن حضرت فرو می ریخت، و در اثناء راه روزی آب بسیار تنگ شد در میان قافله ما و مشکی را به دو اشرفی می خریدند و ما به برکت آن حضرت آب فراوان داشتیم و آب ما کم نمی شد و به هر منزل که فرود می آمدیم از برکت او حوضها پرآب می شد و زمینها پرگیاه می شد و پیوسته در فراخی نعمت و فراوانی بودیم و هر شتری که در راه می ماند چون دست مبارک خود را بر آن می مالید روان می شد، و چون نزدیک شهر بصری رسیدیم صومعه راهبی به نظر آمد ناگاه دیدیم که آن صومعه به استقبال آن حضرت روان شد مانند اسب تندرو و چون نزدیک ما رسید ایستاد، و در آن

صومعه راهبی از نصاری بود که او را «بحیرا» می گفتند و هرگز با متردّدین آشنا نمی شد و با کسی سخن نمی گفت و قوافلی که از آن راه عبور می کردند هرگز احوال ایشان را نمی پرسید، چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند آن حضرت را شناخت و گفت: اگر آن که خوانده ام و شنیده ام هست توئی و غیر تو نیست.

پس فرود آمدیم و در زیر درخت عظیمی که نزدیک صومعه راهب بود و شاخهای آن درخت خشکیده بود و باری نداشت و پیوسته قافله در زیر آن درخت فرود می آمدند، چون آن حضرت در زیر آن درخت قرار گرفت درخت به اهتزاز آمد و شاخهای بسیار برآورد و شاخهای خود را بر سر آن حضرت گسترد و سه میوه در آن درخت بهم رسید:

دو تا از میوه های تابستان و یکی از میوه های زمستان، و اهل قافله از مشاهده آن احوال متعجب شدند و بحیرا از ملاحظه آن غرایب متحیر گردیده طعامی برداشت بقدر آنکه آن حضرت را کافی باشد و از صومعه به زیر آمد و به خدمت آن حضرت شتافت و پرسید که:

متولّی امور این طفل کیست؟

من گفتم: منم که به خدمت او قیام می نمایم.

پرسید: به او چه نسبت داری؟

گفتم: عمّ اویم.

گفت: او عمّ بسیار دارد، تو کدام عمّ اوئی؟

گفتم: با پدر او از یک مادرم.

گفت: شهادت می دهم که اوست که من می دانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم؛ پس گفت: رخصت می دهی که این طعام را نزدیک او برم تا تناول نماید؟

گفتم: ببر، و عرض کردم به آن حضرت که: شخصی آمده است و برای اکرام شما طعامی آورده است

تناول نما.

فرمود که: از برای من تنها آورده است که رفیقان نخورند؟

بحیرا گفت: ای سرور من! زیاده بر این نداشتم.

فرمود که: رخصت می دهی که آنها با من بخورند؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 203

بحیرا گفت: بلی.

پس آن حضرت فرمود: بسم اللّه، و تناول نمود و ما صد و هفتاد نفر بودیم همه خوردیم تا سیر شدیم و طعام به حال خود بود و بحیرا در خدمت ایستاده بود و آن حضرت را باد می زد و از مشاهده آن حال تعجب می کرد و هر ساعت خم می شد و سر مبارکش را می بوسید و می گفت: اوست بحقّ پروردگار مسیح، و مردم نمی دانستند که او چه می گوید، پس شخصی از مردم قافله گفت: ای راهب! کار تو در این وقت غریب است، ما پیشتر از صومعه تو می گذشتیم متوجه ما نمی شدی!

بحیرا گفت: بلی، در این مرتبه مرا حالی غریب است، می بینم آنچه شما نمی بینید و من می دانم امری چند که شما نمی دانید و در زیر این درخت طفلی نشسته است که اگر بشناسید او را چنانکه من می شناسم هرآینه او را به گردنهای خود سوار کنید تا به شهرش برگردانید، و اللّه که در این مرتبه شما را گرامی نداشتم مگر از برای او، و چون از برابر صومعه من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردانی دیدم که بادزنها از یاقوت و زبرجد در دست داشتند و آن حضرت را باد می زدند، و گروه دیگر انواع میوه ها بر او نثار می کردند، و این ابر با او حرکت می کرد و از او جدا نمی شد، و صومعه من به استقبال او

دوید به سرعت اسب رهوار، و این درخت پیوسته خشک و کم شاخ بود و به اعجاز او سبز شد و به حرکت آمد و شاخهایش فزون شد و سه میوه در او ظاهر گردید، و این حوضها از زمانی که بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل بهم رسیده بود آبهای ایشان فرو رفته بود و ما در کتاب حضرت شمعون خوانده ایم که او نفرین کرد بر بنی اسرائیل و این آبها فرو رفت و خشک شد، شمعون گفت:

هرگاه ببینید که آب در این حوضها بهم رسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبری است که در زمین تهامه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش امین خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و او از نسل اسماعیل پسر ابراهیم خواهد بود، بخدا سوگند یاد می کنم که این همان است.

پس بحیرا متوجه آن حضرت شد و گفت: از تو سؤال می کنم از سه خصلت و قسم

می دهم تو را به «لات» و «عزّی» که مرا جواب بگوئی، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون نام لات و عزّی را شنید در غضب شد و گفت: به ایشان سؤال مکن و اللّه که هیچ چیز را مانند ایشان دشمن نمی دارم، اینها دو بت اند از سنگ که قوم من از سفاهت خود آنها را می پرستند.

پس بحیرا گفت که: این یک علامت.

پس گفت: بخدا سوگند می دهم تو را که خبر دهی.

فرمود: بپرس از هرچه خواهی زیرا که مرا قسم دادی به پروردگاری که خدای من و توست

و مانند ندارد.

بحیرا گفت: سؤال می کنم از خواب و بیداری تو؛ و سؤال نمود از اکثر احوال آن حضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با آنچه در کتابها خوانده بود؛ پس بحیرا بر پاهای آن حضرت افتاد و می بوسید و می گفت: ای فرزند! چه نیکو است بوی تو ای آنکه از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای آنکه نورهای دنیا همه از نور توست و ای آنکه به نام تو همه مسجدها آبادان خواهد گردید، گویا می بینم که لشکرها خواهی کشید و اسبان عربی سوار خواهی شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی و گویا می بینم که لات و عزّی را خواهی شکستن و خانه کعبه را مالک خواهی شدن و کلیدش را به هرکه خواهی تسلیم خواهی نمود، و چه بسیار شجاعان از قریش و عرب را بر خاک هلاک خواهی افکند، با توست کلیدهای بهشت و دوزخ و با توست سودمندی بزرگ و توئی که بتها را هلاک خواهی کرد و توئی که قیامت قائم نخواهد شد تا تمام پادشاهان به مذلت و خواری در دین تو درآیند.

پس مکرر دستها و پاهای مبارک آن حضرت را می بوسید و می گفت: اگر زمان تو را دریابم در پیش روی تو شمشیر بزنم و با دشمنان تو جهاد بکنم، توئی بهترین فرزندان آدم و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران، سوگند می خورم بخدا که زمین خندان شد در روز ولادت با سعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت به شادی وجود تو، و باز سوگند یاد می کنم بخدا که کلیساها و بتها و شیاطین گریان شدند

از ظهور تو و گریان خواهند بود تا

حیاه القلوب، ج 3، ص: 205

روز قیامت، توئی دعا کرده حضرت ابراهیم علیه السّلام و بشارت داده حضرت عیسی علیه السّلام، توئی پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت.

پس رو بسوی ابو طالب گردانیده گفت: تو چه نسبت داری به او؟

ابو طالب گفت: فرزند من است.

بحیرا گفت: نمی باید او فرزند تو باشد و پدر و مادر او نمی باید در این وقت زنده باشند.

ابو طالب گفت: راست گفتی، من عمّ اویم و پدر او در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود، و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود.

بحیرا گفت: اکنون راست گفتی و لیکن صلاح تو را در آن می دانم که او را به شهر خود برگردانی زیرا که در روی زمین هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست که نداند او متولد شده است و هر یک که او را ببینند به علامتها او را خواهند شناخت چنانکه من شناختم و حیله ها و مکرها در دفع او خواهند کرد و یهودان از همه در این باب اهتمام بیشتر خواهند نمود.

ابو طالب گفت: سبب عداوت ایشان با او چیست؟

بحیرا گفت: زیرا که او پیغمبر است و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد.

ابو طالب گفت: نه، ان شاء اللّه خدا نخواهد گذاشت که آسیبی به او رسد؛ پس ابو طالب گفت که: چون بحیرا خواست که آن حضرت را وداع کند بسیار گریست و گفت: ای فرزند آمنه! گویا می بینم که تمام عرب با تو دشمنی خواهند کرد و همگی تیرهای جدال و قتال را برای تو در کمان

کینه دیرینه خواهند گذاشت و خویشان از تو مواصلت را قطع خواهند کرد و اگر قدر تو را بشناسند باید تو را از فرزندان خود گرامی تر دارند؛ پس روی بسوی من گردانید و گفت: ای عم! تو رعایت کن در باب او قرابت موصوله را و رعایت نما در حقّ او وصیت پدر خود را که بزودی همه قریش از تو کناره کنند به سبب رعایت کردن او پس پروا مکن و فرزندی از تو بهم خواهد رسید که در همه حال یاور او باشد و او را در آسمانها

حیاه القلوب، ج 3، ص: 206

به شجاعت و دلیری ستایش کنند و از او بهم خواهند رسید دو فرزند بزرگوار که به سعادت شهادت فایزگردند و او سید و بزرگ عرب و ذو القرنین این امّت خواهد بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی معروفتر است.

پس ابو طالب گفت که: چون نزدیک به شام شدیم و اللّه دیدم که قصرهای شام به حرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد از نور آفتاب بیشتر، و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظارگیان در بازارها عبور میسّر نبود و از هر سو به تماشای جمال عدیم المثال آن یوسف مصر کمال می شتافتند، و آوازه حسن و جمال و فضل و کمال آن حضرت به اطراف بلاد شام رسید و هر جا راهبی و عالمی که بود نزد آن حضرت حاضر گردیدند، پس اعلم علمای اهل کتاب که او را «نسطور» می گفتند سه روز آمد و در برابر آن حضرت نشست و هیچ سخن نمی گفت، چون روز سوم به آخر رسید بی تابانه به خدمت آن حضرت

شتافت و برگرد او می گردید، من گفتم: ای راهب! چه می خواهی از او؟

گفت: می خواهم بدانم که او چه نام دارد؟

گفتم: نام او محمد بن عبد اللّه است.

چون این نام را شنید رنگش متغیر گردید و گفت: می خواهم از او التماس نمائی پشت دوشش را برای من بگشاید؛ چون آن حضرت کتفش را گشود و نظر راهب بر مهر نبوّت افتاد خود را انداخت و آن مهر را می بوسید و می گریست و گفت: ای مرد! زود برگردان این خورشید نبوّت را به مطلع ولادتش، که اگر می دانستی که او در زمین ما چه دشمنان دارد هرآینه او را با خود نمی آوردی، پس پیوسته به خدمت آن حضرت می آمد و مراسم خدمت به تقدیم می رسانید و طعامهای لذیذ برای او حاضر می گردانید، و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از برای آن یوسف مصر نبوّت آورد و گفت: التماس دارم که آن حضرت این پیراهن را بپوشد شاید به این سبب مرا گاهی به خاطر مبارک بگذراند، و چون آثار کراهت از آن حضرت مشاهده نمودم و ردّ آن عالم نتوانستم کرد پیراهن را گرفتم و گفتم: من بر او خواهم پوشانید، و بسرعت و اهتمام آن بدر تمام را بسوی بیت اللّه الحرام برگردانیدم و چون خبر قدوم میمنت لزوم آن حضرت به اهل مکه رسید صغیر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 207

و کبیر به استقبال آن حضرت شتافتند به غیر ابو جهل که او مست و بی خبر افتاده بود «1».

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: چون ابو طالب اراده سفر شام کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مهار ناقه

او چسبید و گفت: ای عم! مرا به که می سپاری؟ نه پدری دارم و نه مادری.

پس ابو طالب گریست و آن حضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم می شد ابری پیدا می شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه به صومعه راهبی رسیدند که او را بحیرا می گفتند، چون دید که ابر با ایشان حرکت می کند از صومعه خود به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیّا کرده ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود، پس ابو طالب و سایر رفقا رفتند به صومعه راهب و حضرت رسول را نزد متاع خود گذاشتند، چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید که: آیا کسی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است؟

گفتند: نه، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم.

بحیرا گفت: سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید، او را نیز بطلبید.

چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیرا گفت: این طفل کیست؟

گفتند: پسر ابو طالب است.

بحیرا به ابو طالب گفت: این پسر توست؟

گفت: این پسر برادر من است.

پرسید که: پدرش چه شد؟

فرمود: او در رحم مادرش بود که پدرش فوت شد.

بحیرا گفت که: این طفل را بسوی بلاد خود برگردان که اگر یهودان او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشند، و بدان که شأن او بزرگ است و او پیغمبر این امّت

است که به شمشیر خروج خواهد کرد «1».

و به سند معتبر دیگر روایت

کرده است از یعلی نسّابه که: در سالی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عزم تجارت به شام رفت، خالد بن اسید و طلیق بن سفیان با آن حضرت رفتند و چون برگشتند غرایب بسیار از رفتار و سواری آن حضرت و اطاعت وحشیان صحرا و مرغان هوا آن حضرت را نقل کردند و گفتند: چون به میان بازار شهر بصری رسیدیم گروهی از رهبانان را دیدیم که آمدند با روهای متغیر که گویا زعفران بر روی ایشان مالیده اند و بدنهای ایشان می لرزید، پس به ما گفتند که: التماس داریم بیائید به نزد بزرگ ما که در کلیسای اعظم می باشد و نزدیک است به این مکان.

گفتیم: ما را با شما چه کار است؟

گفتند: چه ضرر دارد به شما که بیائید بسوی معبد ما و ما شما را گرامی داریم؟؛ و گمان می کردند که محمد در میان ما است.

چون با ایشان رفتیم داخل کنیسه بسیار بزرگ رفیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان نشسته است و شاگردان او بر دور او نشسته اند و کتابی در دست دارد و گاهی در کتاب نظر می کند و گاهی در روی ما نظر می کند، پس به اصحاب خود گفت که:

کاری نساختید و آنکه من می خواستم نیاورده اید؛ پس از ما سؤال کرد که: شما کیستید؟

گفتیم: ما گروهی از قریشیم.

گفت: از کدام قبیله قریش؟

گفتیم: از فرزندان عبد الشمس.

گفت: دیگری با شما هست؟

گفتیم: بلی، جوانی از بنی هاشم با ما همراه است که او را یتیم فرزندان عبد المطّلب می گوئیم.

چون این سخن را شنید نعره ای زد و نزدیک بود که بیهوش شود و از جا

برجست

حیاه القلوب، ج 3، ص: 209

و گفت: آه آه! دین نصرانیت هلاک شد؛ پس تکیه کرد بر یکی از چلیپاهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه «1» و شاگردان او بر دورش ایستاده بودند پس به ما گفت:

آیا می توانید آن جوان را به من بنمائید؟

گفتیم: بلی.

پس با ما همراه آمد تا به بازار بصری رسیدیم دیدیم که آن حضرت در میان بازار ایستاده و مانند ماه تابان نور از روی انورش ساطع است و از هر سو نظارگیان به تماشای جمالش ایستاده اند و مشتریان مانند مشتریان یوسف علیه السّلام زرها حاضر کرده از شوق مشاهده جمال او با او سودا می کنند و متاعهای او را به قیمت اعلا می خرند و متاع خود را به قیمت نازل به او می فروشند، پس ما خواستیم که دیگری را به او نشان دهیم برای امتحان ناگاه او صدا زد که: شناختم او را بحقّ پروردگار مسیح؛ و بی تابانه پیش دوید و سر مبارکش را بوسید و گفت: توئی مقدس، و از علامات آن حضرت بسیار سؤال نمود و حضرت همه را جواب فرمود پس گفت: اگر زمان تو را دریابم در خدمت تو جهاد کنم چنانکه حقّ جهاد کردن است.

پس به ما گفت که: با اوست زندگی و مردن، هرکه متابعت او نماید زنده جاوید گردد و هرکه از طریقه او بگردد بمیرد به مردنی که هرگز زندگی نیابد، با اوست سود بزرگ و نفع عظیم؛ این را گفت و به کنیسه خود برگشت «2».

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: در سالی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از برای

خدیجه به جانب شام به تجارت رفت، عبد منات بن کنانه و نوفل بن معاویه همراه آن حضرت بودند، و چون به شام رسیدند ابو المویهب راهب ایشان را دید و پرسید که: شما کیستید؟

گفتند: ما تاجری چندیم از اهل حرم از قبیله قریش.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 210

پرسید که: آیا از قریش دیگری همراه شما هست؟

گفتند: بلی، جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است.

ابو المویهب گفت: من او را می خواهم.

گفتند: در میان قریش از او گمنام تری نیست و او را یتیم قریش می نامند و اجیر شده است نزد زنی از ما که او را خدیجه می گویند و برای او به تجارت آمده است، تو با او چه کار داری؟

ابو المویهب سر خود را حرکت می داد و می گفت: اوست اوست، مرا بسوی او دلالت نمائید.

گفتند: او را در بازار بصری گذاشتیم.

در این سخن بودند ناگاه آن حضرت پیدا شد، چون نظرش بر آن حضرت افتاد پیش از آنکه ایشان نشان دهند گفت: این است، و با آن حضرت خلوت کرد و ساعت طویلی با آن حضرت راز گفت، پس میان دیده های او را بوسید و چیزی از آستین خود بیرون آورد و خواست که به آن حضرت بدهد قبول نفرمود، و چون جدا شد به نزد ایشان آمد و گفت:

از من بشنوید این وصیت را و چنگ زنید در دامان او و اطاعت نمائید سخن او را که این جوان و اللّه پیغمبر آخر الزمان است و به این زودی بیرون خواهد آمد و مردم را بسوی شهادت لا اله الا اللّه خواهد خواند، و چون بیرون آید البته متابعت او بکنید.

پس از

ایشان پرسید که: آیا از عمّ او ابو طالب فرزندی بهم رسیده است که علی نام داشته باشد؟

گفتند: نه.

گفت: یا متولد شده است یا در این زودی متولد خواهد شد، و اول کسی که به این پیغمبر ایمان آورد او خواهد بود، و وصف او را به وصی بودن در کتابها خوانده ایم چنانکه وصف محمد را به پیغمبری خوانده ایم و او سید عرب و عالم ربانی این امّت خواهد بود و ذو القرنین آخر الزمان است و حقّ شمشیر را در جهاد خواهد داد و نام او در ملأ اعلا علی است و بعد از پیغمبر آخر الزمان در قیامت رتبه او از همه خلق بلندتر خواهد بود و ملائکه

او را «بطل ازهر مفلح» می گویند و به هر جانب که متوجه شود البته ظفر می یابد و او در میان اصحاب پیغمبر شما در آسمان مشهورتر است از آفتاب تابان «1».

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند و خواستند بسازند، نتوانستند ساخت پس در دل ایشان رعب افتاد که شخصی از ایشان گفت: هر یک از شما باید که پاکیزه ترین مال خود را بیاورید و نیاورید مالی که از قطع رحم یا حرام دیگر بهم رسانیده باشید، چون چنین کردند مانع برطرف شد و متمکّن گردیدند از ساختن آن، پس شروع کردند در بنا تا آنکه به موضع حجر الاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدام یک حجر را در جای خود نصب کنند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان حرب قائم شود، پس راضی

شدند به حکم هرکه اول از در مسجد الحرام درآید، پس اول کسی که داخل مسجد شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، چون به نزد ایشان آمد و حقیقت حال خود را به معرض عرض رسانیدند آن حضرت امر کرد که جامه ای را پهن کردند و حجر را خود برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که رؤسای قبایل طرفهای جامه را گرفته بلند کردند، پس حضرت حجر را برداشت و در جای خود گذاشت و حق تعالی او را به این کرامت مخصوص گردانید «2».

و به سندهای معتبر دیگر روایت کرده است که: قریش کعبه را خراب کردند به سبب آنکه سیل از اعلای مکه آمد و کعبه را خراب کرد و در آن وقت دزدیدند از کعبه آهوی طلائی را که پاهای آن از جواهر بود به سبب آنکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قضیه پیش از مبعوث شدن آن حضرت بود به سی سال، پس اراده کردند قریش که کعبه را خراب کنند و تازه بنا نمایند و عرضش را زیاد کنند پس ترسیدند از آنکه مبادا چون کلنگ بر کعبه زنند عقوبتی بر ایشان نازل گردد، پس ولید بن مغیره گفت که: بگذارید من ابتدا کنم به

کندن اگر خدا راضی است به کندن بلائی به من نمی رسد و اگر راضی نیست اثر عقوبتی ظاهر می شود به حال خود می گذاریم، پس بر کعبه بالا رفت و یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون آمد و حمله آورد بر ایشان و آفتاب منکسف شد، و چون این حال را مشاهده نمودند

گریستند و به درگاه حق تعالی تضرع کردند و گفتند: خداوندا! ما نمی خواهیم مگر اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست؛ پس مار از ایشان غایب شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه پی اصل کعبه که حضرت ابراهیم علیه السّلام گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند پی را بکنند و خانه را بزرگ کنند زلزله ای عظیم و ظلمتی ظاهر شد، و بنای ابراهیم علیه السّلام در طول سی ذراع و در عرض بیست و چهار «1» ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود، پس قریش گفتند: طول و عرض را به حال خود می گذاریم و ارتفاع را زیاد می کنیم، و چون بنا کردند و به موضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش در گذاشتن حجر و هر قبیله می گفتند که: ما سزاوارتریم به گذاشتن او.

چون مشاجره ایشان در این باب به طول انجامید راضی شدند به حکم هرکه اول از باب بنی شیبه داخل شود، پس اول کسی که از آن داخل شد خورشید فلک نبوّت بود، گفتند: امین آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی شویم به فرموده او.

پس آن حضرت ردای مبارک خود را- و به روایت دیگر عبای خود را- پهن کرد و حجر را در میان آن گذاشت و فرمود که: از هر ربع قریش یک مرد بیاید و چهار گوشه جامه را گرفته بردارند، پس عتبه بن ربیعه از عبد الشمس و اسود بن المطّلب از بنی اسد بن عبد العزی و ابو حذیفه بن المغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی از بنی سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند، و حضرت رسول

حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت.

و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پر کرده بود از چوبها و آلتها و آنچه از برای سقف خانه ضرور می باشد برای آنکه معبدی برای او در حبشه بنا کنند، پس باد کشتی را به جانب مکه به ساحل افکند و در گل نشست و حرکت نتوانستند داد آن را، و چون این خبر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 213

به قریش رسید و به ساحل دریا آمدند دیدند که آنچه ایشان را برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در آن کشتی مهیّا است، پس آنها را خریدند و به مکه نقل کردند؛ و چون ملاحظه کردند، ذرع چوبهای سقف با عرض کعبه معظمه موافق بود، و چون بنای کعبه را تمام کردند از پرده های یمنی جامه ای بر کعبه پوشانیدند «1».

و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با قریش قرعه زد در بنای کعبه، پس از در کعبه تا نیمه ما بین رکن یمانی و حجر به آن حضرت افتاد «2»، و در روایت دیگر وارد شده است که: از حجر الاسود تا رکن شامی مخصوص بنی هاشم شد «3».

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست حج کردند پنهان از قریش و ده حج از آنها پیش از بعثت بود- و به روایتی: هفت حج پیش از بعثت بود-؛ و در سن چهار سالگی نماز کرد در هنگامی که با ابو طالب

به شهر بصری رفته بود «4».

و در کتاب دلایل النبوه از عباس روایت کرده است که: روزی به آن حضرت عرض کرد: یا رسول اللّه! باعث داخل شدن من در دین تو آن بود که تو را می دیدم در هنگامی که در گهواره بودی با ماه سخن می گفتی و به انگشت خود اشاره بسوی آن می کردی و به هر طرف که اشاره می فرمودی ماه به آن طرف میل می کرد.

پس آن حضرت فرمود که: با ماه سخن می گفتم و او با من سخن می گفت و مرا از گریه مشغول می کرد و می شنیدم صدای آن را در هنگامی که در زیر کرسی سجده می کرد «5».

و در بعضی از کتب مسطور است که: در سال سوم ولادت یا در سال چهارم شقّ صدر

انور آن حضرت شد و پنج سال نزد حلیمه ماند «1»؛ و در سال ششم آمنه به رحمت ایزدی واصل شد «2»؛ و در سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوّت آن حضرت را به اهل مکه دادند و در همان سال قصه راهب جحفه واقع شد؛ و در همان سال باران به برکت آن حضرت و دعای عبد المطّلب نازل شد و در همان سال عبد المطّلب به تهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبد المطّلب را به نبوّت آن حضرت؛ و در سال هشتم عبد المطّلب به عالم بقا رحلت نمود و عمر شریفش هشتاد و دو سال بود- و به روایت دیگر: صد و بیست سال- و وصیت نمود ابو طالب را در باب محافظت آن حضرت و ابو طالب متکفل کفالت و حمایت او گردید؛

و گویند که: در این سال حاتم و انوشیروان مردند و هرمز پسر او پادشاه شد؛ و در سال نهم ابو طالب آن حضرت را به سفر شام برد؛ و بعضی گفته اند که شقّ صدر آن حضرت در سال دهم ولادت بود؛ و بعضی روایت کرده اند که در سال نهم با ابو طالب به جانب بصری رفت؛ و در سال دوازدهم به جانب شام رفت و قصه بحیرا در سفر دوم بود؛ و در سال هفدهم هرمز را عزل کردند اشراف لشکر و چشمهایش را کور کردند؛ و در سال نوزدهم او را کشتند و پرویز پسر او را پادشاه کردند؛ و در سال بیست و سوم کعبه را خراب کردند و از نو بنا کردند به قول بعضی؛ و در سال بیست و پنجم خدیجه را به عقد خود درآورد؛ و در سال سی و پنجم کعبه را خراب کردند و ساختند بر قول اصح؛ و گویند که در این سال حضرت فاطمه علیها السّلام متولد شد؛ و گفته اند که در سال سی و هشتم آثار نبوت از دیدن روشنیها و شنیدن صداها بیشتر بر آن حضرت ظاهر شد؛ و در سال چهلم مبعوث گردید به رسالت کبری؛ و گویند که در این سال پرویز پادشاه عجم نعمان بن المنذر پادشاه عرب را کشت «3».

و سفر تجارت آن حضرت به جانب شام در باب آینده مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

باب پنجم در بیان فضایل حضرت خدیجه، و کیفیت مزاوجت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اوست

در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه منقول است که: اول کسی که ایمان آورد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مردان، علی بن ابی طالب

علیه السّلام بود؛ و از زنان، خدیجه بنت خویلد بود «1».

و در اخبار متواتره دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بهترین زنان بهشت چهار زنند: خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد، و مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه علیها السّلام فریاد می کند و می گوید:

ای دختر خدیجه! تو را گمان این است که مادر تو را بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی بر ما هست؟! نبود مگر مانند یکی از ماها.

پس چون فاطمه آن حضرت را دید گریست، حضرت فرمود که: چه چیز تو را به گریه آورده است ای دختر محمد؟

فاطمه علیها السّلام گفت که: عایشه نام مادر مرا برد و او را به نقص و کمی مرتبه نسبت داد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خشم شد و گفت: بس کن ای حمیرا که خدا برکت می دهد زنی را که بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه خدا او را رحمت کند، از من طاهر مطهر را بهم رسانید که او عبد اللّه بود و قاسم را آورد و فاطمه

حیاه القلوب، ج 3، ص: 218

و رقیه و زینب و ام کلثوم از او بهم رسیده اند و خدا رحم تو را عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نمی رسد «1».

و در حدیث موثق دیگر

از آن حضرت منقول است که: چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه علیها السّلام برگرد پدر بزرگوار خود می گردید و می گفت: ای پدر! مادر من کجاست؟ پس جبرئیل نازل شد و گفت: پروردگارت تو را امر می کند که فاطمه را سلام برسانی و بگوئی که مادر تو در خانه ای است از نی که کعب آنها از طلا است و به جای پی عمودها از یاقوت سرخ است و خانه او در میان خانه آسیه و مریم دختر عمران است؛ چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغام حق تعالی را به فاطمه علیها السّلام رسانید فاطمه گفت: خدا است سالم از نقصها و از اوست سلامتیها و بسوی او برمی گردد تحیّتها «2».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چون جبرئیل مرا به معراج برد و برگردانید گفتم: ای جبرئیل! آیا تو را حاجتی هست؟

گفت: حاجت من آن است که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی.

پس چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سلام جبرئیل را رسانید خدیجه گفت: خدا را است سلام و از اوست سلام و بسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام «3».

و در روایت دیگر منقول است که: هرگاه جبرئیل نازل می شد و خدیجه حاضر نبود او را سلام می رسانید.

و در حدیث دیگر منقول است که: روزی جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت:

اینک خدیجه می آید و برای تو نان و طعام و آشامیدنی می آورد، چون بیاید از جانب پروردگار و

از جانب من او را سلام برسان و بشارت ده او را که خدا برای او در بهشت خانه ای از قصبهای جواهر ساخته است که در آن خانه تعب و آزارها نمی باشد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 219

و در حدیث دیگر منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد زنان خود نشسته بود و حضرت خدیجه را مذکور ساخت و گریست، پس عایشه گفت: چه گریه می کنی بر پیرزالی از زنان بنی اسد؟

حضرت فرمود که: او تصدیق کرد مرا در هنگامی که شما تکذیب کردید، و او ایمان آورد به من در وقتی که شماها کافر بودید، و او فرزند آورد و شماها عقیم بودید.

پس عایشه گفت: هرگاه می خواستم نزد آن حضرت قربی بهم رسانم خدیجه را به نیکی یاد می کردم «1».

و در روایت دیگر وارد شده است که: خدیجه نیکو معین و وزیری بود برای رسالت آن حضرت، هرگاه که مردم از او دوری می کردند او مونس آن حضرت بود، و هرگاه اهل مکه آن حضرت را آزار می کردند او دلداری می نمود و به حسن معاشرت و ملاطفت آن حضرت را از کدورت بیرون می آورد و به مال خود آن حضرت را معاونت می نمود «2».

قطب راوندی و ابن شهر آشوب و صاحب عدد روایت کرده اند که: سبب تزویج خدیجه آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و گفت: بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هر یک توانید سعی کنید که خود را به حباله او درآورید، پس زنان سنگریزه بر او افکندند و آن حرف در

خاطر خدیجه ماند «3»؛ پس روزی ابو طالب به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت که: ای محمد! می خواهم تو را زنی بدهم و مال ندارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعتی را با غلامان خود به تجارت می فرستد، آیا می خواهی که مایه ای از برای تو بگیرم که به تجارت بروی و حق تعالی تو را منفعتی کرامت فرماید؟

حضرت فرمود: بلی.

پس ابو طالب به نزد خدیجه رفت و گفت: محمد می خواهد به مال تو به تجارت رود.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 220

خدیجه گفت: بسیار خوب است، و شاد شد و به غلام خود گفت که: تو با مالی که در دست توست از محمد است و باید که در خدمت او بروی و از فرمان او بیرون نروی؛ پس حضرت با «میسره» روانه سفر شام شدند.

و به روایت دیگر: خزیمه بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت آن حضرت بود و در آن سفر محبت عظیمی از آن جناب در دل او قرار گرفت، و چون به میان راه رسیدند دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار آنها بر زمین خواهد ماند، پس به خدمت آن حضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد، پس آن حضرت به نزد شتران آمد و دست مبارک را بر پاهای آنها مالید پس برجستند و پیش از شتران دیگر روانه شدند، چون خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت به آن حضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت آن حضرت اهتمام می نمود، و چون به

نزدیک شام رسیدند به نزدیک دیر راهبی فرود آمدند و آن حضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت سالها بود که خشک شده و پوسیده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ برآورد و میوه ها از او ریخته شد و در اطراف درخت همه گیاه روئید، و چون راهب آن حال را مشاهده نمود به سرعت از صومعه به زیر آمد و به خدمت آن حضرت شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر می کرد و گاهی مشاهده جمال آن حضرت می نمود و می گفت: اوست اوست بحقّ آن خداوندی که انجیل را فرستاده است.

چون خزیمه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا اراده ضرری نسبت به آن جناب داشته باشد شمشیر خود را از غلاف کشید و فریاد کرد که: ای آل غالب! پس اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعه خود گریخت و در را بست و از بالای صومعه خود مشرف شد و گفت: ای قوم! به چه سبب همه متفق گردیدید در آزار من؟! سوگند یاد می کنم بخداوندی که آسمان را بی ستون برپا داشته است که قافله ای در این مکان فرود نیامده است بسوی من که محبوبتر از شما باشد، و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زیر درخت نشسته است رسول پروردگار عالمیان

است و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافران را به خاک هلاک خواهد افکند و او خاتم پیغمبران است، هرکه او را اطاعت

کند نجات یابد و هرکه فرمان او نبرد گمراه گردد.

پس به خزیمه گفت که: تو از قوم اوئی؟

گفت: نه، و لیکن من خدمتکار اویم؛ و آنچه از معجزات آن حضرت در آن راه مشاهده نموده بود به راهب نقل کرد.

راهب گفت: ای مرد! او پیغمبر آخر الزمان است و رازی به تو می سپارم پنهان دار، من در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد و هیچ علم او از جنگ گاه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهند بود، پس حذر کن از ایشان بر او.

پس چون به شام رفتند در آن تجارت ربح بسیار بهم رسید، و چون برگشتند و نزدیک به مکه رسیدند میسره گفت: ای ستوده خصال! از تو معجزات بسیار در آن سفر مشاهده کردیم به هر سنگ و درختی که گذشتیم بر تو سلام کردند و گفتند: السلام علیک یا رسول اللّه و عقبات در این راه بود که در سایر اوقات به چندین روز طی می کردیم در این سفر از برکت تو همه را در یک شب طی کردیم و ربحی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال برای ما میسّر نشده بود، پس مصلحت چنان می دانم که پیشتر تشریف ببری و خدیجه را به سودمندی این سفر بشارت دهی که او شاد گردد.

پس چون حضرت بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردید، در آن وقت خدیجه با بعضی از زنان در غرفه خانه خود نشسته بود که به راه مشرف بود، ناگاه نظرش بر سواره ای افتاد که

از دور می آید و ابری بر سر او سایه کرده با او بسرعت می آید و ملکی از جانب راست او و ملک دیگر از جانب چپ او بر روی هوا می آیند و هر یک شمشیر برهنه در دست دارند و از ابر قندیلی از زبرجد بر بالای سر او آویخته و بر دور ابر قبه ای از یاقوت بر روی هوا می آید؛ خدیجه از مشاهده این احوال متحیر شد و گفت: خداوندا! چنین کن که این مقرّب درگاه تو به کاشانه محقّر من درآید.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 222

چون آن حضرت نزدیک رسید و دانست که محمد است و بسوی خانه او می آید پای برهنه بر سر راه آن حضرت دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارتها داد.

خدیجه گفت: ای بزرگوار! میسره چرا در رکاب تو نیست؟

فرمود که: از عقب می آید.

خدیجه گفت: ای سید حرم و بطحا! برگرد و با میسره بیا؛ و مقصود خدیجه آن بود که بار دیگر آنچه دیده بود به عین الیقین مشاهده نماید.

چون آن جناب برگشت سحاب نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و یقین خدیجه به جلالت آن حضرت زیاده شد، و چون میسره داخل شد گفت: ای خاتون! در این سفر چندان غرایب احوال از آن معدن فضل و کمال مشاهده کرده ام که در چندین سال بیان نمی توانم نمود، هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردم و دست مبارک خود را بر آن گذاشت گروه بسیار از آن سیر شدند و طعام کم نشد، و هرگاه هوا گرم شد دو ملک او را سایه کردند، و به هر درخت و سنگی

که گذشت بر او به رسالت سلام کردند؛ و قصه رهبانان و غیر آنها را بیان کرد، پس خدیجه برای مزید اطمینان طبقی از رطب برای آن کریم النسب طلبید و جمعی از مردان را طلب نمود و با آن حضرت شریک گردانید و همه سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد، پس میسره و فرزندانش را آزاد گردانید برای آن بشارت و ده هزار درهم به او عطا فرمود و گفت: یا محمد! برو و عمّت ابو طالب را بگو که مرا از عمّ من عمرو بن اسد خواستگاری نماید برای تو؛ و به نزد عمّ خود فرستاد که: مرا به محمد تزویج نما «1»- و بعضی گفته اند که از پدرش خویلد بن اسد خواستگاری کردند «2»، و اشهر آن است که در آن وقت خویلد فوت شده بود و از عمش خواستگاری کردند «3»- و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال گذشته و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود- و مروی است که در آن وقت عمر خدیجه بیست و هشت سال بود-

حیاه القلوب، ج 3، ص: 223

و مشهور آن است که چون خدیجه به عالم بقا ارتحال نمود شصت و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و او را در حجون مکه دفن کردند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دست مبارک خود او را دفن کرد، و وفات خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب ابی طالب بود نزدیک به سه سال پیش از هجرت- و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابو طالب بود

«1»- و فرزندان آن حضرت همه از خدیجه بهم رسیدند به غیر از ابراهیم که از ماریه بهم رسید «2».

و در کشف الغمه روایت کرده است که: اول مرتبه خدیجه را عتیق بن عایذ مخزومی خواست و از او دختری بهم رسید، و بعد از عتیق ابو هاله هند بن زراره تیمی او را نکاح کرد و هند بن هند از او متولد شد، و بعد از او رسول خدا او را به حباله خود درآورد و دوازده اوقیه طلا مهر او گردانید «3».

کلینی و غیر او به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواست که خدیجه دختر خویلد را به عقد خود درآورد، ابو طالب با اهل بیت خود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن نوفل عمّ خدیجه، پس ابتدا کرد ابو طالب به سخن و خطبه ای ادا نمود که مضمونش این است: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم و از ذرّیّت اسماعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را به خانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوه هر جا را بسوی آن می آورند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم، پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبد اللّه را به هیچ یک از قریش نمی سنجند مگر بر او زیادتی می کند

و هیچ مردی را با او قیاس نمی توان کرد مگر او عظیم تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست، و اگر در مال او کمی هست پس

حیاه القلوب، ج 3، ص: 224

مال روزی است متغیر و مانند سایه ای است که بزودی بگردد، و او را به خدیجه رغبت هست و خدیجه را نیز به او رغبت هست، آمده ایم که او را از تو خواستگاری نمائیم به رضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود می دهم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید، و بپروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شأنی رفیع و منزلتی منیع و بهره ای شامل و رأیی کامل و دینی شایع و زبانی شافع هست.

پس ابو طالب علیه السّلام ساکت شد و عمّ خدیجه که از جمله قسّیسان و علمای عظیم الشأن بود به سخن درآمد، و چون از جواب ابو طالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید، چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق آن حضرت پرده حیا را اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود که: ای عمّ من! هرچند توئی اولی به سخن گفتن در این مقام از من امّا اختیار من بیش از من نداری، تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است، بفرما عمّت را که ناقه ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت که خواهی به نزد زن خود درآی.

پس ابو طالب گفت: ای گروه! گواه باشید که او خود را به محمد تزویج

کرد و مهر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت: چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند؟!

پس ابو طالب در غضب شد و برخاست (و هرگاه آن حضرت به خشم می آمد جمیع قریش از او می ترسیدند و از سطوت او حذر می نمودند) پس گفت: اگر شوهران دیگر مثل پسر برادر من باشند زنان به گرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد، و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید.

پس ابو طالب شتری نحر کرد در شب زفاف آن درّ صدف انبیاء و صدف گوهر خیره النساء منعقد گردید، پس شخصی از قریش که او را عبد اللّه بن غنم می گفتند شعری چند ادا نمود که حاصل مضمونش این است: «گوارا باد تو را ای خدیجه که همای سعادت نشان تو بسوی کنگره عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی، و در جهان مثل محمد کجا نشان توان یافت؟ اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او

موسی و عیسی، بزودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحا و هدایت کننده اهل ارض و سما «1».

و در روایت دیگر وارد شده است که: چون ابو طالب خطبه را تمام کرد پیش از آنکه عمرو بن اسد عمّ او جواب بگوید، ورقه بن نوفل گفت: حمد می کنم خداوندی را که ما را چنان گردانیده است که گفتی و فضیلت داده است بر آنها که شمردی، پس مائیم بزرگان و پیشوایان عرب و بر شما

مسلّم است آنچه ذکر کردیم از کرامتها و شرافتها و ما رغبت داریم که رشته عزّت خود را به حبل شرف و رفعت شما پیوند کنیم، پس گواه باشید ای گروه قریش که من تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را به محمد بن عبد اللّه بر چهارصد اشرفی مهر.

و چون ورقه ساکت شد ابو طالب گفت: می خواهم عمّش نیز سخن بگوید، پس عمرو نیز صیغه را اعاده نمود، قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف زدند و به شادی به رقص آمدند و در همان روز ابو طالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود «2».

ابن بابویه رحمه اللّه روایت کرده است که: اول فرزندی که خدیجه از آن حضرت حامله شد عبد اللّه بود «3».

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون قاسم فرزند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم قدس رحلت نمود- و به روایت دیگر: چون طاهر رحلت نمود «4»- روزی آن حضرت به نزد خدیجه آمد و او را گریان دید فرمود: ای خدیجه! چرا گریه می کنی؟

گفت: یا رسول اللّه! شیری از پستانم جاری شد و فرزند خود را به خاطر آوردم و از

مفارقت او گریستم.

حضرت فرمود که: ای خدیجه! گریه مکن، آیا راضی نیستی چون به در بهشت رسی او در آنجا ایستاده باشد و دست تو را بگیرد و در نیکوترین منازل جنان تو را ساکن گرداند؟

خدیجه پرسید که: آیا این ثواب برای هر مؤمن که فرزند او مرده باشد هست؟

حضرت فرمود که: خدا کریمتر است از آنکه از بنده میوه دل او

را بگیرد و او صبر کند از برای خدا و حمد الهی بجا آورد و خدا او را عذاب کند «1».

و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که: روزی خدیجه رضی اللّه عنها با بعضی از زنان خدمتکار در غرفه خانه خود نشسته بودند و عالمی از علمای یهود نزد او بود، ناگاه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از زیر غرفه او گذشت، آن عالم گفت: الحال جوانی از پیش خانه تو گذشت آیا تواند بود که او را تکلیف نمائی که به این غرفه درآید؟

پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و آن حضرت را تکلیف نمود، چون تشریف آورد آن عالم گفت: تواند بود که کتف خود را بگشائی که من در او نظر کنم؟

حضرت اجابت او نمود، چون نظرش بر مهر نبوّت افتاد گفت: و اللّه که این مهر پیغمبری است.

خدیجه گفت: اگر عمّش حاضر بود کی می گذاشت که تو بر بدن او نظر کنی و بدرستی که عموهای او بسیار حذر می فرمایند او را از علمای یهودان.

عالم گفت: کی را یارای آن هست که آسیبی به او برساند، بحقّ کلیم سوگند می خورم که اوست پیغمبر آخر الزمان.

و چون آن حضرت از غرفه بیرون آمد محبت آن حضرت در سویدای قلب خدیجه قرار گرفت و خدیجه ملکه مکه بود و اموال و مواشی بی حساب داشت، پس خدیجه گفت:

ای عالم! چه دانستی که محمد پیغمبر است؟

گفت: صفات او را در تورات خوانده ام که اوست خاتم پیغمبران و خوانده ام که مادر و پدرش در طفولیت او خواهند مرد و جدّ او و عمّ او او

را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش را خواهد خواست که بزرگ قومش باشد و در میان عشیره خود امیر و صاحب تدبیر باشد- و به دست خود اشاره کرد بسوی خدیجه- و گفت: این سخن را از من نگاه دار ای خدیجه؛ و شعری چند مشتمل بر جلالت آن حضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود، پس محبت خدیجه نسبت به آن حضرت مضاعف شد و از یاران خود مخفی داشت، و چون آن عالم از پیش خدیجه برخاست گفت: سعی کن که محمد از دست تو بدر نرود که مزاوجت او مورث سعادت دنیا و آخرت است «1».

و خدیجه را عمّی بود که او را ورقه می گفتند و در غایت علم و دانش بود و کتابهای آسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در کتب دیده بود و خوانده بود که او زنی از قریش را تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیاری برای آن حضرت خرج کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد، و ورقه امید داشت که آن زن خدیجه باشد به سبب وفور مال و شرف او، و مکرر می گفت به خدیجه که: با شخصی وصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و آسمان اشرف باشد؛ و خدیجه در هر ناحیه ای غلامان و حیوانات بی پایان داشت تا آنکه بعضی گفته اند که زیاده از هشتاد هزار شتر داشت که او متفرق بود در هر مکان، و در هر ناحیه ای ملازمان و وکلای او به تجارت مشغول بودند مانند مصر و شام و حبشه و غیر آنها.

و

ابو طالب پیر و ضعیف شده بود و از جهت محافظت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ترک سفر کرده بود، روزی حضرت رسول به نزد ابو طالب رفت و او را غمگین یافت فرمود که: ای عم! سبب اندوه شما چیست؟

ابو طالب گفت: ای فرزند برادر! سببش آن است که مالی ندارم و زمانه بر ما بسیار تنگ شده است، پیر شده ام و تنگدست شده ام و وفاتم نزدیک شده است و آرزو دارم که تو را

زنی بوده باشد که من به آن شاد گردم و ضروریات آن مرا میسّر نیست.

حضرت فرمود که: ای عم! شما را در این باب چه تدبیر به خاطر رسیده است؟

ابو طالب گفت: ای فرزند برادر! خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده اند، آیا راضی هستی که از برای تو مالی بگیرم که به تجارت بروی شاید خدا نفعی کرامت فرماید که مطالب و آرزوهای من به آن میسّر گردد؟

حضرت فرمود که: بسیار خوب است، برخیز و آنچه صلاح می دانی چنان کن.

پس ابو طالب با برادران خود به خانه خدیجه رفتند و او خانه ای داشت در نهایت وسعت و بر بامش قبه ای از حریر سبز زده بودند منقّش به انواع صورتها و نقشها و به طنابهای ابریشم بر میخهای فولاد بسته بودند، و پیشتر دو شوهر کرده بود: یکی عمرو کندی و دیگری عتیق بن عایذ و بعد از فوت ایشان عقبه بن ابی معیط و صلت بن ابی یهاب او را خواستگاری کردند و هر یک چهار صد غلام و کنیز داشتند و ابو

جهل و ابو سفیان نیز او را خواستگاری کردند و خدیجه همه را مجاب گردانید و دلش بسوی حضرت رسول مایل بود زیرا که از رهبانان و دانایان و کاهنان اوصاف آن حضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از آن حضرت دیده بودند بر او ظاهر گردیده بود، پس عمّ خود ورقه بن نوفل را طلبید و گفت: ای عم! می خواهم شوهر بکنم و مردم بسیار مرا طلب می کنند و دل من هیچ یک را قبول نمی کند.

ورقه گفت: ای خدیجه! می خواهی حدیث غریب و امر عجیبی برای تو روایت کنم؟! نزد من کتابی هست که در آن طلسمها و عزیمتها هست، من عزیمتی می خوانم بر آبی و غسل می کنی به آن آب و من دعائی می نویسم از انجیل و زبور و در زیر سر بگذار و تکیه کن، چون به خواب می روی البته آن که شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید.

چون خدیجه به فرموده او عمل نمود و به خواب رفت در خواب دید که مردی به نزد او آمد نه بلند نه کوتاه و گشاده چشم و نازک ابرو و سیاه چشم و لبهای او سرخ و خدهای او به رنگ گل و در نهایت ملاحت و نور و صباحت و ابر بر او سایه افکنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود و لجام آن اسب از طلا بود و زینش مرصّع بود به

الوان جواهر گرانبها، و روی آن اسب به روی آدمیان شبیه بود و پاهایش مانند پاهای گاو بود و گامش به قدر مدّ

بصر بود و آن سواره از خانه ابو طالب بیرون آمد؛ چون خدیجه او را دید او را در بر گرفت و در دامن خود نشانید.

چون از خواب بیدار شد در باقی شب او را خواب نبرد و صبح به خانه عمّ خود رفت و خواب خود را نقل کرد.

ورقه گفت: ای خدیجه! اگر خواب تو راست است سعادتمند و رستگار خواهی بود، آن که تو در خواب دیده ای بر سر اوست تاج کرامت و شفیع گناهکاران است در روز قیامت و بزرگ عرب و عجم است در دنیا و آخرت، او محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب است.

چون خدیجه این سخنان را شنید آتش محبت آن حضرت در سینه اش مشتعل گردید و به خانه خود مراجعت نمود و در خلوتی نشست و از مفارقت آن حضرت می گریست و اشعار شورانگیز انشاء می نمود و راز خود را به کسی اظهار نمی توانست کرد؛ در این اندیشه بود ناگاه صدای در خانه شنید و از آن صدای آشنا امیدوار گردید، ناگاه جاریه او آمد و گفت: ای سیده من! اینک بزرگواران عرب یعنی فرزندان عبد المطّلب به در خانه آمده اند.

خدیجه از استماع این نامهای آشنا از صبر و قرار بیگانه شد و گفت: در را بگشا و میسره را بگو که فرشهای زیبا برای ایشان مرتّب گرداند و هر یک را در مرتبه خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد؛ و خود در پس پرده حجاب نشست، و چون ایشان طعام تناول نمودند و با او آغاز مکالمه نمودند از پس پرده به کلام لطیف و سخنان ظریف ایشان را جواب گفت

که: ای بزرگواران مکه و حرم! از انوار قدوم خود کلبه مرا رشک گلستان ارم کرده اید، هر حاجت که دارید برآورده است.

ابو طالب علیه السّلام گفت: برای حاجتی آمده ایم که نفعش به تو عاید می گردد و برکتش بر تو می افزاید، برای پسر برادر خود محمد آمده ایم؛ چون خدیجه آن نام دلگشا را شنید دل از دست داد و بی تابانه گفت: او کجا است که من حاجت او را از لبهای غمزدای او بشنوم و هر

حاجت که داشته باشد به جان قبول نمایم؟

پس عباس گفت که: من می روم و آن جناب را بزودی حاضر می گردانم.

و عباس به ابطح آمد و آن حضرت را ندید و به هر سو به طلب آن حضرت می دوید تا آنکه به کوه حرّا برآمد دید که آن برگزیده خدا در آنجا خوابیده است در خوابگاه ابراهیم علیه السّلام و ردای مبارک بر خود پیچیده است و اژدهای عظیمی بر بالینش خوابیده و برگ گلی در دهان گرفته است و آن حضرت را باد می زند.

عباس گفت که: چون مار را دیدم بر آن حضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر آن حمله کردم، پس مار متوجه من شد، و من فریاد کردم که: ای پسر برادر! مرا دریاب.

پس آن جناب چشم گشود- و اژدها ناپیدا شد- و فرمود که: برای چه چیز شمشیر کشیده ای؟

گفتم: اژدهائی نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیده بر او حمله کردم و چون بر من غالب آمد به تو استغاثه کردم و چون دیده مبارک گشودی ناپیدا شد.

پس حضرت تبسّم نمود و فرمود که: آن اژدها نیست و لیکن ملکی

است از ملائکه که حق تعالی برای حراست من می فرستد و مکرر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و او با من گفته است که: من ملکی از ملائکه پروردگارم مرا موکّل گردانیده است که تو را حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز.

عباس گفت: ای پسر برادر! کسی نیست که انکار فضل تو تواند کرد و اینها از تو غریب نیست، اکنون بیا برویم به منزل خدیجه که می خواهد تو را بر اموال خود امین گرداند که به هر ناحیه که خواهی به تجارت روی.

فرمود: می خواهم به جانب شام روم.

عباس گفت: اختیار با توست.

و چون متوجه منزل خدیجه گردیدند نور ساطع آن حضرت به خانه خدیجه سبقت گرفت و خیمه را روشن کرد، خدیجه به میسره اعتراض کرد که: چرا رخنه های خیمه را مسدود نکرده ای که آفتاب داخل قبه شده است؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 231

میسره ملاحظه کرد و گفت: ای خاتون! رخنه ای در قبه نیست و نمی دانم سبب این روشنی چیست.

چون از خیمه بیرون آمد دید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با عباس می آید و نوری روشنتر از خورشید از جبین انورش می تابد، بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت داد که: این نور خورشید رسالت است که کلبه ما را روشن ساخته است؛ و چون داخل شد اعمام کرامش به استقبال او شتافتند و آن خورشید انور را مانند ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند، پس خدیجه در پس پرده آمد گفت: ای سید من! کلبه تاریک مرا به نور جمال خود منوّر گردانیدی

و وحشتها را به مؤانست خود مبدّل ساختی، آیا می خواهی که امین باشی بر اموال من و به هر سو خواهی حرکت فرمائی؟

فرمود: بلی، راضی شدم و می خواهم به جانب شام سفر نمایم.

خدیجه گفت: اختیار داری و آنچه می کنی در مال من راضیم و از برای تو در این سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار بار و دو شتر مقرر گردانیدم، آیا راضی هستی؟

ابو طالب علیه السّلام گفت: او راضی شد و ما راضی شدیم، و ای خدیجه! تو محتاج هستی به چنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متّفقند.

خدیجه گفت: ای سید من! آیا می توانی شتر را بار کنی؟

فرمود: بلی.

خدیجه گفت: ای میسره! شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این بزرگوار چگونه بار می بندد.

پس میسره بیرون رفت و شتری مست بسیار تنومند چموشی جهت امتحان آورد که هیچ یک از راعیان را تاب مقاومت آن نبود، و چون نزدیک آوردند کفی از دهان خود بیرون آورده بود و دیده هایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از او ظاهر می شد.

عباس گفت: ای میسره! شتری از این نرمتر نیافتی که پسر برادرم را به آن امتحان نمائی؟!

حضرت فرمود: ای عمّ بگذار تا او را نزدیک آورد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 232

چون آن بعیر نزدیک آن رسول بشیر رسید زانو بر زمین سائید و روی خود را بر پاهای آن سرور مالید، و چون حضرت دست مبارک بر پشت آن گذاشت به زبان فصیح گفت:

کیست مثل من که سید پیغمبران دست بر پشت من مالید؟

پس زنانی که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند: نیست این مگر

سحر عظیم که از این یتیم صادر شد.

خدیجه گفت: اینها جادو نیست بلکه آیات بیّنات و معجزات واضحات است.

پس خدیجه چند دست جامه حاضر گردانید و گفت: ای سید من! جامه های شما برای سفر مناسب نیست و استدعا می نمایم که این جامه ها را بپوشی، و لیکن این جامه های زیبا برای قامت رعنای شما دراز است و من کوتاه می کنم.

حضرت فرمود که: هر جامه بر قامت من درست می آید (و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که هر جامه ای که می پوشید بر قامت با استقامتش درست می آمد، اگر کوتاه بود دراز می شد و اگر دراز بود کوتاه می شد) و آن دو جامه قباطی مصر بود و دو جبه عدنی یمن و دو برد یمنی و یک عمامه عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران.

پس جامه ها را پوشید و چون ماه شب چهارده از خانه خدیجه طالع شد، پس خدیجه ناقه صهبای خود را طلبید که در مکه به حسن سیر مشهور بود و برای سواری آن حضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت: بدانید که این مردی را که من امین اموال خود گردانیده ام پادشاه قریش و سید اهل حرم است و دست کسی بر بالای دست او نیست، هرچه در مال من کند مختار است و شما را نیست که در هیچ باب با او معارضه نمائید، و باید که از روی لطف و ادب با او سخن بگوئید و آواز شما بر آواز او بلندتر نشود.

پس میسره گفت: و اللّه سالها است که محبت محمد در دل من جا کرده است و در این

وقت مضاعف گردید برای آنکه تو او را دوست داشتی.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خدیجه را وداع نموده متوجه سفر شام شد و میسره و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که آن حضرت را وداع کنند، چون به ابطح رسید و نور خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع

حیاه القلوب، ج 3، ص: 233

اشراف و نساء و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند، دوستان شاد گردیدند و دشمنان در آتش حسد سوختند، و عباس شعری چند در مدح آن حضرت ادا نمود.

و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین افتاده و هنوز بار نشده است به غلامان خطاب فرمود که: چرا بارها بر شتران نبسته اید؟

گفتند: ای سید عالم! عدد ما کم است و مال بسیار است.

پس آن معدن فتوّت و کرم بر ایشان رحم نموده پا از راحله گردانیده فرود آمد و دامن بر کمر زده شتران را به زیر بار می کشید و به قوّت ید اللهی به یک طرفه العین بار هر شتری را محکم می بست و هر اشاره که شتران را می کرد به امر الهی قبول می کردند و رو بر پای مبارکش می مالیدند.

چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحگاه از چهره گلگون آن گلدسته بوستان قرب اله فرو می ریخت دلهای حاضران همه از مشاهده آن حال در تاب شد و عباس خواست که سر سایه ای برای آن حضرت تعبیه نماید، ناگاه ساکنان صوامع ملکوت به خروش آمدند و دریای غیرت سبحانی به جوش آمد و ندا رسید به حضرت جبرئیل که:

برو بسوی رضوان

خزینه دار بهشت و بگو: بیرون آور آن ابر را که برای حبیب خود محمد خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم به دو هزار سال و ببر و بر سر آن سرور بگشا که گرمی آفتاب به او ضرر نرساند.

چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت یزدان افتاد دیده های ایشان از حیرت بازماند و عباس گفت که: این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامیتر است که احتیاج به چتر من داشته باشد، پس روانه شدند و چون به جحفه الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت: ای گروه! شما به سفری می روید که بیابانها و درّه های مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدّم گردانید که همگی بر رأی او اعتماد کنید و نزاعی در میان شما نباشد، همه تحسین او کردند پس بنی مخزوم گفتند: ما ابو جهل را بر خود مقدّم می داریم؛ و بنو عدی گفتند: ما مطعم را پیشوای خود می گردانیم؛ و بنو النضیر گفتند: ما نضر بن حارث را سرکرده خود می گردانیم؛ و بنو زهره گفتند: ما احیحه بن الجلاح را بر خود امیر می گردانیم؛ و بنو لؤی

گفتند: ما ابو سفیان را پیشرو خود می گردانیم؛ و میسره گفت: ما هیچ کس را بغیر از محمد بن عبد اللّه بر خود مقدّم نمی داریم؛ و بنو هاشم نیز چنین گفتند.

پس ابو جهل گفت که: اگر چنین می کنید این شمشیر را بر شکم خود می گذارم که از پشتم بیرون رود.

پس حمزه شمشیر خود را کشید و گفت: ای خبیث ترین رجال و صاحب بدترین افعال! تو اکنون دعوای ریاست می کنی! و اللّه که من نمی خواهم مگر آنکه خدا

دستها و پاهای تو را قطع کند و دیده های تو را کور کند، ما را از کشتن خود می ترسانی؟!

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای عم! شمشیر خود را در غلاف کن و منازعه و خلاف را ترک کن و استفتاح سفر را به فتنه و فساد مکن، بگذارید اول روز آنها بروند و آخر روز ما برویم و به هر حال قریش مقدّمند.

چون چند منزل بر این نحو رفتند به وادیی رسیدند که آن را «وادی الامواه» می گفتند زیرا که آن محلّ اجتماع سیلها بود، ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من در این وادی از سیل می ترسم و بهتر آن می دانم که در دامن کوه قرار گیریم.

عباس گفت: ای پسر برادر! آنچه رأی شریف تو اقتضا می نماید ما به آن عمل می کنیم.

پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خود را به جانب کوه کشند، و همگی اطاعت کردند به غیر یک کسی از بنی جمح که او را مصعب می گفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت: ای گروه! چه بسیار ضعیف است دلهای شما! می گریزید از چیزی که اثری از آن ظاهر نشده است؟! و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت می کرد سیلاب او را با اموالش به آتش عذاب الهی برد، و سایر مردم به برکت آن حضرت سالم ماندند و چهار روز در آن مکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده می شد.

پس میسره

گفت: ای سید من! این سیلها تا یک ماه قطع نخواهد شد و کسی از این آب عبور نمی توان کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست، اصلح آن است که بسوی مکه مراجعت کنیم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 235

حضرت او را جوابی نفرمود و به خواب رفت، پس در خواب دید که ملکی به او گفت:

ای محمد! محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خود را که بار کنند و در کنار وادی بایست چون بینی که مرغ سفیدی پیدا شود و به بال خود خطی بر روی آب بکشد به دولت و اقبال به روی آن آب از پی بی آن نشان بال روان شو و بگو: بسم اللّه و باللّه، و اصحاب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هرکه بگوید سالم بگذرد و هرکه نگوید غرق شود.

پس آن حضرت از خواب برخاست و شاد و مسرور و امر فرمود میسره را ندا کند که مردم بار کنند، و میسره بارهای خود را بر شتران بست و مردم به میسره گفتند که: ما چگونه از این آب عبور خواهیم کرد و این آبی است که با کشتی عبور از آن مشکل است؟!

میسره گفت: من مخالفت محمد نمی کنم، شما خود اختیار دارید.

پس آن حضرت بر کنار وادی ایستاد ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد و از قله کوه پرواز کرد و به بال همایون فال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که نشانش بر روی آب پیدا بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: بسم اللّه و باللّه و روان شد و

آب به نصف ساقش نرسید و ندا فرمود که: همه بگوئید بسم اللّه و باللّه و از عقب من بیائید و هرکه این کلمه را بگوید نجات یابد و هرکه نگوید هلاک شود، پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون آمدند به غیر دو کس یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس آن دو تا نیز روان شدند، یکی بسم اللّه گفت و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزّی گفت و غرق شد.

پس ابو جهل گفت که: این سحری بود عظیم؛ و دیگران گفتند که: این سحر نیست و لیکن محمد گرامیترین خلق است نزد پروردگار خود؛ پس حسد ابو جهل زیاد شد و در اثنای راه ابو جهل به چاهی رسید و به اصحاب خود گفت که: مشکهای خود را پرآب کنید و پنهان کنید تا آنکه چاه را انباشته کنیم و چون قافله بنی هاشم به اینجا برسند و آب نباشد از تشنگی هلاک شوند و سینه من از غم محمد آسایش یابد زیرا که می دانم اگر او از این سفر سالم به مکه برگردد بر ما تفوّق بسیار خواهد خواست و مرا تاب آن نیست.

پس چون مشکها را پر کردند و چاه را انباشته کردند خود با اصحاب خود روانه شد و

حیاه القلوب، ج 3، ص: 236

به یکی از غلامان خود مشک آبی داد و گفت: در پشت این کوه پنهان شو و چون محمد و اصحابش به اینجا برسند و از تشنگی هلاک شوند برای من بشارت بیاور تا تو را آزاد نمایم و آنچه خواهی به تو عطا نمایم.

پس چون اصحاب

آن حضرت بر سر چاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از حیات خود ناامید شدند و به خدمت آن حضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند، حضرت دست بسوی آسمان به دعا برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه آب شیرین صافی جاری شد که همه آشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر نمودند و روانه شدند؛ و غلام مبادرت نمود بسوی ابو جهل و آن ملعون چون غلام را دید پرسید: ای فلاح چه خبر داری؟

غلام گفت: و اللّه رستگاری نمی یابد هرکه با محمد دشمنی می کند؛ و حقیقت واقعه را نقل کرد.

ابو جهل خشمناک شده آن غلام را دشنام داد، و رفتند تا به وادیی از وادیهای شام رسیدند که آن را «ذبیان» می گفتند و درخت بسیاری در آن وادی بود ناگاه اژدهای عظیمی از آن جنگل بیرون آمد به بزرگی درخت خرما و دهان را گشود و صدای موحشی از او ظاهر شد و از چشمهایش آتش می بارید، پس شتر ابو جهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و استخوانهای پهلویش شکست و مدهوش شد، چون به هوش بازآمد به غلامان خود گفت: به کناری فرود آئید شاید که چون قافله محمد به اینجا برسد شتر آن حضرت رم کند و او را هلاک کند.

چون در آنجا فرود آمدند و قافله حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان رسید حضرت فرمود که: ای پسر هشام! چرا فرود آمده اید؟ این جای فرود آمدن نیست!

ابو جهل گفت: ای محمد! من شرم کردم از مقدّم شدن بر تو و تو سید عربی، پس خواستم که تو مقدّم

باشی بفرما تا ما از عقب تو بیائیم، لعنت خدا بر کسی که بر تو تقدّم جوید.

پس عباس شاد شد و خواست که پیش رود، حضرت فرمود که: ای عم! باش که مقدّم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 237

داشتن ایشان نیست ما را مگر برای مکری که تدبیر کرده اند.

پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل درّه شدند اژدها پیدا شد و ناقه حضرت خواست که رم کند حضرت بر او صدا زد که: از چه چیز می ترسی؟ خاتم پیغمبران بر تو سوار است، پس به اژدها خطاب فرمود که: برگرد از راهی که آمده ای و متعرض احدی از قافله ما مشو؛ ناگاه اژدها به قدرت الهی به سخن آمده گفت: السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد؛ حضرت فرمود: السلام علی من اتّبع الهدی.

پس اژدها گفت: یا محمد! من از جانوران زمین نیستم بلکه پادشاهی از پادشاهان جنّم و نام من «هام بن الهیم» است و ایمان آورده ام بر دست پدرت ابراهیم خلیل علیه السّلام و از او سؤال کردم که مرا شفاعت کند گفت: شفاعت مخصوص یکی از فرزندان من است که او را محمد می گویند، و مرا خبر داد که در این مکان به خدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار تو در این مکان کشیده ام، و به خدمت عیسی علیه السّلام رسیدم در شبی که او را به آسمان بردند و او وصیت می کرد حواریان را که تو را متابعت نمایند و در ملت تو داخل شوند، و اکنون به خدمت تو رسیدم می خواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبران.

حضرت فرمود که: چنین باشد، اکنون غایب شو

و متعرض احدی از اهل قافله مشو.

پس اژدها غایب شد و دوستان آن حضرت شاد و حاسدان او در تاب شدند و اعمام کرام آن حضرت هر یک اشعار در مدح آن حضرت خواندند و روانه شدند تا به وادیی رسیدند که گمان آب در آنجا داشتند، و چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دستهای خود را تا مرفق برهنه کرده در میان ریگ فرو برد و رو به جانب آسمان گردانید و دعا کرد ناگاه از میان انگشتان برکت نشانش آب جوشید و نهرها روان شد به حدّی که عباس گفت: ای پسر برادر! بس است می ترسم که مالهای ما غرق شود؛ پس از آن آب تناول نمودند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند، پس حضرت به میسره گفت که: اگر اندکی خرما داری بیاور.

چون طبق خرما را به نزدیک آن حضرت گذاشت آن حضرت خرما را تناول می فرمود و هسته آنها را در زمین پنهان می کرد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 238

عباس گفت: چرا چنین می کنی ای فرزند برادر؟

گفت: ای عم! می خواهم در اینجا نخلستانی به بار آورم.

عباس گفت که: کی میوه خواهند آورد؟

فرمود که: در همین ساعت خواهی دید آیات بزرگ پروردگار مرا.

پس چون اندک راهی از آن وادی دور شدند حضرت فرمود: ای عم! برگرد و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین.

چون برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشه های رطب و خرما آویخته است، پس یک شتر از آن خرما بار کرد و به خدمت آن حضرت آورد تا همه اهل قافله خوردند و

شکر الهی و ثنای حضرت رسالت پناهی گفتند و ابو جهل می گفت: ای قوم! مخورید از آنچه این جادوگر به عمل می آورد.

پس رفتند تا به گردنگاه ایله رسیدند و در آنجا دیری بود که راهب بسیار در آن دیر بودند و در میان ایشان راهبی بود که از همه داناتر بود که او را فیلق بن یونان بن عبد الصلیب می گفتند و کنیت او ابی خبیر بود و او صفات آن حضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هرگاه که تلاوت انجیل می نمود و به صفات پیغمبر آخر الزمان می رسید می گریست و می گفت: ای فرزندان من! کی باشد که مرا خبر دهید به آمدن بشیر و نذیر که مبعوث گردد از تهامه و متوجّ به تاج الکرامه و سایه افکند بر او غمامه و شفاعت کند عاصیان را یوم القیامه، پس رهبانان به او می گفتند که: خود را از گریه هلاک کردی مگر نزدیک است زمان او؟ او می گفت: بلی و اللّه می باید که ظاهر شده باشد در بیت اللّه الحرام و دین او نزد خدا اسلام است که مرا بشارت خواهند داد که او از زمین حجاز به این سرزمین رسیده و ابر بر او سایه افکنده است؛ و مکرر یاد آن حضرت می کرد و می گریست تا آنکه دیده اش ضعیف شد.

روزی رهبانان از آن دیر بسوی راه نظر می کردند ناگاه دیدند که قافله ای از دامان صحرا طالع گردید و در پیش قافله خورشیدی دیدند که در زیر ابر می خرامد و نور نبوّت از جبین او به مرتبه ای ساطع است که دیده را می رباید پس فریاد برآوردند که: ای پدر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 239

عقلانی!

اینک قافله ای از جانب حجاز پیدا شد.

راهب گفت: ای فرزندان روحانی! بسی قافله از آن سو آمد و من یوسف خود را در آن نیافته دیده خود را در مفارقت او باختم.

گفتند: ای پدر! نوری از این قافله بسوی آسمان ساطع است.

گفت: گویا وقت آن شده است که شب تیره مفارقت به صبح صادق مواصلت مبدّل گردد، پس رو بسوی آسمان گردانید و گفت: ای خداوند و سید و مولای من! بجاه و منزلت آن محبوبی که فکرم در باب او پیوسته در تزاید است دیده مرا به من باز ده که خورشید جمال او را ببینم؛ هنوز دعایش به اتمام نرسیده بود که دیده اش روشن شد پس به رهبانان دیگر خطاب کرد که: دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علّام الغیوب؟

پس گفت: ای فرزندان گرامی! اگر آن پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد آمد و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد بدرستی که بسیاری از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی علیه السّلام تا حال خشک شده است و این چاه مدتها است که آب در آن ندیده ایم و او از این چاه آب خواهد آشامید.

چون اندک زمانی گذشت قافله رسیدند و در دور چاه فرود آمدند و بارها از شتران فرود آوردند، و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیوسته از اهل قافله خلوت اختیار می کرد و مشغول ذکر خدا می گردید به جانب آن درخت میل فرمود، و چون در زیر درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و

میوه آورد، پس برخاسته بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک دید آب دهان مبارک خود را در آن چاه افکنده در همان ساعت از اطراف چاه چشمه ها جوشید و چاه پر شد از آب شیرین زلال.

چون راهب آن احوال را مشاهده نمود گفت: ای فرزندان! مطلوب من همین است، بشتابید و نیکوترین طعامها مهیّا کنید تا مشرّف شویم به خدمت سید بنی هاشم که اوست سید انام و از او امان بگیریم از برای جمیع رهبانان.

پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکوئی مهیّا کردند پس گفت: بروید و سرکرده این

گروه را ببینید و بگوئید: پدر ما سلام می رساند شما را و ولیمه ای از برای شما مهیّا ساخته و التماس می نماید که به طعام او حاضر شوید.

چون آن مرد به زیر آمد نظرش بر ابو جهل لعین افتاد و رسالت راهب را به او رساند، ابو جهل ندا کرد در میان قافله که: این راهب برای من طعامی مهیّا کرده است همه حاضر شوید در دیر او.

گفتند: ما کی را نزد مالهای خود بگذاریم؟

ابو جهل گفت: محمد را بگذارید که او راستگو و امین است.

پس اهل قافله به خدمت آن حضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشیند، و ابو جهل پیش افتاد و ایشان از عقب او به جانب صومعه راهب روان شدند، چون داخل صومعه شدند ایشان را اکرام نمود و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از سر برداشت و در روهای ایشان یک یک نظر کرد در هیچ یک صفت پیغمبر آخر الزمان را ندید، پس

کلاه خود را انداخت و فریاد برآورد: وا خیبتاه ناامید شدم و به مطلوب خود نرسیدم، پس گفت: ای بزرگان قریش! آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد؟

ابو جهل گفت: جوان خردسالی هست که اجیر زنی شده است و برای او به تجارت آمده است.

هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه برجست و چنان بر دهانش زد که بر پشت افتاد و گفت: چرا نگفتی که در میان قافله مانده است بشیر و نذیر و سراج منیر؟ و او را نگذاشته ایم نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و جلالت و دیانت او و در میان ما از او بهتری نیست.

پس حمزه متوجه راهب شد و گفت: بنما آن کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن کتاب هست تا من عقده تو را بگشایم و او را که می طلبی به تو بنمایم.

راهب گفت: ای سید من! این سفری است که اوصاف پیغمبر آخر الزمان در آن نوشته است و صفت او چنان است که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه نیست و معتدل القامه است

حیاه القلوب، ج 3، ص: 241

و در میان دو کتفش علامتی هست و ابر بر او سایه می افکند و از زمین تهامه مبعوث خواهد گردید و شفیع عاصیان خواهد بود در روز قیامت.

عباس گفت: ای راهب! اگر او را ببینی می شناسی؟

گفت: بلی.

عباس گفت: با من بیا تا در زیر درخت صاحب این صفات را به تو بنمایم.

پس راهب بسرعت تمام روانه شد و به خدمت آن حضرت شتافت، چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب بر آن حضرت

سلام کرد، حضرت فرمود که:

علیک السلام ای عالم رهبانان و ای فیلق بن یونان بن عبد الصلیب.

راهب گفت: نام مرا چه دانستی و کی تو را خبر داد به اسم پدر و جدّ من؟!

فرمود: آن که تو را خبر داده است که من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد.

پس راهب بر قدم آن حضرت افتاد و بوسید و روی خود را می مالید و می گفت: ای سید بشر! امیدوارم که به ولیمه حاضر گردی و کرامت مرا زیاد گردانی.

حضرت فرمود که: این گروه مال خود را به من سپرده اند.

راهب گفت: ضامنم من مال ایشان را که اگر عقالی از ایشان کم شود شتری به عوض بدهم.

پس آن جناب با او روانه دیر شدند و آن دیر دو درگاه داشت یکی بزرگ و دیگری کوچک، و در پیش درگاه کوچک کلیسائی ساخته بودند و در آنجا صورتها نصب کرده بودند، و درگاه را برای آن کوچک کرده بودند که هرکه از آن درگاه داخل شود منحنی شود و به ضرورت تعظیم آن صورتها بکند؛ راهب آن حضرت را دانسته از آن راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و یقین او زیاده گردد، و چون راهب منحنی شد و از درگاه داخل شد به قدرت الهی آن درگاه بلند شد و حضرت درست داخل شد، و چون حضرت داخل مجلس شد همه برخاستند و او را در صدر مجلس جا دادند و راهب در خدمت او ایستاد و رهبانان دیگر همه برپا ایستادند و میوه های لطیف شام را نزد آن حضرت آوردند.

پس راهب رو به آسمان بلند کرد که: پروردگارا! خاتم نبوّت را می خواهم ببینم.

حیاه القلوب،

پس جبرئیل آمد و جامه آن حضرت را دور کرد که مهر نبوّت ظاهر شد از میان دو کتف آن حضرت و نوری از آن ساطع گردید که خانه روشن شد، پس راهب از دهشت آن نور به سجده افتاد و چون سر برداشت گفت: تو آنی که من می طلبیدم.

پس قوم متفرق شدند و آن حضرت با میسره نزد راهب ماندند، و ابو جهل خایب و ذلیل برگشت، و چون خلوت شد راهب گفت: ای سید من! بشارت باد تو را که حق تعالی گردنهای سرکشان عرب را برای تو ذلیل خواهد گردانید و مالک سایر بلاد خواهی گردید و بر تو قرآن نازل خواهد شد و توئی سید انام و دین توست اسلام و بتان را خواهی شکست و دینهای باطل را بر طرف خواهی کرد و آتشخانه ها را خاموش خواهی کرد و چلیپاها را خواهی شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا آخر الزمان، ای سید من! از تو سؤال می کنم که تصدیق کنی بر ما به امان جمیع رهبانان که جزیه بگیری از ایشان در زمان خود.

پس راهب به میسره گفت: خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او را که ظفر یافته به سید انام و خدا نسل این پیغمبر را از فرزندان او خواهد گردانید و نام خیر او تا آخر الزمان باقی خواهد ماند و همه کس بر او حسد خواهند برد و بگو به او که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که به او ایمان آورد و تصدیق رسالت او نماید و بدرستی که او اشرف پیغمبران و افضل ایشان است، و

حذر نما در شام بر او از یهود که اعدای اویند تا برگردد بسوی بیت اللّه الحرام.

پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند به جانب شام، و چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله را به قیمت اعلا خریدند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از متاع خود چیزی نفروخت، پس ابو جهل گفت که:

خدیجه هرگز از این شومتر تاجری به سفر نفرستاده بود، متاعهای دیگران همه فروخته شد و متاع او زمین ماند.

چون روز دیگر شد عربان نواحی شام از آمدن قافله خبر شدند و هجوم آوردند و چون متاعی به غیر از متاع خدیجه نمانده بود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن را به اضعاف آنچه دیگران فروخته بودند فروخت، و ابو جهل بسیار محزون شد، و از متاع خدیجه نماند مگر

یک خروار پوست، پس مردی از احبار یهود که او را سعید بن قطمور می گفتند به نزد آن حضرت آمد و او را شناخت زیرا که اوصاف او را در کتب خوانده بود و گفت: این است که دینهای ما را باطل خواهد کرد و زنان ما را بی شوهر خواهد گردانید، پس به نزدیک آن حضرت آمد و گفت: این وقر پوست را به چند می فروشی ای سید من؟

فرمود که: به پانصد درهم.

گفت: می خرم بشرط آنکه با من به خانه بیائی و از طعام من بخوری تا برکت در خانه من بهم رسد.

فرمود: چنین باشد.

پس یهودی متاع را برداشت و حضرت همراه او روانه شد، و چون به نزدیک خانه

رسیدند یهودی پیش رفت و به زوجه خود گفت: مردی را به خانه می آورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد می خواهم که مرا مساعدت کنی در کشتن او.

زن گفت: چگونه تو را یاری کنم؟

گفت: سنگ آسیا را بردار و بر بام بالا رو و بر بالای در خانه بنشین و چون او زر متاع خود را از من بگیرد و خواهد بیرون رود سنگ را بگردان و بر سر او بینداز.

آن زن سنگ را برداشته بر بام بالا رفت، و چون حضرت خواست که از خانه بیرون رود نظر آن زن بر جمال آن حضرت افتاد رعشه بر او مستولی شده سنگ را نتوانست انداخت تا حضرت بیرون رفت پس سنگ گردید و بر سر دو پسر یهودی افتاد و هر دو در ساعت مردند، چون یهودی آن حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دویده در میان قوم خود فریاد کرد که: ای قوم من! این مردی است که دینهای شما را باطل خواهد کرد و الحال به خانه من آمد و طعام مرا خورد و فرزندان مرا کشت و بیرون رفت.

چون یهودان آن صدا شنیدند همه شمشیرها برداشته بر اسبان سوار شدند و از پی بی آن حضرت روان شدند، چون عموهای آن حضرت را نظر بر آن یهودان افتاد مانند شیران بر اسبان عربی سوار شده متوجه ایشان شدند و حمزه شیر خدا شمشیر کشیده بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد، پس جمعی از ایشان حربه ها از دست

انداختند و نزدیک آمده گفتند: ای گروه عرب! این مردی که شما برای حمایت او

ما را می کشید چون ظاهر گردد اول دیار شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و بتهای شما را خواهد شکست، شما ما را به او بگذارید که دفع شرّ او از شما و خود بکنیم.

چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر بر ایشان حمله آورد و گفت: ای کافران! محمد نور ما است و چراغ ماست در تاریکیهای جهالت و ضلالت، اگر جانهای ما برود دست از حمایت او برنداریم.

و چون آن کافران ناامید گردیدند و برگشتند قریش غنیمت بسیار از ایشان گرفته فرصت را غنیمت شمرده بار کردند و بسوی مکه برگشتند، پس در اثنای راه میسره قریش را جمع کرد گفت: ای گروه قریش! هر یک از شما چند مرتبه در این سفر آمده اید آیا در هیچ سفری این قدر منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود؟

گفتند: نه.

میسره گفت: می دانید که اینها همه از برکات محمد است؟ باید که هر یک هدیه ای برای آن حضرت بیاورید زیرا که او تصدّق نمی گیرد اما هدیه قبول می فرماید.

پس هر یک متاعی چند به هدیه برای آن حضرت آوردند تا آنکه متاع بسیاری جمع شد، و چون حضرت رد ننمودند و جوابی هم نفرموده میسره آنها را برای آن حضرت ضبط کرد، و چون به نزدیک مکه آمدند و هر یک از قافله مبشّری بسوی اهل خود فرستادند میسره به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای سید من! اگر شما خود پیشتر به نزد خدیجه تشریف ببرید و او را بشارت دهید باعث مزید سرور او می گردد.

و چون حضرت به جانب مکه روان شد زمین در زیر پای ناقه

آن حضرت پیچیده می شد تا آنکه بزودی به کوههای مکه رسید و در آن وقت خواب بر آن جناب مستولی گردید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل که: برو به سوی جنات عدن و بیرون آور قبه ای را که از برای برگزیده خود محمد خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را بیافرینم به دو هزار سال و آن قبه را بر زمین و بر سر مبارک او بگشا، و آن قبه از یاقوت سرخ بود و آویخته به علاقها از مروارید سفید و از بیرون آن اندرونش می نمود و از اندرونش بیرون

حیاه القلوب، ج 3، ص: 245

پیدا بود و چهار رکن و چهار در داشت و ارکان آن از طلا و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود.

و چون جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حوریان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند: تو را است حمد ای خداوند بخشنده و گویا نزدیک شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه؛ و نسیم رحمت از جانب عرش وزید و درهای بهشت به صدا آمد، پس جبرئیل قبه را به زمین آورد و بر سر آن حضرت برپا کرد و ملائکه ارکان آن را گرفتند و صدا به تسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل سه علم در پیش آن حضرت گشود و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملائکه همه آواز بلند کردند و گفتند: «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» گوارا باد تو را ای بنده چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود.

و در آن وقت خدیجه در غرفه بلندی از خانه خود نشسته

بود و جمعی از زنان نزد او نشسته بودند، ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد و حق تعالی پرده از دیده اش گشود نوری لامع و شعاعی ساطع دید از طرف معلّی، و چون نیک نگریست قبه ای دید که می آید و گروهی دید که در هوا می آیند و دور آن قبه را فرو گرفته اند و اعلام ساطعه ای دید که در پیش آن قبه می آید و شخصی را دید که در میان آن قبه در خواب است و نور از او به آسمان ساطع است، از مشاهده این غرایب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند: ای سیده عرب! این چه حال است که در تو مشاهده می نمائیم؟

گفت: ای خواتین مکرّمه! بگوئید من در خوابم یا بیدارم؟!

گفتند: بیداری، و خدا نخواهد که تو را چنین حالی باشد.

گفت: نظر کنید بسوی معلّی و بگوئید که چه می بینید.

چون نظر کردند گفتند: نوری می بینیم که ساطع است بسوی آسمان.

پرسید که: آن قبه نورانی و آن که در میان آن قبه است و آنها که بر دور قبه اند به نظر شما نمی آیند؟

گفتند: نه.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 246

گفت: من سواری می بینم از آفتاب نورانی تر در میان قبه سبزی که هرگز چنان قبه ای ندیده بودم، و آن قبه بر روی ناقه رهواری است چنان گمان می کنم که ناقه صهبای من است و سواره آن محمد است.

گفتند: آنها که تو وصف می کنی محمد از کجا آورده است؟! پادشاه عجم و روم را این میسّر نیست.

خدیجه گفت: شأن محمد از اینها عظیم تر است.

و پیوسته خدیجه نظر می کرد بر آن طرف تا آنکه آن حضرت از درگاه معلّی داخل شد و ملائکه با قبه

به آسمان رفتند و آن حضرت به جانب خانه خدیجه روان شد، و چون حضرت به در خانه رسید خدیجه را کنیزان به قدوم آن حضرت بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرفه به صحن خانه دوید، و چون در را گشودند حضرت فرمود: السلام علیکم یا اهل البیت.

خدیجه گفت: گوارا باد تو را سلامتی ای نور دیده من.

حضرت فرمود که: بشارت باد تو را که مالهای تو به سلامت رسید.

خدیجه گفت: سلامتی تو برای بشارت من کافی است ای قرّه العین، و اللّه که تو نزد من گرامیتری از دنیا و آنچه در دنیا است؛ و شعری چند در بشارت قدوم بهجت لزوم آن حضرت ادا نمود و گفت: ای حبیب من! قافله را در کجا گذاشتی؟

فرمود که: در جحفه گذاشتم.

پرسید که: تو کی از ایشان جدا شدی؟

فرمود که: یک ساعت بیش نیست.

خدیجه گفت به او که: ایشان را در جحفه گذاشته و بزودی آمده ای؟!

فرمود که: بلی، حق تعالی زمین را از برای من پیچیده و راه را برای من نزدیک گردانید.

باز تعجب خدیجه زیاد شد و شادی او افزون گردید و گفت: ای نور دیده! التماس دارم که برگردی و با قافله داخل شوی که موجب مزید رفعت تو و شادی من گردد؛

حیاه القلوب، ج 3، ص: 247

و می خواست که بار دیگر ملاحظه کند که آن قبه عود خواهد کرد یا نه.

پس توشه ای در غایت عطر و لطافت برای آن جناب مهیّا کرده مشکی هم از آب زمزم همراه کرد، و چون حضرت روانه شد از عقب آن حضرت نظر می کرد دید که باز قبه فرود آمد و ملائکه برگشتند و به

همان طریق سابق بر دور راحله آن حضرت می رفتند.

و چون آن حضرت به قافله رسید میسره گفت: ای سید! مگر از رفتن مکه فسخ عزیمت نموده ای؟

فرمود که: نه، رفتم و برگشتم.

میسره خندید و گفت: مزاح می فرمائی، به پای کوه رفته و برگشته ای.

فرمود که: نه، بلکه رفتم به نزد خانه کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم.

میسره گفت: ای سید! هرگز از تو دروغ نشنیده ام و متحیرم که چگونه در دو ساعت به مکه رفتی و برگشتی و این مسافت چند روز است!

حضرت فرمود که: اگر شک داری اینک نان خدیجه و طعام اوست که آورده ام و اینک آب زمزم است که او همراه من کرده است.

میسره فریاد زد در میان قافله که: ای گروه قریش! آیا محمد زیاده از دو ساعت از ما غایب شد؟!

گفتند: نه.

گفت: اینک به مکه رفته و برگشته است و توشه خدیجه همراه اوست.

پس ایشان تعجب کردند و ابو جهل گفت که: از ساحر اینها عجب نیست.

پس روز دیگر که قافله بار کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه به استقبال قافله بیرون آمدند و خدیجه خویشان و غلامان خود را به استقبال آن حضرت فرستاد و فرمود که: در عرض راه مجلسها بیارائید و قربانیها بکشید برای شادی قدوم شریف آن حضرت؛ و خدیجه چشم به راه آن حضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه و وفور منافعی که آن حضرت برای او آورده بود در تعجب و حیرت بودند تا آنکه خورشید فلک

نبوّت از در خانه خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را به عرض او رسانید و خدیجه

در پشت پرده نشسته بود و از وفور حسن و جمال آن حضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او آورده بود تعجب می نمود، پس فرستاد و پدر خود خویلد را طلبید و به عرض او رسانید که: این مبارک رو در این سفر برای من آن قدر منافع و غنایم آورده است که در جمیع تجارت خود چنین منفعتی نیافته بودم.

پس متوجه میسره شد و گفت: بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چه ها مشاهده کردی در این سفر از اوصاف و کرامات محمد؟

میسره گفت: مگر مرا طاقت آن هست که شمّه ای از صفات حمیده و اخلاق پسندیده او را بیان کنم یا قلیلی از معجزات و کرامات آن معدن سعادت را احصا نمایم؛ پس قصه سیل و چاه و اژدها و درخت را ذکر کرد و آنچه راهب در حقّ آن حضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود نقل کرد.

خدیجه گفت: ای میسره! بس است، زیاد کردی شوق مرا بسوی محمد، برو که از برای خداوند تو را و زوجه تو و فرزندان تو را آزاد کردم؛ و دویست درهم با دو شتر به او بخشید و خلعت فاخر بر او پوشانید. پس حضرت را نوازش بسیار نمود و وعده کرامت بسیار کرد و آن حضرت از او مرخّص گردیده به خانه ابو طالب آمد و ارباح و فواید آن سفر را به ابو طالب گذاشت و فرمود: ای عم! آنچه در این سفر بهم رسیده است همه به تو تعلق دارد.

ابو طالب او را در بر گرفت و روی مبارکش را بوسید و گفت: ای نور

دیده من! آرزوئی که دارم آن است که برای تو زنی بخواهم که موافق و مناسب شرف و جلال تو باشد.

و چون روز دیگر شد آن حضرت به حمام رفت و جامه های فاخر پوشید و خود را خوشبو گردانید و به منزل خدیجه تشریف برد، و چون خدیجه آن حضرت را دید شاد گردید و گفت: ای سید من! هر حاجت که از من داری بخواه که حاجت تو همه نزد من روا است و بگو که اموال خود را که از من می گیری چه اراده داری و در چه مصرف صرف خواهی کرد؟

فرمود که: عمّ من می خواهد که صرف تزویج و برای من زوجه ای خواستگاری نماید.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 249

پس خدیجه تبسّم نمود و گفت: ای سید من! آیا می خواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد؟

فرمود که: بلی.

خدیجه گفت: زنی برای تو بهم رسانیده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفّت و کمال و سخاوت و طهارت و حسن خصال از جمیع زنان اهل مکه بهتر است و یاور تو خواهد بود در جمیع امور و از تو به قلیلی راضی است و در نسب به تو نزدیک است، و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین رشک تو را خواهند برد، امّا دو عیب دارد:

اول آنکه دو شوهر پیش از تو دیده است، دوم آنکه در سال از تو بزرگتر است.

حضرت فرمود: نام نمی بری او را که کیست؟

خدیجه گفت: کنیزک تو خدیجه است.

چون حضرت این سخن را شنید از نهایت حیا جبین انورش غرق در عرق شد و ساکت گردید.

پس

بار دیگر خدیجه اعاده این نوع کلمات نمود و گفت: ای سید من! چرا جواب نمی فرمائی؟

حضرت فرمود که: ای دختر عم! تو مال بسیار داری و من پریشانم، من زنی می خواهم که در مال و حال به من شبیه باشد.

خدیجه گفت: و اللّه ای محمد من خود را کنیز تو می دانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از تواند و کسی که جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه در مال با تو مضایقه نماید؟! تو را سوگند می دهم بحقّ خداوندی که محتجب گردیده از ابصار، و عالم است به خفایای اسرار و بحقّ کعبه و استار که دست رد بر جبین من نگذاری و در همین ساعت برخیزی و عموهای خود را به نزد پدر من بفرستی که مرا برای تو از او خواستگاری نمایند، و از بسیاری مهر پروا مکن که من از مال خود می دهم و گمان نیک بدار به من چنانکه من گمان نیک به تو دارم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خانه خدیجه بیرون آمد به نزد ابو طالب رفت و در آن

وقت سایر اعمام او نزد ابو طالب بودند و فرمود که: ای اعمام کرام! می خواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از او برای من خطبه نمائید.

ایشان چون از حقیقت حال مطّلع نبودند متأمّل گردیدند و صفیه دختر عبد المطّلب را برای استعلام احوال به منزل خدیجه فرستادند، چون صفیه داخل خانه خدیجه شد او را استقبال نمود و اکرام لا کلام فرمود، و چون صفیه در پرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده را برداشت و

گفت: من دانسته ام که محمد مؤید است از جانب پروردگار آسمان و من مزاوجت او را مورث عزت دنیا و شرف عقبی می دانم و از او هیچ توقع ندارم؛ و خلعت فاخری برای صفیه حاضر کرد، و صفیه با غایت سرور و شادی به نزد برادران آمد و گفت:

برخیزید و متوجه شوید که خدیجه منزلت محمد را نزد حق تعالی دانسته است و در محبت او بی تاب است.

پس عموها همه شاد شدند مگر ابو لهب که او از حسد غمگین شد، پس عباس برجست و گفت: چه نشسته اید؟! برخیزید که در امور خیر تعجیل ضرور است.

و ابو طالب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را جامه های فاخر پوشانید و شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی سوار کرد و عموها مانند ستارگان بر دور ماه تابان آن حضرت را در میان گرفتند، و چون داخل خانه خویلد گردیدند او بنی هاشم را تکریم نمود، و چون خطبه کردند گفت: خدیجه مالک امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است و بسی ملوک اطراف و صنادید عرب او را طلب کردند راضی نشد اختیار با اوست.

ایشان را جواب او خوش نیامد و بیرون آمدند؛ چون این خبر به خدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود ورقه را طلبید و او از رهبانان و علما بود و کتب انبیا بسیار خوانده بود، چون ورقه به نزد خدیجه آمد او را محزون یافت گفت: سبب حزن تو چیست ای خدیجه؟ هرگز غمگین نباشی.

گفت: ای عم! چه حال باشد کسی را که یاوری و مونسی نداشته باشد؟

ورقه گفت: مگر

اراده شوهر داری؟! جمیع پادشاهان و اکابر عرب تو را خواستند و قبول نکردی!

حیاه القلوب، ج 3، ص: 251

گفت: ای عم! نمی خواهم از مکه بیرون روم.

ورقه گفت: اهل مکه نیز تو را بسیار طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و عقبه و ابو جهل.

خدیجه گفت: اینها از اهل جهالت و ضلالتند، دیگری گمان داری که در اوصاف مباین اینها باشد؟

ورقه گفت: شنیده ام که محمد بن عبد اللّه تو را خواسته است.

خدیجه گفت: ای عم! چه عیب در او می بینی؟

ورقه ساعتی سر به زیر افکند و گفت: عیب او این است که اصل نجابت و کرامت است، و شاخ عزت و مکرمت است، و در حسن خلقت و خلق نظیر خود ندارد، و در فضل و کرم و علم و جود مشهور آفاق است.

گفت: ای عم! چنانکه کمالش را گفتی عیبش را هم بگو.

ورقه گفت: عیبش آن است که بدر جهان است و آفتاب زمین و آسمان است، و گفتار او شیرین تر از عسل است، و در حسن اطوار در جهان مثل است.

گفت: ای عم! اگر از او عیبی دانی بگو.

گفت: عیب او آن است که در حسن شامخ و در نسب باذخ است، و در حسن سیرت و صفای سریرت بر همه فضیلت دارد، و در خوش روئی و خوش خوئی و خوشبوئی و خوش گوئی مانند ندارد.

خدیجه گفت: هرچند عیب او را می پرسم تو فضیلتش را بیان می کنی!

ورقه گفت: من کیستم که احصای مدایح او توانم نمود یا صد هزار یک فضایل او را توانم شمرد؟

خدیجه گفت: من او را خواسته ام و جلالت او را دانسته ام و اطوار او را پسندیده ام و به غیر او به دیگری

رغبت نخواهم کرد.

ورقه گفت: هرگاه چنین است بشارت باد تو را که بزودی او به درجه رسالت حق تعالی خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم خواهد گردید، ای خدیجه! چه می دهی به من

حیاه القلوب، ج 3، ص: 252

که امشب تو را به وصال او فایز گردانم.

خدیجه گفت: اموال من همه نزد تو حاضر است، آنچه خواهی بردار.

ورقه گفت که: من مال دنیا نمی خواهم، می خواهم که در قیامت نزد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا شفاعت کنی، و بدان ای خدیجه که ما را حساب و کتابی عظیم در پیش است و نجات نمی یابد در آن روز مگر کسی که متابعت محمد کرده باشد و تصدیق رسالت او نموده باشد، پس وای بر کسی که در آن روز از بهشت دور شود و داخل جهنم شود.

خدیجه گفت: من ضامن شفاعت تو شدم.

پس ورقه بیرون آمد و به خانه خویلد رفت و گفت: چه می خواهی با خود بکنی؟

گفت: چه کرده ام؟

ورقه گفت: دلهای فرزندان عبد المطّلب را از خود رنجانیده ای و بر تو می جوشند و نمی ترسی از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و تو را به شمشیر خونخوار خود هلاک کند؟

گفت: چه کرده ام به ایشان؟

ورقه گفت: ردّ خطبه ایشان کرده ای و پسر برادر ایشان را حقیر شمرده ای.

خویلد گفت: من چه می توانم گفت نسبت به محمد که همه عالم به نیکی او شهادت می دهند؟ و لیکن دو چیز مرا مانع است، یکی آنکه اکابر عرب

را جواب گفته ام، اگر به او بدهم همه از من می رنجند؛ و دوم آنکه خدیجه راضی نمی شود.

ورقه گفت: هیچ کسی نیست که فضیلت محمد را نداند و

آرزو نداشته باشد که به او دختر بدهد، و امّا خدیجه چون کرامات بسیار از او مشاهده نموده به او راضی است.

پس وعد و وعید بسیار نموده خویلد را راضی کرده برداشت و به خانه ابو طالب آورد و سایر اولاد عبد المطّلب در آنجا حاضر بودند، ورقه معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در صباح روز دیگر در مجمع اکابر قریش آن مناکحه میمونه را منعقد سازند.

ورقه برادر خود را با اولاد کرام عبد المطّلب برداشت و به نزد کعبه آورد و در مجمع

قریش از جانب خویلد وکیل شد در تزویج خدیجه و همه را دعوت نمود که: فردا صبح در منزل خدیجه حاضر شوید که من به وکالت برادر خود خدیجه را به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عقد خواهم بست؛ و همه قریش را به وکالت خود گواه گرفت و خوش حال به خانه خدیجه برگشت و او را بشارت داد، و خدیجه خلعت فاخری به او عطا کرد که به پانصد اشرفی خریده بود.

ورقه گفت: مرا به این امتعه دنیا رغبتی نیست و مرا در این امر که سعی در آن می نمایم غرضی به غیر از شفاعت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیست، و گفت: خانه خود را مزیّن گردان و اسباب ولیمه فردا را مهیّا کن که اکابر قریش حاضر خواهند شد.

پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فروش و وساید و آنچه از اسباب زینت داشت بیرون آوردند و خانه را به هر زینتی آراستند و حیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها

و میوه ها و سایر اطعمه لذیذه ترتیب دادند، و ورقه بیرون آمد و به منزل ابو طالب رفت و مساعی خود را به خدمت سید البشر عرض کرد و حضرت او را نوید شفاعتها و کرامتها داد و ابو طالب مشغول تهیه زفاف شد.

و روایت کرده اند که: در آن وقت عرش و کرسی به اهتزاز آمدند، و ملائکه به سجده شکر الهی قیام نمودند، و حق تعالی جبرئیل را امر کرد که علم حمد را بر بام کعبه نصب کند، و کوههای مکه از مفاخرت سر بر فلک رفعت کشیدند و زبان به تسبیح حق تعالی گشودند، و زمین از فرح بر خود بالید، و مکه از شرف از عرش اعظم برتر گردید.

چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند ستارگان در بیت الشرف خدیجه مجتمع گردیدند و خدیجه کرسیهای بسیار برای ایشان مرتّب کرده بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود که از همه کرسیها ممتاز بود، چون ابو جهل لعین داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی شد که بر آن قرار گیرد، پس میسره بانگ زد بر او که:

جای خود را بشناس و پا از اندازه خود بیرون منه و در کرسیهای دیگر قرار گیر که آن مکان تو نیست؛ و در این اثنا صداها بلند شد و اهل مجلس همه برجستند و به استقبال شتافتند دیدند که عباس و حمزه و ابو طالب می خرامند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده

است و می گوید: ای اهل مکه! دست از شیمه ادب برمدارید و به استقبال سید عجم و عرب بشتابید که آمد

بسوی شما محمد مختار حبیب خداوند جبار و متوجّ به تاج انوار و صاحب مهابت و وقار، ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار شد و عمامه سیاهی بر سر بسته و نور جبین ازهرش ساطع گردیده و پیراهن عبد المطّلب را در بر کرده و برد الیاس نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبد المطّلب را بر پا بسته و عصای ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک کرده و از دور و کنارش افواج تماشاچیان حیران حسن و جمال او گردیده بودند، و اعمام کرام و سایر عشایر ذوی الاحترام آن فخر کعبه و مقام را در میان گرفته می آیند.

پس همه اکابر و اشراف به استقبال آن غره ناصیه عبد مناف دویدند، و چون داخل مجلس شدند آن زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشانیدند و سایر بنی هاشم در اطراف او قرار گرفتند، و چون حمزه رضی اللّه عنه دید که ابو جهل لعین از جای خود حرکت نکرد، آن شیر بیشه شجاعت بسوی آن معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را به قدرت گرفت و گفت:

برخیز که هرگز سالم نباشی از نوائب و نجات نیابی از مصایب، پس آن لعین دست به قبضه شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نمود و دست پلیدش را گرفته چنان فشرد که خون از بن ناخنهایش روان شد، اکابر قریش از حمزه التماس کردند که دست از او برداشت و به جای خود برگشت.

پس ابو طالب خطبه ای در نهایت بلاغت انشا فرمود و با ورقه خدیجه را به آن حضرت عقد نمود، و

بعد از شش ماه زفاف آن شریفه اشراف و آن درّ صدف عبد مناف منعقد گردید، و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را به آن حضرت بخشید. و چون به رسالت مبعوث گردید اول کسی که از زنان به آن حضرت ایمان آورد خدیجه بود، و تا خدیجه در حیات بود آن حضرت به هیچ زن دیگر رغبت نفرمود. و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر خود نداشت «1». و به اینجا منتهی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 255

شد آنچه از کتاب انوار اختصار نمودیم.

و صاحب کتاب عدد روایت کرده است که: پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فاطمه از خدیجه متولد شد، و کیفیت ولادت آن حضرت چنان است که:

روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین علیه السّلام و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابو بکر و عمر ناگاه جبرئیل علیه السّلام نازل شد به صورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد، و ندا کرد آن حضرت را که:

یا محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می رساند و امر می نماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی. پس آن حضرت چهل روز به خانه خدیجه نرفت و روزها روزه می داشت و شبها تا صبح عبادت می کرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که: ای خدیجه! نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت

نیست و لیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حقّ خود مگر نیکی، و بدرستی که حق تعالی به تو مباهات می کند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود، باید که هر شب در خانه خود را ببندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد می باشم تا مدت وعده الهی منقضی گردد.

و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آن حضرت می گریست، و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می رساند و می فرماید که: مهیّا شو برای تحفه و کرامت من، پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند و در پیش آن حضرت گذاشت و گفت: پروردگار تو می فرماید که امشب با این طعام افطار کن «1».

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که: هر شب چون هنگام افطار آن حضرت می شد مرا امر می کرد که در را می گشودم که هرکه خواهد بیاید و با آن حضرت افطار نماید، در آن شب مرا امر فرمود که: بر در خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من

حیاه القلوب، ج 3، ص: 256

حرام است؛ پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه انگور و یک خوشه خرما بود و جامی از آب بهشت، پس از آن میوه ها آن قدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد، و

جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد، و طعام باقیمانده با ظرفها به آسمان بالا رفت.

و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که: در این وقت تو را نماز جایز نیست، باید که الحال به منزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی که حق تعالی می خواهد که در این شب از نسل تو ذریّه طیّبه خلق نماید، پس آن حضرت متوجه خانه خدیجه شد.

و خدیجه گفت که: من با تنهایی الفت گرفته بودم و چون شب می شد درها را می بستم و پرده ها را می آویختم و نماز خود را می کردم و چراغ را خاموش می کردم و در جامه خواب خود می خوابیدم، در آن شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم، پرسیدم: کیست که می کوبد دری را که به غیر از محمد دیگری را روا نیست کوبیدن؟

آن حضرت فرمود که: منم محمد.

چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوابیدن می نمود آب می طلبید و وضو را تجدید می کرد و دو رکعت نماز بجا می آورد و داخل رختخواب می شد، و در آن شب مبارک سحر هیچ از اینها نکرد، و تا داخل شد دست مرا گرفته به رختخواب برد، و چون از مواقعه فارغ شد من نور فاطمه زهرا علیها السلام را در شکم خود یافتم «1».

و امّا کیفیت ولادت آن حضرت و معجزاتی که در آن وقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات آن

حضرت بیان خواهد شد، و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد امجاد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ذکر خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

باب ششم در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه و غیر آنهاست از آنچه به آن حضرت منسوب بوده است و در آن چند فصل است

فصل اول در ذکر نامهای نامی آن حضرت است

ابن بابویه به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من شبیه ترین مردم به حضرت آدم علیه السّلام، و حضرت ابراهیم علیه السّلام شبیه ترین مردم بود به من در خلقت و خلق، و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلالت خود به ده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و به زبان هر پیغمبری بشارت مرا به قوم ایشان داده است، و در تورات و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نمود و مرا به آسمان بالا برد، و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود، یک نام او محمود است و مرا محمد نام کرده، و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در تورات مرا «احید» نامید زیرا که به توحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امّت من بر آتش جهنم حرام گردیده است، و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امّت من حمدکنندگانند، و در زبور مرا «ماحی» نامید زیرا که به سبب آن من از زمین محو می نماید عبادت بتها را، و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امّتها مرا ستایش خواهند کرد به سبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر به اذن من، و مرا در قیامت

«حاشر» خواهند نامید زیرا که زمان امّت من به حشر متصل است، و مرا «موقف» نامید زیرا که من مردم را نزد خدا به حساب می دارم، و مرا «عاقب» نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست، و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم «مقفّی» که از قفای انبیا مبعوث شدم، و منم «قثم» یعنی کامل جامع کمالات.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 260

و منّت گذاشت بر من پروردگار من و گفت: ای محمد! من هر پیغمبری را به زبان امّت او فرستادم و بر اهل یک زبان فرستادم و تو را بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و تو را یاری دادم به ترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم، و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند، و عطا کردم به تو و امّت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحه الکتاب و آیات آخر سوره بقره است، و برای تو و امّت تو جمیع زمین را محلّ سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امّتهای گذشته که می بایست نماز را در معبدهای خود بکنند، و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم، و اللّه اکبر را به تو و امّت تو دادم، و یاد تو را به یاد خود مقرون کردم که هرگاه امّت تو مرا به وحدانیّت یاد کنند تو را به پیغمبری یاد کنند، پس طوبی برای تو باد ای

محمد و برای امّت تو «1».

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که: گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و سؤال کردند که: به چه سبب تو را محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند؟

فرمود که: مرا «محمد» نامیدند زیرا که ستایش کرده شدم در زمین؛ و «احمد» نامیدند برای آنکه مرا ستایش می کنند در آسمان؛ و «ابو القاسم» نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را به سبب من قسمت می نماید، پس هرکه کافر شده است و ایمان به من نیاورده است از گذشتگان و آیندگان به جهنم می فرستد و هرکه ایمان آورد به من و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت می گرداند؛ و مرا «داعی» خوانده است برای آنکه مردم را دعوت می کنم به دین پروردگار خود؛ و مرا «نذیر» خوانده است برای آنکه می ترسانم به آتش هرکه را نافرمانی من کند؛ و «بشیر» نامید است برای آنکه بشارت می دهم مطیعان خود را به بهشت «2».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 261

و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: به چه سبب حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ابو القاسم کنیت کرده اند؟

فرمود که: زیرا فرزند او قاسم نام داشت.

حسن گفت: عرض کردم که: آیا مرا قابل زیاده از این می دانی؟

فرمود که: بلی، مگر نمی دانی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من و علی پدر این امّتیم؟

گفتم: بلی.

فرمود: مگر نمی دانی که حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پدر جمیع امّت است؟

گفتم: بلی.

فرمود که: مگر نمی دانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است؟

گفتم: بلی.

فرمود: پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است، و به این سبب حق تعالی او را به ابو القاسم کنیت داده است.

گفتم: پدر بودن ایشان چه معنی دارد؟

فرمود که: یعنی شفقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت به جمیع امّت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان، و علی بهترین امّت آن حضرت است، و همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امّت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امّت بعد از آن حضرت بود، پس به این سبب فرمود که: من و علی هر دو پدر این امّتیم و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی بر منبر بر آمده فرمود که: هرکه قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هرکه مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث اوست، پس به این سبب آن حضرت اولی بود نسبت به امت خود از جانهای ایشان و همچنین امیر المؤمنین بعد از آن حضرت اولی بود به امت از جانهای ایشان «1».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 262

و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السّلام که: حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ده نام بود، پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست، امّا آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد اللّه و یس و

نون؛ و امّا آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفّی و حاشر «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی آن حضرت را «مزّمّل» نامیده است زیرا که وقتی وحی بر آن جناب نازل شد خود را به جامه ای پیچیده بود «2»؛ و خطاب «مدّثّر» به اعتبار رجعت آن حضرت است پیش از قیامت، یعنی: ای کسی که خود را به کفن پیچیده ای زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان «3».

و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد، و حق تعالی علیّ اعلا است و امیر المؤمنین علی است «4».

و ابن بابویه به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: نام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در صحف ابراهیم «ماحی» است، و در تورات «حاد»، و در انجیل «احمد»، و در قرآن «محمد».

پس پرسیدند که: تأویل ماحی چیست؟

فرمود: یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی؛ و امّا «حاد» یعنی دشمنی کننده با هرکه دشمن خدا و دین خدا باشد، خواه خویش باشد و خواه بیگانه؛ و امّا «احمد» برای آن گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او به سبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او؛ و تأویل «محمد» آن است که

خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران

حیاه القلوب، ج 3، ص: 263

و رسولان و همه امّتهای ایشان ستایش می کنند او را و درود می فرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است: محمد رسول اللّه «1».

و صفّار روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ده نام است در قرآن: محمد و احمد و عبد اللّه و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانکه فرموده است که وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ «2»، وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ «3»، لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ یَدْعُوهُ کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً «4»، و طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی «5»، و یس. وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ «6»، و ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ «7»، و یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ «8»، و یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ «9»، و «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً رَسُولاً»*.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: «ذکر» از نامهای آن حضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که: «هرچه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید» «10».

و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آن حضرت بیرون آورده اند، و مشهور آن است که نام آن حضرت در تورات «مودمود» است و در انجیل «طاب طاب» و در زبور «فارقلیط»، و بعضی گفته اند در انجیل «فارقلیط»؛ و امّا اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر از آنچه سابق مذکور شد اینهاست: «شاهد»

حیاه القلوب، ج 3، ص: 264

و «شهید» و «مبشّر» و «بشیر» و «نذیر» و

«داعی» و «سراج منیر» و «رحمه للعالمین» و «رسول اللّه» و «خاتم النبیّین» و «نبی» و «امّی» و «نور» و «نعمت» و «رءوف» و «رحیم» و «منذر» و «مذکّر» و «شمس» و «نجم» و «حم» و «سما» و «تین» «1».

و در کتاب سلیم بن قیس مسطور است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از جنگ صفّین برمی گشت به دیر راهبی رسید که از نسل حواریان عیسی علیه السّلام و از علمای نصاری بود، پس از دیر فرود آمد و کتابی چند در دست داشت و گفت: جدّ من بهترین حواریان عیسی بوده است و این کتابها به خطّ اوست که عیسی گفته و او نوشته است، و در این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد شد از فرزندان ابراهیم خلیل علیه السّلام از شهر مکه و او را چند نام خواهد بود: محمد و عبد اللّه و یس و فتاح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قائد و نبی اللّه و صفی اللّه و حبیب اللّه، و هرگاه نام خدا مذکور شود باید که نام او مذکور شود، و او محبوبترین خلق است نزد خدا و حق تعالی خلق نکرده است احدی را نه ملک مقرّب و نه پیغمبر مرسل از آدم تا آخر پیغمبران که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او، و حق تعالی در قیامت او را بر عرش خود خواهد نشانید و او را شفیع خواهد گردانید، و برای هرکه شفاعت نماید قبول خواهد کرد، و به نام او جاری شده است قلم بر لوح که:

محمد رسول اللّه «2».

و در احادیث معتبره بسیار

از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون نماز می کرد بر انگشتان پاهای خود می ایستاد تا آنکه پاهای مبارکش ورم می کرد، پس حق تعالی فرستاد که طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی «3» یعنی: «ای محمد! ما قرآن را بر تو نفرستادیم که خود را به تعب افکنی»، و «طه» به لغت طی به معنی محمد است «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 265

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: «طه» یعنی ای طلب کننده حق و هدایت کننده بسوی حق، و «یس» یعنی ای سامع و شنونده وحی من «1». و در حدیث دیگر: یعنی ای سیّد «2».

و اخبار بسیار از طریق خاصه و عامه منقول است که: «یس» نام محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و آل یس اهل بیت آن حضرتند که حق تعالی در قرآن بر ایشان سلام فرستاده است و فرموده که: «سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ» «3» و بر غیر پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است مگر بر ایشان «4»، و در قرائت اهل بیت علیهم السّلام چنین است.

و در روایت دیگر وارد شده است که: یس را نام مکنید که نام آن حضرت است و رخصت نداده اند که دیگری را نام کنند «5».

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است در تفسیر حم. وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ «6» فرمود که: «حم» نام محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است در کتابی که خدا بر هود علیه السّلام فرستاده بود، و «کتاب مبین» امیر المؤمنین علیه

السّلام است «7».

و در روایات معتبره وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی وَ النَّجْمِ إِذا هَوی که حق تعالی قسم یاد فرمود به پیغمبر در هنگامی که به معراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از «نجم» آن حضرت است که نجم فلک هدایت است «8».

و همچنین احادیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ

حیاه القلوب، ج 3، ص: 266

یَهْتَدُونَ* «1» که «علامات»، ائمه علیهم السّلام اند که نشانه های راه هدایتند؛ و «نجم»، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که ایشان به او هدایت یافته اند «2».

و اخبار بسیار وارد است در تفسیر وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها «3» که مراد از «شمس»، خورشید فلک رسالت است؛ و مراد به «قمر»، ماه اوج امامت است یعنی امیر المؤمنین علیه السّلام که تالی آن حضرت است؛ و مراد به «نهار»، ائمه اطهارند که جهان به نور هدایت ایشان روشن است «4».

و در تفسیر وَ التِّینِ وارد شده است که مراد از «تین»، سید المرسلین صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که بهترین میوه های شجره نبوت است؛ و «زیتون»، امیر المؤمنین علیه السّلام است که علم او روشنی بخش هر ظلمت است؛ و «طور سینین»، حسن و حسین علیهما السّلام اند که کوه وقار و تمکین اند؛ و «بلد امین»، ائمه مؤمنانند که شهرستان علم یزدانند «5».

و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که به رأس الجالوت گفت: در انجیل نوشته است که فارقلیط بعد از عیسی خواهد آمد و تکلیفهای گران را بر شما آسان خواهد کرد و شهادت به حقیّت من خواهد داد چنانکه من

شهادت بر حقیّت او دادم و او تأویل هر علم را برای شما خواهد آورد. رأس الجالوت گفت: بلی چنین است «6».

و از طریق عامه از انس بن مالک روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ای گروه مردم! هرکه آفتاب را نیابد دست از ماه برندارد، و هرکه ماه را نیابد زهره را غنیمت شمارد، و هرکه زهره را نیابد در فرقدان چنگ زند. پس فرمود که: منم شمس، و علی است قمر، و فاطمه زهره است، و حسن و حسین فرقدانند «7».

فصل دوم در بیان معنی امّی است و بیان آنکه آن حضرت به همه خط و زبان و لغت عارف بودند

بدان که خلاف است که آن حضرت را حق تعالی چرا امّی فرموده است، بعضی گفته اند برای آنکه سواد خط نداشت؛ و بعضی گفته اند منسوب به امّی است یعنی در عدم تعلیم ظاهری مثل امّت عرب بود؛ و بعضی گفته اند نسبت به امّ است یعنی به حسب ظاهر بر حالتی بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد نیاموخته بود از کسی «1».

و در بعضی از احادیث وارد شده است که: نسبت به امّ القری است یعنی مکه «2».

و در این خلافی نیست که آن حضرت پیش از بعثت تعلّم خط و سواد از کسی ننموده بود، چنانکه حق تعالی می فرماید وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ «3» یعنی: «تلاوت نمی کردی پیش از بعثت کتابی و نامه ای را و نمی نوشتی کتابی را به دست راست خود، اگر چنین می بود به شک می افتادند اهل بطلان»، و خلاف است که آیا بعد از بعثت می توانست خواند و نوشت یا نه؟ و حق آن

است که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانکه به وحی الهی همه چیز را می دانست و به قدرت الهی بر کارهائی که دیگران عاجز بودند قادر بود، امّا برای مصلحت خود

حیاه القلوب، ج 3، ص: 268

نمی نوشت و غالب اوقات دیگران را امر به خواندن نامه ها می فرمود و خواندن و نوشتن را از بشری نیاموخته بود، چنانکه در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه را می خواند و نمی نوشت «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: از چیزهائی که حق تعالی منّت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که امّی بود و نمی نوشت و نامه را می خواند «2».

و در حدیث حسن دیگر فرمود در تفسیر آیه هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ «3» که ترجمه اش آن است که: «اوست که فرستاد در میان امّیان رسولی از ایشان»، حضرت فرمود که: ایشان خط داشتند و لیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان مبعوث نشده بود، به این سبب ایشان را امّی نامید «4».

و به سند معتبر منقول است که شخصی از امام محمد تقی علیه السّلام پرسید که: چرا حضرت رسول را امّی نامیدند؟ حضرت فرمود که: سنّیان چه می گویند؟ گفت: می گویند که زیرا نمی توانست چیزی نوشت.

فرمود: دروغ می گویند لعنت خدا بر ایشان باد چگونه چنین باشد و حال آنکه حق تعالی می فرماید: «اوست که فرستاد در میان امّیان رسولی از ایشان که تلاوت نماید بر ایشان آیات او را و تعلیم نماید به ایشان کتاب و حکمت را»، چگونه تعلیم می نمود چیزی را که خود

نمی دانست، و اللّه که آن حضرت می خواند و می نوشت به هفتاد و سه زبان بلکه خدا او را امّی نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک نام مکه امّ القری است، چنانکه فرموده است که وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری وَ مَنْ حَوْلَها «5». «6»

حیاه القلوب، ج 3، ص: 269

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون ابو سفیان متوجه احد شد، عباس نامه ای به خدمت آن حضرت نوشت و حقیقت را عرض کرد، چون نامه را آوردند حضرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را اعلام نکرد و فرمود که: داخل مدینه شوید، و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را به ایشان نقل کرد «1».

و در حدیث دیگر فرمود که: آن حضرت می خواند و می نوشت و آنچه خود هم ننوشته بود می خواند «2» با آنکه نوشته را می خواند و می دانست، پس چون نوشته را نداند؟

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: در تأویل قول حق تعالی که وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ «3» فرمود که: یعنی خدا وحی کرده است بسوی من قرآن را برای آنکه بترسانم شما را و هر کسی را که دعوت من به او برسد به هر زبانی و هر لغتی «4».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ کتاب و وحیی نفرستاد مگر به عربی و لیکن به گوش انبیا به زبان و لغت قوم ایشان می رسید و به گوش پیغمبر ما صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به

عربی، و با هرکس سخن می گفت به عربی سخن می گفت، و اگر مخاطب عرب نبود به گوش او به لغت او می رسید، و هر کس با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هر لغت که سخن می گفت به لغت عربی به گوش آن حضرت می رسید، اینها همه را جبرئیل برای آن حضرت از جانب او ترجمه می نمود برای تشریف و تکریم آن حضرت «5».

فصل سوم در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب و دواب و سایر اسباب آن حضرت است

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که:

روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انگشتری به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داد و گفت: یا علی! این انگشتر را بده که «محمد بن عبد اللّه» بر آن نقش کنند، پس حضرت آن انگشتر را به حکّاک داد و چنانکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده بود امر فرمود که نقش کنند، چون روز دیگر انگشتر را از حکّاک گرفت دید که «محمد رسول اللّه» نقش کرده است، گفت: من تو را چنین امر نکردم، گفت: راست می گوئی یا امیر المؤمنین، من خطا کردم و از دستم چنین جاری شد.

چون انگشتر را به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد واقعه را عرض نمود، حضرت انگشتر را گرفت و در انگشت مبارک کرده فرمود که: منم محمد بن عبد اللّه و منم محمد رسول اللّه.

و چون روز دیگر صبح شد و نظر فرمود به نگین دید که در زیر نگین نقش شده است «علیا ولی اللّه» پس حضرت متعجب گردید، و در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت:

حق

تعالی می فرماید که: تو آنچه خواستی نقش کردی و ما آنچه خواستیم نقش کردیم «1».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 271

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: انگشتر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از نقره بود، و نقش نگین آن «محمد رسول اللّه» بود «1».

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آن حضرت دو انگشتر داشت: بر یکی نوشته بود «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» و بر دیگری نوشته بود «صدق اللّه» «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انگشتر را در دست راست می کردند «3».

و در حدیث صحیح فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه کلاه داشتند: یکی یمنیّه، و یکی بیضا که سفید بود، و دیگری مضریّه که دو گوش داشت که در جنگها بر سر می گذاشتند؛ و عصای کوچکی داشتند که بر آن تکیه می کردند و در عیدها با خود به صحرا می بردند و در وقت خطبه بر آن تکیه می فرمودند؛ و چوب دستی داشتند که آن را «ممشوق» می گفتند؛ و خیمه ای داشتند که او را «الکن» می گفتند؛ و کاسه ای داشتند که آن را «منبعه» می گفتند، و کاسه ای داشتند که آن را «ری» می گفتند؛ و دو اسب داشتند:

یکی «مرتجز» و دیگری «سکب»؛ و دو استر داشتند: یکی «دلدل» و دیگری «شهباء»؛ و دو ناقه داشتند: یکی «عضباء» و دیگری «جذعاء»؛ و چهار شمشیر داشتند: «ذو الفقار» و «عون» و «مخذم» و «رسوم»؛ و درازگوشی داشتند که

آن را «یعفور» می گفتند؛ و عمامه ای داشتند که آن را «سحاب» می گفتند؛ و زرهی داشتند که آن را «ذات الفضول» می گفتند، و آن سه حلقه از نقره داشت یکی در پیش و دو تا در عقب؛ و علمی داشتند که آن را «عقاب» می گفتند؛ و شتر باربری داشتند که آن را «دیباج» می گفتند؛ و لوائی داشتند که آن را «معلوم» می گفتند؛ و خودی داشتند که آن را «اسعد» می گفتند.

پس همه اینها را در هنگام وفات به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عطا فرمودند، و انگشتر

خود را بیرون آورد و در انگشت آن حضرت کرد، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: در قائمه یکی از شمشیرهای آن حضرت صحیفه ای یافتم که در آن علوم بسیار بود از جمله آنها این سه کلمه بود: پیوند کن با هرکه از تو قطع کند، و حق را بگو اگر چه برای تو ضرر کند، و احسان کن با هرکه با تو بدی کند «1».

و در حدیث دیگر منقول است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فتح خیبر نمود درازگوش سیاهی را به غنیمت گرفت و درازگوش با آن حضرت به سخن آمد و گفت: از نسل جدّ من شصت درازگوش گوش بهم رسیده که هیچ یک را بغیر پیغمبران سوار نشده اند، و از نسل جدّ من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده اند، و من پیوسته انتظار تو می بردم، و پیشتر از یهودی بودم و دانسته به سر می آمدم و او را می افکندم و او بر پشت و شکم من می زد.

پس حضرت فرمود که:

تو را یعفور نام کردم؛ پس فرمود که: آیا زنی می خواهی؟

گفت: نه. و هرگاه می گفتند: رسول خدا تو را می طلبد، می شتافت به خدمت آن حضرت؛ و چون آن حضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جزع خود را در چاهی افکند و مرد و آن چاه، قبر او شد «2».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آن حضرت را ناقه ای بود که آن را «قصوی» می گفتند و هرگاه حضرت از آن به زیر می آمد مهار آن را بر گردنش می انداخت و او می گردید، و مسلمانان به او چیزی می دادند و گرامی می داشتند تا سیر می شد، روزی سر خود را داخل خیمه سمره بن جندب کرد، او عصا بر سرش زد و سرش شکست، ناقه برگشت به خدمت حضرت و شکایت سمره را به آن حضرت کرد «3».

و در حدیث دیگر فرمود که: حلقه بینی ناقه آن حضرت از نقره بود «4».

و در روایت دیگر فرمود که: در خانه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یک جفت کبوتر سرخ بود «1».

و در چند حدیث دیگر فرمود که: انگشتر آن حضرت از نقره بود «2»، و نگین آن مدوّر بود «3».

و به سند معتبر از علیّ بن مهزیار منقول است که گفت: رفتم به خدمت حضرت امام موسی علیه السّلام و در دست آن حضرت انگشتر فیروزه ای دیدم که نقش آن «اللّه الملک» بود، پس فرمود که: این سنگی است که جبرئیل از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از بهشت به هدیه آورد و آن حضرت آن

را به امیر المؤمنین علیه السّلام بخشید «4».

و به سند معتبر از عبد اللّه بن سنان منقول است که گفت: حضرت صادق علیه السّلام انگشتر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به من نمود، حلقه آن از نقره بود و نگینش سیاه و در آن نگین در دو سطر نوشته بود «محمد رسول اللّه» «5».

و در حدیث معتبر منقول است از آن حضرت که فرمود: حلیه سیف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از نقره بود «6».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ذو الفقار شمشیر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را جبرئیل از آسمان آورده بود، و حلیه آن از نقره بود «7».

و سایر اسباب و اسلحه و اثواب آن حضرت را در کتاب «حلیه المتقین» و کتاب «بحار الانوار» ایراد کرده ایم و در اینجا به همین اکتفا نمودیم.

فصل چهارم در بیان معنی یتیم و ضال و عائل است

حق تعالی فرموده است که وَ الضُّحی . وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی «سوگند یاد می کنم به وقت چاشت و به شب هرگاه تاریکی او بسیار ساکن گردد یا اشیاء را بپوشاند»، ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی «وداع نکرد از تو پروردگار تو که دیگر به تو وحی نفرستد و تو را دشمن نداشته چنانکه کافران به سبب دیر آمدن وحی به تو نسبت دادند»، وَ لَلْآخِرَهُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولی «و البته آخرت بهتر است از برای تو از دنیا»، وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی «و البته در وقتی عطا خواهد کرد تو را پروردگار تو پس تو راضی خواهی شد».

از زید بن علی روایت کرده اند که: رضای

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن است که حق تعالی اهل بیت آن حضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت گرداند «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است: که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه حضرت فاطمه علیها السّلام در آمد، دید که آن حضرت به دست مبارک خود آسیا می گرداند و عبای درشت پوشیده است از جنسی که جل شتر می کنند، پس چون آن حالت را مشاهده نمود گریست و فرمود که: ای فاطمه! تلخی دنیا را اختیار کن برای نعیم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 275

ابدی آخرت؛ پس حق تعالی این دو آیه را بر آن حضرت فرستاد «1».

و در حدیث دیگر وارد شده است که: حق تعالی عرض کرد بر پیغمبر خود آنچه امّت او فتح خواهند کرد از شهرها و حضرت به آن شاد شد، پس حق تعالی فرستاد که: آخرت برای تو بهتر است از دنیا و حق تعالی در قیامت به تو خواهد داد آن قدر که راضی شوی، پس حق تعالی هزار قصر در بهشت به آن حضرت داد که خاک آنها از مشک است و در هر قصری از زنان و خدمتکاران آن قدر هست که سزاوار آن قصر است «2».

أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی . وَ وَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدی . وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنی «3» بدان که در تأویل این آیه کریمه میان مفسران خلاف است:

وجه اول- آن است که: آیا تو را خدا یتیم و بی پدر و مادر نیافت پس پناه و مأوایی داد تو را و عبد المطّلب و ابو طالب را

برای تربیت و حراست تو موکّل گردانید، و تو را گمشده یافت که از جدّ خود گم شده بودی در درّه های مکه یا از حلیمه دایه خود گم شده بودی پس هدایت کرد عبد المطّلب را بسوی تو چنانکه قصه اش گذشت «4».

و بعضی گفته اند که: آن حضرت در سفری با ابو طالب همراه بود، در شبی شیطان آمد و مهار ناقه آن حضرت را گرفت و از راه گردانید، پس جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناقه را به قافله ملحق گردانید «5».

و تو را عایل یافت یعنی فقیر و بی مال پس غنی گردانید تو را به مال خدیجه و بعد از آن به غنیمتها «6».

و در حدیث معتبر منقول است که از امام زین العابدین علیه السّلام پرسیدند که: به چه سبب

حیاه القلوب، ج 3، ص: 276

حق تعالی پیغمبر خود را یتیم گردانید و پدر و مادر او را در طفولیّت برد؟

فرمود: برای آنکه مخلوقی را بر آن حضرت حقّی نبوده باشد «1».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: برای آنکه طاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد «2».

وجه دوم- از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السّلام منقول است که فرمودند که: تو یتیم بودی یعنی یگانه دهر خود در کمالات مانند درّ یتیم، پس مردم را بسوی تو راه نمود و تو را ملجأ و مأوای خود گردانید؛ و گم بودی در میان گروهی که تو را نمی شناختند و بزرگی تو را نمی دانستند، پس هدایت کرد ایشان را تا تو را شناختند؛ و تو را عیالمند یافت

از بسیاری مردمی که به تو محتاج بودند، پس غنی و بی نیاز گردانید ایشان را به علم تو «3».

وجه سوم- از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: یعنی تو را تنها یافت پس مردم را بسوی تو پناه داد؛ و قوم تو، تو را گمراه می دانستند پس ایشان را به شناختن تو هدایت نمود؛ و تو را پریشان و بی مال یافت، یا آنکه قوم تو، تو را فقیر و بی مال می دانستند پس تو را بی نیاز گردانید به آنکه دعای تو را قرین استجابت گردانید که اگر دعا کنی که خدا سنگ را برای تو طلا کند دعای تو را رد نمی کند، و در جائی که طعام نبود به اعجاز تو طعام برای تو حاضر گردانید، و جائی که آب نبود برای تو آب آفرید، و ملائکه را در هر حال معین و یاور تو گردانید «4».

باب هفتم در بیان خلقت با برکت و شمایل کثیره الفضائل آن حضرت است و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آن جناب

در حدیث معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام منقول است که: حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دیده ها با عظمت می نمود و در سینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده، از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود، و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود، و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگر بلندتر می شد میانش را می شکافت و بر دو طرف سر می افکند، رویش سفید نورانی بود و گشاده پیشانی بود، و ابرویش باریک و مقوّس و کشیده بود و پیوسته نبود- و بعضی روایت کرده اند که: پیوسته بود

«1»-، و رگی در میان پیشانیش بود که در هنگام غضب پر می شد و بر می آمد، و بینی آن حضرت کشیده و باریک بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت، ریش مبارکش انبوه بود و لپهایش هموار بود و برآمده نبود، دهان حلوا بیانش بسیار کوچک نبود و دندانهایش سفید و برّاق و نازک و گشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف آن حضرت روئیده بود و گردنش در صفا و نور و استقامت مانند صورتها بود که از نقره می سازند و صیقل می زنند، اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام و خوش نما بود، و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود، میان دو کتفش پهن بود، و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی بود و اینها از علامات شجاعت و قوّت است و در میان عرب ممدوح است، بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره ای که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید، و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری

بود و ذراع و دوشهایش مو داشت، بندهای دستهایش دراز بود، کف مبارکش گشاده بود، دستها و پاهایش قوی بود و این صفت در مردان پسندیده است و علامات قوّت و شجاعت است، انگشتانش کشیده و بلند بود، ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود، کف پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود، و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدّی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد،

و چون راه می رفت قدمها را به روش متکبران بر زمین نمی کشید بلکه از زمین می کند و می گذاشت، و سر را به زیر می افکند به روش کسی که از بلندی به نشیب آید، و گردن را به روش متجبران نمی کشید، و گامها را دور می گذاشت امّا به تأنّی و وقار می رفت.

و چون به جانب خود ملتفت می شد که با کسی سخن گوید، به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی کرد بلکه با تمام بدن می گشت و سخن می گفت، و در اکثر احوال دیده اش به زیر بود، و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظر بسوی آسمان، و در نظر کردن چشم نمی گشود و به گوشه چشم نظر نمی نمود.

و هرکه را می دید مبادرت به سلام می نمود، و اندوهش پیوسته بود و فکرتش دائم بود، و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود، بدون احتیاج سخن نمی فرمود و دهان را به سخن نمی گشود، و جلی و واضح می فرمود و کلمات جامعه ای می گفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود.

و ظاهر کننده حق بود، و زیادتی در کلامش نبود، و از افاده مقصود قاصر نبود، و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود، و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم می دانست، و هیچ نعمتی را مذمّت نمی فرمود امّا خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی نمود، و از برای فوت امور دنیا به غضب نمی آمد، و چون حقّی به او می رسید که ضایع می شد چنان در خشم می آمد از برای خدا که کسی او را نمی شناخت، و هیچ کسی در برابر غضب او نمی ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق می کشید

و حق را جاری می گردانید.

و چون اشاره می نمود، به دست اشاره می فرمود نه به چشم و ابرو، و در مقام تعجب

دستهای مبارک را می گردانید و حرکت می داد و گاه دست راست را به دست چپ می زد، و چون به خشم می آمد از برای خدا بسیار مبالغه و اهتمام می نمود، و چون شاد می شد دیده بر هم می گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی کرد، و اکثر خندیدن آن حضرت تبسّم بود و کم بود که صدای خنده آن حضرت ظاهر شود، و گاه دندانهای نورانیش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد در خندیدن.

و چون به خانه می رفت اوقات شریف خود را سه قسمت می کرد: جزئی برای عبادت حق تعالی؛ و جزئی برای زنان و اهل خود؛ و جزئی برای خود. و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت می نمود و هیچ از ایشان ذخیره نمی فرمود و اول صرف خواص می کرد و بعد از آن مشغول عوام می گردید، و هر کس را به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی می داد و درخور احتیاج متوجه ایشان می شد، و آنچه به کار ایشان می آمد و موجب صلاح امّت بود برای ایشان بیان می فرمود، و مکرر می فرمود که: حاضران آنچه از من می شنوند به غایبان برسانند، و می فرمود که: برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید بدرستی که هرکه برساند به سلطانی حاجت کسی را که قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حق تعالی قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند.

و بغیر از این نوع سخنان فایده مند نزد آن حضرت سخنی مذکور نمی شد، و کسی را بر لغزش

و خطای سخن مؤاخذه نمی فرمود، و صحابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند، و چون بیرون می آمد سخن بی فایده نمی فرمود، و دلداری مردم می نمود و از ایشان نفرت نمی فرمود، و کریم هر قومی را گرامی می داشت و او را بر آن قوم والی می گردانید، و از شرّ مردم در حذر بود امّا از ایشان کناره نمی کرد و خوش روئی و خوش خوئی را از ایشان دریغ نمی داشت، و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت، و از مردم می پرسید آنچه شایع است در میان ایشان و نیک را تحسین می نمود و تقویت می فرمود و بد را قبیح می نمود و سعی در قلع آن می فرمود.

امورش همه معتدل بود و افراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود، و هرگز از

احوال مردم غافل نمی شد مبادا که غافل شوند و بسوی باطل میل کنند، و در حق کوتاهی نمی کرد و از آن نمی گذشت، و نیکان خلق را نزدیک خود جا می داد، و افضل خلق نزد او کسی بود که خیر خواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد، و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری به مردم بیشتر کند.

و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و برنمی خاست مگر با یاد خدا، و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این، و چون داخل مجلس می شد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این امر می فرمود، و به هر یک از اهل

مجلس خود بهره ای از اکرام و نظر و التفات می رسانید، و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق است نزد او، و با هرکه می نشست تا او اراده برخاستن نمی کرد برنمی خاست، و هرکه از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود روا می کرد و الّا به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی می کرد.

و خلق عمیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بودند، مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود، صداها در آن بلند نمی شد و بدی کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد، و اگر از کسی خطائی صادر می شد نقل نمی کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیّت می کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند، پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار می کردند و غریبان را رعایت می کردند.

و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرّر نمی شد، و درشت خو و درشت گو نبود و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و عیب مردم نمی گفت و بسیار مدح مردم نمی کرد، اگر چیزی واقع می شد که مرضیّ طبع مستقیمش نبود تغافل می فرمود، و کسی از او ناامید نبود و امید کسی از او قطع نمی شد، و با کسی مجادله نمی کرد، و بسیار سخن نمی گفت، و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمی شد، و کسی را مذمّت

نمی کرد، و احدی را سرزنش نمی کرد، و عیبها

حیاه القلوب، ج 3، ص: 283

و لغزشهای مردم را تفحّص نمی فرمود، و سخن نمی گفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت، و چون سخن می فرمود اهل مجلس او سرها به زیر می افکندند و ساکت و ساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است، و در خدمت آن حضرت منازعه در سخن نمی کردند و چون یکی از ایشان سخن می گفت دیگران خاموش می شدند و سخن او را گوش می دادند تا از سخن خود فارغ می شد و بر خلاف سخن او سخن نمی گفتند.

و آن حضرت با اهل مجلس در خنده و تعجب موافقت می نمود و بر خلاف آداب غریبان و اعرابیان صبر می فرمود حتی آنکه صحابه ایشان را با خود به مجلس می آوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند، و آن حضرت خود می فرمود که: چون صاحب حاجتی را ببینید بیاورید نزد من، و ثنا آن حضرت را خوش نمی آمد مگر از کسی که احسانی به او رسیده باشد، و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن باطلی باشد پس نهی می کرد او را و یا برمی خاست.

و سکوت آن حضرت بر چهار وجه بود: یا بر وجه حلم بود که در برابر جاهلی که ناملایم گوید از روی بردباری ساکت شود؛ یا برای حذر از ضرر بود؛ یا برای اندازه قدر هر کس بود؛ یا برای تفکر؛ امّا اندازه، پس در این بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشان را، و امّا تفکر آن حضرت در امور دنیای فانی و آخرت باقی بود.

و از برای

آن حضرت جمع شده بود حلم و صبر، پس هیچ امری او را به غضب نمی آورد و از هیچ چیز بجا در نمی آمد، و در حذر چهار خصلت برای او جمع شده بود:

کردن نیکی ها تا مردم پیروی او نمایند، و ترک بدیها تا مردم ترک نمایند، و مبالغه نمودن در رأیی که موجب صلاح امّت باشد، و قیام نمودن به امری که جمع کند برای امّت خیر دنیا و آخرت را «1».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 284

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رنگ چهره اش سفید مخلوط به سرخی بود، و چشمانش سیاه و گشاده بود، و ابروهایش پیوسته، و انگشتانش ریخته و محکم بود و به سرخی مایل بود و نور از آنها ساطع بود، و استخوانهای دوش آن حضرت قوی بود، و بینی او کشیده بود به مرتبه ای که چون آب تناول می فرمود نزدیک بود که به آب برسد؛ و کسی در نیکوئی خلقت و خلق مثل آن حضرت نبوده و نخواهد بود «1».

و در حدیث دیگر فرمود که: در لب پائین رسول خدا خالی بود «2».

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خشم می شد عرق از پیشانی مبارکش مانند مروارید می ریخت «3».

و از عبد اللّه بن سلیمان روایت کرده اند که گفت: در انجیل عیسی علیه السّلام خواندم که حق تعالی به او وحی نمود که: ای عیسی! ای فرزند طاهره بتول! برسان به اهل سوریا که منم خداوند دائمی که زوال ندارم، تصدیق

کنید پیغمبر امّی را که صاحب شتر و مدرعه و عمامه و عصا است، و گشاده چشم و پهن پیشانی و واضح خدّین و کشیده بینی و گشاده دندان خواهد بود، و گردنش مانند ابریق نقره باشد و از پائین گردنش نور ساطع باشد گویا که طلا بر آن جاری است، و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکم و سینه اش مو نباشد، و گندم گون باشد، و چون با جماعتی آید بر همه زیادتی داشته باشد و در میان ایشان نمایان باشد، و عرق رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی مشک پیوسته از او ساطع باشد، و مانند او پیش از او ندیده باشند و بعد از او نبینند، بسیار خوشبو باشد، و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد و نسل او از دختر با برکتی بهم رسد که او را در بهشت خانه ای باشد که در آن خانه آزارها و محنتها نباشد و آن دختر را در آخر الزمان کفالت نماید چنانکه زکریا مادرت را کفالت نمود، و از آن زن دو فرزند بهم

رسد که شهید شوند؛ سخن آن پیغمبر، قرآن باشد، و دین او، اسلام، پس طوبی برای کسی است که زمان او را دریابد و به ایّام او برسد و کلام او را بشنود.

عیسی گفت: پروردگارا! طوبی چیست؟

خدا وحی نمود که: درختی است در بهشت که من بدست قدرت خود کشته ام و بر همه بهشتیها سایه افکنده است، اصلش از رضوان است و آبش از چشمه تسنیم است، و آب آن چشمه به سردی کافور و به طعم زنجبیل است، هرکه

از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود.

عیسی گفت: خداوندا! مرا از آن چشمه آب ده.

خدا فرمود که: ای عیسی! آب آن چشمه بر همه خلایق حرام است تا آن پیغمبر و امّت او از آن بیاشامند؛ ای عیسی! تو را به آسمان خواهم برد، پس در آخر الزمان تو را به زمین خواهم فرستاد تا از امّت آن پیغمبر عجایب مشاهده نمائی و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجّال لعین، و تو را در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی، بدرستی که ایشان امّت مرحومه اند «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: ندیدم کسی را که میان دوشهایش گشاده تر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده باشد «2».

و به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ما گروه پیغمبران دیده های ما به خواب می رود و دلهای ما به خواب نمی رود، و از پشت سر می بینیم چنانکه از پیش رو می بینیم «3».

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی ابو ذر طلب کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را، گفتند که: در فلان باغ است، چون داخل باغ شد آن حضرت خوابیده بود پس چوب خشکی را گرفت و شکست که امتحان کند که حضرت در خواب

است یا بیدار، حضرت چشم گشود و فرمود: ای ابو ذر! مرا امتحان می کنی؟! مگر نمی دانی که من در خواب می بینم شما را چنانکه

در بیداری می بینم و چشمم به خواب می رود و دلم به خواب نمی رود «1».

و به سندهای صحیح بسیار از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: می بینم شما را از پشت سر چنانکه از پیش رو می بینم، پس صفهای خود را درست کنید و اگر نه حق تعالی مخالفت می اندازد میان دلهای شما «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

حق تعالی برای پیغمبرش هریسه ای از بهشت فرستاد، و چون تناول فرمود در مجامعت قوّت چهل مرد بهم رسانید «3».

و در روایت دیگر وارد شده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حق تعالی شکایت نمود وجع پشت را، پس حق تعالی امر فرمود او را که هریسه تناول نماید «4».

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هرکه در شب تاریک می دید نوری از روی انورش مشاهده می نمود مانند ماه تابان «5».

و علمای خاصه و عامه از معجزات بدن شریف آن حضرت بسیار نقل کرده اند و قلیلی از آن را ایراد می نمائیم:

اول آنکه: پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود و در شبها چون ماهتاب بر در و دیوار می تابید، و نقل کرده اند که: در شبی عایشه سوزنی گم کرده بود، چون آن حضرت داخل حجره شد به نور روی آن حضرت سوزن را یافت.

و روایت کرده اند که: در شب تاریکی به راهی می رفتند دست مبارک را بلند کرد و از

انگشتان منوّرش نور می تابید، و به نور آن به راه می رفتند.

دوم: بوی خوش آن حضرت که از هر راه می گذشت بعد از دو روز هرکه می گذشت از عطر آن حضرت می دانست که از آن راه عبور فرموده، و از عرق آن حضرت جمع می کردند و هیچ عطری به آن نمی رسید و داخل عطرها می کردند؛ و دلو آبی نزد آن حضرت آوردند و کف آبی گرفت و مضمضه کرد و در دلو ریخت، آن آب از مشک خوشبوتر گردید.

سوم آنکه: چون در آفتاب می ایستاد آن حضرت را سایه نبود.

چهارم آنکه: با هرکه آن حضرت راه می رفت هرچه او بلند بود آن حضرت به قدر یک شبر از او بلندتر می نمود.

پنجم آنکه: پیوسته در آفتاب ابر بر سرش سایه می افکند و با او حرکت می کرد و هرگز مرغی از بالای سرش پرواز نمی کرد.

ششم آنکه: از عقب می دید چنانکه از پیش رو می دید.

هفتم: هرگز بوی بد به مشام مبارکش نمی رسید.

هشتم آنکه: آب دهان به هر چیز می افکند در آن برکت بهم می رسید، و به هر صاحب دردی که می مالید شفا می یافت.

نهم آنکه: به هر لغت سخن می فرمود.

دهم آنکه: در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب می درخشید.

یازدهم آنکه: در خواب می شنید چنانکه در بیداری می شنید، و سخن ملائکه را می شنید و دیگران نمی شنیدند، و هرچه در خاطرها می گذشت می دانست.

دوازدهم: مهر نبوت در پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی می کرد.

سیزدهم: آب از میان انگشتانش جاری می شد و سنگریزه در دستش تسبیح می گفت.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 288

چهاردهم آنکه: ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و هرگز محتلم نشد.

پانزدهم

آنکه: آنچه از آن حضرت جدا می شد بوی مشک از آن ساطع بود و کسی آن را نمی دید، و زمین از جانب خدا مأمور بود که فرو برد آن را.

شانزدهم آنکه: بر هر دابّه ای که آن حضرت سوار می شد آن دابّه پیر نمی شد.

هفدهم آنکه: در قوّت، کسی با آن حضرت مقاومت نمی توانست کرد.

هجدهم آنکه: همه مخلوقات رعایت حرمت آن حضرت می کردند و بر هر سنگ و درخت که می گذشت کج می شدند و بر آن حضرت سلام می کردند، و در طفولیت ماه گهواره آن حضرت را می جنبانید، و مگس و جانوران دیگر بر آن حضرت نمی نشستند.

نوزدهم آنکه: اگر بر زمین نرم راه می رفت جای پایش بر زمین نمی ماند و گاه بر سنگ سخت راه می رفت و اثر پایش می ماند.

بیستم آنکه: حق تعالی مهابتی از آن حضرت در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت، کسی درست بر روی مبارکش نظر نمی توانست کرد، و هر کافر و منافقی که آن حضرت را می دید از بیم بر خود می لرزید، و در دو ماه رعب او در دلهای کافران اثر می کرد «1».

مؤلف گوید که: هر یک از اینها مفصلا در ابواب آتیه بیان خواهد شد.

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام چون قرائت قرآن می نمود بسیار بود که جمعی که از آن راه می گذشتند از خوشی آواز آن حضرت مدهوش می شدند، و اگر امام خوشی آواز خود را برای مردم ظاهر گرداند هیچ کس تاب شنیدن آن نیاورد.

راوی عرض کرد: پس چگونه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با

مردم نماز می کرد و صدا به تلاوت قرآن بلند می کرد و مردم تاب می آوردند؟

فرمود که: آن حضرت آن قدر از حسن صوت خود ظاهر می کرد که مردم تاب

بیاورند «1».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت یوسف پادشاه شد، زلیخا به در خانه آن حضرت آمد و رخصت طلبید، چون داخل شد یوسف از او پرسید که: چرا آنها کردی که گذشت؟

گفت: حسن تو مرا بی تاب کرده بود.

گفت که: اگر پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می دیدی که از من خوش روتر و خوش خلق تر و بخشنده تر خواهد بود چه می کردی؟

زلیخا گفت: راست گفتی.

یوسف گفت: چه دانستی که راست گفتم؟

گفت: زیرا که چون نام او را بردی محبت او در دل من افتاد.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی یوسف که: راست می گوید و من به سبب آنکه آن حضرت را دوست داشت او را دوست داشتم، پس او را به عقد خود درآورد «2».

و در روایات معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: چرا موی محاسن شما زود سفید شد؟

فرمود که: مرا پیر کرد سوره «هود» و «واقعه» و «مرسلات» و «عمّ یتساءلون» «3» که در آنها احوال قیامت و عذاب امّتهای گذشته مذکور است.

در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم موی سر را آن قدر نمی گذاشتند که احتیاج به شکافتن بشود، و بسیار که بلند می شد به نرمه گوش آن حضرت می رسید، و نمی تراشید مگر در حج و عمره، و چون در

عمره حدیبیه آن حضرت ممنوع شد از عمره، موی سر را تا سال آینده گذاشت «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 290

و سبب سر نتراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بسیار بدنما بود و نبی و امام کاری نمی کنند که در نظرها قبیح نمایند، و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف شد ائمه ما علیهم السّلام می تراشیدند.

باب هشتم در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سیر و سنن آن حضرت است

در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: جامه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کهنه شده بود، شخصی به خدمت آن حضرت آمد و دوازده درهم به هدیه از برای آن حضرت آورد- که تقریبا پانزده شاهی این زمان باشد- پس آن جناب فرمود که:

یا علی! این دراهم را بگیر و برای من جامه ای بخر که بپوشم.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: به بازار رفتم و دوازده درهم دادم و پیراهنی برای آن جناب گرفتم، چون به نزد آن جناب آوردم و در آن نظر کرد فرمود که: از این پست تر مرا خوشتر می آید، یا علی! آیا گمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس گیرد؟

گفتم: نمی دانم.

فرمود که: ببین بلکه راضی شود.

پس به نزد صاحبش آمدم و گفتم: رسول خدا این جامه را نخواست و جامه ای از این پست تر می خواهد، پس او به اقاله بیع راضی شد و زر را پس داد.

چون زر را به خدمت آن جناب آوردم با من همراه آمد به بازار که پیراهن بگیرد، ناگاه کنیزکی را دید که در میان راه نشسته است و می گرید، حضرت فرمود که: چرا گریه می کنی؟

گفت: یا رسول اللّه! اهل خانه من

چهار درهم به من داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم و آن را گم کرده ام و جرأت نمی کنم که به خانه برگردم.

پس چهار درهم را به آن کنیز داد و گفت: برگرد به خانه خود؛ و به بازار آمد و پیراهنی به چهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی را ادا فرمود، و چون از بازار بیرون آمد مرد عریانی را دید که می گفت: هرکه مرا بپوشاند خدا او را از جامه های بهشت بپوشاند، پس

آن حضرت پیراهنی که خریده بود کند و بر او پوشانید و به بازار برگشت و به چهار درهم که مانده بود پیراهن دیگر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برگشت و همان کنیز را دید که در میان راه نشسته است به او فرمود که: چرا به خانه نرفتی؟

گفت: یا رسول اللّه! دیر شده است و می ترسم مرا بزنند.

حضرت فرمود که: پیش برو و ما را راهنمائی کن به خانه؛ پس با آن کنیز رفت تا به در خانه ایشان ایستاد و فرمود: السلام علیکم ای اهل خانه، کسی جواب نگفت، پس بار دیگر سلام کرد، کسی جواب نگفت، چون بار سوم سلام کرد گفتند: علیک السلام یا رسول اللّه و رحمه اللّه و برکاته.

پس فرمود که: چرا در اول و دوم جواب سلام من نگفتید؟

گفتند: یا رسول اللّه! خواستیم سلام شما بر ما بسیار شود که موجب زیادتی برکت ما گردد.

پس فرمود که: این کنیز دیر برگشته است، او را مؤاخذه منمائید.

گفتند: یا رسول اللّه! برای تشریف آوردن تو او را آزاد کردیم.

حضرت فرمود که: الحمد للّه، هرگز دوازده درهم

ندیده بودم که برکتش زیاده از این باشد، دو عریان با آن پوشیده شد و بنده ای با آن آزاد شد «1».

و در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پنج خصلت است که تا مردن ترک نخواهم کرد: بر روی زمین طعام خوردن با غلامان؛ و سوار شدن درازگوش با جل؛ و دوشیدن بز به دست خود؛ و پوشیدن پشم؛ و سلام کردن بر اطفال تا آنکه اینها سنّت شود بعد از من و مردم به اینها عمل کنند «2».

و در حدیث دیگر به جای دوشیدن بز، پینه کردن کفش و نعل به دست خود وارد شده است «3».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 295

و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: روایت می کنند از پدر شما که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز از نان گندم سیر نشد.

فرمود که: نه چنین است، بلکه نان گندم هرگز نخورد و از نان جو هرگز سیر نخورد «1».

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: یهودی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چند دینار می طلبید، روزی آمد و مطالبه آن کرد، حضرت فرمود: ای یهودی! ندارم که بدهم.

یهودی گفت: از تو جدا نمی شوم تا بدهی.

فرمود که: پس می نشینم در اینجا با تو؛ و حضرت با آن یهودی در آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و بامداد را در همان موضع کرد، اصحاب آن حضرت یهودی را تهدید و وعید

می نمودند، پس آن حضرت متوجه ایشان شد و فرمود که: چه کار دارید به او؟

گفتند: یا رسول اللّه! یهودی تو را حبس کرده است و نمی گذارد که به جائی روی.

حضرت فرمود که: حق تعالی مرا مبعوث نگردانیده است که ستم کنم بر کسی که در امان است یا غیر او، چون روز بلند شد یهودی گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله» و نصف مال خود را در راه خدا داد و گفت: و اللّه نکردم این را مگر برای آنکه ببینم آن وصفی که در تورات برای پیغمبر آخر الزمان خوانده ام در تو هست یا نه؟ زیرا که در تورات خوانده ام که محمد بن عبد اللّه مولد او مکه است و محل هجرت او مدینه است و درشت خو و غلیظ نیست و صدا بلند نمی کند و فحش و سخن رکیک نمی گوید، و شهادت می دهم به وحدانیّت حق تعالی و به آنکه تو پیغمبر فرستاده اوئی، و این مال من است هر حکم که موافق فرموده خداست در آن بکن. و آن یهودی مال بسیار داشت.

پس حضرت امام موسی علیه السّلام فرمود که: فراش آن حضرت عبائی بود، و بالش او

پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند، شبی فراش آن حضرت را دوته کردند که استراحت او بیشتر باشد، چون صبح شد فرمود که: به سبب استراحت فراش دیر به نماز برخاستم دیگر فراش مرا دوته نکنید «1».

و به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: شبی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

در خانه امّ سلمه بود، پس در میان شب امّ سلمه آن حضرت را در رختخواب نیافت، برخاست و آن حضرت را در اطراف خانه طلب می کرد تا آنکه دید که آن حضرت در کنار خانه ایستاده و دست به دعا برداشته است و می گرید و می گوید که: خداوندا! از من سلب مکن چیزهای شایسته ای که به من داده ای، و دشمن و حسودی را بر من شاد مگردان، خداوندا! مرا بر مگردان هرگز بسوی بدی چند که مرا از آن نجات داده ای و مرا به خود مگذار یک چشم زدن هرگز.

پس امّ سلمه گریان شد و برگشت، چون حضرت صدای گریه او را شنید فرمود که: ای امّ سلمه! سبب گریه تو چیست؟

گفت: یا رسول اللّه! چون گریه نکنم- پدر و مادرم فدای تو باد- و حال آنکه تو با آن درجه و منزلتی که نزد خدا داری و گناه گذشته و آینده تو را آمرزیده است چنین می گوئی و می گریی؟

فرمود: ای امّ سلمه! چون ایمن شوم که حق تعالی حضرت یونس را به قدر یک چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد «2»؟!

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: سائلی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و چیزی طلب کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا کسی هست که به ما قرضی بدهد؟

پس شخصی از انصار برخاست و گفت: نزد من هست.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چهار وسق خرما به این سائل بده.

حیاه القلوب، ج 3، ص:

چون خرما را به سائل داد و مدتی گذشت، به خدمت آن حضرت آمد و طلب قرض خود نمود، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ان شاء اللّه بهم رسد بدهیم.

پس بار دیگر آمد و چنین جواب شنید.

در مرتبه سوم گفت که: بسیار گفتی یا رسول اللّه «ان شاء اللّه بهم رسد بدهیم».

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر سخن ناملایم او تبسّم فرمود و گفت: آیا کسی قرض دارد به ما بدهد؟

پس شخصی برخاست و گفت: من دارم.

فرمود: چه مقدار داری؟

گفت: هرچه خواهی.

فرمود که: هشت وسق خرما به این مرد بده.

آن انصاری گفت: یا رسول اللّه! من چهار وسق داده بودم.

فرمود که: چهار دیگر را ما به تو بخشیدیم «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلامی و کنیزی و نه گوسفندی و نه شتری بغیر از شتر سواری خود، و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او به قرض گرفته بود «2».

و فرمود که: در زمان رسول خدا فقرا در مسجد می خوابیدند، شبی با ایشان افطار کرد نزد منبر خود در دیگ سنگی و سی نفر از آن خوردند و سیر شدند و بقیه آن را برای زنان خود بردند که همه سیر شدند «3».

و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم پیر و گران شده بود، ایستاده نماز نافله می کرد و یک پای خود را برای زیادتی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 298

مشقّت برمی داشت و بر یک پا می ایستاد تا آنکه حق تعالی فرستاد که طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی «1» «ای طاهر طیب هدایت کننده خلق! ما نفرستادیم بر تو قرآن را که خود را به تعب بداری» پس بعد از آن هر دو پا را بر زمین می گذاشت «2».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ملکی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: پروردگارت سلام می رساند و می گوید که: اگر می خواهی همه صحرای مکه را از برای تو طلا می کنم؛ پس حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! می خواهم یک روز سیر باشم و تو را حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم «3».

و فرمود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه روز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت الهی واصل شد «4»؛ و انگشتر را در دست راست می کرد و دو گوسفند سیاه سفید شاخ دار قربانی می کرد «5».

و در حدیث دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تقیه از مردم می کرد؟

فرمود که: بعد از آنکه آیه وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ «6» نازل شد و حق تعالی ضامن شد که آن حضرت را از شرّ مردم حفظ نماید، دیگر تقیه نکرد، و پیش از آن گاهی تقیه می کرد «7».

و از ابن عباس منقول است

که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول می نمود، و گوسفند را به دست خود می بست، و اگر غلامی آن

حیاه القلوب، ج 3، ص: 299

حضرت را برای نان جوی می طلبید به خانه خود اجابت او می نمود «1».

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود که: کسی شکر نعمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نکرد با آنکه حقّ نعمت بر قرشی و غیر قرشی و بر عرب و عجم داشت، و کی حقّ نعمتش بر خلق زیاده از آن حضرت بود و ما اهل بیت رسول خدا نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما نمی کند و نیکان مؤمنان نیز هرچند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمی کند «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل گردید و گفت: یا محمد! پروردگارت سلام می رساند و می گوید که:

دختران باکره به منزله میوه اند بر درخت، چون میوه پخته شد آن را به غیر چیدن چاره ای نیست و اگر نه آفتاب آن را فاسد می کند و باد آن را متغیر می گرداند، و دختران باکره چون بالغ شدند دوای ایشان شوهر دادن است و اگر نه ایمن نمی توان بود از فتنه ایشان.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و وحی خدا را به ایشان رسانید.

پس مردم گفتند که: به کی تزویج کنیم ایشان را؟

فرمود که: به

کفو ایشان؛ پس فرمود که: مؤمنان همه کفو یکدیگرند.

پس از منبر فرود نیامد تا ضباعه دختر زبیر عموی خود را به مقداد بن اسود نکاح کرد و فرمود که: ای گروه مردم! من دختر عم خود را به مقداد دادم تا نکاح پست شود «3»، بدانید که در دختر دادن رعایت حسب و نسب نمی باید کرد.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حضور مردم به قضای حاجت نمی نشست، روزی در مکانی بود که عمارتی و گودالی نبود و اراده قضای حاجت نمود و شخصی از صحابه همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و در آن مکان

حیاه القلوب، ج 3، ص: 300

دو درخت خرما بود، پس اشاره فرمود به آن دو درخت خرما که به نزدیک یکدیگر آمدند و به یکدیگر چسبیدند و در عقب آن دو درخت پنهان شد و قضای حاجت نمود، و چون حضرت برخاست و بیرون آمد آن مرد به عقب درخت رفت و چیزی ندید «1».

و از جابر بن عبد اللّه انصاری منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت در «مرّ الظهران» «2» گوسفند می چرانید و می فرمود: گوسفند سیاه بهم رسانید که نیکوتر است «3».

و از آن حضرت پرسیدند که: خوب است گوسفند چرانیدن؟

فرمود که: مگر پیغمبری مبعوث شده است که گوسفند نچرانیده باشد «4».

و از عمار بن یاسر منقول است که گفت: من گوسفند می چرانیدم پیش از بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت نیز می چرانید،

پس به آن حضرت عرض کردم که: در «فخ» چراگاه نیکوئی هست خوب است در آنجا بچرانیم.

فرمود که: خوب است.

چون روز دیگر به آن موضع رفتم دیدم که آن جناب پیش از من رفته است و منع می کند گوسفندان خود را از داخل شدن آن صحرا.

چون رفتم فرمود که: با تو وعده کرده بودم نخواستم که گوسفندان من پیش از گوسفندان تو بچرند «5».

مؤلف گوید که: چون پیغمبران برای هدایت عوام کالأنعام مبعوث می گردند، حق تعالی اول ایشان را به چرانیدن حیوانات امر می فرماید که معاشرت عوام و سوء ادب ایشان بر آن ذوات مقدسه بسیار گران نیاید و صبر کردن بر مشقّتهای ایشان دشوار ننماید.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 301

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی چون عقل را آفرید گفت: بیا، پس آمد؛ گفت: برو، پس رفت؛ پس گفت: خلقی نیافریدم که از تو محبوبتر باشد بسوی من. پس نود و نه جزو عقل را به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عطا کرد و یک جزو را در میان سایر خلق قسمت کرد «1».

و به سند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: مرا ضعفی از نماز و جماع بهم رسیده بود، پس طعامی از آسمان برای من نازل شد و چون از آن تناول کردم در شجاعت و حرکت و جماع قوّت چهل مرد بهم رسانیدم «2».

و از مولی امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که گفت: با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم بودم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه آمد و پاره نانی برای آن جناب آورد، حضرت فرمود که: این چیست؟

فاطمه گفت: قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: سه روز است پدر تو طعامی نخورده است و این اول طعامی است که می خورم «3».

و در احادیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به روش بندگان طعام می خورد بی خوان، و به روش بندگان می نشست یعنی دو زانو، و بر زمین می خوابید بی فراش، و می دانست که او بنده است «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زن بدویّه ای بر آن حضرت گذشت، دید که بر روی زمین طعام تناول می فرماید، گفت: ای محمد! تو به روش بندگان طعام می خوری و به

روش بندگان می نشینی؟!

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: کدام بنده از من بنده تر است نزد حق تعالی؟

پس آن زن گفت که: لقمه ای از طعام خود به من بده.

چون داد؛ گفت: نه، همان لقمه را می خواهم که در دهان گذاشته ای.

حضرت، لقمه را از دهان مبارک بیرون آورد و به او داد، و او خورد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: به برکت آن لقمه آن زن را دردی و بیماری نرسید تا از دنیا مفارقت کرد «1».

و به روایت دیگر: آن زن بد زبان و بی شرم بود، به برکت آن لقمه صاحب حیا و آزرم شد «2».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است

که: و اللّه دیده ای ندیده حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد، از روزی که مبعوث شد به رسالت تا روزی که از دنیا مفارقت کرد، و از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود؛ من نمی گویم که نمی یافت، گاه می شد که یک کس را شتر می بخشید، اگر می خواست، می توانست خورد؛ و جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینه های زمین را برای آن حضرت آورد گفت: اگر خواهی اختیار پادشاهی روی زمین بکن که هرچه بر روی زمین باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم شود، و آن حضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که: رفیق اعلی را بهتر می خواهم از دنیا؛ و هرگز کسی از آن حضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید: نه، اگر بود می داد و اگر نبود می گفت:

بهم رسد بدهیم، و هرچه از جانب خدا ضامن می شد البته حق تعالی عطا می کرد حتی آنکه بهشت را به کسی می داد و حق تعالی برای او تسلیم می کرد «3».

و در حدیث دیگر منقول است که: پیوسته جمعی از اصحاب، حراست آن حضرت

می نمودند، چون این آیه نازل شد که وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ «1» یعنی: «خدا نگاه می دارد تو را از شرّ مردم» فرمود که: دیگر کسی مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه می دارد «2».

و در روایت معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت:

«الحمد للّه ربّ العالمین کثیرا علی کلّ حال» «3»، و از مجلسی برنمی خاست هرچند که می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد «4»، و روزی هفتاد مرتبه «استغفر اللّه» و هفتاد مرتبه «اتوب الی اللّه» می گفت «5».

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود: عجب دارم که هرگاه قرآن می خوانم چرا پیر نمی شوم «6»؟

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: روزی عایشه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود، یهودی آمد و گفت: «السام علیکم» یعنی: مرگ بر شما باد.

حضرت فرمود که: بر تو باد.

پس دو یهودی دیگر آمدند و هر یک چنین گفتند، و حضرت چنین جواب فرمود.

عایشه در غضب شد و گفت: بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران میمون و خوک.

پس حضرت گفت: ای عایشه! اگر دشنام و فحش متمثّل شود هرآینه بد صورتی خواهد داشت، و رفق و نرمی را بر هرچه بگذارند البته آن را زینت می دهد و از هر چه

برمی دارند البته آن را قبیح می گرداند.

عایشه گفت: یا رسول اللّه! مگر نشنیدی که اینها چه گفتند؟

فرمود: بلی شنیدم، امّا من هم آنچه گفتند بر ایشان برگردانیدم، اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید: السلام علیکم، و اگر کافری سلام کند بگوئید: علیک «1».

و در حدیث دیگر منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گاهی زانوها را از زمین برمی داشتند و دستها را بر زانوها حلقه می

کردند، و گاه دو زانو می نشستند، و گاه

یک پا را دوته می کردند و پای دیگر را بر روی آن می گذاشتند، و چهار زانو هرگز نمی نشستند «2».

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: اعرابی ای بود و هدیه برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آورد و می گفت: یا رسول اللّه! ثمن هدیه مرا بده، و حضرت تبسّم می فرمود؛ و چون آن جناب را غمی عارض می شد می فرمود که: کاش اعرابی می آمد و ما را می خندانید «3».

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظر کردن خود را میان اصحاب خود مساوی قسمت می کرد که به یکی زیاده از دیگری نظر نمی کرد، و هرگز پای خود را در حضور اصحاب خود دراز نمی کرد، و چون کسی با آن حضرت مصافحه می کرد دست نمی کشید تا آن شخص دست خود را بکشد، و چون مردم این را یافتند هرکه مصافحه می کرد زود دست خود را می کشید «4».

و به سند صحیح دیگر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل پیوسته وصیّت می کرد مرا به مسواک کردن تا آنکه ترسیدم که دندانهای من سائیده شود یا بریزد «5».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 305

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون کسی از بنی هاشم فوت می شد و آب بر قبرش می ریختند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کف مبارک خود را بر قبر می گذاشت تا آنکه اثر انگشتان آن حضرت در قبر می ماند، و این را نسبت به غیر بنی هاشم نمی کرد «1».

و در

احادیث معتبره بسیار وارد شده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز تکیه بر جانب راست یا جانب چپ کرده چیزی تناول نمی فرمود از برای تواضع و شکستگی و نمی خواست که شبیه به پادشاهان باشد «2».

و در روایتی منقول است که: آن حضرت در بعضی از سفرها مشغول نماز بودند و جمعی از سواران آمدند و از صحابه احوال آن حضرت را پرسیدند و ثنا کردند و گفتند:

اگر نه استعجال داشتیم، انتظار آن حضرت می بردیم پس سلام ما را به آن حضرت برسانید، و رفتند؛ چون آن جناب از نماز فارغ شد غضبناک شده فرمود که: جماعتی می آیند به نزد شما و احوال من می گیرند و سلام می فرستند و شما تکلیف فرود آمدن و چاشت خوردن نمی کنید ایشان را، بر من دشوار است که گروهی که در میان ایشان جعفر بن ابی طالب باشد و جمعی از او بگذرند و چاشت نخورند نزد او «3».

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عصای کوچکی داشتند که چون- در صحرائی- نماز می کردند آن را در پیش روی خود نصب می کردند «4».

و در حدیث دیگر فرمود که: رحل آن جناب بلندیش به قدر یک ذراع بود، و هرگاه نماز می کردند او را پیش روی خود می گذاشتند تا آنکه ستر باشد میان آن حضرت و هر که از پیش نماز گذرد «5».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 306

و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی نزد

عایشه بود و عبادت بسیار می کرد، عایشه گفت: چرا این قدر خود را تعب می فرمائی و حال آنکه حق تعالی گناه گذشته و آینده تو را بخشیده است؟

فرمود که: ای عایشه! آیا بنده شکر کننده خدا نباشم.

پس امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: آن جناب بر سر انگشتان پاها می ایستاد و نماز می کرد، پس حق تعالی فرستاد که طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی «1». «2»

و در حدیث موثق دیگر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در سفری بر ناقه ای سوار بود، ناگاه به زیر آمد و پنج سجده بجا آورد، چون سوار شد صحابه گفتند: یا رسول اللّه! کاری کردی که پیشتر نمی کردی!

فرمود: بلی، جبرئیل مرا استقبال کرد و پنج بشارت داد، من برای هر بشارتی سجده شکری ادا کردم «3».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که فرمود: خلق نیکو خوشایند است، روزی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد نشسته بود ناگاه کنیز شخصی از انصار آمد و کنار جامه آن حضرت را گرفت، حضرت گمان کرد که با او کاری دارد، برخاست پس او حرفی نگفت و حضرت نشست، پس بار دیگر دست به کنار جامه آن حضرت دراز کرد و آن جناب برخاست و باز او ساکت شد و حضرت نشست، چون سه مرتبه چنین کرد و مرتبه چهارم که آن جناب برخاست، تاری از کنار ردای مبارک آن حضرت جدا کرد، صحابه آن کنیز را عتاب کردند که: چه کار داشتی آن قدر آن جناب را تعب دادی که

چهار مرتبه از برای تو از جا برخاست؟

گفت: ما بیماری در خانه خود داشتیم و اهل خانه ما مرا فرستادند که تاری از جامه آن بزرگوار بگیرم برای شفا، و هر مرتبه که خواستم بگیرم آن بزرگوار برمی خاست من شرم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 307

می کردم که از او سؤال کنم، تا آنکه در آخر خود جدا کردم «1».

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون زن یهودیه گوسفند را برای آن جناب به زهر آلوده کرده به نزد آن حضرت آورد که تناول نماید و گوسفند به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! مخور که مرا مسموم کرده اند؛ حضرت آن زن را طلبید و فرمود که: چرا چنین کردی؟

گفت: گفتم که اگر پیغمبر است زهر به او ضرر نمی رساند و اگر پیغمبر نیست مردم را از او به راحت می افکنم. حضرت او را عفو کرد و آسیبی به او نرسانید «2».

و در روایت معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی به نزد عایشه آمد دید که پاره نان خشکی بر زمین افتاده است و نزدیک بود که پا بر آن گذارد، پس برداشت و تناول نمود و فرمود که: ای حمیرا! گرامی دار نعمتهای خدا را بر خود، که چون نعمت از کسی گریخت دیگر برنمی گردد «3».

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: شب جمعه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود که: آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم؟

اوس بن خولی انصاری

کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود، چون بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت، از دهان برداشت و فرمود که: این دو آشامیدنی است که از یکی به دیگری اکتفا می توان نمود، من نمی خورم هر دو را و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن را، و لیکن فروتنی می کنم برای خدا، و هرکه فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می گرداند، و هرکه تکبر کند خدا او را پست می گرداند، و هرکه در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می دهد، و هرکه اسراف نماید خدا او را محروم می گرداند، و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می دارد «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 308

و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی ملکی به نزد حضرت سیّد المرسلین صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: خدا تو را مخیّر گردانیده است میان آنکه بنده و رسول تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی، و از مرتبه تو نزد حق تعالی چیزی کم نشود؛ و کلیدهای خزینه های زمین را برای آن حضرت آورده بود که: اینها کلیدهای خزانه های دنیا است پروردگار تو می فرماید که: اگر خواهی بگیر و هر یک را که خواهی بگشا.

حضرت فرمود که: می خواهم بنده و رسول تواضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی نمی خواهم «1».

و در روایت دیگر چنان است که فرمود که: دنیا خانه کسی است که خانه آخرت نداشته باشد، و از برای دنیا کسی جمع می کند که عقل نداشته باشد.

پس آن ملک گفت که: بحقّ آن خداوندی که تو را به

راستی فرستاده است سوگند می خورم چون کلیدها را به من دادند که برای تو بیاورم همین سخن را که فرمودی از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم می گفت «2».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هیچ چیز از دنیا آن حضرت را خوش نمی آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان باشد «3».

و در حدیث دیگر فرمود که: بهترین نان خورشها نزد آن حضرت سرکه و زیت بود «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد امّ سلمه آمد، امّ سلمه پاره نانی به نزد آن حضرت آورد، فرمود که: مگر نان خورش نداری؟

گفت: بغیر از سرکه چیزی ندارم.

فرمود که: نیکو نان خورشی است سرکه، خانه ای که سرکه در آن هست از نان خورش

خالی نیست «1».

و فرمود که: از برای آن جناب طعام گرمی حاضر کردند، فرمود که: خدا آتش را طعام ما نگردانیده است، بگذارید تا سرد شود که طعام گرم برکت ندارد و شیطان در آن شریک می شود «2».

و فرمود که: آن جناب گاهی خربزه را با رطب و گاهی با شکر تناول می کرد «3»؛ و از سبزیها بادروج را دوست می داشت «4»؛ و چون آب می آشامید می گفت: «الحمد للّه الّذی سقانا عذبا زلالا و لم یسقنا ملحا اجاجا و لم یؤاخذنا بذنوبنا»، و در قدح شامی آب می آشامید «5».

و فرمود که: چون آن حضرت از روزه افطار می نمود، ابتدا به حلوا می نمود و اگر نبود به شکر افطار می نمود یا به خرما، و اگر اینها نبود به آب نیم گرم افطار می نمود «6».

در حدیث دیگر فرمود که: در زمان رطب به رطب، و در زمان خرما به خرما افطار می نمود «7».

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اسب به گرو دوانید، و بر سه درخت خرما گرو بسته بودند «8».

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: مالی از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند و قسمت فرمود و به همه اهل صفّه «9» نرسید، به بعضی از ایشان داد و به بعضی

نداد، پس ترسید که مبادا آنها که نگرفته اند دلهای ایشان رنجیده باشد، پس بیرون آمد و گفت: ای اهل صفّه! عذر می خواهم بسوی خدا و بسوی شما، بدرستی که مالی از برای ما آوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم، گنجایش نداشت، پس مخصوص کردیم به آن جمعی را که از جزع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی «1».

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اول بعثت مدتی آن قدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد، پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، پس مدتی یک روز روزه می گرفت و یک روز افطار می نمود به طریق حضرت داود علیه السّلام پس آن را ترک کرد، و در هر ماه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را روزه می داشت پس آن را ترک فرمود، و سنّتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و

پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه می داشت و بر این طریقه بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست، و ماه شعبان را تمام روزه می داشت «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: هرچه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال می کردند، عطا می فرمود تا آنکه زنی پسرش را به خدمت آن جناب فرستاد و گفت: از آن حضرت سؤال کن، اگر گوید نیست بگو پیراهن خود را به من ده.

آن پسر چنان کرد و آن جناب پیراهن خود را کند و به او داد، و چون هنگام نماز شد برهنه بود و به نماز نتوانست بیرون آمد، پس حق تعالی آن جناب را امر به میانه روی فرمود و این آیه را فرستاد وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً «3» یعنی: «مگردان دست خود را بسته در گردن خود که چیزی به کسی نبخشی، و مگشا دست خود را گشودنی تمام که آنچه داری بدهی پس بنشینی ملامت کرده شده و ممنوع از نماز یا عریان» «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 311

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به رختخواب می رفت سرمه سنگ در دیده های خود می کشید طاق طاق «1».

و در حدیث صحیح منقول است که: چهار میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ می کشید «2».

و به سند حسن منقول است که: آن جناب در بعضی از راههای مدینه می گذشت و کنیز سیاهی سرگین برمی چید، گفتند: دور شو از سر راه رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم.

آن کنیز گفت که: راه فراخ است.

صحابه خواستند که او را آزار کنند فرمود که: بگذاریدش که او جبّاره است، یعنی تکبر دارد «3».

و در روایت معتبر دیگر مذکور است که: آن جناب در تابستان که برای خوابیدن از خانه بیرون می آمد در روز پنجشنبه بیرون می آمد، و در زمستان که داخل خانه می شد در روز جمعه داخل می شد. و در روایت دیگر وارد شده است که: داخل شدن و بیرون آمدن هر دو در شب جمعه بود «4».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: آن جناب بدست مبارک خود بزهای اهل خود را می دوشید «5».

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون دهه آخر ماه رمضان داخل می شد جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کمر برای عبادت محکم می بست و از زنان دوری می کرد، و شبها را به عبادت احیا می کرد و به کار دیگر بغیر عبادت متوجه نمی شد «6».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 312

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: چون دهه آخر رمضان می شد خیمه ای از مو برای آن جناب در مسجد می زدند و مشغول عبادت می شد، و شبها خواب نمی کرد و نزد زنان نمی خوابید «1»؛ و چون جنگ بدر در ماه رمضان شد و اعتکاف دهه آخر آن جناب را میسّر نشد، در سال دیگر بیست روز اعتکاف نمود: ده روز برای آن سال و ده روز قضای سال گذشته «2».

و فرمود که: آن جناب در شب و روز ده طواف می کرد «3»؛ و در عید اضحی دو گوسفند قربانی می کرد یکی برای خود و یکی برای هرکه قربانی

نداشته باشد از امّت آن جناب «4»؛ و نهی فرمود از آنکه باغهای مدینه را دیوار بگذارند برای آنکه راهگذاران میوه ای توانند خورد، و چون وقت رسیدن میوه ها می شد می فرمود که دیوارهای باغها را سوراخ کنند برای غربا و راهگذاران «5»؛ و آن جناب کدو را دوست می داشتند و از روی صحن برمی چیدند آن را و تناول می فرمودند «6».

و در حدیث دیگر منقول است که: ابو سعید خدری به عیادت آن جناب آمد و دست بر روی لحاف آن جناب گذاشته و از شدت تب احساس حرارت کرد پس گفت: چه بسیار شدید است تب شما؟

فرمود که: ما اهل بیت چنین می باشیم، بلای ما شدید است و ثواب ما مضاعف است «7».

و در حدیث دیگر فرمود که: رسول خدا هدیه را می خورد و تصدّق را نمی خورد،

و می فرمود که: اگر پاچه گوسفندی برای من به هدیه بیاورند قبول می کنم «1».

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: چون آن جناب از دنیا رفت قرض داشت «2» و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: آداب نماز آن جناب آن بود که آب وضو را نزدیک سر خود می گذاشت و سرش را می پوشانید و مسواک را زیر فراش خود می گذاشت و قدری می خوابید، و چون بیدار می شد نظر به اطراف آسمان می کرد و آیات آخر سوره آل عمران را می خواند، پس مسواک می کرد و وضو می ساخت و چهار رکعت نماز می گزارد و رکوع و سجود را به قدر قرائت طول می داد، و رکوع را آن قدر طول می داد که می گفتند سر از رکوع بر نخواهد داشت امشب، و همچنین سجود را طول می داد، پس به

رختخواب برمی گشت و قدری می خوابید، پس بیدار می شد و باز نظر به آسمان می کرد و آیات را می خواند و مسواک می کرد و وضو می ساخت و به همان طریقه چهار رکعت نماز می کرد، و باز به رختخواب برمی گشت و قدری می خوابید، و باز برمی خاست و به همان آداب عمل می کرد و نماز وتر و نافله صبح را می گذاشت، پس به مسجد می رفت برای نماز صبح «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: اگر ترسی که شوق دنیا بر تو غالب گردد، به یادآور زندگانی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که قوت آن جناب نان جو بود و حلوای او خرما بود و آتش افروزش سعف خرما بود اگر به دستش می آمد «4».

در حدیث دیگر فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز به کنه عقل خود با مردم سخن نگفت، می فرمود: ما گروه پیغمبران مأمور شده ایم که سخن گوئیم با مردم به اندازه عقلهای ایشان «5».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 314

و در حدیث دیگر منقول است که: قوت آن حضرت نان جو بود بی نان خورش «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: خواهر رضاعی جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد آن جناب آمد، چون نظر بر او افکند شاد شد و ردای خود را برای او افکند و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او می خندید، پس او برخاست و رفت و برادر او آمد، و نسبت به برادرش نکرد آنچه نسبت به او کرد، صحابه گفتند: یا

رسول اللّه! نسبت به خواهر- که زن بود- اکرام و بشاشت بیشتر به عمل آوردید از برادر.

فرمود: زیرا که او نسبت به پدرش نیکوکارتر بود «2».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مردی رسید از قبیله بنی فهد و او غلام خود را می زد و غلام می گفت که: پناه می برم به خدا، و او باز می زد، چون غلام نظرش بر آن حضرت افتاد گفت: پناه می برم به محمد، پس دست از او برداشت، حضرت فرمود: او پناه به خدا برد او را پناه ندادی و چون به من پناه آورد دست از او برداشتی! خدا احقّ است به آنکه کسی که به او پناه برد امان یابد.

آن مرد گفت که: او را آزاد کردم از برای خدا.

حضرت فرمود که: بحقّ خدائی که مرا به پیغمبری فرستاده است که اگر او را آزاد نمی کردی هرآینه گرمی آتش بر روی تو می رسید «3».

و در حدیث دیگر فرمود که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جمعی از صحابه به راهی می رفت، ناگاه به بزغاله ای هر دو گوش بریده رسیدند که در مزبله ای افتاده بود، پس حضرت فرمود که: کدامیک از شما می خواهید که این را به یک درهم بگیرید؟

گفتند: ما این را به هیچ نمی گیریم و به مفت هم نمی خواهیم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 315

پس حضرت فرمود: و اللّه که دنیا نزد من «1» بی قدرتر است از این بزغاله نزد شما «2».

و به سند صحیح منقول است که: شخصی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم آمد دید که آن حضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر در پهلوی آن حضرت جا کرده است و بالشی از لیف خرما در زیر سر گذاشته که نقش آن در خدّ مبارکش نشسته، پس گفت که:

پادشاه عجم و پادشاه روم بر حریر و دیبا می خوابند و تو بر چنین حصیر و بالشی می خوابی؟

حضرت فرمود که: و اللّه من از ایشان بهتر و نزد حق تعالی گرامیترم، مرا با دنیا چه کار است؟ نیست مثل دنیا مگر مثل سواره ای که بر درختی بگذرد و در سایه آن درخت قرار گیرد و چون سایه بگردد بار کند و درخت را بگذارد «3».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: اعرابی با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتر به گرو دوانید که اگر ببرد ناقه آن حضرت را بگیرد، و چون دوانیدند شتر اعرابی سبقت کرد، حضرت فرمود به صحابه که: شما شتر مرا بلند کردید و گفتید البته سبقت خواهد گرفت پس خدا آن را پست کرد، چنانکه کوهها برای کشتی نوح گردنکشی کردند و جودی تواضع کرد پس حق تعالی کشتی را بر جودی قرار داد «4».

و به سند صحیح منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی هفتاد مرتبه توبه می کرد بی گناهی و می گفت: «اتوب الی اللّه» «5».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شخصی از انصار برای آن حضرت یک صاع رطب به هدیه آورد، حضرت به خادم گفت که: داخل خانه شو و اگر کاسه یا طبقی بیابی بیاور.

خادم رفت و برگشت و گفت: نیافتم.

پس آن جناب به جامه

خود زمین را جاروب کرد و فرمود که: اینجا بریز؛ و فرمود که:

بحقّ خداوندی که جانم بدست قدرت اوست سوگند می خورم که اگر دنیا نزد حق تعالی به قدر پر پشه ای اعتبار می داشت به هیچ کافر و منافق یک شربت آب نمی داد «1».

و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: برای ترک دنیا تو را تأسّی به حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ملاحظه احوال آن جناب کافی است، و از برای مذمّت و عیب دنیا همین بس است که از برای آن جناب میسّر نشد و برای دیگران مهیّا گردید، و لب به شیر دنیا آلوده نکرد و پهلو از آن خالی می کرد، دنیا را درهم شکست شکستنی و نظر خواهش بسوی آن نکرد، هرگز پهلویش از دنیا از همه کس خالی تر بود و شکمش از طعام هرگز سیر نبود، حق تعالی دنیا را بر او عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که دانست خدا دنیا را دشمن می دارد پس آن را دشمن داشت و دانست که خدا آن را حقیر شمرده پس آن را حقیر شمرد، و بدرستی که آن جناب بر روی زمین طعام تناول می نمود و به روش بندگان دو زانو می نشست، و نعلین و جامه خود را به دست خود پنبه می زد و بر درازگوش برهنه سوار می شد و دیگری را ردیف خود می کرد، و پرده ای در خانه خود دید که در آن صورتها بود به یکی از زنان خود گفت که: این را پنهان کن از من که هرگاه نظر بسوی این می افکنم دنیا و زینتهای آن

به یادم می آید، پس آن حضرت روی دل خود را بالکلّیّه از دنیا گردانیده بود و یاد آن را در دل خود میرانده بود، و می خواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامه های زیبای آن را نگیرد و آن را خانه قرار نداند و امید ماندن در آن نداشته باشد، پس دنیا را از دل به در کرده بود و از خاطر محو نموده بود و از دیده پنهان کرده بود، و کسی که چیزی را دشمن دارد نمی خواهد که بسوی آن نظر کند و دشمن می دارد که نزد او مذکور شود، بدرستی که در احوال آن حضرت هست آنچه تو را دلالت نماید بر بدیها و عیبهای دنیا زیرا که بسیار بود با اهل بیت مخصوص خود گرسنه می ماند و امتعه و زینتهای آن را حق تعالی به او نداده بود با آن قرب و منزلت که او را نزد حق تعالی

بود، بدرستی که از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم از تصرف در دنیا وارد عقبی شد، و از برای خود سنگی بر روی سنگی نگذاشت تا از دار فنا به دار بقا رحلت نمود «1».

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست و کتف گوسفند را دوست می داشت زیرا که به چراگاه نزدیکتر و از بول و سرگین دورتر است؛ و از ران کراهت داشت برای آنکه به محلّ بول و سرگین نزدیکتر است «2».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب رسول

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست گوسفند را زیاده از سایر اعضای آن دوست می داشت؟

فرمود: زیرا که حضرت آدم علیه السّلام گوسفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای هر پیغمبری عضوی از آن را نام برد و از برای آن حضرت دست را نام برد، پس به این سبب آن جناب آن را دوست می داشت و بر سایر اعضا تفضیل می داد «3».

و به سند معتبر از حضرت امام حسین علیه السّلام منقول است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست به دعا برمی داشت تضرع و ابتهال می نمود و انگشتان را حرکت می داد مانند سائلی که طعام از کسی طلبد «4».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من مبعوث شدم با اخلاق نیکوی پسندیده «5».

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که فرمود: پدر و مادرم فدای جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باد که با آن منزلت که او را نزد حق تعالی بهم رسید و آن وعده های کرامت که به او داد، اهتمام و سعی در بندگی خدا را ترک نکرد تا آنکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم محترمش ورم کرد، پس گفتند به آن حضرت که: چرا این قدر به

خود تعب می فرمائی و حال آنکه خدا گناه گذشته و آینده تو را آمرزیده است؟ فرمود که:

آیا بنده شکر کننده خدا نباشم «1»؟

و به سند معتبر از امام

جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود را به مشک خوشبو می کرد که برق مشک از سر آن حضرت می نمود «2» و مشک دانی داشت آن حضرت که هرگاه وضو می ساخت آن را به دست می گرفت و بر خود می مالید «3»؛ و چون سر آن حضرت درد می کرد روغن کنجد به دماغ می ریخت «4»؛ و چون قسم یاد می کرد می گفت: «لا» و «استغفر اللّه»، و سوگند نمی خورد «5».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی آن حضرت را عقرب گزید پس فرمود که:

خدا تو را لعنت کند که پروا نمی کنی از آزار کردن مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکردار؛ پس نمک طلبید و بر آن موضع مالید تا ساکن شد و فرمود که: اگر مردم بدانند در نمک چه فایده ها است هرآینه محتاج نشوند به تریاک فاروق «6».

و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و جبرئیل نزد آن حضرت بود، ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه به حضرت رسول آورد، پس نظر کرد بسوی آسمان و دید که جسمی عظیم از آسمان به زیر می آید که ما بین مشرق و مغرب را پر کرده است تا آنکه نزدیک شد به آن حضرت و گفت: مرا حق تعالی بسوی تو فرستاده است که مخیّر گردانم تو را میان آنکه پادشاه و پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی؛ پس آن حضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید

رنگش به حال خود برگشته است، پس جبرئیل

حیاه القلوب، ج 3، ص: 319

گفت که: اختیار کن که بنده و رسول باشی.

حضرت فرمود که: بلکه می خواهم بنده و رسول باشم.

پس آن ملک پای راست خود را برداشت و در میان آسمان اول گذاشت و پای دیگر را در آسمان دوم گذاشت، و همچنین هر قدمی را در آسمان می گذاشت و هرچند بلند می شد کوچک می شد تا آنکه به قدر گنجشکی شد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جبرئیل گفت که: من تو را متغیر دیدم و بسیار ترسیدم، سبب تغیّر تو چه بود؟

جبرئیل گفت: یا نبیّ اللّه! مرا ملامت مکن به ترسیدن، آیا می دانی که این ملک کیست؟

فرمود: نه.

جبرئیل گفت: این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرده به زمین نیامده است، چون دیدم که او به زمین می آید گمان کردم که قیامت برپا شده است، و تغییر من به سبب این بود، و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری تو آمده است رنگم به حال خود برگشت، آیا ندیدی که چگونه کوچک می شد هرچند بلند می شد؟ هر چیز که به درگاه جلال حق تعالی و محلّ مناجات و قرب او نزدیک می شود نزد عظمت او حقیر می شود، این ملک حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه او و لوح در میان دو دیده اوست از یاقوت سرخ، چون حق تعالی وحی می فرستد لوح بر پیشانی او می خورد پس نظر می کند در لوح و آنچه در آنجا می یابد به ما القا می کند و ما به آسمان و زمین

می رسانیم و با آنکه او نزدیکترین خلق است به محلّ صدور وحی، میان او و محلّ صدور وحی و ظهور و عظمت و جلال الهی نود حجاب است از نور که دیده های آنها مانده می شود و به شمار و وصف درنمی آیند، و من نزدیکترین خلقم به اسرافیل و میان من و او هزارساله راه است «1».

و ابن شهر آشوب گفته است: بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه مردم حکیم تر

و داناتر و بردبارتر و شجاع تر و عادلتر و مهربانتر بود، و هرگز دستش به دست زنی نرسید که بر او حلال نباشد، و سخی ترین مردم بود، هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد و شب می رسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید، و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمی داشت و باقی را در راه خدا می داد، و پست ترین طعامها را نگاه می داشت مانند جو و خرما، و هرچه می طلبیدند عطا می فرمود، و از قوت سال خود ایثار می فرمود، و بر زمین می نشست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید، و نعلین و جامه خود را پینه می کرد، و در خانه را خود می گشود و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست، و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مدد او می کرد، و آب وضو را به دست خود حاضر می کرد در شب، و پیوسته سرش در زیر بود، و در حضور

مردم تکیه نمی نمود، و خدمتهای اهل خود را می کرد، و بعد از طعام انگشتان خود را می لیسید، و هرگز آروغ نزد، و آزاد و بنده که آن حضرت را به ضیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگر چه از برای پاچه گوسفندی بود، و هدیه را قبول می نمود اگر چه یک جرعه شیر بود، و تصدّق را نمی خورد، و نظر بر روی مردم بسیار نمی کرد، و هرگز از برای دنیا به خشم نمی آمد و از برای خدا غضب می کرد، و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست، و هرچه حاضر می کردند تناول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود، برد یمنی می پوشید و جبّه پشم می پوشید، و جامه های آکنده از پنبه و کتان می پوشید، و اکثر جامه های رسول خدا سفید بود، و عمامه بر سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست می نمود، و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود، و چون جامه نو می پوشید کهنه را به مسکینی می بخشید، و عبائی داشت که به هر جا می رفت دوته می کرد و به زیر خود می افکند، و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست می کرد، و خربزه را دوست می داشت، و از بوهای بد کراهت داشت، و وقت هر وضو ساختن مسواک می کرد، و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می کرد، و بر هرچه میسّر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه درازگوش بی پالان و زین سوار می شد، و پیاده و پای برهنه بی ردا و عمامه گاه گاهی راه می رفت، و به اقصای

مدینه می رفت برای تشییع جنازه و عیادت بیماران، و با فقرا

و مساکین می نشست و با ایشان طعام می خورد، و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت، و شریف هر قوم را تألیف قلب می نمود، و خویشان خود را احسان می کرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر به چیزی چند که خدا به آن امر کرده است، و ادب هر کس را رعایت می کرد، و هرکه عذر می طلبید قبول عذر او می نمود، و تبسّم بسیار می کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه، و هرگز صدای خنده اش بلند نمی شد، و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتی نمی کرد، و هرگز کسی را دشنام نداد، و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد، و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد برمی خاست و با او می رفت، و درشت خو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد، و بد را به نیکی جزا می داد، و به هرکه می رسید ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نمود، و در هر مجلسی که می نشست یاد خدا می کرد، و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بود، و هرکه نزد او می آمد او را گرامی می داشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن می کرد و او را ایثار می نمود به بالش خود، و رضا و غضب او را مانع از گفتن حق نمی شد.

خیار را گاه با رطب و گاه با نمک تناول می فرمود، و از میوه های تر خربزه و انگور را دوست تر می داشت، و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود، و گوشت و ترید کدو را بسیار دوست می داشت، و

شکار نمی کرد امّا گوشت شکار را می خورد، و نان و روغن می خورد، و از گوسفند دست و کتف را و از شوربا کدو را و از نان خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و بادروج را دوست می داشت «1».

و شیخ طبرسی گفته است که: تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه ای بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر درازگوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود، و بر اطفال و زنان سلام می کرد، روزی شخصی با آن حضرت سخن می گفت

و می لرزید، فرمود که: چرا از من می ترسی؟ من پادشاه نیستم «1».

و از انس منقول است که گفت: من نه سال خدمت آن حضرت کردم، یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی، و هرگز کاری را بر من عیب نکرد، و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم، و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت، روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدّی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند پس گفت: از مال خدا به من بده، آن حضرت از روی لطف بسوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند- پس حق تعالی فرستاد که إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ «2» «بدرستی که تو بر خلق عظیمی هستی»- و حیای آن حضرت به مرتبه ای بود که چیزی که مکروه آن حضرت بود اظهار نمی فرمود و ما از رنگ مبارکش می یافتیم «3»، وجودش مرتبه کمال بود چنانکه حضرت امیر المؤمنین

علیه السّلام فرمود که: آن حضرت از همه خلق بخشنده تر بود و مصاحبتش از همه کس نیکوتر بود و لهجه اش از همه کس راست تر بود و جرئتش از همه کس بیشتر بود و خویش از همه کس نرمتر بود، و به امان و پیمان از همه کس بیشتر وفا می کرد، و در اول مرتبه هرکه آن حضرت را ملاقات می کرد مهابتی عظیم از او در دل خود می یافت و چون با او معاشرت می کرد او را دوست می داشت، من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم «4».

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من تأدیب کرده خدایم، و علی تادیب کرده من است، حق تعالی مرا امر کرد به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست «5».

و شجاعت آن حضرت به مرتبه ای بود که حضرت اسد اللّه الغالب می گفت که: هرگاه

جنگ گرم می شد ما پناه به آن حضرت می بردیم و هیچ کس به دشمن از آن حضرت نزدیکتر نبود «1».

و در روایات بسیار نقل کرده اند که: خشنودی و غضب آن جناب را در چهره اش می یافتند، چون شاد می شد رویش درخشان می شد بسانی که عکس دیوارها را در روی انورش می توانست دید، و چون غضبناک می شد سرخ و برافروخته می شد، و شفقت آن حضرت نسبت به امّت چنان بود که هرکه را سه روز نمی دید البته احوال او را می پرسید، اگر می گفتند به سفر رفته است از برای او دعا می کرد، و

اگر حاضر بود به دیدن او می رفت، و اگر بیمار بود عیادت می کرد او را «2».

و از جابر انصاری مروی است که گفت: جناب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بیست و یک جنگ خود همراه بود و در نوزده جنگ از آنها من همراه بودم، در بعضی از جنگها شتر من مانده شد و خوابید و آن حضرت در عقب مردم بود و ضعیفان را به قافله می رساند و ردیف می کرد و دعا می کرد برای ایشان، پس به من رسید گفت: کیستی؟

گفتم: منم جابر، پدر و مادرم فدای تو باد.

فرمود که: چه می شود تو را؟

گفتم: شترم مانده است.

فرمود که: عصا داری؟

گفتم: بلی. پس عصای مرا گرفت و بر شتر زد و آن را برخیزاند، پس خوابانید و پای مبارک را بر دستش گذاشت و فرمود که: سوار شو، چون سوار شدم به اعجاز آن حضرت شتر من بر شتر آن جناب پیشی گرفت، پس در آن شب بیست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که: عبد اللّه پدر تو چند فرزند گذاشته است؟

گفتم: هفت دختر.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 324

فرمود: قرض گذاشته است؟

گفتم: بلی.

فرمود که: چون به مدینه رسی با قرض خواهان مقاطعه کن که هر چندگاه قدری بگیرند تا تمام شود، و اگر راضی نشوند چون هنگام چیدن خرما شود مرا خبر کن.

پس پرسید که: زن خواسته ای؟

گفتم: بلی، زن ثیبه ای «1» را گرفته ام.

فرمود که: چرا دختر جوانی نگرفته ای که تو با او بازی کنی و او با تو بازی کند؟

گفتم: یا رسول اللّه ! از بیم آنکه مبادا با خواهران من سازگاری نکند.

فرمود: درست کرده ای.

پس فرمود: شتر خود

را به چند خریده ای؟

گفتم: به پنج اوقیه طلا.

فرمود که: ما از تو گرفتیم.

چون به مدینه رسیدیم شتر را به خدمت آن حضرت بردم، گفت: ای بلال! پنج اوقیه طلا قیمت شتر را بده که به قرض پدر خود بدهد و سه اوقیه دیگر به او بده و شتر را نیز به او پس ده؛ پرسید که: با قرض خواهان عبد اللّه مقاطعه نمودی؟

گفتم: نه یا رسول اللّه.

فرمود: آن قدر مال گذاشته است که وفا به قرض او بکند؟

گفتم: نه.

فرمود که: بر تو باکی نیست، چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن.

پس در آن وقت آن حضرت را خبر کردم آمد و دعا کرد برای ما، و به برکت دعای آن حضرت خرما چیدیم که قرض قرض خواهان را همه دادیم و زیاده از آنچه هر سال برمی داشتیم برای ما ماند، پس فرمود که: بردارید خرماها را وکیل مکنید، چنان کردیم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 325

و مدتها از آن معاش کردیم «1».

و از ابن عباس منقول است که: چون سؤالی از آن حضرت می کردند مکرر می فرمود تا بر سائل مشتبه نشود «2».

و از ابی الحمیسا منقول است که گفت: پیش از بعثت با آن حضرت سودائی کردم و مرا در مکانی وعده فرموده و من فراموش کردم و به وعده گاه نرفتم آن روز و روز دیگر، و روز سوم که رفتم حضرت برای وعده در آنجا مانده بود در آن سه روز «3».

و از جریر بن عبد اللّه منقول است که: روزی به خدمت آن حضرت رفت و خانه پر بود و جای او نبود، او در بیرون نشست، حضرت جامه خود را به نزد او

انداخت و فرمود که: بر روی این بنشین، او جامه را گرفت و بر روی خود مالید و بوسید «4».

و سلمان گفت: روزی در خدمت آن حضرت رفتم بر بالشی تکیه داده بود، آن بالش را برای من انداخت و فرمود: هر مسلمانی که داخل شود بر برادر مسلمان خود و او بالشی برای او اندازد برای اکرام او، خدا او را بیامرزد «5».

و منقول است که: چون ابراهیم فرزند آن حضرت محتضر شد، آب از دیده آن حضرت روان شد و فرمود که: چشمم آب می ریزد و به دل اندوه می رسد و نمی گویم مگر چیزی که خدا بپسندد و ما به سبب مصیبت تو اندوهناکیم ای ابراهیم «6».

و منقول است که: آن حضرت بر زید بن حارثه گریست و فرمود که: این شوق دوست است بسوی دوست «7».

و از جابر منقول است که: چون آن حضرت راه می رفت، صحابه در پیش او راه

می رفتند و پشت سر را برای ملائکه می گذاشتند «1».

و در روایت دیگر منقول است که: چون آن حضرت سواره می رفت نمی گذاشت کسی با او پیاده راه برود تا آنکه او را ردیف خود می کرد، و اگر قبول نمی کرد می فرمود که: برو پیش و در فلان مکان مرا دریاب «2».

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را چون دو عبادت پیش می آمد هر یک که دشوارتر بود اختیار می نمود، و نمازش از همه کس سبکتر و تمامتر بود، و خطبه اش از همه کس کوتاهتر و پرفایده تر بود، و چون به جانبی متوجه می شد از بوی خوش او

می دانستند که به آن سو می آید، و چون با جماعتی طعام می خورد پیش از همه دست دراز می کرد و بعد از همه دست برمی داشت، و از نزدیک خود تناول می کرد و دست بسوی دیگری دراز نمی کرد، و اگر رطب و خرما بود دست به همه می گردانید، و آب را به سه نفس تناول می نمود و آب را می مکید و دهان پر نمی کرد، و همه کارها را به دست راست می کرد مگر آنچه متعلق به اسافل بدن بود، و در همه چیز ابتدا به جانب راست می کرد در جامه پوشیدن و کفش پوشیدن و کفش کندن، و چون رخصت می طلبید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت می طلبید، و سخنش جدا کننده حق و باطل و ظاهر کننده مقصود بود، و چون به سخن می آمد نور از میان دندانهای نورانیش ساطع می شد که بیننده گمان می کرد که گشاده است میان دندانها و گشاده نبود، در نظر کردن دیده را تمام نمی گشود، و با کسی سخن نمی گفت که او را خوش نیاید «3».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شخصی را بر سر سنگی وعده کرد و فرمود که: من او را اینجا وعده کرده ام، اگر نیاید همینجا می مانم تا بمیرم و از اینجا محشور شوم «4».

و در روایت دیگر منقول است که: گاهی کودکی را می آوردند نزد آن حضرت که دعا کند برای او به برکت یا او را نام بگذارد، حضرت او را می گرفت و در دامن می گذاشت برای گرامی داشتن اهل او، پس بسیار می شد که آن طفل بول

می کرد در دامن آن حضرت و مردم فریاد می کردند، پس می گفت: قطع مکنید بول طفل را، و می گذاشت تا بول را تمام می کرد پس دعا می کرد یا نام می گذاشت برای آنکه اهل آن طفل شاد شوند و ندانند که آن حضرت از بول طفل ایشان متأذی شده است، و چون می رفتند جامه خود را می شست «1»؛ و می فرمود که: مایستید نزد من چنانکه عجمان نزد بزرگان خود می ایستند «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد جماعتی طعام می خورد می گفت: «افطر عندکم الصّائمون و اکل طعامکم الابرار» یعنی: «افطار کردند نزد شما روزه داران و خوردند طعام شما را نیکوکاران» «3».

و در روایت دیگر منقول است که: آن حضرت به سه انگشت و زیاده طعام می خورد و هرگز به دو انگشت نمی خورد «4».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پیوسته طعام آن حضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود «5».

مؤلف گوید که: احادیث در باب نان گندم خوردن آن حضرت مختلف وارد شده است، و ممکن است که احادیث نخوردن را حمل کنیم بر غالب یا بر آنکه از مال خود نخوردند، یا بر پیش از بعثت، یا بر پیش از هجرت، یا بر بعد.

و در روایتی وارد شده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رطب می خورد به دست راست و هسته آن را در دست چپ جمع می کرد و به زمین نمی انداخت، پس گوسفندی

گذشت به آن گوسفند اشاره کرد تا نزدیک آمد و دست چپ را پیش او داشت

که دانه ها را می خورد از دست حضرت، و هرچه تناول می نمود هسته را پیش آن می انداخت و چون حضرت فارغ شد گوسفند رفت «1».

و در روایت دیگر وارد شده است که: آن حضرت سیر و پیاز و تره و عسل بدبو تناول نمی نمود، و هرگز طعامی را مذمّت نمی فرمود، اگر خوشش می آمد می خورد و الّا ترک می کرد، و کاسه را می لیسید و انگشتان را یک یک می لیسید، و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد، و در آب آشامیدن اول «بسم اللّه» می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و «الحمد للّه» می گفت تا سه مرتبه، گاهی به یک نفس می آشامید، و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خزف تناول می نمود، و چون اینها نبود دستها را پر از آب می کرد و می آشامید، و گاه از دهان مشک می آشامید «2».

و سر و ریش خود را به سدر می شست و روغن مالیدن را دوست می داشت و ژولیده مو بودن را کراهت داشت، و انواع روغنها را بر خود می مالید و اول روغن بر سر و ریش می مالید، و سر را مقدّم می داشت، و روغن بنفشه می مالید و موی سر و ریش خود را شانه می کرد، و آنچه از مو جدا می شد مردم «3» برای برکت بر می داشتند؛ و گویند: این موها که در دست مردم هست از این است، و آنچه در حج و عمره می تراشید جبرئیل به آسمان می برد؛ و روزی دو مرتبه ریش را شانه می کرد و هر مرتبه چهل نوبت از زیر ریش و هفت

نوبت از بالا شانه می کرد، و خود را به مشک و عنبر و غالیه خوشبو می کرد و به عود بخور می کرد «4».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آن حضرت خرج خوشبوئی زیاده از طعام

می کرد «1».

و از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه خصلت بود که در احدی غیر او نبود: او را سایه نبود، و به راهی نمی گذشت مگر آنکه بعد از سه روز می دانستند که از آن راه گذشته است برای بوی خوش او، و به هیچ سنگ و درختی نمی گذشت مگر آنکه سجده می کردند برای او.

و می فرمود که: لذت من در زنان و بوی خوش است، و روشنی چشم من در نماز است «2».

و در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل سرمه می کشید، و نظر در آینه می کرد و شانه می کرد و خود را برای اصحاب زینت می کرد، و در سفرها شیشه روغن همراه برمی داشت و سرمه دان و مقراض و آینه و مسواک و شانه و سوزن و ریسمان و درفش و مسواک را به عرض می کرد، و گاهی کلاه در زیر عمامه می گذاشت و گاه عمامه بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه بر سر می گذاشت، و در سفرها عمامه خز سیاه بر سر می بست، و گاهی جبّه و عمامه پشم می پوشید، و چون جامه نو می پوشید حمد حق تعالی می کرد، و چون می خوابید بر جانب راست می خوابید و دست راست را در زیر رو می گذاشت و آیه الکرسی می خواند «3».

و حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: آن

حضرت هرگاه از خواب بیدار می شد سجده شکر می کرد، و پیش از خواب سه مرتبه مسواک می کرد، و چون از خواب برای نماز برمی خاست یک مرتبه مسواک می کرد، و چون به نماز صبح بیرون می آمد یک مرتبه مسواک می کرد، و مسواک را با چوب اراک می کرد «4».

و آن حضرت مزاح می کرد امّا حرف باطل نمی گفت، و نقل کرده اند که: روزی آن

حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که: کی می خرد این بنده را؟ یعنی بنده خدا «1»؛ و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می کرد، حضرت فرمود: آن است که در چشمش سفیدی هست؟ آن زن گفت: نه، چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است «2»؛ و پیرزالی از انصار به حضرت رسول عرض نمود که: استدعا بفرما برای من از خدا بهشت را، فرمود که: زنان پیر داخل بهشت نمی شوند، پس آن زن گریست، حضرت خندید و فرمود که: جوان و باکره می شوند و داخل بهشت می شوند «3».

و در روایات دیگر وارد شده است که روزی آن حضرت با زن پیری گفت که: پیر زنان داخل بهشت نمی شوند. آن زن بیرون رفت و می گریست، بلال او را دید و سبب گریه او را پرسید، او سخن حضرت را نقل کرد، بلال به خدمت حضرت آمد با آن زن و گفت: این زن از شما چنین نقل کرد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: سیاه هم داخل بهشت نمی شود.

پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود، پس عباس رسید و از حقیقت حال

پرسید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پیر هم داخل بهشت نمی شود.

پس فرمود که: حق تعالی ایشان را جوان و با بهترین صورتها خلق می کند و داخل بهشت می گرداند «4».

و نقل کرده اند که: زنی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و از مردی شکایت کرد که: مرا بوسید.

آن حضرت او را طلبید و گفت: چرا چنین کرده ای؟

او گفت: اگر بد کرده ام، او هم به تلافی این بد را نسبت به من بکند.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 331

آن جناب تبسّم نمود و گفت: دیگر چنین کاری مکن.

گفت: نخواهم کرد «1».

و از مزاح صحابه نقل کرده اند که: سویبط مهاجری در سفری به نزد نعیمان بدری آمد و از او طعام طلبید، نعیمان گفت: رفقا حاضر نیستند.

سویبط دید که جمعی مسافران می آیند، به نزد ایشان رفت و گفت: غلامی دارم بسیار زبان آور و می خواهم او را بفروشم، اگر گوید که آزادم از او قبول مکنید که غلام مرا ضایع می کنید؛ پس نعیمان را به ده شتر به ایشان فروخت.

مشتری ها آمدند و ریسمان در گردن نعیمان کردند و کشیدند، نعیمان گفت: این استهزا کرده است که مرا به شما فروخته است و من آزادم.

مشتری ها گفتند: ما شنیده ایم خبر تو را و از تو قبول نمی کنیم؛ و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند.

چون به حضرت رسول عرض کردند بسیار خندید.

و نعیمان نیز مزاح بسیار می کرد، روزی شنید که محرمه بن نوفل که نابینا بود می گفت:

کیست مرا ببرد که بول کنم؟

نعیمان دستش را گرفت و آورد او را در کنار مسجد بازداشت و گفت: بول کن؛

و خود گریخت، مردم محرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که: چرا در مسجد بول می کنی؟

پرسید: کی بود آن که مرا به اینجا آورد؟

گفتند: نعیمان بود.

گفت: با خدا عهد کردم که چون به او برسم این عصا را بر او بزنم.

چون این خبر به نعیمان رسید روزی به نزد محرمه آمد و گفت: می خواهی نعیمان را به تو بنمایم که عصا بر او بزنی؟

گفت: بلی.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 332

پس او را آورد به نزدیک عثمان در وقتی که عثمان نماز می کرد و گفت: این است نعیمان؛ و گریخت، محرمه عصا را بلند کرد و به قوّت تمام بر عثمان نواخت، مردم بر او شوریدند که: چرا خلیفه را زدی؟

گفت: کی بود مرا به اینجا آورد؟

گفتند: نعیمان بود.

گفت: عهد کردم که دیگر با نعیمان کاری نداشته باشم «1».

مؤلف گوید که: آداب حسنه و اخلاق حمیده آن حضرت زیاده از آن است که احصا توان نمود، و چون در کتاب حلیه المتقین و عین الحیاه اکثر آنها را بیان کرده ام، در این کتاب به همین اکتفا نمودم.

باب نهم در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص آن حضرت است

در احادیث صحیحه و غیر صحیحه از طرق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی پنج خصلت به من عطا نموده است که به احدی از پیغمبران پیش از من نداده بود: زمین را برای من محلّ سجود و نماز گردانیده است، و در هر جای زمین که خواهم نماز بجا آورم، و زمین را برای من پاک کننده گردانیده

است که تیمّم بدل از وضو و غسل می شود و ته کفش و عصا را پاک می کند؛ و

غنیمت کافران را از برای من حلال گردانیده است؛ و به ترسی که از من در دل دشمنان افکنده مرا یاری داده است؛ و کلمات جامعه که لفظشان اندک و معانی شان بسیار است به من عطا نموده است؛ و شفاعت قیامت را به من داده است «1».

و به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السّلام و جابر انصاری و غیر او منقول است که: از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند: کجا بودی در هنگامی که آدم علیه السّلام در بهشت بود؟

فرمود: در پشت او بودم، و سوار کشتی شدم در صلب پدرم نوح علیه السّلام، و مرا به آتش انداختند در پشت پدرم ابراهیم علیه السّلام، و هیچ یک از پدران و مادران من به زنا به یکدیگر نرسیده اند، و پیوسته حق تعالی مرا از پشتهای پاکیزه بسوی رحمهای پاکیزه منتقل می ساخت تا آنکه خدا عهد مرا به پیغمبری از پیغمبران گرفت، و پیمان مرا به اسلام از امّتهای ایشان گرفت و جمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر گردانید، و ذکر مرا در تورات و انجیل ثبت کرد، و مرا به آسمان خود بالا برد، و از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق

کرد پس امّت من حمدکنندگانند و خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم «1».

و به سند معتبر از ابن عباس منقول است که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

حق تعالی جمیع خلق را دو قسمت کرد- یعنی اصحاب یمین و اصحاب شمال- و مرا در قسمت نیکوتر که اصحاب یمینند گذاشت؛ پس ایشان را سه قسمت

کرد: اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه و سابقان و مرا در قسمت نیکوتر که سابقانند قرار داد، پس من از سابقانم و بهترین سابقانم؛ پس این سه قسمت را قبیله ها گردانید و مرا در بهترین قبیله ها جا داد چنانکه فرموده است که: «گردانیدیم شما را شعبها و قبیله ها تا یکدیگر را بشناسید بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست» «2»، و من پرهیزکارترین فرزندان آدم و گرامیترین همه ام نزد خدا و فخر نمی کنم بلکه نعمت خدا را یاد می کنم؛ پس قبیله ها را خانه آباد گردانید و مرا در بهترین خانه آبادها جا داد چنانکه فرموده: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً «3» یعنی: «نمی خواهد و اراده نمی نماید خدا مگر آنکه از شما ببرد و دور گرداند شک و شبهه را ای اهل خانه پیغمبری و پاک گرداند شما را از گناهان و بدیها پاک گردانیدنی» «4».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی ابو ذر و سلمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را طلب کردند، گفتند: به جانب مسجد قبا رفته است، چون به آن جانب رفتند دیدند که آن حضرت در زیر درختی به سجده رفته است، پس نشستند و بسیار انتظار کشیدند تا آنکه گمان کردند که آن حضرت به خواب رفته است، خواستند که آن حضرت را بیدار کنند ناگاه سر از سجده برداشت و فرمود که: دانستم آمدن شما را و شنیدم صدای شما را و در خواب نبودم بدرستی که حق تعالی پیش از من هر پیغمبری را که فرستاد به لغت قوم خود

فرستاد و مرا بر هر سیاه و سرخی به زبان عربی مبعوث گردانید

حیاه القلوب، ج 3، ص: 337

و مرا در امّت من پنج چیز عطا کرد که به پیغمبران پیش از من نداده بود: مرا یاری کرد به رعب و ترس که آوازه مرا می شنوند و یک ماهه راه میان من و ایشان هست، و از ترس ایمان به من می آورند؛ و غنیمت را از برای من حلال گردانید؛ و زمین را برای من سجده گاه و پاک کننده گردانید که هرجا باشم از خاکش تیمم کنم و بر رویش نماز کنم؛ و هر پیغمبری را یک سؤال ایشان را در باب امّت ایشان مستجاب گردانید، و چون مرا تکلیف سؤال نمود سؤال خود را تأخیر کردم برای شفاعت مؤمنان امّت خود در قیامت، پس به من داد؛ و عطا کرد مرا علمهای جامع و کلیدهای سخن. و آنچه به من داده است به هیچ پیغمبری از پیغمبران پیش از من نداده بود، پس سؤال من کامل است تا روز قیامت در دعا و شفاعت برای کسی است که شرک به خدا نیاورد و ایمان به پیغمبری من بیاورد و اعتقاد به خلافت وصیّ من علی بن ابی طالب داشته باشد و اهل بیت مرا دوست دارد «1».

و در حدیث دیگر فرمود: ابتدای ظهور امر من دعای ابراهیم علیه السّلام بود که مرا از خدا طلبید، و عیسی علیه السّلام بشارت داد به من، و در هنگام ولادت من مادرم نوری دید که در آن نور قصرهای شام را دید «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی عرب را از سایر مردم اختیار کرد، و قریش را

از عرب اختیار کرد، و بنی هاشم را از قریش اختیار نمود، و فرزندان عبد المطّلب را از بنی هاشم اختیار نمود، و مرا از فرزندان عبد المطّلب اختیار نمود «3».

و به سند معتبر از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت کرامت فرمود: مرا جوامع کلم داد یعنی قرآن، و علی را جوامع علم داد؛ و مرا پیغمبر گردانید، و او را وصی گردانید؛ و به من کوثر داد، و به او سلسبیل داد؛ و به من وحی داد، و به او الهام داد؛ و مرا به آسمان برد، و درهای آسمان را

برای او گشود که هرچه من دیدم او دید و به هرچه من نظر کردم او نظر کرد «1».

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی چهار پیغمبر را با شمشیر فرستاد که جهاد کنند: ابراهیم و موسی و داود و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «2».

و در حدیث دیگر از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: در روز قیامت بیایم به در بهشت و گویم که: در را بگشا.

خازن بهشت گوید: کیستی؟

گویم: منم محمد.

گوید: مرا چنین امر کرده اند که برای کسی پیش از تو در را نگشایم «3».

و در احادیث متواتره منقول است که آن جناب فرمود: من سید و بهتر فرزندان آدمم و فخر نمی کنم، و اول کسی که در قیامت محشور شود من خواهم بود، و اول کسی که

شفاعت کند و شفاعتش را قبول نمایند من خواهم بود «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی اسلام را بر دست من ظاهر گردانید، و قرآن را بر من فرستاد، و کعبه را بر دست من فتح نمود، و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد، و در دنیا مرا سید فرزندان آدم گردانید، و در آخرت مرا زینت قیامت گردانید، و حرام گردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از آنکه من داخل شوم، و بر امّتهای ایشان پیش از آنکه امّت من داخل شوند، و خلافت زمین را در اهل بیت من قرار داد بعد از من تا دمیدن صور، پس هرکه کافر شود به آنچه من می گویم کافر است به خداوند عظیم «5».

و به سند معتبر از ابن عباس منقول است که: چهل مرد از یهودان مدینه بیرون آمدند و گفتند: می رویم به نزد این دروغگو که می گوید من بهترین پیغمبرانم، تا دروغ او را ظاهر

گردانیم.

چون به خدمت آن جناب آمدند حضرت فرمود که: من تورات را میان خود و شما حکم می کنم، گفتند: ما راضییم به تورات.

یهودان گفتند: آدم از تو بهتر است برای آنکه حق تعالی او را بدست قدرت خود آفرید و از روح خود در او دمید.

حضرت فرمود: آدم پیغمبر پدر من است و حق تعالی به من داده است بهتر از آنچه به او داده است.

یهودان گفتند: آن چیست؟

فرمود که: منادی روزی پنج مرتبه ندا می کند که: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه» و نمی گوید آدم رسول اللّه، و علم حمد در دست من

است در روز قیامت و در دست آدم نیست.

یهودان گفتند: راست گفتی ای محمد، در تورات چنین نوشته است.

فرمود که: این یکی.

یهودان گفتند: موسی از تو بهتر است زیرا که حق تعالی چهار هزار کلمه با او سخن گفت و با تو هیچ سخن نگفت.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به من بهتر از این داده است؛ فرمود که: مرا بر بال جبرئیل نشانید و به آسمان هفتم رسانید، پس از سدره المنتهی که نزد آن است جنّه المأوی گذشتم تا به ساق عرش در آویختم، پس ندا رسید به من از ساق عرش که: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و منم سالم از عیب و نقص و امان دهنده خلایق از عذاب و شاهد بر ایشان و عزیز جبار متکبر رءوف رحیم؛ و خدا را به دل دیدم نه به دیده، پس این افضل است از آنچه به موسی داده است.

یهودان گفتند: راست گفتی ای محمد، در تورات چنین نوشته است.

پس حضرت فرمود: این دو فضیلت.

پس یهودان گفتند که: نوح علیه السّلام از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را به کشتی سوار

کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خدا به من از این بهتر داده است، نهری در آسمان به من داده است که از زیر عرش جاری می شود و بر کنار آن هزار هزار قصر هست که خشتی از آنها از طلا است و خشتی از نقره و گیاه آنها زعفران است و سنگریزه آنها مروارید و یاقوت

است و زمین آنها از مشک سفید است، و آن نهر کوثر است که حق تعالی به من و امّت من عطا کرده است چنانکه گفته است إِنَّا أَعْطَيْناکَ الْكَوْثَرَ «1».

گفتند: راست گفتی ای محمد، چنین در تورات نوشته است، و این بهتر است از آن.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: این سه فضیلت.

پس یهودان گفتند که: ابراهیم از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را خلیل خود گردانید.

آن جناب فرمود که: اگر ابراهیم را خلیل خود گردانید مرا حبیب خود گردانید و مرا محمد نام کرد.

پرسیدند که: چرا تو را محمد نام کرد؟

فرمود: از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد، خدا محمود است و من محمدم و امّت من حامدانند.

یهودان گفتند: راست گفتی یا محمد، این از آن بهتر است.

آن جناب فرمود: این چهار فضیلت.

پس یهودان گفتند: عیسی بهتر است از تو زیرا عیسی روزی در گردنگاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند او را ضرر برسانند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بال راست خود را بر روی شیاطین زد و ایشان را در آتش انداخت.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: مرا از این بهتر داده است، چون از بدر برگشتم از قتال مشرکان و بسیار گرسنه بودم و داخل مدینه شدم زن یهودیه ای مرا استقبال نمود و کاسه

بزرگی در سرش بود و بزغاله بریانی در آن کاسه بود، و در آستین خود شکری داشت پس گفت: الحمد للّه که حق تعالی تو را به سلامت

برگردانید و بر دشمنان ظفر بخشید و من نذر

کرده بودم از برای خدا که اگر به سلامت و غنیمت برگردی از جنگ بدر من این بزغاله را بکشم و از برای تو بریان نمایم و بسوی تو بیاورم که تناول نمائی.

حضرت فرمود که: من فرود آمدم از استر شهبا و دست دراز نمودم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه آن بزغاله بریان به قدرت خداوند منّان برجست و بر چهار پا ایستاد و به سخن آمد و گفت: ای محمد! مخور از من که مرا به زهر آلوده اند.

گفتند: راست گفتی ای محمد، این از آن بهتر است.

حضرت فرمود که: این پنج فضیلت.

پس یهودان گفتند: یکی مانده است، این را می گوئیم و برمی خیزیم، سلیمان علیه السّلام از تو بهتر است زیرا که حق تعالی انس و جن و شیاطین و مرغان و بادها و درندگان را مسخّر او گردانیده بود.

حضرت فرمود که: خدا براق را از برای من مسخّر گردانید که از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر است و آن چهارپائی است از چهارپایان بهشت؛ رویش مانند روی انسان است و سمش مانند سمهای اسبان است و دمش مانند دم گاو است و از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر است، زینتش از یاقوت و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا، و دو بال دارد مکلّل به مروارید و یاقوت و زبرجد، و در میان دو دیده اش نوشته است: «لا اله الا اللّه وحده لا شریک له و محمد رسول اللّه».

یهودان گفتند: راست گفتی، در تورات چنین نوشته است، و این از ملک سلیمان بهتر است، ای محمّد! ما شهادت می دهیم به وحدانیّت خدا و به اینکه

تو پیغمبر اوئی.

پس حضرت فرمود که: نوح علیه السّلام هزار کم پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حق تعالی فرموده است که: «ایمان نیاوردند به او مگر اندکی» «1» و در سنّ قلیل و عمر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 342

اندک من تابع من شده اند آن قدر که مثل آن تابع نوح نشده بودند با آن عمر دراز و زندگانی بسیار او، و بدرستی که در بهشت صد و بیست هزار صف خواهند بود: امّت من هشتاد هزار صف خواهند بود و همه امّتهای دیگر چهل هزار صف «1»، و حق تعالی کتاب مرا گواه بر حقّیت کتابهای دیگر و نسخ کننده آنها گردانید، و مبعوث شده ام به حلال گردانیدن چیزها که پیغمبران دیگر حرام کرده بودند و حرام گردانیدن بعضی از آنها که ایشان حلال گردانیده بودند، از جمله آنهاست که در شرع موسی علیه السّلام شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی آنکه حق تعالی به سبب تعدّی از آن جمعی را به صورت میمون مسخ کرد و در شریعت من حلال شده است چنانکه فرموده است که أُحِلَّ لَکُمْ صَیْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَکُمْ وَ لِلسَّیَّارَهِ «2»، و در امّت من پیه و چربیها حلال است و شما نمی خورید، پس بدرستی که خداوند عالم بر من صلوات فرستاد در قرآن و فرمود که إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً «3» یعنی: «بدرستی که خدا و فرشتگان او درود می فرستند بر پیغمبر، ای گروهی که ایمان آورده اید! صلوات فرستید بر آن حضرت و تسلیم کنید فرموده های او را تسلیم کردنی- یا سلام

کنید بر او سلام کردنی نیکو-»، پس مرا وصف نمود خدا به رأفت و رحمت و در قرآن گفت لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ «4» «بتحقیق که آمده است بسوی شما رسولی از جنس و قبیله شما، دشوار است بر او مشقّت و ضرر شما، بسیار حرص و اهتمام دارد بر ایمان آوردن شما و مهربان و رحیم است بر مؤمنان».

پس حضرت فرمود: حق تعالی فرستاد که با من سخن نگویند تا تصدّقی بکنند و این را برای هیچ پیغمبر مقرر نکرده بود، پس برطرف کرد این حکم را بعد از واجب گردانیدن به

رحمت خود «1».

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی عطا کرد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی را که آن یگانه پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترک شرک است و سنن حنیفه ابراهیم، و در ملّت آن حضرت رهبانیّت یعنی ترک زنان و لذتها قرار نداد و سیاحت یعنی جهانگردی قرار نداد، و چیزهای پاکیزه را بر او حلال گردانید و چیزهای خبیث و بد را در شرع او حرام گردانید، و از امّت او برداشت بارهای گران و تکلیفهای دشواری را که بر امّتهای گذشته لازم کرده بود و به این سبب فضیلت آن حضرت را ظاهر گردانید، و در شریعت او واجب گردانید نماز و زکات و روزه و حج و امر به نیکیها و نهی از بدیها، و مقرر کرد حلال و حرام و احکام میراث وحدها

و جهاد در راه خدا را، و زیاده کرد در شرع آن حضرت وضو را، و زیادتی داد او را بر پیغمبران دیگر به سوره فاتحه الکتاب و آیات آخر سوره بقره و سوره های مفصل- که از سوره محمد است تا آخر قرآن- و حلال گردانید از برای او غنیمت و اموال مشرکان را، و یاری کرد او را به رعب، و زمین را برای او مسجد و پاک کننده گردانید، و او را به کافّه خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و جن و انس، و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب و اسیر کردن مشرکان و فدا گرفتن از ایشان را برای او مقرر گردانید، پس تکلیفی کرد او را که احدی از پیغمبران را چنان تکلیفی نکرده بود، از برای او شمشیر برهنه از آسمان فرستاد و بر او فرستاد که فَقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ «2» یعنی: «قتال کن در راه خدا، تکلیف کرده نشده ای مگر نفس خود را» پس می بایست که آن حضرت جهاد کند هرچند هیچ کس با او موافقت نکند و یاری او ننماید «3».

و در حدیث دیگر فرمود که: چون این آیه نازل شد چنان رو به دشمن می رفت که

شجاعترین مردم کسی بود که به آن حضرت در جنگ جنگ گاه ملحق تواند شد «1».

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: بعد از وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی اصحاب آن حضرت در مسجد نشسته بودند و فضایل آن حضرت را ذکر می کردند، ناگاه

عالمی از علمای یهود شام آمد که تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و کتابهای پیغمبران را خوانده بود و دلایل و معجزات ایشان را دانسته بود، پس سلام کرد بر ما و نشست، و بعد از زمانی گفت: ای امّت محمد! از برای هیچ پیغمبری و رسولی درجه ای و فضیلتی نگذاشته اید مگر آنکه از برای پیغمبر خود ثابت می کنید، اگر سؤالی چند بکنم آیا جواب می توانید گفت؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: سؤال کن ای یهودی از آنچه خواهی که من جواب می گویم بعون اللّه تعالی، پس بدانید که حق تعالی عطا نکرده است هیچ پیغمبری و رسولی را درجه و فضیلتی مگر آنکه به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عطا کرده است و اضعاف مضاعفه زیاده از آنها به آن حضرت داده است، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون از برای خود فضیلتی ذکر می کرد می گفت که: فخر نمی کنم، و من امروز ذکر می کنم از فضیلت آن حضرت- بی آنکه تحقیر شأن احدی از پیغمبران کنم- آن قدر که خدا دیده های مؤمنان را به آن روشن گرداند برای شکر آنکه حق تعالی به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عطا کرده است، پس بدان ای یهودی که از جمله فضیلتها و شرفهای او نزد خدا آن بود که واجب گردانید آمرزش و عفو را برای کسی که صدا را نزد آن حضرت پست گرداند پس فرمود که إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی لَهُمْ مَغْفِرَهٌ وَ أَجْرٌ عَظِیمٌ «2» «آنها که پست می گردانند صداهای

خود را نزد رسول خدا ایشان گروهی اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری، برای ایشان است آمرزشی عظیم و اجری بزرگ» پس مقرون گردانید خدا طاعت آن حضرت را به طاعت خود و گفت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 345

مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ «1» «هرکه اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را» پس آن حضرت را نزدیک گردانید به دلهای مؤمنان و محبوب گردانید او را بسوی ایشان.

و آن حضرت فرمود که: دوستی من مخلوط شده است با خونهای امّت من، پس ایشان اختیار می کنند مرا بر پدران و مادران و بر خانه های خود.

و آن حضرت نیز نزدیکترین مردم بود بسوی ایشان و مهربانترین مردم بود نسبت به ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است که لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ «2» تا آخر آیه که گذشت، و در جای دیگر فرموده است که النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ «3» یعنی: «پیغمبر اولی است به مؤمنان از جانهای ایشان، و زنهای او مادران ایشانند».

و اللّه که فضیلت آن حضرت در دنیا و آخرت به مرتبه ای رسیده است که وصفها از آن قاصر است، و لیکن خبر می دهم تو را به آنچه دل تو تاب تحمل آن داشته باشد و عقل تو انکار آن ننماید، بتحقیق که فضیلت او به درجه ای رسیده است که اهل جهنم فریاد و ناله می کنند از روی ندامت و پشیمانی آنکه چرا اجابت آن حضرت ننموده اند در دنیا، چنانکه حق تعالی از احوال ایشان خبر داده است یَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِی النَّارِ یَقُولُونَ یا لَیْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا

«4» یعنی: «روزی که گردانند روهای ایشان را در آتش جهنم در حالتی که گویند: ای کاش ما اطاعت می کردیم خدا را و اطاعت می کردیم رسول را».

و حق تعالی او را در قرآن مجید با پیغمبران دیگر یاد کرد و او را مقدّم داشت بر آنها با آنکه بعد از همه مبعوث شده است، چنانکه فرموده است وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ

وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ «1» حق تعالی او را تفضیل داد بر پیغمبران و امّت او را بر امّتهای ایشان چنانکه فرمود که کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ «2» «بودید شما بهترین امّتها که بیرون آورده شدید از برای مردم، امر می کنید به نیکی و نهی می کنید از بدی».

پس یهودی گفت: خدا ملائکه را امر کرد به سجده آدم، آیا محمد را چنین فضیلتی هست؟

حضرت فرمود که: خدا ملائکه را امر فرمود که سجده کنند آدم را برای آنکه نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای او علیهم السّلام را در پشت او سپرده بود و سجده ایشان مر او را پرستیدن او نبود، بلکه اطاعت امر خدا و اکرام و تهنیتی بود برای او مانند سلامی که بر کسی کنند، و اعترافی بود برای آدم علیه السّلام به آنکه او افضل است از ایشان؛ و اگر به آدم این عطا کرد، به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این بهتر عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد و امر کرد ملائکه را که بر او صلوات فرستند و بر جمیع خلق لازم کرد

که صلوات بر او فرستند تا روز قیامت چنانکه فرموده است که إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً «3» پس صلوات نمی فرستد بر آن حضرت احدی در حال حیات و بعد از وفات او مگر آنکه صلوات می فرستد بر او حق تعالی ده مرتبه و به عدد هر صلواتی ده حسنه به او عطا می کند، و هرکه بر آن حضرت بعد از وفات او صلوات فرستد البته او می داند و ردّ سلام می کند بر آن که صلوات فرستاده است، زیرا که حق تعالی موقوف گردانیده است اجابت دعای هر دعاکننده را بر صلوات بر آن حضرت، و این فضیلت بزرگتر و عظیمتر است از آنچه به آدم عطا کرده بود، بتحقیق که حق تعالی سنگهای سخت و درختان را به سخن آورد که سلام کردند بر او و تحیّت گفتند او را، و ما با او راه می رفتیم پس به هیچ درّه و درختی نمی رسید مگر آنکه صدا از آنها برمی خاست که: «السلام علیک

حیاه القلوب، ج 3، ص: 347

یا رسول اللّه» از برای تحیّت او و اقرار به پیغمبری او، و کرامت او را زیاده گردانید به آنکه پیمان او را پیش از پیغمبران دیگر گرفت و پیمان از پیغمبران گرفت که تسلیم و انقیاد کنند او را و راضی شوند به فضل او و تصدیق پیغمبری او بکنند چنانکه فرموده است که وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِیمَ و فرموده است وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَهٍ ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما

مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِى قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ «1» «و یادآور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هرگاه بدهم به شما از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری تصدیق نماینده هر آن چیزی را که با شماست هرآینه البته ایمان بیاورید به او و البته یاری نمائید او را، گفت: آیا اقرار کردید و گرفتید بر این عهد مرا؟ گفتند: اقرار کردیم، گفت: گواه باشید و من با شما از گواهانم»، و خدا فرموده است که: پیغمبر اولی است به مؤمنان از جانهای ایشان، و فرموده است که وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ «2» «و بلند کردیم از برای تو ذکر تو را» پس کسی بلند نمی کند صدا به کلمه اخلاص و شهادت لا اله الا اللّه مگر آنکه بلند می کند به آن صدا به شهادت محمد رسول اللّه در اذان و اقامه و نماز و عیدها و جمعه ها و اوقات حج و در هر خطبه ای حتی در خطبه نکاح.

پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبران ذکر کرد و آن حضرت برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افضل از آن را اثبات نمود، تا آنکه یهودی گفت که: حق تعالی مناجات کرد با موسی در کوه طور به سیصد و سیزده کلمه و در همه آنها می گفت یا مُوسی إِنَّهُ أَنَا اللّهُ «3» آیا نسبت به محمد چنین کرد؟

حضرت فرمود که: خدا آن حضرت را به هفت آسمان بالا برد و بر بالای هفت آسمان با او مناجات کرد در دو موطن: یکی نزد

سدره المنتهی و او را در آن مکان مقام محمودی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 348

بود، پس بالا برد او را تا رسانید به ساق عرش و آویخت برای او رفرف سبزی که نور عظیم او را فرا گرفته بود، و به آن رفرف چنان نزدیک شد یک کمان یا نزدیکتر، و با او مناجات کرد به آنچه در قرآن فرمود که: «مر خدا راست آنچه در آسمانها و در زمین است و اگر ظاهر گردانید آنچه در نفسهای شماست یا پنهان کنید خدا حساب می کند شما را به آن، پس می آمرزد برای هرکه می خواهد و عذاب می کند هرکه را می خواهد» «1»، و این آیه را بر سایر امتها از زمان آدم تا آن حضرت عرض کرد و از گرانی آن هیچ یک قبول نکردند و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قبول کرد، پس چون حق تعالی دید که او و امّت او قبول کردند، تخفیف داد از او گرانی آن را و فرمود که آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ «2» یعنی: «ایمان آورد رسول به آنچه فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او»، پس خدا تفضّل کرد بر محمد و ترسید بر امّت آن حضرت از گرانی آیه ای که قبول کرد، پس جواب گفت از جانب آن حضرت و امّت او که وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ «3» یعنی: «و مؤمنان هرکه از ایشان ایمان آورد به خدا و ملائکه او و کتابهای او و رسولان او می گویند: ما جدائی نمی اندازیم میان احدی از رسولان او».

پس حق تعالی فرمود

که: از برای ایشان است آمرزش و بهشت اگر چنین ایمان بیاورند.

پس حضرت فرمود که سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ «4» یعنی:

«شنیدیم و اطاعت کردیم و سؤال می نمائیم آمرزش تو را، و بسوی توست بازگشت ما در آخرت»، پس خدا جواب داد که: عطا کردم این را به توبه کاران امّت تو و واجب گردانیدم از برای ایشان آمرزیدن گناهان را.

پس حق تعالی فرمود که: چون تو و امّت تو قبول کردید چیزی را که عرض شده بود بر

پیغمبران و امّتهای ایشان و قبول نکردند، لازم است بر من که رفع نمایم آن را از امّت تو، پس خدا گفت لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ «1» یعنی:

«خدا تکلیف نمی نماید نفسی را مگر آنچه طاقت داشته باشد و بر او آسان باشد، از برای اوست هرچه کسب کرده است از نیکی و بر اوست ضرر آنچه اکتساب نموده است از بدی».

پس حق تعالی الهام نمود پیغمبر خود را که گفت: رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَوْ أَخْطَأْنا «ای پروردگار ما! مؤاخذه مکن ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم».

حق تعالی گفت: عطا کردم این را به تو برای کرامت تو ای محمد، بدرستی که امّتهای گذشته اگر فراموش می کردند امری را که به یاد ایشان آورده بودند بر ایشان می گشودم درهای عذاب خود را، و رفع کردم این را از امّت تو.

پس آن حضرت گفت: رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا إِصْراً کَما حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِنا «2» «ای پروردگار ما! بار مکن بر ما تکلیف گرانی چنانکه بار کردی بر

آنها که پیش از ما بودند».

پس حق تعالی فرمود: برداشتم از امّت تو تکلیفهای دشواری را که بر امّتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که بر امّتهای گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بقعه های زمین که برای ایشان اختیار کرده بودم هرچند دور باشند از او، و بتحقیق که گردانیدم زمین را برای تو و امّت تو پاک کننده و نمازگاه، و این از آن تکلیفهای دشوار بود که از امّت تو برداشتم؛ و امّتهای گذشته قربانیهای خود را بر گردن می گرفتند و بسوی بیت المقدّس می بردند و قربانی هرکه را قبول می کردم آتشی را می فرستادم که آن را می خورد و اگر قبول نمی کردم از او ناامید و محروم برمی گشت، و قربانی امّت تو را در شکم فقرا و مساکین قرار داده ام، پس از هرکه قبول می شود ثوابش

حیاه القلوب، ج 3، ص: 350

را مضاعف می گردانم به اضعاف بسیار و اگر قبول نمی کنم برمی دارم از او عقوبتهای دنیا را، و برداشتم این را از امّت تو و این هم از تکلیفهای دشوار است که از امّت تو برداشتم؛ و نمازهای امّتهای گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب و میان روز و این بر ایشان دشوار بود، و از امّت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در طرفهای شب و روز که وقت فراغ ایشان است از خوابها و شغلها؛ و امّتهای گذشته بر ایشان پنجاه نماز واجب بود در پنجاه وقت، و از امّت تو برداشتم؛ و امّتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته می شد و گناه ایشان یکی، و ثواب امّت تو را ده برابر گردانیده ام

و گناه ایشان را یکی؛ و امّتهای گذشته اگر نیّت عمل نیکی می کردند برای ایشان نوشته نمی شد و اگر نیت عمل بدی می کردند برای ایشان نوشته می شد هرچند نمی کردند، و این را از امّت تو برداشتم، اگر قصد گناهی کنند تا نکنند بر ایشان نمی نویسم و اگر قصد حسنه بکنند و نکنند یک ثواب برای ایشان می نویسم؛ و امّتهای گذشته اگر گناهی می کردند گناه ایشان بر در خانه ایشان نوشته می شد و توبه ایشان به آن مقبول می شد که حرام گردانم بعد از آن بر ایشان محبوبترین طعامها را بسوی ایشان، و امّتهای گذشته صد سال و دویست سال از یک گناه توبه می کردند و قبول نمی کردم از ایشان بدون آنکه ایشان را در دنیا به عقوبتی مبتلا گردانم، و اینها را از امّت تو برداشتم و اگر یکی از امّت تو صد سال گناه کند و توبه کند و به قدر یک چشم بهم زدن پشیمان شود جمیع گناهان او را می آمرزم و توبه او را قبول می کنم؛ و امم سابقه چون به بدن ایشان بعضی نجاستها می رسید می بایست آن موضع نجس را مقراض کنند، و آب را برای امّت تو پاک کننده گردانیده ام از جمیع نجاستها و خاک را در بعضی اوقات پاک کننده کرده ام؛ اینهاست آن بارهای گران که از امّت تو برداشته ام.

حضرت گفت: خداوندا! چون این نعمتها به من و امّت من عطا کردی احسان خود را زیاده گردان.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 351

پس خدا او را الهام کرد که گفت: رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ «1» «ای پروردگار ما! بار مکن ما را آنچه طاقت نداشته باشیم به آن».

حق

تعالی گفت: چنین کردم به امّت تو و این حکم من است در جمیع امّتها.

حضرت گفت: وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا «2» «و عفو کن از ما و بیامرز ما را و رحم کن ما را، توئی مولای ما».

حق تعالی فرمود که: کردم این را برای توبه کنندگان امّت تو.

حضرت فرمود: فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ «3» «پس یاری ده ما را بر قوم کافران».

حق تعالی فرمود که: کردم این را و گردانیدم امّت تو را در میان کافران- ای محمد- مانند خال سفید در گاو سیاه و حال آنکه ایشانند قادران بر دشمنان و ایشانند قهر کنندگان ایشان، خدمت می فرمایند آنها را و آنها ایشان را خدمت نمی فرمایند برای کرامت تو، و لازم است بر من که غالب گردانم دین تو را بر دینها تا آنکه در مشرق و مغرب زمین نماند دینی مگر دین تو و جزیه دهنده بسوی اهل دین تو به مذلّت و خواری، و بتحقیق که چون برگشت بار دیگر جبرئیل را دید نزد سدره المنتهی که نزد آن است بهشتی که جایگاه نیکان است در هنگامی که فرا گرفته بود سدره را آنچه را فرا گرفته بود از ملائکه و ارواح مؤمنان و انوار خداوند عالمیان دیده اش را میل نکرد و نگذشت یعنی هر چیز را چنانکه بود دید، بتحقیق که دید از آیات بزرگ پروردگار خود.

پس اینها اعظم است ای یهودی از مناجات موسی علیه السّلام بر طور سینا و از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیاده کرد این را که متمثّل گردانید پیغمبران را که به او اقتدا کردند به

نماز و بهشت و دوزخ را در آن شب به او نمودند و به هر آسمان که بالا رفت ملائکه آسمان بر آن سلام کردند.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 352

یهودی گفت که: خدا بر موسی انداخت محبّتی از خود.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: چنین بود، و محمد را محبّتی از خود بر او انداخت و او را حبیب خود نامید زیرا که حق تعالی نمود به ابراهیم علیه السّلام صورت محمد را و امّت او را.

ابراهیم گفت: پروردگارا! ندیدم از امّتهای پیغمبران نورانی تر و روشن تر از این امّت، این کیست؟

پس ندا رسید به او که: این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق خود بغیر او، جاری گردانیدم یاد او را پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق نمایم و او را پیغمبر نامیدم در وقتی که پدر تو آدم از گل بود و روح او را در او جاری نکرده بودم، و در هنگامی که فرزندان آدم را از پشت او در آوردم و پهن کردم تو را با او همراه انداختم.

و حق تعالی در قرآن به حیات آن حضرت سوگند خورده است چنانکه فرموده است لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ «1» یعنی به حیات تو سوگند می خورم، چنانکه دوستی به دوستی و یاری به یاری گوید: به جان تو قسم، و همین بس است برای شرف و رفعت آن حضرت.

یهودی گفت: پس مرا خبر ده از آنچه حق تعالی تفضیل داده است به آن امّت آن حضرت را بر سایر امّتها.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: حق تعالی امّت آن حضرت را بر امّتهای دیگر به چیزهای بسیار

زیادتی داده است، من از آنها یاد می کنم اندکی از بسیار را:

اول آنکه: حق تعالی فرموده است که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ «2» «بودید شما نیکوتر امّتی که بیرون آورده شدید برای مردم».

دوم آنکه: چون روز قیامت شود و خدا همه خلق را در یک حال جمع کند، از پیغمبران

سؤال کند که: آیا رسانیدید رسالتهای مرا؟ پس بگویند: بلی، پس سؤال نماید از امّتها، پس بگویند: نیامد بسوی ما بشارت دهنده ای و ترساننده ای، پس خدا گوید به پیغمبران- و حال آنکه خود بهتر داند- که: کیستند گواهان شما امروز؟ گویند: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امّت آن حضرت، پس شهادت دهند برای ایشان امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که تبلیغ رسالت کردند و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تصدیق شهادت ایشان نماید، و این است معنی آنکه حق تعالی فرموده است که: شما را امّت وسط گردانیده ایم تا بوده باشید گواهان بر مردم و بوده باشد رسول بر شما گواه.

سوم آنکه: این امّت را پیش از همه امّتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت شوند.

چهارم آنکه: خدا بر ایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب کرده است: دو نماز در شب و سه نماز در روز، و این پنج نماز را در ثواب برابر پنجاه نماز گردانیده است و کفّاره گناهان ایشان ساخته است چنانکه فرموده إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ «1» یعنی: «نمازهای پنج گانه کفّاره گناهان است» اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره.

پنجم آنکه: حسنه ای را که قصد کنند و نکنند یکی

برای ایشان نوشته می شود، و اگر بکنند ده برابر و زیاده نوشته می شود تا هفتصد برابر و زیاده.

ششم آنکه: حق تعالی از این امّت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد، و جمعی دیگر مانند ستاره روشن باشند، و همچنین به حسب اختلاف مرتبه های ایشان میان ایشان اختلاف و دشمنی نخواهد بود.

هفتم آنکه: اگر یکی از ایشان دیگری را بکشد، اولیای مقتول اگر خواهند عفو می کنند و اگر خواهند دیه می گیرند و اگر خواهند می کشند، و بر اهل دین تو لازم شده است در تورات که البته او را بکشند و دیه نگیرند و عفو نکنند، چنانکه خدا فرموده است که: «این

تخفیفی است از جانب پروردگار شما و رحمتی است از او» «1».

هشتم آنکه: حق تعالی سوره فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است و نصفی را برای بنده خود، و فرموده است که: قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بنده خود، چون می گوید الْحَمْدُ لِلَّهِ مرا حمد کرده است، و چون می گوید رَبِّ الْعالَمِینَ مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم، و چون می گوید الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم، و چون می گوید مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ پس ثنا کرده است مرا، و چون می گوید إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ حق تعالی می گوید: راست گفت بنده من در عبادت من و استعانت از من طلبید؛ و باقی سوره از بنده است.

نهم آنکه: حق تعالی جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که: بشارت ده امّت خود را به زینت و روشنی و رفعت و

کرامت و نصرت.

دهم آنکه: خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدّقهای ایشان را که بخورند و بگذارند در شکمهای فقرای ایشان، و تصدّقهای پیشینیان چنین بود که می بایست بردارند و به مکان دوری ببرند تا به آتش سوخته شود.

یازدهم آنکه: خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داد و بس، و به امّتهای گذشته نداد، و حق تعالی می گذرد از گناهان بزرگ ایشان به شفاعت پیغمبر ایشان.

دوازدهم آن است که: در روز قیامت خواهند گفت که: پیش آیند حمد کنندگان، پس امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از امّتهای دیگر بیایند، و در کتابهای گذشته نوشته است که امّت محمد حامدانند، حمد می کنند خدا را بر هر منزلتی و تکبیر می گویند برای او در هر بلندی، منادی ایشان به اذان در شب ندا می کند و صدای ایشان در آسمان پیچیده است مانند صدای مگس عسل.

سیزدهم آن است که: خدا ایشان را به گرسنگی نمی کشد و ایشان را بر گمراهی جمع نمی کند و مسلط نمی گرداند بر ایشان دشمنی از غیر ایشان را و همه را به عذاب معذّب

نمی گرداند و طاعون را شهادت ایشان گردانیده است.

چهاردهم آن است که: مقرر گردانیده است برای کسی که صلوات بر محمد و آل او بفرستد که ده حسنه او را بدهد و ده گناه از او محو کند و بر او برگرداند مانند صلواتی که بر آن حضرت فرستاده است.

پانزدهم آن است که: حق تعالی ایشان را سه صنف گردانیده است: ظلم کننده بر خود، و میانه رو، و سبقت نماینده به خیرات؛ پس آن که سبقت کننده به خیرات است داخل بهشت می شود، و

میانه رو را حساب می کنند حساب آسان، و ظلم کننده بر خود را اگر خدا خواهد می آمرزد.

شانزدهم آن است که: حق تعالی توبه ایشان را پشیمانی و استغفار و ترک اصرار بر گناه گردانیده است، و بنی اسرائیل یک توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند.

هفدهم آن است که: خدا به پیغمبرش وحی نمود که: امّت تو محلّ رحمتند، عذاب ایشان در دنیا زلزله و پریشانی است.

هجدهم آن است که: خداوند عالمیان برای بیمار و پیر از این امّت می نویسد از حسنات مثل آنچه در جوانی و صحت می کرده است از اعمال خیر، و خدا وحی می کند بسوی فرشتگان که: بنویسید برای بنده من مثل حسنات او که پیشتر می کرده است.

نوزدهم آن است که: خدا کلمه تقوی را که توحید باشد با ولایت لازم امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گردانیده است در دنیا، و ظهور شفاعت را برای ایشان در آخرت قرار داده است.

بیستم آن است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیامند یا در رکوعند از روزی که مخلوق شده اند، پس با جبرئیل گفت: عبادت این است که اینها می کنند، جبرئیل گفت: یا محمد! سؤال کن از پروردگار خود که عطا کند امّت تو را قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان، و حضرت سؤال کرد و خدا به ایشان عطا کرد، پس امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اقتدا می کنند به ملائکه که در آسمانند.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 356

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: یهودان حسد

می برند بر نماز و رکوع و سجود شما «1».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان اوصیاء به راستگوئی و امانت را ادا کردن و زهد در دنیا، و هیچ پیغمبر بهتر از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هیچ وصی بهتر از وصیّ او علی بن ابی طالب علیه السّلام نفرستاده است «2».

و در روایات معتبره از آن حضرت منقول است که: از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیده ای؟

فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که ایمان آوردم به پروردگار خود و اول کسی که جواب گفت در وقتی که خدا پیمان از پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود و گفت: آیا نیستم پروردگار شما؟ همه گفتند: بلی، من بودم «3».

و در حدیث موثق فرمود که: پیغمبران اولو العزم که شریعت هر یک نسخ کننده شریعتهای گذشته بود پنج کس بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و شریعت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسخ کننده همه شریعتها است و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت «4».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

حضرت موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! مرا

بگردان از امّت محمد، پس خدا به او وحی فرستاد که: تو به این نخواهی رسید «5».

و در حدیث معتبر مروی است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! بدرستی که

حق تعالی مشرف شد بر دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان، پس تو را اختیار کرد بر مردان عالم بعد از من، پس امامان فرزندان تو را اختیار کرد بر مردان عالمیان بعد از تو، پس فاطمه را اختیار کرد بر زنان عالمیان «1».

و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: جاری شد فضیلت از برای امیر المؤمنین و امامان بعد از او علیهم السّلام مثل آنچه جاری شد از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را فضیلت هست بر هرکه خدا خلق کرده است و اوست درگاه خدا که به خدا نمی توان رسید مگر از او، و راه خدا که هرکه سلوک طریق متابعت او نماید به قرب و رضای خدا می رسد «2».

و در احادیث بسیار از ائمه علیهم السّلام منقول است که: ما در وجوب اطاعت و در علم و فهم و حلال و حرام به یک منزله ایم امّا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام فضیلت خود را دارند «3».

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چون مرا به آسمان بردند خداوند

عزیز جبار به من وحی کرد که:

ای محمد! من مطّلع شدم بسوی زمین مطّلع شدنی پس برگزیدم تو را و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود را و در هیچ جا مذکور نمی شوم من مگر آنکه تو با من مذکور می شوی پس منم محمود و توئی محمد، پس دیگر مطّلع شدم بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس منم اعلا و اوست علی؛ یا محمد! خلق کردم تو را و علی و فاطمه و حسن و حسین را شبح نوری چند از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر آسمانها و زمین و هرکه در آنهاست، پس هرکه قبول کرد ولایت شما را، نزد من از ظفریافتگان است، و هرکه انکار کرد، نزد من از کافران است؛ ای محمد! اگر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشک پوسیده پس بیاید به

حیاه القلوب، ج 3، ص: 358

نزد من انکار کننده ولایت شما، هرآینه نیامرزم او را «1».

و در حدیث دیگر فرمود که: کامل نمی کند بنده ایمان را تا بداند که جاری است از برای آخر ائمه علیهم السّلام آنچه جاری است از برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام، و از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام فضیلت ایشان هست «2».

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: منم بهترین مخلوقات خدا، و منم بهتر

از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملائکه مقرّبان و انبیاء مرسلان، و منم صاحب شفاعت و حوض شریف، و من و علی دو پدر این امّتیم هرکه ما را بشناسد خدا را شناخته است و هرکه ما را انکار کند خدا را انکار کرده است، و از علی بهم خواهند رسید دو سبط این امّت و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین، و از فرزندان حسین نه امام بهم می رسند که اطاعت ایشان اطاعت من است و معصیت ایشان معصیت من است، نهم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی عرش را آفرید دو ملک آفرید بر دور عرش و گفت: شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست، و شهادت دادند؛ پس فرمود که: شهادت بدهید که محمد رسول خداست، پس شهادت دادند؛ پس فرمود که: شهادت بدهید که علی امیر المؤمنین است، پس شهادت دادند «4».

و در حدیث دیگر از ابو ذر غفاری منقول است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که:

افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل که من از تو بهترم زیرا که منم سرکرده هشت ملک که

حاملان عرشند و منم که در صور خواهم دمید و من نزدیکترین ملائکه ام به محلّ صدور وحی الهی.

جبرئیل گفت: من بهترم زیرا که من امین خدایم بر وحی او و رسول اویم بسوی پیغمبران و مرسلان، و منم صاحب خسفها و قذفها «1» و خدا هیچ امّت را عذاب نکرده است مگر بر دست من.

و مخاصمه خود

را به خدمت جناب مقدس ایزد تعالی جلّ شأنه عرض کردند، پس وحی نمود بسوی ایشان که: ساکت شوید، بعزت و جلال خود سوگند می خورم که خلق کرده ام خلقی را که بهتر است از شما.

گفتند: آیا از ما خلقی بهتر شده است و حال آنکه ما را از نور خود خلق نموده ای؟

فرمود: بلی؛ پس حکم فرمود حجابهای قدرت گشوده شدند ناگاه دیدند که در ساق راست عرش نوشته است: لا اله الا اللّه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدایند.

پس جبرئیل گفت: پروردگارا! سؤال می کنم از تو بحقّ ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی.

حق تعالی فرمود: قبول نمودم.

پس حضرت فرمود: جبرئیل از ما اهل بیت است و خادم ماست «2».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: یهودی به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و ایستاد و تند در آن حضرت نظر می کرد، حضرت فرمود: ای یهودی! چه حاجت داری؟

گفت: تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن فرمود و تورات و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر بر سر او سایه افکند؟

حضرت فرمود: مکروه است که بنده مدح خود کند و لیکن مرا لازم است و می گویم:

چون آدم علیه السّلام خطا نمود توبه اش آن بود که گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرزی، پس خدا او را آمرزید؛ و نوح علیه السّلام چون به کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت: خداوندا! سؤال

می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی، پس خدا او را نجات داد؛ و ابراهیم علیه السّلام را چون به آتش انداختند چنین گفت، و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید؛ و موسی علیه السّلام چون عصا را انداخت و ترسید گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی، پس خدا به او وحی نمود که: مترس که توئی اعلا؛ ای یهودی! اگر موسی مرا درمی یافت و ایمان به من و پیغمبری من نمی آورد ایمان و پیغمبری او نفعی نمی بخشید او را؛ ای یهودی! از ذرّیّت من است مهدی که چون بیرون آید فرود آید عیسی بن مریم برای یاری کردن او و پیش خواهد داشت او را و پشت سر او نماز خواهد کرد «1».

و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: چون حضرت آدم علیه السّلام از آن درخت خورد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: سؤال می کنم از تو بحقّ محمد که مرا رحم کنی.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: محمد کیست؟

آدم گفت: خداوندا! چون مرا آفریدی نظر نمودم بسوی عرش تو و دیدم که در آن نوشته بود: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه، پس دانستم که احدی قدرش عظیمتر نیست از آن که نام او را با نام خود قرار داده ای.

پس خدا وحی نمود به او که: ای آدم! او آخر پیغمبران است از ذرّیّت تو، اگر او نمی بود تو را خلق نمی کردم «2».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر

المؤمنین علیه السّلام منقول است که: کلماتی که آدم علیه السّلام از

خدا گرفته بود و سبب توبه او گردید این بود که گفت: سؤال می کنم بحقّ محمد که توبه مرا قبول کنی.

حق تعالی فرمود: چه می دانی محمد کیست؟

عرض نمود: نام او را دیدم در سرا پرده اعظم تو نوشته بود وقتی که من در بهشت بودم «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم نمائید، و بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم احدی را تفضیل مدهید که خدا او را بر همه تفضیل داده است «2».

و به سند معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: آیا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهترین فرزندان آدم بود؟

فرمود: و اللّه بهترین مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از او بهتر نیافریده است «3».

و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ بنده ای بهتر از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیافریده است «4».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ما اول اهل بیتی بودیم که حق تعالی نامهای ما را مشهور و بلند گردانید، زیرا چون آسمانها و زمین را آفرید امر کرد منادی را ندا کرد سه مرتبه: اشهد ان لا اله الا اللّه، و سه مرتبه: اشهد ان محمدا رسول اللّه و سه مرتبه: اشهد ان امیر المؤمنین حقا «5».

و در احادیث معتبره از آن حضرت منقول است که: حق تعالی حضرت رسول خدا صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که همه ایشان را دعوت نمود

حیاه القلوب، ج 3، ص: 362

بسوی اقرار به خدا «1».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ما اهل بیت بر ما حلال نیست تصدّق، و امر کرده شده ایم وضو را کامل بسازیم، و درازگوش را بر اسب عربی نجهانیم، و مسح بر موزه نکشیم «2».

و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است در تفسیر این آیه کریمه که حق تعالی می فرماید وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ. الَّذِی یَرَاکَ حِینَ تَقُومُ. وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ «3» یعنی: «توکّل کن بر خداوند غالب مهربان که می بیند تو را چون برمی خیزی و گردیدن تو را در سجده کنندگان»، فرمودند: یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران از پشت پیغمبری به پشت پیغمبر دیگر «4».

مؤلف گوید: علمای خاصه و عامه از خصایص آن حضرت بسیار ایراد کرده اند، بعضی از آنها که مشهور است بیان می شود:

اول- واجب بودن مسواک بر آن حضرت، و در این خلاف است.

دوم- واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر آن حضرت، و بر این معنا احادیث بسیار وارد شده است «5».

سوم- واجب بودن قربانی بر آن حضرت.

چهارم- واجب بودن ادای دین کسی که بمیرد و پریشان باشد.

پنجم- مشورت کردن با صحابه، و در این خلاف است.

ششم- انکار منکر و اظهار بد بودن هر بدی که از مردم مشاهده نماید.

هفتم- مخیّر گردانیدن زنان میان آنکه اختیار آن حضرت نمایند یا اختیار مفارقت او

حیاه

و بعضی از احکام آن که در کتب فقه مذکور است.

هشتم- حرام بودن زکات واجب بر آن حضرت و اهل بیت و ذریت آن حضرت، و در حرمت زکات سنّت و تصدّقات سنّت بر آن حضرت خلاف است.

نهم- آنکه سیر و پیاز نمی خورد، و بعضی گفته اند که بر آن حضرت حرام بود، و ثابت نیست.

دهم- آنکه تکیه کرده طعام تناول نمی کرد، و بعضی گفته اند که بر او حرام بود، و ثابت نیست.

یازدهم- آنکه گفته اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود، و در این نیز سخن هست.

دوازدهم- آنکه چون آن جناب اسلحه جنگ می پوشید حرام بود بر آن حضرت کندن آن بی آنکه جنگ کند یا به برابر دشمن برود، و بعضی گفته اند مکروه بود.

سیزدهم- آنکه چون ابتدا به فعل سنّتی می کرد حرام بود بر آن حضرت ترک کردن آن پیش از تمام کردن آن، و این نیز محلّ خلاف است.

چهاردهم- آنکه بر آن حضرت حرام بود اشاره به چشم و ابرو از برای زدن و کشتن، و در این نیز خلاف است.

پانزدهم- بعضی گفته اند که بر آن جناب حرام بود نماز کردن بر کسی که قرض داشته باشد، و ثابت نیست.

شانزدهم- بعضی گفته اند که حرام بود بر آن جناب عطا کردن چیزی به کسی به قصد آنکه زیاده بگیرد، و در این نیز سخن هست.

هفدهم- گفته اند که حرام بود بر آن جناب نگاه داشتن زنی که آن حضرت را نخواهد، و این نیز محلّ خلاف است.

هجدهم- اکثر گفته اند نکاح کنیز بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حرام بود و همچنین نکاح کتابیّه.

نوزدهم- وصال در

روزه که دو روز روزه بدارد که در میان افطار نکند، یا افطار را تا سحر تأخیر نماید، یا قصد آن، بر آن حضرت جایز بود و بر دیگران حرام است؛ و از آن

حیاه القلوب، ج 3، ص: 364

جناب منقول است که فرمود: من مانند شما نیستم شب نزد پروردگار خود به سر می آورم و مرا طعام و آب می دهد «1».

بیستم- اختیار آنچه خواهد از نفایس غنیمت بر آن جناب حلال بود.

بیست و یکم- حلال شدن بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شدن مکه با سلاح به غیر احرام و بر دیگران حرام است.

بیست و دوم- بر آن جناب جایز بود قرق کردن زمین برای چراگاه حیوانات و دیگران را جایز نیست، و بعضی گفته اند که امام را نیز جایز است.

بیست و سوم- آن جناب را جایز است برداشتن طعامی که صاحبش به آن محتاج باشد در هنگام ضرورت، و بعضی گفته اند که حکم امام نیز چنین است.

بیست و چهارم- بر آن جناب زیاده از چهار زن به عقد دائم جایز بود و بر غیر آن حضرت حرام بود.

بیست و پنجم- عقد به لفظ بخشیدن بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مباح بود که زنی خود را به آن جناب ببخشد، و بر دیگران مباح نیست.

بیست و ششم- گفته اند هر زنی که آن جناب رغبت به نکاح او می نمود، اگر بی شوهر بود اجابت آن حضرت بر او واجب بود، و اگر شوهردار بود بر شوهرش واجب می شد که طلاق او بگوید، و در این سخنی هست.

بیست و هفتم- خلاف است که آیا قسمت میان زنان بر آن

جناب واجب بود یا نه، و بر تقدیر عدم وجوب از خصایص آن جناب است.

بیست و هشتم- آنکه نکاح زنان آن جناب خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیات و بعد از وفات آن جناب بر دیگران حرام بود.

بیست و نهم- حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای آن جناب

کنند.

سی ام- حرام بود که از پشت حجره ها آن جناب را ندا کنند.

سی و یکم- حرام بود که آن جناب را به نام ندا کنند: «یا محمد» و «یا احمد»، و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن جناب را به نام ندا نکرده است بلکه «یا أیها النبی» و «یا أیها الرسول» و «یا أیها المزمل» و «یا أیها المدثر» فرموده.

سی و دوم- استخفاف به آن جناب کفر بود، و امام نیز چنین است.

سی و سوم- بعضی گفته اند که: اگر آن جناب کسی را ندا می کرد و او در نماز بود واجب بود که جواب بگوید و نمازش باطل نمی شد به جواب گفتن، و در این باب نصّی به نظر نرسیده است.

سی و چهارم- گفته اند که فرزندان دختر آن حضرت فرزندان آن حضرت بودند، بر خلاف دیگران.

سی و پنجم- بعضی گفته اند جمع میان اسم و کنیت آن جناب دیگران را جایز نیست، و بعضی منع کرده اند از کنیت آن جناب مطلقا، و هیچ یک در نصوص معتبره وارد نشده است «1».

مؤلف گوید که: فضایل آن حضرت از حدّ و احصا افزون است، و در ابواب فضایل اهل بیت علیهم السّلام بسیاری ایراد خواهد شد ان شاء اللّه تعالی، و بسیاری در

ابواب احوال انبیاء علیهم السّلام گذشت، و چون فضل آن سرور از خورشید انور روشن تر است به همین قلیل اکتفا نمودیم. و امّا خصایص آن جناب چون بعضی ثابت نبود ترک کردیم و آنچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانکه اشاره نمودیم، امّا به متابعت مشهور ایراد کردیم و تحقیق اینها چندان ضرور نیست و تفصیلش در کتاب بحار الانوار «2» مذکور است.

باب دهم در بیان وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نهی از مخالفت آن حضرت است

بدان که آیات کریمه در وجوب اطاعت و محبت آن حضرت و تکفیر و تهدید مخالفان او بسیار است و تفسیر آنها موجب تطویل است، اکتفا به ترجمه احادیث می نمائیم.

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی تأدیب نمود پیغمبرش را به نحوی که می خواست، پس فرمود که وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ «1»، پس امور امّت و ملّت را به او گذاشت و فرمود که وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا «2» یعنی: «آنچه عطا کند شما را رسول پس بگیرید و عمل نمائید و آنچه نهی کند شما را از آن پس منتهی شوید و ترک نمائید»، و فرمود که مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ «3» «هرکه اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را».

پس حضرت فرمود: بدرستی که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تفویض نموده امر امّت و دین را به علی و او را امین گردانید بر همه، پس شما شیعیان تسلیم کردید و دیگران انکار کردند، پس و اللّه که دوست می داریم برای شما که بگوئید هرچه ما بگوئیم و خاموش باشید هرگاه ما خاموش باشیم، مائیم واسطه

میان شما و خدا، حق تعالی خیری در مخالفت امر ما قرار نداده است «4».

و احادیث صحیحه و معتبره بر این مضمون بسیار است و چون مضامین مشترک است ذکر آنها موجب تکرار است.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 370

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ایمان نیاورده است بنده مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از جان او، و بوده باشند عترت و ذرّیّت من نزد او محبوبتر از فرزندان و خویشان او، و بوده باشند اهل من نزد او محبوبتر از اهل او، و بوده باشد هر چیز من نزد او محبوبتر از هر چیز او «1».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود در هنگامی که مردم نزد آن حضرت مجتمع بودند که: دوست دارید خدا را برای نعمتها که به شما کرامت می فرماید، و دوست دارید مرا از برای خدا، و دوست دارید خویشان مرا از برای من «2».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شخصی از انصار به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! من تاب مفارقت تو ندارم و چون داخل خانه خود می شوم تو را به یاد می آورم پس کارهای خود را ترک می کنم و می آیم که نظر کنم بسوی تو برای محبتی که دارم به تو، پس به خاطرم آمد که چون روز قیامت شود و تو داخل بهشت شوی و به اعلا علّیّین

بروی دیگر تو را کجا بیابم که جمال با جلال تو را ببینم؟ پس در آن وقت این آیه نازل شد وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً «3» پس حضرت آن شخص را طلبید و آیه را بر او خواند و او را بشارت داد و ترجمه اش این است که: «هرکه اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقند ایشان» «4».

و در حدیث دیگر منقول است که: مردی از اهل بادیه به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: قیامت کی قائم می شود؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 371

حضرت فرمود که: چه چیز مهیّا کرده ای از برای قیامت که خبر آن را می پرسی؟

گفت: و اللّه که عمل بسیاری از نماز و روزه برای آن مهیّا نکرده ام مگر آنکه خدا و رسول را دوست می دارم.

حضرت فرمود که: آدمی با آن کسی خواهد بود که او را دوست می دارد «1».

باب یازدهم در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت آن جناب است

بدان که حق تعالی فرموده است إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ «1» یعنی:

«نیستند مؤمنان مگر آنان که ایمان بیاورند به خدا و رسول او» از صمیم قلب، وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتَّی یَسْتَأْذِنُوهُ «2» «و هرگاه بوده باشند با رسول بر امری که سبب اجتماع مردم است- مانند جمعه و عید و جنگها و شورها- نمی روند تا رخصت بطلبند از آن حضرت»، إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ أُولئِکَ الَّذِینَ

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ «3» «بدرستی که آنها که رخصت می طلبند از تو، ایشان آن گروهند که ایمان می آورند به خدا و رسول». علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در شأن جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را برای امری از امور جمع می کرد مانند جنگی یا غیر آن بی رخصت آن حضرت متفرق می شدند، خدا نهی کرد ایشان را از آن «4».

فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ «5» «پس هرگاه رخصت طلبند از تو از برای بعضی از کارهای خود پس رخصت بده از برای هرکه خواهی از ایشان».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در باب رخصت طلبیدن حنظله بن ابی عامر نازل شد «6» چنانکه در قصه احد احوال او بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «1» «و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است»، لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً «2» «مگردانید خواندن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مثل خواندن بعضی از شما بعضی را» که جایز دانید اجابت نکردن آن حضرت را، یا «مگردانید ندا کردن آن حضرت را مانند ندا کردن بعضی از شما بعضی را» که به نام آن حضرت بطلبید و بگوئید: «یا محمد»، «یا ابا القاسم»، و از پشت حجره ها صدا نزنید بلکه باید از روی تعظیم و تفخیم «یا نبیّ اللّه» و «یا رسول اللّه» و مثل اینها بگوئید؛ و این وجه اخیر

از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است «3».

قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً «4» «بتحقیق که خدا می داند آنها را که دزدیده از مجلس تو بیرون می روند، پناه برندگان به دیگران» فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَهٌ أَوْ یُصِیبَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ «5» «پس حذر نمایند آنان که مخالفت می نمایند از امر آن حضرت از آنکه برسد به ایشان محنتی در دنیا یا برسد عذابی دردآورنده در آخرت»، و در جای دیگر فرموده است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلی طَعامٍ غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ «6» «ای گروه مؤمنان! داخل مشوید خانه های پیغمبر را مگر آنکه رخصت دهند شما را بسوی طعامی در حالتی که انتظاربرنده باشید پختن آن را» وَ لکِنْ إِذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ «7» «و لیکن هرگاه بخوانند شما را، داخل شوید، و هرگاه طعام بخورید پراکنده شوید بی آنکه با یکدیگر انس گیرید برای سخن گفتن» إِنَّ ذلِکُمْ کانَ

حیاه القلوب، ج 3، ص: 377

یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَ اللَّهُ لا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ «1» «بدرستی که این مکث کردن شما سبب ایذای پیغمبر می شود، پس او حیا می کند از شما که بگوید بیرون روید، و خدا شرم نمی کند از گفتن حق».

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زینت را تزویج کرد و او را بسیار دوست می داشت ولیمه کرد و اصحاب خود را طلبید، و اصحاب آن حضرت چون طعام خوردند می خواستند بنشینند و سخن بگویند نزد آن حضرت، و می خواست آن حضرت با زینب خلوت کند؛ و گاهی بی رخصت

رسول خدا داخل می شدند و به سخن گفتن مشغول می شدند و انتظار رسیدن طعام آن حضرت می کشیدند، و این موجب تضییع اوقات شریف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، پس حق تعالی این آیات را برای تأدیب ایشان فرستاد «2».

وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ «3» «و هرگاه سؤال کنید از زنان آن حضرت متاعی از امتعه خانه ایشان را، پس طلب کنید ایشان را از پس پرده»، ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ «4» «این سؤال کردن از پس پرده پاکیزه تر است مر دلهای شما و دلهای ایشان را» از وساوس شیطانی و خواطر نفسانی.

وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً «5» «و نشاید شما را که آزار کنید و برنجانید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که ایذای آن حضرت و نکاح کردن زنان او نزد خدا گناه بزرگ است». علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سبب نزول این آیات آن بود که چون آیه نازل شد که زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به منزله مادران مؤمنانند و بر ایشان

حرامند، طلحه در غضب شد و گفت: پیغمبر می خواهد زنهای ما را بخواهد و ما زنان او را نخواهیم؟! بعد از آن حضرت زنان او را نکاح خواهیم کرد چنانکه زنان ما را نکاح کرد، پس این آیات نازل شد «1».

و در جای دیگر فرموده است إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً «2» «بدرستی که خدا و ملائکه او درود می فرستند بر پیغمبر، ای کسانی که ایمان آورده اید! صلوات فرستید بر آن حضرت و سلام گوئید بر آن حضرت- یا تسلیم و انقیاد کنید آن حضرت را در ولایت اهل بیت آن جناب انقیادکردنی-» «3».

و در کتب عامه به طرق متعدده روایت کرده اند که: چون این آیه نازل شد از آن حضرت پرسیدند: یا رسول اللّه! سلام بر تو را دانستیم، چگونه صلوات فرستیم بر تو؟

فرمود که: بگوئید «اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد کما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انّک حمید مجید و بارک علی محمّد و آل محمّد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انّک حمید مجید» «4».

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: صلوات خدا بر رسول چه معنی دارد؟

فرمود: خدا او را ستایش و مدح می نماید در آسمانهای بلند.

پرسیدند: تسلیم چه معنی دارد؟

فرمود: یعنی انقیاد کردن آن حضرت را در هر امری که بفرماید «5».

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْيا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً «6»

حیاه القلوب، ج 3، ص: 379

«آنان که اذیت می رسانند و می رنجانند خدا و رسول او را، لعنت کرده است خدا بر ایشان و دور گردانیده است ایشان را از رحمت خود در دنیا و آخرت و مهیّا گردانیده است برای ایشان عذابی خوارکننده».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در شأن آنها نازل شد که غصب کردند حقّ امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السّلام را و آزار ایشان کردند، چنانکه حضرت رسول صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم در مواطن متعدده فرمود که: آزار فاطمه آزار من است «1».

و در جای دیگر فرموده است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسی فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا وَ کانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِیهاً «2» «ای گروه مؤمنان! مباشید مانند آنان که آزار کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید برائت او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا مقرّب و روشناس»، و در جای دیگر فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ «3» «ای آن کسانی که ایمان به خدا و رسول او آورده اید! پیش مبرید اقوال خود را پیش از قول خدا و رسول او- یعنی سخن مگوئید پیش از آنکه پیغمبر سخن گوید، یا آنکه تعجیل مکنید در امر و نهی پیش از آن حضرت، یا آنکه مگذارید که در راه رفتن کسی پیش از آن حضرت برود بلکه از عقب او بروید- و بترسید از خدا بدرستی که خدا شنوا و داناست».

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ «4» «ای گروه گرویدگان! بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر- یعنی چون سخن گوئید آواز خود را بلندتر از آواز آن حضرت مگردانید، و به آواز بلند با او سخن مگوئید- چنانکه یکدیگر را بلند ندا می کنید، و سخن مگوئید تا باطل نشود عملهای شما به سبب این ترک ادب از روی نادانی».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 380

إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِکَ

الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَهٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ «1» «بدرستی که آنان که آواز خود را پست می گردانند نزد رسول خدا و به ادب و آزرم سخن می گویند، آن گروه آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای قبول پرهیزکاری، مر ایشان راست آمرزش گناهان و مزدی بزرگ».

إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ «2» «بدرستی که آنان که ندا می کنند تو را از عقب حجره ها بیشتر ایشان صاحب عقل و دانش نیستند»، وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَکانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «3» «و اگر ایشان صبر کردندی تا بیرون آئی به سوی ایشان هرآینه بهتر بود از برای ایشان و خدا آمرزنده است اگر توبه کنند و مهربان است نسبت به بندگان».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیات در شأن گروه بنی تمیم نازل شد چون به نزد آن حضرت می آمدند بر در حجره می ایستادند و فریاد می کردند: یا محمد! بیرون آی بسوی ما، چون آن حضرت بیرون می آمد در راه رفتن پیش از او می رفتند و چون سخن می گفتند صداها را از صدای آن حضرت بلندتر می کردند و می گفتند: «یا محمد» چنانکه با یکدیگر سخن می گفتند، پس این آیات برای تأدیب ایشان نازل شد «4».

و در جای دیگر فرموده است که أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ وَ يَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَهِ الرَّسُولِ «5» «آیا نمی بینی بسوی آنان که نهی کرده شده اند از راز گفتن با یکدیگر پس باز عود می نمایند بسوی آنچه نهی کرده شده اند از آن و راز می گویند

به آنچه ایشان را مستحقّ گناه می گرداند به عدوان و ظلم و به نافرمانی رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 381

منقول است که: این آیات در شأن منافقان و یهودان نازل شد که با یکدیگر راز می گفتند و به مسلمانان چشمک می زدند و این باعث اندوه ایشان می شد، و حضرت ایشان را نهی از این فرمود و ترک نکردند «1»، پس این آیات نازل شد، و در بعضی روایات وارد شده است که: این در شأن أبو بکر و عمر و امثال اینها نازل شد «2» چنانکه بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد.

وَ إِذا جاؤُکَ حَیَّوْکَ بِما لَمْ یُحَیِّکَ بِهِ اللَّهُ وَ یَقُولُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا یُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ یَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِیرُ «3» «و چون بیایند بسوی تو تحیّت گویند تو را به آنچه تحیّت نگفته است تو را به آن خدا، و می گویند در خاطر خود با یکدیگر که: چرا عذاب نمی کند خدا ما را به آنچه می گوئیم؟ بس است ایشان را عذاب جهنم و بد جایگاهی است جهنم».

منقول است که: یهودان به نزد آن جناب می آمدند و می گفتند: «السام علیک» یعنی:

«مرگ بر تو باد» پس این آیه نازل شد «4».

و به روایت دیگر: جمعی می آمدند و می گفتند: «انعم صباحا» یا «انعم مساء» به روش اهل جاهلیت، پس خدا فرستاد: چرا سلام نمی کنید که تحیت اهل بهشت است «5».

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا تَناجَیْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِیَهِ الرَّسُولِ وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوی وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ «6» «ای گروه مؤمنان! چون راز گوئید با یکدیگر

پس راز مگوئید به گناه و تعدّی و ظلم و نافرمانی رسول، و راز گوئید به نیکوکرداری و پرهیزکاری، و بترسید از خداوندی که بسوی او محشور خواهید شد»

حیاه القلوب، ج 3، ص: 382

إِنَّمَا النَّجْوی مِنَ الشَّیْطانِ لِیَحْزُنَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَیْسَ بِضارِّهِمْ شَیْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ «1» «نیست راز گفتن منافقان و کافران مگر از شیطان تا اندوهگین گرداند مؤمنان را، و نیست ضرر رساننده ایشان را مگر به اذن و تقدیر خدا، و بر خدا پس باید که توکل کنند مؤمنان».

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللَّهُ لَکُمْ وَ إِذا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ «2» «ای کسانی که ایمان آورده اید! هرگاه گویند به شما: جای فراخ کنید در مجالس وعظ و تلاوت و نماز، پس جای بگشائید از برای مردم تا گشادگی دهد خدا برای شما- در قبر و در بهشت-، و هرگاه گویند: برخیزید و برتر روید تا دیگران بنشینند، برخیزید تا بلند گرداند خدا آنان را که ایمان آورده اند و آنان را که علم به ایشان داده شده است در بهشت درجه های بسیار، و خدا به کرده های شما آگاه است».

طبرسی روایت کرده است که: صحابه تنافس می کردند در مجلس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و کسی که می آمد ضنّت «3» می کردند و جا به او نمی دادند، پس خدا امر کرد ایشان را که جا بدهند «4».

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً ذلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ

لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ «5» «ای گروه مؤمنان! چون خواهید راز گوئید با رسول پس مقدّم دارید پیش از راز گفتن خود صدقه ای که به مستحقّان بدهید، این بهتر است از برای شما و

حیاه القلوب، ج 3، ص: 383

پاک کننده تر شما را از گناهان، پس اگر نیابید چیزی را که تصدّق کنید پس خدا آمرزنده و مهربان است، آیا ترسیدید از آنکه پیش از راز گفتن تصدّقی چند بدهید؟ پس چون نکردید این کار را و خدا توبه شما را قبول کرد پس برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا آگاه است به آنچه شما می کنید».

بدان که حق تعالی به این آیات صحابه را امتحان نمود، و از جمله حکمتهای این تکلیف آن بود که کمتر تصدیع آن حضرت دهند، و به سبب بسیاری تصدّق ثوابها بیابند و موجب تعظیم آن حضرت باشد؛ و به اتفاق مفسّران و محدّثان سنّی و شیعه، صحابه به سبب این تکلیف امتناع نمودند از راز گفتن با آن حضرت و کسی به این حکم عمل نکرد بغیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که آن حضرت یک دینار داشت و آن را به ده درهم معاوضه نمود و ده نوبت با آن حضرت راز گفت و هر مرتبه یک درهم داد، و بعد از آن این حکم به آیه بعد از آن منسوخ شد «1».

و خاصه و عامه

به طرق متواتره از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده اند که فرمود: در قرآن آیه ای هست که هیچ کس بغیر من به آن آیه عمل نکرده است و این آیه تصدّق نزد راز گفتن است «2». و ان شاء اللّه بعد از این در بیان فضایل آن حضرت مذکور خواهد شد.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون نام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد شما مذکور شود، بسیار صلوات فرستید بر آن جناب، هرکه یک صلوات بر آن حضرت بفرستد حق تعالی هزار صلوات بر او بفرستد در هزار صف ملائکه و نماند چیزی از آفریده های خدا مگر آنکه صلوات فرستند بر آن بنده به سبب صلوات فرستادن خدا و ملائکه بر او، پس کسی که در چنین ثوابی و فضلی رغبت ننماید او جاهل و مغرور است و خدا و رسول و اهل بیت علیهم السّلام از او بیزارند «3».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 384

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرکه من نزد او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من را، خدا او را از راه بهشت گردانیده است «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که جابر انصاری گفت که:

روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خیمه ای بود از پوست و ما در بیرون خیمه بودیم، دیدیم که بلال حبشی از خیمه بیرون آمد و آب دست شوی آن حضرت را بیرون آورد، پس صحابه مبادرت کردند و هرکه را دست به

آن آب رسید برای برکت بر روی خود کشید، و هرکه را دست به آن ظرف نرسید به دست دیگران دست مالید و بر روی خود کشید، و با آب وضو و دست شوی امیر المؤمنین علیه السّلام نیز چنین می کردند «2».

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر آزاری که می رسانید حجامت می کردند، ابو طیبه گفت: من روزی آن حضرت را حجامت کردم یک اشرفی به من داد و از من پرسید: خون را چه کردی؟! گفتم: خوردم برای برکت؛ فرمود:

دیگر چنین مکن و این خوردن تو را امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم تو را مس نخواهد کرد «3».

از اسامه بن شریک منقول است که گفت: به خدمت آن حضرت رفتم صحابه را بر دورش چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته «4».

عروه بن مسعود چون در غزوه حدیبیه از جانب قریش به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد دید هرگاه آن حضرت وضو می ساخت یا دست می شست مبادرت می کردند اصحاب در گرفتن آن آب به مرتبه ای که نزدیک بود مردم یکدیگر را بکشند، و هر مرتبه که آب دهان یا آب بینی می انداخت به دستهای خود آن را می ربودند و جهت

برکت به رو و بدن خود می مالیدند، و هر مو که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جدا می شد مسارعت می کردند و آن را می ربودند، چون امری می فرمود به یکدیگر سبقت می گرفتند در امتثال آن،

چون سخن می فرمود صداهای خود را پست می کردند، و تند بر روی مبارکش نظر نمی کردند و سرها در پیش می افکندند.

چون عروه به نزد قریش برگشت گفت: ای گروه قریش! من به نزد پادشاه عجم و روم و حبشه رفته ام و ندیدم هیچ قومی پادشاه خود را تعظیم و اطاعت کنند مثل آنکه اصحاب آن حضرت تعظیم و اطاعت او می نمایند «1».

انس گفت: دیدم که سرتراش سر آن سرور را می تراشید و اصحاب برگرد آن حضرت جمع شده بودند و چنان آن موها را می ربودند که هر موئی به دست کسی می افتاد «2».

و رسولان ملوک که به نزد آن حضرت می آمدند چون نظرشان بر آن جناب می افتاد اعضای آنها می لرزید «3».

مغیره گفت: اصحاب آن حضرت چون می خواستند در خانه آن حضرت را بکوبند، ناخن بر آن می زدند و به سنگ نمی کوبیدند و حرکت نمی دادند «4».

براء بن عازب گفت: بسیار بود که می خواستم سؤالی از آن جناب بکنم و از مهابت آن حضرت به تأخیر می انداختم تا دو سال «5».

مؤلف گوید: تعظیم و تکریم آن حضرت و اهل بیت طاهرین آن حضرت چنانکه در حیات ایشان واجب بود، بعد از وفات ایشان نیز لازم است، زیرا که دلائل تعظیم عام است، و احادیث بسیار وارد شده است که حرمت ایشان بعد از فوت مثل حرمت ایشان در حال حیات است، و حیّ و میّت ایشان مساویند، و ایشان را بعد از وفات اطلاع بر احوال

مردم هست، پس باید در روضات مقدسه و ضرایح منوره ایشان به ادب داخل شوند و با رعایت ادب بیرون آیند و پشت به ضریح نکنند، و پا دراز

نکنند، و صدا بلند نکنند، و در هنگام زیارت به ادب بایستند، و آهسته بخوانند، و آنچه به حسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تفخیم است به عمل بیاورند مگر آنچه نهی از آن به خصوص وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر گذاشتن، و نام شریف ایشان را در گفتن و نوشتن تعظیم بکنند، و هرگاه گویند و شنوند صلوات بفرستند، و احادیث ایشان را احترام بکنند و ذرّیّت طیّبه ایشان را و راویان احادیث ایشان و حافظان شریعت ایشان را برای تعظیم ایشان تعظیم کنند.

مجملا هرچه به ایشان منسوب است تعظیم او متضمن تعظیم ایشان است و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمیان است.

باب دوازدهم در بیان عصمت آن حضرت است از گناه و سهو و نسیان

بدان که اشاره به دلائل عصمت جمیع پیغمبران علیهم السّلام در جلد اول گذشت، و تفصیل دلائل در کتاب بحار الانوار مذکور است، و باید دانست که اجماعی علمای امامیه است که آن حضرت از وقت ولادت تا وفات، معصوم بود از گناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا و خطاء.

و ابن بابویه و بعضی از محدثین اگر چه تجویز کرده اند که حق تعالی برای مصلحت، آن حضرت را سهوی بفرماید در نماز یا غیر آن بغیر آنچه متعلق به تبلیغ رسالت باشد که در آن به هیچ وجه جائز نیست، و لکن معظم علمای امامیه رضوان اللّه علیهم قائل نشده و به هیچ جهت سهو و نسیان را بر آن جناب روا نداشته اند، و احادیثی که دلالت به وقوع آن می کند حمل بر تقیه کرده اند، چون این کتاب برای انتفاع عامه خلق نوشته می شود و اکثر ایشان را فهم دلائل و شبهات و جوابها چنانکه باید،

میسّر نیست، و گاه باشد باعث لغزش ایشان شود، لهذا استیفای دلائل عصمت و تأویل آیات و احادیثی که موهم خلاف آن است حواله به کتاب بحار الانوار نمودیم «1».

و احادیث معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی در پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پنج روح قرار داده بود: روح حیات که به آن حرکت می کرد و راه می رفت؛ روح قوّت که به آن جهاد می کرد و عبادات ثقیله را متحمل می شد؛ روح شهوت که به آن می خورد و می آشامید و با زنان به حلال مقاربت می کرد؛ روح ایمان که به آن امر می کرد و حکم به عدالت می نمود؛ و روح القدس که به آن متحمل پیغمبری می شد. چون

پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت روح القدس به امام تعلق گرفت و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و فراموشی نمی باشد، و به روح القدس می بیند و می داند آنچه در مشرق و مغرب و صحرا و دریا است «1».

و در روایات خاصه و عامه مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی در «معرّس» که نزدیک مدینه طیّبه واقع است فرود آمد و بلال را فرمود: بیدار باش، پس بلال نیز به خواب رفت و حق تعالی خواب را بر همه مستولی نمود تا آفتاب طالع شد، چون بیدار شدند بلال گفت: یا رسول اللّه! آن کسی که تو را به خواب برد مرا نیز به خواب برد؛ پس نماز را قضا کردند «2» و حق تعالی برای رحمت بر امّت، آن

حضرت را به خواب برد که اگر یکی از امّت بیدار نشود تا آفتاب برآید و او را تشنیع کنند بگوید: پیغمبر نیز به خواب رفت.

در این حدیث نیز سخن بسیار است و اعتراضات و جوابها در کتاب بحار الانوار مذکور است «3».

باب سیزدهم در بیان وفور علم آن حضرت و رسیدن آثار و کتب و علوم انبیاء به آن جناب است

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حق تعالی می فرماید: «نمی داند تأویل متشابهات قرآن را مگر خدا و راسخان در علم» «1»، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهترین راسخان در علم بود و حق تعالی او را تعلیم کرده بود جمیع آنچه بر او فرستاده بود از تنزیل و تأویل قرآن، و نبود آنکه خدا چیزی را بر او نازل گرداند و تأویل آن را به او تعلیم ننماید، و اوصیای آن جناب بعد از او همه علم او را می دانند «2».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود که: حق تعالی می فرماید إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ «3» «بدرستی که در قصه هلاک کردن قوم لوط یا غیر آن در قرآن آیتها و نشانها هست برای صاحبان فراست و زیرکی»، حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوسّم بود که به علامتها علوم بسیار و احوال اخیار و اشرار بر او ظاهر می شد و من بعد از او و امامان از فرزندان من همچنین اند «4».

و در احادیث بسیار منقول است که: هر روز بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اعمال نیکوکاران و بدکاران این امّت عرض می شود، پس حذر نمائید از اعمال ناشایست «5».

و در حدیث موثق منقول

است که حضرت صادق علیه السّلام به شخصی از اصحاب خود

حیاه القلوب، ج 3، ص: 394

فرمود: چرا می رنجانید و آزرده می کنید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را؟

عرض کرد: چگونه آن حضرت را آزرده می کنیم؟

فرمود: مگر نمی دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرض می شود و اگر در آن اعمال معصیتی می بیند آزرده می شود؟ پس آن حضرت را با اعمال زشت خود آزرده مکنید بلکه به اعمال نیک خود شاد گردانید «1».

در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السّلام منقول است که: حق تعالی علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمع کرد و آن حضرت همه را به اوصیای خود به میراث داد، و به آن حضرت رسید تورات و انجیل و زبور و صحف آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران علیهم السّلام، و حق تعالی هیچ علمی و کرامتی و معجزه ای به پیغمبری نداده است مگر آنکه به آن حضرت داده است، و به او داده است آنچه به آنها نداده است «2».

در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که فرمود: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارث علوم پیغمبران بود و اعلم از همه ایشان بود.

راوی عرض کرد: عیسی مرده را زنده می کرد به اذن خدا.

فرمود: راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان را می فهمید، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همه اینها را داشت، بدرستی که سلیمان علیه السّلام چون هدهد را تفحّص کرد و نیافت و در غضب شد از برای آن بود که

او را بر آب دلالت می کرد، پس به آن مرغ علمی داده بودند که به سلیمان نداده بودند و باد و مور و مرغ و جن و انس و دیوان همه در فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمی دانست و آن مرغ می دانست، حق تعالی می فرماید: «اگر قرآنی هست که به آن کوهها را به راه توان انداخت یا زمین را به آن پاره پاره توان کرد- یا به طیّ الارض قطع توان کرد- یا با مردگان به آن سخن توان گفت، این قرآن است» «3» و آن قرآن به ما رسیده

حیاه القلوب، ج 3، ص: 395

است به میراث که می توانیم به علم قرآن کوهها را به حرکت درآوریم و شهرها را طی کنیم و مردگان را زنده کنیم و ما آب را در زیر هوا می دانیم، و در کتاب خدا آیه ای چند هست که به سبب آن آیات هر امری را که اراده کنیم، می شود «1».

و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی به عیسی علیه السّلام دو اسم اعظم داده بود، که به آنها مرده را زنده می کرد و آن معجزه ها از او ظاهر می شد، و به موسی علیه السّلام چهار اسم اعظم داده بود، و به ابراهیم علیه السّلام هشت اسم داده بود، و به نوح علیه السّلام پانزده اسم، و به آدم علیه السّلام بیست و پنج اسم داده بود، و این همه را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داده بود با زیاده، بدرستی که اسمای عظام الهی هفتاد و سه اسم است: یک نام مخصوص ذات

مقدس اوست که به هیچ کسی تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تعلیم کرده است «2».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی در شب معراج به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم گذشته و آینده را عطا کرد «3».

در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: ما را در شبهای جمعه شادیی هست؛ راوی عرض کرد: آن شادی چیست؟ فرمود: چون شب جمعه می شود روح حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ارواح انبیاء علیهم السّلام به نزد عرش الهی حاضر می شوند و روح ما نیز حاضر می شود؛ پس هفت شوط طواف می کنند در دور عرش الهی و نزد هر پایه ای از پایه های عرش دو رکعت نماز می کنند و برنمی گردد روح ما بسوی بدنها مگر به علم تازه ای و اگر این نباشد علم ما تمام می شود «4».

در احادیث دیگر وارد شده است که: هر علم تازه ای که خدا خواهد بر ما افاضه کند اول بر روح حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض می کند و بعد از آن بر روح امیر المؤمنین علیه السّلام

و همچنین به ترتیب بر ارواح ائمه علیهم السّلام تا به آخر بر امام زمان علیه السّلام افاضه می نماید «1».

در احادیث صحیحه و معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: جبرئیل برای پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو انار آورد از بهشت و

به آن حضرت داد، یکی را تناول نمود و دیگری را به دونیم کرد: نصف را به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و نصف را خود تناول نمود و فرمود: یا علی! انار اول که همه را خود خوردم به سبب پیغمبری بود و تو را در آن نصیبی نبود، و انار دوم علم بود و تو شریک منی در علم «2».

در چند حدیث معتبر منقول است که: شخصی از اهل یمن به خدمت امام محمد باقر علیه السّلام آمد، حضرت فرمود: آیا فلان درّه را می دانی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: فلان درخت که در آن درّه واقع است می دانی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: فلان سنگ که در زیر آن درخت است می دانی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: ندیده ام کسی که اطلاع بر احوال شهرها بهتر از تو داشته باشد؛ پس فرمود: آن سنگی است که الواح موسی علیه السّلام را ضبط کرد تا به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ماست «3».

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: الواح موسی علیه السّلام از زبرجد سبز بود که از بهشت آورده بودند و در آن الواح علوم گذشته و آینده تا روز قیامت نوشته بود، چون ایام موسی منقضی شد حق تعالی وحی نمود بسوی او که: الواح را به کوه بسپار، پس موسی به نزد کوه آمد و کوه به امر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جامه ای پیچید و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف بهم آمد و الواح ناپدید شد و پیوسته در آن کوه بود تا

حق تعالی محمد صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث گردانید؛ پس قافله ای از یمن به خدمت آن حضرت می آمدند، چون به آن کوه رسیدند به امر خدا شکافته شد و آن الواح چنانکه موسی پیچیده بود پیدا شد و اهل قافله آن را برداشتند و حق تعالی در دل ایشان انداخت که آن را نگشایند و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاورند، و جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و خبر ایشان را رسانید؛ چون به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند خبر آنچه یافته بودند به ایشان نقل کرد و آن را از ایشان طلبید.

گفتند: چه دانستی که ما این را یافته ایم؟

فرمود: پروردگار من خبر داد و آنچه یافته اید الواح موسی علیه السّلام است.

گفتند: شهادت می دهیم که تو رسول خدائی؛ و الواح را بیرون آورده تسلیم کردند.

حضرت در آن نظر کرد و خواند و آن به زبان عبری نوشته شده بود، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: بگیر این را که علم اولین و آخرین در آن نوشته، و این الواح موسی است و خدا مرا امر کرده است که این را به تو تسلیم نمایم.

عرض کرد: یا رسول اللّه ! من نمی توانم این را خواند.

فرمود: جبرئیل امر کرده است که تو را امر کنم امشب این را در زیر سر خود بگذاری و بخوابی، چون صبح می شود همه را می توانی خواند.

چون امیر المؤمنین علیه السّلام آن را در زیر سر خود گذاشت و صبح برخاست، آنچه در آن الواح بود خدا تعلیم او کرده بود؛ پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم آن حضرت را امر کرد که آنها را بنویسد، پس در پوست گوسفندی نوشت، و این است «جفر» و در آن علم اولین و آخرین هست و آن نزد ماست، و الواح و عصای موسی نزد ماست، و همه از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به میراث رسیده است «1».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: یوشع وصیّ موسی علیه السّلام بود، و الواح موسی از زمرّد سبز بود، و چون موسی از گوساله پرستیدن بنی اسرائیل در

خشم شد الواح را از دست انداخت و پاره پاره شد، پاره ای ماند و پاره ای به آسمان بالا رفت، و چون غضب از موسی علیه السّلام زایل شد یوشع از آن حضرت سؤال کرد: آیا علم الواح نزد تو هست؟ فرمود: بلی؛ پس الواح را اوصیای موسی علیه السّلام دست به دست می دادند تا آنکه به دست چهار نفر از اهل یمن افتاد، و چون خبر بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان رسید پرسیدند: چه می گوید این پیغمبر؟

گفتند: نهی می کند از شراب و زنا و امر می کند به اخلاق نیکو و گرامی داشتن همسایگان.

گفتند: پس او اولی است به آنچه در دست ماست از ما؛ و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی به خدمت آن حضرت حاضر شوند؛ پس جبرئیل خبر داد رسول خدا را که فلان و فلان و فلان و فلان الواح موسی به ایشان رسیده و در فلان شب از فلان ماه به نزد تو خواهند آمد؛ پس رسول خدا انتظار آمدن

ایشان می کشید در آن شب تا آمده در را کوبیدند، حضرت هر یک را به نام خود و نام پدر ندا کرد و فرمود: کجا است الواحی که از یوشع به شما به میراث رسیده است؟

چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند: شهادت می دهیم به وحدانیّت خدا و به رسالت تو، و اللّه که تا این لوحها به دست ما آمده است هیچ کس بر این مطّلع نشده بود؛ چون الواح را آن حضرت گرفت دید به خط عبری خفی نوشته اند، پس به من داد و در زیر سر گذاشتم و چون صبح برخاستم و نظر کردم به خط عربی نوشته شده بود و در آن علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که خدا دنیا را آفریده است تا روز قیامت و همه را من دانستم «1».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از امام موسی کاظم علیه السّلام پرسیدند: آیا ابی حجت خدا بود بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ فرمود: نه و لیکن امانت دار وصیّتها و کتابها بود که به او سپرده بودند که به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تسلیم کند، پس تسلیم کرد به آن جناب و از دنیا

رفت «1».

از حضرت صادق علیه السّلام به سند موثق منقول است که: ابی آخر اوصیای عیسی علیه السّلام بود «2».

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: آخر اوصیای عیسی علیه السّلام مردی بود «بالطعی» نام «3».

و در روایت معتبر دیگر فرمود: سلمان فارسی بسیاری از علما را دریافت و از ایشان اخذ علم نمود تا آنکه

به نزد ابی آمد و زمان بسیاری در خدمت او بود، چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شد ابی گفت: ای سلمان! آن که تو او را می طلبی در مکه ظاهر شده است برو به خدمت او، پس سلمان متوجه خدمت آن حضرت شد و در مدینه آن جناب را ملازمت کرد «4».

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: ابو طالب علیه السّلام امانت دار وصایا و کتابها بود و ایمان به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و امانتها را به آن جناب تسلیم کرد و در همان روز از دنیا مفارقت نمود و به رحمت ایزدی واصل گردید «5».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام وصیّت کرد بسوی یوشع، و یوشع وصیت نمود بسوی فرزندان هارون- نه به فرزندان خود و نه به فرزندان موسی- زیرا که اختیار وصیّت و خلافت کبری با جناب اقدس الهی است، و بشارت دادند موسی و یوشع که مسیح علیه السّلام بعد از این مبعوث خواهد شد، پس چون مسیح مبعوث شد به بنی اسرائیل گفت که: بعد از من پیغمبری خواهد آمد که نام او احمد است و از فرزندان اسماعیل است و او تصدیق من و تصدیق شما خواهد کرد؛ و بعد از آن جناب آنها که

حافظان علم و شریعت آن جناب بودند علوم او را دست به دست می دادند و یکدیگر را وصی می کردند و بشارت می دادند مردم را به مبعوث شدن پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنانکه حق تعالی

در قرآن مجید فرموده است إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ «1» «بدرستی که ما فرستادیم تورات را که در آن هدایت و نور بود، حکم می کردند به آن پیغمبران که منقاد حکم خدا بودند برای یهود و حکم می کردند علمای ربانی و عبّاد و زاهدان به سبب آنچه به ایشان سپرده شده بود و طلب حفظ آن از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بر آن کتاب از گواهان».

حضرت فرمود: برای این ایشان را مستحفظان نامید که به ایشان سپرده بودند نام بزرگتر را یعنی کتابی را که به آن می توانست دانست علم هر چیزی را که با پیغمبران بوده است که از جمله آنها بود تورات و انجیل و زبور و کتاب نوح و کتاب صالح و کتاب شعیب و صحف ابراهیم علیه السّلام، پس پیوسته این وصیّتها و امانتها را عالمی به عالم دیگر می سپرد تا آنکه به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تسلیم کردند، پس چون آن جناب مبعوث شد فرزندان آنها که مستحفظان وصایا بودند ایمان به آن حضرت آوردند و جماعت دیگر از بنی اسرائیل کافر شدند «2».

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من سید پیغمبرانم و وصیّ من سید اوصیاء است و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند، آدم علیه السّلام از خدا سؤال کرد که برای او وصیّ شایسته ای قرار دهد، حق تعالی به او وحی

فرستاد: من گرامی داشته ام پیغمبران را به پیغمبری پس اختیار و امتحان کردم خلق خود را و بهترین ایشان را اوصیا گردانیدم؛ پس خدا وحی نمود بسوی او که: وصیّت کن بسوی شیث که او هبه اللّه است، و شیث وصیّت کرد بسوی پسر خود شبان و او فرزند آن حوریه

بود که خدا برای آدم به زمین فرستاد از بهشت و آدم او را به شیث تزویج نمود، و شبان وصیّت نمود به محلث، و محلث وصیّت نمود بسوی محوق، و محوق بسوی عمیشا، و او بسوی اخنوخ که ادریس علیه السّلام است، و ادریس بسوی ناحور، و ناحور وصیّتها را تسلیم کرد به نوح علیه السّلام، و نوح سام را وصی نمود، و سام عثامر را، و او برعیثاشا را، و او یافث را، و او بره را، و او جفیسه را، و او عمران را، و عمران وصیّتها را تسلیم حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام کرد، و ابراهیم اسماعیل را وصی کرد، و اسماعیل اسحاق را، و اسحاق یعقوب و یعقوب یوسف را، و یوسف بثریا را، و او شعیب را، و شعیب وصایا را تسلیم حضرت موسی علیه السّلام کرد، و موسی یوشع را وصی کرد، و او داود علیه السّلام را، و داود سلیمان علیه السّلام را، و سلیمان آصف بن برخیا را، و آصف زکریا علیه السّلام را، و زکریا وصیّتها را تسلیم حضرت عیسی علیه السّلام کرد، و عیسی شمعون را وصی کرد، و شمعون یحیی بن زکریا علیه السّلام را، و یحیی منذر را، و منذر سلیمه را، و سلیمه برده را، و برده

وصیّتها و کتابها به من تسلیم نمود، و من به تو تسلیم می کنم یا علی، و تو به وصیّ خود تسلیم کن تا او به اوصیای تو از فرزندان تو تسلیم کند که هر یک به دیگری بدهند تا برسد به امام دوازدهم که بهترین اهل زمین است بعد از تو، و بدرستی که امّت من کافر خواهند شد به تو و بر تو اختلاف خواهند کرد اختلاف بسیار، هرکه بر خلافت تو ثابت بماند با من است و هرکه از تو مفارقت کند در آتش است، و آتش جهنم جایگاه کافران است «1».

مؤلف گوید: از احادیث مختلفه چنان ظاهر می شود که وصایا و کتابها و آثار و معجزات پیغمبران از چندین جهت به پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیده است: الواح از آن جهتی که در حدیث گذشت، و آثار موسی و عیسی و سایر انبیاء علیهم السّلام پاره ای از جهت برده و بعضی از جهت ابی بی واسطه سلمان یا بواسطه او یا هر دو علی اختلاف الروایات، و وصایای ابراهیم خلیل علیه السّلام و اسماعیل از جهت فرزندان اسماعیل و اوصیای او که منتهی به جناب عبد المطّلب شد و بعد از او به ابو طالب از جهت ابو طالب، زیرا چنانکه از بعضی [تصویر نسخه خطی]

احادیث مستفاد می شود اوصیای ابراهیم علیه السّلام دو شعبه داشتند: یکی فرزندان اسحاق که پیغمبران بنی اسرائیل در آنها داخلند، و یکی فرزندان اسماعیل که اجداد کرام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت ابراهیم علیه السّلام بودند

و حفظ شریعت او می نمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند، و در جلد اول گذشت و بعد از این خواهد آمد احادیث بسیار که پیراهن یوسف- که حق تعالی برای ابراهیم فرستاد وقتی که او را به آتش انداختند- و عصا و سنگ موسی و انگشتر سلیمان و طشت قربان و تابوت سکینه و غیر اینها از آثار پیغمبران به آن حضرت رسید و از آن جناب به ائمه طاهرین علیهم السّلام منتقل شد «1»، و ذکر اینها در این مقام موجب تکرار است.

و در حدیث معتبر منقول است که عمّار بن یاسر به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد:

می خواستم که تو در میان ما به قدر عمر نوح زندگانی کنی.

حضرت فرمود: ای عمّار! حیات من برای شما خیر است و وفات من نیز بد نیست برای شما؛ امّا حیات من، زیرا که هر گناه که می کنید برای شما طلب آمرزش می کنم، و امّا بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهل بیت من و بدرستی که عملهای شما بر من عرض می شود به نام شما و به نام پدران شما و نسبها و قبیله های شما، اگر عمل خیر است خدا را حمد می کنم و اگر عمل شرّ است استغفار می کنم برای شما چنانکه حق تعالی فرموده است وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ «2» «بگو- ای محمد- بکنید آنچه خواهید، پس می بیند خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان»، فرمود: مؤمنان آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اند «3».

در

روایت دیگر وارد است که فرمود: در هر روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض می شود.

در روایت دیگر فرمود: در هر روز دوشنبه و پنجشنبه.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 403

و در روایات بسیار دیگر: در هر صباح یا هر صبح و شام یا هر روز «1».

و در کتاب امامت احادیث بسیار در این باب خواهد آمد ان شاء اللّه.

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بپروردگار کعبه سوگند می خورم که اگر من در میان موسی و خضر علیهما السّلام می بودم هرآینه خبر می دادم ایشان را که من از هر دو داناترم و خبر می دادم ایشان را به آنچه در دست ایشان نبود، زیرا که به موسی و خضر علیهما السّلام علم گذشته را داده بودند و علم آینده را نداشتند، و حق تعالی به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت داد و آن علم به ما رسیده است «2».

و در احادیث معتبر دیگر فرمود: خدا پیغمبران اولو العزم را زیادتی داد بر جمیع خلق به علم، و علم ایشان را به ما میراث داد و ما را بر ایشان در علم زیادتی داد، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دانست آنچه ایشان ندانستند و ما علم آن حضرت را دانستیم «3».

و در احادیث معتبره بسیار منقول است که: در تفسیر قول حق تعالی وَ كَذلِكَ نُرِی إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ «4» فرمودند: گشود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابراهیم بسوی زمین و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها

و آنچه در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه ای که حامل اینها بودند همه را دید، و برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای کرامش نیز چنین کرد «5».

و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

حق تعالی در شب معراج به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داد نامه اصحاب الیمین و نامه اصحاب الشمال را، پس نامه اصحاب الیمین را در دست راست گرفت و گشود و نظر کرد در آن دید

حیاه القلوب، ج 3، ص: 404

در آن نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیله های ایشان را، پس گشود نامه اصحاب شمال را و دید که در آن نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای پدران و قبیله های ایشان را، پس فرود آمد و صحیفه ها در دست آن جناب بود پس بر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود: أیها الناس! می دانید که چه چیز در دست من است؟

صحابه گفتند: خدا و رسول او بهتر می دانند.

پس دست راست را بلند کرد و فرمود: این نامهای اهل بهشت است و نامهای پدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت، و دست چپ را بلند کرد و فرمود: این نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت، نه یکی زیاد می شود و نه یکی کم، خدا حکم کرده است و به عدالت حکم کرده است و همه به کرده های خود مستحق بهشت و دوزخ شده اند، گروهی در بهشتند و گروهی در جهنم.

پس آن نامه ها را به امیر

المؤمنین علیه السّلام داد «1».

و در روایات معتبره بسیار دیگر فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا امّت مرا تا روز قیامت برای من ممثّل گردانید در طینتهای ایشان که شناختم ایشان را به نام خود و پدر و مادر و قبیله و حلیه و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان، پس صاحب علمها که در قیامت خواهند آمد فوج فوج بر من گذشتند و همه را دیدم و همه را می شناسم چنانکه شما آشنایان خود را می شناسید، پس در میان آنها استغفار کردم برای تو و شیعیان تو یا علی، و بدان که خدا وعده داده است مرا در حقّ شیعیان تو که بیامرزد از ایشان هرکه ایمان آورد و پرهیزکار باشد و بدیهای ایشان را به نیکی بدل کند «2».

و در روایات دیگر چنان است که: خدا امّت مرا در روز الست بر من عرض کرد پس

اول کسی که به من ایمان آورد و تصدیق من نمود علی علیه السّلام بود «1».

مؤلف گوید: احادیث علم آن حضرت بسیار است و در ابواب آینده مذکور می شود ان شاء اللّه، باید دانست که علوم آن جناب همه از جانب خداوند عالمیان است و به ظن و گمان و اجتهاد و رأی هرگز سخن نمی فرمود، چنانکه حق تعالی در وصف آن حضرت فرموده است که وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی . إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی «2» «سخن نمی گوید او از روی هوا و خواهش بلکه نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده است»، باید دانست که اعمال و اقوال آن جناب همه موافق فرموده

خدا بود و همچنین ائمه معصومین علیهم السّلام که اوصیای کرام آن حضرتند علم ایشان همه مقتبس از آن حضرت بود و از غیر وحی و الهام سخن نمی فرمودند و اجتهاد بر ایشان جایز نبود و به ظن و گمان سخن نمی گفتند چنانکه خواهد آمد ان شاء اللّه.

باب چهاردهم در بیان اعجاز قرآن مجید است

بدان که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان قومی مبعوث گردید که پیشه ایشان فصاحت و بلاغت در سخن بود و هر کس را به قدر فصاحت در میزان اعتبار می سنجیدند و شعرای حلو اللسان و خطبای فصیح البیان را از همه خلق برتر می دیدند، لهذا حق تعالی معجزه کبرای آن حضرت را از جنس سخن گردانید و قرآن مجید را آورد و اول تحدّی نمود با ایشان که: «مثل این قرآن را بیاورید اگر راست می گوئید» «1» که من پیغمبر نیستم و این قرآن را خود انشا می کنم؛ و با وجود آنکه فصحا و بلغا در میان ایشان زیاده از عدّ و احصا و بیشتر از ریگ صحرا بود و همه به آن حضرت در مقام معارضه و معانده بودند و در ابطال امر آن حضرت به هر حیله می کوشیدند زیرا که آن حضرت در مقام ابطال دین ایشان که بر آن نشو و نما کرده بودند درآمده بود و بتهای ایشان را که خدایان خود می دانستند و می پرستیدند به بدی یاد می کرد و آباء و اجدادشان را نسبت به کفر و فساد می داد و رؤسای ایشان را که باد نخوت در سر و سراب ریاست در نظر داشتند بسوی خاکساری و انقیاد دعوت می نمود بر مخالفت و رسالت خود

و ولایت اهل بیت خود علیهم السّلام وعید آتش می فرمود؛ با این مراتب اتیان به مثل قرآن ننمودند، و بسی ظاهر است که اگر قادر بودند در آن تکاهل نمی ورزیدند؛ پس باز بر ایشان توسعه نمود و فرمود: «ده سوره مثل سوره های کوچک قرآن بیاورید» «2»، و نیاوردند؛ و باز آسانتر کرد و فرمود: «همه با یکدیگر معین و یاور شوید و یک سوره مثل سوره های این قرآن بیاورید» «3»، و مثل سوره

کوچکی از قرآن نیاوردند و اگر قادر می بودند می آوردند و خود را از مهالک جنگ و جدال و معارک قتل نفوس و نهب اموال خلاص می کردند، و اگر آورده بودند البته با وفور ادّعای آن حضرت منتشر می گردید و در مواطن متعدده بر آن جناب الزام می نمودند و خبر آن به ما می رسید.

بدان که علماء خلاف کرده اند در آنکه آیا اعجاز قرآن از غایت فصاحت و بلاغت است یا آنکه هرگاه اراده معارضه می کردند حق تعالی صرف قلوب و سدّ اذهان ایشان می نمود که اتیان به آن نمی توانستند نمود؟ اگر چه اعجاز به هر دو وجه حاصل می شود و لکن حق آن است که اعجاز از چندین وجه بود:

اول- از جهت فصاحت و بلاغت و حلاوت که هر اعجمی که قرآن را می شنود امتیاز آن را از سخنان دیگر می فهمد و هر فقره ای از آن که در میان هر کلام فصیحی واقع شود مانند یاقوت رمّانی و لعل بدخشانی می درخشد، و جمیع فصحای متقدمین و متأخرین اذعان به فصاحت و بلاغت آن نموده اند.

و در حدیث معتبر منقول است که: در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ابن ابن

العوجاء و سه تن از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یک ربعی از آن را تمام کنند، و این عهد را با یکدیگر در مکه پنهان کردند و با یکدیگر وعده کردند در سال دیگر جمع شوند در مکه و ترتیب دهند. چون سال دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند، پس یکی از ایشان گفت: من چون دیدم قول خدا را که یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ «1» دانستم که معارضه قرآن نمی توان کرد و دست از معارضه برداشتم؛ دیگری گفت: چون این آیه را دیدم فَلَمَّا اسْتَیْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیًّا «2» ناامید شدم از معارضه قرآن.

پس در این حال حضرت صادق علیه السّلام از پیش ایشان گذشت و به اعجاز این آیه را بر

ایشان خواند قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً «1» یعنی: «اگر جمع شوند آدمیان و جنّیان بر آنکه بیاورند مثل این قرآن را هرآینه نتوانند آورد و هرچند بعضی یاور بعضی باشند».

چون این معجزه را از آن حضرت دیدند متحیر مانده و خائب و خاسر برگشتند «2».

و در روایت دیگر وارد است: هرکه سخن فصیحی می گفت بر کعبه می آویخت برای مفاخرت، چون آیه یا أَرْضُ ابْلَعِی نازل شد، در شب همه آمدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند.

دوم- از جهت غرابت اسلوب که هرچند کسی تتبّع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب به این نظم عجیب

و شبیه به این اسلوب غریب نمی یابد، چنانکه منقول است که: چون قریش از قرآن و غرابت اسلوب آن متعجب شدند به نزد ولید بن مغیره آمدند که از حکماء عرب بود و او را در فصاحت و بلاغت و رأی و تدبیر مسلّم داشتند و به او گفتند:

برو و کلام محمد را بشنو و چاره بکن برای ما که سخن او را به چه چیز نسبت توانیم داد؟

پس او به نزد حضرت آمد و گفت: ای محمد! شعر خود را برای من بخوان.

فرمود: شعر نیست و لیکن کلام خداوندی است که پیغمبران را فرستاده است، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوره «حم سجده» را بر او خواند، و چون به این آیه رسید فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَهِ عادٍ وَ ثَمُودَ «3» بدنش بلرزید و موهایش راست شد و برخاست و به خانه خود برگشت، پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا او مسلمان شده باشد و او عمّ ابو جهل بود، پس ابو جهل به نزد او آمد و گفت: ای عم! ما را سرشکسته و رسوا کردی و به دین محمد میل کردی.

گفت: نه، من بر دین شمایم و لیکن سخن صعبی از او شنیدم که بدنها از آن می لرزد! ابو جهل گفت: آیا شعر است؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 412

گفت: شعر نیست.

گفت: خطبه است؟

گفت: نه، زیرا که خطبه کلام متّصلی است و این کلام پراکنده است و بعضی به بعضی نمی ماند، و آن را حسن و حلاوتی هست که وصف نتوان کرد.

گفت: پس کهانت است؟

گفت: نه.

گفت: پس چه بگوئیم؟

گفت: بگذار تا فکری بکنم؛ پس روز دیگر

گفت: بگوئید جادو است زیرا که دلهای مردم را می رباید «1».

و در روایت دیگر منقول است که: ولید آمد به نزد آن حضرت و گفت: بخوان بر من، پس حضرت این آیه را خواند إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ «2» ... الخ، گفت: بار دیگر بخوان، چون خواند گفت: بخدا سوگند حلاوت و حسن و طراوت دارد و شاخهایش میوه دهنده است و ساقش بارآورنده است «3».

سوم- عدم اختلاف، چنانکه حق تعالی فرموده است وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً «4» «اگر از نزد غیر خدا می بود هرآینه می یافتند در آن اختلاف بسیار» زیرا که از غیر بشر کلامی با این طول که صادر شود نمی شود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد، و ایضا کلام هر یک از بلغا را که ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت دارد و اگر یک فقره فصیح است فقره دیگر فصیح نیست، و اگر یک بیت عالی است دیگری واهی است، و کلامی که از اول و آخر در یک مرتبه از فصاحت باشد صادر نمی شود مگر از کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست.

چهارم- از جهت اشتمال بر معارف ربانی، زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم بر طرف شده بود و آن حضرت پیش از بعثت با هیچ یک از علمای اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمی فرمود و مسافرت به بلاد دیگر بسیار ننمود که طلب علم کند، و آنچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه به احسن وجوه بیان

فرموده، و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نیست، و این اعظم معجزات قرآن است و به برکت آن حضرت عرب که به عدم علم و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و آداب و اخلاق محسود ساکنان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال به ایشان محتاج شدند.

پنجم- از جهت اشتمال بر آداب کریمه و شرایع قویمه، زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما و علما سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف آن بیان شده، و قانونی برای صلاح عباد و رفع نزاع و فساد مقرر گردانیده که در هر باب هرچند عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمی توانند یافت، و در هیچ امر قاعده ای بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام مقرر گردانیده نمی توانند ساخت، و اگر کسی عقل خود را حکم سازد می داند که معجزه ای از آن عظیمتر نمی باشد.

ششم- از جهت اشتمال بر قصص انبیاء سالفه و قرون خالیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصا اهل مکه بر آنها اطلاع نبوده، و به نحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آن حضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزای آن قصه ها، و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت آن را بر ایشان ظاهر گردانید، و آنچه مخفی می داشتند و در کتب ایشان بود بر ایشان ثابت گردانید، چنانکه در قصه رجم و غیر آن ظاهر شد، و در حلال بودن گوشت شتر یهود گفتند که: بر پیغمبران حرام بوده است و حق تعالی تکذیب

ایشان نمود و فرمود که قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراهِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ «1» یعنی: «بگو- یا محمد- پس بیاورید تورات را پس بخوانید

حیاه القلوب، ج 3، ص: 414

آن را اگر راست گویندگان هستید» پس خبر داد از روی یقین از آنچه در تورات بود با آنکه تورات را ندیده و نخوانده بود، و باز فرموده است یا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ «1» «ای اهل کتاب! بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما در حالتی که بیان می کند برای شما بسیاری از آنها که شما مخفی می کنید از تورات- از صفت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از حکم سنگسار و غیر آن- و عفو می کند از بسیاری که اظهار نمی کند برای مصلحت».

هفتم- از جهت خواص و آثار سور و آیات کریمه آن که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و رفع مضارّ نفسانی و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی، همه در آیات و سور قرآنی هست و به تجارب صادقانه معلوم گردیده و تأثیرات قرآن در جلای قلوب و شفای صدور و ربط به جناب مقدس ربانی و نجات از شبهات شیطانی زیاده از آن است که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را در آن مجال تأملی باشد، دلهای سنگین دلان را بسان کوه به حرکت در می آورد و از آنها چشمه ها بسوی جویبار دیده ها روان می گرداند و زمین سینه های غافلان را منقطع می سازد و تخم محبت یزدانی در آن می پاشد و مردگان سرای غرور ایشان نفخه صور زنده

می گرداند و به سخن می آورد.

هشتم- از جهت اشتمال قرآن است بر اخبار مغیّبه که غیر حق تعالی را بر آنها اطلاعی نیست و آن در قرآن کریم زیاده از آن است که احصا توان نمود، و آن بر دو قسم است:

قسم اول: آن است که در بسیاری از آیات کریمه حق تعالی خبر داده است به آنچه کافران و منافقان در خانه های خود می گفتند با یکدیگر به راز و پنهان مذکور می ساختند، یا در خاطرهای خود می گذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آن حضرت نمی کردند و اظهار ندامت و توبه می کردند، و چون سخنی می گفتند می ترسیدند و می گفتند: همین ساعت جبرئیل برای آن حضرت خبر خواهد آورد که ما چنین گفتیم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 415

و از این آیات در قرآن بسیار است مثل آنکه فرموده است وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ «1» در باب جمعی از منافقان یهود فرمودند که:

می آمدند به خدمت آن حضرت و می گفتند: ما ایمان آورده ایم و وصف تو را در تورات خوانده ایم، چون به خلوت می رفتند بعضی با بعضی می گفتند که: چرا آنچه خدا بر شما علم آن را گشاده است در تورات از وصف آن حضرت نزد مسلمانان اظهار می کنید؟ پس حق تعالی امر پنهان ایشان را آشکار نمود.

و در جای دیگر فرموده است عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ «2» در اول حرام کرده بود بر مردم جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و ایشان شبها پنهان این کار را می کردند، فرستاد که خدا دانا است آنکه شما خیانت می کنید با نفسهای خود.

و در جای دیگر فرموده است وَ

قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ آمِنُوا بِالَّذِی أُنْزِلَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اکْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ «3» مروی است که: یازده نفر از یهودان خیبر با یکدیگر توطئه کردند که: می رویم به نزد محمد و در اول روز به او ایمان می آوریم و در آخر روز کافر می شویم و می گوئیم که: ما اوصاف او را موافق نیافتیم با آنچه در تورات خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برگردند، پس حق تعالی از توطئه پنهان ایشان پیغمبر خود را مطّلع گردانید «4».

و در جای دیگر خبر از احوال ایشان داده است وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ «5» «و چون خلوت می کنند می گزند بر شما انگشتان خود را از خشم».

و باز فرموده است وَ یَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِکَ بَیَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَیْرَ الَّذِی تَقُولُ وَ اللَّهُ یَکْتُبُ ما یُبَیِّتُونَ «6» «و می گویند منافقان در حضور تو که: از ماست

فرمانبرداری در هرچه فرمائی، پس چون بیرون می روند از نزدیک تو به شب با یکدیگر می گویند گروهی از ایشان غیر از آنچه تو به ایشان می گوئی یا غیر آنچه در حضور تو می گویند و خدا می نویسد آنچه ایشان می گویند».

و باز فرموده است در قصه طعمه بن ابیرق و مکر منافقان یهود که تدبیر کرده بودند و دیگری را بر آن مطّلع نساخته بودند: یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ

«1» «شرم می دارند از مردمان و پنهان می دارند خیانت را و شرم نمی دارند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است و اسرار

و ضمایر ایشان از او پنهان نیست در هنگامی به شب تدبیر می کنند آنچه را خدا نمی پسندد از گفتار»، و شرح این قصه بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد.

و باز فرموده است وَ إِذا جاؤُكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ قَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما كانُوا يَكْتُمُونَ «2» «و چون می آیند منافقان به نزد تو می گویند: ایمان آوردیم و حال آنکه با کفر داخل می شوند و با کفر بیرون می روند و خدا داناتر است به آنچه ایشان پنهان می دارند».

و در جای دیگر فرموده است يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا «3» «سوگند یاد می کنند به خدا که نگفته اند و بتحقیق گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که به آن نمی رسند»، و این آیه در شأن ابو بکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عقبه برسد او را هلاک کنند و دبه ها انداختند که شتر آن حضرت رم کند و حق تعالی پیش از کردن ایشان آن حضرت را مطّلع گردانید، آمدند و سوگند دروغ یاد کردند که: ما نگفته ایم،

و خدا دروغ ایشان را ظاهر گردانید «1»؛ و اقوال دیگر در تفسیر آیه هست و بر هر تقدیر خدا خبر از ضمیر و پنهان ایشان داده است و این معجزه است.

و در موضع

دیگر فرموده است قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ «2» «بگو- یا محمد- که عذر مطلبید ما عذر شما را قبول نمی کنیم بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما».

و باز فرموده است وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنى وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ «3» «و سوگند یاد می کنند که ما اراده نکرده ایم مگر نیکی و خدا شهادت می دهد که البته ایشان دروغگویانند».

و در موضع دیگر فرموده است وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ «4» «بتحقیق که دانستیم آنها را که پیش آمدند از شما و بتحقیق که دانستیم آنها را که پس رفتند»، منقول است که: زن خوش روئی به نماز می آمد بعضی از نیکان صحابه پیش می رفتند که در نماز نظر ایشان بر او نیافتد و جمعی از اشقیا پس می ایستادند که او را ببینند، حق تعالی از اسرار ایشان خبر داد «5».

و فرموده است يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ «6» «می گویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان». و از این باب در قرآن مجید بسیار است.

و قسم دوم: آن است که در بسیاری از آیات کریمه قرآنی حق تعالی خبر داده است به امور آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاع میسّر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن مطابق آنچه واقع شده است، و آن نیز بسیار است و بر چند نوع است:

«اول» مثل خبر دادن از ایمان نیاوردن ابو لهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب آن

حضرت نیز اظهار ایمان نکردند چنانکه در سوره تبّت از عدم ایمان ابو لهب خبر داده است.

و در جای دیگر فرموده است سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ «1» «یکسان است بر ایشان آنکه بترسانی ایشان را یا نترسانی ایمان نمی آورند»، و از این مقوله در قرآن مجید بسیار است.

«دوم» مانند خبر دادن در آیات بسیار که مانند این قرآن و سوره ای از این قرآن نمی توانند آورد، و موافق آن واقع شد، چنانکه فرموده است فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا «2» «پس اگر نیاورید مثل این قرآن را و حال آنکه هرگز نخواهید آوردن»، و اگر آن حضرت صاحب یقین نبود در حقّیّت خود چگونه بر سبیل قطع و تأکید و تهدید در برابر آن کافران عنید می فرمود که: نخواهید آوردن.

«سوم» خبر دادن از مذلّت یهودان تا آخر الزمان بعد از اذیتها که رسانیدند به خاتم پیغمبران و لعنت کردن آن حضرت بر ایشان آنکه تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده است و در هر ملکی که هستند از همه خلق ذلیل ترند چنانکه در آیات بسیار فرموده است، و از آن جمله این آیات است لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً وَ إِنْ يُقاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ. ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ ما ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ «3» «هرگز یهودان ضرر نمی توانند رسانید به شما مگر اندک آزاری- که به زبان شوم خود رسانند- و اگر با شما کارزار کنند پشتها بر شما گردانند و بگریزند و پس از گریختن یاری کرده نشوند، زده شد بر

ایشان مذلت و خواری هرجا که یافته شوند مگر به عهدی از خدا و عهدی از مؤمنان- که قبول جزیه کنند و از کشتن و غارت خلاص شوند- و بازگشتند یهود به غضبی از خدا و زده شد بر ایشان مسکنت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 419

و درویشی و احتیاج که اگر مالدار باشند هم اظهار پریشانی می کنند از ترس جزیه»، و اینها همه واقع شد که با آنکه ایشان بدترین دشمنان آن حضرت بودند و دشمنان خانگی بودند و دور مدینه را فرا گرفته بودند و مظنه غلبه ایشان زیاده از دیگران بود حق تعالی همه را ذلیل و مستأصل گردانید و گریختند و ضرری به مسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال به مذلت گرفتارند که به خواری ایشان مثل می زنند.

و در بسیار جای از قرآن به مانند این از احوال ایشان خبر داده است چنانکه فرموده است وَ أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَهَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَهِ كُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ «1» «انداختیم میان یهود و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت، هرگاه افروزند آتشی برای جناب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خاموش گرداند آن را خدا».

و باز فرموده است که: «خبر داد پروردگار تو که البته بر انگیزد بر یهودان تا روز قیامت کسی را که بدترین بلاها و عذابها وارد سازد بر ایشان» «2».

«چهارم» خبر دادن از مغلوبیّت سایر مشرکان و غلبه دین آن حضرت بر سایر ادیان با آنکه ابتدای حال آن حضرت حالی نبود که کسی به عقل از آن استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبه آن حضرت با وفور اعادی قویّه و عدم ناصر از

جمله خوارق عادات بود چنانکه فرموده است قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلی جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ «3» «بگو- ای محمد- مر آن کسان را که کافر شدند- از یهودیان یا از کافران قریش-: زود باشد که مغلوب شوید در دنیا به نصرت مؤمنان بر شما و محشور شوید در عقبی بسوی جهنم و بد آرامگاهی است جهنم».

و در موضع دیگر فرموده است قُلْ إِنْ کانَتْ لَکُمُ الدَّارُ الْآخِرَهُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَهً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. وَ لَنْ یَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ

حیاه القلوب، ج 3، ص: 420

بِالظَّالِمِینَ «1» چون یهودان می گفتند که: بغیر ما کسی داخل بهشت نمی شود و ما همه داخل بهشت می شویم، حق تعالی فرمود: «بگو- ای محمد یهودان را- که: اگر راست می گوئید خانه آخرت نزد خدا از برای شماست و بس و دیگران در آن بهره ای ندارند پس آرزوی مرگ کنید اگر هستید راستگویان- زیرا هرکه یقین داند از اهل بهشت است می باید که مشتاق آخرت باشد؛ پس فرمود که:- آرزو نخواهند کرد مرگ را هرگز به سبب آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و خدا دانا است به احوال ستمکاران»، و این نیز از خبرهای غیب است که خدا خبر داد که ایشان آرزو نمی کنند، و نکردند، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: اگر آرزو می کردند هر یک در جای خود می مردند و یک یهودی بر روی زمین نمی ماند «2»، و این معامله با یهود شبیه است به مباهله نصاری که بعد از این خواهد آمد و دلیل عظیمی است بر یقین آن حضرت

بر حقیّت خود و بطلان مخالفان او.

و در جای دیگر فرموده است قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ «3» «بگو- یا محمد-: خداوندا! ای مالک الملک، پادشاهی می دهی هرکه را می خواهی و می گیری پادشاهی را از هرکه می خواهی، و عزیز می گردانی هرکه را می خواهی و ذلیل می گردانی هرکه را می خواهی، به دست توست نیکیها، بدرستی که تو بر همه چیز توانائی». موافق روایات معتبره این آیه وقتی نازل شد که در فتح مکه یا در جنگ خندق حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که: خدا به من و امّت من داد ملک پادشاهان عجم و روم و یمن را، و منافقان گفتند که: محمد اکتفاء به مکه و مدینه نمی کند و طمع در ملک پادشاهان می کند، پس خدا این آیه را فرستاد «4»؛ و این نیز خبری است که به عمل آمد، و تفصیل این قصه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 421

و باز فرموده است فَعَسَی اللَّهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ «1» «شاید که خدا بیاورد فتح را»؛ و «شاید» در کلام حق تعالی به معنی تحقیق است، و مروی است که مراد فتح مکه بود، و بعضی گفته اند: فتح بلاد مشرکان «2»، و همه واقع شد.

و باز فرمود فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّهٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّهٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا یَخافُونَ لَوْمَهَ لائِمٍ «3» در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام و اصحاب آن حضرت

نازل شد و حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بعد از نزول اين آيه فرمود كه:

يا على! زود باشد كه جنگ كنى با آنها كه با تو بيعت كنند و بيعت تو را بشكنند- يعنى عايشه و طلحه و زبير- و آنها كه ظلم و طغيان كنند- يعنى معاويه و اتباع او- و آنها كه از دين به در روند مانند تير كه از نشانه بيرون رود- يعنى خارجيان نهروان «4»-. و مضمون آيه آن است كه: «زود باشد كه خدا بياورد گروهى را كه خدا ايشان را دوست دارد و ايشان او را دوست دارند و تذلّل و فروتنى نمايند نزد مؤمنان و عزيز و غالب باشند بر كافران و جهاد كنند در راه خدا و نترسند از ملامت ملامت كنندگان».

و باز فرموده است وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ «5» «و ياد آوريد آن وقتى را كه خدا وعده داد شما را كه يا قافله قريش به شما خواهد رسيد يا اموال ايشان يا ظفر خواهيد يافت بر لشكر ايشان» و در جنگ بدر بر لشكر ايشان ظفر عجيبى يافتند چنانكه بعد از اين مذكور خواهد شد ان شاء اللّه تعالى.

و باز فرموده است فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ «6» «پس بزودى زرها خرج خواهند كرد براى جنگ كردن با تو- در بدر يا احد- پس خواهد بود بر ايشان

حسرت و پريشانى پس مغلوب و منكوب خواهند گرديد»، و چنان شد.

و در موضع ديگر فرموده است يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ

الْكافِرُونَ. هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ «1» یعنی: «می خواهند- یهودان و ترسایان و سایر کافران- که فرونشانند و خاموش گردانند نور خدا را- که پیغمبری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آیات حقیّت او از قرآن و غیر آن است- به دهنهای خود و ابا می نماید خدا مگر آنکه تمام گرداند نور خود را و دین روشن خود را اگر چه کاره باشند آن را کافران، اوست آن خداوندی که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا غالب گرداند دین خود را بر همه دینها و اگر چه کراهت دارند مشرکان»، و اثر این وعده الهی ظاهر گردیده، دین حقّ آن حضرت عالم را گرفت و تمام آن وعده در زمان قائم علیه السّلام به عمل خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی.

و باز فرمود که وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ «2» «و خدا نگاه می دارد تو را از شرّ مردم» و حقیّت این وعده نیز ظاهر شد و هرچند سعی در هلاک و اضرار آن حضرت کردند نتوانستند. و منقول است که: پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه- مانند سعد و حذیفه- در شبها پاسبانی آن حضرت می کردند، چون این آیه نازل شد حضرت ایشان را مجاب گردانید و گفت: احتیاج به پاسبانی شما ندارم، خدا ضامن محافظت من شده است «3»، و این نیز دلیل وثوق آن حضرت است بر حقیّت خود.

و باز فرموده است که فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِیَ أَبَداً وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِیَ عَدُوًّا «4» «بگو- یا محمد- به منافقان: بعد از

این بیرون نخواهید آمد با من به سفری هرگز و جنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی»، و این بعد از مراجعت از جنگ تبوک بود «5»، و چنان

شد که خبر داد.

و باز فرمود که إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ «1» «بدرستی که آن که واجب گردانید بر تو قرآن را البته برگرداننده است تو را به محلّ بازگشت تو» یعنی مکه معظمه، موافق مشهور «2»، و در آن زودی حق تعالی فتح مکه را برای آن حضرت میسّر گردانید.

و باز فرمود که الم. غُلِبَتِ الرُّومُ. فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ. فِی بِضْعِ سِنِینَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللَّهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ. وَعْدَ اللَّهِ لا یُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ «3» «مغلوب گردیدند رومیان- که ترسایان بودند از لشکر پادشاه عجم که گبران بودند- در نزدیکترین زمینهای ایشان به زمین عرب، و- رومیان- بعد از مغلوب شدن- از فارسیان- بزودی غالب خواهند شد بر ایشان در سالی چند اندک از میان سه تا نه، خدا راست امر و تقدیر پیش از غالب شدن ایشان و بعد از آن، و در روزی که غالب شوند- رومیان بر گبران- شاد شوند مؤمنان به یاری خدا، هرکه را خواهد خدا یاری می نماید و اوست غالب و قادر بر هرچه اراده نماید و مهربان نسبت به مؤمنان، وعده کردن خدا است و خدا خلاف نمی کند وعده خود را- و البته رومیان را بر اهل فارس غالب خواهد گردانید- و لیکن اکثر مردم

نمی دانند- صحت وعده الهی را و باور نمی کنند خبرهای پیغمبر را-»، مشهور در سبب نزول این آیات کریمه آن است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه بود میان مسلمانان و مشرکان مجادله و منازعه می شد تا آنکه خبر رسید که خسرو پادشاه عجم لشکری فرستاد و با رومیان که نصاری بودند جنگ کردند و بر ایشان غالب شدند و نصاری گریختند و بسیاری از مملکتشان را گرفتند، کافران از شنیدن این خبر شاد شدند و از روی شماتت به مسلمین گفتند: شما و نصاری اهل کتابید و ما گبران کتاب نداریم، چنانکه

گبران بر نصاری غالب شدند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد و خبر داد که بعد از چند سال رومیان بر اهل فارس غالب خواهند شد، و در آن وقت مسلمانان نیز شاد خواهند شد به یاریی که خدا ایشان را خواهد کرد، پس در روز جنگ بدر که مسلمین فتح کردند و بر مشرکین غالب شدند خبر رسید که رومیان بر فارسیان غالب شدند و ملکهای خود را از ایشان پس گرفتند «1».

و در حدیث حسن از امام محمد باقر علیه السّلام در تأویل این آیات منقول است که فرمود:

این آیه را تأویلی هست که نمی داند آن را مگر خدا و آنها که راسخ و ثابت در علمند یعنی ائمه معصومین علیهم السّلام، بدرستی که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت کرد و اسلام ظاهر شد نامه ای به پادشاه روم نوشت و رسولی بسوی او فرستاد و

او را به دین اسلام دعوت کرد، و همچنین نامه و رسولی بسوی پادشاه عجم فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد؛ پادشاه روم تعظیم نامه آن حضرت نمود و رسول او را گرامی داشت ولی پادشاه عجم نامه آن حضرت را پاره کرد و رسول او را سبک شمرد، و در آن وقت میان پادشاه روم و پادشاه عجم کارزار بود و خاطر مسلمانان مایل بود به غالب شدن پادشاه روم زیرا که از او امیدوارتر بودند و از پادشاه عجم هراسان بودند، چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شد مسلمانان غمگین شدند پس خدا این آیات را فرستاد و وعده فرمود که لشکر اسلام بر پادشاه عجم غالب خواهند شد و شاد خواهند شد، پس مسلمانان بعد از آن حضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را گریزاندند و ملک او را متصرف شدند «2».

و بر هر تقدیر این از معجزات قرآن و صاحب قرآن است که خبر از امری داده است که غیر خدا را بر آن اطلاع نیست و موافق آن واقع شد، و در این وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پادشاهان فارس یک شاخ یا دو شاخ بیش نخواهند زد، یعنی غلبه قلیلی ایشان را بهم خواهد رسید و بر طرف خواهد شد و دیگر پادشاهی به ایشان نخواهد رسید؛ امّا

حیاه القلوب، ج 3، ص: 425

روم پس صاحب قرنها خواهند بود و پادشاهی ایشان تا زمان آخر خواهد بود «1».

و موافق فرموده آن حضرت پادشاه عجم با وجود وفور قوّت و شوکت ایشان بر طرف شدند و پادشاهان فرنگ هستند و

خواهند بود تا حضرت صاحب الامر علیه السّلام ایشان را بر طرف کند.

و حق تعالی در چند آیه دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحها و نصرتهای دیگر که ذکر آنها مناسب این کتاب نیست و در بحار الانوار ذکر شده است «2».

و باز فرموده است سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ «3» «زود باشد که بگریزند این جمع و پشت بگردانند»، و بزودی در جنگ بدر گریختند «4».

و باز فرمود که لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ «5» «بتحقیق که راست گفت خدا پیغمبرش را در خواب: به راستی که البته داخل خواهید شد مسجد الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها را تراشیده باشید و موها و ناخنها را کوتاه کرده باشید و از کسی نترسید»، و واقع شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد.

و سوره إِنَّا أَعْطَيْناکَ الْكَوْثَرَ که کوچکترین سوره های قرآن است مشتمل است بر چندین معجزه ظاهره به غیر از فصاحت باهره، چنانکه به طرق بسیار منقول است که:

عاص بن وائل و اشباه او از کافران و عمرو بن العاص در وقتی که عبد اللّه فرزند پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فوت شد گفتند: محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد و عقبی و نسلی نخواهد داشت، حق تعالی فرستاد که إِنَّا أَعْطَيْناکَ الْكَوْثَرَ «6» «بدرستی که ما عطا کردیم به تو

کوثر را» یعنی بسیاری در هر چیز «1»، پس علم و کمال آن حضرت را از همه خلق فزون گردانید،

و اتباع و امّت او را دو برابر امّت جمیع پیغمبران گردانید، و فرزندان آن حضرت را با آنکه در هر عصر معاندان بسیاری از ایشان را شهید می کردند به مرتبه ای بسیار گردانید که نزدیک است برابر جمیع مردمان شوند، و شفاعت آن حضرت را زیاده از جمیع انبیاء گردانید، و نهر کوثر را به آن حضرت داد که همه خلق در قیامت به آن محتاج باشند، و درجات او و اوصیاء و امّت او را از تمام خلق بیشتر و بلندتر گردانید؛ مجملا هر کمالی و قربی و درجه ای که بشر قابل آن بود به آن حضرت بیش از همه خلق عطا کرد، پس فرمود إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ «2» «بدرستی که دشمن تو ابتر و بی فرزند خواهد بود»، و چنان شد که آنها که آن حضرت را ابتر می گفتند با کثرت اولادشان بر افتادند و بنی امیّه با آن کثرت و شوکتی که داشتند و در مقام دفع بنی هاشم بودند و در هر زمان اکثر ایشان را به قتل رسانیدند اکنون نام ایشان مذکور نمی شود و نشانی از آنها نیست و ذرّیّه طیّبه آن حضرت عالم را منوّر کرده اند. و همین سوره کریمه برای اعجاز قرآن عظیم و رسول کریم کافی است برای کسی که طالب یقین باشد.

ای عزیز! هرچند برای عدم کلال و ملال قاصرهمتان عدیم الکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی از هزار یکی و از بسیار اندکی بیان نکردم، امّا اگر نیکو تأملی نمائی به فضل سبحانی در ضمن این هشت فایده، هشت در از درهای بهشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو گشوده ام که از هر در که

به قدم ایمان و یقین درآیی موايد فواید بیکران و شقایق حقایق بی پایان برای تو مهیّا است.

و در کتاب «عین الحیوه» نیز عیون حکم و معارف در این جنّات جاری کرده ام.

و بدان که یک امتیاز قرآن از معجزات سایر پیغمبران آن است که معجزات ایشان مخصوص به زمان حیات ایشان بود، و این معجزه تا روز قیامت باقی است؛ و امتیاز دیگر

آنکه فوائد آن معجزات به غیر اظهار حقیّت نبود و اگر فائده ای دیگر داشت فایده اش عام نبود، و این خوان نعمت ربانی را تا روز قیامت برای اقاصی و ادانی گسترده است و در هر ساعت صد هزار مرده دل از آن حیات ابدی می یابند و در هر لحظه چندین هزار کر و کور روحانی بینا و شنوا می شوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از دردهای نهان می یابند و در هر ساعت فوجهای تشنه لبان عرفان بر لب دریاهای علم آن می نشینند، هر الفش کار عصای موسی می کند و هر حرفش تأثیر نفس مسیحائی می نماید، از چشم میمش چشمه های کلیم روان است و در دریای هر نونش ذو النون حیران است، از صادش صفای آدم ظاهر و از حایش حلم نوح باهر؛ از چشمهای هایش علم هود هویدا و کشش مدهایش چون عمامه بنی اسرائیل مملو از منّ و سلوی، خضر از چشمه عینش سیراب است و ذو القرنین از قاف قدرتش در حجاب است، دال ودّش را داود ورد زبان گردانیده تا از ترک اولای خود ملامت نیافته، و سینش را ابراهیم لامه خود گردانیده تا از آتش نمرود سلامت یافت، و شین شفایش را شعیب بر

عین نهاده تا بینا گردیده و فای شرفش را یوسف به کف گرفته تا خود را در عرش عزت و علا دیده؛ فاتحه هر سوره اش نفّاع تر از خاتم سلیمان گردیده، و هرکه ورقی از آن در بر کشیده چون مسندنشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیده، الحان قاریانش از مزامیر داود خوشایندتر است و صریر کاتبانش از نغمه عندلیبان جنان رباینده تر؛ آیه الکرسی کنایه تعویذ عرش رحمانی است، و هفت آسمان سنگریزه ای چند از بحار سبع سبع المثانی است.

و در حدیث معتبر از حضرت رضا علیه السّلام منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: چه سبب دارد که هرچند قرآن را بیشتر می خوانند تازه تر می شود و کهنه نمی شود و به بسیاری خواندن مکرر نمی گردد؟

فرمود: زیرا که خدا آن را برای زمان مخصوصی نفرستاده است و از برای گروه معینی مقرر نساخته، بلکه برای همه خلق فرستاده است تا روز قیامت، لهذا آن را چنین گردانیده

که به تکرار تلاوت مکرر نگردد و طراوتش پیوسته در تزاید باشد «1».

و در حدیث دیگر فرمود که: قرآن ریسمان محکم خدا است و عروه الوثقای متمسّکان است و طریق مستقیم است که سالکان خود را می کشاند بسوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب جهنم، و به مرور زمانها کهنه نمی شود و به بسیاری وارد شدن بر زبانها بی قدر نمی شود زیرا که آن را برای زمانی دون زمانی نفرستاده اند، بلکه دلیل است و برهان و حجت است بر هر انسان در هر زمان، و باطل بسوی او نمی آید نه از پیش رو و نه از پشت سر، فرستاده شده است از جانب

حکیم حمید «2».

باب پانزدهم در بیان آنکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مسطور است که به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفتند: آیا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را معجزه ای بود مانند معجزه موسی علیه السّلام در بلند کردن کوه بر سر آنها که قبول تورات نکردند؟

حضرت فرمود: بلی، بحقّ آن خداوندی که او را به راستی مبعوث گردانیده است که هیچ معجزه ای خدا به پیغمبری نداده است از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه به آن حضرت داده است مثل آن را یا بهتر از آن را، و بدرستی که نظیر این معجزه که پرسیدی خدا به او داده است با معجزات بی شمار دیگر، و آن چنان بود: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای آن حضرت تیرهای عداوت خود را به کمان گمان پیوستند و به هر حیله ای در دفع آن حضرت تدبیر کردند، و من اول کسی بودم به آن حضرت ایمان آوردم، او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم، و هفت سال من تنها با او نماز می کردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی دین خود را بعد از آن تقویت نمود، پس روزی به نزد آن حضرت رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمد! تو دعوی می کنی که رسول پروردگار عالمیانی و به این هم راضی نشده ای بلکه ادّعا می نمائی که سید و افضل پیغمبرانی، اگر راست می گوئی معجزه ای

مانند معجزه پیغمبران گذشته که از تو سؤال می کنیم بیاور.

پس ایشان چهار فرقه شدند: فرقه اول گفتند که: ما مانند معجزه نوح از تو می خواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مؤمنان در کشتی نجات یافت؛ فرقه دوم گفتند: برای ما ظاهر گردان آیتی مانند آیت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او

نمودند؛ فرقه سوم گفتند: معجزه ای مانند معجزه ابراهیم به ما بنما که او را در آتش انداختند و آتش برای او سرد شد؛ و فرقه چهارم گفتند که: معجزه ای مثل معجزه عیسی علیه السّلام بنما که مردم را خبر می داد به آنچه خورده بودند یا در خانه ها ذخیره کرده بودند.

حضرت رسول فرمود که: من از برای شما پیغمبر ترساننده معجز نماینده ام، و معجزه ظاهره مانند قرآن برای شما آورده ام که شما و جمیع عرب و سایر امّتها عاجز شدید از معارضه آن، پس آن حجت خدا و رسول اوست بر شما و مرا نیست که جرأت نمایم بر جناب اقدس الهی و آیتها اختراع نمایم و از او سؤال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیّت من، بسا باشد که آیتی اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید و باعث نزول عذاب گردد بر شما.

پس در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند علیّ اعلی تو را سلام می رساند و می گوید که: من بزودی ظاهر می گردانم از برای ایشان این آیات و معجزات را که طلب کردند و بدرستی که ایشان بعد از دیدن آنها

بر کفر خود خواهند ماند مگر آن که را من نگاه دارم، و لیکن می نمایم به ایشان آنچه از تو طلبیده اند برای زیادتی اتمام حجت بر ایشان؛ پس بگو به آنها که معجزه نوح را طلب کرده اند: بروید بسوی کوه ابو قبیس و چون به دامان کوه برسید آیت نوح را مشاهده خواهید کرد، و چون مشرف بر هلاک شوید توسل جوئید به علی علیه السّلام و دو فرزند او که بعد از این بهم خواهند رسید تا نجات یابید؛ و بگو به آنها که معجزه ابراهیم را طلبیدند که: بروید به هر جا که خواهید از صحرای مکه که آتش ابراهیم را مشاهده خواهید کرد، و چون آتش شما را فروگیرد، در هوا صورت زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه اش را آویخته است پس به او متوسل شوید تا نجات یابید و آتش را از شما دور گرداند؛ و بگو به آنها که معجزه موسی را خواستند: بروید به نزدیک کعبه تا آیت موسی را ببینید و عموی تو حمزه ایشان را نجات خواهد داد؛ و بگو به گروه چهارم که رئیس ایشان ابو جهل است که: باشید نزد من تا خبر معجزه آنها را بشنوید و بعد از آن آنچه طلبیده اید در حضور خود به شما بنمایم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 433

چون حضرت، رسالت الهی را به ایشان رسانید ابو جهل لعین به آن سه گروه گفت که:

پراکنده شوید بسوی آن مواضع که محمد گفته است تا بطلان گفته او ظاهر گردد.

پس فرقه اول به دامنه کوه ابو قبیس رفتند، ناگاه از زیر پای ایشان چشمه ها جوشید و از بالای سر ایشان

بی ابر باران فرو ریخت و به اندک زمانی آب به نزدیک دهانهای ایشان رسید، و بسوی کوه گریختند و هرچند به کوه بالا می رفتند آب بلند می شد تا به قله کوه رسیدند آب به نزدیک دهانشان رسید و دانستند که غرق می شوند، ناگاه علی علیه السّلام را دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت دو طفل را دیدند که در جانب راست و چپ او ایستاده اند، پس علی علیه السّلام ندا کرد: بگیرید دست مرا یا دست یکی از این دو طفل را تا نجات یابید، پس بعضی از آنها دست علی را گرفته و بعضی دست یکی از دو طفل را و بعضی دست دیگری را، پس از کوه به زیر می آمدند و آب کم می شد، پاره ای به زمین و پاره ای به آسمان می رفت، و چون به پای کوه رسیدند هیچ آب نماند؛ پس حضرت امیر علیه السّلام با ایشان به نزد حضرت رسول آمدند و ایشان می گریستند و می گفتند که: شهادت می دهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق، ما دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را خلاصی دادند علی و دو طفل که با او بودند که الحال ایشان را نمی بینیم.

حضرت فرمود که: ایشان بعد از این بهم خواهند رسید از برادر من علی و نام ایشان حسن و حسین است و بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان، بدانید که دنیا دریائی است عمیق و خلق بسیاری در آن غرق شده اند و کشتی نجات دنیا آل محمدند، یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشان را دیدید و سایر افاضل اهل بیت من که

اوصیای منند، پس هرکه در این کشتی سوار شود نجات می یابد و هرکه تخلف نماید غرق می شود؛ و همچنین در آخرت، آتش جهنم و حمیم آن مانند دریا است و اینها کشتیهای امّت منند که محبّان و شیعیان خود را از جهنم می گذرانند و به بهشت می رسانند.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ای ابو جهل! آیا شنیدی آنچه گفتند؟

گفت: بلی، تا ببینم که فرقه های دیگر چه می گویند.

پس فرقه دوم گریان آمدند و گفتند: شهادت می دهیم که توئی رسول پروردگار

عالمیان و بهتر از جمیع خلق، ما رفتیم به صحرای هموارى و خبری که دادی یاد می کردیم ناگاه دیدیم که آسمان شکافته شد و پاره های آتش فرو ریخت و زمین شکافته شد و زبانه های آتش از آن بلند شد و چنان زیاد می شد تا تمام زمین را فرو گرفت و آتش در ما افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت به جوش آمد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت، ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه اش آویخته بود بسوی ما که دستهای ما به ریشه های آن می رسید و منادی از آسمان ندا کرد که: اگر نجات می خواهید پس چنگ زنید به ریشه ای از ریشه های این مقنعه، پس هر یک از ما به ریشه ای از ریشه های آن چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما می دیدیم اخگرها و زبانه های آتش را و ضرر گرمی و شرر آن به ما نمی رسید و آن ریشه های باریک گسسته نمی شد از سنگینی ما، پس ما را از آن آتش نجات بخشید و هر

یک را در صحن خانه خود افکند به سلامت و عافیت، پس از خانه ها بیرون آمده به خدمت تو شتافتیم و دانستیم که ما را چاره ای نیست از اختیار کردن دین تو و تو بهترین کسی که به او ملتجی شوند و بعد از خدا بر او اعتماد کنند و راستگوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار خود.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ابو جهل گفت: این فرقه دوم را حق تعالی معجزه ابراهیم نمود.

ابو جهل گفت: تا ببینم فرقه سوم را و سخن ایشان را بشنوم.

پس حضرت به فرقه دوم فرمود که: ای بندگان خدا! حق تعالی شما را به آن زن نجات داد و آن دختر من است فاطمه و بهترین زنان است، و چون حق تعالی خلایق اولین و آخرین را مبعوث گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که: ای گروه خلایق! بپوشانید دیده های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد سیده زنان عالمیان بر صراط، پس همه خلایق دیده های خود را می پوشانند مگر محمد و علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان ایشان که ایشان محرم اویند، پس از صراط بگذرد و دامان چادرش بر صراط کشیده و یک طرف در بهشت به دست فاطمه باشد و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد، پس ندا کند منادی پروردگار ما که: ای دوستان فاطمه! بچسبید به ریشه های چادر

فاطمه بهترین زنان عالمیان، پس هرکه دوست آن حضرت باشد به ریشه ای از ریشه ها و تاری از تارهای آن چنگ زند تا آنکه بچسبند به آن زیاده از هزار فئام که هر

فئامی هزار هزار کس باشد، و به برکت چادر عصمت آن حضرت از آتش جهنم نجات یابند.

پس فرقه سوم آمدند گریه کنان و می گفتند: شهادت می دهیم ای محمد که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهتر است از جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضلند از آل جمیع ایشان و صحابه تو بهترند از صحابه ایشان و امّت تو بهترند از امّتهای ایشان، دیدیم از آیات و معجزات تو آن مقدار که چاره ای بجز اذعان و اقرار نداریم.

حضرت فرمود: بگوئید آنچه دیدید.

گفتند: در پناه کعبه نشسته بودیم و استهزا به گفته های تو می کردیم و دعوی معجزه های تو را دروغ می پنداشتیم، ناگاه دیدیم که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم و یارای حرکت نداشتیم، پس عمّ تو حمزه آمد و نیزه خود را در زیر کعبه استوار کرد و کعبه را به آن عظمت به نیزه خود نگه داشت و گفت: بیرون روید و دور شوید، چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه برگشت و به جای خود قرار گرفت، پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم.

حضرت به ابو جهل خطاب کرد که: اینک فرقه سوم آمدند و تو را خبر دادند به آنچه دیده بودند.

ابو جهل گفت: نمی دانم راست می گویند یا دروغ می گویند، و نمی دانم که درست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان آمده است، اگر به من آنچه طلبیده ام بنمائی لازم است که ایمان بیاورم و اگر نه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن.

حضرت فرمود: هرگاه این جماعت را با این وفور

و کثرت و اعتقادی که به عقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمی نمائی، پس چگونه تصدیق می نمائی به مآثر و مفاخر آباء و اجداد خود و بدیهای پدران دشمنان خود که پیوسته یاد می کنی؟ و چگونه تصدیق می نمائی که ولایت عراق و شام هست و حال آنکه هیچ یک را ندیده ای و به خبرهای مردم باور کرده ای، بدرستی که حجت خدا بر ایشان تمام شد به آنچه دیدند و بر تو تمام شد به

آنچه شنیدی از ایشان.

پس حضرت رو گردانید بسوی فرقه سوم و فرمود: آن حمزه که کعبه را از بالای سر شما گردانید، عمّ رسول خداست، حق تعالی او را به منازل رفیعه و درجات عالیه رسانیده است و او را به فضایل بسیار گرامی داشته است به سبب محبت محمد و علی، بدرستی که حمزه عمّ محمد جهنم را در روز قیامت از محبّانش دور می کند چنانکه امروز کعبه را نگذاشت بر سر شما فرود آید، بدرستی که او خواهد دید در پهلوی صراط گروه بسیار از مردم را که عدد ایشان را غیر از خدا کسی نمی داند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار کرده باشند و به این سبب دیوارها حایل شده باشد میان ایشان و گذشتن بر صراط به سبب گناههای ایشان، چون حمزه را می بینند می گویند: ای حمزه! می بینی که ما در چه حال مانده ایم؟ حمزه به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام می گوید: می بینید که دوستان من استغاثه می نمایند به من؛ پس رسول خدا به ولیّ خدا می گوید: یا علی! اعانت کن عمّ خود

را بر فریادرسی دوستان او و خلاص کردن ایشان را از آتش جهنم. پس امیر المؤمنین علیه السّلام نیزه حمزه را که در دنیا به آن جهاد می کرده است در راه خدا می آورد و به دست حمزه می دهد و می گوید: ای عمّ رسول خدا و ای عمّ برادر رسول! دفع کن جهنم را از دوستان خود به این نیزه چنانکه در دنیا به این نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع می کردی، پس حمزه نیزه را بگیرد و سنان آن را بگذارد بر آن دیوارهای آتش که حائل شده اند میان دوستان او و صراط و به قوّت الهی چنان دفع کند که پانصد سال راه دور شوند، پس دوستان خود را گوید: بگذرید، و ایشان ایمن و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ابو جهل خطاب نمود که: ای ابو جهل! این فرقه سوم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند، اکنون تو چه معجزه ای می خواهی که به تو بنمایم؟

گفت: آن معجزه را می خواهم که تو می گویی که عیسی داشته است و خبر می داده است مردم را به آنچه در خانه های خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند، پس مرا خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 437

حضرت فرمود: خبر می دهم تو را به آنچه خورده و ذخیره کرده ای و به آنچه در اثنای خوردن کرده ای تا باعث فضیحت و رسوائی تو گردد به سبب لجاجتی که با رسول خدا در طلبیدن معجزه می نمائی، و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی تو را ضرر نرساند

و اگر ایمان نیاوری رسوائی دنیا و خواری و عذاب ابدی آخرت بیابی و هرگز از عذاب نجات نخواهی داشت؛ ای ابو جهل! در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده بودند، و چون لقمه ای برداشتی ابو البختری برادر تو به در خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود، تو ترسیدی که مبادا در آن مرغ شریک تو شود و بخل کردی و آن را در زیر دامن خود پنهان کردی و او را رخصت دادی.

ابو جهل گفت: دروغ گفتی، اینها هیچ نبود و من امروز مرغ نخوردم و چیزی از آن را ذخیره نکردم، اکنون خبر خود را تمام کن، دیگر چه کردم؟

حضرت فرمود: سیصد اشرفی از خود داشتی و ده هزار درهم امانت مردم نزد تو بود، از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست و از دیگری پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار، و مال هر یک در کیسه ای بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی، و چون برادرت بیرون رفت سینه مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی به ایشان، و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیر توست.

ابو جهل ملعون گفت: این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکرده ام و آن ده هزار اشرفی امانت مردم را دزد برد.

حضرت فرمود: من این را از خود نمی گویم که مرا به دروغ نسبت می دهی بلکه جبرئیل حاضر است و از جانب حق تعالی چنین خبر می دهد؛ پس فرمود: ای جبرئیل! بیاور باقیمانده آن

مرغ را که از آن خورده است، ناگاه مرغ نزد آن حضرت حاضر شد، فرمود: ای ابو جهل! می شناسی این مرغ را؟

گفت: نمی شناسم و من از این نخورده ام، و مرغ نیمخورده در عالم بسیار است.

فرمود: ای مرغ! ابو جهل به من نسبت می دهد که بر جبرئیل دروغ می بندم و به جبرئیل

نسبت می دهد که به پروردگار عالمیان دروغ می بندد، پس گواهی بده به تصدیق من و تکذیب ابو جهل.

ناگاه به امر خدا آن مرغ به سخن آمد و گفت: گواهی می دهم ای محمد که توئی رسول خدا و بهترین خلایق، و شهادت می دهم که ابو جهل دشمن خداست و دانسته با حق معانده می کند، از من خورده است و باقی مرا ذخیره کرده است، پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان، و این ملعون با وجود کفر، بخیل است، برادرش رخصت طلبید که به نزد او برود و مرا زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد، پس تو یا رسول اللّه راستگوتر از جمیع راستگویانی و ابو جهل دروغگو و افتراکننده و ملعون است.

حضرت فرمود: ای ابو جهل! آیا بس نیست تو را آنچه دیدی از معجزات؟ پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا؟

ابو جهل گفت: من گمان می کنم که اینها چیزی چند است که به خیال مردم می افکنی و به وهم مردم می اندازی و اصلی ندارد.

حضرت فرمود: آیا هیچ فرقی می یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن او، و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را؟

ابو جهل گفت:

نه.

فرمود: پس احتمال می دهی که هرچه به حواس خود ادراک می نمایی همه محض خیال باشد؟

ابو جهل گفت: نه، آنها را می دانم که خیال نیست.

حضرت فرمود: هرگاه فرقی میان این و آنها نمی یابی پس بدان که این هم محض خیال نیست؛ پس آن حضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعی که آن ملعون خورده بود و گوشتش به حال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود: این معجزه را دیدی؟

گفت: توهّم چیزی می کنم و یقین نمی دانم.

حضرت فرمود: ای جبرئیل! بیاور به نزد من آن مالها را که این معاند حق در خانه خود

دفن کرده است شاید ایمان بیاورد؛ ناگاه کیسه های زر نزد آن سرور حاضر شد و کیسه ها همه موافق بود با آنکه حضرت پیشتر فرموده بود، پس حضرت یک کیسه را گرفت و فرمود: بطلبید فلان مرد را که او صاحب این کیسه است، چون حاضر شد کیسه را به او داد و فرمود: این مال توست که ابو جهل خیانت کرده بود، و همچنین یک یک از صاحبان مال را می طلبید و مالشان را می داد تا تمام شد.

ابو جهل متحیر و رسوا شد و سیصد اشرفی ابو جهل ماند.

پس حضرت فرمود: ایمان بیاور تا سیصد اشرفی خود را بگیری و خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مالدارتر از همه قریش شوی و بر ایشان امیر گردی.

گفت: ایمان نمی آورم و لیکن مال خود را می گیرم.

چون دست دراز کرد که کیسه را بردارد حضرت صدا زد به آن مرغ بریان که: بگیر ابو جهل را و مگذار دست به کیسه برساند.

مرغ به قدرت خدا برجست و

ابو جهل را به چنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه اش گذاشت، حضرت آن زر را به فقرای مؤمنین قسمت کرد و فرمود: ای گروه اصحاب محمد! این معجزه ای بود که پروردگار ما برای ابو جهل ظاهر گردانید و او معانده کرد، و این مرغ که زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای شما در بهشت پرواز خواهد کرد، بدرستی که در بهشت انواع مرغها هستند هر یک به قدر شتری و در فضای بهشت پرواز خواهند کرد، پس هرگاه مؤمن دوست محمد و آل محمد علیهم السّلام آرزوی خوردن یکی از آنها بکند فرو می آید در پیش روی او و بالها و پرهایش ریخته می شود و پخته می شود برای او بی آتش و یک طرف آن کباب و طرف دیگر بریان می شود و چون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نماید و گوید: «الحمد للّه رب العالمین» باز زنده می شود و در هوا پرواز می کند و فخر می کند بر سایر مرغان بهشت و می گوید: کیست مثل من که دوست خدا به امر الهی از من خورده است «1»؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 440

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در میان ایشان نشسته بود ناگاه مردی از یهودان آمد و گفت: ای امّت محمد! شما هیچ درجه پیغمبری نگذاشتید مگر آنکه از برای پیغمبر خود آن را دعوی می کنید.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چنین است، اگر خدا با موسی

علیه السّلام در طور سینا سخن گفت با پیغمبر ما در آسمان هفتم سخن گفت، اگر عیسی علیه السّلام کور را بینا و مرده را زنده گردانید بدرستی که قریش از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون دعا کردم مردگان از قبرها به قدرت حق تعالی بیرون آمدند و خاک از سرهایشان می ریخت، و بدرستی که در جنگ احد نیزه ای بر دیده ابو قتاده انصاری خورد و حدقه اش بیرون آمد پس حدقه را به دست گرفت و به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه ! بعد از زوجه من مرا دوست نخواهد داشت، حضرت حدقه را از دستش گرفت و به جای خود گذاشت و چنان به اصلاح آمد که فرق نمی کرد میان این دیده و دیده دیگر مگر اینکه این نیکوتر و روشن تر از آن دیگر بود، و در همان جنگ یک دست عبد اللّه بن عتیک جدا شد و در شب به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و رسول خدا دست او را به جای خود گذاشت و درست شد به طوری که اثر بریدن پیدا نبود «1».

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که روزی آن حضرت فرمود:

حق تعالی برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزه ای ظاهر ننمود مگر اینکه برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام مثل آن را ظاهر گردانید و از آن عظیمتر برای

آن حضرت مقرر گردانید.

گفتم: یا بن رسول اللّه! مانند معجزات عیسی علیه السّلام چگونه برای آن حضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن به آنچه در خانه ها خورده و ذخیره کرده بودند؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 441

فرمود: روزی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام در کوچه های مکه راه می رفتند و ابو لهب از عقب ایشان می رفت و سنگ بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می انداخت و پاهای مبارک آن جناب را مجروح کرده بود و خون از قدم محترمش جاری شده بود، و ابو لهب فریاد می کرد که: ای گروه قریش! این ساحر و دروغگو است پس سنگ بر او بیندازید و از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزید، و اوباش قریش را تحریص بر ایذای آن حضرت می کرد و از پی بی آن جناب می آمدند و سنگ می انداختند و هر سنگ که بر آن حضرت می انداختند بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نیز می خورد، پس یکی از آن کافران گفت: یا علی! تو پیوسته تعصّب محمد را اظهار می کنی و از جانب او جهاد می کنی و با آنکه هرگز جنگی ندیده ای در شجاعت نظیر خود نداری، چرا در این وقت یاری او نمی کنی؟

حضرت ندا کرد ایشان را که: ای اوباش قریش! من بی رخصت و اذن آن حضرت کاری نمی کنم، اگر امر کند خواهید دید که چه خواهم کرد؛ و پیوسته از عقب ایشان می رفتند و اذیت می رسانیدند تا از مکه بیرون رفتند، پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه غلطیدند به جانب آن حضرت،

کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند: الحال این سنگها محمد و علی را هلاک خواهند کرد و ما از شرّ ایشان خلاص خواهیم شد!

چون سنگها به نزدیک آن دو بزرگوار رسیدند هر یک به قدرت حق تعالی به سخن آمده گفتند: «السّلام علیک یا محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف، السّلام علیک یا علیّ بن أبی طالب بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف، السّلام علیک یا رسول ربّ العالمین و خیر الخلق اجمعین، السّلام علیک یا سیّد الوصیّین و یا خلیفه رسول ربّ العالمین»، چون کافران این حالت عجیب را دیدند متحیر ماندند پس ده نفر از آنها که کفر و عنادشان زیاده بود گفتند: این سخنان از این سنگها نبود و لیکن محمد جماعتی را در گودالها پنهان کرده است که ما را فریب دهد و این سخنان از آنها صادر گردیده است!

چون این را گفتند به قدرت ربّ الارباب و اعجاز آن جناب ده سنگ از آن سنگها بلند شدند و هر یک محاذی سر یکی از آن کافران آمد و بر سر او می خورد و بلند می شد و باز برمی گردید و بر سر او می خورد تا آنکه سرهای آنها را نرم کردند و مغز سرشان از بینیهای

ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک و به جهنم واصل شدند، خویشان آنها زاری کنان آمدند و فریاد می کردند که: بدتر از مصیبت مردن آنها آن است که محمد شادی خواهد کرد که به اعجاز او مرده اند، و چون ایشان به سر جنازه ها رفتند جنازه های ایشان به صدا آمد

که: راست گفت محمد و دروغ نگفت و شما دروغ می گوئید، پس جنازه ها بلرزیدند و مرده ها را بر زمین افکنده گفتند: ما برنمی داریم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا ببریم.

پس ابو جهل لعین گفت: سخن این جنازه ها و آن سنگها همه از جادوی محمد است، اگر راست می گوید که اینها از اعجاز اوست بگوئید تا دعا کند خدا آنها را زنده گرداند.

چون کافران این سخن را به آن حضرت گفتند، به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! شنیدی سخن ایشان را، بگو که چند جراحت از سنگشان به تو رسیده؟

علی علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! چهار جراحت به من رسیده است.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به من هم شش جراحت رسیده است و آن کافران ده نفرند، من برای شش نفر دعا می کنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را زنده کند، چون دعا کردند همه زنده شدند و برخاستند و گفتند: ای گروه مسلمانان! محمد و علی را شأن عظیم و مرتبه بلندی هست، در آن مملکتها که ما در آنجا بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکه آسمانها و عرش و کرسی و ملائکه حجابها برگرد ایشان برآمده بودند و تعظیم ایشان می نمودند و صلوات بر ایشان می فرستادند و هرچه می فرمودند اطاعت می کردند و هر حاجت از خدا طلب می نمودند ایشان را شفیع می کردند. پس هفت نفرشان ایمان آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند.

پس امام حسن عسکری

علیه السّلام فرمود: اگر خدا عیسی علیه السّلام را به روح القدس مؤیّد گردانید بدرستی که جبرئیل نازل شد در روزی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عبا بر دوش گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را در عبا داخل کرد و گفت: خداوندا! اینها اهل منند، من جنگم با هرکه با ایشان در جنگ است و صلحم با هرکه با ایشان در صلح است،

حیاه القلوب، ج 3، ص: 443

و دوست باش با هرکه با ایشان دوست است و دشمن باش با هرکه با ایشان دشمن است، پس خدا وحی فرستاد که: ای محمد! دعای تو را مستجاب کردم.

پس امّ سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تو داخل این جماعت نیستی هرچند حال تو نیک است.

پس جبرئیل گفت: یا رسول اللّه! مرا از خود بگردانید.

فرمود: تو از مائی.

عرض کرد: رخصت می دهی داخل عبا شوم؟

فرمود: بلی.

پس جبرئیل داخل عبا شد، و چون به ملکوت اعلی بالا رفت و حسن و بها و نور و ضیای او مضاعف شده بود ملائکه گفتند: ای جبرئیل! برگشتی به خلاف آنچه از پیش ما رفته بودی.

گفت: چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شده ام.

پس ملائکه آسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند: سزاوار است تو را به این شرف که یافته ای چنین باشی.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چون جهاد می کرد جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب او و ملک

الموت در پیش روی او می رفتند.

و امّا شفا دادن کور و پیس و خبر دادن به امرهای پنهان، پس چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه بود روزی کافران قریش به آن حضرت گفتند: ای محمد! پروردگار ما «هبل» که بت بزرگ ما است شفا می دهد بیماران ما را و ما را از مهالک نجات می بخشد.

فرمود: دروغ می گوئید، هبل قادر بر هیچ کاری نیست و پروردگار عالم مدبّر امور است.

گفتند: ای محمد! می ترسیم که هبل تو را به دردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها به سبب آنکه مردم را از پرستیدن آن منع می کنی.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 444

فرمود: بر اینها که گفتید کسی جز خدا قادر نیست.

گفتند: ای محمد! اگر راست می گوئی که بر اینها بغیر از خدای تو کسی قادر نیست پس بگو ما را به این بلاها مبتلا کند تا ما از هبل سؤال کنیم ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریک پروردگار توست.

پس جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! تو بر بعضی نفرین کن و علی بر بعضی تا من ایشان را مبتلا کنم؛ پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر علیه السّلام ده نفر را و در همان ساعت مبتلا شدند به خوره و پیسی و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهایشان جدا شد و در بدنشان هیچ عضو صحیح نماند مگر زبان و گوشهای ایشان، پس ایشان را به نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا دهد و گفتند: محمد

و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند، پس تو ایشان را شفا ده، پس به قدرت خدا هبل ایشان را صدا کرد که: ای دشمنان خدا! من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند می خورم بآن خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضاء و اجزای من از هم بریزد و اجزای مرا باد به اطراف جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و بزرگترین اجزای من به قدر صد یک خردلی شود هرآینه خدا چنین خواهد کرد.

چون این سخن را از هبل شنیدند و از او ناامید گردیدند بسوی آن حضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند: ای محمد! امید ما از غیر تو بریده شد، به فریاد ما برس و خدای خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد و عهد می کنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند.

پس بیست نفر را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ایشان نفرین کرده بود آوردند و نزد آن حضرت بازداشتند و آن ده نفر دیگر را به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام بازداشتند، پس محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام گفتند به آنها که: چشمهای خود را بپوشید و بگوئید: خداوندا! به جاه محمد و علی و آل طیّبین ایشان سوگند می دهیم تو را که ما را عافیت بخشی.

چون این بگفتند همه صحیح و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از

حیاه القلوب، ج 3،

خویشان ایشان ایمان آوردند و باقی قریش بر شقاوت خود ماندند، و چون از مرضهای خود شفا یافتند، حضرت به ایشان فرمود: ایمان بیاورید، گفتند: ایمان آوردیم پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان فرمود: می خواهید بینائی شما را زیاده گردانم و خبر دهم شما را به آنچه خورده اید و دوا کرده اید و ذخیره نموده اید؟

گفتند: بلی؛ پس خبر داد هر یک را به آنچه در آن روز خورده بودند و مداوا کرده بودند و در خانه های خود ذخیره نموده بودند، پس فرمود: ای ملائکه پروردگار من! حاضر کنید نزد من باقیمانده طعامهای ایشان را در همان سفره ها که در آنها خورده اند، پس دیدند از هوا جمیع سفره ها و خوانهای آنها فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کیست و هر دوا از کیست، و فرمود: ای طعام! خبر ده به امر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است؟ پس طعام به سخن آمد و گفت: از من فلان مقدار او خورد و فلان مقدار خادم او و من باقیمانده آنها هستم.

پس حضرت فرمود: ای طعامها! بگوئید که من کیستم؟ گفتند: توئی رسول خدا.

پس اشاره به علی علیه السّلام کرد و فرمود: بگوئید این کیست؟ گفتند: این برادر توست که بعد از تو بهترین گذشتگان و آیندگان است و وزیر توست و خلیفه توست و بهترین خلیفه ها است «1».

پس راوی خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام عرض کرد: آیا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام را معجزه ها بود که شبیه باشند

به معجزات حضرت موسی علیه السّلام؟

فرمود: علی بمنزله جان حضرت رسول است و معجزات رسول معجزات علی است و معجزات علی معجزات رسول است و هر معجزه هر پیغمبری را خدا به پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داده است و زیاده از آنها.

امّا عصای موسی علیه السّلام که چون انداخت اژدها شد و ریسمانها و عصاهای ساحران را بلعید، پس محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را معجزه ای از آن بزرگتر بود زیرا که گروهی از یهودان به خدمت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 446

آن حضرت آمده سؤالها کردند و جوابهای شافی شنیدند، پس گفتند: ای محمد! اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند معجزه عصای موسی؟

حضرت فرمود: آنچه من برای شما آوردم از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزه من قرآن است که تا روز قیامت باقی است و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام می کند و هیچ کس قادر نیست بر آنکه در برابر سوره ای از آن معارضه تواند نمود، و عصای موسی مخصوص زمان او بود و بر طرف شد، و با وجود آن معجزه باز برای شما معجزه ای می آورم که عظیم تر و غریب تر باشد از آن زیرا عصای موسی در دست او بود و می انداخت و قبطیان می گفتند: در عصای خود حیله کرده که چنین می شود و حق تعالی برای اظهار حقیّت من چوبی چند را اژدها خواهد کرد که دست من به آنها نرسیده باشد و من در آنجا حاضر نباشم، چون به خانه های خود برمی گردید و امشب در مجلس خود جمعیت می کنید حق تعالی چوبهای سقف آن خانه

را همه افعی خواهد کرد و آن زیاده از صد چوب است، و چون آنها افعی خواهند شد زهره چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مدهوش خواهید شد، و چون بامداد روز دیگر شد یهودان دیگر نزد شما جمع خواهند شد و قصه شب را به ایشان نقل خواهید کرد، باور نخواهند کرد، پس باز آن چوبها نزد ایشان اژدها خواهد شد.

چون این سخنان را از آن حضرت شنیدند خندیدند و به یکدیگر گفتند که: ببینید چه دعواها می کند و چگونه از اندازه خود بیرون می رود!

حضرت فرمود: الحال می خندید و چون آن معجزه را ببینید خواهید گریست و از حیرت مدهوش خواهید گردید، اگر در آن وقت بگوئید: خداوندا! بجاه محمد که او را برگزیده ای و بجاه علی که او را پسندیده ای و بحقّ اولیای ایشان که هرکه تسلیم نماید امر ایشان را او را فضیلت داده ای، ما را قوّت ده بر آنچه می بینیم؛ و اگر این دعا را بخوانید بر آنها که در آن مجلس مرده اند زنده خواهند شد.

و چون یهودان به خانه های خود برگشتند و در مجمع خود جمع شدند استهزاء به آن حضرت می کردند و فرموده های آن حضرت را نقل می کردند و می خندیدند ناگاه سقف

خانه به حرکت آمد و چوبهای آن سقف همه افعی ها شدند و سرها از دیوار بیرون آوردند و قصد ایشان کردند و ابتدا کردند به آنچه در آن خانه بود از خمها و سبوها و کوزه ها و کرسیها و نردبانها و درها و پنجره ها و غیر آنها آنچه در آن خانه بود همه را فرو بردند، پس آنچه حضرت خبر داده بود

به عمل آمد و چهار نفر از آنها مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت آن حضرت شدند چنانکه تعلیم ایشان کرده بود و قوّت یافتند و ضرری به ایشان نرسید، پس این دعا را بر آن مردگان خواندند و آنها نیز زنده شدند، و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند: دانستیم که این دعا مستجاب است و محمد در هرچه می گوید صادق است و لیکن بر ما دشوار است ایمان آوردن به آن حضرت، پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را در درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را بر ما آسان گرداند؛ چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان گردانید و گوارا کرد اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند، پس ایمان آوردند به خدا و رسول.

چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند، بعضی مردند و بعضی بر شقاوت و کفر خود ماندند.

امّا ید بیضا، پس در برابر دست نورانی حضرت موسی آن حضرت را معجزه ای بود از آن روشنتر و بلندتر زیرا بسیاری بود در شبهای تار می خواست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را طلب نماید پس ندا می کرد: ای ابو محمد! و ای ابو عبد اللّه! بیائید به نزد من، و در هر جا بودند حق تعالی صدای غمزدای آن حضرت را به ایشان می رسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنه در بیرون می کرد و از آن ید بیضا نوری هویدا می شد

چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشنتر، و آن دو اختر برج امامت از پی بی آن نور می آمدند و چون داخل خانه می شدند حضرت دست خود را می کشید و آن نور بر طرف می شد، و چون می خواستند به خانه خود بر گردند باز انگشت خود را بیرون می کرد و ایشان در آن نور ساطع مانند خورشید می رفتند تا به خانه خود می رسیدند.

و امّا طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد، مانند آن را بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز

آن حضرت و آن چنان بود که مردی از اصحاب آن حضرت که او را ثابت بن افلح می گفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود و زن آن مشرک نذر کرده بود در کاسه سر آن مسلمان که شوهر او را کشته شراب بخورد، پس چون در روز احد مسلمانان گریختند ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و مژده کشته شدن او را غلام آن زن برای او آورد، پس آن غلام را به این بشارت آزاد کرد و کنیز خود را به او بخشید، و چون مشرکان برگشتند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مشغول دفن کردن اصحاب خود گردید آن زن به نزد ابو سفیان آمد و سؤال کرد که: مردی را با غلام من همراه کن بروند و سر کشنده شوهر مرا جدا کنند و بیاورند تا من به نذر خود وفا کنم، پس ابو سفیان در میان شب دویست نفر از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سر آن مسلمان را جدا کنند و بیاورند، چون به نزدیک آن موضع رسیدند

حق تعالی باران عظیمی فرستاد که آن دویست نفر را غرق کرد و اثری از آن کشته و آن دویست نفر نیافتند، و این معجزه عظیم تر از طوفان موسی بود.

و امّا ملخ که خدا بر بنی اسرائیل فرستاد، عجیبتر از آن را بر دشمنان آن حضرت فرستاد زیرا ملخ موسی مردان قبطیان را نخورد بلکه زراعتهای ایشان را خورد و ملخ آن حضرت آن دشمنان را خورد، و آن چنان بود که وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سفر شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه گردید، دویست نفر از یهودان به قصد هلاک آن جناب از شام بیرون آمدند و در عقب آن حضرت می آمدند و منتظر فرصت بودند، و عادت آن جناب چنان بود که چون به قضای حاجت می رفت بسیار از مردم دور می شد و یا در پشت درختان پنهان می شد یا آن قدر دور می رفت که کسی آن جناب را نبیند، پس روزی آن حضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از قافله دور شد آن یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب آن جناب رفتند، و چون به آن جناب رسیدند از همه طرف احاطه کردند آن جناب را و شمشیرها به قصد هلاک او کشیدند پس حق تعالی از زیر پای آن حضرت ملخ بسیاری بر انگیخت که ایشان را فرو گرفتند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند و ایشان به جان خود گرفتار شدند و از آن حضرت پرداختند تا از حاجت خود فارغ شد، و چون بسوی قافله معاودت نمود اهل قافله پرسیدند که: جمعی

حیاه القلوب، ج 3،

از عقب شما آمدند آنها چه شدند؟ فرمود که: آنها به قصد هلاک من آمدند و حق تعالی ملخ را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون به بلای خود گرفتارند؛ چون اهل قافله به نزدیک ایشان آمدند دیدند که ملخ بی پایان در بدنهای آن کافران افتاده و بدنهای ایشان را می خورند، بعضی مرده اند و بعضی در کار مردنند آن قدر ایستادند تا همه هلاک شدند و برگشتند.

و امّا قمّل که حق تعالی بر دشمنان موسی مسلط گردانید، مثل آن را نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسلط گردانید و قصه اش چنان بود که: چون امر آن حضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن از امتحانهای خدا نسبت به پیغمبران و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود، در اثنای این سخنان فرمود که: در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که امّت آنها نمرده اند مگر به آزار گرسنگی و شپش، پس بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیگر گفتند: بیائید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغگو را بکشیم که چنین دروغها نگوید، پس دویست نفر از این دو گروه با یکدیگر هم سوگند شدند و منتظر فرصت بودند تا آنکه روزی آن حضرت از مدینه تنها بیرون رفت، ایشان فرصت را غنیمت دانسته از عقب آن حضرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامه خود نظر کرد شپش بسیاری دید و چون گریبان خود را گشود شپش بسیاری در بدن خود دید و بدنش به خاریدن آمد و از این

حال منفعل شد و نخواست که اصحابش بر حال او مطّلع گردند و به این سبب از ایشان گریخت، و همچنین هر یک چنین حالی در خود مشاهده می کردند و می گریختند تا آنکه همه برگشتند به خانه های خود و هرچند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش ایشان زیاده می شد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب و طعام در گلوی ایشان نمی رفت و همه در عرض دو ماه به جهنم واصل شدند، بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر، و زیاده از دو ماه هیچ یک زنده نماندند تا آنکه همه به درد شپش و گرسنگی و تشنگی بمردند.

و امّا ضفادع که خدا بر دشمنان موسی علیه السّلام مسلط گردانید مثل آن را بر دشمنان حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسلط گردانید و قصه اش آن است که: در مکه در موسم حج دویست نفر از کافران عرب و یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آن حضرت و به این عزیمت به جانب مدینه روانه شدند، و در بعضی از منازل به برکه ای رسیدند که آبش در نهایت عذوبت و صفا بود پس آب مشگهای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند، چون به منزل فرود آمدند حق تعالی بر مشگهای ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشگهای ایشان را سوراخ کردند و آبها در آن بیابان ریخته شد، و چون تشنه شدند و بر سر مشگها آمدند و آن حال را مشاهده کردند بسرعت بسوی آن برکه برگردیدند که آب بردارند، ناگاه

دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته اند و آن برکه را سوراخ کرده اند و جمیع آن برکه در آن سنگستان متفرق شده و فرو رفته و هیچ آب در برکه نمانده است، پس همه از زندگانی ناامید گشتند و در آن بیابان افتادند و تن به مردن دادند و از تشنگی هلاک شدند مگر یکی از ایشان که متنبّه شد که سبب ورود آن بلا، عداوت سید انبیاء است، و کینه آن حضرت را از سینه خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت آن سلطان سریر نبوّت را نقش کرد و نام شریف او را ورد زبان خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش می کرد و می گفت: ای پروردگار محمد و آل محمد! من توبه کردم از آزار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و آل محمد، پس حق تعالی به برکت دلالت آن حضرت او را سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله به او رسیدند و او را آب دادند، و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و با آن قافله به خدمت آن حضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد، حضرت اسلام او را قبول کرد و مالهای آن گروه را به او بخشید.

و امّا خون که خدا بر قبطیان مسلط گردانید، پس روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حجامت کرد و خون حجامت را به ابو سعید خدری داد که: ببر و پنهان

کن این خون را، پس ابو سعید رفت و آن خون برکت مشحون را تناول کرد، و چون برگشت حضرت پرسید که: خون را چه کردی؟

گفت: خوردم یا رسول اللّه.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 451

فرمود: نگفتم پنهان کن؟

گفت: پنهان کردم در ظرف نگاهدارنده یعنی در بدن خود.

فرمود: زنهار که دیگر چنین کاری مکن و بدان که چون گوشت و خون تو به خون من مخلوط شد خدا بدن تو را بر آتش جهنم حرام گردانید.

پس چهل نفر از منافقان استهزاء کردند به آن حضرت و از روی سخریه گفتند که:

ابو سعید خدری از جهنم نجات یافت که خونش با خون او آمیخته شد، نیست او مگر کذّاب و افتراکننده و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم خوردن خون او را.

پس آن حضرت چون به وحی الهی بر سخنان بی ادبانه ایشان مطّلع شد فرمود: خدا ایشان را به خون هلاک خواهد کرد و هرچند دشمنان موسی از خون هلاک نشدند. پس در آن زودی خون از بینی و بن دندانهای آن منافقان جاری شد و چهل روز به این عذاب در دنیا معذّب بودند تا به عذاب عقبی رسیدند.

و امّا قحط و کمی میوه ها که خدا منکران موسی علیه السّلام را به آن معذّب گردانید، دشمنان آن حضرت را نیز به آن معذّب گردانید زیرا که آن حضرت نفرین کرد بر قبیله مضر و گفت:

خداوندا! سخت گردان عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السّلام، پس حق تعالی ایشان را مبتلا گردانید به قحط و گرسنگی و از هر ناحیه تجّار از برای ایشان طعام می آوردند، و چون می خریدند

هنوز به خانه های خود داخل نکرده بودند که کرم آنها را فاسد می کرد و می گندید و مالشان تلف می شد و از طعام بهره نمی بردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان به مرتبه ای رسید که گوشت سگهای مرده را خوردند و استخوانهای مردگان را سوزاندند و خوردند و قبرهای مرده ها را نبش می کردند و گوشت و استخوان آنها را می خوردند و بسیار بود که زن طفل خود را می کشت و می خورد تا آنکه گروهی از رؤسای قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! اگر ما بد کرده ایم بر زنان و اطفال و چهارپایان ما رحم کن.

حضرت فرمود: این قحط برای شما عقوبت است، اطفال و حیوانات را خدا در دنیا و آخرت عوض می دهد و از برای ایشان رحمت است؛ پس عفو کرد آن حضرت از مضر و

گفت: خداوندا! بلا را از ایشان دور گردان. پس فراوانی و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانکه حق تعالی فرموده است که فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ. الَّذِی أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ «1» «پس باید عبادت کنند پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم».

و امّا طمس اموال قوم فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد، مثل این معجزه برای حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام شد و آن چنان بود که مرد پیری با پسرش به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و آن مرد پیر می گریست و می گفت: یا رسول اللّه! این

فرزند من است و من این را در طفولیت تربیت کرده ام و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم، الحال که قوی شده و مال بهم رسانیده و قوّت و مال من برطرف شده است به قدر قوت ضروری به من نمی دهد.

حضرت به آن پسر گفت: چه می گوئی؟

گفت: یا رسول اللّه! من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که به او بدهم.

حضرت به پدر گفت که: چه می گوئی؟

گفت: یا رسول اللّه! انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارد و بدره ها و کیسه ها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد.

پسر گفت: یا رسول اللّه! اینها که می گوید من ندارم.

حضرت فرمود که: ما در این ماه قوت او را می دهیم، تو در ماههای دیگر بده.

پس حضرت اسامه را گفت که: صد درهم به این مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند.

چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر خود را به خدمت آن حضرت آورد و شکایت کرد و باز پسر گفت: من هیچ ندارم.

حضرت فرمود که: دروغ می گوئی و مال بسیار داری، امّا امروز که به شب می رسد از

پدرت پریشانتر خواهی شد و هیچ نخواهی داشت.

چون آن جوان برگشت همسایگان انبارهای او آمدند و گفتند: بیا انبارهای خود را از همسایگی ما ببر که ما از گند آنها هلاک می شویم؛ چون بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز همه فاسد و متغیر و متعفن شده اند، همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیاری

قرار داد که اینها را ببرند و دور از شهر مدینه بریزند، چون حمّالان آنها را نقل کردند و بر سر کیسه های زر آمد که اجرت آنها را بیرون آورد دید که زرهای نقره و طلای او همه سنگ شده است و حمّالان تشدّد می کردند، هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانه خود فروخت و به اجرت حمّالان داد و قوت یک شب در دستش نماند، و از این غم رنجور و علیل شد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای گروهی که عاقّ پدران و مادرانید! عبرت بگیرید و بدانید که چنانکه در دنیا مال او متغیر شد همچنین در آخرت بدل آنچه در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او درکات مقرر کردند؛ پس حضرت فرمود که: حق تعالی یهود را مذمّت کرده است بر اینکه بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند پس زنهار که شبیه آنها مباشید.

گفتند: چگونه شبیه آنها می شویم یا رسول اللّه؟

فرمود که: به اینکه اطاعت کنید مخلوقی را در معصیت خدا و توکل کنید بر مخلوقی بغیر از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود در گوساله پرستی «1».

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: یهودی از یهودان شام که تورات و انجیل و زبور و سایر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه آمد در وقتی که اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد آن حضرت نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و

ابن عباس [و ابن مسعود] «2»

حیاه القلوب، ج 3، ص: 454

و ابو معبد جهنی در میان ایشان بودند، پس گفت: ای امّت محمد! برای هیچ پیغمبر درجه ای و فضیلتی نبوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی می کنید، آیا جواب می گوئید مرا از آنچه سؤال کنم؟

پس صحابه همه ساکت شدند، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: آری ای یهودی، خدا به هر پیغمبری درجه ای یا فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف مضاعفه بر آنها زیادتی داده است.

یهودی گفت: سؤال می کنم مهیّای جواب من باش.

حضرت فرمود: بگو.

یهودی گفت: خدا ملائکه را امر کرد حضرت آدم علیه السّلام را سجده کنند، آیا نسبت به محمد چنین کاری کرده است؟

حضرت فرمود که: سجده ملائکه برای آدم، پرستیدن او نبود بلکه اعتراف به فضیلت او بود، و حق تعالی محمد را بهتر از این داد و خدا و ملائکه بر او صلوات فرستادند در ملکوت اعلی و زیاده بر آن بر مؤمنان واجب گردانید که صلوات بر او بفرستند تا روز قیامت.

یهودی گفت: خدا توبه آدم را قبول نمود.

حضرت فرمود: خدا برای محمد بزرگتر از این فرستاد بی آنکه گناهی از او صادر شود، گفت لِيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ «1» «تا بیامرزد برای تو خدا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه می آید»، چون محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به قیامت درآید هیچ وزر و گناه و خطائی نباشد او را.

یهودی گفت که: ادریس را خدا به مکان بلند بالا برد و از میوه های بهشت بعد از مردن

او را روزی کرد.

فرمود که: خدا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بهتر از این عطا کرده است زیرا که به او خطاب نمود که

حیاه القلوب، ج 3، ص: 455

وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ «1» یعنی: «بلند کردیم از برای تو ذکر تو را» و همین بس است برای رفعت شأن آن حضرت؛ و اگر ادریس را از تحفه های بهشت بعد از وفات او طعام داد، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که یتیم از پدر و مادر مانده بود در دنیا طعام داد، و روزی جبرئیل جامی از بهشت از برای آن حضرت آورد که در آن تحفه ها بود و چون به دست آن حضرت داد جام و تحفه در دست آن حضرت سبحان اللّه و الحمد للّه و اللّه اکبر و لا إله إلّا اللّه گفتند و به دست من و فاطمه و حسن و حسین داد و به دست هر یک که داد آن جام و تحفه به سخن آمدند و تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند، پس یکی از صحابه خواست که بگیرد، جبرئیل جام را گرفت و به دست حضرت داد و گفت: بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه ای است که خدا برای تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصیّ پیغمبر، پس آن حضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت آن طعام را در کام خود می یابم.

یهودی گفت که: نوح علیه السّلام صبر کرد بر مشقّتها که از امّت کشید و هرچند او را تکذیب

کردند تبلیغ رسالت نمود.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: آری چنین بود، و حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز صبر کرد در مکه از آزارهای قریش و هرچند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا آنکه او را به سنگریزه خسته کردند و ابو لهب بچه دان ناقه را با کثافتهای آن بر سر آن حضرت انداخت، پس حق تعالی وحی کرد بسوی جائیل که ملکی است موکّل به کوهها که: کوهها را بشکاف و هر حکم که محمد در باب قوم خود می فرماید اطاعت کن؛ پس آن ملک به خدمت آن حضرت آمد و گفت: خدا مرا فرستاده است که هر حکم بفرمائی اطاعت کنم، اگر می فرمائی کوهها را می کنم و بر سر ایشان می افکنم تا هلاک شوند، حضرت فرمود: من برای رحمت مبعوث شده ام، پروردگارا! هدایت نما قوم مرا که ایشان نادانند. ای یهودی! چون نوح قوم خود را دید که غرق شدند رقّت نمود بر فرزند خود

و اظهار شفقت بر او نمود و گفت: خداوندا! پسر من از اهل من است، پس خدا برای تسلّی او فرمود: او از اهل تو نیست بدرستی که او صاحب عمل ناشایست است، و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون دانست که قوم او دشمن حقّند شمشیر انتقام بر ایشان کشید و رقّت خویشاوندی در نیافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان نکرد چون ایشان را دشمن خدا دانست.

یهودی گفت که: نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او آب بی اندازه از آسمان فرو ریخت و قوم او غرق

شدند.

حضرت فرمود: چنین بود و لیکن دعای نوح دعای غضب بود و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و آب بی اندازه از آسمان به رحمت امّت نازل شد، و آن قصه چنان بود که چون رسول خدا بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه به خدمت آن حضرت آمده گفتند: یا رسول اللّه! باران آسمان از ما حبس شده است و درختها زرد و برگها ریخته است، پس دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد چنانکه سفیدی زیر بغل او نمودار شد و در آن وقت هیچ ابر در آسمان نبود، هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد به حدّی که مردم خود را به سختی به خانه ها رسانیدند و هفت روز متّصل بارید؛ پس در جمعه دوم آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! خانه های ما خراب شد و راه قافله ها مسدود شد، حضرت تبسّم نمود و فرمود: فرزند آدم چنین زود از نعمت ملال می یابد، پس گفت: خداوندا! بر حوالی ما بباران و بر ما مباران، خداوندا! بباران در محلّ روئیدن گیاهها و چراگاه حیوانات؛ پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اطراف مدینه می بارید و در مدینه یک قطره نمی بارید برای کرامت آن حضرت نزد خدا.

یهودی گفت: خدا برای هود علیه السّلام به باد انتقام از دشمنان او کشید.

حضرت فرمود: چنین بود و لیکن برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این بهتر عطا کرد، در روز خندق بادی فرستاد که سنگریزه ها با آن بود و لشکرها از ملائکه فرستاد که

آنها را نمی دیدند، پس معجزه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو زیادتی بر معجزه هود علیه السّلام داشت: اول آنکه هشت هزار ملک با آن حضرت همراه بودند، دوم آنکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باد رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و به کافران آسیبی نرسید چنانکه

حیاه القلوب، ج 3، ص: 457

حق تعالی فرموده است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها «1».

یهودی گفت: حق تعالی برای حضرت صالح علیه السّلام شتر از سنگ بیرون آورد برای عبرت قوم او.

حضرت فرمود: چنین بود و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از این بهتر داد، ناقه صالح با صالح سخن نگفت و شهادت به پیغمبری او نداد و ما در بعضی از غزوات در خدمت آن حضرت نشسته بودیم ناگاه شتری به نزدیک آن حضرت آمد و فریاد کرد و خدا او را به سخن آورد و گفت:

یا رسول اللّه! فلان مرد مرا به کار فرمود تا پیر شدم و اکنون می خواهد مرا نحر کند و من پناه به تو آورده ام، پس حضرت کسی به نزد صاحب او فرستاد و آن شتر را از او طلبید و صاحبش آن را به آن حضرت بخشید و حضرت آن را رها کرد؛ روز دیگر در خدمت آن حضرت نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و ناقه ای را می کشید و دیگری بر آن ناقه دعوی می کرد و گواهان آورده بود که به دروغ گواهی می دادند، پس به امر الهی آن ناقه

به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! فلان مرد را در من حقّی نیست و من از اعرابی ام و فلان یهودی مرا از این اعرابی دزدیده بود.

پس یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام را حق تعالی در سنّ طفولیّت به عبرت گرفتن از عجائب خلق آسمان و زمین آگاه گردانید و در معرفت الهی کامل گردانید و دلائل حق شناسی را بیان کرد.

حضرت فرمود: چنین بود امّا ابراهیم علیه السّلام بعد از پانزده سال چنین آگاه شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هفت سال از عمر شریفش گذشته بود که گروهی از تجّار نصاری بسوی مکه آمدند و در میان صفا و مروه فرود آمدند پس بعضی از ایشان نظر کردند بسوی آن حضرت و شناختند او را به صفتها و نعتها که از او در کتابهای خود خوانده بودند و گفتند: ای طفل! چه نام داری؟ گفت: محمد، گفتند: پدر تو کیست؟ گفت: عبد اللّه، پس اشاره بسوی زمین

کرده پرسیدند: این چه نام دارد؟ گفت: زمین، پس اشاره به آسمان کرده گفتند: این چیست؟ گفت: آسمان، گفتند: پروردگار اینها کیست؟ گفت: خداوند عالمیان؛ پس بانگ زد بر ایشان که: می خواهید مرا در دین خود به شک اندازید من هرگز در دین خود شک نکرده ام. ای یهودی! آن حضرت در وقتی عبرت گرفت و آگاه شد که در میان جماعتی بود که همه بت پرست بوده و قمار بازی می کردند و به خدا شرک می آوردند و او تنها لا إله إلّا اللّه می گفت.

یهودی گفت: ابراهیم از نمرود به سه حجاب محجوب شد.

حضرت فرمود: چنین بود و لیکن محمد

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از کسی که اراده کشتن او داشت به پنج حجاب پنهان شد دو حجاب زیاده از حجابهای ابراهیم چنانکه حق تعالی در وصف امر آن حضرت می فرماید وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا «و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدّی» این حجاب اول است، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا «و از پس ایشان سدّی» این حجاب دوم است، فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ «1» «پس پوشیدیم چشمهای ایشان را پس ایشان نمی بینند» این حجاب سوم است؛ و در جای دیگر فرموده است وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجاباً مَسْتُوراً «2» «و هرگاه بخوانی قرآن را می گردانیم ما میان تو و میان آنها که ایمان نیاورده اند به روز واپسین پرده ای پوشیده یا پوشنده ای» این حجاب چهارم است؛ و باز فرموده است إِنَّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِیَ إِلَی الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ «3» «بدرستی که ما کردیم در گردن ایشان غلّها پس آن غلها پیوسته شده به زنخدانهای ایشان پس ایشان سر در هوا ماندگانند و چشم برهم نهادگان» این حجاب پنجم است.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام حجت تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد.

حضرت فرمود: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و شخصی به نزد او آمد که انکار

می کرد زنده شدن مردگان را در قیامت و او را «أبیّ بن خلف» می گفتند و استخوان پوسیده ای در دست داشت، پس استخوان را ریزه کرد به دست خود و گفت: کی زنده می کند استخوانهای پوسیده را؟ پس حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم را به وحی خود گویا گردانید که در جواب او فرمود: «زنده می کند آنها را آن کسی که آفریده است ایشان را اول مرتبه و به هر مخلوقی عالم و دانا است» «1»، پس مغلوب و منکوب برگشت.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام بتهای قوم خود را شکست از روی غضب برای خدا.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سیصد و شصت بت را از کعبه سرنگون کرد و شکست و از جزیره العرب بت پرستی را بر طرف کرد و بت پرستان را به شمشیر خود ذلیل گردانید.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام فرزند خود را خوابانید که قربان کند.

حضرت فرمود: برای ابراهیم بعد از خوابانیدن فرزند خود، فدا فرستادند و ذبح نکرد فرزند خود را، و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دردی از این عظیمتر به دل او رسید در وقتی که در جنگ احد بر سر عمّ خود حمزه آمد که شیر خدا و رسول بود و یاور دین او بود و او را کشته و پاره پاره دید و به آن محبتی که به او داشت برای رضا به قضای خدا و تسلیم و انقیاد نزد امر او اظهار جزعی نکرد و آهی نکشید و آبی از دیده جاری ننمود و فرمود: اگر نه این بود که صفیّه محزون می شد و بعد از من سنّتی می شد هرآینه او را چنین می گذاشتم که درندگان و مرغان او را بخورند و از شکم آنها محشور شود.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام را قوم او به آتش انداختند و خدا آتش را بر او سرد کرد.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم چون به خیبر فرود آمد زن خیبریه آن حضرت را زهر داد و خدا آتش آن زهر کشنده را در جوف آن جناب سرد و سلامت گردانید تا به نهایت خود رسید، و آخر به آن زهر از دنیا رفت تا ثواب شهادت بیابد.

یهودی گفت: خدا بهره یعقوب علیه السّلام را در خیر عظیم گردانید که اسباط را از نسل او

بدر آورد و مریم از فرزندان او بود.

حضرت فرمود: بهره محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خیر بیش از او بود که فاطمه علیها السّلام بهترین زنان عالمیان دختر او بود و حسن و حسین و امامان از نسل حسین علیهم السّلام از فرزندان اویند.

یهودی گفت: یعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند خود تا آنکه نزدیک به هلاک رسید.

حضرت فرمود: اندوه یعقوب آخر به مواصلت منتهی شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اختیار خود راضی شد به مرگ فرزندش ابراهیم و صبر کرد بر آن و فرمود: نفس اندوهناک است و دل جزع می کند و ای ابراهیم! ما بر تو محزونیم و نمی گوئیم چیزی که موجب ناخشنودی حق تعالی باشد؛ و در جمیع امور راضی به قضای الهی بود و در همه افعال منقاد امر او بود.

یهودی گفت: یوسف علیه السّلام تلخی مفارقت پدر را کشید و برای ترک معصیت، اختیار مشقّت زندان نمود و او را در چاه انداختند.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هجرت کرد بسوی مدینه از حرم خدا که محلّ انس و مأمن و منشأ او بود

و تلخی غربت را چشید و مفارقت اهل و فرزند را اختیار نمود، و چون حق تعالی می دانست شدت اندوه او را بر مفارقت مکه و کعبه به او خوابی نمود مثل خواب یوسف و بر عالمیان راستی آن خواب را ظاهر گردانید چنانکه خدا فرموده است لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ «1» تا آخر آیه، و اگر یوسف علیه السّلام در زندان محبوس شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه سال خود را برای خدا در شعب ابی طالب محبوس گردانید و خویشان و دوستان از او دوری کردند و کار را بر او در همه باب تنگ کردند تا آنکه حق تعالی مکرهای ایشان را به ضعیفترین خلق خود باطل نمود و ارضه را فرستاد که نامه ایشان را که برای قطع خویشی آن حضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده بودند خورد و به این سبب پیمان ایشان باطل شد و حقّیّت آن حضرت ظاهر شد و بعد از آن از درّه بیرون آمد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 461

یهودی گفت: حق تعالی تورات را برای موسی علیه السّلام فرستاد که مشتمل است بر احکام و حکم الهی.

حضرت فرمود: حق تعالی به پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوره «بقره» و «مائده» را به عوض انجیل داد و طس ها و طه و نصف سوره های مفصّل را که از سوره محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است تا آخر قرآن و حم ها را به عوض تورات داد و نصف مفصّل را با مسبّحات به عوض زبور داد و سوره بنی اسرائیل و براءه

را به عوض صحف ابراهیم و صحف موسی داد و زیاده بر کتابهای پیغمبران به آن حضرت داد و هفت سوره طولانی و سوره حمد که سبع مثانی است و سایر کتاب و حکمتهای بی حساب را.

یهودی گفت: حق تعالی با موسی علیه السّلام مناجات گفت در طور سینا.

حضرت فرمود: خدا با پیغمبر ما مناجات کرد نزد سدره المنتهی- ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا- پس مقام آن حضرت در آسمانها مشهور و نزد عرش الهی مذکور است.

یهودی گفت: حق تعالی محبّتی از خود بر موسی افکنده بود که هرکه او را می دید در محبت او بی اختیار می شد.

حضرت فرمود: برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درجه و محبّتی عظیم مقرر گردانیده و از آن است که شهادت به وحدانیّت خود را مقرون به شهادت به رسالت او گردانیده است که در هیچ محل صدا به «اشهد ان لا إله إلّا اللّه» بلند نمی کنند مگر آنکه صدا به «اشهد انّ محمدا رسول اللّه» بلند می کنند.

یهودی گفت: برای منزلت موسی علیه السّلام خدا بسوی مادر او وحی کرد.

حضرت فرمود: به مادر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز ندای ملائکه رسید و شهادت دادند که او رسول خداست و در جمیع کتابهای خدا نام نامی او مکتوب است و خواب دید که به او گفتند: این فرزند که در شکم توست سیّد اولین و آخرین است و او را محمد نام کن، پس خدا از نامهای بزرگوار خود نامی برای او اشتقاق کرد، پس خدا محمود است و او محمد است.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 462

یهودی گفت: خدا موسی علیه السّلام

را بر فرعون مبعوث گردانید و آیت بزرگ به او داد.

حضرت فرمود: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خدا بسوی فرعونهای بسیار فرستاد مانند ابو جهل، عتبه، شیبه، ابو البختری نضر بن الحرث، امیه «1» بن خلف، منبه، نبیه؛ و بسوی آن پنج نفر دیگر که استهزاء به آن حضرت می کردند یعنی ولید بن مغیره مخزومی، عاص بن وائل سهمی، اسود بن عبد یغوث زهری، اسود بن مطّلب و حارث بن طلاطله؛ پس خدا آیات و معجزات نمود به ایشان در آفاق جهان و در نفسهای ایشان تا ظاهر شد بر ایشان که او حقّ است.

یهودی گفت: خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید.

حضرت فرمود: برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز از فرعونها انتقام کشید، امّا آن پنج نفر که استهزاء و سخریه به آن حضرت می کردند پس خدا فرستاد إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «2» «بدرستی که از تو کفایت کردیم شرّ استهزاء کنندگان را» پس هر پنج نفر را در یک روز هلاک کرد، هر یک را به نوع خاصی، امّا ولید را پس به اینکه گذشت به موضعی که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود و ریزه ای از تراشهای تیر او بر پای او نشست و از آن موضع خون روان شد و هرچند سعی کردند خون بند نشد و فریاد می کرد: پروردگار محمد مرا کشت، تا به جهنم واصل شد؛ و عاص بن وائل پی کاری بیرون رفت در اثنای راه سنگی از زیر پای او گردید و از کوه افتاد و پاره پاره شد و فریاد می کرد: پروردگار محمد مرا کشت، تا آتش افروز جهنم

شد؛ و اسود بن عبد یغوث به استقبال زمعه پسر خود بیرون رفت و در سایه درختی قرار گرفت جبرئیل آمد و سر او را گرفت و بر درخت می زد و او به غلام خود می گفت که: مگذار این را که با من چنین کند، غلامش می گفت: تو خود سر بر درخت می زنی من کسی را نمی بینم، پس فریاد می کرد: پروردگار محمد مرا کشت، تا به جهنم واصل شد؛ و اسود بن مطّلب را حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نفرین کرد که خدا او را نابینا کند و به

مرگ فرزندش مبتلا گرداند، پس در این روز پی کاری رفت جبرئیل برگ سبزی بر صورت او زد و نابینا شد و ماند تا مرگ فرزندش را دید و بر مفارقت او به درک اسفل رسید؛ و اسود بن حارث ماهی شوری خورد و تشنه شد و آن قدر آب خورد که شکمش شق شد و می گفت: پروردگار محمد مرا کشت، تا به حمیم جهنم رسید. و جمیع پنج نفر در یک ساعت معذّب شدند و سببش آن بود که روزی به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و گفتند: ای محمد! ما تو را مهلت دادیم تا ظهر، اگر از گفته خود بر نگردی تو را خواهیم کشت، پس آن حضرت غمگین به خانه مراجعت فرمود و در را بر روی خود بست، پس جبرئیل در همان ساعت نازل شد و این آیه را آورد فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ «1» یعنی: «اظهار کن امر خود را برای اهل مکه و

ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان»، حضرت فرمود: یا جبرئیل! چه کنم با مستهزئان که مرا وعید کشتن کرده اند؟ جبرئیل این آیه را خواند إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ «2» حضرت فرمود: ای جبرئیل! ایشان یک ساعت قبل از این نزد من بودند! جبرئیل گفت: همه را دفع کردم، پس بیرون آمد و امر خود را ظاهر گردانید؛ و باقی فراعنه را خدا در روز بدر به شمشیر ملائکه و مؤمنان هلاک کرد و باقی مشرکان گریختند.

یهودی گفت: خدا موسی را عصا داد که هرگاه می انداخت اژدها می شد.

حضرت فرمود: خدا به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معجزه ای از این نیکوتر داد زیرا مردی از ابو جهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و به شراب خوردن مشغول شده بود و آن مرد به او راه نمی یافت، پس یکی از آنها که استهزا به حضرت رسول می کردند از آن مرد پرسید: کی را می طلبی؟ گفت: عمرو بن هشام را که از او قیمت شتر خود را می خواهم، گفت: می خواهی من تو را دلالت کنم بر کسی که حقهای مردم را می گیرد؟ گفت: آری، پس او را بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دلالت کرد و پیوسته ابو جهل می گفت: آرزو دارم که

محمد را به من کاری بیفتد و من با او سخریه کنم و حاجتش را بر نیاورم، پس آن مرد به نزد حضرت آمد و گفت: شنیده ام که میان تو و عمرو بن هشام آشنائی هست می خواهم برای من شفاعت کنی نزد او که حقّ مرا بدهد؛ حضرت برخاست

و به در خانه او آمد و فرمود:

برخیز ای ابو جهل و حقّ این مرد را بده، و در آن روز حضرت او را به کنیت ابو جهل یاد کرد و او را پیشتر ابو جهل نمی گفتند؛ پس او بسرعت برخاست و حقّ آن مرد را داد و به مجلس خود برگشت، یکی از اصحاب او گفت: از ترس محمد زر را دادی؟ ابو جهل گفت:

مرا معذور دارید چون آن حضرت پیدا شد از جانب راستش مردان دیدم که حربه ها در دست داشتند و آن حربه ها می درخشید و از جانب چپش دو اژدها دیدم که دندانها بر هم می زدند و آتش از چشمهای ایشان شعله می کشید، اگر امتناع می کردم ایمن نبودم که آن مردان به حربه ها شکم مرا بدرند و آن اژدهاها مرا درهم بشکنند، پس یک اژدها برابر اژدهای موسی است و خدا یک اژدهای دیگر را با هشت ملک که حربه ها در دست داشتند زیاده از آن به آن حضرت عطا فرمود، و بدرستی که آن حضرت کفار قریش را بسیار آزار می کرد در دعوت کردن ایشان بسوی دین حق، پس روزی در میان ایشان ایستاد و عقلهای ایشان را به سفاهت نسبت داد و دین ایشان را عیب کرد و بتهای ایشان را دشنام داد و پدران ایشان را به گمراهی نسبت داد، و ایشان غمگین شدند و ابو جهل گفت: و اللّه مرگ از برای ما بهتر است از این زندگانی آیا در میان شما ای گروه قریش کسی نیست که کشته شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد؟ گفتند: نه، ابو جهل گفت: من او را می کشم

اگر فرزندان عبد المطّلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند ببخشند، قریش گفتند:

اگر چنین کنی احسانی به جمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه تو را به آن یاد کنند، ابو جهل گفت: او سجده بسیار می کند در دور کعبه، هرگاه به نزد کعبه بیاید و سجده کند من سنگی بر سر او می اندازم. پس چون آن حضرت به نزدیک کعبه آمد و هفت شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و به سجده رفت و سجده را طول داد، ابو جهل سنگ گرانی برداشت و از جانب سر آن حضرت آمد و چون به نزدیک آن حضرت رسید دید شتر مستی دهن گشوده از جانب آن حضرت متوجه او شد، چون ابو جهل آن صورت را دید بلرزید

و سنگ بر پایش افتاد و مجروح گردید و خون آلوده و متغیر برگشت و عرق از او می ریخت، اصحاب او گفتند که: ما هرگز چنین حالی در تو مشاهده نکرده بودیم، گفت:

مرا معذور دارید چنین حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم.

یهودی گفت: خدا به موسی علیه السّلام دست نورانی داده بود.

حضرت فرمود: خدا به حضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در هر مجلس که آن حضرت می نشست از جانب راست و جانب چپ آن حضرت نوری ساطع می شد که جمیع مردم می دیدند.

یهودی گفت: در دریا راهی برای موسی گشوده شد.

حضرت فرمود: برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهتر از این شد، در وقتی که در خدمت او به جنگ حنین می رفتیم به رودخانه ای رسیدیم که عمق آن چهارده قامت بود، صحابه گفتند: یا رسول

اللّه! چگونه خواهد شد حال ما، دریا در پیش است و دشمن از عقب؟ چنانکه اصحاب موسی گفتند إِنَّا لَمُدْرَكُونَ «1» پس آن حضرت از ناقه فرود آمد و گفت:

خداوندا! برای هر پیغمبر مرسل معجزه ای دادی پس آیت قدرت خود را به من بنما؛ و سوار شد و بر روی آب روان شد و صحابه نیز از عقب او بر روی آب روان شدند و از آب گذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده بود پس برگشتیم و حق تعالی فتح روزی کرد.

یهودی گفت که: خدا به موسی سنگی داد که دوازده چشمه از آن جاری می شد.

حضرت فرمود: چون حضرت رسول در حدیبیه فرود آمد و اهل مکه او را محاصره کردند، اصحاب آن حضرت از تشنگی شکایت کردند، چهارپایان ایشان از تشنگی نزدیک بود هلاک شوند، پس فرمودند که ظرفی آوردند، و دست مبارک خود را در میان آن گذاشت و آب از میان انگشتانش جاری شد و آن قدر آمد که همه سیراب شدیم و چهارپایان سیراب شدند و مشگهای خود را پر کردیم. و باز در حدیبیه آب نایاب شد و در آن موضع چاهی بود خشک شده بود پس تیری از جعبه خود بیرون آورد و به دست براء

بن عازب داد و گفت: ببر این تیر را و در میان چاه خشک نصب کن، چون چنان کرد دوازده چشمه از زیر آن تیر روان شد. و در روز میضاه عبرتی و علامتی مانند سنگ موسی برای منکران پیغمبری او ظاهر شد که آب نداشتند و تشنه بودند و به وضو محتاج بودند، پس ظرف وضو را طلبید

و دست معجز آثار خود را میان ظرف استوار کرد، پس آب جاری شد و بلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را آب دادند و آنچه توانستند برداشتند.

یهودی گفت که: حق تعالی به موسی «منّ و سلوی» داد.

حضرت فرمود: خدا برای آن حضرت و امّت او غنیمت کافران را حلال گردانید و برای احدی پیش از او حلال نکرده بود، و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان؛ و زیاده از آن به آن حضرت و امّت او کرامت کرد که بر عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در امّتهای دیگر مقرر نکرده بود، پس اگر یکی از امّت او قصد حسنه ای بکند و به عمل نیاورد یک ثواب برای او نوشته می شود و اگر به عمل آورد ده ثواب برای او نوشته می شود.

یهودی گفت: خدا ابر را سایه بان موسی و لشکر او گردانید.

حضرت فرمود: خدا این را برای موسی در وقتی کرد که ایشان را در «تیه» حیران کرده بود و به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن بهتر داد که ابر بر او سایه می افکند از روزی که متولد شد تا روزی که به عالم قدس رحلت نمود در حضر و سفر.

یهودی گفت: خدا آهن را برای داود علیه السّلام نرم کرد که از آن زرهها به دست خود ساخت.

حضرت فرمود: حق تعالی برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگ سخت را در روز خندق نرم کرد و صخره بیت المقدس در زیر پای او نرم شد مثل خمیر، و مکرر امثال این

معجزه را در غزوات آن حضرت مشاهده کردیم.

یهودی گفت: داود به سبب خطای خود آن قدر گریست که کوهها با او به راه افتاده به ناله آمدند.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از شدت خوف اله چون به نماز می ایستاد از سینه معرفت دفینه او صدائی شنیده می شد مانند صدای جوشیدن دیگی که بر روی آتش نهاده

باشند از بسیاری گریه آن حضرت، با آنکه حق تعالی او را از عقاب خود ایمن گردانیده بود می خواست خشوع نماید برای پروردگار خود و دیگران پیروی آن حضرت نمایند در تضرع و خشوع در عبادت و ده سال بر سر انگشتان ایستاد و نماز کرد تا آنکه قدمهای محترمش ورم کرد و رنگ گلگونش زرد شد و تمام شب به نماز می ایستاد تا آنکه حق تعالی او را عتاب نمود که: «ما نفرستادیم قرآن را بر تو که خود را به تعب اندازی» «1»، و آن قدر می گریست که مدهوش می شد پس می گفتند: یا رسول اللّه! آیا خدا گناه گذشته و آینده تو را بخشیده است؟ می گفت: بلی آیا بنده شکر کننده خدا نباشم؟؛ و اگر کوهها با داود علیه السّلام به حرکت آمده و تسبیح گفتند، روزی با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم در کوه «حرا» ناگاه کوه به حرکت درآمد، حضرت فرمود: قرار گیر که نیست بر پشت تو مگر پیغمبری و صدّیق شهیدی، پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او نمود و ساکن شد؛ و روزی با آن حضرت به کوهی گذشتیم که مانند قطرات اشک آبی از آن می ریخت،

حضرت خطاب فرمود به کوه: چرا گریه می کنی؟ کوه به امر الهی به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! روزی حضرت مسیح بر من گذشت و مردم را می ترسانید به آتشی که آتش افروز آن مردمان و سنگ خواهد بود و من تا به حال می گریم از بیم آنکه مبادا من از آن سنگ باشم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مترس که آن سنگ کبریت است، پس کوه قرار گرفت و ساکن شد و گریه اش برطرف شد.

یهودی گفت: خدا سلیمان را پادشاهی داد که برای احدی بعد از او سزاوار نیست.

حضرت فرمود: بهتر از آن به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عطا کرد، روزی حق تعالی ملکی را بسوی آن حضرت فرستاد که هرگز پیش از آن به زمین نیامده بود و گفت: ای محمد! اگر خواهی زنده باشی همیشه در زمین با نعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلیدهای خزینه های زمین است برای تو آورده ام و کوهها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند به هر جا که روی و از آنچه در آخرت برای تو مقرر کرده ام از درجات عالیه هیچ کم نشود؛

پس جبرئیل علیه السّلام که خلیل آن حضرت بود از میان ملائکه اشاره کرد به آن حضرت که:

اختیار تواضع و شکستگی بکن، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: بلکه می خواهم پیغمبر باشم و بنده ذلیل باشم و یک روز بیابم و بخورم و در روز دیگر نیابم و نخورم و زود ملحق شوم به برادران خود از پیغمبرانی که

پیش از من بوده اند؛ پس حق تعالی بر درجات او افزود حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگتر است از پادشاهی دنیا از اول تا آخر دنیا هفتاد مرتبه، و وعده داد او را مقام محمود که در قیامت او را بر عرش خود بنشاند و فرمان را در آن روز مخصوص او گرداند.

یهودی گفت: خدا باد را برای سلیمان مسخّر گردانید که تخت او را بامداد یک ماهه راه و پسین یک ماهه راه می برد.

حضرت فرمود: حق تعالی سید انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در کمتر از ثلث یک شب از مکه به مسجد اقصی که یک ماهه راه است و از آنجا به ملکوت سماوات که پنجاه هزار سال راه است برد، و در قرب او را به مرتبه قاب قوسین و نزدیکتر رسانید و در ساق عرش انوار جمال ذو الجلال را به چشم دل مشاهده نمود، و حق تعالی به آن حضرت ملاطفتها فرمود و تکلیفهای دشوار امّتهای دیگر را بر امّت او آسان ساخت، چنانکه سابقا مذکور شد.

یهودی گفت: خدا شیاطین را مسخّر سلیمان علیه السّلام نمود.

حضرت فرمود: شیاطین با وجود کفر مسخّر سلیمان گردیدند و حق تعالی شیاطین و جنّیان را مسخّر آن حضرت گردانید که به او ایمان آوردند، پس نه نفر از اکابر و اشراف جنّیان نصیبین و یمن از فرزندان عمرو بن عامر که نامهای ایشان شصاه، مصاه، الهملکان، مرزبان، مازمان، نضاه، صاحب، حاضب و عمرو «1» بود به خدمت رسول خدا آمدند در وقتی که آن حضرت در بطن النخل بود و ایمان آوردند چنانکه حق تعالی قصه ایشان را در قرآن فرموده

است وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ «2» مراد اين نه نفرند،

حياه القلوب، ج 3، ص: 469

و بعد از آن هفتاد و يک هزار نفر از جن آمدند و با آن حضرت بيعت کردند که روزه بدارند و نماز بکنند و زکات بدهند و حج و جهاد بکنند و خير خواه مسلمانان باشند و معذرت طلبيدند از کفر و بت پرستی خود و به اختيار خود ايمان آوردند و ترک تمرد کردند، و آن حضرت مبعوث بود بر جميع جنّيان.

يهودی گفت: يحيی عليه السّلام را حق تعالی حکمت و علم داد در سنّ طفوليّت و گريه می کرد بی آنکه گناهی کرده باشد.

حضرت فرمود: يحيی عليه السّلام در عصری بود که بت پرستی و جاهليت نبود و سيد انبياء صلّی اللّه عليه و آله و سلّم را خدا حکمت و علم و فهم داد در طفوليّت در ميان گروهی که همه بت پرستان و لشکر شيطان بودند و هرگز به بت پرستی رغبت نکرد و در عيد ايشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنيد و پيوسته او را امين و راستگو و بردبار می گفتند و روزه يک هفته و زياده و کم را به يکديگر وصل می کرد که در ميان آن طعام و آب تناول نمی فرمود و می گفت: من مانند يکی از شما نيستم، شب نزد پروردگار خود به سر می آورم و مرا طعام و آب می دهد، و آن قدر می گريست از خوف خدا که جای نمازش تر می شد از ترس خدا بی گناهی و جرمی.

يهودی گفت: می گويند عيسی عليه السّلام در گهواره سخن گفت.

حضرت فرمود: محمد صلّی اللّه عليه و آله و سلّم چون از شکم

مادر به زمین آمد دست چپ را به زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان برداشت و لب به کلمه شهادت گشود و از دهان نیّر البیانش نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف آن را دیدند و قصرهای سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس و نواحی آنها را دیدند و تمام دنیا در شب ولادت او منوّر گردید و جنّ و انس و شیاطین بترسیدند و گفتند: امر غریبی در دنیا حادث شده است که این آثار عجیبه به ظهور آمده است، ملائکه را می دیدند در آن شب نورانی که فرود می آمدند از آسمان و بالا می رفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند و ستاره ها مضطرب شده فرو می ریختند و تیرهای شهاب از همه طرف می دویدند، و شیطان از مشاهده این غرائب مضطرب شده خواست برای استعلام امر این به آسمان بالا

رود زیرا که او را تا آسمان سوم راه بود و شیاطین گوش می دادند در آسمان و سخنان از ملائکه می شنیدند، و چون خواستند در آن شب بالا روند راه خود را مسدود یافتند و ملائکه تیرهای شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و اینها همه از دلالات و علامات پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

یهودی گفت: می گویند عیسی علیه السّلام کور و پیس را شفا می بخشیده است به اذن خدا.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیاری از اصحاب عاهات و بلیّات را به صحت رسانید، از آن جمله روزی از احوال یکی از صحابه جویا شد، گفتند: یا رسول اللّه!

او از شدت بلا بمنزله جوجه شده است که پرهای آن ریخته باشد، حضرت به عیادت او رفت و پرسید: آیا در صحت دعائی می کردی؟ گفت: بلی می گفتم: پروردگارا! هر عقوبت که مرا در آخرت خواهی کرد آن را بزودی در دنیا بر من بفرست؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چرا نگفتی رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَهِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ «1»؟ یعنی: «ای پروردگار ما! عطا کن ما را در دنیا نعمت و رحمت نیکوئی و در آخرت نعمت و رحمت نیکوئی و نگاه دار ما را از عذاب جهنم»، چون این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بندی رها شد و برخاست با ما بیرون آمد.

و باز شخصی از قبیله جهینه که به خوره مبتلا شده بود و اعضایش می ریخت به خدمت آن حضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد، حضرت قدحی آب گرفت و آب دهان معجز نشان خود را بر آن انداخت و فرمود: این آب را بر بدن خود بمال، چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که گویا هرگز بلائی نداشته است.

و ایضا اعرابی به خدمت آن حضرت آمد که به برص مبتلا شده بود و آب دهان مبارک خود را بر برص او افکند، و هنوز از پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برنخاسته بود که شفا یافت.

اگر گوئی عیسی علیه السّلام دیوانگان و جن یافتگان را نجات داد پس بدان که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد

و گفت: یا رسول اللّه! پسر من

حیاه القلوب، ج 3، ص: 471

مشرف بر مرگ شده است هرچند طعام نزد او می آوریم خمیازه می کشد و طعام نمی تواند خورد، پس رسول خدا برخاست و متوجه خانه او شد و ما در خدمت او رفتیم و چون به آن بیمار رسیدیم حضرت فرمود: «جانب یا عدوّ اللّه من ولیّ اللّه فانا رسول اللّه» یعنی:

«دوری کن ای دشمن خدا از دوست خدا و منم رسول خدا»، پس شیطان از او دور شد، و برخاست و الحال در میان لشکر ماست.

و اگر می گوئی عیسی علیه السّلام کوران را بینا گردانید پس بدان که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیاده از این کرد و بدرستی که قتاده پسر ربعی مرد خوش روئی بود و در جنگ احد نیزه به چشمش خورد و از حدقه بیرون آمد و آن را به دست گرفت خدمت رسول خدا آمد و گفت: یا رسول اللّه! بعد از این زن من مرا دشمن خواهد داشت، حضرت حدقه او را از دست او گرفت و به جای خود گذاشت و نمی توانست از دیده دیگر فرق کرد مگر نیکوتر و روشنتر از آن بود؛ و در جنگ ابن ابی الحقیق «1» عبد اللّه بن عتیک را جراحتی رسید و دستش جدا شد و در شب دست خود را به نزد آن حضرت آورد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن را به جای خود گذاشت و دست بر آن مالید و چنان شد که از دست دیگر فرق نتوان کرد؛ و در جنگ کعب بن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی به

دست و چشم او هر دو رسید و حضرت دست بر هر دو مالید و به اصلاح آمد؛ و همچنین عبد اللّه پسر انیس را چنین بلائی به دیده او رسید و دست مبارک بر دیده او کشید و چنان شد که از دیده دیگر تمییز نمی توانستند کرد.

اینها همه دلالتهای نبوّت او بود.

یهودی گفت: می گویند عیسی علیه السّلام مرده را به اذن خدا زنده کرد.

حضرت فرمود: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگریزه در دست معجز نمایش تسبیح گفت که با جمادیّت آنها نغمه و صدای آنها را می شنیدند بی آنکه روحی داشته باشند، و مردگان بعد از مردن با آن حضرت سخن می گفتند و استغاثه به آن حضرت می کردند از آنچه دیدند از عذاب خدا، روزی با اصحاب خود بر میّتی که شهید شده بود نماز کرد و چون فارغ شد

فرمود: از بنی نجار کسی هست در اینجا؟ این میّت ایشان را در در بهشت نگاهداشته اند برای سه درهم که از فلان یهودی بر ذمّه او بوده و نداده است، بدهند و او را خلاص کنند؛ و اگر می گوئید عیسی علیه السّلام با مردگان سخن گفت، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این عجیب تر کاری کرد، چون در قلعه طائف فرود آمد و اهل آن را محاصره نمود گوسفند بریان کرده ای برای آن حضرت فرستادند که در زهر پخته بودند پس ذراع آن گوسفند به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! از من مخور که مرا به زهر آلوده اند، اگر حیوان زنده سخن گوید از بزرگترین معجزات است پس هرگاه حیوان کشته بریان کرده سخن

گوید عظیم تر خواهد بود؛ و چنان بود که درخت را می طلبید و اجابت او می کرد و می آمد؛ و بهائم و حیوانات و درندگان در مواطن بسیار با آن حضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم را از مخالفت او بر حذر داشتند و اینها زیاده از معجزه عیسی است.

یهودی گفت: می گویند عیسی علیه السّلام خبر می داد قوم خود را به آنچه در خانه ها خورده بودند و ذخیره کرده بودند.

حضرت فرمود: عیسی علیه السّلام خبر می داد قوم خود را به آنچه در پس دیواری پنهان بود، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر می داد قوم خود را از جنگ «موته» و کیفیت حرب ایشان را نقل می فرمود و هرکه شهید می شد می فرمود که: الحال فلان شهید شد و میان آن حضرت و ایشان یک ماهه راه بود؛ و مکرر مردی می آمد که از چیزی سؤال کند حضرت می فرمود که: تو می گوئی حاجت خود را یا من بگویم؟ او می گفت: بلکه تو بگو یا رسول اللّه، می فرمود: برای فلان حاجت و فلان مطلب آمده ای، و آنچه در خاطر او بود بیان می فرمود؛ و خبر می داد اهل مکه را به رازهای پنهان ایشان و از آن جمله وقتی که عمیر بن وهب از مکه به مدینه آمد و به آن حضرت گفت که: برای خلاص کردن پسر خود آمده ام، حضرت به او فرمود: دروغ گفتی بلکه با صفوان بن امیّه در حطیم برخوردی و یاد کردید کشتگان بدر را و گفتید: و اللّه مرگ برای ما بهتر است از زندگانی بعد از آنچه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

با ما کرد و آیا زندگانی می توان کرد بعد از آن کشتگان که در چاه بدر دیدیم، تو گفتی: اگر نه این بود که من صاحب عیال و قرض دارم هرآینه تو را از محمد راحت می دادم، صفوان

حیاه القلوب، ج 3، ص: 473

گفت: من ضامن می شوم قرض تو را بدهم و دختران تو را با دختران خود جا دهم که هر چه بر سر دختران من می آید بر سر دختران تو بیاید از نیک و بد، تو گفتی که: بپوشان بر من و به کسی اظهار مکن و تهیه سفر من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار آمده ای، گفت: راست گفتی یا رسول اللّٰه و اکنون من شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و به آنکه تو پیغمبر و فرستاده اوئی. و امثال اینها بسیار واقع شد که احصا نمی توان کرد.

یهودی گفت: می گویند که عیسی علیه السّلام از گل به هیئت مرغ می ساخت و در آن می دمید پس مرغی می شد و پرواز می کرد.

حضرت فرمود: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز شبیه این را کرد، در روز حنین سنگی را به کف گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنگ خطاب کرد که: شکافته شو، و آن سنگ به سه پاره شد و از هر پاره ای صدای تسبیحی می شنیدیم بغیر از آنچه از دیگری می شنیدیم، و در وقت دیگر درختی را طلبید و اجابت او نمود و زمین را شکافت و نزدیک او آمد و از هر شاخ آن درخت صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را

به دونیم شد پس گفت: باز به یکدیگر بچسبید، چسبیدند، پس فرمود که: شهادت ده از برای من به پیغمبری، چون شهادت داد فرمود که: برگرد به جای خود تسبیح و تهلیل و تقدیس گویان، و چنین کرد، و این واقعه در مکه واقع شد در پهلوی قصّابخانه مکه.

یهودی گفت: می گویند عیسی علیه السّلام جهانگردی می کرده و در زمین سیاحت می نموده است.

حضرت فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست سال «1» جهاد کرد و با لشکر خود سفرها می نمود برای جهاد با کافران عرب و عدد بی شمار از ایشان را به شمشیر آبدار غرق دریای تبار و روانه درک اسفل نار گردانید که هر یک به شجاعت و شمشیر مشهور هر دیار و پیوسته مشغول هر کارزار بودند، و سفر نکرد مگر به قصد جهاد دشمنان دین.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 474

یهودی گفت: می گویند عیسی زاهد بوده است.

حضرت فرمود: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زاهدترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با آنها مقاربت می نمود، و هرگز خوانی از پیش او برنداشتند که طعام در آن مانده باشد، و نان گندم نخورد و از نان جو سه شب پیاپی سیر نشد، و چون از دنیا رحلت نمود زره آن حضرت نزد یهودی مرهون به چهار درهم بود، و زر سرخ و سفید از او نماند با آن شهرها که فتح کرد و غنیمتها که از کافران گرفت، و بسیار بود که در روزی سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم به مردم قسمت می کرد و چون شب می شد و سائلی به نزد او می آمد و

سؤال می کرد حضرت می گفت: سوگند می خورم بآن خدائی که محمد را به راستی فرستاده است در خانه آل محمد امشب نه یک صاع جو هست و نه یک صاع گندم و نه یک درهم و نه یک دینار.

یهودی گفت: پس من شهادت می دهم که بجز خدای یگانه خداوندی نیست و شهادت می دهم که محمد رسول خداست و شهادت می دهم که خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را درجه ای و فضیلتی نبخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسول خود جمع کرده است و اضعاف آنچه به همه ایشان داده بود به او داده است.

پس ابن عباس به علی بن ابی طالب علیه السّلام گفت: گواهی می دهم که تو از راسخان در علمی.

حضرت فرمود: چون بتوانم گفت این فضیلتها را در حقّ کسی که حق تعالی با آن عظمت و جلال اخلاق او را عظیم و بزرگ شمرده و فرموده است وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ «1». «2»

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نمود و آیات راستی و معجزات پیغمبری آن حضرت

ظاهر شد یهودان در مقام کید و مکر درآمدند و سعی می کردند در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای آن حضرت، و از جمله جماعتی که سعی می کردند در تکذیب و ردّ حجج آن حضرت مالک بن الصیف بود و کعب بن الاشرف و حیّ بن اخطب و جدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابو لبابه بن عبد المنذر و

شعبه، پس روزی مالک به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ای محمد! تو دعوی می کنی که پیغمبر خدائی، من ایمان نمی آورم به تو مگر آنکه ایمان آورد از برای تو این بساطی که در زیر ماست و گواهی دهد بر حقّیّت تو.

و ابو لبابه گفت: ایمان نمی آورم مگر وقتی که گواهی دهد برای تو این تازیانه که در دست من است. و کعب گفت: ایمان نمی آورم تا گواهی دهد این درازگوشی که بر آن سوارم بر حقّیّت تو.

حضرت فرمود: بندگان را نیست که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند به آنچه خدا برای ایشان ظاهر گردانیده است، آیا بس نیست شما را که حق تعالی اوصاف مرا و حقّیّت و نبوّت مرا در تورات و انجیل و صحف ابراهیم علیه السّلام برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه من است و بهترین خلق است بعد از من؟

و بس نیست شما را که چنین معجزه باهری مانند قرآن برای من فرستاده است که همه خلق عاجزند از آنکه مثل آن بیاورند؟ و آنچه شما طلب کردید من جرأت نمی نمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه می گویم آنچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است بس است از برای من و شما، پس اگر عطا فرماید آنچه طلبیدید از زیادتی طول و احسان او خواهد بود بر من و بر شما، و اگر ندهد برای آن است که مصلحت

در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت کافی است.

پس چون حضرت از این سخن فارغ شد به قدرت الهی آن بساط به سخن آمد و گفت:

شهادت می دهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا و او را شریک نیست و یگانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر چیز به او محتاج است و او به هیچ چیز محتاج نیست و تغییر و زوال بر او محال است و زن و فرزند او را نیست و هیچ کس را در حکم با خود شریک

نکرده است. و شهادت می دهم برای تو یا محمد که بنده و رسول اوئی و تو را فرستاده است با هدایت و دین حق تا غالب گرداند تو را بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان، و گواهی می دهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه توست در امّت تو و بهترین خلق است بعد از تو و هرکه با او دوستی کند با تو دوستی کرده و هرکه با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هرکه اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هرکه معصیت او کند معصیت تو کرده است و هرکه تو را اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و مستحقّ سعادت می گردد و خشنودی خدا و هرکه تو را نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و مستحقّ عذاب الیم خدا می گردد در آتش جهنم.

چون این حال را یهودان مشاهده کردند متعجب گردیدند و گفتند: نیست این مگر سحر هویدا! چون این سخن گفتند بساط به حرکت آمد و بلند شد و آنها را که بر بالای آن

نشسته بودند بر رو افکند، و بار دیگر خدا او را به سخن آورد و گفت: من که بساطم حق تعالی مرا گرامی داشت و گویا گردانید به توحید و به تمجید خود و گواهی دادن از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر او به آنکه او بهترین پیغمبران است و رسول اوست بسوی جمیع خلایق و قیام به عدالت و حق می نماید در میان بندگان خدا، و گواهی دادن برای امامت برادر او و وصیّ او و وزیر او که از نور او بهم رسیده و خلیل و یار اوست و ادا کننده قرضهای اوست و وفاکننده به وعده های اوست و یاری کننده دوستان و براندازنده دشمنان اوست، و انقیاد می نمایم کسی را که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام گردانیده و بیزارم از کسی که با او دشمنی بکند، پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند و بر روی من بنشینند، نباید که بر من بنشینند مگر آنها که ایمان به خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وصیّ او آورده اند.

پس حضرت رسول به سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار گفت: برخیزید و بر روی این بساط بنشینید که شما به آنچه این بساط گواهی داد ایمان آورده اید.

و چون ایشان بر روی آن بساط قرار گرفتند حق تعالی به قدرت کامله خود تازیانه ابو لبابه را گویا گردانید و گفت: شهادت می دهم به یگانگی خداوندی که آفریننده خلایق است و پهن کننده روزیها است و تدبیر کننده جمیع امور است و بر همه چیز قادر و توانا

حیاه القلوب،

است، و گواهی می دهم برای تو ای محمد که رسول و بنده و برگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیده خدائی و تو را به سفارت و رسالت فرستاده است که سعادتمندان به تو نجات یابند و بدبختان به تو هلاک گردند، و شهادت می دهم که علی بن ابی طالب در ملأ اعلی مذکور است که او سید خلایق است بعد از تو و اوست که قتال می کند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان تو را به قبول دین تو درآورد اگر خواهند و اگر نخواهند، و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن با منافقان که از دین منحرف گردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خدا را به شمشیر آبدار به نار ملک قهّار خواهد رسانید.

پس تازیانه خود را از دست ابو لبابه خلاص کرد و او را بر رو افکند و هرچند او برمی خاست، او را می انداخت، ابو لبابه گفت: وای بر من! مرا چه می شود؟!

تازیانه گفت: ای ابو لبابه! من که تازیانه توام حق تعالی مرا گویا گردانید به توحید خود و گرامی داشت به حمد خود و مشرّف گردانید به تصدیق پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهترین بندگان خود، و گردانید مرا از آنها که اختیار کرده اند دوستی و اطاعت بهترین خلق را بعد از آن حضرت که مخصوص گردیده است به شوهری دختر او که بهترین زنان عالمیان است، و مشرّف گردیده است به خوابیدن در فراش او

در شبی که اراده قتل او کردند و ذلیل گرداننده دشمنان اوست به شمشیر خود، بیان کننده است در میان امّت او حلال و حرام و شریعتها و احکام را، پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت آن حضرت نماید، پیوسته چنین خواهم کرد با تو تا آنکه ایمان بیاوری یا کشته شوی.

ابو لبابه گفت: ای تازیانه! من نیز شهادت می دهم به آنچه تو شهادت به آن دادی و اعتقاد کردم و ایمان آوردم به آنچه تو گفتی.

تازیانه گفت: چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر می داند آنچه در دل توست و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز قیامت.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 478

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود: اسلام او نیکو نشد و از او اعمال بد به ظهور آمد.

پس آن یهودان از خدمت حضرت برخاستند و پنهان به یکدیگر می گفتند که: محمد بختی دارد و هرچه می خواهد از برای او به عمل می آید و او پیغمبر نیست.

پس چون کعب بن الاشرف خواست بر درازگوش گوش سوار شود بر جست و او را بر سر انداخت و مجروح گردانید، چون بار دیگر سوار شد باز او را به زمین افکند تا آنکه هفت نوبت چنین کرد، در مرتبه هفتم به سخن آمد و گفت: ای بنده خدا! بد بنده ای بوده ای، تو آیات خدا را دیدی و کافر شدی به آنها و ایمان نیاوردی و من که حمار توام خدا گرامی داشت مرا به توحید خود و گواهی می دهم به یگانگی خداوندی که خالق انام و صاحب

جلال و اکرام است و شهادت می دهم که محمد بنده و رسول اوست و بهترین اهل دار السلام است، فرستاده شده است تا سعادتمند گرداند آنها را که حق تعالی سعادت ایشان را می دانسته و شقی گرداند آنها را که در علم خدا شقاوت ایشان بوده، و شهادت می دهم که علی بن ابی طالب ولیّ خدا و وصیّ رسول اوست، حق تعالی به او فیروز می گرداند سعادتمندان را هرگاه توفیق قبول کردن پندهای او بیابند و به آداب او عمل نمایند و هر چه را امر فرماید بجا آورند و هرچه را نهی نماید ترک کنند، و بدرستی که حق تعالی به شمشیرهای سطوت او و حمله های قوّت او دشمنان محمد را ذلیل خواهد گردانید پس ایشان را خواهد کشانید به شمشیرهای قاطع و برهان ساطع یا بسوی درجات ایمان یا درکات نیران، پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مگر کسی که ایمان آورد به خدا و تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع گفته های او و درست داند جمیع کرده های او را خصوصا نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفه او و وارث علم و شاهد بر امّت او و ادا کننده قرضهای او و وفاکننده به وعده های او و دوستدار دوستان او و دشمن دشمنان اوست.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای کعب بن الاشرف! درازگوش گوش تو از تو عاقلتر است و ابا کرد از آنکه تو سوارش شوی و بعد از این هرگز سوارش نخواهی شد پس بفروش او را به بعضی از

مؤمنان.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 479

کعب گفت: من نیز او را نمی خواهم برای آنکه جادوی تو بر آن اثر کرده است.

پس حمار به قدرت خداوند جبار آن نگونسار تبهکار را ندا کرد که: ای دشمن خدا! ترک کن بی ادبی را در خدمت پیغمبر خدا، بخدا سوگند اگر نه از ترس مخالفت او بود هرآینه تو را به سمهای خود نرم می کردم و سرت را به دندانهای خود می کندم. پس ذلیل و ساکت ماند و سخن حمار بر او دشوار نمود و شقاوت بر او غالب شد و با مشاهده این معجزات ایمان نیاورد.

پس ثابت بن قیس آن حمار را از او به صد درهم «1» خرید و پیوسته بر آن سوار می شد و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد و با نهایت نرمی و رهواری و همواری راه می رفت و حضرت به او می فرمود: ای ثابت! برای ایمان تو چنین رهوار و فرمانبردار تو گردیده است.

پس چون یهودان از خدمت رسول خدا رفتند این آیه کریمه نازل شد سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ «2» «یکسان است بر ایشان خواه بترسانی ایشان را خواه نترسانی ایمان نمی آورند» «3».

ایضا در تفسیر امام علیه السّلام مذکور است که: روزی از والد بزرگوار خود امام علی النقی علیه السّلام از معجزات مشهوره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال کردم، فرمود:

معجزه اول- سایه انداختن ابر بود بر سر آن حضرت، و آن چنان بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون برای خدیجه علیها السّلام به سفر شام به مضاربه رفت و یک

ماه راه بود و در عین شدت گرما بود و در آن بیابانها گرما شدت می کرد و بادهای گرم می وزید پس حق تعالی برای آن حضرت ابری می فرستاد که محاذی سر آن سرور بود، و چون راه می رفت ابر حرکت می کرد و هرگاه می ایستاد ابر می ایستاد و به هر سو می رفت همراه او بود و نمی گذاشت حرارت آفتاب به آن حضرت برسد، چون باد تند می وزید که ریگ و خاک

بر روی قریش می ریخت به نزدیک آن حضرت که می رسید ساکن و لطیف و ملایم و صاف می شد و مانند نسیم ملایم بدون ریگ و غبار بر آن حضرت می وزید، پس قریش می گفتند: مجاورت محمد بهتر است از خیمه ها و خانه ها، و در وقت شدت باد پناه به آن حضرت می بردند و چون به نزدیک آن حضرت می رسیدند از شدت باد ایمن می شدند ولی ابر مخصوص آن حضرت بود و اثر او به دیگری نمی رسید، چون جمعی از غریبان به قافله می رسیدند می گفتند: سبب این ابر چیست که مخصوص یک مکان است و با قافله حرکت می کند و بر همه سایه نمی افکند؟ اهل قافله می گفتند: نظر کنید بسوی ابر که بر آن نوشته است نام صاحبش، چون نظر می کردند می دیدند بر آن نوشته است: «لا إله إلّا اللّه محمّد رسول اللّه ایّدته بعلیّ سیّد الوصیّین و شرّفته بآله الموالین له و لعلیّ و اولیائهما و المعادین لاعدائهما» یعنی: «به جز معبود یکتا خداوندی نیست و محمد رسول خداست و قوّت بخشیدم محمد را به علی که بهترین اوصیا است و مشرّف گردانیدم او را به آل او که دوست و پیرو محمد

و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانند» پس هر صاحب سوادی و بی سوادی آن خط را می خواند و می فهمید.

معجزه دوم- سلام کردن کوهها و سنگها بود بر آن حضرت، چنان بود که چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از سفر شام مراجعت نمود و هر ربحی که در آن سفر دیده بود در راه خدا تصدّق کرد، هر روز به کوه حرا بالا می رفت و از قله آن کوه نظر می کرد بسوی آثار رحمت خدا و انواع عجائب خلقت و بدایع حکمت حق تعالی، و نظر حقیقت بین خود را به اطراف زمین و اکناف آسمان و اقطار دریاها و کوهها و بیابانها به جولان درمی آورد و از آن آثار بر وحدت و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر مختار استدلال می کرد و از دقایق حکمت هر یک عبرتها می گرفت و خدا را چنانکه شرط پرستیدن بود عبادت می کرد، پس چون چهل سال از عمر شریفش گذشت و دل حقایق منزلش قابل انعکاس انوار سبحانی و مخزن حکم و اسرار ربانی گردید حق تعالی درهای آسمان صورت و معنی را برای او گشود که پیوسته در ملکوت اعلا نظر می کرد و افواج ملائکه را به خدمتش فرستاد که فوج فوج بر او نازل می شدند و ایشان را می دید و با ایشان سخن می گفت و انوار رحمت یزدانی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 481

از ساق عرش اعظم تا فرق آن رسول مکرّم پیوسته شد و اشعه خورشید جلال کریم متعال ظاهر و باطن او را فرو گرفت و جبرئیل مطوّق به نور که طاووس ملائکه رحمان است بسوی او نازل

شد و به دست قدرت بازوی عزتش را گرفت و حرکت داد و گفت: ای محمد! بخوان، فرمود: چه چیز بخوانم؟ گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ. الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ «1» یعنی: «بخوان به نام پروردگار تو که همه چیز را آفرید، بیافرید آدمیان را از خونهای بسته، و پروردگار تو آن بزرگواری است که کریمتر است از همه کریمان، آن خداوندی که بیاموزانید مردم را نوشتن به قلم، و بیاموخت انسان را آنچه نمی دانست»، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل به آسمان رفت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از کوه به زیر آمد و از آثار تعظیم و جلال الهی که او را فرا گرفته بود و غرائب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی بر آن حضرت طاری شد مانند تب و لرز و تفکر می نمود در آنکه: چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور نخواهند کرد و مرا به دیوانگی و مصاحبت شیطان نسبت خواهند داد، و آن حضرت پیوسته داناترین خلق و گرامی ترین عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چیزها نزد او شیاطین و افعال و اقوال دیوانگان بود و به این سبب دلتنگ شده بود، پس حق تعالی خواست سینه او را گشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت گرداند لهذا هر کوه و سنگ و کلوخ را برای او به سخن آورد که به هر چیز از اینها می رسید او را ندا می کردند: «السّلام علیک یا محمّد السّلام علیک یا ولیّ اللّه السّلام علیک یا

رسول اللّه» بشارت باد تو را بدرستی که حق تعالی تو را فضیلت و جمال و زینت و کمال داده و تو را گرامی ترین خلایق اولین و آخرین گردانیده، از این دلتنگ مباش که قریش تو را دیوانه و سفیه و مفتون گویند، بدرستی که فاضل کسی است که خدا او را تفضیل دهد و کریم آن کسی است که خداوند عالمیان او را گرامی دارد، پس دلتنگ مشو از تکذیب قریش و ستمکاران عرب پس بزودی تو را پروردگار تو به اقصای مراتب کرامات و ارفع منازل

حیاه القلوب، ج 3، ص: 482

درجات خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد به وصیّ تو علی بن ابی طالب که علوم تو را در میان عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او درگاه شهرستان علم توست، و بزودی چشم تو روشن خواهد شد به دختر تو فاطمه و از او و از علی بیرون خواهند آمد حسن و حسین که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی دین تو در عالم منتشر خواهد شد، و در آخرت مزد دوستان تو و برادر تو را عظیم خواهد کرد و لوای حمد را به دست تو خواهد گذاشت و تو به دست برادرت علی خواهی داد و هر پیغمبر و صدّیق و شهید در زیر آن علم خواهند بود و علی ایشان را بسوی بهشت خواهد برد، پس میزان جلال را برای آن حضرت از آسمان آوردند و آن حضرت را در یک کفه گذاشتند و جمیع امّت آن حضرت را در کفه دیگر گذاشتند و او از همه سنگین تر آمد، پس آن حضرت را از میزان فرود

آوردند و علی را در پایه او گذاشتند و با سایر امّت سنجیدند و آن حضرت از همه سنگین تر آمد، پس ندا رسید به آن حضرت که: ای محمد! این علی بن ابی طالب است برگزیده من که دین تو را به او قوّت خواهم داد و بهتر از جمیع امّت توست بعد از تو، پس در آن وقت حق تعالی سینه معرفت دفینه آن حضرت را گنجایش اداء رسالت و تحمل مشقتهای امّت داد و بر او آسان گردانید معارضه ایشان را و جنگ کردن و جدال نمودن با طاغیان قریش را.

معجزه سوم- آن است که حق تعالی دفع کرد و هلاک گردانید آنها را که قصد کشتن آن حضرت نمودند، و از جمله آنها آن بود که در وقتی که هفت سال از سنّ آن حضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بود در خیر و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر و شبیه خود نداشت و در آن وقت گروهی از یهودان شام وارد مکه شدند و چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد و در او مشاهده کردند صفتها و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند پنهان به یکدیگر گفتند: بخدا سوگند این همان محمد است که خوانده ایم که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل دنیا غالب خواهد شد و حق تعالی به او دولت یهود را زایل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد، پس حسد ایشان را باعث شد بر اینکه صفات را کتمان کردند و به سایر یهودان گفتند: این پادشاهی است که پادشاهی او بر طرف

خواهد شد و به یکدیگر گفتند: بیائید تا حیله ای برانگیزیم برای کشتن او زیرا خدا آنچه را مقدّر گردانیده محو می تواند کرد، پس عزم کردند بر قتل آن حضرت و گفتند: اول او را امتحان می کنیم از صفات او و اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را می کشیم زیرا که حلیه و صورت بسیار مشتبه می باشد، پس گفتند: ما در کتب خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب می فرماید پس او را بطلبید و طعام حرامی و شبهه ای نزد او حاضر گردانید تا تجربه کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه، پس اگر یکی از آنها را بخورد آن نیست که ما خوانده ایم، و اگر نخورد می دانیم که اوست پس باید سعی کنیم در هلاک کردن او تا دین ما را برطرف نکند.

پس آمدند به نزد ابو طالب و آن حضرت را با ابو طالب و جمعی از قریش به ضیافت طلبیدند و مرغ مسمنی «1» که گلویش را فشرده بودند و بی ذبح آن را هلاک کرده بودند و بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند، ابو طالب و سایر قریش از آن خوردند و آن حضرت هرچند دست بسوی آن مرغ دراز می کرد دست مطهر او بی اختیار به جانب دیگر می رفت و به آن مرغ نمی رسید.

یهودان گفتند: یا محمد! چرا از این مرغ تناول نمی نمائی؟

فرمود: ای گروه! هرچند دست دراز کردم که لقمه ای بردارم دستم بسوی دیگر رفت، می باید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب می فرماید.

گفتند: این حلال است، اگر رخصت می فرمائی ما لقمه ای از ان

در دهان تو بگذاریم.

حضرت فرمود: اگر توانید، بکنید. چون لقمه را برداشتند و خواستند در دهان مطهر آن سرور گذارند هرچند سعی کردند نتوانستند و دست ایشان به جانب دیگر می رفت؛ حضرت فرمود: چون دانستید که خدا مرا از این طعام اجتناب می فرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید، پس مرغ مسمن دیگر بریان کردند و آوردند، و آن را از خانه همسایه ایشان که غایب بود بی رخصت او گرفته بودند به قصد آنکه چون بیاید قیمتش را به او

حیاه القلوب، ج 3، ص: 484

بدهند و به این سبب شبهه داشت، و چون حاضر کردند و حضرت لقمه ای از آن برداشت و خواست که به دهان گذارد آن لقمه سنگین شد و از دستش افتاد، و هرچند لقمه برمی داشت چنین می شد، گفتند: یا محمد! چرا از این نمی خوری؟

حضرت فرمود: از این طعام نیز مرا منع می کنند و چنان گمان می برم از شبهه باشد که خدا مرا از خوردن آن منع می نماید.

یهودان گفتند: شبهه نیست، اگر می فرمائی ما به دهان تو بگذاریم؟

فرمود: اگر توانید، بکنید. پس هرچند لقمه بر گرفتند و خواستند که بلند کنند به جانب دهان آن حضرت برند لقمه سنگین شد و از دستشان افتاد، حضرت فرمود: این شبهه است و خدا مرا از خوردن آن نگاه می دارد.

پس قریش از مشاهده این حال تعجب کردند و سبب زیادتی عداوت ایشان نسبت به آن حضرت شد، پس یهودان به قریش گفتند: از این طفل بسی آزارها به شما خواهد رسید و نعمتهای شما را از شما سلب خواهد کرد و کار او بسیار بلند خواهد شد.

پس هفتاد نفر از یهودان اتفاق کردند بر قتل آن حضرت

و حربه های خود را به زهر آب دادند و در شب تاریک که آن حضرت بر کوه حرا بالا می رفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها کشیدند، و ایشان از شجاعان و دلیران و مشاهیر یهود بودند، و چون اراده کردند که متوجه آن حضرت شوند و شمشیرها را فرود آوردند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و آن حضرت به یکدیگر پیوست و حایل گردید میان ایشان و آن حضرت، چون آن حالت را مشاهده کردند شمشیرهای خود را در غلاف کردند پس کوه گشوده شد، باز شمشیرهای کین را از نیام کشیدند و باز کوه مانع شد و چون شمشیرها را در غلاف کردند گشوده شد، و پیوسته این حالت بود تا رسیدن آن حضرت به بالای کوه چهل و هفت مرتبه این حالت رخ نمود، چون به بالای کوه رسیدند دور آن حضرت را احاطه کردند و خواستند متوجه آن حضرت شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان آن حضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته این حالت بود تا آن حضرت از عبادات و اوراد خود فارغ شد، و چون اراده فرود آمدن از کوه نمود از عقب آن حضرت روانه شدند و هرچند اراده قتل آن حضرت کردند

حیاه القلوب، ج 3، ص: 485

باز دو طرف کوه به یکدیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد، و در مرتبه آخر که حضرت پائین کوه رسیده بود شمشیرها را به جانب آن حضرت انداختند پس کوه ایشان را فشرد که استخوانهای ایشان را شکست و همه به جهنم واصل شدند، پس

ندا از عالم بالا به سید انبیا رسید که: نظر کن به جانب عقب خود و بنگر که دشمنان تو را چگونه دفع کردیم، پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیگر جدا شد و آن کافران از میان آن درّه فروریختند و همه روها و پشتها و پهلوها و رانها و ساقهای ایشان شکسته بود و خون از ایشان می ریخت، آن حضرت از شرّ ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف او را ندا می کردند که: گوارا باد تو را یاری حق تعالی که به ما دشمنان تو را دفع کرد و بزودی تو را یاری خواهد نمود در هنگامی که امر تو ظاهر گردد بر جباران امّت تو به علی بن ابی طالب و به شدت اهتمام او در اظهار نبوّت تو و اعزاز دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو، و بزودی حق تعالی او را تالی و ثانی تو خواهد نمود و به مثابه جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی توست و به منزله گوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و قرضهای تو را ادا خواهد کرد و وفا به وعده های تو خواهد نمود و جمال امّت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود، زود باشد که پروردگار تو دوستان او را به سبب او سعادتمند گرداند و دشمنان او را هلاک گرداند.

معجزه چهارم- آن بود که حضرت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون به قضای حاجت می رفت از دیده مردم پنهان می شد و کسی در آن حال آن حضرت را نمی دید، پس

روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود و گروهی از منافقان که در میان لشکر آن حضرت بودند گفتند: در این صحرا مانعی و دیواری و درختی و گودالی نیست امروز که آن حضرت به قضای حاجت بیرون می رود ما بر او مطّلع می شویم تا او را بر آن حالت مشاهده کنیم، بعضی گفتند: حیای آن حضرت از دختران باکره بیشتر است، هرگاه داند که کسی بر او مطّلع است نخواهد نشست، پس جبرئیل سخن ایشان را به آن حضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر نمود که: برو به نزد آن دو درخت که از دور می نمایند و از یکدیگر بسیار دورند در میان آنها بایست و فریاد کن که: رسول خدا امر می فرماید شما را که به

نزدیک یکدیگر روید و ملحق گردید به یکدیگر تا آن حضرت در عقب شما قضای حاجت خود بکند؛ چون زید آن ندا را کرد، به امر الهی آن دو درخت از زمین کنده شدند و بسوی یکدیگر بسرعت روانه شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و با نهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و به یکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف یکدیگر را دربرگیرند.

پس حضرت به عقب آن دو درخت رفت و به قضای حاجت نشست، بعضی از منافقان گفتند: ما به عقب درختها می رویم که او را مشاهده کنیم، چون به آن جانب رفتند درختها به آن طرف گردیدند تا به هر جانب که می رفتند درختها به آن جانب می گردیدند، گفتند:

باید هر جمعی از طرفی

بایستیم و بر دور او حلقه زنیم، چون چنین کردند درختها پهن شدند و به مثابه انبوه «1» از همه جانب آن حضرت را در میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست به لشکر خود برگشت و زید بن ثابت را فرمود: برو به نزد درختها و بگو به ایشان که: رسول خدا امر می کند شما را که به جاهای خود برگردید، چون ایشان را ندا کرد بسرعت به جاهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سواره تندرو شمشیر کشیده ای که قصد کشتن او را داشته باشد گریزد.

پس منافقان گفتند: هرگاه نگذاشت او را بر آن حال مشاهده کنیم بیائید برویم و مدفوع او را ببینیم که مانند مدفوع ماست یا نه، چون رفتند هیچ اثر از آن موضع نیافتند، و چون اصحاب آن حضرت از مشاهده آن احوال متعجب گردیدند از آسمان ندا رسید به ایشان که: آیا تعجب کردید از سعی کردن آن درختان بسوی یکدیگر؟! بدرستی که سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام تندتر است از سعی این دو درخت بسوی یکدیگر، و گریختن زبانه های آتش در قیامت از دوستان ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از گریختن این دو درخت است از یکدیگر.

معجزه پنجم- آن است که مردی از قبیله ثقیف که او را حارث بن کلده می گفتند و به

علم طب مشهور بود به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا محمد! به نزد تو آمده ام که جنون تو را دوا کنم زیرا که دیوانگان بسیار را

دوا کرده ام و شفا یافته اند بر دست من.

حضرت فرمود که: تو خود افعال مجانین را به عمل می آوری و مرا به جنون نسبت می دهی؟

حارث گفت: من چه کار از کارهای مجانین کرده ام؟

حضرت فرمود: همین نسبت دادن تو مرا به دیوانگی بی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی، از افعال عقلا نیست.

حارث گفت که: دانستم دروغ و دیوانگی تو را به آنکه دعوی پیغمبری می کنی و قدرت بر آن نداری.

حضرت فرمود که: این گفتن تو که قدرت بر آن نداری از گفتار مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده ای که چرا دعوی پیغمبری می کنی و حجتی از من نطلبیدی که من از آن عاجز شده باشم.

حارث گفت: راست می گوئی، اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب می کنم؛ پس اشاره ای کرد بسوی درخت عظیمی که ریشه های آن بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت: این درخت را بطلب، اگر بیاید بسوی تو می دانم تو رسول خدائی و گواهی می دهم برای تو به پیغمبری، و اگر نه تو را دیوانه خواهم دانست چنانکه شنیده ام.

پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی آن درخت که: بیا، ناگاه درخت به حرکت آمد و زمین را شکافت مانند نهر عظیمی و به نزدیک آن حضرت آمد و ایستاد و به آواز فصیح گفت: اینک آمدم به نزد تو یا رسول اللّه چه امر می فرمائی مرا؟

حضرت فرمود که: تو را طلبیدم که گواهی دهی برای من به پیغمبری بعد از شهادت به وحدانیّت الهی، و گواهی دهی برای علی به امامت و آنکه او پشت و قوّت

و بازو و فخر و عزت من است و اگر نه او بود خدا هیچ چیز را نمی آفرید.

پس درخت به صدای بلند گفت: شهادت می دهم که خدا یگانه است و شریک ندارد و شهادت می دهم که تو ای محمد بنده و رسول اوئی، فرستاده است تو را به راستی که

بشارت دهی مطیعان را و بترسانی عاصیان را و دعوت کنی خلق را به اذن خدا بسوی او و چراغ شاهراه هدایت باشی، و شهادت می دهم که علی پسر عمّ توست و برادر توست در دین و بهره او از دین حق از همه وافرتر و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محلّ اعتماد و سبب قوّت و عزت توست و براندازنده دشمنان و یاری کننده دوستان توست و درگاه علوم توست در میان امّت تو و گواهی می دهم که دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او دشمن و با دشمنان او دوستند از اهل جهنمند.

پس حضرت به حارث گفت که: ای حارث! کسی که بعد از این معجزات دعوی پیغمبری کند دیوانه است؟

حارث گفت: نه و اللّه یا رسول اللّه، و لیکن گواهی می دهم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی؛ و اسلام او نیکو شد.

معجزه ششم- آن است که چون حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام می کرد به خدمت آن حضرت آمد و دست بره ای برای آن حضرت به هدیه آورد و آن را به زهر آلوده

بود؛ حضرت فرمود: این چیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه! چون به جنگ خیبر رفتی بسیار غم تو را داشتم زیرا که می دانستم آنها در نهایت قوت و شجاعتند و این بره را برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم، و چون می دانستم که تو بریان را دوست می داری و دست گوسفند را بیش از اعضای دیگر او می خواهی پس برای خدا نذر کردم که اگر تو را از شرّ ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستهایش را برای تو بیاورم، چون خدا تو را به سلامت برگردانید به نذر خود وفا کردم و دستهای آن را برای تو آوردم؛ و با آن حضرت براء بن معرور «1» و علی بن ابی طالب علیه السّلام نشسته بودند، پس حضرت فرمود: نان بیاورید، چون نان آوردند براء بن معرور دست دراز کرد و لقمه ای از آن برداشت و به دهان گذاشت،

حضرت امیر علیه السّلام گفت: ای براء! تقدّم مکن بر رسول خدا.

براء چون اعرابی بود و آداب نمی دانست گفت: یا علی! مگر پیغمبر را بخیل می دانی؟

فرمود: نه، او را بخیل نمی دانم و لیکن مناسب تعظیم و توقیر آن حضرت آن است که نه من و نه تو و نه احدی از مخلوق در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم.

باز براء گفت: من رسول خدا را بخیل نمی دانم.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: من برای این نمی گویم و لیکن برای آن می گویم که این زن یهودیه است و این را آورده است و ما حال او را نمی دانیم، اگر

به امر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر به غیر امر او بخوری او تو را به خود می گذارد.

حضرت اینها را می فرمود و براء در کار خوردن بود، ناگاه حق تعالی آن دست بره را به سخن آورد و به زبان فصیح گفت: یا رسول اللّه! مخور از من که مرا به زهر آلوده اند؛ و در ساعت براء به سکرات مرگ افتاد و مرد؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن زن را طلبید و گفت: چرا چنین کردی؟

آن یهودیه گفت: تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشته ای، من این کار را کردم و گفتم: اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم، و اگر پیغمبر است وعده فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و به این نخواهد مرد.

حضرت فرمود: راست گفتی، خدا مرا حفظ می کند و مغرور مشو به مرگ براء که خدا او را امتحان کرد و به خود گذاشت به سبب آنکه تقدّم کرد بر رسول خدا و اگر به امر رسول خدا می خورد ضرری به او نمی رسید.

پس حضرت ده تن از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال، و حضرت امیر علیه السّلام حاضر بود، و فرمود: بنشینید؛ پس دست مبارک بر آن بریان گذاشت و بادی بر آن دمید و گفت: «بسم اللّه الشّافی بسم اللّه الکافی بسم اللّه

حیاه القلوب، ج 3، ص: 490

المعافی بسم اللّه

الّذی لا یضرّ مع اسمه شی ء [و لا داء] «1» فی الأرض و لا فی السّماء و هو السّمیع العلیم» و فرمود: بخورید به نام خدا، و خود تناول نمود و همه خوردند تا سیر شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند؛ پس آن یهودیه را فرمود حبس کردند، چون روز دوم شد او را طلبید و فرمود: دیدی که این جماعت همه از زهر تو خوردند در حضور تو و خدا دفع ضرر آن نمود از پیغمبر و صحابه او؟

آن زن گفت: یا رسول اللّه! تا حال در شک بودم از پیغمبری تو و الحال یقین کردم که تو رسول خدائی؛ پس شهادت گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد.

و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: خبر داد مرا پدرم از جدّم که چون جنازه براء بن معرور را آوردند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر او نماز کند فرمود: کجاست علی بن ابی طالب؟ گفتند: یا رسول اللّه! او پی حاجت مسلمانی رفته است بسوی «قبا»، حضرت نشست و نماز نکرد؛ گفتند: یا رسول اللّه! چرا نماز نمی کنی بر او؟ فرمود: خدا مرا امر کرده است تا علی حاضر نشود و ابرای ذمّه او نکند از آنچه در حضور من بر آن حضرت گفت بر او نماز نکنم.

بعضی از حاضران گفتند: یا رسول اللّه! آن سخن را بر سبیل مزاح گفت و به جد نگفت که خدا او را مؤاخذه نماید.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر به جد می گفت حق تعالی جمیع اعمال او را حبط می کرد، و اگر تصدّق

می کرد به قدر ما بین ثری تا عرش اعلا از طلا و نقره فایده نمی بخشید و لیکن چون مزاح بود و علی او را حلال کرده است می خواهم که احدی از شما گمان نکند علی از او آزرده است و می خواهم بیاید و در حضور شما او را حلال کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در آخرت بلندتر شود.

در این سخن بودند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت: خدا رحمت کند تو را ای براء، بدرستی که بسیار روزه می داشتی و بسیار نماز

می کردی و در راه خدا مردی.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر احدی از مردگان از نماز رسول مستغنی می شد هرآینه براء مستغنی می شد به دعای علی از برای او.

پس برخاست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند، و چون برگشتند فرمود: ای وارثان و دوستان براء! شما به تهنیت اولائید از تعزیت زیرا که برای میّت شما قبّه ها بستند از آسمان اول تا آسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او را در آن قبّه ها و سرا پرده ها بالا بردند تا داخل بهشت کردند و خزینه داران بهشت همه به استقبال او شتافتند، حوریان همه از غرفه ها مشرف گردیده واله او شده و گفتند: خوشا حال تو ای روح براء که برای نماز تو سید انبیاء انتظار سید اوصیاء برد تا آمد و بر تو ترحّم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدرستی

که حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را از پروردگار ما که گفت: ای بنده من که در راه من مرده ای! اگر گناه داشته باشی به عدد سنگریزه ها و ذره خاک و قطره بارانها و برگ درختان و به عدد موی حیوانات و نظرهای ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و سکنات ایشان هرآینه همه آمرزیده خواهد شد به دعای علی از برای تو.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی را از برای شما و بپرهیزید از نفرین او که هرکه را نفرین کند البته هلاک شود هرچند حسنات او به عدد مخلوقات خدا باشد، و همچنین هرکه علی برای او دعا کند خدا او را سعادتمند گرداند هرچند گناهان او به عدد مخلوقات خدا باشد.

معجزه هفتم- آن است که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه شبانی آمد و بر خود می لرزید، چون آن حضرت او را از دور دید به اصحاب خود فرمود: این مرد که می آید قصه غریبی دارد؛ چون به نزد آن حضرت رسید فرمود: خبر ده ما را به آنچه باعث ترس تو گردیده است؟

راعی گفت: یا رسول اللّه! امر من عجیب است، من در میان گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد بر آنها و بره ای را گرفت و من با فلاخن سنگ بر آن گرگ افکندم و آن را از

او گرفتم، پس از جانب دیگر آمد گوسفندی را برد و من با فلاخن از او گرفتم، تا آنکه از چهار جانب آمد و چنین کردم، و

چون در مرتبه پنجم با ماده خود آمد و خواست حمله آورد و من سنگ بر او افکندم بر دم خود نشست و به سخن آمد و گفت: آیا شرم نداری که مانع می شوی میان من و روزیی که خدا برای من مقرر کرده است؟ آیا من غذائی نمی خواهم که بخورم؟

من گفتم: چه بسیار عجب است که گرگ بی زبانی به زبان آدمیان سخن می گوید؟

گرگ گفت: می خواهی خبر دهم تو را به امری که از این عجیب تر است؟ ! محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه خبر می دهد مردم را به خبرهای گذشته و آینده و یهودان با علم ایشان به راستی او و خواندن وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راستگوترین راستگویان است و افضلترین فاضلان است او را تکذیب و انکار می کنند و او اکنون در مدینه است و با اوست شفای هر درد، ای راعی ! به او ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا و مسلمان شو و منقاد او باش تا سالم بمانی از عقاب الیم خدا.

پس به آن گرگ گفتم: در عجب آمدم از گفتار تو و شرم می کنم تو را منع کنم از گوسفندان خود، پس هر یک را خواهی بخور و من تو را دفع و منع نمی کنم.

گرگ گفت: ای بنده خدا ! حمد کن پروردگار خود را که تو را از آنها گردانید که عبرت می گیرند به آیات خدا و انقیاد می کنند امر او را، و لیکن بدترین اشقیا کسی است که مشاهده کند آیات محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در حقّیّت برادرش علی

بن ابی طالب علیه السّلام و آنچه از جانب خدا ادا می نماید از فضائل او و بیند وفور علم و عمل و زهد و عبادت او را و داند شجاعت و یاری کردن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به نحوی که هیچ کس کسی را چنان یاری نکرده است و شنود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر می کند مردم را به موالات او و دوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا قبول نمی نماید از احدی از مخالفان او هیچ عمل را و به این مراتب مخالفت او کند و انکار حقّ او نماید و بر او ستم روا دارد و با دشمنان او دوستی کند و با دوستان او دشمنی کند، این از همه احوال عجیب تر است.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 493

راعی گفت: من گفتم: ای گرگ! آیا چنین امری می باشد؟

گفت: بلی از این عظیمتر خواهد بود، زود باشد که او و فرزندان او را به قتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و با این اعمال شنیعه دعوی مسلمانی کنند، و از این غریب تر امری نمی باشد و به این سبب حق تعالی مقرر کرده است ما گرگان در آتش جهنم ایشان را از یکدیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و المهای ایشان موجب سرور ما گردد.

من گفتم: و اللّه که اگر نه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است نزد من هرآینه اینها را می گذاشتم و به نزد آن حضرت می رفتم که او را ببینم.

گفت: ای بنده خدا! برو بسوی محمد صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم و گوسفندان را بگذار تا من برای تو بچرانم!

گفتم: چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو؟

گفت: آن خداوندی که مرا برای هدایت تو به سخن آورد مرا قوی و امین می گرداند بر حفظ آنها، آیا ایمان نیاوردی به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و انقیاد او نکردی در آنچه خبر می دهد از جانب خدا برای برادر خود علی؟ پس برو که من شبانی تو می کنم و حق تعالی و ملائکه مقرّبان مرا حفظ می کنند برای آنکه خدمت دوست علی را که ولیّ خداست اختیار کردم.

پس گوسفندان خود را به آن گرگان سپردم و به خدمت تو شتافتم یا رسول اللّه.

پس آن حضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود و دید بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی تکذیب و شک رو ترش کردند و منافقان با یکدیگر پنهان گفتند که: این توطئه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان و جاهلان را بازی دهد.

چون حضرت به وحی الهی بر سخن ایشان مطّلع شد تبسم نمود و فرمود: اگر شما شک کردید در گفتار راعی من یقین کردم که او راست می گوید و یقین کرد آن کسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش خداوند جبار و با من خواهد گردید در نهرهای زندگانی در دار القرار و تالی من خواهد بود در کشانیدن اخیار بسوی بهشت و نور او با نور من بود در اصلاب طیّبه و ارحام طاهره و با من سیر می کند در مدارج ترقّیات و فضل، بر او

پوشانیده اند آنچه بر من پوشانیده اند از خلعتهای

علم و حلم و عقل و شقیق نور من است و در اکتساب محامد و مناقب عدیل من است یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام که صدّیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است، محبت و عداوت او حلال زاده و حرام زاده را نشان است، ولایت او عدّه و ذخیره مؤمنان است، دین مرا قوام است و علوم مرا اعلام است، در جنگها دلیر است و بر دشمنان شیر است، پیشی گیرنده است به اسلام و ایمان و سبقت جوینده است به خشنودی خداوند رحمان، برکننده است ریشه ظلم و طغیان را و به حجتهای شافی خود قطع کننده است عذرهای اهل بهتان را، خدا او را به مثابه گوش و چشم و دست من ساخته و او را یاور و معین و مؤیّد من گردانیده، هرگاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمی کنم و هرگاه او مرا یاری کند از خذلان دیگران اندیشه نمی نمایم و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیگران غمگین نمی شوم، حق تعالی بهشت را به او و محبّان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او پر خواهد نمود، کسی از امّت مرا نزدیکی مرتبه او را روا نیست؛ چون در وقت خبر دادن راعی روی او به نور ایمان افروخته شد از ترش روئی دیگران مرا پروا نیست، و چون محبت او برای من خالص است به رو گردانیدن دیگران مرا اعتنا نیست؛ آنکه گفتم علی بن ابی طالب است که اگر جمیع اهل آسمان و زمین کافر گردند هرآینه خدا این دین را به او تنها یاری خواهد کرد

و اگر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها بر روی همه خواهد ایستاد و جان خود را در یاری دین رب العالمین و ابطال راه ابلیس در خواهد باخت، ای گروه شک کنندگان و منافقان ! بیائید تا برویم بر سر گله این راعی و آن دو گرگ را ببینید تا حقیقت گفتار او بر شما ظاهر شده و از شک بیرون آئید.

پس آن حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه گله راعی شدند و چون به آن موضع رسیدند آن دو گرگ را دیدند که بر دور گله می گردند و حراست آنها می نمایند، حضرت فرمود: می خواهید بر شما ظاهر گردانم که این دو گرگ را غرض از آن سخن غیر من نبوده است؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 495

فرمود: بر دور من برآئید تا گرگان مرا نبینند، چون چنین کردند راعی را امر فرمود که بگو به آن گرگها: کیست آن محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند؟ پس گرگها آمدند و راه گشودند و داخل حلقه شدند و چون به آن حضرت رسیدند گفتند:

السلام علیک ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق، و روهای خود را نزد آن حضرت بر خاک مالیدند و گفتند: ما دعوت کننده ایم مردم را بسوی تو و ما خبر تو را به این راعی گفتیم و او را به خدمت تو فرستادیم.

پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که: کافران و منافقان را دیگر حیله ای نماند؛ پس حضرت فرمود: راستی راعی را در باب من دانستید می خواهید راستی او را در باب علی بدانید؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه.

فرمود: دور علی را فروگیرید،

چون چنین کردند حضرت به آن گرگها خطاب نمود که:

چنانکه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این گروه بدانند آنچه در شأن او گفته اید حقّ است.

پس آن گرگها آمدند و مردم را شکافتند و خود را به علی رسانیدند، و چون نظرشان بر آن حضرت افتاد روهای خود را نزد او بر خاک گذاشتند و گفتند: السلام علیک ای معدن کرم و سخا و محلّ عقل و ذکا و دانای صحف اولی و وصیّ محمد مصطفی، السلام علیک ای آنکه خدا دوستان تو را سعادتمند گردانیده و دشمنان تو را شقاوت ابد رسانیده و تو را سید اولاد محمد گردانیده، السلام علیک ای آنکه اگر اهل زمین تو را به مثابه اهل آسمان دوست می داشتند هرآینه از نیکان و برگزیدگان بودند، و ای آنکه اگر کسی ما بین زمین تا عرش اعلا را در راه خدا صرف کند و ذرّه ای از بغض تو در دل خود بیابد هرآینه بغیر از عذاب و غضب از خدا نیابد.

پس صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند: ما نمی دانستیم حیوانات نیز چنین محب و مطیعند علی را.

حضرت فرمود: شما اطاعت یک حیوان را برای او دیدید و تعجب می کنید، پس

چگونه خواهد بود حال شما اگر ببینید منزلت او را نزد سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد ملائکه زمین و آسمانها و فرشتگان کرسی و عرش اعلا؟! و اللّه که در آسمان دیدم صورت علی را نزد سدره المنتهی که حق تعالی برای مزید شوق رؤیت ملائکه جمال آن حضرت را در آسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه نزد آن صورت تذلل و

تواضع می کردند زیاده از تذلل این دو گرگ نزد آن حضرت، و چگونه تواضع نکنند نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال آنکه حق تعالی سوگند یاد کرده است بذات مقدس خود که هرکه نزد علی به قدر موئی تواضع کند صد هزارساله راه درجات او را در بهشت بلند گرداند؟! و این تواضع که شما می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است.

معجزه هشتم- آن است که آن حضرت اول که به مدینه تشریف آورد در هنگام خطبه و موعظه پشت می داد به استوانه ای از چوب خرما که در مسجد بود، پس صحابه گفتند: یا رسول اللّه! مردم بسیار شده اند و می خواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه، اگر رخصت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر آن منبر برآیی و همه کس تو را ببینند؛ حضرت ایشان را مرخّص فرمود و منبری ساختند، و چون روز جمعه شد و آن حضرت به مسجد تشریف آورد و از آن ستون گذشت و بر منبر بالا رفت آن چوب خرما از مفارقت آن سید انبیا شیون گرفت مانند شیون زن فرزند مرده و ناله کرد مانند ناله زنی که او را درد زائیدن بی تاب کرده باشد، پس جمیع اهل مسجد از گریه آن به فغان آمدند و از ناله آن به فریاد آمدند، پس آن پیغمبر رءوف رحیم از منبر تعظیم و تکریم فرود آمد و از روی لطف آن ستون را نوازش کرد و در بر گرفت و دست مبارک بر آن مالید و آتش حرقت آن سوخته نایره فراق را به زلال لطف تسکین

نمود و فرمود که: رسول خدا بر تو نگذشت برای تهاون به حقّ تو یا استخفاف به حرمت تو و لیکن می خواست مصلحت بندگان خدا کاملتر باشد، و جلالت و فضل تو بر طرف نمی شود چون مدتی مسند و تکیه گاه محمد رسول خدا بوده ای، پس ناله آن نهال حدیقه عرفان به دلنوازی آن محبوب قلوب مقرّبان ساکن گردید و حضرت به منبر معاودت نمود و فرمود: ای گروه مسلمانان! این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله می کند و از دوری او

حیاه القلوب، ج 3، ص: 497

اندوهگین می شود و در میان بندگان ستمکار جمعی هستند که پروا نمی کنند از دوری و نزدیکی رسول خدا، اگر من این چوب را در بر نمی گرفتم و دست بر آن نمی کشیدم هرگز ناله آن ساکن نمی شد تا روز قیامت، بدرستی که هستند بعضی از بندگان و کنیزان خدا که ناله می کنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند ناله این ستون، همین بس است مؤمن را که دلش پیچیده باشد بر محبت محمد و علی و آل پاکیزه ایشان، آیا دیدید ناله حزین این ستون چوبین را بر مفارقت سید المرسلین و چگونه ساکن شد چون حضرت او را در بر گرفت؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه.

فرمود که: سوگند می خورم بآن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است که شوق و ناله خزینه داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل آن بسوی دوستان و معتقدان محمد و آل طیّبین ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از شوق و ناله این ستون است بسوی رسول خدا، و چیزی که حنین و انین

ایشان را تسکین می بخشید صلوات فرستادن شیعیان علی است بر محمد و آل پاکان او یا نماز نافله ای که کنند یا تصدّقی که دهند یا روزه ای که گیرند، و بیشتر چیزی که باعث تسکین ایشان می گردد آن است که به ایشان برسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن ایشان برادران مؤمن خود را، چون این خبرها به ایشان می رسد به یکدیگر می گویند: تعجیل مکنید که صاحب شما برای این دیر به نزد شما می آید که درجات او در بهشت زیاده گردد به سبب نیکی کردن نسبت به برادران مؤمن خود، و بزرگتر چیزی که موجب تشفّی خاطر ایشان از الم مفارقت مؤمنان می گردد آن است که حق تعالی ساکنان و خازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلام می نماید که شیعیان که صاحبان شمایند در دست دشمنان و ناصبیان گرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان می نمایند و با ایشان به تقیه سلوک می کنند و صبر بر این شدتها می نمایند، پس ایشان می گویند: ما نیز بر مفارقت ایشان صبر می نمائیم چنانکه ایشان صبر می کنند بر شنیدن مکروهات در حقّ پیشوایان و بزرگان خود و چنانکه جرعه های خشم را فرو می برند و ساکت از اظهار حق می باشند در وقتی که

مشاهده می نمایند ستمهای گروهی را که قادر بر دفع ستم ایشان نیستند؛ پس در این وقت پروردگار ما ندا می کند ایشان را که: ای ساکنان بهشت من! و ای خزینه داران رحمت من! آمدن شوهران و آقایان و یاران شما را به نزد شما تأخیر نکرده ام از برای بخل و لیکن برای آن تأخیر کرده ام که کامل گردانند بهره خود را از کرامت

من به سبب نیکیها و احسانها که با برادران مؤمن خود می کنند به سبب فریادرسی بیچارگان و دادرسی مظلومان و صبر کردن بر تقیه از فاسقان و کافران، پس چون به سبب این اعمال حسنه مستحقّ کرامتهای بزرگ من گردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین احوال، پس بشارت باد شما را، چون این ندا به ایشان رسد حنین و ناله و انین ایشان ساکن گردد.

معجزه نهم- چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه دین اسلام را ظاهر گردانید حسد عبد اللّه بن ابی بر آن حضرت شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانه خود حفر نماید و در آن چاه نیزه ها و کاردهای به زهر آب داده نصب کند و بر روی آن چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به خانه خود به ضیافت بطلبد تا آنکه آن حضرت چون بر آن بساط بنشیند در آن چاه افتد و هلاک شود، پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در حجره های خانه پنهان کرد که چون آن حضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب و مخصوصان اصحاب آن حضرت را که همراه او باشند به قتل رسانند و طعامی نیز مهیّا کرد که در آن زهر کرده بود که اگر آن تدبیر میسّر نشود، به خوردن طعام هلاک شوند، و چون تدبیر او تمام شد به خدمت آن حضرت آمد و آن حضرت را با صحابه به ضیافت طلبید، جبرئیل نازل شد و تمام آنچه او تدبیر کرده بود

نقل کرد و گفت: حق تعالی تو را امر می فرماید هر جا که او می گوید بنشین و از هر طعام که می آورد بخور تا آیات و معجزات تو ظاهر گردد و آنها که توطئه قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شوند.

پس حضرت به خانه آن ملعون رفت و بر روی چاهی که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور آن حضرت نشستند و به قدرت الهی در چاه نیفتاد، پس ابن ابی متعجب شد، چون نظر کرد دید به اعجاز آن حضرت روی آن چاه زمین سخت شده است، پس طعام زهرآلود را به نزد آن حضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست که دست به

آن طعام دراز کند حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گفت: یا علی! آن تعویذ نافع را بر این طعام بخوان، حضرت این دعا را خواند: «بسم اللّه الشّافی بسم اللّه الکافی بسم اللّه المعافی بسم اللّه الّذی لا یضرّ مع اسمه شی ء و لا داء فی الارض و لا فی السّماء و هو السّمیع العلیم»، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و هرکه از صحابه که همراه ایشان بودند از آن طعام آن قدر خوردند که سیر شدند و برخاستند، و چون عبد اللّه بن ابی دید که از خوردن آن طعام آسیبی به ایشان نرسید گفت: البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند، پس آمد و مخصوصان اصحابش را به جای ایشان نشانید و باقیمانده آن طعامها را خوردند و دختر عبد اللّه بن ابی که اکثر آن

تدبیرها را او کرده بود چون دید که سر آن چاه پوشیده شد و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست، چون قرار گرفت به حال اول برگشت و موافق مضمون «من حفر بئرا لاخیه وقع فیه» «1» در آن چاه افتاد و هلاک شد و راه چاه هاویه پیش گرفت و صدای شیون از خانه او بلند شد و این جماعت را به سبب عروسی آن دختر طلبیده بودند، پس عبد اللّه به اهل خانه خود تأکید کرد: مگوئید در چاه افتاد که ما رسوا می شویم، و اصحاب ابن ابی که از آن طعام خوردند همه هلاک شدند.

پس چون عبد اللّه بن ابی به خدمت حضرت آمد، از سبب مردن آن دختر و آن جماعت از او پرسید، گفت: دختر از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند و به امتلاء هلاک شدند. حضرت فرمود: خدا بهتر می داند که به چه سبب هلاک شدند.

معجزه دهم- روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود ناگاه فرمود: حریره ای می خواهم که با روغن و عسل به عمل آورده باشند، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من هم آن را می خواهم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواست.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به أبو بکر گفت که: تو چه چیز می خواهی؟ گفت: تهیگاه بره بریان می خواهم. پس به عمر و عثمان گفت که: چه چیز می خواهید؟ گفتند: سینه بره بریان می خواهیم. پس حضرت فرمود: کدام مؤمن امروز ضیافت می کند حضرت رسول

صحابه را به آنچه خواهش کردند؟

عبد اللّه بن ابی در خاطر خود گفت که: امروز می توانم مکر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل آورم و مردم را از شرّ او خلاص کنم؛ برخاست و گفت: یا رسول اللّه! آنچه خواهش کردید همه نزد من هست و من ضیافت می کنم شما را.

پس به خانه برگشت و حریره و بره بریان را بعمل آورد و در هر یک زهر بسیار داخل کرد و به خدمت حضرت برگشت و گفت: بیایید که حاضر کرده ام.

حضرت فرمود: من با کی بیایم؟

گفت: با علی و سلمان و مقداد و ابو ذر و عمار؛ پس حضرت اشاره فرمود به جانب ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و گفت: اینها نیایند؟ گفت: نه؛ زیرا که آنها با او در نفاق شریک بودند و نمی خواست ایشان هلاک بشوند.

حضرت فرمود: من طعامی را بدون این گروه مهاجر و انصار نمی خورم.

عبد اللّه گفت: یا رسول اللّه! این طعام کمی است که زیاده از پنج نفر را کافی نیست.

فرمود: حق تعالی بر عیسی علیه السّلام خوانی فرستاد که در آن چند ماهی و چند گرده نان بود و آن را چندان برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر از آن خوردند و سیر شدند.

عبد اللّه گفت: اختیار با شماست.

حضرت ندا کرد: ای گروه مهاجر و انصار! بیایید بسوی خوان عبد اللّه بن ابی، پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه با آن حضرت روانه خانه آن منافق شدند.

آن ملعون به اصحاب خود گفت: نمی دانم چکنم؟ من می خواهم محمّد را با چند کس از مخصوصان اصحاب او بکشم و اراده کشتن

همه ندارم؛ پس امر کرد منافقان را همه سلاح بپوشند که اگر آن حضرت به زهر او هلاک شود و اصحاب آن حضرت اراده انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد.

چون حضرت داخل منزل او شد اشاره به خانه تنگی کرد و گفت: یا رسول اللّه ! تو با علی و سلمان و مقداد و عمار به این خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجره ها و صحن خانه و کوچه باشند و هر گروهی که طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر به جای

ایشان بیایند.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرکه طعام کم را برکت می تواند داد خانه تنگ را نیز گشادگی می تواند داد؛ پس همه را رخصت فرمود داخل شدند و حلقه حلقه بر دور آن حضرت نشستند تا همه را فرا گرفت، و عبد اللّه از مشاهده آن حالت متعجب شد.

حضرت فرمود: ای عبد اللّه ! طعامی که حاضر کرده ای بیاور.

چون حریره و بریان را حاضر کرد گفت: یا رسول اللّه ! اول تو بخور، بعد از تو علی بخورد، و بعد از او مخصوصان اصحاب بخورند.

حضرت فرمود: حق تعالی میان من و علی در هیچ امری جدائی نیفکنده و من و او را خدا از یک نور آفرید و عرض کرد نور ما را بر اهل زمین و آسمانها و حجب و اهل بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما باشند و هرکه را ما دوست داریم ایشان دوست بدارند و هرکه را دشمن داریم ایشان دشمن دارند، پیوسته اراده من

و علی یکی بوده است، نخواسته است بغیر آنچه من خواسته ام، شاد می کند مرا آنچه او را شاد می کند و به درد می آورد مرا آنچه او را به درد می آورد، ای عبد اللّه! علی با من همراه خواهد خورد.

عبد اللّه گفت: چنین باشد؛ و در خاطر خود گفت: هرچند علی زودتر هلاک شود برای من بهتر است مبادا او بعد از محمّد بر ما شمشیر بکشد و تاب مقاومت او را نیاوریم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام از آن طعام خوردند تا سیر شدند، پس فرمود: طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند.

عبد اللّه گفت: یا رسول اللّه! چگونه دست ایشان به طعام خواهد رسید؟

فرمود: خداوندی که خانه را گشادگی داد دست ایشان را دراز می تواند کرد.

پس همه صحابه دست رسانیده و خوردند و سیر شدند و استخوانهای بره در آن خوان ماند، پس حضرت دستمال خود را انداخت و گفت: یا علی! این حریره را بر روی آن بریز تا بخورند، پس خوردند تا سیر شدند و گفتند: یا رسول اللّه! شیری می خواهیم که بعد از این بخوریم.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 502

فرمود: پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است، چنانکه حق تعالی برای عیسی مرده را زنده کرد برای شما نیز خواهد کرد؛ پس دستمال خود را بر روی استخوانها پهن کرد و فرمود: خداوندا! چنانکه بر این حیوان برکت دادی و ما را از گوشت آن سیر گردانیدی پس باز برکت ده آن را و چنان کن که ما از شیر آن بیاشامیم؛ پس به قدرت الهی گوشت بر آن استخوانها

رویید و به حرکت درآمد و ایستاد و پستانهایش پر از شیر شد، حضرت فرمود: بیاورید مشگها و ظرفها را، و همه را مملو کرد و همه سیراب شدند از آن شیر.

پس فرمود: اگر نه این بود که می ترسم که امّت من گمراه شوند و آن را مانند گوساله بنی اسرائیل بپرستند هرآینه می گذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه زمین بخورد؛ پس گفت: خداوندا! آن را استخوان گردان چنانکه بود؛ و با صحابه از خانه آن منافق بیرون آمدند و صحابه ذکر می کردند گشاد شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را.

حضرت فرمود: من از مشاهده این احوال به یاد آوردم آنچه حق تعالی در روضات جنان زیاده خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس، بدرستی که از شیعیان ما کسی باشد که ببخشد خدا او را در بهشت از منازل و قصور و درجات و حوران و خیرات آن قدر که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنب آنها مانند ریگی باشد در بیابان بی پایان، و بسیار است که مؤمنی را در بهشت منزلی هست پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او تواضع می کند و او را گرامی می دارد و اعانت او می کند و نمی گذارد که او آبروی خود را به نزد کسی به سؤال کردن بریزد پس حق تعالی منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف می گرداند مانند آنچه دیدید از مضاعف گردانیدن این خانه کوچک و طعام کم، و خدمتکاران آن منازل را نیز هزار هزار بار مضاعف می گرداند،

و زیاده در خود در قوت ایمان صاحبشان و زیادتی اعمال حسنه او، و هرچند احسان برادران را زیاده می کند وسعت منازلش بیشتر می شود و نعمتهایش افزونتر می گردد؛ و نظیر خوردن این طعام زهرآلود و ضرر نرسانیدن آن و برکت فرستادن خدا بر آن، صبر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 503

کردن شیعیان است بر تقیه و بر فرو خوردن جرعه های خشم و غیظ مخالفان زیرا که حق تعالی آن جرعه های زهرآلود را سبب راحتهای عقبی و نعمتهای بی انتها می گرداند و در بهشت ایشان را خطاب می کند: گوارا باد شما را این لذتها و راحتها و نعمتها که به سبب آن آزارها که از مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید خدا به شما کرامت کرده است «1».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 505

باب شانزدهم در بیان معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویه و آثار علویه و آن چند نوع است

اول- شق شدن ماه است: چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است اقْتَرَبَتِ السَّاعَهُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ. وَ إِنْ یَرَوْا آیَهً یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ «1» یعنی: «نزدیک شد قیامت و به دونیم شد ماه، و اگر ببینند آیتی و معجزه ای رو می گردانند و می گویند:

سحری است پیوسته و محکم».

اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که: این آیات وقتی نازل شد که قریش از آن حضرت معجزه ای طلب کردند و حضرت اشاره به ماه نمود و به قدرت حق تعالی به دونیم شد «2».

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چهارده نفر از منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذیحجه به نزد آن حضرت آمده گفتند: هر پیغمبری را معجزه نمایانی بود،

امشب از تو معجزه بزرگی می خواهیم.

حضرت فرمود: چه معجزه ای می خواهید؟ بگویید تا برای شما ظاهر کنم.

گفتند: اگر تو را نزد حق تعالی قدری هست امر کن ماه را به دونیم شود.

پس جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و گفت: یا محمد! خداوند عالمیان تو را سلام می رساند و می فرماید: من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشند.

پس آن حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر نمود ماه را که: به دونیم شو؛ پس ماه

به دونیم شد و آن حضرت برای شکر خدا به سجده رفت و شیعیان ما به سجده رفتند.

چون سر برداشتند گفتند: یا محمد! امر کن به حال خود برگردد، حضرت امر کرد به حال خود برگشت و درست شد. گفتند: بفرما یک جانبش شق شود و جانب دیگر به حال خود باشد، حضرت امر کرد چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند.

منافقان گفتند: ای محمد! مسافران ما از شام و یمن می آیند از ایشان می پرسیم اگر در این شب دیده اند آنچه ما دیدیم باور می کنیم و اگر نه خواهیم دانست جادو کرده ای؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد «1».

و عامه حدیث شق شدن ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود، انس، حذیفه، عبد اللّه بن عمر، عبد اللّه بن عباس، جبیر بن مطعم؛ و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد «2».

و جبیر روایت کرده است که: چون مسافران ایشان آمدند و پرسیدند، همه گفتند: ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که به دونیم شد و باز بهم آمد «3».

و ابن مسعود گفت: بخدا

سوگند که دیدم کوه حرا در میان دو پاره ماه بود «4».

و ضحاک روایت کرده است که ابو جهل گفت: این جادو است، می باید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سؤال کرد، پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند؛ پس کافران گفتند: این جادوئی بوده است که در همه شهرها مستمر گردیده است «5».

در روایت دیگر وارد شده است که: شبی آن حضرت در حجر اسماعیل علیه السّلام نشسته بود

و کفار قریش در مجالس خود نشسته بودند به یکدیگر گفتند: امر محمد ما را عاجز کرده است و نمی دانیم که در باب او چه بگوییم؟ بعضی گفتند: جادو در آسمان کار نمی کند بیایید برویم و از او بخواهیم معجزه ای در آسمان بنماید، پس برخاسته به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد! اینها که از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان به ما بنما زیرا که می دانیم که جادو در آسمان مستمر نمی گردد؟

حضرت فرمود: این ماه را می بینید که در شب چهارده و تمام است؟ می خواهید معجزه را در ماه به شما بنمایم؟ گفتند: بلی؛ حضرت با انگشت معجز نما بسوی ماه اشاره کرد، پس ماه به دونیم شد نیمی بر بام کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابو قبیس افتاد، پس گفتند: آن را به جای خود برگردان، حضرت اشاره فرمود هر دونیم پرواز کردند و در هوا به یکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند.

چون این معجزه را دیدند به یکدیگر گفتند: برخیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته و مستمر است «1».

در روایت دیگر

مذکور است که: مقدار ما بین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران می دیدند و می گفتند: سحری است مستمر «2».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ماه در مکه به اعجاز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دونیم شد، پس حضرت فرمود: گواه باشید «3».

نوع دوم- برگردانیدن آفتاب است: علمای خاصه و عامه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضرت امیر آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سر مبارک خود را در دامن آن حضرت نهاد و خوابید و وحی بر آن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه ای

پیچید و مشغول استماع وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود، چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا علی! نماز کرده ای؟

عرض کرد: نه یا رسول اللّه، نتوانستم که سر مبارک تو را از دامن خود دور کنم.

پس حضرت فرمود: خداوندا! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود، پس آفتاب را بر او برگردان.

اسماء گفت: و اللّه دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جائی رسید که بر زمینها تابید و به وقت فضیلت عصر برگشت، حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت «1».

در این باب احادیث بسیار در ابواب معجزات حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مذکور

خواهد شد ان شاء اللّه.

در روایت دیگر منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قصه معراج را نقل کرد و فرمود که: قافله قریش را دیدم که در فلان منزل است، پرسیدند: قافله چه روز داخل خواهد شد؟ فرمود: در روز چهارشنبه.

چون روز چهارشنبه شد قریش منتظر بودند کذب آن حضرت ظاهر شود، روز به آخر رسید و قافله نیامد؛ پس حضرت دعا کرد که حق تعالی آفتاب را یک ساعت در نزدیک مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شد و صدق آن حضرت ظاهر شد «2».

نوع سوم- فرو ریختن ستارگان و بسیاری شهب است: که سابقا مذکور شد که از علامت ولادت آن حضرت بود که شیاطین ممنوع شدند از رفتن به آسمان «3».

نوع چهارم: عامه و خاصه روایت کرده اند که: چون قبایل عرب با هم اتفاق کردند در اذیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فرمود: خداوندا! عذاب خود را سخت کن بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان یوسف علیه السّلام.

پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که: درختان ما خشکیده و گیاههای ما منقطع شده و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند.

پس رسول خدا به منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن جناب باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که

اهل مدینه به شکایت آمده عرض کردند: یا رسول اللّه! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود، حضرت اشاره ای کرد بسوی آسمان و فرمود: «اللّهمّ حوالینا و لا علینا» «خداوندا! بر حوالی ما بباران و بر ما مباران» و به هر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید، و یک ماه سیلاب در رودخانه ها جاری بود، پس فرمود: و اللّه اگر ابو طالب زنده می بود دیده اش روشن می شد «1».

نوع پنجم- سایه کردن ابر بر سر آن حضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت:

چنانکه در ابواب سابقه گذشت که چون با ابو طالب علیه السّلام به راه شام رفت بحیرا و غیر او مشاهده کردند و همچنین در سایر اوقات و احوال که گذشت و بعد از این می آید و این از معجزات متواتره آن حضرت است «2».

نوع ششم- نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان:

چنانکه به سند معتبر از امّ سلمه منقول است که: روزی فاطمه علیها السّلام به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و حسنین علیهما السّلام را برداشته بود و حریره ای ساخته بود و با خود آورده بود، چون داخل شد حضرت فرمود: پسر عمّت را برای من بطلب، چون امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد امام حسین علیه السّلام را در دامن راست و امام حسین علیه السّلام را در دامن چپ و علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام را در

پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه فرمود:

حیاه القلوب، ج 3، ص: 512

خداوندا! اینها اهل بیت منند پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی؛ و من در میان عتبه در ایستاده بودم عرض کردم: یا رسول اللّٰه! من از ایشانم؟

فرمود: بازگشت تو به خیر است امّا از ایشان نیستی، پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد، چون حضرت انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس به دست حسنین داد و در دست ایشان «سبحان اللّٰه» گفتند و ایشان تناول نمودند، پس به دست علی علیه السّلام داد و تسبیح گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت:

نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصیّ او یا فرزند او «1».

و به سند دیگر از عایشه روایت کرده اند که: روزی رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را پی کاری فرستاد، و چون برگشت رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در حجره من بود پس حضرت برخاست و علی علیه السّلام را استقبال کرد تا میان فضای خانه و دست در گردن او درآورد، ناگاه دیدم ابری هر دو را فرو گرفت و از نظر من غائب شدند، چون ابر بر طرف شد دیدم که خوشه ای از انگور سفید در دست آن حضرت بود و خود تناول می نمود و به علی علیه السّلام می داد

که تناول می کرد، عرض کردم: یا رسول اللّه! خود می خوری و به علی می خورانی و به من نمی دهی؟! فرمود: این از میوه های بهشت است و در دنیا نمی خورد مگر پیغمبر و وصیّ پیغمبر «2».

و به سندهای بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوار شد و به نزد کوهی رفت و از آن بالا رفت و به من فرمود: برو به فلان موضع که علی نشسته و به سنگریزه تسبیح خدا می گوید و سلام مرا به او برسان و او را بر این استر سوار کن و به نزد من بیاور.

انس گفت: رفتم به آن موضع و علی علیه السّلام را سوار کرده به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردم،

چون علی علیه السّلام نظرش به آن حضرت افتاد عرض کرد: السلام علیک یا رسول اللّه، حضرت رسول فرمود: و علیک السلام یا ابو الحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری.

انس گفت: در این حال ابری دیدم که به نزدیک سر ایشان آمد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست دراز کرد بسوی ابر و خوشه انگوری فرود آورد و میان خود و علی علیه السّلام گذاشت و فرمود: بخور ای برادر من که این هدیه ای است از خدا بسوی من و بسوی تو.

انس عرض کرد: یا رسول اللّه! علی برادر توست؟

فرمود: بلی، علی برادر من است زیرا

که حق تعالی آبی در زیر عرش آفرید پیش از آنکه آدم علیه السّلام را خلق کند به سه هزار سال و آن را در مروارید سبزی جا داد و همچنان در علم الهی بود تا آدم علیه السّلام را خلق کرد، پس آن آب را در صلب آدم علیه السّلام جاری ساخت، پس آن را به صلب شیث نقل کرد، و پیوسته از صلبی به صلبی آن را منتقل می نمود تا به صلب عبد المطّلب علیه السّلام رسید پس آن را دو حصّه کرد: نصفی را در صلب عبد اللّه و نصفی را در صلب ابو طالب قرار داد، پس من از یک نیم بهم رسیدم و علی از نیم دیگر، پس علی برادر من است در دنیا و آخرت. و به این اشاره کرده است حق تعالی در قرآن مجید وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً «1» یعنی: «اوست خداوندی که آفرید از آب بشری پس گردانید آن را نسب و دامادی، و پروردگار تو قادر است» «2».

و در روایت دیگر است که انس گفت: از آن ابر خوردنی و آشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود که: از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصیّ پیغمبر خورده اند که من از همه آن پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همه آن اوصیا نزد حق تعالی گرامی تر است «3».

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام

فرمود: بر شما باد به هریسه

که چهل روز نشاط عبادت می دهد و داخل بود در خوانی که برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آسمان فرود آمد «1».

مؤلف گوید: احادیث نزول مائده بسیار است و در ابواب فضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

نوع هفتم- روایت کرده اند از انس که: حضرت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردی را به رسالت فرستاد نزد فرعونی از فراعنه عرب که او را به وحدانیّت خدا دعوت نماید، چون رسالت حضرت را به او رسانید گفت: بگو که آن خدائی که مرا بسوی او می خوانی از طلا است یا از نقره است یا از آهن؟ !

آن مرد برگشت و رسالت او را به حضرت رسانید؛ پس بار دیگر حضرت به نزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد و با فرستاده آن حضرت در سخن بود که ابری پیدا شد و صاعقه ای از آن ابر ظاهر شد و کاسه سر او را برداشت، پس خدا این آیه را فرستاد وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَیُصِیبُ بِها مَنْ یَشاءُ وَ هُمْ یُجادِلُونَ فِی اللَّهِ وَ هُوَ شَدِیدُ الْمِحالِ «2». «3»

هشتم- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ابو جهل لعین گفت که: خدا عذاب را برای این از تو دور می گرداند که می داند در پشت تو ذرّیّتی هست که مسلمان خواهد شد- یعنی عکرمه- و ولایت در میان مسلمانان بهم خواهد رسانید و اگر در آن ولایت اطاعت

خدا بکند نجات خواهد یافت؛ و همچنین سایر قریش بعضی را خدا مهلت می دهد برای آنکه می داند که مسلمان خواهند شد و بعضی را برای آنکه می داند از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهد رسید.

پس فرمود: نظر کنید بسوی آسمان؛ چون نظر کردند دیدند درهای آسمان گشوده شد و آتشی فرود آمد و در برابر سر ایشان ایستاد و آن قدر نزدیک شد به ایشان که گرمی آن را در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید، حضرت فرمود: مترسید که الحال

حیاه القلوب، ج 3، ص: 515

شما را نمی سوزاند و این را خدا عبرتی گردانید برای شما؛ پس دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و آن آتش را برگردانید تا به آسمان رسانید.

حضرت فرمود: این نورها بعضی نور آنهاست که خدا می داند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانی است که خدا می داند از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد «1».

باب هفدهم در بیان معجزه ای چند است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد و آن بر چند وجه است

اول- محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السّلام و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در درّه های مکه راه می رفت به هر سنگ و درخت که می گذشت خم می شدند و سجده می کردند برای تعظیم آن حضرت و می گفتند: «السلام علیک یا رسول اللّه» «1».

دوم- به سند معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت اسد گفت: چون علامت وفات عبد المطّلب ظاهر شد به فرزندان خود گفت: کی محمد را محافظت و کفالت خواهد کرد؟

گفتند: او از ما زیرک تر است، هرکه را خود اختیار نماید به او بگذار.

عبد المطّلب گفت: ای محمد! جدّ تو بر جناح سفر آخرت

است، کدامیک از عموها و عمه های خود را اختیار می کنی که تو را کفالت نمایند؟

حضرت در روهای ایشان نظر کرد و به جانب ابو طالب روان شد.

پس عبد المطّلب گفت: ای ابو طالب! من دانسته ام امانت و دیانت تو را، باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم.

چون عبد المطّلب به رحمت حق واصل شد ابو طالب او را به خانه آورد و من او را خدمت می کردم و مرا مادر می گفت، و در خانه ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل طفل بودند از هم سنّان آن حضرت، هر روز می آمدند و رطبها که از درخت ریخته بود بر می چیدند و از دست یکدیگر می ربودند و هرگز ندیدم که آن

حضرت از دست دیگری رطب بگیرد، و من هر روز از برای آن حضرت قدری بر می چیدم و گاهی کنیز من بر می چید، روزی چنان اتفاق افتاد هر دو فراموش کردیم و از برای آن حضرت بر نداشتیم و او در خواب بود و کودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود برچیدند و رفتند، و من از خجلت و شرم آن حضرت خوابیدم و آستین خود را بر رو کشیدم، چون آن حضرت بیدار شد و بسوی بستان خرامید و رطبی در زیر درختان ندید برگردید و جاریه من از آن حضرت معذرت طلبید که: ما امروز فراموش کردیم که بهره شما را برداریم، دیدم باز به جانب نخلستان خرامید و به یکی از آن درختان خطاب فرمود که: ای درخت! من گرسنه ام، دیدم آن درخت نیک بخت سر بر پای

مبارکش سود و شاخهای خود را نزد آن حضرت گشود تا آن قدر که می خواست میل فرمود پس از شرف و عزت سر بر آسمان رفعت کشید و آن حضرت بازگردید.

فاطمه گفت: من از مشاهده آن حال متعجب گردیدم، و چون ابو طالب در خانه را زد بر خلاف عادت دویدم و در را گشودم و آنچه دیده بودم به خدمتش تقریر نمودم، ابو طالب گفت: از مشاهده این غرایب از آن مظهر عجایب تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سنّ ناامیدی فرزندی بهم خواهد رسید که شبیه به او و وزیر و وصیّ او باشد. پس زیاده از بیست سال از آن حال که گذشت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متولد شد «1».

سوم- به سندهای معتبر از عمار بن یاسر و غیر او منقول است که گفت: با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از سفرها همراه بودیم، در صحرائی فرود آمدیم که درخت در آن صحرا کم بود، و چون اراده قضای حاجت نمود نظر کرد و دو درخت از دور دید گفت: ای عمار! برو به نزد آن دو درخت و بگو: رسول خدا شما را امر می کند که به یکدیگر متصل شوید تا در عقب شما قضای حاجت خود نماید؛ چون عمار رسالت آن حضرت را به درختان رسانید به جانب یکدیگر سعی کردند و متّصل شدند مانند یک درخت، و چون از حاجت خود فارغ شد فرمود: هر یک به جای خود برگردید، پس بزودی به جاهای خود

برگشتند «1».

به سندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین

و حضرت صادق علیهما السّلام مروی است که:

حضرت خود فرمود و درختها به نزدیک یکدیگر آمدند، و چون قضای حاجت کرد فرمود که به جای خود برگشتند، و چون بعضی از صحابه به آن موضع آمدند اثری از مدفوع آن حضرت ندیدند «2».

چهارم- به سندهای بسیار از خاصه و عامه روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد، در جانب محراب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه ای بود و هرگاه حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس رومی آمد و گفت: یا رسول اللّه! رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری، و چون مرخّص شد برای حضرت منبری ساخت سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوم می نشست، اول مرتبه که آن حضرت بر منبر آمد آن درخت به ناله آمد مانند ناله ای که ناقه در مفارقت فرزند خود کند، پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود: اگر من او را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله می کرد «3»؛ و آن را حنّانه می گفتند و بود تا آنکه بنی امیّه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند «4».

و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند «5».

و به روایت دیگر منقول است که حضرت به آن درخت خطاب نمود که: ساکن شو اگر می خواهی تو را درختی گردانم در بهشت که صالحان

از میوه تو بخورند و اگر خواهی تو را

حیاه القلوب، ج 3، ص: 522

در دنیا به حالت اول برگردانم که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی، پس آن درخت اختیار آخرت نمود بر دنیا «1».

و به روایت دیگر: چون آن درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود آن را به نزد خود طلبید، پس آن درخت زمین را شکافت و به جانب آن حضرت حرکت کرد، و چون به نزدیک منبر رسید حضرت آن را در بر گرفت و تسکین آن می نمود، و از آن ناله می شنیدند مانند ناله کودکی که او را از گریه ساکن گردانند «2».

و این معجزه متواتر است «3»، و اکنون جای آن درخت معروف است و آن را «اسطوانه حنّانه» می گویند.

پنجم- در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که گفت:

با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمّد! تو دعوای بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال می کنیم، اگر اجابت می نمایی می دانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی می دانیم که تو ساحری و دروغگویی.

حضرت فرمود: سؤال شما چیست؟

گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید و در پیش تو بایستد.

حضرت فرمود که: خدا بر همه چیز قادر است، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد؟

گفتند: بلی.

فرمود: من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و می دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند

شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد. پس فرمود: ای

درخت! اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می دانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا.

پس بحقّ آن خداوندی که او را به حق فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صورتی شدید و صدایی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم.

چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علوّ و تکبر گفتند: امر کن آن را بر گردد و به دونیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند؛ حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و روی شدید و نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید.

گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متّصل شود؛ حضرت فرمود و چنین شد، پس من گفتم: لا إله إلّا اللّه اول کسی که به تو ایمان می آورد منم و اول کسی که اقرار می کند که آنچه درخت کرد به امر حق تعالی نمود و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم.

پس همه آن کافران گفتند: بلکه ما می گوییم تو ساحر و

کذّابی و جادوهای عجیب داری و تو را تصدیق نمی کند مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است «1».

و این معجزه نیز متواتر است و به طرق بسیار منقول است «2».

ششم- به سندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که مردی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: به من معجزه ای بنما؛ و در برابر آن حضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر، حضرت به آن درختها خطاب نمود که: به یکجا جمع شوید، پس

حرکت نمودند و به یکدیگر چسبیدند؛ پس فرمود: از یکدیگر جدا شوید، جدا شدند و هر یک به جای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد «1».

هفتم- به سند معتبر از عباس منقول است که ابو طالب به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت:

ای فرزند برادر! خدا تو را فرستاده است؟ فرمود: بلی، ابو طالب گفت: پس معجزه ای به من بنما، گفت: این درخت را بخوان؛ حضرت آن را طلبید و آمد در پیش آن حضرت سجده کرد و برگشت، ابو طالب گفت: گواهی می دهم که تو راستگویی، یا علی! نماز کن در پهلوی پسر عمّ خود «2».

هشتم- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است که: چون در حقّ یهودان و دشمنان آل محمّد این آیه نازل شد ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ فَهِیَ کَالْحِجارَهِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَهً «3» گفتند: ای محمد! تو دعوی می کنی که در دلهای ما اراده مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست و می گویی سنگها از دلهای

ما نرم ترند و اطاعت حق بیش از ما می کنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برویم به نزدیک یکی از آنها اگر گواهی دهند که تو راستگویی بر ما لازم است تو را متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند می دانیم که تو دروغگویی.

حضرت فرمود: خوب است، هر کوه را که اختیار می کنید می رویم به نزدیک آن، پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دورتر بود و حضرت را به نزدیک آن کوه بردند، پس حضرت به کوه خطاب نمود که: سؤال می کنم از تو بجاه محمد و آل پاکیزه او که حق تعالی به برکت ذکر نامهای ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بعد از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمی دانست نتوانستند آن را حرکت دادن، و سؤال می کنم بحقّ محمد و آل طیّبین او که به ذکر نامهای ایشان حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و به توسّل به انوار ایشان ادریس را در بهشت به مکان بلند رسانید که شهادت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 525

دهی برای محمد به آنچه خدا به تو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان.

پس کوه بر خود بلرزید و آب از آن جاری گردید و به لغت ارجمند و صدای بلند ندا کرد: ای محمد! شهادت می دهم که تویی رسول ربّ العالمین و سید خلایق اولین و آخرین و شهادت می دهم که دلهای این یهودان چنانکه تو وصف کرده ای از سنگ سخت تر است، از آنها خیری بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید،

و شهادت می دهم که ایشان دروغگویانند در آنچه تو را به آن نسبت می دهند از افترای بر پروردگار عالمیان.

حضرت فرمود که: سؤال می کنم از تو ای کوه که بیان نمایی که خدا تو را امر کرد اطاعت من کنی در هرچه از تو طلب کنم بجاه محمد و آل طیب او که به برکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید بر تخت مزیّن و فرشهای ملوّن که آن پادشاه جبار مانند آنها را در سر کار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده بود و بر دور تخت او انواع درختهای سبز خوشاینده رویانید و اصناف گلها و ریاحین و میوه ها به ظهور آورد که هر یک در فصلی از فصول سال بعمل می آمد.

کوه گفت: گواهی می دهم برای تو که آنچه گفتی حقّ است و شهادت می دهم که اگر از خدا سؤال کنی مردان دنیا را همه میمون و خوک گرداند، می کند؛ و اگر سؤال کنی که همه را فرشتگان گرداند، می کند؛ و اگر دعا کنی که آتشها را یخ و یخها را آتش کند، می کند؛ و اگر بطلبی که آسمان را به زمین آورد و زمین را به آسمان برد، رد نمی کند؛ و گواهی می دهم که خدا آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمانبردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تواند و هرچه بفرمایی بعمل می آورند.

بعد از مشاهده این معجزات واضحات آن گروه یهود عنود گفتند: یا محمد! تو بر ما تلبیس می کنی

و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده ای که آنها سخن می گویند و به ما می گویی کوه سخن می گوید، اگر راست می گویی از کوه دور شو و امر کن آن را از بیخ کنده شود و حرکت نماید تا موضعی که ایستاده ای پس کوه از کمر به

دونیم شود و نیم بالا به زیر آید و نیم زیر به بالا رود، اگر چنین کنی می دانیم حیله نکرده ای و از خداست آنچه دعوی می کنی.

پس حضرت اشاره نمود به سنگی که به قدر پنج رطل بود و فرمود که: ای سنگ! بگرد، پس گردید و به نزدیک حضرت ایستاد، حضرت به آن یهودی فرمود: ای یهودی! این سنگ را بردار و به نزدیک گوش خود بدار تا آنچه آن کوه شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدهد؛ چون چنین کرد سنگ به امر خدا به سخن آمد و آنچه از کوه شنیده بود از آن سنگ شنید، حضرت فرمود: آیا در پشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید؟

گفت: نه و لیکن آنچه من طلب کردم بعمل بیاور.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و فرمود: ای کوه! بحقّ محمد و آل طیّبین او که بجاه ایشان و توسل جستن بندگان خدا به ایشان حق تعالی بر قوم عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین می کند و به هوا بلند می کرد و امر کرد جبرئیل را که نعره ای بر قوم صالح زد و ایشان را هلاک کرد که: از

مکان خود کنده شو به اذن خدا و بیا به نزدیک من به این موضع، و دست بر زمین گذاشت؛ پس کوه به اذن خدا به حرکت آمد و مانند اسب رهوار به سرعت بسیار آمد تا به آنجا که حضرت نشان داد ایستاد و گفت: من شنوا و مطیعم تو را ای رسول پروردگار عالمیان تا بر خاک مالیده شود بینی های این معاندان، هر امر فرمائی بفرما تا اطاعت کنم.

فرمود: این گروه می گویند که از زمین کنده شوی و به دونیم شوی و نصف زیر به بالا رود و نصف بالا به زیر آید.

عرض کرد: ای رسول ربّ العالمین! تو می فرمایی که چنین شود؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بلی. پس چنان شد که خواستند و بعد کوه خطاب کرد به معاندان که: آیا آنچه دیدید کمتر است از معجزات موسی علیه السّلام که گمان می کنید به او ایمان آورده اید؟! پس یهودان به یکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند: دیگر مفرّی نماند ما را، و بعضی گفتند: این مردی است بختی دارد و هرکه صاحب بخت است هرچه اراده می کند از برای او میسّر می گردد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 527

پس کوه ندا کرد ایشان را که: ای دشمنان خدا! به آنچه گفتید نبوّت موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی می تواند گفت که معجزه های او از بخت بود «1».

نهم- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که کفار قریش که با پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مجادله می کردند گفتند: بیا تا برویم به نزد «هبل» و او را حکم گردانیم تا گواهی دهد به راستی

ما و دروغ تو.

چون به نزد هبل آمدند و حضرت به نزدیک آن رسید بر رو در افتاد برای تعظیم آن حضرت و گواهی داد برای او به پیغمبری و برای برادرش علی علیه السّلام به امامت و برای فرزندان ایشان به خلافت و وراثت «2».

دهم- باز در تفسیر امام علیه السّلام مذکور است که: چون کفار قریش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در شعب ابی طالب محصور کردند و در دهنه شعب جماعتی را موکّل کردند که نگذارند کسی قوتی برای ایشان ببرد و کسی از درّه بیرون آید و طلب آذوقه از برای ایشان بکند، در آن وقت حق تعالی آن حضرت و خویشان و اصحاب او را در آن درّه غذایی داد بهتر از منّ و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد، و به برکت دعای آن حضرت هرچه خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوه ها و حلواها برای ایشان حاضر شد و فاخر ترین جامه ها بر ایشان پوشانید، و چون گفتند: ما از این درّه دلتنگ شدیم و سینه های ما تنگی می کند، به دست مبارک خود از جانب راست و چپ به کوهها اشاره فرمود که: دور شوید، پس دور شدند و در میان درّه صحرای وسیعی بهم رسید که دو طرفش را نمی توانستند دید پس به دست مبارک اشاره نمود و فرمود: بیرون آورید آنچه حق تعالی به شما سپرده است از درختان و میوه ها و ریاحین و گلها و گیاهها، پس به قدرت حق تعالی تمام آن صحرا مملو شد از گل و سبزه و ریحان و انواع درختان و الوان میوه ها و آن

صحرا رشک جمیع گلستانها شد «3».

یازدهم- در حدیث حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 528

سنگی در میان راه گذاشت که آب را از زمین خود بگرداند و تا امروز باقی است و در این مدت به اعجاز آن حضرت پای کسی بر آن سنگ نیامده و به حیوانی ضرر نرسانیده «1».

دوازدهم- روایت کرده اند که: یهودی را بر مسلمانی حقّی بود و شرط کرده بود با مسلمان که برای او نخلستانی برساند که الوان خرما در آن باشد، پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر کرد امیر المؤمنین علیه السّلام را که هسته خرما حاضر کرد به عدد آن درختان که شرط کرده بودند و آن حضرت هسته را در دهان مبارک می گذاشت و به علی علیه السّلام می داد و او به زمین فرو می برد، و چون به هسته دیگر می پرداختند هسته اول سبز شده بود، و چون هسته سوم را به زمین فرو می برد اوّلی به بار آمده بود، تا آنکه در یک ساعت آن باغ را تمام کردند از الوان خرمای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه به میوه رسیدند و به یهودی تسلیم نمودند «2».

شبیه به این در باب قصه سمان فارسی رضی اللّه عنه مذکور خواهد شد «3».

سیزدهم- در حدیث معتبر مذکور است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با امیر المؤمنین علیه السّلام در میان نخلستانی راه می رفتند، پس یکی از آن درختان به دیگری گفت: این رسول خدا است و وصیّ اوست، پس

به این سبب آن خرما را «صیحانی» گفتند که صدا به شهادت به رسالت و وصایت بلند کرد «4».

چهاردهم- از جابر انصاری منقول است که گفت: چون در جنگ احزاب خندق را کندیم بر دور خندق تل بلندی از خاک بهم رسید، چون رفتم و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کردم فرمود: از این غمگین مباش که بزودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد؛ چون شب شد نزد آن خاک صداها می شنیدم و کسی را نمی دیدم و شعری چند می شنیدم که مضمونش این است: خاک را از بیخ بر کنید و به بلد بعیدی بیفکنید و اعانت کنید محمد رشید را و یاور او و پسر عمّ بزرگوار او باشید؛ چون صبح شد مقدار

حیاه القلوب، ج 3، ص: 529

یک کف از آن خاک نمانده بود «1».

پانزدهم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پشت داد به درخت خشکی و در ساعت سبز شد و میوه آورد «2».

شانزدهم- باز ابن شهر آشوب روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی در جحفه فرود آمد در زیر درخت کم سایه ای و اصحابش بر دور او فرود آمدند و آنها در آفتاب بودند، و این بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گران آمد که خود در سایه باشد و اصحابش در آفتاب، ناگاه به امر خدا آن درخت بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه را در زیر سایه خود گرفت، پس حق تعالی این آیه را فرستاد أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ

مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً «3» «آیا نمی بینی پروردگار خود را که چگونه کشید و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آن را ساکن می گرداند؟» «4».

هفدهم- عیاشی از سعید بن جبیر روایت کرده است که: کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت بت گذاشته بودند از هر قبیله یک بت و دو بت بود، چون آیه شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ «5» نازل شد همه آن بتها به سجده افتادند «6».

هجدهم- ابن بابویه و غیر او به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

چون در طواف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به رکن غربی رسید و از آن گذشت آن رکن به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! آیا من رکنی از ارکان خانه پروردگار تو نیستم؟ چرا دست مبارک خود را به من نمی رسانی؟ پس حضرت به نزدیک آن رکن رفت و فرمود: ساکن شو بر تو باد سلام و تو را متروک نخواهم گردانید «7».

نوزدهم- صفار و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که: روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب به صدا آمده گفتند: السلام علیک یا رسول اللّه، و هر یک استدعا کردند: از من بخور، و خوشه های خود را آویختند و از هر یک تناول فرمود، چون به خرمای عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد آن حضرت را، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خداوندا! برکت فرست بر این و نفع ببخش مردم را به

این؛ پس به این سبب روایت کرده اند که: عجوه از بهشت است «1».

بیستم- راوندی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده اند که: اعرابی از قبیله بنی عامر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: به چه چیز بدانم که تو رسول خدائی؟

فرمود: اگر این خوشه خرما را بطلبم و از بالای درخت به زیر آید، گواهی می دهی که منم رسول خدا؟

گفت: بلی.

حضرت آن خوشه را طلبید و آن جدا شد و به زیر آمد و خود را به زمین می کشید و آن حضرت را سجده می کرد تا به نزد رسول خدا آمد، پس فرمود: برگرد به جای خود، پس برگشت و به جای خود پیوست.

اعرابی گفت: گواهی می دهم که تویی رسول خدا؛ و ایمان آورد و بیرون آمد و می گفت: ای آل عامر بن صعصعه! من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد «2».

بیست و یکم- باز روایت کرده اند: مردی بود از بنی هاشم که او را «رکانه» می گفتند و کافر بود و بسیار بر کشتن مردم حریص بود و گوسفند می چرانید در وادیی که آن را «اضم» می گفتند، روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن وادی رفت چون نظر رکانه بر آن حضرت افتاد گفت: اگر نه خویشاوندی میان من و تو می بود هرآینه با تو سخن نمی گفتم تا تو را می کشتم، تویی که خدایان ما را دشنام می دهی اکنون خدای خود را بخوان تا تو را از من

نجات دهد، پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکندی ده گوسفند من از تو باشد؛ حضرت او

را برداشت و بر زمین زد و بر روی سینه اش نشست، رکانه گفت: این کار تو نبود خدای تو با من چنین کرد، بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مرا بیندازی ده گوسفند دیگر از تو باشد؛ پس مرتبه دیگر حضرت او را بر زمین زد، بازگفت: بار دیگر کشتی می گیریم بر ده گوسفند دیگر، و باز حضرت او را انداخت.

رکانه گفت: یاری کرده نشوند لات و عزّی که مرا یاری نکردند، بگیر سی گوسفند خود را و برو.

حضرت فرمود: من گوسفند را نمی خواهم و لیکن تو را به اسلام دعوت می کنم و نمی خواهم که تو به جهنم روی، اگر مسلمان شوی از عذاب الهی ایمن باشی.

رکانه گفت: مسلمان نمی شوم مگر آنکه معجزه ای به من بنمائی.

حضرت فرمود: خدا را بر تو گواه می گیرم که عهد کنی اگر از من معجزه بینی به من ایمان بیاوری.

گفت: بلی.

درختی نزدیک آن حضرت بود فرمود: بیا ای درخت به اذن خدا، پس آن درخت به دونیم شد و نصف آن با ساقش روان شد و در پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد.

رکانه گفت: معجزه بزرگی نمودی، بگو برگردد، حضرت امر کرد آن را و برگشت و متّصل شد به نصف دیگر، پس فرمود: مسلمان می شوی؟

گفت: نمی خواهم که زنان مدینه بگویند من از ترس مسلمان شده ام و لیکن گوسفندان خود را اختیار کن و بردار.

حضرت فرمود: چون مسلمان نشدی مرا به گوسفندان تو احتیاجی نیست «1».

بیست و دوم- ابن شهر آشوب روایت کرده است: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با صحابه به جنگ مقفع بن همیسع می رفتند به کوه

عظیمی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع آن،

حیاه القلوب، ج 3، ص: 532

پس حضرت دعا کرد و آن کوه به زمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان باز شد «1».

بیست و سوم- ابن بابویه و صفار و راوندی به سندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا مرا طلبید و به یمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم، گفتم: یا رسول اللّه! ایشان جماعت بسیارند و مردم سالدارند و من کم سالم، فرمود: یا علی! چون به عقبه «افیق» بالا روی به آواز بلند ندا کن که: ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها! محمد رسول خدا شما را سلام می رساند.

پس رفتم بسوی یمن و چون به بالای عقبه افیق رسیدم دیدم اهل یمن همه شمشیرها برهنه و نیزه ها راست کرده اند و رو به من می آیند، چون به آواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم، هر درخت و کلوخ و خاکی که در آن عرصه بود همه به یک صدا آواز کردند و گفتند: بر محمد رسول اللّه و بر تو باد سلام؛ چون آن صداها را اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان بر هم می خورد و حربه ها را انداختند و از روی اطاعت به نزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم «2».

بیست و چهارم- علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به پای قلعه بنی قریظه رفت که ایشان را محاصره نماید در دور قلعه ایشان درخت خرمای بسیاری بود، به دست خود اشاره فرمود که: دور شوید، پس درختان از

پای قلعه دور شدند و در بیابان متفرق شدند «3».

بیست و پنجم- شیخ طوسی و قطب راوندی و دیگران به سند معتبر از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من می شناسم سنگی را در مکه بر من سلام می کرد پیش از آنکه مبعوث شوم و الحال آن را می شناسم «4».

بیست و ششم- شیخ طوسی به سند معتبر از سلمان روایت کرده است که گفت: ما

روزی نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب علیه السّلام داخل شد و حضرت سنگریزه ای در دست داشت و به دست آن حضرت داد، هنوز سنگریزه در دست او قرار نگرفته بود که به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «لا إله إلّا اللّه محمّد رسول اللّه رضیت باللّه ربّا و بمحمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نبیّا و بعلیّ بن أبی طالب علیه السّلام ولیّا»، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرکه از شما صبح کند و این دعا را بخواند و راضی باشد به خدا و به ولایت علی بن ابی طالب ایمن می گردد از خوف خدا و عقاب او «1».

بیست و هفتم- ابن بابویه و راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: مردی از یهود که او را «سبحت» می گفتند به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت:

یا محمّد! آمده ام از تو سؤال کنم از پروردگار خود.

فرمود: سؤال کن.

گفت: کجاست خدای تو؟

فرمود: علم و قدرتش

به همه مکان احاطه کرده است و در هیچ مکان نیست.

گفت: چگونه است پروردگار تو؟

فرمود: چگونه او را به چگونه بودن وصف کنم و حال آنکه چگونگی را او آفریده و او به مخلوق خود متّصف نمی گردد.

گفت: چه دانم که تو پیغمبری؟

پس هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آن حضرت بودند همه به لغت عربی فصیح به سخن آمده گفتند: این است رسول خدا.

سبحت گفت: هرگز به این هویدایی امری ندیده بودم، گواهی می دهم به وحدانیّت الهی و گواهی می دهم که تو رسول خدایی «2».

بیست و هشتم- در بصائر الدرجات به سند معتبر روایت کرده است که: روزی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 534

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از باغهای بنی النجار شدند، ناگاه سنگی از سر چاه ایشان ندا کرد آن حضرت را به آواز بلند و گفت:

بر تو باد سلام الهی ای محمد، شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که کافران را به آنها عذاب می کند؛ حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! مگردان این سنگ را از سنگهای جهنم.

پس ریگ آن حضرت را ندا کرد و گفت: السلام علیک یا محمد و رحمه اللّه و برکاته دعا کن پروردگار خود را که نگرداند مرا از کبریت جهنم؛ پس حضرت دست برداشت و گفت: خداوندا! مگردان این ریگ را از کبریت جهنم «1».

بیست و نهم- شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که:

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به

جنگ طایف می رفت به صحرائی رسیدند که در آنجا درخت سدر بسیار بود و آن حضرت را خواب گرفته بود، پس درخت سدری بر سر راه آن حضرت واقع شد و به قدرت الهی به دو حصّه شد و از میان خود راه آن حضرت را گشود، و ساقش دو حصّه شد و هر حصّه در طرفی ایستاد و تا امروز بر آن هیئت مانده است و مردم تعظیم آن می نمایند و آن را «سدره النبی» می گویند و آن را نمی برند و محافظت آن می نمایند و به آن تبرّک می جویند و برگ آن را برای حفظ بر گوسفندان و شتران خود می آویزند، و این معجزه ای است که تا امروز اثرش باقی است «2».

سی ام- راوندی روایت کرده است که: در ابتدای بعثت آن حضرت گروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که آن را بپرستند، ناگاه صدائی از جوف آن صنم بر آمد که به زبان فصیح گفت: محمد بسوی شما آمده است و شما را بسوی دین حق می خواند، پس متفرق شدند و تفحّص آن حضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند «3».

سی و یکم- راوندی و غیر او روایت کرده اند که: شب تاری که باران می بارید آن

حضرت از نماز خفتن بر می گشت و برقی در پیش آن حضرت روشنی می داد پس نظرش بر قتاده بن نعمان افتاد و او را شناخت، قتاده گفت: یا نبیّ اللّه! می خواهم با تو نماز کنم و در شبهای تار مرا مقدور نیست، حضرت چوب خوشه خرمائی در دست داشت به او داد و فرمود: ده شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان

شد، و فرمود: چون به خانه می روی در زاویه خانه تو شیطانی جا کرده است شمشیر خود را بر او حواله کن تا دفع شود، چون داخل خانه شد سیاهی در زاویه خانه دید و چون بر او حمله کرد به دیوار بالا رفت و بر طرف شد «1».

سی و دوم- راوندی روایت کرده است: روزی جبرئیل علیه السّلام بر آن حضرت نازل شد و او را غمگین یافت، گفت: یا رسول اللّه! چرا غمگینی؟

گفت: از جور و تکذیب کافران دلگیرم.

جبرئیل گفت: می خواهی آیتی به تو بدهم که بدانی خدا همه چیز را فرمانبردار تو گردانیده است؟

گفت: بلی.

جبرئیل گفت: این درخت را بطلب تا بسوی تو بیاید. پس درخت را طلبید و آمد در خدمت او ایستاد، و چون فرمود: برو، برگشت و به جای خود قرار گرفت «2».

سی و سوم- راوندی به چندین سند روایت کرده است که: اعرابی در بعضی از سفرها به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، حضرت فرمود: می خواهی تو را به چیزی راهنمائی کنم؟

گفت: بلی.

فرمود: بگو «اشهد ان لا إله إلّا اللّه و ان محمدا رسول اللّه».

اعرابی گفت: آیا گواهی داری؟

فرمود: برو به نزد این درخت و بگو: رسول خدا تو را می طلبد.

چون به نزدیک درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود، درخت به حرکت آمد و زمین را می شکافت و به خدمت آن حضرت می شتافت تا به نزدیک آن حضرت ایستاد، پس حضرت فرمود: گواهی بده بر حقّیّت من.

درخت به سخن آمد و به رسالت و حقّیّت آن حضرت گواهی داد.

اعرابی گفت: بگو به جای خود برگردد.

حضرت فرمود: برگرد؛

و آن برگشت و به جای خود قرار گرفت.

پس اعرابی گفت: رخصت بده که من تو را سجده کنم.

فرمود: سجده برای غیر خدا روا نیست، و اگر رخصت می دادم که کسی غیر خدا را سجده کند هرآینه امر می کردم که زنان شوهران خود را سجده کنند.

پس مسلمان شد و دست آن حضرت را بوسید و گفت: رخصت فرما که من به قبیله خود بروم و ایشان را به اسلام دعوت کنم، اگر قبول کنند با خود بیاورم، و الّا خود به خدمت تو بشتابم؛ پس مرخّص شد و به جانب قبیله خود رفت «1».

سی و چهارم: تسبیح گفتن سنگریزه در دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابو ذر منقول است که: مکرر عامری به خدمت آن حضرت آمد و معجزه ای طلبید، حضرت نه سنگریزه در کف گرفت و همه به آواز بلند تسبیح گفتند، و چون بر زمین گذاشت ساکت شدند، و چون برداشت باز تسبیح گفتند «2».

و به روایت دیگر گفتند: «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله إلّا اللّه و اللّه اکبر» «3».

و ابن عباس روایت کرده است که: پادشاهان حضرموت به خدمت آن حضرت آمدند

و گفتند: چگونه بدانیم تو رسول خدایی؟

حضرت کفی از سنگریزه برداشت و فرمود که: اینها گواهی می دهند بر پیغمبری من. پس سنگریزه ها به سخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری آن حضرت دادند «1».

و از انس منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کفی از سنگریزه در

دست گرفت و در دست آن حضرت تسبیح کردند، پس آنها را در دست امیر المؤمنین علیه السّلام ریخت و در دست آن حضرت نیز تسبیح گفتند به نحوی که ما شنیدیم، پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند «2».

سی و پنجم- راوندی روایت کرده است از ابو اسید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی با عمّ خود عباس گفت که: فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که مرا با شما کاری هست؛ چون صبح شد حضرت به خانه ایشان رفت و ایشان را نزدیک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از عتبه درگاه و دیوارهای خانه بلند شد «3».

سی و ششم- کلینی و راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: مردی فوت شد و خواستند قبر او را بکنند هرچه بیل و کلنگ می زدند کنده نمی شد، آمدند و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کردند، حضرت فرمود: این مرد خوش خلق بود نبایست قبر او به دشواری کنده شود، پس خود حاضر شد و قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید به اعجاز آن حضرت چنان شد که چون کلنگ می زدند مانند ریگ فرو می ریخت «4».

و در روایت دیگر فرمود که: دعا کرد آن حضرت و بعد از آن به آسانی کندند.

سی و هفتم- راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای بعضی از جنگها

از مدینه بیرون رفته بود، در هنگام مراجعت در بعضی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 538

منازل فرود آمدند و حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل می نمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت: یا محمّد! برخیز و سوار شو؛ حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای آن حضرت مانند جامه ای که بپیچند تا آنکه به فدک رسیدند، و چون اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیرزالی دادند که در بیرون شهر خانه ای داشت و به کوهها گریختند، جبرئیل به نزد آن پیرزال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود و حضرت در جمیع خانه ها و شهرهای ایشان گردید، پس جبرئیل گفت: خدا این را مخصوص تو گردانیده و به تو بخشیده و مردم را در این بهره ای نیست؛ پس این آیه فرود آمد ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی «1» یعنی: «آنچه خدا برگردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریه ها و شهرها پس از خدا و رسول و خویشان رسول است»، و بازفرستاد فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لا رِکابٍ وَ لکِنَّ اللَّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلی مَنْ یَشاءُ «2» یعنی: «پس نتاختید بر آن هیچ اسبی و شتری و لیکن خدا مسلط می گرداند پیغمبرانش را بر هرکه می خواهد»، زیرا در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند و لیکن خدا آن را بی جنگ به پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانه ها و باغهای ایشان گردانید، پس

درها را بست و کلیدها را به آن حضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر جهاز شتر آویخت و سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس برنخاسته بودند و فرمود: رفتم بسوی فدک و خدا آن را به من بخشید، پس منافقان به یکدیگر نظر کردند و چشمک زدند که دروغ می گوید، حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آورد و به ایشان نمود که این کلیدهای قلعه های فدک است، و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد، و چون داخل شد به خانه حضرت فاطمه علیها السّلام رفت و گفت: ای

دختر! حق تعالی فدک را به پدر تو داده است و او را مخصوص به آن گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره ای نیست، و هرچه خواهم در آن می توانم کرد، و مادر تو خدیجه مهری بر من داشت و من فدک را به عوض آن به تو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد، پس پوستی طلبید و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را حاضر گردانید و گفت: بنویس که فدک نحله و بخشش رسول خدا است برای فاطمه، و گواه گرفت علی بن ابی طالب و امّ ایمن را، و فرمود که: امّ ایمن زنی است از اهل بهشت.

پس اهل فدک به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند «1» که به

حساب این زمان تقریبا سه هزار و ششصد تومان باشد.

سی و هشتم- راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی «جعرانه» برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنائم را در میان صحابه، و مردم از پی بی آن حضرت می رفتند و سؤال می کردند و حضرت به ایشان می داد تا آنکه ملجأ کردند آن حضرت را که بسوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می کردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد، پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که: ردای مرا بدهید و اللّه اگر به عدد درختان مکه من گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت، پس در ماه ذی قعده از جعرانه بیرون آمد، و از برکت پشت مبارک آن حضرت هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند «2».

سی و نهم- ابن شهر آشوب از ابن مسعود و غیر او روایت کرده است که: چون در خدمت آن حضرت طعام می خوردند صدای تسبیح از طعام می شنیدند «3».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 540

چهلم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسجدی در مدینه بنا می کرد، درختی از مکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا به نزد آن حضرت ایستاد و شهادت بر پیغمبری آن حضرت داد «1».

چهل

و یکم- روایت کرده است که: آن حضرت عبد اللّه بن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت کند و گفت: علامت راستی تو نزد قوم تو آن است که در شب و روز از سر تازیانه تو نوری ساطع باشد؛ و به آن علامت قوم خود را به نور اسلام هدایت کرد «2».

و ایضا روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که: چون به مسجد الحرام داخل شوی پنبه ای در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد را نشنوی مبادا تو را فریب دهد؛ چون داخل مسجد شد هرچند پنبه بیشتر در گوش خود فرو می برد صدای آن جناب را بیشتر می شنید، و به این معجزه مسلمان شد و گفت: یا رسول اللّه! من در میان قوم خود سر کرده و مطاع ایشانم اگر به من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می کنم.

آن جناب گفت: خداوندا! او را علامتی کرامت کن.

چون به قوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود «3».

چهل و دوم- خاصه و عامه روایت کرده اند که: در جنگ احزاب آن جناب کندن خندق را میان صحابه قسمت فرمود که هر چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند، پس در حصّه سلمان و حذیفه زمین به سنگی رسید که کلنگ در آن اثر نمی کرد، و چون سلمان به خدمت آن جناب عرض کرد از مسجد احزاب به زیر آمد و کلنگ را از دست ایشان گرفت و سه مرتبه زد و در هر مرتبه ثلثی از آن جدا شد و در هر مرتبه برقی ساطع می شد که جهان روشن می شد و

«اللّه اکبر» می گفت و صحابه «اللّه اکبر» می گفتند؛ پس فرمود: در برق اول قصرهای یمن را دیدم و خدا آن را به من داد، و در دوم قصرهای شام را دیدم و خدا آن را به من داد، و در برق سوم قصرهای مداین را دیدم و ملک پادشاه عجم را به من داد. پس خدا

حیاه القلوب، ج 3، ص: 541

فرستاد لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ «1». «2».

و در روایت دیگر وارد شده است که: چون آن زمین سخت پیدا شد و کلنگ در آن اثر نمی کرد حضرت قدح آبی طلبید و آب دهان معجزنشان خود را در آن ریخت و به دست مبارک خود در آن موضع ریختند، به اعجاز آن حضرت چنان سست شد که تا کلنگ می زدند فرو می ریخت «3».

چهل و سوم- ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که: در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست و حضرت چوبی به او داد که: به این جنگ کن، و چون به دست گرفت شمشیری شد که بعد از آن همیشه به آن جنگ می کرد «4».

چهل و چهارم- روایت کرده اند که: در جنگ احد به عبد اللّه بن جحش چوبی داد و به ابو دجانه برگ نخل خرمائی و در دست هر دو شمشیر قاطع شدند و به آنها جنگ می کردند «5».

چهل و پنجم- روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه فرمود: یا علی! کفی از سنگریزه به من بده، پس آن سنگریزه ها به جانب بتها انداخت و فرمود جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً «6» پس آن بتها

همه بر رو در افتادند و اهل مکه گفتند:

ما جادوگرتر از محمد ندیده ایم «7».

چهل و ششم- روایت کرده اند که: کمانی برای آن حضرت به هدیه آوردند و در آن کمان صورت عقابی نقش کرده بودند، چون دست مبارک بر آن گذاشت آن صورت در

ساعت محو شد «1».

چهل و هفتم- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که عمار بن یاسر گفت:

روزی به خدمت آن حضرت رفتم و هنوز در پیغمبری او شک داشتم و گفتم: یا رسول اللّه! تصدیق به تو نمی توانم کرد زیرا در دل من شکّی هست، آیا معجزه ای داری که دفع آن شک از من بکند؟ حضرت فرمود: چون به خانه برگردی هر درخت و سنگ را که ببینی از حال من از آن سؤال کن.

چون برگشتم به هر درخت و سنگ که رسیدم گفتم: ای درخت و ای سنگ! محمد دعوی می کند که تو شهادت می دهی برای پیغمبری او.

پس آن به سخن می آمد و می گفت: شهادت می دهم که محمد رسول پروردگار ماست «2».

چهل و هشتم- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: مردی از مؤمنان روزی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، حضرت از او پرسید که: چگونه می یابی دل خود را با برادران مؤمن تو که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان؟

گفت: ایشان را مانند جان خود می دانم، هرچه ایشان را به درد می آورد مرا به درد می آورد؛ هرچه ایشان را شاد می گرداند مرا نیز شاد می گرداند؛ هرچه ایشان را غمگین می کند مرا غمگین می کند.

حضرت فرمود: پس تویی دوست

خدا و پروا مکن از بلاها و تنگیهای دنیا که حق تعالی به سبب آنچه گفتی آن قدر نعمت به تو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد، پس راضی و شاد باش به این حال نیکی که داری به عوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند، بدرستی که تو با این حال از همه توانگران غنی تری، پس زنده دار همه اوقات خود را به صلوات

حیاه القلوب، ج 3، ص: 543

فرستادن بر محمد و علی و آل طیّب ایشان.

آن مرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر آن حضرت و آل مطهر او مداومت می کرد، روزی ابو بکر و عمر به او رسیدند، ابو بکر گفت: ای فلان! محمد نیکو توشه ای برای گرسنگی و تشنگی به تو داد؛ و عمر گفت: محمد از آرزوی باطل و وعده های دروغ که همیشه مردم را به آنها بازی می دهد خوب توشه ای همراه تو کرد. و در روز دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند: این سفیه را می باید استهزاء کنیم، پس نزد او آمدند و عمر گفت: امروز مردم تجارتها در این بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کردی؟

گفت: مالی نداشتم که تجارت کنم و لیکن صلوات می فرستادم بر محمد و آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

عمر گفت: سود ناامیدی و محرومی برده ای، و چون به خانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد بود که الوان طعامها و شرابهای خیبت و حرمان در آن چیده باشند و فرشتگان که برای

محمد گرسنگی و تشنگی و مذلّت می آورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود.

آن مرد گفت: بخدا سوگند یاد می کنم که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و هرکه به او ایمان آورد از محقّان و سعادتمندان است و بزودی خدا گرامی خواهد داشت آنها را که به او ایمان آورده اند به آنچه خواهد از گشادگی روزی و به آنچه مصلحت داند از تنگی که بعد از آن راحتهای بسیار هست.

در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بد بو و فاسد شده بود، بر سبیل طنز آن دو منافق گفتند: این ماهی را به این مرد که از صحابه رسول خداست بفروش.

ماهی فروش به آن مرد گفت: بخر این ماهی را که کسی از من نمی خرد.

گفت: زری ندارم.

آن منافقان گفتند: بخر که زرش را رسول خدا می دهد.

پس ماهی را آن مرد گرفت و صاحب ماهی خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت، حضرت

اسامه را فرمود که یک درهم به او بدهد و آن مرد شاد شد و گفت: این درهم چند برابر قیمت ماهی من است.

پس آن مؤمن در حضور ایشان ماهی را شکافت، ناگاه دو گوهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که به دویست هزار درهم می ارزید، آن منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند گفتند: در میان شکم ماهی تو دو گوهر گرانبها پیدا شد و تو ماهی را فروخته ای و آنها را نفروخته ای برگرد و گوهرها را بگیر.

چون صاحب ماهی آمد و گوهرها را گرفت در دست او دو عقرب شدند و

دستهای او را گزیدند؛ ماهی فروش فریاد زد و آنها را از دست انداخت.

ابو بکر و عمر گفتند: اینها از جادوی محمد عجب نیست.

پس آن مؤمن در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای دیگر یافت و برداشت.

باز منافقان به صاحب ماهی گفتند: اینها نیز از توست بگیر.

چون اراده کرد بگیرد دو مار شدند و بر او حمله کردند و او را گزیدند.

صاحب ماهی فریاد زد: بگیر اینها را که من نمی خواهم؛ پس آن مؤمن مارها و عقربها را گرفت و به اعجاز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهار جواهر قیمتی شدند؛ و ابو بکر و عمر به یکدیگر گفتند: کسی را در سحر از محمد ماهرتر ندیده ایم.

آن مؤمن گفت: ای دشمنان خدا! اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است، ای دشمنان خدا! ایمان بیاورید به خداوندی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است و عجائب قدرت خود را به شما نموده است.

پس آن چهار گوهر را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و جمعی تجّار غریب که به مدینه آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را به چهار صد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود: خدا این نعمت را به سبب آن به تو داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا و علی برادر و وصیّ او را، آیا می خواهی تو را خبر دهم به تجارت سودمندی که این مالها را در معرض آن تجارت درآوری؟

گفت: بلی یا رسول اللّه.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 545

فرمود: اینها را تخم درختان بهشت گردان و قسمت کن بر برادران مؤمن خود که بعضی

مانند تواند در صدق عقیده و اخلاص و بعضی از تو پست ترند و بعضی از تو بلندترند، بدرستی که هر حبّه که به ایشان انفاق می کنی آن را برای تو تربیت می کند و ثوابش را مضاعف می گرداند تا آنکه هزار برابر کوه ابو قبیس و کوه احد و کوه ثور و کوه ثبیر می شود، و خدا به آن برای تو قصرها در بهشت بنا می کند که کنگره آن قصرها از یاقوت باشد و قصرهای طلا بنا می کند که کنگره آنها از زبرجد باشد.

پس مرد دیگر برخاست و گفت: من که اینها را ندارم که صرف کنم، برای من چه ثواب خواهد بود؟

فرمود: برای توست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که تو را می رساند به اعلای درجات بهشت به سبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی با دشمنان ما «1».

چهل و نهم- قصه سراقه بن مالک است که متواتر است و شعرا در اشعار خود ذکر کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب آن حضرت فرستادند، و چون به پیغمبر رسید به دعای آن حضرت پاهای اسبش به زمین فرو رفت، پس استدعا کرد که حضرت دعا کند خدا او را نجات دهد و به دعای آن حضرت نجات یافت؛ بار دیگر قصد آن حضرت کرد و باز پاهای اسبش به زمین نشست، تا سه مرتبه چنین شد، پس برای خود امانی از آن حضرت گرفت و برگشت «2». و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور خواهد شد.

پنجاهم- از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هسته خرما را در دهان مبارک خود می مکید و به زمین فرو می برد و در همان ساعت سبز می شد «3».

باب هیجدهم در بیان معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شد

اول- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: زنی بود از مشرکان که به زبان خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بسیار اذیت می رسانید، روزی از پیش آن حضرت گذشت و طفل دوماهه ای در دوش خود داشت، چون به نزدیک آن حضرت رسید آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «السلام علیک یا رسول اللّه محمد بن عبد اللّه»، مادرش بسیار متعجب شد.

حضرت فرمود: ای پسر! از کجا دانستی که منم رسول خدا و محمد بن عبد اللّه؟

گفت: مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین.

حضرت پرسید که: روح الامین کیست؟

طفل عرض کرد: جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده است و به تو نظر می کند.

حضرت فرمود: چه نام داری ای پسر؟

عرض کرد: مرا عبد العزّی نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد ندارم به عزّی، تو هر نام که می خواهی مرا بگذار یا رسول اللّه.

فرمود: تو را عبد اللّه نام کردم.

عرض کرد: یا رسول اللّه! دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو نماید در بهشت.

پس حضرت او را دعا کرد و او گفت: سعادتمند شد هرکه به تو ایمان آورد و بدبخت شد هرکه به تو کافر شد، این را گفت و نعره ای زد و به رحمت الهی واصل شد «1».

دوم- کلینی و ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 550

صادق علیه السّلام

روایت کرده اند که: در عقب یمن وادیی هست که آن را «برهوت» می گویند و در آن وادی جز مارهای سیاه و بوم جانوری نمی باشد، و در آن وادی چاهی هست که آن را «بلهوت» می نامند و هر پسین ارواح کافران و مشرکان را بسوی آن چاه می برند و از صدید جهنم در آنجا می آشامند، در پشت آن وادی گروهی چند هستند که ایشان را «ذریح» می گویند، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به رسالت مبعوث شد گوساله ای در میان ایشان دم خود را به زمین زد و به آواز بلند فریاد زد: ای آل ذریح! می گویم به صدای فصیح که مردی آمده است در تهامه و مردم را دعوت می کند بسوی شهادت «لا إله إلّا اللّه».

و به روایت دیگر گفت: ای آل ذریح! شما را می خوانم بسوی عمل نیکو، فریاد کننده ای آواز می کند به زبان فصیح که: خدایی نیست بجز خداوندی که پروردگار عالمیان است و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسول خدا بهترین پیغمبران است و علی علیه السّلام وصیّ او بهترین اوصیا است.

آن قوم گفتند: برای امر عظیمی خدا این گوساله را به سخن آورد؛ پس بار دیگر چنین در میان ایشان ندا کرد، ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن سوار کردند و از توشه آنچه خدا در دلشان افکند همراه ایشان کرده و بادبان کشتی را بلند و به دریا رها کردند، پس به امر خدا بی تدبیر ناخدا باد ایشان را به جدّه رسانید، چون به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت

فرمود: ای آل ذریح ! گوساله در میان شما ندا کرد؟

عرض کردند: بلی یا رسول اللّه، بر ما عرض کن دین و کتاب خود را.

پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و سنّتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان ایشان نیست «1».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 551

سوم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: طفلی دیر به سخن آمده بود و گمان می کردند لال است، او را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، حضرت از او پرسید: من کیستم؟ گفت: تویی رسول خدا؛ و بعد از آن به سخن آمد «1».

چهارم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که عمرو بن منتشر به خدمت آن حضرت عرض کرد: ماری در وادی ما بهم رسیده است و قادر بر دفع آن نیستیم اگر آن را از ما دفع می کنی و درخت خرمایی که در وادی ما خشک شده و ریخته است آن را برمی گردانی و به بار می رسانی ما ایمان به تو می آوریم.

چون حضرت به وادی ایشان رفت آن مار بیرون آمد و فریاد می کرد مانند شتر مست و گاو و خود را بر زمین می کشید، چون نظرش بر آن حضرت افتاد بر دم خود ایستاد و سلام کرد بر آن حضرت، حضرت او را امر کرد از وادی ایشان بیرون رود.

پس حضرت به نزد آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن کشید و در همان ساعت بلند شد و میوه داد

و چشمه آبی از زیرش جاری شد «2».

پنجم- روایت کرده است که: در حجه الوداع طفلی را در جامه ای پیچیده به نزد آن حضرت آوردند که برای او دعا کند، چون او را به دست مبارک گرفت از او سؤال نمود: من کیستم؟ گفت: تویی محمد رسول خدا؛ فرمود: راست گفتی ای مبارک، پس او را پیوسته مبارک یمامه می گفتند «3».

ششم- معجزات متواتره که در وقت رفتن به غار و فرار نمودن از اشرار از آن حضرت به ظهور آمد و از جمله آنها آن بود که: حق تعالی عنکبوت را فرستاد بر در غار خانه ای تنید و یک جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار آشیان کردند، چون قریش نشان پای آن حضرت را گرفته تا نزدیک غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتر را دیدند گفتند: اگر کسی دیشب به این غار رفته بود خانه عنکبوت خراب می شد و کبوتر در اینجا قرار

نمی گرفت و به این سبب برگشتند «1».

پس حضرت به این سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن کبوتر حرم و کفّاره برای کشتن کبوتر حرم به امر الهی مقرر فرمود.

و تفصیل این قصه بعد از این خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی.

هفتم- شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام و ابن عباس که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد، روزی در بیابانی برای قضای حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده

وضو ساخت، و چون خواست موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را «سبز قبا» می گویند از هوا فرود آمد و موزه حضرت را برداشت و به هوا بلند شد پس موزه را انداخت و مار سیاهی از میان آن بیرون آمد.

به روایت دیگر: مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن.

و به روایت ابن عباس حضرت فرمود: این کرامتی بود که خدا مرا به آن مخصوص گردانید، پس این دعا را خواند: «اللّهمّ انّی اعوذ بک من شرّ من یمشی علی بطنه و من شرّ من یمشی علی رجلین و من شرّ من یمشی علی اربع و من شرّ کلّ ذی شرّ و من شرّ کلّ دابّه انت آخذ بناصیتها انّ ربّی علی صراط مستقیم» «2».

هشتم- شیخ طوسی و قطب راوندی و غیر ایشان از ابو سعید خدری و جابر انصاری روایت کرده اند که: روزی مردی از قبیله اسلم در صحرا گوسفندان خود را می چرانید ناگاه گرگی جست و یکی از گوسفندان او را در ربود، پس بانگ و سنگ زد بر گرگ و گوسفند را از او گرفت، پس گرگ در مقابلش نشست و گفت: از خدا نمی ترسی که میان من و روزی

من حایل می شوی؟

آن مرد گفت: هرگز چنین چیزی ندیده بودم.

گرگ گفت: از چه تعجب می کنی؟

گفت: از سخن گفتن تو.

گرگ گفت: عجب تر از این آن است که پیغمبر در میان دو سنگستان مدینه خبر می دهد ایشان را از خبرهای گذشته و آینده و تو در اینجا پی گوسفندان خود می گردی.

مرد چون سخن گرگ را شنید گوسفندان

خود را جمع کرد و به خانه آورد و متوجه مدینه شد و احوال رسول خدا را پرسید، گفتند: در خانه ابو ایوب انصاری است، پس به خدمت آن حضرت آمد و خبر گرگ را نقل کرد، حضرت گفت: راست گفتی وقت نماز پیشین بیا و در حضور مردم نقل کن؛ چون حضرت نماز ظهر را ادا نمود و مردم جمع شدند آن مرد آمد و خبر گرگ را نقل کرد، حضرت سه مرتبه فرمود: راست گفتی این از امور عجیبه ای است که در نزدیک قیامت واقع می شود، بحقّ آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی خواهد آمد که اگر کسی از خانه غایب شود چون به خانه برگردد تازیانه و عصا و کفش او را خبر دهند که اهل او بعد از بیرون رفتن او چه کردند «1».

و راوندی گفته است: فرزندان آن مرد معروفند و فخر می کنند که ما فرزند آنیم که گرگ با او سخن گفت «2».

و در روایت جابر منقول است که: آن حضرت در مکه بود و آن مرد چون از گرگ آن سخن را شنید گفت: کی گوسفندان مرا نگاه می دارد تا من بروم به خدمت آن حضرت؟

گرگ گفت: من گوسفندان تو را می چرانم تا تو برگردی «3».

نهم- ابن بابویه و ابن شهر آشوب و غیرهما از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که: یهودان آمدند به نزد زنی از ایشان که او را «عبده» می گفتند و گفتند: ای عبده!

می دانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکست و دین یهود را خراب کرد، و بزرگان بنی اسرائیل این زهر را به

قیمت اعلا خریده اند و مزد بسیاری به تو می دهند که این زهر را به او بخورانی.

پس عبده قبول کرد و گوسفندی را به آن زهر بریان کرد و بزرگان یهود را در خانه خود جمع کرد و به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای محمد! می دانی که من همسایه ام با تو و رعایت حقّ همسایه لازم است و امروز رؤسای یهود در خانه من جمع شده اند می خواهم که تو با اصحاب خود خانه مرا مزیّن گردانید.

پس حضرت برخاست با امیر المؤمنین علیه السّلام و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل بن حنیف و گروهی از مهاجران متوجه خانه آن زن شدند، چون داخل شدند و گوسفند را بیرون آورد یهودان برخاستند و بر پاهای خود ایستادند و بر عصاهای خود تکیه کردند و بینیهای خود را گرفتند، حضرت فرمود: بنشینید، گفتند: قاعده ما آن است که چون پیغمبری به خانه ما می آید نزد او نمی نشینیم و دهانهای خود را می گیریم که از نفسهای ما متأذّی نشود؛ و آن ملاعین دروغ می گفتند بلکه از بیم ضرر سورت «1» دود آن زهر چنین کردند، و چون آن گوسفند را نزدیک آن حضرت گذاشتند کتف آن به سخن آمد و گفت: یا محمد! از من مخور که مرا به زهر بریان کرده اند.

حضرت، عبده را طلبید و فرمود: چه چیز تو را باعث شد که قصد کشتن من کردی؟

گفت: با خودم گفتم اگر پیغمبر است زهر او را ضرر نمی رساند و اگر دروغگو و یا جادوگر است قوم خود را از او راحت می بخشم.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند تو را سلام می رساند و می گوید که

این دعا را بخوان: «بسم اللّه الّذی یسمّیه به کلّ مؤمن و به عزّ کلّ مؤمن و بنوره الّذی أضاءت به السّماوات و الأرض و بقدرته الّتی خضع لها کلّ جبّار عنید و انتکس کلّ شیطان مرید من شرّ السّمّ و السّحر و اللّمم باسم العلیّ الملک الفرد الّذی لا اله إلّا هو و ننزّل من القرآن ما هو شفاء

حیاه القلوب، ج 3، ص: 555

و رحمه للمؤمنین و لا یزید الظّالمین الّا خسارا»، پس این دعا را خواندند و اصحاب خود را امر فرمودند که این دعا را بخوانند و فرمود: بخورید، و بعد از آن فرمود که: حجامت کنید «1».

و در روایت دیگر وارد شده است: آن زن زینب دختر حارث و زن سلام بن مسلم بود و بشر بن براء بن معرور پیش از آنکه حضرت از آن طعام میل کند لقمه ای خورد و در آن ساعت مرد و مادر او در مرض آخر آن حضرت به خدمت آن حضرت آمد، حضرت فرمود: ای مادر بشر! آن طعامی که من در خیبر خوردم که پسر تو به آن طعام هلاک شد پیوسته عود می کرد تا آنکه در این وقت رگ دل مرا پاره کرد؛ و اکثر گفته اند که چهار سال بعد از آن طعام به مساکن کرام رحلت فرمود؛ و بعضی گفتند بعد از سه سال «2».

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زنی از یهود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را زهر خورانید در ذراع گوسفند زیرا که آن حضرت ذراع و کتف گوسفند را دوست می داشت و ران آن را

کراهت داشت زیرا که به محلّ بول نزدیک است، و چون گوسفند بریان را برای آن حضرت آورد از ذراع آن بسیاری میل کرد پس ذراع به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! مرا به زهر آلوده اند؛ پس ترک خوردن کرد و آن زهر پیوسته بدن آن حضرت را در هم می شکست تا به عالم بقا رحلت فرمود و هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا می روند «3».

دهم- شیخ طوسی از زید بن ثابت روایت کرده است که: ما گروهی از صحابه در بعضی غزوات با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون رفتیم، در اثنای راه اعرابی آمد و مهار ناقه خود را در دست داشت و در خدمت حضرت ایستاد و گفت: السلام علیک یا رسول اللّه و رحمه اللّه و برکاته.

حضرت فرمود که: و علیک السلام.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 556

اعرابی گفت: چگونه صبح کرده ای پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه.

حضرت فرمود که: خدا را حمد می کنم بر نعمتهای او، تو چگونه صبح کرده ای؟

ناگاه در عقب ناقه مردی گفت: یا رسول اللّه! این اعرابی شتر مرا دزدیده است و این شتر از من است.

پس ناقه با حضرت ساعتی سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد، پس رو کرد به آن مرد و گفت: دست از اعرابی بردار، این شتر گواهی داد که تو دروغ می گویی، و آن مرد برگشت پس به اعرابی گفت که: چه گفتی وقتی که اراده کردی که به نزد من بیائی؟ گفتم:

«اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد حتّی لا تبقی صلاه، اللّهمّ بارک علی محمّد

و آل محمّد حتّی لا تبقی برکه، اللّهمّ سلّم علی محمّد و آل محمّد حتّی لا یبقی سلام، اللّهمّ ارحم علی محمّد و آل محمّد حتّی لا تبقی رحمه»، حضرت فرمود: دانستم کار بزرگی کرده ای که خدا شتر را به قدر تو گویا گردانید و ملائکه افق آسمان را فرو گرفته اند «1».

یازدهم- شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آهویی گذشت که بر طناب خیمه آن را بسته بودند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد به قدرت ذی المنن به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! من مادر دو فرزندم که تشنه مانده اند و پستان من پر از شیر است، مرا رها کن تا بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم و باز مرا بر طناب خیمه ببندی.

حضرت فرمود: چگونه تو را رها کنم و حال آنکه جمعی تو را شکار کرده اند و بسته اند؟

گفت: بلی یا رسول اللّه، من بازمی آیم که به دست مبارک خود مرا ببندی.

پس آن حضرت پیمان خدا از آن گرفت که البته برگردد و آن را رها کرد، پس بعد از اندک زمانی برگشت و حضرت آن را بر طناب خیمه بست و پرسید: این صید از کیست؟

گفتند: یا رسول اللّه! از بنی فلان است.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 557

حضرت به نزد ایشان رفت و آن مردی که آن را شکار کرده بود منافق بود، به این سبب از نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد، و حضرت با او سخن گفت که آهو را از او بخرد، او گفت: من خود آن

را رها می کنم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه.

پس حضرت فرمود که: اگر حیوانات می دانستند از مرگ آنچه شما می دانید هرآینه یک حیوان فربه نمی خوردید «1».

و راوندی و ابن بابویه از امّ سلمه علیها السّلام روایت کرده اند که: روزی آن حضرت در صحرایی راه می رفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند که: یا رسول اللّه!

حضرت نظر کرد کسی را ندید، پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید، در مرتبه سوم که نظر کرد آهویی را دید که بسته اند، آهو گفت: این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم.

فرمود: خواهی کرد؟

گفت: اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشّاران.

پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و بزودی برگشت و حضرت آن را بست.

چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت: یا رسول اللّه! آن را رها کن.

چون آن را رها کرد دوید و می گفت: «اشهد ان لا إله إلّا اللّه و انّک رسول اللّه» «2».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون آهو به نزد فرزندان خود رفت قصه رفتن خود را به ایشان نقل کرد، گفتند: حضرت رسول ضامن تو گردیده و منتظر است، ما شیر نمی خوریم تا به خدمت آن حضرت برویم.

پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو آهو بچه روهای خود را بر پای حضرت می مالیدند، پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت: آهو

را رها

حیاه القلوب، ج 3، ص: 558

کردم؛ و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که: حرام کردم گوشت شما را بر صیّادان «1».

و به روایت دیگر نقل کرده اند که زید بن ثابت گفت: و اللّه من آهوها را در بیابان دیدم تسبیح و ذکر «لا إله إلّا اللّه محمّد رسول اللّه» می گفتند، و گویند که نام صاحب آهو اهیب بن سماع بود «2».

دوازدهم- صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه به سندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید و سر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد، عمر گفت: یا رسول اللّه! این شتر تو را سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه تو را سجده کنیم.

حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید، این شتر آمده است و شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که: من از ملک ایشان بهم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهند مرا بکشند؛ و اگر امر می کردم که کسی برای کسی سجده کند هرآینه امر می کردم که زن برای شوهر خود سجده کند «3».

پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که: این شتر چنین از تو شکایت می کند.

گفت: راست می گوید ما ولیمه ای داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم.

حضرت فرمود: آن را مکشید.

صاحبش گفت: چنین باشد «4».

و به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده اند

که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیک مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده و دوید تا

به نزدیک آن حضرت آمد و سینه خود را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد و آب از دیده اش می ریخت، حضرت فرمود: می دانید این شتر چه می گوید؟

صحابه گفتند: خدا و رسول بهتر می دانند.

فرمود: می گوید صاحبش آن را کار فرموده و اکنون که پشتش مجروح و لاغر و پیر شده است می خواهد آن را نحر کند و گوشتش را بفروشد.

پس جابر را فرمود: برو و صاحبش را حاضر کن.

جابر گفت: من نمی شناسم صاحبش را.

فرمود: شتر خود تو را دلالت می کند. پس شتر با جابر روانه شد و رفتند، جابر گفت:

مرا از بازارها و کوچه ها برد تا به مجلسی رسیدم که جمعی نشسته بودند و آنجا ایستاد، ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مسلمانان را از من پرسیدند، گفتم: حال ایشان نیک است و لیکن بگویید که صاحب این شتر کیست؟

یکی از ایشان گفت: منم.

گفتم: بیا که جناب رسول خدا تو را می طلبد، گفت: برای چه امری می طلبد؟ گفتم:

این شتر آمده شکایتها از تو در خدمت آن جناب کرد؛ پس او همراه من آمد و چون به خدمت آن جناب رسیدیم به صاحب شتر فرمود: شتر تو چنین شکایت از تو می کند.

صاحب شتر گفت: راست می گوید یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: بفروش آن را به من.

گفت: به تو بخشیدم آن را یا رسول اللّه.

فرمود: نه، باید که بفروشی.

پس حضرت آن را خرید و آزاد کرد و در

نواحی مدینه می گردید «1» و به روش سائلان به خانه های انصار می رفت و آن را حرمت می داشتند و علف و طعام می دادند و دختران در خانه ها برای آن طعام نگاه می داشتند که چون بیاید به آن بدهند و می گفتند: آزاد کرده

حیاه القلوب، ج 3، ص: 560

رسول خداست، و آن قدر فربه شد که در پوست نمی گنجید «1».

سیزدهم- در بصائر الدرجات و غیر آن به سند معتبر از جابر انصاری مروی است که:

روزی در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید و فریاد می کرد و آب از دیده هایش می ریخت، حضرت پرسید که: این شتر از کیست؟

گفتند: از فلان مرد انصاری است.

فرمود که: بطلبید او را.

چون حاضر کردند فرمود: این شتر از تو شکایت می کند.

گفت: چه می گوید یا رسول اللّه؟

فرمود: می گوید که: تو آن را بسیار خدمت می فرمایی و از علف سیرش نمی کنی.

گفت: یا رسول اللّه! راست می گوید ما آبکشی به غیر از این نداریم و من مرد صاحب عیالم و پریشان.

حضرت فرمود که: او را سیر کن و هر خدمت که می خواهی بفرما.

گفت: یا رسول اللّه! خدمتش را سبک می کنم و سیرش می کنم.

پس شتر برخاست و همراه صاحبش رفت «2».

چهاردهم- صفار و راوندی و ابن بابویه و مفید به سندهای معتبر روایت کرده اند از امام جعفر صادق علیه السّلام که: گرگان به نزد جناب رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از آن حضرت طلبیدند؛ حضرت گله داران را طلبید و فرمود: از برای گرگ حصّه ای از گوسفندان خود قرار کنید تا ضرر

به گوسفندان شما نرسانند، ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند؛ و بار دیگر آمدند و ایشان بخل ورزیدند، تا سه مرتبه.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 561

پس حضرت فرمود گرگان را که: برباييد؛ و صاحبان گوسفند را فرمود که: مال خود را ضبط کنید. و اگر راضی می شدند که حصّه ای از برای آنها قرار کنند تا روز قیامت زیاده از آنچه آن حضرت قرار کرده بود در گوسفندان تصرف نمی کردند «1».

پانزدهم- صفار و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: در شبی که منافقان بر عقبه ایستادند که ناقه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را رم دهند ناقه به امر خدا با سیّد انبیا سخن گفت و عرض کرد که: بخدا سوگند می خورم که اگر مرا پاره پاره کنند بغیر جای پای خود پا به جای دیگر نخواهم گذاشت «2».

شانزدهم- راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: روزی آن حضرت داخل باغ مردی از انصار شد و گوسفندی چند در آن باغ بودند، چون آن گوسفندان نظر بسوی آن حضرت کردند به سجده افتادند، ابو بکر گفت: ما نیز تو را سجده کنیم؟ فرمود: از برای غیر خدا سجده کردن روا نیست «3».

هفدهم- ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود با بعضی از صحابه، ناگاه اعرابی آمد که بر ناقه سرخی سوار بود و بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سلام کرد پس یکی از حاضران گفت: این ناقه که اعرابی بر آن سوار است از او نیست و دزدیده است، ناگاه

ناقه به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! بحقّ آن خداوندی که تو را با کرامت فرستاده است سوگند می خورم که اعرابی مرا ندزدیده است و کسی بغیر این اعرابی مرا مالک نشده است.

حضرت فرمود: ای اعرابی! تو چه گفتی که خدا ناقه را به عذر تو گویا گردانید؟

اعرابی گفت: این دعا خواندم «اللّهمّ انّک لست باله استحدثناک و لا معک اله اعانک علی خلقنا و لا معک ربّ فیشرکک فی ربوبیّتک و انت ربّنا کما تقول و فوق ما یقول القائلون أسألک ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تبرّئنی ببراءتی»، پس حضرت فرمود: بحقّ

حیاه القلوب، ج 3، ص: 562

خداوندی که مرا با کرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن تو را می نوشتند، و هرکه را چنین بلایی عارض شود باید که مثل آنچه تو گفتی بگوید و بسیار صلوات بر من و بر آل من بفرستد «1».

هیجدهم- ابن بابویه و راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فتح خیبر نمود درازگوش سیاهی یا کبودی را به غنیمت برداشت و آن درازگوش با حضرت به سخن آمد و گفت: خدا از نسل جدّ من شصت درازگوش بیرون آورده که سوار نشده اند آنها را مگر پیغمبران و از نسل جدّ من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو می کشیدم و پیش از تو از پادشاه یهود بودم و اطاعت او نمی کردم و دانسته آن را بر زمین می زدم و او بر پشت و شکم من می زد، و پدرم مرا خبر داد

از پدرانش که جدّ من با نوح علیه السّلام در کشتی بود، حضرت نوح علیه السّلام دست بر پشت آن کشید و گفت: از صلب این حمار حماری بیرون آید که سیّد و خاتم پیغمبران بر آن سوار شود، و حضرت زکریا علیه السّلام نیز ما را این بشارت داده است و الحمد للّه که خدا مرا آن حمار گردانید.

پس حضرت به آن فرمود: تو را یعفور نام کردم- و بعضی عفیر گفته اند «2»- و فرمود:

ای یعفور! ماده می خواهی؟ گفت: نه. و هر وقت می گفتند آن را که: حضرت تو را می طلبد اجابت می کرد، و چون حضرت آن را به طلب کسی می فرستاد به در خانه او می آمد و سر را بر در می زد تا صاحب خانه بیرون می آمد، پس اشاره می کرد که: بیا تو را می طلبد؛ و بعد از وفات آن حضرت از جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن چاه قبر آن شد

نوزدهم- راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که:

گروهی از عبد القیس به خدمت آن حضرت آمدند و گوسفندی چند آوردند و از آن حضرت سؤال کردند علامتی در آن گوسفندان قرار دهد که به آن علامت بشناسند آنها را، حضرت انگشت مبارک خود را در پائین گوش آنها فشرد پس گوش آنها سفید شد و آن علامت در نسل آن گوسفندان تا امروز مانده است «1».

بیستم- راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه اعرابی آمد

و سوسماری شکار کرده بود و در آستین خود داشت، پرسید: کیست این؟ گفتند: پیغمبر خداست؛ گفت: به لات و عزّی قسم می خورم که هیچ کس را از تو دشمن تر نمی دارم و اگر نه آن بود که قوم من مرا عجول می گفتند هرآینه تو را بزودی می کشتم.

حضرت فرمود که: ایمان بیاور.

اعرابی سوسمار را از آستین خود انداخت و گفت: ایمان نمی آورم تا این سوسمار ایمان بیاورد.

حضرت به آن سوسمار خطاب نمود که: ای ضب!

سوسمار به زبان عربی فصیح جواب داد: لبیک و سعدیک ای زینت اهل قیامت و کشاننده رو و دست و پا سفیدان بسوی بهشت.

حضرت فرمود: که را می پرستی؟

گفت: آن خدائی را که عرشش در آسمان است و پادشاهیش در زمین است و عجایب او در دریا است و بدایع او در صحرا است و می داند آنچه در رحمها است و عقاب خود را در آتش قرار داده.

فرمود که: من کیستم؟

گفت: تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی، رستگار است هرکه تو را

تصدیق کند و ناامید است هرکه تو را تکذیب کند.

اعرابی گفت: دیگر حجتی از این واضح تر نمی باشد و وقتی که به نزد تو آمدم هیچ کس را مانند تو دشمن نمی داشتم و اکنون تو را از جان خود و پدر و مادر خود دوست تر می دارم. پس شهادت گفت و ایمان به آن حضرت آورد و بسوی بنی سلیم که قبیله او بودند برگشت و زیاده از هزار نفر از آن قبیله به آن معجزه ایمان آوردند «1»؛ و گویند که نام آن اعرابی «سعد بن معاذ» بود و حضرت او را بر قبیله خود امیر گردانید «2».

بیست و یکم-

راوندی روایت کرده است از عبد اللّه بن اوفی که گفت: روزی در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت: شتر آل فلان سر برگرفته و کسی بر آن دست نمی تواند یافت و هرکه پیش آن می رود او را هلاک می کند.

حضرت روانه آن صوب شد و ما در خدمت او رفتیم، چون شتر را نظر بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت به سجده افتاد و حضرت دست مبارک بر سر آن کشید و ریسمان طلبید و در گردنش بست و به دست صاحبانش داد و ایشان را سفارش کرد که رعایت آن بکنند «3».

و به سند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که آن شتر از بنی نجار بود، و چون حضرت به نزد آن رفت شکایت کرد از صاحبش که: مرا علف نمی دهد و بارم را گران می کند، و حضرت سفارش آن را به صاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش بکند و شتر برای صاحبش ذلیل شد «4».

بیست و دوم- روایت کرده است که: آن حضرت در راهی می گذشت شتری نزد آن حضرت تذلّل کرد و رو بر زمین مالید، آن جناب فرمود: شکایت می کند که اهلش با آن بد

سلوک می کنند، پس صاحبش را طلبید و فرمود که: این را بفروش، چون آن جناب روانه شد شتر همراه آن جناب راه افتاد و چندان که سعی کردند بر نگشت و فریاد می کرد، آن جناب فرمود: استدعا می کند که من آن را بخرم، پس حضرت آن را

خرید و به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و نزد آن حضرت بود تا جنگ صفین را بر آن شتر کرد «1».

بیست و سوم- راوندی و غیر او روایت کرده اند که: سعد بن عباده شبی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام را ضیافت کرد و ایشان روزه بودند، چون طعام خوردند پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پیغمبر و وصیّ او نزد تو افطار کردند و نیکوکاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو صلوات فرستادند، چون حضرت برخاست سعد التماس کرد بر درازگوش او سوار شود و درازگوشش بسیار کم راه و بد راه بود، چون حضرت بر آن سوار شد چنان رهوار شد که هیچ چهار پایی به آن نمی رسید «2».

بیست و چهارم- راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که: سفینه آزادکرده پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: حضرت مرا به بعضی از غزوات فرستاد و به کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته ای بند شدم و موج مرا به کوهی رسانید در میان دریا، چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و شکر خدا بجا آوردم، و در کنار دریا حیران می گردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد، من دست از جان

شستم و دست بسوی آسمان برداشتم و گفتم: خداوندا! من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط می گردانی؟ پس در دلم افتاد که گفتم: ای سبع! من سفینه ام مولای رسول خدا، حرمت آن حضرت را در حقّ مولای او نگهدار؛ و اللّه چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه ای به نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی

بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می کرد، پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که:

سوار شو، چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جزیره ای رسانید که در آنجا درختان و میوه های بسیار و آبهای شیرین بود، پس اشاره کرد: فرود آی، و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند را گرفتم و عورت و بدن خود را به آنها پوشانیدم و از آن برگها خورجینی ساختم و پر از میوه کردم و جامه ای که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم تا اگر مرا به آب احتیاج شود آن را بفشرم و بیاشامم، چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد: سوار شو، چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کنار دریا رسانید، ناگاه دیدم که کشتی ای در میان دریا می رود، پس جامه خود را حرکت دادم تا ایشان مرا دیدند، و چون به نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب نموده و تسبیح و تهلیل خدا کرده و گفتند: تو

کیستی؟ از جنّی یا از انس؟

گفتم: منم سفینه مولای پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و این شیر برای رعایت حقّ آن نذیر بشیر اسیر من شده و مرا رعایت می کند.

چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و لنگر انداختند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیده با جامه ها برای من فرستادند که بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می کرد که من چه می کنم، پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت: بیا بر دوش من سوار شو تا تو را به کشتی برسانم، نباید که شیر رعایت حقّ رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیاده از امّت او بکند.

پس من به نزد شیر رفتم و گفتم: خدا تو را از رسول خدا جزای خیر بدهد.

چون این بگفتم و اللّه دیدم که آب از چشم او فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم «1».

به روایت دیگر منقول است که: حضرت نامه ای به سفینه داد که ببرد به یمن و به معاذ

بدهد، در اثنای راه شیری را دید که در میان راه نشسته است و ترسید که از پیش شیر بگذرد پس گفت: من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامه آن حضرت است؛ پس شیر یک تیر پرتاب پیش او دوید و بعد صدایی کرد و از راه دور شد تا او گذشت، و در موقع مراجعت نیز چنین

کرد. چون قصه شیر را به حضرت نقل کرد حضرت فرمود:

صدایی که اول کرد در وقت رفتن گفت: چگونه است رسول خدا؟، و در مراجعت گفت:

رسول خدا را از من سلام برسان «1».

بیست و پنجم- راوندی روایت کرده است که عمار بن یاسر گفت: در بعضی سفرها با آن حضرت بیرون رفتم، در اثنای راه شترم خوابید و از قافله ماندم، پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهره آبی در دهان خود کرد و بر آن شتر پاشید و صدا زد بر او، پس به اعجاز آن حضرت مانند آهو برجست و من سوار شدم و در خدمت آن حضرت روان شدم و چنان تند می رفت که ناقه عضبای آن حضرت بیشتر از آن نمی رفت، حضرت فرمود: شتر را به من نمی فروشی؟ عرض کردم: از شماست یا رسول اللّه، فرمود: البته می باید به قیمت بفروشی، پس به صد درهم از من خرید، و چون داخل مدینه شدیم شتر را به خدمتش بردم فرمود: ای انس! صد درهم قیمت شتر به عمار بده و شتر را به او پس ده که هدیه ماست بسوی او «2».

بیست و ششم- راوندی به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نفرین کرد بر عتبه پسر ابو لهب و فرمود: خدا درنده ای از درندگان را بر تو مسلط گرداند؛ پس روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علفزاری و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان

علفها پنهان شده بود که شب آن حضرت را هلاک کند، و ما خبر نداشتیم؛ چون شب شد شیری عتبه را گرفته به کنار منزلگاه آن حضرت آمد و فریاد کرد که همه متوجه او شدند و به زبان فصیح گفت: این

حیاه القلوب، ج 3، ص: 568

عتبه پسر ابو لهب است از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند. پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و از گوشت او هیچ نخورد «1».

بیست و هفتم- راوندی از سلمان روایت کرده است که: روزی در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت: یا محمد! مرا خبر ده به آنچه در شکم ناقه من است تا بدانم که تو بر حقّی و ایمان بیاورم به خدای تو و تو را متابعت کنم؛ پس حضرت متوجه امیر المؤمنین علیه السّلام شد و فرمود: یا علی! تو او را خبر ده به آنچه در شکم ناقه است؛ علی علیه السّلام مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت: خداوندا! از تو سؤال می کنم بحقّ محمد و اهل بیت محمد و به اسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را به سخن آوری تا خبر دهد ما را به آنچه در شکم آن است.

پس ناقه به قدرت حق تعالی متوجه سید اوصیاء شد و گفت: یا امیر المؤمنین! این اعرابی روزی بر من سوار شد و به دیدن پسر عمّ خود رفت و چون به «وادی الحسک» رسید از من فرود آمد و مرا خوابانید و با

من جماع کرد.

اعرابی گفت: ای گروه مردم! بگویید کدامیک از اینها پیغمبرند؟

گفتند: او پیغمبر است، و این که ناقه با او سخن گفت برادر و وصیّ اوست.

پس اعرابی شهادت گفت و مسلمان شد و از پیغمبر استدعا کرد دعا کند که حمل ناقه بر طرف شود و آن ننگ از او زایل شود، و حضرت دعا کرد و چنان شد و اسلام اعرابی نیکو شد «2».

بیست و هشتم- راوندی و ابن شهر آشوب از ابو ذر روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم فرمود: گوسفندان تو چون شدند؟

عرض کردم: قصه آنها عجیب است، روزی نماز می کردم ناگاه گرگی بر گله من حمله

آورد و بره ای از آنها گرفت و من نماز را قطع نکردم، ناگاه دیدم شیری آمد و بره را از او گرفت و به گله برگردانید و مرا ندا کرد: ای ابو ذر! دل با نماز خود بدار که خدا مرا به گوسفندان تو موکّل نموده، چون از نماز فارغ شدم شیر گفت: برو بسوی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او را خبر کن که خدا گرامی داشت مصاحب تو و حفظ کننده شریعت تو را و شیری را به گوسفندان او موکّل نمود؛ پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که بر دور آن حضرت بودند «1».

بیست و نهم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز عرفه خطبه ای خواند و مردم را بر تصدّق تحریص نمود، مردی عرض کرد: یا رسول اللّه! این

شتر من از فقراست، حضرت چون به آن ناقه نظر کرد فرمود: این را برای من از فقرا بخرید، چون خریدند شب به حجره آن حضرت آمد و سلام کرد، حضرت فرمود: خدا تو را مبارک نمود، ناقه عرض کرد: من از صاحبان خود فرار کرده و در صحرا می گردیدم و علفها و حیوانات صحرا همه مرا به یکدیگر نشان می دادند که این از محمد است.

حضرت فرمود: مولای تو چه نام داشت؟

گفت: عضبا؛ پس حضرت آن ناقه را عضبا نام کرد. چون هنگام وفات آن حضرت شد عضبا به نزد آن حضرت آمد و گفت: مرا باکی می گذاری و سفارش مرا به کی می کنی بعد از خود؟

فرمود: خدا برکت دهد تو را، تو از دختر منی فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و آخرت.

چون حضرت از دنیا رفت شبی به خدمت حضرت فاطمه علیها السّلام آمد و گفت: سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا، نزدیک شده است رفتن من از دنیا و هیچ علف و آب بعد از آن حضرت برای من گوارا نیست؛ پس سه روز بعد از وفات آن حضرت به نعم و نعیم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 570

آخرت رسید و تعب دنیا را ترک کرده راحت عقبی را برای خود پسندید «1».

سی ام- ابن شهر آشوب از جابر انصاری و عباده بن صامت روایت کرده است که: در باغ بنی نجار شتری مست شده بود و هرکه داخل آن باغ می شد او را مجروح می کرد، پس پیغمبر داخل آن باغ شد و شتر را طلبید، شتر پیش آمد و دهان خود را نزد آن حضرت به زمین نهاد

و تذلّل نمود، حضرت آن را مهار کرد و به صاحبش داد.

صحابه عرض کردند: یا رسول اللّه! حیوانات پیغمبری تو را می دانند؟

فرمود: هیچ کس نیست که پیغمبری مرا نداند بغیر از ابو جهل و سایر کافران قریش.

صحابه عرض کردند: ما را سجده تو کردن سزاوارتر است از حیوانات.

حضرت فرمود: من می میرم، کسی را سجده کنید که زنده است و هرگز نمی میرد «2».

سی و یکم- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: ده نفر از یهود برای لجاجت و مخاصمه به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و خواستند سؤالی چند بکنند، ناگاه اعرابی آمد و عصائی به دوش خود گرفته بود و بر سر عصا همیانی سربسته آویخته بود و گفت: یا محمّد! مرا جواب بگو از آنچه از تو سؤال می کنم.

حضرت فرمود: این یهودان قبل از تو آمده اند، رخصت می دهی سؤال ایشان را اول جواب بگویم؟

اعرابی گفت: من غریبم و آنها از اهل این شهرند و باز آنها از اهل کتابند و با تو در ملت شرکتی دارند، و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر من جمع نمی شود و احتمال می دهم که با یکدیگر توطئه کرده باشید، و من قانع نمی شوم مگر به معجزه هویدایی.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: علی بن ابی طالب را بطلبید، چون آن حضرت حاضر شد اعرابی عرض کرد: یا محمد! این را برای چه طلبیدی؟ من با تو کار دارم.

حضرت فرمود: تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابی طالب است صاحب بیان

حیاه القلوب، ج 3، ص: 571

شافی و علم کافی و منم

شهرستان علم و او در درگاه آن شهر است هرکه حکمت و علم خواهد باید از در درآید، پس به آواز بلند فرمود: ای بندگان خدا! هرکه خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالت او، و بسوی شیث و حکمت او، و بسوی ادریس با نباهت او، و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود را و عبادت او، و بسوی ابراهیم و وفای او و خلّت او، و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان، و بسوی عیسی و دوستی و معاشرت او با هر مؤمنی، پس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب.

به سبب این سخن ایمان مؤمنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان بیشتر شد، پس اعرابی گفت: ای محمد! پسر عمّ خود را چنین مدح می کنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت توست و من اینها را قبول نمی کنم مگر با شهادت کسی که شهادت او احتمال بطلان و فساد ندارد.

فرمود: او کیست؟

عرض کرد: این سوسمار که در همیان است و به پشت خود آویخته ام.

حضرت فرمود: ای اعرابی! آن را بیرون آور تا گواهی بدهد برای من به نبوّت و برای برادرم به فضیلت.

اعرابی عرض کرد: من تعب بسیار در شکار کردن این کشیدم و می ترسم که بگریزد.

فرمود: نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است تو را جهت تکذیب من، و لیکن نمی گریزد و به حق گواهی خواهد داد و چون گواهی دهد آن را رها کن که محمد از آن بهتر چیزی به تو عوض خواهد داد.

چون اعرابی سوسمار را از همیان خود بیرون آورد و

به زمین نهاد رو به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد و پهلوهای روی خود را به نزد آن حضرت بر خاک مالید پس سر برداشت و به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: شهادت می دهم به وحدت خدایی که شریک ندارد و شهادت می دهم که محمد بنده و رسول و برگزیده اوست و بهترین پیغمبران و بهترین جمیع خلایق و خاتم پیغمبران است و کشاننده مؤمنان است بسوی بهشت، و شهادت می دهم که برادر تو علی بن ابی طالب علیه السّلام چنان است که تو او را وصف کردی و

فضلش چنان است که تو ذکر کردی بدرستی که دوستان او در بهشت مکرّم و دشمنان او در جهنم مخلّد خواهند بود.

پس اعرابی گریست و عرض کرد: یا رسول اللّه! من نیز شهادت می دهم به آنچه این حیوان شهادت داد زیرا که دیدم و شنیدم آنچه که با آن چاره ای بجز ایمان آوردن ندارم.

پس اعرابی به آن یهودان گفت: وای بر شما! بعد از این معجزه ای که دیدید چه معجزه می خواهید؟ و اگر با مشاهده چنین آیتی ایمان نیاورید هلاک خواهید شد، پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند: این سوسمار تو حق عظیم بر ما دارد.

حضرت فرمود: ای اعرابی! این حیوان را رها کن که ایمان به خدا و رسول و برادر رسول آورد و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید بر جنس خود امیر باشد، و اگر آن را رها کنی خدا عوضی نیکوتر از آن به تو عطا فرماید.

سوسمار گفت: یا رسول اللّه! عوض را به من بگذار که

به او برسانم.

اعرابی گفت: چه عوض به من می توانی رسانید؟

گفت: برو به نزد آن سوراخی که مرا در آن شکار کردی و از آنجا ده هزار اشرفی و هشتصد هزار درهم بردار «1».

اعرابی گفت: این جماعت همه شنیدند و آنها صاحب زورند و من تعب کشیده و وامانده ام و آنها پیش از من خواهند رفت و آنها را متصرف خواهند شد.

سوسمار گفت: خدا آن را برای تو به عوض من مقرر ساخته است و نخواهد گذاشت که کسی پیش از تو آن را بردارد.

پس اعرابی برخاست به تأنّی روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هر یک که دست به سوراخ می برد افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون آورده او را هلاک می کرد.

چون اعرابی رسید افعی به او خطاب کرد و گفت: خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر

فرموده و اینها را برای تو هلاک کردم.

چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست برداشت، افعی او را ندا کرد: بگشا ریسمانی را که بر کمر بسته ای و یک سرش را بر این دو کیسه ببند و سر دیگرش را بر دم من ببند که من اینها را می کشم و به خانه تو می رسانم و من خدمتکار و حراست کننده مال توام؛ اعرابی چنان کرد و افعی مال را به خانه او رسانید و پیوسته حراست آن مال می کرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید، و چون مال تمام شد افعی برگشت «1».

باب نوزدهم در بیان استجابت دعای آن حضرت است در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر اینها، و آنچه از برکات و کرامات اعضای شریفه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ظهور آمده و در آن چند فصل است

اول- شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر محدثان خاصه

و عامه روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا طلبید در جنگ خیبر و دیده خود را از درد و آزار نمی توانستم گشود پس آب دهان مبارک خود را بر دیده های من مالید و در ساعت شفا یافتم و عمامه خود را بر سر من بست و فرمود:

خداوندا! سرما و گرما را از او دور گردان، از برکت دعای آن حضرت تا امروز از سرما و گرما متأثر نشدم. و حضرت امیر علیه السّلام در زمستانهای سرد با یک پیراهن می گردید و پروا نمی کرد «1».

دوم- این شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که: در ایام طفولیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه قحط عظیمی بهم رسید و بعضی از قریش گفتند: به لات و عزّی پناه برید، و بعضی گفتند: به منات پناه برید، پس ورقه بن نوفل گفت: چرا از حق دور افتاده اید؟ در میان شما بقیه ابراهیم و سلاله اسماعیل علیهما السّلام هست، ابو طالب را در طلب باران شفیع گردانید؛ پس ابو طالب بیرون آمد و کودکی چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید تابان یعنی پیغمبر آخر الزمان پس آن مهر سپهر نبوّت آمد و پشت به کعبه داد و دست بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت ابری پیدا شد و باران ریخت، پس ابو طالب قصیده ای در شأن آن حضرت انشا نمود که مضمون یک بیتش این است:

«سفید رویی که از برکت روی مبارکش طلب باران از ابر می نماید، فیض بخش یتیمان

و

پناه بیوه زنان است» «1».

سوم- شیخ طوسی روایت کرده است که: در جنگ حدیبیّه میان اصحاب آن حضرت تشنگی بهم رسید و صحابه به آن حضرت استغاثه کردند تا دست مبارک به دعا برداشت، ناگاه ابری پیدا شد و آن قدر باران آمد که همه سیراب شدند «2».

چهارم- در بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مرد نابینایی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! دعا کن خدا دیده های مرا به من برگرداند، حضرت دعا کرد و او بینا شد؛ پس نابینای دیگر آمد و گفت: یا رسول اللّه! دعا کن خدا دیده های مرا روشن گرداند، حضرت فرمود: بهشت را بهتر می خواهی یا دیده خود را؟ گفت: یا رسول اللّه! ثواب نابینا بودن بهشت است؟ حضرت فرمود: خدا از آن کریمتر است که بنده مؤمن خود را به کوری مبتلا گرداند و ثواب او را بهشت ندهد «3».

پنجم- در بصائر و خرایج از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی نشسته بود و مذکور ساخت که: چند روز گذشته گوشت تناول نکرده ام؛ مردی از انصار چون این سخن را شنید برخاست به خانه رفت و به زن خود گفت: بیا که ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم، و غیر آن بزغاله حیوانی نداشتند، زن گفت: بگیر آن را و بکش؛ و چون آن بزغاله را بریان کرد و به خدمت آن حضرت آورد حضرت فرمود:

بخورید و استخوانش را مشکنید؛ چون انصاری به خانه برگشت دید همان بزغاله در خانه اش بازی می کند «4».

ششم- در بصائر به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که: چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السّلام به رحمت حق واصل شد، امیر المؤمنین علیه السّلام به نزد

حیاه القلوب، ج 3، ص: 579

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: مادرم فوت شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گریست و فرمود که: و اللّه مادر من نیز بود، پس به جنازه او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود: یا علی! او را در اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن؛ چون فاطمه را بیرون آوردند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر او نمازی کرد که پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنان نماز نکرده بود، پس رفت و در قبرش خوابید، و چون او را در قبر گذاشتند گفت: ای فاطمه!، جواب داد: لبیک یا رسول اللّه، فرمود: آیا یافتی آنچه خدا تو را وعده داد به راستی؟ گفت: بلی خدا تو را جزای نیکو بدهد. پس مدتی با او راز گفت در قبر و بیرون آمد، گفتند: یا رسول اللّه! در باب فاطمه کاری چند کردی که با دیگری نکردی! فرمود: روزی من به او گفتم که: مردم از قبرهای خود برهنه محشور می شوند و او فریاد کرد: وا سوأتاه زهی رسوایی، پس من پیراهن خود را بر او پوشانیدم و از خدا طلبیدم که کفنهای او را کهنه

نکند تا با آنها داخل بهشت شود؛ و روزی ضغطه و سؤال قبر را به او گفتم و او استغاثه بسیار کرد، من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت گشود و قبر او را باغی از باغهای بهشت گردانید «1».

هفتم- در خرایج روایت کرده است که: روزی حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آهویی را طلبید و امر کرد که آن را ذبح کردند و بریان کردند و چون حاضر ساختند فرمود: گوشتش را بخورید و استخوانهایش را مشکنید، پس پوستش را فرمود پهن کردند و استخوانهایش را در میانش ریختند و دعا کرد تا آهو زنده شد و مشغول چریدن گردید «2».

هشتم- در خرایج و اعلام الوری و مناقب مروی است که: کودکی را به خدمت آن حضرت آوردند که برای او دعا کند، چون سرش را کچل دید و مو نداشت دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو بر آورد و شفا یافت، چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند، مسیلمه دست بر سرش کشید و آن طفل کچل

شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همه چنین اند «1».

نهم- در خرایج مذکور است که: مردی از جهینه اعضایش از خوره ریخته بود و به آن حضرت شکایت کرد، فرمود که قدحی از آب آوردند و آب دهان مبارک را در قدح انداخت و فرمود که: بر بدن خود بمال، چون آب را بر بدن خود مالید صحیح و سالم شد «2».

دهم-

راوندی و ابن شهر آشوب از حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده اند که: روزی مردی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: من در جاهلیت از سفری برگشتم دختر پنج ساله ای از خود دیدم که با زینت و زیور در خانه راه می رفت پس دستش را گرفتم و بردم او را در فلان وادی انداختم و برگشتم.

حضرت فرمود که: با من بیا و آن وادی را به من بنما، آن مرد با آن حضرت به آن وادی رفت، حضرت پرسید: دختر تو چه نام داشت؟ گفت: فلانه، حضرت صدا زد: ای فلانه! زنده شو به اذن خدا، ناگاه آن دختر بیرون آمد و گفت: یا رسول اللّه! لبیک و سعدیک، فرمود: پدر و مادر تو مسلمان شده اند اگر می خواهی تو را به ایشان برگردانم. دختر گفت:

مرا حاجتی به ایشان نیست، خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم «3».

یازدهم- راوندی و غیر او روایت کرده اند که: سلمه بن الاکوع را در جنگ خیبر زخم منکری رسید حضرت به دهان مبارک بر آن موضع سه مرتبه دمید و در ساعت شفا یافت، و دیده قتاده بن نعمان را در جنگ احد جراحتی رسید و به رویش آویخته شد- و به روایت دیگر جدا شد- و حضرت به دست مبارک به جای خود گذاشت و از دیده دیگرش بهتر شد «4».

دوازدهم- راوندی و غیر او روایت کرده اند که: جوانی از انصار مادری داشت پیر و کور و آن جوان بیمار بود و حضرت به عیادت او رفت و چون داخل شد او مرده بود،

مادرش گفت:

خداوندا! اگر می دانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام به امید آنکه در هر شدت مرا یاری کنی، پس این مصیبت را بر من بار مکن، پس حضرت جامه را از روی او دور کرد و زنده شد و برخاست و با آن حضرت طعام خورد «1».

سیزدهم- راوندی و غیر او از اسامه بن زید روایت کرده اند که گفت: در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه حجه الوداع شدیم، چون به وادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش خود گرفته خدمت آن حضرت آمد گفت: یا رسول اللّه! این کودک تا متولد شده است پیوسته گلویش می گیرد و مصروع و بیهوش است، حضرت آن طفل را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و شفا یافت، و اراده قضای حاجت نمود و در آن صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که: برو به نزد آن درختهای خرما و سنگها و بگو به درختان که رسول خدا شما را امر می کند که نزدیک یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شما را امر می کند که دور شوید؛ اسامه گفت: بحقّ آن خداوندی که او را به راستی فرستاده است چون فرموده آن حضرت را گفتم به درختان دیدم نزدیک شدند و به یکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب آن پراکنده شدند تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود، و چون بیرون آمد درختان و سنگها به جای خود برگشتند «2».

چهاردهم- شیعه و مخالف به طرق بسیار روایت کرده اند که: پیش از آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همه شهرها بود، چون حضرت داخل مدینه شد فرمود: خداوندا! محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانکه مکه را بسوی ما محبوب گردانیده و هوایش را برای ما صحیح گردانیدی و با برکت گردان برای ما صاع و مدش را و بیماریش را به جحفه منتقل گردان «3»، پس به برکت دعای آن حضرت هوای مدینه از همه جا صحیحتر است و نعمتها در آنجا از همه بلاد فراوانتر

است، و طاعون و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد.

پانزدهم- راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که: ابو طالب علیه السّلام بیمار شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عیادت او رفت، ابو طالب گفت: ای پسر برادر! دعا کن پروردگار خود را که مرا عافیت دهد، حضرت فرمود: خداوندا! شفا ده عمّ مرا؛ در همان ساعت برخاست گویا در بندی بود و رها شد «1».

شانزدهم- راوندی و غیر او روایت کرده اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیماری و درد عظیمی بهم رسانید و می گفت: خداوندا! اگر اجلم نزدیک شده است مرا راحت ده و اگر دور است بر من لطف کن و اگر برای من بلا را می پسندی مرا صبر بر بلا ده.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: خداوندا! او را شفا ده، خداوندا! او را عافیت ده؛ پس فرمود که: برخیز یا امیر المؤمنین.

فرمود که: برخاستم و بعد از آن هرگز آن درد را در خود نیافتم از برکت دعای آن

حضرت «2».

هفدهم- راوندی از بریده روایت کرده است که: پای عمرو بن معاذ در یکی از جنگها بریده شد و حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و متّصل شد «3».

هیجدهم- راوندی و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که: زنی پسر خود را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و گفت: این طفل را جنون و صرع می گیرد هر بامداد و پسین، آن جناب دست مبارک خود را بر سینه او کشید و دعا کرد ناگاه از حلقش چیزی مانند فضله شیر بیرون آمد و شفا یافت «4».

نوزدهم- راوندی و ابن شهر آشوب و محدثان خاص و عام روایت کرده اند که: در جنگ بدر به ضربت ابو جهل دست معاذ بن عفرا جدا شد و او دست بریده خود را برداشت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 583

و به خدمت آن حضرت آورد، حضرت آب دهان معجز نشان خود را بر آن موضع افکند و دست بریده را پیوند کرد و قویتر از سابق شد «1».

بیستم- راوندی روایت کرده است که: مردی در سجده موی سرش موضع سجود را می گرفت، حضرت فرمود: خداوندا! سرش را قبیح گردان، پس موهای سرش تمام ریخت «2».

بیست و یکم- روایت کرده اند که مادر انس گفت: یا رسول اللّه! برای انس دعا کن که خادم توست. چون آن بی دیانت قابل سعادت آخرت نبود حضرت فرمود: خداوندا! مال و فرزندش را بسیار کن و در آنچه به او داده ای برکت بده؛ پس آن قدر فرزندان او بسیار شدند که زیاده از صد فرزند و فرزندزاده او در یک طاعون مردند «3».

بیست و دوم-

راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردی را دید به دست چپ طعام می خورد، حضرت فرمود: به دست راست بخور، گفت: نمی توانم- و دروغ می گفت-، حضرت فرمود: نتوانی؛ بعد از آن هرچند می خواست که دست راست خود را به دهان برساند به جانب دیگر می رفت و به دهانش نمی رسید «4».

بیست و سوم- راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران از عمرو بن اخطب روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آب طلبید و من آب از برای آن جناب آوردم و مویی در آن افتاده بود، من آن مو را برداشتم، حضرت دو مرتبه فرمود: خداوندا! او را حسن و جمال بده، ابو نهیک ازدی گفت: من او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشته بود و یک موی سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود «5».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 584

بیست و چهارم- سید مرتضی و ابن شهر آشوب و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که: نابغه جعدی بر آن جناب شعر می خواند، بیتی خواند که مضمونش این بود:

«رسیدیم به آسمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از آن را»، حضرت فرمود: بالاتر از آسمان کجا را گمان داری؟ عرض کرد: بهشت یا رسول اللّه، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

نیکو گفتی خدا دهان تو را نشکند. راوی گفت: من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل

بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود بغیر از دهانش؛ و به روایت دیگر: هر دندانش که می افتاد از آن بهتر می روئید «1».

بیست و پنجم- راوندی روایت کرده است که: روزی زنی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه! من زن مسلمانی هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان، حضرت فرمود: شوهر خود را بطلب، چون حاضر شد از زن پرسید: آیا شوهر خود را دشمن می داری؟ عرض کرد: بلی، حضرت از برای ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را به یکدیگر چسبانید و فرمود: خداوندا! الفت ده میان ایشان و هر یک را محبوب دیگری گردان؛ بعد از آن زن گفت که: هیچ کس نزد من از شوهرم محبوبتر نیست، حضرت فرمود: شهادت بده که منم پیغمبر خدا «2».

بیست و ششم- راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: عمرو بن الحمق خزاعی آب داد آن حضرت را و حضرت دعا کرد از برای او که: خداوندا! او را از جوانی خود بهره مند گردان؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید بر محاسن او ظاهر نشد «3».

بیست و هفتم- روایت کرده است از عطا که گفت: میان سر مولای خود سایب بن

یزید را دیدم که سیاه بود و باقی موهای سر و ریشش همه سفید بود، گفتم: هرگز چنین چیزی ندیده ام که میان سر تو سیاه است و باقی سفید است، گفت: سببش آن است که روزی با کودکان بازی می کردم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت، من بر آن

حضرت سلام کردم، جواب سلام من داد و فرمود: تو کیستی؟ گفتم: منم سایب برادر نمر بن قاسط، پس دست مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و به این سبب جای دست مبارکش چنین سیاه مانده است «1».

بیست و هشتم- در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون امیر المؤمنین علیه السّلام را به یمن فرستاد گفت: یا رسول اللّه! اگر در قضائی شک کنم چه کنم؟

حضرت فرمود که: خدا دل تو را هدایت خواهد کرد و زبان تو را به حق گویا خواهد گردانید، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بعد از آن در هیچ حکمی شک نکردم «2».

بیست و نهم- راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که مره بن جعیل گفت: با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از غزوات همراه بودم و بر مادیانی سوار بودم، حضرت فرمود: بیا ای صاحب اسب، گفتم: یا رسول اللّه! لاغر و ناتوان است، حضرت تازیانه کوچکی در دست داشت آهسته بر آن زد و گفت: خداوندا! برکت ده از برای او در این مادیان؛ پس چنان شد که هرچند ضبطش می کردم نمی ایستاد و بر همه اسبان سبقت می کرد و از شکم آن موازی دوازده هزار درهم از فرزندان آن فروختم به برکت دعای آن حضرت «3».

سی ام- راوندی از عثمان بن جنید روایت کرده است که: مرد نابینائی به خدمت آن حضرت آمد و از حال خود شکایت کرد، حضرت فرمود که: وضو بساز و دو رکعت نماز

بکن و بعد

از نماز این دعا بخوان: «اللّهمّ انّی أسألک و اتوجّه الیک بمحمّد نبیّ الرّحمه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یا محمّد انّی اتوجّه بک الی ربّک لتجلوا به عن بصری اللّهمّ شفّعه فیّ و شفّعنی فی نفسی»، عثمان گفت: هنوز در آن مجلس نشسته بودیم که برگشت و بینا شده بود و گویا هرگز کور نبوده است «1».

سی و یکم- راوندی روایت کرده است که ابیض بن جمال گفت: در روی من قوبا «2» بود و سفید شده بود، حضرت دعا کرد و دست مبارک بر روی من کشید، در همان ساعت چنان شد که هیچ اثر بر روی من نبود «3».

سی و دوم- راوندی از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی به خدمت آن حضرت آمد و گفت: من بخیل و ترسان و بسیار خواب کننده ام دعا کن که خدا این صفتهای بد را از من سلب کند، چون حضرت دعا کرد کسی را از او بخشنده تر و شجاع تر و کم خوابتر نمی دیدند «4».

سی و سوم- راوندی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرد که:

خداوندا! چنانکه اول قریش را غضب و نکال خود چشانیدی، آخر ایشان را نعمت و نوال خود بچشان؛ و چنان شد «5».

سی و چهارم- راوندی از بعضی صحابه روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه برخاست و اندکی از ما دور شد پس دست دراز کرد گویا با کسی مصافحه می کند پس برگشت و نزد ما نشست، گفتیم: ما سخنی می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم، فرمود که: این اسماعیل

ملک باران بود از نزد پروردگار خود مرخّص شده بود

حیاه القلوب، ج 3، ص: 587

که به زیارت من بیاید پس بر من سلام کرد و گفتم به او که: باران از برای ما بیاور، گفت:

وعده باران در فلان روز است از فلان ماه؛ چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا نشد و نماز ظهر نیز کردیم ابری ظاهر نشد، چون نماز عصر کردیم ابری ظاهر شد و باران بسیار بارید و ما خندیدیم، حضرت فرمود: چرا می خندید؟ گفتیم: برای آنکه وعده ملک به ظهور آمد، حضرت فرمود: این قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد «1».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مثل این روایت کرده است «2».

سی و پنجم- راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی یهودی فرستاد و قرضی طلبید و او فرستاد پس به خدمت آن حضرت آمد و گفت: آنچه طلبیده بودید به شما رسید؟ فرمود: رسید، یهودی گفت: هر وقت که ضرورتی باشد بفرستید که من می دهم، حضرت او را دعا کرد که: خدا حسن و جمال تو را دائم گرداند؛ آن یهودی هشتاد سال عمر کرد و یک موی سفید در سر و ریش او بهم نرسید «3».

سی و ششم- راوندی روایت کرده است که: در جنگ تبوک مردم را تشنگی عظیم عارض شد و آب نداشتند و به حضرت عرض کردند: یا رسول اللّه! اگر دعا کنی خدا تو را آب می دهد، فرمود: بلی اگر دعا کنم دعای مرا رد نمی کند؛ پس دعا کرد و در همان

ساعت رودخانه ها جاری شد؛ گروهی در کنار رودخانه گفتند: به سبب فلان ستاره باران آمد، به روشی که منجّمان می گویند؛ حضرت فرمود به صحابه که: نمی بینید چه می گویند این بی اعتقادان، خالد گفت: رخصت می فرمایی که گردن ایشان را بزنم؟ حضرت فرمود که:

نه، چنین می گویند و می دانند که خدا فرستاده است «4».

سی و هفتم- راوندی روایت کرده است از انس که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی گفت:

حیاه القلوب، ج 3، ص: 588

اکنون از این در کسی داخل می شود که بهترین اوصیاست و منزلتش به پیغمبران از همه کس نزدیکتر است؛ پس علی بن ابی طالب علیه السّلام داخل شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خداوندا! از او گرما و سرما را بر طرف کن، پس آن حضرت دیگر گرما و سرما نیافت تا به رحمت حق واصل گردید و در زمستانها به یک پیراهن می گذرانید «1».

سی و هشتم- راوندی روایت کرده است که: یکی از انصار بزغاله ای داشت آن را ذبح کرد و به زوجه خود گفت که: بعضی را بپزید و بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول ما را مشرّف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند، و بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت: بیا تو را ذبح کنم، و کارد را گرفت و او را ذبح کرد، مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مرد، و آن زن مؤمنه هر دو

طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیّا کرد، چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و گفت: یا رسول اللّه ! بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند، چون پدر به طلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت که: حاضر نیستند و به جایی رفتند، برگشت و گفت: حاضر نیستند، حضرت فرمود: البته می باید حاضر شوند، باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد، مادر او را بر حقیقت حال مطّلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد، حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند «2».

سی و نهم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه ای به قبیله بنی حارثه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد، ایشان نامه حضرت را شستند و دلو خود را به آن پینه کردند، حضرت ایشان را نفرین کرد که خدا عقل ایشان را سلب کند، بعد از آن ایشان چنان شدند که در قلّت عقل و تدبیر و نامربوط گفتن در میان عرب مثل شدند «3».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 589

چهلم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون حضرت در مکه از اذیت قریش دلگیر شد به جانب اراک «1» عرفات بیرون رفت و در آنجا شتری چند از ابو ثروان می چریدند، چون آن ملعون آمد گفت: تو کیستی؟ فرمود: منم محمد رسول خدا، گفت:

برخیز شتری که تو در میان آنها باشی شایسته نمی باشد، حضرت فرمود: خداوندا ! عمر و تعب او را طولانی گردان. راوی گفت که: من او

را دیدم به بدترین احوال که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا آرزوی مرگ می کرد و او را میسّر نمی شد و مردم می گفتند که: این از اثر نفرین آن حضرت است «2».

چهل و یکم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در باب سبی هوازن با صحابه سخن گفت و التماس فرمود که پس دهند به ایشان، همه دادند بغیر از دو کس، حضرت فرمود: ایشان را مخیّر کنید میان منّت گذاشتن و فدا گرفتن، پس یکی به فرموده حضرت رها کرد و دیگری ابرام کرد و گفت: رها نمی کنم؛ چون پشت کرد حضرت فرمود: خداوندا! بهره اش را خسیس گردان، چون آمد حصّه خود را جدا نماید از اسیران به دخترهای باکره و پسران می رسید و می گذشت تا آنکه به پیرزالی رسید گفت:

این را می گیرم که مادر قبیله است و فدای بسیاری برای خلاصی او به من خواهند داد، چون او را گرفت زن بی قدری بود که هیچ کس در قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید کسی نمی آید او را فدا بدهد او را رها کرد «3».

چهل و دوم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: نزد خدیجه زن نابینایی بود حضرت به او گفت: دیده های تو صحیح باد، همان ساعت روشن شد، خدیجه گفت:

دعای مبارکی بود، حضرت فرمود: من رحمت عالمیانم «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 590

چهل و سوم- خاصه و عامه روایت کرده اند که: چون پادشاه فرنگ نامه حضرت را تعظیم کرد و پادشاه عجم نامه حضرت را پاره نمود، حضرت او را دعا کرد و این را

نفرین نمود و ملک فرنگیان پاینده ماند و پادشاه عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند «1».

چهل و چهارم- ابن شهر آشوب روایت کرده است از جعفر بن نسطور رومی گفت: در خدمت آن حضرت بودم در جنگ تبوک روزی تازیانه از دست آن حضرت افتاد من از اسب به زیر آمدم و تازیانه را به آن حضرت دادم، حضرت به من نظر افکند و فرمود: که:

خدا عمر تو را دراز گرداند؛ پس او سیصد و بیست سال زندگانی کرد «2».

چهل و پنجم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: روزی آن حضرت به عبد اللّه بن جعفر طیار گذشت و او در کودکی بازی می کرد و خانه ای از گل می ساخت، حضرت فرمود: چه می کنی این را؟ گفت: می خواهم بفروشم، فرمود: قیمتش را چه می کنی؟

گفت: رطب می خرم و می خورم، حضرت فرمود: خداوندا! در دستش برکت بگذار و سودایش را سودمند گردان؛ پس چنان شد به برکت دعای آن حضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سود نکند و آن قدر مال بهم رسانید که به جود و بخشش او مثل می زدند و اهل مدینه که قرض می گرفتند وعده می دادند که: چون وقت عطای عبد اللّه بن جعفر بشود پس می دهیم «3».

چهل و ششم- روایت کرده است که: ابو هریره مشت خرمائی نزد آن حضرت آورد و گفت: یا رسول اللّه! دعا کن برای من به برکت، حضرت دعا کرد و فرمود: دو دست در میان کیسه کن و هرچه خواهی بیرون آور، پس چنین کرد و چندین وسق از آن کیسه بیرون آورد و باز باقی

بود «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 591

چهل و هفتم- روایت کرده است که: سعد بن وقاص تیری انداخت و حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود؛ و بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد «1».

چهل و هشتم- روایت کرده است از سلمان که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد و به خانه ابو ایوب انصاری فرود آمد و در خانه او بغیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت آورد، حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند: هرکه طعام می خواهد بیاید به خانه ابو ایوب انصاری، پس ابو ایوب ندا می کرد و مردم می دویدند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد؛ حضرت فرمود استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود: برخیز به اذن خدا، پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا به گفتن شهادتین بلند کردند «2».

چهل و نهم- روایت کرده است که: ابو ایوب در عروسی فاطمه علیها السّلام بزغاله ای آورد و آن را کشتند و پختند حضرت فرمود: مخورید مگر با نام خدا و استخوانهایش را مشکنید، پس چون فارغ شدند فرمود: ابو ایوب مرد فقیری است، الهی! تو آفریده ای این بزغاله را و تو آن را فانی نمودی و تو قادری که آن را برگردانی پس زنده کن آن را ای زنده ای که بجز تو خداوندی نیست، پس بزغاله به قدرت خدا زنده شد و

حق تعالی در آن برای ابو ایوب برکتی قرار داد که هر بیماری از شیرش می خورد شفا می یافت و اهل مدینه آن را «مبعوثه» می گفتند، یعنی زنده شده بعد از مردن «3».

پنجاهم- کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: یهودی به حضرت رسول گذشت و گفت: «السام علیک» یعنی مرگ بر تو باد، حضرت فرمود:

«علیک»، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! او گفت: مرگ بر تو باد، فرمود: من هم همان را بر او برگردانیدم و امروز مار سیاهی پشت او را خواهد گزید و او را خواهد کشت. پس یهودی

به صحرا رفت و هیزم بسیاری جمع کرد و به دوش گرفت و برگشت، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! او زنده برگشت، حضرت او را طلبید و فرمود هیزم را بر زمین گذاشت و در میان هیزم مار سیاهی را دیدند که چوبی را به دندان گرفته است، فرمود: ای یهودی! امروز چه کار کردی؟ گفت: کاری نکردم به غیر آنکه دو گرده نان خشک داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را به مسکینی تصدّق کردم، حضرت فرمود که: به همان تصدّق خدا دفع ضرر این مار از او کرده و به تصدّق خدا مرگهای بد را دفع می کند «1».

پنجاه و یکم- شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: ابو برا- که او را «ملاعب الاسنّه» می گفتند و از بزرگان عرب بود- به مرض استسقا مبتلا شد و لبید بن ربیعه را خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد با دو اسب و چند شتر، حضرت اسبان و شتران را

رد کرد و فرمود: من هدیه مشرک را قبول نمی کنم، لبید گفت: من گمان نمی کردم که کسی از عرب هدیه ابو برا را رد کند، حضرت فرمود: اگر من هدیه مشرکی را قبول می کردم البته از او رد نمی کردم، پس لبید عرض کرد: علتی در شکم ابو برا بهم رسیده و از تو طلب شفا می کند، حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک بر آن انداخت و به او داد و فرمود: این را در آب بریز و بده به او که بخورد، لبید آن را گرفت و گمان کرد که حضرت به او استهزاء کرده، چون آورد و به خورد ابو برا داد فورا شفا یافت چنانکه گویا از بندی رها شد «2».

پنجاه و دوم- شیخ طوسی و طبرسی و ابن شهر آشوب به سندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که: ما در برابر روم بودیم در جنگ تبوک و آذوقه ما تمام شد و گرسنگی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند، حضرت فرمود ندا کردند که: هرکه طعامی با خود دارد بیاورد، و فرمود تا نطعها پهن کردند، شخصی یک مد می آورد و دیگری نیم مد می آورد و جمیع آنچه آوردند از سی صاع زیاده نشد و مردم

همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند، پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرد و دست با برکت خود را در میان آن طعام فرو برد و فرمود: پیشدستی بر یکدیگر مکنید و تا نام خدا نبرید بر مدارید، پس اول گروهی که آمدند فرمود:

نام خدا ببرید و بردارید، پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و برگشتند، همچنین فوج فوج می آمدند و ظرفهای خود را پر می کردند و برمی گشتند تا آنکه همه ظرفهای خود را مملو کردند و طعام بسیاری ماند- به روایت دیگر: چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بر آن کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و باز خرماها به حال خود بود «1»- «2».

پنجاه و سوم- راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون رفتیم در یکی از غزوات و به منزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود و مردم تشنه بودند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست مبارکش را در میان ظرف گذاشت، پس از میان انگشتان مبارکش آب جوشید تا همه مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آن حضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم سی هزار کس بودند «3».

به روایت دیگر: فرمود گودالی کندند و نطعی در میان آن گودال افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت و فرمود اندک آبی بر روی دست آن حضرت ریختند و نام خدا برد پس آب از میان انگشتان معجزنشانش جوشید «4»؛ این قصه به طرق متعدده وارد شده و از معجزات

متواتره است «5».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 594

پنجاه و چهارم- از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آن است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون از کفار قریش فرار نموده به جانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خیمه امّ معبد رسید و ابو بکر و عمر و عامر بن فهیره و عبد اللّه بن اریقط در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بیرون خیمه نشسته بود، چون به نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفت: ندارم، و توشه ایشان تمام شده بود، امّ معبد گفت:

اگر چیزی نزد من می بود در مهمانداری شما تقصیر نمی کردم، حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود: ای امّ معبد! این گوسفند چیست؟ عرض کرد:

از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان به چرا برود برای این در خیمه مانده است، فرمود؛ آیا شیر دارد؟ عرض کرد: از آن ناتوان تر است که توقع شیر از آن توان داشت و مدتها است که شیر نمی دهد، فرمود: رخصت می دهی که من آن را بدوشم؟

عرض کرد: بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش بیابی بدوش، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و فرمود:

خداوندا! برکت ده در آن؛ پس شیر از پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب می کرد و دوشید آن قدر که آن ظرف پر شد و به امّ معبد داد که خورد

تا سیر شد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که: ساقی قوم می باید که بعد از همه ایشان بخورد، بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و بازآشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند.

چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید: این شیر را از کجا آورده ای؟ امّ معبد قصه را نقل کرد، ابو معبد گفت: می باید آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است «1».

پنجاه و پنجم- طبرسی و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که:

جمعی از شوری و کمی آب خود به آن حضرت شکایت کردند پس رسول خدا بر سر چاه

ایشان مشرف شد و آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت، در ساعت آبش شیرین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروف است آن چاه در بیرون مکه و آن را «عسیله» می گویند و اهل آن چاه این را اعظم مکرمتهای خود می شمارند و به آن فخر می کنند؛ و چون قوم مسیلمه کذّاب این را شنیدند به نزد او رفتند و گفتند: تو هم چنین معجزه ای برای ما ظاهر کن، او بر سر چاهی آمد که آبش بسیار شیرین بود پس آب دهان نجس خود را در آن چاه ریخت، آن آب شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال آن چاه در یمن معروف است «1».

پنجاه و ششم- خاصه و عامه روایت کرده اند که: سلمان را که مولای او یهودی بود مکاتب گردانید

بر باغ خرمائی و حضرت آن باغ را در یک روز به اعجاز خود دانه خرما کشت و به بار آورد و تسلیم او نمود و سلمان را آزاد کرد «2»؛ چنانکه در احوال او مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

پنجاه و هفتم- راوندی و غیر او روایت کرده اند که: سلمان قرض بسیار داشت و حضرت قدری از طلا به او داد که قدر عشری از اعشار قرضش نبود و به اعجاز آن حضرت همه قرض خود را از آن ادا کرد «3».

پنجاه و هشتم- راوندی از انس روایت کرده است که: با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به بازار رفتم و ده درهم با من بود و آن حضرت می خواست به آن دراهم عبایی بخرد، در عرض راه کنیزی را دید گریه می کند از سبب گریه او پرسید؟ گفت: در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شد و از ترس مولای خود به خانه نمی توانم رفت، حضرت فرمود که: دو درهم را به او دادم، و چون به بازار رفتیم و حضرت عبا خرید و فرمود: زر بده، کیسه را

گشودم ده درهم به حال خود بود «1».

پنجاه و نهم- راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: ابو هریره روزی مشت خرمایی به خدمت آن حضرت آورد و گفت: دعا کن برای من به برکت، حضرت دعا کرد و فرمود: بگیر این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که خواهی دست کن در کیسه و درآور و خالی مکن، و پیوسته از آن می خورد و می بخشید تا آنکه امیر المؤمنین

علیه السّلام از او گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان شهادت کرد و آن برکت از او سلب شد، باز توبه کرد و حضرت امیر علیه السّلام دعا کرد و برای او برگشت، و چون به نزد معاویه رفت بالکلّیّه از او قطع شد «2».

شصتم- راوندی روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی سه مرتبه به مسجد تشریف می آورد، در بعضی از شبها آخر شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقرا می خوابیدند، پس جاریه خود را طلبید و فرمود: اگر طعامی مانده است بیاور، پس دیگی از سنگ آورد که اندک طعامی در ته آن بود و حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد و فرمود:

بخورید به نام خدا، پس خوردند تا سیر شدند، پس ده نفر دیگر را بیدار کرد و خوردند تا سیر شدند، و در دیگ باقی ماند و فرمود: ببر این را بسوی زنان «3».

شصت و یکم- راوندی و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد اطفال شیرخواره فاطمه علیها السّلام می آمد و آب دهان حلاوت نشان خود را در دهان ایشان می انداخت و به فاطمه علیها السّلام می فرمود: ایشان را شیر مده «4».

شصت و دوم- راوندی روایت کرده است که سلمان گفت: من سه روز روزه گرفتم و بغیر آب چیزی نیافتم که افطار کنم و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حال خود را عرض کردم، فرمود: با من بیا، چون در راه بزی را دید به صاحبش فرمود:

آن را نزدیک بیاور،

حیاه القلوب، ج 3، ص: 597

عرض کرد: یا رسول اللّه! شیرده نیست، فرمود: پیش بیاور، چون پیش آورد دست مبارک بر پستانش کشید در ساعت پستانش آویخته و پر از شیر شد فرمود: قدح خود را بیاور، چون قدح را آورد حضرت آن را پر از شیر کرد و به صاحب بز داد آشامید، پس بار دیگر پر کرد و به من داد خوردم و سیر شدم، پس بار دیگر پر کرد و خود آشامید. «1»

شصت و سوم- راوندی و غیر او روایت کرده اند که: در بعضی از سفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابید و بر نمی خاست، پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آبی طلبید و مضمضه کرد و وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را در دهان و سر آن ریخت و دعا کرد، پس شتر برجست و در پیش شترهای دیگر می رفت «2».

شصت و چهارم- راوندی و دیگران روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که:

داخل بازار شدم و یک درهم گوشت و یک درهم ذرّت خریدم و به نزد فاطمه علیها السّلام آوردم، چون فاطمه گوشت را پخت و ذرّت را نان کرد گفت: اگر پدرم را می طلبیدی بهتر بود، رفتم خدمت آن حضرت دیدم بر پهلو خوابیده و می گوید: پناه می برم به خدا که از گرسنگی بر پهلو خوابیده باشم، عرض کردم: یا رسول اللّه! نزد ما طعامی حاضر شده است، حضرت برخاست و بر من تکیه نمود و بسوی خانه فاطمه آمد و فرمود: ای فاطمه! طعام خود را بیاور، پس فاطمه علیها السّلام دیگ را با قرصهای نان

آورد و حضرت جامه بر روی آنها پوشانید و فرمود: ای فاطمه! از برای امّ سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن، تا آنکه از برای همه زنان خود فرستاد هر یک را یک قرص نان با مرق و گوشت، پس فرمود:

برای پدر و شوهرت جدا کن، پس فرمود: برای همسایگان خود بفرست و بعد آن قدر ماند که چند روز می خوردند «3».

شصت و پنجم- راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: چون از حدیبیّه برگشتند در اثنای راه به وادیی رسیدند که آن را «وادی المشفق» می گفتند و در

آنجا آب قلیلی بود که یک یا دو کس را سیراب می کرد، حضرت فرمود: هر کس پیشتر به آب برسد نیاشامد تا من بیایم، چون به آب رسید قدحی طلبید و آبی در دهان خود گردانید و در آن آب ریخت «1».

و به روایت دیگر: آب از آن برگرفت و به دست مبارک خود ریخت پس آب از آن چشمه جاری شد و صدای عظیم از آن ظاهر شد تا آنکه همه لشکر سیراب و مشگها و مطهره های خود را پر کردند و وضو ساختند، پس حضرت فرمود: بعد از این خواهید شنید که این آب چندان زیاد شود که اطراف خود را سبز کند؛ و چنان شد «2».

شصت و ششم- راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: دختر عبد اللّه بن رواحه از پیش آن حضرت گذشت در ایامی که خندق را حفر می کردند، حضرت فرمود: که را می خواهی؟ عرض کرد: این خرماها را برای عبد اللّه می برم، فرمود: بیاور، دختر آن خرماها

را در دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ریخت، حضرت امر فرمود نطعها آوردند و ندا کرد که: بیایید و بخورید، پس همه خوردند و سیر شدند و هرچه خواستند برداشتند و باقی را به آن دختر داد «3». به روایت دیگر: سه هزار نفر بودند «4».

شصت و هفتم- راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت: پدرم در جنگ احد شهید شد و دویست سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار از او مانده بود، روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا دید و پرسید: چون شد قرض پدر تو؟ عرض کردم: بر حال خود هست، فرمود: کی از او می طلبد؟ گفتم: فلان یهودی، فرمود: وعده اش کی می رسد؟

گفتم: وقت خشک شدن خرما، فرمود: چون آن وقت شود تصرفی مکن و مرا خبر کن و هر صنفی از خرما را علی حده ضبط کن.

چون آن وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بر سر خرماها و از هر یک کفی به

دست مبارک خود را گرفت و باز ریخت و فرمود: یهودی را بطلب، چون حاضر شد فرمود:

از این اصناف خرما هر صنف را که می خواهی برای قرض خود اختیار کن، یهودی گفت:

همه این خرماها به قرض من وفا نمی کند من چگونه یک صنف را اختیار کنم؟ فرمود: هر صنف را می خواهی از آن ابتدا کن، پس یهودی اشاره کرد بسوی خرمای صیحانی و گفت:

ابتدا به این می کنم، پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسم اللّه گفت و فرمود: کیل کن و بردار، یهودی کیل

کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرما به حال خود بود و هیچ کم نشده بود. پس به جابر فرمود: آیا قرض کسی مانده است؟ گفت: نه، فرمود: بردار خرماهای خود را و به خانه ببر خدا برکت دهد تو را.

جابر گفت: خرما را به خانه بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از آن را فروختم و بخشیدم و به هدیه فرستادم و تا وقت خرمای تازه به حال خود بود «1».

شصت و هشتم- علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و قطب راوندی رحمهم اللّه و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت: در جنگ خندق روزی آن حضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم بسته، پس به خانه رفتم و در خانه خود گوسفندی داشتم و یک صاع جو، پس زن خود را گفتم که: من حضرت را بر آن حال دیدم این گوسفند و جو را بعمل آور تا آن حضرت را خبر کنم، زن گفت: برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل آوریم، پس رفتم عرض کردم: یا رسول اللّه! استدعا دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمایی، فرمود: چه چیز در خانه داری؟ گفتم: یک گوسفند و یک صاع جو، فرمود: با هرکه می خواهم بیایم یا تنها؟

نخواستم بگویم تنها گفتم: با هرکه می خواهی- و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد- پس برگشتم و زن را گفتم: تو جو را بعمل آور و من گوسفند را، و گوشت را پاره پاره کردم و

در یک دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و عرض کردم: طعام مهیّا شده است، حضرت برخاست و در کنار خندق

ایستاد و به آواز بلند ندا کرد: ای گروه مسلمانان ! اجابت کنید جابر را، پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می رسید می فرمود: اجابت کنید دعوت جابر را؛ پس به روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد نفر و به روایتی هزار نفر «1» جمع شدند.

جابر گفت: من بسیار مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم: گروهی بی پایان با آن حضرت رو به خانه ما آوردند، زن گفت: آیا به حضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست؟

گفتم: بلی، گفت: پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می داند- آن زن از من داناتر بود- پس حضرت مردم را امر فرمود در بیرون خانه نشستند و خود با علی علیه السّلام داخل خانه شدند- به روایت دیگر: همه را داخل کرد و خانه گنجایش نداشت، هر طایفه ای که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار عقب می رفت و خانه گشاده می شد تا آنکه آن خانه گنجایش همه را بهم رسانید «2»- پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن فرمود:

نان را از تنور بکن و یک یک به من بده،

زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد و حضرت با امیر المؤمنین علیه السّلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر! یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور، آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند، پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد، مرتبه چهارم که ذراع از جابر طلبید جابر گفت: یا رسول اللّه! گوسفندی دو ذراع بیشتر ندارد و من تا حال سه تا آوردم، فرمود: اگر ساکت می شدی همه از ذراع این گوسفند می خوردند؛ به این نحو ده نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند پس فرمود: ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم؛ پس من و پیغمبر و علی علیه السّلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور

و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بودند و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم «1».

شصت و نهم- راوندی روایت کرده است از زیاد بن الحرث صیدایی که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری بر سر قوم من فرستاد، من گفتم: یا رسول اللّه! لشکر را برگردان من ضامن می شوم قوم من مسلمان شوند، حضرت لشکر را برگردانید و من نامه ای به قوم خود نوشتم و ایشان کس فرستادند و اظهار اسلام کردند، حضرت فرمود: تو مطاعی در میان قوم خود؟ عرض کردم:

بلی خدا ایشان را به اسلام هدایت فرمود؛ پس نامه ای نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد، گفتم: قدری از تصدّقات ایشان برای من مقرر فرما، حضرت نامه ای نوشت و قدری از صدقات ایشان برای من مقرر نمود.

و این واقعه در سفری بود، چون به منزل دیگر فرود آمدند اهل آن منزل آمدند و از عامل خود نزد آن حضرت شکایت کردند، حضرت فرمود: در امارت خیری نیست برای مرد مؤمن، پس مرد مؤمن دیگر آمد و از حضرت تصدّق طلبید، فرمود: هرکه با توانگری از مردم سؤال کند باعث درد سر و درد شکم می شود، گفت: از صدقه به من بده، فرمود:

حق تعالی در صدقه راضی نشده است نه به حکم پیغمبر و نه به حکم غیر او و خود در آن حکم کرده است و هشت قسمت نموده است اگر تو از آن اجزا هستی ما حقّ تو را به تو می دهیم.

صیدایی گفت: چون آن سخن اول را در باب امارت و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم در دلم کراهتی از هر دو بهم رسید و نامه امارت و نامه صدقه را به خدمت حضرت آوردم و از هر دو استعفا کردم، حضرت فرمود که: پس کسی را نشان ده که اهلیّت امارت داشته باشد، من عرض کردم: یکی از آنها را که از جانب قوم به رسالت آمده بودند، پس عرض کردم به خدمت آن حضرت که: ما چاهی داریم چون زمستان می شود آب آن ما را

کافی است و همه بر سر آن جمع می شویم و چون تابستان می شود آبش کم می شود و متفرق می شویم

بر آبها که در حوالی ماست، و چون ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند کرد و بر سر آب ایشان نمی توانیم رفت پس دعا کن که آب چاه ما کم نشود و نباید که پراکنده شویم، حضرت هفت سنگریزه در دست مبارک خود گرفت و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود: ببرید این سنگریزه ها را چون بر سر چاه رسیدید یکی از آنها را در آن چاه بیندازید و نام خدا ببرید.

زیاد گفت که: چون به فرموده حضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز نتوانستیم ته چاه را ببینیم از بسیاری آب «1».

و به سند دیگر روایت کرده است: اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از کمی آب شکایت کرد، حضرت سنگریزه گرفت و انگشت بر آن مالید و به اعرابی داد و فرمود: در آن چاه بینداز، چون در چاه انداخت آب جوشید و تا لب چاه آمد «2».

هفتادم- راوندی و ابن شهر آشوب از انس روایت کرده اند که گفت: ابو طلحه در حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اثر گرسنگی یافت پس مرا به خدمت آن حضرت فرستاد تکلیف کنم که به خانه او تشریف بیاورد، چون حضرت مرا دید پیش از آنکه سخن بگویم فرمود که: ابو طلحه تو را فرستاده است؟ گفتم: بلی، پس حضرت برخاست و به حاضران فرمود که: برخیزید و بیائید؛ ابو طلحه به امّ سلیم گفت: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد با گروه بسیار و ما آن قدر طعام نداریم که به ایشان بخورانیم.

چون حضرت داخل شد فرمود: ای امّ

سلیم ! آنچه داری بیاور، پس قرصی چند از نان جو آورد و اندکی از روغن که از ته مشگ خود فشرده بود آورد، حضرت آن نانها را ترید کرد و روغن را بر آن ریخت و دست مبارک خود را بر سر آن ترید گذاشت و ده ده از صحابه را می طلبید و می خوردند و سیر می شدند و بیرون می رفتند تا سیر شدند، و ایشان

حیاه القلوب، ج 3، ص: 603

هفتاد نفر یا هشتاد نفر بودند «1».

هفتاد و یکم- روایت کرده اند: زنی که او را امّ شریک می گفتند مشگ روغنی از برای آن حضرت آورد، حضرت فرمود که مشگ او را خالی نمودند و به او پس دادند، چون به خانه برد دید که مشگ پر از روغن است و تا مدتی از آن روغن می خوردند و خالی نمی شد «2».

و به روایت دیگر: حضرت به خیمه امّ شریک وارد شد، او اهتمام بسیار در ضیافت آن حضرت کرد و مشگی بیرون آورد که گمان روغنی در آن داشت و هرچند فشرد روغن از آن بیرون نیامد، حضرت آن مشگ را گرفت و حرکت داد تا پر از روغن شد و همه رفقای حضرت از آن سیر شدند و مدتها از آن می خوردند و امر فرمود دهان مشگ را نبندند «3».

هفتاد و دوم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: آن حضرت کاسه عسلی به زنی داد و آن زن می خورد از آن عسل مدتها و منتهی نمی شد، روزی آن را از آن ظرف به ظرف دیگری گردانید همان ساعت برطرف شد، پس به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و واقعه را

نقل کرد، حضرت فرمود: اگر در آن ظرف می گذاشتی همیشه از آن می خوردی «4».

هفتاد و سوم- ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که: مردی به خدمت آن حضرت آمد و طعامی طلبید حضرت شصت صاع گندم به او داد، پس پیوسته آن مرد با عیالش از آن می خوردند و کم نمی شد، روزی به خاطرش رسید که آن را کیل نماید و معلوم کند که چه مقدار مانده است، چون کیل کرد تمام شد، حضرت فرمود: اگر کیل نمی کردید همیشه از آن می خوردید «5».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 604

هفتاد و چهارم- خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حدیبیّه فرود آمدند با هزار و پانصد نفر از صحابه، هوا در غایت گرمی بود گفتند: یا رسول اللّه! آب روان خشک شده است و چاهی که در جانب ماست آب ندارد و چاههای پرآب را قریش گرفتند، پس حضرت دلوی از آب طلبید و وضو ساخت از آن و آب در دهان خود گردانید و در دلو ریخت و فرمود که آب آن دلو را در چاه ریختند، پس در ساعت چاه از آب لبریز شد «1».

و به روایت دیگر: تیری از جعبه خود بیرون آورد و در چاه انداخت «2».

و به روایت دیگر: تیر را به ناجیه پسر عمرو و یا براء بن عازب داد و فرمود: در یکی از چاههای حدیبیه فرو برید، چون فرو بردند آب از زیر تیر جوشید، و چون کافران این حالت را مشاهده نمودند تعجب کردند و گفتند: این از جادوی محمّد بعید نیست، و چون

خواستند از حدیبیّه بار کنند فرمود: تیر را بیرون آورید، چون بیرون آوردند آب برطرف شد به نحوی که گویا هرگز در آن چاه آب نبوده است «3».

و به روایت دیگر: در جنگ تبوک از تشنگی و کمی آب به آن حضرت شکایت کردند حضرت تیری به مردی داد و فرمود: به ته چاه فرو بر، چون چنین کرد آب تا لب چاه بلند شد و سی هزار نفر با حیوانات از آن چاه سیراب شدند «4».

هفتاد و پنجم- ابن شهر آشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت: من بیمار بودم و مدهوش شده بودم و آن حضرت به عیادت من آمده بود پس دست خود را شسته بود و از آن آب بر روی من ریخته بود من به هوش آمدم و عافیت یافتم «5».

هفتاد و ششم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: طفیل عامری را- و به روایت

دیگر حسان بن عمرو را- مرض خوره عارض شد و از آن حضرت طلب شفا نمود، حضرت ظرف آبی طلبید و آب دهان مبارک خود را در آن افکند و فرمود که به آن غسل کند، چون غسل کرد شفا یافت «1».

هفتاد و هفتم- روایت کرده است که: قیس لخمی پیس شد و حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع افکند و شفا یافت «2».

هفتاد و هشتم- از محمد بن خاطب روایت کرده است که: در طفولیت بر ساعد من قزقانی که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد پس آب دهان خود را در

دهان من ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند: «اذهب البأس ربّ النّاس و اشف انت الشّافی لا شافی الّا انت شفاء لا یغادر سقما» پس در ساعت شفا یافتم «3».

هفتاد و نهم- روایت کرده است که: آن حضرت بر سر پسری دست کشید و گفت:

زندگانی کن قرنی، پس آن طفل صد سال عمر کرد «4».

هشتادم- روایت کرده است که: یک دیده قتاده بن ربعی- و به روایت دیگر قتاده بن نعمان- در جنگ احد از حدقه بیرون آمد و حضرت آن را به جای خود گذاشت و صحیح شد و آن دیده دیگر گاهی به درد می آمد و این دیده هرگز به درد نمی آمد «5».

و به روایت دیگر: عبد اللّه بن انیس را نیز چنین حادثه ای عارض شد و به دست مالیدن آن حضرت شفا یافت «6».

هشتاد و یکم- روایت کرده است که: پای محمد بن مسلمه در روزی که کعب بن

الاشرف را کشتند از زانو شکست و حضرت دست مبارک را بر آن موضع کشید و مانند پای دیگر شد «1».

هشتاد و دوم- از عروه بن الزبیر روایت کرده است که: زنی بود از اهل مکه که زهره نام داشت و او مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد، کفار مکه گفتند: لات و عزّی او را کور کردند، حضرت دست بر دیده او کشید و او بینا شد، کافران گفتند: اگر اسلام خوب می بود زهره پیشتر از ما مسلمان نمی شد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا لَوْ کانَ خَیْراً ما سَبَقُونا إِلَیْهِ «2». «3»

هشتاد و سوم-

روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عبد اللّه بن عتیک را فرستاد که ابو رافع یهودی را در قلعه او بقتل رساند، در هنگام مراجعت پایش شکست، چون به نزد حضرت آمد فرمود که: پا را دراز کن، پس دست مبارک بر آن کشید و در همان ساعت شفا یافت «4».

هشتاد و چهارم- ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بادیه ای در زیر درختی قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خاری و آب مضمضه خود را در زیر آن درخت ریخت، چون روز دیگر صبح شد دیدند که آن درخت بزرگ شده و میوه بزرگی بهم رسانیده است به رنگ مورد و به بوی عنبر و به طعم عسل و هر گرسنه که از آن میوه می خورد سیر می شد و هر تشنه که می خورد سیراب می شد و هر بیمار که می خورد شفا می یافت و هر حیوان که از برگ آن درخت می خورد شیرش فراوان می شد، و مردم بادیه از اطراف می آمدند و برگ آن را برای شفا می بردند، و آن درخت به جای طعام و آب آن قبیله بود، و پیوسته از برکت آن درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند تا آنکه روزی دیدند

میوه های آن درخت ریخته و برگش زرد و کوچک شده است، بعد از چند روز خبر به ایشان رسید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دار بقا رحلت نمود، پس

بعد از آن میوه می داد کوچکتر و کم شهدتر و کم بوتر از آنچه پیشتر می داد، و سی سال بر این حال بود، بعد از سی سال روزی دیدند که طراوتش کم شده و میوه هایش ریخته و حسنش نمانده، پس خبر رسید که امیر المؤمنین علیه السّلام در آن روز شهید شده بود؛ بعد از آن میوه نداد امّا مردم از برگش شفا و برکت می جستند، و مدتی بر این حال ماند تا آنکه روزی دیدند که درخت خشک شده و از زیرش خون تازه می جوشد و از برگهایش آب خونی مانند آب گوشت می ریزد، بعد از چند روز خبر به ایشان رسید که در آن روز حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شده بود «1».

هشتاد و پنجم- شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از زید بن ارقم که:

روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صبح کرد گرسنه و آمد به خانه فاطمه علیها السّلام پس حسن و حسین علیها السّلام را دید که از گرسنگی گریه می کردند پس حضرت آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان انداخت تا سیر شدند و به خواب رفتند، و با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به خانه ابو الهیثم رفت و گفت: مرحبا به رسول اللّه نمی خواستم که تو و اصحاب تو به نزد من بیایید و چیزی نداشته باشم که به نزد شما بیاورم و پیش از این چیزی داشتم که به همسایگان خود قسمت نمودم، حضرت فرمود که: جبرئیل همیشه مرا وصیت می کرد در حقّ همسایگان تا آنکه گمان کردم میراثی از برای ایشان مقرر خواهد کرد؛ پس حضرت درخت خرمایی

در کنار خانه او دید فرمود که: ای ابو الهیثم! رخصت می دهی که نزدیک آن درخت برویم؟ گفت: یا رسول اللّه! این درخت نر است و هرگز بار نیاورده است اگر خواهید بروید به نزدیک آن، حضرت به پای درخت رفت و فرمود: یا علی! قدح آبی بیاور، چون آورد آب را در دهان گردانید و بر آن درخت پاشید و در همان ساعت به قدرت الهی آن درخت پر شد از خوشه های بسر و رطب، پس فرمود که: اول به

همسایگان بدهید، و بعد از آن خوردیم آن قدر که سیر شدیم و آب سرد بر بالایش خوردیم، پس گفت: یا علی! این از جمله آن نعیم است که خدا فرموده در روز قیامت از آن سؤال خواهند کرد، یا علی! برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین بردار. و بعد از آن آن درخت خرما پیوسته میوه می آورد و تبرّک به آن می جستیم و آن را «نخله الجیران» می گفتیم تا آنکه در سال حرّه که یزید حکم به قتل اهل مدینه کرد آن درخت در آن فتنه بریده شد «1».

هشتاد و ششم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود عبد اللّه را به خدمت آن حضرت آورد و آن پنج ماهه یا شش ماهه بود و گفت: یا رسول اللّه! کامش را بردار، حضرت فرمود: چنین طفلی را کام برنمی دارند، پس او را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و او فرو برد از روی خواهش، حضرت فرمود که: خدا او را آب روزی

خواهد کرد، پس او به برکت آن حضرت چنان بود که هر زمینی را متوجه می شد البته آب از آن بیرون می آورد و مزارع و قنوات او مشهورند «2».

باب بیستم در بیان معجزاتی است که از آن حضرت ظاهر شد در کفایت شرّ دشمنان

اول- ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: روزی ابو لهب به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و آن حضرت را تهدید نمود، حضرت فرمود: اگر از جانب تو خدشه ای به من برسد من دروغگو خواهم بود؛ و این از جمله معجزات آن حضرت بود «1».

دوم- شیخ مفید و راوندی و دیگران از جابر روایت کرده اند که: حکم بن ابی العاص عمّ عثمان به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم استهزاء می کرد و دهان خود را کج می کرد و تقلید آن حضرت می کرد، روزی حضرت بر او نفرین کرد و دو ماه دیوانه شد؛ و روزی رسول خدا راه می رفت و حکم در عقب آن حضرت راه می رفت و دوشهای خود را حرکت می داد برای استهزاء به راه رفتن آن حضرت، پس حضرت فرمود که: چنین باش ای حکم، پس او به بلائی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و امر فرمود که دیگر او را به مدینه نگذارند؛ و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آن حضرت آن ملعون را به مدینه آورد «2».

سوم- علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

نزد کعبه نماز می کرد و ابو جهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند هلاک کند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت شد و چون سنگ را بلند

کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید، و چون برگشت و به نزد اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد «1».

و به روایت دیگر: به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد «2»، پس مرد دیگر برخاست و گفت: من می روم که او را بکشم، چون به نزد آن حضرت رسید ترسید و برگشت و گفت: میان من و او اژدهایی مانند شتر فاصله شد و دم را بر زمین می زد، من ترسیدم و برگشتم «3».

و به روایت دیگر: ابو جهل آمد که پا بر گردن آن حضرت بگذارد، پس از عقب برگشت، پرسیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: در میان خود و محمد خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم که بالها داشتند؛ پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر نزدیک من می آمد ملائکه او را پاره پاره می کردند «4».

چهارم- علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ «5» روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خلعت با کرامت نبوّت را پوشید اول کسی که به او ایمان آورد علی بن ابی طالب علیه السّلام بود، بعد خدیجه ایمان آورد؛ پس ابو طالب با جعفر طیار روزی به نزد آن حضرت

آمد دید نماز می کند و علی در پهلویش نماز می کند، پس ابو طالب به جعفر گفت: تو هم نماز کن در پهلوی پسر عمّ خود، پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و پیغمبر پیشتر رفت، پس زید بن حارثه ایمان آورد، و این پنج نفر نماز می کردند و بس تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت، پس حق تعالی فرستاد که: «ظاهر کن دین خود را و پروا مکن از

مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شرّ استهزاء کنندگان را» «1»، و استهزاءکنندگان پنج نفر بودند: ولید بن مغیره، عاص بن وائل، اسود بن مطّلب، اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله- بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند- پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد.

و چون ولید گذشت جبرئیل گفت: این ولید پسر مغیره است و از استهزاء کنندگان توست؟ حضرت گفت: بلی، جبرئیل اشاره بسوی او کرد، پس او به مردی از خزاعه گذشت که تیری می تراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت و ریزه ای از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پائین کرسی خوابید، پس خون از پاشنه اش روان شد و آن قدر آمد که به فراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد، پس دختر به کنیز خود گفت: چرا دهان مشگ را نبسته ای؟ ولید گفت: این خون پدر توست آب مشک

نیست، فرزندان مرا و فرزندان برادر مرا جمع کن که می دانم که خواهم مرد تا وصیت کنم؛ چون ایشان را جمع کرد به عبد اللّه بن ابی ربیعه گفت:

عماره بن ولید در زمین حبشه است از محمد نامه ای بگیر و برای نجاشی بفرست که او را برگرداند به مکه، پس به فرزند کوچک خود که هاشم نام داشت گفت: ای فرزند! تو را پنج وصیت می کنم باید که آنها را حفظ کنی: وصیت می کنم تو را به کشتن «ابو رهم دوسی» هرچند سه دیه بدهند به تو زیرا که زن مرا که دختر او بود از من به زور گرفت و اگر او را با من می گذاشت از او فرزندی مانند تو بهم می رسید، و خونی که از قبیله خزاعه طلب دارم فراموش مکنید، و خونی که از بنی خزیمه بن عامر طلب دارم تدارک کن، و دیه ای چند که از قبیله ثقیف طلب دارم بگیر، و اسقف نجران از من دویست دینار طلب دارد پس ده، اینها را گفت و به جهنم واصل شد.

و چون عاص بن وائل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد، پس چوبی به کف

پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن مرد. و به روایت دیگر: خاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد.

و چون اسود بن مطّلب گذشت اشاره به دیده اش کرد و او کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر: اشاره به شکمش کرد و آن قدر آب خورد که شکمش پاره

شد.

و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا چشمش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود، چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد و کور شد و برای استجابت دعای آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مرد.

و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل به سر او و چرک از سرش آمد تا مرد؛ و گویند که: مار او را گزید و مرد؛ و گویند: سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیئتش متغیر شد و چون به خانه آمد او را نشناختند و آن قدر او را زدند که مرد.

و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد «1».

مؤلف گوید: روایات در عدد مستهزئان و کیفیت مردن ایشان مختلف است، به ایراد بعضی اکتفا کردیم و بعضی سابقا مذکور شد.

پنجم- راوندی روایت کرده است که: زنی از یهود جادویی برای آن حضرت کرده بود و گرهی چند زده و به چاهی افکنده بود، جبرئیل پیغمبر را خبر کرد و آن حضرت خبر داد که در فلان چاه است و چند گره بر آن زده است، و چون از چاه بیرون آوردند چنان بود که آن حضرت فرموده بود و ضرری از سحر به آن جناب نرسید «2».

ششم- راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که: روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بودند، آن ملعون فرستاد بچه دان آن

شتر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 615

را آوردند و بر پشت آن حضرت افکندند و فاطمه علیها السّلام آمد و آن را از پشت پدر دور کرد، چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود: خداوندا! بر تو باد به کافران قریش؛ و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیّه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند «1».

هفتم- خاصه از حضرت صادق علیه السّلام و عامه به طرق متعدده روایت کرده اند که: چون عتبه پسر ابو لهب گفت: کافر شدم به ربّ نجم، و آب دهان نجس خود را به جانب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انداخت، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نمی ترسی که درنده تو را بدرد؟- به روایت دیگر فرمود: خداوندا! مسلط گردان بر او سگی از سگان خود را- پس در تجارتی به جانب یمن رفتند- به روایت دیگر: به جانب شام- و او می گفت: به نفرین محمد مرا درنده خواهد درید، ابو لهب گفت: ای گروه قریش! او را حراست کنید و مگذارید دعای محمد در حقّ او مستجاب شود، پس در منزلی بارهای خود را جمع کردند و جای او را در بالای آنها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند، چون شب شد شیری آمد و یک یک آنها را بو می کرد پس جست بر بالای بارها و او را درید «2».

هشتم- روایت کرده اند که: آن حضرت نزدیک کعبه به نماز می ایستاد و حق تعالی او را از دیده کافران مستور می گردانید که او را نمی دیدند «3».

نهم-

راوندی و غیر او از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: عبد اللّه بن امیّه به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ما ایمان نمی آوریم به تو تا خدا و ملائکه بیایند و گواهی بدهند بر حقّیّت تو یا به آسمان بالا روی و از آسمان کتابی فرود آوری و اگر اینها را نیز بکنی نمی دانیم که به تو ایمان خواهیم آورد یا نه؛ پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ایشان دلتنگ شد و به خانه برگشت، و ابو جهل گفت: اگر روز دیگر بیاید به مسجد بزرگترین سنگها را بر سر او

خواهم زد. چون روز دیگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابو جهل سنگ گرانی گرفت و متوجه آن حضرت شد، چون نزدیک او رسید لرزه بر اندامش افتاد و برگشت، چون از او پرسیدند گفت: مردانی چند دیدم در بزرگی مانند کوهها که دور محمد را فرو گرفته بودند و همه در میان آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت می کردم مرا می گرفتند «1».

دهم- راوندی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از شبها در نماز سوره تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ «2» تلاوت می نمود، پس گفتند به امّ جمیل خواهر ابو سفیان که زن ابو لهب بود که: دیشب محمد در نماز بر تو و شوهر تو لعنت می کرد و شما را مذمّت می نمود، آن ملعونه در خشم شد و به طلب

آن حضرت بیرون آمد و می گفت: اگر او را ببینم سخنان بد به او خواهم شنوانید، و می گفت:

کیست که محمد را به من نشان دهد؟ چون از در مسجد داخل شد ابو بکر نزد آن حضرت نشسته بود گفت: یا رسول اللّه! خود را پنهان کن که امّ جمیل می آید و می ترسم که حرفهای بد به شما بگوید، فرمود: مرا نخواهد دید؛ چون به نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابو بکر پرسید: آیا محمد را دیدی؟ گفت: نه، پس به خانه خود برگشت.

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود: خدا حجاب زردی در میان پیغمبر و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را «مذمّم» می گفتند یعنی «بسیار مذمّت کرده شده» و حضرت می فرمود: خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند و مذمّم را مذمّت می کنند و مذمّم نام من نیست «3».

و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و سایر مفسران خاصه و عامه این قصه را نقل کرده اند از اسماء دختر ابو بکر و غیر او روایت کرده اند که: حضرت این آیه را خواند وَ إِذا قَرَأْتَ

حیاه القلوب، ج 3، ص: 617

الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَکَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجاباً مَسْتُوراً «1» و چون به نزدیک آمد و حضرت را ندید به ابو بکر گفت: شنیده ام صاحب تو مرا هجو کرده است؟ ابو بکر گفت:

بحقّ پروردگار کعبه که تو را هجو نکرده است «2».

یازدهم- شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که: ابو جهل و ولید بن مغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که

چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مسجد آید او را بکشند، روز دیگر که آن حضرت به مسجد آمد و به نماز ایستاد ولید را فرستادند که او را هلاک کند، چون به محلّی رسید که پیغمبر نماز می کرد صدای حضرت را می شنید و او را نمی دید، پس برگشت و این حال را به ایشان گفت، ایشان باور نکردند و همه به اتفاق آمدند به نزد آن حضرت، چون صدای او را شنیدند و بر اثر صدا رفتند صدا را از عقب سر شنیدند باز برگشتند و به جانب صدا رفتند باز صدا را از جانب اول شنیدند و چندان که از پی صدا رفتند صدا را از جانب دیگر شنیدند، حیران ماندند و برگشتند، پس حق تعالی این را فرستاد وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ «3» «و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدّی و از پس ایشان سدّی پس پوشیدیم دیده های ایشان را پس نمی بینند» «4».

دوازدهم- شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که: چون یهودان مدینه با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عهد کردند که با آن حضرت قتال نکنند و در دیه هایی که بر مسلمانان لازم می شود اعانت بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را به خطا کشته بود و دیه لازم شده بود، حضرت به نزد بنی النضیر رفت و از ایشان اعانت طلب کرد در باب آن دیه، ایشان گفتند: بنشین تا ما طعام بیاوریم و دیه را جمع کنیم و تسلیم نماییم، و رفتند به قصد

آنکه آن

حضرت را هلاک کنند، پس جبرئیل آمد و حضرت را بر اراده ایشان مطّلع ساخت و حضرت بیرون آمد و سوء تدبیر ایشان ظاهر شد «1».

سیزدهم- شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: آن حضرت به جنگ گروهی از عرب رفت در موضعی که آن را «ذی امر» می گفتند و ایشان گریختند و به سر کوهها متحصّن شدند و حضرت در موضعی فرود آمد که آنها را می دید، پس از لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و بارانی آمد و جامه های او تر شد پس جامه ها را کند و بر روی درختی پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب می دیدند آن حضرت را، پس بزرگ ایشان دعثور بن حارث آمد و بر بالای سر آن حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت: امروز کی تو را از من منع می کند و حفظ می نماید؟ فرمود: خدا؛ پس جبرئیل دست زد بر سینه او و شمشیر از دستش جست و خود بر زمین افتاد، پس حضرت شمشیر را برداشت و بر بالای سرش ایستاد و فرمود: کی تو را امروز از من نجات می دهد؟ گفت:

هیچ کس، و کلمه ای گفت و مسلمان شد و قوم خود را به اسلام دعوت کرد «2».

به روایت دیگر: چون خواست که شمشیر را حواله آن حضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد «3».

و به روایت ابو حمزه ثمالی دعثور گفت: مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینه ام زد و دانستم که ملکی بود «4».

چهاردهم- ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: کفار قریش در حجر اسماعیل جمع شدند و

قسم یاد کردند بلات و عزّی که اگر محمد را در مسجد ببینند همه اتفاق کنند و او را هلاک کنند؛ پس فاطمه علیها السّلام این را شنید و گریان به خدمت آن حضرت آمد و قصه را نقل کرد، حضرت فرمود: ای دختر! آب وضویی برای من حاضر کن، پس

وضو ساخت و به مسجد آمد، چون حضرت را دیدند گفتند: اینک آمد، و حق تعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها به زیر انداختند و ذقنهاشان به سینه هایشان چسبید، پس حضرت قبضه ای از خاک برداشت و بر روی ایشان پاشید و گفت: «شاهت الوجوه» پس آن خاک به هرکه رسید روز بدر کشته شد «1».

پانزدهم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: روزی آن حضرت در ابطح می رفت ابو جهل لعین سنگریزه ای به جانب آن حضرت انداخت، پس آن سنگریزه هفت شب و هفت روز در میان هوا معلّق ماند، گفتند: کی نگاه داشته است این را؟ حضرت فرمود:

آن کسی که آسمانها را بی ستون نگاه داشته است «2».

شانزدهم- ابن شهر آشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که: در جنگ حنین شیبه بن عثمان اراده قتل آن حضرت کرد، و چون از عقب سر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد شعله آتشی در میان خود و آن حضرت دید پس حضرت یافت آنچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او و فرمود: ای شیبه! نزدیک من بیا، چون نزدیک آمد گفت: خداوندا! شیطان را از او دور گردان، شیبه گفت: چون حضرت این دعا کرد چنان محبوب من گردید که او را

از چشم و گوش خود دوست تر داشتم؛ پس فرمود: ای شیبه! با کافران مقاتله کن؛ و چون جنگ بر طرف شد آنچه در خاطرش گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و فرمود: آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود از برای خود خواستی «3».

هفدهم- سید ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: عامر بن طفیل و ازید بن قیس «4» به قصد قتل آن حضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر به نزدیک رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا محمد! اگر من مسلمان شوم برای من چه خواهد

بود؟ حضرت فرمود: برای تو خواهد بود آنچه برای همه مسلمانان است و بر تو خواهد بود آنچه بر همه مسلمانان است، گفت: می خواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی، حضرت فرمود: اختیار این امر بدست خداست و بدست من و تو نیست، گفت: پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهرها باش، حضرت فرمود که: نمی شود، گفت: پس چه چیزی برای من مقرر می گردانی؟ فرمود: آن را مقرر می گردانم که بر اسب سوار شوی و جهاد کنی، گفت:

الحال من این را دارم، برخیز با تو سخنی چند بگویم؛ پس حضرت را مشغول حرف گردانید و اشاره کرد به ازید پسر عمّ خود که: شمشیر را بکش و بزن، ازید به عقب آن حضرت رفت و شمشیر را یک شبر کشید و دیگر هرچند سعی کرد نتوانست کشید و هرچند عامر او را اشاره می کرد و او سعی می کرد نمی توانست کشید.

و به

روایت دیگر ازید گفت: دیواری میان من و آن حضرت حایل شد و چون بار دیگر اراده کردم عامر را میان خود و رسول خدا دیدم، چون حضرت را نظر به ازید افتاد و دید که او سعی می کند که شمشیر را از غلاف بکشد گفت: خداوندا! کفایت شرّ ایشان بکن، و مردم هجوم آوردند و ایشان گریختند و هیچ یک به منزل خود نرسیدند، حق تعالی بر ازید صاعقه ای فرستاد و او را هلاک کرد و عامر به خانه زن سلولیّه فرود آمد و ماده طاعونی در انگشتش بهم رسید و می گفت: ای عامر! آیا غده مانند غده شتر بهم رسانیدی و در خانه سلولیه خواهی مرد؟- و ایشان فرود آمدن در آن قبیله را ننگ خود می دانستند- پس اسب خود را طلبید و سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را در پیش گرفت و به درک اسفل منزل گزید «1».

هیجدهم- ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که: در جنگ حدیبیّه هشتاد نفر از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند به قصد هلاک آن حضرت، پس حضرت نفرین کرد و خدا دیده های ایشان را گرفت که صحابه ایشان را دستگیر کردند

و آخر منّت گذاشت و سر داد ایشان را، پس خدا این آیه را فرستاد وَ هُوَ الَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّهَ «1». «2»

نوزدهم- ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که: چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابو لهب از ابو سفیان پرسید که: سبب انهزام شما چه بود؟ ابو سفیان گفت: همین

که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند به هر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد.

ابو رافع به امّ الفضل دختر عباس گفت که: اینها ملائکه اند، ابو لهب که این را شنید برخاست و ابو رافع را بر زمین زد، امّ الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابو لهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به «عدسه» مبتلا کرد؛ و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می کردند پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز به نزدیک او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیاری بر روی او انداختند تا پنهان شد «3».

مؤلف گوید: اکنون بر سر راه عمره واقع است و هرکه از آن موضع می گذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تلّ عظیمی شده است، پس تأمل کن که مخالفت خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را به درجات رفیعه بلند ساخته است و به اهل بیت عزت و شرف ملحق گردانیده است.

بیستم- ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: در جنگ احزاب ابو سفیان هفت هزار تیرانداز را مقرر کرد که به یک دفعه تیر به جانب لشکر

آن حضرت بیندازند، چون صحابه بر این مطّلع شدند ترسیدند و به آن حضرت شکایت کردند،

حیاه القلوب، ج 3، ص: 622

حضرت آستین نصرت آیین خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد، و چون تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد و یک تیر به مسلمانان نرسید «1».

بیست و یکم- این شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با میسره به قلعه های یهود رفت که نانی و نان خورشی از ایشان بخرد، یکی از یهودان گفت: آنچه می خواهی من دارم، و به خانه رفت و زوجه خود را گفت که: بر بام قلعه بالا رو و چون محمد داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سر او بینداز، چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنگ را بیندازد جبرئیل علیه السّلام نازل شد و بال خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرد و مانند صاعقه آمد و به گردن آن ملعون احاطه کرد و مانند سنگ آسیا در گردنش ماند، پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد نشست و گریان شد، حضرت فرمود که: چه اراده کرده بودی که به چنین بلایی مبتلا شدی؟ گفت:

یا محمد! من اراده فروختن چیزی به تو نداشتم و تو را برای آن به خانه آوردم که هلاک کنم و تویی معدن کرم و سید عرب و عجم پس عفو کن از من، حضرت بر او رحم کرد و دعا کرد تا سنگ از گردن

او دور شد «2».

بیست و دوم- ابن شهر آشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که: مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را بکشد، پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا گردنش شکست «3».

بیست و سوم- ابن شهر آشوب و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که: معمر بن یزید به شجاعت معروف بود و در میان قبیله کنانه سر کرده و مطاع بود، قریش در دفع آن حضرت به او استغاثه کردند، معمر گفت: من کفایت شرّ او از شما می کنم و او را می کشم و من بیست هزار سوار مسلّح دارم و قبیله بنی هاشم با من جنگ نمی توانند کرد و اگر دیه

خواهند من مال بسیار دارم و ده دیه به ایشان می دهم؛ و او شمشیری حمایل می کرد که عرضش یک شبر و طولش ده شبر بود. پس روزی حضرت در حجر اسماعیل نماز می کرد معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آن حضرت شد، چون نزدیک رسید بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست و گریخت تا به ابطح رسید و خون از رویش می ریخت، قریش چون او را بر آن حال دیدند بر دور او گرد آمدند و خون را از روی او شستند و پرسیدند: تو را چه شد؟ گفت: مغرور کسی است که فریب شما را خورد هرگز چنین واقعه ای مشاهده نکرده بودم چون به نزدیک او رسیدم دیدم دو اژدها از نزدیک سر او پیدا شدند که آتش از دهان ایشان می ریخت و بر من حمله کردند «1».

بیست و چهارم- ابن شهر آشوب

روایت کرده است که: کلده پسر اسد در میان خانه عقیل و عقال مزراقی «2» بسوی آن جناب افکند و مزراق برگشت بسوی او و بر سینه اش آمد و هراسان گریخت، گفتند: چه می شود تو را؟ گفت: وای بر شما! مگر نمی بینید این شتر مست را که از پی من می آید؟ گفتند: ما چیزی نمی بینیم، گفت: من می بینم؛ و چنان دوید تا به طایف رسید «3».

بیست و پنجم- ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان روز از مکه بیرون رفت تا آنکه به گردنگاه حجون رسید و نضر بن الحارث به قصد قتل آن حضرت از عقب رفت و چون نزدیک آن حضرت رسید گریخت و برگشت، ابو جهل به او رسید و گفت: از کجا می آیی؟ گفت: امروز چون محمد تنها بیرون رفت از عقب او رفتم به طمع آنکه او را هلاک کنم چون به نزدیک او رسیدم شیرها دیدم که می خروشیدند و رو به من می دویدند، ابو جهل گفت: این یکی از جادوهای اوست «4».

بیست و ششم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: مردی از قریش آن حضرت را

در سجده دید، سنگی گرفت که بر آن حضرت بیندازد، چون دست را بلند کرد دستش بر سنگ خشکید «1».

بیست و هفتم- ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: آن حضرت در مسجد قرائت قرآن می نمود به آواز بلند پس کفار قریش متأذّی شدند و برخاستند که آن حضرت را بگیرند، ناگاه دستهای خود را در گردنها غل شده دیدند و نابینا شدند

که جایی را نمی دیدند، پس به خدمت آن حضرت آمدند و سوگند دادند آن حضرت را، آن جناب دعا کرد و دستهایشان به زیر آمد و روشن شدند، پس آیات اول سوره کریمه «یس» نازل شد «2».

بیست و هشتم- ابن شهر آشوب از ابو ذر روایت کرده است که: حضرت در سجود بود ابو لهب سنگی گرفت و خواست که بر آن جناب بیندازد دستش در هوا ماند و نتوانست به زیر آورد، به حضرت تضرع کرد و سوگندها یاد کرد که اگر عافیت بیابد آزار آن حضرت نکند، و چون آن جناب دعا کرد و دستش به زیر آمد گفت: تو جادوگر حاذقی بوده ای، پس سوره «تبّت» نازل شد «3».

بیست و نهم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد بنی شجاعه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد، ایشان ابا کردند و با پنج هزار سوار از پی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند، چون به نزدیک رسیدند آن جناب دعا کرد و بادی وزید و همه هلاک شدند «4».

سی ام- ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: ابن قمیه در روز جنگ احد سنگی به جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انداخت و بر پای آن جناب آمد، حضرت فرمود: خدا تو را ذلیل گرداند، چون از جنگ برگشت در موضعی خوابید پس بز کوهی آمد و شاخ

خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد می کرد که: وا ذلّاه، تا شاخ از چنبره گردنش بیرون آمد

.«1»

سی و یکم- معجزه متواتره آن جناب است که: در جنگ احزاب با وفور کفار و قلّت مسلمانان حق تعالی به دعای آن جناب باد تندی فرستاد با سنگریزه ها که خیمه های ایشان را کند و ایشان گریختند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد «2».

سی و دوم- در جنگ بدر کفی سنگریزه و خاک برداشت و بر روی کافران پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه» پس باد آن را برد و بر روی مشرکان رسانید و هرکه از آن سنگریزه و خاک به او رسید در آن روز یا کشته شد یا اسیر شد «3».

سی و سوم- ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است: چون «عرنیان» راعی آن جناب را کشتند و مواشی را غارت کردند، بر ایشان نفرین کرد که: خداوندا! راه را بر ایشان گم کن، پس راه را گم کردند تا اصحاب حضرت به ایشان رسیدند و ایشان را گرفتند «4».

سی و چهارم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنی را خواستگاری کرد، پدرش عذر گفت که: او پیس است- و پیس نبود-، حضرت فرمود که:

چنین باشد؛ پس پیس شد «5».

سی و پنجم- روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زهیر شاعر را دید و گفت:

خداوندا! مرا پناه ده از شیطان او، پس او نتوانست یک بیت شعر بگوید تا مرد «6».

سی و ششم- روایت کرده است که: روزی بلال اذان می گفت، چون گفت: «اشهد انّ

حیاه القلوب، ج 3، ص: 626

محمدا رسول اللّه» منافقی گفت: بسوزد هرکه دروغ گوید، پس در آن شب برخاست که چراغ را

اصلاح کند آتش در انگشت او افتاد و هرچند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همه بدنش سوخت «1».

سی و هفتم- روایت کرده است از ابن عباس که: عقبه بن ابی معیط و أبی بن خلف با هم برادر شده بودند، پس عقبه از سفری آمده ولیمه ای ساخت و جمعی از اشراف را با آن جناب به ولیمه خود طلبید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تا شهادتین را نگویی من طعام تو را نمی خورم، پس او شهادت گفت و حضرت طعام او را تناول نمود؛ چون أبی بن خلف از سفر برگشت او را ملامت نمود که: به دین محمد در آمده ای من از تو راضی نمی شوم تا او را تکذیب نمایی و اهانت برسانی، پس آن ملعون به نزد آن حضرت آمد و آب دهان نجس خود را به جانب آن جناب انداخت پس آب دو حصّه شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند، و حضرت فرمود: تا در مکه هستی زنده خواهی بود و چون از مکه بیرون روی به شمشیر خود کشته خواهی شد، پس عقبه در روز بدر کشته شد و أبی در روز احد به درک واصل گشت «2».

سی و هشتم- روایت کرده اند ابن شهر آشوب و غیر او که: أبی بن خلف در مکه حضرت را تهدید به کشتن می کرد، حضرت فرمود: من تو را خواهم کشت ان شاء اللّه، پس در روز احد حضرت چوبی به جانب او انداخت و به گردن او رسید و خراشید پس برگشت و فریاد می کرد مانند گاو،

ابو جهل گفت: چرا چنین فریاد می کنی؟ این خراشی بیش نیست؟ گفت: اگر این طعنه بر جمیع قبیله ربیعه و قبیله مضر واقع می شد همه می مردند او وعده کرده است مرا بکشد و اگر آب دهان بر من بیندازد کشته خواهم شد؛ پس از یک روز به جهنم واصل شد «3».

سی و نهم- در طب الائمه و مجمع البیان و تفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور

حیاه القلوب، ج 3، ص: 627

است و از حضرت صادق علیه السّلام به طرق متعدده منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آزاری بهم رسید و جبرئیل و میکائیل به نزد آن حضرت آمدند، پس جبرئیل گفت: یا محمد! لبید بن اعظم یهودی تو را جادو کرده است و آن را در چاه بنی زریق پنهان کرده است پس بفرست بر سر آن چاه کسی را که در دیده تو از همه کس عظیمتر است و اعتماد بر او بیش از دیگران داری و در کمالات عدیل و همتای توست تا آن سحر را بیرون آورد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: یا علی! برو بسوی چاه ذروان که در آنجا جادویی برای من پنهان کرده اند و در میان غلاف خرما تعبیه کرده اند و در زیر سنگی که در ته چاه است پنهان کرده اند.

چون علی علیه السّلام بر سر آن چاه رفت آبش از جادو مانند آب حنا رنگین شده بود، پس حضرت آب چاه را کشید و در زیر سنگی که پیغمبر نشان داده بود غلاف خرما را بیرون آورد و به

خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، چون گشودند شانه و چند دندانه شانه و ریسمانی که در آن یازده گره زده بودند و سوزنها بر آن فرو برده بودند از میان آن بیرون آمد و جبرئیل در آن روز سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ و سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ را آورده بود، حضرت فرمود: یا علی! این دو سوره را بر این گره ها بخوان، علی علیه السّلام هر یک آیه را که می خواند یک گره باز می شد تا آنکه سوره ها را تمام کرد و همه گره ها گشوده شد «1».

به روایت دیگر: جبرئیل قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ را و میکائیل قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ را برای تعویذ آن حضرت خواندند.

به روایت دیگر: جبرئیل قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را خواند و این دعا را خواند: «بسم اللّه ارقیک و اللّه یشفیک من کلّ داء یؤذیک خذها فلتهنیک» «2».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 628

مؤلف گوید: مشهور میان علمای شیعه آن است که سحر در انبیاء و ائمه علیهم السّلام تأثیر نمی کند و آزار آن حضرت به سبب آن سحر نبود بلکه حق تعالی از برای ظهور حقیّت آن حضرت سحر آن کافران را ظاهر نمود و این سوره ها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد.

باب بیست و یکم در بیان معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنّیان، و ایمان آوردن بعضی از ایشان و خبر دادن ایشان به نبوّت آن حضرت

اول- شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده اند که: چون ابو طالب دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذاء و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجه طائف شد

که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند، چون به طائف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که هر سه برادر و رؤسای طائف بودند (عبد یالیل، مسعود و حبیب پسران عمرو) و اسلام را بر ایشان عرض نمود، یکی از ایشان گفت: من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا تو را فرستاده باشد؛ دیگری گفت: خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد؟؛ سومی گفت: و اللّه بعد از این با تو سخن نمی گویم زیرا اگر پیغمبر خدایی شأن تو از آن عظیمتر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می گویی سزاوار نیست با تو سخن گفتن؛ و استهزاء نمودند به آن حضرت، چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با پیغمبر چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح کردند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد، عتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوتشان را با خدا و رسول می دانست، چون آن دو ملعون آن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را «عداس» می گفتند و نصرانی بود از اهل نینوا، انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید حضرت از او پرسید: اهل کدام زمینی؟

گفت: اهل نینوا.

فرمود: از اهل شهر بنده شایسته یونس بن متی.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 632

عداس گفت: تو

چه می دانی که یونس کیست؟

فرمود: من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است؛ و قصه یونس را از برای او نقل کرد.

عداس به سجده افتاد و پاهای فلک پیمای سیّد انبیاء را می بوسید و خون از آن پاهای مبارک می چکید.

چون عتبه و شیبه حال آن غلام را دیدند ساکت شدند و چون بسوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت به ما که آقای توییم چنین نکردی؟

گفت: این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا.

ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب او را مخور که مرد فریبنده ای است و دست از دین ترسایی خود بر مدار.

پس حضرت از ایشان ناامید شد و باز بسوی مکه برگشت، و چون به «نخله» که اسم موضعی است رسید و در میان شب مشغول نماز شد، در آن موضع گروهی از جنّ نصیبین که موضعی است از یمن بر آن حضرت گذشتند و حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود، چون گوش دادند و قرآن را شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند «1».

و به روایت دیگر: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنّیان و ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین «2» بسوی آن حضرت فرستاد و حضرت به اصحاب خود فرمود: من مأمور شده ام که امشب بر جنّیان قرآن بخوانم، که از شماها

با من می آید؟ پس عبد اللّه بن مسعود با آن حضرت رفت.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 633

عبد اللّه گفت: چون به اعلای مکه رسیدیم پیغمبر داخل دره حجون شد و خطی برای من کشید و فرمود: در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو بیایم؛ پس رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن جناب حایل شدند و صدای او را نشنیدم، پس پراکنده شدند مانند پاره های ابر و رفتند و گروهی از آنها ماندند، و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بلی مردان سیاه دیدم که جامه های سفید بر خود بسته بودند، فرمود: اینها جنّ نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس: هفت نفر بودند و حضرت آنها را رسول نمود بسوی قوم خود؛ بعضی گفته اند نه نفر بودند.

و از جابر روایت کرده اند که حضرت فرمود: من سوره «رحمن» را خواندم بر ایشان و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود، چون بر ایشان خواندم فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ* «1» گفتند: «لا و لا بشی ء من آلائک ربّنا نکذّب» «2».

و از ابن عباس روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث شد و ملائکه میان شیاطین و بالا رفتن ایشان به آسمان حائل شدند و ایشان را به شهاب زدند و سوختند و برگشتند گفتند: باید حادثه ای در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند، پس به مشرق و مغرب گردیدند و گروهی از آنها که

به مکه افتادند بر آن حضرت گذشتند که در «نخله» با اصحاب خود نماز صبح می کرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود، چون تلاوت آن حضرت را شنیدند گفتند: همین است که میان ما و آسمان مانع شده است، پس بسوی قوم خود برگشته و گفتند: «بدرستی که ما قرآن عجیبی شنیدیم که هدایت می نماید بسوی حق پس ایمان آوردیم به آن و هرگز شریک نمی گردانیم با پروردگار خود احدی را» «3»؛ پس حق تعالی سوره «جن» را فرستاد «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 634

و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: ایشان از «بنی شیبان» بودند «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد و بسوی مکه برگشت، چون به موضعی رسید که آن را «وادی مجنه» می گویند به نماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود، گروهی از جن گذشته و چون قرائت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شنیدند بعضی با بعضی گفتند: ساکت شوید، چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند انذار کنندگان گفتند: ای قوم! بدرستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را پیش از او گذشته است، هدایت می کند بسوی حق و بسوی راه راست، ای قوم ما! اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید به او تا بیامرزد گناهان شما

را و پناه دهد شما را از عذاب الیم. پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام، و حق تعالی سوره جن را نازل گردانید و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت به خدمت آن جناب می آمدند؛ و امر کرد امیر المؤمنین علیه السّلام را که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشند و ایشان از فرزندان جانّ اند «2».

دوم- ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: زنی بود از جنّیان که او را «عفرا» می گفتند و مکرر به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد و سخنان او را می شنید و به صالحان جن می رسانید و آنها بدست او ایمان می آوردند، و چند روز به خدمت آن حضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سؤال نمود، جبرئیل گفت: به دیدن خواهر ایمانی خود رفته است که از برای خدا او را دوست دارد، حضرت فرمود:

بهشت از برای آنهاست که برای خدا با یکدیگر دوستی می کنند بدرستی که حق تعالی در

بهشت عمودی آفریده است از یک دانه یاقوت سرخ و بر آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است آنها را برای کسانی که با هم دوستی می کنند و به دیدن یکدیگر می روند از برای خدا.

چون عفرا به خدمت پیغمبر صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم آمد از او پرسید: در این سفر چه دیدی؟

گفت: عجائب بسیار دیدم.

فرمود: خبر ده ما را از عجب تر چیزی که دیدی.

گفت: ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت: الهی! چون قسم خود را بجا آوری و مرا داخل جهنم گردانی پس از تو سؤال خواهم کرد بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور نمائی.

گفتم: ای حارث! این نامها چیست که به آنها دعا می کنی؟

گفت: اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند، به این سبب دانستم که اینها گرامی ترین خلقند نزد پروردگار عالمیان، پس بحقّ ایشان سؤال می کنم.

رسول خدا فرمود: بخدا سوگند اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را به این نامها البته خدا دعای همه را مستجاب فرماید «1».

سوم- علی بن ابراهیم روایت کرده است که: جنّیان همه از فرزندان جانّ اند و اهل همه دین در میان ایشان می باشند، و شیاطین همه از فرزندان ابلیس اند و در میان ایشان مؤمن نمی باشد مگر یکی که نام او «هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس» است آمد به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب، حضرت از او پرسید: تو کیستی؟

گفت: منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل هابیل را کشت من پسری بودم چندساله نهی می کردم مردم را از ترک آثام و امر

می کردم ایشان را به افساد طعام.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 636

حضرت فرمود: بد جوانی بوده ای و بد پیری هستی.

گفت: یا محمد! من بر دست نوح توبه کرده ام و با او در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود، و با ابراهیم بودم در وقتی که او را به آتش انداختند و خدا آتش را بر او برد و سلام گردانید، و با موسی بودم در وقتی که خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را نجات داد، و با هود بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین کردی، و با صالح بودم که نفرین کرد قوم خود را و به او اعتراض کردم که چرا نفرین کردی قوم خود را، و همه کتابها را خواندم و در همه آنها دیدم بشارت داده بودند به آمدن تو، و انبیاء تو را سلام رسانیدند و می گفتند تو بهترین پیغمبران و گرامی ترین ایشانی، پس از آنچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: تو او را تعلیم کن.

هام گفت: یا محمد! ما اطاعت نمی کنیم مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر را، این کیست که مرا به او حواله کردی؟

حضرت فرمود: این برادر من و وصیّ من و وزیر و وارث من است و نام او علی بن ابی طالب است.

هام گفت: بلی، ما یافته ایم اسم او را در کتابهای گذشته او را الیا نامیده اند.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام قرآن و شرایع دین را تعلیم او

نمود و در شب هریر در صفّین به خدمت آن حضرت آمد «1».

چهارم- شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جنگ بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی چولی «2» فرود آمدند، چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طائفه ای از کافران جن در این وادی جا کرده اند و می خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود

که: برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنّیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قوّتی که خدا تو را عطا کرده است و متحصّن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که تو را به علم آنها مخصوص گردانیده است؛ و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود: با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمایید.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب که: در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت مکنید، و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شرّ دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که: نزدیک بیایید، چون نزدیک آمدند ایشان را بازداشت و خود داخل وادی شد، پس باد تندی وزید نزدیک شد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید؛ پس حضرت فریاد زد که: منم علی بن ابی طالب وصیّ رسول خدا و پسر

عمّ او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید، پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد، چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند پس حضرت «اللّه اکبر» گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، و چون آثار آنها بر طرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیر المؤمنین؟ ما نزدیک بود که از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم.

حضرت فرمود: چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیئت خود می ماندند همه را هلاک می کردم، پس خدا کفایت شرّ ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ایشان به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند.

و چون جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با اصحاب خود به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود: پیش از تو آمدند آنها

که خدا ایشان را به تو نرسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم «1».

پنجم- به سند معتبر از سلمان رضی اللّه عنه روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم در ابطح نشسته بود و با جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت نشسته بودیم و با من سخن می گفت ناگاه گردبادی پیدا شد و حرکت کرد تا به نزدیک آن حضرت رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت: یا رسول اللّه ! مرا قوم من به خدمت تو فرستاده اند و به تو پناه آورده ایم و از تو امان می طلبیم، گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهدها و پیمانهای مؤکد از من بگیر که فردا بامداد او را به تو برگردانم مگر آنکه حادثه ای از جانب خدا رخ نماید که مرا در آن اختیاری نباشد.

حضرت فرمود: تو کیستی و قوم تو کیستند؟

گفت: من عرفطه «2» پسر شمراخم از قبیله بنی نجاح و من و جمعی از اهل من به آسمان می رفتیم و از ملائکه خبرها می شنیدیم و چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند و به تو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و به تو ایمان نیاوردند و میان ما و ایشان اختلاف بهم رسیده و ایشان به عدد و قوّت از ما بیشترند و میاه و مراعی ما را گرفته اند و به ما و چهارپایان ما ضرر می رسانند التماس داریم کسی را بفرستی که به راستی میان ما حکم کند.

حضرت فرمود: روی خود را بگشا که ما ببینیم تو را بر هیئت خود که داری.

چون صورت خود را گشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیده های

بلند داشت و درازی دیده هایش در طول سرش بود و حدقه هایش کوتاه بود و دندانهایی داشت مانند دندانهای درندگان، پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هرکه را با او همراه کند روز دیگر برگرداند، پس متوجه ابو بکر شد و فرمود که: با عرفطه برو و به احوال

ایشان برس و میان ایشان حکم کن به راستی.

گفت: یا رسول اللّه! اینها در کجایند؟

فرمود: در زیر زمینند.

ابو بکر گفت: من چگونه به زیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشان را نمی دانم؟

پس عمر را تکلیف به رفتن نمود و او مثل ابو بکر جواب گفت، و به عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و گفت: یا علی! با برادر ما عرفطه برو و میان او و قوم او به راستی حکم کن، حضرت در ساعت برخاست و شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه شد.

سلمان گفت: من همراه ایشان رفتم تا آنکه به میان وادی صفا رسیدند پس حضرت به من نظر کرد و فرمود: خدا سعی تو را مزد دهد ای ابو عبد اللّه برگرد، و زمین شکافته شد و ایشان فرو رفتند و من برگشتم و بسیار برای آن حضرت اندوهگین بودم؛ و چون صبح شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مردم نماز بامداد کرده آمد و بر کوه صفا نشست و صحابه برگرد آن حضرت برآمدند، و برگشتن امیر المؤمنین علیه السّلام دیر شد و آفتاب بلند شد و هر کس سخنی می گفت و

منافقان شماتت می کردند و می گفتند: الحمد للّه که خدا ما را از ابو تراب راحت بخشید و افتخار محمد به پسر عمّش برطرف شد؛ تا آنکه ظهر شد و آن حضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث می فرمود و مردم اظهار ناامیدی از مراجعت آن حضرت می کردند تا آنکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر صفا نشست و اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که آفتاب غروب کند ناگاه کوه صفا شکافته شد و امیر المؤمنین علیه السّلام مانند خورشید تابان بیرون آمد و خون از شمشیرش می ریخت و عرفطه در خدمت آن حضرت بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخاست و امیر المؤمنین علیه السّلام را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود: چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و ما را به شماتت منافقان گذاشتی؟

حیاه القلوب، ج 3، ص: 640

حضرت فرمود: یا رسول اللّه! رفتم بسوی جنّیان بسیار از منافقان و کافران که طغیان کرده بودند بر عرفطه و قوم او از منافقان و من ایشان را به سه خصلت دعوت کردم: اول آنکه ایمان بیاورند به خدا و اقرار نمایند به پیغمبری تو، و قبول نکردند؛ دوم آنکه جزیه بدهند، باز قبول نکردند؛ سوم آنکه صلح کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از آب و مراعی از آنها باشد و بعضی از ایشان، و این را نیز قبول

نکردند، پس شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس ایشان را به قتل رسانیدم، چون این حال را مشاهده کردند راضی به صلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند.

پس عرفطه گفت: یا رسول اللّه! خدا تو را و امیر المؤمنین علیه السّلام را از ما جزای خیر دهد؛ و وداع کرد و برگشت «1».

و در حدیث معتبر معلّی بن خنیس از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در روز نوروز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را به وادی جنّیان فرستاد که از ایشان عهدها و پیمانها گرفت «2».

ششم- در محاسن برقی و کتب معتبره دیگر مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی با امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته بود ناگاه مردی پیر آمد و بر آن حضرت سلام کرد و برگشت، حضرت فرمود: یا علی! این مرد پیر را شناختی؟ گفت: نمی شناسم، حضرت فرمود که: این ابلیس لعین است، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا رسول اللّه! اگر می دانستم که آن است او را ضربتی می زدم و امّت تو را از او خلاص می کردم. پس شیطان برگشت و گفت: ای ابو الحسن! ستم کردی بر من، هرگز من شریک نطفه دوستان تو نشده ام و هر که دشمن توست نطفه من پیشتر از نطفه پدرش به رحم مادرش رسیده است «3».

هفتم- حمیری به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: حق تعالی از ملک و پادشاهی و استیلای بر جمیع مخلوقات نداد به هیچ پیغمبر مثل آنچه

به پیغمبر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 641

آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داده بود، روزی آن حضرت گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد فشرد که زبانش به دست آن حضرت رسید و فرمود: اگر نه دعای سلیمان بود که از خدا طلبید پادشاهی به او داده شود که احدی را بعد از او سزاوار نباشد هرآینه شیطان را به شما می نمودم «1».

هشتم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه غزوه حنین شد در اثنای راه علمها و بیرقها برگشت و عرض کردند به خدمت آن حضرت که: یا رسول اللّه! مار عظیمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظیمی و نمی توانیم گذشت، چون حضرت به نزدیک او رفت مار سر برداشت و گفت: السلام علیک یا رسول اللّه من هیثم بن طاح بن ابلیسم و ایمان به تو آورده ام و با ده هزار نفر از اهل بیت خود آمده ام که تو را یاری کنم بر حرب این کافران، حضرت فرمود که: از سر راه دور شو و با اهل خود از جانب راست ما بیا، پس او راه را گشود و مسلمانان عبور کردند «2».

نهم- در کتاب اختصاص از اصبغ بن نباته مروی است که: در روز جمعه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از عصر در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه مرد بلندی آمد مانند بدویان و بر آن حضرت سلام کرد، حضرت فرمود: چه شد آن جنّی که به نزد تو می آمد؟

گفت: یا امیر المؤمنین! پیوسته به نزد من می آید.

آن جناب فرمود که: قصه خود

را برای این جماعت نقل کن.

گفت: پیش از بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در یمن خوابیده بودم ناگاه جنّی در نصف شب به نزد من آمد و سر پا بر من زد و گفت: بنشین، هراسان برجستم و نشستم، گفت:

بشنو، پس شعری چند خواند که مضمون آنها این است: «عجب دارم من از جنّیان و سوار شدن ایشان بر شتران در حالتی که متوجهند بسوی مکه و طلب هدایت می نمایند، پس یاد کن و متوجه شو بسوی برگزیده فرزندان هاشم و ببین عزت و شرف او را»، چون صدا

حیاه القلوب، ج 3، ص: 642

برطرف شد متعجب شدم و با خود گفتم که: و اللّه حادثه ای در فرزندان هاشم بهم رسیده است یا بهم خواهد رسید، پس دیگر مرا خواب نبرد و در بقیه آن شب و تمام روز متفکر بودم؛ چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی سرپایی بر من زد و گفت: بنشین، چون نشستم گفت: بشنو، و باز شعری چند خواند که مفادشان آنها بود که گذشت؛ و همچنین در شب سوم آمد و باز مثل آن اشعار خواند، پس من گفتم: آن که می گویی در کجاست؟ گفت: در مکه ظاهر شده است و مردم را دعوت می کند بسوی شهادت «لا إله إلّا اللّه و محمد رسول اللّه».

چون صبح شد بر ناقه خود سوار شدم و متوجه مکه معظمه شدم و چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابو سفیان بود، مرد پیر گمراهی، پس بر او سلام کردم و پرسیدم: چون است حال شما؟ گفت: ارزانی و فراوانی در میان ما هست و لیکن یتیم

ابو طالب دین ما را فاسد گردانیده است، گفتم: چه نام دارد؟ گفت: محمد و احمد، گفتم: در کجاست؟ گفت:

خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانه او می باشد، پس سر ناقه را به آن جانب گردانیدم و چون به در خانه خدیجه رسیدم فرود آمدم و پای ناقه را بستم و در را کوبیدم، خدیجه گفت: کیست؟ گفتم: محمد را می خواهم، گفت: پی کار خود برو نمی گذارید محمد را یک ساعت در خانه خود قرار بگیرد او را آزار کردید و دور کردید و از شرّ شما به خانه گریخته است و باز او را به حال خود نمی گذارید؟ گفتم: خدا رحم کند تو را من از یمن آمده ام و شاید خدا به برکت او بر من منّت نهد و مرا هدایت کند، مرا محروم مگردان از دیدن او؛ پس شنیدم که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: در را برای او بگشا، چون داخل شدم دیدم که نور از روی آن حضرت ساطع بود و به عقب سرش رفتم مهر نبوّت را دیدم که در پشت مبارکش نقش گرفته است پس جای آن را بوسیدم و شعری چند در مدح آن حضرت خواندم و در آن اشعار به قصه خبر دادن جنّی اشعار کردم و مسلمان شدم و مرا مرحبا گفت و گرامی داشت، پس به یمن برگشتم.

اصبغ بن نباته گفت: نام او اسود بن قارب بود و با آن حضرت به جنگ صفّین آمد و در

آن جنگ شهید شد «1».

دهم- ابن شهر آشوب از مازن بن عصفور روایت کرده است که گفت: در اول

بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گوسفندی از برای بتی کشتم، از آن بت صدائی شنیدم که: پیغمبری مبعوث شده است از مضر پس بگذار بتی را که تراشیده اند از حجر؛ پس روز دیگر گوسفندی کشتم باز صدایی شنیدم که: پیغمبری مرسل آمد و کتابی منزل آورده «2».

یازدهم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: تمیم داری در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت: امشب من در امان اهل این وادی ام- و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنّیان وادی می طلبیدند- ناگاه ندایی از آن صحرا شنید که: پناه به خدا ببر که جنّیان کسی را امان نمی دهند از آنچه خدا خواهد و بتحقیق که پیغمبر امّیان مبعوث شده است و ما در حجون در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنّیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو به نزد محمد رسول پروردگار عالمیان «3».

دوازدهم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: بنی عذره بتی داشتند که آن را «حمام» می گفتند، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث شد از آن بت صدایی شنیدند که شعری چند می خواند به این مضمون: «ای فرزندان هند بن حزام «4»! ظاهر شد حق و هلاک شد حمام و دفع کرد شرک را اسلام»، بعد از چند روز مردی طارق نام به نزد آن بت آمد که آن را سجده کند صدایی شنید: «ای طارق و ای طارق! مبعوث شد پیغمبر صادق، آمد به وحی ناطق، ظاهر شد ظاهر کننده حق در تهامه، برای یاران اوست سلامت،

و برای خاذلان اوست ندامت، شما را وداع کردم و دیگر سخن مرا نخواهید شنید تا روز قیامت» پس بت بر رو درافتاد و شکست.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 644

زید بن ربیعه گفت: به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و این واقعه را عرض کردم، فرمود:

این سخنان مؤمنان جنّ است؛ پس ما را به اسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم «1».

سیزدهم- ابن شهر آشوب از خزیم بن فاتک اسدی روایت کرده است که گفت: شتران خود را می چرانیدم تا به وادی «ابرق» رسیدم، در آنجا صدای هاتفی را شنیدم که می گفت: «این است پیغمبر خدا صاحب خیرات، آورده است سوره های یاسین و حامیمات»، گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم مالک بن مالک «2» مرا فرستاده است رسول خدا بسوی قبیله نجد، گفتم: چه بود اگر کسی شتران مرا نگاه می داشت تا من به نزد او می رفتم و به او ایمان می آوردم؟ گفت: من نگاه می دارم؛ پس شتران را گذاشتم و بر یکی از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم، چون به دروازه مدینه رسیدم روز جمعه وقت زوال بود با خود گفتم در اینجا می مانم تا نماز ایشان تمام شود بعد داخل می شوم، چون شتر خود را خوابانیدم مردی آمد و گفت: رسول خدا می فرماید داخل شو، پس داخل شدم و چون مرا دید فرمود: چه شد آن مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران تو را به اهل تو برساند؟ گفتم: خبری از او ندارم، فرمود: شترهای تو را به سلامت به اهل تو رسانید، گفتم: شهادت می دهم به یگانگی خدا و به اینکه توئی پیغمبر خدا «3».

چهاردهم-

روایت کرده اند که: روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او گذشت، عمر گفت: این کاهن است و با جن مربوط بود، آن مرد گفت: ای عمر! خدا به اسلام هدایت کرد هر جاهل را و دفع کرد به حق هر باطل را و غنی نمود به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فقیران را و راست کرد به قرآن هر کجی را.

عمر گفت: چند گاه است که جنیه مصاحب خود را ندیده ای؟ گفت: پیش از آنکه مسلمان شوم به نزد من آمد و گفت: ای سلام! حق ظاهر آمده و خواب پریشان نیست و ندای اللّه اکبر بلند شده است و به این سبب مسلمان شدم و دیگر به نزد من نیامد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 645

مردی حاضر بود در مجلس عمر گفت: بر من چنین امری واقع شد، روزی در بیابان همواری می رفتم ناگاه دیدم مردی می آید از اسب تندتر و به اندک زمانی به نزدیک ما رسید و گفت: «ای احمد ای احمد! خدا بلندتر و بزرگتر است، ای احمد! آمد بسوی تو آنچه خدا وعده داده بود از نیکی» پس به عقب ما آمد و رفت.

پس مردی از انصار گفت: من با دو رفیق متوجه شام شدیم و در بیابانی که آبادانی نداشت فرود آمدیم ناگاه سواره ای به ما ملحق شد و چهار نفر شدیم و بسیار گرسنه بودیم، ناگاه دیدیم که آهویی نزدیک ما می چرید پس برجستم و آهو را گرفتم؛ آن مردی که به ما ملحق شد گفت: این آهو را رها کن که من مکرر به این راه آمده ام و این آهو را در این موضع دیده ام

و هیچ کس متعرض این آهو نشده است، من سخن او را قبول نکردم و آهو را بستم، چون پاسی از شب رفت صدایی از آن بیابان شنیدم که می گفت: ای چهار سوار تیزرفتار! سر دهید این آهوی بیچاره را که یتیمان صغیر دارد، پس ترسیدم و آهو را رها کردم و رفتیم به جانب شام؛ و چون در برگشتن به آن موضع رسیدیم صدایی از عقب ما آمد و ما را بشارت داد به مبعوث شدن رسول خدا «1».

مؤلف گوید: روایات و حکایات خبر دادن جنّیان به حقیقت سید پیغمبران زیاده از حدّ بیان است و بعضی در بحار مذکور است، و مسخّر بودن جن و شیاطین برای آن حضرت در احوال امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

باب بیست و دوم در معجزات و خبر دادن از مغیّبات است، و این نوع معجزه آن حضرت از حدّ و احصاء بیرون است و بسیاری از آن در باب اعجاز قرآن گذشت و قلیلی نیز در اینجا مذکور می شود

اول- ابن طاووس از کتاب دلایل حمیری از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: جمعی از قریش به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند برای حاجتی، حضرت فرمود:

فردا باران خواهد آمد، چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا آنکه روز بلند شد، پس یکی از اکابر قریش به نزد آن حضرت آمد و گفت: چه در کار بود تو را که چنین سخنی بگویی و دروغ خود را ظاهر گردانی؟ تو هرگز چنین نبودی، ناگاه ابری بلند شد و چندان باران آمد که اهل مدینه به فریاد آمدند و استدعای دعا کردند برای رفع آن، پس حضرت دعا کرد که: خداوندا! بر حوالی ما بباران و بر ما مباران، پس ابر از مدینه کنار رفت و بر اطراف مدینه

می بارید «1».

دوم- حمیری به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز بدر اشرفیها که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا نمود گفت: یا رسول اللّه! من غیر این ندارم، حضرت فرمود: پس چه شد آنچه پنهان کردی نزد امّ الفضل زوجه خود؟ عباس گفت: گواهی می دهم به وحدانیّت خدا و به پیغمبری تو زیرا که هیچ کس حاضر نبود بغیر از خدا در هنگامی که آن را به او سپردم «2»، پس حق تعالی فرستاد که: «بگو به آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی به شما خواهد داد بهتر از آنچه گرفته شده است از شما» «3» و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می کردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست

حیاه القلوب، ج 3، ص: 650

هزار درهم بود؛ این معجزه متواتر است و خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده اند «1».

سوم- راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که: روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه جماعتی به خدمت آن حضرت آمدند، حضرت فرمود: آمده اید از چیزی سؤال کنید اگر می خواهید بگویم که برای چه کار آمده اید و اگر خواهید خود سؤال کنید.

گفتند: بلکه تو خبر ده ما را یا رسول اللّه.

فرمود: آمده اید سؤال کنید که نیکی را به کی می باید کرد؟ سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت به کسی که صاحب حسب و دین باشد؛ و آمده اید که سؤال کنید از جهاد زنان، بدرستی که

جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است؛ و آمده اید که سؤال کنید که روزیها از کجا می آید؟ خدا نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مگر از جایی که ندانند زیرا که چون بنده جهت روزی خود را نمی داند دعا بسیار می کند «2».

چهارم- راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که ابو عقبه انصاری گفت: در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودم که گروهی از یهودان آمدند و گفتند: رخصت بطلب که ما به مجلس آن حضرت درآییم، چون داخل شدند گفتند: خبر ده ما را که برای چه آمده ایم از تو سؤال کنیم؟ حضرت فرمود: آمده اید سؤال کنید از احوال ذو القرنین، گفتند بلی، فرمود: پسری بود از اهل روم اطاعت کننده خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب آفتاب تا مشرق آفتاب را طی کرد تا به یأجوج و مأجوج رسید و سد را بنا کرد، گفتند: شهادت می دهیم که این حال او بود و در تورات نیز چنین نوشته است «3».

پنجم- ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که: ابو سفیان روزی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! می خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت

فرمود: اگر می خواهی من بگویم چه می خواهی بپرسی؟ گفت: بگو، فرمود: آمده ای از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد؟ گفت: بلی یا رسول اللّه، فرمود: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابو سفیان گفت: شهادت می دهم که تو راست می گویی، حضرت فرمود: به زبان گواهی

می دهی و در دل ایمان نداری؛ ابن عباس گفت: بخدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود و ابو سفیان منافق بود، یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت، چون «اشهد ان محمدا رسول اللّه» گفت ابو سفیان گفت: کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید نمود؟ شخصی از حاضران گفت: نه، ابو سفیان گفت: ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است؟ پس امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: خدا دیده ات را گریان گرداند ای ابو سفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا حق تعالی فرموده است وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ «1» «و بلند کردیم از برای تو نام تو را»، ابو سفیان گفت: خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد «2».

ششم- ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که وائل بن حجر گفت: چون خبر پیغمبری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من رسید من در پادشاهی عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و آنها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و به خدمت آن حضرت رفتم، چون به خدمت او رسیدم اصحابش گفتند: سه روز قبل از آمدن تو ما را بشارت داد که اینک وائل بن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبت نماینده در

اسلام و اطاعت کننده و او از بقیه فرزندان پادشاهان است، گفتم: یا رسول اللّه! خبر ظهور تو هنگامی به من رسید که در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من منّت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین خدا کردم و برای اختیار دین حق آمده ام؛ فرمود:

حیاه القلوب، ج 3، ص: 652

راست گفتی، خداوندا! برکت ده در وائل و فرزندان او و فرزندان فرزندان او «1».

هفتم- ابن بابویه و راوندی به سند معتبر روایت کرده اند از امام جعفر صادق علیه السّلام که:

روزی اسیری چند به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند و امر فرمود به کشتن ایشان بغیر یک نفر از آنها، آن مرد گفت: چرا مرا از میان اینها رها کردی؟ فرمود: جبرئیل مرا از جانب خدا خبر داد که در تو پنج خصلت هست: غیرت شدید بر حرمت خود؛ سخاوت؛ خوش خویی؛ راستگویی و شجاعت، آن مرد گفت: و اللّه راست گفتی و اینها در من هست؛ و به این سبب مسلمان شد «2».

هشتم- ابن بابویه و طبرسی و راوندی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ تبوک ناپیدا شد، منافقان گفتند: ما را از غیب خبر می دهد و نمی داند که ناقه اش در کجاست؟ پس جبرئیل آمد و آن حضرت را خبر داد به سخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان درّه است و مهار آن به درختی بند شده است، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود ندا کردند و

مردم جمع شدند پس فرمود: أیها الناس! ناقه من در فلان درّه است، پس مردم دویدند و ناقه را در آن مکان یافتند و آوردند «3».

نهم- صفار و غیر او به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به غار رفت و ابو بکر با آن حضرت رفیق شد در غار اضطراب می کرد، حضرت برای تسلّی آن منافق فرمود: من کشتی جعفر طیار را می بینم که در دریا مضطرب است، ابو بکر گفت: یا رسول اللّه تو می بینی؟ فرمود: بلی، گفت: می توانی به من بنمایی؟

فرمود: نزدیک من بیا؛ پس دست مبارک بر دیده ها نابینای آن ملعون کشید و فرمود: نظر کن، چون نظر کرد کشتی را دید که در دریا مضطرب است؛ پس فرمود: نظر کن بسوی مدینه، چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته و با یکدیگر سخن

می گویند، پس آن ملعون در خاطر خود گفت: اکنون دانستم که تو جادوگری، حضرت از باب استهزاء فرمود: صدّیق چون تو کسی است، یعنی تو زندیقی نه صدّیق «1».

دهم- راوندی و دیگران روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد یهود بنی النضیر آمد پس یکی از ایشان بی آنکه کسی را مطّلع گرداند بر بام رفت که سنگ عظیمی را بگرداند و بر سر آن حضرت بیندازد و حضرت در پای قلعه ای از قلعه های ایشان نشسته بود، پس جبرئیل خبر داد آن حضرت را که ایشان چنین اراده ای دارند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگشت به

مدینه و خبر داد آنها را از اراده شان و آنها تصدیق کردند، حق تعالی برانگیخت بر آن کسی که این اراده را داشت نزدیکترین خویشانش را که او را به قتل رسانید «2».

یازدهم- خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده اند که: حاطب بن ابی بلتعه خبر اراده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به رفتن مکه برای فتح به اهل مکه نوشت و به زنی داد و فرستاد و هیچ کس را بر آن مطّلع نکرد، پس جبرئیل خبر داد آن حضرت را و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود: بروید بسوی باغی که آن را «خاخ» می گویند و در آنجا زنی هست و نامه حاطب با اوست که به مشرکان مکه نوشته است؛ چون به آن موضع رسیدند آن زن را دیدند و مقداد و زبیر هرچند تفحّص کردند نامه را نیافتند و آن زن منکر شد، گفتند: ما نامه با او نمی یابیم باید برگردیم، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پیغمبر خبر داده است که نامه ای با اوست و شما می گوئید نامه را نمی یابیم؟! پس شمشیر کشید و بر زن حمله کرد، زن از ترس نامه را به او داد.

چون به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند به حاطب فرمود: چرا چنین کردی و حطب برای خود به جهنم فرستادی؟ گفت: یا رسول اللّه! کافر نشدم و لیکن ایشان بر من حق داشتند خواستم جزای حقّ ایشان ادا کنم، حضرت از غایت حلم عذر ناموجّه او را قبول

حیاه القلوب، ج 3،

نمود «1».

دوازدهم- راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از سفرها عمار را فرستاد که آب بیاورد و شیطانی بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار او را بر زمین زد، حضرت پیش از آنکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمار شد و خدا عمار را بر او ظفر داد، و چون عمار برگشت موافق فرموده آن حضرت خبر داد «2».

سیزدهم- راوندی از ابو سعید خدری روایت کرده است که: در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم؛ چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت، چون به حضرت عرض کردند فرمود: گواهی می دهم که منم بنده و رسول خدا و خبر من دروغ نمی شود «3».

چهاردهم- راوندی روایت کرده است که: ابو درداء در جاهلیت بتی داشت که آن را می پرستید، چون آن حضرت مبعوث شد روزی عبد اللّه بن رواحه و محمد بن مسلمه بی خبر به خانه او رفتند و بت او را شکستند، چون به خانه برگشت و بت خود را شکسته دید به زن خود گفت: کی این کار را نمود؟ گفت: ندانستم من صدایی شنیدم و چون آمدم کسی را ندیدم، پس آن زن گفت: اگر این بت

کاری از آن می آمد دفع ضرر از خود می کرد، ابو درداء گفت: راست می گویی رخت مرا بیاور، پس جامه خود را پوشید و روانه شد که به خدمت حضرت بیاید و مسلمان شود، پیش از آنکه او بیاید حضرت فرمود که: اینک

ابو درداء می آید و مسلمان خواهد شد، پس آمد و مسلمان شد «1».

پانزدهم- خاصه و عامه به طرق بسیار روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه را خبر داد از آنچه از عثمان لعین به او خواهد رسید و گفت: چگونه خواهد بود حال تو وقتی که تو را از مکان تو بیرون کنند؟ گفت: به مسجد الحرام خواهم رفت، فرمود: اگر تو را از آنجا بیرون کنند چه خواهی کرد؟ گفت: به شام می روم، فرمود:

اگر از شام بیرون کنند تو را؟ گفت: شمشیر می کشم تا کشته شوم، حضرت فرمود: مکن و صبر کن؛ و فرمود که: تنها زندگی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و گروهی از اهل عراق تو را غسل و کفن و دفن خواهند کرد «2». و احادیث بسیار در این باب در احوال ابو ذر مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

شانزدهم- از طرق خاصه و عامه متواتر است که آن حضرت به فاطمه علیها السّلام گفت: اول کسی که از اهل بیت من به من ملحق خواهد شد تو خواهی بود «3».

هفدهم- روایت کرده اند که آن حضرت به زید بن صوحان گفت که: عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت، پس در جنگ نهاوند دستش

بریده شد «4».

هیجدهم- راوندی و دیگران روایت کرده اند که: امّ ورقه انصاریه را شهیده می گفتند، پس بعد از وفات آن حضرت غلام و کنیز او کشتند او را «5».

نوزدهم- روایت کرده اند که: از ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که: من نام و کنیت خود را به او بخشیدم «6».

بیستم- روایت کرده اند که: آن حضرت روزی حجامت کرد و خون را به عبد اللّه بن

زبیر داد که بریزد، چون عبد اللّه بیرون آمد خون را خورد و برگشت، حضرت فرمود: گمان دارم که خون را خوردی، گفت: بلی، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پادشاه خواهی شد و وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم «1».

بیست و یکم- از طریق شیعه و سنّی متواتر است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که: یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ وصیّ من خواهد رفت و چون به منزل «حواب» برسد سگان آن منزل بر سر راه آن فریاد کنند؛ و چون عایشه به جنگ امیر المؤمنین علیه السّلام رفت بر چنان شتری سوار شد و چون به حواب رسید سگهای حواب بر سر راهش فریاد کردند «2».

بیست و دوم- از طریق خاصه و عامه متواتر است از امّ سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خشت می آورد حضرت خاک از سینه او پاک کرد و فرمود که: ای عمار! تو را خواهند کشت

گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند؛ و فرمود: آخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود «3»؛ و همه واقع شد.

بیست و سوم- از جانبین متواتر است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مجالس بسیار از شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام خبر داد و فرمود که: ریش تو از خون سر تو خضاب خواهد شد «4»؛ و به آن سبب آن حضرت خضاب نمی کرد و انتظار آن وعده می کشید.

بیست و چهارم- متواتر است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا علی! زود باشد که قتال کنی با سه طایفه: اول آنها که با تو بیعت کنند و بیعت تو را بشکنند، یعنی طلحه و زبیر؛ دوم آنها که به جور و ظلم بر تو خروج کنند، یعنی معاویه و اصحاب او؛ سوم

خارجیان که از دین به در روند مانند تیر که از نشانه به در رود «1». و مکرر فرمود: یا علی! تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن «2».

بیست و پنجم- متواتر است از طریق مؤالف و مخالف که: حضرت در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان را خبر داد و خاک کربلا را به امّ سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت آن حضرت این خاک خون خواهد شد «3».

بیست و ششم- خاصه و عامه به طرق بسیار روایت کرده اند: خبر داد

آن حضرت از شهادت حضرت امام رضا علیه السّلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان «4».

بیست و هفتم- به طرق بسیار از ابو سعید خدری و غیر او روایت کرده اند که: روزی جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم غنیمتی قسمت می فرمود، مردی از قبیله تمیم گفت: عدالت کن یا رسول اللّه، حضرت فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد؟! پس مردی از صحابه گفت: رخصت بده که من او را بکشم، حضرت فرمود: مکش او را بدرستی که او را اصحابی چند خواهد بود که شما نماز و روزه خود را در پیش نماز و روزه ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهید رفت مانند تیر که از نشانه بیرون رود و سر کرده ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه رو و پستانی داشته باشد مانند پستان زنان.

ابو سعید گفت: من در خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام بودم در جنگ خوارج نهروان که از میان کشتگان بدر آوردند آن مرد را با آن صفت که حضرت فرموده بود «5».

بیست و هشتم- روایت کرده اند که: آن حضرت از بنا کردن شهر بغداد خبر داد «1».

بیست و نهم- راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: دو روز است طعام نخورده ام، حضرت فرمود: برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت: یا رسول اللّه! دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم، فرمود: برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی

آورده اند پس از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت، روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت: در بازار چیزی نیافتم، حضرت فرمود که: از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی؟ گفت: بلی، فرمود: پس چرا دروغ گفتی؟ گفت:

گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم می کنند تو می دانی یا نه؟ و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردید.

پس حضرت فرمود: هرکه از مردم بی نیاز گردد و سؤال نکند خدا او را غنی می گرداند، و هرکه بر خود در سؤال بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر را می گشاید که هیچ چیز آنها را سد نمی کند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد «2».

سی ام- راوندی به سند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گذشت دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و زبیر ایستاده اند و با یکدیگر سخن می گفتند، حضرت فرمود که: ای زبیر! چه می گویی با علی؟ و اللّه اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی بود «3».

سی و یکم- روایت کرده است که: چون آن حضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکیدر فرمود: چون به آنجا خواهید رسید او مشغول شکار گاو کوهی خواهد بود؛ و چنان شد «4».

سی و دوم- چون معاذ بن جبل را به یمن فرستاد فرمود که: بعد از این مرا نخواهی

دید؛ و چنان شد «1».

سی و سوم- راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در غزوه بنی المصطلق باد عظیمی وزید، حضرت فرمود: سبب این باد آن است که منافقی در مدینه مرده است، چون به مدینه آمدند رفاعه بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود «2».

سی و چهارم- راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه ای نوشت به قیس بن عرنه بجلی و او را طلبید و او با خویلد بن حارث کلبی آمد، و چون نزدیک مدینه رسیدند خویلد ترسید از آمدن به خدمت آن حضرت، قیس به او گفت: اگر می ترسی در این کوه باش تا من بروم و اگر ببینم که اراده ضرری ندارد تو را اعلام می کنم؛ چون قیس داخل مسجد شد گفت: یا محمد! من ایمنم؟ فرمود: بلی تو را امان دادم با رفیق تو که در فلان کوه او را گذاشتی، پس قیس گفت: گواهی می دهم به وحدانیّت خدا و رسالت تو؛ و با آن حضرت بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد و او نیز آمد مسلمان شد، پس حضرت فرمود: اگر قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول تو را کافی است «3».

سی و پنجم- ابن شهر آشوب و راوندی و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: ابو ذر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: از مدینه دلتنگ شده ام رخصت فرما که من و پسر برادرم برویم به «غابه»- که موضعی است در حجاز-، حضرت فرمود:

اگر خواهی برو امّا می ترسم که

قبیله ای از عرب تو را غارت کنند و پسر برادرت را بکشند و بیایی نزد من و بر عصای خود تکیه کنی و بگویی که: پسر برادرم را کشتند و گله ام را بردند؛ چون ابو ذر رفت به آن موضع قبیله بنی فزاره بر او غارت آوردند و گوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند و به خدمت آن حضرت آمد و بر عصای خود تکیه کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت: راست گفتند خدا و رسول، آنچه

فرمودی همه واقع شد «1».

سی و ششم- راوندی روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غزوه ذات الرقاع مردی را دید از قبیله محارب که او را عاصم می گفتند و گفت: یا محمد! آیا غیب می دانی؟

حضرت فرمود: غیب را بغیر از خدا کسی نمی داند، آن ملعون گفت: این شتر خود را من دوست تر می دارم از خدای تو، حضرت فرمود که: خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است که قرحه ای در پایین روی تو بهم خواهد رسید و به دماغ تو خواهد رسید و به همان قرحه به جهنم واصل خواهی شد؛ چون برگشت به قبیله خود آن قرحه در ذقنش بهم رسید و سرایت کرد به دماغش و می گفت: راست گفت آن قرشی، تا به جهنم واصل شد «2».

سی و هفتم- خاصه و عامه روایت کرده اند که آن حضرت به عباس عمّ خود فرمود:

وای بر فرزندان من از فرزند تو، گفت: یا رسول اللّه! اگر رخصت می دهی خود را خصی کنم که فرزند از من بهم نرسد، حضرت فرمود: این امری

است که مقدّر شده است «3».

سی و هشتم- از طرق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که: بنی امیّه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد، و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد «4».

سی و نهم- از طرق خاصه و عامه متواتر است که آن حضرت خبر داد که: نامه ای که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر عداوت بنی هاشم و دوری ایشان و در کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نمانده است، چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد «5».

چهلم- ابن قولویه و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران به طرق متعدده روایت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 661

کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام و حسن و حسین علیهما السّلام نزد آن حضرت نشسته بودند فرمود: قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد بود، امام حسین علیه السّلام پرسید که: آیا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد؟ حضرت فرمود که: ای فرزند! تو به ستم کشته خواهی شد و برادرت به ستم کشته خواهد شد و پدرت به ستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در زمین رانده و ستم رسیده خواهند بود، امام حسین علیه السّلام گفت: آیا کسی ما را با این پراکندگی قبرها زیارت خواهد کرد؟ حضرت فرمود که: بلی طایفه ای از امّت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان به من چون روز قیامت شود ایشان را دریابم و از

اهوال آن روز نجات دهم «1».

چهل و یکم- ابن طاووس از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: روزی نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودم فرمود که: نه نفر از حضرموت خواهند آمد و شش نفر از ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند شد؛ پس جمعی از آنها که حاضر بودند شک کردند و من گفتم: راست است گفته خدا و رسول البته چنین خواهد شد که تو فرمودی یا رسول اللّه، حضرت فرمود: یا علی! تویی صدّیق اکبر و پادشاه مؤمنان و پیشوای ایشان تو می بینی آنچه من می بینم و می دانی آنچه من می دانم و اول کسی که به من ایمان آورد تو بودی و خدا تو را چنین آفریده است و شک و گمراهی را از تو برداشته است توئی هدایت کننده قوم و وزیر راستگو.

چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مجلس خود قرار گرفت و من در جانب راست او نشستم نه نفر از حضرموت آمدند و سلام کردند و گفتند: یا محمد! اسلام را بر ما عرض کن، پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر نشدند، پس حضرت به یکی از آن سه نفر که مسلمان نشدند فرمود: تو بزودی به صاعقه خواهی مرد، دیگری را فرمود:

افعی تو را خواهد گزید و به آن خواهی مرد، سومی را فرمود: به طلب شتران خود بیرون

خواهی رفت و فلان طایفه تو را خواهند کشت؛ بعد از اندک زمانی آنها که مسلمان شده

بودند برگشتند و گفتند: یا رسول اللّه! هر یک از آن سه نفر به آنچه فرموده بودی کشته شدند و ما صاحب یقین شدیم به حقیقت تو و آمدیم اسلام خود را تازه کنیم و گواهی می دهیم که تویی امین بر زندگان و مردگان «1».

چهل و دوم- طبرسی و غیر او از محدثان به طرق متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی و اصحاب او و معاویه ایشان را به ظلم شهید کرد «2».

چهل و سوم- طبرسی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ایوب بن بشیر و غیر او که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی به سنگستان مدینه رسید و ایستاد و فرمود: «انا للّه و انا الیه راجعون»، اصحاب مضطرب شدند و گمان کردند حادثه ای بر ایشان واقع خواهد شد، حضرت فرمود: نیکان امّت من در این حرّه شهید خواهند شد. پس یزید مسلم بن عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سه از هجرت و چندین هزار کس از صحابه را در آن حرّه کشت که هفتصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند «3».

چهل و چهارم- طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: آن حضرت خبر داد که عبد اللّه بن عباس و زید بن ارقم نابینا خواهند شد در آخر عمر؛ و چنان شد «4».

چهل و پنجم- طبرسی و غیر او روایت کرده اند از سعید بن مسیب که: برادر مادری امّ سلمه را پسری بهم رسید و او را ولید نام کردند،

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: فرزند خود را به نامهای فرعونهای خود نام مکنید، نامش را تغییر دهید بدرستی که در امّت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای امّت من بدتر از فرعون خواهد بود؛ چون

ولید بن یزید بهم رسید اثر فرموده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شد «1».

چهل و ششم- خاصه و عامه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که فرمود: چون فرزندان ابی العاص سی مرد شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمتکار خود گردانند و مالهای خدا را متصرف شوند؛ و در حقّ مروان فرمود: پدر چهار ظالم جبار خواهد بود «2».

چهل و هفتم- خاصه و عامه روایت کرده اند که: جبرئیل آن حضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه، پس مردم را در بقیع جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازه او را دید؛ بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز مرده بود «3».

چهل و هشتم- روایت کرده اند که: در شبی که اسود عنسی در یمن کشته شد حضرت به کشته شدن او و کشنده او خبر داد «4».

چهل و نهم- به طرق بسیار منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جعفر طیار را به جنگ موته فرستاد روزی فرمود: الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر طیار گرفت پس فرمود: الحال جعفر را دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را

دو بال داد که در بهشت پرواز کند، پس فرمود: علم را عبد اللّه بن رواحه گرفت و شهید شد، پس فرمود: علم را خالد گرفت و دشمنان گریختند؛ پس در آن وقت برخاست و به خانه جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود «5».

پنجاهم- ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که: روزی آن حضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقه بن مالک که باریک و پرمو بود پس فرمود: چگونه خواهد بود

حال تو در هنگامی که دسترنجهای پادشاه عجم را در دستهای خود کرده باشی؟ چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دسترنجهای پادشاه عجم را در دستهای او کرد؛ و آن حضرت فرمود: چون مصر را فتح کنید قبطیان را مکشید که ماریه مادر ابراهیم از ایشان است؛ و فرمود: رومیه را فتح خواهید کرد چون آن را فتح کنید کلیسایی که در جانب شرقی آن واقع است مسجد کنید «1».

پنجاه و یکم- از طریق خاصه و عامه متواتر است که: در جنگ خیبر علم را به ابو بکر داد و به جنگ فرستاد و او گریخت؛ پس به عمر داد و فرستاد و او نیز گریخت؛ پس فرمود:

علم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حمله آورنده است و هرگز نگریخته است و بر دست او خدا فتح خواهد کرد؛ پس روز دیگر علم را به امیر المؤمنین علی علیه السّلام داد و فتح کرد «2».

پنجاه و دوم- متواتر است که: روزی که آن حضرت در شبش

به معراج رفته بود خبر داد به رفتن معراج و فرمود: قافله قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان گریخته بود؛ و نشانی چند فرمود و فرمود که: در فلان روز نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد؛ و همه موافق بود «3».

پنجاه و سوم- ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: قبیله بنو لحیان خبیب بن عدی را اسیر کردند و به اهل مکه فروختند، و چون اهل مکه او را بر دار کشیدند او گفت:

«السلام علیک یا رسول اللّه»، حضرت در آن وقت در مدینه میان اصحاب خود نشسته بود فرمود: «و علیک السلام» و گریست و فرمود: اینک خبیب بر من سلام می کند در مکه و قریش او را کشتند «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 665

پنجاه و چهارم- ابن شهر آشوب روایت کرده است که: سائلی به خدمت آن حضرت آمد و چیزی سؤال کرد، حضرت فرمود: بنشین تا بهم رسد، پس مردی آمد و کیسه ای نزد آن حضرت گذاشت و گفت: یا رسول اللّه! این چهارصد درهم است به مستحق برسان، حضرت فرمود: ای سائل! بیا و این چهارصد اشرفی را بگیر، صاحب مال گفت: یا رسول اللّه! این اشرفی نیست نقره است، حضرت فرمود: مرا به دروغ نسبت مده که خدا مرا راستگو گردانیده است؛ و سر کیسه را گشود و چهارصد دینار طلا از آن بیرون آورد، صاحب مال متعجب شد و قسم یاد کرد که: من این کیسه را از نقره پر کرده بودم، حضرت فرمود: راست گفتی و لیکن چون بر زبان من دینار جاری شد حق تعالی آن درهم را دینار گردانید «1».

پنجاه و

پنجم- ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: ابو ایوب انصاری را لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه دیدند و از او پرسیدند: چه حاجت داری؟ گفت: به دنیای شما احتیاج ندارم و می خواهم اگر بمیرم مرا پیش ببرید بسوی بلاد کافران تا توانید زیرا از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می گفت: مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعه قسطنطنیه دفن خواهد شد و امید دارم که آن مرد باشم؛ پس ابو ایوب مرد و ایشان جهاد می کردند و جنازه او را پیش لشکر می بردند، پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید: این جنازه چیست که شما در پیش لشکر می آورید؟ گفتند: این مردی است از صحابه پیغمبر ما و وصیت کرده است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم، پادشاه گفت: چون شما برگردید ما او را به در خواهیم آورد که سگها بخورند، او را گفتند: اگر او را به درآورید هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت و هر کلیسایی هست همه را خراب خواهیم کرد؛ و بر قبرش قبّه ای بنا کردند و هنوز هم باقی است و مردم زیارت می کنند «2».

مؤلف گوید: آنچه از معجزات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این ابواب بیان شد از هزار یکی

و از بسیاری اندکی نیست و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوصا این نوع معجزه که اخبار به امور مغیّبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده، و منافقان می گفته اند که: سخن آن

حضرت را مگویید که در و دیوار و سنگریزه ها همه او را خبر می دهند از گفته های ما. و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در ابواب آتیه بسیاری خواهد آمد، و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهل بیت طاهرین او علیهم السّلام و هر کلمه ای از کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت معجزه ای است شافی و خرق عادتی است، آیا عقل عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فتن و نزاع و فساد به آن مسدود شود و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از مخالفت قوانین حقّه او باشد، و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و همسایگان و اهل بلد و امراء و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیّل نتوان کرد.

و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیث و خطبه ای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید، و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آن قدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه به مردم رسیده اگر تا روز قیامت فحول علما

در آنها تفکر نمایند به صد هزار یک اسرار آنها نمی تواند رسید، و از جمله دلایل ظاهره حقّیّت آن جناب آن است که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود و مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صفیر می کشیدند و بر می جستند، عبادت ایشان چنین بود و از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود؛ الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آن

حضرت گذشته است و شریعت آن جناب ایشان را طوعا و کرها به اصلاح آورده است و کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده می کند می داند که از انعام بدترند، در میان چنین گروهی آن جناب بهم رسید با آن علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات حسنه که جمیع فصحای عرب و عجم از حدّ و احصای کمالات او به عجز و قصور معترفند، و با آن آزارها که از اهل مکه کشید و چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان و کرم را زیاده نمود، و ابو سفیان ملعون که آن آزارها به آن جناب رسانید و لشکرها برانگیخت و به جنگ آن حضرت آورد و اقارب و اصحاب آن حضرت را به قتل رسانید، چون بر او مسلط شد او را عفو فرمود و حکم کرد هرکه داخل خانه او شود ایمن باشد، و زن یهودیه که آن

جناب را زهر خورانید او را عتاب هم نفرمود، و اهل بیت خود را دو شب و سه شب گرسنه داشت و دیگران را بر خود و اهل بیت خود ایثار نمود، و کشندگان فرزندان و اهل بیت خود را می دید و خبر می داد که ایشان فرزندان و اهل بیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و ایشان را گرامی می داشت و احسان و کرم می نمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمی گذاشت.

بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جمع نمی تواند شد.

و ایضا از دلائل واضحه حقیّت شریعت مقدسه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن است که عامه خلق با وفور دواعی شهوات در خلوات ترک لذات می نمایند و با وجود سطوت و قهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیّات ایشان پروا نمی کنند و محبت آن حضرت و اهل بیت عالی شأن آن حضرت به مرتبه ای در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان و اموال خود را فدای نامهای مقدس ایشان می کنند و بر اعتاب مطهره و ضرایح منوره ایشان به طیب خاطر رو می سایند و به لب ادب تقبیل می نمایند و هرچند جفا از مخالفان بیشتر می کشند رغبت در زیارت ایشان بیشتر می کنند.

باب بیست و سوم در بیان مبعوث گردیدن آن حضرت است به رسالت و مشقّتها که آن جناب کشید از جفاکاران امّت و کیفیت نزول وحی بر آن حضرت

بدان که اجماعی علمای شیعه است که بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بیست و هفتم ماه مبارک رجب واقع شد و احادیث معتبره از ائمه هدی علیهم السّلام بر این مضمون وارد است «1»؛ و میان عامه خلاف است و بعضی هفدهم ماه مبارک رمضان گفته اند، و بعضی هیجدهم، و

بعضی بیست و چهارم ماه مزبور «2»، و بعضی دوازدهم ربیع الاول گفته اند «3»، و اقوال دیگر نیز هست «4» و حق آن است که مذکور شد.

و موافق روایات معتبر از عمر شریف آن حضرت چهل سال گذشته بود «5».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در روز نوروز جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد «6».

و ظاهر احادیث معتبره آن است که پیغمبری آن حضرت همیشه بود چنانکه فرمود:

من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم علیه السّلام در میان آب و گل بود «7».

و گمان فقیر آن است که پیش از بعثت، آن حضرت به شریعت خود عمل می نمود و وحی و الهام الهی به او می رسید و مؤیّد به روح القدس بود، بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث شد و به مرتبه رسالت رسید. چنانکه در نهج البلاغه از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت

کرده است که: آن حضرت از روزی که شیرخواره بود حق تعالی بزرگترین ملکی از ملائکه را به او مقرون گردانیده بود که در شب و روز آن جناب را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق می داشت «1».

و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود اسباب نبوت را می دید و سخن ملائکه را می شنید تا آنکه جبرئیل علیه السّلام به رسالت بر او ظاهر گردید و جبرئیل را به صورت خود دید «2».

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام

منقول است که: روح خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و آن حضرت را ارشاد می نمود و به راه حق می داشت و با ائمه معصومین علیهم السّلام می باشد و افاضه علوم به ایشان می نماید و در طفولیّت مربّی و مسدّد ایشان می باشد «3»، و در این باب احادیث بسیار است و ان شاء اللّه تعالی در کتاب امامت مذکور خواهد شد.

و در احادیث معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: چون جبرئیل به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد مانند بندگان در خدمت آن حضرت می نشست، و چون نازل می شد در بیرون خانه آن حضرت می ایستاد در موضعی که الحال مقام جبرئیل می گویند و تا رخصت نمی یافت داخل خانه آن حضرت نمی شد «4».

و در احادیث دیگر منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آن حضرت را غشی عارض می گردید و بیهوش می شد و عرق از آن حضرت می ریخت، و این علامت نازل شدن وحی بود بر آن حضرت؛ از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از این حالت، فرمود که: این حالت وقتی آن حضرت را عارض می شد که حق تعالی بی واسطه ملک وحی بر او می فرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال

نامتناهی این حالت آن حضرت را عارض می شد و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمی شد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانه آن حضرت نمی شد و چون داخل می شد مانند بندگان در خدمت او

می نشست «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: وحی خدا به پیغمبران اقسام دارد: بعضی از قبیل فرستادن ملائکه است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد؛ و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جبرئیل علیه السّلام پرسید که: وحی را از کجا می گیری؟ گفت: از اسرافیل می گیرم، پرسید:

اسرافیل از کجا می گیرد؟ گفت: از ملکی می گیرد از روحانیان که از او بلندتر است، پرسید: آن ملک از کی می گیرد؟ گفت: در دلش می افتد «2».

و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که جبرئیل علیه السّلام به جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت که: اسرافیل حاجب پروردگار است و از همه خلق به محلّ صدور وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست، چون وحی از جانب حق صادر می شود لوح بر پیشانی اسرافیل می خورد پس نظر می کند در لوح و به ما می رساند و ما به اطراف زمین و آسمان می رسانیم «3».

و در حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: چون اهل آسمان بعد از عیسی علیه السّلام وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صدای عظیمی از وحی قرآن شنیدند مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند، و چون وحی تمام شد جبرئیل فرود آمد و به هر آسمان که می رسید دهشت ایشان ساکن می گردید «4».

و عیاشی از حضرت امیر المؤمنین علیه

السّلام روایت کرده است که: چون سوره مائده بر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 674

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد آن حضرت بر استر شهبا سوار بود و به سبب نزول وحی چنان سنگین شد که استر از رفتار ماند و پشتش خم و شکمش آویخته شد به مرتبه ای که نزدیک شد که نافش به زمین برسد و آن حضرت بیهوش شد و دست خود را بر سر منبه بن وهب گذاشت، و چون آن حالت زایل شد سوره مائده را بر ما خواند «1».

و ابن طاووس از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که عثمان بن مظعون گفت که: من در مکه روزی از در خانه حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشتم دیدم آن حضرت بر در خانه نشسته است، پس نزد او نشستم و مشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیده های مبارکش بسوی آسمان بازماند تا مدتی، پس دیده خود را به جانب راست گردانید و سر خود را حرکت می داد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن شنود، پس بعد از زمانی به جانب آسمان مدتی نگریست پس به جانب چپ خود نظر کرد و رو به جانب من گردانید و از چهره گلگونش عرق می ریخت، من گفتم: یا رسول اللّه! هرگز شما را بر این حالت ندیده بودم، فرمود که: مشاهده کردی حال مرا؟ گفتم: بلی، فرمود: جبرئیل بود بر من نازل شد و این آیه را آورد إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ

يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ «2».

عثمان گفت: از خدمت آن حضرت برخاستم و به نزد ابو طالب رفتم و آیه را بر او خواندم، ابو طالب گفت: ای آل غالب! متابعت نمایید محمد را تا هدایت یابید و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمی خواند شما را مگر بسوی مکارم اخلاق «3».

و شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: هر بامداد امیر المؤمنین علیه السّلام به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد و حضرت نمی خواست که دیگری از او پیشتر بیاید، روزی آمد دید که حضرت در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دحیه کلبی گذاشته است، حضرت امیر علیه السّلام گفت: السلام علیک چگونه

است حال رسول خدا؟ دحیه گفت: بخیر است ای برادر رسول خدا، حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

دحیه گفت: من تو را دوست می دارم و تو را نزد من مدحی هست که برای تو هدیه آورده ام توئی امیر مؤمنان و کشاننده شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و در دست تو خواهد بود علم حمد در روز قیامت، تو با محمد و شیعیان شما پیش از هر کس داخل بهشت خواهید شد، رستگار است هرکه تو را دوست دارد و ناامید است هرکه دست از ولایت تو بردارد، هرکه تو را دوست دارد به محبت محمد تو را دوست داشته است و هرکه تو را دشمن دارد به دشمنی محمد تو را دشمن داشته است و شفاعت محمد به ایشان نخواهد رسید، نزدیک بیا که تو سزاوارتری

به برگزیده خدا؛ پس سر آن حضرت را در دامن امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت و رفت.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیدار شد فرمود: این چه صدا بود و با کی سخن می گفتی؟

امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: دحیه به من چنین گفت، حضرت فرمود: دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و تو را به نامی خواند که خدا تو را به آن نام کرده است و اوست که محبت تو را در دلهای مؤمنان انداخته است و ترس تو را در سینه های کافران جا داده است «1».

و حمیری به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چند روز وحی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حبس شد، گفتند: یا رسول اللّه! چرا وحی بر شما نازل نمی شود؟

فرمود که: چگونه نازل شود و حال آنکه شما ناخن نمی گیرید و بوهای بد را از خود دور نمی کنید «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ابلیس لعین چهار مرتبه ناله کرد: اول روزی که ملعون شد؛ دوم روزی که او را به زمین فرستادند؛ سوم در هنگامی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث شد بعد از آنکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث

نشده بود؛ چهارم در وقتی که سوره حمد نازل شد «1».

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به رسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد

که به بالی از بالهای خود زمین را کند و برای آن حضرت بازداشت و چنان شد که آن حضرت به همه جای زمین نظر می کرد مانند کسی که به دست خود نظر کند و به مشرق و مغرب نظر می کرد و با هر گروهی به لغت ایشان سخن گفت و ایشان را به دین خود دعوت نمود، و حق تعالی به قدرت کامله خود چنان کرد که همه اهل شهرها او را دیدند و صدای او را شنیدند و رسالت او را فهمیدند «2».

و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت از قوم خود کناره می کرد و عزلت از ایشان می نمود و در کوه حرا تنها به عبادت حق تعالی قیام می نمود و حق تعالی آن حضرت را به تأیید روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملائکه و الهامات صادقه هدایت می نمود و بر مدارج عالیه قرب محبت و معرفت ترقّی می فرمود و او را به حلیه فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزیّن می گردانید، و در این احوال بغیر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه کسی محرم آن حضرت نبود تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریف آن حضرت گذشته در خواب دید که ملکی ندا می کند آن حضرت را که: یا رسول اللّه؛ پس روزی در میان کوههای مکه می گردید و گوسفندان ابو طالب را می چرانید شخصی را دید که گفت: یا رسول اللّه، حضرت فرمود که: تو

کیستی؟ گفت: من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است که تو را به رسالت بفرستم؛ پس آبی از آسمان برای او آورد.

و به روایت دیگر: پای خود را در زمین فرو برد و چشمه ای از آب ظاهر شد و جبرئیل

حیاه القلوب، ج 3، ص: 677

وضو ساخت و وضو را تعلیم آن حضرت نمود و حضرت وضو ساخت، پس نماز را تعلیم آن حضرت نمود و آن حضرت با امیر المؤمنین علیه السّلام نماز ظهر را ادا کردند، و چون به خانه برگشتند خدیجه با ایشان نماز عصر را ادا کرد، و بعد از چند روز ابو طالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آن حضرت با امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه نماز می کنند، ابو طالب به جعفر گفت که: برو با پسر عمّت نماز کن، پس جعفر با ایشان نماز کرد «1».

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در ابطح بر دست خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم و از صدای بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل به جبرئیل می گفت: بسوی کدامیک از این چهار نفر مبعوث شده ایم؟ پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت: بسوی این مبعوث شده ایم که محمد نام دارد و بهترین پیغمبران است، و آن که در جانب راست او خوابیده است برادر و وصیّ اوست و

او بهترین اوصیای پیغمبران است، و آن که در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابو طالب است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد، آن دیگری حمزه است که سیّد شهیدان در روز قیامت «2».

و به روایت دیگر: جبرئیل نزد سر آن حضرت نشست و میکائیل نزد پای آن حضرت نشست و آن جناب را بیدار نکردند برای تعظیم آن جناب، و چون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حق تعالی نمود، و چون جبرئیل برخاست حضرت به دامن او چسبید و گفت: تو کیستی؟ گفت: منم جبرئیل «3».

و به روایت امام حسن عسکری علیه السّلام: چون چهل سال از عمر شریف آن حضرت

گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیعتر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حضرت متّصل گردانید، پس جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را گرفت و حرکت داد و گفت: یا محمد! بخوان، گفت: چه بخوانم؟ گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ «1» پس وحیهای خدا را به او رسانید «2».

و به روایت دیگر: پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج

نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند: بر این کرسی بنشین و خداوند خود را حمد کن «3».

و به روایت دیگر: آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه ای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید «4»، پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حرا به زیر آمد انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می گذشت آن جناب را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند:

«السلام علیک یا نبیّ اللّه السلام علیک یا رسول اللّه» و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منوّر شد، خدیجه گفت: یا محمد! این چه نور است که در تو مشاهده می کنم؟ فرمود که: این نور پیغمبری است بگو «لا إله إلّا اللّه محمّد رسول اللّه»، خدیجه گفت: سالهاست که من پیغمبری تو را می دانم؛ پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد پس حضرت گفت: ای خدیجه! من سرمایی در خود می یابم جامه بر من

بپوشان، چون خوابید از جانب حق تعالی به او ندا رسید یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ. وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ «1» «ای جامه بر خود پیچیده! برخیز پس بترسان از عذاب خدا، و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن» پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و گفت: اللّه اکبر اللّه اکبر پس صدای آن حضرت به هر موجود رسید و همه با او

موافقت کردند «2».

و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: در آن وقت یک خانه در اسلام جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را، و من می دیدم نور وحی و رسالت را و استشمام می کردم رایحه پیغمبری را، و بتحقیق که شنیدم ناله شیطان را در وقتی که وحی بر آن جناب نازل شد گفتم: یا رسول اللّه! این ناله چیست؟ فرمود: این ناله شیطان است که ناامید شد از آنکه او را عبادت کنند، یا علی! بدرستی که تو می شنوی آنچه من می شنوم و تو می بینی آنچه می بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی و لیکن وزیر منی و عاقبت تو خیر است «3».

و طبرسی و غیر او روایت کرده اند که: قحط عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابو طالب عیال بسیار داشت، پس حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عباس فرمود: ای عباس! برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیا تا عیال او را تخفیف دهیم، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را گرفت و تربیت نمود و همیشه با آن حضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد اول کسی که به آن حضرت ایمان آورد او بود «4».

و به سندهای معتبر از عفیف روایت کرده اند که گفت: من مرد تاجری بودم در ایام حج به منی آمدم و به نزد عباس رفتم که متاعی به او بفروشم ناگاه دیدم مردی از خیمه بیرون

آمد و نگاه به جانب

آسمان کرد و چون دید که آفتاب میل کرده است به نماز ایستاد رو به کعبه، پس پسری بیرون آمد و در پهلویش ایستاد، پس زنی بیرون آمد و در عقب ایشان ایستاد و نماز کردند، من به عباس گفتم: این چه دین است که ما هرگز ندیده ایم؟ گفت: این محمد بن عبد اللّه است دعوی می کند که خدا او را فرستاده است و می گوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زوجه اوست و آن طفل پسر عمّ او علی بن ابی طالب است که به او ایمان آورده است، دیگر کسی به او ایمان نیاورده است؛ عفیف آرزو می کرد که: چه بودی اگر من در آن روز ایمان می آوردم «1».

و در روایت دیگر منقول است که: خدیجه به نزد ورقه بن نوفل رفت که پسر عمّ خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی علیه السّلام را اختیار کرده بود و کتب آسمانی را خوانده بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود، خدیجه گفت: مرا خبر ده که جبرئیل کیست؟

گفت: قدّوس قدّوس چگونه نام می بری جبرئیل را در شهری که خدا را در آنجا نمی پرستند؟

خدیجه گفت: محمد بن عبد اللّه می گوید که جبرئیل به نزد او آمده است.

گفت: راست می گوید، من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی علیهما السّلام نازل می شد به رسالت و وحی و در تورات و انجیل خوانده ام که حق تعالی پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز

گرداند و بر روی آب راه رود و با مردگان سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند بر پیغمبری او؛ پس ورقه گفت: من در سه شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی بهتر از او نمی بینم که سزاوار پیغمبری باشد.

پس خدیجه به نزد عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر چشمهایش آویخته بود و گفت: ای عداس! مرا خبر ده از جبرئیل.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 681

عداس به سجده افتاد و گفت: قدّوس قدّوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا در آن پرستیده نمی شود؟

خدیجه او را سوگند داد که به کسی نقل نکند و گفت: محمد بن عبد اللّه می گوید که:

جبرئیل به نزد او می آید.

عداس گفت: جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی علیهما السّلام نازل می شد؛ پس عداس گفت: گاه هست که شیطان خود را به صورت ملک می نماید، این کتاب مرا ببر به نزد او اگر از جنّ و شیطان است از او بر طرف می شود و اگر از جانب خداست به او ضرری نمی رساند.

چون خدیجه به خانه آمد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل این آیات را بر آن حضرت می خواند ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ. ما أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ «1» «بحقّ ن و قلم و آنچه می نویسند به قلم سوگند که تو به نعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه می بینی از جن و شیطان نیست».

چون خدیجه این آیات را شنید شاد شد؛ پس عداس

به خدمت پیغمبر آمد و علامتی که در کتب خوانده بود در آن حضرت مشاهده کرد و گفت: می خواهم مهر نبوت را به من بنمایی، چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد به سجده افتاد و گفت: قدّوس قدّوس بخدا سوگند تویی آن پیغمبری که بشارت داده اند به تو موسی و عیسی؛ پس گفت: ای خدیجه! بدرستی که برای او امر عظیمی ظاهر خواهد شد، و به حضرت گفت: آیا مأمور به جهاد شده ای؟ فرمود: نه، عداس گفت: تو را از این شهر بیرون خواهند کرد و مأمور به جهاد خواهی شد و اگر من تا آن وقت زنده بمانم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد «3».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 682

و شیخ طبرسی و ابن طاووس و ابن شهر آشوب و راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده اند که: چون این آیه نازل شد وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «1»- و به قرائت اهل بیت علیهم السّلام: «و رهطک منهم المخلصین» «2»- یعنی: «انذار کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان»، پس امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: یک صاع گندم از برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبد المطلب را بطلب تا در شعب ابی طالب حاضر شوند؛ چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند- و به روایتی سی نفر «3»،

و به روایتی ده نفر «4»- پس ابو لهب گفت: محمد گمان می کند ما را سیر می تواند کرد هر یک از ما یک گوسفند می خوریم و سیر نمی شویم و یک کاسه بزرگ شیر می خوریم و سیراب نمی شویم؛ پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانه ابو طالب جمع شدند و عموهای آن حضرت همه حاضر شدند (عباس، حمزه، ابو طالب، ابو لهب) و چون داخل شدند تحیّتی که در جاهلیت شایع بود گفتند و حضرت به تحیّت اسلام یعنی سلام جواب ایشان داد، و این بر ایشان گران آمد که در تحیّت مخالفت طریقه آنها نمود؛ پس امیر المؤمنین علیه السّلام از آن نان و گوشت تریدی ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و اول پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست مبارک خود را بر بالای ترید گذاشت و فرمود: «بسم اللّه» «بخورید به نام خدا» این سخن هم ایشان را خوش نیامد، و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند به خوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام چیزی کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد.

چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابو لهب مبادرت نمود و گفت: عجب

سحری به کار شما کرد مصاحب شما که شما را به این طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقی است، چون آن ملعون مبادرت به تکذیب آن حضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود: یا علی! این مرد امروز به چنین سخنی مبادرت کرد و من سخن نگفتم، باز

مثل این طعام مهیّا کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را به ایشان برسانم.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: روز دیگر چون طعام را حاضر کردم و ایشان خوردند و سیر شدند، پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فرزندان عبد المطّلب! گمان ندارم کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آوردم، بدرستی که خیر دنیا و آخرت را برای شما آوردم، بگویید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما می آید از من باور می کنید؟ گفتند: آری تو را راستگو می دانیم، فرمود: بدانید که خیر خواه کسی به او دروغ نمی گوید و بدرستی که حق تعالی مرا به رسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را به دین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم، و شمایید خویشان و نزدیکان من و این طعام که خوردید و معجزه مرا در آن دیدید مانند مائده بنی اسرائیل است هرکه بعد از خوردن این طعام به من ایمان نیاورد خدا او را به عذابی معذّب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذّب نگرداند، و بدانید ای فرزندان عبد المطّلب! که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه برای او از اهل او برادری و وزیری و وصیّی و وارثی مقرر گردانیده است پس هرکه از شما پیشتر به من ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود در امّت من و از من بمنزله هارون خواهد

بود از موسی، پس کی مبادرت می کند به بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او را وصی و وزیر و خلیفه خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و وعده های مرا بعمل آورد؟ و اگر نکنید دیگری خواهد کرد که حقّ او باشد.

چون حضرت سخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند، پس امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و عرض کرد: من بیعت می کنم با تو به هر شرطی که بفرمایی و در

هرچه حکم کنی اطاعت می کنم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بنشین شاید آنها که از تو بزرگترند برخیزند؛ پس بار دیگر فرمود، باز ایشان ساکت شدند و علی علیه السّلام برخاست؛ پس در مرتبه سوم حضرت او را نزدیک طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو کتف و سینه او انداخت؛ پس ابو لهب گفت: خوب جزایی دادی پسر عمّ خود را که اجابت تو کرد و دهانش را پر از آب دهان کردی.

حضرت فرمود: بلکه او را مملو گردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش.

پس برخاستند و بیرون آمدند و خندیدند و به ابو طالب گفتند: تو را امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی «1».

و در احادیث صحیحه از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از آنکه وحی بر او

نازل شد سیزده سال در مکه ماند- به روایتی سه سال، و به روایتی پنج سال- و از کافران قریش ترسان بود و بغیر علی بن أبی طالب علیه السّلام و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حق تعالی فرستاد فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ «2» یعنی: «پس ظاهر گردان و علانیه بگو آنچه را به آن مأمور شده ای و اعراض کن از مشرکان و متعرّض ایشان مشو و از ایشان پروا مکن» «3».

و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اجابت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نکرد احدی پیش از علی بن ابی طالب علیه السّلام و خدیجه، و بعد از آن سه سال آن حضرت در مکه پنهان و خائف و هراسان بود از کافران و انتظار فرج می کشید تا آنکه حق تعالی امر نمود آن حضرت را به اظهار دعوت خود، پس حضرت به مسجد آمد و در حجر اسماعیل ایستاد و به صدای بلند ندا کرد: ای گروه قریش! و ای طوایف عرب! شما را می خوانم

حیاه القلوب، ج 3، ص: 685

بسوی شهادت به وحدانیّت خدا و ایمان آوردن به پیغمبری من و امر می کنم شما را که ترک کنید بت پرستی را و اجابت نمائید مرا در آنچه شما را به آن می خوانم تا پادشاهان عرب گردید و گروه عجم شما را فرمانبردار شوند و در بهشت پادشاهان باشید.

پس قریش استهزاء کردند به آن حضرت و ابو لهب گفت: «تِبّا لک» هلاک برای تو باد ما را برای این طلبیده بودی؟ پس سوره تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ نازل شد.

کفار قریش

گفتند: محمد دیوانه شده است؛ و به زبان خود آن حضرت را آزار می کردند و از ترس ابو طالب ضرر دیگر به آن حضرت نمی توانستند رسانید، و چون دیدند مردم بسیار به دین آن حضرت درمی آیند به نزد ابو طالب آمده گفتند: پسر برادر تو عقلهای مردم را به سفاهت نسبت می دهد و خدایان ما را دشنام می دهد و جوانان ما را فاسد و جماعت ما را پراکنده می کند، اگر فقر او را بر این داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همه قریش بیشتر شود و هر زنی از قریش که خواهد به او تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بردارد.

ابو طالب به آن حضرت گفت: این چه سخن است که قوم تو را به فریاد آورده است؟

حضرت فرمود: ای عم! دینی است که خدا برای پیغمبرانش پسندیده است و مرا به دین حق مبعوث گردانیده است.

گفت: ای پسر برادر! قوم آمده اند و چنین می گویند.

حضرت فرمود: اگر ایشان آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند و جمیع روی زمین را به من دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد، و لیکن من یک کلمه از ایشان می خواهم که اگر آن را بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند.

گفتند: آن کلمه چیست؟

فرمود: گواهی دهید به یگانگی خدا و رسالت من.

گفتند: آیا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یک خدا را بپرستیم؟ این امری است بسیار عجیب.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 686

پس باز به نزد ابو طالب آمده گفتند: تو بزرگی

از بزرگان مائی و برادرزاده ات ما را پراکنده کرد، بیا تا ما به تو دهیم عماره بن ولید را که شریفتر و خوش روتر و نیکوتر قریش است و تو او را به فرزندی خود بردار و محمد را به ما بده تا ما او را به قتل رسانیم.

ابو طالب فرمود: انصاف نکردید با من، فرزند خود را به شما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم «1»؟!

و عیاشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون مشرکان به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گذشتند خم می شدند و سر را به جامه خود می پیچیدند که حضرت ایشان را نبیند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ «2». «3»

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ابو جهل لعین با عده ای از قریش به نزد ابو طالب آمده گفتند: پسر برادر تو (محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) ما را و خدایان ما را آزار کرد او را بطلب و امر کن که بازایستد از یاد کردن خدایان ما و خدای خود. پس ابو طالب علیه السّلام فرستاد و آن حضرت را طلبید، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد و مشرکان را دید گفت السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی «4» و نشست.

ابو طالب گفت: این گروه آمده اند و چنین می گویند.

حضرت فرمود: آیا تواند بود کلمه ای بگویند که از این سخن بهتر باشد و

به سبب آن بزرگ عرب شوند و بر همه عرب مسلط گردند؟

ابو جهل گفت: آری کدام است آن کلمه؟

حضرت فرمود: بگویید «لا إله إلّا اللّه»، چون این را شنیدند انگشت در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و می گفتند: ما نشنیده ایم این را در ملت آخرت، نیست

حیاه القلوب، ج 3، ص: 687

این سخن مگر افترا؛ پس حق تعالی آیات اول سوره «ص» را فرستاد «1».

فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: صدای قرآن خواندن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از همه کس نیکوتر و خوشایندتر بود و چون شب به نماز برمی خاست ابو جهل و سایر مشرکان می آمدند و قرائت آن حضرت را گوش می دادند پس چون «بسم اللّه الرحمن الرحیم» می خواند انگشت در گوشهای خود می گذاشتند و می گریختند، چون فارغ می شد می آمدند و باز گوش می دادند و ابو جهل می گفت: محمد نام پروردگار خود را بسیار می برد و بدرستی که پروردگار خود را دوست می دارد- حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: ابو جهل این سخن را راست گفت هرچند آن ملعون کذّاب بود- پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ إِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلی أَدْبارِهِمْ نُفُوراً «2» «و هرگاه یاد می کنی پروردگار خود را پشت می گردانند گریزندگان» حضرت فرمود: یعنی هرگاه «بسم اللّه الرحمن الرحیم» می گویی «3».

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است: مشرکان به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و گفتند: بیا یک سال ما خدای تو را عبادت کنیم و تو یک سال خدایان ما را عبادت کن،

پس حق تعالی سوره قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از آنکه هرگز حضرت میل بسوی خدایان ایشان نماید «4».

کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جامه های نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز می کرد، مشرکان بچه دان شتری را آوردند و بر پشت آن حضرت انداختند و جامه های آن حضرت را ملوّث کردند، حضرت به نزد ابو طالب رفت و گفت: ای عم! چگونه می یابید حسب مرا در میان خود؟

ابو طالب گفت: سبب این سخن چیست ای پسر برادر؟ حضرت واقعه را نقل کرد،

ابو طالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت که سلای ناقه را بردار، و حضرت را همراه خود آورد و به نزد قریش آمد و ایشان در دور کعبه نشسته بودند، چون ابو طالب را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند، پس حمزه را گفت که: خون و سرگین و کثافتهای بچه دان ناقه را بر سبیلهای ایشان بمال، چون حمزه بر سبیل همه کشید آن فضلات را ابو طالب رو به جانب حضرت گردانید و گفت: حسب تو در میان ما چنین است «1».

و به روایت ابن شهر آشوب و راوندی و دیگران چون به گفته ابو جهل، عقبه بن ابی معیط اندرون ناقه را آورد و بر پشت اطهر آن سرور انداخت آن حضرت در نماز بود پس حضرت فاطمه علیها السّلام آمد و آنها را از پشت

آن حضرت دور کرد و گریست، و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت: خداوندا! بر تو باد دفع گروه قریش، بر تو باد دفع ابو جهل و عقبه و شیبه و عتبه و امیّه.

عباس گفت: بخدا سوگند هرکه را آن حضرت در آن روز نام برد همه را در روز بدر کشته در چاه دیدم «2».

و این خبر به حمزه رسید در غضب شد و به مسجد آمد و کمان ابو جهل را گرفت و بر سرش زد و آن ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابو جهل را از دست حمزه گرفتند و گفتند: ای حمزه! مگر به دین محمد در آمده ای؟ گفت: آری؛ و از روی غضب شهادت بر زبان راند و به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و حضرت آیات قرآن را بر او خواند و حقیّت خود را بر او ظاهر کرد، پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید و ابو طالب شاد شد و شعری چند در تحسین حمزه ادا کرد «3».

و عیاشی به سند معتبر از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بلای عظیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در سجده بود و رحم گوسفندی بر او انداختند پس فاطمه علیها السّلام آمد و آن حضرت هنوز سر از سجده بر نداشته بود آن را از پشت آن حضرت برداشت، پس حق تعالی به او نمود آنچه می خواست و در جنگ بدر

یک اسب سوار همراه آن حضرت نبود و در روز فتح مکه دوازده هزار سوار همراه آن حضرت بودند و ابو سفیان و سایر مشرکان استغاثه به آن حضرت می کردند؛ پس بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از آزار و بلا و اتفاق منافقان بر اذیت او دید آنچه دید و از قوم او احدی با او نبود زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ موته شهید شد «1».

و شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که خباب گفت: در مکه به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و آن حضرت در پیش کعبه نشسته بود، به آن حضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش می دیدم و آزارها و شکنجه ها که از ایشان می کشیدم و گفتم: یا رسول اللّه! دعا نمی کنی از برای ما؟ حضرت رنگش برافروخته شد و فرمود: مؤمنانی که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را به شانه آهن ریزه ریزه می کردند و بعضی را اره بر سر ایشان می گذاشتند و می بریدند و با اینها صبر می کردند و از دین بر نمی گشتند پس صبر کنید بدرستی که خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد گردانید که سواره ای از اهل این ملت تنها از صنعا به حضرموت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد «2».

در حدیث دیگر منقول است که: آن حضرت گذشت به عمار بن یاسر و اهل او دید که مشرکان مکه ایشان را عذاب می کنند از برای اختیار اسلام، حضرت فرمود که: بشارت باد شما را

ای آل عمار که وعده گاه شما بهشت است «3».

و کلینی به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پروردگار من مرا امر کرده است به مدارای مردم چنانکه مرا امر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 690

کرده است به ادای نمازهای واجب «1».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: جبرئیل به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: ای محمد! پروردگار تو تو را سلام می رساند و می گوید تو را که: مدارا کن با خلق من «2».

و به سند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: چون مردم تکذیب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کردند خواست که همه اهل زمین را بغیر امیر المؤمنین علیه السّلام هلاک گرداند برای انتقام آن حضرت در هنگامی که این آیه را فرستاد فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ «3» «پس از ایشان رو بگردان پس بدرستی که تو ملامت کرده شده نیستی»، پس رحم کرد بر مؤمنان و خطاب نمود به آن حضرت که وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ «4» «و یادآور ایشان را پس بدرستی که یاد آوردن نفع می بخشد مؤمنان را» «5».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حق تعالی امر کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که اظهار اسلام نماید و آن حضرت دید کمی مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار غمگین شد پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد با برگی

از درخت سدره المنتهی و امر کرد آن حضرت را که سر خود را به آن سدر بشوید، چون چنین کرد غم و همّ آن حضرت برطرف شد «6».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشم و ملک و پادشاهی را بسوی شما بکشم پس اجابت کنید مرا بسوی آنچه شما را به آن می خوانم تا پادشاه عرب و عجم شوید و در

بهشت پادشاهان باشید، پس ابو جهل گفت از روی حسد و عداوت آن حضرت که:

خداوندا! اگر آنچه محمد می گوید حقّ است از جانب تو پس بباران بر ما سنگی از آسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناک؛ پس گفت: ما و بنی هاشم پیوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیگر بتازند و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمی شویم به آنکه یکی از ایشان دعوای پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی مخزوم نباشد؛ پس گفت:

خداوندا! طلب آمرزش می کنم از تو، پس خداوند عالمیان فرستاد وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ «1» یعنی: «نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشان باشی، و نیست خدا عذاب کننده ایشان و حال آنکه ایشان استغفار کنند» زیرا که ابو جهل بعد از این سخن طلب آمرزش کرد؛ پس چون قصد قتل آن جناب کردند و آن جناب را از مکه بیرون کردند حق تعالی فرستاد وَ ما لَهُمْ أَلَّا

يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ ما كانُوا أَوْلِياءَهُ إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ «2» یعنی: «چیست ایشان را که خدا عذاب نکند ایشان را و حال آنکه منع می کنند مؤمنان را از مسجد الحرام و نیستند ایشان سزاوار مسجد الحرام، نیست سزاوار آن مگر پرهیزکاران» که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحاب او باشند، پس حق تعالی عذاب کرد ایشان را به شمشیر در جنگ بدر و کشته شدند «3».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است از کثیر بن عامر که: روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمدند که بر آنها جامه های دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلام سیاهی سوار بود و می گفت: کجاست پیغمبر کریمی که در مکه مبعوث شده است؟ گفتند: برای چه می خواهی او را؟ گفت: پدرم وصیت کرده است که اینها را به او برسانم؛ پس ابو البختری اشاره کرد بسوی ابو جهل و گفت: آنکه تو می خواهی اوست، چون نزدیک ابو جهل رفت و اوصاف آن حضرت را که شنیده بود در او ندید

گفت: تو نیستی آن که من می خواهم؛ و در مکه گشت تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دید و چون آن حضرت را دید به اوصافی که شنیده بود شناخت و به خدمت آن حضرت شتافت و دست و پایش را بوسید و حضرت فرمود: تویی ناجی پسر منذر؟ گفت: بلی یا رسول اللّه، فرمود: چه شد هفده ناقه که بر هر یک غلام سیاهی سوار است و آن

غلامان جامه های دیبا و کمربندهای مطلّا بسته اند؟ و نامهای آن غلامان را یک یک فرمود، گفت:

بلی یا رسول اللّه! حاضرند و به خدمت تو آورده ام، حضرت فرمود که: منم محمد بن عبد اللّه.

چون جمیع آن مال را تسلیم آن حضرت کرد ابو جهل فریاد برآورد که: ای آل غالب! اگر مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر سینه خود می گذارم و خود را می کشم و این مال از کعبه است و او می خواهد همه را متصرف شود، پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه کرد و در تمام مکه و نواحی گشت و چندین هزار کس با او همراه شدند، و چون این خبر به بنی هاشم رسید ابو طالب با سایر اولاد عبد المطّلب سوار شدند و دور آن حضرت را گرفتند پس ابو طالب به نزد ایشان رفت و به ایشان گفت: از محمد چه می خواهید؟ ابو جهل گفت که: پسر برادر تو بر ما خیانت بسیار کرد و از جمله آنها آن است که مالی برای کعبه آورده بودند این پسر او را به جادو فریب داد و به دین خود درآورد و مالها را از او گرفت.

ابو طالب گفت: باش تا من بروم و از حقیقت حال سؤال کنم، چون به خدمت حضرت آمد و التماس نمود که آنها را به ابو جهل رد کند فرمود: یک حبه را به او نمی دهم، ابو طالب گفت: ده شتر را بردار و هفت شتر را به او بده، حضرت ابا کرد و فرمود که: من این هدیه ها را با شتران نزد او بازمی دارم و من و او

هر دو از شتران سؤال می کنیم و جواب هر یک از ما که بگویند و گواهی هر یک از ما که بدهند از او باشد.

ابو طالب به نزد ابو جهل آمد و گفت: پسر برادرم با شما انصاف می دهد و چنین می گوید و فردا در هنگام طلوع آفتاب وعده کرده است که شما در مسجد حاضر شوید و شتران را با اسباب آنها در مسجد حاضر گردانید و برای هر یک که شهادت دهند از او باشد.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 693

پس ایشان برگشتند و بامداد روز دیگر ابو جهل به نزد کعبه آمد و برای هبل سجده کرد پس سر برداشت و قصه را به آن نقل کرد و گفت: ای هبل! از تو سؤال می کنم چنان کنی که ناقه ها با من سخن بگویند و برای من شهادت دهند و محمد بر من شماتت نکند و من چهل سال است که تو را می پرستم و حاجتی از تو نطلبیده ام اگر امروز اجابت من می کنی برای تو قبّه ای از مروارید سفید می سازم و برای تو دو دسترنج طلا و دو خلخال نقره و تاجی مکلّل به جواهر و قلاده ای از طلای بی غش بعمل می آورم و تو را به آنها مزیّن می گردانم.

پس در این حال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مسجد در آمد و شتران را حاضر گردانید و ابو جهل را فرمود که: سؤال کن؛ هرچند سؤال کرد جوابی نشنید؛ پس حضرت با شتران خطاب کرد، آنها به امر الهی به سخن آمدند و شهادت بر پیغمبری آن حضرت دادند و گواهی دادند که این مالها مخصوص آن حضرت می باشد. و

باز ابو جهل را فرمود که: تو سؤال کن، و او سؤال کرد و جواب نشنید، و حضرت سؤال کرد جواب گفتند، تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را برگردانید و ابو جهل خایب و خاسر برگشت «1».

و در بعضی از کتب مسطور است که: چون حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مأمور گردانید که علانیه در میان قریش اظهار دعوت خود بنماید، حضرت در موسم حج که طوایف خلق از اطراف عالم به مکه آمده بودند بر کوه صفا ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که:

یا أیها الناس! من رسول پروردگار عالمیانم؛ و مردم از روی تعجب نظر کردند بسوی آن جناب و ساکت شدند، پس به کوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد، ابو جهل چون این سخن را شنید سنگی به جانب آن حضرت انداخت و پیشانی نورانی آن حضرت را مجروح کرد و سایر مشرکان سنگها گرفتند و از عقب آن حضرت دویدند، پس حضرت بر کوه ابو قبیس بالا رفت و در موضعی که آن را اکنون «متّکا» می گویند تکیه داد و مشرکان در طلب آن حضرت می گردیدند.

شخصی به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: محمد کشته شد، علی علیه السّلام گریه کنان به خانه خدیجه دوید و خدیجه پرسید: یا علی! محمد چه شد؟ فرمود: نمی دانم می گویند که مشرکان آن حضرت را سنگباران کرده اند و اکنون پیدا نیست، آبی به من بده و طعامی بردار و بیا تا او را بیابیم و آب و طعامی به او برسانیم؛ پس هر دو

روانه شدند و به خدیجه فرمود: تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا می روم، امیر المؤمنین علیه السّلام می گریست و فریاد می کرد: یا محمد! یا رسول اللّه! جانم فدای تو باد آیا تو در کدام وادی تشنه و گرسنه مانده ای و مرا با خود نبرده ای؟ و خدیجه فریاد می کرد: نشان دهید به من پیغمبر برگزیده را و بهار پسندیده را و رنج کشیده در راه خدا را.

پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد، چون حضرت را نظر بر او افتاد گریست و فرمود: ببین قوم من با من چه کردند، تکذیب من کردند و مرا به سنگ جفا خسته کردند؛ جبرئیل گفت: یا محمد! دست خود را به من بده، پس دست آن حضرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و مسندی از مسندهای بهشت را از زیر بال خود بیرون آورد که با مروارید و یاقوت بافته بودند و بر هوا گشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را گرفت و بر روی آن مسند نشانید و گفت: ای محمد! می خواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود بدانی؟ فرمود: بلی، جبرئیل گفت:

این درخت را بطلب، چون طلبید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد آن حضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد، جبرئیل گفت: یا محمد! بگو برگردد، فرمود: برگرد، برگشت.

پس اسماعیل که موکّل است به آسمان اول فرود آمد و در خدمت آن حضرت ایستاد و عرض کرد: السلام علیک یا

رسول اللّه، پروردگار من مرا امر کرده است که تو را اطاعت کنم در هرچه بفرمایی، اگر می فرمایی ستاره ها را بر ایشان می ریزم که ایشان را بسوزاند.

پس ملک آفتاب آمد و عرض کرد: السلام علیک یا رسول اللّه، اگر می فرمایی آفتاب را به نزدیک سر ایشان می آورم که ایشان را بسوزاند.

پس ملک زمین آمد و عرض کرد: السلام علیک یا رسول اللّه، حق تعالی مرا امر کرده

است که تو را اطاعت کنم، اگر می فرمایی زمین را حکم می کنم که ایشان را فرو برد.

پس ملک کوهها آمد و عرض کرد: السلام علیک یا رسول اللّه، خدا مرا امر فرموده است که مطیع تو باشم، اگر رخصت می دهی کوهها را بر ایشان برمی گردانم تا ایشان را درهم بشکنم.

پس ملکی که موکّل است به دریاها آمد و عرض کرد: السلام علیک یا رسول اللّه، پروردگار من مرا امر فرموده است هرچه فرمایی بعمل آورم، اگر رخصت می فرمایی امر می کنم دریاها را تا ایشان را غرق کنند.

چون همه این ملائکه اظهار نصرت خود کردند حضرت فرمود: آیا همه مأمور شده اید به یاری من؟ عرض کردند: بلی، پس روی مبارک خود را بسوی آسمان نمود و فرمود:

من برای عذاب مأمور نشده ام و مأمور شده ام که رحمت عالمیان باشم، مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانانند و به نادانی چنین می کنند.

پس جبرئیل علیه السّلام خدیجه را دید که در وادی می گرید و از پی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گردد، گفت: یا رسول اللّه! خدیجه را ببین که گریه او ملائکه آسمانها را به گریه آورده است او را بطلب بسوی خود

و از من سلام به او برسان و بگو به او که: حق تعالی تو را سلام می رساند و بشارت ده او را که در بهشت خانه ای دارد از قصبهای مروارید که به طلا زینت کرده اند و در آن صدای وحشت آمیز نیست.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه علیها السّلام را طلبید و خون از روی گلگونش می ریخت و خون را نمی گذاشت به زمین بریزد و پاک می کرد، خدیجه عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد چرا نمی گذاری خون به زمین بریزد؟ فرمود: می ترسم اگر خون من به زمین بریزد حق تعالی بر اهل زمین غضب کند.

چون شب شد امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه علیها السّلام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به خانه آوردند و سنگ بزرگی رو به روی مجلس آن حضرت تعبیه کردند، و چون مشرکان خبر شدند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه آمده است آمدند و سنگ به خانه آن حضرت می انداختند، اگر سنگ از جانب بالا می آمد آن سنگ نمی گذاشت به آن حضرت برسد و از جانبهای دیگر

دیوارها مانع بود و از پیش رو علی علیه السّلام و خدیجه ایستاده بودند و سنگها را به جان خود قبول می کردند و نمی گذاشتند که به آن حضرت برسد. پس خدیجه گفت: ای گروه قریش! شرمنده نمی شوید که سنگباران می کنید خانه زنی را که نجیب ترین شماست؟ اگر از خدا نمی ترسید از ننگ احتراز کنید.

پس مشرکان برگشتند و روز دیگر آن حضرت به مسجد آمد و نماز کرد و

حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند که متعرض آن حضرت نشدند «1».

و در بعضی از کتب مذکور است که: در سال پنجم پیغمبری آن حضرت سمیّه مادر عمار بن یاسر شهید شد و او از جمله آنها بود که کافران قریش ایشان را شکنجه می کردند که از اسلام بیزاری جویند و آنها امتناع می کردند؛ در این حال ابو جهل ملعون بر او گذشت و نیزه ای بر دل او زد و او را شهید کرد «2».

باب بیست و چهارم در بیان کیفیت معراج پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

بدان که به آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا به آسمانها تا سدره المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجائب خلق سماوات را به آن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت القاء فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی به عبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء علیهم السّلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده فرمود «1».

و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت می کند که عروج آن جناب به بدن بود نه به روح بی بدن، و در بیداری بود نه در خواب، و در میان قدمای علمای شیعه در این معانی خلافی نبوده چنانکه ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان تصریح به این مراتب کرده اند «2»، و شکی که بعضی در جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهم السّلام است یا به

سبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات ملاحده حکماست، اگر نه چون تواند بود که کسی که اعتقاد به فرموده خدا و رسول و ائمه حق علیهم السّلام داشته باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه صریحند در معراج جسمانی و به محض استبعاد و هم یا شبهات واهیه حکما همه را انکار و تأویل نماید و در کم صفحه از کتابهای حدیث سنی و شیعه هست که در آنجا معراج به تقریبی مذکور نباشد، و اگر خواهم

استیفای احادیث این باب نمایم در چندین برابر این کتاب استیفای آنها نمی توانم کرد و لیکن از چندین هزار به نمونه و از خرمنی به دانه ای اکتفا می نمایم تا شیعه متدیّن را فی الجمله اطلاعی بر مضامین آنها حاصل گردد.

بدان که اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد؛ و آنچه پیش از هجرت واقع شده بعضی گفته اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان یا بیست و یکم ماه مزبور شش ماه پیش از هجرت واقع شد؛ بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت آن حضرت واقع شد «1»؛ و بعد از هجرت بعضی گفته اند در بیست و هفتم ماه رجب در سال دوم هجرت واقع شد «2».

و در مکان عروج اول خلاف است: بعضی گفته اند از خانه امّ هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام عروج نمود؛ بعضی گفته اند از شعب ابی طالب و بعضی گفته اند از

مسجد الحرام «3».

و ایضا خلاف است که معراج آن جناب یک مرتبه واقع شد یا زیاده؟ و از احادیث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد «4» و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند بود که از این جهت باشد که از هر یک از احادیث مختلفه در وصف یکی از آن معراجها واقع شده باشد.

امّا آیات معراج، از آن جمله این آیه است سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ «5» یعنی: «منزّه است آن خداوندی که سیر فرمود بنده خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه بنماییم به او از آیات عظمت و جلال

خود بدرستی که خدا عالم است به هرچه شنیدنی است و هرچه دیدنی است».

بعضی گفته اند: مراد از مسجد الحرام مکه معظمه است زیرا که همه مکه محلّ نماز و محترم است «1»، و مشهور آن است که مراد از مسجد اقصی مسجدی است که در شام معروف است «2»؛ و از احادیث معتبره بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است، چنانکه علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السّلام از شخصی پرسید که: چه می گویند مردم در تفسیر این آیه؟ آن مرد عرض کرد: می گویند از مسجد الحرام به مسجد بیت المقدس رفت، حضرت فرمود: چنین نیست بلکه از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور آسمان رفت که برابر کعبه است و

از کعبه تا آنجا همه حرم و محترم است «3».

و عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از مساجد مشرّفه معظّمه، فرمود: مسجد الحرام است و مسجد رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، راوی عرض کرد: مسجد اقصی چون است؟ فرمود: مسجد اقصی که حق تعالی فرموده در آسمان است و آن مسجدی که در شام است مسجد کوفه از آن بهتر است «4».

مؤلف گوید که: اینکه مراد از مسجد اقصی که در قرآن مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به بیت المقدس نیز تشریف برده باشند چنانکه احادیث بسیار بر آن نیز دلالت می کند «5» و محتمل است که در بعضی معراجها به آنجا رفته باشد.

و در جای دیگر فرموده است وَ النَّجْمِ إِذا هَوی «6» «بحقّ ستاره در هنگامی که

طلوع کند یا غروب کند؛ یا شهاب در وقتی که فرود آید».

از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: «نجم» محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، یعنی: بحقّ اختر برج رسالت سوگند در هنگامی که به معراج رفت یا از معراج فرود آمد «1».

ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی «گمراه نشد صاحب شما» یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطا نکرد، و در روایات بسیار وارد شده است که یعنی: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گمراه نشده است در باب خلافت علی علیه السّلام و دروغ نمی گوید آنچه در فضل او می گوید «2».

وَ ما یَنْطِقُ عَنِ

الْهَوی . إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی «و سخن نمی گوید از هوی و خواهش نفس خود، نیست آنچه می گوید مگر وحی که فرستاده شده است».

عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی «تعلیم کرد او را ملکی که قوّتهای سخت داشت» و در قوّت ظاهر و باطن کامل بود یعنی جبرئیل.

ذُو مِرَّهٍ فَاسْتَوی «صاحب قوّت عقل و متانت با صورت نیکو بود پس درست ایستاد» بر صورت اصلی که خدا او را بر آن صورت آفریده بود با نهایت عظمت و شوکت، وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی «و جبرئیل در افق اعلای آسمان بود» در هنگامی که آن حضرت او را به صورت اصلی خود دید، ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی. فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی «پس نزدیک شد به آن حضرت پس آویخت خود را تا به آن حضرت راز گوید پس میان جبرئیل و او فاصله به قدر دو نیمه کمان بود بلکه نزدیکتر»، و بعضی گفته اند: یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرتبه قرب معنوی به جناب مقدس احدیّت یا قرب صوری به عرش و مکانی که اعلای مراتب عروج ممکنات است نزدیک شد پس حق تعالی به قرب ملاطفت و رحمت به او نزدیک آمد و او را مورد عنایات و الطاف خاصه خود گردانید مانند دو کس که یک کمان وار در مراتب قرب صوری به یکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیکتر.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 703

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر می شد و گوش آن جناب به قدر فاصله زه کمان بود از چوب کمان «1».

فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی

«پس وحی فرستاد

خدا بسوی بنده خود آنچه وحی کرد»، و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که: یعنی در امامت امیر المؤمنین علیه السّلام و رفعت شأن او وحی کرد آنچه وحی کرد «2».

ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی «دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده بود» آن دل حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی یا آنچه دیده اش دید از عجایب مخلوقات حق تعالی در ملأ اعلی دل مقدسش به نور یقین قبول کرد و اذعان نمود، أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری «آیا با محمد مجادله می کنید بر آنچه آن حضرت دید» در شب معراج، وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری . عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی «و بدرستی که دید جبرئیل را به صورت اصلی یک بار دیگر نزدیک درخت سدره المنتهی» و آن درختی است بالای آسمان هفتم که عروج ملایک و اعمال خلایق به آن منتهی می شود «3»، عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی «نزد سدره المنتهی است بهشتی که آرامگاه متقیان است»، إِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی «در هنگامی که دید فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه فرو گرفته بود» از ملائکه روحانیان و آثار عظمت و جلال حق تعالی، مروی است که: بر هر برگی ملکی ایستاده بود و تسبیح حق تعالی می نمود «4».

ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی «میل نکرد دیده حق بین آن حضرت بسوی راست و چپ و در نگذشت از آنچه بایست به آن نظر کند» یعنی با نهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جناب حق متوجه نگردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند دید؛ یا آنکه اشتباه نکرد و چیزی را غلط و خطا ندید و آنچه دید درست دید، لِنُرِیَکَ

مِنْ آیاتِنَا

حیاه القلوب، ج 3، ص: 704

الْکُبْری پس حق تعالی برای عدم خطای قاصران بیان فرمود: «بدرستی که دید از آیات بزرگ پروردگار خود» تا کسی توهّم نکند که آن حضرت خدا را دید و بدانند که خدا دیدنی نیست و او را به دیده سر نمی توان دید، چنانکه آن حضرت فرمود که: در آن شب خدا را به دیده دل دیدم نه به دیده سر «1»، و گفته اند که: از جمله آیات کبری که دید آن بود که جبرئیل را به صورت اصلی خود دید که ششصد بال داشت و تمام آفاق آسمان را به بالهای خود پر کرده بود «2».

مؤلف گوید: تمام تأویل این آیات با آیات دیگر که دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: از شیعه ما نیست هرکه یکی از چهار چیز را انکار کند: معراج و سؤال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت «3».

و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: هرکه ایمان نیاورد به معراج تکذیب کرده است رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: مؤمن حق و شیعه ما آن است که ایمان آورد به معراج پیغمبر و شفاعت و حوض کوثر و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث شدن روز جزا «5».

ابن بابویه و صفار و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

حق تعالی حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین علیهم السّلام زیاده از سایر

فرایض تأکید و مبالغه نمود «1».

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السّلام براق را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب را گرفت و دیگری جامه های آن حضرت را بر روی زین درست کرد، پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه ای بر آن زد و گفت: ساکن شو ای براق که کسی از پیشینیان و آیندگان بر تو سوار نمی شود که از او بهتر باشد، پس براق پرواز کرد و جبرئیل در خدمت آن حضرت بود و عجایب زمین و آسمان را به آن حضرت می نمود.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: در اثنای راه منادی مرا از جانب راست ندا کرد که: یا محمد؛ و من ملتفت او نشدم، پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و ملتفت او نشدم، پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعدهای خود را گشوده بود و به انواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت: یا محمد! نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم، پس به او ملتفت نشدم و رفتم، ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت:

فرود آی

به زمین، چون فرود آمدم گفت: در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد.

پس سوار شدم و قدری راه رفتم بازگفت: فرود آی و نماز کن، چون نماز کردم گفت:

این طور سینا است که حق تعالی در اینجا با موسی علیه السّلام سخن گفت.

پس سوار شدم و چون پاره ای راه رفتم بازگفت: پایین بیا و نماز کن، چون نماز کردم گفت: این بیت لحم است که عیسی علیه السّلام در اینجا متولد شده است؛ پس مرا برد بسوی بیت المقدس و براق را در حلقه ای بست که پیغمبران چهارپایان خود را بر آنجا می بسته اند، و چون داخل مسجد شدم جبرئیل در جانب راست من بود و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السّلام را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع شده بودند، پس جبرئیل اذان

و اقامه گفت و مرا پیش داشت و همه پیغمبران صف کشیدند و در عقب من نماز کردند و فخر نمی کنم به این.

پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد یکی از شیر و یکی از آب و یکی از شراب، پس شنیدم که گوینده ای می گفت که: اگر آب را بگیرد او و امّت او غرق شوند، و اگر شراب را بگیرد او و امّت او گمراه خواهند شد، و اگر شیر را بگیرد او و امّت او هدایت خواهند یافت؛ پس جام شیر را گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت: هدایت یافتی و امّت تو هدایت یافتند، پس از من پرسید که: در راه چه دیدی؟

گفتم: کسی از جانب راست من ندا کرد.

پرسید

که: جواب او گفتی؟

گفتم: نه، و ملتفت نشدم بسوی او.

فرمود: او داعی یهود بود، اگر جواب او می گفتی امّت تو یهودی می شدند بعد از تو.

گفت: دیگر چه دیدی؟

گفتم: دیگری از جانب چپ من ندا کرد.

پرسید: جواب او گفتی؟

گفتم: نه، ملتفت نشدم بسوی او.

گفت: او داعی نصاری بود، اگر جواب او می گفتی امّت تو نصرانی می شدند بعد از تو.

پس گفت: دیگر چه دیدی؟

آن زن را که دیده بودم گفتم.

گفت: آیا با او سخن گفتی؟

گفتم: نه، و التفات نکردم بسوی او.

گفت: او دنیا بود، اگر با او سخن می گفتی همه امّت تو اختیار دنیا می کردند بر آخرت؛ پس گفت: آن صدایی که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب به ته جهنم رسید و این صدا از آن بود. پس بعد از آن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز نخندید.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 707

حضرت فرمود که: پس جبرئیل مرا بالا برد تا به آسمان اول رسیدم و بر آن آسمان ملکی موکّل بود که او را اسماعیل می گفتند و او «صاحب الخطفه» است که هر شیطانی که خواهد به آسمان رود او و اعوان او را

به شهاب ثاقب می سوزانند چنانکه حق تعالی گفته است که إِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ «1» و هفتاد هزار ملک تابعین اویند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک، پس اسماعیل از جبرئیل پرسید که: این کیست با تو همراه است؟ گفت: محمد است، گفت: او مبعوث شده است، جبرئیل گفت: بلی.

پس اسماعیل در آسمان را گشود و من سلام کردم بر او و او

سلام کرد بر من و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و گفت: مرحبا به برادر شایسته و پیغمبر شایسته، و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل آسمان اول شدم، و هر ملکی که مرا دید خندان و شاد شد تا آنکه ملکی را دیدم که از او بزرگتر ملکی ندیده بودم با منظر کریه و آثار غضب از روی او هویدا بود، و چنانکه آنها مرا دعا کردند او مرا دعا کرد و لیکن نخندید و شادی و سروری که از دیگران دیدم از او ندیدم، گفتم: یا جبرئیل! این کیست که من از او ترسیدم؟ گفت: جایز است که از او بترسی ما همه از او می ترسیم، این مالک خزینه دار جهنم است هرگز نخندیده است و از روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده می شود و خدا به او از ایشان انتقام خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هرآینه با تو خندان می شد و لیکن هرگز نمی خندد، پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت.

و چون جبرئیل علیه السّلام در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمانبردار او بودند گفتم به او که: آیا امر نمی کنی مالک را که جهنم را به من بنماید؟ جبرئیل گفت: ای مالک! جهنم را به محمد بنما، مالک پرده ای از پرده های جهنم را دور کرد و دری از درهای

آن را گشود ناگاه زبانه ای از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد که از نهایت

شدت آن ترسیدم که مرا برباید، گفتم: ای جبرئیل! بگو که این را برگرداند و در جهنم را ببندد، پس مالک زبانه جهنم را گفت: برگرد، و آن برگشت.

و چون از آنجا گذشتم مرد گندم گون عظیمی دیدم، از جبرئیل پرسیدم که: این کیست؟

گفت: این پدر تو آدم است، ناگاه دیدم که فرزندان او را بر او عرض می کردند و می گفت:

روحی است نیکو و نسیمی است خوشبو از بدن نیکو، پس حضرت این آیه را خواند كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ «1»، پس سلام کردم بر آدم و او بر من سلام کرد و من برای او و او برای من استغفار کرد و گفت: مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته.

پس گذشتم به ملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست داشت و بر آن لوح نامه ای نوشته بود و او مانند مرد اندوهگین پیوسته در آن لوح نظر می کرد و به جانب راست و چپ ملتفت نمی شد، گفتم:

این کیست یا جبرئیل؟ گفت: این ملک موت است و پیوسته مشغول قبض ارواح است، گفتم: ای جبرئیل! مرا نزدیک او ببر تا با او سخن گویم، چون مرا نزدیک برد بر او سلام کردم و او جواب گفت و جبرئیل به او گفت: این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است، پس مرا مرحبا گفت و تحیت نمود

و گفت: بشارت باد تو را ای محمد که من هر خیر را در امّت تو می بینم، گفتم: حمد می کنم خداوند بخشنده صاحب نعمت بر بندگان خود را و اینها همه از فضل و رحمت پروردگار من است بر من، پس جبرئیل گفت که: این ملک کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است، گفتم: آیا همه کس را این خود قبض روح می کند؟ گفت: بلی، گفتم: ای ملک موت! هر جا که باشند تو ایشان را می بینی و نزد ایشان حاضر می شوی؟ گفت: بلی جمیع دنیا نزد من به سبب آنچه خدا آن را مسخّر من گردانیده و مرا بر آن مکنت داده است نیست مگر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و به هر روش که خواهد آن را بگرداند و هیچ خانه ای نیست

حیاه القلوب، ج 3، ص: 709

که من روزی پنج مرتبه اهل آن خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحّص ننمایم، و چون اهل میّت بر مرده خود گریه می کنند با ایشان می گویم که: مگریید بر او که مرا بسوی شما عودکردنی و دیگر عودکردنی هست تا آنکه یکی از شماها را باقی نخواهم گذاشتن، من گفتم: مرگ بس است برای اندوه و درهم شکستن آدمی، جبرئیل گفت: آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ.

پس از آنجا گذشتم و به جماعتی رسیدم که نزد آنها خوانها از گوشت پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشته بودند و از گوشت گندیده می خوردند و گوشت نیکو را نمی خوردند، گفتم: یا جبرئیل! اینها کیستند؟ گفت: اینها گروهی چندند که حرام را می خورند و حلال را ترک می کنند و اینها

از امّت تواند یا محمد.

پس ملکی را دیدم که حق تعالی او را بر خلقت عظیمی خلق کرده بود، نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن او از برف؛ نه آتش برف را می گداخت و نه برف آتش را خاموش می کرد، و او به صدایی بلند ندا می کرد که: تنزیه می کنم خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است که برف را نگدازد و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند، ای خداوندی که الفت داده ای میان آتش و برف! الفت ده میان دلهای بندگان مؤمن خود؛ گفتم: ای جبرئیل! این کیست؟ گفت: این نیکخواه ترین ملائکه خداست برای اهل زمین از بندگان مؤمن خدا، و از روزی که خدا او را آفریده تا حال این دعا می کند در حقّ مؤمنان.

و دو ملک دیگر دیدم که در آسمان ندا می کردند، یکی می گفت: خداوندا! هرکه در راه تو بدهد او را عوض بده، و دیگری می گفت: خداوندا! هرکه امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن.

پس گذشتم و به گروهی چند رسیدم که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان مقراض می کردند و در دهانهای ایشان می افکندند، از جبرئیل پرسیدم که: اینها کیستند؟ گفت: اینها چشمک زنان و عیب جویان مؤمنانند.

پس گذشتم و به گروهی رسیدم که سرهای ایشان را به سنگ می کوبیدند، از جبرئیل

پرسیدم که: اینها کیستند؟ جواب داد: اینها جماعتی اند که به خواب رفته اند و نماز خفتن را نکرده اند.

پس گذشتم و به گروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از دبر ایشان

بیرون می رفت، پرسیدم که: اینها کیستند؟ فرمود که: اینها خورندگان مال یتیمانند به ناحق چنانکه حق تعالی می فرماید إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً «1» «بدرستی که آنان که می خورند مال یتیمان را به ستم، نمی خورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتشی را در جهنم».

حضرت فرمود که: پس گذشتم و به گروهی رسیدم که هر یک از ایشان که می خواست برخیزد از بزرگی شکمش نمی توانست برخاست، پرسیدم از جبرئیل که: اینها کیستند؟

فرمود: اینها سودخورانند چنانکه حق تعالی در قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است مانند آل فرعون: هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض می کنند و از شدت عذاب می گویند: خداوندا! قیامت کی برپا خواهد شد؟

پس گذشتم و به زنی چند رسیدم که آنها را از پستانها آویخته بودند، گفتم: یا جبرئیل! اینها کیستند؟ جواب داد: اینها زنی چندند که در خانه شوهرها زنا کردند و فرزندان زنا را به شوهرها ملحق نمودند و مال شوهرها را به ایشان میراث دادند. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: سخت است غضب خدا بر زنی که داخل گرداند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطّلع شود و مال ایشان را به ناحق بخورد.

حضرت فرمود: پس گذشتم به ملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را آفریده به هر نحو که خواسته و روهای ایشان را گذاشته به هر جهت که خواسته و هر طبقه ای از اطباق

بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی می گفتند از هر ناحیه به

صداهای مختلف و صدا به حمد و شکر حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا می گریستند، از جبرئیل پرسیدم: اینها کیستند؟ گفت: به این روش که می بینی آفریده شده اند و از روزی که خلق شده اند دو ملک که در پهلوی یکدیگرند با هم سخن نگفته اند و سر به جانب بالا بلند نکرده اند و به زیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلّل و از خوف حق تعالی، چون بر ایشان سلام کردم با ایما و اشاره جواب سلام من گفتند و از شدت خشوع سخن نگفتند، پس جبرئیل به ایشان گفت: این محمد پیغمبر رحمت است که حق تعالی او را به رسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و آخر پیغمبران و مهتر و بهتر ایشان است، آیا با او سخن نمی گویید؟ چون این را از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت به خیر دادند برای من و برای امّتم.

پس از آنجا مرا بالا برد بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند به یکدیگر، گفتم: اینها کیستند ای جبرئیل؟ گفت: دو خاله زاده اند یحیی و عیسی علیهما السّلام، پس سلام کردم بر ایشان و ایشان بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند: مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته. و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان به آن سو متوجه بود که خدا فرموده بود و به جانب

دیگر متوجه نمی شدند و به صداهای مختلف تسبیح و تحمید حق تعالی می گفتند.

پس به آسمان سوم بالا رفتم و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارگان، از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ گفت: این برادر تو یوسف است، من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت: خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده ای در زمان شایسته. و در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب من به ایشان گفت آنچه به آنها گفت و با من گفتند آنچه آنها گفتند.

چون به آسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی را دیدم از جبرئیل پرسیدم: این

حیاه القلوب، ج 3، ص: 712

کیست؟ گفت: این ادریس است که خدا او را به مکان بلند بالا برده است چنانکه فرموده است وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا «1» و من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من. و باز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آن آسمانها دیده بودم و بشارت خیر دادند برای من و امّتم؛ پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بودند و در فرمان هر یک از آنها هفتاد هزار ملک بود، پس گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود، ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که: برخیز، پس او

برخاست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود.

چون به آسمان پنجم بالا رفتم در آنجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرگ که از او عظیمتر ندیده بودم و بسیاری از امّت او در دور او بودند، از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ گفت: این آن پیغمبری است که امّتش او را دوست می داشتند، هارون پسر عمران؛ پس بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم، باز ملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر.

چون به آسمان ششم بالا رفتم مرد بلند بالای گندمگونی دیدم و موهای بلند داشت که اگر دو پیراهن می پوشید موی او از آنها بیرون می آمد و شنیدم که او می گفت: بنی اسرائیل گمان می کنند که منم گرامی ترین فرزند آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی تر است، از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ گفت: موسی پسر عمران است؛ من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد، و در آن آسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند آسمانهای دیگر.

چون به آسمان هفتم بالا رفتم به هر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند: ای محمّد! حجامت کن و امّت خود را امر کن که حجامت کنند، ناگاه در آنجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود، گفتم: ای جبرئیل! این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور نشسته است؟ گفت: یا محمد! این پدر تو ابراهیم

است و این محلّ پرهیزکاران امّت توست.

پس حضرت رسول صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم این آیه را خواند إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ «1» «بدرستی که سزاوارترین مردم به ابراهیم آنهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنان که ایمان به این پیغمبر آورده اند و خدا یاور مؤمنان است»، حضرت فرمود: پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و گفت: مرحبا به پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته، و در آن آسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت به خیر دادند برای من و امّت من.

و در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که می درخشیدند و نور آنها چشمها را می ربود و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم، و هرگاه از دیدن این امور عجیبه و غریبه مرا هولی عارض می شد جبرئیل می گفت: شاد باش ای محمد و شکر کن حق تعالی را که تو را به این کرامتها گرامی داشته است؛ پس حق تعالی مرا به قوّت و یاری خود قوّت بخشید بر دیدن آن عجایب و یافتن آن غرایب، پس جبرئیل گفت: ای محمد! تو عظیم می شماری آنچه می بینی و عظمت پروردگار تو زیاده از اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و آنچه هنوز ندیده ای از عظمت پروردگار تو از اینها عظیمتر است، بدرستی که میان حق تعالی و خلقش نود هزار حجاب است یعنی حجب معنویّه یا آنکه میان محلّ صدور وحی الهی و ذوی العقول از مخلوقات او نود هزار حجاب است و نزدیکترین خلق به محلّ صدور وحی

منم و اسرافیل، و میان من و او چهار حجاب است: حجابی از نور، حجابی از ظلمت، حجابی از ابر و حجابی از آب.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: از جمله عجائب مخلوقات الهی که دیدم خروسی بود که پاهای او در منتهای طبقه هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی بود و دو بال داشت که چون آنها را می گشود از مشرق و مغرب می گذشت و تسبیح آن خروس این بود که:

«منزّه است پروردگار من و شأن او عظیمتر است از آنکه ادراک او توان نمود»، و در وقت سحر بالهای خود را می گشاید و بر هم می زند و صدا به تسبیح بلند می کند و می گوید:

«سبحان اللّه الملک القدّوس سبحان اللّه الکبیر المتعال لا إله إلّا اللّه الحیّ القیّوم»، و چون صدای او بلند می شود خروسهای زمین همه بال بر هم می زنند و صدا به تسبیح حق تعالی بلند می کنند، و چون آن خروس ساکت می شود آنها هم ساکت می شوند و بالهای آن خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی و خوشایندگی آن دو رنگ را با هم وصف نتوان کرد.

پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه های سفید پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامه های کهنه و کثیف پوشیده بودند، آنها که جامه های نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و دیگران را منع می کردند؛ چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهری دیدم که

یکی را کوثر و دیگری را نهر رحمت می گفتند، پس از نهر کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها خانه های خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم، و خاک بهشت از مشک بود، و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه می خورد، گفتم: تو از کیستی؟ گفت: من از زید بن حارثه ام چون به زمین آمدم زید را بشارت دادم؛ و مرغان بهشت را به بزرگی شتران بزرگ دیدم و انارهای آن را مانند دلوهای عظیم یافتم، و در بهشت درختی را دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها می کردند هفتصد سال برگرد آن نمی توانست گردید، و هیچ خانه ای در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود، گفتم: ای جبرئیل! این چه درخت است؟ گفت: این درخت طوبی است که حق تعالی فرموده است طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ «1».

حضرت فرمود: چون داخل بهشت شدم و از دهشت این عجایب که در آسمان هفتم

دیدم بازآمدم و از جبرئیل پرسیدم: آن دریاها که دیدم چه بود؟ گفت: آنها سرادقات حجب است و اگر آنها نباشد نور عرش هرچه در زیر آن است بسوزاند؛ پس از آنجا به سدره المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امّتی عظیم را سایه می افکند؛ از آنجا در مرتبه قرب معنوی حق تعالی به مقام قاب قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود شدم پس مرا ندا کرد و گفت آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ

«1» یعنی: «ایمان آورد رسول به آنچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار او» «2».

حضرت فرمود: من گفتم از جانب خود و امّت خود وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ «3» «و مؤمنان همه ایمان آوردند به خدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او و می گویند: ما جدائی نمی اندازیم میان هیچ یک از رسولان او بلکه به همه ایمان می آوریم».

حضرت فرمود: پس گفتم سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ إِلَيْکَ الْمَصِيرُ «4» یعنی:

«شنیدیم گفته خدا را و اطاعت کردیم، می طلبیم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی توست بازگشت همه».

پس حق تعالی فرمود لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ یعنی: «خدا تکلیف نمی کند هیچ نفسی را مگر به مقدار طاقت او، مر آن نفس راست آنچه کسب کند از نیکیها و بر اوست آنچه بجا آورد از بدیها»؛ پس من گفتم رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا یعنی: «پروردگارا! بر ما مگیر اگر فراموش کنیم و یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم»؛ حق تعالی فرمود: مؤاخذه نمی کنم شما را؛ عرض کردم رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا یعنی: «ای پروردگار ما! بار مکن بر ما بار گران چنانکه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند»؛ حق تعالی فرمود: بار

نمی کنم؛ پس عرض کردم رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ

الْکافِرِینَ «1» یعنی: «ای پروردگار ما! تحمیل مکن بر ما آنچه را نیست ما را طاقت آن، در گذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را، تو یاری دهنده و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران»؛ پس حق تعالی فرمود: عطا کردم به تو و امّت تو آنچه طلب کردی.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: خدا هیچ پیغمبری را چنین گرامی نداشته بود که آن حضرت را گرامی داشت و این خصلتها را به او عطا فرمود «2».

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد: پروردگارا! فضیلتهائی که به پیغمبران خود عطا کردی پس به من نیز عطا کن، حق تعالی فرمود: از چیزهائی که به تو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزینه های عرش من است: «لا حول و لا قوّه الّا باللّه» و «لا منجا منک الّا الیک»، حضرت فرمود: حاملان عرش الهی دعائی مرا تعلیم کرده اند که هر صبح و شام بخوانم و آن دعا این است: «اللّهمّ انّ ظلمی اصبح مستجیرا بعفوک و ذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتک و فقری اصبح مستجیرا بغناک و وجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهک الباقی الّذی لا یفنی» «3».

حضرت فرمود: پس صدای ملکی را شنیدم که اذان می گفت و پیشتر کسی آن ملک را در آسمان ندیده بود، چون گفت «اللّه اکبر اللّه اکبر»، حق تعالی فرمود: راست گفت بنده مؤمن، من از آن بزرگترم که عقل خلایق به من تواند رسید و از همه چیز بزرگترم به جلالت معنوی؛ چون دو مرتبه گفت «اشهد ان لا اله الّا اللّه» حق تعالی فرمود: راست

می گوید بنده من، خداوندی بجز من نیست؛ چون دو مرتبه گفت «اشهد ان محمدا رسول اللّه» حق تعالی فرمود: راست می گوید بنده من، محمد بنده و رسول من است من او را فرستاده و برگزیده ام؛ چون گفت «حیّ علی الصلاه» حق تعالی فرمود: راست می گوید بنده من

و مردم را بسوی فریضه من می خواند، هرکه از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفاره گناهان او گردد؛ چون «حیّ علی الفلاح» گفت، خداوند جبار فرمود: نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاری است.

حضرت فرمود: پس من پیش ایستادم و در آسمان ملائکه به من اقتدا کردند چنانکه در بیت المقدس پیغمبران به من اقتدا کردند، و چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو گرفت و به سجده افتادم، پس حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود: بر هر پیغمبر که قبل از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و آنها را بر تو و امّت تو واجب گردانیدم پس تو با امّت به این نمازها قیام نمائید.

حضرت فرمود: چون برگشتم به ابراهیم علیه السّلام و هر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی نکردند و چون به موسی علیه السّلام رسیدم پرسید: چه کردی؟ گفتم: خدا پنجاه نماز بر من و امّتم واجب گردانید، حضرت موسی علیه السّلام گفت: یا محمد! پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امّت تو آخر امّتها و ضعیفترین امّتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی آورند، برگرد بسوی پروردگار خود و سؤال کن که تخفیف دهد بر امّت تو؛ پس برگشتم تا به نزد سدره المنتهی رسیدم و به سجده افتادم و

عرض کردم: پروردگارا! بر من و بر امّت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است، به فضل خود تخفیف ده بر ما؛ پس حق تعالی ده نماز را به من بخشید؛ چون برگشتم و به موسی علیه السّلام رسیدم گفت: برگرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امّت تو طاقت چهل نماز ندارند؛ پس برگشتم تا به نزد سدره المنتهی به سجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید، و چون به موسی علیه السّلام رسیدم گفت: برگرد و باز شفاعت کن که امّت تو تاب این تکلیف ندارند؛ همچنین هر مرتبه که می آمدم مرا برمی گردانید تا به پنج نماز رسید، باز موسی علیه السّلام گفت: برو و شفاعت کن، گفتم: یا موسی! دیگر شرم می کنم که زیاده از این استدعا کنم و لیکن بر این پنج نماز صبر می کنم، پس حق تعالی مرا ندا کرد که: چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز تو را و امّت تو را عطا می کنم و هر نماز را به ده نماز قبول می کنم، و هر که از امّت تو حسنه ای بجا آورد ده حسنه از برای او می نویسم، و اگر قصد کند و بجا نیاورد

یک حسنه برای او می نویسم، و هرکه از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد بر او نمی نویسم و اگر بجا آورد یک گناه بر او می نویسم.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: خدا موسی بن عمران علیه السّلام را از جانب این امّت جزای خیر دهد که بار ایشان

را سبک و تکلیف ایشان را آسان کرد «1».

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: زید بن علی بن الحسین علیه السّلام از پدر خود امام زین العابدین علیه السّلام سؤال کرد که: ای پدر! مرا خبر ده که چون جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به معراج رفت و حق تعالی پنجاه نماز بر امّت او واجب کرد چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی علیه السّلام گفت: برگرد و سؤال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان؟

فرمود که: ای فرزند! حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خلاف ادب دانست که چیزی که خدا او را و امّت او را به آن مکلّف گرداند او را رد نماید، و چون پیغمبر عظیم الشأن مانند موسی شفاعت کرد برای امّت آن حضرت روا نبود آن حضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا برگشت مکرر به شفاعت آن حضرت تا بر پنج نماز قرار یافت.

زید گفت: ای پدر! در پنج نماز نیز موسی علیه السّلام شفاعت کرد، چرا حضرت برنگشت که استدعای تخفیف بکند؟

حضرت فرمود که: ای فرزند! حضرت می خواست که تخفیف برای امّت حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد، و اگر کمتر از پنج نماز می شد ثواب پنجاه نماز نداشتند زیرا که حق تعالی می فرماید که مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها «2» «هرکه بیاورد حسنه ای پس از برای اوست ده مثل آن» لهذا وقتی که آن حضرت به زمین آمد جبرئیل علیه السّلام نازل شد و گفت:

یا محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می فرماید که: این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفته من تغییر نمی یابد

حیاه القلوب، ج 3، ص: 719

و من ستم کننده نیستم بر بندگان خود «1».

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پرسید که: آیا خدا وصف کرده می شود به مکان و او را مکانی و جائی می باشد؟

حضرت فرمود که: خدا از آن بلندتر و پاکتر است که مکانی داشته باشد.

ابو حمزه گفت: پس چرا خدا پیغمبر خود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آسمان برد؟

حضرت فرمود: برای آن به آسمان برد که به او بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آسمانهاست از عجایب صنع و بدایع خلق او.

ابو حمزه عرض کرد: پس چه معنی دارد ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی «2»؟

حضرت فرمود که: یعنی رسول خدا نزدیک شد به حجابهای نور حق تعالی پس دید ملکوت آسمانها را پس آویخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانکه گمان کرد که زمین آن قدر به او نزدیک است مانند دو سر کمان یا نزدیکتر «3».

و به سندهای صحیح روایت کرده اند که یونس «4» از حضرت امام موسی علیه السّلام سؤال کرد که: حق تعالی به چه سبب پیغمبر خود را به آسمان بالا برد و از آنجا به سدره المنتهی برد و از آنجا به حجابهای نور برد و با او رازها گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمی باشد؟ حضرت فرمود که: خدا را مکان

و جا نمی باشد و نسبت او به همه مکانها یکی است و بر او زمان جاری نمی شود و لیکن حق تعالی خواست که مشرّف گرداند به آن حضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد آنها را به مشاهده جمال عدیم المثال آن

اختر برج رفعت و جلال، و خواست که به آن حضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند که بعد از فرود آمدن به زمین مردم را به آنها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد، و نه چنان بود که بالا بردن آن حضرت به آسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانکه مشبّهان می گویند، خدا منزّه است از آنچه آنها به او نسبت می دهند «1».

و ابن بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی براق را مسخّر من گردانید و آن بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است، و آن حیوانی است از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه، و روی آن مانند روی آدمیان است و سم آن مانند سم اسبان است و دمش مانند دم گاو است، از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر است، زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید است، و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد مکلّل و مزیّن به مروارید و یاقوت و زبر جد و الوان جواهر، و در میان دو دیده اش نوشته شده است: «لا

اله الا اللّه وحده لا شریک له، محمد رسول اللّه» و از جمیع حیوانات خوشرنگتر است، و اگر خدا او را رخصت دهد در یک رفتار دنیا و آخرت را می گردد و طی می کند «2».

و ابن بابویه به روایت دیگر روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: در روز قیامت من بر براق سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسان است و گونه او مانند گونه اسب است و یالش از مروارید بافته است و گوشهایش از زبرجد سبز است و دیده هایش مانند ستاره زهره می درخشد و بدنش را شعاعی هست مانند شعاع خورشید تابان و از سینه او به جای عرق مروارید غلطان جاری است و خلقتش در هم پیچیده است و دستها و پاهایش بلند است و نفسی دارد مانند نفس آدمیان که سخن می شنود و می فهمد «3».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 721

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: کنیت براق ابو هلال است «1».

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: جبرئیل براق را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد از استر کوچکتر و از درازگوش درازتر و گوشهایش پیوسته در حرکت بود و دیده هایش در سم دستهایش بود و به قدر آنچه دیده اش می دید یک گام می گذاشت، و چون به کوهی می رسید دستهایش کوتاه می شد و پاهایش دراز می شد، و چون از بلندی به نشیب می آمد دستهایش دراز می شد و پاهایش کوتاه می شد، و موهای یالش بلند و بسیار بود و از جانب راست آویخته بود

و دو بال از پی سر داشت «2».

و کلینی و ابن بابویه به سندهای صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

چون حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آسمان هفتگانه بالا برد در آسمان اول بر او برکت فرستاد، و در آسمان دوم فرایض خود را به او تعلیم نمود، و در آسمان سوم محملی از نور برای او فرستاد که در آن محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور عرش الهی می باشد که دیده های نظر کنندگان تاب دیدن آنها ندارد: یکی از آن نورها نور زردی بود که جمیع زردیها از ان زرد شده است، و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده است، و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است، و همچنین سایر نورها به عدد انوار و رنگها، و در آن محمل حلقه ها و سلسله ها و زنجیرها از نقره بود.

پس حضرت را در آن محمل نشاندند و بردند به آسمان اول، چون ملائکه را نظر بر آن انوار افتاد تاب دیدن آنها نیاوردند و به اطراف آسمان گریختند و گفتند: «سبّوح قدّوس ربّنا و ربّ الملائکه و الرّوح» و گفتند: چه بسیار شبیه است این نورها به انوار جلال عرش پروردگار ما، پس جبرئیل گفت: «اللّه اکبر اللّه اکبر» پس ملائکه ساکن شدند و درهای آسمان گشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد آن حضرت و بر او سلام کردند و گفتند: یا

محمد! چگونه است حال برادر تو علی؟ گفت: بخیر است

حال او، گفتند: چون او را ببینی سلام ما را به او برسان، حضرت فرمود که: شما او را می شناسید؟ گفتند: چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات می فرستیم؛ پس حق تعالی در آسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل آن جناب افزود که هیچ یک از آنها شباهت به نورهای اول نداشت و حلقه ها و زنجیرها بر آن محمل افزود.

و آن حضرت را به آسمان دوم بالا بردند، چون به نزدیک در آسمان دوم رسید ملائکه به اطراف آسمان گریختند و به سجده افتادند و گفتند: «سبّوح قدّوس ربّ الملائکه و الرّوح» چه بسیار شبیه است این نور به نور پروردگار ما، پس جبرئیل گفت: «اشهد ان لا اله الّا اللّه اشهد ان لا اله الّا اللّه» چون این صدا را شنیدند ملائکه نزد آن حضرت جمع شدند و درهای آسمان گشوده شد و گفتند: ای جبرئیل ! این کیست با تو؟ جبرئیل گفت:

این محمد است، گفتند: مبعوث شده است؟ گفت: بلی؛ حضرت فرمود که: پس ملائکه به سرعت تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند: برادر خود را از ما سلام برسان، گفتم: شما او را می شناسید؟ گفتند: چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان ولایت و اعانت و محبت تو را و او را و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفت و ما در هر روز پنج نوبت تفحّص شیعیان او می کنیم و به روهای ایشان نظر می کنیم یعنی

در وقت نمازها؛ پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید که شباهتی به نورهای سابق نداشت و حلقه ها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود.

و چون مرا به آسمان سوم بالا بردند ملائکه به اطراف آسمان گریختند و گفتند: «سبّوح قدّوس ربّ الملائکه و الرّوح» و گفتند: چه بسیار شبیه است این نورها به نورهای پروردگار ما، پس جبرئیل گفت: «اشهد ان محمدا رسول اللّه اشهد ان محمدا رسول اللّه»، ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای آسمان را گشودند و گفتند:

مرحبا بر پیغمبر اول که پیش از همه خلق آفریده شده و از همه افضل است، و آخر که بعد از همه پیغمبران مبعوث گردیده است، و حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد،

حیاه القلوب، ج 3، ص: 723

و ناشر که پهن کننده علوم و خیرات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است، و مرحبا به علی که بهترین اوصیاء است؛ پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سؤال کردند، گفتم: او را در زمین خلیفه خود کرده ام و به جای خود گذاشته ام آیا او را می شناسید؟ گفتند: بلی چگونه او را نشناسیم و حال آنکه در هر سال یک مرتبه به حجّ بیت المعمور می رویم و در آنجا نامه سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای برکت دست بر سر ایشان می کشیم؛ پس باز حق تعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند

به نورهای سابق و حلقه ها و زنجیرهای دیگر بر محمل من افزود.

و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخنی نگفتند و صداهای آهسته می شنیدم که گویا در سینه های ایشان پیچیده بود و ملائکه به سرعت بسوی من جمع شدند و درهای آسمان را برای من گشودند پس جبرئیل گفت: «حیّ علی الصلاه حیّ علی الصلاه، حیّ علی الفلاح حیّ علی الفلاح» ملائکه گفتند: دو صدا است که به یکدیگر مقرونند- به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برپا می شود نماز و به علی علیه السّلام می رسند به فلاح و رستگاری- پس جبرئیل گفت: «قد قامت الصلاه قد قامت الصلاه» ملائکه گفتند: این برای شیعیان علی علیه السّلام است که ایشان نماز را چنانکه باید برپا می دارند تا روز قیامت، پس ملائکه پرسیدند: در کجا گذاشتی برادر خود علی علیه السّلام را و چه حال دارد او؟ گفتم: شما او را می شناسید؟ گفتند: بلی می شناسیم او را و شیعیان او را و ارواح شیعیان او نورهایند در دور عرش الهی، و در بیت المعمور نامه ای از نور هست که در آن از نور نوشته است نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان ذرّیّت حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی بر آنها زیاد نمی شود و یکی کم نمی شود و آن نامه پیمانی است که بر ما گرفته اند و در هر جمعه آن پیمان را بر ما می خوانند.

پس سجده شکر حق تعالی بجا آوردم و در سجده ندای حق تعالی به من رسید که: سر خود را بردار از سجده، چون سر برداشتم دیدم که آسمانها شکافته

شده و حجابها از پائین

حیاه القلوب، ج 3، ص: 724

و بالا برداشته شده بود، پس به من ندا رسید که: به زیر پای خود نظر کن، چون نظر کردم خانه کعبه شما را دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد، پس ندا رسید: ای محمد! این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از توست و هرچه در زمین هست در آسمان مثالی و شبیهی دارد؛ پس پروردگار من مرا ندا کرد: یا محمد! دست خود را بگشا تا بگیری از آبی که از ساق راست عرش من می ریزد، پس آب عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و آب را گرفتم و به این سبب سنّت شد که آب وضو را به دست راست بردارند، پس ندا رسید که به این آب روی خود را بشوی تا آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر باشی، پس دست راست و چپ خود را تا مرفق بشوی که می خواهی به دستهای خود کلام مرا بگیری و با تری که در دست تو بماند سر و پاهای خود را تا کعب مسح کن، امّا مسح سر برای آن است که می خواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم، و امّا مسح پاها برای آن است که می خواهم تو را به مکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا بر آنجاها نگذاشته است و بعد از تو کسی پا بر آنجاها نخواهد گذاشت- این بود علت اذان و وضو و نماز

که برای امّت آن حضرت مقرر گردید-.

پس حق تعالی ندا کرد: یا محمد! رو به جانب حجر الاسود کن که در مقابل توست و به عدد حجابهای من مرا به بزرگی یاد کن و «اللّه اکبر» بگو، به این سبب مقرر شد که افتتاح نماز به هفت «اللّه اکبر» بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود و هر مرتبه که آن حضرت یک «اللّه اکبر» می گفت یک حجاب را طی می کرد، و چون سه حجاب را طی کرد به دریائی از دریاهای نور ربّ غفور رسید، و چون دو تکبیر دیگر گفت و دو حجاب دیگر را طی کرد به دریای دیگر از دریاهای نور رسید، و چون دو تکبیر دیگر گفت و و حجاب ششم و هفتم را طی کرد به دریای دیگر از دریاهای نور رسید؛ و به این سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعای توجه بخوانند چنانکه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد

حیاه القلوب، ج 3، ص: 725

و به مقام قرب و مخاطبه کریم ذو الجلال رسید، و نماز معراج مؤمن است و مؤمن کامل نیز چون چنین کند و تکبیرات هفتگانه را بگوید حجب ظلمانیّه که به سبب خطاها و علائق دنیا میان او و حق تعالی بهم رسیده مرتفع می گردد و به مقام قرب و خطاب با جناب ربّ الارباب می رسد.

پس حق تعالی به

آن جناب خطاب فرمود که: اکنون به مقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر، حضرت گفت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» و به این سبب در اول سوره «بسم اللّه» مقرر شد.

پس ندا کرد آن حضرت را که: مرا حمد کن، حضرت گفت: «الحمد للّه رب العالمین» و در خاطر خود گفت: «شکرا».

حق تعالی فرمود: بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی به خاطر گذرانیدی، پس بار دیگر گفت: «الرحمن الرحیم» تا آنکه به الهام حق تعالی سوره حمد را تمام کرد، و چون «و لا الضّالّین» گفت، حضرت در خاطر خود گفت: «الحمد للّه رب العالمین شکرا» پس حق تعالی خطاب کرد: یا محمد! چون قرآن را قطع کردی به حمد من بار دیگر نام مرا یاد کن، پس بار دیگر گفت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» و به این سبب در اول سوره نیز «بسم اللّه» مقرر شد.

پس ندا رسید که سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را بخوان چنانکه بر تو فرستادم که آن سوره مشتمل است بر نعت و وصف من و نسبت من با خلق من، چون سوره توحید را خواندم ندا فرمود که: برای عظمت من خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن، چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و به الهام الهی گفتم: «سبحان ربّی العظیم و بحمده» یعنی: «به پاکی یاد می کنم پروردگار عظیم خود را و به حمد و شکر او مشغولم»، چون این ذکر را خواندم اندکی به حال خود بازآمدم و دهشت نفس من تسکین یافت

تا آنکه به الهام خدا هفت مرتبه این ذکر را گفتم تا به حال خود بازآمدم، و به این سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود.

پس خدا ندا کرد: سر بردار، چون از رکوع سر برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که

تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی می کردند پس گفتم: «سمع اللّه لمن حمده»، و چون نظر به جانب بالا کردم و نوری عظیمتر از نور اول دیدم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد، پس از دهشت آن حال نزد ملک ذو الجلال به سجده افتادم و رو بر زمین تذلّل نهادم و برای علوّ آنچه دیده بودم به الهام خداوند اعلا هفت مرتبه گفتم: «سبحان ربّی الاعلی و بحمده» و هر مرتبه که این ذکر را می گفتم قدری از دهشت و حیرت خود را کمتر می یافتم تا آنکه از حالت تحیّر بازآمدم و به کمال معرفت حق فایز گردیدم؛ پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا از آن دهشت و حیرت و گرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود، پس به الهام حق بار دیگر به جانب بالا نظر کردم و نوری از آن انوار دیگر رباینده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار نزد خداوند قهّار به سجده افتادم و باز هفت مرتبه «سبحان ربّی الاعلی و بحمده» گفتم و چون قابلیّت مشاهده انوار مرا افزون شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نگریستم، پس به این سبب دو سجده مقرر شده و نشستن بعد از دو سجده سنّت شد.

پس برخاستم و بار دیگر به

خدمت پروردگار خود به بندگی ایستادم و حق تعالی ندا کرد مرا که: بار دیگر سوره حمد بخوان، چون خواندم ندا رسید که: سوره إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ را بخوان که مشتمل است بر بزرگواری تو و اهل بیت تو تا روز قیامت.

پس بار دیگر رکوع و سجود کردم چنانکه در رکعت اول بجا آوردم، و چون خواستم برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که: یا محمد! یاد کن نعمتهای مرا بر خود و نام مرا ببر، پس به الهام حق تعالی گفتم: «بسم اللّه و باللّه و لا اله الّا اللّه و الاسماء الحسنی کلّها للّه»، و چون شهادتین گفتم حق تعالی فرمود: صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت خود، گفتم: «صلّی اللّه علیّ و علی اهل بیتی»، پس خدا بر من و بر اهل بیت من صلوات فرستاد.

و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند، پس حق تعالی مرا ندا کرد که: سلام کن بر ایشان، گفتم: «السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته»، پس حق تعالی فرمود: یا محمد! منم سلام و تحیت و رحمت و برکات توئی و امامان بعد از تو.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 727

پس خدا مرا امر کرد که به جانب چپ التفات نکنم و اول سوره ای که من بعد از «قل هو اللّه احد» شنیدم سوره «انا انزلناه» بود.

و چون نماز معراج دو رکعت بود، به این سبب در دو رکعت اول شک و سهو نمی باشد و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آن حضرت واجب شد «1».

و شیخ کراجکی روایت کرده

از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود: در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که: سؤال کن از پیغمبران گذشته که بر چه چیز مبعوث شدند؟ چون از ایشان پرسیدم گفتند: ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی بن ابی طالب و امامان فرزندان شما؛ پس خدا به من وحی فرستاد که: نظر کن به جانب راست عرش، چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی صلوات اللّه علیهم اجمعین را دیدم که در دریای نور نماز می کردند، پس حق تعالی فرمود: اینها حجتهای من و اولیاء و دوستان منند و مهدی که آخر ایشان است انتقام خواهد کشید از دشمنان من «2».

و ایضا به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون به معراج رفتم به هیچ گروه از ملائکه نگذشتم مگر آنکه از من سؤال کردند از علی بن ابی طالب علیه السّلام تا آنکه گمان کردم نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است، چون به آسمان چهارم رسیدم و ملک موت را دیدم گفت: یا محمد! هر بنده ای که خدا آفریده است من قبض روح او می نمایم بغیر از تو و علی که حق تعالی به دست قدرت خود قبض روح شما می نماید، و چون به زیر عرش رسیدم علی بن ابی طالب را دیدم که در زیر عرش ایستاده

است گفتم: یا علی! تو پیش از من آمدی؟ جبرئیل گفت: یا محمد با کی سخن می گوئی؟ گفتم: با برادرم علی، گفت: یا محمد! این علی نیست و لیکن ملکی است از

حیاه القلوب، ج 3، ص: 728

ملائکه رحمان که خدا او را به صورت علی خلق کرده است و ما ملائکه مقرّبان هرگاه مشتاق می شویم به لقای علی علیه السّلام این ملک را زیارت می کنیم برای کرامت علی علیه السّلام نزد حق تعالی «1».

و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون به معراج رفتم و به مرتبه قاب قوسین أو أدنی رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حق تعالی مرا ندا کرد که: این صورت را می شناسی؟ عرض کردم: بلی این صورت علی بن ابی طالب است؛ پس حق تعالی وحی فرمود بسوی من که: فاطمه را به او تزویج کن و او را خلیفه خود گردان «2».

و ایضا از کتاب معراج ابن بابویه روایت کرده است به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام که: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به معراج بردند آن حضرت را بر تختی از یاقوت سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصّع کرده بودند و ملائکه آن تخت را به آسمان بردند، پس جبرئیل گفت: یا محمد! اذان بگو، آن حضرت گفت: «اللّه اکبر اللّه اکبر» و ملائکه نیز گفتند، پس گفت: «اشهد ان لا اله الّا اللّه» و ملائکه نیز گفتند، پس گفت «اشهد ان محمدا رسول اللّه» پس ملائکه گفتند: شهادت می دهیم که توئی رسول

خدا چه شد وصیّ تو علی؟ حضرت فرمود: او را به جای خود در میان امّت خود گذاشتم، ملائکه گفتند: نیکو خلیفه در میان امّت خود گذاشته ای بدرستی که حق تعالی طاعت او را بر ما واجب گردانیده است.

پس او را به آسمان دوم بردند و ملائکه همان سؤال کردند، و همان گفتند که ملائکه آسمان اول گفتند، و در هر آسمان چنین بود تا آنکه آن حضرت را به آسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی علیه السّلام را ملاقات کرد و عیسی علیه السّلام بر آن حضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب علیه السّلام سؤال کرد، حضرت فرمود: او را جانشین خود کردم در میان امّت

خود، عیسی علیه السّلام گفت: نیکو خلیفه ای برای خود اختیار کرده ای که حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است، پس موسی و سایر پیغمبران علیهم السّلام را ملاقات کرد و همه در باب علی علیه السّلام گفتند آنچه عیسی علیه السّلام گفت، پس حضرت از ملائکه پرسید: کجاست پدر من ابراهیم؟ گفتند: او با اطفال شیعیان علی است، چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابراهیم علیه السّلام در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد مانند پستانهای گاو و اطفال نزد او هستند و هر یک یکی از آن پستانها را در دهان دارند و چون پستان از دهان یکی از آنها بیرون می آید ابراهیم علیه السّلام برمی خیزد و باز پستان را در دهان او می گذارد، چون ابراهیم علیه السّلام آن حضرت را دید سلام کرد و احوال علی علیه السّلام را از

او پرسید، حضرت فرمود: او را به جای خود در میان امّت خود گذاشتم، ابراهیم علیه السّلام گفت: نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده ای بدرستی که خدا بر ملائکه اطاعت او را واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حق تعالی سؤال کردم که مرا مأمور کند تربیت ایشان کنم و هر جرعه ای که هر یک از ایشان از این پستانها می آشامد در آن جرعه لذت و مزه جمیع میوه ها و نهرهای بهشت را می یابد «1».

و ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از جابر انصاری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون شب معراج مرا به آسمان هفتم بردند بر در هر آسمان دیدم نوشته بود: «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه علیّ بن أبی طالب امیر المؤمنین»، چون به حجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم، و چون به عرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم «2».

و باز از کتاب مزبور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج چون به آسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب را در آنجا مشاهده کردم، گفتم: ای جبرئیل! این چه صورت است؟ گفت: یا محمد! ملائکه خواهش کردند که از مشاهده جمال علی بهره مند گردند، عرض کردند:

خداوندا! فرزندان آدم در دنیا بهره مند می شوند هر بامداد و پسین به مشاهده خورشید جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم است و خلیفه اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند فرما به صورت آن حضرت به قدر آنچه اهل دنیا به این سعادت فایز می گردند، پس حق تعالی صورت آن حضرت را از نور قدس خود آفرید و صورت علی نزد ایشان است که در شب و روز او را زیارت می کنند و هر بامداد و پسین از مشاهده جمال او متمتّع می شوند.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد صورت همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملائکه آن صورت را زیارت می کنند بر ابن ملجم لعنت می کنند، و چون حسین بن علی علیه السّلام شهید شد ملائکه فرود آمدند و آن حضرت را به آسمان بردند تا او را با صورت علی علیه السّلام در آسمان پنجم بازداشتند، پس هر فوج از ملائکه که از آسمانهای بالا به زیر می آیند یا از آسمانهای زیر به بالا می روند برای زیارت علی علیه السّلام و آن امام شهید و به خون آلوده را می بینند یزید و ابن زیاد و جمیع قاتلان آن حضرت را لعنت می کنند، و این امر مستمر است تا روز قیامت.

اعمش گفت: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست، روایت مکن این را مگر به کسی که اهل این دانی «1».

و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون به معراج رفتم هیچ سخن شیرین تر و خوشایندتر از سخن پروردگار خود نشنیدم، پس گفتم: خداوندا!

ابراهیم را خلیل خود گردانیدی و با موسی سخن گفتی و ادریس را به مکان بلند بالا بردی و داود را زبور دادی و سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد، پس به من چه عطا می فرمائی؟ حق تعالی فرمود: ای محمد! تو را خلیل خود گردانیدم چنانکه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم، و با تو سخن گفتم چنانکه با موسی سخن گفتم، و فاتحه الکتاب

و سوره بقره را به تو دادم و به هیچ پیغمبری نداده بودم، و تو را به هر سیاه و سفید و سرخ از اهل زمین و به جمیع جن و انس مبعوث گردانیدم، و زمین را برای تو و امّت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم، و غنیمت را برای تو و امّت تو حلال کردم، و تو را به ترسی که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه راه دشمن از تو می ترسد، و بهترین کتابها را برای تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابها است و به لغت عربی است و مجموعه علوم اولین و آخرین است، و نام تو را بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور شوی «1».

و ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از سلمان فارسی رضی اللّه عنه که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون در شب معراج مرا به آسمان اول بردند قصری دیدم از نقره سفید که دو ملک بر در آن قصر ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم: از ایشان بپرس که این قصر از کیست؟ چون پرسید گفتند: از جوانی

است از فرزندان هاشم؛ چون به آسمان دوم رفتم در آنجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از آن قصر اول و بر در آن قصر دو ملک ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید که: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم؛ چون به آسمان سوم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملک دیدم بر در آن قصر ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از بنی هاشم؛ و چون به آسمان چهارم رفتم قصری دیدم از درّ سفید و دو ملک بر در آن ایستاده بودند، پرسیدم: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم؛ چون به آسمان پنجم رفتم قصری دیدم از درّ زرد و دو ملک بر درش ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از بنی هاشم؛ و چون به آسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید تر و دو ملک بر درش ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از بنی هاشم؛ و چون به آسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حق تعالی و بر در آن قصر دو ملک

ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم که پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم.

پس از آنجا بالا رفتم و پیوسته از نور به ظلمت می رفتم و از ظلمت به نور می رفتم تا به درخت سدره المنتهی رسیدم و در آنجا جبرئیل از

من جدا شد، گفتم: ای خلیل من! در چنین مکانی مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل گفت: بحقّ آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است این مکان که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرّب به این مکان نیامده است و مرا یارای آن نیست که از آن بالاتر بیایم و تو را به ربّ العزه می سپارم، پس از آنجا به دریاهای نور افتادم و امواج عظمت و جلال مرا از نور به ظلمت و از ظلمت به نور می افکند تا مرا بازداشت خدای رحمان در ملکوت خود در آن مکان که می خواست، پس مرا ندا کرد: ای احمد! بایست در خدمت من، چون ندای حق را شنیدم بر خود بلرزیدم و از خود تهی گردیدم.

پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید: یا احمد، عرض کردم: لبّیک ربّی و سعدیک، اینک بنده توام و در خدمت تو ایستاده ام، ندا رسید: خداوند عزیز تو را سلام می رساند، عرض کردم: اوست سلام و از اوست سلام و بسوی او برمی گردد سلام.

بار دیگر ندا رسید: ای احمد، عرض کردم: لبّیک و سعدیک ای سیّد و مولای من، فرمود آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ، پس به الهام حق تعالی گفتم وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ تا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ إِلَيْکَ الْمَصِيرُ «1».

پس حق تعالی فرمود لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ، پس عرض کردم رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا تا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ «2»؛ پس حق تعالی فرمود: آنچه طلب کردی به تو و امّت تو عطا کردم.

و

چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق به من رسید که: کی را در زمین

حیاه القلوب، ج 3، ص: 733

جانشین و خلیفه خود کردی؟ عرض کردم: خداوندا! بهترین ایشان را که پسر عمّ من است بر ایشان خلیفه کردم، پس ندا رسید: یا احمد! کیست پسر عمّ تو؟ عرض کردم:

خداوندا! تو بهتر می دانی علی بن ابی طالب را خلیفه خود کردم، پس هفت مرتبه از ملکوت اعلی ندا رسید که: یا احمد! با علی بن ابی طالب نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت نما.

پس ندا فرمود: نظر کن به جانب راست عرش، چون نظر کردم دیدم که به ساق راست عرش نوشته است: خداوندی بجز من نیست و شریک ندارم و محمد رسول من است و او را قوّت بخشیدم به علی، ای احمد! نام تو را از نام خود اشتقاق کردم، منم خداوند محمود حمید و توئی محمد، و نام پسر عمّ تو را از نام خود اشتقاق کردم، منم خداوند اعلا و اوست علی، ای ابو القاسم! برگرد هدایت کننده و هدایت یافته، نیک آمدی و نیک رفتی خوشا حال تو و خوشا حال کسی که به تو ایمان آورد و تو را تصدیق نماید.

پس به دریای نور افتادم و موجهای آن دریا مرا فرود آورد، و چون به جبرئیل رسیدم نزد سدره المنتهی جبرئیل گفت: ای خلیل من! خوش رفتی و خوش آمدی، چه گفتی و چه شنیدی؟ من آنچه گفتنی بود به او گفتم و آنچه نهفتنی بود نهفتم؛ پس گفت: آخر ندائی که تو را نام گردانید چه بود؟ گفتم: این بود که: ای ابو القاسم! برگرد هدایت کننده

و هدایت یافته؛ جبرئیل گفت: نپرسیدی که چرا تو را ابو القاسم نام کرد؟ گفتم: نه یا روح اللّه؛ ناگاه از ملکوت اعلی ندا رسید: ای احمد! تو را ابو القاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا در قیامت میان بندگان من قسمت خواهی کرد، جبرئیل گفت: گوارا باد تو را کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند می خورم بآن خداوندی که تو را به رسالت فرستاده است که این کرامت را که به تو داد به احدی قبل از تو نداده است.

پس با جبرئیل برگشتم و چون به آسمان هفتم به نزد آن قصر رسیدم جبرئیل را گفتم که: از آن دو ملک سؤال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست؟ چون سؤال کرد گفتند: علی بن ابی طالب پسر عمّ محمد است، و همچنین به هر یک از آن قصرها

که رسیدم و جبرئیل سؤال کرد، ملائکه چنین جواب گفتند «1».

و کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون جبرئیل پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به معراج برد به مکانی رسید و ایستاد و آن حضرت را گفت: بالا رو، حضرت فرمود: ای جبرئیل! مرا در چنین حالی تنها می گذاری؟ گفت: یا محمد! برو که به مکانی رسیده ای که هیچ بشر قبل از تو به این مکان نرسیده بود و بعد از تو نخواهد رسید «2».

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چند مرتبه به معراج

رفت؟ فرمود: دو مرتبه؛ و فرمود: جبرئیل آن جناب را به مرتبه ای رسانید و گفت: بایست در اینجا که این مکانی است که هیچ ملک و پیغمبر به این مکان نرسیده اند و بدرستی که پروردگار تو بر تو صلوات می فرستد و می گوید: «سبّوح قدّوس انا ربّ الملائکه و الرّوح سبقت رحمتی غضبی» یعنی: «منم بسیار مقدس و بسیار منزّه و منم پروردگار ملائکه و روح، سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من»، حضرت عرض کرد: «اللّهم عفوک عفوک» «خداوندا! عفو و بخشش و آمرزش تو را می طلبم»، پس به مقام قاب قوسین رسید و نزد حجابی از نور رسید که می درخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود و مانند سوراخ سوزنی از انوار جلال و عظمت حق بر او جلوه کرد پس ندای حق به او رسید که: یا محمد، عرض کرد: لبّیک ای پروردگار من، حق تعالی فرمود: کی را برای امّت خود اختیار کرده ای بعد از خود؟ عرض کرد: خدا بهتر می داند، حق تعالی فرمود: علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و سیّد مسلمانان و پیشوای رو سفیدان و دست و پا سفیدان است.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: امامت علی بن ابی طالب علیه السّلام از آسمان آمد و حق تعالی خود به پیغمبرش فرمود بی آنکه ملکی در میان باشد «3».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 735

مؤلف گوید: می تواند بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد؛ یا معراج به عرش دو مرتبه شده باشد و باقی به آسمان شده باشد؛ یا دو مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی؛

و اللّه یعلم.

و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون آن حضرت به معراج رفت و به نزدیک بیت المعمور رسید وقت نماز شد، پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و آن حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب او صف کشیده و نماز کردند «1».

و به سند صحیح دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون حق تعالی در شب معراج مرا به ملکوت اعلا برد از عقب حجاب وحی ها به من فرمود که ملکی در میان نبود، و از جمله آن وحی ها آن بود که: یا محمد! هرکه ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنان است که با من محاربه کرده است و هرکه با من محاربه کند من با او محاربه می کنم، من عرض کردم: خداوندا! کیست ولیّ تو؟ فرمود: هرکه ایمان آورد به تو و وصیّ تو و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند «2».

و به سند معتبر روایت کرده است که نافع به حضرت امام محمد باقر علیه السّلام گفت:

مسئله ای از تو می پرسم که جواب نتواند گفت مگر پیغمبر یا وصیّ او، حضرت باقر علیه السّلام فرمود: آن چه مسأله است؟ عرض کرد: مرا خبر ده که میان عیسی علیه السّلام و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چند سال فاصله بود؟ حضرت فرمود: به قول من پانصد و به قول تو شِشصد سال؛ عرض کرد: مرا خبر ده از تفسیر قول حق تعالی وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا أَ

جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ «3» يعنى: «سؤال كن از آنها كه فرستاديم ايشان را قبل از تو به پيغمبرى كه آيا قرار داديم بغير از خداى رحمان خدايانى كه پرستيده شوند»، نافع گفت:

هرگاه ميان محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و عيسى عليه السّلام پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را امر كرد كه از پيغمبران سؤال كند؟ حضرت باقر عليه السّلام فرمود: چون حق تعالى محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را به معراج

حياه القلوب، ج 3، ص: 736

برد از جمله آياتى كه به او نمود آن بود كه در بيت المقدس ارواح جميع پيغمبران را نزد آن حضرت جمع كرد و جبرئيل را فرمود اذان و اقامه گفت و در اذان «حىّ على خير العمل» گفت و حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيش ايستاد و پيغمبران همه با او نماز كردند و چون از نماز فارغ شد به امر الهى از ايشان پرسيد: بر چه چيز گواهى مى دهيد و چه چيز مى پرستيد؟

گفتند: گواهى مى دهيم كه خداوندى نيست بجز معبود يكتا و او را شريكى در آفرينش و معبوديّت نيست و گواهى مى دهيم كه تو پيغمبر اوئى و بر اين اعتقاد از ما عهد و پيمان گرفته اند، نافع عرض كرد: راست گفتى اى ابو جعفر «1».

و به سند حسن از امام جعفر صادق عليه السّلام روايت كرده است كه: در شب معراج جبرئيل براق را براى محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آورد و آن حضرت سوار شد و به بيت المقدس رفت و در آنجا ديد آنكه را ديد از برادران

خود از پیغمبران، و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که: من در این شب به معراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من آن است که در عرض راه به قافله ابو سفیان رسیدم که از شام می آمدند و بر سر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخی از ایشان گم شده بود و از پی بی آن می گردیدند و آن قافله نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در جلوی آن قافله خواهد بود، پس بعضی از کافران قریش بر سبیل استهزاء گفتند: طرفه سوار تندروی است که در یک شب به شام می رود و برمی گردد در میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست می گوید وصف بیت المقدس و قندیلها و ستونهای آن را و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر گردد، چون پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر آن حضرت بازداشت و هرچه می پرسیدند حضرت نظر می کرد و جواب ایشان می فرمود تا آنکه همه جوابها را مطابق آنچه می دانستند شنیدند و ایمان نیاوردند از ایشان مگر اندکی، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ ما تُغْنِی الْآیاتُ وَ النُّذُرُ

حیاه القلوب، ج 3، ص: 737

عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ «1» یعنی: «نفع نمی بخشد آیات و معجزات و ترسانندگان جماعتی را که ایمان نیاوردند» «2».

کلینی و شیخ طبرسی و ابن بابویه روایت کرده اند به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که: چون در شب معراج رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مقابل مسجد کوفه

رسید جبرئیل گفت: مقابل مسجد کوفه رسیده ای که مسجد پدر تو آدم علیه السّلام و مصلّای پیغمبران است پس فرود آی و نماز کن، و حضرت را فرود آورد و در آنجا دو رکعت نماز کرد و به آسمان بالا رفت «3».

و در کتاب اختصاص از امام علی النقی علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم در آنجا قبّه ای دیدم که از آن بهتر ندیده بودم و آن چهار رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود، گفتم: ای جبرئیل! این قبّه چیست که در آسمان از آن نیکوتر ندیدم؟ گفت: ای حبیب من! این صورت شهری است که آن را «قم» می گویند و بندگان مؤمن خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها و اندوه ها و المها وارد خواهد شد، راوی گفت: از امام علیه السّلام پرسیدم: فرج ایشان کی خواهد بود؟

فرمود: وقتی که آب برای ایشان بر روی زمین ظاهر گردد «4».

و ابن بابویه به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شبی که مرا به معراج بردند جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید و در عرض راه به زمین سرخی رسیدم از زعفران خوشرنگتر و از مشک خوشبوتر و در آنجا مرد پیری دیدم که کلاه درازی بر سر داشت، از جبرئیل پرسیدم: این چه زمین است؟

گفت: این بقعه ای است که شیعیان تو و شیعیان وصیّ تو علی علیه السّلام در اینجا خواهند بود، گفتم: این مرد

پیر کیست؟ گفت: ابلیس لعین است می خواهد ایشان را از ولایت علی علیه السّلام منع کند و بر فسق و فجور تحریص نماید، گفتم: ای جبرئیل! مرا بسوی آن بقعه فرو بر؛ پس مانند برق جهنده به یک چشم بر هم زدن مرا به آن موضع رسانید و من به او خطاب کردم که: «قم» یعنی: «برخیز» ای ملعون و شریک شو در مال و اولادان و زنان دشمنان ایشان که تو را بر شیعیان من و شیعیان علی سلطنتی نیست. پس از آن روز آن شهر را قم نامیدند برای آنکه حضرت به شیطان گفت «قم» «1».

و سید ابن طاووس به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل پای مرا فشرد، چون بیدار شدم کسی را ندیدم و چون به خواب رفتم بار دیگر پای مرا فشرد، و چون بیدار شدم دستم را گرفت و مرا بر روی کرسی نشانید مانند آشیان مرغان و به یک چشم همزدن دیدم که در مکان دیگرم، گفت: می دانی در کجائی؟ گفتم: نه، گفت: این بیت المقدس است که حشر خلایق به اینجا خواهد شد؛ پس جبرئیل انگشت سبابه را بر گوش راست نهاد و اذان دو تا دو تا گفت و در آخر «حیّ علی خیر العمل» گفت و اقامه را دو تا دو تا گفت و در آخرش دو مرتبه «قد قامت

الصّلاه» گفت، چون فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد و به آن نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیک گویان بسوی بیت المقدس آمدند، پس چهار هزار و چهارصد و چهارده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت و گفت: ای محمد! نماز کن با پیغمبران که برادران تواند و تو خاتم ایشانی و خاتم اولی است از مختوم، چون به جانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حلّه سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملک و در جانب چپش دو ملک ایستاده بودند، چون به جانب چپ خود نظر کردم برادر و وصیّ خود علی بن ابی طالب را دیدم که دو حلّه سفید پوشیده بود و در هر طرفش دو ملک ایستاده بودند، چون او را دیدم بسیار شاد شدم؛ و چون از نماز فارغ شدم به نزد ابراهیم علیه السّلام رفتم و با من

مصافحه کرد، دست راست مرا به هر دو دست خود گرفت و گفت: مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته، پس علی بن ابی طالب آمد و ابراهیم علیه السّلام به هر دو دست، دست راست او را گرفت و مصافحه کرد و گفت: مرحبا ای فرزند شایسته و وصیّ پیغمبر شایسته؛ چون صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: چون جبرئیل مرا به

آسمان برد دست مرا گرفته داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت نشانید و بهی به دستم داد ناگاه آن به شکافته شد و از میان آن حوری بیرون آمد که مژگانش مانند سینه کرکس سیاه بود و گفت: «السّلام علیک یا احمد السّلام علیک یا رسول اللّه السّلام علیک یا محمّد» گفتم: تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: منم راضیه مرضیه، خداوند جبار مرا از سه چیز آفریده است، پائین من از مشک است و بالای من از کافور و میان من از عنبر است و مرا به آب زندگانی خمیر کرده اند و خداوند جلیل به من فرمود: باش، پس آفریده شدم برای پسر عمّ تو و وصیّ تو و وزیر تو علی بن ابی طالب علیه السّلام «2».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: شبی جبرئیل برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهارپائی آورد از استر کوچکتر و از درازگوش بزرگتر و پاهایش بلندتر از دستهایش بود و آنچه چشم کار کند یک گام آن بود، و چون حضرت خواست سوار آن شود امتناع کرد، جبرئیل گفت: این محمد است، چون نام آن حضرت را شنید طوری تواضع کرد که به زمین چسبید پس حضرت سوار آن شد و به هر بلندی که بالا می رفت دستهایش کوتاه و پاهایش بلند می شد و چون به نشیب می رفت دستهایش دراز و پاهایش کوتاه می شد؛ پس در تاریکی شب به قافله پرباری که متعلق به ابو سفیان بود رسیدند و از صدای بال براق شتران رم کردند و کسی از آخر قافله غلام خود را که

در اول قافله بود ندا کرد: ای

حیاه القلوب، ج 3، ص: 740

فلان! شتران رم کردند و فلان شتر بارش افتاد و دستش شکست.

پس از آنجا گذشتند تا به بلقا رسیدند حضرت فرمود: ای جبرئیل! من تشنه شدم، جبرئیل کاسه آبی به آن حضرت داد و تناول نمود.

پس از آنجا گذشتند و به جماعتی رسیدند که قلابهای آتش به پاهای ایشان زده بودند و سرنگون آویخته بودند، حضرت فرمود: اینها کیستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها گروهی اند که حق تعالی ایشان را به حلال غنی فرموده است و طلب حرام می کنند.

پس به جمعی رسیدند که با سوزن و ریسمان آتش بدنهای ایشان را می دوختند، حضرت فرمود: اینها کیستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها بکارت زنان را به زنا می بردند.

پس از آنجا گذشتند و به مردی رسیدند که بسته هیزمی را می خواست بردارد و نمی توانست پس هیزم دیگر بالای آنها می گذاشت، حضرت فرمود: این کیست؟

جبرئیل عرض کرد: این صاحب قرض است که ادای قرض نمی تواند کرد و دیگر قرض می کند.

پس از آنجا گذشتند تا به کوه شرقی بیت المقدس رسیدند، حضرت در آنجا باد بسیار گرمی احساس نمود و صدای مهیبی شنید، فرمود: ای جبرئیل! این چه باد بود و آن چه صدا بود؟ عرض کرد: آن باد و صدا از جهنم بود، حضرت فرمود: پناه می برم به خدا از جهنم.

پس از جانب راست خود نسیم خوشبوئی و صدای نیکوئی شنید و از حقیقت آنها جویا شد، جبرئیل عرض کرد: این شمیم و صدای بهشت است، حضرت فرمود: از خدا سؤال می کنم بهشت را.

پس از آنجا گذشتند و به دروازه بیت المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هر

شب دروازه را می بستند و کلیدها را در زیر سر او می گذاشتند، در آن شب هرچند سعی کردند دروازه بسته نشد و به نزد او آمده گفتند: امشب دروازه بسته نمی شود، گفت:

پاسبانان را مضاعف کنید.

و چون داخل بیت المقدس شدند جبرئیل صخره بیت المقدس را برداشت و از زیر آن

حیاه القلوب، ج 3، ص: 741

سه قدح بیرون آورد: قدحی از شیر و قدحی از عسل و قدحی از شراب، چون قدح شیر و قدح عسل را به آن حضرت داد تناول فرمود، و چون قدح شراب را داد حضرت فرمود:

سیراب شدم و نمی خواهم، جبرئیل گفت: اگر می آشامیدی امّت تو همه گمراه می شدند و از تو متفرق می شدند، پس در مسجد بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران به آن حضرت اقتدا کردند.

و در آن شب با جبرئیل ملکی فرود آمده بود که هرگز به زمین نیامده بود پس در آنجا به نزدیک آن حضرت آمد و عرض کرد: یا محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید: اینها کلیدهای خزانه های زمین است اگر می خواهی پیغمبر بنده باش و اگر می خواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر پادشاه باش؛ جبرئیل اشاره کرد آن حضرت را که:

تواضع کن، حضرت فرمود که: می خواهم پیغمبر بنده باشم و پادشاهی دنیا را نمی خواهم.

پس از آنجا به آسمان رفتند، و چون به در آسمان اول رسیدند جبرئیل گفت: در را بگشائید، ملائکه گفتند: کیست با تو؟ گفت: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، ملائکه گفتند: نیکو آمدنی آمده است؛ و چون در را گشودند و داخل شدند آن حضرت به هر گروهی از ملائکه که رسید سلام کردند بر

او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند پس به مرد پیری رسیدند که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند، حضرت پرسید: این مرد پیر کیست و این اطفال کیستند؟ جبرئیل گفت که: این پدر تو ابراهیم خلیل علیه السّلام است و این کودکان اطفال مؤمنانند بر دور او که ایشان را غذا می دهد و تربیت می کند.

و چون از آنجا گذشتند و به مردی رسیدند که بر کرسی نشسته بود، و چون به جانب راست خود نظر می کرد می خندید و شاد می شد، و چون به جانب چپ خود می نگریست اندوهناک می شد و می گریست! حضرت پرسید: این کیست؟ جبرئیل عرض کرد: این پدر تو آدم است چون می بیند آنها را که داخل بهشت می شوند از فرزندانش شاد و خندان می شود و چون می بیند آنها را که داخل جهنم می شوند از فرزندانش محزون و گریان می شود.

پس از آنجا گذشتند و ملکی را دیدند که بر کرسی نشسته پس آن ملک بر آن حضرت

سلام کرد و لیکن آن شادی و خوش روئی که از دیگران دید از او ندید، فرمود: ای جبرئیل! من به هیچ ملک نگذشتم مگر از او دیدم آنچه می خواستم از شادی و سرور بغیر این ملک، جبرئیل عرض کرد: این «مالک» خزانه دار جهنم است و او از همه ملائکه خوش روتر و خوش خوتر بود و چون حق تعالی جهنم را به او سپرد و مشاهده نمود عذابها را که خدا برای عاصیان خود مهیّا کرده است دیگر نخندید.

پس از آنجا گذشت تا به مقام مناجات حق تعالی رسید و پنجاه نماز بر امّت

او واجب گردید و به شفاعت حضرت موسی علیه السّلام استدعای تخفیف نمود تا به پنج نماز رسید، چون در برگشتن به حضرت ابراهیم علیه السّلام رسید گفت: یا محمد! امّت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را که بهشت آبش شیرین است و خاکش خوشبو است و زمینش ساده است و درختانش از «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر و لا حول و لا قوه الّا باللّه» است، پس امر کن امّت خود را که این ذکرها را بسیار بگویند تا درختان ایشان در بهشت بسیار شود. پس در راه به قافله ای از قریش رسیدند.

چون حضرت فرود آمد خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافله ابو سفیان و رم کردن شتران و شکستن پای شتر ایشان، و فرمود: نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل می شوند؛ و چون آفتاب طالع شد قافله داخل شدند و آنچه حضرت خبر داده بود همه را تصدیق کردند «1».

و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت کرده اند که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شبی در ابطح خوابیده بودم و علی علیه السّلام در دست راست من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزدیک من خوابیده بودند ناگاه صدای بال ملائکه را شنیدم و گوینده ای می گفت که: ای جبرئیل! بسوی کدامیک مبعوث شده ای؟ جبرئیل اشاره بسوی من کرد و گفت: بسوی این مبعوث شده ام و این بهترین فرزندان آدم است و آن که در دست راست اوست

وصی و وزیر و داماد و خلیفه اوست در امّت او، و آن دیگری عموی

حیاه القلوب، ج 3، ص: 743

اوست حمزه که سیّد الشهداء است، و آن دیگری جعفر است پسر عمّ او که دو بال رنگین خدا به او خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز کند، بگذارش که دیده اش به خواب رود و گوشهایش بشنود و دلش خبر دار باشد، مثل او مثل پادشاهی است که خانه ای ساخته باشد و خوانی گسترده باشد و بنده خود را به خوان خود دعوت کرده باشد: پادشاه، خداوند عالمیان است؛ و خانه، دنیا است؛ و خوان، نعمت حق تعالی بهشت بی انتهاست؛ و داعی از جانب خدا، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

پس جبرئیل آن حضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابهای پیغمبران را بر آن حضرت عرض کرد و در آنجا نماز کرد و برگشت، و در برگشتن به قافله قریش گذشت و ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده بود از پی بی آن شتر می گشتند و ظرف آبی نزد ایشان بود، حضرت از آن ظرف آب آشامید و باقی آن را ریخت.

چون حضرت برگشت به مکه فرمود: امشب رفتم بسوی بیت المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و به قافله قریش گذشتم در فلان موضع و شتر ایشان گم شده بود و آب ایشان را آشامیدم و ریختم، ابو جهل گفت: بپرسید بیت المقدس چند استوانه و چند قندیل دارد؟ پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر آن حضرت بازداشت که آنچه پرسیدند جواب فرمود؛ پس گفتند: تا قافله

بیاید و حقیقت گفته های تو را معلوم کنیم، حضرت فرمود: قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ موئی در جلو شتران خواهد بود.

چون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند تا حقیقت گفتار آن حضرت را معلوم کنند، چون آفتاب طالع شد قافله پیدا شد به همان نشانها که حضرت فرموده بود و اهل قافله به فرموده آن حضرت خبر دادند و با مشاهده اینها کفر و عناد ایشان زیاده شد «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! چون مرا به آسمان هفتم بردند و از آنجا به سدره المنتهی و از آنجا به حجابهای نور و حق تعالی مرا گرامی داشت به مناجات خود و رازهای نهان به من گفت، در میان آنها فرمود: یا محمد؛ عرض کردم: لبّیک ای پروردگار من و سید من که توئی با برکت و بلند مرتبه، فرمود: بدان که علی امام و پیشوای دوستان من است و نوری است برای هرکه اطاعت من کند و اوست کلمه ای که لازم متقیان گردانیده ام، هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هرکه او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، پس او را بشارت ده به این؛ چون حضرت به زمین آمد علی را بشارت داد به آنچه حق تعالی در حقّ او فرموده بود، امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! آیا قدر من به مرتبه ای رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند؟ حضرت فرمود:

بلی یا علی، شکر کن پروردگار خود را، پس علی علیه السّلام به سجده افتاد برای شکر نعمت حق تعالی، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: سر بردار یا علی که حق تعالی به تو مباهات کرد با ملائکه خود «1».

و به سند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آسمان بردند جبرئیل آن حضرت را به نهری رسانید که آن را «نور» می گفتند چنانکه در قرآن فرموده است جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ «2»، چون به آن نهر رسیدند جبرئیل گفت:

عبور کن با برکت خدا که حق تعالی دیده تو را منوّر گردانیده و راه تو را گشوده است و این نهری است که احدی از آن عبور نکرده است نه ملک مقرّب و نه پیغمبر مرسل، و هر روز یک مرتبه من در این نهر فرو می روم و بیرون می آیم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطره ای که از بال من می ریزد حق تعالی ملک مقرّبی خلق می نماید که او بیست هزار رو دارد و چهل هزار زبان دارد و به هر زبانی به لغتی سخن می گوید که اهل لغت دیگر آن را نمی فهمند؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن نهر گذشت تا به حجابها رسید و آنها پانصد حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است، پس جبرئیل گفت: پیش

برو ای محمد، حضرت فرمود: ای جبرئیل! تو چرا با من نمی آئی؟ جبرئیل عرض کرد: از این مکان نمی توانم گذشت- به

روایت دیگر گفت: اگر به قدر یک بند انگشت پیشتر آیم می سوزم «1»- پس حضرت رسول پیش تاخت آنچه خدا خواست تا آنکه حق تعالی او را ندا کرد: منم محمود و توئی محمد نام تو را از نام خود اشتقاق کردم، هرکه با تو وصل کند به محبت و متابعت من با او وصل می کنم به لطف و رحمت و هرکه از تو قطع کند از او قطع می نمایم لطف و رحمت خود را، فرو رو بسوی بندگان من و خبر ده ایشان را به کرامت من تو را و من هیچ پیغمبر نفرستادم مگر وزیری برای او مقرر کردم و تو رسول منی و علی وزیر توست «2».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: در شب معراج حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ندا کرد که: یا محمد! مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمر تو به آخر رسید که را برای امّت خود بعد از خود اختیار کرده ای؟ عرض کرد: پروردگارا! من خلق تو را امتحان کردم احدی را نیافتم که اطاعت من زیاده از علی بن ابی طالب بکند، حق تعالی فرمود: من نیز کسی را نیافتم که بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکند، حضرت گفت: خداوندا! امتحان کردم خلق تو را و کسی را نیافتم که مرا دوست تر دارد از علی بن ابی طالب، حق تعالی فرمود: برای من نیز چنین است از من به او برسان که او نشانه شاهراه هدایت است و پیشوای دوستان من است و نوری است برای هرکه اطاعت

من بکند «3».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بر بال ملکی سوار شدم و از سدره المنتهی گذشتم تا به ساق عرش درآویختم و از ساق عرش ندا شنیدم که: منم خداوندی که بجز من خداوندی و معبودی نیست و سالمم از همه نقصها و عیبها و امان دهنده ام از عذاب خود مؤمنان را و شاهدم بر احوال خلق و عزیز و غالبم و جبارم و بزرگواری مخصوص من است و به خلق خود مهربان و رحم کننده ام، پس خدا را به دل

دیدم نه به دیده «1».

و شیخ طوسی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون مرا به آسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم در آنجا قصری دیدم از یاقوت سرخ که از بیرونش اندرونش را می توانست دید برای روشنی و صفا و نور آن و در آن قصر دو قبّه بود از مروارید و زبرجد، گفتم: ای جبرئیل! این قصر از کیست؟

گفت: برای کسی است که سخن نیکو گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و به عبادت بایستد در شب هنگامی که مردم در خوابند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: عرض کردم: یا رسول اللّه! از امّت تو کسی هست که طاقت اینها داشته باشد؟ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: سخن نیکو آن است که بگوید «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الّا اللّه و اللّه أکبر»، و پیوسته روزه داشتن آن است

که ماه مبارک رمضان را تمام روزه بدارد، و طعام دادن آن است که برای عیال خود تحصیل نماید آن قدر که ایشان محتاج دیگران نباشند، و در شب نماز کردن آن است که نماز خفتن را بجا آورد در هنگامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوابند «2».

و ابن بابویه به سندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی در شب معراج مرا ندا کرد که: یا محمد؛ عرض کردم:

لبّیک ای پروردگار من، پس فرمود: بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه مؤمنان است و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدان است- یعنی شیعیان خود- بسوی بهشت «3».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

حق تعالی در شب معراج خود با من سخن گفت و مرا ندا کرد که: ای محمد! علی حجت من است بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت من است، هرکه فرمان او برد فرمان من برده است و هرکه عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امّت خود

که با او هدایت یابند بعد از تو «1».

و به سندهای معتبر دیگر روایت کرده است که: حق تعالی در شب معراج حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ندا فرمود که: یا محمد! که را اختیار کرده ای که بعد از تو در میان امّت تو جانشین تو باشد؟ حضرت عرض کرد:

خداوندا! تو برای من اختیار کن، حق تعالی فرمود: من اختیار کردم برای تو برگزیده تو را که علی بن ابی طالب است «2».

و به سند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون مرا از آسمان هفتم به سدره المنتهی بردند و از آنجا به حجابهای نور رفتم حق تعالی مرا ندا فرمود که: ای محمد! تو بنده منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و بس، و مرا عبادت کن و بس، و بر من توکل کن و بس، و بر غیر من اعتماد مکن که من تو را پسندیدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من باشی، و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفه من و درگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان من و پیشوای خلق من است، به او شناخته می شوند دوستان و دشمنان من و به او جدا می شوند لشکر شیطان از لشکر من و به او برپا می شود دین من و به او محفوظ می گردد حدود من و جاری می شود احکام من، و به سبب تو و او و امامان از فرزندان او رحم می کنم بندگان و کنیزان خود را، و به قائم شما آبادان می گردانم زمین خود را به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود، و به او پاک می گردانم زمین را از دشمنان خود و میراث می دهم آن را به دوستان خود، و به او کلمه کافران را پست و کلمه خود را بلند می گردانم، و به او زنده می گردانم بندگان خود را و

شهرهای خود را، و از برای او به مشیت خود ظاهر می گردانم گنجها و ذخیره های خود را و او را مطّلع می گردانم بر رازهای خود، و او را امداد می کنم به ملائکه خود که او را تقویت نمایند بر جاری گردانیدن امر من و بلند گردانیدن دین من، اوست ولیّ حق و به راستی مهدی و هدایت کننده بندگان من «3».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 748

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السّلام گفت:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی تر باشد نزد او از من، عرض کردم: یا رسول اللّه! تو بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: یا علی! بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقرّبان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من تو را و امامان بعد از تو را فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق، و بدرستی که ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران محبّان مایند، یا علی! آنها که حامل عرشند و آنان که در دور عرشند تسبیح و تحمید پروردگار خود می گویند و طلب آمرزش می نمایند برای آنان که ایمان آورده اند به ولایت ما، یا علی! اگر ما نمی بودیم نمی آفرید خدا آدم را و نه حوّا و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را، چگونه بهتر نباشیم از ملائکه و حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول چیزی

که حق تعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویا گردانید ما را به توحید و تحمید خود، پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح ما را یک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما «سبحان اللّه» گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق مربوب خدائیم و حق تعالی منزّه است از صفات ما و سایر مخلوقات، پس ملائکه به تسبیح ما تسبیح گفتند و حق تعالی را از صفات ما منزّه دانستند، و چون عظمت شأن ما را مشاهده نمودند ما «لا اله الّا اللّه» گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بنده های خدائیم و ما را از خدائی بهره ای نیست و بغیر خدا دیگری مستحقّ پرستیدن نیست، و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما «اللّه اکبر» گفتیم تا ملائکه دانستند خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری تواند یافت مگر به بندگی او، و چون عزت و قوّت ما را در ملکوت اعلی مشاهده کردند ما گفتیم «لا حول و لا قوه الّا باللّه» ملائکه دانستند که حول و قوّت مخصوص خدا است، و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حق تعالی اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده است گفتیم «الحمد للّه» تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحقّ شکر و ثنا است به سبب نعمتها که به ما کرامت فرموده است، پس ملائکه گفتند «الحمد للّه»

حیاه القلوب، ج 3، ص: 749

و به برکت ما هدایت یافتند بسوی تحمید و توحید و تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی؛ پس حق

تعالی آدم علیه السّلام را خلق کرد و نور ما را در صلب او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما، پس سجده ایشان بندگی خدا بود و اکرام و اطاعت آدم علیه السّلام بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده کردند همه ایشان برای آدم؟

و چون مرا به آسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت دو تا دو تا و گفت: پیش بایست ای محمد، گفتم: ای جبرئیل! من بر تو پیشی گیرم؟ گفت: آری زیرا که حق تعالی پیغمبرانش را بر ملائکه فضیلت داده است و تو را بخصوص بر همه خلق زیادتی داده است، پس من جلو ایستادم و با ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمی گویم.

و چون به حجابهای نور رسیدم جبرئیل گفت: پیش رو یا محمد، و خود ایستاد، گفتم:

ای جبرئیل! در چنین موضعی از من جدا می شوی؟ گفت: یا محمد! این منتهای حدّی است که خدا برای من قرار داده است اگر از اینجا بگذرم بالهای من می سوزد به سبب تعدّی کردن از اندازه های حق تعالی، پس مرا در دریاهای نور غوطه دادند و در بحار الانوار خداوند جبار شنا کردم تا رسیدم به آنجا که خدا می خواست که مرا به آنجا بالا برد از علوم ملک او.

پس ندا از جانب اعلا به من رسید: یا محمد! عرض کردم: لبّیک و سعدیک ای پروردگار من، پس ندا رسید: ای محمد! توئی بنده من و من پروردگار توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن

بدرستی که توئی نور من در عباد من و رسول من بسوی خلق من و حجت من بر بندگان من، برای تو و هرکه تو را متابعت کند آفریدم بهشت خود را و هرکه تو را مخالفت کند آفریدم آتش خود را برای او، و برای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب خود را، عرض کردم: خداوندا! اوصیای مرا تعیین فرما که ایشان را بشناسم، فرمود: ای محمد! اوصیای تو آنهایند که نامهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است، چون نظر کردم به ساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نور سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته بود، اول ایشان علی بن

ابی طالب و آخر ایشان مهدی امّت من، عرض کردم: خداوندا! اینها اوصیای منند بعد از من؟ فرمود: یا محمد! اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدگان و حجتهای منند بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیا و خلیفه های تواند و بهترین خلق منند بعد از تو، بعزت و جلال خود سوگند می خورم که دین خود را به ایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را به ایشان بلند گردانم و به آخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تصرف او درآورم و بادها را مسخّر او گردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل گردانم که بر آنها سوار شود و به هر جا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را به لشکرهای خود یاری کنم و به ملائکه

خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همه خلق بر یگانه پرستی من جمع شوند، پس سلطنت او را دائم و مستمر گردانم و دولت حق را در دوستان خود و پیشوایان دین قرار دهم که دست به دست گردانند تا روز قیامت «1».

ایضا به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام و ابن عباس روایت کرده است که: روزی عایشه به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و آن حضرت فاطمه علیها السّلام را در دامن خود نشانده بود و می بوسید، عایشه عرض کرد: چرا این دختر بزرگ را این قدر می بوسی و به چه سبب افراط در محبت او می نمائی؟ حضرت فرمود: ای عایشه! در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و با اهل آسمان چهارم نماز کردم، و چون به جانب راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم علیه السّلام را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملائکه او را در میان گرفته بودند، و چون بر آسمان ششم بر آمدم ندا از جانب اعلا شنیدم که: ای محمد! نیک پدری است پدر تو ابراهیم و نیک برادری است برادر تو علی، چون به حجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد در آنجا درختی از نور دیدم که زیر آن درخت دو ملک حلّه ها و زیورها بر هم پیچیدند، گفتم: ای حبیب من جبرئیل! این درخت از کیست؟ گفت: از برادرت علی بن ابی طالب است و این دو ملک برای او حلّه و زیورها می پیچند و

می کنند تا روز قیامت، چون پیشتر رفتم رطبی برای من آوردند از زبد نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر، من یک رطب گرفتم و خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت من و چون به زمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او به فاطمه حامله شد، پس فاطمه حوریه ای است به صورت انسان، هرگاه مشتاق بهشت می شوم فاطمه را می بوسم و می بویم که ریحانه بهشت است «1».

به روایت دیگر فرمود: هر وقت او را می بوسم بوی درخت طوبی از او می شنوم «2».

و ایضا به سند معتبر از امامزاده عبد العظیم علیه السّلام روایت کرده است از امام محمد التقی علیه السّلام که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: روزی من و فاطمه علیها السّلام به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتیم و آن حضرت بسیار می گریست، عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه چه چیز سبب گریه تو شده است؟

فرمود: یا علی! شبی که مرا به آسمان بردند زنی چند از امّت خود را در عذاب شدید دیدم و گریه من برای ایشان است، زنی را دیدم که به موی سر آویخته بودند و مغز سرش می جوشید؛ و زنی را دیدم که به زبان آویخته بودند و حمیم جهنم را در حلقش می ریختند؛ و زنی را دیدم که به پستانها آویخته بودند؛ و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را می خورد و آتش در زیرش شعله می کشید؛ و زنی را دیدم که پاهایش را به دستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده

بودند؛ و زنی را دیدم کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند او را و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره می شد؛ و زنی را دیدم که به پاها آویخته بودند در تنور آتش؛ و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس می بریدند به مقراضهای آتش؛ و زنی را دیدم که رو و دستهایش را می سوختند و امعای خود را می خورد؛ و زنی را دیدم که سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار نوع عذاب بود؛ و زنی را دیدم به صورت سگ و آتش در دبرش

داخل می کردند و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه سر و بدنش را به عمودهای آتش می زدند.

فاطمه علیها السّلام عرض کرد: ای حبیب من و نور دیده من! مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تعالی این انواع عذاب را بر ایشان مسلط گردانید؟

حضرت فرمود: ای دختر گرامی! آن زنی را که به موی آویخته بودند موی خود را از مردان نمی پوشانیده؛ و آن را که به زبان آویخته بودند به زبان آزار شوهر خود می کرده؛ و آن را که به پستانها آویخته بودند مانع شوهر می شده از جماع کردن با او؛ و آن را که به پاها آویخته بودند از خانه بی رخصت شوهر بیرون می رفته؛ و آن که گوشت بدن خود را می خورد برای نامحرم زینت می کرده؛ و آن که پاهایش را به دستهایش بسته بودند خود را نمی شسته و جامه هایش را پاک نمی کرده

و غسل حیض و جنابت نمی کرده و بدنش را از نجاستها طاهر نمی کرده و نماز را سبک می شمرده؛ و آن کور و کر و لال فرزند از زنا بهم رسانیده و به گردن شوهر خود می انداخته؛ و آن که گوشت بدنش را مقراض می کردند خود را به مردان می نموده که به او رغبت نمایند؛ و آن که رو و بدنش را می سوختند و روده های خود را می خورد قرمساق بوده و مرد و زن را به حرام به یکدیگر می رسانیده؛ و آن که سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر سخن چین و دروغگو بوده؛ و آن که به صورت سگ بود و آتش در دبرش می کردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بوده.

پس حضرت فرمود: وای بر زنی که شوهر خود را به خشم آورد و خوشا حال کسی که شوهر خود را راضی دارد «1».

و به سند معتبر از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت صادق علیه السّلام احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید، عرض کردند: او بیمار است، حضرت به عیادت او رفت و او را نزدیک به موت یافت، به او فرمود: ظنّ خود را نیکو گردان به پروردگار خود، عرض کرد: ظنّ من به پروردگار نیک است لیکن غم دختران

خود دارم، حضرت فرمود: آن کسی را که برای مضاعف گردانیدن حسنات و محو کردن سیئات امید داری برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امیدوار باش، مگر نشنیده ای که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج چون به سدره المنتهی رسیدم بعضی از

شاخهای آن را دیدم که از آن پستانها آویخته بود و از بعضی از آن پستانها شیر می ریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه به آرد گندم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند میوه سدر، پس در خاطر خود گفتم: آیا اینها در کجا قرار می گیرند؟ و در آن وقت جبرئیل با من نبود که از او سؤال کنم زیرا که او در مرتبه خود ماند و من از درجه او بالاتر رفتم؛ پس حق تعالی مرا ندا کرد: ای محمد! اینها غذای دختران و پسران امّت توست، پس بگو به پدران دختران که: دلتنگ مباشید برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانکه ایشان را آفریده ام روزی به ایشان می دهم «1».

و به سندهای معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج در آسمان سوم مردی را دیدم که نشسته و یک پای او در مشرق بود و یک پای او در مغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر می کرد و سر خود را حرکت می داد، گفتم: یا جبرئیل! این کیست؟ گفت: ملک موت است «2».

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: از جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمود: در شب معراج در میان عرش ملکی را دیدم که در دستش شمشیری از نور بود و به آن بازی می کرد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با ذو الفقار بازی

می کرد در جنگ و ملائکه هرگاه مشتاق لقای امیر المؤمنین علیه السّلام می شدند به روی آن ملک نظر می کردند، عرض کردم که: خداوندا! این برادر و پسر عمّ من علی بن ابی طالب است؟ حق تعالی ندا کرد: یا محمد! این ملکی است که بر صورت علی آفریده ام که در میان عرش مرا عبادت می کند و ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی بن

حیاه القلوب، ج 3، ص: 754

ابی طالب است تا روز قیامت «1».

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: حبیب سجستانی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید از تفسیر آیه ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی ، حضرت فرمود که: ای حبیب! یعنی نزدیک شد به جانب حق تعالی به قرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود به قدر دونیم کمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد به او در آن مکان رفیع آنچه خواست؛ ای حبیب! بدرستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون فتح مکه نمود خود را در عبادت حق تعالی بسیار تعب می فرمود برای شکر نعمتهای او پس روزی طواف بسیار کرد و علی بن ابی طالب علیه السّلام با آن حضرت بود، و چون تاریکی شب ایشان را فرو گرفت برای سعی به جانب صفا رفتند، و چون از صفا فرود آمدند و متوجه مروه شدند از آسمان نوری فرود آمد و ایشان را فرا گرفت که کوههای مکه همه از آن نور روشن شد و دیده های ایشان از مشاهده آن خیره گردید و دهشت عظیم ایشان را عارض شد، و چون به جانب مروه بالا رفتند حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سر به جانب آسمان بلند کرد و دو انار در بالای سر خود دید و دست برد و هر دو را گرفت، پس حق تعالی او را ندا فرمود که: ای محمد! اینها از میوه های بهشتند و نمی تواند خورد از اینها مگر تو و وصیّ تو علی بن ابی طالب؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یکی را تناول فرمود و علی علیه السّلام دیگری را؛ پس جبرئیل حضرت رسول را به آسمان برد تا به نزدیک سدره المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت: پیش برو که من یارای آن ندارم که از این پیشتر بیایم.

حضرت باقر علیه السّلام فرمود: آن درخت را برای آن سدره المنتهی می گویند که اعمال اهل زمین را ملائکه حافظان اعمال به آنجا می رسانند و حفظه کرام بررہ در زیر آن درختند و آنچه ملائکه کاتبان اعمال بالا می برند آنها می گیرند و در الواح سماویّه ثبت می نمایند، چون حضرت در سدره المنتهی نظر کرد دید که شاخهای آن درخت به زیر عرش رسیده و دور عرش را فرو گرفته پس نوری از انوار عظمت و جلال خداوند جبار برای آن

حضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت آن نور بازماند و اعضایش بلرزید پس حق تعالی دلش را محکم گردانید و دیده اش را قوّت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار خود دید آنچه دید و از خطابهای پروردگار خود شنید آنچه شنید، و چون برگشت باز به زیر سدره المنتهی رسید جبرئیل را در آنجا بار دیگر دید چنانکه

حق تعالی فرموده است وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى . عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهى «1» و مراد آن است که: بار دیگر جبرئیل را دید- نه خدا را به روشی که سنّیان می گویند- پس خدا را به دیده دل دید و به دیده سر آیات بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوقی به غیر او آنها را ندیده بود و نخواهد دید.

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود که: بزرگی درخت سدره به قدر صد سال راه است از روزهای دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند، و خدا ملکی چند آفریده که موکّلند به درختان زمین پس هیچ درخت از خرما و غیر آن در زمین نیست مگر با آن درخت ملکی هست که آن درخت را و میوه آن را محافظت می نماید، و اگر آن نباشد هرآینه درندگان و جانوران زمین در هنگام میوه آن را فانی کنند، و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منع فرمود مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول و غایط کنند، و به این سبب آدمی را انسی می باشد به درخت میوه دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد آن درخت حاضر می باشند «2».

و به سند معتبر روایت کرده است که از امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند: به چه سبب در نماز شام و خفتن و صبح بلند می خوانند قرائت را و در سایر نمازها آهسته می خوانند؟

فرمود: زیرا که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آسمان بردند اول نمازی که حق تعالی بر آن واجب کرد نماز ظهر روز جمعه بود،

پس ملائکه را با آن جناب ضم کرد که به او اقتدا کردند و آن حضرت را فرمود قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد،

حیاه القلوب، ج 3، ص: 756

پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی را از ملائکه با او ضم نکرد و امر کرد آهسته بخواند زیرا که احدی پشت سر او نبود که بشنود، پس نماز شام و خفتن را واجب گردانید و ملائکه را فرمود که به او اقتدا کردند و آن حضرت را امر کرد بلند بخواند تا ایشان بشنوند، و چون نزدیک صبح به زمین آمد نماز صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم ظاهر شود چنانکه بر ملائکه ظاهر شد.

پس از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب تسبیح در دو رکعت آخر بهتر است از قرائت حمد؟ فرمود: زیرا که بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دو رکعت آخر نوری از انوار عظمت الهی جلوه کرد که آن حضرت را دهشتی عارض شد و گفت: «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر» و به این علت تسبیح افضل از قرائت شد «1».

و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون آن حضرت به معراج رفت و به نزدیک بیت المعمور رسید وقت نماز شد، جبرئیل اذان و اقامه گفت و آن حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب او صف کشیده و نماز کردند

.«2»

کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون حق تعالی مرا به ملکوت اعلا برد از عقب حجاب وحیها به من فرمود که ملکی در میان نبود، از جمله آن بود که: یا محمد! هرکه ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنان است که با من محاربه کرده است، هرکه با من محاربه کند من با او محاربه می کنم. من عرض کردم: خداوندا! کیست ولیّ تو؟ فرمود: هرکه ایمان آورد به تو و وصی و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند «3».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که از امام موسی کاظم علیه السّلام پرسیدند: به چه علت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 757

در نماز یک رکوع و دو سجده مقرر شده است؟ حضرت فرمود: اول نمازی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیرا که چون آن حضرت را در شب معراج به آسمانها بردند و به نزد عرش رسید حق تعالی آن حضرت را ندا کرد که: ای محمد! نزدیک چشمه صاد بیا و مساجد خود را بشو و پاک گردان و برای پروردگار خود نماز کن، پس حضرت به نزدیک آن چشمه رفت و وضوی کامل بجا آورد و در خدمت پروردگار خود ایستاد پس حق تعالی امر نمود او را که: افتتاح نماز بکن؛ چون تکبیر گفت فرمود: یا محمد! بخوان بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ تا آخر سوره حمد؛ پس فرمود که: سوره توحید را بخوان، چون حضرت سوره توحید را تمام

کرد سه نوبت گفت: «کذلک اللّه ربی»، پس حق تعالی فرمود: یا محمد! رکوع کن برای پروردگار خود، چون به رکوع رفت فرمود: بگو «سبحان ربّی العظیم و بحمده»، حضرت سه مرتبه گفت، پس فرمود: سر بردار، چون راست ایستاد فرمود: سجده کن پروردگار خود را، چون به سجده رفت فرمود: بگو «سبحان ربّی الاعلی و بحمده»، چون سه مرتبه گفت فرمود: درست بنشین یا محمد، چون درست نشست جلالت حق تعالی را به یاد آورد و بی امر او باز به سجده رفت و سه مرتبه تسبیح گفت؛ پس ندا رسید که: درست بایست و قرائت بکن؛ پس باز امر به رکوع و سجود کرد آن حضرت را، و چون سجده اول را بجا آورد باز جلالت پروردگار خود را به یاد آورد و بار دیگر به سجده رفت، حق تعالی فرمود: سر بردار خدا تو را ثابت دارد و تشهّد بخوان، چون تشهد را تمام کرد حق تعالی او را ندا کرد که: سلام کن، پس آن حضرت به پروردگار خود سلام کرد و خداوند جبار آن حضرت را جواب سلام گفت و فرمود: و علیک السلام ای محمد به نعمت من قوّت یافتی بر طاعت من و به عصمت خود تو را به درجه پیغمبری رسانیدم و حبیب خود گردانیدم.

پس حضرت امام موسی علیه السّلام فرمود: آنچه خدا امر فرمود در هر رکعت یک رکوع و یک سجود بود، و چون به سبب تذکر عظمت الهی حضرت سجده دیگر اضافه نمود خدا نیز آن را واجب گردانید.

پس از حضرت پرسید: «صاد» کدام است؟ حضرت فرمود: چشمه ای است که از

رکنی

از ارکان عرش الهی منفجر می شود که آن را «ماء الحیوه» می گویند یعنی آب زندگانی چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ «1». «2»

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که از امام موسی کاظم علیه السّلام پرسیدند که: به چه علت تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنّت شده است؟ و به چه علت در رکوع «سبحان ربّی العظیم و بحمده» می گویند و در سجود «سبحان ربّی الأعلی و بحمده» می گویند؟

حضرت فرمود: حق تعالی آسمانها را هفت آفریده و زمینها را هفت آفریده و حجابها را هفت آفریده، و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به معراج رفت و به مرتبه قاب قوسین رسید و یک حجاب از حجابهای هفتگانه برای او گشوده شد یک مرتبه «اللّه اکبر» گفت، و همچنین هر یک از حجابها که گشوده می شد یک مرتبه «اللّه اکبر» می گفت تا آنکه هفت حجاب از او گشوده شد و هفت مرتبه «اللّه اکبر» گفت، چون نماز معراج مؤمن است لهذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه «اللّه اکبر» بگوید تا حجابهائی که سبب بعد او از جناب اقدس الهی گردیده از پیش او برداشته شود؛ و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حق تعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و به رکوع افتاد و گفت: «سبحان ربّی العظیم و بحمده»، و چون سر از رکوع برداشت نوری از آن عظیم تر بر او جلوه کرد پس به سجده افتاد و گفت: «سبحان ربّی الاعلی و بحمده»،

و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت دهشتش ساکن گردید؛ و به این سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود گفته شود «3».

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که از امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند که: به چه علت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مسجد شجره احرام به حج بست و در موضع دیگر احرام نبست؟ حضرت فرمود: زیرا که در شبی که آن حضرت را به آسمان بردند چون محاذی مسجد شجره رسید حق تعالی او را ندا کرد: یا محمد؛ عرض کرد: لبّیک، حق تعالی

فرمود: آیا تو را یتیم نیافتم پس تو را جا دادم؟ و تو را گمشده نیافتم پس هدایت کردم بسوی خود؟ حضرت عرض کرد: «انّ الحمد و النّعمه لک و الملک لا شریک لک لبّیک» «1» پس به این سبب آن حضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر «2».

و شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را هم پنج فضیلت عطا کرد: مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد؛ مرا پیغمبر گردانید و او را وصیّ من گردانید؛ به من کوثر بخشید و به او سلسبیل بخشید؛ به من وحی عطا کرد و به او الهام عطا کرد؛ مرا به آسمان برد و برای او درهای آسمان و حجابها را گشود که او بسوی من نظر می کرد و من بسوی او نظر می کردم.

پس

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گریست، من گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه می کنی؟ فرمود: ای پسر عباس! اول سخنی که حق تعالی به من گفت این بود که فرمود:

ای محمد! نظر کن به زیر خود، چون نظر کردم دیدم حجابها شکافته شده و درهای آسمان گشوده شده، و علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی من نظر می کند، پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت.

عرض کردم: یا رسول اللّه! حق تعالی با تو چه سخن گفت؟ گفت: حق تعالی فرمود:

ای محمد! گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو، اعلام کن او را که اینک سخن تو را می شنود، پس من در همانجائی که در خدمت پروردگار خود ایستاده بودم آنچه فرمود به علی گفتم و علی مرا جواب گفت که: قبول کردم و اطاعت نمودم؛ پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت، و ملائکه را دیدم که شادی می کردند به جواب سلام او و به هیچ گروهی از ملائکه آسمان نگذشتم مگر آنکه مرا تهنیت و مبارک باد گفتند برای خلافت علی و به

من گفتند: یا محمد! بخداوندی که تو را به راستی فرستاده است سوگند که شادی بر جمیع ملائکه داخل شد به آنکه حق تعالی پسر عمّ تو را خلیفه تو گردانید؛ و دیدم که حاملان عرش الهی سرها به

زیر افکنده بودند به جانب زمین، گفتم: ای جبرئیل! چرا حاملان عرش اعلا سرها از مناظر رفعت و اصطفا بیرون کرده بسوی زمین می نگرند؟ جبرئیل گفت: یا محمد! هیچ ملک از ملائکه نماند که بسوی علی نظر نکرد در این وقت از روی شادی و طرب مگر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند ذو الجلال مرخص شدند که بسوی آن حضرت نظر کنند، چون به زمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر می داد، پس دانستم که به هر مکان که رفته بودم برای علی حجب را گشوده بودند که او نیز دیده بود «1».

و عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز خفتن را در زمین کرد و بر ملکوت سماوات عروج نمود و پیش از صبح به زمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد «2».

و به سندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج چون به زمین برگشتم به جبرئیل گفتم که: آیا حاجتی داری؟ گفت:

حاجت من آن است که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی؛ چون حضرت سلام حق تعالی و جبرئیل را به خدیجه رسانید خدیجه گفت: خداوند من سلام است و سلامتیها از اوست و سلامها بسوی او بر می گردد و بر جبرئیل باد سلام «3».

و در کتب معتبره اهل سنّت روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شبی که مرا

به آسمان بردند در آسمان چهارم ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته است و ملک بسیار بر دور او جمع شده اند، گفتم: ای جبرئیل! این ملک کیست؟ جبرئیل گفت: نزدیک او برو و بر او سلام کن، چون نزدیک او رفتم و سلام کردم دیدم برادر و پسر عمّ من علی بن

حیاه القلوب، ج 3، ص: 761

ابی طالب بود، گفتم: ای جبرئیل! علی پیش از من به آسمان آمده است؟ جبرئیل گفت: ای محمد! ملائکه به حق تعالی شکایت کردند شوق لقای علی را پس حق تعالی این ملک را از نور روی علی بن ابی طالب خلق کرد و ملائکه در هر شب جمعه [و روز جمعه] «1» هفتاد مرتبه او را زیارت می کنند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می نمایند و ثواب آنها را به دوستان علی هدیه می کنند «2».

و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبره سنّیان است روایت کرده است که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند که: حق تعالی در شب معراج به چه لغت با تو سخن گفت؟ حضرت فرمود: در آن شب خدا به لغت علی بن ابی طالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم:

پروردگارا! تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت؟ حق تعالی مرا ندا کرد: ای احمد! من شبیه به اشیاء نیستم و مثل و مانند ندارم، و مرا به دیگران قیاس نمی توان کرد، تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریده ام، و چون می دانم که هیچ کس را از علی دوست تر نمی داری پس به صدا و لغت علی

با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد «3».

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون در شب معراج داخل بهشت شدم زمینهای سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها می ساختند با خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی دست بازمی گرفتند و می ایستادند، پرسیدم از ایشان که: چرا گاهی می سازید و گاهی دست می کشید؟ گفتند: انتظار خرجی می کشیم، پرسیدم: خرجی شما چیست؟ گفتند: گفتن مؤمن در دنیا «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر» هرگاه که این ذکرها را می گویند بنا می کنیم و هرگاه ترک می کنند ما نیز ترک می کنیم «4».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 762

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! در شبی که مرا به آسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال کردند ملائکه و بشارتهای بسیار گفتند تا آنکه مرا ملاقات کرد جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند: اگر جمع می شدند امّت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی آفرید.

یا علی! بدرستی که حق تعالی تو را حاضر گردانید با من در هفت موطن تا انس یافتم به تو:

اول- در شبی که مرا به آسمان بردند جبرئیل گفت: یا محمد! کجاست برادر تو علی؟

گفتم: او را در زمین گذاشتم، گفت: دعا کن تا خدا بیاورد او را از برای تو، چون دعا کردم مثال تو

را با خود دیدم، ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم: ای جبرئیل! اینها کیستند؟ گفت: اینها گروهی چندند که حق تعالی با ایشان مباهات خواهد کرد به تو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت.

دوم- در مرتبه دوم که مرا به عرش بردند جبرئیل گفت: یا محمد! برادر تو کجاست؟

گفتم: او را در زمین گذاشتم، گفت: خدا را بخوان تا او را به نزد تو آورد، چون دعا کردم مثال تو را نزد خود دیدم و پرده های هفت آسمان از پیش دیده من برداشته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سماوات را و هر ملکی در هر جای آسمان بود مشاهده کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی.

سوم- وقتی که حق تعالی مرا بر جن مبعوث گردانید، جبرئیل گفت: برادر تو کجاست؟ گفتم: او را به جای خود در زمین گذاشته ام، گفت: دعا کن تا حاضر شود، چون دعا کردم تو حاضر شدی پس آنچه با ایشان گفتم و ایشان با من گفتند همه را تو شنیدی و حفظ نمودی.

چهارم- حق تعالی مرا مخصوص گردانیده به لیله القدر و تو را با من در آن شریک نموده.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 763

پنجم- چون با حق تعالی در ملأ اعلا مناجات کردم مثال تو با من بود، پس برای تو از خدا هر کرامتی را سؤال کردم همه را به تو عطا فرموده بغیر از پیغمبری که به من فرمود:

بعد از تو پیغمبری نمی باشد.

ششم- چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود، و چون پیغمبران در عقب

من نماز کردند مثال تو در عقب من بود «1».

هفتم- در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک گردانم تو با من خواهی بود.

یا علی! حق تعالی مرا بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده، و تو را بعد از من بر ایشان فضیلت داده، پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده، پس حسن و حسین و امامان از ذرّیّت حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده.

یا علی! نام تو را با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و باعث انس من گردید:

اول- در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته دیدم «لا اله إلّا اللّه محمّد رسول اللّه ایّدته بوزیره و نصرته به» یعنی: «محمد را تقویت کردم به وزیر او و یاری کردم او را به او» گفتم: ای جبرئیل! کیست وزیر من؟ گفت: علی بن ابی طالب است.

دوم- چون به سدره المنتهی رسیدم در آنجا نوشته دیدم: «لا اله الّا انا وحدی و محمّد صفوتی من خلقی ایّدته بوزیره و نصرته به» گفتم: ای جبرئیل! وزیر من کیست؟ گفت:

علی بن ابی طالب است.

سوم- چون از سدره المنتهی گذشتم و به عرش پروردگار عالمیان رسیدم در قائمه ای از قائمه های عرش نوشته بود: «لا اله الّا اللّه انا وحدی محمّد حبیبی و صفوتی من خلقی ایّدته بوزیره و اخیه و نصرته به» «2».

و سید ابن طاووس به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که رسول

حیاه القلوب، ج 3، ص: 764

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل به نزد

من آمد و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت: یا محمد! برخیز و سوار شو که تو را پروردگار تو به نزد خود طلبیده است؛ و چهارپائی آورده بود از استر کوچکتر و از درازگوش بزرگتر و گامش به قدر بینائی آن بود و دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود، پس بر آن سوار شدم و چون به عقبه رسیدم مردی را دیدم که ایستاده بود و موهای سرش بر دوشهایش آویخته بود، چون نظرش بر من افتاد گفت: «السّلام علیک یا اوّل السّلام علیک یا آخر السّلام علیک یا حاشر» جبرئیل گفت: جواب سلامش بگو، گفتم: و علیک السلام و رحمه اللّه و برکاته؛ چون به میان عقبه رسیدم مرد سفید رو و پیچیده موئی را دیدم، چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند سلام آن مرد اول و به رخصت جبرئیل من جواب گفتم، پس آن مرد سه مرتبه گفت: نگاه دار حرمت وصیّ خود علی بن ابی طالب را که مقرّب پروردگار است.

چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا مردی را دیدم از همه کس خوش روتر و سفیدتر و خوش قامت تر، پس به همان نحو بر من سلام کرد و من به امر جبرئیل جواب سلام او گفتم، پس سه مرتبه گفت: یا محمد! نگاه دار حرمت وصیّ خود علی بن ابی طالب را که مقرّب پروردگار است و امین توست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است.

پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس نمود و مسجد پر بود از گروهی که من ایشان را نمی شناختم و مرا

از صفها گذرانید ناگاه ندائی از بالای سر خود شنیدم که: پیش بایست ای محمد، پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم، پس از آنجا نردبانی از مروارید بسوی آسمان اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول برد، چون به نزدیک آسمان رسیدم آنجا را مملو دیدم از پاسبانان و شهابها، و چون جبرئیل در آسمان اول را کوبید ملائکه گفتند: کیست؟ گفت:

منم جبرئیل، گفتند: همراه تو کیست؟ گفت: محمد است، گفتند: مبعوث شده است؟

گفت: بلی؛ پس در را گشودند و گفتند: مرحبا ای برادر بزرگوار و ای خلیفه پروردگار و ای برگزیده خداوند جبار، توئی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود؛ پس از آنجا

نردبانی از یاقوت که به زبرجد سبز مزیّن کرده بودند گذاشتند و بر آن نردبان بالا رفتم تا به آسمان دوم رسیدم، و چون جبرئیل در زد ملائکه سؤال کردند به نحوی که در آسمان اول شد، و چون در گشودند مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند؛ پس از آنجا نردبانی از نور گذاشتند که انواع نورها به آن نردبان احاطه کرده بود، پس جبرئیل گفت: یا محمد! ثابت قدم باش خدا هدایت کند تو را.

و همچنین از آسمان به آسمان بالا می رفتم تا به آسمان هفتم رسیدم ناگاه صدائی عظیم شنیدم، گفتم: ای جبرئیل! این چه صدا است؟ گفت: یا محمد! این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا می کند؛ پس مرا دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت:

یا محمد! نزدیک رو بسوی پروردگار خود که به مکانی رسیده ای که هیچ مخلوقی به

این مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمی بود من نیز به این مکان نمی توانستم رسید و انوار جلال بالهای مرا می سوخت.

پس من به قدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی کردم و هفتاد حجاب برای من گشوده شد، پس ندا از جانب حق تعالی به من رسید که: یا محمد؛ چون ندای حق را شنیدم به سجده افتادم و عرض کردم: لبّیک رب العزه لبّیک، پس ندا رسید: یا محمد! سر بردار و آنچه خواهی سؤال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت تو را روا گردانم بدرستی که توئی حبیب من و برگزیده من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من، چون به نزد من آمدی که را جانشین خود گردانیدی در میان قوم خود؟ گفتم: آن کسی را که تو از من بهتر می شناسی برادر من و پسر عم من و یاور من و وزیر من و صندوق علم من و وفاکننده به وعده های من، پس حق تعالی ندا فرمود که: بعزت و جلال وجود و بزرگواری و قدرت من بر خلق من سوگند یاد می کنم که قبول نمی کنم ایمان به خود را و نه ایمان به پیغمبری تو را مگر با اعتقاد به امامت و ولایت او، یا محمد! می خواهی او را در ملکوت آسمان ببینی؟ گفتم: پروردگارا! چگونه او را در اینجا ببینم و حال آنکه او را در زمین گذاشته ام؟ پس ندا رسید که: یا محمد! سر بالا کن، چون نظر کردم علی را با ملائکه مقرّبین در ملأ اعلی مشاهده نمودم و از

مشاهده او شاد و خندان

حیاه القلوب، ج 3، ص: 766

گردیدم و گفتم: پروردگارا! اکنون دیده ام روشن گردید، پس حق تعالی ندا فرمود: یا محمد؛ گفتم: لبّیک ذو العزّه لبّیک، فرمود که: عهد می کنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنو آن عهد را، گفتم: پروردگارا! آن عهد کدام است؟ فرمود: علی نشانه راه هدایت است و امام ابرار است و کشنده فجّار است و پیشوای مطیعان من است و اوست کلمه ای که لازم پرهیزکاران گردانیده ام و علم و فهم خود را به او میراث داده ام، پس هرکه او را دوست دارد مرا دوست داشته و هرکه او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را به او امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را به این بشارتها یا محمد.

پس جبرئیل به نزد من آمد و گفت: یا محمد! پیشتر رو، و چون پیشتر رفتم به نزد نهری رسیدم که در کنار آن نهر قبّه ها از درّ و یاقوت بود و آب آن نهر از نقره سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود پس دست زدم و کفی از طینت آب نهر برداشتم از مشک خوشبوتر بود، پس جبرئیل به نزد من آمد و از او پرسیدم که: این چه نهر است؟

گفت: نهر کوثر است که حق تعالی به تو عطا کرده است و فرموده است إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ، پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشان را به جهنم می انداختند، از جبرئیل پرسیدم که: اینها کیستند؟ گفت: اینها سنّیانند و جبریانند و خارجیانند و بنو امیّه اند و آنهایند که عداوت امامان از

فرزندان تو دارند این پنج کس را از اسلام بهره ای نیست.

پس جبرئیل به من گفت که: آیا راضی شدی از پروردگار خود آنچه عطا کرده به تو؟

گفتم: تنزیه می کنم پروردگار خود را و شکر می گویم او را، ابراهیم را خلیل خود گردانید و با موسی سخن گفت و سلیمان را ملک عظیم بخشید و با من سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ، ای جبرئیل! بگو که کی بود آن که در اول عقبه دیدم و بر من سلام کرد؟ جبرئیل گفت: او برادر تو موسی به عمران بود تو را گفت:

«السلام علیک یا اول» زیرا که پیش از همه بشر تو بشارت دهنده و پیغمبر بودی، و گفت:

«السلام علیک یا آخر» زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی، و گفت: «السلام علیک یا حاشر» زیرا که حشر امّتها به نزد تو خواهد شد؛ پس گفتم که: آن که در میان عقبه دیدم کی

بود؟ گفت: او برادر تو عیسی بن مریم بود که تو را وصیت کرد در باب برادرت علی بن ابی طالب؛ گفتم: کی بود آن که بر در بیت المقدس دیدم؟ گفت: او پدر تو آدم بود که تو را وصیت کرد در باب پسر عمّ خود علی بن ابی طالب و خبر داد تو را که او پادشاه مؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای شیعیان است؛ گفتم: آنها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم؟ گفت: آنها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود

که در عقب تو نماز کنند.

چون در آن شب به زمین آمدند و صبح شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را طلبید و گفت:

بشارت می دهم تو را یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش تو کردند به من و تو را سلام رسانیدند، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گریست و گفت:

حمد می کنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معروف گردانیده؛ پس حضرت فرمود که: یا علی! دیگر بشارت می دهم تو را که نظر کردم به دیده خود بسوی عرش پروردگار خود و مثال تو را در آنجا دیدم و پروردگار من در باب تو عهدها گرفت از من، یا علی! ساکنان ملأ اعلا همه دعا می کنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا می نمایند از پروردگار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که امّتها را در کنار جهنم بازداشته باشند «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی مردی در مسجد کوفه به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و پرسید: چه معنی دارد این آیه وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا «2» که حق تعالی پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سؤال نماید؟ حضرت فرمود که: چون حق تعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد- و مراد از مسجد اقصی، بیت المعمور آسمان است- چون جبرئیل آن حضرت را به نزد چشمه ای آورد و گفت: یا

محمد! از این چشمه

حیاه القلوب، ج 3، ص: 768

وضو بساز، پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت را پیش داشت و گفت: نماز کن و قرائت را بلند بخوان که در عقب تو گروهی از ملائکه و انبیاء نماز می کنند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمی داند، و در صف اول آدم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری را که خدا به خلق فرستاد از زمان آدم تا خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همه ایستاده بودند، پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا به او کردند و چون از نماز فارغ شد حق تعالی به او وحی فرستاد که: سؤال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ام که آیا بغیر از خداوند یگانه خداوندی می پرستیده اند؟ پس حضرت رو بسوی ایشان گردانید و فرمود که: به چه چیز شهادت می دهید؟ گفتند: شهادت می دهیم به وحدانیّت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت می دهیم که توئی رسول خدا و شهادت می دهیم که علی امیر المؤمنین وصیّ توست و شهادت می دهیم که توئی بهترین انبیا و علی است بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای تو و علی از همه ما گرفته «1».

به سند معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: در شب معراج جبرئیل مرا به نزد درختی برد که مثل آن در عظمت و بهجت ندیده بودم و بر هر شاخ آن و بر هر برگ آن و بر هر

میوه آن ملکی بود و نوری از انوار حق تعالی آن درخت را احاطه کرده بود، پس جبرئیل گفت: این سدره المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمی توانستند کرد و حق تعالی به مشیّت خود تو را از این مکان خواهد گذرانید تا بنماید به تو آیات بزرگ خود را، پس مطمئن باش به تأیید الهی و ثابت قدم باش تا کامل گردد برای تو کرامتهای خدا و برسی به جوار قرب حق تعالی.

پس به تأیید ربانی بالا رفتم تا به زیر عرش الهی رسیدم و از آنجا پرده سبزی برای من آویختند که وصف آن در نور و ضیاء و حسن و بهاء نمی توانم کرد، پس در آن پرده درآویختم و آن پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوتخانه قدس گردیدم در حرم سرای عزت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 769

و به بال رفعت پرواز کردم تا به مرتبه ای رسیدم که صداهای ملائکه را نمی شنیدم و از خود تهی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطرم بر طرف شد و نفسم به قرب حق تعالی ساکن گردید و شادیها و سرورها در دل خود یافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم همه خلایق مرده اند، پس زمانی حق تعالی مرا مهلت داد تا به خود بازآمدم و از حیرت و دهشت رهائی یافتم و به توفیق حق تعالی چشم سر را بستم و دیده دل را گشودم و به دیده دل ملکوت آسمان و زمین را می دیدم چنانکه حق تعالی فرموده است ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما

طَغی . لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری «1» و به دیده دل به قدر ته سوزنی از انوار جلال حق مشاهده می کردم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن آن نیست و هیچ عقل را یارای فهمیدن آن نیست، پس پروردگار من مرا ندا کرد که: یا محمد.

گفتم: لبّیک ربّی و سیّدی و الهی لبّیک.

فرمود که: آیا دانستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه من؟

گفتم: بلی ای سید من.

گفت: یا محمد! آیا شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من؟

گفتم: بلی ای سید من.

گفت: آیا می دانی ای محمد که اهل ملأ اعلا در چه چیز سخن می گویند؟

گفتم: پروردگارا! تو بهتر می دانی و توئی علّام الغیوب.

گفت: سخن می گویند در درجات و حسنات، آیا می دانی که درجات و حسنات چیست؟

گفتم: تو بهتر می دانی ای سیّد من.

فرمود که: درجات و حسنات کامل ساختن وضو است در سرماها و به پای خود سعی کردن به نمازهای جمعات با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز

حیاه القلوب، ج 3، ص: 770

و افشای سلام کردن و طعام به مردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند؛ پس مرا نوازشها نمود و امّتم را عطاها فرمود پس گفت: از تو سؤال می کنم از امری که خود بهتر می دانم بگو که را خلیفه و جانشین خود کردی در زمین؟

گفتم: خلیفه خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادرم و پسر عمّم را و یاری کننده دین تو را ای پروردگار من.

حق تعالی فرمود که: راست گفتی ای محمد من

تو را برگزیدم به پیغمبری و مبعوث گردانیدم به رسالت و امتحان کردم علی را به رسانیدن رسالتهای تو بسوی امّت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور دوستان من و ولیّ مطیعان من، و جفت او گردانیدم فاطمه را، و او وصیّ توست و وارث تو و غسل دهنده تو و یاری کننده دین تو و کشته خواهد شد بر سنّت من و سنّت تو، خواهد کشت او را شقیّ این امّت؛ پس پروردگار من مرا به امری چند مأمور گردانید که رخصت نفرمود که آنها را به اصحاب خود بگویم پس آن پرده عزت مرا به زیر آورد تا به جبرئیل رسیدم، و چون به زیر سدره المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت گردانید و مساکن خود و مساکن علی را مشاهده نمودم و جبرئیل با من سخن می گفت؛ ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد و در مانند ته سوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که: یا محمد.

گفتم: لبّیک ربّی و سیّدی و الهی.

پس ندا کرد که: سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و ذرّیّت تو، توئی مقرّب من از میان خلق من و توئی امین من و حبیب من و رسول من، بعزت و جلال خود سوگند می خورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیده های من از فرزندان تو هرآینه ایشان را همه داخل جهنم گردانم و پروا نکنم، ای محمد!

علی امیر مؤمنان است و سید مسلمانان است و قائد شیعیان است بسوی بهشت و پدر دو سید جوانان بهشت است که به ستم شهید خواهند شد،

حیاه القلوب، ج 3، ص: 771

پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که می خواست «1».

و به سند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون مرا به آسمانها بردند به هیچ آسمانی نگذشتم مگر آنکه ملائکه از من سؤال کردند از حال علی بن ابی طالب و گفتند: ای محمد! چون به دنیا برگردی علی و شیعیان او را از ما سلام برسان؛ و چون به آسمان هفتم رسیدم و از آنجا گذشتم و جمیع ملائکه آسمانها و ملائکه مقرّبان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها به توفیق حق تعالی رفتم تا به حجابهای پروردگار خود رسیدم و داخل سراپرده های عزت گردیدم از حجاب به حجاب دیگر می رفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریاء و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب ظلمت و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه هفتاد هزار حجاب را به قدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و به بال اقبال در حریم قدس پرواز کردم تا به حجاب جلال رسیدم و در آن خلوتخانه خاص به قدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست به من وحی نمود و هرچه از برای خود و علی سؤال کردم همه را به من عطا فرمود و مرا در حقّ شیعیان و دوستان علی

وعده شفاعت نمود.

پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که: ای محمد! کی را دوست می داری از خلق من؟

گفتم: ای پروردگار من! او را دوست می دارم که تو او را دوست می داری.

پس ندا فرمود که: علی را دوست دار که من او را دوست می دارم و دوست می دارم هرکه او را دوست می دارد.

پس به سجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر او نمودم، پس ندا فرمود که: ای محمد! علی ولیّ من است و برگزیده من است از خلق من، بعد از تو من او را اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد بر دشمنان من، یا محمد! بعزت و جلال خود سوگند می خورم که هر جبار که با علی دشمنی کند

البته او را در هم شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگریزانم و هلاک گردانم، یا محمد! من بر دلهای بندگان خود مطّلع گردیدم و علی را خیر خواه ترین خلق یافتم برای تو و مطیعترین ایشان یافتم تو را پس او را بگیر برادر و وصی و خلیفه خود و به او تزویج نما دختر خود را بدرستی که خواهم بخشید به ایشان دو پسر طیّب طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکوکردار، به ذات خود قسم می خورم و بر خود واجب گردانیدم که هرکه از خلق من دوست دارد علی و زوجه او را فاطمه و امامان از فرزندان ایشان را البته علم او را بلند گردانم بسوی قائمه عرش خود و بهشت خود و درآورم او را به

میان ساحت کرامت خود و آب دهم او را از حظیره قدس خود، و هرکه با ایشان دشمن باشد یا از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف نمایم، ای محمد! بدرستی که توئی رسول من بسوی جمیع خلق من و علی است ولیّ من و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گرفته ام پیمان ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلقی در آسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم به تو و به علی و به فرزندان شما و به دوستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما را از طینت شما آفریده ام.

پس عرض کردم: ای اله من و سید من! چنان کن که امّت من همه بر اعتقاد به امامت او متفق گردند.

فرمود: یا محمد! او ممتحن است و دیگران به او ممتحن اند و به او امتحان می کنم جمیع بندگان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب آنها را که اطاعت من بنمایند در حقّ شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هرکه مخالفت و عصیان من کند در حقّ شما و به شما جدا می کنم خبیث را از طیّب، یا محمد! بعزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمی کردم و اگر علی نمی بود بهشت را نمی آفریدم زیرا که به شما جزا می دهم بندگان خود را در روز معاد به ثواب و عقاب

و به علی و به امامان از فرزندان او انتقام می کشم از دشمنان خود در دار دنیا، پس بازگشت همه بسوی من است

حیاه القلوب، ج 3، ص: 773

در روز جزا پس تو را و علی را حاکم می گردانم در بهشت و دوزخ خود، پس داخل بهشت نمی گردد دشمن شما و داخل جهنم نمی شود دوست شما، و قسم به ذات مقدس خود خورده ام که چنین کنم.

پس برگشتم و از هر حجابی از حجابهای پروردگار خود که بیرون می آمدم از عقب خود ندا می شنیدم که: «یا محمد! دوست دار علی را»، «یا محمد! گرامی دار علی را»، «یا محمد! مقدّم دار علی را»، «یا محمد! خلیفه گردان علی را»، «یا محمد! وصی گردان علی را»، «یا محمد! برادر خود گردان علی را»، «یا محمد! دوست دار هرکه را دوست دارد علی را»، «یا محمد! تو را وصیت می کنم در حقّ علی و شیعیان او وصیت خیر»؛ و چون به ملائکه رسیدم مرا در آسمانها تهنیت می گفتند که: گوارا باد تو را یا رسول اللّه کرامت خدا برای تو و برای علی «1».

و به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون داخل بهشت شدم در آن درختی دیدم که بار آن درخت حلّه ها و زیورها بود و در میان آن حوریان بودند و در زیر آن اسبان ابلق بودند و در بالای آن درخت رضا و خشنودی حق تعالی بود، گفتم: ای جبرئیل! برای کیست این درخت؟ گفت: برای پسر عمّ توست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، چون حق تعالی امر کند که مردم

را داخل بهشت نمایند شیعیان علی را به نزد این درخت بیاورند و از این حلّه ها و زیورها بپوشانند و بر اسبان ابلق سوار شوند و منادی ندا کند: اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر آزارها و امروز بهره مند شدند به این عطاها «2».

و به سند دیگر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون مرا به آسمان بردند به قصری رسیدم از مروارید که پروانه های آن قصر از طلای درخشنده بود، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی من که این قصر از علی بن ابی طالب است «3».

حیاه القلوب، ج 3، ص: 774

و عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: شبی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ابطح بود ناگاه جبرئیل براق را برای آن حضرت از آسمان فرود آورد و بر آن هزار هزار محفّه «1» از نور بسته بودند، چون براق را نزدیک آورد که حضرت سوار شود براق امتناع نمود، جبرئیل طپانچه ای بر آن زد که عرق از آن ریخت و گفت: ساکت شو که محمد است، پس براق پرواز کرد بسوی سدره المنتهی «2» و از آنجا بسوی آسمان، و چون به آسمان اول رسیدند از صدای بال براق و غلبه انوار آن زینت سبع طباق ملائکه از درهای آسمان پرواز کردند و به اطراف آسمان گریختند پس جبرئیل گفت: «اللّه اکبر اللّه اکبر»، پس ملائکه گفتند: بنده مخلوق خداست، و به نزد جبرئیل آمدند و از او پرسیدند:

این کیست؟ گفت: محمد است، پس ملائکه بر او سلام

کردند و براق بسوی آسمان دوم پرواز کرد، باز ملائکه پرواز کرده گریختند، پس جبرئیل گفت: «اشهد ان لا اله إلّا اللّه اشهد ان لا اله إلّا اللّه»، پس ملائکه گفتند: بنده مخلوق خداست و به نزد جبرئیل آمدند و احوال آن حضرت را پرسیدند، چون آن حضرت را شناختند بر او سلام کردند؛ و همچنین به هر آسمانی می رسیدند جبرئیل یک فصل اذان را می گفت، و چون به آسمان هفتم رسیدند اذان را تمام کرد و در آنجا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیشنمازی ملائکه و انبیاء علیهم السّلام کرد، پس جبرئیل آن حضرت را به مکانی برد و گفت: بالا رو که من زیاده از این بالا نمی توانم آمد، پس حق تعالی آن حضرت را در فضای بی انتهای قرب خود بالا برد آنچه خواست و درهای علم و معرفت و فیض بر او گشود آنچه خواست، پس خطاب نمود به او که: یا محمد! که را برای امّت خود انتخاب کرده ای بعد از خود؟ عرض کرد:

خدا بهتر می داند، حق تعالی فرمود: علی امیر مؤمنان است «3».

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود:

چون داخل بهشت شدم و در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانه علی بود

و هیچ قصر و منزلی در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن بود و در بالای آن درخت سبدها بود که در آن سبدها حلّه ها بود از سندس و استبرق بهشت برای هر مؤمنی هزار هزار سبد بود که در

هر سبدی صد هزار حلّه بود به رنگهای مختلف که هیچ حلّه به حلّه دیگر شباهت نداشت و اینها جامه های اهل بهشت است، و سایه آن درخت که ظلّ ممدود است چندان کشیده بود که اگر سواری صد سال می تاخت از سایه آن به در نمی توانست رفت، و در پائین آن درخت طعامها و میوه های اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان آویخته بود، و در هر شاخی صد رنگ بود از میوه ها که در دنیا شبیه آنها را دیده اید و از آنچه شبیه آنها را ندیده اید و از آنچه مانند آن را شنیده اید و از آنچه مانند آن را نشنیده اید، و هرچه از آن می چیدند به جای آن دیگری می رویید چنانکه حق تعالی فرموده است لا مَقْطُوعَهٍ وَ لا مَمْنُوعَهٍ «1»، و در زیر آن درخت نهری است که از آن نهرهای چهارگونه منشعب می شود: نهرهای آب صافی، نهرهای شیر، نهرهای شراب، نهرهای عسل مصفّا «2».

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج به آسمان رفتم از عرق من به زمین ریخت و از آن گل سرخ روئید و آن گل به دریا افتاد پس ماهی خواست آن را بگیرد و دعموص هم خواست آن را بگیرد- و دعموص کرمی است که سر پهنی دارد و دم باریکی و در میان آب و گل بهم رسد- پس حق تعالی ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم کرد که نصف آن از ماهی باشد و نصف دیگر از دعموص، و به آن سبب پره های سبزی که بر دور

برگهای گل می باشد نیمی به شکل دم ماهی است و نیمی به شکل دم دعموص است زیرا که به هر گلی پنج پر احاطه کرده است و دو پر آنها از هر دو طرف پره های ریزه دارد و دو پر آن مانند دم دعموص باریکند و از هیچ طرف پری ندارد و یکی از یک طرف پر دارد و از یک طرف پر ندارد پس نیمش به ماهی

می ماند و نیمش به دعموص «1»، و در اشعار عجم نیز این مضمون را بسته اند.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در شبی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به معراج رفت حضرت ابو طالب آن حضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی بی آن حضرت گردید پس بنی هاشم را جمع کرد و فرمود: مهیّا شوید که اگر تا صبح محمد را نیابم شمشیر می کشم و دشمنان آن حضرت هرکه را بیابم هلاک می کنم؛ در این تشویش و اضطراب بود تا آنکه حضرت از آسمان فرود آمد در خانه امّ هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام، چون ابو طالب آن حضرت را دید شاد شد و دست او را گرفته بسوی مسجد الحرام آورد با گروه بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون آورد و بنی هاشم را فرمود شمشیرهای خود را بیرون آوردند، خطاب کرد به کفار قریش که: بخدا سوگند اگر امشب او را نمی دیدم یکی از شما را زنده نمی گذاشتم «2».

و ایضا روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان شش ماه

قبل از هجرت بسوی مدینه در خانه امّ هانی یا خانه خدیجه یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام بود، علی اختلاف الروایات، و به روایت دیگر: در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت؛ پس اسرافیل و میکائیل حاضر شدند و با هر یک هفتاد هزار ملک همراه بودند و بر آن حضرت سلام کردند و آن حضرت را بشارتها دادند و با ایشان دابّه ای بود که رویش مانند روی آدمی بود و پاهایش مانند پاهای شتر و یالش مانند یال اسب و دمش مانند دم گاو و دو بال در ران خود داشت و لجامی از یاقوت سرخ بر سرش بود، و چون حضرت بر آن سوار شد پرواز کرد و از آسمان به آسمان می رفت و ملائکه بر آن حضرت سلام می کردند و او را بشارتها می دادند و انبیاء را در آسمانها می دید و از ایشان بشارتها می شنید تا از آسمانها در گذشت و به حجابهای نور رسید، پس شنید که ملائکه حجب سوره نور تلاوت می کردند، چون به کرسی رسید شنید که خازنان کرسی

آیه الکرسی تلاوت می کردند، چون به عرش رسید شنید که حاملان عرش «حم مؤمن» تلاوت می کردند و در آنجا هزار مرتبه به او ندا رسید که: نزدیک بیا و در هر مرتبه یک حاجت بزرگ آن حضرت را روا می کرد تا آنکه به مرتبه «قاب قوسین او ادنی» رسید پس ندای حق تعالی به او رسید که: هر حاجت خواهی بطلب، حضرت عرض کرد:

پروردگارا! ابراهیم را خلیل خود گردانیدی و موسی را کلیم خود گردانیدی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی، به من

چه کرامت عطا می فرمائی؟ حق تعالی ندا فرمود: اگر ابراهیم را خلیل خود گردانیدم تو را حبیب خود گردانیدم، و اگر با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط نور سخن گفتم، و سلیمان را ملک فانی دادم و تو را ملک باقی آخرت بخشیدم و بهشت را دربسته عطا کردم و تو را شفاعت کبری کرامت کردم «1».

مؤلف گوید: سایر احادیث معراج در ابواب آتیه این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی و ذکر آنها در اینجا موجب تکرار می گردد.

باب بیست و پنجم در بیان هجرت حبشه است

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: چون دعوت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قوی شد و جمعی به دین آن حضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که آنها را که مسلمان شده اند تعذیبها و شکنجه ها و آزارها برسانند شاید که از دین آن حضرت بر گردند، پس هر قبیله ای متوجه اذیت مسلمانانی که در میان ایشان بودند، شدند؛ و چون آن حضرت از جانب خدا به جهاد کافران هنوز مأمور نگردیده بود در سال پنجم بعثت به امر الهی جمعی از مسلمانان را مرخص فرمود که به جانب حبشه هجرت نمایند و فرمود: پادشاه حبشه که او را نجاشی می گویند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته ای است و ستم نمی کند و راضی به ستم نمی شود بروید و در پناه او باشید تا حق تعالی مسلمانان را فرجی کرامت فرماید.

و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوّت مسلمانان گردید، پس یازده مرد

و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و به جانب حبشه روان شدند، و از جمله آنها بودند: عثمان و رقیه دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که زن او بود، زبیر، عبد اللّه بن مسعود، عبد الرحمن بن عوف، ابو حذیفه و سهله زن او، مصعب بن عمیر، ابو سلمه بن عبد الاسد و زن او امّ سلمه دختر ابی امیه، عثمان بن مظعون، عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر ابی خیثمه، حاطب بن عمرو، سهیل بن بیضاء «1»؛ و ایشان یک یک خفیه رفتند و چون به کنار دریا رسیدند و کشتی از تجّار حاضر بود سوار شدند و به جانب حبشه روانه گردیدند، چون کفار قریش از رفتن ایشان مطّلع

شدند از عقب ایشان رفتند و به ایشان نرسیدند.

پس ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و هر یک به امان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه؛ به سبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و در آزار و اضرار ایشان مبالغه بسیار کردند، بار دیگر حضرت ایشان را به امر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و در این مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب با هفتاد و دو نفر از مسلمانان (به روایت علی بن ابراهیم) «1» متوجه حبشه شدند- و دیگران گفته اند مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان «2»؛ و به روایتی: یازده زن

با ایشان رفتند «3»- و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن العاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا به نزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند، و میان عمرو و عماره عداوتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را به اتفاق فرستادند، و عماره جوان بسیار خوش روئی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود، چون به کشتی سوار شدند شراب خوردند و عماره به عمرو گفت: زن خود را بگو که مرا ببوسد، عمرو گفت: چون تواند بود که زن من تو را ببوسد؟! چون عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را به دریا افکند، عمرو به سر کشتی چسبید و او را بیرون آوردند و به این سبب عداوت میان ایشان محکم شد. و چون به خدمت نجاشی رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذرانیدند و به او عرض کردند که:

گروهی از ما مخالفت ما کرده اند در دین ما و خدایان ما را دشنام می دهند و از ما گریخته بسوی تو آمده اند می خواهیم ایشان را به ما رد کنید. پس نجاشی فرستاد و جعفر را طلبید.

ابن مسعود گفت: چون به نزد نجاشی می رفتیم جعفر گفت: شما سخن مگوئید و مکالمه با پادشاه را به من بگذارید، چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی گفتند:

پادشاه را سجده کنید، جعفر فرمود: ما غیر خدا را سجده نمی کنیم.

چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر فرمود: از ایشان بپرس که آیا ما بنده ایشانیم؟ عمرو گفت: نه بلکه آزادان و بزرگوارانید.

جعفر فرمود:

بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند؟ عمرو گفت: نه از شما طلبی نداریم.

جعفر فرمود: بپرس آیا از ما خونی طلب دارند؟ عمرو گفت: نه.

جعفر فرمود: پس چه می خواهید از ما؟ آزار ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون آمدیم؛ عمرو گفت: ای پادشاه! ایشان مخالفت ما می کنند در دین ما و خدایان ما را دشنام می دهند و جوانان ما را از دین برمی گردانند و جماعت ما را پراکنده می کنند، ایشان را به ما بده تا امر ما مجتمع گردد.

جعفر فرمود: ای پادشاه! سبب مخالفت ما با ایشان آن است که حق تعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر می کند از برای خدا شریکی قرار ندهیم و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر می کند به کردن نماز و دادن زکات و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی می کند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم به ناحق و از زنا و ربا و خوردن مردار و خون، و آن پیغمبر همان است که عیسی علیه السّلام بشارت داد به آمدن او و نام او احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

نجاشی گفت: حق تعالی عیسی را نیز به همین طریقه فرستاده بود؛ و نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش آمد.

پس عمرو گفت: ای پادشاه! اینها مخالفت تو می نمایند در امر عیسی.

نجاشی به جعفر گفت: چه می گوید پیغمبر شما در باب عیسی؟

جعفر فرمود: می گوید در حقّ عیسی آنچه خدا در حقّ او فرموده است، می گوید: روح خدا و کلمه ای است که او را بیرون آورده

است از دختری که مردان بر او دست نگذاشته اند.

پس نجاشی رو به علمای خود کرد و گفت: زیاده از این در باب عیسی نمی توان گفت؛ پس نجاشی به جعفر گفت: آیا در خاطر داری چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا

حیاه القلوب، ج 3، ص: 784

آورده است؟

جعفر گفت: بلی؛ و شروع کرد به خواندن سوره مریم تا به اینجا رسید که می فرماید وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا. فَكُلِی وَ اشْرَبِی وَ قَرِّی عَيْناً «1» پس نجاشی و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه به گریه افتادند و بسیار گریستند، نجاشی گفت: مرحبا به شما و به آن که شما از پیش او آمده اید و گواهی می دهم که او پیغمبر خداست و اوست آن که عیسی بن مریم به او بشارت داده است، و اگر پادشاهی مرا مانع نبود هرآینه می آمدم و کفش او را برمی داشتم، بروید که شما ایمنید و کسی را بر شما دستی نیست؛ و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و ما یحتاج ایشان را بدهند.

پس عمرو بن العاص گفت: ای پادشاه! این مخالف دین ماست، او را به ما بده.

نجاشی دستی بر روی او زد و گفت: ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد او را بگوئی تو را به قتل می رسانم؛ و حکم کرد که هدیه های او را به او رد کردند، و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد و خون از رویش می ریخت و گفت: هرگاه تو چنین می گوئی دیگر ما بد او را نخواهیم گفت.

و بر بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد می زد،

چون نظر آن کنیز بر عماره افتاد عاشق عماره شد و عمرو این معنی را دریافت، چون به خانه برگشتند برای کینه و ریا که از عماره در سینه داشت به او گفت: کنیز نجاشی خاطر تو را بسیار بهم رسانید کسی به نزد او فرست و او را بسوی خود راغب گردان؛ عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی به نزد آن کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد، پس عمرو گفت: پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه قدری برای تو بفرستد، چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمرو برای تدارک کینه قدیم آن بوی خوش را از آن احمق لئیم گرفت و به نزد نجاشی برد و گفت: رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است و باید که چون داخل بلاد او

شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت نباشیم، آن رفیق من با کنیز پادشاه مراسله نمود و او را فریب داد و کنیز از بوی خوش پادشاه برای او فرستاده است و بر من لازم شد که به عرض پادشاه برسانم؛ و بوی خوش را بیرون آورد و به نزد نجاشی گذاشت، نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد عماره را به قتل رساند بعد از آن گفت: چون به امان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان جایز نیست؛ پس ساحران را که در خدمت او بودند طلبید و گفت: می خواهم او را به بلائی مبتلا

کنید که از کشتن بدتر باشد، ساحران او را گرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند و او دیوانه شد و به صحرا دوید و با وحشیان صحرا می بود و از آدمیان می گریخت و به ایشان انس نمی گرفت و بعد از آن قریش جمعی را به طلب او فرستادند و بر سر آبی در کمین او نشستند، و چون با وحشیان به سر آب آمد او را گرفتند و او در دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا مرد.

و چون عمرو از برگردانیدن مهاجران ناامید شد به نزد قریش برگشت و واقعه را نقل کرد.

و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد، پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه شدند و در روز فتح خیبر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید.

و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبد اللّه بن جعفر متولد شد و در اوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: امّ حبیب دختر ابو سفیان زن عبد اللّه بن جحش بود و عبد اللّه در حبشه مرد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد نجاشی فرستاد که او را برای آن حضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهارصد اشرفی مهر او کرد و از جانب آن

حضرت به او داد و جامه ها و بوی خوش بسیار برای

او فرستاد و تهیه سفر او نمود و او را به خدمت آن حضرت فرستاد، و ماریه قبطیه مادر ابراهیم را نیز با جامه ها و بوی خوش بسیار و اسبی و سی نفر از علمای نصاری به خدمت آن حضرت فرستاد که اطوار آن حضرت را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند؛ چون به مدینه آمدند حضرت ایشان را به اسلام دعوت نمود و بر ایشان خواند این آیات را إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتِی عَلَیْکَ وَ عَلی والِدَتِکَ تا فَقالَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِینٌ «1» چون این آیه را شنیدند گریستند و ایمان آورده بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آن حضرت را به او نقل کردند و آیات را بر او خواندند، نجاشی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی مسلمان شد و اسلام خود را به اهل حبشه اظهار نکرد و ترسید که او را بکشند و به قصد ملازمت حضرت از حبشه بیرون آمد و چون به دریا نشست فوت شد، و حق تعالی این آیات را در بیان قصه او فرمود لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذِینَ آمَنُوا الْیَهُودَ وَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا یعنی: «هرآینه می یابی سخت ترین مردم را از روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده اند یهود را و آنان که شرک به خدا آورده اند» وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ قالُوا إِنَّا نَصاری «2» یعنی: «و البته می یابی نزدیکترین مردمان از جهت مودت و دوستی مر آن کسانی را که ایمان آورده اند

آنان که می گویند که ما ترسایانیم»، ذلِکَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسِینَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ «3» یعنی: «قرب مودت ایشان به سبب آن است که بعضی از ایشان دانایان راستگو و عابدان صومعه نشین اند و به سبب آنکه تکبر و گردنکشی نمی کنند از قبول حق»، وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَی الرَّسُولِ تَری أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ «4» «و چون می شنوند آنچه

حیاه القلوب، ج 3، ص: 787

فرو فرستاده شده است بسوی رسول می بینی چشمهای ایشان را که می ریزد اشک را از آنچه شناختند از سخن راست»، یَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاکْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِینَ «1» «می گویند:

ای پروردگار ما! ایمان آوردیم به این کلام و به پیغمبری که این کلام را آورده است پس بنویس ما را از جمله گواهان» تا آخر آیاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل شده است «2».

و کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: نجاشی پادشاه حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار و اصحاب او را طلبید، چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است و جامه های کهنه پوشیده است؛ جعفر گفت: چون او را بر این حال دیدیم ترسیدیم، چون تغییر حال ما را دید گفت: سپاس می گویم و شکر می کنم خداوندی را که محمد را نصرت داد و دیده مرا به نصرت او شاد گردانید، می خواهید شما را بشارت دهم؟ گفتم: بلی ای پادشاه، گفت: در این ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حق تعالی نصرت داده است پیغمبر خود محمد صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم را و بسیاری از دشمنان او را هلاک نموده است، فلان و فلان کشته شده اند و فلان و فلان اسیر شده اند، و ملاقات ایشان با دشمنان در وادیی واقع شده است که آن را «بدر» می گویند، گویا می بینم آن وادی را که در آنجا گوسفند می چرانیدم برای آقای خود که مردی بود از بنی ضمره.

پس جعفر گفت: ای پادشاه شایسته! چرا بر خاک نشسته ای و جامه های کهنه پوشیده ای؟ گفت: ای جعفر! ما در انجیل خوانده ایم که از حقوق لازمه خدا بر بندگان آن است که هرگاه خدا نعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان شکر تازه ای بعمل آورند، و باز در انجیل خوانده ایم که هیچ شکر از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست، لهذا برای شکر نعمت فتح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فروتنی و تواضع کرده ام نزد حق تعالی.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 788

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این را شنید به اصحاب خود فرمود: بدرستی که تصدّق مال صاحبش را زیاد می گرداند پس تصدّق کنید تا جناب اقدس الهی شما را رحمت کند؛ و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلندی مرتبه می گردد پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شما را بلند گرداند؛ و عفو کردن موجب زیادتی عزت می گردد پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند «1».

شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه ای نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر و اصحاب او و با عمرو بن امیّه ضمری

فرستاد و مضمون نامه این بود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، نامه ای است از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه، سلام بر تو باد، حمد می کنم خداوند ملک قدوس مؤمن مهیمن را و گواهی می دهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه اوست که القا کرد آن روح برگزیده و آفریده خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و طیّب و مطهر بود و فرج او را از زنا و مقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله شد به عیسی پس او از دمیدن روح القدس آفریده شد و خدا روح برگزیده خود را در او دمید چنانکه آدم را به قدرت خود از گل آفرید و روح برگزیده خود را در او دمید، و تو را دعوت می کنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد و به آنکه دوستی کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمائی و ایمان آوری به من و به آنچه بسوی من آمده است، بدرستی که من پیغمبر و فرستاده خدایم و فرستاده ام بسوی تو پسر عمّ خود جعفر بن ابی طالب را با گروهی از مسلمانان، چون به نزد تو آیند مهمانداری ایشان بکن و تجبّر را ترک کن و می خوانم تو را و لشکر تو را بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخواهی بود گفتم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید».

پس نجاشی در جواب نوشت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، نامه ای است بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصحم پسر ابحر است، سلام بر تو باد ای

پیغمبر خدا از جانب

حیاه القلوب، ج 3، ص: 789

خدا، و رحمت و برکات بر تو باد از خدائی که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود، و بتحقیق که به من رسید نامه تو یا رسول اللّه و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی از امر عیسی، سوگند می خورم بپروردگار آسمان و زمین که عیسی زیاده از آن نیست که تو نوشته بودی، و سایر مضامین نامه کریمه تو را فهمیدم و پسر عمّ تو را و اصحاب تو را گرامی داشتم و شهادت می دهم که توئی رسول خدا راستگو و تصدیق کرده شده و به تو ایمان آوردم و با پسر عمّت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار عالمیان، و فرستادم بسوی تو یا رسول اللّه اریحا پسر خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر می فرمائی به خدمت می آیم و گواهی می دهم که فرموده های تو همه حق است»، پس به خدمت حضرت رسول هدایا فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که به آن حضرت ایمان آوردند و برگشتند «1».

و روایت کرده اند که: حضرت ابو طالب نامه ای به نجاشی نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها این است: «بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر است مانند موسی و مسیح پسر مریم، و هدایت از جانب خدا آورده است چنانکه آنها آورده اند، و شما وصف او را در کتابهای خود می خوانید به صدق و راستی پس برای خدا شریک

قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق روشن و هویدا است و تاریک و پوشیده نیست» «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده است که:

چون جبرئیل علیه السّلام خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد آن حضرت گریست از روی اندوه و فرمود که: برادر شما اصحمه امروز به رحمت الهی واصل شده؛ پس به قبرستان بقیع بیرون رفت و حق تعالی هر مرتفعی را برای او پست گردانید تا جنازه

او را از حبشه دید و با صحابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت «1».

و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند که: بر نصرانی حبشی نماز می کند که هرگز او را ندیده است، پس حق تعالی برای تکذیب ایشان این آیه را فرستاد که وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلَّهِ «2» تا آخر آیه که مضمونش این است که: «بدرستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان می آورد به خدا و به آنچه فرستاده شده است بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و نمی فروشند آیات خدا را به مزد کمی که متاع دنیا باشد این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا بزودی در قیامت حساب خلایق را می کند» «3».

مؤلف گوید که:

آنچه این روایت بر آن دلالت می کند که فوت نجاشی در بلاد حبشه واقع شد اشهر و اظهر است.

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران به روایات معتبره روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید و حضرت فرمود که: نمی دانم به کدامیک شادتر باشم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟، و چون جعفر آمد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که: آیا می خواهی تو را عطائی کنم؟ آیا می خواهی تو را بخششی کنم؟ آیا می خواهی تو را نوازشی کنم؟ گفت: بلی یا رسول اللّه؛ و مردم گمان کردند که طلا و نقره بسیاری از غنائم خیبر به او خواهد داد و گردنها کشیدند که ببینند چه چیز به او می بخشد، پس فرمود که: چیزی به تو می دهم و عملی به تو تعلیم می نمایم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و اگر هر روز یک مرتبه یا ماهی یک

حیاه القلوب، ج 3، ص: 791

مرتبه یا سالی یک مرتبه بجا آوری هر گناه که در آن میان کرده باشی آمرزیده شود؛ پس نماز جعفر را آن حضرت به او تعلیم کرد «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز فتح خیبر جعفر با هرکه از اصحاب آن حضرت به حبشه هجرت کرده اند آمدند با شصت و دو نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب

بود، و حضرت سوره یس بر ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند: چه بسیار شبیه است این سخن به آنچه بر عیسی علیه السّلام نازل می شد؛ و همه ایمان آوردند و برگشتند «2».

باب بیست و ششم در بیان دخول شعب ابی طالب است و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار، و موت ابو طالب و خدیجه علیهما السّلام و سایر احوال آن حضرت تا اراده هجرت کردن بسوی مدینه

شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که: در سال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه علیه السّلام را دیدند و حمایت نجاشی مهاجران را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابو طالب و اکثر بنی هاشم آن حضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبایل عرب منتشر شد و حقّیّت آن حضرت بر اکثر خلق ظاهر شد، از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدند و نائره حسد و شرک در سینه پرکینه ایشان مشتعل گردیده و در «دار النّدوه» که محلّ مشورت ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان بر آن قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند بر عداوت آن حضرت و نامه ای در میان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خریدوفروش نکنند و دختر به ایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آن حضرت را به ایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن آن حضرت که هرگاه بر او دست بیابند او را به قتل رسانند.

و چون این خبر به حضرت ابو طالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و به ایشان گفت که: بکعبه و حرم سوگند یاد می کنم که اگر از دشمن خاری به پای محمد برود همه شما

را هلاک خواهم کرد؛ و حضرت را با سایر بنی هاشم به درّه ای که آن را «شعب ابی طالب» می گفتند برد و اطراف آن درّه را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی آن حضرت می نمود، و چون شب می شد شمشیر خود را برمی داشت در وقتی که آن حضرت می خوابید مانند پروانه برگرد آن شمع محفل نبوت می گردید، و در اول شب آن حضرت را در جائی می خوابانید و چون پاسی از شب می گذشت آن حضرت را از آنجا به جائی دیگر نقل می فرمود و عزیزترین فرزندان خود علی بن ابی طالب را

در جای او می خوابانید که اگر کسی در اول شب آن حضرت را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت به او نماید بر اعزّ اولاد او واقع شود و بر او واقع نشود، و هر شب امیر المؤمنین علیه السّلام به طیب خاطر جان خود را فدای آن حضرت می نمود، و در تمام شب ابو طالب پاسبانی آن جناب می نمود و در روز فرزندان خود و فرزندان برادرانش را موکّل گردانیده بود که حراست آن حضرت می نمودند تا آنکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و هرکه از عرب داخل مکه می شد جرأت نمی کرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد و هر که چیزی به ایشان می فروخت اموال او را غارت می کردند، و ابو جهل و عاص بن وائل و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بر سر راه قوافل می رفتند و تجّار را منع می کردند از آنکه به بنی هاشم آذوقه بفروشند و تهدید می کردند ایشان را که: اگر بفروشید، مال شما

را غارت خواهیم کرد.

و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر آن را صرف آن حضرت و اصحاب آن حضرت کرد در وقتی که در شعب محصور بودند.

و در نامه ای که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت:

این ستم است و من در این شریک نمی شوم؛ و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر آن زدند و در میان کعبه آویختند؛ و ابو لهب نیز با ایشان متابعت کرد.

و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از شعب بیرون می آمد و بر قبایل عرب که به حج آمده بودند می گردید و می گفت: من از جانب حق تعالی مبعوث شده ام به رسالت و شما را به دین خود دعوت می کنم، به دین من درآئید و مرا از شرّ اعدا محافظت نمائید و من ضامن بهشت می شوم از برای شما، و ابو لهب در عقب آن حضرت می گردید و می گفت: قبول قول او مکنید او پسر برادر من است و کذّاب است و جادوگر است.

پس بر این حال چهار سال در آن درّه ماندند که ایمن نبودند و بیرون نمی توانستند آمد مگر در موسم، و در سالی دوم موسم بود یکی موسم عمره در رجب و دیگری موسم حج در

ماه ذیحجه، و در هر موسم بنی هاشم از درّه بیرون می آمدند و خریدوفروش می کردند و باز به درّه می رفتند و تا موسم دیگر هرچند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب می شد از بیم قریش بیرون نمی آمدند.

و قریش به نزد ابو طالب فرستادند که: اگر محمد

را به ما بدهی که ما او را بکشیم ما تو را بر خود پادشاه می کنیم، ابو طالب قصیده لامیّه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده مدح بسیار آن حضرت را کرد و اظهار اعتقاد به نبوت آن حضرت نمود و بیان کرد که: تا زنده ام دست از یاری او بر نمی دارم؛ چون آن قصیده را شنیدند از ابو طالب ناامید گردیدند.

و ابو العاص بن ربیع که داماد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود شتران را بر در شعب می آورد که گندم و خرما بر آنها بار کرده بود و صدا می زد بر آن شتران که داخل درّه می شدند و بر می گشت، لهذا حضرت فرمود که: ابو العاص حقّ دامادی ما را نیکو رعایت کرد؛ تا آنکه شدت بنی هاشم به مرتبه ای رسید که شبها اکثر اهل مکه را از گریه اطفال ایشان خواب نمی برد و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان شدند، و چون نامه ای نوشته بودند نقض آن نمی توانستند کرد، و چون صبح می شد نزد کعبه جمع می شدند و احوال از یکدیگر می پرسیدند بعضی می گفتند: دیشب صدای گریه اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که به خواب رویم، و باعث شماتت بعضی از معاندان می شد و بعضی از قریش متأثر و نادم می شدند «1».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون کفار قریش حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ملجأ گردانیدند که پناه به شعب ابی طالب برد و ایشان بر دهنه شعب جمعی را موکّل کردند که مانع شوند از آنکه کسی به ایشان آذوقه

برساند و کار بر اصحاب آن حضرت بسیار تنگ شد و به آن حضرت شکایت کردند از کمی آذوقه، حضرت دعا

کرد تا حق تعالی بهتر از منّ و سلوای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد، و هرچه هر یک از ایشان آرزو می کرد از انواع طعامها و میوه ها و حلاوات و جامه ها نزد ایشان حاضر می شد، و چون از تنگی درّه دلتنگ شدند و به آن حضرت شکایت کردند حضرت به دستهای مبارک خود اشاره نمود به جانب کوهها که: دور شوید، پس دور شدند تا آنکه صحرائی در آن میان بهم رسید که چشم دو طرفش را نمی توانست دید پس به دست خود اشاره نمود و فرمود: بیرون آورید آنچه خدا در شما پنهان کرده است برای محمد و یاوران او از درختها و میوه ها و گلها و گیاهها، پس به اعجاز آن حضرت مشاهده کردند که سراسر آن صحرا باغستانها و بوستانها گردید مشتمل بر نهرهای بسیار و درختان میوه دار که الوان میوه ها از آنها آویخته بود و گیاههای تر و تازه و انواع ریاحین و گلهای خوشاینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین را چنان حدایق و بساتین میسّر نشده پس از آن آبها و میوه ها و طعامها تناول می کردند و شکر حق تعالی ادا می نمودند «1»، و چون جامه ها و بدنهای ایشان کثیف شد و به آن حضرت شکایت کردند فرمود که:

بدمید بر جامه های خود و دست بر آنها بکشید چنانکه پوشیده اید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید و پاکیزه و خوشاینده می شوند و غمها و کدورتها از سینه های شما زایل می گردد،

و چون چنین کردند و جامه های ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینه های ایشان از اندوه و الم رهائی یافت گفتند: یا رسول اللّه! چه بسیار عجب است که به صلواتی که بر تو و بر آل تو فرستادیم چگونه ما و جامه های ما از بدیها و ناخوشیها پاک شدیم؟ حضرت فرمود که: صلوات بر محمد و آل محمد دلهای شما را از غل و کینه و صفات ذمیمه و بدنهای شما را از لوث گناهان پاکتر گرداند از جامه های شما و نامه های گناهان شما را بهتر خواهد شست از شستن چرک از جامه های شما و نامه های حسنات شما را نورانی تر

حیاه القلوب، ج 3، ص: 799

گردانید از جامه های شما «1».

و در روایات مشهوره سالفه مذکور است که: بعد از آنکه چهار سال- و به روایتی سه سال «2»، و به روایتی دو سال «3»- در شعب به این حال گذراندند حق تعالی بر آن صحیفه ملعونه ایشان که در کعبه پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد که بغیر نام خدا هر چه در آن صحیفه بود پاک کرد، و جبرئیل علیه السّلام این خبر را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، و آن حضرت این خبر را به ابو طالب رسانید، چون ابو طالب این خبر آسمانی را شنید جامه خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید، و چون داخل مسجد شد اکابر قریش را در مسجد مجتمع یافت، چون ایشان ابو طالب را دیدند با یکدیگر گفتند: ابو طالب به تنگ آمده است از حمایت محمد و آمده

است که پسر برادر خود را به ما بدهد، چون به نزدیک ایشان رسید برخاستند و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند: دانستیم که آمده ای با ما مواصلت کنی و رأی خود را با جماعت ما متفق گردانی و پسر برادر خود را به ما بگذاری.

ابو طالب فرمود که: و اللّه برای این نیامده ام و لیکن پسر برادرم مرا خبری داده است و می دانم که او دروغ نمی گوید، او خبر می دهد که حق تعالی ارضه را فرستاده است بر صحیفه قاطعه ملعونه شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند، اگر گفته او حق باشد پس از خداوند عالم بترسید و برگردید از جور و ستم و قطع رحم، و اگر گفته او دروغ باشد من او را به شما می گذارم که اگر خواهید او را بکشید و اگر خواهید زنده بگذارید.

ایشان گفتند: با ما با انصاف آمده ای؛ و فرستادند و صحیفه را از کعبه به زیر آوردند و مهرهای خود را به حال خود یافتند، و چون صحیفه را گشودند چنان بود که حضرت

فرموده بود، پس قریش سرها را به زیر انداختند.

ابو طالب فرمود: ای قوم! از خدا بترسید و دست از این ستم بردارید؛ و برگشت به شعب.

پس چند نفر از قریش که پیشتر از این نادم شده بودند مانند: مطعم بن عدی و ابو البختری بن هشام و زهیر بن امیّه برخاستند و گفتند: ما بیزاریم از آنچه

در آن نامه نوشته است؛ و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند، و ابو جهل هرچند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست، و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و به خانه های خود رفتند.

بعد از بیرون آمدن از شعب به دو ماه حضرت ابو طالب بیمار شد، و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد او آمد و او را در حال ارتحال دید گفت: ای عم! در حال طفولیّت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و مرا در یتیمی کفالت نمودی پس خدا تو را از جانب من جزا دهد نیکوترین جزاها و اکنون از تو یک کلمه می خواهم که دیده من روشن شود (و غرض آن حضرت آن بود که مردم بدانند که او مسلمان شده بوده است و برای یاری آن حضرت اظهار اسلام نمی کرده است) پس ابو طالب علیه السّلام کلمه ای گفت و اظهار اسلام نمود و امانتهای پیغمبران و وصیتهای ابراهیم علیه السّلام را که به او رسیده بود به حضرت تسلیم کرد و به رحمت ایزدی واصل شد، پس حضرت با جنازه او رفت و می گریست و می فرمود که: ای عمّ من! صله رحم کردی خدا تو را جزای خیر دهد «1».

و مشهور آن است که وفات جناب ابو طالب در سال دهم نبوّت بود، و بعد از سی و پنج روز «2» یا سه روز «3» از وفات ابو طالب جناب خدیجه به عالم قدس ارتحال نمود، و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را اندوه

عظیم عارض شد زیرا که

حیاه القلوب، ج 3، ص: 801

هر دو وزیر و معین و یاور آن حضرت بودند بر رواج اسلام و مونس آن حضرت بودند در شدائد.

شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که: وفات ابو طالب در بیست و ششم ماه رجب بود «1».

و قطب راوندی روایت کرده است که: وفات ابو طالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از آن به سه روز خدیجه وفات یافت و حضرت آن سال را «عام الحزن» نامید یعنی سال اندوه «2».

و ابن بابویه روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد بر خدیجه در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و فرمود: بر ما گران است آنچه به تو مشاهده می کنیم ای خدیجه، چون برسی به هووهای خود سلام مرا به ایشان برسان.

عرض کرد: کیستند آنها یا رسول اللّه؟

فرمود: مریم دختر عمران، کلثوم خواهر موسی، آسیه زن فرعون که اینها در بهشت با تو زوجه من خواهند بود.

خدیجه عرض کرد که: مبارک باد یا رسول اللّه «3».

و مشهور آن است که در هنگام وفات، عمر خدیجه شصت و پنج سال بود، و حضرت او را در «حجون» دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را سپرد «4».

و کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون ابو طالب به رحمت حق واصل شد جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت که: یا محمد! از مکه بیرون رو که اکنون تو را در مکه یاوری نیست؛ و قریش شوریدند

بر آن حضرت پس

حیاه القلوب، ج 3، ص: 802

گریخت از ایشان و به جانب کوهی رفت در مکه که آن را حجون می گویند «1».

و عیاشی از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه سال بعد از بعثت خود را پنهان داشت از کفار قریش در مکه و ظاهر نمی شد و با او نبود بغیر امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه تا آنکه حق تعالی امر کرد او را که دین خود را ظاهر کند و پروا نکند از مشرکان، پس آن حضرت ظاهر شد و خود را عرض می کرد بر قبائل عرب و از ایشان یاری می طلبید، و چون به نزد ایشان می رفت می گفتند: تو دروغگوئی از پیش ما برو «2».

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: بعد از فوت ابو طالب شدت قریش بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مضاعف شد و بلای آن حضرت از ایشان شدید شد و متوجه طائف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام کند، چون به طائف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیله ثقیف بودند ملاقات کرد و آن هر سه برادر یکدیگر بودند (عبد یالیل، حبیب، مسعود) پسران عمرو، پس اسلام را بر ایشان عرض کرد و بدیهای قوم خود را به ایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم گفتند آن حضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آن حضرت نمودند، و آن گروه بی سعادت صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که می گذشت پای فلک پیمای

آن سید انبیاء را به سنگ جفا خسته می کردند تا آنکه خون از پاهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایه درختی قرار گرفت، ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید، و چون عداوت ایشان را می دانست از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را «عداس» می گفتند، طبق انگوری به او دادند و برای آن حضرت فرستادند، چون عداس به خدمت آن حضرت رسید از او پرسید که: از کدام شهری تو؟ عداس عرض کرد: از نینوی؛ حضرت فرمود: از شهر بنده شایسته خدا یونس بن متی، و قصه یونس علیه السّلام

را برای او نقل فرمود و او را به اسلام دعوت نمود، و آن حضرت هیچ کس را حقیر نمی شمرد که تبلیغ رسالت به او ننماید و شریف و وضیع و بنده و آزاد را به یک نسبت تبلیغ رسالت می نمود.

و چون عداس عالم بود و کتب سالفه را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت و خصال آن حضرت مطّلع شد ایمان آورد و بر پاهای خونین آن رسول امین افتاد و می بوسید و بر دیده های خود می مالید، چون به نزد آن دو ملعون برگشت گفتند: چرا برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که آقای توئیم چنین نکردی؟ گفت: بزرگی و جلالت او را شناختم و دل خود را در محبت او درباختم، ایشان خندیدند و گفتند: فریب او را مخور که او بازی دهنده است «1».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون حضرت داخل طایف شد دید که عتبه

و شیبه بر کرسی نشسته اند، ایشان گفتند: الحال محمد می آید و در پیش ما می ایستد، چون حضرت به نزدیک ایشان رسید کرسی برای آن حضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند، پس گفتند: سحر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون به طائف آمدی «2»؟

و به روایتی آن است که: آن حضرت با زید بن حارثه به جانب طائف رفت در اواخر ماه شوال سال دهم نبوّت و ده روز یا پنجاه روز در آنجا ماند، پس مراجعت فرمود بسوی مکه، و چون از طائف بیرون آمد در زیر درخت انگوری قرار گرفت و فرمود:

«اللّهم انّی اشکو الیک ضعف قوّتی و قلّه حیلتی و هوانی علی النّاس انت ارحم الرّاحمین انت ربّ المستضعفین و انت ربّی، الی من تکلنی؟ الی بعید یتجهّمنی او الی عدوّ ملّکته امری؟ ان لم یکن علیّ غضب فلا ابالی و لکنّ عافیتک هی اوسع لی، اعوذ بنور وجهک الّذی اشرقت له الظّلمات و صلح علیه امر الدّنیا و الآخره من ان ینزل بی غضبک او یحلّ علیّ سخطک، لک العتبی حتّی ترضی و لا حول و لا قوّه الّا بک» و این دعا برای رفع

شدتها مجرّب است؛ چون حضرت به «نخله» رسید حق تعالی گروه جن را فرستاد که به او ایمان آوردند «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت از طائف برگشت و احرام به عمره بسته بود و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را دید که پنهان به آن حضرت ایمان آورده بود فرستاد به نزد اخنس بن شریق «2» و فرمود: او را بگو که محمد

از تو امان می خواهد که داخل مکه شود در امان تو و طواف و سعی کند برای عمره؛ و خود با زید در غار حرا پنهان شد. چون رسالت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به او رسانید گفت: من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و می ترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من؛ پس حضرت او را به نزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید، او نیز قبول نکرد؛ پس به نزد مطعم بن عدی فرستاد، مطعم گفت که: بگو تو را امان دادم داخل مکه شو و هر چه خواهی بکن؛ و مطعم فرزندان و دامادها و برادر خود طعیمه را امر کرد که اسلحه خود را بردارند و گفت: من محمد را امان داده ام، در دور کعبه باشید و او را حراست نمائید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند، چون حضرت داخل مسجد شد ابو جهل لعین گفت: ای گروه قریش! اینک محمد تنها آمده است و یاور او مرده است بیائید و هر چه خواهید به او بکنید، طعیمه چون این سخن را شنید گفت: سخن مگو که برادرم او را امان داده است، ابو جهل به نزد مطعم آمد و گفت: به دین محمد درآمده ای؟ گفت: به دین او در نیامده ام لیکن او را امان داده ام.

چون حضرت از طواف و سعی فارغ شد و محل گردید به نزد مطعم بن عدی آمد و فرمود: ای ابو وهب! امان دادی و نیکی کردی، اکنون از امان تو بیرون می روم، مطعم گفت: چرا در امان من نمی باشی که

قریش به تو آسیبی نرسانند؟ حضرت فرمود:

نمی خواهم که بیش از یک روز در امان مشرکی بمانم؛ پس مطعم ندا کرد: محمد از امان

حیاه القلوب، ج 3، ص: 805

من بیرون رفت «1».

پس حضرت در هر موسم قبائل عرب را دعوت به اسلام می نمود و به نزد قبائل عرب در خانه های ایشان می رفت و ایشان را دعوت می کرد؛ و گویند: در این سال آن حضرت عایشه و سوده دختر زمعه را به عقد خود درآورد «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیله خزرج بودند در موسمی از مواسم عرب برای عمره رجب بسوی مکه آمدند و سالها بود که در میان اوس و خزرج نائره فتنه و قتال اشتعال داشت، و در آن زودی غزوه «بعاث» «3» میان ایشان شده بود و اوس بر خزرج غالب شده بودند و ایشان آمده بودند که با قریش هم سوگند شوند و ایشان را یاور خود گردانند در دفع اوس؛ و اسعد صدیق و آشنای عتبه بن ربیعه بود، چون به مکه آمد به خانه عتبه فرود آمد و گفت: میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند و آمده ایم که با شما هم سوگند شویم در دفع ایشان.

عتبه گفت: دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال به شغلی گرفتاریم که به کار دیگری نمی توانیم پرداخت.

پرسید: شغل شما چیست و حال آنکه شما در حرمید و حرم شما محلّ ایمنی است؟

عتبه گفت: مردی در میان ما بیرون آمده است و دعوی می کند که رسول خداست و عقلهای ما را به سفاهت

نسبت می دهد و خدایان ما را دشنام می دهد و جوانان ما را بد راه می کند.

اسعد گفت: از شماست یا از غیر شما؟

عتبه گفت: از ماست و از بهترین ماست، فرزند عبد اللّه بن عبد المطّلب است و از همه ما شریفتر و نجیبتر و عظیمتر است.

حیاه القلوب، ج 3، ص: 806

چون اوس و خزرج همیشه از یهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع که در میان ایشان بودند می شنیدند که در این اوان می باید پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی مدینه هجرت نماید و عرب را بسیار بکشد، اسعد از استماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر خواهد بود که ایشان می گفتند، پرسید که: او در کجاست؟

عتبه گفت: در حجر اسماعیل نشسته است و ایشان در درّه می باشند و بیرون نمی آیند مگر در موسمها، و گوش مده به سخن او و با او سخن مگو که او جادوگر است و به جادوی سخن خود دلهای مردم را می رباید؛ و این در هنگامی بود که بنی هاشم هنوز در شعب ابی طالب محصور بودند.

اسعد گفت که: من به عمره آمده ام و البته می بایدم به مسجد رفت برای طواف.

عتبه گفت: پنبه در گوشهای خود پر کن تا سخن او را نشنوی.

پس اسعد پنبه در گوشهای خود گذاشت و داخل مسجد شد و حضرت با گروهی از بنی هاشم در حجر اسماعیل نشسته بود، چون مشغول طواف شد و از پیش آن جناب گذشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظری بسوی او کرد و تبسّم نمود، و چون یک شوط طواف کرد در شوط دوم در خاطر خود گفت که:

از من جاهل تر کسی نمی باشد، چنین خبری در مکه باشد و من حقیقت این خبر را معلوم نکرده به مدینه روم روا نیست؛ پس پنبه را از گوش خود بیرون آورد و چون به حضرت رسید گفت: «انعم صباحا» و این تحیّت ایشان بود.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سر برداشت و به او نظر کرد و فرمود که: خدا از این بهتر تحیّتی به ما داده است که آن تحیّت اهل بهشت است «السّلام علیکم».

اسعد گفت: ما را بسوی چه چیز دعوت می کنی؟

فرمود که: شما را می خوانم بسوی شهادت به وحدانیّت خدا و پیغمبری من و به آنکه شرک به خدا نیاورید، و با پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندان خود را از بیم پریشانی نکشید، و گناهان ظاهر و پنهان را ترک کنید، و کسی را به ناحق مکشید، و نزدیک مال یتیم نروید مگر به وجهی که نیکوتر باشد تا به حدّ بلوغ و رشد برسد، و کیل و ترازو را تمام بدهید و کم نکنید، و چون سخنی گوئید به عدالت و راستی بگوئید و رعایت جانبی مکنید

هرچند خویش شما باشند، و به پیمانهای خدا وفا کنید، این وصیّتها است که خدا شما را کرده است شاید متذکر شوید.

چون اسعد این سخنان را شنید نور ایمان در دلش درآمد و سعادت ازلی او را دریافت و گفت: شهادت می دهم که خدائی بجز خداوند یگانه نیست و شهادت می دهم که تو رسول خدائی، یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیله خزرج و میان ما و قبیله

اوس ریسمانهای گسیخته یعنی پیمانها شکسته است اگر خدا آنها را به سبب تو پیوند کند و ما بین ایشان را به اصلاح آورد هیچ کس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما، و همراه من یکی از قوم ما هست اگر او هم در این امر داخل شود امیدواریم که خدا امر ما را در باب تو تمام گرداند، بخدا سوگند که ما پیشتر خبر تو را از یهود می شنیدیم و بشارت می دادند ما را به آمدن تو و خبر می دادند ما را از صفت تو و امیدواریم که دیار ما محلّ هجرت تو باشد زیرا که یهود ما را چنین خبر می دادند و شکر می کنیم خداوندی را که مرا توفیق داد که به خدمت تو رسیدم، و اللّه که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگندی بگیرم و خدا از آن بهتر برای من میسّر گردانید.

پس ذکوان آمد و اسعد گفت: این است آن پیغمبری که یهود ما را به آن بشارت می دادند و ما را به صفات او خبر می دادند، پس او نیز ایمان آورد و گفتند: یا رسول اللّه! کسی را با ما بفرست که تعلیم قرآن نماید به ما و مردم را بخواند بسوی دین اسلام؛ حضرت، مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد- و او جوانی بود کم سال و به ناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی می داشتند و هرگز از مکه بیرون نرفته بود، و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با آن جناب در شعب می بود و حالش

بسیار متغیر شده بود و تحمل شدتها بر او دشوار بود و بسیاری از قرآن و احکام الهی فرا گرفته بود- پس اسعد و ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون به قوم خود رسیدند خبر آن جناب را ذکر کردند و اوصاف آن جناب را بیان کردند و از هر قبیله ای یک نفر و دو نفر مسلمان می شدند، و مصعب در خانه اسعد می بود و هر روز بیرون می آمد و بر مجالس قبیله خزرج می گردید و ایشان را بسوی اسلام دعوت می نمود و جوانان اجابت او

می نمودند.

و عبد اللّه بن ابی در آن وقت بزرگ خزرج بود، و اوس و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر گردانند به اعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار دانه ای می کشیدند که در میان آن نصب کنند، و اوس به این نسبت به امارت او راضی شده بودند با آنکه از قبیله ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعاث با خزرج خروج نکرد و گفت: این ظلم است از شما بر اوس.

و چون اسعد به مدینه آمد و خبر آن حضرت منتشر شد امر پادشاهی و امارت عبد اللّه متزلزل شد و به این سبب سعی در ابطال این امر می نمود، پس اسعد به مصعب گفت که: خالوی من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مرد شریف عاقلی است و قبیله عمرو بن عوف او را اطاعت می نمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام می شود، بیا تا برویم به محله ایشان؛ پس مصعب با اسعد به محله

سعد بن معاذ آمد و بر سر چاهی از چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور ایشان گرد آمدند و مصعب قرآن را بر ایشان خواند، و چون این خبر به سعد بن معاذ رسید اسید بن حضیر را که از اشراف ایشان بود گفت که: شنیده ام که اسعد با این مرد قرشی به محله ما آمده است و جوانان ما را فاسد می کند برو و او را نهی کن از این امر. چون اسید پیدا شد اسعد به مصعب گفت که:

این مرد شریف بزرگی است و اگر در امر ما داخل شود امیدوارم که کار ما تمام شود، و چون اسید به نزدیک ایشان رسید به اسعد گفت که: خالوی تو می گوید که: در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسد مگردان و از اوس بر خود بترس، مصعب گفت: بنشین تا ما امر خود را بر تو عرض نمائیم اگر بپسندی داخل شو در آن و اگر خواهی ما از محله شما بیرون می رویم، چون اسید نشست و مصعب سوره ای از قرآن بر او خواند نور اسلام خانه دلش را روشن کرد و پرسید: کسی که داخل این امر می شود چه کار می کند؟ گفت:

غسل می کند و دو جامه پاک می پوشد و شهادتین می گوید و دو رکعت نماز می کند، پس اسید خود را با جامه در چاه افکند و غسل کرد و بیرون آمد و جامه های خود را فشرد و گفت: شهادت را بر من عرض کن، پس کلمه «لا إله إلّا اللّه و محمّد رسول اللّه» گفت

حیاه القلوب، ج 3، ص: 809

و دو رکعت نماز ادا کرد و به اسعد گفت که:

الحال می روم که خالوی تو را به هر حیله که باشد برای تو بفرستم.

چون اسید نیک اختر در برابر آن سعد اکبر پیدا شد سعد گفت: سوگند یاد می کنم که اسید به روی دیگر می آید بغیر آن رو که از پیش ما رفت، پس اسید سعد را به هر حیله که بود برداشت و به نزد مصعب آورد و مصعب سوره «حم تنزیل من الرحمن الرحیم» را بر او خواند، همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین آن سعادتمند ساطع گردید، پس سعد به خانه خود فرستاد و دو جامه پاک طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و به خانه خود برد و گفت: امر خود را ظاهر کن و از هیچ کس پروا مکن، پس سعد آمد و در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشان را به آواز بلند ندا کرد که: ای فرزندان عمرو بن عوف! هیچ مرد و زن باکره و شوهردار و پیر و جوان و کودک نماند مگر آنکه بیرون آید که امروز روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد، چون همه جمع شدند گفت: حال من در میان شما چگونه است؟

گفتند: تو بزرگ مائی و هرچه می فرمائی اطاعت می کنیم و هیچ امر تو را رد نمی کنیم آنچه می خواهی بفرما.

سعد گفت: سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرام است تا گواهی دهید به وحدانیّت خدا و به پیغمبری محمد رسول خدا، و حمد می کنم خداوندی را که ما را به این نعمت گرامی داشت و

این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر می دادند، پس در آن روز همه آن قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان هر دو قبیله خزرج و اوس رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از یهود اوصاف آن حضرت را شنیده بودند.

پس مصعب حقیقت حال را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد و آن حضرت مردم را مرخص فرمود که هرکه مسلمان شده است و قوم او را شکنجه و آزار می رسانند بروند به جانب مدینه، پس یک یک از ایشان می گریختند و به مدینه می آمدند، و هرکه از

ایشان داخل مدینه می شد اوس و خزرج ایشان را به خانه می بردند و اکرام می کردند و ایشان را بر خود اختیار می کردند «1».

و بعضی روایت کرده اند که: بعد از بیرون آمدن از شعب در سال یازدهم نبوّت حضرت شش نفر از قبیله خزرج را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عون بن الحرث و رافع بن مالک و قطبه بن عامر و عقبه بن عامر و جابر بن عبد اللّه بودند و از ایشان پرسید که:

شما کیستید؟ گفتند: ما از قبیله خزرجیم، فرمود که: ساعتی نمی نشینید که با شما سخن گویم؟ ایشان نشستند و حضرت اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید بر ایشان خواند، چون آثار صدق در بیان آن حضرت یافتند به یکدیگر گفتند که: این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر می دادند باید ما سبقت بگیریم و پیش از سایر قوم خود به او ایمان آوریم، پس ایمان آوردند

و به مدینه برگشتند و ذکر آن حضرت در مدینه منتشر شد.

و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و با آن حضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبه اولی است، و موافق این روایت در این سال حضرت مصعب بن عمیر را به ایشان فرستاد که مسائل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشان را به دین اسلام دعوت نماید «2».

و در موسم دیگر در سال سیزدهم نبوّت جماعت بسیار از قبیله اوس و خزرج از مسلمانان و کفار به قصد ملازمت رسول مختار صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با حاج به مکه آمدند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد ایشان آمد و فرمود که: آیا حمایت من می کنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد؟ گفتند: آری یا رسول اللّه هر پیمان که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگیر، حضرت فرمود که: وعده گاه ما و شما گردنگاه منی است در شب دوازدهم؛ پس چون افعال حج را بجا آوردند و به منی برگشتند انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز

مشرک بودند و عبد اللّه بن ابی لعنه اللّه در میان ایشان بود، پس حضرت در روز دوم منی یعنی روز یازدهم ایشان را گفت که: همه در خانه عبد المطّلب که بر عقبه واقع است جمع شوید امّا یک یک بیائید و کسی را از خواب بیدار مکنید، و حضرت در خانه عبد المطّلب فرود آمده

بود و امیر المؤمنین علیه السّلام و حمزه و عباس با آن حضرت بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند- و به روایتی هفتاد و سه مرد و دو زن بودند «1»- و چون حضرت ایشان را به اسلام دعوت نمود و بر اسلام وعده بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد اللّه بن حزام گفتند: یا رسول اللّه! شرط کن برای خود و پروردگار خود هرچه خواهی، حضرت فرمود: شرط می کنم که مرا محافظت نمائید از آنچه جانهای خود را از آن محافظت می نمائید و اهل بیت مرا محافظت نمائید از آنچه اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت می نمائید، گفتند: هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود؟ فرمود که: بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک و امرا خواهید بود، گفتند: راضی شدیم.

پس عباس بن نضله که از قبیله اوس بود برخاست و گفت: ای گروه اوس و خزرج! می دانید که بر چه چیز اقدام می نمائید؟ بر جنگ عرب و عجم و بر محاربه پادشاهان روی زمین، اگر می دانید که هرگاه به او مصیبتی برسد او را خواهید گذاشت و یاری او نخواهید کرد پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هرچند قوم آن حضرت مخالفت او کرده اند و لیکن باز عزیز و منیع است در میان ایشان و کسی را قدرت آن نیست که به او ضرری برساند؛ پس عبد اللّه بن حزام و

اسعد بن زراره و ابو الهیثم بن تیهان گفتند: تو را چه کار است به سخن گفتن؟ یا رسول اللّه! خون ما فدای خون توست و جان ما فدای جان توست هر شرط که خواهی برای پروردگار خود

حیاه القلوب، ج 3، ص: 812

و برای خود بکن، پس حضرت فرمود که: دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرکرده شما باشند چنانکه موسی علیه السّلام دوازده نقیب در میان بنی اسرائیل مقرر فرمود، گفتند: هرکه را می خواهی اختیار کن، پس جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرت به فرموده جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد: اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد اللّه بن حزام پدر جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبد اللّه بن رواحه و سعد بن ربیع و عباده بن صامت؛ و سه نفر از اوس: ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خیثمه.

و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس نزد عقبه ندا کرد که: ای گروه قریش و سایر عرب! محمد با اوس و خزرج در عقبه اند و با او بیعت می نمایند که با شما جنگ کنند.

چون قریش این ندا را شنیدند به هیجان آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند، پس حضرت انصار را فرمود که: پراکنده شوید.

گفتند: یا رسول اللّه! اگر می فرمائی الحال شمشیر می کشیم و با ایشان جنگ می کنیم.

حضرت فرمود که: خدا مرا هنوز رخصت محاربه ایشان نداده است.

گفتند: یا رسول اللّه! با ما بیرون می آئی؟

فرمود که: منتظر امر الهی ام.

چون قریش با جمعیت تمام آمدند حمزه علیه السّلام شمشیر خود را کشید

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شمشیر کشید و هر دو بر عقبه ایستادند.

چون قریش به عقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند: این چه امر است که برای آن جمع شده اید؟

حمزه گفت: اجتماعی نیست و بخدا سوگند هرکه بالا می آید از عقبه گردنش را می زنم.

پس قریش برگشتند و در روز عبد اللّه بن ابی را دیدند و گفتند: شنیدیم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند بر جنگ ما، و چون عبد اللّه خبر نداشت و او را مطّلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق او کردند، و انصار بسوی مدینه برگشتند

حیاه القلوب، ج 3، ص: 813

و انتظار قدوم میمنت لزوم آن حضرت می کشیدند.

مؤلف گوید: آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و جمعی دیگر از معتمدین اصحاب است و روایت بعضی بر بعضی داخل است «1». [تصویر نسخه خطی]

شیخ! تو کیستی؟ گفت: من شیخی از مشایخ قبیله مضرم و در باب امری که شما برای آن جمع شده اید رأی نیکوئی دارم، پس او را با خود داخل کردند «1».

و در احادیث معتبره مذکور است که: شیطان چهار مرتبه متمثل شد به صورت مردان

که او را همه کس دید، یکی در روز مشورت دار النّدوه بود «1».

برگشتیم به روایات مشهوره: چون به جاهای خود قرار گرفتند ابو جهل گفت: ای گروه قریش! در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود، ما اهل خانه خدائیم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره به نزد ما می آیند و ما را گرامی می دارند و ما در حرم خدائیم و کسی در ما طمع نمی تواند کرد، و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد اللّه در میان ما نشو و نما کرد و او را امین می گفتیم برای صلاح او و آرمیدگی او و راستگوئی او، و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بسوی او می آید، پس عقلهای ما را به بی خردی نسبت داد و خدایان ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و می گوید که گذشتگان ما در آتشند و هیچ چیز بر ما از این عظیمتر نیست، و من در باب او رأیی دیده ام، گفتند: چه رأی دیده ای؟ گفت:

کسی را برسانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم، شیطان گفت: رأیی است بسیار

خبیث، گفتند: چرا؟ گفت: زیرا که کشنده محمد البته کشته می شود و کیست از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد؟

و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشنده محمد بر روی زمین راه رود و در میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید.

پس عاص بن وائل و امیّه بن خلف و ابیّ بن خلف گفتند که: بنای محکمی می سازیم و سوراخها در آن می گذاریم و او را در آنجا می گذاریم و راهش را مسدود می کنیم که کسی به نزد او نتواند رفت و قوتش را از برای او می اندازیم تا در آنجا به مرگ خود هلاک شود چنانکه زهیر و نابغه و امرئ القیس چنین هلاک شدند، شیطان گفت: این رأی از رأی اول خبیث تر است زیرا که بنی هاشم به این راضی نخواهند شد و چون موسم حج می شود استغاثه خواهند کرد به قبایل عرب و او را بیرون خواهند آورد، و اگر رأی دیگر دارید

حیاه القلوب، ج 4، ص: 833

بگوئید.

پس عتبه و شیبه و ابو سفیان گفتند: او را از بلاد خود بیرون می کنیم و مشغول عبادت خدایان خود می شویم- و به روایت دیگر گفتند: شتر چموشی می گیریم و محمد را بر آن می بندیم و آن شتر را به نیزه می زنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند «1»- شیطان گفت:

این رأی از آنها خبیث تر است، اگر او زنده بیرون رود از همه کس خوش روتر و خوش خوش زبان تر است و به حلاوت لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل

عرب را فریفته می کند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می آورد که تاب مقاومت آنها نداشته باشید و شما را مستأصل می کند.

پس ایشان حیران شدند و به شیطان گفتند که: ای شیخ! تو را در این باب چه به خاطر می رسد؟ گفت: رأی من آن است که از هر قبیله ای از قبایل قریش و سایر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یک کسی یا زیاده بگیرید و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و به یک دفعه بر او بزنید که خون او پهن شود در قبیله های قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همه قبایل برابری نمی توانند کرد و اگر دیه از شما بطلبند سه دیه بدهید، ایشان گفتند: ما ده دیه می دهیم؛ و گفتند: رأی صواب آن است که شیخ نجدی گفت.

و به روایت شیخ طوسی این رأی را ابو جهل گفت و شیطان پسندید. و علی ایّ حال بر این رأی قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابو لهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطّلع گردانید وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ «2» «و یاد کن آن را که مکر کردند به تو آنان که کافر شدند تا حبس کنند تو را یا بکشند تو را به شمشیرهای قبایل یا بیرون کنند تو را از مکه، و ایشان

مکر می کنند و جزا می دهد خدا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 834

ایشان را بر مکر ایشان و خدا بهترین جزادهندگان است مکّاران را».

پس ایشان اتفاق کردند که شب به خانه آن حضرت بریزند و او را بکشند و به این اتفاق به مسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر می کردند و دست بر هم می زدند و بر دور کعبه می جستند، پس حق تعالی فرستاد که وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلَّا مُکاءً وَ تَصْدِیَهً «1» یعنی: «نبود نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن»؛ چون شب شد و قریش آمدند که به خانه آن حضرت درآیند ابو لهب گفت: نمی گذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطایی واقع شود و لیکن امشب او را حراست می نمائیم و صبح داخل خانه می شویم.

و شیخ طوسی به سندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار بن یاسر و دیگران روایت کرده است که: چون جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل آن حضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مأمور به هجرت بسوی مدینه گردانید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و گفت: یا علی! روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مأمور به هجرت گردانیده است و امر کرده است که امشب بروم به غار ثور

و تو را امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام، تو چه می گوئی و چه می کنی؟

امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا نبی اللّه! آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟

فرمود: بلی.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آن حضرت و بر جان فدا کردن خود به سجده افتاد و این اول سجده شکری بود که در این امّت واقع شد و پهلوی روی خود را به زمین گذاشت، و چون سر از سجده برداشت گفت: برو به هر سو که خدا تو

را مأمور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و چشم من و سویدای دل من و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می کنم و به هر نحو که خاطر خواه توست بعمل می آورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود می طلبم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خدا شباهت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بینداز، و بدان یا علی که حق تعالی امتحان می کند دوستان خود را به قدر ایمان و درجات ایشان، پس بلا و امتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است، ای برادر! خدا تو را امتحان کرده و مرا درباره تو امتحان کرده است به مثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح را کرده بود، و خوابانیدن من تو را در

زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان من گرامیتری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن ابراهیم اسماعیل را برای کشتن، و به طیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیمتر است از خوابیدن اسماعیل در زیر تیغ پدر مهربان، پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران «1».

پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آن حضرت گریست و حضرت او را به خدا سپرد، و جبرئیل آمد و دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد؛ و در آن وقت قریش دور خانه آن حضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه را خواند وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ «2» و حق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آن حضرت مطّلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه» «قبیح باد روهای شما» که با پیغمبر خود چنین می کنید- و به روایت دیگر: بیدار بودند و حق تعالی دیده های ایشان را پوشید که آن حضرت را ندیدند «3»- پس جبرئیل گفت: یا

رسول اللّه! به جانب کوه ثور برو و در غار پنهان شو.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید؛ و در آن وقت خانه های مکه در نداشت و دیوارهای خانه ها کوتاه بود و کفار قریش امیر المؤمنین علیه السّلام را می دیدند که در جای حضرت خوابیده است و

گمان می کردند که حضرت رسول است و سنگ بر آن حضرت می انداختند «1».

و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که: این آیه در شأن آن حضرت نازل شد که در این شب جان خود را فدای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرد وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ «2» یعنی: «از مردمان کسی هست که می فروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا» «3».

و ثعلبی و احمد بن حنبل و غزالی در احیاء و غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که: در آن شب که امیر المؤمنین علیه السّلام در جای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خوابید حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که: من شما را با یکدیگر برادر گردانیده ام و عمر یکی را زیاده از دیگری می گردانم کدامیک از شما برادر خود را بر خود اختیار می کنید که عمر او درازتر باشد؟ هیچ یک اختیار دیگری نکردند؛ پس خدا وحی فرستاد به ایشان که: چرا مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیدم و به جای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است؟ پس بروید به زمین و او را از شرّ دشمنانش حراست نمائید، پس فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آن حضرت و میکائیل نزد پای آن حضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل می گفتند: به به! که مثل تو

می تواند بود ای پسر ابو طالب که خدا به تو با ملائکه آسمان مباهات می کند، پس حق تعالی

این آیه را در شأن آن حضرت فرستاد «1».

و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شبی که به غار رفتم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد شاد و خندان، گفتم:

ای جبرئیل! سبب شادی تو چیست؟ گفت: یا محمد! چگونه شاد نباشم و حال آنکه چشمم روشن شد به آنکه حق تعالی برادر و وصی و امام امّت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت و دیشب به عبادت او با ملائکه مباهات کرد و فرمود که: ای ملائکه! نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشت برای شکر این نعمت، گواه می گیرم شما را که او پیشوای خلق من است و مولای جمیع آفریدگان است «2».

برگشتیم به روایات سابقه: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه غار ثور شد در راه ابو بکر را دید و او را از خوف فتنه یا مصلحت دیگر با خود برد و هند بن ابی هاله نیز همراه آن حضرت رفت، و چون به غار رسید ابو بکر را نگاه داشت و هند را برگردانید برای بعضی خدمات که به او فرموده بود «3».

و روایت دیگر آن است که: ابو بکر در راه حضرت را دید که می رود، از عقب آن حضرت روان شد و حضرت از بیم آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی برآمد و مجروح شد

و به شومی آن ملعون آزار بسیار کشید تا او به آن حضرت رسید و به ضرورت حضرت او را با خود برد «4».

و شیخ طوسی به روایت دیگر از امّ هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 838

که: چون حق تعالی رسول خود را امر به هجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد و سوره یس خواند تا فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ «1» و خاک بر سر کافران پاشید و آنها مطّلع نشدند و به خانه من آمد، و چون صبح شد فرمود: بشارت باد تو را ای امّ هانی که جبرئیل مرا خبر می دهد که حق تعالی علی را از دشمنان نجات داد؛ و حضرت در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد و سه روز در آنجا ماند و در روز چهارم روانه مدینه طیّبه شد «2».

و در روایات سابقه مذکور است که: چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیده بر سر امیر المؤمنین علیه السّلام دویدند، خالد بن ولید در جلو ایشان بود، پس آن شیر خدا از جا برجست و رو به ایشان دوید و خالد را گرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد می کرد، پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان آورد و همه گریختند، و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیر المؤمنین علی علیه السّلام است گفتند: ما را با تو کاری نیست، محمد کجاست؟ فرمود: شما او را به من نسپرده بودید، شما خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت «3».

قطب راوندی روایت کرده است

که: ابن کوّای خارجی با امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: کجا بودی در وقتی که ابو بکر با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غار بود؟ حضرت فرمود که: در جای آن حضرت خوابیده بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود آمدند و آن حضرت را ندیدند در خشم شدند و آن قدر مرا زدند که بدن مرا سیاه کردند و مرا به زنجیرها بستند و در خانه انداختند و در را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و به طلب آن حضرت رفتند، پس صدائی شنیدم که کسی گفت: یا علی، پس همه دردها از من برطرف شد ناگاه صدائی دیگر شنیدم که کسی گفت: یا علی، پس زنجیرها گسیخته

شد و افتاد، پس صدائی دیگر گفت: یا علی، ناگاه در گشوده شد و بیرون آمدم «1».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حق تعالی بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وحی فرستاد که: خداوند علیّ اعلی تو را سلام می رساند و می فرماید که:

ابو جهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که تو را به قتل رسانند و خدا تو را امر می کند که علی را در جای خود بخوابانی و می فرماید که: منزلت او منزلت اسماعیل ذبیح است از ابراهیم خلیل، او جان خود را فدای جان تو و روح خود را وقایه روح تو می گرداند و تو را امر کرده است که ابو بکر را همراه خود به غار ببری که حجت بر او تمام کنی

که اگر مساعدت و معاونت تو بکند و بر عهد و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد، و اگر پیمان تو را بشکند قرین ابلیس خواهد بود در درک اسفل جهنم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آیا راضی شدی که هرگاه طلب نمایند مرا و نیابند، تو را بیابند، و گاه باشد که بی خردان مبادرت نمایند و تو را بکشند؟

گفت: بلی یا رسول اللّه راضی شدم که روح من فدای روح تو و جان من فدای جان تو باشد، بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که تو را ضرور باشد بشود، و من زندگانی را نمی خواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و مجاهده دشمنان تو، اگر اینها نمی بود یک ساعت زندگانی دنیا را نمی خواستم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ابو الحسن ! این سخن که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که موکّلند به لوح محفوظ به من نقل کردند که تو خواهی گفت، و گفتند که خدا برای تو به این سبب در دار القرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که شنوندگان مثل آن را نشنیده اند و بینندگان مانند آن را ندیده اند و به خاطر فکر کنندگان شبیه آن نگذشته است.

پس به ابو بکر فرمود: اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 840

و بعد از من

پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفه من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود؛ پس برای اتمام حجت فرمود: ای ابو بکر! نظر کن به آفاق آسمان، چون نظر کرد ملکی چند دید از آتش که بر اسبان آتشی سوار بودند و نیزه های آتشی در دست داشتند و هر یک ندا می کردند: یا محمد! ما را در باب مخالفان خود مأمور گردان تا ایشان را ریزه ریزه کنیم.

پس فرمود: ای ابو بکر! گوش بدار به جانب زمین؛ پس از زمین صدا شنید که: یا محمد! امر کن مرا در حقّ دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آورم.

پس فرمود: ای ابو بکر! به جانب کوهها گوش دار، چون گوش داد شنید از کوهها صدا می آمد که: یا محمد! ما را در حقّ دشمنان خود مأمور گردان تا ایشان را هلاک کنیم.

پس فرمود: ای ابو بکر! گوش ده به جانب دریاها، پس دریاها به نزد آن حضرت حاضر شدند و از موجهای آنها صدا شنید که: یا محمد! هر حکم که در باب دشمنان خود بفرمائی اطاعت می کنیم.

پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صدا بلند شد که: یا محمد! پروردگار تو تو را امر نکرده است به داخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار و لیکن می خواهد که بندگان خود را امتحان کند و خبیث و طیّب ایشان را از یکدیگر جدا کند به حلم و صبر تو از ایشان، یا محمد! هر که وفا کند به عهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان تو را بشکند با شیطان قرین خواهد

بود در طبقات جهنم.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو بمنزله گوش و چشم و جان منی و تو را چنان دوست می دارم که کسی که بسیار تشنه باشد آب را دوست دارد؛ پس فرمود: ای ابو الحسن! ردای مرا بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند به توفیق الهی جواب ایشان بگو.

پس چون ابو جهل و سایر مشرکان با شمشیرهای برهنه آمدند، ابو جهل گفت: در خواب بر او شمشیر مزنید که او الم شمشیر را چنانکه باید نیابد و لیکن سنگها بر او بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید؛ و چون سنگهای گران به جانب امیر مؤمنان انداختند سر

خود را بیرون آورد و فرمود: چرا چنین می کنید؟ چون صدای آن حضرت را شناختند و دانستند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون رفته است ابو جهل گفت: به این بیچاره کار مدارید که فریب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانیده است که خود نجات بیابد و او هلاک شود.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای ابو جهل! تو با من چنین می گوئی بلکه خدا آن قدر بهره ای از عقل مرا عطا فرموده است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هرآینه همه عاقل و دانا گردند، و از قوّت بهره ای به من بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هرآینه همه شجاع و قوی گردند، و از حلم بهره کاملی به من داده است که اگر بر جمیع بی خردان قسمت کنند هرآینه همه

بردبار گردند، و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا امر کرده است کاری نکنم با شما تا به او برسم هرآینه همه شما را به قتل می رساندم، ای ابو جهل! محمد در این راه که می رفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او رخصت طلبیدند که شما را هلاک گردانند و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد شد مسلمان شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب آنها گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند، اگر این نمی بود خدا همه شما را هلاک می کرد بدرستی که حق تعالی بی نیاز است از عبادت و اطاعت شما و لیکن می خواست که حجت را بر شما تمام کند.

پس ابو البختری از این سخنان در غضب شد و با شمشیر خود بر آن حضرت حمله کرد ناگاه دید کوهها رو به او آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و موجهای دریا بسوی او آمدند که او را به دریا برند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد؛ چون این اهوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند، ابو جهل لعین گفت: صفرایی بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او در آمد.

چون امیر المؤمنین علیه السّلام به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید حضرت فرمود: یا علی! چون تو با ابو جهل سخن می گفتی حق تعالی صدای تو را بلند

کرد تا به ملکوت سماوات

حیاه القلوب، ج 4، ص: 842

و ریاض جنّات رسانید و خزینه داران جنان و حوریان حسان گفتند: کیست این که تعصب می کند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب نمودند؟

حق تعالی به ایشان خطاب کرد که: این نایب محمد است که در فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید؛ و خازنان همه استغاثه کردند که: پروردگارا! ما را خازنان او گردان، و حوریان فریاد بر آوردند که: خداوندا! ما را از زنان او گردان، حق تعالی در جواب ایشان فرمود: من شما را برای او و دوستان و مطیعان او آفریده ام و او شما را بر ایشان قسمت خواهد کرد به امر خدا، آیا راضی شدید؟ همه عرض کردند: بلی ای پروردگار ما «1».

و به اسانید معتبره منقول است که: چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ایشان پنهان گردیده، در طلب رسول خدا به هر سو جمعی را فرستادند و ابو جهل امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه که: هر که محمد را بیاورد یا ما را نشان دهد که او در کجاست صد شتر به او می دهیم؛ پس ابو کرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را می شناخت و گفتند: ای ابو کرز! امروز است و امروز اگر برای ما کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود، باید پی پای آن حضرت را پیدا کنی تا از پی بی آن برویم و معلوم کنیم به کجا رفته است، ابو کرز چون نقش

قدمها را ملاحظه کرد گفت: این نقش پای محمد است و خواهر آن نقش پائی است که در مقام ابراهیم است- یعنی پای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبیه است به پای ابراهیم خلیل علیه السّلام- و نقش پای دیگری می نماید که کسی با او رفیق بوده است و آن دیگری می باید یا ابو قحافه باشد یا پسر او، و ایشان را از پی بی آن نقش قدمها آورد تا به در غار رسانید، و چون به در غار رسیدند دیدند که به امر الهی و اعجاز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عنکبوت بر در غار تنیده است و یک جفت کبوتر- و به روایت دیگر: کبک- بر در غار آشیان و تخم گذاشته اند، چون این را دیدند گفتند: تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است اگر داخل غار می شد می بایست خانه عنکبوت خراب

شود و مرغان رم کنند، یا به آسمان رفته است یا به زمین فرو رفته است، و ملکی را حق تعالی فرستاد که بر در غار ایستاد و گفت: در این غار کسی نیست در این درّه ها متفرق شوید «1».

و به روایت دیگر: چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبید که آمد و بر در غار قرار گرفت و حق تعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند «2».

و به روایت ابن شهر آشوب: چون حضرت به آن غار رسید درش بسیار تنگ بود که داخل آن نمی توانستند شد به قدرت الهی در غار چندان گشاده شد که با شتر داخل شدند و باز به حال

خود برگشت و به امر حق تعالی در ساعت درختی بر در غار روئید «3».

و دیگران روایت کرده اند که: ابو بکر در غار اضطراب بسیار می کرد از بیم قریش و حضرت او را تسلّی می داد چنانکه حق تعالی در قرآن اشاره به این نموده که إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا یعنی: «اگر یاری نمی کنید پیغمبر را پس یاری داده است او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دومین دو کس بود در وقتی که هر دو در غار بودند در هنگامی که آن حضرت به رفیق خود می گفت: مترس بدرستی که خدا با ماست»، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها «پس فرستاد خدا سکینه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را به لشکرها که ندید آنها را» گفته اند که: حق تعالی ملائکه فرستاد که دیده های کافران را از آن حضرت بست، وَ جَعَلَ کَلِمَةَ الَّذِینَ کَفَرُوا السُّفْلی وَ کَلِمَةُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیا «4» «و گردانید سخن و وعیدهای کافران را پست و کلمه و سخن و وعده حق تعالی بلند و غالب است» «5».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 844

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مراد از کلمه کافران، سخنان کفرآمیز ابو بکر است «1» که از روی عدم ایمان و یقین در غار می گفت و از عدم ایمان او آن بود که خدا سکینه را بر پیغمبر فرستاد و بر او نفرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که

ذکر سکینه شده مؤمنان را نیز یاد کرده است، چون در اینجا مؤمنی با آن حضرت نبود لهذا در نسبت سکینه اقتصار بر آن حضرت نموده.

مؤلف گوید که: همین آیه برای عدم ایمان او کافی است که در خدمت پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و این قدر می ترسید، و امیر المؤمنین علیه السّلام در زیر صد شمشیر خوابید و پروا نکرد و دیگر آن قدر آزار به آن حضرت رسانید و حق تعالی او را از سکینه که از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید، چنانکه در بصائر الدرجات و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: چون ابو بکر در غار اضطراب بسیار می کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای تسلّی او فرمود که: من الحال می بینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در دریا حرکت می کند و می بینم گروه انصار را که در مجالس خود و در خانه های خود نشسته اند و سخن می گویند، ابو بکر گفت: اگر می بینی ایشان را به من نیز بنما، پس حضرت دست بر دیده آن بی بصیرت کشید، و چون نظر کرد و آنچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که: الحال تصدیق کردم که تو جادوگری «2».

و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: چون کفار قریش به نزدیک غار رسیدند ابو بکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و به ایشان ملحق شود چنانکه در باطن با ایشان بود، پس یکی از قریش رو به غار نشست که بول کند ابو

بکر گفت که:

این مرد ما را دید، حضرت فرمود که: خدا نمی گذارد که ما را ببیند و اگر ما را می دید عورت خود را رو به ما نمی گشود، و حضرت فرمود که: مترس خدا با ماست و ایشان به ما ضرری نمی توانند رسانید؛ و چون به این سخنان جزع آن بی ایمان تسکین نیافت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 845

و می خواست بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای خود را به جانب دیگر غار زد و از آنجا دید که درگاهی گشوده شد به جانب دریا و کشتی مهیّا نزدیک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که: الحال ساکن شو اگر ایشان از این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون می رویم و به کشتی سوار می شویم، پس به ناچار ساکت شد «1».

و در بصائر الدرجات از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون مشرکان به طلب سیّد پیغمبران روانه شدند امیر مؤمنان از بیم آنکه آسیبی به آن حضرت رسانند بیرون آمد و بر کوه ثبیر بالا رفت و حضرت رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید و گفت: یا علی! چیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که کافران آسیبی به تو رسانند از پی تو آمدم، حضرت فرمود که: دست خود را به من ده، پس کوه ثبیر به قدرت ملک قدیر و اعجاز بشیر نذیر حرکت کرد به جانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا پا بر آن گذاشت و کوه ثبیر به جای خود برگشت «2».

و عیاشی از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت خدیجه پیش از هجرت به

یک سال به عالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابو طالب یک سال بعد از خدیجه به ریاض جنان انتقال فرمود، و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید مرسلین رفتند عرصه مکه بر آن حضرت تنگ شد و بسیار اندوهناک گردید و از جور قریش دلتنگ شد و حال خود را به حضرت جبرئیل شکایت کرد، پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که: ای محمد! بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و بسوی مدینه هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن؛ پس در این وقت حضرت به جانب مدینه هجرت نمود «3».

و شیخ طوسی و شیخ طبرسی به سندهای معتبر روایت کرده اند که: سه روز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غار بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کارسازی سفر آن حضرت می نمود و

طعام و آب برای آن حضرت می برد و سه راحله برای آن حضرت و أبو بکر و دلیل ایشان رقید تهیه نمود، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند- زیرا که قریش آن حضرت را پیوسته در جاهلیت به امانت و دیانت می شناختند و او را محمد امین می گفتند و امانت بسیار به آن جناب می سپردند، و همچنین هر که در موسم به مکه می آمد امانتها نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ودیعه می سپردند و بعد از بعثت نیز آن جناب را چنین می دانستند- و فرمود که: هر بامداد و پسین در ابطح ندا کن

به آواز بلند که هر که را نزد محمد امانتی یا ودیعه ای هست بیاید و از من بگیرد و امانتهای مردم را علانیه به مردم بده و تو را خلیفه خود می گردانم بر دختر خود فاطمه و هر دو را به خدا می سپارم، و فرمود که: راحله ها برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم ابتیاع نما؛ و آن حضرت را وصیتها کرد و فرمود که:

چون فرموده های ما را بعمل آوری تهیه هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامه من به تو رسد بی توقف روانه شو و مکث مکن.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه مدینه شد و عبد اللّه بن اریقط چون به نزدیک غار آمد برای گوسفند چرانیدن، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ای پسر اریقط! اگر سرّ خود را به تو بسپارم محافظت می نمائی و ما را از راه غیر متعارف به مدینه می بری؟ ابن اریقط گفت:

از تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتران دانستم تو پیغمبر خدائی و به تو ایمان آوردم و تو را حراست می نمایم و به هر سو که روی رفاقت تو می نمایم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

می خواهم مرا به جانب مدینه بری، گفت: به جان قبول کردم و تو را از راهی به مدینه می برم که هیچ کس تو را نبیند؛ پس متوجه مدینه گردیدند «1».

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در شب پنجشنبه اول ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

متوجه غار گردید و در آن شب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در فراش

حیاه القلوب، ج 4، ص: 847

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خوابید، و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید «1»؛ و در عرض راه معجزات بسیار از آن حضرت به ظهور رسید چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از غار متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که: هر که آن حضرت را بیاورد صد شتر به او بدهند، و به این سبب سراقه بن مالک بن جعشم به طلب آن حضرت بیرون آمد، و چون به آن حضرت رسید حضرت گفت: خداوندا! کفایت کن مرا از شرّ سراقه به هر نحو که خواهی، پس پاهای اسب سراقه به زمین فرو رفت، پای خود را گردانید و از اسب به زیر آمد و دوید و گفت: یا محمد! دانستم که این بلا به اسب من نرسید مگر از جانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من به عمر خود سوگند می خورم که اگر از من خیری به تو نرسد شرّی به تو نخواهد رسید، پس حضرت دعا کرد تا حق تعالی اسب او را رها کرد، باز به قصد آن حضرت روانه شد و باز اسب او به زمین رفت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو می رفت و آن جناب دعا می کرد و رها می شد و باز متوجه آن حضرت می شد، و چون در مرتبه سوم رها

شد گفت: یا محمد! اینک شتران من با غلام من بر سر راه توست اگر محتاج به باربردار یا شتر باشی بگیر و اینک تیر مرا به نشانه بگیر و من برمی گردم و نمی گذارم کسی به طلب تو بیاید، حضرت فرمود: مرا به مال تو احتیاجی نیست «2».

قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه به خیمه امّ معبد رسید و فرمود: آیا طعامی نزد تو هست که ما را ضیافت نمائی؟ گفت: چیزی حاضر ندارم، حضرت به گوشه خیمه نظر کرد و در آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی آن را به صحرا نبرده اند فرمود: آیا رخصت می دهی که از این گوسفند شیر بدوشم؟ گفت: شیر ندارد و اگر خواهی بدوش، پس حضرت دست بر پشتش

کشید و در ساعت به اعجاز آن حضرت در نهایت فربهی شد، پس بار دیگر دست مبارک بر پشتش کشید تا پستانش آویخته و پرشیر شد و شیر از آن می ریخت و گفت: ای امّ معبد! کاسه ای بیاور، و آن قدر دوشید که همه سیراب شدند، و چون امّ معبد این معجزه عظیم را از آن حضرت مشاهده نمود گفت: ای روی مبارک! من فرزندی دارم که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمی گوید و بر پا نمی ایستد می خواهم برای او دعا کنی، چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت دانه خرمائی را خائید و در دهان او گذاشت و به اعجاز آن حضرت در ساعت برخاست و راه رفت و به سخن آمد، پس هسته

آن خرما را در زمین فرو برد و در حال بلند شد و درخت خرمائی شد و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب می داد، و به دست مبارک خود اشاره به اطراف کرد و همه جانب پرگیاه شدند، و حضرت از آنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب می داد تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود امّا میوه نمی داد، و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد دیگر سبز نشد امّا درخت باقی بود و تر بود، و چون حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد؛ و چون شوهر آن زن از صحرا برگشت و آن اوضاع غریب را مشاهده نمود از آن زن پرسید که: سبب این تغییرات اوضاع چیست؟ آن زن گفت: مردی از قریش امروز به خیمه ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد، آن مرد گفت: اوست که اهل مدینه انتظار او را می کشیدند و اکنون بر من ظاهر شد که او راستگو است، و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند «1».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیله بنی عمرو بن عوف نزول فرمود پس ابو بکر گفت: یا رسول اللّه! داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند، حضرت فرمود که: تا برادرم علی و دخترم فاطمه

نیایند من داخل مدینه نمی شوم، و چندان که ابو بکر مبالغه کرد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 849

حضرت ابا نمود، پس ابو بکر آن حضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامه ای با ابو واقد لیثی فرستاده بود بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: زود به ما ملحق شو و توقف مکن، چون فرمان قضا جریان به امیر مؤمنان رسید مهیّای هجرت گردید و ضعفای مؤمنان را امر فرمود که چون شب در آید ایشان سبکبار و پنهان از مکه بیرون روند و در «ذی طوی» جمع شوند و حضرت فاطمه زهرا صلوات اللّه علیها و فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطّلب را برداشته از مکه بیرون آمد- و بعضی گفته اند که دختر زبیر ضباعه نام داشت- و ایمن پسر امّ ایمن آزاد کرده حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ابو واقد که نامه حضرت را برده بود در خدمت آن حضرت بیرون آمدند و ابو واقد شتران زنان را زجر می کرد و به سرعت می برد، حضرت فرمود: ای ابو واقد! مدارا کن با زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند، ابو واقد عرض کرد:

می ترسم از مکه به طلب ما بیایند، حضرت فرمود: به حال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا گفت که: یا علی! بعد از این از ایشان ضرری به تو نمی رسد؛ پس حضرت شتران زنان را به هموارى می راند و رجزی می خواند که مضمونش این است که:

بغیر خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان به

دیگران مدار که پروردگار عالمیان از تو کفایت می کند جمیع امور تو را.

و چون نزدیک ضجنان «1» رسیدند هشت سواره مسلح از قریش به ایشان رسیدند که کفار قریش به طلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای حارث بن امیّه بود که او را جناح می گفتند و در نهایت شجاعت بود، چون نظر حضرت امیر علیه السّلام بر ایشان افتاد ایمن و ابو واقد را امر کرد که: شتران زنان را بخوابانید، و زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر خود را کشید و به جانب ایشان روانه شد، پس آن کافران بر آن حضرت حمله آوردند و گفتند: تو گمان می کردی که این زنان را به در می توانی برد؟ برگرد، حضرت فرمود: اگر برنگردم چه خواهید کرد؟ گفتند: سرت را بر خواهیم داشت؛ پس متوجه شتران حرم

شدند که برخیزانند، حضرت ایشان را مانع شد، جناح شمشیری حواله آن حضرت کرد، حضرت شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را به دونیم کرد و بر یال اسبش نشست و مانند شیر گرسنه رو بر آن گروه آورد و به این مضمون رجزی می خواند:

بگشائید راه جهدکننده و جهادکننده را، سوگند یاد کرده ام که نپرستم غیر خدای یگانه را.

پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند: دست از ما بدار ای پسر ابو طالب که ما را با تو کاری نیست، حضرت فرمود: اینک علانیه می روم به جانب مدینه بسوی پسر عمّ خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر که می خواهد که خونش بر زمین ریخته شود به نزدیک من آید،

پس ایمن و ابو واقد را حکم فرمود که: شتران را برخیزانید و روانه کنید؛ و علانیه با جرأت و صولت روانه شد تا به ضجنان نزول فرمود و یک شب و یک روز در ضجنان توقف فرمود و در تمام شب با آن زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد می کردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده، و بر این احوال بودند تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا نمود و بار کرده متوجه منزل دیگر گردیدند، و در جمیع منازل و مسالک این طریقه حسنه را مسلوک داشتند و بر هر حال به عبادت و ذکر کریم ذو الجلال اشتغال می نمودند تا به مدینه طیبه نزول اجلال فرمودند، و پیش از ورود ایشان حق تعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ «1» «بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز یا زیاد و کم شدن آنها آیتها و علامتها هست برای صاحبان عقلها»، الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ «آنان که یاد می کنند خدا را ایستادگان و نشستگان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر می نمایند در آفرینش آسمانها و زمین و می گویند: ای پروردگار ما! نیافریدی اینها را باطل و عبث، پاک می دانیم تو را از آنکه کاری عبث و بی فایده بکنی پس نگاه دار ما را از عذاب جهنم»، رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ

النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 851

وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ «پروردگارا! بدرستی که هر که را داخل جهنم کنی پس بتحقیق که او را خوار گردانیده ای و نیست ستمکاران را هیچ یاوری»، رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ «پروردگارا! بتحقیق که ما شنیدیم ندای ندا کننده ای را که می خواند خلق را بسوی ایمان به این وجه که: ایمان آورید به پروردگار خود، پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز از برای ما گناهان ما را و بپوشان و ببخشا از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران»، رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ «پروردگارا! عطا کن ما را آنچه بر زبان پیغمبران خود ما را وعده داده ای از نعیم ابدی بهشت، و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستی که تو خلف نمی کنی وعده خود را»، فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ «پس اجابت کرد مر دعاهای ایشان را پروردگار ایشان به آنکه گفت: من ضایع نمی کنم عمل هیچ عمل کننده ای را از شما از مرد و زن»، فرمود که: مراد از مرد، امیر المؤمنین علیه السّلام است؛ و مراد از زن، فاطمه زهرا علیها السّلام- و به روایت دیگر: فاطمه ها؛ بعضی از شما از بعض دیگرند، فرمود: یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی؛ یا علی از هر سه فاطمه است و هر سه

فاطمه از علی- فَالَّذِینَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أُوذُوا فِی سَبِیلِی وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُکَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ «1» «پس آنان که هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از سراها و منازل خود و آزار رسانیده شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هرآینه بیامرزم گناهان ایشان را و درآورم ایشان را در باغستانهای بهشت که جاری می شود از زیر درختان یا قصرهای آن نهرها، ثوابی از جانب خداوندی است که ثواب نیکو نزد اوست» «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 852

و در روایات معتبره وارد شده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه به جور مشرکان گرفتار بودند یک یک می گریختند و به خدمت آن حضرت می رسیدند و هر که را کفار بر او ظفر می یافتند می کشتند و آزارها می رسانیدند و تکلیف تکلّم به کلمه کفر و ناسزا گفتن به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می نمودند، و از آن جمله عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیّه و صهیب و بلال و خباب اراده هجرت نمودند و به دست مشرکان گرفتار شدند و ایشان را زجر بر کلمه کفر و ناسزا کردند، چون عمار دانست که اگر نگوید البته کشته می شود آنچه گفتند از روی تقیه به زبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نگفتند و آنها را به بدترین سیاستها شهید کردند-

گویند: اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بودند «1»- چون این خبر به مدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چنین نیست بلکه عمار از سر تا به پا پر از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش آمیخته است؛ چون عمار به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید می گریست، حضرت از او پرسید: بر تو چه واقع شد؟ عرض کرد: یا رسول اللّه! بدترین احوال بر من گذشت دست از من بر نداشتند تا به تو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را به نیکی یاد کردم، حضرت آب دیده او را به دست مبارک خود پاک کرد و فرمود: بر تو باکی نیست و اگر باز به چنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی «2».

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر گفتن کلمه کفر و دلش به ایمان مطمئن بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ «3» پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عمار فرمود: ای عمار! اگر کافران به چنین حالی عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستی که حق تعالی عذر تو را فرستاد.

باب بیست و هشتم در بیان نزول آن حضرت در مدینه طیبه

و بنای مسجدها و خانه ها و سایر وقایع سال اول هجرت است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 855

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد، و انصار هر روز از مدینه بیرون می آمدند و چشم بر راه آن حضرت داشتند و منتظر قدوم مسرّت لزوم آن جناب بودند، و در آن روز نیز به عادت مقرر بیرون آمدند و پاره ای انتظار کشیدند و ناامید برگشتند، چون به خانه های خود داخل شدند حضرت به موضع مسجد شجره رسید و از راه قبیله بنی عمرو بن عوف سؤال کرد و به آن جانب متوجه گردید، پس مردی از یهودان از بالای قلعه خود دید که سه سواره به آن جانب می روند، فریاد زد: ای گروه مسلمانان! آن که می خواستید آمده است و بخت بلند و طالع ارجمند به شما رو آورده است، چون این آوازه در مدینه بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی کنان از مدینه بیرون دویدند و آن حضرت به امر حق تعالی به جانب «قبا» متوجه شد و در آنجا نزول اجلال فرمود و قبیله بنی عمرو بن عوف برگرد آن حضرت آمده و شادی بسیار کردند، پس آن حضرت در خانه مرد صالح نابینائی که او را کلثوم بن هدم می گفتند قرار گرفت و قبیله اوس همه به خدمت آن حضرت شتافتند، چون در میان اوس و خزرج نائره قتال و جدال مشتعل بود از ترس کسی از قبیله خزرج بیرون نیامده بود، چون حضرت نظر به روهای ایشان کرد کسی از خزرج را در میان ایشان ندید.

چون شب شد ابو بکر آن حضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند

در خانه کلثوم، و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشید به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد و زبان به معذرت گشود و عرض کرد: یا رسول اللّه! من گمان نمی کردم که بشنوم که تو به این مکان رسیده ای و به خدمت تو نرسم و لیکن میان ما

و برادران ما از قبیله اوس عداوتی هست و از آن ترسیدم و نیامدم و الحال بی تاب شدم و به خدمت تو شتافتم، پس حضرت با اکابر قبیله اوس خطاب کرد: کی او را امان می دهد از شما؟ عرض کردند: یا رسول اللّه! امان ما در امان توست، تو او را امان ده، حضرت فرمود:

بلکه یکی از شما او را امان دهید، پس عویم بن ساعده و سعد بن خیثمه عرض کردند: ما پناه می دهیم او را یا رسول اللّه، پس او به خدمت آن حضرت می آمد و سخن می گفت و نماز با آن حضرت می کرد تا آنکه حضرت داخل مدینه شد «1».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون آن حضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف آن حضرت پنجاه و سه سال گذشته بود و سه روز در غار ماند- و به روایتی شش روز- و روز دوشنبه دوازدهم- و به روایتی یازدهم ماه ربیع الاول- داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از محرم قرار دادند، و حضرت در قبا فرود آمد در خانه کلثوم بن هدم و بعد از آن به خانه خیثمه اوسی نقل فرمود، و بعد از سه روز یا دوازده روز که حضرت

امیر المؤمنین علیه السّلام آمد به مدینه منتقل شد، و در ایّامی که در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آن حضرت می نمودند تا قبا و برمی گشتند، و چون یک ماه و چند روز از هجرت گذشت نمازها زیاد شد و بعد از هشت ماه مؤمنان را با یکدیگر برادر کرد و در این سال اذان مقرر شد «2».

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: سعید بن مسیّب از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام سؤال کرد که: امیر المؤمنین علیه السّلام چند سال از عمرش گذشته بود در روزی که مسلمان شد؟ حضرت فرمود: مگر او هرگز کافر بود؟ روزی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به رسالت مبعوث شد او ده سال داشت و در آن روز کافر نبود و بر همه کس در ایمان به خدا و رسول آوردن و نماز کردن سبقت گرفت به سه سال و بعد از سه سال دیگران ایمان آوردند، و اول نمازی که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرد دو رکعت نماز ظهر بود و حق تعالی در

اول چنین واجب گردانیده بود بر هر مسلمان در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا آورند همه نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابی طالب علیه السّلام را در مکه برای امری چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام به آنها نمی توانست نمود؛ و بیرون رفتن آن حضرت از مکه در روز اول ماه ربیع الاول بود در روز

پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت، و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم ماه مزبور بود در وقت زوال شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت ادا کرد و نزد قبیله بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاده از ده روز نزد ایشان ماند- و به روایت دیگر: پانزده روز نزد ایشان ماند «1»- و ایشان عرض کردند که: اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم، فرمود: نه، من اقامت در اینجا نمی کنم و انتظار علی بن ابی طالب می کشم و او را امر کرده ام که به من ملحق شود و به منزلی قرار نمی گیرم و وطنی اختیار نمی کنم تا او نزد من آید و بزودی خواهد آمد ان شاء اللّه.

پس چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در منازل بنی عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول فرمود و در آن زودی از قبا بسوی قبیله بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع آفتاب و امیر المؤمنین علیه السّلام با آن حضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله اش را نصب کرد و در آن مسجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند، و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان ناقه سوار بود که در راه بر آن سوار بود، و در همه جا علی علیه السّلام همراه آن حضرت بود و از آن حضرت جدا نمی شد و به هر قبیله ای از قبایل انصار

که می رسید استقبال آن حضرت می کردند و استدعا می کردند که نزد ایشان توقف فرماید و آن حضرت می فرمود: راه ناقه را بگشائید که آن از جانب خداوند عالمیان مأمور است و به هر جا که خدا آن را مأمور ساخته خواهد رفت، و حضرت مهار ناقه را رها کرده بود و ناقه خود می رفت تا رسید به این موضع- و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام اشاره نمود به آن درگاه مسجد حضرت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 858

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که نماز بر جنازه ها در آنجا می کنند- پس ناقه در آنجا ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت، حضرت از ناقه فرود آمد و ابو ایّوب انصاری مبادرت نمود و امتعه و اسباب حضرت را به خانه خود برد و حضرت در خانه او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانه آن حضرت و خانه امیر المؤمنین علیه السّلام را ساختند و ایشان به آن خانه ها نقل فرمودند، و در همه این احوال امیر المؤمنین علیه السّلام در خدمت آن حضرت بود و جدا نشد.

راوی از امام زین العابدین علیه السّلام پرسید که: فدای تو شوم ابو بکر با آن حضرت بود در هنگامی که به مدینه می آمد، در کجا از آن حضرت جدا شد؟ حضرت فرمود که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قبا فرود آمد و انتظار قدوم علی می برد ابو بکر گفت: برخیز تا داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند از آمدن تو و انتظار تو می کشند بیا برویم و انتظار علی را مکش که او تا یک

ماه دیگر نخواهد آمد، حضرت فرمود که: چنین نیست زود خواهد آمد و از این موضع حرکت نمی کنم تا پسر عمّ من و برادر خدائی من و محبوبترین اهل بیت من بسوی من آید، او جان خود را فدای من کرد و در رختخواب من خوابید؛ پس ابو بکر در خشم شد و منقبض شد و رو ترش کرد و حسد عظیم از علی علیه السّلام بر او داخل شد، و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ علی علیه السّلام و اول مخالفتی بود که آن حضرت را کرد، پس از روی غضب از حضرت جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی می کشید.

راوی پرسید که: در چه وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه را به علی علیه السّلام تزویج نمود؟

حضرت فرمود که: در مدینه بعد از هجرت به یک سال و در آن وقت عمر شریف فاطمه علیها السّلام نه سال بود؛ و فرمود که: بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی بغیر فاطمه بهم نرسید، و حضرت خدیجه پیش از هجرت به یک سال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابو طالب علیه السّلام بعد از خدیجه به یک سال دار فانی را وداع نمود، و چون هر دو از دنیا رفتند از ماندن مکه دلتنگ شد و خوف شدیدی بر آن حضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود می ترسید، و چون این حال را به جبرئیل علیه السّلام شکایت کرد حق تعالی بسوی

او وحی فرستاد که: بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و هجرت نما بسوی مدینه که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 859

تو را امروز در مکه یاوری نیست و با مشرکان جهاد کن، پس در این وقت حضرت متوجه مدینه گردید.

راوی پرسید که: در چه وقت بر مردم چنین نماز مقرر شد که الحال می کنند؟ فرمود که: در مدینه در وقتی که دعوت آن حضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حق تعالی بر مسلمانان جهاد واجب گردانید حضرت به امر الهی در نماز هفت رکعت زیاد کرد: در نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت، و در نماز شام یک رکعت، و نماز صبح را بر حال خود گذاشت به نحوی که اول واجب شده بود برای آنکه زود می آیند ملائکه روز از آسمان بسوی زمین و زود بالا می روند ملائکه شب بسوی آسمان پس ملائکه شب و روز هر دو حاضر می بودند با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نماز صبح، پس به این سبب حق تعالی فرمود که وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً «1» حضرت فرمود: یعنی حاضر می شوند در نزد نماز صبح مسلمانان و ملائکه نویسندگان اعمال روز و ملائکه نویسندگان اعمال شب «2».

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: نماز بسیار بکن در مسجد قبا که آن اول مسجدی است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عرصه مدینه در آن نماز کرد «3».

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: مسجدی که خدا در شأن آن

فرموده است که در روز اول اساس آن بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است، مسجد قبا است «4».

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه گردید دور مدینه را به پای مبارک خود خط کشید یا گام زد و فرمود که: خداوندا! هر که

خانه های مدینه را بفروشد تو برکت مده برای او «1».

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: قبیله اوس و قبیله خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و آنها را می پرستیدند، و هر بزرگی از ایشان در خانه خود بتی داشت که آن را خوشبو می کردند و برای آن ذبایح می کشتند و نزد آن سجده می کردند، و چون دوازده نفر از انصار با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیعت کردند و به مدینه آمدند بتهای خود را از خانه ها بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان می کرد نیز بتها را بیرون کرد، و چون هفتاد نفر بیعت کردند و به مدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از تشریف آوردن حضرت به مدینه سعد بن ربیعه و عبد اللّه بن رواحه در میان خزرج می گشتند و هر بت که می یافتند می شکستند، و بعد از قدوم امیر المؤمنین علیه السّلام به یک روز یا دو روز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ناقه ای سوار شد و به جانب شهر مدینه متوجه گردید و آن روز روز جمعه بود پس قبیله بنی عمرو بن عوف جمع شدند و گفتند: یا رسول اللّه!

نزد ما اقامت نما که ما اهل قوّت و جلادت و شوکتیم و تو را به جان و مال حمایت می کنیم، حضرت فرمود که: بگذارید ناقه مرا که آن خود به هر جا که خدا امر فرموده می رود؛ پس چون خبر به اوس و خزرج رسید که آن حضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و به استقبال آن حضرت شتافتند و بر دور ناقه آن حضرت می دویدند، و به هر قبیله از قبایل انصار که می رسید استقبال می کردند و مهار ناقه آن حضرت را می گرفتند و التماس می نمودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید، و حضرت در جواب می فرمود که: بگشائید راه ناقه را که آن از جانب خدا مأمور است؛ و چون به قبیله بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم آن حضرت بنا کرده بودند، چون تکلیف نزول کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه ای خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا کرد و بیرون آمد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه به الهام حق تعالی می رفت؛ و چون به عبد اللّه بن ابی ملعون رسید آن

حضرت را تکلیف نزول نکرد و آستین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت: اینجا توقف مکن و برو بسوی آن گروهی که تو را بازی دادند و به این شهر آورده اند نزد ایشان فرود آی، پس حق تعالی به اعجاز آن حضرت بر خانه های

قبیله او موران را مسلط گردانید که خانه های ایشان خراب شد و اهل آن خانه به محله های دیگر گریختند.

پس سعد بن عباده برخاست و گفت: یا رسول اللّه! از گفته این ملعون المی به خاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از تشریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید از روی حسد این سخنان می گوید، تو نزد من فرود آی یا رسول اللّه که آنچه خواهی از لشکر و مال و قوّت و شوکت نزد من هست؛ حضرت به سخن هیچ یک التفات نفرمود و ناقه روانه شد تا رسید به موضعی که اکنون مسجد آن حضرت است و در آن وقت حصاری بود از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشان را کفالت می نمود، و ناقه بر در خانه ابو ایوب انصاری که نام او خالد بن زید «1» بود خوابید و حضرت از ناقه به زیر آمد و اهل آن محله بر سر آن حضرت جمع گردیدند و هر یک آن حضرت را تکلیف خانه خود می نمودند، پس مادر ابو ایوب مبادرت نمود و رحل و اسباب آن حضرت را به خانه خود برد، چون مردم مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که: آدمی با رحل خود می باشد، و به خانه ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقه آن حضرت را به خانه خود برد «2».

ابن شهر آشوب از سلمان روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد مردم به مهار ناقه آن حضرت چسبیدند، حضرت

فرمود: بگذارید ناقه را که آن مأمور است و به در هر خانه ای که می خوابد من آنجا نزول می نمایم، و چون ناقه به در خانه ابو ایوب انصاری خوابید ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که: ای مادر! در را بگشا که

آمد سیّد بشر و گرامی ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی- و مادر او نابینا بود- و چون در را گشود و بیرون آمد گفت: وا حسرتا! چه بودی اگر من دیده ای می داشتم و روی سیّد خود را می دیدم، پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابو ایوب کشید تا او بینا گردید، و این اول معجزه بود که از آن حضرت در مدینه به ظهور آمد «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در مدینه سه طایفه از یهود بودند: بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه تشریف آورد این سه طایفه ملعونه به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد! ما را بسوی چه چیز دعوت می نمائی؟ حضرت فرمود که: شما را دعوت می کنم بسوی آنکه گواهی دهید به یگانگی خدا و به آنکه منم رسول خدا و منم آن که در تورات وصف او نوشته و آن که علمای شما خبر داده اند که از مکه بیرون آیم و بسوی این سنگستان مدینه هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی از شما که از جانب شام آمد و گفت: ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی شدت و تنگی عیش برای پیغمبری که در این

سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون خواهد آمد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او آخر پیغمبران و بهتر ایشان است، بر درازگوش گوش سوار خواهد شد و جامه های کهنه خواهد پوشید و به نان خشک اکتفا خواهد کرد و در دیدگانش سرخی خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از هیچ کس پروا نخواهد کرد و اوست خندان بسیار کشنده و پادشاهی او به هر جا که سم ستوران رسد خواهد رسید.

یهودان گفتند: اینها که گفتی همه را شنیده ایم و آمده ایم که با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو، و شرط می کنیم که دشمن تو را اعانت نکنیم و به اصحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض ما و احدی از اصحاب ما نگردی تا ببینیم که امر تو و قوم تو به کجا منتهی می شود، پس حضرت اجابت ملتمس ایشان نمود و نامه ای در میان آن حضرت و هر یک از ایشان نوشته شد که اعانت دشمنان آن حضرت نکنند و هیچ گونه آسیبی به آن

جناب نرسانند نه به زبان نه به دست و نه به سلاح و نه در آشکار و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز، و خدا را بر این گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر آن حضرت حلال باشد.

و آن که از جانب

بنی نضیر پیمان بست حیّ بن اخطب بود، و چون به خانه برگشت برادرانش به او گفتند: چه دیدی؟ گفت: همان است که ما در کتابها وصفش را خوانده ایم و از علما شنیده ایم و لیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا که به سبب او پیغمبری از فرزندان اسحاق به فرزندان اسماعیل منتقل خواهد شد و ما هرگز تابع فرزندان اسماعیل نمی شویم.

و آن که از جانب بنی قریظه نامه نوشت کعب بن اسد بود؛ و آن که از جانب بنی قینقاع نوشت مخیریق بود و او اموال و بساتینش از همه زیاده بود و او به قوم خود گفت: شما می دانید که این همان پیغمبر مبعوث است بیائید تا به او ایمان آوریم و تورات و قرآن را هر دو دریابیم، قوم او راضی نشدند.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چندگاه در آن عرصه در خانه ابو ایوب نماز می کرد با اصحاب خود پس به اسعد بن زراره گفت: این زمین را برای من خریداری نما، چون اسعد با یتیمان سخن گفت ایشان گفتند: این زمین از آن حضرت است و ما قیمت نمی خواهیم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من بدون قیمت راضی نمی شوم، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ده اشرفی آن زمین را خرید و فرمود که در آن زمین خشت زدند و اساسش را به ته بردند و از سنگ برآوردند، و صحابه را امر فرمود که از حرّه مدینه سنگ می آوردند و خود با ایشان رفاقت می فرمود در سنگ کشیدن تا آنکه اسید بن حضیر

به آن حضرت رسید و دید که آن حضرت سنگ گرانی برداشته است گفت: یا رسول اللّه! بده تا من بردارم، حضرت فرمود: برو و سنگ دیگر بردار؛ و چون اساس را برآوردند و به زمین رسانیدند از خشت بنا کردند «1».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 864

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اول دیوار مسجد خود را به سمیط بنا کرد یعنی یک خشت، و چون مسلمانان زیاد شدند گفتند: کاش می فرمودی که مسجد را زیاد می کردند، پس فرمود که مسجد را زیاد کردند و به سعیده بنا کرد یعنی یک خشت و نیم، پس باز مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که باز مسجد را زیاد کند، رسول خدا فرمود که زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نر و ماده ساختند، و چون گرما بر ایشان شدت کرد گفتند: یا رسول اللّه! اگر می فرمودی که سقفی می ساختیم از گرما محفوظ می شدیم، پس امر فرمود که ستونها از چوب خرما برپا کردند و به چوبها و برگهای خرما و علف اذخر مسقّف ساختند که در سایه آن بسر می بردند، تا آنکه باران آمد و بر ایشان می ریخت گفتند: یا رسول اللّه! اگر می فرمودی گلی بر روی این سقف می کشیدیم که آب به زیر نمی آمد، فرمود: نه بلکه چوب بستی مانند چوب بست موسی علیه السّلام کرده ام و زیاده از این نمی کنم؛ و پیوسته مسجد آن حضرت بر این هیئت بود تا از دنیا مفارقت کرد و دیوار مسجد آن حضرت پیش از آنکه مسقّف گردانند به قدر یک

قامت بود، و چون سایه دیوار به قدر یک ذراع می شد نماز ظهر می کردند، و چون به قدر دو ذراع می شد نماز عصر می کردند «1».

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانه ها برای خود و اهل بیت خود و سایر مهاجران بر دور مسجد بنا کردند و هر یک درگاه خانه خود را بسوی مسجد گشودند، و برای حمزه علیه السّلام خانه ای خط کشید و درش را به مسجد گشود و برای علی بن ابی طالب علیه السّلام خانه ای ساخت در پهلوی خانه خود و درش را بسوی مسجد گشود، و از خانه های خود بیرون می آمدند و داخل مسجد می شدند پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خدا تو را امر کرده است که بفرمائی آنها که در به مسجد گشوده اند درهای خود را مسدود گردانند و در خانه هیچ یک به مسجد گشوده نباشد بغیر در خانه تو و در خانه علی زیرا که برای علی حلال است در مسجد آنچه برای تو حلال

است، پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح شد که: به چه سبب درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خردسالتر است و پسر برادر من است، پس حضرت فرمود که: ای عم! از این واقعه محزون مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که درهای شما را بندم و درگاه علی را بگشایم، حمزه گفت: راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول «1».

و در تفسیر مجمع البیان روایت کرده

است که: چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه انصار گفتند که: یهود را روزی هست در آن روز جمع می شوند در هر هفته که آن روز شنبه است و نصاری را نیز روزی هست در هفته که جمع می شوند که آن روز یکشنبه است، پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم، پس روز جمعه را که در آن وقت «عروبه» می گفتند برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او با ایشان نماز کرد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد، و به سبب آنکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را جمعه نام کردند، و اسعد در آن روز برای ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام به آن کردند چون جمع قلیلی بودند، پس حق تعالی آیه جمعه را فرستاد و آن اول جمعه ای بود که در اسلام منعقد شد؛ و اول جمعه که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منعقد ساخت آن بود که چون به مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه وارد مدینه گردید در قبا فرود آمد و آن روز، روز سه شنبه بود و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد قبا را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم که در شکم وادی است ادا فرمود «2».

و در کتب معتبره مذکور است که: از جمله وقایع سال اول هجرت سخن گفتن گرگ

بود و شهادت دادن آن به نبوّت آن حضرت را چنانکه سابقا مذکور شد؛ و در این سال حضرت، زید بن حارثه و ابو رافع را فرستاد که سوده بنت زمعه زوجه آن حضرت را با

دختران آن حضرت از مکه آوردند؛ و باز در این سال عایشه را در ماه شوال تزویج نمود؛ و در این سال نمازها زیاد شد؛ و در این سال حضرت برادری میان صحابه افکند و خود با علی بن ابی طالب علیه السّلام برادر شد.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون حضرت برادری میان مؤمنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را به برادری ایمانی می بردند نه به رحم و خویشی، و چون اسلام قوّت یافت حق تعالی آیات میراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد؛ و گفته اند که: در این سال روزه عاشورا واجب شد؛ و در این سال سلمان مسلمان شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد؛ و در این سال عبد اللّه بن سلام که از علمای یهود بود به خدمت آن حضرت آمد و سؤالی چند از آن حضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت: یا رسول اللّه! یهود گروهی اند دروغگو و بهتان گوینده، اگر اسلام مرا بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا پنهان کن و پیش از آنکه بر اسلام من مطّلع شوند احوال مرا از ایشان سؤال کن، پس حضرت او را پنهان کرد و ایشان را طلبید و گفت:

عبد اللّه بن سلام چگونه است در میان شما؟ گفتند: بهتر ماست و فرزند بهتر ماست و مهتر

ماست و فرزند مهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست، فرمود که: اگر او مسلمان شود شما مسلمان می شوید؟ گفتند: خدا او را پناه دهد از این، پس حضرت فرمود که: ای عبد اللّه! بیرون بیا بسوی ایشان، عبد اللّه بیرون آمد و گفت: اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه، یهود گفتند: او بدترین ما و فرزند بدترین ماست و جاهل ما و فرزند جاهل ماست؛ و در این سال اذان مقرر شد؛ و در این سال براء بن معرور که یکی از نقبا بود به رحمت ایزدی واصل شد؛ و اسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود؛ و کلثوم بن هدم نیز در این سال فوت شد؛ و از مشرکان مکه در این سال عاص بن وائل و ولید بن مغیره به جهنم واصل شدند «1».

باب بیست و نهم در بیان جوامع و نوادر غزوات آن حضرت است

و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده

حیاه القلوب، ج 4، ص: 869

به سندهای صحیح و حسن و معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام علی النقی علیهما السّلام منقول است که: کسی که نذر کند که دراهم کثیره تصدّق کند باید که هشتاد درهم تصدّق کند زیرا که حق تعالی در قرآن خطاب به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مؤمنان کرده است لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَهٍ «1» یعنی: «بتحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن بسیار» حضرت فرمود که: ما شمردیم آن مواطن را که جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مشرکان جهاد کرد و خدا او

را یاری کرد هشتاد موطن بود «2».

شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که: غزواتی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آنها به نفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش غزوه است، اول غزوات غزوه ابواء بود، و دیگر غزوه بواط و غزوه عشیره و غزوه بدر اولی و غزوه بدر کبری و غزوه بنی سلیم و غزوه سویق و غزوه ذی امر و غزوه احد و غزوه نجران و غزوه اسد و غزوه بنی نضیر و غزوه ذات الرقاع و غزوه بدر اخیره و غزوه دومه الجندل و غزوه خندق و غزوه بنی قریظه و غزوه بنی لحیان و غزوه بنی قرد و غزوه بنی مصطلق و غزوه حدیبیّه و غزوه خیبر و فتح مکه و غزوه حنین و غزوه طایف و غزوه تبوک؛ و در نه غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود: اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دوم هجرت، دوم جنگ احد در ماه شوال در سال سوم هجرت، سوم و چهارم جنگ خندق و بنی قریظه در شوال از سال چهارم هجرت، پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 870

ششم جنگ خیبر در سال ششم هجرت، هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت، هشتم و نهم جنگ حنین و طایف در شوال سال هشتم هجرت؛ و لشکرها که به جنگ فرستادند و خود تشریف نبردند سی و شش بود «1».

مؤلف گوید: در حدیث بعضی از وقایع جزویه محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده اند چنانکه در ضمن نقل احادیث

متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ «یا محمد یا محمد» است، و شعار صحابه در جنگ بدر و احد «یا نصر اللّه اقترب» بود یعنی «ای یاری خدا! نزدیک شو»، و در جنگ بنی النضیر «یا روح القدس ارح» بود یعنی «ای روح القدس! راحت بخش»، و در جنگ بنی قینقاع «یا ربّ! لا یغلبنک» بود یعنی «پروردگارا! کافران بر لشکر تو غالب نشوند»، و در جنگ طایف «یا رضوان» بود، و شعار جنگ حنین «یا بنی عبد اللّه» بود، و در جنگ احزاب «حم لا ینصرون» بود، و در جنگ بنی قریظه «یا سلام اسلمهم» بود، و در جنگ مریسیع که جنگ بنی مصطلق است «الا الی اللّه الامر» بود، و در جنگ حدیبیّه «الا لعنه اللّه علی الظالمین» بود، و در جنگ خیبر «یا علی آتهم من عل» بود، و در فتح مکه «نحن عباد اللّه حقّا» بود، و در جنگ تبوک «یا أحد یا صمد» بود، و در جنگ بنی الملوح «أمت أمت» بود، و در جنگ صفّین «یا نصر اللّه» بود، و شعار حضرت امام حسین علیه السّلام «یا محمد» بود، و شعار ما «یا محمد» است «2».

مؤلف گوید: «شعار» سخنی است که در جنگ مکرر می گویند که در غبار و ظلمت یکدیگر را بشناسند به گفتن آن و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: گروهی از مزینه به

خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند، حضرت از آنها پرسید: شعار شما در جنگ چیست؟

عرض کردند: «حرام»، حضرت فرمود: بلکه شعار خود را «حلال» قرار دهید «1».

و ایضا روایت کرده است که: شعار مسلمانان در جنگ بدر «یا منصور أمت» بود، و در روز احد مهاجران «یا بنی عبد اللّه، یا بنی عبد الرحمن» و اوس «یا بنی عبد اللّه» می گفتند «2».

و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری به جانب دشمن می فرستاد برای ایشان دعا می کرد، پس امیر آن لشکر را با عسکر او می طلبید و نزد خود می نشانید و امیر را وصیت می کرد به تقوی و پرهیزکاری در امر خود و در امر لشکر خود، پس همه را ندا می فرمود که: بروید به نام خدا و استعانت جوینده به خدا و از برای خدا و بر ملت رسول خدا، و جهاد کنید با هر که کافر است به خدا و مکر مکنید و از غنیمت مدزدید، و کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر مبرید، و پیران و اطفال و زنان را مکشید، و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده اند مکشید، و درختان را مبرید، مگر آنکه به اینها مضطر شوید، و هر مردی از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او در امان مسلمانان است بگذارید او را تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردد برادر شماست در

دین و اگر ابا کند پس او را به مأمنش برسانید و به خدا یاری جوئید بر کشتن او «3».

و به روایت دیگر می فرمود: درختهای خرما را مسوزانید و به آب غرق مکنید، و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را مسوزانید بسا باشد که آخر به آن محتاج شوید، و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود برای خوردن، و چون با دشمن

مسلمانان ملاقات کنید ایشان را به یکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید: اول ایشان را دعوت کنید بسوی اسلام اگر داخل شوند در اسلام قبول کنید و از ایشان دست بردارید پس تکلیف کنید ایشان را که هجرت نمایند به دار الاسلام بعد از قبول اسلام، اگر قبول کنند شما نیز قبول کنید و از ایشان دست بردارید و اگر از هجرت ابا کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند به منزله اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره ای نخواهند داشت تا هجرت کنند؛ و اگر هیچ یک را قبول نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت نمائید که جزیه را به دست خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند، پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید، و اگر از اینها همه ابا کنند به خدا یاری بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانکه حقّ جهاد است؛ و هرگاه محاصره نمائی اهل قلعه ای را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه به زیر آیند قبول مکن بلکه از خود کسی را حاکم کنید

شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان، و اگر ایشان را امان دهید به امان خود امان دهید نه به امان خدا و رسول «1».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی فرموده از آنکه زهر در آب مشرکان بریزند «2».

و به سند موثق از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز شبیخون بر سر دشمن نبرد «3».

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: لشکر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند، و در جنگ احد ششصد نفر بودند، و در جنگ خندق نهصد نفر بودند «4».

و در حدیث معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: چون خیبر را حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جنگ گرفت زمین و باغستانش را به مزارعه و مساقات داد که نصف حاصل از ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکات عشر و نصف عشر بدهند؛ و چون اهل طایف خود مسلمان شدند بر ایشان بغیر زکات عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود؛ و به مکه معظمه قهرا داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس آزاد کرد ایشان را و فرمود: بروید که شما را رها کردم و بخشیدم «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری به جنگ کافران فرستاد و چون برگشتند فرمود: مرحبا به گروهی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر و باقی ماند بر ایشان جهاد بزرگتر؛ عرض کردند: یا رسول اللّه! کدام است جهاد بزرگتر؟ فرمود: جهاد با نفس امّاره که او را از مشتهیات خود بازدارند و آن از همه جهادها دشوارتر است «2».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند به شرط آنکه اگر جهادی رو دهد ایشان به جهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره ای نبرند «3».

و به سند موثق از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنان را با خود می برد به جنگ که مجروحان را مداوا کنند و از غنیمت حصّه ای به ایشان نمی داد و لیکن عطای قلیلی به ایشان می داد «4».

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ «5» یعنی: «مهیّا گردانید برای کافران

هر چه توانید از قوّت»، فرمود: مراد، تیراندازی است «1».

و احادیث معتبره وارد شده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و شتر به گرو می دوانید و بر آن گرو می بست برای قوّت جهاد «2».

و در آیه کریمه و احادیث معتبره وارد است که: در ابتدای جهاد مقرر بود که

صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر از کافران بایستند و نگریزند، پس حق تعالی بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند، و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند مخیّر باشند در میان ایستادن و گریختن «3».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است از حبه عرنی که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه ای نوشت بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود، او نامه حضرت را بر ته دلو خود پینه کرد، دخترش گفت: نامه بزرگ و مهتر عرب را بر دلو خود دوختی بزودی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد، ناگاه لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان به غارت بردند؛ پس به خدمت حضرت آمد و مسلمان شد، حضرت فرمود: ببین هر چه از متاع تو مانده باشد که مسلمانان قسمت نکرده باشند بردار «4».

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری فرستاد بسوی قبیله خثعم، چون لشکر به نزدیک ایشان رسیدند ایشان پناه به نماز بردند، مسلمانان اعتنا به نماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند، چون خبر به آن حضرت رسید حکم فرمود که نصف دیه کشتگان را بدهند به سبب نماز ایشان و فرمود: من بیزارم از هر مسلمانی که با مشرکان در دار الحرب بماند «5».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 875

و شیخ طبرسی روایت کرده است

که: اول لشکری که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزه بن عبد المطّلب را با سی سوار فرستاد به ساحل دریا از زمین جهینه و با ابو جهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود، مجدی بن عمرو میان ایشان واسطه شد و بدون قتال برگشتند؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا به «ابواء» رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند؛ و در ماه ربیع الاول عبیده بن الحارث را با شصت سوار از مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود به جهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود، و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سرائی که آن را «احیا» می گفتند و سرکرده مشرکان ابو سفیان بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند؛ پس در ماه ربیع الآخر حضرت خود متوجه جهاد قریش شد تا به موضعی رسید که آن را «بواط» می گفتند و بدون قتال مراجعت نمود؛ پس حضرت خود به غزوه عشیره بیرون رفت به قصد قافله قریش تا به «عشیره» رسید که موضعی است از ینبع و بقیه ماه جمادی الاولی و چند روز از جمادی الثانیه در آنجا توقف فرمود و با قبیله بنی مدلج و حلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود «1».

از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت: با حضرت

امیر المؤمنین علیه السّلام رفیق بودم در غزوه عشیره، حضرت فرمود: ای ابو الیقظان ! بیا برویم و ببینیم که بنی مدلج چگونه عمل می کنند در چشمه خود؛ چون به نزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس به جانب نخلستان رفتیم و بر روی خاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما را بیدار کرد، و چون حضرت امیر علیه السّلام گردآلود شده بود حضرت او را ابو تراب خطاب کرد و فرمود: می خواهی خبر دهم تو را ای ابو تراب که کیست شقی ترین مردم؟ عرض کرد: بلی یا رسول اللّه، حضرت فرمود: شقی ترین مردم سرخک

حیاه القلوب، ج 4، ص: 876

ثمود بود که ناقه صالح را پی کرد و از این امّت آن کسی است که تو را ضربتی زند بر اینجا- و دست مبارک بر سر آن حضرت گذاشت- تا اینکه تر کند از خون آن این را- و دست مبارک بر ریش آن حضرت گذاشت-.

پس حضرت از غزوه عشیره بسوی مدینه مراجعت فرمود و ده روز نایستاد تا آنکه کرز بن جابر فهری غارت آورد بر گله و چهار پایان اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا به وادیی رسید که او را «سفوان» می گفتند از ناحیه بدر، و این غزوه را غزوه «بدر اولی» می گویند و علمدار آن حضرت در این جنگ علی بن ابی طالب علیه السّلام بود، و در مدینه زید بن حارثه را خلیفه خود گردانید و به کرز نرسیدند و بسوی مدینه برگشتند و بقیه جمادی الآخره را با رجب و شعبان در

مدینه اقامت فرمود؛ و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر «1» فرستاد و بی جنگ برگشتند؛ پس عبد اللّه بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر به قتال نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه ای از برای او نوشت و فرمود: با اصحاب خود بیرون رو و چون دو روز راه بر وی نامه را بگشا و به هر چه در آن نامه هست عمل کن، چون نامه را گشود در آن نوشته بود: برو تا به نخله فرود آئی و هر چه از اخبار قریش به تو رسد به ما برسان، چون نامه را خواند گفت: سمعا و طاعه، و به اصحاب خود گفت: هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید، پس قوم با او رفتند و چون به نخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبد اللّه رسیدند به آن موضع با تجارتی از پوست و مویز و طعام که از طایف خریده بودند و به مکه می بردند، چون لشکر اسلام را دیدند ترسیدند پس واقد بن عبد اللّه از مسلمانان سر خود را تراشید و به ایشان چنین نمود که ما به عمره آمده ایم نه به جنگ، و این روز آخر رجب بود، چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند مسلمانان با یکدیگر مشورت کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته ایم و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل مکه می شوند و بر ایشان دست نمی یابیم- به روایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه

بود که آیا

ماه رجب داخل شده است یا نه- «1».

پس رأی ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را به قتل رسانند، واقد بن عبد اللّه تیری به جانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را به قتل رسانید و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافله ایشان را غنیمت گرفتند و به جانب مدینه آوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند- و به روایت علی بن ابراهیم: این واقعه در روز اول ماه رجب واقع شد «2»- و چون غنیمتها را به خدمت حضرت آوردند فرمود: من امر نکردم شما را که در شهر حرام قتال نکنید؟

و تصرف در اسیرها و غنائم ایشان نفرمود، و ایشان از کرده خود نادم شدند، و کفار قریش نامه ای به حضرت نوشتند و حضرت را تعبیر کردند که: تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی و مال گرفتی در اشهر حرم که مردم ایمن می باشند؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ «سؤال می کنند از تو- ای محمد- از قتال در شهر حرام»، قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَهُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ «3» «بگو: قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ است و لیکن آنچه کافران می کنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن به خدا و منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن»،

چون این آیات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد؛ و این واقعه دو ماه قبل از واقعه بدر بود «4».

و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت ذکر شده است که: در این سال در آخر ماه صفر تزویج امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام واقع شد، و در ذیحجه زفاف واقع شد؛ و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شده در ماه پنجم هجرت و بعد از

رجوع از جنگ بدر زفاف واقع شد؛ و بعضی گفته اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت واقع شد و زفاف نیز در آن ماه شد. و ولادت حضرت امام حسن علیه السّلام در سال دوم هجرت واقع شد؛ و بعضی گفته اند در منتصف ماه رمضان سال سوم هجرت واقع شد، و ولادت جناب امام حسین علیه السّلام در سال چهارم. و آنچه حقّ است در این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

در سال دوم هجرت قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گردید و سببش آن بود که چون حضرت در مکه معظمه بود رو به کعبه و بیت المقدس هر دو می کرد در نماز خود، و چون به مدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حق تعالی او را امر کرد که رو به جانب بیت المقدس نماز کند تا آنکه باعث تألیف قلوب یهودان گردد و او را تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آن حضرت صاحب دو قبله خواهد بود، و آن جناب کعبه را که قبله

ابراهیم و اجداد کرام آن حضرت بود دوست تر می داشت، و بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا هیجده ماه یا نوزده ماه علی الخلاف آن قبله منسوخ شد «1» و حضرت مأمور شد که به جانب کعبه رو بگرداند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است «2».

و شیخ طوسی در تهذیب به سند موثق روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: در چه وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب کعبه گردیده شد؟ فرمود: بعد از مراجعت از جنگ بدر «3».

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: آیا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو به جانب بیت المقدس نماز کرد؟ فرمود: بلی؛ پرسیدند که: آیا کعبه را پشت سر می گرفت؟ فرمود: تا در مکه بود نه و چون به مدینه آمد پشت به جانب

کعبه و رو به جانب بیت المقدس می کرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه «1».

و ابن بابویه روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو به جانب بیت المقدس نماز کرد پس یهودان آن حضرت را تعییر کرده گفتند: تو تابع قبله مائی، و آن حضرت بسیار غمگین شد و در شب بیرون می آمد و به جانب آسمان نظر می کرد و منتظر وحی حق تعالی بود، و چون صبح شد نماز بامداد را ادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر، و چون

دو رکعت از نماز ظهر ادا کرد جبرئیل نازل شد و گفت قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها «2» «بتحقیق که می بینیم گردانیدن روی تو را بسوی آسمان پس البته تو را بر می گردانیم بسوی قبله ای که می پسندی آن را»، پس جبرئیل دست آن حضرت را گرفت در اثنای نماز و حضرت را به جانب دیگر مسجد برد و روی او را به جانب کعبه گردانید و آنها که در عقب آن حضرت بودند همه رو به جانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان به جای زنان ایستادند و زنان به جای مردان، پس اول نماز به جانب بیت المقدس بود و آخر نماز به جانب کعبه؛ پس این خبر رسید به مسجدی در مدینه که اهل آن مسجد دو رکعت از نماز را کرده بودند و آنها نیز در اثنای نماز به جانب کعبه گردیدند و به این سبب آن مسجد مسمّی شد به «مسجد قبلتین»، پس مسلمانان گفتند: آیا نمازها که به جانب بیت المقدس کردیم ضایع شد؟ حق تعالی فرستاد وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ «3» «و نخواهد بود که خدا ضایع کند ایمان شما را» یعنی نماز شما را که به جانب بیت المقدس کرده اید «4».

و در حدیث موثق منقول است که: آن گروهی که در مسجد قبلتین نماز می کردند بنی عبد الاشهل بودند، و بر این مضامین احادیث بسیار است «5»؛ و بعضی گفته اند که بنای

مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت به دست خود آن را بنا کرد؛ و گویند در سال دوم هجرت در ماه شعبان فرض روزه ماه

مبارک رمضان نازل شد؛ و در این سال زکات فطر واجب شد؛ و در این سال حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عید فطر به صحرا رفت و نماز عید بجا آورد «1».

باب سی ام در بیان کیفیت جنگ بدر است

غزوه بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور است و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و ابن شهر آشوب آن است که: قافله ای از قریش با ابو سفیان و دیگران که چهل نفر بودند به تجارت شام رفته بودند و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد، و چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را که یا قافله بدست شما می آید یا بر قریش غالب خواهید شد، و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوّت مسلمانان بود، پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و هفت نفر «1» از مهاجران بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار، و علم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مهاجران در دست علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت

هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر بود- و از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: یک اسب در میان لشکر اسلام بود- و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارک رمضان سال دوم هجرت بود، و اشهر آن است که در دوازدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند، و مردم را جنگی در خاطر نبود و به طمع قافله و مال و غنیمت می رفتند، و چون خبر به ابو سفیان ملعون رسید که حضرت متوجه آن صوب گردیده است ترسید و به جانب شام

مراجعت نمود، و چون به نقره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را به ده دینار کرایه کرد و شتری به او داد و گفت: برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی به عزم غارت قافله بیرون آمده اند زود خود را به قافله برسانید، و ضمضم را وصیت کرد که:

چون خواهی داخل مکه شوی گوش ناقه را ببر که خون بر سر و روی آن جاری شود و جامه خود را از پیش و پس چاک کن و با این هیئت موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را به جانب دم شتر بگردان و به آواز بلند فریاد کن: ای آل غالب! ای آل غالب! دریابید بارها و متاعهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم که توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه به عزم غارت اموال شما بیرون آمده اند.

چون ضمضم متوجه مکه گردید سه شب پیش از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطّلب در خواب دید

که سواره ای داخل مکه شد و فریاد کرد: ای آل عدی و ای آل فهر! بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد، پس بر کوه ابو قبیس بالا رفت و سنگی را از کوه برگردانید و آن سنگ ریزه ریزه شد و هیچ خانه ای از خانه های قریش نماند مگر ریزه ای از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که رودخانه مکه پر از خون شده است، پس ترسناک از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطّلع ساخت و عباس این واقعه را به عتبه پسر ربیعه نقل کرد، عتبه گفت:

این خواب دلالت می کند بر آنکه مصیبتی بر قریش حادث شود، و قصه خواب در میان اهل مکه منتشر شد، و چون این واقعه به ابو جهل رسید گفت: عاتکه دروغ می گوید و چنین خوابی ندیده است و این پیغمبر دوم است که در میان فرزندان عبد المطّلب بهم رسیده است، به لات و عزی سوگند یاد می کنم که تا سه روز انتظار می کشم اگر این خواب راست شد به او کاری ندارم و اگر راست نشد نامه ای در میان خود می نویسیم که در میان عرب خانه آباده ای نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر از بنی هاشم باشند؛ و ابو جهل هر روز حساب ایام را نگاه می داشت چون روز سوم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد به آنچه عاتکه در خواب مقرون به صواب دیده بود و مردم در مکه فریاد بر آوردند و مهیّای بیرون رفتن شدند، سهیل بن عمرو و صفوان بن امیّه و ابو البختری

بن

حیاه القلوب، ج 4، ص: 885

هشام و منبه پسر حجاج و نبیه برادر او و نوفل پسر خویلد ایستادند و گفتند: ای گروه قریش! هرگز مصیبتی از این بزرگتر به شما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه متعرض قافله شما شوند که خزینه های اموال شما در آن قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت شما که دیگر تجارت نتوانید کرد، بخدا قسم که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد؛ پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از او سهیل مبلغ جزیلی حاضر نمود و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد و تهیه عظیم درست کرده بر شتران نرم و درشت سوار شدند و از روی نهایت حمیّت و تعصب روانه شدند چنانکه خدا در وصف ایشان فرموده است که: «بیرون رفتند از دیار و خانه های خود از روی بطر و طغیان و برای ریای مردمان» «1» گفتند: هر که با ما بیرون نمی آید خانه اش را خراب می کنیم، و به جبر عباس پسر عبد المطّلب و نوفل پسر حارث بن عبد المطّلب و عقیل پسر ابو طالب را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب می خوردند و دف می زدند و خوانندگی و طرب می کردند.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با سیصد و سیزده نفر بیرون آمده بود، و چون به یک منزلی بدر رسید بشیر بن ابی الزغبا و مجد بن عمرو را فرستاد که خبر قافله قریش

را بیاورند که به کجا رسیده اند، چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند، پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان به دیگری چسبیده و یک درهم از او طلب می کند که به او قرض داده است و او در جواب می گوید: قافله قریش دیروز به فلان موضع رسیده اند و فردا به اینجا فرود می آیند من از برای ایشان کاری می کنم و حقّ تو را می دهم؛ پس برگشتند و گفته زنان را به خدمت حضرت عرض کردند.

چون جاسوسان حضرت برگشتند ابو سفیان با قافله به نزدیک بدر رسید و خود پیش

آمد بر سر آب بدر و در آنجا مردی از قبیله جهینه را دید که او را کسب جهنی می گفتند و گفت: ای کسب! آیا خبری از محمد و اصحاب او داری که به کجا رسیده اند؟ گفت: نه، ابو سفیان گفت: بلات و عزی سوگند یاد می کنم اگر امر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی از قریش نیست که از این قافله بهره ای نداشته باشد، کسب سوگند یاد کرد که: من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز دو سواره دیدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب کشیدند و برگشتند و ندانستم که بودند، پس ابو سفیان آمد به آن موضع که ایشان شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند و پشکل آن شتران را شکست و در میان آن پشکلها هسته خرما یافت گفت: این

علامت شتران مدینه است که خرما به شتران خود می خورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده اند؛ پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و به شتاب بسیار روانه شد.

و جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و آن حضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده اند و باید با ایشان جنگ کنید که خدا شما را یاری خواهد داد، و در آن وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در منزل صفرا که منزل پیش از بدر است نزول اجلال فرموده بود پس حضرت اصحاب خود را خبر داد به آنچه جبرئیل آورده بود و فرمود: قافله گذشتند و قریش رو به ما می آیند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم؛ اصحاب آن حضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم شدند، حضرت فرمود: هر چه در این باب رأی شما اقتضا می نماید بگوئید.

پس ابو بکر برخاست و گفت: ایشان قریش اند به آن خیلا و تکبری که دارند، از روزی کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند، و ما به تهیه جنگ بیرون نیامده ایم و سامان آن نداریم.

حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود: بنشین، و باز فرمود که: بگوئید که چه باید کرد؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 887

پس عمر برخاست و همان گفت که ابو بکر گفت، حضرت فرمود که: بنشین.

پس مقداد برخاست

و گفت: یا رسول اللّه! این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان آورده ایم به تو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی می دهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده ای حق است و اگر فرمائی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم، می رویم و پروا نمی کنیم و نمی گوئیم با تو آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ «1» «برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید، بدرستی که ما در اینجا نشسته ایم» و لیکن می گوئیم: برو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما به اتفاق شما جنگ می کنیم»، پس حضرت او را دعا کرد و فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

و باز فرمود که: بگوئید آنچه رأی شماست؛ و غرض آن حضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند و در هنگامی که در عقبه با آن حضرت بیعت کردند گفتند: تا به مدینه نیائی ما تو را حمایت نمی کنیم، و چون به مدینه آئی در امان مائی تو را حمایت می کنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت می کنیم، و حضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آن حضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او آید نه در بیرون مدینه.

پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، شاید غرض تو از تکرار سؤال، ما باشیم.

حضرت فرمود: بلی.

سعد گفت: گمان می برم که برای کاری بیرون

آمدی و اکنون به کار دیگر مأمور شده ای.

فرمود: بلی؛ یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مأمور شدم که با مشرکان قتال کنم.

سعد گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، ما ایمان آوردیم به تو و تصدیق کردیم تو را و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق تعالی آورده ای حق است، پس آنچه

خواهی امر کن که ما اطاعت می نمائیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می آید از آنچه بگذاری، بخدا سوگند که اگر ما را امر می کنی که به این دریا فرو رویم، فرو می رویم و پروا نمی کنیم؛ پس گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، من هرگز به این راه نیامده ام و معرفتی به این راه ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد آنها نسبت به تو از ما کمتر نیست و اگر می دانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمی کردند، و اکنون برای تو شتران سواری مهیا می کنیم و به برابر دشمن می رویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران بر کارزار ایشان و امید داریم که خدا دیده تو را به سبب ما روشن و تو را به ما شاد گرداند، پس اگر آنچه می خواهی از فتح و نصرت رو دهد، زهی سعادت؛ و اگر ما مغلوب و کشته شویم، سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده ایم و ملحق شو به قوم ما که آنها تو را یاری می کنند بعد از

ما.

پس حضرت از گفتار او شاد شد فرمود که: ان شاء اللّه چنین نخواهد شد و حق تعالی مرا وعده نصرت داده است و وعده خدا را خلف نمی باشد، روانه شوید با برکت خدا گویا می بینم که فلان در فلان موضع کشته می شود و فلان در فلان مکان بر خاک خذلان می افتد؛ و محل کشته شدن هر یک از ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سائر رؤسای مشرکان قریش را بیان فرمود به نحوی که واقع شد، پس جبرئیل علیه السّلام از جانب حق تعالی نازل شد و این آیات را آورد کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَکارِهُونَ «1» «چنانکه بیرون آورد تو را پروردگار تو به حق و راستی و بدرستی که گروهی از مؤمنان هرآینه کاره بودند بیرون رفتن را»، یُجادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَیَّنَ کَأَنَّما یُساقُونَ إِلَی الْمَوْتِ وَ هُمْ یَنْظُرُونَ «2» «جدال می کنند با تو در اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت به وعده

حیاه القلوب، ج 4، ص: 889

الهی گویا می کشاند ایشان را بسوی مرگ و ایشان مرگ را به چشم خود می بینند»؛ و موافق روایات سابق معلوم است این کنایات با ابو بکر و عمر است که کاره بودند جهاد را.

وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَهِ تَکُونُ لَکُمْ وَ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ. لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ «1» «و یاد کنید آن را که

وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهد بود با قافله قریش و مال ایشان با لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان، و دوست می دارید شما که قافله به دست شما آید که شما را کارزار نباید کرد و مال بیابید، و می خواهد خدا که با لشکر برخورید و بر ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند دین حق را به وعده های خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام را و زایل گرداند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان»، پس امر فرمود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در طرف پسین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آن را «عدوه شامیّه» می گفتند فرود آمدند، و کفار قریش آمدند و در «عدوه یمانیّه» فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان ببرند، پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و به نزد آن حضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز می کرد و از ایشان پرسیدند که: قافله متاع قریش کجاست؟ غلامان گفتند: ما خبری از آن نداریم. این سخن اصحاب آن حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند، چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که: اگر راست می گویند شما می زنید ایشان را و اگر دروغ می گویند دست برمی دارید ایشان را، نزدیک من بیاورید، چون نزدیک آن حضرت آمدند از ایشان پرسید که: کیستید شما؟ گفتند: ما غلامان قریشیم، فرمود: این گروه قریش که آمده اند چند نفرند؟ گفتند: عدد ایشان را نمی دانیم، فرمود که:

در هر روز چند شتر

می کشتند؟ گفتند: گاهی نه شتر و گاهی ده شتر، حضرت فرمود که: از نهصد نفرند تا هزار نفر، پرسید که: از بنی هاشم کی با ایشان آمده است؟ گفتند: عباس

حیاه القلوب، ج 4، ص: 890

و نوفل و عقیل؛ پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند «1».

و شیخ مفید از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت فرمود: ما چون به جنگ بدر حاضر شدیم اسب سواری در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود، و در شبی که در روز جنگ واقع شد هر که بود به خواب رفت بغیر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در زیر درختی ایستاده و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح «2».

و علی بن ابراهیم و غیر او روایت کرده اند که: چون خبر قدوم حضرت به قریش رسید بسیار ترسیدند و عتبه بن ربیعه به نزد ابو البختری بن هشام رفت و گفت: دیدی ثمره شجره بغی ما را، بخدا سوگند که ما جای پای خود را نمی بینیم ما بیرون آمدیم که قافله خود را از ایشان بگیریم، قافله ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان و بغی است و بخدا سوگند هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمی شوند، من آرزو می کنم که مالهائی که فرزندان عبد مناف در این قافله داشتند همه می رفت و ما این سفر را نمی کردیم.

ابو البختری گفت: تو بزرگی از بزرگان قریشی، بر خود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که به صاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که

در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که او هم سوگند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند.

عتبه گفت: تو گواه باش که من همه اینها را متحمل شدم و می دانم که هیچ کس در این باب با ما مخالفت نمی کند به غیر از ابو جهل، تو برو به نزد ابو جهل و در این باب با او سخن بگو شاید او را از این رأی فاسد برگردانی.

ابو البختری گفت که: من رفتم بسوی خیمه ابو جهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست می کند، گفتم: ابو الولید مرا بسوی تو به رسالتی فرستاده است.

چون این را شنید در غضب شد و گفت: عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 891

گفتم: و اللّه که اگر غیر او کسی مرا به نزد تو به رسالت می فرستاد نمی آمدم و لیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است، من به این سبب به نزد تو آمدم.

پس غضبش زیاد شد و گفت: عتبه را سید و بزرگ قبیله می گوئی؟

گفتم: من تنها نمی گویم، همه قریش چنین می گویند و او متحمل شده است غرامت قافله نخله را و دیه ابن الحضرمی را.

ابو جهل گفت: عتبه زبانش از همه کس درازتر است و سخنش از همه کس بلیغ تر است و او برای محمد تعصب می کند زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرش با محمد است و می خواهد که مردم را سست کند که با محمد قتال نکنند، به لات و عزی سوگند که از پی ایشان می رویم تا مدینه و ایشان را اسیر می کنیم و به مکه می بریم تا

همه عرب بشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی معترض تجارتهای ما نشود.

و ابو جهل نام پسر او را برای این به میان آورد که ابو حذیفه پسر عتبه در خدمت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

و چون ابو سفیان قافله متاع را به مکه رسانید به نزد قریش فرستاد که قافله شما نجات یافت، برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود بر نمی گردید زنان و کنیزان سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند. پس رسول ابو سفیان در جحفه به ایشان رسید و عتبه خواست که برگردد، ابو جهل لعین و قبیله او راضی نشدند به برگشتن و زنان را پس فرستادند، و چون خبر بسیاری لشکر قریش به اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه به درگاه حق تعالی کردند، و خدا این آیات وارد برای تسلی ایشان فرستاد إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَهِ مُرْدِفِينَ «1» «در هنگامی که استغاثه می کردید از پروردگار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مددکننده ام شما را به هزار نفر از ملائکه ای که از

پی یکدیگر آیند» «1».

و طبرسی از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظر کرد بسوی بسیاری عدد مشرکان و کمی عدد مسلمانان، رو به قبله آورد و دست به دعا برداشت و عرض کرد: پروردگارا! وفا کن به وعده ای که با من کردی، خداوندا! اگر

این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد. و پیوسته دست به جانب آسمان بلند کرده بود و دعا و تضرع می نمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْری وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُکُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ «2» «و نگردانیده است خدا این مدد کردن به ملائکه را مگر بشارتی برای شما و تا آرام گیرد دلهای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا- نه از ملائکه و نه از غیر ایشان- بدرستی که خدا غالب است بر هر چه اراده نماید و کارهای او منوط به حکمت است» «3».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون شب شد حق تعالی بر اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خوابی مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی که فرود آمده بودند ریگ روان بود و پا در آن بند نمی شد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند و مسلمانان آب نداشتند، چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و به حضرت عرض کردند که: ما در زمین نرمی هستیم و کافران بر زمین سخت ایستاده اند و محتلم شده ایم و آب نداریم که غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد؛ پس حق تعالی بارانی فرستاد که بر مسلمانان نرم و ریزه و آهسته می بارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کافران تند می بارید که زمین ایشان گل شد و پا در آن بند

نمی شد و به این سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حق تعالی هراس عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان می ترسیدند، و مسلمانان به این اسباب دلهای ایشان قوی شد و از

روی رحمت حق تعالی امیدوار شدند چنانکه فرموده است إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ «1» «یاد آورید آن را که فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی از جانب خدا که در دلهای شما افکند»، وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ وَ لِیَرْبِطَ عَلی قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ «2» «و فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداند شما را به آن و ببرد از شما وسوسه شیطان را یا جنابت شیطانی را و تا محکم گرداند دلهای شما را به امیدواری رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شما را- برای سخت شدن زمین یا ثابت قدم گردیدن در جهاد-» «3».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: آن شب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمار بن یاسر و عبد اللّه بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیاورند، چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خائف و هراسان یافتند، و هرگاه می خواست اسب ایشان صدا کند از نهایت ترس بر دهانش می چسبیدند، و شنیدند که منبه بن حجاج می گفت: گرسنگی برای ما نان شب نگذاشت ناچار باید که یا بمیریم یا بمیرانیم؛ فرمود که: ایشان و اللّه سیر بودند و لیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان می گفتند، زیرا که حق تعالی رعبی در

دل ایشان افکنده بود چنانکه حق تعالی فرستاد که إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلائِکَهِ أَنِّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنُوا یعنی: «یاد کن- ای محمد- وقتی را که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه: بدرستی که من با شمایم پس ثابت گردانید و دل دهید مؤمنان را در محاربه کافران»، سَأُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ «زود باشد که بیندازم در دلهای کافران ترس و بیم را»، فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ «پس بزنید ای ملائکه بالای گردنهای ایشان را»، وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ کُلَّ بَنانٍ «4» «و بزنید از ایشان همه

انگشتان ایشان را» «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون صبح طالع شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تهیه لشکر خود فرمود، و در لشکر آن حضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد شتر در آن لشکر بود که به نوبت سوار می شدند و یک شتر بود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی بن ابی طالب علیه السّلام و مرثد بن ابی مرثد غنوی به نوبت سوار می شدند و شتر از مرثد بود؛ و در لشکر قریش چهار صد اسب بود «2».

و موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت سیصد و سیزده نفر بودند، و در عدد لشکر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی از نهصد تا هزار «3».

و موافق روایات معتبره و آیات کریمه حق تعالی برای تحقیق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران، کفار را در نظر مؤمنان اندک نمود تا جرأت نمایند بر جنگ ایشان، و در ابتدای حال مسلمانان را در نظر

کافران اندک نمود تا جرأت بر قتال ایشان نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را در برابر خود دیدند و ترسیدند و منهزم گردیدند «4».

و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که: قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت «5»؛ و در روایتی از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است که در نوزدهم ماه مزبور بود «6»؛ و اول اقوی است.

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صف اصحاب خود را درست کرد در پیش روی خود و فرمود که: دیده های خود را بپوشید و ابتدا به جنگ

ایشان مکنید و سخن مگوئید. چون قریش کمی اصحاب آن حضرت را مشاهده کردند ابو جهل به اصحاب خود گفت: اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را به دست می گیرند! عتبه گفت: شاید ایشان را کمینی و مددی بوده باشد. پس عمرو «1» بن وهب جمحی را که از شجاعان آنها بود فرستادند که به نزدیک لشکر آن حضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی بر آمد و به اطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت: کمینی و مددی ندارند و لیکن شتران آبکش مدینه اند که مرگ ریزنده در بار دارند، نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمی گویند و مانند افعی زبان بر دور دهان می گردانند و ملجإی به غیر شمشیرهای آبدار خود ندارند! و چنان می بینیم ایشان را که پشت نکنند تا کشته شوند

و کشته نمی شوند تا به قدر خود بکشند! پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر مباشید؛ ابو جهل گفت: دروغ می گوئی و ترسیده ای و از شمشیرهای آبدار ایشان زهره ات آب شده است.

و چون اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ «2» یعنی: «اگر میل کنند بسوی صلح، تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا»، و حق تعالی می دانست که ایشان اجابت نمی کنند و قبول صلح نمی نمایند و لیکن می خواست که دلهای مؤمنان شاد گردد. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی قریش فرستاد که: ای گروه قریش! من نمی خواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد، مرا با عرب بگذارید، اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس به من نزدیکترید و قبیله و عشیره منید، و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما، پس بر گردید که مرا با شما کاری نیست.

چون رسالت آن حضرت به قریش رسید عتبه گفت: بخدا سوگند هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمی شود؛ پس بر شتر سرخی سوار شد. حضرت چون دید که عتبه

سوار شد فرمود: اگر چیزی هست، نزد این صاحب شتر سرخ است، اگر اطاعت او بکنند رستگار می شوند.

پس عتبه قریش را طلبید و گفت: جمع شوید و از من بشنوید؛ چون جمع شدند گفت:

ای گروه قریش! امروز سخن مرا بشنوید و

اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من مکنید، بر گردید بسوی مکه و شراب بخورید و دست در گردن حوریوشان درآورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و مهتر و بهتر شماست، پس برگردید و رأی مرا قبول کنید، و اگر مطلب شما متاعهای قافله نخله و خون ابن حضرمی است من قافله را تاوان می دهم و خون ابن حضرمی را که هم سوگند من بود دیه می دهم.

چون ابو جهل لعنه اللّه علیه این سخنان را شنید در غضب شد و گفت: عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز قریش به گفته او برگردند بزرگ قریش خواهد شد! پس به عتبه خطاب کرد که: ای عتبه! شمشیرهای فرزندان عبد المطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن می کنی در وقتی که ظفر بر دشمن خود یافته ایم و کینه دیرینه را انتقام می توانم کشید؟ پس عتبه از شتر خود به زیر آمد و بر ابو جهل حمله کرد و او را از روی اسب ربود و به زمین زد و مردم را گمان بود که او را خواهد کشت، پس دست از او برداشت و اسبش را پی کرد و گفت: تو مرا نسبت به جبن و ترس می دهی! امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدامیک از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را فاسدکننده تریم! اگر راست می گوئی بیا من و تو تنها به معرکه رویم تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو.

پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند: بخدا سوگند که دست از او

بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد؛ پس عتبه دست از ابو جهل برداشت و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت: برخیزید و مهیای جنگ باشید، و خود زره پوشید و خودی طلبید که بر سر گذارد، از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد، پس دو عمامه در سر بست و شمشیر خود را برداشت و به سبب عصبیت و جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسرش رو به میدان آورد و ندا کرد: ای محمد! کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم؛ پس سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون

رفتند (عود، معود، عوف) پسران عفرا؛ عتبه چون ایشان را دید گفت: کیستید شما؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم.

گفتند: مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

گفت: برگردید که ما با شما جنگ نمی کنیم و شما کفو ما نیستید، ما کفو خود را می خواهیم از قریش.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز نمی خواست که اول جنگ از انصار باشد، پس به نزد ایشان فرستاد که: برگردید، ایشان برگشتند و در جاهای خود ایستادند؛ پس حضرت نظر کرد بسوی عبیده بن الحارث پسر عم خود و هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود: برخیز ای عبیده؛ پس عبیده مردانه برجست و شمشیر خود را به کف گرفت، پس نظر کرد بسوی حمزه علیه السّلام عم بزرگوار خود و فرمود: برخیز ای عم، پس نظر کرد بسوی امیر المؤمنین

علیه السّلام و فرمود: برخیز یا علی، و آن حضرت از همه خردسالتر بود؛ پس هر سه شمشیرها به کف گرفتند و در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستادند، حضرت فرمود: طلب کنید حقی را که حق تعالی برای شما مقرر فرموده است، اینک قریش آمده اند با خیلا و فخر خود و می خواهند نور خدا را فرونشانند و خدا نخواهد گذاشت که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد، پس فرمود: ای عبیده! بر تو باد به عتبه، و ای حمزه! بر تو باد به شیبه، و ای علی! بر تو باد به ولید پسر عتبه.

پس آن سه بزرگوار از نبیّ مختار استمداد همّت نموده مردانه متوجه جهاد با کفار گردیدند، چون عتبه ایشان را دید از کینه ای که در دل خود داشت ایشان را نشناخت و پرسید: شما کیستید؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسم.

عبیده گفت: منم عبیده پسر حارث بن عبد المطلب.

عتبه گفت: نیکو کفوی هستی، آنها کیستند؟

عبیده گفت: یکی حمزه پسر عبد المطلب است و دیگری علی بن ابی طالب است.

عتبه گفت: دو کفو بزرگوارند؛ لعنت خدا بر کسی که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیگر بازداشته است؛ یعنی ابو جهل.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 898

پس شیبه به حمزه خطاب کرد: تو کیستی؟ گفت: منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا.

شیبه گفت: در برابر شیر حلفا آمده ای حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا.

پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد که سرش به دونیم

شد، و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد «1» و هر دو به زمین افتادند؛ و حمزه و شیبه چندان حمله یکدیگر را رد کردند به سپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد؛ و امیر المؤمنین علیه السّلام ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد. علی علیه السّلام فرمود: پس به دست چپ دست بریده خود را گرفت و چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمان بر سر من فرود آمد؛- و فرمود: انگشتر طلائی در دست داشت و چون دستش را حرکت داد برق انگشتر او صحرا را روشن کرد و نعره ای زد که هر دو لشکر به لرزه آمدند و به جانب پدر خود دوید، پس حضرت از عقب او رفت و ضربت دیگر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که: منم فرزند آنکه دو حوض برای حاجیان داشت عبد المطلب، و منم فرزند هاشم که طعام می داد مردم را در قحط و خشکسال، و وفا می کنم به وعده خود و حمایت می کنم پیغمبر صاحب حسب و نسب را «2»-.

پس حمزه و شیبه بعد از حمله بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد کردند: یا علی! سگ را ببین که بر عمت چسبیده است؛ پس امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه او گردید، و چون حمزه بلندتر از شیبه بود فرمود: ای عم! سر خود را به زیر آور، چون حمزه سر را به میان سینه شیبه برد علی علیه السّلام ضربتی زد و نصف سر شیبه را پراند.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام به

نزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد؛ و امیر المؤمنین و حمزه علیهما السلام عبیده را برداشتند و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد آب از دیده مبارکش فروریخت؛ عبیده عرض

کرد: یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد، من شهیدم؟ فرمود: بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من، عبیده گفت: اگر عم تو ابو طالب زنده می بود می دانست که من اولایم به آنچه گفته ای از او، حضرت فرمود: کدام عم مرا می گوئی؟ گفت: ابو طالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها این است: دروغ گفتید بخانه خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را به دست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او.

حضرت فرمود: به ابو طالب چنین مگو، مگر نمی بینی یک پسرش را علی که مانند شیر در پیش روی خدا و رسول شمشیر می زند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه؟ عبیده عرض کرد: یا رسول اللّه! آیا بر من غضب کردی در چنین حالی؟ فرمود: نه و لیکن نخواستم عم مرا چنین یاد کنی «1».

و به روایت دیگر: حمزه در برابر عتبه ایستاد؛ و عبیده در برابر شیبه، چنانکه شیخ مفید از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است

که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من تعجب می کنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه، ناگاه حنظله بن ابو سفیان رو به من آورد و چون به نزدیک من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیده هایش بر رویش جاری شد و بر زمین افتاد «2».

و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: چون عتبه و شیبه و ولید کشته شدند، ابو جهل لعین به قریش گفت: تعجیل مکنید و طغیان منمائید چنانکه پسران ربیعه کردند و راضی نشدند به جنگ اهل مدینه، بر شما باد به کشتن اهل مدینه از انصار، و قریش را مکشید و به دست بگیرید ایشان را تا به مکه بریم و بشناسانیم به ایشان گمراهی ایشان را.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 900

و جوانی چند بودند از قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت آنها به مدینه شده بودند و صاحب یقین نبودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره، ابو قیس بن فاکهه، حارث بن ربیعه، علی بن امیه، عاص بن منبه؛ و کفار ایشان را به جنگ بدر آورده بودند، چون نظر کردند و مسلمانان را بسیار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند: فریب داده است این بیچاره ها را دین آنها و در این زودی همه کشته خواهند شد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِینُهُمْ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ

عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ «1» یعنی: «در هنگامی که می گویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست: مغرور کرده است این گروه را دین ایشان؛ و هر که توکل کند بر خدا پس بدرستی که خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و دانا و حکیم است».

ابلیس لعین در این وقت به صورت سراقه بن مالک متمثل شد و به نزد قریش آمد و گفت: من با قبیله خود شما را یاری می کنم، علم خود را به من دهید؛ پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین به ایشان نمود و ایشان را به صورت اهل قبیله سراقه به نظر کافران و مسلمانان در آورد، و این باعث زیادتی جرأت قریش گردید.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که:

دیده های خود را بپوشید و به جانب مشرکان نظر مکنید و تا من شما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید، پس دست نیاز به درگاه خداوند بی نیاز برداشت و مشغول دعا و تضرع گردید و عرض کرد: پروردگارا! این گروه یاوران دین تواند، اگر اینها کشته شوند دیگر تو را در زمین کسی عبادت نخواهد کرد. پس آن حضرت را غشی عارض شد که علامت نزول وحی بود بر او، پس به حال خود بازآمد و عرق از جبین انورش می ریخت و فرمود: اینک جبرئیل از جانب حق تعالی به مدد شما می آید با هزار نفر از ملائکه پیاپی؛ پس ابر سیاهی ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای

اسلحه از آن می شنیدند و آواز کسی را می شنیدند که می گفت: نزدیک برو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در آن روز بر آن سوار بود).

چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت، نبیه «1» پسر حجاج گریبانش را گرفت و گفت: ای سراقه! به کجا می روی؟ می خواهی لشکر را بشکنی؟ ابلیس دست بر سینه او زد و گفت: دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی، من از پروردگار عالمیان می ترسم. چنانکه حق تعالی در قرآن مجید اشاره به این قصه فرموده وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ «و یاد کنید آن را که زینت داد برای کافران شیطان عملهای ایشان را» وَ قالَ لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّی جارٌ لَكُمْ «2» «و گفت ابلیس که: هیچ کس غالب نمی شود بر شما امروز و من امان دهنده ام شما را» «3».

گویند: چون میان قریش و قبیله کنانه عداوتی بود چون به نزدیک قبیله ایشان رسیدند آن عداوت را به خاطر آوردند و خواستند بر گردند که مبادا قبیله کنانه در این وقت انتهاز فرصت نموده بر ایشان بتازند، پس در اینجا ابلیس بصورت سراقه بن مالک که از اشراف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد و گفت: من ضامن می شوم و شما را امان می دهم که از قبیله کنانه به شما ضرری نرسد فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَ قالَ إِنِّی بَرِی ءٌ مِنْكُمْ إِنِّی أَری ما لا تَرَوْنَ إِنِّی أَخافُ اللَّهَ وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ «4» «پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را یا شیاطین دیدند

ملائکه را، برگشت شیطان بر عقب خود و گفت: من بیزارم از شما بدرستی که من می بینم آنچه شما نمی بینید- یعنی ملائکه را- بدرستی که من می ترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است» «5».

و از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: شیطان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 902

در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در دست داشت، ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و از پس و پشت برگشت، حارث گفت: ای سراقه! به کجا می روی؟ در چنین حالی ما را می گذاری؟! ابلیس گفت: من می بینم آنچه شما نمی بینید؛ حارث به گمان آنکه او سراقه است گفت: دروغ می گوئی، نمی بینی مگر لئیمان مدینه را؟ پس دست بر سینه حارث زد و گریخت و مردم گریختند، و چون به مکه آمدند گفتند: سراقه ما را گریزاند.

چون خبر به سراقه رسید به نزد قریش آمد و سوگند یاد کرد که من از جنگ شما خبر نشدم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در آن جنگ حاضر نبودم؛ و چون مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده است «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او می رفت تا به دریا فرو رفت و می گفت: پروردگارا! مرا وعده داده ای که تا روز جزا زنده باشم، به وعده خود وفا کن.

و به سند دیگر روایت کرده است که: ابلیس در هنگام گریختن به جبرئیل گفت: مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا داده اید؟ و روایت کرده است که از امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند: اگر جبرئیل

به ابلیس می رسید او را می کشت؟ حضرت فرمود: نه و لیکن او را ضربتی می زد که معیوب می شد تا روز قیامت.

- پس ابو جهل بیرون آمد به میان دو لشکر و گفت: خداوندا! هر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی آورده است که ما نمی دانیم آن را، پس در این بامداد او را هلاک گردان.

و به روایت ابو حمزه ثمالی ابو جهل گفت: خداوندا! دین ما قدیم است و دین محمد تازه است، هر یک را که دوست تر می داری و نزد تو پسندیده تر است امروز اهل آن را یاری ده؛ پس حق تعالی فرستاد إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ «2» «اگر طلب فتح

و نصرت کردید پس آمد بسوی شما فتح چنانکه دعا کردید»- «1».

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کفی سنگریزه بر داشت و به دست حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داد و حضرت به امر جبرئیل آن را بر روی کافران ریخت و فرمود «شاهت الوجوه» «قبیح باد این روها»، پس خدا بادی فرستاد و آن سنگریزه ها را بر روی کافران زد و ایشان گریختند و هر که قدری از آن سنگریزه به او رسید در آن روز کشته شد چنانکه حق تعالی فرموده وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى «2» «و نینداختی تو در هنگامی که انداختی و لیکن خدا انداخت». و در آن روز هفتاد نفر از کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند؛ و حضرت فرمود: مگذارید که ابو جهل بدر رود، پس عمرو بن جموح ابو جهل را دید و ضربتی بر

رانش زد و آن ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و آویخت! پس عمرو دست بریده را به زیر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز مشغول جنگ شد! عبد اللّه بن مسعود گفت: من وقتی رسیدم به ابو جهل که او از شتر افتاده بود و در خون خود دست و پا می زد گفتم: سپاس خداوندی را که تو را چنین ذلیل کرد، پس سر برداشت و گفت: خدا تو را ذلیل کند، دین از برای کیست؟ گفتم:

از برای خدا و رسول خدا و من الحال تو را می کشم؛ و پای خود را بر گردنش گذاشتم، آن ملعون گفت: به گردنگاه صعبی بالا رفتی ای چراننده گوسفندان، هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چون تو کسی مرا بکشد، کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا می کشت یا مردی از احلاف قریش! پس خود را از سرش کندم و سرش را جدا کردم و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتافتم و در قدم مبارکش انداختم و عرض کردم: یا رسول اللّه! بشارت باد تو را که سر ابو جهل است. حضرت چون سر آن بداختر را دید به سجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد «3».

و از ابن عباس منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر کشتگان بدر ایستاد فرمود:

ای گروه خدا! شما را جزای بد دهد، مرا به دروغ نسبت دادید و من راستگو بودم؛ و مرا به خیانت نسبت دادید،

و من امین بودم؛ پس متوجه ابو جهل لعین شد و فرمود: این طاغی تر از فرعون بود، چون فرعون یقین کرد به هلاکت اقرار کرد به یگانگی خدا و این ملعون چون یقین کرد به هلاک لات و عزی را خواند «1».

و در کتب حدیث و سیر از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت: در روز بدر مردان سفید دیدم در میان آسمان و زمین که هر یک علامتی داشتند و کافران را می کشتند و اسیر می کردند «2».

و از ابو رهم غفاری روایت کرده اند که گفت: من و پسر عم من بر سر آب بدر بودیم در روز جنگ، چون کمی اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم: چون لشکرها برابر یکدیگر می ایستند لشکر محمد را غارت می کنیم، و چنان تخمین می کردیم که لشکر آن حضرت چهار یک لشکر قریش بودند، در این سخن بودیم که ناگاه دیدیم که ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه به گوش ما می رسید، پس ابر دیگر پیدا شد به همین نحو ناگاه دیدیم که اصحاب محمد دو برابر لشکر قریش شدند، پسر عم من از مشاهده این احوال ترسید و هلاک شد و من به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و مسلمان شدم «3».

و از صهیب روایت کرده اند که: بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از آن جاری نشد و آن علامت ضربت ملائکه بود «4».

و ابو برده گفت که: در روز بدر سه سر آوردم به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتم:

یا رسول

اللّه ! دو سر را من بریدم و سوم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر

افتاد و من برداشتم، حضرت فرمود که فلان ملک بود «1».

و سایب گفت که: در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد، چون قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفیدی که اسب ابلقی سوار بود از میان آسمان و زمین فرود آمد و مرا بست و انداخت، پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید برداشت و به خدمت حضرت آورد «2».

و از ابو رافع مولای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مروی است که گفت: من غلام عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه ما در آمده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود می ترسید و اظهار اسلام نمی کرد و اسلام خود را پنهان می داشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابو لهب از جنگ بدر تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود، چون مصیبت قریش به او رسید او ذلیل شد و ما در خود قوتی یافتیم و من مرد ضعیفی بودم و در حجره زمزم تیر می تراشیدم، روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و ام الفضل نزد من نشسته بود و شادی می کردیم بر فتح مسلمانان، ناگاه دیدم ابو لهب را که پاهای خود را می کشد و می آید تا آنکه در کنار حجره نشست و پشت او به جانب پشت من بود، چون اندک زمانی شد ابو

سفیان پیدا شد ابو لهب گفت: ای پسر برادر! بیا نزدیک من که خبر راست را تو داری، پس ابو سفیان را در پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت:

ای پسر برادر! بگو که چگونه بود امر لشکر شما؛ ابو سفیان گفت: بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آنکه بر خوردیم با لشکر ایشان و تا رسیدند به ما شکست خوردیم و گریختیم و کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند، و با این حال من ملامت نمی کنم لشکر خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچ کس برابر ایشان نمی توانست ایستاد. ابو رافع گفت: من در این وقت گفتم: آنها ملائکه بوده اند، پس

ابو لهب دست برداشت و به روی من زد، من برجستم که او را بزنم، مرا برداشت و بر زمین زد و خواست مرا بزند، ناگاه ام الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابو لهب زد که سرش شکافته شد و گفت: آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف می شماری؟! پس با مذلت و خواری برخاست و به خانه رفت و هفت روز بیشتر نماند تا مبتلا به مرض عدسه شد و آن مرض او را کشت، و چون مردم از مرض عدسه اجتناب می کردند که سرایت می کند سه روز او در خانه افتاده بود و کسی او را برنمی داشت دفن کند و پسرهایش نزدیک او نمی رفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است او را دفن

نمی کنید؟! پس به ضرورت او را کشیدند و به طرف اعلای مکه او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آنجا می گذرد سنگی چند بر او می اندازد و بمنزله کوهی از سنگ جمع شده است. و ابو الیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را یاری کرد بر اسیر کردن او «1».

و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنید که نوفل بن خویلد به جنگ آمده است گفت: خداوندا! نوفل را از من کفایت کن، چون قریش منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمی داند که چه کند، حضرت ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت، پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع نمود، و چون بر زمین افتاد سرش را برید و به خدمت حضرت آورد و در وقتی رسید که حضرت می فرمود که: کی خبر از نوفل دارد؟ حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: من کشتم او را یا رسول اللّه، پس حضرت گفت: اللّه اکبر حمد می کنم خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب فرمود «2».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است: چون ابو یسر انصاری عباس را اسیر کرد و به

خدمت حضرت آورد عباس گفت: او مرا اسیر نکرد بلکه پسر برادرم علی مرا اسیر کرد، حضرت فرمود که: راست

می گوید عم من، آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود و حق تعالی ملائکه را که به یاری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاد گردد «1».

به سند دیگر از ابو یسر روایت کرده است که گفت: عباس و عقیل را دیدم که مردی بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را می کشید می آورد تا به نزد علی بن ابی طالب علیه السّلام رسید پس ایشان را به آن حضرت تسلیم کرد و گفت: بگیر عم خود را و برادر خود را که تو اولائی به ایشان، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: آن جبرئیل بود «2».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: جراحت یافتگان مشرکان را در روز بدر چون سؤال می کردند که: کی جراحت زد تو را؟ می گفت: علی بن ابی طالب، و چون این را می گفت می مرد «3».

و در اکثر کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیه السّلام و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند: در شب بدر آب کم بود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کیست که برود و مشک آبی بیاورد؟ و هیچ کس اجابت نکرد زیرا که شب تاریک بود و هوا سرد بود و باد تندی می وزید و خوف دشمن بود؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مشکی برداشت و سر چاه رفت و چون دلوی نیافت خود به چاه فرو رفت و مشک را پر کرد و روانه شد، در اثنای راه باد تندی

از پیش رو به او رسید که نتوانست راه رفتن، پس نشست تا باد گذشت، و چون برخاست و روانه شد باد دیگر به او رسید با همان شدت و نشست تا آن هم گذشت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد- و به روایت دیگر: هر مرتبه آب ریخته می شد و بر می گشت و پر می کرد مشک را «4»- چون به خدمت آن حضرت آمد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 908

پرسید که: ابو الحسن! چرا دیر آمدی؟ گفت: یا رسول اللّه! سه مرتبه باد تندی به من رسید که از هول آنها لرزیدم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: می دانی آنها کی بودند؟ گفت: نه، فرمود که: باد اول جبرئیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند، و باد دوم میکائیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند، و باد سوم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند، و آنها به مدد ما آمده اند «1».

و از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ملائکه در روز بدر عمامه های سفید بر سر داشتند و عمامه های ایشان صاحب نشان بود یعنی دو علاقه داشت که یکی را از پیش رو و دیگری را از عقب آویخته بودند «2»؛ و به روایت دیگر:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمامه بر سر بست و دو علاقه آویخت یکی پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد «3»، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دست خود

بر سر امیر المؤمنین علیه السّلام عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود: بخدا سوگند که چنین است تاجهای ملائکه «4».

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ملائکه ای که یاری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمینند و به آسمان بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر علیه السّلام بکنند «5».

بدان که در عدد آنها که به شمشیر آتش بار نصرت آثار حیدر کرار در جنگ بدر کشته شدند خلاف است، بعضی از مخالفان گفته اند که: مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان به تیغ امیر المؤمنین علیه السّلام کشته شدند «6»؛ و اکثر گفته اند که: بیست

و هفت نفر به تیغ آن حضرت کشته شدند «1»؛ و محمد بن اسحاق از مخالفان روایت کرده است که: آنچه آن حضرت کشت زیاده بود بر آنچه همه صحابه کشتند «2»؛ و موافق روایات و سیر معتبره شیعه هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آن جمله سی و پنج نفر به سیلاب تیغ بی دریغ امیر المؤمنین علیه السّلام به آتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر به تیغ ملائکه و سایر صحابه هلاک شدند «3».

و به روایت شیخ مفید: نصف بیشتر مقتولان به شمشیر مولای مؤمنان به درک اسفل نیران شتافتند «4».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم فرمود در روز بدر که: احدی از فرزندان عبد المطلب را مکشید و اسیر مکنید که ایشان به اختیار خود به این جنگ نیامده اند «5».

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون قریش فرزندان عبد المطلب را به جنگ بدر بیرون آوردند و رجزخوانان قریش شروع کردند در رجز خواندن، طالب پسر ابو طالب شروع کرد به رجز خواندن و در رجز خواندن نفرین بر لشکر خود می کرد که کشته و مغلوب گردند از لشکر اسلام و دعا می کرد که لشکر مسلمانان غالب گردند، چون قریش رجز او را شنیدند گفتند: این ما را شکست خواهد داد؛ و او را برگردانیدند. و فرمود که: او در باطن مسلمان بود «6».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 910

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: ابو بشر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشان را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، حضرت از او پرسید که: آیا کسی تو را یاری کرد بر گرفتن ایشان؟

گفت: بلی مردی مرا یاری کرد که جامه های سفید پوشیده بود و من او را نمی شناختم.

حضرت فرمود که: او از ملائکه بود.

پس حضرت، عباس را گفت که: فدا بده برای خود و برای پسر برادر خود عقیل- و به روایت دیگر: برای دو پسر برادر خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث «1»-.

عباس گفت: یا رسول اللّه! من مسلمان بودم و لیکن قوم مرا به جبر به جنگ آوردند.

حضرت فرمود که: خدا اسلام تو را بهتر می داند و اگر راست گوئی تو را جزا خواهد داد و اما

به حسب ظاهر تو به یاری دشمن ما آمده بودی، ای عباس! شما خواستید با خدا خصمی کنید خدا ما را بر شما غالب گردانید، ای عباس! بده فدای خود و پسر برادر خود را.

و چون عباس چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او به غنیمت گرفته بودند گفت: یا رسول اللّه! آن طلا را به فدای من حساب کن.

حضرت فرمود: نه، این چیزی است که خدا به من داده است، به حساب فدا محسوب نمی شود.

عباس گفت: من مال دیگر بغیر آن ندارم.

آن جناب فرمود که: دروغ می گوئی چه شد آن مالی که به ام الفضل سپردی در مکه و گفتی اگر مرا حادثه ای رو دهد این را میان خود قسمت کنید.

عباس گفت: کی تو را خبر داد به این؟ حضرت فرمود: خدا مرا خبر داد.

عباس گفت: شهادت می دهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا دیگری بر این مطلع نبود. پس عباس گفت: جمیع مال مرا می گیری که من از مردم به دست خود سؤال

کنم، پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِمَنْ فِی أَیْدِیکُمْ مِنَ الْأَسْرَی «ای پیغمبر! بگو مر آنان را که در دستهای شمایند از اسیران»، إِنْ یَعْلَمِ اللَّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْراً یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْکُمْ «اگر بداند خدا در دلهای شما خیری، هرآینه عطا کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده است از شما به علت فدا» وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ «1» «و بیامرزد شما را و خدا آمرزنده و مهربان است» «2».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر

علیه السّلام این قصه منقول است و در آخر حدیث فرمود که: چون عباس به مدینه هجرت کرد بعد از اسلام، مالی از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ناحیه ای آوردند پس آن حضرت عباس را گفت: ای عباس! ردای خود را بگشا و بهره ای از این مال بگیر، عباس ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود: این از جمله آن است که خدا فرموده یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْکُمْ «3».

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عمّ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد، و فرمود که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی نمود در روز بدر از کشتن احدی از بنی هاشم و از کشتن ابو البختری؛ و ابو البختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد، و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی بن ابی طالب علیه السّلام را فرستاد که: ببین از بنی هاشم کی در اینجا هست، چون امیر المؤمنین علیه السّلام به برادر خود عقیل گذشت از برای خدا نظر به جانب او نکرد و گذشت، عقیل گفت: ای برادر! بیا به جانب من حال مرا می بینی، باز متوجه او نشد و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! عباس در دست فلان کس است و عقیل در

دست فلان است و نوفل در دست فلان است؛ پس آن حضرت به نزد ایشان آمد و چون به عقیل رسید گفت: ای عقیل! ابو جهل کشته شد، عقیل گفت: دیگر شما را در مکه منازعی نیست، اگر ایشان را تمام کش نکرده اید از

پی ایشان بروید؛ پس عباس را به خدمت آن حضرت آوردند حضرت فرمود که: خود را و پسرهای برادران خود را فدا بده، عباس گفت: بروم و از قریش گدائی کنم؟ فرمود: از آن مال بده که نزد ام الفضل گذاشتی و گفتی که: اگر مرا عارضه ای رو دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن، عباس گفت: ای پسر برادر! کی این خبر را به تو داد؟

فرمود که: جبرئیل از جانب خدا خبر آورد، و گفت: بخدا سوگند که کسی این را ندانست و گواهی می دهم که تو پیغمبر خدائی. پس اسیران همه کافر به مکه برگشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شأن ایشان فرستاد «1».

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عقیل گفت که: خدا کشت ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و فلان و فلان «2»؛ عقیل گفت: بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نمی تواند کرد، اگر خوب مجروح کرده ای و کشته ای ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان مانده است تعاقب کن ایشان

را؛ حضرت از سخن او متبسم گردید.

و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیر المؤمنین علیه السّلام از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشده بودند پس اسیران را به ریسمانها بستند و پیاده می کشیدند. و از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خیثمه «3» بود که یکی از نقبا بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بار کرد و نزد غروب آفتاب در اثیل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقع است، و در راه آن حضرت نظری کرد بسوی عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را به یک ریسمان بسته بودند، پس نضر به عقبه گفت که: ای عقبه! من و تو هر دو کشته خواهیم شد، عقبه گفت: در میان همه قریش من و تو را خواهند کشت؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 913

گفت: بلی زیرا که [محمد] «1» نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: یا علی! نضر و عقبه را بیاور و عقبه مرد خوش روئی بود و موهای بلند داشت، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام موهای سر او را گرفت و همه جا او را کشید تا به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، نضر گفت: یا محمد! سؤال می کنم از تو بحق رحم و خویشاوندی که میان من و

تو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش، اگر آنها را بکشی مرا بکشی و اگر از آنها فدا بگیری از من فدا بگیری، حضرت فرمود که: میان من و تو خویشی نیست، خدا رحم را به اسلام قطع کرد، یا علی! او را پیش آر و گردن بزن، عقبه گفت: یا محمد! آیا تو نگفتی که قریش را دستگیر کرده نمی باید کشت؟ حضرت فرمود که: تو از قریش نیستی تو گبری هستی از اهل صفوریه و آن پدری که تو را به او نسبت می دهند تو به سال از او بزرگتری؛ پس فرمود که: یا علی! عقبه را نیز گردن بزن.

چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا حضرت همه اسیران را بکشد، پس به خدمت آن حضرت ایستادند و گفتند: یا رسول اللّه! ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر از ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواند، ایشان را به ما ببخش یا رسول اللّه و فدا از ایشان بگیر و ایشان را رها کن. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ «2» یعنی: «نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد- که اگر خواهد فدا بگیرد و اگر خواهد رها کند- تا بسیار بکشد کافران را و ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب گرداند»؛ پس در آیات بعد مؤمنان را عتابها فرمود به سبب طمع در فدا و غنیمت، پس فرستاد فَکُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالاً طَیِّباً «3» یعنی: «پس بخورید از آنچه به غنیمت گرفته اید حلال و

پاکیزه» «4».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی در این آیه مرخص فرمود ایشان را

در فدا گرفتن و رها کردن اسیران و شرط کرد بر ایشان که اگر فدا می گیرید از ایشان به عدد آنها که از ایشان فدا گرفته اید در سال آینده از شما کشته خواهند شد به دست ایشان، و مسلمانان به این شرط راضی شدند و گفتند: امسال فدا می گیریم و نفع دنیا می بریم و در سال آینده شهید می شویم و داخل بهشت می شویم؛ پس در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقیمانده اصحاب گفتند که: چرا چنین شد؟ تو ما را وعده نصرت کردی، پس حق تعالی فرستاد که: شما خود کردید این را به آن شرطی که در بدر کردید و به فدا گرفتن راضی شدید «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر آن هزار درهم بود، پس قریش به تدریج فدا می فرستادند و اسیران را رها کردند تا آنکه زینب دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که زوجه ابو العاص بن ربیع بود گردنبند خود را که حضرت خدیجه به او داده بود برای فدای شوهر خود ابو العاص فرستاد، چون حضرت آن گردنبند را دید خدیجه را به یاد آورد و متألم شد؛ چون صحابه این حالت را در حضرت مشاهده کردند، فدای زینب را بخشیدند- و به روایت دیگر حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند «2»- و حضرت ابو العاص را بی فدا رها کرد به شرط آنکه زینب را مانع نشود از آمدن

به خدمت آن حضرت و او وفا به شرط خود کرد «3».

ابن ابی الحدید که از مشاهیر علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه گفته است که:

من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم گفت: آیا ابو بکر و عمر در آنجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای قلاده زینب چنین متأثر شد و از مسلمانان استدعا کرد که به او فدا را ببخشند؟ آیا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود؟ بر تقدیری که آن حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند راست بود و حضرت فاطمه را در فدک حقی نبود، ایشان نمی توانستند از برای خاطرجوئی فاطمه از

مسلمانان طلب کنند که فدک را به فاطمه بگذارند؟ آیا مسلمانان در این باب مضایقه می کردند؟ «1».

برگشتیم به روایت شیخ طبرسی، روایت کرده است که: چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا کراهت دارد، سعد بن معاذ گفت: یا رسول اللّه! این اول جنگی است که ما با کافران کردیم اگر ایشان را بکشیم بهتر است از آنکه فدا بگیریم. عمر گفت: یا رسول اللّه! اینها تکذیب تو کردند و تو را از مکه بیرون کردند، اینها را گردن بزن و علی را بفرما که عقیل را گردن بزند و مرا بفرما تا فلان را گردن بزنم «2».

مؤلف گوید: این ملعون در این سخن غرضی بغیر این نداشت که شاید برادر امیر المؤمنین علیه السّلام کشته شود با آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اول جنگ فرمود که هیچ کس از بنی

هاشم را مکشید که ایشان به رضای خود به این جنگ نیامده اند، و این عجب است که این شجاعت چگونه بعد از بستن دست اسیران در او بهم رسید و در اثنای جنگ چرا یک کس را نکشت.

به اتفاق راویان خاصه و عامه مجملا در میان صحابه در این باب اختلاف شد تا آنکه به فدا گرفتن قرار یافت چنانکه گذشت «3».

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل مثقال طلا بود بغیر از عباس که از او صد اوقیه گرفته شد چنانکه گذشت «4».

و از عباس مروی است که گفت: به عوض آنچه از من گرفته شد خدا آن قدر به من داد که الحال بیست غلام دارم که برای من تجارت می کنند که کمتر مایه ایشان بیست هزار درهم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 916

است و خدا سقایت زمزم را به من داد که با جمیع اموال مکه آن را برابر نمی کنم و امید آمرزش نیز از پروردگار خود دارم «1».

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت کرد، ابو جهل رسالتی بسوی آن حضرت فرستاد که: آن باد نخوتی که در سر داشتی تو را از مکه به مدینه افکند و باز آن نخوت را ترک نمی کنی تا آنکه همه قریش اتفاق کنند و تو را با اعوان تو مستأصل کنند؛ و از این مقوله سخنان بسیار گفت. چون فرستاده آن ملعون ادای رسالت کرد در حضور صحابه

و در آن وقت حضرت در بیرون مدینه بود و در جواب فرمود: ابو جهل مرا به مکاره و کشتن تهدید می کند و پروردگار عالمیان مرا به ظفر و یاری نمودن وعده می کند و خبر خدا راست تر است و گفته خدا به قبول کردن سزاوارتر است، محمد را ضرر نمی رساند بعد از یاری و فضل و کرم خدا، هر که او را اطاعت نکند او را خوار گرداند یا بر او غضب نماید، بگو به او که:

ای ابو جهل ! تو به نزد من فرستاده ای سخنی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب می گویم تو را به آنچه خداوند رحمان در دل من می افکند: بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنگ خواهد شد و خدا تو را به دست ضعیفترین اصحاب من خواهد کشت و عن قریب تو و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته خواهید افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای گران خواهم گرفت. پس حضرت ندا فرمود جمعی را که حاضر بودند که: می خواهید بنمایم به شما محل کشته شدن هر یک از آنها را که در قتال مقتول خواهند شد؟ گفتند: بلی، فرمود:

بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم به شما.

چون نام بدر را شنیدند بغیر علی بن ابی طالب علیه السّلام کسی اجابت نکرد و دیگران گفتند:

محتاج به سواری و خرجی می شویم برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل اینها ! حضرت به یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که: شما چه

می گوئید؟ گفتند: می خواهیم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 917

در خانه های خود باشیم و احتیاج نداریم به دیدن آنچه تو به دروغ دعوی می کنی؟

حضرت فرمود: شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست به یک گام می توانید به آنجا رسیدن؛ مؤمنان گفتند: راست است فرموده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می رویم و مشرّف می شویم به دانستن این معجزه، و منافقان گفتند: امتحان می کنیم این دروغگو را تا دروغ او ظاهر شود و رسوا گردد! پس حضرت فرمود: گام بردارید، چون گام برداشتند در گام دوم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند، حضرت فرمود: چاه را علامت قرار دهید و از هر طرف بپیمائید؛ چون قدری پیمودیم فرمود: اینجا محل کشته شدن ابو جهل است و فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد؛ پس فرمود:

دیگر بپیمائید از جانب دیگر، و فرمود: اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل هلاک ولید است، و همچنین تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود: از امروز حساب کنید روز بیست و نهم این قضیه واقع خواهد شد «1».

و علی بن ابراهیم به سند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سه صنف بودند:

صنفی نزد خیمه آن حضرت بودند، و صنفی بر غنیمت غارت بردند، و صنفی به طلب دشمن رفتند و اسیر کردند و غنیمت گرفتند، چون غنیمتها و اسرا را جمع کردند انصار

در باب اسیران سخن گفتند، پس حق تعالی فرستاد ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ چون خدا مباح گردانید بر ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد خیمه آن حضرت مانده بودند گفت: یا رسول اللّه! ما که پی دشمن نرفتیم نه از آن بود که جهاد را نخواهیم و نه آنکه از دشمن می ترسیدیم و لیکن برای این نزد خیمه شریفه تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی، و وجوه مهاجران و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند، و مردم بسیارند و غنیمت

اندک است و اگر غنیمتها را به آنها دهی که جنگ کرده اند برای اصحاب تو چیزی نمی ماند؛ و او از این می ترسید که حضرت غنیمتها و پوشش و سلاح و اسب کشتگان را میان جهاد کنندگان قسمت نماید و به گروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی ندهد، و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند: این غنیمتها از کیست؟ پس حق تعالی این آیه فرستاد یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ «1» «سؤال می کنند- ای محمد- از تو از حکم غنیمتهای کافران بگو که آنها از خدا و رسول است»، چون این آیه نازل شد و خدا ایشان را در غنیمت بهره ای نداد ناامید برگشتند، پس حق تعالی آیه خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز به ایشان بخشید و خمس بر نداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد.

پس سعد بن ابی وقاص گفت: یا

رسول اللّه! آیا سواره قتال کننده را مانند ضعیفان که کارزار نکرده اند بهره می دهی؟ حضرت فرمود: مادرت به عزای تو نشیند خدا به برکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد «2».

و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: در آن شب حضرت را خواب نمی برد، از سبب آن پرسیدند، حضرت فرمود: ناله عباس در بند نمی گذارد که من به خواب روم، پس بند را از او گشودند تا حضرت به خواب رفت «3».

و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: من خضر را در خواب دیدم پیش از جنگ بدر به یک شب و گفتم: مرا چیزی تعلیم فرما که به آن نصرت یابم بر دشمنان، فرمود: بگو: «یا هو یا من لا هو الّا هو». چون صبح شد خواب خود را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد فرمود: یا علی! اسم اعظم را یاد تو داده است؛ پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: این نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر «4».

و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام روایت کرده است که: عباس در میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت: ندارم چیزی که به فدا بدهم، پس جبرئیل نازل شد و گفت: طلائی دفن کرده است در خانه خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است، امیر المؤمنین علیه السّلام را بفرست تا آن را از نزد ام الفضل بیرون آورد. چون این خبر را به عباس نقل فرمود و نشان دفینه را داد، عباس

امیر المؤمنین علیه السّلام را رخصت داد که برود و آن طلا را از ام الفضل بگیرد. چون امیر المؤمنین علیه السّلام طلا را حاضر نمود عباس گفت: ای فرزند برادر! مرا فقیر کردی؛ پس حق تعالی فرستاد: «اگر خدا خیری در دلهای شما بداند به شما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است» «1». «2»

ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر و نه تکبیر گفت «3».

نعمانی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: جبرئیل در روز بدر علمی برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد که نه از پنبه بود و نه از کتان و نه خز و نه حریر بلکه از برگ درختان بهشت بود، و حضرت آن را در آن روز گشود و ظفر یافت و فتح کرد، پس آن را پیچید و به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و امیر المؤمنین آن را در جنگ بصره گشود و ظفر یافت، پس آن را پیچید و آن اکنون نزد ماست و کسی آن را نخواهد گشود تا قائم آل محمد علیه السّلام آن را بگشاید «4».

در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: در جنگ بدر ضربتی بر خبیب بن یساف خورد و دست او از دوش جدا شد و او دست خود را نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و آن حضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد

تا ملتئم شد، و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 920

نبود «1».

ایضا روایت کرده است که شمشیر عکاشه بن محصن شکست در جنگ بدر، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چوبی به دستش داد و به اعجاز حضرت شمشیر برنده سفید بلندی شد و به آن شمشیر جهاد کرد تا مشرکان گریختند، و آن شمشیر را داشت تا هنگام وفات؛ و همچنین شمشیر سلمه بن اشهل در آن جنگ شکست و حضرت ترکه ای در دست داشت به او داد و فرمود: به این جهاد کن، پس شمشیر نیکوئی شد و پیوسته با آن شمشیر جهاد می کرد «2».

و روایت کرده اند که: گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود که چاه بدر را خاک ریختند و فرمود که کشتگان کافران را در چاه ریختند، پس بر سر چاه ایستاد و یک یک را به نام آواز کرد و فرمود: آیا وعده پروردگار خود را یافتید که حق است؟ بدرستی که من وعده پروردگار خود را حق یافتم، بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود، مردم دیگر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب کردید، شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند، شما با من قتال کردید و دیگران مرا یاری کردند؛ بعضی از صحابه گفتند: یا رسول اللّه! ندا می کنی گروهی را که مرده اند؟ حضرت فرمود: آنها سخن مرا مثل شما می شنوند و لیکن یارای جواب گفتن ندارند و الحال دانسته اند که آنچه من گفتم به ایشان حق است. پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا فرمود و بار کرد

و پیش از غروب آفتاب در اثیل فرود آمد.

به روایت دیگر: نماز عصر را در اثیل ادا نمود، و چون یک رکعت از نماز عصر بجا آورد تبسم فرمود، چون سلام نماز گفت پرسیدند: سبب تبسم شما چه بود؟ فرمود:

میکائیل بر من گذشت و بر بالش گرد بود و تبسم نمود و گفت: کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را گره زده بود و غبار بسیار

حیاه القلوب، ج 4، ص: 921

بر یال اسبش نشسته بود، پس گفت: یا محمد! حق تعالی در هنگامی که مرا به یاری تو فرستاد امر کرد مرا که از تو جدا نشوم تا تو راضی شوی، آیا راضی شدی؟ من گفتم: بلی راضی شدم «1».

و بدان که در عدد شهدای بدر از مسلمانان خلاف است: بعضی گفته اند چهارده نفر بودند، شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار «2»؛ بعضی گفته اند یازده نفر بودند، چهار نفر از مهاجران و هفت نفر از انصار؛ بعضی دوازده گفته اند، و عدد انصار را هشت گفتند «3»؛ بعضی مجموع شهدا را نه نفر گفته اند «4». و قول اول اشهر است.

و اما نامهای ایشان:

از مهاجران: اول، عبیده بن حارث بود پسر عم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در بدر ضربت خورد و در صفرا به حق واصل شد و در آنجا مدفون شد؛ دوم، عمیر بن ابی وقاص؛ سوم، عمیر بن عبد ود که او را «ذو الشمالین» می گفتند «5»؛ چهارم، عاقل بن ابی بکیر؛ پنجم، مهجع آزاد کرده عمر؛ ششم، صفوان بن بیضا.

از انصار: اول، مبشر بن عبد

المنذر؛ دوم، سعد بن خیثمه که از نقبا بود؛ سوم، حارثه بن سراقه؛ چهارم و پنجم، عوف و معوذ پسران عفرا؛ ششم، عمیر بن حمام؛ هفتم، رافع بن معلی؛ هشتم، یزید بن حارث؛ و بعضی گفته اند که «انسه» آزاد کرده حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بدر کشته شد؛ و بعضی گفته اند که معاذ بن ماعص و عبید بن سکن در بدر مجروح شدند و به آن جراحت مردند «6».

باب سی و یکم در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوه احد واقع شد

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ بدر بسوی مدینه مراجعت نمود، یهودان را در سوق بنی قینقاع جمع کرد و فرمود:

ای گروه یهود! حذر نمائید از خدا مثل آنچه نازل ساخت بر قریش در جنگ بدر، مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و می دانید شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابهای خود وصف مرا خوانده اید.

یهودان گفتند: ای محمد! تو را فریب ندهد آنکه برخوردی با گروهی که ایشان را علمی به طریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان، بخدا سوگند که اگر با ما کارزار نمائی هرآینه خواهی دانست که مائیم مردان.

پس حق تعالی این آیه را فرستاد قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلی جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ «1» «بگو مر کافران را که: بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محشور خواهید گردید بسوی جهنم و بد قرار گاهی است جهنم برای شما».

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شش روز بنی قینقاع را محاصره نمود؛ و گویند: ابتدای محاصره در روز شنبه نیمه

ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز امان طلبیدند و نازل شدند به شرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید، پس عبد اللّه بن ابیّ برخاست و گفت: یا رسول اللّه! ایشان دوستان و هم سوگندانند با ما و پیوسته ما را حمایت کرده اند و سیصد زره پوش و چهار صد نفر بی سلاحند، می خواهی در این بامداد همه را به قتل رسانی؟ و ایشان با قبیله خزرج هم سوگند بودند

حیاه القلوب، ج 4، ص: 926

و با قبیله اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد تا حضرت ایشان را بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت؛ پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در «اذرعات» که نزدیک به شام است قرار گرفتند. و حق تعالی در شأن عبد اللّه بن ابیّ و بعضی از خزرج که با او موافقت کردند در حمایت یهودان این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ «1» «ای گروه مؤمنان! مگیرید یهودان و ترسایان را دوستان» تا آخر آیات «2».

و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ بدر بسوی مدینه طیبه مراجعت نمود بعد از هفت روز متوجه قبیله بنی سلیم شد زیرا که شنید ایشان بر سر آبی جمعیت کرده اند که آن را «کدر» می گفتند و سه شب در آنجا ماند و محاربه واقع نشد و با غنائم بسیار معاودت نمود و بقیه ماه شوال و ذی القعده در مدینه ماند و در این مدت اسیران را

فدا گرفت و رها کرد؛ پس به غزوه «سویق» بیرون رفت و سببش آن بود که ابو سفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نریزد تا به جنگ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاید! پس با صد سوار قریش بیرون آمد از مکه تا به چهار فرسخی مدینه رسیدند و به نزد بنی النضیر آمد که یک طایفه از یهودان مدینه بودند و در خانه حیّ بن اخطب را که یکی از رؤسای ایشان بود زد و او در برای او نگشود، پس به نزد سلام بن مشکم که رئیس بنی نضیر بود رفت و به او رازی چند گفت و برگشت و به اصحاب خود ملحق شد، و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند به ناحیه عریض و دو کس از انصار را کشتند و برگشتند، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر این قضیه مطلع شد به طلب ایشان بیرون رفت تا به «قرقره الکدر» رسید، و چون به ابو سفیان نرسید مراجعت نمود، و چون ایشان به تعجیل می گریختند بعضی از توشه خود را که در میان آنها سویق بود- یعنی آرد بو داده- انداختند و مسلمانان برداشتند و به این سبب این جنگ را «غزوه

السویق» نامیدند، و در عرض این سفر به بازار عرب رسیدند و تجارت سودمند کردند و چون برگشتند گفتند: یا رسول اللّه! ما در این سفر نفعها بردیم و آزاری نکشیدیم آیا ثواب جهاد کردن داریم؟ حضرت فرمود که: بلی ثواب جهاد دارید «1».

و مروی است که:

در همین ماه ذیحجه عثمان بن مظعون که از زهّاد صحابه و ربیب آن حضرت بود به رحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد «2»، و احوال او بعد از این ان شاء اللّه تعالی مذکور خواهد شد.

و چون حضرت از غزوه السویق بسوی مدینه مراجعت نمود و بقیه ماه ذیحجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیله غطفان جمعیت نموده اند و اراده مدینه دارند و رئیس ایشان مردی است که او را دعثور بن حارث می گویند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با چهار صد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد متوجه ایشان شد، چون حضرت به نزدیک ایشان رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی یی که آن را «ذو امر» می گفتند با لشکر خود نزول فرمود و باران بسیاری در آن وقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود به جانب دیگر و جامه های خود را که از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوهها حضرت را می دیدند، پس اعراب به دعثور که بزرگ و شجاعترین ایشان بود گفتند که: در این وقت محمد از اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است برو و آن حضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب خود کند تا اصحاب به او می رسند تو کار خود کرده ای- و به روایتی: سیلاب آمد و وادی را پر کرد که صحابه از وادی عبور نمی توانستند کردن «3»- پس دعثور شمشیر

بر گرفت و به جانب آن حضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت: یا محمد! امروز کی تو را از من خلاص می کند؟ حضرت گفت: خدا. پس جبرئیل دستی بر سینه او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد، پس

حیاه القلوب، ج 4، ص: 928

حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد و گفت: کی تو را از من خلاص می دهد؟

گفت: هیچ کس و شهادت می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد می کنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم. پس حضرت شمشیر را به او داد و او را بخشید، دعثور گفت: تو و اللّه کرم کردی و از من بهتر بودی، حضرت فرمود که: کی سزاوارتر است به کرم کردن از من.

چون دعثور به قوم خود ملحق شد گفتند: چه شد تو را که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و او را نکشتی؟ گفت: در آن وقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم و دانستم که او ملکی بود پس شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم. و قوم خود را به اسلام دعوت کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ «1» «ای گروه مؤمنان! یاد کنید نعمت خدا را بر خود در هنگامی که قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما دستهای خود را پس بازداشت خدا دستهای ایشان را

از شما» «2».

پس بعد از آن «غزوه قرده» واقع شد، و آن قصه چنان بود که بعد از شش ماه از جنگ بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابو سفیان- و به روایتی با صفوان بن امیه «3»- از راه عراق به شام می روند، زیرا که بعد از واقعه بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز به شام تردد نمی کردند، و مال بسیاری از نقره و متاع تجارت در آن قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد، و چون به کاروان رسیدند اعیان قوم همه گریختند و مسلمانان کاروان را پیش کرده به مدینه آوردند و حضرت خمس آن را- که به روایتی بیست هزار درهم بود «4»- جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 929

و دو مرد از آن کاروان اسیر کردند یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشتند «1».

و در کتب معتبره ایراد نموده اند که: در سال دوم هجرت سریه عمیر بن عدی واقع شد و سببش آن بود که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان می گفتند و عیب مسلمانان بسیار می گفت و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هجو می کرد. حضرت عمیر را فرستاد که داخل خانه او شد و شمشیر بر سینه او گذاشت و او را به دونیم کرد و همان شب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد «2».

بعضی این قضیه را در وقایع سال سوم از هجرت ایراد نموده اند «3» چنانکه بعد از این مذکور

می شود ان شاء اللّه تعالی.

و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته به هجو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مسلمانان مشغول بود و ایذای ایشان می نمود، چون خبر فتح بدر به او رسید به غایت ملول شد و به مکه رفت و کفار قریش را پرسش نمود و بر مصائب ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتال حضرت تحریص نمود، و چون برگشت و این خبر به آن حضرت رسید او را نفرین کرد و فرمود «اللّهمّ اکفنی ابن اشرف بما شئت» پس محمد بن مسلمه گفت: یا رسول اللّه! اگر خواهی من کفایت شرّ او می کنم؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را اجازت فرمود و با سعد بن معاذ به امر حضرت مشورت نمود و به بهانه قرض گندم ابو نائله را که برادر رضاعی کعب بود به نزد او فرستادند، و چون ابو نائله با او صحبت بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت: برای حاجتی آمده ام به نزد تو می خواهم افشا نکنی، ای کعب! آمدن این مرد به مدینه بلائی شد برای ما زیرا به سبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و در صدد محاربه برآمدند و راه تجارت و آمد و شد مسدود گشته.

کعب گفت: من به شما گفتم که چنین خواهد شد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 930

ابو نائله گفت: چند نفر از قوم ما هستند که با من در رأی متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از تو مقداری طعام به قرض می خواهیم

و هر چه تو بگوئی به گرو می دهیم.

کعب گفت: زنان خود را به گرو دهید.

ابو نائله گفت: چنین نکنیم و تو خوش روترین عربی و زنان ما به تو مایل خواهند شد.

گفت: فرزندان خود را بدهید.

ابو نائله گفت: این عاری می شود برای فرزندان ما و لیکن اسلحه خود را نزد تو به گرو می نهیم و شب می آوریم که کسی مطلع نشود.

پس ابو نائله به خدمت آن حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شب با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابو عبس بن جبیر «1» روانه شدند و حضرت ایشان را تا بقیع مشایعت نمود و در حقّ ایشان دعا فرمود؛ آن شب چهاردهم ماه بود؛ چون به در حصار آمدند و او را آواز دادند، او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود؛ خواست که برخیزد زن گفت: در این شب به کجا می روی؟ گفت: محمد بن مسلمه و برادرم ابو نائله آمده اند، می روم ایشان را ببینم. زن گفت: مرو که من آوازی می شنوم که خون از آن می چکد! هر چه زن ممانعت نمود او ممتنع نشد و به زیر آمد، محمد بن مسلمه به رفقای خود گفت: چون بیاید من سر او را می بویم و چون ببینید که من موی او را نیک بر دست پیچیده ام تیغ بر وی زنید. چون کعب از حصار بیرون آمد او را به بهانه سیر مهتاب به سخن گرفتند و از حصار دور بردند.

پس محمد بن مسلمه «2»- و به روایتی ابو نائله «3»- گفت: عجب بوی خوشی از تو می آید، آیا رخصت می دهی که موی تو

را ببویم؟ گفت: آری؛ پس سر او را بوئید و مویش را محکم بر دست پیچید و گفت: بزنید دشمن خدا را.

چون شمشیرها بر او زدند کاری نشد، پس محمد بن مسلمه حربه ای بر شکم او

گذاشت و تا عانه اش شکافت، پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعه ها همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث از شمشیر یاران خود به غلط زخمی برداشت.

پس سر او را جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و به خدمت حضرت شتافتند، چون به خدمت حضرت رسیدند حضرت ایشان را دعا کرد و آب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید فی الحال شفا یافت و فرمود: بر هر که ظفر یابید از یهود بکشید.

این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود «1».

قبیله خزرج گفتند: ما نیز باید چنین کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد، پس رأی ایشان بر آن قرار گرفت که ابو رافع که او را سلام بن ابی الحقیق می گفتند بکشند، زیرا که ایذای او به مسلمانان بسیار می رسید و مشرکان را اعانت می نمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری داشت، پس عبد اللّٰه بن عتیک و عبد اللّٰه بن انیس و عبد اللّٰه بن عتبه و ابو قتاده و یک مرد دیگر از حضرت رخصت طلبیدند و متوجه خیبر گردیدند و حضرت عبد اللّٰه بن عتیک را بر ایشان امیر کرد، چون به نواحی حصار او رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهار پایان ایشان از مراعی برگشته بودند و داخل حصار می شدند،

عبد اللّه بن عتیک به یاران خود گفت: شما اینجا باشید تا من بروم و شاید به حیله ای داخل حصار شویم. چون به در حصار آمد با مردم داخل حصار شد به نحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان شد تا آنکه دربان درها را بست و کلیدها را بر میخی آویخت، چون به خواب رفتند برخاست و کلیدها را برداشت و در حصار را گشود و از نردبان غرفه ای که ابو رافع در آنجا بود بالا رفت و هر دری را که می گشود و داخل می شد در را از آن طرف می بست تا به غرفه ابو رافع رسید، و چون غرفه تاریک بود و نمی دانست که در کجا خوابیده است او را صدا زد، و چون جواب داد شمشیر را به جانب آواز او انداخت و از غرفه بیرون آمد و لحظه ای صبر

کرد و باز به اندرون رفت و آواز خود را تغییر داد و گفت: این چه صدا بود؟ ابو رافع گفت:

کسی بر من شمشیر انداخت، پس از پی آواز او رفت و شمشیر را بر شکم او گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون رفت. پس بیرون آمد و از نردبان به زیر آمد، و چون به سرعت می آمد از چند پله افتاد و ساقش شکست پس آن را به دستار خود بست و به یک پا برمی جست تا از حصار بیرون آمد و به یاران خود ملحق شد. و چون به خدمت حضرت آمدند دست مبارک بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت «1».

و گویند که در ماه شعبان سال سوم هجرت،

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حفصه دختر عمر را به عقد خود در آورد. و در ماه رمضان این سال زینب دختر خزیمه را به عقد خود در آورد؛ و در نیمه ماه رمضان این سال حضرت امام حسن علیه السّلام متولد شد «2».

باب سی و دوم در بیان جنگ احد است

اشاره

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آن حال که از اکابر ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر شده بودند ابو سفیان گفت: ای گروه قریش! مگذارید زنان خود را که گریه کنند بر کشتگان خود زیرا که آب دیده آتش اندوه و حزن و نائره عداوت و حسد محمد را فرو می نشاند و محمد و اصحاب او بر ما شماتت خواهند کرد، ایشان چنین کردند و گریه نکردند و ماتم کشتگان خود را نداشتند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت ماتم و نوحه و گریه دادند.

پس چون سال دیگر شد اراده جنگ احد کردند و با هم سوگندان خود از قبیله کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحه بسیار تهیه کردند و از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را به یاد مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابو سفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون آمد «1».

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام

روایت کرده است که از جمله نعمتها که حق تعالی بر رسولش منت گذاشته بود آن بود که می توانست خواند و چیزی نمی نوشت، و چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس نامه ای به حضرت نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه وقتی به حضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود، پس حضرت نامه را خواند و مضمون آن را به اصحاب خود اظهار نفرمود و امر کرد ایشان را که داخل مدینه

شوند، و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد به ایشان «1».

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جهاد، پس عبد اللّه بن ابیّ و جماعتی از صحابه گفتند: یا رسول اللّه! از مدینه بیرون مرو تا در کوچه های مدینه با ایشان جنگ کنیم و مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه دهانه کوچه ها را بگیرند و بر ایشان از بامها سنگ بیندازند و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان بدرستی که هرگز گروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابند در وقتی که ما در قلعه ها و خانه خود بودیم و هرگز از مدینه برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد.

گویند: حضرت به این رأی مایل بود «2» پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیله اوس برخاستند و گفتند: یا رسول اللّه! در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب

در ما طمع نکرد، چگونه الحال در ما طمع می کنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان مایی، البته از مدینه بیرون می رویم و با ایشان جنگ می کنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخن ایشان را قبول کرد و بیرون رفت با گروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانکه حق تعالی فرموده است وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ «3» یعنی: «یاد کن- ای محمد- وقتی را که بامداد بیرون رفتی از اهل خود می ساختی و مهیا می کردی برای مؤمنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنوا است گفتار شما را و دانا است به نیّتهای شما»، إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْکُمْ أَنْ تَفْشَلا وَ اللَّهُ وَلِیُّهُما وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ «4» «چون قصد کردند دو گروه از شما

که بددلی کنند و برگردند و خدا یار و نگهدارشان بود و بر خدا باید توکل کنند مؤمنان» «1».

و به روایت علی بن ابراهیم حضرت فرمود: این آیات در جنگ احد نازل شد که قریش از مکه به قصد محاربه آن حضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال، و مراد از آن دو گروه عبد اللّه بن ابیّ است و گروهی که متابعت او کردند در ترک نصرت آن حضرت «2».

و شیخ طبرسی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد از

این دو گروه بنو سلمه و بنو حارثه اند که دو گروهند از انصار؛ و بعضی گفته اند: طایفه ای از مهاجران و طایفه ای از انصار بودند که به سبب برگشتن عبد اللّه بن ابیّ بد دل شدند و برنگشتند «3».

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبد اللّه بن ابیّ و قوم او جماعتی از خزرج متابعت رأی او کردند، پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند، پس عبد اللّه بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر در دره تعیین فرمود زیرا که می ترسید که کمین ایشان از این دره درآیند؛ پس حضرت عبد اللّه بن جبیر و اصحابش را وصیت فرمود که: اگر ببینید ما را که کافران را گریزانده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت مکنید، و اگر ببینید آنها را که ما را گریزاندند تا آنکه ما را داخل مدینه کردند از جای خود زایل مشوید.

پس ابو سفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و به ایشان گفت که: چون ببینید که ما با مسلمانان آمیختیم، از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درآئید؛ پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود علم را به دست امیر المؤمنین علیه السّلام داد و انصار همگی به یک دفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان با قبح وجوه گریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال

ایشان شدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ بر داشتند،

و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد اللّه بن جبیر و اصحابش ایشان را تیر باران کردند و ایشان برگشتند، و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت به غارت مشغولند به عبد اللّه گفتند: ما چرا اینجا ایستاده ایم؟ آنها غنیمتها را بردند و ما بی بهره خواهیم ماند؛ عبد اللّه گفت: از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم، هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک یک می گریختند و می رفتند تا آنکه عبد اللّه با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحه بن ابی طلحه عبدری «1» بود از بنی عبد الدار، پس طلحه ندا کرد که: ای محمد! شما گمان می کنید که ما را به شمشیرهای خود بسوی جهنم می فرستید و ما شما را به شمشیرهای خود بسوی بهشت می فرستیم؟ پس هر که می خواهد به بهشت خود ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت بفرستم!

چون کسی جرأت نکرد که به جنگ او برود حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه او شد و رجزی خواند که مضمونش این است: ای طلحه! اگر شما چنانید که می گوئید شما اسبان دارید و ما شمشیرها، پس بایست تا ببینیم که کدامیک کشته خواهیم شد و کدامیک سزاوارتریم به گفتار خود، بتحقیق که آمده است بسوی تو شیر حمله کننده با شمشیر برنده که دمش کند نمی شود و خدا و رسول یاور اویند.

طلحه گفت: تو کیستی ای پسر؟

فرمود: منم علی بن ابی طالب.

طلحه گفت: دانستم ای قضیم- یعنی درهم شکننده دلیران- که بغیر تو کسی جرأت بر جنگ من نمی کند! پس طلحه ضربتی

حواله آن حضرت کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو رانهای او را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد، چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را به رحم قسم داد و حضرت برگشت؛ مسلمانان پرسیدند: چرا او را تمام کش نکردی؟ فرمود:

ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زندگانی نمی تواند کرد.

پس علم را ابو سعید پسر ابو طلحه برداشت و باز علی علیه السّلام او را کشت و علم بر زمین افتاد؛ پس عثمان پسر ابو طلحه علم را گرفت و باز امیر المؤمنین علیه السّلام او را کشت و علم بر زمین افتاد؛ پس مسافع پسر ابو طلحه علم را بر داشت و به تیغ امیر المؤمنین علیه السّلام با علم بر زمین افتاد؛ پس حارث پسر ابو طلحه علم را برداشت و به ضربت شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد؛ پس عزیر بن عثمان علم را برداشت و به تیغ اسد اللّه روح پلیدش تباه شد؛ پس علم را عبد اللّه بن جمیله بلند کرد و به تیغ علی علیه السّلام متوجه اسفل السافلین شد؛ پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت و به ضربت آن حضرت کشته شد؛ بعد از او علم را ارطاه بن شرحبیل برداشت و باز به شمشیر امیر علیه السّلام متوجه سعیر شد؛ پس علم را غلام بنی عبد الدار که صواب نام داشته برداشت و علی علیه السّلام ضربتی زد و دست راستش را انداخت، پس

آن ملعون علم را به دست چپ گرفت، حضرت دست چپش را انداخت، پس علم را به دستهای بریده خود نگاه داشت و گفت: ای بنی عبد الدار! آیا آنچه شرط یاری شما بود کردم؟ پس امیر المؤمنین علیه السّلام ضربتی بر سرش زد که به جهنم واصل شد؛ پس علم را عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد، و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشان را کشت و از عقب مسلمانان درآمد و شمشیر بر ایشان خوابانید، و چون قریش در گریختن دیدند که علم ایشان هنوز برپاست برگشتند و به زیر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را گریزاندند و لشکر اسلام به هر سو گریختند و به کوهها بالا رفتند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تنها گذاشتند.

چون حضرت هزیمت آنها را دید خود را از سر برداشت و فریاد کرد که: بسوی من آئید، منم رسول خدا، از خدا و رسول به کجا می گریزید؟ «1»

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند که:

چون امیر المؤمنین علیه السّلام با طلحه بن ابی طلحه مبارزه کرد چرا «یا قضیم» به آن حضرت خطاب کرد؟ فرمود که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه بود کسی از ترس ابو طالب علیه السّلام متعرض آن حضرت نمی توانست شد و لیکن کودکان را اغراء و تحریص بر اذیت آن حضرت می نمودند، و چون آن

حضرت از خانه بیرون می آمد کودکان سنگ به جانب آن جناب می انداختند و خاک و خاشاک بر او می ریختند، چون امیر المؤمنین علیه السّلام بر این حال مطلع شد گفت: یا رسول اللّه! هرگاه از خانه بیرون می روی مرا با خود ببر که رفع اذیت کودکان از تو بکنم، پس هرگاه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون می رفت امیر المؤمنین علیه السّلام با آن حضرت می رفت، و چون کودکان متوجه آن جناب می شدند امیر المؤمنین علیه السّلام رو و بینی و گوش ایشان را مجروح می کرد و آنها گریان بسوی پدران خود بر می گشتند و می گفتند: «قضمنا علیّ» یعنی: «علی ما را به دندان مجروح کرد» پس به این سبب آن حضرت را «قضیم» می گفتند «1».

و از ابو واثله روایت کرده است که گفت: روزی با عمر بن الخطاب به راهی می رفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینه او شنیدم مانند کسی که از ترس مدهوش شود! گفتم: چه می شود تو را ای عمر؟

گفت: مگر نمی بینی شیر بیشه شجاعت را و معدن کرم و فتوت را و کشنده طاغیان و باغیان را و زننده به دو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را؟

چون نظر کردم علی بن ابی طالب علیه السّلام را دیدم، گفتم: ای عمر! این علی بن ابی طالب است.

گفت: نزدیک من بیا تا شمه ای از شجاعت و دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم: بدان که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که

کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او، چون به جنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صنا دید قریش رو به ما آوردند که

هر یک صد نفر یا بیشتر از دلیران از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کندند و همه گریختیم! در آن حال علی را دیدیم که مانند شیر ژیان که بر گله موران حمله کند بر مشرکان حمله می کرد و از ایشان پروا نمی کرد، چون ما را دید که می گریزیم گفت: قبیح و پاره پاره و بریده و خاک آلوده باد روی شما به کجا می گریزید، بسوی جهنم می شتابید؛ چون دید که ما بر نمی گردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن می چکید و گفت: بیعت کردید و بیعت را شکستید، و اللّه که شما سزاوارترید به کشته شدن از آنها که من می کشم؛ چون به دیده هایش نظر کردم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند می درخشید و مانند دو قدح پرخون از شدت غضب سرخ شده بود، من جزم کردم که همه ما را به یک حمله هلاک خواهد نمود، پس من از میان سایر گریختگان به نزدیک او رفتم و گفتم: ای ابو الحسن! بخدا تو را سوگند می دهم که دست از ما برداری زیرا که عرب کارشان این است که گاه می گریزند و گاه حمله می کنند، و چون حمله می کنند ننگ گریختن را بر طرف می کنند؛ گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و تا این

ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هرگاه که او را می بینم چنین هراسان می شوم «1».

برگشت به روایت اول- حضرت فرمود که: در آن معرکه با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماند مگر ابو دجانه که نام او سماک بن خرشه بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام، و هر گروه از مشرکان که بر سیّد پیغمبران حمله می کردند امیر مؤمنان استقبال ایشان می کرد و بسیاری از ایشان را می کشت و ایشان را دفع می کرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد. و از زنان «نسیبه» دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت مانده بود و نگریخته بود و حضرت او را با خود به جنگها می برد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در آن جنگ همراه بود، چون خواست بگریزد نسیبه مادر او بر او حمله کرد و گفت: ای فرزند! از خدا و رسول به کجا می گریزی؟ و او را بر گردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید

کرد، پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر ران کشنده پسر خود زد و او را کشت، حضرت او را تحسین کرد و فرمود: خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه، و خود را در پیش روی حضرت بازداشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی به آن حضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار به او رسید.

و ابن قمیئه بر حضرت حمله کرد و می گفت: محمد را به من بنمائید، من نجات نیابم اگر او از من نجات یابد؛ پس ضربتی

بر دوش حضرت زد و فریاد کرد: به لات و عزّی سوگند که محمد را کشتم. در آن حال نظر حضرت به نامردی از مهاجران افتاد که می گریخت و سپر خود را بر پشت سر آویخته بود، حضرت او را ندا کرد که: ای صاحب سپر! بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم؛ او سپر را انداخت و حضرت نسیبه را فرمود: سپر را بردار، نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال می کرد. پس حضرت فرمود: مقام نسیبه و وفای او امروز بهتر است از مقام أبو بکر و عمر و عثمان.

و چون شمشیر امیر المؤمنین علیه السّلام شکست به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! مرد به سلاح خود جنگ می کند و شمشیر من شکست، پس حضرت شمشیر خود ذو الفقار را به او داد و گفت: به این شمشیر جنگ کن، علی علیه السّلام شمشیر را گرفت و هر یک از اشرار که قصد نبی مختار می کردند حیدر کرار به شراره ذو الفقار آتشبار روح پلید ایشان را به درک اسفل نار می فرستاد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یک ناحیه باشد زیرا که بغیر از امیر المؤمنین علیه السّلام کسی از صحابه با او نبود و پیوسته امیر المؤمنین علیه السّلام در پیش روی آن حضرت مقاتله می کرد تا آنکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان با وفور ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان

که کسی از آسمان ندا می کرد: «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ» «نیست شمشیر بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی»، پس جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت: یا محمد! بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری آن است که علی می کند؛ حضرت فرمود:

چون نکند که من از اویم و او از من است؛ جبرئیل گفت: من نیز از شمایم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 943

و در آن جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از قریش که می گریخت میلی و سرمه دانی به او می داد که: تو زنی، این آلت زنان را بگیر و دیگر دعوی مردی مکن.

و شیر خدا حمزه بن عبد المطلب در جنگ بسیاری از مشرکان را به قتل رسانید و به هر طرف که حمله می کرد از او می گریختند و کسی در برابر او نمی ایستاد؛ و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی آن قدر به تو خواهم بخشید که راضی شوی، وحشی گفت: من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مردی است بسیار حذرکننده و هرگز غافل نمی شود و طمع در او نمی توانم کرد، پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را تهی کرده بود، اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد، پس وحشی نیزه ای در دست داشت و به جانب سید الشهدا انداخت و بر تهیگاه آن حضرت

خورد و از شانه اش بیرون آمد- و به روایت دیگر از حضرت صادق علیه السّلام: بر بالای پستان او خورد «1»- پس نزدیک رفت و آن جناب را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای هند ملعونه برد و آن ملعونه جگر عمّ خیر البشر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید، چون حق تعالی نمی خواست آن عضو شریف جزو بدن آن ملعونه شود آن جگر را مانند استخوان سفت کرد که او نتوانست خائید و بر زمین انداخت و حق تعالی ملکی را فرستاد که آن را به جای خود برگردانید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جهنم شود.

پس هند ملعونه به نزد سید الشهدا آمد و ذکر و دو خصیه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت، و قریش بر کوه بالا رفتند و ابو سفیان بر بالای کوه فریاد کرد که: بلند باش ای هبل!

حیاه القلوب، ج 4، ص: 944

آن حضرت به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بگو «اللّه اعلی و اجلّ» خدا بلندتر و جلیل تر است».

ابو سفیان گفت: هبل رخصت داد ما را که به جنگ شما آئیم و به برکت او ظفر یافتیم.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: بلکه خدا ما را رخصت داد و به امر خدا آمده ایم به جنگ شما و ما را یاری خواهد داد.

پس ابو سفیان گفت: یا علی! به لات و عزی سوگند می دهم که بگوئی آیا محمد

کشته شد؟

حضرت فرمود: خدا لعنت کند تو را و لات و عزی را! و اللّه که محمد کشته نشده است و اکنون سخن تو را می شنود.

ابو سفیان گفت: تو راستگوتری، خدا لعنت کند فرزند قمیئه را که دعوی می کرد محمد را کشته است.

و عمرو بن ثابت «1» هنوز مسلمان نشده بود، چون شنید که حضرت به جنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و رو به لشکر کفار آورد و جهاد کرد تا به مرتبه شهادت رسید؛ پس مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید، از او پرسید: ای عمرو! آیا بر دین اول خود هستی؟ گفت: نه و اللّه بلکه شهادت می دهم به یگانگی خدا و پیغمبری محمد؛ این را گفت و مرغ روحش بسوی بهشت پرواز کرد؛ پس مردی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: یا رسول اللّه! عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد، آیا شهید است او؟ حضرت فرمود: بلی و اللّه که شهید است و او کسی است که یک رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت می شود.

و حنظله پسر ابو عامر راهب مردی بود از قبیله خزرج و در شب جنگ احد داماد شد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 945

و دختر عبد اللّه بن ابیّ بن سلول «1» را به عقد خود در آورده بود و از حضرت مرخص شد که برای دامادی آن شب در مدینه بماند، و در آن شب دخول کرد با زن خود، و در باب رخصت

او این آیه نازل شد إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتَّی یَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ أُولئِکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ «2» یعنی: «نیستند مؤمنان مگر آنان که ایمان آورده اند به خدا و رسول او، و چون باشند با رسول بر کار جمع آورنده- یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشان را جمع شدن- برای آن نمی روند از نزدیک آن حضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او، بدرستی که آنان که رخصت می طلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده اند به خدا و رسول او، پس چون طلب رخصت کنند از تو این مؤمنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهی از ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است»، پس رخصت داد او را رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد به یادش آمد که حضرت مشغول جنگ است و او مشغول عیش! پس با جنابت شمشیر برداشت و به جانب احد روان شد، و چون خواست از خانه بیرون رود، زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت: گواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده است؛ و ایشان از حنظله اقرار شنیدند، پس به آن زن گفتند:

چرا چنین کردی؟ گفت: زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان

شکافته شد و حنظله به آسمان داخل شد و بعد از آن آسمان بهم پیوسته، و از این خواب دانستم که او شهید می شود، پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از اوست.

و چون به معرکه قتال رسید ابو سفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه جولان می کند، شمشیر کشید و به جانب ابو سفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی

کرد و ابو سفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد: ای گروه قریش! من ابو سفیانم، حنظله می خواهد مرا بکشد. ابو سفیان گریخت و حنظله از عقبش دوید، پس مردی از مشرکان به حنظله رسید و نیزه ای بر او زد، حنظله با نیزه بسوی آن مشرک دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت، و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبد اللّه بن حزام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان آسمان و زمین به آب مزن «1» با کاسه های طلا غسل می دادند، پس او را «غسیل الملائکه» نامیدند یعنی غسل داده ملائکه.

و روایت کرده اند که: مغیره پسر عاص مردی بود چپ انداز و سنگی که می انداخت از نشانه خطا نمی شد، پس در راهی که به احد می آمد سنگ برداشت و گفت: به اینها محمد را می کشم؛ چون به جنگ جنگ گاه رسید دید که حضرت ایستاده است و شمشیری در دست دارد، پس سنگی انداخت و بر دست

مبارک آن حضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد: کشتم محمد را به لات و عزی سوگند، پس حضرت امیر علیه السّلام گفت: دروغ گفت خدا او را لعنت کند. پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی نورانی آن حضرت آمد و حضرت گفت: خداوندا! تو او را حیران گردان. چون مشرکان برگشتند آن ملعون به نفرین آن حضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر به او رسید و او را به قتل رسانید.

و حق تعالی درختان را بر ابن قمیئه مسلط گردانید که چهارپایش او را به میان درختان می برد و گوشتهای بدنش بر آنها بند می شد تا آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و به جهنم واصل شد.

پس گریختگان صحابه برگشتند و حق تعالی این آیات را فرستاد أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ

تَدْخُلُوا الْجَنَّهَ وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْکُمْ وَ یَعْلَمَ الصَّابِرِینَ «1» یعنی: «آیا گمان می کنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که کی جهاد می کند از شما و کی صبر می کند بر جنگ و نمی گریزد؟!»؛ مراد، وقوع فعل است زیرا که حق تعالی پیشتر می دانست کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت و لیکن خدا به کردار مردم ثواب و عقاب می کند نه به علم خود. وَ لَقَدْ کُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَیْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ «2» «و بدرستی که بودید شما که آرزوی مرگ می کردید پیش از آنکه مرگ را- یعنی اسباب آن را که جنگ است- ببینید، پس بتحقیق که دیدید آنچه می طلبیدید و

نظر می کردید- به پیغمبر و صحابه که کشته می شدند و گریختند-» «3».

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جانب خدا خبر داد مؤمنان را به آن ثوابها که به شهیدان بدر عطا کرد و درجات ایشان را در بهشت بیان فرمود، صحابه آرزوی شهادت کردند و گفتند: خداوندا! بنما به ما جنگی را که شهید شویم در آن، پس خدا در روز احد به ایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که به توفیق خدا ثابت قدم ماندند.

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ «4» «و نیست محمد مگر رسولی از جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان، آیا اگر بمیرد او یا کشته شود بازمی گردید شما بر پاشنه های خود- مرتد می شوید و از دین بر می گردید یا از جنگ می گریزید- و هر که برگردد از دین یا بگریزد از جهاد پس او ضرر نمی رساند به خدا هیچ گونه ضرری، و زود باشد که خدا جزا دهد شکر کنندگان را».

روایت کرده است که: آنها که می گریختند برای عذر خود به دیگران می گفتند: محمد

کشته شد بگریزید، خدا این آیه را فرستاد.

به روایتی: شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و به این سبب مردم گریختند «1»، و چون برگشتند معذرت از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس این آیه نازل شد «2».

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلًا وَ مَنْ يُرِدْ

ثَوابَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَهِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِی الشَّاکِرِینَ «3» «و نیست نفسی را که بمیرد مگر به اذن و فرمان خدا نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری دارد، و هر که خواهد ثواب دنیا را می دهیم او را از دنیا، و هر که خواهد ثواب آخرت را می دهیم او را از آن، و زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان را»، وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَکانُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ «4» «و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند سپاه بسیار از علماء و پرهیزکاران پس سستی نورزیدند به سبب آنچه به ایشان رسید از محنتها در راه خدا و ضعیف نگشتند از بسیاری حرب، و فروتنی نکردند با دشمنان، و خدا دوست می دارد صبر کنندگان را»، وَ ما کانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِی أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ «5» «و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند: ای پروردگار ما! بیامرز گناهان ما را و از حد درگذشتن ما را در کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران»، فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْیا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَهِ وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ «6» «پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکوئی پاداش آخرت، و خدا دوست می دارد نیکوکاران را».

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا یَرُدُّوکُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 949

خاسِرِینَ «1» «ای گروه مؤمنان! اگر اطاعت کنید

آنان را که کافر شدند بازمی گردانند شما را از پس پشت از ایمان بسوی کفر پس می گردید زیانکاران»، به روایت علی بن ابراهیم:

مراد از کافران در این آیه عبد اللّه بن ابیّ است در هنگامی که با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مدینه بیرون رفت به جانب احد و در اثنای راه برگشت و اصحاب خود را می ترسانید و تکلیف برگشتن می کرد «2».

بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ «3» «بلکه خدا مددکار شماست و او بهترین یاری کنندگان است».

سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَکُوا بِاللَّهِ ما لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ مَأْواهُمُ النَّارُ وَ بِئْسَ مَثْوَی الظَّالِمِینَ «4» «زود باشد که بیندازیم در دلهای کافران ترس و بیم را به آنکه شریک گردانیدند با خدا آن چیزی را که نفرستاده است خدا به آن حجتی و دلیلی جای ایشان جهنم است و بد آرامگاهی است ستمکاران را جهنم»، به روایت علی بن ابراهیم: مراد از کافران، قریش اند که به جنگ آن حضرت آمده بودند «5».

وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّی إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَ عَصَیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراکُمْ ما تُحِبُّونَ، به روایت علی بن ابراهیم: یعنی بتحقیق که راست کرد خدا برای شما وعده خود را به یاری دادن بر مشرکان در هنگامی که می کشتید کافران را به رخصت و معونت خدا تا آنگاه که شما ترسیدید و بد دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از دره کمینگاه بعد از آنکه نمود خدا شما را آنچه می خواستید از تصرف

و غنیمت. مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 950

يُرِيدُ الْآخِرَهَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ «1» «از شما بعضی اراده دنیا کردند- یعنی از اصحاب عبد اللّه بن جبیر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند- و بعضی اراده آخرت کردند- یعنی ابن جبیر و آنها که ماندند و شهید شدند- پس خدا شما را یاری نکرد تا رو گردانیدید تا بیازماید شما را، بدرستی که عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسان است بر مؤمنان» «2».

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا ما أَصابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ «3» «در هنگامی که به بالای کوه می گریختید و نمی ایستادید و التفات نمی کردید بر هیچ یک از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را می خواند از عقب شما پس مکافات داد شما را خدا غمی بعد از غمی تا اندوهگین نگردید بر آنچه از شما فوت شد- از فتح و غنیمت- و نه در آنکه به شما رسید- از قتل و جراحت و هزیمت- و خدا داناست به کرده های شما». از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: غم اول، گریختن و کشتن است؛ و غم دوم، مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان؛ و آنچه فوت شد از ایشان، غنیمت بود؛ و آنچه به ایشان رسید، قتل برادران ایشان بود «4».

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَهً نُعاساً يَغْشى طائِفَهً مِنْكُمْ وَ طائِفَهٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ «پس فرستاد

خدا بر شما بعد از غم و اندوه امنی و آرامی که آن باعث خواب گردید که فرو گرفت گروهی از شما را و گروهی دیگر، بدرستی که در غم افکنده بود ایشان را جانهای ایشان»، علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از گریختن و مجروح شدن برگشتند به خدمت آن حضرت و معذرت می طلبیدند از آن حضرت، حق تعالی خواست که بشناساند به پیغمبر خود راستگو

و دروغگو را، پس در آن حالت خوابی بر ایشان مستولی گردانید که نزدیک شد که بر زمین افتند، و منافقان که تکذیب آن حضرت می کردند قرار نمی گرفتند و عقلهای ایشان پریده بود و سخنان واهی می گفتند و آنچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار می کردند، پس طایفه اول که خدا فرمود مؤمنانند و طائفه دوم منافقان «1».

و در وصف ایشان فرموده است يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّهِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَیْ ءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَکَ یعنی: «گمان می برند به خدا گمان ناروا مانند گمان کافران جاهلیت- که می گفتند مهم محمد به اتمام نخواهد رسید- می گویند- بر سبیل انکار- که: آیا هست ما را از ظفر و نصرت بهره ای؟

بگو- ای محمد- امر همه از خداست و همه به تقدیر اوست پنهان می کنند در خاطر خود آنچه آشکار نمی کنند برای تو»، يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَیْ ءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِی بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ «2» «می گویند منافقان در خلوت با یکدیگر که:

اگر ما را اختیاری می بود بیرون نمی آمدیم و کشته نمی شدیم در اینجا، بگو- ای محمد- که: اگر می بودید- ای منافقان- در خانه های خود هرآینه بیرون می آمدند آنها که در ازل نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی کشتنگاه خود».

کلینی به سند حسن روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: چون مردم در روز احد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در معرکه گذاشتند و گریختند، حضرت رو به ایشان گردانید و می فرمود: منم محمد و منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام، پس أبو بکر و عمر ملتفت شدند به جانب آن حضرت در اثناء گریختن و گفتند: الحال ما را نیز ریشخند می کند؛ بعد از آنکه همه لشکرش گریختند و با آن حضرت نماند کسی بغیر از امیر المؤمنین علیه السّلام و ابو دجانه انصاری پس حضرت دعا کرد ابو دجانه را و فرمود: ای ابو دجانه! برو من تو را از بیعت خود رها کردم اما علی پس او من است و من اویم، پس ابو دجانه گریست و سر

بسوی آسمان بلند کرد و گفت: نه بخدا سوگند نه و اللّه من خود را از بیعت تو رها نمی کنم و از نزد تو به کجا روم یا رسول اللّه؟ بسوی زوجه ای که خواهد مرد؟ یا فرزندی که خواهد مرد و خانه ای که آخر خراب خواهد شد و مالی که فانی خواهد شد و اجلی که نزدیک است به آدمی؟ پس حضرت برای او رقت کرد و او را رخصت جنگ داد و او از یک طرف جنگ می کرد و امیر المؤمنین علیه

السّلام از طرف دیگر تا آنکه ابو دجانه را جراحتها ضعیف کرد و حضرت امیر او را برداشت و آورد به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بر زمین گذاشت، پس گفت: یا رسول اللّه! آیا وفا به بیعت خود کردم؟ حضرت فرمود: آری وفا کردی؛ و او را دعای خیر کرد. و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام تنها ماند، و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می آوردند حضرت امیر متوجه ایشان می شد و ایشان را بر می گردانید، پس از جانب چپ حمله می کردند و حضرت ایشان را به ضرب شمشیر برمی گردانید، پیوسته در این کار بود تا شمشیرش به سه پاره شد، پس پاره های شمشیر خود را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و عرض کرد: یا رسول اللّه! این شمشیر من است که پاره پاره شده است، پس در آن وقت حضرت ذو الفقار را به او داد، و چون حضرت نظر کرد به پاهای امیر المؤمنین و دید که از بسیاری قتال و جدال می لرزید گریان شد و رو به جانب آسمان کرد و گفت: پروردگارا! مرا وعده دادی که دین خود را غالب گردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست. پس حضرت امیر علیه السّلام به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد عرض کرد: یا رسول اللّه! صداهای شدید به گوشم می رسد و می شنوم کسی می گوید: «اقدم حیزوم» یعنی «پیش رو ای حیزوم» (حیزوم نام اسب جبرئیل است) و هر کس را شمشیر حواله می کنم او می افتد و می میرد پیش از آنکه

ضربت من به او رسد.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند که با گروه ملائکه به یاری ما آمده اند.

پس جبرئیل آمد و در پهلوی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد و گفت: یا محمد! مواسات و جان سپاری آن است که علی برای تو می کند.

حضرت فرمود: علی از من است و من از علی ام.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 953

جبرئیل گفت: من از شمایم. پس خس و خاشاک مشرکان به سیلاب تیغ مولای مؤمنان گریزان شدند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا علی! به شمشیر برهنه خود از پی ایشان برو، اگر ببینی که بر شتران سوارند و اسبان را به کتل می کشند بدان که اراده مکه دارند، و اگر ببینی که بر اسبان سوارند و شتران را به جنیبت «1» می کشند بدان که اراده مدینه دارند.

چون حضرت امیر علیه السّلام به ایشان رسید دید که بر شتران سوار شده اند و اسبان را به کتل می کشند، پس ابو سفیان را نظر بر امیر المؤمنین علیه السّلام افتاد و گفت: یا علی! از ما چه می خواهی؟ ما اکنون به مکه می رویم، برگرد بسوی یار خود. پس جبرئیل ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل را می شنیدند تندتر می رفتند و پیوسته جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان می رفت و ابو سفیان می گفت: اینک لشکر محمد به ما رسیدند. پس ابو سفیان داخل مکه شد و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما می آمدند تا داخل مکه شدیم

و شبانان و هیزم کشان که به مکه آمدند گفتند: ما لشکر محمد را دیدیم که هرگاه شما بار می کردید ایشان به جای شما فرود می آمدند و در پیش ایشان سواری بود که بر اسب سرخی سوار بود و از پی شما می آمد زیرا که ملائکه به صورت مسلمانان خود را به ایشان می نمودند. و اهل مکه تعبیر و ملامت ابو سفیان می کردند از گریختن از لشکر اسلام، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از احد بار کرد و امیر المؤمنین علیه السّلام علم را در پیش او می برد تا آنکه از عقبه بالا آمدند و بر مدینه مشرف شدند، چون اهل مدینه علم را دیدند امیر المؤمنین علیه السّلام ندا کرد که: ای گروه مردم! اینک محمد است می آید نمرده است و کشته نشده است، پس أبو بکر و عمر گفتند که: علی با علم آمد، و زنان انصار همه بر در خانه ها ایستاده بودند و منتظر قدوم آن حضرت بودند و برای خبر کشته شدن آن حضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده و گیسوها کنده و گریبانها چاک کرده و شکمهای خود را مجروح کرده- و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورشید

جمال نبوی را دیدند که از بالای عقبه طالع گردید از ظلمات مصیبت به نور بشارت درآمدند و جانی در تن و روانی در بدن ایشان در آمده به جانب عقبه دویدند، و آن حضرت را بشارت سلامت می دادند «1»- و چون حضرت داخل مدینه شد و زنان مدینه را بر آن حال مشاهد کرد ایشان را دعای خیر کرد و

فرمود که: داخل خانه ها شوید و بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که: خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلاف وعده خود نخواهد کرد؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ تا آخر آیات که گذشت «2».

و کلینی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون مسلمانان در روز احد گریختند، غضب شدیدی بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مستولی شد و عادت آن حضرت چنان بود که چون غضب بر آن حضرت مستولی می شد عرق مانند مروارید از جبین مبین او می ریخت، پس نظر کرد و علی علیه السّلام را در پهلوی خود دید، از روی غضب فرمود که: چرا با خویشان خود نرفتی که مرا گذاشتند و گریختند؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! من از تو جدا نمی شوم و در هر کار پیروی تو می کنم.

حضرت فرمود که: پس اینها را از من دور کن.

حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان آن کافران افتاد و ایشان را می کشت و می انداخت. پس نظر کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر کرسی طلا نشسته است می گوید «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ» «3».

مؤلف گوید که: در روایت ابن بابویه آن سخن اول حدیث با ابو دجانه بود نه با امیر المؤمنین و آن انسب است «4».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 955

و شیخ مفید به طرق عامه روایت کرده است که ابن عباس می گفت که:

علی بن ابی طالب علیه السّلام را چهار منقبت است که احدی غیر از او را نبوده: اول آنکه او اول کسی بود از عرب و عجم که به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آورد و با او نماز کرد؛ دوم آنکه علمدار آن حضرت بود در هر جنگی؛ سوم آنکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند؛ چهارم آنکه او پیغمبر را داخل قبر کرد «1».

و باز به طرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر دشمن، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پنجاه نفر از انصار را بر دره احد بازداشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که: اگر همه ما کشته شویم شما از جای خود حرکت مکنید که اگر آسیبی به ما می رسد از اینجا می رسد، و علم مشرکان در دست طلحه بن ابی طلحه بود که به شجاعت مشهور بود و او را قوچ معرکه می گفتند، و حضرت علم مهاجران را به دست امیر المؤمنین علیه السّلام داد و خود به زیر علم انصار ایستاد.

پس ابو سفیان به علمداران خود گفت که: هر سستی که به لشکر می رسد، از علمدار ایشان است، و در روز بدر شما باعث شکست لشکر شدید، اگر نمی توانید علم را نگاه دارید به ما دهید. پس طلحه در غضب شد و گفت: تو به ما چنین می گوئی؟ و اللّه که امروز شماها را به حوضهای مرگ خواهیم انداخت؛ و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت:

منم طلحه بن

ابی طلحه قوچ جنگ جنگ گاه. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پیش تاخت و گفت: منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب؛ پس دو ضربت در میان ایشان رد شد و امیر المؤمنین علیه السّلام ضربتی بر پیش سرش زد که دیده هایش بر رویش افتاد و نعره ای زد که هرگز چنان صدائی نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و حضرت امیر علیه السّلام

ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت، آن ملعون علم را به دست چپ گرفت، حضرت دست چپش را نیز انداخت، پس به دستهای بریده علم را به سینه خود چسبانید، پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو به هزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را فراموش کردند، پس اکثر آنها که در دره بودند به طمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار خود عبد اللّه بن عمرو بن حزم را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره درآمد و سر کرده ایشان را کشت و به قصد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از عقب لشکر درآمد، و چون بر دور حضرت جماعت قلیلی را دید به اصحاب خود گفت که: آن که شما می خواهید این است، سعی کنید که او را هلاک کنید؛ پس همه به یک بار بر آن حضرت حمله کردند به ضرب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ، و اصحاب

حضرت مقاتله می کردند بر دور آن حضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیر المؤمنین علیه السّلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سید پیغمبران می کردند و مشرکان بسیار شدند.

پس حضرت را غشی طاری شد، و چون چشم گشود امیر المؤمنین علیه السّلام را دید و گفت:

چه شدند مردم؟ حضرت امیر گفت: عهد را شکستند و گریختند، حضرت فرمود که: دفع کن اینها را که به قصد من می آیند، پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که می آمدند دفع می کرد، و ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن حضرت ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمی گذاشتند که از عقب حضرت کسی بیاید، پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی به کوه بالا رفتند و کسی فریاد کرد در مدینه که: رسول خدا کشته شد، پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند؛ و وحشی به گفته هند در کمین حمزه نشست در بن درختی، و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیر بر او انداخت و شمشیر خطا شد و وحشی حربه ای انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد «1».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 957

و به روایت شیخ طبرسی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: حمزه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان می کشت و باز به جای خود بر می گشت، پس وحشی نیزه ای انداخت و بر بالای پستان سید شهدا آمد و از اسب گردید و کافران

هجوم آوردند و آن حضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد و حق تعالی آن را در دهان او سفت کرد که نتوانست خائید و انداخت. و حلیس بن علقمه ابو سفیان ملعون را دید بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه ای در دست دارد و به دهان مبارک حمزه علیه السّلام می زند و می گوید: بچش ای عاق! حلیس گفت: نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی می کند بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه می کند! آن ملعون منفعل شد و گفت:

راست می گوئی لغزشی بود از من، افشا مکن «1».

برگشتیم به روایت شیخ مفید: پس هند آمد و شکم او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید.

زید بن وهب گفت: من به ابن مسعود گفتم که: همه صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب و ابو دجانه و سهل؟ ابن مسعود گفت: در اول همه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابو دجانه و سهل برگشتند.

راوی گفت: ابو بکر و عمر کجا بودند؟

ابن مسعود گفت: از گریختگان بودند.

راوی گفت: ایستادن علی در چنین معرکه ای محل تعجب است!

ابن مسعود گفت: ملائکه نیز تعجب کردند از مردانگی او، مگر نمی دانی که در آن روز جبرئیل ندا می کرد: «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ» مردم این صدا را می شنیدند و کسی را نمی دیدند، چون از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند فرمود: جبرئیل

است «2».

و در حدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل به حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ما گروه ملائکه تعجب می کنیم از جانفشانی علی در راه تو! حضرت فرمود که: چون نکند من از اویم و او از من است؛ جبرئیل گفت: من نیز از شمایم «1».

به سند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تنها گذاشتند، بر آن حضرت بسیار ترسیدم و من در پیش بودم و شمشیر می زدم، برگشتم و حضرت را طلب کردم نیافتم با خود گفتم که: من می دانم آن حضرت نمی گریزد و در میان کشتگان نیست مگر خدا او را به آسمان برده باشد، پس غلاف شمشیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برداشتم، پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است، بر سرش ایستادم چشم گشود و فرمود:

مردم چه کردند یا علی؟ عرض کردم: یا رسول اللّه! کافر شدند و تو را تنها گذاشتند و گریختند. پس حضرت دید که گروهی به قصد او می آیند فرمود: یا علی! این گروه را از من دفع کن؛ پس شمشیر را کشیدم و به جانب راست و چپ می زدم تا ایشان را دفع کردم، پس حضرت فرمود: یا علی! مدح خود را نمی شنوی در آسمان؟ بدرستی که ملکی هست که او را رضوان می گویند ندا می کند:

«لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ» پس از شادی گریستم و خدا را شکر کردم «2».

مؤلف گوید: حدیث ندای «لا فتی» از طرق خاصه و عامه متواتر است «3»، و ابن ابی الحدید و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که: این از جمله احادیث مشهوره است و انکار نمی توان کرد «4».

باز شیخ مفید به سند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که: علمداران قریش

در روز احد نه نفر بودند که همه را علی بن ابی طالب علیه السّلام به جهنم فرستاد و به این سبب کافران گریختند و بنو مخزوم را آن حضرت در آن روز رسوا کرد و گریزاند، و با حکم بن اخنس که از شجاعان مشهور بود مبارزه کرد و ضربتی زد پایش را قطع کرد و به آن ضربت با پای بریده بسوی جهنم شتافت؛ و چون مسلمانان گریختند امیه بن ابی حذیفه زرهی پوشیده آمد و فریاد می کرد که: این روزی است به عوض روز بدر! پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و آن مسلمان کشته شد، پس امیر المؤمنین علیه السّلام ضربتی بر سرش زد که در خودش نشست و امیه ضربتی حواله آن حضرت کرد و علی علیه السّلام ضربت او را به سپر دفع کرد و ضربتش در سپر نشست؛ پس حضرت شمشیر را از خود او کشید و او شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت ضربتی بر زیر بغل او زد و او را به جهنم فرستاد و برگشت و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد،

حضرت فرمود: تو با گریختگان نرفتی؟ حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه ! و اللّه که از این مقام نمی روم تا کشته شوم یا خدا به تو دهد نصرتی که تو را وعده داده است، پس حضرت فرمود: بشارت باد تو را یا علی که خدا وعده ما را خواهد داد و دیگر چنین روزی از کافران نسبت به ما نخواهد شد. پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود: بر اینها حمله کن؛ حضرت امیر علیه السّلام حمله کرد و هشام بن امیه مخزومی را کشت و آن گروه گریختند؛ پس لشکر دیگر رو کردند و علی علیه السّلام حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبد اللّه جمعی را کشت و آنها گریختند؛ باز گروه دیگر رو کردند و علی علیه السّلام بر آنها حمله کرد و بشر بن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر بر نگشتند، و گریختگان مسلمانان برگشتند، و کافران به مکه و مسلمانان به مدینه برگشتند.

پس حضرت فاطمه علیه السّلام گریه کنان به استقبال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد و ظرف آبی همراه داشت، حضرت روی مبارک خود را از آن شست پس امیر المؤمنین علیه السّلام رسید و ذو الفقار در دستش بود و خون از آن می چکید و دستش تا دوش پر از خون بود، پس شمشیر را به فاطمه علیه السّلام داد و گفت: بگیر این شمشیر را که این شمشیر با من دروغ نگفت امروز، و رجزی در باب مردانگی های خود ادا فرمود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه !

بگیر شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود امروز کرد، حق تعالی امروز به شمشیر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 960

او صنادید قریش را به قتل رسانید «1».

اکثر مورخان عامه اعتراف کرده اند که عمده کشتگان مشرکان در روز احد به شمشیر بی نظیر امیر کل امیر به راه سعیر رفتند، چنانکه محمد بن اسحاق که معتبرترین مورخان عامه است روایت کرده است که علمدار قریش که طلحه بن ابی طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابو سعید بن طلحه و برادرش را خالد بن ابی طلحه «2» و عبد اللّه بن حمید و ابو الحکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه و امیه بن ابی حذیفه و ارطاه بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد اللّه جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای بنی عبد الدار همه را آن حضرت کشت و فتح بر دست آن حضرت شد و حق تعالی همه صحابه را عتاب کرد بر گریختن و او را از آسمان ثنا کردند «3».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون جنگ ساکن شد و مشرکان برگشتند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کیست که علم داشته باشد از حال سعد بن ربیع؟ مردی گفت: من می روم به طلب او، پس حضرت اشاره کرد به موضعی و فرمود: در آنجا او را طلب کن که من او را در آن موضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته بود، آن مرد گفت:

چون به آن موضع آمدم او را در میان کشتگان افتاده دیدم گفتم: یا سعد! جواب نداد، بازگفتم:

یا سعد! رسول خدا احوال تو می پرسد؛ چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه ای که از تخم بدر آید و پرسید: رسول خدا زنده است؟ گفتم:

بلی و اللّه زنده است و او مرا خبر داد که تو را در این موضع در میان دوازده نیزه دیده بود، آن سعادتمند گفت: الحمد للّه راست گفت رسول خدا و دوازده طعنه نیزه خورده ام که همه به اندرونم رسیده است، به قوم من که انصارند سلام مرا برسان و بگو به ایشان که اگر یک تن از شما دیده اش حرکت کند و بگذارید که خاری به پای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برود نزد خدا معذور نخواهید بود، این را گفت و نفسی کشید خون از او روان شد مانند شتری که ذبح

کنند زیرا که خون را با نفس در اندرون خود ضبط کرده بود و به رحمت الهی واصل شد.

راوی گفت: آمدم و خبر او را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کردم، حضرت فرمود:

خدا رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت به ما کرد.

پس فرمود: کیست که ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمه «1» گفت: من موضع او را می دانم، چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند؛ پس حضرت فرمود: یا علی! عمت را طلب کن؛ حضرت آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند، تا آنکه

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود آمد و سید الشهدا را بر آن حال مشاهده فرمود پس گریست و فرمود:

بخدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده بودم که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام، اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ «2» یعنی: «اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید، و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان»، پس حضرت فرمود: صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید؛ پس حضرت ردائی از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا بر قامت حمزه نارسا بود، اگر بر سرش می کشیدند پاهایش پیدا می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پیدا می شد، پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود: اگر نه آن بود که زنان بنی عبد المطلب اندوهناک می شدند هرآینه او را چنین می گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا در روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است.

پس حضرت امر فرمود کشتگان را جمع کردند و بر ایشان نماز کرد و دفن کرد ایشان را

حیاه القلوب، ج 4، ص: 962

و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز «1».

عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده

است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند گفت: «اللّهمّ لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان علی ما اری» پس فرمود: اگر ظفر بیابم اعضای ایشان را ببرم و ببرم، پس حق تعالی فرستاد وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا ... تا آخر آیه، پس فرمود: صبر می کنم و صبر می کنم «2».

و کلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حمزه را با جامه های خون آلود او دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد، و چون کوتاه بود اذخر «3» بر پایش انداخت، و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند «4».

و در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که: حمزه را حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند «5».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: شیطان در مدینه ندا کرد: محمد کشته شد؛ چون اهل مدینه این صدای محنت افزا را شنیدند زنان مهاجران و انصار از خانه ها بیرون دویدند و حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام با پاهای برهنه بسوی احد دوید و می گریست تا به خدمت حضرت رسید، و حضرت از گریه فاطمه گریان شد.

ابو سفیان ملعون ندا کرد: وعده گاه ما و شما در سال آینده بر سر چاه بدر است تا در آنجا جنگ کنیم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 963

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بگو آری چنین باشد. پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه

شد و چون داخل مدینه شد زنان به استقبال آن حضرت بیرون آمدند نوحه کنان و می گریستند و احوال کشتگان خود را می پرسیدند، پس زینب دختر جحش به استقبال حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید، حضرت فرمود: صبر کن از برای خدا؛ پرسید: برای کی؟ فرمود: برای برادرت! گفت: «انّا للّه و انّا الیه راجعون» گوارا باد برای او شهادت؛ باز حضرت فرمود: صبر کن برای خدا، زینب گفت: برای کی؟ فرمود:

برای حمزه بن عبد المطلب، زینب گفت: «انّا للّه و انّا الیه راجعون» گوارا باد او را شهادت؛ پس حضرت فرمود: صبر کن برای خدا، زینب گفت: برای کی؟ فرمود: برای شوهرت مصعب بن عمیر، گفت: «وا حزناه». رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شوهر را نزد زن مرتبه ای هست که هیچ کس را آن مرتبه نزد او نیست؛ پس او گفت: یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم. تمام شد روایت علی بن ابراهیم «1».

شیخ طبرسی روایت کرده است که: زنی از بنو نجار پدر و شوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند، چون به جنگ گاه آمد احوال آنها را نپرسید، پرسید: آیا رسول خدا زنده است؟ گفتند: بلی، گفت: چنان کنید که من او را ببینم؛ مردم راه گشودند تا آن مؤمنه حضرت را دید پس گفت: چون تو هستی هر مصیبت دیگر سهل است و برگشت. و چون حضرت داخل مدینه شد و از خانه های بنو اشهل و بنو ظفر صدای نوحه کنندگان را شنید پس دیده اش پرآب شد و بر روی مبارکش ریخت و فرمود: امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند، چون سعد بن معاذ و اسید

بن حضیر این را شنیدند گفتند: هیچ زن از انصار بر کشته خود گریه نکند تا اول برود و حضرت فاطمه را بر تعزیه حمزه یاری کند؛ چون حضرت گریه ایشان را شنید فرمود: برگردید خدا شما را رحمت کند «2»؛ و تا امروز در مدینه مقرر است که هر مصیبت که بر ایشان واقع می شود اول بر حمزه نوحه می کنند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 964

و بدان که مشهور میان مفسران و مورخان آن است که جنگ احد در ماه شوال سال سوم هجرت واقع شد «1».

به روایت شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و اکثر محدثان شیعه، نزول قریش به احد در چهار شنبه دوازدهم ماه شد، و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد «2»؛ و بعضی گفته اند: در روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به احد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد «3».

و لشکر کفار موافق مشهور سه هزار نفر بودند، و بعضی زیاده نیز گفته اند، و بعضی دو هزار نفر گفته اند، و بعضی گفته اند دو هزار نفر ایشان اسب سوار بودند و هفتصد نفر زره پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند «4»؛ اصحاب آن جناب به روایتی هزار نفر بودند، و به روایتی هفتصد نفر «5».

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: لشکر آن جناب ششصد نفر بودند «6».

و به روایت علی بن ابراهیم: عبد اللّه بن ابیّ با سیصد منافق از لشکر حضرت جدا شد و بسوی مدینه برگشت «7».

مؤلف گوید: دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از

برگشتن آن منافقان باشد، پس روایات متقارب می شوند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 965

فصل در بیان جراحاتی که به جسد شریف آن حضرت رسیدند

بدان که میان علمای خاصه و عامه در آن خلاف است، اکثر را اعتقاد آن است که جراحتی بر پیشانی آن جناب واقع شد و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آن جناب یکی شکست و افتاد «1»، و از بعضی روایات ظاهر می شود که دندان آن جناب نشکست، و این به روایات شیعه اقرب است «2».

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: در روز احد عتبه بن ابی وقاص دندان رباعیه آن جناب را شکست و روی آن جناب را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود: چگونه رستگار شوند گروهی که با پیغمبر خود چنین کنند؟

و به روایت دیگر: خون از روی خود پاک می کرد و می گفت: خداوندا! هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانانند. و گویند: مردی از هذیل که او را عبد اللّه بن قمیئه می گفتند قصد آن حضرت کرد و او نیز از روی آن حضرت خون جاری کرد، و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او برنگردد تا کافر بمیرد، و چنان شد؛ و عبد اللّه را نفرین کرد، پس خدا بزی را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 966

و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که: در روز احد روی مبارک حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکست و دندان رباعیه آن جناب شکست، پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: بدرستی که

غضب خدا شدید شد بر یهود به سبب آنکه گفتند: عزیر پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند: مسیح پسر خداست، و بدرستی که غضب خدا شدید است بر کسی که خون مرا بریزد و آزار عترت و اهل بیت من بکند «1».

و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز احد اصحاب آن جناب همه گریختند و هر چند حضرت ایشان را خواند برنگشتند، پس حق تعالی جزا داد ایشان را غمی بر غمی و از غم به خواب رفتند و چون بیدار شدند گفتند: کافر شدیم، پس ابو سفیان بر کوه بالا رفت و فخر کرد به خدای خود هبل و گفت:

بلند شو ای هبل! حضرت فرمود: خدا بلندتر و جلیل تر است؛ پس دندان رباعیه آن حضرت را شکستند و بن دندان او را خسته کردند، پس دعا کرد: خداوندا! تو را سوگند می دهم وعده مرا که کرده بودی به عمل آوری و اگر مرا یاری نکنی کسی تو را بندگی نخواهد کرد.

پس نظرش بر علی علیه السّلام افتاد و از او پرسید: کجا بودی؟ گفت: در جنگ بودم و از جنگ گاه حرکت نکردم، فرمود: من به تو این گمان دارم؛ پس فرمود: یا علی! آبی بیاور که خون از روی خود بشویم، پس علی علیه السّلام آب در میان سپر کرد و از برای آن حضرت آورد، حضرت از سپر اظهار کراهت نمود و فرمود: آب را در دست خود کن و بیاور، پس آب در کف خود کرد و آورد تا حضرت روی انور خود را شست «2».

و

ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: در روز چهارشنبه رو و دندان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکسته شد «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 967

و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیابه از حضرت صادق علیه السّلام که: چون آوازه قتل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه بلند شد حضرت فاطمه علیها السلام و صفیه عمه حضرت به جانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت به امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: عمه را نگاه دار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار که بیاید، چون فاطمه علیها السّلام به نزدیک حضرت آمد و دید روی مبارکش را مجروح کرده اند و دهانش را خسته اند و خون از رو و دهانش می ریزد فریاد زد و خون از روی پدر پاک می کرد و می گفت: شدید است غضب خدا بر کسی که خون بر روی رسول خدا جاری کند؛ و حضرت هر خونی که از روی مبارکش می ریخت به دست خود می گرفت و به هوا می انداخت و قطره ای از آن خون به زمین بر نمی گشت.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند که اگر قطره ای از آن خون به زمین می رسید هرآینه عذاب بر اهل زمین نازل می شد؛ راوی به حضرت عرض کرد: سنّیان می گویند که دندان حضرت شکست؛ فرمود: نه و اللّه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا که رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود و لیکن روی آن حضرت را

مجروح کردند «1».

مؤلف گوید: می تواند بود که اخبار شکستن دندان مبارک رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم محمول بر تقیه باشد و ممکن است که محمول بر آن باشد که دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد؛ و بدان که چهار دندان پیش دهان را از بالا و پائین هر یک را «ثنیه» می گویند، و چهار دیگر که بعد از آنهاست «رباعیه» می گویند.

فصل

بدان که باز خلاف است در آنکه آیا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز احد از جای خود حرکت فرمود به موضع دیگر یا نه؟

اکثر مورخان و مفسران را اعتقاد آن است که حضرت به ناحیه کوه حرکت فرمود، نه برای گریختن بلکه برای آنکه جنگ از یک طرف باشد.

و از بعضی روایات معتبره شیعه ظاهر می شود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جای خود به هیچ وجه حرکت نفرمود، چنانکه شیخ طبرسی به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که غاری که در احد هست مردم می گویند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت جنگ به آنجا رفت، صحیح است؟ فرمود: بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد و به حضرت گفتند: نفرین کن قوم خود را، نفرین نکرد و گفت:

خداوندا! هدایت کن قوم مرا «1».

و ابن بابویه به سند موثق از زراره روایت کرده است که گفت: با یکی از سادات به زیارت احد رفتیم و او مشاهد را به ما نشان می داد و ما زیارت و نماز می کردیم تا آنکه مکانی را در سر

کوه به ما نمود و گفت: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز احد به آنجا رفت و روی خود را شست. من باور نکردم و به آن موضع نرفتم و روز دیگر به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم، فرمود: پیغمبر هرگز به آن موضع نرفت؛ عرض کردم:

روایت می کنند که دندان رباعیه حضرت شکست، فرمود: دروغ می گویند حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سالم از دنیا رفت و لیکن روی آن حضرت مجروح شده بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را فرستاد که آبی از برای او آورد در میان سپر و حضرت کراهت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید و لیکن روی خود را به آن آب شست «1».

فصل در بیان معجزاتی که از آن حضرت در آن جنگ ظاهر شد

اول- قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر شدند، پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند، پس گروهی از مهاجران گفتند که: اسیران از قوم تواند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند، ما را رخصت ده که اسیران را فدا بگیریم و غنیمتها را تصرف نمائیم و قوت جوئیم به اینها بر جنگ کافران؛ پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: به ایشان بگو اگر اسیران را نکشند در سال آینده به عدد این اسیران از ایشان کشته خواهد شد؛ ایشان قبول کردند و راضی به این شرط شدند، و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند: یا رسول اللّه! تو ما را وعده نصرت دادی

پس این چه بود که بر ما واقع شد (شرط خود را فراموش کرده بودند) پس حق تعالی این آیه را فرستاد أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها قُلْتُمْ أَنَّى هذا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ «1» یعنی: «هرگاه به شما رسید مصیبتی که شما یافته بودید دو برابر آن را از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا به ما رسید، بگو- یا محمد- که: این از نفسهای شما به شما رسید که خود اختیار فدا و قبول شرط کردید» «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 971

عیاشی نیز به این مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است «1».

دوم- قطب راوندی روایت کرده است که: چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء شهدا کشتگان خود را بار شتران کردند که بسوی مدینه بیاورند، هرگاه شتران را رو به مدینه می گردانیدند شتران می خوابیدند و چون رو به جنگ گاه روانه می کردند می دویدند؛ چون واقعه را به خدمت حضرت عرض کردند فرمود: حق تعالی آرامگاه ایشان را اینجا قرار داده چنانکه فرموده است قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ «2» پس هر دو نفر را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه علیه السّلام که او را تنها در یک قبر گذاشتند «3».

سوم- روایت کرده است که: در آن جنگ به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چهل جراحت رسیده بود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آب در دهان مبارک خود کرد و بر آن جراحتها افشاند همه برطرف شد به نحوی که اثری باقی نماند «4».

چهارم- تیری از مشرکان

به چشم قتاده رسید و حدقه اش بر رویش آویخت و حضرت به دست مبارک خود آن را به جای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد «5».

پنجم- چون شمشیر امیر المؤمنین علیه السّلام از بسیاری محاربه شکست حضرت جریده خشکی از درخت خرما به دست گرفت و حرکت داد، ذو الفقار شد، پس به آن حضرت داد و به هر که می زد او را به دونیم می کرد «6».

مؤلف گوید: این نقل مخالف احادیث بسیار است که دلالت می کند بر آنکه ذو الفقار از

آسمان نازل شد، و ممکن است که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم چنین نموده باشد.

ششم- از جابر روایت کرده است که: مردی در مکه اسبی را تربیت می کرد و هرگاه که در مکه به آن حضرت می رسید می گفت: یا محمد! من تو را بر این اسب خواهم کشت، حضرت می فرمود: ان شاء اللّه من تو را بر این اسب خواهم کشت؛ و او در جنگ احد قصد حضرت نمود و حضرت حربه ای به جانب او انداخت که چندان تأثیری در او نکرد و فریاد کرد «النار النار» و در ساعت از آن اسب افتاد و به جهنم واصل شد «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است: آن ملعون ابیّ بن خلف بود و روز احد بر همان اسب سوار بود و به قصد آن حضرت آمد و می گفت: نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی؛ و هر گه خواست متوجه دفع او شود حضرت مانع شد تا آنکه به نزدیک حضرت رسید و مصعب بن عمیر را نیزه ای زد و او را شهید کرد،

پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت، آن عصا بر گریبان زره او آمد و اندکی خراشید، آن ملعون بر گردن اسب خود چسبید و رو به لشکر خود دوانید و مانند گاو فریاد می کرد، ابو سفیان گفت: این چه جزع است؟ این خدشه ای بیش نیست؟ گفت: وای بر تو مگر نمی دانی که کی زده است این حربه را؟ محمد این حربه را به من زده است، و پیوسته در مکه می گفت که: من تو را خواهم کشت و می دانستم که گفته او البته واقع می شود، اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع می شد همه می مردند- و به روایت دیگر: اگر آب دهان بر من می انداخت می مردم «2»- پس آن ملعون فریاد کرد تا به جهنم واصل شد «3».

هفتم- قطب راوندی روایت کرده است: حضرت به شخصی رسید از مسلمانان که تیری در کمان پیوسته بود و می خواست به جانب مشرکی بیندازد، پس حضرت دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود: بینداز، چون تیر را انداخت آن کافر گردید و به جانب دیگر

رفت، آن تیر نیز گردید به جانب او رفت و به هر طرف که می گریخت تیر از پی او می رفت تا آنکه بر سرش آمد و کشته شد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى «1» یعنی: «پس نکشتید شما ایشان را و لیکن خدا کشت ایشان را، و تو نینداختی در هنگامی که انداختی و لکن خدا انداخت» «2».

هشتم- روایت کرده است که: ابو غره

شاعر در جنگ بدر اسیر شد و به حضرت استغاثه کرد که: می دانی که من مرد فقیرم پس منت گذار بر دختران من و مرا رها کن، حضرت فرمود من تو را بی فدا رها می کنم و بعد از این به جنگ ما خواهی آمد؛ آن ملعون سوگند یاد کرد که دیگر به جنگ آن حضرت نیاید، چون جنگ احد رو داد قریش او را طلبیدند که به جنگ بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنگ به اشعار خود، او گفت: من با محمد عهد کرده ام و نمی آیم، گفتند: این مرتبه مثل آن مرتبه نیست و محمد از دست ما بدر نخواهد رفت، و چون به جنگ احد آمد کسی از مشرکان بغیر او اسیر نشد، چون او را به خدمت آن حضرت آوردند حضرت فرمود: تو با ما عهد نکردی که به جنگ ما نیائی؟

گفت: مرا فریب دادند منت گذار بر من! فرمود: هرگز نکنم که بروی به مکه و دوشهای خود را حرکت دهی و بگوئی محمد را بازی دادم «المؤمن لا یلسع من جحر مرّتین» یعنی:

«مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود»، پس علی علیه السّلام را فرمود تا گردن او را زد «3».

نهم- شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

مردی بود از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او را «قزمان» می گفتند، روزی مدح او کردند نزد پیغمبر و گفتند: او یاری برادران مؤمن بسیار می کند؛ حضرت فرمود: او از اهل جهنم است؛ پس در روز احد به حضرت عرض کردند: قزمان شهید شد، حضرت فرمود:

خدا

آنچه خواهد می کند؛ پس آمدند به خدمت حضرت و گفتند: او خود را کشت، حضرت فرمود: گواهی می دهم که منم پیغمبر خدا.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 974

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود: قزمان جنگ بسیار کرد در احد و شش یا هفت نفر از مشرکان را کشت، چون از جراحت بسیار مانده شد او را برداشتند و به خانه های بنی ظفر بردند، پس مسلمانان به او گفتند: بشارت باد تو را ای قزمان که امروز جهاد بسیار کردی، قزمان گفت: چه بشارت می دهید مرا؟! جنگی که کردم برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حمیت و نام و ننگ نمی بود جنگ نمی کردم، چون جراحتهای او شدید بود تیری از کنانه خود بیرون آورد و خود را به آن تیر کشت «1».

دهم- قطب راوندی از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام روایت کرده است که: در جنگ احد دست عبد اللّه بن عتیک را جدا کردند و او در شب دست بریده خود را آورد و حضرت دست او را چسبانید و دست مبارک بر آن مالید، دستش درست شد «2».

یازدهم- بعضی روایت کرده اند از ربیعه بن الحارث که: چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حق تعالی ملکی را به صورت مصعب فرستاد که علم را نگاهداشت، چون در آخر روز حضرت به او گفت: پیش رو ای مصعب، ملک گفت: یا رسول اللّه! من مصعب نیستم؛ حضرت در آن وقت دانست که او ملکی است که خدا برای تقویت او فرستاده است «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 975

فصل در مزید تأیید آنچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در آن جنگ

و آزارها که به آن حضرت رسید و در بیان جبن و

خذلان آن مخذولان که مخالفان ایشان را عدیل آن جناب می دانند ابن بابویه از طریق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که: امیر المؤمنین علیه السّلام در روز شوری گفت: بخدا سوگند می دهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که جبرئیل در حقّ او گفته باشد مثل آنچه در شأن من گفت در روز احد که: یا محمد! می بینی مواسات علی را برای تو و حضرت فرمود: او از من است و من از اویم، پس جبرئیل گفت:

من از شمایم؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبد الدار را در میان مبارزه کشته باشد، پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و می گفت:

بخدا سوگند نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد را و دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدید و جرأت نکردید که در برابر او بایستید و من در برابر او ایستادم و او در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود، پس دو ضربت در میان من و او رد و بدل شد و آخر او را به دونیم کردم که پاها و رانهایش بر زمین ایستاده بود و نیم بالایش را جدا کردم و مسلمانان بسوی او نظر می کردند و از روی تعجب

می خندیدند؟ گفتند: نه، غیر از تو کسی چنین نکرد «1».

و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در روز شوری فرمود: سوگند می دهم شما را که آیا در میان شما

کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند در هنگامی که مردم گریختند بغیر از من؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آب داده باشد در روز احد بغیر از من؟ گفتند: نه «2».

و در خصال به سند معتبر مروی است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در بیان محنتهای خود فرمود که: اهل مکه همگی آمدند با آنها که به مدد خود آورده بودند از عرب و قریش به طلب کشتگان بدر، پس جبرئیل بر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و او را خبر داد به آمدن ایشان و حضرت در سد احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند و به یک دفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیه گریختند و من تنها با حضرت ماندم و مهاجران و انصار به مدینه رفتند به خانه های خود و هر یک می گفتند: محمد و اصحابش کشته شدند، پس حق تعالی به سبب من روهای مشرکان را زد و زیاده از هفتاد جراحت یافتم در پیش روی آن حضرت، پس ردای مبارک خود را انداخت و جراحتها را نشان داد و فرمود: در آن روز از من امری چند صادر شد در یاری آن جناب که ثواب آنها را از خدا امید دارم ان شاء اللّه «3».

شیخ طوسی روایت کرده است که: در روز احد چون مسلمانان گریختند باد تندی وزید و صدای هاتفی را شنیدند که می گفت: «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا

علیّ فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفیّ اخا الوفیّ» «یعنی نیست شمشیر به غیر از ذو الفقار و نیست شجاع جوانمرد به غیر از علی؛ پس هرگاه نوحه و گریه کنید بر کشته ای، پس گریه کنید بر وفا کننده ای به عهد خدا و رسول یعنی حمزه برادر وفاکننده به عهد خدا و رسول یعنی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 977

ابی طالب» «1».

و شارح دیوان حضرت امیر علیه السّلام بعد از آنکه قصه لا فتی را به سند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند که: باز در روز احد این ندا به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید:

ناد علیّا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النّوائب

کلّ غمّ و همّ سینجلی بولایتک یا علیّ یا علیّ یا علیّ

«2» مؤلف گوید: اشهر آن است که ندای «ناد علیا» در جنگ خیبر شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون مسلمانان در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که: خدا مرا وعده داده است که بر همه ادیان غالب گرداند؛ ابو بکر و عمر گفتند: ما را گریزاند و باز ریشخند ما می کند «3».

ابن شهر آشوب از کتب معتبره عامه روایت کرده است که: در روز احد شانزده ضربت عظیم به بدن مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر می زد و دفع کفار از آن حضرت می کرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل آن حضرت را بلند می کرد

«4»

و به سند دیگر از طریق مخالفان از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت فرمود: در روز احد شانزده ضربت خوردم که در چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوش روی خوشبوئی می آمد و بازوهای مرا می گرفت و مرا برپا می داشت و می گفت: حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضیند، چون بعد از جنگ به حضرت عرض کردم گفت: یا علی! خدا دیده ات را روشن

حیاه القلوب، ج 4، ص: 978

کند، آن مرد جبرئیل بود «1».

و در کتب معتبره از حذیفه بن الیمان روایت کرده که: چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردم را امر به جهاد کرد به سرعت بیرون رفتند و آرزوی ملاقات دشمن می کردند و در گفتار خود بغی و طغیان می کردند و می گفتند: اگر ما با دشمن برخوریم بخدا سوگند برنگردیم تا همه کشته شویم یا خدا ما را فتح روزی کند، و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی مبتلا کرد ایشان را به آنچه دیدند و بزودی ثمره بغی خود را چشیدند و اندک زمانی که ایستادند رو به هزیمت آوردند و همه پشت گردانیدند بغیر علی بن ابی طالب علیه السّلام و ابو دجانه، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حال را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و ندا کرد: أیها الناس! من نمرده ام و کشته نشده ام، مردم ملتفت نمی شدند به گفته آن حضرت و می گریختند تا آنکه داخل مدینه شدند و اکتفا به گریختن نکردند

بلکه هر که داخل مدینه می شد می گفت که: رسول خدا کشته شد! چون حضرت از ایشان ناامید شد برگشت و به جای خود ایستاد و علی بن ابی طالب علیه السّلام و ابو دجانه با او بودند؛ پس به ابو دجانه گفت: مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو، ابو دجانه گفت: ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و به عزیمت هزیمت از مدینه بیرون نیامده بودیم؛ حضرت فرمود: من تو را حلال کردم از بیعت خود، ابو دجانه گفت: یا رسول اللّه! زنان در خانه ها حکایت کنند که: من برای جان خود تو را در مهلکه گذاشتم و گریختم، یا رسول اللّه! خیری نیست در زندگانی بعد از تو. چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد و خود را کشید تا به حضرت رسید و در پهلوی او نشست و حرکت نمی توانست کرد.

و علی بن ابی طالب علیه السّلام پیوسته مشغول کارزار بود و با هر سواره و پیاده که مبارزه می کرد البته خدا او را بر دست آن حضرت می کشت تا آنکه شمشیرش شکست و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ذو الفقار را به او داد و بار دیگر حمله آورد بر مشرکان، و هر که در مقابلش

می آمد می کشت تا آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظر کرد و ضعف عظیم در آن جناب دید، پس به آسمان نظر کرد و گفت: خداوندا! محمد بنده و رسول توست و برای هر پیغمبری وزیری

از اهل او قرار داده ای که بازوی پیغمبر را به او محکم گردانی و او را شریک گردانی در امر آن پیغمبر و برای من وزیری مقرر ساختی که آن علی بن ابی طالب است برادر من، پس او نیکو برادری است و نیکو وزیری، خداوندا! مرا وعده دادی که امداد کنی مرا به چهار هزار ملک، خداوندا! وعده خود را بعمل آور بدرستی که تو خلف وعده نمی کنی، و مرا وعده داده ای که دین خود را بر همه دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند.

حضرت مشغول دعا و تضرع بود ناگاه صداهای بسیار در میان هوا شنید، و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید بر کرسی طلا نشسته و چهار هزار ملک با او همراهند و می گویند:

«لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار» پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند و بر او سلام کردند، پس جبرئیل گفت: یا رسول اللّه! بحق آن خدائی که تو را گرامی داشته است به پیغمبری که ملائکه مقربان در تعجب اند از جانفشانی علی برای تو؛ پس امیر المؤمنین علیه السّلام با جبرئیل و ملائکه مقربین حمله آوردند بر مشرکان و ایشان را منهزم ساختند، و چون به جانب مدینه برگشتند حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام علم را به خون اصحاب جور و ستم رنگین کرده و در پیش روی سید عرب و عجم می آمد و ابو دجانه از عقب آن حضرت می آمد، چون به مدینه طیبه رسیدند صدای زنان مدینه را شنیدند که بر مصیبت آن حضرت می گریستند، چون اهل مدینه آن رایت خورشید علامت را مشاهده کردند رجال و

نساء به استقبال سید انبیاء دویدند و گریختگان و مجرمان زبان به معذرت گشودند و حق تعالی آیات عتاب آمیز به ملامت ایشان فرستاد چنانکه سابقا مذکور شد، پس حضرت فرمود: أیها الناس! شما مرا گذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی معاونت و مواسات کرد با من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من در دنیا و آخرت جدائی گزیده است.

پس حذیفه گفت: هیچ عاقل را سزاوار نیست که شک کند در اینکه کسی که هرگز به خدا شرک نیاورده است بهتر است از کسی که سالها به خدا شرک آورده است، و کسی که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 980

هرگز نگریخته است بهتر است از کسی که در مواطن متعدده گریخته است، و کسی که پیش از همه ایمان آورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان آورده است «1».

کلینی به سند معتبر روایت کرده است: ابو دجانه انصاری در روز احد عمامه بر سر بست و علاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی تبختر و اختیال جولان می کرد و مبارز می طلبید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: این راه رفتن را خدا دشمن می دارد مگر در قتال در راه خدا «2».

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیثی را که در باب ثبات قدم امیر المؤمنین علیه السّلام و مواسات آن حضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان که سابقا ایراد نمودیم ذکر

کرده اند و اعتراف کرده اند که قریب به نصف کشتگان مشرکان در آن جنگ به شمشیر آن حضرت کشته شدند «3»، و خلافی نکرده اند در آنکه آن حضرت نگریخت «4»، و اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان در آن جنگ گریخت و رفت تا «اعوص» و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت به او فرمود: خوش پهناور گریختی «5»؟!

و واقدی و جمع کثیری از ایشان با شیعه متفقند در گریختن عمر و نقل کرده اند که:

ضرار بن الخطاب سر نیزه ای بر عمر زد و گفت: این نعمتی است که می باید شکرش را بعمل آوری که تو را نکشتم «6»؛ و اکثر ایشان گفته اند: ابو بکر نگریخت با آنکه همه اتفاق کرده اند که از او هیچ چنگی و جراحت زدنی و جراحت یافتنی نقل نشده است «7»؛ و زیاده از این

بی حیائی و حماقت و لجاجت تصور نمی توان کرد که دعوی کنند که در جنگ ثابت ماند و یک کسی را ضربتی نزد و یک جراحت نیافت! آخر فکر نمی کنند که در چنین معرکه ای که همه بگریزند و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تنها بگذارند و کسی با او نماند چون می شد که یک جراحت نزد و یکی را آسیبی نرساند؟! و اگر از نامردی جنگ نکند و جراحت نرساند چرا یک زخم برندارد و یک کس معترض او نشود؟ مگر گویند: کفار می دانستند که او در باطن با ایشان موافق است و به این سبب متعرض او نشدند! وگرنه چون تواند بود که ابو دجانه انصاری و نسیبه جرّاحه را جراحتها و زخمها برسانند و کسی را که ایشان

یار غار و انیس محراب می دانند این قدر خاطرجوئی و رعایت بکنند؟! و ممکن است که بگویند او جادو کرده بوده که از دیده آنها پنهان شده بود، با آنکه ابن ابی الحدید روایت نسیبه را به نحوی که ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود: مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان؛ بعد از آن گفته است: چه بودی اگر راوی می گفت که: فلان و فلان کیستند؟ «1»؛ و نقل کرده است که: من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را نزد او می خواند و به این حدیث رسید که: چون لشکر حضرت در احد گریختند و به کوه بالا می رفتند هر چند ایشان را می خواند ملتفت نمی شدند شنیدم که فرمود: یا فلان! بسوی من بیا، و او متوجه نشد، و به دیگری فرمود: یا فلان! منم رسول خدا، و متوجه نشدند هر دو رفتند. پس محمد بن معد اشاره به من کرد که: بشنو، و گفت: فلان و فلان ابو بکر و عمرند؛ گفتم: بلکه دیگران باشند؟ گفت: کی بغیر از ایشان بود از صحابه که مردم ترسند و نام ایشان را صریح نگویند؟! «2».

مؤلف گوید: انکار این از نهایت تعصب است یا تقیه، زیرا ظاهر است که از اجداد خلفای آن زمان کسی در جنگ احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نامش را صریح نگویند، و آن دو ملعون که بتهای قریش بودند و ایشان را بر امیر المؤمنین علیه السّلام

و سایر صحابه ترجیح می دادند در بردن نام ایشان به بدی همه کس تقیه می کردند؛

و از این غریب تر آن است که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند راویان که ابو بکر نگریخت با آنکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی که از شبهه های جاحظ گفته است در فضل اسلام ابو بکر بر اسلام امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر کرده است که جاحظ گفته است که ابو بکر با پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ احد ثابت ماند چنانکه علی ثابت ماند، بعد از آن گفته است که: شیخ ما ابو جعفر جواب گفته است: اما ثبات ابو بکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیر انکار کرده اند و جمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در آن روز بغیر علی علیه السّلام و طلحه و زبیر و ابو دجانه «1».

و از ابن عباس روایت کرده اند که: عبد اللّه بن مسعود نیز ماند؛ و بعضی گفته اند مقداد بن عمرو نیز ماند. و یحیی بن سلمه بن کهیل روایت کرده است که: من از پدرم پرسیدم چند نفر در روز احد با حضرت رسول ماندند، هر کس دعوی می کند که من ماندم؟ پدرم گفت:

دو کس ماندند، علی و ابو دجانه «2».

پس معلوم شد که اتفاق روایت ایشان نیز غلط است، بلکه اکثر ایشان ابو بکر و عمر و عثمان هر سه را از گریختگان می دانند.

فصل در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان

بدان که اکثر احادیث معتبره عامه و خاصه دلالت می کند بر اینکه شهداء احد هفتاد نفر بودند «1»؛ و بعضی گفته اند مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند، و هفتاد و یک نفر از انصار بودند «2»؛ و قول اول اصح است. و اشهر آن است

که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند «3».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت به عمرو بن العاص و عقبه بن ابی معیط و ایشان در باغی شراب می خوردند و غنا می کردند به شعری چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن شیر خدا حمزه سید الشهدا، حضرت بسیار محزون شد و فرمود: خداوندا! لعنت کن ایشان را و سرنگون در عذاب خود بینداز و بینداز ایشان را در آتش انداختی «4».

و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه امر فرمود به کشتن «قرتنا» و «ام ساره» که دو زن زناکار بودند که به هجو آن حضرت غنا می کردند و در جنگ احد مردم را تحریص بر قتل آن

حضرت می کردند «1».

و بدان که مشهور آن است که وحشی قاتل حمزه علیه السّلام مسلمان شد و توبه کرد و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم توبه اش را قبول کرد و فرمود: به نظر من نیاید «2».

و از اخبار معتبره ظاهر می شود که او از جمله «مرجون لامر اللّه» است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد، چنانکه کلینی و غیر او به سندهای معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از تفسیر آیه وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ «3» یعنی:

«گروهی دیگر هستند که تأخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا» یا عذاب می کند ایشان را و یا توبه ایشان را قبول می کند، فرمود:

اینها گروهی چندند که مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان را از مؤمنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار به یگانگی خدا کردند و لیکن ایمان را به دل خود نشناختند که از مؤمنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود و بر انکار خود نماندند که کافر باشند و جهنم بر ایشان واجب شود، پس ایشان بر این حالند یا خدا عذابشان می کند یا توبه ایشان را قبول می کند «4». و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشنده او در بهشتند در طریق شیعه به نظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است.

ابن ابی الحدید روایت کرده است که: مخیریق یهودی از احبار یهود بود در روز شنبه که پیغمبر در احد بود گفت: ای گروه یهود! شما می دانید که محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است، گفتند: امروز شنبه است و در شنبه متوجه کاری نباید شد، گفت: شنبه نمی باشد بعد از اسلام، و شمشیر خود را برداشت و به خدمت حضرت آمد و شهید شد؛ حضرت فرمود: مخیریق بهترین یهود است؛ و چون بیرون می رفت گفت: اگر من کشته

شوم مالهایم همه از محمد باشد، هر چه خواهد، بکند؛ و اکثر اوقاف حضرت در مدینه از مال اوست «1».

و عمرو بن الجموح لنگ بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همه غزوات حضرت حاضر می شدند، در روز احد خود اراده جهاد کرد و قومش مانع او شده گفتند: تو اعرجی و بر تو حرجی نیست اگر به جهاد نروی و پسرانت همه

با آن حضرت رفتند، گفت:

پسرانم به بهشت روند و من نزد شما بنشینم؟ پس روانه شد و گفت: خداوندا! مرا بسوی اهل خود بر مگردان؛ و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! قوم من مرا مانع جهاد می شدند و من آمده ام که با این پای لنگ بسوی بهشت شتابم، حضرت فرمود: خدا تو را معذور داشته است بر تو جهاد نیست، او قبول نکرد و رفت و شهید شد. پس زوجه و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه برگردانند، چون شتر به منتهای حرّه رسید خوابید و چون به جانب احد متوجه می گردانیدند می دوید، پس برگشت آن زن به خدمت حضرت و حقیقت را عرض کرد، حضرت فرمود: این شتر از طرف خدا مأمور است که چنین کند، آیا در وقت بیرون آمدن چیزی گفت؟ گفتند: بلی وقتی متوجه احد شد رو به قبله آورد و گفت: خداوندا! مرا بسوی اهل خود برمگردان و مرا شهادت روزی کن، حضرت فرمود: به این سبب نمی رود شتر، ای گروه نصارا! از شما گروهی هستند که خدا را به هر چیز قسم دهند روا می کند و عمرو از آنها بود، ای زن! پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبد اللّه بن عمرو بال گسترده بودند از وقتی که کشته شد تا حال و نظر می کنند که در کجا مدفون خواهد شد؛ پس حضرت ایستاد تا ایشان او را به قبر سپردند و فرمود: ای هند! شوهر و برادر و پسر تو رفیقند در بهشت، هند گفت: یا رسول اللّه! دعا کن که من نیز با ایشان باشم.

و ابن عبد

اللّه پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن عبد المنذر را که در بدر شهید شده بود که به او گفت: تو در این ایام به نزد ما خواهی آمد، عبد اللّه به او

حیاه القلوب، ج 4، ص: 986

گفت: تو در کجا می باشی؟ گفت: در بهشت می باشم و به هر جای بهشت که می خواهم می گردم، عبد اللّه گفت: تو در بدر کشته نشدی؟ گفت: بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد.

چون عبد اللّه این خواب را به حضرت نقل کرد حضرت فرمود: شهید خواهی شد ای پدر جابر، پس حضرت در روز احد فرمود: عبد اللّه بن عمرو را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند، و چون قبر ایشان در ممرّ سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبد اللّه جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود گذاشته بود، چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد، باز دستش را بر روی جراحت گذاشتند و خون بند شد. جابر گفت: بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر دیدم هیچ تغییری در بدن او نشده بود و گویا در خواب بود و کفنش که بر رویش کشیده بودند نو بود و علف حرمل که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواست که بوی خوش بر او بریزد صحابه گفتند: به همان نحو که هست بگذار و تصرفی در بدن او مکن «1».

و باز ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که معاویه چشمه ای در

احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را برطرف کند و ندا کرد در مدینه که: هر که کشته ای دارد در احد حاضر شود، چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان را شکافتند بدنهای ایشان تر و تازه بود و کج می شد اعضای ایشان به روش اعضای احیاء و بیل به پای یکی از ایشان خورد و خون روان شد و هر چند قبر ایشان را می کندند بوی مشک از خاک قبرهایشان ساطع می شد؛ عبد اللّه بن عمرو و عمرو بن جموح را در یک قبر یافتند، و خارجه بن زید و سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند، و عبد اللّه بن عمرو را از قبر بدر آوردند زیرا که قنات بر قبر ایشان می گذشت و خارجه و سعد را بیرون نیاوردند.

چون معاویه این امر منکر را جاری کرد و کسی مانع او نشد، ابو سعید خدری گفت: بعد از این دیگر هیچ منکر را کسی انکار نخواهد کرد «2».

باب سی و سوم در بیان غزوه حمراء الاسد است

شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در تفسیرش و نعمانی در تفسیرش از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون قریش برگشتند، از برگشتن پشیمان شدند و با یکدیگر مشورت می کردند که برگردند و مدینه را غارت کنند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کیست که خبر قریش را برای من بیاورد؟

هیچ کس جواب نگفت، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با آن جراحتها که در بدنش بود گفت: من می روم یا رسول اللّه، فرمود: برو اگر بر اسبان سوارند و شتران را جنیبت می کشند پس بدان

که اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه نمایند ایشان را نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود، و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنیبت می کشند، اراده مکه دارند.

پس حضرت امیر علیه السّلام ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و اسبان را کتل می کشیدند پس حضرت مراجعت نمود، و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خدا تو را امر می کند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند مگر آنان که جراحت یافته اند، پس حضرت امر فرمود منادی را ندا کرد که: ای گروه مهاجران و انصار! هر که جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند. و مجروحان صحابه ضمادها بر جراحتهای خود می گذاشتند و مشغول مداوا بودند، پس حق تعالی فرستاد وَ لا تَهِنُوا فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ ما لا يَرْجُونَ «1» یعنی: «سستی مکنید

حیاه القلوب، ج 4، ص: 990

و ضعف مورزید در طلب کافران و کارزار با ایشان، اگر هستید شما که زخم خورده اید و خسته شده اید پس کافران نیز زخم خورده اند و الم یافته اند، و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت دنیا»، پس صحابه با المها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام علم را برداشت و در پیش روی ایشان می برد، چون حضرت با صحابه به «حمراء الاسد» رسیدند که از

مدینه هشت میل دور است و قریش در «روحا» فرود آمدند، عکرمه پسر ابو جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالد بن ولید گفتند: برمی گردیم و بر مدینه غارت می بریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم و دلیر ایشان را که حمزه بود کشتیم، چرا برگردیم بلکه می رویم و اموال ایشان را غارت می کنیم و زنان و دختران ایشان را در بر می کشیم! پس در این وقت مردی به ایشان رسید که از مدینه به مکه می رفت از او خبر پرسیدند، گفت: محمد و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که به طلب شما می آیند در نهایت شدت و سرعت و اینک علی بن ابی طالب با مقدمه لشکر ایشان می رسد، ابو سفیان گفت: این برگشتن ما لجاجت و بغی است و هر گروهی که بغی کنند رستگاری نمی یابند، اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد. پس نعیم بن مسعود اشجعی به ایشان رسید ابو سفیان از او پرسید: به کجا می روی؟

گفت: بسوی مدینه می روم که آذوقه برای اهل خود بخرم، ابو سفیان گفت: اگر از راه حمراء الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و ایشان را خبر دهی که حلفا و موالی ما از قبائل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشان را بترسانی تا برگردند من ده شتر پربار از خرما و مویز به تو می دهم! نعیم قبول کرد، و چون در روز دیگر در حمراء الاسد رسید از اصحاب حضرت پرسید: به کجا می روید؟ گفتند: به طلب قریش می رویم؛ گفت: برگردید که هم سوگندان قریش و هر که به جنگ احد

نیامده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلیعه لشکر ایشان پیدا می شود و شما تاب مقاومت ایشان ندارید.

مسلمانان در جواب گفتند: «حسبنا اللّه و نعم الوکیل» ما پروا نداریم، پس جبرئیل

حیاه القلوب، ج 4، ص: 991

نازل شد و گفت: یا محمد! برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان برگشتند.

پس حضرت به مدینه برگشت در روز جمعه و حق تعالی این آیات را فرستاد الَّذِینَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِیمٌ «1»

«آنان که استجابت کردند فرمان خدا و رسول را بعد از آنکه رسیده بود به ایشان جراحتها، مر آن کسانی را که نیکویی کردند از ایشان و پرهیزکاری نمودند اجری است عظیم»، الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ «2» «آنان که گفتند ایشان را مردمان- یعنی نعیم بن مسعود- که: بدرستی که جمع شده اند برای قتال شما مردمان- یعنی ابو سفیان و اصحاب او- پس بترسید از ایشان، پس زیاده گردانید این سخن ایمان ایشان را و گفتند: پس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا برای ما»، فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَهٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ «3» «پس بازگشتند به نعمتی بزرگ از خدا- که عافیت و امنیت باشد- و فضل بسیار و نرسید به ایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خشنودی خدا را و خدا صاحب فضل عظیم است» «4».

لهذا در احادیث معتبره روایت شده است که: هر که از

دشمنی ترسد بگوید: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ زیرا که خدا می فرماید: چون این کلمه را گفتند برگشتند به نعمت و فضل خدا و بدی از دشمن به ایشان نرسید «5».

و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که: چون حضرت به جنگ «حمراء

الاسد» رفت زن فاسقه ای از بنی حطمه که او را «عصما» می گفتند و در مجالس اوس و خزرج می گردید و شعری چند می خواند و مذمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می کرد و مردم را تحریص بر جنگ آن حضرت می نمود، و در آن وقت از بنی حطمه بغیر از یک کس که او را عمیر بن عدی می گفتند کسی مسلمان نشده بود، چون حضرت برگشت عمیر در بامداد آن روز رفت و آن زن را به قتل رسانید و به خدمت حضرت آمد و گفت: من عصما را کشتم برای آنکه نسبت به تو بد می گفت، حضرت دست بر کتف او زد و فرمود: این مردی است که خدا و رسول را غائبانه یاری می کند، خون آن زن پایمال است و کسی را در آن منازعه نخواهد بود، عمیر گفت: چنانکه حضرت فرمود چون برگشتم پسرانش او را دفن می کردند و هیچ کس با من در کشتن او سخن نگفت «1».

ابن ابی الحدید و ابن اثیر روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از غزوه حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معاویه بن مغیره بن ابی العاص و ابو غره جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند، پس ابو غره را فرمود تا گردن زدند

چنانکه گذشت، و معاویه بینی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرد و صبح به خانه عثمان پناه برد، چون عثمان او را دید گفت: مرا و خود را هلاک کردی، گفت: تو از همه به من نزدیکتری در نسب به تو پناه می برم که از برای من امان بطلبی، پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که ببیند از او نزد حضرت چه مذکور می شود. چون به مجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت می فرماید: معاویه در مدینه است او را طلب کنید، پس یکی از صحابه گفت: همانا در خانه عثمان است؛ چون به خانه عثمان آمدند ام کلثوم دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است، پس او را بیرون آوردند و به خدمت حضرت آوردند.

چون عثمان دید که او را آوردند گفت: بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم، او را به من ببخش؛ حضرت فرمود: او را به تو بخشیدم به شرط آنکه بعد از سه روز

اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه ببینند او را بکشند. پس عثمان بزودی تهیه سفر او کرد و شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوه حمراء الاسد شد، و معاویه ماند تا روز سوم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد. چون روز چهارم شد حضرت فرمود: معاویه نزدیک است به ما و دور نشده است، او را طلب کنید.

پس زید بن

حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند و چون راه گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد، عمار گفت: مرا نیز در او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند، و خبرش را برای حضرت به مدینه آوردند «1».

مؤلف گوید: همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شهید کرد، چنانکه بعد از این مفصلا مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و سید ابن طاووس رضی اللّه عنه روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت به بدن مبارک آن حضرت رسیده بود که فتیله ای داخل آنها می شد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دیدن آن حضرت رفت و با آن حال بر روی نطعی «2» خوابیده بود، چون او را دید گریست و فرمود: کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب جزیل بی نهایت او را کرامت فرماید، پس حضرت امیر علیه السّلام گریست و فرمود: خدا را شکر می کنم که از تو پشت نگردانیدم و نگریختم و لیکن محزونم که چرا به سعادت شهادت نرسیدم؟ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ان شاء اللّه بعد از این به شهادت فائز خواهی گردید.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ابو سفیان به نزد ما فرستاده است به تهدید و وعید و گفته است که وعده ما و شما در حمراء الاسد است، پس

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه از خدمت تو نمی مانم و سبقت می گیرم به این جنگ هر چند باید که مردم مرا بر روی دست بگیرند و ببرند. پس حق تعالی این آیه را در شأن

حیاه القلوب، ج 4، ص: 994

آن حضرت فرستاد وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ «1». «2»

حیاه القلوب، ج 4، ص: 995

باب سی و چهارم در بیان غزوات و وقایعی است که در ما بین جنگ احد و غزوه احزاب واقع شد

فصل اول در بیان غزوه رجیع است

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیله «عضل» و «دیش» آمدند به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتند: یا رسول اللّه! گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قرآن و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند، حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر «1» و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد اللّه بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد.

چون به رجیع رسیدند که آبی بود از قبیله هذیل، گروهی از هذیل که ایشان را «بنو لحیان» می گفتند بیرون آمدند و همه مسلمانان را که همراه بودند شهید کردند، و چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد کشته بود آن ملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسه سر عاصم بیاشامد، چون عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را به او بفروشند پس به امر الهی زنبور بسیار بر سر او

جمع شدند و هر که نزدیک می آمد می گزیدند و به این سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند، گفتند: بگذارید تا شب درآید و زنبورها دور شوند پس سر او را جدا کنیم، چون شب شد به امر الهی سیلی آمد و عاصم را برد و اثری از او نیافتند. و روایت کرده اند که: عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش به بدن کافری نرسد پس حق تعالی نگذاشت بعد از مردن نیز کافری او را مس کند «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 998

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که: خبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشان را کشتند و ایشان را به مکه بردند و به کفار قریش فروختند.

و روایت کرده اند که خبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند، آن زن گفت:

بهتر از خبیب کسی را ندیده بودم، روزی پسر کوچک من که تازه به راه رفتن آمده بود دیدم که در دامن او نشسته و کارد در دست اوست، من بسیار ترسیدم، خبیب گفت:

می ترسی که من او را بکشم، نه و اللّه مکر کار ما نیست. روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشه انگوری در دست اوست و می خورد و پای او در زنجیر بود و حرکت نمی توانست کرد و در آن وقت انگور در مکه بهم نمی رسید، پرسیدم: از کجا آورده ای؟ گفت: خدا به من داده است. و چون او را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت: مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بکنم، و چون نماز کرد دست به دعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر به رضا

و خوشنودی از کشته شدن در راه خدا، و چون او را زنده بر دار کشیدند گفت: خداوندا! کسی بر دور من نیست که سلام مرا به رسول تو برساند، خداوندا! تو سلام مرا به او برسان. پس ابو عقبه بن حارث او را شهید کرد «1».

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زبیر و مقداد را فرستاد که او را از دار فرود آوردند، چون به مکه رسیدند چهل نفر از مشرکان بر دور دار او خوابیده بودند و پاسبانی او می کردند و مست شده به خواب رفته بودند، ایشان او را از دار فرود آوردند و بدنش خشک نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود، چون دستش را حرکت دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک، چون کفار قریش خبر شدند و ایشان را تعاقب کردند ایشان خبیب را بر زمین گذاشتند که با آنها جنگ کنند، به اعجاز حضرت زمین او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند «2».

فصل دوم در بیان غزوه معونه است

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: ابو براء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد در مدینه و هدیه ای برای حضرت آورد.

حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیه او و فرمود: من هدیه مشرک را قبول نمی کنم، مسلمان شو تا هدیه ات را بپذیرم.

او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم نکرد و گفت: یا محمد! این امری که تو ما را به آن دعوت می کنی نیک است، اگر بعضی از اصحاب خود را

بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت نمایند به اسلام امیدوارم که اجابت تو بکنند.

آن حضرت فرمود: می ترسم که اهل نجد ایشان را بکشند.

ابو براء گفت: ایشان در امان منند و هیچ کس نمی تواند به ایشان ضرری برساند.

پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر- و به روایتی: با چهل نفر؛ و به روایت دیگر: کمتر- که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت (چهار ماه بعد از جنگ احد) و رفتند تا سر چاه معونه، چون فرود آمدند حزام بن ملحان نامه حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد، عامر نامه حضرت را نگرفت پس حزام به آواز بلند گفت: ای اهل بئر معونه! من فرستاده رسول خدایم بسوی شما و شهادت می دهم به وحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیاء، پس ایمان آورید به خدا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1000

و رسول خدا.

چون ندا را تمام کرد ملعونی از خیمه اش بیرون آمد و نیزه ای بر پهلوی حزام زد که از جانب دیگرش بیرون آمد، پس حزام گفت: اللّه اکبر که فایز شدم به سعادت ابدی بحق پروردگار کعبه. پس عامر بن طفیل صدا زد بنو عامر را که: بکشید مسلمانان را، ایشان قبول نکردند و گفتند: ما امان ابو براء را نمی شکنیم، پس چند قبیله را از عصیه و رعلا و ذکوان طلب کردند به مدد خود تا مسلمانان را در میان گرفتند. پس مسلمانان شمشیر کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود، به

گمان آنکه مرده است او را گذاشتند و او نجات یافت و در جنگ خندق شهید شد.

و عمرو بن امیه ضمری و مردی از انصار از جمله مسلمانان به اشتراک مسلمانان به صحرا رفته بودند و خبری از واقعه ایشان نداشتند، چون برگشتند و شهدا را در میان خاک و خون دیدند انصاری به عمرو گفت: چه اراده داری؟ گفت: به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می روم، انصاری گفت: من از جائی که مذر بن عمرو شهید شده باشد به جای دیگر نمی روم، پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیله مضر است عامر او را نکشت و گفت: بر مادرم بنده آزادکردنی بود، این را به عوض آن آزاد می کنم.

چون عمرو به خدمت حضرت آمد واقعه را نقل کرد، حضرت گریست و بسیار محزون شد و فرمود: این را ابو براء کرد و من از این قضیه می ترسیدم؛ و حسان بن ثابت و کعب بن مالک اشعاری در مذمت ابو براء و نقض پیمان او گفتند، و چون این خبرها به ابو براء رسید گویند از غصه هلاک شد، و ربیعه پسر ابو براء به تدارک نقض عهد پدرش نیزه ای بر عامر زد و عامر از اسب گردید و به آن نمرد، و حضرت او را نفرین کرد و غده طاعونی برآورد و به جهنم واصل شد، چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1001

و موافق بعضی از روایات آیه وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً «1» در بیان حال شهداء بئر

معونه نازل شد. و روایت کرده اند: آیه ای دیگر نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن این است: «بلّغوا عنّا قومنا باناّ لقینا ربّنا فرضی عنّا و رضینا عنه» یعنی:

برسانید از جانب ما قوم ما را به آنکه ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی شد از ما و ما راضی شدیم از او «2».

فصل سوم در بیان غزوه بنی نضیر است

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و این شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمده طوایف مدینه بودند با آن حضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند، و حضرت به این شرط ایشان را امان داد، پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند: بخدا سوگند که آن پیغمبری است که نعتش را در تورات یافته ایم که علم او هرگز برنمی گردد، و چون جنگ احد نزدیک شد و مسلمانان گریختند به شک افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان به مکه رفت و قسم خورد و با ایشان هم سوگند شد که اتفاق کنند بر دفع آن حضرت، پس ابو سفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل نفر از یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت.

پس جبرئیل نازل شد و این خبر را به حضرت رسانید و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را به قتل رساند، پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را

به قتل رسانید چنانکه سابقا مذکور شد.

و اول منازعه بنی نضیر با آن حضرت به روایت علی بن ابراهیم آن بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند از اولاد هارون: یکی بنو نضیر، و دیگری بنو قریظه؛ و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر؛ و نضیر مالشان فراوانتر و حالشان نیکوتر از قریظه بود؛ و نضیر

همسوگندان عبد اللّه بن ابیّ بودند. و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته می شد اگر کشته از نضیر بود به قریظه می گفتند: ما راضی نمی شویم که به عوض یک کس ما یک نفر از شما کشته شود، و در این باب منازعه بسیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامه ای نوشتند که اگر مردی از نضیر مردی از قریظه را بکشد، او را واژگون بر خر سوار کنند و رویش را سیاه کنند و نصف دیه بدهد؛ و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دیه تمام از او بگیرند و او را به عوض بکشند.

و چون حضرت به مدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج به اسلام شرف یافتند، امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر را کشت، نضیر فرستادند به نزد قریظه که دیه کشته ما را با کشنده او بفرستید که او را بکشیم؛ قریظه گفتند: این موافق حکم تورات نیست و شما به جبر این را قرار کردید و ما به این راضی نمی شویم، یا دیه می دهیم یا قاتل را، و اگر راضی نیستید محمد را در میان خود حکم می کنیم.

پس بنی نضیر به نزد عبد اللّه بن ابیّ رفته

و گفتند: برو و با محمد سخن بگو که عهد ما را بهم نزند.

عبد اللّه گفت: شما کسی بفرستید که بشنود سخن من و آن حضرت را، اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شوید و الّا راضی مشوید. پس کسی همراه او کردند و به خدمت حضرت فرستادند، چون عبد اللّه به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد گفت: این دو گروه قریظه و بنی نضیر نامه ای نوشته اند در میان خود و عهد محکمی بسته اند و اکنون قریظه می خواهند پیمان را بشکنند و راضی به حکم تو شده اند، تو نامه و شرط ایشان را بر هم مزن که نضیر قوت و شوکت و سلاح دارند و می ترسم فتنه ای برپا شود که چاره ای نتوان کرد.

حضرت از سخن تهدیدآمیز او آزرده شد و جواب نگفت تا جبرئیل این آیات را آورد یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْکَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِی الْکُفْرِ مِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ «ای رسول بزرگوار! تو را اندوهناک نگرداند کردار و گفتار آن کسانی که می شتابند در کفر از آنان که گفته اند ایمان آورده ایم به دهانهای خود و ایمان نیاورده است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1004

دلهای ایشان- یعنی عبد اللّه بن ابیّ که منافق بود-»، وَ مِنَ الَّذِینَ هادُوا سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِینَ لَمْ یَأْتُوکَ «و بعضی از آنها که دین یهود دارند شنوندگانند قول تو را برای آنکه دروغ گویند بر تو- یا شنوندگانند دروغ ابن ابیّ را- شنوندگانند برای گروهی که نیامده اند به مجلس تو- یعنی آن مردی که از جانب بنی نضیر با ابن ابیّ آمده بود-»، یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ مِنْ بَعْدِ

مَواضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هذا فَخُذُوهُ وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا «1» «تغییر می دهند کلمات را از مواضعی که خدا در آنها قرار داده است، می گویند: اگر دهند شما را آنچه شما می خواهید پس قبول کنید و اگر نگویند به شما آنچه می خواهید پس حذر کنید از قبول آن» و این اشاره است به گفته ابن ابیّ که به نضیر گفت، تا آخر آیات که حق تعالی در این واقعه فرستاد.

و حضرت حکم نضیر را که بر خلاف تورات بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود.

و سبب دیگر برای نقض امان نضیر آن شد که چون عمرو بن امیه از بئر معونه برگشت در راه به دو کافر رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند و عمرو بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان به خواب رفتند و هر دو را به قتل رسانید، چون به مدینه آمد و خبر کشتن ایشان را به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بد کاری کرده ای دو کس که در امان ما بودند کشته ای؛ و حضرت خواست دیه ایشان را بدهد پس به جانب قلاع بنی قریظه رفت با جمعی از صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیه آن دو مرد «2».

و به روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعضی از مفسران: به نزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دید گفت:

خوش آمدی، و تکریم بسیار کرد و به بهانه طعام آوردن برخاست و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل آن جناب بکند «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1005

و به روایت دیگر: نزد حی بن اخطب و جمعی از اشراف بنی نضیر رفت و از ایشان قرض طلبید، ایشان به ظاهر قبول کردند و آن جناب را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون آمدند، حی بن اخطب گفت: باید یکی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاک کند، پس عمرو بن جحاش گفت: من این کار می کنم؛ سلام بن مشکم گفت: مکنید این کار را که خدا او را مطلع می گرداند بر عزم شما. پس در اینجا جبرئیل نازل شد و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر عزم ایشان مطلع ساخت، حضرت برخاست و بیرون آمد و متوجه مدینه شد «1».

پس عبد اللّه بن صوریا به ایشان گفت: البته حق تعالی او را بر مکر شما مطلع ساخته است و اول کسی که از رسول خدا بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما را از این دیار خواهد آورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت: اول آنکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر خانه ها و مالهای خود، یا وقتی که حکم کند که بیرون روید بی تأمل بیرون روید؛ و اول بهتر است برای شما. گفتند: هرگز ما اول را اختیار نکنیم «2».

پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم محمد بن مسلمه را فرستاد که: برو به نزد بنی نظیر و ایشان را بگو که خدا مرا خبر داد که شما

در باب من چه قصد کردید پس یا از شهر ما بیرون روید یا مهیای جنگ باشید، و سه روز شما را مهلت دادم. ایشان در اول گفتند: ما بیرون می رویم، پس عبد اللّه بن ابیّ فرستاد بسوی ایشان که: بیرون مروید و بایستید و با محمد جنگ کنید و من با قوم خود و حلفای خود شما را یاری می کنیم، و بنو قریظه و حلفای ایشان از غطفان شما را یاری می کنند، و اگر بیرون می روید با شما بیرون می رویم و اگر قتال می کنید با شما قتال می کنیم.

پس عزم کردند بر ماندن و قلعه های خود را تعمیر کردند و مهیای جنگ شدند و به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستادند که: ما بیرون نمی رویم هر چه خواهی بکن، پس حضرت

برخاست و «اللّه اکبر» گفت و اصحاب حضرت «اللّه اکبر» گفتند، و امیر المؤمنین علیه السّلام را امر فرمود که علم را بردارد و متوجه قلاع بنو نضیر شود.

پس علی علیه السّلام علم را روانه آن صوب نمود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند و عبد اللّه بن ابیّ و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند «1»، و حضرت ایشان را پانزده روز «2» یا بیست و یک روز محاصره نمود «3».

و شیخ مفید و ابن شهر آشوب روایت کرده اند: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمه اش را در اقصای قبیله بنی حطمه زدند، چون شب شد مردی از بنو نضیر تیری به جانب خیمه

آن حضرت انداخت، پس حضرت فرمود خیمه را کندند و در دامن کوه زدند و مهاجران و انصار دور خیمه حضرت را فرو گرفتند، و چون شب تار حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند: یا رسول اللّه! ما علی را نمی بینیم! فرمود: مشغول کاری است که موجب صلاح امور شماست؛ بعد از اندک وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و سر آن یهودی را که تیر به جانب خیمه حضرت انداخته بود و او را «عزورا» می گفتند آورد و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهاد، حضرت پرسید: چگونه او را کشتی؟ گفت: دانستم که این ملعون خبیث بسی جری و شجاع است که چنین حرکتی کرد دانستم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل آن کاری بکند لهذا رفتم در کمین او نشستم، چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نه نفر و شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و او را به قتل رسانیدم و یارانش گریختند و پر دور نشده اند اکنون می روم که آنها را نیز به قتل رسانم. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ده نفر از صحابه را با او همراه کرد که ابو دجانه و سهل بن حنیف از جمله ایشان بودند و به آنها رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه را کشته و سرهای ایشان را به خدمت پیغمبر آوردند و فرمود آن سرها را در بعض چاههای بنی حطمه انداختند، و این سبب فتح قلاع بنی نظیر شد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1007

و ایشان روایت کرده اند که

کعب بن الاشرف نیز در این شب کشته شد «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت متوجه خراب کردن خانه های ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانه های خود کردند خانه های نیکوی خود را به دست خود خراب می کردند، پس حضرت فرمود درختهای خرمای ایشان را قطع کنند تا مورث قطع طمع ایشان شود؛ ایشان گفتند: یا محمد! خدا تو را امر به فساد نکرده است چرا درختها را می بری اگر از توست بردار، و اگر از ماست قطع مکن؛ و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند: یا محمد! مالهای ما را به ما بده تا از دیار تو بیرون رویم. حضرت فرمود: همه مالهای شما را نمی دهم، آنچه شتران شما بردارد به شما می دهم؛ پس قبول نکردند و باز چند روز دیگر ماندند و بعد از آن راضی شدند. حضرت فرمود: چون در اول راضی نشدید اکنون به شرطی شما را امان می دهم که اموال خود را هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود برداشته باشد او را بکشم، پس به این شرط راضی شدند و بیرون آمدند «2».

شیخ طبرسی روایت کرده است: به هر سه نفر ایشان حضرت یک شتر داد و یک مشک «3»؛ و بعضی گفته اند که حضرت ایشان را رخصت داد که بغیر از اسلحه جنگ هر چه توانند بر شتران خود بار کنند؛ و گفته اند که بر ششصد شتر بار کردند؛ و از اسلحه ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر به حضرت رسید، و چون اموال ایشان را بی جنگ گرفته بودند همه مخصوص

پیغمبر بود «4» و لیکن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و خانه ها و مزارع و چشمه ها را به امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت که آن جناب وقف اولاد فاطمه علیها السّلام کرد.

پس جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدک و وادی القری رفتند و بعضی به جانب

اذرعات شام رفتند، و به روایت بعضی: به خیبر رفتند «1».

پس حق تعالی در سوره حشر این آیات را فرستاد در بیان قصه ایشان هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ما ظَنَنْتُمْ أَنْ یَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ «اوست خداوندی که بیرون کرد آنان را که کافر بودند از اهل تورات- یعنی بنی نضیر- از سراها و منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیره عرب، شما- ای گروه مؤمنان- گمان نداشتید که بیرون روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشان را حصارهای محکم ایشان از فرود آمدن عذاب خدا بر ایشان»، فَأَتاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَ أَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ «2» «پس بیامد ایشان را عذاب خدا از آنجا که گمان نداشتند و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب می کردند خانه های خود را به دستهای خود و به دستهای مؤمنان، پس عبرت گیرید ای صاحبان دیده ها یا بصیرت ها».

وَ لَوْ لا أَنْ کَتَبَ اللَّهُ عَلَیْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیا وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ عَذابُ النَّارِ «3» «اگر نه آن بود که خدا نوشته بود

بر ایشان بیرون رفتن و آواره شدن از خانه ها را هرآینه عذاب می کرد ایشان را در دنیا به کشتن و اسیر کردن، و برای ایشان مهیاست در آخرت عذاب جهنم»، ذلِکَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ یُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ «4» «این عذابها ایشان را به سبب آن است که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او، و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا پس بدرستی که خدا صاحب عقاب شدید است»، ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِینَهٍ أَوْ تَرَکْتُمُوها قائِمَةً عَلی أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِیُخْزِیَ الْفاسِقِینَ «5» «آنچه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1009

بریدید از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس به امر خدا بود برای آنکه خوار گرداند فاسقان یهود را».

علی بن ابراهیم گفته است که: این جواب عتابی بود که یهودان در باب بریدن درختها به مسلمانان کردند.

پس حق تعالی در باب عبد اللّه بن ابیّ و اصحابش فرستاد أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ نافَقُوا یَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَکُمْ وَ لا نُطِیعُ فِیکُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّکُمْ وَ اللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ «1» «آیا نمی بینی بسوی آنان که نفاق می ورزند و می گویند مر برادران خود را که کافر شدند از اهل تورات که: اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش هرآینه بیرون آئیم با شما از روی دوستی و فرمان نبریم در آزار شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند با شما هرآینه یاری کنیم شما را و خدا گواهی می دهد که ایشان دروغگویانند»، لَئِنْ أُخْرِجُوا لا یَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا

يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ «2» «اگر بیرون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون نمی روند با ایشان، و اگر کارزار کنند با یهودان منافقان یاری نمی کنند ایشان را و اگر یاری کنند ایشان را هرآینه پشتها بگردانند و بگریزند یاری کرده نمی شوند»، لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ. لا یُقاتِلُونَکُمْ جَمِیعاً إِلَّا فِی قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ «3» «البته شما مؤمنان سخت ترید از جهت ترس در سینه های ایشان از خدا، این به سبب آن است که ایشان گروهی اند که نمی دانند عظمت خدا را، کارزار نمی کنند با شما همه ایشان مگر در شهرهای استوار کرده به خندق و برج و بارو یا از پس دیوارها، شدت و کارزار ایشان در میان خود سخت است و لیکن خدا ایشان را از شما ترسانیده است، تو پنداری یهودان و منافقان را که مجتمع و متفقند

و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده است، اینها به سبب آن است که ایشان گروهی چندند که تعقل نمی کنند یا صاحب عقل نیستند».

کَمَثَلِ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیباً ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ «1» «مانند آنان که بودند پیش از ایشان به نزدیکی چشیدند بدی عاقبت کار خود را و ایشان راست عذابی دردآورنده». علی بن ابراهیم گفته است: مراد از آنها بنی قینقاع اند که بزودی به غضب خدا و رسول گرفتار شده بودند، و گفته است که: پس حق تعالی مثلی زد برای عبد اللّه بن ابیّ و بنی نضیر و فرمود

كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّی بَرِی ءٌ مِنْکَ إِنِّی أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِینَ «2» یعنی: «مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت انسان را: کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از شما بدرستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است».

پس علی بن ابراهیم در تتمه این قصه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگشت و خواست که غنیمتهای بنو نضیر را در میان صحابه قسمت کند هر چند مال آن حضرت بود انصار را میان دو چیز مخیّر فرمود، زیرا که وقتی که حضرت به مدینه آمد مقرر فرمود که انصار و مهاجران را در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشان را در خانه های خود جا دهند و خرج ایشان را متحمل شوند، در این وقت حضرت فرمود: اگر می خواهید این غنیمت را مخصوص مهاجران گردانم و ایشان را از خانه های شما بیرون می کنم که به خرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند و اگر خواهید میان همه قسمت می کنم که باز در خانه های شما باشند و شما متحمل مؤونه ایشان باشید؛ گفتند: می خواهیم میان ایشان قسمت کنی. حضرت غنیمت را میان مهاجران قسمت کرد و ایشان را از خانه های انصار بیرون کرد و به احدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانه که ایشان اظهار پریشانی کردند و به این سبب

به ایشان بهره ای داد «1».

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار گفتند: غنیمت را به ایشان

می گذاریم و باز از مال و خانه های خود به ایشان بهره می دهیم، پس حق تعالی در مدح ایشان فرستاد وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ «2» یعنی: «اختیار می کنند مهاجران را بر نفسهای خود و هر چند ایشان را احتیاج هست به آنچه ایثار می کنند» «3».

فصل چهارم در بیان غزوه ذات الرقاع و غزوه عسفان است

شیخ طبرسی در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاهَ «1» که در نماز خوف نازل شده گفته است که: این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عسفان بود و مشرکان در ضجنان، پس حضرت نماز عصر را به عنوان نماز خوف کرد؛ و گفته اند که: اسلام ظاهری خالد بن ولید به این سبب شد «2».

و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون به جنگ قبیله محارب و بنی انمار رفت و حق تعالی ایشان را گریزاند و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند، حضرت با لشکر خود فرود آمدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را کندند و حضرت به قضای حاجت بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادیی فاصله بود، پس پیش از آنکه از حاجت خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پر کرد و باران می بارید، چون حضرت فارغ شد در زیر درخت خاری نشست، پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه پیغمبر را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش به او گفتند: اینک محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب، غورث گفت: خدا

مرا بکشد اگر او را نکشم، و شمشیر خود را برداشت و از کوه به زیر آمد و حضرت وقتی مطلع شد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1013

که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود گفت: یا محمد! اکنون کی تو را از من محافظت می کند؟ فرمود: خدا، پس ناگاه بر رو در افتاد و شمشیرش از دستش رها شد، آن جناب شمشیر او را برداشت و فرمود: ای غورث! الحال کی تو را از من نجات می دهد؟ گفت: هیچ کس! فرمود: شهادت به یگانگی خدا و پیغمبری من می دهی؟ گفت:

نه و لیکن عهد می کنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم، پس حضرت شمشیر را به دست او داد و او گفت: تو از من نیکوتر بودی، حضرت فرمود: من سزاوارترم به کرم کردن از تو.

چون غورث به نزد اصحاب خود رفت گفتند: تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را نزدی؟ گفت: چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم کی بود. پس سیل بزودی فرو نشست و آن حضرت به اصحاب خود ملحق شد «1».

و کلینی این قصه را به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد «2».

و در اعلام الوری روایت کرده است که: حضرت بعد از غزوه بنی نضیر متوجه غزوه بنی لحیان شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد به امر الهی و بعد از آن به جنگ ذات الرقاع رفت «3».

و سایر مورخان گفته اند که: حضرت برای تدارک قتل شهدای معونه متوجه بنی لحیان شد

و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت «4»؛ و گفته اند که: حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیله غطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود، و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب

بود، چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد، و چون حضرت فرود آمد و فرمود: کی امشب پاسبانی ما می کند؟ پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند: ما حراست می کنیم، و در دهان دره ایستادند، مهاجر خوابید و انصاری را گفت: تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب، پس انصاری به نماز ایستاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت و تیر بر بدن انصاری نشست، انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد، پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد و تیر سوم را کشید و انداخت و به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است، چون شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت، و چون مهاجر حال انصاری را دید گفت: سبحان اللّٰه چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی؟! گفت: سوره می خواندم و نخواستم که آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و تو را بیدار کردم و بخدا سوگند اگر نه خوف آن

داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هرآینه جانم قطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم «1»!

چنین بوده اند عابدان پیشتر منم عابد اکنون که خاکم بسر

فصل پنجم در بیان غزوه بدر صغری است و سایر وقایع تا غزوه خندق

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند: چون ابو سفیان در جنگ احد وعده کرد با مسلمین که سال دیگر در بدر حاضر شوید برای جنگ و حضرت فرمود که: جواب او بگوئید بلی ان شاء اللّه، و در ماه ذی القعده عرب را در بدر بازاری بود که در آنجا جمع می شدند و خریدوفروش می کردند؛ چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را فرمود:

مهیای قتال شوید، ایشان تثاقل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند، و ابو سفیان نیز از گفته خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را به مدینه فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از تهیه و وفور لشکر و اسلحه قریش شاید باعث تقاعد ایشان شود، پس حق تعالی فرستاد فَقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَسَی اللَّهُ أَنْ یَکُفَّ بَأْسَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلًا «1» یعنی: «پس قتال کن در راه خدا، تکلیف کرده نشده ای مگر نفس خود را، و ترغیب و تحریص نما مؤمنان را بر قتال شاید خدا بازدارد بأس و ضرر آنان که کافر شدند و خدا بأس و ضررش سخت تر است و عقوبتش شدیدتر است».

چون آیه نازل شد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه بیرون رفتن شد و فرمود: بخدا سوگند می روم هر چند تنها باشم و هیچ کس با من نیاید، و عبد اللّه بن رواحه را در مدینه گذاشت و

علم را

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1016

به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و متوجه بدر شد با هفتاد سوار- و بعضی گفته اند با هزار و پانصد نفر- و ده اسب همراه داشتند و متاعهای بسیار برای تجارت برداشتند، و شب اول ماه ذی القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یک درهم به دو درهم فروختند و از جرأت مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد؛ ابو سفیان ملعون با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب همراه داشتند تا به مر الظهران رسیدند و در آنجا پشیمان شد از بیرون آمدن و گفت: امسال خشکسال است و علف و گیاه کم است و سالی می باید رفت که آب و گیاه برای چهار پایان ما فراوان باشد.

پس صفوان بن امیه ابو سفیان را ملامت کرد که: من گفتم وعده جنگ مکن با ایشان، الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرأت ایشان خواهد شد، پس برگشتند و مشغول تهیه جنگ خندق شدند «1».

و بعضی گفته اند: آیه حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ «2» که در غزوه حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ نازل شد «3».

و از جمله وقایع سال چهارم هجرت، قصه بنی ابیرق بود، چنانکه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق (بشر و بشیر و مبشر) که منافق بودند و هجو می کردند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و صحابه را و از زبان کافران شهرت می دادند، و ایشان سوراخ کردند خانه عم قتاده بن نعمان

را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و زره او را دزدیدند؛ قتاده این واقعه را به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکایت کرد و گفت: بنو ابیرق چنین خیانتی بر عم من کرده اند، چون بنی ابیرق این را شنیدند گفتند: این کار لبید بن جهل است؛ چون لبید این را شنید شمشیر کشید و به خانه بنی ابیرق آمد و گفت: شما مرا نسبت می دهید به دزدی و خود سزاوارترید به آن و شمائید که هجو می کنید رسول خدا را و به قریش نسبت می دهید؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1017

و اللّه که شمشیر خود را بر شما می خوابانم.

پس ایشان لبید را به مدارا روانه کردند و رفتند به نزد اسید بن عروه که از قبیله ایشان بود و بلیغ و زبان آور بود و او را به خدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید، او به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! قتاده خانه آباده ما را که صاحب حسب و نسب و عزت و شرفند به دزدی نسبت داده است و ایشان را متهم گردانیده است، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این واقعه ملول شد، و چون قتاده به خدمت حضرت آمد حضرت او را عتاب فرمود و قتاده محزون و مغموم به نزد عم خود آمد و گفت: چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخن نمی گفتم و این عتاب را از حضرت نمی شنیدم؟

عم او گفت: از خدا یاری می جویم در این باب.

پس حق تعالی فرستاد إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً. وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً. وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوَّاناً أَثِيماً. يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ وَ كانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً «1» «بدرستی که ما فرستادیم بسوی تو قرآن را به راستی تا حکم کنی میان مردمان به آنچه خدا تو را دانا گردانیده است به آن، به فرستادن وحی و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده، و طلب آمرزش کن از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است، و مجادله مکن از قبل آنان که خیانت می کنند با نفسهای خود بدرستی که خدا دوست نمی دارد هر که بسیار خیانت کننده و گناهکار است، پنهان می کنند کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمی کنند و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که در شب تزویر و تدبیر می کنند آنچه را نمی پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا به آنچه ایشان می کنند داناست»، و بعد از این چند آیه در عتاب و تهدید ایشان فرستاد «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1018

و باز علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: گروهی از خویشان نزدیک بشیر گفتند: بیائید برویم به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر او را روا گردانیم

که او بری است از آنچه نسبت به او می دهند، چون آمدند و حضرت این آیات را بر ایشان خواند برگشتند بسوی بشیر و گفتند: استغفار و توبه کن از کردار زشت خود؛ او گفت: بخدا سوگند که ندزدیده است آنها را مگر لبید! پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِیناً

«1» «و هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره پس تهمت کند به آن گناه، بی گناهی را، پس برداشته است بهتان و گناه هویدائی را»، پس حضرت فرمود: حق تعالی فرستاد در حق خویشان بشیر که برای عذر او به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده بودند این آیه‌را وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ یُضِلُّوکَ وَ ما یُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَضُرُّونَکَ مِنْ شَیْ ءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ وَ کانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً

«2» «اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هرآینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که تو را گمراه کنند و گمراه نمی کنند مگر خود را، و ضرر نمی توانند رسانید به تو هیچ چیز، و فرستاد خدا بر تو قرآن و حکمت را و آموخت تو را آنچه نمی دانستی و فضل خدا بر تو بزرگ است». چون این آیات در حقّ بنی ابیرق نازل شد و رسوا شدند بشیر گریخت و به مکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد، و در آنجا نیز به دزدی رفت و

دیوار بر سرش آمد و به جهنم واصل شد، پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدی وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّی وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِیراً «3» «هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود بر او راه حق و پیروی کند غیر راه مؤمنان را، واگذاریم او را به آنچه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1019

خود برای خود خواسته است و درآوریم او را به جهنم، و بد محل بازگشتی است جهنم» «1».

و از جمله وقایع این سال جاری کردن حکم سنگسار بود بر یهود. شیخ طبرسی از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن شوهر داشت و آن مرد زن داشت، و ایشان نخواستند که آنها را سنگسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان بودند، پس نامه ای به یهودان مدینه نوشتند که: این مسأله را از محمد سؤال کنید، به طمع آنکه شاید حضرت رخصت دهد که ایشان را سنگسار نکنند، پس کعب بن الاشرف و کعب بن اسید و شعبه بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانه بن ابو الحقیق و سایر اشراف ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه، فرمود: به حکم من راضی خواهید شد؟ گفتند: آری؛ پس جبرئیل حکم سنگسار را آورد و حضرت ایشان را خبر داد، و چون ایشان ابا

کردند از قبول آن جبرئیل گفت: عبد اللّه بن صوریا را میان خود و ایشان حکم گردان.

حضرت به ایشان گفت: می شناسید جوان ساده سفید یک چشم را که در فدک می باشد و او را ابن صوریا می گویند؟ گفتند: آری، فرمود: چگونه است او در میان شما؟ گفتند: از او داناتری از یهود بر روی زمین نیست! حضرت فرمود: او را بطلبید.

چون عبد اللّه بن صوریا حاضر شد حضرت فرمود: تو را سوگند می دهم بخدای یگانه که تورات را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و آل فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما نمود، و منّ و سلوی برای شما فرستاد که بگو حکم سنگسار در تورات هست؟

ابن صوریا گفت: آری بحق آن خدائی که یاد کردی این حکم در تورات هست و اگر نه آن بود که ترسیدم حق تعالی مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم تورات را هرآینه اعتراف نمی کردم برای تو ای محمد، بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1020

حضرت فرمود: حکمش آن است که هرگاه چهار گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند و مانند میل در سرمه دان دیده اند هر یک که محصن باشد، سنگسار بر او واجب است.

ابن صوریا گفت: خدا در تورات نیز چنین فرستاده است.

حضرت فرمود: بگو به چه سبب این حکم را تغییر دادید؟

ابن صوریا گفت: چون شریفان ما زنا می کردند ایشان را سنگسار نمی کردیم و چون ضعیفان می کردند سنگسار می کردیم، و به این سبب زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا آنکه پسر عم

پادشاه ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم، پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سنگسار کند قوم آن مرد گفتند: تا پسر عم خود را سنگسار نکنی نمی گذاریم او را سنگسار کنی؛ پس علماء گفتند: می باید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد، پس چنین قرار دادند که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و رویش را سیاه کنند و او را واژگون بر خر سوار کرده و در محلات و قبائل بگردانند، و تا حال این حکم بجای سنگسار در میان ما جاری شده است.

پس یهودان گفتند: به این زودی اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم و لیکن چون غایب بودی نخواستیم تو را غیبت کنیم.

ابن صوریا گفت: مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم. پس حضرت امر فرمود آن مرد و زن را در در مسجد سنگسار کردند و فرمود: منم اول کسی که زنده می کند حکم خدا را هرگاه خواهند پنهان کنند؛ پس حق تعالی فرستاد یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثِیراً مِمَّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْکِتابِ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ «1» «ای اهل تورات! بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان می کند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان می کردید از کتاب خدا و عفو می کند از بسیاری و اظهار نمی کند»، پس ابن صوریا برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت: پناه می برم به خدا و به تو از آنکه ذکر

کنی آن بسیاری را که خدا فرمود

که عفو می کنی و ما را رسوا نمی کنی.

پس ابن صوریا پرسید: خواب تو چون است؟ حضرت فرمود: چشمهای من به خواب می رود و دلم به خواب نمی رود.

گفت: مرا خبر ده که چرا گاهی فرزند با پدر شبیه است و گاهی با مادر؟ فرمود: آب منی هر یک که زیادتی می کند فرزند به او شبیه تر می شود.

گفت: راست گفتی، مرا خبر ده که کدامیک از اعضای فرزند از منی مرد بهم می رسد و کدام از زن؟ پس حضرت را غشی طاری شد و بازآمد با روی سرخ و عرق از او می ریخت، و این حالتی بود که آن حضرت را در وقت نزول وحی عارض می شد، پس فرمود: استخوان و پی و رگها از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن و مو از منی زن است.

گفت: راست گفتی، گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبران است. و مسلمان شد.

و چون خواستند برخیزند بنی قریظه درآویختند در بنو نضیر و گفتند: یا محمد! برادران ما از بنو نضیر پدر ما و ایشان یکی است و دین ما و ایشان یکی است و بر ما جور می کنند و چون کسی از ما را می کشند نمی گذارند که ما قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه می دهند، و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را به عوض می کشند و صد و چهل وسق خرما نیز می گیرند، و اگر کشته ایشان زن باشد مرد ما را به عوض آن می کشند و به یک مرد ایشان دو مرد ما را می کشند، و به عوض بنده ایشان آزاد ما را می کشند، و جراحات ما را به نصف

جراحات خود حساب می کنند؛ پس حق تعالی آیات رجم و قصاص را فرستاد «1».

و از وقایع سال چهارم نزول حکم تحریم خمر بود «2».

و در این سال حضرت تزویج نمود امّ سلمه را که از نساء طاهره آن حضرت بود «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1022

و در این سال زینب دختر خزیمه زوجه آن حضرت فوت شد «1»؛ و عبد اللّه پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی «2».

و در این سال فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السّلام به رحمت رب العالمین واصل شد «3»، و کیفیت کفن و دفن و صلاه او با سایر فضائل و احوالش ان شاء اللّه تعالی بعد از این مذکور خواهد شد.

و مروی است که: در این سال در سوم ماه شعبان المعظم حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیه السّلام متولد شد «4».

باب سی و پنجم در بیان جنگ خندق است

که آن را غزوه احزاب می نامند

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1025

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند که: غزوه احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش آن بود که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنو نضیر را از مدینه بیرون کرد- و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هارون- پس جمعی از ایشان به خیبر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب به مکه رفت و به ابو سفیان و رؤسای قریش گفت: محمد بسیاری از ما و شما را کشت و عداوتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانه های خود بیرون کرد و اموال و مزارع

ما را تصرف کرد و پسر عمّان ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود، پس بگردید در زمین و هم سوگندان خود را و غیر ایشان را از قبائل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند- یعنی بنی قریظه- و همه مردان جنگند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست و من ایشان را راضی می کنم که پیمان را بشکنند و بر دفع آن حضرت ما را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را از میان برداریم؛ و از موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی می بودند که مسمّی است به بئر عبد المطلب. و پیوسته ابن اخطب با ایشان در قبائل عرب می گردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم.

به روایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب و کنانه بن ربیع و هوده بن قیس و ابو عماره والبی با گروهی از بنی النضیر و بنی والبه به مکه رفتند، و ابتدا کردند به ابو سفیان چون عداوت او را با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مسارعت او را در قتال آن حضرت می دانستند و از او یاری جستند بر قتال آن حضرت، ابو سفیان گفت: من با شما

متفقم بروید و سایر قریش را راضی کنید؛ پس ایشان به نزد

وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند: دست ما با دست شماست و با شما اتفاق می کنیم تا محمد را مستأصل کنیم، پس قریش به ایشان گفتند: شما اهل کتاب اوّلید و دین محمد را و دین ما را می دانید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او؟ و ما به حق سزاوارتریم یا او؟

یهود گفتند: بلکه دین شما بهتر از دین او. پس حق تعالی فرستاد أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً. أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً «1» «آیا نمی نگری بسوی آنان که داده اند ایشان را بهره ای از کتاب که به سبب عداوت مسلمانان ایمان می آورند به بتهای قریش که جبت و طاغوتند و می گویند در حق کافران که ایشان هدایت یافته ترند از آنها که ایمان آورده اند به محمد و راه ایشان درست تر است، این گروه آنانند که لعنت کرده است ایشان را خدا و هر که را خدا لعنت کند پس هرگز نمی یابی برای او یاوری»، پس قریش شاد شدند به آنکه یهود تصدیق حقیت دین ایشان کردند، و ابو سفیان ملعون آمد و گفت: اکنون خدا شما را بر دشمن خود تمکین داده است و اینک یهود آمده اند و با شما متفق شده اند که یا کشته شوند یا محمد و اصحابش را مستأصل گردانند.

پس قریش با یهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون آمده رفتند به نزد قبیله غطفان و ایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند: قریش با ما متفق شده اند و ایشان نیز اجابت کردند.

پس قریش بیرون آمدند و قائدشان ابو سفیان بود؛ و غطفان بیرون آمدند با عیینه بن حصن فزاری و حارث بن عوف با بنی مرّه و مسعر بن جبله با اتباع خود از قبیله اشجع و نامه ها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی اسد؛ پس طلحه با اتباعش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابو الاعور سلمی با اتباعش آمدند.

چون این خبر به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان

مشورت کرد و ایشان هفتصد نفر بودند، سلمان عرض کرد: یا رسول اللّه! جماعت قلیل در مطاوله و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمی توانند ایستاد.

حضرت فرمود: پس چه کنیم؟

سلمان عرض کرد: خندقی می کنیم بر دور خود که حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یک جانب باشد، و ما در بلاد عجم وقتی که لشکر گرانی متوجه ما می شد چنین می کردیم که جنگ از موضع معینی واقع شود.

پس جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت: رأی سلمان صواب است و به آن عمل می باید کرد. حضرت فرمود که زمین را پیمودند از ناحیه احد تا رایح و هر بیست گام یا سی گام را به جماعتی از مهاجران و انصار داد که حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصه مهاجران و کلنگی برداشت و خود می کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خاک را نقل می کرد تا آنکه

عرق کرد و مانده شد و فرمود: عیشی نیست مگر عیش آخرت، خداوندا! بیامرز انصار و مهاجران را. چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را نقل می کردند.

چون روز دوم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند ناگاه به سنگی رسیدند که کلنگ در آن کار نمی کرد، پس جابر بن عبد اللّه انصاری را به خدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید، جابر گفت: چون به مسجد فتح رفتم دیدم حضرت بر پشت خوابیده است و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است، گفتم: یا رسول اللّه! سنگی در خندق پیدا شده که کلنگ در آن اثر نمی کند، پس برخاست و بسرعت روانه شد، و چون به آن موضع رسید آبی طلبید و از آن آب وضو ساخت و کف آبی در دهان حکمت نشان کرد و مضمضه نمود و بر آن سنگ ریخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی زد بر آن سنگ که از آن برقی ساطع شد و در اثر آن برق قصرهای شام را دیدیم، پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدیم، پس بار دیگر کلنگ را زد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1028

و برقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدیم، پس فرمود: این مواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح خواهید کرد؛ مسلمانان از استماع این بشارت شاد شده و خدا را که حمد کردند؛ منافقان گفتند: وعده ملک کسری و

قیصر می دهد و از ترس بر دور خود خندق می کند! پس حق تعالی آیه قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ «1» را برای تکذیب منافقان فرستاد «2».

و ابن بابویه روایت کرده است که: چون کلنگ اول را زد ثلث سنگ را شکست و فرمود: اللّه اکبر کلیدهای شام را خدا به من داد و بخدا سوگند که قصرهای سرخ آن را می بینم؛ پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و فرمود: اللّه اکبر خدا کلیدهای ملک فارس را به من داد و بخدا سوگند که الحال قصر سفید مداین را می بینم؛ و چون کلنگ سوم را زد و باقی سنگ جدا شد گفت: اللّه اکبر کلیدهای یمن را به من دادند و بخدا سوگند که دروازه های صنعا را می بینم «3».

کلینی به سند معتبر روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السّلام که: کلنگ را از دست امیر المؤمنین علیه السّلام یا سلمان گرفت و یک ضربت زد که سنگ به سه پاره شد پس فرمود:

فتح شد بر من در این ضربت گنجهای کسری و قیصر. پس ابو بکر و عمر با یکدیگر گفتند:

نمی توانیم از ترس به قضای حاجت برویم و او وعده ملک پادشاه عجم و پادشاه روم به ما می دهد «4».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت برای خندق خط کشید هر چهل ذراع را به ده نفر داد، پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مردی قوی بود، انصار گفتند: سلمان از ماست، و مهاجران گفتند: سلمان از ماست؛ پس حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: سلمان از ما اهل

بیت است «1».

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس جابر گفت: آن سنگ به اعجاز آن حضرت مانند ریگ فرو ریخت، و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم: یا رسول اللّه! ممکن است در خانه من چاشت میل فرمائی؟ فرمود: چه چیز در خانه داری ای جابر؟

عرض کردم: بزغاله ای و یک صاع جو دارم، فرمود: برو و آنچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم؛ جابر گفت: به خانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کرد و چون فارغ شد به خدمت حضرت آمدم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه فارغ شدیم بیا با هر که خواهی، پس در کنار خندق ایستاد و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! اجابت کنید دعوت جابر را؛ و در خندق هفتصد مرد کار می کردند، چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و به جانب خانه من روانه شدند و در راه حضرت به هر که می رسید از مهاجران و انصار می فرمود: اجابت کنید جابر را. جابر گفت: من پیش رفتم و با اهل خود گفتم: بخدا سوگند حضرت آمد با گروهی که هیچ کس را طاقت اطعام ایشان نیست، زن پرسید: آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه ما هست؟ گفتم: آری، گفت: پس کاری مدار خود بهتر می داند. جابر گفت: حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود:

کمچه ای بزن و بیرون آور و قدری در ته اش بگذار، و در تنور نظر کرد

و فرمود: نان بیرون آور و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون میاور، پس کاسه ای طلبید و به دست با برکت نان در کاسه ترید کرد و کمچه زد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود: ده نفر را بیاور، آمدند و خوردند تا سیر شدند، پس فرمود: یک دست بزغاله را بیاور، آوردم و ایشان خوردند، پس فرمود: ده نفر دیگر را بطلب، طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان، پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند، پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند، و ذراع دیگر طلبید

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1030

و آوردم و ایشان خوردند، پس به حضرت عرض کردم: گوسفند چند ذراع دارد؟ فرمود:

دو ذراع؛ عرض کردم: من سه ذراع تا حال آوردم بحقّ خداوندی که تو را به حق فرستاده است، حضرت فرمود: اگر سخن نمی گفتی هرآینه همه مردم از ذراع می خوردند.

جابر گفت: همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آن قدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم «1».

و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در حفر خندق عثمان گذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود، عثمان آستین خود را بر بینی نحسش گرفت و گذشت، چون عمار کراهت و کناره گیری او را مشاهده کرد رجزی خواند که مضمونش این است: مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در آنها بسر آورد راکع و ساجد، و

کسی که گذرد بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار؛ پس عثمان برگشت و عمار را دشنام داد که: ای فرزند زن سیاه! مرا می گوئی؟ و به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت و گفت: ما داخل اسلام نشده ایم که از مردم دشنام بشنویم، حضرت فرمود: اگر اسلام را نمی خواهی من از کافر شدن تو پروا ندارم به هر جا که خواهی برو.

پس حق تعالی فرستاد يَمُنُّونَ عَلَيْکَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ «2» یعنی: «منّت می گذارند بر تو برای اینکه مسلمان شده اند، بگو- یا محمد- منّت مگذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منّت می گذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید راستگویان که ایمان آورده اید، بدرستی که خدا می داند پنهان آسمانها و زمین را و خدا بینا و دانا است به آنچه شما می کنید» «3»، از سیاق این آیات چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر آیه ظاهر است که مراد الهی آن است که دروغ می گوئید و ایمان نیاورده اید.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1031

کلینی و علی بن ابراهیم به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارک رمضان به خواب رود خوردن و آشامیدن بر او حرام می شود، و چون حضرت در ماه مبارک رمضان حکم کرد به کندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر

عبد اللّه بن جبیر که در احد شهید شد در خندق کار می کرد و مرد پیر ضعیفی بود، چون شب به خانه برگشت به اهل خود گفت: طعامی حاضر دارید که افطار کنم؟ گفتند: نه به خواب مرو تا بزودی طعامی مهیا کنیم؛ چون تکیه کرد بی اختیار به خواب رفت، گفتند: به خواب رفتی؟ گفت: آری، پس طعام نخورد و بامداد به خندق آمد و مشغول کار شد و در اثنای کار غش بر او طاری می شد، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید: چرا به این حالی؟ او کیفیت واقعه شب را عرض کرد، پس حق تعالی به سبب او منّت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد کُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ «1» یعنی: «بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه شب» «2».

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از آمدن قریش، و برای خندق هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یک مرد از مهاجران و یک مرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند. پس قبائل قریش و کنانه و سلیم و هلال با حی بن اخطب آمدند و قریش با حلفای خود که ده هزار کس بودند در ما بین «جرف» و «غابه» فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند؛ و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با سه هزار

نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1032

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: لشکر مشرکان هیجده هزار نفر بودند «1»، و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته اند، پس چون قریش به وادی عقیق رسیدند در میان شب حی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و به عهدی که با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرده بودند در امان بودند، چون دروازه قلعه را کوبید و صدا به گوش کعب بن اسید «2» رسید به اهل خود گفت: این برادر توست و اهل و قبیله خود را به بلا انداخت و اکنون آمده است که ما را به بلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار بوده و حق همسایگان ما را پیوسته رعایت می کند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه به زیر آمد و گفت: تو کیستی؟

گفت: منم حی بن اخطب آورده ام برای تو عزت روزگار را.

کعب گفت: بلکه آمده ای با مذلت و خواری ابدی از برای ما.

ابن اخطب گفت: ای کعب! اینک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگواران خود و هم سوگندان خود از قبیله کنانه و در «عقیق» فرود آمده اند، و اینک قبیله فزاره آمده اند با سرکرده ها و بزرگان خود و در «غابه» «3» فرود آمده اند، و اینک قبیله سلیم و دیگران آمده اند و در قلعه بنی ذبیان فرود آمدند و هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه انبوه رها نخواهند شد، پس در بگشا و

عهد را میان خود و محمد بشکن.

کعب گفت: هرگز برای تو در نگشایم، از راهی که آمده ای برگرد.

ابن اخطب گفت: هیچ چیز تو را مانع نیست از در گشودن مگر آهو بچه ای که در تنور گذاشته ای و می ترسی که من با تو در خوردن آن شریک شوم، در را بگشا و مترس که من شریک تو نخواهم شد.

کعب گفت: خدا تو را لعنت کند که از راهی درآمدی که من جواب نتوانم گفت؛ پس گفت: در را برای او بگشائید.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1033

چون در را گشودند داخل شد و نشست گفت: وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد و رأی مرا رد مکن که محمد هرگز از این گروه رها نخواهد شد، و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد آمد.

پس هر که در قلعه بود از رؤسای یهود مانند غزال بن شمول و یاسر بن قیس و رفاعه بن زید و زهیر بن ناطا «1» جمع شدند و کعب به ایشان گفت: شما چه می گوئید؟ همه گفتند: تو بزرگ مائی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان را تو بسته ای، اگر عهد را می شکنی ما نیز می شکنیم، و اگر در قلعه می مانی ما نیز می مانیم، و اگر بیرون می روی ما نیز بیرون می رویم.

زهیر بن ناطا که مرد پیر صاحب تجربه ای بود گفت: من خواندم در توراتی که خدا فرستاده است بر ما که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره خواهد بود- یعنی مدینه- و بر درازگوش

برهنه سوار خواهد شد و جامه های کهنه خواهد پوشید و به نان خشک و خرما قناعت خواهد کرد و اوست خندان و بسیار کشنده مردمان و در هر دو چشمش سرخی هست و در میان دو کتفش خاتم نبوت هست، شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی او به منتهای زمین خواهد رسید؛ اگر این آن پیغمبر است، از بسیاری این گروه پروا نمی کند، و اگر کوهها با او سرکشی و معارضه کنند بر آنها غالب می آید.

ابن اخطب لعین گفت: این آن پیغمبر نیست، آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسماعیل است، و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسماعیل نمی شوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم به رسولی تا قربانی بیاورد که آتش آن را بخورد و با محمد آیتی نیست، این گروه را برگرد خود جمع کرده است و به جادو ایشان

را فریب داده است و می خواهد به جادوی خود بر مردم غالب آید. و پیوسته به این اکاذیب و اباطیل ایشان را وسوسه می کرد تا همه را از رأی خود برگردانید و با خود در رأی شوم خود موافق کرد و گفت: بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است، چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت: الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره ای بغیر از جنگ نیست

پس مهیای جنگ شوید.

چون این خبر به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سعد بن معاذ و اسید بن حضیر «1» را که از قبیله اوس بودند و آن قبیله با بنی قریظه همسوگند بودند فرمود: بروید به نزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در چه مقامند، و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کسی را بر این واقعه مطلع مسازید، و چون به نزد من آئید بگوئید «عضل و القاره» (و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیابد و دیگران نیابند، و «عضل» و «قاره» دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند به ظاهر و مکر کردند و مرتد شدند، پس هر که مکر می کرد بر حال او مثل می زدند به حال ایشان).

چون سعد و اسید به دروازه قلعه بنی قریظه رسیدند، کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ناسزا گفت، سعد گفت: تو مانند روباهی که در سوراخ خود گریخته باشد، بزودی قریش برخواهند گشت و حضرت تو را محاصره خواهد کرد و با مذلت تو را از قلعه به زیر خواهد آورد و گردن خواهد زد.

پس برگشتند و گفتند: «عضل و القاره»، حضرت برای مصلحت فرمود: لعنت باد بر ایشان من امر کرده ام ایشان را که چنین کنند، و این را برای مصلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اگر بشنوند

به شک افتند که شاید حضرت به ایشان متفق باشد و چنین توطئه کرده باشند که ایشان را فریب دهند.

پس ابن اخطب ملعون بسوی ابو سفیان و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1035

بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند؛ قریش به این خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اشجعی به خدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش به سه روز مسلمان شده بود و قریش نمی دانستند، پس عرض کرد: یا رسول اللّه! من ایمان به خدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریش، اگر امر می فرمائی که در خدمت تو باشم و تو را به جان خود یاری کنم می کنم، و اگر رخصت می فرمائی می روم و میان قریش و بنی قریظه اختلاف می افکنم و اتفاق ایشان را بر هم می زنم تا از قلعه بیرون نیایند.

حضرت فرمود: برو و اتفاق ایشان را بر هم زن که نزد من بهتر است.

عرض کرد: مرا رخصت ده یا رسول اللّه که آنچه مصلحت دانم در حق تو بگویم.

حضرت فرمود: بگو آنچه خواهی.

پس اول به نزد ابو سفیان رفت و ابو سفیان خبر از اسلام او نداشت و گفت: مودت و خیرخواهی مرا نسبت به خود می دانی و می دانی که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد، و بتحقیق که شنیده ام محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنگ شوید اینها بر شما شمشیر بکشند تا باعث غلبه محمد شود، و وعده داده است ایشان را

که چون چنین کنند منازل و مزارع بنو نضیر و بنو قینقاع را که از آنها گرفته است به ایشان بدهد، من مصلحت شما را در این می بینم که نگذارید ایشان داخل لشکر شما شوند تا گروهی از سرکرده های ایشان را گرو بگیرید و بفرستید به مکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید.

ابو سفیان گفت: خدا تو را توفیق و جزای نیک دهد که ما را نصیحت و به خیر راهنمائی کردی.

پس بزودی برگشت و به نزد بنو قریظه رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر نداشتند و به ایشان گفت: ای کعب! می دانی مودت مرا نسبت به خود و شنیده ام که ابو سفیان می گفته است که: این یهودان را از قلعه بیرون می آوریم و در برابر محمد بازمی داریم، اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ماست و اگر محمد غالب شود اینها مقدمه لشکر مایند کشته می شوند و ما می گریزیم، من مصلحت نمی دانم که شما داخل لشکر

ایشان شوید تا ده نفر از اشراف ایشان به گرو بگیرید که در قلعه شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند نروند تا برگردانند به شما عهد و پیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند و بر محمد ظفر نیابند محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد کشت.

کعب گفت: با ما نیکی کردی و نهایت خیرخواهی نمودی، ما از قلعه بیرون نمی رویم تا از ایشان گرو نگیریم «1».

و به روایت شیخ طبرسی: به ابو سفیان گفت: شنیده ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده و به نزد محمد

فرستاده اند که ما ده نفر از اشراف قریش به گرو می گیریم و به تو می دهیم که ایشان را بکشی و با تو موافقت می کنیم در جنگ ایشان شاید از ما راضی شوی «2».

و در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود: آنچه من از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کنم البته واقع است، و اگر از آسمان به زیر افتم یا مرغ مرا برباید دوست تر می دارم از آنکه دروغ بر آن حضرت ببندم، و اگر از خود چیزی بگویم در جنگ شاید توریه کنم برای مصلحت زیرا که مدار جنگ بر خدعه و مکر است، بدرستی که چون خبر رسید به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که بنو قریظه به نزد ابو سفیان فرستاده اند که: هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم کرد؛ حضرت خطبه ای خواند و فرمود: بنی قریظه به نزد ما فرستاده اند که چون ما با ابو سفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند. چون این خبر به ابو سفیان رسید گفت:

یهود با ما در مقام مکرند «3»؛ و یک باعث گریختن ایشان این بود.

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: لشکر قریش در ناحیه خندق نزول کردند

و زیاده از بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر به تیر و سنگ انداختن، و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان و ظهور نفاق منافقان را مشاهده فرمود به نزد عیینه بن حصن و حارث بن عوف که

سرکرده غطفان بودند فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوه مدینه را به ایشان بدهد و ایشان برگردند؛ و در این باب با سعد بن عباده انصاری مشورت فرمود، سعد عرض کرد: یا رسول اللّه! اگر این صلح به امر خداست ما را در قبول آن چاره ای نیست.

حضرت فرمود: وحی در این باب نازل نشده است و لیکن چون قاطبه عرب برای شما تیر عداوت در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا قوتی در شما بهم رسد.

پس سعد بن معاذ گفت: وقتی که ما مشرک بودیم و خدا را نمی شناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند، اکنون که خدا ما را به اسلام گرامی داشته است و به تو شرف و عزت یافته ایم اموال خود را به ایشان می دهیم؟ بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ به ایشان نمی دهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند.

حضرت فرمود: من نیز می خواستم ثبات عزم شما را بدانم، پس بر این امر ثابت باشید، بدرستی که خدا پیغمبرش را وانمی گذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همه دینها غالب خواهد گردانید چنانکه وعده فرموده. پس آن حضرت به اقدام جد و اهتمام ایستاده ایشان را بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعده یاری و نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود.

پس گروهی از اشقیاء قریش متوجه میدان قتال شدند که از جمله ایشان عمرو بن عبد ود و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری بودند؛ پس اسلحه جنگ

بر خود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کرده و گفتند: مهیای کارزار شوید که امروز معلوم می شود که مرد کیست؛ و چون به کنار خندق رسیدند گفتند: این مکری است که عرب نمی دانستند، این تدبیر آن فارسی است که با اوست. پس گردیدند تا مکان تنگی از

خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهاندند و عمرو بن عبد ود که به شجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر می دانستند و او را «فارس یلیل» می گفتند- زیرا که در موضعی که آن را «یلیل» می گویند در راه شام قافله ای از تجار می رفتند که عمرو در میان ایشان بود چون به آن موضع رسیدند و در آن موضع قریب به هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه ای را ربود و به عوض سپر بر سر دست گرفت و رو به ایشان آورد و همه را گریزاند و قافله را به سلامت گذرانید، و به این سبب او را «فارس یلیل» می گفتند- پس او در میدان حرب جولان کرد و رجز می خواند و مبارز می طلبید «1».

چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گریختند و حضرت را پیش داشتند، پس عمر به عبد الرحمن بن عوف گفت: این شیطان را می بینی (یعنی عمرو)؟ هیچ کس از دست او جان بدر نمی برد، بیائید محمد را به او دهیم تا بکشد و

ما به قوم خود ملحق شویم، پس حق تعالی این آیات را فرستاد قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنْکُمْ وَ الْقائِلِینَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَیْنا وَ لا یَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِیلاً. أَشِحَّةً عَلَیْکُمْ فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ رَأَیْتَهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ تَدُورُ أَعْیُنُهُمْ کَالَّذِی یُغْشی عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوکُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ أَشِحَّةً عَلَی الْخَیْرِ أُولئِکَ لَمْ یُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیراً «2» یعنی: «بدرستی که خدا می داند بازدارندگان را از یاری رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که: بیائید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی آیند به کارزار مگر اندکی که به کار نیایند در حالتی که بخیلانند بر شما و نمی خواهند که شما ظفر یابید، مال در راه خدا صرف نمی کنند، پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشان را که نظر می کنند بسوی تو می گردد چشمهای ایشان مانند کسی که غش بر او طاری شود از سکرات مرگ، پس چون برود ترس برنجانند شما را به زبانهای تیز در حالتی که بخیلند بر

غنیمت، این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشان را و بر خدا آسان است حبط عملهای ایشان یا آنکه خدا را از نفاق ایشان پروائی نیست».

پس عمرو بن عبد ود نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود: صدایم گرفته شد از بس ندا کردم در مجمع شما که کی با من مبارزه می کند، و ایستادم در هنگامی که شجاع می ترسد در مقام قرنی که نگریزد، و من پیوسته چنین

مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم، بدرستی که شجاعت و بخشش در جوان از بهترین خصلتها است.

پس حضرت فرمود: کی می رود که این سگ را دفع کند؟

چون هیچ کس جواب نگفت، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برجست و گفت: من می روم او را دفع کنم.

حضرت فرمود: یا علی! این عمرو بن عبد ود است.

حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد که: من علی بن ابی طالبم.

پس حضرت فرمود: نزدیک من بیا؛ و به دست مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذو الفقار را به دستش داد و فرمود: برو و به این شمشیر قتال کن. پس دعا کرد که:

خداوندا! حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پا.

پس حضرت اسد اللّه الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند که مضمونش این است: تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو، و صاحب نیّت درست و بیناست در راه حق و راستگوئی نجات دهنده هر رستگار است، و بدرستی که امیدوارم بزودی برای تو برپا کنم نوحه را که بر جنازه ها می کنند، از ضربت شکافنده که آوازه اش بماند بعد از جنگها.

عمرو گفت: تو کیستی که جرأت کردی در این معرکه بر قتال من؟

حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: منم علی بن ابی طالب پسر عمّ رسول خدا و داماد او.

گفت: و اللّه که پدرت با من یار بود و ندیم دیرینه من بود و نمی خواهم که تو را بربایم به

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1040

نیزه خود و بدارم

در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: پسر عمم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت می شوم و تو در جهنم خواهی بود، و اگر من تو را بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد.

عمرو از روی استهزاء گفت: هر دو از برای تو خواهد بود، این بد قسمتی است که کرده ای.

حضرت فرمود که: این را بگذار ای عمرو، من از تو شنیدم در وقتی که به پرده کعبه دست زده بودی، می گفتی که هر که در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته یکی را قبول می کنم، و من اکنون سه خصلت بر تو عرض می کنم یکی را قبول کن.

گفت: بگو یا علی.

فرمود: اول آنکه گواهی دهی به وحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی.

گفت: این را از من دور گردان که نمی شود.

فرمود: دوم آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا برگردانی، اگر راست گوید و امرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر می شناسید او را، و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد.

آن بی سعادت گفت: این هم نمی شود زیرا که زنان قریش در خانه ها خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا رئیس خود کرده اند.

حضرت فرمود: سوم آن است که من پیاده ام و تو سواره، تو از اسب فرود آی که من و تو پیاده جنگ کنیم.

چون این را شنید از اسب

خود بر زمین جست و اسب را پی کرد و گفت: این خصلتی است که گمان نداشتم احدی از عرب جرأت کند و این را از من بطلبد.

پس آن ملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد و حضرت سپر را بر سر

کشید و ضربت آن ملعون سپر را به دونیم کرد و بر سر آن حضرت نشست، و چون خدعه در جنگ رواست حضرت فرمود که: تو خود را فارس عرب می دانی و این تو را بس نیست که من در این سن با تو مبارزه می کنم که یاوری با خود آورده ای؟ چون او به عقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی برخاست که مردم ندانستند که کدامیک دیگری را کشته است، پس منافقان گفتند:

علی کشته شد؛ چون گرد برطرف شد دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر سینه او نشسته و ریشش را به دست گرفته سرش را جدا می کند.

پس حضرت سر او را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد در حالی که خون از سر مبارک آن حضرت جاری بود از ضربت آن ملعون و از شمشیرش خون می ریخت و می فرمود:

منم فرزند عبد المطلّب، مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! با او مکر کردی؟

عرض کرد: بلی یا رسول اللّه، مدار جنگ بر خدیعه و مکر است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زبیر را فرستاد

بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد، و عمر را فرمود که برود و با ضرار مبارزه کند، چون ضرار در برابر عمر پیدا شد عمر تیری بیرون آورد که بسوی او بیندازد، ضرار گفت: ای فرزند صهاک! قاعده کجاست که در مبارزه تیر بیندازی؟ اگر مردی با شمشیر بیا جنگ کنیم و بخدا سوگند که اگر تیر می اندازی من یک عدوی ای را در مکه نمی گذارم که نکشم! پس عمر پشت گردانید و گریخت و ضرار نیزه ای استوار کرده از عقبش تاخت، و چون به او رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت: این را از من نگاهدار که به تو رسیدم و تو را نکشتم و من سوگند یاد کرده ام که تا توانم قریش را نکشم.

پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت می کرد و چون خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد «1».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1042

مؤلف گوید: قصه مکر حضرت امیر علیه السّلام و فریب دادن او عمرو را در روایات دیگر نیست، و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده اند، و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم؛ و اکثر گفته اند که: هبیره را نیز حضرت امیر به قتل رسانید؛ و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند. و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد، اگر بعض از روایات دیگر مذکور شود مناسب است:

ابن بابویه در خصال به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود

که: قریش با قبائل عرب جمع شدند و عهد و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را با سایر فرزندان عبد المطّلب نکشند برنگردند، پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و اعتماد بر کثرت و شوکت خود؛ پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر دور خود و مهاجران و انصار خندقی کند، پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور ساختند و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می یافتند و مسلمانان را تهدید و وعید می کردند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را بسوی خدا دعوت می فرمود و ایشان را سوگند به قرابت و رحم می داد؛ و اینها باعث مزید طغیان ایشان می شد و قبول اسلام و برگشتن نمی نمودند، و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبد ود بود فریاد می کرد مثل شتر مست و مردم را به مبارزه می طلبید و رجزها می خواند، و گاهی نیزه را جولان می داد و گاهی شمشیر را و هیچ کس جرأت اقدام بر مبارزه او نمی نمود و هیچ یک را طمع جنگ با او در خاطر نمی گذشت و نه احدی از صحابه را حمیّتی به حرکت می آورد و نه بصیرت در دین داعی می شود ایشان را به مبارزه آن لعین، پس حضرت مرا به جنگ او فرستاد و عمامه به دست خود بر سر من بست و این شمشیر را به

دست من داد (و اشاره به ذو الفقار فرمود)، چون داخل میدان شدم از زنان مدینه شیون برخاست زیرا از عمرو بن عبد ود بر من می ترسیدند، پس خدا او را به دست من کشت، و عرب فارسی که با او مقاومت کند بغیر او

نمی شمردند و این ضربت را بر سر من زد (و اشاره فرمود به فرق سر مبارکش). پس قبائل قریش و قبائل عرب به همان ضربت و سایر ضربتها که از من در آن جنگ به ایشان رسید گریختند پس رو به اصحاب خود گردانید و فرمود: آیا چنین نبود؟ همه گفتند: بلی یا امیر المؤمنین «1».

شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب به اتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که: چون عمرو بن عبد ود لعنه اللّه علیه در معرکه جولان می کرد و مبارز می طلبید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کیست که با او مبارزه کند؟

هیچ کس جواب نگفت و حضرت امیر علیه السّلام برخاست و عرض کرد: یا نبیّ اللّه! من می روم؛ حضرت فرمود: این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد. پس عمرو طغیان می کرد و می گفت: آیا کسی نیست که در برابر من بیاید؟ کجاست آن بهشت شما که می گوئید که هر که کشته می شود از شما داخل آن بهشت می شود؟

پس باز حضرت امیر علیه السّلام برخاست و گفت: من می روم یا رسول اللّه؛ حضرت فرمود:

بنشین.

تا آنکه در مرتبه سوم امیر المؤمنین علیه السّلام مرخص شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زره خود را بر او پوشانید و

عمامه سحاب خود را به دست مبارک خود بر سرش بست و شمشیر خود (ذو الفقار) را بدستش داد و فرمود: برو؛ پس فرمود: خداوندا! او را اعانت فرما «2».

و به روایت ابن ابی الحدید: چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کلّ ایمان در برابر کلّ شرک رفت «3»؛ چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو او را شناخت گفت: برگرد تا دیگری بیاید که نمی خواهم کریمی مثل تو را

بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود نمی خواهم فرزند او را بکشم. حضرت فرمود:

و لیکن من می خواهم تو را بکشم تا بر کفر باشی «1».

ابن ابی الحدید گفته است: هرگاه این حدیث را نزد شیخ خود می خواندم می گفت: آن ملعون دروغ می گفت، چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضربتهای او را در بدر و احد به یاد آورد ترسید و می خواست به این بهانه از تیغ آن حضرت رهائی یابد. پس آن ملعون از سخن آن حضرت در غضب شد و از اسب فرود آمد و شمشیری حواله آن حضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارکش را مجروح کرد و حضرت امیر علیه السّلام بزودی شمشیری بر گردن او زد که سرش به دور افتاد و «اللّه اکبر» گفت، از صدای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است، و چون سرش را به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد فرمود: یا علی! شاد باش که اگر عمل امروز تو را بسنجند با عمل امت محمد هرآینه عمل امروز

تو بر اعمال همه زیادتی کند زیرا که هیچ خانه ای از خانه های مشرکان نیست به کشتن او ضعفی در آن داخل نشود و هیچ خانه ای از خانه های مسلمانان نیست که به کشتن او عزتی در آن داخل نشود «2».

و در روایات معتبره مذکور است که حضرت فرمود: ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت «3».

و از ابو بکر بن عیاش روایت کرده اند که: علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمی باشد و آن ضربت عمرو بود، و ضربتی خورد که از آن شوم تر ضربتی نمی باشد و آن ضربت ابن ملجم «4».

و روایت کرده اند که عمر گفت: یا علی! چرا زره عمرو را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست؟ حضرت فرمود: نخواستم که او را برهنه بگذارم «1».

و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش را نکنده اند گفت: کفو کریمی او را کشته است، و چون شنید که علی علیه السّلام او را کشته است راضی شد و گفت: اگر غیر علی عمرو را کشته بود هرآینه تا ابد گریه می کردم «2».

و از جابر روایت کرده اند که: چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد اللّه در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند؛ او می گفت: مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند؛ پس حضرت امیر علیه السّلام از خندق به زیر رفت و ضربتی بر او زد او را به جهنم فرستاد، و هبیره را ضربتی بر قربوس

زینش زد که زرهش افتاد و او گریخت.

پس جابر گفت: چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو به قصه کشتن داود جالوت را «3».

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که بدن او را به ده هزار درهم بخرند، حضرت فرمود: ما قیمت مردگان را نمی خوریم جیفه او را به هرجا که خواهید ببرید «4».

و ایضا مخالفان از ربیعه سعدی روایت کرده اند که گفت: به نزد حذیفه بن الیمان رفتم و گفتم: ما چون مناقب علی را نقل می کنیم اهل بصره می گویند شما افراط می کنید در حق علی، آیا حدیثی در باب او روایت می کنی؟

حذیفه گفت: ای ربیعه! چه سؤالی می کنی از علی؟! بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست سوگند می خورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در یک

کفه ترازو بگذارند از روزی که خدا آن حضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت، و عمل علی را در کفه دیگر بگذارند، هرآینه عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی می کند.

ربیعه گفت: این حدیث را متحمل نمی توان شد!

حذیفه گفت: ای احمق! چرا متحمل نمی توان شد؟ کجا بودند ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز خندق که عمرو بن عبد ود که او مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزه او بغیر علی علیه السّلام که به میدان رفت و خدا عمرو را به دست او کشت؟! بحق خدائی که جان حذیفه در دست اوست که اجر او عظیمتر است از اعمال امّت

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا روز قیامت «1».

و از کتب عامه به طرق متعدده نقل کرده اند که: ابن مسعود این آیه را چنین خواند «و کفی اللّه المؤمنین القتال بعلیّ و کان اللّه قویّا عزیزا» یعنی: خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردن را به سبب علی و خدا توانا و غالب است «2».

و ابن ابی الحدید روایت کرده است که: عمر در برابر ضرار رفت و گریخت، پس ضرار سر نیزه را به او رسانید و برداشت و گفت: این نعمتی است که باید شکر این را بجا آوری و در خاطر نگهداری ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم نکشم ایشان را. و گفته است مثل این واقعه از ضرار نسبت به عمر واقع شد در جنگ احد.

و هر دو را واقدی در کتاب مغازی روایت کرده است «3».

و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عمرو را کشت شمشیر خود را به حضرت امام حسن علیه السّلام داد و گفت: این را به

مادر خود بده که بشوید، چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه ای از خون مانده بود که پاک نشده بود، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: مگر فاطمه زهرا نشسته است این شمشیر را؟

عرض کرد: بلی او شسته است! فرمود: پس این نقطه خون چیست؟ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: از ذو الفقار بپرس تا جواب تو بگوید! حضرت امیر علیه السّلام ذو الفقار را حرکت داد و فرمود: مگر فاطمه

طاهره تو را از خون این رجس نجس نشسته است؟

ذو الفقار به قدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت: بلی او مرا شسته است و لیکن چون تو نکشته ای به من کسی را که ملائکه او را بیشتر از عمرو دشمن دارند پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشامم و بهره من از خون او این است پس هرگاه که مرا از نیام می کشی و نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند «1».

مؤلف گوید: بعید نیست که حضرت امام حسن علیه السّلام به اعتبار رتبه امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را ببرد و بیاورد و پیام برساند.

و بدان که جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که: چون عمرو کشته شد و خبر قتل او به ابو سفیان رسید بی تأمل کوچ کرد و متوجه مکه شد.

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت کرده اند: پانزده روز یا زیاده بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سرما و کمی آذوقه، و در آن ایام از حضرت معجزات به ظهور آمد از برکت در طعام و غیر آن «2» چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه علیها السّلام پاره نانی برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، حضرت فرمود: ای

فاطمه! این نان از کجاست؟ فاطمه عرض کرد: من قرص نانی برای حسنین پخته بودم بعضی از آن را

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1048

برای تو آوردم؛ حضرت فرمود: این اول طعامی است که بعد از سه روز پدر تو می خورد «1». و سه روز بود حضرت چیزی نخورده بود.

قطب راوندی روایت کرده است که: چون در خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کفی از خرما طلبید و فرمود جامه را پهن کردند و خرما را بر روی آن جامه ریختند و منادی را فرمود که در میان مردم ندا کرد که: بیائید و چاشت بخورید؛ پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف جامه می ریخت «2».

پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: چون مدت مکث قریش بسیار شد ابو سفیان به حی بن اخطب گفت: ای یهودی! قوم تو کجایند؟

ابن اخطب به نزد بنی قریظه آمد و گفت: وای بر شما! بیرون آئید اکنون که عهد محمد را بر هم زدید در قلعه نشسته اید؛ نه با محمدید و نه با قریش؟!

کعب گفت: ما بیرون نمی آئیم تا قریش ده نفر از اشراف خود گرو به ما بدهند که ما در قلعه خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از جای خود تا پیمان گسسته ما را با محمد محکم گردانند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش بروند و ما در خانه های خود بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را

اسیر کند، و اگر بیرون نیائیم شاید محمد بر ما رحم کند و پیمان ما را برگرداند.

ابن اخطب گفت: طمع باطلی کرده ای و هرگز قریش این کار را نمی کنند و محمد نیز عهد شما را برنمی گرداند، اکنون نه با محمد هستید و نه با قریش.

کعب گفت: این از شومی تدبیر توست، تو با قریش پرواز می کنی و می روی و ما را در میان دیار خود می گذاری که محمد هرچه خواهد با ما بکند؟!

ابن اخطب گفت: عهد خدا و موسی را بر خود لازم می گردانم که اگر قریش بر محمد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1049

ظفر نیابند من با تو به قلعه برگردم که آنچه بر سر تو می آید بر سر من نیز بیاید.

کعب گفت: سخن همان است که گفتم، اگر قریش به ما گرو می دهند بیرون می آئیم و الّا بیرون نمی آئیم.

پس ابن اخطب برگشت و پیام ایشان را به قریش رسانید، چون ابو سفیان حرف گرو را شنید گفت: و اللّه که این اول مکر است، نعیم بن مسعود راست می گفت، ما را احتیاجی نیست به این برادران میمون و خوک.

پس چون محاصره بر مسلمانان شدید شد، از شدت سرما و گرسنگی و از یهودان بسیار خائف و هراسان شدند و منافقان زبان به طعن و ناسزا گشودند و مسلمانان را تخویفها می نمودند چنانکه حق تعالی فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مکر اندکی از ایشان، و حضرت پیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که:

احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد از جانب بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم

ما را رو خواهد داد و در عاقبت ما بر ایشان غالب خواهیم شد.

چون قریش آمدند و یهودان پیمان را شکستند منافقان گفتند: خدا و رسول او ما را وعده ندادند مگر فریب؛ و گروهی از ایشان خانه ها در اطراف مدینه داشتند پس گفتند: یا رسول اللّه! ما را رخصت ده که به خانه های خود برویم زیرا که خانه های ما در اطراف مدینه است و می ترسیم که یهود بر ما غارت بیاورند! و گروهی از ایشان گفتند: بیائید بگریزیم و برویم بسوی بادیه و به اعراب بادیه پناه ببریم زیرا که وعده های محمد همه باطل شده.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در تمام شب بر دور لشکر می گردید و حراست ایشان می نمود، و اگر احدی از قریش حرکت می کرد با او مقاتله می نمود و از خندق عبور می فرمود و به نزدیک قریش می رفت که ایشان او را می دیدند و پروا نمی کرد، و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون صبح می شد به جای خود برمی گشت؛

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1050

و مسجد امیر المؤمنین در آنجا معروف است و هر که می رود و می داند، در آنجا نماز می کند و آن مسجد به قدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دور است به جانب عقیق.

پس چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جزع اصحاب خود را به جهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت- و آن کوهی است که امروز مسجد فتح در آنجاست- و

دست تضرع و ابتهال به درگاه کریم ذو الجلال برداشت و وعده خود را از خدا طلب کرد و گفت: «یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرّین و یا کاشف الکرب العظیم انت مولای و ولیّی و ولیّ آبائی الاوّلین اکشف عنّا غمّنا و همّنا و کربنا و اکشف عنّا کرب «1» هؤلاء القوم بقوّتک و حولک و قدرتک»، پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق تعالی سخن تو را شنید و دعای تو را مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب را بگریزاند؛ پس حق تعالی باد دبور را فرستاد که خیمه های مشرکان را کند و ایشان عازم گریختن شدند.

چون جبرئیل این خبر را به حضرت داد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حذیفه را ندا کرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نگفت؛ پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشنید؛ در مرتبه سوم گفت: لبیک یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: تو را می خوانم و مرا جواب نمی گوئی؟

گفت: یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد از ترس سرما و گرسنگی جواب نگفتم.

پس حضرت فرمود: برو و خبر قریش را برای من بیاور و کاری مکن تا به نزد من بیایی بدرستی که خدا مرا خبر داد که باد فرستاده است بر قریش و ایشان مشغول گریختن هستند.

حذیفه گفت: من از سرما می لرزیدم، چون از خندق گذشتم به اعجاز آن حضرت چنان گرم شدم که گویا در حمامم! چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه بزرگی دیدم، به جانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته اند که گاه خاموش و گاه

روشن می شود، چون

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1051

نیک نگریستم خیمه ابو سفیان لعین بود و آن ملعون بر روی آتش ایستاده بود و خصیه های خود را آویخته بود و از سرما می لرزید و می گفت: ای گروه قریش! اگر به گمان محمد ما با اهل آسمان جنگ می کنیم، ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم، و اگر مقاتله با اهل زمین می کنیم می توانیم کرد! پس گفت: هر یک از همنشین خود احوالی بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد.

حذیفه گفت: من میان عمرو بن عاص و معاویه بودم، مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: عمرو بن عاص، و از جانب چپ پرسیدم: تو کیستی؟

گفت: معاویه، و برای آن مبادرت کردم که دیگری از من نپرسد که تو کیستی.

پس ابو سفیان بر شترش سوار شد، پای شترش بسته بود، و اگر نفرموده بود حضرت که کاری مکن تا برگردی می توانستم که آن ملعون را کشت.

پس ابو سفیان با خالد بن ولید گفت: ای ابو سلیمان! می باید من با تو برای محافظت ضعیفان بایستیم، پس گفت: بار کنید؛ و بار کردند و گریختند.

چون صبح شد حضرت فرمود: از جای خود حرکت مکنید، سخن حضرت را نشنیدند و با طلوع آفتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند «1».

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی آن واقع است در جنگ احزاب در شب تار بسیار سردی، پس فرمود: کیست که برود و خبر قریش را برای من بیاورد و بهشت برای

او باشد؟ هیچ کس برنخاست- پس حضرت صادق علیه السّلام دست خود را حرکت داد و فرمود: مردم چه می خواستند، بهتر از بهشت چیزی هست؟- پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کیست این که در اینجا خوابیده است؟

حذیفه گفت: منم.

فرمود: در تمام این شب صدای مرا می شنوی و جواب نمی گوئی؟ نزدیک من بیا.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1052

حذیفه برخاست و زبان به معذرت گشود که: فدای تو شوم، سرما و بد حالی مانع من شد از جواب گفتن.

فرمود: برو و سخن ایشان را بشنو و خبر برای من بیاور.

چون حذیفه روانه شد حضرت فرمود: «اللّهمّ احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله حتّی تردّه»، و فرمود: ای حذیفه! احداث امری مکن تا به نزد من آئی.

پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد.

حذیفه گفت: چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند.

چون حذیفه متوجه شد حضرت به دعا ایستاد و حق تعالی را ندا کرد که: ای فریادرس مکروبان! و ای اجابت کننده مضطران! بگشا هم و غم مرا بتحقیق که می بینی حال من و حال اصحاب مرا؛ در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول اللّه! خدا دعای تو را مستجاب کرد و هول دشمن تو را کفایت نمود؛ پس حضرت به دو زانو نشست و دستها را گشود و آب از دیده هایش روان ساخت و گفت: شکر می کنم تو را چنانکه رحم کردی مرا و اصحاب مرا. پس حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود.

حذیفه گفت: چون بیرون آمدم و آتشهای لشکر قریش را دیدم، لشکر اول خدا رسید و بادی وزید که در آن سنگهای ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان به باد رفت و خیمه های ایشان را کند و نیزه های آنها را بر زمین افکند، و ایشان برای دفع ضرر سنگریزه سپرها بر سر کشیدند و ما صدای سنگریزه ها را می شنیدیم که بر سپرهای ایشان می خورد.

پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست، ناگاه شیطان برخاست به صورت مرد مطاعی در میان مشرکان و گفت: أیها الناس! شما به ساحت این ساحر کذاب فرود آمده اید و امسال سال اقامت نیست، چهارپایان همه هلاک شدند، او از دست شما بدر نمی رود، اگر امسال نباشد سال دیگر، هرکس نام همنشین خود را سؤال کند؛ پس حذیفه مبادرت

به سؤال نمود و از دو جانب خود پرسید، یکی گفت: منم معاویه و دیگری گفت: منم سهیل بن عمرو. حذیفه گفت: در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ بر آنها بارید، پس ابو سفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد: زود بار کنید؛ طلحه ازدی گفت: محمد بد بلائی متوجه شما کرده است، و برجست و سوار شد و در میان قبیله اشجع ندا کرد که: زود بار کنید؛ و عیینه بن حصن و حارث بن عوف مزنی و اقرع بن حابس و همه چنین کردند،

و هر یک قوم خود را امر کردند به گریختن و حالی شبیه به اهوال قیامت بر آنها عارض شد.

پس حذیفه برگشت و واقعه را به خدمت حضرت عرض کرد «1».

و از معجزات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که: بعد از گریختن احزاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بعد از این، آنها به جنگ ما نخواهند آمد و ما به جنگ ایشان خواهیم رفت، و چنان شد «2».

علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: در غزوه خندق حیان بن قیس بن عرقه تیری به جانب سعد بن معاذ انداخت و گفت: بگیر این تیر را و منم ابن عرقه؛ آن تیر به دست حق پرستش آمد و رگ اکحلش را قطع کرد. سعد گفت: خدا روی تو در آتش فرود برد.

و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد آن رگ را به دست خود گرفت و گفت: خداوندا! اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برای جنگ آنها که محاربه هیچ کس را دوست تر نمی دارم از محاربه گروهی که با خدا و رسول خدا محاربه کنند، و اگر جنگ قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت گردان، و مرا نمیران تا دیده مرا به کشتن بنی قریظه روشن گردانی؛ پس خون ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه ای برای او برپا کرد و خود تعاهد

احوال و پرستاری او می فرمود، پس حق تعالی این آیات را فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا

نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً «ای گروهی که ایمان آورده اید! یاد کنید نعمت خدا را بر خود چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرهائی که شما ندیدید آنها را- یعنی ملائکه- و خدا به آنچه شما می کنید بینا است»، إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا «در هنگامی که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون بگشت دیده ها در حدقه ها از ترس و بیم، و رسید دلها به حنجره ها از خوف و بردید به خدا انواع گمانها»، هُنالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِیداً. وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً «آنجا امتحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند تزلزل سخت، و در هنگامی که گفتند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود وعده نداد ما را خدا و رسول او مگر وعده به فریب و دروغ»، وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَ یَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ وَ ما هِیَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُرِیدُونَ إِلَّا فِراراً «و یادآور آن وقت را که گفتند گروهی از منافقان که: ای اهل مدینه! جای ایستادن شما نیست- در لشکرگاه محمد- پس بازگردید به خانه های خود، و طلب رخصت می کردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند، می گفتند: بدرستی که خانه های ما در مدینه خالی است و

استحکامی ندارد یا در کنار شهر و نزدیک به دشمن واقع است و حال آنکه چنین نبود، اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را». علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان می گفتند: خانه های ما در کنار مدینه واقع است و از یهودان می ترسیم، وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطارِها ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْها وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلَّا يَسِيراً «1» «و اگر درآیند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه به یکباره از منافقان بخواهند که کافر شوند هرآینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و به

عذاب الهی گرفتار شوند».

و بعد از این حق تعالی در تعییر و توبیخ منافقان آیات بسیار فرستاده است که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد.

پس فرمود مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا «1» «از مؤمنان مردان هستند که راست کرده اند آنچه را عهد بسته اند با خدا بر آن- از ثبات بر قتال و موافقت رضای خدا در هر حال- پس بعضی از ایشان وفا کردند به نذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار می کشند و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی» «2».

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: این آیه در شأن حمزه و جعفر و امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شد، و آن که قضای نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است، و آن که انتظار می کشد امیر

المؤمنین علیه السّلام است «3».

پس علی بن ابراهیم گفته است خدا این آیه را چنین فرستاد: «و ردّ اللّه الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی اللّه المؤمنین القتال بعلی بن أبی طالب و کان اللّه قویا عزیزا» یعنی: و رد کرد و برگردانید خدا از مدینه آنان را که کافر شدند به خشم ایشان، نیافتند غنیمتی و نصرتی، و کفایت کرد خدا مؤمنان را از جنگ کردن به سبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگران را «4».

بدان که از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در ماه مبارک رمضان بود «5»، و مشهور آن

است که جنگ در ماه شوال بود «1»، و مدت محصور بودن مسلمانان را بعضی بیست روز، و بعضی بیست و چهار روز، و بعضی بیست و هفت روز گفته اند، و اللّه تعالی یعلم.

باب سی و ششم در بیان غزوه بنی قریظه است

و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبه ابو لبابه

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت فاطمه علیها السّلام برای آن حضرت آبی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید، چون خواست که غسل کند و هنوز علم نصرت شمیم را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد- و به روایت طبرسی بر استری سوار و عمامه سفیدی بر سر بسته و قطیفه ای بر دوش داشت از استبرق بهشت مکلّل به درّ و یاقوت و آثار غبار بر آن طایر عرشی ظاهر بود- پس حضرت برخاست و غبار از او می افشاند، جبرئیل گفت:

خدا رحمت کند تو را اسلحه از خود گشوده ای و هنوز اهل آسمان اسلحه نگشوده اند، ما از پی لشکر قریش بودیم و ایشان را زجر می کردیم و می راندیم تا به «روحا» رساندیم- و به روایت علی بن ابراهیم به «حمراء الاسد» رساندیم- بدرستی که پروردگار تو امر می کند تو را که نماز عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من پیش از تو می روم و قلعه ایشان را متزلزل می گردانم- و به روایت طبرسی ایشان را می کوبم چنانکه تخم را بر سنگ بکوبند- پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دید و از او پرسید: چیست خبر ای حارثه؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیه کلبی در میان مردم ندا می کند که احدی نماز عصر را نگذارد مگر در بنی قریظه، حضرت فرمود: او دحیه نیست جبرئیل است. پس فرمود: علی را بطلبید، چون حضرت امیر حاضر شد فرمود: ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مکر در بنی قریظه، پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام علم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1060

متوجه بنی قریظه شد «1».

و در قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: در روز بنی قریظه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را فرستاد با رایت سیاه که آن را «عقاب» می گفتند و با لوای

سفید «2».

و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و گفت: سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا «حمراء الاسد» و اکنون خدا تو را امر کرده است که به جنگ بنی قریظه بروی و من با ملائکه می رویم که قلعه های ایشان را با ایشان بلرزانیم تا شما به ما ملحق شوید. پس حضرت علم را به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و از پی جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و به ایشان ملحق شد و حضرت در راه به هر که می رسید می پرسید: آن سواره از شما گذشت؟ می گفتند: دحیه کلبی گذشت- زیرا که جبرئیل در آن روز به صورت دحیه ظاهر شده بود و بر اسب خود قطیفه ارغوانی انداخته بود- پس چون عساکر منصوره حضرت به قلعه بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که: ای ابو لبابه بن عبد المنذر! تو کجائی؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو لبابه را گفت: تو را می طلبند برو و سخن نیک بگو.

چون ابو لبابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند: ما امروز طاقت این لشکر نداریم که از عقب تو می آیند (و قصه ابو لبابه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی) «3».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: بعد از انهزام قریش حیّ بن اخطب داخل قلعه بنی قریظه شد، و چون حضرت امیر علیه السّلام علم را به پای قلعه ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمانان

را دشنام می داد و ناسزا به حضرت سید انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گفت و حضرت جواب او نمی گفت- و به روایت شیخ مفید: چون حضرت پیدا شد فریاد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1061

کردند ایشان که کشنده عمرو آمد و رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد «1»- تا آنکه حضرت نزدیک شد و بر درازگوشی سوار شده بود، پس امیر المؤمنین علیه السّلام به استقبال آن حضرت شتافت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه نزدیک قلعه میا؛ حضرت دانست که برای این می گوید که مبادا حرف سخیفی از ایشان به سمع شریف آن حضرت برسد؛ پس حضرت فرمود: یا علی! چون مرا ببینند خدا ایشان را ذلیل می گرداند و آنچه می گویند نخواهند گفت، و چنانکه حق تعالی تو را بر کشتن عمرو متمکن ساخت، بر کشتن ایشان نیز متمکن خواهد ساخت و بشارت باد تو را به یاری خدا، و حق تعالی مرا به رعب نصرت داده است که ترس من یک ماه راه در دل دشمن اثر می کند.

و چون حضرت به نزدیک قلعه ایشان رسید فرمود: ای برادران میمون و خوک! و ای عبادت کنندگان طاغوت! آیا مرا دشنام می دهید؟ ما به ساحت هر گروهی که نازل شویم برای انتقام بد روزی است روز ایشان.

پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت: و اللّه ای ابو القاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی.

حضرت صادق علیه السّلام گفت: چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا عصا از دستش و ردا از دوشش افتاد و چند قدم به عقب برگشت «2».

و در دور قلعه درخت

خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر نصرت اثر نبود، پس به دست مبارک خود بسوی درختان اشاره کرد تا به اعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و پای قلعه گشوده شد و لشکر حضرت فرود آمدند و سه روز ایشان را محاصره کردند، و در آن سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد، بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون آمد و عرض کرد: یا محمد! به ما می دهی آنچه به برادران ما بنو نظیر دادی که ما را امان بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار

تو بیرون رویم؟

حضرت فرمود: این نمی شود مگر آنکه بر حکم من فرود آئید که آنچه خواهم بکنم.

پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان به جزع آمدند و محاصره بر آنها سخت شد و به حکم حضرت فرود آمدند؛ و به روایت شیخ طبرسی:

بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرود آمدند «1».

پس حضرت فرمود که مردان ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند، پس قبیله اوس به خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! اینها همسوگندان و دوستان مایند و پیوسته ما را بر قتال خزرج مدد می کردند در جمیع مواطن و تو برای عبد اللّه بن ابیّ هفتصد زره پوش و سیصد بی زره را بخشیدی در یک روز و ما کمتر از ابن ابیّ نیستیم.

چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود: آیا راضی هستید که یکی از قبیله شما را حکم گردانم

و به حکم او راضی شوید؟

گفتند: بلی، آن مرد کیست؟

فرمود: سعد بن معاذ.

گفتند: راضی شدیم به حکم او.

پس او را در محفه ای «2» کرده و برداشتند و آوردند و قبیله اوس بر دور محفه او جمع شدند و می گفتند: ای ابو عمرو! احسان کن درباره همسوگندان و یاوران و دوستان خود؛ در بسیار موطنی ایشان ما را یاری کرده اند. چون بسیار گفتند آن سعادتمند گفت: وقت آن است که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان. پس اوس فریاد برآوردند:

وا قوماه! و اللّه که بنو قریظه رفتند؛ و زنان و اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه می کردند، چون ساکت شدند سعد به ایشان گفت: ای گروه یهود! آیا به حکم من راضی

هستید؟ گفتند: بلی و اللّه راضی هستیم به حکم تو و امید احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم! پس بار دیگر گفت: هر حکم بکنم راضی هستید؟ گفتند: بلی! پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت: چه می فرمائی پدر و مادرم فدای تو باد؟

حضرت فرمود: ای سعد! حکم کن در حق ایشان که من راضیم به هر حکم که تو در حق آنها بکنی، عرض کرد: حکم کردم یا رسول اللّه که مردان ایشان را بکشی و زنان و اطفالشان را اسیر کنی و غنائم و اموالشان را در میان مهاجران و انصار قسمت نمائی؛ و به روایت شیخ طبرسی: منازل و مزارع آنها را مخصوص مهاجران گردانی «1».

پس حضرت برخاست و فرمود: حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود.

پس جراحت سعد

بن معاذ موافق استدعائی که خود از جناب اقدس الهی کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش به ارواح انبیاء و اوصیاء و شهداء ملحق گردید. پس حضرت فرمود اسیران را بسوی مدینه آوردند و محبوس کردند و فرمود که نقبها در بقیع کندند و یک یک را بیرون می آوردند و گردن می زدند و در آن نقبها می افکندند؛ پس حی بن اخطب به کعب بن اسید «2» گفت: به گمان تو چه می کنند با اینها که بیرون می برند؟ کعب گفت: چه می شود تو را؟ نمی دانی که اینها را می کشند؟! و مگر نمی دانی که پیاپی بیرون می برند و هر که بیرون می رود برنمی گردد؟! بر شما باد به صبر و ثبات بر دین خود.

پس کعب بن اسید را بیرون بردند دستها را به گردن بسته و او مرد نمایان خوش روئی بود، و چون حضرت بر او نظر کرد فرمود: آیا تو را نفع نبخشید وصیت ابن حواس آن عالم زیرکی که از شام آمده بود و گفت: ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی تنگدستی و خرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث می گردد و محل خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است و اکتفا می کند به نان خشک و چند دانه خرما و بر درازگوش برهنه سوار

می شود و در دیده هایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشیر بر دوش می گذارد و به هر که می رسد جهاد می کند و پادشاهی او به منتهای زمین می رسد؟! کعب گفت: چنین بود ای محمد، و اگر نه آن بود که یهودان می گفتند که من برای کشته

شدن جزع کرده ام هرآینه به تو ایمان می آوردم و تصدیق تو می کردم و لیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود می میرم! پس حضرت فرمود او را گردن زدند.

چون حیّ بن اخطب را آوردند حضرت به او گفت: ای فاسق! چگونه دیدی صنع خدا را نسبت به خود؟ آن ملعون گفت: بخدا سوگند که ملامت نمی کنم خود را در عداوت تو، به هرجا که حرکت توان کرد کردم و هر جهدی که توانستم بعمل آوردم و لیکن هر که را خدا یاری نکند او منکوب و مخذول است «1»- و به روایت شیخ مفید: پس رو کرد به جانب مردم و گفت: أیها الناس! هرچه خدا مقدر کرده است می شود، این کشتنی است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است، و چون او را به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام بازداشتند که گردن بزند گفت: شریفی به دست شریفی کشته می شود؛ حضرت فرمود: نیکان مردم بدان ایشان را می کشند، و بدان مردم نیکان ایشان را می کشند، پس وای بر کسی که نیکان و اشراف او را بکشند و سعادتمند کسی است که ارذال و کفار او را بکشند، گفت: راست گفتی، چون مرا بکشی جامه مرا مکن، حضرت فرمود: جامه تو نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم؛ گفت: مرا پوشیده داشتی خدا تو را پوشیده دارد؛ و گردن کشید تا حضرت گردن او را زد، و در میان کشتگان او با جامه ماند «2»؛ موافق روایت شیخ مفید: همه بنی قریظه را آن حضرت به قتل رسانید «3»، و موافق بعضی روایات: ده نفر را آن حضرت به قتل

رسانید و باقی را بر سایر صحابه قسمت کرده اند «4».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: در عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا

خنک بود ایشان را گردن می زدند و حضرت مبالغه می فرمود که در آن سه روز ایشان را آب شیرین و طعام نیکو می دادند و می فرمود: نیکو سلوک کنید با ایشان؛ تا آنکه همه را کشتند، پس حق تعالی این آیات را در این قضیه فرستاد وَ أَنْزَلَ الَّذِینَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ صَیاصِیهِمْ وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِیقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِیقاً. وَ أَوْرَثَکُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِیارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیراً «1» یعنی:

«و خدا فرود آورد آنان را که معاونت کردند احزاب را از گروه اهل کتاب از قلعه های ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر او و گروهی را از ایشان می کشید، و اسیر می کنید و به بندگی می گیرید گروهی را، و میراث داد به شما زمین ایشان و خانه های ایشان و اموال ایشان را، و زمینی را که هنوز طی نکرده اید آن را و به تصرف شما درنیامده است- یعنی خیبر یا ملک پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شد- و خدا بر همه چیز تواناست» «2».

و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ بنی قریظه فرمود برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت زهار ایشان را ببینند، پس هر که موی درشت بر زهارش

روئیده بود او را می کشتند، و هر که نروئیده بود او را به اطفال ملحق کرده به بندگی می گرفتند «3».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت بعضی از سبایای ایشان را با سعد بن زید به نجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید «4»؛ و گویند: از زنان ایشان «عمره دختر خناقه» را حضرت خود برداشت «5»، و بعضی «ریحانه» گفتند «6».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1066

و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون خبر وفات سعد بن معاذ به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید برخاست و با صحابه به خانه سعد آمد و فرمود که او را غسل بدهند و خود بر عضاده در «1» ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و حضرت از عقب جنازه آن قدوه سعدا بی کفش و ردا به هیئت اصحاب مصیبت روان شد، گاهی جانب راست جنازه را می گرفت و گاهی جانب چپ را تا او را به قبر رسانیدند، پس حضرت خود داخل قبر او شد و به دست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و می فرمود: سنگ بدهید و خاک بدهید و گل بدهید، و فرجهای ما بین خشتها را پر می کرد، پس چون فارغ شد و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود: من می دانم که بدن او می پوسد و از هم می پاشد و لیکن خدا دوست می دارد بنده ای را که کاری که می کند محکم بکند.

پس مادر سعد از کناری صدا زد: ای سعد! گوارا باد

تو را بهشت.

حضرت فرمود: ای مادر سعد! ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستی که سعد را فشاری در قبر رسید.

پس حضرت برگشت و مردم برگشتند؛ پس از حضرت پرسیدند که: سبب چه بود که در جنازه سعد کاری چند کردی که در جنازه های دیگر نمی کردی؟

فرمود: اما بی کفش و ردا رفتن برای آن بود که دیدم ملائکه در جنازه اش بی کفش و ردا می روند من نیز به ایشان تأسّی کردم؛ و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را می گرفتم و گاهی جانب چپ را پس دست من در دست جبرئیل بود هرجا را که او می رفت من می گرفتم.

گفتند: یا رسول اللّه! تو بر او نماز کردی و به دست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی: فشاری به او رسید؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1067

فرمود: بلی زیرا که با اهل خود کج خلق بود، به این سبب فشار قبر به او رسید «1».

و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: مردم می گویند عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ؟ فرمود: تختی که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلرزید «2».

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت: هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان بود، پرسیدم: به چه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید؟ جبرئیل گفت: به آنکه مداومت می کرد بر خواندن سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ

أَحَدٌ ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و برگشتن «3».

در تفسیر حضرت عسکری علیه السّلام مذکور است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از حکم سعد بن معاذ گفت: ای بندگان خدا! این سعادتمند از نیکان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد به معروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا، پس چون سعد به رحمت ایزدی واصل شد بعد از آنکه سینه اش از اندوه بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود: ای سعد! بتحقیق که مانند استخوانی بودی بند شده در گلوی کافران اگر می ماندی نخواهستی گذاشت که ابو بکر را در مدینه که بیضه اسلام است نصب کنند به خلافت «4».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند: یا محمد! ابو لبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشورت کنیم؛ پس

حضرت گفت: ای ابو لبابه! برو به نزد حلفا و موالی خود، چون به نزد ایشان آمد مردان بسوی او دویدند و زنان و اطفال به نزد او آمدند و گریستند و رقت کرد برای ایشان، پس گفتند: ای ابو لبابه! چه مصلحت می بینی آیا به حکم حضرت از قلعه پائین بیائیم؟ گفت:

بیائید؛ و اشاره به گلوی خود کرد که کشته خواهید شد.

پس از این حرکت خود پشیمان شد و گفت: خیانت با خدا و رسول

کردم؛ و از قلعه که به زیر آمد به خدمت حضرت نیامد و به مسجد رسول رفت و ریسمانی بر گردن خود بست و ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که آن را «اسطوانه توبه» می گویند و گفت:

نمی گشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبه مرا قبول کند. چون خبر او به حضرت رسید فرمود: اگر به نزد ما می آمد ما از برای او طلب آمرزش از خدا می کردیم و چون خود به درگاه خدا رفته است خدا اولی است به او.

پس ابو لبابه روزها روزه می داشت و شب به قدر سدّ رمق افطار می کرد و دخترش شام او را می آورد و برای قضای حاجت ریسمان او را می گشود.

چون حضرت برگشت شبی در حجره ام سلمه بود که خدا توبه او را فرستاد و فرمود:

ای ام سلمه! خدا توبه ابو لبابه را قبول کرد؛ ام سلمه گفت: یا رسول اللّه! رخصت می دهی او را اعلام کنم؟ فرمود: بکن؛ پس سرش را از حجره بیرون کرد و گفت: ای ابو لبابه! تو را بشارت باد که خداوند بخشنده توبه تو را قبول کرد.

ابو لبابه گفت: الحمد للّه. و مسلمانان برجستند که ریسمان او را بگشایند، گفت: نه و اللّه نمی گذارم تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود ریسمان مرا بگشاید، پس حضرت تشریف آورد و فرمود: ای ابو لبابه! خدا چنین توبه ات را قبول کرده است که گویا الحال از مادر متولد شده ای.

ابو لبابه گفت: آیا همه مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نه.

گفت: دو ثلث مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نه.

گفت: نصف را؟ فرمود: نه.

گفت: یک ثلث را؟

فرمود: بلى.

حياه القلوب، ج 4، ص: 1069

پس حق تعالى فرستاد وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ «1» «و قوم ديگر كه اعتراف كردند به گناهان خود، مخلوط كردند عمل شايسته را به عمل بد و ناروا شايد خدا توبه ايشان را قبول كند بدرستى كه خدا آمرزنده و مهربان است، بگير از مالهاى ايشان صدقه تا پاك كنى ايشان را از گناهان و زياده گردانى حسنات ايشان را يا پاكيزه كنى نفس ايشان را به آن صدقه و دعا كن براى ايشان كه دعاى تو آرامى است براى ايشان و خدا شنوا و داناست؛ آيا نمى دانند كه خدا قبول مى كند توبه را از بندگان خود و مى گيرد- يعنى قبول مى كند- تصدقهاى ايشان را و نمى دانند كه خدا بسيار توبه قبول كننده و مهربان است» «2».

باب سى و هفتم در بيان غزوات و وقايعى است كه در مابين غزوه احزاب و غزوه حديبيه واقع شده است

فصل اول در بيان غزوه «مريسيع» است كه آن را غزوه «بنى مصطلق» مى نامند

شيخ طبرسى و شيخ مفيد و ديگران روايت كرده اند كه قبيله بنى المصطلق بر سر چاهى منزل داشتند كه آن را «مريسيع» مى گفتند و سركرده ايشان حارث بن ابى ضرار بود، پس قوم خود را با گروه ديگر جمع كرد كه به جنگ رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيايد، چون خبر به حضرت رسيد متوجه جنگ او شد و سى اسب در ميان لشكر حضرت بود و جمعى از منافقان مانند عبد اللّه بن ابىّ و اضراب

او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت، عایشه را در آن سفر با خود برد، و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد- و بعضی سال ششم هجرت گفته اند- و چون خبر توجه حضرت به ایشان رسید اکثر عربها که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت در مریسیع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که لشکر به یک دفعه حمله آوردند و ده نفرشان را کشتند و جمعی از فرزندان عبد المطّلب در آن روز شهید شدند، و حضرت امیر علیه السّلام مالک و پسرش را به قتل رسانید و آن سبب فتح مسلمانان شد و دویست خانه آباده ایشان را از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند به غنیمت گرفتند و حضرت غنائم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع خمس؛ و جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را علی علیه السّلام سبی کرد و به خدمت حضرت آورد و حضرت او را برای خود برداشت؛ پس پدرش بعد از مسلمان شدن

بقیه قوم به خدمت پیغمبر آمد و گفت: یا رسول اللّه! دختر من زن کریمه ای است و سزاوار نیست که او را اسیر کنند، حضرت فرمود: برو و او را مخیّر گردان هرچه او اختیار کند ما به آن عمل می کنیم، گفت: احسان کردی، پس به نزد دختر خود آمد و گفت: ای دختر! قوم خود را رسوا مکن، آن نیک اختر گفت: من اختیار خدا و رسول

می کنم؛ پس پدر او را دشنام داد و برگشت و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد.

جویریه گفت: چون لشکر پیغمبر بر سر ما آمدند در مریسیع شنیدم که پدرم می گفت:

لشکری بر سر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم، و من نظر کردم آن قدر از مردم و اسب و سلاح به نظر من آمد که وصف نمی توانم کرد از بسیاری، چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدم مسلمانان آن قدر نبودند که من دیده بودم، دانستم که آن رعبی بود که خدا در دلهای مشرکان انداخته بود؛ و گفت: پیش از آمدن حضرت به سه شب خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون به نزدیک من رسید به دامن من فرود آمد، من خواب را به کسی نگفتم، و چون اسیر شدم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد و ماه فلک نبوت در آغوش من درآمد.

و چون خبر به مردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد، گفتند: این قبیله رابطه مصاهرت نسبت به آن جناب بهم رسانیدند، آنچه از زنان قبیله ایشان به غنیمت گرفته بودند که قریب به صد خانه می شدند همه را آزاد کردند، پس هیچ زن بر قوم خود مبارک نبود مثل او.

و شعار مسلمانان در آن جنگ «یا منصور امت» بود «1».

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به غزوه بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی مخوفی فرود آمدند، و چون آخر شب شد جبرئیل نازل

شد و خبر آورد که طایفه ای از کافران جن در این وادی پنهان

شده اند و اراده شر دارند نسبت به اصحاب تو، پس آن جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: برو بسوی آن وادی و دفع کن دشمنان خدا را از جن به آن قوّتی که خدا تو را به آن مخصوص گردانیده است، و صد نفر از اخلاط ناس را با آن حضرت فرستاد و فرمود که: با او باشید و آنچه بفرماید اطاعت کنید.

چون روانه شدند و به نزدیک آن وادی رسیدند حضرت آن صد نفر را فرمود که: در نزدیک این وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکتی مکنید؛ و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه به خدا برد و اسماء اعظم الهی را یاد کرد و اشاره فرمود به آنها که نزدیک بیائید، چون نزدیک شدند به قدر یک تیر پرتاب، اشاره کرد که: بایستید، و خود داخل وادی شد، پس باد تندی وزید که نزدیک شد همه بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان می لرزید، و حضرت نعره زد که: منم علی بن ابی طالب وصیّ رسول خدا و پسر عم او، اگر می خواهید بایستید تا قدرت حق تعالی را مشاهده نمائید؛ پس گروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کردند؛ و حضرت پروا نکرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد، پس آن گروه آهسته آهسته چون دود سیاهی شده و برطرف شدند.

پس حضرت «اللّه اکبر» گفت و از وادی بالا آمد و با اصحاب خود ایستاد، ایشان گفتند: یا امیر المؤمنین! چه کردی نزدیک شد که ما از ترس هلاک شویم؟ فرمود: به نامهای بزرگ خدا ایشان را ضعیف کردم و گریختند و پناه به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بردند و اگر می ایستادند همه را هلاک می کردم. پس چون برگشتند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! بقیه السیف تو آمدند و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سوره منافقان در غزوه بنی المصطلق نازل شد که در سال پنجم هجرت واقع شد. و سببش آن بود که: بعد از مراجعت از آن غزوه بر سر چاهی فرود آمدند که آب کم داشت و انس بن سیار که همسوگند انصار بود و جهجاه بن

سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید؛ سیار گفت: دلو من، و جهجاه گفت: دلو من، و جهجاه دستی بر روی سیار زد که خون از رویش روان شد! پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد و نزدیک شد فتنه ای عظیم برپا شود.

چون عبد اللّه بن ابیّ این صدا را شنید گفت: چه خبر است؟ گفتند: چنین واقعه ای رو داده است؛ آن ملعون بسیار غضبناک شد و گفت: من نمی خواستم به این سفر بیایم اکنون ما ذلیل ترین عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه ای را بشنوم و نتوانم تدارک آن کرد، پس

رو به اصحاب خود کرد و گفت: این ثمره اقبال شماست، ایشان را در خانه های خود فرود آوردید و به مال خود با ایشان مواسات کردید و ایشان را به جان خود نگاهداری کردید و سینه ها را برای ایشان سپر کردید که زنان شما بیوه و اطفال شما یتیم شدند، اگر آنها را از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران بودند؛ پس گفت: اگر به مدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل تر ما را بدر خواهد کرد.

زید بن ارقم که در آن وقت نزدیک به بلوغ بود در میان ایشان بود و در آن وقت عین شدت گرما بود و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زیر درختی نشسته بود و گروهی از مهاجران و انصار در خدمتش بودند، پس زید آمد و سخن ابن ابیّ را به حضرت نقل کرد، حضرت فرمود: ای پسر! شاید غلط شنیده باشی؟ گفت: و اللّه غلط نشنیده ام، حضرت فرمود:

شاید بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی غضب گوئی؟ گفت: نه و اللّه چنین نیست، فرمود: شاید سفاهتی بر تو کرده باشد و به این سبب این را گوئی؟ گفت: نه بخدا سوگند که چنین نیست.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شقران مولای خود را فرمود که: بر شتر من حداج «1» ببند، و سوار شد، چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده است گفتند: این وقت سواری حضرت نبود، پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1077

سعد بن عباده خود را به حضرت رسانید و گفت: «السلام علیک یا رسول اللّه

و رحمه اللّه و برکاته» حضرت فرمود: و علیکم السلام.

سعد عرض کرد: هرگز در مثل این وقت بار نمی کردی؟ حضرت فرمود: مگر نشنیده ای آن سخن را که صاحب شما گفته است؟

عرض کردند: ما بغیر از تو صاحبی نداریم؛ حضرت فرمود: ابن ابیّ گفته است که چون به مدینه برگردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون کند.

سعد گفت عزیزتر توئی و اصحاب تو، ذلیل تر اوست و اصحاب او.

پس حضرت در تمام آن روز راه می رفت و کسی جرأت نمی کرد که با آن حضرت سخن بگوید، و قبیله خزرج چون شدت غضب آن حضرت را دیدند با عبد اللّه معاتبه نمودند و او را بسیار ملامت کردند، پس آن منافقان ملعون سوگندها یاد کرد که: من هیچ از اینها نگفته ام، گفتند: پس بیا تا عذر تو را از آن حضرت بطلبیم، آن بدبخت سر را پیچید و قبول نکرد.

چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند مگر به قدر نماز، و در روز دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود آمدند همه به خواب رفتند، پس عبد اللّه بن ابیّ به خدمت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که: من اینها را نگفته ام و زید دروغ می گوید، و بار دیگر به زبان کلمتین گفت «1».

پس حضرت به ظاهر عذر او را قبول فرمود و قبیله خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند: تو دروغ بستی بر عبد اللّه که بزرگ ماست. چون حضرت سوار شد و روانه شد زید در خدمت آن جناب بود و می گفت: خداوندا! تو می دانی که من دروغ نبستم

بر عبد اللّه بن ابیّ؛ پس اندک راهی که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض می گردید طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی الهی؛ چون آن حالت از حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش می ریخت،

پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و فرمود: ای پسر! قول تو راست بود و آنچه شنیده بودی درست به خاطر داشته بودی و حق تعالی آیات به تصدیق قول تو فرستاده است.

چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سوره منافقان را بر ایشان خواند که مشتمل بر اقوال آن منافق ملعون و جواب گفته های او و تکذیب و تأنیب سایر منافقان است پس خدا عبد اللّه بن ابیّ را رسوا کرد «1».

و به سند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که: حضرت یک روز و یک شب و از روز دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود آمد و مردم از ماندگی به خواب افتادند، و غرض حضرت آن بود که مردم مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشیند، پس عبد اللّه پسر عبد اللّه بن ابیّ «2» به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! اگر بر کشتن پدر من عازم شده ای پس مرا بفرما که سرش را به خدمت تو بیاورم با آنکه قبیله اوس و خزرج می دانند که فرزندی نسبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست و می ترسم که دیگری را بفرمائی که او را بکشد و من نتوانم

کشنده پدر خود را ببینم و بی تاب شوم و مؤمنی را به عوض کافری بکشم، حضرت فرمود: نه او را نمی کشم و تو نیکو با او مصاحبت کن تا با ما است و عداوت خود را با ما هویدا نمی کند «3».

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون آن ملاعین رسوا شدند خویشان ایشان به نزد آنها رفته و گفتند: وای بر شما! رسوا شدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا برای شما استغفار کند؛ پس سر پیچیدند و امتناع نمودند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَ هُمْ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1079

مُسْتَکْبِرُونَ «1». «2»

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در این سفر حضرت بر سر آبی فرود آمد نزدیک به بقیع که آن را «بقعا» می گفتند و باد عظیمی وزید که متأذی شدند و در آن شب ناقه حضرت ناپیدا شد، حضرت فرمود: سبب این باد آن است که منافقی عظیم النفاق در مدینه مرده است، گفتند: کیست؟ فرمود: رفاعه است؛ پس مردی از منافقان که همراه بود گفت:

چگونه دعوی دانستن غیب می کند و نمی داند که ناقه اش در کجاست؟ پس جبرئیل نازل شد و آن حضرت را خبر داد به قول آن منافق و به مکان ناقه؛ پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود: من نمی گویم که غیب می دانم و لیکن خدا بسوی من وحی می فرستد و اکنون حق تعالی به من وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضع است و مهارش بر درختی بسته است، چون به آن

موضع رفتند ناقه را چنانکه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد. و چون به مدینه آمدند رفاعه بن زید را در تابوت دیدند و او از عظمای یهود بود از بنی قینقاع و در آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود.

چون به مدینه آمدند و عبد اللّه بن ابیّ خواست که داخل مدینه شود، عبد اللّه پسرش آمد و گفت: بخدا سوگند نمی گذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت بدهد و امروز خواهی دانست که عزیزتر کیست و ذلیل تر کیست.

پس ابن ابیّ به خدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد، حضرت به نزد پسرش فرستاد که: بگذار پدرت را تا داخل شود؛ گفت: الحال که حضرت فرموده است امر از اوست.

بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد و به جهنم واصل گردید «3».

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون عبد اللّه بن ابیّ مرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای خاطر پسر او به جنازه اش حاضر شد، پس عمر با حضرت

معارضه کرد که: چرا حاضر شده ای به جنازه این منافق و حال آنکه خدا تو را نهی کرده است از آنکه بر قبر منافقی بایستی؟! حضرت جواب او نگفت؛ پس بار دیگر اعتراض کرد، حضرت فرمود: وای بر تو چه می دانی که من چه گفتم در نماز بر او! گفتم: خداوندا! شکمش را پر از آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را به آتش جهنم برسان.

حضرت صادق علیه

السّلام فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مضطر کرد که امری را که نمی خواست اظهار کند اظهار کرد «1».

فصل دوم در بیان قصه فحش گفتن نسبت به عایشه است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هر جنگی که می رفت میان زنان خود قرعه می زد و به نام هر زنی که اصابت می کرد او را با خود می برد؛ و در غزوه بنی المصطلق قرعه به اسم عایشه بیرون آمد و او را با خود برد، پس در بعضی از منازل در هنگام بار کردن، عایشه به قضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینه خود برد دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است، پس برگشت که آنها را پیدا کند؛ و چون به لشکرگاه آمد کسی را ندید و هودج او را به گمان آنکه او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند، پس در آن منزل توقف کرد به گمان آنکه بزودی به طلب او خواهند آمد، و در آنجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت، پس شتر خود را خوابانید و به کناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا به عسکر حضرت رسانید در هنگامی که برای قیلوله فرود آمده بودند.

پس عبد اللّه بن ابی سلول و گروهی از منافقان گمانهای ناسزا بردند و سخنان ناروا گفتند؛ چون عایشه به مدینه آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطف می یافت،

چون از مرض شفا یافت از آن جناب مرخص شد و به دیدن پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخنی چند را که منافقان در حقّ او می گویند، و سبب بی لطفی آن جناب را دانست و به خانه برگشت و در آن شب تا صباح گریست و به خواب نرفت، پس حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اسامه بن زید و امیر المؤمنین علیه السّلام را طلب و با ایشان مشورت کرد در باب مفارقت عایشه و سخنانی که در حقّ او می گویند.

اسامه چون می دانست که آن جناب را محبتی نسبت به او هست از جهت جمال و صغر سن گفت: یا رسول اللّه! زن تست و از او بدی معلوم نیست.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است، اگر از او کراهت بهم رسانیده ای او را بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن.

چون حضرت کنیز او را طلبید او شهادت بر برائت او داد و در این حال حق تعالی وحی بر آن حضرت فرستاد و برای دفع این منقصه از آن حضرت آیات داله بر برائت عایشه از آنچه به او نسبت داده بودند و بر کفر منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها به زنان مسلمان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم به زنا به کسی نکنند «1».

در تفسیر نعمانی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است این آیات در امر عایشه و نسبتی که عبد اللّه بن ابی سلول و

حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه به او داده بودند نازل شد «2».

علی بن ابراهیم در تفسیر این آیات گفته است که: عامه می گویند که این آیات در حقّ عایشه و نسبتی که به او دادند در غزوه بنی المصطلق نازل شد، و شیعه می گویند این آیات برای تکذیب و مذمت و تأنیب عایشه نازل شد به سبب آنچه نسبت داد به ماریه قبطیه مادر ابراهیم «3»، چنانکه بعد از این در احوال عایشه مذکور می شود ان شاء اللّه.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1083

فصل سوم در بیان سایر وقایع است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به غزوه بدر صغری می رفت از نزدیک محال اشجع و بنی ضمره عبور فرمود و حضرت پیشتر با بنی ضمره صلحی کرده بود، پس صحابه گفتند: یا رسول اللّه! اینک بنی ضمره به ما نزدیکند و می ترسیم که بر سر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنگ ما مددی کنند، باید اول ابتدا به جنگ ایشان کنیم.

حضرت فرمود: نه چنین است ایشان بیش از همه عرب احسان به پدر و مادر و صله رحم می کنند و بیش از همه وفا به عهد می کنند.

و اشجع که قبیله ای از کنانه بودند نزدیک بود بلادشان به بلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره همسوگند بودند، پس بلاد اشجع خشک شد و بلاد بنی ضمره آب و علف بسیار داشت و به این سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره؛ چون خبر به آن جناب رسید که ایشان به جانب بنی ضمره می روند مهیای جنگ ایشان شد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد فَإِنْ

تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً. إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقاتِلُوكُمْ أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1084

يُقاتِلُوكُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا «1» یعنی: «پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت، پس بگیرید ایشان را و بکشیدشان هرجا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و یاوری مگر آنان که پیوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است میان شما و ایشان پیمانی یا آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سینه های ایشان از آنکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا هرآینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هرآینه با شما قتال کردندی پس اگر از شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القاء کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداد خدا مر شما را بر ایشان راهی».

و علی بن ابراهیم گفته است: محال اشجع «بیضا» و «حل» «2» و «مستباح» بود و نزدیک بودند به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و می ترسیدند به سبب نزدیکی ایشان به حضرت که حضرت بر سر ایشان بفرستد و با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا غارت آورند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود؛ در این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود

مسعود بن رجیله آمده اند و در دره «سلع» نزول کرده اند.

این قضیه در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت بود؛ پس حضرت اسید بن حصین را طلبید و فرمود: برو با چند نفر از اصحاب خود به نزد ایشان و معلوم کن که برای چه آمده اند؟ پس اسید با سه نفر به نزد ایشان رفت و پرسید که: برای چه آمده اید؟ پس مسعود بن رجیله برخاست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و گفت: آمده ایم با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم.

پس اسید به خدمت پیغمبر آمد و گفت چنین می گویند، حضرت فرمود: ترسیده اند که من به جنگ ایشان بروم و به این جهت آمده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود؛

پس ده خروار خرما حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود: نیکو چیزی است هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود؛ پس خود به نزد ایشان رفت و فرمود: ای گروه اشجع! برای چه کار آمده اید؟ گفتند: خانه ما به تو نزدیک است و در قوم ما گروهی نیست که عددشان از ما کمتر باشد، پس از جنگ تو می ترسیم که خانه ما به تو نزدیک است و از جنگ قوم خود می ترسیم چون عدد ما قلیل است و به این سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم.

حضرت التماس ایشان را قبول کرد و صلح کرد با ایشان و در آن روز در آن مکان ماندند و به دیار خود برگشتند، پس خدا آن آیات را در باب صلح ایشان فرستاد «1».

و گویند: در سال پنجم هجرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زینب دختر جحش

را که زن زید بود به نکاح خود درآورد «2».

و گفته اند که: حج در این سال واجب شد «3».

و شیخ طبرسی گفته است: در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عکاشه بن محصن را با چهل سوار به «غمره» «4» فرستاد و بامداد بر سر ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته به مدینه آوردند.

و در این سال ابو عبیده بن جراح را با چهل نفر به «قصه» «5» فرستاد که ایشان را غارت کنند و ایشان گریختند و یک نفرشان را اسیر کردند و او مسلمان شد.

و در این سال زید بن حارثه را با لشکری به «جموم» فرستاد که از بلاد بنی سلیم بود و انعام و اسیران بسیار آوردند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1086

و باز در این سال زید را به «عیص» فرستاد در ماه جمادی الاولی.

و در این سال زید را به «طرف» فرستاد با پانزده نفر به جنگ بنی ثعلبه و ایشان گریختند و چهل شتر «1» از ایشان گرفتند.

و در این سال حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را فرستاد بر سر بنی عبد اللّه بن سعد از اهل فدک (چون خبر به آن حضرت رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهودان خیبر را).

و در این سال عبد الرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی «دومه الجندل» فرستاد و فرمود: اگر اطاعت کنند، دختر پادشاه ایشان را تزویج کن؛ پس آنها مسلمان شدند و «تماضر» دختر اصبغ را که پادشاه ایشان بود به نکاح خود درآورد.

و در این سال غزوه عرنیان واقع شد «2»،

و سببش آن بود که هشت نفر از عرینه به خدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند: هوای مدینه با ما موافقت نمی کند و بیمار شده ایم، حضرت ایشان را به صحرا به نزد شتران خود فرستاد که شیر آن شتران را بخورند تا مزاج ایشان به صلاح آید؛ چون قوّت یافتند راعی حضرت را دست و پا بریدند و خار در چشمش و زبانش فرو بردند تا مرد و شتران را بردند؛ چون خبر به حضرت رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند، فرمود دستها و پاهای ایشان را بریدند و بر دار کشیدند و شتران را برگردانیدند بغیر از یک شتر که کشته بودند «3».

و از جابر منقول است که حضرت دعا کرد که: خداوندا! چنان کن که راه گم کنند؛ پس دعای حضرت مستجاب شد و به این سبب گرفتار شدند.

و در این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفتند و او به تجارت می رفت به جانب شام و خود گریخت و اموالش را به خدمت آن جناب آوردند و قسمت کرد، پس ابو العاص آمد و پناه به زینب زوجه خود آورد، و حضرت آن لشکر را طلبید

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1087

و فرمود: می دانید که ابو العاص داماد من است اگر مصلحت می دانید مال او را پس دهید، پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت به مکه و اموال مردم را پس داد و گفت: بخدا سوگند که مانع نشد مرا اسلام مگر آنکه گمان کنید که من برای آن مسلمان شده ام که مالهای شما را پس ندهم؛

پس شهادت گفت و مسلمان شد «1».

و گویند: در این سال آن جناب نماز استسقا کرد و باران آمد «2»، و معجزات از آن جناب در آن استسقا ظاهر شد چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و بعضی گفته اند که: در این سال عبد اللّه بن عتیک، سلام بن ابی الحقیق را کشت «3»، چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و ابن شهر آشوب گفته است که: حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و آنها در کمین ایشان نشسته بودند و بی خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند، و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت «4».

و گفته است: در این سال حضرت به جنگ «غابه» رفت «5».

باب سی و هشتم در بیان غزوه حدیبیه است و بیعت رضوان

اشهر آن است که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد «1»؛ بعضی در سال پنجم گفته اند «2».

علی بن ابراهیم به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر قول حق تعالی إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً «3» حضرت فرمود: سبب نزول این سوره کریمه و فتح عظیم آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر بتراشد، پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون رفتن، چون بیرون رفتند و به «ذی الحلیفه» رسیدند احرام به عمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت و اشعار کرد نزد احرام خود- یعنی یک طرف کوهان

آنها را شکافت و آلوده به خون کرد که معلوم شود هدی اند- و همه احرام از مسجد شجره بستند به عمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدی داشت با خود برداشت، بعضی برهنه و بعضی با جل.

چون این خبر به قریش رسید خالد بن ولید را با دویست سوار به استقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشد و هرجا که فرصت بیابد بر لشکر حضرت

بتازد، و آن ملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت می کرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر شد و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز شد و با مردم نماز کرد، خالد گفت:

اگر در اثنای نماز بر ایشان می تاختیم ایشان قطع نماز خود نمی کردند و لیکن نماز دیگر دارند که آن را دوست تر می دارند از دیده های خود، چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت می آوریم.

پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد که وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ ... «1» و نماز عصر را به آن نحو کردند و مشرکان نتوانستند غارت آورند، پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن متصل به حرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت به جهاد می کرد و ایشان ابا می کردند و می گفتند: محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش به دیار ایشان رفتند و در میان دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر به مدینه برنخواهند گشت، پس چون حضرت در

حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند به لات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیده ای از ایشان حرکت کند.

پس حضرت پیغامی به نزد آنها فرستاد که: من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و هدی های خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم.

پس قریش عروه بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانائی بود فرستادند، و چون به خدمت حضرت رسید داخل شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت: یا محمد! قوم تو خیمه ها زده اند در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد می کنند به لات و عزی که تا دیده ای از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی، آیا می خواهی که اهل خود و قوم خود را همه مستأصل کنی؟

حضرت فرمود: من به جنگ ایشان نیامده ام، آمده ام که طواف و سعی بکنم و شتران

خود را بکشم و گوشتشان را برای شما بگذارم و بروم.

عروه گفت: بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز روزی که کسی را منع کنند از چنین اراده ای که تو داری.

پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را به ایشان رسانید، ایشان گفتند: بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند، ما ذلیل می شویم و عرب بر ما بسیار جرأت بهم می رسانند. پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند، چون حضرت نظرش بر ایشان افتاد فرمود: وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و نحیف کرد، چرا مرا با سایر

عرب نمی گذارند که اگر راستگو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف به پیغمبری و اگر دروغگو باشم دزدان و گرگان عرب کفایت شر من از ایشان بکنند، هر کس از قریش امروز هرچه از من طلب کند که غضب خدا در آن نباشد البته اجابت او می کنم.

چون آنها به خدمت حضرت رسیدند گفتند: یا محمد! امسال برگرد تا ببینیم امر تو به کجا منتهی می شود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی، اگر به قهر داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرأت خواهند کرد، و در سال دیگر در همین ماه سه روز خانه کعبه را برای تو خالی می کنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی.

پس حضرت مسئول ایشان را به اجابت مقرون ساخت، گفتند: به شرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آیند به ما برگردانی و هرکه از مردان تو بسوی ما آیند ما برنگردانیم «1».

حضرت فرمود: هرکه از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی او حاجتی نیست و لیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه مرفّه باشند و در اظهار اسلام کسی اذیتی به ایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر ننمایند و بر ایشان انکار نکنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1094

پس ایشان قبول کردند، و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود، عمر به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! آیا چنین نیست که ما برحقیم و دشمن ما بر باطل است؟ فرمود: بلی، گفت: پس

چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود؟ حضرت فرمود: خدا وعده فتح و نصرت مرا داده است و خلف وعده خود نخواهد کرد. پس آن منافق لعین گفت: اگر چهل نفر با من موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد.

و چون سهیل و حفص برگشتند و مژده از برای قریش بردند، عمر برخاست و به حضرت گفت: یا رسول اللّه! تو نگفتی به ما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سرتراشندگان سر خواهیم تراشید؟ حضرت فرمود: من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد و طواف و سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید. چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود: اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید، پس ایشان رفتند به جانب قریش و آنها مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند و از پیش حضرت گذشتند، حضرت تبسم نمود و امیر المؤمنین علیه السّلام را فرمود که: یا علی! شمشیر بگیر و قریش را استقبال کن، و چون حضرت شمشیر کشید و رو به لشکر قریش روانه شد ایشان آن حضرت را دیدند برگشتند و گفتند: یا علی! محمد پشیمان شده است در عهدی که به ما داده است؟ حضرت امیر علیه السّلام فرمود: نه بلکه بر عهد خود باقی است.

پس اصحاب شرمنده برگشتند و زبان به معذرت گشودند، حضرت فرمود: مگر من شما را نمی شناسم؟! آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که ترسیدید و جزع کردید تا خدا ملائکه

را به یاری شما فرستاد؟! آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوهها بالا می رفتید و هرچند شما را می خواندم متوجه من نمی شدید؟! و همچنین حضرت سستی ایشان را در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار

ندامت کردند و گفتند: خدا و رسول مصلحت را بهتر می دانند هرچه می خواهی بکن «1».

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را با عمر فرمود بعد از آنکه او تکذیب وعده آن حضرت نمود و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد می باید گریخته باشد که حضرت در ضمن معاتبات آن را ذکر فرموده است «2».

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حفص و سهیل برگشتند به خدمت حضرت و عرض کردند: یا محمد! قریش قبول کردند آن شرطها را که کردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی ایشان را اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: بنویس نامه صلح را؛ حضرت امیر نوشت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» سهیل بن عمرو گفت: ما رحمن را نمی شناسیم بنویس به نحوی که پدرانت می نوشتند «باسمک اللهم»، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چنین بنویس که این هم نامی است از نامهای خدا.

پس علی علیه السّلام نوشت: این محاکمه و مصالحه ای است که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش، پس سهیل گفت: اگر ما می دانستیم که تو رسول خدائی با تو

جنگ نمی کردیم، بنویس این حکمی است که اتفاق کردند بر آن محمد بن عبد اللّه، یا محمد! آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمی نویسی؟ حضرت فرمود: من رسول خدا هستم هر چند شما اقرار نکنید، پس گفت: یا علی! محو کن آن را و محمد بن عبد اللّه بنویس چنانکه او می گوید، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: من نام تو را از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دست مبارک خود آن را محو کرد.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام نوشت: این نامه ای است که صلح کردند بر آن محمد بن عبد اللّه و اشراف قریش و سهیل بن عمرو و صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد، و دست از یکدیگر بردارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند،

و صندوق سربسته در میان ایشان باشد که کینه های دیرینه را در میان آن گذارند و دیگر نگشایند، و به شرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و امان محمد درآید و هر که خواهد در عهد و پیمان و امان قریش درآید به شرط آنکه هر که بی رخصت ولیّ خود به نزد محمد آید او برگرداند و هر که از اصحاب حضرت به نزد قریش رود برنگردانند او را، و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دینش اکراه نکنند و کسی را بر دینی ایذا و ملامت نرسانند، و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و

با حربه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافران را می باشد که شمشیرها در غلافها باشد. و نوشت نامه را علی بن ابی طالب و گواه شدند بر نامه مهاجران و انصار.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی، بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشان را به مثل این امر در حالتی که محزون و مقهور و مظلوم باشی؛ (پس در روز صفین چون به دو حکم راضی شدند حضرت نوشت که: این آن چیزی است که صلح کردند بر آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان، پس عمرو بن عاص ملعون گفت: اگر ما می دانستیم که تو امیر مؤمنانی با تو جنگ نمی کردیم و لیکن بنویس که این آن چیزی که بر آن صلح کردند علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان؛ پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود:

راست گفتند خدا و رسول، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا به این واقعه خبر داد و بعد از آن نامه را به نحوی که عمرو لعین گفت نوشت).

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون نامه صلح میان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و قریش نوشته شد قبیله خزاعه برخاستند و گفتند: ما در عهد و امان محمدیم؛ و بنو بکر برخاستند و گفتند: ما در عهد و امان قریشیم؛ و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت و دیگری را به سهیل بن عمرو دادند. پس سهیل با حفص نامه

خود را برداشته به نزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که: شتران را نحر کنید و سرهای خود را بتراشید، صحابه امتناع کردند و گفتند: چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف

خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم؟ حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این واقعه را به ام سلمه شکایت کرد و ام سلمه عرض کرد: یا رسول اللّه! تو شتران خود را نحر کن و سر بتراش، چون تو کردی آنها نیز خواهند کرد؛ آن جناب رأی ام المؤمنین را صواب دانست و خود شتران را نحر کرد و سر تراشید، پس آنها نیز شتران را نحر کردند اما با شک و ریب و گرانی بر نفس ایشان. پس حضرت فرمود: خدا رحمت کند سرتراشندگان را، پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند: یا رسول اللّه! مقصران را هم بگو؛ و این گفتند به گمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده است می باید موئی از سر و ریش یا ناخنی بگیرد؛ پس حضرت باز فرمود: خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده اند و سر می تراشند؛ پس باز صحابه گفتند: مقصّران را هم دعا کن، حضرت فرمود: خدا رحمت کند آنها را که سر می تراشند و آنها را که تقصیر می کنند.

پس بار کرد و متوجه مدینه شد و چون به تنعیم رسید در زیر درختی فرود آمد، پس آنها که انکار صلح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با قریش می کردند آمدند و زبان به معذرت گشوده و اظهار پشیمانی کردند و از حضرت سؤال نمودند که از

برای ایشان از خدا طلب آمرزش نماید، پس حق تعالی این آیات را فرستاد إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً. لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقِیماً. وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً «بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا- یعنی صلح حدیبیه، یا فتح مکه- تا بیامرزد مر تو را آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است- یعنی گناه امت، یا گناهکار دانستن کافران او را چنانکه گذشت- و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند تو را به راه راست در هر امری و یاری کند تو را یاری کردن غلبه دهنده»؛ هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدادُوا إِیماناً مَعَ إِیمانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً «اوست خداوندی که فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مؤمنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود، و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا و حکیم است»؛ علی بن ابراهیم گفته است: اینها آن جماعتند که مخالفت نکرده اند حضرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح با مشرکان؛ لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ

جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها وَ یُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَ کانَ ذلِکَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِیماً «تا داخل گرداند مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشتی چند که جاری می شود از زیر منازل و درختان آنها نهرها جاودانند در آنها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشان را و هست این وعده مر ایشان را نزد خدا

رستگاری عظیم»؛ وَ یُعَذِّبَ الْمُنافِقِینَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَ الْمُشْرِکاتِ الظَّانِّینَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دائِرَهُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِیراً «1» «و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را- از اهل مدینه- و مردان و زنان مشرک را- از اهل مکه- که گمان برندگانند به خدا گمان بد و بر این گمان برندگان است گردش بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد، و غضب خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازگشتی است جهنم».

علی بن ابراهیم گفته است که: اینها آن جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در این باب «2».

و اکثر گفته اند که در باب آن گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند: حضرت از این سفر برنخواهد گشت چنانکه گذشت «3».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: نازل شد در بیعت رضوان این آیه لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ «4» «بتحقیق که خشنود گشت خدا از مؤمنان در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت خار» و حضرت در بیعت بر ایشان شرط گرفت که بعد از این، کاری که حضرت بکند انکار نکنند، و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند؛ پس بعد از فرستادن آیه رضوان این آیه را فرستاد إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما

یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ

وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً «1» یعنی: «بدرستی که آنان که بیعت کردند با تو- در حدیبیه- بیعت نکردند مگر با خدا، دست خدا بالای دستهای ایشان است- و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او- پس هر که بشکند بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود- یعنی ضرر آن به نفس او می رسد- و کسی که وفا کند به آنچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت». علی بن ابراهیم گفته است که:

خدا راضی نشد از ایشان مگر به این شرط که وفا کنند بعد از آن به عهد و پیمان خدا و نشکنند عهد و پیمان او را، به این نحو از ایشان راضی شد، و در ترتیب قرآن آیات را پیش و پس کرده اند «2».

پس حق تعالی یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیدند از غزوه حدیبیه و با حضرت نرفتند در وقتی که ایشان را تکلیف کرد که به مدد آن حضرت بروند چنانکه فرموده است سَیَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا فَاسْتَغْفِرْ لَنا یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اللَّهِ شَیْئاً إِنْ أَرادَ بِکُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِکُمْ نَفْعاً بَلْ کانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً «3» «زود باشد که بگویند به تو پس ماندگان از اعراب که: مشغول کرد ما را مالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما، می گویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان، بگو در جواب ایشان که: پس کیست که

مالک شود برای شما از حکم خدا چیزی را که اگر خواهد به شما ضرری را یا اگر خواهد به شما نفعی را بلکه هست خدا به آنچه شما می کنید دانا»، بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ یَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلی أَهْلِیهِمْ أَبَداً وَ زُیِّنَ ذلِکَ فِی قُلُوبِکُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ کُنْتُمْ قَوْماً بُوراً «4» «بلکه گمان می بردید که باز نخواهد گشت پیغمبر و مؤمنان بسوی اهالی خود به مدینه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1100

هرگز، و زینت یافته شد این گمان در دلهای شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی هلاک شدگان».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود متوجه جنگ خیبر شد، پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ،بروند و حق تعالی فرستاد سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلی مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْکُمْ یُرِیدُونَ أَنْ یُبَدِّلُوا کَلامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا کَذلِکُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَیَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا بَلْ کانُوا لا یَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِیلًا «1» «زود باشد که بگویند بازماندگان- از حدیبیه- آنگاه که بروید بسوی غنیمتها- یعنی غنائم خیبر- تا بگیرید آنها را: بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را، می خواهند تغییر دهند سخن خدا را- که فرموده است که غیر اهل حدیبیه به این حرب نروند- بگو هرگز از پی نخواهید آمد چنین گفته است خدا پیش از تهیه شما، پس زود باشد که گویند: خدا چنین نگفته است بلکه شما حسد می برید بر ما، بلکه منافقان نمی یابند چیزی را مگر اندکی» «2».

پس حق تعالی فرمود که وَعَدَکُمُ

اللَّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً «3» یعنی: «وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنها را- مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها- که بدست عساکر مسلمانان آمد- پس به تعجیل داد شما را که این غنیمت یعنی غنیمت خیبر و بازداشت دستهای مردمان را از شما تا سالم مانید و تا باشد آن غنیمت نشانه ای مؤمنان را بر راستی گفتار پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و برای آنکه هدایت کنند شما را به راه راست.

پس حق تعالی فرمود که وَ هُوَ الَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ

بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَ کانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیراً «1» «و اوست خداوندی که از محض کرم بازداشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه- یعنی حدیبیه- پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب گردانید بر ایشان و خدا به آنچه می کنید شما بیناست».

علی بن ابراهیم گفته است: حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم، و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از آنکه ایشان می آمدند به مدینه و با شما جنگ می کردند و شما از ایشان طلب صلح می کردید و قبول نمی کردند «2».

و شیخ طبرسی گفته است: دست مسلمانان را از ایشان نگاهداشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است به آنکه مشرکان در سال

حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمان را اذیتی برسانند همه اسیر شدند و حضرت ایشان را رها کرد؛ و بعضی گفته اند:

هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند نزد نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت آنها را گرفت و آزاد کرد؛ و بعضی گفته اند: حضرت در سایه درختی نشسته بود و علی علیه السّلام در خدمتش نشسته بود و نامه صلح می نوشت ناگاه سی جوان مکمل و مسلح رسیدند و به نفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد کرد ایشان را «3».

و علی بن ابراهیم گفته است: پس حق تعالی خبر داد به علت صلح و فوائد آن در این آیه کریمه فرموده است هُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ الْهَدْیَ مَعْکُوفاً أَنْ یَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّهٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ لِیُدْخِلَ اللَّهُ فِی رَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِیماً «4»

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1102

یعنی: «ایشانند آنان که کافر شدند و بازداشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند هدی را که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد به جای خود که محل نحر کردن آن است، و اگر نبودند مردان مؤمن و زنان مؤمنه که شما ایشان را نمی دانستید و ایشان را هلاک می کردید پس می رسید به شما از جهت هلاک ایشان گناهی یا عیب و عاری یا دیه به نادانی، پس به این سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کند خدا

در رحمت خود- یعنی اسلام- هرکس را که خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند آن مؤمنان از کافران هرآینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک» «1».

علی بن ابراهیم گفته است: خدا خبر داد که صلح واقع نشد مگر برای مردان و زنان مسلمان که در مکه بودند، و اگر صلح نمی شد و کار به جنگ می کشید آنها کشته می شدند، چون صلح شد اظهار اسلام کرده و شناخته شدند به اسلام و فایده این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان «2».

و کلینی رحمه اللّه به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که:

چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به غزوه حدیبیه بیرون رفت در ماه ذی القعده بود، و چون رسید به احرامگاه احرام بستند و اسلحه حرب نیز پوشیدند، و چون خبر رسید به آن حضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را برگرداند، فرمود: مردی برای من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد، پس مردی آوردند از قبیله مزینه یا از قبیله جهینه و از او سؤال کرد و او را نپسندید؛ پس فرمود: مرد دیگر بیاورید، پس مردی دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برد و رفتند تا به عقبه حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خائف بودند پس حضرت فرمود: هر که از این عقبه بالا رود خدا گناهان او را بیامرزد چنانکه در دروازه «اریحا» برای بنی اسرائیل مقرر فرمود که هر که داخل دروازه

شود سجده کند و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد، پس گروه انصار از اوس و خزرج

که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت کرده و از عقبه بالا رفتند، و چون از عقبه به زیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاهی ایستاده است، چون پسر را نظر بر لشکر ظفر اثر افتاد گریخت، و چون مادرش نیک تأمل نمود پسر را صدا زد که: برگرد که اینها مسلمانند «1» و از ایشان بر تو باکی نیست؛ پس حضرت به نزدیک آن زن آمد و او را فرمود که دلوی از آب آن چاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مبارک خود را شست و باقی آب را در چاه ریخت پس از برکت آن حضرت آن چاه پرآب است تا امروز.

و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با لشکر خود برگشت، پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف کشیده و متعاقب لشکر می فرستادند، چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت سخن گوید برگشت و گفت: ای ابو سفیان! بخدا سوگند که با تو به این نحو ما سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محلش برگردانی، ابو سفیان ملعون گفت: ساکت شو که تو اعرابی ای و خبری از تدبیر نداری! ابان گفت: اگر محمد را می گذاری بیاید به مکه و هدی خود را بکشد خوب و اگر نمی گذاری من جمیع قبائل عرب را که همسوگند شمایند برمی دارم و به کناری می روم و

نمی گذارم شما را یاری کنند بر حرب او، ابو سفیان گفت: ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم.

پس عروه بن مسعود را فرستادند زیرا که او به نزد قریش رفته بود در باب جماعتی که مغیره بن شعبه ایشان را کشته بود. و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از بنی مالک رفتند به سوی «مقوقس» پادشاه اسکندریه به تجارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی داد بر مغیره، چون برگشتند در اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند، پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و مسلمان شد، حضرت اسلامش را قبول فرمود و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس آن مال را نیز نگرفت برای آنکه به مکر گرفته بود. چون آن

خبر به ابو سفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه به نزد سرکرده بنی مالک که مسعود بن عمره بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود به دیه، پس راضی نشدند به دیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نائره حرب در میان ایشان مشتعل گردید، پس عروه به لطائف الحیل آتش آن فتنه را فرونشانید و از مال خود ضامن دیه آن جماعت شد «1».

پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود: این مرد شتران هدیه را تعظیم می کند، شتران قربانی را در پیش این لشکر بازدارید؛ چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا محمد! به

چه کار آمده ای؟ حضرت فرمود: آمده ام طواف کنم بر دور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم، عروه گفت: به لات و عزی سوگند هرگز ندیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی مانع شود، پس گفت: قوم تو سوگند می دهند تو را بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری نگردانی.

حضرت فرمود: تا داخل نشوم و نسک خود را ادا نکنم برنمی گردم، و عروه در وقتی که با حضرت سخن می گفت دست بر ریش مبارک حضرت گذاشت، و در آن وقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او که دستت را کوتاه کن و بی ادبی مکن! عروه گفت: این کیست یا محمد؟ حضرت فرمود: پسر برادر توست مغیره، عروه گفت: ای مکار! و اللّه من به مکه آمده ام برای آنکه عمل قبیل تو را اصلاح کنم.

پس عروه برگشت بسوی قریش و گفت: بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی را از چنین مقصد منیفی برگرداند. پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند، چون پیدا شدند حضرت فرمود: شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید، چون به خدمت حضرت رسیدند پرسیدند: برای چه مقصد آمده ای؟

حضرت فرمود: آمده ام که عمره بجا آورم و شتران نحر کنم و گوشت آنها را برای شما

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1105

بگذارم و بروم، گفتند: قوم تو سوگند می دهند تو را بخدا و رحم

که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را جرأت ندهی بر ایشان، پس حضرت ابا کرد و فرمود: البته داخل می شوم، پس حضرت خواست که عمر را به رسالت فرستد بسوی ایشان، عمر گفت: یا رسول اللّٰه! عشیره و قبیله من کمند و من در میان ایشان اعتباری ندارم و لیکن تو را دلالت می کنم بر عثمان بن عفان، حضرت به نزد عثمان فرستاد که برو بسوی قوم خود از مؤمنان و بشارت ده ایشان را به آنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه.

چون عثمان روانه شد ابان بن سعید را در راه دید، پس ابان از زین برجست و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار نمود، پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند، پس سهیل نزد حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت «1».

و به روایت شیخ طبرسی گفته است چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر به حضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود: از اینجا حرکت نمی کنم تا با آنها قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم، و برخاست و پشت مبارک به درخت داد و تکیه نمود و صحابه با آن حضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند «2».

و به روایت کلینی: حضرت یک دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را بشکنید گناهش عظیمتر و عقابش شدیدتر باشد، پس مسلمانان گفتند:

خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد؛ حضرت فرمود: نخواهد کرد.

چون عثمان آمد حضرت پرسید: طواف کردی؟ گفت: چون تو طواف نکرده بودی من نکردم؛ پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا به صلح قرار یافت.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بنویس بسم اللّه الرحمن الرحیم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1106

سهیل بن عمرو گفت: من نمی دانم که رحمن رحیم کیست، ما رحمان مسیلمه را می دانیم که در یمن است و لیکن بنویس به نحوی که ما می نویسیم «باسمک اللهم».

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بنویس این محاکمه ای است که رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو.

سهیل گفت: اگر ما می دانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمی کردیم!

حضرت فرمود: من رسول خدا هستم و منم محمد بن عبد اللّه. پس مسلمانان گفتند:

تویی رسول خدا، پس حضرت فرمود: بنویس محمد بن عبد اللّه.

و در آن نامه این را نوشتند که هر که از ما بسوی شما بیاید، بسوی ما پس بفرستید، و حضرت او را اکراه نکند که از دین برگرداند، و هر که از شما بسوی ما بیاید، ما پس ندهیم به شما. حضرت فرمود: هر که از من بگریزد و به شما پناه آورد، مرا به او حاجتی نیست؛ و این شرط را نوشتند که مردم آشکارا خدا را در مکه عبادت کنند و کسی مزاحمت به ایشان نرساند.

پس حضرت فرمود: این صلح باعث این شد که آمیزش میان اهل مکه و مدینه به مرتبه ای رسید که جامه ها

یا پرده ها از مدینه به مکه به هدیه می فرستادند و هیچ قضیه ای برکتش برای مسلمانان زیاده از این مصالحه نبود، و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد اسلام مستولی شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند.

پس سهیل بن عمرو دست زد و ابو جندل پسر خود را گرفت و گفت: این اول کسی است که صلح خود را در او جاری می کنم.

حضرت فرمود: چون او به نزد ما آمد هنوز صلح منعقد نشده بود.

سهیل گفت: یا محمد! تو هرگز غدار و مکار نبودی؛ و ابو جندل را برد.

ابو جندل گفت: یا رسول اللّه! مرا به دست او می دهی؟

حضرت فرمود: من برای تو تنها این شرط نگرفته بودم با آنکه تو داخل این شرط

نبودی؛ پس فرمود: خداوندا! تو برای ابو جندل به در شدی قرار ده «1».

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه عمره شد «2»، و چون ناقه حضرت به حدیبیه رسید ایستاد و هر چند زجر کردند آن را پیش نرفت، حضرت فرمود: خدائی که فیل را حبس کرد ناقه مرا هم حبس فرمود تا داخل حرم نشود از روی قهر و جبر، پس حضرت فرمود: بخدا سوگند که قریش هر مطلبی از من سؤال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را.

پس بر سر چاهی فرود آمدند که اندک آبی داشت و آبش اندک اندک بیرون می آمد، پس صحابه از تشنگی شکایت کردند و حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در ته چاه فرو بردند، و به

اعجاز آن حضرت آب از ته چاه جوشید آن قدر که همه سیراب شدند، پس بدیل بن ورقای خزاعی که خیرخواه ترین اهل مکه بود نسبت به آن حضرت آمد و عرض کرد: کعب بن لوی و عامر بن لوی با صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند تو را داخل مکه شوی.

حضرت فرمود: من به جنگ ایشان نیامده ام و برای عمره آمده ام و اگر مانع من شوند، تا جان دارم جنگ خواهم کرد.

چون بدیل خبر برای قریش برد عروه بن مسعود برخاست و گفت: قبول کنید آنچه می گوید و مانع او مشوید و من می روم که با او سخن بگویم؛ چون به خدمت حضرت آمد دید که صحابه چگونه اطاعت آن حضرت می نمایند و چون خدمتی می فرماید همه بر یکدیگر سبقت می گیرند، و چون دست می شوید یا وضو می سازد بر سر آن آب که از دست و دهان مبارکش می ریزد مقاتله می نمایند، و چون سخن می گویند صدا بلند نمی کنند و از روی ادب آهسته سخن می گویند، و تند بر روی آن حضرت نظر نمی کنند؛

پس چون میان او و حضرت آن سخنان جاری شد که گذشت و بسوی قوم خود برگشت گفت: من به نزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه عجم و روم و حبشه، و بخدا سوگند که ندیدم هیچ یک از آنها اطاعت پادشاه خود و تعظیم او کنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او می کنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ نکنید.

پس مردی از قبیله کنانه گفت: من می روم با او سخن بگویم؛ چون آمد و صدای تلبیه اصحاب حضرت

را شنید و شتران قربانی را دید برگشت و به اصحاب خود گفت: سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه.

پس مکرز بن حفص آمد و سخنان ناموافق گفت، و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و به مصالحه قرار داد، و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان به خدمت حضرت آید هر چند مسلمان باشد به ایشان پس دهند، و هر که از جانب حضرت به نزد ایشان رود پس ندهند.

مسلمانان گفتند: سبحان اللّه چگونه مسلمان را به ایشان می دهی؟

حضرت فرمود: هر که از ما به نزد ایشان رود، خدا و رسول از او بیزارند؛ و هر که از ایشان به نزد ما آید ما به ایشان بدهیم، اگر خدا در دل او اسلام را داند او را نجات خواهد داد. در این سخن بودند که ناگاه ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا کرده بود با زنجیر آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت، پس سهیل گفت: اول حکم نامه را در حق این جاری می کنم، این را به من بده.

حضرت فرمود: هنوز صلحنامه تمام نشده است.

گفت: پس من صلح نمی کنم.

حضرت فرمود: او را برای من امان بده. گفت: امان نمی دهم.

باز فرمود: بکن. گفت: نمی کنم.

پس سهیل او را گرفت که ببرد، او فریاد زد: ای گروه مسلمانان! من مسلمان شده ام

و کافری مرا می برد و می بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند «1»!

حضرت فرمود: خداوندا! اگر می دانی که ابو جندل راست می گوید او را بزودی فرجی و نجاتی بده. و چون مسلمانان در

این باب سخن گفتند حضرت فرمود: او به نزد پدر و مادر خود می رود و بر او باکی نیست و من می خواهم که صلحی منعقد شود که مصلحت عامه مسلمانان در آن است «2».

عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب گفت: من شک نکردم مگر در آن روز «3» (دروغ گفت بلکه او همیشه در شک و کفر بود) پس بر حضرت زبان طعن و اعتراض گشود و گفت: آیا تو پیغمبر خدا نیستی؟

فرمود: بلی پیغمبر خدایم.

گفت: آیا ما بر حق نیستیم؟

فرمود: بلی ما برحقیم و دشمن ما بر باطل.

گفت: پس چرا این قدر مذلت بر ما قرار می دهی؟

فرمود: من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده می کنم و خدا یاور من است.

گفت: تو نگفتی که ما طواف کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید؟

حضرت فرمود: من نگفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این ان شاء اللّه خواهیم کرد.

و چون نامه نوشته شد و شتران را نحر کردند و محل شدند و برگشتند مردی از قریش که او را ابو بصیر می گفتند مسلمان شد و از مکه گریخت و به مدینه خدمت حضرت آمد، پس کفار قریش دو نفر به طلب او فرستادند و گفتند: تو عهد کرده ای که گریختگان ما را بدهی اکنون ابو بصیر را بده؛ حضرت او را به ایشان داد، چون او را به دو فرسخی مدینه بردند فرود آمدند که چاشت بخورند، ابو بصیر به یکی از ایشان گفت: شمشیرت را نیکو شمشیری می بینم، او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت: بلی نیکو شمشیری است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1110

و مکرر تجربه کرده ام، ابو بصیر گفت: بده

ببینم، چون به دستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست که دیگری را بزند، او به جانب مدینه گریخت و همه جا دوید تا از در مسجد درآمد، حضرت فرمود: این مرد ترسیده است.

چون به خدمت حضرت رسید گفت: ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز می خواهد بکشد. در این سخن بودند که ابو بصیر رسید و گفت: یا رسول اللّه ! تو وفا به عهد خود کردی و خدا مرا از شر ایشان نجات داد.

حضرت فرمود: خوب افروزنده ای است آتش جنگ را اگر کسی با او همراهی بکند «1».

و فرمود: رخت و سلاح و اسب آن که کشته ای از توست بگیر و هرجا که خواهی برو.

پس ابو بصیر با پنج نفر که مسلمان شده بودند و با او از مکه آمده بودند در مابین «عیص» و «ذی المروه» از زمین جهینه سر راه بر قوافل قریش می گرفتند در کنار دریا و تالان می کردند.

پس ابو جندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که مسلمان شده بودند و به ابو بصیر ملحق شدند و گروهی از قبائل اسلم و غفار و جهینه به ایشان ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و قافله قریش را که می دیدند ایشان را می کشتند و اموالشان را به غنیمت می گرفتند؛ پس قریش ابو سفیان را به خدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه کردند که: تو بفرست و ایشان را بطلب که ما از آن شرط گذشتیم، دیگر هر که از ما به نزد تو بیاید به ما پس مده. پس دانستند آنها که بر حضرت اعتراض می کردند در نوشتن این شرط و دادن

ابو جندل که آنچه حضرت می کند همه موافق حکمت و مصلحت است، و همین جماعت اموال ابو العاص بن الربیع را که پسر خواهر خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نکشتند، و چون ابو العاص

به زینب پناه برد اموالش را به او رد کردند و او مسلمان شد چنانکه سابقا مذکور شد «1».

و باز شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کرد سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و به خدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود به طلب او آمد و او کافر بود و گفت: یا محمد! زن مرا به من رد کن برای شرطی که کرده ای و هنوز مهر نامه خشک نشده است؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ أَنْ تَنْکِحُوهُنَّ إِذا آتَیْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ وَ لْیَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا ذلِکُمْ حُکْمُ اللَّهِ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ «2» که ترجمه اش این است: «ای گروه مؤمنان! هرگاه بیایند بسوی شما زنان مؤمنه هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشان را به ایمان، خدا داناتر است به ایمان ایشان، پس اگر دانستید ایشان

را که ایمان آورده اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران، نه آن زنان حلالند بر مردان و نه آن مردان حلالند بر زنان، و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید به ایشان مهرهای ایشان را، و نکاح مکنید زنان کافران را و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از آنها آنچه خرج کرده اید از مهر، و اگر زنی از آنها مسلمان شود و بسوی شما آید مهر آن زن را به آنها بدهید، این حکم خداست حکم می کند میان شما و خدا دانا و حکیم است».

ابن عباس گفته است که: چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که: تو برای خدا آمده ای یا از برای کراهت شوهر خود یا خواستن شهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا نیامده ای؟ چون آن زن سوگند یاد کرد، حضرت مهرش را به شوهرش داد و زن را نداد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1112

و فرمود: من برای مردان شرط کردم نه برای زنان، پس هر که از مردان می آمد حضرت پس می داد و هر که از زنان می آمد بعد از امتحان، مهرش را به شوهرش می داد و زن را نمی داد «1».

و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت کرده اند که: در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با گروهی از مشرکان به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و گفتند: جماعتی از پسران و برادران و غلامان ما به نزد تو آمده اند که خبری از دین

ندارند و از خدمت اموال و مزارع ما گریخته اند، ایشان را به ما پس ده.

حضرت فرمود: ای گروه! یا دست از این سخنان برمی دارید یا می فرستیم بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را به شمشیر در راه دین، خدا دل او را به ایمان امتحان کرده است، پس یکی از صحابه گفت: آن مرد ابو بکر است؟ فرمود: نه؛ گفت: عمر است؟ فرمود: نه؛ عرض کرد: پس کیست؟ حضرت فرمود: آن است که نعل مرا پینه می کند، همه دویدند که ببینند کیست، دیدند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام نعل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پینه می کرد زیرا که بندش گسیخته بود.

و به روایت جامع الاصول: أبو بکر و عمر پرسیدند: کیست او یا رسول اللّه؟ فرمود: آن است که نعل مرا پینه می کند «2».

محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه حدیبیه شد و به منزل جحفه فرود آمد، در آن منزل آب نبود پس مشکها را به سعد بن مالک داد که برود و آب بیاورد، چون اندک راهی رفت برگشت و گفت: یا رسول اللّه! چون پاره ای راه رفتم از ترس نتوانستم که قدم بردارم و برگشتم؛ پس دیگری را فرستاد و او نیز برگشت؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و مشکها را به او داد و آن حضرت روانه شد و در

اندک وقتی مشکها را پر از آب کرد و برگشت و حضرت او را دعا کرد «1».

و از جمله معجزاتی که از پیغمبر

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این جنگ به ظهور آمد آن بود که عامه و خاصه روایت کرده اند از براء بن عازب که او می گفت: شما گمان می کنید که فتح بزرگ فتح مکه است و ما فتح بزرگ بیعت رضوان و جنگ حدیبیه را می دانیم، ما هزار و چهارصد نفر بودیم که در آن جنگ در خدمت آن حضرت بودیم و در حدیبیه یک چاه بود و اندکی که آب کشیدیم آبش به آخر رسید، چون خبر به حضرت رسید بر سر چاه آمد و ظرف آبی طلبید و وضو ساخت، و چون مضمضه کرد آب مضمضه خود را در چاه ریخت پس آن چاه آبش بلند شد و ما و چهارپایان ما همه از آن آب سیراب شدیم.

به روایت دیگر: آب دهان معجز نشان خود را در آن چاه انداخت.

به روایت دیگر: تیر خود را فرستاد که در چاه فرو بردند «2».

از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کرده اند که گفت: در روز بیعت شجره ما هزار و پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم، حضرت آبی طلبید در میان ظرفی و دست مبارک خود را در میان آب فرو برد، پس آن آب از میان انگشتان دریا نشانش مانند چشمه جاری شد و آن قدر آب آمد که همه ما را کافی بود و اگر صد هزار کس می بودیم همه را کفایت می نمود «3».

و کلینی به سندهای حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که در تفسیر این آیه کریمه لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللَّهُ بِشَیْ ءٍ مِنَ الصَّیْدِ تَنالُهُ أَیْدِیکُمْ وَ رِماحُکُمْ «4» یعنی: «البته امتحان

می کند خدا شما را به چیزی از شکار که به آن می رسد دستهای شما و نیزه های شما» حضرت فرمود: این امتحان در عمره حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان کرد به

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1114

وحشیان صحرا که می آمدند به نزدیک ایشان و اندرون خیمه های ایشان به مرتبه ای که به دست می توانستند گرفت و به نیزه می توانستند شکار کرد «1»، چنانکه بنی اسرائیل را به وفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد.

و قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد و توشه های ایشان کم شد زیرا که زیاده از ده روز ماندند در آنجا؛ چون این حال را به حضرت شکایت کردند فرمود که نطعی گشودند و فرمود: هر که بقیه توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد، پس اندک آرد و چند دانه خرما آوردند و حضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت و امر فرمود ظرفهای خود را بیاورند، پس همه ظرفها را آوردند و پر کردند و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند «2».

باب سی و نهم در بیان فتح خیبر است

و قدوم جعفر طیار از حبشه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1117

شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر روات و محدثان خاصه و عامه به اسانید مختلفه روایت کرده اند که: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از غزوه حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر شد، و چون به نزدیک خیبر رسید فرمود: بایستید، چون ایستادند این دعا خواند «اللّهم ربّ السّماوات السّبع و ما اظللن و ربّ الأرضین السّبع و

ما اقللن و ربّ الشّياطين و ما اضللن انّا نسألک خير هذه القريه و خير اهلها و خير ما فيها و نعوذ بک من شرّ هذه القريه و شرّ اهلها و شرّ ما فيها» پس فرمود: پيش رويد به نام خداوند رحمان رحيم، پس حضرت آنها را محاصره نمود و خود در زير درختى فرود آمد و در بقيه آن روز ماندند و روز ديگر تا ظهر، پس منادى حضرت ندا كرد و چون مردم جمع شدند ديدند كه مردى نزد آن حضرت نشسته است پس فرمود: من در خواب بودم اين مرد آمده بود و شمشير مرا از غلاف كشيده بود و چون بيدار شدم بر سرم ايستاده بود و مى گفت: كى مرا از تو بازمى دارد امروز؟ گفتم:

خدا، پس شمشير را از دست انداخت و چنين نشسته است و حركت نمى تواند كرد به قدرت خدا؛ پس حضرت او را بخشيد و رها كرد.

و زياده از بيست روز ايشان را محاصره نمود و علم در دست امير المؤمنين عليه السّلام بود، پس آن حضرت را درد چشم عظيمى عارض شد.

و مسلمانان از بيرون قلعه با يهود محاربه مى كردند و يهود خندقى بر دور قلعه خود كنده بودند، تا آنكه يک روزى در قلعه را گشودند و مرحب يهودى كه به شجاعت مشهور بود با لشكر گران بيرون آمد و متعرض جنگ شد، پس حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم علم را به دست أبو بكر داد و با گروه مهاجران و انصار او را فرستاد، پس او رفت و شكست خورد و برگشت

حياه القلوب، ج 4، ص: 1118

و او ملامت اصحاب خود مى كرد

و آنها ملامت او می کردند تا به خدمت حضرت آمد.

پس روز دیگر علم را به دست عمر داد و فرستاد و اندک راهی که رفت گریخت و برگشت و او اصحاب خود را به جبن نسبت می داد و اصحاب او را به جبن نسبت می دادند تا برگشت.

پس حضرت فرمود: اینها صاحب علم نیستند فردا علم را به دست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و برگردنده باشد به جنگ و هرگز نگریزد و برنگردد تا خدا بر دست او فتح کند. پس هر یک از صحابه در آن شب به آرزوی این خوابیدند که شاید فردا علم به او داده شود.

چون صبح شد همه با این آرزو به خدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ عرض کردند: یا رسول اللّه! چشمهایش درد می کند.

فرمود: او را حاضر سازید؛ چون دست حضرت را گرفته آوردند فرمود: یا علی! چه درد داری؟

گفت: یا رسول اللّه! چشمم چنان درد می کند که جائی را نمی توانم دید و سرم درد می کند.

حضرت فرمود: بنشین و سر خود را در دامن من گذار.

پس آب دهان مبارک خود را به دست خود بر دیده و سر مبارکش مالید و فرمود:

«اللّهمّ قه الحرّ و البرد» «خداوندا! او را از ضرر گرما و سرما نگاهدار».

پس در حال دیده های حق بین گشوده شد و صداع درد چشمش زائل شد و رایت سفید خود را به دست او داد و فرمود: برو جبرئیل با توست و نصرت در پیش روی تو می رود و ترس در دلهای ایشان است، و بدان ای علی که

ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی که ایشان را هلاک می کند نام او «ایلیا» است پس بگو منم علی که مخذول می شوند ان شاء اللّه تعالی.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! با ایشان مقاتله کنیم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند؟

حضرت فرمود: یا علی! به تأنّی برو تا به عرصه ایشان درآئی پس دعوت کن ایشان را

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1119

بسوی اسلام و خبر ده ایشان را به آنچه واجب است بر ایشان از حقّ خدا، پس بخدا سوگند که اگر خدا یک مرد را به تو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو همه از تو باشند.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: رفتم تا به قلعه های ایشان رسیدم، پس مرحب بیرون آمد زره پوشیده و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته و این رجز را می خواند: «یهود خیبر می دانند که منم مرحب، در سلاح خود غوطه خورده ام، و دلیر تجربه کرده ام»، پس من گفتم: «منم آن که مادرم مرا حیدر نام کرده است، مانند شیر ژیان قدم به میدان گذاشته ام، شما را مانند دانه کیل می کنم و برمی دارم»؛ پس چون دو ضربت از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سر آن عنود را به دونیم کردم که شمشیر بر دندانهایش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد «1».

و در روایت دیگر وارد شده است که: چون حضرت فرمود: منم علی بن ابی طالب، عالمی از علمای ایشان گفت که: مغلوب شدید بحقّ کتابی که خدا

به موسی فرستاده است؛ و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید، و چون حضرت، مرحب را کشت لشکری که با او بودند به قلعه گریختند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه عظیم محکمی بود که بیست نفر- و به روایتی چهل نفر «2»- آن را می بستند و می گشودند، پس حضرت به قوّت ربانی به حلقه آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بر روی دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت «3».

ابو رافع گفت: من با شش نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد «4».

و عامه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که جابر انصاری گفت: آن جناب

در روز خیبر در را بر سر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند، و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه آن را انداخت چهل نفر- و به روایتی هفتاد نفر- تلاش کردند که آن را بردارند نتوانستند برداشت «1».

و ابو عبد اللّه جدلی گوید: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را به فضل خدا گریزاندم، پس جسری کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند، پس آن را چندین ذراع دور افکندم.

شخصی گفت: یا امیر المؤمنین! خوش بار گرانی برداشته بودی.

حضرت فرمود: گرانی آن بر من نمی نمود مگر مثل این سپر که در دست دارم «2».

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در روز

خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که او را «مرحب» می گفتند و یهودان او را امیر خود می دانستند به اعتبار شجاعت و تموّل او، پس هر که از صحابه در برابر او رفت او گفت: منم مرحب، و بر او حمله کرد نایستاد و گریخت؛ مرحب دایه ای داشت که از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست می داشت به سبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر به او می گفت که:

هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر کسی که بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته می شوی.

چون بسیار با مردم مقاتله کرد و همه را گریزاند به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکایت کردند و التماس کردند که امیر المؤمنین علیه السّلام را به جنگ او بفرستد، پس آن حضرت علی علیه السّلام را طلبید و فرمود: یا علی! برو و کفایت شرّ مرحب از سر ما بکن.

چون امیر مؤمنان علیه السّلام رو به قلعه یهودان آورد و نام خدا را برد و مردانه رو به مرحب دوید، مرحب ترسید و برگردید، پس برگشت و رو به حضرت آورد و گفت: منم آن که مادرم مرا مرحب نام کرده است، حضرت نیز رو به او دوید و فرمود: منم آن که مادرم مرا

حیدر نام کرده است.

چون مرحب آن نام را شنید نصیحت دایه را به یاد آورد و گریخت، پس شیطان به صورت یکی از علمای یهود بر سر راه

او آمد و گفت: به کجا می روی؟

گفت: این جوان می گوید من حیدره نام دارم.

شیطان گفت: چه می شود که حیدره نام دارد؟

گفت: من مکرر از دایه خود شنیدم که می گفت: مبارزه مکن با قرنی که حیدره نام داشته باشد که تو را خواهد کشت.

شیطان گفت: قبیح باد روی تو، مگر حیدره در عالم یکی است؟ تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی می گریزی به گفته زنی و اکثر گفته های زنان خطا می باشد و اگر راست گوید حیدره نام در دنیا بسیار است، برگرد شاید او را بکشی و بزرگ قوم خود شوی و من از عقب تو تحریص می کنم یهودان را که تو را مدد کنند.

پس آن مخذول مدبر فریب آن محیل مزور را خورد و برگشت تا به نزدیک آن حضرت رسید، ضربتی بر سرش زد که بر رو درافتاد و یهودان رو به هزیمت آوردند و فریاد می کردند که مرحب کشته شد «1».

و عامه به طرق متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او می گفت که: علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من می بود بهتر بود برای من از شتران سرخ مو:

اول آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت، پس او گفت: یا رسول اللّه! مرا با اطفال و زنان می گذاری؟ فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که از من به منزله هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر باشی.

دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر می گفت: علم را به مردی بدهم که خدا و

رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم که به ما بدهد،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1122

پس فرمود: علی را بطلبید، چون حاضر شد چشمهایش درد می کرد پس آب دهان مبارک در دیده های او انداخت و علم را به دست او داد و خدا به دست او فتح کرد.

سوم آنکه چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السّلام را طلبید و فرمود: خداوندا! اینها اهل منند «1».

و در احتجاج از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز خیبر علم انصار را به سعد بن عباده داد و به جنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته بود، پس علم مهاجران را به عمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده گریخت؛ پس حضرت سه مرتبه فرمود: آیا مهاجران و انصار چنین می کنند؟

پس فرمود: رایت را به مردی دهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند «2».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در روز خیبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را سوار کرد و عمامه به دست خود بر سر او بست و جامه های خود را بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و فرمود: یا علی! برو که جبرئیل از جانب راست تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل

از عقب تو و دعای من در عقب توست، پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند «3».

عامه و خاصه به طرق بسیار روایت کرده اند که: در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حجتها بر افضلیت خود بر آن منافقان القاء می نمود فرمود: آیا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت و علم حضرت را برگردانید و او اصحاب خود را به جبن نسبت می داد و اصحاب او را به جبن نسبت می دادند و گریخته به خدمت حضرت آمد و پیغمبر فرمود: البته فردا رایت را به مردی دهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست می دارند و او خدا و رسول را دوست می دارد و برنمی گردد تا

خدا بر دست او فتح کند، و چون صبح شد مرا طلبید گفتند: یا رسول اللّه! او از درد چشم دیده باز نمی تواند کرد، فرمود: بیاورید او را، چون من در خدمتش ایستادم آب دهان مبارکش را بر دیده من انداخت و فرمود: خداوندا! از او دور گردان گرما و سرما را؛ و تا این ساعت به دعای آن حضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را گریزاندم، بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد؟ همه گفتند: نه «1».

باز فرمود: سوگند می دهم شما را بخدا که کسی در میان شما هست بغیر من که رفته باشد به جنگ مرحب و او بیرون آمد و رجز می خواند و از بس که سرش بزرگ بود به عوض خود سنگی بزرگ

مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش زدم که سنگ را شکافت و به سرش رسید و او را کشت، بغیر من کسی از شما چنین کرده است؟

گفتند: نه «2».

پس فرمود: شما را سوگند می دهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر سر دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند آن در را حرکت داد؟ همه گفتند: نه «3».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در نامه ای که به سهل بن حنیف انصاری نوشت در آنجا ذکر کرده بود که:

بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم به قوّت جسدی نبود و به حرکت غذائی نبود و لیکن مؤید گردیدم به قوّت ملکوتی و به نفسی منوّر گردیدم به نور پروردگار خود، و من از احمد از بابت چراغی بودم که از چراغی افروزند، بخدا سوگند که اگر همه عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هرآینه رو نگردانم و نگریزم و اگر فرصت بیابم سرهای منافقان را از بدنها جدا کنم، و کسی که پروا از مرگ ندارد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1124

و پیوسته آرزوی مرگ دارد از جنگ چه پروا می کند؟ «1»

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود در جواب یهودی که می پرسید از امتحانها که: خدا اوصیای پیغمبران را کرده است چه بر تو واقع شد؟ فرمود: اما سال ششم

هجرت پس وارد شدیم به شهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان، پس رو به ما آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه فراوان، و ایشان در محکمترین قلعه ها بودند و عدد ایشان از حد و احصا فزون بود و از روی نهایت جرأت و شوکت مبارز می طلبیدند، و هر که از اصحاب ما بر ایشان می رفت می کشتند تا آنکه دیده های صحابه همه سرخ شد و ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچ کس قبول نمی کرد که به مبارزه ایشان برود و همه می گفتند:

ابو الحسن می باید برود به جنگ ایشان؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا بسوی ایشان فرستاد، و چون به میدان قدم نهادم هرکه در برابرم پیدا شد بر خاک مذلت انداختم و هر سواره که نزدیک من می آمد استخوانش را در زیر سم چهار پای خود خرد می کردم تا آنکه کسی جرأت مبارزه من نمی کرد، پس مانند شیر گرسنه که بر طعمه خود رو کند شمشیر کشیدم و رو به ایشان آوردم تا همه را گریزاندم پس به قلعه خود گریختند و در قلعه را بستند، پس به دست خود به قدرت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا می شد می کشتم و زنانشان را اسیر می کردم تا آنکه آن قلعه ها را به تنهائی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد «2».

و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: جنگ خیبر در ماه ذیحجه سال ششم هجرت؛ و بعضی گفته اند که:

در اول سال هفتم واقع شد «3»، و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه های خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح می کرد و می رفت، و محکمترین قلاع ایشان قلعه «قموص» بود، پس در آن

قلعه علم را به ابو بکر داد و او گریخت و برگشت؛ به عمر داد، او نیز گریخت و برگشت؛ پس فرمود: علم را به مردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و گریزنده نیست و حمله آورنده است، پس منافقان صحابه گفتند: علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمی تواند دید، چون حضرت امیر علیه السّلام سخن ایشان را شنید گفت: «اللّهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت» یعنی: «خداوندا! عطاکننده نیست چیزی را که تو منع کنی، و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی».

چون روز دیگر صبح شد پیغمبر از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه زد و همه آرزو می کردند که علم را به او بدهد حتی عمر با آنکه خود را آزموده بود می گفت: من آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز! پس حضرت فرمود: علی را بطلبید؛ مردم از همه طرف فریاد کردند که: او چنان چشمش درد می کند که پیش پای خود را نمی تواند دید، فرمود: بیاورید او را؛ چون حاضر شد پس آب دهان در دیده های او انداخت و روشن شد و علم را به دست او داد و فرمود: برو و ایشان را به

یکی از سه خصلت دعوت کن:

اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد.

دوم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد.

سوم آنکه جنگ کنند.

چون حضرت به پای قلعه ایشان آمد بغیر جنگ به چیزی راضی نشدند، و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند- و به روایت راوندی در قلعه ایشان سنگ عظیمی بود که مانند آسیا در میانش سوراخی کرده بودند- پس حضرت امیر علیه السّلام کمان را از چپ خود انداخت، چون شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و به قوّت ولایت آن در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آن را سپر کرد و با ایشان جنگ کرد، و چون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در آخر لشکر افتاد، و چون پیمودند چهل ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1126

و نتوانستند آن سنگ را از جا برداشت «1».

مؤلف گوید: قصه گریختن ابو بکر و عمر و فرمودن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: علم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند، از متواترات است و بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند؛ و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام

منقول شد در کتب معتبره عامه مذکور است «2»؛ و همین واقعه از برای کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای حقّیّت آن حضرت به خلافت و عدم استحقاق ابو بکر و عمر خلافت را کافی است زیرا که هر عاقلی می فهمد که هرگاه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از گریختن آنها بفرماید که فردا علم را به کسی می دهم که صاحب این اوصاف است معلوم است که آنها که گریختند از این اوصاف عارینند و کسی که خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق آن دارند که خلیفه خدا و پیشوای دین و دنیا باشند.

و شیخ طبرسی به سند موثق از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: چون حضرت امیر علیه السّلام به در قلعه یهودان خیبر رسید در قلعه را به روی آن حضرت بستند، پس حضرت در را کند و سپر کرد پس در را بر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هیچ بر آن حضرت اثر ننمود «3»، پس در را انداخت، و چون بشارت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید که امیر المؤمنین علیه السّلام قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و امیر المؤمنین به استقبال آن حضرت بیرون آمد، و چون نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود: سعی مشکور و مردانگی مشهور تو به من رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خشنود گردیدم، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گریست، رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم فرمود: چرا گریه می کنی یا علی؟ گفت: از روی شادی گریه می کنم که بشارت دادی که خدا و رسول

از من راضیند.

و فرمود: از جمله سبی ها که حضرت امیر گرفته بود، صفیه دختر حی بود، پس بلال را طلبید و صفیه را به او داد و فرمود: ندهی او را مگر به دست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند؛ پس بلال او را از میان کشتگان گذرانید، و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود جان از بدنش بدر رود، چون به خدمت حضرت آورد او را و حضرت آن حال را در او مشاهده فرمود بلال را عتاب نموده فرمود: مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او می گذرانی؟ پس صفیه را حضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح نمود «1».

و در آن چند روز صفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد، چون خواب را به شوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه ای بر روی او زد که رویش سیاه شد و گفت: آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز تو را بگیرد؟ چون حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از او پرسید: چرا روی تو چنین شده است؟ او واقعه را برای حضرت نقل کرد «2».

و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است: چون صفیه را به خدمت حضرت آوردند او در نهایت حسن و جمال بود،

حضرت خراشی در روی او دید و از سبب آن پرسید، صفیه گفت: چون علی علیه السّلام در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم به پایه تخت خورد و خراشید؛ حضرت فرمود: ای صفیه! مرتبه علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب آن برگزیده خدای اعلی به لرزه آمدند.

چون علی علیه السّلام مرحب را به دونیم کرد جبرئیل متعجب به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1128

آمد، حضرت فرمود: ای جبرئیل! از چه چیز تعجب می کنی؟ گفت: ملائکه در مواضع ملکوت ندا می کنند: «لا فتی الّا علیّ لا سیف الّا ذو الفقار» و تعجب من از آن است که چون مأمور شدم قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و به یک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا به جائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را می شنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم، و امروز چون علی «اللّه اکبر» گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مأمور شدم که زیادتی قوّت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو به دونیم نکند، و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود

با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است: ابن ابی الحقیق از قلعه خود به خدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه به زیر آید و با حضرت سخن بگوید، چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را به ایشان بگذارند و جمیع خانه ها و مزارع و اموالشان از حضرت باشد بغیر از جامه ای که پوشیده باشند، پس آن جناب با ایشان به این نحو صلح کرد، و چون اهل فدک این قضیه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و به این نحو با حضرت صلح کردند، پس اهل خیبر عرض کردند: ما زمینها را بهتر از دیگران آبادان می توانیم کرد، اینها را به ما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو، حضرت راضی شد و به این نحو با ایشان معامله نمود و شرط کرد که هر وقت که خواهد، ایشان را بیرون کند؛ و اهل فدک نیز قبول کردند. پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون به جنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود چون بی جنگ ایشان دادند «2».

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: چون پیغمبر از خیبر فارغ شد

خواست که بر سر قلعه های فدک بفرستد، پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود: کیست این رایت را به حقیّت بگیرد؟ زبیر برخاست و گفت: من می گیرم.

حضرت فرمود: دور شو.

و سعد برخاست و باز چنین جواب شنید.

پس فرمود: یا

علی ! برخیز که حق توست.

پس حضرت امیر علیه السّلام علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مالشان از حضرت رسول باشد، پس قلعه ها و شهرها و باغها و مزرعه های فدک مخصوص حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد و مسلمانان در آنها حق نداشتند.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی تو را امر می فرماید که به ذی القربی بدهی حق او را.

حضرت فرمود: قربای من کیست و حق چیست؟

جبرئیل گفت: قربای تو فاطمه علیها السّلام است و حقّ او جمیع فدک است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جناب فاطمه را طلبید و نامه ای نوشت و فدک را به او داد «1». و چون آن جناب از دنیا رفت ابو بکر و عمر فدک را از فاطمه علیها السّلام غصب کردند.

ابن شهر آشوب روایت کرده است: حضرت رسول چون متوجه فتح قلعه های فدک شد ایشان به قلعه ای از قلعه های حصین خود متحصن شدند، آن جناب ایشان را طلبید و فرمود: چه خواهید کرد اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع شما را بگشایم و اموال شما را متصرف شوم؟

گفتند: ما در آن قلعه ها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ماست.

حضرت فرمود: بلکه کلیدهای آنها را خدا به من داده است و در دست من است و کلیدها را در آورد و به ایشان نمود.

ایشان متهم کردند آن مردی را که کلیدها را به او سپرده بودند که او کلیدها را به

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1130

حضرت داده و با او عتاب کردند، او سوگند یاد

کرد که کلیدها نزد من است و در سبدی گذاشته ام و سبد را در صندوقی گذاشته ام و صندوق را در خانه محکمی پنهان کرده ام و درش را قفل زده ام؛ چون به آن خانه رفت و ملاحظه کرد قفلها را به حال خود یافت و کلیدها را ندید، پس برگشت و گفت: من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم، و چون او را ساحر می دانستم آیه ای چند از تورات برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه به حال خود است و کلیدها نیست، اکنون دانستم که او ساحر نیست.

پس به خدمت حضرت برگشتند و گفتند: کی داد کلیدها را به تو؟

فرمود: آن کسی داد که الواح را به موسی داد، جبرئیل برای من آورد.

پس در قلعه را گشودند و به خدمت آن جناب آمدند و بعضی مسلمان شدند و حضرت مالشان را خمس گرفت و به ایشان گذاشت، و هر که مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود، پس آیه نازل شد که وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ «1» حضرت از جبرئیل پرسید: ذی القربی کیست و حق او چیست؟ گفت: فدک را به فاطمه علیها السّلام بده که میراث اوست از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه برگشت و فاطمه علیها السّلام را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند.

فاطمه عرض کرد: یا رسول اللّه! آنچه از من است به تو گذاشتم.

حضرت فرمود: بعد از من با تو منازعه خواهند کرد؛ پس صحابه را

طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد.

فاطمه علیها السّلام مالها را بر مسلمانان قسمت فرمود و هر سال قوت خود را از فدک برمی داشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت می کرد تا آنکه بعد از وفات حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو بکر و عمر از آن حضرت غصب کردند «1».

مؤلف گوید: روایت دیگر که مؤید این روایت در فتح فدک است در بابهای معجزات گذشت.

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: امّ ایمن نزد عمر و ابو بکر شهادت داد که: من روزی در خانه فاطمه علیها السّلام نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! برخیز که خدا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم به بال خود، پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت؛ فاطمه پرسید: به کجا رفتی ای پدر؟ فرمود: جبرئیل برای من به بال خود مملکت فدک را خط کشید و حدودش را به من نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم، پس حضرت فدک را به او تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی طالب را گواه گرفت «2».

مترجم گوید: قصه فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

کلینی و شیخ مفید به سندهای حسن و معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه

به نصف کرد نخلستان و اراضی را، چون وقت رسیدن میوه شد عبد اللّه بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه ها و زراعت ایشان را و حضرت به ایشان فرمود: اگر خواهید شما به این تخمین قبول کنید و حصه ما را بدهید و اگر خواهید ما برداریم و حصه شما را بدهیم؛ ایشان گفتند: به این عدالت آسمان و زمین برپاست «3».

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیله غطفان که همسوگند ایشان بودند به مدد خود طلبیده بودند، چون حضرت نزدیک خیبر فرود آمد کسی صدا زد در میان قبیله غطفان که برگردید بر قبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است، چون ایشان برگشتند بسوی قبیله

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1132

خود کسی را ندیدند، پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت بر یهود ظفر یابد.

و چون حضرت امیر علیه السّلام قلعه بزرگ ایشان را فتح کرد یک قلعه ماند که جمیع اموال مأکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد، پس حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت: یا محمد! مرا امان ده به جان و مال و اهل خود تا تو را دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه می توانی کرد.

حضرت فرمود: تو را امان دادم بگو.

یهودی موضعی را نشان داد و گفت: امر فرما که در این موضع نقبی بکنند، آن نقب منتهی

خواهد شد به آب ایشان پس آب ایشان را سد کن، و چون آب نداشته باشند قلعه را بزودی به تو خواهند داد.

حضرت فرمود: ممکن است که خدا از این بهتر وسیله ای برای فتح برانگیزد و لیکن امان تو برقرار است.

چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان را فرمود که: از عقب من بیائید؛ و به جانب قلعه روان شد و آن کافران از قلعه تیر و سنگ پیاپی به جانب حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت می رفت و به اعجاز آن حضرت نه آسیبی به او می رسید و نه به احدی از مسلمانان تا حضرت به دروازه قلعه ایشان رسید، پس به دست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره فرمود و دیوارها به زمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند «1».

و قطب راوندی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

چون با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خیبر برگشتیم به رودخانه ای رسیدیم که مملو از آب بود

و چون اندازه کردیم چهارده قامت آب داشت، پس مردم گفتند: یا رسول اللّه! دشمن از عقب ماست و رود در پیش روی ما، چنانکه اصحاب موسی گفتند: إِنَّا لَمُدْرَكُونَ «1»، پس حضرت پیاده شد و گفت: پروردگارا! برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی، پس قدرت خود را به ما بنما؛ و تازیانه بر آب زد و سوار شد و فرمود: بیائید از عقب من و

بسم اللّه گفت و بر روی آب روان شد و صحابه از عقب آن حضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند «2».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت، زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای حضرت به هدیه آورد و پرسیده بود که: حضرت کدام عضو گوسفند را بیشتر رغبت می فرماید؟ گفته بودند: دست گوسفند را؛ پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود و سایر اعضای آن را نیز مسموم گردانیده بود، چون به نزد حضرت آورد حضرت از دست آن گوسفند لقمه ای برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز در خدمت حضرت بود و او نیز لقمه ای برداشت و به دندان زد؛ حضرت دست کشید و فرمود:

دست مگذارید بر این گوسفند که ذراع آن مرا خبر می دهد که آن را به زهر آلوده اند، چون حضرت آن یهودیه را طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام، حضرت فرمود:

چرا چنین کردی؟ گفت: می دانی که چه بر سر قوم من آوردی؟ من گفتم: اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اگر پادشاه است ما از او خلاصی می یابیم. پس آن صاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از آن لقمه شهید شد، و چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر به عیادت حضرت آمد، حضرت فرمود: ای مادر بشر! از روزی که من خوردم آن لقمه را با فرزند تو در خیبر هر

سال طغیان می کرد و مرا رنجور می ساخت و در این مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد؛ پس مسلمانان می گفتند: پیغمبر نیز

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1134

شهید شد «1».

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از آنکه به خیبر برود عمرو بن امیه ضمری را به رسالت فرستاد به نزد نجاشی پادشاه حبشه و او را به اسلام دعوت نمود و جعفر و اصحابش را از او طلبید، چون نامه حضرت به او رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه ای نیکو مهیا کرد و جامه ها و خلعتهای فاخر به ایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده به جانب مدینه فرستاد، پس در روز فتح خیبر جعفر به خدمت حضرت رسید «2».

کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران به سندهای حسن بلکه صحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام بعضی مذکور است که:

در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید پس حضرت فرمود: نمی دانم که به کدامیک از این دو نعمت شادتر باشم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟ پس بزودی جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد برخاست- و به روایت امام حسن عسکری علیه السّلام دوازده گام او را استقبال کرد- پس او را در برگرفت و گریست و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود: ای جعفر! می خواهی تو را عطائی بکنم؟ می خواهی چیزی بزرگ به تو

بخشم؟

و مکرر چنین می فرمود؛ دنیا طلبان صحابه گمان کردند که حضرت مال بسیاری یا مملکتی یا ولایتی به او خواهد بخشید، پس همه گردنها کشیدند که ببینند حضرت چه چیز به او عطا می فرماید، حضرت فرمود: نمازی تو را تعلیم می کنم که هرگاه بکنی گناهان تو آمرزیده شود، و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست، و هر که بکند تو در ثواب او شریک باشی. پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او فرمود «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1135

و شیخ طوسی در امالی از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که: چون جعفر به مدینه آمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زمین خیبر بود، پس از برای حضرت هدایا آورد از جامه ها و غالیه و بوهای خوش، پس حضرت فرمود: این قطیفه را به کسی می دهم که خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را دوست می دارند؛ پس صحابه گردنها کشیدند برای طمع آن قطیفه، فرمود: علی کجاست؟ عمار بن یاسر برجست و علی علیه السّلام را طلبید؛ چون آمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! بگیر این قطیفه را؛ جناب امیر علیه السّلام قطیفه را گرفت و چون به مدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه مطرز به طلا بود آن را به زرگر داد که تارهای آن را از زر جدا کرد و هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه

را بر فقرای مهاجران و انصار قسمت نمود، و چون به خانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود.

در روز دیگر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن جناب را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همراه بودند، فرمود: یا علی! چون تو دیروز هزار مثقال طلا به دست آورده ای امروز من با این گروه صحابه چاشت خود را نزد تو می خوریم. و در آن روز جناب امیر علیه السّلام هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم کرد حضرت را جواب بگوید، عرض کرد: بلی یا رسول اللّه بیائید شما و هر که خواهی.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل خانه علی علیه السّلام شد و صحابه را فرمود: داخل شوید.

حذیفه گفت: ما پنج نفر بودیم، من بودم با عمار و سلمان و ابو ذر و مقداد، پس آن جناب به نزد فاطمه علیها السّلام رفت که سؤال کند آیا چیزی برای میهمانان بهم می رسد، چون داخل خانه شد دید کاسه ای از ترید در میان خانه گذاشته است و می جوشد و گوشت بسیار بر روی آن گذاشته و بوی مشک از آن ساطع است، پس حضرت آن کاسه را برداشت به نزد حضرت رسول آورد و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخاست و به نزد فاطمه علیها السّلام رفت و فرمود: ای فاطمه! این طعام را از کجا

آوردی؟

عرض کرد (چنانکه ما شنیدیم): این طعام از جانب خدا آمد بدرستی که خدا روزی

می دهد هر که را خواهد بی حساب.

پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و می فرمود: الحمد للّه که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا علیه السّلام دید از برای مریم علیها السّلام که هرگاه در محراب نزد او می رفت نزد او روزی می یافت و می گفت: ای مریم! از کجا این روزی برای تو می آید؟ مریم می گفت: از جانب خدا بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را خواهد بی حساب «1».

و شیخ طبرسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گاه در شدت گرما دو جامه پنبه دار می پوشید و بیرون می آمد و پروا نمی کرد و گاه در زمستان با دو جامه تنگ بیرون می آمد و از سرما پروا نمی کرد! پس اصحاب من به نزد من آمده گفتند: آیا سبب این بر تو معلوم شده است؟ گفتم: نه، گفتند: از پدر خود بپرس که گاهی شبها به خدمت آن جناب می رود و صحبت می دارد شاید این را معلوم کند؛ عبد الرحمن گفت: چون از پدرم سؤال کردم پدرم شبی از آن جناب از سبب این حال سؤال کرده بود، حضرت فرموده بود: آیا در خیبر با ما نبودی؟ عرض کرد: بلی بودم، فرمود: مگر نشنیدی که در وقتی که ابو بکر و عمر علم پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را برگردانیدند و گریختند حضرت فرمود: امروز علم را به مردی می دهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند

و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است و گریزنده نیست، پس مرا طلبید و علم را به دست من داد و گفت: خداوندا! کفایت کن از او گرما و سرما را، پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما «2».

و این حدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوه ایراد نموده است با بسیاری از احادیث خیبر و مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که سابقا روایت شد «3».

باب چهلم در بیان عمره قضا

و نوشتن نامه ها به پادشاهان و سایر وقایع است تا غزوه مؤته

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1139

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامه بن زید را با لشکری بسوی بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید، و در بعضی از آن شهرها مردی از یهود بود که او را «مرداس بن نهیک فدکی» می گفتند، چون لشکر حضرت را دید اهل و مال خود را جمع کرد و به ناحیه کوه رفت و عرض کرد: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه»، پس اسامه به اسلام او اعتنا نکرد و نیزه ای بر او زد و او را کشت! چون به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگشت و واقعه را عرض کرد حضرت فرمود: چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت؟ اسامه عرض کرد: یا رسول اللّه! کلمه را از ترس کشته شدن گفت، حضرت فرمود: تو پرده دل او را شکافتی

که بدانی از ترس گفت و تو را با دل او چه کار است؟

پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً «1»، پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه «2» گوید؛ و این را عذر خود گردانید که در جنگها امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر نشد، و عذر آخرش بدتر از گناه اولش بود «3».

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: در سال بعد از حدیبیه باز در ماه ذی قعده سال هفتم هجرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه، پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه معظمه ماندند و بسوی

مدینه مراجعت نمودند «1».

و از زهری روایت کرده است که: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جعفر بن ابی طالب را جلوتر فرستاد به مکه تا میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کند، پس او عباس را وکیل نمود زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود؛ پس عباس او را به نکاح حضرت در آورد، و چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای آن حضرت خالی کردند و از سر آن کوهها مشاهده اصحاب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می نمودند؛ پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوّت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب

ایشان شود.

پس ایشان طواف می کردند و عبد اللّه بن رواحه در پیش روی آن حضرت رجز می خواند و شمشیر را حمایل کرده بود و به رغم انف کافران رجز می خواند «2».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عمره قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند، پس مردی از مسلمانان مشغول شد به کاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند؛ پس صحابه عرض کردند: یا رسول اللّه! فلان مرد سعی نکرده است و بتها را به جای خود گذاشته اند، پس حق تعالی فرستاد إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما «3» «بدرستی که صفا و مروه از شعائر خداست و محل عبادت اوست، پس هر که حج خانه کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه» در حالتی که بتها بر روی آنها باشند «4».

و روایت کرده اند: چون سه روز شد و حضرت اراده بیرون آمدن کرد دختر حمزه از

عقب حضرت ندا کرد که: ای عم! مرا مگذار در مکه، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را گرفت و به فاطمه گفت که: دختر عم خود را بردار «1».

و در کتب معتبره مذکور است که: از جمله وقایع سال ششم هجرت، نامه فرستادن آن حضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان به انقیاد و اسلام؛ و

در آن سال حضرت نگین از برای خود کند؛ و در ماه ذیحجه آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد: حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس؛ و دحیه بن خلیفه کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم؛ و عبد اللّه بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم؛ و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی؛ و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی؛ و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوده بن علی نخعی.

اما مقومس چون نامه حضرت به او رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت: می دانم که پیغمبری مانده است که می باید مبعوث گردد و رسول تو را گرامی داشتم؛ و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که یکی از آنها «ماریه» مادر ابراهیم بود و خواهر او «سیرین»، و درازگوشی فرستاد که آن را «عفیر» می گفتند و بعضی «یعفور» گفته اند، و استری فرستاد که آن را «دلدل» می گفتند؛ و مسلمان نشد. پس حضرت هدیه او را قبول کرد و فرمود که: او ضنّت کرد «2» و پادشاهی او بقائی نخواهد داشت؛ و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را به حسان بن وهب داد.

و اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین، علما از او پرسیدند سبب اندوه او را، گفت: در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده است، علمای او گفتند که: ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشه ایشان راحت یابی؛ در این سخن

بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب را آورد و گفت:

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1142

ای پادشاه! این مردی است از عرب و خبر می دهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است. پس هرقل به ترجمان خود گفت که: بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شده است؟ چون سؤال کرد گفت: در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوی پیغمبری می کند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او می کنند و در میان ایشان نوایر جدال و قتال در اشتعال است. گفت: این را برهنه کنید، چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است، پس هرقل گفت که: اینک خواب من ظاهر شد، پس سپهسالار خود را طلبید و گفت: در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن شاید مردی را پیدا کنی که خویشی با این مرد که دعوی پیغمبری می کند داشته باشد، اگر بیابی به نزد من بیاور، پس او تفحص نمود و ابو سفیان را پیدا کرده به نزد او برد.

از ابن عباس مروی است که گفت: من از ابو سفیان شنیدم که گفت: چون ما با محمد صلح کردیم من با گروهی از قریش به تجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب هرقل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشته به نزد او برد در وقتی که در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند، پس مترجمی طلبید و پرسید که:

کدامیک از شما از جهت نسب نزدیکترید به این مردی که دعوی پیغمبری می کند؟

ابو سفیان گفت: من

گفتم که من نزدیکترم از همه.

گفت: او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او بازدارید؛ پس ترجمانش را گفت: بگو به آن جماعت که من از این مرد سؤال می کنم از احوال آن مردی که در زمین شما پیدا شده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید راست می گوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ می گوید.

ابو سفیان گفت: اگر نه آن بود که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هرآینه همه را دروغ می گفتم؛ پس اول سؤالی که کرد آن بود که: نسب او در میان شما چگونه است؟ گفتم: نسب بزرگی دارد و از همه عرب نجیب تر است.

گفت: آیا دیگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما؟ گفتم: نه.

گفت: آیا در پدران او پادشاهی بوده است؟ گفتم: نه.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1143

گفت: آیا اشراف قوم او پیروی او می کنند یا ضعیفان ایشان؟ گفتم: بلکه ضعیفان ایشان.

پرسید که: آیا روز به روز اتباع او زیاده می شوند یا کم؟ گفتم: بلکه زیاده می شوند.

گفت: آیا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان می شود؟ گفتم: نه.

گفت: آیا پیشتر او را متهم به دروغ می داشتید پیش از آنکه این دعوی را بکند؟ گفتم:

نه.

گفت: هرگز از او مکری دیدید؟ گفتم: نه و با او ما عهدی بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمی دانم که در این صلح با ما مکری خواهد کرد یا نه.

ابو سفیان گفت: بغیر این کلمه چیزی دیگر نتوانستم داخل کرد.

باز پرسید: تا حال با او جنگ کرده اید؟ گفتم: بلی.

گفت: جنگ شما با او چگونه است؟ گفتم: جنگ میان ما و او

به نوبه است، گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است.

گفت: چه تکلیف می کند شما را؟ گفتم: می گوید خدا را عبادت کنید و چیزی را به او شریک مگردانید و دست از سخنان پدران خود بردارید، و ما را امر می کند به نماز و تصدق و عفت و صله رحم.

پس به ترجمان گفت: بگو که برای آن از نسب او پرسیدم، که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند در میان قوم خود؛ و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است، زیرا که اگر کسی این دعوی کرده بود می گفتم این نیز متابعت او کرده است؛ و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است، برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی می بود می گفتم شاید پادشاهی پدران خود را طلب می کند؛ و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغی شنیده بودید، برای آنکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرأت کند که بر خدا دروغ ببندد؟؛ و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان، برای آنکه همیشه ضعیفان و فقراء تابع انبیاء می شده اند؛ و پرسیدم که زیاده می شوند یا کم، زیرا که امر ایمان چنین می باشد که روز به روز انصار و اعوان آن زیاده می شوند تا مستقر گردد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1144

و تمام شود؛ و پرسیدم که آیا کسی بر می گردد بعد از یافتن دین او، برای آنکه دین حق در دلی که قرار گرفت زایل نمی شود؛ و پرسیدم که آیا مکر می کند، برای آنکه پیغمبران مکر نمی کنند؛ و پرسیدم که به چه امر می کند، برای آنکه پیغمبران امرکننده اند به نیکیها و نهی کننده اند از بدیها. اگر

آنچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد اینجا را که من ایستاده ام، و من می دانستم که او ظاهر خواهد شد امّا گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود، اگر می دانستم که به او می توانم رسید به هر سعی که ممکن بود خود را به او می رسانیدم و اگر نزد او می بودم پایش را می شستم.

پس طلبید نامه را که حضرت به حاکم بصری فرستاده بود با دحیه کلبی و نامه را گرفت و خواند، حضرت نوشته بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم نامه ای است از محمد بن عبد اللّه رسول خدا و بنده او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند، اما بعد پس بدان که من تو را دعوت می کنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب الهی در دنیا و عقبی و انقیاد کن تا خدا اجر تو را دوباره عطا کند، و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه آنها که ایمان نیاورده اند از رعیتهای تو، پس این آیه را نوشته بود قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ «1».

ابو سفیان گفت که: چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند «2».

و قطب راوندی روایت کرده است که دحیه کلبی گفت: چون حضرت مرا به رسالت فرستاد به نزد قیصر روم و او نامه را خواند و عالم بزرگ ایشان

را که اسقف می گفتند طلبید و خبر حضرت را به او گفت و نامه را به او نمود، اسقف گفت: این آن پیغمبر است که عیسی علیه السّلام ما را به او بشارت داده و ما انتظار او می کشیدیم و من او را تصدیق می کنم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1145

و متابعت او می نمایم، قیصر گفت: اگر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف می شود.

بعد از آن قیصر فرستاد و ابو سفیان و سایر تجار مکه را طلبید و سؤالها کرد چنانکه گذشت، و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند، اسقف به دحیه گفت که: چون به نزد صاحب خود بروی سلام مرا به او برسان و به او بگو که من شهادت دادم به وحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خداست و نصاری سخن مرا نشنیدند؛ پس بیرون آمد و نصاری او را شهید کردند «1».

و ایضا راوندی روایت کرده است که: هرقل مردی از قبیله غسان را به خدمت حضرت فرستاد که تفحص آثار و علامات و اطوار آن حضرت بکند، و گفت: سه چیز را برای من حفظ کن: اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است؛ دوم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است؛ و اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن. چون غسانی به حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابی طالب علیه السّلام بر جانب راستش نشسته است و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از زیر پایش می جوشد، پرسید که:

این کیست که در جانب راست او نشسته است؟ گفتند: پسر عم

اوست، و غسانی آن سوم را فراموش کرده بود پس حضرت به اعجاز فرمود که: بیا و نظر کن به آنچه صاحبت به آن امر کرده بود، پس برخاست و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود، چون آن مرد به نزد هرقل رفت پرسید که: چه کردی؟ گفت: بر روی زمین نشسته بود و آب از زیر پاهایش می جوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او به یاد من آورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او.

پس هرقل گفت که: این آن پیغمبر است که عیسی علیه السّلام بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق کنید، پس به رسول حضرت گفت که:

برو به نزد برادرم و بر او عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی

خود نتوانست گذشت «1».

و اما کسری پس چون نامه حضرت را خواند نامه را درید، و حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود «2»، و چنان شد.

و روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عبد اللّه بن حذافه را به نزد او فرستاد در نامه نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم نامه ای است از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس، سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد به خدا و رسول و شهادت دهد به آنکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول است، و تو را می خوانم

به دعوت خدا زیرا که من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران، پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود.

چون آن ملعون نامه کریمه خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت: بنده من چنین نامه ای به من می نویسد و نام خود را پیش از نام من می نویسد؛ چون خبر به حضرت رسید فرمود که: خدا پادشاهی او را از هم پاشید چنانکه نامه مرا درید «3».

و به روایت دیگر: مشت خاکی از برای حضرت فرستاد، حضرت فرمود که: امت من بزودی مالک زمین او خواهند شد چنانکه خاک از برای من فرستاد «4».

پس کسری نامه ای نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که: دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است و دعوای پیغمبری می کند و نام خود را پیش از نام من می نویسد و مرا به دین خود دعوت می کند تا او را بگیرند و به نزد من بیاورند.

و به روایت دیگر: بگو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او می فرستم

و ملکش را خراب و او را اسیر می کنم.

پس باذان، بانوبه و خرخسک را به خدمت حضرت فرستاد- و به روایت دیگر: فیروز دیلمی را فرستاد «1»- و نامه ای نوشت که: فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان به نزد او بروی، و بانوبه را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر

از برای من بیاور، چون ایشان به مدینه آمدند و به خدمت حضرت رسیدند بانوبه گفت که: شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری به باذان نوشته است کسی بفرستد که تو را به نزد او ببرد و باذان مرا به نزد تو فرستاده است، اگر با من می آئی شفاعت تو نزد شاهنشاه می کنم که آسیبی به تو نرساند و اگر ابا می کنی او را می شناسی، تو را و قوم تو را هلاک خواهد کرد و دیار تو را خراب خواهد کرد.

و بعضی گفته اند: چون به خدمت حضرت رسیدند ریشها را تراشیده بودند و شاربها را بلند گذاشته بودند، حضرت را دیدن ایشان بسیار بد آمد و فرمود که: کی شما را به این هیئت امر کرده است؟ گفتند: پروردگار ما- یعنی کسری- ما را به این امر کرده است، حضرت فرمود که: و لیکن پروردگار من مرا امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را ته بگیرم، پس فرمود که: بروید و فردا به نزد من آیید، چون به خدمت حضرت آمدند فرمود که: پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت- و به روایت دیگر: حضرت فرمود که دیشب کسری و قیصر هر دو مردند «2»- و به پادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک قیصر و کسری به تصرف امت من در خواهد آمد و بگوئید به او که اگر مسلمان می شود ملک او را به دست او می گذارم.

چون ایشان به نزد باذان رفتند

خبر را نقل کردند و گفتند: ما مهابتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در زیّ فقرا و مساکین است.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1148

باذان گفت: این سخن پادشاهان نیست، این مرد پیغمبر است، این قدر صبر می کنم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود. پس بعد از چند روز نامه شیرویه به او رسید که: من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را می کشت، چون نامه به تو رسید پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آن مردی را که کسری به تو نوشته بود که آزار کنی او را متعرض او مشو تا امر من به تو برسد.

پس باذان و گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند «1».

و به روایت دیگر: فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد، حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت «2».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حق تعالی ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقت گرمی هوا که او به خلوت رفته بود و گفت: ای کسری! مسلمان شو و اگر نه این عصا را می شکنم، کسری گفت: بهل بهل، پس آن ملک رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت: چرا گذاشتید که این مرد به نزد من آید؟ گفتند: ما کسی را ندیدیم. پس بعد از یک سال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت. پس در سال سوم باز در همان وقت آمد و گفت: مسلمان شو و اگر نه عصا را می شکنم، کسری گفت: بهل

بهل. پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت «3».

و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را به نزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اخیار او نامه ای نوشت و او تعظیم نامه حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت به زیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد؛ و گویند پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و به خدمت حضرت فرستاد، و چون به میان دریا رسیدند غرق شدند «4».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1149

و بعضی گفته اند که: این نجاشی که در آخر حضرت به او نامه نوشت، غیر آن نجاشی است که جعفر به نزد او هجرت نموده «1»؛ و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت.

و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد «2».

و اما هوذه بن علی، او تعظیم نامه حضرت نموده و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد، او در سال فتح مکه به جهنم واصل شد «3».

و قطب راوندی از جریر بن عبد اللّه بجلی روایت کرده است که گفت: حضرت نامه ای به من داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را به اسلام دعوت نمایم، چون نامه حضرت را به او دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده با لشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه می رفتم، ناگاه در عرض

راه به دیر راهبی رسیدم و چون داخل دیر شدم راهب از او پرسید: به کجا می روی؟

گفت: می روم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است.

راهب گفت: آن پیغمبر می باید که از دار دنیا به دار بقا رحلت کرده باشد.

من پرسیدم: از کجا دانستی؟

گفت: پیش از آنکه شما به دیر من آئید در کتاب دانیال علیه السّلام نظر می کردم تا رسیدم به صفت محمد و نعت او و مدت عمر او، چون حساب کردم یافتم که می باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد.

پس ذو الکلاع برگشت و من به مدینه رفتم، چون داخل شدم حضرت در روزی که او

خبر داد، به عالم قدس ارتحال نموده بود «1».

و گویند که: در سال ششم خوله دختر ثعلبه آمد به خدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن صامت شکایت کرد که به او ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد «2».

و گویند: در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن شادی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید به اسلام یا دادن جزیه، و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود، پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء و منذر که جزیه بدهند، و بحرین بی قتال فتح شد «3».

و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از جنگ خیبر عبد اللّه بن رواحه را با سی سوار که عبد اللّه بن انیس در

میان ایشان بود بسوی بشیر «4» بن رزام یهودی فرستاد به سبب آنکه شنید که غطفان را جمع می کند که به جنگ حضرت آورد، و چون به نزد او رفتند گفتند: حضرت تو را می طلبد که عامل گرداند در خیبر، و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند، چون دو فرسخ راه آمدند بشیر پشیمان شد و خواست که عبد اللّه بن انیس را بکشد، عبد اللّه ملتفت شد و ضربتی بر پای بشیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبد اللّه زد و سرش را شکست، پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را بکشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچ کس از مسلمانان کشته نشدند، چون به خدمت حضرت آمدند آب دهان مبارک خود را بر جراحت او انداخت و در ساعت شفا یافت.

پس غالب بن عبد اللّه کلبی را بر سر بنی مره فرستاد، بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده به خدمت حضرت آوردند.

و عیینه بن حصن را بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند «1».

و در بعضی از کتب معتبره مخالفان ذکر کرده اند که: از جمله حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد در نزدیک مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار باشد، پس بلال هم به خواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را

با صحابه قضا کرد «2»، و در این باب سخنان در باب عصمت از سهو و نسیان گذشت.

و ایضا گفته است «3» که: در این سال آفتاب از برای علی بن ابی طالب برگشت «4».

و گفته است که: طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت عمیس به دو سند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت و وحی بر او نازل می شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد، پس چون وحی برطرف شد حضرت پرسید: یا علی! نماز کرده ای؟ گفت: نه، پس حضرت دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا! علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان. اسماء گفت: دیدم آفتاب را بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا بود در خیبر. و طحاوی گفته است: این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند «5».

و گفته است که: در این سال نجاشی امّ حبیبه دختر ابو سفیان را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواستگاری نمود و فرستاد «6».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1152

و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب گذشته «1».

و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد «2».

و در این سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست

.«3»

و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که: در این سال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود- به اغوای عایشه و حفصه- و حضرت او را رد کرد و به خانه اهلش فرستاد «4».

و در این سال منبر از برای حضرت ساختند، و بعضی در سال هفتم گفته اند «5».

و از جابر منقول است که: حضرت بر چوب خرمائی پشت می داد و خطبه می خواند پس زنی از انصار پسری داشت که نجار بود گفت: یا رسول اللّه! رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی، حضرت رخصت فرمود و او ساخت؛ و منبر حضرت سه پایه داشت.

و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از منبر فرود آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد «6».

باب چهل و یکم در بیان غزوه مؤته است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: غزوه مؤته در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت بود «1».

و ابن ابی الحدید گفته است که: سببش آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامه ای به نزد پادشاه بصری فرستاد، چون به مؤته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی به او رسید و پرسید: به کجا می روی؟ گفت: به شام می روم، پرسید: از رسولان محمدی؟ گفت: آری، پس آن ملعون فرمود که او را بستند و گردنش را

زد.

چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر گرانی ترتیب داد و به آن طرف فرستاد «2».

و مشهور میان عامه آن است که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد، و فرمود: اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد، و اگر جعفر شهید شود عبد اللّه بن رواحه امیر باشد، و اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را اختیار کنند «3».

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از او ابن رواحه را، چون به معان رسیدند خبر به ایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مأرب فرود آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1156

و در روایت ابان بن عثمان: خبر به ایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و مشرکان در زمین مشارق فرود آمده اند، پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند: می فرستیم به خدمت حضرت و خبر می کنیم که دشمن ما بسیارند تا آنچه فرماید بعمل آوریم.

عبد اللّه بن رواحه گفت: هرگز با دشمن به بسیاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه به قوّت دین حقی که خدا به ما برکت کرده است جنگ می کنیم.

مسلمانان گفتند: راست می گوئی. پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه ای از قرای بلقا که آن را شرف می گفتند با لشکر روم

ملاقات کردند و مسلمانان خود را به قریه مؤته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد «1».

و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که: چون جعفر بن ابی طالب از بلاد حبشه آمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را به جنگ مؤته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد اللّه بن رواحه به ترتیب امیر کرد بر آن لشکر.

و چون به بلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان به جانب قریه مؤته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد، و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کردند تا نیزه هاشان شکست و زید کشته شد؛ پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیاری کرده بر اسب اشقری سوار بود، چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد، اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد، و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد؛ پس علم را عبد اللّه گرفت و کشته شد؛ پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را عبد الرحمن بن سمره می گفتند که خبر ایشان را به حضرت برساند، چون عبد الرحمن داخل مسجد شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: باش تا من بگویم، علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را، پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را، پس علم را

حیاه

عبد اللّه بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را. پس اصحاب حضرت گریستند.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید که: چرا گریه می کنید؟

گفتند: چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل اشراف ما رفتند.

حضرت فرمود: گریه مکنید که مثل امت من مثل باغی است که صاحبش آن را به اصلاح بیاورد و منزلهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل آورد تا به بار آید و هر سال میوه دهد و بسا باشد میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد، بحق خداوندی که مرا به حق فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت «1».

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت لشکر مؤته را می فرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد، یکی از علمای یهود حاضر بود گفت: اگر این مرد پیغمبر است می باید این امیرها هر سه در جنگ کشته شود، گفتند: چرا؟ گفت: زیرا هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری می فرستاد می گفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام می برد می بایست همه کشته شوند.

پس از جابر روایت کرده است که: چون روز جنگ مؤته شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از نماز صبح بر منبر بر آمد و فرمود: الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند، و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می کرد تا گفت: زید بن حارثه شهید شد

و علم افتاد، پس فرمود: علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که: یک دستش را انداختند و علم را به دست دیگر گرفت، پس فرمود: دست دیگرش را انداختند و علم را به سینه خود چسبانید، پس گفت که: جعفر شهید شد و علم افتاد، پس فرمود که: علم را عبد اللّه بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته

شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که: عبد اللّه شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند.

پس از منبر به زیر آمد و به خانه جعفر علیه السّلام رفت و عبد اللّه بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والده او اسماء بنت عمیس گفت: چنان دست بر سرش می کشی که گویا یتیم است، حضرت فرمود که: امروز جعفر شهید شد؛ و چون این را گفت آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که: پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها او را دو بال داد از زمرّد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می کند به هر جا که خواهد «1».

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت به بدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود «2».

و برقی و کلینی و دیگران به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: در

روز مؤته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسب خود به زیر آمد و اسب خود را پی کرد- که طمع نکنند در گریختن او- و جهاد کرد تا شهید شد، و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام «3».

و برقی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر شهادت جعفر را شنید به منزل زوجه او اسماء بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که عبد اللّه و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان می کشید، پس اسماء گفت: یا رسول اللّه! چنان دست بر سر ایشان می کشی که گویا ایشان یتیمند، پس حضرت از عقل او

تعجب نمود و فرمود: ای اسماء! مگر نمی دانی که جعفر رضوان اللّه علیه شهید شد، اسماء چون این خبر را شنید صدا به گریه و زاری بلند کرد، حضرت فرمود: ای اسماء! گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت به آنها پرواز می کند، اسماء گفت: یا رسول اللّه! اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی هرآینه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود، پس حضرت باز از عقل او تعجب نمود و اهل خود را امر فرمود که: طعام برای اهل جعفر طیار بفرستید، و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند «1».

و برقی و کلینی و شیخ طوسی به سندهای صحیح و حسن از

حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون جعفر بن ابی طالب شهید شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فاطمه علیها السّلام را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و به خانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز؛ پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند «2».

و کلینی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلندی را برای آن حضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آن حضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار می کرد تا آنکه دید که او کشته شد، پس به صحابه فرمود: جعفر کشته شد؛ و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسید «3».

و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد اللّه بن عمر گفت: من در جنگ موته همراه بودم، چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و به روایت دیگر

پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش رویش «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبد اللّه بن جعفر می گفت که: من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و می دیدم که دست بر سر

من و برادرم می کشید و آب از دیده های مبارکش جاری بود و از ریشش می ریخت پس گفت: خداوندا! جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها، پس گفت: ای اسماء! می خواهی تو را بشارت دهم؟

گفت: بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه.

فرمود که: خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز می کند.

اسماء گفت: پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه ای داده است.

پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایه پایین منبر و اثر اندوه و حزن در روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که: فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی به برادر و پسر عم می باشد و بدرستی که جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت به آن بالها پرواز می کند.

پس از منبر فرود آمد و مرا به خانه خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف آن حضرت ماندیم و ما را با خود می گردانید، و به حجره هر یک از زنان خود که می رفت ما را با خود می برد، و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که به خانه خود برگشتیم؛ پس روزی به خانه ما آمد و من با برادرم بازی می کردم و گوسفندی از او می خریدم فرمود: خداوندا! برکت ده در خریدوفروش او؛ پس به برکت دعای

آن حضرت هر چه خریدم یا فروختم تا حال البته سودمند شدم «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1161

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه علیها السّلام را فرمود:

برو و گریه کن بر پسر عمت و «وا ثکلاه» مگو، دیگر هر چه در حق او بگوئی راست گفته ای «1».

و به روایت دیگر فرمود: بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان «2».

و از عروه روایت کرده است که: چون لشکر مؤته برگشتند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مسلمانان به استقبال ایشان رفتند، و چون به ایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان می ریختند و می گفتند: ای گریختگان! گریختید از جهاد فی سبیل اللّه؟ حضرت فرمود: ایشان گریختگان نیستند و ان شاء اللّه حمله کنندگان و برگردندگانند به جنگ «3».

و ابن ابی الحدید روایت کرده است که: آنچه لشکر مؤته از اهل مدینه دیدند از آزار و اهانت هیچ لشکری ندیدند، چون در خانه های خود را می کوبیدند اهل ایشان در بر روی ایشان نمی گشودند و می گفتند: چرا با اصحاب خود کشته نشدید؟ و بزرگان ایشان از خانه ها از شرم بیرون نمی آمدند تا حضرت آنها را تسلی داد و عذرشان را پسندید «4».

و در استیعاب روایت کرده است: عمر شریف جعفر علیه السّلام در وقت شهادت به چهل و یک سال رسیده بود «5».

و ابن ابی الحدید از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

مردان از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم؛ و روزی

به جعفر گفت که: تو شبیه منی در خلقت و خلق «6».

و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: متمثل شدند

برای من جعفر و زید و عبد اللّه در خیمه ای از مروارید و هر یک بر تختی نشسته بودند، پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی می نمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمی نمود، از سبب آن پرسیدم گفتند: آن دو تا در هنگامی که آثار مرگ را مشاهده کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر آن را هم نکرد «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وحی فرستاد که: من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام. پس حضرت او را طلبید و از او پرسید، جعفر گفت: یا رسول اللّه ! اگر نه آن بود که خدا تو را خبر داده است اظهار نمی کردم، اول آن است که هرگز شراب نخورده ام برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زایل می شود؛ و هرگز دروغ نگفتم زیرا دروغ مردی و مروت را کم می کند؛ و هرگز زنا با حرمت کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد؛ و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم از آن نفع و ضرر متصور نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که: سزاوار است که خدا

تو را دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی «2».

و شیخ طوسی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به فاطمه علیها السّلام گفت: شهید ما بهترین شهیدان است و او عم توست، و از ماست آن که خدا او را دو بال داده است در بهشت و پرواز می کند با ملائکه و او پسر عم توست «3».

و ایضا به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: روزی حضرت امام زین العابدین علیه السّلام نظر کرد بسوی عبید اللّه پسر عباس بن علی علیه السّلام و گریست، پس فرمود که:

هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه شیر او و شیر خدا شهید شد، و بعد از آن روز مؤته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد؛ پس فرمود: هیچ روز مانند روز امام حسین علیه السّلام نبود که سی هزار نفر به او رو آوردند که

همه دعوی می کردند که از این امّتند و تقرب می جستند بسوی خدا به کشتن او و هر چند ایشان را موعظه می کرد و از خدا می ترسانید سود نمی بخشید تا آنکه او را به بغی و ستم و عدوان شهید کردند؛ پس فرمود: خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود نمود تا دستهایش را انداختند و خدا او را به عوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز می کند چنانکه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد، و عباس را نزد خدا

منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند نمود «1».

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: در وقت جنگ مؤته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد، همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روی مبارک خود را به آسمان نمود و عرض کرد: الهی پسر عم مرا رسوا مگردان، حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران به روضه رضوان پرواز نمود و به این سبب او را «ذو الجناحین» گفتند.

و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود «2».

مؤلف گوید: احادیث فضائل جناب جعفر بن ابی طالب بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

باب چهل و دوم در بیان غزوه ذات السلاسل

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السّلام و ابن عباس روایت کرده اند که: دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد نمودند که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را به قتل رسانند؛ پس جبرئیل نازل شد و قصه ایشان را برای آن حضرت نقل کرد و از جانب خدا مأمور نمود آن حضرت را که ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار به جنگ ایشان بفرستد.

پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد

و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرد مرا که ابو بکر را با چهار هزار سوار بر سر ایشان بفرستم، پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید به نام خدا و برکت او در روز دو شنبه ان شاء اللّه.

پس مسلمانان تهیه خود را گرفتند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو بکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود: چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و اطفالشان را اسیر کن و مالهایشان را غارت کن و خانه ها و مزارع آنها را خراب کن.

پس ابو بکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و لشکر را به تأنّی می برد تا به اهل وادی یابس رسید و نزدیک به دشمن فرود آمد.

چون خبر نزول سپاه اسلام به آن کافران رسید دویست نفر از آنها با اسلحه قتال به نزد ایشان آمدند و گفتند: شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید؟ امیر لشکر

خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم.

پس ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابو بکر گفت:

من از صحابه حضرت رسولم.

گفتند: برای چه کار آمده ای؟

گفت: رسول خدا مرا امر کرده است که اسلام

را بر شما عرض کنم؛ اگر قبول کنید، آنچه برای مسلمانان می باشد، برای شما خواهد بود؛ و اگر نه، جنگ در میان ما و شما قائم خواهد شد.

گفتند: به لات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی شد تو را با جمیع اصحاب تو می کشتیم به کشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را می خواهیم که به قتل رسانیم.

ابو بکر به لشکر خود گفت: ای قوم! این گروه چندین برابر شمایند و تهیه آنها زیاده از شماست و شما از برادران خود دورید و مدد ایشان به شما نمی رسد، پس برگردید تا حال این جماعت را به حضرت عرض کنیم.

اهل عسکر همه گفتند: ای ابو بکر! مخالفت رسول کردی و امرش را اطاعت نکردی، از خدا بترس و با ایشان بایست به کارزار و مخالفت رسول خدا را روا مدار.

ابو بکر گفت: من می دانم آنچه شما نمی دانید، و حاضر می بیند امری را که غائب نمی بیند.

پس همه برگشتند و آنچه گذشته بود به خدمت حضرت عرض کردند، حضرت فرمود:

ای ابو بکر! مخالفت امر من کردی و آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی و بخدا سوگند عاصی من گردیدی.

پس حضرت بر منبر بر آمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت: ای گروه مسلمانان! من ابو بکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با

ایشان جنگ کند، و او رفته است به نزد ایشان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1169

و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده اند و چون سخن ایشان را شنیده ترسیده است و از ایشان حذر نموده و ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر می کند که عمر را به جای او بفرستم با چهار هزار سوار؛ ای عمر! برو با نام خدا و چنان مکن که برادرت ابو بکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد.

و باز آنچه ابو بکر را امر کرده بود عمر را نیز به آنها امر کرد.

و عمر با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابو بکر بودند روانه شد و به تأنّی می رفت تا به ایشان رسید و باز دویست نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه به ابو بکر گفتند به او گفتند و او بزودی برگشت و نزدیک شد که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و تهیه و استعداد ایشان و گریزان برگشت؛ پس جبرئیل خبر او را به حضرت داد که او نیز گریخت، و حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید.

چون عمر به خدمت حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود: ای عمر! نافرمانی خداوند رحمان کردی و خلاف گفته من کردی و عمل برای خود کردی، خدا قبیح گرداند روی تو را، و اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است

که علی بن ابی طالب را با این گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه ابو بکر و عمر را به آنها وصیت نموده بود و خبر داد آن حضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد؛ پس حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابو بکر و عمر می رفت و به تعجیل رفت به حدی که می ترسیدند که اسبان ایشان بماند و ایشان از تعب مانده شوند، پس حضرت به ایشان گفت: مترسید بدرستی که حضرت مرا امری کرده است و ما را وعده نصرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که آخر کار به خیر است، پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا به جائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را می دیدند، پس ایشان را فرمود که: فرود آئید.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1170

پس باز دویست نفر مکمل و مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید، با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند: تو کیستی و از کجا می آئی و به چه کار آمده ای؟

گفت: منم علی بن ابی طالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت می کنم بسوی شهادت به وحدانیت و رسالت که به اسلام درآیید و در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید.

آن کافران گفتند: ما تو را می خواستیم و مطلب ما تو

بودی، اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است، و ما میان خود و تو عذر را تمام کردیم.

حضرت فرمود: وای بر شما! مرا به کثرت لشکر و وفور عسکر می ترسانید؟! من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما «و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم» پس آنها به جای خود برگشتند و حضرت به عسکر خود مراجعت نمود، و چون شب شد فرمود که: اسبان را برسید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید.

و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن جناب ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت؛ پس در همان صبح جبرئیل علیه السّلام بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین علیه السّلام را آورد، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را به فتح امیر مؤمنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند، پس فرود آمد از منبر و با جمیع اهل مدینه به استقبال امیر مؤمنان روانه شدند، و چون چند میل از

مدینه دور شدند به ایشان رسیدند، و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز فرود آمد و امیر المؤمنین علیه السّلام را در برگرفت و میان دو دیده اش را

بوسید، پس اسیران و غنیمت را به خدمت حضرت آورد «1».

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: مسلمانان هرگز آن قدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنگ بود در وفور غنایم؛ پس حق تعالی سوره عادیات را فرستاد وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً «سوگند یاد می کنم به اسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی» «2».

فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً «پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سمهای خویش»، علی بن ابراهیم گفته است که: در زمین ایشان سنگ بسیار بود، و چون سم اسبان بر آن سنگها می خورد آتش از آنها می جست «3».

فَالْمُغِیراتِ صُبْحاً «پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح» فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً «پس برانگیختند در سپیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان در آوردند در آن وقت گروهی را از کافران»، إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ. وَ إِنَّهُ عَلی ذلِکَ لَشَهِیدٌ. وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیدٌ «بدرستی که انسان مر پروردگار خود را ناسپاس است، و بدرستی که بر بخل و کفران خود گواه است، و بدرستی که در محبت مال و زندگانی سخت است»، أَ فَلا یَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِی الْقُبُورِ. وَ حُصِّلَ ما فِی الصُّدُورِ. إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَخَبِیرٌ «آیا نمی داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرهاست- از مردگان- و حاضر کرده شود

آنچه در سینه هاست، بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان داناست» «4».

حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: این آیات در بیان نفاق ابو بکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند، و چون به وادی یابس رفتند برای محبت زندگانی دنیا مخالفت امر خدا

و رسول خدا کردند، پس در آیات آخر سوره خدا خبر داد به نفاق ایشان که خدا می داند آن کفر و نفاق را که در سینه های ایشان است و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد «1».

و شیخ مفید رحمه اللّه روایت کرده است در بیان غزوه ذات السلاسل که: روزی اعرابی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و همسوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند، پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان جمع شدند و بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که: ای گروه مسلمانان! گروهی از کافران توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند، کی متوجه دفع ایشان می شود؟ پس گروهی از اصحاب صفّه صفا از روی صدق و وفا برخاستند و گفتند: ما می رویم هر که را خواهی بر ما امیر کن، پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم به دست او داد و فرمود:

برو بر سر قبیله بنی سلیم.

و چون مشرکان بر سر کوهها دیده به آنها داشتند و ابو بکر از راه

راست رفت آنها مطلع شدند و تهیه خود را گرفتند، و چون ابو بکر نزدیک زمین ایشان رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود، چون خواست که داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را گریزاندند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند، پس ابو بکر گریخت و برگشت؛ و حضرت علم را به عمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها پنهان شدند، و چون عمر به وادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزاندند؛ چون او برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت: یا رسول اللّه! مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است شاید به مکر خود بر ایشان غالب شوم، و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت. و به روایت دیگر: بجای عمرو،

خالد بن ولید روایت کرده اند «1».

پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین می کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و علم برای او بست و گفت: خداوندا! او را فرستادم که کرّار است و هرگز نگریخته است، پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تو می دانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان «2».

و به روایت دیگر روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین عصابه ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می رفت آن عصابه

را می بست، پس حضرت به نزد فاطمه علیها السّلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه گفت: پدرم مگر تو را کجا فرستاده است؟

آن جناب گفت: مرا به وادی الرمل می فرستد، فاطمه علیها السّلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد و پرسید از فاطمه که: چرا گریه می کنی؟ آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ ان شاء اللّه کشته نمی شود. حضرت امیر گفت: یا رسول اللّه! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت روم؟ «3»

پس حضرت امیر علیه السّلام روانه شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر علیه السّلام بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده بود و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت؛ و ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص را- و به روایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد «4»- پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست را گذشت و صحابه گمان کردند که حضرت به طرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشان را برد و شبها به راه می رفت و روزها در دره ها و گودالها پنهان می شد، چون عمرو بن عاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و به ابو بکر و عمر و سرکرده های لشکر گفت که:

علی مرد بی خبری است و اطلاعی بر این راهها ندارد

و ما این راهها را از او بهتر می دانیم و در این راه که او می رود درنده بسیار هست و از درندگان آزار به لشکر زیاده از دشمنان خواهد رسید از او سؤال کنید که از این جاده برگردد. چون سخن او را به حضرت عرض کردند فرمود: هر که اطاعت خدا و رسول می کند می باید از پی من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول خدا دارد به هر راه که خواهد برود، پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از دره ها و کوهها در شبها می رفت و روزها در وادیها پنهان می شد و حق تعالی درندگان را مانند گربه ها ذلیل و منقاد آن حضرت گردانیده بود که ضرری به مسلمانان نمی رسانیدند تا به نزدیک مشرکان رسیدند، پس فرمود که دهنهای چهارپایان را بستند که صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را بازداشت و خود نزدیک رفت، چون عمرو دید که ظفر نزدیک شد گفت: در این دره گرگ و کفتار و درندگان بسیارند با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم، پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت، پس عمرو عمر را گفت که: تو بر او استیلای بیشتر داری برو و با او سخن بگو، او نیز گفت و جواب نشنید، پس عمرو گفت: ما چرا خود را هلاک کنیم به گفته او؟ بیائید تا از وادی بالا رویم.

مسلمانان گفتند: حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم، مخالفت او نمی کنیم که اطاعت تو بکنیم «1».

در این

سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی خبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست، و به این سبب آن جنگ را «غزوه ذات السلاسل» نامیدند، و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود، و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود: این سوره ای است که خدا بر من فرستاده است در این

وقت و مرا خبر داد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد خود نامیده است و کنود به معنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از درندگان می ترسید «1»- و به روایت دیگر به جای عمرو خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع «2».

و به روایت علی بن ابراهیم «کنود» به معنی کفران کننده نعمت است، و انسان که کفران را به او نسبت داده است ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص است که می گفتند در این راه شیر و درنده بسیار است برگرد و از راه متعارف برو «3».

پس شیخ مفید روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر فتح حضرت علی علیه السّلام را به اصحاب خود نقل کرد با صحابه به

استقبال آن جناب بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند، و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شمیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید، پس حضرت فرمود: یا علی! سوار شو که خدا و رسول او از تو راضیند، پس حضرت امیر علیه السّلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که:

چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند: بدی از او ندیدیم و لیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ در آن نماز خواند، حضرت فرمود که: یا علی! چرا در نمازهای واجب بغیر قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ نخواندی؟ گفت: یا رسول اللّه! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می دارم، حضرت فرمود: خدا نیز تو را دوست می دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می داری.

پس حضرت فرمود: یا علی! اگر نه آن بود که می ترسم که در حق تو طایفه ای از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند، هرآینه سخنی چند در مدح تو می گفتم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1176

امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند «1».

و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که: روزی اکابر صحابه بر دور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمع بودند بغیر

از علی بن ابی طالب علیه السّلام، ناگاه اعرابی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! من مردی ام از قبیله بنی لجیم، و قبیله خثعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشان است با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند به لات و عزی که برنگردند تا به مدینه آیند و تو را و اصحاب تو را به قتل رسانند، پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! شنیدید سخن اعرابی را؟ گفتند: شنیدیم، فرمود: کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را؟ پس هیچ یک جواب نگفتند.

حضرت برخاست و بار دیگر فرمود: هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن می شوم، باز کسی جواب نگفت.

پس در این وقت حضرت امیر علیه السّلام رسید، و چون حضرت را آزرده دید پیش دوید و گفت: ای حبیب خدا! چیست سبب اندوه شما؟ حضرت فرمود که: این اعرابی چنین خبر آورده است و من ضامن شدم برای کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت، حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را برای من وصف کن، حضرت فرمود: یا علی! بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند و سنگریزه هر قصر مروارید و یاقوت

است و خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است، و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب جاری است و محفوف است هر یک به انواع درختان از درّ و مرجان، و بر دو طرف نهرها خیمه ها هست از مروارید سفید که در آنها درزی و وصلی نیست و خدا آنها را از یک مروارید آفریده است و از بیرون خیمه ها

اندرون آنها، و از اندرون آنها بیرون آنها نمایان است، و در هر خیمه ای تختی هست مرصّع به یاقوت سرخ و پایه های آن از زبرجد سبز و بر هر تخت حوریی نشسته است که هفتاد حلّه سبز و هفتاد حلّه زرد پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب استخوان و پوست و حلّه ها و زیورها نمایان است چنانکه شعله ای از میان آبگینه نمایان باشد، و هر حوریی هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او به دست یک کنیزی است، و هر کنیزی مجمره ای در دست دارد که آن گیسو را به آن مجمره خوشبو می کند، و آن مجمره به قدرت خالق بشر بی آتش و شرر از آن بخاری ساطع است که هیچ شامه ای مثل آن را نبوئیده است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد من می روم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! این سعادتها مخصوص توست و تو برای اینها آفریده شده ای، برخیز و با نام خدا متوجه دفع آن اشقیا بشو.

و حضرت صد و پنجاه نفر از اصحاب با او

همراه کرد، پس عباس برخاست و گفت: یا رسول اللّه! پسر برادر مرا با صد و پنجاه نفر به جنگ این جماعت می فرستید؟ ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد نفر برابر می دانند!

حضرت فرمود که: بخدا سوگند که اگر آنها به عدد ذرات عالم باشند و علی تنها به جنگ ایشان برود هرآینه بر ایشان غالب می شود و اسیران ایشان را برای من می آورد.

پس حضرت تهیه لشکر نمود و گفت: برو ای حبیب من، خدا تو را حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از زیر پای و بالای سر و خدا خلیفه من است بر تو.

حضرت روانه شد و چون به «ذی خشب» که در یک فرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و راه را گم کردند، پس حضرت امیر علیه السّلام رو به جانب آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «یا هادی کلّ ضالّ و یا منقذ کلّ غریق و یا مفرّج کلّ مهموم لا تقوّ علینا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1178

ظالما و لا تظفر بنا عدوّا و اهدنا الی سبیل الرّشاد» «1».

پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها ساییده می شد آتشها افروخته شد که راهها پیدا کردند و رفتند، پس حق تعالی بر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد که وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً، و چون صبح طالع شد حضرت به نزدیک ایشان رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر به صدای آن حضرت که چون صبح طالع شد اذان

گفت، چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند: شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد می کرده باشد، چون صدای «اشهد ان محمدا رسول اللّه» را شنیدند گفتند: این راعی از اصحاب آن ساحر کذاب است، و دأب آن حضرت چنان بود که تا صبح طالع نمی شد و ملائکه روز نازل نمی شدند شروع به جنگ نمی کرد، پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند و گفتند با یکدیگر: آن دشمنی که شما می خواستید آمده است، این محمد است که با اصحاب خود آمده است، پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بود ندا کرد که: ای صاحبان ساحر کذاب! کدامیک از شما محمد است؟ بیرون آید که با او جنگ کنم.

پس حضرت اسد اللّه الغالب در برابر آن خاسر خائب بیرون آمد و فرمود که: مادرت به عزای تو نشیند، توئی ساحر کذاب و محمد به حق مبعوث گردیده است از جانب حق تعالی.

آن کافر گفت: تو کیستی؟

گفت: منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او.

آن ملعون گفت: هرگاه تو این نسبت به او داری خواه تو را بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسان است؛ و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت در میان ایشان رد شد، حضرت در ضربت سوم او را به جهنم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1179

فرستاد.

پس حضرت مبارز طلبید و برادر آن مقتول

بیرون آمد و حضرت به یک ضربت او را به برادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید.

پس حارث بن مکیده که امیر آن لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر می دانستند بیرون آمد و حق تعالی مذمت او را فرموده است إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، پس او رجزی خواند و به حضرت حمله نمود و حضرت حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که او را به دونیم کرد؛ و باز مبارز طلبید. پسر عم او عمرو بن فتاک بیرون آمد و رجزخوانان بر حضرت حمله نمود و حضرت در ضربت اول او را به پسر عمش رسانید. و بعد از آن هر چند مبارز طلبید کسی جرأت بر مبارزت آن جناب نکرد.

پس آن شیر بیشه شجاعت بر آن گرگان وادی ضلالت حمله کرد و دلیران ایشان را بر خاک انداخت و اطفال ایشان را اسیر و اموالشان را متصرف شد و به جانب مدینه روانه گردید.

چون بشارت فتح به حضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال آن حضرت شد و در یک فرسخی مدینه مقارنه آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت و ولایت واقع شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ردای مبارک غبار از چهره سعادتمند زوج بتول پاک نمود و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود: یا علی! خدا را شکر می کنم که بازوی مرا به تو محکم و پشت مرا به تو قوی گردانید، یا علی! چنانکه موسی علیه السّلام از خدا طلبید که بازوی او را به برادرش هارون قوی و

او را در رسالت او شریک گرداند، من نیز در حق تو از خدا چنین سؤال نمودم و به من عطا فرمود. پس رو به جانب صحابه نمود و فرمود: ای گروه صحابه! مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من به امر خدا او را دوست می دارم، خدا به من امر فرموده است که علی را دوست بدارم و او را به خود نزدیک گردانم، یا علی! هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته است، و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است، و هر که خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد، و سزاوار است که خدا دوستان خود را داخل بهشت گرداند؛ یا علی! هر که تو را دشمن

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1180

دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند «1».

و در روایت دیگر منقول است که: حضرت صد و بیست نفر ایشان را به دست حق پرست خود به قتل رسانید «2».

باب چهل و سوم در بیان فتح مکه است

شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد، و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است، و اکثر گفته اند: در روز سیزدهم ماه بود «1»؛ و بعضی بیستم گفته اند «2».

و سببش آن بود که چون در سال حدیبیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با

قریش صلح کرد قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان قریش، چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و هجو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می خواند، پس مردی از قبیله خزاعه او را منع کرد که: تو را چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی؟ اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی می خوانی دهنت را می شکنم، پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند، خزاعی مشتی بر دهن او زد و هر یک از قبیله خود نصرت طلبیدند، و چون کنانه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیله کنانه را به چهار پایان و اسلحه مدد کردند.

پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات طلب نصرت از حضرت نمود، حضرت فرمود: بس است ای عمرو؛ پس برخاست و به خانه میمونه رفت و آبی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل می فرمود: یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم، پس بیرون آمد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و عرض کرد: خداوندا! جاسوسان را از قریش بازدار

تا ما داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان «1».

پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران به سندهای متعدده روایت کرده اند که: حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه

هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند، و چون قریش خائف بودند از رفتن حضرت، به نزد عیال حاطب آمده گفتند: نامه ای به حاطب بنویسید و از او سؤال کنید که آیا محمد اراده مکه دارد یا نه؟

چون نامه به حاطب رسید او در جواب نوشت که: حضرت اراده مکه دارد، و نامه را به زنی داد که او را صفیه می گفتند «2»- و به روایت دیگر: نامه را به ساره آزاد کرده ابو لهب داد «3»- و آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد، پس جبرئیل نازل شد و این خبر را به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسانید؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام و زبیر را از پی بی آن زن فرستاد، چون به او رسیدند و نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و قسم خورد که با من نامه ای نیست و هر چند تفتیش کردند نامه را نیافتند، زبیر گفت: یا علی! نامه با او ظاهر نیست و قسم می خورد بیا برویم و برای حضرت خبر ببریم، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا خبر داده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان؛ پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله نمود که اگر نامه را نمی دهی سرت را جدا می کنم، آن زن گفت: دور شوید از من تا آن را بیرون آورم، پس مقنعه خود را گشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد، پس علی علیه السّلام

نامه را گرفت و به نزد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آورد، پس حضرت فرمود مردم را ندا كردند تا در مسجد جمع شدند و بر منبر برآمد و نامه اى در دستش بود و فرمود: من از خدا سؤال كردم كه خدا خبرهاى ما را از قريش پنهان دارد و مردى از شما خبر ما را به مكه نوشته است، صاحب نامه برخيزد و اگر نه خدا او را رسوا مى كند، هيچ كس برنخاست؛ حضرت بار ديگر اين سخن را اعاده فرمود، در اين مرتبه حاطب برخاست و مانند شاخ خرما در روز باد تند

حياه القلوب، ج 4، ص: 1185

مى لرزيد و گفت: يا رسول اللّه! صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شكى در پيغمبرى تو نكرده ام؛ حضرت فرمود: پس چرا چنين كردى؟ گفت: يا رسول اللّه! چون اهل من در مكه بودند و من در آنجا قبيله و عشيره اى نداشتم ترسيدم كه آنها غالب شوند و عيال مرا هلاک كنند خواستم احسانى به ايشان بكنم كه ضررى به عيال من نرسانند و اين را براى شک در دين نكردم؛ پس عمر كه از او منافق تر بود برخاست و گفت: يا رسول اللّه! رخصت بده تا اين منافق را بكشم، حضرت فرمود: او از اهل بدر است و شايد توبه كند و خدا او را بيامرزد، او را از مسجد بيرون كنيد. پس مردم بر پشتش مى زدند و او را از مسجد بيرون مى كردند و او از روى اميدوارى نگاهى به حضرت مى كرد كه شايد او را ببخشد، پس حضرت فرمود او را برگردانيدند و توبه اش را قبول كرد و براى او استغفار

نمود و فرمود:

دیگر چنین کاری مکن. پس حق تعالی این آیات فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّهِ ... «1». «2»

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون در شام خبر به ابو سفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند به مدینه آمد به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفت: یا محمد! حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده گردان.

فرمود: آیا مکری کرده اید با من ای ابو سفیان؟

گفت: نه یا رسول اللّه.

فرمود: اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم.

پس به نزد ابو بکر آمد و گفت: تو امان ده قریش را.

ابو بکر گفت: وای بر تو کی می تواند بی رخصت رسول خدا امان دهد؟

پس به نزد عمر رفت و از او نیز چنین جواب شنید.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1186

پس به نزد امّ حبیبه دختر خود رفت که در خانه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و خواست که بر روی فرش بنشیند، امّ حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند.

ابو سفیان گفت: ای دختر! این فراش را از من مضایقه می کنی که بر روی آن بنشینم؟

گفت: بلی این فرشی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر آن نشسته است هرگز نخواهم گذاشت تو بر آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی و نجسی.

پس بیرون آمد و

به خانه حضرت فاطمه علیها السّلام رفت و گفت: ای دختر سید عرب! امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده گردان تا کریمترین برگزیده های زنان باشی.

فاطمه علیها السّلام فرمود: هر که را رسول خدا امان می دهد من هم امان می دهم.

گفت: پس امام حسن و امام حسین را رخصت ده که قریش را امان دهند.

فرمود: ایشان نیز بی رخصت جدّ خود کاری نمی کنند.

پس بیرون آمد و به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: خویشی تو از همه قوم به من نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام، برای من مصلحتی ببین و چاره ای برای من پیدا کن.

حضرت فرمود: تو بزرگ قریشی برو بر در مسجد بایست و بگو: من امان دادم میان قریش، و سوار شو و برو تا به قوم خود ملحق شوی.

ابو سفیان گفت: اگر چنین کنم آیا نفعی به من خواهد بخشید؟

حضرت فرمود: نمی دانم که نفع خواهد بخشید، اما چاره ای دیگر برای تو نمی دانم.

پس آمد بر در مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فریاد کرد: من امان و پیمان قرار دادم میان قریش؛ و بر شتر خود سوار شد و به مکه رفت، قریش از او پرسیدند: چه کردی؟

گفت: رفتم با محمد سخن گفتم جواب من نگفت، و نزد ابو بکر و عمر رفتم و از آنها هم خیری نیافتم، و به نزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نشنیدم که مرا فایده ای کند، و به نزد علی رفتم و او از برای من چنین مصلحت دید و کردم و برگشتم.

قریش گفتند: وای بر تو!

علی تو را ریشخند کرده است تو خود امان می دهی قریش را؟!

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1187

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابو لبابه بن عبد المنذر را در مدینه خلیفه کرد و فرستاد و سرکرده هر قوم را طلبید که قوم خود را به مکه بیاورند و به حضرت ملحق شوند.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند، چون به «کراع الغمیم» رسید امر فرمود مردم را که روزه های خود را افطار کنند، و خود افطار نمود؛ پس بعضی افطار کردند و بعضی نکردند، و آنها که افطار نکردند عاصی نامید پس آنها و اولاد آنها همه عاصیند تا روز قیامت و فرمود: ما می شناسیم فرزندان ایشان را «1».

پس رفتند تا به «مر الظهران» رسیدند و نزدیک به ده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حق تعالی خبر آن حضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت، پس در آن شب ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر با ابو سفیان بن الحارث و عبد اللّه بن ابی امیه به استقبال حضرت بیرون رفته بود و در «ثنیه العقاب» «2» به حضرت رسید و حضرت در خیمه خود بود و در آن روز سرکرده پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود، چون زیاد ایشان

را دید عباس را رخصت داد که به خدمت حضرت برود و آنها را برگرداند.

پس عباس به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و سلام کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کننده به نزد تو آمده اند.

حضرت فرمود: مرا احتیاجی به ایشان نیست، پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام آن است که در مکه می گفت: ایمان نمی آوریم برای تو تا بیرون آوری از برای ما از

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1188

زمین چشمه ای یا خانه ای از طلا داشته باشی یا به آسمان بالا روی «1».

چون عباس بیرون رفت امّ سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، پسر عم تو تائب آمده است او محرومترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمه توست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن.

ابو سفیان از بیرون صدا زد: برای ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد؛ پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را قبول کرد.

پس عباس گفت: اگر حضرت به قهر و جبر داخل مکه شود بی امان، همه قریش هلاک می شوند، پس بر استر سفید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوار شد و می گردید که شاید هیزم کشی یا شیرفروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کند شاید اشراف ایشان به خدمت پیغمبر بیایند و امانی برای اهل مکه بگیرند، در این فکر بود و به تعجیل می رفت ناگاه به ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا

رسید و شنید که ابو سفیان از بدیل می پرسد:

این آتشهای بسیار که می نماید چیست؟

بدیل گفت: قبیله خزاعه اند.

ابو سفیان گفت: خزاعه از آن کمترند که این آتشها از آنها باشد شاید قبیله تیم یا ربیعه باشند.

عباس صدای ابو سفیان را شناخت، او را صدا زد. گفت: لبیک تو کیستی؟

گفت: منم عباس.

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این آتشها چیست؟

گفت: این رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است با ده هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود.

ابو سفیان گفت: چاره چیست؟

عباس گفت: چاره آن است که بر پشت استر من سوار شوی تا برای تو از پیغمبر امان

بگیریم. عباس گفت: او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و به هر آتشی که می رسیدم اهل آن به استقبال من می شتافتند و چون مرا می دیدند می گفتند: عمّ رسول خداست بگذارید تا برود، تا آنکه به در خیمه عمر رسیدم، او ابو سفیان را شناخت و گفت: ای دشمن خدا! الحمد للّه که بدست ما افتادی، و عمر به جانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم تا هر دو یک بار به در خیمه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و گفت: یا رسول اللّه! ابو سفیان را آورده اند بی عهدی و پیمانی، رخصت بده تا من گردنش را بزنم- و آن ملعون پیوسته رأیش این بود که اسیری یا دست بسته ای را که می دید عرق نامردیش به حرکت می آمد و در جنگ گاه دشمنی را که می دید به نامردی پشت می گردانید و می گریخت، یک مرتبه

چنین جلادتی در معرکه نبرد کسی از آن نامرد ندید-.

عباس گفت که: من داخل شدم و نزدیک سر رسول خدا نشستم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، این ابو سفیان است و من او را امان داده ام.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بیاورش.

پس داخل شد و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد؛ حضرت فرمود که: آیا وقت نشد که گواهی دهی به وحدانیت خدا و پیغمبری من؟

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده رحمی، اگر با خدا خدای دیگر می بود در روز بدر و احد به فریاد ما می رسید، و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست.

عباس گفت: شهادت بگو و اگر نه بخدا سوگند در همین ساعت گردنت را می زنم.

پس ابو سفیان به ضرورت گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه» و صدایش می لرزید و زبانش لکنت داشت.

پس ابو سفیان به عباس گفت: اکنون لات و عزی را چه کنم؟

عمر گفت: بری بر روی آنها «1».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1190

ابو سفیان گفت: اف باد بر تو چه بسیار هرزه گوئی، تو را چه کار است که من با پسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گوئی.

پس حضرت فرمود که: امشب نزد کی بسر می بری؟

گفت: نزد عباس.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عباس را فرمود: او را ببر به خیمه خود و صبح او را حاضر کن نزد ما.

- به روایت قطب راوندی: چون عباس او را به خیمه برد آن ملعون از آمدن

خود پشیمان شد و در خاطر خود گفت: کی کرده است آنچه من کرده ام؟ خود را به دست خود به بلا افکندم، اگر به مکه می رفتم و قبایل عرب را جمع می کردم ممکن بود که او را بگریزانم.

پس حضرت به اعجاز نبوت از خیمه خود صدا زد که: اگر چنین می کردی مخذول و منکوب می شدی و خدا ما را بر تو یاری می داد «1»-.

و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابو سفیان گفت: ای ابو الفضل! این چه صدا است؟

عباس گفت: این مؤذن حضرت رسول است و مردم را برای نماز خبر می کند، برخیز و وضو بساز و به نماز حاضر شو. پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت، و چون او را به خدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو می سازد و مسلمانان دستهای خود را در زیر آب وضوی آن حضرت داشته اند و هر قطره به دست هر که می رسید بر روی خود می مالید.

ابو سفیان گفت: هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند.

پس چون نماز صبح را ادا کردند، عباس ابو سفیان را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، ابو سفیان گفت: یا رسول اللّه! می خواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم. حضرت او را مرخص فرمود، پس

او به عباس گفت: چه بگویم با مردم که مطمئن گردند؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بگو به ایشان که هر که «لا اله الا اللّه و محمد

رسول اللّه» بگوید و دست از جنگ بازدارد ایمن است، و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح و حربه نداشته باشد ایمن است.

عباس گفت: یا رسول اللّه! ابو سفیان مردی است که فخر را دوست می دارد و می خواهد که او را به شرفی مخصوص گردانی.

فرمود که: هر که داخل خانه ابو سفیان شود ایمن است، و هر که در خانه خود بنشیند و در خانه خود را ببندد ایمن است.

پس چون ابو سفیان روانه شد عباس گفت: یا رسول اللّه! ابو سفیان مردی است که کارش مکر است و مسلمانان را در اینجا پراکنده دید، مبادا فریبی در خاطر داشته باشد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: برو و او را در دهنه دره نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را ببیند.

چون عباس به او رسید گفت: ای بنی هاشم! آیا با من مکر کردید؟

عباس گفت: بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست و لیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی.

چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابو سفیان گفت: این رسول خداست که می آید؟ عباس گفت: این خالد است که چرخچی لشکر است، پس زبیر پیدا شد با قبیله جهینه و اشجع.

ابو سفیان گفت: این محمد است؟

عباس گفت: نه این زبیر است، پس هر فوج از لشکر که پیدا می شدند او می گفت: این محمد است؟ و عباس می گفت: نه؛ تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عباده انصاری- و با آن علم اعیان مهاجران و وجوه انصار همراه بود، همه در میان آهن غوطه

خورده بودند و به غیر دیده هاشان نمی نمود.

ابو سفیان گفت: اینها کیستند؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1192

عباس گفت: اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می آیند.

ابو سفیان گفت: پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است.

عباس گفت: این پادشاهی نیست، این پیغمبری است «1»-.

ابو سفیان از ترس تصدیق کرد. و چون سعد به نزدیک ابو سفیان رسید گفت: ای ابو حنظله! امروز روز جنگ است، امروز روزی است که حرمتها سبی خواهد شد، ای قبیله اوس و خزرج! امروز طلب خون خود خواهید کرد.

ابو سفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتافت و صفها را می شکافت تا به حضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد مگر نمی شنوی که سعد چه می گوید؟ و سخنان سعد را نقل کرد، حضرت فرمود که: آنچه سعد گفت هیچ واقع نخواهد شد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را فرمود که: برو و علم را از سعد بگیر و به رفق و مدارا داخل مکه شو. پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد.

و در آن روز حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابو سفیان اسب را تاخت و داخل مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر از کوهها بلند شده بود، و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت، پس ابو سفیان از راه پائین مکه داخل مکه شد و می تاخت و قریش به استقبال

او آمدند و گفتند: چه خبر است؟ این غبار که از کوهها بلند شده است چیست؟

گفت: محمد است با لشکر بی پایان می آید. پس فریاد کرد: ای آل غالب! به خانه های خود بگریزید و هر که داخل خانه من شود ایمن است، چون هند ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع می کرد و می گفت: بروید به جنگ و این پیر خبیث- یعنی ابو سفیان- را بکشید، خدا لعنت کند او را چه بد خبرآورنده و بد طلیعه بوده است برای شما.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1193

ابو سفیان گفت: وای بر تو! من چنان دولتی دیدم که بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوک کنده و حمیر مسلمان خواهند شد، ساکت شو که حق غالب شده است و بلیه نزدیک رسیده است.

و حضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نکشند در مکه مگر کسی را که با ایشان اراده قتال نماید بغیر از چند نفر که بسیار آزار حضرت می کردند مانند مقیس بن صبابه «1» و عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح و عبد اللّه بن حنظل و دو زن مغنیه که غنا به هجو آن حضرت می کردند، و فرمود: ایشان را بکشید هر چند به پرده های کعبه چسبیده باشند.

پس سعید بن حریث و عمار بن یاسر، ابن حنظل را دیدند که به پرده کعبه چسبیده است و هر دو سبقت گرفتند به کشتن او و سعادت کشتن او سعید را نصیب شد، و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام یکی از آن دو زن را به قتل رسانید و دیگری گریخت، و حویرث بن نفیل بن کعب «2»

را نیز آن حضرت به قتل رسانید.

و خبر رسید به حضرت امیر علیه السّلام که امّ هانی خواهر آن حضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن السایب در میان آنهایند، پس حضرت زره و خود پوشیده در خانه امّ هانی رفت و ندا کرد که: هر که را پناه داده اید بیرون کنید، و ایشان از صدای حضرت بر خود بلرزیدند.

پس امّ هانی بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحه حرب نشناخت و گفت: ای بنده خدا! من امّ هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیر المؤمنینم، از خانه من بازگرد.

و باز حضرت فرمود که: اینها را بیرون کنید.

امّ هانی گفت: بخدا سوگند شکایت تو را به حضرت رسول خواهم کرد.

پس حضرت خود مسعود را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد و امّ هانی او را شناخت، پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت: فدای تو شوم، سوگند یاد کردم که تو

را شکایت کنم به حضرت رسول.

فرمود: برو و قسم را بعمل آور که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بالای وادی ایستاده است.

پس امّ هانی به خدمت حضرت آمد در وقتی که خیمه برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برپا کرده بودند و غسل می کرد و فاطمه علیها السّلام در خدمت آن حضرت بود، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صدای امّ هانی را شنید او را شناخت و گفت: مرحبا خوش آمدی ای امّ هانی.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه ها

دیدم امروز از علی.

حضرت فرمود که: امان دادم هر که را تو امان داده ای.

حضرت فاطمه گفت: ای امّ هانی! آمده ای و از علی شکایت می کنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است؟

امّ هانی گفت: فدای تو شوم، تقصیر مرا ببخش.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچ کس نمی کند، و امان دادم هر که را امّ هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد «1».

و باز شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح داخل مکه شد، پرسید که: کلید کعبه نزد کیست؟ گفتند:

نزد مادر شیبه است، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شیبه را طلبید و گفت: برو و مادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد.

چون پیغام را به مادرش رسانید او گفت: بگو مردان ما را کشتی اکنون می خواهی که کلید کعبه را که مکرمت و عزت ماست از ما بگیری؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بگو بفرستد و اگر نه حکم به قتل او می کنم.

پس کلید را به دست پسر خود داد و به خدمت حضرت فرستاد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبند، چون آن بد گوهر حاضر شد حضرت فرمود که: تو

تکذیب من می کردی و خواب مرا دروغ می پنداشتی، این است تأویل خواب من.

پس حضرت

در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از آن روز مقرر شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند، پس پسر را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت: ببر به مادر خود بده که باز کلید با شما باشد «1»؛ و تا حال کلیدداری کعبه به اولاد شیبه است، و حضرت صاحب الامر علیه السّلام کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که: ایشان دزدان کعبه اند «2».

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز فتح مکه برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خیمه ای از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه ای که اثر خمیر در آن کاسه بود پس رو به قبله آورد و هشت رکعت نماز کرد «3».

و طبرسی و کلینی به سند موثق و حسن روایت کرده اند از آن حضرت که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح در کعبه را گشود، چند صورت در کعبه کشیده بودند، فرمود که آنها را محو کردند، پس دو عضاده در کعبه را به دستهای مبارک خود گرفت و گفت: «لا اله الّا اللّه وحده لا شریک له، صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده» چه می گوئید و چه گمان می برید؟ و در آن وقت همه صنادید قریش که حضرت را آزار کرده بودند داخل مسجد شدند و گمان ایشان آن بود که همه را به قتل خواهد

رسانید، چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند: گمان نیک می بریم و سخن نیک می گوئیم، تو را برادر کریم و پسر عم کریم می دانیم.

حضرت فرمود که: من می گویم به شما چنانکه برادرم یوسف به برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ «4» یعنی: «ملامتی نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او رحیم ترین

رحم کنندگان است». پس فرمود: بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است، پس آن محترم است به حرمت خدا تا روز قیامت، متعرض شکاران نباید شد و درختش را نبایدبرید و گیاهش را قطع نباید کرد و گمشده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و به صاحب برساند.

پس عباس گفت که: مگر علف «اذخر» که برای سقف خانه ها و برای قبرها در کار است.

پس حضرت فرمود به وحی الهی که: مگر اذخر «1».

به روایت صحیح دیگر فرمود که: مکه محترم است به حرمت خدا، و حلال نبوده است کسی را که به جنگ داخل شود در آن، و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود، و برای من در همین یک ساعت روز حلال شد «2».

و به دو روایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام و به روایت موثق دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در این خطبه فرمود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: أیها الناس! حاضران به غایبان برسانند که بدرستی که حق

تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن به پدران و خویشان را؛ بدرستی که همه از آدم بهم رسیده اند و آدم از گل مخلوق شده است و هر که از محرمات الهی پرهیزکارتر است او نزد خدا گرامی تر است و هر که اطاعت خدا بیشتر می کند بهتر است؛ بدرستی که عرب بودن به نسب نمی باشد و لیکن به زبان گویا و دین حق می باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار نمی آید؛ بدرستی که خونی که در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بود همه در زیر پای من است تا روز قیامت، یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را به هر که داشته است می گذارم «3».

و به روایت اخیر: پس با اهل مکه خطاب فرمود که: بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود، مرا به دروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل

کردید، و به این هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنگ کردید، بروید که شما را آزاد کردم. پس ایشان بیرون آمدند به نحوی که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون از حیات خود ناامید شده بودند، پس مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند «1».

و شیخ طوسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود «2».

و کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه کسی را اسیر نکرد و فرمود: هر که در خانه خود را ببندد ایمن است و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است «3».

و در قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند، پس جامه ای را طلبید و در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد به کشتن عبد اللّه بن ابی سرح هر چند که او را در میان کعبه بیابند و به کشتن عبد اللّه بن حنظل و مقیس بن صبابه و به کشتن قرسا و ام ساره که دو زن زناکار بودند و غنا به هجو آن حضرت می کردند و در روز احد مردم را تحریص بر جنگ آن حضرت می کردند «4».

و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و به سرب آنها را به یکدیگر دوخته بودند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه مشتی از

سنگریزه برداشت و بر روی آنها ریخت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1198

و گفت: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً «1» پس به اعجاز آن حضرت همه بتها بر رو در افتادند، پس حکم فرمود آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند «2».

و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت، عکرمه پسر ابو جهل گفت که: مرا بد می آید که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد می کند، و خالد بن اسید گفت: الحمد للّه که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود، و سهیل بن عمرو گفت: این کعبه خداست اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد، پس ابو سفیان گفت:

من هیچ نمی گویم می ترسم این دیوارها محمد را خبر دهند.

پس حضرت ایشان را طلبید و به اعجاز نبوت گفته هر یک را خبر داد، پس عتاب بن اسید گفت: یا رسول اللّه! گفته ایم اینها را و اکنون استغفار می کنیم و توبه می کنیم؛ پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید.

و گویند که: در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند «3».

و ابن طاووس روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مکه شد در حجر اسماعیل سیصد و شصت بت گذاشته بودند، حضرت برابر هر یک از آنها می رسید عصائی که در دست مبارک خود داشت به چشم یا شکم آن بت می زد و می گفت جاءَ الْحَقُّ وَ

زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً و آن بت در ساعت بر رو می افتاد و اهل مکه می گفتند پنهان که: ما ساحرتر از محمد ندیده ایم «4».

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای فرزندان هاشم!

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1199

ای فرزندان عبد المطلب! من رسول خدایم بسوی شما، مگوئید که محمد از ماست و هر چه خواهید بکنید، بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران، و چنان نباشد که در قیامت بیائید و عقاب دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشند، من در میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا به عمل شما نخواهند گرفت «1».

و کلینی و علی بن ابراهیم به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر، پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرستاد یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی أَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللَّهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنِینَ وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا یَأْتِینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ

أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا يَعْصِينَکَ فِی مَعْرُوفٍ فَبايِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «2» يعنى: «اى پيغمبر بزرگوار! هرگاه بيايند بسوى تو زنان مؤمنه كه بيعت كنند با تو بر آنكه شريک نگردانند با خدا چيزى را و دزدى نكنند و زنا نكنند و نكشند اولاد خود را و نياورند بهتانى كه افترا كنند ميان دستها و پاهاى خود- يعنى فرزند ديگرى را به شوهر خود ملحق نكنند- و نافرمانى تو نكنند در هر امر نيكى كه به ايشان بفرمائى، پس بيعت كن با ايشان و طلب آمرزش كن براى ايشان از خدا، بدرستى كه خدا آمرزنده و مهربان است».

چون اين آيه را بر ايشان خواند هند گفت: فرزند بزرگ كرديم و شما كشتيد؛ و امّ حكيم دختر حارث بن هشام كه زن عكرمه پسر ابو جهل بود گفت: يا رسول اللّه! آن كدام معروف است كه خدا گفته است ما معصيت تو در آن نكنيم؟ حضرت فرمود: در

مصيبتها طپانچه بر روى خود مزنيد و روى خود را مخراشيد و موى خود را مكنيد و گريبان خود را چاک مكنيد و جامه خود را سياه مكنيد و وا ويلاه مگوئيد. پس بر اين شرطها حضرت با ايشان بيعت كرد، پس زنان گفتند: يا رسول اللّه! چگونه با تو بيعت كنيم؟ حضرت فرمود: من دست به دست زنان نمى رسانم؛ پس قدح آبى طلبيد و دست مبارک خود را در ميان قدح برد و بيرون آورد و فرمود: شما دستهاى خود را در قدح داخل كنيد، اين بيعت شماست.

پس حضرت فرمود كه: دست طاهر حضرت رسول صلّى اللّه عليه

و آله و سلّم از آن پاکیزه تر بود که به دست زن نامحرمی برسد «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگرخوار ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خایف بود، چون حضرت فرمود: با شما بیعت می کنم که شرک نیاورید، هند گفت: از ما شرطها می گیری که از مردان نگرفتی؟

چون حضرت فرمود که: دزدی مکنید، هند گفت که: ابو سفیان مرد ممسکی است و از مال او چیزی برداشته ام نمی دانم که مرا حلال خواهد نمود یا نه، ابو سفیان گفت: هر چه برداشته ای و هر چه بعد از این برمی داری بر تو حلال است «2»؛ پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود: توئی هند دختر عتبه؟ گفت: بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند.

پس حضرت فرمود: زنا مکنید، هند گفت: آیا زن حرّه زنا می کند؟ عمر خندید به اعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود، و او از زنان مشهور به زنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود.

پس حضرت فرمود: اولاد خود را مکشید، هند گفت: ما در کوچکی فرزندان را بزرگ

نمودیم شما در بزرگی آنها را کشتید؛ و این را برای آن گفت که حنظله پسر او را حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کشته بود در روز بدر، پس حضرت تبسم نمود.

و چون گفت: بهتان مزنید، هند گفت: بهتان قبیح است و تو ما را امر نمی کنی مگر به رشد و صلاح و اخلاق پسندیده.

و چون حضرت فرمود

که: معصیت مکنید در معروف، هند گفت: ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر نداریم که تو را معصیت کنیم «1».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در روز فتح مکه عثمان بن ابی طلحه عبدی «2» در کعبه را بست و بر بام رفت، گفتند: کلید را بده که رسول خدا می خواهد، گفت: اگر می دانستم که رسول خداست کلید را از او منع نمی کردم، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را او گرفت و به خدمت آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد، چون بیرون آمد عباس از حضرت سؤال کرد که کلید را به او بدهد، پس این آیه نازل شد إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها «3» پس حضرت عثمان را طلبید و کلید را به او داد، و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را به او دهند مسلمان شد «4».

عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز فتح حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند، از حضرت التماس کردند که آن را نشکند، حضرت تأملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آن را نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ

إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلًا «1» «اگر نه آن بود که تو را ثابت داشتیم هرآینه نزدیک بود که میل کنی بسوی

ایشان اندکی» «2».

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد، همه با او تیر کین در کمان عداوت پیوستند و معاشرت بد با آن جناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها که محمد و علی و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت به دین خدا بنا کرده بودند، و در ایذاء و اضرار ایشان دقیقه ای از سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجأ کردند که به ناچار ترک مکه معظمه نموده بسوی مدینه طیبه هجرت نماید، پس در هنگام بیرون رفتن از مکه رو به جانب مکه گردانید و فرمود: خدا می داند که من تو را دوست می دارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمی کردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمی کردم و بدل تو هم هیچ مکانی را نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم، پس جبرئیل نازل شد که:

خداوند اعلا تو را سلام می رساند و می فرماید که: بزودی تو را بسوی این بلد برخواهم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه، چنانکه فرموده است إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ «3» «بدرستی که آن کسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته تو را بازگرداننده است بسوی محل بازگشت تو» یعنی مکه.

چون حضرت این وعده الهی را به اصحاب خود خبر داد و خبر به اهل مکه

رسید ایشان استهزاء کردند به این سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه برگردد، پس باز حق تعالی فرستاد: زود باشد که من بر اهل مکه تو را ظفر دهم و حکم من در آن بلده مبارکه جاری شود و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان

داخل شوند مگر پنهان و خائف و ترسان از کشته شدن.

پس چون وعده الهی به عمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و فرمان آن جناب در مکه جاری شد، عتاب بن اسید را بر ایشان والی گردانید، و چون خبر حکومت او به اهل مکه رسید گفتند: محمد همیشه استخفاف به حق ما می کند و ما را ذلیل می گرداند تا آنکه طفل هیجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدائیم و شهر ما بهترین بقعه های زمین است.

پس حضرت نامه امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت: نامه ای است از محمد رسول خدا به همسایگان و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا، اما بعد پس هر که از شما به خدا ایمان آورده است و به محمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خداست بعد از او موالات دارد پس او از ماست و بازگشت او بسوی ماست، و هر که یکی از اینها را که نوشتم مخالفت می نماید پس دور باد او

که از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمی کند هر چند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابد الآباد در جهنم به عذاب الهی معذب خواهد بود، و بتحقیق که محمد رسول خدا بر گردن عتاب بن اسید لازم گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و به او تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطربه شما را مستقیم گرداند، و هر که از آداب الهی تجاوز نماید او را تأدیب کند، و او را برای آن امیر شما گردانید که می دانست که بر شما فضل و زیادتی دارد در امورات محمد رسول خدا و تعصب از برای علی ولیّ خدا، پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان ما دوست است و با دشمنان ما دشمن است، و از برای شما آسمانی است سایه افکنده و زمینی است راحت بخشنده و آفتابی است تابنده، و خدا او را بر همه شما زیادتی بخشیده است به سبب زیادتی موالات و محبت او نسبت به محمد و علی و طیبین از آل ایشان، و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانکه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی بهره و نصیب او را، و او را احتیاج به مکاتبه و مراسله ما

نخواهد شد، و آنچه خیر شما و اوست خدا او را الهام خواهد کرد، پس هر که از شما

او را اطاعت کند امیدوار جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد، و هر که مخالفت او نماید از عذاب وافر خداوند قاهر در حذر باشد، و کسی از شما در مخالفت او حجت نگیرد به خردسالی او زیرا که بزرگتر افضل نمی باشد بلکه افضل بزرگتر می باشد، و او افضل و بزرگتر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما، و به سبب این ما او را بر شما امیر گردانیدیم، پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته نخواهد شد.

پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالی جناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان ایستاد و گفت: ای گروه اهل مکه ! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مؤمنان شما، و من نیکو می شناسم مؤمن و منافق شما را و بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای آن حاضر شوید، و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر شده باشد به جماعت مسلمانان حکم مؤمنان را بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد اگر عذری داشته باشد او را معذور خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را خواهم زد به حکم خدا و رسول تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان؛ اما بعد بدانید صدق و راستی امانت است، و دروغ و فجور خیانت است، و فاحشه و گناه در هیچ

گروه شایع نمی شود مگر آنکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان مسلط می گرداند؛ و بدانید که قوی شما نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قوی است تا حق او را برای او از اقویا استیفا نمایم؛ پس از خدا بترسید و جانهای خود را به طاعت خدا شریف گردانید و نفسهای خود را به مخالفت پروردگار خود ذلیل مگردانید.

پس حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مؤمنان را عزیز و منافقان را ذلیل گردانید «1».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1205

باب چهل و چهارم در بیان غزوه حنین و سایر وقایعی که پیش از آن و بعد از آن به وقوع پیوست

اشاره

تا غزوه تبوک

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1207

شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از فتح مکه لشکرها به اطراف مکه فرستاد که قبائل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر به قتال نفرمود.

پس غالب بن عبد اللّه را بسوی بنی مدلج فرستاد، ایشان گفتند: ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم! مردم گفتند: یا رسول اللّه! جنگ کن با ایشان، حضرت فرمود: ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقل فهمیده ای است و بسی آدم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهد شد.

و عمرو بن امیه را بسوی قبیله بنی الدئل «1» فرستاد که ایشان را به اسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! با ایشان قتال کن، فرمود: الحال بزرگ ایشان می آید و مسلمان می شود و قومش مسلمان خواهند شد.

و عبد اللّه بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و

ایشان مسلمان شدند و عده ای از ایشان به خدمت حضرت آمدند «2».

و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی جذیمه فرستاد، و قصه او را عامه و خاصه به طرق بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی «3».

و ابن بابویه و شیخ طوسی به سند صحیح و معتبر از حضرت محمد باقر علیه السّلام روایت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1208

کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خالد بن ولید را بسوی قبیله ای فرستاد که ایشان را «بنو مصطلق» می گفتند از قبیله بنی جذیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم که قبیله خالد بودند در جاهلیت عداوتی بود، چون خالد به نزد ایشان رفت ایشان پیشتر به خدمت حضرت آمده و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند، چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید، چون ایشان به گمان امان بی حربه و سلاح به نماز حاضر شدند و نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند؛ پس بقیه السیف ایشان نامه خود را برداشتند و به خدمت حضرت آمدند و واقعه را عرض کردند.

چون حضرت این واقعه شنیعه هایله را شنید رو به قبله آورد و فرمود: خداوندا! پناه می برم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید.

پس در آن وقت غنیمتی از طلا و امتعه برای حضرت آورده بودند آنها را به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و فرمود: یا علی! برو به نزد بنی جذیمه از قبیله بنی

مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان؛ پس پاهای مبارک خود را برداشت و فرمود: یا علی! حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار، یعنی به حکم خدا حکم کن میان ایشان نه به حکم جاهلیت.

پس چون علی علیه السّلام به قبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود، و چون به خدمت حضرت برگشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید: چه کردی در میان ایشان؟

فرمود: یا رسول اللّه! اول هر خون که در میانشان ریخته شده بود دیه آن را دادم، و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم، و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم، و زیادتی مال که در نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای ایشان که از آنها آب می خورده اند دادم، و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم، و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و اطفال ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم، و قدری دیگر نزد ما ماند به ایشان دادم که به طیب خاطر از تو راضی شوند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1209

حضرت فرمود: دادی یا علی که از من راضی شوند، خدا از تو راضی شود، یا علی! تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد «1».

به روایت دیگر فرمود که: مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود، یا علی! تو هدایت کننده امت منی، یا علی! سعادتمند و بهترین سعادتمند آن کسی است که تو را دوست

دارد و تابع طریقه تو باشد، و شقی و بدترین اشقیا کسی است که مخالفت تو کند و از طریقه تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت «2».

و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابو جهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت گریخت و به جانب یمن رفت و زنش از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد «3».

و گفته اند: در این سال حضرت خالد را فرستاد که «عزّی» را شکست و آن عظیمترین بتهای قریش بود؛ و عمرو بن عاص را فرستاد که «سواع» را شکست و آن بت هذیل بود؛ و سعد بن زید را فرستاد که «منات» را شکست «4».

فصل در بیان غزوه حنین است

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: سبب غزوه حنین آن بود که: چون حضرت رسول متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که به جنگ هوازن می روم، و چون خبر به هوازن رسید تهیه خود را گرفتند و عساکر و اسلحه بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن عوف نضری «1» رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا به وادی اوطاس نزول کردند، و درید بن الصمه جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود، چون به اوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که: این چه وادی است؟

گفتند: وادی

اوطاس است.

گفت: نیکو محلی است برای جولان اسبان، نه ناهموار دندانه دار است و نه نرم لغزنده است؛ پس گفت: چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند می شنوم و صدای گریه اطفال به گوش من می آید؟

گفتند: مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1211

گفت: بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانی است و از جنگ خبری ندارد.

پس گفتند: بطلبید مالک را، چون مالک حاضر شد گفت: ای مالک! چه تدبیر کرده ای؟

گفت: با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند.

درید گفت: ای مالک! امروز مردم تو را رئیس خود کرده اند و با مرد بزرگی جنگ می کنی و امروز خوب نکرده ای که بیضه هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده ای، هرگز دیده ای که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند؟ برگردان ایشان را به منتهای بلاد ایشان و محفوظترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها به جنگ بیاور که نفع نمی بخشد تو را مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر او، و اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشته ای به تو ملحق می شوند، و اگر گریختی فضیحتی به سبب اهل و عیال بر تو لازم نمی شود.

مالک گفت: تو پیر شده ای و عقل تو کم شده است. و نصیحت مشفقانه او را قبول نکرد.

پس درید گفت: قبیله کعب و قبیله کلاب کجایند؟

گفتند: کسی از ایشان نیامده است.

گفت: بخت و دوراندیشی غایب است از این لشکر، اگر رفعت

و سعادتی مساعد این لشکر می بود این دو قبیله از ایشان دور نمی بودند. پس پرسید که: کی حاضر شده است از قبایل هوازن؟

گفتند: عمرو بن عامر و عوف بن عامر.

گفت: از این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست. پس آهی کشید و گفت: چه بودی اگر من در این جنگ جوان می بودم و داد مردانگی می دادم؟

و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنید که قبایل هوازن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعده نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که: حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان

ایشان را به شما غنیمت خواهد داد، پس مردم راغب به جهاد گردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بست و به دست جناب امیر علیه السّلام داد و هر که داخل مکه شده بود با علمی فرمود که علم خود را بردارد، و با دوازده هزار کس بیرون رفت، ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند «1».

و به روایت ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السّلام مذکور است که: هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود، و هزار نفر از قبیله مزینه، پس رفتند تا به نزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند؛ و چون خبر به مالک

بن عوف رسید قوم خود را گفت: هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود بازدارد و غلافهای شمشیرهای خود را بشکند و در میان دره ها و در پشت درختها پنهان شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان به یک دفعه حمله آورید و ایشان را در هم بشکنید، زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را داند.

چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سراشیب شد و آن وادیی بود که سراشیب بسیار داشت، و بنو سلیم در مقدمه لشکر حضرت بودند پس به یک دفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو به هزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با قلیلی از صحابه، و گریختگان از پیش حضرت می گریختند و ملتفت نمی شدند و عباس لجام استر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را داشت از جانب راست و ابو سفیان پسر حارث بن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت ندا می کرد که: ای گروه انصار! به کجا می روید؟ بسوی من آئید منم رسول خدا، و هیچ کس بر نمی گشت و نسیبه دختر کعب

مازنیّه خاک بر روی گریختگان می پاشید و می گفت: از خدا و رسول به کجا می گریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت، نسیبه گفت: این چه کار است که می کنی؟ گفت: امر خدا چنین است.

پس حضرت استر را به جانب امیر المؤمنین علیه

السّلام دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده مشغول جنگ است و علم را در دست دارد، و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر کرد که: به این تل بالا رو و مردم را ندا کن که برگردند، پس عباس بالا رفت و به آواز بلند ندا کرد که: ای اصحاب سوره بقره! و ای اصحاب شجره! به کجا می روید؟ رسول خدا اینجاست؛ و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: «اللّهمّ لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان» پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول اللّه! دعائی کردی که به این دعا دریا برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت، پس حضرت ابو سفیان را گفت که: مشتی از ریگ به من ده، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ریگ را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه» پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد.

پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند و از خجلت به نزدیک حضرت نیامدند و به علم امیر المؤمنین علیه السّلام ملحق شدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از عباس پرسید که: آنها کیستند؟

عباس گفت: یا رسول اللّه! اینها انصارند، حضرت فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد؛ و ملائکه در آن وقت به نصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو به هزیمت آوردند و به هر سو می گریختند و مردم صدای اسلحه ملائکه را از میان

هوا می شنیدند و کسی را نمی دیدند، پس حضرت بر مشرکان غالب شد و مالها و زنان و فرزندان ایشان را به غنیمت گرفت چنانکه حق تعالی فرموده است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی: «بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار- و موافق حدیث هشتاد موطن

بود «1»- و در روز حنین یاری داد شما را در وقتی که تعجب آورد شما را بسیاری لشکر، پس بسیاری لشکر هیچ فایده ای نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت گردانیدید گریختگان»، ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ «2» «پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها- از ملائکه- که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند- به کشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن- و این است جزای کافران» «3».

و در احادیث معتبره از امام رضا علیه السّلام منقول است که: «سکینه» بادی است خوشبو و نیکو که از بهشت می وزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران می باشد «4».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: مردی از بنی نضر بن معاویه که او را شجره بن ربیعه می گفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان از ایشان می پرسید که: کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفیدپوش که بر آنها

سوار بودند؟ ما بدست آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی می دیدیم از کمی، اکنون آنها را در میان شما نمی بینیم؛ مسلمانان گفتند: آنها ملائکه بودند که خدا به یاری ما فرستاده بود. آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود «5».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که: صفوان بن امیّه صد زره دارد، حضرت فرستاد و از او طلبید، او گفت: یا محمد! آیا به غصب می گیری زره های مرا؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نه بلکه به عاریه می گیرم به شرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم- و در احادیث واقع شده است که از آن

روز مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم شود «1»- پس او زره ها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با دو هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود «2».

و بیرون رفتن آن حضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم هجرت بود «3».

و شیخ مفید روایت کرده است که: حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس پس اکثر مسلمانان چنان گمان می بردند که مغلوب نخواهند شد به سبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور تهیه و اسلحه ایشان، و ابو بکر در آن روز گفت: عجب لشکری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد، و چشم زد لشکر را- و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

چشم زدند

لشکر مرا، و یاوری که از او به مسلمانان رسید در آن روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما بر بسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه به اعانت و یاری من است، و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد- پس چون در برابر لشکر کفار آمدند با قبح وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم و دهم ایشان ایمن پسر امّ ایمن بود و او شهید شد، و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان به تدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد آن آیه را إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ ... و مؤمنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینه خود را بر ایشان فرستاد: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت، و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود، و ابو سفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه، او زین استر حضرت را داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و قرار نمی گرفت، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در پیش روی حضرت شمشیر می زد و کفار را از آن حضرت دفع

می کرد «1»، و ربیعه پسر حارث بن عبد المطلب، و عبد اللّه پسر زبیر بن عبد المطلب، و عتبه و معتب پسران ابو لهب بر دور حضرت بودند، دیگر همه لشکر از مهاجران و

انصار گریختند «2».

و شیخ طوسی به سند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت: در روز حنین همه صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که آنها عباس و پسرش فضل و علی علیه السّلام و برادرش عقیل و ابو سفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب بودند، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر را از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله می کرد و رجزی می خواند به این مضمون: منم پیغمبر بی دروغ و کذب و منم فرزند عبد المطلب.

حارث پسر نوفل گفت که: من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت: چون پدرم عباس در آن روز دید که همه گریختند نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین را ندید گفت: در چنین وقتی فرزند ابو طالب پیغمبر را می گذارد و می گریزد با آن مردانگیها که او در جنگهای دیگر کرده است.

پس من گفتم: ای پدر! زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار.

گفت: مگر علی حاضر است؟

گفتم: نظر کن در پیش صف او در میان لشکر مخالف است و شمشیر می زند.

گفت: او را نشان من ده.

گفت: در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن.

چون نظر کرد پرسید که: آن برق چیست که می بینم؟

گفت: برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده و روح وخیم ایشان را به آتش جحیم می رساند و شجاعان معرکه قتال را به سیلاب تیغ بی دریغ خود به گودال زوال

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1217

می فرستد و آن حیدر کرار است که به صولت ذو

الفقار آتش بار باد نخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشان را بر خاک هلاک می افکند.

چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت: نیکوکار است و فرزند نیکو کردار است عم و خال او فدای او گردند.

فضل گفت که: در آن روز حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دونیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر؛ و فضل گفت: ضربت آن حضرت همیشه بکر بود یعنی به ضربت اول به دونیم می کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت «1».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پرست خود به جهنم فرستاد «2».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نه نفر از فرزندان عبد المطلب دور استر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و می گفت: محمد را به من بنمائید، چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن بن امّ ایمن سر راه بر او گرفت و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را به جانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد، و در آن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که: امروز سحر محمد باطل شد، و صفوان هنوز مسلمان نشده بود به برادر خود

گفت که: ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد «3».

و شیخ مفید روایت کرده است که: چون لشکر حضرت گریختند شب تاری بود

و مشرکان از درها و بیغوله ها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزه ها و تیرها، پس حضرت روی انور خود را به جانب گریختگان برگردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که: چه شد آن پیمانها که با خدا کردید؟

و حق تعالی صدای آن حضرت را به همه رسانید و هر که صدای آن حضرت را شنید برگشت و رو به لشکر مشرکان روانه شد، و در آن وقت مردی از هوازن که علم سیاهی بر سر نیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی سوار بود، و چون ظفر می یافت بر مسلمانی او را می کشت و چون فارغ می شد علم را بلند می کرد که کفار می دیدند و از پی او می آمدند و رجزی می خواند و به جرأت تمام می آمد و نام او ابو جرول بود، پس حضرت امیر علیه السّلام متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابو جرول زد که شترش افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را به دونیم کرد.

و چون ابو جرول کشته شد کفار رو به هزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرد که: خداوندا! چنانکه اول قریش را زهر

عذاب و وبال چشانیدی آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچشان.

پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و اسیر می کردند و امیر المؤمنین علیه السّلام در پیش لشکر می رفت و می زد و می انداخت تا چهل نفر ایشان را به قتل رسانید، و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود ندا کنند در میان مسلمانان که: دست از کشتن مشرکان بازدارید و هر که اسیری در دست آورده باشد او را نکشد.

و در آن روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس قبیله هذیل بود در روز فتح مکه به جاسوسی از جانب ایشان به نزد حضرت آمده بود، چون عمر او را اسیر دید و چنانکه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیر را دست بسته ببیند اظهار جرأت و جلادت و بی رحمی نماید به مردی از انصار گفت: این آن دشمن خداست که به نزد ما به جاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است او را بکش، آن انصاری فریب او را خورد و اسیر را به قتل رسانید، چون آن خبر به حضرت رسید بسیار متألم گردید و فرمود: من نگفتم اسیران را مکشید؟ و بعد از آن جمیل بن معمر

را کشتند در وقتی که اسیر شده بود، پس حضرت بسیار در غضب شد و به نزد انصار فرستاد که: من مگر نگفتم که اسیران را مکشید؟ ایشان گفتند: ما به گفته عمر کشتیم.

پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب

آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید «1»؛ در اول جنگ ابو بکر حضرت را رنجانید و در آخر جنگ عمر آن جناب را ملول گردانید.

و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری که گفت: من کینه ای عظیم از محمد در دل داشتم به سبب آنکه از قبیله بنی عبد الدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد به شمشیر حیدر کرار کشته شده بود، و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در روز فتح مکه ناامید شدم، و چون جنگ حنین پیش آمد به آن جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم، در وقت گریختن مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم: او عم اوست و ترک یاری او نخواهد کرد، پس از جانب چپ در آمدم و ابو سفیان پسر حارث را دیدم گفتم: این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد، چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعله آتشی دیدم که میان من و آن حضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیده خود گذاشتم و به عقب رفتم، پس حضرت رو به من آورد و فرمود که: ای شیبه! نزدیک من بیا، چون نزدیک آن حضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت: خداوندا! شیطان را از او دور گردان، چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را

چنان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست تر می داشتم، پس فرمود: ای شیبه! برو با کفار جنگ کن، رفتم و چنان به اهتمام جنگ می کردم که اگر پدرم در برابر من می آمد او را می کشتم برای یاری آن حضرت، پس چون جنگ منقضی شد و به خدمت آن حضرت رفتم فرمود که: آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی؛ و آنچه در خاطر

من گذشته بود که بغیر از خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من به آن سبب مسلمان شدم «1».

و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که: مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که: چون ما با لشکر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ملاقات کردیم در آن جنگ به قدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما نایستادند که گریختند، چون ایشان را گریزاندیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم به رسول خدا که بر استر اشهبی سوار بود و ایستاده بود، چون به نزدیک آن حضرت رسیدیم مردان سفید روئی رو به ما آوردند و گفتند: «شاهت الوجوه» قبیح باد روهای شما برگردید، پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند، و ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند «2».

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا می داند،

و حضرت اموال و سبایا را به «جعرانه» فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود؛ و گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند «3».

و زهری روایت کرده است که: در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا می داند که چه مقدار بود «4».

و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در حنین به تفرق مبدل گردانید، بقیه السیف ایشان دو طایفه شدند، پس اعراب و هر که تابع ایشان شد به اوطاس رفتند، و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان شد به طایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طایف متحصن شدند، پس حضرت ابو عامر اشعری را با

ابو موسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابو سفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد.

اما ابو عامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد، و مسلمانان ابو موسی را گفتند که: تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن، پس ابو موسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند؛ و اما ابو سفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و به خدمت حضرت آمد و گفت: مرا با جماعتی فرستادی که به استعانت ایشان دلو آب از چاه نمی توان کشید از هذیل و اعراب و به این سبب من گریختم، حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر

نصرت اثر در ماه شوال به دولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را با گروهی فرستاد که هر چه را بیابند پامال کنند و هر بتی را بیابند بشکنند، چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیله خثعم به جنگ آن حضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود و التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب می گفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: کیست که متعرض مبارزه او شود؟ هیچ کس جواب نگفت، چون حضرت دید که کسی جرأت بر مبارزه او نمی کند خود برخاست که به جنگ او رود، پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! من می روم و کفایت شر او می کنم، حضرت فرمود که: نه من می روم و اگر کشته شوم تو امیر لشکر باش، و چون شهاب اللّه ثاقب به نزدیک آن شهاب خایب رسید او را به یک ضربت به جهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت و جمیع بتهای ایشان را شکست و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصره اهل طایف بود، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او به خلوت به کناری رفت و راز دور و درازی با آن حضرت گفت «1».

حیاه القلوب، ج 4، ص:

و خاصه و عامه به طرق بسیار از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده اند که: چون حضرت سید انبیاء با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز می گفت، رئیس اشقیا عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت: به او راز می گوئی به خلوت و ما را دور می کنی؟

حضرت فرمود: ای عمر! من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت «1».

عمر از روی غضب برگشت و گفت: این هم مثل آن است که در روز حدیبیه به ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم.

حضرت از عقب او صدا زد که: من کی گفتم که در آن سال داخل خواهید شد؟ و آخر داخل شدید.

پس از قلعه طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر علیه السّلام را به جنگ ایشان فرستاد و در وادی «وج» ایشان را ملاقات کرد و نافع را به قتل رسانید و مشرکان گریختند، و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه به زیر آمدند و مسلمان شدند «2».

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: در ایام محاصره طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه به زیر آمدند و مسلمان شدند، یکی از آنها ابو بکره بود که غلام حارث بن کلده بود، و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد، و دیگری وردان که غلام عبد اللّه بن ربیعه بود.

چون گروه طایف به خدمت آمدند و مسلمان شدند گفتند: یا رسول اللّه!

غلامان ما که به نزد تو آمده اند به ما پس ده، حضرت فرمود: نمی دهم، ایشان آزادکرده های خدایند «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1223

و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اهل طایف را محاصره نمود، ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوار شد در وقت گرمی هوا و فرمود: أیها الناس! من شفیع شما و فرط شمایم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت به خیر می کنم؛ پس فرمود: بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته برپا دارید نماز را و بدهید زکات را یا می فرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزله جان من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند.

پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابو بکر است و بعضی گمان کردند که عمر است، پس دست علی بن ابی طالب علیه السّلام را گرفت و گفت: آن مرد این است «1».

و ایضا شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ هوازن فارغ شد به نزد قلعه طایف رفت و اهل «وج» را چند روز محاصره کرد، پس ایشان التماس کردند که: از سر قلعه ما برخیز تا رسولان ما به نزد تو آیند و با تو شرطها بکنند، حضرت چون به مکه آمد

رسولان ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: مسلمان می شویم اما قبول نماز و زکات نمی کنیم، حضرت فرمود:

خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد، بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که البته برپا می دارید نماز را و می دهید زکات را و اگر نه می فرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزله جان من است تا بزند گردن مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را؛ پس دست علی بن ابی طالب علیه السّلام را گرفت و بلند کرد و گفت: این است آنکه گفتم.

چون آن جماعت برگشتند به طایف و خبر دادند ایشان را به آنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند به نماز و اقرار کردند به هر شرطی که حضرت بر ایشان گرفت، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمی شوند مگر

آنکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را، گفتند: یا رسول اللّه! تیر خدا کدام است؟ فرمود:

علی بن ابی طالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او می رفت و میکائیل از جانب چپ او می رفت و ملکی از پیش او می رفت و ابری او را سایه می کرد تا حق تعالی آن حبیب و دوست مرا نصرت و یاری می داد «1».

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم محاصره نمود اهل طایف را، عیینه بن حصین گفت: مرا رخصت دهید تا به نزد اهل قلعه روم و با ایشان

سخن بگویم، چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت: مرا امان می دهید که به نزدیک شما آیم و سخنی چند بگویم؟ گفتند: بلی، و ابو محجن او را شناخت پس گفت:

نزدیک بیا. چون داخل شد بر ایشان گفت: پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوش حال کرد آنچه دیدم از شما، و در میان عرب بغیر شما کسی نیست، بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شمائی نیست و مقام ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است، صبر کنید و قلعه را مدهید.

چون بیرون رفت قبیله ثقیف به ابو محجن گفتند: ما نخواستیم داخل شدن او را بر ما و می ترسیم که خبر دهد محمد را به خللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعه ما، ابو محجن گفت که: من او را بهتر می شناسم از شما، در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت به محمد مثل او باشد هر چند در میان لشکر اوست.

چون برگشت بسوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: من به ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمی رود تا شما از قلعه بیرون آئید پس امانی از آن حضرت از برای خود بگیرید؛ و ایشان را بسیار ترسانیدم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: دروغ می گوئی، و چنین و چنان گفتی به ایشان- و آنچه گفته بود حضرت به او نقل کرد- و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم

و پشیمان

شد و گفت: استغفار می کنم از خدا و توبه می کنم و دیگر چنین نخواهم کرد «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در باب اهل قلعه طایف با اصحاب خود مشورت فرمود، سلمان فارسی گفت: یا رسول اللّه! من چنان مصلحت می دانم که منجنیقی نصب کنید بر قلعه ایشان، پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دو دبه بر آن نصب کردند، پس اهل قلعه آتشی انداختند و دبه ها را سوختند؛ پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزاندند، سفیان بن عبد اللّه ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که: چرا مالهای ما را قطع می کنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم، مال ما را واگذار؛ پس حضرت فرمود: وامی گذارم از برای خدا و رحم «2».

و روایتی وارد شده است که: محاصره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اهل طایف را سی شب شد یا نزدیک به آن، پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند «3».

شیخ طوسی به سند معتبر از ابو ذر روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقتی که رسولان اهل طایف به خدمت آن حضرت آمده بودند فرمود: بخدا سوگند که یا نماز را برپا می دارید و زکات را ادا می کنید یا می فرستم بر شما مردی را که بمنزله جان من است و خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را دوست

می دارند تا شمشیر بر سر شما فرود آورد، پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس حضرت دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که: این است آن مرد؛ پس ابو بکر و عمر گفتند: ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم «4».

و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1226

در روز شوری از جمله حجتهای خود فرمود که: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او گفته باشد که دست بازمی دارند بنو ولیعه از معارضه من یا می فرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزله جان من است و طاعت او طاعت من و معصیت او معصیت من است که ایشان را به شمشیر فروگیرد بغیر از من؟ همه گفتند: نه «1».

پس فرمود که: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با او راز گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که: با علی راز می گوئی و از ما پنهان می داری، حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که: من خود با او راز نگفتم بلکه خدا مرا امر کرد که با او راز بگویم بغیر از من؟ گفتند: نه «2».

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت از محاصره طایف برگشت، با اصحاب

خود بسوی «جعرانه» آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان آن جماعتی که تألیف قلب ایشان می نمود از قریش و سایر عرب و به انصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت نداد. و بعضی گفته اند که: به انصار اندکی داد و اکثر را به نو مسلمان شدگان داد برای تألیف قلب ایشان.

و گفته اند که: ابو سفیان بن حرب را صد شتر داد، و معاویه پسر او را صد شتر داد، و حکیم بن حزام را که از قبیله بنی اسد بود صد شتر داد، و نضر بن حارث را صد شتر داد، و علاء بن حارثه ثقفی را صد شتر داد، و حارث بن هشام را صد شتر داد، و جبیر بن مطعم را صد شتر داد و مالک بن عوف را صد شتر داد.

و بعضی گفته اند که: علقمه بن علاثه، و اقرع بن حابس، و عیینه بن حصن هر یک را صد شتر داد، و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آن حضرت، چون آن خبر به حضرت رسید حضرت

امیر المؤمنین را گفت: یا علی! عباس را ببر و زبانش را قطع کن، عباس گفت: چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم: یا علی! آیا زبان مرا خواهی برید؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو به عمل خواهم آورد، پس پاره ای دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم: یا علی! زبان مرا خواهی برید؟ باز حضرت همان جواب داد. گفت:

تا آنکه مرا داخل حظیره ای

کرد از حظیرها که در آنها شتران بودند و فرمود که: از چهار شتر تا صد شتر هر قدر می خواهی از برای خود اختیار کن، من گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکردارید؛ پس علی فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهار شتر به تو داد و تو را با مهاجران قرار داد، اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک باش، و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش، من به علی گفتم که: آنچه تو می فرمائی من اختیار می کنم، حضرت فرمود: مصلحت تو را در آن می بینم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی. پس عباس راضی شد و برگشت.

و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که: در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان و پسر عمان خود را دید ما را فراموش کرد، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیند. پس آن حضرت غضبناک بسوی ایشان آمد و کسی بغیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با آن حضرت نبود.

پس فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در هنگامی که همه در کنار گودال آتش جهنم بودید و حق تعالی به برکت من شما را نجات داد؟ گفتند: بلی خدا و رسول را

بر ماست منت و نعمت و احسان.

و باز فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حق تعالی به برکت من الفت در میان دلهای شما افکند؟ همه گفتند: بلی یا رسول اللّه.

باز فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1228

به برکت من شما را بسیار و عزیز گردانید؟

و از این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد؛ پس فرمود: چرا جواب من نمی گوئید؟

ایشان گفتند: چه جواب گوئیم تو را یا رسول اللّه؟ پدران و مادران ما همه فدای تو باد، تو را است منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان.

حضرت فرمود که: اگر خواهید می توانید گفت که: قوم تو، تو را راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و تو را جا دادیم، و ترسان بسوی ما آمدی و ما تو را ایمن گردانیدیم.

پس صدای همه به گریه بلند شد و پیران ایشان به خدمت حضرت برخاستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند: راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ما همه از توست، اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن.

پس حضرت فرمود: ای گروه انصار! آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه به اسلام آمده بودند به جهت آنکه دل ایشان را به اسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را به

حسن اعتقاد شما گذاشتم؟ آیا راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید؟

پس رسول خدا فرمود که: انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند، اگر همه مردم به یک وادی بروند و انصار به راه دیگر بروند، هرآینه من به راه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شدن، خداوندا! بیامرز انصار را و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را «1».

کلینی و عیاشی به سند حسن از زراره روایت کرده اند که از حضرت امام محمد

باقر علیه السّلام پرسید از «مؤلفه قلوبهم»، حضرت فرمود: ایشان گروهی بودند که خدا را به یگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و «لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه» گفتند و با این حال شک داشتند به آنچه حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای ایشان می آورد، پس حق تعالی امر کرد پیغمبرش را که الفت دهد دلهای ایشان را به مال و نوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده اند در آن و اقرار به آن کرده اند، و بدرستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز حنین تألیف کرد دلهای سرکرده های عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابو سفیان بن حرب و عیینه بن حصین و اشباه ایشان از مردمان؛ پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده، پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت: یا رسول اللّه! رخصت

می دهی مرا در سخن گفتن؟

فرمود: بلی.

سعد گفت: اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امری است که خدا فرستاده است، ما راضی شدیم؛ و اگر خدا نفرستاده است، ما راضی نیستیم.

پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که: آیا همه چنین می گوئید که سید شما سعد بن عباده گفت؟ ایشان گفتند: سید ما خدا و رسول خداست.

پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سوم گفتند که: ما نیز آن را می گوئیم که سعد گفت.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: از آن روز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان پست شد، پس حق تعالی سهمی در قرآن برای «مؤلفه قلوبهم» مقرر فرمود «1».

و چون سال دیگر شد دو برابر آن غنیمت که در حنین گرفته بودند به برکت تألیف قلب آن جماعت بهم رسید و گروه بسیار به اسلام در آمدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطبه ای

خواند و فرمود: ای گروه مردمان! آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما می گفتید؟ اکنون چندین برابر آنچه به ایشان دادم در روز حنین برای من آوردند و گروه بسیار به اسلام در آمدند، بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست می دارم که نزد من آن قدر مال باشد که به هر کس دیه او را بدهم تا مسلمان شود «1».

و عیاشی به سند دیگر روایت کرده است که: در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت: این چه قسمت است که

پیغمبر می کند؟ خدا هرگز چنین قسمتی را نخواهد! پس یکی از صحابه به او گفت: ای دشمن خدا! آیا در حق رسول خدا چنین سخن می گوئی؟

و به خدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد، پس حضرت فرمود: برادرم موسی علیه السّلام را قوم او زیاده از این آزار کردند و او از برای خدا صبر کرد؛ و حضرت در روز حنین به هر مردی از «مؤلفه قلوبهم» صد شتر داد «2».

و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ابو سعید خدری و غیر او که: در روز حنین که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قسمت غنیمتها می فرمود، مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره می گفتند به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! عدالت کن در قسمت کردن.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد؟

پس عمر بن خطاب گفت: یا رسول اللّه! مرا رخصت بده که او را گردن بزنم.

حضرت فرمود: بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانکه تیر از نشانه بدر می رود، و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود که بر یکی از بازوهای او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد،

و ایشان خروج

خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان.

ابو سعید گفت: گواهی می دهم که این سخن را از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم و گواهی می دهم که در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام بودم در جنگ خوارج و شنیدم که آن حضرت امر کرد که در میان جنگ گاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده بود «1».

و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت می فرمود، چون غنیمت آخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش می دویدند و می گفتند: یا رسول اللّه! قسمتی به ما بده، تا آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ملجأ کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند، پس آن جناب فرمود که: أیها الناس! پس دهید ردای مرا، بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر به عدد درختان زمین نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هرآینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت؛ پس حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود: بخدا سوگند که از غنیمت شما به قدر این مو متصرف نشدم بغیر از خمس و آن را نیز به شما می دهم، پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید آنچه برده اید اگر چه به قدر سوزن و ریسمان باشد، بدرستی که دزدی غنیمت موجب عیب و عار و باعث دخول نار است.

پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشته

تابیده آورد و گفت: یا رسول اللّه! این را برداشته بودم که جل شترم را با آن بدوزم.

فرمود: آنچه حقّ من بود از آن گذشتم.

آن مرد گفت: هرگاه کار چنین تنگ است مرا احتیاجی به این رشته نیست؛ و از دست خود انداخت.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ماه ذی قعده از جعرانه متوجه مکه معظمه گردید و احرام

به عمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه نمود؛ و به روایت دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ بن جبل را با او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید «1».

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: هیچ روز بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دشوارتر از روز حنین نگذشت به سبب آنکه اکثر قبائل عرب در آن جنگ اتفاق بر عداوت آن حضرت نموده بودند «2».

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: از جمله سبی ها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، چون او را در بالای سر حضرت بازداشتند گفت:

من خواهر تو، دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند.

حضرت ردای مبارک خود را برای او پهن کرد و او را روی او نشاند و با او بسیار سخن گفت و احوال بسیار از او سؤال نمود «3».

و به روایت معتبر دیگر: چون برادرش را آوردند این قدر تعظیم نفرمود که آن دختر را فرمود،

از سبب آن پرسیدند، فرمود: آن دختر نسبت به پدر و مادر خود نیکوکارتر بود «4».

پس شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون گروه هوازن در جعرانه به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدند و مسلمان شدند گفتند: یا رسول اللّه! ما را اصلی و عشیره ای هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو، پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن صرد می گفتند و گفت: یا رسول اللّه! اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر را و بعد از آن بر ما دست می یافتند چنانکه تو بر ما دست یافته ای هرآینه احسان بسیار به ما می کردند و تو از همه کس نیکوتری و در این حظیرها خاله های تو و دختران خاله های تو و محافظت کنندگان تو

و دختران محافظت کنندگان تو اسیر و در بندند و ما از تو مالی طلب نمی کنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب می کنیم؛ و پیش از آمدن ایشان حضرت بسیاری از اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود، چون خواهرش با او سخت گفت و شفاعت ایشان کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نصیب خود را و نصیب فرزندان عبد المطلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از آنها شفاعت کن به حق من بر ایشان شاید ببخشند.

چون آن حضرت نماز ظهر ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از

برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینه بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند: یا رسول اللّه! این قوم از ما زنان بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس نمی دهیم، پس حضرت فرمود برای حصه ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند؛ و فرمود: خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان؛ پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر، چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند.

و اما زنانی که پیشتر قسمت شده بودند، فرمود: هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه به او می دهم؛ پس همه مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند.

پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آن حضرت در حق مالک بن عوف، و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود: اگر او به نزد ما بیاید در امان است، پس او به خدمت حضرت آمد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مالش را به او رد کرد و صد شتر نیز به او بخشید «1».

و روایت کرده اند که: حضرت در روزی که سبی ها را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1234

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در سال هشتم

هجرت «ملیکه کندیه» را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود، پس بعضی از زنان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او گفتند: تو شرم نمی کنی که زن یک شخصی می شوی که پدرت را کشته است؟ و آن بی سعادت به این سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مفارقت او را اختیار کرد «1».

و گفته است «2»: در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ماه ذیحجه از ماریه متولد شد و قابله او آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زوجه ابو رافع بود، پس قابله به نزد شوهر خود ابو رافع آمد و او را خبر داد که برای حضرت پسری متولد شد، ابو رافع به خدمت حضرت آمد و این بشارت را به آن حضرت رسانید، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم برای او عقیقه کشت و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به «امّ برده» دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد «3».

و گویند: در این سال زینب دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافت «4».

و در این سال کعب بن عمیر را بسوی «ذات اطلاع» شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند «5».

و در این

سال عیینه بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند «6».

باب چهل و پنجم در بیان غزوه تبوک و قصه عقبه و مسجد ضرار است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: قافله ای در تابستان از جانب شام به مدینه آمدند و فرشها و طعامها برای اهل مدینه آوردند که بفروشند، و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که به جنگ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیایند با لشکر عظیمی و هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبائل غسان و حزام و فهر و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکر او به بلقا رسیده اند و هرقل به حمص رسیده است. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند (تبوک از جمله بلاد بلقا بود) و فرستاد بسوی قبائلی که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبائل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشان را دعوت بسوی جهاد نمود، و لشکر خود را امر فرمود بیرون رفتند و در «ثنیه الوداع» خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را بر آن سفر، پس هر که چیزی داشت به نزد حضرت آورد که حضرت تهیه آن سفر بفرماید.

پس حضرت خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود: أیها الناس! بدرستی که راست ترین سخن، کتاب خداست؛ و بهترین گفتار، کلمه تقوی است؛ و بهترین ملتها، ملت ابراهیم است؛ و بهترین سنّتها، سنّت محمد است؛ و شریفترین

سخنان، ذکر خداست؛ و بهترین قصه ها، قرآن است؛ و بهترین امور، میانهای آن است؛ و بدترین امور، بدعتهاست؛ و بهترین هدایتها، هدایت پیغمبران است؛ و بهترین کشته شدنها، کشته شدن شهیدان است؛ و بدترین گمراهیها، گمراهی بعد از هدایت است؛ و بهترین عملها، عملی است که در آخرت نفع بخشد؛ و بهترین هدایتها، چیزی است که متابعت او کرده شود؛ و بدترین کوریها، کوری دل است؛ و دست بالا به از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1238

از دست گیرنده است؛ و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر از مالی است که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند؛ و بدترین عذر خواستنها، عذر خواستن در وقت مرگ است؛ و بدترین پشیمانیها، روز قیامت است؛ و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی شوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمی کنند مگر گاهی؛ و بدترین خطاکاران، زبان دروغ است؛ و بهترین بی نیازی، بی نیازی نفس است؛ و بهترین توشه ها، پرهیزکاری است از عذاب خدا؛ و سر حکمت، ترسیدن از خداست؛ و بهترین چیزی که در دل آدمی افتد، یقین است؛ و شک در دین کردن، از کفر است؛ و دوری از حق «1»، از عمل جاهلیت است؛ و دزدی از غنیمت، پاره ای از آتش جهنم است؛ و مستی، زبانه جهنم است؛ و شعر، از شیطان است؛ و شراب، جامع جمیع گناهان است؛ و زنان، دامهای شیطانند؛ و جوانی، شعبه ای است از دیوانگی؛ و بدترین کسبها، کسب ربا است؛ و بدترین خوردنها، خوردن مال یتیم است؛ و سعادتمند کسی است که از احوال دیگران پند

گیرد؛ و بدبخت، کسی است که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند؛ و هر که از شما هست آخر به موضعی می رود که چهار ذرع است؛ و مدار عمل بر خاتمه آن است؛ و بدترین تفکرها، تفکر دروغ است؛ و هر چه آمدنی است، زود می رسد؛ و عداوت مؤمنان، فسق است؛ و قتال کردن با ایشان، کفر است؛ و خوردن گوشت مؤمن به غیبت، معصیت خداست؛ و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست؛ و هر که توکل کند بر خدا، خدا کفایت امر او می کند؛ و هر که صبر کند، خدا او را ظفر می دهد؛ و هر که عفو کند از بدیهای مردم، خدا از بدیهای او عفو می کند؛ و هر که خشم خود را فرو خورد، خدا او را مزد عظیم می دهد؛ و هر که بر بلاها صبر کند، خدا او را عوض نیکو می بخشد؛ و هر که خواهد عمل نیک خود را به مردم بشنواند، خدا او را نزد مردم رسوا می گرداند؛ و هر که روزه دارد، خدا ثواب او را مضاعف می گرداند؛ و هر که خدا را معصیت کند خدا او را

عذاب می کند.

پس مکرر فرمود: خداوندا! مرا و امت مرا بیامرز؛ و فرمود: طلب آمرزش می کنم از خدا از برای خود و از برای شما؛ پس ایشان را ترغیب به جهاد فرمود.

و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب به جهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را به جهاد طلبیده بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ بازماندند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود:

آیا نمی آئی با ما به این جنگ که شاید اسیری از دختران روم بگیری؟ آن ملعون از روی استهزاء گفت: یا رسول اللّه! بخدا سوگند که قوم من می دانند در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من می ترسم که چون با تو بیرون آیم و به لشکر روم برسم و دختران ایشان را ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا به فتنه مینداز و رخصت بده در مدینه بمانم؛ پس به جماعتی از قوم خود گفت: بیرون مروید در این گرما که بغیر تعب چیزی نیست، پس پسرش به او گفت که: تو به رسول خدا می رسی و چنان سخن می گوئی و با قوم خود چنین می گوئی، بخدا سوگند که در این زودی آیه ای چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و تو را لعنت کنند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی وَ لا تَفْتِنِّی أَلا فِی الْفِتْنَهِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَهٌ بِالْکافِرِینَ «1» یعنی: «از ایشان کسی باشد که گوید: رخصت ده مرا در نیامدن به جنگ و مرا در فتنه مینداز بدرستی که ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گردیده اند و بدرستی که جهنم احاطه کننده است به کافران».

پس جد بن قیس گفت: گمان می کند محمد که جنگ روم مثل جنگ دیگران است یکی از این گروه بر نخواهند گشت.

چون این آیات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصوره حضرت از

اطراف و جوانب در «ثنیه الوداع» جمع شدند و حضرت از آنجا بار کرد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1240

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در مدینه گذاشت، پس مردمان اراجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند و از جمله گفته های باطل ایشان آن بود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی را نگذاشت در مدینه مگر برای اینکه بردن او را شوم دانست بر خود، چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و به جانب حضرت روانه شد و در «جرف» به خدمت حضرت رسید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! من تو را در مدینه گذاشتم چرا آمدی؟

حضرت امیر علیه السّلام گفت: منافقان می گویند که تو به جهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی.

حضرت فرمود: دروغ می گویند منافقان، یا علی! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزله هارون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست، و تو خلیفه منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت؟

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی مدینه برگشت.

و آمدند گریه کنندگان بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف، سالم بن عمیر که در جنگ بدر حاضر شده بود؛ و از بنی واقف، مدعی بن عمیر؛ و از بنی حارثه «1»، علیه بن زید، و او مردی بود که تصدق به عرض خود کرده بود نزد رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم و سببش آن بود که روزی آن حضرت مردم را امر کرد به تصدق کردن و مردم تصدق می آوردند، پس علیه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! بخدا سوگند که چیزی ندارم تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم، حضرت فرمود: خدا تصدق تو را قبول کرد؛ و از بنی مازن، عبد الرحمن بن کعب که او را ابو لیلی می گفتند؛ و از بنی سلمه، عمر «2» بن غنمه؛ و از بنی زریق سلمه بن صخر؛ و از بنی الغر «3» ناصر بن ساریه. این جماعت آمدند بسوی رسول خدا با گریه و زاری پس

گفتند: یا رسول اللّه! ما را قوّت آن نیست که با تو بیرون آئیم پس حق تعالی در شأن ایشان فرستاد لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَی الْمَرْضی وَ لا عَلَی الَّذِینَ لا یَجِدُونَ ما یُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ «1» یعنی: «نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه بر آنان که نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر بازایستند از جنگ هرگاه نیک خواهی کنند مر خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی، و خدا آمرزنده و مهربان است» «2».

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این گریه کنندگان نمی خواستند مگر نعلی که بر پا کشند و بروند، پس حق تعالی فرمود إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ وَ هُمْ أَغْنِیاءُ رَضُوا بِأَنْ یَکُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ «3» یعنی: «نیست راه

عتاب و ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت می جویند در نیامدن به جنگ و حال آنکه ایشان توانگرانند و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است، راضی شدند به آنکه باشند با زنان و کودکان» «4».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیله های مختلف. و تخلف ورزیدند از رفتن با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گروهی چند که صاحبان نیتهای درست و بینائی و دانائی بودند و ایشان را شکی و ریبی عارض نشده بود و لیکن می گفتند که: ملحق خواهیم شد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، یکی از ایشان ابو خثیمه بود و او تنومند بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که موهای آنها را داربست کرده بودند و زنانش زیر داربستها را آب پاشیده بودند و آبها برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند، چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت: بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حق تعالی قلم عفو بر گناه گذشته و آینده او کشیده است در صحرا باشد و آفتاب بر بدنش تابد و باد بر وی

وزد و سلاح بر خود درست کرده باشد و به جهاد رود در راه خدا و ابو خثیمه با نهایت قوت و تنومندی در زیر داربستهای خود با دو زوجه مقبول خود به عیش مشغول باشد، نه و اللّه این انصاف

نیست؛ پس ناقه خود را گرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا به حضرت ملحق شد، پس مردم نظر کردند سواره ای دیدند که از راه مدینه می آید، چون به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کردند فرمود که: ابو خثیمه است، چون به خدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد.

و ابو ذر سه روز از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس مانده بود به سبب آنکه شتر او لاغر بود، پس بعد از سه روز به آن حضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد، او شتر را گذاشت و جامه های خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد، چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از برابر می آید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ابو ذر است که می آید، آبی به او برسانید که بسیار تشنه است، چون آب به او رسانیدند بیاشامید و چون به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید مطهره آبی در دست داشت حضرت فرمود: ای ابو ذر! تو آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد، در اثنای راه به سنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین و سرد بود، با خود گفتم: نمی آشامم این آب را تا حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

از آن بیاشامد، پس حضرت فرمود: ای ابو ذر! خدا تو را رحمت کند، تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها، و سعادتمند خواهند شد به تو گروهی از اهل عراق که مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد «1».

مؤلف گوید: تتمه این روایت در احوال ابو ذر مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ تبوک مردی

بود که او را «مضرب» می گفتند به سبب بسیاری ضربتها که به او رسیده بود در جنگ بدر و احد، حضرت او را فرمود: بشمار برای من این لشکر را؛ چون مضرب عسکر ظفر اثر آن حضرت را شمرد بیست و پنج هزار نفر بودند بغیر از غلامان و نوکران، پس فرمود: مؤمنان این لشکر را بشمار؛ چون شمرد گفت: بیست و پنج مردند.

و در آن جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گروهی از منافقان و گروهی از مؤمنان که بینایان بودند در امر دین و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود، از جمله آنها کعب بن مالک شاعر بود و مراره «1» بن ربیع و هلال بن امیه؛ چون حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد کعب گفت: هرگز من قوی تر نبودم از وقتی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی تبوک رفت و هرگز دو چهار پای سواری از برای من مهیا نشده بود مگر در

آن روز، پس می گفتم:

فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم و از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چند روز ماندم و هر چند داخل بازار می شدم هیچ حاجت من برآورده نمی شد، پس هلال بن امیه و مراره بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با هم وعده کردیم که بامداد به بازار رویم و کارسازی خود را بکنیم، بازرفتیم و حاجت ما برآورده نشد.

و پیوسته فردا و پس فردا می گفتیم تا خبر رسید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مراجعت فرمود و از این جهت بسیار نادم شدیم، چون حضرت نزدیک مدینه رسید به استقبال بیرون رفتیم که آن جناب را تهنیت سلامتی سفر بگوئیم، چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارک از ما گردانید، پس سلام بر برادران مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند، و چون این خبر به اهل و عیال ما رسید آنها نیز قطع سخن از ما کردند و با ما متکلم نمی شدند، و چون به مسجد حاضر می شدیم هیچ کس بر ما سلام نمی کرد و با ما سخن نمی گفت، پس زنان ما به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتند و گفتند: به ما رسیده است که تو غضب کرده ای بر شوهران ما، اگر می فرمائی ما از ایشان جدا شویم، فرمود: جدا مشوید از ایشان و لیکن مگذارید با شما نزدیکی کنند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1244

چون کعب بن مالک و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت: چرا در مدینه

باشیم ما و حال آنکه با ما سخن نمی گوید رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان و فرزندان ما، پس بیائید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند یا در آنجا بمیریم. پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که آن را «ذباب» «1» می گفتند پس روزها روزه می داشتند و اهل ایشان برای ایشان طعام می بردند و در کناری می گذاشتند و برمی گشتند و با ایشان سخن نمی گفتند، پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز می گریستند و تضرع و استغاثه می کردند که حق تعالی ایشان را بیامرزد، چون مدت سخط ایشان بسیار به طول انجامید کعب گفت: ای قوم! بر ما غضب کردند خدا و رسول خدا و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچ یک از ایشان با ما سخن نمی گویند، چرا ماها بر یکدیگر غضب نکنیم؟ پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچ یک از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه اش قبول شود، پس بر این حال سه روز ماندند که هیچ یک از ایشان با دیگری سخن نگفتند و هر یک در ناحیه ای از کوه بودند که دیگران را نمی دیدند.

چون شب سوم شد و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه امّ سلمه بود توبه ایشان نازل شد چنانکه حق تعالی فرمود «لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ» یعنی: «حق تعالی توبه داد به برکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آن حضرت کردند در ساعت عسرت

و تنگی»، و حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چنین نازل شده است آیه نه آن روش که مردم می خوانند که لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ «2» و حضرت فرمود: این جماعت که در این آیه خدا توبه ایشان را قبول کرد ابو ذر است و ابو خثیمه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و آخر ملحق شدند.

پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این آیه را فرستاد وَ عَلَى الثَّلاثَةِ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1245

الَّذِينَ خُلِّفُوا «1» حضرت فرمود: این آیه چنان نازل نشده بلکه چنین نازل شده «و علی الثّلاثه الّذین خالفوا» یعنی: «قبول کرد توبه آن سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و به جنگ بیرون نرفتند»، حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ «تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با گشادکی آن» حضرت فرمود: این اشاره است به آنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا علیه السّلام و برادران و اهالی ایشان، پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند، وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ «2» یعنی: «تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان» حضرت فرمود که: اشاره است به آنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و پراکنده شدند، پس حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد به سبب آنکه می دانست راستی نیّتهای ایشان را «3».

و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: گروهی از منافقان که با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جنگ تبوک بیرون رفته بودند در راه با

یکدیگر سخن می گفتند که: آیا محمد گمان می کند که جنگ روم مثل جنگ دیگران است؟ یکی از ایشان بر نخواهند گشت از این جنگ؛ پس بعضی از ایشان از روی استهزاء گفتند: چه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را به آنچه میان ما و شما می گذرد و به آنچه در دلهای ماست و آیه ای چند در این باب بر او فرستد که همیشه مردم می خوانده باشند! و این سخنان را همه از روی استهزاء می گفتند.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمار را فرمود: ملحق شو به این جماعت که ایشان سخنی چند می گویند که نزدیک است بسوزند، پس عمار به آنها ملحق شد و گفت: چه ناسزا گفته اید که حق تعالی به پیغمبرش خبر داده از سخنان شما؟ گفتند: ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِی قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1246

ما تَحْذَرُونَ. وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ «1» یعنی: «حذر می کنند منافقان از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره ای از قرآن که خبردار گرداند مؤمنان را به آنچه در دلهای منافقان است، بگو- ای محمد- که: استهزاء کنید بدرستی که خدا ظاهرکننده است آنچه را حذر می کنید از اظهار آن، و اگر بپرسی- ای محمد- از منافقان که چه می گفتند هرآینه گویند نبود جز آنکه مانند مسافران انواع سخنان می گفتیم و بازی می کردیم، بگو- ای محمد- به ایشان

که: آیا به خدا و آیات خدا و رسول خدا استهزاء می نمائید؟»، لا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ «2» یعنی: «عذر مگوئید که عذر شما محض دروغ است، بدرستی که اظهار کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید- یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید- اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفه دیگر را به سبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق».

علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در تفسیر این آیه روایت کرده است:

این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند، و آن که خدا وعده عفو او فرمود یکی بود از آن چهار نفر که او را مختبر بن الحمیر می گفتند پس اعتراف به گناه خود کرد و توبه نمود و گفت: یا رسول اللّه! این نام مرا هلاک گردانید، پس حضرت او را عبد اللّه بن عبد الرحمن نام کرد؛ پس او گفت: پروردگارا! مرا در جائی شهید گردان که کسی نداند من در کجایم؛ پس دعای او مستجاب شد و در جنگ مسیلمه شهید شد و کسی ندانست در کجا کشته شد؛ پس اوست که خدا از او عفو فرمود و توبه اش را قبول کرد «3».

و عیاشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: این آیات در شأن

ابو بکر و عمر و ده نفر از

بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند در عقبه تبوک که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هلاک کنند و گفتند: اگر ما را ببینند، خواهیم گفت که بازی می کردیم؛ و اگر نبینند، محمد را هلاک می کنیم؛ پس حق تعالی این آیات فرستاد و عفو کردن از طایفه ای مراد آن است که امیر المؤمنین علیه السّلام در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابو بکر و عمر به امر الهی و ایشان را بر منبر لعنت نفرمود و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد «1».

و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مؤمنان صحابه متعرض منافقان می شدند و ایشان را آزار می کردند و ایشان در جواب سوگند یاد می کردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم، شاید مؤمنان دست از آنها بردارند و از آنها راضی شوند، پس حق تعالی در بیان کذب ایشان این آیات فرستاد سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ «2» یعنی: «زود باشد که سوگند خوردند بخدا از برای شما چون بازگردید از سفر بسوی ایشان تا رو بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را، بدرستی که ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش آنچه کسب کرده اند، سوگند می خورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان، پس اگر راضی شوید شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستی که خدا خشنود نمی شود

از گروه فاسقان».

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: قصد کردند گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همراه بودند که آن جناب را به قتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب علیه السّلام را به قتل رسانند- به سبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برگزیدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را بر ایشان- زیرا که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مدینه بیرون آمد

و حضرت امیر المؤمنین را خلیفه خود گردانید در مدینه و فرمود که: جبرئیل به نزد من آمد و گفت: یا محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می رساند و می فرماید که: یا محمد! می باید یا تو بیرون روی و علی در مدینه باشد یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود، و چاره ای از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام برای یکی از این دو چیز که احدی از خلایق نمی داند کنه جلالت و بزرگی کسی را که اطاعت می کند در این دو امر و ثواب عظیم آن را کسی بغیر از من نمی داند.

پس چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را خلیفه گردانید در مدینه و خود متوجه جنگ شد، منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند و می گفتند که: محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهتی بهم رسانیده و به این سبب او را

در این سفر با خود همراه نبرد، پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیر المؤمنین گردید و از پی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت تا آنکه در حوالی مدینه به آن حضرت ملحق شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! به چه سبب از جای خود حرکت کردی؟

گفت: یا رسول اللّه! سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست؟

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به مدینه برگشت.

پس منافقان تدبیر کردند که در راه آن حضرت را به قتل رسانند و حفیره طولانی در راه کندند به قدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را به حصیرها پوشاندند و اندک خاکی بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد، و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته مرور آن حضرت بر آن مکان واقع می شد، و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند چون آن حضرت با اسب خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود، و آن را در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری بود که چون آن حضرت در آن گودال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند.

چون حضرت به نزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گردن خود را گردانید و بلند کرد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1249

به حدی که دهانش نزدیک گوش مبارک آن حضرت رسید

و به امر الهی به سخن آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! منافقان در اینجا گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر می دانی، از اینجا عبور مکن.

حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد که خیر خواهی من می کنی و برای من تدبیر می نمائی، خدا تو را از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت؛ پس حضرت اسب را راند تا به دم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد، حضرت فرمود: برو به اذن خدا که به سلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد، پس اسب آن حضرت بر روی آن حصیرها دوید و حق تعالی به قدرت خود چنان محکم گردانیده بود آنها را که از سائر زمینها محکم تر شده بود، چون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را به نزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت: چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که تو را از این مکان تهی به این آسانی گذرانید.

حضرت فرمود: خدا تو را جزا داد به سبب آن خیر خواهی که نسبت به من کردی؛ پس حضرت روی اسب را به عقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود:

بگشائید این مکان را، چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هر که پا بر آن موضع می گذاشت در آن گودال می افتاد، پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند، حضرت از ایشان پرسید که: می دانید این عمل کیست؟

گفتند: نمی دانیم.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: و لیکن اسب من می داند که این از تدبیر شوم کیست؛ پس به

اسب خود خطاب نمود که: این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را؟ پس اسب به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! هرگاه حق تعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خلق خواهند بر هم زنند و بر هم زند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم گردانند، پس خدا غالب است بر هر چه خواهد و خلایق همه مغلوب اویند، کرده است این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد به نامهای ایشان و این عمل را به توطئه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در راه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1250

رفیقند و آنها تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه به قتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است و بر اراده خدا غالب نمی توانند شد کافران.

پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از حضرت التماس کردند این خبر را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنویسد و به پیک مسرعی بدهد که بزودی به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برساند، جناب امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پیک خدا و نامه خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامه من می رسد، شما غمگین مباشید.

چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آن حضرت در آن عقبه کرده بودند در پائین عقبه فرود آمد و آن منافقان را جمع کرد و به ایشان

گفت:

اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر می دهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطافی که نسبت به آن حضرت دارد و غرایب معجزاتی که پیوسته از برای آن حضرت ظاهر می گرداند زمین را در زیر سم اسب آن جناب و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود، پس برگشت و آن حفیره را گشود و حق تعالی آن را نرم کرد چنانکه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان کید منافقان ظاهر شد؛ و بعضی از مؤمنان به آن حضرت عرض کردند: این واقعه را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنویس و آن حضرت در جواب گفت: پیک و نامه خدا زودتر از پیک و نامه من به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می رسد. و حضرت خبر نداد ایشان را به آنچه امیر المؤمنین علیه السّلام خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منافقی چند هستند که اراده قتل آن حضرت دارند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد.

چون آن بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آن حضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند: چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر، در این زودی پیک مسرعی یا کبوتر نامه بری از مدینه به او رسیده است چنانکه اصحاب ما با ما توطئه کرده بودند، اکنون خبر را برگردانیده است و ضد آن را نقل می کند از برای مردم که

مبادا این خبر در میان مردم شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر هلاک او، هیهات نه چنین است، هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1251

مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در آنجا هلاک شده و این را نیز بزودی در اینجا هلاک خواهیم کرد، اکنون بیائید به نزد او برویم و اظهار شادی و خوش حالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم به آسانی توانیم کرد.

پس به خدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان، پس گفتند: یا رسول اللّه! ما را خبر ده که علی افضل است یا ملائکه مقربان؟

حضرت فرمود: شرف نیافته اند ملائکه مگر به محبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را، بدرستی که هیچ یک از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر آنکه او پاک تر و نیکوتر است از ملائکه، و حق تعالی امر نکرد ملائکه را به سجود آدم مگر برای آنچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بردارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بیافریند هرآینه ملائکه افضل از آنها خواهند بود و داناتر از آنها خواهند بود به خدا و دین خدا، پس حق تعالی خواست به ایشان شناساند که در این گمانها

خطا کرده اند پس آدم را آفرید و همه نامها را تعلیم او کرد، پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه از شناختن آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند به ایشان نامها را و صاحبان آن نامها را و به این سبب شناساند ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان. پس از صلب آدم علیه السّلام ذرّیّتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است و بعد از او آل محمد، و از جمله نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد، و به این سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را به آنچه مبتلا گردانیده اند ایشان را از معارضه شیاطین و مجاهده نفس امّاره و متحمل شدن آزار اهل و عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که به ایشان می رسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و متقلّبان و جائران و دشواری امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و قله ها

و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال.

پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مؤمنان متحمل این بلاها می شوند و طلب خلاصی از اینها می نمایند و با لشکرهای شیطان محاربه می کنند و ایشان را می گریزانند، و مجاهده با نفوس خود می کنند و ایشان را از شهوتها و خواهشهای

خود منع می کنند و بر آنها غالب می شوند به آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه می کشند ایشان از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سعیهائی که در گمراهی ایشان می کنند و دفع مکرهائی که شیاطین برای ایشان بر می انگیزند و المهائی که به ایشان می رسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که به ایشان می رسد در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود.

پس حق تعالی به ایشان خطاب کرد: ای ملائکه من! شما از اینها همه برکنارید، نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد، و نه خواهش طعامی شما را بی تاب می گرداند، و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب می سازد، و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من راهی هست بسوی گمراه کردن ملائکه من که ایشان را به عصمت خود نگاهداشته ام از مخالفت خود؛ ای ملائکه من! پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را سالم دارد از این آفتها و بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده اید.

پس چون حق تعالی به ملائکه خود شناساند فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او را

و متحمل شدن ایشان در جنب محبت پروردگار خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آن را، ظاهر گردانید فرزندان آدم را که نیکان و متقیانند که افضل و بهترند از ایشان. پس فرمود: به این سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است بر انوار این خلایق که نیکوترین خلقند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1253

و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و به جانب او سجده از برای خدا می کردند، و این سجده تعظیم و تجلی بود از برای آدم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانکه خضوع می کند از برای حق تعالی به سجده کردن، و اگر امر می کردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را هرآینه امر می کردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسط است در علوم وصی رسول خدا، و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و متحمل مکاره و بلاها شده باشد در تصریح کردن به اظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت آدم، و حضرت آدم معصیت حق تعالی کرد به خوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که

معصیت خود را مقرون نساخت به تکبر کردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حق تعالی به او وحی کرد: ای آدم! شیطان در حق تو معصیت من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد، و اگر تواضع می کرد از برای تو به امر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من می کرد هرآینه رستگار می شد چنانکه تو رستگار شدی، و تو معصیت کردی مرا به خوردن میوه درخت، و به سبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد فلاح و رستگاری یافتی و از تو زایل شد عیب و عار آن ذلتی که از تو صادر شد، پس بخوان مرا به حق محمد و آل طیبین او تا حاجت تو را برآورم؛ پس حضرت آدم شفیع گردانید محمد و آل محمد را و به انوار ایشان متوسل شد و به نهایت مرتبه فلاح و رستگاری رسید به سبب متمسک شدن به عروه ولایت اهل بیت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه بگذرد، پس امر کرد حذیفه را که در اصل

عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت می گذرد و خبر دهد آن حضرت را، و امر کرد حذیفه را که در عقب

سنگی پنهان شود، پس حذیفه عرض کرد: یا رسول اللّه! من آثار شر و بدی در روهای سرکرده های لشکر تو مشاهده می کنم و می ترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها که می خواهند بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند مرا در آنجا بیابد و به سبب خیر خواهی تو مرا هلاک گرداند.

پس حضرت فرمود: چون به اصل عقبه برسی سنگ بزرگی در یک جانب آن هست، به نزد آن سنگ برو و بگو: رسول خدا تو را امر می کند که از برای من گشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر می کند تو را که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ ببینم هر که از عقبه می گذرد و از این سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاک نشوم، چون این را می گوئی سنگ چنین خواهد شد به اذن پروردگار عالمیان.

پس حذیفه به نزد سنگ آمد و ادای رسالت آن حضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد، پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود سواره و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان به بعضی می گفتند: هر که را در اینجا ببینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه بالا نیاید مگر در روز و تدبیر ما باطل شود.

پس حذیفه شنید و ایشان هر چند تفحص کردند کسی را نیافتند و حق تعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود، پس متفرق شدند بعضی بر

کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف گردیدند و بعضی در دامنه کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر می گفتند: نمی بینید اسباب مرگ محمد چگونه آماده شده است که خود سعی در آن می نماید و مردم را منع می کند که پیش از او به عقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را به آسانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب به او ما تدبیر خود را بعمل آورده باشیم؟!

و حق تعالی همه این صداها را از نزدیک و دور به گوش حذیفه می رسانید و حذیفه ضبط می کرد، پس چون آن گروه متمکن شدند بر کوه در هر جائی که خواستند، سنگ به

امر الهی با حذیفه به سخن آمد و گفت: برو الحال به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او را خبر ده به آنچه دیدی و شنیدی.

حذیفه گفت: چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند می کشند؟

سنگ در جواب گفت: آن خداوندی که تو را در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرده نسیم را به تو رسانید او تو را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد رسانید و از دشمنان خدا تو را نجات خواهد داد.

پس چون حذیفه اراده برخاستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را مرغی کرده و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر زمین نشست و حق تعالی او را

به صورت اولش برگردانید، پس خبر داد حضرت را به آنچه دیده و شنیده بود.

حضرت فرمود که: آیا همه را شناختی به روهای ایشان؟

گفت: یا رسول اللّه! ایشان نقاب بر رو داشتند و اکثر ایشان را می شناختم از شتران ایشان، پس چون تفتیش آن موضع کردند و کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرگاه حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هر چند نخواهند کافران. پس فرمود: ای حذیفه! برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیائید و توکل کنید بر خدا و چون از آن عقبه صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند، پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود و می کشید و دیگری از عقب ناقه را می راند و عمار در پهلوی ناقه راه می رفت.

و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنهائی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه ها پر از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبه ها را که رم دهند ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم را شاید که از عقبه به زیر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1256

افتد، چون دبه ها به نزدیک ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدند به قدرت حق تعالی بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری به ناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عمار فرمود که: بالا رو به این کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران را از عقبه به زیرانداز، پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلویشان شکست و دردهای ایشان به آن سبب عظیم شد، و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند.

و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمودند که:

حذیفه داناترین مردم است به منافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و مشاهده می نمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند.

و حق تعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقان را و حضرت سلامت به مدینه مراجعت فرمود و حق تعالی جامه مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشاند که همراه آن حضرت نرفتند به جنگ و بر آنها که تدبیر کشتن امیر المؤمنین علیه السّلام کردند «1».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون ناقه حضرت رسول صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم را در عقبه رم دادند، ناقه به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمی دارم هر چند مرا پاره پاره کنند «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که: آنها که ناقه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت می فرمود چهارده نفر بودند: ابو بکر و عمر و معاویه و ابو سفیان پدر معاویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و ابو الاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف، و اینهایند که حق تعالی در

شأن ایشان فرستاد وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا «1». «2»

و در حدیث معتبر وارد شده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو سفیان را در هفت موطن لعنت کرد: یکی در وقتی که بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند، هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس، پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ناقه آن حضرت و کشنده و راننده آن «3».

و شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از

جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه به کمین نشستند که آن حضرت را هلاک کنند، پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را به حضرت گفت و امر کرد آن حضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزنند و برگردانند، و در آن شب عمار سر شتر حضرت را می کشید و حذیفه از عقب می آمد، پس حضرت حذیفه را گفت که: بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند.

چون حذیفه آنها را دور کرد و به خدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که:

شناختی ایشان را؟ گفت: نه یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: فلان و فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند.

حذیفه گفت: چرا نمی فرستی که ایشان را به قتل آوری؟

فرمود: نمی خواهم که عرب بگویند که به یاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت «4».

و قطب راوندی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و می رفت و مردم در پیش روی حضرت می رفتند، پس چون به عقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت: چهارده نفر از

منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریشند و هشت نفر از سایر مردم یا بر عکس- و نامهای ایشان را برد- بر عقبه نشسته اند که ناقه تو را رم دهند و تو را هلاک کنند، پس حضرت ایشان را ندا کرد به نامهای ایشان که: ای فلان و

ای فلان! شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم دهید؛ و در آن وقت حذیفه در عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را می شنید، پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود: ای حذیفه! شنیدی آنچه من گفتم؟

حذیفه گفت: بلی، حضرت فرمود: پنهان دار «1».

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: پیوسته منافقان سخن می گفتند و قرآن نازل می شد و ایشان را رسوا می کرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و به ابرو و چشم با یکدیگر اشاره می کردند، پس بعضی از ایشان گفتند که: ما ایمن نیستیم از آنکه آیه ای چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند، بیائید در این عقبه که در پیش داریم به کمین رسول خدا بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شرّ او ایمن گردیم و آن را «عقبه ذی فتق» می گفتند، پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقه آن حضرت را می راند، حذیفه گفت که: هرگاه آن جناب اراده خواب داشت من شتر را می گذاشتم که هموار برود و نمی راندم، پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاری است باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت آن جناب بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: فلان و فلان و فلان و تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته اند که شتر تو را رم دهند، پس حضرت نام برد این جماعت را که: ای فلان و ای فلان! ای دشمنان خدا! و نامهای همه را مذکور ساخت، پس نظر مبارکش به من افتاد

و فرمود: دیدی ایشان را؟

گفتم: بلی.

فرمود: شناختی ایشان را؟ گفتم: خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشان را شناختم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1259

حضرت فرمود که: کسی را خبر مده؛ و حذیفه گفت که: ایشان از قریش بودند «1».

و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی به او وحی نمود که می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون ببری و متوجه جنگ روم گردی، و آن حضرت را اعلام نمود که در این سفر تو را احتیاج به جنگ نخواهد شد و بی جهاد و بی شمشیر کار تو صورت خواهد یافت. و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب آن حضرت جدا شوند و نفاقی که در سینه های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد.

پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه های اهل مدینه رسیده بود و هوا در غایت گرمی بود، پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار: از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوّت دشمن و خوف ضایع شدن میوه ها، و به این سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند، پس حضرت نامه ها نوشت به قبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است به این جنگ حاضر شود، و تأکید بسیار در باب جهاد نمود؛ و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبه بلیغی اداء نمود و بعد از حمد

و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا، پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص به قدر توانائی خود آنچه توانستند حاضر کردند، و از جمله منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره به خدمت حضرت آورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند، پس حق تعالی آیه ای چند از قرآن فرستاد و نیّتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید، و عباس نیز در آن جنگ مال بسیار آورد. پس حضرت فرمود که خیمه ها را در ثنیه الوداع برپا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آن حضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طیّ و تمیم و اهل مکه،

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه برپا شود، و فرمود: یا علی! مدینه صلاحیت نمی یابد مگر به من یا به تو؛ زیرا که حضرت بدی نیّتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن را می دانست زیرا که با همه ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و خائف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و

با منافقان مدینه متفق شده فتنه ها برپا کنند.

و حق تعالی می دانست که بغیر از آب شمشیر امیر المؤمنین علیه السّلام چیز دیگر آتش فتنه ایشان را فرو نمی نشاند، لهذا وحی فرستاد که می باید علی را به جای خود در مدینه بگذاری؛ و چون منافقان مدینه از خلافت علی علیه السّلام دل نگران بودند و می دانستند که با حضور آن حضرت آن فتنه ها که در خاطر دارند متمشّی نمی شود، و می ترسیدند که اگر پیغمبر را در آن سفر عارضه ای رو دهد خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام قرار گیرد، لهذا برای ماندن آن جناب اراجیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او به تنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و به این سبب او را در مدینه گذاشت.

پس حضرت امیر علیه السّلام برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عرض کرد: یا رسول اللّه! منافقان گمان می کنند که تو از صحبت من کراهت داشته ای که مرا در مدینه گذاشته ای.

حضرت فرمود: برگرد ای برادر من به جای خود که مدینه را صلاحیت ندارد مگر به بودن من یا تو، و تو خلیفه منی در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من، آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من؟

پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر

المؤمنین نمود باعث زیادتی مذلت و خشم منافقان گردید؛ پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم مهاجران را به زبیر داد و طلحه را بر میمنه لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره لشکر مقرر فرمود و رفتند تا

به «جرف» فرود آمدند و از آنجا عبد اللّه بن ابیّ بی رخصت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جمعی از منافقان برگشت و حضرت فرمود: «حسبی اللّه هو الّذی ایّدنی بنصره و بالمؤمنین و الّف بین قلوبهم».

پس از آنجا حضرت روانه شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه به «تبوک» رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف فرمود و در آنجا فتوحات رو نمود: یکی آنکه نحبه بن روبه «1» که پادشاه «ایله» بود بی جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه امانی برای ایشان نوشت؛ و ایضا اهل «جربا» و «اذرح» اطاعت کردند و حضرت نامه امان برای ایشان نوشت؛ و در مدتی که در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیله جذام که امیر ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند، و سعد بن عباده را بسوی جماعتی از قبیله بنی سلیم و گروهی چند از قبیله بلی فرستاد، و چون لشکر حضرت به نزدیک ایشان رسیدند ایشان گریختند، و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه «دومه الجندل» بود

و حضرت از باب اعجاز فرمود: شاید حق تعالی کفایت جنگ او از تو بکند به سبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی، پس چون خالد به نزدیک قلعه اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعه او فرود آمد پس گاو کوهی چند آمدند و بر در قلعه اکیدر شاخ زدند، و اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود، چون صدای شاخ گاوها را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد، و خالد با لشکرش پنهان شده بودند، چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را گرفتند و حسان برادر او را به قتل رسانیدند و سایر اصحابش گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند، و حسان قبائی پوشیده بود مطرز به طلا که قبای او قیمت بسیار داشت قبایش را برداشتند و اکیدر را به پای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد که در قلعه را بگشایند، ایشان قبول نکردند، اکیدر گفت: مرا رها کنید تا بروم و در قلعه را برای شما

بگشایم. پس خالد از او پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد تا داخل قلعه شد و در قلعه را گشود و خالد و لشکرش داخل شدند، پس اکیدر هشتصد استر و دو هزار شتر و چهار صد زره و پانصد شمشیر به خالد داد و به خدمت پیغمبر فرستاد و التماس صلح کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد «1».

و در بعضی کتب معتبره وارد شده است که: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که به حضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ آن حضرت کرده غلط بوده است، و چون خبر قدوم حضرت به هرقل رسید مردی از قبیله غسان را به خدمت آن جناب فرستاد که مشاهده نماید آثاری که در کتب سابقه خوانده است برای پیغمبر آخر الزمان در آن جناب هست یا نه؟ چون آن شخص به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آن جناب را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد، هرقل قوم خود را طلبید و گفت: اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیائید تا به او ایمان آوریم، قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و به قوم خود اظهار اسلام نکرد و به جنگ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هم نیامد و آن حضرت نیز از جانب حق تعالی رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود «2».

و در آن سفر معجزات بسیار از سید انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ظهور آمد:

اول- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مروی است از علی بن الحسین علیه السّلام که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین علیه السّلام را در مدینه خلیفه فرمود، منافقان توطئه کردند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در راه و علی علیه السّلام را در مدینه به قتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را که به نور این دو چراغ شاهراه هدایت معمور بود خراب

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1263

گردانند، پس حق تعالی در آن سفر معجزه ای چند از جناب مقدس نبوی به ظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید، و از جمله آنها آن بود که چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه تبوک شد و علی بن ابی طالب علیه السّلام را به امر الهی در مدینه گذاشت، حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! من نمی خواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهده جمال تو و ملاحظه سیر حمیده و اخلاق پسندیده تو محروم باشم.

حضرت فرمود: یا علی! آیا نمی خواهی که نسبت تو به من نسبت هارون باشد به موسی در همه چیز بغیر از پیغمبری، و بدرستی که تو را در این ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون آمده اند، و چون تو دوست می داری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمائی حق تعالی در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را که ما بر آنها راه می رویم و آن زمینی را

که تو بر روی آن هستی، و دیده تو را قوّتی عطا خواهد فرمود که در همه احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمائی، و از تو فوت نشود آن انسی که با من و نیکان اصحاب من داشتی و تو را احتیاج به مکاتبه و مراسله با من نباشد.

پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام برخاست و گفت: چون تواند بود که برای علی علیه السّلام میسّر شود چنین امری که غیر پیغمبران را میسّر نمی شود؟

حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: این از معجزات پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود که خدا به دعای آن حضرت زمینها را برای علی علیه السّلام بلند کرد و نور و ضیای دیده آن جناب را زیاده گردانید تا آنکه دید آنچه دید.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: بسیار ستم می کنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب علیه السّلام و چه بسیار کم انصافند در آنچه به او تعلق دارد، آیا امری چند را که در حق سایر صحابه قائل می شوند در حق او مضایقه می کنند و حال آنکه همه قائلند که او افضل صحابه است؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1264

گفتند: چگونه است این یا بن رسول اللّه؟

فرمود: شما موالات می کنید با دوستان أبو بکر و تبری می نمائید از دشمنان او هر که باشد، و همچنین دوستی می نمائید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری می جوئید از دشمنان ایشان هر که باشد، و چون به علی بن ابی طالب رسیدید می گوئید دوستانش را دوست می داریم و بیزاری از دشمنان او نمی جوئیم ! و چگونه جائز است

ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: «اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» پس چرا دشمنی نمی کنند با دشمنان او و وانمی گذارند واگذارندگان او را؟ این از انصاف دور است.

و یک ناانصافی دیگر آنکه هرگاه برای ایشان ذکر کنند کرامتی را که حق تعالی به دعای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای علی ثابت گردانیده است انکار می کنند، و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور می کنند، چنانکه نقل می کنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود و در اثنای خطبه ندا کرد که: «ای جانب کوه» و صحابه از این سخن متعجب شدند! چون از نماز فارغ شدند گفتند: آن چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی؟

گفت: در اثنای خطبه نظر من افتاد بر آن لشکری که با سعد بن ابی وقاص به نهاوند فرستاده ام به جنگ کافران و حق تعالی پرده ها و حجابها را از پیش دیده من برداشت و دیده مرا قوّت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار از پشت کوه می خواستند که از عقب ایشان درآیند پس کوه را ندا کردم که دور شود تا کافران نتوانند از عقب مسلمانان درآیند و حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران! و گفت: حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان به شما برسد بر شما معلوم خواهد شد که

در این وقت جنگ واقع شده و چنان بوده که من گفتم. و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است! و چون این را نقل می کنند از عمر که خبر از دبر خود نداشت، قبول می کنند.

و چون معجزه ای از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که مظهر عجایب اولین و آخرین و مخزن اسرار آسمان و زمین است می شنوند، انکار می کنند.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام برگشت به نقل قصه تبوک از زین العابدین علیه السّلام

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1265

فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگاه اراده جنگی می نمود اظهار نمی کرد که به کجا می روم بلکه برای مصلحت توریه به جای دیگر می فرمود، بغیر از جنگ تبوک که به صحابه اظهار نمود که به جانب تبوک می روم زیرا که سفر طولانی بود و مردم به تهیه محتاج بودند، پس امر فرمود ایشان را که توشه بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمک سود و عسل و خرما با خود برداشتند، و چون چند روز راه رفتند و طعامهای آنها کهنه و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند: یا رسول اللّه! این طعامها که با خود داریم خشک و متغیر و بدبو شده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها.

حضرت فرمود: چه چیز با خود دارید؟

گفتند: نان و گوشت نمک سود و عسل و خرما.

حضرت فرمود: در این وقت شبیه است حال شما به حال قوم موسی که می گفتند به آن حضرت که: ما صبر نمی توانیم کرد بر

یک طعام و طعامهای مختلف می خواهیم؛ اکنون بگوئید که چه چیز می خواهید؟

گفتند: گوشت تازه از مرغان از کباب بریان، و از حلواهای ساخته می خواهیم.

حضرت فرمود: در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید، ایشان سبزیها و خیار و گندم و عدس و پیاز طلبیدند و آنچه زبون تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند، و شما نیکوتر را به عوض زبون تر می طلبید و بزودی سؤال می کنم از برای شما از پروردگار خود که به شما عطا کند.

گفتند: یا رسول اللّه! در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلبیدند می طلبند.

حضرت فرمود: حق تعالی به دعای رسولش همه را به شما عطا خواهد فرمود. پس فرمود: ای بندگان خدا! چون قوم عیسی از او خواستند که مائده از آسمان برای ایشان به زیر آورد، پس حق تعالی فرمود: من می فرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی می کنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم، پس حق تعالی مائده را بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخ

کرد ایشان را، پاره ای به صورت خوک و پاره ای به صورت میمون، و بعضی به صورت خرس و گروهی به صورت گربه، و به صورت سایر طیور و حیواناتی که در دریا و صحرا می باشند، تا آنکه به صورت چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند؛ و محمد رسول خدا مائده شما را از آسمان نمی طلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید، و محمد پیغمبر شما مهربانتر است نسبت به شما از

آنکه شما را در معرض عقاب الهی در آورد.

پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود: این مرغ را خطاب کن که: رسول خدا تو را امر می کند که بر زمین بیفتی، چون آن مرد آن خطاب نمود به مرغ، در ساعت آن مرغ بر زمین افتاد؛ پس حضرت فرمود: ای مرغ! به امر حق تعالی بزرگ شو؛ پس به قدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اصحاب خود را فرمود: بر دور آن مرغ برآئید و آن مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بر دور آن برآمدند و گنجایش همه را داشت. پس حضرت فرمود: ای مرغ! حق تعالی تو را امر می فرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی، پس به امر الهی در ساعت آن مرغ از بال و پر خود عریان شد، پس حضرت فرمود که به امر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شود، در ساعت گوشت از اینها جدا شد، پس حضرت به استخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا خیار شدند، و بالها و پرهای درشت و ریزه آن را امر فرمود که انواع سبزیها شده اند، پس حضرت فرمود که: ای بندگان خدا! دستهای خود را بسوی اینها دراز کنید و به آنچه خواهید به دستها و کاردهای خود جدا کنید و تناول کنید، چون به خوردن شروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که: محمد دعوی می کند که در بهشت مرغی چند هستند که اهل بهشت

از یک جانب آن کباب می خورند و از جناب دیگر بریان می خورند چرا نظیر آن را در دنیا به ما نمی نماید؟

چون حضرت به اعجاز نبوت سخن آن منافقان را دانست فرمود: ای بندگان خدا! هر که از شما لقمه ای بر می دارد که در دهان گذارد بگوید «بسم اللّه الرحمن الرحیم و صلی اللّه علی محمد و آله الطیبین» پس لقمه را در دهان گذارد، چون چنین کند مزه هر طعام که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1267

می خواهد می یابد خواه کباب و خواه بریان و خواه ترید و سایر آنچه خواهد از الوان طعامهای پخته شده و انواع حلواها؛ چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند.

پس گفتند: یا رسول اللّه! سیر شدیم و اکنون محتاجیم به آبی که بر بالای آن بخوریم.

حضرت فرمود: آیا شیر و سایر شربتها بغیر از آب نمی خواهید؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه در میان ما گروهی هستند که از آنها می خواهند.

حضرت فرمود: هر که خواهد لقمه ای بردارد و بر دهان بگذارد و آنچه گفتم بگوید که به امر الهی آن لقمه مستحیل می شود به شیر و آنچه خواهند از انواع شربتهای نیکو؛ چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای مرغ! حق تعالی تو را امر می کند که برگردی چنانکه بودی و امر می کند آن بالها و منقارها و پرها را که برگردند به حالتی که اول بودند و به تو متصل گردند.

پس فرمود: ای مرغ! خدا امر می فرماید جانی را که از تو بیرون رفته است برگردد بسوی بدن تو چنانکه بود.

پس فرمود: ای مرغ! خدا تو

را امر می فرماید برخیزی و پرواز کنی چنانکه می کردی.

پس دیدند مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که می دیدند «1».

دوم- قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان میان آن حضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل به طول انجامید و توشه ها که در لشکر حضرت بود آخر شد و از کمی توشه به آن حضرت شکایت کردند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که آردی یا خرمائی داشته باشد بیاورد، پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری کفی از خرما آورد و دیگری کفی از

سویق آورد، پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی ردا ریخت و دست با برکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود: ندا کنید در میان مردم که هر که توشه می خواهد بیاید، پس مردم هجوم آوردند و آن قدر از آرد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها که با خود داشته پر کردند، و آنچه پیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاد شده. و چون مراجعت فرمود به رودخانه ای رسیدند که پیشتر آب در آن دیده بودند و در آن وقت آن را خشک یافتند که قطره ای از آب در آن نبود، پس حضرت تیری از کنانه «1» خود بیرون آورد و به مردی از صحابه داد و فرمود: برو و

بر بالای رودخانه نصب کن این را، چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند «2».

سوم- قطب راوندی روایت کرده که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه تبوک شد ناقه عضبای آن حضرت ناپیدا شد، پس عماره بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت: محمد ما را از آسمان و زمین خبر می دهد و نمی داند که ناقه اش در کجاست، چون حضرت به وحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود: من نمی دانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقه من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است، چون به آن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود «3».

چهارم- باز قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ تبوک بیست و پنج هزار نفر از صحابه در خدمت آن حضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان، پس در عرض راه به کوهی رسیدند که قطره های آب از بالای کوه تا پائین کوه می ریخت و آبی جاری نبود، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! چه بسیار عجب است ترشح این کوه! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: این کوه گریه می کند، صحابه از این سخن تعجب کردند، حضرت فرمود:

می خواهید بدانید که چنین است؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: ای کوه! سبب گریه تو چیست؟ پس کوه به امر الهی به سخن آمد و به زبان فصیح با حضرت خطاب کرد: یا

رسول اللّه! روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه ای از انجیل تلاوت کرد که در قیامت آتشی هست که آتش افروز آن مرد مانند و سنگ، و من از آن روز تا حال می گریم از خوف آنکه مبادا از آن سنگ باشم، حضرت فرمود: ساکن باش که تو از آن سنگ نیستی، آن سنگ، سنگ کبریت است، پس آن کوه خشک شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه ندید «1».

پنجم- در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که: چون حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به «وادی القری» رسید و شب در پهلوی حجر فرود آمدند حضرت فرمود: امشب باد بسیار تندی خواهد وزید کسی از شما تنها برنخیزد مگر با رفیقش و هر که شتری داشته باشد پای آن را محکم ببندد، پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچ کس در آن شب برنخاست مگر با رفیق خود مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی به قضای حاجت رفت و دیگری به طلب شتر خود، آن که به قضای حاجت رفته بود از شدت باد هلاک شد، و آن که به طلب شتر رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهستان قبیله بنی طیّ انداخت، پس حضرت برای آن اول دعا کرد و زنده شد و برگشت، و آن مرد دیگر را چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه آمد قبیله طیّ او را برای حضرت آوردند «2».

ششم- روایت کرده اند که: چون حضرت از حجر بار کرد و به منزل دیگر فرود آمد

هیچ یک از صحابه آب نداشتند و در آن منزل آب نبود و از تشنگی به آن حضرت شکایت کردند، پس حضرت رو به قبله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود، در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شد و آن قدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود

را پر کردند و در ساعت ابر بر طرف شد «1».

و شیخ طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: سه نفر از انصار: ابو لبابه بن عبد المنذر، و ثعلبه بن ودیعه، و اوس بن حذام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و در مدینه ماندند، و چون به ایشان خبر رسید که آیات نازل شده است در مذمت آنها که از آن جنگ تخلف نموده اند یقین کردند به هلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند، و چنین بودند تا حضرت از جنگ مراجعت فرمود، و چون از حال ایشان سؤال نمود گفتند: ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونها نگشایند تا حضرت ایشان را بگشاید، پس حضرت فرمود: من نیز سوگند یاد می کنم که ایشان را نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان به امری مأمور گرداند، پس این آیه نازل شد عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ «2» و حضرت به نزد ایشان آمد و رسنهای «3» ایشان را گشود و به امر حق تعالی توبه ایشان را قبول فرمود، پس رفتند و مالهای خود را به خدمت حضرت آوردند و گفتند: این است مالهای ما که سبب حرمان ما

از سعادت ملازمت تو گردیده بود آورده ایم به خدمت تو که اینها را تصدق نمائی، حضرت فرمود: در این باب از خدا امری به من نرسیده است پس حق تعالی فرستاد خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَکَ سَكَنٌ لَهُمْ «4» یعنی: «بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشان را به آن و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی، و صلوات فرست بر ایشان بدرستی که صلوات و دعای تو آرامی است برای ایشان» «5».

مؤلف گوید: قصه ابو لبابه در باب غزوه بنی قریظه گذشت، و آن معتبرتر است.

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون سعد بن معاذ انصاری شهید

شد بعد از آنکه تشفّی خاطر خود از برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم به قتل همه فرمود، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا رحمت کند تو را ای سعد، بدرستی که استخوانی بودی در گلوهای کافران، و اگر می ماندی منع خواستی کرد گوساله را که اراده نصب او خواهند نمود در بیضه اسلام- که مدینه است- مانند گوساله موسی.

صحابه گفتند: یا رسول اللّه! آیا اراده خواهند نمود در مدینه تو گوساله برپا کنند؟

حضرت فرمود: بلی و اللّه اراده خواهند کرد، و اگر سعد زنده می بود نمی گذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد.

صحابه گفتند: یا رسول اللّه! ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود.

حضرت فرمود: بگذارید تا تدبیر حق تعالی

در این باب ظاهر گردد «1».

پس حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام که:

منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب تبوک ابو عامر راهب را رئیس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سایر اهل بیت آن حضرت و زنان و فرزندان صحابه آن حضرت که با آن حضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند، و تدبیر کردند که شبیخون آورند بر آن حضرت در راه تبوک و آن حضرت را به قتل رسانند، پس حق تعالی دفع ضرر ایشان از آن حضرت کرد و منافقان را رسوا گردانید زیرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود به اصحاب خود که: خواهید رفتن شما به راه آن جماعتی که پیش از شما بوده اند مانند دو کفش که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد.

گفتند: یا بن رسول اللّه! آن گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود؟

حضرت فرمود که: بدانید که خبرها از جانب «دومه الجندل» به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

می رسید و پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک به شام و تهدید می نمود آن حضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را

به قتل خواهم رسانید و بنیاد ایشان را بر هم خواهم انداخت. و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان به نوبت حراست آن حضرت می نمودند و هر صدائی که بر می آمد در بیم می شدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده باشند، و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار می گفتند و اصحاب حضرت را وسوسه می کردند که اکیدر پادشاه دومه الجندل از لشکر این قدر و از اسبان این قدر و از مال این قدر مهیا کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایلی که بر دور او هستند که: من مباح می گردانم از برای شما نهب و غارت مدینه را که هر چه بدست شما آید از شما باشد؛ و ضعیفان مسلمانان را می ترسانیدند که اصحاب محمد کی از عهده اصحاب اکیدر بدر می آیند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار به درد آمد و این حال را شکایت کردند به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پس منافقان اتفاق کردند و با ابو عامر راهب که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند، پس ابو عامر به ایشان گفت: رأی من آن است که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود.

و نامه ای نوشتند به اکیدر و بسوی دومه الجندل فرستادند که: تو بیا به سر محمد و ما تو را یاری می کنیم و او را از میان برمی داریم.

و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تدبیر ایشان را به آن حضرت خبر داد و امر نمود آن حضرت را که متوجه تبوک شود؛ و آن حضرت هرگاه اراده جنگی می کرد اراده خود را اظهار نمی نمود و مردم نمی دانستند که حضرت اراده کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در آنجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود اصحاب خود را که توشه ای از برای جنگ تبوک بردارند، و آن جنگی بود که حق تعالی در آن جنگ منافقان را رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشان را در قرآن به سبب تخلف نمودن از جهاد، و حضرت اظهار

نمود که: حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب به جزیه بدهد و بعد از هشتاد روز به سلامت به مدینه بر خواهند گردید.

پس حضرت به اصحاب خود فرمود: حضرت موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت و به جانب طور ایشان را چهل شب وعده داد، من شما را هشتاد شب وعده می دهم و بعد از هشتاد شب به سلامت و غنیمت یافته و ظفر یافته بی جنگی و بی آنکه آزاری به احدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر

خواهم گردید.

چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند: بخدا سوگند که نه چنین است و لیکن این آخر شکستهای اوست که بعد از این به اصلاح نخواهد آمد، بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات بیابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهد گردید.

و منافقان آمدند به خدمت آن حضرت و عذرها اظهار می کردند در نرفتن به آن جنگ، پس بعضی اظهار بیماری خود می کردند، و بعضی اظهار بیماری عیال خود می نمودند، و بعضی شدت گرما را عذر خود می ساختند، و به این عذرها از حضرت رخصت می طلبیدند و حضرت ایشان را مرخص می فرمود. پس چون عزم آن حضرت بر رفتن بسوی تبوک به حد جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند به مردم که ما از برای نماز در اینجا جمع می شویم، پس جماعتی از ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! خانه های ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن به مسجد تو، و به این سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم، اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم.

پس حضرت به ایشان اظهار نفرمود آنچه خدا او

را خبر داده بود از کفر و نفاق

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1274

و تدبیرهای باطل ایشان، و فرمود که: درازگوش مرا بیاورید تا سوار شوم، پس یعفور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر می نمود که به جانب مسجد ایشان روان شود نمی رفت، و چون به جانب دیگر آن را می گردانید تند و رهوار می رفت.

پس منافقان گفتند: شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد به این راه برود، پس حضرت فرمود: اسب مرا بیاورید، چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر می کردند که به جانب مسجد رود ابا می نمود، و چون روی آن را به جانب دیگر می گردانیدند تند می رفت.

بازگفتند منافقان که: شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود.

حضرت فرمود: بیائید پیاده رویم، چون اراده حرکت کردند آن حضرت و اصحاب آن حضرت هیچ یک نتوانستند قدم بردارند، و چون به جانب دیگر متوجه می شدند حرکت بر ایشان آسان می شد؛ حضرت فرمود: معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم، باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد به عمل آوریم.

و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن، و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت بازماندگان حضرت و مؤمنان را مستأصل گردانند، پس حق تعالی وحی فرستاد که: ای محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می رساند و می فرماید که: می باید یا تو به این سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی به

این سفر برود و تو در مدینه بمانی، چون حضرت وحی الهی را به علی علیه السّلام نقل کرد حضرت امیر فرمود: هر چه خدا فرموده اطاعت می کنم و به جان قبول می نمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست؟

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: راضی شدم یا رسول اللّه.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تو را در آن ماندن ثواب بیرون آمدن است و خدا تو را در

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1275

این حال امّت تنها گردانید که به تنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه احداث فتنه بکنند چنانکه حق تعالی ابراهیم را امّت تنها گردانید و به تنهائی او را تکلیف معارضه مشرکان آن زمان فرمود.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آن حضرت را مشایعت نمود، و منافقان برای ایذای آن حضرت گفتند: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او شبیخون آورند و او را هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شود.

چون این خبر به حضرت رسید حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا

رسول اللّه! می شنوی که منافقان چه می گویند؟

حضرت فرمود: یا علی! آیا تو را کافی نیست که بمنزله مردمک دیده منی و بمنزله روحی در بدن من؟

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روانه شد و حضرت امیر علیه السّلام بسوی مدینه مراجعت نمود، و هر تدبیر که منافقان در حقّ مسلمانان اندیشه می کردند از بیم صولت و سطوت اسد اللّه الغالب به تعویق می انداختند و می گفتند: این سفر آخر محمد باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم.

پس چون میان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک بن خرشه را با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود که: او را بگیرید و از برای من بیاورید.

زبیر گفت: یا رسول اللّه! ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با آن لشکر فراوان و خدم و حشم بی پایان که او دارد و قلعه او در نهایت حصانت است؟

حضرت فرمود که: به حیله و تدبیر او را بگیرید.

زبیر گفت: یا رسول اللّه! چه حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که به مثابه روز روشن است و راه ما تا قلعه او همه جا صحرای هموار است و ایشان از قلعه خود از دور ما را می توانند دید؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1276

حضرت فرمود: آیا می خواهید که حق تعالی شما را از دیده ایشان مستور گرداند و سایه شما را برطرف کند که سایه شما را نبینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند؟

گفتند:

بلی یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد، علی بن ابی طالب است؛ و تو ای زبیر به خصوص باید که اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه باشد او سزاوارتر است به ولایت بر ایشان از دیگران و دیگری را نیست که بر او تقدم جوید. چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان می شوید تا به سایه قصر ایشان برسید پس حق تعالی آهوها و بزهای کوهی و گاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازه قلعه او بمالند، چون او صدای وحشیان را خواهد شنید خواهد گفت: کیست که برود و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند؟ پس زن او خواهد گفت:

زنهار که اراده بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعه تو فرود آمده است و من ایمن نیستم از آنکه جمعی را فرستاده باشد که تو را غافل کنند و بگیرند، او در جواب خواهد گفت: که جرأت می کند در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه می دانند که جاسوسان و دیده بانان ما در کمین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر می بود این حیوانات وحشی به نزدیک قصر نمی آمدند، پس به زیر خواهد آمد از قصر خود و سوار خواهد شد که آنها را شکار کند و آنها خواهند گریخت و او از عقب آنها خواهد تاخت، پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید و به نزد من آورید.

چون ایشان متوجه قصر او شدند و به پای قصر او رسیدند آنچه حضرت فرموده

بود واقع شد، و چون گرفتند او را گفت: من حاجتی دارم بسوی شما.

گفتند: بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری روا می کنیم بغیر آنکه سؤال کنی که تو را رها کنیم.

گفت: حاجت من آن است که جامه های مرا بکنید و شمشیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید چون مرا بر این حال ببیند بر من ترحم کند. پس

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1277

چنان کردند و چون او را به خدمت حضرت آوردند فقرای مسلمانان آن جامه ها و حلیهای طلا را که دیدند می گفتند: آیا اینها از بهشت است؟ حضرت فرمود: اینها جامه های اکیدر است و یک دستمال زبیر و سماک در بهشت بهتر است از این جامه ها اگر بمانند بر آن عهدی که با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند.

چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود: یک تار دستمال که اهل بهشت در دست گیرند بهتر است از آنکه ما بین آسمان و زمین را پر از طلا کنند.

چون اکیدر را به خدمت حضرت آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت: مرا رها کن تا دشمنان تو را که در عقب ملک منند از تو دفع کنم.

حضرت فرمود: اگر وفا نکنی به گفته خود چون خواهد شد؟

گفت: اگر وفا نکنم، اگر پیغمبر خدائی پس تو را ظفر خواهد داد بر من آن خداوندی که نگذاشت در ماهتاب سایه اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا را فرستاد که مرا از قصر بیرون آوردند و به بلا انداختند، و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو که مرا

به این سبب فریب و حیله عجیب در دام تو انداخت باز مرا مسخّر تو خواهد کرد.

پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد مشروط بر آنکه هر که از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذرند سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند، و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند.

پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل گرداند در نصب کردن گوساله یعنی ابو عامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و به سلامت و عافیت و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را که آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزاندند و حق تعالی ابو عامر را به قلنج و فالج و خوره و لقوه مبتلا گردانید، و چهل صباح بر آن حال ماند و به عذاب ابدی واصل شد چنانکه حق تعالی به قصه ایشان در قرآن اشاره فرموده است وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1278

الْمُؤْمِنِینَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنی وَ اَللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ «1» یعنی: «و آن جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن- به اهل مسجد قبا یا به سایر مسلمانان- و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر- یعنی ابو عامر راهب- و سوگند یاد می کنند به دروغ که ما اراده نکردیم به ساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی می دهد که ایشان دروغگویانند» «2».

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون قبیله بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند: مسجدی بنا می کنیم که در آن نماز کنیم و به نماز محمد حاضر نشویم؛ و ایشان دوازده نفر بودند؛ و بعضی گفته اند پانزده نفر بودند «3».

و به روایت علی بن ابراهیم: به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! رخصت می دهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیله بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران؟ حضرت ایشان را رخصت داد، و چون مسجد را ساختند به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! می خواهیم که به مسجد ما بیائی و نمازگزاری تا موجب برکت گردد برای ما، و در آن وقت حضرت متوجه غزوه تبوک بود؛ حضرت فرمود که: من بر جناح سفرم چون از این سفر برگردم ان شاء اللّه خواهم آمد، پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی آن اراده معاودت نمودند حق تعالی این آیات را در شأن مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر راهب را ظاهر گردانید «4».

حیاه القلوب،

و قصه ابو عامر چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود، چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آن حضرت می نمود و انواع اذیتها به آن حضرت می رسانید؛ و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت، و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق به شام شد و اختیار دین نصرانیت کرد، و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند، پس آن ملعون به نزد منافقان مدینه فرستاد که: مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در آن مسجد جمعیت نمائید که من می روم به نزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری می گیرم و بسوی مدینه می آورم که محمد را از مدینه بیرون کنم.

پس منافقان مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانکه حق تعالی اشاره فرمود، پس آن ملعون پیش از آنکه به پادشاه روم برسد به جهنم واصل شد، پس حق تعالی نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ. أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ «1» یعنی: «مایست برای نماز گزاردن

در آن مسجد هرگز، البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول- یعنی مسجد قبا- سزاوارتر است به آنکه قیام نمائی در او، و در آن مسجد مردانی چند هستند دوست می دارند که خود را پاکیزه گردانند و خدا دوست می دارد آنان را که خود را پاک و پاکیزه می دارند، آیا کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشنودی او بهتر است یا آن کس که بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زیرش به مرور سیل تهی شده باشد و مشرف بر فرود آمدن شده باشد، پس آن زمین سست فرو ریزد با آن بنائی که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1280

ستمکاران را بسوی مقاصد فاسده ایشان، پیوسته بنای ایشان که بنا می کنند به سبب نفاق و شکی است که در دلهای ایشان است مگر آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست به مکرهای ایشان و حکیم است در گفتار و کردار خود» «1».

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قبا است که در مدینه واقع است «2»؛ و به این سبب حق تعالی مدح فرمود ایشان را بر پاکیزگی که استنجای از غایط به آب می کردند «3».

علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السّلام که: آن بنائی که

حق تعالی فرموده که در کنار جهنم است، مسجد ضرار است که آن منافقان برای مکر بنا کرده بودند.

پس چون این آیات نازل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مالک بن دخشم «4» خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند؛ چون به نزدیک آن مسجد رسیدند مالک به عامر گفت: صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم، پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان گریختند، پس دیوارهایش را خراب کردند و برگشتند «5».

و به روایت دیگر: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند «6».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1281

باب چهل و ششم در بیان نزول سوره براءه است

شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند، آیات اول سوره براءه نازل شد و آن حضرت مأمور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان بر هم زند و اظهار بیزاری از آنها نماید چنانکه خدا فرموده است بَراءَهٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی الَّذِینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ. فَسِیحُوا فِی الْأَرْضِ أَرْبَعَهَ أَشْهُرٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللَّهِ وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِی الْکافِرِینَ «1» یعنی: «این بیزاری است از

خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان، پس بگو به ایشان که: سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را در آنچه اراده کند نسبت به شما از عقوبت در دنیا و آخرت و بدرستی که خدا خوارکننده و رسواکننده است کافران را» «2».

بدان که در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلاف است: بعضی گفته اند ابتدای آن روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الآخر، و بر آن قول احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است «3»؛ و بعضی گفته اند ابتدای آن از اول شوال بود «4»؛ و بعضی

گفته اند از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی القعده بجا آورده بودند، و این یکی از بدعتهای آنها بود که حج را از ماه به ماه می گردانیدند «1».

وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِيمٍ «2» یعنی: «و اعلامی است و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است، پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما، و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما

عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت به شما خواهد که واقع سازد، و بشارت ده آنان را که کافر شدند به عذابی دردناک».

بدان که در معنی روز حج اکبر خلاف است میان مفسران:

بعضی گفته اند که روز عرفه است «3»، و به روایتی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چنین وارد شده است «4».

و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر آنها از کتب معتبره حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام وارد شده است که: روز حج اکبر، روز نحر است «5».

و در معنی حج اکبر نیز خلاف است:

بعضی گفته اند: موافق آنچه در احادیث معتبره شیعه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است «6»، پس هر حج را حج اکبر می گویند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1285

بعضی گفته اند: خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه به حج آمدند و بعد از آن مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد «1».

پس حق تعالی فرمود إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَ لَمْ يُظاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ «2» یعنی: «مگر آنان که عهد کردید با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما را، پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستی که خدا دوست می دارد پرهیزکاران را».

بعضی گفته اند: مراد از این گروه، قومی از بنی کنانه

و بنی ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حق تعالی امر فرمود که مدتشان را تمام کنند زیرا از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد «3».

و بعضی گفته اند که: این عام است در باب هر گروه که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عهدی با ایشان کرده بود و آنها عهد را نشکسته بودند «4».

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «5» یعنی: «پس چون بگذرد ماههای حرام- که ماه ذی القعده، ذیحجه، محرم، رجب است؛ و بعضی گفته اند که مراد آن چهار ماهی است که پیش گذشت «6»- پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید و منع کنید آنها را از داخل شدن مکه

و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی، پس اگر بازگردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکات را پس رها کنید ایشان را بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است».

روایت کرده اند: چون این آیه و چند آیه بعد از این تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این آیات را به أبو بکر داد و بسوی مکه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند، چون ابو بکر پاره ای راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت: حق تعالی تو را سلام

می رساند و می فرماید: ادا نمی کند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو باشد «1»- و به روایت دیگر: مگر تو، یا علی «2»- پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: بر ناقه عضباء من سوار شو و خود را به أبو بکر برسان و سوره براءه را از دست او بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکان را بر هم بزن و أبو بکر را برگردان «3»- به روایت دیگر: مخیّر گردان أبو بکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد «4»- پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر ناقه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوار شد و به تعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه «5»- و به روایت دیگر در روحا «6»- به أبو بکر رسید، و چون أبو بکر آن حضرت را دید بسیار ترسید و به استقبال آن حضرت آمد و گفت: ای ابو الحسن! برای چه کار آمده ای؟

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا فرستاده است که سوره براءه را از تو بگیرم و من به مکه ببرم و بر اهل مکه بخوانم.

پس أبو بکر برگشت بسوی مدینه و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! مرا سزاوار امری گردانیدی که مردم گردنها بسوی آن کشیدند و بسیار خواهش آن نمودند،

و چون متوجه آن امر شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی، آیا در این باب آیه ای در باب من

نازل شده؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت: ادا نمی کند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد، و علی از من است و ادای رسالت نمی کند از جانب من مگر علی «1».

و این مضمون را عیاشی و دیگران به طرق متعدده روایت کرده اند «2».

و در کتب عامه به سندهای بسیار منقول است و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آن حضرت آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول براءه را به آواز بلند بر مشرکان می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا می کرد که:

طواف نکند دور خانه کعبه عریانی، و حجّ خانه کعبه نکند مشرکی، و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدت او منقضی شود، هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است «3».

و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که آن حضرت فرمود:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا برای چهار چیز به مکه فرستاد: اول آنکه داخل کعبه نشود مگر مؤمنی؛ دوم آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی؛ سوم آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال؛ چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و میان او عهدی

بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر مدت، و هر که عهدی نداشته باشد مدت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1288

امان او چهار ماه است «1».

در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه منقول است که: یک نام امیر المؤمنین علیه السّلام در قرآن «اذان» است که فرموده است وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ زیرا که آن حضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه «2».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز اول ماه ذیحجه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أبو بکر را با سوره براءه بسوی مکه فرستاد، پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت که ادا نمی کند از تو مگر تو یا مردی از تو، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرستاد از عقب أبو بکر تا در منزل «روحا» در روز سوم به او رسید و سوره را از او گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند «3».

و سید ابن طاووس به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تأکید حجت بر ایشان بکند و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید، پس نامه ای بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبی بر حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را به عفو و امیدوار مغفرت حق تعالی گردانید ایشان را، و آیات اول سوره براءه را نوشت که بر ایشان بخوانند، پس

عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی تثاقل ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس أبو بکر را طلبید که او را بفرستد، در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! ادا نمی کند از جانب تو رسالت تو را مگر مردی که از تو باشد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: خبر داد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حق تعالی چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1289

معلوم بود بر عداوت من، و اگر می توانستند هر عضو مرا بر سر کوهی می گذاشتند و راضی بودند در کشتن من جان و اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند، پس رسالت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به ایشان رساندم و نامه حضرت را به ایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات می کردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی می کردند و از صورت مردان و زنان ایشان آثار حقد و کینه من ظاهر می شد، و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرموده حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را به همه ایشان رسانیدم «1».

و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عمره حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آن حضرت را به اهل مکه برساند، عمر از اهل مکه

ترسید و از فرموده آن حضرت ابا نمود و عذر خواست که: من از اهل مکه می ترسم؛ پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت، عمر را طلبید که رسالت آن حضرت را به اشراف قریش در مکه برساند، عمر گفت: یا رسول اللّه! من از قریش بر خود می ترسم «2».

عمر که هیچ کس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود، ترسید و رسالت آن حضرت را نرسانید، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که هیچ کس در مکه نبود که ضربتی از امیر المؤمنین علیه السّلام بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان صد هزار مشرک و پیمان و امان ایشان را بر هم زد و دین و آئین ایشان را باطل کرد، بنگر تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

و ایضا سید ابن طاووس به سند معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أبو بکر را با آیات اول سوره براءه بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق تعالی تو را امر می کند که أبو بکر

را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت تو را بغیر از او کسی ادا نمی تواند نمود، پس امر کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را که ملحق شد به أبو بکر و نامه را از او گرفت و گفت: برگرد بسوی پیغمبر.

أبو بکر گفت: آیا در

شأن من چیزی نازل شد؟

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را خبر خواهد داد به آنچه نازل شد.

چون أبو بکر به خدمت حضرت برگشت گفت: یا رسول اللّه! گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمی توانم رسانید؟

حضرت فرمود: خدا نخواست بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند.

چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت، حضرت فرمود: چگونه تو می توانستی این رسالت را از جانب من به اهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار- و جزع تو را مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار-؟

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به مکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا به منی آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروف است به «شعب» بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که: بشنوید ای گروه مردمان! منم فرستاده رسول خدا، پس آیات اول سوره براءه را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه کرده به جولان در آورده بود و ندای برائت و بیزاری که بوی خون از او می آمد در میان مردم در می داد، پس مردم گفتند: کیست که چنین ندائی در چنین مجمعی با تن تنها می کند و پروا نمی کند؟ دیگران گفتند که: علی بن ابی طالب است، هر که او را می شناخت گفت: این پسر عم محمد است و بغیر از عشیره محمد کسی چنین جرئتی نمی کند. پس در تمام سه

روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را به آواز بلند در میان مردم می کرد، پس مشرکان ندا کردند آن حضرت را که: به پسر عمت بگو که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعنه نیزه.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگشت و به تأنّی تشریف می آورد، و وحی مدتی در این باب بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل نشده بود و حضرت در امر علی

بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آن حضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه به نزد زنان خود نمی رفت، پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی خبر فوت خودش را به او رسانیده باشد یا مرضی آن حضرت را عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند، پس صحابه ابو ذر را گفتند: ما منزلت تو را نزد حضرت رسول می دانیم و آثار اندوه بسیار در آن حضرت مشاهده می کنیم و سبب آن را نمی دانیم، می خواهیم که سبب آن را از آن حضرت سؤال نمائی.

پس ابو ذر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و از سبب آن حال سؤال نمود و گفت که:

صحابه گمان می کنند که خبر وفات شما به شما رسیده است، یا آنکه خبر بدی برای این امّت جبرئیل آورده است، یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است.

حضرت فرمود: خبر وفات من به من نرسیده است و می دانم که مرا می باید مرد و از مردن پروا

ندارم و در امّت خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود مرضی هم نمی یابم و لیکن شدت اندوه من برای علی بن ابی طالب است که وحی در باب او به من نرسیده و نمی دانم چه بر سر او آمده است، و بدرستی که حق تعالی در باب علی نه خصلت به من داده است: سه خصلت از برای دنیای من، و سه خصلت برای آخرت من، و دو خصلت که از آنها ایمنم، و یک خصلت که از آن ترسانم. اما سه خصلت دنیا: پس پوشاننده عورت من است بعد از من، و قائم به امر اهل من است، و وصی من است در امّت من؛ و اما سه خصلت آخرت: پس چون در روز قیامت لوای حمد را به من دهند من به او تسلیم نمایم که از او برای من بردارد، و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت، و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت؛ و اما دو خصلت که ایمنم از آنها: پس بعد از من گمراه نشود، و کافر نگردد؛ و اما آنچه بر او می ترسم: پس مکر قریش است بر او بعد از من «1».

و عادت آن حضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ می شد رو به قبله می داشت

و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع می شد و ذکر حق تعالی می کرد، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در عقب حضرت رو می گردانید بسوی مردم و صحابه از آن حضرت مأذون می شدند و پی کارهای خود می رفتند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را

برای این کار تعیین فرموده بود، و چون حضرت امیر علیه السّلام را به مکه فرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم می گردانید و صحابه از آن حضرت مرخص می شدند برای حوائج خود و می رفتند، پس روزی ابو ذر برخاست و گفت: یا رسول اللّه ! مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم. چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و به استقبال حضرت امیر علیه السّلام روانه شد، چون پاره ای راه رفت به حضرت امیر علیه السّلام رسید که بر ناقه خود سوار بود و به جانب مدینه می آمد پس حضرت را در برگرفت و روی انورش را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد به تأنّی بیا تا من به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم تو را به حضرت برسانم که برای تو بسیار غمگین است.

حضرت فرمود: چنین باشد.

پس ابو ذر به سرعت تمام روانه شد و خود را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسانید و گفت: بشارت باد تو را یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: چه بشارت داری ای ابو ذر؟

گفت: علی بن ابی طالب به سلامت آمد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به عوض این بشارت، بهشت از برای توست.

پس حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت آن حضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند، و چون حضرت امیر علیه السّلام نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه به زیر آمد و

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز از ناقه به زیر آمد و دست در گردن امیر المؤمنین علیه السّلام در آورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات وافر المسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو دیر به من رسید، و چون

حضرت امیر آنچه بعمل آورده بود همه را بیان کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا داناتر بود به تو از من که مرا امر کرد که تو را بفرستم برای این کار «1».

و سید گفته است که: ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که: چون حضرت امیر علیه السّلام آیات براءه را به مکه برد خراش برادر عمرو بن عبد ود که حضرت امیر در روز خندق او را به قتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او به حضرت رسیدند در وقتی که آیات را در میان ایشان ندا می کرد، پس خراش به حضرت گفت: توئی که چهار ماه ما را مهلت می دهی؟! ما بیزاریم از تو و پسر عم تو و از برای شما نیست نزد ما مگر طعنه نیزه و ضربت شمشیر، و شعبه نیز چنین گفت و گفت: اگر می خواهی حالا به تو ابتدا می کنیم و تو را می کشیم. حضرت فرمود: اگر می خواهید بیائید و ضربت مرا بار دیگر ببینید «2».

و در روایت دیگر در

همان کتاب روایت کرده است که حضرت این نداها در میان ایشان در داد که: بعد از این داخل مکه نشود مشرکی، و طواف کعبه نکند عریانی، و داخل بهشت نمی شود مگر نفس مسلمانی، و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست و دیگر عهدی و امانی نیست شرک آورنده را «3».

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان در دور کعبه طواف می کردند و می گفتند: نمی خواهیم در هنگام طواف جامه حرام و جامه ای که در آن گناه کرده ایم با ما باشد و طواف می کنیم به نحوی که از مادر متولد شده ایم «4».

مؤلف گوید: بر هر عاقلی ظاهر است حکمت نصب کردن أبو بکر برای تبلیغ سوره براءه و عزل نمودن او و دادن به امیر المؤمنین علیه السّلام که بغیر از آن نبود که بر مردم ظاهر شود

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1294

هرگاه أبو بکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیای جمیع امّت خواهد بود؟ زیرا که خالی از دو صورت نیست:

اول آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای خود او را اختیار کرده بود، و این شق با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کاری را بی وحی حق تعالی نمی کرد خصوصا این قسم امور عظیمه را، باز مطلب ثابت می شود و معلوم می شود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است.

دوم آنکه حضرت به امر الهی کرده باشد، و این حق است و حق تعالی را پشیمانی و اختلافی در رأی نمی باشد، پس معلوم است

که نصب و عزل پیش از ایقاع «مأمور به» برای مصلحتی بوده است، و در این مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانکه احادیث صحیحه صریحه بر این ناطق است، و اکثر احادیث این باب در ابواب فضائل حضرت امیر علیه السّلام مذکور خواهد شد در باب جداگانه ای ان شاء اللّه تعالی.

باب چهل و هفتم در بیان قصه مباهله است

بدان که قصه مباهله از جمله قصص متواتر است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند با اندک اختلافی در خصوصیات آن.

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: جمعی از اشراف نصارای نجران به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و سر کرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب که امیر و صاحب رأی ایشان بود، دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات به او پناه می بردند، سوم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فرستادند به سبب وفور علم او نزد ایشان.

پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او می راند ناگاه استر ابو حارثه از سر در آمد پس کرز ناسزائی به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت، ابو حارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتی، گفت: چرا ای برادر؟

ابو حارثه گفت: بخدا سوگند این همان پیغمبر است که ما انتظار او می کشیدیم. کرز گفت:

پس چرا متابعت او نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما؟

ما را بزرگ کردند و صاحب مال

کردند و گرامی داشتند و راضی نمی شوند به متابعت او، و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما بازمی گیرند. پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت آن حضرت رسید و مسلمان شد.

و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و حله های زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند، و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت، پس رفتند به نزد عثمان و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند: پیغمبر شما نامه ای به ما

نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید.

ایشان آنها را به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آوردند و در آن باب با علی علیه السّلام مصلحت کردند، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن جناب روید؛ چون چنین کردند و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتند و سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدید شیطان با شما همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم، پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت: یا محمد! چه می گوئی در باب مسیح؟

حضرت فرمود: او بنده و

رسول خداست.

گفتند: هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر بهم رسد؟

پس این آیه نازل شد إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ «1» «بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را: باش، پس بهم رسید».

و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ «2» یعنی:

«پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بیّنه و برهان، پس بگو- ای محمد:- بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را- یعنی آنها را که بمنزله جان مایند

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1299

و آنها که بمنزله جان شمایند- پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و از شما»، و چون این آیه نازل شد قرار دادند که یک روز دیگر مباهله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند، پس ابو حارثه به اصحاب خود گفت: فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس بترسید از مباهله او و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباهله او پروا مکنید.

پس بامداد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم به خانه امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و دست حضرت امام حسن را گرفت و امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیر در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه علیها السّلام در عقب آن حضرت، و از مدینه بیرون آمدند، چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید: اینها کیستند که با او همراهند؟ گفتند: آن که پیش می آید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او، و آن دو طفل دو فرزندان اویند از دختر او، و آن زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او.

پس حضرت آمد و به دو زانو نشست برای مباهله.

ابو حارثه گفت: بخدا سوگند چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباهله.

و برگشت و جرأت نکرد بر مباهله، سید گفت: به کجا می روی؟ گفت: اگر بر حق نمی بود چنین جرأت نمی کرد بر مباهله و اگر با ما مباهله کند، پیش از آنکه سال بر ما بگردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند.

به روایت دیگر گفت: من روهائی می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای خود بکند هرآینه خواهد کند، پس مباهله مکنید که هلاک می شوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند «1».

پس ابو حارثه به خدمت حضرت آمد و گفت: ای ابو القاسم! در گذر از مباهله ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم؛ پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد، و بر آنکه اگر

جنگی

رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند، و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود: سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجران، و اگر با من مباهله می کردند هرآینه همه میمون و خوک می شدند و هرآینه تمام این وادی بر ایشان آتش می شد و می سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستأصل می کرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از هر سال می مردند.

چون سید و عاقب برگشتند، بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند «1».

و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف نجران گفت: ای گروه نصاری! من روی ها می بینم که اگر خدا خواهد کوهی را از جای خود به حرکت آورد، به این روها به حرکت می آورد، پس مباهله مکنید که هلاک می شوید؛ و چون از مباهله اقاله کردند حضرت فرمود: پس مسلمان شوید؛ و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند، هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم «2».

و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه، پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب علیه السّلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند

إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً «3». «4»

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1301

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

چون نصارای نجران به خدمت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند، و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند.

پس صحابه گفتند: یا رسول اللّه! می گذاری در مسجد تو ناقوس بنوازند و به روش ترسایان نماز کنند؟!

حضرت فرمود: بگذارید ایشان را تا اطوار مرا ببینند و حجت الهی بر ایشان تمام شود.

و چون فارغ شدند به نزدیک حضرت آمدند و گفتند: ما را بسوی چه دعوت می کنی؟

حضرت فرمود: شما را دعوت می نمایم بسوی شهادت به وحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بنده آفریده خداست، می خورد و می آشامد و حدث از او صادر می شد.

گفتند: پس پدر او کیست؟

پس وحی بر آن حضرت نازل شد که: بگو به ایشان چه می گوئید در حق آدم که بنده و مخلوق خدا بود و می خورد و می آشامید و با زنان مجامعت می کرد؟

چون حضرت از ایشان پرسید، گفتند: چنین بود.

فرمود: پس پدر او کی بود؟

ایشان ساکت شدند.

پس حق تعالی فرستاد إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ تا آخر آیه مباهله.

و حضرت فرمود: بیائید مباهله کنیم، اگر من راستگو باشم لعنت بر شما نازل شود، و اگر دروغگو باشم بر من نازل شود.

گفتند: با ما انصاف آمدی؛ و به مباهله قرار کردند. و چون به جای خود برگشتند سید و عاقب و اهتم

گفتند: اگر با قوم خود می آید با او مباهله می کنیم زیرا که معلوم می شود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیّت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیر می آید، و اگر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1302

با اهل بیت خود و مخصوصان خود می آید با او مباهله نمی کنیم زیرا که اگر او صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص به نفرین و لعنت نمی گرداند.

چون صبح شد و به نزد حضرت آمدند دیدند که آن حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهما السّلام را برای مباهله حاضر گردانیده است، از صحابه پرسیدند که: اینها کیستند؟ گفتند: یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو فرزندان اویند حسن و حسین.

پس ترسیدند و گفتند: ما را معاف دار از مباهله و به هرچه فرمائی راضی می شویم.

پس به جزیه قرار دادند و برگشتند «1».

و سید ابن طاووس ذکر کرده است که: محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ایراد می نمایم که جامعتر است و آن را از منکدر بن عبد اللّه روایت کرده است که: چون سید و عاقب دو بزرگ ترسایان نجران با هفتاد سوار اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیایند من با ایشان در راه رفیق شدم پس روزی کرز که خرج ایشان با او بود استرش به سر در آمد، پس گفت: هلاک شود آن

که ما به نزد او می رویم- و مراد او حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود-.

عاقب گفت: بلکه تو هلاک و سرنگون شوی.

کرز گفت: چرا؟

عاقب گفت: برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امّی است.

کرز گفت: چه می دانی که او پیغمبر است؟

عاقب گفت: مگر نخوانده ای مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که: بگو بنی اسرائیل را که: چه بسیار جاهل و نادانید، خود را خوش بو می کنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود، و درونهای شما نزد من از بابت مردار گندیده

است؛ ای بنی اسرائیل! ایمان آورید به رسول من آن پیغمبر امّی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی انور و جمل احمر و جبین از هر صاحب خلق حسن و جامه های خشن و او بهترین گذشتگان و گرامیترین آیندگان است نزد من، و به سنتهای من عمل می نماید و از برای خوشنودی من در شدتها صبر می نماید و از برای من به دست خود با مشرکان جهاد می کند، پس بشارت بده بنی اسرائیل را به آمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند.

پس عیسی گفت: ای مقدس! و ای منزه! کیست این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم؟

حق تعالی فرمود: ای عیسی! او از توست و تو از اوئی، و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت، و فرزند کم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت، و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه ای

است که ابراهیم علیه السّلام بنا کرده است، و نسل او از زن با برکتی خواهد بود که در بهشت هووی مادر تو خواهد بود، و شأن آن پیغمبر بزرگ است، دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود، و هدیه را می خورد و صدقه را نمی خورد، و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو می رود از زمین و در آن حوض دو آب خواهد بود از رحیق و از تسنیم، و بر دور آن حوض کاسها خواهد بود به عدد ستاره های آسمان، کسی که از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نمی شود، و این از جمله زیادتیهاست که او را بر پیغمبران دیگر داده ام، گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق آشکار اوست، پس خوشا حال او و خوشا حال آنان از امّت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنّت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند، همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود، و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشکسالی عالم را فرو گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من بارانهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای آن در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت.

عیسی گفت: خداوندا! نام او را برای من بیان کن.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1304

حق تعالی فرمود: یک نام او احمد است و یک نام او محمد است، و او فرستاده و رسول من است بسوی جمیع مخلوقات من، و از همه خلق

منزلت او به من نزدیکتر است، و شفاعت او نزد من از همه کس مقبولتر است، امر نمی کند مردم را مگر به آنچه من دوست می دارم و نهی نمی کند ایشان را مگر از آنچه من کراهت دارم.

چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز به او گفت: هرگاه این مرد چنین است که می گوئی پس چرا ما را بسوی او می بری که با او معارضه کنیم؟

گفت: می رویم به نزد او که اقوال او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نمائیم، اگر آن باشد که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح می کنیم که دست از اهل دین ما بردارد به نحوی که نداند که ما او را شناخته ایم، و اگر دروغ گوید کفایت شر او بکنیم.

کرز گفت: هرگاه بدانی که او بر حق است چرا ایمان به او نمی آوری و متابعت او نمی نمائی و با او صلح می کنی؟

عاقب گفت: مگر ندیده ای که این گروه نصاری با ما چها کرده اند! ما را گرامی داشتند و مال دار گردانیدند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند، چگونه راضی می شود نفس ما به آنکه داخل شویم در دینی که وضیع و شریف در آن دین مساویند؟!

پس به هیأتی داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هر که از صحابه ایشان را می دید می گفت: ما هیچ یک از وفود عرب را به این نیکوئی ندیده بودیم، موهای خوش آینده از سر آویخته بودند و حله های زیبا پوشیده بودند، و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد حاضر نبود، چون وقت

نماز ایشان شد برخاستند و رو به مشرق متوجه نماز شدند پس بعضی از صحابه خواستند که ایشان را منع کنند، پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود: بگذارید که هر چه خواهند بکنند.

پس چون از نماز فارغ شدند به خدمت حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند:

ای ابو القاسم! چه می گوئی در باب عیسی؟

حضرت فرمود: بنده خدا و رسول او بود و کلمه خدا بود که القا کرد بسوی مریم،

و روح مطهری که برگزیده او بود و به او داد و عیسی چنین مخلوق شد.

پس بعضی از ایشان گفتند: نه، بلکه عیسی پسر خداست و خدای دوم است؛ و بعضی گفتند: بلکه خدای سوم است، پدر و فرزند و روح القدس. و در این باب سخنان واهی گفتند، پس حق تعالی آیات سوره آل عمران را در جواب ایشان فرستاد، و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده می کردند آیه مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند، و چون برگشتند گفتند: فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت به مباهله می آید، آیا با عامه ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار می آید یا به روش پیغمبران با جماعت قلیلی از نیکان و برگزیدگان می آید.

چون روز دیگر بامداد شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را به جانب راست خود گرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السّلام از جانب چپ و حضرت فاطمه علیها السّلام را از عقب،

و همه حلّه های یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عبای تنگی بود، و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند و عبای مبارک خود را بر روی آن دو درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر می کردند که چه خواهد کرد.

چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید و نزدیک شد که مدهوش شوند، پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا با او مباهله می کنیم؟

دیگری گفت: مگر نمی دانی که هر گروه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند؟ ! و لیکن خود را به او چنان بنما که ما پروائی از مباهله تو نداریم، و هر چه خواهد از مال و سلاح قبول کن به او بدهی که چون مدار او بر جنگ است احتیاج به سلاح و حربه دارد و بگو به او از روی تحقیر که: تو با این جماعت آمده ای که با

ما مباهله نمائی؟ تا نداند او که ما پیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته ایم.

پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد به مباهله، یکی از ایشان به دیگری گفت که: رهبانیت برطرف شد، زود دریاب این مرد را که اگر

لب او به یک کلمه نفرین بجنبد ما به اهل و مال خود برنخواهیم گشت.

پس به خدمت حضرت شتافتند و گفتند: تو با این جماعت آمده ای که با ما مباهله کنی؟

حضرت فرمود: بلی، اینها مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من.

پس ایشان به لرزه آمدند و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد و گفتند: ای ابو القاسم! می دهیم به تو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرفی در هر سال به شرط آنکه شمشیرها و زره ها و سپرها نزد تو عاریه باشند تا آنکه آنها که از قوم تو را ندیده اند، برویم نزد ایشان و اطوار و اخلاق تو را به ایشان نقل کنیم و به اتفاق ایشان یا مسلمان شویم یا به جزیه قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم.

حضرت فرمود: قبول کردم از شما و بحق آن خداوندی که مرا با کرامت و بزرگواری فرستاده است سوگند یاد می کنم که اگر مباهله می کردید با من و اینها که در زیر این عبایند هرآینه تمام این وادی بر شما آتش افروخته می شد و بقدر یک چشم زدن آتش به قوم شما می رسید در هر جا که بودند و همه را هلاک می کرد.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق تعالی سلامت می رساند و می فرماید:

بعزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند با جمیع اهل آسمان و زمین هرآینه آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند و دیگر قرار نگیرند.

پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی

آسمان بلند کرد به مرتبه ای که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد و گفت: بر کسی که ستم کند بر شما و حقّ شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شماست کم کند، لعنت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1307

و غضب خدا پیاپی نازل شود تا روز قیامت «1».

و ایضا سید ابن طاووس گفته است: روایت به ما رسیده است به اسانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابو المفضل شیبانی که در قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذیحجه نوشته است که ایشان به سندهای معتبر روایت کرده اند که: چون حضرت سید کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فتح مکه معظمه نمودند و همگی عرب مطیع و منقاد آن حضرت شدند و آن حضرت رسل و رسایل به کافه عالمیان فرستادند خصوصا پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت به دین اسلام نمودند، و در نامه درج ساختند که اسلام آورند یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای حرب شوند.

چون این خبر به نصارای نجران رسید و به جماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و به کسانی که به ایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه و اصحاب دین الملک و مارونیه و عباد و نسطوریه همگی خائف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت، دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد، و در این خوف بودند که

ناگاه فرستادگان حضرت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به نزد ايشان رسيدند با نامه آن حضرت، و رسولان آن حضرت عتبه بن غزوان و عبد اللّه بن ابى اميه و هدير بن عبد اللّه تيمى و صهيب بن سنان نمرى بودند كه از جهت دعوت ايشان به اسلام آمدند.

و در نامه نامى آن حضرت نوشته بود كه بايد همگى مسلمان شوند، پس اگر اجابت نمايند همگى برادران مايند در دين، و اگر ابا كنند و تكبر ورزند و مسلمان نشوند بايد كه مقرر سازند كه از روى خوارى ادا كنند جزيه را بدست خود، و اگر از اين نيز ابا كنند و عناد ورزند پس مهياى حرب عظيم باشند. و در نامه ايشان اين آيه مكتوب بود قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لا يَتَّخِذَ

حياه القلوب، ج 4، ص: 1308

بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ «1» يعنى: «بگو- يا محمد- كه: اى اهل كتاب! بيائيد به كلمه اى كه مساوى است ميان ما و شما، و هر دو به عقل مى دانيم كه اين كلمه حق است و آن اين است كه ما و شما بندگى نكنيم غير خداوند عالميان را و هيچ چيز را در بندگى به او شريک نگردانيم، و ما و شما بعضى از خود را خداوند خود نگردانيم از غير حق سبحانه و تعالى، پس اگر روى از حق بگردانند پس شما به ايشان بگوئيد: شما گواه باشيد كه ما مطيع و منقاديم خداوند خود را».

و راويان همه نقل

کردند که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جنگ نمی کرد با هیچ کس تا ایشان را دعوت به اسلام نمی نمود، پس چون رسولان آن حضرت به ایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و به خود پرداختند و جمع شدند در کنیسه اعظم خود، و فرمودند تا زمین آن را فرشها انداختند و دیوارهای آن را به حریر و جامه های دیبا پوشانیدند و چلیپای بزرگ را راست کردند و آن از طلا بود که مرصع کرده بودند به جواهر، و پادشاه اعظم روم آن را برای ایشان فرستاده بود، و در آن مجلس حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار و شیران بیشه کارزار بودند که در جاهلیت در میان همه عرب در قدیم الایام مشهور و معروف بودند، پس همگی بواسطه مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود.

و چون این خبر به قبایل عرب رسید از مذحج و عک و حمیر و انمار و کسانی که در نسب و خانه به ایشان نزدیک بودند از قبایل قوم سبا، و همگی برای غضب قوم خود بینیهای ایشان ورم کرد، و جمعی که از آن حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطه تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند، پس همگی گفتند که: ما با تمام قبایل به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می رویم در مدینه که با آن حضرت جنگ کنیم.

چون ابو حامد حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بود و استاد همه بود و

علامه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1309

ایشان بود و از قبیله بنی بکر بن وایل بود دید که همگی متوجه حربند عصابه خود را طلب نمود و بر سر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای او بر روی دیده هایش آویخته بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود، پس از میان آن قوم برپا خاست و تکیه بر عصای خود کرد که خطبه بخواند و به خداوند عالمیان راهی داشت و از بقیه علوم پیغمبران بهره مند بود و صاحب رأی و فکر بود و از جمله موحدان بود و ایمان به حضرت عیسی داشت و ایمان به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده بود و از کافران قوم خود پنهان می داشت و از اصحاب خود مخفی می کرد، پس شروع کرد به سخن که: آهسته باشید ای فرزندان آل عبد المدان، و نعمت و عافیت و سعادتی که حق سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید دوام آن را بر خود، که این دو نعمت پنهان است در صلح نه در جنگ، حرکت را با فکر و تأنّی کنید و مانند مورچگان از پی یکدیگر مروید، و زنهار که تندی مکنید بی فکرانه بدرستی که بی فکری عاقبتی ندارد، بخدا سوگند که آنچه نکرده اید آخر می توانید کرد و آنچه را کردید بر نمی توانید گردانید، بدرستی که نجات مقرون است به تأنّی و تفکر، و بتحقیق که بسیار بازایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن، و بسیار گفتنی است که بهتر است از حمله نمودن.

و چون خاموش شد روی به

او کرد کرز بن سبره حارثی و او در آن روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از اشراف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود، پس گفت: ای ابو حارثه! اندرونت باد کرد و دلت از جای خود به در رفت که این خبر را شنیدی، و گردیدی مانند شخصی که شیری دیده باشد و عقل از سر او رفته باشد، مثلهائی می زنی از برای ما و ما را از جنگ می ترسانی و هرآینه می دانی تو بحق خداوند منان فضیلت حفظ و حمایت دین را بر اقدام بر حروب، و این بزرگ است، و مرتکب جنگ شدن از برای خدا کمیاب است و موجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است و ما همه ارکان ریاستیم و صاحبان نور دو پادشاهیم، پس کدامیک از ایام حرب ما را انکار می توانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم؟ یا کجا بر ما عیب می توانی کرد؟

پس سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب به

دست او نشست و او خبر نداشت. پس چون کرز بن سبره فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب که اسم او عبد المسیح بن شرحبیل بود و او در آن روز بزرگ قوم بود و امیر رأی و صاحب مشورت ایشان بود که بی رأی او کاری نمی کردند پس عاقب روی به کرز کرده گفت: روی تو سفید باد و جای تو مأنوس باد و پناه آورنده به تو عزیز باد و بر امان داده تو دست تعدی مباد، یاد کردی بحق پیشانیهای گردآلود حسبی محکم را و نسبی کریم را

و عزتی قدیم را، و لیکن ای ابو سبره هر جائی را گفتاری است و هر زمانی را مردانی است و هر کس به روز خود شبیه تر است از روز پیشین؛ و این ایام حرب مختلف است، جمعی را هلاک می کند و گروهی را غلبه می دهد و عافیت بهترین جامه هاست و آفات را سببهاست، پس اعظم اسباب آفات آن است که از راه آفت و بلا در آئی.

پس عاقب خاموش شد و سر به زیر افکند و سید روی به جانب او کرد و اسم او اهتم بن نعمان بود، و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود از قبیله عامله و ملحق شده بود به قبیله لخم، پس به او گفت که: با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا واثله، بدرستی که هر لامعه را روشنی هست و هر سخنی راست را نوری هست و لیکن بحق خداوند بخشنده عقل که ادراک نمی کند آن نور را مگر کسی که بینا بوده باشد، بدرستی که شما هر سه در مراتب سخن به هر راهی رفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار، و هر یک از شما را به حسب مراتب عقل رأیی بود خوش آینده و امری محکم هرگاه در محل خود گذاشته شود، پس بدرستی که بزرگوار قریش شما را از برای امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس هر چه فکر شما به آن می رسد بگوئید و قرار دهید یا به اطاعت و اقرار یا مخالفت و انکار.

پس باز کرز بن سبره بر سر سخن خود رفت

و او بسیار لجوج و سرسخت بود و گفت:

آیا ما دین خود را که رگ و ریشه ما بر آن سخت شده است ترک خواهیم نمود و حال آنکه پدران ما همه بر آن دین بوده اند و پادشاهان عالم ما را به این دین می شناسند و عزت می دارند؟ یا به خود قرار جزیه خواهیم داد از روی ذلت و خواری؟! نه و اللّه هیچ یک از این دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای بران را از غلاف بیرون آوریم و تا زنان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1311

بسیاری را بی شوهر کنیم یا خون ما نزد محمد ریخته شود، و ما با او جنگ می کنیم تا حق سبحانه و تعالی به هر که خواهد نصرت بدهد.

پس سید رو به او کرد که: ای ابو سبره! رحم کن بر خود و بر ما همه که هرگاه ما یک شمشیر از غلاف بیرون آوریم از آن طرف شمشیرها کشیده خواهد شد، بدرستی که همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها، و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حسابند، شما چه باشید که معارض او شوید؟! عن قریب شما و هر که با شما به جنگ او روید تمام مستأصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد یا پارچه گوشتی که بر روی سنگ انداخته باشند.

و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه بارقی می گفتند و از زنادقه نصاری بود و او را

نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن می بود، پس سید به او گفت که: ای ابو سعاد! تو نیز در کار ما سخنی بگو و رأی خود را به کار ما فرما که این مجلسی است که بر این مجلس وقایع عظیمه مترتب می شود.

پس او گفت: رأی من آن است که به نزد محمد بروید و اطاعت نمائید او را در بعضی از چیزهائی که از شما می خواهد، و رسل و رسایل بفرستید به پادشاهان نصاری خصوصا به پادشاه عظیم تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا و پادشاه راحات و مریس و قبط و همه اینها نصرانیند، و همچنین بفرستید بسوی شام و نصارای آن جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه هم دین شمایند و خویشان و دوستان شمایند، و همچنین بفرستید به جانب اهل حیره از عباد و غیر آن و جمعی که میل به دین ایشان کرده اند از قبایل تغلب بنت وایل و غیر اینها از ربیعه بن نزار، پس باید که رسل و رسایل به این جوانب بفرستید و ایشان را به مدد دین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید و از سپاهیان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما آیند، پس چون از همه جانب مدد بسوی شما آیند در قبایل خود درآیید و با هر کس که معاونت و یاری شما کند

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1312

جمیعا که تاب مقاومت داشته باشد متوجه شوید، پس لشکر

او تاب مقاومت لشکر شما نخواهد آورد و همگی مغلوب و مقهور خواهند شد و عن قریب او را مستأصل خواهید ساخت و آتش فتنه او را فرو خواهد نشست و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همه عالمیان به حج آن می روند، رأی همین است، غنیمت دانید که رأی دیگر و فکر خوب نیست.

پس همگی را آن سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق شدند که به آن عمل نمایند و نزدیک شد که از یکدیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعه بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حق حضرت عیسی علیه السّلام بود بپا برخاست و رو به جهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که:

تا چند می خواهی که راه حق را به باطل مسدود گردانی و حال آنکه حق پوشیده نمی ماند، و اگر به حق خواهی کوهها را به راه اندازی می توانی، هرگاه خانه را از راه در خانه نمی آئی گمراهی، و چون از در می آئی داخل خانه می توانی شد. پس رو کرد به سید و عاقب و علما و عبّاد نصاری و همه نصارای نجران که کسی دیگر از غیر ایشان در آنجا نبود و گفت: سخن بشنوید و گوش دهید ای فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماندگان بردارندگان حجت، و اللّه سعادتمند کسی است که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق نگرداند، بدرستی که من شما را از خدا می ترسانم و به یاد شما می آورم سخن حضرت عیسی

علیه السّلام را؛ پس شرح کرد وصیت عیسی را و نص کردن او بر وصیّ خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او آنچه حادث خواهد شد در امت او که به مذاهب باطل خواهند رفت.

پس گفت که: حق سبحانه و تعالی وحی نمود به عیسی که: ای پسر کنیز من! بگیر کتاب مرا به جهد و قوت تمام، پس تفسیر کن آن را از برای اهل سوریا به زبان ایشان، و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خدائی نیست، منم زنده ای که هرگز نمیرم، منم قائم به ذات خود، منم خداوندی که همه عالمیان را بعد از عدم ایجاد نموده ام بی اصلی و ماده ای، منم دائمی که زوال ندارم و از حالی به حال دیگر منتقل نمی شوم، بدرستی که برانگیختم رسولان خود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت بر خلایق و هدایت

ایشان و تا ایشان را حفظ نمایم از گمراهی، پس بدرستی که خواهم فرستاد برگزیده پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمله خلایق فارقلیطا که دوست من و بنده من است خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی، و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او کوه فاران در مکه معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم علیه السّلام، و خواهم فرستاد نوری تازه که بگشایم به آن نور چشمهای کور و گوشهای کر را و دلهای نادان را، خوشا حال کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد به او و متابعت کند شریعت و کتاب او را،

پس ای عیسی! چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست بر او که من و فرشتگان من همه صلوات بر وی می فرستیم.

راویان گویند: چون حارثه بن اثال سخن بدینجا رسانید جهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد از ذکر این سخنان که راضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در دین عیسی بزرگی عظیم یافته بودند در نجران و در نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا به نزد ایشان می فرستادند و همچنین غیر پادشاهان را از رعایا، و ترسیدند که این باعث شود مردمان روی از ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند، و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود؛ پس عاقب رو به حارثه کرد و گفت: ای حارثه! خود را نگاهدار که رد کننده این کلام بر تو بیشتر از قبول کننده این است و بسیار سخنی که بلا باشد بر گوینده آن و دلها را نفرتهاست از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان، پس بترس از نفرت دلها که هر خبری را اهلی است که نزد ایشان باید گفته شود، و هر سخنی را جائی است، و هر سخن را به همه کس نمی توان گفت و در هر جا سخنی باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری به کسی عاید نگردد، پس بدرستی که آنچه شرط نصیحت بود به تو گفتم، دیگر سخن مگو و خاموش شو.

پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن، پس روی به حارثه کرد که:

همیشه تو را بزرگ و فاضل می دانستم که عقول عقلا مایل به جانب تو بود،

زنهار که در مقام لجاج در میا و مردمان را به جای آب بسوی سراب مبر، پس اگر کسی تو را در این گفتگو معذور داند تو معذور نیستی، و اگر ابو واثله با تو سخن درست گفت قصور ندارد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1314

بدرستی که او همه کاره ماست و پیشوای ماست، اگر با تو عتابی کرد تو او را به نصیحت بردار، و بدان که پیشوای قریش- یعنی محمد رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد، و بعد از او قرنی خواهد گذشت که مبعوث خواهد شد در آخر آن قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با شمشیر و پادشاه، و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فروگیرند امت او مشرق و مغرب را، و از ذریت او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همه پادشاهان، و اهل همه دینها به دین وی درآیند، و پادشاهی او قرار گیرد هر چه را شب و روز قرار می گیرد. ای حارثه! این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت آن نیست، پس آنچه از دین خود می دانی آن را محکم نگاه دار و در میا به دین دیگر که زود منقطع شود به انقضای زمان یا به حادثی از حدثان، و آنچه خواهد آمدن به آن کار مدار که ما امروز مکلفیم به این دین، و فردا را اهل فردا دانند.

پس حارثه بن اثال جواب داد که: ساکت باش ای ابو قره، کسی که فکر فردا نکند امروز به چه کار او می آید؟ از خدا بترس تا خدا به فریاد رسد که پناهی نیست

عالمیان را بغیر از او، و این سخن را برای خاطر عاقب گفتی که او بزرگ و مطاع شماست و رجوع گروه نصاری بسوی او و توست، اگر از سخن حق رو می گردانید بواسطه ضبط بزرگی خود امر از شماست، لیکن نصایح سخنان بکرند که به هدیه فرستاده می شوند بسوی کسی که اهل آن سخنان باشد، و شما سزاوارترین مردم بودید به قبول این سخنان، بدرستی که دلهای ما همه مایل به جانب شماست و شما هر دو پیشوایان مائید در دین، پس باید که عقل را پیشوا کنید و هر چه عقل به آن امر کند ای دو بزرگوار آن را قبول فرمائید، و آنچه پیش آمده است اطراف آن را فکر کنید و تأمل در عاقبت آن نمائید و تأخیر را واگذارید و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار کنید چنانکه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زیاده می کند، و فکر ننگ و عار را به خود راه مدهید که هر که عنان نفس را واگذارد او را به مهلکه می اندازد، و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن ایمن است، و هر که با عقل خود مشورت نماید عبرت می گیرد و محل عبرت دیگران نمی شود، و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1315

و تعالی انس می دهد او را به عزت و بزرگی در حیات دنیا و می رسد به سعادت عقبی.

پس رو به عاقب کرد از روی عتاب و گفت: ای ابو واثله! گفتی که رد کننده سخن تو بیشتر از

قبول کننده آن است! بحقّ خدا قسم که تو سزاواری که کسی این سخن را از تو نقل نکند، بدرستی که تو می دانی و ما همه اتباع انجیل می دانیم آنچه حضرت عیسی در میان حواریان گفت و هر که مؤمن است از قوم عیسی می داند، و آنچه تو گفتی تقصیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن نمی کند مگر توبه و اقرار کردن به آنچه انکار کردی.

پس چون سخن را به اینجا کشانید رو به جانب سید گردانید و گفت: هیچ شمشیری نیست که خطا نکند، و هیچ عالمی نیست که لغزشی نداشته باشد، پس هر که از خطای خود برگردد او سعادتمندی است که راه راست یافته است، و آفت در آن است که بر خطای خود مصر بمانند؛ بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد، کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است؟ آیا نمی دانی به آنچه به آن خبر داد حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل و گفت: چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی چند بیایند راستگوئی و دروغگوئی؟

گفتند: یا عیسی کیستند اینها؟ گفت: پیغمبری از ذریت حضرت اسماعیل علیه السّلام بیاید و دروغگوئی از بنی اسرائیل بیاید، پس راستگو مبعوث باشد به رحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد، و اما دروغگو پس او را لقبی است مسیح دجال، اندک زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد به دست من وقتی که من باز به

دنیا آیم.

پس حارثه گفت: ای قوم! حذر می فرمایم شما را از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان را بیم کردند و گفتند: دو مسیح خواهد آمد: یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت، و بواسطه هر یک علامتی گفتند، پس یهودان انکار نمودند مسیح هدایت را و تکذیب او نمودند و ایمان آوردند به مسیح ضلالت که دجال است و انتظار او می کشند، و چنین فتنه ای برپا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت خود انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانی را که به امر الهی ایستاده بودند به عدالت، کشتند،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1316

پس حق تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از بینائی بواسطه اعمال قبیحه ایشان، و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان، و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را و بازگشت ایشان را به آتش دوزخ کرد.

پس عاقب گفت: ای حارثه! تو چه می دانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی این است که در مدینه است؟ شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا او نیز دعوی پیغمبری می کند چنانکه محمد قرشی می کند، و هر دو ایشان از ذریت حضرت اسماعیلند و هر یک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی می دهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند به رسالت ایشان، آیا میان هر دو فرقی می یابی که بیان کنی؟

حارثه گفت: آری و اللّه فرق بیشتر از مابین آسمان و زمین و مابین سحاب و تراب است، و آن نشانه و دلیلی چند است که به آن دلائل و امثال آنها ثابت

می شود حجتهای الهی در دلهای عبرت گیرندگان از بندگان خدا از جهت انبیاء و رسل الهی؛ و اما صاحب یمامه مسیلمه کذاب، همین بس است شما را آنچه خبر دادند به شما سفیران شما و غیر شما و مسافرانی که به زمین او فرو رفته اند و از اهل یمامه جمعی که به نزد شما آمدند، آیا خبر دادند شما را همه ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد به یثرب فرستاده بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او آثار پیغمبران گذشته را و گفتند: احمد به یثرب آمد و چاهها همه خشک و کم آب بود و آبهای ما همه شور بود و پیش از آنکه او بیاید آب ما شیرین و گوارا نبود پس در بعضی چاهها آب دهان انداخت و در بعضی آبی مضمضه کرد و در آن ریخت پس همه شیرین و پرآب شدند، و گفتند: جمعی که چشمشان درد می کرد آب دهان در چشم آنها انداخت فی الحال شفا یافتند، و جماعتی جراحتها داشتند و آب دهان انداخت و فورا عافیت یافتند و جراحتهای ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند؛ و چون به نزد صاحب خود رفتند و گفتند: تو نیز چنین کن که احمد کرد، پس از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت به جانب یکی از چاههای ایشان که آب شیرین داشت، و چون آب مضمضه خود را در چاه ریخت شور شد! و یک چاهی که کم آب بود آب دهان در آن چاه انداخت و خشک شد که یک قطره آب در آن

حیاه القلوب، ج 4، ص:

نماند! و چشم شخصی درد می کرد چون به نزد او بردند تا آب دهان انداخت کور شد! و جراحت شخصی را آب دهان انداخت آن شخص پیس شد.

پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفت: شما بد امّتید نسبت به پیغمبر خود و بد خویشانید نسبت به خویش خود و پسر عم خود، شما مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از آنکه وحی بسوی من آید! الحال مرا رخصت شده است در بدنهای شما نه چاههای شما، بیائید تا شفا دهم! پس هر که ایمان به من دارد شفا می یابد و هر که شک دارد بدتر می شود! هر که خواهد بیاید تا آب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد. همه گفتند: ما نمی خواهیم نسبت به ما کاری بکنی که اهل یثرب بر ما شماتت نمایند. پس رو از معجزات او گردانیدند بواسطه نسبت خویشی و حمیت جاهلیت که عرب به ایشان شماتت ننمایند.

پس سید و عاقب به خنده در آمدند تا آنکه پاهای خود را از بسیاری خنده بر زمین می سائیدند و می گفتند: چه نسبت نور را به ظلمت، و حق را به باطل، و حق و باطل و نور و ظلمت آن قدر فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان.

راویان گفتند: چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد از این سخن خواست تدارک آن کند، گفت: اگر مسیلمه در این کار بد می کند که دعوی می نماید که حق تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود

را از بت پرستی بازداشته است و به ایمان آورده است به حق تعالی.

پس حارثه گفت: قسم می دهم تو را بحق آن خداوندی که زمین را پهن کرده است و به آفتاب و ماه روشن گردانیده است که آیا در کتب سماویه منزله نیست که حق تعالی می فرماید: منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و من جزا دهنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا آنکه بندگان خود را بواسطه ایشان از دامهای شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده ام در آسمانها که مردم را هدایت نمایند به وحی من و امر من، هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت من

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1318

نموده است، بدرستی که من و فرشتگان زمین و همه خلایق لعنت کرده ایم هر که را انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریک من گرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی به من آمده است و من وحی به او نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق، بدرستی که کسی مرا می پرستد از خلق من که بداند من از بندگان خود چه می خواهم و به آن بندگی کند مرا، پس هر که به آن راهی که واضح ساخته ام به زبان پیغمبران خود نرود و عبادت او مرا زیاده نمی کند او را از من مگر دوری؟

عاقب گفت: چنین است و گواهی می دهم که راست گفتی.

پس

حارثه گفت: بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی نیست بواسطه همین آنچه گفتنی بود گفتم.

پس سید چون در فن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت: این قرشی را اعتقاد ما آن است که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسماعیلند و او دعوی می نماید که مبعوث است بر همه خلایق.

حارثه گفت: ای سید! آیا می دانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود؟

سید گفت: بلی.

حارثه گفت: آیا گواهی می دهی از جهت او به رسالت؟

سید گفت: کی می تواند انکار کند این دلائل واضحه را؛ بلی گواهی می دهم و شک در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران به بعثت او خبر داده اند.

پس حارثه سر به زیر افکند و خنده می کرد و انگشت بر زمین می کشید، سید گفت:

برای چه می خندی ای حارثه بن اثال؟

گفت: تعجب کردم و خندیدم.

سید گفت: مگر سخن من محل تعجب بود که خنده می کنی؟

گفت: بلی، آیا عجب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند آنکه گوید که حق

سبحانه و تعالی برگزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است به رسالت و مؤید ساخته است به روح و حکمت خود شخصی را که کذاب و دروغگو است و می گوید وحی بسوی من آمده است و حال آنکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط گرداند به یکدیگر راست و دروغ را مانند کاهنان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ؟

پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته است و ملزم شد.

راویان گویند که: حارثه از اهل نجران نبود و غریب بود و

در آنجا ساکن شده بود.

پس عاقب رو به او کرد و گفت: خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان درازی مکن و زبان خود را نگاه دار که بسا کلمه ای که صاحب خود را در قعر چاه تاریک اندازد و بسیار سخنی که دشمنان را دوست گرداند، پس واگذار سخنانی که دلها آن را قبول نمی کند هر چند عذر داشته باشی در گفتن آن، پس بدان که هر چیز را صورتی است و صورت آدمی، عقل اوست؛ و صورت عقل، ادب است؛ و ادب بر دو قسم است:

ادب طبیعی و ادبی که تحصیل آن کرده باشند، پس بهترین آنها آدابی است که حق تعالی به آنها امر کرده است، و از جمله آداب الهی آن است که ادب سلطان خود را نگهدارند زیرا که او را حقی است که هیچ یک از خلایق را آن حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندگان او؛ و سلطان بر دو قسم است: یکی سلطان قهر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شرع، و سلطان شرع و حکمت حقش عظیمتر است. و تو ای حارثه ! می دانی که حق سبحانه و تعالی ما را زیادتی و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری و بعد از آن بر کافه عالمیان، پس باید که حق هر کس را بدانی و همین مذمت تو را بس که با سلاطین حکمت رعایت ادب نمی کنی. پس گفت: تو سخن برادر قریش را یاد کردی و آنکه آیات و معجزات آورده است و بسیار گفتی و خوب گفتی، ما نیز می دانیم آنچه تو گفتی و به او و به

رسالت او یقین داریم و گواهی می دهیم که جمع شده است از جهت او معجزات و بینات پیشینیان و پسینیان مگر یک آیتی که آن از همه عظیمتر و ظاهرتر است و آن مانند سر است، و این علامات مانند بدنند، پس چه حال باشد بدن بی سر را؟ صبر کن تا ما تجسس نمائیم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را، اگر آن علامت ظاهر شود که خاتمه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1320

همه علامات است ما پیشتر از تو به دین او در خواهیم آمد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد.

حارثه گفت که: سخن فرمودی و شنوانیدی و حق را بیان کردی، می شنویم و اطاعت می کنیم، کدام است آن علامتی که اگر آن نباشد اینها همه عبث است بعد از این ظهور؟

عاقب گفت: سید آن را بیان کرد و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کردی به عبث.

حارثه گفت: الحال بیان فرما پدر و مادرم فدای تو باد.

عاقب گفت: رستگاری می یابد کسی که چون به حق رسد قبول کند و رو از آن نگرداند بعد از دانستن آن، بدرستی که ما و تو می دانیم و غیر ما از علمای کتب الهی که در آنها هست از علوم گذشته و آنچه خواهد آمد، بدرستی که واضح شده است به زبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت و انذار که خبر داده اند که خواهد آمد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند کرد او و امت او زمانی بسیار، پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که

نزدیکترین امتند از پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفته پیغمبر خود را از روی ظلم و عدوان، پس سالهای بسیار خلافت مبدل می شود به پادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم می شود تا آنکه نماند در جزیره عرب خانه ای مگر آنکه بعضی رغبت نمایند به ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان، پس بعد از آن پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و به گروه دیگر منتقل خواهد شد، پس پادشاه خواهند شد بر ایشان بندگان و غلامان ایشان و سیرتهای بد خواهند گذاشت و پادشاهی ایشان به ظلم و غلبه خواهد بود، پس کم شود ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود آفات ایشان و بلیات همه را فراگیرد تا آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم، و بزرگان ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند پس دین از دست ایشان برود و نماند از دین مگر نام آن، و مؤمنان در آن زمان غریب باشند و دین داران اندکی تا آنکه مأیوس شوند از فرج الهی مگر قلیلی، و جمعی گمان می کنند که حق سبحانه و تعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را

فراگیرد تا آنکه حق سبحانه و تعالی تلافی کند و دریابد ایشان را بعد از ناامیدی به شخصی از ذریه پیغمبر ایشان احمد، و بیاورد او را از جائی که ایشان خبر نداشته باشند، و صلوات فرستند بر او آسمانها و فرشتگان و خوش حال شود از ظهور او زمین و آنچه

در زمین است از چرندگان و مرغان و خلایق، و بدهد زمین برکت خود را و زینت و گنجهای خود را به او تا آنکه زمین به نحوی شود که در عهد آدم علیه السّلام بود، و برطرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاهائی که در امم سابقه بر ایشان نازل می شد، و امنیت بهم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی تا آنکه دختران خردسال با افعیهای نر بازی کنند و هیچ ضرر به ایشان نرسانند، و شیران در میان گاوان بمنزله شبانان باشند، و گرگ با گوسفندان گردد مانند حمایت کنندگان، و حق سبحانه و تعالی او را بر همه ادیان غالب گرداند و بگیرد کلیدهای همه اقالیم را تا منتهای چین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه بر دین حقی بوده باشد که حق تعالی آن را می خواهد و به آن مبعوث شده اند پیغمبران از آدم تا خاتم.

پس چون عاقب سخن را به اینجا رسانید حارثه گفت که: گواهی می دهم بحق خداوندی که مبدع اشیاء است ای بزرگوار عظیم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد به گفته تو و عالم منور شد به سخن راست تو و آنچه گفتی موافق است به آنچه خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی یک حرف، اما چه شد آنچه می خواستی بیان کنی؟

عاقب گفت: آنچه تو درباره احمد قرشی اعتقاد داری محض غلط است.

حارثه گفت:

چرا؟ آیا نه معترفی که به نبوت و رسالت او معجزات گواهی داده اند؟

عاقب گفت: آری بحق خدا و لیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری، یکی محمد است و دیگری احمد، بشارت داده است به اول ایشان موسی علیه السّلام و به دوم ایشان عیسی علیه السّلام، پس این قرشی مبعوث است به قوم خود و از عقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل، حق سبحانه و تعالی او را می فرستد که ختم دین به او بشود و حجت بوده باشد بر همه خلایق، پس بعد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1322

از محمد فترتها خواهد شد که همه بناهای دین از بیخ کنده شوند، پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همه ادیان، پس مالک خواهند شد او و پادشاهان صالح بعد از او هر چه را طالع شود بر آن شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر، و به میراث خواهد برد زمین خدا را به پادشاهی چنانکه آدم و نوح وارث زمین گردیدند و مالک شدند، و ایشان پادشاهان عظیم الشأن خواهند بود و در لباس درویشان با تواضع و فروتنی، پس ایشانند گرامی ترین خلایقی که به اصلاح نخواهند آمد بندگان الهی و بلاد او مگر به ایشان، و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی علیه السّلام و بر آخر ایشان بعد از مکث طویل و ملک عظیم، و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان، و

بعد از ایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند گنجشک در عقول که بر این جماعت قیامت قائم خواهد شد، و قیامت قائم نخواهد شد مگر بر بدترین خلایق، و این وعده رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانکه بر ابراهیم خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است.

پس حارثه گفت: این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف؟

عاقب گفت: بلی.

حارثه گفت: آیا شکی یا گمانی بر خلاف این در خاطرت خطور می کند؟

عاقب گفت: نه، بحق معبود که این نزد من واضح تر از آفتاب است.

پس حارثه سر به زیر افکند و خط بر زمین می کشید از روی تعجب، پس گفت: ای بزرگ مطاع! آفت در آن است که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند، یا شمشیر داشته باشد و آن را زینت خود گردانیده باشد و به آن جنگ نکند، و رأی و فکر داشته باشد و به آن عمل ننماید.

عاقب گفت که: ای حارثه! سخنی گفتی و درشت گفتی، آن کدام است؟

گفت: قسم می خورم بحق خداوندی که آسمانها و زمینها به قدرت او برپاست

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1323

و جباران مغلوب اویند به قدرت او که این دو اسم مشتق اند از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که انذار به او کرده است موسی بن عمران و بشارت به او داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم به او در صحف خود.

پس سید خود را به خنده

داشت که به حاضران ظاهر سازد که استهزا می کند به حارثه و تعجب نموده است از گفتار او.

پس عاقب به سخن در آمد و رو به حارثه کرد از روی سرزنش که: مبادا خیال کنی که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو می خندد.

حارثه گفت: اگر خندید ننگی و بلائی بود که بر خود لازم ساخت یا قبیحی بود که به او راجع شد، آیا شما نخوانده اید در حکمت موروث الهی که خدا از شما بازگرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث رو ترش کند و یا بی تعجبی بخندد؟ آیا به شما نرسیده است از سید شما مسیح علیه السّلام که فرموده است: خنده عالم به عبث غفلتی است که از دل او ناشی شده است یا مستی است که او را غافل ساخته است از فکر فردای او؟

پس سید گفت که: ای حارثه! بدرستی که هیچ احدی به عقل خود مغرور نمی شود مگر آنکه گمانهای بد به مردم می برد، و من اگر در علم محتاج به روایت تو باشم عالم نخواهم بود، آیا نرسیده است به تو از سید ما مسیح که حق سبحانه و تعالی را بندگان هست که می خندند آشکارا بواسطه رحمت الهی و گریه می کنند پنهان از ترس خداوندگار خود؟

گفت: هرگاه چنین باشد خوب است.

گفت: پس این چیست بغیر از این؟ پس باید که گمان بد نبری به بندگان خداوند خود، بیا بر سر سخن خود رویم که دراز کشید منازعه و جدال میان ما و تو ای حارثه.

راویان روایت کرده اند که: این مجلس، مجلس سوم ایشان بود، در روز سوم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش.

پس

سید گفت: ای حارثه! آیا خبر نداد تو را ابو واثله به فصیح ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبر نداد شما را مرتبه دیگر و در تو و یاران تو اثر نکرد، اینک من از راه دیگر پیش می آیم پس تو را قسم می دهم بخدا و آنچه فرستاده به عیسی از کتاب خود که آیا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1324

می یابی در کتاب «زاجره» که نقل شده است از زبان سوریا به عربی یعنی صحیفه شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی علیه السّلام بود که به اهل نجران دست به دست رسیده است که در آن کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است: چون مدتی بر آید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمها و خویشیها بکنند و آثار انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا را که جداکننده است میان حق و باطل و بفرستد او را به معدلت و رحمت بر خلایق.

پرسیدند از حضرت عیسی که: ای مسیح خدا! فارقلیطا کیست؟

گفت حضرت عیسی که: فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیا و وارث علوم انبیا و مرسلین است، آن پیغمبری است که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت می فرستد در حال حیات او و رحمت می کند بر وی بعد از وفات او به سبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالم است به جمیع علوم پیغمبران، او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه رشته های دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشد ستاره های ایشان، پس آن بنده صالح در اندک

زمانی دین اسلام را بر پای کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را از عقب او تا ملک او عالم را بگیرد.

پس حارثه گفت: هر چه گفتید راست است و در حق وحشتی نیست و دل به غیر حق قرار نمی گیرد، پس آنکه وصف او را گفتی او کیست؟

پس سید گفت که: حق آن است که آن شخص نمی باید که بی نسل باشد.

پس حارثه گفت: چنین است و آن شخص محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

پس سید گفت: ای حارثه! مدار تو بر لجاجت است، آیا خبر ندادند ما را مسافران ما و اصحاب ما که به تجسس او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که دو پسری که محمد داشت یکی از زن قرشی بود- یعنی قاسم که از خدیجه بود- و دیگری از زن قبطیه بود- یعنی ابراهیم که از ماریه بود- هر دو فوت شدند و محمد بی فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که مشرف است بر هلاک، پس اگر محمد را فرزندی می بود سخن شما صورتی

می داشت چرا که در صحیفه شمعون است که فرزند او عالمگیر شود، و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است.

پس حارثه گفت: بخدا قسم که عبرت بسیار است و لیکن کسی که عبرت گیرد کیست، و دلایل واضح است اگر بصیرت بینا باشد، و همچنان که چشمهای رمد دیده نمی توانند که قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطه آفت، همچنین بصیرتهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطه ضعف از

ادراک آن.

پس حارثه رو به سید و عاقب کرد که: اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد، شما متابعت او می کنید و قسم می خورم بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است به آنچه حق تعالی شما را عطا کرده است از علوم که به شما رسیده است و از ودایع حجتهای الهی که نزد شماست، و به آنکه حق تعالی به شما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان، و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین رو به شما دارند و شما محتاج به ایشان نیستید و هر چه شما امر می کنید ایشان بجا می آورند و هر کسی که حق تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند می باید به شکرانه نعمت الهی حق سبحانه و تعالی را تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیر خواه بندگان خدا باشد و در اوامر الهی مداهنه نکند، و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهیهای راست که از جهت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است، و بازمی گوئید که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و می گوئید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبران است و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاء است و از عقب همه آمده است زیرا که می گوئید محمد بی نسل است، آیا سخن شما همین نیست؟

پس سید و عاقب گفتند: بلی سخن این است.

پس حارثه گفت که: اگر ظاهر شود

که او را فرزند و عقب هست آیا شک دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبران است و دین او غالب بر جمیع ادیان است و او خاتم انبیاء است و رسول است بر جمیع خلایق؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1326

گفتند: نه.

پس حارثه گفت: شما با این منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بودید؟

سید و عاقب گفتند: بلی.

پس حارثه گفت: اللّه اکبر.

ایشان گفتند: چه واقع شد که اللّه اکبر گفتی، مگر ما را الزام دادی؟

حارثه گفت که: حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در شنیدن آن مضطرب می شود، و بدرستی که آب دریاها را نقل کردن و سنگها را شکافتن آسانتر است از میرانیدن آنچه را که حق تعالی احیا فرموده است یا احیا کردن آنچه را که حق تعالی میرانیده است که آن باطل است، الحال بدانید که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان و آخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست، و در زمان امت او قیامت برپا خواهد شد و حق تعالی وارث خواهد بود زمین را و هر چه در آن است که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود، و از ذرّیّت اوست آن پادشاه صالح که بیان کردید، و به شما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را، و حق تعالی او را غالب خواهد ساخت با دین حنیفیه و ابراهیمیه که نفی شرک است بر همه ادیان.

پس هر دو گفتند: ای حارثه ! اگر چنین باشد که او را فرزندی

باشد و عقبی، حق با تو است و لیکن مدار تو بر روباه بازی است و تنگ نمی آئی از پرگوئی، بر این دعوی که می کنی برهان بیاور تا ببینیم که چه برهان داری.

پس حارثه گفت: بتحقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینه ها بوده باشد.

پس حارثه رو به ابو حارثه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت: ای پدر بزرگوار! التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینه های ما را شاد گردانی به آنکه کتاب «جامعه» را در این مجلس حاضر سازی.

راویان نقل کردند که: این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنگامی که هوا گرم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1327

شده بود و قریب به ظهر بود و فصل تابستان بوده.

پس سید و عاقب رو به حارثه کردند که: این مجلس را به فردا انداز امروز از بس که سخن گفته ایم جان ما به لب رسیده است. و از آن مجلس برخاستند و مقرر ساختند که روز دیگر حاضر سازد کتاب «زاجره» و «جامعه» را و در آنها نظر کنند و بر وفق آنها عمل نمایند.

پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه؛ پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شده اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون می دانستند که حق با حارثه است و سعی نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود، و این سید و عاقب

از جمله شیاطین انس بودند در مکر و حیله.

پس سید رو به حارثه کرد که: بسیار گفتی و همه را به ملال آوردی از گفتگو و نمی گذاری حق ظاهر شود.

حارثه گفت: تو و عاقب نمی گذارید حق ظاهر شود، الحال هر چه می خواهید بگوئید.

عاقب گفت: آنچه گفتنی بود گفتیم، باز اعاده کنیم بدرستی که ما خبر می دهیم تو را و کتمان حجت الهی نمی نمائیم و انکار آیات حق تعالی را نمی کنیم و افترا بر خداوند عالمیان نمی بندیم که شخصی را که حق تعالی به رسالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول نیست، پس ای حارثه! بدان که ما اعتراف داریم که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاده حق تعالی است به قوم خود از فرزندان حضرت اسماعیل و بر دیگران از عرب و عجم واجب نمی دانیم که اطاعت او نمایند و دین خود را گذاشته به دین او درآیند مگر آنکه می باید اقرار کنند به آنکه او رسول است بر قوم خود.

حارثه گفت: این اعتراف به رسالت او از چه جهت و به چه سبب می کنید؟

گفتند: بواسطه آن اعتراف می کنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی شنیده ایم و بر ما ظاهر شده است.

حارثه گفت: از کتابهای الهی هرگاه ظاهر شده است که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر است چه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1328

مجمل و چه مفصل، پس شما از کجا می گوئید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست؟

ایشان در جواب گفتند: تو خود می دانی و ما می دانیم و شک نداریم که حجت حق تعالی برطرف نمی شود، و این حکمی است که حق

تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد آن، و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد، و تا دو کس بمانند می باید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری، و ما نیز پیش از این گمان داشتیم که آن حجت محمد بوده باشد و او این دین را برپا دارد، پس چون حق تعالی فرزندان نرینه او را برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر و خاتم پیغمبران بی نسل نیست به گواهی حق تعالی که در کتب منزله فرستاده است، پس دانستیم آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که مشتق است اسم او از نام محمد، و او احمدی است که مسیح علیه السّلام خبر داده است به نام او و نبوت و رسالت و خاتمه او و آنکه فرزند قاهرش پادشاه عالم خواهد بود و همه مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت، و بر دست او این امر جاری نخواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او مالک خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه ما بین شهرها است از بحر و بر مسلّم بی معارض، و اینک شاهدند بر این مدّعا علماء که همگی انجیلها را در حفظ دارند و ما پیش از این سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم، دیگر چه حاجت داری به تکرار آن؟

پس حارثه گفت: ما و شما همه دانستیم و می دانیم این مطالب را و

لیکن تکرار بواسطه آن است که اگر کسی فراموش کرده باشد، متذکر شود، و اگر کسی تقصیر نموده باشد، بازگشت کند، و خاطرها جمع شود؛ شما ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث خواهند شد از عقب مسیح علیه السّلام تا روز قیامت و گفتید که: هر دو از فرزندان حضرت اسماعیلند، اول ایشان مبعوث می شود در مدینه و دوم ایشان عاقب است که احمد است، اما محمد که از قریش است این است که در مدینه متوطن است پس ما به او اعتقاد و ایمان داریم، و بحق خداوند معبود که همان است احمدی که در کتابهای حق تعالی است، و آیات الهی بر آن

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1329

دلالت کرده است و اوست حجت حق تعالی و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقّا، و دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و روز قیامت غیر او، بلی کسی خواهد بود از دختر صالحه صدیقه معصومه او که عالم را به دین حق دعوت کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود، پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد به نبوت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دارید، و اگر نسل داشته باشد شما شک ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران و آخر ایشان در زمان ایشان؟

گفتند: بلی، این از عظیمترین دلایل است نزد ما.

پس حارثه گفت که: شما در شبهه اید به اعتقاد خود در پیغمبر دیگر، کتاب جامعه در این باب حاکم است میان ما و شما.

پس مردمان همه فریاد بر آوردند که: الجامعه ای ابو حارثه، جامعه را بیاور؛ چون مردمان از گفتگو به تنگ آمده بودند و دلگیر

شده بودند و مردمان را گمان این بود که چون کتاب حاضر شود معلوم خواهد شد که حق به جانب سید و عاقب است بواسطه دعواهائی که ایشان در این مجالس می کردند.

پس ابو حارثه رو به جانب غلام کرد که بر سر او ایستاده بود و به او گفت: برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور. او رفت و کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته آورد و از سنگینی آن نمی توانست نگاه داشت.

راوی گوید: خبر داد مرا مرد راستگوئی که از اهل نجران بود و همیشه در خدمت سید و عاقب می بود و کارهای ایشان را می کرد و بر بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت، گفت که: چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون می دانستند که در این کتابها احوال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصاف او و ذکر اهل بیت او در زمان آن حضرت و ذرّیّت آن حضرت و آنچه واقع خواهد شد در امت آن حضرت و اصحاب آن حضرت از وقایع تا قیام قیامت هست، پس یکی از ایشان به دیگری گفت که: امروز روزی است که طلوع آفتاب آن بر ما مبارک نبود که همه حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام، و کم است که عوام در جائی باشند و این قسم صحبتی بشود و ایشان

غالب نشوند.

دیگری گفت که: مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد ایشان نمودن در غایت اشکال است، زیرا که فساد ایشان بمنزله خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان

بمنزله ساختن خانه، و فسادی که در یک کلمه ایشان حادث شود در سالی به اصلاح نمی توان آورد.

راوی گوید: در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان به نزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ایشان را احتیاطا حاضر ساخت، پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را بر هم زنند و به روز دیگر اندازند چون نصارای نجران همه آمده بودند و همه می خواستند که مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فرستاده های حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر بودند و میل ابو حارثه شیخ ایشان نیز به جانب حارثه بود.

راوی گوید که: به من گفت آن مرد نجرانی ثقه که: ایشان با خود مقرر ساختند که هر چه حارثه به ایشان گوید و ایشان را به آن خواند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین وامی نمودند که ایشان می خواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صواب است به آن عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردند.

پس سید و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارث بن اثال نیز پیش آمد و مردمان همه گردنها کشیدند و رسولان آن حضرت نیز به دور ایشان در آمدند، پس امر کرد ابو حارثه که گشودند یک طرف جامعه را و بیرون آوردند از آنجا صحیفه بزرگ حضرت آدم علیه السّلام را که مشتمل

بود بر علم ملکوت حق تعالی و آنچه حق تعالی او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور دنیوی و اخروی، و آن صحیفه ای بود که از حضرت آدم علیه السّلام به حضرت شیث علیه السّلام رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود.

پس سید و عاقب و حارثه شروع به خواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه

نزاع در آن داشتند از وصف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و احوال آن حضرت، و مردمانی که در آنجا حاضر بودند همگی متوجه بودند که از آنجا چه چیز ظاهر می گردد، پس دیدند در مصباح دوم از فصلهای آن که نوشته بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم، منم آن خداوندی که بجز من خداوندی نیست، زنده ام به ذات خود و عالمیان را موجود گردانیده ام و زندگانی همه از من است، هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده ام، و در هر امر حق و باطل را ظاهر گردانیده ام، و موافق اراده خود هر سببی را سببیت داده ام و هر دشواری به قدرت من رام شده است، پس منم خداوند بزرگوار نیکو کردار بخشاینده مهربان، می بخشم و می بخشایم، پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من، بندگان خود را آفریدم از جهت آنکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم، بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت آدم است تا منتهی می شود به احمد

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر من، و آن پیغمبری است که می فرستم بر وی صلوات و رحمتهای خود را و و جا می دهم در دل او برکتهای خود را و به او کامل می گردانم پیغمبران و بیم کنندگان خود را.

پس حضرت آدم علیه السّلام عرض کرد: خداوندا! آن پیغمبران کیستند و احمدی که او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی از ایشان کیست؟

حق تعالی فرمود: همگی از ذرّیّه تو خواهند بود و احمد آخر ایشان خواهد بود.

آدم علیه السّلام عرض کرد: الهی! ایشان را بواسطه چه می فرستی و مبعوث می گردانی؟

حق تعالی فرمود: همه را بواسطه توحید و یگانه دانستن خود می فرستم، و سیصد و سی شریعت به ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام می کنم، و مقرر فرمودم هر که به نزد من آید با شریعتی از این شرایع با ایمان به من و ایمان به پیغمبران من که او را داخل بهشت کنم.

پس در آنجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که: حق تعالی به آدم علیه السّلام شناسانید پیغمبران را و سایر ذرّیّه او را، و حضرت آدم همه را دید تا آنکه نظر کرد به نوری

که لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت، و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را فرو گرفت، دیگر بلند شد تا به ملکوت آسمان رسید، بعد چون نظر کرد آن نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و بوی خوش آن حضرت عالم را خوشبو ساخت، دیگر دید که چهار نور در دور آن حضرت بودند از دست راست

و چپ و پیش و پس که از خوشبوئی و روشنی به آن حضرت شبیه تر بودند از همه ذرّیّه آدم؛ بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار مدد می یافتند که در بزرگواری و نور و خوشبوئی شبیه به آن حضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند و از هر جانب به آن نورها احاطه کردند، دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار به عدد ستاره ها در بسیاری اما در ضیاء و روشنی به آنها نمی رسیدند، و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر بود و تفاوت بسیار میان این نورها بود، پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف به سرعت می آمد تا آنکه زمین پر شد از آن با قبیح ترین صورتی و زشت ترین هیئتی و گندیده ترین بوئی.

پس آدم علیه السّلام از دیدن این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت: ای دانای هر پنهان! و ای آمرزنده گناهان! و ای صاحب قدرت کامله و اراده غالبه! کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار گردانیده ای و بر عالمیان بلندی کرامت فرموده ای؟ کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته اند؟

حق تعالی وحی فرمود به آدم علیه السّلام که: ای آدم! این نور و این انوار وسیله تواند و وسیله کسانی که سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلایق، اینهایند پیشی گرفتگان به رحمت من، ایشانند مقرّبان من، ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد، و این نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همه خلایق، او را برگزیدم به علم خود و اسم او را اشتقاق نمودم

از نام خود، منم محمود و اوست محمد؛ و این نور دیگر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت دادم محمد را به او و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند؛ و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم من است، دختر احمد پیغمبر من؛ و این دو نور دیگر فرزندزاده های محمداند و در علم و کمال خلیفه ایشان خواهند

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1333

بود؛ و این نورهای دیگر که نور ایشان به انوار آنها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود. بدرستی که من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت داده ام و رحمت کامله خود را شامل حال همگی گردانیده ام و همگی را به علم خود پیشوای بندگان خود ساخته ام و سبب روشنائی شهرهای خود گردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند.

پس دیگر نظر کرد آدم علیه السّلام و در آخر این انوار نوری دید که می درخشید مانند روشنائی ستاره صبح از جهت اهل دنیا، پس حق تعالی فرمود: به برکت این بنده سعادتمند خود غلها را از گردن بندگان خود می گشایم، و به برکت او مشقتها و ستمها و عقوبتها را از خلایق بر می دارم، و به سبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از قساوت و جور و ظلم شده باشد.

پس حضرت آدم عرض کرد: پروردگارا! بدرستی که بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی، و صاحب شرف کسی است که

او را شرف کرامت فرمائی، خداوندا! هر که را تو رفیع و بلند مرتبه گردانیدی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد، پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمی شود! و صاحب احسانی که تدارک آن نمی توان کرد به عوض و احسان تو آخر نمی شود! به چه سبب این بندگان رفیع مکان به این رتبه عالی مشرّف شده اند از عطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو، و همچنین هر که را گرامی گردانیده ای از پیغمبران، سبب آن چیست؟

خداوند عالمیان فرمود: منم آن خداوندی که بغیر از من خدائی نیست و بخشاینده و مهربان و بزرگوار و دانا و نیکوکردارم و عالم به جمیع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و به آنچه در خاطرها خطور می کند، و آنچه بهم رسیده است می دانم که چون بهم رسد و چگونه خواهد بود، و می دانم آنچه نخواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود، و بدرستی که چون من نظر کردم ای بنده من به دلهای بندگان خود نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد، بنابراین علوم خود و رسالت را به ایشان دادم و بار حجت و رسالت را بر دوش

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1334

ایشان گذاشتم و ایشان را برگزیدم بر خلایق به رسالت و وحی خود، پس مقرر گردانیدم بعد از پیغمبران به اختلاف منازل ایشان از مخصوصان و اوصیای ایشان گروهی که حجت خود را به ایشان سپارم و ایشان را در میان خلق پیشوا گردانم و به سبب ایشان درست کنم

شکستگیهای خلایق را و به برکت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را زیرا که من به ایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شامل است، پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیده من است و بهترین خلق من است پس او را برگزیدم به دانش و نام او را بلند کردم با نام خود، پس یافتم دلهای خاصّان او را که بعد از اویند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم به او و ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و آشیان حکمت و نور خود ساختم، و قسم به ذات خود یاد کردم عذاب نکنم به آتش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت و اعتصام جسته باشد به یگانگی من و چنگ در رشته مودت ایشان زده باشد.

پس ابو حارثه گفت: ملاحظه نمایند صحیفه بزرگ شیث علیه السّلام را که به میراث دست به دست به حضرت ادریس علیه السّلام رسیده است، و آن کتاب به خط سریانی قدیم نوشته شده بود.

پس ملاحظه آن صحیفه نمودند تا رسیدند به این موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس و قوم او در هنگامی که آن حضرت در خانه عبادت خود بود در زمین کوفه، پس حضرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی در میان فرزندان صلبی پدر شما حضرت آدم علیه السّلام و فرزندان فرزندان او اختلاف شد و گفتند: نزد شما از خلایق کیست که گرامی تر است نزد حق تعالی و بلندمرتبه تر است نزد

او و منزلت او رفیع تر است؟ پس بعضی از ایشان گفتند: پدر شما آدم افضل است که حق تعالی به ید قدرت خود ایجاد او نموده است و فرشتگان را همه به سجده او داشته و خلافت زمین را به او عطا فرموده و جمیع خلایق را مسخّر او گردانیده است؛ جمعی دیگر گفتند: فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت امر الهی نکرده اند؛ بعضی گفتند: بلکه سرکرده های فرشتگان جبرئیل

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1335

و میکائیل و اسرافیل علیهم السّلام افضلند؛ بعضی گفتند: جبرئیل افضل است که امین حق تعالی است بر وحی او. پس همگی آمدند به خدمت حضرت آدم علیه السّلام و گفته ها و اختلافات خود را بیان کردند.

پس حضرت آدم علیه السّلام فرمود: ای فرزندان من! من شما را خبر دهم به گرامی ترین خلایق نزد حق تعالی، قسم می خورم بخدا که چون روح در بدن من دمیدند و درست نشستم، عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در آن نوشته بود «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» فلان امین خداست فلان برگزیده خداست، پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرین بودند.

پس آدم علیه السّلام فرمود: هر جا که نظر کردم در آسمان جائی نبود که مقدار پوستی یا صفحه ای بوده باشد مگر آنکه در آنجا نوشته بود «لا اله الا اللّه» و هر جا که لا اله الا اللّه نوشته شده بود (البته به حسب خلقت نه کتابت) نوشته بود «محمد رسول اللّه»، و هیچ مؤمنی نبود مگر آنکه نوشته بود در آن که فلان برگزیده خداست و فلان

خالص کرده خداست و فلان امین خداست؛ پس نامی چند یاد کرد به عدد معین که آن دوازده است.

پس حضرت آدم علیه السّلام فرمود: ای فرزندان من! پس محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن دوازده کس که با او بودند از همه خلایق گرامیترند نزد حق تعالی.

راوی گفت: بعد از آن ابو حارثه به سید و عاقب گفت: بیائید و نظر کنید به صلوات حضرت ابراهیم علیه السّلام که فرشتگان از جانب حق تعالی آورده اند.

ایشان گفتند: بس است آنچه آوردی از جامعه.

ابو حارثه گفت: نه، همه را ببینید که عذرها منقطع شود و خلجان شک از دلها برخیزد که بعد از این شما را شکی بهم نرسد.

ناچار به قول او قائل شدند و همگی آمدند نزد صندوق حضرت ابراهیم علیه السّلام و در آنجا نوشته بود: حق تعالی به تفضلی که می دارد بر هر که خواهد که او را برگزیند از خلق خود حضرت ابراهیم علیه السّلام را به خلّت برگزید، و مشرّف ساخت او را به صلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پسینیان کرد و پیغمبری و امامت و کتاب را در ذرّیّت او مقرر ساخت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1336

که هر یک از دیگری میراث بردند، و حق تعالی به میراث داد به او تابوت داود را که مشتمل بود بر علم و حکمت که به سبب آن حق تعالی او را تفضیل داد بر فرشتگان، پس نظر کرد ابراهیم علیه السّلام در آن تابوت و در آنجا خانه ها دید به عدد پیغمبران اولو العزم و به عدد اوصیای ایشان بعد از ایشان، و نظر کرد

در هر یک از خانه ها تا به خانه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید که آخر پیغمبران است، و از دست راست او حضرت علی بن ابی طالب را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان که دست در کمر آن حضرت زده بود، و در آن صورت نوشته بود:

این نظیر و وصی آن حضرت است که مؤید است به نصرت الهی. پس حضرت ابراهیم علیه السّلام عرض کرد: ای خداوند من! و ای بزرگوار من! کیست این خلق بزرگوار؟

حق تعالی وحی فرمود به او که: این بنده و برگزیده من است و اوست فاتح که فتح خواهد کرد ابواب علم و حکمت را بر خلایق، و پیش از همه خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبران است، و این صورت دیگر وصیّ اوست که وارث علوم اوست.

حضرت ابراهیم علیه السّلام عرض کرد: الهی! فاتح خاتم کیست؟

حق تعالی فرمود: محمد است برگزیده من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریده ام و حجت بزرگوار من است در میان خلایق، و او را پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که آدم در میان گل و بدن بود، و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان تا دین مرا کامل گرداند و به او ختم می نمایم رسالت خود را، و این علی است برادر او و صدّیق اکبر او، و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذرّیّه ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و

زمین را و آنچه در آنهاست از خلق من، و این برگزیدن برای آن بود که نیکی ایشان و پاکی دلهای ایشان را می دانستم، بدرستی که من دانا و مطّلعم بر بندگان خود و احوال ایشان.

گفت: پس حضرت ابراهیم علیه السّلام نظر کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان می درخشید و در حسن و نور شبیه به صورت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام بودند، چون ابراهیم علیه السّلام حسن و ضیای آن صورتها را دید و آنها را مقرون به صورت محمد و علی یافت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1337

و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سؤال کرد از حق تعالی و عرض کرد: الهی ! مرا خبر ده به نامهای این صورتها.

حق تعالی وحی فرمود به او که: این نور کنیز من است و دختر پیغمبر من فاطمه معصومه زهرا و گردانیدم او را با شوهرش علی وسیله ذرّیّه پیغمبر من؛ و این دو نور حسن و حسین اند، و این فلان است، و این فلان، تا به حضرت صاحب الامر رسید پس فرمود:

این نور من است که به سبب او رحمت خود را بر خلایق می گسترانم و دین خود را به او ظاهر خواهم ساخت و بندگان خود را به او هدایت خواهم نمود بعد از یأس و ناامیدی ایشان از فریاد رسیدن من ایشان را.

پس در آن حالت ابراهیم علیه السّلام بر ایشان صلوات فرستاد و گفت: «ربّ صلّ علی محمد و آل محمد» پروردگارا ! صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیده و خالص گردانیده ای خالص گردانیدن نیکو.

پس حق تعالی وحی نمود

به ابراهیم که: گوارا باد تو را کرامت من و فضل من بر تو، بدرستی که من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از پشت تو بیرون می آورم بعد از آن از پشت اول فرزندان تو اسماعیل، پس بشارت باد تو را ای ابراهیم که من مقرون می سازم صلوات تو را به صلوات ایشان، و همچنین برکات و ترحم خود را که بر تو مقرون می سازم با برکات و ترحم بر ایشان، و مقرر ساخته ام رحمت و حجت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت خلایق بسر آید و من وارث آسمان و زمین باشم که هر کس که بوده باشد همه بمیرند، و بعد از آن مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فایض گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان.

راوی گوید: چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحفهای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وصف اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام که با آن حضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبه ایشان را نزد حق تعالی، یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوش حالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1338

راوی گوید: بعد از آن، آن جماعت آمدند بر سر آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی، پس دیدند که در سفر دوم از تورات نوشته است که خداوند عالمیان می فرماید: من خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسماعیل پیغمبری را که نازل می گردانم بر

وی کتاب خود را و مبعوث می گردانم او را با شریعت درست و راست به جمیع خلق خود و می دهم او را حکمت خود و مؤید می سازم او را به فرشتگان خود و لشکر خود، و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که او را با برکت گردانیده ام، و از آن دختر دو فرزند به وجود آورم که مانند اسماعیل و اسحاق اصل دو شعبه عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را بسیار گردانم، و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم به سبب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مبعوث گردانیدم او را به آنها از رسالات و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران من است و بر امت او قائم می گردد قیامت.

پس حارثه گفت: الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندیده، پس آیا در دلهای شما دیگر بیماری شک ماند که خواهید از آن شفا یابید؟

پس سید و عاقب جوابی نگفتند، باز ابو حارثه گفت: عبرت گیرید دلیل آخر را از قول سید شما حضرت عیسی علیه السّلام.

پس آمدند قوم بسوی کتب و انجیلهائی که حضرت عیسی علیه السّلام آورده بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح علیه السّلام نازل شده است که: ای عیسی! ای پسر زن پاکیزه کردار بی شوهر متعبّده! بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من، بدرستی که آفریدم تو را بی پدر و تو را علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس

مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را به قوت تمام در عمل نمودن به آن و تفسیر کن برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، زنده ام و زندگانی همه از من است و مرا تغییر و زوال نیست، پس ایمان آورید به من و به رسول من که بعد از این خواهم فرستاد، پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث گردد به رحمت و برای جهاد که بندگان را به شمشیر به راه حق درآورد و او اول است و آخر، یعنی اول همه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1339

است به حسب خلقت روح، و آخر ایشان است به حسب مبعوث شدن بر خلایق، و اوست پیغمبری که بعد از همه پیغمبران خواهد آمد و حشر در زمان او خواهد شد، پس بشارت ده به آن پیغمبر فرزندان یعقوب را.

حضرت عیسی علیه السّلام گفت: ای مالک زمانها و داننده پنهانها! کیست آن بنده صالحی که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه چشم من او را ببیند؟

خطاب رسید که: او برگزیده من است و رسول من که به دست خود مجاهده می کند و قول و فعل او موافق یکدیگرند و آشکار و پنهان او مطابقند، می فرستم بسوی او نور تازه ای- یعنی قرآن- که روشن می گردانم به سبب آن چشمهای کوران را و شنوا می گردانم به آن گوشهای کران را و دانا می گردانم به آن دلهای نادانان را و در آنجا داده ام چشمه های علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را، خوشا حال او

و خوشا حال امت او.

گفت: خدایا! او چه نام دارد؟ و علامت او چیست؟ و ملک امت او چقدر خواهد بود؟

و آیا او را ذرّیّتی خواهد بود؟

خطاب رسید که: یا عیسی! تو را خبر دهم به آنچه سؤال کردی، نام او احمد است، و انتخاب کرده شده ای است از ذرّیّت ابراهیم، و برگزیده ای است از اولاد اسماعیل، روی او مانند قمر است و جبین او منوّر است، بر شتر سوار می شود، و چشمهای او به خواب می رود و دل او به خواب نمی رود، مبعوث می گردانم او را در امت امّی که از علوم بهره ای نداشته باشند، و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود، و ولادت او در شهر پدر اوست اسماعیل یعنی مکه، و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم، و نسل او از دختر با برکت معصومه او خواهد بود، و از آن دختر دو بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده باشد، پس طوبی از برای آن دو پسر است و از برای دوستداران ایشان و از برای کسی که دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را.

پس حضرت عیسی علیه السّلام گفت: الهی! طوبی چه چیز است؟

خطاب رسید: درختی است در بهشت که ساق آن و شاخهای آن از طلا است، و برگ آن از حله های زیباست، و بار آن مثل پستان دختران بکر است، از عسل شیرین تر است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1340

و از مسکه نرم تر، و آب آن از چشمه تسنیم است، و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بر سر آن درخت نرسد از

بلندی آن، و هیچ منزلی از خانه های بهشت نیست مگر آنکه سایه سر آن شاخی از شاخهای آن درخت است.

پس چون همگی خواندند اوصاف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که حق تعالی به حضرت مسیح علیه السّلام فرستاده بود و نعت آن حضرت را و پادشاهی امت آن حضرت را و ذکر ذرّیّت آن حضرت و اهل بیت او را، سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد.

راوی گفت: چون حارثه غالب آمد بر سید و عاقب به سبب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند از تحریف آن کتابهای ایشان را دست نداد و نتوانستند تأویلی کنند که مردمان را بفریبند، پس دست از نزاع برداشتند و دانستند که غلط کرده اند راه حق را و خطا کردند در تدبیر خود. پس سید و عاقب به معبد خود برگشتند با نهایت تأسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بیندیشند، پس نصارای نجران همگی به نزد ایشان آمدند و گفتند: رأی شما به چه قرار گرفت و دین را به چه قرار دادید؟

ایشان گفتند: ما از دین خود برنگشتیم، شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیّت دین محمد، و ما الحال روانه می شویم بسوی پیغمبر قریش نظر کنیم که چه آورده است و ما را به چه چیز می خواند.

راوی گوید: چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شوند بسوی مدینه مشرفه، با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند در عقل و

فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند.

راوی گوید: قیس بن حصین و یزید بن عبد مدان که در شهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان به نجران آمدند و با ایشان روانه شدند، پس ایشان بر شتران سوار شدند و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرفه شدند، و چون دیر کشید خبر اصحاب حضرت که به جانب نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خالد بن ولید را با لشکری به جانب ایشان فرستاد تا معلوم کند که ایشان در چه کارند، پس در راه ایشان را

ملاقات کردند و ایشان گفتند: ما به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده ایم بواسطه تحقیق مذهب.

و چون به حوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه به جولان درآورند لهذا بر سر راه قوم خود آمدند و گفتند: اگر به زیر آیید از مرکبها و چرکینهای خود را رفع کنید و جامه های سفر را بکنید و آبی بر خود ریزید، بهتر است. پس آن قوم به زیر آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامه های نفیس یمنی ابریشمینه پوشیدند و خود را به مشک معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزه ها را بر سر اسبان راست کردند و با ترتیب و تهیه نیکو روانه شدند، و ایشان از همه عرب خوش روتر و تنومندتر بودند.

چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند: ما هرگز

گروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم، پس به آن حالت آمدند تا به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدند و آن حضرت در مسجد تشریف داشتند، و بعد از ادراک شرف خدمت آن حضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو به جانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند، اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواستند که ایشان را منع کنند از نماز، حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که: ایشان را به حال خود بگذارید؛ پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز به حال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان به اسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سؤال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت و طریقت و اوصاف و اطوار آن حضرت که در کتب یافته بودند.

بعد از سه روز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را به اسلام دعوت فرمود، ایشان گفتند: یا ابو القاسم! هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی علیه السّلام که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر یک صفت که آن بزرگترین صفات است و دلالتش بر حقیّت از همه بیشتر است و آن را در تو نمی یابیم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آن چه صفت است؟

ایشان گفتند: ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح علیه السّلام می آید تصدیق او

می نماید و به او اعتقاد دارد و تو او را ناسزا می گوئی

و دروغگو می دانی و گمان می کنی که او بنده است.

راوی گوید که: منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الّا درباره عیسی علیه السّلام.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نه چنین است که می گوئید بلکه من تصدیق او می کنم و اعتقاد به او دارم و گواهی می دهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق تعالی، و می گویم بنده خدای عالمیان است و او مالک نیست نه نفع و نه ضرر خود را، و نه موت و نه حیات خود را، و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را، بلکه همه اینها از حق تعالی است.

گفتند: آیا بندگان می توانند کرد آنچه او می کرد؟ آیا هیچ پیغمبری آورد آنچه او آورد از قدرت کامله خود؟ آیا او مرده را زنده نمی کرد، و کور مادرزاد و پیس را شفا نمی بخشید، و خبر نمی داد به آنچه در خاطر مردم بود و به آنچه در خانه خود ذخیره می نمودند؟ آیا اینها را بغیر از حق تعالی کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا بوده باشد؟

و هرزه بسیار گفتند از غلو در عیسی علیه السّلام که حق تعالی منزه است از گفته های ایشان به اعلای مراتب تنزیه.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آنچه گفتید که برادر من عیسی مرده زنده می کرد و کور و پیس شفا می داد و خبر می داد قوم خود را به آنچه در خاطر ایشان بود و به آنچه در خانه های خود ذخیره می نمودند واقع است و لیکن همه را به اذن حق تعالی می کرد و او بنده خداست و عیسی را از بندگی خدا عار

نیست، و بدرستی که عیسی گوشت و خون و مو و رگ و پی داشت و طعام می خورد و آب می آشامید و به بیت الخلا می رفت، و اینها صفات مخلوق است؛ و پروردگار او خداوندی است یگانه و حقی است که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست.

گفتند: بنما به ما مثل او کسی را که بی پدر خلق شده باشد.

فرمود: حضرت آدم علیه السّلام، خلقت او از حضرت عیسی علیه السّلام عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ آفرینشی نزد حق تعالی آسانتر یا دشوارتر از دیگری نیست، یا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1343

قدرت او در این مرتبه است که هر چه را خواهد ایجاد فرماید، همین که می گوید او را «باش» آن موجود می شود، پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ یعنی: «بدرستی که مثل داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعالی مانند داستان آدم است که حق تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس گفت او را که: باش، پس موجود شد».

گفتند: در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم، هستیم و بر نمی گردیم و به گفته تو اقرار نمی کنیم در حق او، پس بیا با تو مباهله کنیم که هر یک از شما و ما که بر حق باشیم آن دیگری که دروغگو است به لعنت الهی گرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل می گردد و حق بزودی ظاهر می شود، پس حق تعالی آیه مباهله را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد که مضمونش

این است: «پس اگر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیائید بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزله جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزله جان شما بوده باشند، پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان از ما و شما».

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آیه را بر ایشان خواند و فرمود: حق تعالی امر فرمود التماس شما را در امر مباهله بجای آورم، اگر شما بر سر آن بوده باشید و به گفته خود عمل نمائید.

ایشان گفتند: این علامتی است میان ما و شما، فردا می آئیم و با شما مباهله می کنیم.

پس برخاستند سید و عاقب و اصحاب ایشان، و چون دور شدند- و ایشان در سنگستان حوالی مدینه فرود آمده بودند- بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتند: محمد آورد چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود، پس ملاحظه نمائید که با چه کس از مردمان خود با شما مباهله خواهد کرد، آیا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد، یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد، یا درویشان با خشوع که برگزیدگان دینند خواهد آورد که این جماعت همیشه اندک می باشند، پس اگر با کثرت بیاید یا با اهل دنیا یا با صاحبان

تجمل دنیا بیاید، پس به عنوان مباهات آمده است چنانکه پادشاهان می کنند، پس بدانید که شما غالب خواهید بود نه او؛ و اگر جمع

قلیل صالح خاشع را بیاورد، این طریق پیغمبران و برگزیده های ایشان است، پس در این صورت زنهار که اقدام بر مباهله منمائید که این علامتی است میان شما و او، پس ببینید که چه می کند، بدرستی که عذر خود را تمام کرده است آن که بیم می کند.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود میان دو درخت را رفتند، پس چون روز دیگر شد فرمود عبائی سیاه تنگ آوردند و بر بالای آن درخت انداختند، چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دو پسر خود را که یکی «صبغه المحسن» و دیگری «عبد المنعم» و از زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند، و نصارای نجران و سواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین هیئتی، و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها، که ببینند که کار به کجا می انجامد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد، پس از حجره بیرون آمدند و دست علی علیه السّلام را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات اللّه علیهما را در پیش روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه علیها السّلام را در عقب خود و آمدند تا به نزدیک آن دو درخت، پس به همان عنوانی که از خانه بیرون آمده بودند در زیر آن عبا ایستادند و حضرت شخصی را به نزد سید و عاقب فرستاد که: بیائید به مباهله که ما را به آن می خواندید.

ایشان آمدند

و گفتند که: باکی با ما مباهله می کنی یا ابا القاسم؟

حضرت فرمود: با بهترین اهل زمین و گرامی ترین ایشان نزد حق تعالی، با این جماعت؛ و اشاره به حضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم.

پس سید و عاقب گفتند که: چرا با بزرگان اهل شأن که ایمان به تو آورده اند بیرون نیامده ای و همین با تو این جوان است و زنی و دو کودک؟ آیا با این جماعت با ما مباهله می نمائی؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1345

حضرت فرمود: بلی، من الحال شما را خبر دادم که به این مأمور شده ام از جانب حق تعالی که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است.

پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و به نزد اصحاب خود آمدند، چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند: چه واقع شد؟ ایشان خودداری کردند و گفتند: خواهیم گفت؛ پس جوانی که از خوبان علمای ایشان بود گفت: وای بر شما زنهار که مباهله مکنید و به خاطر آورید آنچه خواندید در جامعه از اوصاف محمد و در او مشاهده کردید آن اوصاف را، و بخدا سوگند که چنانکه می باید دانست می دانید که صادق است و هنوز پر نگذشته است که اصحاب شما مسخ شدند به صورت میمون و خوک، از خدا بترسید. چون دانستند که خیرخواهی ایشان می کند در این گفتگو ساکت شدند.

راوی گفت: منذر بن علقمه که برادر ابو حارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام به او داشتند و از نجران به جائی رفته

بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که به خدمت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روند، پس با ایشان بیرون آمد، در این وقت چون دید که رأیهای ایشان مختلف شده است دست سید و عاقب را گرفت و رو به اصحاب خود کرد و گفت: بگذارید که من ساعتی با ایشان خلوت کنم؛ پس سید و عاقب را به کناری برد و رو به ایشان کرد و گفت: ناصح دروغ نمی گوید با اهل خود و من شما را مشفق و مهربان می دانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات می یابید و اگر نه هلاک خواهید شد و عالمی را هلاک خواهید کرد.

گفتند: ما تو را نیک خواه خود می دانیم و از شرّ تو ایمنیم، بگو هر چه می دانی.

او گفت: آیا می دانید که هر قوم که با پیغمبری مباهله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هر که ربطی دارد به کتابهای الهی همه می دانید که محمد ابو القاسم همان پیغمبری است که همه پیغمبران بشارت داده اند به او و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را امنای ما؛ و نصیحت دیگر که شما را به آن تخویف می نمایم آن

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1346

است که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است.

گفتند: چه چیز است؟

گفت: نظر کنید به آفتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر به زیر آورده اند و مرغان که همه رو بر زمین گذاشته اند و بالها بر زمین گسترده اند و آنچه در چینه دان آنها

گداخته است از ترس عذاب الهی با آنکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهده می کنند از آثار عذاب خداوندی قهار، و ایضا نظر کنید به لرزیدن و طپیدن کوه ها و دودی که فرو گرفته است عالم را و پاره های ابر سیاه با آنکه فصل تابستان است و وقت پیدا شدن ابر نیست، و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه دست به دعا برداشته اند و منتظر این اند که شما قبول کنید نفرین را، پس بدانید که اگر یک کلمه لعنت بر زبان رانید همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت.

چون سید و عاقب نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند دانستند به یقین که آن حضرت بر حق است و از جانب حق سبحانه و تعالی است، پس پاهای ایشان به لرزه در آمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله نمایند.

پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند به ایشان گفت که: اگر مسلمان شوید در دنیا و عقبی سالم خواهیم ماند، و اگر دنیا خواهید و نتوانید دست برداشتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من در آن باب با شما مضایقه ندارم و لیکن خوب نکردید که با محمد طلب مباهله کردید و این را علامتی ساختید میان خود و او، و از شهر خود بیرون آمدید به اختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی الحال، و پیغمبران هرگاه

چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن بر نمی گردند، پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید و خود را از عذاب نجات بخشید پس زنهار بزودی برگردید و با محمد صلح نمائید و او را راضی کنید و تأخیر مکنید که معامله شما به معامله قوم یونس می ماند که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1347

سید و عاقب گفتند: پس تو برو نزد محمد و هر چه به او قرار دهی ما به آن راضی ایم و لیکن پسر عمش علی را واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را می خواهد و از گفته او بیرون نمی رود و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد.

پس منذر روانه شد به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفت: السلام علیک یا رسول اللّه گواهی می دهم که غیر از خداوند عالمیان خدائی نیست و تو و عیسی هر دو بنده خدائید و فرستاده اوئید بسوی خلق؛ و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را فرستاده بود بواسطه مصالحه، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد، با ایشان به چه عنوان صلح کنم؟

حضرت فرمود که: هر چه رأی تو اقتضا نماید یا ابا الحسن، و چنان کن که کرده تو کرده من است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با ایشان صلح نمود که دو هزار «1»

جامه نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند، نصف آن را در محرم و نصف آن را در ماه رجب، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هر دو را به خواری و زاری به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و خبر داد حضرت را به آن صلح که کردند و اقرار کردند نزد آن حضرت به مذلت و خواری، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: قبول کردم اما اگر با من مباهله می نمودید و با اینها که در زیر عبا بودند هرآینه حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما آتش می کرد و به کمتر از یک چشم زدن آن آتش را می کشانید بسوی آن جماعت که شما در عقب خود گذاشته اید از اهل ملت خود و همه را به آن آتش می سوخت.

پس چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اهل بیت مراجعت نمود بسوی مسجد خود، جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی سلامت می رساند و می گوید تو را که: بنده ام موسی علیه السّلام به هارون و فرزندان هارون مباهله نمود با دشمن خود قارون پس حق تعالی قارون را با اهل

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1348

و مالش به زمین فرو برد با کسانی که اعانت او می کردند و به بزرگواری و حشمت خود قسم می خورم ای احمد که اگر تو به خود و اهل تو مباهله می نمودید با اهل زمین و جمیع خلایق هرآینه آسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه می شدند و زمین فرو می رفت و قرار نمی گرفت مگر آنکه مشیت من بر خلاف

آن قرار می گرفت.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل آن حضرت و گفت: «شکرا للمنعم، شکرا للمنعم» سه مرتبه. پس از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوش حالی که در روی حضرت ظاهر شده بود، حضرت فرمود: شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه انعامی که نسبت به اهل بیت من کرامت فرمود؛ و خبر داد ایشان را به آنچه جبرئیل علیه السّلام خبر آورده بود «1».

مؤلف گوید که: این قصه متواتره مباهله که خاصه و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلافی ندارند به وجوه شتّی دلالت بر حقیّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلاه و التحیه و الثناء دارد:

اول- آنکه اگر حضرت وثوق تام بر حقیّت خود نمی داشت به این جرأت اقدام بر مباهله نمی نمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعای سریع التأثیر گروهی که ظن به حقیّت ایشان داشت یا احتمال می داد که ایشان بر حق باشند بدر نمی آورد.

دوم- آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل می شود و مبالغه در تحقق مباهله می نمود، اگر جزم به حقیّت قول خود نمی داشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل چنین کاری نمی کند با آنکه به اتفاق آن حضرت اعقل عقلا بود.

سوم- آنکه نصاری امتناع از

مباهله نمودند، اگر علم به حقیّت او نداشتند بایست پروائی از نفرین آن حضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبه خود در میان قوم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1349

خود بکنند، چنانکه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب می نمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب بدر می آوردند و بایست که مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند.

چهارم- آنکه در همه این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله می نمودند، و در آن ضمن می گفتند که: حقیّت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که آن پیغمبر موعود است و به این سبب امتناع نمودند.

پنجم- از این قضیه ظاهر می شود که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (صلوات اللّه علیهم) بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده اند نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنانکه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری «1» و بیضاوی «2» و فخر رازی «3» و غیر ایشان «4» به این اعتراف نموده اند، و زمخشری که از همه متعصب تر است در «کشاف» گفته است که: اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود او کاذب است یا خصم او، و این امر مخصوص او و خصم او بود، پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله؟ جواب می گوئیم که: ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثق و اعتقاد بر حقیّت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباهله نماید

زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزّه خود را و پاره های جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک درآورد و اکتفا ننمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزّه و احبّه اش هلاک و مستأصل گردند اگر مباهله واقع شود، و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1350

اهلند و به دل بیش از دیگران می چسبند، و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک درآورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند و به این سبب حق تعالی ایشان را در آیه بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند. پس بعد از این گفته است: این دلیل است که از این قوی تر دلیلی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا «1»؛ تمام شد کلام او. و هرگاه معلوم شد که ایشان اعزّ خلق بوده اند نزد آن حضرت، بر هر عاقل ظاهر است که می باید ایشان بهترین خلق باشند در آن زمان بعد از آن حضرت چه معلوم است که محبت آن حضرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود آن حضرت دوست تر می داشت، و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد.

ششم- آنکه این قصه دلالت می کند بر آنکه امام حسن و امام حسین علیهما السّلام فرزندان حضرت رسول صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم بوده اند زیرا حق تعالی «ابنائنا» فرموده اند و به اتفاق، حضرت بغیر از حسن و حسین علیهما السّلام پسری را داخل مباهله نکرد «2».

هفتم- فخر رازی گفته است: شیعه از این آیه استدلال می کند بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السّلام از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا حق تعالی فرموده است: «بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را» و مراد از نفس، نفس شریف محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند پس می باید که مراد دیگری باشد، و به اتفاق مخالف و مؤالف غیر از زنان و پسران کسی که به «انفسنا» از آن تعبیر کرده باشند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گفته است، و ایجاد حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد، و این مقرر است در

اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات به حقیقت اولی است از حمل بر ابعد، و اقرب مجازات استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است الّا ما اخرجه الدلیل، و آنچه به اجماع بیرون رفته است پیغمبری است که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند؛ و از جمله کمالات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن است که او افضل است از سایر پیغمبران

و از جمیع صحابه پس حضرت امیر علیه السّلام نیز باید افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشند «1».

و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را به وجه مبسوطی از بعضی علمای شیعه نقل کرده گفته است: جوابش آن است که چنانکه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افضل از علی علیه السّلام است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران؛ و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است، زیرا که در آنجا جوابی نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا شیعه این اجماع را قبول ندارند و می گویند: اگر می گوید اهل سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان به تنهائی چه اعتبار دارد؟ و اگر می گوید جمیع امت اجماع کرده اند مسلّم نیست زیرا اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که حضرت امیر علیه السّلام و سایر ائمه علیهم السّلام افضلند از سایر پیغمبران، و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود از این باب روایت کرده اند.

هشتم- آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل است بر آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

این گروه که من به مباهله آورده ام گرامی ترین خلقند نزد خدا بعد از من.

و بدان که سایر احادیث مباهله و تفضیل دلائل مذکوره در کتاب فضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه، و ما در این مقام به همین قدر اکتفا می نمائیم و برای طالب حق همین مقدار کافی است «و اللّه یهدی الی سواء السبیل».

باب چهل و هشتم در بیان سایر وقایع است تا حجه الوداع و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان غزوه عمرو بن معدی کرب

شیخ مفید و شیخ طبرسی

روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از غزوه تبوک بسوی مدینه مراجعت فرمود، عمرو بن معدی کرب به خدمت آن حضرت آمد، حضرت به او فرمود: مسلمان شو ای عمرو تا حق تعالی تو را ایمن گرداند از فزع اکبر روز قیامت.

عمرو گفت: ای محمد! فزع اکبر کدام است؟ بدرستی که مرا از چیزی فزع بهم نمی رسد.

حضرت فرمود: هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده ای، بدرستی که یک صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مرده ای نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده ای نماند مگر از هول آن صدا بمیرد مگر آن کس که خدا خواهد او نمیرد، پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هر که از صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یک صف بازدارند و آسمانها شکافته گردد و زمینها از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شراره ها مانند کوه بیرون افکند، پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شود و گناه خود را به یاد آورد و به نفس خود پردازد و از احوال دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد او ایمن باشد، پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و کجا دیده ای چنین هولی را ای عمرو؟

عمرو گفت: این خبر خبری است عظیم که اکنون می شنوم. پس ایمان به خدا آورد و ایمان آوردند گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1356

پس عمرو را نظر افتاد بر ابیّ بن عثعث خثعمی «1»

و او را گرفته به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و گفت: حکم کن برای من بر این فاجر که پدر مرا کشته است.

حضرت فرمود: اسلام هدر کرده است خونها را که در جاهلیت واقع شده است، و بعد از مسلمان شدن به خونهای جاهلیت قصاص نمی باشد.

پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت؛ چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این خبر را شنید حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و آن حضرت را امیر گردانید بر مهاجران و او را با ایشان بسوی قبیله بنی زبید فرستاد، و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیله جعفی فرستاد، و او را امیر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را دست از امارت بردارد و در هر باب اطاعت آن حضرت نماید.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روانه شد به جانب ایشان و خالد بن سعید بن العاص را بر چرخچی لشکر امیر نمود، و خالد نیز بر چرخچی خود ابو موسی اشعری را مقرر کرد.

و چون قبیله جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده دو فرقه شدند یک فرقه به جانب یمن رفتند و فرقه دیگر ملحق شدند به قبیله بنی زبید، چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه مرقوم فرمود که: در هر موضع که نامه من به تو رسد

در آنجا توقف نما. آن ملعون اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد؛ پس حضرت نوشت به خالد بن سعید که: سر راه بر او بگیر و او را مگذار پیش رود تا من برسم؛ و خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت امیر به ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود.

پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیله بنی زبید را ملاقات نمود در وادیی که آن را «کثیر» «2» می گفتند، چون آن قبیله را نظر بر حضرت افتاد به عمرو گفتند: چگونه خواهد بود حال تو

ای ابو ثور در وقتی که تو را ملاقات کند این جوان قرشی و خواهد که از تو خراج بگیرد؟

عمرو گفت: چون با من برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج می توان گرفت.

چون دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید، چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید به خدمت حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد مرا اجازه فرما که به مبارزه او بروم.

حضرت فرمود: اگر اطاعت مرا بر خود لازم می دانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود به دفع او می روم. پس حضرت قدم در میدان مبارزت نهاد و مانند شیر ژیان نعره ای زد که از مهابت آن عمرو رو به هزیمت آورد و حضرت برادر و پسر برادر او را به قتل رسانید، و زن عمرو را که «رکانه» دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از

ایشان سبی نمود، پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکات ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان دهد.

پس عمرو بن معدی کرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که به نزد او آید، پس خالد او را رخصت داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را به او پس دهند، خالد آنها را به او پس داد.

و چون عمرو در خانه خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده اند و بر زمین افتاده است، پس چهار دست و پای آن شتر را به یک جا جمع کرد و همه را به یک ضربت به دونیم کرد به شمشیری که آن را «صمصامه» می گفتند از تیزی و برندگی آن.

پس چون خالد، زن و فرزند عمرو را به او پس داد عمرو در عوض آن شمشیر بی نظیر را به او بخشید، و چون حضرت امیر المؤمنین از اسیران آن غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید پلید به جهت شدت عداوتی که با آن حضرت داشت بریده اسلمی را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد که آن حضرت را خبر دهد که

امیر المؤمنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده، و هر چه تواند از مذمت آن حضرت بگوید.

پس چون بریده به در خانه حضرت رسول صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم رسید عمر او را دید و از احوال جنگ سؤال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید، بریده گفت: برای این پیش آمده ام که مذمت کنم علی بن ابی طالب را نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خیانت او را بیان کنم و قصه جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت: برو و قصه جاریه را بیان کن که حضرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد.

پس بریده به مجلس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آمد و نامه خالد پلید را به آن حضرت داد و حضرت نامه را گشود، و چون آن ملعون قصه خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود، هر چند که حضرت نامه را می خواند رنگ مبارکش متغیر می شد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردید، پس بریده گفت: یا رسول اللّه! اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع می شود.

حضرت فرمود: وای بر تو ای بریده! آیا منافق شده ای؟! بدرستی که از برای علی بن ابی طالب حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است، بدرستی که علی بن ابی طالب بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهتر است از هر که بعد از من می ماند از برای جمیع امت من؛ ای بریده! حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا تو را دشمن می دارد.

بریده گفت: در آن وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود

و من در زمین فرو روم از خجلت و انفعال، و گفتم: پناه می برم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا؛ یا رسول اللّه! طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت.

پس حضرت از برای او استغفار نمود و از خطای او در گذشت «1».

فصل دوم در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی یمن

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خالد بن الولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب، پس خالد شش ماه در آنجا ماند و احدی اجابت او ننمود، و حضرت از این خبر بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: برو به جانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان؛ و فرمود:

اگر آن جماعتی که با خالد همراهند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن.

براء بن عازب گفت: من در خدمت حضرت ماندم، و چون رسیدیم به اوایل اهل یمن و خبر ما به ایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه آن جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر ایشان خواند، چون قبیله همدان سخنان معجز نشان آن حضرت را شنیدند همه مسلمان شدند در یک روز و حضرت

اسلام ایشان را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نوشت؛ چون حضرت نامه را خواند بسیار خوش حال شد و اظهار شادی نمود و به سجده درآمد و شکر الهی بجا آورد، پس سر از سجده برداشت و نشست و فرمود:

سلام الهی بر قبیله همدان باد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1360

پس بعد از اسلام قبیله همدان اهل یمن همه مسلمان شدند «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از گنجهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکات اهل نجران را و جزیه ایشان را بگیرد «2».

و ایضا شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس اسملی که گفت: با علی بن ابی طالب علیه السّلام بودم با جماعتی و حضرت نسبت به من امری که خلاف متوقع من بود بعمل آورد پس غضبناک شدم بر آن حضرت و کینه او را در دل گرفتم، و چون به مدینه آمدم شکایت کردم آن حضرت را نزد بعضی از مردم که برخوردم به ایشان، پس روزی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدم و آن حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود: ای عمرو بن شاس! مرا آزار کردی.

گفتم: انا للّه و انا الیه راجعون، پناه

می برم به خدا و به دین اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را.

پس حضرت فرمود: هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است «3».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا به یمن فرستاد و فرمود: یا علی! با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت نمائی بسوی اسلام، و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید حق تعالی

و تو امام اوئی و میراث او از توست اگر وارثی نداشته باشد، و اگر جنایتی کند بر توست «1».

و در کتاب بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان، پس گفتم: یا رسول اللّه! ایشان جماعت بسیارند و من جوان خرد سالم، حضرت فرمود: یا علی! چون به بالای گردنگاه «افیق» برسی به صدای بلند ندا کن: ای درختان و ای سنگها و ای زمینها! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شما را سلام می رساند.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: چون روانه شدم و بر بالای عقبه «افیق» برآمدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم اهل یمن همه بسوی من رو آوردند و نیزه های خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند و به قصد هلاک من می آمدند، پس به آواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم،

پس نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعه زمینی مگر آنکه به لرزه در آمدند و همه به یک آواز گفتند که: بر محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باد سلام و بر تو باد سلام.

چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای ایشان بلرزید و حربه ها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و به سرعت به قدم اطاعت بسوی من متوجه شدند، پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم «2».

و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا به یمن فرستاد به حضرت عرض کردم که: مرا می فرستی که حکم کنم در میان ایشان و من در حداثت سنم و نمی دانم که چگونه حکم باید کرد؟

حضرت دست مبارک خود را بر سینه من زد و فرمود: خداوندا! دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان؛ پس بحقّ آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز

شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم «1».

قطب راوندی و غیر او به سندهای معتبر روایت کرده اند که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به یمن رفت، اسب مردی رها شد و لگد زد بر مردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آوردند و دعوی خون بر او کردند، و صاحب اسب گواه گذرانید که اسب بی تقصیر او رها شده و بیرون آمده است، حضرت امیر دیه

او را بر آن شخص لازم نگردانید.

پس اولیای آن مرد کشته شده به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند از یمن و شکایت امیر المؤمنین علیه السّلام را کردند که: در این حکم بر ما جور کرده است و خون کشته شده ما را ضایع کرده است؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: علی بن ابی طالب ظلم کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علی است و حکم، حکم اوست و گفته، گفته اوست، رد نمی کند حکم او را و گفته او را و امامت او را مگر کافری، و راضی نمی شود به حکم او و امامت او مگر مؤمنی.

چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند: راضی شدیم به حکم حضرت امیر و قول او.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: این توبه شماست از آنچه گفتید «2».

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب به هدیه از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، حضرت فرمود: صفت اسبان را از برای من بیان کن.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: به رنگهای مختلفند.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در میان آنها اسبی هست که سفیدی داشته باشد؟

فرمود: بلی، اسب سرخی هست که سفیدی دارد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1363

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: برای من نگاه دار.

پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود:

دو اسب کهر است که هر دو سفیدی دارند.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بده.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: اسب چهارم سیاه یک رنگ است.

حضرت فرمود: آن را بفروش و زرش را خرج عیال خود کن، بدرستی که میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پا می باشد «1».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1364

فصل سوم در آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان به خدمت آن حضرت و سایر وقایعی که تا حجه الوداع واقع شد

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو به آن حضرت آوردند و افواج ایشان می آمدند و به شرف اسلام مشرّف می شدند «1».

و گویند: در این سال رسولان پادشاهان حمیر به خدمت آن حضرت رسیدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروه دیگر بودند «2».

و گویند: در این سال زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود به سبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد به زنا «3».

و در این سال حضرت امان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او، چنانکه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که: چون آیه حدّ فحش نازل شد عاصم بن عدی گفت: یا رسول اللّه! اگر مردی از ما با زن خود مردی را ببیند، اگر بگوید که چه دیده است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1365

هشتاد تازیانه می زنند او را، و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را می آورد آن مرد فارغ شده است و رفته است.

حضرت فرمود: آیه چنین نازل شده است ای عاصم.

پس قبول کرد و برگشت و در راه هلال

بن امیه را دید که می گفت: «انا للّه و انا الیه راجعون»، از سبب آن مقال سؤال نمود گفت: شریک بن سحما را بر روی شکم زن خود خوله یافتم؛ پس با هلال برگشت به خدمت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هلال واقعه خود را به حضرت عرض کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن زن را طلبید و فرمود: چه می گوید شوهر تو در حق تو؟

خوله گفت: شریک گاهی به خانه ما می آمد و از ما قرآن می آموخت و بسیار بود که او را در خانه می گذاشت نزد من و بیرون می رفت نمی دانم او را در این باب غیرتی عارض شده است یا آنکه بخلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا به چنین تهمتی متهم می سازد.

پس در این وقت حق تعالی آیه لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند از آن زن است و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا به آن زن بدهند، پس حضرت فرمود که: اگر با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود، و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود «1»؛ چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود به شریک «2».

و گفته اند که: در این سال نجاشی به رحمت الهی واصل شد در ماه رجب، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانکه گذشت.

و روایت کرده اند که:

چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری می یافتند «3».

و در این سال امّ کلثوم دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافت در ماه شعبان.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1366

و گویند: در این سال عبد اللّه بن ابی سلول منافق مرد «1».

و گفته اند که: در سال دهم هجرت گروه سلامان به خدمت آن حضرت آمدند، و گروه قبیله محارب نیز در حجه الوداع به خدمت آن حضرت رسیدند، و در این سال اشراف قبیله ازد به خدمت حضرت آمدند و سرکرده ایشان صرد بن عبد اللّه بود، و در ماه رمضان این سال اشراف قبیله غسان و قبیله عامر به خدمت آن حضرت آمدند و مسلمان شدند و جایزه ها یافتند.

و باز در این سال وفد قبیله زبید به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود.

و در این سال گروه عبد القیس و اشراف کنده آمدند به خدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود؛ و اشراف قبیله بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمه کذّاب در میان ایشان بود، و چون مسیلمه به وطن خود برگشت مرتد شد و دعوی پیغمبری کرد.

و در این سال اشراف قبیله بجیله نیز آمدند و جریر بن عبد اللّه بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او.

و در این سال سید و عاقب با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباهله نمودند چنانکه گذشت.

و ایضا در این سال رسولان قبیله عبس و قبیله خولان آمدند.

و در این سال اشراف قبیله

عامر بن صعصعه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس «2».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون ایشان به خدمت حضرت می آمدند عامر به اربد گفت که: من حضرت را مشغول سخن می گردانم پس چون مشغول گردد تو او را به شمشیر بزن، چون آمدند عامر به حضرت گفت: با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1367

گردان.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چنین نمی کنم تا آنکه ایمان به خداوند یگانه بیاورید؛ دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود.

چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امتناع نمود گفت: بخدا سوگند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان که به جنگ تو خواهم آورد؛ و به روایت دیگر گفت با حضرت که: اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: از برای تو خواهد بود آنچه از برای همه مسلمانان است و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم است.

او گفت که: خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده.

حضرت فرمود که: این بدست من نیست، بدست خداست، هر جا که خواهد قرار می دهد.

گفت: پس مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه شهر باش.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: این هم نمی شود.

گفت: چه چیز از برای من قرار می کنی؟

حضرت فرمود: آن را قرار می کنم که عنانهای اسبان را به دست گیری و در راه خدا جهاد کنی.

گفت: امروز این در دست من هست، چه احتیاج

به تو دارم «1»؟!

پس چون پشت کرد حضرت فرمود که: خداوندا! کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را.

چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر به اربد گفت که: چه شد آنچه من تو را به آن امر کرده بودم؟

اربد گفت: بخدا سوگند که هرگاه اراده کردم که شمشیر بر او فرود آورم تو را در میان

خود و او دیدم، آیا می خواستی که تو را به شمشیر بزنم؟!

پس در عرض راه به نفرین آن حضرت حق تعالی طاعونی بر عامر فرستاد و غده طاعون در گردن او ظاهر شد، در خانه زنی از بنی سلول فرود آمد و چون مشرف بر مرگ شد گفت: آیا غده ای مانند غده شتر در گردن من در آمده است و در خانه زن سلولیّه می میرم؟! و بودن ایشان در آن قبیله ننگ بود از برای ایشان، پس با این تحسر به جهنم واصل شد.

و اربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود روانه قبیله خود گردید، پس در اثنای راه حق تعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد. و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است که عامر و اربد بعد از غزوه بنی النضیر به خدمت حضرت آمدند «1».

و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که: عروه بن مسعود ثقفی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت که به قوم خود برگردد، حضرت فرمود: می ترسم که تو را بکشند، عروه گفت که: اگر مرا در خواب ببینند بیدار نمی کنند؛ پس حضرت او

را مرخص فرمود، چون به طایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را، پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد به او گفتند، چون روز دیگر صبح طالع شد و به نماز صبح ایستاد در غرفه خانه خود و در اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند، ملعونی از آن قبیله تیری بسوی او افکند و او را هلاک گردانید، و معجزه آن حضرت ظاهر شد، پس بعد از کشتن او زیاده از ده نفر از اشراف آن قبیله به رسالت از جانب ایشان آمدند به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مسلمان شدند، پس حضرت ایشان را گرامی داشت و بخششها فرمود به ایشان و امیر گردانید بر ایشان عثمان بن ابی العاص بن بشر را و او سوره ای چند از قرآن یاد گرفته بود، پس چون قبیله ثقیف مسلمان شدند رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتافتند و از جمله ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیله بنی تمیم به

خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینه بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را امان داد و اکرام ایشان نمود «1».

گویند که: در سال دهم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امراء خود را برای گرفتن

زکات بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد «2».

و منقول است که در این سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت نازل شد، چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: ابن بندی و ابن ابی ماریه دو نصرانی بودند، و مسلمانی بود که او را تمیم داری می گفتند به رفاقت این دو نصرانی متوجه سفری گردید، و با تمیم خورجینی و متاعی چند و آنیه ای که نقش کرده بودند آن را به طلا و گردنبندی بود و اینها را می برد که در بعضی از بازارهای عرب بفروشد، چون به نزدیک مدینه رسیدند تمیم بیمار شد، و چون نزدیک مرگ او شد آنچه با خود همراه داشت به آن دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که آنها را به وارثان او برسانند، پس بعد از آنکه وارد مدینه شدند آنچه تمیم به ایشان داده بود به وارثان رسانیدند و آنیه و قلاده را نگاه داشتند و ندادند، پس ورثه میت از ایشان پرسیدند که: آیا تمیم بیماری بسیار کشید که خرج بسیاری در آن بیماری کرده باشد؟

ایشان گفتند که: بیماری نکشید مگر چند روزی اندک.

ورثه گفتند که: آیا چیزی از او دزدیدند در این راه؟ گفتند: نه.

ورثه گفتند: آیا تجارتی کرد در این سفر که زیانی کرده باشد در آن تجارت؟ گفتند:

نه.

ورثه گفتند: پس ما نمی یابیم در میان متاع او نفیس ترین چیزهائی که با او بود که آن آنیه منقوش به طلا و گردنبند بود؟! گفتند: آنچه به ما داده بود ما به شما رسانیدیم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1370

پس ورثه میت آن دو نصرانی را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم آوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر شرع قسم متوجه آن دو نصرانی گردانید که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند، پس بعد از چند روز آنیه و گردنبند در دست ایشان ظاهر شد، و ورثه این خبر را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسانیدند، پس حضرت رسول در این باب منتظر حکم الهی گردید و حق تعالی این آیات را فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا شَهادَهُ بَیْنِکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ ... «1» پس حضرت ورثه تمیم را طلبید و ایشان را سوگند داد به نحوی که در آیه مذکور است، چون سوگند یاد کردند، آنیه و گردنبند را از ایشان گرفته به ورثه میت داد «2»، و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور و میان علماء مشهور است.

باب چهل و نهم در بیان حجه الوداع است و آنچه در آن سفر واقع شد و بیان سایر حجها و عمره های آن حضرت

کلینی به سندهای صحیح و حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم حق تعالی این آیه را فرستاد وَ أَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالًا وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ. لِیَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ «1» یعنی: «ندا در ده در میان مردم به حج و بطلب ایشان را بسوی آن تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیادگان باشند و سواران باشند بر هر شتر لاغری و آیند بسوی تو از هر دره عمیقی یا از هر راه دوری تا حضار شوند منفعتهای خود را برای دنیا

و عقبی»، پس امر کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این سال به حج می رود، پس مطّلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه.

و حضرت نامه ها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اراده حج دارد پس هر که طاقت حج دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حج آن حضرت و در همه حال تابع آن حضرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت بجا می آورد بجا آورند و آنچه می فرماید اطاعت نمایند.

و چهار روز از ماه ذی قعده مانده بود که حضرت بیرون رفت، چون به ذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود، پس مردم را امر فرمود موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بپوشند، پس غسل احرام

بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود، پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد- زیرا حج تمتع هنوز نازل نشده بود- و احرام بست و از مسجد بیرون آمد، و چون به بیدار رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه، و حضرت تلبیه حج به تنهائی فرموده و گفت: «لبّیک اللّهمّ لبّیک لا شریک لک لبّیک انّ الحمد

و النّعمه لک و الملک لا شریک لک» و حضرت در تلبیه خود «ذی المعارج» بسیار می گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که سواره می دید یا بر تلی بالا می رفت یا از وادیی به زیر می رفت و در آخر شب و بعد از نمازها؛ و هدی با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر- و به روایت صحیح دیگر: صد شتر سیاق نمود «1»-.

و روز چهارم ماه ذیحجه داخل مکه معظمه شد و چون به در مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السّلام صلوات فرستاد، بعد به نزدیک حجر الاسود آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد.

و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب آن بیاشامید و گفت: «اللّهمّ انّی أسألک علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کلّ داء و سقم» و این دعا را رو به کعبه خواند.

پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما «2» یعنی: «بدرستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است، پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه

طواف کند به صفا و مروه».

پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رکن یمانی نمود و حمد و ثنای الهی بجای

آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سوره بقره را به تأنّی بخواند، پس سراشیب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود، پس باز از کوه مروه به زیر آمد و متوجه صفا گردید، و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند، و متوجه مروه شد، تا آنکه هفت شوط بجا آورد.

چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو به جانب مردم نمود و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و فرمود: این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است به آنکه محل گردد «1» و حج خود را به عمره منقلب گرداند، و اگر من می دانستم چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شما می کنید و لیکن هدی با خود رانده ام و سزاوار نیست راننده هدی را که محل گردد تا آنکه هدی به محل خود برسد.

پس مردی از صحابه (عمر) گفت: ما چگونه به حج بیرون رویم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟!

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را فرمود: تو هرگز ایمان به حج تمتع نخواهی آورد.

پس سراقه بن مالک بن جعشم کنانی برخاست و عرض کرد: یا

رسول اللّه ! احکام دین خود را دانستیم چنانکه گویا امروز مخلوق شده ایم، پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما باید حج تمتع بجا آوریم؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مخصوص این سال نیست بلکه ابد الآباد این حکم جاری است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود: داخل شد عمره در حج تا روز قیامت.

در این وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد، و چون به خانه حضرت فاطمه علیها السّلام داخل شد دید

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1376

که فاطمه علیها السّلام محل گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملوّن در بر او دید پس گفت: این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شده ای؟

حضرت فاطمه علیها السّلام گفت که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا چنین امر کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید، چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا رسول اللّه ! من فاطمه را دیدم که محل گردیده و جامه های رنگین پوشیده است.

حضرت فرمود: من امر کرده ام مردم را که چنین کنند، پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته ای؟

گفت: یا رسول اللّه ! چنین احرام بستم که: احرام می بندم مانند احرام رسول خدا.

حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل

من، و تو شریک منی در هدی من.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آن ایامی که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود، پس چون روز هشتم ماه ذیحجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام به حج بندند، و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ «1» که مراد از این متابعت در حج تمتع است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حج تا آنکه به منی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید.

و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی کردند و می گفتند: ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی رویم، و سایر مردم به عرفات می رفتند و چون مردم از عرفات بار می کردند و به مشعر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می آمدند، و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید، پس

حق تعالی این آیه را فرستاد ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ «1» یعنی: «پس بار کنید از آنجا که بار کردند مردم». حضرت فرمود که: مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم السّلام اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که

همه از عرفات افاضه می نمودند، پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مشعر گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خدشه ای بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به «نمره» فرود آمد در برابر درختان اراک «2» پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمه حضرت زدند.

و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حضرت می گویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند پس خطبه ای ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت بسوی محل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می کردند بسوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می ایستادند، پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند، حضرت فرمود: ای گروه مردم! موقف همین زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره نمود به تمام موقف عرفات و فرمود که: اینها همه موقف است.

پس مردم پراکنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند، پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت، پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تأنّی.

- پس حضرت صادق

علیه السّلام فرمود که: مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1378

می کردند پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد فرمود: ای گروه مردم! حج به تاختن اسبان نمی باشد و به دوانیدن شتران نمی باشد و لیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو و ضعیفی را پامال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مگیرید. و حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود: ای گروه مردم! بر شما باد به تأنّی «1»- تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب را در آنجا بسر آورد تا نماز صبح را نیز در آنجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب به منی فرستاد- و به روایت دیگر: زنان را در شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد «2»- و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد، پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمره عقبه را به هفت سنگ زد.

و شتران هدی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش، و آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش، و مجموع شتران هر دو صد

شتر بودند- و به روایت دیگر: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده بود و حضرت امیر را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد «3»- پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سی و چهار شتر نحر نمود.

پس حضرت امر فرمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند پس پختند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان پوست آن شتران را و نه جلهای آن را و نه قلاده های آن را بلکه همه را تصدق کردند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1379

پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه کعبه گردید و طواف و سعی را بجا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است، و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید، و چون به ابطح رسید عایشه گفت: یا رسول اللّه! سایر زنان تو حج و عمره کنند و من حج تنها بکنم؟! پس حضرت در ابطح نزول فرمود و عبد الرحمن برادر او را با او فرستاد و او را به

تنعیم برد و احرام به عمره بست، پس آمد و طواف خانه کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف نزد مقام ابراهیم علیه السّلام بجا آورد و سعی میان صفا و مروه بجا آورد و به خدمت حضرت آمد، و در همان روز بار کرد و داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانه کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه داخل شد از عقبه مدنیین و در وقت رفتن از جانب پائین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام روایت کرده است که در روز نحر در منی طوایف مسلمانان به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند پس بعضی گفتند: یا رسول اللّه! ذبح کردیم پیش از آنکه رمی جمره کنیم؛ و بعضی گفتند: سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم، و نماند چیزی ایشان را که سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد کرده بودند، و نبود چیزی که بایست بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند؛ پس حضرت در جواب می فرمود: باکی نیست باکی نیست «2»؛ چون به نادانی کرده بودند.

و در کتاب خصال منقول است که: در حجه الوداع سوره إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ «3» بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد در روز دوم ایام تشریق، پس حضرت دانست از نزول آن سوره که این حج آخر است و چون دلالت می کرد آن سوره بر آنکه آن حضرت دین را رواج داد و از کار مردم فارغ شد، و امر نمود

حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1380

پس حضرت بر ناقه عضبای خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود:

ای گروه مردمان! هر خونی که در جاهلیت ریخته شد آن هدر است و بازخواستی ندارد، و اول خونی را که هدر می گردانم خون حارث بن ربیعه بن حارث است و او شیر خورده بود در قبیله بنی هذیل و قبیله بنو لیث او را کشته بودند یا بر عکس، و به این سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود؛ و هر سودی که در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است، و اول سودی را که بر طرف می کنم سودهای عباس بن عبد المطلب است که از مردم می طلبید.

أیها الناس! بدرستی که زمانه گردید پس امروز موافق شده است با آن روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود، و بدرستی که عدد ماهها دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمین را، و از آن دوازده ماه چهار ماه حرام است که حرمت آنها را رعایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد، و آن چهار ماه یکی رجب است- که آن را مضر می گفتند و میان جمادی و شعبان است- و ماه ذی قعده و ذیحجه و محرم است، پس ستم مکنید در باب این ماهها بر نفسهای خود، بدرستی که نسی- یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی به ماهی- زیادتی است در کفر که ماهی را در یک سال حلال می گردانند

و در سال دیگر همان ماه را حرام می گردانند و به گمان خود موافق می گردانند با عددی که خدا حرام گردانیده است، پس عادت ایشان چنین بود که در سالی محرم را حرام می گردانیدند و صفر را حلال می گردانیدند و در سال دیگر صفر را حرام می گردانیدند و محرم را حلال می گردانیدند، و در هر سال به خواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر می کردند تا آنکه در سال حجه الوداع موافق شده بود به آنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای حرام به جاهای خود قرار گرفته بود.

أیها الناس! شیطان ناامید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز قیامت و راضی شده است از شما به گناهان دیگر که غیر شرک است.

أیها الناس! هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند او را بسوی آن کسی که او را امین گردانیده است.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1381

أیها الناس! بدرستی که زنان نزد شما اسیرانند که ایشان را گرفته اید به امانت الهی و فرجهای ایشان را حلال گردانیده اید به شریعت خدا، پس شما را بر ایشان حقّی چند هست و ایشان را بر شما حقّی چند هست، پس از جمله حقهای شما بر ایشان آن است که دیگری را در فراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی، پس چون این را بکنند از برای ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشان را موافق حال ایشان برسانید به ایشان و نزنید ایشان را.

أیها الناس! در میان شما گذاشته ام چیزی را که اگر متمسک به آن شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست

پس چنگ زنید در آن.

أیها الناس! این چه روزی است؟

گفتند: روز محترمی است.

فرمود که: أیها الناس! این چه ماهی است؟

گفتند: ماه محترمی است.

پس فرمود: أیها الناس! این چه شهری است؟

گفتند: شهر محترمی است.

پس حضرت فرمود: بدرستی که خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما را مثل حرمتی که این روز شما را هست در این ماه حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمائید؛ پس آنچه گفتم به شما حاضران شما به غایبان برسانید، بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود.

پس دستهای مبارک خود را بلند کرد به مرتبه ای که سفیدی زیر بغلهایش نمایان شد و فرمود: خداوندا! تو گواه باش که من به ایشان رسانیدم آنچه باید رسانید «1».

و در کتاب خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهار عمره

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1382

بجا آورد: عمره حدیبیه، و عمره قضا در سال دیگر، و عمره سوم از جعرانه «1»، و عمره چهارم را با حج بجا آورد «2».

و در کتاب علل الشرایع به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست حج کرد پنهان و در هر یک از آن حجها چون به «مازمین» مشعر الحرام می رسید فرود می آمد و

بول می کرد.

پس راوی عرض کرد که: به چه سبب فرود می آمد در آنجا و بول می کرد؟

حضرت فرمود: برای آنکه آن اول موضعی است که در آنجا عبادت صنم کردند، و از آنجا برداشته بودند سنگی

را که تراشیدند از آن بت بزرگ قریش که آن را «هبل» می گفتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آن را به زیر انداخت از بام کعبه در وقتی که به دوش حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بالا رفت، پس حضرت امر کرد که آن را نزد باب بنی شیبه دفن کردند، و به این سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی شیبه تا آن را پامال گردانند «3».

و ابن ادریس به سند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست حج بجا آوردند پنهان از قریش و ده حج از آنها یا هفت حج پیش از نبوت بود، و حضرت چهارساله بود که نماز بجا آورد در وقتی که با ابو طالب به زمین بصری از بلاد شام رفته بود و آن موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه به آن موضع می رفتند «4».

و کلینی و شیخ طوسی به سند موثق و معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از آمدن به مدینه بغیر از یک حج بجا نیاورد، و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود «5».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1383

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ده حج بجا آوردند پنهان، و در همه آنها در «مازمین» فرود می آمدند و بول می کردند «1».

و به سندهای بسیار دیگر از آن حضرت

روایت کرده است که: حضرت بیست حج بجا آورد که رد هر یک از آنها در تنگنای مشعر فرود می آمدند و بول می کردند «2».

مؤلف گوید: احادیث مختلفه که در باب حج آن حضرت واقع شده است ممکن است که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا آنکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث در حج محمول باشد بر حجهائی که بعد از نبوت بجا آوردند، و اما پنهان کردن آن حضرت حج را با آنکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند یا به اعتبار نسی است که ایشان حج را در غیر وقتش بجا می آوردند یا به اعتبار بدعتها می بود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمی خواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید.

و ایضا کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در حجه الوداع کسی که بر شتر آن حضرت موکّل بود ناجیه بن جندب خزاعی بود؛ و آن که سر مبارک آن حضرت را تراشید معمر بن عبد اللّه بود که از اولاد عدی بن کعب است، در آن وقتی که سر حضرت را می تراشید قریش به او گفتند: گوشهای رسول خدا در دست توست یا آنکه حضرت در این وقت در زیر دست توست و تیغ در دست داری.

معمر گفت: این را فضل عظیمی می دانم از خدا بر خود.

و معمر در آن راه جهاز شتر پیغمبر را می بست، پس شبی حضرت به او فرمود: امشب جهاز شتر سست است.

معمر عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد من آن را محکم بسته بودم چنانکه

هر شب می بستم و لیکن بعضی از آنها که حسد مرا می برند در خدمت کردن تو تنگ شتر را سست کرده اند شاید دیگری را به جای من قرار دهی.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1384

حضرت فرمود: من چنین نخواهم کرد و خدمت تو را به دیگری نخواهم فرمود «1».

و ایضا به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه عمره بجا آورد: یکی عمره ای بود که از عسفان احرام بست و آن عمره حدیبیه بود؛ و عمره دیگر را از جحفه احرام بست و آن قضاء عمره حدیبیه بود؛ و یک عمره دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از غزوه حنین معاودت بسوی مکه فرمود «2».

در دو روایت موثق دیگر فرمود که: هر سه عمره را در ماه ذی القعده واقع ساخت «3».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: آن حضرت در دو جامه پنبه احرام بست «4».

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت در دو جامه یمنی احرام بست که یکی از عبر بود و یکی از ظفار، و در همان دو جامه آن حضرت را کفن کردند «5».

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به کعب بن عجره گذشت و شپش از سر او می ریخت و او محرم بود، حضرت از او پرسید: آیا آزار می کند تو را جانوران سر تو؟

گفت: بلی. پس این آیه نازل شد فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ بِهِ

أَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ «6» پس حضرت او را امر کرد سر بتراشد و روزه را سه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که بر هر مسکین دو مد بدهند و نسک را گوسفندی مقرر فرمود «7».

و ایضا به سند حسن از آن حضرت روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1385

طواف بر ناقه عضبای خود سوار بود و استلام ارکان را به چوب سرکجی می نمود که به دست خود داشت و آن چوب را می بوسید «1».

و ایضا به سند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: اسماء بنت عمیس نفسا شد به محمد بن ابی بکر یعنی از او متولد شد در وقتی که متوجه حجه الوداع بودند در بیدا، پس چون خواست احرام ببندد از ذی الحلیفه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را امر کرد که فرج خود را از پنبه پر کند و پاردمی «2» بر روی آن بندد و احرام ببندد به حج؛ چون به مکه آمدند و اعمال را بجا آوردند و هیجده روز از زائیدن او گذشته بود حضرت او را امر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود «3».

و از جمله معجزاتی که در سفر حجه الوداع از آن حضرت ظاهر شد آن است که در کتب معتبره روایت کرده اند که: در مکه طفلی را به خدمت آن حضرت

آوردند در روزی که متولد شده بود، حضرت از او پرسید: من کیستم؟ آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: تو رسول خدائی؛ حضرت فرمود: راست گفتی خدا برکت فرماید در تو. پس بعد از آن طفل سخن نگفت تا بزرگ شد و به سبب دعای آن حضرت و ظهور اثر آن دعا در او مسمّی شد به مبارک یمامه «4».

شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اراده نمود که متوجه حج بیت اللّه الحرام شود در میان مردم ندا کرد به حج، و دعوت آن حضرت به اقصی بلاد اهل اسلام رسید، پس مردم مهیای بیرون رفتن با آن حضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1386

در بیست و ششم ماه ذی القعده «1» از مدینه بیرون رفت، و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در یمن بود نامه ای به آن جناب نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه ننوشت که من اراده کدام نوع از حج دارم و حضرت به حج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود، و آن حضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند، و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیدا است و مردم صدا به تلبیه بلند کردند، پس متصل شد ما بین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه به «کراع الغمیم» رسیدند، و مردم بعضی

سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار به تعب افتاده بودند پس شکایت کردند به رسول خدا از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت کردند، حضرت فرمود: من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود: کمرهای خود را محکم ببندید و قدم کش بروید؛ چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با لشکری که در خدمت آن جناب بودند متوجه مکه گردیدند و حلّه هائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد.

پس چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزدیک مکه رسید امیر المؤمنین علیه السّلام نیز به نزدیک مکه رسید و از لشکر پیش آمد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفه خود گردانید بر ایشان، پس وقتی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید آن حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بود به خدمت آن حضرت عرض کرد و به آنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و گفت که: من پیشی گرفتم بر لشکر که زودتر به خدمت تو برسم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دیدن آن جناب بسیار شاد و خوش حال شد و پرسید: به کدام حج احرام بسته ای یا علی؟

عرض کرد: چون ندانستم که شما به کدام حج احرام بسته اید گفتم که احرام می بندم به هر احرامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسته است و با

خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1387

حضرت فرمود: اللّه اکبر! من شصت و شش شتر با خود آورده ام و تو سی و چهار، تو شریک منی در حج من و مناسک من و هدی من، پس بر احرام خود باقی بمان و محل مشو و برگرد بسوی لشکر خود و زود ایشان را بیاور تا در مکه با یکدیگر جمع شویم ان شاء اللّه.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آن حضرت را وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت، چون اندک راهی رفت به ایشان برخورد و دید حلّه ها که با ایشان بود همه را پوشیده اند، پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشان را و معاتبه نمود آن شخصی را که بر ایشان خلیفه گردانیده بود و فرمود: چه باعث شد تو را که پیش از آنکه حله ها را به نظر شریف حضرت برسانیم به ایشان دادی و حال آنکه من تو را رخصت نداده بودم که این کار بکنی؟

گفت: از من التماس کردند که زینت کنند خود را به این جامه ها و احرام بندند در اینها و بعد از آن به من پس دهند.

پس حضرت آن حلّه ها را از ایشان گرفت و در میان بسته های بار بست و ایشان به این سبب کینه آن حضرت را در دل گرفتند، و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آن حضرت، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر کرد منادی را که در میان مردم ندا کرد که: زبانهای خود را بردارید از علی بن ابی طالب بدرستی که او درشت

است در راه رضای الهی و مداهنه در دین خدا نمی کند، پس ایشان زبان از حرف آن حضرت بستند و قرب و منزلت او را نسبت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دانستند و دانستند که خشمناک می شود بر کسی که عیبجوئی آن جناب نماید.

و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر احرام خود باقی ماند برای تأسّی به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و بسیاری از مسلمانان با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند، پس حق تعالی فرستاد این آیه را که وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ «1» یعنی: «تمام کنید حج و عمره را از برای خدا» پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: داخل شد عمره در

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1388

حج تا روز قیامت، و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید، پس آن جناب فرمود: اگر می دانستم که چنین خواهد شد هرآینه سیاق هدی نمی کردم.

پس امر کرد منادی خود را ندا کند که: هر که از شما سیاق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را به احرام عمره برگرداند، و هر که از شما سیاق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند.

پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد، پس بعضی گفتند: رسول خدا ژولیده مو و غبارآلود است ما چگونه جامه های دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغنهای

خوشبو بر خود بمالیم؟ و بعضی گفتند: شرم ندارید که از مکه بسوی عرفات بروید و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر احرام خود هست؟!

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود: اگر نه این بود که من سیاق هدی کرده بودم هرآینه محل می شدم و آن را عمره می گردانیدم، پس هر که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود، پس بعضی برگشتند به حق و بعضی بر خلاف ماندند، و کسی که بر مخالفت مستمر و باقی ماند عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که: چیست تو را ای عمر که محل نگردیده ای، مگر سیاق هدی کرده ای؟

گفت: سیاق هدی نکرده ام.

حضرت فرمود: چرا محل نشده ای و حال آنکه من امر کردم که هر که سیاق نکرده است محل شود؟

پس او گفت: یا رسول اللّه! محل نخواهم شد تا تو محرمی.

حضرت فرمود: تو ایمان نخواهی آورد به حج تمتع تا بمیری.

و موافق آنچه حضرت فرموده او بر انکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت مقرون به شقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1389

- چنانکه خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند که او گفت: دو متعه بود در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و من حرام می گردانم هر دو را و عقاب می نمایم بر

هر دو: یکی متعه زنان و دیگری متعه حج «1»-.

پس چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در هدی خود شریک گردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین با آن حضرت بود و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند، و چون حضرت به غدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محل نزول قوافل نبود زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول کردند، و سبب نزول آن حضرت در چنان موضعی آن بود که آیات کریمه قرآنی به تأکید تمام بر آن حضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را نصب کند به خلافت بعد از خود، و پیشتر نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود و لیکن مشتمل بر توقیت و تأکید نبود و به این سبب حضرت تأخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند، و خداوند عالمیان می دانست که اگر از غدیر خم در گذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها و وادیهای خود، پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار!

برسان به مردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو» در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب و خلیفه نمودن او در میان امت خود؛ پس فرمود: وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ «2» یعنی: «پس اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا تو را نگاه می دارد از شر مردم»، پس تأکید نمود در باب تبلیغ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1390

رسالت و تخویف نمود آن حضرت از تأخیر آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد، پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود نزول فرمود و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود، پس امر فرمود که زیر درخت خاری چند را رفتند و امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و روی هم گذاشتند پس منادی خود را فرمود ندا در دهد در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند، و اکثر ایشان از شدت گرما ردا‌های خود را بر پاهای خود پیچیده بودند.

و چون مردم جمع شدند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر بالای پالانها بر آمد و علی علیه السّلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت، پس خطبه ای خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظه های بلیغ ایشان را فرمود و خبر مرگ خود را به امت داد و فرمود: مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم، و

وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم، و بدرستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من، که آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت منند، بدرستی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند.

پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که: آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما؟

گفتند: خداوندا! چنین است.

پس بازوهای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گرفت و بلند کرد آن حضرت را بحدی که سفیدی زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت: هر که من مولی و اولی به نفس اویم پس علی مولی و اولی به نفس اوست، خداوندا! دوستی کن با هر که با علی دوستی کند، و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند، و یاری کن هر که علی را یاری کند، و واگذار هر که علی را واگذارد.

پس حضرت از منبر فرود آمد و در آن وقت نزدیک زوال بود در عین شدت گرما پس

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1391

دو رکعت نماز کرد، پس زوال شمس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد، پس به خیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه ای از برای امیر المؤمنین علیه السّلام در برابر خیمه او برپا کردند، و حضرت امیر در آن خیمه نشست و رسول خدا امر کرد مسلمانان را فوج فوج به خدمت

آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند: السلام علیک یا امیر المؤمنین.

پس همه مردم چنین کردند. و امر کرد زنان خود را و سایر زنان مسلمانان را که با آن جناب بودند که بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت مؤمنان، پس همه بجا آوردند.

و از جمله آنها که در این باب اهتمام کردند زیاده از دیگران، عمر بن الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت در میان آن کلماتی که در تهنیت آن جناب می گفت که: «بخ بخ لک یا علیّ اصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنه» یعنی: «به به گوارا باد تو را، گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه».

پس حسان بن ثابت به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و رخصت طلبید از آن جناب که قصیده ای در مدح امیر المؤمنین علیه السّلام در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهائی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرمود انشا نماید، چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی بر آمد و قصیده مشهوره او را که خاصه و عامه به طریق متواتر روایت کرده اند به آواز بلند بر مردم خواند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را تحسین نمود و فرمود که: پیوسته ای حسان تو مؤیدی به

روح القدس مادام که یاری نمائی ما را به زبان خود «1»؛ و این اشعاری بود از آن جناب بر آنکه او بر ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن جناب اثر آن ظاهر شد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1392

سید ابن طاووس و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه به طرق متعدده از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمیع شرایع دین خود را به مردم رسانید غیر از حج بیت اللّه الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب علیه السّلام، پس جبرئیل بر آن جناب نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که خداوند علّام تو را سلام می رساند و می فرماید که: من قبض نکرده ام روح پیغمبری را از پیغمبران خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود، و از جمله آنها دو چیز بزرگ مانده است که باید البته آنها را به قوم خود برسانی، یکی فریضه حج و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو، بدرستی که من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت؛ پس در این وقت حق تعالی تو را امر می فرماید که برسانی به قوم خود شرایع حج را، پس باید که تو به حج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و

عربان بادیه و تعلیم نمائی به ایشان مسائل حج ایشان را چنانکه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکات و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمائی.

پس منادی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان مردم ندا کرد که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اراده حج کرده است و می خواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانکه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است، پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه آن حضرت بودند و نظر به افعال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می کردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت نمایند و با ایشان افعال حج را بجا آورد؛ و با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی علیه السّلام که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هارون را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله سامری کردند؛ و همچنین آن حضرت بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب علیه السّلام به خلافت از جماعتی که به عدد اصحاب حضرت موسی بودند و ایشان نیز بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیعت آن

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1393

حضرت را شکستند و متابعت گوساله سامری این امت که أبو بکر و عمر بودند کردند، سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم

سابق.

و چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روانه حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه، پس چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی به نزد آن حضرت آمد و گفت: یا محمد! خداوند عالمیان تو را سلام می رساند و می فرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو به آخر رسیده است و من تو را می طلبم بسوی آنچه چاره ای از آن نداری و از آن گریزگاهی نمی باشد- یعنی مرگ- پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز و متوجه شو بسوی آنچه نزد توست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران گذشته که به تو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد توست از معجزات و علامات پیغمبران علیهم السّلام، و همه را تسلیم نما به وصیّ خود و خلیفه خود که حجت بالغه من است بر خلق من علی بن ابی طالب، پس او را علمی و نشانه گردان در میان مردم که به او راه هدایت را بیابند، و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم، و به یاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهائی که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولیّ من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابی طالب است زیرا که من قبض

نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را تمام ساختم به ولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود، و این تمام یگانه پرستی من و دین من است و تمام شدن نعمت من بر خلق من به متابعت ولیّ من است و اطاعت کردن او، و این به سبب آن است که من نمی گذارم هرگز زمین خود را بدون قیّمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من، پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را به ولایت ولیّ خود مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابی طالب است بنده من و وصیّ پیغمبر من و خلیفه من بعد از او و حجت کامله من بر خلق من، مقرون است طاعت او به طاعت محمد پیغمبر من و مقرون است طاعت محمد به

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1394

طاعت من، پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است، او را علمی و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است، و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرک است، و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او و به اعتقاد به امامت او داخل بهشت می شود، و هر که مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم می شود، پس بر پای دار

ای محمد علی را علمی در میان خلق و بگیر بر ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم، بدرستی که من تو را قبض می کنم بسوی خود و تو را به جوار رحمت خود می طلبم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ترسید از قوم خود که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و به جاهلیت و کفر خود برگردند، زیرا که حضرت می دانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینه او در سینه های ایشان جا کرده است، پس سؤال کرد از جبرئیل که از خداوند عالمیان سؤال نماید که او را از کید آن منافقان حفظ کند و انتظار می برد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد، پس تبلیغ رسالت را تأخیر نمود تا به مسجد خیف، پس در مسجد خیف جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و امر کرد آن حضرت را که عهد ولایت را به ایشان برساند و او را قائم مقام خود گرداند و وعده محافظت از شرّ اعادی را برای آنچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم طلب نموده بود بیاورد.

پس باز حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تأخیر نمود تا به «کراع الغمیم» رسید که در میان مکه و مدینه است، و باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تأکید نمود و آیه عصمت را نیاورد.

پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! من از قوم می ترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حقّ علی قبول

نکنند؛ پس از آنجا بار کرد.

پس چون به غدیر خم رسید که به قدر سه میل پیش از جحفه است جبرئیل به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود با نهایت زجر و تهدید و مبالغه و با ضامن شدن عصمت از شرّ اعادی، پس گفت: یا محمد! خداوند عزیز جلیل تو را سلام می رساند و می گوید که: ای پیغمبر بزرگوار! تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1395

شده است در باب علی، و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچ یک از رسالات الهی را و خدا تو را نگاه می دارد از شر مردم.

و اول قافله نزدیک به جحفه رسیده بود پس جبرئیل آن حضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش رفته بودند و نگذارد آنها را که در عقبند پیش روند تا آنکه علی را برای مردم به خلافت نصب نماید و برساند به ایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شأن علی، و خبر داد پیغمبر را که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می نماید، پس چون خبر عصمت از شرّ اعادی به آن حضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و حبس نمایند دیگران را، و جبرئیل آن حضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید به جانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر است، و در آن موضع درخت خاری چند بود، پس حضرت امر فرمود بروبند زیر آن

درختان را و برای آن حضرت سنگی چند نصب نمایند شبیه به منبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد، پس مردم همه در این مکان جمع شدند و آنها که پیش رفته بودند برگشتند.

پس حضرت بالای آن سنگها برآمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیک است به خلایق با یکتایی خود و جلیل است در پادشاهی خود، و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش به همه چیز احاطه کرده است با علوّ مکان او، و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را به توانایی و هویدایی خود، پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود، آفریننده آسمانهای بلند است و پهن کننده زمینهای پست است و آثار جبروتش در آسمانها ظاهر است، بسیار مقدس است از بدیها، بسیار منزه است از عیبها، پروردگار ملائکه و روح است، تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده است بر هر که او را به درگاه جلال خود نزدیک گرداند، و همه دیده ها را می بیند و دیده ای او را نمی بیند، کریم است، بردبار است، صاحب علم و وقار است، رحمتش همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز به نعمت خود منت گذاشته، به

عدالت مردم را انتقام نمی نماید بلکه تفضل می کند، و مبادرت نمی نماید بسوی ایشان به آنچه مستحق آن گردیده اند از عذاب او، پنهانهای مردم را می داند و بر ضمائر ایشان مطلع است، و هیچ پوشیده ای بر او مخفی نیست و

هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست، احاطه به هر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده، هیچ چیز مانند او نیست و او همه اشیا را آفرید در وقتی که هیچ چیز نبود، دائمی است که زوال ندارد و قیام به عدالت می نماید در میان مردم، نیست خداوندی به جز او و بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است، از آن بزرگتر است که بصیرتها او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک می نماید و اوست دانای لطائف امور و آفریننده دقایق اشیا و مطلع بر خفایای امور، احدی وصف او نمی تواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمی داند احدی که او چگونه است در آشکار و پنهانش مگر به آنچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس خود.

و گواهی می دهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر از او سزاوار پرستش نیست، پر کرده است جهان را آثار قدس و تنزه او، و نور و هویدایی او از ازل تا ابد را روشن گردانیده است، و اوست خداوندی که جاری می گرداند امر خود را بی مشورت صاحب رأیی و با او در تقدیر امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست، و تصویر کرد هر چه را از نو پدید آورد بی آنکه مثالی از برای او در نظر داشته باشد، و آفرید آنچه را آفرید بی آنکه احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و حیله

در آن نموده باشد، بلکه به محض قدرت خود آفریده پس موجود شدند، و از کتم عدم به وجود آورد پس ظاهر گردیدند، پس اوست آفریننده ای که بجز او آفریننده ای نیست، صنعتهای خود را محکم نمود و احسانهای نیکو فرموده، اوست عادلی که هرگز جور نمی کند و اوست کریمتری که همه امور به او برمی گردد، و گواهی می دهم که اوست خداوندی که فروتنی می کند هر چیز نزد عظمت او، و خاضع است هر چیز برای هیبت او.

مالک ملکهاست و بلند کننده فلکها است و تسخیر کننده آفتاب و ماه است برای

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1397

منفعت خلایق که هر یک جاری می شوند تا وقت معلومی، پرده شب را بر روی روز می کشد و پرده روز را بر روی شب می کشد در حالتی که طلب می کند روز شب را به سرعت، در هم شکننده هر متجبر معاند است و هلاک کننده هر شیطان متمرد است، با او ضدی و مثلی نبوده است، یگانه است، مقصود همه خلق است در حوائج، والد نیست و از کسی متولد نشده است، و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست، و معبودی است یگانه و پروردگاری است بزرگوار، اراده می کند پس بعمل می آورد و می خواهد پس حکم می کند، و عالم است اشیاء را پس احصا کرده است همه را، و می میراند و بعد از مردن زنده می گرداند، و فقیر و غنی می گرداند، و می خنداند و می گریاند، و نزدیک می گرداند و دور می افکند، و گاهی منع می کند و گاهی عطا می کند، مخصوص اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش، نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است، داخل

می گرداند شب را در روز و داخل می گرداند روز را در شب، بدرستی که اوست غالب و آمرزنده، اجابت کننده دعا است و بزرگ دهنده عطا است، احصا کننده انفاس و پروردگار جنیان و ناس است، چیزی بر او مشکل نمی شود، و به ملال نمی آورد او را ناله استغاثه کنندگان و دلتنگ نمی گرداند او را الحاح الحاح کنندگان، نگاه دارنده صالحان است و توفیق دهنده رستگاران است، و مولای مؤمنان است و پروردگار عالمیان است، آن خداوند است که مستحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در هنگام شدت و رخا، و ایمان می آورم به او و به ملائکه او و کتابهای او و رسولان او، می شنوم امر او را و اطاعت می نمایم، و مبادرت می کنم بسوی هر چیز که او می پسندد و انقیاد می نمایم قضاهای او را برای رغبت در فرمانبرداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندی است که از عذاب او ایمن نمی توان بود و از جور او نمی باید ترسید، اقرار می نمایم از برای او بر خود به بندگی و گواهی می دهم از برای او به پروردگاری، و می رسانم آنچه وحی رسانیده است به من از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبتی عظیم از او بر من نازل گردد که هیچ احدی نتواند آن را دفع کردن هر چند حیله او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست، و بدرستی که مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم آنچه را

بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالت او نکرده خواهم بود، و بتحقیق که ضامن

شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید، و اوست خداوند کفایت کننده دشمنان و کرم نماینده برای دوستان.

وحی نموده است به سوی من که: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ «1».

ای گروه مردمان! تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من، و اینک بیان می کنم برای شما سبب نزول این آیه را؛ سببش این بود که: جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب حق تعالی مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را به آنکه علی بن ابی طالب برادر من و وصیّ من و خلیفه من است و پیشوای امّت من است بعد از من و محل او از من محل هارون است از موسی علیه السّلام مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او اولی به امر شما است بعد از خدا و رسول، و حق تعالی به این مضمون آیه ای از قرآن بر من فرستاده است إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ «2» یعنی: «نیست اولی به امر شما مگر خدا و رسول خدا و آن گروهی که ایمان آورده اند به خدا، آن کسانی که نماز را برپا می دارند و می دهند زکات را در وقتی که در رکوعند.

پس حضرت فرمود: علی بن ابی طالب نماز را برپا داشت و زکات داد در وقتی که در رکوع بود و در

جمیع اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود.

پس سؤال کردم از جبرئیل که از جناب اقدس الهی استعفا نماید از برای من تبلیغ این رسالت را زیرا می دانستم پرهیزکاران کم اند و منافقان بسیارند و حیله های حیله کنندگان را می دانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزاء کنندگان به اسلام، آنها که حق تعالی در کتاب خود وصف کرده ایشان را به آنکه می گویند به زبانهای خود چیزی را که نیست در

دلهای ایشان، و گمان می کنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است؛ بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا «اذن» نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من می بود و من پیوسته رو به او داشتم و سخن او را می شنیدم تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ «1» یعنی: «و بعضی از منافقان گروهی اند که ایذا می کنند پیغمبر را و می گویند که اذن است- یعنی گوش به سخن هر کس می دهد و سخن هر کس را قبول می کند- بگو- یا محمد- که: او گوش دهنده است آنچه را خیر است برای شما، ایمان دارد به خدا و تصدیق می کند سخن مؤمنان را».

پس حضرت فرمود: اگر خواهم نامهای ایشان را بگویم می توانم گفت، و اگر خواهم اشاره کنم به شخصهای ایشان اشاره می توانم کرد، و اگر خواهم دلالت نمایم بر ایشان می توانم کرد، و لیکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم می ورزم و ایشان را رسوا نمی کنم و با همه این احوالی که گفتم می دانم که

حق تعالی راضی نمی شود بغیر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است بسوی من.

پس حضرت بار دیگر آن آیه را خواند و فرمود: أیها الناس! پس بدانید که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولیّ و اولی به امر شما و امام و پیشوای شما و فرض گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند به احسان، و بر شهرنشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را به یگانگی می پرستد حکمش روا است و گفته اش جاری است و امرش نافذ است، هر که مخالفت او کند ملعون است و هر که متابعت او کند مرحوم است، و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را می آمرزد.

ای گروه مردمان! این آخر ایستادنی است که من در چنین مجمعی می ایستم پس

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1400

بشنوید سخن مرا و اطاعت نمایید فرموده مرا و منقاد شوید امر پروردگار خود را، بدرستی که حق تعالی اولی به نفس شماست و آفریننده شماست، پس بعد از خدا رسول او محمد اولی به امر شماست و ایستاده است و قیام نماینده به مصلحتهای شماست و مخاطبه می نماید شما را به آنچه برای شما ضرور است، پس بعد از من علی ولیّ شماست و پیشوای شماست به امر خداوند عالمیان، بعد از او امامت در ذرّیّت من است از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول

را ملاقات نمایید در روز قیامت، نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال گردانیده است و نیست حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است، حق تعالی به من شناسانده است جمیع حلال و حرام خود را و من رساننده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود از حلال و حرام خود بسوی علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام.

ای گروه مردم! هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آن را در من احصا کرده است، و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام، و اوست امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ «1» یعنی: «همه چیز را ما احصا کرده ایم در امام ظاهرکننده».

ای گروه مردم! گمراه مشوید از او و نفرت منمایید از او و تکبر منمایید از قبول ولایت او، اوست که هدایت می کند شما را به حق و عمل می کند به حق و محو می کند باطل را و نهی می کند از آن، و او را مانع نمی شود در راه خدا ملامت ملامت کننده ای، پس او اول کسی است که ایمان آورد به خدا و رسول او از این امت، و اوست که جان خود را فدای رسول خدا کرد، و اوست که با رسول خدا عبادت حق تعالی می کرد در وقتی که هیچ کس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا نمی کرد.

ای گروه مردمان! او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است، و قبول کنید که خدا او را

نصب کرده است.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1401

ای گروه مردمان! او امام است از جانب خدا، قبول نمی کند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی آمرزد او را، و این امری است که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت به کسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی، و آنکه او را عذاب کند عذابی عظیم ابد الآباد که هرگز عذاب او منتهی نشود، پس حذر نمایید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمایید آتش افروز آتشی خواهید بود که آتش افروز آن مردمند و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آن را برای کافران.

أیها الناس! بخدا سوگند که به من بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و مرسلان که من خاتم پیغمبران و مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین، پس هر که شک نماید در این او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اولی، و کسی که شک کند در یک گفته از گفته های من پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفته های من، و هر که شک کند در آنچه گفتم بازگشت او بسوی آتش جهنم است.

ای گروه مردمان! منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت به این فضیلت از محض فضل و احسان خود، و خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الآباد بر همه احوال.

ای گروه مردمان! تفضیل دهید علی را، بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان، به برکت ما حق تعالی روزی بر خلایق می فرستد و ایشان را از مهالک نجات می دهد؛

ملعون است ملعون است مغضوب است مغضوب است کسی که رد کند بر من این گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد، بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و می گوید: هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار به امامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من، پس نظر کند هر نفسی که چه پیش می فرستد برای فردای خود، و بترسید از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود در دین، بدرستی که خداوند عالمیان بینا است به کرده های شما.

ای گروه مردمان! علی است «جنب اللّه» که حق تعالی می فرماید که مخالفان او در

قیامت می گویند یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ «1» یعنی: «زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در جنب خدا» یعنی در ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام.

ای گروه مردمان! تدبر نمایید در قرآن و بفهمید آیات آن را و نظر کنید بسوی محکمات آن و متابعت منمایید متشابهات آن را، پس بخدا سوگند که بیان نمی کند از برای شما آیات زجر کننده آن را و واضح نمی گرداند از برای شما تفسیر آن را کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید، و اعلام می نمایم شما را که هر که من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست، و او علی بن ابی طالب است برادر من و وصیّ من و موالات او از جانب حق تعالی نازل

شده است بر من.

ای گروه مردم! بدرستی که علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچکتر است که در میان شما می گذارم، و قرآن ثقل بزرگتر است- و ثقل چیزی را می گویند که تحمل آن بر طبع مردم گران باشد- پس حضرت فرمود که: هر یک از اینها خبردهنده اند از دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

و اهل بیت من امینان خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او، بدرستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنوانیدم و آنچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم، بدرستی که آنچه گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم، بدرستی که نیست امیر المؤمنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من غیر او.

پس دست خود را بر بازوی آن حضرت زد و او را بلند کرد به مرتبه ای که پاهای او به زانوی آن حضرت می رسید، و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر علیه السّلام را بر بالای منبر طلبید و یک پایه پائین تر از خود بازداشت، پس فرمود:

ای معاشر مردمان! اینک علی برادر من است و وصیّ من است و حفظ کننده علم من

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1403

است و خلیفه من است بر امت من و جانشین من است در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا و عمل کننده است به آنچه پسندیده اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر

طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا، و اوست خلیفه رسول خدا و اوست امیر مؤمنان و اوست پیشوای هدایت کننده، و اوست کشنده بیعت شکنندگان و جور کنندگان و از دین بدر روندگان به امر خدا.

و بدانید که آنچه گفتم تغییر نمی یابد و به امر پروردگار خود گفتم، خداوندا! دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید و غضب کن بر هر که انکار حق او کند، خداوندا! تو بر من فرستاده ای که امامت از برای علی است ولیّ تو در وقتی که من بیان کنم آن را برای مردم و نصب کنم او را به سبب آنکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین اسلام را پس فرمودی وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْآخِرَهِ مِنَ الْخاسِرِینَ «1» یعنی: «هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمی شود و او در آخرت از زیانکاران است»، خداوندا! تو را گواه می گیرم که آنچه در این باب فرستادی من به ایشان رساندم.

ای گروه مردمان! بدرستی که کامل گردانید خداوند عالمیان دین شما را به امامت علی، پس هر که اقتدا ننماید به او و به امامانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز قیامت که عرض می نمایند اعمال را بر خداوند عالمیان، پس حق تعالی حبط می نماید عملهای ایشان را و ابد الآباد در جهنم خواهند بود،

سبک نمی شود از ایشان عذاب و مهلت نمی دهند ایشان را.

ای طوایف مسلمانان! این است علی بن ابی طالب یاری کننده ترین شما مرا و سزاوارترین شما به من و نزدیکترین شما به من و عزیزترین شما به من، و خداوند عزیز جلیل و من هر دو از او خشنودیم، و نازل نشده است آیه ای در شأن پسندیدگان مگر آنکه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1404

در شأن او نازل شده است، و خطاب یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا* در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا به او نموده است و مقصود اصلی او بوده است، و هیچ آیه و وحی در قرآن فرود نیامده است مگر در شأن او، و گواهی به استحقاق بهشت در سوره هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ «1» نداده است مگر از برای او، و آن سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و به آن سوره مدح نکرده است غیر او را.

ای گروه مسلمانان! علی است یاور دین خدا، و اوست جهادکننده در حمایت رسول خدا، و اوست پرهیزکار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته، و پیغمبر شما بهترین پیغمبران است و وصیّ شما بهترین اوصیای ایشان است و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند.

ای طوایف مردمان! ذرّیّت هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذرّیّت من از صلب علی.

ای طوایف مردمان! بدرستی که شیطان آدم را از بهشت بیرون کرد به حسد، پس حسد مبرید بر علی که حبط می شود اعمال شما و می لغزد از راه ایمان قدمهای شما و بدرستی که آدم را فرو فرستادند به زمین به سبب یک خطا و حال آنکه او برگزیده خداوند جلیل بود، پس چگونه خواهد بود

حال شما در مخالفت حق تعالی و حال آنکه شما آنانید که می دانید و از شما جمعی هستند که دشمن خدایند، بدرستی که دشمن نمی دارد علی را مگر بدبختی و دوست نمی دارد علی را مگر پرهیزکاری و ایمان نمی آورد به علی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشد، بخدا سوگند یاد می کنم که در شأن علی نازل شده سوره عصر.

ای گروه مردمان! بدرستی که خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را به شما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا.

ای گروه مردمان! بترسید از خدا چنانکه حقّ ترسیدن است و ممیرید مگر با دین اسلام.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1405

ای گروه مردمان! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و به آن نوری که با او نازل گردیده است که آن علی بن ابی طالب است.

ای گروه مردمان! نور از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است، پس در علی بن ابی طالب، پس در نسل او که امامان به حقّند تا قائم مهدی که اخذ می کند به حق خدا و به هر حقی که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را حجتی گردانیده است بر تقصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانتکاران و گناهکاران و ستمکاران از جمیع عالمیان.

ای گروه مردمان! شما را اعلام می کنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من رسولان او، آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت برخواهید گشت و مرتد خواهید شد؟ و کسی که از دین برگردد هیچ ضرر به خدا نمی رساند، بزودی جزا خواهد داد شکر کنندگان را. بدانید که

علی موصوف است به صبر و شکر، پس بعد از او فرزندان او که از صلب اویند به این صفات موصوفند.

ای گروه مسلمانان! منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب می کند بر شما و در می یابد شما را به عذابی عظیم از نزد خود، بدرستی که او بر صراط جزا دهنده کافران است.

ای طوایف مسلمانان! بعد از من پیشوایی چند خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود؛ ای گروه مردم! خدا و من از ایشان بیزاریم.

ای گروه مردمان! بدرستی که این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جایی است جایگاه متکبران، بدرستی که ایشان اصحاب صحیفه اند، پس نظر کنند به صحیفه خود که چه نوشته اند.

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود که: مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در آن صحیفه شریک بودند، و مراد آن صحیفه ای است که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1406

علی بن ابی طالب قرار یابد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای طوایف مسلمان! بدرستی که من می سپارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت، و بتحقیق که رساندم آنچه مأمور به آن بودم تا حجتی گردد بر هر که حاضر است و هر که غایب است و بر هر احدی از آنها که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده

باشند و خواه نشده باشند، پس باید که برسانند حاضران به غایبان و پدران به فرزندان تا روز قیامت، و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند و پادشاهی گردانند، خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را، و در آن وقت مستحق این خطاب عقوبت مآب می گردند که سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ «1» يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ «2».

ای گروه مردمان! خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث را از طیب- یعنی منافق را از مؤمن- و حق تعالی شما را مطّلع بر غیب نگردانیده است، و تا فتنه نشود مؤمن و منافق را نخواهید شناختن.

ای گروه مردمان! هیچ قریه ای نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده است اهل آن را به سبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را، چنین هلاک می گرداند خدا شهرهایی را که اهل آنها ستمکارانند چنانکه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است، و این امام شماست و اولی به امر شماست و او محل وعده های خدا است که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست می گرداند وعده خود را.

ای گروه مردمان! بتحقیق که لغزیدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد گردانید آیندگان را.

ای گروه مردمان! بدرستی که حق تعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم علی را و نهی نمودم او را و دانست اوامر و نواهی را از جانب پروردگار خود، پس بشنوید امر علی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1407

را تا سالم گردید از مخاوف دنیا و عقبی، و اطاعت نمایید او را

تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او تا به رشد و صلاح برآیید و بازگردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید.

ای گروه مردمان! منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است به اطاعت آن، پس علی بعد از من، پس فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت می نمایند به حق، و به حق در میان مردم عدالت می کنند. پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که: این سوره در میان ایشان نازل شده است و همه ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشان است، ایشانند دوستان خدا و ترسی و بیمی بر ایشان نیست و اندوهناک نمی شوند در قیامت و بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند.

و بدانید دشمنان علی اهل شقاقند که تجاوز از حق نموده اند و برادران شیاطینند که القا می کنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای آنکه یکدیگر را فریب دهند، و بدرستی که دوستان علی و ذرّیّت او مؤمنانی چندند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ «1» یعنی: «نمی یابی گروهی را که ایمان آورده اند به خدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او، و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان

ایشان»، و بدرستی که دوستان، مؤمنانند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ «2» یعنی: «آنان که ایمان آوردند و نپوشانیدند ایمان خود را به ستمی، این جماعت مر ایشان راست ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان»، باز فرمود: «بدرستی که دوستان ایشان آنانند

که داخل بهشت می شوند ایمنان و استقبال می نمایند ملائکه ایشان را به سلام و خطاب می نمایند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید در آن» «1»، و بدرستی که اولیای ایشان آنانند که حق تعالی می فرماید که: «داخل بهشت می شوند بی حساب» «2»، و بدرستی که دشمنان ایشان آتش افروز جهنمند و دشمنان ایشان آنانند که می شنوند از جهنم صدای مهیب و می بینند از آن جوشیدنی غریب «هرگاه که داخل می شوند در جهنم امتی لعنت می کنند امت دیگر را» «3»، بدرستی که دشمنان ایشان آنهایند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: «هرگاه که می اندازند در جهنم فوجی را سؤال می نمایند از ایشان خازنان جهنم که: آیا نیامد بسوی شما ترساننده ای؟

گویند: بلی بتحقیق که آمد بسوی ما ترساننده ای پس تکذیب او کردیم و گفتیم: دروغ می گویید خدا چیزی نفرستاده است» «4»، و بدرستی که دوستان ایشان «آنانند که می ترسیدند از پروردگار خود به سبب امری چند که غایب است از دیده های ایشان، ایشان راست آمرزش گناهان و اجری بزرگ» «5».

ای گروه مردمان! چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت، پس دشمن ما کسی است که خدا او را مذمت و لعنت کرده است، و دوست ما

کسی است که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است.

ای گروه مردمان! منم ترساننده و علی است هدایت کننده، چنانکه حق تعالی فرموده است إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ «6».

ای گروه مردمان! من پیغمبرم و علی وصیّ من است، و بدرستی که خاتم امامان از

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1409

ماست و اوست قائم به حق و مهدی، و بدرستی اوست غالب شونده بر همه دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و اوست فتح کننده قلعه ها و خراب کننده آنها، اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست طلب کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب آن نکرده اند، و اوست یاری کننده دین خدا، و اوست آب برگیرنده از دریای بی پایان علوم حق تعالی، و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل او، و اوست پسندیده خدا و برگزیده او، و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده به آنها، و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار خود، و اوست صاحب رشد درست کردار، و اوست که حق تعالی امر امت را به او گذاشته است، و اوست که بشارت داده اند به او هر که پیش از او گذشته است، و اوست که حجتش باقی است و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست، و اوست که هیچ کس بر او غالب نمی گردد و هیچ کس بر او یاری نمی یابد، اوست ولیّ خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خلق و امین خدا در

آشکار و پنهان.

ای گروه مردمان! بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من به شما می فهماند، و بدانید که بعد از انقضاء خطبه خود می خوانم شما را که دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن به امامت او پس بعد از من دست بر دست او بزنید و با او بیعت نمایید، و بدانید که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر می کنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید، پس کسی که بشکند این بیعت را ضرر آن به خودش می رسد و کسی که وفا کند به آنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد به او خدا مزدی بزرگ.

ای گروه مردمان! بدرستی که حج و عمره از شعایر دین خداست، پس ای گروه مردم حج کنید خانه کعبه را که هیچ اهل بیتی به حج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند، و هیچ خانه آباده ای تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند.

ای گروه مردم! هیچ مؤمنی در عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حق تعالی گناهان گذشته او را تا آن روز آمرزیده است، و چون حج را تمام کند عمل را از سر می گیرد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1410

ای گروه مردمان! حاجیان را خدا یاری می کند و آنچه خرج می کنند خدا عوض کرامت می فرماید و خدا ضایع نمی گرداند اجر نیکوکاران را.

ای گروه مردمان! حج کنید خانه کعبه را با کمال دین و دانایی از مسائل آن، و برمگردید از مشاعر حج و مواقف آن

مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان.

ای گروه مردمان ! برپا دارید نماز را و ادا کنید زکات را چنانکه خدا شما را امر کرده است که اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و به آن سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را بی تقصیری، پس علی ولیّ شماست و بیان می کند از برای شما احکام دین شما را، و او و آن کسی که خدا او را آفریده است از من و از او خبر می دهند شما را به آنچه سؤال کنید از آن و بیان می کنند از برای شما آنچه را ندانید، بدرستی که حلال و حرام زیاده از آن است که من احصا نمایم آنها را و بشناسانم آنها را به شما و امر کنم به همه حلالها و نهی کنم از همه حرامها در یک مقام و یک مجلس، پس مأمور شده ام در این وقت که بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بلکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا در باب علی بن ابی طالب که امیر المؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم می رسند، ایشان امامان خلقند تا روز قیامت و قائم ایشان از ایشان است که حکم می کند به حق.

ای گروه مردمان ! هر حلالی که دلالت کردم شما را بر آن و هر حرامی که شما را نهی کردم از آن پس من از آن برنگشته ام و تبدیل نکرده ام، پس یاد آورید آنها را و حفظ کنید و یکدیگر را به آنها وصیت نمایید و آنها را بدل مکنید و

تغییر مدهید، و برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و امر کنید به نیکیها و نهی کنید از بدیها، و بدانید که سر عملهای شما امر به معروف و نهی از منکر است؛ پس بشناسانید هر که را حاضر نبوده در این مقام به آنچه گفتم و سخنان مرا به دیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم به امر پروردگار شما گفتم، و امر به معروف و نهی از منکر نمی باشد مگر با امام معصومی.

ای گروه مردم! قرآن شما را می شناساند و دلالت می نماید که ائمه بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانکه حق تعالی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1411

در قصه حضرت ابراهیم علیه السّلام فرموده است وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ «1» یعنی:

«گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمه ای که باقی است در عقب او»؛ پس از این آیه ظاهر شد که می باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم بوده باشد و ذرّیّت امیر المؤمنین علیه السّلام از نسل ابراهیم اند، و محتمل است که ضمیر «عقبه» به حسب تأویل قرآنی راجع به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام باشد.

پس حضرت فرمود: من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمی شوید تا متمسک باشید به قرآن و ایشان.

ای گروه مردمان! بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب او و حذر نمایید از قیامت چنانکه حق تعالی فرموده است إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَهِ شَیْ ءٌ عَظِیمٌ «2» و به یاد آرید مردن را و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کرده های بندگان را نزد خداوند عالمیان و

ثواب و عقاب الهی را، پس هر که حسنه بیاورد در قیامت ثواب می برد و هر که با سیئه بیاید او را در بهشت نصیبی نیست؛ و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه، عداوت امیر المؤمنین است «3».

ای گروه مردمان! شما زیاده از آنید که همه به دست خود با من بیعت توانید کرد، پس حق تعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم به آنچه بر خود لازم گردانیدید و از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابی طالب از پادشاهی مؤمنان و از برای آنها که می آیند بعد از علی از امامانی که از من و از او بهم می رسند چنانکه من شما را اعلام کردم که ذرّیّت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگویید که ما شنوندگانیم و اطاعت کنندگانیم و راضی ایم و انقیاد می نماییم آنچه را رسانیدی به ما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم می رسند از امامان، با تو بیعت می کنیم در این امر به دلهای خود و جانهای خود و به زبانهای خود و دستهای خود،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1412

و بر این اعتقاد زندگانی می کنیم و بر این اعتقاد می میریم و بر این اعتقاد مبعوث می شویم در قیامت، و تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی و ریبی در آن نداریم و برنمی گردیم از عهد خود و نمی شکنیم پیمان خود را، و اطاعت می کنیم آنچه ما را پند دادی در امامت امیر مؤمنان و امامت امامان بعد از او که یاد کردی که از

فرزندان تو و از فرزندان اویند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از ذرّیّت حسین اند که حق تعالی برای امامت نصب کرده است، و بگویید که اطاعت کردیم خدا را و تو را و علی را و امامان از ذرّیّت علی را به آنچه گفتی، عهدی و پیمان محکمی گرفته شده است برای امیر المؤمنین و ائمه بعد از او از دلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما، طلب نمی کنیم به آنچه گفتیم بدلی و در خاطر خود نمی یابیم که از این اعتقاد برگردیم هرگز، و خدا را گواه می گیریم و خدا کافی است برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواهی می گیریم هر که اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و لشکرهای خدا و بندگان خدا را و خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی.

ای گروه مردمان ! چه می گویید؟ ! بدرستی که حق تعالی هر صدائی را می داند و سرّ و پنهان هر نفسی را می داند، پس هر که هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هر که گمراه شود ضرر گمراهی به او عاید می گردد، و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده است، دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشان است.

ای گروه مردمان ! پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی امیر مؤمنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقی اند تا روز قیامت، خدا هلاک می گرداند هر که را مکر کند و رحم می کند هر

که را وفا کند، و هر که بیعت را بشکند ضررش به او عاید می گردد، و هر که وفا کند به بیعت مزد عظیم از حق تعالی می یابد.

ای گروه مردمان! بگویید آنچه گفتم به شما و سلام کنید بر علی به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویید: شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب می نماییم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی توست بازگشت ما، و بگویید: حمد و سپاس خداوندی را که هدایت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1413

کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمی کرد ما را خدا.

ای گروه مردمان! بدرستی که فضایل علی بن ابی طالب که نزد خداوند عالمیان مکنون است و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده از آن است که در یک مقام و یک مجلس احصای آنها توانم نمود، پس هر که خبر دهد شما را به فضایل او و بشناساند شما را تصدیق او بکنید.

ای گروه مردمان! هر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از ذرّیّت او را که ذکر کردم ایشان را، پس رستگار شده است رستگاری عظیم.

ای گروه مردمان! سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیه آن آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او به امارت مؤمنان، ایشانند مقربان و فایز گردیده اند به رحمتهای عظیم در جنّات نعیم.

ای گروه مردمان! بگویید سخنی را که خدا را از شما راضی می گرداند، پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمینند هیچ ضرر به خداوند عالمیان نمی رسد.

خداوندا! بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه

را که ایمان آوردند به آنچه من ادا کردم و امر نمودم، و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتم و ایشان را هلاک گردان؛ و الحمد للّه رب العالمین.

پس همه صحابه آوازها بلند کردند و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را به آن امر کردند خدا و رسول او به دلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود. و همگی جمع شدند برگرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و همه مصافحه کردند و بیعت کردند، پس اول کسی که دست بر دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زد و به ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت کرد ابو بکر بود، و بعد از او عمر، و بعد از او ابو عبیده جراح، و بعد از او سالم مولای حذیفه، و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند؛ و محتمل است که عثمان بجای یکی از اینها باشد. و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه به حسب مراتب خود بیعت کردند، و بیعت آن روز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آورد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1414

و باز مشغول بیعت شدند، و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند، و هر گروهی که بیعت می کردند حضرت می فرمود: حمد می کنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع

عالمیان. پس به این سبب دست به دست دادن و بیعت کردن سنّتی شد در میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت می گرفتند «1».

در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که: مردی از انصار در وقت وفات حذیفه بن الیمان در مداین نزد او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و منقلبان امت سؤال نمود، حذیفه بعد از سخنی چند گفت: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جانب خداوند عالمیان مأمور به حج گردید منادیان به اطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند، و چون مردم جمع شدند و متوجه حج گردیدند و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود پس چون از اعمال حج فارغ شد جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان: بسم اللّه الرحمن الرحیم الم. أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ. وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ «2» یعنی: «آیا گمان می برند مردم که واگذاشته می شوند ایشان به آنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده شده نخواهند شد، و بتحقیق که امتحان کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد گردانید خدا آنان را که راست گفتند در دعوی ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید دروغگویان را، آیا گمان می کنند آنان که کارهای بد می کنند که

سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان، بد حکمی است می کنند ایشان».

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای جبرئیل! این فتنه کدام است؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1415

جبرئیل گفت: یا محمد! حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مگر آنکه او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند در میان امت خود کسی را که قائم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای آن پیغمبر و احکام او را، پس آنان که اطاعت می نمایند رسول خدا را در آنچه امر می نماید ایشان را به آن، راستگویانند که خدا فرموده است در این آیه، و آنها که مخالفت امر او می نمایند دروغگویانند در دعوی ایمان، و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی امر می نماید تو را که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمائی بسوی او، پس او خلیفه ای است که قائم است به امر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانکه خواهند کرد؛ پس این است فتنه که این امت به آن امتحان کرده می شوند، و حق تعالی تو را امر می نماید که تعلیم او نمائی آنچه را تعلیم تو کرده است و از او طلب نمائی که حفظ کند جمیع آن چیزهایی را که خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است، و به او بسپاری جمیع

امانتهای خود را که اوست امین مؤتمن.

ای محمد! تو را برگزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر من باشی و برگزیدم او را که وصیّ تو باشد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و یک شب و یک روز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی به او سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب همه را به آن حضرت گفت، و این در روز نوبت عایشه بود، پس عایشه گفت که: بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز، پس حضرت رو از او گردانید و متوجه جواب او نگردید.

عایشه گفت که: چرا رو از من می گردانی و مرا خبر نمی دهی به امری که شاید صلاح من در آن باشد؟

حضرت فرمود که: راست گفتی، آن امری است که صلاح است برای کسی که حق تعالی او را سعادتمند گرداند و توفیق قبول آن بیابد و ایمان به آن بیاورد، و من مأمور

شده ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در وقتی که قیام به آن امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد.

عایشه گفت: یا رسول اللّه! چرا الحال مرا خبر نمی دهی که پیش از دیگران به آن اقدام نمایم و اخذ نمایم به آنچه صلاح من در آن است؟

حضرت فرمود: من تو را خبر می دهم، باید که حفظ نمایی آن را و پنهان داری آن را تا وقتی که به همه مردمان بگویم، پس اگر حفظ نمایی و افشا نکنی حق تعالی

تو را از شرّ دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و تو را این فضیلت خواهد بود به سبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان به خدا و رسول، و اگر ضایع گردانی آن را و ترک نمایی رعایت آن چیزی را که به تو القا می نمایم از این امر، کافر خواهی شد به پروردگار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید امان خدا و امان رسول خدا و از جمله زیانکاران خواهی بودن و از عمل تو هیچ ضرری به خدا و رسول او نخواهد رسید.

پس عایشه ضامن شد که حفظ نماید آن را و افشا نکند و ایمان بیاورد به آن و رعایت آن بکند؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او فرمود: حق تعالی مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علمی و نشانه ای گردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانکه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند، و من اطاعت امر پروردگار خود می نمایم و فرموده او را بعمل می آورم، پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامی که حق تعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم.

عایشه ضامن همه اینها شد و حق تعالی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مطلع گردانیده بود به هر خیانتی که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان در این باب کردند؛ پس عایشه بزودی آن خبر را به

حفصه گفت و هر یک آن راز را به پدر خود گفتند، پس با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند. پس بعض از آنها به بعضی گفتند: محمد می خواهد در امر خلافت به سنّت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذرّیّه او باشد تا روز قیامت، بخدا سوگند که شما را در زندگانی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1417

بهره ای نخواهد بود اگر خلافت به علی برسد، بدرستی که محمد با شما به ظاهر شما عمل می کرد و علی با شما معامله خواهد کرد به آنچه در خاطر خود از شما می یابد، پس نیکو نظر کنید و تفکر نمایید برای خود در این امر و پیشتر آنچه رأی شماست در این باب قرار دهید.

در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر عقبه هرشی «1»؛ و پیشتر نیز این عمل را کردند در غزوه تبوک و حق تعالی در آنجا دفع شرّ ایشان را از پیغمبر خود کرد؛ و مکرر منافقان اجتماع نمودند و توطئه کردند که آن حضرت را بناگاه هلاک کنند یا زهری به او بخورانند و ایشان را میسر نشد. پس در این وقت دشمنان آن حضرت از منافقان قریش و جمعی که به ضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و آنهایی که در خاطر داشتند مرتد شوند و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق

نمودند بر قتل آن حضرت و با یکدیگر پیمان بستند و همسوگند شدند که رم دهند ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند، و حضرت چنین عزم داشت که چون به مدینه آید حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را به امامت نصب نماید، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل حرکت فرمود و در روز سوم جبرئیل آخر سوره حجر را برای آن حضرت آورد فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ. عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ. فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ. إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ «2» یعنی: «البته سؤال خواهیم کرد از ایشان همه از آنچه می کردند پس ظاهر گردان آنچه را مأمور به آن گردیده ای، و رو بگردان از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شرّ آنها را که به تو استهزاء می نمایند»، پس حضرت بار کرد و به سرعت حرکت می فرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود گرداند؛ چون شب چهارم شد در آخر شب

جبرئیل بر آن جناب نازل شد و آیه یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ تا إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ «1» را آورد- حذیفه گفت: مراد از کافران آنهایند که قصد قتل آن حضرت کرده بودند- پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای جبرئیل! نمی بینی که من چنین به سرعت می روم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم ولایت علی را بر حاضر و غائب؟

جبرئیل گفت: حق تعالی تو

را امر می نماید که فردا ولایت علی را بر مردم لازم گردانی در وقتی که فرود آئی.

حضرت فرمود: چنین باشد، فردا چنین خواهم کرد ان شاء اللّه.

پس در آن وقت حضرت امر فرمود بار کردند و سیر فرمود تا به غدیر خم رسید و در آنجا نزول فرمود و با مردم نماز گزارد و امر فرمود که مردم جمع شوند، پس امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و دست چپ او را به دست راست خود گرفت و آن حضرت را بلند کرد و به آواز بلند ندای ولایت آن جناب را در میان مردم در داد و اطاعت او را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشان را که از او تخلف نورزند بعد از آن حضرت، و ایشان را خبر داد که آنچه می گوید از جانب حق تعالی است و به ایشان فرمود: آیا نیستم من اولی و سزاوارتر به مؤمنین از جانهای ایشان؟

همه گفتند: بلی یا رسول اللّه.

پس فرمود: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست؛ پس فرمود: «اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» پس امر کرد مردم را که با آن حضرت بیعت کنند، پس همه با او بیعت کردند و هیچ یک سخنی با ایشان نگفتند، و ابو بکر و عمر پیشتر رفته بودند به جحفه، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد و ایشان را برگردانید و چون آمدند روترش کرده و به ایشان فرمود: ای پسر قحافه! و ای عمر! بیعت کنید با علی که او ولیّ امر امامت است بعد از

من.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1419

ایشان گفتند: آیا این امر از جانب خدا و رسول است؟

فرمود: بلی، از جانب خدا و رسول است، بیعت کنید.

پس ایشان بیعت کردند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روانه شد و در بقیه آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک به عقبه هرشی رسیدند، و آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبه ها برده بودند و در میان دبه ها را پر از سنگریزه کرده بودند.

حذیفه گفت: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزدیک عقبه رسید مرا و عمار را طلبید، و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد، و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند و دبه ها را در زیر پاهای ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گردانیدند، پس ناقه ترسید و نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد، حضرت ناقه را صدا زد که: ساکن باش که بر تو باکی نیست، پس حق تعالی ناقه را به سخن آورد و به لغت عربی فصیح گفت: بخدا سوگند یا رسول خدا که دستهای خود را از جای خود حرکت نمی دهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمی دهم در حالتی که تو در پشت من باشی. پس آن منافقان به نزدیک ناقه آمدند که آن را بیندازند، پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو به ایشان دویدیم و شب بسیار تاری بود، پس آن

ملاعین برگشتند و ناامید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند، پس من گفتم: یا رسول اللّه! کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت به تو می کنند؟

حضرت فرمود: ای حذیفه! اینها منافقانند در دنیا و آخرت.

من گفتم: یا رسول اللّه! چرا نمی فرستی گروهی را که سرهای ایشان را بیاورند؟

حضرت فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمی خواهم که مردم بگویند آنکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و به معونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید ایشان را کشت، و لیکن واگذار ایشان را ای حذیفه که حق تعالی در قیامت جزای ایشان را خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا می دهد پس مضطر خواهد گردانید ایشان را بسوی عذاب عظیم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1420

پس گفتم: یا رسول اللّه! این منافقان کیستند، آیا از مهاجرانند یا از انصار؟

پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمی خواستم آنها در میان ایشان باشند، و به این سبب ساکت شدم.

حضرت فرمود: ای حذیفه! گویا شک کردی در بعضی از آنها که من نام بردم ایشان را از برای تو، سر بالا نما و بسوی ایشان نظر کن، پس به جانب ایشان نظر افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند، پس برقی جست و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن برق آن قدر مکث نمود که من گمان کردم آفتاب طالع شده است، پس نظر کردم بسوی آن

جماعت و همه را یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بود: نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم.

پس آن انصاری گفت: نام بر ایشان را از برای من خدا رحمت کند تو را.

حذیفه گفت: بخدا سوگند که این جماعت بودند أبو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص، و این جماعت از قریش بودند؛ و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیره بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری.

حذیفه گفت: چون از عقبه به زیر آمدیم صبح طالع شده بود، حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند، پس آن منافقان را دیدم که از عقبه به زیر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند، چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که أبو بکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح با یکدیگر رازی می گویند، پس حضرت فرمود منادی در میان مردم ندا کرد که: سه نفر با یکدیگر جمع نشوند راز گویند، پس حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد، چون به منزل دیگر فرود آمد سالم مولای حذیفه أبو بکر و عمر و ابو عبیده را دید با یکدیگر راز می گویند، پس نزد ایشان ایستاد و گفت: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم نهی نکرد از آنکه سه کس بر یک رازی مجتمع شوند؟ بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید به آن رازی که در میان دارید هرآینه به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می روم و او را مطلع می گردانم بر اجتماع شما.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1421

پس أبو بکر گفت: ای سالم! از تو می گیریم عهد و پیمان خدا را که هرگاه این راز از ما بشنوی اگر خواهی داخل گردی در آن امری که ما به سبب آن جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی، و اگر نخواهی پنهان داری و محمد را بر سرّ ما مطلع نگردانی.

سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست، و سالم کینه و عداوت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را زیادتر از دیگران در دل داشت و ایشان می دانستند که او چنین است، پس گفتند به او که: ما مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و همسوگند گردیم اطاعت نکنیم محمد را در آنچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی.

پس سالم گفت: اول کسی که با شما پیمان می بندد و عهد می کند در این امر و مخالفت شما نمی نماید منم، پس بخدا سوگند می خورم که هیچ خانه آباده ای را بیشتر دشمن نمی دارم از بنی هاشم، و در بنی هاشم هیچ کس را دشمن نمی دارم مانند علی و با هیچ یک عداوت زیاده از او ندارم، پس در این امر آنچه رأی شما اقتضا می کند بعمل آورید که من یکی از شمایم. پس در همان وقت با یکدیگر عهد

کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند.

و چون حضرت فرمود که بار کنند این منافقان به نزد حضرت آمدند حضرت فرمود:

در این روز چه راز با یکدیگر می گفتید و حال آنکه نهی کرده بودم شما را از راز گفتن؟

گفتند: یا رسول اللّه! ما یکدیگر را ندیدیم در این روز بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم.

پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود: شما داناترید یا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما می کنید.

پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد، پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه و نامه ای در میان خود نوشتند، و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند، و اول چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المؤمنین علیه السّلام بود و آنکه این

امر تعلق به ابو بکر و ابو عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست، و سی و چهار نفر از منافقان بر آن گواه شدند: چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان، و صحیفه را به ابو عبیده بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بر آن.

پس انصاری به حذیفه گفت که: آن منافقان به ابو بکر و عمر و ابو عبیده راضی شدند که از قریش بودند آیا به چه سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه او نه از قریش بود و نه از مهاجران

و نه از انصار و آزاد کرده زنی از انصار بود؟

حذیفه گفت که: غرض آن منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسدی که بر آن حضرت می بردند و عداوتی که با او داشتند، و جمع شد با حسد و عداوت این گروه آنچه در دلهای قریش بود از خونهایی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهایی که از او در جگرهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص رسول خدا می دانستند و طلب می کردند خونهایی را که حضرت رسول به دست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته بود، و چون سالم را در این امر با خود متفق می دانستند او را در صحیفه داخل گردانیدند.

پس انصاری گفت: ای حذیفه! می خواهم مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کنی.

حذیفه گفت: خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس به من روایت کرد که در آن وقت زن أبو بکر بود، گفت که: این جماعت جمع شدند در خانه ابو بکر و در این باب مشورت می کردند و توطئه می نمودند و اسماء سخن ایشان را می شنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را می فهمید تا آنکه رأی ایشان بر آن قرار یافت، پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه میشومه را به اتفاق آرای فاسده ایشان نوشت و نسخه صحیفه ایشان این بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم، این است آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و رؤسای امت محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مهاجران و انصار که حق تعالی مدح کرده است ایشان را در

کتاب خود بر زبان پیغمبر خود، همگی اتفاق کردند بعد از آنکه رأی خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل

اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هر که می آید از مسلمانان بعد از ایشان، اما بعد پس بدرستی که خداوند عالمیان به نعمت و کرم خود مبعوث گردانید محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به رسالت بسوی جمیع مردم به دین خود که آن را پسندیده بود از برای بندگانش، پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نماییم به جمیع آن تا آنکه کامل گردانید از برای ما دین را، و فرایض را واجب گردانید، و سنتها را محکم ساخت، پس حق تعالی اختیار کرد برای او درجات عالیه عقبی را بر منازل فانیه دنیا، پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی داشته شده و به نعمتهای ابدی متنعم گردانیده بی آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر رأی و خیر خواهی او، بدرستی که مسلمانان را لازم است که تأسّی نمایند به رسول خدا تأسّی نیکو چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللَّهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ «1» بدرستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خلیفه خود

نگردانید احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست نگردانند توانگران ایشان ریاست و امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کننده خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت، و آنچه واجب است بر مسلمانان نزد مردن خلیفه ای از خلفا آن است که جمع شوند صاحبان رأی و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را بیابند که مستحق خلافت هست او را والی گردانند، پس اگر دعوی کند دعوی کننده ای از مردم آنکه رسول خدا خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که مخالف امری است که می دانند اصحاب رسول خدا آن را بر پیغمبران، و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را؛ و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به

میراث می باشد یا آنکه کسی از آن حضرت میراث می برد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی دهیم به کسی، آنچه بعد از ما می ماند صدقه است؛ و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا

که پیغمبر گفت که: اصحاب من بمنزله ستارگانند به هر یک از ایشان که اقتدا نمایید هدایت می یابید؛ و اگر کسی دعوی کند که اوست مستحق امامت و خلافت به سبب قرابتی که به رسول خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند به میراث ببرد از پدرش و در هر عصر و زمان چنان است و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنین است تا آنکه زمین و هر چه در زمین است به حق تعالی به میراث برسد و همه خلایق بمیرند، پس نیست خلافت از برای گوینده این سخن و نه از برای فرزندان او و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان می گوید و قبول حکم او بر همه کس لازم است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ «1» یعنی: «گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست»، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: امان مسلمانان یکی است سعی می کند در امان ایشان پست ترین ایشان و همه مانند یک دستند بر هر که غیر ایشان است، یعنی می باید که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق گردند بر دفع دشمنان خود، پس هر که ایمان آورد به کتاب خدا و اقرار نماید به سنت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس بر راه حق مستقیم مانده است و رجوع به حق نموده است و اخذ به صواب کرده است، و هر که کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان و خلیفه نصب کردن

ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت کرده است، پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است، و بتحقیق که گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: هر که بیاید بسوی امت من در وقتی که ایشان مجتمع

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1425

باشند و ایشان را پراکنده گرداند پس بکشید او را، و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد، بدرستی که اجتماع رحمت است و پراکندگی مورث عذاب است، و جمع نمی شوند امت من بر ضلالت هرگز، و بدرستی که مسلمانان بمنزله یک دستند بر دیگران زیرا که بیرون نمی رود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان، پس چنین کسی را خدا و رسول مباح گردانیده اند خون او را و حلال است کشتن او.

و نوشت این نامه را سعید بن عاص به اتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته می شود در ماه محرم سال دهم هجرت، و الحمد للّه رب العالمین و صلّی اللّه علی سیدنا محمد و آله.

بعد از آن صحیفه ملعونه را به ابو عبیده ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبه معظمه، و پیوسته آن صحیفه در کعبه بود مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و عمر آن را از آن موضع بیرون آورد، و این همان صحیفه است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود در وقتی که عمر مرده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود فرمود:

آرزو دارم

که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که خوابیده و جامه ای بر روی او کشیده اند.

پس برگشتند از خانه ابو بکر و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز فجر را ادا نمود و مشغول تعقیب بود تا آفتاب درآمد، پس رو به جانب ابو عبیده ملعون گردانید و بر سبیل تعریض فرمود که: به به! کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت.

پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ «1» یعنی: «وای بر آن گروهی که می نویسند کتاب را به دستهای خود پس می گویند که این از جانب خداست برای آنکه بفروشند آن را به ثمن قلیلی، پس عذاب

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1426

الهی برای ایشان است به سبب آنچه می نویسند به دستهای خود و عذاب الهی برای ایشان است به سبب آنچه کسب می نمایند».

بعد از آن حضرت فرمود: شبیهند این جماعت به مردانی چند که استغفار می نمایند از مردم و استغفار نمی نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که شب بسر می آورند به سخنی چند که حق تعالی نمی پسندد آنها را و خدا به کرده های ایشان محیط و عالم است.

پس حضرت فرمود: در این امت گروهی به رسم جاهلیت و کفر صحیفه ای نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق تعالی ایشان را مهلتی می دهد تا امتحان کند ایشان را و هر که بعد از ایشان می آید، و جدا کند خبیث را از طیب، و اگر نه این

بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حق تعالی را در مهلت ایشان هست هرآینه ایشان را می طلبیدم و گردنهای ایشان را می زدم.

حذیفه گفت: بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقان را در هنگامی که حضرت این سخن را می فرمود لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و به مرتبه ای احوالشان متغیر شد که خیانتشان بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آن حضرت نسبت به ایشان بود و مثلها را برای ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند.

پس حذیفه گفت: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این سفر مراجعت نمود در منزل امّ سلمه نزول فرمود و یک ماه در خانه امّ سلمه ماند و به خانه زنان دیگر نرفت چنانکه پیش از این می کرد؛ پس عایشه و حفصه این حالت را به پدرهای خود شکایت کردند، آن دو نفر گفتند: ما می دانیم که آن حضرت چرا چنین می کند و این چه سبب دارد؟ بروید نزد او و با او ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت به او بنمایید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کریم است ممکن است به لطایف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید.

پس عایشه به تنهایی رفت به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت را در خانه امّ سلمه یافت و امیر المؤمنین علیه السّلام نزد آن حضرت بود، رسول خدا صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: برای چه کار

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1427

آمده ای ای حمیرا؟

عایشه گفت: یا رسول اللّه! بر من گران آمد نیامدن تو به منزل من در این مرتبه و من پناه می برم به خدا از غضب تو یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: اگر راست می گفتی این سخن را افشا نمی کردی رازی را که به تو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن، بتحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی.

پس حضرت، کنیزک امّ سلمه را فرمود: همه زنان مرا بطلب که جمع شوند؛ چون همه جمع شدند در منزل امّ سلمه حضرت به ایشان فرمود: بشنوید آنچه به شما می گویم، پس به دست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب علیه السّلام و فرمود: این برادر من است و وصی و وارث من است و قیام کننده است به امور شما و به امور سایر امت بعد از من، پس اطاعت نمایید او را در هر چه شما را به آن امر می کند و نافرمانی او مکنید که به نافرمانی او هلاک می شوید.

پس به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! این زنان را که به تو سفارش می نمایم ایشان را نگاهداری بکن و خرج ایشان را بکش مادام که اطاعت تو نمایند، و امر کن ایشان را به امر خود و نهی کن ایشان را از آنچه تو را به شک می اندازد، و اگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! ایشان زنانند و کار ایشان است سستی در امور و ضعف رأی.

حضرت فرمود: تا

آنکه صلاح ایشان را در مدارا دانی مدارا کن با ایشان، و هر که تو را نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از او شاد گردند.

پس زنان آن حضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت: یا رسول اللّه! هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمایی و ما غیر آن را بجا آوریم.

حضرت فرمود: نه چنین است ای حمیرا، بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1428

و بخدا سوگند که همین سخنی را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از آن خانه ای که من تو را در آن می گذارم، و چندین هزار کس دور تو را فرو خواهند گرفت و عاق او خواهی گردید و عاصی پروردگار خود خواهی شد، و در راهی که خواهی رفتن سگان بر سر راه تو فریاد خواهند کرد، و این امری است که البته واقع خواهد شد.

پس حضرت ایشان را مرخص فرمود که به خانه های خود برگردند.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمع کرد آن جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان، و ایشان چهار هزار نفر بودند، و اسامه بن زید را بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشان را که بروند به ناحیه شام.

پس ایشان گفتند: ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج به تهیه سفر تازه ای هستیم، ما را

رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را بگیریم.

حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را به آن احتیاج بود عطا فرمود به ایشان و امر کرد اسامه بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد، پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف نمود و انتظار می کشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از کارسازی خود فارغ شوند، و غرض حضرت از فرستادن اسامه بن زید و این جماعت با او این بود که مدینه از ایشان خالی شود و احدی از منافقان در مدینه نماند، و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان می فرمود و ترغیب و تحریص می نمود ایشان را.

ناگاه حضرت بیمار شد به بیماریی که در آن مرض از دنیا رحلت فرمود، چون منافقان مرض حضرت را دیدند تأخیر می کردند در بیرون رفتن و تعلل می نمودند، پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که همیشه راننده عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که آنها را جبر کنند در بیرون رفتن و به لشکرگاه اسامه برسانند، پس قیس و حباب آنها را از مدینه بیرون کردند و راندند تا به لشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را فرموده است که دیگر توقف ننمایی و در همین

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1429

ساعت بار کنی و روانه شوی، پس در همین ساعت بار

کن تا حضرت بداند که روانه شده ای.

پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و حباب به خدمت حضرت مراجعت کردند و آن حضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

ایشان نخواهند رفت.

و بعد از مراجعت قیس و حباب خلوت کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او و به او گفتند: به کجا می روی و مدینه را خالی می کنی و ما در هیچ وقت احتیاج به بودن مدینه بیش از این وقت نداشته ایم؟

اسامه و اصحابش گفتند: به چه سبب این سخن را می گوئید؟

گفتند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد، پس می مانیم و انتظار می کشیم که ببینیم امر حضرت به کجا منتهی می شود بعد از آن به این سفر می توانیم رفت.

پس برگشتند اسامه و اصحابش به لشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و پیکی فرستادند که خبر احوال آن حضرت را برای ایشان بیاورد، پس پیک ایشان پنهان به نزد عایشه آمد و احوال حضرت را مخفی از او پرسید، عایشه گفت که: برو به نزد ابو بکر و عمر و جمعی که با ایشانند و بگو به ایشان که مرض حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آن حضرت را

برای شما می فرستم.

پس بار کوفت حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت: به ابو بکر بگو که حضرت به حالی رسیده است که امیدی از او نیست، تو و عمر و ابو عبیده و هر که را مصلحت می دانید که با شما باشد بزودی خود را به مدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید.

چون این خبر به آن ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند و به نزد اسامه رفتند و خبر

شدت مرض حضرت را به او رسانیدند و گفتند: چگونه ما را جایز است که تخلف نماییم از مشاهده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در چنین حالی؟! و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند، پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که: کسی را مطلع مگردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد برگردید به لشکرگاه خود و اگر حادثه مرگ آن حضرت را دریابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم.

پس ابو بکر و عمر و ابو عبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار سنگین شده بود، پس چون حضرت را افاقه رو داد فرمود: امشب شرّ عظیمی داخل مدینه ما شد.

گفتند: آن شر چیست یا رسول اللّه؟

حضرت فرمود: آن جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند، بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم. پس پیوسته می گفت که:

روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت

کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مرّات بسیار فرمود این را.

و بلال مؤذن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت هر نماز اذان می گفت، پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون می رفت و با مردم نماز می کرد، و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب علیه السّلام را امر می کرد که با مردم نماز کند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمی شدند و پیوسته در خدمت آن حضرت بودند؛ پس در صبح آن روزی که آن ملاعین در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت و به خانه حضرت آمد به عادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز، چون مرض آن حضرت ثقیل بود بر آمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود، پس عایشه صهیب را به نزد پدرش ابو بکر فرستاد و گفت: بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود نمی تواند به نماز حاضر شود و علی بن ابی طالب مشغول پرستاری آن حضرت است، تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکی است برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1431

و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار می کشیدند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یا حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود، ناگاه ابو بکر داخل مسجد شد و گفت: مرض حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم.

پس مردی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او گفت که: این پیغام کی به تو رسید و تو در لشکر اسامه بودی؟ و بخدا سوگند گمان ندارم که کسی را به نزد تو فرستاده باشد و نه آنکه تو را امر به نماز کرده باشد.

پس بلال مردم را ندا کرد که: صبر کنید تا من از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت بطلبم.

پس به سرعت به در خانه آن حضرت آمد و در را بسیار محکم کوبید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن صدا را شنید و فرمود: ببینید این در کوبیدن عنیف از برای چیست؟

پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید: برای چه کار در می زدی؟

بلال گفت: ابو بکر به مسجد آمده است و در جای رسول خدا ایستاده است و می گوید حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم.

فضل گفت: مگر ابو بکر در جیش اسامه نیست؟! بخدا سوگند که این همان شرّ بزرگی است که حضرت فرمود دیشب در مدینه نازل شده.

پس فضل بلال را به خدمت حضرت آورد و بلال خبر ابو بکر را به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد، حضرت فرمود: مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد و بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیه عظیمی.

پس حضرت از

خانه بیرون رفت و عصابه ای بر سر بسته یک دست بر دوش علی علیه السّلام انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین می کشید تا آنکه به مشقت بسیار داخل مسجد گردید، در آن وقت ابو بکر در جای آن حضرت ایستاده بود و بر دور او احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند، و اکثر مردم اقتدا به او نکرده بودند و منتظر خبر بلال بودند، پس چون مردم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1432

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدند که به آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را، پس حضرت به نزد محراب رفت و ابو بکر را کشید و دور کرد او را از محراب.

پس ابو بکر و آن منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با آن حضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گزارد، و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش به مردم نمی رسید بلال تکبیر حضرت را به مردم می رسانید تا آنکه نماز را تمام کردند، پس حضرت رو به عقب گردانید و ابو بکر را ندید فرمود: ای گروه مردم! تعجب مکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه به جانبی شوند که من آنها را به آن جانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب

فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است.

پس فرمود: مرا بر منبر بالا کنید. پس دست حضرت را گرفته و بردند تا اینکه بر پله اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: أیها الناس! بدرستی که آمده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شما را بسوی آن باید رفت، بدرستی که شما را گذاشتم بر راه روشن راست، و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشن است، پس اختلاف مکنید بعد از من چنانکه اختلاف کردند بنی اسرائیل.

أیها الناس! حلال نمی گردانم بر شما چیزی را مگر چیزی را که قرآن حلال گردانیده است، و حرام نمی گردانم بر شما مگر چیزی را که قرآن حرام گردانیده، بدرستی که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسک به آنها باشید و دست از آنها برندارید هرگز گمراه نمی شوید، آنها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند، و این دو تا خلیفه منند در میان شما و از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس در آنجا سؤال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید؟ و بتحقیق که در آن روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند گردانید از حوض من چنانکه در وقت آب دادن شتران شتر غریب را از حوض می رانند؛ پس مردانی چند خواهند گفت از آنهایی که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1433

ایشان را دور می کنند که من فلانم و من فلانم! من در جواب ایشان خواهم گفت: من نامهای شما را

می دانم و لیکن بعد از من مرتد شدید و از دین به در رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست.

پس حضرت از منبر فرود آمد و به حجره طاهره خود مراجعت فرمود، و ابو بکر پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمی کرد تا پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سرای باقی رحلت نمود و کردند انصار آنچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و اراده غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود، و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند؛ پس یک خلیفه رسول خدا را چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و به هر وجه که خواستند گردانیدند.

پس حذیفه گفت: ای انصاری! در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتی است برای کسی که خدا خواهد او را هدایت نماید.

انصاری گفت: ای حذیفه! نام بر از برای من آن جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و گواه شدند بر آن.

گفت: این جماعت بودند: ابو سفیان، عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه بن خلف، سعید بن العاص، خالد بن الولید، عیاش بن ابی ربیعه، بشر بن سعد، سهیل بن عمرو، حکیم بن حزام، صهیب بن سنان، ابو اعور سلمی، مطیع بن اسود مدری و جمع دیگر بودند که نام و عدد ایشان از خاطرم محو شده.

پس آن جوان انصاری گفت: ای حذیفه! این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که

به سبب ایشان همه صحابه از دین برگردند؟

حذیفه گفت: این جماعت سرکرده های قبیله ها و اشراف و بزرگان ایشان بودند و هیچ یک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را می شنیدند و اطاعت او می نمودند و در اعماق دل خبیث ایشان محبت ابو بکر جا کرده بود چنانکه در دل بنی اسرائیل محبت عجل سامری جا کرده بود چنانکه حق تعالی می فرماید

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1434

وَ أُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِکُفْرِهِمْ «1» تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هارون را و او را ضعیف گردانیدند.

آن جوان انصاری سعادتمند گفت: من سوگند یاد می کنم بخداوند عالمیان به حق و راستی که همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری می جویم بسوی خدا از ایشان و از کرده های ایشان و پیوسته در خدمت علی علیه السّلام خواهم بود تا بزودی مرا شهادت نصیب شود ان شاء اللّه.

پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گردید و وقتی به خدمتش رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود، پس با حضرت به بصره رفت، و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد، و او همان جوان است که حضرت قرآن را به او داد و در برابر ناکثان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانکه بعد از این در جنگ صفین مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی «2».

و در بعضی از کتب مذکور است که: در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر،

و معاذ بن جبل را به یمن و حضرموت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود «3».

و در این سال نیز جریر بن عبد اللّه را بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود «4».

و در این سال نیز فروه جذامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه ای به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نوشت و اظهار اسلام نمود و مردی از قوم خود را به رسالت نزد آن حضرت فرستاد به نام مسعود بن سعد و استر سفیدی و اسبی و درازگوشی و جامه ای چند و قبائی از حریر که مطرّز به طلا کرده بودند به رسم هدیه فرستاد؛ و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

جواب نامه او را نوشت و بلال را فرمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره یا طلا به رسول او داد.

چون خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند مبالغه نمود که او از دین اسلام برگردد قبول نکرد و او را شهید کرد و بر دار کشید «1».

و گفته اند: ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ماه ربیع الاول این سال به رحمت ذو الجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید «2».

و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که: در این سال گروهی از یمن در نیمه محرم به خدمت آن حضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار به اسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل بیعت

کرده بودند و اینها آخر وفدهایی بودند که به خدمت حضرت آمدند «3».

و ایضا روایت کرده اند که: در ماه محرم این سال حضرت مأمور شد که برای مردگان بقیع استغفار نماید، پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود، پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود: گوارا باد شما را این حالتی که دارید و از فتنه ها نجات یافته اید، بدرستی که بعد از من فتنه ها رو خواهد داد از بابت پاره هایی شب تار که هر فتنه ای بعد از فتنه ای خواهد بود و فتنه لاحق بدتر از فتنه سابق خواهد بود «4».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1437

باب پنجاهم در بیان نوادر اخبار آن حضرت

و بعضی از احوال اصحاب آن حضرت و معارضات و مناظراتی که میان آن حضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1439

مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خبّاب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود، در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری و اشباه ایشان از مؤلفه قلوبهم بر آن حضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمرده و گفتند: یا رسول اللّه! چه بودی اگر ایشان را از خود دور می کردی و ما با تو خلوت می کردیم زیرا که اشراف عرب به نزد تو می آیند و نمی خواهیم که ایشان ما را با این بنده ها ببینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را بطلب به نزد خود.

و به روایت دیگر: جمعی از کفار قریش بر آن حضرت گذشتند

و این جماعت را در خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دیدند و گفتند: آیا ایشان را پسندیده ای در میان قوم خود و ما باید تابع ایشان شویم؟! آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است به دین حق در میان ما؟ ایشان را از خود دور کن شاید اگر ایشان را دور کنی ما متابعت تو بکنیم.

بعضی روایت کرده اند: چون حضرت بسیار حریص بود بر اسلام ایشان، به این معنی راضی شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید که در این باب نامه ای بنویسند.

و بعضی روایت کرده اند: حضرت راضی نشد، و این اقوی است.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ وَ ما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظَّالِمِینَ. وَ کَذلِکَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِیَقُولُوا أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا أَ لَیْسَ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1440

اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاکِرِینَ «1» یعنی: «مران از مجلس خود آنان را که می خوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حق تعالی است، نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی، و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشان را پس بوده باشی از ستمکاران، و چنین امتحان کرده ایم بعضی از ایشان را به بعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف گردانیده ایم تا گویند اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروهند که خدا منّت نهاده است بر ایشان به نعمت ایمان در

میان ما، آیا نیست خدا داناتر به شکر کنندگان».

پس سلمان و بلال و عمار و اضراب ایشان گفتند: چون حق تعالی این آیات را فرستاد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو به جانب ما کرد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَهَ «2»، و پیوسته در خدمت آن حضرت می نشستیم و هرگاه که آن حضرت می خواست برخیزد برمی خاست تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ «3» پس بعد از نزول این آیه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن قدر ما را نزدیک خود می نشانید که نزدیک بود زانوهای ما به زانوی او برسد و پیش از ما بر نمی خاست، و چون می دانستیم که وقت برخاستن آن حضرت است برمی خاستیم و بعد از ما آن حضرت برمی خاست و به ما می گفت: شکر می کنم خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه امر فرمود مرا که صبر فرمایم نفس خود را با گروهی از امت خود، با شما زندگانی خواهم کرد و بعد از مردن با شما خواهم بود «4».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1441

علی بن ابراهیم در تفسیر آیه ثانی «1» از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

سلمان فارسی عبایی داشت از پشم که بر روی آن طعام می خورد و شب آن را بر خود می پوشانید و روز آن را ردای خود می کرد، پس روزی در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود که عیینه بن حصین فزاری به خدمت حضرت آمد، و

چون نشست از بوی عبای سلمان و عرق او که در روز بسیار گرم در میان چنان عبایی عرق کرده بود متأذی شد و گفت: یا رسول اللّه! چون ما به نزد تو می آییم این را از پیش خود دور گردان و چون ما بیرون رویم هر که را خواهی بطلب. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که مضمونش این است: صبر فرما نفس خود را با آنان که می خوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای الهی است و دیده های خود را از ایشان بر مدار، آیا می خواهی زینت زندگانی دنیا را؟ و اطاعت مکن آن کسی را که غافل گردانیده ایم دل او را از یاد خود (یعنی عیینه بن حصین لعنه اللّه) «2».

و ایضا علی بن ابراهیم در سبب نزول آن آیات سابقه «3» روایت کرده است که: در مدینه گروهی بودند از فقرای مؤمنان که ایشان را «اصحاب صفّه» می نامیدند برای آنکه حضرت برای ایشان صفّه ای «4» در پهلوی مسجد بنا کرده بود و امر فرموده بود و ایشان را که در آن صفّه بسربرند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنفسه تعهد احوال ایشان می نمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان بر می داشت و به نزد ایشان می آورد، و ایشان پیوسته به خدمت حضرت می آمدند و با ایشان می نشست و ایشان را به نزدیک خود می نشانید و مونسشان بود، چون اغنیا و متنعمان اصحاب آن حضرت می آمدند این معنی را بر آن

حضرت انکار می کردند و می گفتند: ایشان را از خود دور گردان.

پس روزی مردی

از انصار به نزد آن حضرت آمد و مردی از اصحاب صفّه نزد حضرت حاضر بود و خود را به حضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن می گفت، پس انصاری دور نشست از ایشان و چندان که حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد.

حضرت فرمود: گویا ترسیدی که از فقر او چیزی به تو برسد؟

انصاری گفت: این جماعت را از پیش خود دور کن.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد و واجب گردانید بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که سلام کند بر توبه کارانی که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود وَ إِذا جاءَکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ «1» یعنی: «چون بیایند به نزد تو آنان که ایمان دارند به آیات ما پس بگو که سلام بر شما باد، نوشته است پروردگار شما و لازم گردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند، بدرستی که هر که بکند از شما کار بدی به نادانی پس توبه کند بعد از آن و اصلاح کار خود بکند پس بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است» «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون زکات را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند و به فقرا قسمت نمود و اغنیا را بهره ای نداد، اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و گفتند: ماییم که به جنگ قیام می نماییم و دفع دشمن از

او می کنیم و تقویت امر او می کنیم، و او صدقات را به جماعتی می دهد که یاری او نمی کنند و هیچ فایده ای به او نمی رسانند؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ مِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَ إِنْ لَمْ یُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ یَسْخَطُونَ. وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1443

وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَیُؤْتِینَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ إِنَّا إِلَی اللَّهِ راغِبُونَ «1» یعنی: «از ایشان گروهی هستند که عیب می کنند تو را در صدقات، پس اگر داده شوند از آن خشنود می گردند و اگر داده نشوند از آن پس ناگاه خشمناک می شوند، و اگر ایشان راضی می شدند به آنچه عطا می کنند به ایشان خدا و رسول او و می گفتند: بس است ما را خدا بزودی عطا خواهد کرد به ما خدا از فضل خود و رسول او بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم، هرآینه بهتر بود از برای ایشان» «2».

و ایضا به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: زنی از زنان مسلمانان به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد- و به روایت دیگر او را خوله می گفتند و شوهرش اوس بن صامت بود- گفت: یا رسول اللّه! من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم و او را بر دنیا و آخرت او اعانت نمودم و هرگز از من مکروهی به او نرسید، اکنون از او شکایت می نمایم بسوی تو.

فرمود: در چه چیز از او شکایت می کنی؟

گفت: به من گفته است تو بر من مثل پشت مادر منی، و

مرا از خانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من- و این عبارت در جاهلیت بمنزله طلاق بود-.

پس حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی در این حکم چیزی به من نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمی کنم.

و آن زن می گریست و شکایت می کرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پس چون آن زن برگشت حق تعالی آیات اول سوره مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را بیان فرمود، پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود: شوهر خود را

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1444

بیاور.

چون آن مرد حاضر شد حضرت از او پرسید که: آیا تو به زن خود چنین گفته ای؟

گفت: بلی.

حضرت فرمود: حق تعالی در باب تو و زوجه تو آیه ای چند فرستاده است؛ و آیات را بر ایشان خواند، پس فرمود که: زن خود را به خانه بر و از او جدا مشو که سخن ناروای دروغی گفته ای و آنچه حق تعالی حکم کرده است به آن عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو کرد و آمرزید، دیگر چنین سخنی مگو.

پس آن مرد برگشت نادم و پشیمان از آنچه گفته بود و حق تعالی این عمل را مکروه و زشت گردانید که دیگر کسی از مؤمنان چنین نکند «1».

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: دحیه کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه می آورد از مطعومات و غیر آن، و چون داخل مدینه می شد در موضعی که آن را

«احجار الزیت» می گفتند فرود می آمد و طبلی و سازی برای جمع شدن مردم می نواخت و همه اهل مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای تنزّه و تماشا می رفتند و بر دور او جمع می شدند، پس روز جمعه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر بود و خطبه می خواند ناگاه صدای طبل او بلند شد، ناگاه آن جماعتی که در خدمت آن حضرت بودند همگی متفرق شده و متوجه او گردیدند که مبادا دیگران بر ایشان سبقت گیرند مگر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند؛ و در عدد ایشان خلاف کرده اند: بعضی گفته اند که دوازده نفر بودند؛ و بعضی یازده نفر؛ و بعضی هشت نفر گفته اند. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها وَ تَرَكُوكَ قائِماً قُلْ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَهِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ «2» یعنی:

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1445

«و هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی، پراکنده می شوند بسوی آن و تو را وامی گذارند ایستاده، بگو- یا محمد- که: آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت، و خدا بهترین روزی دهندگان است».

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر همه می رفتید و مرا تنها می گذاشتید هرآینه در آن وادی حق تعالی آتشی می فرستاد که همه را می سوخت؛ و به روایت دیگر: سنگ از آسمان بر شما می بارید «1».

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: پسری از یهودان مدینه بسیار به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم می آمد تا آنکه حضرت او را گاهی پی کارهای خود می فرستاد و گاه بود که به او نامه ها می داد و به جاها می فرستاد، پس چند روز او را ندید، از احوال او سؤال نمود پس شخصی به آن حضرت عرض کرد: او را در آخر روزی از روزهای دنیا گذاشتم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جماعتی از اصحاب خود به نزد او رفت، و آن حضرت را برکتی بود که با هر که سخن می فرمود که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده می شد و جواب آن حضرت را می گفت، پس چون حضرت نام او را برد و او را آواز داد چشم گشود و گفت: لبیک یا ابا القاسم.

حضرت فرمود: بگو «اشهد ان لا اله الا اللّه» و گواهی بده که من پیغمبر خدایم.

پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت.

پس بار دیگر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده نمود، باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت.

باز حضرت در مرتبه سوم او را ندا فرمود و همین سخن او را اعاده نمود، باز پسر به

جانب پدر ملتفت شد، در این مرتبه پدرش گفت: اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو.

پس آن پسر گفت: شهادت می دهم به وحدانیت خدا و شهادت می دهم که تویی رسول خدا؛ و در همان ساعت جان به حق تسلیم کرد.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پدر او را گفت: بیرون رو از این خانه.

پس حضرت اصحاب خود را فرمود که: او را غسل

دهید و کفن کنید و او را بیاورید به نزد من که نماز کنم بر او.

و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که امروز به برکت من بنده ای را از آتش جهنم آزاد گردانید «1».

و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود به اصحاب خود که: مردی از این دره ها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیک او نرفته است و بر او دست نیافته است.

پس در آن زودی اعرابی پیدا شد که از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف، چون به اول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه به خدمت حضرت رسید و گفت:

بر من عرض کن اسلام را.

حضرت فرمود: بگو اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه.

پس او شهادت گفت و گفت: اقرار کردم.

حضرت فرمود که: باید نمازهای پنج گانه را بجا آوری و روزه ماه مبارک رمضان را بعمل آوری.

گفت: اقرار کردم.

پس فرمود که: آیا حج خانه کعبه می کنی و زکات را ادا می کنی و غسل جنابت را بجا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1447

می آوری؟

گفت: اقرار کردم.

پس چون پاره ای راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند، حضرت ایستاد و احوال او را پرسید، چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و به آخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او به سوراخ موشی فرو رفته و بسر در آمده

و گردن اعرابی و گردن شتر هر دو شکسته و اعرابی به رحمت ایزدی واصل گردیده و شترش هلاک شده است.

چون احوالش را به حضرت عرض کردند فرمود که خیمه ای زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند، پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد، پس از حضرت حرکتی شنیدند، و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق می ریخت و فرمود که:

این اعرابی گرسنه مرده بود و او از آن جماعت است که ایمان آورند و ایمان خود را به ستمی و گناهی مخلوط نگردانند، پس مبادرت کردند حور العین از برای او به میوه های بهشت و در دهان او می گذاشتند و هر یک از ایشان می گفتند: یا رسول اللّه! مرا از زنان این اعرابی بگردان در بهشت «1».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در بعضی از غزوات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بلال اسیر کرد جمانه دختر زحاف اشجعی را، چون به «وادی النعام» رسید، آن زن بر او غالب گردید و چند ضربت بر او زد، پس هر چه دوست می داشت آنها را از اموال خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و گریخت و به شهاب بن مازن که ملقب بود به «کوکب دری» ملحق شد، و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود.

پس چون آمدن بلال دیر کشید حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد، چون به او رسیدند او را دیدند که

مرده و بر روی زمین افتاده است و خون از

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1448

زیرش روان است.

پس آمدند ایشان به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حال بلال را به حضرت عرض کردند و می گریستند، حضرت فرمود که: گریه را بگذارید و بلال را بیاورید.

چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و دعایی چند کرد، پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و بر خاست و بر پای فلک پیمای آن حضرت افتاد و می بوسید، حضرت از او پرسید که: کی با تو این کار کرد ای بلال؟

گفت: جمانه دختر زحاف با من این کار کرد، و من عاشق اویم.

حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای بلال که من لشکر خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم آورد.

پس حضرت رو کرد به جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فرمود: در این وقت مرا خبر می دهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و او را مجاب ساخته بود، و چون به نزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنگ ما شده، پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع او شو که حق تعالی تو را بر او نصرت خواهد داد و اینک من بسوی مدینه برمی گردم.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با گروهی از مسلمانان روانه شد و به سرعت طی منازل نمود تا به شهاب رسید و با او مقاتله

کرد و بر ایشان غالب گردید، پس شهاب و جمانه مسلمان شدند با تمام لشکر او، و حضرت ایشان را به مدینه آورد و بر دست حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بار دیگر اسلام خود را تازه کردند.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ای بلال چه می گویی؟

بلال گفت: من عاشق او بودم و اکنون شهاب به او احق است از من.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1449

چون بلال این جوانمردی کرد، شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر به او بخشید «1».

و در تفسیر امام علیه السّلام مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت داشتند، پس خبر ایشان دیر به آن حضرت رسید و خاطر شریف آن حضرت متعلق به استعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که:

کاش کسی می رفت و خبر ایشان را برای ما می آورد.

و حضرت به خواب قیلوله رفته بود که ناگاه بشارت دهنده ای خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان، بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی گرفتند.

پس چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اصحاب خود به استقبال ایشان بیرون رفت و امیر آن لشکر زید بن حارثه بود. پس چون نظر زید بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افتاد خود را از ناقه انداخت

و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم آن حضرت را بوسید آنگاه دست مبارک حضرت را بوسید، پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید.

پس عبد اللّه بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت.

پس همه لشکر از چهار پایان به زیر آمدند و بر آن حضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای خیر کرد و فرمود: خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما؛ و ایشان از اسیران کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند.

پس گفتند: یا رسول اللّه! اگر حال ما را می دانستی هرآینه تعجب عظیمی می کردی.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1450

حضرت فرمود که: من پیشتر نمی دانستم و لیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا چیزی نمی دانستم تا آنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانکه حق تعالی فرموده وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ «1» و لیکن خبر دهید به آنچه واقع شده است برادران مؤمن خود را تا آنگه تصدیق نمایند شما را، بتحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل به آنچه در این سفر واقع شده است.

پس ایشان گفتند: یا رسول اللّه! چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند، پس از برای ما خبر آورد که ایشان به قدر هزار

نفرند و ما دو هزار نفر بودیم.

ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند.

پیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود می گفتند که: ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره ای بغیر آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا اینکه دلتنگ شوند از قتال ما و برگردند.

به این سبب ما جرأت کردیم و بر ایشان تاختیم، ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند، پس ما در دور قلعه نشستیم به قصد مقاتله ایشان.

چون نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبود: یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در یک جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود [و عبد اللّه بن رواحه در جانب دیگر نماز می کرد و مشغول تلاوت قرآن بود، و قتاده بن النعمان در جانب دیگر نماز می کرد و مشغول تلاوت قرآن

بود] «1» و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز می کرد و مشغول تلاوت قرآن بود.

پس بیرون آمدند در شب بسیار تاریک و ما را تیر باران کردند، و چون شهر ایشان بود به راهها و طرق آن عارف بودند و ما با آنها نابلد بودیم، پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم: به مهلکه افتادیم و در این شب تار نمی توانیم از تیر دشمنان کناره کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی بینیم.

ناگاه دیدیم روشنایی

عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند آتشی که افروخته باشند، و روشنایی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتاده بن النعمان مانند روشنایی زهره و مشتری، و روشنایی دیگر از دهان عبد اللّه بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار، و ایضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن تر از آفتاب تابان؛ پس این نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ما ایشان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند، پس زید ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه برگرد ایشان برآمدیم و ما ایشان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند و ما بمنزله بینایان بودیم و ایشان بمنزله کوران، پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و اسبان ایشان را متصرف شدیم، و اینک زنان و فرزندان ایشان را به خدمت تو آورده ایم و هیچ امری عجب تر ندیده بودیم از نورهایی که از دهان این جماعت ساطع گردید که آن نور تاریکی گردید بر دشمنان ما تا اینکه ما توانستیم ایشان را به قتل آورد.

پس حضرت فرمود: بگویید «الحمد للّه ربّ العالمین» و شکر کنید خدا را بر آنکه شما را تفضیل داد به سبب ماه شعبان. و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بود در هنگامی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در

آن جائز نیست بیرون رفته بود و این نورها

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1452

ظاهر شده بود به سبب عملهایی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان، و حق تعالی برای ثواب آن اعمال این نورها در شب پیشتر به ایشان کرامت کرد.

پس صحابه گفتند: یا رسول اللّه! بفرما آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت ایشان نماییم و ثواب یابیم.

حضرت فرمود: اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود مردم را بر خیر و صلاح، به این سبب حق تعالی پیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت نمود در هنگامی که تلاوت قرآن می نمود.

و اما قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول ماه شعبان، به این سبب حق تعالی او را در شب سابق نوری کرامت فرمود.

و اما عبد اللّه بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر و مادر خود، به این سبب شب بهره او از ثواب زیاده گردید، چون روز و شب پدر و مادرش به او گفتند که: ما تو را دوست می داریم و فلان زن تو ما را آزار می کند و ما را عیب می کند و ما ایمن نیستیم از اینکه برگردد به ما کار در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود در مال تو و زیاده گردد بر ما طغیان او و ضرر او، عبد اللّه گفت: من پیشتر نمی دانستم که

او بر شما زیادتی می کند و شما از او کراهت دارید، و اگر می دانستم او را طلاق می گفتم و لیکن الحال او را طلاق می گویم و از خود جدا می کنم تا شما ایمن گردید از آنچه حذر می نمایید از آن، و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که شما از آن کراهت داشته باشید، پس به این سبب حق تعالی این نور را پیشتر به او عطا کرد.

و اما زید بن حارثه که از دهان او ساطع می گردید نوری روشن تر از آفتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشان است، پس به سبب آن بود که حق تعالی می دانست از او عمل

بزرگی صادر خواهد شد، و به این سبب او را برگزید و زیادتی داد بر دیگران به آن عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان او گردید تا آنکه به سبب آن نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان، و آن عمل آن بود که در روزی که در شبش مسلمانان بر کافران غالب گردیدند مردی از منافقان به نزد زید آمد و خواست که فتنه ای برانگیزد میان او و میان علی بن ابی طالب علیه السّلام و فاسد گرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس گفت:

به به ای آن کسی که نظیری نداری در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم! نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد به سبب فتحی که کردی و جلالت و بزرگی تو روشن و هویدا گردید به آن نوری که دیشب از تو ساطع شد.

پس زید گفت

که: ای بنده خدا! از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازه خود بالا مبر که به سبب این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید، و اگر من نیز گفتار تو را تلقی نمایم به قبول مثل تو کافر خواهم گردید، ای بنده خدا! می خواهی خبر دهم تو را به آنچه در اوایل اسلام و بعد از آن واقع شد تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه گردید و تزویج نمود به علی بن ابی طالب علیه السّلام فاطمه زهرا را و از فاطمه حسن و حسین علیهما السّلام متولد شدند؟

آن منافق گفت: بلی.

زید گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا بسیار دوست می داشت تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد می گفتند تا آنکه از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام امام حسن و امام حسین علیهما السّلام متولد شدند و من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند آن حضرت گویند پس هر که مرا چنین ندا می کرد می گفتم که نمی خواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بگویید که زید آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیرا که من کراهت دارم از آنکه شبیه باشم با حسن و حسین علیهما السّلام، و پیوسته چنین بود تا آنکه حق تعالی کلام مرا تصدیق نمود و این آیه را فرستاد ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ وَ ما جَعَلَ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1454

أَزْواجَکُمُ اللَّائِی تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِکُمْ وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ «1»

یعنی: «نگردانید خدا برای مردی دو دل در اندرون او» یعنی در آدمی دودل نمی باشد که به یک دل محمد و آل او را دوست دارد و ایشان را تعظیم نماید و بر دیگران تفضیل دهد، و به دل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد، پس هر که دوست ایشان است باید که اقرار به فضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید، و حق تعالی فرمود:

«نگردانیده است خدا زنان شما را که ظهار می کنید با ایشان و ایشان را تشبیه می نمایید به مادران خود مادران، و نگردانیده است پسرخواندگان شما را پسران شما؛ پس بعد از آن فرمود وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِیائِکُمْ مَعْرُوفاً کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً «2» یعنی: «خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند به بعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت به دوستان خود معروف و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است»، چون این آیات نازل شد دیگر مرا فرزند آن حضرت نخواندند و می گفتند که زید برادر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس پیوسته چنین گفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی بن ابی طالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی مرا برادر آن حضرت نگفت.

پس زید گفت: ای بنده خدا! زید مولای علی بن ابی طالب است و آزاد کرده اوست

چنانکه آزاد کرده رسول خداست، پس زید را نظیر علی مپندار و مرتبه او را زیاده از اندازه او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازه خود بلندتر کردند و کافر شدند به خداوند عظیم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی زید را به آن سبب زیادتی داد و به آن نور

و ضیا او را منور گرانید که علی را در مرتبه خود شناخت و خود را در دوستی او کامل گردانید، بحقّ آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است که آنچه حق تعالی از برای زید در آخرت به سبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده به مرتبه ای است که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار کم است در جنب او، بدرستی که چون زید به صحرای محشر درآید نور او با او حرکت نماید از پیش روی او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر و از زیر پای او به قدر هزارساله راه «1».

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب آسمان نظر کرد و تبسم نمود، پس از سبب آن از حضرت سؤال کردند، حضرت فرمود: تعجب کردم از دو ملک که از آسمان به زمین آمدند و طلب می کردند بنده صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روزش و او را در نمازگاهش نیافتند.

پس

به آسمان بالا رفتند و گفتند: پروردگارا! بنده تو را طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عمل شب و روز او را بنویسیم و او را در آن موضع نیافتیم و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود.

پس حق تعالی فرمود: برای بنده من بنویسید آنچه در صحت بجا می آورده است از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بند من است زیرا که در فضل و بزرگواری من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آن را چون خود حبس کرده ام آن را از او «2».

و ایضا کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: گروهی از اشراف یمن به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و در میان ایشان مردی بود که سخنش از همه عظیم تر بود و زیاده از دیگران مبالغه می کرد در منازعه با آن حضرت، پس

حضرت در غضب شد تا آنکه پیچیده شد رگ غضب در میان چشمهای آن حضرت و متغیر شد رنگ مبارک آن حضرت و ساعتی سر به زیر افکند.

پس جبرئیل به نزد آن حضرت آمد و گفت: پروردگارت تو را سلام می رساند و می فرماید: این مرد سخی و جوانمردی است که طعام می خوراند به مردم.

پس غضب از آن حضرت زایل شد و سر برداشت و فرمود: اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و به مردم طعام می خورانی هرآینه بر تو سخت می گرفتم و تو را عبرتی می گردانیدم برای آنها که در عقب تواند.

پس آن مرد گفت

که: پروردگار تو سخاوت را دوست می دارد؟

حضرت فرمود: بلی.

گفت: پس من شهادت می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو، پس سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که هرگز از مال خود احدی را رد نکرده ام که به او عطا نکرده باشم «1».

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی بر من مستولی شده است و مالی ندارم، آیا ممکن است که مرا یاری کنی در تنگی روزگار خود؟

پس حضرت به صحابه نظر کرد و صحابه به آن حضرت نظر کردند و حضرت فرمود که: سخن خود را به من و شما شنوانید.

پس مردی برخاست و گفت: من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است؛ و او را به خانه خود برد و کیسه بزرگی پر از طلا و نقره کرد و به او داد، آن مرد پیر گفت: اینها همه را به من می دهی؟

گفت: بلی.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1457

آن مرد پیر گفت: بگیر زر خود را که من نه از جنّم و نه از انس، و لیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است که تو را امتحان نمایم پس تو را شکر کننده نعمت خدا یافتم و تو را خدای تعالی جزای خیر دهد «1».

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد

و گفت: یا رسول اللّه ! مرا موعظه ای تعلیم کن.

حضرت فرمود: برو و غضب مکن.

آن مرد گفت که: اکتفا کردم به این. و برگشت بسوی اهل خود، و چون به اهل خود رسید در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند، چون این حالت را مشاهده نمود نائره غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد، پس به خاطرش رسید موعظه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حضرت فرمود:

غضب مکن، پس اسلحه را انداخت و آمد به نزد آن گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت:

ای قوم ! هر چه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد، همه را من از مال خود غرامت می کشم و دیت آنها را به شما می رسانم.

ایشان گفتند: هر چه از این باب واقع شده باشد همه را ما به شما بخشیدیم و ما به احسان کردن سزاوارتریم از شما.

پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست «2».

و در تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر آن مذکور است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ولید بن عقبه را بسوی قبیله بنو ولیعه فرستاد که زکات از ایشان بگیرد، و در جاهلیت در میان ولید و آن قبیله عداوتی بود.

چون به نزد قبیله ایشان رسید، اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او

از آن عداوت چیزی باقی هست یا نه، پس ولید از ایشان ترسید و به خدمت حضرت برگشت و

گفت: یا رسول اللّه! بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکات خود را به من ندادند.

چون این خبر به آن قبیله رسید به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! ولید دروغ گفته است آنچه به شما عرض کرده است و لیکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاقبه کند به سبب آن عداوت.

پس حضرت فرمود که: ترک می کنید نافرمانی را ای بنو ولیعه یا آنکه می فرستم بر شما مردی را که نزد من بمنزله جان من است که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند؟ و دست خود را بر دوش حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام زد و گفت: آن مرد این است که می بینید، پس حق تعالی در حق ولید این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ «1» یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده اید! اگر بیاید بسوی شما فاسقی با خبری پس بشکافید آن خبر را که مبادا ضرر رسانید به گروهی به نادانی و آخر پشیمان گردید» «2» و حق تعالی ولید را در این آیه فاسق نامید.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بازار مدینه بر گندمی یا جوی گذشت که بسیار نیکو می نمود، پس به فروشنده آن طعام گفت که: طعام تو را بسیار نیکو می یابم؛ و از قیمت آن سؤال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی آن حضرت که: دست فرو بر

در طعام او و از زیر طعام او بیرون آور، چون چنین کرد از زیر آن طعام زبونی بیرون آمد، حضرت فرمود: جمع کرده ای

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1459

خیانت را با فریب دادن مسلمانان «1».

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: اعرابی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و در مقام اعتراض گفت که: آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ ما در جاهلیت و اسلام؟

پس حضرت به غضب آمد و فرمود که: ای اعرابی! آیا به زبان تو چند حجاب هست؟

اعرابی گفت که: دو حجاب که لبها و دندانهایند.

حضرت فرمود که: آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند از ما تندی زبان تو را؟

و حضرت فرمود که: چیزهایی که به آدمی داده اند در دنیا هیچ چیز ضرر به آخرت این کس نمی رساند زیاده از طلاقت لسان، یا علی! برخیز و زبان او را قطع کن؛ پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید، پس حضرت درهمی چند به آن اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد «2».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: ثوبان آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار آن حضرت را دوست می داشت و بر مفارقت آن حضرت صبر نمی توانست کرد، روزی به خدمت آن حضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف، پس حضرت فرمود که: ای ثوبان! چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است؟

ثوبان گفت: یا رسول اللّه! مرا دردی و مرضی نیست بغیر

از آنکه چون تو را نمی بینم مشتاق می شوم بسوی تو و بی تاب می گردم از مفارقت تو، و تا به خدمت تو نرسم ساکت نمی شوم پس به یاد آخرت افتادم و می ترسم که در آنجا به خدمت تو نرسم زیرا که می دانم که تو را با پیغمبران به اعلای درجات جنان بالا می برند، و اگر من داخل بهشت شوم در

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1460

منزلتی خواهم بود که از منزلت تو پست تر خواهد بود، و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز تو را ببینم.

پس این آیه نازل شد وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً «1» یعنی: «هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروهند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان»، پس حضرت فرمود که: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که ایمان نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم»

.و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

«مؤلّفه قلوبهم» «3» که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است این جماعتند: ابو سفیان پدر معاویه، و سهیل بن عمرو، و همام بن عمرو، و صفوان بن امیه، و اقرع بن حابس، و عیینه بن حصین فزاری، و مالک بن عوف، و علقمه بن علاقه که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم هر یک از ایشان را صد شتر می داد با راعیان آنها و زیاده و کم «4».

و ایضا روایت کرده است که: عبد اللّه بن نفیل منافق بود و در مجلس حضرت می نشست و سخن رسول خدا را می شنید و سخن چینی می کرد و سخن حضرت را به منافقان نقل می کرد، پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که مردی از منافقان نمّامی می کند بر تو و سخنان تو را بسوی منافقان می برد، حضرت از جبرئیل پرسید که: او کیست؟ جبرئیل گفت که: مرد سیاهی است و موی بسیاری در سر دارد و دو

چشم بزرگ دارد که چون نظر می کند به آنها گمان می کنی که دو قزقانند و به زبان او شیطانی سخن می گوید.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را طلبید و خبر جبرئیل را به او نقل کرد و او سوگند یاد کرد که: من چنین نکردم، و حضرت به ظاهر فرمود که: من از تو قبول کردم و دیگر چنین مکن، با آنکه می دانست که او دروغ می گوید، پس آن منافق برگشت بسوی اصحاب خود و گفت: محمد اذن است یعنی آنچه می گویی گوش می دهد و قبول می کند، حق تعالی او را خبر داد که: من نمّامی می کنم و خبرهای او را به دشمنان او نقل می کنم پس از خدا قبول کرد، و چون من گفتم که نکردم از من نیز قبول کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ «1».

بن ابراهیم گفته است که: یعنی تصدیق می کند خدا را در آنچه بسوی او می فرستد و تصدیق می نماید آن منافق را در عذری که می خواهد به حسب ظاهر و تصدیق نمی نماید او را در باطن، پس مراد به مؤمنان آنهایند که در ظاهر ایمان آورده اند هر چند در باطن کافر باشند «2».

و ایضا روایت کرده است که چون حق تعالی از مردم قرض طلبید و هر یک از صحابه در خور حال خود به ایمان خود صدقه به خدمت آن حضرت می آوردند، سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما آورد به خدمت آن حضرت و گفت: یا رسول اللّه! من در این شب مزدوری کردم برای جریر تا آنکه دو صاع خرما بدست آوردم پس یک صاع را از برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده ام که به پروردگار خود قرض بدهم، پس حضرت امر فرمود که آن صاع خرما را در میان صدقات بریزد، و منافقان استهزاء کردند به

او و گفتند: بخدا سوگند که خدا بی نیاز است از صاع او و لیکن غرض او این بوده که خود را به خاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه بهم رسد به او بدهد، پس این آیه نازل شد که الَّذِینَ یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِینَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فِی الصَّدَقاتِ ... «1» در مذمت ایشان نازل شده «2».

و ایضا به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: میان علی بن ابی طالب علیه السّلام و عثمان بن عفان منازعه بود در باغی، حضرت به او گفت که: راضی می شوی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میان

ما حکم کند؟ پس عبد الرحمن بن عوف به عثمان گفت که: راضی مشو به محاکمه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از برای او حکم بر تو خواهد کرد و لیکن او را ببر به محاکمه نزد ابن شیبه یهودی؛ پس عثمان به امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که:

راضی نمی شوم مگر به محاکمه ابن شیبه یهودی.

پس ابن شیبه به عثمان گفت که: محمد را امین می دانید در وحی آسمان و او را امین نمی دانید در حکمی که در میان شما بکند؟

پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ إِذا دُعُوا إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ «3» یعنی: «و هرگاه ایشان را بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان ناگاه گروهی از ایشان اعراض کنندگانند و رو از حق می گردانند» تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده «4».

و ایضا روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبه بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی می کردند و شعری چند

می خواندند در شماتت بر شهادت سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب علیه السّلام، پس حضرت فرمود: خداوندا! ایشان را سرنگون گردان در فتنه سرنگون گردانیدنی و در آر ایشان را در آتش جهنم انداختنی «1».

و ایضا روایت کرده است که: مردی از انصار درختی داشت در خانه مردی و بی رخصت صاحب خانه داخل می شد، پس صاحب خانه به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم شکایت کرد از آن انصاری، حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود:

درخت خرمای خود را به من بفروش که به عوض آن درختی در بهشت به تو بدهم، آن بی سعادت قبول نکرد.

حضرت فرمود: آن را بفروش به من به بستانی که در بهشت به تو بدهم، باز قبول نکرد و برگشت، پس ابو الدحداح به نزد آن انصاری رفت و درخت را از او خرید و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! این درخت را از من بگیر و آنچه در بهشت عوض می دادی به آن انصاری برای آن درخت به من عوض بده.

حضرت فرمود: برای تو در بهشت به عوض این درخت باغهایی خواهد بود؛ پس حق تعالی در این وقت این آیات را فرستاد فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی . وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی . فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری «2» یعنی: «پس اما کسی که عطا کند مال خود را در راه خدا و بپرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدیق نماید به مثوبت نیکو پس مهیا می گردانیم او را برای آسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را به آسانی بسوی راحت کشد»، پس این آیات در شأن ابو الدحداح نازل شد که تصدیق به ثواب الهی نمود، و این آیات دیگر در باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق به ثواب آخرت نکرد چنانکه فرموده است که وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنی . وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی . فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری . وَ ما یُغْنِی عَنْهُ مالُهُ إِذا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1464

تَرَدَّی «1» یعنی: «و اما آن کسی که بخل ورزد به مال خود و خود را بی نیاز داند

از ثواب خدا و تکذیب نماید به ثواب نیکویی خدا پس بزودی مهیا می گردانیم او را برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم درافتد»، و در آخر سوره حق تعالی ابو الدحداح را پرهیزکارتر نامیده و مدح کرده است او را و آن انصاری را شقی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده «2».

و در قرب الاسناد همین مضمون را به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است، و در آن روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی داد و آن درخت خرما را خرید «3».

و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که: مردی درخت خرمایی داشت در خانه خود که شاخ آن درخت به خانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیال باری بود، پس چون آن مرد می آمد و بر درخت خرما بالا می رفت که خرمای خود را بچیند خرماها از آن درخت به خانه همسایه می ریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را برمی چیدند و صاحب درخت فرود می آمد و خرماها را از دست ایشان می گرفت، و اگر در دهان گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان می کرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می آورد، پس آن فقیر شکایت آن مرد را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، پس حضرت آن فقیر را گفت که: برو، و صاحب درخت را طلبید و فرمود: آن درخت خرمایی که شاخش در خانه آن مرد فقیر است به

من بده تا من در بهشت درخت خرمایی به تو عطا کنم.

پس آن بدبخت گفت که: من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچ یک را مثل این

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1465

درخت دوست نمی دارم.

و چون ابو الدحداح در آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخاست و به خدمت حضرت عرض کرد که: یا رسول اللّه! اگر آن درخت را من بگیرم و به شما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من می شوی؟

حضرت فرمود: بلی.

پس ابو الدحداح به نزد صاحب درخت رفت و درخت را طلب کرد که از او بخرد، او گفت: آیا دانستی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عوض آن درختی در بهشت به من داد و من قبول نکردم؟

ابو الدحداح گفت: آیا اراده فروختن آن داری یا نه؟

صاحب درخت گفت: نمی فروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی به من دهد که گمان نداشته باشم که کسی بر آن درخت آن قدر مال بدهد.

گفت: نهایت آرزوی تو چیست در قیمت این درخت؟

صاحب درخت گفت که: چهل درخت خرما.

ابو الدحداح گفت: خوش قیمت بسیاری می طلبی، به عوض یک درخت کج خود چهل درخت می خواهی. پس گفت: چهل درخت را دادم.

صاحب درخت گفت که: جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی.

ابو الدحداح رفت و جماعتی را آورد و ایشان را گواه گردانید و آن درخت را به چهل درخت خرید، پس به خدمت حضرت رفت و گفت: یا رسول

اللّه ! آن درخت در ملک من داخل شد و به تو بخشیدم آن را.

پس حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که: این درخت خرما از تو و از عیال توست.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1466

پس حق تعالی این آیات را فرستاد «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سه کس بودند که دروغ بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار می بستند: ابو هریره و انس و عایشه «2».

و در قرب الاسناد به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه علیها السّلام و دروغ بستند بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که کسی از آن حضرت میراث نمی برد: عایشه و حفصه و اوس بن حدثان «3».

و قطب راوندی روایت کرده است از وایل بن حجر که گفت: خبر ظهور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وقتی به من رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت می کردند، پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و به خدمت آن حضرت آمدم، پس چون داخل شدم اصحاب آن حضرت مرا خبر دادند که سه روز قبل از آمدن من حضرت اصحاب خود را به قدوم من خبر داده بود و فرموده بود که:

اینک وایل بن حجر می آید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتی که راغب است بسوی اسلام و اطاعت کننده حق است و او از بقیه فرزندان پادشاهان است.

پس گفتم: یا رسول اللّه! چون خبر

بعثت تو به من رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول نمودم و رغبت به دین حق کردم.

حضرت فرمود: راست گفتی، خدایا! برکت ده در وایل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او «4».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1467

و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده اند از عبید اللّه بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که گفت: روزی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم، آن جناب را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل می شد و دیدم که ماری بر یک جانب خانه است، نخواستم که آن مار را بکشم مبادا حضرت بیدار شود، پس میان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن مار خوابیدم که اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آن حضرت، در آن اثنا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیدار شد و شنیدم این آیه را می خواند إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ «1»، بعد از آن فرمود: «الحمد للّه الّذی أتمّ لعلیّ نعمته و هنیئا له بفضل اللّه الّذی آتاه»، آنگاه بسوی من التفات نمود و دید که در جانب خانه خوابیده ام فرمود: یا ابا رافع! چرا به یک سو خوابیده ای؟ حکایت مار را به عرض رسانیدم، آن حضرت فرمود: برخیز و آن را بکش، برخاستم و مار را بکشتم، آنگاه دست مرا به دست خود گرفت و فرمود: چه

می گویی در شأن آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل؟

گفتم: حق است در راه خدا جهاد ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد باید به دل منکر آن باشد.

پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعایی کند که چون آن جماعت را ادراک کنم حق تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرد: «اللّهمّ ان ادرکهم فقوّه و اعنه»، بعد از آن از خانه نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود: أیها الناس! هر که خواهد که نظر کند به امین من بر جان من پس اینک ابو رافع امین من است بر جان من «2».

و همچنین روایت نموده اند از عون بن عبد اللّه بن ابی رافع که گفت: چون مردم بر

حضرت امیر علیه السّلام بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر به جانب بصره رفتند ابو رافع گفت: این است آنچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود: «سیقاتل علیّا قوم یکون حقّا فی اللّه جهادهم»، پس خانه خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت فروخت و به نیّت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر علیه السّلام از مدینه بیرون آمد، و او در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال داشت و در آن اثنا می گفت:

«الحمد للّه لقد اصبحت و لا احد بمنزلتی، لقد بایعت البیعتین بیعه العقبه و بیعه الرّضوان، و صلّیت القبلتین، و

هاجرت الهجر الثّلاث»، راوی گوید: از او پرسیدم آن سه هجرت کدامند؟ گفت: یک هجرت با جعفر بن ابی طالب به حبشه؛ و هجرت دوم با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه؛ و هجرت سوم با علی بن ابی طالب علیه السّلام به کوفه.

و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر علیه السّلام بود تا آن حضرت شهید شد، پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السّلام به مدینه مراجعت نمود، و چون خانه و مزرعه ای نداشت آن حضرت خانه حضرت امیر علیه السّلام را در میان خود و او مناصفه نمود، و زمین مزرعه ای به او داد که آخر عبید اللّه بن ابی رافع آن مزرعه را به صد و هفتاد هزار درهم به معاویه فروخت «1».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای گروه مردم! دوست دارید آزادکرده های ما را با دوستی شما آل ما را؛ اینک زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواصّ موالی مایند پس ایشان را دوست دارید، بحقّ آن خداوندی که محمد را به راستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد.

صحابه گفتند: چگونه نفع می بخشد به ما محبت ایشان؟

حضرت فرمود: ایشان به نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خواهند آمد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عده قبیله ربیعه و مضر، پس می گویند: ای برادر رسول خدا! این

جماعت ما را دوست می داشتند به سبب محبت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و محبت تو، پس حضرت برای

ایشان نامه ای می نویسد که از صراط به آسانی بگذرند پس به آسانی از صراط می گذرند و به سلامت داخل بهشت می شوند «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردی بود از انصار که او را ثعلبه بن حاطب می گفتند، به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند.

حضرت فرمود: اندکی از مال که ادای شکر آن بکنی بهتر است از بسیاری مال که طاقت شکر آن نداشته باشی، آیا نمی خواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال؟

بحق آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند، خواهد شد.

پس بار دیگر به خدمت حضرت آمد و باز آن استدعا نمود و گفت: سوگند می خورم بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند هرآینه حقوق آن مال را بیرون کنم و به هر صاحب حقی حق او را برسانم.

پس حضرت دعا کرد که: خداوندا! روزی کن ثعلبه را مالی.

پس گوسفندی بهم رسانید و حق تعالی در اندک وقتی گوسفندان او را بسیار کرد بحدی که مدینه تنگی می کرد برای گوسفندان او، پس از مدینه دور شد و در وادیی از وادیهای مدینه ساکن گردید، پس باز بسیار شد به مرتبه ای که در آنجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد، و به این سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید.

پس حضرت کسی را فرستاد که زکات گوسفندانش را بگیرد،

پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت: این زکات گرفتن خواهر جزیه گرفتن است.

چون این خبر به حضرت رسید فرمود: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه!

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1470

پس حق تعالی این آیات را در مذمت او فرستاد وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ. فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ «1» یعنی: «و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند به من از فضل خود هرآینه تصدق خواهم کرد و هرآینه خواهم بود از شایستگان؛ پس چون خدا عطا کرد به ایشان از فضل خود، بخل ورزیدند به آن و رو گردانیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکات». و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد «2».

و کلینی به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مردی از اهل یمامه که او را «جویبر» می گفتند به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد به طلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد، و مردی بود کوتاه قد و بد صورت و پریشان و محتاج و عریان از سیاهان بد صورت بود، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را به عیال خود ملحق گردانید و متکفل احوال او می گردید به سبب عریانی و غربت او و هر روز یک صاع خرما برای او مقرر فرمود به صاع قدیمی که در زمان آن حضرت بود و دو جامه بر او پوشانید و امر نمود

او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد، و بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد، پس حق تعالی وحی فرمود بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد می خوابند، و امر کن که هر که دری از خانه خود در مسجد گشوده مسدود گردانند مگر در خانه علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما السّلام، و مرور نکند در مسجد تو جنبی و نخوابد در آن غریبی، پس امر کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که درهای همه خانه های صحابه را که به مسجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر در خانه علی بن ابی طالب علیه السّلام که آن را مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد به

حال خود گذاشت، و حضرت امر فرمود که برای فقرای مسلمان و غربای ایشان صفّه صفا را بنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و روز خود را در آن صفّه بسر آورند، پس همگی در آن صفّه جمع شدند و آن را منزل خویش گزیدند، و پیوسته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تفقد و تعهد احوال ایشان می نمود و گندم و جو و خرما و مویز هرگاه نزد او بهم می رسید از برای ایشان می فرستاد، و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان می نمودند و برای مهربانی حضرت

نسبت به ایشان ملاطفت با ایشان می کردند و زکات و صدقات خود را برای ایشان می آوردند.

پس روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رقت و مرحمت و فرمود که: ای جویبر! کاشکی زنی می خواستی که فرج خود را به آن زن از حرام نگاه می داشتی و یاری می نمود تو را بر دنیا و آخرت تو.

جویبر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، کی رغبت می نماید بسوی من و کدام زن به جانب من میل می کند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال؟!

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای جویبر! بتحقیق که حق تعالی پست گردانید به سبب اسلام آنان را که در جاهلیت شریف بودند، و شرف بخشید به سبب اسلام آنها را که پست بودند، و عزیز گردانید به برکت اسلام گروهی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند، و بر طرف کرد به سبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوتهای ایشان و فخرکردنهای ایشان به عشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان، پس امروز همه مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزند آدمند و حق تعالی حضرت آدم علیه السّلام را از خاک آفرید تا خاکساری نمایند ذرّیّت او، و بدرستی که محبوبترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد، و من نمی دانم ای جویبر احدی از مسلمانان را

که امروز بر تو

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1472

فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حق تعالی بیش از تو کرده باشد.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای جویبر! برو بسوی زیاد بن لبید بدرستی که او شریفترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که منم فرستاده رسول خدا بسوی تو و آن حضرت می فرماید که: تزویج نما به جویبر دختر خود را که «دلفاء» «1» نام دارد.

پس جویبر رفت به نزد زیاد بن لبید در وقتی که او در خانه خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند، چون به در خانه رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام کرد بر او و گفت: ای زیاد بن لبید! مرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با رسالتی بسوی تو فرستاده است، آیا بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان؟

زیاد گفت که: رسالت آن حضرت را بلند بگو، بدرستی که آن موجب شرف و فخر من است.

پس جویبر گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرماید که دختر خود دلفاء را به جویبر تزویج نما.

زیاد گفت که: آیا رسول خدا تو را به این رسالت فرستاده است؟!

جویبر گفت: بلی، من چگونه بر آن حضرت دروغ بندم؟

پس زیاد گفت: ما تزویج نمی کنیم دختران خود را مگر به آنها که کفو ایشانند از قبایل انصار، پس برو ای جویبر نزد حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا من به خدمت آن حضرت برسم و عذر خود را

بیان کنم.

پس جویبر برگشت و می گفت که: بخدا سوگند که قرآن به این نازل نشده و به این نحو ظاهر نشده است پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

و چون دلفاء دختر زیاد از پس پرده سخن جویبر و جواب پدر خود را شنید زیاد را

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1473

طلبید و گفت: آن چه سخن بود که در میان تو و جویبر می گذشت؟

زیاد گفت: ای دختر! جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده بود و من او را چنین جواب گفتم.

دلفاء گفت که: جویبر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شهری که حضرت در آن شهر باشد، پس بزودی بفرست که جویبر را برگردانند و چنین جواب ناملایمی را به آن حضرت نرساند.

پس زیاد بزودی پیکی بسوی جویبر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت: ای جویبر! خوش آمدی، در منزل ما ساعتی قرار گیر تا من به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بروم و بسوی تو برگردم.

پس متوجه خدمت حضرت شد و چون به مجلس شریف آن حضرت در آمد گفت: یا رسول اللّه! جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم، و ما دختران خود را تزویج نمی نماییم مگر به کفوهای خود از انصار.

حضرت فرمود: ای زیاد! جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است، و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است، پس دختر خود را به او تزویج نما و از دامادی او کراهت

مدار.

پس زیاد به خانه خود برگشت و به نزد دختر خود آمد و آنچه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده بود به او گفت، پس دختر گفت: اگر معصیت نمایی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما به جویبر.

زیاد چون این سخن از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و به نزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را به او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و تهیه دختر خود را درست کرد و به نزد جویبر فرستاد که: آیا خانه ای داری که ما دختر خود را به خانه تو فرستیم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1474

جویبر گفت: بخدا سوگند که مرا خانه ای نیست.

پس دختر را مهیا کردند و خانه ای برای او تعیین نمودند و خانه را به فرشهای نیکو و زینتها آراستند و دو جامه نفیس بر جویبر پوشانیدند، پس دلفاء را در آن خانه داخل کردند و جویبر را طلبیدند و به خانه عروس درآوردند و عمامه بر سر او بستند.

چون جویبر به آن خانه در آمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه ای دید به الوان فرشها و زینتها آراسته و به انواع عطرها معطر گردانیدند، پس جویبر به زاویه خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حق تعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید؛ چون اذان صبح را شنیدند هر دو

از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخت و نماز کرد، پس از او پرسیدند که: آیا دستی بر تو گذاشت؟ گفت: نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون رفت.

چون شب دوم شد باز چنین کرد، و این خبر را از زیاد مخفی داشتند، و در روز سوم نیز چنین کردند.

و در روز سوم زیاد بر این معنی مطلع شد، پس به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم به جویبر و بخدا سوگند که او در آن مرتبه نبود که ما به او دختر دهیم و لیکن به سبب وجوب اطاعت تو بر من قبول کردم.

پس حضرت فرمود: اکنون چه چیز از او دیده اید که شما را خوش نیامده؟

گفت: ما خانه ای از برای او مهیا کردیم و متاعها برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را به آن خانه فرستادیم و او را در آن خانه در آوردیم، پس با دختر سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید بیرون آمد، و سه شب است که بر این منوال

می گذراند و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که به خدمت تو آمدم و همچنین گمان می برم که او اراده زنان ندارد، پس فکری در باب ما بکن.

چون زیاد برگشت

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جویبر را طلبید و فرمود که: آیا نزدیکی با زنان نمی توانی کرد؟

جویبر گفت: مگر من مرد نیستم! بلکه یا رسول اللّه من بسیار خواهش زنان دارم و بسی حریصم در مقاربت ایشان.

حضرت فرمود که: خبر دادند مرا به خلاف آنچه تو خود را به آن وصف می نمایی، و مذکور ساختند که برای تو خانه ای و فرشی و متاعی مهیا کرده اند، و داخل کرده اند در آن خانه برای تو دختر خوش رویی و خوشبویی را و تو داخل آن خانه شده ای غمگین و نظر بسوی آن دختر نکرده ای و با او سخن نگفته ای و نزدیک او نرفته ای، پس اگر میل به زنان داری تو را چه باعث شده بر این؟

جویبر گفت: یا رسول اللّه! مرا به خانه گشاده ای درآوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکو روی خوشبویی را به نظر درآوردم، پس در آن وقت به یاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی به حالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر می بردم، پس چون دیدم که حق تعالی مرا به چنین کرامتی سرافراز گردانیده و مرا از آن حال به این مقام رسانیده خواستم که او را شکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم به درگاه او به شکر نعمت او، پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم و بیرون آمدم و آن روز را قصد روزه کردم و

سه شبانه روز بر این منوال گذرانیدم، و من این شکر را کم می شمارم در جنب آن نعمتی که حق تعالی مرا کرامت کرده و لیکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خشنود خواهم گردانید ان شاء اللّه تعالی.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1476

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیاد را طلبید و سخن جویبر را به او رسانید، پس زیاد و اهل او شاد شدند، و جویبر وفا کرد به وعده خشنودی که ایشان را داده بود، پس بعد از آن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آن حضرت بود، پس در آن جنگ به درجه شهادت فائز گردید و به رحمت حق تعالی واصل شد و به عوض دلفاء معانقه حور را اختیار نمود و بدل خانه زیاد نعمت ابد الآباد را گزید.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: بعد از جویبر هیچ زن بی شوهر رواتر نبود از زن جویبر، یعنی شوهری جویبر باعث نقص آن زن نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش فزونتر شد «1».

و ایضا به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفّه که در همه اوقات صلاه ملازم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود، و آن حضرت پیوسته بر او رقت می نمود به سبب پریشانی و غربت او

و می فرمود که: ای سعد! اگر چیزی برای من بیاید تو را غنی می گردانم، پس دیر شد آمدن مالی از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اندوه حضرت شدید شد برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آن حضرت را عارض شد به سبب سعد، پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت: یا محمد! حق تعالی دانست که تو از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیده ای، آیا می خواهی که او را بی نیاز گردانی؟

حضرت فرمود: بلی.

پس جبرئیل گفت که: بگیر این دو درهم را و عطا کن به سعد و امر کن او را که تجارت کند با این دو درهم.

پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که بر در

حجره های مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن آن حضرت می برد، چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود: ای سعد! آیا تجارت می توانی کرد؟

سعد گفت: بخدا سوگند که مالی نمی یابم که با آن تجارت کنم.

پس حضرت آن دو درهم را به او داد و فرمود: با این دو درهم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف کن.

پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روانه شد تا نماز ظهر و عصر را با آن حضرت ادا نمود، و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود: برخیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی شو و بتحقیق که بسیار غمگین بودم به حال تو ای سعد.

پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی کرامت فرمود

که هر متاعی را که به یک درهم می خرید به دو درهم می فروخت و هرچه را به دو درهم می خرید به چهار درهم می فروخت، پس دنیا رو آورد به سعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد، پس بر در مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان می گفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را می دید که مشغول دنیا گردیده و وضو نساخته و مهیای نماز نگردیده چنانکه پیش از مشغول شدن به دنیا می کرد، و حضرت به او می فرمود که: ای سعد! بتحقیق که تو را مشغول کرده است دنیا از نماز، و سعد در جواب می گفت که: چه کنم مال خود را بگذارم که ضایع شود؟ این مردی است که به او متاعی فروخته ام و می خواهم که قیمت متاع خود را از او بگیرم، و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و می خواهم قیمت متاع او را به او برسانم.

پس آن حضرت را از این حال سعد و مشغول گردیدن او به دنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندوهی عارض شد زیاده از اندوهی که به سبب فقر او آن حضرت را عارض شده بود، پس روزی جبرئیل علیه السّلام بر آن حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1478

حق تعالی مطلع شد بر غمی که تو را عارض شده است از حال سعد، اکنون کدام را بهتر می خواهی؟ حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که بیشتر داشت؟

حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای جبرئیل! بلکه حالت اول او را خوشتر دارم، زیرا که دنیای او آخرتش را بر باد داده.

پس جبرئیل گفت: بدرستی که محبت دنیا و مالهای آن فتنه ای است که آدمی را از یاد آخرت غافل می گرداند، سعد را بگو که پس دهد به تو آن دو درهم را که در روز اول به او عطا کردی، زیرا که اگر بگیری آن دو درهم را برمی گردد به حالتی که اول داشت.

پس حضرت از خانه بیرون آمد و به سعد گذشت و فرمود: ای سعد! آیا پس نمی دهی به من آن دو درهم را که به تو دادم؟

سعد گفت: بلی می دهم؛ و دویست درهم دیگر نیز می دهم.

حضرت فرمود: ای سعد! من بغیر آن دو درهم چیزی نمی خواهم از تو.

پس سعد دو درهم را به آن حضرت پس داد و دنیا از او برگشت تا آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و به حالت اول خود برگشت «1».

و ایضا به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مردی گذشت که درختی چند می کاشت در باغی از باغهای خود پس به نزد او ایستاد و فرمود: می خواهی تو را دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر باشد؟

گفت: بلی یا رسول اللّه، مرا دلالت نما بسوی آن.

پس حضرت فرمود: هرگاه صبح کنی یا شام کنی بگو «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر» پس بدرستی که

هرگاه این را بگویی حق تعالی به قدر هر تسبیحی ده درخت در بهشت تو را عطا می فرماید از انواع میوه ها، و این تسبیحات از جمله باقیات

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1479

صالحات است که حق تعالی در قرآن یاد فرموده.

پس آن مرد سعادتمند گفت: تو را گواه می گیرم یا رسول اللّه که این باغ خود را وقف گردانیدم بر فقرای مسلمانان و به قبض وقف دادم، پس حق تعالی این آیات را در شأن او فرستاد فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی . وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی . فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری «1» یعنی: «پس اما آن کسی که عطا کرد مال در راه خدا و بپرهیزد از معصیت او و تصدیق او نمود ثواب نیکویی آخرت را پس زود باشد که آسان گردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا آورد عمل چند را که موجب راحت آخرت باشد» «2».

و ایضا به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مردی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و شکایت نمود بسوی آن حضرت همسایه خود را که: مرا آزار می رساند، پس حضرت فرمود که: صبر کن بر آزار او. پس مرتبه دیگر آمد و باز شکایت کرد، باز حضرت او را امر به صبر نمود. چون در مرتبه سوم شکایت کرد حضرت فرمود: چون وقت آمدن مردم شود به نماز جمعه متاعهای خانه خود را از خانه بیرون ریز تا آنکه ببینند آنها که می آیند به نماز جمعه، چون از سبب این حال از تو سؤال کنند ایشان را خبر ده که من به سبب آزار همسایه می خواهم

از خانه خود بیرون روم.

چون چنین کرد آن همسایه به نزد او آمد و گفت: متاعهای خود را به خانه خود برگردان که من با خدا عهد کردم که دیگر تو را آزار نکنم «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حجره طاهره امّ سلمه در آمد و بوی خوشی استشمام نمود، پرسید که: آیا زن احول به خانه شما آمده است؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1480

امّ سلمه گفت که: بلی آمده است و شکایت از شوهر خود می نماید که نزدیک او نمی رود.

پس آن زن از در در آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، شوهر من از من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمی نماید.

حضرت فرمود که: ای زن احول! بوی خوش خود را زیاده گردان شاید بسوی تو رغبت نماید.

آن زن گفت: هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه خود را به آن خوشبو گردانیدم، و باز از من کناره می کند.

حضرت فرمود: نمی داند که اگر رو به تو آورد چه ثوابها برای او حاصل است.

آن زن گفت: او را چه ثواب هست به سبب رو آوردن بسوی من؟

حضرت فرمود: بدرستی که در وقتی که متوجه تو می گردد دو ملک او را احاطه می کنند و در ثواب مانند کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند، و چون مشغول مجامعت می شود گناهان از او فرو می ریزد مانند برگ که از درختان ریزد، پس چون غسل می کند از گناهان بیرون می آید «1».

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده

است که: سه زن به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و یکی از ایشان گفت که: شوهر من گوشت نمی خورد، و دیگری گفت که: شوهر من بوی خوش نمی کند، و دیگری گفت که: شوهرم با زنان نزدیکی نمی کند.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین می کشیدند تا آنکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمی خورند و بوی خوش نمی بویند و به نزد

زنان خود نمی روند؟! بدرستی که من گوشت می خورم و بوی خوش می بویم و به نزد زنان می روم، پس هر که سنّت مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست «1».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: مردی را مرگ حاضر شد در زمان حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس به حضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده، حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود و بر بالین او حاضر شد و او بیهوش بود، پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود: دست از او بردار تا من از او سؤالی بکنم. پس آن مرد به هوش آمد حضرت از او پرسید که: چه می بینی؟

گفت: سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم.

حضرت پرسید: کدامیک از اینها به تو نزدیکترند؟

گفت: سیاهی به من نزدیکتر است از سفیدی.

حضرت فرمود که: این دعا بخوان «اللّهمّ اغفر لی الکثیر من معاصیک و اقبل منّی

الیسیر من طاعتک».

باز بیهوش شد و باز حضرت با ملک موت خطاب نمود که: ساعتی بر او سبک گردان تا از او سؤال کنم، پس به هوش بازآمد و حضرت از او پرسید: چه می بینی؟

گفت: سفیدی و سیاهی بسیار می بینم.

حضرت پرسید که: کدامیک به تو نزدیکترند؟

گفت: سفیدی.

حضرت فرمود که: حق تعالی بیمار شما را آمرزید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: هرگاه حاضر شوید نزد کسی که مشرف بر مرگ باشد این دعا را تلقین او نمایید تا بگوید»

.حیاه القلوب، ج 4، ص: 1482

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد نماز صبح گزاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالک می گفتند دیدند که سرش از بی خوابی به زیر می آمد و رنگ رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته، حضرت از او پرسیدند که: بر چه حال صبح کرده ای و چه حال داری ای حارثه؟

گفت: صبح کرده ام یا رسول اللّه با یقین.

حضرت فرمود: بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواهی هست، حقیقت به یقین تو چیست؟

گفت: حقیقت به یقین من یا رسول اللّه این است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا به روزه می دارد و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیاست مکروه دل من گردیده و به یقین به مرتبه ای رسیده که گویا می بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا

من در میان ایشانم و گویا من می بینم اهل بهشت را که تنعم می نمایند در بهشت و بر کرسی ها نشسته با یکدیگر آشنایی می کنند و صحبت می دارند و تکیه کرده اند، و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد می کنند و گویا زفیر و آواز جهنم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود که: این بنده ای است که خدا دل او را به نور ایمان منوّر گردانیده است؛ پس فرمود: بر این حال که داری ثابت باش.

آن جوان گفت: یا رسول اللّه! دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند.

حضرت دعا فرمود، چند روزی که شد حضرت او را با جعفر به جهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد «1».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1483

و به سند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء به آن حضرت ایمان آورده بود، چون وقت فوت او شد و در آن وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مسلمانان به جانب بیت المقدس نماز می کردند، پس در آن وقت وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بگردانند به جانب قبله، پس سنّت چنین جاری شد.

و باز وصیت نمود در وقت فوت خود به ثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند، پس قرآن به این نحو نازل

شد و جاری شد به این سنّت «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حال مردی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخت شد و بسیار پریشان شد، پس زن او گفت او را: کاش می رفتی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از آن حضرت چیزی سؤال می کردی، پس آمد به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و چون نظر آن حضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سؤال کند فرمود:

هر که از ما سؤال می کند ما عطا می کنیم به او و هر که طلب بی نیازی می کند و سؤال نمی کند خدا او را بی نیاز می گرداند، پس آن مرد در خاطر خود گفت که: مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی نیست؛ و برگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد.

پس آن زن گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشر است و غیب نمی داند، پس برو و حاجت خود را بگو؛ پس آن مرد برگشت به خدمت حضرت، و چون نظر حضرت بر او افتاد همان را فرمود که در مرتبه اول فرموده بود، تا آنکه آن مرد سه مرتبه چنین کرد و در هر مرتبه حضرت چنین می فرمود.

پس آن مرد رفت و کلنگی به عاریه گرفت و به جانب کوه رفت و به کوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و به بازار آورد و آن هیزم را به نیم مد از آرد فروخت و آن

را به خانه آورد و با عیال خود خورد، باز روز دیگر به کوه رفت و زیاده از آنچه در روز اول آورده بود آورد و فروخت، پس پیوسته چنین می کرد و جمع می نمود تا آنکه کلنگی از برای خود خرید، باز جمع کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید، باز کار کرد تا آنکه مال بسیار بهم رسانید، پس به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد، حضرت فرمود که: من گفتم به تو که هر که از ما سؤال می کند به او عطا می کنیم و هر که اظهار بی نیازی می نماید حق تعالی او را بی نیاز می گرداند «1».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: گروهی از انصار به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند پس سلام کردند بر آن حضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود، پس گفتند: یا رسول اللّه! ما را بسوی تو حاجتی هست.

حضرت فرمود: بگویید حاجت خود را.

گفتند: حاجتی است بزرگ.

فرمود: بگویید کدام است.

گفتند: حاجت ما آن است که ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت را.

پس حضرت سر مبارک خود را به زیر افکند و در زمین نقش می فرمود از روی تفکر، پس سر برداشت و فرمود: می کنم آنچه گفتید نسبت به شما به شرط آنکه از هیچ کس چیزی سؤال نکنید.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ایشان چنان به آن شرط وفا کردند که گاه بود یکی از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می افتاد کراهت داشت از اینکه

به دیگری بگوید که تازیانه را به من ده برای آنکه نمی خواست سؤال کند پس از اسب فرود می آمد و تازیانه را بر می داشت، و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او به آب نزدیکتر بود

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1485

نمی گفت آن آب را به من ده تا آنکه برمی خاست و آب می خورد «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کسوه ای از حریر به اسامه بن زید بخشید، پس اسامه آن را پوشید و بیرون آمد، حضرت فرمود که: بکن ای اسامه که این جامه را کسی می پوشد که در آخرت او را بهره ای نباشد، پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود «2».

و ایضا به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به قبیله بنی سلمه گفت که: کیست بزرگ و رئیس شما؟

گفتند: یا رسول اللّه! سید ما مردی است که در او بخلی هست.

حضرت فرمود: کدام درد بدتر از بخل است. پس حضرت فرمود که: بلکه سید و بزرگ شما این مرد سفید پوست است که او براء بن معرور است «3».

و ایضا به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: شخصی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را برای طعامی دعوت نمود، چون حضرت داخل خانه او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته است، پس تخمی از آن مرغ جدا شد و به زیر آمد و در میان دیوار میخی

بود بر آن بند شد و تخم نشکست و نیفتاد، پس حضرت از آن حال تعجب فرمود.

آن مرد گفت: یا رسول اللّه! آیا تعجب کردی از این تخم؟! بحق آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است سوگند یاد می کنم هرگز نقصانی به مال من نرسیده است.

چون حضرت این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود: هر کس نقصانی به مال او نمی رسد خدا او را دوست نمی دارد «4».

به سند معتبر دیگر روایت کرده است از آن حضرت که: مرد مالداری به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد با جامه های پاکیزه و در مجلس آن حضرت نشست، پس مرد پریشانی با

جامه های چرکین آمد و در پهلوی او نشست، پس آن مرد مالدار جامه خود را از زیر ران او کشید، حضرت او را عتاب نمود و فرمود: آیا ترسیدی از پریشانی او چیزی به تو برسد؟ گفت: نه.

فرمود: پس ترسیدی که از توانگری تو چیزی به او برسد؟ گفت: نه.

فرمود: پس چه باعث شد تو را که چنین کردی؟

گفت: یا رسول اللّه! مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر من زینت می دهد و هر نیکی را نزد من قبیح می نماید، و بتحقیق که نصف مال خود را به او می دهم برای تدارک اهانتی که به او رسانیدم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن مرد پریشان خطاب نمود: آیا قبول می نمایی؟

گفت: نه.

آن مرد گفت: چرا قبول نمی کنی؟

گفت: می ترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب

و تکبر «1».

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه نشسته بود و عایشه نزد آن حضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود، پس حضرت فرمود: بد برادری است برای قوم خود.

پس عایشه برخاست و داخل خانه دیگر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود، چون داخل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو بسوی او گردانید و با بشاشت و خوش رویی با او سخن گفت تا آنکه فارغ شد و آن مرد بیرون رفت.

چون عایشه به خدمت حضرت برگشت گفت: یا رسول اللّه! تو اول او را به بدی یاد کردی و چون داخل شد با روی نیکو با او ملاقات کردی و سخن نیک به او گفتی!

حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: از جمله بدترین بندگان خدا کسی است که مردم

کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بدزبانی او «1».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! منم فلان پسر فلان بن فلان، تا آنکه نه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شمرد.

حضرت فرمود که: بدرستی که تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم «2».

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی زینب احول عطرفروش به نزد زنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

آمد، پس حضرت به خانه در آمد در وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت به او فرمود که: هرگاه به نزد ما می آیی خانه های ما خوشبو می گردد.

زینب گفت: خانه های تو به بوی تو خوشبوتر است از عطرهای من یا رسول اللّه.

پس حضرت فرمود: ای زینب! هرگاه چیزی فروشی احسان کن به مشتریان و فریب مده ایشان را، بدرستی که این بیشتر باعث پرهیزکاری است برای خدا و باقی تر می دارد مال را «3».

به سندهای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: سمره بن جندب را درخت خرمایی بود در باغ مردی از انصار و خانه انصاری بر در باغ بود و سمره می آمد و از میان خانه انصاری می گذشت و به پای درخت خرمای خود می رفت بی آنکه رخصت بطلبد و ایشان را خبر کند، پس آن مرد انصاری به او گفت: هرگاه می خواهی که داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب؛ و هر چه در این باب با سمره سخن گفت ثمره ای نبخشید.

پس انصاری به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و از سمره شکایت کرد، حضرت به نزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را به او پیغام فرمود و فرمود: هرگاه خواهی که داخل

باغ شوی از ایشان رخصت بطلب؛ و سمره از سخن حضرت نیز ابا نمود، چون ابا کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آن درخت را به من بفروش؛ و باز ابا نمود، پس حضرت قیمتش را زیاد کرد و او ابا نمود تا آنکه به

قیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود، پس حضرت فرمود: آن درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمایی را که هر وقت خواهی میوه اش را به آسانی توانی چید، باز آن بی سعادت ابا نمود؛ پس آن حضرت در این وقت به انصاری فرمود: برو درخت او را بکن و به نزد او بیفکن که در دین اسلام ضرری نمی باشد «1».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر بعضی از مردگان پنج تکبیر می فرمود و در بعضی چهار تکبیر می فرمود، و چون چهار تکبیر می فرمود مردم می دانستند که آن مرده منافق است «2».

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرد که: خداوندا! مرا تمکین بده بر ثمامه بن اثال، و او یکی از رؤسای اهل شرک بود، پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر آن حضرت به او رسیدند و او را اسیر کرده به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود: تو را میان یکی از سه چیز مخیّر می گردانم:

اول آنکه تو را بکشم؛ گفت: پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود.

فرمود: دوم آنکه فدا بگیرم و تو را رها کنم؛ گفت: اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت، یعنی فدای بسیاری برای من خواهند داد.

فرمود: سوم آنکه بر تو منت گذاشتم. و فرمود او را بی فدیه

رها کردند.

پس ثمامه شهادت گفت و مسلمان شد و گفت: در اول که تو را دیدم دانستم که تو

پیغمبر خدایی و لیکن نخواستم در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم «1».

به سند معتبر دیگر روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السّلام که در عهد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردی بود که او را «ذو النمره» می گفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود و به این سبب او را ذو النمره می گفتند، پس روزی به خدمت رسول خدا آمد و گفت: یا رسول اللّه! خبر ده مرا از آنچه حق تعالی بر من واجب گردانیده است.

پس حضرت فرمود: حق تعالی در هر شبانه روز هفده رکعت نماز بر تو واجب گردانیده است، و روزه ماه مبارک رمضان بر تو واجب کرده هرگاه دریابی آن را، و حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی، و زکات را بر تو واجب گردانیده؛ و بیان مقدار و شرایط زکات برای او نمود.

پس ذو النمره گفت: سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد.

حضرت فرمود: چرا زیاده از واجبات نمی کنی؟

گفت: زیرا که مرا چنین بد صورت آفریده است.

پس در آن وقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت: پروردگار تو می فرماید که سلام او را به ذو النمره برسانی و بگویی او را که: آیا راضی نیستی که حق تعالی تو را در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل

مبعوث گرداند؟

پس ذو النمره گفت: اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد می کنم آن قدر بندگی تو را زیاده گردانم که از من خشنود گردی «2».

به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر نه این بود که من نمی خواهم که مردم بگویند محمد استعانت جست به جماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشان را کشت، هرآینه می زدم گردن جماعت بسیاری از

اصحاب خود را که می دانم که ایشان منافقند «1».

و در کتاب اختصاص و غیر آن به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اسبی از اعرابی ای به قیمت معلومی خرید و او را بسیار خوش آمد از آن اسب، پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آن حضرت در آنکه به قیمت ارزان خرید آن اسب را پس به اعرابی گفتند: اگر این اسب را به بازار می بردی به اضعاف این قیمت می فروختی.

پس حرصی بر اعرابی غالب شد و گفت: برمی گردم و از او التماس می کنم که اسب را به من بازدهد.

منافقان گفتند که: نه، چنین مکن زیرا که او مرد صالحی است چون زر تو را بیاورد منکر شو و بگو من به این قیمت نفروختم به تو، چون چنین گویی اسب را به تو پس خواهد داد.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زر از برای او آورد اعرابی به اغوای آن منافقان منکر شد و گفت: من

اسب را به این قیمت نفروخته ام.

حضرت فرمود که: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است سوگند یاد می کنم که تو اسب را به این قیمت به من فروختی.

در این سخن بودند که خزیمه بن ثابت پیدا شد، و چون مشاجره حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت: ای اعرابی! من گواهی می دهم که اسب را به آن حضرت فروختی به این قیمت که می فرماید.

اعرابی گفت: وقتی که من اسب را می فروختم دیگری حاضر نبود، تو چگونه گواه شدی؟

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خزیمه گفت که: چگونه این شهادت را دادی؟

خزیمه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، تو از جانب خدا ما را خبر می دهی به خبرهای

آسمان و ما تو را تصدیق می فرماییم، و تو را تصدیق نمی کنیم در ثمن یک اسبی؟

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند، و به این سبب او را «ذو الشهادتین» لقب کردند «1».

و شیخ طوسی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: گروهی آمدند به خدمت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتند: یا رسول اللّه! ضامن شو از برای ما بر پروردگار خود بهشت را.

حضرت فرمود: من ضامن می شوم به شرط آنکه مرا یاری کنید به طول دادن سجده.

گفتند: چنین باشد یا رسول اللّه. پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان «2».

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر

علیه السّلام روایت کرده است که: حجامت کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آزادکرده شده ای از قبیله بنی بیاضه، پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که: کجاست خون؟

گفت: آشامیدم آن را.

حضرت فرمود که: تو را سزاوار نبود که چنین کنی، و چون چنین کردی به نادانی حق تعالی آن را حجابی گردانید میان تو و آتش جهنم «3».

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردی بود زیت فروش و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بسیار دوست می داشت، و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهده جمال آن حضرت نمی نمود متوجه کاری از کارهای خود نمی شد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این حالت را از او یافته بود پس هرگاه که او پیدا می شد حضرت از میان مردم بلند می شد و گردن می کشید تا او به مشاهده جمال آن حضرت مشرف می شد، پس روزی از روزها به خدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهده جمال آن حضرت نمود و پی کار خود روانه شد، پس بزودی باز مراجعت نمود، چون حضرت او را

دید که به آن زودی برگشت بسوی او اشاره نمود که: بنشین، چون نشست حضرت فرمود:

هر روز که مرا مشاهده می نمودی پی کارهای خود می رفتی امروز چرا به این زودی مراجعت کردی؟

گفت: یا رسول اللّه! بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدی که نتوانستم پی کاری رفت لهذا بزودی

برگشتم که بار دیگر از مشاهده جمال تو بهره مند گردم؛ پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را ثنا گفت.

پس بعد از آن، آن حضرت چند روز او را ندید، چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که: چند روز است که ما او را ندیدیم، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا به بازار زیت فروشان رسید، پس در دکان او کسی را نیافت، چون حال او را از همسایگان او سؤال کرد گفتند: یا رسول اللّه! او به رحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو بود مگر آنکه در او یک خصلت بد بود.

حضرت فرمود که: آن چه خصلت بود؟

گفتند: از پی زنان می رفت و عشق بازی با ایشان می کرد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بخدا سوگند یاد می کنم که او مرا آن قدر دوست می داشت که اگر برده فروش می بود خدا او را می آمرزید «1».

مؤلف گوید: یعنی برده فروشی که آزادان را فروشد.

و در کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب امام رضا علیه السّلام که جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی به آن جناب رسیدند، از ایشان پرسید که: شما کیستید؟

گفتند: ما مؤمنانیم یا رسول اللّه.

آن جناب فرمود: ایمان شما به چه مرتبه رسیده است؟

گفتند: صبر می کنیم نزد بلاها و شکر الهی بجا می آوریم در وقت نعمت و راضی هستیم به قضاهای خدا.

پس آن جناب فرمود: بردبارانند دانایانند نزدیک است که

از دانایی به مرتبه پیغمبران رسیده باشند. پس به ایشان خطاب نمود: اگر چنانید که می گویید پس بنا مکنید خانه ای را که در آن ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که بازگشت شما همه بسوی اوست «1».

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه زن عریانی به خدمت آن حضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت: یا رسول اللّه! من زنا کرده ام مرا پاک گردان و حد خدا را بر من جاری کن. پس مردی از عقب آن رسید و جامه ای بر سر او افکند.

حضرت فرمود: این زن چه نسبت دارد به تو؟

گفت: یا رسول اللّه! زوجه من است و من با کنیز خود خلوت کردم و او از غیرت چنین کرد.

حضرت فرمود: ببر او را به خانه خود؛ و فرمود: چون غیرت بر زنی غالب شد دیده اش بالای رودخانه را از پایین آن فرق نمی کند «2».

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردی از انصار در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد، چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد پس آن زن به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد و گفت: شوهرم به سفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد و در

این وقت پدرم بیمار شده است، آیا رخصت می فرمایی که به عیادت او بروم؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1494

حضرت فرمود: در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن.

پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد و رخصت طلبید؛ حضرت باز همان جواب فرمود.

تا آنکه پدرش وفات یافت و فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدرش نماز کند، باز حضرت فرمود: بنشین در خانه خود و اطاعت کن شوهر خود را.

چون پدرش را دفن کردند حضرت به نزد آن زن فرستاد که: بدرستی که حق تعالی آمرزید تو را و پدر تو را به سبب اطاعتی که شوهر خود را کردی «1».

و ایضا به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز نحر رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان، پس ایستادند و فرمودند: ای گروه زنان! تصدق کنید و اطاعت نمایید شوهران خود را بدرستی که اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود.

چون سخن حضرت را شنیدند گریستند، پس زنی از ایشان برخاست و عرض کرد: یا رسول اللّه! ما با کافران در جهنم خواهیم بود؟! و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم.

حضرت فرمود: شما کافرید به حق شوهران خود «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی خطبه ای خواند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای زنان و در خطبه خود فرمود: ای گروه

زنان! تصدق کنید هر چند به زیورهای شما باشد و هر چند به یک خرما باشد و هر چند به نصف خرما باشد بدرستی که بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار می دهید و کفران نعمت خویشان خود می کنید.

پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت: یا رسول اللّه! آیا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل می کشیم و شیر می دهیم؟ آیا نیستند از جمله ما دختران در خانه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1495

صبرکننده و خواهران مهربان؟

پس حضرت از برای او رقت نمود و فرمود: شمایید زنان بار حمل کشنده و مادر فرزندان و شیردهندگان ایشان و مهربان نسبت به فرزندان و خویشان، اگر نه آن بود که با شوهران خود بد سلوک می کنید هرآینه نمازگزارنده ای از شما داخل جهنم نمی شد «1».

و به سند معتبر از اسباط بن سالم منقول است که: به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتم، از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود.

گفتم: صالح است و خوب است اما ترک تجارت کرده است.

حضرت سه مرتبه فرمود: کار شیطان است، مگر نمی داند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تجارت فرمود و از قافله ای که از شام آمدند متاع ایشان را خرید و آن قدر نفع بهم رسانید که قرضش را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود؟ خدا می فرماید: «مردانی که غافل نمی گرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامه صلاه و دادن زکات» «2» و علما و اهل سنّت که قصه خوانانند می گویند اصحاب پیغمبر تجارت نمی کردند، دروغ می گویند تجارت می کردند اما نماز را ترک نمی کردند در وقت فضیلت؛ چنین کسی افضل

است از کسی که به نماز حاضر شود و تجارت نکند «3».

و در حدیث معتبر منقول است که: چون زنان به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هجرت کردند زنی آمد که او را امّ حبیب می گفتند و زنان را ختنه می کرد، حضرت فرمود: ای امّ حبیب! آن کاری که داشتی هنوز داری؟

گفت: بلی یا رسول اللّه مگر آنکه نهی فرمایی و من ترک کنم.

حضرت فرمود: نه بلکه حلال است، بیا تا تو را بیاموزم که چه باید کرد، چون ختنه کنی زنان را بسیار به ته مبر و اندکی بگیر که رو را نورانی تر و رنگ را صافی تر می گرداند و نزد شوهر عزیزتر می دارد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1496

پس امّ عطیه خواهر او آمد که زنان را مشاطگی می کرد، حضرت به او فرمود: چون زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچه های جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست آبروی ایشان را می برد «1»، و موهای دیگران را به موی ایشان پیوند مکن «2».

در کتاب سلیم بن قیس هلالی که به نظر این قاصر رسیده روایت کرده است از سلمان و ابو ذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما را خبر می دهد از بهشت و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن برای دوستان خود از نعمتها و ما را خبر می دهد از جهنم و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از عقوبتها و خواری ها، اگر راست می گوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما

و از جاهای ما در بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم.

این خبر به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند، پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی می کرد بر اهلش، پس بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارک خود بر زده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود: ای گروه مردمان! من بشری هستم مثل شما که حق تعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیده است به رسالت خود و برگزیده است مرا برای پیغمبری خود و مرا زیادتی داده است بر جمیع فرزندان آدم و مرا مطلع گردانیده است بر آنچه خواست از غیب خود، پس بپرسید از آنچه خواهید، پس بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست سوگند می خورم که هر که سؤال کند از من از پدر و مادر خود و از جای خود در بهشت و دوزخ البته او را خبر می دهم، اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار مرا خبر می دهد، پس هر چه خواهید بپرسید.

پس برخاست مرد مؤمنی که محب خدا و رسول بود و گفت: ای پیغمبر خدا! من

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1497

کیستم؟

حضرت فرمود: تویی عبد اللّه پسر جعفر، و جعفر نام همان پدری بود که مردم او را به آن منسوب می ساختند.

چون آن مؤمن نسبش را صحیح یافت شاد شد و نشست.

پس

برخاست مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول او بود و گفت: یا رسول اللّه ! من کیستم؟

حضرت فرمود: تو فلان پسر فلانی، و به جای پدر او نام شبانی از قبیله بنی عصمه را برد، و بنی عصمه بدترین شعبه های قبیله بنی ثقیف بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشان را ذلیل گردانید.

پس آن منافق با نهایت مذلت و خواری نشست و رسوا گردید در میان مردم، و پیش از آن مردم را گمان آن بود که او به حسب و نسب و بزرگی از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان است.

پس برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا به شک و شبهه بود و پرسید: یا رسول اللّه ! من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ؟

حضرت فرمود: در جهنم خواهی بود با مذلت و خواری. و او نیز با نهایت شرمساری و رسوایی نشست.

پس عمر بن الخطاب برخاست و از ترس آنکه رسوا شود گفت: یا رسول اللّه ! راضی شدیم به پروردگاری خدا، و دین اسلام را برای خود پسندیدیم، و تو را پیغمبر خود دانستیم، و پناه می بریم به خدا از غضب او و غضب رسول او، پس عفو کن از ما یا رسول اللّه تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعالی پرده عصمت بر تو بپوشاند.

پس حضرت فرمود: اگر سؤالی داری بکن.

عمر گفت: عفو کن از امت خود؛ و صرفه خود را در سؤال کردن ندانست.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و عرض کرد: نسب مرا بیان فرما یا رسول اللّه تا مردم خویشی و قرابت مرا نسبت به

تو بدانند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1498

حضرت فرمود: یا علی! حق تعالی آفرید مرا و تو را از دو عمود از نور که در زیر عرش آویخته بودند و تنزیه و تقدیس حق تعالی می کردند پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند به دو هزار سال، پس از آن دو عمود نور دو نطفه سفید آفرید که بر هم پیچیده بودند، پس آن دو نطفه را منتقل گردانید از پشتهای بزرگوار به رحمهای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صلب عبد اللّه قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب، پس از یک جزو آن دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم رسیدی چنانکه حق تعالی فرموده است وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً «1»

یعنی: «اوست خداوندی که آفرید از آب، نطفه بشری را، پس گردانید او را نسبی و دامادی، و پروردگار تو بر همه چیز قادر است»، پس مراد از آن بشر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو از منی و من از توام، مخلوط گردیده است گوشت تو به گوشت من و خون تو به خون من و تویی سبب و وسیله میان خدا و خلق او بعد از من، پس هر که انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که او را به درجات عالیه می رسانیده. یا علی! خدا

شناخته نشده است مگر به من و بعد از من به تو، هر که انکار ولایت تو کند انکار پروردگاری حق تعالی کرده است. یا علی! تو نشانه بزرگ خدایی در زمین و تو رکن اعظم خدایی در قیامت، پس هر که در قیامت در سایه مرحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب خلایق با توست؛ و بازگشت ایشان بسوی توست؛ و میزان قیامت، میزان توست؛ و صراط، صراط توست؛ و موقف قیامت؛ موقف توست؛ و حساب آن روز، حساب توست؛ پس هر که میل کند بسوی تو نجات می یابد و هر که مخالفت تو نماید هلاک می شود.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1499

پس دو مرتبه فرمود: خداوندا! تو گواه باش؛ و از منبر فرود آمد «1».

و ایضا سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که: هرگاه قریش در مجالس خود می نشستند و مردی از اهل بیت را می دیدند که می گذرد سخن خود را قطع می کردند، روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت: مثل محمد در میان اهل بیتش مثل درخت خرمایی است که در مزبله بوده باشد، چون این خبر به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید در غضب شد پس بیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند، پس برخاست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ای گروه مردمان! من کیستم؟

گفتند: تویی رسول خدا.

فرمود: منم رسول خدا و منم محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب؛ و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار. پس فرمود: من و اهل بیت

من نوری چند بودیم که حرکت می کردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به دو هزار سال، و هرگاه که آن نور تسبیح الهی می کرد ملائکه به تسبیح او تسبیح می گفتند، و چون حق تعالی حضرت آدم علیه السّلام را آفرید آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب آدم علیه السّلام، پس آن زمین فرستاد، پس آن نور را در کشتی داخل گردانید در صلب حضرت نوح علیه السّلام، پس آن نور در صلب حضرت ابراهیم علیه السّلام بود که او را به آتش انداختند؛ و پیوسته نور ما را نقل می کرد در بزرگوارترین صلب ها تا آنکه بیرون آورد گوهر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجره طیبه ما را از بهترین مغرسها از آبای شریف و امهات طیبه که هیچ یک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر به زنا، بدرستی که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی آخر الزمان (عج)، و بدرستی که حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیار کرد: یکی از آنها منم که مرا به رسالت و نبوت فرستاد، و دیگری علی بن ابی طالب

است، پس وحی کرد بسوی من که بگیرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصیّ خود و خلیفه خود در میان امت خود، بدرستی که او ولیّ نفس هر مؤمن است بعد از من، هر که به او

دوستی کند خدا به او دوستی کند و هر که به او دشمنی کند خدا به او دشمنی کند، و دوست نمی دارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد او را مگر کافری، و او میخ زمین است بعد از من، زمین به برکت او قرار می گیرد، و اوست کلمه تقوی که محبت او موجب نجات از آتش جهنم است، و اوست ریسمان محکم خدا که توسل به او موجب نجات است، آیا می خواهید که فرونشانید نور خدا را به دهانها و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران؟ پس بدرستی که حق تعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و گردانید ایشان را برگزیدگان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستاره های آسمان که هرگاه ستاره ای پنهان می شود دیگری به عوض آن طالع می گردد، ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند، ضرر نمی رساند به ایشان مکر کسی که به ایشان مکر کند و نه واگذاشتن کسی که ایشان را یاری نکند، ایشانند حجّتهای خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینه داران علم اویند و بیان کنندگان وحی اویند و معدنهای حکمت اویند، هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است، ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان است، از قرآن جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس برساند هر که حاضر است به غایبان آنچه گفتم در حق ایشان.

پس سه مرتبه فرمود: خدایا ! تو گواه

باش «1».

باب پنجاه و یکم در بیان احوال اولاد امجاد آن حضرت است

اشاره

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و امّ کلثوم و رقیه و زینب.

فاطمه را به حضرت امیر المؤمنین تزویج نمود؛ و تزویج کرد به ابو العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود زینب را؛ و به عثمان بن عفان امّ کلثوم را، و پیش از آنکه به خانه او برود به رحمت الهی واصل شد، و بعد از او حضرت رقیه را به او تزویج نمود.

پس از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که به هدیه فرستاده بود از برای آن حضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی هدایای دیگر «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر- و نام طاهر، عبد اللّه بود- و امّ کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فاطمه را تزویج نمود؛ و تزویج نمود زینب را ابو العاص بن ربیع و او مردی بود از بنی امیه؛ و عثمان بن عفان امّ کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه به خانه او برود به رحمت الهی واصل شد، پس چون به جنگ بدر رفتند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رقیه را به او تزویج نمود.

و برای آن حضرت ابراهیم از ماریه قبطیه

متولد شد و او کنیزی بود امّ ولد «2».

و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: اولاد امجاد آن مفخر

عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بوجود آمد «1».

و مشهور آن است که برای آن حضرت سه پسر بوجود آمد: اول قاسم و آن حضرت را به آن سبب ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولد شد؛ دوم عبد اللّه که بعد از بعثت متولد شد و به این سبب او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند؛ سوم ابراهیم «2».

و بعضی گفته اند که: پسران آن حضرت پنج تن بودند، و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر می دانند غیر عبد اللّه «3»، و قول اول اشهر و اصح است.

و مشهور آن است که قاسم پیش از عبد اللّه متولد شد و بعضی بر عکس گفته اند، و به اتفاق هر دو در طفولیت در مکه معظمه به ریاض جنت ارتحال نمودند، و ابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی آشیان رحمت پرواز نمود «4».

و مشهور آن است که دختران آن حضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود آمدند:

اول- زینب، و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر به کافران دادن او را به ابی العاص بن ربیع تزویج نمود، و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از حضرت فاطمه به مقتضای وصیت آن حضرت امامه را به نکاح خود درآورد و بعد از شهادت آن حضرت مغیره بن نوفل بن حارثه بن عبد المطلب

او را به حباله خود درآورد «5».

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: امامه بنت ابو العاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السّلام حضرت امیر المؤمنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1505

آن حضرت به نکاح مغیره بن نوفل درآمد، پس او را مرض شدید عارض شد که زبانش بند آمد، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بر بالین او حاضر شدند در وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر وصیت داشتند با آنکه مغیره کراهت داشت وصیت او را، پس به او می گفتند که: آزاد کردی فلان غلام را؟ و او اشاره به سر خود می کرد که بلی، پس می گفتند که فلان کار را از برای تو بکنند؟ و اشاره به سر خود می کرد که بلی، و به این روش وصیت کرد و آن دو بزرگوار اجازه وصیت او نمودند «1».

و منقول است که: ابو العاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلاده ای که حضرت خدیجه به او داده بود به نزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود، چون حضرت را نظر بر آن قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را ببخشند و ابو العاص را بی فدا رها کنند، صحابه چنین کردند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ابو العاص شرط گرفت چون به مکه برگردد زینب را به خدمت حضرت فرستد و او به شرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد «2» و بعد

از آن خود به مدینه آمد و مسلمان شد «3» چنانکه مجملی از قصه او سابقا مذکور شد. و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت «4»- و به روایتی در سال هشتم «5»- به رحمت ایزدی واصل شد.

دوم- رقیه، و گویند که او را عتبه پسر ابو لهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت، و در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبد اللّه از او بوجود آمد و در کودکی مرد.

و رقیه در مدینه به رحمت ایزدی واصل شد در هنگامی که جنگ بدر رو داد «6».

سوم- امّ کلثوم، و او را نیز عثمان بعد از رقیه تزویج نمود، و گویند که در سال هفتم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1506

هجرت به رحمت ایزدی واصل شد «1».

مؤلف گوید: آنچه از روایات ظاهر شد که تزویج و وفات امّ کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است «2»، اقوی و اصح است، هر چند ثانی اشهر است؛ و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که رقیه و امّ کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی آن جناب نبودند «3»؛ و بعضی گفتند که: دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند «4». و بر نفی این دو قول روایت معتبره دلالت می کند. و بدان که مخالفان بر شیعه شبهه می کنند که اگر عثمان مسلمان نمی بود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو دختر خود را به او تزویج نمی نمود و این

شبهه باطل است به چند وجه:

اول- آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را یا دختران خدیجه را به او پیش از آن باشد که حق تعالی حرام گرداند دختر دادن به کافران را چنانکه به اتفاق مخالفان حضرت زینب را به ابو العاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود، و همچنین رقیه و امّ کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان به عتبه و عتیق که پسران ابو لهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود پیش از آنکه به عثمان تزویج نماید «5».

جواب دوم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را به او تزویج نمود، منافات ندارد با آنکه در آخر به انکار کردن نصّ امیر المؤمنین علیه السّلام و سایر کارهایی که موجب کفر است از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد.

جواب سوم که جواب حق است آن است که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف

و طمع به ظاهر اظهار به اسلام می کردند و در باطن کافر بودند، و حق تعالی حکم فرموده بود برای حکم و مصالح که آن حضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری گرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک گرداند، لهذا آن حضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمی کرد و اظهار نفاق ایشان نمی نمود.

و چنانکه خاصه و عامه روایت کرده اند: آن جناب بر عبد اللّه بن ابیّ که مشهور به نفاق بود بعد از مردن نماز گزارد «1» برای تألیف قلب ایشان، پس

اگر دختر به عثمان داده باشد بنابر آنکه در ظاهر مسلمان بوده است دلالت نمی کند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تألیف قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختران دادن به ایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمه حق مدخلیت عظیم داشت، و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل متأمل پوشیده نیست، و اگر آن جناب اظهار نفاق ایشان می نمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمی فرمود با آن جناب بغیر از قلیلی از ضعفا نمی ماندند چنانکه بعد از آن جناب با امیر المؤمنین علیه السّلام بغیر از سه چهار نفر نماندند، و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

چهارم- حضرت فاطمه علیها السّلام است که تفصیل احوال آن جناب بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

کلینی و قطب راوندی به سندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت: من در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که عیسی بن عبد اللّه قمی از آن جناب پرسید: آیا زنان به نماز جنازه حاضر می شوند؟

حضرت فرمود: مغیره بن ابی العاص دعوی کرد که در روز احد من شکستم دندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و لبهای مبارک آن حضرت را شکافتم، و دروغ گفت؛ و دعوی کرد که من حمزه علیه السّلام را کشته ام، و دروغ گفت؛ و در جنگ خندق با مشرکان به جنگ رسول

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و در شبی که کافران گریختند، حق تعالی خواب

را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد و ترسید که مبادا او را بگیرند، پس جامه خود را بر سر پیچید و به نحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان می نمود که مردی است از بنی سلیم که پیوسته برای عثمان اسب و گوسفند و روغن می آورد و همه جا احوال خانه عثمان را پرسید تا به خانه او رسید و در خانه او پنهان شد، چون عثمان به خانه آمد گفت:

وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ به جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انداخته ای و لب و دندانش را خسته کرده ای و دعوی کردی که حمزه را کشته ای، به این حال چرا به مدینه آمده ای؟ او حال خود را نقل کرد.

چون دختر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در خانه عثمان بود شنید که او دعوی کرده است که با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا به گریه بلند کرد، پس عثمان به نزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که: پدر خود را خبر مده که مغیره در خانه من است؛ زیرا که اعتقاد نداشت وحی الهی بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل می شود.

پس دختر حضرت فرمود: من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد.

عثمان چون این را شنید و می دانست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خون مغیره را هدر کرده و فرموده: هر که او را ببیند بکشد، لهذا

مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه ای بر روی آن کرسی افکند، پس در این وقت وحی بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد که مغیره در خانه عثمان است.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: شمشیر خود را بردار و برو به خانه دختر پسر عم خود، و اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش.

چون علی علیه السّلام به خانه عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت: یا رسول اللّه! او را ندیدم.

حضرت فرمود: جبرئیل مرا خبر می دهد که او را در زیر کرسی که جامه ها بر روی آن می گذارند پنهان کرده است.

پس بعد از بیرون رفتن امیر المؤمنین علیه السّلام عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و به

خدمت حضرت آورد؛ و به روایت دیگر: خود تنها به خدمت حضرت آمد.

و چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نظر بر او افتاد سر به زیر افکند و متوجه او نگردید، و آن حضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود؛ پس عثمان گفت: یا رسول اللّه! این عم من است مغیره و بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است سوگند می خورم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: من سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که آن حضرت را به راستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود.

پس حضرت از او رو گردانید،

آن بی حیا به جانب راست حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو از او گردانید؛ باز به جانب چپ آمد و آن سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد، تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد، در مرتبه چهارم آن جناب فرمود: برای تو او را امان دادم سه روز، اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم به قتل خواهم رسانید.

پس چون پشت کرد او، حضرت فرمود: خداوندا! لعنت کن مغیره را، و لعنت کن هر که او را در خانه خود جا دهد، و لعنت کن کسی را که او را سوار گرداند، و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد، و لعنت کن کسی را که او را آب دهد، و لعنت کن کسی را که تهیه سفر او بکند، و لعنت کن کسی را که به او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد، و اینها را می شمرد به دست راست خود تا ده چیز شمرد.

پس عثمان او را به خانه خود برد و در خانه خود جا داد و او را طعام داد و آب داد و چهار پای سواری داد و جمیع تهیه سفرش را مهیا کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بر کننده آن همه را بجا آورد، و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد؛ هنوز آن ملعون از خانه های مدینه به در نرفته بود که حق تعالی راحله او

را هلاک کرد؛ و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان شد، پس به چهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت، پس وحی بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد که آن ملعون در فلان موضع است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1510

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: تو و عمار و یک مرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید- و به روایت دیگر: حضرت زید و زبیر را فرستاد- پس چون به آن موضع رسیدند- به روایت اول حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را به قتل رسانید؛ و به روایت ثانی: زید بن حارثه به زبیر گفت: بگذار من او را بکشم که دعوی می کرد برادر مرا کشته است؛ و مرادش از برادر، جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود- چون عثمان خبر قتل او را شنید به نزد دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در خانه من است تا او کشته شد، آن مظلومه شهیده سوگند یاد کرد به خدا که من خبر برای حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید، پس آن

مظلوم به خدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را به آن حضرت عرض کرد، در جواب او فرستاد که: حیای خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید، پس چند مرتبه دیگر فرستاد و به خدمت آن حضرت شکایت کرد و در هر مرتبه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین جواب فرمود، تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که: مرا کشت، در این مرتبه آن حضرت علی بن ابی طالب را طلبید و فرمود که: شمشیر خود را بردار و برو به خانه دختر پسر عم خود و او را به نزد من بیاور، و اگر عثمان مانع شود و نگذارد او را به شمشیر خود بکش، و حضرت بی تابانه از عقب او روانه شد و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به در خانه عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آن شهیده مظلومه را بیرون آورده بود، چون نظرش به آن جناب افتاد صدا به گریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود به خانه آورد، و چون به خانه داخل شد پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار خود نمود، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود: چرا تو را کشت خدا او را بکشد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1511

و

این در روز یکشنبه بود، و چون شب شد عثمان در پهلوی جاریه دختر رسول خوابید و به او زنا کرد، پس روز دوشنبه و سه شنبه آن مظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه به اعلای درجات شهیدان ملحق گردید، پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام را امر نمود که با زنان مؤمنان همه همراه جنازه او بیایند و عثمان نیز همراه جنازه بیرون آمده بود، و چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که: هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید، تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و او برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود: برگردد یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم گردانید؛ چون عثمان ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! دلم درد می کند مرا رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوا نگردد، پس برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند «1».

و ایضا کلینی به سند موثق روایت کرده است که مردی از آن حضرت پرسید که: آیا از فشار قبر کسی رهایی می یابد؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود

که: پناه می برم به خدا از آنچه بسیار کم است کسی که از آن رهایی یابد. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد قبر او ایستاد و سر به جانب آسمان بلند کرد و آب از دیده های مبارکش ریخت پس به مردم گفت که: به خاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را به من ببخشد از فشار قبر.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خداوندا! ببخش رقیه را به من از فشار قبر؛

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1512

و حق تعالی او را به او بخشید «1».

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون رقیه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافت، حضرت رسول او را خطاب نمود که: ملحق شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او، و جناب فاطمه علیها السّلام بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیده غم رسیده اش در قبر می ریخت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آب دیده آن نور دیده خود را به جامه خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا می کرد پس فرمود: من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی سؤال کردم که او را امان دهد از فشار قبر «2».

و ابن ادریس به سند

صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دختر به دو منافق داد که یکی ابو العاص پسر ربیع، و آن دیگری که عثمان بود، حضرت برای تقیه نام نبرد «3».

و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دختر خود را به عثمان داد؟

حضرت فرمود که: بلی.

راوی گفت که: چون دختر آن حضرت را شهید کرد، باز دختر دیگر به او داد؟!

حضرت فرمود: بلی و حق تعالی در آن واقعه این آیه را فرستاد وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ «4» یعنی:

«گمان نکنند آنان که کافر شده اند آنکه ما مهلتی که می دهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای جانهای ایشان، مهلت نمی دهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه را، و از برای ایشان است عذابی خوارکننده» «5».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1513

فصل در بیان احوال حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او

به اتفاق خاصه و عامه مادر ابراهیم ماریه قبطیه بود، و مشهور آن است که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت، و چون وفات یافت از عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز گذشته بود «1»- و به روایت دیگر: یک سال و شش ماه و چند روز «2»- و او را در بقیع دفن کردند.

و اشهر آن است که: ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای آن جناب فرستاده بود «3»؛ و بعضی گفته اند که: نجاشی فرستاده بود «4».

ابن بابویه به سند

معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: به چه علت پسر از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از او نماند؟

حضرت فرمود: زیرا که حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پیغمبر آفریده بود و علی علیه السّلام را برای وصایت او خلق کرده بود، اگر پسری از آن جناب می ماند هرآینه سزاوارتر بود به وصایت از امیر المؤمنین علیه السّلام نزد مردم، پس وصایت آن جناب ثابت نمی شد «5».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1514

و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: روزی حضرت نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السّلام را نشانده بود و یک مرتبه این را می بوسید و یک مرتبه او را، ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد، و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که: جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت:

ای محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید که: این دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را فدای دیگری گردان.

پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست، و نظر کرد بسوی سید الشهدا و گریست، پس فرمود که: ابراهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد کسی بغیر از من بر او محزون نخواهد شد، و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من و بمنزله گوشت و خون من است، و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می شوند و من نیز بر او محزون می گردم،

و من اختیار می کنم حزن خود را بر حزن ایشان؛ ای جبرئیل! فدای حسین کردم ابراهیم را و به فوت او راضی شدم.

پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم به جنان نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگاه امام حسین علیه السّلام را می دید او را به سینه خود می چسبانید و لبهای او را می مکید و می گفت: فدای تو شوم ای آن کسی که ابراهیم را فدای تو کردم «1».

و کلینی و برقی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده اند که: چون ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد:

اول آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند: آفتاب از برای مردن فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گرفت، حضرت چون این را شنید بر منبر بر آمد و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود: أیها الناس! بدرستی آفتاب و ماه دو آیتند از آیات خدا و حرکت می کنند به امر خدا و فرمانبردار اویند و منکسف نمی شوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی، پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز بجا آورید، پس از منبر به زیر آمد و با مردم

نماز کسوف را ادا نمود، و چون سلام گفت فرمود: یا علی! برخیز و کارسازی فرزند من بکن؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و ابراهیم را غسل داد و حنوط و کفن

کرد و به جانب قبرستان برد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همراه جنازه رفت تا نزدیک قبر او رسید، پس مردم گفتند: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از بسیاری جزع و حزن فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز گزارد، پس حضرت برخاست و فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد به آنچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش کرده ام نماز بر فرزند خود را و نه چنان است که شما گمان کرده اید و لیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز نگزارم مگر بر کسی که نماز گزارده باشد.

پس حضرت فرمود: یا علی! به قبر پائین رو و فرزند مرا در لحد گذار. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داخل قبر شد و آن طائر قدسی را در آشیان لحد گذاشت پس مردم گفتند: سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل قبر فرزند خود نشد؛ پس حضرت فرمود: أیها الناس! بر شما حرام نیست داخل قبرهای فرزند خود بشوید و لیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بگشاید از آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او شود، پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود «1».

کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله قبر نشست و فرمود ابراهیم را سرازیر به قبر داخل کردند و فرمود قبرش را بلند کردند «2».

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت

ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرو ریخت و فرمود که: دیده می گرید و دل اندوهناک می شود و نمی گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد.

پس خطاب کرد به ابراهیم که: ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم. پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود: هرگاه احدی از شما عملی کند باید که محکم بکند. پس فرمود که: ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون «1».

و در روایت دیگر منقول است که: چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه به آن حضرت گفتند که: تو هم گریه می کنی؟ حضرت فرمود: این گریه جزع نیست گریه رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمی کنند «2».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به قدرت الهی درخت خرمایی رسته بود که سایه بر آن قبر مطهر می افکند و به هر طرف که آفتاب می گشت به اعجاز حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درخت به آن سو می گشت که آفتاب بر قبر نتابد، تا آنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپدید گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست «3».

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که آن حضرت به یکی از اصحاب خود فرمود که: چون به مدینه روی برو بسوی غرفه مادر ابراهیم که آن مسکن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و محل نماز آن حضرت بود «4».

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه به سندهای موثق و معتبر از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السّلام روایت کرده اند که: چون ابراهیم فرزند

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به رحمت الهی واصل شد آن حضرت محزون شد بر او به حزن شدیدی، پس عایشه به آن جناب گفت: چرا این قدر اندوهناکی بر ابراهیم؟ او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز به نزد ماریه می رود و بیرون می آید. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای من بیاور.

حضرت امیر علیه السّلام شمشیر را برداشت و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه مرا پی کاری که می فرستی زود به عمل آورم مانند سیخ سرخ کرده که در میان پشم شتر فرو می رود یا آنکه تأمّل و تثبّت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر

شود؟

حضرت فرمود: تثبّت و تأمّل بکن و مبادرت به آن منما.

پس حضرت امیر علیه السّلام بسوی جریح رفت، و به یک روایت «1» جریح در باغی بود، حضرت چون در باغ را زد و جریح آمد که در بگشاید، از رخنه در آثار غضب از جبین مبارک حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه ای در دست آن جناب دید ترسید و در را نگشود، حضرت از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و آن جناب از عقب او شتافت، چون نزدیک شد که حضرت به او برسد بر درخت خرما بالا رفت، چون حضرت به نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت، چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آن جناب بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچ یک ندارد «2».

و به روایت دیگر: حضرت بسوی غرفه ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت، چون نظر جریح بر آن جناب افتاد گریخت و خود را به زیر افکند و بر درخت خرمایی بالا رفت، و چون حضرت به پای درخت رسید فرمود: از درخت به زیر آی، جریح گفت: یا علی! از خدا بترس و گمان بد به من مبر که آلتهای مردی مرا پاک بریده اند، پس عورت خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد، و به هر حال حضرت او را برداشت و به

خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او پرسید که: ای جریح! حال خود را نقل کن که چرا چنین شده ای.

گفت:

یا رسول اللّه! قاعده قبطیان آن است که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان می شود او را خواجه سرای می کنند، و چون قبطیان به غیر قبطیان انس نمی گیرند پدر ماریه مرا با او به خدمت شما فرستاد که به نزد او روم و خدمت او کنم و مونس او باشم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شکر می کنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور می گرداند و کذب دروغگویان را ظاهر می کند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ «1» که ترجمه اش سابقا مذکور شد «2»، پس حق تعالی آیات قذف را که سنّیان می گویند برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد.

و علی بن ابراهیم به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: عبد اللّه بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسید که: فدای تو شوم آیا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقتی که امر فرمود که جریح قبطی را بکشند آیا می دانست این نسبت بر او افترا است یا آنکه نمی دانست و حق تعالی به سبب تثبّت کردن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کشتن را از آن قبطی دفع کرد؟

حضرت فرمود: بلکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می دانست که آن افتراء است و از برای مصلحت آن امر را فرمود، و اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حکم جز به کشتن او می نمود حضرت

امیر علیه السّلام تا او را نمی کشت بر نمی گشت، و لیکن آن جناب برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی به ناحق به گفته او کشته می شود از گناه خود برگردد، پس بر نگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی به دروغ او کشته شود «3».

باب پنجاه و دوم در بیان عدد زنان آن حضرت و مجمل احوال ایشان است

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پانزده زن تزویج کرد و با سیزده نفر از ایشان مقاربت نمود، و چون به دار آخرت رحلت نمود نه زن در حباله آن حضرت بودند.

اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره بود و دیگری سنا.

و آن سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود: اول ایشان حضرت خدیجه دختر خویلد بود، و سوده «1» دختر زمعه، پس امّ سلمه و نام او هند بود و دختر ابی امیه بود، پس عایشه دختر ابو بکر که امّ عبد اللّه کنیت او بود، پس حفصه دختر عمر، پس زینب دختر خزیمه بن الحارث که او را «امّ المساکین» می گفتند، پس زینب دختر جحش، پس رمله دختر ابو سفیان که امّ حبیب «2» کنیت او بود، پس میمونه دختر حارث، پس زینب دختر عمیس و جویریه دختر حارث، پس صفیه دختر حی بن اخطب، و زنی که نفس خود را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخشید و آن خوله دختر حکیم سلمی است.

و آن جناب را دو خاصه بود که چنانکه به زنان قسمت می رسانید در شبها به ایشان قسمت

می رسانید یکی ماریه بود و دیگری ریحانه خندفیه.

و آن نه زن که در وقت وفات آن جناب در خانه حضرت بودند: عایشه، حفصه، امّ سلمه، زینب دختر جحش، میمونه دختر حارث، امّ حبیب دختر ابو سفیان، صفیه دختر حی بن اخطب، جویریه دختر حارث، سوده دختر زمعه بودند. و بهترین همه خدیجه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1522

دختر خویلد بود، و بعد از او امّ سلمه، و بعد از او میمونه دختر حارث «1».

و ایضا به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را. پس حضرت نام برد ایشان را: اسماء دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی طالب علیه السّلام بود؛ سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسماء که در خانه حمزه بود؛ و پنج زن از قبیله بنی هلال که یکی از ایشان میمونه دختر حارث است که نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، دوم امّ الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود، سوم غمیصا مادر خالد بن ولید، چهارم عزه که در قبیله ثقیف زن حجاج بن غلاظ بود، پنجم حمیده بود که او فرزندی نداشت «2».

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و صفات ایشان که: نه زن در وقت وفات آن حضرت در حباله او بودند: عایشه، حفصه، امّ حبیب دختر ابی سفیان، زینب دختر جحش، سوده دختر زمعه، میمونه دختر حارث، صفیه دختر حی بن اخطب، امّ سلمه دختر ابی امیه، جویریه دختر حارث. و عایشه

از بنی تیم بود؛ حفصه از بنی عدی، امّ سلمه از بنی مخزوم، سوده از قبیله بنی اسد بن عبد العزی؛ زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او را از بنی امیه می شمردند؛ امّ حبیب دختر ابو سفیان از بنی امیه؛ میمونه از بنی هلال؛ صفیه از بنی اسرائیل. و غیر ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی آن که خود را به حضرت بخشید، و دیگری خدیجه دختر خویلد که مادر فرزندان آن حضرت بود، و سوم زینب دختر ابی الجون که او را بازی دادند و از معاشرت آن حضرت محروم کردند، و چهارم زن کندیه «3».

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: اول زنی که آن حضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود، در وقتی که آن حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت، و پیش از آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عایذ مخزومی او را تزویج کرده

بود و از او دختری بهم رسانید، و بعد از او ابو هاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را خواستگاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود.

و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده اند که: چون آن حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود، و به عقد شوهر دیگر پیش از آن حضرت در نیامده بود؛ و قول اول اشهر است، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنی بر سر او نخواست تا

او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و یک ماه با آن حضرت بود، و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که به حساب این زمان سی و یک هزار و پانصد دینار است، و مهر سایر زنان آن حضرت نیز آن مقدار بود. پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید عبد اللّه بود که او را به طیب و طاهر ملقب ساختند، و بعد از او قاسم متولد شد، و بعضی گفته اند که قاسم از عبد اللّه بزرگتر بود؛ و چهار دختر از برای حضرت آورد: زینب، رقیه امّ کلثوم، فاطمه علیها السّلام.

و زن دوم آن جناب سوده دختر زمعه بود، و پیش از آن حضرت نزد سکران بن عمرو بوده و سکران مسلمان شد و در حبشه به رحمت الهی واصل شد.

سوم- عایشه دختر ابو بکر بود، و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتی که هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود، و چون هفت ماه از دخول مدینه مشرفه گذشت حضرت او را زفاف نمود و در آن وقت نه ساله بود، و تا خلافت معاویه زنده بود، و عمر شومش نزدیک به هفتاد سال رسید.

چهارم- امّ شریک بود که نفس خود را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخشید و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود، و پیش از آن حضرت نزد ابو العکر بن سمی الازدی بود، و شریک را از او بهم رسانیده بود.

پنجم- حفصه دختر عمر بن الخطاب بود، حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبد اللّه

وفات یافت، و حضرت خنیس را به حجابت به نزد پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند. و حفصه دختر عمر در مدینه بود و ماند تا ایام خلافت عثمان؛ و ابن شهر آشوب گفته است که: تا آخر خلافت امیر

المؤمنین علیه السّلام ماند «1».

ششم- امّ حبیبه دختر ابو سفیان بود و نام او رمله است، و پیش از حضرت نزد عبد اللّه بن جحش بود، و عبد اللّه او را با خود به حبشه برده بود و در آنجا نصرانی شد و به جهنم واصل شد، پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آن حضرت عمرو بن امیه بود.

هفتم- امّ سلمه بود و مادر او عاتکه دختر عبد المطلب بود که عمه آن حضرت است؛ و بعضی گفته اند: عاتکه دختر عامر بن ربیعه بود. و نامش هند دختر ابو امیّه بود و دختر عم ابو جهل است. و روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد امّ سلمه فرستاد که: امر کن پسر خود را که تو را به من تزویج نماید، پس امّ سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را به حضرت تزویج نمود، و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهار صد اشرفی به جهت صداق از برای او فرستاد- و بعضی گفته اند که: نجاشی مهر را برای امّ حبیبه فرستاد «2»- و امّ سلمه بعد از همه زنان آن حضرت به رحمت ایزدی واصل شد، و پیش از آن حضرت زوجه ابی سلمه بن عبد الاسد بود و مادر ابو سلمه بره

دختر عبد المطلب بود، و امّ سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید، و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بود و حضرت او را والی بحرین گردانید.

هشتم- زینب دختر جحش است که از قبیله بنی اسد بود، و مادر او میمونه دختر عبد المطلب بود که عمه آن حضرت است- و ابن شهر آشوب امیمه را دختر عبد المطلب گفته است «3»- و او اول کسی بود که از زنان آن حضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود، و پیش از آن حضرت زوجه زید بن حارثه بود چنانکه قصه اش بعد از این بیان خواهد شد.

نهم- زینب دختر خزیمه هلالیه است، و پیش از آن حضرت زوجه عبیده بن الحارث

بن عبد المطلب بود، و بعضی گفته اند که زوجه برادر او طفیل بن الحارث بود «1»، و او را امّ المساکین می گفتند و در حیات آن حضرت به دار بقا رحلت نمود.

دهم- میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود، و در وقتی که از عمره مراجعت می فرمود در «سرف» که در سه فرسخی مکه معظمه واقع است زفاف او واقع شد، و وفات او نیز در آن موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید- در سال سی و ششم هجرت-، و پیش از آن حضرت زوجه ابو سبره بن ابو رهم عامری بود.

یازدهم- جویریه دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در آن جنگ حضرت او را سبی نمود و آزاد کرد و به عقد خود در آورد و در سال پنجاه و ششم

هجرت وفات یافت.

دوازدهم- صفیه دختر حی بن اخطب که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را آزاد نمود و به شرف مزاوجت خود مشرّف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید، و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود.

و با همه این دوازده زن مقاربت نموده بود، و یازده نفر ایشان را به عقد نکاح خود در آورده بود و یکی خود را به حضرت بخشیده بود.

و اما زنانی که حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود:

اول- عالیه دختر ظبیان است که چون او را به خدمت حضرت آوردند پیش از دخول، طلاق داد.

دوم- قتیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول به او به درجات عالیه جنان ارتحال فرمود؛ و بعضی گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت؛ و گویند که بعد از حضرت عکرمه پسر ابو جهل او را خواست.

سوم- فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را به عقد خود در آورد، و چون آیه تخییر بر آن حضرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان

اختیار آن حضرت و اختیار دنیا، پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود، و بعد از آن در فقر و فاقه به مرتبه ای رسید که در کوچه های مدینه پشکل شتر برمی چید و به آن معاش می گذرانید و می گفت: منم بدبختی که اختیار دنیا کردم.

چهارم- سنا دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او را به خدمت حضرت بیاورند، حضرت از دار فانی

رحلت فرمود.

پنجم- اسماء دختر نعمان بن شراجیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و به خدمت آن حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب دادند و گفتند:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون به نزدیک تو بیاید بزودی به او دست مده تا تو را دوست دارد، آن بی سعادت فریب آن دو را خورد، و چون آن جناب به نزدیک او آمد گفت: پناه می برم به خدا از تو، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پناه بردی به جای محکمی پناه دادم، برو و ملحق شو به اهل خود، پس آن جناب پیش از دخول او را طلاق گفت.

ششم- ملیکه لیثیه است، روایت کرده اند که چون او را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند آن جناب فرمود: خود را به من ببخش، او گفت: آیا پادشاه خود را به بازاری می بخشد؟ و چون حضرت دست به جانب او دراز کرد گفت: پناه می برم به خدا از تو، پس او را طلاق گفت و مالی به او بخشید و او را بیرون کرد.

هفتم- عمره دختر یزید است، چون او را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و به او مقاربت نکرد و او را طلاق داد.

هشتم- لیلی دختر خطیم انصاریه است، چون به خدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس آن جناب او را رها کرد. ابن شهر آشوب روایت کرده است که: او را گرگ درید «1».

نهم- روایت کرده اند که: زنی از

بنی مره را خواستگاری نمود و پدرش نخواست که به آن جناب بدهد و به دروغ عذر گفت که: او پیس است، چون به خانه برگشت به اعجاز آن

حضرت آن دختر پیش شده بود.

دهم- روایت کرده اند که: آن جناب خواستگاری نمود زنی را که عمره نام داشت، پس پدرش اوصاف حمیده دختر خود را بیان می کرد، از جمله آن اوصاف گفت که: هرگز بیمار نشده است دختر من، چون آن جناب این را شنید فرمود که: چنین کسی را نزد حق تعالی خیری نیست، او را تزویج ننمود؛ و بعضی گفته اند که: او را تزویج نموده بود و چون این را شنید او را طلاق گفت.

پس موافق این روایت آن جناب بیست و یک زن تزویج کرده «1».

و شیخ طوسی روایت کرده است که: آن جناب هجده زن تزویج نمود «2»؛ و بعضی پانزده زن گفته اند چنانکه در روایت معتبر گذشت «3».

و شیخ طوسی روایت کرده است که: آن جناب را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت می نمود، و چنانکه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر یک از ایشان نیز شبی مقرر کرده بود، یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرضیه که هر دو را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت فرستاده بود؛ و بعضی گفته اند که: ریحانه را آزاد کرد و به نکاح خود در آورد، و ماریه پنج سال بعد از وفات آن جناب از دنیا رحلت نمود؛ و بعضی روایت کرده اند که: آن جناب از جمله سبی بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او تکانه بود و در ملک

آن حضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آن جناب عباس او را تزویج کرد «4».

و کلینی به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: زنی از انصار به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد خود را مشاطگی کرده و جامه های نیکو پوشیده و در آن

وقت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه حفصه بود، پس گفت: یا رسول اللّه! زن را متعارف نمی باشد که خواستگاری شوهر کند، من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی ندارم و اگر تو را به من حاجتی هست نفس خود را به تو می بخشم اگر قبول کنی مرا، پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود: ای زن انصاریه! خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد بدرستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من.

پس حفصه آن زن را ملامت کرد و گفت: چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار جرأت می نمایی و حرص بر مردان داری.

آن حضرت حفصه را خطاب نمود که: دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد به رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی.

پس به آن زن خطاب فرمود: برو خدا تو را رحمت کند، بتحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید به سبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من به تو خواهد رسید ان

شاء اللّه؛ پس حق تعالى اين آيه را فرستاد وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ «1» يعنى: «حلال كرديم از براى تو زن مؤمنه را اگر ببخشد نفس خود را براى پيغمبرى بى مهرى، اگر پيغمبر خواهد كه او را نكاح كند، و اين حكم مخصوص توست نه از براى ساير مؤمنان».

پس حضرت باقر عليه السّلام فرمود كه: حق تعالى حلال كرد بخشيدن زن نفس خود را از براى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، و حلال نيست اين از براى غير آن جناب «2».

و على بن ابراهيم نيز اين حديث را روايت كرده است و بجاى حفصه عايشه را ذكر كرده است «3».

و كلينى به سند معتبر روايت كرده است كه: حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نكاح كرد زنى را از

قبيله بنى عامر بن صعصعه كه او را «سناه» «1» مى گفتند و مقبول ترين اهل زمان خود بود، چون عايشه و حفصه را نظر بر او افتاد گفتند: اين بر ما غالب خواهد آمد و به وفور حسن و جمال بر ما زيادتى خواهد كرد و آن جناب را از دست ما خواهد گرفت، پس حيله كردند و به او گفتند: بايد كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از تو حرصى بر محبت خود نيابد. چون رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به نزد او آمد و دست مبارک بر او دراز كرد آن فريب خورده بى سعادت گفت:

پناه مى برم به خدا از تو، پس حضرت دست مبارک خود

را از او کشید و او را طلاق گفت و به اهل خود ملحق گردانید.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنی از قبیله کنده به عقد خود در آورد که او را «بنت ابی الجون» می گفتند، چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ریاض جنت رحلت نمود آن زن گفت: اگر پیغمبر می بود فرزندش نمی مرد، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را به اهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت، پس چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دار فانی به سرای باقی رحلت فرمود آن زن عامریه و کندیه هر دو به نزد ابو بکر آمدند و گفتند که: ما را مردم خواستگاری می نمایند، ابو بکر با عمر در این باب مصلحت کرد و هر دو به آن دو زن گفتند که: اگر خواهید پرده نشین گردید و ترک شوهر کنید و اگر خواهید لذت جماع را اختیار کنید، آن دو بی سعادت اختیار شوهر کردند و هر یک در حباله مردی در آمدند، پس به اعجاز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یکی از آن دو مرد به مرض خوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد.

پس عمر بن اذینه که راوی این حدیث است گفت: چون این حدیث را به زراره و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کردند که آن حضرت فرمود:

حق تعالی نهی نکرد از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حتی آنکه

زنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بعد از او تزویج کردند، پس حضرت قصه این عامریه و کندیه را بیان فرمود. پس حضرت فرمود: اگر از علمای عامه بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند

و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزندان او حلال است هرآینه خواهند گفت:

نه، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حرمتش زیاده از پدران ایشان است «1».

مؤلف گوید که: ابن ادریس و غیر او به اسانید معتبره این حدیث را روایت کرده اند «2» و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول با او دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حباله آن حضرت باقی مانده باشد جایز نیست احدی را که بعد از آن جناب او را تزویج نماید، و زنی را که آن جناب در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلاف است، و اکثر علمای عامه را اعتقاد آن است که جایز است و اشهر میان علمای شیعه و اقوی حرمت است، و هرگاه خلفای جور در این امر مخالفت آن حضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول نفرموده باشد به شوهر داده باشند برای آن حضرت نقصی و عیبی ثابت نمی شود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار کافر و منافق به جنگ امیر المؤمنین علیه السّلام رفتن و جگرگوشه رسول خدا صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم را به زجر شهید کردن پس به محض استبعاد رد این احادیث معتبره روا نیست.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون خداوند عالمیان فرستاد که وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ «3» یعنی: «زنان آن جناب مادران مؤمنانند» و حرام گردانید بر ایشان نکاح آنها را، طلحه به غضب آمد و گفت: محمد زنان خود را بر ما حرام می گرداند و خود زنان ما را تزویج می نماید، اگر خدا محمد را بمیراند هرآینه ما بکنیم با زنان او آنچه او با زنان ما می کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً «4» یعنی: «نبوده است شما را

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1531

آزار کنید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که این نزد خدا گناهی است عظیم» «1».

و برقی به سند صحیح و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده اند که: چون نجاشی در حبشه آمنه دختر ابو سفیان را که او را «امّ حبیبه» می گفتند برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواستگاری نمود و به عقد آن جناب در آورد ولیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و گفت: از جمله سنّت پیغمبران است طعام خورانیدن در وقت تزویج «2».

و اینها هر دو به سند صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و اطعام نمود مردم را به چنگال خرما و روغن و کشک «3».

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اراده خواستگاری زنی می نمود زنی را می فرستاد که نظر کند بسوی او و می فرمود که: بو کن گردنش را که اگر گردنش خوشبو است همه بدنش خوشبو است، و غوزک پایش ملاحظه کن که اگر آنجا پرگوشت است همه جای تن او پرگوشت است «4».

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در جنگ، صفیه زوجه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خدمت آن جناب آمد و گفت: یا رسول اللّه! من مانند زنان دیگر نیستم، برای خاطر تو پدر و برادر و عم خود را کشتم، پس اگر تو را حادثه ای رو دهد خلافت و امامت باکی خواهد بود؟ آن جناب اشاره کرد بسوی امیر المؤمنین علیه السّلام و فرمود که: امر امت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود «5».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: سفیر بن شجره عامری به مدینه آمد و به در

خانه میمونه دختر حارث زوجه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت و رخصت طلبید و داخل شد، میمونه از او پرسید که: از کجا آمده ای؟ گفت: از کوفه.

میمونه گفت که: از کدام قبیله ای؟ گفت: از بنی عامر.

گفت: خوش آمدی، از برای چه کار آمدی؟ سفیر گفت: ای مادر مؤمنان! چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فروگیرد و گمراه شوم،

به این سبب از کوفه به نزد تو آمدم.

میمونه گفت که: آیا با علی بیعت کردی؟

گفت: بلی.

میمونه گفت: برگرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگند که او گمراه نشد و کسی به سبب او گمراه نشد.

و سفیر گفت که: ای مادر! آیا حدیثی به من روایت می کنی در باب علی که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده باشی؟

گفت: بلی، شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می گفت: علی آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است، علی شمشیر خداست که او را از غلاف می کشد برای کافران و منافقان، پس هر که او را دوست دارد به سبب محبت من او را دوست داشته است، و هر که او را دشمنی دارد به دشمنی من او را دشمن داشته است، بدرستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: عایشه و حفصه آزار می کردند صفیه را و دشنام می دادند او را و می گفتند: ای دختر یهودیه؛ پس شکایت کرد به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ایشان، حضرت فرمود: چرا جواب ایشان نگفتی؟ صفیه گفت: چه جواب گویم ایشان را یا رسول اللّه؟ حضرت فرمود: بگو در جواب ایشان که پدرم هارون است پیغمبر خدا و عمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا، پس چه چیز

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1533

مرا انکار می کنید و بد می دانید؟ چون این

سخن را در جواب ایشان گفت گفتند: این سخن تو نیست و رسول خدا تو را چنین تعلیم کرده است، پس حق تعالی این آیات را در مذمت ایشان فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسی أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ وَ لاَ تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِیمانِ وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ «1» یعنی: «ای گروه مؤمنان! استهزا نکند گروهی از گروهی، شاید بوده باشند بهتر از ایشان، و نه زنانی از زنانی شاید که بوده باشند بهتر از ایشان، و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را، و مخوانید یکدیگر را به لقبهای ناخوش، بد نامی است کسی را یاد کردن به فسق- یعنی یهود و ترسا گفتن- بعد از ایمان یا آنکه بد نامی است برای آدمی نام فسق بعد از ایمان آوردن، و هرکه توبه نکند پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود» «2».

و شیخ طبرسی در نزول این آیه ذکر کرده است که: روزی امّ سلمه جامه سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف آن را از پس سر خود آویخته بود و بر زمین می کشید، پس عایشه به حفصه گفت: ببین که چه چیز از پشت سر خود می کشد پنداری زبان سگ است؛ و بعضی گفته اند که: عایشه او را به کوتاهی سرزنش کرد و به دست اشاره نمود به کوتاهی او «3».

و حمیری و کلینی و غیر ایشان به سندهای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام

روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تزویج نکرد احدی از دختران خود را و نخواست زنی از زنان خود را که مهر ایشان را زیاده از پانصد درهم کرده باشد «4».

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از تفسیر این آیه یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ ما

مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ وَ بَناتِ عَمِّکَ وَ بَناتِ عَمَّاتِکَ وَ بَناتِ خالِکَ وَ بَناتِ خالاتِکَ اللَّاتِی هاجَرْنَ مَعَکَ وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَها خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَیْهِمْ فِی أَزْواجِهِمْ وَ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ لِکَیْلا یَکُونَ عَلَیْکَ حَرَجٌ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً «1» یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! بدرستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان تو را از زنانی که دادی مهرهای ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست تو ایشان را- یعنی کنیزان- از آنچه برگردانید خدا بر تو از غنیمتها و هدایا و دختران عم تو و دختران عمه های تو- گفته اند: یعنی زنان قریش «2»- و دختران خالوی تو و دختران خاله های تو- گفته اند: یعنی زنان بنی زهره «3»- آن زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه، و زن مؤمنه اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را، مخصوص توست بغیر از مؤمنان، بتحقیق که ما دانستیم آنچه واجب گردانیدیم بر مؤمنان در باب زنان ایشان و کنیزان ایشان، و آن احکام

را از تو برداشتیم تا آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا آمرزنده و رحیم است».

پس راوی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: چند زن برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حلال بود؟ حضرت فرمود: هر چه می خواست.

راوی پرسید که: پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است لا یَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ «4» یعنی: «حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی به ایشان از زنان هر چند خوش آید تو را حسن ایشان مگر کنیزان تو»؟ حضرت فرمود: جایز بود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمه های خود و دختر خال خود و دختران خاله های خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند، و حلال شد برای آن حضرت که نکاح

کند از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست بخشش مگر برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اما از برای غیر آن حضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است.

راوی گفت: چه معنی دارد آنچه حق تعالی فرموده است تُرْجِی مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِی إِلَیْکَ مَنْ تَشاءُ «1» یعنی: «دور می کنی هر که را می خواهی از ایشان و جا می دهی بسوی خود هر که را می خواهی»؟ حضرت فرمود: مراد آن است که هر که را

می خواهی از زنان نکاح می کنی و هر که را نمی خواهی نکاح نمی کنی، و آنکه حق تعالی فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این، مراد آن زنانند که حق تعالی بر همه کس حرام کرده است در آیه دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرّمه بر مؤمنان، و اگر چنان باشد معنی آیه که سنّیان می گویند که بعد از این آیه زن خواستن بر آن حضرت حرام شد و بدل کردن زنانی که داشت حرام بود بر او، هرآینه خدا بر شما زنی چند حلال کرده خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستگاری نمودن هر زنی که اراده کنید «2».

مؤلف گوید که: بر این مضمون احادیث بسیار است «3»؛ و قول بعضی از مفسران در تفسیر این آیه این است «4»؛ و بعضی گفته اند که: بعد از آنکه حضرت زنان خود را مخیّر گردانید میان اختیار آن حضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آن حضرت کردند حق تعالی بر آن حضرت حرام کرد که زن دیگر بعد از ایشان بخواهد یا آنکه ایشان را بدل کند «5»؛ و بعضی گفته اند: در اول این حکم مقرر گردید و بعد از آن منسوخ شد «6». و آنچه در

احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است «1».

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قوت جماع چهل مرد داشت و

نه زن داشت و در هر شبانه روز همه ایشان را می دید «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج آل ابی الحقیق به دست آن حضرت آمده بود، زنان آن حضرت گفتند که: آنچه یافته ای از این غنیمت به ما بده.

حضرت فرمود: قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانکه حق تعالی امر کرده بود.

پس زنان به غضب آمدند و گفتند: شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگویی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند، پس حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود آن حضرت را که از ایشان کناره کند و در غرفه مادر ابراهیم ساکن شود، پس حضرت از ایشان اعتزال نموده در غرفه مادر ابراهیم که در نزدیک مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حایض شدند، پس حق تعالی این آیه تخییر فرستاد یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها فَتَعالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمِیلاً. وَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَهَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظِیماً «3» یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! بگو مر زنان خود را که: اگر هستید شما که می خواهید زندگانی دنیا را و زینت آن را پس بیایید تا شما را بهره مند گردانم و مال دهم و رها کنم شما را رها کردن نیکو، و اگر هستید که اراده کرده اید خدا و رسول او را و سرای آخرت را پس بدرستی که حق تعالی مهیا

کرده است برای نیکوکاران از شما مزد بزرگ».

پس چون آن جناب این آیه را بر ایشان خواند اول مرتبه امّ سلمه برخاست و گفت: من

اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا، پس بعد از او همه برخاستند و دست در گردن حضرت در آوردند و همه آنچه امّ سلمه گفته بود گفتند، پس حق تعالی فرستاد تُرْجِی مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِی إِلَیْکَ مَنْ تَشاءُ «1» یعنی: «دور می گردانی و طلاق می گویی هر که را می خواهی از ایشان و پناه می دهی و بر نکاح می گذاری هر که را می خواهی»؛ پس حق تعالی خطاب کرد زنان آن حضرت را که یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَهٍ مُبَیِّنَهٍ یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیراً. وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَیْنِ وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً کَرِیماً «2» «ای زنان پیغمبر! هر که از شما اتیان کند به گناه بسیار بد رسوایی- مانند بیرون رفتن به جانب بصره برای آنکه مقاتله با امیر المؤمنین علیه السّلام کند- دو چندان می شود برای او عذاب در آخرت، و عذاب او بر خدا آسان است، و هر که قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا می کنیم مزد او را دو برابر و مهیا می گردانیم برای او روزی نیکو» «3».

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: فاحشه مبیّنه و گناه رسوا، خروج به شمشیر است «4» که از عایشه واقع شد.

و کلینی به سندهای معتبر بسیاری روایت کرده است از

امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام که: حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان می کند که اگر ما را طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند.

و به روایت دیگر زینب گفت: تو عدالت نمی کنی میان ما با آنکه پیغمبر خدایی، و حفصه گفت: اگر ما را طلاق بگوید همتای خود را خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1538

و به روایت دیگر: این هر دو سخن را زینب گفت. و چون آیه تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرفه ماریه بسر برد.

و به روایت دیگر: بیست روز وحی از آن حضرت منقطع شد پس آیه تخییر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیّر گردانید و ایشان اختیار آن جناب کردند و اگر اختیار دنیا می کردند بر آن جناب، حرام می شدند و حکم طلاق به این داشت.

و به روایت دیگر: اگر اختیار دنیا می کردند حضرت ایشان را طلاق می گفت و هرگز نخواهد بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر به ایشان رغبت نماید.

و به روایت دیگر: چون نوبه تخییر به زینب دختر جحش رسید برجست و آن جناب را بوسید و گفت: اختیار خدا و رسول کردم «1».

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است: تخییر، مخصوص حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و دیگری را روا نیست که زن خود را مخیّر گرداند «2».

مؤلف گوید: مشهور میان فقهای امامیه رضوان

اللّه علیهم آن است که واقع شدن بینونت و جدائی زن از مرد به عنوان تخییر مخصوص حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و بعضی گفته اند که: در دیگران نیز جاری است و خلاف است که بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق باین دارد یا طلاق رجعی، و اظهر آن است که مخصوص آن حضرت است، پس در فروع آن تفکر کردن و سخن گفتن بی فایده است.

باب پنجاه و سوم در بیان قصه تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه است

علی بن ابراهیم به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خدیجه را به نکاح خود در آورد برای تجارتی به جانب بازار عکاظ رفت پس در آنجا زید را مشاهده نمود و او را غلام عاقل زیرکی یافت و او را خرید، و چون حضرت مبعوث به رسالت گردید او را به اسلام دعوت نمود و او به سعادت اسلام مشرّف شد پس او را زید آزاد کرده محمد می گفتند، و چون این خبر به حارث بن شراحبیل کلبی که پدر زید بود رسید به جانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شأن، پس به نزد ابو طالب آمد و گفت: پسر مرا اسیر کرده اند و شنیده ام که به پسر برادر تو او را فروخته اند، می خواهم از او التماس نمایی که یا او را به من بفروشد یا فدا از من بگیرد یا او را آزاد کند.

چون ابو طالب با حضرت در این باب سخن گفت، حضرت فرمود که: او آزاد است به هر جا که خواهد برود.

پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت: ای فرزند! ملحق شو

به شرف و حسب خود.

زید گفت: تا زنده ام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جدا نمی شوم.

پس پدرش در غضب شد و گفت: ای گروه قریش! گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: گواه باشید که زید فرزند من است، من از او میراث می برم و او از من میراث می برد.

پس او را زید پسر محمد می گفتند و حضرت بسیار او را دوست می داشت و او را «زید الحب» نام کرد یعنی «زید دوستی».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1542

و چون آن جناب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را به نکاح او در آورد، پس روزی دیر به خدمت حضرت آمد، حضرت بسوی منزل او رفت که از حال او سؤال نماید، چون پرده را برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسته و بوی خوشی سحق می کند و زینب در نهایت حسن و جمال بود، پس حضرت فرمود که: «سبحان اللّه خالق النّور و تبارک اللّه احسن الخالقین» یعنی: «به پاکی یاد می کنم خداوندی را که آفریننده نور است، و پاکیزه است و با برکت و رحمت است خداوندی که نیکوترین آفرینندگان است».

پس حضرت به منزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل آن جناب جا کرده بود، چون زید به خانه در آمد و زینب او را خبر داد به تشریف آوردن آن جناب و آنچه بر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت مشاهده او، زید گفت: آیا می خواهی که من تو را طلاق بگویم تا رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم تو را خواستگاری نماید، شاید که تو را پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد؟ زینب گفت: می ترسم که تو مرا طلاق گویی و آن حضرت مرا تزویج ننماید.

پس زید به خدمت حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، مرا زینب چنین خبر داد، آیا راضی می شوی که من او را طلاق بگویم و تو او را به نکاح خود درآوری؟

حضرت فرمود: نه، برو و از خدا بترس و زن خود را نگاه دار.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا «1» یعنی: «و یاد کن آن را که گفتی مر آن کس را که انعام کرده است خدا بر او به اسلام و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کرده ای بر او به پروردن و آزاد کردن و پسر خواندن که نگاه دار از برای خود زن خود را

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1543

و بترس از خدا و از روی اضرار او را طلاق مگو، و پنهان می کردی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آن است، و می ترسی از مردم و خدا سزاوارتر است به آنکه از او بترسی، پس چون رسید زید به حاجت خود از زینب که با او مقاربت نمود ما تزویج کردیم

تو را به او تا نبوده باشد بر مؤمنان ننگی و گناهی در خواستن زنان پسرخوانده های خود هرگاه حاجت خود را از ایشان بعمل آوردند و طلاق بگویند، و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنی است».

پس حضرت «1» فرمود: حق تعالی زینب را به آن حضرت تزویج نمود در عرش خود.

پس چون منافقان گفتند که: زن [پسران] «2» ما را بر ما حرام می گرداند و زن پسر خود را که زید است تزویج می نماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ وَ اللَّهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ. ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُکُمْ فِی الدِّینِ وَ مَوالِیکُمْ «3» یعنی:

«و نگردانیده است خدا فرزندخوانده های شما را پسران شما، این گفتار شماست به دهانهای شما و خدا می گوید حق را و او هدایت می نماید به راه حق، بخوانید ایشان را و نسبت دهید به پدران ایشان، آن راست تر است نزد خدا، پس اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شمایند در دین و دوستان شمایند، به این روش ایشان را بخوانید».

و باز این آیه را فرستاد ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ وَ کانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیماً «4» یعنی: «نبود محمد پدر احدی از مردان شما و لیکن رسول خداست و آخر پیغمبران است و خدا به همه چیز دانا است» «5».

و ایضا به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواستگاری نمود زینب دختر جحش را که

از بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمه آن حضرت بود برای زید بن حارثه. زینب گفت: یا رسول اللّه! بگذار که با خود در این باب

فکری بکنم. پس حق تعالی این آیه را فرستاد ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً «1» یعنی: «نبوده و نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را که هرگاه حکم کنند خدا و رسول او کاری را آنکه بوده باشد ایشان را اختیاری از کار خود، و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی هویدا».

چون این آیه نازل شد زینب گفت: یا رسول اللّه! اختیار من بدست توست، پس حضرت او را به زید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود، بعد از آن نزاعی میان ایشان شد و به مرافعه به خدمت حضرت آمدند، و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد خوش آمد او را، پس زید گفت: یا رسول اللّه! مرا رخصت فرما که او را طلاق بگویم زیرا که پیر شده است و به زبان خود مرا آزار می رساند. حضرت فرمود: از خدا بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او.

پس زید او را طلاق گفت و بعد از عدّه به امر حق تعالی حضرت او را به نکاح خود در آورد «2».

و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم روزی برای کاری به خانه زید بن شراحیل کلبی رفت و چون داخل خانه زید شد زینب زن او را دید که غسل می کند، پس آن جناب فرمود: «سبحان الّذی خلقک» و غرض حضرت آن بود که به پاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که می گویند ملائکه دختران خدایند چنانکه حق تعالی فرموده است أَ فَأَصْفاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِکَهِ إِناثاً إِنَّکُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِیماً «3» «آیا برگزید شما را پروردگار شما به پسران و اخذ کرد از ملائکه از برای خود دختران، بدرستی که می گویید شما سخنی بزرگ»، پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت: تنزیه می کنم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1545

خداوندی را که تو را آفریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج به پاک گردانیدن خود و غسل کردن باشد.

پس چون زید به خانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و چنین سخنی گفت و رفت؛ زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس به خدمت آن جناب آمد و گفت: یا رسول اللّه! بدرستی که زن من بد خلق است و می خواهم او را طلاق بگویم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: زن خود را نگاه دار و از خدا بترس.

و چون حق تعالی عدد زنان آن جناب را در دنیا و عدد زنان او را که در آخرت و نامهای ایشان را به او وحی کرده بود

و زینب در میان آنها بود، این معنی در خاطر شریف حضرت بود و به زید و دیگری اظهار ننمود از ترس آنکه مردم گویند که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مولای خود می گوید که زن تو بعد از این زوجه من خواهد بود- و به روایت دیگر: ترسید از آنکه منافقان گویند زنی که در خانه مرد دیگر است می گوید که زنان من است و از مادرهای مؤمنان است «1»- و آن جناب را عیب کنند به این، لهذا حق تعالی فرستاد که:

«پنهان می کنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آن است و می ترسی از مردم».

پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از عدّه حق تعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود و آن آیات را فرستاد، و چون می دانست که منافقان عیب خواهند کرد آن جناب را بر این عمل فرستاد که ما کانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً «2» یعنی: «نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرجی و گناهی در آنچه خدا جائز یا واجب گردانیده است برای او مانند سنّت خدا در پیغمبران گذشته- که بعضی از لذتها بر ایشان مباح بوده یا زنان بسیار می گرفته اند- و بود امر خدا تقدیری مقدر شده» «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1546

پس امام رضا علیه السّلام فرمود: حق تعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج حوا به آدم علیه السّلام و تزویج زینب به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- زیرا که «زوّجناکها» گفته

است- و فاطمه به علی بن ابی طالب علیهما السّلام «1».

مؤلف گوید که: آنچه در حدیث حضرت امام رضا علیه السّلام وارد شده است مختار علمای امامیه است و با اصول ایشان اوفق است؛ و روایت اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت از آن ارفع است که زنی را که در حباله نکاح دیگری باشد خواهش کنند و عاشق او شوند اگر چه آن روایت نیز قابل تأویل است؛ و اما عتابی که در آیه نسبت به آن جناب واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل است که برای ترک اولی باشد و شرم کردن از مردم یا خوف تشنیع گناه نیست، و محتمل است که این نوع از عتاب برای معاتبه آن منافقان باشد که حضرت از ایشان حذر می نمود و به ظاهر خطاب متوجه آن حضرت شده باشد چنانکه در بسیاری از آیات کریمه قرآن چنین واقع شده است و در متعارفات مردم نیز این نوع عتاب شایع است.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر عبد المطلب بود و حضرت او را برای زید خواستگاری کرد، امتناع بسیار کرد و گفت: من دختر عمه توام و هرگز راضی نمی شوم که عیال زید شوم، و برادرش عبد اللّه بن جحش نیز چنین گفت، پس آیه وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ نازل شد، پس زینب گفت: راضی شدم و امر خود را به حضرت گذاشتم، و حضرت او را به زید تزویج کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای

او مهر فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زینب را به نکاح خود در آورد بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و اصحاب خود را به ولیمه طلب

نمود، و چون اصحاب آن حضرت طعام می خوردند می خواستند که در خدمت حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند، و آن جناب می خواست که با زینب خلوت کند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلی طَعامٍ غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ وَ لکِنْ إِذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ إِنَّ ذلِکُمْ کانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَ اللَّهُ لا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِکُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً «1» یعنی: «ای گروه مؤمنان! در میایید به خانه های پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شما را و بخوانند شما را به خوردن طعامی در حالتی که انتظار نبرید رسیدن طعام را، و لیکن چون خوانده شوید پس درآیید، پس چون طعام خورید پراکنده شوید و منشینید انس گیرندگان به سخن، بدرستی که درنگ شما بعد از طعام می رنجاند پیغمبر را پس شرم می دارد از شما که گوید بیرون روید، و خدا شرم نمی دارد از گفتن راست، و چون

خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده، این پاکیزه تر است از برای دلهای شما و دلهای ایشان، و نیست شما را که برنجانید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که این نزد خدا بزرگ است» «2».

باب پنجاه و چهارم در بیان احوال امّ سلمه

ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی خبر رسید به امّ سلمه که یکی از آزادکرده های او ناسزا به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می گوید پس او را به نزد خود طلبید و گفت: ای فرزند! شنیده ام که نسبت به علی ناسزا می گویی.

گفت: بلی ای مادر.

امّ سلمه گفت: بنشین مادرت به عزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده ام و بعد از آن هر چه برای خود نیکوتر دانی اختیار کن، بدرستی که ما نه زن آن حضرت در حباله او بودیم پس در روزی از روزها که نوبت من بود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد و نور از سر و جبین مبینش ساطع بود و دست علی را به دست خود گرفته بود پس گفت: ای امّ سلمه! از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن، چون از خانه بیرون رفتم آن حضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشان را می شنیدم اما سخن ایشان را نمی فهمیدم، چون صحبت ایشان به طول انجامید من به نزدیک در رفتم و گفتم: یا رسول اللّه! رخصت می دهی که داخل شوم؟

فرمود که: نه. پس برگشتم و از سر در آمدم و برگردیدم از ترس آنکه مبادا برگردانیدن من از غضب باشد یا از آسمان خبر بدی یا آیه ای در باب من نازل شده باشد.

پس بعد از اندک زمانی باز به نزدیک در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول به سر در آمدم.

چون مرتبه سوم به نزدیک در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که: داخل شو ای امّ سلمه. چون به خانه در آمدم علی را دیدم که به دو زانو در خدمت آن حضرت نشسته است و می گوید: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه هرگاه چنین شود

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1552

چه امر می فرمایی مرا؟

فرمود که: امر می کنم تو را به صبر کردن.

پس بار دیگر سخن را بر او اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را به صبر کردن.

چون در مرتبه سوم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود: ای علی! ای برادر من! هرگاه کار به اینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بکن و پروا مکن تا آنکه چون به نزد من آیی از شمشیر تو خون ایشان ریزد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب من التفات نمود و فرمود: این چه اندوه است که در تو مشاهده می کنم ای امّ سلمه؟

گفتم: یا رسول اللّه! این برای آن است که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی.

حضرت فرمود که: بخدا سوگند که تو را از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم،

و بدرستی که تو بر خیری از جانب خدا و رسول او و لیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر می داد به وقایعی که بعد از من خواهد بود و امر می کرد مرا که علی را در باب آنها وصیت کنم که بداند که در آن فتنه ها چه باید کرد.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی طالب برادر من است در دنیا و برادر من است در آخرت.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وزیر من است در دنیا و وزیر من است در آخرت.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب علمدار من است در دنیا و علمدار من است در قیامت.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفاکننده است به وعده های من و رانده است دشمنان خود را از حوض کوثر.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشاننده مؤمنان است بسوی بهشت و کشنده ناکثان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1553

و قاسطان و مارقان است.

من گفتم: یا رسول اللّه! کیستند ناکثان؟

فرمود: آنهایند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در بصره.

گفتم: کیستند قاسطان؟

فرمود: معاویه و اهل او از اهل شام.

گفتم: کیستند: مارقان؟

فرمود: خارجیان نهروانند.

چون امّ سلمه این حدیث را نقل کرد، مولای امّ سلمه گفت: فرج بخشیدی مرا و عقده

از دل من گشودی، خدا فرج بخشد تو را، بخدا سوگند که دیگر بعد از این ناسزا به علی نخواهم گفتن هرگز «1».

و شیخ طوسی به سند معتبر از ثابت مولای ابو ذر روایت کرده است که گفت: با لشکر امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شدم در جنگ جمل، چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم به آن سبب در شک افتاده بودند، چون زوال شمس شد حق تعالی پرده شک را از دل من برداشت و با لشکر امیر المؤمنین علیه السّلام مشغول جنگ مخالفان شدم، پس بعد از آن به نزد امّ سلمه زوجه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خویشاوند آن حضرت آمدم و قصه خود را به او نقل کردم، گفت: چه کردی در وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کرده بودند؟

گفتم: من نیز در دل خود شکی یافتم و شکر می کنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب ارتیاب را از دلم برداشت و در خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام قتال نیکویی کردم.

امّ سلمه گفت: نیکو کردی، من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می گفت که: علی با قرآن

است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند «1».

و در قرب الاسناد حمیری به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: زنی بود از انصار که او را حسرت می گفتند و بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم پیوسته به نزد آل محمد علیهم السّلام می آمد و ایشان را بسیار دوست می داشت، روزی أبو بکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که: به کجا می روی ای حسرت؟

گفت: به خدمت آل محمد می روم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم.

آن دو نفر گفتند که: وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

پس حسرت برگشت و بعد از چند روز دیگر به خدمت اهل بیت رسالت رفت، پس امّ سلمه زوجه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ای حسرت! چرا دیر به نزد ما آمدی؟

گفت: أبو بکر و عمر دچار من شدند و چنین گفتند.

امّ سلمه گفت: دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد، حق آل محمد واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت «2».

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از عمر پسر امّ سلمه روایت کرده است که امّ سلمه گفت که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی بن ابی طالب را در خانه من نشانید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا می کرد و علی بر آن پوست می نوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد، پس آن پوست را حضرت به من سپرد و فرمود: هر که بعد از من به نزد تو بیاید و فلان و فلان نشان را به تو بگوید این پوست را به او تسلیم نما.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت و أبو بکر

غصب خلافت آن حضرت نمود مادرم امّ سلمه مرا گفت: برو به مسجد و ببین که این مرد چه می کند، چون به مسجد رفتم دیدم که أبو بکر بر منبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و به خانه خود برگشت، من

به نزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم؛ پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم و گفتم که او نیز مثل أبو بکر کرد؛ پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز مرا به مسجد فرستاد و از برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو نفر دیگر کرد.

پس چون جناب امیر مؤمنان علیه السّلام خلیفه شد مادرم گفت: برو به مسجد و ببین که این مرد چه می کند؛ چون به مسجد آمد حضرت بر منبر برآمد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت: برو به نزد مادر خود و رخصت بطلب که من به نزد او می آیم، چون به نزد مادرم رفتم و آنچه آن جناب فرموده بود به او گفتم گفت: بخدا سوگند که من نیز او را می طلبم.

پس چون علی علیه السّلام به خانه امّ سلمه در آمد فرمود: بده به من نامه را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به تو سپرده است.

عمر پسر امّ سلمه گفت: چون حضرت این را فرمود مادرم امّ سلمه برخاست و صندوق را گشود و از میان آن صندوق کوچکی بیرون آورد و در آن را گشود و نامه ای از میان آن بیرون

آورد و به علی بن ابی طالب علیه السّلام تسلیم نمود.

پس امّ سلمه به من گفت: ای فرزند! پیوسته ملازم علی علیه السّلام باش و دست از دامان او بر مدار که بخدا سوگند یاد می کنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم «1».

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امّ سلمه را خواستگاری نمود، عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را به حضرت تزویج نمود، و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود «2».

و ایضا کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی أبو بکر و عمر به نزد امّ سلمه آمدند و گفتند: ای امّ سلمه! تو پیش از آنکه به حباله رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درآیی زن مرد دیگری بودی، بگو که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قوت مجامعت با تو

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1556

چون است؟

امّ سلمه گفت: نیست او در این باب مگر مانند سایر مردان.

چون ایشان بیرون رفتند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل خانه شد، امّ سلمه از گفته خود پشیمان شده ترسید که در باب او امری از آسمان نازل شود، پس مبادرت نمود و به خدمت آن جناب عرض کرد آنچه میان او و میان ایشان گذشته بود، پس حضرت به مرتبه ای در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق غضب در میان دو دیده اش پیچید و از خانه بیرون آمد

و ردای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین می کشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید، و چون ایشان آن حالت را دیدند همگی اسلحه جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و فرمود: أیها الناس! چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من می کنند و از عیب من سؤال می نمایند؟ و بخدا سوگند که من از همه شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در غایبانه مردم، هر که از شما بپرسد از من که پدرش کیست او را خبر می دهم.

پس مردی برخاست و سؤال کرد از پدر خود؛ آن جناب فرمود: پدر تو فلان شبان است. پس مرد دیگر برخاست گفت: پدر من کیست؟ حضرت فرمود که: غلام سیاه شماست. پس سوم برخاست و گفت: پدر من کیست؟ حضرت فرمود: پدر تو آن کسی است که تو را به او نسبت می دهند.

پس انصار برخاستند و گفتند: یا رسول اللّه! عفو کن از ما تا خدا عفو کند از تو، بدرستی که حق تعالی تو را برای رحمت فرستاده است.

و چون عادت آن جناب آن بود که چون نزد او سخن می گفتند و شفاعت می کردند شرم می کرد و عرق حیا از جبین باصفایش می ریخت و دیده از دیده های مردم می پوشید، پس از منبر فرود آمد و به خانه برگشت، و چون سحر شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و کاسه ای از هریسه بهشت برای آن جناب آورد و گفت: یا محمد! این هریسه را حور العین برای تو ساخته اند،

پس بخورید از آن تو و علی و فرزندان شما، بدرستی که صلاحیت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1557

ندارد غیر شما را که از آن بخورد.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام نشستند و از آن هریسه تناول نمودند.

پس به آن سبب حق تعالی به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود، و بعد از آن چنان بود که هرگاه می خواست در یک شب با جمیع زنان خود مقاربت می نمود «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ولید پسر مغیره مرد پس امّ سلمه به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد که: آل مغیره ماتمی برپا کرده اند دستوری فرما که من به ماتم ایشان حاضر شوم، چون حضرت او را رخصت داد جامه های خود را پوشید و مهیای رفتن گردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون برمی خاست و موهای خود را می آویخت جمیع بدنش را می پوشانید و طرفهای گیسوهایش را به خلخالهایش می بست، پس شروع کرد به ندبه و نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی آن جناب و شعری چند خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود «2».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه امّ سلمه درآمد پس گفت: چرا در خانه تو برکت نمی بینم؟

امّ سلمه گفت: خدا را حمد می گویم که

به سبب تو برکت در خانه من بسیار است.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی سه برکت فرستاده است: آب و آتش و گوسفند «3».

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنی را دید و او را خوش آمد، پس بزودی به خانه امّ سلمه رفت چون نوبت او

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1558

بود با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش می ریخت، پس فرمود: أیها الناس! نظر کردن از شیطان است، پس هر که بعد از نظر خواهشی در خود بیابد، به نزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد «1».

باب پنجاه و پنجم در بیان احوال عایشه و حفصه

حق تعالی می فرماید یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ. قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَکُمْ تَحِلَّهَ أَیْمانِکُمْ وَ اللَّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ «1»

یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! چرا حرام می گردانی چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو؟ آیا طلب می کنی خشنودی زنان خود را؟ و خدا آمرزنده و مهربان است، بدرستی که خدا مقرر گردانیده است از برای شما گشودن و بر هم زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شماست و او دانا و حکیم است».

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: این آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند، پس حق تعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آن جناب را که کفاره قسم خود را بدهد و ترک مقاربت ماریه ننماید «2».

و ایضا روایت کرده است که: سبب نزول این آیات آن بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی در خانه حفصه بود و ماریه قبطیه آن جناب را خدمت می نمود، پس حفصه پی کاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت نمود، چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و گفت:

یا رسول اللّه! در روز نوبت من و در فراش من با کنیزی مقاربت می کنی؟ پس آن جناب شرمنده شد و فرمود: این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با

او نزدیکی نخواهم کرد؛ پس این آیات نازل شد «1».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: عادت آن حضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ می شد یک یک زنان خود را می دید، و چون برای حفصه عسلی به هدیه آورده بودند هرگاه حضرت به خانه او می رفت از برای عسل خوردن، حضرت را ساعتی نگاه می داشت، چون عایشه این حالت را مشاهده کرد به غیرت آمد و با چند زن دیگر توطئه کرد که: هرگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد شما بیاید بگویید که ما از تو بوی مغافیر می شنویم- و آن صمغی بود بدبو که چون مگس عسل بر آن می نشست عسل بد بو می شد-؛ و می دانست بر حضرت

بسیار دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند.

پس چون حضرت به نزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که: یا رسول اللّه! این چه بوی بد است که از تو می شنوم، مگر مغافیر خورده ای؟ حضرت فرمود: نه و لیکن عسلی نزد حفصه خوردم.

و به نزد هر زنی که می رفت این را می گفتند تا آنکه به نزد عایشه آمد، پس او بینی خود را گرفت و گفت: چرا بوی مغافیر می شنوم از تو؟

حضرت فرمود که: نزد حفصه عسلی خوردم.

عایشه گفت: شاید مگس آن عسل بر مغافیر نشسته باشد.

حضرت فرمود: بخدا سوگند می خورم که دیگر عسل نخورم.

بعضی گفته اند که: حضرت عسل را نزد امّ سلمه تناول نموده بود؛ و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر توطئه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغافیر می شنویم، و به این سبب آن جناب عسل را بر خود حرام گردانید «2».

و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامّه روایت کرده اند که: روزی حضرت

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که به خانه پدر خود برود، و چون مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد، چون حفصه برگشت در خانه را بسته دید، پس صبر کرد تا حضرت در را گشود و از روی مبارکش عرق می ریخت، پس حفصه با حضرت معاتبه بسیاری کرد، حضرت در جواب فرمود: او جاریه من است و حق تعالی بر من حلال گردانیده است

و لیکن از برای خاطر تو بر خودم حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانت است به دیگری مگو.

پس چون آن جناب از خانه او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانه او و خانه عایشه بود و گفت: بشارت باد تو را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او راحت یافتیم؛ و آنچه گذشته بود به عایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت یکدیگر می نمودند بر اسرار سایر زنان آن جناب.

پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همه زنان خود بیست و نه روز کناره کرد و در غرفه ماریه با او بسر می برد تا آنکه حق تعالی آیه تخییر را فرستاد؛ و بعضی گفته اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه بر آن حال مطلع شد، پس حضرت حفصه را گفت که: اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم، پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد و گفت: این سخن را به کسی اظهار مکن، پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِیثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَیْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَکَ هذا قالَ نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرُ «1» «و یاد کنید ای مؤمنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از

زنان خود سخنی را- که تحریم ماریه است یا عسل یا پادشاهی ابو بکر و عمر چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد- پس چون خبر کرد- حفصه عایشه را- به آن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود را بر آن شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را به بعضی از آن سخنان که او

خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت نمود و بر روی او نگفت، پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را به آنچه خدا او را به آن مطلع ساخته بود حفصه گفت: کی خبر داد تو را به این که من راز تو را آشکار کردم؟ حضرت فرمود که: خبر داد مرا خداوند علیم خبیر» «1».

و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که: چون حفصه بر قصه ماریه مطلع شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود: دست از من بدار که برای خاطر تو ماریه را بر خود حرام گردانیدم و رازی به تو می گویم که اگر آن راز را به دیگری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا و لعنت ملائکه و لعنت جمیع مردمان.

حفصه گفت: چنین باشد، بگو آن راز کدام است؟

حضرت فرمود: راز آن است که ابو بکر بعد از من به جور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد.

حفصه گفت: کی تو را خبر داده است به این امر؟

حضرت فرمود: خدا مرا خبر داده است.

پس حفصه در همان روز این خبر را به عایشه رسانید، و عایشه پدر خود ابو بکر را به آن راز مطلع گردانید،

پس ابو بکر به نزد عمر آمد و گفت: عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم، تو از حفصه سؤال نما که آن خبر راست است یا نه؟

پس عمر به نزد حفصه آمد و گفت: این چه خبر است که عایشه از تو نقل می کند؟

حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت: من به او سخنی نگفته ام.

عمر گفت: اگر این سخن راست است از ما مخفی مدار تا آنکه ما پیشتر در کار خود تدبیری بکنیم.

چون حفصه این را شنید گفت: بلی، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین گفت.

پس آن دو مرد و دو زن با یکدیگر اتفاق کردند که آن جناب را به زهر شهید کنند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1565

پس جبرئیل علیه السّلام بر آن حضرت نازل شد و این آیات را آورد و آن رازی که خدا فرموده این راز بود؛ و آنچه خدا پیغمبرش را بر آن مطلع گردانید افشای این راز و اراده قتل آن جناب بود که ایشان بر آن عازم شده بودند؛ و آنچه حق تعالی فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد آن است که آن جناب حفصه را گفت که چرا آن رازی را که به تو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملائکه نترسیدی؛ و آنچه اراده کرده بودند از قتل آن حضرت حق تعالی او را بر آن مطلع گردانیده بود به ایشان اظهار ننمود، پس حق تعالی در مقام معاتبه ایشان و اتمام حجّت بر ایشان فرستاد إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ

فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَهُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهِيرٌ. عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ ثَيِّباتٍ وَ أَبْكاراً «1» يعنى: «اگر توبه كنيد- اى عايشه و حفصه- بسوى خدا از آنچه كرديد بتحقيق كه ميل كرد دلهاى شما بسوى كفر و ضلالت، و اگر معاونت يكديگر نماييد بر آزار آن حضرت پس بدرستى كه خدا ياور و مددكار پيغمبران است و جبرئيل و شايسته مؤمنان- كه به اتّفاق خاصّه و عامّه امير المؤمنين است «2»- مددكار اويند و تمام ملائكه بعد از اين ياور اويند، شايد پروردگار او اگر طلاق دهد شما را آنكه بدل شما به او عطا كند زنانى چند بهتر از شماها كه مسلمانان باشند و ايمان آورندگان باشند و نمازگزارندگان و فرمانبرداران باشند و توبه كنندگان و عبادت كنندگان و روزه داران باشند، و بعضى شوهر ديدگان و بعضى دختران باكره باشند».

پس حق تعالى براى دفع استبعاد جاهلان كه نگويند كه چون تواند بود كه زنان پيغمبر كافر و منافق باشند مثلى براى ايشان بيان فرمود و كفر ايشان را در آن مثل بر هر عاقل هويدا گردانيد چنانكه بعد از اين آيات فرموده است كه ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ

نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ «1» يعنى: «بيان كرد خدا مثلى براى آنان كه كافر شدند و آن مثل حال زن نوح و زن لوط است كه بودند آن دو

زن در زیر فرمان دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با آن دو بنده به نفاق و کفر، پس دفع نکردند آن دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در روز قیامت یا گفته شود به ایشان در عالم برزخ که: داخل شوید در آتش جهنم با کافران دیگر که داخل می شوند» «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یک خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره به جنگ امیر المؤمنین علیه السّلام و حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد «3».

مؤلف گوید که: حق تعالی در این آیات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه و اتفاق ایشان را بر ایذا و اضرار حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر وجهی ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این آیات در کفر ایشان است.

زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته اند که: در این دو تمثیل که حق تعالی در این آیه و آیه بعد از این در باب زن فرعون بیان کرده کنایه عظیمی است به دو مادر مؤمنان به سبب آنچه از ایشان صادر شد از اتّفاق بر آزار آن حضرت و افشای راز آن حضرت نمودن و حق تعالی در این مثلها بیان آن نموده که با وجود کفر و نفاق روابط نسبی و سببی نفع نمی بخشد هر چند انتساب به اشرف خلق که پیغمبرانند بوده باشد؛ و با وجود ایمان، انتساب به کافران ضرر

نمی رساند هر چند کافری مانند فرعون بوده باشد «4».

و بدان که معاتبه ای که حق تعالی با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اول سوره فرموده معلوم است

که از غایت لطف و مرحمت است نسبت به آن حضرت که چرا از برای رضاجویی زنان خود بر خود حرام می گردانی لذّت چند را که خدا برای تو حلال گردانیده است و منع حضرت خود را از آن لذّات خصوصا وقتی که ظاهرا متضمن مصلحتی باشد بر حضرت حرام نبوده که فعل آن حضرت متضمن معصیتی باشد، و در حقیقت معاتبه که از آیه مفهوم می شود آن نیز تعریضی است برای آن دو کس که برای خاطر ایشان چرا باید خود را از لذّتی چند ممنوع گردانی و در گفتن امر خلافت ابو بکر و عمر آن دو نفر.

اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت در خلق کردن شیطان و غالب گردانیدن شهوات بر نفس انسان و قادر گردانیدن ایشان بر فساد و طغیان، و مؤمن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید و وساوس شیطان را به خود راه ندهد و آنچه از ائمه دین به او رسد مبادرت به انکار آنها ننماید و علمش را به ایشان گذارد.

و شیخ طوسی و سید ابن طاووس به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: روزی به خدمت حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و ابو بکر و عمر نزد آن حضرت بودند پس میان آن حضرت و میان عایشه نشستم، عایشه گفت که: نیافتی جایی به غیر از دامن من و دامن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

ساکت شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حقّ علی بدرستی که او برادر من است در آخرت و او امیر مؤمنان است، حق تعالی او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است سه کس بودند که بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دروغ بسیار می بستند: ابو هریره و انس بن مالک و عایشه «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1568

و ابن بابویه و برقی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: چون حضرت قائم آل محمد علیه السّلام ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا آنکه او را حد بزند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت فاطمه علیها السّلام.

راوی گفت: فدای تو شوم به چه سبب او را حد می زند؟

فرمود: برای افترائی که بر مادر ابراهیم گفت.

راوی پرسید که: چرا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را حد نزد و حق تعالی حدّ او را تأخیر فرمود که قائم آل محمد علیه السّلام این حد را جاری گرداند؟

حضرت فرمود: برای آنکه حق تعالی محمد صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم را برای رحمت فرستاده است و قائم علیه السّلام را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد «1».

شیخ طوسی به سند معتبر از امّ سلمه روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حجه الوداع زنان خود را همه با خود به حج برد و در هر شب و روزی با یکی از ایشان بسر می برد با آنکه محرم بود برای رعایت عدالت در میان ایشان، پس چون نوبت به عایشه رسید در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خلوت کرد و در عرض راه با او راز می گفت و راز ایشان بسیار به طول انجامید، پس این بر عایشه گران آمد و گفت: می خواهم بروم بسوی علی و به زبان خود او را آزار کنم که چرا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بازگرفته است از من در نوبت من. و من هر چند او را نهی کردم فایده نبخشید و راحله خود را دوانید تا به ایشان رسید پس ناگاه گریان بسوی من برگشت. گفتم: چرا می گریی؟ گفت: به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدم و گفتم: ای پسر ابو طالب! تو پیوسته حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از من حبس می کنی.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حایل مشو میان من و علی بدرستی که نمی ترسد از او در حقّ من کسی، و بحقّ خداوندی که جانم بدست قدرت

اوست که دشمن نمی دارد او را مؤمنی و دوست نمی دارد او را کافری، و بدرستی که حق بعد از من با علی است به هر سو

که علی میل می کند حق با او میل می کند و حق از او جدا نمی شود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.

امّ سلمه گفت: من گفتم به عایشه که: من تو را منع کردم و سخن مرا نشنیدی «1».

و ابن طاووس به سندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پیش از آنکه آیه حجاب نازل شود روزی من رفتم به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت در خانه عایشه بود پس میان آن حضرت و میان عایشه نشستم، عایشه گفت: ای پسر ابو طالب! جایی برای نشستنگاه خود به غیر از دامن من نیافتی؟ دور شو از من. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود: وای بر تو چه می خواهی از امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدان «2».

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: ابن امّ مکتوم- که مؤذن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و نابینا بود- روزی به خدمت آن حضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آن حضرت نشسته بودند پس حضرت به ایشان گفت: برخیزید و داخل حجره شوید، ایشان گفتند که: او نابیناست، حضرت فرمود: اگر او شما را نمی بیند شما او را می بینید

«3»؛ و به روایت دیگر فرمود: اگر او نابیناست شما نابینا نیستید «4».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عایشه را در ماه شوال به عقد خود در آورد «5».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی نزد عایشه خوابیده بود، در میان شب بر خاست و مشغول نماز نافله

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1570

شد، چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد حضرت به نزد کنیز او رفته است، پس بی تابانه بر خاست و به تفحص آن حضرت می گردید ناگاه پای شومش بر گردن مبارک آن حضرت آمد در هنگامی که حضرت در سجده بود و می گریست و با خداوند خود مناجات می کرد و می گفت: «سجد لک سوادی و خیالی و آمن بک فؤادی و ابوء الیک بالنّعم و اعترف لک بالذّنب العظیم، عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انّه لا یغفر الذّنب العظیم الّا انت، اعوذ بعفوک من عقوبتک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ برحمتک من نقمتک و اعوذ بک منک لا ابلغ مدحک و الثّناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک استغفرک و اتوب الیک» پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود: ای عایشه! گردن مرا به درد آوردی، از چه چیز ترسیدی، آیا می ترسیدی که من به نزد کنیز تو بروم «1»؟

مؤلف گوید که: بسیاری از اخبار عایشه در میان جنگ جمل مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

باب پنجاه و ششم در بیان احوال خویشان و خدمتگزاران و ملازمان و آزادکرده های آن حضرت است

اشاره

شیخ

طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند: حارث و زبیر و ابو طالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابو لهب و عباس؛ و فرزند نماند مگر از چهار نفر ایشان، حارث و ابو طالب و عباس و ابو لهب؛ و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را به آن سبب ابو الحارث می گفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود؛ و فرزندان حارث ابو سفیان و مغیره و ربیعه و عبد شمس بودند، و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد، و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزند از او ماند، و عبد شمس را حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عبد اللّه نام کرد و فرزندان او در شام هستند.

و ابو طالب با عبد اللّه پدر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از یک مادر بود و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابو طالب عبد مناف بود، و او چهار پسر داشت: طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السّلام، و دو دختر داشت: امّ هانی که نامش فاخته بود، و جمانه؛ و مادر همه فاطمه بنت اسد بود، و از همه فرزند ماند بغیر از طالب، و ابو طالب پیش از هجرت آن حضرت به سه سال به رحمت الهی واصل شد، و چون خبر وفات او به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید حضرت امیر المؤمنین علیه

السّلام را امر نمود که برو و پدر خود را غسل بده و کفن و حنوط بکن و چون جنازه او را برداری مرا خبر کن. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنازه او حاضر شد و فرمود: صله رحم کردی خدا تو را جزای خیر دهد، ای عم من! بدرستی که مرا کفایت و تربیت نمودی در خردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی؛ پس رو به مردم گردانید و فرمود: برای عمّ خود شفاعتی بکنم که جنّ و انس از آن در تعجّب مانند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1574

و امّا عباس، پس کنیت او ابو الفضل بود و سقایت زمزم با او بود، و در جنگ بدر مسلمان شد، و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت، و در آخر عمر دیده اش نابینا شده بود، و او نه پسر و سه دختر داشت: عبد اللّه و عبید اللّه و فضل و قثم و معبد و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و امّ حبیب و آمنه و صفیه.

و امّا ابو لهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب بودند، و مادر ایشان امّ جمیل خواهر ابو سفیان است که حق تعالی او را «حمّاله الحطب» فرموده است.

و آن حضرت را شش عمه بود که هر یک از مادری بودند: امیمه و امّ حکیمه «1» و بره و عاتکه و صفیه و اروی. و امیمه در خانه جحش بن رباب «2» اسدی بود؛ و امّ حکیمه در خانه کریز بن ربیعه بود؛ و بره نزد عبد الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابو

سلمه شوهر امّ سلمه بهم رسید؛ و عاتکه در خانه ابی امیه بن مغیره مخزومی بود؛ و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود، و بعد از او عوّام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید؛ و اروی زوجه عمیر بن عبد العزی بود.

و از عمه های آن حضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد؛ و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند.

و امّا خویشان رضاعی آن حضرت، پس آن حضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر آن حضرت را آمنه بنت وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خاله آن حضرت باشند و لیکن قبیله بنی زهره چون آمنه از ایشان بود می گویند که ما خالوهای آن حضرتیم، و پدر و مادر آن حضرت را که عبد اللّه و آمنه بودند فرزندی بغیر آن جناب نبود که برادر و خواهر نسبی آن حضرت باشند، و آن جناب را خاله رضاعی بود که او را سلمی می گفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذویب بود که دایه آن حضرت است، و آن حضرت را دو برادر رضاعی بود: عبد اللّه بن الحارث و انیسه بن الحارث.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1575

و امّا آزادکرده های آن حضرت:

اول- زید بن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود به چهار صد درهم و خدیجه او را به حضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد و امّ ایمن را به او عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید؛ و حضرت زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول اللّه می خواندند

تا آنکه حق تعالی فرستاد که ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ «1» پس مردم دیگر چنین نگفتند. دوم- ابو رافع و نام او اسلم بود، و او اول از عباس بود و به آن حضرت بخشید، پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلام او را برای آن حضرت آورد، حضرت به آن مژده او را آزاد کرد و سلمی آزاد کرده خود را به او تزویج نمود پس عبید اللّه بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بود. سوم- سفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و برخی رومان بلخی گفته اند؛ و بعضی گفته اند که امّ سلمه او را آزاد کرد و شرط کرد که خدمت آن جناب بکند؛ و اکثر گفته اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را خرید و آزاد کرد. چهارم- ثوبان است و کنیت او ابو عبد اللّه بود، و او را قبیله حمیر سبی کرده بودند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آن جناب و اولاد امجاد آن جناب ماند تا ایام معاویه. پنجم- یسار است، و او غلام رومی بود؛ و بعضی گفته اند که نوبی بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را آزاد کرد و منافقانی که بر شتران آن جناب غارت آوردند او را کشتند. ششم- شقران است و نام او صالح بود، و از پدر آن جناب میراث به او رسیده بود و گویند از

فرزندان رهبانان ری بوده.

هفتم- ابو کبشه است و نام او سلیمان بود یا سلیم، آن جناب او را خرید و آزاد کرد و در روز اول خلافت عمر وفات یافت. هشتم- ابو ضمیره بود که حضرت او را آزاد کرده بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او هست. نهم- مدعم بود که فروه دختر عمرو جذامی برای آن جناب به هدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری به او خورد و شهید شد. دهم- ابو مویهبه است که در قبیله مزینه متولد شده بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را آزاد کرد. یازدهم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1576

- انیسه «1» بن کردی است که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد؛ و گویند که در خلافت ابو بکر وفات یافت. دوازدهم- فضاله است که رفاعه بن زید به حضرت بخشید و در وادی القری شهید شد. سیزدهم- طهمان. چهاردهم- ابو ایمن و نام او رباح بود. پانزدهم- ابو هند. شانزدهم- انجشه. هفدهم- صالح. هیجدهم- ابو سلمی. نوزدهم- ابو عسیب.

بیستم- عبید. بیست و یکم- افلح. بیست و دوم- رویفع. بیست و سوم- ابو لقیط. بیست و چهارم- ابو رافع اصغر. بیست و پنجم- یسار اکبر. بیست و ششم- کرکره که هوذه «2» بن علی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هدیه فرستاده بود و آن جناب او را آزاد کرد؛ و بعضی گفته اند که در بندگی مرد. بیست و هفتم- رباح. بیست و هشتم- ابو لبابه که آن جناب او را خرید و آزاد کرد. بیست و نهم- ابو الیسر. سی ام-

سلمان فارسی. سی و یکم- بلال حبشی. سی و دوم- صهیب رومی. سی و سوم- ابو بکره که اسمش نفیع بود و از قلعه طایف به خدمت حضرت آمد و آزاد شد. سی و چهارم- اسلم رومی. سی و پنجم- حبشه حبشی. سی و ششم- ماهر که مقوقس برای آن جناب به هدیه فرستاده بود. سی و هفتم- ابو ثابت. سی و هشتم- ابو نیرز «3». سی و نهم- مهران.

و امّا کنیزان آزاد کرده آن جناب: مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای آن جناب فرستاد یکی را خود نگاه داشت که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از آن جناب به پنج سال وفات یافت، و دیگری را به حسان بن ثابت بخشید. سوم- ام ایمن بود که تربیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرده بوده و او کنیز سیاهی بود که از مادر آن جناب به میراث به آن جناب رسیده بود و نام او برکه بود، پس آن جناب او را در مکه آزاد کرد و به عبید خزرجی تزویج نمود، پس ایمن از او بهم رسید، و چون عبید مرد آن جناب او را به زید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید، پس اسامه و ایمن برادران مادری بودند. چهارم- ریحانه دختر شمعون بود که آن جناب از غنیمت بنی قریظه از برای خود برداشت. و بعضی از کنیزان آن

جناب نقل کرده اند: حارثه دختر شمعون را که پادشاه حبشه برای آن جناب فرستاد و سلمی و رضوی و اسلمه و انسه، و بعضی گفته اند که آن جناب را خواجه سرائی بود

که او را مابور می گفتند.

و امّا خدمتکاران آن جناب از آزادان پس انس بن مالک، هند دختر خارجه، اسما دختر خارجه بودند «1».

و امّا کاتبان آن جناب: پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کاتب وحی بود و غیر وحی را نیز می نوشت؛ و ابیّ بن کعب و زید بن ثابت گاهی وحی را می نوشتند، و زید و عبد اللّه بن ارقم نامه به پادشاهان می نوشتند، و علاء بن عقبه و عبد اللّه بن ارقم قبالات را می نوشتند، و زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوات بودند، و حذیفه کاتب صدقات خرما بود. و از جمله کاتبان آن حضرت این جماعت را نیز نقل کرده اند: عثمان، خالد بن سعید، ابان بن سعید، مغیره بن شعبه، حصین بن نمیر، علاء بن حضرمی، شرحبیل بن حسنه، حنظله بن ربیع، عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح که در کتابت وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد.

از ابن عباس روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی معاویه را طلبید که نامه ای بنویسد، گفتند: طعام می خورد؛ پس بار دیگر فرستاد گفتند: هنوز از طعام خوردن فارغ نشده است؛ حضرت فرمود: خدا هرگز شکمش را سیر نگرداند. پس به نفرین آن جناب همیشه به مرض جوع مبتلا بود تا به جهنم واصل شد.

و دربان آن جناب انس بن مالک بود.

و آن حضرت چند مؤذن داشت: اول- بلال و او اول کسی بود که برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اذان گفت. دوم- عمرو بن امّ مکتوم و نام پدرش قیس بود. سوم-

زیاد بن الحارث. چهارم- اوس بن مغیر. پنجم- عبد اللّه بن زید انصاری.

و منادی آن حضرت ابو طلحه بود.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1578

و کسی که کافران را در پیش آن جناب گردن می زد: علی بن ابی طالب علیه السّلام، زبیر، محمّد بن مسلمه، عاصم بن افلح «1» و مقداد بودند.

و امّا آنها که حراست آن حضرت می کردند در بعضی از مواطن: پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست آن جناب می نمود، و ذکوان بن عبد اللّه نیز در آن جنگ حارس آن حضرت بود، و در جنگ احد محمّد بن مسلمه، و در جنگ خندق زبیر، و در شبی که صفیه را زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری، و در وادی القری بلال، و در شب فتح مکه زیاد بن اسد بودند، و جمعی مقرر بودند که حراست آن حضرت می کردند چون حق تعالی فرستاد که وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ «2» حضرت حارسان خود را جواب گفت.

و امّا عمّال آن جناب: عمرو بن حزم را والی نجران گردانید، زیاد بن اسید را والی حضرموت، و خالد بن سعید را والی صنعاء، ابو امیه مخزومی را والی کنده و صدق، و ابو موسی اشعری را والی زبید و زمعه عدن و ساحل، و معاذ بن جبل را والی بعضی از اعمال یمن، عمرو بن عاص را با ابو زید انصاری والی عمان، و یزید بن ابی سفیان را والی صدقات نجران، و حذیفه و بلال را والی صدقات میوه ها، و عباد بن بشیر انصاری را والی صدقات بنی المصطلق، و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم،

و زبرقان بن بدر را والی صدقات عوف، و مالک بن نویره را والی صدقات بنی یربوع، و عدی بن حاتم را والی صدقات طیّ و اسد، و عیینه بن حصن را والی صدقات فزاره، و ابو عبیده بن الجراح را والی صدقات مزینه و هذیل و کنانه.

و رسولان آن حضرت شش نفر بودند: حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس فرستاد، و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن شمر فرستاد، و دحیه کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد، و سلیط بن عمرو را بسوی هوذه بن علی حنفی فرستاد، و عبد اللّه بن حذافه را

بسوی پادشاه عجم فرستاد، و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد.

و شعرا و مداحان آن حضرت این جماعت بودند: کعب بن مالک، عبد اللّه بن رواحه، حسان بن ثابت، نابغه جعدی، کعب بن زهیر، قیس بن صرمه، لبید بن زبعری، امیه بن الصلت، عباس بن مرداس، طفیل غنوی، کعب بن نمط، مالک بن عوف، قیس بن بحر اشجعی، عبد اللّه بن حرب اسهمی؛ بجیر بن ابی سلمی؛ ابو دهبل جمحی «1».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: زن عثمان بن مظعون به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! عثمان روزها روزه می دارد و شبها مشغول عبادت می باشد و نزدیک من نمی آید. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم غضبناک از خانه بیرون آمد و نعلین خود را به دست گرفته بود تا به خانه عثمان آمد و او را در نماز دید، چون عثمان

آن جناب را دید و از نماز فارغ شد به خدمت حضرت آمد، حضرت به او گفت: ای عثمان! حق تعالی مرا به رهبانیّت نفرستاده است و لیکن مرا با شریعت سهل و آسان فرستاده است، روزه می دارم و نماز می گزارم و با زنان خود نزدیکی می کنم، پس هر که فطرت و دین مرا خواهد باید که بر سنّت و طریقه من باشد و از سنّت من است نکاح زنان «2».

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون عثمان بن مظعون به رحمت الهی واصل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از وفات او را بوسید «3».

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جنازه عثمان بن مظعون می رفت شنید که زنی می گوید: گوارا باشد تو را بهشت ای ابو سایب. حضرت فرمود: چه می دانی که او از اهل بهشت است همین بس است تو را که بگویی او خدا و رسول را دوست می داشت. و چون ابراهیم فرزند آن حضرت مرغ روحش بسوی آشیان رحمت و ریاض جنّت پرواز کرد حضرت فرمود: ملحق شو به

سلف شایسته خود عثمان بن مظعون «1».

مؤلف گوید که: عثمان بن مظعون از اکابر زهّاد و صلحای صحابه بود و هجرت به حبشه و مدینه هر دو نمود، و اول کسی که از مهاجران در مدینه به سرای باقی رحلت نمود او بود؛ و فوت او به قولی بعد سی ماه از هجرت بود؛ و به قولی دیگر بعد از بیست

و دو ماه «2».

و خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی او را بوسید و چون از دفن او فارغ شدند فرمودند: نیکو سلفی است برای ما «3».

و کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را که دختر عم آن حضرت بود به مقداد بن اسود رضی اللّه عنه تزویج نمود، پس فرمود: من برای این ضباعه را به مقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و رعایت حسبها و نسبها در مواصلت نکنید و تأسی و اقتدا نمایید به سنّت رسول خدا و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود: زبیر با عبد اللّه و ابو طالب از یک مادر و یک پدر بودند «4».

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون قریش اراده قتل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نمودند گفتند: چگونه ابو لهب را چاره کنیم که در این اراده ما را مزاحمت ننماید؟ امّ جمیل زن ابو لهب گفت: من کفایت شرّ او از شما خواهم کرد و می گویم به او که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب صبوحی بیاشامیم.

چون روز دیگر شد و مشرکان بر آن اراده عازم شدند امّ جمیل ابو لهب را در خانه حبس کرد و او را به شراب خوردن مشغول گردانید.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1581

ابو طالب علی علیه السّلام را طلبید و گفت: ای فرزند! برو به نزد عمّ خود ابو

لهب و سعی کن که در را بگشایند، و اگر در را نگشایند بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم می گوید مردی که عمّ او بزرگ قوم خود باشد نمی باید ذلیل شود. چون حضرت به در خانه ابو لهب رفت در را بسته یافت و هر چند در را کوبید نگشودند، پس در را شکست و در خانه در آمد، و چون ابو لهب نظرش بر علی علیه السّلام افتاد گفت: چیست تو را ای پسر برادر؟ حضرت پیغام ابو طالب را به او رسانید، ابو لهب گفت: راست گفته است پدر تو مگر چه واقع شده است ای پسر برادر؟ حضرت فرمود که: پسر برادرت کشته می شود و تو به شراب خوردن و عیش خود مشغولی! پس بر جست و شمشیر خود را برداشت که بیرون آید، امّ جمیل ملعونه بر او چسبید که مانع شود، ابو لهب طپانچه بر روی او زد که یک چشم آن را کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد.

چون قریش او را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند: چه می شود تو را ای ابو لهب؟ گفت: من با شما بیعت می کنم بر آزار پسر برادر خود پس شما اراده قتل او می کنید؟! به لات و عزّی سوگند یاد می کنم که قصد کردم که مسلمان شوم به رغم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد، پس قریش زبان به معذرت گشودند و او را راضی کرده برگردانیدند «1».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: گواهی می دهم که

امّ ایمن از اهل بهشت بود «2».

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: خواهر رضاعی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خدمت آن جناب آمد، چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت، و بعد از او برادرش آمد و حضرت آن اکرامی که نسبت

به خواهرش بعمل آورد نسبت به او بعمل نیاورد، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! چرا خواهرش را زیاده از او اکرام نمودی؟ فرمود: زیرا که نسبت به پدر و مادرش از او نیکوکارتر بود «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن امّ مکتوم، و چون ابن امّ مکتوم نابینا بود در شب اذان می گفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان می گفت، و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود: چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترک خوردن و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز دو شنبه مبعوث به نبوّت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به آن حضرت ایمان آورد، پس بعد از او خدیجه زوجه طاهره آن

حضرت ایمان آورد، پس ابو طالب به خانه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و دید که آن حضرت نماز می کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در جانب راستش ایستاده بود و به او اقتدا کرده است، پس ابو طالب به جعفر طیّار گفت که: بال پسر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست، پس جعفر در جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت، پس مدتی با آن حضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه کسی نماز نمی کرد تا آنکه حق تعالی فرستاد فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ «3» «4».

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بهترین برادران من علی است، و بهترین عموهای من حمزه است،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1583

و عباس با پدرم از یک اصل بر آمده است «1». و فرمود که: حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت «2».

ایضا به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد از خانه و دست امیر المؤمنین علیه السّلام را به دست خود گرفته بود، پس فرمود: ای گروه انصار! ای گروه فرزندان هاشم! ای گروه فرزندان عبد المطلب! منم محمد، منم رسول خدا، بدرستی که من خلق شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که علی و حمزه و جعفرند «3».

و از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که رسول

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم، رسول خدا و حمزه سیّد الشهداء و جعفر که خدا به او دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی «4».

و در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: از ماست رسول خدا که سیّد پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است، و وصیّ او که بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو فرزندزاده او حسن و حسین که بهترین فرزندزاده های پیغمبرانند، و بهترین شهیدان حمزه که عمّ اوست، و جعفر که با ملائکه پرواز می کند، و قائم آل محمّد «5».

و علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی کنم، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابو طالب را و حمزه پسر عبد المطلب را، بدرستی که شبی ما در ابطح خوابیده بودیم و جامه های خود را بر روی خود پوشیدیم

و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند پس صدای بال ملائکه و سردی دست علی بر سینه من از خواب مرا بیدار کرد، پس جبرئیل را دیدم با سه ملک دیگر و یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که: بسوی کدامیک از این چهار نفر فرستاده شده ای؟ پس اشاره کرد جبرئیل بسوی

من و گفت: این محمد است بهترین پیغمبران، و این علی بن ابی طالب است بهترین اوصیاء، و آن جعفر بن ابی طالب است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد، و آن حمزه پسر عبد المطلب است بهترین شهیدان «1».

و ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السّلام در تفسیر قول حق تعالی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا «2» فرمود: مراد آن است که از مؤمنان مردان هستند که راست گفتند آن عهد را که با خدا کردند که هرگز از جنگ نگریزند تا کشته شوند، پس بعضی اجل او به او رسیده و بر عهد خود ماند تا کشته شد- یعنی حمزه و جعفر- و بعضی از ایشان انتظار اجل خود را می کشند که بعد از وصول اجل به شرف شهادت برسند- و او علی بن ابی طالب علیه السّلام است- و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردنی «3».

و ایضا در تفسیر این آیه أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ «4» روایت کرده است که: اول در شأن علی و حمزه و جعفر علیهم السّلام نازل شد و بعد از آن حکمش در سایر مردم جاری شد، یعنی دستوری داده شده است برای آنها که با ایشان مقاتله می کنند کافران در قتال کردن به سبب آنکه ستم رفته است بر ایشان و بدرستی که خدا بر یاری ایشان البته تواناست «5».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1585

و در خصال به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر

علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مردم از درختهای مختلف آفریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که اصل آن درخت علی است و فرع آن جعفر است «1».

و ایضا روایت کرده است حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در روز شوری گفت: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که برادری مانند جعفر داشته باشد که خدا او را به دو بال رنگین به خون زینت داده است در بهشت و به هر جا که می خواهد از درجات بهشت پرواز می کند، و عمّی داشته باشد مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان؟ همه گفتند که: نه «2».

و در بصائر به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیّد شهداست «3».

و کلینی به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که: هیچ حمیتی صاحبش را داخل در بهشت نکرده است مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هنگامی که کفار مکه بچه دان شتر را بر پشت مبارک آن حضرت انداختند «4».

و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ «5» و این آیه وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما یُجاهِدُ لِنَفْسِهِ «6» هر دو در شأن حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن الحارث بن عبد المطلب نازل

شد «7».

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که: سدیر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1586

پرسید که: کجا بود عزّت و شوکت و کثرت بنی هاشم که از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از حضرت رسالت از ابو بکر و عمر و سایر منافقان مغلوب گردید؟ حضرت فرمود: از بنی هاشم کی مانده بود! جعفر و حمزه که در غایت ایمان و یقین و از سابقین اوّلین بودند به عالم بقا رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشان را در جنگ بدر اسیر کردند و آزاد کردند و ایمان چنین قوّتی نمی دارد، بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر می بودند در آن فتنه ابا بکر و عمر یارای آن نداشتند که حقّ امیر المؤمنین علیه السّلام را غصب کنند، و اگر سعی می کردند البته ایشان را می کشتند. و مثل این حدیث در احتجاج از امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است «1».

و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که: عباس مرد بلند قامت خوش رو بود، روزی به خدمت حضرت رسول علیه السّلام آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسّم نمود و فرمود که: ای عم! تو صاحب جمالی.

عباس گفت: یا رسول اللّه! جمال مرد به چه چیز است؟

فرمود: به راستی گفتار در حق.

پرسید که: کمال مرد به چه چیز است؟

فرمود: پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق «2».

و ایضا از جابر انصاری روایت کرده است: چون عباس به مدینه آمد انصار خواستند که پیراهنی را بر او بپوشانند، هر چند تفحص

کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند به سبب بلندی و تنومندی او مگر پیراهن عبد اللّه بن ابیّ که او نیز بلند و تنومند بود «3».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حرمت مرا در حقّ عمّ من عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1587

است «1».

و ایضا به سند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که آزار کند عباس را آزار من کرده است زیرا که عمّ آدمی شبیه پدر است «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: روزی علی بن ابی طالب از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید که: یا رسول اللّه! آیا تو عقیل را دوست می داری؟ فرمود: بلی و اللّه او را دوست می دارم به دو دوستی یکی دوستی او و دیگر آنکه ابو طالب او را دوست می داشت، و بدرستی که فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان تو و دیده های مؤمنان بر ایشان خواهد گریست و ملائکه مقربان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت می کنم آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من «3».

علی بن ابراهیم به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیر علیه السّلام

و عباس و شیبه در یک مجلس جمع شدند پس عباس گفت: من بهترم از شما زیرا که آب دادن حاجیان به دست من است؛ و شیبه گفت: من از شماها بهترم زیرا که حجابت کعبه با من است؛ پس امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من از شما افضلم زیرا که پیش از شما ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم.

پس راضی شدند به آنچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ایشان حکم کند و حق تعالی این آیه را فرستاد أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ «4» یعنی: «آیا گردانیدید آب دادن حاجیان را و عمارت کردن مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان آورد به خدا و روز بازپسین و جهاد

کند در راه خدا؟! مساوی نیستند ایشان نزد خدا» «1».

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت زین العابدین علیه السّلام فرمود که: در حقّ عبد اللّه بن عباس و پدرش این آیه نازل شد مَنْ كانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِيلًا «2» یعنی: «هر که در این دنیا کور است و راه حق را نمی بیند، پس او در آخرت کور است از دیدن راه بهشت و گمراهتر است» «3».

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: نثیله [کنیز] «4» مادر زبیر بن عبد المطلب و ابو طالب و عبد اللّه بود، و عبد المطلب با او مقاربت نمود و

عباس از او بهم رسید، پس زبیر با عبد المطلب دعوی کرد که این کنیز از مادر ما به میراث رسیده است و تو بی رخصت ما با او مقاربت کرده ای و این فرزندی که بهم رسیده است بنده ماست، پس عبد المطلب اکابر قریش را به شفاعت به نزد او فرستاد تا آنکه زبیر راضی شد که دست از عباس بردارد به شرطی که نامه ای نوشته شود که عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در هیچ امری با ما شریک نشوند و حصه نبرند، پس به این مضمون نامه ای نوشتند و اکابر قریش مهر کردند و آن نامه نزد ائمه ما بوده است، و حضرت صادق علیه السّلام آن نامه را برای جواب دعوی داود بن علی عباسی ظاهر گردانید «5».

مؤلف گوید که: این حدیث بسیار غریب است، و چون عبد المطلب از اوصیا بوده نباید که از او حرامی صادر شده باشد، پس محتمل است که عبد المطلب به ولایت تقویم نموده باشد یا مادر زبیر کنیز را به او بخشیده باشد و زبیر خبر از آن نداشته باشد، و علی ای حال نسبت خطا به زبیر دادن آسانتر است از نسبت دادن به عبد المطلب.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1589

و ابن بابویه روایت کرده است که: روزی جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل! این چه زیّ است؟ جبرئیل گفت که: زیّ فرزندان

عمّ توست عباس، یا محمد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّ تو عباس.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خانه بیرون آمد و به عباس گفت که: ای عمّ من! وای بر فرزندان من از فرزندان تو.

عباس گفت: یا رسول اللّه! اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم.

حضرت فرمود که: قلم جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد «1».

مؤلف گوید: بعضی گفته اند که مراد آن است که آلت مردی بریدن تو فایده نمی کند زیرا که عبد اللّه از تو بهم رسیده است و آن فرزندان از او بهم خواهند رسید؛ و محتمل است که مراد آن باشد که حکم الهی چنین جاری نشده است که به جرم کسی دیگری را سیاست کنند و به گناه واقع نشده کسی را عقوبت کنند؛ و در این مقام سخن بسیار است و این محل گنجایش ذکر آنها ندارد. و بدان که در باب احوال عباس و مدح و ذم او احادیث متعارض است، اکثر علما به خوبی او میل نموده اند و آنچه از احادیث ظاهر می شود آن است که او در مرتبه کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز به او شبیه است و احوال او بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1590

فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است

کلینی و حمیری به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت نزد مردی فرود آمد و آن مرد آن حضرت را گرامی داشت، پس چون حضرت

مبعوث به رسالت گردید به آن مرد گفتند که:

می دانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است؟ گفت: نه، گفتند: آن مردی است که در فلان روز نزد تو فرود آمد و تو او را گرامی می داشتی.

پس آن مرد به خدمت حضرت روانه شد، و چون سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت: یا رسول اللّه! مرا می شناسی؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: تو کیستی؟

گفت: منم آن که در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو آوردم.

حضرت فرمود: مرحبا خوش آمدی، هر چه خواهی از من سؤال کن.

گفت: صد گوسفند می خواهم با شبانان آنها «1».

حضرت ساعتی سر به زیر افکند پس فرمود آنها را به او دادند و به صحابه گفت: چه مانع شد این مرد را که سؤال کند مانند سؤال پیر زال بنی اسرائیل؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1591

گفتند: یا رسول خدا! سؤال پیر زال چه بود؟

حضرت فرمود که: حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که: چون خواهی از شهر بیرون روی استخوانهای حضرت یوسف را بیرون آور و با خود ببر به جانب بیت المقدس، پس حضرت موسی از مردم سؤال کرد که قبر حضرت یوسف در کجاست، کسی نشان نداد، پس مرد پیری گفت: اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پیر زال است.

حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید: آیا موضع قبر یوسف را می دانی؟

گفت: بلی، موسی گفت: پس مرا دلالت کن بر آن تا برای تو ضامن بهشت شوم، پیر زال گفت: بخدا سوگند تو را دلالت نمی کنم مگر آنکه هر چه

من می گویم برای من بعمل آوری، موسی گفت: بهشت را برای تو ضامن می شوم، پیر زال گفت: تا آنچه من گویم بعمل نیاوری من تو را دلالت نمی کنم. پس حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که: آنچه او بطلبد قبول کن و از من سؤال کن که بر من هیچ چیز دشوار نیست. پس موسی گفت:

آنچه خواهی بطلب، گفت: حکم می کنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه ای که تو در آن هستی.

پس حضرت فرمود که: چرا این مرد از من چنین سؤال نکرد که با من باشد در بهشت «1».

و ایضا کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت با مردی مخالطه و معامله می فرمود، چون به رسالت مبعوث گردید آن مرد پیغمبر را دید و گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که نیکو یاری بودی تو از برای من و پیوسته با من موافقت می نمودی و منازعه و مجادله نمی کردی. پس حضرت به او گفت: خدا تو را نیز جزای خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من و سودی را بر من رد نمی کردی و بر مال من دندان طمع فرو نمی بردی «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1592

و ایضا به سند حسن از آن حضرت روایت کرده است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند: حل و حمس، قریش را حمس می گفتند و سایر عرب را حل می گفتند و هر یک از حل می بایست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد، و اگر کسی

از عرب می آمد به مکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمی گذاشتند که بر دور خانه کعبه طواف کند مگر عریان، زیرا که می گفتند که جامه های ایشان جامه هایی است که در آن گناهان کرده اند و با آن جامه ها نمی باید که دور کعبه طواف کند، و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامه خود را می انداختند و در جامه مصاحب خود طواف می کردند. و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مصاحب عیاض بن حماز مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم الشأن در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت، پس چون عیاض داخل مکه می شد جامه های گناهان خود را می انداخت و جامه های طاهر رسول خدا را می پوشید و در آنها طواف می کرد، و چون از طواف فارغ می شد به حضرت پس می داد. چون حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث گردید عیاض هدیه ای از برای آن حضرت آورد و رسول خدا قبول نکرد و فرمود: اگر مسلمان شوی هدیه تو را قبول می کنم زیرا که حق تعالی برای من نخواسته است عطای مشرکان را، پس بعد از آن عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و هدیه ای از برای حضرت آورد و رسول خدا هدیه اش را قبول کرد «1».

باب پنجاه و هفتم در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است

ابن بابویه به سند معتبر از ابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد به من؛ پس هفت مرتبه گفت: خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد به من «1».

به سند حسن از حضرت صادق علیه

السّلام روایت کرده است: اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دوازده هزار نفر بودند: هشت هزار نفر از مدینه، و دو هزار نفر از اهل مکه، و دو هزار نفر از رهاکرده ها و آزادکرده ها و یکی از ایشان قدری نبودند که به جبر قائل باشند، و مرجی نبودند که گویند ایمان همه کس به یک قسم است، و حروری نبودند که امیر المؤمنین علیه السّلام را ناسزا گویند، و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست، و در دین خدا برای خود سخن نمی گفتند، و در شب و روز گریه می کردند و می گفتند: خداوندا! روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام را بشنویم؛ و به روایت دیگر: پیش از آنکه نان میده بخوریم «2».

و به سند دیگر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: خوشا حال کسی که مرا دیده باشد، و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد، و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد «3».

مؤلف گوید که: این حدیث از طریق مخالفان است، و شک نیست که در این فضیلت، ایمان شرط است.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1596

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: وصیت می کنم شما را به اصحاب پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید، و اصحاب پیغمبر شما آنانند که بعد از او

بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند، بدرستی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این جماعت را به من سفارش کرد «1».

و ایضا به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد، و چون از نماز فارغ شد رو به جانب مردم گردانید و ایشان را موعظه کرد پس گریست و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی، بعد از آن گفت: بخدا سوگند یاد می کنم که دیدم گروهی را در زمان خلیل خودم رسول خدا که صبح شام می کردند ژولیده مو و گردآلوده و با شکمهای گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه بسته بود مانند زانوهای بزها، و شبها را به عبادت الهی بسر می آوردند گاهی ایستاده و گاهی در رکوع و گاهی در سجود، و به نوبت پاها و پیشانیهای خود را در عبادت الهی به تعب می انداختند، و پیوسته با پروردگار خود مناجات می کردند و به تضرع از او سؤال می نمودند که بدنهای ایشان را از آتش جهنم آزاد گرداند، و بخدا سوگند که ایشان را به این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می یافتم «2».

و به سند دیگر روایت کرده است از عبد الرحمن جهنی که گفت: روزی در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم ناگاه دو سواره پیدا شدند، چون آن حضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود: این دو کس از قبیله مذحجند، چون به نزدیک آمدند معلوم شد که از آن قبیله اند،

پس یکی از آنها به نزدیک آن حضرت آمد که بیعت نماید، چون آن جناب دست او را گرفت برای بیعت گفت: یا رسول اللّه! مرا خبر ده که کسی که تو را ببیند و ایمان به تو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست؟ حضرت فرمود که:

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1597

طوبی از برای اوست، پس با حضرت بیعت کرد و برگشت؛ و دیگری به نزدیک آمد و دست حضرت را گرفت و گفت: یا رسول اللّه! مرا خبر ده که کسی که ایمان به تو آورد و سخن تو را باور کند و پیروی تو نماید و تو را ندیده باشد چه ثواب از برای او هست؟

حضرت فرمود: طوبی از برای اوست، پس بیعت کرد و برگشت «1».

و به سند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم و چاشت می خوردیم پس گفتم: یا رسول اللّه! آیا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام آورده ایم و در خدمت تو جهاد کرده ایم؟

حضرت فرمود: بلی بهتر از شما گروهی از امّت منند که بعد از من می آیند و ایمان به من می آورند «2».

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: ابو عمرو زبیری از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که: آیا ایمان را درجه ها و منزلتهاست که به سبب آنها مؤمنان نزد حق تعالی زیادتی بر یکدیگر می دارند؟ فرمود: بلی.

ابو عمرو گفت که: وصف کن از برای من تا من بفهمم آن را.

حضرت فرمود که: خداوند

عالمیان میان مؤمنان مسابقه انداخته چنانکه اسبها را در میدان به گرو می دوانند، پس زیادتی داده است ایشان را بر یکدیگر به قدر سبقتی که بر یکدیگر می گیرند، پس گردانیده است برای هر کس به قدر درجه پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی، و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمی گیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمی کند، و به این سبب آنها که در اول این امّت ایمان آوردند زیادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان آوردند، و اگر سبقت گیرنده ای به ایمان را فضیلتی نمی بود بر کسی که بعد از او ایمان آورد هرآینه ملحق می توانستند شد آخر این امّت به اول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز می توانستند گرفتن به زیادتی اعمال خیر، پس فضیلتی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1598

نخواهد بود آنها را که پیشتر ایمان آورده اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده اند، و لیکن به درجه های ایمان حق تعالی مقدّم داشته است سابقان را و به تعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیر کنندگان را، زیرا که ما می بینیم بعضی از مؤمنان را که آخر ایمان آورده اند که نماز و روزه و حج و زکات و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشینیان است، اگر سبقت به ایمان اعتبار نداشته باشد هرآینه ایشان که آخر ایمان آورده اند به بسیاری عمل مقدّم خواهند شد بر پیشینیان، و لیکن حق تعالی ابا کرده است از آنکه دریابد آخر درجات ایمان اوّلش را و نمی توان مقدّم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمی توان پس انداخت کسی را که خدا مقدّم داشته است او را.

ابو عمرو

گفت: مرا خبر ده از آنچه خدا ترغیب نموده است مردم را در آن به سبقت گرفتن بسوی ایمان.

حضرت فرمود: خداوند عالمیان می فرماید سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ «1» یعنی: «پیشی گیرید بسوی آمرزشی از جانب پروردگار خود و بسوی بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است، مهیا شده است برای آنان که ایمان آوردهاند به خدا و به رسولان او»؛ و باز فرموده است که السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ «2» یعنی: «سبقت گیرندگان به ایمان و اعمال صالحه، سبقت گیرندگانند بسوی بهشت، و ایشانند مقرّبان»؛ و باز فرموده است وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ «3» یعنی: «پیشی گیرندگان که پیشتر بودهاند از مهاجران و انصار و آنان که متابعت ایشان کردند به نیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از او.

حضرت فرمود: پس خدا ابتدا نمود به آنها که پیشتر هجرت کرده بودند به قدر درجه ایشان، پس در مرتبه دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران یاری آن حضرت نمودند،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1599

پس در مرتبه سوم تابعان ایشان را به احسان یاد نمود، پس هر گروهی را در مرتبه ای قرار داد به قدر درجات و منازلی که ایشان را نزد او هست.

پس حق تعالی ذکر کرد تفضیلی را که بعضی از دوستانش را بر بعضی داده است پس فرمود تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ «1» یعنی: «این گروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از

ایشان را بر بعضی از ایشان، کسی هست که سخن گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بر بالای بعضی درجه های بسیار»؛ و باز فرمود وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ «2»؛ و فرمود انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا «3»؛ و فرمود هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ «4»؛ و فرمود وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ «5» که مضمون این آیات همه زیادتی مرتبه پیغمبران است بعضی بر بعضی، و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران نیز می کند؛ و باز فرمود الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ «6» یعنی: «آنها که ایمان آوردند به خدا و رسول و هجرت کردند از وطنهای خود و جهاد کردند در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود، بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا»؛ و باز فرمود فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً. دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً «7» یعنی: «زیادتی داده است خدا جهاد کنندگان را بر آنان که نشسته اند و جهاد نمی کنند به مزدی بزرگ که آن درجه هاست از خدا و آمرزشی است عظیم و رحمتی است فراوان»؛ و باز فرموده است لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1600

مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا «1» یعنی:

«مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسی که چنین نباشد بزرگترند بحسب درجه از آنان که انفاق کردند بعد از فتح مکه و

قتال کردند» «2».

و شیخ طوسی روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بدرستی که انصار سپر منند برای دفع دشمنان من، پس عفو کنید و درگذرید از گناهان ایشان و یاری کنید نیکوکاران ایشان را «3».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون مردم فوج فوج در دین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل می شدند حضرت فرمود که: قبیله ازد آمدند با دلهای نازک تر و دهانهای شیرین تر، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! نازکی دلها را فهمیدیم به چه سبب دهان ایشان شیرین تر است؟ حضرت فرمود: زیرا که ایشان در جاهلیّت مسواک می کردند «4».

و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد و صفهای ایشان در نماز و در جنگ بسته نشد و اذان را به صدای بلند نگفتند و یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا* در قرآن نازل نشد پیش از آنکه مسلمان شوند قبیله اوس و قبیله خزرج که انصارند «5».

مؤلف گوید که: مدحها و فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای آنهاست که از دین به در نرفته اند و منافق نبودند و متابعت غیر خلیفه حق امیر المؤمنین علیه السّلام نکردند، و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المؤمنین

نمودند و دشمنان او را یاری کردند از همه کفار بدترند چنانکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که: بسیاری از صحابه مرا از

حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت اینها اصحاب منند پس حق تعالی خواهد فرمود که: یا محمد! نمی دانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنه های خود از دین به در رفتند و مرتد شدند «1». و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور می شود ان شاء اللّه.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السّلام شنید که مردی از قریش با مردی از شیعیان گفتگو می کرد و بر او مفاخرت و زیادتی می کرد به نسب خود، حضرت فرمود به آن شیعه که: او را جواب بگو که تو به سبب ولایت اهل بیت رسالت شریف تری از او «2».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهار قبیله را دوست می داشت و چهار قبیله را دشمن می داشت؛ امّا آنها که دوست می داشت: انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بودند؛ و آنها که دشمن می داشت: بنو امیّه و بنو حنیف و بنو ثقیف و بنو هذیل بودند. و می فرمود که: نزائیده است مادرم مرا که بکری باشم یا ثقفی. و می فرمود: در هر قبیله نجیبی می باشد مگر بنو امیّه که در آن نجیب نمی باشد «3».

و شیخ طوسی روایت کرده است: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بطلبید قبیله غنی و قبیله باهله را که عطاهای خود را بگیرند، پس بحقّ آن خداوندی که حبّه را شکافته است و خلایق را آفریده است سوگند یاد می کنم که ایشان را در اسلام بهره ای

نیست، و من گواهی خواهم داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان دشمنان منند در دنیا و آخرت، و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هرآینه برگردانم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1602

قبیله ای چند را بسوی قبیله ای چند و هرآینه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره ای نیست «1».

باب پنجاه و هشتم در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است

ابن بابویه به سند معتبر از کریزه بن صالح روایت کرده است که گفت: شنیدم از ابو ذر رضی اللّه عنه که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه کلمه می گفت در حقّ علی بن ابی طالب که اگر یکی از آنها از برای من باشد دوست تر می دارم از دنیا و هر چه در دنیاست؛ شنیدم در حقّ علی می گفت که: خداوندا! او را اعانت کن و استعانت جو به او؛ خداوندا! او را یاری کن و انتقام از دشمنانت بکش به او بدرستی که او بنده توست و برادر رسول توست.

پس ابو ذر رحمه اللّه علیه گفت: شهادت می دهم برای علی که ولیّ خداست و برادر و وصیّ رسول خداست.

پس کریزه گفت: همین شهادت را برای آن حضرت می دادند سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد اللّه انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب صاحب خانه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هاشم بن عتبه مرقال که همه افاضل اصحاب رسول خدا بودند «1».

و ایضا به سند معتبر منقول است که: از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند از احوال ابو ذر غفاری، فرمود: علوم حق

را دانست و سرش را محکم بست که از آن چیزی بیرون نیامد.

پس از حال حذیفه پرسیدند، فرمود: نامهای منافقان را یاد گرفت.

پس از حال عمار بن یاسر پرسیدند، فرمود: مؤمنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود، و فراموش کاری بود که چون به یادش می آوردند زود متذکر می شد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1606

پس از حال عبد اللّه بن مسعود پرسیدند، فرمود: قرآن را خواند و نزد او قرآن نازل شد.

گفتند: خبر ده ما را از حال سلمان فارسی، فرمود: دریافت علم اول را و علم آخر را، او دریائی است بی پایان و او از ما اهل بیت است.

گفتند: خبر ده ما را از حال خود یا امیر المؤمنین، فرمود: من چنین بودم که هرگاه سؤال می کردم به من عطا می کردند علم را، و چون ساکت می شدم ابتدا می کردند «1».

و ایضا روایت کرده است از حبه عرنی که عبد اللّه بن عمر دید که دو کس مخاصمه می کردند در سر عمار رضی اللّه عنه که هر یک می گفتند که: من او را کشته ام. عبد اللّه گفت: مخاصمه می کنند در آنکه کدامیک زودتر به جهنم خواهند رفت. پس گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: کشنده عمار و بردارنده سلاح و جامه او در آتش جهنم است «2».

و ایضا روایت کرده است که: چون عمار رضی اللّه عنه کشته شد مردم به نزد حذیفه آمدند و گفتند که: این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته شدن او که آیا به حق بوده یا به ناحق، تو چه می گویی؟ حذیفه گفت: مرا بنشانید، مردی او

را برخیزاند و بر سینه خود او را تکیه داد پس حذیفه گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که سه مرتبه فرمود که:

ابو الیقظان بر فطرت اسلام است و ترک نخواهد کرد آن را تا بمیرد «3».

و ایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مخیّر نمی شود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار می کند آن را که بر او دشوارتر است «4».

و در قرب الاسناد به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است به دوستی چهار کس.

صحابه گفتند: کیستند ایشان یا رسول اللّه؟

فرمود: علی بن ابی طالب از ایشان است، و ساکت شد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1607

پس بار دیگر فرمود: حق تعالی مرا امر فرموده است به دوستی چهار کس.

گفتند: کیستند ایشان یا رسول اللّه؟ فرمود: علی بن ابی طالب و مقداد بن اسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حق تعالی بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این آیه را فرستاد قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی «2» یعنی: «بگو- یا محمد- که سؤال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را مگر مودّت خویشان خود»، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخاست و فرمود: أیها النّاس! بدرستی که حق تعالی واجب گردانیده است از برای من بر شما

فریضه ای آیا ادای آن خواهید کرد؟ پس احدی از صحابه جواب نگفتند، و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد و آن سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید، و در روز سوم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود، و چون کسی سخن نگفت فرمود: أیها النّاس! آنچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست، گفتند: پس بگو که چیست؟ فرمود: حق تعالی این آیه را فرستاده است و مزد رسالت مرا محبّت اهل بیت من گردانیده است، گفتند: این را قبول می کنیم.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند یاد می کنم که وفا به این شرط نکردند مگر هفت نفر: سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبد اللّه انصاری و آزاد کرده ای از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او را ثبیت می گفتند و زید بن ارقم «3».

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در شأن ابو ذر و مقداد و سلمان و عمار این آیه نازل شد إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا «4» و جنات فردوس را منزل و مأوای ایشان گردانید «5».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1608

ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران به سندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده

است که ایشان را دوست می دارد.

صحابه گفتند: یا رسول اللّه! کیستند ایشان بدرستی که همه ما می خواهیم که از ایشان باشیم؟

حضرت فرمود: ایشان علی بن ابی طالب و سلمان و ابو ذر و مقدادند «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: عمار بن یاسر در جنگ صفین می گفت که: در زیر این علم جنگ کرده ام در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه مرتبه و این مرتبه چهارم است، بخدا سوگند که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را به نخلستان هجر هرآینه خواهیم دانست که ما برحقّیم و ایشان بر باطل «2».

و ایضا به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد «3».

و ایضا به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

سبقت گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرند، پس من سابق عربم، و سلمان سابق اهل فارس است، و صهیب سابق روم است، و بلال سابق حبشه است، و خباب سابق نبط است «4».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا علیهما السّلام روایت کرده است که:

واجب است ولایت و محبت مؤمنانی که تغییر خلیفه خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن

یاسر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1609

و جابر بن عبد اللّه انصاری و حذیفه بن یمان و ابو هیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبد اللّه بن صامت و عباده بن صامت و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که به طریقه ایشان رفته است و کردار ایشان را پیروی کرده است «1».

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: زمین برای هفت کس آفریده شده است که به سبب ایشان روزی داده می شوند اهل زمین و به برکت ایشان باران می بارد بر ایشان و به برکت ایشان یاری کرده می شوند: ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد اللّه بن مسعود. پس حضرت فرمود: من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند در نماز فاطمه زهرا علیها السّلام «2».

مؤلف گوید که: این حدیث محتاج به تأویل است، شاید مراد آن باشد که اگر ایشان در آن روز متابعت امیر المؤمنین نمی کردند و همه اتّفاق بر متابعت أبو بکر می کردند حق تعالی بر اهل زمین عذاب می فرستاد و دیگر کسی در زمین زندگانی نمی کرد، و آنچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است، و امر او مشتبه است اگر چه بدی او ارجح است.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: عمار بر حق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دو

لشکر که یکی از آنها بر راه من و سنّت من باشد و دیگری از دین به در رفته باشد «3».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون سلمان در حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با عبد اللّه بن صوریا که از علمای یهود بود مناظره نمود، عبد اللّه در اثنای مناظره گفت که: جبرئیل دشمن ماست از میان ملائکه.

سلمان گفت: گواهی می دهم که هر که دشمن جبرئیل است پس او دشمن میکائیل

است، و هر دو دشمنند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسی که ایشان را دوست دارد. پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو آیه را فرستاد قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَ هُدیً وَ بُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ. مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ مِیکالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ «1» پس حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل به سبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن او فضایل علی بن ابی طالب علیه السّلام را که ولیّ خداست از جانب خدا پس بدرستی که فرود آورده است جبرئیل این قرآن را بر دل تو به اذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق کننده است مر کتابهای خدا را که پیش از آن نازل شده است و هدایت کننده است به راه راست و بشارت دهنده ای است آنان را که ایمان آورده اند به پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم و ولایت علی علیه السّلام و امامان بعد از او به آنکه ایشان دوستان خدایند به حق و راستی اگر بمیرند بر موالات محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و آل طیبین ایشان.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای سلمان! بدرستی که خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار تو را و صواب شمرد رأی تو را، و بدرستی که جبرئیل از جانب خداوند جلیل مرا خبر می دهد که: ای محمد! سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیگر که صافی و خالصند در محبت تو و مودّت علی برادر تو و وصی و برگزیده تو، و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیلند در میان ملائکه، سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوستند کسی را که با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را و دشمنند با کسی که دشمن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و دوستان ایشان باشد، و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانکه دوست می دارند ایشان را ملائکه آسمانها و حجب و کرسی و عرش را برای محض دوستی ایشان با محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و دوست داشتن ایشان دوستان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را و دشمن داشتن ایشان دشمنان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1611

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

و علی علیه السّلام را هرآینه خدا عذاب نکند احدی از ایشان را هرگز به هیچ گونه عذابی «1».

و در کتاب احتجاج از امیر المؤمنین علی علیه السّلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت و آن جناب را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم، و چون از آن فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را گرفتم و به خانه های جمیع اهل بدر و آنها که سبقتها در دین گرفته بودند گردیدم و ایشان را قسم دادم به حقّ خود و طلب یاری از ایشان نمودم، و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار کس: سلمان، ابو ذر، مقداد و عمار «2»؛ و به روایت دیگر: بیست و چهار نفر از ایشان بیعت کردند، و آن جناب امر کرد ایشان را که چون بامداد شود سرهای خود را بتراشند و اسلحه خود را بردارند و به خدمت حضرت بیایند و با آن جناب بیعت کنند و تا کشته نشوند دست از یاری او بر ندارند؛ چون روز شد بغیر سلمان و ابو ذر و مقداد و زبیر دیگری نیامد، و سه شب حضرت چنین کرد و چون روز می شد بغیر این چهار نفر کسی نمی آمد «3».

و ایضا به سند معتبر از سلمان روایت کرده است که: چون جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فارغ شد داخل گردانید مرا و ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را و پیش ایستاد

و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر آن حضرت کردیم، و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید «4».

و ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که: عبد اللّه بن کوّا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال نمود از احوال اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

آن جناب فرمود که: از احوال کدامیک از صحابه می پرسی؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1612

گفت: خبر ده مرا از احوال ابو ذر غفاری. حضرت فرمود: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود که: سایه نینداخته است آسمان سبز و بر نداشته است زمین گردآلود سخن گویی را که راستگوتر از ابو ذر باشد.

گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا از حال سلمان فارسی. حضرت فرمود که: به به سلمان از اهل بیت است و کجا پیدا می توانید کرد کسی را که مانند لقمان حکیم باشد بغیر از او، او دانست علم اول و علم آخر را.

گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده ما را از حال عمار بن یاسر. حضرت فرمود: او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون او را بر آتش جهنم و مس نخواهد کرد آتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را.

گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا از حال حذیفه بن الیمان. حضرت فرمود: او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اگر سؤال کنید از او حدود الهی را او را دانا و عارف خواهید یافت به آنها.

گفت: یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از خود. حضرت فرمود: هرگاه

سؤال می کردم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من عطا می فرمود از علم خود و هرگاه ساکت می شدم خود ابتدا می فرمود «1».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: گروهی به در خانه امام رضا علیه السّلام آمدند و گفتند: ماییم از شیعه امیر المؤمنین علیه السّلام. پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشان را، و چون ایشان را رخصت فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود: چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغی می کنید که ماییم شیعه امیر المؤمنین علیه السّلام و شیعه آن حضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از آنها را که حضرت ایشان را

به آنها مأمور ساخته بود «1».

و شیخ طوسی به سند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در وقتی که متوجه جنگ صفین می شد گفت: خداوندا! اگر دانم که رضای تو در آن است که خود را از بالای این کوه به زیر افکنم هرآینه خواهم افکند، و اگر دانم که رضای تو در آن است که آتشی برای خود بر افروزم خود را در آن اندازم هرآینه خواهم کرد، و من قتال نمی کنم با اهل شام مگر از برای رضای تو و امید دارم که مرا ناامید نگردانی از آنچه قصد کرده ام «2».

و سید ابن طاووس از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت:

روزی

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امّت من، و مهابت آن حضرت مرا مانع شد از آنکه سؤال کنم که ایشان کیستند، پس به نزد ابو بکر رفتم و گفتم که: تو سؤال کن از آن حضرت که ایشان کیستند، ابو بکر گفت: می ترسم که من از ایشان نباشم و بنو تیم مرا سرزنش کنند. پس به نزد عمر رفتم و او را گفتم که سؤال کند، گفت: می ترسم که از ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند. پس به نزد عثمان رفتم و گفتم: تو از حضرت سؤال کن، او نیز گفت: می ترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند. پس به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفتم و آن حضرت در باغ خود آب می کشید گفتم: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امّت من، التماس دارم که از آن جناب سؤال کنی که ایشان کیستند. حضرت فرمود: بخدا سوگند که سؤال می کنم، اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سؤال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت.

پس آن جناب روانه شد و من در خدمت او روانه شدم، و چون به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدیم سر مبارک آن حضرت در کنار دحیه کلبی بود، چون دحیه حضرت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1614

امیر المؤمنین علیه السّلام را دید بر خاست و بر او سلام

کرد و گفت: بگیر سر پسر عم خود را یا امیر المؤمنین که سزاوارتری به او از من.

چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیدار شد و سر خود را در دامن علی علیه السّلام دید گفت: یا ابا الحسن! نیامده ای نزد ما مگر برای حاجتی.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، چون داخل شدم سر تو را در کنار دحیه کلبی دیدم پس بر خاست و بر من سلام کرد و گفت: بگیر سر پسر عمت را که تو سزاوارتری به او از من یا امیر المؤمنین.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا شناختی او را؟

حضرت امیر علیه السّلام گفت: او دحیه کلبی بود.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: او جبرئیل بود که تو را امیر المؤمنین نامید.

حضرت امیر علیه السّلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، انس مرا خبر داد که تو فرموده ای بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امّت من، بفرما که ایشان کیستند؟

حضرت به دست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که: تو و اللّه اول ایشانی.

پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: مقداد و سلمان و ابو ذر «1».

و ابن ادریس به سند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت: عرض کردم بر حضرت صادق علیه السّلام جماعتی را که بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرتد شدند، پس هر که را

نام می بردم می فرمود که: دور شو از من، تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هر یک را چنین گفت، پس فرمود: اگر آنها را می خواهی که هیچ شکّی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد به ابو ذر و سلمان و مقداد «2».

و عیاشی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1615

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر چهار نفر: علی بن ابی طالب، مقداد، سلمان و ابو ذر. راوی پرسید که: عمار چه شد؟ حضرت فرمود: اگر کسی را می خواهی که هیچ شک در او داخل نشده باشد، این سه نفرند «1».

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صبح کرد و مجلس آن حضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود: کدامیک از شما امروز نفع بخشیده است به جاه و عزّت خود برادر مؤمن خود را؟

حضرت امیر علیه السّلام گفت: من، پس حضرت فرمود: چه کردی؟

فرمود: گذشتم به عمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود به سبب سی درهم که از او طلب داشت، چون عمار مرا دید گفت: ای برادر رسول خدا! این یهودی برای این بر من چسبیده است که به من اذیّت برساند و مرا ذلیل گرداند به سبب محبتی که نسبت به شما اهل بیت دارم پس مرا خلاص گردان از دست او به جاه و عزّت خود؛ چون خواستم که با آن

یهودی سخن گویم در باب او، عمار گفت: ای برادر رسول خدا! من تو را بزرگتر می دانم در دل و دیده خود از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر و لیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت تو را رد نمی کند و از او سؤال کن که مرا اعانت کند بر اداء قرض خود و مرا بی نیاز گرداند از قرض کردن. من گفتم: خداوندا! آنچه مطلب اوست به او عطا کن، و بعد از این دعا به او گفتم که: دست دراز کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد، پس دست زد و سنگی برداشت که به وزن چند من بود و به قدرت حق تعالی و اعجاز سید اوصیاء منقلب به طلا گردید، پس رو کرد به یهودی و گفت: قرض تو چند است؟ یهودی گفت: سی درهم.

پرسید که: قیمت آن از طلا چند است؟ یهودی گفت: سه دینار. در این وقت عمار گفت:

خداوندا! بحقّ منزلت آن کسی که به جاه او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند می دهم که این طلا را نرم گردانی که من به قدر حقّ یهودی از آن جدا کنم. پس حق تعالی برای او

چندان نرم گردانید آن طلا را که به آسانی به قدر سه مثقال از آن جدا کرد و به او عطا نمود.

پس عمار نظر کرد بسوی باقیمانده طلا و گفت: خداوندا! من شنیده ام که تو فرموده ای در قرآن که إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى . أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى «1» یعنی: «بدرستی که آدمی طاغی می گردد به

سبب آنکه خود را بی نیاز می بیند» و من نمی خواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوندا! برگردان این طلا را به سنگ بحقّ بزرگواری آن کسی که به منزلت او آن را طلا گردانیدی بعد از آنکه سنگ بود. پس برگردید و سنگ شد و عمار آن را از دست خود انداخت و گفت: بس است مرا از دنیا و آخرت همین که دوستدار و شیعه توام ای برادر رسول خدا.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ملائکه هفت آسمان تعجّب کردند از گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا به مدح و ثنای او و صلوات و رحمت الهی از عرش اعظم پیاپی بر او نازل می گردد. پس به عمار گفت: بشارت باد تو را ای ابو الیقظان که تو با علی برادری در دیانت او و از نیکان اهل ولایت اوئی و از آنهایی که در محبت او کشته می شوند، تو را خواهند کشت گروه بغی کننده بر امام خود، و آخر توشه تو از دنیا یک صاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد به ارواح محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل او که نیکوترین خلقند و تو از نیکان شیعه منی «2».

و ایضا در تفسیر امام علیه السّلام مذکور است که: چون در روز احد رسید به مسلمانان آنچه رسید از محنتها و شدّتها و کشته شدنها و جراحتها بسوی مدینه مراجعت نمودند گروهی از یهود و به نزد حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند به ایشان: آیا ندیدید آنچه به

شما رسید در روز احد؟ نیست جنگ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مگر مثل جنگ سایر پادشاهان، گاهی غالب است و گاهی مغلوب، و اگر پیغمبر می بود همیشه غالب بود پس برگردید از دین او.

حذیفه در جواب ایشان گفت که: لعنت خدا بر شما باد، من با شما همنشینی نمی کنم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1617

و گوش به سخن شما نمی دهم و می ترسم از شما بر جان خود و دین خود و از شما گریزانم به این سبب؛ و از پیش ایشان برخاست و گریخت. و عمار رضی اللّه عنه برنخاست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وعده ظفر و نصرت داد اصحاب خود را در روز بدر به شرطی که صبر نمایند، پس وفا به شرط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند، و در روز احد نیز ایشان را وعده نصرت داد به شرط آنکه صبر نمایند و ایشان وفا به شرط ننمودند و ترسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت آن حضرت نمودند و به این سبب رسید به ایشان آنچه رسید، و اگر در این جنگ نیز اطاعت می کردند و متحمل صبر می گردیدند البته ظفر می یافتند.

یهودان گفتند: ای عمار! اگر تو اطاعت محمد می کردی بر بزرگان قریش ظفر می یافتی به این پاهای باریکی که تو داری؟ عمار گفت: بلی بحقّ آن خداوندی که آن حضرت را به حقیقت فرستاده است سوگند یاد می کنم که محمد مرا شناسانده است از فضل و حکمت آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبر خود و فهمانیده است مرا از فضیلت برادر و وصی خود

و بهتر کسی که بعد از خود می گذارد و انقیاد نمودن از برای ذرّیّت طیّبین او، و امر کرده است مرا به شفیع گردانیدن ایشان در دعا در هنگام عارض شدن شدّتها و رخ نمودن حاجتها، و وعده داده است مرا که هر چه مرا امر نماید به آن و به اعتقاد درست متوجه آن گردم و غرض من اطاعت و انقیاد او باشد البته آن بعمل آید، حتّی آنکه اگر امر نماید مرا که آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمینها را بسوی آسمانها بالا برم هرآینه پروردگار من بدن مرا قوی خواهد گردانید با همین دو ساق باریکی که می بینید.

پس آن ملاعین یهود گفتند: نه بخدا سوگند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو نزد خدا و نزد محمد پست تر است از آنچه دعوی کردی، و در میان ایشان چهل منافق بودند، پس عمار برخاست از مجلس ایشان و گفت: کامل گردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و خیر خواهی شما نمودم و لیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندگان.

پس به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، چون حضرت او را دید فرمود: رسید بسوی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1618

من خبر شما، امّا حذیفه پس به سبب حفظ دین خود گریخت از شیطان و دوستان او، و از بندگان شایسته خداست؛ و امّا تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیر خواهی کردی محمد رسول خدا را، پس تو از بهترین جهاد کنندگان در راه خدایی.

حضرت در این سخن بود که ناگاه آن یهودان که با

عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند: یا محمد! اینک عمار که از صحابه توست دعوی می کند که اگر تو او را امر کنی که آسمان را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت تو را و عزم نماید بر قبول امر تو هرآینه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا می نماییم به آنچه کمتر از این است، اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری به همین قانع می شویم که عمار به این ساقهای نازک این سنگ را از زمین بردارد. و در آن وقت آن حضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در پیش روی حضرت بود که اگر دویست نفر جمع می شدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمی توانستند داد.

پس آن یهودان گفتند که: یا محمد! اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمی تواند داد، و اگر خود را به مشقت بر این بدارد هرآینه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حقیر مشمارید ساقهای عمار را که آنها در میزان حسنات او از کوههای ثور و ثبیر و حرا و ابو قبیس بلکه از کلّ زمین و آنچه بر روی آن است سنگین تر است، بدرستی که حق تعالی سبک گردانید به سبب صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او آنچه سنگین تر است از این سنگ در هنگامی که عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک به سبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند برداشتن آن را عدد بسیاری از ملائکه که احصا

نتوان کرد عدد ایشان را و حال آنکه این هشت ملک در میان ایشان بودند.

پس حضرت به عمار گفت که: ای عمار! اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو: خداوندا! به جاه محمد و آل طیبین او قوی گردان مرا تا خدا بر تو آسان گرداند آنچه تو را به آن امر می نمایم چنانکه آسان گردانید بر کالب بن یوحنا عبور کردن دریا را در هنگامی که سؤال کرد از خدا بحقّ ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی آب تاخت تا به منتهای دریا رسید

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1619

و برگشت و سمهای اسبش تر نشد.

پس عمار به اعتقاد درست به این کلمه طیبه تکلم نمود و آن سنگ گران را برداشت و به بالای سر خود برد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که تو را به پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبکتر است در دست من از خلالی که در دست من باشد.

پس حضرت فرمود: این سنگ را در هوا بیفکن بسوی آن کوه؛ و اشاره نمود به کوهی که یک فرسخ دور بود از ایشان.

چون عمار آن سنگ را در هوا انداخت به قوّتی که حق تعالی در آن وقت او را کرامت کرده بود به برکت توسل به اهل بیت رسالت آن سنگ چنان در هوا بلند شد که بر قله آن کوه قرار گرفت.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با آن یهودان گفت: دیدید قوّت عمار را؟

گفتند: بلی.

باز حضرت گفت: ای عمار! بالا رو بسوی قله این کوه و در آنجا سنگی

عظیم هست که چندین برابر این سنگ است، آن را بردار و به نزد ما بیاور.

چون عمار متوجه کوه شد حق تعالی زمین را در زیر پای او درنوردید که در گام دوم به قله کوه رسید و سنگ را بر گرفت و به خدمت حضرت آورد، و در گام سوم به نزدیک آن حضرت رسید پس حضرت فرمود: این سنگ را به قوّت بر زمین بزن.

چون یهودان آن حالت را ملاحظه کردند ترسیدند و گریختند و عمار چنان سنگ را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد.

حضرت به یهودان گفت: ایمان بیاورید ای گروه یهود زیرا که مشاهده کردید آیات الهی را. پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و شقاوت بعضی بر بعضی غالب شد و بر کفر خود ماندند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: آیا می دانید که مثل این سنگ چیست؟

گفتند: نه یا رسول اللّه، حضرت فرمود که: بحقّ خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که مردی می باشد از شیعیان که گناهان و خطاها دارد بزرگتر از کوهها و زمین و آسمان،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1620

و چون توبه می کند و تازه می کند بر خود ولایت ما را گناهان او را بر زمین می زنند سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد، و بدرستی که مردی باشد او را اطاعتها بوده باشد مانند آسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل بیت می شود پس اطاعت او را بر زمین می زنند سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و

طاعتهای او از هم می پاشد مانند این سنگ، و چون به آخرت می آید هیچ حسنه ای او را نیست و گناهان او از کوهها و زمین و آسمان بزرگتر است پس در آخرت عذاب او شدید و عقاب او دائم خواهند بود.

چون عمار در خود آن قوّت مشاهده نمود که سنگ با آن عظمت را بر زمین زد و اجزاء آن مانند غبار در هوا بلند شد گفت: یا رسول اللّه! مرا دستوری ده که به آن قوّتی که حق تعالی مرا در این وقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاک گردانم.

حضرت فرمود: ای عمار! حق تعالی می فرماید فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ «1» یعنی: «پس عفو کنید و درگذرید تا خدا امر خود را بفرستد»، حضرت فرمود:

یعنی عذاب خود را و فتح مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است «2».

و ایضا در کتاب مذکور از حضرت زین العابدین علیه السّلام مروی است در تفسیر این آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ «3» یعنی: «از مردم کسی هست که می فروشد نفس خود را برای طلب خشنودی خدا و خدا مهربان است نسبت به بندگان خود»، حضرت فرمود: این آیه در شأن جماعتی از نیکان صحابه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای آنکه از دین اسلام برگردند، و از جمله ایشان بودند بلال و صهیب و خباب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او.

امّا بلال پس او را ابی بکر بن ابی قحافه خرید

به دو غلام سیاه، و چون به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را تعظیم می نمود به اضعاف آنچه ابو بکر

را تعظیم می کرد، پس جماعتی از اهل فساد گفتند: ای بلال! کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابو بکر را که مولای توست و تو را خرید و آزاد گردانید و از قید بندگی و تعذیب کافران رهایی بخشید و علی بن ابی طالب هیچ یک از این کارها را نسبت به تو نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از ابو بکر بجا می آوری، این کفران نعمتی است که نسبت به او می کنی و حق ناشناسی است که در حقّ او بعمل می آوری.

بلال گفت: آیا لازم است مرا که تعظیم ابو بکر را زیاده از تعظیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعمل آورم؟

گفتند: معاذ اللّه ما چون توانیم گفت که ابو بکر را زیاده از آن حضرت تعظیم نمایی؟

بلال گفت: این سخن شما مخالف سخن اول شماست که می گفتید جایز نیست که من علی را زیاده از ابو بکر توقیر نمایم به سبب آنکه ابو بکر مرا آزاد گردانیده است.

ایشان گفتند: مساوی نیستند رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل خلایق است.

بلال گفت: علی نیز بهترین خلق خداست بعد از پیغمبر خدا و محبوبترین خلق است بسوی خدا زیرا در وقتی که مرغ بریان برای حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند دعا کرد که: خداوندا! بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که با من از این مرغ

بخورد، پس علی آمد و با او تناول نمود، و علی شبیه ترین خلق است به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیرا که خدا او را برادر رسول خود گردانید در دین خود، و ابو بکر از من توقع ندارد آنچه شما توقع می نمایید زیرا که می داند که علی از او افضل است و می داند که حقّ علی بر من زیاده از حقّ اوست زیرا که علی مرا از عذاب پروردگار رهایی بخشیده است و به سبب موالات او و تفضیل دادن او بر دیگران مستحق نعیم ابدی بهشت گردیده ام.

و امّا صهیب پس گفت: من مرد پیرم و از بودن من با شما به شما نفعی عاید نمی شود و از مفارقت من از شما ضرری به شما نمی رسد پس مال مرا بگیرید و مرا با دین خود بگذارید، آن کافران مال او را برداشتند، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید از صهیب: چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذشته ای؟ صهیب گفت: مال من هفت هزار درهم بود. حضرت فرمود که:

آیا به طیب خاطر خود آن مال را به ایشان گذاشته ای؟ صهیب گفت: بحقّ آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است که اگر تمام دنیا طلای سرخ بود و من مالک همه می بودم همه را می دادم به عوض یک نظر که به جمال تو بکنم و یک نظر که به جمال برادر و وصی تو علی بن ابی طالب می اندازم. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: عاجز گرانیده ای خزینه داران بهشت را از آنچه حساب نمایند

آن مالی را که حق تعالی به تو کرامت فرموده است در بهشت به عوض آن مالی که از تو رفته است به این اعتقاد حقّی که تو را روزی شده است زیرا که احصا نمی توان کرد مالهای تو را در بهشت کسی بغیر آن خداوندی که آنها را آفریده است.

و امّا خباب بن الارت پس او را در زنجیر گران بسته بودند و غلی بر گردن او گذاشته بودند پس خدا را خواند بحقّ محمد و علی و آل طیبین ایشان، و حق تعالی به برکت ایشان آن زنجیر را اسبی گردانید که بر آن سوار شد و آن غل را شمشیری گردانید که حمایل خود ساخت و از محل ایشان بیرون رفت، و چون آن کافران آن معجزات را در حال او مشاهده کردند احدی از ایشان جرأت نکرد که نزدیک او بیاید و او گفت: هر که خواهد نزدیک من بیاید که من از خدا سؤال کرده ام بحقّ محمد و علی و آل ایشان علیهم السّلام و می دانم که اگر به این عقیده شمشیر خود را بر کوه ابو قبیس فرود آورم هرآینه آن را به دونیم خواهم کردن، پس نزدیک او نیامدند و او به خدمت حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم آمد.

و امّا یاسر و مادر عمار پس صبر کردند برای خدا تا از شکنجه کافران شهید شدند.

و امّا عمار پس ابو جهل او را عذاب می کرد و حق تعالی انگشتر او را در دست او به مرتبه ای تنگ کرد که او را بر زمین افکند و خوار گردانید او را، و پیراهن او را بر او

سنگین گردانید تا آنکه از زره های آهنی سنگین تر گردید، ابو جهل به عمار گفت: مرا خلاص گردان از آنچه در آن هستم زیرا می دانم که نیست این بلا مگر از کارهای غریب محمد، پس عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش کند. ابو جهل گفت:

در مکه مباش که بر من عیب کنی و گویی که انگشتر و پیراهن او را کنده ام. پس عمار متوجه مدینه شد و چون به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید صحابه به او گفتند که: چه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1623

سبب دارد که خباب به آن معجزاتی که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو از در شکنجه ماندند تا کشته شدند؟

عمار گفت که: این حکم آن خداوندی است که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را به کشتن امتحان کرد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای عمار! تو از بزرگان فقها و دانایانی.

عمار گفت: یا رسول اللّه! همین بس است مرا از علم که می دانم تو رسول پروردگار عالمیانی و بزرگترین خلقی، و آنکه برادرت علی وصی و خلیفه توست و بهترین آنهاست که بعد از خود می گذاری، و آنکه گفتار حق گفته اوست و کردار حق کرده تو و کرده اوست، و می دانم که حق تعالی مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است که مرا با شما گرداند در دنیا و آخرت.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: راست گفتی

ای عمار، بدرستی که حق تعالی تقویت می کند به تو دینی را و قطع می نماید به تو عذرهای غافلان را و واضح می گرداند به تو عناد معاندان را در وقتی که تو را بکشند گروهی که بغی کننده بر امام حق باشند. پس فرمود: ای عمار! به سبب علم رسیده ای به آنچه رسیده ای از فضیلت پس زیاده گردان علم خود را تا زیاده گردد فضیلت تو، بدرستی که بنده هرگاه به طلب علم بیرون می رود و حق تعالی از عرش اعظم او را ندا می کند که: مرحبا به تو ای بنده من آیا می دانی که چه منزلتی را طلب می کنی و چه درجه را قصد می نمایی مشابهت می جویی با ملائکه مقرّبان تا قرین ایشان گردی؟ البته تو را برسانم به مراد تو و حاجت تو را برآورم «1».

شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: شنیدم از جابر انصاری می گفت: اگر زنده شوند سلمان و ابو ذر و ببینند گروهی را که امروز دعوی محبت شما اهل بیت می نمایند هرآینه خواهند گفت که ایشان دروغگویانند، و اگر این دعوی کنندگان محبت شما ببینند سلمان و ابو ذر و امثال ایشان را

هرآینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند «1».

کلینی و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: ایمان ده درجه دارد، و مقداد در درجه هشتم است، و ابو ذر در درجه نهم است، و سلمان در درجه دهم است «2».

و در کتاب روضه الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام مروی است که:

چون

روز قیامت شود منادی از جانب حق تعالی ندا کند که: کجایند حواریان محمد بن عبد اللّه رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند؟ پس برخیزند سلمان و ابو ذر و مقداد.

پس ندا کنند: کجایند حواریان علی بن ابی طالب و وصیّ محمد بن عبد اللّه، پس برخیزند عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی «3».

و ایضا روایت کرده است که: مردی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید که: چه می گویی در حقّ عمار؟ حضرت سه مرتبه فرمود: خدا رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام و شهید شد.

راوی گفت: در خاطر خود گفتم که منزلتی از این عظیم تر نمی باشد، پس حضرت متوجه من شد و فرمود که: گمان می کنی که او مثل آن سه نفر می تواند بود سلمان و ابو ذر و مقداد؟ ! هیهات هیهات.

راوی گفت: چه می دانست عمار که در آن روز کشته خواهد شد؟

حضرت فرمود: چون در آن روز دید که آتش حرب ساعت به ساعت مشتعل تر می شود و کشتگان زیاده می شوند از صف جنگ جدا شد و به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین ! آیا وقت کشته شدن من رسیده است؟ حضرت فرمود: به صف خود برگرد. او سه مرتبه این سؤال کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آنکه در آخر

حضرت فرمود: بلی. پس مردانه به صف خود برگشت و از روی یقین و ایمان مشغول جهاد آن منافقان گردید و می گفت: امروز ملاقات می نمایم دوستان

خود را که محمد و گروه اویند «1».

و ایضا از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: بهشت مشتاق است بسوی سه کس.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید: کیستند ایشان؟

حضرت فرمود: تو از ایشانی و اول ایشانی؛ و دیگری سلمان فارسی است بدرستی که او را تکبر نیست و خیر خواه توست، پس او را یار خود گردان؛ و سوم عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر آنکه خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود «2».

و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در هر خانه آباده ای البته نجیبی هست، و نجیب ترین نجیبان از بدترین خانه آباده ها محمد پسر ابو بکر است «3».

و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ «4» یعنی: «مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کردند، پس ایشان راست مزدی که منقطع نمی شود»، حضرت فرمود: این آیه در شأن این جماعت است: علی بن ابی طالب و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار رضی اللّه عنهم «5».

و در کتاب اختصاص روایت کرده است: عیسی بن حمزه از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمود: کیستند آن چهار نفر که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود بهشت بسوی ایشان مشتاق

است؟ حضرت فرمود: بلی سلمان و ابو ذر و مقداد و عمارند.

راوی گفت: کدامیک بهترند؟ حضرت فرمود:

سلمان؛ پس از ساعتی فرمود: سلمان علمی دانست که اگر ابو ذر آن را می دانست کافر می شد «1».

و ایضا به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که جابر انصاری گفت: سؤال کردم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از سلمان فارسی، حضرت فرمود: سلمان دریای علم است کسی علم او را به آخر نمی تواند رسانید، سلمان مخصوص است به علم اول و علم آخر، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در ابو ذر؟ حضرت فرمود: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در مقداد؟ گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در عمار؟ گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: من بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را به آنچه حضرت در حقّ ایشان گفت، چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که: بیا بسوی من ای جابر، چون رفتم فرمود: تو نیز از مایی خدا دشمن دارد کسی را که تو را دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که تو را دوست دارد.

پس جابر گفت: چه می گویی در حقّ علی بن ابی طالب؟ حضرت فرمود: او جان من است.

جابر

گفت: چه می گویی در حقّ حسن و حسین؟ حضرت فرمود: ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر من است، آزرده می کند مرا هر چه او را آزرده می کند و شاد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1627

می گرداند مرا هر چه او را شاد می گرداند، گواه می گیرم خدا را که من جنگم با هر که با ایشان در جنگ است و صلحم با هر که با ایشان صلح است؛ ای جابر! هرگاه خواهی که خدا را دعا کنی و دعایت را مستجاب گرداند پس بخوان خدا را به نامهای ایشان که محبوبترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان «1».

و شیخ کشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: زمین تنگ شد بر هفت نفر که به سبب ایشان روزی داده می شوند اهل زمین و به برکت ایشان یاری کرده می شوند، و از جمله ایشانند سلمان فارسی و مقداد و ابو ذر و عمار و حذیفه، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من امام ایشانم، و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه علیها السّلام «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردم هلاک شدند بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مگر سلمان و ابو ذر و مقداد، بعد از آن ملحق شدند به ایشان ابو ساسان و عمار و شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند «3».

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای سلمان!

اگر عرض کنند علم تو را بر مقداد هرآینه کافر می شود.

پس فرمود: ای مقداد! اگر عرض کنند صبر تو را بر سلمان هرآینه کافر می شود «4».

و از سلمان فارسی رضی اللّه عنه منقول است که گفت: بعد از وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یک روز از خانه بیرون آمدم در راه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را ملاقات کردم فرمود: برو به نزد حضرت فاطمه که تحفه ای از بهشت برای او آمده می خواهد به تو عطا فرماید. به تعجیل به خدمت آن حضرت شتافتم فرمود: دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه

بسته بود و غمگین بودم و فکر می کردم در منقطع شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم که در گشوده شد و سه دختر به اندرون آمدند که کسی به حسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبوئی ایشان هرگز ندیده است، چون ایشان را دیدم برخاستم و سؤال کردم که: شما از اهل مکه اید یا از اهل مدینه؟ گفتند: ای دختر حضرت رسول! ما از اهل زمین نیستیم ما را پروردگار عزّت از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بودیم.

از یکی که بزرگتر می نمود پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: مقدوده. گفتم: به چه سبب تو را این نام کردند؟ گفت: به جهت آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام.

پس از دیگری پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: ذره نام دارم. از سبب آن نام پرسیدم؟

گفت: زیرا که از برای ابو ذر غفاری خلق شده ام.

از سوم پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت:

سلمی. از سبب نام پرسیدم؟ گفت: زیرا که از برای سلمان فارسی آزاد کرده پدر تو خلق شده ام.

حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: پس از برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گرده های نانهای بزرگ از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر.

پس سلمان گفت: حضرت فاطمه یکی از آن رطبها به من دادند و فرمودند که امشب به این رطب افطار کن و فردا هسته اش را برای من بیاور، پس آن رطب را گرفتم و بیرون آمدم و به هر جمعی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می گذشتم می پرسیدند که: ای سلمان! مگر مشک همراه داری؟ می گفتم: بلی.

چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت، روز بعد به خدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم که: هسته نداشت. فرمود: چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حق تعالی آن را در بهشت غرس فرموده است به سبب دعایی که پدرم به من تعلیم کرده است و هر صبح و شام می خوانم؟!

سلمان گفت: ای سیّده من! آن دعا را تعلیم من فرما.

فرمود: اگر خواهی تا در دنیا باشی آزار تب نیابی بر این دعا مواظبت کن، این است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1629

دعا: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، بسم اللّه النّور، بسم اللّه نور النّور، بسم اللّه نور علی نور، بسم اللّه الّذی هو مدبّر الامور، بسم اللّه الّذی خلق النّور من النّور، الحمد للّه الّذی خلق النّور من النّور و انزل النّور علی الطّور، فی کتاب مسطور فی رقّ منشور بقدر مقدور علی نبیّ محبور، الحمد للّه الّذی هو بالعزّ مذکور و بالفخر

مشهور، و على السّرّاء و الضّرّاء مشكور، و صلّى اللّه على سيّدنا محمّد و آله الطّاهرين».

سلمان گفت: اين دعا را به زيادە از هزار نفر از اهل مكه و مدينه كه تب داشتند تعليم كردم و همه از تب نجات يافتند «1».

باب پنجاه و نهم در بيان فضائل سنيّه و اخلاق عليّه و رفعت شأن و ساير احوال حضرت سلمان فارسى رضى اللّه عنه است

ابن بابويه عليه الرحمه به سند معتبر از حضرت موسى بن جعفر عليه السّلام روايت نموده كه:

شخصى از آن حضرت سؤال نمود از كيفيت اسلام سلمان فارسى.

آن حضرت فرمود: خبر داد مرا پدرم كه روزى حضرت امير المؤمنين عليه السّلام و سلمان و ابو ذر و جماعتى از قريش نزد قبر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جمع بودند، حضرت امير المؤمنين عليه السّلام از سلمان پرسيد كه: يا ابا عبد اللّه! ما را از اول كار خود خبر نمى دهى كه اسلام تو چگونه بود؟

سلمان گفت: و اللّه اگر ديگرى مى پرسيد نمى گفتم و ليكن اطاعت تو لازم است؛ من مردى بودم از اهل شيراز و از دهقان زاده ها و بزرگان ايشان بودم و پدر و مادر مرا بسيار عزيز و گرامى مى داشتند، روز عيدى با پدرم به عيدگاه مى رفتم به صومعه اى رسيدم، كسى در آن صومعه به آواز بلند ندا مى كرد «اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّ عيسى روح اللّه و انّ محمّدا حبيب اللّه» پس چون اين ندا شنيدم محبت محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در گوشت و خون من جا كرد و از عشق آن حضرت خوردن و آشاميدن بر من گوارا نبود، مادرم گفت: چرا امروز آفتاب را سجده نكردى و نپرستيدى؟ من ابا كردم و چندان مضايقه نمودم كه او ساكت شد،

پس چون به خانه برگشتم نامه ای دیدم در سقف خانه آویخته بود، به مادر خود گفتم:

این چه نامه ای است؟ مادرم گفت: چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم به نزدیک این نامه نروی که پدر تو را می کشد، من هم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند، برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم، نوشته بود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه و صفات

پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان، ای روزبه ! تو وصیّ عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و گبری را ترک کن».

پس چون این را بخواندم بیهوش شدم و عشق آن حضرت زیاده شد، و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند و گفتند:

اگر از این امر برنگردی تو را بکشیم، گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت: من پیش از خواندن آن نامه، عربی را نمی دانستم و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم، پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گرده نان کوچک در آن چاه برای من فرو می فرستادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید دست بسوی آسمان بلند کردم و گفتم: خداوندا ! تو محمد و وصی او علی بن ابی

طالب علیه السّلام را محبوب من گردانیدی پس بحقّ وسیله و درجه آن حضرت فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از این محنت.

شخصی به نزد من آمد جامه های سفید در بر و گفت: برخیز ای روزبه، و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد، من گفتم: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّ عیسی روح اللّه و انّ محمّدا حبیب اللّه»، دیرانی سر از صومعه بیرون کرد و گفت: توئی روزبه؟ گفتم: بلی؛ مرا برد به نزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد گفت: من این دار فانی را وداع می کنم، گفتم: مرا به کی می سپاری؟ گفت: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می باشد چون او را دریابی سلام من به او برسان؛ و لوحی به من داد که این را به او برسانم و به عالم بقا ارتحال نمود، من او را غسل دادم و کفن کردم و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیه روانه شدم، و چون به انطاکیه در آمدم به پای صومعه آن راهب آمدم و گفتم: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّ عیسی روح اللّه و انّ محمّدا حبیب اللّه» پس راهب از دیر خود فرو نگریست و گفت: تویی روزبه؟ گفتم: بلی، گفت: به بالا بیا، به نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم، و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود به من گفت، من گفتم: مرا به کی می گذاری؟ گفت: کسی گمان ندارم که

حیاه القلوب، ج 4،

در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون به او رسی سلام من به او برسان و این لوح را به او سپار، چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را بر گرفته به شهر اسکندریه در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهادت برخواندم، راهب سؤال نمود: تویی روزبه؟ گفتم: بلی، مرا به نزد خود برد و دو سال وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد، گفتم: مرا به کی می سپاری؟ گفت: کسی گمان ندارم در سخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منور گرداند، برو و آن حضرت را طلب نما و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی سلام من بر او عرض کن و این لوح را بدو سپار، چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و به ایشان گفتم: شما متکفل نان و آب من بشوید و من شما را خدمت کنم در این سفر، قبول کردند، چون وقت طعام خوردن ایشان شد به سنّت کفار قریش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره ای کباب کردند و پاره ای بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون میته بود من ابا کردم، باز تکلیف کردند گفتم: من مرد دیرانی ام و دیرانیان گوشت تناول نمی کنند، مرا چندان زدند که نزدیک شد مرا بکشند، یکی از آنها گفت:

دست از

او بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد وی را بکشیم، چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم: من راهب و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست، چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند، به ایشان گفتم: ای گروه! مرا مزنید و مکشید که من اقرار به بندگی به شما می کنم و خود را به بندگی یکی از ایشان در آوردم، پس مرا بیاورد و به مرد یهودی به سیصد درهم بفروخت و یهودی از قصه من سؤال کرد، قصه خود بازگفتم و گفتم: من گناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصیّ اویم.

یهودی گفت: من نیز تو را و محمد را هر دو دشمن می دارم. و مرا از خانه بیرون آورد و در خانه اش ریگ بسیاری ریخته بود گفت: و اللّه ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا بدر نبرده باشی من تو را بکشم. من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای پروردگار من! تو محبت محمد و وصیّ او را در

دل من جا داده ای پس بحقّ درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش. چون این بگفتم قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد. چون صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد گفت: تو ساحر و جادوگری و من چاره کار تو را نمی دانم، تو را از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا به شومی

تو این شهر خراب شود.

پس مرا از آن شهر بیرون آورد و به زن سلیمه بفروخت، و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت: این باغ به تو تعلق دارد، خواهی میوه آن را تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصدق کن، پس مدتی بر این حال ماندم روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته، گفتم: و اللّه ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن در میان ایشان پیغمبری هست، پس بیامدند تا به باغ داخل شدند، چون مشاهده کردم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی طالب و ابو ذر و مقداد، پس خرماهای زبون را تناول می فرمودند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان می گفت: به خرمای زبون قناعت نمایید و میوه باغ را ضایع مکنید، من به نزد مالکه خود آمدم و گفتم: یک طبق از خرمای باغ به من ببخش، گفت: تو را رخصت شش طبق دادم، بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدق تناول نمی نماید و هدیه را تناول می نماید، پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرمای تصدق است، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند و آن

سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند، به خاطر خود گذرانیدم که این یک علامت از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ایم.

پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم، او رخصت شش طبق داد، پس یک طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم: این هدیه است، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست دراز فرمود و گفت: بسم اللّه همگی تناول نمایید، پس همگی تناول

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1637

نمودند، در خاطر خود گفتم: این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب برگرد سر آن جناب می گشتم و در عقب آن حضرت می نگریستم، آن حضرت به من التفات نمودند و فرمودند که: مهر نبوت را طلب می کنی؟ گفتم: بلی، دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته و مویی چند بر آن رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم، فرمود: ای روزبه! برو به نزد خاتون خود و بگو: محمد بن عبد اللّه می گوید که این غلام را به ما بفروش.

چون ادای رسالت نمودم گفت: بگو او را نفروشم مگر به چهار صد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ؛ چون به حضرت عرض نمودم فرمود: چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده، پس گفت: یا علی! دانه های خرما را جمع نما؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دانه را در زمین فرو می برد و امیر المؤمنین علیه السّلام آب می داد، و چون دانه دوم را می کشتند دانه

اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند همه درختان کامل شده و به میوه آمده بود؛ پس حضرت پیغام داد که: بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما سپار.

چون زن درختان را بدید گفت: و اللّه نفروشم تا همه درختان خرمای زرد نباشد؛ در آن حال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید، همه درختان خرمای زرد شد.

پس آن زن به من گفت: و اللّه یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو.

من گفتم که: یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه تو داری.

پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که سلمان گفت: تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا به خنده آورد و سه تا از آنها مرا به گریه آورد؛ امّا آن سه چیز که مرا به گریه آورد: اول مفارقت دوستان است که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحاب اویند، دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ، سوم بازایستادن نزد خداوند

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1638

عالمیان از برای حساب؛ و امّا آن سه چیز که مرا به خنده آورد: اول آن کسی است که طلب دنیا می کند و مرگ او را طلب می نماید، دوم کسی است که غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا می نمایند، و سوم کسی است که دهان

را از خنده پر می کند و نمی داند که خدا از او راضی است یا در غضب است «1».

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردی از اصحاب سلمان رضی اللّه عنه بیمار شد، چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما؟ گفتند: بیمار است، گفت: بیایید برویم به عیادت او، پس با او برخاستند و به جانب خانه آن مرد روانه شدند و چون به خانه او داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند، پس سلمان به ملک موت خطاب کرد که: رفق و مدارا کن با دوست خدا، پس ملک موت سلمان را جواب گفت چنانکه حاضران همه شنیدند که: ای ابو عبد اللّه! من رفق می نمایم به همه مؤمنان و اگر از برای کسی ظاهر می شدم که مرا ببیند هرآینه برای تو ظاهر می شدم «2».

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که: چون عمر بعد از پسر حذیفه بن الیمان، سلمان را والی مداین گردانید و سلمان به رخصت امیر المؤمنین علیه السّلام قبول نمود و متوجه مداین گردید عمر نامه ای به او نوشت و در امری چند به او اعتراض نمود، پس سلمان در جواب او نوشت:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم، این نامه ای است از سلمان آزادکرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی عمر بن الخطاب، اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامه ای که مرا در آن نامه ملامت و سرزنش کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده ای بر مداین، و

مرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقت او را پس نیک و بد آنها را به تو خبر دهم، و حال آنکه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1639

حق تعالی مرا نهی کرده است ای عمر در آیه محکمه کتاب خود از آنچه تو مرا به آن امر می نمایی در آنجا که فرموده است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ «1» یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده اید! اجتناب نمایید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است، و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را، آیا دوست می دارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی که مرده باشد؟ پس شما کراهت دارید خوردن آن را و بپرهیزید از عذاب خدا»، و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حذیفه و تو را اطاعت نمایم.

و اما آنچه به من نوشته بودی که من زنبیل می بافم و نان جو می خورم، پس اینها چیزی نیست که مؤمن را به آن سرزنش کند کسی و تعییر نماید بر آن، و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی نیاز شدن از زیادتهای خوردنی و آشامیدنی و از غصب کردن حق مؤمنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوبتر است نزد حق تعالی و به

پرهیزکاری نزدیکتر است، بتحقیق که دیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که هرگاه نان جو به دست او می آمد تناول می کرد و شاد می گردید و آزرده نمی شد.

و اما آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه بهم می رسانم به مردم عطا می کنم، پس آنها را پیش می فرستم از برای روز فقر و احتیاج خود، و بپروردگار عزت سوگند می خورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گلوی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بزغاله یا سبوس جو باشد.

و اما آنچه گفتی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا را و سست کرده ام آن را و خوار گردانیده ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته ام تا آنکه اهل مداین نمی دانند که من امیر ایشانم پس مرا به منزله پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور می کنند و بارهای

خود را بر دوش من می گذارند، و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا می شود و ذلیل می گرداند آن را، پس بدان که ذلیل شدن در اطاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا، و تو خود می دانی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تألیف دلهای مردم می نمود و به ایشان نزدیکی می جست و مردم بسوی او تقرّب می جستند و نزدیک او می نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا آنکه گویا یکی از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که به ایشان می نمود، و بتحقیق که طعام ناگوار می خورد و جامه های کهنه می پوشید و همه مردمان نزد او

از قرشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند، و گواهی می دهم که از آن حضرت شنیدم که فرمود: هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد، پس آرزو می کنم ای عمر که به سلامت بر هم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان، پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی جمیع امّت گرداند بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، بدرستی که حق تعالی می فرماید تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ «1» یعنی: «این خانه آخرت است منزل می گردانیم آن را برای کسانی که نمی خواهند بلندی را در زمین و نه فساد فسادکردنی، و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است»، و بدان بدرستی که من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشان را و جاری نمی گردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر به ارشاد و راهنمایی دانایی، پس راه می روم در میانه ایشان به طریق رفتار او و سلوک می کنم در میان ایشان به سیرت او و می دانم که اگر حق تعالی خیر این امّت را می خواست و اراده الهی متعلق به صلاح و رشد ایشان شده بود هرآینه والی می گردانید بر ایشان بهتر و داناتر ایشان را، و اگر این امّت از خداوند عالمیان ترسان می بودند و متابعت قول پیغمبر خود می نمودند و

به حق دانا می بودند تو را امیر المؤمنین نمی نامیدند، پس هر حکمی که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1641

می خواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا، پس مغرور مشو به طول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است تو را از تعجیل کردن عقوبت خود، و بدان بدرستی که بزودی تو را در خواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سؤال خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده ای و از آنچه بعد از این بر اعمال شنیعه تو مترتب می شود» «1».

و قطب راوندی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آن را «جی» می گفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار دوست می داشت و مرا در خانه حبس می کرد چنانکه دختر را در خانه ای نگاه دارند، و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمی دانستم بغیر از گبری که می دیدم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه ای بود، روزی به من گفت: ای فرزند! عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو به جانب مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین و چنان کنند، و بسیار ممان و زود برگرد.

پس به جانب مزرعه روانه شدم، در اثنای راه به کلیسای نصاری رسیدم و صداهای ایشان را شنیدم، پرسیدم که: ایشان کیستند؟ گفتند: ایشان ترسایانند نماز می گزارند، پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب گردید، و

پدرم در طلب من به هر سو فرستاد تا آنکه شب به نزد او برگشتم و به جانب مزرعه نرفتم، پس پدرم از من پرسید:

کجا بودی؟ گفتم: گذشتم به کلیسای ترسایان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن ایشان.

پدرم گفت: ای فرزند! دین پدران تو بهتر است از دین ایشان، من گفتم: نه و اللّه چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست، ایشان گروهی چندند که خدا را می پرستیدند و دعا می کنند و نماز می کنند از برای او و تو آتش را می پرستی که به دست

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1642

خود افروخته ای و اگر دست از آن برداری می میرد؛ پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس گردانید.

پس من کسی به نزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال نمودم که: اصل دین شما در کجاست؟ گفتند: اصل دین ما در شام است؛ پس پیغام کردم ایشان را که هرگاه جمعی از مردم شام به نزد شما بیایند پس مرا اعلام نمایید، گفتند: چنین باشد، پس بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند، من گفتم که: هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمایید، گفتند: چنین باشد.

بعد از چند روز فرستادند به نزد من که اکنون ایشان اراده سفر دارند، پس زنجیر را از پای خود دور کردم و به ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم، چون به شام رسیدم پرسیدم که: بهترین علمای این دین کیست؟ گفتند: آن عالمی که صاحب کنیسه بزرگ است و او را اسقف می گویند او از همه داناتر است، پس

به نزد او رفتم و گفتم: می خواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم، او قبول کرد و در خدمت او می بودم؛ و او مرد بدی بود امر می کرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند، و چون به نزد او می آوردند تصدقات را جمع می کرد آنها را و ضبط می کرد و چیزی از آنها به فقرا و مساکین نمی داد.

پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد، چون نصاری آمدند او را دفن کنند گفتم: این مرد بدی بود، و ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع می کرد، پس هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا و او را بر چوبی به دار کشیدند و سنگباران کردند، و مرد دیگر آوردند به جای او قرار دادند، پس از او نیکتر کسی ندیدم، از همه ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود، پس پیوسته در خدمت او می بودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار دوست می داشتم.

چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم: هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا به کی می گذاری که در خدمت او باشم؟ گفت: ای فرزند من! کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل می باشد، برو به خدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من خواهی یافت.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1643

چون او به رحمت الهی واصل شد رفتم به جانب موصل و به خدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت حق تعالی، پس به

او گفتم که: فلان عالم مرا به تو سفارش کرده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد، پس به او گفتم که: مرا به کی حواله می نمائی؟ گفت: ای فرزند! کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر «نصیبین» می باشد، به او ملحق شو.

چون او به رحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم به راهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که: فلان عالم مرا به تو حواله نموده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت؛ چون هنگام وفات او شد گفتم: مرا به خدمت کی امر می نمائی؟ گفت: گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریه روم می باشد اگر به نزد او روی او را بر مثل حال ما خواهی یافت.

چون او را دفن کردم به جانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان یافتم، پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم، چون هنگام وفات او شد به او گفتم که: مرا به کی می گذاری؟ گفت: گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان و لیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر باشد، و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول می نماید و تصدق

را نمی خورد، اگر توانی که خود را به آن بلاد رسانی، بکن.

سلمان گفت: چون او را دفن کردیم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند، گفتم به ایشان که: مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام به شما می دهم؛ گفتند: چنین باشد، پس آن اموال را به ایشان دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم به وادی القری، چون به آنجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا به بندگی گرفتند و فروختند به مردی از یهود، چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این آن بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در

آنجا مبعوث خواهد شد، پس نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری و مرا خرید از آن یهودی که نزد او بودم و مرا بسوی مدینه برد، چون مدینه را دیدم اوصافی که از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم، پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه مبعوث گردیده است.

و چون من به قید بندگی گرفتار بودم، از احوال آن حضرت چیزی نمی شنیدم تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود، من در باغی از باغهای آن یهودی کار می کردم ناگاه پسر عمّ آن یهودی به باغ در آمد و گفت: خدا بکشد بنی قیله یعنی انصار که

جمع شده اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه آمده است و گمان می کنند که او پیغمبر است. پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد به مرتبه ای که نزدیک بود بر روی آقای خود بیفتم، پس گفتم: چه خبر است و این مرد کیست که آمده است؟ پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینه من زد و گفت:

تو را با اینها چه کار است؟ مشغول کار خود باش.

چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتم که: شنیده ام تو مرد شایسته ای و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن، پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود، من در خاطر خود گفتم که: این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا به آن خبر داده بود؛ پس برگشتم و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد، پس باز چیزی جمع کردم و به خدمت حضرت آوردم و عرض کردم که: چون دیدم تصدق را تناول نمی نمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تناول فرمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند، پس در خاطر خود گفتم: این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود؛ پس بار دیگر به خدمت حضرت آمدم در وقتی که

آن حضرت از پی جنازه می رفت و دو جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب آن حضرت در خدمتش بودند، پس برگرد آن حضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آن حضرت، چون به عقب سر آن حضرت رفتم به

فراست نبوت یافت که من می خواهم آن علامت را مشاهده نمایم، پس ردای خود را از کتف مبارک خود دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آن حضرت به نحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود، پس بر روی آن خاتم افتادم و می بوسیدم و می گریستم پس فرمود: ای سلمان! بگرد و نزد من آی، پس گردیدم و در خدمتش نشستم پس حضرت فرمود: قصه خود را نقل کن تا صحابه بشنوند؛ پس تمام قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم، چون فارغ شدم از قصه خود حضرت فرمود: ای سلمان! خود را مکاتب گردان و از مولای خود خود را بخر و آزاد شو.

پس رفتم به نزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره به او بدهم، پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نهالهای خرما، بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند، هر کسی به قدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من به دست خود می کارم، پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالهای درختان را کندم و به خدمت

حضرت آمدم و گفتم که: فارغ شدم از آنها، پس حضرت بیرون آمد تا به آن موضع رسید، پس ما نهالها را می بردیم به خدمت حضرت و آن حضرت به موضعشان می گذاشت و ما خاک بر آن می ریختیم و پر می کردیم تا آنکه همه تمام شد، پس سوگند می خورم بحقّ آن خداوندی که او را به راستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها، پس مردی از برای آن حضرت آورد از بعضی از معادن «1» مقدار بیضه از طلا، پس حضرت فرمود: کجاست آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده؟

چون من به خدمت آن حضرت آمدم فرمود: این طلا را بگیر و آنچه بر توست بده، گفتم: یا رسول اللّه! این کی وفا می کند به آنچه بر من است؟ حضرت فرمود: حق تعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هر چه بر تو لازم است ادا کنی.

پس سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن

طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم و از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم، و به سبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آن حضرت حاضر بودم «1».

و به روایت دیگر از سلمان چنین روایت شد که: چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت: برو به زمین شام که در آنجا دو بیشه هست و در سالی یک مردی از یک بیشه

بیرون می آید و در بیشه دیگر داخل می شود، و در آن وقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع می شوند و به دعای او شفا می یابند پس او را دریاب در آن وقت و از او سؤال کن از دین حنیفه که ملت ابراهیم است که از من سؤال می نمائی؛ پس به آن بیشه رفتم و یک سال انتظار کشیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشه ها و خواست که داخل بیشه دیگر شود، چون داخل آن بیشه شد و همین دوشهای آن پیدا بود من به او چسبیدم و گفتم: خدا تو را رحمت کند از تو طلب می کنم ملت حنیفه را که دین حضرت ابراهیم است، گفت: از چیزی سؤال می کنی که مردم از او سؤال نمی کنند در این روزگار بدرستی که نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد به این دینی که سؤال می نمائی پس اگر او را دریابی چنان است که عیسی را دریافته باشی «2».

و به سند دیگر در کتاب خرایج و جرایح روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قبا نزول فرمود و فرمود که: داخل مدینه نمی شوم تا علی به من ملحق گردد، و سلمان بسیار سؤال می نمود از احوال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت می کرد، پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی از خرما برگرفت و به خدمت

حضرت آورد و گفت: شنیده ام شما جماعتی غریبانید و به این موضع فرود آمده اید این طبق خرما را از صدقه خود از برای

شما آوردم پس بخورید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اصحاب خود را فرمود که نام خدا را ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود، سلمان ایستاده بود و نظر می کرد پس طبق را برگرفت و برگشت و به زبان فارسی گفت: این یکی، پس طبق را پر کرد از خرما و بازآورد به خدمت حضرت و گفت: دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این خرمای هدیه است از برای تو آورده ام، پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود به اصحاب خود که:

بخورید به نام خدا، پس سلمان طبق را برداشت و گفت: این دو تا، پس برگردید و به پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و به حضرت عرض کرد که: من غلام مرد یهودی ام چه می فرمائی مرا؟

حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که به او بدهیم و تو را آزاد کنیم.

پس سلمان به نزد یهودی رفت و گفت: من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که به این شهر آمده است و بعد از این از من منتفع نخواهی شد مرا مکاتب گردان به یک مالی که بدهم و آزاد شوم.

یهودی گفت که: تو را مکاتب می کنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی آنها را تا به بار آیند پس آنها را تسلیم من نمائی، و بر چهل اوقیه طلای نیکو که

هر اوقیه چهل مثقال است.

پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد به گفته یهودی، حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است؛ پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب گردانید به نحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال.

پس سلمان نامه مکاتبه را آورد به خدمت آن حضرت، حضرت فرمود که: برو و پانصد هسته خرما برای من بیاور، چون دانه های خرما را حاضر کردم فرمود: آنها را به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بده، و فرمود به سلمان که: ببر ما را بسوی زمینی که می خواهد اینها را در آنجا کشته شود. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سلمان رفتند بسوی آن زمین، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زمین را به انگشت مبارک خود سوراخ می کرد و می فرمود به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: هسته خرما را در سوراخ

بیفکن، پس می ریخت خاک را بر آن هسته و انگشتان مبارک خود را می گشود و آب از میان انگشتانش جاری می شد و به آن موضع می ریخت، پس به موضع دیگر می رفت و باز چنین می کرد، چون از دوم فارغ می شد اول روییده بود و سبز شده بود، پس به موضع سوم می رفت و چون از سوم فارغ می شد اول درختی شده و به بار آمده بود و دوم روئیده بود و سبز شده بود، چون به موضع چهارم می رفت و فارغ می شد اول و دوم به بار

آمده بودند و سوم سبز شده بود، و همچنین می کرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانه خرما و همه به بار آمدند.

چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت: قریش راست می گفتند که محمد ساحر است. و گفت: من درختان خرما را قبض کردم طلا را بیاور. پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت و به اعجاز آن حضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود، پس یهودی گفت: هرگز طلائی مثل این ندیده ام و چنین تقدیر می کرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد، پس دو پله ترازو گذاشت با ده اوقیه و طلا زیادتی کرد، و همچنین سنگ را زیاده می کرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم.

سلمان گفت: پس با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آزاد برگشتم و ملازمت آن حضرت اختیار نمودم «1».

و شیخ کشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است «میثب» که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات اللّه علیها بود همین باغی است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا آن را از یهود به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگردانید و حضرت آن را به حضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود «2».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عهدی و فرمانی نوشت از برای قبیله سلمان که در کازرون بودند به این مضمون که: این نامه ای است از محمد بن

عبد اللّه رسول خدا در هنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هر چند نسل آورند، هر که از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین خود، سلام بر شما باد و حمد می کنم خدا را بسوی شما بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم: «لا اله الّا اللّه وحده لا شریک له»، می گویم آن را و امر می کنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست. پس خداوند است که خلق کرده است ایشان را و می میراند ایشان را و باز زنده می گرداند ایشان را و بازگشت همه بسوی اوست.

پس در آن نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جمله آنها این بود: بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را، پس اگر از شما چیزی سؤال کنند به ایشان عطا کنید، و اگر استغاثه کنند بسوی شما به فریاد ایشان برسید، و اگر امان طلب نمایند از شما ایشان را امان بدهید، و اگر بدی کنند بیامرزید ایشان را، و اگر بدی نسبت به ایشان کنند مانع شوید، و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله به ایشان بدهید یا صد اوقیه نقره «1» زیرا که سلمان از جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مستحق این کرامتها گردیده. پس در آخر نامه دعا کرد از برای کسی

که عمل به این نامه نماید و نفرین کرد کسی را که آزار و اذیت به ایشان برساند؛ و نامه را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام نوشت.

ابن شهر آشوب رحمه اللّه گفته است که: این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل می نمایند؛ و این از جمله معجزات آن حضرت است زیرا اگر آن حضرت علم نمی داشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمی نوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود «2».

و در رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: سلمان علم اول

و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمی شد علم او، و او از ما اهل بیت است، و علم او به مرتبه ای رسیده بود که روزی گذشت به مردی که در میان گروهی ایستاده بود پس به او خطاب کرد: ای بنده خدا! توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانه خود کردی. پس سلمان گذشت و آن گروه به آن مرد گفتند: سلمان نسبت به تو داد و تو آن را از خود دفع نکردی؟ گفت: مرا خبر داد به امری که بغیر از حق تعالی و من دیگری مطلع نبود «1».

و به سند دیگر روایت کرده است: آن مرد ابو بکر بن ابی قحافه بود «2».

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است آن حضرت از فضیل بن یسار پرسید: می دانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول

و علم آخر را دانست؟

فضیل گفت: یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را.

حضرت فرمود: نه چنین است بلکه مراد آن است که علم پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و غرایب امر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و غرایب امر امیر المؤمنین علیه السّلام را دانست «3».

و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند: روزی ابو ذر به خانه سلمان در آمد و قزقان سلمان دربار بود، پس در اثنای آنکه با یکدیگر سخن می گفتند قزقان سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس ابو ذر تعجب بسیاری کرد از آن، و سلمان باز قزقان را برگردانید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شدند، پس باز قزقان سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس تعجب ابو ذر زیاده شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد و در غرایب آن حال تفکر می نمود ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بر در خانه سلمان دید، چون نظر حضرت امیر بر ابو ذر افتاد گفت: ای ابو ذر! چه چیز باعث شد تو را که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز است سبب دهشت تو گردیده است؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1651

ابو ذر گفت: یا امیر المؤمنین! سلمان را دیدم که چنین کاری کرد، به این سبب متعجب و متحیر گردیدم.

حضرت فرمود: ای ابو

ذر! اگر سلمان تو را خبر دهد به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت که: خدا رحمت کند کشنده سلمان را، ای ابو ذر! بدرستی که سلمان درگاه خداست در زمین، هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است، و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است «1».

و به روایت شیخ مفید: چون حضرت به نزد سلمان آمد فرمود: ای سلمان! مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که او تاب نیاورد «2».

کلینی و کشی و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند: روزی سلمان در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت به سلمان رسید، پس عمر بن الخطاب به او گفت: خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست؟

سلمان گفت: منم سلمان پسر بنده خدا، من گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت کرد به برکت محمد، و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید به محمد، و من بنده بودم پس خدا آزاد گردانید مرا به برکت محمد، این است نسب من و این است حسب من.

پس در این سخن بودند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد پس سلمان گفت: یا رسول اللّه! چه کشیدم من از این جماعت! با ایشان نشستم پس شروع کردند به ذکر نسبهای خود و فخر

کردند به پدران خود تا آنکه به من رسیدند پس عمر از من چنین سؤال کرد، حضرت فرمود: تو چه جواب گفتی؟ سلمان جواب خود را نقل کرد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای گروه قریش! بدرستی که حسب مرد دین اوست و مردی او خلق

اوست و اصل آدمی عقل اوست، حق تعالی می فرماید إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ «1» یعنی: «بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی و گردانیدیم شما را شعبها و قبیله ها برای آنکه بشناسید یکدیگر را، بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست»، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نیست هیچ یک از این جماعت را بر تو فضیلتی مگر به پرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان، و اگر تو پرهیزکارتر ایشان باشی از ایشان افضلی «2».

و ایضا کشی روایت کرده است که: هرگاه سلمان می دید شتری را که آن را «عسکر» می گفتند- و عایشه در روز جمل بر آن سوار شد- تازیانه ای بر آن می زد، پس به سلمان می گفتند که: ای ابو عبد اللّه! چه می خواهی از این بهیمه؟ پس سلمان می گفت: این بهیمه نیست و لیکن این عسکر پسر کنعان جنی است به این صورت شده است که مردم را گمراه کند. پس به اعرابی صاحب شتر گفت: شتر تو اینجا روا نیست و لیکن ببر آن را به سر حد «حواب» که اگر به آنجا ببری به هر قیمت که خواهی از تو می خرند «3».

پس از امام محمد باقر

علیه السّلام روایت کرده است که: لشکر عایشه عسکر را برای او به هفتصد درهم خریدند در وقتی که به جنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می رفتند «4».

مؤلف گوید: این از جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر به آن داده بود و شتر عایشه را تعیین نمود.

و ایضا کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سلمان زنی خواست از قبیله کنده، چون داخل خانه او شد دید که کنیزکی دارد و پرده ای از عبا بر در خانه اش آویخته است، پس سلمان گفت: در خانه شما مگر بیماری هست که پرده بر در آویخته اید؟ یا خانه کعبه را به اینجا آورده اید که جامه بر آن پوشانیده اید؟ گفتند: آن زن

از برای ستر بر خود این پرده را آویخته است؛ سلمان گفت: این کنیز چیست؟ گفتند: این زن مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که او را خدمت کند؛ سلمان گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که هر مردی که نزد او کنیزکی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و او را به شوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد، و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد، و چون مرتبه دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد، و ادا کردن حق به صاحبش آن است که حقّ او را بر دارد و به خانه او یا به محل متاع او برساند و به صاحب

حق بگوید که: حقّ خود را بگیر «1».

و باز کشی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السّلام نام بردند سلمان فارسی را، حضرت فرمود: او سلمان محمدی است بدرستی که سلمان از ماست اهل بیت، سلمان به مردم گفت: گریختید از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتاب رفیعی یافتید و در آنجا شما را حساب می نمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل- یعنی هر امر خردی و ریزی- و بر قدر دانه خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختید بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده و آسان کرده است «2».

و شیخ مفید و کشی به سندهای صحیح و موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است: روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم برگرد او جمع شده بودند، پس به سلمان گفتند: ای ابو عبد اللّه! این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید به هوش بازآید، چون سلمان به نزدیک او رفت جوان به هوش آمد و گفت: ای ابو عبد اللّه! مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند و لیکن چون به این حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر آهن می کوبیدند به خاطرم آمد آنچه حق تعالی در قرآن می فرماید وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِيدٍ «3» یعنی: «از برای ایشان گرزها از آهن هست» پس از ترس عذاب

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1654

الهی عقلم بر طرف شد و مدهوش شدم؛ پس سلمان او

را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در آمد از برای خدا، و پیوسته با او می بود و شرایط اخوّت را رعایت می نمود تا آنکه آن جوان بیمار شد، سلمان به عیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در حال جان کندن است گفت: ای ملک موت! مدارا کن به برادر من، ملک موت گفت:

ای ابو عبد اللّه! من با هر مؤمن مدارا می کنم و با ایشان مهربانم «1».

و ایضا کشی به سند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که: چون سلمان فارسی به امارت مداین آمد ما به استقبال او بیرون رفتیم پس با او می آمدیم، چون به کربلا رسیدیم سلمان پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتیم: این را کربلا می گویند، گفت: این موضع کشته شدن برادران من است، این محل فرود آمدن بارهای ایشان است، و این محل خوابیدن شتران ایشان است، و این موضع ریختن خونهای ایشان است، کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان؛ پس با او آمدیم تا به «حرورا» رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که: این موضع چه نام دارد؟ گفتیم: حرورا نام دارد، گفت: در اینجا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان؛ چون به کوفه رسید گفت: این است کوفه؟ گفتیم: بلی، گفت: قبه اسلام است «2».

مؤلف گوید که: شیخ کشی خطبه طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است «3» که در آنجا بیان حق اهل بیت رسالت و شقاوت ستمکاران این امّت و غاصبان خلافت

نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی امیّه و فتنه های ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قائم علیه السّلام و فرورفتن لشکر سفیانی در بیدا و غیر آنها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1655

و شاید که بعد از این در کتاب غیبت مذکور شود ان شاء اللّه تعالی.

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آن روز.

پس به نزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام ایشان داشت و گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که خداوند عالمیان می فرماید که: ای بندگان من! آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد و شما آن حاجتها را برنمی آورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوبترین خلق را بسوی شما، پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را برمی آورید، پس بدانید گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل ترین ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از اویند از ائمه علیهم السّلام که وسیله های خلایقند بسوی من، پس

هر که را حاجتی رو دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند مرا بحقّ محمد و آل او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص و گناهان تا برآورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه برمی آورد آن کسی که شفیع می گردانید بسوی او عزیزترین خلق را نزد او.

پس آن یهودان گفتند به سلمان از روی استهزا و سخریه: چرا تو از خدا سؤال نمی کنی به شفاعت ایشان و متوسل نمی شوی بسوی خدا بحقّ ایشان که تو را بی نیازترین اهل مدینه گرداند؟

پس سلمان گفت: خدا را خواندم به سبب ایشان و سؤال کردم از خدا به شفاعت ایشان چیزی را که جلیل تر و بزرگتر و نافع تر است از جمیع ملک دنیا، سؤال کردم بحقّ ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که برای بیان بزرگواری و ثنای او یادکننده باشد و دلی عطا کند که شکر کننده نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبرکننده باشد، و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1656

پس ایشان استهزا کردند به سلمان و گفتند: ای سلمان! دعوی کردی مرتبه عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ تو را، اول امتحان ما آن است که برمی خیزیم و تازیانه های خود را بر تو می زنیم پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو بازدارد.

سلمان گفت: خداوندا! مرا بر بلا

صبرکننده گردان؛ و سلمان مکرر این دعا می کرد و ایشان او را به تازیانه های خود می زدند تا آنکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نمی گفت.

چون وامانده شدند ایشان گفتند که: ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند با چنین عذاب شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم، چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را از ضرر تو بازدارد؟

سلمان گفت: زیرا که این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم به مهلتی که حق تعالی شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا.

چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند و گفتند: در این مرتبه آن قدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی به محمد.

گفت: هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم به محمد، بدرستی که حق تعالی فرستاده است بر رسول خودش الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ «1» یعنی: «ایمان می آورند در غایبانه» و بدرستی که صبر کردن من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمره آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل و آسان است.

پس باز شروع کردند و زدند او را به تازیانه های خود تا آنکه مانده شدند، بازنشستند و گفتند: ای سلمان! اگر تو را قدری نزد حق تعالی می بود به سبب ایمانی که به محمد آورده ای هرآینه دعای تو را مستجاب می گردانید و بازمی داشت ما را از تو.

سلمان فرمود: چه بسیار جاهلید شما! چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1657

بکند نسبت به من

خلاف آن چیزی را که از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر طلبیدم پس دعای مرا مستجاب گردانید و مرا صبر کرامت فرمود، و از او نطلبیدم که شما را از من بازدارد تا آنکه به بازنداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان می کنید.

پس باز مرتبه سوم برخاستند و تازیانه ها کشیدند و بر او می زدند و سلمان زیاده بر این نمی گفت که: خداوندا! مرا صبر ده بر بلاهائی که به من می رسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پس آن کافران گفتند: ای سلمان! وای بر تو، آیا محمد تو را رخصت نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف آن چیزی است که در خاطر توست و اعتقاد به آن داری؟ پس چرا نمی گوئی آنچه را جبر می کنیم تو را به آن از برای تقیه؟

سلمان گفت: خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما مرا به آن جبر می نمائید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این را بهتر گردانیده از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد.

پس بار دیگر برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا به او گفتند: از خدا سؤال نمی کنی که ما را از ضرر تو بازدارد و آنچه ما از تو طلب می کنیم نمی گوئی که

ما دست از تو بازداریم؟ پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک کند اگر از جمله راستگویانی در دعوائی که می کنی که خداوند عالمیان رد نمی کند دعای تو را اگر سؤال کنی بحقّ محمد و آل طیبین او.

پس سلمان گفت که: من کراهت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سؤال کرده باشم که اسم او را منقطع گرداند از ایمان.

آن کافران معاند گفتند: هرگاه از این می ترسی چنین دعا کن که: خداوندا! هلاک گردان هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرّد و کفران خود که اگر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1658

چنین کنی دعای تو متضمن آن چیزی نخواهد بود که از آن می ترسی.

پس شکافته شد دیوار آن خانه که آن قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و حضرت فرمود: دعا کن بر ایشان به هلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و به رشد و صلاح در آید چنانکه حضرت نوح علیه السّلام نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده اند.

پس سلمان گفت که: چگونه می خواهید نفرین کنم بر شما به هلاک؟

گفتند: دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر کسی را به افعی که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید.

پس حضرت

سلمان علیه السّلام چنین دعا کرد تا آنکه تازیانه هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت، به یک سر سر صاحبش را گرفت و به سر دیگر دست راستش را گرفت که به آن تازیانه گرفته بود، پس همه استخوانهایش را در هم شکست و خایید و فرو برد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آن مجلسی که نشسته بود فرمود: ای گروه مسلمانان! بدرستی که حق تعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانه های ایشان را به افعیها که ایشان را کوبیدند و خاییدند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و فرو بردند ایشان را؛ پس برخیزید که نظر کنیم بسوی آن افعیها که حق تعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحابش برخاستند و متوجه آن خانه شدند، و در آن وقت جمع شده بودند در آن خانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را می دریدند، و چون آن حال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت می کردند از نزدیکی آنها. پس چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده گردانید و ده برابر آنچه بود گشادگی داد، پس آن افعیها به امر الهی ندا کردند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم را: «السّلام علیک یا محمّد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1659

السّلام علیک یا سیّد الاوّلین و الآخرین»، پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و گفتند: «السّلام علیک یا علیّ یا سیّد الوصیّین»، پس سلام کردند بر ذرّیّت مقدسه آن حضرت و گفتند: «السّلام علی ذرّیّتک الطّیّبین الطّاهرین الّذین جعلوا علی الخلایق قوّامین» یعنی: «سلام بر ذرّیّت تو باد که پاکان و معصومانند و حق تعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است به امور خلق»، اینک ما تازیانه های این منافقانیم که حق تعالی ما را افعیها گردانید به دعای این مؤمن که سلمان است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امّت من کسی را قرار داده است که شبیه است به حضرت نوح علیه السّلام در صبر کردن و دعا نکردن در بدو حال و نفرین کردن در آخر کار.

پس آن افعیها ندا کردند: یا رسول اللّه! شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران، و حکمهای تو و حکمهای وصیّ تو جاری است بر ما در ممالک پروردگار عالمیان، و ما از تو سؤال می کنیم که از حق تعالی سؤال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانکه در دنیا ایشان را فرو بردیم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آنچه طلب کردید برای شما روا شد، پس ملحق شوید به پائین ترین درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست از

اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام تر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند به سبب آنکه در میان مردم مدفون گردند و از حال ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که بر قبرهای ایشان گذرند و گویند: اینهایند این ملعونان که به غضب الهی گرفتار شدند به سبب دعای سلمان محمدی که دوست محمد است و برگزیده مؤمنان است.

پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان، و خویشان ایشان آمدند و آن کافران را دفن کردند و بسیاری از کافران به سبب دیدن این معجزه مسلمان شدند، و مؤمن خالص شدند بسیاری از منافقان، و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و گفتند: این سحری است هویدا، پس رو کرد حضرت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1660

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی سلمان و گفت: ای ابو عبد اللّه! تو از خواص برادران مؤمن مائی و محبوب دلهای ملائکه مقرّبانی، و بدرستی که تو در آسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد، تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیه کریمه الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ «1».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که مردی به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد: چه بسیار می شنوم از شما ذکر سلمان فارسی را.

حضرت فرمود: مگو سلمان فارسی و لیکن بگو سلمان محمدی، آیا می دانی به

چه سبب من او را بسیار یاد می کنم؟

راوی گفت: نه.

حضرت فرمود: برای سه خصلت: اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المؤمنین را بر خواهش نفس خود؛ دوم آنکه فقرا را دوست می داشت و ایشان را اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت و شرف؛ سوم آنکه علم و علما را دوست می داشت بدرستی که سلمان بنده شایسته خدا بود و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق، و مسلمان حقیقی بود و هیچ گونه شرک اختیار ننمود «2».

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: میان سلمان و مردی سخنی و خصومتی واقع شد پس آن مرد گفت: تو کیستی یا سلمان؟ سلمان گفت: اما اول من و اول تو پس نطفه نجسی است و اما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده ای است، و چون قیامت برپا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1661

و هر که سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی مقدار است «1».

و در کتاب حسین بن سعید به سند معتبر منقول است که: حضرت سلمان رحمه اللّه علیه می گفت: اگر نه سجده کردن می بود از برای خدا و همنشینی با گروهی که کلام نیک از دهان خود می افکنند همچنانکه خرمای نیک از درخت می ریزد هرآینه آرزوی مرگ می کردم «2».

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وایل که: من با رفیق خود رفتیم به نزد سلمان و نزد او نشستیم، سلمان گفت: اگر نه این بود که

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هرآینه برای شما تکلف می کردم- و تکلف آن است که چیزی که نزد آن شخص نباشد به مشقت حاضر کند- پس نانی و نمک سوده ای که چیزی دیگر با آن مخلوط نبود از برای ما آورد، پس رفیق من گفت: اگر با این نمک سعتر «3» می بود بهتر بود، سلمان مطهره خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان آورد، چون خوردیم رفیق من گفت: شکر می کنم خداوندی را که قانع گردانید ما را به آنچه روزی ما کرده است، سلمان گفت که: اگر قانع شده بودی به آنچه خدا روزی کرده است تو را مطهره من به گرو نمی رفت «4».

و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که: سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز؛ و بعضی گفته اند: بلکه از اهل اصفهان بود از قریه ای که آن را «جی» می گویند، و او از جمله موالی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و کنیت او ابو عبد اللّه بوده است، و چون از او می پرسیدند که تو پسر کیستی، می گفت: من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان آدمم. و روایت کرده اند که: او را

زیاده از ده آقا مالک شد و دست به دست می گردید تا به دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید «1».

ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که: عطائی که هر سال به سلمان می دادند از بیت المال پنج هزار درهم بود، و چون آن

را می گرفت همه را تصدق می کرد و از عمل دست خود می خورد، و او را یک عبا بود که نصف را بر زمین می انداخت و نصفی را بر خود می پوشانید.

و ذکر کرده اند که: سلمان را خانه نبود و در سایه دیوارها و سایه درختان بسر می برد، روزی شخصی به او گفت: می خواهی از برای تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی؟

گفت: مرا احتیاج به آن نیست.

پس پیوسته آن مرد مبالغه می نمود در این باب تا آنکه گفت: می دانم خانه ای که موافق توست کدام است و چنان خانه ای از برای تو می سازم.

سلمان گفت: وصف کن از برای من خانه ای را که موافق من است.

مرد گفت: خانه ای از برای تو می سازم که هرگاه تو در آن خانه بایستی سرت به سقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی به دیوار برسد.

گفت: بلی، چنین خانه می خواهم؛ پس چنین خانه ای برای او بنا کرد.

و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر ایمان در ثریّا باشد هرآینه به او خواهد رسید سلمان «2».

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است.

و از کعب الاحبار روایت کرده است که: سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت «3».

و کشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: علی بن ابی طالب علیه السّلام

محدّث بود و سلمان رضی اللّه عنه محدّث بود، یعنی ملائکه با هر دو سخن می گفتند «1».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام

روایت کرده است که: معنی محدّث بودن سلمان آن است که امامش او را حدیث می گفت و اسرار خود را تعلیم او می نمود نه آنکه از جانب حق تعالی به او حدیث می رسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا به او نمی رسد «2».

مؤلف گوید: ممکن است آنچه در این حدیث نفی شده است سخن گفتن حق تعالی بی واسطه ملک باشد، و ملک با سلمان سخن می گفته باشد، چنانکه پیش گذشت.

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از معنی محدّث بودن سلمان، فرمود که: ملک در گوشش سخن می گفت «3».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملک بزرگواری با او سخن می گفت، راوی گفت:

هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود: پی کار خود باش و به اینها کاری مدار «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملکی در دل او نقش می کرد که چنین و چنان است «5»؛ و در حدیث دیگر فرمود: سلمان از جمله متوسّمان بود، یعنی به فراست احوال مردم را می دانست «6».

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سلمان اسم اعظم را می دانست «7».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی تقیه

نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مذکور شد، حضرت فرمود: اگر ابو ذر می دانست آنچه در دل سلمان بود هرآینه او را می کشت، و حال آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برادری

افکنده بود میان ایشان، پس چه گمان دارید به سایر مردمان «1».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: سلمان رضی اللّه عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر بن الخطاب دختر به او نداد، و بعد از آن عمر پشیمان شد و خواست که به او دختر بدهد؛ سلمان گفت: نمی خواهم، مطلب من این بود که بدانم آیا حمیّت جاهلیت و کفر از دل تو به در رفته است یا آنکه باقی است چنانکه بود «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اصحاب خود فرمود که: کدامیک از شما تمام سال روزه می دارید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیک از شما همه شب را احیا می کنید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیک از شما هر روز ختم قرآن می کند؟ سلمان گفت: من.

پس عمر به خشم آمد و گفت: این مردی است از فارس می خواهد بر ما که از قریشیم فخر کند، دروغ می گوید، در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خواب است و در اکثر روزش خاموش می باشد.

حضرت فرمود: او مانند و شبیه لقمان حکیم است، از او سؤال کن تا جوابت بگوید.

عمر پرسید؛ سلمان فرمود: اما روزه سال، من ماهی سه روز روزه می دارم و حق تعالی می فرماید هر که حسنه ای بکند ده برابر به او ثواب می دهم، این برابر روزه سال می شود با آنکه ماه شعبان را هم روزه می گیرم و با ماه رمضان پیوند می کند؛ و اما بیداری شب، هر شب با وضو می خوابم و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم شنیدم که می فرمود: هر که با وضو بخوابد چنان است که تمام شب را به عبادت احیا کرده باشد؛ و اما ختم قرآن، در هر روز سه مرتبه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1665

سوره «قل هو اللّه احد» را می خوانم و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود: یا علی! مثل تو در میان امّت من مثل «قل هو اللّه احد» است هر که سوره «قل هو اللّه احد» را یک بار بخواند چنان است که ثلث قرآن را خوانده است، و هر که دو بار بخواند چنان است که دو ثلث قرآن را خوانده است، و هر که سه بار بخواند چنان است که قرآن را ختم کرده است، پس هر که تو را به زبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که تو را به زبان و دل و دوست دارد و به دست خود تو را یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است، یا علی! بحقّ آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است سوگند که اگر تو را اهل زمین دوست می داشتند چنانکه اهل آسمان تو را دوست می دارند خدا هیچ کس را به آتش جهنم عذاب نمی کرد «1».

پس عمر ساکت شد گویا سنگی به دهانش گذاشتند «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام روایت کرده است که: روزی سلمان ابو ذر را به ضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت، ابو ذر گرده های نان را برداشت و می گردانید و در آن

نظر می کرد.

سلمان گفت: از برای چه کار این نانها را می گردانی؟

گفت: می ترسم که خوب پخته نشده باشد.

پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود: چه بسیار جرأت داری که این نانها را می گردانی و نظر می کنی، بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهی است، و ملائکه در آن عمل کرده اند تا آنکه آن را در هوا افکنده اند، و باد در آن عمل کرده است تا آن را به ابر افکنده است، و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آن را به زمین افشانده است، و رعد و ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات آن را در جاهای خود گذاشته اند، و عمل کرده اند در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1666

و نمک و آنچه را من احصا نمی توانم کرد زیاده از آن است که گفتم از کارکنان در این نان، پس چگونه می توانی به شکر این نعمت قیام نمائی؟

پس ابو ذر گفت: توبه می کنم بسوی خدا و طلب آمرزش می کنم از او از آنچه کردم، و بسوی تو عذر می طلبم از آنچه تو نخواستی.

و فرمود: روزی دیگر سلمان ابو ذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد از مطهره ای که داشت و نزد ابو ذر گذاشت، پس ابو ذر گفت:

چه نیکو است این نان، کاش نمکی با آن می بود.

سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابو ذر آورد، پس شروع کرد ابو ذر و آن

نان را می خورد و نمک بر آن می پاشید و می گفت:

حمد می کنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی.

سلمان گفت: اگر قناعت می داشتی مطهره من به گرو نمی رفت «1».

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت: من و پدرم به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتیم پس پدرم به خدمت آن حضرت عرض کرد:

آیا راست است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: سلمان از ما اهل بیت است؟ فرمود: بلی.

پدرم گفت: آیا از فرزندان عبد المطلب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

باز فرمود: از فرزندان ابو طالب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

پدرم گفت: من نمی فهمم این را، حضرت فرمود: چنین بدان که از ما اهل بیت است، پس اشاره فرمود به سینه خود و فرمود: چنان نیست که تو فهمیدی، بدرستی که حق تعالی طینت ما را از علّیّین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد، پس ایشان از مایند؛ و طینت دشمنان ما را از سجّین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد، پس آنها از ایشانند؛ و سلمان بهتر است از لقمان «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1667

و در کتاب روضه الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت: در خواب دیدم سلمان را پس گفتم: تو سلمانی؟ گفت: بلی، گفتم: تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودی؟ گفت: بلی؛ و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و به

انواع حله ها و زیورها زینت کرده بود، پس من گفتم: ای سلمان! این منزلت نیکوئی است که حق تعالی به تو عطا کرده است؟ گفت: بلی، گفتم: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی؟ گفت: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب نیست و متابعت آن حضرت کردن «1».

و ایضا از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت، و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت «2».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول برادر گردانید سلمان و ابو ذر را و شرط کرد بر ابو ذر که مخالفت سلمان نکند «3».

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آن حضرت پرسید از فضیلت سلمان، حضرت فرمود: چه گویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او به روح ما مقرون است! حق تعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم به اول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها، و روزی نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم در غضب شد تا آنکه پرشد رگی که در میان دو چشم آن حضرت بود و دیده های مبارکش سرخ شد پس فرمود: آیا دور می کنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست می دارد و دوستی خود را نسبت به او ظاهر گردانیده در آسمان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1668

و رسول خدا او را در زمین دوست می دارد، ای اعرابی! آیا دور می کنی مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را سلام برسانم؟! ای اعرابی! بدرستی که سلمان از من است هرکه او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که او را دور گرداند مرا دور گردانیده است و هر که او را نزدیک گرداند مرا نزدیک گردانیده، ای اعرابی! غلط مکن در باب سلمان بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهائی که به ایشان می رسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کننده حق است از باطل.

اعرابی گفت: یا رسول اللّه! من گمان نداشتم که اعمال سلمان به این مرتبه رسیده است، آیا او مجوسی نبود که مسلمان شد؟

حضرت فرمود: ای اعرابی! من از حق تعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل می کنم و تو در برابر می گوئی که سلمان مجوسی بوده است؟! بدرستی که سلمان مجوسی نبود و لیکن شرک را ظاهر می کرد برای تقیه و ایمان را پنهان می کرد، ای اعرابی! مگر نشنیده ای حق تعالی می فرماید فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی

يُحَكِّمُوکَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً «1» يعنى: «پس نه بحقّ پروردگار تو ايمان نمى آورند ايشان تا حكم گردانند تو را در هر منازعه اى كه ميان ايشان واقع شود پس نيابند در نفسهاى خود تنگى و حرجى از آنچه تو حكم كنى در ميان ايشان و انقياد كنند انقيادكردنى» آيا نشنيده اى كه حق تعالى مى فرمايد كه: «آنچه عطا كند به شما رسول او پس بگيريد آن را و آنچه شما را از آن نهى فرموده است ترک كنيد» «2»، اى اعرابى! بگير آنچه به تو عطا مى كنم و از جمله شكر كنندگان باش و انكار مكن گفته مرا كه مستحق عذاب الهى گردى و انقياد كن گفته رسول خدا را تا از ايمنان گردى «3».

مؤلف گويد كه: دور نيست كه مراد از اعرابى عمر باشد چنانكه در بسيارى از احاديث

حياه القلوب، ج 4، ص: 1669

براى تقيه به اين عبارت از او تعبير نموده اند.

و ايضا در كتاب اختصاص به سند معتبر روايت كرده است كه: روزى سلمان فارسى داخل مجلس پيغمبر خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شد پس صحابه او را تعظيم كردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند براى عظيم شمردن حق او و تعظيم پيرى او و براى اختصاصى كه او را بود به حضرت رسول و آل آن حضرت، پس عمر داخل شد و ديد كه او را در صدر مجلس نشانيده اند، گفت: كيست اين عجمى كه در صدر مجلس نشسته است در ميان عربان؟ پس حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله

و سلّم بر منبر بالا رفت و خطبه ای خواند و فرمود:

بدرستی که همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند دندانهای شانه اند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر به تقوی و پرهیزکاری، سلمان دریائی است که آخر نمی شود و گنجی است که منتهی نمی شود، سلمان از ما اهل بیت است، سلمان عطا می کند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر می گرداند «1».

و ایضا در کتاب اختصاص روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند، و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت: سلمان گبری بود و مسلمان شد، حضرت صادق علیه السّلام درست نشست غضبناک و فرمود: ای ابو بصیر! حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و آن را قرشی گردانید بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد، و بدرستی که جعفر را رتبه عظیمی نزد حق تعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز می کند «2».

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوار بود، پس سلمان به آن جماعت گفت: چرا برنمی خیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسائل

دین خود را از او بپرسید! سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که دانه را شکافته است

و خلایق را آفریده است که خبر نمی دهد شما را به سیرتهای پیغمبر شما کسی غیر او، و بدرستی که اوست عالم زمین و آن که کارهای او همه خدائی است بر زمین و به برکت او زمین ساکن است، و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید شد «1».

و ابن ابی الحدید گفته است که: وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت؛ و بعضی گفته اند در اول سال سی و ششم بود؛ و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود. و اشهر، قول اول است «2».

و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقول است که گفت: من با سلمان فارسی رضی اللّه عنه بودم در وقتی که امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام زیرا که عمر او را والی مداین گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام والی بود، پس روزی به نزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در آن مرض به رحمت الهی واصل شد، و پیوسته او را عیادت می کردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و یقین کرد به مرگ خود پس متوجه من شد و فرمود: ای اصبغ! حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می خواهم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه؟

اصبغ گفت که: آنچه می خواهی بفرما تا من از برای تو بعمل

آورم.

سلمان گفت که: تختی بیاور و به روی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش می کنند و چهار کس مرا بردارند و به قبرستان برند.

اصبغ گفت: من گفتم چنین می کنم و به جان منّت می دارم، پس به سرعت بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم که او را

برداشتند و به قبرستان مداین رسانیدند، چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت: ای قوم! روی مرا به قبله کنید پس به آواز بلند ندا کرد که: السلام علیکم ای اهل عرصه کهنه شدن و پوسیدن، سلام خدا بر شما باد ای گروهی که محجوب گردانیده اند شما را از دنیا، پس کسی جواب او نداد؛ پس بار دیگر ایشان را ندا کرد و گفت: السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند، السلام علیکم ای گروهی که زمین را لحاف شما گردانیده اند، السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید به عملهائی که در دار دنیا کرده بودید، السلام علیکم ای گروهی که انتظار می کشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آیید، سؤال می کنم از شما بحقّ خداوند عظیم و بحقّ پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید، بدرستی که منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت مرا خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می خواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه.

چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود

به سخن در آمد و گفت:

السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته، ای گروهی که بناها می سازید و فانی خواهید شد و مشغول گردیده اید به عرصه دنیا، اینک سخن تو را می شنویم و بزودی تو را جواب می گوئیم، از آنچه خواهی بپرس خدا تو را رحمت کند.

سلمان گفت: ای سخن گوینده بعد از مرگ! و ای کلام گوینده بعد از حسرت مردن! آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم؟

گفت: ای سلمان! من از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان به عفو و کرم خود و ایشان را داخل بهشت گردانیده است به رحمت خود.

پس سلمان گفت: ای بنده خدا! وصف کن از برای من که مرگ را چگونه یافته ای و چه رسید به تو از آن، و چه دیدی و چه مشاهده نمودی؟

گفت: مهلت ده مرا ای سلمان و مبالغه منما، پس بخدا سوگند که بریدن بدن به ارّه ها و جدا کردن و پاره کردن به مقراضها آسانتر است بر من از شدت مرگ، بدان که حق تعالی در دار دنیا مرا نیکیها الهام کرده بود و عمل به خیر می کردم و فرایض الهی را بجا می آوردم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1672

و قرآن را می خواندم و در نیکی پدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام می نمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب می کشیدم و سعی می نمودم در طلب حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سؤال، پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن

مرض ماندم تا آنکه از دنیا مدت من منقضی شد، پس در آن وقت مردی به نزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب و در برابر من ایستاد در هوا نه بسوی آسمان بالا می رفت و نه بسوی زمین فرود می آمد، پس اشاره کرد بسوی دیده من و آن را کور گردانید و بسوی گوش من و آن را کر گردانید و بسوی زبان من و آن را لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز از چیزهای دنیا را به این چشم نمی دیدم و به این گوش نمی شنیدم، پس در این وقت گریستند اهل و یاران من و خبر من به برادران و همسایگان من رسید، پس در این وقت گفتم او را: تو کیستی ای آن کسی که مرا مشغول گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من؟

گفت: منم ملک موت آمده ام به نزد تو که نقل فرمایم تو را از خانه دنیا به خانه آخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو و آمده است وقت مرگ تو.

و در این حال که او با من مخاطبه می کرد دو شخصی دیگر آمدند به نزد من و ایشان به حسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ، پس گفتند به من که: السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامه تو را، الحال بگیر و نظر کن در آن.

گفتم: این چه نامه ای است که باید من بخوانم؟

گفتند: مائیم آن دو ملک که با تو می بودیم در دار دنیا

و نیکیها و بدیهای تو را می نوشتیم، این است نامه عمل تو.

پس نظر کردم در نامه حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که او را «رقیب» می گفتند و شاد شدم به آنچه در آن دیدم از نیکیها و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رو داد، پس نظر کردم به نامه گناهان و آن در دست ملکی بود که او را «عتید» می گفتند و بسیار غمگین شدم از آنچه در آن مشاهده کردم و به گریه در آورد مرا، پس به من گفتند: بشارت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1673

باد تو را که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود.

پس به نزدیک من آمد آن مرد اول یعنی ملک موت و روح را از تن من کشید و هر جذبه و کشیدنی از او برابری می کرد با همه سختیها از آسمان تا زمین، و پیوسته در این شدت بودم تا آنکه جان به سینه من رسید، پس اشاره کرد بسوی من به حربه ای که اگر آن را بر کوهها می گذاشت می گداختند و روح مرا از بینی من قبض نمود، پس در آن وقت صدای گریه اهل من بلند شد و هر چه می گفتند همه را می شنیدم و هر چه می کردند بر آن مطلع بودم.

پس چون بسیار شدید شد گریه و جزع اهل بیت من بر من، ملک موت با نهایت خشم و آزردگی متوجه ایشان شد و گفت: ای گروه! از چه چیز است گریه شما؟ پس بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید، گریه کنید و لیکن ما

و شما بنده یک خداوندیم اگر خدا شما را امر می کرد در باب ما امری چنانکه ما را در باب شما امر کرده است هرآینه شما امتثال امر او می کردید در حقّ ما چنانکه ما امتثال امر او نمودیم در حقّ شما، بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکمی که خواهد درباره او می نماید و او بر همه چیز قادر است، پس اگر صبر کنید مزد می یابید و اگر جزع نمائید گناهکار خواهید گردید، چه بسیار برگشتی خواهد بود مرا بسوی شما می گیرم پسران و دختران را و پدران و مادران را.

پس در آن وقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد، در این وقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامه حریری پیچید و بالا برد بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن، پس چون روح من نزد حق تعالی حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سؤال نمود و از نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج بیت اللّه الحرام و تلاوت قرآن و زکات دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی به ناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلمه های بندگان خدا و از عبادت کردن در شب در وقتی که مردمان در خوابند

حیاه القلوب، ج 4، ص:

و آنچه مشابه اینهاست از اعمال از همه اینها سؤال نمود از روح من، پس بعد از این روح را به زمین برگردانیدند به اذن حق تعالی.

در این وقت غسل دهنده من به نزد من آمد و جامه های مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من، پس روح من او را ندا کرد که: ای بنده خدا! مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که من از هیچ رگی از رگهای او بیرون نیامدم مگر آنکه آن منقطع گردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو در هم شکسته شد، بخدا سوگند که اگر آن غسل دهنده این سخن را می شنید هرآینه هرگز مرده ای را غسل نمی داد، پس آب بر بدن من ریخت و سه غسل داد مرا و مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشه من که به آن بیرون رفتم بسوی خانه آخرت، پس انگشتر را از دست راست من بیرون آورد و بعد از فارغ شدن از غسل من به پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت: خدا تو را ثواب دهد در مصیبت پدرت و تو را مزد و صبر بسیار دهد، پس مرا در کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت: بیایید به نزدیک او و او را وداع کنید؛ پس ایشان به نزد من آمدند که مرا وداع کنند، و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند و

بر من نماز کردند، و چون از نماز فارغ شدند مرا به جانب قبر روانه کردند، چون مرا به قبر گردانیدند و در قبر آویختند هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا از آسمان به زمین در افتادم، پس مرا در لحد گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند.

پس در این وقت روح برگردانید بسوی زبان و گوش من «1»، و چون مردم را ندا کردند که از قبر من برگردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم: کاش من از این جماعت بودم و برمی گشتم، پس شخصی از کنار قبر مرا جواب داد گفت: نه چنین است و بر نمی توان گشتن، و این آیه را خواند كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى

يَوْمِ يُبْعَثُونَ «1» این سخنی است که حق تعالی بر ردّ جمعی از کافران فرمود که ایشان طلب برگشتن به دنیا می کنند بعد از مرگ یعنی «حاشا که او را بازگردانند، این کلمه ای است که او گوینده آن است و از پس ایشان برزخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث گردند، و برزخ فاصله میان دنیا و آخرت است»، پس به او گفتم: کیستی تو که با من سخن می گوئی؟

گفت: منم «منبه» و منم ملکی که حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به جمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشان را بعد از مردن ایشان تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان؛ پس مرا کشید و نشانید و گفت: بنویس عمل خود را.

من گفتم: به خاطر ندارم عملهای

خود را.

گفت: مگر نشنیده ای سخن پروردگار خود را که در قرآن فرموده است أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ «2» یعنی: «احصا کرده است کرده های ایشان را خدا و فراموش کرده اند ایشان کرده های خود را»، پس گفت: تو بنویس و من بر تو املا می کنم و اعمال تو را می گویم.

گفتم: کاغذ کجاست که بنویسم؟

پس کنار کفن مرا کشید، ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت: این صحیفه توست.

گفتم: قلم از کجا بیاورم؟

گفت: انگشت شهادت تو قلم توست.

گفتم: مرکّب از کجا بیاورم؟

گفت: آب دهان تو به جای مرکّب است.

پس املا کرد بر من آنچه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من خردی و بزرگی مگر آنکه او را بر من املا کرد چنانکه حق تعالی فرموده است وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1676

الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً «1» یعنی: «می گویند کافران: وای بر ما چیست این نامه ما که ترک نکرده است گناه کوچکی را و نه بزرگی را مگر آنکه احصا کرده است آن را، و یافتند آنچه کرده بودند حاضر، و ستم نمی کند پروردگار تو احدی را».

پس ملک آن نامه را گرفت و مهری بر آن زد و طوق گردانید آن را بر گردن من، پس گمان کردم که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده اند در گردن من، پس به او گفتم: ای منبه! چرا با من چنین می کنی؟

گفت: آیا نشنیده ای سخن پروردگار خود را که فرموده است وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً. اقْرَأْ

كِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً «2» یعنی: «و هر انسانی را ملازم او گردانیده ایم طایر او را- یعنی عمل نیک و بد او را، یا تقدیرات خدا را که برای او کرده است- در گردن او و بیرون می آوریم از برای او در روز قیامت نامه ای را که آن را ملاقات نماید گشوده شده، پس به او گفته می شود که:

بخوان نامه خود را کافی است نفس تو حساب کننده و گواه بر تو».

پس منبه گفت: این خطابی است که تو را به آن خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و تو را حاضر خواهند گردانید در آن روز و حال آنکه نامه عمل تو در میان دو دیده تو گشوده باشد و گواهی دهی در آن روز بر نفس خود.

پس منبه از من دور شد، و به نزد من آمد منکر با عظیمترین منظری و منکرترین صورتی و عمودی از آهن در دست او بود که اگر جن و انس جمع می شدند آن عمود را حرکت نمی توانستند داد، پس صدای موحشی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین آن صدا را می شنیدند هرآینه همه می مردند، پس به من گفت: ای بنده خدا! خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام تو کیست و بر چه طریقه و حالت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1677

بوده ای و چه اعتقاد داشته ای در دنیا؟

پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم که چه بگویم در جواب او، و در بدن من هیچ عضوی نماند مگر آنکه مفارقت کرد از ترس، پس

دریافت مرا رحمتی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه داشت و زبان مرا گویا گردانید پس به او گفتم: بنده خدا! چرا مرا می ترسانی و حال آنکه من شهادت می دهم به وحدانیت خدا و شهادت می دهم که محمد رسول خداست و گواهی می دهم که خداوند عالمیان پروردگار من است و محمد پیغمبر من است و اسلام دین من است و قرآن کتاب من است و کعبه قبله من است و علی امام من است و مؤمنان برادران منند؛ و گفتم: این است گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات می کنم پروردگار خود را در روز معاد.

پس در این وقت گفت: ای بنده خدا! بشارت باد تو را به سلامتی، بدرستی که نجات یافتی؛ و از پیش من رفت.

پس نکیر به نزدیک من آمد و صدای مهیب بر من زد عظیمتر از صدای اول، پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و گفت: عمل خود را بگو ای بنده خدا.

پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم، پس در این وقت گردانید حق تعالی از من شدت ترس و بیم را و حجت مرا به من الهام کرد به یقین نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود، پس گفتم: ای بنده خدا! مدارا کن با من و من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه گواهی می دادم که خداوندی نیست بغیر خداوند یگانه و او را شریکی نیست و گواهی می دادم که محمد بنده و رسول خداست [و آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین از ذرّیّت او امامان منند] «1» و آنکه بهشت حق است

و عذاب آتش جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و حساب کردن خلایق حق است و سؤال منکر و نکیر در قبر حق است و زنده شدن در قبر حق است و زنده شدن در قبر حق است و آنکه بهشت و آنچه حق تعالی وعده کرده است در آن از نعمتها حق است و آنکه جهنم و آنچه حق تعالی وعید فرموده است در آن از

عذاب حق است و آنکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده می گرداند آنها را که در قبرهایند.

پس مرا گفت: ای بنده خدا! بشارت باد تو را به نعیم ابدی و خیری که هرگز زایل نگردد. پس مرا در لحد خوابانید و گفت: بخواب مانند خوابیدن داماد، و از نزدیک سر من دری گشود از بهشت، و دری از پیش پای من گشود بسوی جهنم پس گفت: نظر کن ای بنده خدا بسوی آنچه خواهی یافت بسوی آن از بهشت و نعمتهای آن و نظر کن بسوی آنچه نجات یافتی از آن از آتش جهنم، پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم گشوده شد آن را مسدود گردانید و دری را که از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت، و پیوسته داخل می شد بر من از آن در شمیم بهشت و نعمتهای آن و لحد مرا فراخ گردانید بقدر آنچه دیده کار کند، و از نزد من رفت- و ای سلمان! من نیافتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوست دارد بزرگتر از سه چیز: اول نماز کردن در شب

بسیار سرد، دوم روزه داشتن در روز بسیار گرم، سوم تصدقی که به دست راست کنی که دست چپ تو از آن خبر نداشته باشد «1»- پس این است سخن من و وصف من و آنچه من دریافته بودم آن را از شدت اهوال، و من گواهی به وحدانیت الهی و رسالت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گواهی می دهم که مرگ حق است، پس در مقام مراقبه و خوف حق تعالی باش از ایستادن نزد او در وقت سؤال.

و در این وقت سخن آن مرد منقطع شد و سلمان گفت که: مرا بر زمین گذارید، چون سریر او را بر زمین گذاشتیم گفت: مرا تکیه دهید، چون او را تکیه دادیم نظر به جانب آسمان افکند و گفت: «یا من بیده ملکوت کلّ شی ء و الیه ترجعون، و هو یجیر و لا یجار علیه، بک آمنت و لنبیّک اتّبعت و بکتابک صدّقت و قد اتانی ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الّا اللّه وحده لا شریک

له و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله» «1»، پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی به دار باقی کشید و به رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین ملحق گردید.

اصبغ گفت: ما در حیرت این حال بودیم که ناگاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود و نقابی بر رو بسته بود، چون به نزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم، چون

سخن گفت دانستیم که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است پس گفت: ای اصبغ! اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان، پس ما شروع کردیم در تهیه غسل و کفن او و خواستیم که کفن و حنوط تحصیل نمائیم، حضرت فرمود که: حاجتی به آنها نیست و نزد من هست، پس آبی و تختی که بر روی آن غسل دهند نزد آن حضرت حاضر کردیم، پس به دست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد و بر او نماز کردیم و او به دست مبارک خود او را در لحد گذاشت، و چون از دفن سلمان فارغ شد و خواست که برگردد من به جامه حضرت چسبیدم و گفتم: یا امیر المؤمنین! چگونه آمدی و کی تو را خبر داد به مردن سلمان؟ حضرت رو به جانب من گردانید و گفت: می گیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را به احدی تا من زنده باشم.

پس گفتم: یا امیر المؤمنین! من پیش از تو خواهم مرد؟

حضرت فرمود: نه ای اصبغ.

گفتم: یا امیر المؤمنین! بگیر از من عهد و پیمان که من سخن تو را می شنوم و اطاعت تو می نمایم و نقل نخواهم کرد این سخن را به احدی تا حکم کند در باب تو خدا به آنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است.

پس حضرت فرمود: ای اصبغ! حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد مرد و من در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون

آمدم که به خانه روم، چون به خانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا گفت سلمان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1680

وفات یافته، پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزهائی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم، پس حق تعالی دور را برای من نزدیک گردانید تا آنکه به این زودی به این موضع رسیدم و مرا به این امور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده بود.

پس حضرت ناپیدا شد، ندانستم که بسوی آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت، چون به کوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی به کوفه رسیده بوده است که در آن روز منادی برای نماز مغرب ندا می کرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود «1».

مؤلف گوید که: این حدیث غرایب بسیار دارد و از جمله آنها فوت سلمان است در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام و آمدن آن حضرت به کوفه و این خلاف مشهور و احادیث دیگر است، و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم.

و ابن شهر آشوب از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارک به جانب ما گردانید و گفت: ای گروه مردمان! خدا اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت برادر شما سلمان، و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر

سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آن حضرت را در دست گرفت و شمشیر آن حضرت را حمایل نمود و بر شتر عضباء آن حضرت سوار شد و قنبر را گفت: ده گام بشمار یا آنکه از یک تا ده بشمار.

قنبر گفت: چون از شمردن فارغ شدم به در خانه سلمان رسیده بودیم.

پس زاذان روایت کرد که: چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم: کی تو را غسل می دهد؟ گفت: آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل می داد.

من گفتم: تو در مداینی و او در مدینه است! سلمان گفت: ای زاذان! چون من بمیرم و لحیین مرا ببندی صدائی خواهی شنید؛ پس چون دهان او را بستم صدائی شنیدم و از پی

صدا به در خانه آمدم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را مشاهده نمودم پس گفت: ای زاذان! به رحمت حق واصل شد ابو عبد اللّه سلمان؟ گفتم: بلی ای سید من. پس او داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آن حضرت، پس حضرت به او گفت:

مرحبا ای ابا عبد اللّه هرگاه دریابی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پس خبر ده او را به آنچه گذشت بر برادر تو از قوم او؛ پس حضرت شروع کرد در تجهیز او و چون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای بلند می شنیدیم و دو کس با آن حضرت می دیدیم که همراه او بودند، چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود: یکی برادرم جعفر و دیگری حضرت خضر علیه السّلام و با

هر یک از ایشان هفتاد صف از ملائکه آمده بود که در هر صفی هزار هزار ملک بودند «1».

و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که: چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند، حضرت فرمود: به مرگ خود برگرد؛ و او به حال اول عود نمود «2».

و قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم و به من گفت: سلمان از دنیا رحلت نموده است، و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و اینک من می روم به مداین برای این کار.

پس عمر گفت: کفن را از بیت المال بردار، حضرت فرمود: کفن او را تهیه کرده اند و حاضر شده است؛ پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت به جانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود: من او را دفن کردم، و اکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق ننمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت در آن روز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت، پس همه مردم تعجب کردند «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1682

و در کتاب روضه الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او به

عیادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود و او را گریان یافت، سعد گفت: چه سبب دارد گریه تو ای ابو عبد اللّه و حال آنکه چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر به نزد او خواهی رفت؟

سلمان گفت: من از جزع مرگ نمی گریم و گریه من از حرص دنیا نیست و لیکن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عهد کرد بسوی ما و فرمود: باید متاع ضروری هر یک از شما مانند توشه مسافران باشد و من در دور خود این متاعها را می بینم و به این سبب آزرده ام؛ و در دور او نبود مگر طغاری و کاسه ای و مطهره ای «1».

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی اللّه عنه گفت: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون مرگ تو را حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیک و بد را می یابند و طعام نمی خورند یعنی ملائکه، پس سلمان کیسه ای بیرون آورد و گفت:

این هبه است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من بخشیده است و آن بوی خوشی بود، گفت:

پس آن را در آب ریخت و بر دور خود پاشید پس زن خود را گفت که: برخیز و در را ببند، پس زن برخاست و در را بست، چون برگشت مرغ روح او به عالم قدس پرواز کرده بود «2».

باب شصتم در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه و فضائل و مناقب اوست

و در آن چند فصل است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1685

بدان که از احادیث معتبره سابقه

و لاحقه چنین مستفاد می شود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی اللّه عنه کسی در فضیلت به ابو ذر نمی رسد، و ابو ذر کنیت اوست و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصل او عرب بوده است از قبیله بنی غفار.

کلینی به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود: می خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابو ذر؟

آن شخص گفت که: کیفیت اسلام سلمان را می دانم، مرا خبر ده به کیفیت اسلام ابو ذر؛ و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید.

پس فرمود که: بدرستی که ابو ذر در «بطن مر» که محلی است در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا می فرمود، ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و به عصای خود آن را براند، پس از جانب چپ متوجه شد و ابو ذر عصا بر وی حواله نمود و گفت: من گرگ از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام.

آن گرگ به اعجاز آن حضرت به سخن آمد و گفت: و اللّه که اهل مکه از من بدترند، خداوند عالمیان بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را به دروغ نسبت می دهند و نسبت به او دشنام و ناسزا می گویند.

ابو ذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت: توشه و مطهره و عصای مرا بیاور؛ پس اینها را گرفت و به پای خود به جانب مکه روان شد که تا خبری که از گرگ شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار

گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید، چون

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1686

نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است، در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است؛ پس بیاشامید و به کنار مسجد آمد دید جماعتی از قریش برگرد یکدیگر نشسته اند، نزد ایشان بنشست، دید که ایشان ناسزا به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گویند به نحوی که گرگ از آن خبر داده بود، و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابو طالب بیامد، چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند: خاموش شوید که عمویش آمد، پس زبان از مذمت آن حضرت کوتاه کردند؛ و چون ابو طالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز.

ابو ذر گفت: چون ابو طالب از نزد ایشان برخاست من از پی او روانه شدم، رو به جانب من کرد و گفت: حاجت خود را بگو.

گفتم: به طلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است.

گفت: با او چه کار داری؟

گفتم: می خواهم به او ایمان بیاورم و آنچه فرماید به راستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم.

گفت: البته چنین خواهی کرد؟

گفتم: بلی.

گفت: فردا این وقت نزد من بیا تا تو را به او برسانم.

من شب در مسجد به روز آوردم و چون روز شد در مجلس آن کفار

بنشستم و ایشان زبان ناسزا گشودند بر منوال روز گذشته، و چون ابو طالب بیامد زبان از آن قول ناشایست بر گرفتند و با او مشغول سخن شدند، و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روانه شدم و باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تأکید فرمود که: البته آنچه می گوئی خواهی کرد؟ گفتم: بلی.

پس مرا با خود برد به خانه ای که در آنجا حضرت حمزه بود، بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید، همان جواب گفتم، گفت: گواهی می دهی که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست؟ گفتم: «اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1687

پس حمزه مرا با خود برد به خانه ای که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سؤال کرد و همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد، بر زبان راندم.

پس جعفر برد مرا به خانه ای که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در آنجا بود، و بعد از سؤال و امر به شهادتین آن حضرت مرا به خانه ای بردند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تشریف داشتند، سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمه شهادتین تلقین فرمودند، و چون شهادتین گفتم فرمودند که: ای ابو ذر! به جانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد، مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آخر

به نزد ما بیا.

چون ابو ذر به وطن خویش بازآمد پسر عمش فوت شده بود و مال او را به تصرف در آورده مکث نمود تا هنگامی که حضرت به مدینه هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه به خدمت حضرت مشرف شد.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این بود خبر مسلمان شدن ابو ذر، و خبر اسلام سلمان را که شنیده ای.

آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که: آن را نیز بفرمائید، حضرت نفرمود «1».

و ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: ابو ذر در میان امّت من بر زهد عیسی بن مریم است «2»؛ و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد «3».

و ایضا روایت نمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ابو ذر علمی چند ضبط کرد که

مردمان از حمل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی ابو ذر بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت و جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت، ابو ذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد، بگذشت، جبرئیل گفت: یا محمد! اینک ابو ذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب

می گفتیم بدرستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است چون من عروج نمایم از وی سؤال کن.

چون جبرئیل برفت و ابو ذر بیامد حضرت فرمود: ای ابو ذر! چرا بر ما سلام نکردی؟

ابو ذر گفت: چنین یافتم که دحیه کلبی نزد تو بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع نمایم.

حضرت فرمود: جبرئیل بود، و چنین گفت.

ابو ذر بسیار نادم شد. حضرت فرمود که: چه دعاست که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟

گفت: این دعا را می خوانم: «اللّهمّ انّی أسألک الایمان بک و التّصدیق بنبیّک و العافیه من جمیع البلاء و الشّکر علی العافیه و الغنی عن شرار النّاس» «2».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: ابو ذر از برگزیدگان صحابه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، روزی به خدمت حضرت عرض نمود: من شصت گوسفند دارم و نمی خواهم که بروم نزد آنها و از خدمت تو محروم شوم، و کراهت دارم از آنکه آنها را به شبانی بگذارم که ستم کند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکند.

حضرت فرمود که: برو به نزد آنها.

چون روز هفتم شد به خدمت حضرت برگشت، حضرت فرمود: ای ابو ذر!

عرض کرد: لبیک یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: چه کردی گوسفندان خود را؟

گفت: یا رسول اللّه! قصه آنها عجیب است، روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت گوسفندان خود نمایم یا نماز را تمام

کنم و از گوسفندان خود بگذرم، پس نماز را بر گوسفندان خود اختیار کردم و در آن حال شیطان در خاطر من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گله تو می افتد و همه را هلاک می کند و برای تو چیزی نمی ماند که به آن تعیش نمائی؛ من در جواب شیطان گفتم که: اگر گوسفندان از دست من می روند برای من می ماند توحید حق تعالی و ایمان به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و موالات برادر او علی بن ابی طالب علیه السّلام که بهترین خلق است بعد از او و موالات هدایت کنندگان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان، و بعد از آنکه اینها با من باشند هر چه از من فوت شود سهل است؛ پس به نماز خود رو آوردم و گرگ را دیدم که در میان گله در آمد و بره ای را گرفت و برد، ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را به دونیم کرد و بره را از آن گرفت و بسوی گله برگردانید و مرا ندا کرد که:

ای ابو ذر! مشغول نماز خود باش که حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به گوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی، پس با حضور قلب نماز خود را به آداب و شرایط بجا آوردم، و چون از نماز فارغ شدم شیر به نزد من آمد و گفت: برو به نزد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب تو را و حفظ کننده شریعت تو را و شیری را موکّل گردانید به گوسفندان او

تا از نماز فارغ شد.

چون جماعتی از صحابه که نزد آن حضرت بودند این خبر را از ابو ذر شنیدند در شگفت شدند، پس حضرت فرمود: راست گفتی ای ابو ذر، تصدیق کردیم تو را در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین.

چون منافقان این سخنان را شنیدند گفتند: این توطئه ای است میان محمد و ابو ذر، و محمد می خواهد ما را به این حیله ها فریب دهد که به آنچه او می گوید اعتقاد کنیم؛ و جمعی از ایشان گفتند: می رویم نزد گله او که مشاهده کنیم او را در حالت نماز کردن که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1690

آیا شیر محافظت گوسفندان او می نماید در آن حالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم.

چون به نزدیک او رفتند دیدند که ابو ذر ایستاده است و نماز می کند و شیر بر دور گوسفندان او می گردد و آنها را می چراند و هر گوسفندی که از گله دور می رود بسوی گله بر می گرداند، و چون ابو ذر از نماز فارغ شد شیر به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت:

بگیر گوسفندان خود را بسلامت.

پس شیر ندا کرد آن منافقان را که: ای گروه منافقان که انکار می کنید که حق تعالی مرا مسخّر گردانیده برای محافظت گوسفندان کسی که موالی محمد و علی و آل طیبین ایشان است و بسوی خدا توسل می جوید به ایشان! سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که گرامی داشت محمد و آل طیبین او را که حق تعالی مرا مطیع ابو ذر گردانیده است حتی آنکه اگر امر کند که شما را از هم بدرم و هلاک گردانم هلاک خواهم

کرد شما را، و سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که سوگندی بزرگتر از سوگند به او نیست که اگر سؤال کند از خدا بحقّ محمد و آل طیبین او که همه دریاها را روغن زنبق و لبان گرداند و جمیع کوهها را مشک و عنبر و کافور گرداند و شاخه های جمیع درختان را زمرد و زبرجد گرداند هرآینه قادر منّان همه را چنان خواهد کرد.

پس چون ابو ذر به خدمت حضرت آمد، حضرت فرمود: ای ابو ذر! تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خود را و به این سبب حق تعالی مسخّر تو گردانید حیوانی را که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای درندگان و غیر ایشان از تو کند، پس تو از بهترین آنهائی که حق تعالی در قرآن مدح کرده است ایشان را که نماز را برپا می دارند «1».

و کلینی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که ابو ذر می گفت: از دنیا بیزارم و آن را مذمت می نمایم بغیر از دو گرده نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در پسین، و بغیر از دو جامه پشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیگری را

بر دوش افکنم «1».

و ایضا به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ابو ذر در خطبه خود می گفت: ای طلب کنندگان علم! نیست در دنیا چیزی مگر آنکه یا خیر آن نفع می بخشد یا شرّ آن ضرر می رساند مگر آنکه خدا رحم کند، پس طلب کن امری را که امید خیر از آن داشته باشی، ای طلب

کننده علم! تو را مشغول نگرداند اهل و مال تو از جان تو زیرا که روزی که از اهل خود مفارقت می نمائی بمنزله مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر آورد و روز از ایشان مفارقت نماید، و نیست میان مردن و مبعوث شدن مگر خوابی که بزودی از آن بیدار شوی، ای طلب کننده علم! پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که تو را در مقام حساب و سؤال نزد خداوند ذو الجلال بازدارند و در آن روز ثواب خواهی یافت به اعمال نیک خود و هر چه می کنی جزا می یابی ای طلب کننده علم «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که مردی از ابو ذر پرسید:

چرا ما مرگ را نمی خواهیم؟ ابو ذر گفت: زیرا که شما آبادان کرده اید دنیای خود را و خراب کرده اید آخرت خود را و به این سبب نمی خواهید که از خانه آبادان به خانه خراب بروید.

باز آن مرد پرسید که: رفتن ما به نزد حق تعالی چگونه خواهد بود؟ ابو ذر گفت: رفتن نیکوکار شما مانند مسافری خواهد بود که به خانه خود بر گردد، و رفتن بدکار شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را به نزد آقای خود برگردانند.

بازپرسید که: حال ما نزد خدا چگونه خواهد بود؟ ابو ذر فرمود که: عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا، حق تعالی می فرماید إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ. وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ «3» یعنی: «بدرستی که نیکوکاران در نعیم بهشتند و بدرستی که گناهکاران در جهنمند»، آن مرد گفت: پس رحمت خدا کجاست! ابو ذر گفت: رحمت

به نیکوکاران «1».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که: مردی بسوی ابو ذر نوشت که: علم تازه نیکوئی به من افاده کن، ابو ذر بسوی او نوشت که: علم بسیار است و لیکن اگر توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست داری مکن.

آن مرد گفت: هرگز دیده ای که کسی با دوست خود بدی کند؟! ابو ذر گفت: بلی، جان تو محبوب ترین جانهاست بسوی تو، و چون معصیت خدا می کنی، به جان خود ضرر می رسانی «2».

و ایضا به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی بود در مدینه که داخل مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می شد، روزی داخل مسجد شد و گفت: خداوندا! انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و مرا روزی کن همنشینی شایسته، چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار مسجد نشسته است، به نزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت:

تو کیستی ای بنده خدا؟ گفت: منم ابو ذر، آن مرد گفت: اللّه اکبر اللّه اکبر، ابو ذر گفت: ای بنده خدا! چرا تکبیر می گوئی؟ گفت: چون داخل شدم چنین دعائی کردم و حق تعالی ملاقات تو مرا روزی کرد، ابو ذر گفت: من سزاوارتر بودم به تکبیر گفتن از تو که من بودم همنشین شایسته و بدرستی که من شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود: من و شما بر بلندی خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب، برخیز ای بنده خدا که عثمان نهی

کرده است مردم را از همنشینی من مبادا به تو آسیبی برسد «3».

و به سند موثق از آن حضرت روایت کرده است که: روزی ابو ذر به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد گفت: یا رسول اللّه! هوای مدینه مشرّفه با من موافقت نمی کند آیا رخصت می دهی که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیله مزینه و در آنجا بسر بریم؟

حضرت فرمود: می ترسم که غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1693

پسر برادر تو را و بیائی بسوی من ژولیده مو و در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند.

ابو ذر گفت: یا رسول اللّه! واقع نمی شود ان شاء اللّه مگر آنچه خیر است؛ پس حضرت او را رخصت داد و او با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه، چون به قبیله مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی گروهی از سواران قبیله فزاره بر ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود عیینه بن حصن، پس حیوانات او را گرفتند و پسر برادرش را کشتند و زن او را که از قبیله بنی غفار بود گرفتند، پس ابو ذر به سرعت آمد تا به خدمت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد و طعنه نیزه ای بر او زده بودند که به جوفش رسیده بود، پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت: راست گفتند خدا و رسول او، چنانکه فرموده بودی گرفتند گله مرا و پسر برادرم را کشتند و اکنون نزد تو بر عصای

خود تکیه کرده ایستاده ام.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صدا زد در میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیله فزاره را تعاقب نمودند و مالهای ابو ذر را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را به قتل آوردند «1».

مؤلف گوید: مخالفت کردن ابو ذر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را منافی جلالت اوست، و محتمل است که این در اول حال ابو ذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد. و ایضا احتمال دارد که غرضش ظهور معجزه آن حضرت باشد یا اختیار کردن ثواب آخرت بر راحت دنیا.

و به سندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گردآلود بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ابو ذر صدّیق این امّت است «1».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ابو ذر! بدرستی که من دوست می دارم از برای تو آنچه از برای خود دوست می دارم و من تو را ضعیف و ناتوان می بینم، پس امیر مشو بر دو کس و متکفل مال یتیم مشو «2».

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که: ابو ذر بهتر است یا شما اهل

بیت؟ حضرت فرمود: ماههای سال چند است؟ راوی گفت: دوازده ماهند، حضرت فرمود: چند ماه از آنها حرام و محترم است؟

راوی گفت: چهار ماه، حضرت فرمود: ماه رمضان از جمله آنهاست؟ راوی گفت: نه، حضرت فرمود: ماه رمضان بهتر است یا ماههای حرام؟ راوی گفت: بلکه ماه رمضان، حضرت فرمود: چنین است حال ما اهل بیت، کسی را به ما قیاس نمی توان کرد و بدرستی که ابو ذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و با ایشان ذکر می کردند فضایل این امت را، ابو ذر گفت: بهترین این امت علی بن ابی طالب است و او قسمت کننده بهشت و دوزخ است و او صدّیق و فاروق این امت است و حجت خداست بر این امت، چون آن منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او برگردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را به دروغ نسبت دادند پس ابو امامه باهلی از میان ایشان برخاست و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت و سخن ابو ذر را و انکار آن جماعت را عرض کرد، حضرت فرمود: آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبارآلود بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد «3».

و ایضا به سند دیگر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السّلام همین حدیث «4» را پرسید که: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ ابو ذر چنین گفته است؟ حضرت فرمود: بلی،

راوی گفت: پس حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و حسن و حسین علیهما السّلام کجایند؟

حضرت فرمود که: مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن برابر است با عمل کردن هزار ماه- و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیگر- کسی را به ما اهل بیت قیاس نمی توان کرد «1».

و در کتاب حسین بن سعید به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی مردی به نزد ابو ذر رضی اللّه عنه آمد و او را بشارت داد که گوسفندان تو فرزندان آورده اند و بسیار شده اند، ابو ذر گفت: از بسیاری آنها من شاد نمی شوم و دوست نمی دارم آن را و آنچه کم باشد و کافی باشد نزد من محبوبتر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل گرداند، بدرستی که شنیده ام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود اگر کسی بر صراط گذرد صله رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را به آتش نمی اندازد «2».

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی ابو ذر مردی را سرزنش کرد به مادر او و گفت: ای پسر زن سیاه! و مادر او سیاه بود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ابو ذر! آیا سرزنش می کنی کسی

را به مادرش؟ چون ابو ذر این سخن را از حضرت شنید بر خاک افتاد و می گریست و سر و روی خود را بر خاک می مالید تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او راضی شد «3».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که ابو ذر رضی اللّه عنه را گفتند: چگونه صبح کرده ای ای مصاحب رسول خدا؟ گفت: صبح کرده ام میان دو نعمت: گناهی که خدا بر من پوشانیده است، و ثنائی که مردم مرا می کنند که هر که به آن ثنا مغرور گردد او فریب خورده

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1696

است «1».

و شیخ کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی ابو ذر به طلب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به باغی رفت و حضرت را در خواب یافت، خواست معلوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است، چوب خشکی گرفت و شکست، حضرت سر برداشت و فرمود: ای ابو ذر! آیا مرا بازی می دهی؟! مگر نمی دانی که من می بینم اعمال شما را در خواب چنانکه می بینم در بیداری، چشمهای من به خواب می روند و دل من به خواب نمی رود «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: بیشتر عبادات ابو ذر رحمه اللّه علیه تفکر نمودن و عبرت گرفتن بود «3».

و قطب راوندی از ابو ذر روایت کرده است که گفت: روزی من و عثمان با یکدیگر راه می رفتیم و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد تکیه کرده بود، پس در خدمت

حضرت نشستم تا آنکه عثمان برخاست و من نشسته بودم، حضرت فرمود که: چه راز می گفتی با عثمان؟ گفتم: سوره ای از قرآن می خواندم، حضرت فرمود: زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد به جهنم رود، من گفتم: انا للّه و انا الیه راجعون ستمکار از من و او در آتش است بفرما که کدامیک از ما ستمکار خواهیم بود؟ حضرت فرمود: ای ابو ذر! حق را بگو هر چند تلخ یابی آن را تا ملاقات کنی مرا در قیامت بر عهدی که با تو بسته ام «4».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ابو ذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند: دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد، گفت: مرا چندان غم آن نیست، گفتند: چه غم است که تو را از چشم خود بی خبر کرده؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1697

گفت: دو امر عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است «1».

ابن بابویه از عبد اللّه بن عباس روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند، فرمود: اول کسی که از این در درآید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد، چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند پس حضرت فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند، هر که در میان ایشان مرا

بشارت دهد به بیرون رفتن آذار ماه او از اهل بهشت است، پس ابو ذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان گفت: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی؟ ابو ذر گفت: آذار به در رفت یا رسول اللّه، حضرت فرمود که: من می دانستم و لیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی، و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد در تنهائی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت، آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرمود «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در جنگ تبوک ابو ذر در سه روز عقب ماند به جهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود، پس چون دانست که شتر به قافله نمی رسد شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد، و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ابو ذر است که می آید و تشنه است آب زود به وی رسانید، آب به او رسانیدند تناول کرد و به خدمت حضرت شتافت و مطهره ای پر از آب در دست وی بود، حضرت فرمود: ای ابو ذر! تو که آب داشتی چرا تشنه مانده بودی؟ گفت: یا رسول اللّه! به سنگی رسیدم بر آن آب باران جمع شده بود، چون چشیدم و

آن را سرد و شیرین یافتم با خود قرار کردم که تا حبیب من

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1698

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این آب نیاشامد من نیاشامم، حضرت فرمود: ای ابو ذر! خدا تو را رحم کند تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق به تو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد «1».

و ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که: ابو ذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان، و چون قبایح اعمال عثمان به سمع او رسید خصوصا قصه اهانت و ضرب عمار، زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد و عثمان را آشکار لعن می فرمود و قبایح اعمال او را بیان می نمود، و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده می کرد او را توبیخ و سرزنش می نمود و مردم را به ولایت خلیفه به حق حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ترغیب می فرمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید، و چنین مشهور است شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت ابو ذر است.

معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که: اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند.

عثمان در جواب نوشت: چون نامه من به تو رسد البته باید که ابو ذر را بر مرکب درشت رو نشانی

و دلیلی عنیف را با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید ابو ذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو برهنه بنشاند و مردی عنیف را با او همراه کرد، و ابو ذر مردی درازبالا و لاغر بود، و در آن وقت شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده، دلیل شتر او را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابو ذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1699

و رنجور داخل مدینه شد، چون او را به نزد عثمان آوردند در او نگریست و گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جندب.

ابو ذر گفت: پدر من مرا جندب نام کرد و مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا عبد اللّه نام نهاد.

عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می کنی و از زبان ما می گوئی که حق تعالی درویش است و ما توانگرانیم، آخر کی من این سخن را گفته ام؟ !

ابو ذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است و لیکن گواهی می دهم که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که او گفت: چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند

و در دین خدای تعالی خیانت کنند، پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و بازرهاند «1».

و علی بن ابراهیم این آیه کریمه را در تفسیر خود ایراد نمود وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ. ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ «2» ترجمه اش موافق قول اکثر مفسران این است که:

«یاد کنید وقتی را که پیمان از شما- یا پدران شما- گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را و بیرون مکنید ایشان را به ظلم و ستم از خانه ها و شهرهای خود، و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه می دانید این معنی را و گواهی می دهید بر حقیّت این، پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید، می کشید کسان خود را و بیرون می کنید گروهی را از خانه ها و شهرهای خود و یاری یکدیگر می کنید در بیرون

کردن ایشان [به گناه و ستم، و اگر بیایند شما را اسیران فدیه از ایشان بگیرید در حالی که حرام است بر شما بیرون راندن ایشان] «1» آیا می گروید به پاره ای از احکام کتاب خدا که فدیه اسیر دادن است و کافر می شوید به بعض دیگر که آن حرمت

کشتن و بیرون کردن است؟! پس نیست پاداش آن کس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت بازگردند به سخت ترین عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از آنچه می کنند ایشان».

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که: این آیات در باب ابو ذر و عثمان نازل شده به این سبب، و چون ابو ذر به مدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصائی داده به نزد عثمان آمد در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد عثمان جمع بود و منافقان اصحاب او برگرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید، ابو ذر به عثمان گفت: این چه مال است؟

گفت: صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند و انتظار می برم که مثل آن را بیاورند و با آن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم و به هر که خواهم بدهم.

ابو ذر گفت: ای عثمان! صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟

گفت: صد هزار درهم.

ابو ذر گفت: به یاد داری که من و تو در وقت خفتن به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتیم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوش حال یافتیم، گفتیم: پدران ما و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟

فرمود: دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت

ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد، و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوش حال شدم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1701

عثمان به جانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت: چه می گوئی در باب کسی که زکات واجب مال خود را داده آیا بر او دیگر چیزی لازم است؟ و به روایت دیگر گفت: ای کعب! چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را به مسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند صرف نماید؟ «1»

کعب گفت: اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست.

در این هنگام ابو ذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده! تو را چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی؟ گفته خدا راست تر است از گفته تو خداوند عالم می فرماید الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ. یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ «2» ترجمه اش به قول اکثر مفسران این است که: «آنان که جمع می کنند و گنج می نهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمی کنند بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک در روزی که آنچه به گنج نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند، و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده اند، و

پشتهای ایشان را که بر درویشان گردانیده اند، و گویند به ایشان که: این است آن گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع از آن داشتید، پس بچشید وبال آنچه ذخیره می کردید از برای خود».

چون ابو ذر این آیات را بخواند عثمان گفت: تو پیر و خرف شده ای و عقل از تو زایل شده است، اگر نه این بود که صحبت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دریافته ای هرآینه تو را می کشتم.

ابو ذر گفت که: دروغ می گوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی، حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا خبر داده که: ای ابو ذر! تو را از دین بر نمی گردانند و تو را نمی کشند، و اما عقل من از او این قدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1702

پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخاطر دارم.

گفت: چه حدیث است؟

ابو ذر گفت: شنیدم که آن حضرت فرمود: چون اولاد ابی العاص به سی تن رسند مالهای خدا را به ناحق تصرف نموده در میان خود به نوبت بگیرند و قرآن را به باطل تأویل نمایند و مردمان را به بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند و با صاحبان در محاربه و منازعه باشند.

عثمان گفت: ای گروه صحابه! هیچ یک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید؟

همه از برای خوش آمد او گفتند: نشنیده ایم.

عثمان گفت: حضرت علی بن ابی طالب را بخوانید؛ پس چون حضرت بیامد عثمان گفت: ای ابو الحسن! ببین که این پیر دروغگو

چه می گوید.

حضرت فرمود: بس کن ای عثمان و او را به دروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرمود: آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد.

جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند: و اللّه علی راست می فرماید، ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم «1».

پس ابو ذر بگریست و گفت: وای بر شما همه گردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا به دروغ نسبت می دهید و گمان می برید که من بر پیغمبر دروغ می بندم.

پس ابو ذر رو به آن منافقین کرد و گفت: کی در میان شما بهتر است؟

عثمان گفت: تو را گمان این است که تو از ما بهتری؟

گفت: بلی، از روزی که از حبیب خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جدا شده ام تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین را به دنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفها به ناحق کردید و خدا از شما سؤال خواهد

کرد و از من سؤال نخواهد کرد.

عثمان گفت: بحقّ رسول تو را سوگند می دهم که از آنچه می پرسم جواب بگوئی.

ابو ذر گفت: اگر قسم هم ندهی هم می گویم.

عثمان گفت: کدام شهر را دوست تر می داری؟

گفت: شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است، می خواهم در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد.

گفت: تو را به آنجا نفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست.

پس ابو ذر

ساکت شد، عثمان گفت: کدام شهر را دشمن تر می داری؟

گفت: «ربذه» که در حالت کفر در آنجا بوده ام.

عثمان گفت: تو را به آنجا می فرستم.

ابو ذر گفت: ای عثمان! تو از من سؤال کردی و من راست گفتم، اکنون من سؤالی دارم تو نیز راست بگو، مرا خبر ده که اگر لشکری به جانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر کافران به اسیری بگیرند و گویند که او را بازنمی دهیم تا ثلث مال خود را ندهی، خواهی داد؟

گفت: بلی.

گفت: اگر نصف مال تو را خواهند، می دهی؟

گفت: بلی.

گفت: اگر به فدای من تمام مال تو را طلبند می دهی؟

گفت: بلی.

ابو ذر گفت: اللّه اکبر، حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی به من گفت: ای ابو ذر! چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول سکنای تو در آنجا ننمایند و بدترین شهرها را از تو پرسند و تو گوئی «ربذه» و تو را به آنجا فرستند؟

گفتم: یا رسول اللّه! چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود: آری بحقّ آن خدائی که جان من در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود، گفتم: یا رسول اللّه! در آن روز شمشیر بر دوش

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1704

بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضرت فرمود که: نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حبشی باشد و بدرستی که حق تعالی در ماجرای تو و عثمان آیه ای چند فرستاد و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند «1».

و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر

خبیر پوشیده نیست از بیرون کردن ابو ذر و قصه فدا که ابو ذر از او سؤال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که به حال خود کشته شد و در آخرت به عذاب ابدی معذب است.

پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابو ذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب «ربذه» و تأکید کرد که احدی از صحابه به مشایعت او بیرون نرود و لیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتند و او را دلداری نمودند، چنانکه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که: چون ابو ذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند، و چون هنگام وداع شد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای ابو ذر! تو از برای خدا غضب کردی امید بدار از آنکه از برای او غضب کرده ای، این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس تو را از بلاد خود راندند و به بلاها ممتحن ساختند، و اللّه که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی بدر روی از برای او مقرر می فرماید، مونس تو نیست مگر حقیّت تو و وحشت و تنهائی و دوری از باطل است.

پس عقیل گفت: ای ابو ذر! تو می دانی که

ما اهل بیت تو را دوست می داریم و ما می دانیم که تو ما را دوست می داری، تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاهداشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق، پس ثواب تو بر خداست و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار می کنند، خدا مزد دهد تو را، بدان که از بلا گریختن از جزع

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1705

است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی، پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو: «حسبی اللّه و نعم الوکیل».

پس حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: ای عم! این گروه با تو کردند آنچه می دانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است، یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را به امید راحتهای عقبی بر خود آسان کن، و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خشنود و راضی باشد.

پس حضرت امام حسین علیه السّلام گفت: ای عم! خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رخا و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است، این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی، بر تو باد به صبر که عمده خیرات در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کریمه است،

و جزع را بگذار که نفعی نمی دهد.

پس عمار گفت: ای ابو ذر! خدا به وحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که تو را ترسانیده و اللّه که مردم را بازنداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن، و بخدا سوگند که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که به زور متصرف شود، این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را به ایشان بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و این است خسران عظیم.

پس ابو ذر در جواب ایشان گفت: بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی، پدر و مادرم فدای این روها باد که می بینم، بدرستی که هرگاه شما را می بینم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به خاطر می آورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست، بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود، عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد از او در خواستم که مرا به کوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1706

مرا به جائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و آواز دوستی به گوش من نرسد، و اللّه که من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمی خواهم، و چون خدا با من است از

تنهائی پروائی ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا است و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد «1».

و شیخ مفید به سند خود روایت کرده است از مردم اهل شام که: چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و به جانب شام فرستاد پس ما را موعظه می نمود و قصه ها برای ما بیان می کرد، و چون ابتدا به سخن می کرد حمد و ثنای الهی می نمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد و می گفت: اما بعد بدرستی که ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفا می کردیم به عهد و پیمان و راست می گفتیم سخن را و رعایت همسایگان می کردیم و مهمان را گرامی می داشتیم و با فقیران مواسات می کردیم و ایشان را شریک در مال خود می گردانیدیم، پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق پسندیده خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوارتر شدند به عمل کردن به این اخلاق و اولی بودند به محافظت آنها، پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه والیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما نمی دیدیم پیشتر آنها را، و سنّتهای رسول را فرونشانیدند و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقّی گفت تکذیب او کردند، و اختیار کردند جمعی را که پرهیزکار نبودند بر

گروهی که صالحان و شایستگان بودند، خداوندا! اگر آنچه نزد توست بهتر است از برای من از این دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین تو را تبدیل کنم یا سنّت پیغمبر تو را تغییر نمایم؛ و مکرر این سخنان را در مجامع می گفت تا آنکه حبیب بن مسلمه به نزد معاویه رفت و گفت: ابو ذر مردم را بر تو فاسد می گرداند به این قسم سخنان، پس معاویه این قصه را به عثمان نوشت و عثمان به

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1707

معاویه نوشت که: او را بسوی من فرست، و چون او را به مدینه آوردند او را بیرون کرد و به «ربذه» فرستاد «1».

و ایضا روایت کرده است از بعضی از اهل شام که: چون عثمان ابو ذر را به جانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را پند می داد و امر می کرد ایشان را به متمسک شدن به طاعت الهی و ایشان را حذر می فرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت می کرد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنچه از آن حضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب می فرمود مردم را بر چنگ زدن به دامان اهل بیت و عترت آن حضرت.

پس معاویه به عثمان نوشت که: اما بعد، بدرستتی که ابو ذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع می شوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر می کند، اگر تو را احتیاجی به مردم شام هست بزودی او را به نزد خود بطلب که در اندک وقتی همه را فاسد

می گرداند بر من و بر تو و السلام.

پس عثمان به او نوشت که: اما بعد، همین که نامه مرا می خوانی بی تأمل ابو ذر را بسوی من فرست و السلام.

پس معاویه ابو ذر را طلبید و نامه عثمان را بر او خواند و گفت: بزودی روانه شو بسوی مدینه.

پس ابو ذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد، پس اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند: ای ابو ذر! خدا تو را رحمت کند اراده کجا داری؟

گفت: مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا می طلبند از پیش شما بسوی خود برای آزار من، و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه به راحت افتد نیکوکاری یا مردم به راحت افتند از شرّ بدکرداری؛ و روانه شد، و چون مردم شنیدند که او بیرون می رود به مشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا به «دیر مران» رسیدند، ابو ذر در آنجا فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با

ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت: أیها الناس! بدرستی که وصیت می کنم شما را به چیزی که نافع باشد برای شما و ترک می کنم درازگوئی و سخن آرائی را؛ پس گفت: حمد کنید خداوند عالمیان را، ایشان گفتند: الحمد للّه، پس شهادت داد به وحدانیت الهی و رسالت حضرت پناهی، و ایشان نیز با او موافقت کردند، پس گفت: شهادت می دهم که زنده شدن در قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است

و اقرار می کنم به آنچه پیغمبر از جانب حق تعالی آورده است و شما را گواه می گیرم بر این اعتقادات خود، همه گفتند که:

ما بر آنچه گفتی گواهیم؛ پس گفت: بشارت داده می شود کسی از شما که بر این اعتقادات حق بمیرد به رحمت و کرامت حق تعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کننده اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یاوری ننماید، ای گروه مردمان! جمع کنید با نماز و روزه خود غضب کردن از برای خدا را در وقتی که ببینید که خدا را معصیت می کنند در زمین، و راضی مگردانید پیشوایان خود را به چیزی که موجب غضب حق تعالی می گردد، و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت آنها را نمی دانید پس از ایشان کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هر چند شما را عذاب کنند و از درگاه خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شما را از شهرها بیرون کنند، تا حق تعالی از شما خشنود گردد، بدرستی که خدا بلندتر و جلیل تر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را به خشم آورد برای راضی شدن مخلوقین، خدا بیامرزد مرا و شما را و بخدا می سپارم شما را و می خوانم بر شما سلام و رحمت الهی را.

پس مردم همه او را ندا کردند که: خدا سالم دارد تو را و رحمت کند تو را ای ابو ذر، ای مصاحب رسول خدا! آیا نمی خواهی که تو را برگردانیم به شهر خود و تو را حمایت کنیم از شر دشمنان تو؟

ابو ذر گفت: برگردید خدا رحمت کند

شما را بدرستی که من صبرکننده ترم از شما بر بلا، و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید؛ و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و به نزد عثمان آمد، عثمان گفت: خدا دیده ای را نزدیک نگرداند به عمرو (این مثلی بود در میان عرب).

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1709

و ابو ذر گفت: بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا عمرو نام نکرده اند که تو چنین می گوئی و لیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد.

پس کعب الاحبار برخاست و گفت: از خدا نمی ترسی ای مرد پیر که بر روی امیر المؤمنین چنین سخن می گوئی؟

پس ابو ذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت: ای پسر دو یهودی! تو را چه کار است با سخن گفتن با مسلمانان، بخدا سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو بدر نرفته است.

پس عثمان گفت: بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمی باشیم خرف شده ای و عقل تو رفته است؛ پس گفت: بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند و درشت برانید و او را برنجانید تا به «ربذه» برسانید پس او را در ربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی یاری و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد. پس او را به مذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را به ضرب عصا می رنجانیدند.

و عثمان

حکم کرد کسی از مردم مشایعت او نکند، چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسید آن قدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود: آیا چنین سلوک می کنند با مصاحب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ انّا للّه و انّا الیه راجعون.

پس آن حضرت برخاست با حسن و حسین و عبد اللّه و قثم و فضل و عبید اللّه پسران عباس و به مشایعت او بیرون رفتند تا به او ملحق شدند، چون نظر ابو ذر بر ایشان افتاد به جانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت: پدرم فدای این روها باد، هرگاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به خاطر می آورم و مرا برکت فرا می گیرد به دیدن این روها؛ پس دست به جانب آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! من ایشان را دوست می دارم، و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت؛ پس گفت: برگردید خدا رحمت

کند شما را و از خدا سؤال می کنم که خلافت نماید مرا در میان شما نیکوترین خلافتی.

پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و می گریستند بر مفارقت او «1».

و شیخ کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: عثمان دو آزاد کرده خود را با دویست دینار به نزد ابو ذر فرستاد و به ایشان گفت که: بروید به نزد ابو ذر و بگوئید که عثمان تو

را سلام می رساند و می گوید که: این دویست دینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جوئی به آنها بر آنچه تو را عارض می شود از نوایب روزگار.

چون به نزد ابو ذر آمدند و رسالت عثمان را رسانیدند ابو ذر گفت: آیا هر یک از مسلمانان را داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است؟

گفتند: نه.

ابو ذر گفت: من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من مگر چیزی که برای همه مسلمانان رواست.

گفتند به او که: عثمان می گوید این از عین مال من است و سوگند یاد می کنم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است، و نفرستاده است از برای تو مگر از حلال.

گفت: مرا احتیاجی به این مال نیست و صبح کرده ام این روز را و حال آنکه بی نیازترین مردمم.

ایشان به او گفتند: خدا تو را عافیت دهد و حال تو را به اصلاح آورد ما نمی بینیم در خانه تو نه کمی و نه بسیاری از چیزهائی که به آنها تمتع توان نمود.

گفت: در زیر این جلی که می بینید دو گرده نان جو هست که چند روز بر آنها گذشته است پس چه می کنم این دینارها را! نه بخدا سوگند که نمی گیرم مگر آنکه خدا داند که قادر بر هیچ قلیل و کثیری نیستم، بتحقیق که صبح کرده ام بی نیاز به سبب ولایت علی بن ابی طالب و عترت و فرزند او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و به قضای الهی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1711

راضیند و پسندیده خداوند عالمیانند و هدایت می کنند مردم را به حق و به عدالت سلوک می کنند در میان مردم و چنین شنیدم که

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود در حقّ ایشان، و قبیح است مرد پیر را که دروغ گوید، پس برگردانید این مال را بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست از مالهای دیگر تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او «1».

شیخ مفید روایت کرده است که: چون ابو ذر را از شام به نزد عثمان آوردند از او پرسید: کدام شهر را بهتر می خواهی؟ ابو ذر گفت: شهری را که محل هجرت من است، گفت: تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم، ابو ذر گفت: پس مرا به حرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم، گفت: نخواهم کرد، گفت: پس مرا به کوفه فرست که اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آنجا هستند، گفت: نه، ابو ذر گفت: من شهر دیگر را اختیار نمی کنم، عثمان گفت: برو به ربذه، ابو ذر گفت: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما به هر سو که تو را بکشند و اگر چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد.

پس ابو ذر از مدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و به نزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت: ای عثمان! مرا از زمین خود بیرون کردی و بر زمینی فرستاده ای که در آنجا زراعتی

و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزادکرده ای و سر سایه ای ندارم مگر سایه درختان، پس به من بده خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیّش نمایم.

پس عثمان رو از او برگردانید، باز ابو ذر برای اتمام حجت به جانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد، چون عثمان جواب نگفت حبیب بن سلمه گفت: ای ابو ذر! من هزار درهم به تو می دهم و خادمی و پانصد گوسفند.

ابو ذر گفت: اینها را به کسی ده که از من محتاج تر باشد، من از تو چیزی نمی خواهم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1712

و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او می طلبم.

در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد و عثمان به آن حضرت خطاب کرد که: این بی خرد را چرا از من دور نمی گردانی؟

حضرت فرمود: بی خرد کیست؟

گفت: ابو ذر.

حضرت فرمود: او بی خرد نیست، من شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در حقّ او می گفت:

آسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشته است سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد، او را بمنزله مؤمن آل فرعون قرار ده، اگر دروغ گوید ضرر دروغش به خودش عاید می شود و اگر راست گوید بعضی از آن چیزها که شما را وعده می دهد به شما خواهد رسید «1».

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است از عبد الملک پسر ابو ذر غفاری که او گفت: چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مرا گفت: برو پدر خود را بطلب، چون پیغام را رسانیدم بسرعت به خدمت

حضرت شتافت، چون حاضر شد حضرت فرمود: ای ابو ذر! امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند آهن را بر بدن آن ملعونی که آهن در کتاب خدا گذاشت و قرآن را با آهن پاره کرد.

پس ابو ذر گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: جبارانی «2» که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب شدند و مدتها ایشان را می کشتند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر به دیار ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند، و تو بمنزله ایشانی در این امّت یا علی.

حضرت فرمود: حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابو ذر.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1713

گفت: بخدا سوگند که می دانم اول ابتدا به کشتن تو خواهند کرد از این اهل بیت «1».

و ایضا به سند معتبر از حذیفه بن اسید روایت کرده است که گفت: ابو ذر را دیدم که به حلقه کعبه چسبیده بود و می گفت: منم جندب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابو ذر پسر جناده، بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دوم پس در مرتبه سوم از پیروان دجّال خواهد بود، بدرستی که مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان لجّه دریا، هر که

سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد، آنچه بر من بود به شما رسانیدم «2».

مؤلف گوید: گویا مراد از مرتبه دوم، قتال با امیر المؤمنین علیه السّلام است.

و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که: چون عثمان ابو ذر را از مدینه بیرون کرد به جانب ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند کسی با ابو ذر سخن نگوید و به مشایعت او بیرون نرود، و مروان بن الحکم را موکّل کرد که او را از مدینه بیرون برد، پس از ترس عثمان هیچ کس به مشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السّلام و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان به مشایعت او بیرون رفتند، و چون به او رسیدند حضرت امام حسن علیه السّلام با ابو ذر مشغول سخن شد، مروان گفت: ای حسن! مگر نمی دانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد؟ اگر نمی دانی بدان.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام تازیانه خود را بلند کرد و بر میان دو گوش راحله او زد و گفت: دور شو خدا تو را قبیح گرداند و بسوی آتش فرستد.

پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و او را به آنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد، و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با یاران خود از وداع ابو ذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم به حضرت گفتند: عثمان با تو در غضب است به سبب آنکه مشایعت ابو ذر کرده ای.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1714

حضرت فرمود: غضب او

بر من مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند آن را می خاید سودی نمی بخشد.

پس چون نظر او بر حضرت افتاد گفت: چه چیز باعث شد تو را که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی؟

حضرت فرمود که: رسول تو خواست مرا برگرداند، من او را برگردانیدم؛ و امری که تو کنی که خلاف فرموده خدا باشد ما به آن عمل نخواهیم کرد.

و میان او و آن حضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخاست، و چون مصلحت خود را در آن ندید جمعی از صحابه را به میان انداخت که اصلاح کردند میان او و آن حضرت «1».

و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که: سبب بیرون کردن عثمان ابو ذر را به جانب شام آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید به مروان و غیر او از منافقان آنچه خواست، ابو ذر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و عناد او به آواز بلند این آیه را می خواند الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ «2» و مکرر این خبرها به عثمان می رسید و تغافل می کرد و به کار خود مشغول بود، و چون از حد گذشت یکی از آزادکرده های خود را به نزد او فرستاد و گفت:

ترک کن آن سخنان را که از تو به من می رسد.

ابو ذر گفت: آیا عثمان نهی می کند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را، بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را به غضب

عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از برای من از آنکه خدا را به خشم آورم برای خشنودی عثمان.

پس این سخنان عثمان را بیشتر به غضب آورد و برای مصلحت متعرض او نمی شد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت: آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی به

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1715

قرض بر دارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد؟

کعب الاحبار گفت: باکی نیست.

ابو ذر گفت: ای فرزند دو یهودی! آیا تو دین ما را تعلیم ما می نمائی؟

پس عثمان گفت: بسیار شد آزار تو نسبت به من و اصحاب من. و حکم کرد که او را به شام بردند؛ و در شام چون اطوار ناپسندیده معاویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار می کرد و او را مذمت می فرمود.

روزی معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد، ابو ذر به رسول او گفت: این اگر از عطای من است که امسال به من نرسانیده اید قبول می کنم و اگر صله و احسان است مرا حاجتی به آن نیست؛ و آن زر را پس فرستاد.

و چون معاویه قبه خضراء را در دمشق بنا کرد ابو ذر به او گفت: ای معاویه! اگر این را از مال خدا ساخته ای، خیانت کرده ای؛ و اگر از مال خود ساخته ای، اسراف کرده ای.

و پیوسته ابو ذر در شام می گفت که: بخدا سوگند عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خداست و نه سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، بدرستی که می بینم که حقها را فرو می نشانند و باطلها را ترویج می نمایند و راستگویان را به

دروغ نسبت می دهند و حقّ صالحان را به فاجران می دهند.

پس حبیب بن مسلمه فهری به معاویه گفت که: ابو ذر شام را بر تو فاسد می گرداند، چاره ای بکن «1».

و ایضا از جلام بن جندل روایت کرده است که: من عامل معاویه بودم بر «قنسرین» در ایام خلافت عثمان، روزی به نزد معاویه آمدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانه او فریاد می کرد که: قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند، خداوندا! لعنت کن آنها را که امر می کنند مردم را به نیکیها و خود ترک آنها می نمایند، خداوندا! لعنت کن آنها را که نهی می کنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها می شوند؛ ناگاه دیدم که

روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت: آیا می شناسی این فریادکننده را؟ گفتم: نه، گفت:

جندب بن جناده است هر روز بر در قصر ما می آید و به آنچه شنیدی ندا می کند. پس گفت که او را به قتل در آورند ناگاه دیدم که ابو ذر را آوردند و در پیش او بازداشتند، معاویه گفت: ای دشمن خدا و رسول! هر روز به نزد ما می آئی و این سخنان می گوئی، اگر من می کشتم کسی از اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بی رخصت عثمان هرآینه تو را می کشتم و لیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید.

جلام گفت: من می خواستم که ابو ذر را ببینم زیرا که او از قبیله ما بود، چون نظر کردم مرد گندمگون باریک بلند بالائی دیدم که موهای ریشش تنک بود و از پیری پشتش منحنی شده بود.

ابو ذر در

جواب معاویه گفت: من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و مکرر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی، و شنیدم از آن حضرت که می فرمود: چون والی این امّت شود مرد گشاده چشم فراخ گلوئی که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که امّت من از شرّ او در حذر باشند.

معاویه گفت که: آن مرد من نیستم.

ابو ذر گفت: بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی، و روزی تو بر آن حضرت گذشتی شنیدم که می فرمود: خداوندا! لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر به خاک، و شنیدم که می فرمود: مقعد معاویه در آتش است.

پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند، و احوال را به عثمان نوشت پس عثمان او را طلبید به نحوی که سابق مذکور شد «1».

و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سخیله گفت: من با سلمان فارسی متوجه حج شدیم، چون به ربذه رسیدیم به خدمت ابو ذر رفتیم، پس ابو ذر گفت که: بعد از من فتنه

خواهد شد، چون آن فتنه حادث شود بر شما باد به کتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی طالب و دست از ایشان برمدارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: علی علیه السّلام اول کسی است که به من

ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدّیق اکبر و اوست فاروق این امّت که جدا می کند حق را از باطل و اوست پادشاه مؤمنان و مال پادشاه منافقان است «1».

مؤلف گوید: ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست به چند وجه که بر خبیر پوشیده نیست.

و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت: به طلب ابو ذر رفتم به ربذه و زنی را دیدم و از او پرسیدم که: ابو ذر در کجاست؟ گفت: پی کاری از کارهای خود رفته است؛ ناگاه دیدم که ابو ذر آمده و دو شتر را قطار کرده بود و می کشید و در گردن هر یک مشک آبی آویخته بود، پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم، چون داخل خانه خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم به او می گفت: تو چنانی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: زن بمنزله دنده است که اگر او را راست کنی می شکند و اگر به حال خود بگذاری از او منتفع می شوی؛ پس کاسه ای نزد من آورد و در آن کاسه جانوری بود مانند اسفرود و گفت: تناول نما که من روزه ام، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد به نزد من آمد و شروع کرد به خوردن، من گفتم: سبحان اللّه من گمان نداشتم که چون توئی دروغ گوید تو گفتی که من روزه ام و اکنون تناول کردی، ابو ذر گفت: من از این ماه سه

روز روزه داشته ام و ثواب روزه تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آن را روزه می دارم و اگر خواهم افطار می کنم «2».

و ابن طاووس به سند معتبر از معاویه بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است: چون ابو ذر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1718

بیمار شد بیماریی که در آن مرض به رحمت الهی واصل شد ما به عیادت او رفتیم و او را تکلیف به وصیت نمودیم، گفت: وصیّ خود گردانیدم امیر المؤمنین را.

گفتم: عثمان را می گوئی؟

گفت: نه، آن کسی را می گویم که به حق و راستی امیر مؤمنان است یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام و اوست بهار زمین که زمین به او ساکن و آبادان است و اوست عالم ربانی در این امّت، و اگر او از میان شما برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهید دید.

گفتم: ما می دانیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست می داشته است تو او را بیشتر دوست می داری بگو که کی را بیشتر دوست می داری؟

گفت: محبوبترین خلق نزد من آن پیر مظلوم است که حقّ او را غصب کرده اند یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام «1».

و برقی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی در ربذه ابو ذر را دیدند که درازگوش خود را آب می داد، گفتند: ای ابو ذر! آیا کسی نداری که این درازگوش را آب بدهد؟ گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که هر دابه چون صبح می شود می گوید: خداوندا! روزی کن مرا مالک شایسته ای که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از آب و

مرا زیاده از طاقت من بار نکند، پس به این سبب می خواهم که خود آب دهم آن را «2».

و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شأن ابو ذر فرمود که: سایه نیفکنده است آسمان سبز و برنداشته است زمین گردآلود سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد، تنها زندگانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد.

و او به آواز بلند فضایل امیر المؤمنین علیه السّلام را بیان می کرد و می گفت: اوست وصی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1719

و خلیفه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛ پس او را از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه، و او پیوسته در میان ایشان ندا می کرد که: این قطارها آتش جهنم برای شما می آورند و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که: چون فرزندان ابو العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را غلامان خود دانند و مالهای خدا را دست به دست گردانند، پس به این سبب او را به فقر و گرسنگی و بد حالی کشتند و او در همه این احوال صبرکننده بود «1».

و ایضا روایت کرده است: چون وقت وفات ابو ذر شد زن خود را گفت: تو گوسفندی از گوسفندان خود بکش و آن را بریان کن و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگو:

ای بندگان خدا! اینک ابو ذر مصاحب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافته است و

به رحمت پروردگار خود واصل گردیده است مرا اعانت نمائید بر تجهیز او؛ پس ابو ذر گفت: خبر داد مرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که من در زمین غربت خواهم مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند گردید مردان شایسته از امّت آن حضرت.

پس علقمه بن اسود نخعی روایت کرده است گفت: من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم، چون به ربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و می گوید که: ای بندگان خدا! ای مسلمانان! اینک ابو ذر مصاحب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او، پس به یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم: «انّا للّه و انّا الیه راجعون» و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابو ذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک می خواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او، و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گزاردیم، و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت: خداوندا! این

است ابو ذر از صحابه رسول تو، تو را عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد

از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را به زبان و دل خود، و به این سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب، خداوندا! در هم شکن آن کسی را که او را از حقّ خود محروم گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد؛ و ما همه دست برداشتیم و گفتیم: آمین.

پس آن زن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت: ابو ذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا آنکه به این طعام چاشت کنید، پس چاشت کردیم و بار کردیم «1».

و در کتاب روضه الواعظین منقول است که در وقت فوت ابو ذر را گفتند که: مال تو چیست؟ گفت: مال من عمل من است، گفتند: ما از طلا و نقره سؤال می کنیم، ابو ذر گفت:

هرگز صبح و شام نکرده ام که مرا خزانه ای بوده باشد که مال خود را در آن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: خزانه آدمی قبر اوست «2».

و شیخ طوسی به سند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است «3».

ابن ابی الحدید به روایت دیگر نقل کرده است: چون این جماعت به نزد ابو ذر آمدند هنوز زنده بود، به ایشان گفت: شنیدم از

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که: یکی از شما در بیابانی خواهد مرد و گروهی از مؤمنان به جنازه او حاضر خواهند شد؛ و آن جماعتی که حضرت این را به ایشان گفت همه در شهرها و در میان اهل خود مردند و می دانم که آن مرد منم و اگر مرا یا زن مرا جامه ای می بود که برای کفن من کافی بود راضی نمی شدم که دیگری مرا کفن کند، و بخدا سوگند می دهم شما را که کسی از شما مرا کفن نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا نقابت گروهی کرده باشد یا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1721

نزد ظالمان روشناس بوده باشد یا پیک ستمکاری بوده باشد.

پس مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ ولایتی و حکومتی نشده بود گفت: ای عم! من تو را کفن می کنم در این ردائی که پوشیده ام و در دو جامه ای که در صندوق با خود همراه دارم که ریسمان او را مادرم رشته و من آن را بافته ام.

ابو ذر گفت: کفن من تعلق به تو دارد «1».

و شیخ مفید روایت کرده است از ابو امامه باهلی: چون عثمان ابو ذر را به ربذه فرستاد ابو ذر نامه ای نوشت بسوی حذیفه بن الیمان، و مضمون نامه این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من! بترس از خدا ترسیدنی که به سبب آن گریه دیده های تو بسیار شود، و دل خود را از تعلقات دنیا آزاد گردان، و شبها به عبادت حق تعالی بیدار باش، و به تعب انداز بدن خود را در

طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسی است که خدا بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد گریه او و تعب او و بیداری شب او تا آنکه بداند که حق تعالی از او خشنود گردیده است، و سزاوار است کسی را بداند که بهشت محل قرار کسی است که حق تعالی از او خشنود است آنکه رو آورد بسوی حق شاید رستگار گردد به سبب آن، و اندک شمارد در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را، و سهل داند بیداری شب خود را و روزه داشتن روز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را به دست و زبان خود تا آنکه بداند که حق تعالی بهشت را برای او لازم گردانیده است و این را نمی توان دانستن مگر بعد از مردن، و سزاوار است هر که خواهد در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا باشد آنکه چنان باشد که گفتم.

ای برادر من! تو از آنهائی که استراحت می جویم بسوی ایشان به ذکر کردن اندوه و حزن خود و شکایت می نمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران یکدیگر را در آزار من، بدرستی که دیدم جور ستمکاران را به دیده خود و شنیدم گفته های باطل ایشان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1722

را به گوش خود و انکار کردم بر ایشان، پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر به شهر مرا آواره کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور گردانیدند و از حرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم مرا محروم کردند، و پناه می برم به خداوند عظیم خود از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از آنکه با من چنین کردند بلکه خبر می دهم تو را که راضیم به آنچه پروردگار من از برای من خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است، و برای این حالت خود را به تو اظهار کردم که از حق تعالی بطلبی برای من و برای عامه مسلمانان راحت و فرج را و دعا کنی که حق تعالی نصیب کند من و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد و السلام.

پس حذیفه در جواب او نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من! بتحقیق که رسید به من نامه تو که مرا ترسانیده بودی به آن و حذر فرموده بودی در آن از بازگشتن من در قیامت و تحریص و ترغیب نموده بودی مرا بر چیزی که صلاح نفس من در آن است.

ای برادر! تو پیوسته نسبت به من و جمیع مسلمانان خیر خواه و مهربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان بودی، و پیوسته امرکننده بودی ایشان را به نیکیها و نهی کننده بودی ایشان را از بدیها، و هدایت نمی کند بسوی خشنودی خدا مگر آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست، و از غضب و عذاب او نجات نمی توان یافت مگر به منت و احسان و عفو و آمرزش او، پس از حق تعالی سؤال می کنم از برای خود و مخصوصان خود و عامه ناس و جمیع این امت آمرزش عام و رحمت گشاده

او را، و بتحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده بودی ای برادری من از بیرون کردن تو و به غربت افکندن تو و راندن تو از درهای ایشان، پس بر من بسیار گران و دشوار آمد ای برادر آنچه به تو رسیده است از مکروهات، و اگر می توانستم این حالت را از تو به مالی دفع کنم هرآینه جمیع مال خود را به طیب خاطر می دادم که حق تعالی به مال من این مکروه را از تو دور گرداند، و بخدا سوگند که اگر می توانستم سؤال کنم که مرا با تو شریک در بلیّه گردانند و نصف بلیّه تو را بر من قرار دهند و قبول این سؤال از من می نمودند هرآینه می خواستم در

این بلیّه و فقر با تو شریک باشم و لیکن برای جانهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای ما.

ای برادر! باید که ما و تو هر دو تضرع کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عقاب او، بدرستی که نزدیک شده است که جانهای ما را درو کنند و نزدیک شده است که میوه زندگانی ما را از درختان بدنهای ما قطع نمایند، و زود باشد که ما و تو را بخوانند به درگاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کرده های ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستادیم از اعمال خود.

ای برادر! آزرده مباش بر آنچه از تو فوت شده است و اندوهناک مباش بر آنچه به تو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیمترین ثوابها از جانب او

باش.

ای برادر! مرگ را برای خود و تو بهتر می یابم از زندگانی دنیا زیرا که مشرف شده است بر ما فتنه های بسیار که بعضی از پی بعضی می آیند مانند پاره های شب تار بر انگیخته اند مرکبهای خود را و مالهای دنیا را پامال اسبان خود کرده اند، شمشیرها در این فتنه برهنه خواهد شد و مرگها بر مردم فرو خواهد آمد، هر که در این فتنه ها سر بیرون کند یا خود را متلبّس به آنها گرداند یا اسبی در آنها بتازد البته کشته شود و نماند قبیله ای از قبایل عرب از شهرنشین و صحرانشین مگر آنکه آن فتنه ها در ایشان تصرفی بکند، و در آن زمانها هر که ظالم تر باشد عزیزتر باشد و هر که پرهیزکارتر باشد خوارتر باشد، پس خدا پناه دهد مرا و تو را از زمانه ای که حال اهلش این باشد، و بدرستی که ترک نمی کنم دعا را از برای تو در حال ایستادن و نشستن و حال آنکه حق تعالی در قرآن امر به دعا کرده و وعده استجابت فرموده چنانکه فرموده است ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ «1» پس پناه می بریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او و از تنگ داشتن اطاعت او، حق تعالی بزودی برای من و برای تو فرجی نزدیک و چاره ای

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1724

نیکو کرامت فرماید به رحمت خود و السلام علیک «1».

و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند: ابو ذر را پسری بود «ذر» نام و در ربذه وفات یافت، ابو ذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد پس دست بر قبر وی نهاد

و گفت: ای ذر! خدا تو را رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر خود و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم، بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم، و اگر نه احوال بعد از مرگ می بود آرزو داشتم که به جای تو باشم، مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو، و اللّٰه که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم، کاش می دانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی، خداوندا! حقّی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقّی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی، الهی! من حقوق خود را به او بخشیدم تو نیز حقوق خود را به او ببخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری به جود و کرم از من.

و ابو ذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید آفتی میان ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافته بود، همین ابو ذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابو ذر گفت: سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد، پدر من گفت: ای فرزند! بیا تا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد،

پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که می گردد و به حال احتضار افتاد، گریستم و گفتم: ای پدر! من با تو چه کنم در این بیابان با تنهائی و غربت؟ گفت: ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده، ای دختر! چون به عالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1725

بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو: ابو ذر که از صحابه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است وفات یافته.

دختر گفت: در این حال جمعی از اهل ربذه به عیادت پدرم آمدند و گفتند: ای ابو ذر! چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود، گفتند: چه چیزی خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود را، گفتند: آیا طبیبی می خواهی که برای تو بیاوریم؟

گفت: طبیب، مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست.

دختر گفت: چون نظر وی بر ملک موت افتاد گفت: مرحبا به دوستی در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم، رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان، بحقّ تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام.

دختر گفت: چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او

کشیدم و بر سر راه قافله نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که: ای گروه مسلمانان! ابو ذر مصاحب حضرت رسول اللّه وفات یافته، ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزاردند و دفن کردند، و مالک اشتر در میان ایشان بود.

مروی است که مالک گفت: من او را در حلّه کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حلّه چهار هزار درهم بود.

و دختر گفت: من چنین بر سر قبر او می بودم و نمازی که او می کرد می کردم و روزه ای که او می داشت بجا می آوردم، شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می خواند چنانکه در حال حیات می خواند به او گفتم: ای پدر! خداوند تو با تو چه کرد؟ گفت: ای دختر! نزد پروردگار کریمی رفتم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم، کرمها فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید، اما ای دختر! عمل بکن و مغرور مباش «1».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1726

اکثر ارباب تواریخ به جای دختر ابو ذر، زن او را نقل کرده اند «1».

و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که: جمعی که در تجهیز ابو ذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعه بن صوحان العبدی و خارجه بن الصلت التمیمی و عبد اللّه بن مسلمه التمیمی و بلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد اللّه البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمه بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند، و چون از نماز ابو ذر فارغ شدند مالک اشتر

بر سر قبر او برپاخاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: بار خدایا! ابو ذر غفاری از صحابه رسول تو بود و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر به شعایر دین راه نداده چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنّت و جماعت و بر آنها انکار کرده بود به زبان و به دل، بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید؛ بار خدایا! به آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده ای حظّ او را از آن موفور گردان و جزای آن کس که او را از مدینه که حرم رسول توست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانکه مستوجب آن است برسان «2».

مالک این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند «3».

و ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که: وفات ابو ذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبد اللّه بن مسعود بر او نماز گزارد؛ و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت بود؛ و قول اول اصح است «4».

باب شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است

فضایل او در ابواب سابقه گذشت، و بعد از سلمان و ابو ذر در میان صحابه کسی به جلالت قدر او نیست؛ و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که: کنیت او ابو معبد بود و بعضی ابو الاسود نیز گفته اند؛ و او پسر عمرو بن ثعلبه بن ثمامه بن مطرود بن عمرو کندی بود «1»؛

و بعضی گفته اند که از قبیله قضاعه بود؛ و بعضی گفته اند از حضرموت بود و چون پدرش با قبیله کنده همسوگند شده بود او را به آن قبیله نسبت می دادند، و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری همسوگند شده بود او را زهری می گفتند، و به این سبب نیز او را ابن اسود می گفتند که همسوگند او بود، و بعضی گفته اند که او را بزرگ کرده بود- و ابن عبد البر گفته است که او بنده اسود بن عبد یغوث بود، در جنگ بدر و احد و سایر غزوات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود «2»- وفات او در جرف واقع شد که یک فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سوم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند، و گویند در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود؛ و تا اینجا کلام ابن اثیر بود «3».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را به او تزویج نمود «4».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت: یا محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید که دختران باکره بمنزله میوه اند بر درخت، چون میوه درخت رسید دوائی به

غیر از چیدن ندارد، و اگر نچینی او را فاسد می گرداند آفتاب و متغیر می کند باد، و همچنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی نیست ایشان را بغیر از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر برآمد و برای مردم خطبه خواند و ایشان را اعلام کرد به آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به آن، پس گفتند که: به کی تزویج نمائیم دختران خود را یا رسول اللّه؟ فرمود: به کفوهای ایشان، گفتند: کفوهای ایشان کیستند؟ فرمود:

مؤمنان کفو یکدیگرند. پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را به مقداد بن اسود، پس فرمود: تزویج نکردم دختر عم خود را به مقداد مگر برای آنکه نکاح پست شود «1»، یعنی مردم در کفوها رعایت حسبها و نسبها نکنند و به هر مؤمنی دختر بدهند.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی عثمان به مقداد گفت که: دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه تو را برمی گردانم به آقای اول تو، چون وقت وفات مقداد شد به عمار گفت: بگو عثمان را که برگشتم بسوی آقای اولم یعنی پروردگار عالمیان «2».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون مردم با عثمان بیعت کردند مقداد به عبد الرحمن بن عوف گفت: بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از آن حضرت.

عبد الرحمن گفت: تو

را با این کارها چه کار؟

مقداد گفت: بخدا سوگند من دوست می دارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1731

ایشان را دوست می داشت، و بخدا سوگند مرا حزنی رو می دهد به دیدن احوال ایشان که اظهار نمی توانم نمود زیرا که قریش به شرافت ایشان شرف یافتند بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند.

عبد الرحمن گفت: وای بر تو و اللّه که من این سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم خلافت به علی قرار گیرد.

مقداد گفت: بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی که هدایت می کرد مردم را بسوی حق و به عدالت سلوک می کرد در میان ایشان، بخدا سوگند اگر یاوران می یافتم هرآینه جنگ می کردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر و احد با ایشان کردم.

عبد الرحمن گفت: مادرت به عزای تو نشیند ای مقداد این سخن را ترک کن که مردم از تو نشنوند و فتنه برپا شود، بخدا سوگند که می ترسم که به سبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان مردم بهم رسد.

راوی گفت: بعد از آنکه مقداد از آن مجلس برخاست من به نزد او رفتم و گفتم: ای مقداد! من از یاوران توام.

مقداد گفت: خدا تو را رحمت کند، آن امری که ما اراده داریم به دو کس و سه کس ساخته نمی شود.

پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد و به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام رفت و گفته مقداد و گفته خود را به خدمت حضرت عرض کرد، پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد «1».

و در

کتاب اختصاص به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

منزلت مقداد بن اسود در این امّت مانند منزلت الف است در قرآن که حرف دیگر به آن نمی چسبد، همچنین مقداد دیگری در کمال به او ملحق نمی گردد «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1732

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که: هیچ یک از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حرکتی نکنند مگر مقداد بن اسود، بدرستی که در اول او در تصلب در حق مانند پاره های آهن بود «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای سلمان! اگر علم تو را عرض کنند بر مقداد هرآینه کافر خواهد شد؛ ای مقداد! اگر عرض کنند علم تو را بر سلمان هرآینه کافر خواهد شد «2».

و ایضا به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: صحابه بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرتد شدند مگر سه نفر: سلمان و ابو ذر و مقداد.

راوی گفت: عمار چه شد؟

حضرت فرمود که: اندک میلی کرد و بزودی برگشت. پس فرمود: اگر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبهه ای او را عارض نشد او مقداد است، اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیر المؤمنین علیه السّلام اسم اعظم الهی هست اگر تکلم نماید به آن هرآینه زمین آن منافقان را فرو می برد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان مانده است! چون در خاطرش گذشت

گریبانش را گرفتند و رسنی در گلویش کردند و پیچیدند تا آنکه کنده ای در حلقش بهم رسید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر او گذشت و به او فرمود: ای ابو عبد اللّه! این کنده گلوی تو از آن چیزی است که در خاطر تو خطور کرد، بیعت کن با ابو بکر، پس سلمان بیعت کرد؛ و امّا ابو ذر پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت ملامت کنندگان از جا به در نیاورد پس قبول نکرد و پیوسته حق را می گفت تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد، پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند به حق و اول کسی که برگشت از ایشان ابو ساسان انصاری و ابو عمره و شتیره بودند پس هفت نفر شدند و در آن وقت حقّ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بغیر این هفت نفر نمی دانستند «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1733

باب شصت و دوم در بیان فضائل امت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

و بعضی از احوال ایشان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1735

ابن بابویه به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: از پروردگار خود سؤال کردم که سه خصلت را، دو خصلت را به من عطا کرد و یکی را منع کرد، گفتم: پروردگارا! امّت من از گرسنگی هلاک نشوند، فرمود: به تو دادم؛ گفتم: پروردگارا! بر ایشان مسلط مگردان کافران را که ایشان را مستأصل گردانند، فرمود:

به تو دادم؛ عرض کردم: پروردگارا! چنان مکن که ایشان با یکدیگر قتال و نزاع کنند، این را به من نداد «1».

و ایضا به سند

معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خصلتی در میان امّت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست «2».

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: برداشته اند از امّت من نه چیز را: چیزی که از روی خطا و نادانی کنند، یا فراموش کنند، یا ایشان را بر آن اکراه نمایند، و چیزی را که ندانند، و چیزی را که طاقت آن نداشته باشند، و چیزی را که مضطر شوند به آن، و حسد بردن که اظهار نکنند، و از فال نیک و بد چیزی را که در خاطر ایشان درآید و به آن اعتنا نکنند، و چیزی را که از بدیهای مردم در خاطر ایشان در آید اظهار ننمایند «3».

و در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1736

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی به امّت من سه چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران پیش از من:

اول آنکه حق تعالی هرگاه پیغمبری می فرستاد به او وحی می نمود که سعی کن در دین خود و کار دین بر تو تنگ نیست، و این فضیلت را به امّت من عطا کرد و فرمود وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ «1» یعنی: «خدا بر شما در دین هیچ تنگی قرار نداده».

دوم آنکه چون پیغمبری می فرستاد وحی می کرد او را که چون مکروهی تو

را عارض شود دعا کن مرا تا دعای تو را مستجاب گردانم، و این را به امّت من عطا کرد و فرمود ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ «2».

سوم آنکه چون پیغمبری می فرستاد او را گواه بر مردم خود می گرداند و امّت مرا گواه بر جمیع خلق گردانید، چنانکه می فرماید لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ «3». «4»

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چهار خصلت بد همیشه در امّت من خواهد بود تا روز قیامت: اول، فخر کردن به حسبهای خود؛ دوم، طعن کردن در نسبها؛ سوم، آمدن باران را از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد به علم نجوم داشتن؛ چهارم، نوحه کردن، و بدرستی که اگر نوحه کننده توبه نکند پیش از مردنش چون روز قیامت مبعوث شود جامه ای از مس گداخته و جامه ای از جرب بر او پوشانند «5».

مؤلف گوید که: علما حمل کرده اند این را بر نوحه ای که به باطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت گوید یا چیزهای بد به جانب مقدس الهی گوید یا آنکه صدای او را

مردان نامحرم شنوند.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: سه خصلت است که بر امّت خود می ترسم بعد از خود: اول، گمراهی بعد از دانستن حق؛ دوم، فتنه های گمراه کننده مردم؛ سوم، شهوت شکم و فرج «1».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم فرمود: بر شما می ترسم که دین را سبک شمارید، و حکم در میان مردم برای مال دنیا بکنید، و قطع رحم نمائید، و قرآن را به ساز و نغمه بخوانید، و مقدم دارید در خلافت یا در نماز کسی را که افضل نیست از شما در دین «2».

و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در امّت من بر زمین فرو رفتن و مسخ شدن و سنگ از آسمان بر ایشان باریدن خواهد بود.

صحابه گفتند: یا رسول اللّه! به چه سبب؟

حضرت فرمود: به آنکه کنیزان و زنان خواننده بگیرند و شراب بخورند «3».

و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بر مردم زمانی خواهد آمد که روهای ایشان روی آدمیان باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند گرگان درنده باشند و خونهای مردم را ریزند و کارهای بدی که کنند به نصیحت ترک نکنند، اگر متابعت ایشان کنی در باب تو شک کنند، و اگر با ایشان سخن گوئی تو را تکذیب نمایند، و اگر از ایشان پنهان شوی تو را غیبت کنند، سنّت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنّت باشد، و بردبار را مکّار شمارند و مکّار را بردبار دانند، و مؤمن در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد، اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان زناکار باشند و پیران ایشان امر به معروف و نهی از منکر نکنند،

و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و

خواری باشد، و طلب کردن آنچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد، پس در آن وقت حق تعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقتش ببارد، و حق تعالی مسلط گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشان را کشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود «1».

و در حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما گریزند چنانکه گوسفند از گرگ می گریزد پس خدا ایشان را به سه بلیه مبتلا گرداند:

اول آنکه برکت را از مالهای ایشان بردارد؛ دوم آنکه پادشاه جابری بر ایشان مسلط گرداند؛ سوم آنکه از دنیا بی ایمان به در روند «2».

و به سند دیگر روایت کرده است که آن حضرت فرمود: زمانی بر امّت من بیاید که علما را نشناسند مگر به جامه نیکو و قرآن را نشناسند مگر به آواز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان، چون چنین شود حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی را که دانائی و بردباری و رحم نداشته باشد «3».

باب شصت و سوم در بیان وصیت پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آن حضرت به عالم قدس واقع شد

شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از حجه الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه می خواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود و مخالفت فرموده های خود حذر می نمود و وصیت

می فرمود ایشان را که دست از سنّت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند، و منع می کرد ایشان را از متخلف شدن و مرتد شدن، و مکرر می فرمود: أیها الناس! من پیش از شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید نمود در این دو چیز، بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، بدرستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و می روم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حقّ ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما، و چنین نیابم شما را بعد از من که از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من- یا علی را- در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت. و بدانید که علی بن ابی طالب پسر برادر و وصیّ من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن.

و از این باب سخنان در مجالس متعدده می فرمود،

پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1742

صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود، و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد، و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اسامه را به جرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دیر رفتن، پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به جوار رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع، چون به بقیع رسید گفت: السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنه هائی بسیار مانند پاره های شب تار.

پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه

السّلام و فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض می کرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است؛ پس فرمود: یا علی! بدرستی که حق تعالی مرا مخیّر گردانیده میان خزانه های دنیا و مخلّد بودن در آن یا بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم، چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود.

پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد در آمد عصابه بر سر بسته و به دست راست بر دوش حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود: ای گروه مردم! نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم، هر که را نزد من وعده ای باشد بیاید وعده خود بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار کند.

ای گروه مردم! نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله ای که به سبب آن خیری بیابد یا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1743

شرّی از او دور گردد مگر عمل به طاعت خدا.

أیها الناس! دعوی نکند دعوی کننده ای که من بی عمل رستگار می گردم، و آرزو نکند آرزو کننده ای که بی طاعت خدا به رضای او می رسم، بحقّ آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هرآینه به

جهنم می روم. خداوندا! آیا رسانیدم رسالت تو را؟

پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و به خانه امّ سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند، پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد و التماس کرد و آن حضرت را به خانه برد، و چون به خانه عایشه رفت و مرض آن حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود، چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع شد [پس فرمود: کسی نماز را با مردم کند] «1» پس عایشه گفت: أبو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند، و حفصه گفت: عمر را بگوئید که با مردم نماز کند، حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود: دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند که گمراه کنند.

و چون حضرت امر کرده بود که أبو بکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا أبو بکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود، و دست بر دوش امیر المؤمنین علیه السّلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را می کشید تا به مسجد در آمد، و چون به نزدیک محراب رسید دید که أبو بکر سبقت کرده است و در

محراب به جای آن حضرت ایستاده و به نماز شروع کرده است، پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1744

نکرد به آنچه أبو بکر کرده بود، و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و أبو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود: من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه گفتی.

فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟

أبو بکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم؛ و عمر گفت: یا رسول اللّه! من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه، خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه؛ سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان.

پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست، پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای

شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز. پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد، عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می گوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است.

پس اختلاف نمودند آنهائی که در آن خانه بودند، بعضی گفتند: قول، قول عمر است؛ و بعضی گفتند: قول، قول رسول خداست و گفتند: در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روا باشد؟ پس بار دیگر پرسیدند: آیا بیاوریم آنچه طلب فرمودی یا رسول اللّه؟ فرمود: بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست و لیکن وصیت می کنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید. و ایشان

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1745

برخاستند «1».

مؤلف گوید: این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنّت مذکور است به طرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که: او گریست آن قدر که آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و می گفت که: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شدید شد و گفت: بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز، پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود، پس عمر گفت: رسول خدا هذیان می گوید «2».

و به روایت دیگر گفت: درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست، بس

است ما را کتاب خدا! پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند، بعضی گفتند:

بیاورید تا بنویسد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید، و بعضی گفتند: قول، قول عمر است! چون آوازها بلند و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت، پیغمبر دلتنگ شد و فرمود: برخیزید از پیش من.

پس ابن عباس می گفت: بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و میان آنکه آن کتاب را برای ایشان بنویسد به سبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند «3».

ای عزیز! آیا بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک نماید در کفر او و کفر کسی که او را مسلمان داند؟! اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنه ها می کنند، هرگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امّت در آن باشد و کسی مانع او شود و در

چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آن حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی می فرماید وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی . إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی «1» یعنی: «سخن نمی گوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده می شود»، و می فرماید: «آنها که آزار می کنند خدا و رسول او

را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت» «2»، و کدام آزار از این بدتر می باشد که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینه های خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هرچند فرماید که با لشکر اسامه بیرون روید، فرمان نبرند؛ و فرماید که دوات و قلم بیاورید تا وصیتنامه ای بنویسم، اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام را واضح تر گرداند؛ و در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان آن است که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند! پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید؛ و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

کلینی به سند معتبر از امام موسی کاظم علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: از پدرم امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کاتب وصیتنامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود که حضرت بر او القا می کرد و او می نوشت و جبرئیل و ملائکه مقرّبان گواه بودند؟

حضرت صادق علیه السّلام ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود: چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات آن حضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه ای نوشته تمام کرده مهر کرده

آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقرّبان، پس جبرئیل عرض کرد: یا محمد! امر کن بیرون کنند آنها را که نزد تواند بغیر از وصیّ تو علی بن ابی طالب تا آنکه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1747

نامه آسمان را از ما بگیرد و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را به او سپردی و او ضامن شد که عمل نماید به آنچه در آن نامه هست، پس امر فرمود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام که در میان در و پرده نشسته بود.

پس جبرئیل عرض کرد: یا محمد! پروردگار تو سلام می رساند تو را و می فرماید که:

این نامه آن چیزی است که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم به آن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را به آنکه من کافیم برای گواه بودن ای محمد.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود: ای جبرئیل! پروردگار من سالم است از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او بر می گردد همه تحیّتها، راست گفته است پروردگار من و وفا به وعده خود نموده است، به من بده نامه را.

پس جبرئیل نامه را به آن حضرت داد و امر کرد که تسلیم حضرت امیر نماید، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم به آن حضرت تسلیم نمود فرمود: این نامه را بخوان. حضرت، نامه را حرف حرف خواند تا به آخر نامه رسید، چون تمام کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطی است که بر من گرفته است و امانتی است از او نزد من، و من رسانیدم آن را و آنچه شرط خیر خواهی امّت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: گواهی می دهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امّت نمودی، و تصدیق می نمایم تو را در آنچه گفتی، و گواهی می دهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من.

پس جبرئیل گفت: من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! گرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی به هر عهدی که در آن نامه نوشته است؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1748

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: بلی پدر و مادرم فدای تو باد، بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری فرماید و توفیق دهد که به آنها عمل نمایم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! من می خواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت به نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم.

حضرت امیر

علیه السّلام عرض کرد: بلی گواه بگیر.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقرّبان که با ایشان آمده اند حاضرند و میان من و تو گواهند.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه می گیرم پدر و مادرم فدای تو باد.

پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را گواه گرفت، و از جمله اموری که بر آن حضرت شرط گرفت به امر جبرئیل از جانب حق تعالی آن بود که فرمود: یا علی! وفا می کنی به آنچه در این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با آنها دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر فروخوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب نمودن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو؟

عرض کرد: بلی یا رسول اللّه.

پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که می گفت به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: یا محمد! اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم: بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من کنند و سنّتها را معطل گردانند

و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم به نزد تو آیم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1749

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام نمود مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت، پس وصیتنامه را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به آن طلا نرسیده بود و نامه را به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سپردند.

چون حضرت امام موسی علیه السّلام سخن را به اینجا رسانید راوی پرسید که: آیا در این وصیت چه نوشته بود؟

حضرت فرمود: سنّتهای خدا و سنّتهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

راوی پرسید که: آیا در آن وصیت نوشته بود آن منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام خواهند کرد؟

حضرت فرمود: بلی و اللّه جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود، مگر نشنیده ای قول حق تعالی را إِنَّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ «1» یعنی: «ما زنده می گردانیم مردگان را و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب می شود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین- یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین علیه السّلام-».

پس حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیها السّلام

فرمود:

آیا فهمیدید آنچه به شما گفتم و قبول کردید که به آنها عمل نمائید؟

گفتند: بلی قبول کردیم چنانکه حق قبول کردن است و صبر می کنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را به خشم آورد «2».

و ایضا کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آورد در وقتی که آن حضرت را هیچ دردی و المی نبود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود در میان مردم ندا کردند جمع

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1750

شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمود اسلحه خود را بپوشند، چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر آمد و خبر فوت خود را به ایشان گفت و فرمود: خدا را به یاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امّت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند، و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر به ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد، و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شود، و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند، و ایشان را در سر حدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امّت من گردد.

پس فرمود: تبلیغ رسالت کردم و خیر خواهی شما بجا آوردم، پس همه گواه باشید.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این آخر سخنی بود که آن حضرت بر منبر خود گفت «1».

کلینی و

ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات اللّه علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند: چون هنگام وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد و بیماری آن حضرت سنگین شد حضرت امیر المؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آن حضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و به طرف ردای خود مگس را از روی آن حضرت دور می کرد، پس آن حضرت چشم گشود و فرمود: ای عباس عم پیغمبر! قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا بعمل آور و ذمّت مرا بری گردان.

عباس گفت: یا رسول اللّه! من مرد پیر عیال بارم و تو از ریح عاصف باز دست تری و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمی کند به وعده های تو و به بخششهای تو، از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد.

و حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت،

پس حضرت فرمود: میراث خود را به کسی دهم که قبول کند آن را چنانکه حقّ قبول کردن است و سزاوار آن باشد و چنانکه تو جواب گفتی جواب نگوید؛ پس به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خطاب کرد

و فرمود: یا علی! تو بگیر میراث مرا که مخصوص توست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا، یا علی! خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من به مردم بکن.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض می لرزد بی تاب شدم و آب از دیده های من بر روی مبارک ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آن حضرت گفت.

پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود، با نهایت دشواری به صدای ضعیفی گفتم که: بلی یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد، پس حضرت فرمود که: مرا بنشان، آن حضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسباندم، پس گفت: یا علی! توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل بیت و امّت من؛ پس فرمود: ای بلال! برو و بیاور خود مرا که آن را «ذو الجبین» می گویند، و زره مرا که آن را «ذات الفضول» می گویند، و رایت مرا که آن را «عقاب» می گویند، و شمشیر مرا «ذو الفقار»، و عمامه مرا که آن را «سحاب» می گویند، و عمامه دیگر را که آن را «اتحمیه» می گویند، و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آن را «ممشوق» می گویند.

عباس گفت: آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم، و چون

آن را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده ها را برباید؛ پس حضرت فرمود: یا علی! جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت: یا محمد! این را در حلقه های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند؛ پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پنبه داشت و دیگری پنبه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر می پوشید و کلاهی که در عیدها می پوشید و کلاهی

که می پوشید و در میان اصحاب خود می نشست.

پس فرمود: ای بلال! بیاور دو استر مرا یکی «شهبا» و دیگری «دلدل»، و دو ناقه مرا یکی «عضبا» و دیگری «صهبا»، و دو اسب مرا یکی «جناح» و دیگری «حیزوم»، و جناح آن بود که در مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بازمی داشتند و حضرت هر که را برای حاجتی می فرستاد بر آن سوار می شد، و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا می گفت: پیش رو ای حیزوم، و درازگوش خود را طلبید که آن را «یعفور» می گفتند.

چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود: بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار، و فرمود: یا علی! برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند.

حضرت فرمود: برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت، پس

با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و به خانه خود بردم، پس برگشتم و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستادم، چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان، و با آن ضعف که سر خود را نمی توانست نگاه داشت و سر مبارکش به جانب راست و چپ حرکت می کرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت: ای گروه مسلمانان! علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت من و علی ادا می کند دین مرا و وفا می کند به وعده های من.

ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب! و ای گروه مسلمانان! دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه می شوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر می شوید.

پس فرمود: ای عباس! برخیز از جای علی.

عباس گفت که: مرد پیری را برمی خیزانی و طفلی را به جای او می نشانی؟!

حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت، پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر علیه السّلام در جای او نشست، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عباس را

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1753

غضبناک یافت فرمود: ای عباس! ای عم رسول خدا! کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من تو را به جهنم برد.

چون این را شنید برگشت و به جای خود نشست.

پس

حضرت فرمود: یا علی! مرا بخوابان، چون حضرت خوابید فرمود: ای بلال! بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین، چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می بوئید و می بوسید، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آن حضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم، حضرت فرمود که: یا علی! بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه های بزرگ و مصیبتهای عظیم به ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ظلم به ایشان برساند، خداوندا! ایشان را به تو می سپارم و به شایسته مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب «1».

پس شیخ مفید روایت کرده است که: حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند، پس عباس گفت: یا رسول اللّه! اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن.

حضرت فرمود: شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد.

پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند، و

در آن مرض امیر المؤمنین علیه السّلام شب و روز در خدمت آن حضرت بود و از آن حضرت مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1754

ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند به سندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السّلام و امّ سلمه و عایشه و غیر ایشان که: در مرض آخر آن حضرت حضرت امیر المؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود، حضرت فرمود: بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا، عایشه به نزد أبو بکر فرستاد و حفصه به نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند، چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را به جامه ای پوشانید- و به روایت دیگر: رو از ایشان گردانید «1»- چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود: بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا، باز آن دو نفر پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید، ایشان گفتند که: ما را نمی خواهد و علی را می خواهد، پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلب کرد، و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می ریخت و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت

و مردم در پشت خانه آن حضرت جمع شده بودند و أبو بکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند، چون حضرت بیرون آمد آن دو نفر با سایر صحابه پرسیدند که: این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو می گفت؟

حضرت فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود «2».

به روایت دیگر: حضرت خضر علیه السّلام در دهلیز خانه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر علیه السّلام را گرفت و پرسید که: آیا پیغمبر خدا به تو رازی گفت؟

گفت: بلی هزار نوع از علم به من آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح

می گردید.

حضرت خضر پرسید که: آیا همه را دانستی و ضبط کردی؟

فرمود: بلی.

پرسید: چیست آن کلفتی که در ماه هست؟

حضرت فرمود: خداوند عالمیان می فرماید وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ وَ النَّهارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنا آیَهَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنا آیَهَ النَّهارِ مُبْصِرَهً «1»؟

خضر گفت: درست یاد گرفته ای یا علی «2».

و در روایات عایشه چنین است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز می گفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین علیه السّلام بود «3».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم شد مرا طلبید و گفت: یا علی ! توئی وصیّ

من و خلیفه من بر اهل من و امّت من در حیات من و بعد از موت من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، یا علی! هر که منکر امامت توست بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام؛ پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می گردید «4».

و به روایت دیگر فرمود: هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1756

مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقّی که در میان مردم باید کرد «1».

و صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه ای خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را به یاد ایشان آورد، پس برای تنبیه مردم فرمود: ای فاطمه! عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده به تو نمی توانم بخشید.

چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و به دیدن آن حضرت مسرور گردیدند و زنان آن حضرت شاد شدند که

آن حضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده های خود کشیدند، پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود.

راوی پرسید که: پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نمود؟

حضرت فرمود: آن پیش از این روز بود «2».

و شیخ مفید به سند معتبر از عبد اللّه بن عباس روایت کرده است که: علی بن ابی طالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند: یا رسول اللّه! مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو می گریند، حضرت فرمود: چرا می گریند؟ گفتند: می ترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی، حضرت فرمود: دست مرا بگیرید؛ پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده و عصابه ای بر سر بسته بود، پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود: اما بعد أیها الناس! چه انکار می کنید مردن پیغمبر خود را! من مکرر خبر مرگ خود را به شما دادم و خبر مرگ شما را به شما گفتم، اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا می ماند هرآینه من همیشه در میان شما می ماندم، بدانید که من می روم بسوی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1757

پروردگار خود و در میان شما چیزی می گذارم که اگر به آن متمسک شوید هرگز گمراه نمی شوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و

شام تلاوت می کنید، پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانکه خدا شما را امر فرموده است، و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما می گذارم و شما را وصیت می کنم به ایشان، پس وصیت می کنم شما را به انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان، توسعه دادند برای شما در خانه های خود و نصف میوه های خود را به شما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند، پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بد کردار ایشان عفو نماید.

و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد «1».

و شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت:

یا رسول اللّه! آیا می خواهی که به دنیا بر گردی؟

حضرت فرمود: نمی خواهم، و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده ام.

باز جبرئیل گفت که: آیا نمی خواهی که به دنیا برگردی؟

فرمود: نه، بلکه رفیق اعلی را می خواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا.

پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود: أیها الناس! پیغمبری بعد از من نیست و سنّتی بعد از سنّت من نیست، پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در

دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است، و هر که چنین دعوائی کند او را بکشید، و هر که پیروی او کند در آتش است. أیها الناس! احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1758

سالم گردید، پس این آیه را خواند کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی إِنَّ اللَّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ «1». «2»

و ایضا به سند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: آخر خطبه ای که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای ما خواند خطبه ای بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت: أیها الناس! بدرستی که در میان شما می گذارم دو چیز بزرگ؛ و ساکت شد.

پس مردی برخاست و گفت: یا رسول اللّه! این دو چیز که گفتی کدامند؟

پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود: من نگفتم آن را مگر آنکه می خواستم تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد.

پس فرمود: یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان به زمین و یک طرفش به دست خداست و یک طرفش به دست شما، و دیگری اهل بیت منند.

پس فرمود: بخدا سوگند این سخن را به شما می گویم و می دانم مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و به دنیا نیامده اند و امید از

ایشان زیاده از اکثر شما دارم.

پس فرمود: بخدا سوگند که دوست نمی دارد اهل بیت مرا بنده ای مگر آنکه حق تعالی عطا می کند به او نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود، و دشمن نمی دارد ایشان را بنده ای مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب می گرداند در روز قیامت.

راوی گفت: من این حدیث را به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم و حضرت تصدیق آن نمود «3».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم در مرضی که در آن مرض به عالم قدس رحلت نمود و در خدمت او

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1759

نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم، و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود: بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است؛ چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت به خانه در آمدند و حضرت فاطمه علیها السّلام نیز داخل شد، و چون ضعف آن حضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت، چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که: ای دختر! چرا گریه می کنی خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را نگریاند؟

حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: چگونه نگریم و تو را با این حال مشاهده می کنم؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! توکل کن بر خدا و صبر

کن چنانکه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند، آیا می خواهی بشارت دهم تو را ای فاطمه؟

عرض کرد: بلی ای پدر بزرگوار.

فرمود: مگر نمی دانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را به مرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث فرمود، پس بعد از او علی را اختیار نمود و امر کرد مرا که تو را به او تزویج نمایم و او را به امر پروردگار وزیر و وصیّ خود نمودم؛ ای فاطمه! حقّ علی بر مسلمانان از حقّ همه کس عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گرانتر است.

پس حضرت فاطمه علیها السّلام شاد شد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا شاد کردم تو را ای فاطمه؟

عرض کرد: بلی ای پدر.

فرمود: می خواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمّ تو؟

عرض کرد: بلی ای پیغمبر خدا.

فرمود: بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد به خدا و رسول از این امّت و بعد

از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد، و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود، ای فاطمه! بدرستی که علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است، بدرستی که حق تعالی علی را خصلتهای نیکو عطا فرموده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی

را بعد از او نخواهد داد، پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو در این زودی به حق تعالی ملحق می گردد.

فاطمه عرض کرد: ای پدر! اول مرا شاد کردی و آخر غمگین نمودی؟

فرمود: ای دختر! چنین است امور دنیا، شادی دنیا به اندوه آن آمیخته است، و صافی دنیا به کدورتش مخلوط است؛ آیا می خواهی زیاده کنم برای تو ای دختر؟

عرض کرد: بلی یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند، و آن هر دو قسمت را قبیله ها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیله ها قرار داد چنانکه فرموده وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ «1»، پس آن قبیله ها را خانه آبادها گردانید و مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانکه فرموده إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً «2»، پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و تو را از ایشان، پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و از ذرّیّت توست مهدی که به برکت او زمین را پر می گرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد «3».

و فرات بن ابراهیم به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض آخر

خود به حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1761

بفرست و شوهر خود بطلب؛ فاطمه علیها السّلام امام حسین علیه السّلام را فرمود: برو به نزد پدر خود و بگو که جدّ من تو را می طلبد، چون حضرت امیر علیه السّلام حاضر شد شنید که فاطمه علیها السّلام می گوید: زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست، و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید وا ویلا نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که: چشمان می گریند و دل به درد می آید و نمی گوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد، و ای ابراهیم! ما بر تو اندوهناکیم؛ و اگر ابراهیم زنده می ماند می بایست پیغمبر شود.

پس فرمود: ای علی! نزدیک من بیا، چون نزدیک رفت فرمود: گوش خود را نزدیک دهان من بدار- و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود:

خداوندا! گوشهای ایشان را مسدود بدار که نشنوند «1»- پس فرمود: ای برادر من! شنیده ای آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ «2» یعنی: «بدرستی که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند، ایشان بهترین خلقند»؟

عرض کرد: بلی شنیده ام یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: ایشان تو و شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امّتها

به دو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان تو را و بیائید با روها و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید.

یا علی! شنیده ای آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ وَ الْمُشْرِکِینَ فِی نارِ جَهَنَّمَ خالِدِینَ فِیها أُولئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّهِ «3»؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1762

گفت: بلی یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: ایشان یهودان و بنی امیّه و اتباع ایشان «1» و دشمنان شیعیان تواند مبعوث می شوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید «2».

و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است «3»؛ و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است «4».

و ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هنگام وفات خود به حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: ای فاطمه! چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و وا ویلا مگو و نوحه گران را مطلب «5».

و در کتاب بشاره المصطفی روایت کرده است که: چون حضرت رنجور شد در بیماریی که از دنیا به آن مفارقت نمود، حضرت فاطمه علیها السّلام حسن و حسین علیهما السّلام را برداشت و به خدمت او آمد، و چون حضرت را با آن حال مشاهده نمود بی تاب شد و بر روی آن حضرت افتاد و سینه

خود را بر سینه آن حضرت چسبانید و بسیار گریست، پس حضرت فرمود که: ای فاطمه! گریه مکن و صبر را پیشه کن. پس حضرت فاطمه علیها السّلام برخاست و آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جاری شد سه نوبت و گفت:

خداوندا! ایشان اهل بیت منند و من ایشان را می سپارم به هر مؤمنی «6».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1763

و شیخ مفید روایت کرده است که: چون رحلت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ریاض جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گفت: یا علی! سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است، و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش، پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری، و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی.

چون حضرت امیر علیه السّلام سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد؛ پس حضرت فاطمه علیها السّلام نظر به جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و شعری خواند که مضمونش این است: «سفید روئی که به برکت روی او طلب باران می کنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است».

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و به آواز ضعیفی گفت: ای دختر! این سخن عمّ تو ابو طالب است، این را

مگو و لیکن بگو وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ «1»، چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را به نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد.

و چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیر علیه السّلام دستش در زیر روی او بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید.

پس از حضرت فاطمه علیها السّلام پرسیدند که: آن چه راز بود که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در گوش تو گفت اندوه تو به شادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟

حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1764

و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود «1».

باب شصت و چهارم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است

و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1767

بدان که اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیا به عالم بقادر روز دوشنبه بوده است «1»، و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است «2»،

و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند «3»؛ محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما به این قول قایل شده است «4»، و قول اول اصح و اشهر است.

و بعضی از علماء عامه اول ماه ربیع الاول «5»، بعضی دوم «6»، و بعضی هیجدهم ماه ربیع «7»، و بعضی دهم «8»، و بعضی هشتم «9» نیز گفته اند.

و خلافی نیست که در آن وقت از سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود «10».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1768

و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد «1».

مؤلف گوید که: به این قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد.

و ایضا در کشف الغمه روایت کرده است که: عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود، با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند، و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد او عمّ او ابو طالب کفالت و حمایت او می نمود. و بعضی گفته اند

که: چون پدر آن حضرت وفات یافت هنوز آن حضرت متولد نشده بود؛ و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود. و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش به رحمت الهی واصل شد، و چون عمّ او ابو طالب به ریاض جنت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود، و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود، پس به این سبب آن سال را «عام الحزن» گفتند. و آن حضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود، و در روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر به رحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت «2».

و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که: روزی ابو سفیان لعین به خدمت

حضرت سید المرسلین آمد و گفت: یا رسول اللّه! می خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت فرمود: اگر می خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی، گفت: بلی، حضرت فرمود که: آمده ای از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود، گفت: بلی یا رسول اللّه، حضرت فرمود: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابو سفیان گفت: گواهی می دهم که تو راستگوئی، حضرت فرمود: به زبان می گوئی نه به دل «1».

و ابن بابویه به سند معتبر از

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در آن روز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود «2»؛ و بر این مضمون از ائمه طاهرین علیهم السّلام احادیث بسیار منقول شده است «3».

و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: چون مصیبتی به تو برسد به یادآور مصیبت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که به مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز «4».

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: یا علی! به هر که مصیبتی برسد، مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتهاست «5».

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: جبرئیل برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد، پس حضرت آن را سه قسمت مساوی فرمود:

یک قسمت را برای خود نگاه داشت، و یک قسمت را به علی علیه السّلام داد، و یکی را به فاطمه علیها السّلام «6».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1770

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: رفتم به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقتی که بیمار بود، دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوش روتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود، چون

داخل شدم آن مرد گفت: بیا و سر پسر عمّ خود را بگیر که تو سزاوارتری به او از من، چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامان من گذاشت، چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود: کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود؟ من آنچه گذشته بود عرض کردم، حضرت فرمود: آن مرد را شناختی؟

عرض کردم: نه پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود: او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن می گفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و به خواب رفتم «1».

و ابن بابویه روایت کرده است که عبد اللّه بن مسعود گفت: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدم:

کی تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی؟ فرمود: هر پیغمبری را وصیّ او غسل می دهد؛ گفتم: وصیّ تو کیست یا رسول اللّه؟ فرمود: علی بن ابی طالب؛ پرسیدم: چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال چنانکه یوشع بن نون وصیّ موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من سزاوارترم به خلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت، بدرستی که دختر أبو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امّت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او

را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد «2».

و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران به سندهای بسیار

از امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: یا علی! چون بمیرم شش مشک آب بکش از چاه «غرس» پس مرا نیکو غسل ده به آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن، و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی تو را جواب می گویم.

پس حضرت امیر علیه السّلام چنین کرد و فرمود: در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود؛ و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چون از آن حضرت سؤال کردم مرا خبر داد به آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه می دانم که محقّ ایشان و گمراه ایشان کیست؛ و به روایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام همه را نوشت «1».

شیخ طوسی به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را فرمود: یا علی! چون بمیرم مرا

غسل ده، که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیده های او کور می شود.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! تو مرد گرانی هستی و مرا چاره ای نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو.

فرمود: جبرئیل با توست و تو را یاری خواهد کرد بر غسل من، و امر کن فضل بن عباس را که آب به دست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور می شود «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: دو مرد از قریش به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آمدند فرمود: می خواهید شما را خبر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1772

دهم از وفات رسول خدا؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال می کند از تو از حالتی که خود بهتر می داند آن را و می گوید: چگونه می یابی حال خود را ای محمد؟

فرمود: ای جبرئیل! خود را غمگین و در شدت می یابم.

چون روز سوم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسماعیل می گویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک، پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت

همان جواب را فرمود، پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آن حضرت، جبرئیل گفت: ای احمد! این ملک موت است و رخصت می طلبد که در خانه تو درآید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن خانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو.

حضرت فرمود: رخصت ده او را تا داخل شود.

پس جبرئیل او را رخصت داد، چون ملک موت داخل شد به نزدیک آمد و به قدم ادب در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد و گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم تو را در هر چه مرا به آن امر نمائی، اگر فرمائی که جان تو را قبض کنم، می کنم؛ و اگر فرمائی که برگردم، برمی گردم.

حضرت فرمود: اگر تو را امر کنم که برگردی و مرا بگذاری، خواهی کرد ای ملک موت؟

گفت: بلی، چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم تو را در هر چه فرمائی.

جبرئیل گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ملک موت! مشغول شو به آنچه مأمور گردیده ای.

پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من است به زمین، تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا به دنیا حاجتی نیست.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1773

پس چون روح مقدس آن حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمی دیدند پس

گفت: السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّهَ فَقَدْ فازَ وَ مَا الْحَیاهُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ «1» یعنی: «هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده می شود مزدهای خود را در روز قیامت، پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است، و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب»، پس گفت: بدرستی که رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک می نماید آنچه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این خضر علیه السّلام بود که به تعزیت ما آمده بود «2».

و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر بستر بیماری خوابید و اصحابش برگرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی اللّه عنه برخاست و گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه چون به جوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما تو را غسل خواهد داد؟

فرمود: غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد می کند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت می کنند.

عرض کرد: پدر و

مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه کی از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد؟

فرمود: ساکت شو خدا تو را رحمت کناد.

پس رو به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آورد و گفت: ای پسر ابو طالب! چون بینی که

روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بر دارید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد، بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمی داند عدد ایشان را بغیر از حق تعالی بر من نماز خواهند کرد، پس آنها که احاطه به عرش الهی کرده اند، پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد، پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایماء کنند ایماکردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا به صدای نوحه کننده ای و نه ناله کننده ای.

پس گفت: ای بلال! مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند؛ چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک او را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود: ای گروه اصحاب من! چگونه

پیغمبری بودم برای شما؟ آیا خود به نفس خود جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امّت خود؟

صحابه گفتند: بلی یا رسول اللّه بتحقیق که صبرکننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا تو را از ما بهترین جزاها.

حضرت فرمود: خدا نیز شما را جزای خیر دهد. پس فرمود: حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری، پس سوگند می دهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه ای بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا.

پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس می گفتند و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه در هنگامی که از طایف می آمدی به استقبال تو آمدم و تو بر ناقه

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1775

عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی، چون بلند کردی آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد، ندانستم که به عمدا زدی یا به خطا.

حضرت فرمود: معاذ اللّه که به عمد زده باشم. پس فرمود: ای بلال! برو به خانه فاطمه و همان عصا را بیاور.

چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا می کرد:

ای گروه مردم! کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت؟ اینک محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا. چون به در خانه فاطمه علیها السّلام رسید در را کوبید و گفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد.

فاطمه علیها السّلام گفت: ای بلال! امروز روزگار فرمودن عصا نیست، برای چه آن را می خواهد؟

بلال گفت: ای فاطمه! مگر نمی دانی که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع می کند!

چون فاطمه علیها السّلام سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار من، بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان به کی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا؟

پس بلال عصا را گرفت و به خدمت حضرت شتافت، چون عصا را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داد فرمود: به کجا رفت آن مرد پیر؟

گفت: حاضرم یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد.

حضرت فرمود: بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من.

آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول اللّه.

چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه دستوری ده که دهان خود را بر شکم تو گذارم.

چون رخصت یافت شکم آن حضرت را بوسیده و گفت: پناه می برم به موضع قصاص شکم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آتش جهنم در

روز جزا.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1776

حضرت فرمود که: ای سواده! آیا قصاص می کنی یا عفو می نمائی؟

گفت: بلکه عفو می کنم یا رسول اللّه.

فرمود: خداوندا! تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو.

پس از حضرت منبر به زیر آمد و داخل خانه امّ سلمه شد و می گفت: پروردگارا! تو به سلامت دار امّت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان.

امّ سلمه گفت: یا رسول اللّه! چرا تو را غمگین می یابم و رنگ مبارکت را متغیر می بینم؟

حضرت فرمود: جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا به من رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید.

امّ سلمه چون این خبر محنت اثر را شنید خروش بر آورد و گفت: وا حزناه بر تو، اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمی کند.

حضرت فرمود: ای امّ سلمه! حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما؛ این را گفت و بیهوش شد.

چون فاطمه زهراء علیها السّلام به خانه در آمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت: جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد، ای پدر بزرگوار! تو را چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را فرو گرفته اند، آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمی گوئی و آتش حسرت او را به زلال بیان خود تسکین نمی دهی؟

چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود

را گشود و گفت: ای دختر گرامی! در این زودی از تو مفارقت می کنم و تو را وداع می نمایم، پس سلام بر تو باد.

فاطمه علیها السّلام چون این خبر وحشت اثر را شنید آه حسرت از دل پردرد کشید و گفت: ای پدر بزرگوار! در روز قیامت کجا تو را ملاقات کنم؟

فرمود: در آنجا که خلایق را حساب می کنند.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1777

فاطمه علیها السّلام گفت: اگر آنجا تو را نبینم کجا بجویم؟

فرمود: در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امّت خود را شفاعت خواهم کرد.

فاطمه علیها السّلام گفت: اگر آنجا نیز تو را نیابم چه کنم؟

فرمود: مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امّتم از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه به درگاه حق تعالی تضرع نمایند که: پروردگارا! امّت محمد را به سلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان.

پس فاطمه علیها السّلام پرسید: مادر من خدیجه کبری در کجاست؟

فرمود که: در قصری است که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده می شود.

پس آن حضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید، و چون بلال ندای نماز در داد و گفت: الصلاه رحمک اللّه حضرت به هوش بازآمد و برخاست و به مسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد، و چون فارغ شد علی بن ابی طالب علیه السّلام و اسامه بن زید را طلبید و فرمود: مرا به خانه فاطمه برید.

چون به خانه فاطمه

درآمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود، چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السّلام جدّ بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بی تاب گردیدند و آب حسرت از دیده غمدیده باریدند و خروش برآوردند و می گفتند که: جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد.

حضرت پرسید که: ایشان کیستند؟

امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! فرزندان گرامی تواند حسن و حسین.

پس پیغمبر ایشان را به نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگرگوشه خود را به سینه خود چسبانید، و چون امام حسن علیه السّلام بیشتر می گریست حضرت فرمود: یا حسن! گریه را کم کن زیرا که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1778

پس در این حال ملک موت نازل شد و گفت: السلام علیک یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است.

ملک موت گفت: حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا؟

حضرت فرمود: حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل به نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم.

پس ملک موت بیرون آمد و می گفت: یا محمداه؛ پس جبرئیل از هوا به ملک موت رسید و پرسید که: قبض روح محمد کردی ای ملک موت؟

گفت: نه ای جبرئیل، آن حضرت از من سؤال کرد او را قبض روح ننمایم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند.

جبرئیل گفت: ای ملک

موت! مگر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد؟! مگر نمی بینی حوریان بهشت را زینت کرده اند برای روح محمد؟!

پس جبرئیل نازل شد و به نزد پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: السلام علیک یا ابا القاسم.

حضرت فرمود: و علیک السلام یا جبرئیل، آیا در چنین حالی ما را تنها می گذاری؟

جبرئیل گفت: یا محمد! تو را می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است.

حضرت فرمود: نزدیک شو به من ای حبیب من.

پس جبرئیل به نزدیک آن حضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل به او گفت:

ای ملک موت! بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد.

پس جبرئیل در جانب راست آن حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردید.

پس ابن عباس گفت: آن حضرت در آن روز مکرر می گفت که: بطلبید از برای من حبیب دل مرا، و هر که را می طلبیدند روی مبارک خود را از او می گردانید، پس به حضرت فاطمه علیها السّلام گفتند: ما گمان می بریم که او علی را می طلبد، حضرت فاطمه علیها السّلام رفت و امیر المؤمنین علیه السّلام را حاضر گردانید، چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منوّر سید اوصیا افتاد

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1779

شاد و خندان گردید و مکرر گفت: ای علی! نزدیک من بیا، تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد.

پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند، و چون نظر ایشان

بر جمال بی مثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد وا جدّاه وا محمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر آن حضرت افکندند، امیر المؤمنین علیه السّلام خواست که ایشان را دور کند، در این حالت پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هوش بازآمد و گفت: یا علی! بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و به زهر ستم کشته خواهند شد، پس سه مرتبه فرمود: لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند، پس دست بسوی امیر المؤمنین علیه السّلام فراز کرد و آن حضرت را کشید تا آنکه به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او- و به روایت دیگر: در گوش او گذاشت «1»- و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش او می خواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد، پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که به غصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان

موافقت نمودند.

ابن عباس گفت: از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند که: چه راز بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به تو گفت در هنگامی که تو را به زیر لحاف خود برد؟ حضرت فرمود: هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می شود «2».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1780

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:

اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر من وارد شد آن بود که مرا به خصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم، او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی به در آورد و خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم به برکت آن حضرت به کسب اینها و امثال اینها، نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا به آن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن به علوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متجلی گردانیدن به آداب حسنه در اقوال و افعال، پس نازل شد بر من از وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار می کردند تاب

تحمل آنها می داشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم، بعضی جزع ایشان به مرتبه ای بود که ضبط خود نمی توانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند؛ شدت جزع، صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن.

این بود حال خویشان آن حضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم، بعضی تعزیت می گفتند و امر به صبر می فرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه می کردند و با ایشان در جزع شریک می شدند؛ پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو به من آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم به آنچه مرا امر نموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گزاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا، و مرا از این امور ضروریه که از جانب آن حضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریه بی تابانه و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت به دردآورنده، تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردانیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1781

الهی «1».

و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی

در خانه را کوبید، حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: کیست که در می کوبد؟

گفت: منم مرد غریبم و آمده ام که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤالی بکنم، آیا دستوری می دهی که در خانه درآیم؟

حضرت فاطمه گفت: برو پی کار خود خدا تو را رحمت کند که رسول خدا به مرض خود مشغول است و به تو نمی تواند پرداخت.

پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت: غریبی رخصت می طلبد که به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آید، آیا رخصت می دهید غریبان را؟

در این حالت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هوش بازآمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود:

ای فاطمه ! می دانی که این کیست؟

گفت: نه یا رسول اللّه.

فرمود: این پراکنده کننده جماعتهاست و در هم شکننده لذتها است، این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب می نماید، دستور دهید او را که در آید.

پس حضرت فاطمه گفت: به خانه درآ خدا رحمت کند تو را.

پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت: السلام علی اهل بیت رسول اللّه.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وصیت کرد امیر المؤمنین علیه السّلام را به صبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بر حفظ کردن حضرت فاطمه و بر آنکه قرآن را جمع

کند

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1782

و قرضهای آن حضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آن حضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید «1».

و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات سید انبیا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید مردی رخصت طلبید که به خدمت آن حضرت درآید، امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون رفت و پرسید که: چه کار داری؟

گفت: می خواهم آن حضرت را ملاقات نمایم.

امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که: در این وقت ملازمت آن حضرت میسر نیست، بگو چه کار داری؟

گفت: کار ضروری دارم و البته می باید به خدمت او برسم.

امیر المؤمنین علیه السّلام به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و برای او رخصت طلبید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بگو درآید، چون داخل شد نزدیک بالین آن حضرت نشست و گفت:

ای پیغمبر خدا! من به رسالت از جانب حق تعالی به نزد تو آمده ام.

فرمود: تو کیستی؟

گفت: منم ملک موت، حق تعالی مرا فرستاده است که تو را مخیّر گردانم میان لقای او و برگشتن به دنیا.

حضرت فرمود: مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول اللّه! آخرت بهتر است برای تو از دنیا، و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آن قدر به تو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکتر است از بقای دنیا.

پس حضرت ملک موت

را گفت: به آنچه مأمور شده ای از جانب خدا اقدام نما.

جبرئیل گفت: ای ملک موت! تعجیل مکن تا من به نزد پروردگار خود روم و برگردم.

ملک موت گفت: جان مقدس او به جائی رسیده است که دیگر تأخیر در آن روا

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1783

نیست.

پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من به زمین بود و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست «1».

و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که: أبو بکر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود گفت: یا رسول اللّه! اجل تو کی خواهد بود؟

حضرت فرمود: حاضر شده است اجل من.

أبو بکر گفت: بازگشت تو به کجاست؟

فرمود: بسوی سدره المنتهی و جنه المأوی و رفیق اعلا و عیش گوارا و جرعه های شراب قرب حق تعالی.

أبو بکر گفت: کی تو را غسل خواهد داد؟

فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیکتر است.

پرسید که: در چه چیز تو را کفن کنند؟

فرمود: در همین جامه ها که پوشیده ام، یا در حله های یمنی، یا در جامه های سفید مصری.

پرسید که: چگونه بر تو نماز کنند؟

در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار به لرزه در آمد، حضرت فرمود:

صبر کنید خدا عفو کند از شما، چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز می کند خداوند عالمیان است، پس رخصت می فرماید ملائکه را که بر من نماز کنند، و اول کسی که نازل می شود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل

پس ملک موت، پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز می کنند، پس شما فوج فوج به این خانه درآیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید به گریه و فریاد و ناله، و باید که اول

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1784

کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر.

أبو بکر گفت: کی داخل قبر تو خواهد شد؟

فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید؛ پس فرمود که: برخیزید و آنچه گفتم به دیگران برسانید «1».

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که در بیماری آخر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل می شد و می گفت: السلام علیک، بدرستی که پروردگار تو تو را سلام می رساند و می فرماید که: چگونه می یابی حال خود را و او حال تو را بهتر از تو می داند و لیکن می خواهد که کرامت و شرف تو را زیاده گرداند چنانکه تو را بر جمیع خلق فضیلت داده است، و خواست که عیادت بیماران سنّتی گردد در امّت تو؛ اگر آن حضرت را وجعی بود در جواب می فرمود که: درد دارم، و جبرئیل در جواب می گفت که: ای محمد! هیچ کس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن تو را درد داده است که دوست می دارد که صدای دعای تو را بشنود و می خواهد که درجات

تو را در آخرت بلندتر گرداند؛ و اگر آن حضرت می فرمود که: من در راحت و عافیتم، جبرئیل می گفت که: خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون می گرداند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: هرگاه جبرئیل نازل می شد و آثار آمدن او بر ما ظاهر می گردید همه از آن خانه بیرون می رفتند بغیر از من، پس در مرتبه آخر جبرئیل به آن حضرت گفت: یا محمد! پروردگار تو سلام می رساند تو را و از حال تو سؤال می نماید با آنکه آن را بهتر می داند.

حضرت فرمود که: خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده می نمایم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1785

جبرئیل گفت: یا محمد! بشارت باد تو را که حق تعالی می خواهد به سبب این حالی که در تو هست درجات تو را بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچ کس به درجه تو نمی رسد.

پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! ملک موت رخصت طلبید و به خانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو به نزد من آئی.

جبرئیل گفت: یا محمد! پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچ کس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید.

حضرت فرمود: ای جبرئیل! حرکت مکن تا ملک موت برگردد.

پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود: نزدیک من بیا ای دختر، پس آن حضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت، چون حضرت فاطمه علیها السّلام سر

بر داشت آب از دیده های مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را به نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر بر داشت خندان گردید، پس زنان آن حضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آن حضرت سؤال کردند فرمود: اول مرتبه خبر وفات خود را به من گفت و به آن سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود: ای دختر من! جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند، و به این سبب شاد و خندان گردیدم؛ پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده های مبارکش ریخت «1».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت نمود، پرده ای در پیش آن حضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر روی خود گذاشته بود، و چون باد

می وزید آن پرده بر روی مبارک آن حضرت می خورد و صحابه بر در خانه آن حضرت و در مسجد پر شده بودند و صدا به ناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده می ریختند و خاک مذلت بر سر خود می ریختند، ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و

صدای او را شنیدند که گفت: پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید.

چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام این صدا را شنید و دانست که صدای شیطان است از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود: دور شو ای دشمن خدا که آن حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنّت از برای همه کس جاری است تا روز قیامت.

پس منادی دیگر ندا کرد به غیر آن صدای اول که: ای علی بن ابی طالب! بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن «1».

و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران به سندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه غسل آن حضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را مدد می نمود، چون از غسل آن حضرت فارغ گردید و آن جناب را کفن کرد جامه را از روی مبارک آن جناب دور کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، طیّب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت، و منقطع شد به وفات تو آنچه منقطع نشده بود به وفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی، مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلّی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چندان عام

گردید که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو، و اگر نه آن بود که امر کردی به صبر کردن و نهی نمودی از جزع نمودن هرآینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو می ریختیم و هرآینه درد مصیبت تو را هرگز دوا نمی کردیم و جراحت مفارقت تو را از سینه بیرون نمی کردیم،

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1787

و اینها در مصیبت تو اندکی است از بسیار، و اندوه و حسرت را چاره ای نمی توان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست، پدر و مادر ما فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن.

پس بر روی آن جناب در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پردرد کشید، پس جامه را بر روی آن جناب پوشانید «1».

و در بصائر الدرجات روایت کرده است که: روزی که امیر المؤمنین علیه السّلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل داد حق تعالی با او راز گفت «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون جناب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می شدند پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین علیه السّلام را منوّر گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می دید و ایشان معاونت آن جناب می نمودند در غسل دادن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نماز کردن بر او و قبر شریف آن

جناب را حفر می کردند، و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آن جناب را نکند تا آنکه امیر المؤمنین آن جناب را به قبر برد ایشان با آن جناب داخل قبر شدند و آن جناب را در قبر گذاشتند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ملائکه به سخن آمد و حق تعالی گوش امیر المؤمنین علیه السّلام را شنوائی آن سخنان را داد و شنید که آن جناب ملائکه را سفارش امیر المؤمنین علیه السّلام می کند، پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که: ما در خدمت و اعانت و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته به نزد تو خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید.

و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به عالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1788

باز بر حسن و حسین علیهما السّلام نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شده بود و دیدند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که مدد می کرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام.

و چون امام حسن علیه السّلام به سرای باقی ارتحال نمود، امام حسین علیه السّلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه

السّلام را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند.

و چون جناب امام حسین علیه السّلام شهید شد، جناب علی بن الحسین علیه السّلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السّلام را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آن حضرت نمودند.

و چون علی بن الحسین علیه السّلام به ریاض جنت رحلت نمود امام محمد باقر علیه السّلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را دید که مدد می کردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آن جناب.

و چون حضرت امام محمد باقر علیه السّلام به سرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین علیهم السّلام را که مدد می کردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت و یاری من در همه امور می نمودند.

و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه علیهم السّلام «1».

مؤلف گوید که: شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که: دیگر من به زمین نازل نمی شوم، مراد آن باشد که برای وحی نازل نمی شوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد؛ و محتمل است که بعد از آن جناب به زمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد. و اللّه تعالی یعلم.

کلینی و شیخ طوسی

و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1789

را در سه جامه کفن کردند، یکی در برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود «1».

و ایضا به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: عباس به خدمت حضرت علی علیه السّلام آمد و گفت: مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش بایستد و بر آن حضرت نماز کند. چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود: أیها الناس! بدرستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود که: من دفن می شوم در بقعه ای که در آنجا قبض روح من می شود.

و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن جناب مضایقه نکردند و گفتند: آنچه می دانی بکن.

پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفر ده نفر داخل می شدند و ایشان بر دور جنازه آن جناب می ایستادند، و علی علیه السّلام در میان ایشان می ایستاد و این آیه را می خواند إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً «2» پس ایشان این آیه را می خواندند و صلوات بر آن جناب می فرستادند و بیرون می رفتند تا آنکه

اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آن جناب صلوات فرستادند «3».

و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ده نفر ده نفر داخل می شدند و چنین بر آن حضرت نماز می کردند بی امامی در روز دو شنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آن جناب چنین نماز کردند «4».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1790

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: شنیدم از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در حالت صحت خود می فرمود که: این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است «1».

و شیخ طوسی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون امیر المؤمنین علیه السّلام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل داد جامه بر روی آن جناب افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه می شدند بر دور آن جناب می ایستادند و صلوات بر آن جناب می فرستادند و برای او دعا می کردند و بیرون می رفتند پس گروهی دیگر داخل می شدند، چون همه از صلوات بر آن حضرت فارغ شدند امیر المؤمنین علیه السّلام داخل قبر آن جناب شد و فضل بن عباس را

نیز با خود به قبر برد، و چون آن جناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی الخیلا که او را اوس بن خولی می گفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت: سوگند می دهم شما را که حقّ ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره ای بدهید؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود.

راوی پرسید که: جنازه آن جناب را در کجای قبر گذاشتند؟

حضرت فرمود که: نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند «2».

و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از غسل و کفن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فارغ شد و داخل خانه کرد مرا و ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آن جناب صف بستیم و بر آن حضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر

نماز کردن ما به سبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود، پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره می گردانید و ایشان بر آن جناب صلوات می فرستادند و بیرون می رفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند، و نماز بر آن جناب همان بود که در اول واقع شد «1».

و

در کتاب کفایه الاثر به سند معتبر از عمار روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد علی بن ابی طالب علیه السّلام را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود: یا علی! تو وصیّ منی و وارث منی و حق تعالی به تو عطا کرده است علم و فهم مرا، و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه های دیرینه ای که در سینه های جماعتی پنهان است و غصب حقّ تو خواهند نمود.

پس حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام گریستند، حضرت به فاطمه علیها السّلام فرمود: ای بهترین زنان! چرا می گریی؟

گفت: ای پدر! می ترسم که حقّ ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند.

حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می گردد، گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است، و پسر عمّ تو بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند، و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند، و از ما خواهد بود مهدی این امت.

پس با علی بن ابی طالب علیه السّلام خطاب کرد که: یا علی! متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو.

حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! کی معاونت من خواهد نمود بر غسل تو؟

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1792

فرمود: جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن

عباس آب به دست تو بدهد «1».

در فقه الرضا مذکور است که: چون امیر المؤمنین علیه السّلام از غسل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فارغ شد به زبان مبارک خود لیسید آنچه در دور چشم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات «2».

و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که: بعد از وفات فاطمه زهرا علی علیه السّلام با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطاب کرد: بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود تو را در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد «3».

و در خطبه ای دیگر فرمود: چون روح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند، پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود، گروهی بالا می رفتند و گروهی به زیر می آمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آن حضرت صلوات می فرستادند تا آنکه جسد مطهر آن حضرت را در ضریح منوّرش پنهان کردم، پس کیست از من سزاوارتر به آن حضرت در حیات او و بعد از وفات او «4».

و کلینی به سند حسن از

امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است: ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را کند «5».

مؤلف گوید که: می تواند بود به حسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه می کند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1793

و کلینی به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: شقران آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قبر آن حضرت قطیفه ای انداخت «1».

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: علی علیه السّلام در قبر آن حضرت خشت چید «2».

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: بر روی قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگریزه های سرخ ریختند «3».

و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را گفت:

چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز «4».

و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است: قبر شریف آن حضرت را یک شبر از زمین بلند کردند «5».

مؤلف گوید که: احادیث چهار انگشت بیشتر است، و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد، و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که امّ سلمه گفت: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم به عالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آن حضرت گذاشتم، پس چند هفته بعد از آن چون طعام می خوردم یا وضو می ساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم «6».

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: در شبی که

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آن حضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمی دانستند که زیر آسمانند یا بر روی زمین اند، زیرا که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند، پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد- و به روایت دیگر: جبرئیل را فرستاد «1»- که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند و گفت: السلام علیکم اهل البیت و رحمه اللّه و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه ای و تدارک کننده است هر فوت شده را؛ پس این آیه را خواند كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّهَ فَقَدْ فازَ وَ مَا الْحَياهُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ «2» پس فرمود: بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است

و علم خود را به شما سپرده است و کتاب خود را به شما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه ها پس به صبر فرمودن خدا صبر کنید، بدرستی که حق تعالی از شما دور نمی کند رحمت خود را و زایل نمی گرداند نعمت خود را، بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که به شما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمه ها را و شمائید دوستان خدا، هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حقّ شما را از شما بگیرد او هالک است، حق تعالی مودّت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند، پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1795

بسوی خداست، و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را به حق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد به دوستان مؤمن خود در زمین، پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راستگوئی او را در قیامت به او می دهد، پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای

شماست مودّت واجبه و اطاعت مفروضه، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای هیچ جاهلی حجتی نگذاشت، پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقّی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس با خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را به خدا می سپارم و السلام علیکم.

راوی پرسید از آن حضرت که: این تعزیت از جانب کی بود؟

حضرت فرمود که: از جانب خداوند عالمیان بود «1».

و در احادیث معتبره وارد شده است که: آن حضرت به شهادت از دنیا رفت «2»، چنانکه صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله ای، چون حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لقمه ای تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! مرا به زهر آلوده اند. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض موت خود می فرمود: امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه ای که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا می رود.

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی، و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که: من زهرآلوده ام پس حضرت آن را انداخت، و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر

می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت نمود «3».

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1796

و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: عایشه و حفصه آن حضرت را به زهر شهید کردند «1»، و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشند.

و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار- مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان- اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند به سقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و به این سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت را در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بریده را به نزد ایشان فرستاد که به نماز آن حضرت حاضر شوند، ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند، و چون صبح شد حضرت فاطمه علیها السّلام فریاد برآورد: «وا سوء صباحاه» یعنی: روز بد بیا که روز تست؛ چون ابو بکر این سخن را شنید از روی شماتت گفت: روز تو بدترین روزهاست.

پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آن حضرت است و بنی هاشم به مصیبت آن حضرت درمانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر

را خلیفه گردانند چنانکه در حیات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین توطئه کرده بودند، و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند.

چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می ساخت و گفت:

منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حقّ شما نمود، پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را

خواند بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الم. أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ. وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبِینَ. أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ أَنْ یَسْبِقُونا ساءَ ما یَحْکُمُونَ «1». «2»

و تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السّلام نوشتند که: آیا امیر المؤمنین علیه السّلام غسل کرد در وقتی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل داد؟ حضرت در جواب نوشت که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم طاهر و مطهر بود و لیکن امیر المؤمنین علیه السّلام غسل کرد و سنّت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند

.«3»

و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که: در روز شوری که علی علیه السّلام حجتها بر آن منافقان القا می نمود فرمود: آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل داده باشد با ملائکه مقرّبین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آن حضرت را می گردانیدند و من سخن ایشان را می شنیدم و می گفتند که: بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و دفن کرده باشد آن حضرت را به دست خود؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت

فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا بر آن حضرت می گریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش رو که گوینده ای می گفت بی آنکه او را ببینیم: السلام علیکم اهل البیت و رحمه اللّه و برکاته پروردگار شما سلام می رساند شما را و می فرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته ای و تدارک نماینده است از هر فوت شده ای پس به تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی

باقی نمی ماند و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته، و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ما خوابیده بود و جامه ای بر روی او پوشانیده بودیم؟ گفتند: نه.

باز فرمود: آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حنوط بهشت را به او داده باشد و فرموده باشد که: آن را سه قسمت بکن و با ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را به خدا که آیا در میان شما کسی هست که عهد او به ملاقات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از من نزدیکتر باشد؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار کلمه به او تعلیم نموده باشد که هر کلمه ای کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد؟ گفتند: نه «1».

کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه علیها السّلام را از وفات آن حضرت و جور منافقان امّت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آن را نمی دانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آن حضرت فرستاد که نزد آن حضرت سخن

گوید و شدت اندوه آن جناب را تسکین نماید، و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آن جناب می نمود و خبر می داد آن جناب را از قرب و منزلت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد حق تعالی و درجات و منازل آن جناب و آنچه بعد از آن جناب بر ذرّیّت مطهر آن جناب واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امّت سلطنتی و دولتی به حق یا باطل خواهد یافت.

چون حضرت فاطمه علیها السّلام این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: کسی نزد من می آید و چنین سخنان می گوید.

حضرت فرمود: ای فاطمه! هرگاه که او نزد تو آید مرا خبر کن.

پس هرگاه که جبرئیل می آمد جناب فاطمه علیها السّلام حضرت علی علیه السّلام را خبر می کرد و آنچه جبرئیل می گفت امیر المؤمنین علیه السّلام می نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن است مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قائم علیه السّلام است.

حضرت فرمود: جناب فاطمه علیها السّلام بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات اللّه علیها و علی أبیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنه اللّه علی اعدائهم اجمعین «1».

باب شصت و پنجم

در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس

آن حضرت ظاهر گردید و غرائب احوال روح مقدس آن بزرگوار

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1803

شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خواستند عمارت روضه آن جناب را بسازند از نزد سر آن جناب و نزدیک پای آن جناب مشکی ظاهر شد که به آن خوشبوئی ندیده بودند «1».

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت: من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از موضعی که نزدیک قبر شریف آن جناب بود و بنایان و کارکنان بالا می رفتند و فرود می آمدند، پس من اسماعیل بن عمار را گفتم از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کند که آیا می توانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آن حضرت مشرف شویم و نظر کنیم؟

روز دیگر اسماعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود: من دوست نمی دارم برای احدی که بر قبر آن جناب مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی را که دیده اش نابینا شود به سبب آن یا آنکه ببیند که آن جناب ایستاده است و نماز می کند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت می دارد «2».

و ایضا به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد، نجّاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه ای به والی مدینه نوشت که: منبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بکن و به قدر منبری که من در شام دارم بساز.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1804

و چون

اراده کندن منبر آن جناب کردند آفتاب منکسف شد و زلزله ای عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را به معاویه نوشتند، آن ملعون در جواب نوشت: آنچه نوشته ام البته می باید کرد! پس ایشان به گفته آن ملعون منبر آن جناب را کندند و بزرگ کردند «1».

و صفار و دیگران به سندهای صحیح و معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی به اصحاب خود گفت: زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما.

اصحاب گفتند: یا رسول اللّه! می دانیم که حیات تو بهتر است از برای ما و به سبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم، به چه سبب مردن تو از برای ما بهتر است؟

فرمود: بعد از فوت من عملهای شما را به من عرض می نمایند پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا می کنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند، و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش می نمایم.

پس مردی از منافقان گفت: یا رسول اللّه! چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد؟

فرمود: نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمی شود «2».

و ایضا به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت

و استخوان او بالا می رود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان می روند و از دور و نزدیک سلام مردم به ایشان می رسد «3».

و ایضا به سندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده اند که: چون ابو بکر از امیر

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1805

المؤمنین علیه السّلام غصب خلافت کرد حضرت به او گفت: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را امر نکرد که مرا اطاعت کنی؟

ابو بکر گفت: نه، و اگر مرا امر می کرد، می کردم.

حضرت فرمود: اگر الحال پیغمبر را ببینی و تو را امر کند به اطاعت من آیا خواهی کرد؟

گفت: آری.

حضرت فرمود: با من بیا بسوی مسجد قبا.

چون به مسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاده است و نماز می کند، چون حضرت از نماز فارغ شد علی علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! ابو بکر انکار می کند که تو او را امر به اطاعت من کرده ای.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ابو بکر فرمود: من تو را مکرر امر کرده ام به اطاعت او، برو و او را اطاعت کن.

ابو بکر بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید، عمر گفت: چه می شود تو را ای ابو بکر؟

گفت: رسول خدا به من چنین گفت.

عمر گفت: هلاک شوند امّتی که چون تو را والی خود کرده اند! مگر نمی دانی که اینها همه از سحر بنی هاشم است «1».

و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون گریبان علی علیه السّلام را گرفتند

برای بیعت ابو بکر و بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی علیه السّلام گفت ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی «2» یعنی: «ای برادر من! و ای فرزند مادر من! بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1806

مرا بکشند» پس دستی از قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند دست آن حضرت است و به صدائی که همه شناختند صدای حضرت است فرمود أَ کَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا «1» یعنی: «آیا کافر شدی به آن خداوندی که تو را خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس تو را مردی گردانیده است» «2».

و به روایت دیگر: دستی از قبر ظاهر شد و بر آن نوشته بود که أَ کَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا «3».

و ایضا صفار و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت به اصحاب خود فرمود: چرا آزرده می کنید رسول خدا را؟ گفتند: ما چگونه آزرده می کنیم آن حضرت را؟ فرمود: مگر نمی دانید که اعمال شما بر آن جناب عرض می شود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده می شود «4»؟

و کلینی و صفار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

چون شب جمعه می شود رخصت می دهند روح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و ارواح پیغمبران

گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان علیه السّلام را پس ایشان را به عرش بالا می برند و هفت شوط بر دور عرش طواف می کنند و نزد هر قائمه ای از قائمه های عرش دو رکعت نماز می گزارند، و چون صبح می شود علم ایشان بسیار فزون گردیده است «5».

و در روایات معتبره دیگر وارد شده است: چون حق تعالی می خواهد علم تازه ای بر امام زمان علیه السّلام افاضه نماید بغیر از حلال و حرام، پس آن علم را با ملکی می فرستد به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن را بر آن حضرت عرض می نماید، پس آن حضرت می فرماید: برو

به نزد علی علیه السّلام و این علم را به او برسان، چون به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام می آید می فرماید:

برو به نزد حسن علیه السّلام، و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر می فرستد تا به امام زمان علیه السّلام منتهی می شود «1».

و حمیری و صفار به سند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: من دیشب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم «2».

مؤلف گوید که: تحقیق معانی این اخبار در کتاب بحار الانوار بیان شده است، ان شاء اللّه تعالی در مجلد امامت بعضی اسرار و دقایق این اخبار واضح خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم اند همین بس است که مجملا به این اخبار ایمان بیاورند و علمش را به ایشان بگذارند و شکوک و شبهات را در نفس خود راه

ندهند که مقدمه الحاد تفکّر در شبهات شیطانی و وساوس نفسانی است خصوصا کسانی که قدرت بر حلّ آنها نداشته باشند.

و به اینجا ختم کردم این مجلد را و از برادران ایمانی ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مؤاخذه ننمایند و این غریق لجه عصیان را از استدعای رحمت و غفران خداوند منان محروم نگردانند و حقّ این بی بضاعت را فراموش ننمایند که با وفور اشتغال و اختلال بال و کثرت ملامت کنندگان و قلّت حق شناسان کتب اخبار اهل بیت رسالت که سالهای بسیار به سبب قلّت اعتنای مردم مهجور و متروک گردیده بود برای شیعیان جمع کردم و ترتیب دادم و برای آنان که به لغت عرب آشنا نبودند ترجمه نمودم که بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار پیشوایان دین و مقرّبان درگاه رب العالمین مطلع گردند، و از حق تعالی مزد می طلبم و از ملامت حق ناشناسان پروا ندارم و هو حسبی و نعم الوکیل و الحمد للّه رب العالمین.

فهرست مصادر تحقیق

1- قرآن کریم.

2- اثبات الهداه حرّ عاملی، المطبعه العلمیه، قم.

3- الاحتجاج احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، انتشارات اسوه، 1413 ه ق.

4- احقاق الحق قاضی نور اللّه مرعشی شوشتری، کتابفروشی اسلامیه، تهران.

5- أحکام القرآن محمد بن عبد اللّه (ابن عربی)، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1416 ه ق.

6- أحکام القرآن أحمد بن علی رازی جصاص، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1415 ه ق.

7- احیاء علوم الدین محمد بن محمد غزالی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

8- أخبار مکه محمد بن عبد اللّه ازرقی، منشورات الشریف الرضی، قم، 1411 ه ق.

9- الاختصاص شیخ مفید، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

10- الارشاد شیخ مفید، مؤسسه آل

البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1810

11- ارشاد القلوب دیلمی، منشورات الشریف الرضی، قم، 1412 ه ق.

12- اسباب النزول علی بن احمد واحدی نیسابوری، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1411 ه ق.

13- الاستبصار شیخ طوسی، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

14- الاستیعاب یوسف بن عبد اللّه بن محمد بن عبد البر، دار الجیل، بیروت، چاپ اول، 1412 ه ق.

15- اسد الغابه عز الدین علی بن محمد بن اثیر جزری، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1415 ه ق.

16- الاصابه احمد بن علی عسقلانی، دار الکتب العلمیه، 1415 ه ق.

17- اعلام الوری باعلام الهدی فضل بن حسن طبرسی، دار الکتب الاسلامیه، چاپ سوم.

18- الأغانی ابو الفرج اصفهانی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1412 ه ق.

19- اقبال الاعمال علی بن موسی ابن طاووس، مکتب الاعلام الاسلامی، قم، چاپ اول، 1414 ه ق.

20- الأمالی شیخ طوسی، مؤسسه البعثه، قم، چاپ اول، 1414 ه ق.

21- الأمالی شیخ مفید، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ دوم، 1412 ه ق.

22- أمالی السید المرتضی الشریف المرتضی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم، 1403 ه ق.

23- أمالی الصدوق شیخ صدوق، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ پنجم، 1400 ه ق.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1811

24- الامامه و السیاسه، عبد اللّه بن مسلم بن قتیبه دینوری، انتشارات الشریف الرضی و زاهدی، قم، 1363 ه ق.

25- أنساب الأشراف احمد بن یحیی بلاذری، دار التعارف للمطبوعات، بیروت، 1397 ه ق.

26- الأنوار فی مولد النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو الحسن بن عبد اللّه بکری، منشورات الشریف الرضی، قم، 1411 ه ق.

27- بحار الانوار علّامه محمد باقر مجلسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

28- البدایه و النهایه

اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

29- بشاره المصطفی لشیعه المرتضی محمد بن ابی قاسم محمد بن علی طبری، المکتبه الحیدریه، نجف اشرف، چاپ دوم.

30- بصائر الدرجات محمد بن الحسن بن فرّوخ صفّار قمی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم، 1404 ه ق.

31- البیان و التبیین عمرو بن بحر جاحظ، انتشارات کتابخانه ارومیه، قم، 1409 ه ق.

32- پیرامون ائمه اثنی عشر احمد بن عبید اللّه بن عیاش جوهری، مؤسسه نشر و تبلیغ کتاب، 1363 ه ش.

33- تأویل الآیات الظاهره علی حسینی استرآبادی نجفی، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول، 1407 ه ق.

34- تاریخ ابن خلدون عبد الرحمن بن محمد بن خلدون، مؤسسه جمال للطباعه و النشر، بیروت.

35- تاریخ أبی زرعه الدمشقی عبد الرحمن بن عمرو بن عبد اللّه، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1417 ه ق.

36- تاریخ أبی الفداء اسماعیل بن علی بن محمود، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1417 ه ق.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1812

37- تاریخ بغداد احمد بن علی خطیب بغدادی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

38- تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی، منشورات الشریف الرضی، قم، 1411 ه ق.

39- تاریخ خلیفه بن خیاط خلیفه بن خیاط بن أبی هبیره، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1415 ه ق.

40- تاریخ طبری محمد بن جریر طبری، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1408 ه ق.

41- التاریخ الکبیر اسماعیل بن ابراهیم جعفی بخاری، دار الکتب العلمیه، بیروت.

42- تاریخ یعقوبی احمد بن أبی یعقوب، دار صادر، بیروت.

43- التبیان فی تفسیر القرآن شیخ طوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

44- تذکره الخواص سبط ابن الجوزی، مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.

45- ترجمه الامام علی بن أبی طالب علیه السّلام من تاریخ دمشق علی

بن حسن بن هبه اللّه شافعی (ابن عساکر)، مؤسسه المحمودی، بیروت، 1398 ه ق.

46- تفسیر ابن کثیر اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار القلم، بیروت، چاپ دوم.

47- تفسیر أبی السعود ابو السعود بن محمد عمادی، دار الفکر، بیروت.

48- تفسیر البحر المحیط محمد بن یوسف اندلسی (ابو حیان)، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1413 ه ق.

49- تفسیر برهان سید هاشم بحرانی، دار التفسیر، قم، چاپ اول، 1417 ه ق.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1813

50- تفسیر بغوی حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی، دار المعرفه، بیروت، 1415 ه ق.

51- تفسیر بیضاوی عبد اللّه بن عمر شیرازی بیضاوی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، 1410 ه ق.

52- تفسیر جوامع الجامع فضل بن حسن طبرسی، دار الأضواء، بیروت، 1405 ه ق.

53- تفسیر حبری حسین بن حکم بن مسلم حبری، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، بیروت، 1408 ه ق.

54- تفسیر الخازن علی بن محمد بن ابراهیم بغدادی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1415 ه ق.

55- تفسیر الدر المنثور سیوطی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم.

56- تفسیر روح المعانی سید محمود آلوسی بغدادی، دار الکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، 1415 ه ق.

57- تفسیر عیاشی محمد بن مسعود بن عیاش، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران.

58- تفسیر فرات کوفی فرات بن ابراهیم کوفی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، 1410 ه ق.

59- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) محمد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1405 ه ق.

60- تفسیر قمی علی بن ابراهیم قمی، دار الکتاب، قم.

61- تفسیر کبیر محمد بن عمر فخر رازی، المطبعه البهیه المصریه، قاهره.

62- تفسیر کشّاف جاد اللّه محمود بن عمر زمخشری، منشورات البلاغه، قم.

حیاه القلوب،

63- تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول.

64- تفسیر نسائی احمد بن شعیب نسائی، مؤسسه الکتب الثقافیه، بیروت، 1410 ه ق.

65- تفسیر نسفی عبد اللّه بن احمد بن محمود، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1415 ه ق.

66- تفسیر الوسیط علی بن احمد نیسابوری، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1415 ه ق.

67- التمحیص محمد بن همام اسکافی، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول.

68- تنبیه الخواطر و نزهه النواظر ابو فراس مالکی اشتری، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

69- التوحید شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

70- تهذیب الاحکام شیخ طوسی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، چاپ چهارم.

71- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال شیخ صدوق، مکتبه الصدوق تهران و کتابفروشی کتبی نجفی قم.

72- جامع الاصول مبارک بن محمد بن اثیر جزری، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

73- حلیه الأولیاء ابو نعیم اصفهانی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

74- حیاه الحیوان الکبری محمد بن موسی دمیری، انتشارات ناصر خسرو، تهران، 1364 ه ش.

75- حیاه النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سیرته شیخ محمد قوام الوشنوی، دار الأسوه للطباعه و النشر، قم، 1416 ه ق.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1815

76- الخرائج و الجرائح قطب الدین راوندی، مؤسسه الامام المهدی علیه السّلام، چاپ اول.

77- الخصال شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

78- خصائص امیر المؤمنین علیه السّلام شریف رضی، مجمع البحوث الاسلامیه، مشهد، 1406 ه ق.

79- دلائل النبوه احمد بن الحسین بیهقی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1405 ه ق.

80- ذخائر العقبی محب الدین طبری، دار المعرفه، بیروت.

81- رجال شیخ طوسی مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ اول، 1415 ه ق.

82- رجال کشی (اختیار معرفه

الرجال) شیخ طوسی، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، 1404 ه ق.

83- رجال النجاشی احمد بن علی نجاشی، دار الاضواء، بیروت، چاپ اول.

84- روضه الواعظین شیخ محمد بن فتال نیسابوری، منشورات الرضی، قم.

85- الزهد حسین بن سعید کوفی اهوازی، ناشر: سید ابو الفضل حسینیان، چاپ دوم.

86- السرائر ابن ادریس حلّی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

87- سعد السعود محمد بن طاووس، منشورات الرضی، قم، 1363 ه ش.

88- سنن أبی داود سلیمان بن الاشعث سجستانی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1416 ه ق.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1816

89- سنن ابن ماجه محمد بن یزید قزوینی، دار المعرفه، بیروت، 1416 ه ق.

90- سنن الترمذی محمد بن عیسی بن سوره، دار الفکر، تحقیق کمال یوسف الحوت.

91- سنن النسائی احمد بن شعیب بن علی نسائی، دار المعرفه، بیروت، 1414 ه ق.

92- السنن الکبری احمد بن الحسن بیهقی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1414 ه ق.

93- سیره ابن اسحاق محمد بن اسحاق بن یسار، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، 1368 ه ش.

94- سیره ابن کثیر ابی الفداء اسماعیل بن کثیر، دار احیاء التراث العربی.

95- سیره ابن حبان ابو حاکم محمد بن حبان، مؤسسه الکتب الثقافیه، 1411 ه ق.

96- سیره ابن هشام عبد الملک بن هشام معافری، مؤسسه علوم القرآن.

97- السیره الحلبیه علی بن برهان الدین حلبی، دار المعرفه، بیروت.

98- السیره النبویه احمد بن زینی دحلان، دار القلم العربی، سوریه، 1417 ه ق.

99- الشافی فی الامامه شریف مرتضی، مؤسسه الصادق، تهران، 1410 ه ق.

100- شذرات الذهب ابن العماد حنبلی دمشقی، دار ابن کثیر، 1406 ه ق.

101- شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار النعمان بن محمد التمیمی المغربی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1817

-102

شرح الشفا ملّا على قارى، دار الكتب العلميه، بيروت.

103- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد معتزلى، مكتبه آيه اللّه العظمى المرعشى النجفى، قم، 1404 ه ق.

104- شواهد التنزيل عبيد اللّه بن عبد اللّه بن احمد (حاكم حسكانى)، مجمع احياء الثقافه الاسلاميه- وزارت ارشاد، 1411 ه ق.

105- صحيح البخارى محمد بن اسماعيل بخارى جعفى، دار الفكر، بيروت، 1401 ه ق.

106- صحيح مسلم مسلم بن حجّاج قشيرى نيسابورى، دار الكتب العلميه، بيروت.

107- صحيفه الامام الرضا عليه السّلام مدرسه الامام المهدى عليه السّلام، قم، 1408 ه ق.

108- صفات شيعه شيخ صدوق، انتشارات اعلمى، تهران.

109- صفه الصفوه جمال الدين ابو الفرج ابن الجوزى، دار المعرفه، بيروت، چاپ اول، 1415 ه ق.

110- الصواعق المحرقه احمد بن حجر هيتمى مكى، دار الكتب العلميه، بيروت، 1414 ه ق.

111- طب الائمه المطبعه الحيدريه، نجف اشرف.

112- الطبقات الكبرى محمد بن سعد، دار الكتب العلميه، بيروت، 1410 ه ق.

113- الطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف على بن موسى ابن طاووس، چاپ خيام، قم، 1400 ه ق.

114- العبر حافظ ذهبى، دار الكتب العلميه، بيروت.

115- العدد القویه رضی الدین علی بن یوسف حلّی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، چاپ اول.

116- العقد الفرید احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی، دار الکتاب العربی، بیروت، 1403 ه ق.

117- علل الشرایع شیخ صدوق، انتشارات داوری، قم.

118- عوالی اللئالی ابن ابی جمهور احسائی، چاپخانه سید الشهداء، قم، 1403 ه ق.

119- عیون اخبار الرضا شیخ صدوق، ناشر رضا مشهدی، چاپ دوم.

120- عیون المعجزات حسین بن عبد الوهاب، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول، 1414 ه ق.

121- غیبت نعمانی محمد بن ابراهیم نعمانی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، 1363 ه

ش.

122- فرائد السمطین جوینی خراسانی، مؤسسه المحمودی، بیروت، 1398 ه ق.

123- فرهنگ فارسی عمید (سه جلدی) حسن عمید، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، 1363 ه ش.

124- الفتوح ابن اعثم کوفی، دار الاضواء، بیروت، چاپ اول، 1411 ه ق.

125- فرج المهموم علی بن موسی ابن طاووس، منشورات الرضی، قم، 1363 ه ش.

126- الفصول المهمه علی بن محمد ابن الصباغ، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول.

127- الفضائل شاذان بن جبرئیل، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول، 1408 ه ق.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1819

128- فضائل شیعه شیخ صدوق، انتشارات اعلمی، تهران.

129- فقه الرضا المنسوب للامام الرضا، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام لاحیاء التراث، قم، 1406 ه ق.

130- قرب الاسناد عبد اللّه بن جعفر حمیری، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

131- قصص الانبیاء قطب الدین راوندی، مجمع البحوث الاسلامیه، مشهد، چاپ اول، 1409 ه ق.

132- الکافی شیخ کلینی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، چاپ پنجم.

133- کامل الزیارات محمد بن قولویه، المطبعه المرتضویه، نجف اشرف.

134- الکامل فی التاریخ ابن اثیر، مؤسسه الاعلمی، تهران.

135- کتاب سلیم بن قیس الهلالی بنیاد بعثت، تهران.

136- کتاب الغیبه شیخ طوسی، مؤسسه المعارف الاسلامیه، قم، چاپ اول، 1411 ه ق.

137- کشف الغمه فی معرفه الائمه علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی، دار الاضواء، بیروت.

138- کفایه الأثر علی بن محمد بن علی خزاز قمی رازی، انتشارات بیدار، قم، 1401 ه ق.

139- کفایه الطالب محمد بن یوسف گنجی شافعی، دار احیاء تراث اهل البیت علیهم السّلام، تهران، چاپ سوم.

140- کمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1820

141- کنز العمال علاء الدین علی متقی بن حسام الدین

هندی، مؤسسه الرساله، بیروت.

142- کنز الفوائد محمد بن علی کراجکی، مکتبه المصطفوی، قم، چاپ دوم.

143- لسان العرب ابن منظور، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، 1408 ه ق.

144- مائه منقبه ابن شاذان قمی، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول، 1407 ه ق.

145- المبسوط شیخ طوسی، المکتبه المرتضویه، تهران.

146- مجمع البیان فی تفسیر القرآن فضل بن حسن طبرسی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم.

147- مجمع الزوائد علی بن ابی بکر هیثمی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1408 ه ق.

148- المحاسن احمد بن محمد بن خالد برقی، المجمع العالمی لأهل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

149- المحرر الوجیز عبد الحق اندلسی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1413 ه ق.

150- مختصر بصائر الدرجات حسن بن سلیمان حلّی، انتشارات الرسول المصطفی، قم.

151- المستدرک علی الصحیحین حاکم نیسابوری، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1411 ه ق.

152- مستدرک الوسائل میرزا حسین نوری طبرسی، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام لاحیاء التراث، قم، 1407 ه ق.

153- مسند أحمد بن حنبل مؤسسه الرساله، بیروت، 1413 ه ق.

154- مسکّن الفؤاد علی بن احمد جبعی عاملی (شهید ثانی)، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم.

155- مشارق انوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین علیه السّلام الحافظ رجب البرسی، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

156- مشکاه الأنوار ابو الفضل علی طبرسی، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت، 1411 ه ق.

157- مشکل الآثار احمد بن محمد طحاوی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1415 ه ق.

158- المصباح ابراهیم بن علی کفعمی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، 1403 ه ق.

159- مصباح المتهجد و سلاح المتعبد شیخ طوسی، نشر و تصحیح اسماعیل انصاری زنجانی.

160- المعارف عبد اللّه بن مسلم

بن قتیبه، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

161- معانی الاخبار شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

162- المعجم الأوسط سلیمان بن احمد طبرانی، مکتبه المعارف، الریاض، 1405 ه ق.

163- معجم البلدان یاقوت بن عبد اللّه حموی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1399 ه ق.

164- المعجم الکبیر سلیمان بن احمد طبرانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

165- المعیار و الموازنه ابو جعفر اسکافی معتزلی، تحقیق شیخ محمد باقر محمودی، 1402 ه ق.

166- المغازی محمد بن عمر واقدی، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت، 1409 ه ق.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1822

167- مقاتل الطالبیین ابو الفرج اصفهانی، دار المعرفه، بیروت.

168- مکارم الاخلاق حسن بن فضل طبرسی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ ششم، 1392 ه ق.

169- المناقب للخوارزمی موفق بن احمد حنفی، مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.

170- مناقب آل ابی طالب محمد بن علی بن شهر آشوب، دار الاضواء، بیروت، 1412 ه ق.

171- مناقب الامام علی بن ابی طالب علی بن محمد شافعی (ابن المغازلی)، دار الاضواء، بیروت، 1412 ه ق.

172- المنتظم ابن الجوزی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

173- من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ سوم.

174- المواعظ شیخ صدوق، انتشارات هجرت، قم.

175- الموطّأ مالک بن انس، دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ سوم، 1416 ه ق.

176- المؤمن حسین بن سعید کوفی اهوازی، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول.

177- مهج الدعوات و منهج العباد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس، دار الذخائر، قم، چاپ دوم، 1372 ه ش.

178- المهذّب البارع احمد بن محمد بن فهد حلّی، مؤسسه النشر الاسلامی، 1414 ه ق.

179- النهایه فی غریب الحدیث و الأثر مجد الدین ابی السعادات مبارک بن محمد جزری (ابن اثیر)،

مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم.

حیاه القلوب، ج 4، ص: 1823

180- نهج البلاغه حضرت امام علی علیه السّلام، دکتر صبحی الصالح، دار الهجره، قم.

181- وسائل الشیعه حرّ عاملی، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1409 ه ق.

182- الوفا بأحوال المصطفی ابن الجوزی، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1408 ه ق.

183- وفاء الوفا علی بن احمد سمهودی، دار الباز للنشر و التوزیع، مکه مکرمه.

184- الیقین فی امره امیر المؤمنین علیه السّلام سید رضی الدین ابن طاووس، دار الکتاب الجزائری، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

185- ینابیع الموده لذوی القربی سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، دار الاسوه للطباعه و النشر، چاپ اول، 1416 ه ق.

پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز امام اطلاق می نمایند. و از بعضی اخبار معتبره که ان شاء اللّه بعد از این مذکور خواهد شد معلوم می شود که مرتبه امامت بالاتر از مرتبه پیغمبری است چنانچه حق تعالی بعد از نبوّت به حضرت ابراهیم خطاب فرموده که إِنِّی

جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً «1».

و بعضی از محقّقان گفته اند: امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب خدا بواسطه آدمی در امور دین و دنیای آنها مثل پیغمبر الّا آنکه پیغمبر از جانب خدا بی واسطه آدمی نقل می کند و امام به واسطه آدمی که آن پیغمبر است.

مؤلف گوید: این تعریف نیز مشکل است زیرا که بسیاری از پیغمبران غیر اولو العزم تابع انبیای اولو العزم بوده اند و شریعت ایشان را به خلق می رسانیدند، و احادیث بسیار خواهد آمد که ائمه اطهار ما صلوات اللّه علیهم به توسط ملائکه و روح القدس استفاده علوم از خداوند حیّ و قیّوم می نمودند، و فرقی چند در احادیث میان نبی و امام مذکور است که بعد از این ان شاء اللّه بیان خواهد شد؛ و حق این است که در کمالات و شرایط و صفات، فرقی میان پیغمبر و امام نیست بغیر آنچه در اخبار ذکر خواهد شد، و از برای تعظیم حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آنکه آن جناب خاتم انبیاء باشد منع اطلاق اسم نبی و آنچه مرادف آن است بر آن حضرت کرده اند. و شیخ مفید در کتاب «مسائل» به این قائل شده و نسبت به فرقه ناجیه امامیّه داده است.

و ظاهر است که در امم

سابقه بعد از وفات پیغمبری از انبیای صاحب شریعت تا مبعوث گردیدن صاحب شریعت دیگر، پیغمبران بسیار بودند که اوصیای پیغمبر سابق و حافظ ملت و شریعت او بودند، لهذا روایت شده است از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که:

علمای امّت من مانند پیغمبران بنی اسرائیلند «2».

و تفسیر علما در بعضی از روایات به ائمه علیهم السّلام شده است «3»، و معلوم است که هر فایده ای که بر وجود رسول و نبی مترتب می شود بر وجود امام مترتب است از دفع فساد و حفظ شریعت و منع مردم از ظلم و جور و معاصی.

و امّا وجوب نصب امام بر حق تعالی، پس فرقه ناجیه امامیّه را بر آن دلایل عقلیّه

بسیار است که در کتب مبسوطه ایراد نموده اند مانند «شافی» سیّد مرتضی و «تلخیص» شیخ طوسی قدّس سرّهما و غیر آنها، و ما به ایراد دو دلیل از آنها اکتفا می نمائیم زیرا که موضوع این کتاب ایراد دلایل سمعیّه است از قرآن مجید و اخبار متواتره از طریق خاصه و عامه:

دلیل اول: آن است که لطف بر خدا واجب است، زیرا که کردن آنچه نسبت به بندگان اصلح است بر خدا لازم است از جهت آنکه عقل حاکم است بر آنکه افعال کریم لا یزال مبنی بر حکمت و مصلحت است، و هرگاه اصلح که راجح و انفع است مانع باشد ترک آن و تبدیلش به غیر اصلح با آنکه ترجیح مرجوح است از فاعل مختار غنی کریم، قبیح نیز هست عقلا، و چون وجوب اصلح ثابت شد باید که لطف نیز بر خدا واجب باشد زیرا که

لطف عبارت است از امری که به سبب آن فعل مأمور به و ترک منهیّ عنه بر مکلف آسان شود، و به سبب آسانی فعل و ترک آن از او بعمل آید امّا به شرطی که به حدّ الجاء و اضطرار نرسد چه علت استحقاق ثواب و عقاب اختیاری بودن فعل است، پس به این سبب قایلان به حسن و قبح عقلی و وجوب اصلح قایلند به وجوب لطف بر حق تعالی.

و دلیل بر این آن است که تکلیف مشتمل است بر منافع و مصالح بسیار به حسب دنیا و عقبی برای عباد و تکلیف مشتمل است بر لطف، و لطف البته اصلح است از غیر آن، پس لطف بر خدا واجب باشد بنا بر وجوب اصلح، و این معلوم است که وجود امام لطف است زیرا که علم ضروری همه کس را حاصل است که هرگاه مردم را سر کرده ای بوده باشد که ایشان را منع کند از فتنه و فساد و ظلم و ستم بر یکدیگر و ارتکاب معاصی و بدارد آنها را بر طاعات و عبادات و انصاف و مروّت، البته امور مردم منسّق و منتظم می گردد و به صلاح اقرب و از فساد ابعد خواهد بود.

دلیل دوم: آن است که شریعت حضرت رسول را حافظی ضرور است که از تحریف و تغییر و زیادت و نقصان آن را نگاه دارد، و آیات قرآنی مجمل است و اکثر احکام از ظاهر قرآن معلوم نمی شود و از جانب خدا مفسّری می باید که استنباط احکام از قرآن تواند نمود، بر خلاف آنکه عمر در وقتی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم در هنگام ارتحال به عالم قدس دوات و قلم طلبید که نامه ای برای امّت بنویسد که هرگز گمراه نشوند گفت: «انّ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 20

الرّجل لیهجر حسبنا کتاب اللّه» «1» یعنی: «این مرد هذیان می گوید، کتاب خدا ما را کافی است». با آنکه آن ملعون تفسیر یک آیه قرآن را نمی دانست و هر مسأله که عارض می شد او و رفیقش معطل می ماندند و پناه به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می آوردند تا آنکه سنّیان نقل کرده اند که در هفتاد موضع عمر گفت: «لو لا علیّ لهلک عمر» «2» «اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد».

و اگر کتاب خدا بس بود امّت را، این قدر اختلاف در میان آنها چرا بهم رسید؟ و در ضمن تفسیر آیات و ترجمه احادیث دلایل بسیار مذکور می شود ان شاء اللّه.

امّا آیات؛ خدا می فرماید إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ «3» بعضی از مفسران گفته اند که یعنی «توئی ترساننده و هدایت کننده هر قوم» که هاد عطف باشد بر منذر؛ و بعضی گفته اند مراد آن است که «توئی ترساننده کفّار و فجّار از عذاب الهی و هر قوم را هدایت کننده ای هست» «4» پس از قبیل عطف جمله بر جمله خواهد بود و دلالت می کند بر آنکه هیچ عصری خالی از امام هدایت کننده نیست، و بر تفسیر اخیر احادیث از طریق عامه و خاصه بسیار است چنانکه عامه از ابن عباس روایت کرده اند که: چون این آیه نازل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من انذارکننده ام و علی هدایت نماینده، یا علی! به تو هدایت می یابند هدایت یافتگان «5».

و ابو القاسم حسکانی در

کتاب شواهد التنزیل روایت کرده است از ابی بریده اسلمی که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آب وضو طلبید و حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام حاضر بود، چون از وضو فارغ شد دست حضرت امیر المؤمنین را گرفت و به سینه مبارک خود

حیاه القلوب، ج 5، ص: 21

چسبانید و فرمود که: «انّما انا منذر» یعنی: «منم منذر»، پس دست خود را به سینه علی گذاشت و فرمود: وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ یعنی: «توئی هدایت کننده امّت بعد از من»، پس فرمود که: توئی نور بخشنده مردم و توئی علامت و هدایت و پادشاه قاریان قرآن و گواهی می دهم که تو چنینی «1».

و در بصائر الدرجات به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا منذر است، و بعد از آن حضرت در هر زمان هدایت کننده ای از ما هست که هدایت می نماید مردم را بسوی آنچه حضرت رسول خدا از جانب او آورده است، و هادیان بعد از او علی بن ابی طالب و امامان بعد از او، هر یک بعد از دیگری تا روز قیامت «2».

و به سندهای معتبر روایت شده است از آن حضرت که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، منذر؛ و علی علیه السّلام هادی است «3».

و به سند دیگر وارد شده است که: فضل بن یسار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ فرمود که: هر امامی هدایت کننده آن قومی است که او در میان ایشان است «4».

و به سند معتبر از حضرت امام

محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منذر است و علی علیه السّلام هادی است و بخدا سوگند که هدایت کننده از میان ما برطرف نمی شود و پیوسته در میان ما هست تا روز قیامت «5».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که در تفسیر این آیه فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منذر و علی علیه السّلام هادی است. پس حضرت از راوی پرسید که:

آیا امروز در میان ما هادی هست؟ گفت: بلی فدای تو شوم پیوسته در میان شما هادی بعد

از هادی بوده تا به تو رسیده. پس حضرت فرمود که: خدا رحمت کند تو را؛ اگر چنین می بود که آن آیه بر کسی نازل شود و آن شخصی که آیه بر او نازل شده بمیرد و کسی بعد از او نباشد که معنی آن آیه را بداند و حکم آن را در میان مردم جاری کند هرآینه کتاب بمیرد یعنی بی فایده شود و حکمش برطرف گردد و لیکن کتاب خدا زنده است تا روز قیامت و حکم قرآن به اجماع جمیع امّت باقی است تا روز قیامت و تکلیف الهی از مردم هرگز ساقط نمی شود «1»، و هرگاه مفسّری نباشد که معصوم از خطا شود و حکم کتاب را برای امّت بیان کند کتاب بی فایده خواهد بود، و اگر تکلیف باقی باشد تکلیف غافل لازم می آید و آن ظلم است و بر خدا روا نیست، و این یکی از دلایل بیّنه وجوب نصب امام است از جانب خدا.

و ابن

بابویه در کتاب اکمال الدین به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود در تفسیر آیه وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ که: مراد، امامی است که در هر زمان هادی آن قوم است که در میان آیشان است «2».

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: منذر، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛ و هادی، امیر المؤمنین علیه السّلام و امامان بعد از او علیهم السّلام اند «3»، یعنی در هر زمانی امامی هست که مردم را هدایت می کند به راه خدا و بیان می کند حلال و حرام الهی را برای ایشان.

و آیه دوم آن است که خدا می فرماید وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ «4» اکثر مفسّران گفته اند که: یعنی «پیوند کردیم برای ایشان آیه ای را بعد از آیه ای و قصه ای را بعد از قصه ای و وعد را بعد از وعید و نصایح را به قصه ها که موجب عبرت گردد که شاید ایشان متذکر شوند و پندپذیر گردند» «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 23

امّا احادیث بسیار از طریق اهل بیت وارد شده است که: مراد، نصب امامی است بعد از امامی، چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر خود و صفار در بصائر و کلینی در کافی و محمد بن العباس ابن ماهیار در تفسیر خود و شیخ طوسی در مجالس رضوان اللّه علیهم به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: در تفسیر قول حق تعالی وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ یعنی امامی بعد از امام دیگر «1». و این تأویل چند احتمال دارد:

اول آنکه: مراد

آن باشد که «پیوند کردیم برای مردم قول را» یعنی بیان حق و تبلیغ احکام حق و شرایع را به نصب کردن امامی بعد از امامی.

دوم آنکه: مراد آن باشد که «پیوند کردیم برای مردم قول را» یعنی قائل شدن به امامت امامی بعد از امامی تا روز قیامت.

سوم آنکه: اشاره باشد به آیه کریمه که خدا در هنگام اراده خلق آدم به ملائکه خطاب کرد که إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً «2» یعنی این وعده خلیفه در زمین قرار دادن مخصوص زمان آدم نیست بلکه متّصل است تا روز قیامت و هیچ زمانی بدون خلیفه نمی باشد.

و وجه اول اظهر است، و بر هر تقدیر شاید تأویل بطن آیه شریفه باشد و منافات با ظاهر آیه که مفسّران گفته اند نداشته باشد، و اللّه یعلم.

و در بصائر الدرجات از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تأویل آیه وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ «3» که ظاهر لفظش آن است که: «از آن جماعت که ما خلق کرده ایم گروهی هستند که هدایت می نمایند مردم را به حق، و به آن عدالت می کنند»، حضرت فرمود که: مراد از این گروه امامان بر حقّند «4»، و تفسیر این آیه بعد از

این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

و امّا اخبار؛ ابن بابویه در کتاب مجالس و اکمال الدین از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم پیشوایان مسلمانان و حجتهای خدا بر عالمیان و سادات مؤمنان و کشاننده رو و دست و پا سفیدان بسوی بهشت- یعنی شیعیان که در روز قیامت روها و دستها و پاهای

ایشان از نور وضو سفید و نورانی خواهد بود- و مائیم مولا و آقای مؤمنان و مائیم باعث ایمنی اهل زمین از عذاب الهی چنانچه ستاره ها امان اهل آسمانند، یعنی ما تا در زمینیم قیامت برپا نمی شود و عذاب بر مردم نازل نمی شود، و تا ستاره ها در آسمان هستند ملائکه خوف قائم شدن قیامت ندارند، چون ما از زمین برطرف شویم علامت برطرف شدن نظام زمین و مردن اهل آن است، و چون ستاره ها از آسمان فرو ریزند علامت برطرف شدن آسمانها و متفرق شدن ملائکه است از جاهای خود.

و فرمود: مائیم آنان که به برکت ما خدا نگاه می دارد آسمان را از آنکه بر زمین فرود آید مگر به اذن او که در قیامت باشد، و به برکت ما خدا نگاه می دارد زمین را از آنکه در گردد با اهلش و سرنگون گردد، و به برکت ما خدا باران را می فرستد و رحمت خود را پهن می کند، و به سبب ما خدا برکتهای زمین را بیرون می آورد، و اگر امامی از ما بر روی زمین نباشد هرآینه فرود رود زمین با اهلش.

پس حضرت فرمود که: هرگز خالی نبوده است زمین از روزی که خدا خلق کرده است حضرت آدم علیه السّلام را از حجتی که خدا را در زمین بوده باشد یا حجت ظاهر مشهور یا حجت غایب مستور، و خالی نمی باشد زمین تا روز قیامت از حجت خدا، و اگر حجت خدا در زمین نباشد عبادت کرده نخواهد شد زیرا که طریق عبادت را از او می آموزند و او مردم را امر به عبادت می فرماید.

راوی پرسید که: چگونه منتفع می شوند مردم به حجتی

که غایب و پنهان باشد از ایشان؟

حیاه القلوب، ج 5، ص: 25

فرمود که: چنانچه شما منتفع می شوید از آفتابی که در زیر ابر پنهان است «1».

مؤلف گوید که: از اینجا معلوم می شود که امام غایب فیوض و برکاتش به خلق می رسد، و اگر شبهه عامی در میان خلق بهم رسد ایشان را هدایت می نماید به نحوی که او را نشناسند، و بسا باشد که غیبت او برای جمعی لطف باشد که حق تعالی داند که اگر آن حضرت حاضر شود ایمان نخواهند آورد، بلکه اکثر خلق چنینند زیرا که در حضور آن حضرت تکالیف شدیدتر خواهد بود در جهاد با اعدای دین و غیر آن، و بسا باشد که دیده های کور و دلهای اخفش ایشان تاب انوار و اسرار آن حضرت نیاورند چنانچه شب پره از نور آفتاب منتفع نمی گردد، و بسیاری از سلاطین و متکبران هستند که در غیبت امام ایمان دارند و آرزوی حضور او می نمایند و با حضور آن حضرت که شریف و وضیع و پادشاه و گدا را با هم برابر گرداند بسا باشد که تاب نیاورند و کافر شوند چنانکه طلحه و زبیر را حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با غلامی که در روز پیش آزاد شده بود در عطا برابر گردانید و باعث کفر ایشان گردید، و آن ضررها که از ایشان به دین و اهل دین رسید، و از برای لطف بودن وجود امام علیه السّلام در حال غیبت همین بس است که اعتقاد به وجود او و امامت او موجب حصول ثواب غیر متناهی برای ایشان می گردد.

و سیّد مرتضی علیه الرحمه در شافی در رساله غیبت و غیر او

چند جواب فرموده اند از اعتراض به عدم انتفاع مردم به امام غایب:

اول آنکه: چون در همه وقت احتمال ظهور آن حضرت می دهند همین معنی باعث انزجار ایشان از بعضی قبایح می گردد، پس فرق است میان عدم امام و غیبت او.

دوم آنکه: حق تعالی لطف را بعمل آورده و مانع از انتفاع مردم دشمنان آن حضرت شدند چنانچه رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه بود و کفار قریش مانع بودند از انتفاع مردم از آن حضرت خصوصا در آن چند سال که آن حضرت در شعب ابی طالب با سایر بنی هاشم پنهان بودند و کفار قریش مانع بودند از آنکه کسی به خدمت آن حضرت برسد، و در آن

ایام که در غار مخفی بود تا هنگامی که به مدینه مشرّفه نزول اجلال فرمود، و هیچ یک از اینها منافی لطف در وجود نبی نبود.

سوم آنکه: ممکن است که علت غیبت امام به دوستان نیز راجع شود به آنکه حق تعالی داند که اگر امام ظاهر شود ایشان ایمان نخواهند آورد و این باعث کفر ایشان می گردد.

چهارم آنکه: لازم نیست که انتفاع عام باشد، ممکن است که جمعی آن حضرت را ببینند و از او منتفع شوند چنانکه نقل می کنند که شهری هست که اولاد آن حضرت در آنجا می باشند، و حضرت به آن شهر تشریف می برند هر چند مردم آن جزیره آن حضرت را نمی بینند امّا مسائل خود را از آن حضرت به واسطه یا من وراء حجاب اخذ می نمایند.

و سیّد مرتضی رحمه اللّه بعد از ذکر بعضی از وجوه متقدمه فرموده است که: انتفاع امّت به امام

تمام نمی شود مگر به امری چند از جانب خدا که باید بعمل آورد و امری چند از جانب امام که باید حاصل شود و امری چند از جانب ما که باید بعمل آوریم: امّا آنچه از جانب خداست آن است که امام را ایجاد نماید و متمکّن گرداند او را از قیام به لوازم امامت از علم و شرایط امامت و نص کردن بر امامت او و بر او لازم گردانیدن که قیام نماید به امور امّت؛ و اموری که از جانب امام است آن است که قبول نماید آن تکلیف را و بر خود قرار دهد که قیام به آن نماید؛ و امّا آنچه راجع به امّت می شود آن است که متمکّن گردانند امام را از تدبیر امور ایشان و دفع حایلها و مانعها از آن بکنند و اطاعت و انقیاد او نمایند و آنچه او تدبیر می نماید بعمل آورند.

پس آنچه راجع به خدا می شود و اصل است در این باب باید اول بعمل آید، پس آنچه تعلّق به امام دارد متفرّع بر آن می گردد، و آنچه تعلّق به امّت دارد بر هر دو متفرّع می گردد؛ پس تا بعمل نیاید آنچه تعلّق به خدا و به امام دارد، بر امّت چیزی لازم نمی شود، و بعد از آنکه آنها متحقق شود از جانب خدا و امام اگر مانع از جانب امّت بهم رسد و باعث غیبت امام گردد ضرر به لطف الهی نمی رساند و آنچه بر خدا و امام لازم است بعمل آورند

حیاه القلوب، ج 5، ص: 27

و تقصیر از جانب امّت خواهد بود «1». و تفصیل این مبحث در کتاب «غیبت» مذکور خواهد شد ان

شاء اللّه تعالی.

و کلینی و ابن بابویه و دیگران به سند معتبر روایت کرده اند که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از هشام بن سالم که از فضلای اصحاب آن حضرت است پرسیدند که: چه کردی با عمرو بن عبید بصری که از علمای صوفیه اهل سنّت بود و چگونه از او سؤال کردی؟

هشام گفت: فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا! من از شما شرم می کنم و زبان من در خدمت شما کار نمی کند که سخن بگویم.

حضرت فرمود: هرگاه ما شما را امر کنیم باید اطاعت کنید.

هشام گفت که: به من خبر رسید دعوی فضیلت عمرو و نشستن او در مسجد بصره و افاده کردن او بر من بسیار گران آمد، پس روانه شدم و در روز جمعه داخل بصره شدم و به مسجد بصره درآمدم و حلقه بزرگی دیدم که بر دور عمرو درآمده بودند و او یک جامه سیاهی از پشم به کمر بسته و یک جامه دیگر چنین ردا کرده بود و مردم از او سؤالها می کردند، پس راه گشودم و در میان حلقه داخل شدم و در آخر همه به دو زانو نشستم، پس گفتم: ای عالم! من مرد غریبم و مسأله دارم، رخصت می دهی که سؤال کنم؟ گفت:

بلی.

گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: ای فرزند! این چه سؤال است؟

گفتم: سؤال من چنین است. گفت: ای فرزند! سؤال کن هر چند مسأله احمقانه است.

گفتم: چشم داری؟ گفت: بلی.

گفتم: به آن چه می بینی؟ گفت: رنگها و شخصها را.

گفتم: آیا بینی داری؟ گفت: بلی.

گفتم: به آن چه کار می کنی؟ گفت: استشمام می کنم بوها را.

گفتم: آیا دهان داری؟ گفت: بلی.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 28

گفتم: به

آن چه کار می کنی؟ گفت: به آن مزه چیزها را می یابم.

گفتم: آیا زبان داری؟ گفت: آری.

گفتم: به آن چه کار می کنی؟ گفت: به آن سخن می گویم.

گفتم: آیا گوش داری؟ گفت: آری.

گفتم: به آن چه کار می کنی؟ گفت: به آن صداها را می شنوم.

گفتم: آیا دست داری؟ گفت: بلی.

گفتم: به آن چه کار می کنی؟ گفت: چیزها را فرا می گیرم.

گفتم: آیا دل داری؟ گفت: آری.

گفتم: به آن چه کار می کنی؟ گفت: به آن تمییز می کنم آنچه را که بر این اعضاء و جوارح وارد می شود.

گفتم: آیا آن جوارح بس نبودند و از دل مستغنی نبودند؟ گفت: نه.

گفتم: چرا مستغنی از دل نیستند و حال آنکه همه صحیح و سالم هستند؟ گفت: ای فرزند! وقتی که این اعضاء شک می کنند در چیزی که بوئیده اند یا دیده و یا شنیده و یا چشیده و یا لمس کرده اند برمی گردانند به دل پس او یقین را جزم می کند و شک را باطل می کند.

گفتم: پس خدا دل را در بدن حاکم بازداشته است برای آنکه شکّ جوارح را برطرف کند؟ گفت: آری.

گفتم: پس البته دل باید در بدن باشد و ناچار است از آن، و اگر دل نباشد ادراکات جوارح مستقیم نمی گردد؟ گفت: بلی.

پس گفتم: ای ابو مروان! خداوند عالمیان اعضاء و جوارح تو را نگذاشته است بی امامی و پیشوائی که آنچه حق است برای ایشان بیان کند و شک را از ایشان زایل گرداند، و جمیع خلایق را در حیرت و شک و اختلاف گذاشته و امامی و مقتدائی از برای ایشان نصب نکرده است که در حیرت

و شک خود به او رجوع کنند که ایشان را به حق مستقیم بدارد و شک را از ایشان

بردارد؟

حیاه القلوب، ج 5، ص: 29

چون این را گفتم ساکت شد و هیچ جواب نگفت، پس به جانب من التفات نمود و گفت: تو هشام نیستی؟ گفتم: نه.

گفت: آیا با او همنشینی کرده ای؟ گفتم: نه.

گفت: از مردم کجائی؟ گفتم: از اهل کوفه ام.

گفت: البته تو هشامی. پس برخاست و مرا در برگرفت و در جای خود نشانید و حرف نزد تا من برخاستم.

چون این قصه را نقل کردم حضرت صادق علیه السّلام خندید و فرمود: ای هشام! این را از که آموخته بودی؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا! چنین بر زبانم جاری شد.

و به روایت دیگر گفت: از شما اخذ کرده بودم اجزای آن را و با یکدیگر تألیف کردم «1».

حضرت فرمود: بخدا سوگند که این مضمون در صحف ابراهیم و موسی علیهما السّلام نوشته شده است «2».

مؤلف گوید که: انسان عالم صغیر است و نمونه عالم کبیر چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است:

أَ تَحسَبُ انَّکَ جِرمٌ صَغِیر وَ فِیکَ انطَوَی العالَمُ الاکبَرُ

«3» یعنی: «آیا گمان می کنی که تو جسم کوچکی و در تو منطوی و پنهان شده است عالم بزرگتر» چنانچه استخوانها در بدن بمنزله کوههایند در زمین، و گوشت بمنزله خاک، و رگهای کوچک و بزرگ بمنزله نهرهای کوچک و بزرگند، و سر که محلّ اکثر قوا و مشاعر است و مشرف است بر بدن بمنزله آسمانها است که محلّ کواکب نیّر است و اشعه آنها بر زمین می تابد، و بخارات که از معده متصاعد می شود و به دماغ می رسد و سرد می شود و از

حیاه القلوب، ج 5، ص: 30

چشم و دماغ متقاطر می گردد بمنزله ابخره است که از زمین متصاعد می گردد و به کره

زمهریر که می رسد متقاطر می گردد، و ایضا قوای دماغیّه به توسط نخاع به جمیع بدن می رسد چنانچه اشعه کواکب در زمین تأثیر می کند، و چنانچه امرا و سلاطین و حکّام در زمین هستند در بدن نیز بعضی از قوا خادم بعضی دیگرند و پادشاه کل نفس ناطقه است که تعبیر از آن به قلب می کنند به اعتبار آنکه اولا تعلق به روح حیوانی می گیرد و آن از قلب منبعث می شود، و چنانچه معموره دنیا در جانب شمال است دل که سبب معموری بدن است در جانب شمال است، و چنانچه ملوک را وزرا می باشند که ارزاق رعایا را قسمت می کنند آنچه در کبد طبخ می یابد بر جمیع بدن منقسم می شود، و چنانچه نصیبی از برای زمین از فضلات مقرر شده که به دریا منتهی شود در بدن انسان نیز مقرر شده است؛ و استقصای این مطلب بسط عظیم دارد که مناسب این کتاب نیست.

و کلینی و شیخ طبرسی روایت کرده اند از یونس بن یعقوب که: مردی از اهل شام به خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد و گفت: من مردی صاحب علم کلام و علم فقه و علم فرایض و میراث هستم آمده ام با اصحاب تو مناظره و مباحثه کنم.

حضرت فرمود: کلام تو از کلام رسول خداست یا از پیش خود می گوئی؟

گفت: بعضی از کلام آن حضرت است و بعضی را از پیش خود می گویم.

حضرت فرمود: پس تو شریک حضرت رسول هستی؟

گفت: نه.

گفت: پس وحی را از خدا شنیده ای که تو را خبر داده است به احکام خود؟

گفت: نه.

فرمود: پس اطاعت تو واجب است چنانچه اطاعت رسول خدا واجب است؟

گفت: نه.

یونس گفت: پس حضرت به

جانب من ملتفت شد و فرمود: ای یونس! این مرد پیش از آنکه سخن بگوید کلام خود را باطل کرد زیرا که کسی که وحی الهی به او نرسد و خدا او را واجب الاطاعه نکرده باشد سخن گفتن او در امور دین باطل خواهد بود، بلکه خود را

حیاه القلوب، ج 5، ص: 31

شریک خدا گردانیده خواهد بود.

پس هشام بن الحکم که از متکلّمان اصحاب آن حضرت بود و در نهایت فضل و علم و فطانت بود و در آن وقت خطش تازه دمیده بود داخل مجلس شد، حضرت او را تعظیم فرمود و جائی از برای او گشود و فرمود: تو یاری کننده مائی به دل و زبان و دست.

پس بعد از آنکه جمعی از اصحاب آن حضرت با او سخن گفتند و بر او غالب شدند حضرت به شامی فرمود: با این پسر مناظره کن؛ یعنی با هشام.

پس شامی گفت: یا هشام! با من گفتگو کن در باب امامت این مرد.

هشام از این سخن بی ادبانه او در غضب شده گفت: ای مردک! آیا خدا نسبت به مردم مهربانتر است یا مردم نسبت به خود؟

گفت: بلکه خدا مهربانتر است.

هشام گفت: به مهربانی خود چه کرده است نسبت به مردم؟

شامی گفت: از برای ایشان حجتی و راهنمائی اقامت کرده است که پراکنده نشوند و اختلاف در میان ایشان بهم نرسد و امور ایشان را منظّم گرداند، و خبر دهد ایشان را به فرایض پروردگار ایشان.

هشام گفت: آن مرد کیست؟

گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

هشام گفت: پس بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کی بود؟

گفت: کتاب خدا و

سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

هشام گفت: آیا کتاب و سنّت به ما نفعی بخشیده است امروز در آنکه اختلاف را از ما برطرف کند؟

گفت: بلی.

هشام گفت: پس چرا ما و تو اختلاف داریم و از جهت این اختلاف تو از شام بسوی ما آمده ای که مناظره کنی؟

پس شامی ساکت شد و جواب نتوانست داد.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 32

پس حضرت به شامی فرمود که: چرا سخن نمی گوئی؟

شامی گفت: اگر گویم که اختلاف نداریم، دروغ گفته ام؛ و اگر گویم که کتاب و سنّت بعد از رجوع به آنها رفع اختلاف از ما می کنند، غلط گفته ام زیرا که احتمال وجوه بسیار دارد و هر کس آنها را مطابق مطلب خود عمل می کند؛ و اگر گویم که اختلاف داریم و هر دو برحقّیم پس کتاب و سنّت به ما نفعی نبخشیده است، امّا من نیز می توانم همین سخن را به او برگردانم.

حضرت فرمود: برگردان تا جوابش را بشنوی.

شامی گفت: خدا مهربانتر است به خلق یا خود نسبت به خود مهربانترند؟

هشام گفت: خدا مهربانتر است.

شامی گفت: آیا کسی را بازداشته است که اختلاف را از ایشان برطرف کند و امور ایشان را به اصلاح آورد و حق و باطل را برای ایشان تمییز دهد؟

هشام گفت: زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می گوئی یا امروز را؟

شامی گفت: در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت بود، امروز بگو کیست؟

هشام گفت: این بزرگوار که اینجا نشسته است و از اطراف عالم بار می بندند و بسوی او می آیند و ما را خبر می دهد به اخبار آسمانی به میراثی

که از پدر و جدّ خود دارد.

شامی گفت: از کجا این بر من معلوم تواند شد؟

هشام گفت: بپرس از او هر چه خواهی.

شامی گفت: عذر مرا قطع کردی، اکنون بر من است که سؤال کنم.

حضرت فرمود: ای شامی! تو را خبر دهم که سفر تو چگونه بوده و در راه بر تو چه واقع شده است؟

چون حضرت همه را خبر داد گفت: راست می گوئی الحال به تو ایمان آوردم و مسلمان شدم.

حضرت فرمود: بلکه الحال ایمان آوردی و پیشتر چون کلمتین می گفتی مسلمان بودی و اسلام پیش از ایمان بهم می رسد و احکام دنیا از میراث و نکاح و غیر آنها بر اسلام

مترتّب می شود و ثواب آخرت بر ایمان می باشد، و تا اعتقاد به امامت ائمه نکنند مستحقّ بهشت نمی شوند.

شامی گفت: راست گفتی من در این ساعت گواهی به یگانگی خدا و رسالت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می دهم و گواهی می دهم که تو وصیّ اوصیائی «1».

و کلینی و ابن بابویه و کشی به سندهای معتبر روایت کرده اند از منصور بن حازم که گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که: خدا جلیل تر و بزرگتر است از آنکه او را به خلق بشناسند بلکه خلق را به خدا می شناسند.

حضرت فرمود: راست گفتی.

گفتم: هر که بداند که او را پروردگاری هست باید بداند که آن پروردگار را خشنودی و غضبی هست، یعنی بعضی از اعمال باعث خشنودی او می

گردد و بعضی باعث سخط و غضب او، و باید بداند که خشنودی و غضب او را نمی توان دانست مگر به وحی یا رسولی، پس کسی که وحی به

او نرسد باید که طلب کند پیغمبران را، پس هرگاه ایشان را ملاقات کند می داند که ایشان حجت خدایند به معجزات و علاماتی که خدا به ایشان داده است و آنکه اطاعت ایشان واجب است.

و گفتم به سنّیان که: رسول خدا حجت خدا بود بر خلق؟ گفتند: بلی.

گفتم: وقتی که از دنیا رفت که بود حجت خدا؟ گفتند: قرآن.

پس نظر کردم در قرآن دیدم که مخاصمه می کنند به قرآن سنّیان و جبریان و زندیقانی که اعتقاد به قرآن ندارند تا آنکه همه غالب می شوند بر مردم به حقّیّت خود، پس دانستم که قرآن حجت نمی تواند بود مگر بر کسی که تفسیر کننده قرآن باشد و معانی آن را داند و آنچه گوید حقّیّت خود را ظاهر تواند کرد.

پس گفتم به سنّیان که: کیست تفسیر کننده قرآن و حافظ آن؟ گفتند: ابن مسعود می دانست و عمر می دانست و حذیفه می دانست.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 34

گفتم: همه را می دانستند؟ گفتند: نه، بعضی را می دانستند.

پس نیافتم کسی را که معنی کلّ قرآن را داند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام و هرگاه چیزی در میان جماعتی باشد و هر یک از ایشان گویند که ما همه آن را نمی دانیم و یکی گوید که من می دانم و براستی بیان کند می دانم که آن علی بن ابی طالب است، پس گواهی می دهم که او قیّم و حافظ و مفسر قرآن است و اطاعت او بر خلق واجب است و حجت بوده است بر مردم بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آنچه در تفسیر قرآن و استنباط احکام از آن بگوید حق است.

حضرت فرمود:

خدا رحمت کند تو را.

منصور گفت: برخاستم و سر مبارک آن حضرت را بوسیدم و گفتم: علی علیه السّلام از دنیا نرفت تا حجتی بعد از خود گذاشت چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از خود حجتی گذاشت، و حجت بعد از او حضرت امام حسن علیه السّلام بود، و گواهی می دهم بر امام حسن علیه السّلام که او حجت خدا بود و اطاعتش بر خلق واجب بود.

باز حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند.

پس سرش را بوسیدم و گفتم: شهادت می دهم بر امام حسن علیه السّلام که از دنیا نرفت تا حجتی بعد از خود نصب کرد چنانچه رسول خدا و پدرش کردند، و حجت بعد از او حسین بن علی علیه السّلام بود و اطاعت او واجب بود.

باز حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند.

پس سرش را بوسیدم و گفتم: شهادت می دهم بر حسین بن علی علیه السّلام که از دنیا نرفت تا حجتی بعد از خود گذاشت، و حجت بعد از او علی بن الحسین علیه السّلام بود و اطاعت او واجب بود

گفت: خدا تو را رحمت کند.

پس سرش را بوسیدم و گفتم: گواهی می دهم بر علی بن الحسین علیه السّلام که از دنیا نرفت تا حجتی بعد از خود گذاشت، و حجت او بعد از او محمد بن علی ابو جعفر علیه السّلام بود و اطاعت او واجب بود.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 35

پس فرمود: رحمک اللّه.

گفتم: سر خود را بده ببوسم؛ پس سر مبارک او را بوسیدم پس آن حضرت خندید از مکرر بوسیدن تا آنکه نوبت به آن حضرت رسید و می دانست که می خواهم آن

حضرت را بگویم، پس گفتم: گواهی می دهم که پدرت از دنیا نرفت تا حجتی بعد از خود نصب کرد چنانچه پدرش کرده بود، و گواهی می دهم به خدا که آن حجت توئی و اطاعت تو واجب است.

حضرت فرمود: بس است خدا تو را رحمت کند.

گفتم: سرت را بده ببوسم، پس خندید و فرمود: هر چه می خواهی از من بپرس که بعد از این چیزی از تو پنهان نخواهم کرد «1».

مؤلف گوید که: آنچه خدا را به خلق نمی توان شناخت بلکه خلق را به خدا می شناسند چند احتمال دارد:

اول آنکه: علم به وجود صانع بدیهی و فطری است و هر کس در اول آنکه به حدّ شعور و تمییز رسد می داند که خالقی دارد که او را آفریده است، و کافران به سبب اغراض فاسده انکار صانع می کنند و در وقت اضطرار در دریا و صحرا رو به خدا می آورند و به او متوسل می گردند، و چون خود را از اغراض باطله خالی کنند و رجوع به نفس خود کنند می دانند که خود آفریننده خود نیستند و مثل ایشان، ایشان را هم نیافرید. چنانچه حق تعالی می فرماید وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ* «2» یعنی: «اگر از کافران سؤال کنی که آفریده است آسمانها و زمینها را؟ البته می گویند که خدا آفریده» بنا بر آنکه مخصوص مشرکان مکه نباشد، و احادیث بر این مضمون بسیار است در اینکه خلق را به خدا می شناسند «3» یعنی حقّیّت انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام به معجزه ای چند ظاهر می شود که حق تعالی بر دست ایشان جاری می سازد.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 36

دوم آنکه: خدا را به

شباهت مخلوقات نمی توان شناخت به آنکه او را تشبیه کنند به نور کواکب یا صفات کمالیّه را به نحوی که در مخلوقات هست برای او اثبات نمایند، و خلق را به خدا می توان شناخت به سبب آنکه او ایشان را آفریده و ظاهر ساخته به آنکه علوم و معارف و حقایق اشیاء همه از جانب خدا بر خلق فایض می گردد.

سوم آنکه: کمال معرفت حق تعالی و صفات کمالیّه او را بدون وحی و الهام نمی توان دانست، و معرفت رسالت رسل و امامت ائمه را باز به وحی الهی می توان دانست.

چهارم: وجود الهی را به گفته انبیاء و رسل و ائمه نمی توان دانست و الّا دور لازم می آید، بلکه خدا را به عقلی که عطا کرده و به آیاتی که در آفاق و انفس بر وجود و صفات کمالیّه خود اقامت نموده می توان شناخت، و حقّیّت انبیاء و رسل را به معجزات که بر دست ایشان جاری کرده می توان دانست، و تفاصیل آن معانی با معانی دیگر که می توان گفت در بحار الانوار مذکور است؛ و دلیلی که منصور بن حازم بر وجود امام و حقّیّت ائمه حق بیان کرده متین ترین دلایل است و حاصلش آن است که معلوم است که حق تعالی این خلق را عبث نیافریده، و اگر تکلیفی نباشد و این خلایق را خلق کرده باشد که مانند حیوانات بخورند و بیاشامند و بگردند و نشئه دیگر نباشد که غرض استحقاق مثوبات ابدی آن نشأه باشد هرآینه این خلق عبث خواهد بود زیرا که المهای این دنیای فانی بر راحتش زیادتی می نماید و هیچ لذتی نیست در دنیا که مقرون به چندین الم

نباشد، زیرا که یکی از لذات خوردن و آشامیدن است و غالب خلق را مشقّت بسیار در تحصیل آنها باید کشید و بعد از خوردن و آشامیدن غالب اوقات مورث دردها و آزارها می گردد، و همچنین تحصیل لباس و مسکن متضمن انواع مشقّتهاست تا آنکه تمتع قلیلی از آنها ببرند، و همچنین زوجه به لذت قلیلی که از او برند انواع الم از نفقه و کسوت او و تحصیل ضروریات او و سوء معاشرت او باید متحمل شد، و اگر دابه ای برای سواری تحصیل کند به اندک راحتی و لذتی که از سواری آن یابد انواع آزارها از حفظ آن و تربیت آن و تحصیل مایحتاج آن می کشد، و اگر مال دنیا است به اندک توهّم لذتی که نادر است، خود از آن منتفع شود انواع تعبها در تحصیل و حفظ آن از استیلاء دزدان و ظالمان باید دید، بلکه همه

لذات دنیا دفع الم چند است چنانچه خوردن دفع الم گرسنگی، و آشامیدن دفع الم تشنگی، و جماع کردن دفع آزار شهوت و منی است که در اوعیه جمع می شود، و همچنین سایر لذات بر این قیاس است و جمیع این لذات توهّمی با علم به آنکه این نشأه فانی است و مرگ البته می آید و هر یک از اینها در معرض فنا و زوال است، منغّص و مکدّر می گردد، و بعینه مثل آن خواهد بود که شخصی جمعی را به ضیافت بیاورد و در خانه خرابی که مشرف بر انهدام باشد و آنا فآنا مترصد آن باشند که آن خانه بر سر ایشان فرود آید، و طعامی که نزد ایشان

آورد به خاک و خاشاک بسیار آلوده باشد و هر لقمه که خواهند بردارند چندین مار و عقرب و زنبور بر دست و دهان ایشان زنند، و این خانه مملوّ باشد از شیر و پلنگ و ببر و انواع درنده ها که قصد جان ایشان کنند و خواهند لقمه ها را از ایشان بگیرند، چنین ضیافتی اگر مقصود محض خوردن این لقمه ها باشد جمیع عقلاء مذمّت خواهند کرد چنانکه حق تعالی فرموده است أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ أَنَّکُمْ إِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ «1» یعنی: «آیا گمان می کنید که ما شما را عبث آفریده ایم و آنکه شما در قیامت بسوی ما باز نخواهید گردید»، زیرا که دلالت می کند بر آنکه اگر بازگشت قیامت و ثواب و عقاب نباشد، خلق ایشان عبث و بی فایده خواهد بود، پس معلوم شد که خلق ایشان برای نشئه دیگر است و معلوم است که تحصیل آن نشأه به هر عملی نمی تواند شد، پس باید که حق تعالی راهنمایانی نصب نماید که طریق تحصیل مثوبات اخروی را از معرفت و عبادت، تعلیم ایشان نماید، و در زمان انبیاء ایشان راهنمایانند، و بعد از ایشان احتیاج به حافظ شریعت و استنباط کننده احکام از قرآن مجید حاصل است، و هر دلیلی که بر عصمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علم او به جمیع احکام شریعت و سایر صفات پیغمبر دلالت می کند، دلالت بر وجود این صفات در امام می کند، و عصمت و کمال علم را بغیر از حق تعالی کسی نمی داند، پس البته باید از جانب خدا منصوب و منصوص باشد، و به اتفاق امّت غیر از امیر المؤمنین علیه

الصلاه و السلام کسی نص بر او نشده است پس باید

حیاه القلوب، ج 5، ص: 38

که آن حضرت امام باشد.

و ایضا هرگاه امامت مردد باشد میان حضرت امیر علیه السّلام و میان أبو بکر و عمر و عثمان، و به اتفاق امّت حضرت امیر علیه السّلام اعلم و اشجع و اورع و احسب و انسب از آن سه نفر بوده باشد، البته او به امامت اولی خواهد بود، زیرا که تفضیل مفضول قبیح است عقلا.

و ایضا حق تعالی می فرماید هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ «1» یعنی: «آیا مساویند آنها که می دانند و آنها که نمی دانند؟ متذکر نمی شوند آن را مگر صاحبان عقول»، و باز فرموده است أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ «2» یعنی: «آیا کسی که هدایت کند بسوی حق سزاوارتر است به آنکه متابعت او کنند یا کسی که هدایت یافته نشود مگر آنکه کسی او را هدایت کند؟ چه می شود شما را چگونه حکم می کنید؟»، و در وقتی که ملائکه خود را احق دانستند به خلافت در زمین از حضرت آدم علیه السّلام، حق تعالی به اعلمیّت آدم علیه السّلام بر ایشان حجت تمام کرد، و در وقتی که بنی اسرائیل ریاست و پادشاهی طالوت را قبول نمی کردند خداوند عالمیان اهلیّت او را به علم و جسم که ملزوم شجاعت است بیان کرد و فرمود وَ زادَهُ بَسْطَهً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ «3».

و از طریق عامه و خاصه متواتر است که همه اصحاب خصوصا آن سه خلیفه به ناحق در آیات و احکام مشکله

به حضرت امیر علیه السّلام رجوع می کردند و آن حضرت هرگز به ایشان در حکمی از احکام یا تفسیر آیه ای از آیات محتاج نشد «4»، و همچنین در زمان حضرت امام حسن علیه السّلام امر خلافت مردد بود میان آن حضرت و معاویه و قطع نظر از کفر معاویه هیچ عاقل شک ندارد در اعلمیّت و سایر کمالات آن حضرت و نقص و اجتماع کل

حیاه القلوب، ج 5، ص: 39

معایب در معاویه «1»، و همچنین حضرت امام حسین علیه السّلام و معاویه و یزید و همچنین ائمه بعد علیهم السّلام با خلفای جور و جفا که در زمان ایشان بودند و به همین دلیل امامت ائمه همه ثابت می شود «2».

و ابن بابویه به سند معتبر از جابر روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم که: به چه سبب محتاجند مردم به پیغمبر و امام؟ حضرت فرمود: از برای آنکه عالم بر صلاح خود باقی بماند زیرا که خداوند رحمان دفع می کند عذاب را از اهل زمین هرگاه در آن پیغمبری یا امامی بوده باشد، چنانچه حق تعالی می فرماید وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ «3» یعنی: «نخواهد بود که خدا عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشانی».

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ستارگان امانند برای اهل آسمان از آنکه ایشان از جاهای خود به در روند، و اهل بیت من امانند برای اهل زمین، پس چون ستارگان برطرف شوند بیاید بسوی اهل آسمان آنچه نخواهند، و چون اهل بیت من از زمین برطرف شوند بیاید بسوی

اهل زمین آنچه نخواهند «4».

ابن بابویه گفته است که: مراد به اهل بیت امامانند که مقرون گردانیده است خدا اطاعت ایشان را به اطاعت خود که فرموده است أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ «5» و ایشان معصومند از گناهان و مطهرند از عیبها و گناه نمی کنند و مؤیّدند و موفّقند و مسدّدند، و به برکت ایشان خدا روزی می دهد بندگانش را و به ایشان آبادان می گرداند شهرهای خود را و به ایشان باران از آسمان می فرستد و به ایشان برکتهای زمین

را می رویاند و به ایشان مهلت می دهد گناهکاران را و تعجیل در عقوبت ایشان نمی کند و عذاب بر ایشان نمی فرستد و مفارقت نمی کند از ایشان روح القدس و ایشان از او مفارقت نمی کنند و ایشان از قرآن جدا نمی شوند و قرآن از ایشان جدا نمی شود «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون پیغمبری آدم منقضی شد و عمرش به آخر رسید حق تعالی به او وحی نمود که: ای آدم! پیغمبری تو تمام شد و عمرت به آخر رسید پس نظر کن بسوی آنچه نزد توست از علم و ایمان و میراث پیغمبری و بقیه علم و اسم اعظم و همه را به عقب خود هبه اللّه بده، بدرستی که من زمین را نمی گذارم هرگز به غیر عالمی که به او دانسته شود طاعت من و دین محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نجاتی باشد برای هر کس که اطاعت او کند «2».

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که گفت: خداوندا!

تو زمین را خالی نمی گذاری از حجتی بر خلق که یا ظاهر و هویدا باشد یا پنهان، تا آنکه باطل نگردد حجتها و بیّنات تو «3».

و به سند صحیح روایت کرده است از یعقوب سراج که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که: آیا باقی می ماند زمین بدون عالم زنده که ظاهر باشد امامت او و مردم پناه برند به او و سؤال کنند از حلال و حرام خود؟ فرمود که: اگر چنین باشد پس خدا عبادت کرده نخواهد شد «4».

و ابن بابویه و صفار و شیخ مفید به سندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: زمین باقی نمی ماند مگر آنکه در آن عالمی بوده باشد که زیادت و نقصان در دین را بداند، پس اگر زیاد کنند مؤمنان در دین خدا برگرداند ایشان را، و اگر کم کنند چیزی را کامل گرداند از برای ایشان پس بگوید: بگیرید دین خدا را کامل و تمام،

و اگر چنین نباشد هرآینه مشتبه شود بر مؤمنان امر دین ایشان و فرق نکنند میان حق و باطل «1».

و به سندهای صحیح بسیار از آن حضرت منقول است که: اگر زمین یک ساعت بی امام بماند هرآینه فرو رود «2».

مؤلف گوید که: ممکن است فرو رفتن کنایه از خرابی و برطرف شدن انتظامش باشد.

و کلینی و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که: اگر در زمین دو مرد باشند البته یکی از ایشان امام خواهد بود؛ و فرمود که: آخر کسی که می میرد امام است تا آنکه کسی بر خدا حجت نداشته باشد که مرا

بی حجت گذاشتی «3».

و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

جبرئیل بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و خبر آورد از جانب خدا که: ای محمد! من زمین را نگذاشتم مگر آنکه در آن عالمی بوده باشد که بداند طاعت مرا و راه هدایت مرا و سبب نجات خلق باشد در مابین وفات پیغمبری تا بیرون آمدن پیغمبر دیگر، و نمی گذارم شیطان را که مردم را گمراه کند و نبوده باشد در زمین حجتی و دعوت کننده ای بسوی من و هدایت کننده ای بسوی راه من و عارف و دانائی به امر دین من، بدرستی که من برانگیخته ام و مقرر گردانیده ام از برای هر قومی هدایت کننده ای که هدایت کنم به او سعادتمندان را و حجت باشد بر اشقیاء «4».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: مردم به اصلاح نمی آیند مگر به امام، و صلاحیت نمی یابد زمین مگر به امام «5».

و به سند معتبر روایت کرده اند از آن حضرت که: اگر باقی نماند در زمین مگر دو مرد

هرآینه یکی از آنها حجت خدا خواهد بود «1».

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود: بخدا سوگند که خدا زمین را نگذاشته است از روزی که آدم را از دنیا برده است بدون امامی که هدایت یابند به سبب او بسوی خدا و او حجت خدا باشد بر بندگانش، هر که ترک متابعت او کند هلاک می گردد و هر که متابعت او کند و ملازمت او نماید نجات می یابد،

واجب است این بر حق تعالی «2».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده اند که: باقی نمی ماند زمین مگر به امام ظاهری یا پنهانی «3».

و در حدیث دیگر فرموده که: خالی نبوده است دنیا از روزی که خدا آسمانها و زمین را خلق کرده است از امام عادل و خالی نخواهد گذاشت تا روز قیامت که حجت خدا باشد بر خلقش «4».

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده اند از ابو حمزه ثمالی که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که: آیا زمین بی امام باقی می ماند؟ فرمود که: اگر باقی بماند فرو خواهد رفت «5».

و به سند بسیار از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: خدا زمین را نگذاشته است بی عالمی که کم کند آنچه مردم زیاد کنند و زیاد کند آنچه مردم کم کنند، و اگر چنین نباشد هرآینه بر مردم مختلط و مشتبه گردد امور ایشان «6».

و سلیمان جعفری از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: آیا زمین از حجت خالی می شود؟

حیاه القلوب، ج 5، ص: 43

فرمود که: اگر یک چشم زدن زمین از حجت خالی باشد هرآینه با اهلش فرو می رود «1».

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: حجت خدا بر خلق قائم نمی گردد و تمام نمی شود مگر به امام زنده که او را بشناسند «2».

و حمیری از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

در هر خلفی و عصری از امّت من عادلی از اهل بیت من می باشد که نفی می کند از این دین تحریف کردن غالیان را و ادعاهای دروغ اهل بطالت

را و تأویل کردن جاهلان را «3».

و ابن بابویه از فضل بن شاذان روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السّلام که فرمود:

اگر کسی گوید که چرا حق تعالی اولو الامر را مقرر گردانیده و امر به اطاعت ایشان کرده جواب می گوئیم که: از جهت علتهای بسیاری:

اول آنکه: چون از برای خلق اندازه ای قرار کرده اند در هر چیزی که از آن تجاوز ننمایند که باعث فساد ایشان گردد، پس ناچار بود که امینی بر ایشان موکّل شود که منع نماید ایشان را از تعدّی از حلال و داخل شدن در حرام، که اگر این نبود هیچ کس ترک لذت و منفعت نمی کرد از جهت فساد دیگری، پس تصرف می کردند در عرض و مال یکدیگر و منجر به قتال و فساد و نزاع می شد، پس سرکرده و قیّمی برای ایشان تعیین نمود که منع کند ایشان را از فساد و برپا دارد در میان آنها حدود و احکام خدا را.

دوم آنکه: هیچ فرقه ای از فرق و ملّتی از ملل باقی نمانده اند و زندگانی نتوانستند کرد مگر به رئیسی و سرکرده ای از برای امور دین و دنیای خود، پس جایز نبود در حکمت حکیم که امری را که همه عقول حکم می کنند به حسن آن و آنکه ضرور است در انتظام امور مردم، ترک نماید آن را، پس ضرور بود که کسی تعیین نماید که به استعانت او قتال نمایند با دشمنان خود و قسمت نماید میان ایشان غنائم و اموال ایشان را و اقامت جمعه و جماعت میان ایشان بکند و دست تعدّی ظالم را از مظلوم کوتاه گرداند.

سوم آنکه: اگر از

برای ایشان امام قیّم امین حافظ مستودعی قرار نمی داد که قیام نماینده به امور خلق باشد و خیانت در دین خدا نکند و حافظ دین و شریعت باشد و امانتدار اسرار رسول باشد، هرآینه مندرس می شد ملت و دین خدا برطرف می شد و سنّتها و احکام پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تغییر می یافت و زیاد می کردند در دین خدا صاحبان بدعت چنانچه صوفیان می کنند و کم می کردند از دین خدا ملحدان چنانچه اسماعیلیّه کردند و مشتبه می کردند اینها را بر مسلمانان، زیرا که می بینیم خلق را ناقص و محتاج- به مربّی و مؤدّب- و غیر کامل به اختلافی که در فهمها و خواهشها و طریقه های ایشان هست، پس اگر قیّم و حافظی برای ایشان مقرر نکند خدا که آنچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جانب خدا آورده حفظ نماید هرآینه فاسد شوند ایشان و تغییر یابد شریعتها و سنّتها و احکام الهی و ایمان و تغییر آنها موجب فساد جمیع خلق می گردد «1».

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: میان حضرت عیسی و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پانصد سال فاصله بود و در دویست و پنجاه سال نه پیغمبری بود و نه عالم ظاهری.

راوی گفت: پس چه می کردند مردم؟

فرمود که: متمسک بودند به دین عیسی علیه السّلام.

پرسید که: حال ایشان چه بود؟

فرمود که: مؤمن بودند؛ و فرمود که: نمی باشد زمین بدون عالمی، یعنی اگر ظاهر نباشد پنهان خواهد بود «2».

و کلینی و ابن بابویه و غیر ایشان به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام

روایت کرده اند که: اگر امام یک ساعت از زمین برطرف شود هرآینه زمین با اهلش به موج آید چنانچه دریا با اهلش به موج آید «3».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 45

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: اگر نمی بود حجتهای خدا بر روی زمین هرآینه می تکانید زمین آنچه در میانش بود و بر رویش بود، بدرستی که زمین یک ساعت از حجت خالی نمی باشد «1».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السّلام که فرمود: مائیم حجتهای خدا بر روی زمین، و مائیم خلیفه های خدا در میان بندگان خدا، و مائیم امینهای خدا بر رازهای خدا، و مائیم کلمه تقوا که خدا در قرآن فرموده وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى «2» یعنی ولایت ما باعث نجات از عذاب خداست، و مائیم عروه الوثقی که خدا در قرآن ذکر کرده است یعنی ولایت و متابعت ما حلقه محکمی است که هر که چنگ در آن زند گسستن ندارد و او را به بهشت می رساند، و مائیم گواهان خدا و نشانه های هدایت خدا در میان مردم، به سبب ما خدا نگاه می دارد آسمانها و زمین را از آنکه زایل شوند و از جای خود حرکت کنند، و به برکت ما باران را می فرستد و رحمت خود را پهن می کند، و زمین هرگز خالی نباشد از امام قائمی از ما که یا ظاهر شود یا پنهان، و اگر یک روز زمین خالی شود از حجت خدا هرآینه با اهلش به موج درآید چنانکه دریا در طوفان با اهلش به موج می آید «3».

و به سند معتبر از حضرت

امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: اگر زمین یک روز بی امام بماند هرآینه با اهلش فرو رود و خدا عذاب کند ایشان را به بدترین عذابهای خود، بدرستی که حق تعالی ما را حجت خود گردانیده است در زمین و امان در زمین از برای اهل زمین از آنکه عذاب بر ایشان نازل شود، و پیوسته در امانند از آنکه زمین ایشان را فرو برد مادامی که ما در میان ایشانیم، پس هرگاه خدا خواهد که ایشان را هلاک کند و مهلت ندهد، ما را از میان ایشان می برد، پس آنچه خواهد نسبت به ایشان از عذاب

و عقاب بعمل می آورد «1».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: خالی نبوده است زمین از روزی که آفریده شده است از حجت عالمی که زنده گرداند آنچه را ایشان بمیرانند از حق، پس این آیه را خواند یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ «2» یعنی: «کافران می خواهند که خاموش کنند و فرونشانند نور خدا را به دهنهای خود و خدا تمام کننده نور خود است هر چند نخواهند کافران» «3».

و در روایت دیگر فرمود که: حجت خدا پیش از خلق بوده و با خلق هست و بعد از خلق خواهد بود «4».

و به سند صحیح از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت، و علم به میراث می رسد، و هر چه از علم و آثار رسولان و پیغمبران که از غیر اهل بیت حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم اخذ نمایند باطل است، بدرستی که علی علیه السّلام عالم این امّت بوده و از ما اهل بیت عالمی از دنیا بیرون نمی رود مگر آنکه بعد از خود کسی را می گذارد که مثل علم او را بداند یا آنچه خدا خواهد «5».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی نگذاشته است زمین را بدون عالمی که مردم به او محتاج باشند و او به مردم محتاج نباشد و حلال و حرام را بداند.

راوی گفت: فدای تو شوم از کجا می داند؟

فرمود: از میراثی که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی بن ابی طالب علیه السّلام به او رسیده است «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 47

و ابن بابویه و صفار و برقی روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: همیشه خدا را در زمین حجتی بوده که حلال و حرام را می دانسته است و مردم را بسوی راه خدا دعوت می نموده است، و حجت از زمین منقطع نمی شود مگر چهل روز پیش از روز قیامت، پس چون حجت از زمین مرتفع شود در توبه بسته می شود و نفع نمی بخشد ایمان آوردن کسی که پیش از برطرف شدن حجت ایمان نیاورده باشد، و آن جماعت بدترین خلق خدا خواهند بود و قیامت بر ایشان قائم می گردد «1».

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: مثل اهل بیت من در این امّت مانند ستاره های آسمان است که هر ستاره که فرو می رود ستاره ای دیگر طلوع

می کند «2»؛ و همچنین هر امامی که از اهل بیت من رحلت می نماید بعد از او دیگری به امامت قیام کند.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه ای که در مسجد کوفه خواند فرمود: خداوندا! بدرستی که ناچار است زمین تو را از حجتی از برای تو بر خلق تو که ایشان را هدایت کند بسوی دین تو و بیاموزد به ایشان علم تو را تا باطل نگردد حجت تو و گمراه نگردند تابعان دوستان تو بعد از آنکه ایشان را هدایت کند، و آن حجت بعد از این یا امام ظاهری خواهد بود که اطاعت او نمایند یا پنهان خواهد بود که انتظار ظهور او برند، اگر شخصش از مردم پنهان است در دولت باطل امّا علم و آدابش در دلهای مؤمنان ثابت است پس به آن عمل نمایند تا ظاهر شدن او و انس می گیرند به آنچه وحشت می کنند از ایشان تکذیب کنندگان و ابا می کنند از آن گمراهان «3».

و در بصائر الدرجات به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند که: در زمین دو امام می تواند بود؟ فرمود: نه، مگر آنکه یکی خاموش

باشد و امام پیش از او دعوی امامت کند و بعد از رفتن او امام شود «1».

مؤلف گوید: احادیث در باب اتصال وصیت از زمان آدم علیه السّلام تا آخر اوصیاء در جلد اول گذشت و اعاده آنها موجب تکرار است.

فصل دوم در بیان آنکه امام باید معصوم باشد از جمیع گناهان

بدان که اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه امام معصوم است از

جمیع گناهان صغیره و کبیره از اول عمر تا آخر عمر، خواه عمدا و خواه سهوا، و مخالفت نکرده است در این باب کسی بغیر از ابن بابویه و استاد او ابن الولید رحمهما اللّه که ایشان تجویز کرده اند که در غیر تبلیغ رسالت و احکام خدا جایز است که ایشان سهو بفرماید از برای مصلحتی مثل آنکه سهو کند در نماز و سایر عبادات و سایر امور بغیر بیان احکام و تبلیغ رسالت که در آنها هیچ نوع از سهو را جایز نمی دانند، و سایر فرق اسلام بغیر از اسماعیلیه شرط نمی دانند، و دلایل نقلیّه و عقلیّه بر مذهب امامیّه بسیار است و بعضی از آنها در جلد اول بیان شد؛

و امّا دلایل عقلیّه که در این باب ایراد کنیم چند دلیل است:

اول آنکه: مقتضی نصب امام آن است که خطا بر رعیت روا است، پس کسی می باید که ایشان را از خطا حفظ نماید، پس اگر بر او نیز خطا جایز باشد محتاج به امام دیگر خواهد بود، پس یا تسلسل لازم می آید و آن محال است، یا منتهی می شود به امامی که بر او خطا روا نباشد، پس امام او خواهد بود.

دوم آنکه: حفظ کننده شریعت باشد، زیرا که قرآن ظاهرا متضمن تفصیل احکام شریعت نیست، و همچنین از سنّت و احادیث نبوی معلوم نمی شود جمیع احکام شرع، و از اجماع امّت نیز معلوم نمی شود زیرا که اجماعی که معصوم در میان ایشان نباشد چنانچه بر هر یک خطا جایز است بر مجموع نیز جایز است، و از قیاس نیز معلوم نمی شود

حیاه القلوب، ج 5، ص: 50

زیرا که در اصول بطلان عمل به

آن دلایل ثابت شده است، و بر تقدیر تسلیم حافظ جمیع احکام شرع نمی تواند بود، و نه به برائت اصلیّه زیرا که اگر عمل به آن بایست کرد فرستادن پیغمبران در کار نبود، پس حافظ شریعت بجز امام نتواند بود، اگر خطا بر او جایز شود اعتماد نمی نمایند بر گفته او در طاعات و تکالیف الهی، و آن منافی غرض تکلیف است که انقیاد اوامر الهی باشد.

سوم آنکه: اگر از او خطا واقع شود واجب خواهد بود که مردم بر او انکار کنند، و این منافی وجوب اطاعت اوست که خدا فرموده است أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ «1»، و ایضا او نیز اگر معصوم نباشد تواند بود که امر به معصیت و نهی از طاعت کند و بر رعایا واجب خواهد بود که او را اطاعت کنند و وجوب اطاعت در معصیت مستلزم آن است که یک فعل از یک جهت هم طاعت باشد و هم معصیت و آن محال است.

چهارم آنکه: اگر معصیت از او صادر شود غرض از نصب امام که انقیاد امّت باشد او را و متابعت او کردن در اقوال و افعال بر هم می خورد، و این منافی نصب امام است «2».

و استقصای دلایل عقلیّه مناسب این کتاب نیست و آنچه در اول کتاب و در اینجا مذکور شد برای اثبات این مطلب، بر منصف کافی است.

و علمای عامه که عصمت را شرط نمی دانند ظهور جور و فسق را نیز مبطل امامت نمی دانند و لهذا به امامت خلفای بنی امیّه و بنی عباس با آن ظلمها و فسقها قایل شده اند، و شخصی که از مشاهیر علمای

ایشان است در عقایدش گفته: معزول نمی شود امام از امامت به سبب فسق و جور.

و ملّا سعد الدین در شرحی که بر عقاید نوشته دلیل بر این مدّعا چنین گفته که: از برای آنکه ظاهر شد فسق و منتشر گشت جور از امامان بعد از خلفای راشدین و حال آنکه پیشینیان مطیع و منقاد ایشان بودند. و ایضا در شرح مذکور گفته است که: اهل حل و عقد

از امّت اتفاق نموده اند بر خلافت خلفای بنی عباس.

و ایضا ملّا سعد الدین در شرح مقاصد گفته است که: منعقد می شود امامت به قهر و غلبه، پس اگر کسی مردم را مغلوب سازد از راه شوکت منعقد می شود امامتش هر چند فاسق و جاهل باشد؛ و بعد از این گفته که: اگر کسی به قهر و غلبه امام شود و دیگری بیاید و او را مقهور و مغلوب سازد، مقهور معزول می گردد و غالب امام می شود «1».

این است کلمات واهیه ایشان و عقل کدام عاقل تجویز می کند که امام و پیشوای خلق از اهل جهنم باشد و حق تعالی فاسق را از اهل جهنم شمرده از آنجا که فرموده وَ أَمَّا الَّذِینَ فَسَقُوا فَمَأْواهُمُ النَّارُ «2»، و نیز فرموده که: اعتماد به خبر فاسق مکنید إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا «3»، و نیز فرموده إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ «4».

و هرگاه ثابت شد که عصمت در امام شرط است، پس امامت ابو بکر باطل شد زیرا که به اتفاق او معصوم نبود، پس امامت امیر المؤمنین علیه السّلام بی واسطه ثابت شد زیرا که به اتفاق امّت امامت بعد از حضرت رسول صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم مردد است میان آن حضرت و ابو بکر، و هرگاه یکی باطل شد دیگری ثابت می شود.

و بدان که قایلان به عصمت خلاف کرده اند در آنکه معصوم آیا قادر بر فعل معصیت هست یا نه؟ امّا آنها که قایلند که قادر نیست، بعضی می گویند که: در بدنش یا در نفسش خصوصیتی هست که مقتضی آن است که محال است اقدام بر معصیت نماید؛ و بعضی گفته اند که: عصمت قدرت بر طاعت است و عدم قدرت بر معصیت، و اکثر علمای امامیه قایلند به آنکه قدرت بر معصیت دارد؛ و بعضی از ایشان تفسیر کرده اند عصمت را به آنکه آن امری است که حق تعالی می کند نسبت به بنده از الطافی که نزدیک گرداننده به طاعت است که به آن حالت اقدام بر معصیت نمی کند، امّا به شرطی که به حدّ الجاء و اضطرار

و جبر نرسد؛ و بعضی گفته اند ملکه نفسانیّه است که صادر نمی شود از صاحبش با آن معاصی؛ و بعضی گفته اند که عصمت لطفی است از خدا که نسبت به بنده می کند که به آن لطف بنده را داعی به ترک طاعت و ارتکاب معصیت نمی آید و اسباب آن لطف چهار چیز است:

اول آنکه: نفسش را یا بدنش را خاصیتی باشد که مقتضی ملکه باشد که مانع از فجور باشد.

دوم آنکه: حاصل می شود او را علم به معایب و بدیهای معاصی و مناقب و نیکیهای طاعت.

سوم آنکه: تأکید این علوم به تتابع وحی و الهام از جانب خدا.

چهارم: مؤاخذه کردن او بر مکروه و ترک اولی به حیثیّتی که بداند که هرگاه در غیر واجب کار

را بر او تنگ می گیرد در واجبات و محرّمات با او مسامحه نخواهد کرد.

پس هرگاه این امور در کسی جمع شود او معصوم خواهد بود، و حق آن است که قدرت او بر معصیت برطرف نمی شود و الّا مستحقّ مدح بر ترک معصیت نخواهد بود و نه به فعل ثواب، و ثواب و عقاب در حقّ او نخواهد بود، پس از تکلیف بیرون خواهد بود، و آن باطل است به اجماع و نصوص متواتره «1»؛ و ایضا عصمت، فضل و کمال نخواهد بود چه بنابراین هر کس را جبر کند معصوم خواهد بود، و تحقیقش آن است که آدمی با قوّت عقل و وفور فطنت و قابلیّت و کثرت عبادت و ریاضت و هدایت ربانی و توفیقات سبحانی به مرتبه ای می رسد که پیوسته مراقب جناب ربّ الارباب می باشد بلکه از مرادات و ارادات خود بالکلّیّه خالی می گردد و به مقام وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ* «2» می رسد و مصداق: «بی یسمع و بی یبصر و بی یمشی» «3» می گردد، پس در این حال ترک طاعت و صدور معصیت بلکه خلاف اولی از او محال باشد مثل کسی که در پیش پادشاهی در

کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان باشد و مع ذلک در نهایت سطوت و قدرت سلطان حاضر شود، و غایت شفقت و محبت او را نسبت به خود مشاهده نماید و خود نیز نهایت محبت به آن پادشاه داشته باشد، البته چنین کسی از سه جهت محال باشد که خلاف رضای او هیچ کار کند هر چند سهل باشد:

یکی: از جهت شدت محبت، چه بالضروره محب

هرگاه به حقیقت محبت رسیده باشد خلاف رضای محبوب از او صادر نشود.

دوم: شرم و حیا؛ چه البته با اینهمه محبت و احسان و شفقت و امتنان در غیبت او مخالفت او را روا نمی دارد چه جای آنکه در حضور او مخالفت نماید.

سوم: خوف و بیم؛ چه با این قدر خصوصیت و قدرت و سلطنت هرگاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحقّ نهایت عقوبت شود و از غایت عذاب ایمن نباشد، و کدام عقوبت صاحب این مقام را به تغییر محبت و تنزّل از مرتبه قرب و عزت رسد و کمال ظهور دارد که با اینکه در مثل این حال صدور معصیت محال است امّا نه محال است که جبر لازم آید، چه جبر آن است که قدرت و اراده بنده را تأثیر نباشد و در این مقام قدرت و اراده چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست، و چنانچه همه فسّاق مثلا اقدام بر شرب خمر می توانند نمود معصوم نیز قدرت دارد و می تواند اقدام نماید، پس مطلقا شایبه جبر در اینجا نیست.

و امّا آیاتی که دلالت کند بر وجوب عصمت امام از جمله آنها آن است که حق تعالی خطاب کرد به حضرت ابراهیم علیه السّلام که إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً یعنی: «گرداننده ام تو را از برای مردم امام»، حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی یعنی: «سؤال می کنم که بعضی از ذرّیّه مرا نیز امام گردانی»، حق تعالی در جواب فرمود که لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ «1» یعنی: «نمی رسد عهد من که امامت باشد به ستمکاران و هر فاسقی ظالم است و ستمکار بر نفس خود».

و امّا احادیث پس اکثر آنها

در مجلد اول در باب عصمت انبیاء مذکور شد.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 54

و ابن بابویه در کتاب خصال در تفسیر این آیه گفته است که: یعنی از برای امامت صلاحیّت ندارد کسی که بت پرستیده باشد یا یک چشم بهم زدن شرک به خدا آورده باشد هر چند آخر مسلمان شود؛ و ظلم: گذاشتن چیزی است در غیر موضعش «1».

و اعظم ظلم شریک از برای خدا قرار دادن است، حق تعالی می فرماید إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ «2»، و همچنین امامت را شایسته نیست کسی که مرتکب حرامی شود خواه صغیره و خواه کبیره هر چند بعد از آن توبه کند، و اقامت حد نمی تواند کرد کسی که بر او حدّی لازم شده باشد، پس امام البته می باید معصوم باشد و عصمت او را نمی توان دانست مگر به نصّ خدا بر او بر زبان پیغمبرش، زیرا که عصمت در ظاهر خلقت ظاهر نمی شود که دیده شود مانند سیاهی و سفیدی و اشباه اینها بلکه امر پنهانی است که معلوم نمی شود مگر به اعلام خداوندی که دانای غیبها است.

و امّا اخبار پس اکثر آنها در مجلد اول گذشته.

و ابن بابویه در عیون اخبار الرضا به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هر که خواهد نظر کند به درخت یاقوت سرخی که حق تعالی به دست قدرت خود کاشته است و چنگ در آن زند، پس اعتقاد کند امامت علی علیه السّلام و امامان از فرزندان او را، بدرستی که ایشان اختیار کرده و برگزیده خدایند از میان خلایق و معصومند از

هر گناهی و خطائی «3».

و در اکثر کتبش به سند حسن از ابن ابی عمیر روایت کرده است که گفت: در مدت مصاحبتم با هشام بن الحکم از او استفاده نکردم سخنی که بهتر باشد از این سخن:

روزی از او پرسیدم که امام آیا معصوم است؟

گفت: بلی.

گفتم: به چه دلیل توان دانست که او معصوم است؟

گفت: جمیع گناهان چهار وجه می دارد که پنجم ندارد: حرص و حسد و غضب و شهوت، و هیچ یک از اینها در او نمی باشد؛ و جایز نیست که حریص شود بر دنیا زیرا که همه دنیا در زیر نگین اوست و او خزینه دار مسلمانان است پس او حرص در چه چیز می دارد؟؛ و جایز نیست که حسود باشد زیرا که آدمی حسد بر کسی می برد که بالاتر از او باشد و کسی بالاتر از او نمی باشد، و چگونه حسد برد بر کسی که پست تر از او باشد؟؛

و جایز نیست که غضب کند از برای چیزی از امور دنیا مگر آنکه غضب او از برای خدا باشد زیرا که خدا واجب کرده است بر او اقامت حدود را و آنکه ملامت ملامت کننده او را مانع اجرای احکام الهی نگردد و در دین خدا رحم کردن مانع جاری کردن حد نگردد؛ و جایز نیست که متابعت شهوت و لذتهای دنیا بکند و اختیار کند دنیا را بر آخرت زیرا که خدا آخرت را محبوب او گردانیده است چنانچه دنیا را محبوب ما گردانیده است پس او نظر بسوی آخرت می کند چنانچه ما نظر بسوی دنیا می کنیم، آیا دیده ای کسی را که روی خوبی را ترک کند برای روی زشتی

و طعام لذیذی را برای طعام تلخی و جامه نرمی را ترک کند برای جامه درشتی و نعمت دائم باقی را ترک کند برای نعمت زایل فانی «1»؟

و ایضا در معانی الاخبار از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: امام ما نمی باشد مگر معصوم، و عصمت در ظاهر خلقت نمی باشد که توان شناخت، پس نمی باشد امام مگر آنکه خدا و رسول نص بر امامت او کرده باشند.

پرسیدند که: ای فرزند رسول خدا! پس چه معنی دارد معصوم؟

فرمود: معصوم آن است که معتصم باشد و چنگ بزند در حبل متین خدا، و حبل خدا قرآن است، و امام و قرآن از یکدیگر جدا نمی شوند تا روز قیامت، و امام هدایت می کند مردم را بسوی قرآن و قرآن هدایت می کند مردم را بسوی امام، این است معنی قول حق تعالی إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ «2» یعنی: «بدرستی که این قرآن

هدایت می کند مردم را بسوی ملت و طریقتی که آن درست ترین ملتها و طریقتها است که طریق متابعت و ولایت ائمه حق بوده باشد» «1».

مترجم گوید که: تفسیر عصمت به اعتصام به حبل اللّه کردن یا به اعتبار این است که عاصم است خدا او را از گناهان به سبب اینکه او به قرآن معتصم است، یا مراد از معصوم آن است که خدا او را معتصم به قرآن گردانیده که عمل نماید به جمیع قرآن و معانی جمیع قرآن را بداند.

و ایضا روایت کرده است که: هشام بن الحکم از حضرت صادق علیه السّلام پرسید از معنی معصوم، حضرت فرمود که: معصوم آن است که

خود را نگاه دارد به توفیق خدا از جمیع محرّمات خدا چنانچه حق تعالی می فرماید وَ مَنْ یَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ «2» که معنی ظاهر لفظش آن است که: «هر که چنگ زند به دین خدا یا در جمیع امور به خدا، پس البته هدایت یافته شده است بسوی راه راست»، و بنا بر تأویلی که آن حضرت فرمودند که: «هر که خود را نگاه دارد از گناهان به توفیق خدا پس البته هدایت یافته شده است به راه راست» «3».

و کراجکی در کنز الفوائد روایت کرده است از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: خبر داد مرا جبرئیل که کاتبان اعمال امیر المؤمنین علیه السّلام گفتند که: از روزی که با آن حضرت مصاحب شده ایم تا حال گناهی بر آن حضرت ننوشته ایم «4».

و از طریق اهل بیت روایت کرده است از عمار بن یاسر که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

دو ملک که کاتبان اعمال حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام اند فخر می کنند بر سایر کاتبان به آنکه با آن حضرتند، زیرا که هرگز عملی را بالا نبردند که موجب غضب خدا باشد «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 57

و در عقاید امامیّه که حضرت صادق علیه السّلام برای اعمش بیان کرده مذکور است که:

پیغمبران و اوصیاء ایشان معصومند از گناهان و مطهرند از صفات ذمیمه «1».

و در عقاید اهل بیت علیهم السّلام که حضرت امام رضا علیه السّلام برای مأمون نوشته مذکور است که:

حق تعالی واجب نمی گرداند بر خلق اطاعت کسی را که داند که او کافر خواهد شد به او و عبادت او

و اطاعت شیطان خواهد کرد «2».

و در علل الشرایع به سند معتبر از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: واجب بودن اطاعت نمی باشد مگر از برای خدا و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اولی الامر، و امر به اطاعت اولی الامر از برای آن کرده اند که ایشان معصومند از گناهان و پاکیزه اند از بدیها و امر نمی کنند مردم را به معصیت خدا «3».

و شیخ طوسی در مجالس و ابن مغازلی شافعی از طریق عامه روایت کرده اند از عبد اللّه بن مسعود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: منم دعا کرده پدرم ابراهیم علیه السّلام.

گفتم: یا رسول اللّه! چگونه تو دعا کرده اوئی؟

فرمود که: حق تعالی وحی کرد بسوی ابراهیم علیه السّلام که إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً «4»، پس ابراهیم علیه السّلام از بس که شاد شد از وعده امامت خواست که از فرزندان او بدر نرود گفت: و از ذرّیّه من مثل من امام قرار ده، پس خدا وحی کرد بسوی او که: ای ابراهیم! من با تو عهدی نمی کنم که به آن وفا ننمایم، ابراهیم علیه السّلام گفت: پروردگارا! کدام است آن عهدی که وفا به آن نمی نمائی از برای من؟ فرمود که: با تو عهد نمی کنم که ظالمی از ذرّیّه تو را امام بگردانم، گفت: پروردگارا! کدام است آن ظالمی که عهد امامت به او نمی رسد؟

فرمود که: کسی است که سجده کند بتی را او را هرگز امام نمی گردانم و نمی تواند بود که او امام باشد، پس ابراهیم علیه السّلام گفت وَ اجْنُبْنِی

وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ. رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ کَثِیراً

حیاه القلوب، ج 5، ص: 58

مِنَ النَّاسِ «1» یعنی: «و اجتناب فرما مرا و فرزندان مرا از آنکه بپرستیم بتها را، پروردگارا! این بتها گمراه کردند بسیاری از مردم را»، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پس منتهی شد دعوت امامت بسوی من و بسوی برادرم علی که هیچ یک از ما هرگز سجده نکردیم بتی را پس مرا پیغمبر گردانید و علی را وصیّ من «2».

و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود:

من و علی و حسن و حسین علیهم السّلام و نه نفر از فرزندان حسین علیه السّلام مطهرند از عیبها و معصومند از گناهان «3».

و عیاشی و دیگران روایت کرده اند از صفوان جمّال که گفت: ما در مکه بودیم سخن از تأویل این آیه جاری شد وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ «4» حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: پس تمام کرد امامت را به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و امامان از فرزندان علی علیهم السّلام در آنجا که فرموده است ذُرِّیَّهً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ «5»، پس گفت إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ «6» گفت:

پروردگارا! در میان فرزندان من ظالم خواهد بود؟ وحی آمد که: بلی ابو بکر و عمر و عثمان و هر که متابعت ایشان کند، ابراهیم علیه السّلام گفت: پروردگارا! پس تعجیل کن از برای محمد و علی آنچه وعده داده ای مرا در

حقّ ایشان و تعجیل کن یاری و نصرت ایشان را.

و اشاره به این است آنچه خدا فرموده وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ إِبْراهِیمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَ لَقَدِ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنْیا وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ «7» که مفاد لفظش آن است

حیاه القلوب، ج 5، ص: 59

که: «کیست که نخواهد ملت ابراهیم را مگر کسی که نفس خود را سفیه و بی خرد گرداند، و بتحقیق که برگزیده ایم او را در دنیا و بدرستی که او در آخرت از جمله شایستگان است».

حضرت فرمود که: مراد از ملت، امامت است، پس چون ساکن گردانید ذرّیّه خود را در مکه گفت رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلاهَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَهً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ «1»، و در جای دیگر فرمود رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ «2»، ظاهر آیه اولی این است که: «ای پروردگار ما! بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از اولاد خود را در وادیی که در آن زراعت نمی شود نزد خانه صاحب حرمت تو، ای پروردگار ما! از برای آنکه نماز را برپا دارند، پس بگردان دلهایی از مردم را که مایل گردند بسوی ایشان و روزی کن ایشان را از میوه ها»، و ظاهر آیه ثانیه آن است که:

«پروردگارا! بگردان این را شهر صاحب ایمنی و روزی نما اهلش را از میوه ها هر که ایمان آورد از ایشان به خدا و روز قیامت».

حضرت فرمود که: بر این تخصیص کرد به مؤمنان از ترس آنکه مبادا مانند سؤال امامت در معرض

قبول درنیاید چنانچه فرمود که: «نمی رسد عهد من به ستمکاران»، پس خدا فرمود وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النَّارِ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ «3» که ظاهرش آن است که: «هر که کافر باشد او را برخوردار می گردانم اندکی که مدت زندگانی دنیا باشد، پس مضطر می گردانم او را بسوی عذاب جهنم و بد محلّ بازگشتی است جهنم از برای ایشان»، چون این را فرمود ابراهیم علیه السّلام پرسید که: کیستند آنها که ایشان را برخوردار می گردانی از نعمتهای دنیا و بازگشت ایشان بسوی جهنم است؟ وحی به او

رسید که: ابو بکر و عمر و عثمان و تابعان ایشانند «1».

و کلینی و شیخ مفید و دیگران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: حق تعالی حضرت ابراهیم علیه السّلام را وصف کرد به بندگی پیش از پیغمبری، و او را پیغمبر گردانید پیش از آنکه او را رسول گرداند، و رسول گردانید او را پیش از آنکه خلیل خود گرداند، و خلیل گردانید او را پیش از آنکه امام گرداند، پس این پنج صفت عظیم بزرگوار از برای او جمع شد و حق تعالی فرمود إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً از بس که عظیم نمود در دیده ابراهیم علیه السّلام خواست که این بزرگواری از فرزندان او بدر نرود گفت قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِی حق تعالی در جواب فرمود قالَ لا يَنالُ عَهْدِی الظّالِمِينَ حضرت فرمود: یعنی سفیه پیشوای پرهیزکار نمی تواند بود «2».

و ایضا روایت کرده اند از ائمه علیهم السّلام که: انبیاء و رسولان بر چهار طبقه اند، پس پیغمبری باشد که بر خود پیغمبر است و به دیگری تعدّی

نمی کند و در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود، و در بیداری ملک را نمی بیند و بر احدی مبعوث نشده و بر او دیگری امام است، مثل حضرت لوط علیه السّلام که حضرت ابراهیم علیه السّلام بر او امام بود؛ و پیغمبری باشد که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را می بیند و بر جماعتی فرستاده شده خواه کم و خواه زیاد باشند چنانچه حق تعالی در باب حضرت یونس علیه السّلام فرموده است وَ أَرْسَلْناهُ إِلی مِائَهِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ «3» یعنی: «فرستادیم او را بسوی صد هزار بلکه زیاده» حضرت فرمود که: سی هزار کس زیاده بر صد هزار کس بوده اند، و بر او امام بود؛ و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود و خود امام است بر دیگران، و در اول حضرت ابراهیم علیه السّلام پیغمبر بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی به او فرمود إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً و چون از برای ذرّیّه خود استدعا کرد حق تعالی فرمود لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ حضرت فرمود: یعنی کسی که بت یا صورتی و مثالی را

بپرستد «1».

و ثعلبی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: «طه» اشاره است به طهارت اهل بیت علیهم السّلام از رجس که شک و گناه است چنانچه در آیه تطهیر فرموده است که إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ «2». «3»

و محمد بن عباس بن ماهیار در تفسیرش از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

حق تعالی ما را به خود نمی گذارد، و اگر ما را به خود بگذارد ما نیز

مثل سایر مردم خواهیم بود در گناه و خطا و لیکن خدا در حقّ ما فرموده است ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ «4» یعنی: «دعا بکنید و بخوانید مرا، مستجاب می کنم دعای شما را» «5».

فایده- دانستی که علمای امامیه رضوان اللّه علیهم اتفاق کرده اند بر عصمت ایشان از جمیع گناهان، و در بسیاری از دعاها و ادعیه صحیفه کامله اعتراف به گناه از ائمه علیهم السّلام واقع شده، و در بعضی از احادیث نیز امری چند که موهم صدور معصیت باشد وارد شده و آنها را به چند وجه تأویل می توان کرد:

اول آنکه: ترک مستحب و فعل مکروه را گاه هست که گناه و معصیت می نامند بلکه ارتکاب بعضی از مباحات نظر به جلالت و رفعت شأن آنها تعبیر از آن به گناه می کنند به اعتبار پستی این مرتبه نسبت به سایر احوال ایشان، چنانچه صاحب کشف الغمه گفته است که: اکثر اوقات ایشان به یاد خدا و مراقبت الهی مصروف است و خاطر ایشان به ملأ اعلی متعلّق است، پس گاهی که از آن مرتبه نزول کنند و مشغول شوند به خوردن و آشامیدن و جماع کردن و سایر مباحات اینها را گناه می نامند و استغفار از آن می کنند، نمی بینی که اگر غلامان بعضی از ارباب دنیا در حضور آقای خود متوجه این امور گردند

محلّ ملامت است و از آن عذر خواهند طلبید «1».

دوم آنکه: هرگاه مرتکب بعضی امور گردند از معاشرت خلق و تکمیل و هدایت ایشان که از جانب حق تعالی مأمور به آنها شده اند پس عود کنند به مقام قرب و وصال و مناجات حضرت ذو الجلال، چون این

مرتبه عظیمتر از آن مرتبه است خود را مقصّر می یابند و استغفار و تضرع می نمایند هر چند آن حالت نیز به امر پروردگار باشد، همچنانکه بلا تشبیه اگر یکی از پادشاهان بعضی از مقرّبان را که پیوسته در مجلس حضور بوده باشد به خدمتی از خدمات مأمور گرداند و به سبب آن از مجلس حضور مهجور گردد بعد از وصول به مقام وصال، خود را به جرم و تقصیر نسبت می دهد به اعتبار حرمان از مجلس انس و محلّ قرب.

سوم آنکه: چون علوم و فضایل و عصمت ایشان از لطف و فضل جناب اقدس الهی است، و اگر این نبود ممکن بود که انواع معاصی از ایشان صدور یابد، پس چون نظر به این حالت خود می نمایند اقرار به فضل پروردگار و عجز و نقص خود به این عبارات می فرمایند، و حاصلش بر آن می گردد که اگر عصمت تو نبود گناه خواهم کرد و اگر توفیق تو نبود خطای بسیار از من صادر می شد.

چهارم آنکه: چون مراتب معرفت غیر متناهی است و انبیاء و اوصیاء و اولیاء پیوسته در ترقّی اند در حصول کمالات و صعود بر معارج ترقّیات، در هر ساعتی از ساعات بلکه در هر آنی از آنات در درجه ای از مدارج عرفان و در مرتبه ای از مراتب ایقان برمی آیند که مرتبه سابقه را نسبت به این مرتبه قاصر می شمارند، و عباداتی که با آن حالت واقع شده خود را در آن عبادات مقصّر می دانند و از آنها استغفار می نمایند، و شاید اشاره به این معنی باشد اینکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود که: من در هر روز هفتاد

مرتبه استغفار می کنم «2».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 63

پنجم آنکه: چون ایشان معرفت معبود را در مرتبه کمال دارند و نعمتهای الهی را نسبت به خود تمام می یابند، چندان که سعی در طاعات و عبادات می نمایند لایق آن جناب نمی دانند و طاعات خود را از این جهت معصیت می شمارند و از آنها استغفار می نمایند.

و بغیر وجه اول که اکثر علما گفته اند سایر وجوه به خاطر این قاصر رسیده و کسی که از باده محبت قطره ای به کامش رسیده کمال این وجوه را تصدیق می نماید، وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ «1».

و ابن بابویه رحمه اللّه در رساله عقاید گفته است که: اعتقاد ما در انبیاء و رسل و ائمه علیهم السّلام آن است که ایشان معصوم و مطهرند از هر دنس و گناه و عیبی و آنکه گناه صغیره و کبیره از ایشان صادر نمی شود و معصیت خدا نمی کنند در آنچه خدا امر کرده است ایشان را به آن، و می کنند آنچه به آن مأمور شده اند، و کسی که نفی عصمت از ایشان نماید در حالی از احوال ایشان پس نشناخته است ایشان را، و اعتقاد ما در ایشان آن است که ایشان موصوفند به کمال و تمامیّت علم از اوایل امور ایشان تا اواخر احوال ایشان و در هیچ حالی از احوال موصوف به نقص و عصیان و جهل نیستند «2».

فصل سوم در بیان آنکه امامت به نصّ خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می باشد

نه به بیعت و اختیار مردم، و آنکه واجب است بر هر امام که نص کند بر امام بعد از خود و بعضی از دلایل این مطلب در فصل اول مذکور شد بدان که اجماع علمای امامیّه منعقد است

بر آنکه امام می باید که از جانب خدا و رسول منصوص باشد؛ و عباسیّه می گویند که: یا به نص می باید یا میراث؛ و زیدیّه می گویند: یا به نص است یا به دعوت بسوی خود؛ و کافه اهل سنت می گویند: یا به نص است یا به اختیار و بیعت اهل حل و عقد. و دلالت عقلیه بر حقّیّت مذهب امامیّه بسیار است:

دلیل اول آنکه: معلوم شد که امام می باید معصوم باشد، و عصمت امری است مخفی که بغیر از خدا کسی نمی داند، پس می باید که نص از جانب خدا باشد زیرا که او عالم است به عصمت.

دلیل دوم آن است که: به حکم تتبّع عادات بنی آدم و ملاحظه آثار طبایع خلق عالم عقلا را معلوم می شود که هرگاه ایشان را حاکمی زاجر و سلطانی قاهر نباشد که ایشان را از ظلم و غضب و اتّباع شهوات و ارتکاب منهیّات بازدارد اکثر آدمیان را داعیه غلبه بر بنی نوع خود به وجه ظلم و تعدّی و دست درازی و غارت اموال و قتل نفوس بغیر حق خواهد شد، و این سبب انواع فساد و هرج و مرج انتظام عالم و خلل در سلسله بنی آدم می شود؛ و یقین است که حق تعالی به این خصال راضی نیست چنانکه می فرماید وَ اللَّهُ لا یُحِبُ

الْفَسادَ «1» پس بر حق تعالی واجب است که دفع فساد نماید، و این به حکم عادت نمی شود الّا به آنکه در هر زمانی حکومت و ریاست بنی آدم به شخصی مفوّض شود که از جاده صلاح و طریق فلاح اصلا پا بیرون ننهد و به مقتضای شریعت ضبط مصالح

معاش و معاد کافّه عباد نماید، و چنین شخصی امام است، پس اگر حق تعالی در هر زمانی تعیین امام نکند هرآینه به فساد راضی خواهد بود، و فساد قبیح است و رضا به قبیح بر حق تعالی محال است.

دلیل سوم آن است که: به عقل و نقل به ثبوت پیوسته که شفقت و رأفت حق تعالی درباره عباد و هدایت ایشان به راه سداد و ارشاد به صلاح معاش و معاد بی غایت است چنانچه در چند موضع در قرآن فرموده است وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ* «2» و دلیل کمال رأفت و نهایت شفقت حضرت عزت با کافّه بندگان خود آنکه در اصلاح جزئیات اعمال و افعال، اهمال جایز نداشته، چنانچه قاعده نوره کشیدن و شارب گرفتن و کیفیت داخل شدن بیت الخلا و بیرون آمدن و استنجا به آب و سنگ کردن و آداب جماع نمودن و امثال آن از امور جزئیّه را بالتمام و الکمال بر زبان رسول ذو الرأفه و الافضال به تفصیل اعلام بندگان خود کرده چنانچه بر کافّه انام ظاهر و باهر گشته، و یقین است که تعیین خلیفه برای رسول که بعد از او ضبط شریعت و نسق قواعد دین و ملت نماید و از شرّ و فساد مخالفان و امثال آن مردم را محافظت نماید به چندین مرتبه اهمّ است از جزئیات مذکوره، و چون حضرت باری در آن امور جزئیّه مساهله را جایز ندانسته چگونه در مثل این امر خطیر که اعظم ارکان دین است اهمال فرماید؟ پس یقین است که تعیین خلیفه که حاکم بر جمیع عباد باشد فرموده، و به حضرت رسول اللّه صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم به تعیین امام وحی فرستاده، و اجماع مسلمانان منعقد است بر اینکه بر غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نص نشده، پس باید که آن حضرت به نص تعیین شده باشد.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 66

دلیل چهارم آن است که: به اعتراف اهل سنّت عادت جناب اقدس الهی نسبت به همه انبیاء از آدم تا خاتم این بوده که تا خلیفه برای ایشان تعیین ننموده از دنیا رحلت نفرموده، و سنّت حضرت رسالت پناهی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در همه غزوات و سفرهای جزئی که آن حضرت را از مدینه مشرّفه سانح می شد بلکه مادام که در مقام شریف خود نیز مقیم می بود و در هر قریه از قرای اسلام که جمع قلیلی در آنجا ساکن بودند یا سریّه و لشکری به جائی مقرر می نمود تعیین رئیس و خلیفه را مهمل و به اختیار رعیت نمی گذاشت تا خود به امر حق تعالی امیر و حاکم تعیین نمی فرمود، پس در مثل این سفر بی انجام چون تمام اهل اسلام را در همه شرایع و احکام الی یوم القیام معطّل و به اختیار جمعی مهمل می گذاشت؟

دلیل پنجم آن است که: منصب امامت نظیر نبوت است زیرا که هر دو ریاستی عام است بر همه مکلّفین در جمیع امور دین و دنیا، و مردم را شناختن چنین شخصی که قابل چنین منصب بزرگ باشد میسّر نیست و با این همه رأیهای مختلف باطل بر تقدیری که اتفاق بر امری توانند نمود به قدر فهم و همّت و اغراض باطله ایشان خواهد بود نه موافق مصلحت کلی و حکمت الهی و حال آنکه

بالضروره آراء متفرقه هر یک اختیار کسی کند که برای خود اصلح داند.

بلی، اتفاق بر این قسم امور به غلبه و قهر تواند شد، و این سلطنت سلاطین و ملوک جبابره است نه امامت ملت و امارت شریعت؛ ایضا هرگاه رعیت موافق مصلحت الهی اختیار امام توانند کرد اختیار نبی نیز می توانند نمود، و آن به اتفاق باطل است، و طرفه این است که اگر پادشاهی حاکم شهری را عزل کند و به عوض او کسی را نصب ننماید یا رئیس دهی از دهی بیرون رود و به جای خود کسی تعیین نکند که مباشر رتق و فتق امور رعیت شود بلکه به اختیار خودشان گذارد، هرآینه آن جماعت که قائل به وجوب نصب امام بر خدا و بر رسول نیستند آن پادشاه رئیس را نهایت مذمّت و توبیخ کنند و این امر قبیح را که از رئیس قریه مستحسن نشمارند و از خدا و رسول حسن دانند و گویند: پیغمبر خود را از دنیا برد و تعیین خلیفه نکرد بلکه نصب امام را به اختیار رعیت گذاشت.

دلیل ششم آن است که: بر تقدیری که امّت از همه غرضها و هوای نفس خود منزّه شوند

و با اهتمام تمام متوجه اختیار امام گردند، چون همه جایز الخطایند تواند بود که اختیارشان خطا باشد و ترک مستحقّ امامت و اختیار نامستحق کرده باشند چنانکه در اختیار ملوک و سلاطین و سایر مردم واقع می شود که مدتی کسی را برای امری امین و معتمد و قابل می دانند و بعد از آن خلاف آن ظاهر می شود، و در حدیث حضرت صاحب الامر علیه السّلام این

دلیل به تفصیل مذکور خواهد شد.

دلیل هفتم: بر تقدیری که اختیار امّت تعلق به صواب هم گیرد بسی ظاهر است که عالم السرّ و الخفیات بندگان خود را بهتر می شناسد و می داند که هر کس برای چه کار مناسب است و این کار بر او البته آسانتر است، پس با وجود این خود ترک کردن و تفویض به دیگران نمودن که اگر دانند و توانند، در کمال اشکال خواهد بود و ترجیح مرجوح است و صدورش از قادر حکیم، قبیح و محال نیز هست.

دلیل هشتم آنکه: اگر امامت به اختیار امّت باشد دو احتمال دارد: (اول) آنکه اختیار ایشان خطا باشد، و چون حضرت عزت البته پیش از اختیار می دانست که ایشان خطا خواهند کرد پس با وجود علم و قدرت و حکمت و شفقت تفویض تمشیت دین و تربیت مسلمین به جمعی که البته خطا کنند و اختیار حاکم ظالم نمایند در غایت قباحت است، و از حکیم علیم صدورش محال؛ و اگر علم الهی تعلق گرفته که ایشان قابل امامت را اختیار خواهند کرد، شناختن چنین کسی و شناسانیدن او به رعیت و ایشان را ملجأ به طاعت او کردن «1» و دفع نزاعهای منازعان و دفع حسدهای حاسدان نمودن، کاری است در نهایت اشکال و بر جناب مقدس الهی در نهایت سهل است، پس چنین کاری به این دشواری را به دیگران گذاشتن و جمعی از ضعفا را بر چنین امری به این عظمت گماشتن در نهایت قباحت است و بر حکیم متعال با آنکه خود فرموده است یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ «2» یعنی: «خدا آسانی شما

را می خواهد و دشواری شما را نمی خواهد»،

حیاه القلوب، ج 5، ص: 68

و باز فرموده است ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ «1» یعنی: «خدا قرار نداده است بر شما در دین هیچ تنگی و دشواری را» و کدام دشواری از این عظیمتر می باشد؛ و این دلیل فی الحقیقه مرکب است از دلیل سابق.

و امّا آیات: آیه اول آنکه حق تعالی می فرماید الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی «2» یعنی: «امروز تمام کردم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را» و به اتفاق بعد از نبوت دین را به هیچ چیز آن قدر حاجت و مسلمان را به هیچ نعمت آن قدر ضرورت نیست که به وجود امام به حیثیتی که اگر امام نباشد در اندک وقتی از دین اثری و از مسلمین خبری باقی نماند، پس با وجود این همه احتیاج دین و مسلمین هر دو بی امام ناتمام و بی نظام است؛ پس اگر حق تعالی تعیین امام ننموده و اقلا امّت را به آن امر نفرموده و پیغمبر خود را از دنیا برده باشد لازم آید که دین و نعمت هر دو ناتمام باشند، و هر که تجویز این کند تکذیب قرآن و رسول خداوند رحمان نموده خواهد بود، و مکذّب آنها کافر است.

قطع نظر از احادیث متواتره که از طریق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه کریمه بعد از نصّ بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شد «3» و ان شاء اللّه در محلّش ایراد خواهم نمود.

آیه دوم آن است که حق تعالی در بسیاری از آیات قرآنی فرموده است که:

ما همه چیز را در قرآن بیان کرده ایم مثل قول حق تعالی ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ «4»، و فرموده وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ «5»، و فرموده است وَ لا رَطْبٍ وَ لا

حیاه القلوب، ج 5، ص: 69

یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ «1» و امثال اینها از آیات، که حاصل همه آن است که: هیچ چیز نیست که حکم آن را در کتاب بیان نکرده باشیم؛ پس هرگاه همه چیز را در کتاب بیان فرموده باشد حکم امامت و تعیین امام را که اهمّ اشیاء و اعظم احکام است البته بیان فرموده و ترک ننموده و به اختیار دیگران نگذاشته خواهد بود، و هر کس خلاف این گوید تکذیب قرآن کرده و کافر خواهد بود.

سوم از آیات آن است که در بسیار جائی از قرآن فرموده است که: همه امور در دست خداست و دیگری را اختیاری نیست، مثل قول حق تعالی در وقتی که منافقان می گفتند که: آیا ما را در امر اختیاری هست؟ حق تعالی فرمود قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ کُلَّهُ لِلَّهِ «2» یعنی:

«بگو- ای محمد- به ایشان که: تمام کار با خداست و شما را هیچ اختیاری نیست»، و در جای دیگر فرموده است لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْ ءٌ «3» یعنی: «اختیار هیچ چیز با تو نیست»، پس هرگاه اختیار هیچ کار با آن حضرت نباشد و امامت از آن جمله است پس دیگران سزاوارترند به آنکه بی اختیار باشند.

و اخبار از طریق اهل بیت علیهم السّلام وارد شده است که این آیه در باب امامت نازل شده است چنانکه عیاشی از جابر جعفی روایت کرده است که گفت: در خدمت

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام این آیه را خواندند که لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْ ءٌ حضرت فرمود که: بخدا سوگند که برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود اختیار چیزی و چیزی و چیزی، و مراد از آیه آن نیست که تو فهمیده ای و لیکن تو را خبر می دهم به سبب نزول آیه، بدرستی که حق تعالی چون امر کرد پیغمبرش را که اظهار کند ولایت و امامت علی علیه السّلام را، حضرت متفکر گردید در باب عداوت قومش نسبت به امیر المؤمنین علیه السّلام چون ایشان را می شناخت و می دانست که چون حق تعالی آن حضرت را تفضیل داد بر سایر صحابه در جمیع خصلتهای او زیرا که او اول کسی بود که ایمان آورد به خدا و رسول، و پیش از همه نصرت و یاری خدا و رسول

کرد، و دشمنان خدا و رسول را بیش از همه کشت و دشمنی با مخالفان خدا و رسول زیاده از همه کس کرد، و علمش از همه بیشتر بود و مناقبش آن قدر بود که احصا نمی توان کرد؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون فکر کرد در عداوت قومش نسبت به امیر المؤمنین علیه السّلام به سبب این خصلتها و حسدی که بر او می بردند ترسید که ایشان اطاعت او نکنند در این باب، پس خدا او را خبر داد که او را در امر امامت و خلافت اختیاری نیست و اختیار با خداست و خدا علی علیه السّلام را وصیّ او گردانیده است و بعد از آن حضرت او را صاحب

اختیار امور امّت ساخته، مراد از این آیه این است «1».

و باز به سند دیگر از جابر روایت کرده است که از حضرت باقر علیه السّلام سؤال کرد از تفسیر این آیه، حضرت فرمود که: ای جابر! حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حریص بود بر آنکه خلافت بعد از او بر علی علیه السّلام قرار گیرد، و علم الهی چنان بود که مردم را از برای امتحان به حال خود بگذارد و جبر بر امری نفرماید و می دانست که ایشان غصب خلافت از آن حضرت خواهند کرد.

جابر گفت: پس مراد از این آیه چیست؟

حضرت فرمود: مراد آن است که: یا محمد! تو را هیچ اختیاری نیست در باب خلافت و امامت علی علیه السّلام و غصب کنندگان خلافت او، من در قرآن فرستاده ام بر تو: الم. أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ. وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ «2» یعنی: «آیا گمان می کنند مردم که ایشان را خواهند گذاشت به محض آنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان را امتحان نخواهند کرد؟

و بتحقیق که ما امتحان کردیم امّتها را که پیش از ایشان بودند پس البته خدا ایشان را امتحان می کند تا معلوم شود که کی راستگو است در دعوی ایمان و کی دروغ گوید و منافق است» «3».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 71

آیه دیگر آن است که خدا می فرماید وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ. أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِى الْحَياهِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ

بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ «1» و خلاصه مضمونش آن است که کفّار قریش گفتند که: چرا این قرآن نازل نشد بر مردی از دو قریه- که مکه و طایف است- که عظیم باشد از جهت جاه و مال مانند ولید بن مغیره و عروه بن مسعود ثقفی؟ زیرا که رسالت منصب عظیم است و لایق نیست مگر به مرد عظیمی، و ندانسته اند که این رتبه ای است روحانی و استدعای عظمت نفس می کند که متحلّی باشد به فضایل قدسیّه نه حیازت زخارف دنیویّه؛ پس حق تعالی فرمود که: آیا ایشان می خواهند که قسمت کنند رحمت پروردگار تو را- که پیغمبری باشد- و به هر کس که خواهند می دهند؟ ما قسمت کردیم میان ایشان معیشت ایشان را در زندگانی دنیا و بلند کردیم بعضی از ایشان را بر بالای بعضی درجه های بسیار، و تفاوت قرار دادیم در روزی ایشان برای آنکه بعضی از ایشان بعضی را به کار دارند در حوایج خود و میان ایشان الفت بهم رسد و نظام عالم به آن منتظم گردد، و در آن قسمت بر ما اعتراضی وارد نمی آید، و رحمت پروردگار تو که پیغمبری و توابع آن است بهتر است از آنچه ایشان جمع می کنند از اموال و اسباب دنیا.

و حاصل این آیه آن است که نبوت بهتر و مرتبه او بزرگتر است از مال و معیشت دنیا، و ما قسمت آن را به اختیار ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم و برای هر کس آنچه خواستیم مقرر داشتیم، پس چون قسمت نبوت را با آن رفعت مکان و عظمت شأن به اختیار ایشان گذاریم و

خود نظر توجه از آن برداریم؟ و چون معلوم است که مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت است و بعد از نبوت هیچ نعمت و رحمتی جناب مقدس سبحانی را بر بندگان مثل امامت نیست، پس هرگاه تقسیم معیشت دنیا را که ادنای نعمتها است و عطای نبوت را که نظیر امامت است به اختیار بندگان نگذارد بلکه به اراده و اختیار خود مقرر

حیاه القلوب، ج 5، ص: 72

دارد بالضروره نصب و تعیین امام را که فی الحقیقه نبوتی است به حسب معنی البته به اختیار امّت نخواهد گذاشت.

و آیه دیگر آن است که حق تعالی می فرماید وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ «1» یعنی: «پروردگار تو می آفریند هر چه را می خواهد و اختیار می کند برای هر امری هر که را می خواهد، نیست ایشان را که به خواهش خود اختیار کنند امری را، و حضرت عزت مقدس و منزه است از آنکه ایشان به او نسبت می دهند و خود و دیگران را در اختیار شریک او می دانند و صاحب اختیار می گردانند».

مفسران روایت کرده اند که: این آیه در وقتی نازل شد که کفار قریش گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ چنانچه پیش تفسیر شد «2»، و وجه استدلال به این آیه در نهایت وضوح است و اخبار بسیار در تأویل آن وارد شده است که مذکور خواهد شد.

و امّا اخبار:

ابن شهر آشوب در «مناقب» از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه روایت کرده است وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ فرمود که: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل

بیت او را اختیار کرده است. و ایضا از طرق عامه از انس بن مالک روایت کرده است «3».

و سیّد ابن طاووس نیز در طرائف از تفسیر محمد بن مؤمن روایت کرده است از انس که گفت: پرسیدم از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از تفسیر وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ، گفت: خدا خلق کرد آدم را از گل به هر نحوی که خواست، پس گفت وَ یَخْتارُ بدرستی که برگزید مرا و اهل بیت مرا بر جمیع خلق و اختیار کرد ما را، پس مرا رسول گردانید و علی بن ابی طالب را وصیّ من گردانید، پس گفت ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ یعنی: نگردانیدم از برای مردم که اختیار کنند، و لیکن من اختیار می کنم هر که را می خواهم، پس من و اهل بیت من

برگزیده و اختیار کرده خدائیم از خلق، پس گفت سُبْحانَ اللَّهِ یعنی: منزّه است خدا از آنچه شریک می گردانند با خدا کفار مکه، پس گفت وَ رَبُّکَ «پروردگار تو ای محمد» یَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ «می داند آنچه را پنهان می کند سینه های ایشان»، حضرت فرمود: یعنی بعضی منافقان نسبت به تو و اهل بیت تو، وَ ما یُعْلِنُونَ «1» یعنی «آنچه آشکارا می کنند به زبانهای خود از دوستی تو و اهل بیت تو» «2».

و حمیری در قرب الاسناد به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: واجب است بر امام در وقتی که خوف وفات داشته باشد آنکه حجت بر مردمان تمام کند در باب امام بعد از خود به حجت معروف ظاهری، حق تعالی می فرماید در کتابش

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ «3» یعنی: «حکم نمی کند خدا به گمراهی گروهی بعد از آنکه ایشان را هدایت کرده باشد تا آنکه بیان کند از برای ایشان آنچه بپرهیزند از آن». پس راوی پرسید که: امام وصیت می کند به امام بعد از خود هر کس را که خواهد تعیین می کند؟ فرمود: وصیت را به امر خدا می کند به هر که خدا تعیین نماید «4».

و در بصائر الدرجات نیز این روایت به سند معتبر منقول است «5».

و شیخ طبرسی در احتجاج و دیگران روایت کرده اند که: سعد بن عبد اللّه به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام رفت که از مسأله ای چند سؤال کند، دید کودکی در کنار آن حضرت نشسته، چون مسائل خود را پرسید حضرت به آن کودک اشاره کرد و فرمود:

از مولای خود سؤال کن- یعنی حضرت صاحب الامر علیه السّلام-، پس از جمله مسائلی که

سؤال کرد این بود که: ای مولای من! مرا خبر ده که چه علت دارد که امّت اختیار امام از برای خود نمی توانند کرد؟

حضرت فرمود: امامی که مصلح احوال ایشان باشد یا مفسد؟

گفت: امامی که مصلح باشد.

حضرت فرمود: آیا جایز است که اختیار ایشان بر مفسدی واقع شود و ایشان گمان کنند که او مصلح است برای آنکه کسی اطلاع بر ضمیر دیگری ندارد که اراده صلاح دارد یا اراده فساد؟

گفت: بلی.

حضرت فرمود: به همین علت نمی توانند اختیار امام کرد، و این مطلب را تقویت می کنم از برای تو به برهانی که قبول کند عقل تو.

گفت: بلی.

حضرت فرمود: خبر ده مرا از رسولانی

که حق تعالی برگزیده است ایشان را و کتابها برای ایشان فرستاده است و ایشان را تقویت به وحی و عصمت نموده زیرا که ایشان راهنمای امّتهایند، از جمله ایشان حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السّلام اند، آیا جایز است با وفور عقل و کمال و علم ایشان هرگاه قصد کنند که جمعی را اختیار نمایند اختیار ایشان بر منافقی واقع شود و گمان کنند که مؤمن است؟

گفت: نه.

حضرت فرمود: حضرت موسی علیه السّلام کلیم خدا با وفور عقلش و کمال و علمش و نازل شدن وحی بر او اختیار کرد از اعیان قوم و وجوه لشکر خود از برای میقات پروردگار خود هفتاد مرد را از جماعتی که شکی در ایمان و اخلاص ایشان نداشت، پس معلوم شد که آنها منافق بودند چنانچه خدا فرموده است وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَهُ «1» تا آخر آیات که تفسیر آنها در مجلد اول گذشت.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 75

پس حضرت فرمود که: چون یافتم اختیار آن کسی را که خدا از برای پیغمبری برگزیده است بر فاسدترین مردم افتاد و او گمان می کرد که ایشان صالح ترین مردمند، دانستیم که اختیار نمی تواند کرد کسی که نداند چیزهائی که در سینه های مردم پنهان و در ضمایر خلق مستور است، و کسی اختیار می تواند کرد که رازهای پنهان مردم نزد او هویدا است، و هرگاه پیغمبران اختیار اصلح نتوانند نمود مهاجرین و انصار چگونه اختیار امام توانند کرد «1»؟

و تمام حدیث در ابواب احوال صاحب الامر علیه السّلام بیان خواهد شد ان شاء اللّه.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت

کرده است که: حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را صد و بیست مرتبه به آسمان برد، و در هر مرتبه وصیت کرد بسوی آن حضرت در باب ولایت جناب علی بن ابی طالب علیه السّلام و امامان بعد از او زیاده از آنچه وصیت کرد در باب فرایض دیگر «2».

و در قرب الاسناد از حضرت موسی علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی در هیچ امری بر بندگان تأکید نکرده است آن قدر که در باب اقرار به امامت تأکید نموده است، و مردم در هیچ امر آن قدر انکار نکرده اند که در امامت کردند «3».

و ابن بابویه و کلینی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: چگونه امامت در فرزندان حضرت امام حسین علیه السّلام قرار یافت نه در فرزندان امام حسن علیه السّلام و حال آنکه هر دو فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فرزندزاده او و بهترین جوانان اهل بهشت بودند؟

حضرت فرمود که: موسی و هارون علیهما السّلام هر دو پیغمبر مرسل بودند و برادر، حق تعالی پیغمبری را در صلب هارون قرار داد نه در صلب موسی، و کسی را روا نبود که بگوید چرا خدا چنین کرد؛ و بدرستی که امامت، خلافت خداست و کسی را نیست که بگوید چرا

امامت را در صلب حسین علیه السّلام قرار داده اند نه در صلب حسن علیه السّلام، زیرا که حق تعالی حکیم است در افعالش و سؤال کرده نمی شود از آنچه او می کند و دیگران سؤال کرده می شوند «1».

و

کلینی و ابن بابویه و صفار و دیگران زیاده از بیست سند معتبر روایت از حضرت صادق علیه السّلام کرده اند که فرمود که: شما گمان می کنید که اختیار امامت با ماست به هر که می خواهیم، می دهیم؟ و اللّه امامت عهدی است از جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی یک یک بخصوص تا آخر ائمه علیهم السّلام «2».

و به سندهای معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که: هیچ امامی از ما از دنیا نمی رود مگر آنکه خدا او را اعلام می کند که کی را وصیّ خود گرداند.

و به روایت دیگر: امام می داند امام بعد از خود را و به او وصیت می کند.

و به روایت دیگر: امام از دنیا نمی رود تا می داند که کی بعد از او امام است «3».

و ابن شهر آشوب در مناقب از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که: در وقتی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود را عرض می کرد بر قبایل عرب و از ایشان بیعت می خواست، بسوی قبیله بنی کلاب آمد و از ایشان اسلام و بیعت طلبید، ایشان گفتند که: ما بیعت می کنیم بشرط آنکه امر خلافت را بعد از خود به ما بگذاری، حضرت فرمود که: این امر بدست خداست، اگر خواهد در شما قرار می دهد و اگر خواهد در غیر شما، ایشان که این را شنیدند بیعت نکردند و گفتند: ما بیائیم و از برای تو شمشیر بزنیم و تو دیگری را بر ما حاکم نمائی «4»؟

و ایضا روایت کرده است که: ابو الحسن رفا از یکی از علمای اهل سنّت پرسید: وقتی که پیغمبر از

مدینه بیرون رفت آیا کسی را در مدینه خلیفه کرد؟

گفت: بلی، علی را خلیفه کرد.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 77

گفت: چرا به اهل مدینه نگفت که شما کسی را در میان خود اختیار کنید که شما اجتماع در ضلالت نمی کنید؟

سنّی گفت: از مخالفت یکدیگر و حدوث فتنه ترسید.

ابو الحسن گفت که: اگر فسادی میان ایشان بهم می رسید بعد از برگشتن به اصلاح می آورد.

سنّی گفت: این روش محکمتر و از حدوث فتنه دورتر بود.

ابو الحسن گفت: آیا کسی را تعیین کرد که بعد از وفات جانشین او باشد؟

گفت: نه.

ابو الحسن گفت: حالت فوت اعظم و احتیاج مردم به خلیفه بیشتر بود از حالت سفر، پس چگونه در حالت موت نترسید از اختلاف امّت و فتنه، و در حالت سفر که تدارکش بزودی ممکن بود ترسید؟

سنّی ساکت شد و جواب نتوانست گفت «1».

فصل چهارم در بیان وجوب معرفت امام است،

و آنکه مردم معذور نیستند در ترک ولایت امام حق، و آنکه هر که بمیرد و امام خود را نشناسد مرده خواهد بود با کفر و نفاق بدان که نزد شیعه اقرار به امام از اصول دین است و به ترک آن در احکام آخرت با کفار شریک است، و در اکثر احکام دنیوی به روش مسلمانان با ایشان سلوک می کنند مگر آنها که اظهار عداوت اهل بیت علیهم السّلام کنند مانند خوارج که ایشان در احکام دنیوی نیز حکم کفار دارند، و از بعضی روایات ظاهر می شود که در زمان عدم استیلای امام حق از برای شفقت بر شیعه حکم اسلام بر ایشان ظاهرا جاری کرده اند که کار بر شیعه در معاشرت ایشان دشوار نشود و بعد از ظهور دولت حق و قیام قائم

علیه السّلام حکم کفار صرف بر ایشان جاری می شود، و اکثر علمای شیعه را اعتقاد این است که بغیر از مستضعفین ایشان در جهنم مخلّد خواهند بود مثل سایر کفار، و نادری از علمای شیعه قائل شده اند که بعد از مکث طویل در عذاب الهی امید نجات در باب ایشان هست، و مستضعف آن است که به اعتبار ضعف عقل تمییز میان حق و باطل نتواند کرد، یا آنکه دلیل حقّیّت مذهب حق با عدم تقصیر بر او تمام نشده باشد مانند کسانی که در میان حرم پادشاهان سنّی برآمده باشند و اختلاف مذاهب را نشنیده باشند یا اگر شنیده باشند کسی را نیابند که حقّیّت مذهب امامیّه را بر ایشان اثبات کند، ایشان را امید نجات در آخرت هست، و حق این است که غیر از مستضعفین را امید نجات نیست و در عذاب الهی مخلّد خواهند بود.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 79

و خاصه و عامه به طریق متواتر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته الجاهلیّه» «1» یعنی: «هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده خواهد بود به روش مرده اهل جاهلیت پیش از مبعوث شدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که بر کفر و جهل به اصول و فروع دین می میرند».

و آنکه بعضی از متکلّفین و متعصّبین اهل سنّت گفته اند که مراد از امام زمان، قرآن است «2»، هر عاقلی می داند که تعبیر از کتاب به امام کردن مجاز و خلاف ظاهر است.

و ایضا اضافه «زمانه» ظاهر است در آنکه در

هر زمانی امامی دارد و قرآن مشترک است میان جمیع زمانها، و اینکه مراد، حضرت رسول باشد به وجه ثانی مندفع است.

و ایضا امام گذشته را امام زمان نمی گویند پس معلوم شد که در هر زمانی امامی می باید که مردم او را بشناسند، و به اتفاق بغیر امامیّه کسی قائل نیست به آنکه در هر عصری امامی هست و هیچ عصر خالی از امام نمی باشد.

و برقی در محاسن به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده که: هر که بمیرد و امام خود را نشناسد، به مردن جاهلیّت مرده است، پس شما را باد اطاعت امام خود، بتحقیق دیدید اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام را که متابعت نکردند به کجا منتهی شد امر ایشان و شما پیروی می کنید کسی را که مردم معذور نیستند به جهالت و نشناختن او؛ در شأن ماست کرایم قرآن- یعنی هر آیه که دلالت بر فضیلتی می کند- و ما گروهیم که خداوند عالم اطاعت ما را واجب گردانیده است و زمینهای انفال از ماست و برگزیده غنیمت از ماست «3».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: زمین صلاحیّت ندارد مگر به امام، و هر که بمیرد و امام خود را نشناسد می میرد به مردن جاهلیّت، و محتاجترین احوال هر یک از شما به معرفت امام در وقتی است که جانش به اینجا برسد- و به دست

اشاره کرد به سینه مبارک خود و فرمود:- در آن وقت خواهد گفت: بر امر نیکی و مذهب خوبی بوده ام،

و آن وقت است که احوال آخرت بر او ظاهر می شود و حال خود را خوب مشاهده می نماید «1».

و به سند حسن از حسین بن ابی العلا منقول است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از معنی قول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: هر که بمیرد و او را امامی نباشد به مرگ جاهلیّت مرده است؟

حضرت فرمود: بلی، اگر مردم متابعت علی بن الحسین علیه السّلام می کردند و ترک می نمودند عبد الملک بن مروان را هدایت می یافتند.

پس گفتم: کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ کفر می میرد؟

فرمود که: نه، به مرگ ضلالت می میرد «2».

مترجم گوید که: می تواند بود که مراد از این حدیث آن باشد که در دنیا حکم کفر بر ایشان جاری نمی شود یا مراد مستضعفین باشد چنانچه در احادیث معتبره دیگر از آن حضرت منقول است که: یعنی مردن کفر و ضلالت و نفاق «3».

و ایضا در محاسن و غیر آن به سندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که: هر که بمیرد و امام نداشته باشد پس مردنش مردن جاهلیّت است و معذور نیستند مردم تا امام خود را بشناسند، و هر که بمیرد و امام خود را بشناسد ضرر نمی کند او را که ظاهر شدن امام پیش افتد یا پس، و هر که بمیرد و امام خود را بشناسد چنان است که با حضرت قائم علیه السّلام باشد در زیر خیمه او «4».

و در اکمال الدین به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند که: هر که بمیرد و امام

خود را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است؟

حیاه القلوب، ج 5، ص: 81

فرمود که: بلی، هر که شک کند و توقف نماید در امامت امام، کافر است؛ و هر که انکار کند یا اظهار عداوت امام نماید، مشرک است یعنی مانند بت پرستی است «1».

و کلینی و نعمانی به سند صحیح از ابن ابی نصر روایت کرده اند که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ «2» یعنی:

«کیست گمراه تر از کسی که متابعت کند خواهش خود را بی هدایتی از جانب خدا».

حضرت فرمود: مراد کسی است که در دین خود به رأی خود عمل کند بی آنکه متابعت امامی از ائمه هدی علیهم السّلام نماید «3».

و ایضا روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: هر که شریک گرداند با امامی که امامتش از جانب خداست کسی را که امامتش از جانب خدا نیست، پس او مشرک است و چنان است که برای خدا شریک قرار داده است «4».

و نعمانی به سند قوی از ابن ابی یعفور روایت کرده است که گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که: مردی هست که شما را دوست می دارد و از دشمنان شما بیزاری می جوید و حلال شما را حلال و حرام شما را حرام می داند و اعتقاد دارد که امامت از شما اهل بیت به سلسله ای دیگر بدر نمی رود امّا می گوید که: ایشان اختلاف دارند و ایشان پیشوایان و راهنمایانند پس وقتی که همه اتفاق کنند بر یک کس من قائل به امامت او خواهم شد. حضرت فرمود که: اگر به این حالت بمیرد به مرگ جاهلیت

مرده است «5».

و بر این مضمون احادیث بسیار روایت کرده است «6».

علی بن ابراهیم و ابن بابویه و غیر ایشان به سندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت

حیاه القلوب، ج 5، ص: 82

امام محمد باقر علیه السّلام که: معذور نمی دارد خدا در روز قیامت کسی را که گوید: پروردگارا! من ندانستم که فرزندان فاطمه علیها السّلام والیانند بر همه خلق، و در حقّ شیعه فرزندان حضرت فاطمه علیها السّلام و بس این آیه نازل شده است قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ «1» یعنی: «ای بندگان من که بسیار ستم کرده اید بر جانهای خود به بسیار کردن گناهان! ناامید مشوید از رحمت خدا، بدرستی که خدا گناهان همه را می آمرزد اگر خواهد، بدرستی که او آمرزنده و مهربان است»، مراد حضرت آن است که شیعیانند که استحقاق آمرزش دارند نه غیر ایشان، و غیر ایشان مخلّدند در جهنم «2».

و حمیری به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: هر که دوست دارد که میان او و خدا حجابی نباشد و او نظر کند به رحمت الهی و خدا نظر رحمت کند بسوی او، پس او دوست دارد آل محمد علیهم السّلام را و بیزاری جوید از دشمنان ایشان و متابعت کند امام از جمله ایشان را، هرگاه چنین کند پیوسته نظر کند به رحمت و کرم خداوند عالم و نظر رحمت خدا از او منقطع نگردد «3».

و در عیون اخبار الرضا علیه السّلام از آن حضرت روایت کرده است از پدران بزرگوارش که حضرت امیر المؤمنین علیه

السّلام فرمود که: هر که بمیرد و امامی از فرزندان من نداشته باشد به مرگ جاهلیّت بمیرد و خدا او را عقاب کند به آنچه در جاهلیّت و اسلام کرده باشد «4».

و شیخ طوسی در مجالس روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی «5» که حضرت فرمود که: و اللّه اگر کسی توبه کند از شرک و ایمان بیاورد به خدا و روز قیامت و اعمال شایسته بکند و هدایت نیابد به ولایت

حیاه القلوب، ج 5، ص: 83

و محبت ما و شناختن فضل ما، آنها هیچ فایده ای به او نمی بخشد «1»؛ پس عمده ایمان و جزء اخیرش اعتقاد به امامت ائمه حق و متابعت ایشان است.

و در علل الشرایع روایت کرده است از حنان بن سدیر که از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: چه علت دارد که هر امامی که بعد از پیغمبر است می باید بشناسیم و امامهایی که پیش از آن حضرتند واجب نیست که بشناسیم؟

حضرت فرمود: علتش آن است که شریعتهای آنها که پیش از آن حضرت بودند مخالف شریعت آن حضرت بود و ما مکلّف به شریعت آنها نیستیم، به این سبب معرفت آنها در کار نیست به خلاف امامها که بعد از آن حضرت بودند و حافظ شریعت آن حضرت بودند «2».

و در معانی الاخبار به سند معتبر روایت کرده است که: سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید که: کمتر چیزی که آدمی به آن گمراه می شود چیست؟

فرمود: آن است که نشناسد کسی را که خدا امر کرده است به اطاعت او و واجب

گردانیده است ولایت و محبت او را و او را حجت خود گردانیده است در زمین و گواه خود نموده است بر خلق.

پرسید که: کیستند ایشان یا امیر المؤمنین؟

فرمود: آن جماعتند که خدا اطاعت آنها را مقرون به اطاعت خود و پیغمبر خود کرده است و گفته است أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ «3».

پس سلیم سر مبارک حضرت را بوسید و گفت: واضح کردی از برای من و غم از دل من برداشتی و هر شکی که در دل من بود برطرف کردی «4».

و در علل الشرایع روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: روزی حضرت امام

حیاه القلوب، ج 5، ص: 84

حسین علیه السّلام بیرون آمد بسوی اصحابش و گفت: أیها الناس! بدرستی که خداوند جلیل خلق نکرده است بندگان را مگر برای اینکه او را بشناسند، پس هرگاه او را شناختند عبادت می کنند او را و هرگاه عبادت کردند او را بی نیاز می شوند به عبادت او از عبادت غیر او.

پس مردی گفت: یا بن رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد معرفت خدا چیست؟

فرمود که: شناختن اهل هر زمان امامی را که واجب است بر ایشان اطاعت او «1».

مترجم گوید که: معرفت خدا را به معرفت امام تفسیر فرمود برای آنکه خدا را نمی توان شناخت مگر از جهت امام؛ یا از این جهت که خداشناسی بدون شناختن امام فایده نمی بخشد؛ یا از این جهت که کسی که خدا را چنین شناسد که مردم را مهمل می گذارد و امامی برای ایشان تعیین نمی نماید، خدا را به لطف و کرم نشناخته.

و در عقاب الاعمال از طریق عامه از ابو سعید

خدری روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و در خدمت آن حضرت، جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و جمعی از صحابه نشسته بودند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هر که «لا اله الّا اللّه» بگوید داخل بهشت می شود.

پس ابو بکر و عمر گفتند: ما «لا اله الّا اللّه» می گوئیم.

حضرت فرمود که: قبول نمی شود «لا اله الّا اللّه» مگر از این- یعنی امیر المؤمنین علیه السّلام- و شیعیان او که پروردگار ما پیمان ایشان را بر ولایت گرفته است.

پس ابو بکر و عمر بازگفتند که: ما می گوئیم «لا اله الّا اللّه».

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست بر سر جناب امیر علیه السّلام گذاشته گفت: علامت قبول شهادت از شما آن است که بیعت او را نشکنید و منصب او را غصب نکنید و سخن او را نسبت به دروغ ندهید «2».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 85

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: از ماست امامی که اطاعت او واجب است، هر که او را انکار نماید یهودی بمیرد یا نصرانی، بخدا سوگند که خدا زمین را نگذاشته است از روزی که حضرت آدم علیه السّلام را از دنیا برده است مگر آنکه در زمین امامی بوده است که مردم به سبب او هدایت می یافتند بسوی خدا و حجت خدا بود بر بندگان، هر که دست از متابعت او برمی داشت هلاک می شد و هر که ملازمت او می کرد نجات می یافت، و بر خدا لازم است که چنین باشد «1».

و کلینی به سند معتبر

از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: عبادت نمی کند خدا را مگر کسی که خدا را بشناسد، امّا کسی که خدا را نشناسد خدا را می پرستد از روی گمراهی.

راوی گفت: معرفت خدا چیست؟

فرمود که: آن است که تصدیق کند خدا را و تصدیق کند پیغمبر او را و اعتقاد نماید به امامت علی علیه السّلام و پیروی کند او را و امامان هدایت را و بیزاری جوید از دشمن ایشان، همچنین خدا را می باید شناخت «2».

و کلینی و برقی و نعمانی به سندهای صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: هر که عبادت کند خدا را به عبادتی که اهتمام کند در آن و به تعب اندازد خود را و به امام عادلی که از جانب خدا منصوب باشد اعتقاد نداشته باشد، بدرستی که سعیش نزد خدا مقبول نیست و او گمراه و حیران است، و مثل او مثل گوسفندی است که گم کرد شبان و گله خود را و حیران گردید و رفت و آمد در تمام روز، چون شب او را فرو گرفت گله گوسفندی را دید با شبانش پس ملحق به آن گله شد و شب با آنها بسر آورد، پس چون شبان گله خود را به چرا برد گوسفند دید که گله و شبان او نیست، پس برگشت حیران و طلب شبان و گله خود می کرد، پس گله ای دیگر دید و میل بسوی آن کرد و شبان

حیاه القلوب، ج 5، ص: 86

آن گله او را صدا زد که: ملحق شو به گله خود که حیرانی و شبان و گله خود را گم کرده ای، پس

برگشت حیران و ترسان، نه شبانی داشت که او را به چراگاه خود راهنمائی کند یا از چراگاه به مأوای خود برساند، ناگاه در این حالت گرگ او را دریافت و تنهائی او را غنیمت شمرد و او را خورد؛ و همچنین است هر که صبح کند در این امّت و او را امامی از جانب خدا نباشد که عادل باشد، صبح کرده خواهد بود حیران، و اگر بر این حال بمیرد به مرگ کفر و نفاق مرده است. و بدان که امامان حق و اتباع ایشان بر دین خدایند و امامان جور معزولند از دین خدا و از حق، و خود گمراهند و مردم را گمراه می نمایند، و اعمالی که می کنند مانند خاکستری است که باد تند بر آن بوزد و پراکنده کند و قادر نیستند از آنچه کسب کرده اند بر چیزی، این است گمراهی دور و دراز «1».

مترجم گوید که: وجه تشبیه از این جهت است که کسی که امام حقی داشته باشد و بعد از او متابعت خلیفه او ننماید نزد هر امامی از ائمه جور که می رود و خلاف آنچه از امام حق دیده و شنیده است مشاهده می نماید از او نفرت می کند و به نزد دیگری می رود، و امام جور نیز هرگاه از او خلاف آن باطلی که در دست دارد ببیند او را دور می گرداند که مبادا اتباعش را فاسد گرداند، و او بر این حالت است تا اینکه شیطان که گرگ راه دین است این حیرانی او را غنیمت می شمارد و او را یا از دین بالکلّیّه بدر می برد یا به متابعت یکی از ائمه جور راغب می گرداند

و هلاک می کند.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: امام، علم و نشانه ای است میان خدا و خلق، پس هر که او را شناسد مؤمن است و هر که او را نشناسد کافر «2».

و نعمانی به سند معتبر روایت کرده است که محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السّلام پرسید:

مرا خبر ده از کسی که انکار کند امامی از شما را حال او چیست؟

حیاه القلوب، ج 5، ص: 87

حضرت فرمود: کسی که انکار کند امامی را که امامت او از جانب خدا باشد و بیزاری جوید از او و از دین او، پس او کافر است و مرتد شده است از اسلام، زیرا که امام از جانب خدا و دینش دین خداست، پس هر که بیزاری جوید از دین خدا خونش مباح است در آن حال مگر آنکه توبه کند و برگردد بسوی خدا از آنچه گفته است «1».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 88

فصل پنجم در بیان آنکه هر که انکار یک امام کند چنان است که انکار همه کرده باشد

کلینی و ابن بابویه و نعمانی و دیگران به سندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: هر که انکار کند امامت یک امام زنده را پس انکار کرده است جمیع امامهای گذشته را «1».

و ابن بابویه و دیگران به سند معتبر از ابان بن تغلب روایت کرده اند که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم که: کسی که امامهای گذشته را بشناسد و امامی که در زمان اوست نشناسد آیا مؤمن است؟ حضرت فرمود: نه؛ پرسیدم که: آیا مسلمان است؟ فرمود:

بلی «2».

ابن بابویه گفته است که: اسلام اقرار به شهادتین است و این باعث آن می شود که خون

و مال ایشان محفوظ می شود و ثواب آخرت به ایمان است، حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که شهادت دهد به یگانگی خدا و پیغمبری من مال و خونش را حفظ کرده است مگر آنکه مستحقّ کشتن یا مال گرفتن بشود و حسابش بر خداست «3».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: بدانید اگر کسی انکار

کند پیغمبری عیسی علیه السّلام را و اقرار کند به جمیع پیغمبران دیگر، مؤمن نیست، قصد کنید راه خدا را به طلب کردن امامی که علامت راه حقّ است، و چون امام شما محجوب و پنهان باشد طلب کنید احادیث و آثار ایشان را که در میان شماست تا کامل گردانید امر دین خود را و ایمان آورده باشید به پروردگار خود «1».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: یا علی! تو و امامان از فرزندان تو بعد از من حجتهای خدائید بر خلق و نشان راه هدایتید در میان بندگان خدا، هر که انکار کند یکی از شما را مرا انکار کرده است، و هر که معصیت کند یکی از شما را مرا معصیت کرده است، و هر که جفا کند یکی از شما را مرا جفا کرده است، و هر که وصل کند با شما به احسان با من وصل کرده است، و هر که اطاعت کند شما را مرا اطاعت کرده است، و هر که با شما دوستی کند با من دوستی

کرده است، و هر که با شما دشمنی کند با من دشمنی کرده است، زیرا که شما از منید و از طینت من آفریده شده اید و من از شمایم «2».

و ایضا نعمانی از محمد بن تمام روایت کرده است که: به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که: فلان شخص که مولی و شیعه توست تو را سلام می رساند و می گوید که:

ضامن شو از برای من که در قیامت مرا شفاعت کنی، حضرت پرسید که: از شیعیان و دوستداران ماست؟ گفتم: بلی، فرمود: پس شأن او از آن ارفع است که محتاج به التماس شفاعت باشد.

پس من عرض کردم که: مردی است که علی علیه السّلام را امام می داند و دوست می دارد و اوصیای بعد از او را نمی شناسد، حضرت فرمود: او گمراه است.

گفتم: اقرار به همه امامها دارد و امام آخر را انکار می کند، فرمود: او مانند کسی است که اقرار به پیغمبری عیسی علیه السّلام داشته باشد و انکار پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماید یا اقرار به

پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داشته باشد و انکار پیغمبری عیسی علیه السّلام نماید، پناه می برم به خدا از کسی که یک حجت از حجتهای خدا را انکار کند «1».

مترجم گوید که: پیغمبران و اوصیائی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است مانند حضرت ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السّلام یا در سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نبوت و وصایت ایشان به تواتر رسیده باشد و ضروری دین شده، هر که یکی از ایشان را

انکار کند کافر است و سایر انبیا و اوصیا را مجملا می باید اذعان کرد امّا بخصوص دانستن واجب نیست مثل آنکه اقرار کند که همه پیغمبران و رسولان و اوصیای ایشان بر حقّند.

و کلینی و نعمانی به سند موثّق از محمد بن مسلم روایت کرده اند که به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که: مردی به من گفت که امام آخر را که امام زمان است بشناسی ضرر نمی رساند که امام پیش را ندانی، حضرت فرمود که: خدا لعنت کند این مرد را من او را دشمن می دارم با آنکه او را نمی شناسم، امام آخر را نمی توان شناخت مگر به امام اول «2».

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر یا امام صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: بنده مؤمن نیست تا خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و جمیع ائمه و امام زمان خود را بشناسد و رد کند هر چه بر او مشتبه شود بسوی او و انقیاد کند او را، پس فرمود که: چگونه امام آخر را می شناسد کسی که جاهل باشد امام اول را و امامت او را نداند «3»؟

و ایضا به سند صحیح از زراره روایت کرده است که: از حضرت باقر علیه السّلام سؤال کردم که: مرا خبر ده که معرفت امام بر همه خلق واجب است؟

حضرت فرمود که: خداوند عالمیان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث گردانید به رسالت بر همه مردم و حجت خدا بود بر همه خلق در زمین، پس هر که ایمان به خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

بیاورد و متابعت و تصدیق او نماید معرفت امام بر او واجب است، و کسی که ایمان به خدا

حیاه القلوب، ج 5، ص: 91

و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیاورد و متابعت و تصدیق او ننماید و حقّ ایشان را نشناسد چگونه واجب تواند بود بر او معرفت امام به تنهائی و حال آنکه او ایمان به خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیاورده و حقّ ایشان را نشناخته؟

زراره گفت: چه می گوئی در حقّ کسی که ایمان به خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده و تصدیق رسولش کرده در هر چیزی که خدا بر او فرستاده؟ آیا واجب است بر ایشان حقّ معرفت شما؟

حضرت فرمود که: بلی، سنّیان معرفت ابو بکر و عمر را با آن قبایح ایشان واجب می دانند؟

زراره گفت: بلی.

حضرت فرمود که: گمان می کنی که خدا معرفت آن دو پلید را در دل ایشان انداخته است؟ نه و اللّه کسی بغیر شیطان در دل ایشان نیانداخته است و بخدا سوگند که الهام نکرده است به مؤمنان معرفت ما را بغیر خداوند عالمیان «1».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است از جابر که گفت: شنیدم از حضرت باقر علیه السّلام که فرمود: خدا را نمی شناسد و عبادت خدا نمی کند مگر کسی که خدا را بشناسد و امام خود را از ما اهل بیت بشناسد، و کسی که خدا را و امام خود از ما اهل بیت نشناسد پس البته او غیر خدا را می شناسد و غیر خدا را می پرستد، و بخدا سوگند که بیراهه می رود از روی ضلالت و گمراهی «2».

و ایضا

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: شما شایسته و صالح نیستید تا معرفت حاصل کنید، و معرفت حاصل نکرده اید تا تصدیق نکنید، و تصدیق نکرده اید تا تسلیم و انقیاد کنید چهار چیز را که در آیه مذکور خواهد شد که توبه و ایمان و عمل صالح و هدایت یافتن به ولایت و متابعت ائمه حق است، پس فرمود که: صلاحیّت

حیاه القلوب، ج 5، ص: 92

نمی یابد و درست نمی شود اول آنها مگر به آخر آنها و بدون ولایت آنها فایده نمی بخشد و گمراهند اصحاب سه تا و حیران شده اند حیرانی دور و دراز، بدرستی که خدا قبول نمی کند مگر عمل شایسته را و قبول نمی کند خدا مگر وفا به شرطها و عهدها که در آیه مذکور است، پس هر که وفا کند به شرطهای خدا و به کار فرماید آنچه را خدا در قرآن از او عهد گرفته، می رسد به ثوابها که خدا وعده داده است او را، بدرستی که خداوند عالمیان خبر داده است بندگان را به راههای هدایت و علامتها بر راه هدایت نصب کرده است و خبر داده است ایشان را که چگونه این راه را طی کنند پس گفت وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی «1» یعنی: «بدرستی که من بسیار آمرزنده ام کسی را که توبه کند از شرک و کفر، و ایمان آورد به خدا و رسول و روز قیامت، پس هدایت یابد»، و فرموده است إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ «2» یعنی: «بدرستی که قبول نمی کند خدا اعمال را مگر از پرهیزکاران»، پس کسی که از خدا بترسد در آنچه

امر کرده است او را خدا را ملاقات کند با ایمان به آنچه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده است، هیهات! هیهات! چه دور است احوال این جماعت از نیل سعادت، گذشتند جماعت بسیار و مردند پیش از آنکه هدایت یابند به ولایت و متابعت ائمه حق و گمان کرده اند که ایمان آورده اند و شرک آوردند به خدا به نادانی، هر که خانه ها را از درگاهش بدر آید او هدایت یافته است و هر که از غیر درگاه داخل خانه شود راه هلاک پیموده است- و درگاه علم رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ائمه حقّند چنانکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است که: من شهرستان علم و حکمتم و علی درگاه اوست، و خداوند فرموده است وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها «3» یعنی: «خانه ها را از درگاهش داخل شوید»-.

و خدا پیوند کرده است اطاعت ولیّ امر را که امام باشد به اطاعت رسولش و وصل کرده است اطاعت رسول را به اطاعت خود چنانچه فرموده است أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا

حیاه القلوب، ج 5، ص: 93

الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ «1» پس هر که ترک کند اطاعت والیان امر امّت را نه اطاعت خدا کرده و نه اطاعت رسول، و اطاعت ایشان اقرار است به آنچه خدای تعالی فرموده است خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ «2» یعنی: «بگیرید زینت خود را نزد هر مسجدی» و از اخبار ظاهر می شود که مراد از مسجد نماز است، و زینت شامل زینتهای جسمانی و روحانی هر دو است- و بهترین زینتهای روحانی ایمان است که عبادات بدون آنها مقبول

نیست و عمده آنها ولایت است و متابعت ائمه حق و پیشوایان دین است-.

پس حضرت فرمود: طلب کنید خانه های ما را که خدا بعد از آیه نور- که در شأن اهل بیت علیهم السّلام نازل شده فرموده است که فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ «3» که تأویلش در احادیث چنین وارد شده است که: این نور در خانه آباده افروخته است- که خدا رخصت داده و مقرر فرموده که همیشه بلند مرتبه و بلند آوازه باشد و یاد خدا در آن خانه ها می شده باشد، پس حضرت فرمود که: بدرستی که خبر داده است شما را که آن خانه آبادها یا سکنه آن خانه ها کیستند، فرموده است رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ «4» یعنی: «مردانی چندند که غافل نمی گرداند ایشان را تجارتی و نه بیعی از یاد خدا» و از بپاداشتن نماز و ادا کردن زکات، و می ترسند از روزی که از دهشت آن برمی گردد دلها و دیده ها، پس حضرت فرمود: بدرستی که حق تعالی برگزید و مخصوص گردانید رسولان و پیغمبران را از برای امر خود که هدایت خلق و بیان شرایع دین باشد، پس برگزید بعد از ایشان گروهی را که تصدیق کنند پیغمبران را در انذارها که خدا بر زبان رسل فرستاد، پس فرمود وَ إِنْ مِنْ أُمَّهٍ إِلَّا خَلا فِیها نَذِیرٌ «5» یعنی: «هیچ امّتی نیست مگر اینکه گذشته است در آن انذارکننده و ترساننده از عقوبات الهی» حیران است هر که

نادان است و هدایت یافته است هر که بینا و عاقل است، و مراد از بینائی، بینائی

دل است که خدا می فرماید فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ «1» یعنی: «بدرستی که کور نیست دیده های سر ایشان و لیکن کور است دلها که در سینه های ایشان است» و چگونه هدایت یابد کسی که دلش نابینا باشد و چگونه بینا شود کسی که تدبّر و تفکّر نکند در آیات و احادیث؟ متابعت کنید رسول خدا و اهل بیت او را و اقرار کنید به آنچه از جانب خدا نازل شده است، متابعت کنید آثار هدایت را که ائمه حق باشند، بدرستی که ایشان علامتهای امانت و دین داری و پرهیزکاری اند «2»، و تتمه حدیث ترجمه اش گذشت.

ایضا به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: عبد اللّه بن الکوّاء که از جمله خارجیان بود به خدمت حضرت امیر علیه السّلام آمد و پرسید از تفسیر این آیه وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلًّا بِسِیماهُمْ «3»، حضرت فرمود: مائیم که بر اعراف خواهیم بود و می شناسیم یاوران خود را به علامتهائی که در سیمای ایشان است، و مائیم اعرافی که نمی توان شناخت خدا را مگر به راه معرفت ما، و مائیم اعرافی که خدا می شناساند به ما بر صراط احوال دوستان و دشمنان ما را، پس داخل بهشت نمی شود مگر کسی که ما را شناسد و ما او را شناسیم، و داخل جهنم نمی شود مگر کسی که ما را نشناسد و ما او را نشناسیم، اگر خدا می خواست می توانست خود را به بندگان بشناساند و لیکن مصلحت در این دانست که ما را درهای معرفت خود گرداند و صراط و راه نجات سازد، و مائیم وجه خدا

که از جهت ما بر خدا می توان رسید پس کسی که عدول نماید از ولایت ما یا غیر ما را بر ما ترجیح دهد پس ایشان از راه راست گردیده اند، مساوی نیستند آن جماعت که مردم چنگ در متابعت ایشان زده اند با ما، زیرا که مردم که غیر شیعیان باشند رفته اند بسوی چشمه های گل آلود چند که بعضی در بعضی ریخته می شود، و آنها که بسوی ما آمده اند بر

سرچشمه ای صاف چند آمده اند که پیوسته جاری است به امر پروردگار آنها که آخر شدن ندارد و هرگز منقطع نمی گردد «1».

مترجم گوید که: حضرت تشبیه فرموده اند علم را به آب از جهت آنکه چنانچه آب باعث حیات بدن است، علم باعث حیات روح است؛ و علوم مخالفان را از جهت قلّت و عدم انتفاع به آنها و مخلوط بودن به شکها و شبهه ها به آبهای کمی که در گودالها جمع شده باشد و مخلوط به گل و لجن و کثافات بوده باشد، و از این جهت که ایشان از یکدیگر این علوم فاسده را اخذ کرده اند و به خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه حق علیهم السّلام که علوم حق نزد ایشان است منتهی نمی شود، و تشبیه فرموده است که آن چشمه ها بعضی در بعضی ریخته می شود، و علوم اهل بیت را تشبیه فرموده اند به چشمه صافی که پیوسته جاری می شود از جانب پروردگار از این جهت که علوم ایشان یقینی و منبعش وحی و الهام الهی است و در آن راه شک و شبهه نیست و پیوسته به القای روح القدس و الهامات یقینیّه که بر قلب

ایشان فایض می شود انقطاع و آخر شدن ندارد چنانچه بعد از این مذکور می شود ان شاء اللّه.

و ایضا به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت باقر علیه السّلام به او گفت: ای ابا حمزه! احدی از شما اگر چند فرسخ راه خواهد برود دلیلی و راهنمائی پیدا می کند که راه را گم نکند، و تو جاهلتری به راههای آسمان از راههای زمین، پس از برای خود راهنمائی طلب کن «2». و مراد به راههای آسمان، عقاید و اعمالی چند است که آدمی به سبب آنها به بهشت و درجات عالیه قرب الهی و کمالات معنوی فایز گردد.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از تفسیر این آیه وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً «3» یعنی: «هر که حکمت به او داده شده پس بتحقیق که خیر بسیار به او داده شده است»، حضرت فرمود: مراد از حکمت

طاعت خداست و شناختن امام «1».

مترجم گوید که: حکمت، علوم حقّ یقینی است که مقرون به عمل باشد چنانچه گفته اند که: حکیم، راست گفتار و درست کردار است، لهذا حضرت تفسیر فرمود به معرفت امام که سرمایه کل سعادات است و علوم حق یقینیّه را از او کسب باید نمود و به طاعت خدا که عمل کردن به آن علوم است؛ و از اینجا معلوم می شود که حکمت، آن علوم باطله نیست که جمعی از ارباب ضلالت به عقلهای قاصر خود استنباط کرده اند و حکمت نام نهاده اند و اکثر شرایع انبیاء و کتب الهی را به آن بر هم

زده و مردم را از معرفت کتاب الهی و احادیث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیهم السّلام محروم داشته بدون علم به شرایع دین و دانستن مسائل ضروریه و به سبب چند مسأله باطله خود را عالم و حکیم نام کرده اند.

و ایضا به سند موثق از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها «2» یعنی: «آیا اگر کسی مرده باشد پس ما او را زنده گردانیم و بگردانیم از برای او نوری که به آن نور راه رود در میان مردم مانند کسی است که مثل و صفت او آن باشد که در تاریکیهای کفر و ضلالت باشد و هرگز از اینها بیرون نیاید؟»، حضرت فرمود که: مراد از مرده کسی است که چیزی نداند و علم به عقاید حقّه بهم نرساند، و مراد به نوری که راه رود به آن در میان مردم امامی است که پیروی او نمایند، و کسی که در ظلمات باشد کسی است که امام خود را نشناسد «3».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ابو عبد اللّه جدلی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد، حضرت فرمود که: ای ابو عبد اللّه! می خواهی تو را خبر دهم از تفسیر قول حق تعالی مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ

آمِنُونَ. وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَهِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا ما کُنْتُمْ

تَعْمَلُونَ «1» که ترجمه ظاهر لفظش آن است که: «هر که حسنه بیاورد به درگاه خدا پس از برای اوست ثوابی بهتر از آن زیرا که در عوض خبیث، شریف و در عوض فانی، باقی و در عوض یک، ده تا هفتصد به او عطا می کند، و ایشان از فزع و خوف روز قیامت ایمنند؛ و هر کس سیئه ای بیاورد یعنی گناه و بدی- و اکثر تفسیر به شرک کرده اند- پس بر رو می اندازند ایشان را در جهنم آیا جزا داده می شوید مگر به آنچه کرده اید؟»، ابو عبد اللّه گفت: بلی یا امیر المؤمنین فدای تو شوم، حضرت فرمود که: حسنه، معرفت ولایت و امامت است و محبت ما اهل بیت، و مراد از سیئه در اینجا انکار ولایت ما و بغض ما اهل بیت است که باعث آن می شود که او را به مذلت و خواری بر رو به جهنم می اندازند «2».

فصل ششم در بیان وجوب اطاعت ائمه حق است

کلینی و غیر او به سند حسن کالصحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: بلندی امر دین و رفعتش و کلیدش و درگاه همه امور و خشنودی خداوند رحمان اطاعت امام است بعد از شناختن او، پس فرمود که: حق تعالی می فرماید مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّی فَما أَرْسَلْناکَ عَلَیْهِمْ حَفِیظاً «1» یعنی: «هر که اطاعت رسول کند پس بتحقیق که اطاعت خدا کرده است، و هر که پشت کند و روی از اطاعت بگرداند پس ما تو را نفرستاده ایم که حافظ بر ایشان باشی اعمال ایشان را و آنکه حساب کنی ایشان را بر آنها» بر تو رسانیدن است و بر ما حساب

کردن و ثواب و عقاب دادن «2».

مترجم گوید که: استشهاد به آیه به جهت آن است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مواطن متعدده امر فرموده است مردم را به متابعت ایشان، پس اطاعت ایشان اطاعت رسول است و اطاعت رسول اطاعت خداست، پس اطاعت ایشان اطاعت خداست.

و به سند معتبر از ابو الصباح روایت کرده است که گفت: گواهی می دهم که شنیدم از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: گواهی می دهم که علی علیه السّلام امامی بود که خدا اطاعتش را واجب کرده بود، و حسن بن علی علیه السّلام امامی بود که خدا اطاعتش را واجب کرده بود، و

حسین بن علی علیه السّلام امامی بود که خدا اطاعتش را واجب کرده بود، و علی بن الحسین علیه السّلام امامی بود که خدا اطاعتش را واجب کرده بود، و محمد بن علی علیه السّلام امامی بود که خدا اطاعتش را واجب کرده بود «1».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: ما گروهیم که خدا واجب گردانیده است اطاعت ما را و شما اقتدا می کنید به کسی که معذور نیستند مردم به شناختن او «2».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که حضرت باقر علیه السّلام فرمود در تفسیر قول حق تعالی که در حق آل ابراهیم علیه السّلام می فرماید وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً «3» که یعنی:

«عطا کردیم به ایشان پادشاهی بزرگ»، فرمود که: مراد از پادشاهی بزرگ طاعت مفروضه است «4»، یعنی آنکه اطاعت ایشان را بر همه خلق واجب گردانیده است و رسول

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او علیهم السّلام در آل ابراهیم علیه السّلام داخلند.

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که به ابو الحسن عطار گفت: شریک گردان انبیاء و اوصیا را در طاعت «5»، یعنی چنانچه اطاعت پیغمبران واجب است، اطاعت اوصیای ایشان نیز واجب است.

و ایضا به سند صحیح روایت کرده است از آن حضرت که: ما گروهیم که حضرت عزت اطاعت ما را واجب گردانیده و از برای ما قرار داده است انفالی را که حاصل کوهها و رودخانه ها و غیر آنها که در محلّش مذکور است و برگزیده مال غنیمت را، و مائیم راسخان در علم که ثابت قدمیم در علم و علوم ما یقینی است، و مائیم حسد برده ها که خدا

در حقّ ما فرموده است أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ «1» یعنی: «آیا حسد می برند مردم بر آنچه خدا عطا کرده است به ایشان از فضل خود؟» «2».

و ایضا به سند موثق کالصحیح از حسین بن ابی العلا روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم اعتقاد شیعیان را در باب اوصیا که: اطاعت ایشان فرض است از جانب خدا؟ حضرت فرمود: بلی ایشان آن جماعتند که خدا در حقّ ایشان فرموده است أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ «3» یعنی: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و اولو الامر از خود را» «4»، و بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد که مراد از اولو الامر ائمه معصومین اند که

امر امامت با ایشان است و اطاعت امر ایشان واجب است و ایشانند آن جماعت که خدا در حقّ ایشان فرموده است إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ «5» یعنی «اولی به امر و صاحب اختیار شما نیست مگر خدا و رسول او و آن جماعتی که برپا می دارند نماز را و می دهند زکات را در حالتی که در رکوعند»، و به اتفاق خاصه و عامه از غیر حضرت امیر علیه السّلام تصدّق در رکوع بعمل نیامد «6»، و موافق بعضی از احادیث از ائمه علیهم السّلام تصدّق در رکوع بعمل آمد «7» و صیغه جمع مؤید این است.

و به سند صحیح منقول است که مردی از اهل فارس از امام رضا علیه السّلام پرسید که:

اطاعت تو فرض است؟ گفت: آری، پرسید که: مثل اطاعت علی بن ابی طالب علیه السّلام فرض

است؟ فرمود: آری «1».

و ایضا به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که: آیا ائمه در امر امامت و وجوب اطاعت همه به منزله یک شخصند و حکم ایشان یکی است؟ حضرت فرمود: بلی «2».

و ایضا کلینی و دیگران به سندهای معتبر از محمد بن زید طبری «3» روایت کرده اند که گفت: بر بالای سر امام رضا علیه السّلام ایستاده بودم در خراسان و جمع کثیری از بنی هاشم در خدمت آن حضرت بودند، از جمله ایشان اسحاق بن موسی بن عیسی عباسی «4» بود، پس حضرت فرمود: ای اسحاق! به من خبر رسیده است که مردم می گویند که

ما دعوی می کنیم که مردم بندگان مایند! نه بحقّ قرابتی که من به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دارم من هرگز این سخن را نگفته ام و نشنیده ام از احدی از پدران من که این را گویند و خبر نیز به من نرسیده است از احدی از آباء من که این را گفته باشند و لیکن می گوئیم که مردم بندگان مایند در اطاعت، یعنی به منزله بندگانند در اینکه اطاعت ما بکنند- و مولی و آزادکرده های مایند در دین- که به سبب متابعت ما در دین از آتش جهنم آزاد شده اند، پس باید این سخن را حاضران به غایبان برسانند «5».

و ایضا کلینی به سند صحیح از ابی سلمه روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: مائیم آن جماعتی که حضرت عزت اطاعت ما را بر خلق واجب کرده است و مردم را چاره ای نیست از معرفت ما و معذور نیستند مردم در شناختن ما، هر که ما را به امامت بشناسد مؤمن است و هر که انکار نماید، کافر؛ و هر که ما را نشناسد و انکار نیز نکند که در مقام شک باشد مانند مستضعفین، او گمراه است تا برگردد

حیاه القلوب، ج 5، ص: 102

بسوی هدایتی که خدا بر او واجب کرده است از اطاعت واجبه ما، و اگر بر آن ضلالت بمیرد خدا به او می کند آنچه می خواهد از عذاب یا عفو «1».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند از بهترین چیزی که بندگان تقرّب جویند بسوی پروردگار، فرمود که: بهترین آنچه تقرّب جویند به

آن بسوی خدا اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا و اطاعت اولی الامر است. حضرت باقر علیه السّلام فرمود که: دوستی ما ایمان است و دشمنی ما کفر «2».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که گفت: به حضرت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم که: می خواهم عرض کنم بر تو دین خود را که خدا را به آن عبادت می کنم، فرمود:

بگو، عرض کردم: شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و رسالت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اقرار دارم به آنچه پیغمبر آورده است از جانب خدا و اقرار دارم به آنکه علی علیه السّلام امامی بود که خدا اطاعت او را واجب کرده بود، پس بعد از او حسن علیه السّلام امامی بود که خدا اطاعت او را واجب کرده بود، بعد از او حسین علیه السّلام امامی بود که خدا اطاعت او را واجب کرده بود، بعد از او علی بن الحسین علیه السّلام امامی بود که خدا اطاعت او را واجب کرده بود، پس همه ائمه علیهم السّلام را چنین گفتم تا به آن حضرت رسیدم، پس گفتم که: تو بعد از ایشان امام واجب الاطاعه ای، حضرت فرمود که: این دین خدا و دین ملائکه خداست «3».

مترجم گوید که: دین ملائکه خداست یعنی ملائکه این دین را از برای بندگان خدا می پسندند چنانچه در دین اللّه این مراد است، یا اینکه مراد این است که ملائکه مکلّفند به این اعتقادات چنانچه از اخبار دیگر ظاهر می شود.

فصل هفتم در بیان آنکه هدایت نمی توان یافت مگر از جهت ائمه حق،

و ایشانند وسیله میان خدا و خلق، و بدون معرفت ایشان نجات از عذاب الهی حاصل نمی گردد ابن بابویه

در مجالس و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: بلیه مردم بر ما عظیم است، اگر ایشان را بسوی خود خوانیم اجابت ما نمی نمایند، و اگر ایشان را واگذاریم بغیر از ما هدایت نمی یابند «1».

و ایضا در خصال روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جناب امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: سه چیز است که قسم یاد می کنم که آنها حقّند:

اول آنکه تو و اوصیای بعد از تو عرفائید که خدا را نمی توان شناخت مگر به راه معرفت شما.

دوم آنکه شما عرفا شناسانید که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که شما را بشناسد و شما او را بشناسید.

سوم آنکه شما عرفائید که داخل جهنم نمی شود مگر کسی که شما را نشناسد و شما او را نشناسید «2».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 104

و در علل الشرایع به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به اسحاق بن اسماعیل نوشت که: حضرت عزت به منت و رحمت خود چون فرایض را بر شما واجب کرده است واجب نگردانید بر شما برای احتیاجی که به آن داشته باشد بلکه رحمتی است از خداوندی که بجز او خداوندی نیست بسوی شما تا آنکه جدا کند خبیث را از طیّب، و از برای آنکه امتحان کند آنچه در سینه های شماست و خالص گرداند آنچه در دلهای شماست، و از برای آنکه پیشی گیرید بسوی رحمت او و از برای آنکه زیادتی بهم رساند منزلهای شما در بهشت او، پس واجب گردانید بر شما حج و عمره را و برپا

داشتن نماز و دادن زکات و روزه و ولایت اهل بیت علیهم السّلام را، و گردانید از برای شما درگاهی برای آنکه بگشائید با آن درهای فرایض را و کلیدی باشد بسوی او، و اگر محمد و اوصیاء او از فرزندان او نمی بودند هرآینه شما مانند چهارپایان حیران بودید و هیچ واجبی از واجبات را نمی دانستید، و آیا داخل شهر می توان شد مگر از دروازه اش؟ پس چون منت گذاشت خدا به آنکه بعد از پیغمبر شما امامان و صاحبان اختیار برای شما برپا داشت در روز غدیر خم گفت الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً «1» یعنی: «امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و پسندیدم اسلام را برای شما دین» و واجب گردانید بر شما از برای دوستان خود حقی چند که امر کرد شما را به ادای آنها برای آنکه حلال شود از برای شما آنچه دارید از زنان و اموال شما و آنچه می خورید و می آشامید، و برای آنکه بشناساند شما را و عطا کند برکت و نمو و فراوانی در آنها و برای آنکه معلوم شود که کی اطاعت می کند او را در پنهان.

و باز فرموده قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی «2» یعنی: «بگو یا محمد: سؤال نمی کنم از شما مزدی بر پیغمبری بغیر از مودّت و دوستی در خویشان

خود»، پس بدانید که هر که بخل نماید بخل نمی نماید مگر بر نفس خود زیرا که نفعش به خودش عاید می گردد، و بدرستی که خدا بی نیاز است

از شما و شما فقیران و محتاجان هستید بسوی خدا، پس بعد از آنکه حق بر شما ظاهر شد هر چه خواهید بکنید پس خدا و رسول او بزودی می بینند عمل شما را و مؤمنان می بینند پس بازگشت شما بسوی دانای آشکار و نهان است پس خبر می دهد شما را به کرده های شما و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، و الحمد للّه رب العالمین «1».

در معانی الاخبار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! چون روز قیامت شود بنشینیم من و تو و جبرئیل بر صراط پس نگذرد احدی از صراط مگر آنکه با او نامه ای باشد که در آن بیزاری از آتش جهنم به ولایت تو بوده باشد «2».

و شیخ طوسی در مجالس از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم سبب میان شما و میان خدای عزّ و جل «3».

و ایضا از حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خطاب کرد: یا علی! تو و اصحاب تو در بهشتید، یا علی! تو و اتباع تو در بهشتید «4».

و در احتجاج از عبد اللّه بن سلیمان روایت کرده است که: در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام بودم مردی از اهل بصره به خدمت آن حضرت عرض کرد که: حسن بصری می گوید: آنها که پنهان می کنند علم را آزار خواهد داد گند شکمهای ایشان اهل جهنم را، حضرت فرمود: هرگاه چنین باشد پس هلاک می شود مؤمن آل فرعون که خدا

در حقّ او

حیاه القلوب، ج 5، ص: 106

فرموده است يَكْتُمُ إِيمانَهُ «1» و مدح كرده است او را به كتمان ايمان، و هميشه علم پوشيده بوده است و پنهان از روزى كه خدا حضرت نوح عليه السّلام را به پيغمبرى فرستاده است، پس حسن اگر خواهد به جانب راست رود و اگر خواهد به جانب چپ رود بخدا سوگند كه يافت نمى شود علم مگر نزد اهل بيت عليهم السّلام. پس حضرت فرمود كه: محنت مردم بر ما عظيم است، اگر ايشان را مى خوانيم بسوى خدا اجابت ما نمى كنند، و اگر دست برمى داريم از ايشان بغير ما هدايت نمى يابند «2».

و به سند صحيح در بصائر الدرجات از حضرت باقر عليه السّلام روايت كرده است كه: به سبب ما خدا عبادت كرده مى شود و به سبب ما خدا شناخته مى شود و به سبب ما خدا را به يگانگى مى شناسند، و محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حجاب خداست يعنى واسطه است ميان خدا و خلق «3».

و در بشاره المصطفى به سند معتبر روايت كرده است از حضرت باقر عليه السّلام كه: هر كه خدا را بواسطه ما بخواند فلاح و رستگارى يافته است، و هر كه خدا را بغير ما بخواند خود هلاك شده و ديگران را هلاك كرده «4».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 107

فصل هشتم در حديث ثقلين و امثال آن

در بشاره المصطفى از طريق عامه از رافع آزاد كرده ابو ذر روايت كرده است كه: ديدم ابو ذر را به حلقه در كعبه چسبيده و مى گفت: هر كه مرا شناسد، شناسد، و هر كه مرا نشناسد بشناسد، منم ابو ذر غفارى شنيدم از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و

سلّم که: هر که مقاتله کند با من در دفعه اولی و مقاتله کند با اهل بیت من در دفعه ثانیه خدا محشور گرداند او را در دفعه ثالثه با دجّال، بدرستی که مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است که هر که در آن کشتی سوار شد نجات یافت و هر که تخلّف ورزید از آن غرق شد، و مثل درگاه حطه بنی اسرائیل است که هر که داخل آن درگاه شد نجات یافت و هر که داخل نشد هلاک شد «1».

و شیخ طوسی رحمه اللّه به طرق بسیار این حدیث را روایت کرده است از ابو ذر «2»، و در بعضی از روایات در آخرش این زیادتی هست که حضرت در آخرش سه مرتبه فرمود: آیا رسانیدم رسالت خدا را «3»؟

و سیّد ابن طاووس در طرائف از مسند احمد بن حنبل روایت کرده است از ابو سعید خدری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بدرستی که در میان شما دو چیز بزرگ گذاشته ام مادامی که متمسک به آنها باشید هرگز گمراه نمی شوید بعد از من، یکی بزرگتر است از

دیگری و آن کتاب خداست و آن ریسمانی است کشیده از آسمان بسوی زمین، و دیگری عترت من اهل بیت منند، بدرستی که ایشان از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند «1».

و ایضا از احمد روایت کرده است که اسرائیل بن عثمان گفت: من زید بن ارقم را دیدم در خانه مختار پس به او گفتم: آیا شنیدی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

که می گفت: «انّی تارک فیکم الثّقلین» یعنی «در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم»؟ گفت: بلی «2».

و ایضا احمد روایت کرده است از زید بن ثابت که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

بدرستی که من در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که خلیفه و جانشین منند در میان شما: کتاب خدا ریسمانی است کشیده از آسمان بسوی زمین، و عترت من که اهل بیت منند، بدرستی که از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد می شوند «3».

و این احادیث را شیخ و ابن بطریق در «عمده» روایت کرده است «4».

و ایضا سیّد ابن طاووس و ابن بطریق روایت کرده اند و از «جامع الاصول» که از معتبرترین کتابهای عامه است در این زمان و خود از اصل آن نوشته ام و لفظ آن را نقل می کنم و در «صحیح مسلم» نیز دیده ام همگی روایت کرده اند از یزید بن حیان که گفت:

رفتم من و حصین بن سبره و عمر بن مسلم به نزد زید بن ارقم پس چون نشستیم نزد او، حصین به او گفت: ای زید! تو خیر بسیار یافته ای و دیده ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و حدیث او را شنیده ای و با او جنگ و جهاد کرده ای و در عقب او نماز کرده ای ای زید و ملاقات خیر بسیار کرده ای، ای زید! حدیث کن ما را به آنچه شنیده ای از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

زید گفت: ای پسر برادر من! بخدا سوگند که سال من بسیار شده و عهد من به آن

حضرت قدیم

است و فراموش کرده ام بعضی از آنها را که به خاطر گرفته بودم از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس هر چه را به شما روایت کنم و حدیث کنم قبول کنید و آنچه را روایت نکنم تکلیف نکنید مرا که: روایت کن، پس گفت: قام رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یوما فینا خطیبا بماء یدعی خمّا بین مکّه و المدینه فحمد اللّه و اثنی علیه و وعظ ثمّ ذکّر و قال: الا ایّها النّاس! انّما انا بشر یوشک ان یأتینی رسول ربّی فاجیب و انّی تارک فیکم الثّقلین اوّلهما کتاب اللّه فیه الهدی و النّور فخذوا بکتاب اللّه و استمسکوا به؛ فحثّ علی کتاب اللّه و رغّب فیه ثمّ قال: و اهل بیتی اذکّرکم اللّه فی اهل بیتی اذکّرکم اللّه فی اهل بیتی اذکّرکم اللّه فی اهل بیتی. فقال له حصین: و من اهل بیته یا زید؟ أ لیس نساؤه من اهل بیته؟ فقال: نساؤه من اهل بیته و لکنّ اهل بیته من حرم الصّدقه بعده، قال: و من هم؟ قال: آل علیّ و آل عقیل و آل جعفر و آل عبّاس، قال: کلّ هؤلاء حرم الصّدقه؟ قال: نعم» یعنی: «حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد روزی در میان ما و خطبه خواند در آبی که آن را «خم» می گویند در میان مکه و مدینه، پس حمد و ثنای خداوند گفت و پند داد و آخرت را به یاد مردم آورد و فرمود که: ای گروه مردم! نیستم من مگر بشری، نزدیک است که بیاید رسول پروردگار من- یعنی ملک موت- پس اجابت

کنم و بروم، بدرستی که می گذارم در میان شما دو چیز بزرگ: اول آنها کتاب خداست که در آن هدایت و نور هست پس بگیرید کتاب خدا را و چنگ زنید در آن- پس حضرت تحریص و ترغیب نمود در عمل به کتاب خدا- پس فرمود: و دیگر اهل بیت من است. پس سه مرتبه فرمود که: خدا را به یاد شما می آورم در حقّ اهل بیت من، یعنی آزار ایشان مکنید و حرمت ایشان را رعایت کنید و حقّ امامت را از ایشان غصب مکنید. پس حصین گفت که: اهل بیت او کیستند ای زید؟ آیا زنان او از اهل بیت او نیستند؟ زید گفت که: از اهل خانه او هستند امّا مراد از اهل بیت در اینجا آنهایند که محرومند از تصدّق بعد از او، گفت: کیستند آنها؟ زید گفت: آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس، حصین گفت: اینها محرومند از صدقه؟ گفت: بلی» «1».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 110

مترجم گوید که: بعد از این مذکور خواهد شد که زید غلط کرده است و اهل بیت مخصوص آل عباست، و ایضا این مضمون را به اندک اختلافی در «جامع الاصول» و سایر کتب روایت کرده اند «1».

و سیّد از ابن مغازلی شافعی به چندین طریق روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بدرستی که نزدیک شده است که مرا بخوانند به عالم قدس و اجابت نمایم و بدرستی که در میان شما دو چیز بزرگ گذاشته ام: کتاب خدا ریسمانی است کشیده از آسمان بسوی زمین، و عترت من که اهل بیت منند،

و بدرستی که خداوند لطیف و خبیر خبر داد مرا که این دو تا از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در رعایت ایشان «2».

و ایضا سیّد از کتاب فضایل قرآن ابن ابی الدنیا روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: منم فرط شما بر حوض کوثر که پیش از شما وارد می شوم که از برای شما مهیّا کنم، پس چون وارد شوید و مرا ملاقات کنید سؤال خواهم کرد از ثقلین که چگونه خلافت من در حقّ ایشان کرده اید؛ پس ندانستیم که ثقلین چیست تا اینکه مردی از مهاجرین برخاست و گفت: ای پیغمبر خدا! پدر و مادرم فدای تو باد ثقلین کدامند؟

حضرت فرمود: بزرگترین آنها کتاب خداست، یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شماست پس چنگ زنید در آن تا نلغزید و گمراه نشوید، و کوچکتر آنها عترت منند هر که از ایشان رو به قبله من کند و اجابت دعوت من کند پس مکشید ایشان را و فریب مدهید ایشان را، بدرستی که من سؤال کرده ام از خداوند صاحب لطف و احسان و دانا پس

عطا کرد مرا که هر دو با هم نزد من آیند در حوض کوثر مانند این دو تا- و اشاره کرد به انگشت شهادت و میان- یاری کننده این دو تا یاری کننده من است، و خوار کننده این دو تا خوار کننده من است، و دشمن این دو تا دشمن من است، و بدرستی که هلاک

نشدند امّتی بیش از شما مگر آنکه عمل کردند به خواهشهای نفسانی خود و معاونت یکدیگر کردند در ضرر پیغمبر خود و کشتند آنها را که امر به عدالت می کردند در میان ایشان «1».

و ایضا صاحب طرائف از ثعلبی که از مفسران عامه است روایت کرده است در تفسیر آیه وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً «2» به چندین سند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: أیها الناس! گذاشته ام در میان شما دو امر بزرگ که خلیفه و جانشین منند در میان شما، اگر بگیرید و عمل کنید و متابعت آنها را بکنید هرگز گمراه نشوید بعد از من: یکی بزرگتر است از دیگری که آن کتاب خداست ریسمانی کشیده میان زمین و آسمان، و عترت من که اهل بیت منند؛ از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند «3».

و ابن اثیر در جامع الاصول که بالفعل در میان عامه متداول و معتبر است روایت کرده است از صحیح ترمذی از جابر بن عبد اللّه انصاری که گفت: دیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در روز عرفه که بر ناقه عضبا سوار بود و خطبه می خواند شنیدم که می گفت: من گذاشته ام در میان شما چیزی را که اگر اخذ کنید به آن هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند «4».

و ایضا از صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من در میان شما می گذارم چیزی را که اگر متمسک به آن شوید

هرگز گمراه نگردید بعد از من، دو چیز است که یکی از دیگری بزرگتر است و آن کتاب خداست ریسمانی کشیده از زمین تا آسمان، و عترت من که اهل بیت منند، هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در

حیاه القلوب، ج 5، ص: 112

حوض- کوثر- بر من وارد شوند پس نظر کنید که چگونه خلافت من در حقّ ایشان خواهید کرد «1».

و در احتجاج از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که گفت: روزی من و جیش بن المعقر در مکه بودیم ناگاه ابو ذر رضی اللّه عنه برخاست و حلقه در خانه کعبه را گرفت و به صدای بلند ندا کرد در موسم حج: أیها الناس! هر که مرا شناسد، شناسد، و هر که نشناسد منم جندب بن جناده و منم ابو ذر، أیها الناس! من شنیدم از پیغمبر شما که گفت که: مثل اهل بیت من در امّت من مثل کشتی نوح است در میان قومش، هر که سوار شد در آن کشتی نجات یافت و هر که تخلّف کرد از آن غرق شد، و مثل درگاه حطّه است در بنی اسرائیل، أیها الناس! من شنیدم از پیغمبر شما که گفت: بدرستی که من گذاشتم در میان شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید مادامی که متمسک به آنها باشید: کتاب خدا و اهل بیت من ... تا آخر حدیث.

پس چون ابو ذر به مدینه آمد، عثمان فرستاد بسوی او و گفت: چه باعث شد تو را که در موسم حج ایستادی و آنها را گفتی؟ گفت: عهدی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با من کرده بود و

مرا به آن امر نموده بود.

عثمان گفت: که از برای تو گواهی به اینها می دهد؟ پس برخاست جناب امیر علیه السّلام و مقداد رضی اللّه عنه شهادت دادند، پس هر سه بیرون رفتند، عثمان اشاره کرد به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و گفت: این و دو مصاحبش گمان می کنند که کاری از پیش خواهند برد و چیزی بدستشان خواهد آمد «2».

و ابن بابویه در امالی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هر که به دین من اعتقاد کند و بر طریقه من راه رود و متابعت سنّت من کند پس باید که اعتقاد کند که ائمه از اهل بیت من بهترند از جمیع امّت من، بدرستی که مثل ایشان

در این امّت مثل باب حطّه است در بنی اسرائیل «1».

و در عیون اخبار الرضا به سندهای بسیار از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: مثل اهل بیت من در میان شما مثل سفینه نوح علیه السّلام است، هر که در کشتی متابعت اهل بیت سوار شود نجات یابد و هر که تخلّف کند از آن در پس گردنش زنند و در آتش جهنم اندازند «2».

و همین حدیث را ابن اثیر از اعاظم علمای عامه در نهایه نقل کرده است «3»، و در صحیفه الرضا علیه السّلام نیز مذکور است «4».

و عیاشی در تفسیرش از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر آیه قُولُوا حِطَّهٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ «5» که حضرت باقر علیه

السّلام فرمود: مائیم باب حطّه شما «6».

مترجم گوید: میان مفسران و مورخان خلاف بسیار است در دخول باب حطّه، و آنچه مشهور است آن است که بعد از وفات حضرت موسی علیه السّلام که چهل سال مدت تیه تمام شد حضرت یوشع وصیّ موسی بنی اسرائیل را برداشت و به جنگ عمالقه آمد که شهر اریحا را که از بلاد شام است فتح کند، پس چون فتح کردند و عمالقه را کشتند و بلاد شام را متصرف شدند، حق تعالی امر کرد ایشان را که داخل شهر اریحا شوند از روی تواضع و مثل استغفار کنندگان سرها به زیر افکنند چنانچه خدا فرموده است وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ «7» و اکثر سجود را تفسیر کرده اند به خم شدن و فروتنی کردن و حطّه را تفسیر کرده اند به «حطّ عنّا خطایانا» یعنی «فروریز از ما گناهان ما را» و گفته اند که: گناه ایشان آن بود که در زمان

حضرت موسی علیه السّلام قبول نکردند که داخل اریحا شوند و مبتلا به بلیّه شدند «1».

و از ابن عباس روایت کرده اند که: حطّه به معنی لا اله الا اللّه است، وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ «2» یعنی: «بزودی زیاد می کنیم نیکی نیکی کنندگان را»، فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِى قِيلَ لَهُمْ «3» یعنی: «پس مبدّل کردند آنها که ستم کردند بر خود گفتاری غیر آنچه به ایشان گفته شده بود که بگویند»، گفته اند که: ایشان خم نشدند و نشستنگاه خود را بر روی زمین می کشیدند و می رفتند و به جای

حطّه می گفتند «حطا سمقانا» یعنی «گندم سرخی می خواهیم» از روی استهزا و استخفاف به امر خدا، پس خدا بر ایشان تاریکی و طاعون فرستاد که در یک ساعت هفتاد هزار کس از ایشان کشت پس خدا رحم کرد و از ایشان طاعون را برداشت چنانچه خدا فرموده است فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ «4» یعنی «پس فرو فرستادیم بر آنها که ستم کرده بودند عذابی از آسمان به سبب فسقی که ایشان کرده اند» «5» پس اهل بیت علیهم السّلام در این امّت مثل آن درگاه است زیرا که ایشان باب اللّه اند «6»، و هر که در درگاه متابعت ایشان داخل شود از عذاب دنیا و آخرت نجات یابد، و هر که تکبر کند از اقرار به امامت ایشان و متابعت ایشان نکند هلاک شود به هلاک معنوی و گمراه گردد در دنیا و عقبی و به عذابهای الهی معذّب گردد.

و در جلد اول، در تفسیر امام علیه السّلام نقل شده که: حق تعالی صورت محمد و علی را در دروازه شهر ممثّل گردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند بر آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت و محبت ایشان را تا آخر آنچه گذشت «7»، پس حضرت فرمود که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: از برای بنی اسرائیل دروازه حطّه را نصب کردند و نصب کردند از

برای شما ای امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درگاه حطّه اهل بیت محمد علیهم السّلام را و امر کردند شما را به متابعت ایشان و ملازم بودن طریقت ایشان تا

خدا گناهان شما را بیامرزد و نیکوکاران شما را ثواب زیاد کرامت فرماید، و باب حطّه شما بهتر است از باب حطّه بنی اسرائیل زیرا که درگاه ایشان از چوب چند است؛ و ما سخنگویان، راستگویان، مؤمنان، هدایت کنندگان، فاضلانیم، چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ستاره ها در آسمان امانند از خرق شدن و اهل بیت من امان امّت منند از گمراه شدن در دین خود، و ایشان در زمین هلاک نمی شوند مادامی که از اهل بیت من کسی باشد که متابعت سیرت و سنّت او نمایند «1».

و ایضا حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که خواهد که به روش زندگانی من زندگانی کند و به روش مردن من بمیرد و ساکن شود در جنّت عدن که پروردگار من مرا وعده داده است و چنگ زند در درختی که حق تعالی به دست قدرت خود غرس نموده است و فرموده است که: باش پس بهم رسیده است، پس ولایت علی بن ابی طالب را اختیار کند و اقرار نماید به امامت او و با دوست او دوست باشد و با دشمن او دشمن، و اختیار کند بعد از او ولایت فرزندان فاضل او را که اطاعت خدا می کنند بدرستی که ایشان از طینت من خلق شده اند و خدا روزی ایشان کرده فهم و علم مرا، پس وای بر آنها از امّت من که تکذیب فضل ایشان کنند و قطع کنند از ایشان پیوند مرا، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا «2».

و حدیث سفینه نوح را سیّد در طرائف از کتاب ابن مغازلی شافعی به

چندین طریق روایت کرده است از ابن عباس و ابو ذر و سلمه بن الاکوع و غیر ایشان «3»، و حدیث سفینه و باب حطّه را سلیم بن قیس از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده که به حضرت

عرض کرد که: زیاده از صد نفر از فقهای صحابه شنیده ام «1».

و ابن بابویه رحمه اللّه در امالی و اکمال الدین از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: یا علی! من شهر حکمتم و تو دروازه آنی، و داخل شهر نمی توان شد مگر از دروازه آن، و دروغ می گوید کسی که دعوی می کند که مرا دوست می دارد و تو را دشمن می دارد زیرا که تو از منی و من از توام، گوشت تو از گوشت من است و خون تو از خون من، و روح تو از روح من است و پنهان تو از پنهان من است و آشکار تو آشکار من، و تو امام امّت منی و خلیفه و جانشین من بر امّت من بعد از من، سعادتمند کسی است که اطاعت تو کند و شقی کسی است که نافرمانی تو کند، و سعادتمند کسی است که ولایت تو اختیار کند و زیانکار کسی است که با تو دشمنی کند، و رستگار کسی است که از تو جدا نشود و هلاک شده کسی است که از تو جدا شود، مثل تو و مثل امامان از فرزندان تو بعد از من مثل کشتی نوح است که هر که سوار شد نجات یافت و هر

که تخلّف کرد غرق شد، و مثل شما مثل ستارگان آسمان است که هر ستاره که فرو می رود ستاره ای دیگر طلوع می کند تا روز قیامت «2».

و ایضا از زید بن ثابت روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: «انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی الا و هما الخلیفتان من بعدی و لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض» «3».

و در اکمال الدین و معانی الاخبار و خصال از ابو سعید خدری روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که یکی بلندتر است از دیگری، کتاب خدا که ریسمانی است کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من، بدرستی که از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض بر من وارد شوند؛ راوی گفت: از

ابو سعید پرسیدم که: عترت او کیست؟ گفت: اهل بیت او «1».

و ایضا از ابو عمرو مصاحب ابو العباس نحوی لغوی شنیدم که می گفت: اینها را از برای آن نقل می گفتند که تمسک به آنها سنگین و دشوار است «2».

و ابن بابویه حدیث ثقلین را در اکمال الدین و غیر آن به بیست سند روایت کرده است از ابو سعید خدری و ثعلبی و ابو هریره و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و زید بن ارقم و جابر بن عبد اللّه انصاری و ابو ذر غفاری و زید بن ثابت و غیر ایشان از صحابه «3».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در

حجه الوداع در مسجد خیف فرمود که: من فرط شمایم و پیش از شما به نزدیک حوض می روم و شما بعد از من وارد می شوید بر حوض، حوضی که عرضش از ما بین بصری شام است «4» تا صنعاء یمن، و در آن قدحها از نقره خام است به عدد ستاره های آسمان و بدرستی که در آنجا سؤال خواهم کرد از ثقلین که: چه کردید به آنها؛ گفتم: یا رسول اللّه! ثقلین کدامند؟ فرمود:

کتاب خدا که ثقل بزرگ است یک طرفش بدست خدا و طرف دیگر بدست شماست پس دست زنید به آن تا گمراه نشوید و هرگز نلغزید، و عترت من که اهل بیت منند؛ بدرستی که خبر داد مرا خداوند صاحب لطف و احسان و دانای آشکار و پنهان که این دو تا از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من- و دو انگشت سبّابه را با هم جفت کرد- و نمی گویم مانند این دو تا که یکی بر دیگری زیادتی کند- و جمع کرد میان سبّابه و انگشت میان- «5».

مترجم گوید: در آنچه پیش مذکور شد که به این دو انگشت تشبیه شد منظور جدا نشدن بود و تشبیه به انگشت شهادت و میانین از یک دست مناسبتر بود و در آنجا منظور

پیشی نگرفتن است، و تشبیه به دو انگشت شهادت مناسبتر است و انگشت میان مناسب نیست زیرا که بلندتر است و پیشی می گیرد بر انگشت شهادت، و مقصود از هر دو فی الجمله آن است که لفظ و معنی قرآن نزد اهل بیت علیهم السّلام است و دیگری

تمام هر دو را ندارد؛ و ایضا عمل قرآن مجید بتمامه از اوامر و نواهی مخصوص ایشان است چنانچه در وصف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد شده است که خلق آن حضرت بود.

و ایضا ایشان شهادت می دهند بر حقیقت قرآن و قرآن شهادت می دهد بر حقیقت ایشان چنانچه در حدیث وارد شده که: ثلث قرآن در فضایل ایشان است و ثلثی در مثالب دشمنان ایشان «1»؛ و بعضی از روایات ربع وارد شده است «2».

و ابن بابویه در اکثر کتب خود از حضرت سیّد الشهدا علیه السّلام روایت کرده است که: از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند که: عترت کیست؟ گفت که: منم و حسن و حسین و نه فرزندان او که نهم ایشان مهدی قائم صلوات اللّه علیهم است، جدا نمی شوند از کتاب خدا و کتاب خدا از ایشان جدا نمی شود تا در حوض بر من وارد می شوند «3».

و صفار در بصائر الدرجات و عیاشی در تفسیر، حدیث ثقلین را به سندهای بسیار از طریق اهل بیت علیهم السّلام روایت کرده اند «4».

و ایضا در بصائر الدرجات از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: خدا را در زمین سه حرمت است: قرآن و عترت من و کعبه که خانه محترم خداست، امّا قرآن را پس تحریف کردند و تغییر دادند؛ و امّا کعبه را پس خراب کردند؛ و امّا عترت مرا پس کشتند، همه اینها امانتهای خدا بودند و همه را ضایع کردند «5».

بدان که حدیث ثقلین و سفینه و باب حطّه متواترند و لغویان همه نقل کرده اند و ابن اثیر

در نهایه گفته

است که: در حدیث وارد شده است «انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی» گفته است که: چرا اینها را ثقل نامید؟ از برای آنکه اخذ به آنها و عمل کردن به آنها سنگین و دشوار است و هر چیز خطیر نفیس را ثقل می گویند، پس اینها را ثقل نامید از جهت اعظام قدر آنها و تفخیم شأن ایشان «1».

و باز در نهایه گفته که: در حدیث است که «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من تخلّف عنها زجّ به فی النّار» «2».

و در قاموس گفته است که: ثقل- محرکه- هر چیز نفیس است که ضبط کنند و پنهان دارند، و به این معنی است حدیث «انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی» «3».

و سیّد مرتضی رضی اللّه عنه در شافی گفته است که: دلیل بر صحت حدیث ثقلین آن است که جمیع امّت آن را تلقّی به قبول نموده اند و احدی از ایشان به اختلافی که در تأویلش کرده اند در صحت حدیث نکرده اند، و قاعده علما آن است که اگر شکی در صحت حدیث داشته باشند اول در آن باب سخن می گویند و بعد از آن در تأویل و معنی آن سخن می گویند، و عدول کردن ایشان از این قاعده دلیل است بر آنکه شکی در صحت آن ندارند. و بعد از آن گفته است که: عترت آدمی در لغت، نسل اوست مانند فرزند و فرزند فرزند او؛ و بعضی از اهل لغت توسعه دادند و گفته اند: عترت مرد، نزدیکترین قوم اوست بسوی او در نسب، پس بنا بر قول اول ظاهر و حقیقت لفظ شامل حسن و حسین علیهما السّلام و

اولاد ایشان خواهد بود، و بنا بر قول ثانی شامل ایشان و جمعی که در قرب نسب مثل ایشانند نیز خواهد بود به آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مقیّد فرموده است سخن را به قیدی که شبهه را از آن زایل گردانیده است و سخن را واضح نموده است به آنکه فرموده است:

عترت من اهل بیت من است، پس حکم را متوجه ساخته است بسوی کسی که مستحقّ هر دو نام بوده باشد، و ما می دانیم کسی که از عترت آدمی موصوف باشد به آنکه از اهل

بیت اوست اولاد اولاد است و کسی که جاری مجرای ایشان باشد از نسب قریب به آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود بیان فرموده که اهل بیت او چه جماعتند زیرا که اخبار متظافره وارد شده است که: جمع کرد آن حضرت، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را در خانه خود و عبائی بر روی ایشان افکند و گفت: خداوندا! اینها اهل بیت منند پس رجس و بدیها و شک را از ایشان دور گردان و پاک کن ایشان را از گناه و صفات ذمیمه پاک گردانیدنی، پس آیه تطهیر نازل شد در این وقت، پس امّ سلمه زوجه آن حضرت گفت: یا رسول اللّه! آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ حضرت فرمود که: نه، و لیکن تو بر خیری؛ پس نام اهل بیت را مخصوص این جماعت گردانید و غیر ایشان را داخل نگردانید، پس می باید که حکم در حدیث ثقلین متوجه باشد بسوی ایشان

و بسوی کسی که ملحق باشد به ایشان به دلیل دیگر، و اجماع کرده اند هر که این حکم را ثابت گردانیده است در ایشان- یعنی وجوب تمسک به ایشان و پیروی کردن ایشان- بر آنکه اولاد نیز جاری مجرای ایشان و حکم ایشان دارند.

و اگر گویند که: بنا بر بعضی از احتمالات که مذکور شد می باید که جناب امیر علیه السّلام داخل عترت نباشد؛ جواب می گوئیم که: کسی که عترت را مخصوص اولاد اولاد او می داند از شیعه می گوید که: جناب امیر صلوات اللّه علیه هر چند که ظاهر لفظ عترت آن حضرت را شامل نیست امّا پدر عترت است و سیّد و بهتر و مهتر ایشان است، و حکم در باب عترت بدلیل خارج شامل آن حضرت هست «1».

و اگر گویند که: گاه باشد که حکم به عدم ضلالت از برای کسی باشد که متمسک به کتاب و عترت هر دو بوده باشد نه به عترت تنها؛ جواب گوئیم که: بنابراین سخن بی فایده می شود زیرا که هرگاه کتاب به تنهائی حجت باشد، چیزی که به تنهائی حجت نباشد به آن ضم کردن فایده نخواهد داشت و خصوص عترت دخل نخواهد داشت، همه کس و همه چیز هم چنین است که هرگاه موافق کتاب باشد حجت خواهد بود، پس عترت را

تخصیص کردن و قطع کردن بر آنکه ایشان از کتاب جدا نمی شوند تا روز قیامت دلیل آن است که قول ایشان به تنهائی حجت است.

و عامه این حدیث را حمل کرده اند بر آنکه اجماع اهل بیت علیهم السّلام حجت است و این فایده نمی کند زیرا که معلوم است اجماع ایشان بر

آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بی فاصله خلیفه است الّا شاذّی که خروج ایشان از اجماع ضرر ندارد به آنکه از همین حدیث ممکن است استدلال کردن بر آنکه در هر عصری حجتی معصوم مأمون می باید باشد، زیرا که ما می دانیم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما را مخاطب به این سخن نکرد مگر برای آنکه قطع عذرها بکند و حجت بر ما تمام کند در امر دین و راهنمائی کند ما را به چیزی که به سبب آن نجات یابیم از شک و ریب.

مؤید و موضح آن است آنچه در روایت زید بن ثابت مذکور است: «و هما الخلیفتان من بعدی» یعنی کتاب و عترت دو خلیفه و جانشین منند بعد از من، زیرا که معلوم است که مراد آن است که آنچه را در حال حیات من به من رجوع می کردید باید که بعد از من به ایشان رجوع کنید، پس می گوئیم که خالی از دو صورت نیست:

اول آنکه: اجماع ایشان حجت است چنانکه مخالف فهمیده است.

دوم آنکه: در هر عصری معصومی در میان ایشان هست که قول او حجت است.

اگر اول مراد باشد حجت را بر ما تمام نکرده خواهد بود و قطع عذر ما نشده خواهد بود و در میان ما خلیفه که قائم مقام او باشد نگذاشته خواهد بود، زیرا که در هر مسأله واجب نیست که اجماع ایشان منعقد گردد، و آنچه اجماع ایشان بر آن منعقد شده است شاید یک جزو از هزار جزو مسائل شریعت بوده باشد، پس حجت چگونه بر

ما تمام می کند در شریعت به کسی که نزد او از حاجت ما نیست مگر اندکی از بسیار؛ پس این دلیل است بر آنکه ناچار است در هر عصری از حجتی در میان اهل بیت که مأمون باشد و به گفته او قطع حاصل شود، و این دلیلی است بر وجود حجت و به ادله خاصه معلوم می شود که آن حجت کیست بر سبیل تفصیل. و چون فرمود که: از هم جدا نمی شوند تا روز قیامت، پس حکم کتاب و اصل آن تا روز قیامت باقی است و باید که آن حجت نیز همیشه باقی باشد و در هر

حیاه القلوب، ج 5، ص: 122

عصری فردی از آن بوده باشد «1».

مترجم گوید که: بلکه احتیاج به حجت زیاده است از احتیاج به کتاب، زیرا که از ظاهر قرآن قلیلی از احکام معلوم می شود و آنها نیز در نهایت اجمال و تشابه، چنانچه بعضی گفته اند که: محکمترین آیات قرآن آیه وضو است و در آن هشتاد تشابه هست، پس در اصل اکثر عمده احکام شریعت با شرح و تفسیر و تفصیل احکام موجوده در ظاهر قرآن محتاجند به خلیفه، و از اینجا نیز ظاهر می شود که قول به آنکه رجوع به کتاب و عترت با هم است صورت ندارد، زیرا که سایر احکام که از قرآن ظاهر نمی شود بلکه آنها که ظاهر می شود نیز از جهت تشابه بر مردم مشتبه می نماید و قطع عذر ایشان به این هر دو نمی شود.

و امّا دلالت این عبارت بر تنصیص بر امامت و خلافت و وجوب متابعت ظاهر است، پس کسی که اندک عقلی و انصافی داشته باشد شک نمی کند در آن،

مثل آنکه هرگاه پادشاهی یا حاکمی از شهر بیرون رود و بگوید که فلان را در میان شما گذاشته ام از آن نمی فهمند بغیر آنکه چنانچه اطاعت من می کردید باید که اطاعت او را کنید، و کسی که از خانه خود اراده سفر کند و گوید که فلان را در میان شما می گذارم دلالت نمی کند مگر بر آنکه او وکیل من است و صاحب اختیار خانه من است، خصوصا وقتی که اول بگوید که:

من بشرم و بزودی داعی پروردگار خود را اجابت می کنم، و بعد از آن بگوید که: من در میان شما عترت و کتاب را می گذارم.

و امّا آنچه در اکثر اخبار مذکوره به تفصیل کتاب بر عترت وارد شده است و از فحاوی اخبار بسیار دیگر تفضیل عترت بر کتاب ظاهر می شود جمع در میان اینها خالی از اشکال نیست، و حقیر را وجهی متین به خاطر قاصر رسیده و تفسیر آن را در کتاب «عین الحیوه» ایراد نموده ام مجملش آن است که:

قرآن مجید را الفاظ و معانی بسیار است از ظهر و بطن، تا هفت بطن و هفتاد بطن

و موافق احادیث بسیار لفظ قرآن و تمامش مخصوص اهل بیت علیهم السّلام است، بلکه علم «ما کان و ما یکون» تا روز قیامت و جمیع شرایع و احکام در قرآن هست و علمش نزد ایشان مخزون است، پس حامل کامل قرآن مجید ایشانند، و همچنین عمل نمودن به جمیع احکام و شرایع قرآن مخصوص ایشان است چون از جمیع گناهان معصوم و به جمیع کمالات بشری متّصفند.

و ایضا اکثر قرآن در مدح ایشان و مذمّت مخالفان ایشان است چنانچه سابقا

مذکور شد، و این معنی نیز ظاهر است که مدح هر صفت کمالی که در قرآن واقع است به مدح صاحب آن صفت برمی گردد و صاحب آن صفت بر وجه کمال ایشانند، و مذمّت هر صفت نقصی که وارد شده است به مذمّت صاحبان آن صفات عاید می گردد که دشمنان ایشانند، و چون قرآن شخصی نیست قائم به ذات بلکه عرضی است که در محالّ مختلفه ظهورات مختلفه دارد چنانچه پیوسته در علم ملک علّام بوده است و از آنجا در لوح ظاهر گردیده و از آنجا به قلب حضرت جبرئیل منتقل شده و از جانب خدا بلا واسطه یا بواسطه جبرئیل در روح مقدس و قلب منوّر حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر گردیده و از آنجا به قلوب اوصیا و مؤمنین درآمده و در صورت کتابی جلوه نموده، پس اصل قرآن را حرمتی است، و به سبب آن در هر جا که ظهور کرده آن محل را حرمتی بخشیده، و در هر جا که ظهور او زیاده است موجب حرمت آن بیشتر گردیده، پس هرگاه آن نقشهای مرکب و لوح و کاغذی که بر آن نقش بسته و جلدی که مجاور آنها گردیده با آنکه پست ترین ظهورات آن است آن قدر حرمت به آن بخشیده که اگر کسی خلاف آدابی نسبت به آنها بعمل آورد کافر می شود، پس قلب مؤمنی که حامل قرآن گردیده حرمتش زیاده از نقش و کاغذ قرآن خواهد بود چنانچه وارد شده است که مؤمن حرمتش از قرآن بیشتر است، و از مضامین و اخلاق حسنه قرآن هر چند در مؤمن بیشتر ظهور کرده

موجب احترام او زیاده گردیده، و هر چند خلاف آن اوصاف از نقایص و معاصی و اخلاق رذیله ظهور کرده موجب نقصان ظهور قرآن و نقص حرمت او گردیده، پس این مراتب ظهورات قرآن و اوصاف آن زیاده می گردد تا چون به مرتبه حضرت رسالت و اهل بیت او برسد مرتبه ظهورش به نهایت

می رسد، بلکه اگر به حقیقت نظر کنی قرآن حقیقی ایشانند که محلّ لفظ قرآن و معنی آن و اختلاف آنند، چنانچه دانستی که قرآن چیزی را گویند که نقش قرآن در آن باشد و نقش کامل قرآن به حسب لفظ و معنی در قلوب مطهره ایشان حاصل است چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود که: منم کلام اللّه ناطق، و احادیث به این مضامین بسیار است که در عین الحیاه بعضی از آنها را ایراد کرده ام.

پس بنا به تحقیق حاصل این احادیث این خواهد بود که این جهت ایشان که جهت اتحاد با قرآن و حاصل علم آن بودن است بهتر است از سایر جهات ایشان چنانچه حضرت فرموده است: «لقد فضّلناهم علی علم علی العالمین» «1» و سایر جهات ایشان انساب شریفه و نصوص و امثال اینهاست، اگر چه اینها را نیز داخل جهت قرآنیّت می توان کرد امّا عمده جهت قرآنیّت علم است، و اللّه یعلم.

فصل نهم در بیان سایر نصوص متفرقه ایشان که مجملا در ضمن اخبار مختلفه وارد شده است

در کتاب بشاره المصطفی از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بهتر شما، بهتر شماست از برای اهل بیت من بعد از من «1».

و ایضا از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به روایت جابر بن

عبد اللّه انصاری روایت کرده است که فرمود: فرزندان پدری عصبه- یعنی خویشان پدری- می دارند که منسوب به آنها می باشند مگر فرزندان فاطمه علیها السّلام که من ولیّ ایشان و عصبه ایشانم و ایشان عترت منند و از طینت من خلق شده اند، وای بر آنها که تکذیب نمایند فضیلت ایشان را، هر که ایشان را دوست دارد خدا او را دوست دارد و هر که ایشان را دشمن دارد خدا او را دشمن می دارد «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است: بدرستی که حضرت عزت بر بندگان پنج چیز را واجب گردانیده است و واجب نگردانیده مگر خوب و نیکو را: نماز و زکات و حج و روزه و ولایت ما اهل بیت، پس عمل کردند مردم به چهار چیز و استخفاف کردند به پنجم، بخدا سوگند که کامل نکرده اند آن چهار خصلت را تا

کامل گردانند آنها را به پنجم؛ یعنی اعتقاد به امامت اهل بیت علیهم السّلام شرط قبول آنهاست «1».

ایضا از آن حضرت روایت کرده است که: مائیم نجیبان و اولاد ما اولاد پیغمبرانند و گروه ما گروه خدایند و گروهی که بر ما خروج کرده اند لشکر شیطانند، کسی که ما را با ایشان مساوی گرداند از ما نیست «2».

و صاحب کتاب مصباح الانوار از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من ترازوی علمم و علی دو کفه آن است و حسن و حسین ریسمانهای آنند و فاطمه علاقه آن و امامان بعد از ایشان به آن ترازو وزن

می کنند دوستان و دشمنان خود را «3» که بر آن دشمنان است لعنت خدا و لعنت لعنت کنندگان.

و ابن اثیر در جامع الاصول نقل کرده است از صحیح ترمذی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست حسن و حسین علیهما السّلام را گرفت و فرمود: هر که دوست دارد مرا و دوست دارد این دو تا را و پدر ایشان را با من خواهد بود در درجه من در قیامت «4».

و ایضا از صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود از برای علی علیه السّلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام که: من جنگم با کسی که با شما جنگ است و صلحم با کسی که با شما صلح است «5».

و دیلمی از محدثان عامه در فردوس الاخبار روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ما اهل بیتیم که خدا از ما فواحش آشکار و پنهان را دور گردانیده.

و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ما اهل بیتیم که خدا از

برای ما آخرت را بر دنیا اختیار کرده است «1».

و سیّد رضی رضی اللّه عنه در نهج البلاغه روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه ای که ذکر آل محمد علیهم السّلام در آن خطبه می کرد فرمود که: ایشان موضع رازهای پیغمبرند و ملجأ رسالت اویند و صندوق علم اویند و محلّ

بازگشت حکم اویند و غارها و مخزنهای کتابهای اویند و ریسمانهای دین اویند، به ایشان راست کرد منحنی شدن پشت او را و به ایشان زایل گردانید ترس او را.

قیاس نمی توان کرد به آل محمد علیهم السّلام از این امّت احدی را و مساوی نمی توان کرد هرگز با ایشان گروهی را که نعمت آل محمد علیهم السّلام بر ایشان جاری گردیده و به برکت ایشان هدایت یافته اند، ایشانند پی های محکم دین و ستون یقین، بسوی ایشان باید برگردد کسی که غلو کرده و از اندازه بدر رفته و به ایشان باید ملحق شود کسی که پس مانده، و از برای ایشان است خصایص حق ولایت که محبت ایشان بر همه خلق واجب است، و در میان ایشان است وصیت و وراثت یعنی ایشان اوصیای پیغمبرند و ورّاث اویند «2».

و ابن بابویه در امالی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خبر داد مرا جبرئیل از جانب خدا که فرمود: علی بن ابی طالب حجت من است بر خلق و دین مرا او برپا گرداند و از صلب او امامی چند بیرون می آورم که قیام می نمایند به امر من و مردم را می خوانند بسوی راه من، به برکت ایشان دفع می کنم عذاب را از غلامان و کنیزان خود و به سبب ایشان نازل می گردانم رحمت خود را «3».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است از امّ سلمه رضی اللّه عنها که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: علی بن ابی

طالب و امامان از فرزندان او بعد از من بزرگواران اهل زمینند و کشاننده روسفیدان و دست و پا سفیدانند در قیامت بسوی بهشت «4».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 128

و ایضا به سند قوی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: چون مرا بالا بردند به آسمان هفتم و از آنجا به سدره المنتهی و از سدره به حجابهای نور، ندا کرد مرا پروردگار من جلّ جلاله که: یا محمد! تو بنده منی و منم پروردگار تو، پس از برای من خضوع کن و مرا عبادت کن و بس، و بر من توکل کن نه بر غیر من، و بر من اعتماد کن و بس، پس بدرستی که تو را پسندیدم که بنده من و دوست من و رسول و پیغمبر من باشی، و پسندیدم برادر تو علی را که خلیفه و جانشین تو و درگاه علم تو باشد، پس او حجت من است بر بندگان من و امام و پیشوای خلق من است، به او دانسته می شود دوستان من و دشمنان من، و به او ممتاز می شوند گروه شیطان از گروه من، و به او برپا می شود دین من و حفظ کرده می شود حدود من و جاری می شود احکام من، و به او و به امامان از فرزندان او رحم می کنم بندگان و کنیزان خود را، و به قائم از شما معمور و آبادان می گردانم زمین خود را به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تمجید خود، و به او پاک می گردانم زمین را از دشمنان خود و به میراث می دهم زمین را به دوستان خود،

و به او سخن و کلمه کافران را پست می گردانم و کلمه و دین خود را بلند می گردانم، و به او زنده می گردانم بندگان و شهرهای خود را به علم خود، و از برای او ظاهر می گردانم گنجها و ذخیره ها را به مشیّت خود، و او را مطّلع می گردانم به رازها و آنچه در خاطرهای مردم است به اراده خود، و اعانت می کنم او را به ملائکه خود تا آنکه تقویت کنند او را بر جاری کردن امر من و ظاهر گردانیدن دین من، اوست دوست من به حقیقت و مهدی بندگان من است به راستی «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! تو برادر منی و وارث من و وصیّ منی و خلیفه و جانشین منی در اهل بیت من و در امّت من در حیات من و بعد از وفات من، دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من است. یا علی! من و تو و امامان از فرزندان تو سرور خلقند در دنیا و پادشاهانند

حیاه القلوب، ج 5، ص: 129

در آخرت، هر که ما را شناخت پس خدا را شناخته است و هر که انکار کرد پس بتحقیق که خدای عزّ و جل را انکار کرده است «1».

و ایضا به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بگیرید دامان این انزع را- یعنی علی علیه السّلام را زیرا که پیشانی آن حضرت گشاده بود- پس بدرستی

که اوست صدّیق اکبر یعنی تصدیق به پیغمبر پیش از همه کس کرده است در کردار و گفتار و از همه صدّیقان بزرگوارتر است، و اوست فاروق که جدائی می افکند میان حق و باطل، هر که دوست دارد او را خدا هدایت کرده است او را و هر که او را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و هر که از او تخلف کند خدا او را هلاک گرداند، و از او بهم رسیده اند دو سبط پیغمبر- یعنی فرزندزاده رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- حسن و حسین و اینها فرزندان منند، از حسین امامان هدایت کننده بهم رسند، خدا عطا کرده است به ایشان علم و فهم مرا، پس ایشان را دوست دارید و اولی به امر خود قرار دهید و راز داری بغیر ایشان نگیرید پس حلول کند بر شما غضبی عظیم از پروردگار شما، هر که حلول کند بر او غضبی از پروردگارش پس فرو رفته است در مهوای ضلالت و عذاب الهی و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب است «2».

و علی بن ابراهیم در تفسیر روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که در بعضی از خطبه ها فرمود: بتحقیق می دانند آنها که حفظ کنندگان احادیثند از اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که آن حضرت فرمود: بدرستی که من و اهل بیت من مطهران و معصومانیم پس بر ایشان پیشی نگیرید که گمراه شوید، و از ایشان تخلف مورزید که از راه حق بلغزید، و مخالفت ایشان نکنید که جاهل گردید، و ایشان را چیزی تعلیم نکنید که ایشان داناترند از شماها، ایشان

داناترین مردمند در بزرگی و بردبارترین مردمند در خردسالی، پس متابعت کنید حق را و اهل حق را هر جا که باشند «3».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 130

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است: چون روز قیامت برپا شود بطلبند محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پس بپوشانند او را حلّه ای گلرنگ پس بازدارند او را در جانب راست عرش، پس بطلبند ابراهیم علیه السّلام را و حلّه سفیدی بپوشانند و برپا دارند در جانب چپ عرش، پس بطلبند امیر المؤمنین علی علیه السّلام را و حلّه گلرنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برپا دارند، پس اسماعیل علیه السّلام را بطلبند و حلّه سفیدی بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم علیه السّلام برپا دارند، پس امام حسن علیه السّلام را بطلبند و حلّه گلرنگی بپوشانند و در جانب راست امیر المؤمنین علیه السّلام برپا دارند، پس امام حسین علیه السّلام را بطلبند و حلّه گلرنگی بپوشانند و از جانب راست امام حسن علیه السّلام برپا دارند، پس شیعیان ایشان را بطلبند و در پیش روی ایشان بایستند، پس بطلبند حضرت فاطمه علیها السّلام و زنان را از فرزندان و شیعیان او پس داخل بهشت کنند ایشان را بی حساب، پس منادی از میان عرش ندا کند از جانب رب العزه و از افق اعلی که: نیکو پدری است پدر تو یا محمد و او ابراهیم است، و نیکو برادری است برادر تو و او علی بن ابی طالب است، و نیکو فرزندهایند فرزندزاده های تو و ایشان حسن و حسینند،

و نیکو فرزند سقط شده است جنین تو که او محسن است فرزند علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام که عمر او را شهید کرده، و نیکو امامان هدایت یافتگانند فرزندان تو، و ایشان را یک یک نام برند، و نیکو شیعیانند شیعیان تو، بدرستی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وصیّ او و فرزندزاده های او و امامان از فرزندان او، رستگارانند، پس امر کنند که ایشان را به بهشت ببرند و این است مضمون قول خدا فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ «1» یعنی «هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانیده شود در بهشت پس به تحقیق که او رستگار گردیده» «2».

و صفار به سندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت نموده که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هر که خواهد به روش زندگانی من

حیاه القلوب، ج 5، ص: 131

زندگانی کند و به روش مردن من بمیرد و داخل شود در بهشتی که وعده داده است مرا پروردگار من که آن جنت عدن است و منزل من است در بهشت که یک درخت از درختان آن را پروردگار من به دست قدرت و رحمت خود غرس نموده پس گفت: باش پس آن بهم رسید، پس دوست دارد و اعتقاد کند به امامت علی بعد از من و امامت اوصیاء از فرزندان مرا که خدا عطا کرده است به آنها فهم و علم مرا و بخدا سوگند که خواهند کشت فرزند مرا خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا «1».

و در

روایت دیگر فرمود که: پس اختیار کند ولایت علی علیه السّلام را و اوصیای بعد از او را و انقیاد کند فضیلت ایشان را بدرستی که ایشانند هدایت کنندگان و پسندیدگان. خدا عطا کرده است به ایشان فهم مرا و علم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند، به خدا شکایت می کنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان می کنند و قطع می کنند در حق ایشان صله و پیوند مرا، و اللّه که فرزند مرا خواهند کشت خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند «2».

و در روایت دیگر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

هر که خوش آید او را که زندگی کند به نحو زندگی من و بمیرد به نحو مردن من و داخل جنت عدن شود پس ولی و امام خود را قرار دهد علی بن ابی طالب علیه السّلام و اوصیای او را بعد از من، که ایشان داخل نمی کنند شما را در درگاه ضلالتی و بیرون نمی کنند شما را از درگاه هدایتی، و ایشان را تعلیم مکنید زیرا که ایشان داناترند از شما، و سؤال کردم از پروردگار خود که جدائی نیفکند میان ایشان و میان قرآن تا آنکه با یکدیگر در حوض کوثر بر من وارد شوند چنین- و دو انگشت خود را با یکدیگر ضم کرد- و عرض آن حوض به قدر ما بین صنعاست تا اب و در آن قدحها هست از نقره و طلا به عدد ستاره های آسمان «3».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 132

و ابن بطریق مضامین

این روایات را از کتاب حلیه الاولیاء به چندین سند از ابن عباس و زید بن ارقم روایت کرده است «1».

و صاحب کشف الغمه از مناقب خوارزمی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است «2».

و شیخ مفید رحمه اللّه در مجالس خود روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السّلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! به شما فتح می کند خدا امر امامت را و به شما ختم می کند پس صبر کنید بر غصب غاصبان و جور دشمنان، بدرستی که عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، شما گروه خدائید و دشمنان شما گروه خدا نیستند بلکه گروه شیطانند، خوشا حال کسی که اطاعت شما کند و وای بر کسی که نافرمانی کند شما را، شمائید حجت خدا بر خلق و شمائید عروه الوثقی که هر که به آن متمسک شود هدایت یابد و هر که آن را ترک کند گمراه گردد و از خدا سؤال می کنم از برای شما بهشت را، کسی سبقت نمی گیرد بر شما بسوی طاعت خدا بلکه شما اولی و احقّید به طاعت الهی از دیگران «3».

و ایضا روایت کرده است از حضرت اسد اللّه الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابی طالب علیه السّلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! خدا به ما ختم می کند دین را چنانچه به ما افتتاح کرد و به ما الفت می دهد خدا میان دلهای شما بعد از عداوت و کینه ها «4».

و در کتاب فضائل از حضرت صادق علیه السّلام از پدرانش روایت کرده است از

جابر انصاری که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: فاطمه سرور دل من است، و دو پسرانش میوه های دل منند، و شوهرش نور دیده من است، و امامان از فرزندان او امانت منند و ریسمان کشیده اند از آسمان به زمین، هر که چنگ زند در ایشان نجات یابد و هر که تخلّف کند از

ایشان فرو رود در درکات ضلالت «1».

و در کتاب روضه و فضائل از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: چون از حجه الوداع برگشتم در مسجد رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خدمت آن حضرت نشسته بودیم که فرمود: حضرت عزت منّت گذاشت بر اهل دین که هدایت کرد ایشان را به من، و من منّت می گذارم بر اهل دین که هدایت می کنم ایشان را به علی بن ابی طالب علیه السّلام پسر عمّ من و پدر فرزندان من، هر که هدایت یابد به ایشان، نجات یابد؛ و هر که تخلّف نماید از ایشان، گمراه گردد. و ای گروه مردمان! خدا را به یاد آورید و از خدا بترسید در باب عترت من و اهل بیت من، بدرستی که فاطمه پاره تن من است و دو فرزند او دو بازوی منند، من و شوهر او چراغ راه هدایتیم، خدایا! رحم کن هر که ایشان را رحم کند و نیامرز کسی را که بر ایشان ستم کند.

پس آب از دیده های مبارکش جاری شد و فرمود که: گویا می بینم آن ستمها را که بر ایشان وارد خواهد شد «2».

و در عیون اخبار الرضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است

که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: تو یا علی و فرزندان تو برگزیده های خدائید از خلقش «3».

و ایضا از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که من مولا و صاحب اختیار اویم پس علی اولی به نفس و صاحب اختیار اوست، خداوندا! دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند، و یاری کن هر که با او یاری کند و مدد کن هر که او را مدد کند، و دشمنش را مخذول گردان و یاور او و فرزندان او باش و خلیفه او باش در فرزندانش، و برکت ده ایشان را در آنچه به آنها عطا کرده ای و تأیید کن ایشان را به روح القدس و حفظ کن ایشان را به هر طرف از زمین که متوجه شوند، و امامت را در میان ایشان قرار ده و شکر کن هر که ایشان را اطاعت کند و هلاک کن هر که ایشان را نافرمانی کند، بدرستی که تو نزدیکی به دعا کنندگان و اجابت

ایشان می نمائی «1».

و ابن بابویه در کتاب فضائل الشیعه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردم غافل شدند از گفتار حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ علی علیه السّلام در روز غدیر خم چنانچه غافل شدند از گفتار حضرت در حقّ علی علیه السّلام در غرفه مشربه مادر ابراهیم «2» در وقتی که مردم به عیادت حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم در آمدند در آن غرفه، پس على عليه السّلام داخل شد و خواست نزديک آن حضرت بنشيند جائى نيافت، پس چون حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ديد كه آن حضرت را جا ندادند فرمود كه: اى گروه مردم ! اينها اهل بيت منند و شما استخفاف به شأن ايشان مى كنيد و هنوز زنده ام در ميان شما، بخدا سوگند كه اگر من غايب شوم از شما خدا غايب نخواهد بود از شما، بدرستى كه روح و راحت و خشنودى و بشارت و دوستى و محبت براى كسى است كه اقتدا كند به على و اعتقاد كند به امامت او و تسليم و انقياد نمايد از براى او و اوصياء بعد از او، و لازم است بر من كه داخل گردانم ايشان را در شفاعت خود زيرا كه ايشان اتباع منند و هر كه متابعت من كند پس او از من است، اين مثلى است كه در ابراهيم جارى شد و گفت فَمَنْ تَبِعَنِى فَإِنَّهُ مِنِّى «3» زيرا كه من از ابراهيمم و ابراهيم از من است، و دين من دين اوست و سنّت من سنّت اوست، و فضل من فضل اوست و فضل او فضل من است، و من افضلم از او به تصديق قول پروردگار من ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ «4». «5»

باب دوم () در بيان آياتى كه در شأن ائمه عليهم السّلام مجملا نازل شده

فصل اول در تأويل سَلامٌ عَلى إِلْ ياسِين

حق تعالى فرموده است يس. وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ «1» و فرموده است سَلامٌ عَلى إِلْ ياسِينَ «2».

مفسران از حضرت امير المؤمنين و امام محمد باقر عليهما السّلام روايت كرده اند كه: «يس» اسم مبارک حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است

.«3»

و در آیه دوم فخر رازی گفته است که: نافع و ابن عامر و یعقوب آل یس خوانده اند به اضافه لفظ «آل» به لفظ «یس»، و باقی قرّاء به کسر همزه و سکون لام خوانده اند، و در قرائت اوّلی سه وجه گفته اند: اول آنکه الیاس پسر یاسین است، دوم آنکه آل یاسین آل محمد است، سوم آنکه یاسین اسم قرآن است «4».

و از طریق خاصه و عامه احادیث بسیار وارد شده است که قرائت منزله آل یس است و مراد آل محمد است «5».

و ابن حجر در صواعق از فخر رازی نقل کرده است که: اهل بیت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

با آن حضرت مساویند در پنج چیز: در سلام، و فرموده است درباره رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «السلام علیک أیها النبی»، و درباره اهل بیت که سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ؛ و در صلوات بر او و بر ایشان در تشهّد؛ و فرموده در حقّ رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «طه» یعنی یا طاهر، و در شأن أهل بیت وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً «1»؛ و در حرمت تصدّق؛ و در محبت در شأن رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ «2»، و در شأن اهل بیت قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی «3». «4»

و علی بن ابراهیم در تفسیر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: یس اسم رسول خداست، و دلیل بر این آنکه بعد از آن فرموده است إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ «5». «6»

و ایضا گفته است در تفسیر سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ

که: یاسین، محمد است؛ و آل محمد، ائمه اند «7».

در امالی و معانی الاخبار و تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود در تفسیر قول حق تعالی سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ که: یاسین، محمد است، و مائیم آل یس «8».

و ایضا از امالی و معانی الاخبار روایت کرده است از ابی مالک که: یاسین، محمد است.

و ایضا در هر دو کتاب از ابن عباس روایت کرده است در قول حق تعالی سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ که گفت: یعنی علی آل محمد «9».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 139

و ایضا در معانی الاخبار به سند دیگر از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ یعنی سلام از جانب پروردگار عالمیان بر محمد و آل او و سلامتی از برای کسی که ولایت ایشان را اختیار کند در قیامت از عذاب خدا «1».

و ایضا در معانی الاخبار از ابو عبد الرحمن سلمی روایت کرده است که: عمر بن الخطاب سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ را می خواند، ابو عبد الرحمن گفت که: آل یاسین، آل محمد است «2».

و ابن ماهیار در تفسیرش روایت کرده است از سلیم بن قیس هلالی که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اسمش یاسین است و مائیم که خدا در شأن ما فرموده است سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ «3».

و ایضا ابن ماهیار و فرات بن ابراهیم در تفسیرهای خود به طرق متعدده این مضمون را از ابن عباس روایت کرده اند «4».

در حدیث طولانی که حضرت امام رضا علیه السّلام احتجاج نموده بر علماء عامه در

فضل عترت طاهره مذکور است که حضرت از ایشان پرسید که: خبر دهید مرا از قول حق تعالی یس. وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ. إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ. عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ «5» مراد به یس کیست؟ علما گفتند: محمد است، کسی در آن شکی ندارد؛ حضرت فرمود که: پس خدا عطا کرده است به محمد و آل محمد به این سبب فضیلتی که کسی به کنه وصف آن نمی رسد مگر کسی که درست تعقّل کند آن را، زیرا که خدا سلام نفرستاده است مگر بر انبیاء پس فرموده است سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ «6» و فرموده است سَلامٌ عَلی إِبْراهِیمَ «7»

حیاه القلوب، ج 5، ص: 140

و فرموده است سَلامٌ عَلی مُوسی وَ هارُونَ «1»، نفرموده است: سلام علی آل نوح و آل ابراهیم و آل موسی و هارون، و فرموده است سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ یعنی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «2».

فصل دوم در بیان آنکه اهل ذکر، اهل بیت علیهم السّلام اند؛

و آنکه بر شیعه سؤال از ایشان واجب است و بر ایشان جواب واجب نیست حق تعالی فرموده که فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ. بِالْبَیِّناتِ وَ الزُّبُرِ «1»، [فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ*] «2»، و در جای دیگر نیز فرموده هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ «3»، و فرموده است وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ «4».

ظاهر آیه اولی و ثانیه آن است که: سؤال کنید از اهل ذکر اگر باشید که ندانید؛ و خلاف کرده اند مفسران که اهل ذکر کیستند: بعضی گفته اند اهل علمند؛ و بعضی گفته اند اهل کتابند «5»؛ و اخبار بسیار وارد شده است که ائمه علیهم السّلام اند «6» به دو وجه:

حیاه

وجه اول آنکه: ایشان اهل علم قرآنند چنانچه بعد از این آیه در سوره نحل فرموده است که وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ «1».

دوم آنکه: ایشان اهل رسولند و رسول ذکر است چنانچه فرموده است قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً. رَسُولًا «2».

و در آیه سوم مشهور میان مفسران آن است که خطاب به حضرت سلیمان علیه السّلام است «3»، یعنی: «این پادشاهی عطائی است از ما که به تو داده ایم خواهی بده و منّت گذار و خواهی امساک کن و مده بی آنکه بر تو حسابی باشد» نه در دادن و نه در نگاه داشتن، و از اخبار آینده ظاهر می شود که مراد عطای علم است.

و در آیه چهارم اکثر مفسرین ذکر را به شرف تفسیر کرده اند یعنی: قرآن شرفی است از برای تو و از برای قوم تو، و در قیامت سؤال کرده خواهید شد از ادای شکر قرآن و قیام نمودن به حقّ آن «4»؛ و در احادیث آینده وارد شده است که مراد آن است که سؤال از علوم و احکام قرآن از شما خواهند کرد «5».

و علی بن ابراهیم و صفار به سندهای بسیار روایت نموده اند که: زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام سؤال کرد از اهل ذکر، حضرت فرمود که: مائیم، زراره گفت: پس از شما باید سؤال کنند؟ فرمود: بلی، زراره گفت: مائیم سؤال کنندگان؟ فرمود: بلی، گفت: پس بر ما واجب است که از شما سؤال کنیم؟ فرمود: بلی، گفت: بر شما واجب است جواب ما بگوئید؟ فرمود: نه اختیار با ماست اگر می خواهیم جواب می گوئیم و اگر نمی خواهیم نمی گوئیم؛

پس این آیه را خواند هذا عَطاؤُنا ... تا آخر «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 143

مترجم گوید که: هدایت گمراهان و نهی از منکر و امر به معروف بدون مانعی و با تحقق شرایط بر همه کس واجب است خصوصا بر امامان و پیشوایان دین که ایشان برای این امور منصوبند، پس این حدیث و امثال آن یا محمولند بر حال تقیه که مأمور نیستند که ترک تقیه کنند و با ظنّ ضرر البته اظهار حق نکنند، و یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر عدم خوف ضرر است و شرط دیگر تجویز تأثیر است، یا محمولند بر بعضی از تأویل آیات نسبت به جمعی که عقول ایشان تاب فهم آنها نداشته باشد یا بعضی از دقایق معرفت اللّه یا معرفت احوال غریبه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرات ائمه معصومین صلوات اللّه علیهم که فهم اکثر خلق قاصر است از ادراک آنها، زیرا که ائمه ما صلوات اللّه علیهم از شیعیان قاصر الفهم زیاده از سنّیان تقیه می کردند به سبب آنکه بعضی از شیعیان از دیدن بعضی از معجزات غریبه یا شنیدن بعضی از احوالات عجیبه ایشان غالی شدند و به الوهیّت ایشان قائل شدند.

و امّا استشهاد به آیه قصه سلیمان علیه السّلام به آن است که بر سبیل مثل و نظیر ذکر کرده اند، یعنی: همچنانچه حضرت سلیمان علیه السّلام را در امور دنیوی مخیّر نموده بودند میان عطا و منع، ما را در افاضه علوم و حقایق مخیّر گردانیده اند، یا آنکه در قصه حضرت سلیمان نیز مراد خصوص علم و معارف باشد یا اعم از اینها

از امور دنیویّه، یا آنکه در حقّ ائمه ما علیهم السّلام نیز اعم از هر دو مراد باشد.

و در عیون اخبار الرضا در حدیث احتجاج در فضیلت عترت طاهره آن حضرت فرمود: پس مائیم اهل ذکر که خدا در قرآن فرموده است، پس از ما سؤال کنید اگر ندانید؛ پس علمای عامه گفتند: مراد به اهل ذکر یهودند و نصاری، حضرت فرمود: سبحان اللّه! آیا جایز است که از ایشان بپرسیم؟! اگر از ایشان سؤال کنیم ما را به دین خود دعوت خواهند کرد و خواهند گفت که: دین ما بهتر است از دین اسلام. مأمون گفت که: آیا شرحی و بیانی به خلاف گفته ایشان نزد شما هست؟ حضرت فرمود که: بلی ذکر رسول خداست و ما اهل اوئیم و این مطلب در کتاب خدا مبیّن و واضح است در آنجا که در سوره طلاق می فرماید الَّذِینَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً. رَسُولاً یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِ اللَّهِ

مُبَیِّناتٍ «1» پس ذکر، رسول خداست، و ما اهل اوئیم «2».

و در قرب الاسناد و بصائر الدرجات و کافی به سند صحیح روایت کرده اند که حضرت امام رضا علیه السّلام نوشت به ابن ابی نصر که: حضرت عزت می فرماید فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ «3» و ایضا می فرماید وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ «4» یعنی: «نبوده اند مؤمنان که بیرون آیند از شهرهای خود پس چرا از هر فرقه ای بیرون نمی آیند از برای آنکه مسائل دین خود را بیاموزند و بترسانند قوم

خود را از عذاب الهی چون برگردند بسوی ایشان شاید حذر کنند».

حضرت فرمود: پس واجب شده است بر شما سؤال کردن و رد کردن بسوی ما و بر ما واجب نکرده اند جواب گفتن را، حق تعالی می فرماید فَإِنْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَکَ فَاعْلَمْ أَنَّما یَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللَّهِ «5» یعنی: «اگر استجابت تو نکنند و سخن تو را قبول نکنند پس بدان که ایشان متابعت نمی کنند مگر خواهشهای نفسانی خود را و کیست گمراه تر از کسی که پیروی کند خواهش خود را بغیر هدایتی از جانب خدا» «6».

مترجم گوید: ظاهرا حضرت آیه را تأویل فرمودند به آنکه: هرگاه دانی که استجابت تو نمی کنند در کار نیست بر تو تبلیغ رسالت و مبالغه در آن نسبت به ایشان پس دلیل این خواهد بود که بر ایشان جواب گفتن واجب نیست.

و در بصائر الدرجات به چندین طریق موثق از زراره روایت کرده است که گفت: از

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدم که: اهل ذکر کیستند؟ فرمود که: مائیم، پرسیدم: آنها که مأمور شده اند که سؤال از ایشان بکنند کیستند؟ فرمود که: شمائید، یعنی شیعیان.

گفتم: پس چنانچه مأمور شده ایم سؤال می کنم و گمان کردم که از این راه که بدرآیم هر چه سؤال کنم جواب خواهد گفت، پس فرمود که: شما مأمور به سؤال شده اید و ما مأمور به جواب نشده ایم، اختیار با ماست اگر خواهیم جواب می گوئیم و اگر نخواهیم نمی گوئیم «1».

و صفار در بصائر الدرجات زیاده از سی سند معتبر این مضمون را روایت کرده است، و عیاشی نیز در تفسیر به سندهای بسیار

روایت کرده است «2».

و ابن بطریق از تفسیر ثعلبی روایت نموده است از حضرت صادق علیه السّلام که: مائیم اهل ذکر، و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نیز چنین روایت کرده است «3».

و علّامه حلی رحمه اللّه در کتاب کشف الحق از تفسیر محمد بن موسی شیرازی که از علمای عامه است و از دوازده تفسیر استخراج کرده روایت نموده است که: او از ابن عباس روایت کرده است که: اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام اند، ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیانند و اهل بیت نبوّتند و معدن رسالتند و محلّ آمدن و رفتن ملائکه اند، و اللّه که خدا مؤمن را مؤمن ننامیده مگر از برای کرامت امیر المؤمنین علیه السّلام.

و سفیان ثوری نیز این حدیث را روایت کرده است از سدی از حارث اعور «4».

و در بصائر الدرجات به چهار سند صحیح از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ «5» که: ذکر، قرآن است، و مائیم قوم آن حضرت و از ما سؤال می کنید معانی و احکام قرآن را «6».

و در روایت صحیح دیگر حضرت باقر علیه السّلام فرمود که: مقصود به این آیه مائیم، و مائیم اهل ذکر، و مائیم سؤال کرده شده که باید از ما سؤال کنند «1».

و در دو روایت دیگر صحیح حضرت باقر علیه السّلام فرمود در تفسیر این آیه که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او علیهم السّلام اهل ذکرند و از ایشان سؤال

می کنند «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم قوم آن حضرت «3».

و ابن ماهیار در تفسیرش مثل این روایات را از سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است «4».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت این آیه را خواندند و فرمودند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او اهل ذکرند و ایشانند سؤال کرده شدگان، خدا امر کرده است مردم را که از ایشان سؤال کنند پس ایشانند والیان مردم و اولی به امر ایشان، پس حلال نیست احدی از مردم را که این حقّی که خدا از برای ایشان واجب گردانیده است از ایشان بگیرد «5».

و ایضا در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: قوم آن حضرت، امیر المؤمنین علیه السّلام است و مردم را از ولایت آن حضرت در قیامت سؤال خواهند کرد «6».

و در کافی به سند معتبر روایت کرده است از موسی بن اشیم که گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم شخصی از تفسیر آیه ای سؤال کرد، حضرت جواب فرمود، پس مرد دیگر داخل مجلس شد و از همان آیه سؤال کرد حضرت تفسیر و جواب دیگر فرمود

غیر آن که به اول فرموده بود، پس مرا حالتی عارض شد که خدا می داند حتی آنکه گویا دلم را پاره پاره کردند و در دل خود گفتم که: من ابو قتاده را در شام گذاشتم که یک حرف مانند «واو» خطا نمی کند آمدم به نزد این

مرد که چنین خطای بزرگی می کند، در این حال بودم که مرد دیگری آمد و از همان آیه سؤال کرد و تفسیر دیگر فرمود بغیر آنچه به هر دو گفته بود، پس نفس من ساکن شده دانستم که این خطا نیست دانسته اینها را فرموده از برای تقیه و مصلحت؛ و چون حضرت به اعجاز دانستند که چه در خاطر من گذشت به جانب من التفات نمودند و فرمودند که: ای پسر اشیم! خدا تفویض کرد به حضرت سلیمان علیه السّلام و فرمود هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ «1»، و به پیغمبرش صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تفویض کرد و فرمود ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا «2» یعنی: «هر چه عطا کند شما را رسول پس بگیرید و عمل بکنید و آنچه نهی کند شما را از آن پس ترک کنید»، و آنچه به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تفویض کرده بود به ما تفویض نموده «3».

و در کتاب اختصاص همین حدیث را روایت کرده و در آخرش چنین است که: چون حاضران مجلس بیرون رفتند نظر کرد بسوی من و فرمود که: گویا دلتنگ شدی، گفتم:

فدای تو شوم! دلتنگ شدم از سه قول مختلف در یک سؤال، حضرت فرمود: ای پسر اشیم! بدرستی که خدا تفویض کرد به پسر داود علیه السّلام امر پادشاهی را و فرمود هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ و تفویض کرد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر دین خود را و فرمود ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و

بدرستی که خدا تفویض کرده است به ائمه از ما آنچه تفویض کرده بود به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس دلتنگ مشو «4».

و در بصائر الدرجات به سند حسن کالصحیح روایت کرده که صفوان از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: آیا می توان بود که از امام بپرسم از مسأله حلال و حرام و جوابش نزد

حیاه القلوب، ج 5، ص: 148

او نباشد؟ فرمود که: نه، امّا گاه هست که جوابش نزد او هست و نمی گوید از برای مصلحت «1».

و از حضرت صادق علیه السّلام به سند صحیح روایت کرده است که: مائیم اهل ذکر و اولو العلم و نزد ماست علم حلال و حرام «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه الَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللَّهِ «3» یعنی: «آنها که ایمان آورده اند و مطمئن و ساکن می گردد دلهای ایشان به یاد خدا»، فرمود که: یاد خدا امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمه اند «4»، یعنی ولایت ایشان یا آنکه یاد ایشان یاد خداست.

و ابن ماهیار روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السّلام در تفسیر این آیه لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ کِتاباً فِیهِ ذِکْرُکُمْ أَ فَلا تَعْقِلُونَ «5» یعنی: «بتحقیق که فرستاده ایم بسوی شما کتابی را که در آن ذکر شما هست آیا نمی فهمید و تعقل نمی کنید؟» فرمود که: مراد به ذکر، اطاعت امام است بعد از پیغمبر که مورث شرف دنیا و آخرت است «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 149

فصل سوم در بیان آنکه ایشانند اهل علم قرآن و راسخون در علم و انذار کنندگان به قرآن

ابن ماهیار به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه فَالَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یُؤْمِنُونَ بِهِ یعنی: «پس

آنها که داده ایم به ایشان کتاب را ایمان می آورند به آن»، حضرت فرمود که: مراد به آنها که کتاب به ایشان داده شده است آل محمدند که علم قرآن به ایشان داده شده است، وَ مِنْ هؤُلاءِ مَنْ یُؤْمِنُ بِهِ «1» یعنی:

«و از این جماعت بعضی هستند که ایمان می آورند به کتاب»، فرمود که: مراد اهل ایمانند از اهل قبله «2».

و ایضا او و کلینی و دیگران روایت کرده اند به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ «3» یعنی: «بلکه قرآن آیات واضحی چند است در سینه های آنها که علم به ایشان داده شده است»، فرمود که:

مراد به آنها که علم به ایشان داده شده است ائمه اند از آل محمد و لفظ و معنی قرآن در سینه های ایشان است «4».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 150

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت این آیه را خواند بعد از آن فرمود که: خدا نگفت که در میان دو جلد مصحف است بلکه گفت: در سینه آنهاست که علم به ایشان داده شده است؛ ابو بصیر گفت که: شمائید آنها؟ فرمود: که بغیر ما می تواند بود «1»؟

و قریب به بیست سند روایت کرده است که این آیه در شأن ایشان است «2» و محتمل است که فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ را متعلق به بیّنات گردانیده باشند، یعنی وضوحش در سینه آنهاست و کسی به غیر ایشان معانی و اسرار را نمی داند پس در فهم قرآن رجوع به آنها باید کرد.

و

عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه میمونه الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ أُولئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ «3» یعنی: «آنها که کتاب به ایشان داده ایم تلاوت می کنند آن را چنانچه سزاوار تلاوت کردن است، ایشانند که ایمان آورده اند به کتاب» حضرت فرمود: آنها که کتاب به ایشان داده شده است، ائمه اند «4».

مترجم گوید که: بعضی از مفسران گفته اند که مراد به کتاب، تورات است؛ و آنها که علمش به ایشان داده شده است، آن جماعتند از یهود و نصاری که ایمان به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده بودند. و بعضی گفته اند که: کتاب، قرآن است؛ و آنها که کتاب به ایشان داده شده است، مؤمنان این امّتند «5».

و تفسیری که آن حضرت فرموده اند مبتنی بر این است و موافقتر است به سیاق آیه کریمه زیرا که حقّ تلاوت قرآن موقوف است بر علم به اسرار و بطون آن و آن مخصوص ایشان است چنانچه ایمان کامل داشتن به قرآن بعمل نمی آید مگر از ایشان.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 151

و کلینی به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر این آیه کریمه وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ «1» یعنی: «وحی کرده شد بسوی من این قرآن که بترسانم به آن شما را و هر که برسد» حضرت فرمود که: یعنی هر که به حدّ امامت برسد از آل محمد علیهم السّلام و انذار می کند مردم را به قرآن چنانچه انذار می کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن «2».

و علی بن ابراهیم

روایت کرده است که وَ مَنْ بَلَغَ امام است؛ و فرموده که:

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انذار می کرد و ما انذار می کنیم چنانچه آن حضرت انذار می کرد «3».

مترجم گوید که: اکثر مفسرین گفته اند وَ مَنْ بَلَغَ عطف است بر ضمیر مفعول در لِأُنْذِرَكُمْ یعنی از برای آنکه انذار کنم شما را و انذار کنم هر کس را که قرآن به او برسد تا روز قیامت؛ و بنا بر آنچه در احادیث وارد است عطف است بر ضمیر فاعل «انذرکم» خواهد بود.

و علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: قرآن زجرکننده است و امرکننده؛ امر می کند به بهشت و زجر می کند از جهنم. و در آن محکم هست- که واضح الدلاله است بر معنی مقصود- و متشابه است- که معانی بسیار در آن محتمل است، و فهم معنی مقصود از آن مشکل است-؛ امّا محکم را پس ایمان می آوری به آن و عمل می کنی به آن و اعتقاد می کنی به آن؛ و امّا متشابه را پس ایمان می آوری به آن و عمل نمی کنی به آن و این است معنی قول حق تعالی فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَهِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا «4» و «راسخون در علم» آل محمد علیهم السّلام اند «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 152

و ایضا علی بن ابراهیم و صاحب اختصاص به سندهای صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم بهترین راسخان در علم بود و دانست آنچه خدا بر او فرستاده بود از تنزیل قرآن و تأویل آن- یعنی ظهر و بطن قرآن- و نخواسته بود که بر او فرو فرستد آیه را که تأویلش را تعلیم او نکند، و اوصیای او که بعد از او آمدند همه تنزیل و تأویل قرآن را می دانستند «1».

و در کافی و بصائر تتمه ای هست که: آنها که تأویلش را نمی دانند- از شیعیان- چون عالم- یعنی امام- از روی علم و دانائی در میان ایشان بیان کند می گویند: ایمان آوردیم به آن همه از جانب پروردگار ماست، و قرآن در آن خاص و عام می باشد و محکم و متشابه می باشد و ناسخ و منسوخ می باشد و راسخان در علم همه را می دانند «2».

مترجم گوید: اول آیات چنین است هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ یعنی: «اوست خداوندی که فرستاده است بر تو قرآن را» مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ «از جمله قرآن آیه ای چند هست واضح الدلاله که آنها اصل قرآن است»، وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ «و آیه ای چند دیگر هست که معنی آنها شبیه به یکدیگر است و معنی مقصود در آن واضح نیست»، فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ «پس آنها که در دلهای ایشان میل بسوی باطل هست» فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ «پس متابعت می کنند آنچه متشابه است از قرآن»، ابْتِغاءَ الْفِتْنَهِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ «از برای آنکه مردم را گمراه کنند و به شبهه اندازند و از برای آنکه به خواهش خود تأویل کنند»، وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یعنی: «نمی دانند تأویل متشابه را مگر خدا و آنان

که ثابتند در علم» و بنای علم ایشان بر یقین است، و در اینجا خلاف است میان مفسران اکثر ایشان وقف می کنند بر «اللّه» و این را ابتدای کلام می دانند و يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا «3» را خبر آن می دانند، یعنی «راسخون در علم می گویند: ایمان آوردیم به متشابه، همه از جانب

پروردگار ماست» هر چند معنی آن را ندانیم؛ و بعضی بر «اللّه» وقف نمی کنند و «راسخون» را عطف بر «اللّه» می کنند، یعنی راسخون در علم نیز می دانند یعنی متشابه قرآن را. و احادیث بسیار وارد شده است بر این تفسیر و بر آنکه مراد از راسخون، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیه السّلام اند «1».

و در بعضی از روایات وارد شده است که «یقولون» استیناف کلام است، و فاعل آن:

شیعیان است، یعنی چون شیعیان از ائمه خود که راسخ در علمند تأویل متشابه کلام را می شنوند تصدیق ایشان می کنند و می گویند همه از جانب پروردگار ماست «2».

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم راسخان در علم و ما می دانیم تأویل متشابه قرآن را «3».

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت است که: راسخان در علم، امیر المؤمنین و امامان بعد از اوست «4».

و در بصائر الدرجات روایت کرده است به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام که: هیچ آیه در قرآن نیست مگر آنکه آن را ظهری و بطنی هست، و هیچ حرفی در آن نیست مگر آنکه اشاره است به امری که حادث می شود و حدوث و ظهور

آن بر امام وقتی دارد، و بر امام زنده علم آن فائض می شود و بر امام گذشته چنانچه خدا می فرماید که: نمی داند تأویل آن را مگر خدا و راسخان در علم و ما می دانیم آن را «5».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه کریمه قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْیَ الْیَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَی الْکافِرِینَ «6» یعنی: «خواهند گفت

حیاه القلوب، ج 5، ص: 154

آن جماعتی که داده شده است به ایشان علم که: خواری امروز و حال بد بر کافران است» حضرت فرمود که: آن جماعت که علم به ایشان داده شده است ائمه اند «1».

و ایضا روایت کرده است در تفسیر این آیه وَ یَرَی الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِی أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ هُوَ الْحَقَّ «2» یعنی: «و می دانند آنها که علم به ایشان داده شده است که آنچه نازل شده است بسوی تو از پروردگار تو آن حق است» حضرت فرمود که: مراد امیر المؤمنین علیه السّلام است که تصدیق کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در آنچه خدا بر او فرستاده است «3».

و کلینی روایت کرده است به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که: دعوی نکرده است احدی از مردم که همه قرآن را چنانچه نازل شده است می داند مگر دروغگوئی، و جمع نکرده و حفظ نکرده است قرآن را چنانچه خدا فرستاده است مگر علی بن ابی طالب علیه السّلام و ائمه بعد از او علیهم السّلام؛ و در روایت دیگر فرمود: نمی تواند دعوی کند کسی که نزد او جمیع قرآن هست ظاهرش و باطنش

غیر اوصیای پیغمبر علیهم السّلام «4».

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: از جمله علمها که خدا به ما داده است تفسیر قرآن است و احکام قرآن، و علم تغییر زمانه و حوادثی که واقع می شود؛ پس فرمود: اگر ضبطکننده می یافتیم که اسرار ما را فاش نکند یا کسی که رازی به او توان گفت، می گفتیم «5».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: بخدا سوگند که من می دانم کتاب خدا را از اول تا آخر چنانکه گویا در کف من است، در قرآن خبر آسمان هست و خبر زمین و خبر گذشته و خبر آینده، و خدا می فرماید «فیه تبیان کلّ شی ء» «6»

حیاه القلوب، ج 5، ص: 155

یعنی: «در قرآن است بیان همه چیز» «1».

و در حدیث دیگر فرمود که: خدا در شأن آصف وزیر سلیمان علیه السّلام گفته است که:

«گفت آن کسی که نزد او علمی از کتاب بود که من می آورم برای تو تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم زنی» «2» پس حضرت انگشتها را گشود و بر سینه حقیقت دفینه خود گذاشت و فرمود: و اللّه علم جمیع کتاب نزد ماست «3».

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: معاویه بن عمار از آن حضرت سؤال کرد از تفسیر این آیه قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ «4» یعنی «بگو یا محمد که: بس است خدا گواه میان من و میان شما و آن که نزد اوست علم کتاب» یعنی علم قرآن یا لوح محفوظ، حضرت فرمود: مراد مائیم،

و علی علیه السّلام اول ما و افضل و بهتر ماست بعد از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «5».

و در بصائر به سند معتبر روایت نموده است که: شخصی به خدمت امام موسی علیه السّلام عرض نمود که: شما تفسیری چند می کنید کتاب خدا را که ما نشنیده ایم از دیگری، حضرت فرمود: قرآن بر ما نازل شده پیش از دیگران و از برای ما تفسیر شده پیش از آنکه در میان مردم منتشر گردد، پس ما می دانیم حرام و حلال قرآن را و ناسخ و منسوخ آن را و ما می دانیم که کدام آیه در سفر نازل شده و کدام آیه در حضر نازل شده و در کدام شب نازل شده و در شأن که و در چه باب نازل شده، پس ما حکیمان و دانایان خدائیم در زمین او و گواهان خدائیم بر خلق او، و این مفاد قول حضرت عزت می باشد سَتُکْتَبُ شَهادَتُهُمْ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 156

وَ یُسْئَلُونَ «1» یعنی: «بزودی نوشته می شود شهادت ایشان و از ایشان سؤال می کنند» حضرت فرمود: شهادت از برای ماست و سؤال کردن از برای مشهود علیه است که سایر امّت باشند، پس این علم آن چیزی است که اعلام کردم بسوی تو و ادا نمودم بسوی تو آنچه لازم شده بود بر من، پس اگر قبول کنی شکر کن و اگر ترک کنی پس خدا بر همه چیز گواه است «2».

فصل چهارم در بیان آنکه آیات خدا و بیّنات خدا و کتاب خدا ایشانند در بطن قرآن

علی بن ابراهیم روایت نموده است در تفسیر این آیه وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا صُمٌّ وَ بُکْمٌ فِی الظُّلُماتِ مَنْ یَشَإِ اللَّهُ یُضْلِلْهُ وَ مَنْ یَشَأْ یَجْعَلْهُ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ «1» ظاهر

لفظش آن است که: «کسانی که تکذیب کردند به آیات ما کرانند که نمی شنوند آیات را شنیدنی که از آن منتفع گردند، و لالانند که گویا به حق نمی گروند و در تاریکیهای کفر و ضلالت و جهالت حیران مانده اند، هر که را خدا خواهد گمراهی او را، گمراه گرداند او را- یعنی هر که مستحقّ الطاف الهی نیست او را به خود می گذارد- و هر که را خواهد می گرداند او را بر راه راست» حضرت فرمود: این آیه نازل شد در شأن جماعتی که تکذیب کردند اوصیای انبیاء را کران و لالانند، چنانچه خدا فرموده است در ظلماتند، هر که از فرزندان شیطان است تصدیق نمی کند به اولیاء و ایمان نمی آورد به ایشان هرگز، و اینهایند که خدا گمراه کرده است ایشان را، و هر که از فرزندان آدم است- که شیطان در نطفه او شریک نشده است- ایمان می آورد به اوصیاء و ایشانند که بر راه راستند.

راوی گفت: از حضرت شنیدم که می فرمود: هر جا که کَذَّبُوا بِآیاتِنا در قرآن وارد شده است مراد تکذیب به همه اوصیاء است «2».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 158

مترجم گوید: تکذیب به آیات را تأویل کردن به تکذیب اوصیاء دو وجه دارد:

اول آنکه: مراد به آیات، علامات عظمت جلال الهی باشد، و ایشان اعظم علامات بزرگی الهی اند چنانچه بعد از این خواهد آمد.

دوم آنکه: مراد آیاتی باشد که در شأن آنها در قرآن وارد شده است و تکذیب به آنها متضمن تکذیب به همه قرآن است.

و ایضا علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه روایت کرده است وَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ آیاتِنا غافِلُونَ «1» یعنی: «و آن جماعتی که

ایشان از آیات ما غافلند» که مراد از آیات، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السّلام اند، و دلیل بر این، قول حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است که فرمود:

خدا را آیتی از من بزرگتر نیست «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی وَ ما تُغْنِی الْآیاتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ «3» یعنی: «فائده نمی بخشد آیات و نذر- یعنی ترسانندگان- گروهی که ایمان نمی آورند» فرمود که: آیات، ائمه اند؛ و نذر، پیغمبران «4».

و باز فرموده است در این آیه وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا فَأُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ «5» یعنی: «آنها که کافر شدند و تکذیب نمودند به آیات ما پس از برای ایشان است عذاب خوارکننده» که مراد آن گروهی اند که ایمان نیاورده اند به ولایت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السّلام «6».

و بازگفته است در تفسیر این آیه سَیُرِیکُمْ آیاتِهِ فَتَعْرِفُونَها «7» یعنی: «بزودی

حیاه القلوب، ج 5، ص: 159

می نماید خدا به شما آیات خود را پس خواهید شناخت آنها را» فرمود که: مراد امیر المؤمنین و ائمه علیهم السّلام اند؛ چون بر می گردند در رجعت، دشمنان ایشان می شناسند ایشان را چون می بینند آنها را «1».

و باز روایت کرده است به سند حسن کالصحیح از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ «2» یعنی: «اگر خواهیم می فرستیم بر ایشان از آسمان آیتی پس برمی گردد گردنهای ایشان برای آن آیه خاضع و ذلیل» که مراد خضوع گردنهای بنی امیّه است در وقتی که صدا از آسمان به اسم صاحب الامر علیه السّلام ظاهر

گردد «3».

و ایضا گفته است در تفسیر قول حق تعالی وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا الْکافِرُونَ «4» یعنی:

«انکار نمی کنند آیات ما را مگر کافران» «5»، که مراد آن است که انکار نمی کنند امیر المؤمنین و ائمه علیهم السّلام را مگر کافران.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه ذلِکَ بِأَنَّهُ کانَتْ تَأْتِیهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ «6» که مراد از بیّنات، ائمه علیهم السّلام اند «7».

و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه میمونه وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا بَیِّناتٍ قالَ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَیْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ «8» یعنی:

«و چون تلاوت می شود بر ایشان آیات ما در حالتی که بیّن و واضحند می گویند آن جماعتی که امید ملاقات ما ندارند- یعنی اعتقاد به آخرت ندارند-: بیاور قرآنی غیر این

حیاه القلوب، ج 5، ص: 160

یا بدل کن این را» حضرت فرمود که: یعنی بدل کن علی علیه السّلام را «1»، گویا مراد این باشد که ایشان می گفتند قرآنی بیاور که ولایت علی علیه السّلام در آن نباشد یا در این قرآن به جای علی علیه السّلام دیگری را قرار ده.

و در احادیث بسیار به روایت ابن ماهیار و دیگران از حضرت صادق و امام رضا علیهما السّلام وارد شده است در تفسیر این آیه وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ «2» که اکثر مفسران گفته اند که مراد آن است که: «بدرستی که قرآن در لوح محفوظ نزد ما محفوظ است از تغییر و بلند مرتبه است در میان کتابهای آسمانی و حکیم است» یعنی مشتمل است بر حکمتها

یا محکم است، و منسوخ نمی گردد به غیر خود «3»، فرمودند: مراد آن است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در سوره حمد که ام الکتاب است مذکور است حکیم و دانا است «4»، و این مبتنی بر آن است که «الصراط المستقیم» علی علیه السّلام است، و راه، ولایت و متابعت او، چنانچه منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند که: در کجای امّ الکتاب ذکر علی بن ابی طالب علیه السّلام است؟ فرمود که: در اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ «5» که علی علیه السّلام صراط مستقیم است «6».

و در دعای روز غدیر ذکر شده است که: شهادت می دهم که علی علیه السّلام امام هادی و رشید است و امیر مؤمنان است که او را در کتاب خود ذکر کرده است که گفته وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ «7».

فصل پنجم در بیان آنکه برگزیده بندگان و آل ابراهیم، ائمه علیهم السّلام اند

و در این باب چند آیه است آیه اول- آنکه حق تعالی می فرماید ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ. جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها «1» تا آخر آیه، یعنی: «پس به میراث دادیم کتاب را» که قرآن باشد یا تورات یا مطلق کتابهای الهی را، الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا «به آنها که برگزیده ایم از بندگان خود»، بعضی گفته اند که این برگزیده ها پیغمبرانند؛ و بعضی گفته اند که علمای امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اند؛ و احادیث بسیار خواهد آمد که این مخصوص اهل بیت است، فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ «پس بعضی از ایشان ستم کننده اند مر نفس خود را»، اختلاف کرده اند مفسران در مرجع ضمیر

«منهم»، سیّد مرتضی رضی اللّه عنه و جماعتی از مفسران گفته اند که ضمیر راجع است به عباد، یعنی: بعضی از بندگان ما ستم کننده اند بر نفس خود؛ و بعضی گفته اند که راجع است به برگزیدگان، وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ «و بعضی از ایشان میانه روانند»، وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ «و بعضی از ایشان پیشی گیرنده اند به خیرات و نیکیها به توفیق خدا»، ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ «این است آن فضیلت بزرگ». باز اختلاف کرده اند مفسران در احوال این سه فرقه که در آیه مذکور شده: بعضی گفته اند همه

نجات می یابند؛ و بعضی گفته اند آنها که ظالمند از عذاب الهی نجات نمی یابند، چنانکه قتاده گفته است که: ظالم، اصحاب مشئمه؛ و مقتصد، اصحاب میمنه است؛ و سابق، سابقون مقرّبونند، جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها «بهشتهای عدن و دار اقامت است که ایشان داخل می شوند آنها را» خلاف کرده اند در آنکه ضمیر فاعل «یدخلونها» به چه راجع است: بعضی گفته اند به هر سه راجع است و هر سه داخل بهشت می شوند؛ و بعضی گفته اند راجع است به برگزیدگان که فرمود الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا؛ و بعضی گفته اند راجع است به مقتصد و سابق، و ظالم داخل نیست «1».

و امّا احادیث که در این باب وارد شده است:

در معانی الاخبار از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ظالم پیوسته متابعت شهوات نفس خود می کند؛ و مقتصد دور دل خود می گردد- یعنی سعی در تصحیح عقاید خود می نماید یا در پی اصلاح نفس خود است، یا در پی عبادت است و اغراض دنیوی نیز او را منظور می باشد-؛ و سابق به خیرات گرد پروردگار خود می گردد- یعنی از

مرادات خود خالی شده و بغیر رضای پروردگار خود غرضی نمی دارد- «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ظالم از ذرّیّه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن است که حقّ امام را نداند؛ و مقتصد آن است که امامت امام را اعتقاد کند و حقّ او را داند؛ و سابق به خیرات، امام است «3».

و در مجمع البیان از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است این مضمون را و در آخرش فرمود که همه ایشان آمرزیده اند، جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها یعنی سابق و مقتصد داخل جنات عدن می شوند «4».

و ایضا به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: از تفسیر این آیه سؤال

حیاه القلوب، ج 5، ص: 163

کرده اند، فرمود که: در حقّ ما اهل بیت نازل شده.

ابو حمزه ثمالی گفت که: پرسیدم: ظلم کننده بر خود، از شما کیست؟

فرمود: آن است که گناه و ثواب او برابر باشد از ما اهل بیت، یعنی ذرّیّه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس او ظلم کننده است بر نفس خود که تقصیر در عبادت خدا کرده است.

گفتم: کیست مقتصد از شما؟

فرمود: آن است که عبادت خدا کند در حال شدت و رخا، یا در حال غلبه اهل حق و حال غلبه اهل باطل تا وقتی که مرگ متیقّن به او برسد.

گفتم: کیست سابق به خیرات از شما؟

فرمود: آن است که مردم را به راه پروردگار خود بخواند و امر کند مردم را به نیکیها و طاعات و نهی کند مردم را از بدیها و معاصی و یاور گمراه کنندگان نباشد و

از جانب خیانت کنندگان خصمی ننماید و راضی به حکم فاسقان نباشد مگر کسی که بر نفس خود و دین خود ترسد و یاوری نیابد که با ایشان معارضه کند و از روی تقیه با ایشان مدارا کند «1».

و علی بن ابراهیم گفته: الَّذِینَ اصْطَفَیْنا ائمه علیهم السّلام اند؛ و ظالِمٌ لِنَفْسِهِ از آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم غیر ائمه اند که انکار حقّ امام کنند؛ و مُقْتَصِدٌ آن است که اقرار به امام کند از آل محمد علیهم السّلام؛ و سابِقٌ بِالْخَیْراتِ امام است «2».

و در احتجاج روایت نموده که: ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد از تفسیر این آیه، حضرت فرمود: تو چه می گوئی؟ گفت: من می گویم مخصوص فرزندان فاطمه علیها السّلام است، حضرت فرمود: کسی که شمشیر بلند کند و مردم را بسوی خود دعوت کند و بسوی ضلالت و گمراهی و به ناحق دعوی کند خواه از فرزندان فاطمه باشد و خواه از غیر ایشان داخل این آیه نیست، گفت: پس که داخل است در این آیه؟ فرمود که: ظالم بر نفس خود آن است که مردم را نه بسوی ضلالت می خواند و نه بسوی هدایت؛ و مقتصد از ما اهل بیت

آن است که حقّ امام را می شناسد؛ و سابِقٌ بِالْخَیْراتِ امام است «1».

و در بصائر الدرجات به چهارده طریق معتبر روایت کرده که: سابق به خیرات، امام است «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که: الَّذِینَ اصْطَفَیْنا آل محمد علیهم السّلام اند؛ و سابق به خیرات امام است «3».

و از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که: این آیه در

شأن ما نازل شده است، و سابق به خیرات امام است «4».

و به سند دیگر از آن حضرت روایت نموده که: سابق به خیرات امام است، و این آیه در شأن فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام نازل شده است «5».

و در کشف الغمه از دلایل حمیری روایت کرده که ابو هاشم جعفری گفت: سؤال کردم از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام از تفسیر این آیه، فرمود که: هر سه از آل محمدند، و ظالِمٌ لِنَفْسِهِ آن است که اقرار به امام نمی کند.

ابو هاشم گفت: پس آب از دیده من ریخت و در خاطر خود گذرانیدم که این چه بزرگی است که خدا به آل محمد داده است؛ حضرت به اعجاز دانست که این معنی در خاطر من خطور کرده، پس نظر کرد بسوی من و فرمود که: امر امامت عظیمتر و رتبه امام بزرگتر است از آنچه در خاطر گذرانیدی از عظمت شأن آل محمد، پس حمد کن خدا را که تو را متمسک به حبل ایشان گردانیده است و معتقد به امامت ایشان نموده، تو را در روز قیامت به نام ایشان خواهند طلبید در وقتی که هر گروهی را به نام امام خود بخوانند، پس شاد باش ای ابو هاشم که تو بر مذهب حقّی «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 165

و در مجمع البیان از ابو الدرداء روایت نموده که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در تفسیر این آیه می فرمود که: سابق داخل بهشت می شود بی حساب؛ و مقتصد را حساب می کنند حساب آسان؛ و ظلم کننده بر نفس خود را مدتی طویل در مقام حساب

او را حبس می کنند پس داخل بهشت می شود، پس ایشانند که می گویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ «1» یعنی: «حمد و سپاس خداوندی را سزاست که از ما برطرف کرد ترس و اندوه و بدی عاقبت را» «2».

و از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ظلم کننده از ما آن است که عمل شایسته کند و عمل دیگر بد و ناشایسته کند؛ و مقتصد عبادت کننده است که سعی بسیار در عبادت کند؛ و سابق به خیرات علی و حسن و حسین علیهم السّلام است و هر که شهید کشته شود از آل محمد علیهم السّلام «3».

و سیّد ابن طاووس در کتاب سعد السعود از تفسیر محمد بن العباس روایت نموده، و صاحب تأویل الآیات الباهره نیز از او روایت کرده است به سند او از ابی اسحاق سبیعی که گفت: به حج رفتم محمد بن علی را ملاقات کردم- یعنی ابن الحنفیه را- پس از تفسیر این آیه پرسیدم، او گفت: قوم تو در تفسیر این آیه چه می گویند- و مراد از قوم او اهل کوفه اند-؟ گفتم که: می گویند مراد شیعیانند، فرمود: پس چرا می ترسند هرگاه از اهل بهشتند؟ گفتم: پس تو چه می گوئی فدای تو شوم؟ فرمود که: این مخصوص ما اهل بیت است، ای ابو اسحاق! امّا سابق به خیرات پس علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السّلام است و هر امامی از ما- و در بعضی از نسخ: و هر شهیدی از ما-؛ و مقتصد آن است که روزها روزه می دارد و شب به عبادت می ایستد؛ و امّا ظالم بر خود، پس در او هست آنچه

در حقّ توبه کاران نازل شده است- و در بعضی از روایات: آنچه در سایر مردم است- و او آمرزیده است؛ ای ابو اسحاق! به سبب ما زایل می گرداند خدا عیبهای شما را و به ما ادا

حیاه القلوب، ج 5، ص: 166

می کند قرضهای شما را و به ما افتتاح می کند خلافت و هدایت را و به ما ختم می کند نه به شما، و مائیم غار شما و پناه شما مانند اصحاب کهف، و مائیم کشتی نجات شما مانند کشتی نوح، و مائیم درگاه حطّه شما مانند باب حطّه بنی اسرائیل.

و سیّد رحمه اللّه فرموده است که: محمد بن العباس تأویل این آیه را به این وجه به بیست طریق روایت کرده است به اندک زیادتی و نقصانی «1».

و فرات بن ابراهیم نیز روایت کرده است به اندک تفاوتی «2».

و در کتاب تأویل الآیات الباهره از تفسیر محمد بن العباس به سند معتبر از سوره بن کلیب روایت کرده است که: از امام محمد باقر علیه السّلام سؤال کردم از تفسیر این آیه، حضرت فرمود که: ظالِمٌ لِنَفْسِهِ آن است که امام را نشناسد؛ گفتم: پس مقتصد کیست؟ گفت:

آن است که امام را شناسد؛ گفتم: سابق به خیرات کیست؟ گفت: امام است؛ گفتم: پس از برای شیعیان شما چیست؟ گفت: گناهان ایشان آمرزیده می شود و قرضهای ایشان ادا می شود و مائیم باب حطّه ایشان و به ما آمرزیده می شود گناهان ایشان «3».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: الَّذِینَ اصْطَفَیْنا آل محمد علیهم السّلام اند که برگزیده خدایند؛ و ظلم کننده بر نفس خود، هالک است؛ و مقتصد، صالحانند؛ و

سابق به خیرات، علی مرتضی علیه السّلام است، خداوند عالم می فرماید ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ یعنی قرآن، جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها یعنی آل محمد علیهم السّلام داخل می شوند در قصور بهشتها که هر قصری از یک دانه مروارید است که در آن شکافی و وصلی نیست، اگر جمع شوند اهل اسلام در آن قصر گنجایش همه داشته باشد، و در آن قصر قبّه ها از زبرجد بوده باشد و در هر قبّه دو درگاه بوده باشد که هر درگاهی طولش دوازده میل بوده باشد که چهار فرسخ است؛ بعد از آن خدا می گوید که: ایشان چون داخل بهشت شوند گویند: «حمد و سپاس خداوندی را سزاست که از ما برداشت حزن را»،

حیاه القلوب، ج 5، ص: 167

حضرت فرمود که: حزن، آن چیزی است که در دنیا به ایشان رسیده باشد از ترسها و شدتها و سختیها «1».

مترجم گوید که: حاصل این احادیث به یکی از دو وجه برمی گردد:

اول آنکه: ضمایر راجع است به اهل بیت علیهم السّلام و سایر ذرّیّه طیّبه بوده باشد؛ و ظالم، فاسق ایشان باشد؛ و مقتصد، صالح ایشان باشد؛ و سابق به خیرات، امام باشد، و بنابراین در این قسمت داخل نخواهد بود کسی که دعوی امامت به ناحق کند یا از جهت دیگر عقایدش درست نباشد.

دوم آنکه: ظالم کسی باشد که اعتقادش درست نباشد؛ و مقتصد کسی باشد که عقایدش درست باشد و امری که منافی ایمان باشد از او صادر نشود، پس ضمیر «یدخلونها» راجع به مقتصد و سابق است نه ظالم، و می تواند بود که هر دو مراد باشد به حسب ظهر و بطن آیه یا بطون مختلفه؛ و بر هر

تقدیر مراد به اصْطَفَیْنا آن خواهد بود که خدا این ذرّیّه طیّبه را برگزیده است به آنکه در میان ایشان اوصیاء و ائمه قرار داده نه آنکه هر یک از ایشان را وصی و امام گردانیده؛ و همچنین مراد به میراث در آن کتاب آن است که بعضی از ایشان را علم کتاب داده و این شرفی است برای همه اگر ضایع نکنند.

آیه دوم- إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ. ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ «2» یعنی: «بدرستی که حق تعالی برگزید برای نبوت و امامت و خلافت آدم و نوح را و آل ابراهیم را- که اولاد اویند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیهم السّلام نیز داخلند- و آل عمران را» و خلاف است که کیستند: بعضی گفته اند مراد موسی و هارون و اولاد ایشانند زیرا که موسی و هارون پسرهای عمران بودند؛ و بعضی گفته اند مریم و عیسی مرادند زیرا که مریم دختر عمران بود «3».

و شیخ طبرسی رحمه اللّه گفته است که در قرائت اهل بیت چنین است: «و آل محمد علی

العالمین»؛ و از ائمه علیهم السّلام منقول است که: آل ابراهیم آل محمد علیهم السّلام اند «1».

و ایضا طبرسی گفته است که: واجب است که آن جماعتی که خدا ایشان را برگزیده است مطهر و معصوم و منزّه باشند از قبایح، زیرا که خدا اختیار نمی کند و برنمی گزیند مگر کسی را که چنین باشد و ظاهرش مثل باطنش باشد در طهارت و عصمت، پس بنابراین اصطفا مخصوص کسی خواهد

بود که معصوم باشد از آل ابراهیم و آل عمران خواه پیغمبر باشد و خواه امام. ذُرِّيَّةً یعنی اولاد و اعقابی چندند، بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ «که بعضی از ایشان از بعضی دیگرند» یعنی یاری یکدیگر می کنند در دین، یا از نسل یکدیگرند زیرا که ذرّیّه آدمند پس ذرّیّه نوح پس ذرّیّه ابراهیم؛ چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرموده است: آنها که خدا ایشان را برگزیده است بعضی از نسل بعضی اند. تمام شد کلام طبرسی «2».

و علی بن ابراهیم در تفسیر گفته است که: عالم- یعنی امام موسی کاظم علیه السّلام- فرمود که: آیه چنین نازل شده: «و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین»، پس آل محمد را از قرآن انداختند «3».

و شیخ طوسی در مجالس به سند معتبر از ابراهیم بن عبد الصمد روایت کرده که گفت:

شنیدم از حضرت صادق علیه السّلام که این آیه را چنین می خواند «ان اللّه اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل محمد علی العالمین» و فرمود: چنین نازل شده «4».

و در کتاب تأویل الآیات از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چیست حال جماعتی که چون آل ابراهیم و آل عمران را یاد می کنند شاد می شوند و چون آل محمد را یاد می کنند دلهای ایشان منقبض می شود؟ سوگند یاد می کنم به آن خدائی که جان محمد در دست قدرت اوست که اگر یکی از آنها به قیامت بیاید با عمل هفتاد پیغمبر

خدا، از او قبول نکند تا ولایت من و علی بن ابی طالب را

اقرار نکند «1».

و ایضا روایت کرده است از ابن عباس که گفت: رفتم به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و گفتم: ای ابو الحسن! خبر ده مرا به آنچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وصیت فرموده است بسوی تو، گفت: خبر می دهم شما را بدرستی که خدا برگزید از برای شما دین خود را و پسندید آن را از برای شما و تمام کرد نعمت خود را بر شما و شما سزاوارتر بودید به آن نعمت و اهل آن بودید، و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبرش که وصیت کند بسوی من پس حضرت فرمود: یا علی! حفظ کن وصیت مرا و رعایت کن امان مرا و وفا کن به عهد من و به وعده های من و ادا کن قرضهای مرا و احیا کن سنّتهای مرا و دعوت کن مردم را بسوی ملت من، زیرا که خدا برگزید مرا و پسندید مرا پس به خاطر آوردم دعای برادرم موسی علیه السّلام را پس گفتم: خداوندا! بگردان از برای من وزیری از اهل من چنانچه هارون را از برای موسی قرار دادی، پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که: علی وزیر توست و یاور توست و خلیفه توست بعد از تو؛ یا علی! تو از امامان هدایتی و اولاد تو از تواند، پس شما کشانندگانید بسوی هدایت و تقوی و درختید که من اصل آنم و شما شاخه ها و فرع آنید، هر که به آن درخت چنگ زند پس بتحقیق که نجات یافته است و هر که از آن تخلف کند پس هلاک گردیده است و در درکات

ضلالت فرو رفته است، و شمائید آنها که حق تعالی واجب گردانیده است مودت و محبت شما را و اقرار به امامت شما را، و شمائید آن جماعتی که ایشان را در کتابش یاد کرده است و وصف نموده ایشان را از برای بندگانش پس فرموده است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس شمائید برگزیده از جانب خدا از آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران و بهترین قبیله اید و شیعه اید از اسماعیل و عترت هدایت کنندگانید از محمد علیهم السّلام «2».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 170

و عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى تا ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ فرمود: ما از آن ذرّیّتیم و بقیه آن عترتیم «1».

و به سند دیگر روایت کرده است که: در قرآن به جای «و آل عمران»، «و آل محمد» بوده است، آنها که قرآن را جمع کرده اند نامی را به جای نامی گذاشته اند «2».

و به چند سند دیگر روایت کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: روح و راحت و رحمت و نصرت و آسانی و توانگری و خشنودی و غلبه بر اعادی و قرب خدا و محبت از جانب خدا و از جانب رسول او از برای کسی است که علی را دوست دارد و پیروی کند اوصیاء بعد از او را، بر من واجب است که ایشان را داخل گردانم در شفاعت خود و بر پروردگار من لازم است که شفاعت مرا در حقّ ایشان

قبول کند زیرا که ایشان اتباع منند و هر که متابعت من نماید از من است، مثل ابراهیم جاری شده است در من که ابراهیم گفت: فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی «3» زیرا که ابراهیم از من است و من از اویم، و دین من دین او و دین او دین من است، و سنّت من سنّت اوست و سنّت او سنّت من است، و فضیلت من فضیلت اوست و من از او افضلم، و این تصدیق فرموده پروردگار من است که فرمود ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ «4».

و ابن بطریق در کتاب عمده از تفسیر ثعلبی روایت کرده است از ابی وابل که گفت:

خوانده ام در مصحف عبد اللّه بن مسعود: «ان اللّه اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل محمد علی العالمین» «5».

آیه سوم- قول خدا است الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذِینَ اصْطَفی «6» یعنی:

«سپاس مخصوص خداوند عالمیان است و سلام خدا بر بندگان او که برگزیده است ایشان را».

علی بن ابراهیم گفته است که: آن بندگان برگزیده، آل محمد علیهم السّلام اند «1».

آیه چهارم- رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی تا آخر آیات، در وقتی که حضرت ابراهیم علیه السّلام اسماعیل و هاجر را به امر الهی در نزد کعبه معظمه گذاشت گفت: «ای پروردگار ما! بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از ذرّیّه و فرزندان خود را» بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ «در وادیی که در آنجا زراعت نمی شود و قابل زراعت نیست» چون سنگ است، عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ «نزد خانه تو که مکرّم و محترم است همیشه»، رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلاةَ «ای پروردگار ما! از

برای آنکه نماز را برپا دارند»، فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ «پس بگردان دلهای چند از مردم را که سرعت کنند به مودّت و شوق بسوی ایشان یا دوست و مشتاق ایشان باشند»، وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ «و روزی کن ایشان را از میوه ها»، لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ «2» «شاید که ایشان شکر کنند این نعمتها را».

عیاشی و ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: مائیم بقیه آن عترت و دعای حضرت ابراهیم از برای ما بود و بس «3»؛ و به روایت دیگر: مائیم بقیه آن ذرّیّه «4».

و در تفسیر فرات از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مراد از أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ دلهای شیعیان ماست که میل می کنند و مسارعت می نمایند بسوی محبت ما «5».

و به سند دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حق تعالی فرمود

فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ که ضمیر راجع به ذرّیّه باشد، و نفرمود «الیه» که ضمیر راجع به خانه کعبه باشد، پس شما گمان می کنید که خدا بر شما واجب گردانیده است آمدن بسوی سنگها را و دست مالیدن بسوی اینها را و واجب نگردانیده است بر شما آمدن بسوی ما را و سؤال کردن مسائل از ما را و محبت ما اهل بیت را، و اللّه که بر شما واجب نگردانیده است غیر این را «1».

آیه پنجم- إِنَّ أَوْلَی النَّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ «2» یعنی: «سزاوارترین مردم به انتساب به حضرت

ابراهیم آن جماعتند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنها که ایمان آورده اند به او و خدا ولیّ و یاور مؤمنان است».

در کافی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مراد به اینها که ایمان آورده اند، ائمه علیهم السّلام اند و اتباع ایشانند «3».

و در مجمع البیان از عمر بن یزید روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: شما و اللّه از آل محمدید، گفتم: از خودشان؟ گفت: بلی و اللّه از خودشان؛ سه مرتبه فرمود پس نظر کرد بسوی من و من نظر کردم بسوی او، پس فرمود: ای عمر! حق تعالی در کتابش می فرماید إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ تا آخر آیه «4».

آیه ششم- أُولئِکَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّهِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّیَّهِ إِبْراهِیمَ وَ إِسْرائِیلَ وَ مِمَّنْ هَدَیْنا وَ اجْتَبَیْنا إِذا تُتْلى عَلَیْهِمْ آیاتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُکِیًّا «5» ترجمه ظاهر لفظش آن است که: «ایشان آن جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران از فرزندان آدم و از آن جماعت که ایشان را بار کردیم با

نوح در کشتی و از ذرّیّه ابراهیم و اسرائیل- که یعقوب است- و از آن جماعت که ایشان را هدایت کردیم و برگزیدیم گروهی هستند که هرگاه خوانده می شود بر ایشان آیات خداوند رحمان بر زمین می افتند سجده کنندگان و گریه کنندگان».

محمد بن العباس روایت کرده است به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام که از آن حضرت پرسیدند از تفسیر این آیه، فرمود: مائیم ذرّیّه ابراهیم و مائیم

آنها که با نوح در کشتی سوار شدیم و مائیم برگزیده خدا، و امّا قول حق تعالی وَ مِمَّنْ هَدَیْنا وَ اجْتَبَیْنا پس ایشان بخدا سوگند که شیعیان مایند که خدا هدایت کرده است ایشان را بسوی مودت و محبت ما و اختیار کرده است ایشان را از برای دین ما پس بر دین ما زندگی می کنند و بر آن می میرند؛ و وصف کرده است حق تعالی ایشان را به عبادت و خشوع و رقت قلب به آنکه فرموده است إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ تا بُکِیًّا «1».

مترجم گوید: تفسیری که حضرت فرموده مبتنی بر آن است که وَ مِمَّنْ هَدَیْنا جمله مستأنفه باشد چنانچه جمعی از مفسران گفته اند «2».

آیه هفتم- وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلی عِلْمٍ عَلَی الْعالَمِینَ «3» یعنی: «برگزیدیم ایشان را دانسته بر عالمیان».

در تفسیر محمد بن العباس به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که: یعنی امامان از مؤمنان را تفضیل دادیم بر غیر ایشان «4».

مترجم گوید: اگر چه ظاهر آیه آن است که ضمیر راجع به حضرت موسی علیه السّلام و قوم او بوده باشد امّا چون حکم بنی اسرائیل و این امّت متشابه است و به جای پیغمبران که در امّت موسی بودند که خلفای او بودند در این امّت ائمه قائم مقام حضرت رسولند و افضلند از سایر امّت.

فصل ششم در بیان وجوب مودت و محبت اهل بیت علیهم السّلام است

و آنکه مودت ایشان مزد رسالت است حق تعالی می فرماید وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِکَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّیَّةً «1»، و می فرماید قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً إِنَّ

اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ «2».

شیخ طبرسی رحمه اللّه در تفسیر آیه اولی روایت کرده است از ابن عباس که: کافران سرزنش کردند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به بسیار تزویج کردن زنان، و گفتند: اگر پیغمبر می بود هرآینه مشغول می کرد او را پیغمبری از خواستن زنان؛ پس این آیه نازل شد «3».

و روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که این آیه را خواند پس اشاره نمود به سینه خود و گفت: مائیم بخدا سوگند ذرّیّه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «4».

و در تفسیر آیه دوم گفته است که: اختلاف کرده اند در معنی صدر آیه بر چند قول:

اول آنکه: سؤال نمی کنیم در تبلیغ رسالت مزدی مگر دوستی و محبت کردن در چیزی که موجب قرب الهی باشد.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 175

دوم آنکه: مراد آن باشد که: مگر آنکه دوست دارید مرا در قرابتی که با شما دارم.

سوم آنکه: نمی خواهم از شما بر رسالت مزدی مگر آنکه دوست دارید خویشان و عترت مرا، و حفظ نمائید حرمت مرا در ایشان. و این معنی منقول است از علی بن الحسین علیه السّلام و سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب و امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام و جماعتی «1».

و در شواهد التنزیل روایت نموده است از ابن عباس که: چون این آیه نازل شد صحابه گفتند: یا رسول اللّه! کیستند آن جماعت که ما را امر کرده اند به دوستی ایشان؟ حضرت فرمود که: علی و فاطمه و فرزندان ایشان «2».

و ایضا از ابو امامه باهلی روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم گفت که: حضرت عزت خلق کرد پیغمبران را از درختهای متفرق، و مخلوق شدیم من و علی از یک درخت پس من اصل آن درختم و علی فرع آن است و حسن و حسین میوه های آنند و شیعیان ما برگهای آنند، پس هر که به شاخه ای از شاخه های آن بچسبد نجات می یابد، و هر که میل کند از آن فرو می رود در درکات عذاب الهی، و اگر بنده ای عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال پس هزار سال تا آنکه مانند مشک پوسیده شود پس درنیابد محبت ما را، خدا او را سرنگون در آتش جهنم اندازد؛ پس این آیه را خواند قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی «3».

و زاذان از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده است که: در سوره های «حم» در شأن مودت ما آیه ای هست که حفظ نمی کند مودّت ما را مگر هر مؤمنی؛ پس این آیه را خواند «4».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 176

پس شیخ طبرسی رحمه اللّه گفته است که: بر هر تقدیر در این مودت دو قول است:

اول آنکه: استثناء منقطع است، زیرا که این مودت به سبب اسلام واجب است پس مزد پیغمبری نخواهد بود.

دوم آنکه: استثنای متصل است، یعنی: سؤال نمی کنم مزدی مگر مودت که به این مزد راضی شدم و این نفعش به شما برمی گردد، پس گویا مزدی سؤال نکرده ام «1».

و ابو حمزه ثمالی در تفسیرش از ابن عباس روایت نموده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون به مدینه تشریف آورد و مستحکم شد اسلام،

انصار در میان خود گفتند که: می رویم به خدمت آن حضرت و عرض می کنیم که: خرجها بر تو وارد می شود اینک مالهای ما از توست هر حکم که می خواهی در آنها بکن بی آنکه حرجی بر تو باشد یا حرام باشد بر تو؛ پس چون این را عرض کردند این آیه نازل شد قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی پس آیه را بر ایشان خواند و فرمود که: باید خویشان مرا دوست دارید بعد از من؛ پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدند انقیاد کنندگان فرموده آن حضرت را، پس منافقان گفتند: محمد این را در همین مجلس افتراء کرد می خواهد ما را ذلیل خویشان خود گرداند بعد از خود، پس این آیه نازل شد افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً «2» پس فرستاد بسوی ایشان و آیه را بر ایشان خواند، پس گریستند و نزول این آیه بر ایشان دشوار آمد، پس این آیه نازل شد هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ «3» یعنی «اوست خداوندی که قبول می کند توبه را از بندگانش»، پس از عقب ایشان فرستاد و ایشان را بشارت داد و فرمود وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا «4» یعنی: و مستجاب می گرداند خدا دعای آنها را که ایمان آوردند، یا ثواب می دهد ایشان را، یا ایشان اجابت می کنند دعوت خدا را؛ پس گفت:

مراد آن جماعتند که اول انقیاد کردند فرموده خدا را وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فِیها

حیاه القلوب، ج 5، ص: 177

حُسْناً یعنی: «هر که طاعتی بکند زیاده می کنیم برای او در این طاعت، نیکی را؛ یا آنکه ثواب از برای او واجب می گردانیم؛ یا مضاعف می گردانیم ثواب او را».

و ابو

حمزه ثمالی از سدّی روایت کرده است که: اقتراف حسنه، دوستی آل محمد است «1».

در حدیث صحیح روایت شده است از حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام که خطبه ای برای مردم خواند و در خطبه فرمود که: من از اهل بیتی هستم که خدا فرض گردانیده است مودت ایشان را بر هر مسلمانی، پس گفته است قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً و اقتراف حسنه، دوستی با اهل بیت است «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: این آیه نازل شده است در شأن ما اهل بیت که اصحاب عبائیم «3». تا اینجا کلام طبرسی بود.

و علامه حلی قدس اللّه سره در کشف الحق گفته است که: روایت کرده اند سنّیان در صحیح بخاری و مسلم و احمد بن حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود که: چون این آیه نازل شد صحابه گفتند: یا رسول اللّه! کیستند قرابت تو که خدا واجب گردانیده است بر ما مودّت ایشان را؟ فرمود که: علی و فاطمه و دو فرزند ایشان «4»، و واجب بودن مودت مستلزم وجوب اطاعت است.

و این روایت را بیضاوی نیز در تفسیرش روایت نموده «5».

و فخر رازی که از معظم علمای ایشان است در تفسیر کبیر خود روایت نموده از ابن عباس که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون به مدینه آمد و خرجها بر او وارد می شد و حقوق بر او لازم می شد به سبب بسیار آمدن عرب و غیر آن، و وسعت مالی در دست او نبود، انصار به

یکدیگر گفتند که: خدا شما را هدایت کرد بر دست این مرد و او خواهرزاده شماست و نازل شده است در شهر شما، پس از برای او جمع کنید قدری از اموال خود را؛ پس قدری از اموال خود جمع نمودند و به خدمت آن حضرت آوردند، حضرت قبول نفرمود و رد کرد بر ایشان پس این آیه نازل شد قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی یعنی: «بر ایمان آوردن شما مزدی نمی خواهم مگر آنکه دوست دارید اقارب و خویشان مرا» پس تحریص و ترغیب کرد ایشان را بر مودّت اقارب خود «1».

پس نقل نموده است از صاحب کشاف که او روایت کرده است از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: هر که بمیرد بر محبت آل محمد، شهید مرده است؛ و هر که بر محبت آل محمد بمیرد، آمرزیده مرده است؛ و هر که بر محبت آل محمد بمیرد، توبه کرده مرده است؛ و هر که بر محبت آل محمد بمیرد، با ایمان کامل مرده است؛ و هر که بر محبت آل محمد بمیرد، بشارت دهد او را ملک موت به بهشت پس بشارت می دهند او را منکر و نکیر به بهشت؛ و هر که بمیرد بر محبت آل محمد، او را زفاف کنند بسوی بهشت چنانچه زفاف می کنند عروس را به خانه شوهرش؛ و هر که بر محبت آل محمد بمیرد، بر سنّت و جماعت مرده است؛ و هر که بر بغض و عداوت آل محمد بمیرد، کافر مرده است؛ و هر که بر بغض آل محمد بمیرد، بوی بهشت را نشنود «2».

فخر رازی گفته است:

این است آنچه صاحب کشاف روایت نموده است و من می گویم: آل محمد آن جماعتند که امر ایشان به آن حضرت راجع می شود، و هر که بر گردیدن امرش به آن حضرت شدیدتر باشد می باید او آل باشد، و شک نیست در آنکه فاطمه و علی و حسن و حسین تعلق میان ایشان و میان رسول خدا شدیدترین تعلقات بود، و این از بابت معلوم متواتر است، پس می باید که ایشان آل باشند. و ایضا اختلاف کرده اند مردم در آل: بعضی گفته اند خویشانند؛ و بعضی گفته اند امّت آن حضرتند. پس اگر

حمل بر خویشان کنیم، ایشان آلند؛ و اگر حمل کنیم بر امّتی که قبول دعوت آن حضرت کرده اند، باز ایشان آلند؛ پس ایشان بر هر تقدیر آلند. و امّا غیر ایشان پس خلافی است، پس بر هر تقدیر ایشان آل محمدند.

و روایت نموده است صاحب کشاف که: چون این آیه نازل شد گفتند: یا رسول اللّه! کیست قرابت تو، آن قرابتی که واجب است بر ما مودّت ایشان؟ آن حضرت فرمود که:

علی و فاطمه و دو پسر ایشان؛ پس ثابت شد که این چهار نفر اقارب پیغمبرند، و هرگاه این ثابت شد واجب است که ایشان مخصوص باشند به زیادت تعظیم. و دلالت می کند بر اختصاص ایشان به زیادت تعظیم و تکریم به چند وجه:

اول: قول حضرت عزت إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی چنانچه گذشت.

دوم: چون ثابت شده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فاطمه علیها السّلام را بسیار دوست می داشت فرمود: «فاطمه بضعه منّی یؤذینی ما یؤذیها» «1»، و ثابت شده است به نقل متواتر

از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او دوست می داشت علی و حسن و حسین علیهم السّلام را، و هرگاه این ثابت شد بر همه امّت مثل آن واجب است، به دلیل قول حق تعالی «فاتبعوه لعلکم تفلحون» «2» یعنی: «پس متابعت کنید حضرت رسول را شاید فلاح و رستگاری بیابید»، و فرموده است فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ «3» یعنی: «باید حذر کنند آنها که مخالفت می کنند از امر خدا» از آنکه به ایشان برسد فتنه یا عذاب الیمی، و فرموده است قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ «4» «بگو- یا محمد- به ایشان که: اگر دوست می دارید خدا را پس متابعت کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد»، و باز فرموده

حیاه القلوب، ج 5، ص: 180

است لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «1» یعنی: «بتحقیق که بود شما را در رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اقتدا و متابعت نیکو».

سوم آنکه: دعا کردن از برای آل آن حضرت منصب عظیمی است و لهذا این دعا را خاتمه تشهد قرار دادند در همه نمازها که می گویند «اللهم صل علی محمد و آل محمد» و این تعظیم در غیر آل بعمل نیامده.

پس اینها همه دلالت می کنند بر آنکه محبت آل محمد واجب است؛ پس شعری چند از شافعی نقل نموده است از جمله این است:

ان کانَ رَفضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلیَشهَدِ الثَّقَلانِ انّی رافِضِی

یعنی: اگر دوستی آل محمد رفض است، پس گواه باشند انس و جن که من رافضی ام.

تمام شد کلام فخر رازی «2».

و صاحب کشاف زیاده بر آنچه رازی از آن نقل کرده روایت

نموده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: شکایت کردم بسوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حسد بردن مردم را بر من، حضرت فرمود که: آیا راضی نیستی که چهارم چهار نفر باشی: اول کسی که داخل بهشت می شود منم و تو و حسن و حسین، و زنان ما از جانب راست و چپ ما، و فرزندان ما از عقب زنان.

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: حرام است بهشت بر کسی که ظلم کند اهل بیت مرا و آزار کند مرا در حقّ عترت من، و هر که احسان کند بسوی یکی از فرزندان عبد المطّلب و او جزا ندهد او را بر آن احسان، من جزا می دهم او را بر آن احسان در وقتی که در قیامت ملاقات کند مرا «3».

و علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در

تفسیر این آیه قُلْ ما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ «1» فرمود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از قومش سؤال کرد که اقارب او را دوست دارند و آزار نرسانند به ایشان، پس این آیه نازل شد که: آن مزدی که سؤال کرده ام از شما ثوابش و منفعتش به شما عاید می شود «2».

و در کافی و مناقب ابن شهر آشوب و قرب الاسناد به سندهای صحیح روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السّلام از مؤمن الطاق پرسید که: به بصره رفته ای؟ گفت: بلی، فرمود:

سرعت مردم را در امر تشیع و دخول ایشان در دین

حق چگونه دیده ای؟ گفت: و اللّه که بسیار کم است، بعضی از ایشان میل می کردند امّا بسیار کم، فرمود که: بر تو باد به جوانان که به هر چیزی مسارعت ایشان بیشتر است از پیران؛ پس فرمود: چه می گویند اهل بصره در این آیه قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی ؟ گفت: فدای تو شوم می گویند این آیه از برای خویشان حضرت رسول است و از برای اهل بیت او، فرمود که: نازل نشده است مگر در شأن ما اهل بیت: حسن و حسین و علی و فاطمه که اصحاب عبایند «3».

و در قرب الاسناد و اختصاص به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون آیه قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ* تا آخر آیه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد آن حضرت در میان ایشان ایستاد و فرمود: أیها الناس! بدرستی که حق تعالی واجب نموده است از برای من بر شما فرضی، آیا ادا می کنید آن را؟ هیچ یک از ایشان جواب نگفتند؛ پس حضرت برگشت و روز دیگر آمد و ایستاد و همان سخن را اعاده کرد، و جواب نگفتند؛ در روز سوم نیز چنین کرد و هیچ یک از آنها جواب نگفتند؛ پس حضرت فرمود که: از طلا و نقره نیست و خوردن و آشامیدن نیست، ایشان گفتند: پس بگو، فرمود که: حق تعالی این آیه را فرستاده است، گفتند: اگر این است قبول داریم و ادای آن می کنیم و مودّت اهل بیت تو را بر خود واجب می گردانیم.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: بخدا سوگند که وفا به این عهد نکرده مگر

نفر: سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد بن الاسود کندی و جابر بن عبد اللّه انصاری و ثبیت آزاد کرده رسول خدا و زید بن ارقم «1».

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی یعنی: در اهل بیت آن حضرت، و فرمود که: انصار آمدند بسوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتند که: ما پناه دادیم تو را و یاری کردیم تو را پس بگیر قدری از اموال ما را و استعانت نما بر خرجهائی که بر تو وارد می شود، پس حق تعالی فرستاد قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی یعنی: سؤال نمی کنم از شما مزدی بر پیغمبری إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی یعنی: مگر مودّت در اهل بیت آن حضرت، پس فرمود که: نمی بینی که شخصی دوستی دارد و در نفس آن دوست عداوتی و کینه ای بر اهل بیت او هست، پس آن شخص سینه اش صاف نمی باشد با آن دوست، پس خدا خواست که در نفس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خدشه ای از امّتش نباشد پس واجب گردانید مودّت خویشان و اهل بیت او را؛ اگر قبول کنند، امر واجبی را قبول کرده اند؛ و اگر ترک نمایند، امر واجبی را ترک کرده اند.

پس چون آیه را حضرت بر صحابه خواند و از مجلس آن حضرت بیرون رفتند بعضی از آنها گفتند که: ما اموال خود را بر او عرض کردیم، او گفت: بعد از من قتال کنید از جانب اهل بیت من؛ و

طایفه ای گفتند: این را آن حضرت از پیش خود گفت، و انکار کردند او را، پس خدا فرستاد أَمْ یَقُولُونَ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً یعنی: «بلکه آیا ایشان می گویند افترا بسته است بر خدا به دروغ»، پس خدا فرمود فَإِنْ یَشَإِ اللَّهُ یَخْتِمْ عَلی قَلْبِکَ یعنی: «اگر خواهی بر خدا افترا کنی، خدا می تواند مهر زند بر دل تو که نتوانی آن افترا را القا کنی»، وَ یَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ فرمود که: یعنی «خدا باطل می گرداند و برطرف می کند باطل را»، وَ یُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ یعنی: «و ثابت می گرداند حق را به کلمات خود»، حضرت فرمود: یعنی به ائمه و قائم آل محمد علیهم السّلام، وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا حضرت فرمود:

حیاه القلوب، ج 5، ص: 183

آنها که تصدیق کردند و گفتند: گفته، گفته رسول خداست، وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً فرمود که: حسنه، اقرار به امامت اهل بیت و احسان کردن به ایشان و نیکی و صله ایشان، نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً یعنی: «مکافات می دهیم ایشان را به احسان» «1».

و در بصائر به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که:

و اللّه واجب است از جانب خدا بر بندگان از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اهل بیت او.

و به روایت محاسن از آن حضرت فرمود که: قربی، ائمه علیهم السّلام اند که صدقه بر ایشان حلال نیست «2».

و ایضا روایت نموده که حضرت صادق علیه السّلام از ابو جعفر احوال پرسید که: چه می گویند علمای عامه که نزد شمایند در تفسیر این آیه؟ گفت: حسن بصری می گفته است که مراد، تمام خویشان منند از عرب، حضرت

فرمود که: جماعتی از قریش که نزد ما می باشند می گویند از برای ما و شما است همه، پس من می گویم به ایشان که: مرا خبر دهید از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگاه شدتی عارض می شد کی را مخصوص به آن می گردانید؟ در وقتی که ملاعنه با نصارای نجران کرد دست علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را گرفت و ایشان را در عرصه نفرین درآورد؛ و در روز بدر اول کسی را که به جنگ فرستاد علی علیه السّلام بود و حمزه و عبیده بن الحارث بودند، پس شیرین را برای شما قرار داده و تلخ را مخصوص ما گردانیده «3»؟

و در تفسیر فرات به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده که فرمود:

مائیم درختی که اصلش پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فرعش علی علیه السّلام است و شاخهایش فاطمه علیها السّلام و میوه اش حسن و حسین علیهما السّلام است، و مائیم درخت پیغمبری و خانه رحمت و کلید حکمت و معدن علم و موضع رسالت و محلّ آمد و شد ملائکه و موضع اسرار الهی و ودیعه خدا و امانتی که عرض کردند بر آسمانها و زمین و کوهها، و مائیم حرم بزرگ خدا و بیت اللّه

حیاه القلوب، ج 5، ص: 184

العتیق، و نزد ماست علم مرگهای مردم و بلاهای آنها و قضاهای خدا و وصایای پیغمبران و فصل خطاب جدا کننده حق از باطل، و می دانیم که کی بر اسلام متولد شده و نسبهای عرب را.

بدرستی که ائمه نوری بودند در دور عرش پروردگار، پس امر کرد ایشان

را که تنزیه کنند خدا را، پس اهل آسمانها به تنزیه ایشان تنزیه خدا کردند و ایشانند «صافّون» و «مسبّحون» که خدا در قرآن فرموده؛ هر که به عهد ایشان وفا کند، به عهد خدا وفا کرده است؛ و هر که حقّ ایشان را بشناسد، حقّ خدا را شناخته است؛ و هر که انکار حقّ ایشان کند، انکار حقّ خدا کرده؛ ایشانند والیان امر خدا و خازنان وحی خدا و وارثان کتاب خدا، و ایشانند اهل بیت پیغمبر و عترت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و ایشانند که انس می گیرند به بال زدن ملائکه، و ایشانند آنها که غذا داده است جبرئیل ایشان را به امر خدا، و ایشانند خانه آباده ای که خدا ایشان را گرامی داشته است به شرف خود، و شرف داده است ایشان را به کرامت خود، و عزیز کرده است ایشان را به هدایت خود، و ثابت گردانیده است ایشان را به وحی خود، و گردانیده است ایشان را پیشوایان هدایت کننده و نور در تاریکی فتنه ها، و مخصوص گردانیده است ایشان را برای دین خود، و زیادتی داده است ایشان را بر دیگری به علم خود، و داده است به ایشان آنچه نداده است به احدی از عالمیان، و گردانیده است ایشان را ستون دین خود، و سپرده است به ایشان رازهای پنهان خود را، و گردانیده است ایشان را امناء بر وحی خود و گواهان بر خلق خود، و برگزیده است ایشان را، و مخصوص گردانیده است و زیادتی داده است ایشان را، و پسندیده است ایشان را، و گردانیده است ایشان را نوری از برای

شهرها و ستونی برای بندگان و حجت بزرگ خود و اهل نجات و قرب خود، و ایشانند برگزیدگان گرامی و قاضیان حکم کننده به حق و ستاره های راه نماینده، و ایشانند صراط مستقیم و راهی که درست ترین راهها است، هر که از راه ایشان بگردد از دین به در رفته است، و هر که پس ماند از ایشان باطل است، و هر که ملازم طریقه ایشان باشد به ایشان ملحق می گردد، و ایشانند نور خدا در دلهای مؤمنین و دریاها که گوارا است برای آشامندگان و ایمنی اند از برای کسی که به ایشان

ملتجی گردد، و امانند از برای کسی که به ایشان تمسک جوید، بسوی خدا می خوانند مردم را و از برای خدا تسلیم و انقیاد می نمایند، و به امر خدا عمل می کنند و به بیان خدا حکم می کنند.

در میان ایشان خدا مبعوث گردانیده پیغمبر خود را، و بر ایشان نازل شده است ملائکه او، و در میان ایشان فرود می آید سکینه او، و بسوی ایشان مبعوث گردیده است روح الامین، این نعمتی است از خدا بر ایشان که ایشان را به آن مخصوص گردانیده و بر دیگران فضیلت داده، و به ایشان عطا کرده است تقوا، و به حکمت تقویت کرده است ایشان را.

ایشانند فروع طیّبه و اصول مبارکه و خزینه داران علم و وارثان حلم و صاحبان پرهیزکاری و عقل و نور و ضیاء، و ایشانند وارثان انبیاء و بقیه اوصیاء، از جمله ایشان است طیّب محمد مصطفی و برگزیده و رسول امّی، و از جمله ایشان است شیر بیشه شجاعت حمزه بن عبد المطّلب، و از ایشان است عباس عمّ

پیغمبر، و از ایشان است جعفر صاحب دو بال و نماز کرده به دو قبله و هجرت کننده به دو هجرت بسوی حبشه و مدینه و بیعت کرده به دو بیعت، و از ایشان است دوست محمد و برادر او و تبلیغ کننده بعد از او برهان را و تأویل را و محکم تفسیر را امیر مؤمنان و ولیّ و اولی به امر ایشان و وصیّ رسول خدا علی بن ابی طالب علیه السّلام. اینهایند که خدا فرض و واجب گردانیده است مودّت و ولایت ایشان را بر هر مرد و زن مسلمانی.

پس فرموده است در آیه محکم کتابش خطاب به پیغمبرش قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَکُورٌ حضرت فرمود که: اقتراف حسنه، محبت ما اهل بیت است «1».

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون جبرئیل این آیه را آورد گفت: یا محمد! هر دینی اصلی و ستونی و فرعی و بنیانی دارد؛ و اصل این دین و ستونش، گفتن «لا اله الا اللّه» است؛ و فرعش و بنیانش، محبت شما اهل بیت است

و متابعت شما در آنچه موافق حق باشد «1».

مترجم گوید که: بر مضامین مزبوره احادیث بسیار است، به همین اکتفا کردیم.

و از جمله آیاتی که موافق احادیث معتبره دلالت بر وجوب مودّت اهل بیت طهارت می کند، این آیه کریمه است وَ إِذَا الْمَوْؤُدَهُ سُئِلَتْ. بِأَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ «2» اگر چه قرائت مشهوره مهموز است بر وزن مفعول امّا در قرائت اهل بیت علیهم السّلام به فتح واو و

دال مشدّد است بدون همزه «3».

و شیخ طبرسی رحمه اللّه گفته که: «موءوده» دختری را گویند که زنده دفن کنند، و در جاهلیت چنین بود که زن حامله وقت ولادتش که می شد گودالی می کند و بر سر آن گودال می نشست، اگر دختر می زائید او را در آن گودال می افکند و خاک بر آن می ریخت و آن قبرش می بود، و اگر پسر می زائید نگاه می داشت؛ یعنی در قیامت سؤال کرده می شود از دختر که: به چه گناه کشته شدی؟ و غرض از این سؤال، سرزنش و تهدید کشنده است که چرا او کشته شده است، و بعضی گفته اند: سؤال از کشنده می کنند که چرا او کشته شده است «4».

و از حضرت امام محمد باقر و از امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت شده است که: ایشان «و اذا الموده» به فتح میم و واو خوانده اند. و از ابن عباس نیز چنین روایت شده است.

پس مراد رحم و خویشی خواهد بود و آنکه سؤال خواهند کرد از قطع کننده رحم که: چرا قطع رحم کردی. و از ابن عباس نیز روایت نموده اند که: مراد کسی است که در مودّت ما اهل بیت کشته شود.

و از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: یعنی قرابت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و کسی که در جهاد کشته شود. و در روایت دیگر: کسی که کشته شود در مودّت و ولایت ما. تمام شد

حیاه القلوب، ج 5، ص: 187

کلام طبرسی «1».

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده است که: مراد کسی است که در مودّت ما کشته شود

«2».

و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت نموده از زید بن علی بن الحسین که: و اللّه مراد، مودّت ماست و در شأن ما نازل شده است و بس.

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد کسی است که در مودّت ما کشته شود و از کشنده او می پرسند که: چرا او را کشتی؟

و از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مراد کسی است که در مودّت ما کشته شده است. و به روایت دیگر فرمود که: مراد شیعه آل محمد علیهم السّلام است، سؤال می کنند که: به چه گناه کشته شده اند.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت نموده که: مراد مودّت ما و در حقّ ما نازل شده است «3».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که: مراد حضرت امام حسین علیه السّلام است «4».

و در تفسیر فرات از محمد بن الحنفیه روایت نموده که: مراد مودّت ماست «5».

و از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده که: سؤال خواهند کرد از مودتی که نازل شده بر شما فضل آن، به چه گناه آنها را کشته اید «6»؟

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: مراد مودّت ماست، و آن حقّی است از ما که واجب است بر مردم و محبت ماست که واجب است بر خلق، ایشان کشتند مودّت ما

حیاه القلوب، ج 5، ص: 188

را «1».

مترجم گوید که: بنای این احادیث بر قرائت دوم است، و آنچه به خاطر می رسد به چهار وجه تأویل می توان کرد:

اول آنکه: مضافی در کلام تقدیر کنند، یعنی از اهل مودت سؤال می کنند که: به چه گناه ایشان را کشتند؟

دوم آنکه:

اسناد قتل به مودت، اسناد مجازی باشد و مراد از قتل اهل مودت باشد.

سوم آنکه: تجوزی در قتل ارتکاب کنیم و تضییع مودت را قتل گفته باشد مجازا، و مراد از قتل مودت، باطل کردن آن و عدم قیام به آن و به حقوق آن باشد.

چهارم آنکه: بعضی از روایات را حمل کنیم بر قرائت مشهوره به آنکه مراد به موءوده، نفس مدفونه در تراب باشد مطلقا- مرده یا زنده- یا اشاره باشد به آنکه چون در راه خدا کشته شده اند مرده نیستند بلکه زنده اند نزد خدا و روزی می خورند، چنانچه حق تعالی فرموده است وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ «2» تا آخر آیه، پس گویا زنده مدفون شده اند؛ و این وجه نهایت لطف دارد.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 189

فصل هفتم در تأویل والدین و ولد و ارحام و ذوی القربی به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیهم السّلام

حق تعالی می فرماید وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ «1» یعنی: «سوگند یاد می کنم به پدر و آنچه از او متولد شده است».

بعضی از مفسران گفته اند: «والد» حضرت آدم علیه السّلام است، و «ما ولد» فرزندان اویند همه، یا انبیاء و اوصیاء از فرزندان او. و بعضی گفته اند: «والد» حضرت ابراهیم علیه السّلام، و «ما ولد» فرزندان اویند. و بعضی گفته اند: هر پدر و فرزندی را شامل است «2».

و ابن شهر آشوب از سلیم بن قیس روایت کرده است که: «والد» رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و «ما ولد» اوصیاء از فرزندان آن حضرت است «3».

و در تفسیر محمد بن العباس و کافی به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده اند که: «والد» حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام، و «ما ولد» ائمه علیهم السّلام است «4».

و

به روایت معتبر دیگر «و ما ولد» حسن و حسین علیهما السّلام است «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 190

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر قول حق تعالی وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ «1» یعنی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و «والد» علی علیه السّلام، و «ما ولد» اولاد آن حضرت است «2».

و در کافی به سند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که او سؤال کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از تفسیر قول حق تعالی أَنِ اشْكُرْ لِی وَ لِوالِدَیْکَ إِلَیَّ الْمَصِیرُ «3»، حضرت فرمود: «والدان» که خدا شکر ایشان را واجب گردانیده آن دو پدرند که علم از ایشان متولد شده و حکمت از ایشان به میراث مانده و مأمور شده اند مردم به اطاعت ایشان، پس فرمود حق تعالی إِلَیَّ الْمَصِیرُ پس بازگشت بندگان بسوی خداست، و دلیل بر این تأویل لفظ والدان است، پس برگردانید سخن را به ابو بکر و عمر و فرمود وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی یعنی: اگر ابو بکر و عمر با تو مجادله کنند که شرک بیاوری یعنی در وصیت شریک گردانی به آن کسی که خدا امر فرموده است که وصیّ خود گردانی- یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام- نه دیگری را، پس اطاعت ایشان مکن و سخن ایشان را مشنو؛ پس برگردانید سخن را بسوی والدین و فرمود وَ صاحِبْهُما فِی الدُّنْیا مَعْرُوفاً یعنی: «به مردم بشناسان فضیلت ایشان را و مردم را دعوت کن به راه متابعت ایشان»، و این است معنی قول حق تعالی وَ

اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ «4» یعنی: بسوی خدا، پس بازگشت کن بسوی ما پس از خدا بترسید و معصیت و مخالفت والدین مکنید که رضای ایشان موجب رضای خداست و غضب ایشان موجب غضب خداست «5».

مترجم گوید که: این حدیث از اخبار مشکله و بطون غریبه تفسیر است، و حاصلش آن است که: حقّ پدر و مادر جسمانی از جهت آن است که در حیات فانی دنیا که بزودی

منقضی می شود مدخلیتی فی الجمله دارند و از مال فانی دنیا ممکن است که میراثی از ایشان به او برسد که در حیات فانی شاید از آن منتفع گردند، و دو پدر روحانی که پیغمبر و امام است سبب حیات معنوی ابدی آخرت می شوند به سبب ایمان و معرفت و عبادت که موجب نعیم ابدی بهشت می گردند، و میراثی که از ایشان مانده حکمتهای ربانی است که اثر آنها ابد الآباد با نفس هست، پس حقّ ایشان عظیم تر و حقّ رعایت ایشان اولی خواهد بود؛ و امّا به حسب لفظ خود ترجیحی ندارد زیرا که اطلاق والدین بر والد و والده تغلیبا مجاز است، و بنابراین تأویل در لفظ والد و اطلاق آن بر والد روحانی تجوّزی شده واحد تجوّزین اولی از دیگری نیست با آنکه آن مرجّحات معنویّه که مذکور شد از آن طرف هست؛ و دفع اشکالات وارده بر حدیث را در کتاب «بحار الانوار» ذکر کرده ایم «1».

و در تفسیر فرات از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تأویل قول حق تعالی وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً «2» که رسول خدا صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم و علی بن ابی طالب علیه السّلام والدانند، و به ذی القربی مراد حسن و حسین علیهما السّلام اند «3».

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً «4» که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بهترین والدین شما و سزاوارترین آنها به شکر شما، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام اند.

و علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: شنیدم از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: من و علی دو پدر این امّتیم، و حقّ ما بر ایشان عظیمتر است از حقّ پدر و مادر ولادت ایشان زیرا که ما خلاص می کنیم ایشان را اگر اطاعت ما بکنند از آتش جهنم و می رسانیم ایشان را بسوی بهشت که دار قرار است و ملحق می گردانیم ایشان را از بندگی شهوات به بهترین آزادان.

و حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: دو پدر این امّت محمد و علی علیهما السّلام است که راست

می کنند کجیهای ایشان را و نجات می دهند ایشان را از عذاب الیم اگر اطاعت ایشان کنند، و مباح می گردانند از برای ایشان نعیم دائم بهشت را اگر موافقت کنند با ایشان.

و حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام فرمود: محمد و علی علیهما السّلام دو پدر این امّتند، پس خوشا حال کسی که عارف باشد به حقّ ایشان و در همه احوال مطیع ایشان باشد؛ خدا او را از بهترین ساکنان بهشت گرداند و سعادتمند

گرداند او را به کرامتها و خشنودی خود.

و امام حسین علیه السّلام فرمود: هر که بشناسد حقّ دو پدر افضلش را محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و اطاعت کند ایشان را چنانچه حقّ اطاعت است، به او گویند در قیامت که: در هر جای از بهشت که خواهی به وسعت و رفاهیت ساکن شو.

و امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: اگر پدر و مادر حقّ ایشان عظیم شده است بر اولاد ایشان از برای احسانی که نسبت به ایشان می کنند، پس احسان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام بسوی این امّت جلیل تر و عظیمتر است، پس ایشان به پدر بودن و رعایت حقّ ایشان نمودن سزاوارترند.

و امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: هر که قدر خود را نزد حضرت عزت بداند، پس باید نظر کند که قدر دو پدر افضل او که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام اند نزد او چگونه است، یعنی هر چند قدر ایشان نزد او عظیمتر است قدر او به آن نسبت نزد خدا بزرگتر است.

و امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هر که رعایت کند حقّ دو پدر افضل خود را محمد و علی صلوات اللّه علیهما، ضرر نمی رساند او را آنچه ضایع گرداند از حقّ پدر و مادر خود و از حقوق سایر عباد اللّه، زیرا که آن دو پدر بزرگوار ایشان را راضی می گردانند از او در قیامت.

و حضرت امام موسی علیه السّلام فرمود: بزرگ می شود ثواب نماز به قدر تعظیم صلوات فرستادن بر دو پدر افضلش محمد صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام.

و حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: آیا کراهت ندارد احدی از شما از آنکه نفی کنند او را از پدر و مادری که از ایشان متولد شده است؟ گفتند: بلی و اللّه، فرمود: پس جهد کند که او را نفی نکنند از دو پدر که افضلند از پدر و مادر او.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 193

و امام محمد تقی علیه السّلام روزی شخصی در حضور آن حضرت گفت: من محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را چنان دوست می دارم که اگر اعضای مرا از یکدیگر جدا کنند یا بدن مرا به مقراض ببرند، ترک آنها نخواهم کرد، حضرت فرمود: محمد و علی جزای تو را به قدر محبت تو خواهند داد و در روز قیامت از برای تو استدعا خواهند کرد از کرامتها و درجات عظیمه آن قدر که آنچه تو در محبت ایشان بعمل آورده ای وفا به یک جزء از صد هزار جزء آن نتواند کرد.

و حضرت امام علی نقی علیه السّلام فرمود: هر که دو پدر دینی او که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام است نزد او گرامی تر نباشد از پدر و مادر نسبی او، او را نزد حق تعالی هیچ منزلتی و کرامتی نخواهد بود.

و امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: هر که اختیار کند اطاعت دو پدر دینی خود را بر اطاعت پدر و مادر نسبی خود حضرت عزت او را خطاب کند که: البته تو را اختیار کنم چنانچه مرا اختیار کردی و تو را شریف و بزرگ

گردانم در حضور دو پدر دینی تو چنانچه خود را شرف دادی به اختیار محبت ایشان بر محبت پدر و مادر نسبی خود.

پس امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: امّا قول حق تعالی ذَوِی الْقُرْبی پس ایشان خویشان تواند از پدر و مادر تو، به تو گفته است حق تعالی که: بشناس حقّ ایشان را چنانچه عهد گرفته ایم بر بنی اسرائیل، و گرفته شده است بر شما ای گروه امّت محمد عهد و پیمان که بشناسید قرابات محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که امامان بعد از اویند و هر که بعد از مرتبه ایشان است از برگزیده های اهل دین ایشان.

بدرستی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که رعایت کند حقّ خویشان پدر و مادر خود را خدا در بهشت هزار درجه به او کرامت کند که ما بین هر دو درجه صد سال راه باشد به دویدن اسب تندرو فربه کرده، و یک درجه از نقره باشد و دیگری از طلا و دیگری از مروارید و دیگری از زبرجد و دیگری از زمرد و دیگری از مشک و دیگری از عنبر و دیگر از کافور، و همچنین سایر درجات از اصناف مختلفه است، و هر که رعایت کند حقّ خویشان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را حق تعالی عطا کند به او از زیادتی درجات و مثوبات

حیاه القلوب، ج 5، ص: 194

به قدر زیادتی فضیلت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام بر پدر و مادر نسبی او.

و حضرت فاطمه علیها السّلام به بعضی

از زنان گفت که: راضی کن دو پدر دینی خود را محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام به سخط و غضب پدر و مادر نسبی خود، و راضی مگردان پدر و مادر نسبی خود را به غضب دو پدر دینی خود زیرا که اگر پدر و مادر نسبی تو با تو در غضب باشند راضی می گردانند ایشان را به ثواب یک جزو از هزاران جزو از یک ساعت از طاعتهای خود، و اگر دو پدر دینی تو با تو در غضب باشند پدر و مادر نسبی تو قادر نیستند به راضی کردن ایشان زیرا که ثواب طاعتهای جمیع دنیا برابری نمی کند با غضب ایشان.

و حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام فرمود که: بر تو باد به احسان کردن به قرابات دو پدر دینی خود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و هر چند ضایع کنی قرابات پدر و مادر نسبی خود را، و زنهار ضایع مکن قرابات دو پدر دینی خود را به تلافی خویشان پدر و مادر نسبی خود زیرا که شکر این جماعت بسوی دو پدر دینی تو محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام فایده مندتر است از شکر آن قرابات بسوی دو پدر نسبی تو، بدرستی که قرابات دو پدر دینی تو هرگاه شکر کنند تو را نزد ایشان به اندک نظر شفقتی از ایشان جمیع گناهان تو از تو می ریزد هر چند گناهان تو پر کند ما بین ثری تا عرش را، و قرابات پدر و مادر نسبی تو اگر تو را شکر کنند

نزد ایشان و حال آنکه ضایع کرده باشی قرابات دو پدر دینی خود را هیچ فایده به تو نخواهد بخشید.

و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که: حقّ قرابات دو پدر دینی ما محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و دوستان ایشان سزاوارتر است از قرابات پدر و مادر نسبی ما، بدرستی که دو پدر دینی ما راضی می گردانند پدر و مادر نسبی ما را، و پدر و مادر نسبی ما قادر نیستند که راضی گردانند از ما مادر و پدر دینی ما را محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام.

و حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: هر که دو پدر دینی او محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام برگزیده تر باشند نزد او و خویشان ایشان گرامی تر باشند نزد او از پدر و مادر نسبی و خویشان ایشان، حق تعالی خطاب می فرماید او را که: تفضیل دادی فاضلتر را و اختیار کردی کسانی را که اولی بودند اختیار کردن ایشان را، پس سزاوارتر آن است که تو را در

بهشت که دار قرار است ندیم و هم صحبت دوستان خود گردانم.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هر که دست تنگ شود و نتواند قرابات دو پدر دینی و قرابات پدر و مادر نسبی هر دو را رعایت کند پس مقدّم دارد رعایت قرابات دو پدر دینی را بر قرابات پدر و مادر نسبی خود، حق تعالی در روز قیامت فرماید: چنانچه مقدّم داشتی رعایت قرابت دو پدر دینی خود را بر

قرابت نسبی خود، پس مقدّم دارید او را بسوی بهشتهای من؛ پس زیاد می کنند بر آنچه از برای او مهیّا کرده بودند هزار هزار برابر.

و حضرت امام موسی علیه السّلام فرمود که: اگر بر کسی دو متاع را عرض کنند و هزار درهم داشته باشد و وفا به یکی از آن دو متاع کند، و بپرسند که: کدام از این دو متاع برای من سودمندتر است؟ گویند که: این متاع رنجش هزار برابر زیاده از آن متاع دیگر است، آیا نه چنین است به مقتضای عقل او که باید بهتر را اختیار کند؟ حاضران مجلس گفتند: بلی، حضرت فرمود که: همچنین اختیار کردن دو پدر دینی تو محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام ثوابش زیاده است از پدر و مادر نسبی به زیاده از این، زیرا که فضلش به قدر فضیلت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام است بر پدر و مادر نسبی او.

و مردی به حضرت امام رضا علیه السّلام عرض نمود که: می خواهید خبر دهم شما را به زیانکار پس مانده؟

فرمود که: کیست؟ گفت: فلان مرد ده هزار اشرفی داشت داد و ده هزار درهم گرفت.

حضرت فرمود که: اگر ده هزار اشرفی را به هزار درهم بفروشد آیا زیانش بیشتر نیست؟ گفتند: بلی.

فرمود که: خبر دهم شما را به کسی که زیانکاریش و حسرتش از این بیشتر است، اگر هزار کوه از طلا داشته باشد و بفروشد به هزار حبّه از نقره مغشوش حسرتش از این زیاده نیست؟ گفتند: بلی.

فرمود که: از این هم زیانکارتر و صاحب حسرت تر کسی است که

اختیار کند در برّ و نیکی و احسان، قرابت پدر و مادر نسبیش را بر قرابت دو پدر دینیش محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام زیرا که فضل قرابات محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام بر قرابت پدر و مادر نسبیش زیاده

حیاه القلوب، ج 5، ص: 196

است از فضل هزار کوه طلا بر هزار حبّه نقره تار.

و حضرت امام محمد تقی علیه السّلام فرمود که: هر که اختیار کند قرابات دو پدر دینی خود را محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام بر قرابات پدر و مادر نسبیش، خدا او را اختیار کند بر رءوس اشهاد در روز قیامت که همه خلایق ببینند و او را در میان ایشان مشهور گرداند به خلعتهای کرامت خود و شرف دهد او را بر همه بندگان مگر کسی که مثل او باشد در این فضیلت یا زیاده بر او باشد.

و حضرت امام علی نقی علیه السّلام فرمود که: از جمله بزرگ شمردن جلال خدا، اختیار کردن قرابت دو پدر دینی توست محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام بر قرابت پدر و مادر نسبی تو؛ و از جمله حقیر شمردن بزرگی خدا، اختیار نمودن خویشان پدر و مادر نسبی توست بر خویشان دو پدر دینی تو محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام.

و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود که: شخصی عیالش گرسنه شدند از خانه بیرون آمد که از برای ایشان چیزی تحصیل کند، یک درهم تحصیل کرد و نان

خورشی خرید و خواست برای عیال خود بیاورد، در اثنای راه به مردی و زنی از قرابات محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام برخورد و ایشان را گرسنه یافت، با خود گفت که: ایشان سزاوارترند از خویشان من؛ آنها که خریده بود به ایشان داد و حیران مانده بود که عیال خود را چه جواب بگوید، در این اندیشه متفکر بود و قدری حرکت کرد ناگاه پیکی را دید که او را طلب می نماید، چون نشان دادند نامه ای به او داد با پانصد اشرفی در میان همیانی و گفت: این بقیه مال پسر عمّ توست که در مصر فوت شده و صد هزار درهم از او مانده است که بر ذمه تجّار مکه و مدینه است و اضعاف آن از عقار و مستغلات و اموال در مصر دارد؛ پس آن پانصد اشرفی را گرفت و بر عیال خود توسعه کرد.

و چون شب به خواب رفت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را در خواب دید که به او فرمودند:

چگونه دیدی غنی کردن ما تو را چون اختیار کردی قرابت ما را بر قرابت خود؟ پس نماند در مکه و مدینه از آنها که بر ذمّت ایشان چیزی از آن صد هزار درهم بود مگر آنکه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام در خواب دیدند که به ایشان فرمودند که: اگر بامداد حقّ فلان مرد را

از میراث پسر عمّش به او نرسانی ما بامداد تو را هلاک و مستأصل می گردانیم و نعمت تو را

از تو زایل می نمائیم و تو را از حشم و اهلت جدا می کنیم؛ صبح که شد هر که از آن مال بر ذمّت او بود همه را به نزد آن مرد آورد تا آنکه در همان بامداد جمیع آن صد هزار درهم نزد او حاضر شد، و هر که در مصر مالی از او نزد او بود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام در خواب او را امر کردند با تهدید که تعجیل کنند در رساندن مال آن مرد و در اسرع ازمنه به او برسانند.

و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام به خواب آن مرد مؤمن آمدند و به او گفتند: چگونه دیدی صنع خدا را نسبت به تو؟ امر کردیم هر که در مصر مال تو نزد او بود که بزودی به تو برساند، آیا می خواهی امر کنیم حاکم مصر را که مستغلات و املاک تو را بفروشد و حواله کند که در مدینه به تو بدهند که به عوض آنها املاک در مدینه بخری؟ گفت: بلی، پس محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام در خواب حاکم مصر را فرمودند که املاک او را بفروشد و زرش را حواله کند. حاکم، املاک را به سیصد هزار اشرفی فروخت و از برای او فرستاد و او مالدارترین اهل مدینه شد، پس حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خواب به او فرمود: ای بنده خدا! این جزای توست در دنیا برای آنکه اختیار کردی قرابت مرا بر قرابت خود و در آخرت

بدل هر حبّه ای از این مال در بهشت هزار قصر به تو عطا کنم که کوچکترین آنها از جمیع دنیا بزرگتر باشد و به قدر هر سوزنی از آنها بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است بوده باشد «1».

و ایضا امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود در تفسیر «رحمن» که: «رحمن» مشتق است از رحمت و در بعضی از نسخه ها از رحم.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود: خداوند عالم می فرماید که: منم رحمن و از برای رحم نامی از نام خود اشتقاق کردم و آن را رحم نامیدم، هر که وصل کند رحم مرا من وصل نمایم او را به رحمت خود، و هر که قطع کند رحم مرا من قطع کنم او را از رحمت خود.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 198

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از یکی از اصحاب خود پرسید که: می دانی این کدام رحم است که هر که او را وصل کند خداوند رحمان او را به رحمت خود وصل کند و هر که او را قطع کند خداوند رحمن او را قطع کند؟

گفتند: ترغیب فرموده است حق تعالی هر قومی را که گرامی دارند خویشان و رحمهای خود را.

حضرت فرمود که: آیا ترغیب نموده است که رحمهای کافر خود را صله کنند و تعظیم نمایند کسی را که خدا او را حقیر شمرده است؟

گفت: نه، و لیکن ترغیب کرده است ایشان را بر صله رحمهای مؤمن خود.

حضرت فرمود که: واجب گردانیده است حقوق رحمها را از برای آنکه متصل می شود نسب ایشان به پدر و مادرهای

ایشان؟

گفت: بلی ای برادر رسول خدا.

فرمود که: پس در صله رحم ایشان رعایت حقوق پدران و مادران می کنند؟

گفت: بلی ای برادر رسول خدا.

فرمود که: پدران و مادران ایشان غذا داده اند ایشان را در دنیا و نگاه داشته اند ایشان را از مکاره دنیا، و اینها نعمتی چندند زایل و مکروهی چندند که منقضی می شوند؛ و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می برد ایشان را بسوی نعمت دائم که آخر شدن ندارد و نگاه می دارد ایشان را از مکروه ابدی چند که برطرف نمی شوند، پس کدامیک از این دو نعمت عظیمتر است؟

گفت: نعمت رسول خدا جلیل تر و عظیمتر و بزرگتر است.

حضرت فرمود که: پس چگونه جایز باشد که ترغیب کند بر قضای حقّ کسی که خدا حقّ آن را حقیر شمرده و تحریص نکند بر قضای حقّ کسی که خدا حقّ آن را بزرگ شمرده؟

گفت: جایز نیست.

فرمود که: پس حقّ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عظیمتر است از حقّ پدر و مادر، و حقّ رحم و خویشان او عظیمتر است از حقّ رحم پدر و مادر، پس رحم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اولی است به صله و اعظم است در قطع کردن، پس عذاب و کلّ عذاب برای کسی است که قطع

کند آن را، و ویل و اعظم عذاب برای کسی است که قطع تعظیم حرمت آن بکند، مگر نمی دانید که حرمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حرمت خداست و حق تعالی حقّش عظیمتر است از هر منعمی که غیر اوست زیرا که هر منعمی که غیر

اوست انعام نمی کند مگر به توفیق او.

و خطاب نمود حق تعالی به حضرت موسی علیه السّلام که: یا موسی! آیا می دانی که رحمت من نسبت به تو به چه مرتبه رسیده است؟

موسی عرض کرد: تو رحم کننده تری نسبت به من از مادر من.

حق تعالی فرمود: یا موسی! مادرت رحم نکرده است تو را مگر به سبب زیادتی رحمت من، من او را مهربان گردانیدم بر تو و من او را چنین کردم که خواب شیرین خود را ترک کرد از برای تربیت تو، اگر چنین نمی کردم او و دیگران نسبت به تو یکسان بودند؛ یا موسی! آیا می دانی که بنده ای از بندگان من آن قدر گناه می دارد که به اطراف آسمان می رسد و من می آمرزم گناهان او را و پروا نمی کنم؟

موسی گفت: چگونه پروا نمی کنی؟

فرمود که: برای یک خصلت شریف که در آن بنده است که آن خصلت را دوست می دارم، و آن خصلت آن است که دوست می دارد برادران مؤمن خود را و به احوال ایشان می رسد و ایشان را با خود مساوی می گرداند و تکبر نمی کند بر ایشان، پس چون چنین کند می آمرزم گناهانش را و پروا نمی کنم؛ یا موسی! بدرستی که فخر کردن ردای من است و کبریا از آن من، هر که با من در این دو صفت منازعه کند او را عذاب می کنم به آتش خود؛ یا موسی! از جمله تعظیم جلال من آن است که هر که را بهره ای از مال فانی دنیا به او داده باشم گرامی دارد بنده مؤمن مرا که دستش از دنیا کوتاه باشد، و اگر تکبر کند بر او عظیم جلال مرا سبک شمرده.

پس حضرت

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: آن رحمی که خدا آن را از رحمان مشتق نموده، رحم محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، و از جمله عظیم دانستن خدا عظیم دانستن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، و از جمله عظیم دانستن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عظیم دانستن رحم و خویشان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، و بدرستی که هر مرد مؤمن و زن مؤمنه از شیعیان ما او از رحم محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است

حیاه القلوب، ج 5، ص: 200

و تعظیم ایشان تعظیم محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، پس وای بر کسی که استخفاف کند به چیزی از رحم محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خوشا حال کسی که تعظیم کند حرمت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و گرامی دارد و صله کند رحم و قرابت او را «1».

و در اخبار بسیار در کافی و سایر کتب منقول است در تفسیر قول حق تعالی وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی «2» که مراد از ذی القربی، ائمه معصومین علیهم السّلام اند که یک حصّه خمس از امام زمان است و حصّه خدا و حصّه رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از اوست، پس نصف خمس از امام زمان است و نصف دیگر از یتیمان و مساکین و ابناء سبیل سادات است «3».

و ایضا اخبار بسیار روایت نموده اند در تفسیر آیه انفال که می فرماید ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی

رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ «4» که مراد از ذوی القربی، ائمه معصومین علیهم السّلام اند «5».

و ایضا اخبار کثیره روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ* «6» یعنی: «اولو الارحام و خویشان، بعضی از ایشان اولایند به بعضی در کتاب خدا» که فرموده اند: این آیه در شأن فرزندان حضرت امام حسین علیه السّلام نازل شده است و در باب امامت و امارت و خلافت است که به فرزند می رسد و به برادر و عم نمی رسد «7»؛ و در بعضی روایات وارد شده که: مراد آن است که قرابت پیغمبر و خویشان او احقّند به خلافت او از دیگران «8».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 201

و در تفسیر علی بن ابراهیم و عیاشی از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ «1» یعنی: «آن جماعتی که وصل می کنند آن چیزی را که خدا امر به وصل آن کرده»، حضرت فرمود که: رحم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چسبیده است به عرش الهی و می گوید: خداوندا! وصل کن هر که مرا وصل کند و قطع کن هر که مرا قطع کند؛ و این آیه در رحمهای دیگر نیز جاری است «2».

و در معانی الاخبار روایت کرده است که: رحم ائمه از آل محمد علیهم السّلام چنگ می زند به عرش در روز قیامت و رحمهای مؤمنان نیز چنگ می زنند و می گویند: پروردگارا! وصل کن به رحمت خود هر که ما را

وصل نموده باشد و قطع کن رحمت خود را از هر که از ما قطع کرده باشد، پس حق تعالی می فرماید که: منم رحمان و توئی رحم، اشتقاق نموده ام نام تو را از نام خود پس هر که تو را وصل نموده باشد من او را وصل می کنم به رحمت خود و هر که تو را قطع نموده باشد من او را قطع می کنم؛ و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: رحم قرابتی است از خداوند رحمن مشترک میان خدا و بندگان «3».

و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام در تأویل این آیه روایت نموده است که: صله رحم داخل است در این آیه، و غایت تأویلش صله و احسان توست نسبت به ما اهل بیت «4».

و ابن شهر آشوب نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده در تفسیر قول حق تعالی وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ «5» که مراد از ارحام، قرابت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و سیّد و بزرگ ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است، امر کرد خدا مردم را به مودّت ایشان پس مخالفت نمودند آنچه را به آن مأمور شده بودند «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 202

و در تفسیر فرات از ابن عباس روایت کرده که: این آیه نازل شده در شأن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ذی ارحام او، زیرا که هر سبب و نسبی منقطع می شود در روز قیامت مگر کسی که سبب و نسبتش به آن حضرت منتهی می شود «1».

مترجم گوید که: اکثر قراء

«و الارحام» به نصب خوانده اند، و حمزه که یکی از قرّای سبعه است «و الارحام» به کسر خوانده، و بنای تأویل این دو حدیث بر قرائت اول است یعنی: بپرهیزید از رحمها و قطع کردن آنها.

و عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر آیه کریمه إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ «2» یعنی: خدا امر می کند به عدالت- که توسط در عقاید است- میان افراط و تفریط مثل امر بین الامرین میان جبر و تفویض و اخراج حق تعالی از حدّ تعطیل و تشبیه و امثال آنها، و احسان که نیک بعمل آوردن عبادات یا نیکی کردن به عباد اللّه وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی یعنی: به خویشان عطا نمودن آنچه ایشان را در کار باشد، و نهی می کند از فحشاء یعنی افراط در متابعت قوه شهوانی، و منکر که افراط در متابعت قوه غضبی، و بغی که استیلا و تسلط و تجبر بر خلق باشد، اینها موافق ظاهر لفظ و اقوال مفسران است.

حضرت فرمود که: عدل، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که اساس عدالت را آن حضرت گذاشت؛ و احسان، علی بن ابی طالب علیه السّلام است که شرایع و عبادات را از برای خلق تمام کرد.

و فرمود: ایتاء ذی القربی مراد قرابت ما است که خدا امر کرده است بندگان را به مودت ما و ادا کردن حقوق ما و نهی کرده است ایشان را از فحشا و منکر و بغی یعنی بغی بر اهل بیت و خواندن مردم را بسوی غیر ایشان «3».

و

محمد بن العباس و غیر او به سندهای معتبر روایت نموده اند که: جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و عرض نمود: یا محمد! از برای تو فرزندی متولد خواهد شد که امّت

تو او را شهید خواهند کرد بعد از تو، حضرت فرمود که: یا جبرئیل! من به چنین فرزندی احتیاج ندارم، جبرئیل گفت: یا محمد! امامان از او بهم خواهند رسید.

و به روایت دیگر: به آسمان رفت و برگشت و گفت: پروردگارت تو را سلام می رساند و بشارت می دهد تو را که در ذرّیّه او امامت و ولایت و وصیت را قرار داده، گفت: راضی شدم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد حضرت فاطمه علیها السّلام آمد و فرمود: فرزندی از تو متولد خواهد شد که امّت من بعد از من او را خواهند کشت، حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: من به چنین فرزندی احتیاج ندارم؛ سه مرتبه این را فرمود و این جواب را شنید، در آخر فرمود:

ائمه و اوصیاء از او بهم خواهند رسید، گفت: راضی شدم ای پدر.

پس حامله شد به حضرت امام حسین علیه السّلام پس خدا او را با آنچه در بطن مطهر او بود از شرّ شیطان حفظ نمود، و شش ماه که گذشت متولد شد، و کسی نشنیده است که فرزندی شش ماهه متولد شود و بماند مگر حضرت امام حسین علیه السّلام و حضرت یحیی علیه السّلام.

و چون متولد شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زبان مبارک خود را در دهان شریف او گذاشت و مکید و شیر

و عسل در دهان او می ریخت، و امام حسین علیه السّلام از زنی شیر نخورد و گوشت و خونش از آب دهان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روئیده شد، و اشاره به این است قول حق تعالی وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً «1» یعنی: «وصیت کردیم انسان را به پدر و مادرش نیکی کند، حمل کرد مادرش او را از روی کراهت و بر زمین گذاشت از روی کراهت و مدت حملش تا شیر بازگرفتنش سی ماه بود» «2»، پس این آیه مناسب آن حضرت است از چند جهت:

یکی آنکه: حمل و وضع از روی کراهت بودن مخصوص آن حضرت است به اعتبار خبر شهادت.

دوم آنکه: مدت حمل و فصال سی ماه بودن به آیه دیگر که دلالت می کند بر آنکه مدت رضاع دو سال است اشاره است به آنکه مدت حمل شش ماه بوده، و دانستی که در این امّت مخصوص آن حضرت بود.

سوم آنکه: بعد از این می فرماید حَتَّی إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَنَةً قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلی والِدَیَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ «1» یعنی: «تا آنکه رسید به حدّ نهایت قوّت بدن و عقل و رسید به چهل سال گفت: پروردگارا! الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت تو را آن نعمتی که انعام کرده ای تو بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بکنم عملی که بپسندی آن را»، و این مناسب آن حضرت است که

امامت آن حضرت در حوالی سال چهل از عمر شریف آن حضرت بود.

چهارم آنکه: بعد از این فرموده است وَ أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی «2» یعنی: «و اصلاح کن از برای من در میان ذرّیّه من» یعنی بعضی از ایشان را، و این مناسب آن حضرت است که دعا از برای امامان از ذرّیّه خود کرد به امامت؛ لهذا دعا از برای بعضی از ایشان کرد زیرا که نمی توانست بود که همه امام شوند، چنانچه حضرت صادق علیه السّلام فرمود: اگر «اصلح لی ذرّیّتی» می گفت هرآینه همه ذرّیّه آن حضرت امام می شدند «3».

و احادیث بسیار در آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَ الْمِسْکِینَ «4» وارد شده از طریق عامه و خاصه که مراد از ذی القربی، فاطمه علیها السّلام است؛ و مراد از حق، فدک است. و بعد از نزول این آیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه علیها السّلام را طلبید و فدک را به او تسلیم نمود «5». و ذکر هر یک از این اخبار، موضع دیگر دارد که ان شاء اللّه در آنجا بیان خواهد شد.

فصل هشتم در بیان آنکه در قرآن امانت به معنای امامت است و آن در دو آیه است

آیه اول: آنکه خدا می فرماید إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا یَعِظُکُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ کانَ سَمِیعاً بَصِیراً «1» «بدرستی که خدا امر می کند شما را که امانتها را ادا کنید بسوی اهل آنها، و هرگاه حکم کنید در میان مردم آنکه حکم کنید به عدالت، بدرستی که خدا خوب چیزی است آنچه پند می دهد شما را به آن، بدرستی که خدا بوده است و هست شنوا و

بینا».

و در مورد نزول آیه میان مفسران خلاف است بر چند قول:

اول آنکه: در باب هر کس است که او را بر امانتی از امانتها امین گردانند؛ و امانتهای خدا اوامر و نواهی اوست، و امانتهای بندگان آن چیزها است که امین می کنند بعضی از ایشان بعضی را بر آنها از مال و غیر مال چنانچه در روایات متعدده منقول است از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام «2»، حتی در بعضی از روایات وارد شده که: اگر قاتل امیر المؤمنین علیه السّلام شمشیری که آن حضرت را به آن شهید نموده به من بسپارد، البته به او رد می کنم «3».

دوم: در باب خلفا و والیان امر است. شیخ طبرسی رحمه اللّه گفته که: خدا امر کرده است

ایشان را که قیام نمایند به حقّ رعیّت و بدارند ایشان را بر احکام دین و شریعت «1»، و این را روایت نموده اند اصحاب ما از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام که فرمودند: خدا امر کرده است هر یک از ائمه را که تسلیم کند امانت را به امام بعد از خود «2»، و مؤیدش آن است که بعد از این امر کرده است رعیّت را به اطاعت والیان امر و ائمه علیهم السّلام، فرموده اند: دو آیه است، یکی از برای ماست و دیگری از برای شماست، حق تعالی می فرماید إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها تا آخر آیه؛ و فرموده است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ «3». «4»

و طبرسی گفته است که: این قول داخل است در قول اول زیرا که

این از جمله چیزی چند است که حضرت عزت امین کرده است بر آن ائمه صادقین علیهم السّلام را.

و همچنین امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: اداء نماز و زکات و روزه و حج از جمله امانات است، و از جمله آن است امری که والیان امر را امر کرده اند به قسمت غنایم و صدقات و غیر ذلک از چیزهائی که حقّ رعیّت به آنها تعلق دارد «5».

سوم آنکه: خطاب به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که رد کند کلید کعبه را به عثمان بن طلحه در وقتی که در فتح مکه کلید را از او گرفت و خواست که به عباس بدهد «6».

و در بصائر به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده که: این آیه در شأن ما نازل شده و از خدا یاری می طلبیم «7».

و باز به سندهای صحیح از آن حضرت روایت کرده که در تفسیر این آیه فرمود: مراد آن است که امام می باید که امامت را به امام بعد از خود بدهد و نباید که از او بگرداند و به

دیگری بدهد «1».

و به سند صحیح دیگر روایت کرده است که: مراد مائیم که باید امام اول از ما به امام بعد از خود بدهد کتابها که نزد اوست و سلاح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ یعنی: وقتی که ظاهر شوید حکم کنید به آن احکام عدلی که در دست شماست «2».

و به سندهای صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که در

تفسیر إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها فرمود که: بخدا سوگند مراد، ادای امامت و وصیت است بسوی امام «3».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت باقر علیه السّلام از مالک جهنی سؤال کرد که: این آیه در کی نازل شده است؟ مالک گفت: می گویند در همه مردم نازل شده، حضرت فرمود که: پس همه مردم حکم می توانند کرد در میان مردم زیرا که خطاب وَ إِذا حَکَمْتُمْ به همه جماعت نازل شده؟! پس بدان که در شأن ما نازل شده «4».

و به سند موثق کالصحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که: امام را به سه خصلت می توان شناخت:

اول آنکه: اولای ناس باشد از جهت نسب به امامی که قبل از او بوده.

دوم آنکه: سلاح رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که ذو الفقار است نزد او باشد.

سوم آنکه: امام سابق او را وصی نموده باشد. این است که حضرت باری می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها؛ و فرمود که: سلاح در میان ما بمنزله تابوت است در میان بنی اسرائیل، نزد هر کس که سلاح است با اوست پادشاهی، چنانچه

حیاه القلوب، ج 5، ص: 208

در میان بنی اسرائیل تابوت به هر جا که می رفت پادشاهی در آنجا بود «1».

و در معانی الاخبار از امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که از تفسیر این آیه پرسیدند، فرمود که: این خطاب به ماست و بس، خدا امر کرده است هر امامی از ما را که ادا کند امامت را به امامی بعد از خود و او را وصیّ خود گرداند، پس جاری شد آیه

در سایر امانتهای مردم؛ مرا خبر داد پدرم از پدرش که علی بن الحسین علیه السّلام به اصحاب خود فرمود: بر شما باد به ادای امانت که اگر قاتل پدرم حسین بن علی علیه السّلام مرا امین می کرد به آن شمشیری که با آن پدرم را کشته بود، هرآینه به او رد می کردم «2».

و نعمانی به سند صحیح از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده که: این آیه در شأن ماست، امر کرده امام از ما را که ادا کند امامت را به امام بعد از او و او را نیست که به دیگری بدهد، مگر نشنیده ای که بعد از آن می فرماید وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ پس معلوم شد که خطاب با حکّام است «3».

و فرات در تفسیر خود روایت نموده از شعبی که در تفسیر إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها گفت: می گویم و از غیر خدا نمی ترسم، بخدا سوگند که ولایت علی بن ابی طالب است «4».

آیه دوم: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً «5».

در تأویل این آیه اقوال بسیار هست:

اول آنکه: اشاره است به آیه سابق وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِیماً «6»

حیاه القلوب، ج 5، ص: 209

و اطاعت خدا و رسول را امانت نامیده از جهت آنکه واجب است ادای آن، و مراد آن است که عظمت شأن این اطاعت به مرتبه ای است که اگر عرض کنند بر این اجسام عظیمه و صاحب شعور باشند ابا خواهند کرد از حمل آن، و از حمل آن خواهند ترسید و انسان

با این ضعف بنیه و سستی قوّت حمل آن کرد، لهذا ثوابش در دنیا و عقبی عظیم است، بدرستی که او ظلم کننده بود بر نفس خود که حقّ آن را چنانچه باید رعایت کرد، نکرد، و جاهل و نادان بود به عاقبت آن، وصف متعلق به نوع است به اعتبار اغلب افرادش.

دوم آنکه: مراد به امانت، اطاعت است، اعم از آنکه طبیعی باشد یا اختیاری؛ و مراد به عرض، استدعای آن است، اعم از آنکه از مختار طلب کنند یا اراده صدور آن نمایند از غیر مختار؛ و مراد به حمل، خیانت در امانت است و امتناع از ادای آن چنانچه حامل امانت کسی را می گویند که خیانت کند در آن و بر ذمه اش باقی بماند؛ پس مراد به ابا کردن، اتیان اوست به آنچه ممکن باشد که از او بعمل آید؛ و مراد به ظلم و جهالت، خیانت و تقصیر است.

سوم آنکه: صانع تعالی شأنه این اجرام را خلق کرد و در اینها فهمی و شعوری خلق نمود و گفت: من فریضه ای واجب گردانیدم و بهشتی خلق کرده ام برای کسی که مرا اطاعت کند، و آتشی آفریده ام برای کسی که مرا معصیت کند؛ گفتند: ما مسخّریم برای آنچه ما را از برای آن خلق نموده ای و تاب فریضه نداریم و ثواب و عقابی نمی خواهیم. و چون آدم را خلق کرد مثل این را بر او عرض نمود و او قبول کرد و ظلم کننده بود بر نفس خود که بر آن بار کرد چیزی که دشوار بود بر او و نادان بود به بدی عاقبت آن.

چهارم آنکه: مراد به امانت، عقل است یا تکلیف؛ و

مراد به عرض بر ایشان، رعایت استعداد و قابلیت ایشان آن امر را؛ و مراد به ابای ایشان، ابای طبیعی است که عبارت از عدم لیاقت و استعداد است؛ و مراد به حمل انسان، قابلیت داشتن آن است؛ و ظلوم و جهول بودن عبارت است از غلبه قوّه شهوانی و غضبی بر او «1».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 210

و بعضی امانت را کنایه از محبت گرفته اند، و صوفیه وجوه دیگر نیز گفته اند.

و امّا تأویلاتی که در اخبار وارد شده است:

در کافی و غیر آن از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده اند که: مراد از امانت، ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است «1».

و در عیون و معانی الاخبار روایت شده است که از حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال کردند از تفسیر این آیه، حضرت فرمود که: امانت، ولایت است، هر که ادّعا کند آن را بغیر حق، کافر است «2».

و در معانی الاخبار به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که:

امانت، ولایت است و انسان ابو الشرور منافق است یعنی ابو بکر «3».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: امانت، امامت و امر و نهی است؛ و دلیل بر امامت بودن آن است که خدا خطاب نموده است به ائمه علیهم السّلام إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها پس مراد آن است که امامت را عرض کردند بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه دعوی کنند آن را به ناحق یا غصب کنند آن را به ناحق از اهلش و ترسیدند از آن، و حمل کرد آن را انسان- یعنی ابو بکر- بدرستی که

او ظالم و جاهل بوده برای آنکه عذاب کند حق تعالی مردان منافق و زنان منافقه را و مردان مشرک و زنان مشرکه را و قبول کند توبه مردان مؤمن و زنان مؤمنه را و بود خدا و هست آمرزنده و مهربان «4»؛ این ترجمه آیه بعد از این آیه است.

و در بصائر و کافی به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که:

امانت، ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام است «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 211

و ایضا در بصائر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: امانت، ولایت است، ابا کردند از آنکه حمل کنند آن را و کافر شوند در حمل آن، و آن انسانی که آن را حمل کرد ابو بکر بود «1».

و ابن شهر آشوب در مناقب روایت نموده از مقاتل از محمد بن حنفیه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که فرمود در تفسیر إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ: عرض کرد حضرت عزت امامت مرا بر آسمانهای هفتگانه با ثواب و عقاب، گفتند: پروردگارا! با ثواب و عقاب حمل نمی کنیم و لیکن بدون ثواب و عقاب حمل می کنیم؛ و عرض کرد امامت و ولایت مرا بر مرغان، پس اول مرغی که به آن ایمان آورد بازهای سفید و قبّره بود، و اول مرغی که انکار نمود بوم و عنقا بود، امّا بوم نمی تواند که در روز ظاهر شود برای بغضی که سایر مرغان نسبت به آن دارند، و امّا عنقا پس پنهان شد در دریاها که کسی آن را نمی بیند؛ و بدرستی که عرض کرد امامت مرا بر زمینها، پس هر بقعه ای که ایمان آورد به ولایت

من، آن را طیّب و پاکیزه گردانید و گیاه و میوه اش را شیرین و گوارا گردانید و آبش را صاف و شیرین ساخت، و هر بقعه ای که انکار امامت و ولایت من کرد آن را شوره زار گردانید و گیاهش را تلخ و میوه اش را عوسج و حنظل کرد و آبش را شور و تلخ گردانید؛ بعد از آن فرمود وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ یعنی: امّت تو یا محمد حمل کردند ولایت امیر المؤمنین را و امامت او را با آنچه در آن هست از ثواب و عقاب بدرستی که بسیار ظالم بود مر نفس خود را و بسیار نادان بود امر پروردگار خود را، یعنی هر که ادا نکرد حقّ آن را و عمل به مقتضای آن نکرد، ظالم و عدوان کننده بود «2».

و در بصائر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ولایت ما را عرض نمودند بر آسمانها و زمین و کوهها و شهرها پس قبول نکردند مثل قبول کردن اهل کوفه «3».

و در تفسیر فرات از حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام روایت کرده است که: حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چون مرا در شب معراج به آسمان بردند و از سدره المنتهی گذشتم و به مرتبه قاب قوسین او ادنی رسیدم و خدا را به دل دیدم نه به دیده، پس صدای اذان و اقامه شنیدم و صدای منادی شنیدم که ندا کرد که: ای ملائکه من و ساکنان آسمانها و زمین من و حاملان عرش من! گواهی بدهید ای ملائکه من که منم خداوند یگانه و شریک ندارم، گفتند: گواهی دادیم و

اقرار نموديم؛ باز ندا آمد كه: گواهى بدهيد اى ملائكه من و ساكنان آسمانها و زمين من و حاملان عرش من كه محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بنده و رسول من است، گفتند: شهادت داديم و اقرار كرديم [باز ندا آمد كه: گواهى بدهيد اى ملائكه من و ساكنان آسمانها و زمين من و حاملان عرش من كه على ولىّ من و ولىّ رسول من و ولىّ مؤمنان بعد از رسول من، گفتند: شهادت داديم و اقرار كرديم].

حضرت باقر عليه السّلام فرمود كه: هرگاه ابن عباس اين حديث را ذكر مى كرد مى گفت: اين همان امانتى است كه خدا در قرآن فرموده است إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ تا آخر آيه، و بخدا سوگند كه به آنها دينار و درهمى نسپرد و نه گنجى از گنجهاى زمين و ليكن وحى كرد بسوى آسمانها و زمين و كوهها پيش از آنكه خلق كند آدم را كه: من در شماها خليفه مى گردانم ذرّيّه محمد را، با ايشان چه خواهيد كرد هرگاه شما را بخوانند؟ اجابت كنيد ايشان را و اطاعت ايشان بكنيد بر دشمن ايشان، پس آسمانها و زمين و كوهها ترسيدند از اين اطاعتى كه خدا ايشان را به آن امر كرد و فرزندان آدم قبول كردند و اين تكليف را بر ايشان بار كردند.

پس حضرت صادق عليه السّلام فرمود كه: قبول كردند و وفا نكردند «1».

مترجم گويد كه: تأويلاتى كه در اين اخبار شريفه و امثال اينها وارد شده به چند وجه برمى گردد:

اول آنكه: حمل كرده باشند امانت را بر مطلق تكاليف، و تخصيص ولايت به ذكر به اعتبار اين باشد كه عمده و اصل

سایر تکالیف است و شرط اعظم قبول آنهاست و محلّ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 213

اختلاف میان امّت است، و تخصیص ابو بکر و امثال او به ذکر به اعتبار این باشد که در ظاهر از روی نفاق بیعت کردند و پیش از دیگران شکستند و باعث شکستن دیگران نیز شدند؛ پس مراد به حمل، قبول کردن ولایت است.

و مؤید آنکه مراد از امانت، تکالیف است؛ و مراد به حمل، قبول کردن، آن است که ابن شهر آشوب و دیگران روایت نموده اند که: چون وقت نماز داخل می شد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام اندام مبارکش می لرزید و از رنگ به رنگ می گردید، چون می پرسیدند که:

چه می شود شما را؟ می فرمود که: رسید هنگام ادای امانتی که بر آسمانها و زمین عرض کردند و آنها ابا نمودند و ترسیدند و انسان متحمل آن شد و نمی دانم که این بار امانت که متحمل شده ام نیک ادا خواهم کرد یا نه «1».

دوم آنکه: الف و لام «الانسان» از برای عهد باشد، و مراد ابو بکر باشد؛ و ولایت به کسر باشد به معنی خلافت و امارت؛ و مراد به عرض، آن باشد که به ایشان القا کردند که:

آیا قبول می کنید که دعوی امامت به ناحق بکنید و عقوبتهای الهی را متحمل شوید؟ ایشان ترسیدند از عقاب و ابا کردند، و آن ظالم جاهل با علم به عقوبت متحمل آن وزر شد.

سوم آنکه: بنا بر هر یک از این دو وجه مراد به حمل، خیانت باشد، نه قبول نمودن چنانچه سابقا مذکور شد؛ و به وجه دوم انسب است.

فصل نهم در بیان آیاتی که دلالت بر وجوب متابعت اهل بیت علیهم السّلام می کند

حق تعالی می فرماید یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ

أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ذلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلًا «1»؛ و باز فرموده است وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ «2»؛ و باز فرموده است أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً. فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ کَفی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً «3».

ترجمه آیه اول آن است که: «ای گروهی که ایمان به خدا و رسول آورده اید! اطاعت کنید خدا و اطاعت کنید رسول را و اولی الامر از شما را که امر ایشان و حکم ایشان بر شما جاری است، پس اگر تنازع کنید در چیزی پس رد کنید آن را بسوی خدا و رسول اگر بوده اید که ایمان آورده اید به خدا و روز قیامت، این بهتر است از برای شما و عاقبتش نیکوتر است».

در آیه دوم فرموده است که: «اگر رد کنند آن امری را که افشا می کنند از امن و خوف

و موافق روایات مطلقه امر را بسوی رسول و بسوی اولی الامر از ایشان هرآینه خواهند دانست آنها که استنباط می نمایند و علمش را طلب می کنند از آن جماعت یا از اولی الامر موافق روایات ظاهره» بدان که خلاف کرده اند مفسران در تفسیر اولی الامر: بعضی از مفسران عامه گفته اند که مراد، امرا و سرکرده های لشکر و پادشاهانند، و بعضی از ایشان گفته اند که: مراد، علمای امّتند «1»؛ و علمای امامیه اتفاق کرده اند که مراد، ائمه از آل محمد

علیهم السّلام اند «2» به مقتضای روایاتی که مذکور خواهد شد به آنکه اولی الامر صاحب اختیار در امر است، و چون مقید به قیدی نشده است باید که صاحب اختیار مطلق در جمیع امور دین و دنیا باشد و آن امام است و یا هر که در امری صاحب اختیار شود اطاعت او واجب باشد در آن امر، پس کسی که صاحب اختیار در همه امور باشد مطاع مطلق خواهد بود و آن امام است.

و ایضا ترک لفظ «اطیعوا» میان رسول و اولی الامر مشعر است به اینکه مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوّت و مثل آن است، بلکه چنانچه نبوّت رسالتی است از جانب خدا به وساطت ملک، امامت نیز فی الحقیقه نبوّتی است به وساطت نبی، و به این سبب اطاعت اولی الامر عین اطاعت است به نبی، پس به این سبب «اطیعوا» در میان متوسط نشده بخلاف مرتبه نبوّت که هر چند بالاترین مراتب است مثل مرتبه الوهیت نیست، و توسط «اطیعوا» میان لفظ جلاله و رسول اشاره است به این.

و ایضا چون اطاعت این جماعت را مقرون به اطاعت خود تعالی شأنه و رسول خود گردانید، البته جمعی باید باشند منصوب ایشان که امر و حکمشان امر و حکم ایشان باشد تا طاعتشان طاعت ایشان و مقرون به آن باشد و الّا لازم آید که طاعت جمیع ملوک جبابره مانند سلطان روم و اورنگ و غیر ایشان همه داخل اطاعت اولی الامر باشند مثل خدا و رسول او، و قباحت و شناعت این قول بر هیچ عاقل مخفی نیست.

چنانکه شیخ طبرسی رحمه اللّه گفته است که: جایز نیست که خداوند حکیم واجب

گرداند

حیاه القلوب، ج 5، ص: 216

طاعت شخصی را علی الاطلاق مگر کسی که عصمت او ثابت باشد و بداند که باطن او مثل ظاهر اوست و ایمن باشد که از او غلطی یا امر قبیحی صادر شود، و این معنی در امراء و علماء غیر ائمه معصومین علیهم السّلام حاصل نیست، و حق تعالی جلیل تر است از آنکه امر کند به اطاعت کسی که معصیت او کند و به انقیاد جماعتی که مختلف در فعل و قول باشند، زیرا که محال است اطاعت کرده شوند جماعت مختلف چنانچه محال است اجتماع آنچه در آن اختلاف کرده اند، و از جمله دلایل آنچه گفتیم آن است که حضرت عزت مقرون نکرده است اطاعت اولی الامر به اطاعت رسولش چنانکه مقرون کرده است اطاعت رسولش را به اطاعت خود مگر برای آنکه اولو الامر فوق جمیع خلقند چنانچه رسول فوق اولی الامر است و فوق سایر خلق، و این صفت ائمه از آل محمد علیهم السّلام است که ثابت شده است امامت و عصمت ایشان و اجماع کرده اند امّت بر علوّ مرتبه و عدالت ایشان.

فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ یعنی: «اگر اختلاف نمائید در چیزی از امور دین خود» فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ «پس رد کنید آنچه در آن نزاع کرده اید بسوی کتاب خدا و سنّت رسول».

و ما- گروه شیعه- می گوئیم که: رد بسوی ائمه که قائم مقام رسولند بعد از وفات آن حضرت، مثل رد بسوی رسول است در حیات آن حضرت، زیرا که ایشان حافظان شریعت آن حضرت و خلیفه های اویند در میان امّت «1». تا اینجا کلام شیخ طبرسی بود.

و در اول آیه ذکر اولی الامر

شده و در آخر آیه نشده بنا بر قرائت مشهوره، و نکته ای که شیخ طبرسی فرموده مذکور شد و می تواند بود که نکته آن باشد که نزاعی که در امامت اولی الامر شود نیز باید رجوع به کتاب و سنّت کرد، پس می باید امام منصوص از جانب خدا و رسول باشد نه به روشی که مخالفان قائلند که امامت را مستند به اجماع می دانند و نصب امام را از جانب امّت می دانند؛ امّا در بعضی از اخبار وارد شده است که: در قرائت اهل بیت علیهم السّلام «و الی اولی الامر» در آخر نیز بوده، چنانچه علی بن ابراهیم گفته است که:

مراد از اولی الامر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است، پس روایت نموده است به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السّلام که: آیه چنین نازل شده: «فان تنازعتم فی شی ء فارجعوه الی اللّه و الی الرسول و الی اولی الامر منکم» «1».

و عیاشی نیز روایت نموده که حضرت امام محمد باقر علیه السّلام آیه را چنین تلاوت فرمودند «2».

و کلینی به سند کالصحیح روایت کرده است که: حضرت باقر علیه السّلام آیه را چنین تلاوت نمودند «اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و الی اولی الامر منکم» پس حضرت فرمود که:

چگونه امر می کند به اطاعت ایشان و رخصت می دهد در منازعه ایشان، این خطاب را با جماعتی فرمود که مأمور شده اند به اطاعت خدا و رسول «3».

مترجم گوید که: مراد حضرت آن است که: اگر «و الی اولی الامر» در آخر آیه نباشد آیه مشعر خواهد بود به تجویز منازعه سایر امّت با ایشان و این منافات دارد با امر

به اطاعت ایشان در اول آیه.

و عیاشی به سند دیگر روایت نموده است که: حضرت باقر علیه السّلام آیه را چنین خواند «فان تنازعتم فی شی ء فارجعوه الی اللّه و الی الرسول و اولی الامر منکم» «4».

و در عیون اخبار الرضا روایت نموده است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که: وصیت نمود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی علی و حسن و حسین علیهم السّلام؛ پس فرمود در قول حق تعالی «أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» که: مراد به اولی الامر امامانند از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام تا روز قیامت «5».

و در اکمال الدین نیز همین مضمون را به سند صحیح از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است «6».

و در اعلام الوری و مناقب ابن شهر آشوب از تفسیر جابر جعفی روایت شده است که جابر انصاری گفت که: پرسیدم از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از قول حق تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ* خدا و رسول را شناختیم، اولی الامر کیستند؟ حضرت فرمود که: خلیفه های منند ای جابر و امامان مسلمانانند بعد از من: اول ایشان علی بن ابی طالب است، پس حسن، پس حسین، پس علی بن الحسین، پس محمد بن علی که معروف است در تورات به باقر و زود باشد که تو او را دریابی ای جابر پس چون او را ملاقات کنی سلام مرا به او برسان، پس صادق جعفر بن محمد، پس موسی بن جعفر، پس علی بن موسی، پس محمد بن علی،

پس علی بن محمد، پس حسن بن علی، پس همنام من و هم کنیت من حجت خدا در زمین او و بقیه خلیفه های خدا در میان بندگانش فرزند حسن بن علی آن که فتح می کند خدا بر دست او مشرقهای زمین و مغربهای آن را، آن است که غایب می گردد از شیعیانش غایب شدنی که ثابت نمی ماند بر قول به امامت او مگر کسی که امتحان کرده باشد حق تعالی دل او را به ایمان «1».

و کلینی و عیاشی از برید بن معاویه روایت کرده اند که گفت: سؤال نمودم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام از تفسیر قول حق تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ حضرت شروع فرمود به تأویل اول آیات: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ «2» یعنی: «آیا نمی بینی و نظر نمی کنی بسوی آنها که بهره ای از کتاب به ایشان داده شده است ایمان می آورند به جبت و طاغوت» که دو بت قریش بودند؛ مفسران گفته اند که: مراد کعب بن الاشرف و جماعتی از یهود که به مکه رفتند و بتهای قریش را سجده کردند «3». حضرت فرمود که: مراد به جبت و طاغوت دو بت منافقانند ابو بکر و عمر.

وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا «1» به قول مفسران یعنی:

می گفتند به کافران- که ابو سفیان و اصحاب او بودند- که ایشان هدایت یافته ترند از محمد و اصحابش به راه دین حق «2». حضرت فرمود که: مراد خلفای جور و امامان گمراهند که مردم را بسوی آتش جهنم می خوانند، ایشان می گفتند که: اینها

هدایت یافته ترند از آل محمد.

أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ «اینهایند آن جماعت که خدا ایشان را لعنت کرده است»، وَ مَنْ یَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیراً «3» «و هر که خدا او را لعنت کند پس نمی یابی از برای او یاوری».

أَمْ لَهُمْ نَصِیبٌ مِنَ الْمُلْکِ «آیا از برای ایشان بهره ای از ملک هست؟» حضرت فرمود که: مراد از ملک، امامت و خلافت است، فَإِذاً لا یُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِیراً «4» یعنی:

«پس اگر بهره ای از خلافت با ایشان باشد، نخواهند داد به مردم نه قلیلی و نه کثیری حتی به قدر نقیری نخواهد داد»، حضرت فرمود که: مراد از ناس که به ایشان چیزی نخواهند داد، مائیم؛ و مراد از نقیر، آن نقطه ای است که می بینی در میان دانه خرما.

أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ «5» «بلکه آیا حسد می برند مردم را بر آنچه خدا عطا کرده است به ایشان از فضل خود»، بعضی گفته اند مراد به اینها که حسد بر ایشان می برند حضرت رسول است که بر پیغمبری او حسد می بردند و بر آنکه حق تعالی نه زوجه بر او حلال کرده؛ و بعضی گفته اند محمد و اصحابش مرادند؛ و بعضی گفته اند محمد و آلش مرادند «6». و فضل در آن حضرت پیغمبری است و در آلش امامت «7».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 220

و از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت نموده اند چنانچه خواهد آمد، حضرت فرمود که: مراد مائیم که حسد می برند بر ما که خدا امامت را مخصوص ما گردانید و به احدی از خلق غیر ما نداد.

فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً «1» «پس بتحقیق که

عطا کردیم به آل ابراهیم کتاب را و حکمت را- که پیغمبری باشد- و عطا کردیم به ایشان پادشاهی عظیم را»، حضرت فرمود که: مراد آن است که گردانیدیم میان آل ابراهیم رسولان و پیغمبران و امامان، پس چرا اقرار می کنند اینها را در آل ابراهیم و انکار می کنند در آل محمد.

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ کَفی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً «پس بعضی از امّت به ابراهیم ایمان آوردند و بعضی رو گردان شدند و ایمان نیاوردند، و بس است آتش جهنم برای سوختن و عذاب ایشان»؛ و بعضی گفته اند که مراد این است که بعضی از اهل کتاب ایمان به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند و بعضی ایمان نیاوردند.

راوی گفت: پرسیدم که: ملک عظیم که خدا به آل ابراهیم داد چیست؟ حضرت فرمود که: مراد آن است که در میان ایشان امامانی قرار داد که هر که اطاعت ایشان کند اطاعت خدا کرده باشد و هر که معصیت ایشان کند معصیت خدا نموده باشد، این است پادشاهی عظیم.

پس حضرت فرمود که: حضرت باری بعد از این فرمود که إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها، حضرت فرمود که: مراد مائیم که باید امام سابق به امام بعد از خود تسلیم کند کتابها و علم و سلاح رسول اللّه را.

وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ «2» یعنی: «چون حکم کنید میان مردم حکم نمائید به آن عدالتی که در دست شما است». پس حق تعالی خطاب کرد به سایر مردم که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا پس خدا جمع کرد در این خطاب جمیع مؤمنان را

تا روز

حیاه القلوب، ج 5، ص: 221

قیامت أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ مراد از اولی الامر مائیم و بس.

«فان خفتم تنازعا فی الامر فارجعوا الی اللّه و الی الرّسول و اولی الامر منکم» آیه چنین نازل شده و چگونه امر می کند ایشان را به طاعت اولو الامر و رخصت می دهد ایشان را در منازعه ایشان؟ این خطاب متوجه مأموران است که ایشان را امر به اطاعت کرده است «1».

و عیاشی روایت نموده که: ابان بن تغلب به خدمت امام رضا علیه السّلام رفت و سؤال کرد از اولی الامر، حضرت فرمود: علی بن ابی طالب علیه السّلام است؛ و ساکت شد. پس ابان پرسید که: بعد از او که بود؟ فرمود: امام حسن علیه السّلام؛ و باز ساکت شد. من باز سؤال نمودم، فرمود:

حضرت امام حسین علیه السّلام؛ و باز ساکت شد. پس سؤال کردم که: بعد از او کیست؟ فرمود:

حضرت علی بن الحسین علیه السّلام؛ و همچنین هر یکی را که می فرمود ساکت می شد و من سؤال می کردم تا آنکه تا آخر ائمه علیهم السّلام را فرمود «2».

و ایضا روایت نموده از عمران حلبی که حضرت صادق علیه السّلام به او فرمود که: شما گروه شیعه دین خود را از اصلبش اخذ نموده اید: از گفته خدا که أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ و از گفته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: دو چیز در میان شما می گذارم که تا به آنها متمسک شوید هرگز گمراه نمی شوید، نه از گفته ابو بکر و عمر و امثال ایشان «3».

و ایضا از حضرت باقر علیه السّلام

روایت کرده است در تفسیر این آیه که: در شأن علی و ائمه از فرزندان اوست، خدا ایشان را به جای پیغمبران قرار داده است، و فرقی که هست این است که ایشان چیزی را حلال نمی کنند و چیزی را حرام نمی کنند بلکه شریعت حضرت رسالت را به خلق می رسانند «4».

و ایضا روایت نموده است از حکیم که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که: فدای تو شوم، اولو الامر که خدا امر به طاعت ایشان نموده است کیستند؟ فرمود: علی بن

حیاه القلوب، ج 5، ص: 222

ابی طالب است و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد که منم، پس حمد و شکر کنید خداوندی را که به شما شناسانید امامان و پیشوایان شما را در وقتی که مردم انکار ایشان کردند «1».

و به روایت دیگر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت نموده است که: اولو الامر علی بن ابی طالب علیه السّلام است و اوصیای بعد از او «2».

و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمودند از اولو الامر، [فرمود] «3» که: صاحب دانائی و علم مراد است، پرسیدند که: مخصوص شما است یا عام است؟ فرمود که: مخصوص ما اهل بیت است «4».

و از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: اولو الامر در این آیه، آل محمدند «5».

و در کتاب اختصاص روایت نموده است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند که: آیا اطاعت اوصیاء واجب است؟ فرمود که: بلی آنهایند که خدا فرموده است أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

و آنهایند که در شأن ایشان فرموده است إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ «6». «7»

و فرات و کلینی روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از دعائم و ستونهای اسلام که جایز نیست احدی را که تقصیر کند از معرفت چیزی از آنها و اگر تقصیر کند دین او فاسد می گردد و اعمال او مقبول نیست و اگر آنها را بداند ندانستن چیزهای دیگر به او ضرر ندارد، حضرت فرمود که: گواهی لا اله الّا اللّه است و ایمان به رسول خدا و اقرار به آنچه آن حضرت از نزد پروردگار آورده است و حقی که در اموال واجب است که آن زکات

حیاه القلوب، ج 5، ص: 223

است؛ و ولایتی که خدا به آن امر کرده است، ولایت آل محمد علیهم السّلام.

پرسیدند که: آیا در ولایت دلیلی هست که کسی که متمسک به آن شود استدلال به آن تواند کرد؟ حضرت فرمود که: بلی، حق تعالی فرموده «اطیعوا اللّه» تا آخر.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هر که بمیرد و امام زمان خود را نداند، به مردن جاهلیت مرده است؛ پس امام در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت بود؛ و بعد از او علی بود- و بعضی به جای علی علیه السّلام معاویه را امام دانستند- پس بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام امام حسن علیه السّلام امام بود، پس بعد از او حضرت امام حسین علیه السّلام- و دیگران گفتند: یزید بن معاویه، آیا معاویه را در

برابر امیر المؤمنین علیه السّلام و امام حسن علیه السّلام قرار می توان داد و یا امام حسین علیه السّلام و یزید پلید را برابر می توان کرد، مساوی نیستند-.

پس بعد از حسین علیه السّلام علی بن الحسین و امام محمد باقر علیهما السّلام بود، و شیعیان مناسک حج و حلال و حرام خود را نمی دانستند تا آنکه امام محمد باقر علیه السّلام این در را بر ایشان گشود و بیان نمود برای ایشان اعمال حج و حرام و حلال ایشان را به مرتبه ای که علمای اهل سنّت در مسائل محتاج ایشان شدند بعد از آنکه ایشان محتاج آنها بودند، و همیشه همچنین بود که مقابل عالمی از علمای اهل بیت جاهل و شقی از خلفای جور بود، و به مقتضای آیه و حدیث باید که در هر زمان امامی باشد و هر که او را نشناسد بر جاهلیت و کفر مرده است، و هر زمانی را که ملاحظه می کنی در برابر امامان اهل بیت علیهم السّلام جمعی بودند که هر عاقل که تأمل کند می داند که ایشان اولی بودند به امامت از آنها، پس باید که ایشان اولو الامر و امام باشند.

پس حضرت فرمود که: محتاجترین احوال تو به دین حق آن وقتی است که جان تو به اینجا رسد- و اشاره به حلق مبارک خود فرمود- و در وقتی که دنیا از تو منقطع می گردد و در آن وقت آثار دین حق بر تو ظاهر خواهد شد و خواهی گفت: در خوب دینی بودم «1».

و عیاشی از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر قول حق تعالی وَ لَوْ

حیاه القلوب، ج 5، ص:

رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ «1» كه فرمود: يعنى آل محمد و ايشانند كه استنباط مى كنند از قرآن، و حلال و حرام را از آن مى دانند، و ايشانند حجت خدا بر خلق «2».

و ايضا از حضرت باقر عليه السّلام روايت نموده كه: اولو الامر در اين آيه ائمه عليهم السّلام اند «3».

و ابن شهر آشوب در مناقب گفته است كه: امّت در تفسير آيه يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِى الْأَمْرِ مِنْكُمْ بر دو قولند: اول آنكه اولو الامر، ائمه مايند؛ دوم آنكه امراى لشكرند. و هرگاه يكى باطل شود ديگرى ثابت مى شود، و الّا لازم مى آيد كه حق از امّت خارج باشد، و دليل بر آنكه مراد ائمه ما عليهم السّلام اند آن است كه ظاهر آيه اقتضاى عموم اطاعت اولو الامر مى كند از اين جهت كه عطف فرموده است امر به طاعت ايشان را بر امر به طاعت خود و طاعت رسول خود، و چنانچه اطاعت خدا و رسول عام است و در همه چيز واجب است بايد كه اطاعت ايشان نيز عام باشد، و اگر خاص مى بود به امر مخصوصى مى بايست كه بيان فرمايد، و هرگاه وجوب اطاعت ايشان در همه چيز ثابت شد پس امامت ايشان نيز ثابت شد زيرا كه معنى امامت همين است، و هرگاه آيه اقتضاى وجوب اطاعت اولو الامر در همه چيز كند بايد كه معصوم باشند و الّا لازم آيد كه حق تعالى امر به قبيح كرده باشد زيرا كه غير معصوم مأمون نيست از آنكه امر به قبيح كند يا قبيحى از او صادر شود،

و هرگاه قبیحی از او صادر شود متابعت او در آن امر قبیح، قبیح خواهد بود؛ پس مراد، امرای لشکر نمی باشند زیرا که به اتفاق عصمت ایشان شرط نیست و خصوصیت امراء از آیه فهمیده نمی شود.

و بعضی گفته اند: اولو الامر علمای امّتند، و این نیز باطل است زیرا که ایشان در رأیها اختلاف دارند و اطاعت بعضی موجب معصیت دیگری است، و حق تعالی به چنین چیزی امر نمی فرماید.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 225

و ایضا حق تعالی وصف نموده است اولو الامر را به صفتی که دلالت بر علم و امارت هر دو می کند در آن آیه که فرموده است وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذاعُوا بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ پس امن و خوف را رد کرده است به امرا، و استنباط را به علماء، و این هر دو جمع نمی شود مگر در امیری که عالم باشد.

و شعبی گفته است که: ابن عباس می گفت که: ایشان امرای لشکرهایند و علی علیه السّلام اول ایشان است.

و حسن بن صالح از حضرت صادق علیه السّلام پرسید از تفسیر اولو الامر، فرمود که: ایشان امامان از اهل بیت رسولند.

و مجاهد در تفسیرش گفته است که: این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده است در هنگامی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را خلیفه و جانشین خود گردانید در مدینه، و حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! به جنگ می روی و مرا در میان زنان و کودکان می گذاری؟ حضرت فرمود که: یا علی! آیا راضی نیستی

که نسبت به من به منزله هارون باشی از موسی در وقتی که موسی به هارون گفت اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ «1» یعنی:

«خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن در میان ایشان»، حضرت امیر علیه السّلام فرمود:

بلی و اللّه؛ پس نازل شد وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام که حق تعالی امر امّت را به او گذاشت بعد از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او را خلیفه نمود در مدینه، پس امر کرد خداوند بندگان را که اطاعت او را لازم شمارند و مخالفت او نکنند.

و فلکی در ابانه روایت نموده است که: این آیه در وقتی نازل شد که شکایت کرد ابو برده از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام. تا اینجا کلام ابن شهر آشوب بود «2».

امّا آیه سوم: ابن شهر آشوب و عیاشی و غیر ایشان روایت کرده اند به سندهای معتبر از

حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: مائیم قومی که حضرت عزت واجب گردانیده است اطاعت ما را، و از ماست انفال و برگزیده مال، و مائیم راسخون در علم، و مائیم حسد برده شدگان بر ایشان که خدا در شأن ایشان فرموده أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ «1».

و عیاشی و دیگران از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً «2» یعنی: «عطا کردیم به آل ابراهیم پادشاهی بزرگ را» حضرت فرمود که: ملک عظیم آن است که در میان ایشان امامان قرار داد که هر که اطاعت ایشان کند خدا را اطاعت نموده و

هر که معصیت ایشان کند معصیت خدا کرده است، این است ملک عظیم «3».

و در بصائر الدرجات از حضرت باقر علیه السّلام به سند صحیح روایت نموده است در تفسیر قول حق تعالی أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ که فرمود: مائیم آنها که حسد می برند بر ما «4».

و به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که اشاره به سینه مبارک خود فرمود و گفت: مائیم آنها که حسد می برند بر ایشان «5».

و به سند صحیح دیگر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که در تفسیر این آیه فرمود که: مائیم آن ناس که حسد می برند بر ما امامتی که خدا به ما داده است و هیچ کس دیگر از امّت داخل نیستند «6».

و به سندهای صحیح دیگر بسیار روایت کرده است که: ملک عظیم، طاعت مفروضه

است «1»، یعنی اطاعت ایشان را که خدا بر خلق واجب نموده.

و به سند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند که: این ملک عظیم چیست؟ فرمود که: فرض اطاعت است حتی آنکه در قیامت، جهنم نیز اطاعت ایشان می کند «2»؛ هر که را می گویند بگیر، می گیرد؛ و هر که را می گویند بگذار، می گذارد که بر صراط بگذرد.

و به سند صحیح دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که در تأویل این آیه فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ «3» فرمود که: کتاب، پیغمبری است؛ وَ الْحِکْمَةَ فرمود که: فهم و حکم کردن در میان مردم است؛ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً فرمود که:

وجوب اطاعت است «4».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود

که: مائیم بخدا سوگند آن ناس که حسد برده می شوند و مائیم اهل آن پادشاهی که- در زمان قائم- به ما می گردد «5».

و عیاشی روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام که: کتاب، پیغمبری است؛ و الحکمه، حکیمان از پیغمبران برگزیده اند؛ و ملک عظیم، امامان هدایت کنندگان برگزیده «6»؛ و احادیث بر این مضامین بسیار است «7». به همین اکتفا کردیم.

و عیاشی روایت کرده است که: داود بن فرقد به حضرت صادق علیه السّلام عرض نمود که:

حق تعالی می فرماید قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ «8» یعنی: «بگو: خداوندا ای مالک پادشاهی! عطا می کنی پادشاهی را به هر که

می خواهی و بازمی ستانی پادشاهی را از هر که می خواهی» پس خدا پادشاهی را به بنی امیّه داده است؟ حضرت فرمود که: چنین نیست که مردم فهمیده اند، خدا به ما داده است پادشاهی را و بنی امیّه از ما غصب کرده اند مانند کسی که جامه ای داشته باشد و دیگری به جبر بگیرد، پس آن شخص مالک آن جامه نخواهد بود «1».

و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که: حق تعالی تأدیب نمود پیغمبرش را موافق خواهش و محبت خود، پس او را خطاب نمود که إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ «2» یعنی: «بدرستی که تو بر خلق عظیم هستی» و در جمیع اخلاق حسنه کامل گردیده ای، پس مردم را خطاب کرد که ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا «3» یعنی:

«هر چه رسول عطا کند به شما و امر کند شما را به آن، پس بگیرید آن را و قبول کنید آن را؛

و هر چه شما را از آن نهی کند، منتهی شوید و ترک کنید آن را»، و فرمود که مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ «4» یعنی: «هر که اطاعت رسول می کند پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را».

پس حضرت فرمود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تفویض کرد امر امّت را بسوی علی علیه السّلام و او را امین گردانید بر دین خدا و احکام الهی و امور امّت، پس شما تسلیم کردید و قبول کردید و انکار کردند سایر امّت، پس بخدا سوگند که ما دوست می داریم شما را که سخن گوئید هرگاه ما سخن گوئیم و خاموش باشید هرگاه ما خاموش باشیم، و مائیم واسطه میان خدا و شما، و بخدا سوگند که خدا چیزی نداده است به احدی در مخالفت امر ما «5».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی وَ اللَّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 229

یَشاءُ «1» یعنی: «می دهد خدا پادشاهی خود را به هر که می خواهد»، فرمودند که: این آیه در شأن ما نازل شده است «2».

و فرات بن ابراهیم روایت نموده است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِیماً «3» یعنی: «هر که اطاعت کند خدا و رسول او را، پس رستگار شده است رستگاری عظیمی» و فرمود که: مراد اطاعت در ولایت امیر المؤمنین و امامان بعد از اوست «4».

در تفسیر محمد بن العباس از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر آیه کریمه قُلْ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ «5» یعنی: «بگو- یا محمد- که: اطاعت کنید خدا و رسول را، پس اگر پشت کنند و قبول نکنند پس بر رسول است آنچه را تکلیف کرده اند که تبلیغ رسالت باشد و بر شماست آنچه شما را تکلیف نموده اند که اطاعت کنید»، فرمود که: فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ یعنی: بر اوست آنچه تکلیف کرده اند او را که بشنود و اطاعت کند و خیانت نکند در رسالت و صبر کند بر آزارهای امّت، و بر شما است که قبول کنید و وفا کنید به عهدها که خدا بر شما گرفته است در امامت علی علیه السّلام و آنچه در قرآن بیان کرده است از واجب بودن اطاعت او، وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا «6» یعنی: «اگر اطاعت کنید- علی را- هدایت می یابید»، وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ «7» «و نیست بر رسول مگر رسانیدن رسالت خدا را» «8».

فصل دهم در تأویل آیات نور در اهل بیت علیهم السّلام،

و بیان آنکه ایشانند انوار سبحانی و تأویل مساجد و بیوت مقدسه به خانه های ایشان و تأویل ظلمت به اعدای ایشان آیه اولی: اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ «1» این آیه کریمه از آیات متشابه است و در تأویل آن وجوه بسیار گفته اند؛ امّا ظاهر لفظ آیه آن است که: «حق تعالی نور دهنده آسمانها و زمین است به نور

وجود و علم هدایت و انوار ظاهره از کواکب و غیر آنها، مثل و صفت نور خدا مانند مشکاه است- و آن سوراخی است که چراغ را در میان آن می گذارند، و بعضی گفته اند لوله ای است در میان قندیل که فتیله را در میان آن می گذارند- و در میان آن مشکاه چراغی بوده باشد، و چراغ در میان قندیلی از آبگینه بوده باشد، و آن قندیل درخشان باشد که گویا ستاره ای بسیار روشن است یا ستاره زهره است، و آن چراغ را افروخته باشند از درخت با برکتی که درخت زیتون است، و چنان درخت زیتونی باشد که نه شرقی باشد و نه غربی».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 231

بعضی گفته اند که: در طرف مشرق یا مغرب نروئیده باشد که آفتاب گاهی بر آن تابد و گاهی نتابد، بلکه در صحرای گشاده یا قله کوهی بوده باشد که پیوسته آفتاب بر آن تابد تا آنکه میوه اش خوب برسد و روغنش صافتر شود.

و بعضی گفته اند: در مشرق و مغرب معموره نباشد بلکه در وسط معموره باشد که بلاد شام است و زیتونش بهترین زیتونها است.

و بعضی گفته اند: در جائی نروئیده باشد که پیوسته آفتاب بر آن بتابد که آن را بسوزاند، و در جائی نباشد که آفتاب بر آن نتابد و خام بماند، بلکه گاهی تابد و گاهی نتابد، نزدیک باشد که روغن زیتونش روشن شود بی آنکه آتشی به آن برسد و نور آن بر نور بیفزاید، زیرا که نور چراغ مضاعف می شود به سبب صفای روغن زیت و درخشندگی قندیل و ضبط نمودن چراغدان نور آن را، هدایت می کند خدا بسوی نور خود هر که را خواهد،

و می زند خدا مثلها از برای مردم و خدا به همه چیز دانا است «1».

و تأویل این آیه به وجوه بسیار کرده اند:

اول آنکه: این مثلی است که خدا برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده؛ و مشکاه، سینه حقیقت دفینه آن حضرت است؛ و زجاجه، دل حکمت او؛ و مصباح، پیغمبری است؛ نه شرقی است و نه غربی یعنی نه نصرانی است و نه یهودی، زیرا که نصاری به جانب مشرق نماز می کنند و یهود به جانب مغرب؛ و شجره مبارکه، پیغمبری است که ابراهیم علیه السّلام باشد و نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزدیک است که ظاهر گردد از برای مردم هر چند سخن نگوید.

دوم آنکه: مشکاه، ابراهیم علیه السّلام است؛ و زجاجه، اسماعیل علیه السّلام؛ و مصباح، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛ و شجره مبارکه، ابراهیم علیه السّلام است زیرا که اکثر پیغمبران از صلب او بهم رسیده اند؛ و نه شرقی و نه غربی یعنی نه یهودی و نه نصرانی است. یَکادُ زَیْتُها یعنی نزدیک است که محاسن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر گردد پیش از آنکه وحی به او برسد؛ و نُورٌ عَلی نُورٍ یعنی پیغمبری از نسل پیغمبری.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 232

سوم آنکه: مشکاه، عبد المطلب است؛ و زجاجه، عبد اللّه است؛ و مصباح، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ نه شرقی است و نه غربی بلکه مکّی است که مکه وسط دنیا است.

چهارم آن است که: این مثلی است که حضرت عزت از برای مؤمن زده است، و مشکاه، نفس اوست؛

و زجاجه، سینه اوست؛ و مصباح، ایمان است و قرآن که در دل اوست و افروخته می شود از شجره مبارکه که اخلاص خداوند یگانه است، پس آن درخت پیوسته سبز و خرم است مانند درختی که درختان دیگر برگرد آن درخت برآمده باشند و آفتاب به آن نرسد نه در هنگام طلوع و نه در هنگام غروب، و مؤمن چنین است و اثر هیچ فتنه به او نمی رسد، پس او در میان چهار خصلت است: اگر خدا به او عطا می کند، شکر می کند؛ و اگر مبتلا می شود به بلائی، صبر می کند؛ و اگر حکم می کند، به عدالت حکم می کند؛ و اگر سخن می گوید، راست می گوید، پس او در میان سایر مردم مثل مرد زنده است که در میان قبرهای مردگان راه رود؛ نور بر نور است، کلامش نور است و علمش نور است و داخل شدنش در هر امری نور است و بیرون رفتنش نور است و بازگشتنش در قیامت بسوی نور است.

پنجم آنکه: این مثلی است که خدا برای قرآن زده است؛ مصباح، قرآن است؛ و زجاجه، دل مؤمن است؛ و مشکاه، زبان و دهان اوست؛ و شجره مبارکه، شجره وحی است.

یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ یعنی: نزدیک است که حجتهای قرآن واضح گردد هر چند خوانده نشود؛ یا آنکه: نزدیک است که حجتهای خدا بر خلقش روشن شود برای کسی که تفکر و تدبر نماید در آنها هر چند قرآن نازل نشود، و نور بر نور است یعنی قرآن نور است با سایر نورها که پیش از آن بوده.

یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ یعنی: هدایت می کند خدا از برای دینش و ایمانش یا از برای

پیغمبری و امامت هر که را خواهد «1».

و تأویلات دیگر نیز در این آیه کرده اند که ذکرشان موجب تطویل کلام است.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 233

و امّا احادیثی که در تأویل این آیه وارد شده است چند نوع است:

اول آنکه: علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که:

مشکاه، حضرت فاطمه است؛ فِیها مِصْباحٌ مصباح در اینجا حضرت امام حسن علیه السّلام است؛ الْمِصْباحُ فِی زُجاجَهٍ این مصباح، حضرت امام حسین علیه السّلام است، و چون هر دو از یک نورند تعبیر از هر دو به مصباح نموده اند، و فرموده که: مراد به زجاجه نیز حضرت فاطمه علیها السّلام است، یعنی گویا فاطمه علیها السّلام کوکب درخشنده است میان زنان دنیا و زنان اهل بهشت؛ و شجره مبارکه، ابراهیم علیه السّلام است؛ لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ یعنی: نه یهودیّه و نه نصرانیّه است؛ یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ یعنی: نزدیک است که علم از او و از ذرّیّه او بجوشد؛ نُورٌ عَلی نُورٍ یعنی: امامی از او بهم می رسد بعد از امامی؛ یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ یعنی: هدایت می کند خدا بسوی ائمه علیهم السّلام هر که را می خواهد «1».

و کلینی و فرات بن ابراهیم نیز این روایت را به چندین سند روایت کرده اند «2».

و علّامه رحمه اللّه در کشف الحق و ابن بطریق در عمده و سیّد ابن طاووس در طرایف از ابن مغازلی شافعی قریب به این مضمون را روایت نموده اند، و گفته اند: مشکاه، فاطمه است؛ و مصباح، حسن و حسین علیهم السّلام است؛ و فاطمه، کوکب درخشنده بود میان زنان عالمیان ...

تا آخر «3».

و از جهت مزید توضیح

و تشبیه و تطبیق بر مشبّه می گوئیم که: چون حضرت ابراهیم علیه السّلام اصل و عمده انبیاء علیهم السّلام بود، و انبیاء به منزلت شاخه های او بودند و از شاخه های مختلف منشعب شد از انبیاء و اوصیاء در فرزندان اسحاق که بنی اسرائیلند و در فرزندان اسماعیل که عمده ایشان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای اویند و از ایشان انوار عظیمه در سه فرقه از اهل کتب که یهود و نصاری و مسلمانان باشند ساطع گردید.

پس ابراهیم علیه السّلام به منزله شجره زیتونه است از جهت ابن شعب و انوار، و چون تحقق ثمار

شجره و سریان انوار این زیتونه در پیغمبر ما و اهل بیت او کاملتر و بیشتر و تمامتر بود زیرا که ایشان از همه انبیاء و اوصیاء افضل بودند و امّت وسط و ائمه وسطی ایشان بودند و شریعت و سیرت و طریقت ایشان اعدل سیر بود چنانچه حق تعالی فرموده است وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً «1»، و مؤید وسط بودن ایشان توسط در شرایع است چنانچه یهود بسوی مغرب نماز می کردند و نصاری به سمت مشرق و قبله این امّت میان این دو قبله واقع شده.

و همچنین در حکم و قصاص و دیات و سایر احکام ایشان را وسط قرار داده اند، پس تشبیه نمود خدا حضرت ابراهیم علیه السّلام را از جهت تشعّب این انوار عظیمه از او به زیتونه که نه شرقیّه و نه غربیّه باشد یعنی منحرف نباشد از اعتدال بسوی افراط یا تفریط که در ملت یهود و نصاری تحقق یافته، و ایماء کرد به شرقیّه بسوی

نصاری و به غربیّه بسوی یهود به اعتبار قبله های ایشان؛ و ممکن است که مراد به آیه کریمه، زیتونه باشد که در وسط شجره باشد نه در شرق آن که آفتاب بعد از عصر بر آن نتابد و نه در غرب آن که آفتاب در اول روز بر آن نتابد، پس تشبیه تمامتر و کاملتر می شود.

و مراد زیتونه در مشبّه ماده بعیده علم است که امامت و خلافتی باشد که منبعش ابراهیم علیه السّلام است چنانچه حق تعالی به او خطاب نمود که إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً «2» و سرایت نمود در ذرّیّه مقدسه او؛ و مراد به زیت، مواد غریبه است از وحی و الهام، و اضائت زیت عبارت از منفجر شدن علم است از این مواد.

وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ مراد از نار، وحی است یا تعلیم از بشر یا سؤال زیرا که سؤال نیز آتش علم را برمی افروزد، و نُورٌ عَلی نُورٍ را تأویل به امام بعد از امام فرموده برای آنکه هر امامی که بعد از دیگری می آید نور و علم و حکمت الهی را در میان خلق می افزاید، و به این نحو که تقریر نمودیم این تأویل را متانت و حسن این تأویل «کنار علی

علم» ظاهر و هویدا است.

دوم: ابن بابویه در توحید و معانی الاخبار روایت کرده است به سند معتبر از فضیل بن یسار که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، فرمود که: چنین است خدای عزّ و جل آسمانها و زمین به نور او روشن است.

گفتم: مَثَلُ نُورِهِ، فرمود که: نورش محمد صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم است.

گفتم: كَمِشْكاةٍ، فرمود: مشكاه، سينه محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است.

گفتم: فِيها مِصْباحٌ، فرمود كه: يعنى در آن نور علم هست، يعنى پيغمبرى.

گفتم: الْمِصْباحُ فِى زُجاجَةٍ، فرمود كه: علم محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم منتقل شد به دل على عليه السّلام.

گفتم: كَأَنَّها، فرمود: چرا كَأَنَّها مى خوانى؟

گفتم: پس به چه نحو بخوانم؟ فرمود: «كانّه كوكب درّىّ».

گفتم: يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ، فرمود كه: اينها اوصاف على بن ابى طالب عليه السّلام است، نه يهودى است و نه نصرانى.

گفتم: يَكادُ زَيْتُها يُضِى ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ، فرمود كه: يعنى نزديک است كه علم بيرون آيد از دهان عالم از آل محمد پيش از آنكه از او سؤال كنند يا پيش از آنكه آن علم گفته شده باشد به او به الهام.

گفتم: نُورٌ عَلى نُورٍ، فرمود كه: امامى بعد از امامى «1».

مترجم گويد كه: قرائت «كانّه» در قرائت شاذّه نقل نكرده اند، و تذكير ضمير يا به اعتبار خبر است يا به تأويل زجاجه يا به آنكه زجاجه دوم در قرائت اهل بيت نبوده باشد.

در بصائر و اختصاص از حضرت باقر عليه السّلام روايت است كه مَثَلُ نُورِهِ نور، محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است؛ فِيها مِصْباحٌ مصباح، علم است؛ الْمِصْباحُ فِى زُجاجَةٍ زجاجه، امير المؤمنين عليه السّلام است و علم رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نزد اوست «2».

حياه القلوب، ج 5، ص: 236

و ايضا فرات در تفسير از حضرت باقر عليه السّلام روايت نموده است كه: مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ يعنى: علم در سينه رسول خدا

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و زُجاجَهٍ سینه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است؛ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ نور علم است؛ لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ یعنی: از آل ابراهیم بسوی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، و از او به علی بن ابی طالب رسید، نه شرقی است و نه غربی یعنی نه یهودی و نه نصرانی است؛ یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ یعنی:

نزدیک است که عالم از آل محمد سخن بگوید به علم پیش از آنکه از او سؤال کنند «1».

و در کشف الغمه از دلایل حمیری روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نوشتند و سؤال کردند از معنی مشکاه، حضرت در جواب نوشت که:

مشکاه، دل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است «2».

و ایضا در توحید از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است: کَمِشْکاهٍ فِیها مِصْباحٌ یعنی نور علم در سینه پیغمبر است؛ اَلْمِصْباحُ فِی زُجاجَهٍ زجاجه، سینه علی علیه السّلام است، علم پیغمبر به سینه علی علیه السّلام آمد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همه علم خود را تعلیم او کرد؛ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ نور علم است؛ لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ نه یهودی و نه نصرانی؛ یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ یعنی: نزدیک است که عالم از آل محمد سخن بگوید به علم پیش از آنکه از او سؤال کنند؛ نُورٌ عَلی نُورٍ یعنی: امامی مؤیّد به نور علم و حکمت بعد از امامی از آل محمد، و این امر همیشه بوده است و خواهد بود از زمان آدم

تا قیام قیامت، و ایشانند اوصیاء که حق تعالی ایشان را خلیفه های خود گردانیده است در زمین و حجتهای خود گردانیده است بر خلق خود، و در هیچ عصری زمین خالی از یکی از ایشان نمی باشد «3».

و در کافی به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علمی که نزد او بود گذاشت نزد وصیّ خود، و آن است معنی قول حق تعالی اللَّهُ نُورُ

السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ می گوید: منم هدایت کننده اهل آسمانها و زمین، مثل علمی که به او عطا نمودم و آن نور من است که به آن هدایت می یابند مثل مشکاتی است که در آن مصباح بوده باشد؛ پس مشکاه، دل محمد است؛ و مصباح، نور علم است که در آن قلب است.

و قول حق تعالی الْمِصْباحُ فِی زُجاجَهٍ یعنی: محمد را بسوی خود می برم و علمی که نزد اوست نزد وصیّ او می گذارم چنانچه چراغ را در میان قندیل آبگینه می گذارند.

کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یعنی: بیان فضیلت وصیّ او علی بن ابی طالب علیه السّلام است؛ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ اصل شجره مبارکه ابراهیم است چنانچه حق تعالی فرموده است در حقّ او رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ إِنَّهُ حَمِیدٌ مَجِیدٌ «1»، و فرموده است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ. ذُرِّیَّهً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ «2».

لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ یعنی: شما یهود نیستید که نماز کنید به جانب مغرب، و نصاری نیستید که نماز کنید به جانب مشرق، و شما

بر ملت ابراهیمید، و حق تعالی فرموده است ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لا نَصْرانِیًّا وَ لکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ «3» یعنی: «نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی و لیکن بود مایل از دینهای باطل بسوی دین حق و مسلمانان، و نبود از جمله مشرکان».

و امّا قول حق تعالی یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ تا آخر آیه، مراد آن است که مثل اولاد شما که از شما متولد می شوند مثل زیت است که از زیتون می فشارند، نزدیک است که تکلم نمایند به علم پیغمبری هر چند ملک بر ایشان نازل نشود «4».

سوم: علی بن ابراهیم و فرات روایت نموده اند که: عبد اللّه بن جندب به خدمت امام رضا علیه السّلام نوشت: فدای تو شوم، من پیر و ضعیف و عاجز شده ام از بسیاری آن چیزها که

پیشتر قوت آنها را داشتم، می خواهم فدای تو شوم مرا تعلیم کنی سخنی که مرا به پروردگار خود نزدیک گرداند و فهم و علم مرا زیاده گرداند. حضرت در جواب او نوشت که: نامه بسوی تو فرستادیم بخوان و درست بفهم که در آن شفا هست برای کسی که خدا شفای او را خواهد، و در آن هدایت هست برای کسی که خدا هدایت او را خواهد پس بسیار بگو: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم لا حول و لا قوّه الّا باللّه العلیّ العظیم».

حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت: بدرستی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امین خدا بود در زمین و چون او را از دنیا برد ما اهل بیت امینان اوئیم در زمین، نزد ما است علم بلاهای

مردم و مرگهای مردم و نسبهای عرب و آنکه کی بر اسلام متولد شده و ما می شناسیم کسی را که می بینیم او مؤمن است یا منافق، و شیعیان ما نامهای ایشان و پدران ایشان نزد ما نوشته است، و خدا بر ما و بر ایشان پیمان گرفته است هر جا که ما وارد می شویم ایشان وارد می شوند و هر جا که ما داخل می شویم ایشان داخل می شوند، و نیست بر ملت ابراهیم غیر ما و ایشان، و ما در روز قیامت چنگ می زنیم به نور پیغمبر خود، و پیغمبر ما متمسک می شود به نور خدا و شیعیان ما متمسک می شوند به نور ما، هر که از ما جدا می شود هلاک می شود و هر که متابعت ما می کند نجات می یابد، و کسی که انکار ولایت ما می کند کافر است و کسی که متابعت ما کند و متابعت دوستان ما کند مؤمن است، و دوست نمی دارد ما را کافری و دشمن نمی دارد ما را مؤمنی، هر که بمیرد و ما را دوست دارد بر خدا لازم است که او را با ما مبعوث کند، ما هدایت کننده ایم برای کسی که متابعت ما کند و به ما هدایت یابد، هر که ما را نخواهد از ما نیست و هر که از ما نباشد از اسلام هیچ بهره ای ندارد. به ما فتح کرده است دین را و به ما ختم نموده است آن را، به برکت ما خدا روزی شما را از زمین می رویاند و به برکت ما خدا باران را از آسمان می فرستد و به برکت ما خدا شما را ایمن می گرداند از غرق شدن در دریا و از

فرو رفتن به زمین در صحرا، و به ما نفع می بخشد خدا به شما در زندگانی شما و در قبرهای شما و در صحرای محشر و نزد صراط و نزد میزان و نزد داخل شدن جنان، مثل ما در کتاب خدا مثل مشکاه است، و مشکاه در قندیل است، پس مائیم مشکاه که در آن مصباح است و مصباح، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، و مصباح در

زجاجه است که عنصر طاهر آن حضرت است «1».

و به روایت فرات: مائیم زجاجه؛ لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ یعنی در نسب شریفش هیچ گونه قدحی نیست که گاه به مشرق نسبت دهند و گاه به مغرب؛ یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ مراد از نار، قرآن است؛ نُورٌ عَلی نُورٍ یعنی: امامی بعد از امام؛ یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ نور، علی بن ابی طالب علیه السّلام است، خدا هدایت می کند بسوی ولایت ما هر که را دوست می دارد و لازم است بر خدا که مبعوث گرداند ولیّ ما و شیعه ما را در حالتی که رویش منوّر باشد و برهانش واضح و حجتش نزد خدا عظیم باشد و بیاید دشمن ما در روز قیامت با روی سیاه و حجتش نزد خدا باطل باشد و لازم است بر خدا که بگرداند دوست ما را رفیق پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان، و نیکو رفیقانند ایشان؛ و لازم است بر خدا که بگرداند دشمن ما را رفیق شیاطین و کافران، و بد رفیقانند ایشان؛ و شهید ما را فضیلتی و زیادتی هست بر سایر شهیدان به ده درجه؛ و

شهید شیعیان ما را فضیلت و زیادتی هست بر سایر شهیدان به هفت درجه، پس مائیم نجیبان و مائیم فرزندان انبیاء و اوصیاء و مائیم اولای ناس به خدا و مائیم مخصوصان در کتاب خدا و مائیم اولای ناس به پیغمبر خدا و دین خدا و مائیم که خدا دین خود را برای ما مقرر کرده است در آن آیه که فرموده است شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسی أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ یعنی: «مقرر کرد از برای شما از دین آنچه وصیت نمود به آن نوح را و آنچه وحی کرده ایم بسوی تو ای محمد و آنچه وصیت نمود به آن ابراهیم و موسی و عیسی را آنکه برپا دارید دین را»، وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ «و متفرق مشوید در آن»، حضرت فرمود: یعنی بر جماعت محمد باشید، کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ فرمود: یعنی «بزرگ و دشوار است بر آنها که شرک آورده اند- به ولایت علی- آنچه تو ایشان را بسوی آن می خوانی- که ولایت علی است-»، اللَّهُ یَجْتَبِی إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدِی إِلَیْهِ مَنْ یُنِیبُ «2» فرمود: یعنی خدا برمی گزیند بسوی خود

هر که را می خواهد و هدایت می کند بسوی خود هر که اجابت تو می کند- بسوی ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام- «1».

و ایضا محمد بن العباس از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود که: مثل ما در کتاب خدا مثل مشکاه است، پس مائیم مشکاه- و مشکاه سوراخی است که چراغ

را در آن می گذارند- و چراغ در زجاجه است، و زجاجه، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ علی بن ابی طالب علیه السّلام است؛ نُورٌ عَلى نُورٍ قرآن است؛ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ خدا هدایت می کند بسوی ولایت ما هر که را دوست می دارد «2».

چهارم: علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: حضرت باقر علیه السّلام در تفسیر این آیه اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فرمود: ابتدا نمود به نور خود مثل هدایت او در دل مؤمن؛ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ مشکاه، اندرون مؤمن است و قندیل، دل اوست؛ و مصباح، نوری است که خدا در دل او قرار داده است؛ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ شجره مبارکه، مؤمن است؛ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ یعنی: در میان کوه واقع شود، نه شرقی باشد که نزدیک غروب آفتاب بر آن نتابد، نه غربی باشد که در وقت طلوع آفتاب بر آن نتابد، بلکه در هنگام طلوع و غروب و سایر اوقات بر آن تابد؛ يَكادُ زَيْتُها يُضِي ءُ یعنی: نزدیک است آن نوری که خدا در دل او قرار داده روشنی بخشد هر چند سخن نگوید؛ نُورٌ عَلى نُورٍ یعنی: فریضه بر بالای فریضه و سنّت بر بالای سنّت؛ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ یعنی: هدایت می کند خدا بسوی فریضه ها و سنّتهای او هر که را خواهد؛ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ «3» فرمود: پس این مثلی است که خدا برای مؤمن زده است، پس مؤمن می گردد در پنج نور: داخل شدنش در هر کار نور است، و بیرون رفتنش نور است،

و سخنش نور است، و علمش نور است، و بازگشتنش در

حیاه القلوب، ج 5، ص: 241

قیامت بسوی بهشت نور است.

راوی به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که: سنّیان می گویند که: این مثل نور پروردگار است، حضرت فرمود: سبحان اللّه! خدا را مثل نمی باشد، خدا می فرماید فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ «1» یعنی: «پس مزنید از برای خدا مثلها» «2».

آیه ثانیه: فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ. رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاهِ وَ إِیتاءِ الزَّکاهِ یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ. لِیَجْزِیَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ یَزِیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ «3» این آیه کریمه تتمه تشبیهی است که در آیه سابقه مذکور شد، یعنی: این چراغهای هدایت و انوار امامت و خلافت در خانه ای چند یا در خانه آباده ای چند افروخته می شود که خدا رخصت داده است و مقدّر فرموده است که بلند گردانند آنها را به بنا کردن و تعظیم و تکریم نمودن یا از خانه آبادها رفعت قدرشان را شناختن و اعتقاد به امامت و خلافت ایشان کردن و متابعت ایشان نمودن.

بعضی گفته اند مراد از این خانه ها مساجد است، چنانچه منقول است که: مساجد خانه های خدا است در زمین و روشنی می دهد برای اهل آسمانها چنانچه ستاره ها روشنی می دهند اهل زمین را «4»؛ و بعضی گفته اند خانه های پیغمبران است چنانچه حق تعالی فرموده است إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ «5»، و فرموده است رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ «6». «7»

و شیخ طبرسی رحمه اللّه

گفته است که أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ بیوت انبیاء و اوصیای مطلق است

حیاه القلوب، ج 5، ص: 242

و مراد به رفع آنها تعظیم است و رفع نجاسات از آنها کردن و از معاصی و گناهان مطهّر داشتن؛ و بعضی گفته اند مراد به رفع، رفع حوایج است در آنها بسوی خدا.

وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یعنی: «مذکور می شود در آنها نام خدا»؛ گفته اند به آنکه قرآن در آنها خوانده شود یا اسماء حسنی در آنها گفته شود.

یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ یعنی: «تنزیه کنند از برای خدا در آن خانه ها در بامداد و پسین»؛ بعضی گفته اند مراد نماز کردن است؛ و بعضی گفته اند مراد تنزیه خداست از چیزی که جایز نیست بر خدا و وصف نمودن خداست به صفاتی که مستحقّ آنها است لذاته و افعاله که همه مقرون است به حکمت و صواب «1».

پس بیان کرد که تسبیح کنندگان کیستند، فرمود که رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ یعنی: «مردانی چند که غافل و مشغول نمی گرداند ایشان را تجارتی و نه بیعی از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات»؛ یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ «و با این عبادتها می ترسند از روزی که از هول آن متغیر و مضطرب می گردد دلها و دیده ها تا جزا دهد خدا ایشان را بهترین جزائی بر کرده های ایشان و زیاده گرداند ایشان را از فضل خود، و خدا روزی می دهد هر که را که خواهد بی حساب» این ترجمه لفظ آیه است.

و امّا اخبار عامه و خاصه:

از انس و بریده روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

این آیه را تلاوت کردند مردی برخاست و گفت: کدام خانه ها است آنها یا رسول اللّه؟ فرمود که: خانه های پیغمبران است؛ پس ابو بکر برخاست و اشاره کرد به خانه علی و فاطمه علیهما السّلام و گفت: این خانه هم از آنهاست؟ حضرت فرمود که: بلی از بهترین آنها است «2».

و شاذان روایت کرده از ابن عباس که گفت: در مسجد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم کسی این آیه

حیاه القلوب، ج 5، ص: 243

را خواند، من گفتم: یا رسول اللّه! کدام خانه ها است؟ فرمود که: خانه های پیغمبران- و اشاره به دست خود نمود بسوی منزل فاطمه علیها السّلام- «1».

و محمد بن العباس به سند معتبر از محمد بن الفضیل روایت کرده است که از حضرت امام موسی علیه السّلام سؤال کرد از تفسیر این آیه، فرمود که: بیوت محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، پس خانه های علی علیه السّلام نیز از آن جمله است «2».

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: خانه های آل محمد، خانه علی و فاطمه و حسن و حسین و حمزه و جعفر علیهم السّلام است.

گفتم: بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ، فرمود که: مراد نماز در اوقات فضیلت است. پس وصف نمود ایشان را که رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ «ایشانند رجال و غیر ایشان را به ایشان مخلوط نگردانید». پس فرمود که لِیَجْزِیَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ یَزِیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ مراد آن چیزها است که ایشان را مخصوص به آنها گردانیده است از واجب بودن مودّت و اطاعت و مأوای ایشان را بهشت گردانیده «3».

و

کلینی روایت کرده است از ابو حمزه ثمالی که: قتاده بصری به خدمت امام محمد باقر علیه السّلام آمد، حضرت از او پرسید که: توئی فقیه اهل بصره؟ گفت: بلی.

حضرت فرمود: وای بر تو ای قتاده! بدرستی که حق تعالی جمعی را خلق نمود و ایشان را حجت خدا بر خلق خود گردانید، پس ایشان میخهای زمینند مانند کوهها، قیام نمایندگان به امر خدا و نجیبانند به سبب علم خدا، برگزید ایشان را پیش از آنکه خلایق را خلق کند و اجسام لطیفه بودند در جانب راست عرش خدا.

پس قتاده مدت طویلی ساکت شد پس گفت: بخدا سوگند که در نزد فقها نشسته ام و پیش ابن عباس نشسته ام، در پیش هیچ یک از آنها دلم این اضطراب را بهم نرسانید که در خدمت تو بهم رسانید.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 244

حضرت فرمود: می دانی که در کجا نشسته ای؟ در پیش خانه آباده نشسته ای که أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ تا آخر آیه، تو آنجا نشسته ای و ما آن جماعتیم که خدا در این آیه یاد کرده است.

قتاده گفت: راست می گوئی بخدا سوگند، خدا مرا فدای تو کند، بخدا قسم که این خانه سنگ و گل نیست «1»؛ یعنی خانه آباده عزت و رفعت و شرف است.

و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ که مراد خانه های پیغمبر است «2».

و در خصال از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده که: خدا از خانه آبادها چهار خانه آباده را برگزیده است چنانچه فرموده است

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ «3». «4»

و در احتجاج روایت نموده است که: ابن کوّا سؤال کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از تفسیر این آیه کریمه لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها «5» که ترجمه اش این است که: «نیست نیکی آنکه درآیید در خانه ها از پشت آنها و لیکن نیکی نیکی کسی است که پرهیزکار باشد و درآیید خانه ها را از درهای آنها»، حضرت فرمود: مائیم آن خانه ها که خدا امر کرده است که از درهای آنها درآیند، و مائیم درگاههای خدا و خانه های او که بسوی خدا از آن درها و خانه ها باید رفت، پس کسی که متابعت ما و اقرار به ولایت و امامت ما نماید خانه ها را از درگاههای آنها درآمده، و کسی که مخالفت ما کند و دیگری را بر ما تفضیل دهد خانه ها را از عقب آنها در آمده «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 245

مترجم گوید که: حاصل این آیات آن است که خدا نور هدایت و نبوت و امامت و خلافت را در خانه آباده افروخته که از زمان آدم علیه السّلام دست بدست داده شده تا به حضرت ابراهیم علیه السّلام رسیده و از او به آبای طاهرین حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منتهی شده و از ایشان به آن حضرت رسیده و از آن حضرت به اوصیای کرام او منتقل گردیده، و خدا مقرر گردانیده که همیشه این خانه آباده بلند آوازه و محلّ امامت و خلافت بوده باشد و به

نور علم ایشان عالم منوّر بوده باشد، و همه خانه ها و منازل ایشان را در حیات ایشان تعظیم باید نمود و بسوی آن خانه ها باید آمد برای کسب معارف ربانی و اخذ شرایع دین مبین، و هم بعد از وفات ایشان تعظیم ضرایح مقدسه ایشان باید نمود و تطهیر آنها از انجاس و ارجاس باید کرد، و خانه آباده ایشان را تعظیم و تکریم باید نمود و اطاعت و متابعت ایشان را واجب باید شمرد و دست از متابعت ایشان نباید برداشت.

آیه ثالثه و رابعه: وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقِیعَهٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِیعُ الْحِسابِ. أَوْ کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ «1».

و چون در آیات سابقه تمثیل نمود ایمان و علم و نبوت و امامت و مؤمنان کامل را به نور، در این دو آیه تمثیل احوال کافران که ضدّ ایشانند بیان می فرماید که: «آنها که کافر شده اند به خدا و رسول، اعمال ایشان مانند سرابی است که در بیابانی ظاهر شود که تشنه گمان کند آن را که آبی است تا آنکه به نزد آن بیاید هیچ چیز نیابد آن را، و عقاب الهی را نزد آن بیابد و جزای او را، و خدا بزودی حساب خلایق می نماید. یا مثل ایشان مانند تاریکیها است که در دریای عمیقی بوده باشد و موجی فراگیرد آن دریا را و از بالای آن موج

موج دیگر، و از بالای آن موج ابری، تاریکیهای بعضی بر بالای بعضی، هرگاه دست خود را که ظاهرترین اعضای اوست بیرون آورد نزدیک نیست که تواند دیدن او را،

حیاه القلوب، ج 5، ص: 246

و هر که را خدا از برای او نوری قرار نداده پس از برای او هیچ نور نیست».

ابن ماهیار به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده که: مراد به الَّذِینَ کَفَرُوا بنی امیّه است؛ و مراد به ظمآن و تشنه لب، عثمان است که بنی امیّه را بسوی سراب می برد که این آب است چون به آنجا رسیدند بغیر عذاب الهی چیزی ندیدند «1».

و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ظُلُماتٌ اشاره است به فتنه ابو بکر و عمر؛ و یَغْشاهُ مَوْجٌ مراد فتنه عثمان است؛ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ اشاره است به فتنه طلحه و زبیر؛ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ اشاره به فتنه های معاویه و سایر بنی امیّه است. هرگاه مؤمن دست خود را در تاریکیهای فتنه های ایشان بدرآورد نزدیک نیست که تواند دید؛ وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ یعنی:

هر کس را خدا از برای او امامی از فرزندان فاطمه علیها السّلام قرار نداده پس او را در قیامت امامی نخواهد بود که به نور او راه رود، چنانکه در آیه دیگر فرموده است نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ «2» فرمود که: یعنی ائمه مؤمنین در قیامت نور ایشانند که در پیش رو و دست راست ایشان می روند تا شیعیان را در منازل ایشان در بهشت نازل گردانند «3».

و کلینی به سند صحیح و

موثق این حدیث را روایت کرده به اندک اختلافی «4».

و ابن ماهیار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ اشاره به ابو بکر و عمر است؛ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ اشاره به اصحاب جمل و صفّین و نهروان است؛ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ بنی امیّه اند؛ إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها یعنی: هرگاه امیر المؤمنین علیه السّلام دست خود را بدر آورد در ظلمتهای فتنه های ایشان نزدیک نیست که ببیند، یعنی اگر سخن حکمتی در میان ایشان بگوید قبول نکند از او کسی مگر کسی که اقرار به ولایت و امامت او کرده باشد؛ وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ

اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ یعنی: هر کس خدا در دنیا برای او امامی قرار نداده باشد پس او را در آخرت نوری نیست، یعنی امامی نیست که او را ارشاد نماید بسوی بهشت «1».

آیه خامسه: فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا «2» یعنی: «پس ایمان بیاورید به خدا و رسول و نوری که ما فرو فرستادیم»؛ اکثر مفسران گفته اند که: مراد از نور در این آیه قرآن مجید است «3».

و کلینی و علی بن ابراهیم و دیگران به سندهای معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده اند که: حضرت فرمود: نور- و اللّه- در این آیه ائمه از آل محمدند تا روز قیامت، و ایشانند بخدا سوگند نور خدا که فرستاده است، و ایشانند- و اللّه- نور خدا در آسمانها و در زمین، و بخدا سوگند که نور امام در دلهای مؤمنان روشن تر است از آفتاب در روز،

و ایشان- و اللّه- که منوّر می گردانند دلهای مؤمنان را و محجوب می گرداند خدا نور ایشان را از هر که خواهد پس تاریک می شود دلهای ایشان، و اللّه که دوست نمی دارد ما را بنده ای و ولایت ما را اختیار نمی کند مگر آن که خدا دل او را پاک می گرداند، و خدا پاک نمی گرداند دل بنده را تا آنکه منقاد گردد از برای ما و با ما در مقام مسالمت شود، و چون منقاد ما گردد حق تعالی او را سالم می گرداند از شداید حساب و ایمن می گرداند او را از فزع اکبر روز قیامت «4».

مترجم گوید که: بنابراین تأویل نسبت انزال و فرو فرستادن به ایشان به اعتبار فرستادن ارواح مقدسه ایشان است بسوی ابدان مطهره ایشان، یا به اعتبار آنکه بعد از روحانیت و نورانیت ایشان در نهایت مرتبه قرب، ایشان را امر کردن به تبلیغ رسالات و دعوت خلق و معاشرت ایشان بمنزله نزول از درجه رفیعی به مرتبه پستی است چنانچه

پروردگار فرموده قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً. رَسُولاً «1»، یا به اعتبار آنکه در بعضی اخبار وارد شده است که: حق تعالی نور مقدس ایشان را فرستاد و در صلب آدم علیه السّلام ساکن گردانید، یا به اعتبار آنکه محبت و ولایت ایشان را بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد؛ و ممکن است که مراد از نور، قرآن شود، و اطلاقش بر ایشان به اعتبار آن باشد که سابقا تحقیق شد که کتاب اللّه ناطق و قرآن حقیقی ایشانند و حافظ و حامل و مفسّر کتاب ایشانند و اکثر قرآن به حسب بطون

در شأن ایشان است، پس به این سبب نور را به ایشان تأویل کرده اند، و این اظهر وجوه است، و احادیث در تأویل آیه بر این وجه بسیار است، بعضی بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

آیه سادسه: الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «2».

حق تعالی در اوصاف مؤمنین و متقین که رحمت خود را برای ایشان نوشته می فرماید:

«آنها که متابعت می نمایند رسول پیغمبر امّی را- یعنی سواد و خط نداشت، یا آنکه از اهل مکه بود که امّ القری «3» است- آن پیغمبری که نعت و صفت و پیغمبری او را می یابند نوشته شده نزد ایشان در تورات و در انجیل، امر می کند ایشان را به نیکیها و نهی می کند ایشان را از بدیها، و حلال می گرداند برای ایشان چیزهای طیّب و پاکیزه را و حرام می گرداند بر آنها چیزهای خبیث و بد را، و برمی دارد از ایشان بارهای گران را که تکالیف دشوار است و غلها که بر ایشان- از عهدها که بر ذمّت ایشان- بود- یا تکالیف صعبه- پس آنها که ایمان آوردند به او و تعظیم نمودند او را و یاری کردند او را و متابعت و پیروی کردند نوری را که نازل گردیده است با او، ایشانند رستگاران».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 249

اکثر مفسّران نور را تفسیر کرده اند به قرآن «1».

و کلینی

از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که: مراد به نور در این آیه، امیر المؤمنین علیه السّلام است و ائمه علیهم السّلام اند «2».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: نور، امیر المؤمنین علیه السّلام است، پس خدا پیمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر پیغمبران گرفته که خبر دهند امّتهای خود را و یاری کنند او را پس یاری کردند به قول و امر کردند امّتهای خود را به این، و زود باشد که در رجعت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگردد و پیغمبران برگردند به دنیا و در دنیا یاری او بکنند «3».

و کلینی نیز در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است: فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ یعنی: ایمان آورند به امام؛ وَ عَزَّرُوهُ تا آخر آیه، یعنی: اجتناب از عبادت جبت و طاغوت نکردند که ابو بکر و عمرند، و عبادت ایشان، اطاعت ایشان است «4».

عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مراد به نور در این آیه علی علیه السّلام است «5».

مترجم گوید: وجوهی که در توجیه انزال نور در آیه خامسه مذکور شد، همه در اینجا جاری می شود، و نازل شدن با آن نهایت مناسبت دارد به وجه سوم و پنجم نیز به اعتبار آنکه در اول که نبوت نازل شد ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام با آن نازل شد.

آیه سابعه: یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ «6» یعنی: «اراده می نمایند که فرونشانند و خاموش گردانند نور خدا را به دهانهای خود مانند کسی که خواهد

نور آفتاب را به باد دهان فرو نشاند و خدا تمام کننده است نور خود را

حیاه القلوب، ج 5، ص: 250

هر چند کراهت داشته باشند کافران».

و کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که از آن حضرت از تفسیر این آیه پرسیدند، حضرت فرمود که: یعنی خواستند فرونشانند ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام را به دهانهای خود و خدا تمام می گرداند امامت را چنانچه در آیه دیگر فرموده است فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا «1» نور در اینجا امام است «2».

پرسیدند از تفسیر آیه بعد از این: هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ «3» فرمود که: یعنی اوست خداوندی که امر کرده است رسولش را به ولایت از برای وصیّ خود علی بن ابی طالب- و ولایت دین حق است- تا غالب گرداند او را بر همه دینها نزد قیام قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنانچه فرموده است که: خدا تمام می کند نورش را به ولایت قائم «و لو کره الکافرون بولایه علیّ» یعنی هر چند نخواهند کافران به ولایت علی علیه السّلام.

پرسیدند که: آیه چنین نازل شده است؟ فرمود: بلی «4».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ که: خدا تمام می کند نور خود را به قائم از آل رسول علیهم السّلام تا آنکه چون بیرون آید خدا غالب گرداند او را بر همه دنیا تا آنکه در هیچ جا غیر خدا عبادت کرده نشود چنانچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پر کند

زمین را از قسط و عدالت بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم «5».

و در اکمال الدین روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: زمین خالی نمی باشد از

حجت خدای دانائی که زنده گرداند در زمین آنچه را بمیرانند از حق، پس این آیه را خواند یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ تا آخر آیه «1».

و محمد بن العباس روایت نموده است که: حضرت باقر علیه السّلام این آیه را تلاوت فرمود که: بخدا سوگند اگر شما دست از دین حق و ولایت اهل بیت بردارید خدا دست برنمی دارد «2»؛ یعنی البته جمعی را می آورد که این دین را اختیار کنند، یا قائم آل محمد را ظاهر می گرداند که همه خلق را به این دین در آورد.

و ایضا روایت نموده است از حضرت امیر علیه السّلام که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به منبر آمد و فرمود که: خدا نظر کرد بسوی اهل زمین نظرکردنی پس مرا از میان همه اختیار کرد، پس نظر دیگر کرد و علی را اختیار کرد که برادر من و وزیر من و وارث من و وصی و خلیفه من است در امّت من و ولی و امام هر مؤمن است بعد از من، هر که با او دوستی کند با خدا دوستی کرده و هر که با او دشمنی کند با خدا دشمنی کرده، و هر که او را دوست دارد خدا او را دوست دارد و هر که او را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد، و بخدا سوگند که دوست نمی دارد او را مگر مؤمنی

و دشمن نمی دارد او را مگر کافری، و او نور زمین است بعد از من و رکن زمین است، و اوست کلمه تقوی و عروه الوثقی که خدا در قرآن فرموده؛ پس حضرت این آیه را خواندند يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ «3» پس فرمود که: أیها الناس! این سخنان مرا حاضران به غایبان رسانند، خداوندا! تو را گواه می گیرم بر ایشان.

پس خدا بعد از آن در مرتبه سوم نظر کرد بسوی اهل زمین و اختیار کرد بعد از من و بعد از برادرم علی علیه السّلام یازده امام یکی بعد از دیگری که هر یک از دنیا برود دیگری قائم مقام او خواهد بود، مثل ایشان مثل ستاره های آسمان است که هر یک ستاره که فرو می رود ستاره دیگر طلوع می کند، هادیانند و هدایت یافتگانند، ضرر نمی رساند به ایشان مکر کسی که

به ایشان مکر کند و یاری ایشان نکند، ایشان حجت خدایند در زمین و گواهان خدایند بر خلق، هر که ایشان را اطاعت نماید خدا را اطاعت کرده است و هر که نافرمانی آنها را کند خدا را معصیت نموده است، ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان، از قرآن جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند «1».

آیه ثامنه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «2».

مفسّران گفته اند که: یعنی «ای جماعتی که ایمان آورده اید به یگانگی خدا و تصدیق نموده اید به موسی و عیسی!

بپرهیزید از عذاب خدا و ایمان بیاورید به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- یا آنکه ایمان آورده اید به خدا و رسول، ظاهرا؛ ایمان بیاورید به رسول خدا باطنا- تا عطا کند به شما دو بهره از رحمت خود و بگرداند از برای شما نوری که به آن نور راه روید- در قیامت؛ و بعضی گفته اند مراد قرآن است- و تا بیامرزد شما را و خدا آمرزنده و مهربان است» «3».

کلینی و ابن ماهیار و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند که: مراد از «کفلین» حسن و حسین علیهما السّلام است؛ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ یعنی: قرار دهد برای شما امامی که پیروی او نمائید «4».

و ابن ماهیار به سند دیگر روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام که: مراد از «کفلین» حسنین علیهما السّلام است؛ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ یعنی: امام عادلی که به او اقتدا نمائید و او علی علیه السّلام است «5».

و ایضا از جابر انصاری به سند معتبر روایت نموده است که: کفلین، حسنین علیهما السّلام اند؛

حیاه القلوب، ج 5، ص: 253

و نور، علی علیه السّلام است «1».

و فرات نیز از ابن عباس این مضمون را روایت نموده است «2».

و ایضا از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که: مراد از «کفلین» حسنین علیهما السّلام اند؛ بعد از آن فرمود که: ضرر نمی رساند کسی را که خدا او را گرامی دارد با آنکه او را از شیعیان ما گرداند، هر بلائی که در دنیا به او برسد هر چند قادر نباشد بر چیزی که بخورد مگر گیاه زمین «3».

مترجم گوید که: مراد به رحمت، یا رحمت

اخروی است یا دنیوی؛ و چون امام، اعظم رحمتها و نعمتهای خدا است بر بندگان، در این اخبار اعظم مصداق دو رحمت را بیان فرمودند؛ و محتمل است که مراد، امام ناطق و امام صامت باشد در هر عصری، و ذکر آن دو معصوم بر سبیل تمثیل باشد که در وقت نزول آیه موجود بودند؛ و محتمل است که مراد به کفلین، نعمت دنیوی و اخروی باشد؛ و چون حضرت امام حسن علیه السّلام اعظم مصداق نعمت دنیوی بود به اعتبار آنکه صلح نمود با معاویه و خون و مال شیعیان را محفوظ گردانید، و حضرت امام حسین علیه السّلام اعظم مصداق نعمت اخروی بود که اصحاب او به اعلا درجات شهادت فایز گردیدند، به این سبب تخصیص به ایشان فرمودند.

و تَمْشُونَ که در آیه وارد شده بنابراین تأویل ممکن است مراد مشی روحانی باشد به مراتب کمالات عقلائی و سعادات اخروی، و ممکن است مراد مشی در قیامت باشد چنانچه در تأویل یَسْعی نُورُهُمْ مذکور می شود.

آیه تاسعه و عاشره: یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ بُشْراکُمُ الْیَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ. یَوْمَ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِینَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَراءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَهُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 254

یُنادُونَهُمْ أَ لَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ قالُوا بَلی وَ لکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْکُمُ الْأَمانِیُّ حَتَّی جاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ. فَالْیَوْمَ لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَهٌ وَ لا مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مَأْواکُمُ النَّارُ هِیَ

مَوْلاکُمْ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ «1» یعنی: «روزی که ببینی مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که می رود بسرعت نور ایشان در پیش روی ایشان و جانب راست ایشان، ملائکه به ایشان گویند: بشارت باد شما را بهشتی چند که جاری می گردد در زیر آنها نهرها همیشه در آنجا باشید، این است رستگاری عظیم، روزی که گویند مردان و زنان منافق به جماعتی که ایمان آورده اند: انتظار ما بکشید- یا نظر کنید بسوی ما- تا ما بهره بیابیم از نور شما، در جواب ایشان گفته شود که: برگردید از عقب خود به دنیا و کسب نور بکنید به ایمان و اعمال صالحه- یا به صحرای محشر، یا به هر جا که خواهید بروید- که از ما به شما بهره ای نمی رسد، پس دیواری کشیده شود میان مؤمنان و منافقان که درگاهی داشته باشد که مؤمنان از آن درگاه داخل شوند، اندرون آن دیوار و یا درگاه رحمت خدا باشد که بهشت است و بیرونش عذاب الهی باشد که جهنم است، ندا کنند منافقها مؤمنان را که: مگر در دنیا ما با شما نبودیم؟! مؤمنان گویند: بلی بودید و لیکن مفتون کردید انفس خود را به نفاق و انتظار بلاها برای مؤمنان می کشیدید و شک در دین می کردید و فریب داد شما را آرزوها تا آنکه امر خدا- که مرگ است- به شما رسید و غافل گردانید شما را از خدا شیطان فریب دهنده یا دنیا، پس امروز از شما فدائی گرفته نمی شود و نه از کافران، مسکن شما جهنم است آن سزاوارتر است به شما و بد محلّ بازگشتنی است جهنم از برای شما».

و در جای دیگر

فرموده است يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ يَوْمَ لا يُخْزِى اللَّهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَىْ ءٍ قَدِيرٌ «2» يعنى: «اى گروهى كه ايمان آورده ايد! توبه كنيد

حياه القلوب، ج 5، ص: 255

بسوى خدا از گناهان توبه اى نصوح كه ديگر عود به آن گناهان نكنيد شايد پروردگار شما يک نظر كند و بيامرزد گناهان شما را و داخل كند شما را در بهشتهائى كه جارى مى شود در زير آنها نهرها در روزى كه خوار نمى گرداند خدا در آن روز پيغمبر را و آنها را كه ايمان آورده اند به او، نور ايشان مى رود در پيش روى ايشان و در جانب راست ايشان، مى گويند: اى پروردگار ما! تمام گردان از براى ما نور ما را بدرستى كه تو بر همه چيز قادر و توانائى».

على بن ابراهيم روايت نموده از حضرت صادق عليه السّلام در تفسير قول حق تعالى نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ فرمود كه: امامان مؤمنان، نور ايشانند سعى مى كنند از پيش رو و جانب راست ايشان تا ايشان را نازل گردانند در منزلهاى ايشان در بهشت «1».

و در تفسير فرات از حضرت باقر عليه السّلام روايت كرده است كه: سؤال كردم از تفسير يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ، فرمود كه: حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه: آن نور، امام مؤمنين است كه در روز قيامت مى رود در پيش روى ايشان در وقتى كه

خدا رخصت فرماید امام را که برود بسوی منازل خود در جنّات عدن و ایشان از پی او روند تا آنکه با او داخل بهشت شوند؛ و امّا قول حق تعالی وَ بِأَیْمانِهِمْ پس شما در قیامت می گیرید دامان آل محمد علیهم السّلام را و متوسل می شوید به ایشان و ایشان می گیرند دامان حسن و حسین علیهما السّلام را و ایشان می گیرند دامان امیر المؤمنین علیه السّلام و او دامان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تا آنکه داخل بهشت می شوند با آن حضرت در جنت عدن، پس این است معنی قول حق تعالی بُشْراکُمُ الْیَوْمَ جَنَّاتٌ تا آخر «2».

و ابن شهر آشوب در مناقب از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: تمام گردان از برای ما نور ما را، یعنی ملحق گردان به ما شیعیان ما را «3».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر آیه کریمه انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ

نُورِکُمْ فرمود که: حق تعالی قسمت می کند نور را در روز قیامت به قدر اعمال مردم و قسمت می کند از برای منافق، پس نوری در ابهام پای چپ ایشان بهم می رسد و بزودی برطرف می شود «1»، پس به این سبب مؤمنان می گویند که: نور ما را تمام کن.

علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است که: هر که در قیامت نوری دارد، نجات می یابد و هر مؤمنی البته نوری دارد.

و ایضا روایت کرده است در تفسیر نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ که قسمت می کنند نور را میان مردم در قیامت به قدر ایمان ایشان و قسمت می کنند از

برای منافقان پس نور ایشان در ابهام پای چپ ایشان ظاهر می شود و زود برطرف می گردد، پس می گویند منافقان به مؤمنان که: باشید در جای خود تا ما بهره از نور شما بیابیم، پس مؤمنان به ایشان می گویند: برگردید به عقب خود پس طلب نمائید نوری، پس برمی گردند، و در پس ایشان دیواری ظاهر می شود پس منافقان از پس دیوار ندا می کنند مؤمنان را: مگر ما با شما نبودیم در دنیا؟ ! ایشان می گویند: بلی و لیکن فریب داد شما را نفسهای شما به گناهان و شک نمودید در دین و انتظار بلاها برای مؤمنان کشیدید، فَالْیَوْمَ لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَهٌ فرمود که: بخدا سوگند که مقصود از این آیه یهود و نصاری نیستند و اراده نکرده است مگر اهل قبله را، هِیَ مَوْلاکُمْ یعنی: آتش جهنم اولی است به شما «2».

و در خطبه غدیر حضرت امیر علیه السّلام مذکور است که: مسابقت کنید بسوی چیزی که سبب آمرزش از جانب پروردگار شما باشد پیش از آنکه دیواری کشیده شود که باطنش رحمت باشد و ظاهرش عذاب پس نشنوند ندای شما را و شیون کنید و پروا نکنند شیون شما را «3».

و در حدیث طویلی در کتاب خصال روایت کرده که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

محشور می شوند امّت من در قیامت بر پنج علم:

اول: علمی که وارد می شود با فرعون این امّت که ابو بکر است.

دوم: با سامری این امّت که عمر باشد.

سوم: با جاثلیق این امّت که عثمان باشد.

چهارم: با معاویه.

پنجم: با تو یا علی، که در زیر آن، مؤمنان خواهند بود، و تو امام

ایشانی؛ پس خدا خطاب کند به اصحاب آن چهار علم که: برگردید به عقب خود پس طلب کنید نوری را، پس در میان ایشان دیواری کشند که در آن درگاهی باشد که اندرون آن رحمت است و ایشان شیعیان و موالیان منند؛ و آن جماعتی که با من بودند در قتال فئه باغیه و محاربه عدول کنندگان از راه راست و درگاه رحمت، شیعیان منند، پس ندا کنند آنها را که: آیا ما با شما نبودیم ... تا آخر آنچه گذشت.

پس حضرت فرمود که: پس وارد می شوند امّت من و شیعیان من بر حوض محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و در دست من عصائی بوده باشد از چوب درخت عوسج که می رانم به آن دشمنان خود را چنانچه شتر غریب را از حوض شتران دیگر می رانند «1».

و ایضا در خصال از جابر انصاری روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم با امیر المؤمنین علیه السّلام، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: خدا عطا کرده شیعیان و محبان تو را هفت خصلت: مدارای در وقت مردن، و ایمنی نزد وحشت، و نور در تاریکی، و ایمنی از فزع و ترس قیامت، و عدالت نزد ترازوی اعمال، و گذشتن بر صراط، و داخل شدن بهشت پیش از سایر مردم، بعد از آن این آیه را خواند نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ «2».

آیه حادی عشر: اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ الَّذِینَ

کَفَرُوا أَوْلِیاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ

النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ «1» یعنی: «خدا ولی و دوست یا متولّی امر آن جماعت است که ایمان آورده اند، بیرون می برد ایشان را از تاریکیهای کفر و ضلالت و جهالت بسوی نور ایمان و هدایت و علم، و آنها که کافر شده اند- یعنی در علم الهی باشد که کافر خواهند شد- دوستان ایشان یا یاوران ایشان طاغوت است یعنی شیطان است؛ و پیشوایان کفر و ضلالت بیرون می برند ایشان را از نور ایمان و علم و هدایت- یا قابلیت این مراتب- بسوی ظلمات کفر و ارتکاب فسوق یا از نور براهین یقینیّه بسوی ظلمات شکوک و شبهات».

و در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد از نور در این آیه، آل محمد علیهم السّلام اند؛ و ظلمات، دشمنان ایشانند «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد آن است که هر که ایمان بیاورد به امامان که از جانب خدا منصوب گردیده اند هر چند بد کردار باشند در اعمال خود، خدا ایشان را از ظلمات قیامت بیرون می آورد بسوی نور عفو و آمرزش و داخل بهشت می کند ایشان را؛ و آنها که کافر شده اند به امام حق و اعتقاد کرده اند به امامت امامها که از جانب خدا منصوب نگردیده اند مخلّد در جهنم خواهند بود هر چند در اعمال خود نهایت زهد و ورع و عبادت داشته باشند «3».

و کلینی به سند معتبر از ابن ابی یعفور روایت کرده است که: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که: من مخالطه می کنم با مردم و تعجب بسیار می کنم از جماعتی که ولایت شما را ندارند و ولایت ابو بکر و

عمر دارند و صاحب امانت و وفا و راستی اند، و از گروهی چند که ولایت شما را دارند و آن امانت و راستی و وفا را ندارند.

حضرت درست نشستند شبیه به آدم غضبناک و فرمودند که: دین ندارد کسی که عبادت خدا کند با ولایت امام جائری که منصوب از جانب خدا نباشد، و عتابی نیست بر

حیاه القلوب، ج 5، ص: 259

کسی که عبادت خدا کند با ولایت امام عادلی که از جانب خدا منصوب باشد.

من از روی تعجب گفتم که: آنها را دین نیست و بر اینها عتاب نیست؟!

فرمود: بلی، مگر نشنیده ای قول حق تعالی را اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ یعنی: بیرون می برد ایشان را از تاریکیهای گناهان بسوی نور توبه و آمرزش به جهت آنکه اعتقاد کرده اند به امامت هر امامی عادل که از جانب خدا تعیین شده است، وفرموده است وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَی الظُّلُماتِ.

راوی گفت که: من عرض کردم که: مراد از الَّذِینَ کَفَرُوا کافران نیستند؟

حضرت فرمود که: کافران را چه نور هست که ایشان را از آن نور بیرون برند بسوی ظلمات بلکه مقصود آن جماعتند که بر نور اسلام بودند، پس چون اختیار ولایت هر امام جائر کردند که از جانب خدا منصوب نیستند به سبب این ولایت بیرون رفتند از نور اسلام بسوی ظلمات، پس واجب گردانید خدا بر ایشان آتش جهنم را با کافران، پس ایشان اصحاب نار جهنمند و همیشه در جهنم خواهند بود «1».

و شیخ طوسی در مجالس روایت نموده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم این آیه را خواند تا هُمْ فِیها خالِدُونَ، از آن حضرت پرسیدند که: کیستند اصحاب نار؟ فرمود که: هر که جنگ کند با علی علیه السّلام بعد از من، پس ایشان در آتش جهنم خواهند بود با کفار زیرا که کافر شدند به حق بعد از آنکه بسوی ایشان آمد و حجت بر ایشان تمام شد «2».

آیه ثانیهِ عشر: یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً. فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَیُدْخِلُهُمْ فِی رَحْمَهٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ وَ یَهْدِیهِمْ إِلَیْهِ صِراطاً مُسْتَقِیماً «3» یعنی: «ای گروه مردمان! بتحقیق که آمد بسوی شما برهانی از جانب پروردگار شما و فرستادیم بسوی شما نوری ظاهرکننده، پس آنها که ایمان آوردند به خدا

و چنگ زدند به او پس بزودی داخل گرداند ایشان را در رحمتی از خود که وعده داده است ایشان را و فضلی زیاده بر آن و هدایت کند ایشان را بسوی خدا یا بسوی آنچه وعده به ایشان داده شده در طریق مستقیم» یعنی راهی راست که اسلام و ایمان و طاعت است در دنیا و طریق بهشت است در آخرت.

و بدان که بعضی از مفسّران برهان را، معجزه؛ و بعضی، دین؛ و بعضی، حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفته اند؛ و گفته اند: مراد به نور، قرآن است «1».

و در کتاب تأویل الآیات از دیلمی روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: برهان، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و نور مبین، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام «2».

و علی بن ابراهیم

گفته است که: نور، امامت امیر المؤمنین علیه السّلام است؛ و الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ آنهایند که متمسک شده اند به ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمه طاهرین علیهم السّلام «3».

و در مجمع البیان از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که: برهان، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و نور، ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام است «4».

و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: برهان، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و نور و صراط مستقیم، علی بن ابی طالب علیه السّلام است «5».

آیه ثالثه عشر: أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها کَذلِکَ زُیِّنَ لِلْکافِرِینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ «6» یعنی: «آیا کسی که مرده باشد- گفته اند: یعنی کافر باشد- پس زنده گردانیم که هدایت کنیم او را و بگردانیم از برای او نوری که راه رود به آن در میان مردم- بعضی نور را به علم و حکمت تفسیر

نموده اند «1»؛ و بعضی به قرآن «2»؛ و بعضی به ایمان «3»- مانند کسی است که مثل و صفت او آن است که در تاریکیهای کفر و ضلالت و جهالت است و هرگز از آن بیرون نمی رود، چنین زینت داده شده است برای کافران کرده های ایشان».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً که مراد از نور، امامی است که به او اقتدا کنند؛ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ کسی است که امام را

نشناسد «4».

و به سند معتبر دیگر روایت نموده است که: چون خدا خواست حضرت آدم را خلق کند جبرئیل را فرستاد در اول ساعتی از روز جمعه، پس به دست راست یک قبضه گرفت از آسمان هفتم تا آسمان اول، و به دست چپ خود یک قبضه گرفت از زمین اول تا زمین هفتم، پس حق تعالی خطاب نمود به آنچه در دست راست جبرئیل بود که: از تو خلق می کنم پیغمبران و اوصیاء و صدّیقان و مؤمنان و سعادتمندان را، و خطاب کرد به آنچه در دست چپ او بود که: از تو خلق می کنم جباران و مشرکان و کافران و اشقیا را. پس این دو طینت را با یکدیگر مخلوط کرد و در ولادت از یکدیگر جدا می شوند چنانچه می فرماید يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ* «5» یعنی: «بیرون می آورد زنده را از مرده و مرده را از زنده» حضرت فرمود: زنده ای که از مرده بیرون می آید آن مؤمنی است که از طینت کافر، طینت او بیرون می آید؛ و مرده ای که از زنده بیرون می آید کافری است که از طینت مؤمن بیرون می آید؛ پس زنده، مؤمن است، و مرده، کافر، و این است معنی قول حق تعالی أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ پس مرگش اختلاط طینت او با طینت کافر

حیاه القلوب، ج 5، ص: 262

و زندگیش در آن وقت است که خدا جدا می کند طینت او را از طینت کافر به قدرت خود.

و همچنین حضرت عزت بیرون می آورد مؤمن را در ولادت از ظلمت طینت کافر بعد از آنکه داخل در آن شده بود بسوی نور، و بیرون می آورد کافر

را از نور که طینت مؤمن باشد بسوی ظلمت کفر چنانچه می فرماید لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ «1» یعنی: «فرستاد پیغمبر را که بترساند کسی را که زنده باشد- یعنی مؤمن باشد- و ثابت شود و عید عذاب بر کافران، یا حجت ایشان تمام گردد» «2».

و عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده در تفسیر این آیه که: مراد از میت کسی است که این امر امامت ما را نداند، و زنده شدن او به معرفت امامت است؛ و مراد از نور، علی بن ابی طالب علیه السّلام است؛ و آنکه مثلش آن است که در ظلمات است، این خلقند که چیزی نمی دانند و امام خود را نمی شناسند- و به دست مبارک خود اشاره کرد بسوی ایشان- «3». و ابن شهر آشوب روایت نموده قریب به این مضمون را.

و علی بن ابراهیم گفته است: أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً یعنی جاهل باشد از حق، فَأَحْيَيْناهُ یعنی او را هدایت کنیم بسوی حق، وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً مراد به نور، ولایت است، كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ یعنی در ولایت ائمه غیر حق بوده باشند «4».

آیه رابعه عشر: حق تعالی از حضرت نوح علیه السّلام نقل کرده است رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَباراً «5» یعنی: «ای پروردگار من! بیامرز مرا و پدر و مادر مرا و هر که داخل خانه من می شود با ایمان و مردان مؤمن و زنان مؤمنه را و زیاد مکن ظالمان را مگر هلاک».

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده

است که: مراد به بیت، ولایت است

حیاه القلوب، ج 5، ص: 263

که هر که داخل ولایت شود داخل در خانه پیغمبران شده است «1».

مترجم گوید که: مراد به بیت، بیت معنوی است چنانکه سابقا مذکور شد یعنی خانه آباده عزت و کرامت و اسلام و ایمان، پس هر که ولایت ایشان را اختیار نماید داخل خانه آباده ایشان گردیده است و به ایشان ملحق شده، پس شیعیان که اهل ولایتند در این خانه داخلند و دعای نوح علیه السّلام ایشان را شامل است.

و شیخ طبرسی رحمه اللّه گفته که: مراد به بیت، یا خانه آن حضرت است، یا مسجد آن حضرت، یا کشتی. و بعضی گفته اند: مراد خانه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و مراد به مؤمنین و مؤمنات، یا جمیع مؤمنان است یا از امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «2».

آیه خامسه عشر: اخباری است که تأویل مسجد به اهل بیت و خانه های ایشان شده است.

کلینی و ابن ماهیار از حضرت موسی علیه السّلام روایت کرده اند در تأویل قول حق تعالی وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً «3» یعنی: «مسجدها از خداست پس مخوانید با خدا احدی را»، حضرت فرمود که: مراد به مساجد، اوصیاء علیهم السّلام اند «4».

و علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: مساجد، ائمه علیهم السّلام اند «5».

و ایضا ابن ماهیار از امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که گفت: از پدرم شنیدم که مراد به مساجد، اوصیاء و ائمه علیهم السّلام اند یکی بعد از دیگری؛ پس مراد آن است که: دعوت مکنید مردم را بسوی

غیر ایشان، پس مانند کسی خواهید بود که با خدا دیگری را خوانده باشد «6».

مترجم گوید که: اختلاف کرده اند مفسران در تأویل مساجد که در این آیه کریمه وارد

شده است: بعضی گفته اند مواضعی است که از برای عبادت بنا شده است و در بعضی اخبار نیز وارد شده است «1».

و در احادیث بسیار از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام و امام محمد تقی علیه السّلام منقول است که: مراد به مساجد، هفت عضو است که می باید با آنها سجده کنند: پیشانی و کفها و زانوها و دو انگشت مهین پاها «2».

و امّا تأویلی که در آن اخبار وارد شده است، چند وجه احتمال دارد:

اول آنکه: مراد خانه های ایشان در حال حیات و روضات مقدسه ایشان بعد از وفات بوده باشد، پس تقدیر مضافی در اخبار باید کرد، و بنابراین وجه ممکن است که مراد جمیع بقاع مشرّفه بوده باشد، و تخصیص این فرد به ذکر برای آن باشد که اشرف افراد آن است.

دوم آنکه: مراد بیوت معنویّه بوده باشد چنانچه سابقا مذکور شد.

سوم آنکه: در آیه کریمه مضافی مثل «اهل» تقدیر کنند زیرا که ایشان اهل مساجدند حقیقتا.

و عیاشی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر قول حق تعالی وَ أَقِیمُوا وُجُوهَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ «3» ترجمه اش آن است که: «بازدارید روهای خود را نزد هر مسجدی- یعنی هر جای نمازی یا وقت نمازی-» فرمود که: یعنی ائمه علیهم السّلام «4».

مترجم گوید: ممکن است که مراد آن باشد که مراد به مسجد، خانه های ائمه علیهم السّلام است، یعنی باید که

در حال حیات به منازل شریفه ایشان رجوع کنید برای اخذ معالم دین از ایشان و انقیاد و اطاعت ایشان، و بعد از وفات به مشاهد مشرّفه ایشان برای زیارت؛ یا مراد از مسجد، اهل مسجد باشند زیرا که ایشان عامران مساجد الهی، یا آنکه ایشان را مسجد نامیده اند مجازا برای آنکه خدا امر کرده است به خضوع نزد ایشان و تعظیم کردن ایشان.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 265

و احادیث بسیار وارد شده که مراد رو به قبله آوردن است در وقت هر نماز در مساجد یا مطلقا «1».

و ایضا عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ «2» ترجمه اش آن است که: «بگیرید زینت خود را نزد هر مسجدی» فرمود که: مراد ائمه علیهم السّلام اند «3».

و این حدیث را به چند وجه توجیه می توان کرد:

اول آنکه: مراد تفسیر مسجد باشد به خانه های منوّره و مشاهد معطّره ایشان چنانچه در بعضی احادیث وارد شده است.

دوم آنکه: مراد آن باشد که خطاب در آیه کریمه متوجه ایشان است چنانچه در احادیث وارد شده است که آیه کریمه مخصوص جمعه و عیدین است «4»، و با حضور ایشان مقدمند بر دیگران.

سوم آنکه: مراد تأویل زینت باشد به ولایت، چنانچه از بعضی اخبار نیز ظاهر می شود «5»؛ و لکن از بعضی احادیث ظاهر می شود که مراد، جامه فاخر پوشیدن است در وقت هر نماز «6»، و از بعضی بوی خوش کردن «7»، و از بعضی شانه کردن در وقت هر نماز «8».

و جمع میان اخبار به این نحو به خاطر قاصر می رسد که مراد به زینت اعم از

زینتهای روحانی و جسمانی بوده باشد و ولایت اهل بیت علیهم السّلام اشرف و افضل زینتهای روحانی است، و در هر حدیث آنچه مناسب فهم راوی و موافق حال او باشد بیان فرموده باشند.

فصل یازدهم در بیان آنکه ایشانند شهدا و گواهان بر خلق و آنکه اعمال عباد بر ایشان عرض می شود

امّا آیات:

حق تعالی فرموده است وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً «1».

و فرموده است فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً «2».

[وَ سَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلی عالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ «3»].

و فرموده است وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلی عالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ «4».

[وَ یَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً ثُمَّ لا یُؤْذَنُ لِلَّذِینَ کَفَرُوا وَ لا هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ «5»] «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 267

و فرموده است وَ یَوْمَ نَبْعَثُ فِی کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً عَلَیْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنا بِکَ شَهِیداً عَلی هؤُلاءِ «1».

و فرموده است وَ جاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ هُوَ سَمَّاکُمُ الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ وَ فِی هذا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ «2».

و فرموده است وَ نَزَعْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَکُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ «3».

و فرموده است وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِی ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِیَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ «4».

و فرموده است وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ «5».

و فرموده است أَ

فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ «6».

و فرموده است وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ «7».

آیه اول: ترجمه اش آن است که: «چنین گردانیدیم شما را امّت وسط- یعنی عدل یا متوسط میان افراط و تفریط چنانچه سابقا مذکور شد، یا آنکه بهترین امّتها- تا بوده باشید گواهان بر مردم و بوده باشد رسول گواه بر شما».

شیخ طبرسی گفته است که: در شاهد بودن ایشان سه قول است:

اول آنکه: گواهند ایشان بر مردم به اعمالی که در آنها مخالفت حق کرده اند در دنیا

و آخرت چنانچه فرموده است وَ جِی ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ.

دوم آنکه: مراد آن باشد که شما حجت باشید بر مردم و بیان کنید از برای ایشان حق و دین را و رسول گواه باشد و بیان کننده باشد دین را از برای شما.

سوم آنکه: ایشان گواهی می دهند از برای پیغمبران بر امّتهای ایشان که تکذیب ایشان کرده اند که تبلیغ رسالت الهی نموده اند، و گواه بودن رسول بر ایشان یا به این است که گواه بر اعمال ایشان باشد یا حجت بر ایشان شود یا آنکه در قیامت از برای ایشان گواهی دهد که آنها راست گفته اند در گواهی که دادند، پس «علی» به معنی «لام» خواهد آمد «1».

مترجم گوید که: احادیث بسیار وارد شده است که این خطاب در آیه متوجه ائمه علیهم السّلام است و ایشانند گواهان بر خلق، و این احادیث بر یکی از دو وجه محمول می تواند بود:

اول آنکه: خطاب مخصوص ایشان باشد و مراد از امّت، ایشان باشند، چنانچه در بعضی از اخبار وارد شده است که آیه چنین نازل شده:

«و کذلک جعلناکم ائمه وسطا» «2».

دوم آنکه: خطاب متوجه جمیع امّت باشد به اعتبار آنکه ائمه در میان ایشان هستند، پس آنچه فرمودند که: مائیم امّت وسط، مراد آن خواهد بود که به سبب ما این امّت متّصف به این صفت شده اند.

کلینی و صفار و ابن شهر آشوب و عیاشی به سندهای بسیار از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: در تفسیر این آیه فرمودند: مائیم امّت وسطی و مائیم گواهان خدا بر خلق و حجتهای خدا در زمین «3».

و فرات به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر این آیه فرمود که: از ما اهل بیت علیهم السّلام به اهل هر زمان شهیدی یعنی گواهی هست، علی علیه السّلام در زمان خود و حسن علیه السّلام در زمان خود و حسین علیه السّلام در زمان خود، و هر امامی که دعوت می کند مردم

را بسوی خدا در زمان خود «1».

و ایضا در بصائر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: أُمَّةً وَسَطاً یعنی: عدلا لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ یعنی: ائمه علیهم السّلام که گواهند به مردم، وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً یعنی: گواه باشد رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ائمه علیهم السّلام «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم گواهان بر مردم به آنچه نزد ایشان است از حلال و حرام و آنچه ضایع کرده اند از احکام الهی «3».

و در کافی و بصائر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: خدا ما را مطهر گردانیده است از بدیها

و معصوم گردانیده است از گناهان و گردانیده است ما را گواهان بر خلقش و حجتهای او در زمین، و ما را با قرآن مقرون گردانیده است و قرآن را با ما مقرون ساخته، ما از او جدا نمی شویم و او از ما جدا نمی شود «4».

و عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم اوسط و بهترین نمطها یعنی فرشها و مسندها که در صدر مجلس فرش می کنند یا اصناف خلق، چنانچه حق تعالی فرموده است وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً بسوی ما می باید برگردد غلوکننده و به ما ملحق شود تقصیرکننده «5».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه را تلاوت نمودند پس فرمودند که: گمان می کنی مراد از گواهان در این آیه جمیع اهل قبله اند از آنها که به یگانگی خدا قایلند؟! چنین نیست، آیا گمان می کنی کسی که در دنیا گواهی او را بر یک صاع خرما قبول نمی کنند حق تعالی در قیامت طلب گواهی از او خواهد کرد و گواهی او را قبول خواهد کرد در حضور جمیع امّتهای گذشته؟! چنین نیست، و خدا ایشان را اراده نکرده

است بلکه مراد آن امّتند که دعای حضرت ابراهیم علیه السّلام در حقّ ایشان مستجاب گردیده و آنها مرادند که خدا به ایشان خطاب نمود که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ «1» یعنی:

«بودید شما بهترین امّتی که بیرون آورده شده است از برای مردم»؛ بعد از آن اوصاف ایشان را فرموده که: امر می کنند به نیکیها و نهی می کنند از بدیها و مراد ائمه علیهم السّلام اند و ایشانند امّت وسطی و بهترین امّتها

«2».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که: شهدا و گواهان بر مردم نیستند مگر پیغمبران و امامان، زیرا که جایز نیست حق تعالی گواهی بطلبد بر مردم از همه امّت حال آنکه در میان ایشان جمعی هستند که در دنیا گواهی ایشان را بر یک بسته سبزی قبول نمی کنند «3».

و ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: حق تعالی ما را اراده و به ما خطاب فرموده در آنجا که فرموده است لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گواه است بر ما و ما گواهیم از جانب خدا بر خلق او و حجتهای خدائیم در زمین او، و مائیم آنها که خدا فرموده است وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً «4».

آیه دوم: ترجمه اش آن است که: «پس چگونه خواهد بود حال کافران در وقتی که بیاوریم از هر امّتی گواهی؟»؛ مفسران گفته اند: یعنی پیغمبران که گواهی برای امّت خود دهند و بر ایشان و بیاوریم تو را ای محمد بر ایشان گواه؛ و بعضی گفته اند که: یعنی تو گواهی بر امّت خود؛ و بعضی گفته اند: تو گواهی بر آن گواهان «5».

چنانچه کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه نازل

شده در امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بس، و در هر قرنی از ایشان امامی از ما هست که گواه است بر ایشان و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گواه است بر ما «1».

و در کتاب احتجاج در حدیث

طولانی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود در وصف اهل موقف: پس بازمی دارند رسولان را و سؤال می کنند از ایشان که:

آیا ادا کردید رسالتها را که بسوی شما فرستاده بودیم به امّتهای خود؟ ایشان گویند که: ادا کردیم؛ پس از امّتهای ایشان سؤال کنند که: آیا پیغمبران رسالتهای ما را به شما رسانیدند؟ کافران ایشان انکار کنند چنانچه خدا می فرماید فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ «2»، پس کافران گویند ما جاءَنا مِنْ بَشِیرٍ وَ لاَ نَذِیرٍ «3»، پس رسولان شهادت طلبند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت شهادت بدهد که راست می گویند پیغمبران و دروغ می گویند آنها که انکار تبلیغ رسالت کرده اند از امّتهای ایشان، پس به هر امّتی از ایشان خطاب می فرماید که فَقَدْ جاءَکُمْ بَشِیرٌ وَ نَذِیرٌ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ «4» یعنی: «بلکه بتحقیق آمد بسوی شما پیغمبر بشارت دهنده و ترساننده و خدا بر همه چیز قادر است»، حضرت فرمود که: یعنی قادر است که جوارح و اعضای شما را به سخن آورد که گواهی دهند بر شما به آنکه رسولان خدا رسالتهای او را به شما رسانیده اند، و اشاره است به این قول حق تعالی فَکَیْفَ إِذا جِئْنا تا آخر آیه، پس در آن وقت نمی توانند که رد کنند گواهی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از ترس آنکه مهر بزنند بر دهان ایشان و گواهی دهند اعضا و جوارح بر کرده های ایشان، و باز گواهی می دهد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منافقان قوم خود

و امّت خود و کافران ایشان به آنکه ملحد شدند و از دین برگردیدند و عناد با اوصیای آن حضرت ورزیدند و عهدها و پیمانهای او را شکستند و سنّتهای او را تغییر دادند و به اهل بیت او ستم کردند و از پس به پشت برگشتند

و مرتد شدند و پیروی کردند امّتها را که پیشتر خیانت ورزیدند با پیغمبران و ستم کردند بر اوصیای ایشان، پس در آن وقت همه اقرار می کنند به کفر و ضلالت خود و می گویند:

رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَیْنا شِقْوَتُنا وَ کُنَّا قَوْماً ضالِّینَ «1» یعنی: «پروردگارا! غالب شد بر ما شقاوت ما و بودیم ما گروهی گمراهان» «2».

و بعد از وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً خدا می فرماید که یَوْمَئِذٍ یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ عَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّی بِهِمُ الْأَرْضُ وَ لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدِیثاً «3» یعنی: «در آن روز که گواهان بر ایشان گواهی دهند دوست دارند و آرزو کنند که بمیرند و به زمین فرو روند و سخنی را از خدا کتمان نکرده باشند». علی بن ابراهیم روایت کرده است که: مراد آن است که آرزو می کنند آنها که حقّ علی ابی طالب علیه السّلام را غصب نمودند که در آن موضع که جمع شدند برای غصب حقّ آن حضرت، زمین ایشان را فرو می برد و کتمان نمی کردند آنچه را حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق امیر المؤمنین علیه السّلام و خلافت او گفته بود «4».

آیه سوم و چهارم: نزدیک است مضمونشان به یکدیگر، و مضمون آیه چهارم آن است که: بگو یا محمد: بکنید آنچه مأمور شده اید به آن،

یا آنکه امر به سبیل تهدید است پس زود باشد که خدا ببیند عمل شما را و رسول او و مؤمنان و بزودی برخواهید گشت بسوی دانای پنهان و آشکار پس خبر می دهد شما را به آنچه کرده اید؛ و خلاف نموده اند مفسران در تفسیر مؤمنان: بعضی گفته اند شهیدانند؛ و بعضی گفته اند ملائکه کاتبان اعمالند «5».

و احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده که مراد ائمه علیهم السّلام اند، چنانچه صفار و ابن شهر آشوب و عیاشی و کلینی و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند از حضرت

صادق و باقر علیهما السّلام که فرمودند: مراد از مؤمنان، مائیم «1».

و در مجالس شیخ طوسی و بصائر الدرجات و تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان جمعی از صحابه نشسته بود و فرمود که: بودن من در میان شما خیر است از برای شما و مفارقت نمودن من از شما خیر است از برای شما، پس جابر انصاری برخاست و گفت: یا رسول اللّه! بودن تو در میان ما معلوم است که خیر است از برای ما، پس چگونه مفارقت تو خیر است از برای ما؟ حضرت فرمود که: بودن من در میان شما خیر است از برای شما به جهت آنکه خدا فرموده وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ «2» یعنی: «نبوده است که خدا عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشان باشی، و نبوده است که خدا عذاب کننده ایشان باشد و

حال آنکه ایشان استغفار می کنند»، حضرت فرمود که: یعنی عذاب ایشان به شمشیر می کنند؛ و امّا خیر بودن مفارقت من شما را برای آن است که اعمال شما در هر روز دوشنبه و پنجشنبه بر من عرض می شود، اگر عمل نیکی از شما می بینم حمد می کنم خدا را بر آن، و اگر عمل بدی می بینم طلب آمرزش می کنم از برای شما «3».

و در مجالس شیخ و بصائر به سند معتبر روایت کرده اند که: ابن اذینه از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمود از تفسیر قول خدا وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ، فرمود که: مراد از مؤمنان، مائیم «4».

و ایضا شیخ در مجالس و دیگران به سندهای معتبر از داود بن کثیر روایت نموده اند که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام نشسته بودم، حضرت ابتدا فرمود بدون آنکه من سؤال کنم: ای داود! عرض شد بر من اعمال شما در روز پنجشنبه پس دیدم در آنچه عرض شد بر من صله و احسانی که تو نسبت به فلان پسر عمّ خود کرده ای پس شاد

گردانید مرا آن و دانستم که این صله تو باعث آن می شود که زودتر فانی گردد عمر او و قطع شود اجل او.

داود گفت: من پسر عمّی داشتم معاند و خبیث و به من خبر رسید که او و عیالش از پریشانی حال بدی دارند پس براتی برای ایشان حواله کردم پیش از آنکه روانه مکه معظمه شوم، چون به مدینه رسیدم حضرت مرا خبر داد به آن «1».

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده

است که: مراد به مؤمنون در این آیه، ائمه طاهرین علیهم السّلام اند «2».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که: اعمال بندگان در هر صباح بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض می شود، اعمال نیکان ایشان و بدان ایشان، پس حذر کنید و شرم نمائید هر یک از شما از آنکه عرض شود بر پیغمبر او عمل قبیح او «3».

و ایضا از آن حضرت روایت نموده است که: هیچ مؤمنی و کافری را در قبر نمی گذارند مگر آنکه عرض شود عمل او بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام تا آخر ائمه که اطاعت آنها را خدا بر خلق واجب گردانیده است، و این است معنی قول حضرت عزت وَ قُلِ اعْمَلُوا تا آخر آیه «4».

و در معانی الاخبار و تفسیر عیاشی نقل کرده است از ابو بصیر که به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که: ابو الخطاب می گفت که: در هر روز پنجشنبه اعمال امّت بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض می شود، فرمود: نه چنین است و لیکن عرض می شود بر آن حضرت اعمال امّت در هر صباح عمل نیک و بد ایشان پس حذر کنید؛ پس حضرت این آیه را تلاوت نمود و ساکت شد، ابو بصیر گفت: مراد از مؤمنان، ائمه علیهم السّلام اند «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 275

و در بصائر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: هر صباح عمل نیک و بد بندگان بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض می شود پس حذر کنید «1».

و

به روایت دیگر: محمد بن مسلم از آن حضرت سؤال کرد که: آیا اعمال بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض می شود؟ حضرت فرمود که: در آن شکی نیست؛ پس از تفسیر این آیه پرسیدم، فرمود که: مؤمنون، ائمه علیهم السّلام اند که گواهان خدایند در زمین «2».

و ایضا از آن حضرت روایت نموده است که: اعمال عباد در هر روز پنجشنبه عرض می شود بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «3».

و به روایت دیگر فرمود که: در هر روز پنجشنبه عرض می شود بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیهم السّلام «4».

و به روایت دیگر فرمود که: در هر روز پنجشنبه عرض می شود اعمال بندگان بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و چون روز عرفه می شود حق تعالی اعمال دشمنان ما و دشمنان شیعیان ما را باطل می گرداند چنانچه فرموده است که وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً «5» یعنی: «آمدیم بسوی آنچه ایشان کرده اند از عمل پس گردانیدیم آن را مانند ذره ها که در هوا پهن گردیده که هیچ از آن به دست نمی آید و فایده ای بر آن مترتب نمی گردد» «6».

و به روایت دیگر در تفسیر آیه فرمود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیهم السّلام عرض می شود بر ایشان اعمال بندگان در هر روز پنجشنبه «7».

و به روایت دیگر فرمود که: مؤمنان، ائمه علیهم السّلام اند که اعمال بندگان هر روز بر ایشان

عرض می شود تا روز قیامت «1».

و ایضا روایت نموده است

که: یکی از خواص اصحاب حضرت امام رضا علیه السّلام از آن حضرت التماس نمود که: دعا کن از برای من و از برای اهل بیت من، حضرت فرمود: مگر دعا نمی کنم؟ بخدا سوگند که اعمال شما در هر شب و روز بر من عرض می شود، راوی گفت: من این سخن را عظیم شمردم، حضرت فرمود که: مگر نخوانده ای کلام خدا را قُلِ اعْمَلُوا تا آخر آیه «2».

و ایضا روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام به اصحاب خود فرمود که: چرا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آزرده می کنید؟ یکی از ایشان گفت: فدای تو شوم چگونه آن حضرت را آزرده می کنیم؟ فرمود: مگر نمی دانید که اعمال شما عرض می شود بر آن حضرت و چون معصیتی و گناهی در آنها می بیند آزرده می شود؟ پس آزرده مکنید آن حضرت را به معصیت و خوش حال نمائید او را به اعمال صالحه «3».

و کلینی روایت کرده است که: مردی این آیه را در خدمت حضرت صادق علیه السّلام خواند، حضرت فرمود که: آیه همچنین نیست و به جای «و المؤمنون» «و المأمونون» است و مائیم مأمونون «4» یعنی امین خدائیم به دین او و علوم او و شرایع و احکام او.

و سیّد ابن طاووس در رساله محاسبه النفس از تفسیر ابن ماهیار روایت کرده است که:

عمار به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد: آرزو دارم و دوست می دارم که شما در میان ما به قدر عمر نوح زندگانی کنید، پس حضرت فرمود که: ای عمار! زندگانی من بهتر است از برای شما و وفات من بد نیست

از برای شما؛ امّا زندگانی من برای آنکه شما کارهای بد می کنید و من استغفار می کنم از برای شما؛ و امّا بعد از وفات من، پس از خدا بترسید و خوب بفرستید صلوات بر من و اهل بیت من، بدرستی که شما عرض کرده می شوید بر

حیاه القلوب، ج 5، ص: 277

من با نامهای شما و نامهای پدران شما، اگر امر نیکی از شما بر من عرض می شود حمد می کنم خدا را، و اگر امر بدی عرض می شود استغفار می کنم از برای گناهان شما.

پس منافقان و آنهائی که شک داشتند و آنها که در دل ایشان مرض کفر و نفاق بود گفتند که: گمان می کنید که اعمال عباد بر او عرض می شود بعد از وفات او با نامهای مادران و پدران ایشان و نسبتهای ایشان به قبیله های ایشان؟ این سخن نیست مگر دروغ؛ پس خدا این آیه را فرستاد قُلِ اعْمَلُوا- تا- الْمُؤْمِنُونَ، گفتند: یا رسول اللّه! کیستند مؤمنان؟ فرمود: مراد از مؤمنان در این آیه آل محمدند، پس گفت: وَ سَتُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَهِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ حضرت فرمود که: یعنی خبر می کند شما را به آنچه می کنید از طاعت یا معصیت «1».

و به هر یک از این مضامین احادیث بسیار هست، و به اعتبار اتحاد مضامین، به آنچه مذکور شد اکتفا نمودیم.

آیه پنجم: ترجمه اش این است: «و یادآور روزی را که مبعوث گردانیم از هر امّتی گواهی که شهادت دهد از برای نیکان و بدان پس رخصت ندهند کافران را در عذر خواستن و از ایشان طلب بازگشت و توبه ننمایند که خدا را از خود راضی گردانند».

شیخ طبرسی و علی بن

ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده اند در تفسیر این آیه که: برای هر زمانی و امّتی امامی هست، و هر امّتی با امام خود مبعوث می گردند «2».

و در مناقب ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که حضرت فرمود: مائیم گواهان بر این امّت «3».

آیه ششم: ترجمه اش این است: «و یادآور روزی را که مبعوث می گردانیم در میان هر امّتی گواهی بر ایشان از صنف ایشان».

علی بن ابراهیم گفته است: یعنی از ائمه؛ و گفته است که: پس گفت به پیغمبر خود:

و بیاوریم تو را- ای محمد- گواه بر ایشان» یعنی بر ائمه، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گواه است بر ائمه و ائمه گواهند بر مردم «1».

آیه هفتم: ترجمه اش این است که: «جهاد نمائید در راه خدا و اطاعت او آنچه سزاوار جهاد کردن است، او برگزید شما را و نگردانیده بر شما در دین حرج و تنگی، ملت پدر شما ابراهیم است، او مسمّی گردانیده است شما را به اسلام پیش از فرستادن قرآن و در این قرآن تا آنکه بوده باشد رسول گواه بر شما و بوده باشید شما گواه بر مردم».

علی بن ابراهیم روایت نموده است که: این آیه مخصوص آل محمد علیهم السّلام است، و رسول بر آل محمد گواه است، و آل محمد گواهانند بر مردم بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و حضرت عیسی علیه السّلام به خدا خواهد گفت که: من بر امّت خود گواه بودم مادامی که در میان ایشان بودم،

و چون مرا قبض کردی تو گواه بودی بر ایشان و تو بر همه چیز گواهی، و خدا بر این امّت بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گواه قرار داده از اهل بیت او و عترت او مادامی که در دنیا احدی از ایشان بوده باشد، پس چون ایشان برطرف شوند اهل زمین همه هلاک می شوند.

و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خدا ستاره ها را امان اهل آسمان گردانیده است و اهل بیت مرا امان اهل زمین گردانیده است «2».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: هُوَ سَمَّاکُ مُ الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ اشاره است به دعای حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام از برای آل محمد علیهم السّلام که ملازم حرم بودند تا ایمان به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، و پیغمبر بر آل محمد علیهم السّلام گواه است و ایشان گواهانند بر مردم بعد از او «3».

و در تفسیر فرات روایت کرده است که: از حضرت باقر علیه السّلام سؤال کردند از تفسیر این آیات، حضرت فرمود: مائیم مراد به این آیات و مائیم برگزیدگان و بر ما در دین حرج قرار

نداده؛ و حرج، شدیدترین تنگیهاست؛ مِلَّهَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ مراد مائیم و بس و خدا ما را مسلمین نامیده؛ مِنْ قَبْلُ یعنی: در کتب گذشته؛ وَ فِی هذا یعنی: در این قرآن؛ لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ پس رسول گواه است بر ما به آنچه رسانیدیم از جانب خدا، و مائیم گواهان بر مردم پس هر که راست گوید در روز قیامت تصدیق او می کنیم و هر

که دروغ گوید در روز قیامت تکذیب او می کنیم «1».

و در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حضرت عزت به امّت من سه خصلت عطا کرده که نداده است آنها را مگر به پیغمبری:

اول آنکه: خدا پیغمبری که می فرستاد به او می فرمود که: سعی کن در دین و بر تو حرجی نیست، و به امّت من خطاب فرمود که وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ و مراد به حرج، تنگی است.

دوم آنکه: خدا پیغمبری که می فرستاد به او وحی می فرمود که: هرگاه تو را امری روی دهد که مکروه تو باشد دعا کن مرا تا مستجاب گردانم دعای تو را، و به امّت من این را عطا کرد در آنجا که فرمود ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ «2» یعنی: «دعا کنید و بخوانید مرا تا مستجاب گردانم دعای شما را».

سوم آنکه: چون خدا پیغمبری می فرستاد او را گواه بر قومش می گردانید و امّت مرا بر خلق گواه گردانید چنانچه فرموده است لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ «3».

و ابن بابویه در اکمال الدین روایت کرده که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در ایام خلافت عثمان در حضور جمعی از مهاجران و انصار فرمود که: سوگندی می دهم شما را بخدا که آیا می دانید که خدا در سوره حج فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا

رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. وَ جاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ «1» تا آخر سوره؟ پس سلمان رضی اللّه عنه برخاست و گفت: یا رسول

اللّه ! کیستند آنها که تو بر ایشان گواهی و ایشان گواهانند بر مردم و خدا برگزیده است ایشان را و بر ایشان در دین حرجی قرار نداده است و ملت پدر ایشان ابراهیم علیه السّلام را به ایشان داده است؟ حضرت فرمود که: سیزده نفرند از این امّت به خصوص، و سایر امّت داخل نیستند؛ سلمان گفت: بیان فرما ایشان را از برای ما یا رسول اللّه، فرمود که: من و برادرم علی و یازده نفر از فرزندان من.

همه گفتند: بلی شنیدیم «2».

آیه هشتم: ترجمه اش آن است: «و بیرون آوریم از هر امّتی گواهی پس بگوئیم به امّتها که: بیاورید برهان خود را بر صحت دینی که اختیار کرده بودید، پس در آن وقت بدانند که حق از خدا است و کم شود از ایشان و برطرف شود آنچه افترا می کردند».

علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که:

از هر فرقه ای از این امّت امام ایشان را حاضر می کنند که گواهی دهد بر ایشان «3».

آیه نهم: ترجمه اش آن است که: «در روز قیامت روشن گردد زمین به نور پروردگارش به عدالت» چنانچه مفسران گفته اند.

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ربّ زمین، امام زمین است؛ پرسیدند: امام کی بیرون خواهد آمد؛ چگونه خواهد بود؟ فرمود: مردم مستغنی خواهند گردید از نور آفتاب و ماه و اکتفا می کنند به نور امام «4».

و در ارشاد مفید از آن حضرت روایت نموده است: وقتی که قائم علیه السّلام ظاهر می شود روشن گردد زمین به نور پروردگارش و مستغنی می گردند بندگان از روشنائی آفتاب

حیاه القلوب،

و ظلمت برطرف می شود «1».

وَ وُضِعَ الْكِتابُ یعنی: واگذاشته شود کتاب و نامه حساب و بیاورند پیغمبران و گواهان را، مفسران گفته اند که: گواهان، ملائکه اند یا مؤمنان «2». و علی بن ابراهیم گفته است که: شهدا، ائمه علیهم السّلام اند «3».

وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ یعنی: «و حکم کرده شود میان ایشان به حق».

وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ «و ایشان ظلم کرده نشوند».

آیه دهم: ترجمه اش این است که: «بگویند گواهان که: اینهایند آن جماعت که دروغ گفتند به پروردگار خود، بدرستی که لعنت بر ستمکاران است».

علی بن ابراهیم روایت نموده که: مراد به اشهاد، ائمه علیهم السّلام اند؛ و ظالمان، آنهایند که ستم کردند بر آل محمد علیهم السّلام و غصب نمودند حقّ ایشان را «4».

آیه یازدهم: موافق تفسیر اکثر مفسران ترجمه اش آن است که: «آیا کسی که بر بیّنه و برهانی باشد از جانب پروردگار خود و از پی او بیاید گواهی از جانب خدا مانند کسی است که چنین نباشد و تابع دنیا و لذات آن باشد»؛ بعضی گفته اند: بیّنه، قرآن است؛ و گواه، جبرئیل است که تلاوت می کند قرآن را. و بعضی گفته اند که: شاهد، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است. و بعضی گفته اند: شاهد، ملکی است که او را حفظ می کند و بر حق مستقیم می دارد.

و بعضی گفته اند: شاهد، علی بن ابی طالب علیه السّلام است که شهادت می دهد بر حقیقت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او از آن حضرت است «5».

و احادیث به این مضمون بسیار است، چنانچه شیخ طبرسی از حضرت امام رضا

و امام محمد تقی علیهما السّلام روایت

نموده است «1».

و کلینی از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: امیر المؤمنین علیه السّلام شاهد است بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر بیّنه و برهان است از جانب پروردگارش «2».

و در بصائر الدرجات روایت نموده است که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: بخدا سوگند که آیه ای نازل نشده در کتاب خدا در شب یا روز مگر آنکه می دانم که کی نازل شده، و کسی نیست که تیغ بر سرش گردیده باشد از صحابه مگر آنکه آیه ای در شأن او نازل شده است که او را بسوی بهشت می برد یا بسوی جهنم. پس مردی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! کدام است آن آیه که در شأن تو نازل شده؟ فرمود: مگر نشنیده ای که خدا می فرماید أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر بیّنه است از جانب پروردگارش، و من شاهدم بر او و من از اویم «3».

و شیخ طوسی نیز در مجالس این مضمون را روایت کرده «4».

و در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: آن که بر بیّنه است از جانب پروردگارش، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و آن که تالی اوست بعد از او و شاهد است بر او و از اوست، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است پس اوصیای او یکی بعد از یکی «5».

و در این باب احادیث بسیار است و بعضی در مجلد آینده که در

بیان احوال امیر المؤمنین علیه السّلام است مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

آیه دوازدهم: ترجمه اش این است که: «بیاید در قیامت هر نفسی با او کشاننده ای باشد و گواهی».

در تفسیر علی بن ابراهیم و نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:

حیاه القلوب، ج 5، ص: 283

سائق می کشاند او را بسوی محشر، و شاهد گواهی می دهد بر او به اعمال او «1».

و در کتاب تأویل الآیات از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سائق، امیر المؤمنین علیه السّلام است؛ و شهید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «2».

فصل دوازدهم در بیان اخباری که مشتمل است بر تأویل آیات مؤمنین و ایمان و مسلمین و اسلام به اهل بیت علیهم السّلام و ولایت ایشان،

و تأویل آیات کفار و مشرکین و کفر و شرک و اصنام به اعدای ایشان و ترک ولایت ایشان ابن شهر آشوب از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ یَکْفُرُوا بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْیاً أَنْ یُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ «1» یعنی: «بد چیزی است آنچه به آن خریدند جانهای خود را آنکه کافر شوند به آنچه خدا فرستاده است از برای حسد بر اینکه خدا بفرستد از فضل خود وحی را بر هر که خواهد از بندگانش» حضرت فرمود که: مراد، حسد بر ولایت امیر المؤمنین و اوصیاء از فرزندان اوست «2».

و علی بن ابراهیم روایت نموده است در تفسیر قول حق تعالی وَ کَذلِکَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ فَالَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هؤُلاءِ مَنْ یُؤْمِنُ بِهِ وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا الْکافِرُونَ «3» یعنی: «و همچنین فرستادیم بسوی تو کتاب را، پس آنها که داده ایم به ایشان کتاب را

ایمان می آورند به کتاب، و از این جماعت نیز بعضی ایمان می آورند به

کتاب، و انکار نمی کنند آیات ما را مگر کافران».

علی بن ابراهیم گفته است که: مراد به اینها که کتاب به ایشان داده شده، آل محمد علیهم السّلام اند که لفظ و معنی کتاب نزد آنها است، و از این جماعت یعنی سایر مؤمنان از اهل قبله «1».

و ایضا روایت کرده است در تفسیر آیه کریمه لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ إِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ «2» یعنی: «بتحقیق که منّت گذاشت خدا بر مؤمنان چون فرستاد در میان ایشان رسولی از نفسهای ایشان»، فرمود: مراد از مؤمنان، آل محمد علیهم السّلام اند «3»، و این بهتر است از آنچه مفسران تکلف کرده اند که مراد به انفس ایشان جنس ایشان است که عرب باشند.

و ایضا روایت کرده است در تفسیر آیه وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ «4» یعنی: «آنها که ایمان آوردند و تابع ایشان گردانیدیم فرزندان ایشان را در ایمان، ملحق گردانیدیم به ایشان فرزندان آنها را- در داخل شدن بهشت، یا رسیدن به درجه پدران- و کم نکردیم به این ملحق کردن از عمل پدرها و ثواب ایشان چیزی را».

مشهور میان مفسران آن است که این آیه در باب اطفال مؤمنان است که خدا ملحق می گرداند ایشان را به پدرهای ایشان در بهشت «5». و در احادیث ما نیز این تفسیر وارد شده است «6».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: الَّذِینَ آمَنُوا پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و امیر المؤمنین علیه

السّلام؛ و ذرّیّات ایشان، ائمه و اوصیاء از فرزندان ایشانند که در امامت و خلافت

حیاه القلوب، ج 5، ص: 286

ایشان را ملحق به امیر المؤمنین علیه السّلام گردانید حق تعالی؛ و آن حجت و نصّی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ امیر المؤمنین علیه السّلام بیان کرد هیچ کم نکرد در حقّ ذرّیّه آن حضرت، و حجت امامت ایشان یکی است و اطاعت همه یکی است و پیروی همه واجب است «1».

و حق تعالی می فرماید قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْنا وَ ما أُنْزِلَ إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ ما أُوتِیَ مُوسی وَ عِیسی وَ ما أُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِی شِقاقٍ فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ «2» یعنی: «بگوئید: ایمان آوردیم به خدا و به آنچه نازل شده بسوی ما- که قرآن باشد- و به آنچه نازل شده بسوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط- که فرزندان و فرزندزاده های یعقوبند- و به آنچه داده شده است به موسی و عیسی و به آنچه داده شده اند پیغمبران از جانب پروردگار ایشان، ما جدائی نمی افکنیم میان احدی از ایشان و ما از برای خدا انقیادکنندگانیم، پس اگر ایمان بیاورند به مثل آنچه شما ایمان آورده اید پس بتحقیق که هدایت یافته اند، و اگر رو بگردانند و ایمان نیاورند پس ایشان در مقام شقاق و معانده اند پس بزودی خدا کفایت شرّ ایشان می کند و خدا شنوا است گفته های شما را

و دانا است اخلاص شما را».

کلینی و عیاشی و دیگران از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده اند که: خطاب قُولُوا در این آیه بسوی آل محمد علیهم السّلام است، یعنی علی و فاطمه و حسنین و امامان بعد از ایشان علیهم السّلام، و شرط فَإِنْ آمَنُوا یعنی: اگر ایمان بیاورند، مراد سایر مردمند که باید ایمان ایشان مثل ایمان ائمه علیهم السّلام باشد و در عقاید و اعمال متابعت ایشان کنند «3».

و اکثر مفسران خطاب قُولُوا را متوجه جمیع مؤمنان گردانیده اند، فَإِنْ آمَنُوا «پس اگر ایمان بیاورند» گفته اند: مراد اهل کتابند از یهود و نصاری «4»؛ و تأویلی که در

حدیث است ظاهرتر است از تأویل ایشان به سبب آنکه ما أُنْزِلَ إِلَیْنا به این تفسیر انسب است، زیرا که نزول قرآن اولا بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او که در خانه وحی حاضر بودند شده و بعد از آن به سایر مردم رسیده.

و ایضا مقرون ساخته اند به آنچه نازل شده بر ابراهیم و اسماعیل و سایر پیغمبران علیهم السّلام، پس همچنان که در قراین این دو فقره ذکر پیغمبران و رسولان شده، در این فقره نیز مناسب آن است که «منزل الیهم» امثال و اضراب ایشان باشند از انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام.

و کلینی و نعمانی روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در تفسیر این آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللَّهِ «1» یعنی: «و از مردم کسی هست که می گیرد بغیر از خدا مثلی چند از آنها که دوست می دارند ایشان

را مانند دوستی خدا»؛ حضرت فرمود که: اینها دوستان ابو بکر و عمرند که ایشان را امام گرفته اند بغیر از امامی که خدا از برای مردم قرار داده.

و ایضا فرموده است در تفسیر این آیات وَ لَوْ یَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا إِذْ یَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعَذابِ. إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ. وَ قالَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنا کَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ کَما تَبَرَّؤُا مِنَّا کَذلِکَ یُرِیهِمُ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ وَ ما هُمْ بِخارِجِینَ مِنَ النَّارِ «2» یعنی: «اگر ببینند آنها که ستم کرده اند بر خود- به آنچه از برای خدا شریک قرار داده اند- در وقتی که عذاب را ببینند در قیامت آنکه قوّت و قدرت از برای خدا است همه و آنکه خدا شدید است عقاب او، در وقتی که بیزار شوند آنها که پیشوا بوده اند از آنها که متابعت ایشان کرده اند و ببینند عذاب را و بریده شود به ایشان سببها و وسیله ها که در میان ایشان بود در دنیا، و بگویند آنها که متابعت کرده اند: کاشکی ما را بازگشتنی می بود به دنیا پس بیزار می شدیم از ایشان چنانچه ایشان بیزار شدند از ما، چنین می نماید خدا به ایشان عملهای ایشان را حسرتها بر

ایشان، و ایشان بیرون آینده نیستند از آتش جهنم»، حضرت فرمود: بخدا سوگند که ایشان پیشوایان ظلمند- که غصب حقّ اهل بیت نمودند- و تابعان ایشان «1».

و در کتاب تأویل الآیات از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است در تأویل قول حق تعالی أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا

يَعْلَمُونَ «2» يعنى: «آيا خدائى هست با خداوند عالميان؟ بلكه اكثر ايشان نمى دانند حق را»، حضرت فرمود كه: يعنى آيا امام هدايت با امام ضلالت شريک مى تواند بود كه با يكديگر مقرون باشند «3»؟

و ايضا از تفسير ابن ماهيار به سند معتبر روايت كرده است كه حضرت امير المؤمنين عليه السّلام فرمود كه: حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به من فرمود: يا على! نيست فاصله اى ميان كسى كه تو را دوست دارد و ميان آن كه ببيند آنچه ديده هاى او به آن روشن شود مگر آنكه مرگ را ببيند، پس اين آيه را تلاوت نمود رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِى كُنَّا نَعْمَلُ «4»، فرمود كه: يعنى دشمنان ما چون داخل جهنم شوند گويند: اى پروردگار ما! بيرون آور ما را از جهنم تا عمل شايسته بكنيم در ولايت على عليه السّلام غير آنچه مى كرديم در عداوت او، پس در جواب او گويند أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ «5» «آيا عمر نداديم شما را آن قدر كه پند گيرد كسى كه خواهد پند گيرد و آمد بسوى شما ترساننده اى؟»، حضرت فرمود كه: نيست ستمكاران آل محمد عليهم السّلام را ياورى كه ايشان را يارى كند و از عذاب الهى نجات دهد «6».

و حق تعالى مى فرمايد وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوها وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى «7» يعنى: «آنها كه اجتناب كردند از بتها و پيشوايان باطل كه عبادت كنند آنها را

و بازگشت كردند بسوى خدا، از براى ايشان است مژده و بشارت».

ابن ماهيار روايت كرده است از حضرت

صادق علیه السّلام که خطاب کرد به شیعیان که:

شمائید آنها که اجتناب نمودید از عبادت طاغوت که ترک اطاعت خلفای جور کرده اید و هر که اطاعت کند جباری را پس بتحقیق که او را پرستیده است «1».

و ایضا ابن ماهیار روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام از تفسیر قول حق تعالی سؤال کردند لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ «2»، مفسران گفته اند:

مراد آن است که اگر با خدا شریک قرار دهی هرآینه حبط و باطل می شود عمل تو و البته خواهی بود از جمله زیانکاران- و در بعضی احادیث وارد شده که: ظاهر خطاب به آن حضرت است و مقصود تنبیه دیگران است چنانچه می گویند: تو را می گوئیم همسایه بشنود «3»-، در این حدیث فرمود حضرت که: مراد آن نیست که شما گمان کرده اید و فهمیده اید، حق تعالی در وقتی که وحی نمود بسوی پیغمبرش که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را علم و نشانه هدایت مردم گرداند و او را وصی و جانشین خود قرار دهد، معاذ بن جبل پنهان کسی را به خدمت آن حضرت فرستاد گفت: شریک کن در ولایت علی علیه السّلام دیگران را تا مردم میل کنند به قول تو و تصدیق تو را نمایند، پس خدا در باب نصب حضرت امیر علیه السّلام آیه ای فرستاد یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ «4» یعنی: «ای رسول! برسان به مردم آنچه نازل شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو»، در آن وقت حضرت شکایت کرد بسوی جبرئیل و گفت: مردم در باب خلافت علی مرا تکذیب می کنند و قبول قول من نمی کنند،

پس خدا این آیه را فرستاد که: اگر با علی در خلافت، دیگری را شریک گردانی عمل تو حبط می شود؛ و نمی تواند بود که خدا پیغمبری را بسوی اهل عالم بفرستد و او شفیع گنهکاران باشد و ترسد که او شریک با خدا قرار دهد؛

حیاه القلوب، ج 5، ص: 290

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اوثق و امین تر بود نزد خدا از آنکه به او بگوید که: اگر شریک بیاوری به من و حال آنکه او از برای باطل کردن شرک و ترک نمودن بتها و هر معبودی که غیر از خدا باشد آمده بود، پس مراد آن است که: شریک گردانی در ولایت علی علیه السّلام مردان دیگر را «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تأویل این آیات وَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَهُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ یعنی: «و همچنین واجب شده است حکم پروردگار تو بر آنها که کافر شدند آنکه ایشان اصحاب آتش جهنمند»، حضرت فرمود که: یعنی بنی امیّه ایشانند که کافر شدند و ایشانند اصحاب جهنم؛ پس حق تعالی فرمود الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ «آنها که برمی دارند عرش را»، حضرت فرمود که: یعنی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای او که حاملان علم الهی اند، وَ مَنْ حَوْلَهُ یعنی: «و آنها که بر دور عرشند»، فرمود که: یعنی ملائکه؛ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ...

وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا یعنی: «تنزیه و ثنا می کنند پروردگار خود را و طلب آمرزش می کنند برای آنها که ایمان آورده اند»، حضرت فرمود که: ایشان شیعه آل محمد علیهم السّلام اند؛ رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ

شَیْ ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا یعنی: می گویند «ای پروردگار ما! فرا گرفته ای همه چیز را به رحمت و علم»؛ فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا یعنی: «پس بیامرز آنها را که توبه کردند»، فرمود که: یعنی توبه کردند از ولایت و محبت ابو بکر و عمر و عثمان و بنی امیّه؛ وَ اتَّبَعُوا سَبِیلَکَ «و پیروی نمودند راه تو را»، فرمود که: یعنی متابعت امیر المؤمنین علیه السّلام کردند و او سبیل خدا است؛ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِیمِ. رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنِ الَّتِی وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. وَ قِهِمُ السَّیِّئاتِ یعنی: «نگاه دار ایشان را از عذاب جهنم ای پروردگار ما، و داخل کن ایشان را در باغستانهای اقامت که از آنجا بیرون نیایند، آن باغستانهائی که وعده داده ای ایشان را و هر که شایسته است از پدران و زنان و فرزندان ایشان بدرستی که

توئی غالب و حکیم، و نگاه دار ایشان را از بدیها» حضرت فرمود که: مراد از سیئات و بدیها، بنی امیّه اند و سایر خلفای جور و شیعیان ایشان؛ وَ مَنْ تَقِ السَّیِّئاتِ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ. إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإِیمانِ فَتَکْفُرُونَ. قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلی خُرُوجٍ مِنْ سَبِیلٍ یعنی: «و هر که را نگاه داری از بدیها در روز جزا پس بدرستی که رحم کرده ای او را و این است فیروزی عظیم، بدرستی که آنان که کافر شدند ندا کرده شوند در قیامت: هرآینه دشمنی خدا بزرگتر

است از دشمنی شما مر نفسهای خود را در وقتی که خوانده می شوید بسوی ایمان پس کافر شدید و نگرویدید به آن، گویند: ای پروردگار ما! میرانیدی ما را دو مرتبه یکی در دنیا و یکی در قبر بعد از سؤال، و زنده گردانیدی ما را دو مرتبه یکی در دنیا و یکی در قیامت یا در قبر، پس اعتراف کردیم به گناهان خود پس هیچ راهی هست به بیرون رفتن از جهنم؟»، حضرت فرمود: مراد از آنان که کافر شدند، بنی امیّه اند؛ و مراد به ایمان، ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام است.

ذلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذا دُعِیَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ «1» یعنی: «این لازم بودن عذاب شما را به سبب آن است که هرگاه اهل ایمان خدا را به وحدانیت و یگانگی می خواندند در دنیا، کافر می شدید، و اگر مشرکان شریک با خدا می خواندند ایمان می آوردید، پس حکم امروز از برای خداوند بلند مرتبه و بزرگوار است»، حضرت فرمود که: این خطاب با سنّیان است که چون خدا را به ولایت علی علیه السّلام به تنهائی می خواندند کافر می شدید، اگر با علی علیه السّلام در خلافت شریک قرار می دادند و امامی غیر او را نام می بردند ایمان می آوردید و قبول می کردید امامت او را «2».

و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذاباً شَدِيداً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِی كانُوا يَعْمَلُونَ. ذلِكَ جَزاءُ أَعْداءِ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 292

اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فِيها دارُ الْخُلْدِ جَزاءً بِما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ «1»، فرمود که: یعنی «البته بچشانیم

آنان را که کافر شدند به ترک ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام عذابی سخت در دنیا و هرآینه جزا دهیم ایشان را بدترین آنچه می کردند- در آخرت- این است جزای دشمنان خدا آتش جهنم، ایشان راست در جهنم سرای جاوید یعنی هرگز بیرون نیایند، این جزا به سبب آن است که بودند در دنیا که انکار می کردند آیات ما را»، حضرت فرمود که: آیات خدا ائمه علیهم السّلام اند «2».

و ابن ماهیار روایت کرده است از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام که فرمود: مائیم اولای مردم به خدا و سزاوارترین مردم به دین خدا و مائیم آنها که مقرر کرده است و بیان نموده از برای ما دین خود را، پس فرمود که شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ یعنی: «بیان کرد و ظاهر گردانید از برای شما از دین» ای آل محمد ما وَصَّی بِهِ نُوحاً «آنچه وصیت کرد به آن نوح را که بعمل آورد و حفظ کند» حضرت فرمود که: پس خدا وصیت کرد ما را به آنچه وصیت کرد به آن نوح را؛ وَ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ «و آنچه وحی کردیم بسوی تو» ای محمد؛ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسی «و آنچه وصیت کردیم به آن ابراهیم و موسی و عیسی را»، حضرت فرمود: ما دانستیم علم ایشان را و رسانیدیم آنچه دانستیم و به ما سپردند علم ایشان را پس مائیم وارث پیغمبران و وارث اولو العزم از رسولان؛ أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ «آنکه برپا دارید دین را» ای آل محمد؛ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ «و متفرق و پراکنده مشوید و مجتمع باشید در دین حق»؛ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِینَ

ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ «بزرگ و دشوار است بر مشركان آنچه می خوانی ایشان را بسوی آن»، حضرت فرمود كه: یعنی ولایت علی علیه السّلام؛ اللَّهُ يَجْتَبِی إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِی إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ «3» «خدا برمی گزیند و می كشد بسوی خود هر كه انابه و بازگشت كند بسوی خدا» حضرت فرمود كه:

حیاه القلوب، ج 5، ص: 293

یعنی اجابت تو كند بسوی ولایت علی علیه السّلام «1».

و ایضا ابن ماهیار روایت كرده است كه حضرت باقر علیه السّلام به محمد بن حنفیه فرمود كه:

محبت ما اهل بیت چیزی است كه خدا در جانب راست دل مؤمن می نویسد، و هر كه این محبت را خدا در دل او نوشت كسی محو نمی تواند كرد، مگر نشنیده ای كه حضرت عزت می فرماید أُولئِكَ كَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ «2» و محبت ما اهل بیت، ایمان است «3».

و ایضا به سندهای بسیار از حضرت صادق و امام رضا علیهما السّلام روایت كرده است در تفسیر آیه أَ رَأَيْتَ الَّذِی يُكَذِّبُ بِالدِّينِ «4» «آیا دیدی آن كسی را كه تكذیب كرد به دین و آن را به دروغ نسبت داد؟»، فرمودند كه: مراد به دین، ولایت علی علیه السّلام است «5».

و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است در تفسیر آیه صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً «6» یعنی: طلب كنید رنگ كردن خدا را و كیست نیكوتر از خدا از برای رنگ كردن به دین و ایمان؛ نه اینكه ترسایان فرزندان خود را در آب فرو می بردند و می گفتند: رنگ می كنیم به رنگ نصرانیّت، حضرت فرمود كه: مراد رنگ كردن مؤمنان است به ولایت اهل بیت و اقرار

به امامت ایشان در روز الست که پیمان ولایت از ایشان گرفتند «7».

و ایضا روایت کرده است از ابان بن تغلب که گفت: از حضرت باقر علیه السّلام پرسیدم از تفسیر این آیه که الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ «8» یعنی: «آنان که ایمان آوردند و مخلوط نکردند ایمان خود را به ظلم، این

گروه مر ایشان را است ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان»، حضرت فرمود: ای ابان! شما می گوئید که ظلم در این آیه شرک به خدا است و ما می گوئیم این آیه در شأن علی بن ابی طالب و اهل بیت او علیهم السّلام نازل شده است زیرا که ایشان یک چشم زدن به خدا شرک نیاورده اند هرگز و عبادت لات و عزّی نکردند چنانچه آن سه خلیفه ناحق کردند، و حضرت امیر علیه السّلام اول کسی بود که با پیغمبر نماز کرد و تصدیق او کرد پس این آیه در شأن او نازل شده است «1».

و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که: مراد آن است که ایمان آوردند به آنچه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده است از ولایت و امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و ذرّیّه او و مخلوط نگردانند به ولایت ابی بکر و عمر و عثمان، پس ایمان ملبس به ظلم آن است که به ولایت ایشان مخلوط گردانند «2».

و ایضا در تفسیر فرات از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر آیه الَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللَّهِ أَلا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ

الْقُلُوبُ «3» یعنی: «آنان که ایمان آوردند و آرام گرفت دلهای ایشان به یاد خدا، بدانید که به یاد خدا آرام می گیرد و ساکن می شود دلها»، حضرت فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جناب امیر علیه السّلام فرمود:

می دانی این آیه در شأن که نازل شده است؟ عرض کرد: خدا و رسول خدا داناترند، فرمود: در شأن کسی نازل شده که تصدیق کند مرا و ایمان آورد به من و دوست دارد تو را و فرزندان تو را بعد از تو و تسلیم کند امامت را از برای تو و امامان بعد از تو «4».

و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر این آیه که: ذکر خدا، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و دلها به او مطمئن می گردد، و آن حضرت ذکر خداست و حجاب خداست «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 295

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که الَّذِینَ آمَنُوا شیعیانند؛ و ذکر خدا، امیر المؤمنین است و ائمه علیهم السّلام «1».

و ایضا فرات از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: محبت ما ایمان است، و بغض و عداوت ما کفر است، پس این آیه را خواند لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ «2» یعنی: «و لیکن خدا دوست گردانیده بسوی شما ایمان را و زینت داده است آن را در دلهای شما، و مکروه کرده بسوی شما کفر و فسوق و معصیت را، آن گروه ایشانند راه یافتگان به طریق صلاح و

رستگاری» «3».

و کلینی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند در تأویل این آیه که: ایمان، امیر المؤمنین علیه السّلام؛ و کفر، ابو بکر است؛ و فسوق، عمر؛ و عصیان، عثمان است «4».

و کلینی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر قول حق تعالی وَ هُدُوا إِلَی الطَّیِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُدُوا إِلی صِراطِ الْحَمِیدِ «5» یعنی: «هدایت یافته شده اند مؤمنان بسوی پاکیزه و نیکوئی از گفتار و هدایت یافته شدند به راه خداوند مستحقّ حمد و ستایش» فرمود که: این آیه در شأن حمزه و جعفر و عبیده و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار نازل شده که هدایت یافتند بسوی ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام «6».

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر قول رب العزه إِنَّهُمْ یَکِیدُونَ کَیْداً «7» یعنی: «کافران مکر می کنند مکرکردنی»، حضرت فرمود: مراد ابو بکر و عمر است و سایر منافقانند که مکر کردند با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و با امیر

حیاه القلوب، ج 5، ص: 296

المؤمنین علیه السّلام و با فاطمه علیها السّلام؛ و أَکِیدُ کَیْداً «1» «و من مکر با ایشان می کنم مکرکردنی» به آنکه در دنیا حکم اسلام را به ایشان جاری می کنم و در آخرت با کافران ایشان را به جهنم می برم یا جزای مکر ایشان را می دهم؛ فَمَهِّلِ الْکافِرِینَ أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً «2» «پس مهلت ده کافران را، مهلت ده ایشان را اندک زمانی» حضرت فرمود که: چون حضرت قائم مبعوث گردد و ظاهر شود انتقام می کشد برای من از جباران و پیشوایان باطل از قریش و بنی امیّه و

سایر مردم

و ابن ماهیار به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ وَ الْمُشْرِکِینَ فِی نارِ جَهَنَّمَ «4» یعنی: «آنها که کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان در آتش جهنم اند»، حضرت فرمود که: مراد آن جماعتند که قرآن بر ایشان نازل شد پس مرتد شدند و کافر شدند به آنکه بعد از رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معصیت امیر المؤمنین علیه السّلام کردند «5».

و به روایت دیگر: الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ* آنهایند که تکذیب شیعه می کنند؛ و مشرکان، آنهایند که با امیر المؤمنین علیه السّلام در خلافت شریک قرار داده اند، یعنی: نبوده اند آنان که کافر شده اند از تکذیب کنندگان شیعه و آنها که امیر المؤمنین علیه السّلام را از مرتبه اول خلافت به مرتبه چهارم قرار داده اند جدا از کفر و شرک تا بیاید بسوی ایشان بیّنه، فرمود که: یعنی واضح شود حق از برای ایشان؛ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، یَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً «6» یعنی «تلاوت می کند صحیفه های پاکیزه را»، حضرت فرمود که: یعنی دلالت می کند مردم را بر اولو الامر بعد از خود که ائمه علیهم السّلام اند و ایشانند صحف مطهّره؛

حیاه القلوب، ج 5، ص: 297

فِیها کُتُبٌ قَیِّمَةٌ «1» فرمود که: یعنی نزد ایشان است حقّ واضح؛ وَ ما تَفَرَّقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ یعنی: «متفرق نشدند آنها که تکذیب شیعه کردند» إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّنَةُ «2» «مگر بعد از آنکه حق به نزد ایشان آمد»؛ وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ فرمود که: یعنی

«مأمور نشده اند این اصناف مسلمانان مگر از برای آنکه عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص گردانیده باشند از برای خدا دین را» به آنکه ایمان بیاورند به خدا و رسول و ائمه علیهم السّلام، وَ ذلِکَ دِینُ الْقَیِّمَهِ «3» «و این است دین قیّمه» فرمود که: قیّمه، فاطمه زهرا علیها السّلام است- و به روایت دیگر: حضرت قائم علیه السّلام است-؛ إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فرمود: یعنی آنها که ایمان آورده اند به خدا و رسول و به اولو الامر و اطاعت نموده اند ایشان را در آنچه امر کرده اند، أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ «4» یعنی: «ایشان بهترین خلایقند» «5».

و به روایت دیگر فرمود که: این آیه در شأن آل محمد علیهم السّلام نازل شده است «6».

و در امالی شیخ از جابر انصاری روایت کرده است که: روزی نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: آمد بسوی شما برادر من، پس فرمود: بحقّ آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست او و شیعیانش رستگارانند در روز قیامت، پس فرمود که: بدانید بخدا قسم بدرستی که ایمان او به خدا بیش از همه شما است و او برپادارنده تر است امر خدا را از شما و وفاکننده تر است به عهد خدا از شما، و او داناتر است به حکم خدا از شما و قسمت بالسویّه را بیش از همه رعایت می نماید، و عدالتش در میان رعیت بیش از همه شما است

و مزیّت و فضیلتش نزد خدا از همه

بیشتر است؛ گفت جابر که: پس این آیه نازل شد، و هرگاه آن حضرت پیدا می شد اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گفتند: آمد خیر البریّه «1».

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

هیچ هدهد نیست مگر آنکه بر بالش نوشته به خط و زبان سریانی که آل محمد خیر البریّه «2».

و ایضا از یعقوب پسر میثم تمار روایت نموده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و گفتم: فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا، در کتابهای پدر خود یافتم که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به پدرم میثم گفت: دوست دار دوست آل محمد را هر چند فاسق و زناکار باشد، و دشمن دار دشمن آل محمد را هر چند بسیار روزه گیرد و بسیار نمازکننده باشد که من شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که این آیه را خواند إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا- تا- خَیْرُ الْبَرِیَّهِ پس رو به جانب من گردانید که: ایشان و اللّه تو و شیعیان تواند یا علی، و وعده گاه تو و ایشان حوض کوثر است، خواهند آمد با روهای نورانی و دست و پاهای نورانی و تاجها بر سر.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: در کتاب علی علیه السّلام چنین نوشته شده است «3».

و احادیث بسیار در باب نزول این آیه در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده است «4»، و بعضی در مجلد احوال آن حضرت مذکور خواهد شد.

و بعد از این حق تعالی

فرموده است رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ «5» یعنی: «خدا از

ایشان راضی شد و ایشان از خدا راضی شدند».

از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: خدا راضی است از مؤمنان در دنیا و آخرت، و مؤمن هر چند در دنیا از خدا راضی است امّا در دلش چیزی هست برای آنچه می بیند از تمحیص و ابتلاء و امتحان، و چون در روز قیامت ثوابهای خدا را که برای او مقرر کرده می بیند در آن وقت راضی می شود از خدا آنچه حق و سزاوار رضا و خشنودی است «1».

و ایضا روایت کرده است از ابان بن تغلب که: حضرت صادق علیه السّلام این آیه را تلاوت نمود وَ وَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ. الَّذِینَ لا یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ بِالْآخِرَهِ هُمْ کافِرُونَ «2» یعنی:

«وای بر مشرکان! آنان که نمی دهند زکات را و ایشان به آخرت کافرند»، پس فرمود که:

ای ابان! آیا گمان می کنی که خدا از بت پرستان و مشرکان زکات اموال ایشان را طلب می کند و ایشان با خدا خدای دیگر می پرستند؟ ابان گفت: پس کیستند ایشان؟ حضرت فرمود که: یعنی وای بر آنها که با امام اول شریک قرار دادند و رد نکردند بسوی امام آخر آنچه گفت در حقّ او امام اول و ایشان به او کافرند «3».

و علی بن ابراهیم روایت نموده است در تفسیر قول خدا وَ اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ مِیثاقَهُ الَّذِی واثَقَکُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطَعْنا «4» یعنی: «یاد کنید نعمت خدا را بر شما و پیمان او را که بر شما محکم گرفت چون گفتید: شنیدیم و اطاعت کردیم»، فرمود که:

چون حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیمان گرفت بر ایشان به ولایت و امامت حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، پس شکستند پیمان را بعد از آن حضرت «5».

و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول خدا هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ «6» یعنی: «اوست که خلق کرده است شما را، پس بعضی از

شما کافرند و بعضی مؤمن»، فرمود که: دانست خدا ایمان ایشان را به ولایت ما و کفر ایشان را به ولایت ما در روزی که پیمان از ایشان گرفت در صلب آدم و ایشان ذرّه ای چند بودند «1».

و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که: خدا خطاب کرده است جناب امیر علیه السّلام را در قرآن در آنجا که فرموده است وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِیماً. فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً «2» یعنی: «اگر آنان که ایشان چون ستم کردند بر نفسهای خود می آمدند بسوی تو پس طلب آمرزش می کردند از خدا و طلب آمرزش می کرد برای ایشان رسول، هرآینه می یافتند خدا را قبول کننده توبه و مهربان، پس نه بحقّ پروردگار تو که ایمان ندارند ایشان تا آنکه حکم سازند تو را در آنچه نزاع و اختلاف افتد میان ایشان پس نیابند در خاطر خود تنگی از آنچه حکم کنی تو و انقیاد کنند حکم تو را انقیادکردنی»، حضرت

فرمود: این خطاب با جناب امیر علیه السّلام است در باب صحیفه ملعونه که ابو بکر و عمر و جمعی از منافقان نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که هرگاه خدا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از دنیا ببرد نگذارند که خلافت به بنی هاشم برسد «3»، مراد از فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ این است که ستمی بر خود کردند، یعنی ایشان کافر شدند به این عمل و ایمان ایشان درست نمی شود مگر آنکه بیایند به نزد جناب امیر علیه السّلام پس استغفار کنند و طلب مغفرت کند از برای ایشان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و این قرینه است برای آنکه مخاطب به این خطاب حضرت رسول نیست و اگر نه بایست «و استغفرت لهم» بگوید، هرآینه توبه ایشان قبول خواهد شد؛ پس بعد از آن بیان فرمود کیفیت توبه ایشان را که توبه ایشان مقبول نیست و ایمان ایشان درست نیست مگر آنکه به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیایند و اقرار به گناه خود بکنند و آن حضرت را حکم

نمایند که: اگر می خواهی ما را به تلافی این خطا که کرده ایم بکش و خواهی عفو کن و ببخش، پس هر حکمی که از اینها بکند در حقّ ایشان راضی باشند و دلتنگ نباشند، هرگاه چنین کنند توبه ایشان مقبول می شود.

پس بعد از این فرمود وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما یُوعَظُونَ بِهِ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ «1» حضرت فرمود: یعنی اگر بکنند آنچه پند داده شدند به آن در باب علی علیه السّلام که در آیه سابقه مذکور شد هرآینه بهتر خواهد

بود از برای ایشان «2».

و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر این آیه بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاهَ الدُّنْیا «3» یعنی: «بلکه اختیار می کنید زندگانی دنیا را»، حضرت فرمود که: یعنی ولایت ابو بکر و عمر و عثمان و سایر خلفاء جور که دنیا با ایشان بود، وَ الْآخِرَهُ خَیْرٌ وَ أَبْقی «4» «و سرای آخرت بهتر و باقی تر است»، حضرت فرمود که: مراد ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است که ثواب آخرت مترتب است بر آن «5».

و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً «6» یعنی: «پس راست گردان روی خود را برای دین حق در حالتی که میل کننده باشی از دینهای باطل» فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها «7» یعنی: «از خلقتی که خدا مردم را بر آن خلق کرده» «8».

و علی بن ابراهیم و صفار و ابن بابویه به سندهای بسیار از حضرت امام رضا و حضرت صادق علیهما السّلام روایت نموده اند که: مراد آن است که مفطور گردانیده ایشان را بر معرفت در

روز الست به توحید که «لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه و علی ولیّ اللّه» است، تا اینجا داخل توحید است «1»، و هر که اقرار به امامت علی بن ابی طالب علیه السّلام نکرده است به یگانگی خدا اقرارش درست نیست و مشرک است.

و ایضا به سند معتبر روایت نموده است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر قول حق تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً لَمْ یَکُنِ اللَّهُ

لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلاً «2» یعنی: «آنان که ایمان آوردند، پس کافر شدند، پس ایمان آوردند، پس کافر شدند، پس زیاده کردند کفر را، نخواهد بود که خدا بیامرزد ایشان را و نه آنکه هدایت کند ایشان را به راهی از راههای خیر و نجات»، حضرت فرمود: این آیه در حقّ ابو بکر و عمر و عثمان نازل شده که ایمان آوردند به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اول امر یعنی به زبان، و کافر شدند یعنی کفر خود را ظاهر کردند در وقتی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد بر ایشان ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام را و فرمود: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» یعنی: «هر که من مولا و صاحب اختیار اویم علی مولای اوست»، پس چون حضرت تکلیف بیعت به آنها کرد به ناچار به زبان اقرار کردند و بیعت با امیر المؤمنین علیه السّلام نمودند، پس کافر شدند در وقتی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت فرمود پس اقرار به بیعت نکردند پس کفر را زیاد کردند و آنها را که با امیر المؤمنین علیه السّلام در روز غدیر بیعت کرده بودند جبر کردند که با ابو بکر بیعت کنند، یا آنکه حضرت امیر علیه السّلام را جبر به بیعت کردند، پس باقی نماند از برای این گروه هیچ جزو و بهره ای از ایمان «3».

و فرمود در تفسیر این آیه إِنَّ الَّذِینَ ارْتَدُّوا عَلی أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدَی الشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلی لَهُمْ «4» یعنی: «بدرستی آنها که

برگشتند از دین بر پشتهای

حیاه القلوب، ج 5، ص: 303

خود- یعنی به کفری که در آن بودند- بعد از آنکه ظاهر شده بود از برای آنها هدایت، شیطان زینت داد برای ایشان ضلالت ایشان را و دراز گردانید آرزوهای ایشان را»، حضرت فرمود که: ایشان ابو بکر و عمر و عثمانند که از ایمان برگشتند به ترک ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام «1».

و ایضا فرمود در تفسیر این آیه وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ «2» یعنی: «هر که اراده کند در جرم کاری که میل کند از حق و مقرون باشد به ستم، بچشانیم او را عذاب دردناک»، حضرت فرمود که: این آیه در باب ابو بکر و عمر و ابو عبیده که کاتب ایشان بود در وقتی که داخل کعبه شدند و عهد و پیمان بستند بر کفر خود و انکار آنچه نازل شده بود در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام، پس ملحد شدند در میان خانه خدا به ظلمی که کردند بر حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ولیّ آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام پس دورند از رحمت خدا گروه ستمکاران «3».

و ایضا روایت نموده است از حضرت صادق علیه السّلام در آیه کریمه إِنَّکُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ. یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ «4» یعنی: «بدرستی که شما در قول مختلفید»، فرمود که:

گفتار مختلف ایشان در ولایت علی علیه السّلام بود، برگردانیده می شود از بهشت هر که برگردد از ولایت علی علیه السّلام «5».

و ایضا کلینی و ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: این آیه چنین نازل شد «فأبی

اکثر الناس بولایه علیّ الّا کفورا» یعنی: ابا کردند اکثر مردم مگر انکار ولایت علی علیه السّلام را «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 304

و فرمود: این آیه نیز چنین نازل شده است «و قل الحق من ربکم فی ولایه علی فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انّا اعتدنا للظالمین آل محمد نارا احاط بهم سرادقها» یعنی:

بگو: حق و قول درست از جانب پروردگار شما است در ولایت علی علیه السّلام، پس هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود، ما آماده کرده ایم از برای ستمکاران به آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آتشی که احاطه کرده به ایشان پرده های آن «1».

و در کتاب تأویل الآیات از اخطب خوارزم که از علمای سنّیان است روایت کرده که او از ابن عباس روایت کرده است که: جماعتی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند که: این آیه در حقّ که نازل شده است وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَهً وَ أَجْراً عَظِیماً «2» یعنی: «وعده کرده است خدا آنها را که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند از ایشان آمرزش گناهان و مزدی عظیم را»؟ حضرت فرمود که: چون روز قیامت شود بسته شود علمی از نور سفید و ندا کند منادی که: برخیزد سیّد مؤمنان و برخیزد با او آنها که ایمان آوردند بعد از مبعوث شدن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس برخیزد علی علیه السّلام و علمی از نور سفید بدست او دهند و در زیر آن علم جمیع سابقان اوّلان از مهاجران و انصار باشند، مخلوط نمی شوند

با ایشان غیر ایشان تا آنکه بنشینند بر منبری از نور رب العزه و عرض نمایند جمیع را بر آن حضرت یکی یکی و هر یک را مزدش و نورش را به او عطا می کند، پس چون تا آخر ایشان می رسد به ایشان گویند: دانستید صفت خود را و منازل خود را در بهشت؟ بدرستی که پروردگار شما می گوید که: شما را نزد من آمرزش و مزد عظیم هست، یعنی بهشت؛ پس حضرت برخیزد و این گروه در زیر علم او باشند تا ایشان را داخل بهشت گرداند و غیر آنها را داخل جهنم گرداند. پس این است معنی قول حق تعالی وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ «3»

حیاه القلوب، ج 5، ص: 305

یعنی: «آنان که ایمان به خدا و رسولهای او آوردند، این جماعت ایشان بسیار تصدیق کنندگانند پیغمبران را و شهیدان یا گواهانند نزد پروردگار ایشان، مر ایشان را است اجر ایشان و نور ایشان»، حضرت فرمود که: یعنی سابقین اوّلین و مؤمنان و آنها که ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام دارند. وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ الْجَحِیمِ «1» یعنی:

«و آنان که کافر شدند و تکذیب کردند به آیات ما، ایشانند اصحاب جهنم»، فرمود که:

یعنی کافر شدند و دروغ پنداشتند ولایت را و انکار کردند حقّ علی علیه السّلام را «2».

مترجم گوید که: احادیث در تأویل این نوع آیات بسیار است که در «بحار الانوار» ذکر شده «3» و بعضی در مجلد احوال حضرت امیر علیه السّلام است که مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

و تأویل ایمان به ولایت اهل بیت

علیهم السّلام ظاهر است زیرا که جزو عمده ایمان است و مستلزم سایر اجزاء نیز هست، و اصول و فروع ایمان به بیان ایشان معلوم می شود، و تأویل ایمان به ایشان به اعتبار همین جهات و کمال ایمان در ایشان واضح است؛ و تأویل کفر به انکار ولایت نیز معلوم است زیرا که جزو عمده ایمان از ایشان مسلوب است، و ایضا انکار آنچه پیغمبر آورده است عین کفر است و تأویل شرک به شریک گردانیدن در ولایت یا انکار ولایت به چند وجه است:

اول آنکه: در برابر امامی که خدا نصب کرده دیگری را نصب نمودن با خدا شریک شدن است.

دوم آنکه: اطاعت کسی کردن که خدا نفرموده باشد، حکم پرستیدن او دارد چنانچه حق تعالی مکرر در قرآن فرموده که: عبادت شیطان مکنید؛ اطاعت او را عبادت فرموده و فرموده که: اهل کتاب و علما و رهبانان خود را خدایان گرفته اند بغیر از خدا، اطاعت ایشان را در باطل پرستیدن شمرده.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 306

سوم آنکه: حق تعالی بسیاری از چیزها که نسبت به دوستانش واقع شده به خود نسبت داده، چنانچه ظلم بر ایشان را ظلم بر خود شمرده، و اطاعت و بیعت ایشان را اطاعت و بیعت خود قرار داده، پس می تواند بود که شریک با ایشان قرار دادن را شریک با خود قرار داده باشد.

فصل سیزدهم در بیان احادیثی که دلالت می کند بر آنکه ایشان ابرارند و متقیان و سابقان و مقرّبان، و شیعیان ایشان اصحاب یمینند؛ و دشمنان ایشان اشرار و فجّار و اصحاب شمالند

ابن ماهیار در تفسیر قول خدا السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ. فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ «1»- مفسران گفته اند که: یعنی آنها که سبقت گرفته اند به ایمان و اطاعت به رسول خدا سبقت خواهند گرفت در آخرت بسوی بهشت، ایشانند مقرّبان در بهشتهای نعیم «2»- از حضرت امیر

علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: من اسبق سابقانم بسوی خدا و رسول «3».

و از ابن عباس روایت کرده است که: سبقت گیرندگان سه کسند: حزقیل علیه السّلام مؤمن آل فرعون که پیش از همه ایمان آورده به حضرت موسی علیه السّلام؛ و حبیب صاحب یاسین که پیش از همه ایمان آورد به حضرت عیسی علیه السّلام؛ و علی بن ابی طالب علیه السّلام که پیش از همه ایمان آورد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او افضل ایشان است «4».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 308

و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم سابقون- که پیشی گرفته ایم بر همه امّت در همه کمالات-، و مائیم آخرون- که دولت ما بعد از همه خواهد بود- «1».

و ابن ماهیار از شیخ طوسی روایت کرده است به سند او از ابن عباس که گفت: پرسیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از تفسیر آیه کریمه وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ، حضرت فرمود که: جبرئیل گفت: ایشان علی و شیعیان اویند که سبقت می گیرند بسوی بهشت و مقرّبند بسوی خدا به گرامی داشتن خدا ایشان را «2».

و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر آیه مبارکه فَأَمَّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ. فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّهُ نَعِیمٍ «3» یعنی: «اگر میّت از جمله مقرّبان است پس از برای او روح هست- یعنی یا استراحت یا نسیم بهشت- و ریحان- یعنی رزق طیّب و نیکو، یا گل بهشت که در وقت مردن می آورند که او ببوید- و بهشتی که در آن

تنعّم کند»، حضرت فرمود که: این آیه در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است و امامان بعد از او علیهم السّلام «4».

و در عیون اخبار الرضا علیه السّلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:

در شأن من این آیه نازل شده است وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ «5».

و در کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در حجتها که بر مهاجران و انصار تمام نمود فرمود که: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا می دانید در وقتی که نازل شد وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ «6»

حیاه القلوب، ج 5، ص: 309

وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ پرسیدند از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از تفسیر این دو آیه، حضرت فرمود که: خدا فرستاده است در شأن پیغمبران و اوصیاء ایشان پس من بهترین پیغمبران خدا و رسولان اویم، و وصیّ من بهترین اوصیاء است که علی بن ابی طالب باشد؟ همه گفتند: بلی شنیدیم «1».

و شیخ طبرسی در مجمع البیان از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است که: سابقان، چهار کسند: پسر آدم که کشته شد؛ و سابق امّت موسی و او مؤمن آل فرعون است؛ و سابق امّت عیسی و او حبیب نجار است؛ و سابق امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او علی بن ابی طالب است «2».

و کلینی روایت کرده است که: حضرت امام محمد باقر علیه السّلام به جماعتی از شیعه خطاب نمود که: شما شیعیان خدائید و شما یاوران خدائید و شمائید سابقون اوّلون و سابقون آخرون و سابقون

در دنیا و سابقون در آخرت بسوی بهشت، ما ضامن شده ایم از برای شما بهشت را به ضامنی خدا و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «3».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: اصحاب میمنه مؤمنانند که گناهان کرده اند و ایشان را در موقف حساب بازمی دارند، و سابقون آنهایند که سبقت می نمایند بسوی بهشت بی حساب «4».

و کلینی از اصبغ بن نباته روایت نموده است که: مردی آمد به خدمت حضرت امیر علیه السّلام و عرض نمود: یا امیر المؤمنین! جماعتی می گویند بنده زنا نمی کند در حالتی که مؤمن باشد و دزدی نمی کند و شراب و ربا نمی خورد و خون حرام نمی ریزد در حالتی که مؤمن باشد، و این سخن سنگین است بر من و سینه ام تنگی می کند که بگویم این بنده نماز را مثل من می خواند و مردم را دعوت به اسلام مثل من می کند و او دختر به من می دهد و من دختر به او می دهم و او میراث از من می برد و من از او، از برای گناه اندکی که کند از ایمان بدر می رود.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 310

حضرت فرمود که: راست است آنچه گفتی و من شنیدم از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که چنین می گفت و دلیل بر این کتاب خدا است، حق تعالی مردم را بر سه طبقه خلق نموده و سه منزلت برای ایشان قرار داده است در قرآن: اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه و سابقون؛ پس آنچه ذکر کرده است از امر سابقین پس ایشانند پیغمبران، بعضی مرسل و بعضی غیر مرسل، و در ایشان پنج روح قرار داده است:

روح القدس، و روح الایمان، و روح القوّه، و روح الشهوه، و روح البدن.

پس به روح القدس مبعوث گردیدند پیغمبران، بعضی مرسل و بعضی غیر مرسل، و به این روح چیزها را می دانند.

و به روح ایمان عبادت می کنند خدا را و شریک نمی گردانند به او چیزی را.

و به روح قوّت جهاد می کنند با دشمن خود و تحصیل معاش خود می کنند.

و به روح شهوت طعام لذیذ میل می نمایند و به حلال از زنهای جوان نکاح می کنند.

و به روح بدن راه می روند.

پس این جماعت آمرزیده اند یعنی معصومند، و اگر به ندرت ترک اولی و مکروهی بکنند خدا عفو می کند و اثرش با ایشان نمی ماند؛ پس حضرت فرمود که: خدا می فرماید تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ «1» یعنی: «این پیغمبران را فزونی و زیادتی دادیم بعضی از ایشان بر بعضی به فضایل، از پیغمبران کسی بود که خدا با او سخن گفت چون حضرت موسی علیه السّلام و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و بلند کرد بعضی از ایشان را پایه های بسیار- که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است- و دادیم عیسی پسر مریم را معجزه های واضح و قوّت دادیم او را به روح مقدس پاکیزه»، و در باب جمیع پیغمبران فرمود وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ «2» یعنی:

«و تقویت کرد ایشان را به روحی که از اوست» یعنی برگزیده اوست یا از عطاهای اوست،

حضرت فرمود: یعنی گرامی داشت ایشان را به آن روح پس زیادتی داد ایشان را بغیر

ایشان.

پس ذکر کرد اصحاب میمنه را و ایشان مؤمنانند چنانچه سزاوار ایمان است، و در ایشان چهار روح قرار داده: روح ایمان، روح قوّت، روح شهوت، روح بدن؛ پس پیوسته بنده این چهار روح را کامل می گرداند تا آنکه حالتی بر او وارد شود.

پس آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین! آن حالت کدام است؟

حضرت فرمود: امّا اول آنها پس چنان است که حق تعالی فرموده وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً «1» یعنی: «و بعضی از شما برمی گردد به خسیس ترین عمرها- گه عمر خرافت باشد- تا آنکه نداند بعد از دانستن، هیچ چیزی را»، حضرت فرمود: پس این مرد کم می شود از او جمیع ارواح و از دین خدا بدر نمی رود زیرا که خدا او را وارد کرده است بسوی خرافت، پس او نمی داند وقت نماز را و نمی تواند در شب و روز از برای نماز برخیزد و در صف جماعت با مردم بایستد، پس این نقصانی است از روح ایمان و هیچ ضرر به او نمی رساند، و بعضی از ایشان هستند که کم می شود از او روح قوّت پس نمی تواند با دشمنان جهاد کند و قدرت بر طلب معاش ندارد، و بعضی کم می شود از او روح شهوت به حیثیتی که اگر خوش روترین دختران آدم بر او بگذرد میل نمی کند بسوی او و برنمی خیزد و روح البدن در او می ماند و راه می رود و حرکت می کند تا ملک موت بسوی او بیاید، و این مرد حالش خوب است زیرا که خدا این را نسبت به او نموده؛ و گاه هست حالتی چند او را عارض می شود در

ایام توانائی و جوانی او پس قصد گناه می کند پس روح قوّت او را شجاع می گرداند و روح شهوت از برای او زینت می دهد و روح بدن او را می کشد تا او را به گناه می افکند و مرتکب زنا می شود، پس چون دست بر حرام گذاشت روح ایمان از او مفارقت می کند و برنمی گردد بسوی او تا توبه کند، پس اگر توبه کند خدا توبه اش را قبول می کند، و اگر توبه نکند و باز عود کند به آن گناه خدا او را

حیاه القلوب، ج 5، ص: 312

داخل آتش جهنم می کند.

و امّا اصحاب مشئمه پس یهودند و نصاری، خدا می فرماید که الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ «1» فرمود که: یعنی می شناسند محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و ولایت او و اهل بیت او را در تورات و انجیل چنانکه می شناسند فرزندان خود را در خانه های خود؛ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ «2» یعنی: «و بدرستی که جماعتی از ایشان می پوشانند حق را و حال آنکه می دانند»؛ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ «3» فرمود که: «حق از جانب پروردگار توست» که تو رسولی بسوی ایشان؛ فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِینَ «4» «پس مباش تو البته از جمله شک کنندگان»، پس چون آنچه را می دانستند دانسته انکار کردند خدا ایشان را به این مبتلا کرد، پس سلب کرد از ایشان روح ایمان را و ساکن گردانید در بدن ایشان سه روح را: روح قوّت، و روح شهوت؛ و روح بدن را، پس اضافه کرد و نسبت داد ایشان را به چهار پایان، پس فرمود إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعامِ «5» یعنی: «نیستند آنها

مگر مانند چهار پایان» زیرا که چهار پا بار برمی دارد به روح قوّت، و علف می خورد به روح شهوت، و راه می رود به روح بدن.

پس آن سائل گفت: زنده گردانیدی دل مرا به اذن و توفیق خدا ای امیر المؤمنین «6».

و ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ «7» تا آخر، یعنی: «پس اگر بوده باشد آن میّت از اصحاب یمین» پس سلام بر تو باد ای صاحب الیمین از جانب اصحاب الیمین که برادران تواند سلام می کنند بر

حیاه القلوب، ج 5، ص: 313

تو، چنانچه اکثر مفسران گفته اند «1»؛ و حضرت در این حدیث فرمود که: اصحاب الیمین شیعه اند، حق تعالی به پیغمبرش می گوید: پس سلام مر تو را باد از اصحاب یمین یعنی تو سالمی از ایشان که فرزندان تو را نمی کشند «2».

و در روایت دیگر فرمود که: ایشان شیعیان و دوستان مایند «3».

و در کتاب تأویل الآیات از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: [خدای عز و جل می فرماید:] «4» متوجه نشد بسوی من احدی از خلق من که محبوبتر باشد بسوی من از دعاکننده که بخواند مرا و سؤال کند بحقّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او، بدرستی که کلماتی که آدم علیه السّلام اخذ کرد از پروردگارش و به آن توبه اش مقبول شد این بود که گفت: «اللّهمّ انت ولیّی فی نعمتی و القادر علی طلبتی و قد تعلم حاجتی فاسئلک بحقّ محمّد و آل محمّد الّا رحمتنی و غفرت زلّتی» یعنی: «خداوندا! توئی صاحب اختیار من در نعمت من،

و توئی قادر بر طلب و سؤالی که از تو می کنم، و بتحقیق که می دانی حاجت مرا، پس سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که البته مرا رحم کنی و بیامرزی لغزش مرا».

پس حضرت عزت وحی کرد بسوی او که: ای آدم! من ولیّ نعمت توام و قادرم بر دادن مطلوب تو و بتحقیق می دانم حاجت تو را، پس بگو چرا سؤال کردی از من بحقّ این جماعت؟

آدم گفت: ای پروردگار من! چون دمیدی در من روح را سر بلند کردم بسوی عرش تو ناگاه دیدم که بر دور آن نوشته بود «لا اله الّا اللّه محمد رسول اللّه» پس دانستم که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گرامی ترین خلق است نزد تو، پس نامها را بر من عرض کردی، پس از جمله آنها که بر من گذشتند از اصحاب یمین آل محمد علیهم السّلام و شیعیان ایشان بودند پس دانستم که ایشان نزدیکترین خلقند بسوی تو.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 314

حق تعالی فرمود که: راست گفتی ای آدم «1».

و ایضا روایت کرده است از آن حضرت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود به حضرت امیر علیه السّلام که: توئی که خدا حجت گرفت به تو در ابتدای آفرینش در وقتی که ایشان را بازداشت نزد خود و ایشان شبحی چند بودند پس به ایشان فرمود که: آیا من پروردگار شما نبودم؟ گفتند: بلی، فرمود که: آیا محمد رسول من نیست؟ گفتند: بلی، فرمود که: آیا علی امیر مؤمنان و پادشاه ایشان نیست؟ پس همه خلق ابا کردند و تکبر ورزیده طغیان کردند از ولایت تو

مگر نفر قلیلی و ایشان در نهایت قلّت و کمی اند و ایشانند اصحاب یمین «2».

و ایضا روایت کرده است که: از حضرت باقر علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول خدا فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ «3»، فرمود که: مقرّبان آنهایند که نزد امام قربی و منزلتی دارند؛ پس پرسیدند از اصحاب الیمین، فرمود که: هر که اقرار به امامت ائمه حق دارد داخل اصحاب الیمین است؛ پرسیدند از تفسیر وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ «4» یعنی: «اگر باشد میّت از تکذیب کنندگان پیغمبران و از گمراهان» پس از برای اوست نزلی و پیشکشی از حمیم گرم جهنم و در آوردن در آتش سوزان، حضرت فرمود که: ایشان جماعتی اند که تکذیب امام کنند «5».

و کلینی روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از تفسیر قول خدا ما سَلَكَكُمْ فِی سَقَرَ. قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ «6» یعنی: اصحاب الیمین سؤال می کنند از مجرمان و کافران که «چه چیز درآورد شما را در جهنم؟ ایشان جواب گویند: نبودیم از

مصلّیان» بنا بر مشهور یعنی از نمازگزارندگان، و در این روایت حضرت فرمود که:

«مصلّی» در این آیه به معنی نمازگزارنده نیست بلکه در برابر «سابق» است «1»؛ و در گرو تاختن اسبان، ده اسب می باشند که هر یک نامی دارند، آن که پیش از همه است آن را «سابق» می نامند، و «مجلّی» نیز می گویند، و بعد از آن «مصلّی» است که سرش محاذی دو استخوان جانب راست و چپ دم «سابق» است؛ پس سابقون، ائمه علیه السّلام اند که بر همه امّت پیشی گرفته اند در عقاید و اعمال؛ و مصلّی،

شیعه ایشان است که می خواهد خود را به ایشان ملحق نماید و متابعت ایشان می نماید امّا در درجه از ایشان پست تر است، و این معنی انسب است به سیاق آیه، زیرا که مخالفت در اصول دین انسب است به احوال مجرمان و مشرکان از مخالفت در فروع که نماز باشد.

و همچنین وَ لَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِسْکِینَ «2» یعنی «طعام نمی دادیم درویش را»، آن نیز در حدیث وارد شده است که مراد دادن خمس است به آل محمد علیهم السّلام «3»، پس آن را نیز به اصول دین می توان برگردانید.

و ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود در تفسیر آیه کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَهٌ. إِلَّا أَصْحابَ الْیَمِینِ «4» یعنی: «هر نفسی به آنچه کرده است از اقوال و أعمال مرهون است، مگر اصحاب الیمین»، حضرت فرمود که: اصحاب یمین شیعیان ما اهل بیتند؛ و فرمود در تفسیر تتمه آیه فِی جَنَّاتٍ یَتَساءَلُونَ. عَنِ الْمُجْرِمِینَ «5» است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر علیه السّلام فرمود: یا علی! مجرمان آنهایند که انکار ولایت و امامت تو کرده اند؛ و فرمود که: چون از ایشان بپرسند که چه چیز شما را به جهنم درآورد؟ گویند: نبودیم از نمازگزارندگان و طعام نمی دادیم به درویشان و شروع

می کردیم در باطل با شروع کنندگان، چون اینها را گویند به ایشان، اصحاب یمین به ایشان گویند که: اینها باعث دخول جهنم و خلود در آن نمی شود، دیگر بگوئید که چه می کردید؟

ایشان گویند: وَ کُنَّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّینِ. حَتَّی أَتانَا الْیَقِینُ «1» یعنی «و بودیم که تکذیب می کردیم

به روز جزا تا آمد ما را مرگ متیقّن»، حضرت فرمود که: چون این را گویند، اصحاب یمین به ایشان گویند که: این است که شما را به جهنم آورده ای اشقیا؛ و فرمود که: یوم الدین روز میثاق است که پیمان ولایت تو را از ایشان گرفتند و ایشان تکذیب کردند و باور نداشتند و طغیان و تکبر نمودند «2».

و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر آیه کریمه كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ «3» یعنی: «چنین نیست که شما گمان می کنید که قیامت نخواهد بود، بدرستی که نامه اعمال فجور کنندگان در سجّین است» یا در نامه ایشان نوشته شده است که روح ایشان در آنجا است و آن در هفتم طبقه زمین است یا چاهی است در جهنم، یا آنکه سجّین نامه عمل ایشان است؛ حضرت فرمود که: مراد از فجّار که در این آیه مذکور شده ابو بکر و عمر و اتباع ایشان است؛ بعد از این فرموده وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ. الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ «4» یعنی: «وای در آن روز بر تکذیب کنندگان که تکذیب می کنند و دروغ می پندارند روز جزا را»، حضرت فرمود که: ایشان ابو بکر و عمرند؛ وَ ما يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ. إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ «5» یعنی: «و تکذیب نمی کند به روز جزا مگر هر تجاوزکننده از حد و گناهکار، هرگاه خوانده می شود بر او آیات ما می گوید: این افسانه های پیشینیان است»؛ تا آنجا که فرمود ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ «6» یعنی: «بدرستی که ایشان افروزنده آتش جهنمند»،

حضرت

فرمود که: این آیات همه در شأن ابو بکر و عمر است که ایشان تکذیب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می کردند؛ و بعد از این فرموده است عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ «1»، حضرت فرمود که: مقرّبون حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام اند «2».

و ایضا به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: خدا خلق کرد ما را از بلندترین مراتب علّیّین و خلق کرد دلهای شیعیان ما را از آنچه بدنهای ما را از آن خلق کرد، پس دلهای ایشان میل می کند بسوی ما زیرا که خلق شده است از آنچه دلهای ما از آن خلق شده، پس این آیه کریمه را تلاوت فرمود كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّيِّينَ. وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّيُّونَ. كِتابٌ مَرْقُومٌ. يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ «3» یعنی: «نه چنین است، بدرستی که نامه های اعمال ابرار و نیکوکاران در علّیّین است، و چه خبر داده است تو را که چه چیز است علّیّون؟ نامه ای است نوشته شده و واضح که حاضرند نزد آن نامه و حفظ می کنند آن را یا در روز قیامت گواهی می دهند بر آن مقرّبان» یا آنکه علّیّون نام محل آن کتاب است که آسمان هفتم باشد یا سدره المنتهی یا بهشت؛ پس فرمود يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ. خِتامُهُ مِسْكٌ «4» یعنی: «می آشامانند به ایشان از شراب خالص مهر گرده ای که مهر به آن به مشک زده» حضرت فرمود که: آبی است که هرگاه بیاشامد آن را مؤمن بوی مشک از آن می آید؛ وَ فِی ذلِکَ فَلْيَتَنافَسِ

الْمُتَنافِسُونَ «5» یعنی: «در این باید رغبت کنند رغبت کنندگان»، حضرت فرمود: یعنی در اینکه ذکر کردیم ثوابی هست که طلب می نمایند آن را مؤمنان؛ وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ «6» یعنی: «آنچه با آن ممزوج می گردانند، از چشمه تسنیم

است»، حضرت فرمود که: «تسنیم» بهترین شرابهای اهل بهشت است و آن را برای آن تسنیم می نامند که از مکان بلندی می ریزد در خانه های ایشان؛ عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ «1»، حضرت فرمود که: یعنی تسنیم چشمه ای است که مقرّبان خالص آن را می آشامند و ممزوج به چیز دیگر نمی گردانند، و مقرّبان، آل محمد علیهم السّلام اند، خدا می فرماید وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ «2» یعنی: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خدیجه کبری و علی بن ابی طالب علیه السّلام و امامان از ذرّیّه ایشان نیز ملحقند به ایشان، خدای تعالی می فرماید أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ «3» یعنی: «ملحق گردانیدیم به ایشان ذرّیّات ایشان را»، و مقرّبان از تسنیم می نوشند بحت و صرف آن را و سایر مؤمنان ممزوج آن را می آشامند «4».

پس علی بن ابراهیم گفته که: پس از این جهت وصف کرد خدا مجرمانی را که استهزا می کنند به مؤمنان و می خندند به ایشان و چشمک می زنند به ایشان، پس فرمود که: إِنَّ الَّذِینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ «5» یعنی «آنها که مجرم شدند و شرک آورده بودند، بر آنها که ایمان آوردند می خندیدند»، وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ یَتَغامَزُونَ

«6» «و چون مؤمنان می گذشتند به ایشان به چشم اشاره ها می کردند»، وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلی أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَکِهِینَ «7» «و چون بازمی گردیدند بسوی اهل خود بازمی گردیدند تنعّم کنندگان به

مذمّت ایشان»، وَ إِذا رَأَوْهُمْ قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ «8» «و چون می دیدند مؤمنان را

حیاه القلوب، ج 5، ص: 319

می گفتند: این جماعت گمراهانند»، وَ ما أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حافِظِينَ «1» حق تعالی می فرماید که: «فرستاده نشدند ایشان بر مؤمنان حفظ کنندگان اعمال ایشان»، فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ «2» «پس امروز- که قیامت باشد- آنان که ایمان آوردند به حال کافران می خندند»، عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ «3» «در حالتی که بر تختها تکیه زده اند و نظر می کنند» به احوال اهل جهنم، هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ «4»، حضرت فرمود که: یعنی «آیا جزا دادم کافران را به آنچه کرده بودند ایشان» «5».

و به روایت دیگر فرمود که: الَّذِينَ أَجْرَمُوا ابو بکر و عمر و اتباع ایشانند که می خندیدند و به چشم اشاره می کردند به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اتباع آن حضرت «6».

و در مجمع البیان روایت کرده است که: كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ در شأن علی بن ابی طالب علیه السّلام نازل شده، و سببش آن بود که روزی در میان جمعی از مسلمانان بود و آمدند به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس استهزاء کردند به ایشان منافقان و خندیدند و اشاره ها به چشم به یکدیگر کردند پس برگشتند بسوی اصحاب خود و گفتند: دیدیم امروز اصلع را (یعنی امیر المؤمنین که موی پیش سر کم داشت)، پس خندیدیم بر او؛ در آن وقت این آیه نازل شد. این را از مقاتل و کلینی روایت کرده «7».

و ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت نموده است از ابن عباس که: الَّذِينَ أَجْرَمُوا منافقان

قریشند، و الَّذِینَ آمَنُوا علی بن ابی طالب علیه السّلام است «8».

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام فرمود که: هر چه

در کتاب خدا إِنَّ الْأَبْرارَ* واقع شده پس بخدا سوگند که اراده نکرده است مگر علی بن أبی طالب و فاطمه و من و حسین علیهم السّلام را، زیرا که ما نیکوکارانیم با پدران و مادران خود و دلهای ما بلند شده به طاعتها و نیکیها و بیزار شده از دنیا و محبت آن و اطاعت کرده ایم خدا را در جمیع فرایض او و ایمان کامل آورده ایم به یگانگی او و تصدیق تمام کرده ایم رسول او را «1».

و از حضرت کاظم علیه السّلام روایت کرده است که: «فجّار» آنهایند که فجور کرده اند در حقّ ائمه علیهم السّلام و عدوان و طغیان کرده اند در حقّ ایشان «2».

و در مجمع البیان از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: «سجّین» پست تر چاهی است در جهنم که سرش گشوده است؛ و «فلق» چاهی است در جهنم که سرش پوشیده است «3».

و از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است: امّا مؤمنون پس بالا می برند اعمال ایشان و ارواح ایشان را بسوی آسمان پس گشوده می شود برای ایشان درهای آسمان؛ و امّا کافر پس عمل و روح او را بالا می برند تا آنکه به آسمان می رسد پس منادی ندا می کند که:

ببرید آن را بسوی سجّین و آن وادیی است در حضرموت که آن را برهوت می گویند «4».

و علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: سجّین، زمین هفتم

است؛ و علّیّون؛ آسمان هفتم است «5».

و از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که: مردم محشور می شوند نزد صخره بیت المقدس پس اهل بهشت از جانب راست صخره محشور می گردند و جهنم را از جانب چپ صخره در منتهای زمین هفتم قرار می دهند، و فلق و سجین در آنجا است «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 321

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ملک عمل بنده را بالا می برد شاد و خرم، و چون حسناتش را بالا برد حق تعالی فرماید: ببرید عملش را بسوی سجّین که غرض او از این عمل، غیر من بود «1».

و ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ. وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ «2» یعنی: «بدرستی که ابرار و نیکوکاران در نعیم بهشتند و فجّار و کافران در آتش افروخته جهنمند»، حضرت فرمود که: ابرار، مائیم؛ و فجّار، دشمنان مایند «3».

و ایضا روایت کرده است در تفسیر وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ. کِتابٌ مَرْقُومٌ «4» تا آخر آیه، یعنی مرقوم است به خیر که محبت محمد و آل محمد علیهم السّلام است «5».

و ایضا روایت کرده است از ابن عباس در تفسیر آیه کریمه أَمْ نَجْعَلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ کَالْمُفْسِدِینَ فِی الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِینَ کَالْفُجَّارِ «6» یعنی: «آیا می گردانیم آنان را که ایمان آورده اند و کرده اند اعمال شایسته مانند افساد کنندگان در زمین یا می گردانیم پرهیزکاران را مانند بدکاران».

ابن عباس گفت که: آنها که ایمان آورده اند

و اعمال صالحه کرده اند، علی علیه السّلام و حمزه و عبیده است؛ و افساد کنندگان در زمین، عتبه و شیبه و ولیدند که بدست آنها کشته شدند؛ و پرهیزکاران، علی علیه السّلام و اصحاب اویند؛ و فجّار، معاویه و اصحاب او «7».

فصل چهاردهم در بیان اخباری که در باب تأویل صراط و سبیل و اشباه اینها به ائمه هدی علیهم السّلام وارد شده است

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام و معانی الاخبار مذکور است که: حضرت فرمود در تفسیر قول حق تعالی اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ «1» یعنی: دائم گردان از برای ما توفیق خود را که به آن اطاعت تو کردیم در ایّام گذشته خود تا اطاعت کنیم تو را در آینده عمرهای خود، و صراط مستقیم یعنی راه راست و آن دو صراط است: یکی صراط دنیا است و دیگری صراط در آخرت؛ امّا صراط مستقیم دنیا آن است که از غلو پست تر باشد و از تقصیر بلندتر باشد و راست باشد و میل بسوی چیزی از باطل نداشته باشد، و صراط دیگر راه مؤمنان است بسوی بهشت در آخرت که راست است و میل نمی کند از بهشت بسوی جهنم و نه غیر جهنم.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: یعنی ارشاد کن ما را بسوی راه راست و بسوی ملازمت راهی که می رساند این کس را بسوی محبت تو و می رساند به دین تو و مانع است از آنکه متابعت خواهشهای نفس خود بکنیم یا عمل کنیم به رأیهای خود و هلاک شویم «2».

صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ «3» فرمودند که: یعنی بگوئید: هدایت کن ما را به راه آن جماعتی که انعام کرده ای بر ایشان به توفیق دادن از برای دین خود و طاعت خود،

و ایشان آن جماعتند که

خدا در شأن ایشان فرموده وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً «1» یعنی: «هر که اطاعت کند خدا و رسول را پس این جماعت با آنهایند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و بسیار تصدیق کنندگان ایشان و شهیدان و صالحان» «2».

و حضرت امیر علیه السّلام روایت فرموده است که: نیستند این جماعت که خدا انعام کرده است بر ایشان به مال و صحت بدن اگر چه اینها نیز نعمتهای ظاهره خدا است، مگر نمی بینید که این جماعت این نعمتهای ظاهره را می دارند بعضی کافر می باشند و بعضی فاسق، و خدا شما را امر نمی کند که شما دعا کنید تا خدا شما را به راه ایشان ارشاد نماید بلکه امر نموده است شما را که دعا کنید تا شما را ارشاد نماید به راه آن جماعتی که خدا انعام کرده است بر ایشان به ایمان به خدا و تصدیق رسولان خدا و ولایت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیبین او را و اصحاب نیکان و برگزیدگان او، و به تقیه نیکوئی که سالم مانند به آن از شرّ بندگان خدا و زیادتی در گناهان دشمنان خدا و کفر ایشان به اینکه با ایشان مدارا کنید و ایشان را تحریص به آزار خود و آزار مؤمنان دیگر نکنید، و بشناسید حقوق برادران مؤمن خود را زیرا که هیچ بنده و کنیزی از بندگان و کنیزان خدا نیست که دوستی با محمد و آل محمد بکند و دشمنی با دشمنان آنان

بکند مگر آنکه از عذاب خدا قلعه منیعی و سپر حصینی اخذ کرده است، و هر بنده و کنیزی که مدارا کند با بندگان خدا به بهترین مداراها که داخل نشود به سبب آن در باطلی و بیرون نرود به سبب آن از حقّی البته حق تعالی هر نفس او را ثواب تسبیحی دهد و عملش را قبول کند و عطا کند او را به صبری که بر کتمان اسرار ما کرده و خشمی که فرو برده به سبب آنچه از دشمنان ما شنیده ثواب کسی که در راه خدا به خون خود بغلطد، و هر بنده ای که حقوق برادران مؤمن خود را به قدر طاقت خود ادا کند و عطا نماید به ایشان آن قدر که او را ممکن باشد و راضی شود از آنها به آنکه عفو کند از بدیهای ایشان و لغزشی که از ایشان صادر شود در جزای آنها مبالغه نکند و بیامرزد

حیاه القلوب، ج 5، ص: 324

بدیهای ایشان را، خداوند عالم در روز قیامت به او گوید که: ای بنده من! ادا کردی حقوق برادران مؤمن خود را و بر ایشان تنگ نگرفتی در حقوقی که به آنها داشتی و من بخشنده تر و کریمتر و سزاوارترم به آنچه تو کرده ای از مسامحه و کرم، پس من امروز به تو عطا می کنم آنچه تو را وعده داده بودم و زیاده بر آن عطا می کنم از فضل واسع خود و بر تو تنگ نمی گیرم در تقصیراتی که کرده ای در بعضی از حقوق من. پس خدا ملحق می گرداند او را به محمد و آل او و قرار خواهد داد او را در میان نیکان

شیعیان ایشان «1».

و در معانی الاخبار به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از صراط، فرمود: آن طریق بسوی معرفت خداست، و صراط دو صراط است:

صراط دنیا و صراط آخرت؛ امّا صراط دنیا، پس آن امام است که اطاعت او واجب است، کسی که او را بشناسد در دنیا و پیروی کند هدایت او را می گذرد بر صراطی که آن جسر جهنم است در آخرت، و هر که نشناسد او را در دنیا می لغزد قدم او از صراط در آخرت و می افتد در آتش جهنم «2».

و ایضا به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ ترجمه اش آن است که: «هدایت کن ما را به راه راست»، فرمود که:

صراط مستقیم، امیر المؤمنین علیه السّلام است و شناختن او، و دلیل بر این، آن است که حق تعالی می فرماید وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ «3» یعنی امیر المؤمنین علیه السّلام در امّ الکتاب که سوره حمد است مذکور است در آیه اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ «4»؛ و صراط مستقیم، علی علیه السّلام است که عالم است به حکم و معارف ربانی، و مفسران ضمیر را راجع به قرآن گرفته اند و امّ الکتاب را به لوح محفوظ تفسیر نموده اند «5»، یعنی قرآن در لوح محفوظ که

نزد ماست بلند مرتبه و محکم است، یا ظاهر کننده حکمت است، و بنا به آنچه ما سابقا تحقیق کردیم که علی علیه السّلام کتاب ناطق است می توان با ظاهر آیه نیز منطبق ساخت.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام زین

العابدین علیه السّلام روایت نموده است که: میان خدا و حجت او که امام زمان است حجابی و پرده ای نیست، مائیم درهای علم الهی و مائیم صراط مستقیم و مائیم صندوق علم خدا و بیان کننده وحی خدا و مائیم ارکان توحید خدا و مائیم محلّ رازهای خدا «1».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ یعنی: «راه آن جماعتی که انعام کرده ای بر ایشان» فرمود که: مراد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و ذرّیّه او «2».

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: مائیم بخدا سوگند آنها که خدا امر کرده است به اطاعت ایشان، هر که خواهد از این راه برود و هر که خواهد از آن راه، و بخدا سوگند که چاره ای نمی یابند از بازگشت بسوی ما، مائیم و اللّه آن سبیل و راهی که خدا امر کرده است شما را به متابعت آن، و مائیم و اللّه صراط مستقیم «3».

و ایضا روایت کرده است به سند کالصحیح از آن حضرت که: آخر سوره حمد را چنین خواندند: «اهدنا الصراط المستقیم صراط من انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین» یعنی: هدایت کن ما را به راه راست راه آنها که انعام کرده ای بر ایشان، نه راه آنها که غضب نموده ای بر ایشان و نه راه گمراهان؛ حضرت فرمود: آنها که غضب کرده ای بر ایشان، ناصبیانند- یعنی مجموع سنّیان غیر مستضعفین یا آنها که عداوت اهل بیت علیهم السّلام دارند- و گمراهان یهودند و نصاری «4».

حیاه القلوب، ج 5،

و ایضا به سند کالصحیح دیگر از آن حضرت روایت نموده است که: مغضوب علیهم ناصبیانند، و ضالّین شک کنندگانند که امام را نمی شناسند «1».

و ابن شهر آشوب از تفسیر وکیع که از مفسران عامه است روایت کرده از ابن عباس در تفسیر اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ که: یعنی بگوئید ای گروه بندگان: ارشاد و هدایت کن ما را بسوی محبت پیغمبر و اهل بیت او علیهم السّلام «2».

و از تفسیر ثعلبی روایت کرده است از ابی بریده که: صراط مستقیم، راه محمد و آل اوست «3».

و در کشف الغمه از محدث حنبلی روایت کرده است از بریده مثل این را «4».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی وَ أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ «5» یعنی: «بدرستی که این راه من است راه راست پس متابعت کنید آن را و متابعت مکنید راههای مختلف را که آن راهها جدا کند شما را از راه حق، این اتّباع را وصیت کرد خدا شما را به آن شاید شما بپرهیزید از گمراهی».

حضرت فرمود که: صراط مستقیم در این آیه، امام است؛ و سبل که نهی از متابعت آنها در آیه مذکور شده، راه غیر امام است؛ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ یعنی: پراکنده شوید و اختلاف کنید در امام «6».

و از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که: مائیم سبیل خدا؛ هر که

نخواهد، در آن راههای دیگر سبلی است که خدا نهی از متابعت آنها کرده است «1».

و ایضا روایت نموده است

در تفسیر قول حق تعالی وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِینَ آمَنُوا إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ «2» یعنی: «بتحقیق که خدا هدایت کننده است آنها را که ایمان آورده اند بسوی راه راست»، فرمود که: یعنی هدایت می کند بسوی امام یقین «3».

و در کتاب تأویل الآیات به سند کالصحیح از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تأویل وَ أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً که مراد راه امامت است، پس متابعت کنید او را، وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ مراد راههای دیگر است غیر راه امامت «4».

و از کتاب نهج الایمان روایت کرده است از ابو بریده اسلمی که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از نزول این آیه فرمود که: از خدا سؤال نمودم که این آیه را در شأن علی قرار دهد و خدا چنین کرد «5».

و در تفسیر فرات از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تأویل وَ أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً که: مراد علی بن ابی طالب و امامان از فرزندان فاطمه علیهم السّلام است، ایشانند صراط خدا و کسی که ایشان را بخواهد، به راههای دیگر نمی رود «6».

و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ: مائیم راه خدا برای کسی که اقتدا به ما کند و مائیم هدایت کنندگان بسوی بهشت و مائیم حلقه ها و عروه های اسلام «7».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است در تفسیر آیه کریمه وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا

لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا «1» یعنی: «و آنها که جهاد کردند در راه دین ما هرآینه بنمائیم به ایشان راههای خود را»،

فرمود که: این آیه در شأن آل محمد و شیعیان ایشان نازل شده است «2».

و ایضا از آن حضرت روایت نموده است در تفسیر وَ اتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنابَ إِلَیَّ «3» یعنی: «متابعت و پیروی کن راه آن کسی را که بازگشت می کند بسوی من»، فرمود که:

یعنی پیروی کن راه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را «4».

و علی بن ابراهیم روایت نموده است در تفسیر قول حق تعالی وَ إِنَّکَ لَتَدْعُوهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ «5» «و بدرستی که تو هرآینه می خوانی ایشان را بسوی صراط مستقیم»، فرمود که: یعنی بسوی ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام «6».

و ایضا روایت کرده است در تفسیر قول الهی وَ إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ «7» یعنی: «و بدرستی که آنها که ایمان نمی آورند به آخرت، ایشان از راه راست عدول کنندگانند»، فرمود که: یعنی از امام عدول می کنند «8».

و در مناقب از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مراد آن است که عدول کنندگان از ولایت ما «9».

و محمد بن العباس به سندهای بسیار روایت کرده است که: مراد از صراط، ولایت اهل بیت علیهم السّلام است «10».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 329

و ایضا در مناقب از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر آیه کریمه مبارکه فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِیِّ وَ مَنِ اهْتَدی «1» یعنی: «زود باشد که بدانید که کیست اصحاب راه راست و کیست راه یافته به حق»، حضرت فرمود که: اصحاب صراط سویّ و اللّه محمد است و اهل بیت او؛ و هدایت یافته، اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اند «2».

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مروی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر بنده ای از بندگان خدا و هر کنیزی از کنیزان خدا که با امیر المؤمنین علیه السّلام در ظاهر بیعت کند و در باطن بیعت را بشکند و بر نفاق خود ثابت بماند، چون ملک موت برای قبض روح او بیاید متمثل شوند برای او شیطان و اعوان او، و متمثل گردد برای او آتشهای جهنم و اصناف عذابهای آن، و متمثل گردانند ایضا از برای او بهشتها و منازلی که از برای او مقرر کرده بودند در آنها، اگر وفا می کرد به بیعت خود و باقی می ماند بر ایمان خود در آن منازل ساکن می شد، پس ملک موت به او می گوید که: نظر کن بسوی آن بهشتها که قدر حسن و بهجت و سرور آن را نمی داند بغیر پروردگار عالمیان، از برای تو مهیّا بود اگر باقی می ماندی بر ولایت خود نسبت به برادر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بازگشت تو بسوی این منزلها بود در روز قیامت، و لیکن بیعت را شکستی و مخالفت کردی پس این آتشها و اصناف عذابهای آن و زبانه های آن و افعی های دهان گشاده آن و عقربهای دمها بلند کرده آن و درنده های نیشها آویخته آن و سایر اصناف عذابهای آن، آنها همه از توست و بازگشت تو بسوی آنهاست، پس در این وقت می گوید یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا «3» یعنی: «ای کاش که اخذ کرده بودم با رسول راهی» و کاش که قبول کرده بودم آنچه مرا به آن امر

کرده بود و بر خود لازم ساخته بودم از موالات علی علیه السّلام آنچه لازم کرده بود «4».

و ابن ماهیار به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت این آیه را

حیاه القلوب، ج 5، ص: 330

تلاوت فرمود وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا. یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا «1» یعنی: «روزی که بگزد ستمکار از روی پشیمانی بر دستهای خود و بگوید: ای کاش که فرا گرفته بودم با پیغمبر خدا راهی که فرموده بود، ای وای بر من کاش که نمی گرفتم فلان را دوست و یار خود»، حضرت فرمود که: ابو بکر این سخن را نسبت به عمر می گوید «2».

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: بخدا سوگند که حق تعالی در قرآن کنایه به عنوان فلان نفرموده بلکه چنین است که: «لیتنی لم اتخذ الثانی خلیلا» یعنی بجای فلان، اسم عمر مذکور است، و زود باشد که آن قرآن ظاهر شود و مردم به این روش بخوانند «3».

و کلینی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خطبه ای خواندند و در آن خطبه فرمودند که: اگر آن دو شقی ترین مردم پیراهن خلافت را از بر من کندند و خود پوشیدند و با من منازعه کردند در امری که در آن حقّی نداشتند و مرتکب آن شدند از روی گمراهی و نادانی، پس بر بد جائی وارد شدند و بد عذابی از برای خود مهیّا کردند، یکدیگر را لعن خواهند کرد در خانه های خود و بیزاری خواهند جست هر

یک از ایشان از دیگری، عمر به قرین خود ابو بکر خواهد گفت وقتی که یکدیگر را ملاقات کنند:

یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ «4» یعنی: «ای کاش که میان من و تو دوری میان مشرق و مغرب بود، پس بد همنشینی بودی تو از برای من»، پس جواب می گوید آن شقی تر در نهایت بد حالی: «یا لیتنی لم اتّخذک خلیلا لقد اضللتنی عن الذّکر بعد اذ جاءنی و کان الشّیطان للانسان خذولا» یعنی: ای کاش که نمی گرفتم تو را یار خود، بدرستی که گمراه کردی مرا از یاد خدا بعد از آنکه آمده بود بسوی من، و هست شیطان

حیاه القلوب، ج 5، ص: 331

مر آدمی را فروگذارنده». پس حضرت فرمود که: منم آن یاد خدا که از آن گمراه شدند، و منم سبیل و راه خدا که از آن میل کردند، و منم ایمانی که به آن کافر شدند، و منم قرآنی که از آن دوری نمودند، و منم آن دینی که به آن تکذیب کردند، و منم آن راه راست که از آن برگردیدند «1».

و در مناقب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی أَ فَمَنْ یَمْشِی مُکِبًّا عَلی وَجْهِهِ أَهْدی أَمَّنْ یَمْشِی سَوِیًّا عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ «2» ترجمه اش آن است که: «آیا کسی که می رود بر رو در افتاده و سرنگون، هدایت یافته تر است یا آن کسی که می رود راست ایستاده به راه راست؟» حضرت فرمود: آن که کورانه و سرنگون می رود دشمنان مایند، و آن که راست می رود سلمان و مقداد و عمار و خواصّ اصحاب امیر المؤمنین اند «3».

و محمد بن العباس از حضرت

باقر علیه السّلام روایت کرده است: آن که درست به راه راست می رود، بخدا سوگند علی است و اوصیای او علیهم السّلام «4».

و علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است در این آیه وَ قالَ الظّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّا رَجُلًا مَسْحُوراً. انْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا یَسْتَطِیعُونَ سَبِیلًا «5» یعنی: «و گفتند ظالمان: متابعت نمی کنید مگر مردی را که جادو کرده اند او را، بنگر چگونه زدند برای تو مثلها، پس گمراه شدند پس نمی توانند راهی یافت بسوی طعن تو» حضرت فرمود که: آیه چنین نازل شده است «و قال الظالمون لآل محمد حقهم» یعنی: «گفتند آنها که ستم کردند بر آل محمد و حقّ ایشان را غصب کردند»، و فرمود که:

آخر آیه دوم چنین است «فلا یستطیعون الی ولایه علی سبیلا» یعنی: «نمی یابند بسوی

حیاه القلوب، ج 5، ص: 332

ولایت علی علیه السّلام راهی، و علی علیه السّلام سبیل و راه خداست» «1».

مترجم گوید که: می تواند بود که مراد این باشد که این آیه به این معنی نازل شده نه آنکه لفظ آیه چنین بوده باشد.

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده در تفسیر قول خدا قُلْ هذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصِیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی «2» یعنی: «بگو- یا محمد:- این راه من است می خوانم مردم را بسوی خدا با بصیرت و بینائی من و هر که پیروی من کند»، حضرت فرمود که: مراد از کسی که متابعت آن حضرت کند جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و سایر اوصیا و امامان بعد از اوست «3» که پیش از همه کس و

پیش از دیگران متابعت آن حضرت را کرده و ایشان به نیابت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردم را به دین دعوت می نمایند.

و در تفسیر فرات از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مراد از سبیل در این آیه، ولایت اهل بیت علیهم السّلام است، انکار نمی کند آن را احدی مگر گمراهی، و مذمت علی علیه السّلام نمی کند مگر گمراهی «4».

و به سند دیگر روایت کرده است که: مراد آن جماعتند که متابعت می کنند از اهل بیت من، پیوسته مردی بعد از مردی از اهل بیت دعوت می کند بسوی آنچه من دعوت می کنم بسوی آن «5».

و کلینی به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است در تفسیر آیه فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ إِنَّکَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ «6» یعنی: «پس چنگ زن به آنچه وحی کرده شده است بسوی تو، بدرستی که تو به راه راستی»، حضرت فرمود که: یعنی تو بر ولایت

جناب امیری، و علی علیه السّلام صراط مستقیم است «1».

و در سوره حجر حق تعالی می فرماید هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقِیمٌ «2»، و در اکثر قراءات «علیّ» به فتح لام و یاء مشدد است، و گفته اند که یعنی: توحید خدا راهی است که بر من لازم است رعایت آن؛ و در بعضی از قراءات شاذه «علیّ» به کسر لام و رفع یاء با تنوین خوانده اند یعنی این راه بلندی است «3».

و در طرایف از حسن بصری روایت کرده است که او به کسر لام و تشدید یاء مکسوره می خوانده است و می گفته که: مراد این است که این راه علیّ

بن ابی طالب است و راه او و دین او مستقیم است و واضح است و کجی در آن نیست، پس متابعت کنید راه او را و متمسک شوید به او «4».

و کلینی نیز این قرائت را از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است «5».

و در سوره حم سجده می فرماید إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ أَلَّا تَخافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ. نَحْنُ أَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَهِ وَ لَکُمْ فِیها ما تَشْتَهِی أَنْفُسُکُمْ وَ لَکُمْ فِیها ما تَدَّعُونَ «6» یعنی:

«بدرستی که آنها که گفتند: پروردگار ما خداست، پس راست ایستادند بر توحید یا بر عبادات، فرود آیند بر ایشان فرشتگان و گویند که: مترسید و غمگین مشوید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده شده اید به زبان پیغمبران، مائیم دوستان شما در زندگانی دنیا و آخرت و از برای شما حاصل است در آخرت آنچه آرزو کند نفسهای شما و از برای شماست در آن آنچه خواهید».

مترجم گوید: بدان که احادیث مختلفه ای در تأویل این آیه کریمه وارد شده است، از

بعضی احادیث ظاهر می شود که این آیه در شأن اهل بیت علیهم السّلام و خطاب ملائکه به ایشان در دنیا است، چنانچه در بصائر به سند معتبر روایت نموده است که: حمران از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: فدای تو شوم به ما خبر رسیده است که ملائکه بر شما نازل می شوند، حضرت فرمود: بلی و اللّه نازل می شوند و بر روی فرشهای ما راه می روند، مگر کتاب خدا را نخوانده ای که می فرماید إِنَّ

الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ تا آخر آیه «1».

و بعضی از اخبار در این باب در باب نزول ملائکه بر ایشان مذکور خواهد شد ان شاء اللّه، پس بنابراین مراد از استقامت عصمت خواهد بود.

و از بعضی روایات ظاهر می شود که این آیه در شأن شیعیان نازل شده است و خطاب ملائکه با ایشان در وقت مرگ است یا در قبر و یا در روز قیامت، چنانچه ابن ماهیار از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر آیه إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا یعنی کامل گردانیدند اطاعت خدا و رسول او را و ولایت آل محمد پس ثابت و مستقیم ماندند بر آنها، تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ تا آخر آیه، فرمود که: اینها آن جماعتند که چون ترسند در روز قیامت در وقتی که مبعوث شوند و از قبرها بیرون آیند، ملائکه ایشان را استقبال کنند و گویند به ایشان که: مترسید و اندوهناک مباشید، مائیم آنها که بودیم با شما در زندگانی دنیا، از شما مفارقت نمی کنیم تا داخل بهشت شوید و بشارت باد شما را به بهشتی که شما را وعده داده بودند «2».

و ایضا ابن ماهیار و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند در تفسیر این آیه که: مراد استقامت بر ولایت ائمه یکی بعد از دیگری «3»؛ یعنی اعتقاد کنید به امامت همه ائمه.

و ابن ماهیار به سند معتبر دیگر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: فرمود که:

بخدا سوگند که مراد این مذهب حقّی است که شما شیعیان بر آن هستید و نزول ملائکه

و بشارت

دادن ایشان در وقت مرگ است و در روز قیامت «1».

و در مجمع البیان از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: مراد شیعیان است «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: بشارت ملائکه در وقت مرگ است «3».

و ایضا از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر نَحْنُ أَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَهِ

یعنی: حراست و محافظت می کنیم شما را در دنیا وقت مرگ و در آخرت «4».

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده است از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: پیوسته مؤمن ترسان است از بدی عاقبت، و یقین ندارد به رسیدن به خشنودی خدا تا وقتی که روح او را خواهند قبض نمایند و ملک موت بر او ظاهر گردد، زیرا که ملک موت وارد می شود بر مؤمن در وقتی که آزارش بسیار شدید است و سینه اش بسیار تنگ است به سبب مفارقت از اموال و عیال خود و به جهت آنچه در آن هست از اضطراب احوال او در حقّ آنها که با او معامله دارد و در دل او مانده است حسرت عیال و آرزوها که در آن داشته و بعمل نیامده.

پس در این حال ملک موت به او می گوید که: چرا این غصه ها را فرو می بری؟ در جواب می گوید که: به سبب اضطراب احوال من و بر هم خوردن آرزوهای من.

ملک موت به او می گوید که: آیا عاقلی جزع می کند از تلف شدن یک درهم ناروائی هرگاه به عوض آن هزار هزار برابر دنیا به او دهند؟ می گوید: نه.

ملک موت می گوید: نظر

کن به جانب بالا، چون نظر می کند درجات بهشتها را و قصرهای آنها را می بیند که فوق آرزوی آرزو کنندگان است؛ پس ملک موت به او می گوید: اینها منزلها و نعمتها و مالها و زنان و عیال تواند، و هر که از زنان و فرزندان تو

صالح و شایسته اند در این منزلها با تو خواهند بود، آیا راضی می شوی که بدل آنچه در دنیا می گذاری اینها را بگیری؟ می گوید: بلی و اللّه راضیم.

پس ملک موت به او می گوید که: باز نظر کن، چون نظر می کند محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و آل طیّبین ایشان را در اعلی علّیّین مشاهده می کند، پس ملک موت به او می گوید که:

اینها آقایان و پیشوایان تواند و در این بهشتها همنشین و انیس تو خواهند بود، آیا راضی نیستی که اینها از برای تو بدل مصاحبان دنیا بوده باشند؟ می گوید: بلی بحقّ پروردگارم راضیم.

پس این است معنی قول حق تعالی تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ أَلَّا تَخافُوا یعنی: مترسید از اهوالی که در پیش دارید که کفایت شرّ آنها از شما شده است، وَ لا تَحْزَنُوا یعنی:

غمگین مباشید بر آنچه در دنیا گذاشته اید از فرزندان و عیال و اموال زیرا که آنچه دیدید در بهشتها بدل آنهاست از برای شما و شاد باشید به آن بهشتی که وعده داده اند شما را، این منزلهاست که دیدید و آن بزرگواران انیس و جلیس شما خواهند بود «1».

و حق تعالی در سوره جن می فرماید وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّرِیقَهِ لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً. لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ «2» یعنی: «اگر مستقیم بمانند بر طریقه ایمان، هرآینه می آشامانیم

ایشان را- یعنی می فرستیم از آسمان برای ایشان- آب بسیاری از برای آنکه امتحان کنیم ایشان را در آن».

و در احادیث اهل بیت علیهم السّلام در تأویل این آیه دو وجه وارد شده است:

اول آنکه: ابن ماهیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: یعنی اگر ایشان در عالم اظلال «3» و ارواح در وقتی که حق تعالی پیمان از ایشان گرفت به وحدانیّت خود و رسالت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امامت ائمه علیهم السّلام، اگر ایشان بر ولایت ثابت می ماندند هرآینه در

طینت ایشان آب شیرین بسیار می ریختیم «1»، نه از آب شور و تلخ که در طینت کافران و منافقان می ریزیم.

و از حضرت باقر علیه السّلام نیز روایت کرده است همین مضمون را و در آخرش فرموده است که: افتتان و امتحان ایشان در ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام است «2».

دوم آنکه: آب کنایه از علم است، زیرا که علم باعث حیات روح است چنانچه آب باعث حیات بدن است، چنانچه در چندین روایت معتبر از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است که: یعنی اگر ایشان بر ولایت اهل بیت علیهم السّلام مستقیم بمانند هرآینه بر ایشان می ریزیم علم بسیاری که از ائمه علیهم السّلام یاد گیرند «3».

و در بعضی از روایات وارد شده است که: ضمیر «لنفتنهم» راجع به منافقان است یعنی برای آنکه منافقان را به آن امتحان کنیم «4».

فصل پانزدهم در تأویل آیاتی که مشتمل است بر صدق و صادق و صدّیق

و آنها آیات بسیار است:

اول: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ «1» یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده اید! بترسید از خدا و باشید با

راستگویان».

شیخ طبرسی گفته است که: در مصحف ابن مسعود و قرائت ابن عباس «و کونوا من الصادقین» است، یعنی: باشید از راستگویان «2»، و گفته است: یعنی بوده باشید بر مذهب کسی که راستی بکار برد در همه اقوال و افعال خود و با ایشان مصاحبت و رفاقت کنید «3».

و از ابن عباس روایت کرده است که: یعنی بوده باشید با علی علیه السّلام و اصحاب او «4».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: یعنی بوده باشید با آل محمد علیهم السّلام «5».

و در بصائر از حضرت باقر علیه السّلام روایت است که: مراد از صادقان، مائیم «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 339

و از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: صادقون، ائمه علیهم السّلام اند که بسیار تصدیق کنندگانند خدا و رسول را به اطاعت خود «1».

و در مناقب از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که: یعنی بوده باشید با محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او «2».

و در کتاب کمال الدین از جناب امیر علیه السّلام روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد سلمان رضی اللّه عنه گفت: یا رسول اللّه! این آیه عام است یا خاص است؟ فرمود که: مأمورون عامند و جمیع مؤمنان مأمور به این شده اند، و امّا صادقون پس مخصوص برادرم علی و اوصیای بعد از اوست تا روز قیامت «3».

و شیخ طوسی در مجالس روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام: وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ یعنی: باشید با علی بن ابی طالب علیه السّلام «4».

و علی بن ابراهیم گفته است که: صادقون، ائمه علیهم السّلام اند

.«5»

مترجم گوید که: این آیه کریمه از جمله آیاتی است که علما استدلال کرده اند به آنها بر اطاعت ائمه معصومین علیهم السّلام، و وجه استدلال آن است که: حضرت عزت امر کرده است کافه مؤمنان را به بودن با صادقون؛ و ظاهر است که مراد، بودن با ایشان به جسم و بدن نیست بلکه مراد ملازمت طریقه ایشان و متابعت ایشان در عقاید و اعمال و اقوال، و معلوم است که حق تعالی امر نمی فرماید عموما به متابعت کسی که داند که فسق و معصیت از او صادر می شود با آنکه نهی کرده است از فسوق و معاصی، پس باید که البته ایشان معصوم باشند از فسوق و معاصی و مطلقا در اقوال و افعال خطا نکنند تا آنکه متابعت ایشان در جمیع امور واجب باشد.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 340

و ایضا اجماع کرده اند امّت بر آنکه خطابهای قرآن عام است و شامل جمیع زمانها است و مخصوص به زمانی دون زمانی نیست، پس ناچار است که در هر زمان امام معصومی بوده باشد که مؤمنان آن زمان مأمور باشند به متابعت او «1»؛ و در کتاب احوال جناب امیر علیه السّلام مبسوطتر از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد.

آیه دوم: وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً «2» یعنی: «و هر که اطاعت کند خدا و رسول را پس آن گروه با آن جماعتند که انعام کرده خدا بر ایشان از پیغمبران و بسیار تصدیق کنندگان پیغمبران و شهیدان یا گواهان و نیکوکاران، و چه نیکویند این

جماعت به جهت رفاقت».

و در کتاب مصباح الانوار از انس روایت کرده که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی نماز صبح را با ما بجا آورد پس روی خود را بسوی ما گردانید، من از تفسیر این آیه از آن حضرت سؤال کردم، فرمود که: «نبیّون» منم، و «صدّیقون» برادرم علی است، و «شهداء» عمّم حمزه است، و «صالحون» دختر من فاطمه و فرزندان اوست حسن و حسین علیهم السّلام «3».

و کلینی و فرات بن ابراهیم از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده اند که: هرگاه خدا جمع نماید پیشینیان و پسینیان را، بهترین ایشان هفت نفر از ما خواهند بود که فرزندان عبد المطّلبیم: پیغمبران گرامی ترین خلقند نزد خدا، و پیغمبر ما صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهترین پیغمبران است؛ پس اوصیای پیغمبران بعد از ایشان بهترین امّتهایند، و وصیّ پیغمبر ما بهترین اوصیاست؛ پس شهیدان، بهترین امّتهایند بعد از اوصیاء: حمزه سیّد و بزرگ شهداء است، و جعفر صاحب دو بال است که با ملائکه در بهشت پرواز می کند و خدا پیش از او به دیگری این عطا را نکرده است و این امری است که خدا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آن گرامی داشته است؛ پس دو سبط و فرزندزاده محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است حسن و حسین علیهما السّلام؛ و مهدی این امّت

است که خدا هر یک از اهل بیت را که خواهد مهدی می گرداند. پس این آیه را خواند فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ تا آخر آیه «1».

و ایضا

روایت کرده اند از سلیمان دیلمی که گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم ناگاه ابو بصیر که از اکابر اصحاب آن حضرت بود داخل شد و نفس او تنگ شده بود، چون به جای خود نشست حضرت فرمود که: ای ابو محمد! این نفس بلند چیست؟ گفت: فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا! سنّ من بالا رفته و استخوانم باریک شده است و اجلم نزدیک رسیده و نمی دانم که در آخرت حال من چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود که:

ای ابو محمد! تو این سخن را می گویی؟ گفت: چگونه نگویم؟ حضرت فرمود: ای ابو محمد! خدا شما را یاد کرده است در کتابش در آنجا که فرموده فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ تا آخر آیه، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این آیه نبیّین است، و مائیم صدّیقین، و شمائید صالحین، پس نام خود را صالح گردانید چنانچه خدا شما را صالح نامیده «2».

و ایضا کلینی به سند معتبر از ابو الصباح روایت کرده است که حضرت باقر علیه السّلام به او فرمود که: اعانت نمائید ما را به ورع و پرهیزکاری از گناهان، بدرستی که هر که از شما خدا را ملاقات کند با ورع، او را نزد حق تعالی فرجی خواهد بود زیرا که حق تعالی می فرماید وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ تا آخر آیه، پس از ماست نبیّ و صدّیقان و شهیدان و صالحان «3».

و از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده که: بر خدا لازم است که دوست و شیعه ما را در قیامت با پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان

محشور گرداند و نیکو رفیقانند ایشان «4».

و در کتاب خصال از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: صدّیقان سه نفرند: علی

بن ابی طالب علیه السّلام، و حبیب نجّار، و مؤمن آل فرعون «1».

و در عیون اخبار الرضا از آن حضرت روایت نموده است که جناب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: در هر امّتی صدّیقی و فاروقی بوده است، صدّیق و فاروق این امّت علی بن ابی طالب است «2».

و علی بن ابراهیم روایت نموده است که: نبیّین، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و صدّیقین، علی بن ابی طالب علیه السّلام است؛ و شهداء، حسن و حسین علیهما السّلام اند؛ و صالحین، ائمه معصومین علیهم السّلام اند؛ و حسن اولئک رفیقا، قائم آل محمد علیه السّلام است «3».

و ابن ماهیار از ابو ایوب انصاری روایت کرده که: صدّیقان سه کسند: حزقیل مؤمن آل فرعون، و حبیب صاحب یاسین، و علی بن ابی طالب است و او بهترین سه نفر است «4».

و ایضا روایت نموده است از حضرت صادق علیه السّلام که: ملکی بر حضرت رسول نازل شد و بیست هزار سر داشت، حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواست که دست او را ببوسد، او نگذاشت و گفت: تو گرامی ترین خلقی نزد خدا از همه اهل آسمانها و زمینها؛ نام آن ملک محمود بود، چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته شده است «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه علیّ الصّدّیق الاکبر»، حضرت فرمود که: ای حبیب من

محمود! چند گاه است که این کلمات در میان دو کتف تو نوشته شده است؟ گفت: پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند به دوازده هزار سال «5».

آیه سوم: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا «6» یعنی: «از مؤمنان مردانی هستند که راست گفتند

حیاه القلوب، ج 5، ص: 343

آنچه را عهد بستند با خدا بر آن، پس بعضی از ایشان کسی هست که وفا کرد به عهد خود و جنگ کرد تا شهید شد، و از ایشان کسی هست که انتظار شهادت می کشد و تغییر ندادند عهد را تغییر دادنی».

و در مورد نزول آیه، احادیث بر دو وجه وارد شده است:

اول آنکه: این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام و اقارب او نازل شده چنانچه در مجمع البیان از حضرت امیر علیه السّلام روایت نموده است که: در شأن ما نازل شده این آیه و منم و اللّه که انتظار می کشم و تبدیل نکردم تبدیل کردنی «1».

و در خصال از آن حضرت روایت کرده است که: بودیم با خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم من و عمّ من حمزه و برادر من جعفر و پسر عمّ من عبیده بر امری که وفا کردیم به آن از برای خدا و از برای رسول او، پس سبقت گرفتند یاران من و پیشتر شهید شدند در راه خدا و من ماندم بعد از ایشان برای امری چند که خدا خواست که آنها از من بعمل آید، پس خدا این آیه را فرستاد مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ تا آخر آیه، پس آنها که

قضای نحب کرده بودند: حمزه و جعفر و عبیده بودند، و منم و اللّه که انتظار شهادت دارم و بدل نکردم هیچ امری از امور دین را بدل کردنی «2».

و مثل این را ابن ماهیار و علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند، و در روایت علی بن ابراهیم نحب را به اجل تفسیر کرده است «3».

دوم آنکه: در شأن مؤمنان کامل است یا مطلق مؤمنان، چنانکه کلینی از حضرت صادق علیه السّلام به سندهای معتبر روایت کرده است که: مؤمن دو مؤمن است؛ پس مؤمنی است که تصدیق کرده است به عهد خدا و وفا کرده است به شرطی که با خدا کرده است چنانچه خدا می فرماید رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ و این است مؤمنی که به او نمی رسد اهوال دنیا و نه اهوال آخرت؛ و مؤمن دیگر آن است که مانند گیاه زراعت است که به بادها

گاه کج می شود گاه راست می ایستد، آن مؤمن نیز گاه تابع هواهای نفسانی می شود و گاه ثابت می گردد، پس این است که به او می رسد هولهای دنیا و آخرت و محتاج است به شفاعت و او شفاعت دیگری نمی کند امّا عاقبتش به خیر است «1».

و ایضا روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام به ابو بصیر گفت که: خدا شما را در کتاب خود یاد کرده است در آنجا که گفته است مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ تا آخر آیه، پس فرمود که: بدرستی که شما وفا کردید به آنچه خدا پیمان شما را به آن گرفته است که آن ولایت ماست و بدل ما غیر ما را اختیار نکرده اید

.«2»

و ایضا روایت کرده است به سند معتبر از آن حضرت که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

یا علی! هر که تو را دوست دارد پس بمیرد بتحقیق که قضای نحب خود کرده است، و هر که تو را دوست دارد و نمیرد پس او انتظار می کشد، و آفتاب هر روز که بر او طالع می گردد مقرون است به روزی و ایمان «3».

و احادیث بسیار وارد شده است که: حضرت امام حسین علیه السّلام در صحرای کربلا هر یک از اصحاب آن حضرت که شهید می شد و دیگری رخصت جهاد می طلبید حضرت این آیه را تلاوت می فرمود «4».

آیه چهارم: وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ «5» یعنی: «آنها که ایمان آوردند به خدا و رسول او، ایشانند بسیار تصدیق کنندگان به پیغمبران و شهیدان یا گواهان نزد پروردگار خود، ایشان را است اجر ایشان و نور ایشان».

و در خصال از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: هیچ شیعه ای نیست که

مرتکب شود امری را که ما نهی کردیم او را از آن، پس بمیرد مگر آنکه به بلائی مبتلا شود که کفاره گناهان او باشد، یا در مالش که تلف شود یا در فرزندش که بمیرد یا بیماری که به او برسد یا در جان و بدنش، تا آنکه چون خدا را ملاقات کند هیچ گناه بر او نباشد، و اگر گناهی بر او باقی بماند جان کندن را بر او سخت می کند؛ هر که از شیعیان ما بمیرد صدّیق و شهید است زیرا

که تصدیق به امر ما کرده است و دوستی او از برای ماست و دشمنی او از برای ماست و غرضش از اینها رضای خداست و ایمان درست به خدا و رسول آورده است، حق تعالی می فرماید وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ تا آخر آیه «1».

و در مجمع البیان از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ یعنی: از برای ایشان است ثواب طاعت ایشان و نور ایمان ایشان که به آن نور هدایت می یابند بسوی راه بهشت «2».

و عیاشی روایت کرده است از منهال قصاب که: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که:

دعا کن که خدا مرا شهادت روزی کند، حضرت فرمود که: مؤمن به هر حال که بمیرد شهید است؛ پس این آیه را از برای استشهاد تلاوت نمود «3».

و ایضا از حارث بن مغیره روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام بودیم فرمود که: هر که از شما عارف به دین تشیع و منتظر فرج ما باشد و در آن حال کارهای خیر کند چنان است که در خدمت قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به شمشیر خود جهاد کند بلکه بخدا سوگند مانند کسی است که در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به شمشیر خود جهاد کرده باشد بلکه و اللّه مثل کسی است که شهید شده باشد با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خیمه آن حضرت، و در شأن شما آیه ای هست از کتاب خدا.

راوی گفت: فدای تو شوم کدام آیه است؟ گفت: قول خدا وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ تا آخر آیه، پس فرمود:

حیاه القلوب، ج 5، ص: 346

بخدا سوگند که گردیدید شما صادقان و شهیدان نزد پروردگار خود «1».

و در تهذیب روایت کرده است که شخصی گفت: در خدمت امام زین العابدین علیه السّلام بودم شهدا مذکور شدند، بعضی از حاضران گفتند که: کسی که به اسهال بمیرد شهید است، و دیگری گفت: کسی که او را درنده بخورد شهید است، و دیگری چیزی دیگر گفت؛ پس مردی گفت که: من گمان ندارم که شهید غیر کسی که در راه خدا کشته شده تواند بود، حضرت فرمود که: اگر چنین باشد شهدا بسیار کم خواهند بود؛ پس حضرت این آیه را خواند و فرمود که: این آیه در شأن ما و شیعیان ماست «2».

و برقی در محاسن به سند معتبر از حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:

هیچ شیعه ای از شیعیان ما نیست مگر آنکه صدّیق و شهید است؛ زید بن ارقم گفت: فدای تو شوم چگونه شهیدند و حال آنکه اکثر ایشان در میان رختخواب خود می میرند؟

حضرت فرمود: مگر قرآن نخوانده ای؟ خدا در سوره حدید می فرماید وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ تا آخر آیه، پس زید گفت: گویا من هرگز این آیه را نخوانده بودم، پس حضرت فرمود که: اگر شهید منحصر باشد در آنچه ایشان می گویند شهیدان بسیار کم خواهند بود «3».

آیه پنجم: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ أَ لَيْسَ فِی جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ. وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ «4»

یعنی: «پس کیست ستمکارتر از کسی که دروغ گوید بر خدا و تکذیب نماید سخن صدق و راست را چون به نزد او آید، آیا نیست در جهنم جایگاهی برای کافران؟ و آن که بیاید با صدق و راستی و تصدیق به آن کند، ایشان خود پرهیزکارانند».

در مجالس شیخ و مناقب ابن شهر آشوب از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده اند که: مراد

به صدق، ولایت ما اهل بیت است «1».

و علی بن ابراهیم گفته است که: پس ذکر کرد دشمنان آل محمد علیهم السّلام را و کسی را که بر خدا و رسولش دروغ بندد و دعوی کند مرتبه ای را که حقّ او نباشد، پس فرمود فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ فرمود که: یعنی تکذیب کند به آنچه پیغمبر آورده است از حق و ولایت حضرت امیر علیه السّلام، پس ذکر کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام را پس گفت وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ یعنی حضرت امیر علیه السّلام «2».

و در مجمع البیان از ائمه علیهم السّلام روایت کرده است که: الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، وَ صَدَّقَ بِهِ علی بن ابی طالب علیه السّلام است «3».

آیه ششم: وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ «4» یعنی: «بشارت ده آنها را که ایمان آورده اند که ایشان را منزلت نیکوئی هست نزد پروردگار ایشان».

کلینی و علی بن ابراهیم و عیاشی به سند حسن کالصحیح روایت کرده اند که: مراد به «قدم صدق» رسول خدا صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیه السّلام اند «5»، و گویا مراد ولایت یا شفاعت ایشان باشد «6».

چنانچه کلینی به سند معتبر دیگر از آن حضرت «7» روایت کرده است که: مراد، ولایت جناب امیر علیه السّلام است «8». و عیاشی نیز چنین روایت کرده است «9».

فصل شانزدهم در بیان اخباری که در تأویل حسنه و حسنی به ولایت و سیئه به عداوت ایشان وارد شده است

و در آن چند آیه هست آیه اول: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ. وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَهِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ «1» یعنی: «هر که بیاید در قیامت با حسنه و خصلت نیکی پس مر او را هست بهتر از آن، و ایشان از فزع و ترس عظیم در آن روز ایمنند؛ و هر که بیاید با سیئه و با خصلت بد پس روهای ایشان سرنگون می افتند در آتش جهنم؛ آیا جزا داده می شوید مگر به آنچه بودید شما که بعمل آورید».

و در جای دیگر فرموده مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَهِ فَلا یُجْزَی الَّذِینَ عَمِلُوا السَّیِّئاتِ إِلَّا ما کانُوا یَعْمَلُونَ «2» و مضمونش نزدیک است به مضمون آیه سابقه.

ابن ماهیار و ابن شهر آشوب و ابن بطریق در عمده و مستدرک از تفسیر ثعلبی و حلیه حافظ ابو نعیم روایت کرده اند به چندین سند از ابو عبد اللّه جدلی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به او گفت: می خواهی تو را خبر دهم به حسنه که هر که به آن حسنه به محشر

بیاید ایمن می گردد از فزع و ترس روز قیامت، و به سیئه که هر که با آن سیئه بیاید بر رو

می افتد در آتش جهنم؟ گفت: بلی یا امیر المؤمنین. حضرت فرمود: آن حسنه، محبت ما اهل بیت است؛ و آن سیئه، بغض ما اهل بیت «1».

و ابن ماهیار به سند معتبر دیگر روایت کرده است از عمار ساباطی که گفت: ابن ابی یعفور از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد از تفسیر این آیه، حضرت فرمود که: حسنه در این آیه شناختن امام است، و اطاعت او اطاعت خداست «2».

و به روایت دیگر: فرمود که: حسنه، ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام است «3».

و به سند معتبر دیگر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حسنه، ولایت علی علیه السّلام است؛ و سیئه، عداوت و بغض او «4».

و شیخ طوسی در مجالس روایت کرده است به سند معتبر از عمار ساباطی که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: قبول نمی کند خدا از بندگان اعمال صالحه که می کنند هرگاه ولایت امام جور کننده ای اختیار کنند که از جانب خدا منصوب نشده باشد. ابن ابی یعفور گفت:

خدا می فرماید مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها تا آخر آیه، پس چگونه نفع نمی کند عمل صالح از کسی که ولایت امام جائر داشته باشد؟ حضرت فرمود: می دانی حسنه ای که خدا در این آیه فرموده است کدام است؟ آن شناختن امام است و اطاعت کردن او، و سیئه که بعد از این فرموده است انکار کردن امامی است که از جانب خدا منصوب گردیده. پس حضرت فرمود که: هر که بیاید در روز قیامت با ولایت امام جور کننده ای که از جانب خدا نباشد و منکر حقّ ما اهل بیت باشد و انکار کند امامت و ولایت ما را، خدا

او را سرنگون در آتش جهنم می اندازد در روز قیامت «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 350

آیه دوم: وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً «1» یعنی: «هر که کسب کند عمل نیکوئی را زیاد می گردانیم از برای او نیکی او را».

ثعلبی و غیر او از مفسران عامه از حضرت امام حسن علیه السّلام و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که: اقتراف حسنه، محبت و ولایت اهل بیت علیهم السّلام است از آل محمد علیهم السّلام «2».

و عامه و خاصه روایت کرده اند که: حضرت امام حسن علیه السّلام بعد از صلح با معاویه خطبه ای خواند و در آن فرمود که: ما از اهل بیتیم که خدا واجب گردانیده بر هر مسلمانی محبت و مودت ما را، پس فرمود: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی و فرموده است وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً اقتراف حسنه، محبت ما اهل بیت است «3».

آیه سوم: لا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لَا السَّیِّئَهُ «4» یعنی: «برابر نیست نیکوئی و نه بدی».

از حضرت کاظم علیه السّلام منقول است که: مائیم حسنه و بنی امیّه سیئه اند «5»، زیرا که منشأ جمیع نیکیها مائیم و بنی امیّه منشأ جمیع بدیهایند.

و در روایت معتبر دیگر روایت شده است که: حسنه، تقیه است؛ و سیئه، فاش کردن اسرار ائمه علیهم السّلام است «6».

آیه چهارم: فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی . وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی . فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری . وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنی . وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی . فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری «7» مفسران گفته اند: یعنی امّا

حیاه القلوب، ج 5، ص: 351

آن که عطا کند اموال خدا را و بپرهیزد از معصیت خدا و تصدیق کند به حسنی

یعنی به کلمه نیکوتر یا وعده نیکوتر، پس زود باشد که او را مهیّا گردانیم برای امری که مؤدی به آسانی و راحت می شود که دخول بهشت باشد؛ و امّا کسی که بخل ورزد به مال خدا و مستغنی شود به شهوات دنیا از نعیم آخرت و تکذیب کند به حسنی که گذشت، پس زود باشد که مهیّا کنیم از برای او طریقه ای را که مؤدی به دشواری باشد که دخول جهنم است».

و احادیث بسیار وارد شده است که: مراد به «حسنی» در هر دو موضع ولایت است چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم و در بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است «1»، و در تأویل الآیات از آن حضرت روایت کرده است که در تفسیر آیات این سوره فرموده: فَأَمَّا مَنْ أَعْطی یعنی: پس امّا کسی که عطا کند خمس آل محمد را، وَ اتَّقی یعنی: و بپرهیزد از دوستی و ولایت طواغیت یعنی خلفای جور و ائمه باطل، وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی و تصدیق کند به ولایت و امامت ائمه حق، فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری پس اراده نمی کند هیچ امری از امور خیر را مگر آنکه به توفیق خدا میسّر می گردد از برای او، وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ یعنی: هر که بخل ورزد به خمس و ندهد، وَ اسْتَغْنی یعنی:

مستغنی گردد برای خود از دوستان خدا که ائمه حقّند و در علم رجوع به ایشان نکند، وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی و تکذیب کند به ولایت ائمه حق، فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری یعنی اراده نمی کند هیچ شر و بدی را مگر آنکه میسّر می گردد از برای او، وَ سَیُجَنَّبُهَا الْأَتْقَی «2» «و زود باشد که دور

کرده شود از آتش جهنم کسی که پرهیزکارتر است»، حضرت فرمود:

مراد از پرهیزکارتر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و هر که متابعت او نماید در همه اقوال و افعال، الَّذِی یُؤْتِی مالَهُ یَتَزَکَّی «3» یعنی: «آن که می دهد مال خود را یا آنکه زکات می دهد یا آنکه برای تزکیه نفس و مال خود می دهد نه از برای ریا و سمعه»، حضرت فرمود: مراد

حیاه القلوب، ج 5، ص: 352

حضرت امیر علیه السّلام است که در رکوع زکات داد، وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَهٍ تُجْزی «1» یعنی: «نیست هیچ کس را نزد او نعمتی و منّتی که مکافات کرده شود» حضرت فرمود:

مراد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که هیچ کس را نزد او نعمتی نیست که جزا دهد و نعمت او جاری است بر همه خلق «2».

و فرات بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی یعنی: تکذیب کند به ولایت علی علیه السّلام، فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری یعنی: برای آتش جهنم، وَ ما یُغْنِی عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدَّی «3» یعنی: «فائده نمی بخشد او را مال او چون بمیرد به جهنم درافتد» حضرت فرمود: یعنی فائده نمی بخشد علمش چون بمیرد، إِنَّ عَلَیْنا لَلْهُدی «4» حضرت فرمود که: در قرائت اهل بیت چنین است «و انّ علیا للهدی» «5» یعنی: بدرستی که علی و ولایت او هدایت است، فَأَنْذَرْتُکُمْ ناراً تَلَظَّی «6» یعنی: «پس می ترسانیم شما را از آتش که زبانه زند» حضرت فرمود: مراد از آن آتشی که زبانه زند حضرت قائم علیه السّلام است در وقتی که قیام نماید به شمشیر از هزار

نفر نهصد و نود و نه نفر را بکشد، لا یَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَی. الَّذِی کَذَّبَ وَ تَوَلَّی «7» فرمود: یعنی نمی سوزد مگر کسی که تکذیب کند به ولایت و روی بگرداند از او، وَ سَیُجَنَّبُهَا الْأَتْقَی الَّذِی یُؤْتِی مالَهُ یَتَزَکَّی فرمود: یعنی دور کرده می شود از آن آتش مؤمنی که علم را عطا می کند به اهلش، وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزی [یعنی: «نیست هیچ کس را نزد او منّتی که مکافات کرده شود»، إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلی] «8» فرمود: یعنی از برای محض تقرّب به خدا

می کند، وَ لَسَوْفَ یَرْضی «1» فرمود: یعنی زود باشد که راضی شود چون ببیند ثواب خدا را «2».

فصل هفدهم در بیان آنکه نعمت و نعیم در آیات کریمه مفسّر است به ولایت اهل بیت علیهم السّلام،

و بیان آنکه ولایت ایشان اعظم نعم است و در این باب آیات بسیار است آیه اول: أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ. جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ «1» یعنی: «آیا ندیدی و نظر نکردی بسوی آنان که تبدیل کردند شکر نعمت خدا را به کفران و فرود آوردند قوم خود را به سرای هلاکت که آن جهنم است، می سوزند به آن و بد قرارگاهی است جهنم».

بدان که اکثر مفسران گفته اند که: مراد، کافران قریشند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نعمتی بود، به عوض شکر این نعمت، کفران اختیار کردند و با او در مقام محاربه و عداوت درآمدند؛ و این تفسیر را از حضرت امیر علیه السّلام و ابن عباس و ابن جبیر روایت کرده اند «2».

و بعضی گفته اند: اصل نعمت را بدل به کفر کردند، زیرا که چون کفران نعمت کردند نعمت

از ایشان مسلوب شد و کفر با ایشان ماند «3».

و صاحب کشاف و سایر مفسران از حضرت امیر علیه السّلام و از عمر روایت کرده اند که: این آیه در شأن دو فاجرترین قریش نازل شد که فرزندان امیّه اند و فرزندان مغیره، امّا بنی امیّه

حیاه القلوب، ج 5، ص: 355

پس مهلت یافتند تا وقتی که مقدّر شده است برای فنای ایشان، و امّا بنو مغیره پس کفایت شرّ ایشان شد در جنگ بدر- زیرا که ابو جهل و خویشان او در روز بدر کشته شدند- و این حدیث را عیاشی و دیگران نیز به سندهای بسیار روایت کرده اند «1».

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر این آیه، فرمود: نازل شد در شأن دو فاجرترین قریش از بنی امیّه و بنی مغیره، امّا بنی مغیره پس خدا همه ایشان را هلاک کرد در روز بدر، و امّا بنی امیّه پس ماندند تا مدتی؛ پس فرمود: مائیم نعمت خدا که انعام کرده است به آن بر بندگانش و به ما رستگار می شود هر که رستگار می شود «2».

و کلینی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چرا آن گروهی که سرزنش می کنند حضرت رسول را و از وصیّ او رو می گردانند و به جانب دیگر می روند نمی ترسند که عذاب بر ایشان نازل گردد؟ پس حضرت این آیه را تلاوت فرمود و گفت: مائیم نعمت خدا که انعام کرده است به آن بر بندگانش و به برکت ما می رسد به نعیم الهی هر که می رسد در قیامت «3».

و ایضا به سند معتبر از

حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: مراد به این آیه جمیع قریشند که دشمنی کردند با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و با او جنگ کردند و انکار امامت وصیّ او کردند «4».

و به سند معتبر دیگر روایت کرده که: از آن حضرت پرسیدند از تفسیر این آیه، حضرت فرمود: سنّیان چه می گویند در این آیه؟ راوی گفت: می گویند: در شأن بنی امیّه و بنی مغیره نازل شده است؛ حضرت فرمود: بخدا سوگند که در حقّ جمیع قریش نازل

حیاه القلوب، ج 5، ص: 356

شده است، حق تعالی خطاب کرد پیغمبرش را که: من فضیلت دادم قریش را بر سایر عرب و تمام کردم بر ایشان نعمت خود را و پسندیدم اسلام را از برای دین ایشان و فرستادم بسوی آنها رسولی پس بدل نمودند نعمت مرا به کفر و در آوردند قوم خود را به دار هلاکت که جهنم است «1».

و در صحیفه کامله به روایت حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: خدا پیغمبرش را خبر داد به آنچه به اهل بیت آن حضرت و دوستان و شیعیان ایشان خواهد رسید از بنی امیّه در ایّام پادشاهی آنها، پس خدا فرستاد أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً تا آخر آیه؛ و نعمت خدا، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و اهل بیت او علیهم السّلام، محبت ایشان ایمان است و داخل بهشت می گرداند، و بغض و دشمنی ایشان کفر و نفاق است و داخل جهنم می گرداند «2».

آیه دوم: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ «3» یعنی: «پس سؤال کرده می شوید

در روز قیامت از نعمتها که در دنیا به آنها متنعم بودید»؛ چنین گفته اند اکثر مفسران که: مراد از نعیم، جمیع نعمتهای دنیا است؛ و بعضی گفته اند ایمنی و صحت بدن است «4». و از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام نیز این را روایت کرده اند «5».

و شیخ طبرسی و عیاشی و قطب راوندی در دعوات روایت نموده اند که: ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد از تفسیر این آیه، حضرت فرمود: نعیم به اعتقاد تو چیست؟ گفت: خوردنی از طعام و آب سرد، حضرت فرمود: اگر خدا تو را بازدارد در پیش خود در روز قیامت تا سؤال کند از تو از هر طعامی که خورده ای و هر آشامیدنی که آشامیده ای هرآینه بسیار باید بایستی نزد خدا. گفت: پس نعیم چیست فدای تو شوم؟

حیاه القلوب، ج 5، ص: 357

حضرت فرمود: ما اهل بیت، نعیمیم که انعام کرده است خدا به ما بر بندگان و به ما الفت داده است میان ایشان بعد از آنکه مختلف بودند، و به ما دلهای ایشان را صاحب الفت گردانیده است و ایشان را برادران گردانیده است بعد از آنکه دشمنان یکدیگر بودند، و به ما هدایت نموده است ایشان را بسوی اسلام، و این است نعمتی که منقطع نمی شود و خدا سؤال می کند از آنها از حقّ نعمتی که بر آنها انعام کرده و آن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و عترت او «1».

و در عیون اخبار الرضا روایت کرده ابراهیم بن عباس که: روزی جمعی در خدمت حضرت علی بن موسی علیه السّلام بودیم، آن حضرت فرمود که: در دنیا نعیم

حقیقی نیست، یکی از علمای عامه که در آن مجلس حاضر بود گفت: پس قول خدا که می فرماید ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ آیا این نعیم که آب سرد است در دنیا نیست؟ حضرت به آواز بلند فرمود که: شما چنین تفسیر می کنید آیه را و بر چند قسم تعبیر کرده اید: جمعی گفته اند آب سرد است؛ و بعضی گفته اند طعام لذیذ است؛ و بعضی گفته اند خواب نیکو است، بدرستی که خبر داد پدرم از پدرش ابی عبد اللّه علیه السّلام که این اقوال شما نزد جدم حضرت صادق علیه السّلام مذکور شد در تفسیر این آیه، پس آن حضرت به غضب آمده گفت: خدا سؤال نمی کند بندگانش را از آنچه تفضل کرده است بر ایشان و منّت نمی گذارد به این نعمتها بر ایشان و منّت گذاشتن به نعمت از مخلوقین قبیح است، پس چگونه به خداوند خالق مهربان نسبت توان داد چیزی را که مخلوقات به آن راضی نباشند که به ایشان نسبت دهند؟! و لیکن نعیم، محبت ما اهل بیت و اقرار به امامت ماست، خدا سؤال می کند از آن بعد از سؤال از توحید و نبوت، زیرا که اگر بنده وفا کند به این اعتقاد او را می رساند به نعمتهای بهشت که هرگز زوال ندارد، و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرانش از علی علیه السّلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! بدرستی که اول چیزی که از بنده بعد از مردن سؤال می کنند شهادت «لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه» است و آنکه تو امام و آقای مؤمنانی به سبب آنچه

خدا و من از برای تو قرار داده ایم، پس کسی که اقرار به این کند و در دنیا به آن

حیاه القلوب، ج 5، ص: 358

اعتقاد داشته باشد می رود بسوی نعیمی که هرگز زایل نگردد.

ابو ذکوان که یکی از راویان این حدیث است گفته است که: بعد از شنیدن این حدیث چون مشغول لغت و اشعار بودم، نقل این حدیث نکردم، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شبی در خواب دیدم که مردم بر او سلام می کردند و جواب می فرمود، چون من سلام کردم جواب نفرمود، گفتم: مگر من از امّت شما نیستم یا رسول اللّه؟ فرمود: بلی هستی و لیکن خبر ده مردم را به حدیث نعیم که شنیدی از ابراهیم «1».

و شیخ طوسی در مجالس از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که: مراد از نعیم که سؤال می کنند از آن، ولایت است «2».

چنانچه در جای دیگر فرموده وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ «3» یعنی: «بازدارید ایشان را بدرستی که ایشان سؤال کرده می شوند» یعنی سؤال از ولایت اهل بیت می کنند «4».

و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که: سؤال می کنند این امّت را از آنچه خدا بر ایشان انعام کرده به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس به اهل بیت او «5».

و ابن ماهیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد آن نعیمی است که خدا انعام کرده به آن بر شما به ولایت ما و محبت محمد و آل محمد علیهم السّلام «6».

و از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت

کرده است که فرمود: مائیم نعیم در کام مؤمن، و حنظل در گلوی کافر «7».

و ایضا روایت کرده است از ابو خالد کابلی که گفت: به خدمت حضرت باقر علیه السّلام رفتم

حیاه القلوب، ج 5، ص: 359

پس فرمود طعامی از برای من آوردند که هرگز بهتر از آن طعامی نخورده بودم، پس فرمود:

ای ابو خالد! چگونه دیدی طعام ما را؟ گفتم: چه بسیار نیکو بود امّا آیه ای از قرآن را به یاد آوردم که به من ناگوار شد، فرمود: کدام است؟ من آیه را خواندم، حضرت فرمود که:

بخدا سوگند که هرگز از تو از این طعام سؤال نخواهند کرد، پس خندید چنانچه دندانهای مبارکش نمایان شد و فرمود: می دانی که کدام است نعیم؟ گفتم: نه، فرمود: مائیم نعیمی که سؤال کرده خواهید شد از آن «1».

و در مناقب از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: نعیم، امنیّت و صحت است و ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام؛ و در روایت دیگر از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: نعیم، ولایت جناب امیر علیه السّلام است «2».

و در کافی به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: با جماعتی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم، پس طعامی حاضر کرد که ما هرگز مانند آن را ندیده بودیم در لذت و خوشبوئی، و خرمائی آوردند که از غایت صفا و نیکوئی و لطافت روی خود را در آن می توانستیم دید، پس مردی گفت که: از شما سؤال خواهند کرد از این نعیمی که تنعم می کنید به آن نزد فرزند رسول خدا، حضرت فرمود: خدا کریمتر و بزرگوارتر

است از آنکه طعامی را به شما بدهد و بر شما حلال گرداند پس در قیامت سؤال از آن بکند و لیکن سؤال از شما می کند از آنچه انعام کرده است به آن بر شما به محمد و آل محمد علیهم السّلام «3».

و حضرت باقر علیه السّلام نیز نزدیک به این مضمون را روایت کرده است و در آخرش فرمود:

سؤال نمی کند خدا مگر از دین حقی که شما بر آن هستید «4». و بر این مضامین احادیث بسیار است.

و در بعضی از روایات عامه وارد شده است که: از پنج چیز سؤال می کنند: از سیری

شکم، و آب سرد، و خواب لذیذ، و خانه ها که در زیر آنها می باشید، و از اعتدال خلقت که در آن عیبی نباشد «1».

آیه سوم: وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَهً وَ باطِنَهً «2» یعنی: «کامل گردانید بر شما نعمتهای خود را بعضی ظاهر و بعضی باطن».

و بعضی از قرّاء «نعمته» را به تاء خوانده اند و بعضی به صیغه جمع و اضافه به ضمیر خوانده «3».

و نعمت ظاهره، بعضی گفته اند آن است که محسوس باشد، و باطنه آن که معقول باشد و به عقل یابند؛ یا ظاهره آنچه دانند، و باطنه آنچه ندانند «4».

و در اکمال الدین و مناقب به سند معتبر از موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده اند که:

نعمت ظاهره، امام ظاهر است؛ و نعمت باطنه، امام غایب است «5».

و علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: نعمت ظاهره، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و آنچه از جانب خدا آورده از معرفت خدا و اقرار به

یگانگی او؛ و نعمت باطنه، ولایت ما اهل بیت است و در دل محبت ما را قرار دادن است، پس بخدا سوگند گروهی اعتقاد نموده اند این نعمت را ظاهر و باطن و گروهی اعتقاد کرده اند به ظاهر و در باطن اعتقاد نکرده اند، پس خدا این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْکَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِی الْکُفْرِ مِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ «6» یعنی: «ای رسول! تو را به اندوه نیاورند آنان که مسارعت و مبادرت می نمایند در کفر از آنها که به دهنهای خود گفتند که: ایمان آوردیم و ایمان نیاورده دلهای ایشان»، حضرت فرمود: پس شاد شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت نزول این آیه به سبب آنکه قبول نمی کند خدا ایمان

حیاه القلوب، ج 5، ص: 361

آنها را مگر به اعتقاد ولایت و محبت ما «1».

آیه چهارم: فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ* «2» یعنی: «پس به کدامیک از نعمتهای پروردگار خود تکذیب می کنید و نسبت به دروغ می دهید ای گروه جن و انس؟».

علی بن ابراهیم در تفسیر گفته است که: این خطاب در ظاهر با جن و انس است و در باطن با ابو بکر و عمر است «3».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: معنی آیه آن است که: به کدامیک از این دو نعمت کافر می شوید، به محمد یا به علی «4»؟

و به روایت کلینی: آیا به پیغمبر کافر می شوید یا به وصیّ او «5»؟

و به روایت ابن ماهیار: به کدامیک از دو نعمت من تکذیب می کنید، به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یا به علی علیه

السّلام که من به ایشان انعام کرده ام بر بندگان «6».

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السّلام این آیه را تلاوت نمود فَاذْکُرُوا آلاءَ اللَّهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ «7» یعنی: «پس به یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگار شوید»، پس حضرت فرمود: می دانید آلاء خدا چیست؟ راوی گفت: نه، حضرت فرمود: مراد عظیمترین نعمتهای خداست بر خلق و آن ولایت ماست «8».

مترجم گوید: اگر چه ظاهر این خطاب به امّتهای گذشته است، امّا چون ذکرش برای تنبیه این امّت است پس مصداقش در این امّت، ولایت اهل بیت است، با آنکه احادیث وارد شده که جمیع امّتها مکلف بوده اند به ولایت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت علیهم السّلام.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 362

آیه پنجم: یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَها وَ أَکْثَرُهُمُ الْکافِرُونَ «1» یعنی: «می شناسند نعمت خدا را پس انکار می کنند آن را و اکثر ایشان کافرانند».

علی بن ابراهیم گفته است که: نعمت خدا، ائمه علیهم السّلام اند «2».

و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: چون آیه إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ «3» در امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شد، جمع شدند گروهی از منافقان اصحاب رسول خدا در مسجد مدینه و با یکدیگر گفتند: چه می گوئید در این آیه؟ بعضی از ایشان گفتند: اگر کافر شویم به این آیه باید کافر شویم به بسیاری از آیات قرآن، و اگر ایمان آوریم به این آیه باعث مذلّت ماست که فرزند ابو طالب را بر ما مسلط گرداند، پس گفتند: ما می دانیم که محمد صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم صادق است در آنچه می گوید و لیکن ولایت او را قبول می کنیم و اطاعت نمی کنیم علی را در آنچه ما را به آن امر می کند، پس این آیه نازل شد يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها یعنی: می شناسند ولایت علی علیه السّلام را پس انکار می کنند آن را و اکثر ایشان کافرند به ولایت علی علیه السّلام «4».

آیه ششم: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِکَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ «5» یعنی:

«بگو- یا محمد:- به فضل خدا و رحمت او پس به این شاد شوند، این بهتر است از آنچه جمع می کنند از اموال دنیا».

ابن بابویه در مجالس به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سواره بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پیاده همراه بود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ای ابو الحسن! باید هر وقت که من سوار باشم تو هم سوار شوی و چون من پیاده روم تو هم پیاده روی و چون من بنشینم تو هم بنشینی مگر

آنکه در حدّی از حدود الهی بوده باشد که ناچار باشد تو را از ایستادن و نشستن در آن، و خدا گرامی نداشته مرا به کرامتی مگر آنکه تو را به مثل آن گرامی داشته، و مخصوص گردانیده خدا مرا به پیغمبری و رسالت و تو را یاور و معین من گردانیده است و در آن قیام می نمائی به حدود خدا و کارهای صعب و دشوار، سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که مرا به حق فرستاده است

به پیغمبری که ایمان نیاورده است به من کسی که انکار کند تو را، و اقرار به پیغمبری من نکرده است کسی که انکار امامت تو کند، و ایمان به خدا ندارد کسی که کافر شود به تو، بدرستی که فضل تو از فضل من است و فضل من از فضل خداست و این است معنی قول پروردگار من قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ تا آخر آیه، پس فضل خدا پیغمبری پیغمبر شما و رحمت خدا ولایت علی است، فَبِذلِکَ فرمود که: یعنی به نبوت و ولایت، فَلْیَفْرَحُوا یعنی: باید که شاد شوند شیعه، هُوَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ یعنی: این بهتر است از آنچه جمع می کنند مخالفان شیعه از زن و مال و فرزند در دار دنیا، یا علی! تو آفریده نشده ای مگر برای آنکه عبادت کرده شود پروردگار تو و از برای آنکه به تو دانسته شود معالم دین و به برکت تو به اصلاح آید راههای مندرس شده، و بتحقیق که گمراه است هر که گمراه شود از ولایت تو و هرگز هدایت نمی یابد بسوی خدا کسی که هدایت نیابد بسوی تو و بسوی ولایت تو و این است معنی قول پروردگار من وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی «1» یعنی: «بدرستی که من آمرزنده ام مر کسی را که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته کند پس هدایت بیابد»، حضرت فرمود که: یعنی هدایت بیابد بسوی ولایت تو، و بتحقیق که مرا امر کرد پروردگار من که واجب گردانم از حقّ تو آنچه واجب شده از حقّ من و بدرستی که فرض و واجب است حقّ تو

بر هر که ایمان آورد به من، اگر تو نمی بودی دشمن خدا شناخته نمی شد، و کسی که خدا را با ولایت تو ملاقات نکند با هیچ چیز از دین و ایمان خدا را ملاقات نکرده و بی ایمان از دنیا رفته است، و بدرستی که خدا بسوی من فرستاد یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ «2»

حیاه القلوب، ج 5، ص: 364

یعنی: «ای رسول! برسان آنچه نازل شده بسوی تو از جانب پروردگار تو» فرمود که:

یعنی در ولایت تو یا علی، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ «1» یعنی: «و اگر نکنی پس نرسانیده ای رسالت خدا را»، حضرت فرمود که: اگر نمی رسانیدم آنچه را که مأمور شده بودم به آن از ولایت تو هرآینه حبط می شد عمل من، و هر که خدا را ملاقات کند بغیر ولایت تو پس بتحقیق که حبط می شود عملهای او در قیامت و دور خواهد بود از رحمت خدا، و آنچه می گویم در حقّ تو گفته پروردگار من است که در حقّ تو فرستاده است «2».

و کلینی از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که: یعنی ولایت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل محمد علیهم السّلام بهتر است از آنچه جمع می کنند مخالفان از دنیای ایشان «3».

و عیاشی نیز این مضمون را از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده است «4».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: فضل، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و رحمت، امیر المؤمنین علیه السّلام است، باید که به این فرح کنند شیعیان ما که این بهتر است از آنچه

داده شده است به دشمنان ما از طلا و نقره «5».

آیه هفتم: فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَکُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ «6» یعنی: «اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او، هرآینه بودید از زیانکاران».

عیاشی به دو سند از حضرت صادق و باقر علیهما السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که:

فضل خدا، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم است؛ و رحمت خدا، ولایت ائمه علیهم السّلام است «7».

آیه هشتم: ما یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَهٍ فَلا مُمْسِکَ لَها «8» یعنی: «آنچه بگشاید

حیاه القلوب، ج 5، ص: 365

خدا از برای مردمان از رحمتی، پس بازگیرنده نیست مر او را».

ابن ماهیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: مراد از رحمت، علوم و حکمتها است که خدا بر زبان امام علیه السّلام جاری می گرداند از برای هدایت مردم «1».

آیه نهم: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّهً واحِدَهً وَ لکِنْ یُدْخِلُ مَنْ یَشاءُ فِی رَحْمَتِهِ وَ الظّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ «2» یعنی: «اگر می خواست خدا هرآینه می گردانید همه خلق را گروهی یکتا یعنی بر یک ملت- بر سبیل الجاء و اضطرار- و لیکن داخل می کند هر که را می خواهد در رحمت خود و ستمکاران را نیست مر ایشان را دوستی و نه یاوری در قیامت».

علی بن ابراهیم گفته است: یعنی اگر می خواست همه خلق را معصوم می گردانید مانند ملائکه، و مراد از ظالمون، ستمکاران بر آل محمدند «3».

و محمد بن العباس از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: مراد از رحمت، ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام است «4».

آیه دهم: وَ یَزِیدُهُمْ

مِنْ فَضْلِهِ «5» یعنی: «و زیاد می کند آنها را از فضل خود».

در مناقب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد به فضل، ولایت آل محمد علیهم السّلام است «6».

آیه یازدهم: وَ اللَّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ «7» یعنی: «و خدا مخصوص می گرداند به رحمت خود هر که را می خواهد».

دیلمی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: مخصوص به رحمت خدا، پیغمبر خداست و وصیّ او صلوات اللّه علیهما، بدرستی که خدا صد رحمت خلق کرده است، نود

حیاه القلوب، ج 5، ص: 366

و نه رحمت را نزد خود ذخیره کرده است برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و عترت ایشان، و یک رحمت را پهن کرده است بر سایر موجودات «1».

آیه دوازدهم: در مناقب از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت نموده است در تفسیر ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ* «2» و قول حق تعالی وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَکُمْ عَلی بَعْضٍ «3» که ترجمه آیه اولی آن است که: «این فضل خداست می دهد به هر که می خواهد»، و ترجمه آیه ثانیه آن است که: «آرزو نکنید آنچه را خدا تفضیل داده است به آن بعضی از شما را بر بعضی»، فرمودند که: این دو آیه در شأن اهل بیت نازل شده است «4».

آیه سیزدهم: وَ لِتُکَبِّرُوا اللَّهَ عَلی ما هَداکُمْ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ «5» یعنی: «و از برای آنکه خدا را به بزرگی یاد کنید به آنچه شما را هدایت نموده است و شاید شما شکر کنید».

در محاسن روایت کرده است که: مراد از شکر، معرفت- اصول دین- است

«6»، یا معرفت ولایت ائمه علیهم السّلام است.

و ایضا در تفسیر این آیه وَ لا یَرْضی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ وَ إِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ «7» یعنی:

«خدا نپسندیده است برای بندگانش کفر را، و اگر شکر نمائید او را می پسندد آن را از برای شما»، فرمود که: کفر، مخالفت ائمه کردن است؛ و مراد از شکر، ولایت ائمه و معرفت ایشان است «8».

آیه چهاردهم: وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَکُمْ أَنَّکُمْ تُکَذِّبُونَ «9»، در تأویل الآیات روایت

کرده است که: یعنی می گردانید شکر شما آن نعمتی را که روزی کرده است خدا به شما و منّت گذاشته است بر آن به شما به محمد و آل محمد علیهم السّلام آنکه تکذیب می کنید به وصیّ او علی بن ابی طالب علیه السّلام؟ فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ. وَ أَنْتُمْ حِینَئِذٍ تَنْظُرُونَ «1» یعنی:

پس چرا در وقتی که جان برسد به گلو در وقت مرگ و شما در آن هنگام می نگرید و نظر می کنید به وصیّ او امیر المؤمنین علیه السّلام که بشارت می دهد دوست خود را به بهشت و دشمن خود را به جهنم، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْکُمْ «2» فرمود که: یعنی من نزدیکترم بسوی امیر المؤمنین علیه السّلام از شما، وَ لکِنْ لا تُبْصِرُونَ «3» «لکن شما نمی بینید» «4».

فصل هیجدهم در بیان اخباری است که در تأویل شمس و قمر و نجوم و بروج و امثال آنها به ائمه علیهم السّلام وارد شده است

علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت نموده است که: در تأویل آیات سوره الرحمن الرَّحْمنُ. عَلَّمَ الْقُرْآنَ فرمود که: یعنی خداوند رحمان تعلیم کرد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرآن را.

خَلَقَ الْإِنْسانَ. عَلَّمَهُ الْبَیانَ فرمود که: یعنی تعلیم کرد امیر المؤمنین علیه السّلام را آنچه مردم به آن محتاجند.

الشَّمْسُ

وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ فرمود که: یعنی آن دو ملعون که مخالفان آفتاب و ماه اند خود می دانند در عذاب خدا خواهند بود.

وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ یعنی: نجم و شجر سجده می کنند، یعنی عبادت خدا می کنند، و مراد به نجم، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، و شاید بنا بر این «شجر» کنایه از ائمه علیهم السّلام بوده باشد.

وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِیزانَ یعنی: «آسمانها را بلند کرد و قرار داد ترازو را که چیزها را بسنجد»، فرمود که: سماء کنایه از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که حق تعالی او را بالا برد بسوی خود، و میزان کنایه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است که ترازوی عدالت است و حق تعالی از برای خلق نصب نموده است.

أَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزانِ «که طغیان مکنید در ترازو»، فرمود که: یعنی معصیت امام

نکنید.

وَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ فرمود که: یعنی برپا دارید امام عادل را، وَ لا تُخْسِرُوا الْمِیزانَ فرمود که: یعنی حقّ امام را کم مکنید و ستم ننمائید بر او «1». «2»

و ایضا به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تأویل قول الهی رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ «3» یعنی: پروردگار دو محلّ آفتاب بر آمدن و دو محلّ آفتاب فرو رفتن، یکی در زمستان یکی در تابستان، حضرت فرمود: دو مشرق کنایه است از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام که انوار علوم ربانی از ایشان ساطع می گردد، و دو مغرب کنایه است از حسنین علیهما السّلام «4»

که آن انوار در ایشان مجتمع می گردد و همچنین هر امام ناطقی علومش پنهان می گردد در امام صامتی که بعد از او می باشد.

و در تأویل الآیات از آن حضرت روایت نموده است در تأویل این آیه فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ «5» یعنی: «پس قسم نمی خورم یا البته قسم می خورم به پروردگار محلّ آفتاب برآمدنها و محلّ آفتاب فرو رفتنها»، فرمود که: مشرقها پیغمبرانند، و مغربها اوصیای آنهایند «6».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است از آن حضرت در تفسیر آیه کریمه وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ. وَ ما أَدْراکَ مَا الطَّارِقُ. النَّجْمُ الثَّاقِبُ «7» یعنی: «قسم به آسمان و ستاره که در شب ظاهر می شود، و چه چیز خبر داده است تو را که طارق چیست؟ ستاره ای است بسیار روشن» حضرت فرمود که: سماء در اینجا کنایه از حضرت امیر علیه السّلام، و طارق آن روح القدس است که با ائمه علیهم السّلام می باشد و از جانب خدا می آورد بسوی امام علومی را که

حادث می شود در شب و روز و ایشان را حفظ می کند از خطا، و ستاره روشن کنایه است از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «1».

مترجم گوید: بنابراین تأویل شاید حمل در آیه به سبیل مجاز باشد یعنی صاحب نجم ثاقب، یا آنکه چون روح القدس در ایشان به سبب آن حضرت بهم رسیده مجازا بر او حمل نموده باشند.

و ایضا علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده در تفسیر سوره وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها «2» یعنی: «قسم به آفتاب و روشنی آن در وقت چاشت» حضرت فرمود

که: شمس کنایه از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که واضح گردانید خدا به سبب او از برای مردم دین ایشان را، وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها «3» یعنی «و قسم به ماه چون از عقب آفتاب طلوع کند» حضرت فرمود که: مراد از قمر، حضرت امیر علیه السّلام است، و همچنان که نور ماه از آفتاب است علوم آن حضرت از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مقتبس گردیده، وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها «4» یعنی: «و قسم به روز در وقتی که جلا دهد آفتاب را» حضرت فرمود که: مراد به نهار، امام از ذرّیّه حضرت فاطمه علیها السّلام است که چون از او سؤال می کنند از دین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جلا می دهد و واضح می گرداند آن را برای سؤال کننده، وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشاها «5» یعنی: «و قسم به شب در وقتی که بپوشاند آفتاب را» حضرت فرمود که: مراد امامان جورند که خلافت را از آل رسول غصب نمودند و در مجلسی نشستند که آل محمد به آن اولی بودند، پس دین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پنهان کردند به ظلم و جور همچنان که تاریکی شب روشنائی روز را پنهان می کند، وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها «6» فرمود که: یعنی

«قسم به نفس و کسی که او را آفریده و صورت او را درست کرده»، فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها «1» فرمود که: یعنی شناسانده است و الهام کرده است آن را بدکاری و پرهیزکاری، پس آن را مخیّر گردانیده میان نیک

و بد او را، پس اختیار یک طرف کرد، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها «2» فرمود: یعنی فلاح و رستگاری یافت کسی که نفس را مطهر و پاکیزه گردانیده از لوث گناهان و صفات ذمیمه، وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها «3» «و بتحقیق که خایب و ناامید گردید کسی که اغوا کرد نفس را و گمراه گردانیده آن را» «4».

و در مناقب نیز از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت نموده است که فرموده اند:

وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها حسنین و آل محمد علیهم السّلام است، وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها ابو بکر و عمر و بنو امیّه اند و هر که ولایت ایشان داشته «5».

و در تأویل الآیات به دو سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که:

شمس، کنایه از امیر المؤمنین علیه السّلام است، وَ ضُحاها قیام قائم علیه السّلام است که حقّیّت امیر المؤمنین علیه السّلام در آن زمان مانند آفتاب چاشت واضح و بیّن می گردد، و قمر کنایه از حسنین علیهما السّلام است، وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها قیام قائم علیه السّلام است، وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها ابو بکر و عمر است که حقّیّت حضرت امیر علیه السّلام را پوشانیدند، وَ السَّماءِ وَ ما بَناها یعنی «قسم به آسمان و کسی که بنا کرده آن را» حضرت فرمود که: آسمان کنایه از رسول خداست که مردم در علم بسوی او بلند می شوند، وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها یعنی: «و قسم به زمین و هر که مسطّح گردانیده است آن را» فرمود که: زمین کنایه از شیعه است به اعتبار تذلّل و انقیاد ایشان یا به اعتبار حصول منافع و برکات بلا نهایات از

ایشان، وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فرمود که: مراد مؤمن مستوری است که به دین حق باشد، فَأَلْهَمَها فُجُورَها

حیاه القلوب، ج 5، ص: 372

وَ تَقْواها فرمود که: یعنی الهام کرده است او را تمییز کردن میان حق و باطل، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها فرمود که: یعنی رستگاری یافت نفسی که خدا او را پاکیزه گردانید، وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها «و بتحقیق که ناامید شد کسی که خدا نفس او را پنهان گردانید به سبب جهالت و فسوق»، كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها یعنی: «تکذیب نمودند قبیله ثمود به سبب طغیان خود» فرمود که: مراد به ثمود گروهی از شیعه اند که بر خلاف مذهب حقّ امامیه اند مانند زیدیه و امثال ایشان چنانچه در جای دیگر فرمود: وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ «1» یعنی: «و امّا طائفه ثمود- که قوم صالح بودند- پس راه نمودیم ایشان را پس دوست داشتند نابینائی را بر هدایت و ایمان، پس فرا گرفت ایشان را صاعقه عذاب خوارکننده به سبب آنچه بودند که کسب می کردند» فرمود که: مراد به ثمود، شیعیان گمراهند؛ و صاعقه عذاب خوارکننده، شمشیر حضرت قائم علیه السّلام است در وقتی که ظاهر شود؛ فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ فرمود که: یعنی به ایشان گفت پیغمبر، ناقَةَ اللَّهِ وَ سُقْياها «بدارید و حفظ کنید ناقه خدا را و آب خوردن آن را» فرمود که: «ناقه» کنایه است از امامی که علوم خدا را به ایشان می فهماند، و «سقیاها» یعنی نزد اوست چشمه های علم و حکمت، فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاها یعنی: «پس تکذیب کردند پیغمبر را پس پی کردند

ناقه را پس پوشانید و محیط گردانید عذاب را به ایشان پروردگار ایشان به گناه ایشان، پس همه را یکسان گردانید و هلاک نمود»، و فرمود که: مراد، عذاب ایشان در رجعت است، وَ لا یَخافُ عُقْباها یعنی: نمی ترسد امام از مثل آنچه در دنیا بر او واقع شده است در رجعت «2».

مؤلف گوید: هر تأویلی که در این حدیث وارد شده است، از تأویلات خفیه غامضه است و مبتنی بر آن است که سابقا مذکور شد که خدا قصصی را که در قرآن یاد فرموده از

برای انذار این امّت است از اتیان به امثال آنها یا تحریص ایشان است به عمل کردن به اشباه آنها.

و ایضا معلوم شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است نظیر آن در این امّت واقع می شود، پس همچنان که خدا ناقه را برای قوم صالح فرستاد که آیتی و معجزه ای باشد برای ایشان و از شیر آن منتفع گردند و ایشان کفران آن نعمت کردند و ناقه را پی نمودند و خود را از نعمتهای دنیا و آخرت محروم کردند، همچنین خدا حضرت امیر علیه السّلام و سایر ائمه را برای این امّت مقرر گردانید که معجزه حقّیّت پیغمبر باشند و آیت خدا شوند در میان خلق و از برکات علوم ایشان بهره مند گردند و به برکات آنها به حیات معنوی زنده جاوید گردند، ایشان کفران آن نعمتها نمودند و ایشان را شهید نمودند و از برکات ایشان محروم شدند و به سخط الهی گرفتار شدند و خلفای جور بر ایشان مسلط گردیدند چنانچه در حدیث وارد شده که: جناب امیر علیه السّلام

ناقه اللّه است «1»؛ و به اسانید متواتره منقول است که:

قاتل آن حضرت جفت پی کننده ناقه صالح است؛ و شقی ترین پیشینیان، پی کننده ناقه صالح است؛ و شقی ترین پسینیان، قاتل آن حضرت است «2»، و اگر این تحقیق را درست بفهمی بسیاری از احادیث مشکله را می توانی فهمید.

و در معانی الاخبار به سندهای بسیار از جابر انصاری و انس بن مالک و ابو ایوب انصاری روایت نموده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز صبح را با ما ادا کرد، چون از نماز فارغ شد روی مبارک کریم خود را بسوی ما گردانید و فرمود: ای گروه مردم! پیروی کنید آفتاب را، و چون آفتاب پنهان شود چنگ زنید در ماه و آن را پیروی کنید، و چون ماه پنهان شود پیروی کنید زهره را، و چون زهره پنهان شود پیروی کنید دو ستاره فرقدان را، چون از تفسیر این سخن سؤال نمودند فرمود: منم، آفتاب؛ و علی، برادر من و وصیّ من و وزیر من و قضا کننده قرضهای من و پدر فرزندان من و جانشین من در

اهل بیت من، ماه است؛ و فاطمه زهرا، زهره است؛ و حسنین، فرقدانند «1».

و فرمود که: خدا ما را خلق کرده است و ما را به منزله ستاره های آسمان گردانیده، هر ستاره ای که فرو می رود ستاره ای دیگر طلوع می کند، و اینها عترت و اهل بیت منند و با قرآن مقرونند و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به من وارد می شوند «2».

و ابن ماهیار از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم فرمود: مثل من در میان شما مثل آفتاب است، و مثل علی مثل ماه است، پس چون آفتاب پنهان شود هدایت یابید به ماه «3».

و ایضا روایت کرده است که: حارث اعور از حضرت امام حسین علیه السّلام پرسید از تفسیر وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها فرمود که: شمس، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها حضرت امیر علیه السّلام تالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است در کمالات بعد از او، وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها قائم آل محمد علیه السّلام است که زمین را پر از عدالت خواهد کرد، وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشاها بنی امیّه اند «4».

و ابن عباس روایت نموده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خدا مرا به پیغمبری فرستاد پس آمدم به نزد بنی امیّه و گفتم: من رسول خدایم بسوی شما، گفتند: دروغ می گوئی تو رسول خدا نیستی؛ پس رفتم بسوی بنی هاشم و گفتم: ای بنی هاشم! من رسول خدایم بسوی شما، پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ایمان آورد به من در آشکار و پنهان، و ابو طالب مرا حمایت کرد آشکار و ایمان آورد به من پنهان، پس خدا جبرئیل را فرستاد که علم خود را در میان بنی هاشم زد و شیطان علم خود را در میان

بنی امیّه زد، پس همیشه ایشان دشمن ما هستند و خواهند بود و شیعیان ایشان دشمن شیعیان ما خواهند بود تا روز قیامت «1».

وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها یعنی: امامان از ما اهل بیت مالک زمین خواهند شد

در آخر الزمان و پر خواهند کرد زمین را به عدالت، کسی که اعانت آنها کند مانند کسی است که اعانت کند موسی را بر فرعون، و کسی که بر ایشان اعانت کند چنان است که اعانت کرده باشد فرعون را بر موسی «2».

و علی بن ابراهیم گفته است در تفسیر قول حق تعالی وَ النَّجْمِ إِذا هَوی «3» که: نجم، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، قسم خورده است به آن حضرت در وقتی که صعود کرد و به معراج رفت «4».

و کلینی روایت کرده است که: سوگند یاد کرد به قبض محمد در هنگامی که از دنیا مفارقت نمود «5».

و ابن بابویه در امالی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مرض موت عارض شد جمع شدند نزد آن حضرت اهل بیت و اصحاب آن حضرت و گفتند: اگر تو را عارضه موت حادث شود که خلیفه تو خواهد بود در میان ما؟

حضرت جواب نفرمود؛ و در روز دوم همین سؤال را کردند، جواب نفرمود؛ و در روز سوم فرمود که: فردا ستاره ای از آسمان به خانه یکی از اصحاب من نازل خواهد شد، او خلیفه و جانشین من خواهد بود.

چون روز چهارم شد هر یک از صحابه در حجره خود نشسته انتظار نزول ستاره می کشیدند، ناگاه ستاره ای از آسمان جدا شد که عالم را روشن کرد و در دامن حضرت امیر

المؤمنین علیه السّلام فرود آمد، پس منافقان گفتند: و اللّه این مرد گمراه شده است در محبت پسر عمّش و آنچه

در حقّ او می گوید به خواهش خود می گوید، پس نازل شد وَ النَّجْمِ إِذا هَوی «سوگند یاد می کنم به ستاره در هنگامی که فرود آمد» ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی «گمراه نشده صاحب شما و خطا نکرد» وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی «و نمی گوید سخن از خواهش نفس خود» إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی «1» «نیست نطق او مگر وحی که نازل می شود بر او» «2».

و ابن ماهیار روایت کرده است که: ابن کوّا از حضرت امیر علیه السّلام پرسید از تفسیر قول الهی فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ. الْجَوارِ الْکُنَّسِ یعنی: «قسم نمی خورم یا می خورم به ستاره های رجوع کننده، رونده پنهان شونده»، حضرت فرمود که: «خنّس» گروهی اند که پنهان می کنند علم اوصیای پیغمبر را و مردم را به مودّت غیر ایشان خوانند، و «جواری» ملائکه اند که جاری شوند به علم بسوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و «کنّس» اوصیای پیغمبرند که علم او را جاروب کنند و جمع نمایند؛ وَ اللَّیْلِ إِذا عَسْعَسَ فرمود که: مراد ظلمت شب است و مثل زده است برای کسی که به ناحق دعوی امامت برای خود کند؛ وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ «3» فرمود که: کنایه از علم اوصیاء است که علم ایشان از صبح روشنتر و ظاهرتر است «4».

و احادیث بسیار وارد شده است در تفسیر «خنّس» که: مراد امامی است که پنهان می کند خود را از مردم پس ظاهر می شود مانند شهاب درخشنده در شب تار «5».

و خدا می فرماید وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ «6» مفسران گفته اند که: یعنی

حق تعالی قرار داد از برای شما علامتی چند در زمین از

کوهها و غیر آنها که راهها را به آنها بدانند و به ستاره ها هدایت یابند در شبها یا به ستاره جدی هدایت می یابند بسوی قبله «1».

و کلینی و علی بن ابراهیم و عیاشی و شیخ طوسی در مجالس و ابن شهر آشوب در مناقب و شیخ طبرسی و دیگران احادیث بسیار از حضرت باقر و صادق و رضا علیهم السّلام روایت کرده اند که: علامات، ائمه علیهم السّلام اند که نشانهای راه دینند؛ و نجم، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است «2».

و ظاهر اکثر احادیث آن است که ضمیر «هم» و ضمیر «یهتدون» راجع است به «علامات» یعنی ائمه علیهم السّلام به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هدایت می یابند.

و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه را ظاهری و باطنی هست، ظاهرش آن است که به ستاره جدی هدایت می یابند بسوی قبله در دریا و صحرا زیرا که آن از جای خود حرکت نمی کند و پنهان نمی شود، و باطنش آن است که ائمه علیهم السّلام به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هدایت می یابند «3».

و در بعضی از روایات وارد شده است که: نجم، حضرت امیر علیه السّلام است «4».

و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! توئی نجم بنی هاشم «5».

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خدا ستاره ها را امان اهل آسمان گردانیده، و اهل بیت مرا امان اهل زمین گردانیده «6».

فصل نوزدهم در بیان آن است که آنها حبل اللّه المتین و عروه الوثقی و امثال اینهایند؛

و در

این باب آیات بسیار است آیه اول: فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقی لَا انْفِصامَ لَها وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ «1» یعنی: «پس هر که کافر شود به طاغوت و ایمان آورد به خدا پس بتحقیق که چنگ زده است به دست آویز محکم که گسستن نیست آن را و خدا شنوا و دانا است»؛ بدان که طاغوت را اطلاق می کنند بر شیطان و بت و هر معبودی بغیر از خدا و هر پیشوائی در باطل.

و در بسیاری از روایات و زیارات ائمه علیهم السّلام تعبیر کرده اند از ابو بکر و عمر و عثمان و سایر اعدای دین به جبت و طاغوت و لات و عزّی، و ابو بکر و عمر را دو صنم قریش نامیده اند «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: دشمن ما در کتاب خدا، فحشا و منکر و بغی و اصنام و اوثان و جبت و طاغوت است «3».

و کلینی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: عروه وثقی، ایمان

است «1».

و به سند صحیح دیگر روایت کرده است که: ایمان به خداوند یگانه است که شریک ندارد «2».

و به سند معتبر در محاسن از آن حضرت روایت نموده است که: عروه وثقی، توحید است «3».

و ابن شهر آشوب به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است که: عروه وثقی، محبت ما اهل بیت است «4».

و در عیون اخبار الرضا از آن حضرت روایت نموده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که خواهد سوار شود در کشتی

نجات و متمسک شود به عروه الوثقی و چنگ زند در حبل متین خدا، پس موالات و دوستی کند با علی بعد از من و دشمنی کند با دشمنان او و پیروی کند امامان هدایت کننده از فرزندان او را «5».

و ایضا به سندهای معتبر از آن حضرت روایت نموده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

هر که دوست دارد که چنگ زند در عروه الوثقی باید که متمسک شود به محبت علی علیه السّلام و اهل بیت من «6».

و ایضا روایت نموده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: امامان از فرزندان امام حسین علیه السّلام، هر که اطاعت آنها کند بتحقیق که اطاعت خدا کرده است و هر که معصیت آنها کند معصیت خدا کرده است، ایشانند عروه وثقی و ایشانند وسیله بندگان بسوی خدا «7».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 380

و به سند دیگر روایت نموده است که: قرآن عروه وثقی است «1».

و ایضا به سند معتبر روایت نموده است که: حضرت امام رضا علیه السّلام برای مأمون نوشت محض اسلام و شرایع دین را، از آن جمله نوشت که: خالی نمی شود زمین از حجت خدا بر خلق در هر عصر و زمان و آنهایند عروه وثقی و ائمه هدی و حجت اهل دنیا تا قیامت «2».

و در کتاب توحید روایت نموده است که حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: منم حبل اللّه المتین و عروه الوثقی «3».

و در کمال الدین روایت کرده از امام رضا علیه السّلام که فرمود: مائیم حجتهای خدا در میان خلق او و کلمه تقوی و عروه وثقی «4».

و در

کتاب معانی الاخبار از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: هر که خواهد متمسک شود به عروه وثقی که گسستن ندارد، باید که متمسک شود به ولایت برادر من و وصیّ من علی بن ابی طالب، بدرستی که هلاک نمی شود هر که او را دوست دارد و اعتقاد به امامت او کند، و نجات نمی یابد کسی که با او دشمنی و عداوت کند «5».

و در کتاب تأویل الآیات از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هر که خواهد چنگ زند در عروه وثقی پس باید که متمسک شود به محبت علی «6».

و به روایت دیگر: باید متمسک شود به محبت ما اهل بیت «7».

و به روایت دیگر از زید بن علی روایت کرده که: عروه محکم، مودّت آل محمد

است «1».

آیه دوم: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا «2».

آیه سوم: ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّهُ أَیْنَ ما ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ «3».

ترجمه آیه دوم: «و چنگ زنید به ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید».

ترجمه آیه سوم: «زده شد بر ایشان ذلت و خواری مگر به حبلی از خدا و حبلی از مردم»؛ اکثر گفته اند که: یعنی به عهدی از خدا و عهدی از مردم «4».

و عیاشی روایت کرده است که: از حضرت امام موسی علیه السّلام پرسیدم از تفسیر قول خدا وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً فرمود که: علی بن ابی طالب حبل اللّه المتین است، یعنی ریسمان محکم خداست «5».

و به سند معتبر دیگر از

حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: آل محمد علیهم السّلام حبل خدایند که در این آیه مردم را امر فرموده که چنگ زنند در آن «6».

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم حبل خدا «7».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حبل اللّه، توحید خداست و ولایت اهل بیت علیهم السّلام «8».

و ایضا روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام در تفسیر قول الهی وَ لا تَفَرَّقُوا که فرمود: خدا می دانست که این امّت متفرق خواهند شد بعد از پیغمبر خود و اختلاف خواهند کرد، پس نهی کرد ایشان را از پراکنده شدن چنانچه نهی کرد جماعتی را که پیش

از ایشان بودند، پس امر کرد ایشان را که مجتمع شوند بر ولایت آل محمد علیهم السّلام و متفرق نشوند «1».

و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حبل از خدا، کتاب خداست؛ و حبل از ناس، علی بن ابی طالب علیه السّلام است «2».

و در مجالس شیخ طوسی و مناقب ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم حبل «3».

فصل بیستم در تفسیر حکمت به معرفت ائمه علیهم السّلام و اولو النهی به ایشان

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر آیه کریمه وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَهَ «1» یعنی: «بتحقیق که عطا کردیم لقمان را حکمت» حضرت فرمود که: مراد از حکمت، شناختن امام زمان است «2».

و در محاسن برقی و کافی و تفسیر عیاشی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند در تفسیر قول الهی وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً «3» یعنی: «هر

کس داده شود او را حکمت، پس داده شده خیر بسیاری را» حضرت فرمود که: حکمت، طاعت خدا و شناختن امام است «4».

و عیاشی به سند دیگر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حکمت، معرفت امام است و اجتناب کردن از کبائری که حق تعالی واجب گردانیده از برای آنها آتش جهنم را «5».

و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: حکمت، معرفت اصول دین است

حیاه القلوب، ج 5، ص: 384

و فقیه و دانا بودن در مسائل دین، پس هر که از شما فقیه و عالم به مسائل دین باشد، او حکیم است «1».

و در بصائر الدرجات و تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن ماهیار و مناقب ابن شهر آشوب به سندهای معتبر روایت کرده اند که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمودند از تفسیر این آیه کریمه إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِأُولِی النُّهی * «2» یعنی: بدرستی که در آفریدن زمین و راهها و کوهها و فرستادن بارانها و رویانیدن گیاهها و در هلاک کردن اهل شهرها که کافر شدند به خدا و پیغمبران، علامتی چند است برای اولی النّهی یعنی صاحب عقول که نهی کند ایشان را از متابعت باطل و ارتکاب قبایح؛ حضرت فرمود: بخدا سوگند که مائیم اولو النهی، راوی گفت: فدای تو شوم چه معنی دارد اولو النهی؟ حضرت فرمود که: خدا خبر داد رسول خود را به آنچه بعد از او واقع خواهد شد از ادّعا کردن ابو بکر خلافت را و مرتکب آن شدن و دعوی کردن عمر و عثمان بعد از او و سایر بنی امیّه، پس خبر داد رسول خدا صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را به اینها، و واقع شد جمیع آنها به نحوی که خدا پیغمبر را و پیغمبر علی را خبر داده بود به نحوی که منتهی شده است بسوی ما خبر از امیر المؤمنین علیه السّلام به آنچه بعد از آن حضرت واقع خواهد شد از پادشاهی بنی امیّه و غیر ایشان، پس این است معنی آیه که خدا ذکر کرده است در کتاب خود إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِأُولِی النُّهی * پس مائیم اولو النهی که به ما منتهی شده است علم اینها، پس همه صبر کردیم برای اطاعت امر خدا و راضی بودن به قضای او، پس مائیم قیام نمایندگان به امر خدا در میان خلق او و خزینه داران خدا بر دین او که ضبط می کنیم و پنهان می داریم دین و علم خدا را از دشمنان خود چنانکه پنهان داشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا آنکه حق تعالی او را رخصت داد که هجرت نماید از مکه به مدینه و جهاد کند با مشرکان، پس ما بر طریقه آن حضرتیم و پنهان می کنیم تا خدا رخصت دهد ما را که ظاهر گردانیم دین او را به شمشیر و دعوت

کنیم مردم را بسوی او، پس شمشیر بزنیم در آخر کار چنانچه حضرت رسول شمشیر زد در اول امر «1».

فصل بیست و یکم در تفسیر صافّون و مسبّحون و صاحب مقام معلوم و حمله عرش و سفره کرام بررره به ائمه علیهم السّلام

حق تعالی می فرماید در شأن ملائکه وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ. وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ. وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ «1»؛ مفسران گفته اند که: یعنی «ملائکه گویند که:

نیست از ما هیچ کس مگر آنکه برای عبادت از برای او

جائی است دانسته شده، و بدرستی که هرآینه مائیم صف زدگان، و بدرستی که مائیم تسبیح کنندگان» «2».

علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و فرات به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ در شأن امامان و اوصیاء از آل محمد علیهم السّلام نازل شده است «3».

و ایضا در تفسیر علی بن ابراهیم به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که فرمود: مائیم درخت پیغمبری و معدن رسالت و محلّ آمدن و رفتن ملائکه و مائیم عهد خدا- یعنی امامت ما را عهد گرفته است از مردم- و مائیم امان خدا و مائیم مودّت خدا- یعنی محبت ما محبت خداست- و مائیم حجت خدا، بودیم نوری چند صف کشیده در

دور عرش خدا تنزیه می کردیم و تسبیح می نمودیم خدا را، پس اهل آسمان به سبب تسبیح ما تسبیح می گفتند تا آنکه فرود آمدیم بسوی زمین پس تسبیح و تنزیه کردیم خدا را، پس اهل زمین به تنزیه ما خدا را تنزیه کردند، و مائیم صافّون و مائیم مسبّحون که خدا فرموده است، پس هر که وفا کند به عهد ما پس بتحقیق که وفا کرده است به عهد خدا و هر که بشکند عهد ما را عهد خدا را شکسته است «1».

و ابن ماهیار به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که در بعضی از خطبه ها می فرمود: ما آل محمد نوری چند بودیم در دور عرش، خدا ما را امر کرد که او را تسبیح بگوئیم، پس تسبیح گفتیم و فرشتگان به تسبیح ما

تسبیح گفتند، پس ما را به زمین فرستاد و امر کرد به تسبیح، پس تسبیح گفتند اهل زمین به تسبیح ما، پس مائیم صافّون و مائیم مسبّحون «2».

و ایضا روایت کرده است که: از ابن عباس پرسیدند از تفسیر وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ابن عباس گفت که: ما در خدمت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد، پس چون نظر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر او افتاد تبسم کرد در روی او و فرمود: مرحبا به کسی که خلق کرده است خدا او را پیش از آدم به چهل هزار سال. ابن عباس گفت: یا رسول اللّه! آیا فرزند پیش از پدر بود؟ گفت: بلی خدا مرا و علی را خلق کرد پیش از خلق همه اشیاء، بعد از آن خلق کرد سایر چیزها را و همه تاریک بودند و نور ایشان از نور من و علی بود، پس ما را در جانب عرش جا داد، پس خلق کرد ملائکه را پس تسبیح و تنزیه کردیم خدا را پس تسبیح و تنزیه کردند ملائکه، و ما تهلیل گفتیم خدا را و به یگانگی یاد کردیم پس تهلیل کردند ملائکه، و ما تکبیر گفتیم خدا را پس ملائکه تکبیر خدا گفتند، و اینها همه از تعلیم من و علی بود، و در علم سابق الهی بود که داخل در جهنم نشود دوست من و علی و داخل در بهشت نشود دشمن من و علی، بدرستی که خدا

خلق کرد ملکی چند را که در دست آنها

بود ابریقهای نقره مملو از آب زندگانی از جنب فردوس پس هیچ شیعه از شیعیان علی نیست مگر آنکه پدر و مادرش پاکیزه اند و پرهیزکار و برگزیده و ایمان آورنده به خدا، پس چون اراده کند یکی از اینها که جماع کند با اهل خود می آید ملکی از آن ملائکه که در دست ایشان است ابریقهای آب بهشت پس می ریزد از آن آب در آن ظرفی که از آن آب می آشامند، پس به آن آب ایمان در دل او می روید چنانچه زراعت می روید، پس ایشان بر بیّنه و برهانند از جانب پروردگار ایشان و از جانب پیغمبر ایشان و از جانب وصیّ او علی و از جانب دختر من فاطمه زهرا، پس امام حسن و امام حسین و امامان از فرزندان حسین.

پس گفتم: یا رسول اللّه! کیستند آن امامان؟ فرمود: یازده نفرند از فرزندان من و پدر ایشان علی است. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حمد می کنم خداوندی را که محبت علی و ایمان به او را دو سبب گردانیده، یعنی سبب دخول بهشت و سبب خلاص از جهنم «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که:

ملائکه بیشترند یا فرزندان آدم؟ حضرت فرمود: بحقّ آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست که ملائکه خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذرّات خاک در زمین، و نیست در آسمان به قدر جای پائی مگر آنکه در آن ملکی هست که خدا را تسبیح و تنزیه می کنند، و در زمین نیست درختی و کلوخی مگر آنکه در آن ملکی هست که موکّل

است به آن و هر روز احوال و اعمال آن را به خدا عرض می کند با آنکه خدا داناتر است به احوال آنها از آن ملک، و هیچ ملکی نیست مگر آنکه تقرّب جوید هر روز بسوی خدا به ولایت و محبت ما اهل بیت و طلب آمرزش می کند برای دوستان ما و لعنت می کند دشمنان ما را و از خدا سؤال می کند که بفرستد بر ایشان عذاب را فرستادنی «2».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 389

پس فرمود در تفسیر قول حق تعالی الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ یعنی: «آنان که برمی دارند عرش خدا را» فرمود که: یعنی رسول خدا و اوصیاء بعد از او که حاملان علم خدایند، یعنی مراد از عرش، علم است، وَ مَنْ حَوْلَهُ یعنی «آنان که در دور عرشند» فرمود که: یعنی ملائکه که بر دور عرشند، یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا یعنی: «تنزیه می کنند با حمد پروردگار خود و ایمان می آورند به خدا و طلب آمرزش می کنند از برای آنها که ایمان آورده اند» فرمود که: مراد شیعه آل محمدند، رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَهً وَ عِلْماً «ای پروردگار ما! فرا گرفته ای هر چیزی را از رحمت و علم» یعنی: رحمت تو به هر کس و به هر چیز رسید و علم تو به همه چیز احاطه کرده است، فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا «پس بیامرز مر آن جماعتی را که توبه کرده اند» فرمود که: یعنی توبه کرده اند از ولایت و محبت ابو بکر و عمر و بنی امیّه، وَ اتَّبَعُوا سَبِیلَکَ «و پیروی کرده اند راه تو را» فرمود که: مراد از راه خدا، ولایت و اعتقاد به امامت ولیّ خدا

علی علیه السّلام است، وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِیمِ. رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِی وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ یعنی: «و نگاه دار ایشان را از عذاب جهنم ای پروردگار ما و داخل کن ایشان را در باغهای بهشت که همیشه در آنجا باشند و هر که را شایسته شود از پدران ایشان و زنان و فرزندان ایشان، بدرستی که تو غالب و حکیمی» فرمود که: مراد به شایسته، آنهایند که ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام را داشته باشند و از شیعیان او باشند، وَ قِهِمُ السَّیِّئاتِ وَ مَنْ تَقِ السَّیِّئاتِ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ «و نگاه دار ایشان را از عقوبتها و جزای گناهان در روز جزا، و هر که را نگاه داری از عقوبتها در آن روز- فرمود: یعنی در قیامت- پس بدرستی که رحم کرده ای او را، و این فیروزی بزرگ است» فرمود که: فیروزی برای کسی است که نجات یابد از ولایت و محبت ابو بکر و عمر؛ پس خدا فرمود که إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یعنی: «بدرستی که آنان که کافر شدند» فرمود که: یعنی بنی امیّه، یُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 390

مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإِیمانِ فَتَکْفُرُونَ «1» یعنی: «ندا کنند آنها را در قیامت که: هرآینه دشمنی خدا شما را بزرگتر است از دشمنی شما مر نفسهای خود را، در وقتی که می خواندند شما را بسوی ایمان پس کافر می شدید به آن»، فرمود که: یعنی می خواندند شما را بسوی ولایت علی علیه السّلام «2».

و ابن ماهیار نیز به سند معتبر

از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: لِلَّذِینَ آمَنُوا مراد شیعه محمد و آل محمد علیهم السّلام است؛ لِلَّذِینَ تابُوا مراد آنهایند که توبه کنند از ولایت ابو بکر و عمر و عثمان و بنی امیّه؛ وَ اتَّبَعُوا سَبِیلَکَ «3» مراد به سبیل خدا، ولایت علی علیه السّلام است؛ وَ قِهِمُ السَّیِّئاتِ یعنی: نگه دار آنها را از ولایت ابو بکر و عمر و عثمان؛ إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یعنی بنی امیّه؛ و مراد از ایمان، ولایت علی علیه السّلام است «4».

و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: خدا را ملکی چند هست که می ریزند گناهان را از پشتهای شیعیان ما چنانچه باد برگ را از درخت می ریزد در خزان، و این است معنی آیه کریمه یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا و اللّه که اراده نکرده است خدا غیر شما را «5».

و ابن ماهیار این مضمون را به سند بسیار روایت نموده است «6».

و در عیون اخبار الرضا از آن حضرت روایت کرده است که: مراد از لِلَّذِینَ آمَنُوا در این آیه آنهایند که ایمان آورده اند به ولایت ما؛ و فرمود که: فرشتگان، خادمان ما و خادمان شیعیان مایند «7».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 391

و ابن ماهیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ مراد هشت نفرند: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و حسن و حسین و ابراهیم و اسماعیل و موسی و عیسی علیهم السّلام «1».

و ابن بابویه در عقاید گفته است که: عرش علم الهی را هشت نفر برمی دارند: چهار نفر از پیشینیان و

چهار نفر از پسینیان؛ چهار نفر پیشینیان: نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السّلام؛ و چهار نفر پسینیان: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و حسن و حسین علیهم السّلام. و گفته است که: چنین رسیده از ائمه ما به سندهای صحیح «2».

و ابن ماهیار به سند معتبر از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: فضل من از آسمان نازل شد بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این آیه وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا زیرا که این آیه در وقتی نازل شد که در آن روز در زمین مؤمنی نبود بجز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و من «3».

و به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

هفت سال و چند ماه ملائکه استغفار نمی کردند مگر برای رسول خدا و برای من، و در شأن ما نازل شده است این آیات الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ تا آخر «4».

و در روایت دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: بتحقیق صلوات فرستادند ملائکه بر من و علی چندین سال زیرا که ما نماز می کردیم و احدی غیر ما نماز نمی کرد «5».

و به چند سند دیگر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: بخدا سوگند استغفار ملائکه از برای شما است، یعنی شیعیان نه سایر خلق «1».

و خدا در فضل قرآن مجید می فرماید إِنَّها تَذْکِرَهٌ. فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ. فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَهٍ. مَرْفُوعَهٍ مُطَهَّرَهٍ. بِأَیْدِی سَفَرَهٍ. کِرامٍ بَرَرَهٍ «2»

یعنی: «بدرستی که این آیات قرآن پندی است مردمان را، پس هر که خواهد پند گیرد از آن قرآن در صحیفه های گرامی داشته شده و بلند مرتبه و پاکیزه است به دستهای نویسندگان از ملائکه یا پیغمبران و اوصیای ایشان که عزیز و گرامی اند نزد خدا و نیکوکارانند». و در احادیث معتبره منقول است که: مراد از سفره، ائمه علیهم السّلام اند «3».

و فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ یُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ یَسْجُدُونَ «4» یعنی: «بدرستی که آنها که نزد پروردگار تواند تکبر نمی کنند از عبادت خدا و تنزیه می نمایند او را و برای او سجده می کنند»؛ مشهور میان مفسران آن است که مراد، ملائکه اند «5»؛ و در احادیث وارد شده است که مراد، پیغمبران و رسولان و ائمه اند «6»؛ و بعید نیست زیرا که بودن ملائکه نزد خدا به جسم نیست بلکه مراد قرب معنوی است و آن در انبیاء و ائمه بیشتر است.

و ایضا خدای تعالی فرموده است وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً یعنی: «گفتند کافران:

گرفته است خدا فرزندی»، سُبْحانَهُ «خدا منزه است از آنکه فرزندی داشته باشد»، بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ «بلکه بنده ای چندند گرامی نزد خدا»، لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ «پیشی نمی گیرند نزد خدا به گفتار» یعنی تا خدا چیزی نفرماید نمی گویند، وَ هُمْ بِأَمْرِهِ

یَعْمَلُونَ «و حال آنکه آنها به امر خدا عمل می کنند» یعنی تا خدا چیزی نفرماید نمی کنند، یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ «می داند خدا آنچه در پیش روی ایشان است و آنچه در پشت سر ایشان است»، وَ لا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی وَ هُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ «1» «و

شفاعت نمی کنند مگر کسی را که خدا پسندد شفاعت او را و ایشان از عظمت و مهابت خدا ترسانند».

و ابن ماهیار و غیر او از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده اند که: چون این آیه را خواندند اشاره به سینه خود فرمودند «2».

مؤلف گوید که: اکثر مفسران گفته اند که: این آیات به رد قول جماعتی نازل شده است که می گفتند: ملائکه دختران خدایند «3». پس مراد به عباد مکرمون، ایشان خواهند بود.

و از زیارتها مانند زیارت جامعه و غیر آن و بسیاری از دعاها و احادیث معتبره دیگر ظاهر می شود که مراد، ائمه اند «4»؛ و بنابراین تأویل دو احتمال دارد:

اول آنکه: از برای نفی قول جماعتی باشد که قایل بودند به الوهیّت حضرت امیر علیه السّلام و سایر ائمه علیهم السّلام با آنکه زن و فرزند داشتند، پس مراد به عباد مکرمون آنهایند که ایشان گمان می کردند که رحمانند.

دوم آنکه: باز آیه بر رد قول جمعی باشد که ملائکه را فرزندان خدا دانند، پس تنزیه خود نمود که بلکه خدا را بندگان گرامی هستند که برمی گزیند ایشان را و خلیفه خود می گرداند، و این معنی باعث نسبت فرزندی نمی شود، و بنابراین ممکن است که مراد خصوص ائمه علیهم السّلام باشد یا اعم از ایشان و سایر مقرّبان از انبیاء و اوصیاء و ملائکه بوده باشد.

فصل بیست و دوم در تأویل اهل رضوان و درجات به ائمه علیهم السّلام

و اهل سخط و عقوبات به اعدای ایشان، و در آن چند آیه است آیه اول: أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ «1» یعنی: «آیا کسی که پیروی کرد خشنودی خدا

را مانند کسی است که برگشت با غضبی از خدا و آرامگاه او جهنم است و بد محل بازگشت است جهنم از برای ایشان، و صاحب درجه هایند نزد خدا، و خدا بینا است به آنچه ایشان می کنند».

کلینی و ابن شهر آشوب و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند: آنها که متابعت رضای خدا کرده اند ائمه اند، و بخدا سوگند که ایشانند درجات برای مؤمنان و به ولایت و دوستی و شناختن ایشان ما را مضاعف می گرداند خدا از برای آنها عملهای ایشان را و بلند می گرداند خدا به سبب ما درجات عالیه برای ایشان در دنیا و عقبی «2».

و به روایت عیاشی فرمود که: بخدا سوگند آنها که به غضب خدا برگشته اند، آنهایند که حقّ علی بن ابی طالب علیه السّلام و حقّ ما اهل بیت را انکار کرده اند و به این سبب مستحق غضب و سخط الهی شده اند «3».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 395

و از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: درجات مؤمنان که بلند می کنند ما بین هر درجه ای تا درجه ای دیگر به قدر ما بین آسمان و زمین است «1».

آیه دوم: ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ وَ کَرِهُوا رِضْوانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ «2» یعنی: «آنکه در وقت مردن، ملائکه بر رو و بر پشت آنها می زنند به سبب آن است که ایشان متابعت و پیروی کردند چیزی را که خدا را به خشم آورده و کراهت داشتند از چیزی که موجب خشنودی خداست پس باطل نمود خدا ثواب عملهای ایشان را».

ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر کَرِهُوا رِضْوانَهُ یعنی:

کراهت داشتند علی و ولایت

او را، و علی مرضیّ و پسندیده خدا بود و پسندیده رسول او و امر کرد خدا به ولایت او در روز بدر و روز حنین و در بطن نخله و در روز ترویه نازل شد در شأن آن حضرت در عمره بیست و دو آیه که منع کردند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از داخل شدن مسجد الحرام و در حدیبیه و جحفه و در غدیر خم «3».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه که: متابعت چیزی که خدا را به خشم آورد، ولایت و دوستی ابو بکر و عمر است و جمیع آنها که ستم کردند بر حضرت امیر علیه السّلام، پس خدا حبط کرد و باطل نمود ثواب هر عمل خیری که کرده بودند «4».

آیه سوم: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ. ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَهً مَرْضِیَّهً. فَادْخُلِی فِی عِبادِی. وَ ادْخُلِی جَنَّتِی «5» یعنی: «ای نفس آرمیده شده به یاد خدا! بازگرد بسوی پروردگار خود خشنود و راضی به ثواب خدا و پسندیده نزد خدا، پس داخل شو در میان بندگان شایسته من و داخل شو در بهشت من».

ابن ماهیار روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: این آیه در شأن امام حسین علیه السّلام

نازل شده است «1».

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه در شأن حضرت امام حسین علیه السّلام نازل شده است «2».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که: بخوانید سوره فجر را در نمازهای واجب خود و نمازهای سنّت خود که آن سوره حضرت امام

حسین علیه السّلام است، و رغبت کنید در خواندن آن تا خدا رحمت کند شما را بواسطه آن. ابو اسامه گفت: چگونه آن سوره مخصوص آن حضرت شده است؟ حضرت فرمود: مگر نشنیده ای این آیه را یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ تا آخر آیه؟ و مراد آن حضرت است و اوست صاحب نفس مطمئنه که راضی بود به قضای الهی و پسندیده بود نزد او و اصحاب او از آل محمدند و خدا از ایشان راضی است و این سوره در شأن حضرت امام حسین علیه السّلام و شیعیان او و شیعیان آل محمد علیهم السّلام نازل شده و مخصوص ایشان است، پس هر که مداومت کند بر خواندن این سوره، در بهشت با آن حضرت باشد در درجه او و خدا عزیز و حکیم است «3».

و ایضا کلینی و ابن ماهیار از سدیر صراف روایت کرده اند که: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که: فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا، آیا اکراه می کنند مؤمن را بر قبض روحش؟ فرمود: نه و اللّه، چون ملک موت به نزد او آید برای قبض روح او، او فزع می کند و می ترسد، پس می گوید به او ملک موت که: ای دوست خدا! جزع مکن، سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به حق فرستاده است که من با تو نیکوکارتر و مهربانترم از پدر مهربان اگر نزد تو می بود، بگشا دیده های خود را و نظر کن؛ پس متمثل می شوند برای او حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین و سایر

ائمه علیهم السّلام، پس ملک موت می گوید: اینها رفیقان تواند، پس می گشاید دیده خود را و ایشان را

حیاه القلوب، ج 5، ص: 397

مشاهده می نماید، پس ندا می کند روح او را ندا کننده ای از جانب رب العزه و می گوید: ای نفس مطمئن و آرمیده بسوی محمد و اهل بیت او! برگرد بسوی پروردگار خود راضی به ولایت ایشان، پسندیده به ثواب، پس داخل شو در زمره بندگان خاص من یعنی محمد و اهل بیت او و داخل شو در بهشت من؛ پس در آن وقت هیچ چیز نزد او دوست تر نیست از آنکه روحش کشیده شود و به نداکننده ملحق گردد «1».

آیه چهارم: لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ «2» یعنی:

«بتحقیق که راضی شد خدا از مؤمنان در وقتی که بیعت کردند با تو در زیر درخت».

ابن ماهیار روایت کرده است که: جابر از حضرت باقر علیه السّلام سؤال کرده که: آن جماعت که در آن وقت بیعت کردند چند نفر بودند؟ فرمود که: هزار و دویست نفر بودند. پرسید که: آیا علی علیه السّلام در میان آنها بود؟ فرمود: بلی سیّد ایشان و اشرف آنها بود «3».

مترجم گوید که: این آیه اشاره است به بیعت رضوان که در عمره حدیبیه واقع شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به قصد عمره رفته بود و کفار قریش مانع شدند حضرت را از داخل شدن مکه و حضرت، عثمان را به رسالت نزد آنها فرستاد و مذکور شد که آنها او را حبس کردند، حضرت اصحاب خود را در زیر درخت خاری یا درخت سدری جمع کرد و از ایشان بیعت

گرفت که با کافران قریش جنگ نمایند و نگریزند، پس این آیه نازل شد «4»؛ و چون فرمود که: راضی شد خدا از مؤمنان، منافقان بیرون رفتند پس ابو بکر و عمر و اشباه آنها در اینجا داخل نیستند.

و ایضا در همین سوره فرموده است فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً «5» یعنی: «هر که بیعت را بشکند پس نمی رسد ضرر

آن مگر به خودش، و هر که وفا کند به عهدی که با خدا کرده است پس بزودی می دهد خدا او را اجر عظیمی».

علی بن ابراهیم گفته که: این آیه بعد از آیه لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ نازل شده است، پس خشنودی خدا از ایشان مشروط است به آنکه پیمان را نشکنند «1»؛ پس آنها که پیمان را شکستند و حق اهل بیت را غصب کردند و بیعت روز غدیر را شکستند و انکار نص رسول را نموده کافر شدند، در آیه رضوان داخل نیستند، و بعضی از این سخنان در مجلد بعد از این ان شاء اللّه بیان خواهد شد، و تفصیل این قصه در جلد دوم گذشت.

فصل بیست و سوم در آنکه ناس، اهل بیت علیهم السّلام؛ و شبیه به ناس، شیعیان ایشانند؛ و غیر ایشان، نسناسند

کلینی و فرات بن ابراهیم به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: مردی برخاست و در خدمت حضرت امیر علیه السّلام ایستاد و گفت: اگر تو عالمی خبر ده از ناس و اشباه ناس و نسناس، حضرت خطاب نمود به حضرت امام حسین علیه السّلام که: جواب بگو این مرد را، حضرت فرمود که: مراد از ناس، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم است و ما از آن حضرتیم و داخلیم در ناس، چنانچه خدا می فرماید ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ «1» یعنی: «پس بار کنید و بسرعت روانه شوید از آنجا که مردم بار می کنند» فرمود که: پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بار کرد و روانه شد از عرفات با مردم، پس مراد از ناس در اینجا آن حضرت است و ما از آن حضرتیم و در حکم اوئیم؛ و اشباه ناس، شیعیان مایند و ایشان از مایند و به ما شبیه اند و از این جهت ابراهیم علیه السّلام گفت فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی «2» یعنی: «پس هر که متابعت کند مرا پس او از من است»؛ و امّا نسناس، پس این سواد اعظم است، و اشاره نمود به دست خود بسوی سنّیان، پس این آیه را خواند إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً «3» یعنی: «نیستند ایشان مگر چون

چهار پایان بلکه ایشان گمراه ترند از آنها» «1».

مترجم گوید که: مفسران خلاف کرده اند در تفسیر این آیه ثُمَّ أَفِيضُوا تا آخر آیه، اکثر گفته اند که: قریش به عرفات نمی رفتند و در حج در مشعر الحرام توقف می نمودند و باز به منی برمی گشتند و می گفتند: ما اهل حرم خدائیم و مانند سایر مردم نیستیم و از حرم بدر نمی رویم و سایر مردم باید به عرفات بروند، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مشعر نماند و روانه عرفات شد و بر قریش گران آمد، پس خدا این آیه را فرستاد، پس بعضی گفته اند که: مراد این است که بار کنید در

آنجا که سایر عرب بار می کنند که عرفات باشد «2».

و از حضرت باقر علیه السّلام نیز چنین روایت کرده اند «3».

و بعضی گفته اند که: مراد از ناس، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و سایر پیغمبران است «4».

و تأویلی که حضرت فرمود به این تفسیر نزدیک است که خطاب با قریش باشد، یعنی: بروید به عرفات با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از آنجا با آن حضرت بار کنید و متوجه مشعر بشوید، پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خدا ناس فرموده و اهل بیت آن حضرت نیز مرادند و داخلند در ناس، پس انسان حقیقی که به کمال علم و وفور کمالات ممتازند از سایر حیوانات ایشانند، و شیعیان آنها فی الجمله خود را به ایشان شبیه کرده اند، و سایر مردم نه انسانند و نه شبیه بلکه حیوانند در صورت شبیه به انسان.

و در نسناس خلاف کرده اند: بعضی گفته اند که یأجوج و مأجوجند؛ و بعضی گفته اند که خلقند به صورت انسان و از فرزندان آدم علیه السّلام نیستند؛ و سنّیان روایت نموده اند که:

قبیله ای از عاد نافرمانی پیغمبر خود کردند و خدا ایشان را مسخ نمود و نسناس شدند، هر یک، یک دست و پا دارند از یک جانب و مانند چهار پایان در زمین چرا می کنند «1».

و بدان که در بعضی از اخبار تفسیر انسان در بعضی از آیات به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام وارد شده، چنانچه حق تعالی می فرماید إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها. وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها. وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها. یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها. بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحی لَها «2» یعنی:

«چون به زلزله در آورده شود زمین زلزله ای که در آن مقدر شده که زلزله قیامت باشد، یا آنکه جمیع زمین بلرزد و بیرون افکند زمین بارهای گران خود را- یعنی مردگان که در آن مدفون شده اند و گنجها که در آن پنهان کرده اند- و گوید انسان که: چه شد زمین را که چنین می لرزد؟ در آن روز گویا شود زمین خبرهای خود را- یعنی خبر دهد زمین که هر کس چه کرده است بر روی زمین از نیک و بد- به آنکه پروردگار تو وحی کرده است بسوی زمین آن خبرها را».

و در احادیث معتبره وارد شده است که: مراد از انسان در این آیه، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است که در قیامت از زمین سؤال می کند و زمین خبرهای خود را به او می گوید به وحی و به الهام خدا «3».

چنانچه ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: مردم را زلزله عظیمی عارض شد در مدینه در زمان خلافت ابو بکر و مردم پناه بردند بسوی ابو بکر و عمر، دیدند که آنها نیز بسیار ترسیده اند و به جانب خانه امیر المؤمنین علیه السّلام می روند، مردم نیز همراه ایشان رفتند، چون به در خانه حضرت رسیدند دیدند که حضرت از خانه بیرون آمده در نهایت اطمینان و پروا نمی کند از آن واقعه هایله، پس از عقب آن حضرت روانه شدند تا از مدینه بیرون رفتند و به تلّی رسید، پس بر تل بالا رفت و بر روی آن نشست و صحابه بر دور او

نشستند و می دیدند که دیوارهای مدینه حرکت می کند و پیش می آید و پس

می رود، حضرت به آنها فرمود که: گویا ترسیده اید از این حالت که مشاهده می نمائید؟ گفتند:

چگونه نترسیم که هرگز چنین حالتی ندیده ایم؛ پس لبهای مبارک خود را حرکت داد و دعائی خواند و دست شریف خود را بر زمین زد و فرمود: چه می شود تو را؟ ساکن شو؛ پس در همان ساعت زلزله ساکن شد به اذن خدا، پس تعجب کردند صحابه از این حالت زیاده از تعجبی که در هنگام بیرون آمدن حضرت کردند که پروا نکرد و به اطمینان بیرون آمد. حضرت فرمود که: تعجب کردید از آنچه از من مشاهده نمودید؟ گفتند: بلی، فرمود:

منم آن انسان که خدا فرموده است قالَ الْإِنْسانُ ما لَها و من در قیامت از زمین سؤال خواهم کرد و او خبرهای خود را به من خواهد گفت «1».

و به روایت کلینی فرمود که: اگر زلزله قیامت می بود، جواب من می گفت «2».

فصل بیست و چهارم در تأویل بحر و لؤلؤ و مرجان به ایشان علیهم السّلام

حق تعالی فرمود مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ. بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ. فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ. يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ «1» یعنی: «سر داد دو دریا را که ملاقات کردند با یکدیگر و میان ایشان فاصله قرار داد که بر یکدیگر زیادتی نکنند، پس به کدامیک از نعمتهای پروردگار خود تکذیب می کنید ای گروه جنیان و آدمیان؟! بیرون می آید از این دو دریا مروارید بزرگ و مروارید کوچک یا مرجان سرخ مشهور».

بدان که اکثر مفسران گفته اند که: مراد، دریای شور و دریای شیرین است که شیرین در شور داخل می شود به قدرت الهی و به یکدیگر مخلوط نمی شوند، و در محل اجتماع اینها مروارید بعمل می آید؛ و بعضی گفته اند: دریای آسمان و دریای زمین است که چون باران

نیسان بر دریا می بارد صدفها دهان می گشایند و مروارید از آنها بهم می رسد؛ و بعضی گفته اند: دریای فارس و دریای روم است «2».

و در تأویل این آیات احادیث بسیار وارد شده از طریق عامه و خاصه چنانچه ثعلبی که از معتبران مفسران عامه است روایت کرده از سفیان ثوری و ابن جبیر که: دو دریا، علی و فاطمه علیهما السّلام اند؛ و برزخ، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛ و لؤلؤ و مرجان، حسن و حسین علیهما السّلام اند «3»، که

حسن علیه السّلام را تشبیه به مروارید بزرگ کرده اند و حسین علیه السّلام را به مروارید کوچک یا مرجان به اعتبار سرخی که مناسب شهادت آن حضرت است.

و شیخ طبرسی رحمه اللّه نیز این حدیث را از سلمان فارسی و سعید بن جبیر و سفیان ثوری روایت کرده است «1».

و ابن ماهیار نیز همین روایت را از ابن عباس نقل کرده است «2».

و ایضا به سندهای بسیار روایت کرده است از طریق مخالفان از ابو سعید خدری «3» و به طریق شیعه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که: دو دریا، علی و فاطمه علیهما السّلام اند؛ لا یَبْغِیانِ یعنی علی بر فاطمه و فاطمه بر علی زیادتی نمی کنند، و از ایشان بیرون می آیند حسنین علیهما السّلام «4».

مؤلف گوید که: بنابراین احادیث که جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مذکور نیست، ممکن است که مراد از برزخ، عصمت آن دو بزرگوار باشد که مانع است از بغی هر یک بر دیگری.

و ایضا ابن ماهیار به سند مخالفان از ابو ذر رضی اللّه عنه روایت کرده که: بحرین، علی

و فاطمه علیهما السّلام اند؛ و لؤلؤ و مرجان، حسنین علیهما السّلام اند، پس که دیده است مثل این چهار کس را؟ دوست نمی دارد ایشان را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد ایشان را مگر کافری، پس مؤمن باشید به محبت اهل بیت، و کافر مباشید به دشمنی ایشان که در اندازند شما را به جهنم «5».

و ابن بابویه در خصال از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که:

یعنی علی و فاطمه علیهما السّلام دو دریای عمیق اند از علم که هیچ یک بر دیگری زیادتی

نمی کنند؛ و لؤلؤ و مرجان، حسن و حسین علیهما السّلام هستند «1».

و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السّلام روزی گریه کرد نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از گرسنگی و برهنگی، حضرت فرمود که: قانع شو ای فاطمه به شوهر خود که او سیّد و بزرگ و بهترین خلایق است در دنیا و آخرت؛ پس خدا این آیات را فرستاد مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ یعنی: منم خداوندی که دو دریا را فرستادم علی بن ابی طالب دریای علم است و فاطمه دریای پیغمبری است که به یکدیگر متصل شدند و من ایشان را به یکدیگر متصل گردانیدم، بَیْنَهُما بَرْزَخٌ یعنی: میان ایشان مانعی هست که آن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که منع می کند علی علیه السّلام را از آنکه دلگیر باشد از دست تنگی دنیا و منع می کند فاطمه علیها السّلام را از آنکه در این باب با علی منازعه کند، پس به کدامیک از نعمتهای پروردگار شما ای

گروه جن و انس تکذیب می کنید، به ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام یا به محبت فاطمه زهرا علیها السّلام که هر دو نعمت بزرگ خدایند بر شما؟ پس لؤلؤ، امام حسن علیه السّلام؛ و مرجان، امام حسین علیه السّلام است؛ زیرا که لؤلؤ، مروارید بزرگ است؛ و مرجان، مروارید کوچک «2».

فصل بیست و پنجم در تأویل ماء معین و بئر معطله و قصر مشید و سحاب و مطر و ظل و فواکه و سایر منافع ظاهره است به ائمه علیهم السّلام

و علوم و برکات ایشان و آیات در این باب بسیار است آیه اول: قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ «1» یعنی: «بگو- یا محمد به قوم خود که:- خبر دهید مرا که اگر صبح کند آب شما فرو رفته در زمین، پس کیست که بیاورد برای شما آبی جاری و ظاهر بر روی زمین؟».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: مراد آن است که اگر امام شما غایب گردد کیست که امامی مانند او بیاورد برای شما «2»؟

و از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده است که در تأویل این آیه فرمود که: آب شما درهای شمایند بسوی خدا، و ائمه علیهم السّلام درهای خدایند بسوی شما که خدا گشوده میان خود و میان خلق خود، و آب جاری کنایه است از علم امام «3».

و در کتاب غیبت شیخ طوسی از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که در تأویل

حیاه القلوب، ج 5، ص: 407

این آیه فرمود: یعنی اگر امام خود را نیابید و غایب گردد و او را نبینید چه خواهید کرد «1»؟

و ابن ماهیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: یعنی اگر غایب گردد امام شما- به سبب بدیهای اعمال شما- که برای شما امام تازه خواهد آورد «2»؟

و بر این مضمون

احادیث بسیار است «3».

و آب را کنایه از علم گردانیده اند برای آنکه چنانکه آب باعث حیات بدن است، همچنین علمی که از ائمه به شیعیان رسیده باعث حیات روح ایشان است، و این اولی است به منت گذاشتن زیرا که آب سبب حیات چند روزه دنیا است و علم موجب حیات ابدی آخرت است، و این بطن آیه است و منافات با ظاهر آیه ندارد، و هر دو مراد است و قرآن مجید را هفت بطن می باشد.

آیه دوم: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَهِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً «4» یعنی «و اینکه اگر مستقیم باشند بر راه حق و نگردند از آن بسوی راههای باطل هرآینه می آشامانیم به ایشان آبهای بسیار».

در کافی و مناقب از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام روایت نموده است که: یعنی اگر بر راه ولایت و محبت و اعتقاد امامت علی بن ابی طالب علیه السّلام و اوصیای او مستقیم بمانند، می آشامانیم به دلهای ایشان زلال ایمان را «5». و این نیز بطن آیه است به وجهی که مذکور شد.

آیه سوم: فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَهٍ أَهْلَكْناها وَ هِيَ ظالِمَهٌ فَهِيَ خاوِيَهٌ عَلى عُرُوشِها وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَهٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ «6» یعنی «بسی از شهرها که هلاک گردانیدیم اهل آنها را، پس خالی

گردید آنها از اهلش و دیوارهای آنها بر سقفهای آنها فرود آمد، و بسی چاه که معطل گردید به هلاک شدن اهل آنها، و چه بسیار قصرهای محکم بلند که بی صاحب و خراب ماند».

اکثر مفسران گفته اند که: مراد از بئر معطله، چاهی است که در دامن کوهی واقع است در حضرموت یمن؛ و مراد به قصر، قصری

است که بر قله آن کوه واقع است و بر آن چاه مشرف است، و اینها را قوم حنظله بن صفوان که از بقایای قوم حضرت صالح علیه السّلام بودند احداث کرده بودند، و چون حنظله پیغمبر خود را کشتند خدا ایشان را هلاک کرد و آن چاه و قصر معطل و بایر ماندند «1».

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چاه معطل، امام خاموش است- که غصب حقّ او کرده اند و او از ترس مخالفان اظهار امامت نمی تواند کرد، و هر که خواهد از آن چشمه علم و حکمت منتفع می تواند شد- و قصر محکم، امام سخن گو است- که بی تقیه و خوف سخن می تواند گفت و دعوای امامت علانیه می تواند کرد. و غالب آن است که امام صامت را اطلاق می کنند بر امامی که هنوز نوبت امامت به او نرسیده باشد، و امام ناطق بر کسی که امام شده باشد- «2».

و ایضا به سند دیگر روایت کرده است که: قصر مشید محکم، حضرت امیر علیه السّلام است؛ و بئر معطله، حضرت فاطمه علیها السّلام و امامان از فرزندان او که معطل اند از ملک و پادشاهی و حقّ ایشان را دیگران غصب کرده اند «3».

و در نخب المناقب از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: قصر مشید و بئر معطله، هر دو کنایه است از حضرت امیر علیه السّلام «4».

مترجم گوید: بنا بر این قول، تأویلاتی که در این اخبار وارد شده است ممکن است که مراد از هلاک اهل قریه، هلاک معنوی ایشان بوده باشد یعنی ضلالت و گمراهی ایشان که

منتفع نمی گردند نه به امام صامتی و نه به امام ناطقی؛ و این تأویلات مبتنی است بر آنچه سابقا مذکور شد از تشبیه حیات معنوی به حیات صوری و تشبیه انتفاعات روحانیّه به انتفاعات جسمانیّه. و در کتاب «بحار» تحقیق این مراتب شده «1» و این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد.

آیه چهارم: وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لا یَخْرُجُ إِلَّا نَکِداً «2» یعنی: «شهری که خاکش پاکیزه و نیکوست بیرون می آید گیاه آن به اذن و تقدیر و قدرت پروردگار آن- یعنی نیکو می آید به آسانی بدون تعبی و مشقتی- و آن شهری که زمین آن خبیث و شوره زار و سنگستان است بیرون نمی آید گیاه آن مگر اندکی».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: بلد طیّب، مثلی است برای ائمه علیهم السّلام که علم ایشان حاصل می شود به الهام حق تعالی- بدون تعبی-؛ و بلد خبیث، مثلی است برای دشمنان ایشان که علوم ایشان خبیث و باطل است «3»، و اگر اندک علمی از ایشان به خلق برسد بهره ای از آن نمی برند.

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: این مثلی است که حق تعالی زده برای مؤمن و کافر، پس خبر داده است که چنانچه زمین همه یک جنس است، و بعضی طیب است و به باران نرم می شود و گیاهش نیکو می گردد و ریعش «4» بسیار می گردد و بعضی شوره است که چیزی از آن نمی روید و اگر بروید چیزی است که منفعتی در آن نیست، همچنین دلها همه از گوشت و خون بهم می رسد و بعضی به موعظه نرم می شود و بعضی

سنگین است و قبول پند نمی کند، پس هر که دلش نزد یاد خدا نرم شود خدا را بر این نعمت شکر کند «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 410

مؤلف گوید که: تأویلی که در حدیث وارد شده است می تواند بود که اشاره به طینتهای نیک و بد باشد که در احادیث وارد شده، و طینت نیکو قابل علوم و معارف و افاضات الهی است و جمیع خیرات و نیکیها را منشأ می شود، و از طینت بد بغیر جهالت و شقاوت ثمره ای حاصل نمی شود و قابل افاضات سبحانی و هدایات ربانی نیست.

آیه پنجم: إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ «1» یعنی: «بدرستی که خدا شکافنده حبّه است که از آن گیاه می رویاند، و شکافنده دانه است که از آن درخت می رویاند، بیرون می آورد زنده را از مرده- چون گیاه از حبّه، و حیوان از نطفه و بیضه- و بیرون آورنده است مرده را از زنده- مانند نطفه و بیضه از حیوان، و حبّه از نباتات-».

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حب، مؤمن است که خدا او را دوست می دارد؛ و نوی، کافر است که از هر خیری دور است «2».

و به روایت دیگر: شکافتن حب آن است که علوم بسیار از ائمه اطهار علیهم السّلام ظاهر می گرداند؛ و نوی، کسی است که از آن علم دور است «3».

و به روایت دیگر: حب، طینت مؤمن است که [خدا] محبت خود را بر آن انداخته است؛ و نوی، طینت کافر؛ و حی را از میت بیرون می آورد یعنی طینت کافر را از طینت مؤمن جدا می نماید «4».

و به روایت دیگر:

مؤمن را از صلب کافر بیرون می آورد «5».

و تأویل این بطون را در بحار الانوار ایراد کرده ام «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 411

آیه ششم: وَ أَصْحابُ الْیَمِینِ ما أَصْحابُ الْیَمِینِ. فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ. وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ. وَ ماءٍ مَسْکُوبٍ. وَ فاکِهَهٍ کَثِیرَهٍ. لا مَقْطُوعَهٍ وَ لا مَمْنُوعَهٍ. وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَهٍ «1» یعنی: «اصحاب دست راست یا اصحاب یمن و برکت در میان درختان سدرند که خارشان را بریده باشند، و درختان موز که میوه شان از بالا تا پائین بر روی یکدیگر بافته شده باشد، و سایه ای کشیده شده مانند هوای ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب، و آبی ریزنده از بالا به زیر، و میوه های بسیار که در هیچ وقت منقطع نشوند و کسی منع نکند ایشان را از چیدن آنها، و فرشهای بلند شده و بر روی هم افتاده».

در بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: اینها کنایه است از امام علیه السّلام و علومی که به خلق می رسد «2».

مترجم گوید که: این از تأویلات غریبه است، و ممکن است که مراد آن باشد که نه چنان است که بهشت مؤمنان منحصر باشد در بهشت صوری که در آخرت خدا به ایشان عطا می فرماید بلکه ایشان را در دنیا نیز از برکات ائمه ایشان به بهشتهای روحانی از ظل حمایت و رأفت و شفقت ایشان که بر سر شیعیان کشیده است و آب جاری علوم و معارف ایشان است که نفوس و ارواح ایشان به سبب آنها زنده می شوند به حیات ابدی، و میوه های بسیار از انواع حکم و معارف ایشان که هرگز منقطع نمی گردد از شیعیان

خود منع نمی کنند آنها را، وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ از آداب و اخلاق حسنه ایشان که به آنها متأدب می گردند و لذّت می یابند بلکه در آخرت نیز با لذت جسمانی آن لذات روحانی ایشان را می باشد، چنانچه در «عین الحیوه» و غیر آن تحقیق آنها را کرده ام.

آیه هفتم: تأویل آیات سوره وَ التِّینِ وَ الزَّیْتُونِ گفته اند که: خدا سوگند یاد کرده به انجیر و زیتون، زیرا که انجیر میوه ای پاکیزه است سریع الهضم و دوائی است کثیر النفع؛

حیاه القلوب، ج 5، ص: 412

و زیتون میوه و نان خورش است و روغن لطیف دارد و منافع عظیم «1»؛ و بعضی گفته اند:

اسم دو کوهند «2». وَ طُورِ سِینِینَ یعنی: کوهی که حضرت موسی علیه السّلام در آن کوه مناجات کرد با حق تعالی، وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِینِ «و بحقّ این شهری که هر که در آن داخل می شود ایمن است» یعنی مکه معظمه، لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ «بتحقیق که آفریدیم آدمی را در نیکوترین اندامی به حسب صورت و معنی»، ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ «پس بازگردانیدیم او را بسوی پست ترین درکات جهنم»، إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ «مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند»، فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ «پس مر ایشان را است مزدی که هرگز منقطع نمی گردد»، فَما یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّینِ «پس چه چیز تکذیب می کند تو را به جزا دادن بعد از این دلایل واضحه در امر دین»، أَ لَیْسَ اللَّهُ بِأَحْکَمِ الْحاکِمِینَ «3» «آیا نیست خدا حکم کننده ترین یا حکیم ترین حکم کنندگان؟».

و در تأویل این سوره احادیث غریبه وارد شده است چنانچه علی بن ابراهیم روایت نموده که: تین، حضرت رسول صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و زیتون، حضرت امیر علیه السّلام؛ و طور سینین، حسن و حسین علیهما السّلام هستند؛ و بلد امین، ائمه؛ و مراد به انسان در این سوره، ابو بکر است که به اسفل درکات جهنم می رود؛ و الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مصداقش حضرت امیر علیه السّلام است؛ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ یعنی: خدا منت نمی گذارد بر ایشان در ثوابها که به ایشان عطا می کند؛ پس خدا به پیغمبرش خطاب کرد که: پس چه چیز تو را تکذیب می کند به دین، یعنی به جناب امیر علیه السّلام و امامت او «4».

و ابن ماهیار به سند بسیار روایت کرده است که: تین و زیتون، حسنین علیهما السّلام؛ و طور سینین، علی علیه السّلام؛ و بلد امین، سیّد المرسلین صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است زیرا که هر که اطاعت او کند، از

عذاب خدا ایمن است؛ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مراد، ابو بکر است که خدا پیمان گرفت از او از برای خود به پروردگاری و از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به پیغمبری و از برای اوصیای او به امامت، و به حسب ظاهر به همه اقرار کرد، پس چون غصب حقّ آل محمد علیهم السّلام کرد و به ایشان کرد آنچه کرد خدا او را برگردانید به درک اسفل جهنم؛ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، امیر المؤمنین علیه السّلام است و شیعیان او؛ فَما یُکَذِّبُکَ حضرت فرمود که: آیه چنین است: أ فمن یکذبک بعد بالدین، و مراد به دین، ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام است «1».

و در خصال روایت

کرده است که: تین، مدینه است؛ و زیتون، بیت المقدس؛ و طور سینین، کوفه است؛ و بلد امین، مکه «2».

مترجم گوید که: بنا بر تأویلی که در این اخبار وارد شده است می تواند بود که استعاره کرده باشند تین به امام حسن علیه السّلام، زیرا که آن لذیذترین میوه ها است و پاکیزه ترین آنهاست؛ و روایتی وارد شده است که: از میوه های بهشت است و منافع و فواید بسیار دارد «3»، چنانچه آن حضرت از میوه های بهشت متولد شده است و علوم و حکمتها که از آن حضرت به خلق می رسد باعث تغذیه و تقویت ارواح شیعیان می گردد؛ و اسم زیتون برای امام حسین علیه السّلام استعاره کرده اند به سبب جهات فضیلتی که در آن میوه مذکور شد و از آن روغن لطیفی بهم می رسد که ظلمتها از آن برطرف می شود و فواید عظیمه در دفع دردهای جسمانی بر آن مترتب می گردد چنانچه آن حضرت میوه دل مقرّبان است و علوم آن حضرت قوّت دلهای مؤمنان است و از او انوار امامت در اولاد مطهرش ساری است، و به نور او و اولاد بزرگوار او جمیع مقرّبان هدایت یافته اند، و در تأویل آیه نور گذشت که خدا نور ایشان را به شجره زیتونه مثل زده است؛ و اسم طور را برای حضرت امیر علیه السّلام استعاره کرده است به چندین جهت:

اول آنکه: خدا فضیلت او و اهل بیت او و شیعیان او را برای حضرت موسی علیه السّلام در آن کوه وحی نموده چنانچه در اخبار بسیار وارد شده است «1».

دوم آنکه: آن حضرت شبیه است در علوّ شأن و ثبات در

امر دین و حلم رزین به کوه ثابت، چنانچه خضر علیه السّلام در روز وفات آن حضرت خطاب کرد آن جناب را که: «کنت کالجبل لا تحرّکه العواصف» «2» یعنی: بودی مانند کوه در ثبات در امر دین که بادهای تند او را به حرکت نیاورد، و همچنین تو در فتنه های عظیم از جا بدر نیامدی و در یقین ثابت قدم بودی.

سوم آنکه: چنانچه کوهها میخهای زمین اند که باعث عدم تزلزل و ثبات و استقرار آن می گردند، همچنین آن حضرت و ائمه از ذرّیّه آن حضرت تا در زمینند به برکت ایشان زمین مستقر است، چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که: اگر یک ساعت امام در زمین نباشد هرآینه سرنگون شود «3».

و خاصه و عامه نقل کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: علی علیه السّلام عالم و میخ زمین است که به او ساکن می گردد «4».

چهارم آنکه: آن حضرت مهبط انوار الهی است چنانچه طور چنین بود.

پنجم آنکه: دو سبط بزرگوار که تین و زیتون عبارت از ایشان است از آن حضرت بهم رسیده اند، چنانکه بهترین اصناف آن دو میوه از آن کوه بهم می رسد.

و بلد امین را کنایه از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گردانیده به چندین وجه:

اول آنکه: آن حضرت صاحب مکه است، و شرف آن بلده طیبه به آن حضرت است.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 415

دوم آنکه: آن جناب نسبت به سایر انبیاء و مقرّبان مانند مکه است نسبت به سایر بلاد.

سوم آنکه: هر که به آن حضرت و اهل بیت او ایمان آورد و در بیت الحرام ولایت

ایشان داخل شود، ایمن گردد از ضلالت دنیا و عذاب آخرت، چنانکه هر که داخل مکه شود ایمن است از مخاوف دنیا، و اگر با ایمان داخل شود از مخاوف هر دو جهان ایمن باشد.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: منم مدینه علم و علی درگاه آن است «1».

و تأویل سایر احادیث سابقه به آنچه گفتیم معلوم می تواند شد.

و امّا تأویل انسان به نسناس ابو بکر، ممکن است که سبب نزول او باشد اگرچه آیه عام است، یا آنکه در این مقام چون اکمل افراد در شقاوت و بازگشتن به اسفل سافلین جهنم او بود و باعث شقاوت سایر اشقیای این امّت او گردیده، تخصیص به او فرمودند چنانچه الَّذِینَ آمَنُوا را تخصیص به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به این جهات فرمودند که مورد نزول آیه و اکمل افراد آن و سبب اتّصاف دیگران به صفت ایمان، او بود، یا آنکه ممکن است که هر دو موضع خصوص هر یک مراد باشد و استثناء منقطع باشد، و جمعیت «الذین» از برای تعظیم باشد یا به اعتبار دخول سایر ائمه علیهم السّلام در آن باشد، و اللّه یعلم.

فصل بیست و ششم در بیان تأویل نحل است به ائمه علیهم السّلام

خدا فرموده وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ یعنی: «وحی فرستاد پروردگار تو بسوی زنبور عسل»؛ بعضی گفته اند یعنی الهام کرد او را؛ و بعضی گفته اند یعنی در طبیعت آن این را قرار داد و بر این طبع آن را خلق کرد، أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ «آنکه بگیر از کوهها خانه ها- از برای عسل- و از درختان و آنچه داربست می کنند» که درخت انگور

باشد و یا خانه ها و کندوها که مردم برای ایشان می سازند یا خانه های مسدّس «1» که خود بنا می کنند که جمیع مهندسان در کار آنها حیرانند، ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ «پس بخور از انواع میوه ها از هر میوه که خواهی»، فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا «پس داخل شو و حرکت کن در راهها که پروردگار تو برای تو قرار داده است» و سلوک آنها را برای تو آسان گردانیده است یا آنکه در حالتی که تو مطیع و منقاد پروردگار خود باشی، یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ «بیرون می آید از شکم آن زنبورها آشامیدنی- یعنی عسل- که مختلف است رنگهای آن» بعضی سفید است و بعضی زرد و بعضی مایل است به سرخی یا به سبزی، فِیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ «در آن عسل شفای بسیار است از برای مردم از دردها» و کم دوائی است که عسل جزو آن نبوده باشد «2»،

حیاه القلوب، ج 5، ص: 417

إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ «1» «بدرستی که در آنچه مذکور شده، آیت و دلالت عظیمی هست بر وجود علم و قدرت و حکمت الهی برای گروهی که تفکر می کنند در آنها».

و امّا تأویل این آیات:

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم نحل که خدا وحی کرده است بسوی آن؛ و جبال، عربند، و خدا ما را امر کرده است که شیعه از عرب بگیریم؛ وَ مِنَ الشَّجَرِ یعنی از عجم؛ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ یعنی از موالی که آزادکرده هایند یا آنها که داخل قبایل عرب شده اند از عجمان و از ایشان نیستند؛ و شراب و آشامیدنی به رنگهای مختلف، انواع علوم است که

از ما به شما می رسد «2».

و ایضا دیلمی از آن حضرت روایت کرده است در تفسیر این آیه که: نحل و زنبور کی آن رتبه دارد که خدا بسوی آن وحی کند؟ این آیه در شأن ما نازل شده است و ما را تشبیه به نحل کرده است؛ و مائیم که اقامت کرده ایم در زمین خدا به امر خدا؛ و کوهها، شیعیان مایند؛ و شجر، زنان مؤمنه اند «3».

و عیاشی از آن حضرت روایت کرده است که: نحل، کنایه است از ائمه علیهم السّلام؛ و جبال، عربند؛ و شجر، آزادکرده هایند؛ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ فرزندان و غلامانند که آزاد نشده اند و ولایت خدا و رسول و ائمه را اختیار کرده اند؛ و آشامیدنی به رنگهای مختلف، فنون علوم است که ائمه به شیعیان خود تعلیم می نمایند؛ فِیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ یعنی در علم شفا هست از برای ناس، و شیعیان ما ناس اند و غیر شیعیان را خدا بهتر می داند که چه چیزند، و اگر معنی این آیه آن باشد که مردم گمان می کنند که مراد آن عسل است که مردم می خورند بایست که هر بیماری که عسل بخورد شفا یابد زیرا که فرموده خدا خلاف نمی شود و خلف در وعده خدا نمی باشد، بلکه شفا در علم قرآن است زیرا که خدا

می فرماید وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَهٌ لِلْمُؤْمِنِینَ «1» یعنی: «می فرستیم از قرآن آنچه او شفا و رحمت است از برای مؤمنان»، حضرت فرمود که: پس قرآن شفا و رحمت است برای اهلش، و اهل آن ائمه هدایت کننده اند که خدا در حقّ ایشان فرموده است ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا

«2» یعنی: «پس میراث دادیم قرآن را به آنان که برگزیدیم ایشان را از بندگان ما» «3»؛ و گذشت که مراد، ائمه علیهم السّلام اند.

و ایضا عیاشی به سند دیگر روایت کرده است از آن حضرت که: نحل، رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً یعنی زن بخواه از قریش؛ وَ مِنَ الشَّجَرِ یعنی از سایر عرب؛ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ یعنی عجمان و موالی؛ و مراد به شراب مختلف الالوان، انواع علوم است «4».

و در تفسیر فرات از امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که: نحل، کنایه از ائمه علیهم السّلام است؛ و جبال، قریشند؛ و شجر، سایر عربند؛ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ عجمان و موالی اند؛ و سُبُلَ رَبِّکِ مراد آن دین حقّی است که ما بر آن هستیم؛ و عسل به الوان مختلفه، کنایه از علمهای امیر علیه السّلام است که به مردم رسیده که موجب شفای امراض جهالت و ضلالت است، چنانچه در باب قرآن فرموده است وَ شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ «5» یعنی: «شفا است برای مرضها که در سینه ها است» «6».

مترجم گوید که: مکرر مذکور شد که آنچه در قرآن مجید وارد شده است در منافع جسمانیّه و اغذیه بدنیّه و حیات ظاهره و لذات صوریّه در بطون آیات اشاره است به اغذیه روحانیّه و لذات معنویّه و حیات ابدیّه اخرویّه، مانند تأویل آب به علم، و نور به حکمت،

پس مستبعد نیست تمثیل نحل از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه علیهم السّلام، زیرا که چنانچه نحل لطایف اغذیه را جمع می کند و الذّ اشیاء

از آن بهم می رسد و موجب شفای دردهای بدنی می گردد و در جاهای مختلف بنای خانه ها می کند و اطوار پادشاه ایشان در حسن تدبیر سرمشق سلوک جمیع بنی آدم است، و همچنین پیشوایان دین اشرف حقایق و معارف را برای شیعیان به وحی و الهام الهی اخذ می کنند و بر ایشان به قدر قابلیت افاضه می نمایند و لذات روحانیّه غیر متناهیه به کام جان ایشان می رسانند و شیعیان دردهای روحانی و امراض نفسانی خود را که جهالت و ضلالت است به آن دوا می کنند.

و ایضا اکثر ائمه به اعتبار مظلومیت و مغلوبیت ایشان از مخالفان و اخفای علوم حقّه خود را از ایشان کردن و شیعیان از هر قبیله و طایفه از آن بهره مند گردانیدن، شبیهند به نحل که از سایر حیوانات از آنچه در جوف آنها است خبردار شوند از آنها گریزان می باشند و خانه های خود را در جاهائی که از ضرر ایشان محفوظ باشند بنا می کنند.

چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بترسید بر دین خود و پنهان دارید آن را به تقیه، بدرستی که ایمان نیست کسی را که تقیه نمی کند، شما در میان مردم مانند زنبور عسلید در میان مرغان، اگر مرغان بدانند که چه چیز در شکم آن زنبورها هست یکی را زنده نخواهند گذاشت و همه را خواهند خورد، و همچنین اگر سنّیان بدانند که چه چیز در سینه شما است و شما دوست می دارید ما اهل بیت را، هرآینه به زبانهای خود شما را بخورند و اذیت برسانند به شما در آشکار و پنهان، خدا رحمت کند کسی را که ولایت ما را ضبط کند و

پنهان دارد «1».

و تشبیه عرب به کوهها از جهت ثبات و رسوخ ایشان است در دین، یا آنکه ایشان قبائل مجتمعه اند؛ و تشبیه عجم به درختان از جهت آن است که ایشان متفرقند، یا آنکه منافع بسیار بر ایشان مترتب می شود، یا آنکه زود منقاد می گردند و قابلیت کمالات در آنها بیشتر است؛ و مشابهت به موالی و آزادکرده ها یا ملحق به قبیله ها و به کندوها و امثال

آنها از جهت آن است که آنها خود را به قبیله ها ملحق گردانیده اند گویا مصنوع و ساخته شده اند. و این قسم تمثیلات و استعارات در آیات کریمه بسیار است و منافات با معانی ظاهره ندارد چنانچه احادیث بسیار به معانی ظاهره دلالت می کند.

فصل بیست و هفتم در بیان تأویل سبع مثانی است به ائمه علیهم السّلام

حق تعالی می فرماید وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ «1» یعنی: «عطا کردیم به تو هفت آیه یا هفت سوره که آنها مثانی اند و قرآن عظیم را»، مشهور میان مفسران آن است که: سبع مثانی سوره فاتحه است. و مثانی گفته اند برای آنکه در هر نماز اقلا دو بار خوانده می شود، یا میان بنده است و خدا، یا الفاظش مکرر است، یا نصفش ثنا است و نصفش دعا، یا دو بار نازل شده. و بعضی گفته اند: سبع، فاتحه الکتاب؛ و مثانی، قرآن است که قصص و اخبار در آن مکرر شده است. و بعضی گفته اند: سبع مثانی، هفت سوره اول قرآن است زیرا که اخبار غیر در آنها مکرر وارد شده است. و بعضی گفته اند:

مجموع قرآن سبع مثانی است زیرا که قرآن را به هفت قسمت کرده اند «2».

و علی بن ابراهیم و فرات و صدوق و عیاشی روایت

کرده اند از حضرت باقر علیه السّلام که:

مائیم آن مثانی که خدا ما را به پیغمبر ما عطا کرده است، و مائیم وجه خدا که در زمین در میان شما به احوال مختلفه می گردیم، هر که ما را بشناسد، بشناسد، و هر که نشناسد مرگ در پیش روی اوست، بعد از مرگ ما را خواهند شناخت «3».

و به روایت دیگر: هر که ما را بشناسد یقین در پیش روی اوست، در دنیا ما را به دلیل

حیاه القلوب، ج 5، ص: 422

می شناسد و در آخرت به عین الیقین خواهد دید؛ و هر که ما را نشناسد، جهنم در پیش روی اوست و داخل جهنم خواهد شد «1».

و در بصائر مضمون سابق را از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت نموده است «2».

و عیاشی روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از تفسیر این آیه، حضرت فرمود که: ظاهرش سوره حمد است و باطنش ائمه علیهم السّلام اند که هر پسری بعد از پدر امام است «3».

و از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که: سبع مثانی، ائمه اند؛ و قرآن عظیم، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است «4». و به روایت دیگر: قرآن عظیم، علی علیه السّلام است «5».

و از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: سبع مثانی، ائمه اند؛ و قرآن عظیم، حضرت صاحب الامر علیه السّلام است «6».

مؤلف گوید که: فهم این احادیث که از بطون غریبه آیه است در غایت اشکال است، زیرا که عدد هفت با عدد ائمه موافق نیست؛ و چند وجه تأویل می توان کرد:

اول آنکه: عدد هفت به اعتبار آن باشد که اسماء مقدسه

ایشان هفت است، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و جعفر و موسی.

دوم آنکه: عدد هفت به اعتبار آن شود که انتشار اکثر علوم از هفت نفر ایشان شد که تا حضرت امام رضا علیه السّلام بوده باشد، و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به اعتبار شدت تقیه بغیر دعا از سایر علوم کمتر به مردم رسید، و بعد از حضرت رضا علیه السّلام ائمه در خوف و حبس و تقیه بودند، و از ایشان نیز علوم کمتر به مردم از دیگران رسید، لهذا محسوب

نداشته اند ایشان را، و بنابراین دو وجه مثانی یا به اعتبار آن است که آنها را حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با قرآن ضم کرد و فرمود: «انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی» «1»، پس آنکه فرمودند که: مائیم مثانی یعنی مائیم که پیغمبر ما را با قرآن مقرون ساخت و ثانی آن گردانیده، چنانچه ابن بابویه رحمه اللّه گفته «2»، یا آنکه خدا ایشان را با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مقرون گردانیده، یا آنکه به اعتبار آن باشد که ایشان به خدا ثنا می گویند یا خدا به ایشان ثنا گفته، یا به اعتبار آنکه آنها صاحب دو جهتند: یکی جهت تقدس و روحانیت که به آن جهت با جناب اقدس الهی و روحانیین ملائکه مربوطند و به آن سبب اخذ علوم به وحی و الهام می نمایند و دیگری جهت بشریت که در صورت و جسمیت و بعضی از صفات شبیهند به سایر بشر و به این جهت افاضه

علوم به آنها می نمایند چنانچه سابقا تحقیق کردیم.

سوم آنکه: عدد هفت با مثانی که ضم شده، چهارده می شود، زیرا که مثانی معنی دو تا است و هفت را که مضاعف می کنیم چهارده می شود، پس در باب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ارتکاب تکلفی باید کرد که به یک جهت معطی و به یک جهت معطی له بوده باشد، زیرا که با ملاحظه پیغمبری و کمالات غیر متناهیه این نعمتی است که عطا کرده است به او و قطع نظر از این جهات شخصی است که به او عطا شده؛ یا آنکه با قرآن چهارده می شود و این تکلفش بیشتر است.

چهارم آنکه: در این تأویلات نیز مراد به سبع مثانی، سوره حمد باشد، و مراد آن باشد که حق تعالی سوره فاتحه را در این آیه کریمه معادل قرآن گردانیده و بسبب آنکه در این سوره کریمه ذکر و مدح ما و طریقه ما و مذمت دشمنان ما و طریقه ایشان شده زیرا که موافق احادیث بسیار صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ راه متابعت آنها است و ایشانند صراط مستقیم خدا و «مغضوب علیهم» غاصبان حقّ ایشانند، و «ضالّین» گمراهانند که

حیاه القلوب، ج 5، ص: 424

متابعت آنها کرده اند و آنها را خلیفه دانسته اند. پس مراد این است که این سوره در شأن ایشان نازل شده و به این سبب از سایر قرآن مجید امتیاز یافته است.

و اکثر این وجوه بخاطر این حقیر رسیده و وجه اخیر را از همه ظاهرتر می دانم «1».

فصل بیست و هشتم در بیان آنکه علما در قرآن، ائمه علیهم السّلام اند و اولو الالباب، شیعیان ایشانند

حق تعالی می فرماید قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ «1» «بگو- یا محمد:- آیا مساویند

آنان که می دانند و صاحب علمند و آنان که نمی دانند و جاهلند؟ و متذکر نمی شوند این معنی را و نمی فهمند مگر صاحبان عقول خالص از اغراض باطله». و این آیه کریمه صریح است در آنکه علم منشأ امتیاز است و هر که عالم تر است اولی و احقّ است به امامت از دیگران، و در این شکی نیست که هر یک از ائمه ما علیهم السّلام در عصر خود اعلم بوده اند از دیگران خصوصا از آنها که در زمان ایشان مدّعی امامت و خلافت بوده اند، و هرگز ایشان در علم رجوع به دیگری نمی کرده اند و دیگران به ایشان رجوع می کرده اند «2». و خلافی نیست میان جمیع فرق که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام اعلم بود از جمیع صحابه «3».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 426

و کلینی و صفار و ابن ماهیار و ابن شهر آشوب و دیگران به سندهای معتبر بسیار از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: الَّذِینَ یَعْلَمُونَ مائیم؛ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ دشمنان مایند؛ و شیعیان ما اولو الالبابند «1» که تمییز می کنند میان ما و دشمنان ما و می دانند که ما سزاوارتریم به خلافت از دشمنان ما.

و صفار روایت نموده است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر این آیه، فرمود: مائیم که می دانیم، و دشمنان ما نادانند، و اولو الالباب شیعیان مایند «2».

و کلینی به سند موثق روایت کرده است از عمار ساباطی که گفت: پرسیدم از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنِیباً إِلَیْهِ یعنی:

«هرگاه آدمی را عارض شود حال بدی، می خواند پروردگار خود را در حالتی

که بازگشت کننده است بسوی او»، حضرت فرمود که: این آیه در شأن ابو بکر نازل شده که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را جادوگر می دانست، چون بیماری او را روی می داد ظاهرا دعا می کرد و اظهار بازگشت می نمود از آنچه در حقّ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گفت، ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ «پس چون خدا به او عطا می کرد نعمتی از جانب خود» فرمود: یعنی عافیت می یافت از آن بیماری، نَسِیَ ما کانَ یَدْعُوا إِلَیْهِ مِنْ قَبْلُ «فراموش می کرد خدائی را که بسوی او دعا می کرد پیشتر»، حضرت فرمود که: فراموش می کرد توبه را که بسوی خدا می کرد از آنچه در حقّ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گفت که او ساحر است، و از این جهت است که خدا فرمود قُلْ تَمَتَّعْ بِکُفْرِکَ قَلِیلًا إِنَّکَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ «بگو- یا محمد:- بهره مند شو به کفر خود اندک زمانی بدرستی که تو از اصحاب جهنمی» فرمود که: مراد به کفر او، آن خلافتی بود که به ناحق دعوی کرد بر مردم و حقّ علی را غصب کرد و نه از جانب خدا خلیفه بود و نه از جانب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس کافر شد. پس حضرت فرمود که: بعد از این خدا سخن را گردانید بسوی علی و خبر داد مردم را به حال او

و فضیلت او نزد خدا، پس گفت أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَ یَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ یعنی: «آیا مساوی است آن کافر با کسی که

عبادت کننده و دعا خواننده است در ساعتهای شب، گاه در سجود و گاه ایستاده در حالتی که حذر می کند و می ترسد از عذاب آخرت و امیدوار است به رحمت پروردگار خود»، قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ فرمود: آیا مساویند آنها که می دانند که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسول خداست وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ «1» و آنها که نمی دانند که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسول خداست و می گویند:

او جادوگر و دروغگوست؟ این است تأویل آن ای عمار «2».

و خدا می فرماید وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ «3» یعنی:

«این مثلها را می زنیم از برای مردم، و تعقل نمی کنند و نمی فهمند آنها را مگر عالمون یعنی دانایان».

ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مراد از عالمون در این آیه مائیم «4»، که معانی قرآن را می دانیم و امثال قرآن را می فهمیم.

و ایضا حق تعالی می فرماید وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً «5»، یعنی: «نداده است خدا به شما از علم مگر اندکی را».

عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: یعنی «نداده است به شما از علم مگر اندکی از شما را» «6» که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیهم السّلام اند، یعنی دیگران از علم بهره ندارند مگر اندکی که از ایشان اخذ کرده باشند.

و باز خداوند عالم می فرماید بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ «7»

حیاه القلوب، ج 5، ص: 428

یعنی: «بلکه قرآن آیات واضحه ای چند است در سینه آنها که علم به ایشان داده شده».

کلینی و ابن ماهیار و

غیر آنها به سندهای بسیار از حضرت باقر و صادق و کاظم علیهم السّلام روایت کرده اند که: مراد به الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مائیم، و لفظ و معنی قرآن در سینه ماست و لهذا خدا نفرموده که آیات بینات در میان دو جلد مصحف است بلکه فرمود که: در سینه ماست «1».

و ایضا حق تعالی می فرماید إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ «2» یعنی:

«نمی ترسند از خدا از جمله بندگان مگر علما».

ابن ماهیار روایت کرده است که: این آیه در شأن حضرت امیر علیه السّلام نازل شده است که عالم بود، و پروردگار خود را شناخته بود و از خدا می ترسید و پیوسته به یاد خدا بود و عمل می کرد به فرایض او و جهاد می کرد در راه او و جمیع اوامر خدا را اطاعت می نمود و نمی کرد چیزی را مگر اینکه موجب خشنودی خدا و رسول باشد «3».

فصل بیست و نهم در بیان آنکه ایشانند متوسّمون و به روی هر کس نظر کنند می دانند ایمان و نفاق او را

و ایشانند آنان که خدا می فرماید إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ «1» این آیات بعد از قصه قوم لوط است، و مفسران گفته اند که: یعنی در آنچه ذکر کردیم از هلاک کردن قوم لوط آیه و علاماتی چند هست برای کسانی که تفکر نمایند در آن قصه و عبرت گیرند؛ و بعضی گفته اند: متوسّمین، آنهایند که به سمت و علامت چیزها را یابند و به فراست و زیرکی چیزها را دانند «2». و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت نموده اند که:

بپرهیزید از فراست مؤمن که او نظر می کند به نور خدا. و فرمود که: خدا را بنده ای چند هست که مردم را به توسّم و فراست می شناسند، پس حضرت این آیه را خواند

وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ «3» گفته اند: یعنی شهر قوم لوط که در میان مدینه و شام واقع است بر سر راه شماست که در سفر شام بر آن می گذرید «4».

و در احادیث بسیار از کلینی و بصائر و مناقب و تفسیر عیاشی و تفسیر علی بن ابراهیم و سایر کتب از ائمه علیهم السّلام منقول است که: مائیم متوسّمون، و راه بهشت در ما مقیم و ثابت

است «1».

و به روایت دیگر: راه مقیم او، امامت و خلافت است که در ایشان مقیم و ثابت است تا روز قیامت «2».

و در عیون اخبار الرضا علیه السّلام منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: چه جهت دارد که شما خبر می دهید به آنچه در دلهای مردم پنهان است؟ فرمود که: مگر نشنیده ای که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بپرهیزید از فراست مؤمن که او به نور خدا نظر می کند؟

راوی گفت: بلی. حضرت فرمود که: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را فراستی هست که به نور خدا نظر می کند به قدر ایمان و دانائی او، و خدا جمع کرده در ائمه از ما اهل بیت آنچه را پراکنده کرده است در جمیع مؤمنان، و حق تعالی در قرآن فرموده است إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ پس اول متوسمین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، پس بعد از او امیر المؤمنین علیه السّلام، پس حسنین و امامان از فرزندان حسین علیهم السّلام تا روز قیامت «3».

و در بصائر و اختصاص از عبد الرحمن بن کثیر روایت کرده است که گفت: با حضرت صادق علیه

السّلام به حج رفتیم و در اثنای راه حضرت بر کوهی بالا رفت و بسوی مردم نظر کرد و فرمود که: چه بسیار است صداهای مردم به تلبیه و چه بسیار کم است در میان ایشان کسی که حجش مقبول باشد.

داود رقی گفت: یا بن رسول اللّه! آیا خدا دعای این گروهی که می بینیم همه را مستجاب می گرداند؟

حضرت فرمود: ای ابو سلیمان! خدا نمی آمرزد گناه کسی را که شرک آورد به او، و انکار کننده امامت و ولایت علی علیه السّلام مانند بت پرست است.

گفتم: فدای تو شوم، آیا شما می شناسید دوست و دشمن خود را؟

حضرت فرمود: وای بر تو، هر بنده ای که متولد می شود البته در میان دو دیده او نوشته است که مؤمن است یا کافر، و هر که با ولایت ما می آید به نزد ما، می بینیم که در پیشانی او نوشته است که مؤمن است، و اگر با عداوت ما می آید به نزد ما، می بینیم که نوشته است که کافر است، و مائیم متوسمین که خدا فرموده إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ و ما به این می شناسیم دوست و دشمن خود را «1».

و ایضا در بصائر و غیر آن به سند معتبر روایت کرده است که: مردی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد و از مسأله ای سؤال کرد، حضرت جواب فرمود، دیگری آمد و از همان مسأله سؤال کرد، حضرت جواب دیگر فرمود، باز دیگری آمد و از آن همان مسأله پرسید، حضرت بغیر از جواب آن دو نفر فرمود، پس فرمود که: خدا به ما گذاشته است امور مردم را که آنچه مناسب فهم ایشان شود و

قابلیت هر یک را باشد جواب می گوئیم چنانچه اختیار امور دنیا را به حضرت سلیمان علیه السّلام گذاشت و فرمود «هذا عطاؤنا فامنن او اعط بغیر حساب» «2» این آیه در قرائت علی علیه السّلام چنین است.

راوی پرسید که: امام می داند مذهب هر کس و قابلیت هر شخص را که مناسب حال او جواب بگوید؟

حضرت از روی تعجب فرمود: سبحان اللّه! مگر نخوانده ای کلام الهی را که در قرآن می فرماید إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ و متوسّمون، ائمه اند، وَ إِنَّها لَبِسَبِیلٍ مُقِیمٍ و این آیات در راه مقیم دائمی است که هرگز از آن بدر نمی رود یعنی با امام است، و امامت هرگز از اهل بیت علیهم السّلام بیرون نمی رود. پس فرمود: آری بدرستی که امام نظر می کند به مردی، او را می شناسد و رنگش و نوعش را می داند و اگر سخن او را از پس دیواری بشنود، او را می شناسد و می داند کیست و چیست و صفات او را می داند، زیرا که خدا می فرماید وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ إِنَّ فِی ذلِکَ

لَآیاتٍ لِلْعالِمِینَ «1» یعنی «از جمله آیات قدرت و عظمت خداست آفریدن آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شما، بدرستی که در اینها آیات و علامتی چند هست برای عالمان»، حضرت فرمود: امامان عالمانند که خدا در اینجا فرموده است، و نمی شنود امام چیزی از زبانها و سخنها را مگر آنکه می داند که آن گوینده ناجی یا هالک خواهد بود، پس به این سبب هر کسی را موافق حال او و مذهب و قابلیت او جواب می فرماید «2».

و ایضا

در بصائر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: ما را دیده ای است که شباهت به دیده های مردم ندارد، و در دیده های ما نوری هست که شیطان را در آن شرکتی نیست «3».

و عیاشی از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که در تأویل این آیه فرمود:

بدرستی که در امام آیاتی چند هست برای متوسّمین؛ و امام، سبیل مقیم و راه راست و درست و ثابت است، نظر می کند به نوری که خدا در دیده او قرار داده و سخن می گوید از جانب خدا و از او پنهان نمی باشد آنچه را اراده نماید «4».

و در بصائر و اختصاص و غیر آنها از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: روزی حضرت امیر علیه السّلام در مسجد کوفه نشسته بود، ناگاه زنی آمد و با شوهرش نزاعی داشت، حضرت برای شوهرش حکم کرد. آن ملعونه گفت: و اللّه که چنان نبود که تو حکم کردی و بخدا سوگند که قسمت بالسویّه نمی کنی و عدالت در میان رعیت نمی کنی و حکم تو نزد خدا پسندیده نیست.

حضرت امیر علیه السّلام در غضب شد و ساعتی در او نظر کرد و فرمود که: ای جرأت کننده! ای دشنام دهنده! ای تشنیع کننده! ای آن که مانند زنان دیگر حایض نمی شوی! آن ملعونه

چون این سخن را شنید پشت کرد و گریخت و می گفت: وای بر من وای بر من ای پسر ابو طالب! پرده پوشیده مرا دریدی و مرا رسوا کردی.

پس عمرو بن حریث که یکی از سرکرده های خوارج بود از پی بی آن زن رفت و به او گفت: در اول با

پسر ابو طالب سخنی گفتی که مرا شاد کردی، پس او با تو سخنی گفت که گریختی و وا ویلاه گفتی؟!

آن زن گفت که: و اللّه مرا نسبت داد به امری که در من بود و دیگری نمی دانست، من همیشه حیض را از راه پس می بینم.

عمرو ملعون برگشت به خدمت حضرت و گفت: ای پسر ابو طالب! این کهانت چه بود که به این زن گفتی؟

حضرت فرمود که: ای پسر حریث! این کهانت نبود که جن مرا خبر داده باشد، بدرستی که خالق عالم ارواح را پیش از بدنها آفرید به دو هزار سال، پس چون ارواح را در بدنها جا داد در میان دیده های ایشان نوشت که مؤمن است یا کافر، و آنچه به آن مبتلا خواهند شد و اعمال نیک و بد ایشان را در نامه ای به قدر گوش موش نوشت، پس در این باب این آیه را در قرآن فرستاد بر پیغمبرش إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوسّم بود، پس من بعد از آن متوسّمم، و امامان از فرزندان من متوسّمند؛ پس چون نظر کردم به سیمای او همه احوال او بر من ظاهر شد «1».

مؤلف گوید که: احادیث در این باب بسیار است و کیفیت تطبیق این تأویلات را در «بحار» ذکر کرده ام «2»، و بنابر اکثر تأویلات می تواند بود که «ذلک» در این آیه اشاره است به قرآن، و مراد به سبیل در بعضی از تأویلات امام است، و در بعضی امامت، و در بعضی راه حق و در بعضی راه بهشت.

فصل سی ام در تأویل آیات آخر فرقان در شأن ائمه علیهم السّلام

خدا می فرماید وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی

الْأَرْضِ هَوْناً «1» یعنی: «و بندگان خالص خداوند بخشنده آنانند که راه می روند بر روی زمین به آهستگی و همواری و سکینه و وقار نه از روی تکبر و تجبر».

علی بن ابراهیم و کلینی و ابن ماهیار و دیگران از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که:

این آیه و آیات بعد از این تا آخر سوره در شأن امامان و اوصیاء نازل شده که در روی زمین به آهستگی راه می روند از ترس دشمنان خود «2»، وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً «3» «و هرگاه خطاب کنند ایشان را جاهلان و بی خردان، گویند سلامی را» یعنی در جواب سفاهت ایشان سخنی می گویند که سالم از گناهان باشند، یا سخن نیکی می گویند، یا سلام به ایشان می کنند.

در حدیث است که: این نیز در شأن اوصیاء است که با دشمنان مدارا می کنند «4».

وَ الَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً «5» «و آنان که شب به روز می آورند برای

پروردگار خود گاه سجده کنندگانند و گاه ایستاده»، در حدیث دیگر وارد شده است که:

این نیز در شأن ائمه علیهم السّلام است «1».

و برقی در محاسن روایت کرده است از سلیمان بن خالد که: در محمل سوره فرقان را می خواندم و به این آیه رسیده بودم وَ الَّذِینَ لا یَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا یَزْنُونَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ یَلْقَ أَثاماً. یُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ یَخْلُدْ فِیهِ مُهاناً «2» یعنی: «و آنان که نمی خوانند با خدا خدای دیگر را، و نمی کشند نفسی را که حرام گردانیده خدا کشتن او را مگر به حق، و

زنا نمی کنند، و کسی که می کند آن را می رسد به جزای گناه خود و مضاعف می کند خدا عذاب او را در روز قیامت و جاوید می ماند در آن عذاب خوار کرده شده»، پس حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که: این آیات در شأن ما نازل شده است، و بخدا سوگند که ما را پند داده و نصیحت و موعظه نموده و حال آنکه او می دانست که ما هرگز زنا نمی کنیم.

پس تا این آیه را خواندم إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ «3» یعنی: «مگر کسی که توبه و بازگشت کند و ایمان آورد و بکند عمل شایسته را، پس آنها را بدل می کند خدا بدیهای ایشان را به نیکیها و گناهان ایشان را به ثوابها». حضرت فرمود: بایست اینجا، این آیه در شأن شما شیعیان نازل شده است، بدرستی که خواهند آورد مؤمن گناهکاری را در روز قیامت پس بازمی دارند او را در نزد خداوند عالمیان و خود متوجه حساب او می گردد و یک یک گناهان او را بر او می شمارد و می فرماید: در فلان روز و فلان ساعت فلان گناه را کردی، او اعتراف می کند و می گوید:

کرده ام، تا آنکه خدا همه گناهان او را بر او می شمارد و او اعتراف می کند و می گوید:

کرده ام، تا آنکه خداوند غفار می فرماید که: این گناهان را در دنیا بر تو پوشانیدم و تو را رسوا نکردم و امروز همه را می آمرزم؛ پس امر می کند ملائکه را که: گناهان او را محو کنید

حیاه القلوب، ج 5، ص: 436

و به جای آنها حسنات و طاعات بنویسید، پس نامه او را بلند

می کنند که همه مردم ببینند، پس مردم می گویند از روی تعجب: سبحان اللّه! این بنده هیچ گناه نداشته است؟ این است معنی قول حق تعالی که می فرماید فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ «1».

و شیخ طوسی در امالی همین مضمون را از آن حضرت روایت کرده است و در آخر حدیث فرمود که: این آیه در باب گناهکاران شیعیان ما نازل شده «2».

و در بصائر از آن حضرت روایت نموده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

پروردگار من مرا وعده داده در باب شیعیان علی یک خصلت، و آن این است که هر که ایمان به او بیاورد و بپرهیزد از ولایت دشمنان او، گناهان صغیره و کبیره ایشان را بیامرزد و گناهان ایشان را به حسنات بدل می کند «3». و به این مضامین احادیث بسیار است، که ان شاء اللّه در محل دیگر مذکور خواهد شد.

و باز سلیمان در حدیث محاسن گفت: پس من تتمه آیات را خواندم تا به آنجا رسیدم وَ الَّذِینَ لا یَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً «4» یعنی: و آنها که حاضر نمی شوند در مجالس لغو و بی فایده یا در مجلس غنا و خوانندگی، یا گواهی ناحق نمی دهند، و چون می گذرند به معاصی یا به چیزهای بی فایده یا سخنان دروغ، می گذرند بزرگوارانه و متوجه آنها نمی شوند؛ چون این آیه را خواندم حضرت فرمود که: این آیه ها در شأن ماست و بیان صفت ماست.

پس خواندم وَ الَّذِینَ إِذا ذُکِّرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ لَمْ یَخِرُّوا عَلَیْها صُمًّا وَ عُمْیاناً «5» یعنی:

«و آنها که چون پند داده شوند و به یاد ایشان آورند آیات پروردگار ایشان

را، نیفتند بر روی آنها مانند کران و کوران» یعنی تدبر و تفکر در آنها می کنند و به غفلت از آنها

حیاه القلوب، ج 5، ص: 437

نمی گذرند. حضرت فرمود که: این آیه در شأن شما شیعیان است که هرگاه آیات فضیلت ما را بر شما می خوانند باور می کنید و شک در آنها نمی کنید و تفکر در آنها می نمائید.

پس خواندم وَ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیَّاتِنا قُرَّهَ أَعْیُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِینَ إِماماً «1» یعنی: «و آنها که می گویند: ای پروردگار ما! ببخش ما را از زنان و فرزندان ما روشنی دیده ها، و بگردان ما را از برای پرهیزکاران پیشوا»، حضرت فرمود که: این آیه ها در شأن ماست «2».

و علی بن ابراهیم روایت نموده است که: این آیه را نزد حضرت صادق علیه السّلام خواندند، حضرت فرمود که: اگر این آیه چنین خوانده شود پس خوش مرتبه بزرگی را از خدا سؤال کرده اند که خدا ایشان را پیشوای متقیان گرداند. پرسیدند که: پس این آیه چگونه نازل شده است؟ حضرت فرمود که: چنین نازل شده است «و اجعل لنا من المتّقین اماما» یعنی: بگردان از برای ما از متقیان و پرهیزکاران امامی «3».

و در روایت دیگر فرمود که: ما اهل بیت پیشوای متّقیانیم «4».

و به روایت دیگر: مصداق «ازواجنا» حضرت خدیجه است؛ و «ذرّیّاتنا» حضرت فاطمه علیها السّلام، و «قره اعین» حسن و حسین علیهما السّلام، «و اجعلنا للمتقین اماما» علی بن ابی طالب علیه السّلام است «5».

و ابن ماهیار از ابن عباس روایت کرده است که: این آیه در شأن علی علیه السّلام نازل شده؛ و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت

کرده است که حضرت مجموع آیه را تلاوت نموده فرمودند که: یعنی ما را هدایت کنندگان قرار داده که به ما هدایت بیابند و این آیه مخصوص آل محمد علیهم السّلام است «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 438

و ایضا از ابو سعید خدری روایت نموده است که: چون آیه نازل شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جبرئیل پرسید که: «ازواجنا» کیست؟ گفت: خدیجه است.

پرسید که: «ذرّیّاتنا» کیست؟ گفت: فاطمه است.

پرسید که: «قرّه اعین» که موجب روشنی چشم است کیست؟ گفت: حسنین است.

پرسید که: «و اجعلنا للمتقین اماما» کیست؟ عرض کرد: علی بن ابی طالب است «1».

و ابن شهر آشوب از سعید بن جبیر روایت کرده است در تفسیر قول خداوند کریم وَ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا گفت که: این آیه و اللّه در شأن امیر المؤمنین علی علیه السّلام است و بس. و بیشتر دعای آن حضرت این بود که می گفت: «ربنا هب لنا من ازواجنا» یعنی فاطمه، و «ذرّیّاتنا» یعنی حسنین علیهما السّلام قره اعین. حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: بخدا سوگند که سؤال نکردم از پروردگار خود که مرا فرزند خوش روئی بدهد و نه فرزند نیکو قامتی بدهد بلکه سؤال کردم که فرزندانی به من عطا کند که مطیع خدا باشند و خایف و ترسان شوند از او، پس چون فرزندان خود را مطیع خدا یافتم دیده ام به او روشن شد و شاد شدم.

بعد از آن گفت: وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِینَ إِماماً فرمود که: یعنی ما پیروی کنیم پرهیزکاران را که پیش از ما بوده اند، پس پیروی ما کنند پرهیزکاران که بعد از ما می آیند، أُوْلئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَهَ

بِما صَبَرُوا «2» یعنی: «ایشان جزا داده می شوند غرفه های بهشت و اعلی درجات آن را به آنچه صبر کردند در دنیا به طاعت خدا و آزار دشمنان». حضرت فرمود که: یعنی علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السّلام، وَ یُلَقَّوْنَ فِیها تَحِیَّةً وَ سَلاماً. خالِدِینَ فِیها حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً «3» یعنی: «ملائکه به استقبال آنها می آیند با تحیت و سلام الهی، جاوید می مانند در آن نعمتها، نیکو قرارگاه و محل اقامتی است غرفه های بهشت از برای ایشان» «4».

فصل سی و یکم در تأویل شجره طیّبه به اهل بیت علیهم السّلام و شجره خبیثه ملعونه به دشمنان ایشان

خداوند می فرماید أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ. تُؤْتِی أُکُلَها کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ. وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ «1» یعنی: زده است خداوند عالمیان مثلی کلمه طیبه نیکوی پاکیزه را- که به قول بعضی کلمه توحید است که لا اله الا اللّه باشد، و به قول بعضی هر کلام نیکو و اعتقاد حقّی است که خدا به آن امر کرده باشد- مانند درخت طیبه پاکیزه نمو کننده میوه دهنده است که ریشه اش در زمین فرو رفته و محکم شده باشد و فرع و شاخهایش به آسمان بلند شده باشد و بدهد میوه خود را در هر وقت- یا در هر سال، یا در هر شش ماه- به اذن و قدرت و تقدیر پروردگار آن- بعضی گفته اند که آن درخت خرما است، و بعضی گفته اند که آن درختی است در بهشت، و بعضی گفته اند تمثیل فرموده است به درختی که چنین باشد- که ریشه اش در زمین و

شاخش در آسمان باشد و هر وقت که خواهی میوه دهد- گواینکه در خارج مصداقی نداشته باشد؛ و بعضی گفته اند کلمه طیّبه، ایمان است؛ و شجره طیّبه، مؤمن- و می زند خدا مثلها برای مردمان شاید که ایشان متذکر شوند و پند گیرند؛ و مثل کلمه

حیاه القلوب، ج 5، ص: 440

خبیثه و بد- که کلمه شرک یا هر اعتقاد بد و سخن بدی که خدا نهی از آن نموده باشد- مانند درخت خبیث بد است که نموکننده نباشد- و بعضی گفته اند که مراد درخت حنظل است، و بعضی کشوث گفته «1»، و بعضی درخت گندیده بی ثبات به این اوصاف است که مصداقی نداشته باشد «2»، و هر دو تشبیه در نهایت کمال ظهور و وضوح است، زیرا که کلمات صادقه و عقاید حقّه مانند درختی است که ریشه آن ثابت است و به ریاح عاصفه از شکوک و شبهات از پا بدر نمی آید و به جانب آسمان بلند می شود و نهایت رفعت دارد و مقبول درگاه الهی می گردد و روز به روز به تفکرات صحیحه و اعمال صالحه و امطار فیوضات ربّانیّه برومند می گردد و در دنیا آنا فآنا مثمر ثمرات طیّبه از وفور یقین و کثرت اعمال صالحه و اخلاق حسنه و قرب خدا می شود، و هر چند سعی کنند اهل باطل که آن را برکنند و زایل گردانند نتوانند، و در آخرت مثمر نعیم ابدی و لذات غیر متناهیه و درجات عالیه می باشد، و کلمات کاذبه و عقاید باطله ثمره اش مانند حنظل برای عقول سلیمه تلخ و ناگوار است، و هر چند اهل ضلالت و جهالت سعی در تقویت آن نمایند بزودی از بیخ کنده

می شود و ثباتی نمی دارد و در آخرت بغیر از وبال و نکال و زقوم و ضریع و غسلین ثمره نمی بخشد.

و امّا اخباری که عامه و خاصه در تأویل این آیات ذکر کرده اند: عامه از ابن عباس روایت کرده اند که جبرئیل به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد که: شمائید آن درخت و علی علیه السّلام شاخ آن است و حسن و حسین علیهما السّلام میوه های آنند «3».

و در فردوس الاخبار از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: من آن درختم و فاطمه شاخ بزرگ آن درخت است، و علی علیه السّلام آبستن کننده آن درخت است، و میوه های آن درخت حسنین علیهما السّلام، و دوستان اهل بیت برگهای آن درختند، و همه اجزای آن درخت

در بهشت است «1».

و کلینی و صفار و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من اصل و ریشه آن درختم، و جناب امیر علیه السّلام فرع آن است، و امامان از فرزندان ایشان شاخه های آنند، و علم ائمه میوه آنند، و مؤمنان برگهای آنند، آیا درخت بغیر اینها چیزی می باشد؟ راوی گفت: نه و اللّه، حضرت فرمود که: بخدا سوگند مؤمنی که متولد می شود یک برگ در آن درخت بهم می رسد و مؤمنی که می میرد یک برگ از آن درخت می افتد و کم می شود «2».

و در معانی الاخبار روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام که: شجره، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، و فرعش علی

علیه السّلام، و شاخه اش فاطمه علیها السّلام، و میوه هایش فرزندان اویند، و برگش شیعیان مایند، بدرستی که هر مؤمنی از شیعیان ما که می میرد یک برگ از آن درخت می ریزد و فرزندی که از شیعیان ما متولد می شود یک برگ از آن درخت می روید «3».

و علی بن ابراهیم و صفار از آن حضرت روایت کرده اند که: شجره، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و نسب او ثابت است در بنی هاشم، و فرع آن علی بن ابی طالب علیه السّلام است، و شاخ آن فاطمه علیها السّلام است، و میوه هایش فرزندان علی و فاطمه اند، و برگهای آن شیعیان ایشانند، تُؤْتِی أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها مراد علومی است که فتوی می دهند ائمه، شیعیان خود را در حجّ و عمره از مسائل حرام و حلال «4».

و در بصائر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: شجره، سدره المنتهی است، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیخ آن است، و علی علیه السّلام بلندی آن است، و فاطمه علیها السّلام فرع آن است، و امامان از ذرّیّه فاطمه علیها السّلام شاخه های آنند، و شیعیان ایشان برگهای آنند، و میوه ای که در

هر حین می دهد علومی است که در هر وقت از ائمه سؤال می کنند، جواب می گویند.

پرسیدند که: چرا آن را منتهی می گویند؟ فرمود: زیرا که و اللّه دین خدا به آن منتهی می شود، هر که برگ آن درخت نیست، مؤمن نیست و از شیعه ما نیست «1».

و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: شجره طیّبه، مثلی است که خدا برای

اهل بیت پیغمبرش زده است؛ و شجره خبیثه، مثلی است که برای دشمنان ایشان زده است «2».

و در مجمع البیان از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: شجره خبیثه مثل بنی امیّه است «3».

و احادیث بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیاناً کَبِیراً «4» یعنی: «نگردانیدیم آن خوابی را که نمودیم به تو مگر فتنه و امتحانی برای مردم، و نگردانیدیم شجره ملعونه را در قرآن مگر امتحانی از برای مردم، و می ترسانیم ایشان را و زیاد نمی کند ترسانیدن ما ایشان را مگر طغیان بزرگ» که شجره ملعونه سلسله بنی امیّه اند، چنانچه عیاشی و دیگران به سندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السّلام روایت کرده اند در تفسیر این آیه که: شجره ملعونه، بنی امیّه اند «5».

و ایضا به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند در تفسیر این آیه که:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خواب دید که جماعتی بر منبر او بالا می روند و مردم را از دین برمی گردانند، جبرئیل این آیه را آورد که ابو بکر و عمر و بنی امیّه بر منبر تو بالا خواهند

رفت و مردم را از دین خواهند برگردانید «1».

و ایضا عیاشی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم غمگین و محزون بیرون آمد، صحابه از سبب حزن آن حضرت سؤال کردند، فرمود که: امشب در خواب

دیدم که اولاد بنی امیّه بر منبر من بالا می رفتند پس از خدا سؤال کردم که در حیات من خواهد بود؟ فرمود که: بعد از وفات تو خواهد بود «2».

و به روایت دیگر: دوازده نفر از بنی امیّه را دیدم که بر منبر من بالا رفتند «3».

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: میمونی چند را دید که بالای منبرش می رفتند و به زیر می آمدند، و بعد از آن خندان نبود تا از دنیا رفت «4».

و در حدیث صحیفه کامله از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خوابی ربود در وقتی که بالای منبر بود، پس در خواب دید مردانی چند را که بر منبرش بر می جستند مانند جستن بوزینه و مردم را از پس پشت برمی گردانیدند، پس حضرت بیدار شد و اثر حزن و اندوه از روی مبارکش ظاهر بود پس جبرئیل این آیه را آورد و شجره ملعونه را به بنی امیّه تفسیر فرمود «5».

و شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده است در ضمن مناظره ای که حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه و اصحاب او فرمود به مروان بن حکم گفت که: خدا لعنت کرده است تو را و پدرت را و خویشان و فرزندان تو را و آن لعنت باعث زیادتی کفر و طغیان و عصیان شما شد چنانچه حق تعالی فرمود وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیاناً کَبِیراً ای مروان! تو و فرزندان تو آن شجره ملعونه اید که خدا در قرآن شما را لعنت کرده و ما اهل قرآنیم و ظاهر و باطن

قرآن را می دانیم و از آن شجره ایم که خدا وصف آن

حیاه القلوب، ج 5، ص: 444

در قرآن فرمود أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ. تُؤْتِی أُکُلَها کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّها یعنی ظاهر می شود علوم قرآن از ما در هر زمان از برای مردم، و دشمنان ما اهل بیت شجره ملعونه اند که می خواهند اطفاء کنند و خاموش نمایند و فرونشانند نور ما را به دهنهای خود و خدا البته نور ما را تمام می کند هر چند ابا کنند و نخواهند کافران و منافقان، و اگر می فهمیدند منافقان معنی این آیات را که بیان کردم هرآینه از قرآن می انداختند چنانچه انداختند از قرآن آیات بسیار را که در مدح ما و مذمّت دشمنان ما صریح بود «1».

مترجم گوید: تأویلاتی که در این احادیث شریفه وارد شده انطباق آنها بر آیات کریمه غایت وضوح دارد، که معلوم است مثلی که خدا زده برای ایمان و علوم حقّه اموری است که موجب سعادت ابدی دنیا و عقبی می گردند و آنها را تشبیه به درختی فرموده زیرا که خدا در اکثر آیات لذات روحانیّه را به لذات جسمانیّه که همّت قاصران مقصور بر آن است مثل زده است و امور معقوله را به امور محسوسه که منبع علم جاهلان است تشبیه نموده، پس علم و ایمان و اعمال صالحه را تشبیه فرموده است به درخت ثابت محکمی که سر به آسمان کشیده و ریشه آن درخت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که منبع جمیع کمالات است، و چنانکه اجزاء درخت از ریشه غذا می خورند و تربیت می یابند جمیع ائمه و اتباع ایشان در خور انتساب

به آن جناب از او بهرمند می گردند، و ساق آن درخت حضرت امیر علیه السّلام است که اول نموّ آن درخت است و نمایش درخت به آن است و سایر اجزاء به توسط آن بهره می برند، و حضرت فاطمه علیها السّلام به منزله شاخه بزرگ آن درخت است که واسطه انتساب جمیع ائمه است به حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و به توسط او نور آن حضرت به ایشان سرایت کرده است، و شاخه های دیگر که از شاخه بزرگ رسته است مثال سایر ائمه علیهم السّلام اند که به توسط ایشان ثمرات علوم رسالت به خلق می رسید و انوار مصطفوی و مرتضوی همه در ایشان مجتمع گردیده و هر که چنگ در یکی از آنها زند به آسمان رفعت و کمال مرتفع می شود و علوم ایشان که به مردم می رسد و قلوب و ارواح

شیعیان به آنها تربیت و قوّت می یابند به مثابه میوه های آن درخت بلند بخت است، و شیعیان که حافظ و حامی و قابل ثمرات علوم ایشانند و خود را در مهالک فدای ایشان می کنند و علوم و معارف ایشان را از دیگران پنهان می دارند به منزله برگهای آن شجره طیّبه الثمره اند که آن میوه ها را از ضرر باد و حرارت آفتاب و گرد و غبار حراست می نمایند و آنها را در میان خود پنهان می دارند.

و اعدای خبیثه ایشان را به آن شجره خبیثه و شجره ملعونه تشبیه فرموده، بعضی از آن ملاعین به منزله ریشه اند مثل ابو بکر و عمر، و بعضی به منزله ساقند مانند بنی امیّه، و بعضی به منزله شاخه اند مانند

بنی عباس و امثال ایشان، و شیعیان گمراه آنها به منزله برگهای آن درختند، و میوه آن درخت که عبارت از شبهات و شکوک و علوم باطله ایشان است به منزله حنظل ناگوار که قاتل اهل ضلالت است.

و مثال شجره اولی شجره طوبی است که در بهشت اصلش در خانه امیر المؤمنین علیه السّلام است و در هر خانه از شیعیان شاخه ای از آن است تا سدره المنتهی؛ و مثال شجره ثانیه در آخرت شجره زقّوم است که در جهنم می روید و میوه اش طعام دشمنان اهل بیت علیهم السّلام است. و در این مقام سخن بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این ندارد.

فصل سی و دوم در بیان تأویل آیات هدایت به ائمه علیهم السّلام است

و در این معنی آیات بسیار است اول: وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ «1» یعنی: «و از آنها که خلق کرده ایم امّتی و جماعتی هستند که هدایت می کنند مردم را به حق و به حق عدالت می کنند».

علی بن ابراهیم و عیاشی و کلینی و صفار و ابن شهر آشوب و غیر ایشان به سندهای بسیار از حضرت صادق و باقر علیهما السّلام روایت کرده اند که: مراد از امّت، ائمه آل محمد علیهم السّلام اند «2».

و حافظ ابو نعیم و ابن مردویه از محدثان عامه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود: این امّت هفتاد و سه فرقه خواهند شد، هفتاد و دو فرقه آنها در جهنم خواهند بود و یک فرقه ایشان در بهشت، و ایشان آن فرقه اند که خدا در شأن ایشان فرمود وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ و ایشان من و شیعیان منند «3». و عیاشی مثل

این حدیث را از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده است «4».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 447

آیه دوم: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ «1» یعنی:

«و آنها که جهاد و سعی می کنند در راه ما البته هدایت می کنیم ایشان را به راههای خود و بدرستی که خدا با نیکوکاران است».

علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه از برای آل محمد علیهم السّلام و شیعیان ایشان است «2».

و فرات از آن حضرت روایت نموده که: این آیه در شأن ما اهل بیت نازل شده است «3».

آیه سوم: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ «4» یعنی: «آیا پس کسی که هدایت می کند مردم را بسوی حق سزاوارتر است که متابعت کرده شود و او را پیروی کنند، یا کسی که هدایت نمی یابد مگر آنکه هدایت کرده شود؟ پس چه می شود شما را چگونه حکم می کنید؟».

علی بن ابراهیم از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: آن که هدایت می کند مردم را به حق، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، و بعد از او آل محمد علیهم السّلام؛ و آن که هدایت نمی یابد مگر آنکه هدایت کرده شود، کسی است که مخالفت اهل بیت کند بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «5».

و ابن شهر آشوب از زید بن علی روایت کرده است که: این آیه در شأن اهل بیت علیهم السّلام نازل شده است «6»؛ و سابقا بیان کردیم که این آیه صریح است در

امامت ائمه ما علیهم السّلام، زیرا که به اتفاق هر یک از ایشان در هر عصری که بوده اند از اهل عصر خود اعلم بوده اند خصوصا از آنها که دعوی خلافت می کرده اند.

آیه چهارم: وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ «7» یعنی: «و کیست

گمراهتر از کسی که پیروی خواهش نفس خود کند بغیر هدایتی از جانب خدا».

کلینی و صفار و حمیری و غیر ایشان از حضرت امام رضا علیه السّلام به سندهای صحیح روایت کرده اند که: یعنی هر کس که دین خود را به رأی خود اختیار کند بدون امامی از ائمه هدی علیهم السّلام «1».

و ایضا کلینی روایت کرده است که حضرت باقر علیه السّلام به سدیر صراف گفت که: ای سدیر! می خواهی به تو بنمایم آنها را که مردم را منع می کنند از دین خدا؟ پس نظر کرد دید که ابو حنیفه و سفیان ثوری در مسجد نشسته اند، فرمود که: اینها راهزنان دین خدایند بی هدایتی از جانب خدا و بدون کتاب ظاهر کننده ای، این خبیثان چند اگر در خانه های خود بنشینند و مردم کسی را نیابند که دروغ به خدا و رسول ببندند خواهند آمد به نزد ما و ما آنچه حق هست از جانب خدا و رسول به ایشان خواهیم گفت و گمراه نخواهند شد «2».

آیه پنجم: وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی «3» یعنی:

«و بدرستی که من بسیار آمرزنده ام برای کسی که توبه کند- گفته اند یعنی از شرک-، و ایمان آورد- گفته اند: یعنی به خدا و رسول- و عمل شایسته بکند- گفته اند: یعنی واجبات را بجا آورد، پس هدایت

یابد- گفته اند: یعنی بر ایمان بماند تا از دنیا برود، یا شک در ایمان نکند، یا آنکه در دین بدعت نکند-» «4».

کلینی و عیاشی و ابن ماهیار از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: یعنی هدایت یابد بسوی ولایت ما اهل بیت، بخدا سوگند که اگر کسی عبادت کند در تمام عمر خود و یا عمر دنیا در میان رکن و مقام که بهترین جاهای عالم است و بمیرد بدون ولایت ما، خدا او را در قیامت به رو در جهنم افکند «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 449

آیه ششم: فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی «1» یعنی: «کسی که متابعت کند هدایت مرا پس او گمراه نمی شود».

ابن ماهیار و کلینی و دیگران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: یعنی هر که به امامت ائمه علیهم السّلام قایل شود و متابعت امر ایشان بکند و از اطاعت ایشان تجاوز نکند، گمراه نمی شود در دنیا و تعب نمی کشد در آخرت «2».

و به روایت دیگر: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: أیها الناس! پیروی کنید هدایت خدا را تا هدایت یابید و به رشد و صلاح فایز گردید، و هدایت خدا هدایت من است و هدایت من هدایت علی است، هر که متابعت کند هدایت او را در حیات من و بعد از فوت من پس بتحقیق که متابعت کرده است هدایت مرا، و هر که متابعت کند هدایت مرا بتحقیق متابعت کرده هدایت خدا را و گمراه و شقی نمی شود.

پس فرموده وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَهً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَعْمی «3» یعنی:

«هر که اعراض کند و رو بگرداند از ذکر من پس بدرستی که از برای او هست- در دنیا، یا در قبر، یا در جهنم»

- زندگانی تنگی، و محشور می گردانیم او را در قیامت کور» «5».

و در احادیث بسیار کلینی و دیگران روایت نموده اند که: ذکر خدا، ولایت علی علیه السّلام است «6».

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه در شأن ناصبیان

حیاه القلوب، ج 5، ص: 450

و سنّیان است که در رجعت خوراک ایشان عذره خواهد بود به جزای آنکه در دنیا می خورده اند «1».

و ابن مسعود و دیگران روایت کرده اند که: زندگانی تنگ فشار قبر است «2».

و ایضا کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ذکر خدا در این آیه ولایت حضرت امیر علیه السّلام است، و هر که اعراض کند از ولایت آن حضرت در روز قیامت کور محشور می شود، چنانچه در دنیا دلش کور بوده از ولایت علی علیه السّلام و حیران بوده در دین خود، در آخرت کور چشم و حیران خواهد بود.

قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِی أَعْمی وَ قَدْ کُنْتُ بَصِیراً «3» «گوید: پروردگارا! چرا مرا حشر کردی کور و حال آنکه در دنیا بینا بودم»، قالَ کَذلِکَ أَتَتْکَ آیاتُنا فَنَسِیتَها وَ کَذلِکَ الْیَوْمَ تُنْسی «4» «خدا فرماید که: همچنین که آمد به نزد تو آیات ما پس فراموش کردی آنها را- حضرت فرمود: مراد از آیات، ائمه علیهم السّلام اند- متابعت ایشان را ترک کردی، همچنین ما امروز تو را فراموش نمودیم»، حضرت فرمود که: یعنی تو را در جهنم خواهیم گذاشت چنانکه ترک کردی خلیفه های ما را و سخنهای ایشان را

نشنیدی.

وَ کَذلِکَ نَجْزِی مَنْ أَسْرَفَ وَ لَمْ یُؤْمِنْ بِآیاتِ رَبِّهِ «5» یعنی: «و همچنین جزا می دهیم کسی را که از حد بدر رود- در عصیان خدا- و ایمان نیاورد به آیات پروردگار خود» حضرت فرمود که: یعنی چنین جزا می دهیم کسی را که ترک کند ائمه علیهم السّلام را از روی عناد، و اعتقاد به امامت ایشان نکند، و متابعت آثار ایشان ننماید، و از حد بدر رود به سبب عداوت آل محمد علیهم السّلام «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 451

آیه هفتم: فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِیِّ وَ مَنِ اهْتَدی «1» یعنی: «بزودی خواهید دانست که کیست اصحاب راه راست و کیست که هدایت یافته است».

ابن ماهیار و دیگران به سندهای بسیار از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: علی علیه السّلام صاحب راه راست است، و کسی که هدایت یافته کسی است که ولایت ما را قبول کرده «2».

آیه هشتم: أُولئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ «3» یعنی: «ایشانند آنها که خدا هدایت کرده ایشان را، پس به هدایت ایشان اقتدا و پیروی کن».

عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ما از آنهائیم که خدا هدایت نموده آنها را، باید که مردم پیروی ما کنند «4».

آیه نهم: إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ «5» یعنی: «بدرستی که این قرآن هدایت می کند مردم را بسوی طریقه ای که آن درست ترین طریقه ها است».

صفار و عیاشی از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: مراد از طریقه، امام و ولایت اوست که درست ترین طریقه ها است «6».

آیه دهم: وَ لِتُکَبِّرُوا اللَّهَ عَلی ما هَداکُمْ «7» یعنی: «و از برای آنکه خدا

را به بزرگی یاد کنید بر آنکه هدایت کرده است شما را».

برقی در محاسن روایت کرده است که: تکبیر، تعظیم خداست؛ و هدایت، ولایت اهل بیت علیهم السّلام است «8».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 452

آیه یازدهم: وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ «1» یعنی: «گویند اهل بهشت: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که هدایت کرد ما را بسوی این- یعنی بسوی بهشت و نعمتهای آن، یا بسوی عملی که به سبب آن مستحقّ اینها شدیم- و نبودیم که مستحقّ اینها شویم و هدایت یابیم بسوی اینها اگر نه این بود که هدایت کرد ما را خداوند عالم».

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود بطلبند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السّلام را پس بازدارند ایشان را برای حساب خلایق و شفاعت ایشان، پس چون شیعیان ایشان را در آن مرتبه عظیم مشاهده کنند شاد شوند و شکر کنند خدا را و گویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا یعنی: هدایت کرد ما را بسوی ولایت امیر المؤمنین و ائمه بعد از او علیهم السّلام «2».

آیه دوازدهم: وَ مِمَّنْ هَدَیْنا وَ اجْتَبَیْنا إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُکِیًّا «3» یعنی: «و از آنها که هدایت کردیم و برگزیدیم ایشان را، هرگاه خوانده شود بر ایشان آیات خداوند رحمان بر رو درافتند سجده کنندگان و گریه کنندگان».

طبرسی و ابن شهر آشوب از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود:

مراد از این

آیه مائیم و این آیه در مدح ماست «4».

فصل سی و سوم در تأویل آیات که مشتملند بر امام و امّت در شأن ائمه علیهم السّلام

و آن چند آیه است اول: وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «1» یعنی: «باید که بوده باشند از شما امّتی و گروهی که خوانند مردم را بسوی خیر و امر کنند مردم را به نیکی و نهی کنند از بدی، و ایشانند رستگاران».

علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام که: این آیه در شأن آل محمد علیهم السّلام است و اتباع ایشان که مردم را بسوی خیر و دین حق می خوانند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند «2».

و شیخ طبرسی رحمه اللّه روایت کرده که: حضرت صادق علیه السّلام چنین می خواندند: «و لتکن منکم ائمه» یعنی: باید که بوده باشد از شما امامان و پیشوایان که این اوصاف را داشته باشند «3».

مترجم گوید که: اگر در این آیه امّت باشد، باز مراد ائمه خواهند بود.

دوم: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ «4» یعنی: «بودید شما بهتر امّتی که بیرون آورده شده اند برای مردم، امر می کنید به

معروف و نیکی و نهی می کنید از منکر و بدی، و ایمان می آورید به خدا».

علی بن ابراهیم به سند حسن کالصحیح از ابن سنان روایت کرده است که: من این آیه را نزد حضرت صادق علیه السّلام خواندم، حضرت فرمود که: این امّت چگونه بهترین امّتهایند که حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام را می کشند، شخصی گفت: فدای تو شوم پس آیه چگونه نازل

شده؟ فرمود که: چنین نازل شده «کنتم خیر ائمه اخرجت للناس» یعنی: شما بهترین امامانید که بیرون آورده شده اید برای مردم؛ پس فرمود که:

نمی بینی که بعد از این مدح کرده است ایشان را به اوصافی که کار امامان است «1».

و عیاشی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: این آیه در شأن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای آن حضرت نازل شده و بس، و چنین نازل شده «کنتم خیر ائمه» و بخدا سوگند که چنین نازل شده و نیست مراد به این آیه مگر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای او «2».

و به روایت دیگر فرمود که: در قرائت علی علیه السّلام چنین است: «کنتم خیر ائمه» و ایشان آل محمد علیهم السّلام اند «3».

و در حدیث معتبر دیگر نیز از حضرت صادق روایت شده است در تفسیر این آیه که:

مراد امّتی است که برای ایشان دعای حضرت ابراهیم علیه السّلام واجب شده چنانچه حق تعالی فرموده وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ وَ أَرِنا مَناسِکَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِکَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ يُزَکِّيهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَکِيمُ «4» یعنی: «و یادآور وقتی را که بلند می کرد ابراهیم علیه السّلام پی ها و پایه ها را از خانه کعبه و اسماعیل، می گفتند: پروردگارا! قبول کن از ما آن را بدرستی که توئی شنوای دانا؛ ای پروردگار ما! بگردان ما را انقیاد

کنندگان مر تو را

حیاه القلوب، ج 5، ص: 455

و از ذرّیّه و فرزندان ما بگردان امّتی انقیادکننده مر تو را و بنما مناسک حج را به ما و قبول کن توبه ما را بدرستی که توئی بسیار قبول کننده توبه و مهربان، ای پروردگار ما! برانگیز و مبعوث گردان در میان ایشان پیغمبری از ایشان که بخواند بر ایشان آیتهای تو را و تعلیم نماید ایشان را کتاب و حکمت و پاکیزه سازد ایشان را از عقاید و اخلاق و اعمال بد بدرستی که توئی عزیز و حکیم»؛ حضرت فرمود که: پس چون اجابت کرد حق تعالی دعای ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام را و مقدر فرمود که در ذرّیّه ایشان امّت مسلمه انقیادکننده باشند و در میان این امّت رسولی از ایشان مبعوث گرداند که آیات الهی را و حکمت او را بر ایشان بخواند؛ حضرت ابراهیم علیه السّلام بعد از این دعای دیگر کرد و سؤال نمود که این ذرّیّه را پاک گرداند از شرک به خدا و از پرستیدن بتها تا امامت در میان ایشان تواند بود و مردم پیروی ایشان بکنند پس گفت: رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ. رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ کَثِیراً مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ «1» یعنی: «ای پروردگار من! بگردان این شهر- مکه- را ایمن و دور دار مرا و فرزندان مرا از آنکه بپرستیم بتها را، پروردگارا! بدرستی که این بتها گمراه کردند بسیاری از مردم را، پس هر که پیروی کند مرا بدرستی که او از من است و هر که نافرمانی کند

پس بدرستی که توئی آمرزنده و مهربان» حضرت فرمود که: این دلیل است که نمی باشد ائمه و امّت مسلمه که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ایشان مبعوث می گردد مگر از ذرّیّه ابراهیم علیه السّلام «2»، پس امّت وسطی و خیر امّت اهل بیت پیغمبرند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ایشان مبعوث گردیده و خدا دلهای مردم را بسوی ایشان مایل گردانیده به دعای حضرت ابراهیم فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ «3».

و ابن شهر آشوب از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که: خَیْرَ أُمَّهٍ مراد اهل بیت

حیاه القلوب، ج 5، ص: 456

حضرت رسولند»

. و به روایت دیگر: اهل بیت آن حضرت بهترین اهل بیتهایند که برای مردم بیرون آورده شده اند و ظاهر گردانیده شده اند «2».

و ایضا از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه را چنین خوانده «انتم خیر امه» و فرمود که: جبرئیل علیه السّلام به این نحو نازل گردانیده، و مراد محمد و علی و اوصیاء از فرزندان ایشان است «3».

مؤلف گوید که: از این احادیث شریفه ظاهر شد که خواه «انتم» باشد و خواه «کنتم»؛ و خواه «خیر ائمه» و خواه «خیر امّه»، خطاب به ائمه اهل بیت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و مراد ایشانند، و اگر خطاب امّت به جمیع امّت شود باز خیریت آنها به اعتبار آن است که ایشان در میان امّت هستند، و از سیاق آیات کریمه معلوم است که مراد هر مرد فاجر این امّت نیست.

سوم: وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّکُمْ فَاتَّقُونِ «4» یعنی:

«بدرستی که این امّت شمایند که امّت واحده اند و من پروردگار شمایم پس بپرهیزید از عذاب من»؛ اکثر مفسران گفته اند: مراد از امّت، ملت است «5».

و ابن ماهیار و ابن شهر آشوب از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: مراد از امّت، آل محمد علیهم السّلام اند «6».

چهارم: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ «7» یعنی: «و گردانیدیم از ایشان امامان و پیشوایان که هدایت می کنند به امر ما چون صبر کردند و بودند که به آیات ما یقین داشتند».

و در جای دیگر می فرماید بعد از ذکر فرعون و لشکرهای او وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيامَهِ لا يُنْصَرُونَ. وَ أَتْبَعْناهُمْ فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيامَهِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ «1» یعنی: «و گردانیدیم ایشان را امامان که می خواندند مردم را بسوی آتش جهنم و در روز قیامت یاری کرده نمی شوند، و از پی ایشان فرستادیم در این دنیا لعنت را و روز قیامت ایشان از زشت گردانیده شدگانند».

علی بن ابراهیم و کلینی و صفار و ابن ماهیار و دیگران به سندهای بسیار از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: امام در کتاب خدا دو امام است، زیرا که فرموده وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا «2» فرمود که: یعنی مردم به امر ما هدایت می کنند نه به امر مردم و مقدّم می دارند امر خدا را پیش از امر خود و حکم خدا را پیش از حکم خود، و در جای دیگر فرموده است وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ یعنی: پیشوایان کفر و ضلالت مقدّم می دارند امر

خود را پیش از امر خدا و حکم خود را پیش از حکم خدا و به خواهش خود حکم می کنند بر خلاف کتاب خدا «3».

و در بصائر به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: نمی باشد دنیا مگر آنکه در آن امام نیکوکاری و امام بدکاری هست، پس امام نیکوکار آن است که خدا در آیه اول فرموده است و امام بدکار آن است که در آیه دوم فرموده است «4».

و در روایت دیگر فرموده است که: مردم را به اصلاح نمی آورد مگر امام عادلی یا امام فاجری؛ پس حضرت آن دو آیه را خواندند «5».

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: امامان از قبیله قریشند، نیکوکاران ایشان پیشوایان نیکوکارانند و بدکاران ایشان پیشوایان بدکارانند؛ پس آیه

حیاه القلوب، ج 5، ص: 458

دوم را حضرت خواندند «1».

و ابن ماهیار و فرات بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند در تفسیر قول خدای تعالی وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا فرمود که: این آیه در شأن امامان از فرزندان فاطمه علیها السّلام نازل شده و مخصوص ایشان است و مردم را هدایت می کنند به امر خدا «2».

و ابن ماهیار از آن حضرت روایت نموده که: این آیه از برای امامان از ذرّیّه فاطمه علیها السّلام نازل شده است که روح القدس وحی می کند بسوی ایشان در سینه های ایشان «3».

مؤلف گوید که: در این باب احادیث بسیار است، و آنچه ذکر کردیم برای صاحبان یقین کافی است، و اگر کسی توهّم کند که آیه اولی بعد از ذکر موسی علیه السّلام و بنی اسرائیل وارد شده و شبیه به

آن در موضع دیگر بعد از ذکر اسحاق و یعقوب و سایر انبیاء وارد شده است، و آیه دوم بعد از ذکر فرعون و جنود او واقع شده است، پس چون تواند بود که اول در شأن اهل بیت علیهم السّلام و دوم در شأن دشمنان ایشان باشد؟ جواب آن است که: مکرر مذکور شد که خدای تعالی قصص گذشتگان را در قرآن برای آن ذکر می فرماید که این امّت را به آنها متّعظ گرداند و نظیر آنها را در این امّت جاری نمایند، پس ظهر آیه در شأن آنها است و بطن آیه در شأن نظیر ایشان از این امّت، و نظیر انبیای بنی اسرائیل در این امّت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و امامان بعد از او، و نظیر دشمنان آنها مانند فرعون و هامان و قارون و نمرود و اشباه ایشانند از این امّت که ابو بکر و عمر و عثمان و سایر خلفای جور و اعدای اهل بیت علیهم السّلام باشند؛ لهذا وارد شده است که فرعون و هامان و قارون، ابو بکر و عمر و عثمانند، و عمر سامری این امّت و ابو بکر عجل این امّت است با آنکه در آیات قرآنی بسیار است که اول آیه در شأن کسی است و آخر آیه در شأن دیگری.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 459

پنجم: وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً «1» یعنی: «و همچنین گردانیدیم شما را امّت میانه- یا بهتر- تا بوده باشید گواهان بر مردم».

در احادیث بسیار از ائمه علیهم السّلام منقول است که: مائیم امّت وسط و مائیم گواهان خدا بر خلق او و حجت

خدا در زمین او «2»؛ و در این باب احادیث بسیار گذشت.

ششم: وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ «3» یعنی: «و همه چیز را احصا کرده ایم در پیشوای بیان کننده»؛ اکثر مفسران گفته اند که: مراد از امام مبین، لوح محفوظ است «4»؛ و در احادیث بسیار از ائمه علیهم السّلام منقول است که: امام مبین، علی بن ابی طالب علیه السّلام است که خدا علم همه چیز را در او جا داده است «5».

و در معانی الاخبار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون این آیه بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد، ابو بکر و عمر برخاستند و سؤال کردند که: یا رسول اللّه! آیا امام مبین، تورات است؟ فرمود: نه، گفتند: پس انجیل است؟ فرمود: نه، گفتند: پس قرآن است؟ فرمود: نه، پس در آن وقت حضرت امیر علیه السّلام حاضر شد، حضرت فرمود: این است آن امامی که خدا همه چیز را در او احصا کرده است «6».

و به این مضمون احادیث بسیار است که ان شاء اللّه در احوال آن حضرت مذکور خواهد شد.

فصل سی و چهارم در نزول سلم و استسلام در ائمه علیهم السّلام و شیعیان ایشان

و در آن چند آیه است اول: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ «1» یعنی: «ای جماعتی که ایمان آورده اید! داخل شوید در سلم- یعنی در اطاعت و انقیاد- همگی و پیروی مکنید گامهای شیطان را، بدرستی که او دشمنی است آشکار کننده دشمنی خود را».

عیاشی روایت نموده است به سندهای بسیار که: سلم، ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام و امامان و اوصیای بعد از او

و معرفت ایشان و اقرار به امامت ایشان؛ و خطوات شیطان و اللّه ولایت ابو بکر و عمر و عثمان است «2».

و کلینی و ابن ماهیار و دیلمی و دیگران نیز این مضمون را روایت کرده اند «3».

مترجم گوید که: این تأویل در نهایت ظهور است زیرا که چون خطاب با مؤمنان است خطاب کردن ایشان را که: در اسلام داخل شوید، معنی ندارد؛ پس یا خطاب به جماعتی است که ایمان به خدا و رسول دارند که: انقیاد ایشان بکنید در آنچه می فرمایند و عمده

آنچه ایشان را به آن دعوت کرده اند ولایت اهل بیت است که شرط قبول جمیع عبادات و باب علم به جمیع آنهاست؛ یا خطاب به منافقان است که به ظاهر اظهار ایمان می کردند و در باطن انکار امامت حضرت امیر علیه السّلام و سایر فرموده های آن حضرت می کردند که در باطن ایمان به همه آنها نیاوردند و عمده آنها ولایت بود.

دوم: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ یَسْتَوِیانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ «1» یعنی: «زده است خدا مثل مردی را که در او شریکان هستند مخالفان یکدیگر و مردی خالص از برای مردی، آیا یکسانند ایشان در مثل و حالت؟ ستایش مر خدا را که حق را ظاهر گردانید بلکه اکثر آنها نمی دانند»؛ اکثر مفسران گفته اند که: حق تعالی این مثل را برای مشرکان و موحّدان زده است که مشرک بمنزله بنده ای است که خدمت چند آقا کند که اخلاق و اعمال آنها مخالف یکدیگر باشد و یکی او را کاری فرماید و دیگری کار دیگر و هر

یک مهم او را به دیگری حواله کند، زیرا که بر تقدیری که اینها شعوری داشته باشند و فهمند عبادت را و کاری از ایشان آید چنین خواهند بود؛ و موحّد خود را برای یک خدا خالص گردانیده و بندگی یک خداوند رحیم کریم قادری را اختیار کرده است که قادر بر هر نفع و ضرری هست، و البته این بهتر خواهد بود از آنکه چندین خدا را بندگی کند و هیچ یک متوجه او نشوند «2».

و در کتاب کافی و معانی الاخبار وارد شده است که: این مثلی است که خدا برای امیر المؤمنین علیه السّلام و دشمنان او زده است «3» به دو وجه:

اول آنکه: رَجُلًا فِیهِ شُرَکاءُ ابو بکر باشد که اتباع او بر آرای مختلفه اند و چون امام ایشان بر حق نیست فرقه های مختلف شده اند، و رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام اند که چون امام ایشان بر حق است و علم او از جانب خداست همه تابع اویند و به یک طریقه اند.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 462

دوم آنکه: رجل اول مثل ابو بکر و امثال اوست که تابع حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نبودند و تابع شیطان و اهوای باطله خود بودند؛ و رجل دوم امیر المؤمنین علیه السّلام است که تابع حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود در جمیع امور، چنانچه ابو القاسم حسکانی روایت کرده است که حضرت امیر علیه السّلام فرمود: منم آن رجل که سالم بودم برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «1».

و در حدیث دیگر فرمود که: یک نام من در قرآن «سلم» است

.«2»

سوم: وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ «3» یعنی:

«و اگر میل کنند بسوی صلح و انقیاد، پس میل کن بسوی آن و توکل کن بر خدا بدرستی که او شنوا است و دانا»؛ مفسران گفته اند که: این آیه منسوخ شد به آیه قتال یا مخصوص اهل کتاب است که از آنها جزیه قبول توان کرد «4».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سلم، داخل شدن در امر ماست «5» یعنی قبول کردن امامت ائمه علیهم السّلام.

مؤلف گوید: بنابراین تأویل می تواند بود که ضمیر راجع به منافقان باشد، یعنی اگر ایشان به ظاهر اظهار قبول امامت امیر المؤمنین علیه السّلام بکنند قبول کن از ایشان هر چند دانی که در باطن منافقند و در مقام حیله و مکرند.

فصل سی و پنجم در بیان آنکه ایشانند خلفای خدا

که می خواهد ایشان را متمکن گرداند در زمین و وعده نصرت به ایشان داده است و بعضی از آیات که در شأن قائم آل محمد علیه السّلام نازل شده و در آن آیات بسیار است اول: نَتْلُوا عَلَيْکَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِى الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِى نِساءَهُمْ إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ. وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِى الْأَرْضِ وَ نُرِىَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ»

یعنی: «می خوانیم بر تو از خبر موسی و فرعون به حق و راستی برای گروهی که ایمان می آورند، بدرستی که فرعون بلندی یافت در زمین و

گردانید اهل زمین را فرقه های مختلف، ضعیف می داشت گروهی را از ایشان، می کشت پسران ایشان را و زنده می گذاشت زنان آنها را برای خدمت کردن، بدرستی که او از افساد کنندگان بود؛ و می خواهیم که منّت گذاریم بر آن کسانی که ضعیف گردانیده شده اند در زمین و بگردانیم ایشان را پیشوایان و بگردانیم ایشان را وارثان و متمکّن گردانیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان و لشکرهای ایشان را از ایشان آنچه بودند که بیم داشتند از آن».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 464

علی بن ابراهیم گفته است که: خبر داد خدا پیغمبر خود را به آنچه رسید به موسی علیه السّلام و اصحاب او از فرعون از کشتن و ستم نمودن تا آنکه تسلی باشد از برای آن حضرت در آنچه به اهل بیت او خواهد رسید از ستم کردن و کشتن، پس بعد از تسلی دادن بشارت داد آن حضرت را که بعد از این ظلمها که بر ایشان واقع شود تفضل خواهد کرد بر ایشان و ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین و امامان و پیشوایان خواهد کرد ایشان را بر امّت او و در رجعت ایشان را با دشمنان ایشان به دنیا بر خواهد گردانید تا انتقام بکشند از آنها، پس فرمود وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ تا آنجا که گفت وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما و اینها کنایه است از آنها که غصب نمودند حقّ آل محمد علیهم السّلام را- یعنی اولی و دومی و اتباع ایشان-؛ مِنْهُمْ یعنی از آل محمد علیهم السّلام، ما کانُوا یَحْذَرُونَ یعنی: آنچه حذر می کردند از آنها از کشته شدن

و عذاب، و اگر مراد غلبه موسی بود بر فرعون بایست ضمیر مفرد بیاورد نه ضمیر جمع، ذکر موسی و فرعون بر سبیل مثال است یعنی چنانکه فرعون مدتی ستم کرد بر موسی و اصحاب او و آخر او را ظفر دادیم بر آنها و آنها را هلاک کردیم همچنین مدتها انواع ستمها و کشتن و خایف شدن از فراعنه این امّت به اهل بیت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد رسید، در آخر ایشان را با دشمنان ایشان به دنیا بر خواهیم گردانید که از آنها انتقام بکشند.

و بتحقیق که حضرت امیر علیه السّلام در بعضی از خطبه ها اشاره به این مثل زده است و فرموده:

ایّها الناس! اول کسی که بغی کرد بر خدا در روی زمین عناق دختر آدم علیه السّلام بود، خداوند یگانه بیست انگشت برای او خلق کرده بوده و در هر انگشتی دو ناخن دراز داشت مانند دو داس بزرگ که به آن درو کنند، و چون می نشست یک جریب «1» از زمین در زیر خود می گرفت، و چون بغی کرد و کافر شد و بر مردم ستم کرد حق تعالی برانگیخت برای هلاک او شیری را مانند فیل و گرگی را مانند شتر و کرکسی را مانند درازگوش، و در اول خلقت این حیوانات چنین بزرگ بودند، پس خداوند قهّار اینها را بر او مسلط گردانید تا او را

کشتند، بدرستی که خدا فرعون و هامان را کشت- یعنی ابو بکر و عمر- و قارون را فرو برد در زمین- یعنی عثمان به قرینه آنکه بعد از این شکایت فرمود از اینها که

غصب حقّ او کردند- و فرمود که: توبه ایشان مقبول نیست و ایشان در عذاب خدا هستند در برزخ تا به جهنم روند، و چه بسیار شبیه است مثل قائم آل محمد علیه السّلام به موسی علیه السّلام که پنهان متولد شد و پیوسته از فرعون و اصحاب او پنهان و ترسان بود تا ظاهر شد و بر ایشان غالب گردید، و قائم علیه السّلام نیز چنین بود امرش و چنان خواهد بود خروجش و ظهورش ان شاء اللّه «1».

و در معانی الاخبار از مفضل روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی نظر فرمود بسوی علی و حسنین علیهم السّلام پس گریست و فرمود که: شمائید آنها که ضعیف خواهند گردانید بعد از من، مفضل پرسید که: مراد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این سخن چه بود؟ حضرت فرمود که: یعنی شما امامان خواهید بود بعد از من چنانچه خدا فرموده وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً تا آخر آیه، پس خدا وعده داده است مستضعفون را که امامان گرداند ایشان را، و این آیه جاری است در ما اهل بیت تا روز قیامت و در هر عصری امامی از ما خواهد بود «2».

و ایضا از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده که: این آیه در شأن ماست «3».

و ابن ماهیار و شیخ طبرسی و دیگران به سندهای بسیار از آن حضرت روایت کرده اند که فرمود: بحقّ آن خداوندی که دانه را شکافته و گیاه را رویانیده و خلایق را آفریده که

البته این دنیای غدّار میل خواهد کرد و مهربان خواهد شد بر ما بعد از چموشی چنانچه ناقه بدخوی و دندان گیرنده مهربان می شود با فرزند خود؛ پس حضرت این آیه را تلاوت فرمود «4».

و عیاشی روایت نموده است که: روزی حضرت امام محمد باقر علیه السّلام نظر کرد به

حیاه القلوب، ج 5، ص: 466

حضرت صادق علیه السّلام و فرمود: بخدا سوگند که این از آنهاست که خدا در این آیه فرموده است؛ و این آیه را خواند «1».

و ایضا از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: بحقّ خداوندی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به حق فرستاده است که نیکوکاران از ما اهل بیت و شیعیان ایشان به منزله موسی و شیعیان اویند، و دشمنان ما و اتباع ایشان بمنزله فرعون و اتباع اویند «2».

و فرات بن ابراهیم از ثویر بن ابی فاخته روایت کرده است که: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که: قرآن بخوان؛ من سوره طسم را خواندم، چون به آنجا رسیدم وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ حضرت فرمود: بس است، و فرمود: بحقّ خداوندی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را فرستاده است که ابرار از ما اهل بیت و شیعیان ما به منزله موسی علیه السّلام و شیعیان اویند «3».

و علی بن ابراهیم و دیگران از منهال بن عمرو روایت کرده اند که بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پرسید که: چگونه صبح کرده ای؟ فرمود که:

صبح کرده ایم در میان قوم خود مانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون که می کشند مردان ما را

و اسیر می نمایند زنان ما را «4».

و اخبار در نزول این آیات در شأن اهل بیت علیهم السّلام بسیار است و در احوال حضرت قائم علیه السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه، و تطبیق این تأویلات بر آیات به نحوی که در آیات فصول سابقه ذکر کردیم نهایت وضوح را دارد.

دوم: ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 467

الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَهِ الظَّالِمِ أَهْلُها وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصِیراً «1» یعنی: «چیست شما را که کارزار و قتال نمی کنید در راه خدا و در راه آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را از مردان و زنان، آنها که می گویند: ای پروردگار ما! بیرون بر ما را از این قریه که ستمکارند اهل آن و بگردان از برای ما از نزد خود یاوری و بگردان از برای ما از نزد خود یاری کننده ای»؛ اکثر مفسران گفته اند که: این ضعیفان جماعتی هستند که در مکه به دست کفار گرفتار بودند به سبب اسلام، کافران ایشان را عذاب و شکنجه می کردند و قدرت بر هجرت به مدینه نداشتند، خدا مسلمانان را تحریص بر قتال کفار نموده که ایشان را خلاص نمایند از ظلم آنها «2».

و عیاشی به روایات معتبره از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: این آیه در شأن اهل بیت علیهم السّلام است «3»، که ظالمان این امّت ایشان را ضعیف گردانیده اند و یاوری ندارند، و خدا امر کرده مسلمانان را که در راه ایشان جهاد کنند و ایشان را بر

دشمنان یاری دهند؛ و ایشان را با خدا مقرون گردانیدن به این تأویل انسب است، و بنابراین تأویل ممکن است که مراد از قریه، مدینه طیبه باشد، و لهذا حضرت امیر علیه السّلام از آنجا به کوفه هجرت فرمود و اهل کوفه یاری آن حضرت کردند، یا آنکه این تأویل بطن آیه است و منافات با ظاهر آیه ندارد.

سوم: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنِی لا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئاً وَ مَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ «4» یعنی:

«وعده داده است خدا آنها را که ایمان آورده اند از شما و نموده اند کارهای شایسته را که

هرآینه خلیفه گرداند ایشان را در زمین چنانکه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان، و هرآینه متمکن خواهد گردانید برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است برای ایشان، و هرآینه تبدیل خواهد کرد برای ایشان بعد از ترس آنها از دشمنان، ایمنی را که بپرستند مرا و شریک نگردانند با من چیزی را در پرستیدن، و هر که کافر شود بعد از این پس آنها هستند فاسقان».

کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: این آیه کریمه مخصوص امامان و والیان امر است بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وعده فرموده است و بشارت داده ایشان را که آنها را خلیفه گرداند برای علم و دین و عبادت خود چنانچه اوصیای حضرت آدم را بعد

از او خلیفه گردانید «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در شأن قائم آل محمد علیه السّلام نازل شده است «2».

و عیاشی و دیگران از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده اند که: این ایمنی از برای شیعیان ما در زمان مهدی این امّت خواهد بود، و این است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شأن او فرموده که: اگر باقی نمانده باشد از دنیا مگر یک روز خدا البته آن روز را دراز گرداند تا مردی از فرزندان من والی شود بر مردم که همنام من باشد و زمین را پر از عدالت گرداند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد «3».

و فرات بن ابراهیم به سندهای بسیار روایت کرده است که: این آیه در شأن آل محمد علیهم السّلام است «4».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 469

و در دعاها و زیارات بسیار این مضمون وارد شده است و در باب آیاتی که در شأن حضرت قائم علیه السّلام نازل شده با سایر اخبار مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

چهارم: الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاهَ وَ آتَوُا الزَّکاهَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَهُ الْأُمُورِ. وَ إِنْ یُکَذِّبُوکَ فَقَدْ کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ ثَمُودُ. وَ قَوْمُ إِبْراهِیمَ وَ قَوْمُ لُوطٍ. وَ أَصْحابُ مَدْیَنَ وَ کُذِّبَ مُوسی فَأَمْلَیْتُ لِلْکافِرِینَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَکَیْفَ کانَ نَکِیرِ «1» یعنی: «آنان که اگر متمکن گردانیم ایشان را در زمین برپا می دارند نماز را و می دهند زکات را و امر می کنند مردم را به نیکیها و نهی می کنند از بدیها

و مر خدای را است عاقبت امور، و اگر تکذیب کنند تو را پس بتحقیق که تکذیب کردند پیش از ایشان قوم نوح و عاد- که قوم هود بودند- و ثمود- که قوم صالح بودند- و قوم ابراهیم و قوم لوط و اصحاب مدین- که قوم شعیب بودند-، و تکذیب کرده شد موسی پس مهلت دادم مر کافران را پس گرفتم ایشان را، پس چگونه بود انکار من بر ایشان؟».

ابن شهر آشوب و ابن ماهیار و فرات و غیر ایشان به سندهای بسیار روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام که: مائیم آنها که خدا در این آیه فرموده است «2».

و ایضا ابن ماهیار به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی نزد پدرم امام جعفر علیه السّلام بودم در مسجد، ناگاه مردی آمد و نزد آن حضرت ایستاد و گفت: ای فرزند رسول خدا! به من دشوار شده است فهمیدن این آیه در کتاب حق تعالی و از جابر جعفی سؤال کردم مرا ارشاد نمود که از شما سؤال کنم، حضرت فرمود که: کدام است آن آیه؟ گفت: الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ تا آخر، فرمود: بلی در شأن ما نازل شده است و سببش آن بود که ابو بکر و عمر و جمعی دیگر با ایشان- که حضرت همه را نام برد- جمع شدند نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عرض کردند: یا رسول اللّه! این امر- یعنی امارت و خلافت- بعد از تو به که برخواهد گشت؟ بخدا سوگند اگر به مردی از اهل بیت تو

برسد ما می ترسیم از ایشان بر جان خود و اگر به غیر ایشان برسد شاید نزدیکتر و مهربانتر باشند نسبت به ما، پس در غضب شد حضرت از این سخن غضب شدیدی، پس فرمود:

بخدا سوگند که اگر ایمان آورده بودید به خدا و رسول او دشمن نمی داشتید اهل بیت مرا زیرا که دشمنی ایشان دشمنی من است و دشمنی من کافر بودن است به خدا، دیگر آنکه خبر مرگ مرا بر روی من گفتید، بخدا سوگند که اگر خدا ایشان را متمکن گرداند در زمین البته برپا دارند نماز را در وقتش و ادا کنند زکات را در محلش و البته امر کنند به نیکیها و نهی کنند از بدیها و البته خدا به خاک مذلت می مالد بینی مردانی چند را که دشمن دارند مرا و اهل بیت مرا و فرزندان مرا، پس خدا این آیه را فرستاد الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ تا آخر آیه، پس ایشان قبول نکردند این آیه را پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ إِنْ یُکَذِّبُوکَ فَقَدْ کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ تا آخر آیه «1».

و ایضا ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: آیه اول در شأن مهدی آل محمد علیه السّلام و اصحاب او نازل شده است که خدا ایشان را پادشاهی می دهد در مشرق و مغرب زمین و دین حق را به آنها ظاهر می گرداند و می میراند و زایل می گرداند به او و به اصحاب او بدعتهای باطل را چنانکه سفیهان و ظالمان حق را میراندند، و چنان خواهند کرد که اثری از ظلم و ستم نماند و امر خواهند کرد مردم را

به نیکیها و منع خواهند نمود از بدیها و مر خدا را است عاقبت امور «2».

پنجم: أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْناهُ مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيامَهِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ «3» یعنی: «آیا پس کسی که وعده داده ایم او را وعده ای نیکو پس او ملاقات می کند آن وعده را و به او می رسد مثل کسی است که بهره مند گردانیدیم او را از متاعهای زندگانی دنیا پس او خواهد بود در قیامت از حاضرشدگان در عذاب الهی و آن لذتهای دنیا به او نفعی نخواهد بخشید».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 471

ابن ماهیار روایت کرده است که: این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام و حمزه نازل شده است «1».

و دیلمی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: وعده داده شده، علی بن ابی طالب علیه السّلام است که خدا وعده داده است او را که انتقام بکشد از برای او از دشمنانش در دنیا و وعده داده خدا او را و دوستان او را به بهشت در آخرت، پس آنها که در عذاب حاضر خواهند شد دشمنان آن حضرتند که حقّ او را غصب کردند در دنیا و به ناحق پادشاهی یافتند و خدا مهلت داد ایشان را «2».

ششم: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ «3» یعنی:

«زود باشد بنمائیم ایشان را آیتها و علامتهای خود را در آفاق و اطراف زمین و در جانهای ایشان تا ظاهر شود برای ایشان که اوست حق».

ابن ماهیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: نمودن آیات در آفاق، تنگ کردن اطراف زمین است بر سنّیان

در زمان حضرت قائم علیه السّلام؛ و نمودن در جانهای ایشان به آن است که بعضی از سنّیان در آن زمان به صورت حیوانات مسخ خواهند شد تا ظاهر شود بر ایشان که اوست قائم آل محمد یا او حق است «4».

فصل سی و ششم در بیان آنکه کلمه و کلمات در قرآن مجید مؤول است به اهل بیت علیهم السّلام

و ولایت ایشان و آیات در این مقام بسیار است اول: وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ «1» حق تعالی این سخن را بعد از قصه ابراهیم علیه السّلام فرموده است، یعنی: و گردانید خدا کلمه توحید را باقی در ذرّیّه ابراهیم، یعنی همیشه در ذرّیّه او اهل توحید است که خدا را به یگانگی قایل باشد و مردم را بسوی یگانگی خدا دعوت کند شاید برگردند مشرکان به دعوت موحّدان.

و در احادیث بسیار وارد شده است که: مراد آن است که امامت را گردانید کلمه باقیه در عقب ابراهیم علیه السّلام و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا روز قیامت، چنانکه شیخ طبرسی گفته که:

بعضی گفته اند مراد کلمه توحید است؛ و بعضی گفته اند مراد امامت است که در ذرّیّه اوست تا روز قیامت، و از حضرت صادق علیه السّلام چنین روایت شده؛ و گفته است: اختلاف کردند که مراد از عقب او کیست؟ بعضی گفته اند فرزندان ابراهیم علیه السّلام هستند تا روز قیامت؛ و سدی گفته است: آل محمد علیهم السّلام هستند «2».

و ابن ماهیار از سلیم بن قیس روایت کرده است که: روزی در مسجد بودیم حضرت

امیر علیه السّلام بیرون آمد بسوی ما و فرمود: بپرسید از من آنچه را خواهید پیش از آنکه مرا نیابید؛ سؤال کنید از من از

تفسیر قرآن زیرا که در قرآن علم اولین و آخرین هست و از برای کسی راه سخنی نگذاشته است و نمی داند قرآن را مگر خدا و راسخان در علم، و راسخان یکی نیست بلکه بسیارند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یکی از ایشان بود، خدا علم قرآن را تعلیم او کرده بود و آن حضرت به من تعلیم کرد و پیوسته در فرزندان او این علم خواهد بود تا روز قیامت. پس حضرت این آیه را خواندند که خدا در باب تابوت سکینه می فرماید فِیهِ سَکِینَهٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ بَقِیَّهٌ مِمَّا تَرَکَ آلُ مُوسی وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِکَهُ «1» یعنی: «در تابوت هست سکینه از پروردگار شما و بقیه از آنچه گذاشته اند آل موسی و آل هارون، برمی دارند آن را ملائکه»، حضرت این آیه را بر سبیل تنظیر و تشبیه خواندند، یعنی همچنان که بقیه علم و آثار حضرت موسی و هارون که وصیّ او بود در سکینه محفوظ بود، علوم و آثار پیغمبر آخر الزمان و وصیّ او نزد ذرّیّه ایشان محفوظ است، لهذا بعد از آن فرمود که: من نسبت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به منزله هارونم از موسی و در همه چیز مثل اویم بغیر از پیغمبری، و علم در ذرّیّه او هست تا روز قیامت؛ پس این آیه را خواند وَ جَعَلَها کَلِمَهً باقِیَهً فِی عَقِبِهِ، پس فرمود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عقب ابراهیم است، و ما اهل بیت عقب ابراهیم علیه السّلام و عقب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

هر دو هستیم «2».

و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه در شأن حضرت امام حسین علیه السّلام جاری شد و از روزی که امامت به آن حضرت منتهی شد پیوسته از پدر به فرزند می رسد و به برادر و عم نمی رسد، و هیچ امامی بعد از امام حسین علیه السّلام نیست مگر آنکه البته فرزندی می آورد تا امام دوازدهم، و عبد اللّه افطح «3» چون بی فرزند از دنیا

رفت، او امام نیست»

.و علی بن ابراهیم نیز روایت کرده است که: مراد از کلمه لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ اشاره به رجعت است، یعنی: ایشان پیش از قیامت به دنیا برخواهند گشت «2».

در اکمال الدین به سند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم از تفسیر وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ، حضرت فرمود که: مراد امامت است که خدا آن را در عقب امام حسین علیه السّلام قرار داد تا روز قیامت.

مفضل گفت: یا بن رسول اللّه! چرا امامت در فرزندان امام حسین علیه السّلام قرار یافت و در فرزندان امام حسن علیه السّلام نشد و حال آنکه هر دو فرزند و فرزندزاده حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بهترین جوانان بهشت بودند؟ حضرت فرمود که: موسی و هارون هر دو پیغمبر مرسل و برادر بودند و امامت را خدا در فرزندان هارون قرار داد نه در فرزندان موسی و کسی را نمی رسد که اعتراض کند که چرا چنین شد، همچنین امامت و خلافت به امر خداست در زمین و نمی رسد کسی را که

سؤال کند که چرا خدا در فرزندان حسین علیه السّلام قرار داد و در فرزندان حسن علیه السّلام قرار نداد، زیرا که خدا حکیم است در افعال و آنچه می کند بر وفق حکمت می کند چنانکه فرموده لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ «3» یعنی: «خدا سؤال کرده نمی شود از آنچه می کند و ایشان سؤال کرده می شوند» «4».

دوم: وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِینَ. إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ. وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ «5» یعنی: «پیشی گرفت کلمه ما- یعنی وعده ما- از برای بندگان ما که فرستاده شده اند بسوی بندگان، بدرستی که ایشانند یاری کرده شدگان و بدرستی که لشکر ما هرآینه ایشانند غلبه کنندگان بر کافران».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 475

ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که: مائیم ایشان «1».

مؤلف گوید که: شاید مراد آن باشد که آن کلمه مائیم یا ولایت ماست که بر پیغمبران عرض شده است، و إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ استیناف کلام دیگر باشد، یا آنکه مراد آن باشد که نصرت ما نیز داخل است در این نصرت که خدا وعده داده است، زیرا که یاری ما یاری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و خدا ما را در آخر الزمان نصرت خواهد داد.

سوم: وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَهٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ «2» یعنی: «و اگر می بود آنچه در زمین است از درختان قلمها و دریا مدد می داد آن را، و از بعد آن دریا هفت دریای دیگر مدد آن دریا می کردند تمام نمی شد کلمات

خدا، بدرستی که خدا عزیز و عالم است به هر چه اراده کند و کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است».

بدان که بعضی گفته اند مراد از کلمات خدا تقدیرات خداست یا علوم او یا وعده ها و وعیدهای او «3».

و در احتجاج روایت کرده است که: یحیی بن اکثم از امام علی نقی علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه، حضرت فرمود که: مراد از هفت دریا، چشمه کبریت است، و چشمه یمن، و چشمه برهوت، و چشمه طبریه، و گرمابه ماسیدان، و گرمابه افریقیه، و چشمه باحوران، و مائیم آن کلمات خدا که فضایل ما را نمی توان یافت و استقصای آنها نمی توان کرد «4».

و مؤید این حدیث است آنچه از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عامه و خاصه روایت کرده اند که: اگر درختان همه قلم شوند و دریاها همه مداد گردند و جمیع جن و انس کاتب شوند،

عشری از اعشار فضایل علی بن ابی طالب را نتوانند نوشت «1».

و کلینی و دیگران از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام روایت کرده اند که: در شب قدر نازل می شود بر امام زمان تفسیر جمیع امور که تعلق به او دارد و آنچه تعلق به اهل زمان او در غیبت او دارد، و در اوقات دیگر هر روز از علم خاص و علم مکنون و عجیب مخزون خدا بر امام نازل می شود؛ پس حضرت این آیه را خواندند «2». و این حدیث دلالت دارد بر آنکه مراد از کلمات، علومی است که از جانب خدا بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه علیهم السّلام

نازل می شود و این آیه نیز داخل فضایل ایشان است.

چهارم: قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً «3» یعنی: «بگو- یا محمد:- اگر بود دریا مداد برای نوشتن کلمات پروردگار من، هرآینه آخر شدی دریا پیش از آنکه تمام شود کلمات پروردگارم و اگر چه بیاوریم مثل آن دریا را مداد»، و دانستنی که در تفسیر اهل بیت علیهم السّلام مراد از کلمات، فضایل و علوم ایشان است که پیوسته از جانب خدا بر ایشان فایض می شود و هرگز آخر نمی شود، چنانکه بعد از این نیز مذکور خواهد شد، و احادیث در تفسیر کلمه اللّه به ائمه علیهم السّلام بسیار است.

پنجم: فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ فَتابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ «4» یعنی:

«چون آدم از بهشت فرود آمد به زمین پس فرا گرفت و قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه ای چند را، پس حق تعالی قبول کرد توبه او را، بدرستی که اوست بسیار قبول کننده توبه توبه کنندگان و مهربان است نسبت به ایشان».

و در این کلمات، اختلاف بسیار است که در جلد اول ذکر کرده ایم، و کلینی و ابن بابویه

در معانی الاخبار و خصال و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و جماعت بسیار روایت کرده اند از حضرت صادق و باقر علیهما السّلام و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ابن عباس که آن کلمات آن بود که گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام که البته مرا رحم کنی و بیامرزی

و توبه مرا قبول فرمایی، پس خدا توبه او را قبول کرد «1».

و به روایت دیگر: چون آدم و حوّا آرزوی منزلت آن بزرگواران کردند، مبتلا به آن ترک اولی شدند، و چون مدتی در زمین تضرع و استغاثه کردند و خدا خواست توبه ایشان را قبول کند جبرئیل آمد به نزد ایشان و گفت: شما ستم کردید بر خود که آرزو نمودید منزلت جمعی را که خدا آنها را بر شما فضیلت و زیادتی داده بود پس از خدا سؤال کنید بحقّ آن نامها که دیدید بر ساق عرش نوشته شده بود تا خدا توبه شما را قبول کند، پس آدم علیه السّلام گفت: خدایا! سؤال می نمایم تو را بحقّ گرامی ترین خلق نزد تو محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و فاطمه و حسن و حسن علیهم السّلام که توبه ما را قبول نمائی و ما را رحم کنی، پس خدا توبه ایشان را قبول کرد «2».

و به روایت دیگر: بحقّ محمد و آل محمد سؤال کردند «3».

و ابن مغازلی شافعی نیز این مضمون را روایت کرده است «4».

و در بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً «5» یعنی «بتحقیق که عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد و نیافتیم از برای او عزمی»، حضرت فرمود که: آیه چنین نازل شد: «عهد کردیم بسوی آدم پیشتر کلمه ای چند در شأن محمد و علی و فاطمه

و حسنین و ائمه از فرزندان ایشان پس ترک کرد

و عزمی از او در این باب نیافتیم» «1»؛ و احادیث در این باب در احوال آدم علیه السّلام گذشت.

ششم: وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ «2» یعنی: «و یادآور وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگار او به کلمه ای چند پس تمام کرد ابراهیم آنها را»، و در تفسیر این کلمات خلاف است: بعضی گفته اند که سنّتهای حنیفه ابراهیم است؛ و بعضی گفته اند مطلق تکالیف است «3».

و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که: مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد از معنی این کلمات، حضرت فرمود که: همان کلمات است که آدم علیه السّلام از پروردگار خود گرفت و به آنها توبه اش مقبول شد و گفت: سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسنین علیهم السّلام که توبه مرا قبول گردان، پس خدا توبه اش را قبول کرد.

مفضل گفت: پس چه معنی دارد فَأَتَمَّهُنَّ؟ حضرت فرمود: یعنی تمام کرد ائمه را تا حضرت قائم علیه السّلام که دوازده امامند «4».

مؤلف گوید که: این تأویل نهایت انطباق دارد بر تتمه آیه، زیرا که بعد از این می فرماید که: حق تعالی فرمود: من تو را امام کردم، ابراهیم گفت: پس بعضی از ذرّیّه مرا امام گردان، حق تعالی فرمود که: عهد امامت من به ستمکاران نمی رسد، یعنی از ذرّیّه تو کسی را امام می کنم که معصوم باشد از همه گناهان، پس معنی این آیه آن خواهد بود که خدا امامت ائمه را یا عطای امامت را به او خبر داد، ابراهیم تمام کرد آن را که برای ذرّیّه خود طلبید و خدا او را بشارت داد که:

هر که معصوم است از ذرّیّه تو همه را امام کرده ام تا حضرت قائم علیه السّلام، پس آیه کریمه بدون تکلف بر این معنی منطبق می شود، و بنابراین تفسیر ممکن است

حیاه القلوب، ج 5، ص: 479

ضمیر فاعل فَأَتَمَّهُنَّ راجع به خدا باشد یعنی: خدا تمام کرد امامت را تا آخر ایشان که حضرت قائم علیه السّلام است.

هفتم: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى وَ كانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها «1» یعنی: «پس فرستاد خدا آرام و اطمینان قلب را بر رسول خود و بر مؤمنان و لازم گردانید آنها را کلمه تقوی، و بودند سزاوارتر به آن کلمه و اهل آن»، و کلمه تقوی کلمه ای است که ایشان را نگه می دارد از عذاب الهی، یا کلمه ای است که پرهیزکاران آن را اختیار می کنند؛ بعضی گفته اند که آن کلمه طیبه لا اله الا اللّه است، و اقوال دیگر نیز هست «2»، و احادیث بسیار وارد شده است که آن ولایت حضرت امیر علیه السّلام است «3».

چنانکه شیخ مفید از حضرت امام محمد باقر علیهما السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بدرستی که خدا عهدی کرد بسوی من، گفتم: پروردگارا! بیان کن از برای من، فرمود: بشنو، گفتم: می شنوم، فرمود: یا محمد! علی رایت و علامت راه هدایت است بعد از تو و پیشوای دوستان من است و نوری است برای هر کس که اطاعت من کند، و اوست کلمه ای که لازم متقیان گردانیده ام، هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته

است، پس بشارت ده او را به آنچه گفتم «4».

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: کلمه تقوی، ایمان است «5».

و در خصال از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت نموده است که در آخر خطبه فرمود: مائیم کلمه تقوی «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 480

و در توحید روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه طویلی فرمود که: مائیم عروه الوثقی و کلمه تقوی «1»؛ و احادیث بر این مضمون بسیار است.

هشتم: وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ «2» یعنی: «و تمام شد کلمه پروردگار تو از روی راستی و عدالت، تبدیل کننده ای نیست کلمات او را و اوست شنوای دانا»، و از احادیث اهل بیت علیهم السّلام مستفاد می شود که کلمات خدا، ائمه حقند و امامت ایشان را کسی تبدیل نمی تواند کرد.

کلینی و دیگران به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون اراده خدای تعالی تعلق می گیرد به خلق امام علیه السّلام، امر می کند ملکی را که شربتی از آب از زیر عرش می گیرد و به نزد پدر امام می آورد که او می آشامد، پس از آن آب خلق می شود نطفه امام، پس چهل روز در شکم مادر صدا نمی شنود، بعد از آن صدا می شنود، پس در رحم یا بعد از ولادت حق تعالی آن ملک را می فرستد که بر پیشانی امام یا بر بازوی راستش یا در میان دو کتفش یا در همه این مواضع می نویسد که وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ تا آخر آیه، پس در وقتی که

امام می شود حق تعالی عمودی از نور برای او بلند می کند که اعمال همه اهل شهرها را در آن می بیند، خدا چنین کسی را امام می گرداند «3».

و حق تعالی در جای دیگر می فرماید لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ، و باز می فرماید تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ

«4».

علی بن ابراهیم گفته است: یعنی امامت را کسی تغییر نمی تواند داد»

.نهم: وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ. لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 481

وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ «1» یعنی: «و یادآور وقتی را- که در جنگ بدر- که وعده می داد شما را خدا یکی از دو طایفه را که آن از برای شما باشد، یکی قافله قریش که مال با ایشان بود و دیگری لشکر قریش که با حربه و سلاح بر سر شما می آمدند، و شما دوست می داشتید که قافله مال که شوکت- یعنی حربه و آلات جنگ- نداشتند بوده باشد برای شما، و می خواست خدا که ثابت گرداند حق را و غالب سازد دین حق را به کلمات خود- مفسران گفته اند که: مراد از کلمات، وحی های خداست یا تقدیرات او یا امر کردن ملائکه را به یاری مؤمنان «2». و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: مراد از کلمات، ائمه علیهم السّلام هستند «3»- و قطع کند و ببرد دنباله کافران را و عمده ایشان را هلاک گرداند تا آنکه ثابت نماید دین حق را، و باطل و برطرف کند دین باطل را هر چند نخواهند مجرمان و کافران».

و عیاشی از جابر روایت کرده است که:

از حضرت باقر علیه السّلام پرسیدم از تفسیر این آیه مبارکه، حضرت فرمود: تفسیرش در باطن آن است که خدا امری را اراده کرده است و هنوز بعمل نیاورده، و مراد آن است که خدا اراده کرده و مقدر ساخته که حقّ آل محمد علیهم السّلام را ثابت گرداند و به ایشان برگرداند، و کلمه خدا در بطن آیه علی بن ابی طالب علیه السّلام است؛ و مراد از کافران، بنی امیّه اند که خدا ایشان را مستأصل خواهد کرد؛ و مراد از لِيُحِقَّ الْحَقَّ حقّ آل محمد علیهم السّلام است که در زمان قائم علیه السّلام به ایشان برخواهد گشت، و وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ آن است که چون حضرت قائم علیه السّلام ظاهر شود بنی امیّه را زایل و ناچیز خواهد کرد و ریشه ایشان را خواهد کند «4».

مؤلف گوید که: موافق ظاهر آیه نیز چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که کلمات اللّه، ائمه علیهم السّلام هستند، بر این آیه منطبق است زیرا که عمده فتح بدر بر دست

حیاه القلوب، ج 5، ص: 482

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام جاری شد چنانکه در باب جنگ بدر مذکور شد.

دهم: فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ وَ يَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ «1».

کلینی به سند معتبر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که گفت: خدا برای دشمنان خود که دوستان شیطان بودند و تکذیب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و انکار گفته او می کردند فرمود قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما

أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ «2» یعنی «بگو- یا محمد به منافقان که:- من مزد رسالت را که مودّت اهل بیت من است از شما نمی خواهم طلب نمایم- زیرا که می دانم شما آن را قبول نمی کنید- و نیستم من تکلف کننده- که مزد چیزی را که شما باور نکرده اید و از اهل آن نیستید از شما طلب کنم-»، پس منافقان مانند ابو بکر و عمر و اضراب ایشان با یکدیگر گفتند که: آیا بس نیست محمد را که بیست سال ما را مقهور حکم خود کرده؟ الحال می خواهد که اهل بیت خود را بر گردن ما سوار کند و دروغ می گوید، خدا این را نفرموده است، این را از پیش خود می گوید و می خواهد اهل بیت خود را به ما مسلط کند، اگر او کشته شود یا بمیرد ما خلافت را از اهل بیت او خواهیم گرفت و هرگز به ایشان نخواهیم داد. پس خدا خواست که اعلام کند پیغمبر خود را به آنچه در سینه های ایشان بود و پنهان می کردند فرمود أَمْ یَقُولُونَ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً «3» یعنی: «بلکه می گویند: افترا بسته است بر خدا به دروغ»، فَإِنْ یَشَإِ اللَّهُ یَخْتِمْ عَلی قَلْبِکَ یعنی: «پس اگر خدا می خواست مهر می زد بر دل تو»، حضرت فرمود: یعنی اگر می خواستم وحی را از تو حبس می کردم پس خبر نمی دادی مردم را به فضیلت اهل بیت خود و نه به دوستی ایشان، پس فرمود وَ یَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ وَ یُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ حضرت فرمود که: یعنی خدا می داند آنچه ایشان پنهان کرده اند در

سینه های خود از عداوت اهل بیت تو و ظلم

به ایشان بعد از تو «1».

یازدهم: وَ لَوْ لا کَلِمَهُ الْفَصْلِ لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ «2» یعنی: «اگر نه آن کلمه فصل می بود- یعنی وعده فرموده که حکم فصل میان خلق در قیامت بشود- هرآینه حکم میان ایشان در دنیا می شد و بر کافران عذاب نازل می شد».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: مراد از کلمه، امام است، وَ إِنَّ الظّالِمِینَ یعنی: «آنها که ستم کرده اند بر این کلمه»، لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ «3» «برای آنها هست عذابی دردناک»، تَرَی الظّالِمِینَ «خواهی دید ستمکاران را» یعنی آنها را که ستم کردند بر آل محمد علیهم السّلام، مُشْفِقِینَ مِمَّا کَسَبُوا «ترسان از آنچه در دنیا بعمل آورده اند»، وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ «و آنچه می ترسند واقع می شود بر ایشان»، پس ذکر کرد آنها را که ایمان آوردند به کلمه و متابعت او کردند پس گفت وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ یعنی «آنها که ایمان آوردند به کلمه و اعمال شایسته کردند»، فِی رَوْضاتِ الْجَنّاتِ «4» «از برای آنهاست باغهای بهشتها و از برای ایشان است در آن بهشتها هر چه خواهند، این است آن فضل بزرگ، این است آنچه بشارت می دهد خدا بندگان خود را که ایمان آورده اند به آن کلمه و اعمال شایسته که ایشان به آن مأمور شده اند کرده اند». تا اینجا روایت علی بن ابراهیم است «5».

دوازدهم: إِنَّ الَّذِینَ حَقَّتْ عَلَیْهِمْ کَلِمَتُ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ. وَ لَوْ جاءَتْهُمْ کُلُّ آیَهٍ حَتّی یَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِیمَ «6» یعنی: «بدرستی که آنها که لازم شده است بر ایشان کلمه پروردگار تو ایمان نمی آورند هر چند بیاید بسوی ایشان هر آیتی تا ببینند عذاب دردناک را».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 484

مفسران گفته اند:

کلمه خدا، خبر خداست به اینکه ایشان ایمان نمی آورند، و یا وعید و عذاب خداست «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در شأن جماعتی است که انکار امامت امیر المؤمنین علیه السّلام را کردند و به ایشان ولایت آن حضرت را عرض کردند و واجب گردانیدند بر ایشان که ایمان بیاورند و ایمان نیاوردند «2»؛ پس مراد به کلمه، ولایت آن حضرت است.

سیزدهم: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ «3» یعنی: «بسوی خدا بالا می رود کلمه نیکو و عمل صالح بلند می کند کلمه نیکو را، یا آنکه کلمه نیکو عمل صالح را بلند می کند».

ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت اشاره به سینه مبارک خود نمود و فرمود که: مراد ولایت ما اهل بیت و اقرار به امامت ماست، هر که ولایت ما را ندارد هیچ عمل از او بالا نمی رود و مقبول نمی شود «4». و توضیح این معنی در محل دیگر نیز شده.

فصل سی و هفتم در بیان آنکه ایشان داخلند در حرمتهای الهی

حق تعالی می فرماید وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ «1» یعنی:

«و هر که تعظیم کند و بزرگ شمارد حرمتهای خدا را، پس آن بهتر است از برای او نزد پروردگار او»، و حرمت در لغت امری است که رعایت آن لازم باشد و استخفاف آن روا نباشد.

و در این آیه بعضی از مفسران گفته اند که مناسک حج است؛ و بعضی گفته اند که کعبه است و مکه و ماه حرام و مسجد الحرام «2».

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: خدا را سه حرمت است که مثل آنها

چیزی نیست: کتاب خدا که حکمت و نور خداست؛ و خانه کعبه که آن را قبله مردم گردانیده است و قبول نمی کند نماز را از کسی که رو بغیر آن بکند و متوجه غیر آن گردد؛ و عترت پیغمبر شما «3».

و ایضا از طریق مخالفان از ابو سعید خدری روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا را سه حرمت است، هر که حفظ آنها بکند خدا از برای او امور دین و دنیای او را حفظ کند، و هر که حفظ آن حرمتها نکند خدا هیچ امر او را حفظ نکند، و آنها حرمت

حیاه القلوب، ج 5، ص: 486

اسلام است و حرمت من و حرمت اهل بیت من است «1».

و ایضا از طریق ایشان از جابر انصاری روایت کرده است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود: می آیند در روز قیامت سه چیز و نزد خدا شکایت می کنند: مصحف و مسجد و عترت من؛ مصحف می گوید: پروردگارا! مرا تحریف کردند و پاره نمودند؛ و مسجد می گوید: پروردگارا! مرا معطل گذاشتند و ضایع کردند؛ و عترت می گوید:

پروردگارا! ما را کشتند و راندند و آواره کردند، پس به دو زانو می نشینم از برای خصومت با مردم، پس خدا می فرماید که: من سزاوارترم که در این امور با مردم خصمی کنم «2».

و دیلمی از محدثان عامه در فردوس الاخبار نیز این حدیث را روایت کرده است «3».

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: خدای عز و جل را در شهرها پنج حرمت است: حرمت رسول خدا

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و حرمت آل رسول علیهم السّلام؛ و حرمت کتاب خدا، و حرمت کعبه، و حرمت مؤمن «4».

و ابن ماهیار به سند معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام از پدر بزرگوارش روایت نموده است در تفسیر آیه وَ مَنْ یُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ که: اینها سه حرمتند که رعایت همه واجب است و هر که یکی از آنها را قطع کند شرک به خدا آورده است: اول، هتک حرمت خانه کعبه که خدا محترم گردانیده است؛ دوم، معطل گردانیدن کتاب خدا و عمل کردن به غیر آن؛ سوم، قطع کردن آنچه خدا واجب گردانیده است از فرض مودّت و اطاعت ما «5».

مؤلف گوید که: از آیه کریمه و احادیث معتبره خاصه و عامه ظاهر می شود که تعظیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیهم السّلام در حال حیات و بعد از وفات واجب است و ایضا

حیاه القلوب، ج 5، ص: 487

واجب است تعظیم هر چه منسوب به ایشان است از مشاهد مشرّفه و ضرایح مقدسه ایشان و آثار ایشان و اخبار ایشان و ذرّیّه ایشان که بر طریقه ایشان باشد و راویان اخبار ایشان و حاملان علوم ایشان، زیرا که تعظیم اینها همه به تعظیم ایشان برمی گردد.

فصل سی و هشتم در تأویل آیات عدل و معروف و احسان و قسط و میزان به ولایت ائمه علیهم السّلام،

و تأویل کفر و فسوق و عصیان و فحشاء و منکر و بغی به عداوت و ترک ولایت ایشان و آیات در این باب بسیار است اول: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ «1» یعنی: «بدرستی که خدا امر می کند به عدالت

و نیکوکاری و عطا کردن به خویشان و نهی می کند از کار زشت و ناپسندیده و ظلم، و پند می دهد خدا شما را شاید که شما پند گیرید».

علی بن ابراهیم گفته که: عدل، گواهی لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه است؛ و احسان، امیر المؤمنین علیه السّلام؛ و فحشا و منکر و بغی، ابو بکر و عمر و عثمان است «2».

و در ارشاد القلوب از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: عدل، شهادت توحید و رسالت است؛ و احسان، ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام و اطاعت اوست؛ و ایتاء ذی القربی، اداء حقّ حسن و حسین علیهما السّلام است و امامان از فرزندان حسین علیه السّلام؛ و فحشاء و منکر و بغی، آنهایند که ستم کردند بر اهل بیت و کشتند ایشان را و منع حقّ ایشان کردند «3».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 489

و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: عدل، شهادت توحید است؛ و احسان، شهادت رسالت است؛ و ایتاء ذی القربی آن است که هر امامی امامت را به امامی بعد از خود بدهد؛ و فحشا و منکر و بغی، ولایت ائمه جور است «1».

و از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: عدل، شهادتین است؛ و احسان، ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام است؛ و فحشاء، ابو بکر؛ و منکر، عمر؛ و بغی، عثمان است «2».

و به روایت دیگر فرمود که: عدل، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، پس هر که اطاعت او کند عدل کرده است؛ و احسان، علی علیه السّلام است، هر که ولایت او را اختیار کند احسان کرده

است، و محسن در بهشت است؛ و ایتاء ذی القربی، رعایت قرابت ماست، خدا امر کرده است به مودّت ما و فرزندان ما، و نهی کرده مردم را از فحشاء و منکر و بغی، یعنی کسانی که بغی و ظلم کنند به ما و مردم را بسوی غیر ما خوانند «3».

و فرات بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: عدل، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و احسان، امیر المؤمنین علیه السّلام است؛ و ذی القربی، فاطمه علیها السّلام است»

.دوم: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلى شَيْ ءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلى مَوْلاهُ أَيْنَما يُوَجِّهْهُ لا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ «5» یعنی:

«خدا زده مثل دو مردی که یکی از آن دو گنگ است که قادر نیست بر چیزی و او گران است و بار است بر آقای خود، و به هر جا که او را متوجه می گرداند نمی آورد هیچ چیز را، آیا مساوی است او و کسی که امر می کند به عدالت و اوست بر راه راست؟».

بعضی از مفسران گفته اند که خدا این مثل را برای بتها و خود تعالی شأنه زده است؛ و بعضی گفته اند که برای کافر و مؤمن زده است «6».

و علی بن ابراهیم روایت نموده است که: این مثل برای امیر المؤمنین و ائمه علیهم السّلام و غاصبان حقّ ایشان است- زیرا که امیر المؤمنین و ائمه علیهم السّلام امر می کردند مردم را به عدالت در اقوال و افعال، و بر راه راست بودند و طریق حق

با ایشان بود، و اولی و دومی و سایر ائمه جور لال بودند از بیان حق و هدایت خلق و هیچ امر از امور خدا از ایشان متمشّی نمی شد- چگونه اینها با آنها برابر باشند؟ «1» و بنابراین تأویل ممکن است که مراد از آقا، خدا باشد یا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هر جنگی که آنها را فرستاد گریختند و هیچ امر خیری بر دست ایشان جاری نشد؛ و انطباق این تفسیر بر آیه از تفاسیر دیگر بیشتر است به جهات بسیار.

سوم: وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا. وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا «2» یعنی: «وفا کنید به عهد و پیمان بدرستی که از عهد سؤال خواهند کرد در قیامت، و تمام نمائید پیمانه را چون کیل نمائید و بسنجید به ترازوی درست، آن بهتر و نیکوتر است از جهت تأویل و عاقبت».

سیّد ابن طاووس از تفسیر ابن ماهیار روایت کرده است از حضرت کاظم از پدرش علیهما السّلام که: مراد به عهد، آن عهدی است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر مردم گرفت در مودّت ما اهل بیت و اطاعت جناب امیر علیه السّلام و آنکه مخالفت او نکنند و بر او پیشی نگیرند در خلافت و قطع رحم او نکنند، و خبر داد ایشان را که در قیامت سؤال خواهد کرد خدا از ایشان که با اهل بیت پیغمبر علیهم السّلام و با کتاب خدا چه کردند؛ و مراد به قسطاس،

امام است که به عدالت در میان مردم سلوک می کند، و حکم ائمه علیهم السّلام میزان عدل است لهذا فرمود که «او بهتر است و تأویلش نیکوتر» یعنی او بهتر می داند تأویل قرآن را و او می داند که چگونه حکم کند در میان مردم «3». و مؤید این است آنچه کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده

حیاه القلوب، ج 5، ص: 491

است در تأویل آیه وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ «1» یعنی: «خواهیم گذاشت ترازوی عدالت را از برای روز قیامت» حضرت فرمود که: آن ترازو، پیغمبران و اوصیای ایشان است «2».

چهارم: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ «3» یعنی: «بگیر عفو را- یعنی هر چه بر ایشان آسان باشد- یا عفو کن از ایشان و امر کن مردم را به نیکی و اعراض کن از نادانان و متعرض ایشان مشو».

عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد به عرف، ولایت ائمه علیهم السّلام است «4».

پنجم: وَ لا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَساراً «5» یعنی: «قرآن زیاد نمی کند ظالمان را مگر زیانکاری».

عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مراد، ظلم کنندگان به آل محمدند که حقّ آنها را غصب نمودند، و آیه را جبرئیل چنین آورد «و لا یزید الظالمین آل محمد حقّهم الّا خسارا» «6».

ششم: قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ «7» یعنی: «این است و جز این نیست که حرام کرده است پروردگار من کارهای بسیار بد را، آنچه ظاهر باشد از آن و آنچه باطن باشد و پنهان».

مفسران گفته اند: مراد زناهای آشکار و زناهای پنهان است «8».

حیاه القلوب،

و کلینی و نعمانی روایت نموده اند که: قرآن ظاهری و باطنی دارد، و آنچه خدا در قرآن حرام کرده ظاهرش حرام است و باطنش پیشوایان جور و دشمنان اهل بیت علیهم السّلام اند، و جمیع آنچه خدا در قرآن حلال کرده است ظاهرش حلال و باطنش امامان حقّند «1».

هفتم: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ «2» یعنی: «چون کنند کار بسیار بد را گویند:

یافته ایم بر این کار بد پدران خود را و خدا ما را امر کرده است به آن، بگو- یا محمد:- بدرستی که خدا امر نکرده است به کار بد، آیا افترا می زنید به خدا آنچه را نمی دانید؟».

کلینی روایت نموده است که: محمد بن منصور از معنی این آیه سؤال کرده از حضرت صادق علیه السّلام، حضرت فرمود که: آیا دیده ای کسی را که بگوید خدا امر کرده است او را به زنا و آشامیدن شراب یا چیزی از این محرّمات؟ گفت: نه، فرمود: پس چیست آن فاحشه و عمل قبیح که ایشان دعوی می کردند که خدا آنها را به آن امر کرده است؟ گفت: خدا و ولیّ او بهتر می دانند، حضرت فرمود که: این آیه در شأن پیشوایان جور است که مخالفان دعوی می کنند که خدا ما را امر کرده است که متابعت ایشان بکنیم، پس خدا خبر داد که ایشان دروغ بسته اند بر خدا، و این متابعت را خدا فاحشه نامید زیرا که معصیتی است رسوا «3».

فصل سی و نهم در تأویل جنب اللّه و وجه اللّه و ید اللّه

و امثال اینها به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و

ائمه علیهم السّلام و آیات در این باب بسیار است اول: وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَکُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ. أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ وَ إِنْ کُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِینَ «1» یعنی: «و پیروی کنید بهترین آنچه را فرو فرستاده شده بسوی شما از جانب پروردگار شما پیش از آنکه بیاید شما را عذاب خدا ناگهان و شما ندانسته باشید تا نشود چنین که گوید نفسی: زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در جنب خدا بدرستی که بودم در دنیا از استهزاکنندگان» یعنی به دین خدا و پیغمبر خدا و آنها که به ایشان ایمان آورده بودند.

و «جنب» در لغت به معنی پهلو است و در اینجا مجاز است؛ و اکثر مفسران گفته اند:

مراد تقصیر در طاعت خداست یا قرب خدا «2».

و در احادیث بسیار وارد شده است که: جنب خدا، کنایه از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه علیهم السّلام و اطاعت و ولایت ایشان است، چنانکه علی بن ابراهیم در تفسیر این دو آیه

گفته است که: «آنچه فرستاده شده بسوی شما» یعنی قرآن و بهتر آنها که در قرآن آمده است ولایت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السّلام است- چنانچه مراد از جنب اللّه امام است- و حضرت صادق علیه السّلام فرمود: مائیم جنب اللّه «1».

و شیخ طبرسی در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که:

شخصی از تأویل آیات مشکله قرآنی از آن حضرت سؤال کرد و از جمله آنها از این آیه سؤال کرد، حضرت

فرمود که: مراد از جنب اللّه، برگزیدگان و دوستان خدایند و خواسته است برای ایشان در قرآن حجتی قرار دهد برای قرب منزلت خلیفه خدا، نمی بینی می گویند: فلان شخص در پهلوی فلان می نشیند؟ یعنی مقرّب است نزد او، پس این رمزی است در قرآن برای بیان قرب ایشان نزد حق تعالی و از برای این بعنوان رمز فرموده که حجتهای خدا و دوستان او بفهمند و دشمنان ایشان تحریف نکنند و از قرآن بیرون ننمایند چنانکه آیات دیگر را بیرون کردند، و خدا کور کرده دیده های دل ایشان را که اینها را نمی فهمند «2».

و در خصال ایضا از آن حضرت روایت کرده است که فرمود: مائیم خزینه داران دین خدا و چراغهای علم خدا، هر امام از ما که از دنیا می رود دیگری بعد از او برای مردم ظاهر می گردد، گمراه نمی شود کسی که متابعت ما کند، و هدایت نمی یابد کسی که انکار ما کند، و نجات نمی یابد کسی که دشمنان ما را بر ما یاری کند، و یاری کرده نمی شود کسی که به ما ستم کند، پس از ما جدا مشوید از برای طمع دنیا و متاع آن بزودی از شما زایل می گردد، بدرستی که کسی که اختیار کند دنیا را بر آخرت و دنیا را بر ما حسرت او در قیامت عظیم خواهد بود؛ پس حضرت این آیه را خواندند «3».

و کلینی از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که در تفسیر این آیه فرمود که: جنب اللّه، جناب امیر علیه السّلام است و اوصیای بعد از او و در آن مکان رفیعی که ایشان

دارند تا آخر

ایشان «1».

و ایضا روایت کرده است که جناب امیر علیه السّلام فرمود که: منم عین اللّه و منم ید اللّه و منم جنب اللّه و منم باب اللّه «2».

و ابن شهر آشوب از ابو ذر رضی اللّه عنه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

ای ابو ذر! دشمن علی را می آورند در قیامت کور و گنگ و در ظلمات قیامت می افتد و بر نمی خیزد و فریاد می کند: یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ و در گردنش طوقی از آتش خواهد بود «3».

و عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: مائیم جنب اللّه «4».

و در بصائر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: علی علیه السّلام جنب اللّه است «5».

و ابن ماهیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم جنب اللّه، خدا ما را از نور خود خلق کرده لهذا چون کافران را به جهنم می برند می گویند: یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ یعنی: «ای حسرت بر آنکه تقصیر کردم در ولایت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل او علیهم السّلام» «6».

و در معانی الاخبار و توحید به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر علیه السّلام در خطبه خود فرمود: منم هدایت کننده، منم هدایت یافته، منم پدر یتیمان و مسکینان و شوهر بیوه زنان و منم پناه هر ضعیفی و محلّ ایمنی هر خایفی و منم کشاننده مؤمنان بسوی بهشت و منم حبل اللّه المتین و منم عروه الوثقی و منم کلمه تقوی و منم

چشم خدا و زبان راستگوی خدا و دست خدا و جنب خدا که حق تعالی می فرماید

حیاه القلوب، ج 5، ص: 496

یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ و منم دست خدا که بر سر بندگان خود پهن کرده به رحمت و مغفرت و منم درگاه حطّه این امّت، هر که مرا و حقّ مرا بشناسد پروردگار خود را شناخته زیرا که من وصیّ پیغمبر اویم در زمین او و حجت خدایم بر خلق او، انکار نمی کند این را مگر کسی که گفته خدا و رسول را رد کند «1».

و به سند معتبر دیگر در توحید از آن حضرت روایت کرده است که حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: منم علم خدا و منم دل دانای خدا و دیده بینای خدا و زبان گویای خدا [و منم عین اللّه] «2» و منم جنب اللّه و منم ید اللّه «3».

و احادیث از این نوع بسیار است بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد.

دوم: کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ «4» یعنی: «همه چیز هالک و فانی است مگر وجه خدا»؛ اکثر مفسران گفته اند: مراد از وجه خدا، ذات خداست؛ و گفته اند: همه چیز پیش از قیامت فانی می شود و باز برمی گردد»

؛ و بعضی گفته اند: مراد دین خداست یا عبادتی که از برای خدا کنند «6».

و ابن بابویه در توحید از ابن «7» خیثمه روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدیم از تفسیر این آیه، فرمود که: وجه خدا، دین خداست، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر علیه السّلام دین خدا و وجه خدا و عین خدا بودند در

میان بندگان خدا که اعمال آنها را به نور خدائی مشاهده می کردند، و زبان خدا بودند که خدا به سبب ایشان سخن می گفت و علوم خدا را به خلق می رسانیدند، و دست خدا بودند یعنی رحمت خدا بودند بر خلق او، و مائیم وجه خدا که بندگان به جهت ما به خدا می توانند رسید و تا خدا

می خواهد که احوال خلایق را منظم نماید ما را در میان آنها وامی گذارد، و چون خواهد که آنها را عذاب بنماید و در ایشان خیری نمی بیند ما را از میان آنها بیرون می برد پس آنچه خواهد از عذاب بر ایشان می فرستد «1».

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: بدرستی که خداوند عزیز خلق کرد ما را پس نیکو کرد خلق ما را و صورت بخشید ما را پس نیکو آفرید صورت ما را و گردانید ما را دیده و دیدبان خود در میان بندگان، و زبان گویای خود در میان خلق خود، و دست گشاده خود بر بندگان خود، و روی خدا که هر که قرب خدا را خواهد از جهت ایشان باید بسوی خدا برود، و باب خدا که مردم را بر او دلالت می کند، و خزینه داران خدا در آسمان خدا و در زمین خدا، به برکت ما بارور می شوند درختان و به کمال می رسند میوه ها و جاری می شوند نهرها، و به برکت ما باران از آسمان می بارد و گیاههای زمین می روید، و به عبادت ما خدا عبادت کرده می شود، اگر ما نبودیم خدا عبادت کرده نمی شد «2»؛ یعنی ما طریق بندگی خدا را به خلق تعلیم کردیم یا

آنکه عبادت کامله خدا از غیر ما به عمل نمی آید یا آنکه ولایت ما شرط قبول عبادت است، اگر ولایت ما نباشد هیچ عبادتی مقبول نمی گردد.

و ابن شهر آشوب و دیگران به سندهای بسیار از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده اند در تفسیر این آیه که: مائیم وجه خدا که از جانب ما بسوی خدا باید رفت «3».

و ابن ماهیار و صفار روایت کرده اند که: سلام بن مستنیر از حضرت باقر علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسید، حضرت فرمود: بخدا سوگند که مائیم وجه اللّه که تا روز قیامت هستیم و برطرف نمی شویم و خدا امر کرده مردم را به اطاعت ما و ولایت ما، و هر یک از ما که از دنیا می رود البته دیگری از ما قیام می نماید به امر امامت تا روز قیامت «4».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 498

و به روایت صفار: فرمود که: هلاک نمی شود در قیامت کسی که به اطاعت ما و اعتقاد به امامت ما بیاید «1».

و علی بن ابراهیم به سند موثق از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که در تفسیر آیه فرمود: آیا مردم گمان می کنند که مراد آن است که همه چیز فانی می شود و روی خدا باقی می ماند؟ خدا از آن عظیمتر است که او را به صفت مخلوقات او وصف کنند و او را مثل دیگران روئی بوده باشد، و لیکن معنی آیه آن است که همه چیز هالک و باطل است مگر دین خدا، و دین خدا برپا است و مائیم آن وجهی که دین خدا و معرفت او را و عبادت او را از ما باید فراگیرند، و

تا خدا را به بندگان حاجتی هست یعنی ایشان را قابل عبادت و معرفت خود می داند ما را در میان ایشان می گذارد، و چون خدا در بندگان خیری نداند ما را بالا می برد بسوی مرحمت و کرامت خود و آنچه خواهد نسبت به ما بعمل می آورد «2».

و ابن بابویه و کلینی روایت کرده اند از حضرت باقر علیه السّلام که: مائیم مثانی که خدا به پیغمبر ما داده است، و مائیم وجه اللّه که در زمین در میان شما می گردیم، شناخت ما را هر که شناخت، و هر که نشناخت مرگ در پیش اوست، او بعد از مرگ خواهد شناخت، و آن شناختن فایده به او نخواهد کرد «3».

سوم: كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ. وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ «4» یعنی: «آنچه بر روی زمین است فانی می شود و در معرض فنا است، و باقی می ماند وجه پروردگار تو که صاحب بزرگواری و مکرمت است»؛ اکثر مفسران گفته اند که: وجه خدا، ذات مقدس اوست «5».

و علی بن ابراهیم گفته است که: مراد دین خداست، و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام

فرمود که: مائیم وجه خدا که بسوی خدا از جهت ما باید آمد «1».

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی تَبارَکَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ «2» یعنی: «با برکت است نام پروردگار تو که صاحب جلال و اکرام است»، حضرت فرمود: مائیم جلال و کرامت خدا که گرامی داشته است بندگان را به آنکه اطاعت ما را بر ایشان واجب گردانیده «3».

مؤلف گوید که: قرآن مجید به

لغت عرب نازل شده است و مدار عرب بر مجازات و استعارات است، و کلامی را که از استعاره و تشبیه و مجاز خالی باشد فصیح و بلیغ نمی دانند، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیهم السّلام نیز بر این و تیره سخن می فرمودند و مدار فصحای عجم نیز بر این است چنانکه می گویند: فلان کس را روئی هست نزد مردم، و وجه را بر جهت اطلاق می کنند و دست را بر نعمت، و شایع است که عرب می گویند:

فلان کس را بر فلان یدی هست و بر قدرت اطلاق می کنند، و می گویند: فلان مرد دستی بهم رسانیده.

پس ائمه ما علیهم السّلام وجه اللّه اند یعنی ایشان را گرامی داشته چنانکه رو گرامی ترین اعضاء است؛ و ایضا هر که به جانب کسی می رود از جهت روی او می رود و هر که خواهد راه خدا و قرب او را باید بسوی ایشان بیاید؛ و ایضا ایشان جهتی اند که خدا امر کرده مردم را که به این جهت بروند و همه چیز هالک و باطل است مگر دین و طریقه ایشان و اطاعت ایشان؛ و «عین» به معنی دیده و به معنی جاسوس و به معنی برگزیده هر چیز آمده، و عین خدا ایشانند یعنی ناظر و گواهند بر مردم، و چنانکه آدمی به دیده نظر می کند و بر احوال مردم مطّلع می شود خدا ایشان را به بندگان موکّل گردانیده که بر احوال ایشان مطّلع باشند و دیده بانند از جانب خدا بر ایشان و برگزیده خلقند.

چنانکه ابن اثیر که از علمای عامه است نقل کرده که: مردی در طواف نظر می کرد به

زنان مسلمانان، حضرت امیر علیه السّلام سیلی بر روی او زد، او به نزد عمر آمد و از آن حضرت شکایت کرد، عمر گفت: به حق زده تو را عینی از عیون خدا؛ ابن اثیر گفته: یعنی مخصوصی از مخصوصان خدا و دوستی از دوستان خدا «1».

و ایضا ایشان علیهم السّلام ید اللّه اند یعنی نعمت و رحمت الهی اند برای بندگان یا مظهر قدرت خدایند؛ و جنب اللّه به اعتبار آنکه جانبی اند که خدا امر کرده خلق را که به جانب ایشان بروند یا مقرّبترین خلقند نزد خدا، یا آنکه هر که قرب الهی را خواهد باید که قرب و اطاعت ایشان را اختیار کند.

و کفعمی از امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده است که: معنی جنب اللّه آن است که هیچ کس نزدیکتر نیست بسوی خدا از پیغمبر او، و هیچ کس مقرّبتر نیست بسوی پیغمبر خدا از وصیّ او، پس او در قرب خدا به منزله کسی است که در پهلوی کسی باشد همچنان که فرموده یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ یعنی در ولایت دوستان خدا.

و فرمود که: ائمه علیهم السّلام را باب اللّه می گویند، زیرا که خدا به سبب تقدس ذات اقدس او از خلق پنهان گردیده و پیغمبر خود و اوصیای بعد از او را برای خلق ظاهر گردانیده و علم خود را به ایشان تفویض کرده که هر چه مردم را به آن احتیاج باشد از معرفت خدا و احکام و اوامر و نواهی او از ایشان اخذ کنند، پس ایشان به منزله درگاه خدا و دربان اویند، و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم جمیع علوم و حکمتها را به امیر المؤمنین علیه السّلام تعلیم کرد و فرمود که:

من مدینه و شهرستان علمم و علی درگاه آن است و واجب گردانید خدا بر خلق که تذلّل و انقیاد و استکانت کنند برای علی علیه السّلام به آنکه فرمود در قصه بنی اسرائیل که: داخل درگاه شوید از روی سجود و خضوع و تعظیم و بگوئید که: حط کن گناهان ما را تا بیامرزیم گناهان شما را و بزودی زیادتیهای ثواب خواهیم داد نیکوکاران را، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: اهل بیت من به منزله باب حطّه بنی اسرائیلند در این امّت، پس در این آیه اشاره شده به تعظیم اهل بیت علیهم السّلام و تذلّل نزد ایشان.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 501

و فرمود که: مراد به محسنین و نیکوکاران آنهایند که شک نمی کنند در فضیلت آن درگاه و علوّ قدر آن، و در جای دیگر خدا فرموده وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها «1» یعنی:

«بیائید بسوی خانه ها از جانب درهای آنها» و درهای آنها ائمه علیهم السّلام هستند که خانه های علمند و معدنهای حکمتند و ایشانند ابواب خدا و وسیله های مردم بسوی خدا و دعوت کنندگان مردم بسوی بهشت و راهنمایان بسوی بهشت تا روز قیامت «2».

فصل چهلم در آنکه ائمه علیهم السّلام خانه های علمند و معدن حکمتهایند،

و شیعیان ایشان محل رحمت الهی اند، و آنکه ایشانند حزب اللّه و بقیه اللّه اند و محل علوم انبیاء و آیات در این مضامین بسیار است اول: وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ. إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذلِکَ خَلَقَهُمْ «1» یعنی: «اگر می خواست پروردگار تو هرآینه می گردانید مردم

را امّت واحده یعنی بر یک دین و مذهب و پیوسته ایشان خواهند بود مختلف در طریقه و مذهب مگر آن که را رحم کند پروردگار تو، و از برای این آفرید ایشان را»؛ و بدان که خلاف است که اسم اشاره در «لذلک» راجع است به اختلاف، یعنی آنها را از برای اختلاف آفرید، یا به «رحم» یعنی ایشان را از برای رحم کردن آفرید، و قول اخیر انسب است به مذهب امامیه و سایر فرق عدلیه، و احادیث معتبره نیز بر این دلالت دارد «2».

چنانچه علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: یعنی پیوسته ایشان مختلف خواهند بود در دین مگر آن که را رحم کند پروردگار تو، یعنی آل محمد علیهم السّلام و شیعیان و اتباع ایشان؛ وَ لِذلِکَ خَلَقَهُمْ یعنی: خدا ائمه و شیعیان را از اهل رحمت

حیاه القلوب، ج 5، ص: 503

خلق کرده که در دین خدا اختلاف نمی کنند «1».

و عیاشی روایت کرده است که: مردی از امام زین العابدین علیه السّلام از تفسیر این آیه سؤال کرد، حضرت فرمود: آنها که اختلاف می کنند، مراد آنهایند که مخالف مایند از این امّت و همه ایشان با یکدیگر اختلاف کرده اند در دین؛ و آنها که خدا بر ایشان رحم کرده، دوستان مایند از مؤمنان و خدا ایشان را از طینت ما خلق کرده، مگر نشنیده ای قول حضرت ابراهیم علیه السّلام را که رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ «2» یعنی: «پروردگارا! بگردان این بلد را- یعنی مکه را- شهری محلّ ایمنی و روزی ده اهلش را

از میوه ها هر که ایمان بیاورد از ایشان به خدا و روز قیامت» حضرت فرمود که: مراد مائیم و دوستان او و شیعیان او و شیعیان وصیّ او، قالَ وَ مَنْ کَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِیلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلی عَذابِ النّارِ «3» یعنی: «فرمود که: هر که کافر باشد پس او را متمتّع می گردانم اندکی در دنیا پس مضطر می گردانم او را بسوی عذاب جهنم»، حضرت فرمود که: مراد به کافران، کسی است که انکار وصیّ حضرت ابراهیم کرد و متابعت وصیّ او نکرد از امّت، و بخدا سوگند که حال این امّت نیز چنین است «4»، یعنی آنها که متابعت وصیّ او نکردند کافر شدند و آنها که متابعت وصیّ پیغمبر کردند نجات می یابند و داخل مؤمنانند و چند روزی به برکت آن حضرت از نعمتهای دنیا بهره مند می شوند و بازگشت ایشان در آخرت بسوی آتش است.

و در توحید از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر وَ لِذلِکَ خَلَقَهُمْ یعنی: خلق کرد ایشان را برای آنکه بکنند کاری که به آن مستوجب رحمت خدا گردند، پس ایشان را رحم کند «5».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 504

دوم: إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ مِیقاتُهُمْ أَجْمَعِینَ. یَوْمَ لا یُغْنِی مَوْلًی عَنْ مَوْلًی شَیْئاً وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ. إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ «1» یعنی: «بدرستی که روز فصل- یعنی قیامت که نیک و بد از هم جدا می شوند- وعده گاه کافران است همه، روزی که کفایت نمی کند دوستی از دوستی هیچ چیز را و نه ایشان یاری کرده می شوند مگر کسی که رحم کند خدا او را».

کلینی و ابن ماهیار روایت کرده اند از زید شحام که گفت: در سفری در خدمت

حضرت صادق علیه السّلام بودم در شب جمعه فرمود که: قرآن بخوان که امشب شب قرآن است، خواندم تا به این آیه رسیدم، فرمود که: ستّیانند که دوست ایشان و امام ایشان نفعی به ایشان نمی تواند رسانید، و آنکه خدا استثنا کرده که مگر کسی که خدا رحم کند او را، مائیم، و شفاعت ما به شیعیان می رسد و ولایت ما به ایشان نفع می رساند «2».

و ابن ماهیار به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: مائیم اهل رحمت خدا «3».

سوم: بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ «4» یعنی: حضرت شعیب علیه السّلام به قوم خود گفت: «بقیّه ای که خدا در میان شما گذاشته بهتر است از برای شما اگر باشید مؤمنان»؛ و مفسران را در «بقیّه» اقوال بسیار هست: بعضی گفته اند روزی حلالی است که از ترک ترازوی دزدی و کیل دزدی باقی می ماند؛ یا باقی گذاشتن خدا نعمت خود را برای شما؛ یا ثواب باقی آخرت «5».

و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السّلام منقول است که: مراد، انبیاء و اولیاء هستند که خدا ایشان را در زمین گذاشته برای هدایت خلق، یا اوصیای پیغمبرانند که خدا بعد از فوت پیغمبران در میان امّت گذاشته و عمده آنها حضرت صاحب الامر علیه السّلام است.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 505

چنانکه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: چون هشام بن عبد الملک امام محمد باقر علیه السّلام را به شام برد، چون به در خانه هشام رسید آن ملعون به اصحاب خود گفت از بنی امیّه و غیر ایشان که: چون من ساکت شوم از سخن گفتن با او هر

یک از شما او را سرزنش و مذمّت کنید، پس امر کرد که آن حضرت را داخل کردند، چون حضرت داخل شد اشاره کرد بسوی جمیع اهل مجلس و بر همه یک مرتبه سلام کرد و نشست، پس خشم آن ملعون بر آن حضرت زیاد شد که بر او بخصوص سلام به خلافت نکرد و بی رخصت در مجلس او نشست، و شروع کرد آن ملعون به مذمّت آن حضرت و در میان سخنان بسیار گفت: ای محمد بن علی! پیوسته مردی از شما شقّ عصای مسلمانان می کند، یعنی جمعیت آنها را پراکنده می کند، و مردم را بسوی خود می خواند و دعوی امامت می کند از روی سفاهت و بی خردی و کمی علم، و آنچه لایق خودش بود گفت، پس چون ساکت شد هر یک از آن ملاعین آنچه خواستند گفتند، و چون همه ساکت شدند حضرت برخاست و فرمود: أیها الناس! چه خیال کرده اید و این چه راه ضلالت است که می پوئید و شیطان شما را به کجا می برد؟ و به برکت ما خدا هدایت کرد اول شما را و به دولت ما ختم خواهد کرد آخر شما را، و اگر از برای شما پادشاهی کمی بزودی میسر شده ما را پادشاهی عظیمی خواهد بود در آخر و بعد از دولت ما دولتی نخواهد بود زیرا که مائیم اهل عاقبت نیکو، چنانکه حق تعالی می فرماید وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ* «1» یعنی: «عاقبت نیکو از برای پرهیزکاران است».

پس آن ملعون امر کرد که حضرت را به زندان بردند، و در اندک وقتی جمیع اهل زندان محبت و ولایت آن حضرت را اختیار کردند، پس زندانبان به نزد هشام

آمد و گفت: من می ترسم که اگر چند روز دیگر این مرد در این شهر باشد اهل شام همه معتقد او گردند و نگذارند تو بر این مسند بنشینی، پس آن ملعون امر کرد که آن حضرت و اصحابش را به تعجیل ببرند بسوی مدینه و تأکید کرد که در عرض راه مردم بازار از برای ایشان بیرون

نیاورند و چیزی به ایشان نفروشند و نگذارند که کسی خوردنی و آشامیدنی به ایشان بدهد و ایشان را سه روز به تعجیل آوردند و خوردنی و آشامیدنی به ایشان ندادند تا به شهر «مدین» که شهر شعیب است رسیدند و اهل مدین نیز در دروازه را به روی ایشان بستند و چیزی برای ایشان بیرون نیاوردند و اصحاب آن حضرت از گرسنگی و تشنگی بی طاقت شدند و هر چند مبالغه کردند اهل شهر در نگشودند، حضرت چون این حالت را مشاهده نمود بر کوه بلندی که بر آن شهر مشرف بود بالا رفت و به آواز بلند ندا کرد چنانکه آن شهر بلرزید و فرمود که: ای اهل شهری که ظالم و ستمکارند اهل آن! منم بقیه خدا و حق تعالی از پیغمبر شما در قرآن ذکر کرده که بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ، مرد پیری در آن شهر بود چون این ندا را شنید به نزد قوم خود آمد و گفت: بخدا سوگند که این همان دعوت پیغمبر شما شعیب علیه السّلام است، اگر بازار برای این مرد بیرون نبرید خدا بزودی شما را به عذاب خود می گیرد از بالای سر شما و از زیر

پا شما، این مرتبه شما باور کنید سخن مرا و اطاعت من بکنید و بعد از این هرگز نکنید که من ناصح و خیر خواه خواهم بود از برای شما، پس مبادرت کردند در بازارها و آذوقه های بسیار بیرون آوردند. چون این خبر به هشام لعین رسید فرستاد آن مرد پیر را برد و کسی ندانست که چه بر سر او آمد «1».

و این حدیث با معجزات بسیار و قصه های طولانی بعد از این در احوال آن حضرت خواهد آمد ان شاء اللّه، و در احوال ولادت امام رضا علیه السّلام ان شاء اللّه خواهد آمد که چون آن حضرت متولد شد حضرت امام موسی علیه السّلام او را در برگرفت و اذان و اقامه در گوشهایش گفت و کامش را به آب فرات برداشت، پس به نجمه مادر آن حضرت داد و گفت: بگیر که این بقیه خداست در زمین»

.و ایضا به سند معتبر از احمد بن اسحاق منقول است که: حضرت امام حسن

عسکری علیه السّلام روزی بیرون آمد و طفلی بر دوشش بود مانند ماه شب چهارده در جثه طفل سه ساله و فرمود که: این فرزند من است و همنام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس آن طفل به زبان عربی فصیح گفت: منم بقیه اللّه در زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا «1».

و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت صاحب الامر علیه السّلام ظاهر شود اول سخنی که می گوید همین آیه را می خواند بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پس می گوید: منم بقیّه خدا و حجت

خدا و خلیفه خدا بر شما، و هر که به آن حضرت سلام کند خواهد گفت که: «السّلام علیک یا بقیّه اللّه فی ارضه» «2».

و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مائیم کعبه خدا و مائیم قبله خدا و مائیم بقیّه خدا «3».

و در کافی به سند معتبر روایت کرده است که: شخصی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: آیا وقتی که سلام به حضرت قائم علیه السّلام کنند او را امیر المؤمنین می گویند؟ فرمود که: نه، این اسمی است که خدا حضرت امیر علیه السّلام را به آن مسمّی ساخته و پیش از او کسی به این نام مسمّی نشده و بعد از او کسی این نام را بر خود نمی گذارد مگر کافری. راوی گفت:

فدای تو شوم پس بر او چگونه سلام می کنند؟ فرمود که: می گویند: «السّلام علیک یا بقیّه اللّه»، پس حضرت این آیه را خواند «4».

چهارم: وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ «5» یعنی:

«کسی که ولیّ خود قرار دهد خدا و رسول او را و آنها که ایمان آوردند- یعنی ائمه معصومین علیهم السّلام به قرینه آیه سابقه که به اتفاق در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام است- پس بدرستی که حزب خدا یعنی لشکر خدا غالبونند»، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:

مراد به آنها که ایمان آوردند آنهایند که امین خدایند از اوصیای پیغمبر در هر عصری «1».

و در توحید از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آید در

قیامت و چنگ زده به نور پروردگارش و ما چنگ زده ایم به نور پیغمبر خود و شیعیان ما چنگ زده اند به نور ما، و شیعیان ما حزب خدایند و حزب خدا غالبونند- و مراد به نور خدا، دین خداست- و شیعیان ما در قیامت به دین ما متمسّکند «2».

و حق تعالی در جای دیگر فرموده در وصف منافقان أُولئِکَ حِزْبُ الشَّیْطانِ. أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّیْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ «3» یعنی: «ایشان لشکرها و یاوران شیطانند و بدرستی که یاوران شیطان، ایشان زیانکارانند».

پس در وصف مؤمنان گفته است أُولئِکَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «4» یعنی: «این جماعت لشکرهای خدایند و بدرستی که لشکرهای خدا ایشانند رستگاران».

و حافظ ابو نعیم از محدّثان عامه روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که سلمان فارسی رضی اللّه عنه می گفت: هر وقت من نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمدم دست می زد بر دوش من و می فرمود: این و گروهش از جمله رستگارانند «5»، یعنی مطلق شیعیان که در تشیع تابع سلمان شده اند، یا عجمانی که محبت و موالات اهل بیت علیهم السّلام را اختیار خواهند کرد، و این ظاهرتر است.

پنجم: قُلْ أَ رَأَیْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِی ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماواتِ ائْتُونِی بِکِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ «6» یعنی:

«بگو- یا محمد به مشرکان بت پرست:- خبر دهید ما را از آنچه را می خوانید آنها را از غیر خدا بنمائید به من که چه چیز آفریده اند در زمین یا ایشان را شرکتی هست در

آفریدن و تدبیر آسمانها، بیاورید مرا کتابی از پیش از این یا اثاره یعنی بقیه ای از علم اگر هستید راستگویان»؛ مفسران گفته اند: اثاره از علم بقیه علومی است که نقل کنند از گذشتگان «1».

و کلینی و صفار و دیگران از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: مراد به کتاب، تورات و انجیل است؛ و اثاره علم، علوم اوصیای پیغمبران است «2».

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: کتاب جفر و مصحف فاطمه علیها السّلام داخل در اثاره علم است «3».

فصل چهل و یکم در بیان آیاتی که در محبت ملائکه نسبت به ایشان و شیعیان ایشان نازل شده

حق تعالی می فرماید الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِیلَکَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِیمِ. رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِی وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ وَ قِهِمُ السَّیِّئاتِ وَ مَنْ تَقِ السَّیِّئاتِ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ. إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإِیمانِ فَتَکْفُرُونَ «1» یعنی: «آنها که برمی دارند عرش را و آنها که بر دور عرشند تنزیه و تسبیح می گویند پروردگار خود را و به حمد او مشغولند و ایمان دارند به او و طلب آمرزش می کنند برای آنها که ایمان آورده اند، می گویند: پروردگارا! فرا گرفته ای همه چیز را به رحمت و علم پس بیامرز آنها را که توبه کرده اند و پیروی نموده اند راه تو را و نگاه دار ایشان را از عذاب جهنم، ای پروردگار ما! و داخل گردان ایشان را در بهشتهای جاوید که وعده داده ای ایشان را

و هر که شایسته است از پدران ایشان و زنان ایشان و فرزندان ایشان بدرستی که توئی غالب و دانا، و نگاه دار ایشان را از سیئات یعنی بدیها، و هر که را تو نگاه داری از بدیها در آن روز پس بتحقیق که رحم کرده ای بر او و آن

است فیروزی بزرگ، بدرستی که آنها که کافر شدند ندا کرده می شوند- یعنی در روز قیامت- که: هرآینه خشم و غضب خدا بر شما عظیمتر است از خشمی که بر خود دارید چون خوانده می شدید بسوی ایمان پس کفر می ورزیدید».

کلینی به سند معتبر از ابو بصیر روایت نموده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که:

خدا را ملکی چند هست که می ریزند گناهان را از پشت شیعیان ما چنانکه باد برگ را در فصل خزان از درخت می ریزد چنانکه حق تعالی می فرماید وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا بخدا سوگند که غیر شما را اراده نکرده و استغفار ایشان از برای شماست «1».

و در عیون از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: بدرستی که ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران شیعیان مایند؛ پس حضرت این آیه را خواندند و فرمودند که: مراد به مؤمنان در این آیه آنهایند که ایمان به ولایت ما آورده اند «2».

و علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند:

ملائکه بیشترند یا فرزندان آدم علیه السّلام؟ حضرت فرمود: بحقّ آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که البته ملائکه در آسمانها بیشترند از عدد ذرّه های خاک در زمین، و در آسمان موضع قدمی نیست مگر آنکه در آن ملکی است که

خدا را تسبیح و تقدیس می کند، و در زمین هیچ درختی و کلوخی نیست مگر آنکه در آن ملکی است که موکّل است به آن و هر روز عمل آن را به خدا عرض می کند با آنکه خدا داناتر است به آن عمل از او، و احدی از ملائکه نیست مگر آنکه هر روز تقرّب می جوید بسوی خدا به اظهار ولایت ما اهل بیت و طلب آمرزش می کند از برای دوستان ما و شیعیان ما و لعنت می کند دشمنان ما را و از خدا سؤال می کند که بر ایشان بفرستد عذاب را فرستادن شدیدی «3».

و ایضا روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام در تفسیر آیه وَ کَذلِکَ حَقَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ

حیاه القلوب، ج 5، ص: 512

عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ «1» یعنی: «و همچنین لازم شده حکم پروردگار تو بر آنها که کافر شدند، بدرستی که ایشان اصحاب آتش جهنمند»، حضرت فرمود که:

یعنی بنی امیّه؛ و قول حق تعالی الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ مراد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و اوصیای بعد از اوست که حامل عرش و علم خدایند، وَ مَنْ حَوْلَهُ مراد، ملائکه اند که تسبیح و تنزیه و حمد می کنند خدا را و طلب آمرزش می نمایند از برای آنها که ایمان آورده اند یعنی شیعیان آل محمد علیهم السّلام، فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا یعنی: بیامرز آنها را که توبه کرده اند از محبت و ولایت ابو بکر و عمر و جمیع بنی امیّه، وَ اتَّبَعُوا سَبِیلَکَ یعنی: و متابعت کرده اند ولیّ خدا امیر المؤمنین علیه السّلام را، وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ تا آخر آیه، یعنی: هر که صالح و شایسته

است از پدران و زنان و فرزندان ایشان، حضرت فرمود که: صلاح ایشان آن است که ولایت علی علیه السّلام را اختیار کرده اند و اقرار به امامت او و فرزندانش نموده اند، وَ قِهِمُ السَّيِّئاتِ و نگاه دار ایشان را از بدیها که ولایت دشمنان اهل بیت علیهم السّلام است، وَ مَنْ تَقِ السَّيِّئاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ یعنی: هر که را از برای ولایت آنها نگاه داری در دنیا پس البته محلّ رحمت تو خواهند بود در قیامت و این است فوز عظیم برای کسی که از ولایت و محبت دشمنان آل محمد علیهم السّلام نجات یابد؛ پس فرمود:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی: بنی امیّه اند، إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمانِ فَتَكْفُرُونَ مراد به ایمان، ولایت علی علیه السّلام است «2».

و ابن ماهیار مجموع این مضامین را به اختصار از جابر جعفی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است «3».

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده است که فرمود: فضیلت من بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شده است در ضمن این آیه الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ تا آخر آیه، زیرا که

در وقتی که این آیه نازل شد بغیر از من کسی به آن حضرت ایمان نیاورده بود «1».

و ایضا از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ملائکه در مدت هفت سال و چند ماه استغفار نمی کردند مگر از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از برای من، و در حقّ ما نازل شد این آیات و در آن وقت مؤمنی بغیر از ما نبود «2».

و ایضا از طریق مخالفان روایت

کرده است که: ملائکه سالها صلوات بر علی علیه السّلام می فرستادند، زیرا که بغیر از آن حضرت کسی ایمان نیاورده بود و دیگری نماز نمی کرد «3».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سبیل خدا در این آیه علی علیه السّلام است، و «الّذین آمنوا» شیعیان آن حضرتند «4».

فصل چهل و دوم در بیان آنکه آیات صبر و مرابطه و عسر و یسر در شأن ائمه و شیعیان ایشان است

و آیات در این باب بسیار است اول: وَ الْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ یعنی: «بحقّ عصر سوگند یاد می کنم که بدرستی که انسان در زیانکاری است»؛ بعضی گفته اند: مراد به عصر، آخر روز است؛ و بعضی گفته اند: عصر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است «1»، إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ «مگر آنها که ایمان آوردند و کردند کارهای شایسته» وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ «2» «وصیت نمودند یکدیگر را به حق، و وصیت کردند یکدیگر را به صبر».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السّلام این سوره را چنین خواندند:

و العصر ان الانسان لفی خسر و انه فیه الی آخر الدهر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ائتمروا بالتقوی و ائتمروا بالصبر یعنی: بحقّ عصر که آدمی هرآینه در زیانکاری است و بدرستی که در آن زیانکاری هست تا آخر عمر مگر آنها که ایمان آوردند و اعمال شایسته کردند و قبول امر نمودند به پرهیزکاری را و قبول امر کردند به صبر و شکیبائی

را» «1».

و در احتجاج از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خطبه غدیر فرمود که: بخدا سوگند که سوره

و العصر در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شد «2».

و در اکمال الدین روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: مراد به عصر، عصر خروج حضرت قائم علیه السّلام است، إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ مراد، دشمنان ماست که در زیانکاری اند، إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا یعنی: آنها که ایمان آورده اند به آیات ما، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ یعنی: مواسات با برادران مؤمن کرده اند در مال خود، وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ یعنی: وصیت کرده اند یکدیگر را به امامت یعنی ولایت ائمه حق، وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی: وصیت کرده اند بر صبر در فتنه های زمان غیبت حضرت قائم علیه السّلام و بر دین خود ثابت مانده اند «3».

و علی بن ابراهیم و ابن ماهیار و دیگران به سندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که: خدا استثنا کرده است برگزیده های خود را از خلق و فرموده که: همه در زیانکاری اند مگر آنها که ایمان آورده اند به ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام و فرایض خدا را بعمل آوردند و وصیت نمودند فرزندان و بازماندگان خود را به ولایت و صبر کردن بر مشقّتها که به ایشان می رسد از جهت اختیار دین حق «4».

دوم: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ»

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید! صبر کنید و بسیار شکیبائی ورزید و آماده دشمن باشید و بپرهیزید از عذاب خدا شاید رستگار گردید».

اکثر مفسران گفته اند: یعنی صبر کنید بر دین حق و ثابت قدم باشید در جنگ کافران

و در کمین دشمنان باشید که در سرحدها بر سر مسلمانان نیایند «1».

و به سندهای معتبر ابن بابویه و دیگران از حضرت صادق

علیه السّلام روایت کرده اند که: یعنی صبر نمائید بر مصیبتها و شکیبائی کنید در تقیه از مخالفان و جدا نشوید از امامی که پیشوای شماست «2».

و عیاشی از آن حضرت روایت کرده است که: یعنی صبر نمائید بر ترک معاصی، و مصابره کنید بر مشقّت طاعات خدا، و مرابطه کنید در راه خدا و مائیم راه خدا که در میان خود و خلق خود قرار داده، و هر که در کمین دولت ما باشد و انتظار آن کشد چنان است که در حمایت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جهاد کرده است، و پرهیزکاری خدا آن است که امر کنند مردم را به نیکیها و نهی کنند از بدیها و کدام منکر و بدی بدتر می باشد از ظلمی که این امّت به ما کردند و ما را شهید نمودند «3».

و ایضا به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: یعنی صبر کنید بر ادای فرایض و شکیبائی نمائید در مصیبتها و خود را ببندید به متابعت ائمه علیهم السّلام «4».

و ایضا از یعقوب سرّاج روایت کرده است که گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم:

آیا زمین باقی می ماند بدون عالمی از شما که مردم پناه برند بسوی او و دین خود را از او اخذ کنند؟ فرمود: نه، و اگر زمین بدون امام باشد عبادت خدا در آن نخواهد شد، ای یعقوب! خالی نمی باشد زمین از عالمی از ما که امامت او بر مردم ظاهر باشد و مردم حلال و حرام خود را از او اخذ کنند، و این معنی از کتاب خدا ظاهر و هویدا است؛ پس

حضرت این آیه را خواندند که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ و فرمود: یعنی صبر کنید بر دین خود و صبر کنید بر آزار دشمنان خود که مخالفند در دین با شما و خود را به امام خود بچسبانید و از خدا بپرهیزید در آنچه شما را به

آن امر کرده و بر شما واجب گردانیده است «1».

و به روایت دیگر فرمود که: صبر نمائید بر آزارها که در راه محبت ما می کشید و با امام خود موافقت کنید در تقیه از دشمنان او و از امام خود جدا مشوید «2».

و به روایت دیگر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: یعنی صبر کنید به ترک معاصی، و مصابره کنید به تقیه از دشمنان دین، و مرابطه نمائید بر ائمه علیهم السّلام، و بپرهیزید از مخالفت پروردگار خود شاید رستگار شوید «3».

و نعمانی و کلینی و دیگران روایت کرده اند که: عبد اللّه بن عباس شخصی را فرستاد نزد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام که از تفسیر این آیه سؤال کند، حضرت در غضب شدند و فرمودند: می خواستم آن کسی را که تو را فرستاده است که از من سؤال کنی خود این آیه را از من می پرسید و من به او می گفتم که در شأن فرزندان او و ما نازل شده است، و آن مرابطه که ما به آن مأمور شده ایم هنوز وقتش نشده است و از نسل ما کسی هست که به این مأمور خواهد شد و در صلب او ودایعی هستند که برای آتش جهنم خلق شده اند و

بزودی ظاهر خواهند شد و گروه بسیاری را فوج فوج از دین خدا بدر خواهند کرد و زود باشد که زمین را رنگین کنند از خون جوجه ای چند از جوجه های آل محمد علیهم السّلام که پیش از وقت از آشیانه های خود پرواز کنند و طلب کنند امری را که به آن نتوانند رسید، و مؤمنان در آن زمانها انتظار ظهور قائم آل محمد علیه السّلام را کشند و صبر کنند بر جور مخالفان تا حکم کند خدا میان ایشان و او بهترین حکم کنندگان است «4».

و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: چون حق تعالی خلق کرد ارواح طیّبه پیغمبرش و وصیّ او و دخترش فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السّلام

حیاه القلوب، ج 5، ص: 518

و خلق نمود ارواح شیعیان ایشان را، از همه پیمان گرفت که صبر کنند و تقیه بعمل آورند و از متابعت ائمه دست برندارند و از مخالفت خدا بپرهیزند «1».

سوم: أُولئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِما صَبَرُوا وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَهِ السَّیِّئَهَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ. وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَکُمْ أَعْمالُکُمْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ لا نَبْتَغِی الْجاهِلِینَ «2» یعنی: «این جماعت داده می شوند مزد خود را دو مرتبه به سبب آنکه صبر کردند و دفع می کنند به خوبی بدی را، و از آنچه روزی کردیم ایشان را در راه ما انفاق می کنند، و چون شنوند سخن لغو را اعراض نمایند از آن و گویند: ما را است کرده های ما و شما را است کرده های شما، سلام بر شما باد متعرض نمی شویم بی خردان را»؛ اکثر مفسران گفته اند

که: این آیات در شأن آنها نازل شده است که صبر کردند از آنها که ایمان آورده بودند از اهل کتاب مانند سلمان و اضراب او «3».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در شأن ائمه علیهم السّلام نازل شده که صبر کردند به جور مخالفان و دفع می کردند بدی کسی را که نسبت به ایشان بدی می کرد به نیکیهای خود و اعراض می نمودند از دروغ و لهو و غنا «4».

و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد به صبر، تقیه؛ و به حسنه نیز تقیه است؛ و به سیئه، فاش کردن اسرار ائمه علیهم السّلام است و ترک تقیه است «5».

چهارم: وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ وَ كانَ رَبُّكَ بَصِيراً «6» یعنی:

«و گردانیدیم بعضی از شما را از برای بعضی آزمایش آیا صبر می کنید، و بود پروردگار تو بینا».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 519

ابن ماهیار از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که: جمع کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السّلام را در خانه و در را بر ایشان بست و فرمود که: ای اهل من و ای اهل خدا! بدرستی که خدا شما را سلام می رساند و اینک جبرئیل نزد شما در این خانه حاضر است و می گوید که: خداوند عزیز جلیل می فرماید که: من دشمنان شما را از برای شما فتنه گردانیدم پس شما چه می گوئید؟ گفتند: صبر می کنیم یا رسول اللّه از برای امر خدا بر آنچه نازل می شود از قضای خدا تا برویم به نزد او و ثواب جزیل او

را بیابیم بتحقیق که شنیده ایم خدا صابران را وعده های نیکو داده؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آواز بلند گریست که هر که در بیرون خانه بود شنید، پس این آیه نازل شد وَ کانَ رَبُّکَ بَصِیراً یعنی: خدا می دانست که ایشان راضی می شوند به این فتنه و صبر خواهند کرد «1».

پنجم: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ ذَکِّرْهُمْ بِأَیَّامِ اللَّهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ «2» یعنی: بتحقیق که فرستادیم موسی را به آیتهای خود که: بیرون بر قوم خود را از تاریکیهای کفر و جهالت بسوی نور ایمان و علم، و به یادآور ایشان را روزهای خدا را، بدرستی که در اینها علامتها و آیتها هست برای هر بسیار صبر کننده بسیار شکرکننده».

اکثر مفسران گفته اند که: روزهای خدا ایام عذابهائی است که بر کافران گذشته فرستاده است «3».

و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد به ایام خدا، نعمتهای اوست «4».

و ابن بابویه از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ایام خدا: روز ظهور حضرت

قائم علیه السّلام است؛ و روز رجعت ائمه علیهم السّلام و بعضی از دوستان و دشمنان ایشان به دنیا؛ و روز قیامت «1».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: روز ظهور حضرت قائم علیه السّلام است؛ و روز مرگ؛ و روز قیامت «2».

و ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است که: صبّار، آنهایند که صبر می کنند به آنچه بر آنها وارد شود از جانب خدا از شدت و بلا و نعمت

و رخا و صبر می کنند بر هر آزاری که از دشمنان ما می کشند به سبب محبت ما و شکر می کنند خدا را بر نعمت ولایت ما اهل بیت که خدا به ایشان عطا فرموده است «3».

ششم: وَ اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلاً. وَ ذَرْنِی وَ الْمُکَذِّبِینَ أُولِی النَّعْمَهِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِیلاً «4» یعنی: خطاب کرد خدا به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: «صبر کن بر آنچه می گویند کافران و منافقان و جدائی گزین از ایشان جدائی کردن نیکو، و واگذار مرا با تکذیب کنندگان صاحبان نعمت و مهلت ده ایشان را اندک زمانی».

ابن ماهیار روایت کرده است که: یعنی صبر کن یا محمد بر تکذیبی که تو را می کنند، بدرستی که من از ایشان انتقام خواهم کشید به مردی که از تو بهم رسد و او قائم من است که مسلط خواهم کرد او را بر خونهای ظالمان «5».

و کلینی از حضرت کاظم علیه السّلام روایت کرده است که: یعنی صبر کن بر آنچه منافقان در حقّ تو می گویند و دوری کن از ایشان دوری کردنی نیکو، و بگذار مرا با آنها که تکذیب تو می کنند در نصب کردن تو وصیّ تو علی بن ابی طالب علیه السّلام را «6».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 521

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: خدا در این آیه امر کرده پیغمبر خود را به صبر تا آنکه نسبتهای بسیار بد به او دادند و به امر الهی صبر کرد «1».

و در احتجاج از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم پیوسته با منافقان صحابه مدارا می کرد و تألیف قلب ایشان می نمود و نزدیک خود می طلبید و در جانب راست خود ایشان را می نشانید تا آنکه خدا او را رخصت داد در دور کردن ایشان و فرمود وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا «2».

فصل چهل و سوم در بیان آیاتی است که در مظلومیت ائمه علیهم السّلام نازل شده و آنها بسیار است

اول: الم. أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ. وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ «1» یعنی: «آیا پنداشتند مردمان که ایشان را وامی گذارند به همین که گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده نمی شوند؟ و بتحقیق که امتحان کردیم آنها را که بودند پیش از ایشان پس هرآینه بداند خدا آنها را که راست گفتند و هرآینه بداند البته دروغگویان را، یعنی آیا می پندارند آنها که می کنند اعمال بد را از دست ما بدر می روند و ما ایشان را عذاب نخواهیم کرد؟ بد حکمی است که می کنند ایشان»؛ و از حضرت امیر المؤمنین و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که ایشان «فلیعلمن» «و لیعلمن» هر دو را به بنای افعال می خوانده اند به ضم یا و کسر لام «2».

و در احادیث بسیار وارد شده که این دو آیه در باب فتنه بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شده است که غصب خلافت از حضرت امیر علیه السّلام کردند و اکثر آنها که در غدیر خم با امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت کرده بودند تابع دنیا شده بیعت را شکستند و مؤمن و منافق از هم

جدا شدند.

چنانکه شیخ

مفید رحمه اللّه در ارشاد روایت کرده است که: چون منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند مردی آمد به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و آن حضرت بیلی در دست داشتند و قبر مطهر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را درست می کردند و گفت: همه با ابو بکر بیعت کردند، و انصار چون اختلاف در میان ایشان بهم رسید مخذول شدند و جماعت طلقا که منافق بودند و به زور ایمان آورده بودند فرصت را غنیمت شمردند و زود با ابو بکر بیعت کردند که مبادا خلافت به شما برسد؛ چون این سخن را تمام کرد حضرت سر بیل را بر زمین گذاشت و این آیات را خواند تا ساءَ ما یَحْکُمُونَ «1».

و ابن ماهیار از حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده است که: چون آیه کریمه الم. أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا نازل شد حضرت امیر علیه السّلام سؤال نمود که: یا رسول اللّه! این فتنه که خدا فرموده کدام است؟ حضرت فرمود که: یا علی! توئی که مردم را به امامت تو خدا ابتلا و امتحان کرده و در قیامت در این باب خصمی خواهی کرد با آنها که غصب خلافت تو کنند و به امامت تو قائل نشوند، پس مهیّا گردان حجت خود را برای خصومت «2».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی در مسجد ماندند، چون نزدیک صبح شد حضرت امیر علیه السّلام داخل مسجد شدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او

را ندا فرمودند که: یا علی! گفت: لبیک، فرمود: بیا بسوی من؛ حضرت امیر علیه السّلام فرمود: چون نزدیک شدم فرمود: یا علی! تمام این شب را که دیدی در اینجا بسر آوردم و هزار حاجت از برای خود از خدا سؤال کردم و همه را برآورد، و مثل آنها را از برای تو نیز سؤال کردم و باز همه را عطا کرد، و سؤال کردم از برای تو که همه امّت را مجتمع گرداند بر امامت تو که همه اقرار کنند به خلافت تو و تو را متابعت کنند، قبول نکرد و این آیات را فرستاد الم أَ حَسِبَ النَّاسُ تا آخر آیات «3».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 524

و ایضا از سدّی روایت کرده است که: الَّذِینَ صَدَقُوا علی علیه السّلام و اصحاب اوست، وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبِینَ دشمنان اویند که در دعوی ایمان دروغگو بودند»

.دوم: وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِینَ ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها «2» یعنی: «و بگو- یا محمد- که: حق از پروردگار شماست پس هر که خواهد ایمان بیاورد و کسی که خواهد کافر شود، بدرستی که ما آماده کرده ایم برای ظالمان آتشی را که احاطه کرده به ایشان سراپرده های آن آتش».

کلینی و علی بن ابراهیم و عیاشی رحمهم اللّه روایت کرده اند به سندهای معتبر از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام که: مراد به حق، ولایت علی علیه السّلام است؛ و مراد به ظالمان، ستمکاران بر آل محمد علیهم السّلام اند؛ و آیه چنین نازل شده: «انّا اعتدنا للظالمین آل محمد حقهم نارا» یعنی:

مهیّا کرده ایم بر ستمکاران که غصب حقّ آل محمد کرده اند

جهنم را «3».

و ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که آیه چنین نازل شده: «قل الحق من ربکم فی ولایه علی» تا آنجا که «انّا اعتدنا لظالمی آل محمد حقهم نارا» و معنی همان است که گذشت «4».

سوم: أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ. الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ یَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ «5» یعنی: «رخصت داده شد برای آنها که با ایشان قتال می کنند کافران که ایشان نیز با آنها قتال کنند به سبب آنکه ستم کردند کفار بر ایشان و بدرستی که خدا بر یاری ایشان البته قادر است، آنها که بیرون کرده شدند از دیار و خانه های خود به ناحق و تقصیری نداشتند بغیر آنکه گفتند: پروردگار ما خداست».

علی بن ابراهیم رحمه اللّه گفته است که: این آیات در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و جعفر

حیاه القلوب، ج 5، ص: 525

طیار و حمزه رحمهم اللّه نازل شده، و بعد از آن در حقّ حضرت امام حسین علیه السّلام جاری شد، و الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ در شأن حضرت امام حسین علیه السّلام نازل شد که یزید پلید به طلب آن حضرت فرستاد که او را بگیرند و به شام ببرند، پس از ترس ایشان از مدینه تشریف برد به جانب کوفه و در کربلا شهید شد «1».

و به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: سنّیان می گویند این آیه اول در شأن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است در وقتی که کافران قریش حضرت را از مکه بیرون کردند، و

چنان نیست که ایشان می گویند بلکه مراد حضرت صاحب الامر علیه السّلام است در وقتی که خروج کند از برای طلب خون حضرت امام حسین علیه السّلام و خواهد گفت:

مائیم اولیای آن حضرت و طلب خون او می کنیم «2».

و ابن شهر آشوب روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام که: الَّذِینَ أُخْرِجُوا در شأن ما نازل شده «3».

و ابن ماهیار از حضرت کاظم علیه السّلام روایت کرده است که: این آیات در شأن ماست و بس «4».

و به سند دیگر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: این آیات در شأن حسن و حسین علیهما السّلام نازل شده است «5».

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که: در شأن حضرت قائم علیه السّلام و اصحاب او نازل شده است «6».

و در مجمع البیان از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: در شأن مهاجرین نازل

شده و جاری شده در جمیع آل محمد علیهم السّلام که ایشان را از دیار خود بدر کردند و پیوسته از ایشان در خوف و تقیه بودند «1».

چهارم: وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْیَهَ فَکُلُوا مِنْها حَیْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّهٌ نَغْفِرْ لَکُمْ خَطایاکُمْ وَ سَنَزِیدُ الْمُحْسِنِینَ. فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَیْرَ الَّذِی قِیلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنا عَلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما کانُوا یَفْسُقُونَ «2» یعنی: «یادآور هنگامی را که گفتیم: داخل شوید این شهر را- یعنی بیت المقدس را یا اریحا را- پس بخورید از نعمتهای آن قریه هر چه خواهید به فراوانی و داخل شوید درگاه آن شهر را سجده کنندگان و با خضوع

و بگوئید: بیامرز ما را، تا بیامرزیم از برای شما گناهان شما را، و بتحقیق که زیاد کنیم ثواب کردار نیکوکاران را، پس بدل کردند آنان که ستم نمودند بر خود گفتاری را غیر آنچه گفته شده بود به ایشان، پس فرستادیم بر آن گروهی که ستم کردند عذابی از آسمان به سبب نافرمانبرداری ایشان»؛ مشهور میان مفسران آن است که این آیه در شأن بنی اسرائیل است و اکثر ایشان در وقت داخل شدن طلب آمرزش نکردند و بعضی از نعمتهای دنیا را طلبیدند، پس طاعونی بر ایشان نازل شد که در یک ساعت بیست و چهار هزار کس مردند «3».

و در احادیث اهل بیت علیهم السّلام به روایت کلینی و دیگران وارد شده است که: این آیات در شأن اهل بیت علیهم السّلام است و آیه چنین است: «فبدل الذین ظلموا آل محمد حقهم قولا غیر الذی قیل لهم فأنزلنا علی الذین ظلموا آل محمد حقهم رجزا من السماء» یعنی: بدل کردند آنها که ستم نمودند بر آل محمد و حقّ ایشان را غصب کردند گفتاری بغیر آنچه به ایشان گفته بودند پس فرستادیم بر آنها که ظلم بر ایشان کردند و حقّ ایشان را بردند از آسمان، عذابی «4».

حیاه القلوب، ج 5، ص: 527

مؤلف گوید که: توجیه این تأویل به دو نحو ممکن است:

اول آنکه: خداوند رحیم قصص امم سابقه را در قرآن مجید برای تنبیه و تهدید و بشارت این امّت فرستاده، و احادیث بسیار وارد شده است که هیچ امری در بنی اسرائیل نبوده مگر آنکه نظیرش در این امّت هست «1».

و ایضا اخبار بسیار وارد شده است که: مثل اهل

بیت من در این امّت مثل باب حطّه است در بنی اسرائیل «2»، یعنی همچنان که آنها مأمور شدند که داخل باب شوند و سجود و خضوع نمایند، هر که کرد نجات یافت و هر که نکرد عذاب بر او نازل شد؛ همچنین ولایت اهل بیت من در این امّت چنین است، هر که اختیار کند ولایت ایشان را و انقیاد و تعظیم ایشان بکند نجات می یابد و هر که نکند عذاب بر او نازل می گردد؛ و عذاب آن امّت، هلاک ظاهری بوده و در این امّت هلاک به ضلالت و جهالت و حرمان از سعادت است یا آنچه از قتل و تهمت و اختلاف میان امّت و انواع بلاها که به سبب مخالفت اهل بیت علیهم السّلام به آنها مبتلا گردیده اند.

دوم آنکه: بنی اسرائیل نیز ممکن است که مکلف به ولایت اهل بیت علیهم السّلام گردیده باشند، چنانکه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است در تفسیر این آیه که:

حق تعالی بیعت ولایت محمد و علی و سایر اهل بیت علیهم السّلام را از بنی اسرائیل گرفت و بعد از آنکه از صحرای تیه نجات یافتند خدا امر کرد ایشان را که داخل دروازه اریحا که از بلاد شام بود بشوند، چون به دروازه شهر رسیدند که مثال محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام بر بالای دروازه منصوب است و دروازه در نهایت وسعت و رفعت بود پس حق تعالی امر کرد ایشان را که: چون داخل دروازه می شوید خم شوید برای تعظیم آن دو بزرگوار و بیعت ایشان را که از شما گرفته ام بر خود

تازه کنید و بگوئید: خداوندا! سجده و تواضعی کردیم مثال محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را و ولایت ایشان را که تجدید کردیم برای آن است که پست کنی

حیاه القلوب، ج 5، ص: 528

گناهان گذشته ما را و محو کنی سیئات ما را، تا گناهان گذشته شما را بیامرزیم و هر که گناهی نداشته باشد و بر ولایت ایشان ثابت باشد ثوابش را زیاده می گردانیم، پس اکثر ایشان اطاعت نکردند و گفتند: ما را ریشخند می کنند، در درگاه به این رفعت چرا خم شویم و آن جمعی را که ندیده ایم چرا تعظیم نمائیم؟ پس پشت خود را بسوی دروازه کرده و به آن نحو داخل شدند و به جای حطّه «حنطه حمراء» گفتند یعنی: گندم سرخ پاک کرده برای ما بهتر است از آنچه ایشان ما را به آن تکلیف می کنند، پس حق تعالی عذابی که از آسمان مقدّر شده بود بر ایشان فرستاده و در کمتر از یک روز صد و بیست هزار نفر ایشان به طاعون مردند و آنها جمعی بودند که خدا می دانست که ایمان نخواهند آورد و از نسل ایشان مؤمنی بهم نخواهد رسید «1». تمام شد حدیث، و بنابراین در آیه هیچ تکلفی در کار نیست.

پنجم: وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ «2» یعنی: «یادآور آن وقتی را که گفتیم مر ملائکه را که: سجده کنید از برای آدم، پس سجده کردند مگر شیطان ابا کرد و تکبر نمود و بود از جمله کافران».

کلینی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام

روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خواب دید که ابو بکر و عمر و بنی امیّه بر منبرش بالا می روند بسیار بر او دشوار آمد که بعد از او غصب کنند حقّ وصیّ او را، پس حق تعالی از برای تسلّی آن حضرت فرستاد و وحی کرد بسوی او که: یا محمد! من امر کردم و اطاعت من نکردند پس جزع مکن تو هرگاه اطاعت تو نکنند در حقّ وصیّ تو «3».

ششم: إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ یَکُنِ اللَّهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِیَهْدِیَهُمْ طَرِیقاً. إِلَّا طَرِیقَ جَهَنَّمَ خالِدِینَ فِیها أَبَداً وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیراً. یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَکُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّکُمْ فَآمِنُوا خَیْراً لَکُمْ وَ إِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً

حیاه القلوب، ج 5، ص: 529

حَکِیماً «1» یعنی: «بدرستی که آنان که کافر شدند و ستم کردند نخواهد بود آنکه خدا بیامرزد ایشان را و نه آنکه برساند ایشان را به راهی مگر راه جهنم، جاوید خواهند بود در جهنم همیشه، و هست این بر خدا آسان، ای گروه آدمیان! بتحقیق که آمده است شما را رسولی به راستی از پروردگار شما پس بگروید که بهتر است از برای شما، و اگر کافر شوید پس بدرستی که از خداست هر چه در آسمانها و زمین است، و هست خدا دانا و حکیم».

کلینی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: آیه چنین نازل شده: «ان الذین ظلموا آل محمد حقهم» یعنی: بدرستی که آنها که ستم کردند بر آل محمد صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم و حقّ ایشان را گرفته اند، تا آخر آیه. و آیه دیگر چنین است: «یا أیها الناس قد جاءکم الرسول بالحق من ربکم فی ولایه علی فآمنوا خیرا لکم و ان تکفروا بولایه علی ...»

یعنی: آمده است پیغمبر بسوی شما به راستی از جانب پروردگار شما در ولایت علی، پس بگروید و ایمان بیاورید به ولایت علی که بهتر است از برای شما، و اگر کافر شوید به ولایت علی خدا بی نیاز است از شما، آنچه در آسمانها و زمین است همه از اوست «2».

هفتم: وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَهٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَساراً «3» یعنی: «فرو می فرستیم از قرآن آنچه شفائی و رحمتی است از برای مؤمنان و نمی افزاید ستمکاران را مگر زیانکاری».

ابن ماهیار به چندین سند از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: مراد از ظالمان، آنهایند که ستم بر آل محمد علیهم السّلام کردند، و آیه چنین نازل شده است: «و لا یزید ظالمی آل محمد حقّهم الّا خسارا» «4».

هشتم: وَ ما ظَلَمُونا وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ* «5» یعنی: «ستم نکردند بر ما

و لیکن بودند که بر نفسهای خود ستم می کردند».

کلینی و دیگران از حضرت باقر و کاظم علیهما السّلام روایت کرده اند که: حق تعالی عزیزتر و منیعتر است از آنکه کسی توهّم کند که بر او ظلم کرده است بلکه خدا ما را به خود مخلوط گردانیده و ظلم ما را ظلم خود شمرده، یعنی بر امامها و حجتهای من ستم نکردند در آن آزارها که به آنها رسانیده اند و

لیکن بر خود ستم نموده اند که خود را مستحقّ عذاب ابدی گردانیده اند «1».

نهم: احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ «2».

علی بن ابراهیم گفته است: یعنی جمع کنید آنان را که ستم کردند بر آل محمد علیهم السّلام و اشباه و اعوان ایشان را «3».

دهم: وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ «4» یعنی: «آنچه داده است شما را پیغمبر یعنی امر به آن کرده، پس بگیرید آن را، و آنچه منع کند شما را از آن پس ترک کنید، و بپرهیزید از عذاب خدا بدرستی که خدا شدید است عقوبت او».

ابن ماهیار از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: یعنی بپرهیزید از خدا و از ظلم آل محمد علیهم السّلام، بدرستی که خدا سخت است عقاب او از برای کسی که بر ایشان ستم کند «5».

یازدهم: وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً «6».

ابن ماهیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: یعنی ناامید است از رحمت

خدا کسی که متحمل شود ستمی را بر آل محمد علیهم السّلام «1».

دوازدهم: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِکَ ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ»

یعنی: «البته برای کسی که انتقام بکشد بعد از ستمی که بر او واقع شده باشد، پس بر ایشان نیست راهی به عتاب و عذاب».

ابن ماهیار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه در شأن حضرت قائم علیه السّلام است که چون ظاهر شود انتقام خواهد کشید از بنی امیّه و از آنها که تکذیب ائمه علیهم السّلام کردند و از آنها که عداوت آنها را

داشتند «3».

فهرست مصادر تحقیق

1- قرآن کریم.

2- اثبات الهداه حرّ عاملی، المطبعه العلمیه، قم.

3- الاحتجاج احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، انتشارات اسوه، 1413 ه ق.

4- احقاق الحق قاضی نور اللّه مرعشی شوشتری، کتابفروشی اسلامیه، تهران.

5- الاختصاص شیخ مفید، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

6- الارشاد شیخ مفید، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

7- ارشاد القلوب دیلمی، منشورات الشریف الرضی، قم، 1412 ه ق.

8- اسباب النزول علی بن احمد واحدی نیسابوری، دار الکتاب العربی، بیروت.

9- الاستیعاب یوسف بن عبد اللّه بن محمد بن عبد البر، دار الجیل، بیروت، چاپ اول، 1412 ه ق.

10- اسد الغابه عز الدین علی بن محمد بن اثیر جزری، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1415 ه ق.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 534

11- اعتقادات شیخ صدوق انتشارات محلاتی، قم، 1412 ه ق.

12- أعلام الدین فی صفات المؤمنین دیلمی، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، چاپ دوم، 1414 ه ق.

13- اعلام الوری باعلام الهدی فضل بن حسن طبرسی، دار الکتب الاسلامیه، چاپ سوم.

14- اقبال الاعمال علی بن موسی ابن طاووس، مکتب الاعلام الاسلامی، قم، چاپ اول، 1414 ه ق.

15- الأمالی شیخ طوسی، مؤسسه البعثه، قم، چاپ اول، 1414 ه ق.

16- الأمالی شیخ مفید، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ دوم، 1412 ه. ق.

17- أمالی الصدوق شیخ صدوق، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ پنجم، 1400 ه ق.

18- بحار الانوار علّامه محمد باقر مجلسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

19- البرهان فی تفسیر القرآن سید هاشم بحرانی، دار التفسیر، قم، چاپ اول.

20- بشاره المصطفی لشیعه المرتضی محمد بن ابی قاسم محمد بن علی طبری، المکتبه الحیدریه، نجف اشرف، چاپ دوم.

21- بصائر الدرجات محمد بن الحسن بن

فرّوخ صفّار قمی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم، 1404 ه ق.

22- تأویل الآیات الظاهره علی حسینی استرآبادی نجفی، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول، 1407 ه ق.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 535

23- تاریخ بغداد احمد بن علی خطیب بغدادی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

24- تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی، منشورات الشریف الرضی، قم، 1411 ه ق.

25- التبیان فی تفسیر القرآن شیخ طوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

26- تحف العقول حسین بن شعبه حرانی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

27- تذکره الخواص سبط ابن الجوزی، مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.

28- ترجمه الامام علی و الامام الحسین علیهما السّلام من تاریخ دمشق علی بن حسن بن هبه اللّه شافعی (ابن عساکر)، مؤسسه المحمودی، بیروت، 1398 ه ق.

29- تفسیر ابن کثیر اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار القلم، بیروت، چاپ دوم.

30- تفسیر بغوی حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی، دار المعرفه، بیروت، 1415 ه ق.

31- تفسیر بیضاوی عبد اللّه بن عمر شیرازی بیضاوی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، 1410 ه ق.

32- تفسیر جلالین جلال الدین محلّی و جلال الدین سیوطی، دار المعرفه، بیروت.

33- تفسیر حبری حسین بن حکم بن مسلم حبری، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، بیروت، 1408 ه ق.

34- تفسیر الدر المنثور سیوطی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 536

35- تفسیر روح المعانی سید محمود آلوسی بغدادی، دار الکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، 1415 ه ق.

36- تفسیر طبری محمد بن جریر طبری، دار الکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول.

37- تفسیر عیاشی محمد بن مسعود بن عیاش، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران.

38- تفسیر فرات کوفی فرات بن ابراهیم کوفی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد

اسلامی، چاپ اول، 1410 ه ق.

39- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) محمد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1405 ه ق.

40- تفسیر قمی علی بن ابراهیم قمی، دار الکتاب، قم.

41- تفسیر کبیر محمد بن عمر فخر رازی، المطبعه البهیه المصریه، قاهره.

42- تفسیر کشّاف جاد اللّه محمود بن عمر زمخشری، منشورات البلاغه، قم.

43- تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول.

44- التوحید شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

45- تهذیب الاحکام شیخ طوسی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، چاپ چهارم.

46- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال شیخ صدوق، مکتبه الصدوق تهران و کتابفروشی کتبی نجفی قم.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 537

47- جامع الاصول مبارک بن محمد بن اثیر جزری، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

48- الجواهر الحسان عبد الرحمن ثعالبی، دار الکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، 1416 ه ق.

49- حلیه الأولیاء ابو نعیم اصفهانی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

50- الخرائج و الجرائح قطب الدین راوندی، مؤسسه الامام المهدی علیه السّلام، چاپ اول.

51- الخصال شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

52- ديوان امام على عليه السّلام محمد بن الحسين بيهقى نيشابورى، انتشارات اسوه، قم، 1373 ه ش.

53- الدعوات قطب الدين راوندى، مدرسه الامام المهدى عليه السّلام، قم، چاپ اول، 1407 ه ق.

54- رجال شيخ طوسى مؤسسه النشر الاسلامى، قم، چاپ اول، 1415 ه ق.

55- رجال كشى (اختيار معرفه الرجال) شيخ طوسى، مؤسسه آل البيت عليهم السّلام، قم، 1404 ه ق.

56- رجال النجاشى احمد بن على نجاشى، دار الاضواء، بيروت، چاپ اول.

57- روضه الواعظين شيخ محمد بن فتال نيسابورى، منشورات الرضى، قم.

58- الزهد حسين بن سعيد كوفى اهوازى، ناشر: سيد ابو الفضل

حسینیان، چاپ دوم.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 538

59- سعد السعود محمد بن طاووس، منشورات الرضی، قم، 1363 ه ش.

60- سنن الترمذی محمد بن عیسی بن سوره، دار الفکر، تحقیق کمال یوسف الحوت.

61- شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار النعمان بن محمد التمیمی المغربی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

62- شرح المقاصد سعد الدین تفتازانی، منشورات الشریف الرضی، قم.

63- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم، 1404 ه ق.

64- شواهد التنزیل عبید اللّه بن عبد اللّه بن احمد (حاکم حسکانی)، مجمع احیاء الثقافه الاسلامیه- وزارت ارشاد، 1411 ه ق.

65- صحیح البخاری محمد بن اسماعیل بخاری جعفی، دار الفکر، بیروت، 1401 ه ق.

66- صحیح مسلم مسلم بن حجّاج قشیری نیسابوری، دار الکتب العلمیه، بیروت.

67- صحیفه الامام الرضا علیه السّلام مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، 1408 ه ق.

68- صحیفه سجادیه حضرت امام سجاد علیه السّلام، انتشارات اسوه، قم، چاپ اول، 1408 ه ق.

69- صفه الصفوه جمال الدین ابو الفرج الجزری، دار المعرفه، بیروت، چاپ اول، 1415 ه ق.

70- الصواعق المحرقه احمد بن حجر هیتمی مکی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

71- الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف علی بن موسی ابن طاووس، چاپ خیام، قم، 1400 ه ق.

72- علل الشرایع شیخ صدوق، انتشارات داوری، قم.

73- العمده یحیی بن الحسن اسدی حلّی (ابن بطریق)، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

74- عوالی اللئالی ابن ابی جمهور احسائی، چاپخانه سید الشهداء، قم.

75- عیون اخبار الرضا شیخ صدوق، ناشر رضا مشهدی، چاپ دوم.

76- عیون المعجزات حسین بن عبد الوهاب، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول، 1414 ه ق.

77- غیبت نعمانی محمد بن ابراهیم نعمانی، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

78-

الغدیر علامه عبد الحسین امینی نجفی، دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ سوم، 1387 ه ق.

79- فرائد السمطین جوینی خراسانی، مؤسسه المحمودی، بیروت، 1398 ه ق.

80- فرهنگ فارسی عمید (سه جلدی) حسن عمید، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، 1363 ه ش.

81- الفتوح ابن اعثم کوفی، دار الاضواء، بیروت، چاپ اول، 1411 ه ق.

82- فردوس الاخبار شیرویه دیلمی، دار الکتاب العربی، بیروت، 1407 ه ق.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 540

83- الفصول المهمه علی بن محمد ابن الصباغ، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول.

84- الفضائل شاذان بن جبرئیل، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول، 1408 ه ق.

85- فضائل الخمسه من الصحاح السته سید مرتضی فیروزآبادی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت.

86- فضائل شیعه شیخ صدوق، انتشارات اعلمی، تهران.

87- القاموس المحیط محمد بن یعقوب فیروزآبادی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، 1412 ه ق.

88- قرب الاسناد عبد اللّه بن جعفر حمیری، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

89- الکافی شیخ کلینی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، چاپ پنجم.

90- کامل الزیارات محمد بن قولویه، المطبعه المرتضویه، نجف اشرف.

91- کتاب سلیم بن قیس الهلالی بنیاد بعثت، تهران.

92- کتاب الغیبه شیخ طوسی، مؤسسه المعارف الاسلامیه، قم، چاپ اول.

93- کشف الغمه فی معرفه الائمه علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی، دار الاضواء، بیروت.

94- کشف المراد خواجه نصیر الدین طوسی، انتشارات شکوری، قم، چاپ چهارم، 1373 ه ق.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 541

95- کفایه الأثر علی بن محمد بن علی خزار قمی رازی، انتشارات بیدار، قم، 1401 ه ق.

96- کفایه الطالب محمد بن یوسف گنجی شافعی، دار احیاء تراث اهل البیت علیهم السّلام، تهران، چاپ سوم.

97- کمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق،

مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

98- کنز العمال علاء الدین علی متقی بن حسام الدین هندی، مؤسسه الرساله، بیروت.

99- کنز الفوائد محمد بن علی کراجکی، مکتبه المصطفوی، قم، چاپ دوم.

100- لسان العرب ابن منظور، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، 1408 ه ق.

101- مائه منقبه ابن شاذان قمی، مدرسه الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول، 1407 ه ق.

102- مجمع البحرین فخر الدین طریحی، المکتبه المرتضویه، تهران، چاپ دوم، 1365 ه ش.

103- مجمع البیان فی تفسیر القرآن فضل بن حسن طبرسی، مکتبه آیه اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم.

104- المحاسن احمد بن محمد بن خالد برقی، المجمع العالمی لأهل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

105- المحجه فیما نزل فی القائم الحجه سید هاشم بحرانی، مؤسسه الوفاء، بیروت، 1403 ه ق.

106- مختصر بصائر الدرجات حسن بن سلیمان حلّی، انتشارات الرسول المصطفی، قم.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 542

107- مسند احمد بن حنبل مؤسسه الرساله، بیروت، چاپ اول.

108- المصباح ابراهیم بن علی کفعمی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ سوم، 1403 ه ق.

109- مصباح المتهجد و سلاح المتعبد شیخ طوسی، نشر و تصحیح اسماعیل انصاری زنجانی.

110- معانی الاخبار شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

111- معجم البلدان یاقوت بن عبد اللّه حموی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1399 ه ق.

112- المعجم الکبیر سلیمان بن احمد طبرانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

113- المفردات راغب اصفهانی، تحقیق: ندیم مرعشلی، المکتبه المرتضویه، تهران.

114- مقتل الحسین خوارزمی، مطبعه الزهراء، نجف، 1367 ه ق.

115- مکارم الاخلاق حسن بن فضل طبرسی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ ششم، 1392 ه ق.

116- الملهوف علی بن موسی ابن طاووس، انتشارات اسوه، قم، چاپ اول، 1414 ه ق.

117- المناقب للخوارزمی

موفق بن احمد حنفی، مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.

118- مناقب آل ابی طالب محمد بن علی بن شهر آشوب، دار الاضواء، بیروت، 1412 ه ق.

حیاه القلوب، ج 5، ص: 543

119- مناقب الامام علی بن ابی طالب علی بن محمد شافعی (ابن المغازلی)، دار الاضواء، بیروت، 1412 ه ق.

120- من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ سوم.

121- الموطّأ مالک بن انس، دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ سوم، 1416 ه ق.

122- النهایه فی غریب الحدیث و الأثر مجد الدین ابی السعادات مبارک بن محمد جزری (ابن اثیر)، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم.

123- نهج البلاغه حضرت امام علی علیه السّلام، دکتر صبحی الصالح، دار الهجره، قم.

124- نهج الحق و کشف الصدق حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، دار الهجره، قم، چاپ اول، 1407 ه ق.

125- وسائل الشیعه حرّ عاملی، مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، 1409 ه ق.

126- الیقین فی امره امیر المؤمنین علیه السّلام سید رضی الدین ابن طاووس، دار الکتاب الجزائری، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

127- ینابیع الموده لذوی القربی سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، دار الاسوه للطباعه و النشر، چاپ اول، 1416 ه ق.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109